درة التاج لغرة الدباج

۶۹۸

توجه فرمائید

کتاب بوسیله کرم و موریانه خوردگی دارد

بدقت صفحه‌ها را ورق بزنید.

التماس دعا کتابدار

عر ١

عم ٦
درة التاج

درة تاج لغرة الدباج

٩١١

درة التاج لغرة الدباج

[illegible] الثانی [illegible] و [illegible]
[illegible] محمد شفیع [illegible]
[illegible]
تحریر اقلیدس [illegible]
[illegible] انار الله برهانه [illegible]
[illegible] نیست تاریخ تحریر [illegible]
سنه [illegible] نوزده [illegible]
عبدالرحیم (ابن محمد [illegible])
عفی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اگرچه بر ضمیر ارباب کیاست و خاطر اصحاب فراست پوشیده نماند که نعت جلال ربوبیت و وصف کمال
الوهیت و شکر مواهب نعم بی‌نهایت و ذکر لطایف کرم بی‌غایت مبدعی که بدایع صنایع نامحصور او دلیل
قرب دیار وجود احدیت و حلیت زیب شعار و دثار اولیت بر دوش عقول انداخت که اول ما خلق
العقل بود و ربقه انقیاد و مطاوعت و ذیول ابتهاد و موافقت سرمایه و پیرایه ایشان ساخت که فقال له اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و [illegible] بی‌همال و عزت کمال بی‌مثال مر ایشان را ارزانی داشت که وعزتی
وجلالی ما خلقت خلقا احب الی [illegible] جرم هرچه در فراخنای میدان امکان ایشان بتجدید اشارت
سرنا ذبابه امرکن کلمح بالبصر او هو اقرب همراه ایشان کرده اند که و ما منا الا له مقام معلوم مجوّی که مثال نور ازل
باغ وجود اعنی کبود پوشان صوامع افلاک که بلمعه برق آنس من جانب الطور نارا در تیه طلب سرگردان مانده اند
توقع بعید وفود جنود ملاعین شیاطین مرجوم و موسوم گردانید که وجعلناها رجوما للشیاطین و اختلاف
اوضاع ایشان را در میدان تسابق و تلاحق و عرصه تقارن و تفارق قطبان معارج علوی علامات خیر
و شر و امارات نفع و ضر سکان معارج سفلی کرده تا بدلالت مطالع و مغارب ایشان هدایت مجازی می
یابند که و بالنجم هم یهتدون و بعضی بخیل سعادت و نحوست ایشان بغوایت حقیقی مبتلا می‌شوند که کذب
المنجمون و اهبی که سکان نصورد خطه هیاکل بشری را که نقش [illegible] نقصان علایق حدوث زمانی و عوایق وجود
مکانی [illegible] بوجهی مبین انسان لایح و واضح است بدعوت و دعاء ادعونی استجب لکم در بگاپوی تدرج
و جریده اعمال حسنات و سیئات هر یک را که حجت [illegible] و فعال انسان است موجب و کل انسان الزمناه طائره
فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتابا یلقاه منشورا کردن وجود ایشان با ذنب ناده و در عرض اکبر که یوم تجد
کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا نقش هر یک ما یستحق
من خفت موازینه و من ثقلت بمقام لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت بر صفحه مصوری که عروسان صور
محدثات مرکبات از معادن و حیوان و نبات بیمن مصاهرت دادن با هیولی [illegible] جهات ارکان [illegible]
[illegible] خواستند که نخرج الحی من المیت مقدوری که [illegible] گردانید [illegible] واسطه فلاد
[illegible] جواهر [illegible] نظام امور ممالک [illegible] و مسالک ارضی [illegible]
[illegible] واستعداد [illegible] تا [illegible] اصناف [illegible]
انوار و افاضات [illegible] اوضاع علویات [illegible] حرکات سفلیات [illegible]
رجوعات و استقامات [illegible] احرام در نطاقات [illegible]
منظم و احکام [illegible] اشکال بدر و هلال [illegible] الاحوال [illegible]

و اضافتش حرکات حیوانات را در جهات مستلزم حرکات عناصر متضاد را بمقتضای انعکاس شعاعش
مواد کون و فساد را مستدعی حرکتش د [illegible] و [illegible] زمان حرکت و تعب از وقف سکون
و قرار او در عرض سبب تجدد احوال و تبدل [illegible] و [illegible] اختلاف اهویه و اماکن و تفاوت
در افاق و اقطار و برادی و بحاری [illegible] تحلیل [illegible] تولد جبال و رمال و تبیح
و بحرات سبب انعقاد بخارات نزول امطار و تداوت اجسام و کانت بخواص و بتوسط بیان هر دو علت
استوا ازمنه و اعتدال امکنه و نشو نما نباتات و نزعرع جهوانات [illegible] و قدرتها برهان که ذلک
و [illegible] ذلک تقدیر العزیز العلیم الی غیر ذلک من نعوت جلاله و صفات کماله حروف و صوت [illegible]
و استفادت بلغا اصحاب نظر و فصحای ارباب [illegible] صدمت [illegible] و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
عقده و [illegible] بلبلان فصاحت چنان [illegible] که نوای طوطی شکر خای انا افصح العرب والعجم کردرمن
[illegible] و علیک مالم تکن تعلم سخن سرای شده بود و صوت عندلیب خوش نغمه [illegible] جوامع الکلم کرد در باغ قدس
[illegible] تحمید [illegible] و تقدیس [illegible] و هو بالافق الاعلی [illegible] سدرة المنتهی
لا احصی ثنا علیک مقصود بوده [illegible] میدان بلاغت که در فضای [illegible] الرسول [illegible]
[illegible] جولان می‌نمود [illegible] منزل [illegible] کما اثنیت علی نفسک [illegible] و از این جهت [illegible]
می‌نماید که چون سخن در مدایح [illegible] این حضرت بغایتی نمی‌رسد و در محامد عواطف او بنهایتی نمی‌انجامد
بحکم [illegible] شروع در عرضی کان باخری نرسد [illegible] ذکر [illegible] قلم در این سخن [illegible]
و [illegible] باید [illegible] والعجز عن درک الادراک [illegible] باید خواند و این ابیات [illegible] بر زبان باید
[illegible] عن وصف نعمائه [illegible] طفه خوش [illegible] لاجرم آغاز کرد
[illegible] اختصار لکن بحکم [illegible] ما لا یدرک کله لا یترک کله اندرین ده اکر [illegible]
می‌گویم شکر و سپاس بی‌قیاس و حمد و ثنای بی‌انتها حضرت کبریا [illegible] جلاله و عم نواله که در ابداع
بدایع اشرف انواع آن جواهر مقدسه از علایق مشخصات و حقایق مجرده از عوایق [illegible]
در [illegible] اصحاب حقیقت [illegible] بدان جبروت عزت آمده [illegible] بیت [illegible]
بی‌واسطه آن مبدعات مطهره [illegible] و نفوس [illegible] جوهر و اصل از مرتبه علیا [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] از محله سفلی ایجاد کرد که در میان [illegible] ملکوت جهان [illegible]
[illegible] ملائکه آسمان [illegible] در جه برازخ [illegible] جسمانی [illegible]
[illegible] تا [illegible] علوی و [illegible] سفلی [illegible]
[illegible] سفلی [illegible] ارضی [illegible] این مجموع بعالم [illegible]
[illegible] حدوث [illegible] هیولی [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] عدم [illegible] موت [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] مبدعات [illegible]

باز غایة احدی که سابق کثرت عددی بود بدت تقدیر شیر زنجیر بود مصدر اخر بین و مظهر باز پسین انداخت
تا درجات صعود و عروج که اشارت بدان نماوبلات بواسطه کمال کل الیها راجعون با قطرات اولی و رتبت اعلی
وغبار کون مباینت باب مناسبت فرجوع وحدت آنجا سزده شود تحت پایه که از هیولی اولی بر تو امد ممتزجات
عنصری و مولفات طبعی و معدنی بخصیص آنرا پس تراکیب نامیه بقوی نامیه شرف تولید و تغذیه کرفت
پس شرف آن مرکبات با صناف ادراکات و اختلاف حرکات مستثنی شد و از میان آن جنس نوعی که فضل او از
خواص محیط بالا و عوارض مرکز نشب بود بنفس ناطقه و ذاتی عاقله مفرد کشت تا لطیفه ظلمانی محل لطافت
هیولانی باشد و نفوث نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی پس از جنس انس که نوع اشرف بود صنفی که شراب تجرد
جزویات و عوایق تصرف محسوسات دست تعلق از دامن تعقل ایشان کوتاه داشت بخلعت قربت حضرت
جواد بی علت ممتاز شدند تا از بین صنف هر که برعایت جانب رعیت و تکمیل جهان صورت
بر دوش نهاد و آنک از کلفت التفات بدون جناب عزت و مشقت تصرف در عالم شهادت راحت
بود کی ولایت فرا اغوش کرفت و از بین صنف نیز هر که بود قدم ای حجاب لوح و قلم نقوش دفتر غیب را از
مشاهده و مطالعه میکرد بقوی قدسی و نور الهی مؤید شد و از معارج جلال بدرجه منتهی کمال رسید تا تاویل
ثم ان الی ربک الرجعی و ترجمه کلمه منه المبدأ و الیه المنتهی بود ظهور مبین و معین شد الا له الخلق والامر تبارک الله
رب العالمین و اجناس صلوات و انواع تحف تحیات مقرون بفیض ربانی و فضل سبحانی و مصون از
شوایب شیطانی و ریب جسمانی نثار مشعل دودمانی حضرت بود که او مهتر عالم و سید نبی آدم خاتم انبیا و خسرو
اولیا محمد مصطفی و رسول مجتبی صاحب قرانی که زمین و زمان را در دو دقیقه تسخیر او کشید بیان زبان او را عنوان
نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر کردند تیر بی کلماتی که در مطارح بلاغت و محافل فصاحت دم انا افصح
می زد و سوزن حرکاتی که در مجامع لطافت و معارض ملاحت دعوی انا املح میکرد قدوه اولوالعزمی که خلقا
بدلالت ارشاد و هدایت او از تکات بطالت و غوایت جهالت خلاص یافتند و از زاویه حیرت و هاویه
وحشت با معهد معرفت و با انس نزهت آمدند: هو الذی نعش الله العباد به: نجم الدسیعه متبوع و مسموع
متی دو حد تنقت لا الغیم موتثب: فیها و لا عرقها فی الحی مدخول: اتی عله ابو هیثم والده: قوم علی کرم العلیا مجبول
والناس فی اجه ضال یحکیم بها: و کلم فی اساد العی مکبول: کانهم و عوادتی الکفر سلهم: الی الهدی نغمی فی التهب
مسلول: بحیح خلقی که بهجاحت خلقش بار زاد ربطی غار نبطی بی و ر د بادک نفتی که طرف جانب
جان می بخشید: عائشه خلایق از مضایق محنت کم راهی بطراوت بهجت الهی و حدایق مراتب مودت
دلالت او توانستند بعونی یحییکم الله صادقی که دانا و نادان کافر و مسلمان از حضیض درکات نقص و
حرمان بذروه حجاب روح درجات توحید و ایمان و کمال منازل عرفان برعایت عنایت او راه تواند
برد که قل هذه سبیلی ادعو الی الله مهتری که هدف تیر محبوبی فاحببت ان اعرف بوده سروری که قبله
تغرو تهدی بوسطاوی یخلق الخلق لاعرف امده دانا محقق علت علم الاولین والاخرین پیشوای که کنت نبیا
و آدم بین الماء والطین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و خلفایه و حلفایه صلوة دائمة ذاکیة نامیه و سلم
تسلیما اما بعد چنین کوید مقرر این مقالات و محرر این رسالات احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی

ختم الله له بالحسنی که از انجا که ایزد تبارک و تعالی نظام جواهر صفات و عجایع غرایب مناقب در ذات شریف
و عنصر لطیف شهریار معظم سلطان جیل و دیلم جمشید عهد اسکندر وقت شمس الدنیا والدین فخر الملوک
والسلاطین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الخوارج والمتمردین محی العدل فی العالمین مظهر الحق بالبراهین المخصوص
بعنایة رب العالمین دباج ابن السلطان السعید حسام الدولة والدین فلکشاه بن ملکشاه معظم سیف الدین رستم
بن دباج ادام الله تضاعیف جلاله و کفاه فی الدارین نهایة اماله و صرف عین الکمال عن کمال المجد والتعبید و تفرد
کرده بود از بند مهد ازاد شده است و قید سکوت از قوام کلکون زبان بر داشته و بر بساط نشاط شهریاری
قوت حرکت آمد شد یافته و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی قادر کشته در همه احوال محمود خصال و مرضی فعال
بوده و هیچ از خلال او غرضه اعتراض کشته و بتادیب ادبنی ربی فاحسن تادیبی از تعلیم و تادیب معلمان و مولدان
استغنا یافته و زبان ملک در حسب حال او انشا کرده: تو عرج الملک الاستاذ مکتهلا: قبل اکتهال ادیبا عالما
مجربا فهما من غیر تجربة: مهذبا کرما من غیر تهذیب: حتی اصاب من الدنیا نهایتها: وهمه فی ابتدائت و تشبیب
همگی همت و جوامع ارادت تحری مراضی حضرت الهی و استزادت مواهب نامتناهی مصروف داشته و افتخار
عاجل و ثواب اجل را افاضت خیرات و اسداء مبرات موقوف کرده و عاقبت نیه و احسن کما احسن الله الیک
همت خود فرض و واجب و فرض و لازم دانسته بتمام در باب اجلال و تعظیم ائمه و علما که
دعایم ملک و ملت باید ارسا نموده و اعزاز و تکریم مشایخ و صلحا که ببرکت همت ایشان ارکان دین و دولت
استوار باشد رحمت فایض مهیج علت سایه حمایت از سر محرومان حرارت صدمت جود بر ننهاده و در رافت
نا رسیده در هیچ حالت شعاع افتاب نصفت از محرومان بیدای ظلمت ظلم باز نداده و شفقت عام
معدلت از تسکان بیابان حیف منع نکند و عدل تا مش در مرغزار سپهر صولت پنجه اسد از حمل کوتاه
دارد و چهره یوسف روز را با دم کرک صبح انتقال دهد: خسر و اعدلتو جانت که در سایه افر
ذکر بهان نمی دست صبا شد کوتاه: سبلت کاه دبار ابد و جوی نخورد: تا قوی دل شد از او واده
لا جرم از بد و عهد نشو و نما و ریعان عنفوان صبا تا نام ایام معدلت و صیت مراسم النصفتش ذکر کسری را
بر خاطرها نسیا منسیا کردانیده است و مقامات و مقالات اصناف لطافت و انواع اصطناع که در باب
و دعات قواعد رفضاة می فرماید فسانها افریدون منسوخ کرده و صدق رغبت و صفو نیت ان صاحب دولت
در تمهید قواعد دین رشید مبانی یقین و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان ایمان و افاضت سجال نوال
و اشاعت ابواب مسالک در عرصه عالم دایرتر از دوران افتاب و فایض تر از سیلان آب کشته و در جهان
مذکور و مشهور شده که حضرت سامی ضعفا و ملجا فقرا و مقصد صلحا و مرجع علما و مآل فضلا و ثمال
جوار حضرت نجت و از بن جهت جهانیان از اسعهد نیم سا درب ساخته اند و مقصد اسعاف مطالب کردانیده
اند و در و نزدیک متوجه آن حرم کرم می شوند و از بد و حضور روی بدان می آرند و هر کس قضای
حاجت خویش در دین یزید عرض می دارند و متاع احتیاج وافتقار رواج می دهند و صورت هر آرزو
که یکی را از ایشان در ساحت سینه مرتسم شده بر فور در کنار روزکار او می نهند تا لاجرم توقع که کسی را
بر قهر منتصور کشت حالی بدو می رسانند تا ان کریم از هیچ افریده بریده نمی شود و اسعاد ان نعم

یکی منقطع نمی کرد و در اتحاد و یگانگی رغبت می نمود و در حصول آن سعی می فرمود شعر
هذی المکارم لا قعبان من لبن ‌‌ شیبا بماء فعادا بعد ابوالا ‌ هذی المآثر لا ثوبان من یمن ‌ خیطا قمیصا فعادا
شاه راه عدل و انصاف برو روشن و نزدیک گشاده کرده است و ابواب ظلم و عدوان را بر قوی و ضعیف فرو بسته
مدبر وقت بملک اندرون چنان ساخت که در جنبیت تدبیر او ورد تقدیر هر آنچ خواسته در دهر کرده
هر آنچ جسته از اقبال دیده خبر که نظیر سا هذا البشر ان هذا الا ملک کریم شک نیست در آنک اقامت این
مراسم جز تایید آسمانی نتوان کرد و ادای این شرایط الا بخشیدن ربانی بدست نتوان آورد و ذلک فضل
الله یوتیه من یشاء و تا این دعاگوی بر تواتر و توالی علی مر الایام واللیالی از خاص و عام و شیخ و شاب و وضیع
و شریف دور و نزدیک ترک و تازیک و وارد و صادر و بادی و حاضر آن مکارم اخلاق شنوده است و
این سانح از اعراق استماع کرده بموجب آنک یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا
بل محب عاشق گشته و دعاگوی آن حضرت با نصرت و آن بارگاه جهان پناه را بنقش صحیفه دل و عنوان نامه
ضمیر و طراز کسوت فکر و فاتحه اوراد ذکر و داغ دار دو زکار و مقصد تقلب احوال کرده و کلکون زبان
در میدان جولان این دعا مطلق گردانیده و نهال هوای آن جناب را در ساحت دل راسخ ثابت
و زلال ولای آن حضرت را در وعاء ضمیر جای داده و جای گیر آمده و هینه محرک نزهت و مهیج روح و روح و سبب
قوت دل و موجب نشاط طبع نشر صحایف لطایف آن خصال و خلال دانسته و بوسته بنات حیات را آرد بجان
نفر بر آن صفات ذات شاداب داشته و دایم بر استدامت آن ایام کامرانی شادی بوت نموده و از حضرت ذو الجلال
اعتدا و امداد آن نعمت و دولت کرده و چون صاحب معظم مفخر الوزراء فی العالم دستور کیلان مشهور ایران
کرم بحر نوال شمس شعاع لماع آفتاب صواب سراج وهاج ظلمت شبهت صیقل زنگ تردد خواطر برق سحاب
ضمایر صفحه صحیفه روی صفا نقطه نافه کوی وفا دامه کاخ مبیع قوت شکوفه شاخ ربیع مروت شمس الدوله
والدین جمال الاسلام والمسلمین محمد بن الصاحب السعید جمال الدین محمد بن خیرک لا زالت شموس جلاله مشرقه و منیره
و غصون اقباله مورقه نضیره وسید و الطاف و انعام شاهنشاهی آسمان پناهی رسانید و دو لها دا بذکر معالی بادیا
دبود و اسطها دجا نیابد آن مکارم خسروانه بیغرض سواد آن اخلاص بر بدیت قوت امداد این هوا داری زیاد
شد و این ابیات تو در جان و ذکر زبان ساخت ‌ و او لبقی من ضلک النجم انفسا ‌ غدا کاهلی بن حملها و هو مقر
سانکرها ما دمت حیا و ان امت ‌ ستشکرها منی قبر اقبر ‌ کر ایادی تو در شعر و ات نایید
هم در دعا فرا بهر دحش کرد کارت ‌ تو بر خورد از جوانی تا خون خورد هر انکو ‌ از جان و دل نباشد ... دوستدارت
ناهست جا دارکان یک دم زدن مبادا ‌ از هر جهار جیرت خالی از بر حدارت ‌ طبع از نشاط عشرت دستار شراب کلکونه
کوش از سماع مطرب جشم از جمال یارت ‌ هر جا روی دایم همراه تو سعادت ‌ هر جا مقام سازی اقبال یار غارت
و خواست که بحکم آنک لا خیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال رساله و قصیده بوسیله مهر سلطان
مشتمل بر ابیات و اخبار و امثال و اشعار و بر شرح شمه از کرها و فتر صفا خود و آن قاهره و حضرت زاهره لا زالت
بالنصر والعلو مخصوص و بالیمن والظفر موصوف لکن چون ملهم تصویر آسمانی و رنجت پایه آن مقاصد از مدحت و لطر
کو منولت نجت علیا تو بد بد نو مرشد تقدیر و بانی رفعت درجت آن شرف را از دعا و ثنای که در قلم می آورد.

بلند تر می دانست بطریق امتحان عنی عقل در حصر عود فضل آن شیوه تکلم و استیراکنند ‌ لقد وجدت مکان
القول ذا سعة ‌ فان وجدت لسانا قایلا فقل ‌ بحکم آنک بیا مرا حد حد آن نبود و بنان از خط حظ آن محروم بود
زبان معبر و نبشت الم یکن الکواکب لا انصاد بکشادند و شیوه تفریع و تشنیع ‌ چون دران دعتی زراه بو دبان بر آسمان
اعاز نهادند والحق ز راه انصاف آن سلامت حقیقی داشت و آن تکلف و تاییب با صاحب مقرون بود فیجه ابجاد این
انواع مقدور و بشر تواند بود و در میان خلایق معهود و معتاد بیت آن است که در حالت اطراء و مدحت ذکر غزا
حسبی کنند با اظهار نسبی را شرح دهند یا گویند صدر فضل فلان فصاحت مطرز ذات و دیباج علو
تاج بلاغت مکلل یا علو مرتبه را در سلک تقریر کشند و سمو منزلت را بسط کنند یا گویند کمال کرم فلان و صفی
و در طینت او مکارم اخلاق سرشته است و صورت حال او داد را زلی بر بود کفایت و شهامت آراسته اند
و رای و روبت او نازد تایید و تصویب داده و طبیعت او را از مذمومات عادات صیانت کرده تا
و عالم را بر محاسن آن سیر اطلاع افتد و در و نزدیک بکنه مفاخر و مآثر آن هنوز رسند چون جلالت سیاده
شاهنشاهی آسمان پناهی در عرصه عالم از رستم بشجاعت و حاتم بسخاوت و ایاز در فراست و عمرو در کار
و سحبان در فصاحت و لقمان در درایت و احنف در حلم و نعمان در علم شهرت زیادت یافته است
ساحت جهان بصد فراد حدیث مذکور و مشهور شده چه اگر اظهار دیت نسبت بر بی در نواد سلاطین
سازند دران نکر که تا با آدم علیه السلم همه ملوک و انبیا بوده اند بر بر ترغ دباج بن قیلشاه بن رستم بن دباج
بن خیلو بن شرف الدوله بن سلطانشاه بن دوباج بن اوکن بن حیجون بن فناخسرو بن ابی نصر بن فناخسرو
بن ابی شجاع بن اوکن بن فناخسرو بن اوکن بن دوباج بن حیشی بن خالو بن سیوسان بن احمد بن سلم بن قابوس
بن نوذج بن حشنش بن شهریار بن بهوذ بن بلاس بن نوبه بن هرمز بن اردشیر بن فیروز بن نرسی بن کودرز
بن ویحی بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بن اشک بن اشک بن دارا بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب
بن لهراسب بن کیبیشن بن قباد بن کیومرث بن کشتاسب بن حاتو بن عوض بن جم بن جمشید بن کاووس
بن ضعب بن فرواک بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بن امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح بن
بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس النبی علیه السلام بن یارد بن مهلایل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علی نبینا و علیه السلام و اگر غزارت حسبش گوئی حدث عن البحر ولا حرج چه آن حضرت حسن دو کار
است و غایت و غرض دو دار تاج و تخت خسروی و جهان مردی و مردمی بجمال کمال او آراسته در دو کار
بدو عهد شاهان خود خواسته ‌ بخشش را مزاج سحر حلال ‌ دو کهش را شکوه بیت حرام ‌ روضه خلد مجلس
موقف حشر در کهش زعوام ‌ شکل جرح سش کلکش حلی ‌ توسن طبع عش را بکردرام ‌ از نسیم اخلاق او دهان گل
خندان است ‌ و زبان سوسن بمدح خوان ‌ و چشم نرگس کشاده ‌ و جعد یاسمن تاب داده ‌ و تاد و بود جامه ...
اصل و فرع درخت وفا و زبان قلم کوهر نگار در پاش کوهر نثار بر آسمان و عده او کس صبح کاذب ندیده
و از زبان کرم او الا در شهادت کس لا نشنیده ‌ همه فضل و افضال و تفضل و نعمت و اهمال قوت و مروت و حسن
شمایل ‌ لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ‌ روی سیاه ظفر بنشته و بناه دری ‌ بر قضا کامران بجود
قاهر در انتقام قادر کرد ون توان ‌ متفضل بر اصطناع منفعل کیوان و قاده ‌ اگر نسیم اخلاق ... دیگر

خبار باز دهد و اگر بر آتش چه خاصیت سوختن باز دهد در ولایت عدل او خراب کرده چو د عده خود شانه
ابی شکسته جهچه خوبان نبیند در دم غم جز چشم محمودان نیابد ایا زمانه شانی که از سیاست تو
خو عالمی از زمانه زمانه در خطرست باتش اندر آب عنات تو نمرست باب در دم سموم سیاستت شر دست
جو جرم شمس همه عنصر تو از نورست جودات عقل همه جوهر تو از هنرست سپهر بوشده رازی نداند ابد و
که نه طلایه حزم تو از آن خبرست پراز خدنگ نوابت همی بریزد از آنک همای قدر تو اندر دو کار بر بوست نیم
کل اخلاق او چون بو خیمه منور شده در فلک چهارم عطسه انکیزد سوسن فضل او چون زبان بگشاید زبان
حاسد چون برگ لاله لال شود یاسمن لطف او چون روی نماید چهره دشمن چون بنفشه کبود کرد دخطار ونکر بر بهی
قانع از سوال صواب دروا و نرد چون عاشق در وصال کرده زلف دوتا دارد با انبیی و آسان او را بوسد هد
دولت دل کشاده او دنا هر چه مراد است در کنار او نهد الی غیر ذلک من المکارم التی انتشرت فی الاقطار ... فی
الاشتهار کالشمس فی اواسطه من النهار بس در این باب سعی کردن و بشرح و بسط آن میل نمودن ... باشد
انش را بصولت و حدت ... و باد را بسرعت حرکت بستایند و باب ثبت عذوبت و لطافت مدح نمود
مغالی را وصف تواضع و سکوت بمحلات نشاسند ما انت مادحه یا من تشبهه بالغیث واللیث لکن انت هما ست
و چون این شیوه بسعی حاصل شد و معلوم داشت که بغره دولت قضا صولت قدر قدرت فلک نوبت زمان سد
اسمان هیبت شهریاری خلد الله دولته وابد نعمته جهان را قراری بادید آمده است و هنر را بازاری بید آمده
و متاع تجار تجارب حس رونقی شایسته دارد زراعت ضیاع دانش از منقصت ضیاع مصون مانده خواص
بیت الکتب معمور را از بضاعت مزجاة و متاع کاسد خود خدمتی کند که اثار آن برو روزگار مخلد ماند
و نتایج آن اعلام ثابته دانش را کافی و مزید باشد تا زمان دولت فکر ضمیر تحریر بر خیال عرضه کرد که چون آن
یگانه روزگار و النکت غایات احراز در فنون علوم شارکت با جبا که گفته اند در هر فن چون مردم یکانه
بس در هر فن که شروع رود ترجیح من غیر مرجح باشد و شاید که بر اراضی همایون مقرون نکردد از این جهة آن عزیمت
منفسخ شد و آن اندیشه فانوکنت و بحکم آنک ارادت سرکشته همان بود که بود خاطر حیران باندیشه آنک فتح
باب ظهار اخلاص در آن حضرت بچه وسیلت صورت بندد با عرض شمه از هواداری ... کدام جهت
دست دهد مشغول می بود و غایت بغیت و نهایت امنیت بر این مطلوب که جنبت باطالب اشرف مطالبست مشغول
در اثنای این تفکر و سپیدای این تحیر ناگاه تباشیر صبح مراد بدرفشید و از آن حضرت مشتری طلعت عطارد فطنت
اشارتی بدین هواخواه بی اشتباه رسید که کتابی در حکمت مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی و ریاضی ... بر
فحوای ابکار معانی با الفاظ پارسی طراز دهم تا عوائد فواید آن خاص و عام را شامل بود و فواید موائد آن ما
و کامل را کامل بس بموجب حکم مطاع و فرمان متعالی که رای او دلیل اتفاقست و بنام آن صاحب دولت صاحب
فکرت کیوان همت در دوران فلک دولت ملک سیرت متوجه کرد انید و اورا دوة التاج لغرة الدباج نام
و مقصود در توشیح باین کتاب آن القاب مبارک و غرض از اتحاد آن اسما متبرک آنست تا بطفیل آن همایون لقب
او در میدان دوران متداول کرده و در بلاد و سواد جهان مقبول افتد و در سمع صغیر و کبیر جای کرده و بنیع
خاص و عام بر رود و از اشعار دیمه لطف بجناب کریم او جناب نعیم جنان آنست که چون بنظر همایون مشرف کرده بر خلق

یا از لطائف اطلاع یابد تعید از تشریف اصلاح عفو را که از عادات سادات و سیادات عادات است استعمال فرماید
و تمهید عذر را با تمام قبول تلقی کند چه با قلت بضاعت و عدم احاطت بر صناعت و دیگر اسباب انجداب
انضمام ضمیر بجهت تشتت احوال و تراکم اشغال در آن شروع کرده شد ایزد سبحانه و تعالی دولت و رفعت این
خاندان را بر ابد دارد و جاه و حشمت این دودمان حسن شیم در تضاعف انجیب اللطیف و وضع و اساس این
کتاب بر مقدمه و پنج جمله و خاتمه لایق افتاد اما مقدمه مشتمل بر سه فصل فصل اول مشتمل بر سه اصل اصل اول
در بیان فضیلت علم علی الاطلاق اول که بدانک چیزها بر چهار قسم است یکی آنک عقل و حکمت مقتضی آن باشد و
راضی و نفس و شهوت نه چون بیماری و درویشی و بی مرادی در دنیا چه نفس را از این چیزها نفرت بود و عقل
از آن جهت که بقواعد برهانی و شواهد قرآنی معلوم شده است که هر بنده را که بر درگاه حق تعالی قربی و درجه
دارد او را از دنیا چنان نگاه دارند که طفل را از آب و آتش بس نا آمد مرادها در دنیا نگاه داشت حق بود مر آن
را از مشغول بودن بغیر حق و از این جهت عقل بدان راضی باشد اما نفس نه دوم آنک نفس بدان راضی بود اما عقل
راضی نبود چون لذتهای نفسانی و شهوتهای جسمانی که بر خلاف شرع بود زیرا که اگرچه نفس بدین چیزها رام
بجهت حصول لذت حالی تا چون عقل می داند که از برای یک لحظه لذت که در دنیا سعادت ابدی
از دست می رود بدان راضی نباشد سوم آنک هم عقل و هم نفس بدان راضی باشد و آن علم است چه
عقل بدان راضی باشد و نه نفس و آن جهلست و از اینجاست که عاقلان گفته اند که اگر عالمی را گویند ای جاهل تنگ
شود با آنک داند که دروغ گفته اند و همچنین اگر جاهلی را گویند ای عالم خوشدل شود با آنک داند که دروغ
گفته اند چه دانایی از فضایل صفات و نادانی از رذایل آن لاجرم از نسبت نادانی برنجد و اگرچه
بدروغ کرده باشند و بنسبت دانایی خوشدل شوند و اگرچه دروغ باشد و چون این معلوم شد بدانک
دلیل بر فضیلت علم از عقل و نقل بسیارست و ما از هر یکی بعضی را یاد کنیم و ادله نقلی را بجهت تیمن و تبرک بر ادله
عقلی مقدم داریم و اگرچه عقل بر نقل مقدم است چه صحت ادله نقلی بعقل معلوم می شود و از ادله نقلی
از قرآن آغاز کنیم و دوم از نبویه و سیم از انجیل و چهارم از زبور و پنجم از اخبار و ششم از آثار اما از قرآن
اگرچه بسیارست ما بر دو دلیل اقتصار کنیم دلیل اول قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء معنی آنست که جز
عالمان از خدای نترسند زیرا که انما افادت حصر کند و در آیتی دیگر می فرماید که جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها
الانهار تا آنجا که فرمود رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه معنی آن بود که بهشت جاودان کسی را
باشد که از خدای بترسد و خدای از ایشان راضی باشد بس از این دو آیت معلوم می شود که بهشت جاویدان و رضا
یزدان جز عالمان را نبود و علم را چه فضیلت بود ورای این بود و معنی آیت اول برهانی عقلی بر کدست زیرا که ترسیدن
از چیزی بقدر علم بود بدان چیز چنانک عاقلان چون غایله افعی دانند از شر او بترسند و کودکان از آن غافل
باشند نترسند بلک با آن بازی کنند چنانک شاعر گفته است رحمه الله کودکان ... خصم ما دگر دانند
تا دانی که ترسیدن بس چون کسی عالم باشد بانک عالم را اصناف ... و کتابت اشیا و قیام
و عقوبت عاصیان و ثواب مطیعان بس اگر خود بالله معصیتی جز ایزد ترسد از آن اجتناب نماید چه دانسته که اگر
از تکاب آن معصیت کند خدای بدانند و چون بدانند عقوبت کند او را و در آن کم مردی با عود بی یادشاه بعصی

خواست کرد و هر عذر که پیش اورد هیچ مسموع نداشت چون از همه عاجز شد گفت ای مرد اگر ازین کار البته چاره
نداری پس عهدی کن که مرا جای بری که کسی نبیند عهد کرد و او را بخلوتی برد و خواست که با او جمع شود عورت گفت
نه شرط ما انست که جای باشد که کسی نبیند مرد گفت بلی عورت گفت خدای تعالی ما را می بیند مرد اگاه شد و ازان
ورطت از وی بدر امد **دلیل دوم قوله تعالی** قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب معنی
ان بود که بگو ای محمد هر کسانی که عالم باشند با کسانی که عالم نباشند برابر نتوانند بود و این معنی را در نیابند و پند
ان نکنند مگر کسانی که صاحب عقل باشند و بدانک حق عز و علا در قران مجید حکم بعدم تسویه کرده است میان
هفت معنی دیگر یکی اعمی و بصیر که قل هل یستوی الاعمی والبصیر دوم خبیث و طیب یعنی حلال و حرام که قل لا یستوی
الخبیث والطیب سوم ظلمات و نور چهارم ظل و حرور یعنی سایه و بادی گرم که تب چند که حکم سموم داشته
که بود پنجم احیا و اموات که و ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور و ما یستوی
الاحیاء ولا الاموات ششم بهشت و دوزخ که لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة چه عدم تسویه میان انسانها هم
عدم تسویه باشد میان امکنه ایشان که هر مرد بوند ای دلارام فانجای نیکان با جای بدان چون برابر باشد هفتم
مومن و مفسد که ... مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شی وهو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یات بخیر هل
یستوی هو ومن یامر بالعدل وهو علی صراط مستقیم معنی ان بود که حق عز و علا مثلی زد ازان دو مرد یکی گنگی که بر هیچ
قادر نباشد یعنی ... خیرات و بادی باشد بر خداوند خود و بهر جهتی که او را روانه کند هیچ چیزی نیاورد و این
چنین کس یعنی مفسد هرگز برابر باشد او و کسی که امر بعدل کند و بر صراط مستقیم باشد یعنی مومن و چون درین انواع
نیک تامل کرده شود همه مستلزم عدم تسویه باشد میان عالم و جاهل و ازین جهة در ایت حق ازین ایت فرمود
که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شی ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون این ایت بدانک انها که بنده مملوکی که بر هیچ چیز قادر نباشد وانکس که ما او را
از خود روزی داده باشیم و او انرا انفاق میکند در خیرات و مبرات پنهان و اشکارا متساوی داشته اند ازان که
نمی داشته اند و ازین جهت بطریق تهکم فرمودند الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون چنانک در مادری بطریق سخریه گویند بحمد الله
اکثر ایشان جاهل ... اگر بدانستندی حکم بعدم تسویه نکردندی پس ازینجا عدم تسویه میان عالم و جاهل
لازم اید و ... یکی **دلیل سوم قوله تعالی** وعلم ادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الایه وجه دلیل این ایت
که چون اراده ... ملاقضا افرینش ادم کرد فرشتگان که معتکفان حظیره قدس اند اعتراض کردند بر خلق
ادم و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک ... افرینی
که در زمین فساد کند و خون بناحق ریزد و ما ترا تسبیح و تقدیس میکنیم پس حق تعالی ... فرمود
انی اعلم ما لا تعلمون ... من دانم شما ندانید پس چون ادم را بیافرید او را عالم کردانید بماهیات اشیا و بدایع
هر چیز و اصلاحت جنت بعد ازان بر ملایکه عرض کرد فرمود ... پس ادم را گفت ایشان را اگاه کن و خبر ده
از انچه تو میدانی چون خبر داد فرشتگان گفتند پاکا خدایا که تویی ما را هیچ علمی نیست الا انچه تو ما را اموخته و انجا
شرافت ادم و سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر شد و این دلیلی عظیم است بر فضیلت علم و بدانک هیچ چیز از علم نفیس‌تر
نیست زیرا که اگر بودی فضیلت ادم بان ظاهر کردی **دلیل چهارم قوله تعالی حکایة عن سلیمان** یا ایها الناس

علمنا منطق الطیر سلیمان علیه السلام با انک بر جن و انس و وحش پادشاه بود بهیچ چیز از انها مفاخرت
نکرد بلکه مفاخرت کرد بعلم منطق الطیر با انک علم منطق الطیر جز ان نیست که مرغی اوازی کند معلوم شود که
مراد ان مرغ از ان اواز چیست و چون این قدر علم بهتر از ان چندان مملکت است و الا با انها مفاخرت
کردی پس با این بس علم بذات واجب الوجود و صفات او از علم و قدرت و اراده تعالی عن ذلک من صفات
الجلال والاکرام و علم بکیفیت استدلال از افاق و انفس بر وجود واجب الوجود و کمال علم و حکمت و حکومت او
قدر ان حق تعالی چند باشد **دلیل پنجم قوله تعالی** ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا حکمت در قران بچهار معنی امده است
یکی بمعنی موعظت چنانک در سورة البقرة فرمود و ما انزل علیکم من الکتاب والحکمة یعنی مواعظ القران و در سورة
النساء فرمود وانزل الله علیک الکتاب والحکمة یعنی الموعظة ومثلها فی ال عمران دوم حکمت یعنی فهم علم چنانک
در سورة مریم فرمود واتیناه الحکم صبیا ای الفهم والعلم و در سورة لقمان فرمود ولقد اتینا لقمان الحکمة یعنی
الفهم والعلم سوم حکمت بمعنی پیغامبری چنانک در سورة النساء فرمود فقد اتینا ال ابراهیم الکتاب
والحکمة یعنی النبوة و در البقرة واتاه الله الملک والحکمة ای النبوة چهارم حکمت بمعنی بیان و قران چنانک در سورة
النحل می فرماید ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای باللسان والقران و چون این هر چهار وجه معلوم شد بدانک
حق تعالی جز اندکی علم خلق را نداده است که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و نصیب یک شخص ازان اندک بس
اندک بود و نصیب بدان اندکی را خیر کثیر نهاد که ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و جمله دنیا را قلیل
نهاد که متاع الدنیا قلیل پس بدین دلیل معلوم شد که اندک علم بهتر از جمله متاع دنیا و چون اندک علم
این قدر نصیب معلوم کرده که بسیار علم ... قدر و قیمت بود **دلیل ششم قوله تعالی** اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم بعضی از محققان اهل تفسیر چنین گفته اند اولو الامر علما اند زیرا که تیغ پادشاه تبع قلم مفتی است
اما قلم مفتی تبع تیغ پادشاه نبود بهیچ وجه **دلیل هفتم قوله تعالی** یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم
درجات معنی ان بود که خدای تعالی مومنان و علما را درجات بلندی کرداند یعنی ایشان را درجات
بلند باشد و بدانک حق تعالی در قران چهار طایفه را درجات نهاده است اول مومنان خایف را
چنانک فرمود انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی برسد دلهای ایشان تا انجا که فرمود
لهم درجات عند ربهم دوم مجاهدان را چنانک فرمود فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة سوم
مردم صالح ... چنانک فرمود ومن یاته مومنا قد عمل الصالحات فاولئک لهم الدرجات چهارم علما را
چنانک فرمود ... اوتوا العلم درجات و چون نیک تامل کرده شود در دیگر قسمها تا علم نبود
ان درجات حاصل نشود بلکه اصل در همه طاعات و اعمال و حرفتها علم است هر کار که مصدر
ان علم نبود وبال بود و جمله حیوانات تا از جنس سباع تا ادمی گشتند که از وی بعرض زیادت کمالی کردند
و در میان حیوانات تفاوت بسبب اختصاص بعضی بزیادت تمیز و ادراک ظاهر گشت بلکه صید سگ معلم
حلال است و صید سگ نا معلم جاهل حرام بلکه کشته سگ معلم حلال است و کشته ادمی جاهل حرام پس چون
این علم بنسبت با سگ در محل اشکار ظاهر میشود با ادمی بنسبت با درجات عالی و مراتب بلند ظاهر
شود **دلیل هشتم قوله تعالی** قل رب زدنی علما وجه دلیل ان است که خداوند تبارک و تعالی محمد را علیه

باکمال منقبت امر میکند بطلب زیادت علم و موسی را علیه السلم بعد از نه معجزه که ولقد اتینا موسی تسع آیات
بعلم اموختن نزد خضر فرستاد و ازینجا معلوم شود که فضیلت علم را اندازه و حد پدید نیست دلیل نهم
قوله تعالی وعلمك ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما وجه دلیل آنست که باری عز شانه با سید علیه السلم
چندان هزار لطف و فضل کرده بود و هیچ منت بروی ننهاد الا بعلم و این دلیلی واضح است برآنکه هیچ
چیز از علم شریفتر نیست والا منت بآن چیز نهادی نه بعلم دلیل دهم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائکة واولوا العلم قائما بالقسط بنگر که عالم بر چه گواهی میدهد و با که گواهی میدهد و آنکه گواهی میخواهد و
این مستشهد کیست و مشهود که باید جز عالم قال الغزالی رحمه الله فی هذه الآیة فانظر کیف بدأ بنفسه وثنی بالملائکة
وثلث باهل العلم وناهیك بهذا شرفا وفضلا وجلالة ونبلا وهو کما قال قدس الله نفسه و...
بر فضیلت علم از توریة در انجا امده است که یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعل الحکمة فی قلب الا واردت ان اغفر له
ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والاخرة می فرماید ای موسی حکمت را تعظیم کن که من حکمت را در دل کسی
ننهم الا خواهم که او را بیامرزم پس بیاموز حکمت را پس بدان کار کن پس در اموز مردم را تا سزاوار کرامت من شوی در
دنیا و اخرت واما از انجیل در سفر دوم ازو آمده است که ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی
النار اطلبوا العلم وتعلموا ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق
علی الله ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا ویغفر لنا فیقول انی قد فعلت انی استودعتکم
حکمتی لا لشر اردت بکم بل لخیر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی می فرماید وای بر انکس که از علم سخن شنود و علم را طلب
نکند چگونه با جاهلان حشر کند بسوی اتش دوزخ علم را طلب کنید و بیاموزید و مگوئید میترسیم که بیاموزیم و بدان
کار نکنیم ... بگوئید امید داریم که بیاموزیم و بدان کار کنیم و علم از بهر صاحب علم شفاعت کند و حق است بر
تعالی ... عذاب خوار نکند و حق تعالی گوید ای گروه عالمان بخدای شما چه گمان دارید گویند گمان
... که ما را رحمت کند و گناهان ما را بیامرزد گوید من این کردم من حکمت را در دل شما ودیعت نهادم
نه از بهر شری که بشما خواستیم بلکه از بهر خیری که بشما خواستم در شوید در بهشت من برحمت من واما از زبور
در انجا امده است که یا داود ... قل لاحبار بنی اسرائیل لا تصاحبوا الا الاتقیاء فان لم تجدوا تقیا
فصاحبوا العلماء فان لم تجدوا عالما فصاحبوا العقلاء فان التقوی والعلم والعقل ثلث مراتب ما جعلت واحدة فی احد من
خلقی وانا ارید هلاکه می فرماید ای داود چون عاقلی را ببینی او را خادم باش یعنی خدمت کن بگو احبار بنی اسرائیل را
با متقیان دوستی کنند واگر متقی نیابند با عالمان دوستی کنند واگر عالم را نیابند با عاقلان دوستی کنند زیرا که
تقوی و علم و عقل سه مرتبه اند هیچ یکی را در یکی از خلق خود ننهم که من هلاک او را خواهم سوال اگر کسی گوید
پس لازم اید که تقوی از علم فاضلتر باشد از بهر انکه بر علم مقدمست جواب گوئیم تا علم نبود تقوی ممکن نباشد
زیرا که تا نداند که چه چیزست که بباید کرد و چه چیزست که نشاید کرد از ناشایست پرهیز چگونه کند و
چگونه مشغول شود پس متقی آن بود که هم عالم بود و هم عامل و هیچ شک نیست در آنکه عالم عامل از عالم تنها
فاضلتر باشد واما دلیل بر فضیلت علم از اخبار اگرچه بسیارست ما بر ده دلیل اقتصار خواهیم کرد دلیل اول قوله
علیه السلم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة تفکر را ...

النفس بر وجود واجب و واحدانیت او اثبات اینها یکساعت بهتر از عبادت شصت ساله و این معنی برهان
عقلی مؤکدست چه فکرت بنده را بخدا رساند و طاعت ثواب خدا انچ بخدا رساند فاضلتر از ان
باشد که بغیر خدا رساند وجهی دیگر تفکر عمل دل است و طاعت و عبادت عمل جوارح و دل کان و جان از
تن فاضلترست لاجرم عمل او از عمل تن فاضلتر باشد وجهی دیگر فکرت بی طاعت تواند بود که سبب نجات شود
چنانک کافری بدلایل عقلی خدا را بشناسد و نبوت معلوم کند و در حال وفات یابد انکس ناجی باشد
باتفاق علما اما عبادت بی علم و معرفت که نتیجه فکرتست هرگز سبب نجاة نتواند بود پس فکرت از طاعت
فاضلتر باشد دلیل دوم قوله علیه السلم لعلی رضی الله عنه لان یهدی الله بك رجلا خیر لك مما تطلع علیه
الشمس می فرماید که ای علی والله که اگر خدای بواسطه تو یك مرد را هدایت دهد ترا بهتر بود از هرچه افتاب
بروی طلوع کند یعنی از زمین و هرچه بروست دلیل سوم قوله علیه السلم العلماء ورثة الانبیاء و معلومست که هیچ
مرتبه از مراتب انسانی بالای مرتبه نبوت نیست پس هیچ شرفی بالای شرف وراثت ان مرتبه نباشد
دلیل چهارم قوله علیه السلم یستغفر للعالم ما فی السموات والارض وجه فضیلت در این آن تواند بود که ...
بحال خود مشغول باشد و ملایکه در اسمان و زمین بجهت استغفار او در کار باشند دلیل پنجم ...
اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد اما اهل العلم فدلوا الناس علی ما جاءت به الرسل واما
اهل الجهاد فجاهدوا باسیافهم علی ما جاءت به الرسل دلیل ششم قوله علیه السلم لموت قبیلة ایسر من موت عالم
دلیل هفتم قوله علیه السلم اوحی الله عز وجل الی ابرهیم انی علیم احب کل علیم دلیل هشتم قوله علیه السلم اذا اتی
علی یوم لا ازداد فیه علما یقربنی الی الله فلا بورك لی فی طلوع الشمس ذلك الیوم دلیل نهم قوله علیه السلم فضل
العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب دلیل دهم قوله علیه السلم یشفع یوم القیامة ثلث
الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء و هی مرتبه که بعد از نبوت باشد و بر شهادت مقدم باشد همه ایات و اخبار
و اثار که در فضل شهادت امده است واما دلیل بر فضیلت علم از اثار اگرچه بی شمارست هم بر ده دلیل
اقتصار کنیم دلیل اول قول علی علیه السلم با کمیل بن زیاد یا کمیل العلم خیر لك من المال العلم یحرسك
وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق می فرماید ای
کمیل علم ترا بهتر از مال زیرا که علم ترا پاسبانی کند و تو مال را پاسبانی کنی دیگر آنک علم حاکم است و
مال محکوم علیه است و حاکم از محکوم فاضلتر باشد دیگر مال که نفقه او را نقصان کند و علم از انفاق زیادت شود
وهم از علی ... در روایتی دیگر امده است که تفضیل علم کرده است بر مال بهفت وجه دیگر اول آنک
بسبب مال دوست دشمن شود زیرا که مال از بهر خود خواهد و از بهر آنکه هرکس ... از فرزند
خویشان نشناسد همه از برای میراث آرزومند مرگ انکس باشد و بسبب علم دشمن دوست شود چه هرگاه که
معلوم شود که فلانکس مردی عالم است دلها را بدو رغبتی پدید اید دوم انک بواسطه علم مرد بخدا رسد
و بواسطه مال از خدا دور افتد سوم علم میراث ملایکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون و فرعون
و هامان چهارم متاع دنیاست و فانی و علم متاع اخرت و باقی چه مال تا بوقت مرگ پیش باشد چون مرگ
رسید دیگران بان بهره مند گردند و علم با عالم باشد در دنیا و اخرت و باو متمتع گردد پنجم در حیات هم در

قوله علیه السلام اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة وعلم ینتفع به بعد موته وولد صالح یدعو له
پنجم آنک علم از عالم بهیچ وجه دور نتواند شد اما مال از مالدار بیک ساعت دور شود کما قیل من غنی قد اصبح
فقیرا ولقد احسن من قال: بگیر بر جاه وجاه از تو نه بر جای خودست : زانک گر چشم خرد نیک برو بگماری
زینت جاه بجام می گلگون ماند : که بیک دم شود از کسوت خوبی عاری ششم علم نزدیک کننده دل است به
تجلی حق و مال غرق کننده جان است در ظلمات عالم فانی فاین المال من العلم هفتم علم زینت جان است بلکه
جان جان است و مال زینت تن است وچنانکه جان از تن شریفتر است پس علم از مال بهتر باشد سوال
اگر کسی گوید پیوسته علما را می دیدیم بود در اصحاب مال طالب مال و کم باشد که صاحب مالی بر در عالم آید [illegible]
پس اگر علم فاضلتر از مال بودی بایستی که بعکس این بودی جواب این سوال را از بعضی از حکما کرده اند [illegible]
گفته که عالمان قدر مال می دانند لاجرم طلب میکنند اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند وازین سبب طالب [illegible]
شوند و بعضی از مشایخ گفته اند که مومن باید که طالب علم شود از شش وجه از بهر طاعت کردن و از بهر [illegible]
کردن از معصیت و از بهر شکر کردن بر نعمت و از بهر صبر کردن بر بلیت و از بهر انصاف دادن در حکومت و
از بهر دفع شیطان در وقت تحرص [illegible] دلیل دوم قول علی ایضا علیه السلام العالم افضل من الصایم القایم
المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه وقال ایضا نظما ما الفضل الا لاهل العلم انهم
علی الهدی لمن استهدی ادلاء : ووزن کل امرء ما کان یحسنه : والجاهلون لاهل العلم اعداء : ففز بعلم [illegible]
الناس موتی واهل العلم احیاء دلیل سوم قول ابی الاسود الدئلی رضی الله عنه لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام
[illegible] والعلماء حکام علی الملوک دلیل چهارم قول فتح الموصلی رضی الله عنه الیس المریض اذا منع الطعام والشراب و
الدواء یموت قالوا بلی قال کذلک القلب اذا منعت عنه الحکمة والعلم ثلاثة ایام یموت و انصاف درین معنی [illegible]
صواب [illegible] است چه غذای دل علم وحکمت است [illegible] بطعام پس هر کس که او را علم
[illegible] نباشد و مرگش لازم [illegible] او را بدان شعور نباشد چه دوستی دنیا و مشغولی بآن احساس او را
[illegible] مرده باشد چنانک غلبه خوف احساس بالم جراحت باطل می کند پس چون مرگ برسد و باد دنیا از وی [illegible]
[illegible] احساس بهلاک خود بکند و تحسر و ندامت خورد و لکن هیچ فایده نکند و این همچنان باشد که [illegible]
بود و احساس [illegible] که در حالت سکر باو رسیده باشد نعوذ بالله من یوم کشف الغطاء فان الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا دلیل پنجم قول عمر رضی الله عنه ایها الناس علیکم بالعلم فان لله رداء یحبه فمن طلب بابا من العلم
رداه الله بردائه فان اذنب ذنبا استعتبه فان اذنب ذنبا استعتبه فان اذنب ذنبا استعتبه لئلا یسلبه رداءه
ذلک وان تطاول به ذلک الذنب حتی یموت دلیل ششم قول ابن عباس رضی الله عنهما تذاکر العلم بعض لیلة احب الی
من احیائها وهمچنین [illegible] ابو هریره و احمد بن حنبل رضی الله عنهما روایت کرده اند دلیل هفتم قول الشافعی
رضی الله عنه [illegible] نسب الیه [illegible] ومن رفع عنه [illegible] دلیل هشتم قول الحسن رضی الله
عنه یوزن مداد العلماء بدماء الشهداء دلیل نهم قول لقمن لابنه یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک مالا
وان استغنیت کان لک جمالا دلیل دهم قول بعض الحکماء لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم وای شیء فاته من
ادرک العلم اما دلایل عقلی بر فضیلت علم هم بسیارست ولکن ما بر وجه اختصار [illegible] کردیم دلیل اول فضیلت

در کمال آن تواند بود چون فضیلت دیده در کمال قوت باصره و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه و فضیلت
دست در کمال قوت باطشه وچون این مقدمه معلوم شد بدانک آدمی مرکب است از دو جوهر روح و جسد
چنانکه مشایخ [illegible] بیان کرده است و گفته آدمی را دو گوهرست یکی رفیع [illegible]
و کمال جسد بآن باشد که در وی روح باشد و کمال روح بآن بود که در وی علم و حکمت بود و از بهر آنست
حق تعالی در قرآن مجید علم را روح خواند که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا وچون اشرف اجزاء آدمی روح است
و کمال روح علم و حکمت پس کمال آدمی بعلم و حکمت باشد دلیل دوم فضیلت حیوان بر جماد بادراک است زیراک
حیوان با جماد مشارکت دارد در جسم و ممتاز نبود که [illegible] علم را ادراک است و چون خبر از علم بمحسوسات
[illegible] وجماد را قوت ادراک نه لاجرم حیوان از جماد فاضلتر باشد و بعضی حیوانات از بعضی فاضلتر بود
[illegible] آن که ادراک بیشتر محسوسات کند فاضلتر از آن باشد که ادراکش کمتر از آن باشد مثلا حیوانی
[illegible] دارد فاضلتر باشد از حیوانی که باصره ندارد چون عقرب و آدمی با حیوان اگرچه مشارکت در
ادراک جزئیات است اما ممتازست بادراک کلیات چه آدمی را علم بجزئیات و کلیات هست و آلت ادراک همه
دارد و ازین جهت از جمله حیوانات فاضلتر آمد و این دلیلی قاطعست بر آنک علم از همه چیزها فاضلترست
دلیل سوم فضیلت [illegible] و فقدان بعضی از ادراک حسی [illegible] و همچنین فضیلت
[illegible] ادراک عقلی کاملتر و شریفتر از ادراک حسیات پس هر کرا قوت عاقله کاملتر شد او فاضلتر و
شریفتر بود و اما بیان آنکه ادراک عقلی از ادراک حسی کاملترست از چند وجه است وجه اول قوت حسی خود را
و آلت خود را ادراک نتواند کرد و قوت عاقله خود را ادراک کند و ادراک [illegible] ادراک کند پس قوت عاقله
کاملتر باشد وجه دوم قوت حسی [illegible] چیزها را احساس نتواند کرد و قوت عاقله چنانکه ظاهر چیزها
را دریابد و غوص کند و باطن چیزها هم دریابد [illegible] چه باطن نسبت با او چون ظاهرست [illegible]
کاملتر باشد وجه سوم قوت حسی غلط بسیار میکند چنانک ساکن سفینه سفینه را ساکن [illegible]
[illegible] و معلومست که کشتی متحرک و ساحل ساکن و چنانک در شب بر سوی ماه روانه شود و چنانک
که ماه سوی ابر می شود و چنانک کوچک را بزرگ بیند چنانکه [illegible] و بزرگ [illegible]
[illegible] و چنانک [illegible] انگور سیاه در آب چند آلوی سیاه بیند و چنانک [illegible] مستقیم بیند
سطح کری را مسطح الی غیر ذلک من الاغلاط الحسیه وچون حکم حس در معرض غلط [illegible] که صواب
او از خطا [illegible] قوة عاقله است که تمییز محسوسات حق از باطل کند و معلوم است که
[illegible] معلوم باشد پس قوت عاقله از قوت حسی کاملتر بود وجه چهارم ادراک قوت عقلی دایم
[illegible] ادراک قوه حسی چه قوت عقلی فاسد نمی شود بفساد بدن و قوت حسی فاسد می شود بفساد
بدن و شک نیست که ادراک دایم کاملتر باشد از ادراک غیر کامل وجه پنجم مدرک قوت عاقله چیز [illegible]
مدرک قوت حاسه [illegible] چه مدرک عقل شاید که نامتناهی باشد و مدرک حس [illegible] متناهی باشد و مدرک
نامتناهی کاملتر از مدرک متناهی باشد وجه ششم ادراک عقلی بتجرید چیزها کند از زواید و آنرا مجرد
دریابد بخلاف ادراک حسی که با زواید باشد چنانک ادراک لون نتواند کرد الا با طول و عرض و بعد [illegible]

و ظاهر است که مدرک بی غواشی غریب کاملتر باشد از مدرک به غواشی غریب پس قوت عاقله کاملتر باشد
از قوت حاسه دلیل چهارم اول بدان که فضیلت از فضل گرفته اند و فضل زیادتی باشد تا اگر دو چیز
در امری شترک باشند و یکی مختص باشد بمزیدی بقال فضله وله الفضل در این زیادت چنانکه گویند
الفرس افضل من الحمار چه شارک اوست در بار کشیدن و زایدست بر و بقوت کر و فر و شدت عدو و
حسن صورت و لطف شمایل و چون این معلوم شد پوشیده نماند که علم فضیلت اگر باضافت با حیوانات
کبری بلکه شدت عدو فضیلتست در فرس اما فضیلت نیست علی الاطلاق و علم فضیلت است در ذات خود
و علی الاطلاق من غیر اضافه چه او شریفترین صفتی است از صفات حق تعالی و از این است که تمامت عقلا
اتفاق کرده اند بر آنکه این صفت لابد است الحق را و شرف ملایکه و انبیا باوست بلکه اب زیرکی ذلیلند
بهتراست پس علم فضیلت باشد علی الاطلاق من غیر اضافه و بدانکه چیزها که نفیس و مرغوب فیه منقسم است
بسه قسم یکی آنکه مطلوب لذاته باشد و یکی آنکه مطلوب لغیره و یکی آنکه مطلوب لذاته و لغیره و آنچه
مطلوب لذاته باشد چون سعادت آخرت اشرف باشد از آنچه مطلوب لغیره بود چون دراهم و دنانیر
چه ایشان دو سنگند که در ایشان هیچ منفعتی نیست و اگر نه آن بودی که حق عز و علا ایشان را واسطه
حوایج کرده است ایشان و سنگ و حصاة یک مثابت بودندی و اما آنچه مطلوب لذاته و لغیره است چون
بدن چه سلامت پای مثلا مطلوب لذاته است از آن روی که سلامت است از الم و مطلوب لغیره است از آن
روی که بدان تردد کند بجهت قضاء مآرب و حاجات و باین اعتبار چون در علم نظر کنی او را لذیذ یابی در
نفس خود پس مطلوب لذاته باشد و او را وسیلت یابی بسعادت آخرت پس مطلوب لغیره باشد و چون اعظم
الاشیا رتبة در حق آدمی سعادت ابدیت و افضل اشیا آن باشد که وسیلت بآن قربان نمی توان رسید الا   باشد
بعلم و عمل و بعمل نمی توان رسید الا بعلم بکیفیت عمل پس اصل سعادات در دنیا و آخرت علم آمد پس او افضل
است باشد و چگونه نباشد با آنکه فضیلت هر چیز از شرف ثمره آن نیز توان دانست و ثمره علم در آخرت
قربت حضرت عزت و اتصال بافق ملایکه و التحاق بملأ اعلی و در دنیا عز و وقار و نفاذ حکم بر
ملوک و لزوم احترام در طباع تا بغایتی که اغبیاء ترک و اجلاف عرب طباع خود را بر توقیر بوان مجبول
می یابند بسبب اختصاص ایشان بمزید علمی که از تجربه مستفاد باشد بلکه بهیمه بطبع توقیر آدمی میکند بجهت
تفرس کمالی زیادت که در آدمی کرده است این است فضیلت علم مطلقا و اما فضیلت تعلیم و تعلم از بیجا ظاهر
شود چه علم چون افضل امور باشد تعلم آن طلب افضل باشد و تعلیم آن افادت افضل و بیان این بر سبیل
تفصیل آنست که مقاصد خلق منحصر است در دین و دنیا و نظام دین نباشد الا بنظام دنیا فان الدنیا مزرعة
الآخرة و امر دنیا منتظم نشود الا باعمال آدمیان و اعمال و حرف و صناعات ایشان در سه قسم منحصر است
قسم اول اصولست که قوام عالم بی نظام آن صورت نبندد و آن چهار است زراعت از بهر مطعم و حیاکت از بهر
ملبس و بنا از بهر مسکن و سیاست از بهر تالف و اجتماع و تعاون در اسباب معاش قسم دوم آنست که مهیئ این
صناعاتست باعداد آلات آن چون حلاجت و غزل که خدمت حیاکت کند باعداد محل آن قسم سوم آنست که متمم
اصولست و مزین آن چون طحن و خبز نسبت با زراعت و چون قصارت و خیاطت نسبت با حیاکت و این باضا

با قوام امر عالم آدمی چون اجزا شخص اند نسبت با او چه آن نیز سه قسم است یا اصول اند چون دل و دماغ
و جگر یا خادم آن چون معده و اعصاب و شرائین و اوردة یا مکمل و مزین آن چون اظفار و اشعار و
حاجب و اهداب و اشرف این صناعات سیاستست و از این جهت صاحب این صناعت استخدام سایر صناع
کند و بدانکه سیاست استصلاح خلق و ارشاد ایشان براهی راست که منجی باشد در دنیا و آخرت چهار
است مرتبه علیا سیاست انبیاست علیهم السلام و حکم ایشان بر خاص و عام باشد در ظاهر و باطن
مرتبه دوم سیاست خلفا و ملوک و سلاطین و حکم ایشان هم بر خاص و عام باشد و لکن بر ظاهر ایشان نه بر
مرتبه سوم سیاست علما بخدا و بدین خدا که ورثه انبیا اند و حکم ایشان بر باطن خاصه باشد نحب چه فهم
بالسنه کوت از ایشان نرسد و قوت ایشان بجائی نرسد که تصرف کنند در ظواهر ایشان بالزام و منع مرتبه
چهارم سیاست وعاظ و حکم ایشان بر بواطن عوام باشد نحب و اشرف این سیاسات چهارگانه بعد از
نبوت افادت علم است و تهذیب نفوس مردم از اخلاق مذمومه مهلکه و ارشاد ایشان باخلاق محموده
مسعده و مراد از تعلیم اینست و از اینجهت گفتیم او افضل سایر حرف و صناعاتست که شرف صناعت
چون دانند یکی باعتبار غریزتی که بان توصل کنند بمعرفت آن چون فضل علوم عقلی بر لغت چه حکمت
دانند و لغت بسمع و عقل اشرفست از سمع و یکی باعتبار عموم نفع چون فضل زراعت بر صیاغت و یکی
محلی که تصرف در آنست چون فضل صیاغت بود بر دباغت چه محل تصرف یکی زرست و محل تصرف آن دیگر
مرده و پوشیده نماند که علوم دینی که فقه طریق آخرتست بکمال عقل و صفاء ذکا توان یافت و عقل اشرف صفات
انسانست چه بآن قبول امانت حق تعالی کرد و بآن بجوار حضرت عزت رسید و اما عموم نفع در آن هیچ
دینی و شبهتی نیست چه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است و اما شرف محل تصرف چگونه پوشیده شود
با آنکه معلم متصرفست در دلهای مردمان و نفوس ایشان و اشرف موجودی بر زمین [illegible]
و اشرف جزئی از جوهر انسان دل اوست و معلم مشغول است بتکمیل او و سیاقت او بقربت حضرت عزت پس
تعلیم علم از وجهی عبادت حق تعالی است و از وجهی خلافت او و این بزرگترین خلافتیست [illegible]
فتح کرده است بر دل عالم علم اخص صفات اوست پس عالم همچون خازنیست مر نفیس ترین [illegible] که در
خزانت وی [illegible] است از جهت حق تعالی و بنده کان او فی تقربهم الی الله [illegible] الجنة المأوی
اصل دوم از [illegible] در بیان فضیلت تعلم اما از آیات قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طایفة لیتفقهوا
فی الدین [illegible] فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و اما از اخبار قوله علیه السلام من احب ان ینظر الی عتقاء
الله من النار فلینظر الی صور المتعلمین فوالذی نفسی بیده ما من متعلم تختلف الی باب عالم الا کتب [illegible]
قدم عبادة ستین سنة و بنی بکل قدم بیتا فی الجنة و یمشی علی الارض والارض تستغفر له و یصبح مغفورا له و
شهدت الملائکة لهم بانهم عتقاء الله من النار می فرماید که هر کس که خواهد که بنگرد بآزاد کردگان خدا از
آتش دوزخ بنگرد بصورت متعلمان که بخدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که هر متعلمی تردد عالمی
تردد کند خدای تعالی او را بهر قدمی عبادت شصت ساله بنویسد و بهر قدمی خانه در بهشت از بهر
وی بنا کند و بر زمین رود و زمین از بهر وی آمرزش خواهد و بامداد چون برخیزد گناهان او آمرزیده

باشند و فرشتگان گواهی دهند که ایشان آزاد کرده خدا اند قوله علیه السلم من سلك طریقا یطلب فیه علما
سلك الله به طریقا الی الجنه وقوله علیه السلم ان الملائکه لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع وقوله علیه السلم
لان تغدو فتعلم بابا من العلم خیر من ان تصلی مائة رکعة وقوله علیه السلم باب من العلم یتعلمه الرجل خیر له
من الدنیا وقوله علیه السلم طلب العلم فریضه علی کل مسلم وقوله علیه السلم اطلبوا العلم ولو بالصین وقوله علیه السلم العلم
خزائن مفاتیحها السؤال فاسئلوا فانه یوجر فیه اربعه السائل والعالم والمستمع والمحب لهم وقوله علیه السلم لا ینبغی
للجاهل ان یسکت علی جهله ولا للعالم ان یسکت عن علمه وقوله علیه السلم من جاءه الموت وهو یطلب العلم لیحیی به
الاسلام فبینه وبین الانبیا فی الجنه درجه واحدة واما از آثار قول ابن عباس رضی الله عنهما ذللت طالبا فعززت
مطلوبا وقول ابی ذر رضی الله عنه لان اتعلم مسئلة احب الی من قیام لیلة وقوله رضی الله عنه العالم والمتعلم
شریکان فی الخیر وسایر الناس همج لا خیر فیهم وقوله ایضا رضی الله عنه کن عالما او متعلما او مستمعا ولا تکن الرابع
فتهلك وقوله ایضا رضی الله عنه من رای ان الغدو الی العلم لیس بجهاد فقد نقص فی رایه وعقله وقول ابن المبارك
رضی الله عنه عجبت لمن لم یطلب العلم کیف تدعوه نفسه الی مکرمة وقول الشافعی رضی الله عنه طلب العلم افضل من
النافلة وقول عطا رضی الله عنه مجلس ذکر یکفر سبعین مجلسا من مجالس اللهو وقول ابن الحکم رحمه الله کنت عند
مالك اقرا علیه العلم فدخل وقت الظهر فجمعت الکتب لاصلی فقال یا هذا ما الذی قمت الیه بافضل مما کنت فیه
اذا صحت النیة وقول بعض الحکما انی لا ارحم رجالا کرحمتی لاحد رجلین رجل یطلب العلم ولا یفهم ورجل یفهم العلم
ولا یطلب اصل سیوم از فصل اول در بیان فضیلت تعلیم اما از آیات قوله تعالی ولینذروا قومهم اذا رجعوا
الیهم چه مراد ازین انذار تعلیم وارشادست وقوله تعالی واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه
للناس ولا تکتمونه وابن میثاق مصداق ایجاب تعلیمات وقوله تعالی وان فریقا لیکتمون الحق وهم یعلمون
واین دلیلست بر تحریم کتمان چنانکه در شهادت فرموده ومن یکتمها فانه آثم قلبه وقوله تعالی ومن احسن
قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقوله تعالی ادع الی سبیل ربك بالحکمة وقوله تعالی ویعلمهم الکتاب والحکمة
واما از اخبار قوله علیه السلم ما آتا الله عالما علما الا اخذ علیه من المیثاق ما اخذ من النبیین ان یبینه ولا یکتمه وقوله
علیه السلم من تعلم بابا من العلم لیعلم الناس اعطی ثواب سبعین نبیا صدیقا وقوله علیه السلم اذا کان یوم القیمة
یقول الله عز وجل للعابدین والمجاهدین ادخلوا الجنه فیقول العلما بفضل علمنا تعبدوا وجاهدوا فیقول الله
انتم عندی کبعض ملائکتی اشفعوا تشفعوا فیشفعون ثم یدخلون الجنه واین درجه ومرتبه بعلمی باشد که متعدی
باشد بتعلیم نه بعلمی لازم که متعدی نباشد وقوله علیه السلم من علم علما فکتمه الجم یوم القیمه بلجام من نار وقوله
علیه السلم ان الله وملائکته واهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت فی البحر لیصلون علی معلم
الناس الخیر وقوله علیه السلم ما افاد المسلم اخاه فایدة افضل من حدیث حسن بلغه فبلغه وقوله علیه السلم
کلمة من الخیر یسمعها المومن فیعمل بها ویعلمها خیر له من عبادة سنة وقوله علیه السلم لا حسد الا فی اثنین رجل آتاه
الله الحکمة فهو یقضی بها ویعلمها الناس ورجل آتاه الله مالا فهو ینفق منه سرا وجهرا وقوله علیه السلم علی خلفائی
رحمة الله قیل ومن خلفاؤك قال الذین یحیون سنتی ویعلمونها عباد الله وقوله علیه السلم لما رای مجلسین احدهما
یدعون الله ویرغبون الیه والثانی یعلمون الناس اما هولاء فیسالون الله ان شا اعطاهم وان شا منعهم

واما هولاء فیعلمون الناس وانما بعثت معلما ثم عدل الیهم وجلس معهم وقول عیسی علیه السلم من علم وعمل وعلم فذلك
یدعی عظیما فی ملکوت السموات واما از آثار قول عمر رضی الله عنه من حدث بحدیث وعمل به فله مثل اجر ذلك العمل
وقول ابن عباس رضی الله عنهما معلم الخیر یستغفر له کل شیء حتی الحوت فی البحر وقول سفیان الثوری رضی الله عنه حین دخل
عسقلان ومکث زمانا ولم یساله انسان اکروا لی لاخرج عن هذا البلد هذا بلد یموت فیه العلم وابن سخن بجهت
حرص بر فضیلت تعلیم واستبقا علم بان گفته است وقول عطا رضی الله عنه دخلت علی سعید بن المسیب رحمه الله
وهو یبکی فقلت ما یبکیك فقال لیس احد یسئلنی عن شیء وقول الحسن رضی الله عنه لولا العلما لصار الناس مثل
البهایم یعنی بجهت آنکه علما مردم را از حد بهیمیت بیرون می برند و بحد انسانیت می رسانند وقول یحیی بن
معاذ رحمه الله العلما ارحم بامة محمد من ابائهم وامهاتهم قیل کیف ذلك قال لان اباهم وامهاتهم یحفظونهم من
نار الدنیا وهم یحفظونهم من نار الاخرة وقول بعض العلما رحمه الله العلما سرج الازمنة کل واحد مصباح زمانه
یستضی به اهل عصره وقول بعضهم رحمه الله اول العلم الصمت ثم الاستماع ثم الحفظ ثم العمل ثم نشره وقول [illegible]
رحمه الله علم علمك من یجهل وتعلم ممن یعلم فانك اذا فعلت ذلك علمت ما جهلت وحفظت ما علمت وقول معاذ
بن جبل رضی الله فی التعلم والتعلیم کل الخیر قال الغزالی رحمه الله ورایته ایضا مرفوعا تعلموا العلم فان تعلمه لله
خشیة وطلبه عبادة ومدارسته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلم صدقة وبذله لاهله قربة
وهو الانس فی الوحدة والصاحب فی الخلوة والدلیل علی السرا والضرا والوزیر عند الاخلا والقریب عند الغربا
ومنار سبیل الجنة یرفع الله تعالی به اقواما فیجعلهم فی الخیر قادة هداة یقتدی بهم ادلة فی الخیر تقتص
آثارهم ویرمق افعالهم وترغب الملائکة فی خلتهم وباجنحتها تمسحهم وکل رطب ویابس لهم یستغفر حتی حیتان
البحر وهوامه وسباع البر وانعامه والسما ونجومها والارض وتخومها لان العلم حیوة القلب من العمی و
نور الابصار من الظلم وقوة الابدان من الضعف یبلغ به العبد منازل الابرار والدرجات العلی التفکر فیه
یعدل بالصیام ومدارسته بالقیام به یطاع الله وبه یعبد وبه یوحد وبه یتورع وبه یوصل الارحام وهو
امام والعمل تابعه یلهمه السعدا ویحرمه الاشقیا فصل دوم در حقیقت علم وآنکه تصور آن بدیهی است
کسبی وانچه بدین تعلق دارد یعنی تصور آن بی اکتساب حاصل شده است چون تصور نور وظلمت تا بدیهی باشد
یا باکتساب چون تصور جن و ملك که بحد یا رسم حاصل توان کردن تا کسبی بود واین فصل هم مشتمل است
بر سه اصل اصل اول در حقیقت علم که از کدام مقوله است از مقولات ده گانه علما در این باب اختلافی عظیم
کرده اند بعضی گفته اند که از مقوله مضاف است نظر بر آنکه او اضافتست میان عالم و معلوم وبعضی گفته اند
از مقوله ان ینفعل است باعتبار آنکه انفعالیست که در نفس حاصل می شود و بیشتر بر آنند که از مقوله کیف
[illegible] کیفیاتیست مختص بذوات الانفس چون صحت وسقم وقدرت وارادت ونحو آن وشیخ
ابو علی بن سینا جزاه الله عن الطلبه جزا آخر از را اختیار کرده است چه سخن او در این موضع مضطرب است
جایی گفته است که او امری عدمی است وتفسیران بتجرد از ماده کرده است وجایی گفته است صفتی وجودی
است یعنی صورت منطبعه در جوهر عاقل که مطابق ماهیت معقول باشد وجایی گفته که صفتی ذات
اضافه وجایی گفته محض اضافه است بنا بر مذهب مختار علم از مقوله کیف باشد اصل دوم از فصل دوم

در آنک تصوران بدیهیات یا کسبی و اگر کسبی است تحدید آن ممکن است یا نه بعضی گفته‌اند تصور آن بدیهی است
چه این علم خاص هرکسی را که هو موجود مثلا او کاتب الی غیر ذلک ضروری است و چون این علم خاص ضروری
باشد علم مطلق که جزو اوست بضرورت ضروری باشد چه محال باشد که تصور کل ضروری باشد بی آنک
تصور جزو ضروری باشد چه اگر جزو بچیزی بضرورت بر او موقوف باشد لان الموقوف علی الموقوف علی
الشی موقوف علی ذلک الشی جواب چه می‌خواهی بآنک هرکسی را این علم خاص که هو موجود ضروری
یعنی حصول این علم خاص ایشان را ضروریست یا تصور این علم خاص ایشان را ضروریست اگر حصول
می‌خواهی مسلم امّا از حصول امری تصور آن لازم نمی‌آید چنانک از علم ضروری بوجود جوع و عطش
تصور جوع و عطش لازم نمی‌آید پس از علم ضروری بحصول علم خاص تصور این علم خاص لازم نیاید و
اگر تصور می‌خواهی یعنی تصور این علم خاص هرکس را تصوره ضروری است ممنوع است و اگر مسلم داریم
مطلوب هم لازم نیاید چه وقتی لازم آمدی که علم مطلق جزو علم خاص بودی و این ممنوع است و سند
منع اینست که صدق علم بر علوم صدق عرض عامست بر معروضات نه صدق جنس بر انواع چه اطلاق
علم بر علوم بتشکیک است و مقول بتشکیک جزو نباشد چنانک مشهورات و در وجود و امثال آن بیان
کرده‌اند و امّا آنک از تصور معروض بدیهه تصور عارض بدیهه لازم نیاید از آن ظاهر تر است که
محتاج بیانی باشد و بعضی گفته‌اند که او بدیهیست چه این تصدیق که علی بوجودی حاصل ضروری است و
علم یکی از تصورات این قضیه ضروری است پس ضروری باشد چه اگر تصدیق بدیهی بدان موقوف باشد
اولی‌تر آن باشد که بدیهی باشد جواب لا نسلم که اگر تصدیق بدیهی بر آن موقوف باشد باید که بدیهی باشد
فضلا ان یکون اولی بان یکون بدیهیا چه تصدیق بدیهی آنست که تصور طرفین او و اگرچه بکسب باشد کافی
باشد در جزم ذهن بنسبت میان ایشان سوال اگر گویند این تصدیق از آنهاست که عالم و غیر عالم با
کودکان و ابلهان در آن مشترک‌اند و در حکم بر آن متساوی پس اگر یکی از تصورات او بر نظر و اکتساب
موقوف بودی این تصدیق از غیر عالم ممتنع بودی جواب تصدیق استدعا تصور اجزا او بحسب حقیقت نمیکند
بلکه باعتباری میکند شاید که ابله و صبیان او را باعتباری دانند نه بحقیقت و بعضی گفته‌اند تصور
علم کسبی است نه بدیهی چه اگر بدیهی باشد در وهیچ ترکیبی نباشد نه از ذاتیات و نه از عرضیات
و از ترکیب ایشان ... تصور آن موقوف باشد بر تصور اجزا او والموقوف علی الغیر لا یکون بدیهیا
و چون در علم هیچ وجه ترکیب نباشد اصلا باید که هر معنی علم باشد چه اگر معنی نباشد که علم باشد
معنی اعم از علم بوده باشد و علم معنی خاص پس علم مرکب بوده باشد نه بسیط و تقدیر بساطت او
جواب این سخن مبنی بر آن است که تصور بدیهی آنست که لا یتقدمه تصور یتوقف علیه نه آنک لا یحتاج
الی طلب و کسب و اصطلاح الاکثر علی الثانی لا الاول و الیه ذهب بعضهم کعمر بن سهلان الساوی و ابن
الحاجب و غیرهما ... میگویند که تصور علم اگرچه کسبی است امّا تحدید بدان ممکن نیست چه
تعریف اگر کنند یا بنفس او کنند یا بغیر او و هر دو محالست امّا بنفس او بجهت آنک تعریف الشی بنفسه
مستلزم تقدم معرفة الشی علی معرفته است و این محالست و امّا بغیر او بجهت آنک هرچه غیر علم است

او را بعلم میداند ... اگر علم را بغیری بدانند دور باشد و فساد آن ظاهر جواب هرچه غیر علمست
او را بحصول علم بر آن بدانند نه بتصور علم و با اختلاف جهت توقف دور نباشد چه تصور علم بر تقدیر
آنک کسبی باشد بر تصور غیر علم و تصور غیر علم موقوف باشد بر حصول علم بغیر نه بر تصور علم پس
دور نباشد اصل سوم از فصل دوم در آنک تحدید علم ممکن است امّا تعریف آن دشوار است زیرا که ذاتیات
جنس با عرض عام مشتبه می‌شود و فصل با خاصه بسبب آنک نیافته باشند چه این نافی تعریف حقیقی
نه تعریف رسمی و نه از آن روی که علم مشتمل است بر نسبتی که معلوم نیست که از ذاتیات اوست یا از
عرضیات تا او را بآن نشان حد کنند یا رسم چه آن نافی تعریف بآن نسبت باشد نه غیر آن و نه از آنجهت
که در بسیار چیز مشترک‌اند و نه از آن روی که شاید که اخلال بذاتی کرده باشند که بر او اطلاع عسرت
و اکثر مدرکات حتی که اظهر الاشیا اند بنسبت با ما چون رائحه مسک و طعم عسل فضلا عن الاذات
التی هی اخفاها نیز این مخصص بعلم نیست بلکه بجهت دشواری تمییز از ذاتیات و خواص علم بسبب غموض
آن و آنک علم اجلی است بنسبت با ایشان و از این جهت در حدّ آن خبط بسیار کرده‌اند و بهترین
اینست که علم صفتی است که بخشد مر نفسی را که بدان متصف باشد تمییزی در مفردات و صفت که محتمل نقیض
نباشد صفت عرض عامست و بجای جنس مذکور چه این تعریف رسمی است بتحقیق و بآنک گفتیم بخشد
مر نفسی را که بدان متصف باشد تمییز در مفردات و نسب از صفاتی که نفس متصف را بآن چنین تمییزی
پیدا نکند احتراز کردیم چون تمامت صفاتی که مشروطست بحیات چون قدرت و ارادت و غیرها
چون ابن حرکت و حرارت چه این صفات اگرچه ایجاب تمییز متصف بآن از غیر کند امّا ایجاب
تمییز آن نمیکند بین الاشیا و هم بدین قید خواص ممیزه و فصول از حد بیرون روند و حد سعد ... اند
ایشان افادت تمییز میکنند نه افادت تمییز چه تمیز فعل حی است بصفت ادراک عند ملک الخواص صفت
ادراک وجود او شرط حیوة است و ایجاب او تمیز را بشرط تمیزات مفرده و نسبی در ذهن ... خارج
بس نسبت تمیز بشرط او مجاز بود و این صفت که موجب تمیزات و مسمی ادراک او شامل علم و ظن و شک
و جهل مرکب و اعتقاد مقلد مخطی و مصیبات و بآنک گفتیم که محتمل نقیض نباشد غیر علم بیرون رفت
بعضی علی ادراک ادراک شامل همه است تقسیم میکنند که تمامت اقسام از آنجا بیرون می‌آید و تعریف هم
از آن معلوم می‌شود بدین وجه که متعلق ادراک یا محتمل نقیض باشد بوجهی خواه در عقل مرباشد این احتمال
خواه ... اگر مقدر او بتشکیک مشکک یا محتمل نقیض نباشد بهیچ وجه از وجوه سه گانه و این دوم
... است که مراد ... تقیّن است اعنی اعتقادی جازم مطابق ثابت چه انتفاء احتمال نقیض در نفس امر
مطابقه است و عند الذاکر ... مستلزم جزم و بالتشکیک مستلزم ثبات و اول که متعلق ادراک محتمل
نقیض است بوجهی یا محتمل نقیض باشد عند الذاکر لو قدره یا نه و این ثانی اعتقاد مطلق باشد اعم از
صواب و خطا بل اعتقاد مطابق واقع باشد یا نک متعلقش واقع باشد یا متعلق ادراک محتمل نقیض در نفس
... شد آن اعتقاد صحیح باشد و اگر اعتقاد مطابق واقع نباشد یا نک متعلقش واقع نباشد یا محتمل
... در نفس امر آن اعتقاد ... باشد و اول اعنی آنک محتمل نقیض است عند الذاکر لو قدره یعنی گوینده ...

نقیض سخن خویش باشد و این سه قسم بود جه طرف مذکور برا احتمال نقیض یا راجح باشد یا مرجوح یا مساوی
اگر راجح باشد ظن خوانند و اگر مرجوح وهم و اگر مساوی شک و از بن تقسیم معرفت همه معلوم شود با آنک
متیز هر یکی با مورد قسمت که بجاری مجری جنس است ترکیب کنند و گویند علم ادراکی باشد که متعلق او محتمل
نقیض نباشد بهیج وجه یعنی نه در واقع نه عند الذاکر لا بتقدیره و لا بتشکیک المشکک و اعتقاد مطلق ادراکی
و محتمل نقیض نباشد عند الذاکر لو قدره و محتمل نقیض باشد بتشکیک مشکک و اعتقاد صحیح ادراکی
مطابق واقع باشد و متعلق او محتمل نقیض نباشد الا بتشکیک مشکک و اعتقاد فاسد ادراکی که غیر مطابق
واقع باشد و محتمل نقیض در واقع و بتشکیک مشکک و ظن ادراکی که متعلق او محتمل نقیض باشد عند الذاکر
لو قدره با آنک راجح باشد بر احتمال نقیض و وهم ادراکی باشد همچنین اما با آنک مرجوح باشد از
احتمال نقیض و شک ادراکی باشد همچنین با آنک احتمال طرفین علی السوا باشد و راجح و مرجوح نبود و
بعضی علما برین وجه قسمت کرده اند که هر تصدیقی که هست یا با جزم بود یا بی جزم اگر با جزم بود یا مطابق
بود یا غیر مطابق اگر مطابق نبود جهل باشد و اگر مطابق بود یا بنا بر موجبی بود یا نه اگر بنا بر موجبی نبود
آنرا تقلید گویند و اگر بنا بر موجبی بود آن موجب یا عقل محض باشد یا حس محض باشد یا مرکب باشد
از هر دو اگر محض عقل بود یا تصور طرفین کافی باشد در جزم بآن یا نه که بتصور ثانی احتیاج افتد اگر
کافی باشد آنرا علم گویند ببدیهیات و اگر کافی نباشد آنرا علم گویند بنظریات مثال بدیهیات الواحد
نصف الاثنین مثال نظریات العالم حادث و اگر موجب حس محض بود آنرا علم بمحسوسات خوانند چون
علم بالوان و اضوا و حرارت و برودت و اگر موجب مرکب بود از عقل و حس آن حس اگر سمع بود آنرا علم
گویند بمتواترات چون علم بوجود امم ماضیه و بلاد قاصیه و اگر غیر سمع بود آنرا علم گویند بمجربات چون
علم بآنک سقمونیا مسهل صفرات و حدسیات بدین نزدیکست چون علم بآنک نور ماه از
آفتابست بسبب احساس باختلاف نور او بحسب قرب و بعد آفتاب این همه اقسام تصدیق جازم
بود و اگر تصدیق جازم نبود نزد میان هر دو طرف اگر علی السوا بود آنرا شک خوانند و اگر علی السوا
نبود راجح را ظن خوانند و مرجوح را وهم پس بدین تقسیم ماهیت علم و جهل و تقلید و ظن و وهم ظاهر
و این تقسیم ... و وهم ... شک را از تصدیقات نهاده است و آن وهم است ... و دیگر
مناسبات ... بودی ... فلانرا علم بدیهی خوانند و فلانرا علم نظری الی آخره نه آنک فلانرا علم
ببدیهیات و فلانرا علم بنظریات **فصل سیوم در تقسیم علوم و آنچه بدان تعلق دارد** و این فصل مشتمل
بر سه اصل **اصل اوّل در بیان علمی که مورد قسمت خواهد بود** اول بدانک لفظ علم اطلاق کنند و بآن
تصور واحد خواهند چون علم بماهیت انسان و در اکثر علم باین معنی مرادف معرفت باشد و از اینجاست که
نحاة گویند که علم چون بمعنی معرفة باشد متعدی به یک مفعول کند و اطلاق کنند و بآن تصدیق واحد خواهند
چنانک علم بآنک السما فوقنا و حکما و گاهی گویند که عقد فی شیء انه کذا و انه لا یمکن ان لا یکون کذا و یلزم
ان یقع مطابقا للوجود و حاصلش آنست که علم اعتقاد حکمی باشد بشرط جزم و مطابقه و ثبات چنانکه
در تعیین گفته شد و اطلاق کنند و بآن صناعت خواهند چنانک گویند علم الطب و علم الفلاحة گویند

صناعة الطب و صناعة الفلاحة و صناعة را حد بآن گویند که صناعت ملکه باشد نفسانی که بواسطه آن
قادر باشد بر استعمال موضوعاتی سوی غرضی از اغراض بر سبیل ارادت که آن استعمال صادر باشد از
بصیرتی بحسب آنچ ممکن باشد در آن موضوعات و صناعت مغایر خلق است جه خلق را برین وجه حد کنند
که ملکه است که از نفس بواسطه آن افعالی بسهولت حاصل شود بی آنک محتاج شود در آن بروّیتی و فکری
پس صناعت مشارک خلق است در آنک هر یکی ملکه نفسانی اند و مخالف اوست در آنک در صناعت احتیاج
بروّیت باشد در صدور افعال از و و در خلق نباشد و در صناعت استعمال موضوعاتی نحو غرض من الاغراض
لازم است و در خلق چنین نیست الی غیر ذلک من الفروق و العلم المرادف للیقین اگرچه باشد یا ملکه لکن
این علم مورد تقسیم ما نیست بل آنچ مورد تقسیم خواهد بود علم است بمعنی صناعت و بدانک صناعتها
بسیط بود یا مرکب بسیط آن بود که مرکب نباشد از صنایع دیگر چون قصارت و مساحت و مرکب آن باشد
که از اجزائی متالف شده باشد که آن اجزا یا بعضی از آن صناعاتی باشد یا اجزا صناعاتی چون صناعت
شعر جه علم عروض جزوی از وست و آن صناعتیست و علم قوافی هم جزوی از وست و او نیز هم صناعتیست
و علم معانی بس شعری جزوی از وست و او جزو صناعت منطق است و با جتماع این اجزا و غیر آن صناعت
شعر متالف شد پس او در ذات خود مرکب باشد **اصل دوم از فصل سیوم در تقسیم علم بمعنی صناعت بعدم**
حکمی و غیر حکمی و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی و غیر دینی می گوییم علم اعنی صناعاتی که لابد باشد در آن از نظر
نظرها منقسم است بدو قسم یکی آنک نسبت او با جمیع ازمنه و جملهٔ امم نسبتی واحد باشد و بتغییر امکنه و
ازمنه و تبدیل ملل و دول متبدل نشود چون علم هیأت افلاک و علم حساب و علم اخلاق و یکی آنک نسبت
او با جمیع ازمنه و جمله امم یکسان نباشد چون علم فقه شریعتی از شرایع که در ما فی محفوظ مانده نسبت
با اشخاص معین و آنگاه متبدل شود و چون علم بلغتی از لغات چه آن علم باشد بقیاس با اصحاب آن لغت
دون غیرهم این قسم را حکمت نخوانند و اول را حکمت خوانند و او افضل فنون العلوم است و احکم ان و شهود
لمات از قبل حق تعالی بفضل چنانک فرموده و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و از ین جهت با کتاب
که ذکر منزلت مقرون آمده است بچند موضع که الکتاب و الحکمة و علوم غیر حکمی اگر بر مقتضی نظر ... باشد
دینی گویند و الا غیر دینی و ما را با حکمی و دینی کار است اما حکمی بحجت آنک کتاب مقصود بران و اما
دینی بحجت آنک چون ملک اسلام سلطان سلاطین ... ابقاه و جعل الجنة منقلبه و
مثواه در علوم عقلی و نقلی یگانه عصر خویش است و در مکارم اخلاق شهره آفاق و در تجرید و تفرید
و سلوک طریق توحید انگشت نمای احرار و مغبوط اخیار خواستم که نقش و ختام مسک ختام این کتاب
که فاتحه ابواب سعادات و ذاتجه اصناف کرامات خواهد بود برتبیین اصول و فروع علوم دینی
و تنقیح از علوم اخلاق و منزلی و مدنی ... بیشتر خلق زاید ان احتیاج است مشتمل باشد تا تاج دیباج
... جواهر خواطر اصحاب یقین آراسته باشد و هم بغرر زواهر نوادر از دیگر ... پیراسته تا اصناف
خلق علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم از ین کتاب بهره مند میگردند و ثواب آن با یام
دولت روزافزون عاید میگردد **اصل سیوم از فصل سیوم در تقسیم علوم حکمی و دینی باقسام اقسام**

اما تقسیم حکمت اول بدانک حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانک باشد و
قیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون
چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق
با حکام و لواحق آن چنانک فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات
از جهت اخراج آنچ در قوت باشد بحد فعل بشرط آنک مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان
باشد چنانک فرموده است عز من قایل یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانک هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب انقسام
و موجودات دو قسمند یکی آنچ وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچ وجود
آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت
نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچ
مخالطت ماده شرط وجود او نبود چون اله تبارک و تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال
ایشان از امور عامه و دیگر علم بآنچ تا مخالط ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخو باز بدو قسم
شود یکی آنک اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن چون زوج و فرد و مربع و مثلث و کره
و دایره و امثال آن و دوم آنچ باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد چون معادن و نبات و حیوان پس
ازین روی حکمت نظری به سه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعة خوانند و دوم را علم ریاضی خوانند
و سیوم را علم طبیعی و اول را علم اعلی گویند و دوم را علم اوسط و سیم را علم اسفل و هر یکی ازین علوم مشتمل
بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود
یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده
اند چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم امور کلی که احوال موجودات
باشند از آن روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا
فلسفه اولی [illegible] و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچ بدان
ماند و اما اصول [illegible] چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند
و دوم معرفت اعداد و [illegible] آن و آنرا علم عدد خوانند و سیوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت
با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم هیات و علم نجوم خوانند
و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون
در ابعاد آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد
آنرا علم موسیقی خوانند [illegible] و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم
جر اثقال و علم [illegible] و غیر آن چون علم جمع و تفریق بهندی و علم حیل چون صندوق ساعات و آلات
[illegible] و علم اکر [illegible] محات و نقاویم و علم نقل میاه و اما اصول طبیعی هشت
صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و
غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا
سما و عالم گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند
و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف
و زلزله و آنچ بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم
معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت
احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند
و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم
نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن
چون فراست که استدلالست از خلق بر خلق و علم تعبیر و علم کیمیا و علم طلسمات که عبارتست از تمزیج
قوی سماوی بقوی بعضی اجرام ارضی تا از آن قوتی حاصل شود که مبدا فعلی غریب شود در عالم
و علم نیرنجات یعنی تمزیج قوی ارضی بعضی با بعضی تا از آنجا قوتی پدید آید که از و فعلی غریب صادر شود
و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس استخراج آن کرده است و آنرا بفعل آورده مقصود از آن بود
کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس حقیقت آن علم است بعلم و بمنزلت ادات تحصیل
دیگر علوم و آنرا نه قسمست قسم اول ایساغوجی یعنی مدخل منطق مشتمل بر اقسام الفاظ و کلیات خمسه
مفرده جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام قسم دوم قاطیغوریاس یعنی مقولات عشر قسم سوم باری ارمینیاس
یعنی عبارت مشتمل بر ابحاث قضایا قسم چهارم قیاس قسم پنجم برهان و حد با آن یاد کنند قسم ششم جدل
قسم هفتم مغالطه قسم هشتم خطابت قسم نهم شعر و سبب انحصار اقسام در نه آنست که چون قیاس آنی
که بآن استعلام مجهولات توان کرد در پنج قسم منحصر بود که از آن صناعات خمسه گویند اعنی برهان و جدل
و خطابت و شعر و مغالطه چه قیاس یا مفید تصدیق بود یا مفید تخییل و تصدیق یا جازم باشد یا غیر
جازم و جازم یا اعتبار مطابقه او کنند در نفس امر یا نه و آنچ اعتبار مطابقه کنند یا مطابق باشد یا نه
پس قیاسی که مفید تصدیق جازم مطابق باشد برهان بود و اگر مفید تصدیق جازم باشد که در
اعتبار مطابقه خارج نکنند بل اعتبار عموم اعتراف بآن کنند جدل باشد اگر چنین باشد و الا
آنرا شغب خوانند و اگر مفید تصدیق جازم غیر مطابق باشد سفسطه بود و او با شغب هر دو از قسم
مغالطه اند و اگر مفید تصدیق غیر جازم باشد خطابت بود و اگر مفید تخییل باشد دون التصدیق
شعر بود و بوجهی دیگر آنکه بلی که بآن توصل کنند بتصحیح رای یا تحقیق مطلوبی یا همه صادق و یقینی باشد
چنانک در آن هیچ شبهت نباشد یا همه کاذب و مشکوک یا بعضی صادق و بعضی کاذب و این قسم سه
قسم می شود بجهت آنک یا صادق بیش از کاذب باشد یا کاذب بیش از صادق یا هر دو مساوی باشد
پس آنک همه صادق باشد قیاس برهانی بود و آنک غالب الصدق باشد جدلی بود و آنک متساوی
[illegible] الکذب باشد خطابی بود و آنک غالب الکذب باشد مغالطی [illegible] همه کاذب باشد

شعری بود و برا ذکیا پوشیده نه که این تقسیم ثانی چندان نیست پس چون انواع قیاس در پنج منحصر بود
و مباحث قیاس بعضی مشترک بود میان انواع خمسه و بعضی مخصوص بهر یکی قیاس مطلق را بابی مفرد
ساختند و ابحاث مشترکه بین الخمسه را در ان یاد کردند پس ابواب قیاس شش شد و چون اقاویل
ترکیب ان از دو مقدمه کمتر ممکن نبود و ترکیب مقدمات از کمتر از دو مفرد ممکن نه دو باب دیگر ازین
زیادت کردند در یکی از ان بحث کنند از معانی مفرد و در دیگر از قضایا پس ابواب منطق هشت
شد و این ترتیب ارسطاطالیس است و فرفوریوس که از متابعان او بود مباحث الفاظ و کلیات خمسه که
ارسطو در باب معانی مفرده اورده بود یعنی مقولات جدا کرد و در بابی مفرد اورد و انرا ایساغوجی
نام کرد و این افراز بغایت نیکو کرد چه کلیات خمسه و دلالات الفاظ در ذهن توانند بود و مقولات
عشر طبایع موجودات خارجی اند پس افراز ایشان از یکدیگر بهتر از مزج ایشان بهم دیگر و ازین جهة
ابواب منطق نه امد اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و
افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مودی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن
بکمالی که متوجه اند سوی ان هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچ راجع بود بهر نفسی بانفراد و دیگر انچ راجع بود
با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی انچ راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود
در منزل و خانه و دوم آنچ راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سوم
را سیاست مدن و فایده حکمت خلقی آنست که فضایل را بشناسند و کیفیت اقتنا آن تا نفس بان
حاصل شود و رذایل بدانند و کیفیت توقی از ان تا از ان پاک شود و فایده حکمت منزلی آن است که بدانند
مشارکتی که واجب بود که باشد میان اهل یک منزل تا با و منتظم شود مصلحت منزلی که تمام شود بزوجی
و زوجه و والدی و مولودی و مالکی و مملوکی و فایده حکمت مدنی انست که بدانند کیفیت مشارکتی
که میان اصناف و اشخاص ایشان واقع شود تا تعاون یکدیگر کنند بر مصالح ابدان و بقا نوع انسان
و بدانک بعضی حکمت مدنی را بدو قسم کرده اند یکی آنچ تعلق بملک دارد و آنرا علم سیاست خوانند و
دوم انچ تعلق بنبوت و شریعت دارد و انرا علم نوامیس خوانند و ازین جهت بعضی اقسام حکمت عملی چهار
نهاده اند و این مناقض ان نیست که سه نهاده اند بسبب دخول دو قسم ازین در تحت یک قسم از ان و
همچنین بعضی اقسام حکمت نظری چهار نهاده اند بحسب انقسام معلومات چه معلوم یا مفتقر بود
بمقارنت ماده جسمانی در وجود عینی یا نه و اگر مجرد نشود از ماده در ذهن طبیعی باشد و الا ریاضی
بود و دوم اگر مقارنت ماده نشود البته چون ذات حق تعالی و عقول و نفوس الهی باشد و الا علم
کلی و فلسفه اولی چون علم بهویت و وحدت و کثرت و علت و معلول و امثال ان از انها که باری
عارض مجردات می شوند و باری عارض اجسام ولکن بعرض نه بذات چه اگر بذات مفتقر بودی بماده
جسمی از ان منفک نشدی و مجردات را بان وصف نشایستی کرد و منافات میان این دو تقسیم نیست
چنانک دانستی و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام احوال

ایشان

۱۴

ان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچ مبدا ان طبع بود آنست که تفاصیل ان مقتضی عقول
اولو الابصار و تجارب ارباب کیاست بود باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود
و ان اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما انچ مبدا ان وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی
بود بران آنرا اداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مانند پیغامبری یا امامی آنرا
نوامیس الهی خوانند و ان نیز سه صنف باشد یکی انچ راجع بهر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و
احکام آن و دوم آنچ راجع باهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم انچ
راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع را علم فقه خوانند و چون مبدا
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل
و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر
تتبع قضایا عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام
دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد و بدانک امهات علوم حکمت
این شش قسم است سه نظری و سه عملی و هر علمی جزوی منتسب باشد بیکی از ینها و علم منطق از فروع علم
الهی باشد از ان روی که نظر او در معانی کلیات مجرد از ماده و بعضی منطق را در اصل قسمت درمی اورند
برین وجه که علم یا آلت سایر علوم باشد یا نه اگر باشد منطق بود و الا نظری یا عملی بران وجه که از
پیش رفت و بعضی برین وجه در می آورند که معقولات اولی که صور ماهیات موجودات خارجی اند و
احکام بران چون در ذهن حاضر شوند ایشانرا عوارضی لاحق می شود که انرا معقولات ثوانی خوانند از انک
که در درجه دوم می افتند از تعقل و این معقولات ثوانی منقسم میشود بدو قسم یکی عوارضی که عارض معقولات
اولی می شوند از ان روی که متالف شوند بتالیفاتی که مفید باشند در عبارت چون فاعلیت و مفعولیت
و ظرفیت و اضافت و حال و تمیز و امثال آن و دیگر عوارضی که عارض معقولات اولی می شوند از ان روی که
متالف شوند بتالیفاتی که مفید باشند در اکتساب مجهول از معلوم چون محمول و موضوع و کلی و جزوی
مطلقا و قیاس و نتیجه و امثال ان پس علمی که مبحوث فیه از ان قسم دوم بود ازین معقولات ثوانی منطق است من غیر
نظر الی شیء من اللغات و ازین جهت از حکمت باشد چه نسبت او با جمیع لغات و ازمنه و امکنه و ملل و نحل
یکیست و علمی که مبحوث فیه از ان قسم اول بود از معقولات ثوانی نحوست و او را بوجهی می توان گرفت
که از حکمت باشد و بوجهی نتوان گرفت که نباشد چه اگر اعتبار نحو از ان روی کنند که در مراعات نسب
مختلفه کنند میان اجزاء لفظ در حمل مفرده بی انک التفات کنند باواخر مفردات ان که مختلف شد
بعوامل باشد ازین جهت او با تمامت لغات نسبت واحده باشد و او از حکمت بود و قریب المنزله من
المنطق و اگر اعتبار او با التفات باختلاف اواخر کلمات معربه او کنند در درج و این اختلاف نباشد
الا انک او را مضاف با لغت عرب کنند پس نسبت او با جمیع لغات یکی نباشد و نه او از حکمت باشد
تعریف که از ان هر لغتی بوجهی دیگرست لاجرم از حکمت نیست اینست اقسام علوم حکمی بر وجه اقتصاد
و اما تقسیم علوم دینی بر همین سیاقت اول بدان که علوم مطلقا بر سه قسم است [illegible]

داشتن و بنقل نتوان دانستن و این قسم را علوم عقلی خوانند قسم دوم آنک بعقل توان دانستن و آنرا علوم نقلی خوانند قسم سوم آنک هم بعقل توان دانستن و هم بنقل و سبب ترکب این قسم از عقل و نقل و تقدم عقل بر نقل این قسم را نیز از قسم عقلی بگیرند و ضابطه درین سه قسم آنست که هر چیزی که صحت نبوت پیغمبر علیه السلام بران موقوف باشد اثبات آن بعقل و برهان عقلی معلوم نتوان کرد چنانک وجود باری تعالی و اثبات علم و قدرت او و امثال این چه هر چه چنین باشد بقول رسول ثابت نتوان کرد زیراکه قول نبی کاهی حجت باشد که معلوم شود که او صادق است و صدق او وقتی معلوم گردد که نبوت او معلوم شود و نبوت او وقتی معلوم شود که معلوم باشد که خدای هست عالم قادر پس چنین مسایل اگر بقول او اثبات کنیم دور لازم شود و آن محالست پس اثبات چنین مسایل جز ببرهان عقلی ممکن نگردد و هر چیز که جایز بود عقلا که باشد و نباشد چون حس بدان محیط نگردد و عقل را بر اثبات یا نفی او دلیلی نیست چه تقدیر آنست که هر دو طرف نسبت با او متساوی است اثبات آن چیز جز بدلیل نقلی نتوان کرد چون اثبات وجوب عبادات و اقسام موجودات از عرش و کرسی و مقادیر ثواب عبادات و عقاب معاصی و امثال این و هر چیز که مغایر این دو قسم بود آنرا هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اثبات توان کردن چون وحدانیت حق عز و علا زیراکه صحت نبوت بر وحدانیت صانع موقوف نیست پس اثبات این مسئله بقول رسول علیه السلام توان کرد و عقل جایز نمی دارد وحدانیتش بلکه عقل حکم می کند که وحدانیت صانع واجبست و کثرت عددش ممتنع پس مسئله وحدت صانع و امثال آن اعنی آنها که نه نبوت بران موقوف باشد و نه عقل در آن متردد هم بعقل و هم بنقل اثبات توان کرد و چون این مقدمه معلوم شد گوییم هر چه آنرا بدلیل عقلی اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات توان کرد خواه نه آنرا علم اصول دین گویند و هر چیز که جز بدلیل سمعی اثبات نتوان کرد آنرا علم فروع دین خوانند و علم اصول چهار قسمست اول در معرفت ذات آفریدگار بدانک تمامت موجودات در وجود محتاج اواند چه غیر او واجب الوجود نیست باقی ممکن الوجود اند و ممکن در وجود بواجب محتاج شود قسم دوم در معرفت صفات او و آن دو نوع است نوع اول صفات تنزیه و آنرا صفات جلال گویند چنانک حق را بدان بشناسند که او منزه است از آنک محدث باشد یا ممکن یا جوهر یا عرض یا متغیر یا حال در محل یا متکیف یا شبیه بچیزی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر نوع دوم صفات کمال و آنرا صفات اکرام خوانند چنانک فرمود تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام و آن صفاتی باشد که واجب باشد که ذات حق بدان موصوف باشد و این صفات حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و رحمت و کرم و مغفرت است که در قرآن مجید و اخبار نبوی آمده است قسم سوم معرفت افعال و احوال او و دقایق مصنوعات و دقایق مبدعات و بدانک هر کس که وقوف و اطلاع او بر دقایق اسرار مخلوقات بیشتر بود علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر بود و کاملتر باشد و هر که در عجایب و غرایب و بدایع صنایع [illegible] مخلوقات از آسمان و زمین و عرش و کرسی و طبقات افلاک و اجرام ثوابت و سیارات و لطایف موالید سه گانه از معادن و نبات و حیوان بیشتر کند وقوف او بدانها بیشتر بود و عجیب تر

مخلو

نقوم

علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر و چون این معلوم شد گوییم تامل باید کرد در برگ درختی که درختی خواه کوچک و خواه بزرگ رگی رفته باشد از اول برگ تا آخر برگ و از آن یک رگ شاخها منشعب شده در یمین و یسار و از هر فرعی فرعها منشعب شده هر فرعی از اصل خود کوچکتر تا بجایی برسد که آن فروع در چشم ناید از باریکی و کوچکی و حکمت در آن رگها آنست که غذا از بن درخت بر بالای برود و بشاخها در منقسم می شود از شاخ بشاخ آنکه ببرگها برسد و در آن رگها در شود و در آن برگ شایع گردد تا هر جزوی از اجزاء برگ بقدر مصلحت و اندازه حاجت غذای خود حاصل کند تا بدان بقا و عاش یابد ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون در یک برگ چندین حکمت و صنعتست از اینجا قیاس توان کرد که در باقی مخلوقات از آسمان و زمین و ما بینهما من المعادن والنبات والحیوان والانسان چه حکمتهای بدیع گوناگون باشد قسم چهارم معرفت نبوت و رسالت و حکمت در آن اول بدانک قوت عقل نه چنانست که همه چیزها را ادراک تواند کرد خاصه امور دیانات چه روزه روز آخرین رمضان واجبست و روزه روز اول شوال حرام و این دو روز بیک دیگر متصل اند و اجزاء زمان از روی ظاهر متساوی و امثال این احوال جز از قول پیغمبران علیهم السلام معلوم نتوان کرد پس حکمت الهی چنین اقتضا کرد که پیغمبرانرا بعالمیان فرستد با نواع طاعات و عبادات که مقصودست از آفرینش جن و انس چنانک فرمود که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و کیفیت ادای آن بدیشان آموزند چنانک فرمود که رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل اینست اقسام علم اصول و اما علم فروع بود و قسمست یکی مقصود و دوم تبع اما قسم مقصود چهار رکنست اول علم کتاب عزیز آن دوازده نوعست نوع اول علم قرات و آن دو قسمست یکی قراآت سبع و آن همه از پیغمبر علیه السلم مرویست بروایات مشهور و متواتر شده و نماز کردن بدان درست بود و دیگر شواذ و آن بروایات آحاد آمده است و نماز کردن بدان درست نباشد نوع دوم علم وقوفست که کجا تمام می شود و در اثنا آیات کجا وقف توان کرد و این تفصیل چه باشد که کلمات قرآن مجید بحکم قیاس یک آیت باشد و بحکم روایت آیات بود چنانک الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین که بحکم قیاس یک سخنست زیراکه این همه صفت یک موصوفست پس بایستی که یک آیت بودی لکن بحکم روایت سه آیتست و باشد که بعکس این باشد چنانک آیت آخر سوره البقره و بدانک بسبب وقف معانی مختلف شود چنانک در آیت که و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم چه اگر وقف اینجا کنیم لازم آید که تاویل متشابهات خدای داند و راسخان در علم نیز دانند و اگر بر الله وقف کنیم لازم آید که تاویل متشابهات جز خدای نداند نوع سوم علم لغات قرآنست نوع چهارم علم اعرابست که بیان در تفسیر قرآن شروع کردن حرام بود زیراکه معانی قرآن بوساطت معرفت لغت و اعراب توان دانست نوع [illegible] علم اسباب نزولست زیراکه خدای تعالی قرآن را در مدت بیست و سه سال بر محمد علیه السلم فرستاد در وقایع مختلف سوال اگر کسی گوید که در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست زیراکه در اصول فقه ثابت شده است که عبرت بعموم لفظست نه بخصوص سبب جواب فایده معرفت اسباب نزول قرآن مجید [illegible] عموم را تخصیص کرده شود بغیر سبب نزول [illegible] باشد و بسبب نزول [illegible] باشد و اما بنو [illegible]

بخصوص سبب است حکم ... حکم خاص باشد پس در معرفت اسباب نزول فواید بسیار بود نوع ششم
معرفت ناسخ و منسوخ ... عمل بناسخ شاید کردن و بمنسوخ نه نوع هفتم علم تاویلست چنانکه لفظ نفی
باشد و مراد اثبات چنانکه ... فرمود لا اقسم بیوم القیمة ای اقسم و همچنین ما منعک ان لا تسجد ای تسجد و امثال
این بسیارست و گاه لفظ عام باشد و مراد یک شخص بود چنانک قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم جه
مراد او نعیم بن مسعودست و گاه باشد که بعکس این بود چنانک فاعلم انه لا اله الا الله جه مامور اگرچه
معین است اما مراد جمله مکلفان اند چنانک لفظی در جائی بیاید که در ظاهر متناقض باشد بود و وقت حمل
کنند چنانک بو میند لا یسأل عن ذنبه انس ولا جان و جائی دیگر فرمود ولنسألنهم اجمعین نوع هشتم علم قصص است
و در ان حکمتها بسیارست اول آنک قصص و ابل معلوم شود که عاقبت مطیعان در دنیا و آخرت ثنا و ثواب بود
و عاقبت عاصیان وبال و نکال و این سبب آن بود که مردم بطاعت میل کنند و از معصیت اجتناب نمایند دوم
آنک محمد علیه السلام امی بود و هیچ کس را شاگردی نکرده بود پس چون از قصها اوایل حکایت کند چنانک در
وی هیچ خطا و خلل نباشد معلوم شود که از وحی کرده است سیوم انک تا محمد را علیه السلام معلوم شود که رسولان سیّم
متقدم از قوم و امت خویش زحمتها بسیار کشیده اند و او نیز برنجهایی که از قوم خود می دید راضی شود نوع
نهم علم استنباط معانی قرآن چنانک علما اصولیین و فقها غیرهما مسایل اصولی و فقهی از قرآن بیرون
آورده اند نوع دهم علم ارشاد و نصیحت و مواعظ و امثال این قدر از علوم قرآن است که عقول بشر بآن
می رسد و الا او بحریست که ساحل ندارد نوع یازدهم علم معانی و آن معرفت خواص تراکیب کلام باشد
در افادت و انج متصل شود بتراکیب از استحسان و غیره تا محترز شوند بسبب وقوف بران خواص از
خطا در تطبیق کلام بران وجه که مقتضی آن باشد نوع دوازدهم علم بیان و ان معرفت ایراد معنی واحد
در طرق مختلف بزیادت وضوح و خفا در دلالت بران و نقصان آن تا احتراز کنند بوقوف بران
از خطا در مطابقه کلام بر تمام مراد از و رکن دوم علم اخبار رسول علیه السلام وان نیز انواع است چون دانستن
اسما محدثین و مدلسین و کنی و القاب و قبایل و انساب و مذاهب و اعمار و بلدان و اوطان ایشان و چون
معرفت صحابه و تابعین و تبع تابعین و اولاد ایشان و چون معرفت غریب حدیث و فقهاء ان و تصحیف که
در متون و اسانید است و چون معرفت جرح و تعدیل و صدق محدث و امارات آن و خلاف آن و
چون معرفت انک حدیث علی الاسناد ست یا نازل الاسناد یا مسند یا موقوف یا مرسل یا منقطع یا مسلسل
یا معنعن یا معضل یا مدرج یا صحیح یا سقیم یا ناسخ یا منسوخ یا مشهور یا غریب یا معلول الی غیر ذلک
مما یتکفل به المحدثون رحمهم الله رکن سیوم علم اصول فقه وان علمیست باصولی که بآن توصل کنند باستنباط
احکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی چون استنباط قتل جمیع مشرکین از آیة ... سنت مخصوص کرده است از زنان
و اطفال و اهل ذمت بواسطه این اصول که امر اقتضا وجوب کند و جمع معرف بلام اقتضا عموم و عام را از این آیت اقتلوا المشرکین
تخصیص عارض می شود تا بغایتی که گفته اند که ما من عام الا وقد خص و اگرچه این عام نیز بحقیقت مخصوص است
لقوله تعالی والله بکل شیء علیم و تخصیص کتاب بسنت جایز باشد رکن چهارم علم فقه و ان علمی باشد باحکام الله بکل
شرعی فرعی از ادله تفصیلی استدلالی و این علم بحریست که ساحل ندارد و اما قسم سیم علم ادب است
بسیار

جه قرآن و احادیث که دانستن آن لازم و واجبست بلغت عرب است پس معرفت لغت عرب لازم بود که ما لا یتم
الواجب الا به فهو واجب و علم ادب چنانکه زمخشری رحمه الله در قسطاس عروض بر شمرده است
دوازده نوع است نوع اول علم متن لغت نوع دوم علم ابنیه یعنی علم تصریف و آن علم باشد باصولی که بآن شناسند
احوال ابنیه کلم که اعراب نباشد و از این جهت آنرا علم ابنیه گفت که ابنیه کلم و کیفیت تصرف در ان باین علم دانند
نوع سیم علم اشتقاق و آن علم باشد برد الفاظ و معانی مختلف با اصلی واحد پس اگر ترتیب حروف نگاه دارند
چنانک تقدیم ضاد بر را و را بر با در جمیع تراکیب ضارب و مضروب و ضراب و مضراب الی آخره آنرا
اشتقاق صغیر خوانند و اگر ترتیب حروف را نگاه ندارند بلکه یک معنی مشترک میان معانی مختلف تقالیب
شش گانه ثلاثی و بیست و چهار گانه رباعی و صد و بیست و پنج گانه خماسی پیدا کنند و از اشتقاق منه بر تقالیب
نهند انرا اشتقاق کبیر خوانند چنانک تراکیب شش گانه کاف لام میم نهند در معنی شدت و قوت مشترک کنند
اول کلم و منه الکلم یعنی جراحت کردن و الکلام لانه یقرع السمع دوم کمل و منه الکامل لانه اقوی من الناقص
سیوم لکم و منه اللکم و شدت و قوت او از شرح مستغنی است چهارم مکل و منه بیر مکول اذا قل ماؤها
پس مردود دان شدتی باشد پنجم ملک و منه ملکت العجین اذا انعمت عجنه فکثرت و قوی و قسم ششم لمک
است مهمل است و اگر حروف را نیز نگاه ندارند بلکه تجاوز کنند بمعانی که اخوات آن طایفه از حروف
من حیث النوع او المخرج محتمل آن باشد انرا اشتقاق اکبر گویند چنانک ثلم بمیم که حرفی هاست یعنی است بحجت
خللیست در جدار و ثلب بیا که حرفی شدیدست بحجت خلل در عرض و چنانک زفیر بفا بحجت باد از
حرود تیز بهمزه که حرفی شدیدست بحجت باد از شیر و چنانک قصم بقاف بحجت شکستن چیزها انک
یکدیگر جدا شوند و فصم بفا بحجت شکستن بشرط انک جدا شود و از اینجاست که اورده اند که لغوی را
اول دم برادر نماند بود و در عزا میگفت فصمت ظهری وان شنید قصمت ظهری لانه بالقاف حری لانه اشق
و انکی نوع چهارم علم اعراب و آن علم نحوست و حد او آنک او علمیست باحوالی و هیاتی که عارض الفاظ
عربی شود که ان الفاظ بواسطه ان احوال و هیات بران وجه باشد که باید و دلالات ان الفاظ بر معانی
که قاصد آنند بآن احوال و هیات حاصل یا تمام شود و بعضی گفته اند که نحو علمیست بقوانینی که از ان احوال
ابنیه کلام عرب شناسند احوالی که موقوف النوع باشد علی الترکیب نوع پنجم علم معانی و حد او از پیش گفته شد
نوع ششم علم بیان و حد او گفته آمد نوع هفتم علم عروض نوع هشتم علم قوافی که عبارتست از معرفت اواخر
ابیات نوع نهم انشا نثر و ان علم ترسلات است نوع دهم قرض شعر یعنی علم نظم نوع یازدهم علم خط و ان دو
قسمست یکی متبع و یکی مخترع متبع خط مصاحف قدیمه است و خط عروض و مخترع انست که کتاب بران وضع
کرده اند نوع دوازدهم علم محاضرات و هو ما یحاضر به صاحبک من حدیث او شعر او نادرة او مثل و سایر
اینست انواع اصول و فروع علوم دینی و چون این معلوم شد بدانک علم اصول فاضلتر از علم فروع است
بچند دلیل دلیل اول متعلق علم اصول ذات و صفات باری ست جل جلاله و متعلق علم فروع غیر آن
نسبت م و معلومست که هیچ چیز را در شرف نسبت نباشد با ذات و صفات حق پس هیچ علم را مناسبت نباشد با علم
اصول یعنی علم کلام بلکه او از همه شریفتر باشد دلیل دوم جمله علوم دینی بعلم اصول محتاج ...

وصفات حق عز و علا معلوم نشود بدلیل عقلی و همچنین نبوت محمد علیه السلم نه مفسر تفسیر قرآن تواند گفت و نه
محدث حدیث تواند کرد و نه فقیه فقه را تواند بیان کردن و چون علم اصول مستغنی است از دیگر علوم و
دیگر علوم محتاج و مستغنی فاضلتر بود از محتاج پس علم اصول از علم فروع فاضلتر باشد **دلیل سوم**
علم اصول قابل نسخ و تغییر نیست نه بحسب یک دین و نه بحسب دینها مختلف و علم فروع قابل نسخ است
هم بحسب یک دین و هم بحسب دینها مختلف پس علم اصول فاضلتر باشد **دلیل چهارم** علم اصول تنها سبب
نجات تواند بود و علم فروع بی علم اصول سبب نجات نخواهد بود چنانکه در پیش تقریر کرده شد پس علم
اصول فاضلتر باشد **دلیل پنجم** مردم در اوقات دعا و تضرع و نزد مردن آیات توحید خوانند چون آیة الکرسی
و شهد الله و آمن الرسول و هرگز آیات بیع و شری و تجارت و حیض و عدت نخوانند و این دلیل است بر آنکه
آیات علم اصول فاضلتر از آیات علم فروع است پس علم اصول از علم فروع فاضلتر بود **دلیل ششم** ضد این
علم کفر و بدعتست که از همه چیزها خبیثترست و هرچند ضد چیزی خبیثتر بود آن چیز شریفتر
بود پس علم اصول از علم فروع شریفتر بود **دلیل هفتم** دلایل علم اصول قطعی و یقینی باشد و دلایل علم فروع
ظنی و قطعی از ظنی فاضلتر بود **دلیل هشتم** آیتهایی که در بیان فروع است از سیصد کمترست و بیشتر
در بیان ذات و صفات و توحید و تنزیه و شرح نبوت و معاد و کیفیت عقاب و ثواب است الا قصص که
غرض از آن حکمت یا عبرت چنانکه در آخر سورت یوسف فرمود که لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی
الالباب و این دلیل باشد بر منقبت علم اصول و زیادتی او بر علم فروع **دلیل نهم** آفریدگار تبارک و تعالی
در اول سورة البقره مدح مؤمنان فرمود تا آنجا که هم المفلحون پس در دو آیت مذمت کافران تقریر فرمود
تا آنجا که و لهم عذاب عظیم پس در سیزده آیت بعضی از مذاهب منافقان برشمرد تا آنجا که یا ایها الناس
اعبدوا و معلوم است که فرق مکلفان خود بیش ازین سه نیست یا مومن یا کافر یا منافق پس بعد از آن دلایل
توحید یاد فرمود از چند وجه چنانکه فرمود اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون
الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء یعنی پرستش کنید آن خدایی را که شما را آفرید
پس آفرینش ما یک دلیل بود و آفرینش پدر و مادر ما دوم دلیل و آفرینش زمین سیم و آفرینش آسمان چهارم
و فرود آوردن آب از آسمان بر زمین تا بواسطه آن چند هزار نوع نبات از عدد او و از زهر و با زهر
یکی بر یکی دیگر و طعمی دیگر و شکلی دیگر بخم پس ازین پنج دلیل که بر توحید فرمود شروع در تقریر نبوت محمد
کرد و فرمود و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله الکاه شرح قیامت تقریر فرمود که
و بشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار معلوم شد که اول چیزی که آفریدگار در
قرآن مجید تقریر کرده است دلایل نبوت و مسئله حشر و نشر است و تقدیم کرده این مسایل بر دیگر مسایل
دلیل است که این علم از دیگر علمها فاضلتر باشد **دلیل دهم** آنست که فرمود شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط علما توحید از ملائکه یاد کرد در گواهی دادن بر یگانگی و گواهی
دادن آن کس معتبر باشد که او را یقین داند و یقین دانستن یگانگی حق جز بدلیل حاصل نشود و آنها که یگانگی
بدلیل دانند عالمان علم اصول اند پس عالمان علم اصول اولوا العلم باشند پس عالم بحقیقت ایشان اند

وعلم اصول فاضلترین علوم دینی **دلیل یازدهم** مناظره و بحث که در علوم اصول عادت انبیاست
علیهم السلم و ما ازین مناظرات چندی یاد کنیم **مناظره اول** مناظره نوح علیه السلم با قوم خود چنانکه در قرآن
مجید حکایت میکند که الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا یعنی
ای قوم اندیشه نمیکنید که آفریدگار این هفت آسمان را چگونه طبقه با طبقه بداشت و ماه را سبب نور ثابت
کرده اند و آفتاب را سبب روشنی روز ذکر دو بیش ازین فرمود که والله انبتکم من الارض نباتا یعنی اندیشه
نمیکنید که آفریدگار شما را همچون نباتات از زمین برویانید مختلف الشکل والطبایع با آنکه تأثیر افلاک
و کواکب و طبایع برابرست و این همه دلیل ظاهر بود بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار دیگر مناظره نوح با کافران
چنانک حق تعالی از ایشان حکایت میکند که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا و معلومست که جدال کردن
نوح با کافران در مسایل اصول چون توحید و نبوت و معاد و امثال اینها بوده باشد نه در مسایل فروع و همچنین
مناظره تمامت پیغمبران با معاندان در اصول باشد نه در فروع چه آنکس که نبوت ایشان ایمان دارد در
فروع شریعت با ایشان نزاع نکند و آنکس که بنبوت ایشان ایمان ندارد در فروع با ایشان سخن نگوید پس
معلوم شد که آن جدل در اصول دین بوده است و حرفت انبیا در مناظره با معاندان تقریر اصول دین است نه
فروع و ازینجا فضیلت اصول بر فروع ظاهر شود **مناظره دوم** مناظره موسی علیه السلم با فرعون دو بار یکی آنجا که
گفت فمن ربکما دوم آنجا که و ما رب العالمین بدانکه معنی من کیست باشد و معنی ما چیست بود و سوال کیست
را جواب بذکر صفات مسئول عنه باشد و جواب چیست بذکر حقیقت مسئول عنه و چون فرعون گفت من ربکما
یا موسی قال الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی خدای ما آن موجودیست که آفرینش همه از ویست فرعون دانست
که این جواب حقست و ظاهر میرسد که مردم بدانند سخنی بیگانه در انداخت و گفت فما بال القرون الاولی
گفت چیست حال مردم گذشته گفت علمها عند ربی و زود باز بر سر جواب رفت و گفت الذی جعل لکم
الارض مهدا الی آخره **سوال** جواب ابرهیم الذی خلقنی فهو یهدین گفت و موسی الذی اعطی کل شی خلقه ثم
هدی و محمد الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی **جواب** از اینجا کمال محمد نسبت با دیگر پیغمبران ظاهر
میشود چه ابرهیم خاص گفت و موسی عام و محمد مطلق شامل خاص و عام ابرهیم که مبدا بود و آنچه موسی گفت
وسط و آنچه محمد گفت کمال الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی کاملتر از آنکه الذی خلقنی فهو یهدین الذی خلق
فسوی والذی قدر فهدی کاملتر از الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی آنجا دو مرتبه بود یکی خلق و یکی هدایت
اینجا چهار مرتبه یکی خلق دوم تسویت سیوم تقدیر چهارم هدایت در خلق جسمانی تسویه اجزا آب و خاک
و هوا و آتش بنهایت تا اعتدال حاصل آمد والذی قدر فهدی خلق و تسویه در خلق مخصوص انسانی تقدیر و
هدایت در تقدیر نفس روحانی و ...... گذشته تقریر خلق و هدایت آمده است و این سه پیغمبر
بزرگ بیرون دادند در آخر سورت سبح اسم آمده که آن هذا لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم وموسی **لطیفه**
و چون معلوم شد که هذا در ان هذا لفی الصحف الاولی اشارتست بخلق و هدایت ثم بقرآن ...
بدین ایت که قرآن عبارتست و معنی این مقولات که لفظ تا ترجمه قرآن بهر زبان که ... قرآن باشد
چه وجه قطعست این است که هذا اشارتست بقرآن است و معلومست که قرآن در صحف اولی ...
ایشانم

بنود بلکه ببر بانی بود [illegible] ین قرآن عبادت را معنی باشد نه از لفظ و عبارت از غش ایشان با آن است دیگر
کردانه لفی زبر الاولین [illegible] بد ضمیر انه عاید است بذکر و از قصص که در زبر اولین آورده اند بقرآن
تا تمسک تمام شود چون این سوال و جواب و لطیفه معلوم گشت بدانک بار دیگر فرعون پرسید که و ما رب
العالمین و غرض فرعون آن بود که ما چون سوال بود از حقیقت چیز و حقیقت واجب الوجود کس را معلوم نه موسی
منقطع کرد موسی در جواب گفت رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین فرعون روی با قوم خود کرد
و گفت الا تستمعون یعنی من از جهت سوال میکنم و او جواب [illegible] گوید گفت ربکم و رب آبائکم الاولین باز
فرعون روی با قوم کرد و گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون یعنی تنبیه کردم بر آنک آنچ گفت جواب نیست
و فهم نکرد و چون جواب منحصر است درین نوع لاجرم موسی گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون
و تحقیق این جواب آنست که تعریف چیزی بنفس خود محال بود والا لازم آید تقدم علم بچیزی بر علم بدان چیز
پس تعریف یا باجزا بود اگر معرف مرکب باشد یا باثار و لوازم اگر بسیط باشد و تعریف باجزا در حق واجب الوجود
محال بود چه او از ترکیب و اجزا منزه است والا ممکن باشد نه واجب پس لازم آید که تعریفا و باثار و لوازم باشد
و ازینجا فرمود ان کنتم تعقلون یعنی اگر شما عقل دارید بدانید که تعریف فرد مطلق جز بخواص و لوازم ممکن نباشد
مناظره سیوم مناظره ابرهیم علیه السلم و او را مقامات بسیارست در تقریر دلایل توحید **مقام اول** آنست که
در غار بود و چون ستاره و ماه و آفتاب را دید که متغیراند و از جایی بجایی می روند دانست که گردنده
باشد و هرچه محتاج غیر بود خدایی را نشاید لاجرم گفت لا احب الآفلین من دوست ندارم کسانی را
که متغیر و حادث باشند و از حدوث ایشان بواسطه تغیر استدلال کرد بر آنک ایشان را لابد خالقی باشد
چنانک گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی من روی بخدایی آوردم که آفریدگار
آسمان و زمین است و هرچه در میان است پس حق بروی ثنا گفت که و تلک حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه نرفع درجات
من نشا یعنی این حجت و برهان ما با او دادیم و هدایت او بدین حجت و برهان از ما بود **مقام دوم** آنست که
با پدر خود مناظره کرد و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیا یعنی چرا پرستی کسی را که
اگر بخوانی نشنود و [illegible] نبیند و اگر محتاج شوی کار تو نسازد **مقام سوم** آنست که با قوم خود مناظره
کرد و گفت ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی این صورتهای بیجان چرا می پرستید **مقام چهارم**
آنست که با نمرود مناظره کرد که ربی الذی یحیی و یمیت یعنی خدای من کسی است که زنده کند و میراند آن
خصم گفت مرده کردن و زنده کردن بواسطه تاثیر حرکات افلاک و اوضاع کواکب است از سیارات و ثوابت
و من نیز [illegible] مرده و زنده توانم کردن ابرهیم علیه السلم در جواب فرمود که اگرچه مسلم داریم که حوادث
ارضی بتاثیر حرکات افلاک و سیر نجوم است اما این حرکات و [illegible] چیزی دیگر بخواهد بود والا تسلسل
لازم آید پس بضرورت بتاثیر قدرت خدای عز و جل تواند بود و چون حوادث سفلی بواسطه حوادث علوی
باشد و حوادث علوی بقدرت حق تعالی پس جمله حوادث علوی و سفلی بتاثیر قدرت حق بود و تو را
این قدرت نیست گر در حوادث علوی تاثیر کنی پس فرق ظاهر شد و این آن معنی است که گفت فان الله یاتی
بالشمس من المشرق فات بها من المغرب چون خصم این حجت [illegible] منقطع شد چنانک فرمودند فبهت الذی

کفر

کفر و این مسئله از اسرار قرآن مجیدست **مقام پنجم** آنست که از [illegible] و نیز بحث کرد که و اذ قال ابرهیم رب ارنی
کیف تحیی الموتی و اگر ادله توحید و قواعد اصولی [illegible] ابرهیم علیه السلم در قرآن مذکورات
یاد کنیم سخن دراز گردد **مناظره چهارم** مناظره سلیمان آنجا که گفت الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء
فی السموات والارض بدانک مناظره ابرهیم بنا بر دو دلیل بود یکی حدوث نفوس بشری آنجا که گفت یحیی
و یکی احوال فلکی آنجا که گفت فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب و مناظره موسی هم بنا بر
دو دلیل بود اما حدوث نفوس بشری آنجا که گفت ربکم و رب آبائکم الاولین و اما احوال فلکی آنجا که گفت
رب المشرق والمغرب سلیمان علیه السلم همین دو دلیل گفت یخرج الخبء فی السموات اشارت بود بحوادث فلکی
والارض اشارت بود بحوادث ارضی **سوال** اگر کسی گوید چرا در مناظره ابرهیم و موسی علیهما السلام دلایل
ارضی مقدم بود و در مناظره سلیمان دلایل فلکی **جواب** گفتیم آنک چون فرعون و نمرود دعوی خدایی
میکردند لاجرم دلایل ارضی مقدم داشتند و قوم بلقیس آفتاب پرست بودند لاجرم دلایل فلکی مقدم داشت
اما مقامات پیغمبر علیه السلم در دلایل توحید و تنزیه و مناظرات او با مخالفان در اصول دین سخت بسیارست
و ما بعضی از آن یاد کنیم **مقام اول** آنست که اول بار که وحی بروی نازل شد این بود که اقرا باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق یعنی بخوانی بنام آن خدایی که از پاره خون بسته آدمی بدین کاملی بیافرید و این دلیل
از همه دلیلها ظاهرترست چه چون منی مرد که بمنزلت پنیر مایه است در رحم با منی زن که بمنزلت شیرست ممتزج
شود و بسته گردد در رحم [illegible] بسته می شود و قوت مصوره باذن خالق جل و عز بتحریک روح حیوانی و نفسانی
و طبیعی کند [illegible] بر روی سه نفاخه مانند حباب که بر روی آب باشد پیدا شود یکی در میان که
جای دل است و یکی [illegible] که جای دماغ است و یکی بر جانب راست که جای جگرست آنگاه نفاخه بجست ناف پیدا
شود و این مدت هفت روز باشد و غشایی تنگ چون پوست دوم تخم مرغ با او محیط چنانک جالینوس
گفته است کاذن فی رقاصه در روز ششم از مباشرت جنین چیزی جدا شد و تا پانزده روز علقه گردد
همچون خون پاره بسته و در و نقط و خطوط و ناف پیدا باشد پس از این علقه یک صفت مشابه دویست
و چهل و هشت استخوان و پانصد و هفده نرمه گوشت که از اعضا خوانند و هفتاد و هفت پی که از اعصاب گویند
و رگهای جهنده و ناجهنده که از شرائین و اورده گویند چندانک در حصر نیاید و دیگر اعضا مختلف بحسب
شکل و لون و طبع و وضع و مقدار پیدا آید پس هر کس را که عقلی کامل بود داند که قادری باید حکیم تا بحکمت
و قدرت بی علت این جنین تالیف عجیب و ترکیب غریب از یک چیز متشابه در وجود آرد **سوال** اگر کسی گوید که
میان آفریدن آدمی از خون بسته که خلق الانسان من علق و میان عالم گردانیدن او که علم الانسان ما لم یعلم
نسبت **جواب** علقه از همه چیزها [illegible] ترست و علم اشرف صفات آدمیست پس از خسیس ترین حالتی
بشریفترین حالتی رسانیدن از براهین قاطع بود بر کمال قدرت و حکمت حق جل عظمته **مقام دوم** قوله
تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن می فرماید که ای محمد دعوت
کن مردمان را براه پروردگار خود گاه بدلایل قطعی و گاه بدلایل ظنی و گاه بر سبیل مجادله و یقین است که این مجادله
در اصول دین باشد نه در فروع چنانک در مجادله نوح علیه السلم تقریر کرده شد **مقام سیم** قوله تعالی خز

سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی نیه دعوت بحق از علم اصول است مقام چهارم پیغمبر علیه السلام در مکه سیزده سال
بحث کفش با مخالفان مشغول بود بعد از آن ایت بیع امد بس معلوم شد که ان محاجه در اصول بوده باشد
نه در فروع مناظره اول باده‌ریان که حق تعالی از ایشان حکایت کرد وما یهلکنا الا الدهر یعنی زندگی
ومردگی ما از دور کارست وهیچ صانعی نیست حق تعالی آنرا باطل کرد که هرچه جز خدای است همه ممکن
الوجود ند وهرچه ممکن الوجود بود بخودی خود نیست بود واورا هست کننده حاجت اند چنانکه فرمود ولا
تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شی هالک الا وجهه له الحکم چون غیر واجب هالک باشد ممکن باشد و
ایشانرا بحقیقت هیچ تاثیری وحکمی نه بلکه لا موثر الا الله ولا حکم الا له واز این جهت فرمود که له الحکم مناظره دوم
با افلاکیان ومنجمان وصابیان که قایل اند که مدبر عالم سفلی حرکات عالم علوی است باری عز شانه دلایل‌ها
این مجمد علیه السلام فرستاد بچند وجه اول انک لا احب الآفلین دوم انک فالق الاصباح وجاعل اللیل سکنا سیم
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا و
الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره چه اینک افتاب وماه وستارکان هر یک را فلکی معین وسیری ومقداری
وطبعی معین وبرجی سعادت وبرجی نحوست ویکی شرف ویکی هبوط ویکی خانه ویکی وبال الی غیر ذلک من
الاحوال التی تتغیر وتتبدل دلیل باشد بر انک ایشان همه محتاج مدبری باشند ثابت دایم مناظره سیم با
طبیعیان که می کویند مدبر احوال این عالم بازبسته طبیعت است افرید کار جل وعز در سوره‌ها بسیار دلایل
ظاهر بر فساد این مذهب تقریر فرموده است یکی از ان در سورة الانعام فرمود که وهو الذی انزل من السما
ماء فاخرجنا به نبات کل شی فاخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا ومن النخل من طلعها قنوان دانیه و
جنات من اعناب والزیتون والرمان مشتبها وغیر متشابه عجب کاربست وطرفه حالی چه اگر عقول تمامت
عقلا در بحار اسرار این ایت غوص کنند وعمرها باخر برند هم بپایان نرسند وسر این حکمت منقطع نشود می
فرماید که الی از اسمان بر زمین رسد اب یک طبع وزمین یک طبع وهوا وافتاب یک طبع بس بدان یک اب
از ان یک زمین چندین انواع مختلف پیدا کردن چون ترش وشیرین وطلخ وسرد وخشک چون دانه انکور و
کرم وترنج چون اب او دلیل باشد بر وجود صانع زیرا که تاثیر طبع بی تفاوت بود ان قادر مختار بود که هرچه
خواهد کند مناظره چهارم با منکران صفات واز این جهت باری عز شانه در اثبات صفات دلیل‌ها
تقریر فرمود اما در علم فرمود که ان الله لا یخفی علیه شی فی الارض ولا فی السما انکاه دلیل این تقریر کرد که هو
الذی یصورکم فی الارحام کیف یشا چه تصویر در ارحام بی علم بدان ممکن نکرد دو از نادان کار خوب بدین
لطیفی در وجود نیاید الا یعلم فرمود الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر واما در عموم علم قدیم فرمود وعنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض
وجای دیکر فرمود قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله واما در قدرت فرمود که وهو الرزاق ذو القوة
المتین وجای دیکر فرمود ربکم لدب خلقکم وخلق جز از قادر در وجود نیاید وجای دیکر فرمود که وهو القاهر
فوق عباده واما در حیوة فرمود لا اله الا هو وجای دیکر فرمود الله لا اله الا هو الحی القیوم واما در ارادت فرمود
که فعال لما یرید یعنی انچ من خواهم ان کنم وجز ان نبود که من خواهم واما در کلام فرمود قل لو کان البحر مدادا لکلمات

١٩

ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی وجای دیکر فرمود ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة
ابحر ما نفدت کلمات الله واما در سمع وبصر فرمود انی معکما اسمع واری وجای دیکر فرمود امن یجیب
المضطر اذا دعاه واما در ملک فرمود که قل اللهم مالک الملک واما در علو وعظمت فرمود که وهو العلی العظیم
واما در کمال خلاقی فرمود که خالق کل شی واما در کمال رزاقی فرمود که قل من یرزقکم من السما والارض واما در
وعنایت فرمود که قل من یکلؤکم واما در تنزیه از سفه وعبث فرمود که افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون فتعالی الله الملک الحق یعنی منزه است خداوند از انک کردار او عبث بود ودر سورة ص فرمود که
وما خلقنا السما والارض وما بینهما باطلا واما در ازلیت وابدیت فرمود که هو الاول والاخر زیرا که هر که محدث
بود اورا اولی بود بس او اول همه چیزها بود وهرچه فانی بود اورا اخر همه چیزها بود بلکه غیر او اول
واخر بود وچون فرمود که اوست اول همه چیزها واخر همه چیزهاست باید که او ابدی وسرمدی بود ومنزه از
اول واولی با اخری بود مناظره پنجم با مشرکان وایشان اصناف اند صنف اول آنان که کفته اند عالم را
دو صانعست یکی صانع خیر که اورا یزدان خوانند ویکی صانع شر که اورا اهرمن کویند باری عز شانه این
مذهب را باطل کرد بدین آیت که لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وجای دیکر فرمود که ولعلا بعضهم علی بعض
وجای دیکر اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا صنف دوم ان قوم که کفتند الملایکة بنات الله افریدکار را انوا بطرهی
توبیخ وتقریع تقریر فرمود که وجعلوا الملایکة الذین هم عباد الرحمن اناثا صنف سیوم انانک کفتند ستارکان
مدبران این عالم اند آفریدکار جل وعز انرا باطل کرد بانک وانه هو رب الشعری صنف چهارم بت پرستان
باری عز شانه وبرهان بر فساد قول ایشان دلایل بسیار فرمود چنانک یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا
له ان الذین یدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له مناظره ششم با اهل تشبیه وتجسیم در قران
دلایل تنزیه بر سبیل مبالغت تقریر کرده است زیرا که حروف نفی جهارست لیس ولم وما ولا اما تنزیه بحرف لیس
چنانکه فرمود لیس کمثله شی واما بحرف لم چنانکه فرمود لم یلد ولم یولد در سورة الاخلاص ولم یتخذ ولدا ولم
یکن له شریک فی الملک در سورة فرقان الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل در سورة
بنی اسرایل واما بحرف ما چنانک فرمود ما کان الله ان یتخذ من ولد سبحانه واما بحرف لا چنانکه فرمود لا تاخذه
سنة ولا نوم لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو یطعم ولا یطعم وهو یجیر ولا یجار علیه وهو الله لا اله
الا هو له الحمد فی الاخرة والاولی مناظره هفتم با منکران نبوت چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت فرمود که
ابعث الله بشرا رسولا افریدکار عز وعلا جواب فرمود که الله یصطفی من الملایکة رسلا ومن الناس وجای
دیکر فرمود که وربک یخلق ما یشا ویختار ما کان لهم الخیرة مناظره هشتم با منکران تکلیف که کفتند حق تعالی
را تکلیف کرد چون اورا از طاعت هیچ منفعت نیست وما را رنج است با انکه انچ بواسطه طاعت بما می
رساند قدرت دارد که بی واسطه این رساند حق تعالی فرمود که لا یسال عما یفعل وجای دیکر فرمود ان
احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها بس بعاقبت فرمود که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون واما انچ
قدرت دارد که انچ بواسطه طاعت بما رساند بی طاعت رساند باطلست چه لذت اجر که مزد عمل وطاعت
ایست بی واسطه طاعت ممکن نیست که برساند وهذا من دقایق هذا المقام لا یطلع علیه الا العقلا الکملا

مناظرهٔ نهم با جهودان که دعوی میکردند حق عز و علا جواب فرمود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او
مثلها و جای دیگر فرمود که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب مناظره دهم با ترسایان و آن بسیارست
چنانکه فرمود که ذلک عیسی بن مریم قول الحق الذی فیه یمترون ما کان لله ان یتخذ من ولد سبحانه زن و فرزند
بر وی محالست زیرا که فرزند هر کس از جنس او بود و هر کس که چیزی مساوی او بود در جنس لابد محتاج
او بود در فصل پس او مرکب بود و هر که مرکب بود ممکن بود چه محتاج بود بجزو خویش که غیر اوست پس
واجب الوجود را فرزند محال بود پس بر مقتضای این حجت در سورت دیگر فرمود که ان کل من فی السموات
والارض الا آتی الرحمن عبدا مناظره یازدهم با منکران حشر و نشر که گفتند من یحیی العظام وهی رمیم بنا بر جهل
ایشان بکمال قدرت حق عز و علا لاجرم گویند کی تواند که باز آفریند و بکمال علم او جل و عز لاجرم گویند کی
داند اجزاء متفرق زید مثلا که در اقطار آفاق پراکنده شده باشد و با اجزاء دیگران مختلط و مشتبه گشته اما
هر کس که او را بدلیل عقلی کمال قدرت باری تعالی بر کل ممکنات معلوم شد و همچنین تعلق علم او بجمله
کلیات و جزویات او را هیچ شک نماند در آنکه حق تعالی قادرست بر زنده کردن تمامت مردگان و چون
این معلوم شد میگوییم که چون سوال منکران حشر بنا بر عدم معرفت کمال علم و قدرت باری عز شانه بود
لاجرم باری تعالی در جواب ایشان اشارت بکمال قدرت کرد که قل یحییها الذی انشاها اول مرة و بکمال
علم که وهو بکل خلق علیم یعنی چون اول آفرید معلوم شد که قادرست بر خلق و ایجاد و چون عالمست بهمه
معلومات بداند که فلان ذره که در زیر دریا محیط است جزو دل زید عاصی است و فلان ذره که بر سر
فلان کوه است جزو دماغ عمرو مطیع و با وجود چنین علم و چنین قدرت در امکان حشر هیچ شکی نماند و
ازین مناظرات معلوم میشود که مباحثات و معارضات انبیا علیهم السلام همه در مسایل اصول بوده
است از توحید و تنزیه باری عز شانه و اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و چون فضیلت علم اصول دین
بر علم فروع دین معلوم شد بدانکه حشویان علم اصول را باطل میدانند بنا بر آنکه بدعتست بجهت آنکه صحابه
رضی الله عنهم این علم نگفته اند و هر چه بدعتست باطلست جواب لا نسلم که هر چه بدعتست باطلست
چه بدعت حسنه باطل نیست دیگر قرآن مجید مملوست از دلایل توحید و تنزیه و نبوت و معاد و ما بعلم اصول
این دلایل میخواهیم آنرا بدعت خواندن عین بدعت باشد اینست تمامی سخن در فاتحه درة التاج لغرة
الدباج و این فاتحه را بفهرست کتاب ختم کنیم چه هر علمی که طالب در ابتدا نظر بر مجامع و مبانی آن بجملا
مطلع نشود بر مبانی آن کامیابی ظفر نیابد دیگر در ذکر شیء مجملا ثم مفصلا فواید بسیارست اول تنبیه
تا طالب بغفلت بر مطلوب نگذرد دوم عرض بر طالب لیرغب فیه او عنه سوم حث متعلم بر طلب لشغفه
من وجه چهارم محافظه مطلوب بعد الحصول لان الحصول بعد الطلب اعز من المنساق بلا تعب و ازین جهت
است که مثلا پیش پادشاهان [illegible] عزیز بوده اند که حتی میر ایشان و راه زنان و امثال ایشان که مال بی تعبی
زیادت نشود و حاصل کنند پنجم ضبط تا در تفصیل چیزی از مقصود کم نشود و بران چیزی زیادت نشود ششم
آنکه آنچه خواهند [illegible] بیابند و چون فواید تقدیم فهرست معلوم شد بدانکه این کتاب چنانکه گفتیم مشتمل
است بر فاتحه و پنج جمله و خاتمه اما فاتحه مشتمل است بر سه فصل فصل اول مشتمل است بر سه اصل اصل

اول

اول در بیان فضیلت علم علی الاطلاق اصل دوم از فصل اول در بیان فضیلت تعلم اصل سیم از فصل اول
در بیان فضیلت تعلیم فصل دوم در حقیقت علم و آنکه تصور علم بدیهی است یا مکتسب و آنچه بدین تعلق دارد
و آن هم مشتمل است بر سه اصل اصل اول در حقیقت علم که از کدام مقولات است از مقولات ده گانه اصل دوم
از فصل دوم در آنکه تصور علم بدیهی است یا کسبی و اگر کسبی است تحدید آن ممکن است یا نه اصل سیم از
فصل دوم در آنکه تحدید علم ممکن است اما دشوارست فصل سیم در تقسیم علوم و آنچه بدان تعلق دارد
و این نیز مشتمل است بر سه اصل اصل اول در بیان علمی که موضوع فضیلت خواهد بود اصل دوم از فصل سوم
در تقسیم علم بمعنی صناعت بعلوم حکمی و غیر حکمی و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی و غیر دینی اصل سیم از فصل سوم
در تقسیم علوم حکمی و دینی باقسام ایشان اینست تمامی فهرست فاتحه و اما جمله اول در منطق
و آن یک فن است مشتمل بر هفت مقالات و هر مقالتی بر چند تعلیم مقالت اول از فن اول در منطق و آن مشتمل است
بر سه تعلیم تعلیم اول در بیان ماهیت منطق و منفعت آن تعلیم دوم در بیان موضوع منطق تعلیم سیم در
بیان اموری که تقدیم آن واجبست توطیه را و آن مشتمل است بر مقدمه و سه فصل فصل اول در دلالت الفاظ
بر معانی فصل دوم در قسمت الفاظ فصل سیم در کلی و جزوی و اقسام و احکام ایشان مقالت دوم از فن
اول در منطق در اکتساب تصورات و آن مشتمل بر دو تعلیم است تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات که آنرا
اقوال شارحه خوانند تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه مقالت سیم از فن اول در منطق در قضایا و
اقسام و احکام آن و آن مشتمل است بر هفت تعلیم تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه تعلیم دوم در اجزاء قضیه
تعلیم سیم در خصوص و حصر و اهمال قضایا [illegible] تعلیم چهارم در تحقیق محصورات تعلیم پنجم در عدول و تحصیل
تعلیم ششم در جهات تعلیم هفتم در قضایای شرطی مقالت چهارم از فن اول در منطق در لوازم قضایا
عند الانفراد و آن مشتمل بر چهار تعلیم است تعلیم اول در تلازم و تعاند شرطیات بسیط و مختلط تعلیم دوم
در تناقض تعلیم سیم در عکس مستوی تعلیم چهارم در عکس نقیض مقالت پنجم از فن اول در منطق در حجت
و آن مشتمل است بر مقدمه و سه تعلیم تعلیم اول در قیاس اقترانی حملی تعلیم دوم در قیاس اقترانی شرطی
تعلیم سیم در قیاس استثنایی مقالت ششم از فن اول در منطق در توابع اقیسه و لواحق آن و آن مشتمل است بر ده
تعلیم تعلیم اول در قیاس مرکب تعلیم دوم در قیاس خلف تعلیم سیم در قیاس مقسم تعلیم چهارم در
تکثیر قیاس تعلیم پنجم در قیاس ضمیر تعلیم ششم در قیاس عکس تعلیم هفتم در قیاس دور تعلیم هشتم در
استقراء و [illegible] نتایج صادقه از مقدمات کاذبه تعلیم نهم در اکتساب قیاس و آنرا اکتساب المقدمات
نیز خوانند تعلیم دهم در تحلیل قیاس مقالت هفتم از فن اول در منطق در صناعات خمس که برهان و جدل
و خطابت و شعر و مغالطه است و آن مشتمل بر پنج تعلیم است هر یکی در یکی ازینها اینست فهرست مقالات و
تعالیم فن اول از جمله اول در منطق و اما جمله دوم در فلسفه اولی و آن دو فن است فن
اول در امور عامه [illegible] و آن هفت مقالات است مقالت اول در وجود و عدم و لواحق
و اقسام ایشان مقالت دوم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است در ماهیت و تشخص
آن و آنچه بدان متعلق شود مقالت سیم از فن اول از جمله دوم در فلسفه اولی است در وحدت و کثرت

و عدم

ولواحق ایشان مقالت چهارم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است در وجوب و امکان و امتناع
و آنچ با اینها تعلق دارد مقالت پنجم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است در قدم و حدوث بهر دو
معنی زمانی و ذاتی مقالت ششم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است در علت و معلول و مباحث
ایشان مقالت هفتم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان فن

دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در اقسام اعراض وجودی
و اعتباری و آن هفت مقالتست مقالت اول در مقادیر و اعداد که کمیت قار الذات شامل ایشان
باشد مقالت دوم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در کمیت غیر قاره و آن زمان
مقالت سیم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در آنچ اعتبار نکنند در وی از کیفیات
که او کمال جوهریت مقالت چهارم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در کیفیات
محسوسه بحواس ظاهر مقالت پنجم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در انواع کیف
که آن را بحس ظاهر در نتوان یافت مقالت ششم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است
در اضافت مقالت هفتم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در حرکت و اما

جمله سیم در علم اسفلست که در علم طبیعیات و این جمله هم دو فن است فن اول

در
اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن و آن هفت مقالتست مقالت اول در مقومات جسم طبیعی
و احکام عام آن نه احکام خاص بهر جسمی مقالت دوم از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعیات است
در احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان مقالت چهارم از فن اول از جمله سیم که در علم
طبیعی است در کاینانی که حدوث ایشان از عناصر نه بترکیبست مقالت پنجم از فن اول از جمله سیم که
در علم طبیعیات است در آنچ متکون میشود از عناصر بترکیب و آن موالید ثلثه است معدن و نبات و حیوان
مقالت ششم از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعی است در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن مقالت
هفتم از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعیات است در بسایط افلاک و کواکب و ذکر جمله از احوال ایشان

فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است

در نفوس و صفات و آثار آن
و آن هفت مقالتست مقالت اول در اثبات وجود نفس و آنک معقولات او ممکن نباشد که در آلت
بدنی حاصل شود و آنک او در تعقل که کمال ذاتی اوست از بدن مستغنی است مقالت دوم از فن دوم از
جمله سیم که در علم طبیعیات است در قوی نباتی که از نفس ظاهر می شود و شک نمی کنیم که انسان و حیوان
انجم و نبات در آن شرکند مقالت سیم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعیات است در قوی و حس و حرکت
ارادی که از انسان صادر می شود و شک نمی کنیم در آنک باقی حیوانات را حاصلست مقالت چهارم
از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعیات است در قوی چند که نمی دانیم که غیر انسان را حاصلست از
حیوانات مقالت پنجم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعیات است در غرایب وحی و الهام و معجزات
و کرامات و آثار غریب که از نفس صادر شود و درجات عارفان و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان
مقالت ششم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعیات است در ابدیت نفس و احوال او بعد از خراب بدن

مقالت هفتم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصورات ایشان
و تحریکات ایشان

و اما جمله چهارم

در علم ریاضی است و این جمله چهار فن

فن اول

در اسطقسات که عبارتیست از کتاب اقلیدس و آن پانزده مقالتست مقالت اول
در خواص خطوط متقاطعه و متوازیه و اشکال مسطحه و زوایا بسیطه و آن چهل و هشت شکلست مقالت
دوم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در ضرب خطوط بعضی در بعضی و خواص و
لوازم آن و آن چهارده شکلست مقالت سیم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در دوایر و خواص
آن و آن سی و پنج شکلست مقالت چهارم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در کیفیت عمل
اشکال مسطحه چون مثلث و مربع و مخمس و مسدس در دایره و در دایره و کیفیت عمل دوایر بر این اشکال و در این
اشکال و آن شانزده شکلست مقالت پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در نسب
مقادیر مطلقه مقالت ششم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در ایجاد تناسب میان
سطوح و خطوط هر یک با جنس خود و آنچ بدان تعلق دارد و مهندسان این مقاله را جوهر الکتاب خوانند
بحیث تناسبان بسبب کثرت نفع جمله اشکال این مقاله کثیر الاستعمال تر است از اشکال دیگر مقالات مقالت
هفتم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در خواص اعداد و آن سی و نه شکلست مقالت
هشتم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در نوعی دیگر از خواص اعداد و آن بیست و پنج
شکلست مقالت نهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در نوعی دیگر از خواص اعداد و
آن سی و هشت شکلست مقالت دهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در خواص خطوط
و سطوح ... آنچ بدان تعلق دارد و آن صد و پنج شکلست و مشکلترین مقالات این کتاب
مقالت یازدهم و دوازدهم و سیزدهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در مجسمات
و خواص و لوازم آن و اول چهل و یک شکلست و دوم پانزده و سیم بیست و یک مقالت چهاردهم از فن اول
از جمله چهارم که در علم ریاضی است در نسب اضلاع و سطوح مجسمات خمسه مقالت پانزدهم از فن اول
از جمله چهارم که در علم ریاضی است در کیفیت عمل بعضی ازین اشکال در بعضی یا کره فن دوم

از جمله چهارم که در علم ریاضی است

در تلخیص مجسطی بطلمیوس و آن سیزده مقالت
مقالت اول ده بابست و شانزده شکل باب اول در مراتب انواع این علم باب دوم
در آنک آسمان کرویست و حرکت آن مستدیر باب سیم در آنک زمین کریست باب چهارم در آنک
زمین در میان آسمان همچون مرکزست نسبت با کره باب پنجم در آنک زمین بنسبت با آسمان چون نقطه است
باب ششم در آنک زمین را حرکتی ... باب هفتم در آنک حرکات اولی دو صنف است
باب هشتم در معرفت اوتار اجزای ... در معرفت میل باب دهم در مطالع کره مستقیمه مقالت

دوم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است

ده بابست و بیست
و پنج شکل باب اول در جمله وضع مسکون از زمین که معمورست باب دوم در معرفت سعت مشرق
چون مقدار نهار معلوم باشد باب سیم در آنک چگونه شناسند مواضعی را که شمس مسامت رؤس

ایشان می‌شود باب چهارم در آنک چگونه بدانند نسب مقاییس را با ظلال ایشان در اعمدة الیمن و الانقلابی
باب پنجم در خواص دوایر موازی معدل النهار باب ششم در آنچ طالع شود از معدل النهار با اجزاء دایره بروج
در کره مایله باب هفتم در انحاء جزوی که از مطالع دانند باب هشتم در زوایایی که حادث شوند از تقاطع
دایره بروج و دایره نصف النهار باب نهم در زوایایی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق باب
دهم در زوایایی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره که مار باشد بدو قطب افق مقالت سیم از
فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است پنج باب و نوزده شکل باب اول
در مقدار زمان سال شمسی باب دوم در اصولی که وضع کنند بحث حرکت مستوی که بر استدارت باشد باب
سیم در آنچ ظاهر می‌شود آفتاب را از اختلاف حرکت باب چهارم در معرفت اختلافات جزوی باب پنجم
در اختلاف الایام بلیالیها مقالت چهارم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است
نه باب و شش شکل باب اول در دوار صادق که باید که استعمال کنیم در معرفت حرکات قمر باب دوم
در معرفت ادوار قمر باب سیم در حرکات جزوی مستوی قمر باب چهارم در آنک آنچ لازم قمر است از اختلاف
شی واحد است اگر بر جهت فلک خارج مرکز کنند و اگر بر جهت فلک تدویر کنند باب پنجم در تبیین اختلاف
قمر اول بسیط باب ششم در تصحیح حرکات مستوی قمر در طول و در اختلاف باب هفتم در حرکات مستوی
قمر در عرض مقالت پنجم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است
دوازده باب و نوزده شکل باب اول در اصلی که عمل بدان کنند در اختلاف قمر مضعف باب
دوم در معرفت اختلاف قمر که بحسب بعد شمس می‌باشد باب سیم در معرفت تحقیق که محاذی آن می‌شود فلک
تدویر قمر باب چهارم در آنک چگونه بدانیم سیر قمر حقیقی از حرکات مستوی او بطریق خطوط باب پنجم در عمل
جداول جمیع اختلاف قمر باب ششم در آنک اختلافی که از قبل فلک خارج مرکز است آن قدر نیست در اوقات
اجتماعات و استقبالات باب هفتم در اختلاف منظر که عارض می‌شود قمر را باب هشتم در تبیین ابعاد قمر از
ارض باب نهم در مقادیر اقطار شمس و قمر و ظل که در اجتماعات و استقبالات بیند باب دهم در معرفت
بعد شمس و آنچ روشن شود بیان آن باب یازدهم در اختلافات منظر جزوی شمس و قمر را باب دوازدهم در تعدیل
اختلاف منظر قمر و تفصیل آن مقالت ششم از فن دوم از جمله چهارم که در علم
ریاضی است هشت باب و شش شکل باب اول در معرفت عمل جداول اجتماعات و استقبالات
باب دوم در معرفت حساب اجتماعات و استقبالات وسطی و حقیقی باب سیم در حدود کسوفات شمسی
و قمری باب چهارم در ابعادی که میان شهور باشد که در کسوفات باشد باب پنجم در صفت عمل جداول کسوفات
باب ششم در معرفت حساب کسوفات قمری و تعدیل آن باب هفتم در معرفت حساب کسوفات شمسی
و تعدیل آن باب هشتم در جهاتی که کسوفات محاذی آن باشد و تعدیل آن مقالت هفتم از فن دوم
از جمله چهارم که در علم ریاضی است سه باب و پنج شکل باب اول در آنک کواکب ثابته
ابدا حافظ وضعی‌اند نسبت به یکدیگر باب دوم در آنک کواکب ثابته حرکت می‌کنند بر توالی بروج و آنک حرکت
ایشان بر قطب فلک البروج است باب سیم در ذکر صور که مشتمل‌اند بر این کواکب و عدد کوکبهٔ هر یکی

از آنها مقالت هشتم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است
چهار باب و سه شکل باب اول در ذکر صور باقیه و عدد کوکبهٔ هر یکی از آن باب دوم در اصناف
شکلی که لایق باشد بدین کواکب باب سیم در مقارنه کواکب ثابته آفتاب را در طلوع یا در توسط سما
یا در غروب باب چهارم در ظهور کواکب ثابته و رویت و اختفاء ایشان از رویت مقالت نهم
از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است هشت باب و ده شکل
باب اول در مراتب اکر شمس و قمر و کواکب خمسه باب دوم در آنچ متقدم شد وضع آن از اصولی که عمل
بدان کنند در کواکب خمسه باب سیم در صفت حرکات وسطی کواکب در طول و در اختلاف باب چهارم در
اصناف اختلافی که عمل بدان کنند در امر این کواکب باب پنجم در معرفت ابعد بعد کوکب عطارد و شغل آن باب
ششم در آنک کوکب عطارد با قرب قرب خود رسد و در دوره دو بار باب هفتم در مقدار عظم سیر
اختلاف عطارد باب هشتم در تصحیح حرکات دوری عطارد مقالت دهم از فن دوم از جمله
چهارم که در علم ریاضی است هشت باب و شانزده شکل باب اول در معرفت بعد
ابعد کوکب زهره و مقدار فلک تدویر او باب دوم در معرفت مقدار بعد مرکز فلک زهره از مرکز فلک
البروج باب سیم در تصحیح حرکات دوری کوکب زهره باب چهارم در آنچ محتاج می‌شوند بتقدیم آن در براهین
امور متحیره کواکب باب پنجم در معرفت مقادیر ابعاد مراکز افلاک کواکب ثلثه از مرکز فلک البروج و مواضع نقط
ابعاد بعیده ایشان باب ششم در معرفت مقادیر افلاک تدویر کواکب ثلثه باب هفتم در تصحیح حرکات دوری
این کواکب باب هشتم در ... حرکات دوری کواکب خمسه مقالت یازدهم از فن دوم از جمله
چهارم که در علم ریاضی است سه باب و دو شکل باب اول در آنک چگونه بدانیم از
حرکات دوری ... حقیقی را بوسیل اشکال هندسی باب دوم در معرفت عمل جداول اختلافات
سیر کواکب خمسه باب سیم در حساب سیر کواکب در طول مقالت دوازدهم از فن دوم
از جمله چهارم که در علم ریاضی است چهار باب و هشت شکل باب اول در آنچ
تقدیم آن احتیاج است در معرفت رجوع کواکب خمسه باب دوم در معرفت رجوعات کواکب خمسه
باب سیم در صفت عمل جداول وقوفات این کواکب باب چهارم در معرفت ابعاد عظمی زهره و عطارد
از شمس مقالت سیزدهم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است
هشت باب و ... شکل باب اول در اصولی که عمل بدان کنند در کواکب خمسه باب دوم در صفت
حرکات میل و انحراف که کائنات است بحسب اصولی که وضع کرده‌اند باب سیم در مقادیر میول و
انحرافات باب چهارم در عمل جداول اعمار آن جزوی در عرض باب پنجم در حساب تباعد کواکب خمسه در
عرض باب ششم در ظهورات کواکب خمسه و اختفاءات ایشان باب هفتم در آنک آنچ می‌بندد از احوال ظهور
زهره و عطارد و اختفاء ایشان موافق اصولیست که وضع کرده‌اند ایشان را باب هشتم در مسلک معرفت
ابعاد جزوی از شمس نزد ظهورات کواکب و اختفاءات ایشان فن سیم از جمله چهارم که در
علم ریاضی است در ارثماطیقی است یعنی خواص اعداد و این فن چهار مقالت است مقالت اول

موجب کثرتی نیستند نه بحسب تقوم ذات او ونه بحسب انچ در و منفرد شود بعد از تقوم ذات او مقالهٔ
ششم از فن دوم از جمله بخم که در علم الهیات در کیفیت فعل واجب الوجود و ترتیب ممکنات از و
مقالهٔ هفتم از فن دوم از جمله بخم که در علم الهیات در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او و رحمت و
نیست او وحکمت او در ایجاد ایشان اینست فهرست جمل بنجگانه

واما خاتمهٔ کتاب

مشتمل است بر چهار قطب **اول** در اصول دین **دوم** در فروع ان که تعلق بعبادات دارد **سیم**
در حکمت عملی **چهارم** در سلوک **قطب اول** در اصول دین و ان مشتمل است بر چهل مسئله بر
نمط اربعین **مسئلهٔ اول** در مقدمات **مسئلهٔ دوم** در ادله **مسئلهٔ سیم** در حدوث عالم **مسئلهٔ چهارم**
در انکه المعدوم لیس بشی **مسئلهٔ پنجم** در اثبات علم بصانع و در اربعین چون دلایل افاق وانفس مذکور نبود
وحواله ان بکتاب اسرار التنزیل کرده بود واجب نمود تنظیری را از ان دلایل ایراد کردن و ما ان را دو قسم اورده
قسم اول در دلایل عقلی یقینی وان ده فصل است **فصل اول** در استدلال بذات وصفات اجرام نیرات وستارگان
وحکمتها حق تعالی در ان وان چهار نوع است **فصل دوم** در بیان حکمت شروق وغروب کواکب و دلالت ان
بر هستی وقدرت افریدگار وان سه نوع است **فصل سیم** در اختلاف لیل ونهار و کیفیت استدلال بدان
بر وجود صانع قدیر وحکیم بصیر **فصل چهارم** در استدلال احوال بروج بر حکمت افریدگار **فصل پنجم** در استدلال
بحکمت با فی کواکب بر هستی افریدگار **فصل ششم** در کیفیت وترتیب وتکون عناصر واستدلال از ان بر هستی افریدگار
قدیر و مدبر حکیم **فصل دهم** در کیفیت استدلال از احوال ایشان بر هستی افریدگار حکیم رحیم وان انواع است
قسم دوم در دلایل نقلی اعتقادی وان پانزده دلیل است **مسئلهٔ ششم** در انکه خدای تعالی ازلی ابدی است
مسئلهٔ هفتم حقیقت حق تعالی لذاته المخصوصه مخالف سایر حقایق است **مسئلهٔ هشتم** وجود حق تعالی عین
حقیقت اوست یا نه **مسئلهٔ نهم** خدای متحیز نیست **مسئلهٔ دهم** خدای تعالی در جهت نیست **مسئلهٔ
یازدهم** مستحیل است حلول ذات و تعالی یا صفتی از صفات او در چیزی **مسئلهٔ دوازدهم** ممتنع است که
حق تعالی محل حوادث باشد **مسئلهٔ سیزدهم** خدای تعالی قادر است **مسئلهٔ چهاردهم** خدای تعالی عالم است
مسئلهٔ پانزدهم خدای تعالی مرید است **مسئلهٔ شانزدهم** خدای تعالی حی است **مسئلهٔ هفدهم** خدای تعالی
علمیت وقدرتی **مسئلهٔ هژدهم** خدای تعالی سمیع و بصیر است **مسئلهٔ نوزدهم** خدای تعالی متکلم است **مسئلهٔ
بیستم** در بقای خدای تعالی **مسئلهٔ بیست و یکم** در انکه خدای تعالی مرئی است **مسئلهٔ بیست و دوم** حقیقت
خدای تعالی معلوم بشر نیست **مسئلهٔ بیست و سیم** خدای تعالی یکی است **مسئلهٔ بیست و چهارم** در خلق
افعال **مسئلهٔ بیست و پنجم** حوادث واقع است بقدرت خدای تعالی **مسئلهٔ بیست و ششم** خدای تعالی
مرید جمیع کاینات است **مسئلهٔ بیست و هفتم** حسن وقبح بشرع است **مسئلهٔ بیست و هشتم** تعلیل افعال خدای
تعالی ممتنع است **مسئلهٔ بیست و نهم** در اثبات جوهر فرد **مسئلهٔ سی ام** در نفس **مسئلهٔ سی و یکم** در خلا **مسئلهٔ
سی و دوم** در معاد **مسئلهٔ سی و سیم** در نبوت محمد صلی الله علیه وسلم **مسئلهٔ سی و چهارم** در عصمت انبیا
علیهم السلام **مسئلهٔ سی و پنجم** در انکه انبیا افضل اند از ملایکه علیهم السلام **مسئلهٔ سی و ششم** کرامات اولیا
حق است **مسئلهٔ سی و هفتم** در احکام ثواب وعقاب **مسئلهٔ سی و هشتم** وعید فساق از اهل ایمان منقطع

مسئلهٔ سی و نهم شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم حق است **مسئلهٔ چهلم** در امامت وان پنج فصل است
فصل اول در وجوب نصب امام **فصل دوم** در عصمت امام **فصل سیم** در انچ امام بان امام گردد **فصل چهارم**
در انکه امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر است رضی الله عنه **فصل پنجم** در انکه افضل الناس بعد
رسول الله کیست

قطب دوم

از خاتمه در انچ بفروع دین تعلق دارد اول بدان وفقک الله علی اداء
حقوق الدین ورزقک حسن متابعة سید المرسلین که خدای تعالی خلق را بیازی وبرای بازی نیافریده است
کما قال عز من قایل افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون فتعالی الله الملک الحق بلکه ایشانرا برای عبودیت
ومعرفت وتوحید افریده است تا توحید وعبادت ومعرفت کما حاصل کرده بحکم الیه مرجعکم جمیعا باز بحضرت
وی رجوع کنند قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی می فرماید که نیافریدم پریان وادمیان را الا از
برای انکه مرا پرستند وعبادت می کنند یعنی دوستی من ارزند واز غیر من اعراض کنند وعبادت که مقصود است
بندگی وفرمان برداری وامر ونواهی معبود است بانچه بواسطه انبیا و رسل ذکر فرموده است وان دو
قسم است یک قسم باطن ودل تعلق دارد بحسب وان اعتقاد باطن ایمان است واین انست که یا ایها الذین امنوا
امنوا بالله ورسوله والکتاب الذی نزل علی رسوله والکتاب الذی انزل من قبل ومن یکفر بالله وملایکته وکتبه و
رسله والیوم الاخر فقد ضل ضلالا بعیدا مبینا ومعنی ان انست واین قسم بحکم حدیث ستفرق امتی علی ثلث و
سبعین ملة کلها فی النار الا ملة واحدة قالوا ومن هی یا رسول الله قال من کان علی ما انا علیه واصحابی تعلق بطرف
وسط واستقامت وانحراف است ودعا اهدنا الصراط المستقیم وایک طرف تعلق بطلب این صحت واستقامت است
در ایمان واعتقاد واین قسم را فرایض وواجبات وفضایل است اما فرایض اعتقاد کردن است بوجود خدای
تعالی وانبیا ورسل وکتب وملایکه وروز شمار وانچه واجبات وفضایل تفصیل ان محل است چنانکه بعد
ازین بیان کرده اید ان شاء الله تعالی واما قسم دوم عبادت وفرمان برداری که بظاهر تعلق دارد دو گونه
یکی قولی که بزبان تعلق دارد ودوم فعلی که بسایر اعضا وجوارح متعلق است واین هر دو نوع بظاهر ایمان که
اسلام است تعلق دارد مبنی بر تحقیق قسم اول واین حدیث مصحح این قسم دوم است که الاسلام ان تشهد ان لا
اله الا الله محمد رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم شهر رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا
واین قسم نیز مشتمل است بر شرایط وفرایض وواجبات ومستحبات وجهل بعضی ازین جمله اعنی جهل فرایض نیز
اکثر علما مبطل ومفسد همه اعمال است پس بر هر مومن مسلمان لازم اید دانستن اعتقاد صحیح وفرایض و
واجبات ان اجمالا وتفصیلا ودانستن ارکان مسلمانی وفرایض وواجبات وسنن ان تا دو امر نش در
دایره ایمان واسلام محقق شود پس شایر بن مقدمه مناسب چنان نمود که درین قطب دو قاعده باشد
یکی در اعتقاد ویکی در عبادات که تمامت طوایف را در عبادت کردن وسلوک راه حق بکار اید بمذهب
کی از مذاهب ایمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین

قاعدهٔ اول در بیان اعتقاد سلیم که
شعبه از صراط مستقیم است واز سلف صالح قدس الله ارواحهم مروی ومنقول وان چهار باب است
باب اول در اعتقاد وجود حق تعالی واسما وصفات او **باب دوم** در اثبات ملایکه علیهم السلام **باب
سیم** در ثبوت نبوت ورسالت وحقیقت انبیا ورسل **باب چهارم** در بیان قیامت وانچ بوی تعلق دارد

قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه در بیان ارکان مسلمانی و ذکر فرایض و فضایل آن و آن مبنی بر پنج رکن است یکی قولی و چهار فعلی رکن اول بزبان تعلق دارد و آن دو باب است باب اول در فرایض زبان باب دوم در فضایل زبان رکن دوم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه نماز است و این رکن مشتمل بر پنج بابست و هر بابی مشتمل بر چند فصل باب اول در شرطهای جواز نماز و صحت و کمال و فضلت آن باب دوم در فرایض نماز باب سیم در واجبهای نماز که آن بمذهب ابو حنیفه مخصوص است باب چهارم در سنتها و مستحبهای نماز باب پنجم در کیفیت ادای صلوات و آداب آن ظاهر او باطنا و اورادی که در عقب هر نمازی مسنون است و نوافلی که با آن اوراد مقرون است و ذکر نماز ضحی و اشراق و نماز تسبیح و قیام شب و دعوات و اوقات آن رکن سیم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه در زکوة است و آن مبنی بر چهار بابست باب اول در سر و حکمت وجوب زکوة و جمله ارکان اسلام و مناسبت زکوة که عبادت مالیست با کلمه شهادت و سر اشتراک در کیفیت باب دوم در شروط و فرایض زکوة و مصارف آن باب سیم در سنن و آداب زکوة و آن دو فصل است فصل اول در آداب زکوة دهند و دوم در آداب ستانده باب چهارم در بیان آنچه زکوة در آن واجبست و ذکر نصاب آن رکن چهارم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه صوم است و آن پنج بابست و یک فصل باب اول در سبب صوم باب دوم در شروط وجوب و صحت صوم و آن پنج شرطست باب سیم در فریضه است که در رکن صوم اند باب چهارم در سنتهای صیام باب پنجم در سر صوم و ذکر آداب آن و خاتمه این باب فصلی است در تطوعات صیام رکن پنجم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه حج است و آن مبنی بر چهار بابست باب اول در فرضیت حج و بیان شرایط و فرایض و اقسام آن و ذکر عمره و ارکان آن باب دوم در ذکر واجبات که ترک آن بدم منجبر می شود و بیان محظورات احرام حج و عمره و آنچه در مقابله آن واجب شود و ذکر مواقیت باب سیم در ذکر تفاصیل حج با ارکان و سنن و آداب و ادعیه آن باب چهارم در اسرار هر فعلی از افعال حج و اعتبار گرفتن از هر فعلی در هیات قطب سیم از خاتمه در حکمت عملی که منحصر است در تهذیب اخلاق و سیاست منزلی و مدنی و آن چهار قاعده است قاعده اول در مقدمات و آن چهار فصلست فصل اول در آنکه آفریدگار آدمی را در فطرت او احاکم آفریده است هم بر نفس خود و هم بر خارج از نفس خود فصل دوم در آنچه آدمی بدان محتاج است در بقای شخص با بقای نوع فصل سیم در آنکه ارواح بشری سه قسم اند فصل چهارم در آنکه نظام عالم صورت نمی گیرد الا که حاکمی عادل صورت نبندد قاعده دوم از قطب سیم از خاتمه در سیاست عملی که عبارت از تهذیب اخلاقست و آن مشتمل است بر ده فصل و تذکره مشتمل بر آنچه در فصول ده گانه مذکور نیست و غیر آن از لطایفی دیگر فصل اول در آنکه افعال و اخلاق عاقل باید که بر وفق مصلحت نفس او و نفس عالم باشد فصل دوم در آنکه حسن و قبح افعال و اخلاق بر سه قسم است فصل سیم در آنکه افعال نیک بحسب شرع پنج قسم است فصل چهارم در اخلاق فصل پنجم در فضیلت حسن خلق و مذمت سوء خلق فصل ششم در بیان آنچه در حد حسن خلق و سوء خلق گفته اند فصل هفتم در بیان آنکه اخلاق قابل تغییر و تبدیل اند فصل هشتم در طریق تهذیب اخلاق فصل نهم در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق فصل دهم در اخلاق محمود

و مذموم و وجه و سه قسم از آن بر شمرده شد چون کم خوردن و مباشرت باعتدال کردن و خشم فرو خوردن و اداء سخن کردن و ترک هوا و جدل کردن و ترک تصنع و تفاصح در سخن گفتن و ترک فحش گفتن و ترک مزاح و سخریه کردن و سر نگاه داشتن و راست گفتن از غیبت احتراز کردن از سخن چینی پرهیز کردن و دو زبانی و دو رویی نا کردن احتراز از خطا و زلل کردن از خشم احتراز کردن از حقد اجتناب کردن در دفع و نائی و رزیدن دل در دنیا نابستن و ادنیا بها هشت گانه که دنیا را بدان تشبیه کرده اند اعتبار گرفتن سخاوت شعار خود ساختن و حکایات ده گانه سخیان با بر چشم خود داشتن و از حکایات بخلا احتراز کردن تواضع کردن و از غرور احتراز نمودن و بر وجدان نعمت شکر کردن تذکره مشتمل بر آنچه در فصول ده گانه مذکور است و غیر از لطایفی دیگر و آن سیاقت حکم و مبنیات بر فصولی که جاری مجری مقدماتست و بر مقصود فصل اول نفس را صحتی و مرضی است چنانکه بدن را صحتی و مرضی است فصل دوم هیئت نفسانی که اقتضای خیر کند فضیلت است و آنچه اقتضای شر کند رذیلت فصل سیم معالج ابدان طبیب است و معالج نفس انسان مدنی و او را ملک نیز خوانند فصل چهارم چنانکه طبیب که معالج ابدانست محتاج است بشناختن بدن و اجزا آن و عوارض هر یک همچنین معالج نفس که انسان مدنی و ملک است باید که نفس را و قوای او و عوارض هر یک را بداند فصل پنجم اجسام بعضی از آن صناعی اند و بعضی طبیعی فصل ششم اجزا و قوی عظمی که نفس راست پنج است غاذی و حاس و متخیل و نزوعی و ناطق فصل هفتم فضایل دو صنف اند خلقی و نطقی و همچنین رذایل فصل هشتم فضایل و رذایل در نفس متمکن نشود الا بتکرار افعالی که موجب آن باشد فصل نهم ممکن نیست که انسان از اول امر بطبع ذو فضیلت و ذو رذیلت آفریده شده فصل دهم عسر است و بعید که بیابند کسی را که بطبع معد باشد در همه فضایل خلقی و نطقی فصل یازدهم تمکن اخلاق که شاکله هیئت بدنی باشد نحو فضیلت او رذیلت در نفس بیشتر باشد فصل دوازدهم هیات و استعدادات نحو فضیلت او رذیلت از آلت بعضی آسانست و از بعضی دشوار فصل سیزدهم بیان ضابط امر نفس خود در او و بیان فاضل فرق است فصل چهاردهم در ازالت شرور از بدن فصل پانزدهم در آنکه ممکن نیست که انسان مفطور باشد بر استعداد نحو افعالی چنانکه ممکن نباشد که ضد آن افعال از و صادر شود فصل شانزدهم در آنکه افعالی که خیرات اند افعال معتدله متوسط اند فصل هفدهم متوسط و معتدل را بر دو گونه گویند یکی متوسط در نفس خویش و دیگر متوسط باضافت و قیاس با غیر آن فصل هژدهم چنانکه متوسط در اغذیه و ادویه باشد که نسبت با همه مردم معتدل باشد با نسبت با بعضی متوسط در اخلاق همچنین است فصل نوزدهم مستخرج متوسط در اغذیه و ادویه طبیب است و صناعت او طب مستخرج متوسط در اخلاق مدبر مدینه است و ملک و صناعت مهنت ملکی و صناعت مدنی و بعد از این شروع در مقصود کردیم که تهذیب اخلاقست و بر شمردیم از آن اصول آن چون عفت و شجاعت و حکمت و عدالت و فروع آن چون سخا و قناعت و صبر و حلم و کرم و عفو و صفح و تجاوز و رحب الذراع و کتمان السر و علم و بیان و فطنت و اصابة الرأی و حزم و صدق و وفا و رحمت و تودد و حیا و بزرگ همتی و حسن عهد و تواضع و معتقد و حقیقت هر یک را بیان کردیم و همچنین کیفیت اکتساب آن و ازالت اضداد آن و چون از تهذیب اخلاق و سیاقت حکم فارغ شدیم شروع در حکمت منزلی و مدنی کردیم هم بر شیوه ایشان و از آن در چهل و دو فصل ایراد کردیم برین ترتیب فصل اول مراد از منزل و مدینه جماعتی اند که بمکانی جمع و در اینجا ساکن باشند و اگر خود دو صحرایی باشند فصل دوم در اجزا منزل که زوج و زوجه است و مولا و عبد و والد و ولد و قنیه و مقتنا فصل

سیم مدینه و منزل قیاس هر یکی از ایشان قیاس بدن انسان است فصل چهارم چنانکه طبیب معالجهٔ عضو معلول
بقیاس با جمله بدن و اعضاء مجاور او کند مدبر مدینه در تدبیر اجزا مدینه همین مهم نگاه دارد فصل پنجم
مستنکر نیست که بعضی مردم ما تواند قدری باشد بی استنباط معتدل از بعضی افعال چنانکه مستنکر نیست که بعضی قدری
می باشد بی استنباط معتدل از بعضی غذاها بجنبت با خود فصل ششم مدینه گاه ضروری باشد و گاه فاضله
فصل هفتم در شرط افعال متوسطه فصل هشتم در ملک بحقیقت فصل نهم در غایت و مقصد از ملک و تدبیر مدن
فصل دهم ملک ملک مهنت ملکی و صناعت تدبیر مدن است فصل یازدهم در فضیلت جزء ناطق نظری و جزء ناطق فکری
فصل دوازدهم در عقل نظری فصل سیزدهم در معانی عقل فصل چهاردهم در علم فصل پانزدهم در حکمت فصل شانزدهم
در عقل عملی فصل هفدهم در تعقل فصل هژدهم چنانکه مریض البدن را ملایم غیر ملایم نماید مریض النفس نیز همچنین
شرور را خیرات پندارد فصل نوزدهم در انواع تعقل فصل بیستم در ظن صواب فصل بیست و یکم در ذهن فصل بیست
و دوم در جودت رای فصل بیست و سیم در اصول فصل بیست و چهارم در عزم فصل بیست و پنجم در جنون فصل بیست و ششم استنباط
در حمق فصل بیست و هفتم در ذکا فصل بیست و هشتم در احتیاج بعقل و کیس باستعدادی طبیعی فصل بیست و نهم
در آنکه قوی متعقله را حکما می خوانند فصل سی ام در خاصه حکمت و تعقل فصل سی و یکم در خطابت فصل سی و دوم
در آنکه جودت تخیل از جودت اقناع نیست فصل سی و سیم در عرض از اصناف اشعار شش گانه سه محمود و
سه مذموم فصل سی و چهارم در اجزاء پنجگانه مدینه فاضله فصل سی و پنجم در اصناف چهارگانه که ضد مدینه
فاضله فصل سی و ششم در آنکه هر جزوی را از اجزاء مدینه رئیسی است که رئیسی بالای او نباشد فصل سی و هفتم
در آنکه تقدم بعضی از مراتب مدینه فاضله بر بعضی بحسب کونه است فصل سی و هشتم در سبب ارتباط اجزا و مراتب
مدینه فاضله بعضی ببعضی فصل سی و نهم در کیفیت عدل کردن فصل چهلم در آنکه جوری که در مدینه واقع شود
جور باشد بر مدینه یا بر آنکس که بر او واقع شده است فصل چهل و یکم در تغییر عدل بعضی از عمر فصل چهل و دوم در
آنکه هر واحدی در مدینه فاضله باید که بصناعتی منفرد باشد و از آن تجاوز نکند قاعدهٔ سیم از قطب
سیم از خاتمه در سیاست منزلی که عبارت است از حکمت و معدلت کردن است در منزل خود و آن را حکمت منزلی
می خوانند قاعدهٔ چهارم از قطب سیم از خاتمه در سیاست مدنی که عبارت است از حکمت
و معدلت کردن است در بلاد و اهالی و اجتماعات و آن را حکمت مدنی خوانند و آن مشتمل است بر سه مقدمه
و سه باب مقدمهٔ اول در فضیلت پادشاهی مقدمهٔ دوم در آنکه پادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب و
تحرز از معاصی نمودن اولی است از دیگران مقدمهٔ سیم در آنکه پادشاه بمنزلت با جمیع عالم چون دل است
با جسد انسان باب اول در ارکان و قواعد سیاست و پادشاهی و آن سه رکن است رکن اول در معرفت
رعایا و حفظ و حراست ایشان و آن پنج فصل است فصل اول در حفظ و رعایت رعایا بر پادشاه واجبست حتما
مقتضیا بدو وجه فصل دوم در نصب کردن وزیر و نایب و فرستادن نواب و عمال بنواحی و اطراف فصل سیم
در شناختن پادشاه مراتب هر کسی را فصل چهارم در ثبات پادشاه در عزل عمال فصل پنجم در ثبات پادشاه
در استماع اخبار رکن دوم از باب اول از قاعدهٔ چهارم از قطب سیم از خاتمه
در تنبیه رعایا و احکام سیاست و آن مشتملست بر چهار فصل فصل اول در سیاست و فایدهٔ آن و کیفیت و کمیت

آن و آدابی که بملوک تعلق دارد فصل دوم در حکم لا غیبت خدم از خدمت پادشاه فصل سیم در حکم جریمه خدم
فصل چهارم در کیفیت جزای حدود و عقوبات و کیفیت آن رکن سیم از باب اول از قاعدهٔ چهارم
از قطب سیم از خاتمه در کیفیت التفات ملوک برعیت بجود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و آن مشتمل
است بر شش فصل فصل اول در آنکه پادشاه را جود و سخا و مروت و کرم و اخلاق عظیم در خور است فصل دوم
در معنی جود و سماحت و سخا و انواع عطا پادشاه فصل سیم در آنکه انعام پادشاه باید که عام باشد مر دوست
و دشمن را فصل چهارم در تواضع پادشاه فصل پنجم در کیفیت و کمیت تواضع پادشاه فصل ششم در وجوب
تواضع پادشاه با اصحاب دین و ارباب علوم و مراتب ایشان در آن باب دوم از قاعدهٔ چهارم
از قطب سیم از خاتمه در شرایط پادشاهی و امارت و آن مشتملست بر سه رکن رکن اول
در حرص عزم بر اصابت رای و مشورت و آن بر سه فصل مشتمل است فصل اول در وجوب تامل پادشاه در عواقب
و لزوم مشاورت فصل دوم در اقسام مشاورت و شرایط و احکام آن فصل سیم در حکم رایی که خاطر پادشاه
بدان قرار گرفته باشد و در آن صفتی مذموم یا محمود بود رکن دوم از باب دوم از قاعده
چهارم از قطب سیم از خاتمه در ایثار رنج و مشقت بر تنعم و راحت و آن مشتملست بر سه
فصل فصل اول در آنکه مطالب جسام بی تحمل مشاق عظام صورت نبندد فصل دوم در آنکه اختیار رنج خود
بجهت راحت رعیت سبب درازی عمرست فصل سیم در آنکه توفیه رعایا سبب درازی عمرست بحقیقت رکن سیم
از باب دوم از قاعدهٔ چهارم از قطب سیم از خاتمه در کار آزردن کارها بر وجه
دیانت و شریعت و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان قاعدهٔ شریف که مبنی ثبات دولت و
ملک است یعنی در بیان آنکه جمع میان ملک و شرع ممکن است فصل دوم در نیت پادشاه در تحصیل اسباب و آلات
بلکه در غایت حرکات و سکنات باب سیم از قاعدهٔ چهارم از قطب سیم از خاتمه
در مراتب سیادت و پادشاهی و آن مشتملست بر چهار رکن رکن اول در معنی ریاست رکن دوم
در معنی وزارت رکن سیم در معنی امارت و خلافت و ملک و آن مشتمل بر سه فصل است فصل اول در
معنی امارت فصل دوم در معنی خلافت فصل سیم در معنی ملک رکن چهارم در آداب بندگان
با ملوک و آداب ملوک با بندگان و آن مشتمل بر دو فصل است و خاتمه فصل اول در آداب بندگان ملوک با ملوک
و آن ده ادب است فصل دوم در بقیت اخلاق ملوکی با بندگان خاتمه در حکایتی چند از عدل ملوک اسلام و غیر
ملوک از ایشان و حسن معامله ایشان با رعیت و غیر رعیت چون بنده و خدمتکار و امثال ایشان که بعطوفت
ان مخصوص خواسته باشد با و فدا بایشان قطب چهارم از خاتمه در بیان آنچه طالب راه حق را
ناگزیر از آن بایست بود در سلوک راه حق و آن مشتمل بر دو باب است باب اول در معامله با حق و ادب باطن و
ذکر کیفیت سلوک و مقامات باب دوم در معامله با خلق و آداب ظاهر و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول
در آداب شیخ با مرید و استاد با شاگرد و پدر با فرزند فصل دوم در حقوق و آداب مریدان و شاگردان و فرزندان
فصل سیم در حقوق و آداب و معاملت با اصناف خلق فصل چهارم در آداب سفر و فواید سفر و مقاصد آن
از سفر فصل پنجم در آداب لباس فصل ششم در آداب طعام فصل هفتم در آداب تزویج فصل هشتم در نسبت و تفرغ

فصل نهم در سماع فصل دهم در وقت که فایده آن عام بود و بدانکه این قطب بجهت اشتمال او بر کیفیت سلوک الی الله
تعالی و وصول بحضرت او و در رجوع از نزد او با سوی خلق او بی مفارقتی چه در وجود جز او غیری نیست فما ثم الا هو
وبه ومنه والیه بحقیقت قطب الاقطابست وخلاصه اینکه در کتاب شرح نهایت مقاصد طلاب وغایت مآرب سلاک
است رزقنا الله وایاکم الوصول الی هذا المرام والتحقیق بهذا المقام اینست فهرست خاتمه وچون از فهرست کتاب
فارغ شدیم گاه آن آمد که شروع در مقصود کنیم و منطق را بجهت آنکه آلت تحصیل دیگر علوم است مقدم داریم و پیش
از شروع دران گوییم چون واجبست بر هرکس که شروع در فنی کند چون منطق مثلا که شروع دران خواهیم کرد یا
غیر آن بران قیاس کند که در صدر آن تعرض با موری رساند که قدما رؤس ثمانیه خوانده اند اول غرض از علم غایت
یعنی علت غائی او چون جلوس خسیس با کرسی تا ناظر دران علم عبث نباشد و سعی او باطل نگردد دوم منفعت که مردم
بطمع منشا فاتد تا تحمل مشقت در تحصیل آن بکند و منفعت آنست که بر علت غایی مترتب باشد از فواید چون ترفع
و تمیز از غیر که بر جلوس کرسی مترتبست سوم سمت یعنی که عنوان کتابست چون فن به منطق تا ما فضله الغرض
من العلم جاتکا المنطق آلة قانونیة تعصم الانسان مراعاتها عن ان یضل فی فکره مثلا پیش ناظر مجملا حاضر باشد
چهارم مدون و موسس آن تا تسکین قلوب متعلم نماید چه با اختلاف مولفان مختلف می شود واز شرط مولفان آنست
که احتراز کنند از زیادت بر واجب و از نقصان از واجب و از استعمال الفاظ غریب و مشترک و از رداءه وضع که
عبارتست از تقدیم ما یجب تأخیره و تأخیر ما یجب تقدیمه پنجم آنکه از کدام علم است تا در هرچه لایق باو باشد
طلب کند ششم آنکه در کدام مرتبه است از مراتب علوم تا دانند که بحث دران از کدام علم موخر می باید داشت
و بر کدام علم مقدم هفتم قسمت که عبارتست از ابواب آن فن است تا از هر بابی آنچه مختص باشد طلب کند هشتم
انحا تعلیمی و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و برهان است تا بدانند که فن مشتمل است بر همه یا بعضی و چون این
معلوم شد بدانکه غرض از منطق تمییز است میان صدق و کذب در اقوال و خیر و شر در اعمال و حق و باطل در
اعتقادات و منفعت آن قدرتست بر تحصیل علوم نظری و عملی بجهت آنکه استعداد پیش از تحصیل آن ناقص است
و بعد از تحصیل آن کامل و مقاربت بکمال بجهت آنکه کمال انسان در معرفت حق است تا اعتقاد کند و معرفت خیر
تا اختیار کند و خیر بفعل آورد و مراد از خیر خیر حقیقی است که عبارتست از شجاعت که کمال قوت غضبی است و توسط
بین طرفی الافراط والتفریط که آن تهور و جبن است و عفت که کمال قوت شهوی است بجهت توسط او میان دو طرف افراط
و تفریط چون شهوت که شره و خمود است و حکمت که کمال قوت نطقی است بسبب توسط او میان دو طرف افراط و تفریط
قوت نطقی که جربزه و بلاهت است که مجموع ایشانرا عدالت خوانند اگر هرسه با یکدیگر متعادل باشند نه متغالب نه
خیر مجازی که عبارتست از مطعم هنی و منکح شهی و مسمع بهی و ملبس سنی و نفاذ امر و رواج کار و بیع بازار و زکاء
... بدانکه بعضی از منطق فرضی است و آن برهانیاتست چه او بجهت تکمیل ذاتست و بعضی نفل و هو ما سواه من
اقسام القیاس چون جدل و خطابت و شعر و مغالطه چه اینها از بهر خطاب با غیر اند نه از بهر تکمیل ذات و هرکس
که علم منطق نداند و طلب علومی کند که مشتق و منتظم نیست یعنی علومی که درانجا از غلط ایمن نباشد بخلاف آنکه
مشتق و منتظم باشد و از غلط ایمن چون حساب و هندسه آنکس چون حاطب لیل باشد و چون رمد العین که نتواند که
نظر بروشنی کند نه جهت بخلی از موجد بل بجهت نقصان از قابل و صوابی که از غیر منطقی صادر شود آنرا اعتباری نباشد

بلکه کرمیة من غیر رام و کذا واه محوز باشد و بطریق ندرت از منطقی خطا در نوافل افتد دون المهمات و استدراک
آن تواند کرد بعرض بر قوانین منطقی چنانکه کسی اجمال حسابی می خواهد و دران غلط می کند استدراک آن می تواند
کرد بعقد آن دو بار دیگر و بر منطق النبیت که عاصم ذهن است از خطا و زلل و رساننده بوقوف بر اعتقاد حق باعطا
اسباب و نفع بران و آن علمیست که دران بدانند که کیفیت بجسب عقد من عقد حاصل و یبقی منه باقیه من خرازه
مو غرب من ماتها و تطلع بها سرت فی جوارحه منه سید عد طوت له بها الهمامه ولم یکاد حل فاف ولم ترتبه
الزبانیه قد هدهته الی الهاویه و یخف علی الناحله و لا یعرق فی البحر المحیط و هو فی جوار عین الحیوان آنراکه من اعتمر فیها
لم یمت و ازینجا معلوم می شود که آنکس که می گوید من فاضلم بانکه می دانم مرا حاجت بمنطق نیست و اگرچه جمیع علوم عوام
بداند چون لغت و نحو و شعر و توسل و امثال آن همچون پاسبانی باشد که گوید من فاضلم بانچه دانم مرا حاجت بسلطنت
و تاج و تخت نیست و جهت تسمیه منطق منطق آنست و از نطق اندرونی مشتق است و آن قوتیست که معانی دران مرتسم
می شود و منطق او را داده می نماید و مولف منطق یعنی مصنف این فن و مدون او ارسطو است بنهایت مقرران کلام او و
میراث ذو القرنین خوانند یعنی اسکندر که شاگرد ارسطو بود و این کتابرا از بهر او ساخت و او را پانصد هزار
دینار بداد و هر سال صد و بیست هزار دینار ادرار کرد و انصاف محافظت بر شرایط مصنفان کرده است و احتراز
کرده از زیادت بر واجب چون لوازم متصلات و منفصلات و اقترانات شرطی که لا ینتفع بها لا فی الدنیا و لا فی
الآخرة و امثال این از آنها که متأخران زیادت کرده اند و از نقصان از واجب چون صناعات خمس که متأخران
از آن نقصان کرده اند بحذف بعضی اصلا و راسا چون جدل و خطابت و شعر و ایراد بعضی ابتر چون برهان و مغالطه
و اما آنکه از کدام علم است او جزوی است از علم مطلق و آلیست که بوسیلت آن بعلوم نظری و عملی رسند و او متوقف
نیست بر آلتی دیگر چه بعضی از و بدیهیه و بدیهی است و بعضی اگرچه نظریست مشتق منتظم که دران از اغلاط ایمن باشد پس
محتاج منطقی دیگر پیش از و نباشد چون حساب و هندسه و نسبت منطق با دو نسبت نحوست با کلام و
عروض با شعر الا آنکه بسیار باشد که بفصاحت و سلامت ذوق از نحو و عروض مستغنی شوند اما در طلب
کمال از منطق مستغنی نتوان شد اللهم الا ان یکون الانسان مویدا بتایید سماوی چه قسمت و پیغمبران چون
شرزاب، نسبت بدوی باشد بلشکریان و منطق لایق پادشاه زاده کانی باشد که آثار نجابت و مخایل شهامت و استعداد
پادشاهی از جبین مبین آن شان لایح و واضح باشد نه از آنجهت که اقترانات شرطی و لوازم متصلات و منفصلات
آموزند بلکه تا صناعات خمس را بیاموزند و قادر گردند بر مخاطبه هر صنفی از اصناف خلق بانچه لایق حال و مرتبه
ایشان باشد چنانکه حق عز و علا فرموده است که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی
احسن حکمت با آنکس که طاقت برهان دارد و موعظه حسنه با آنکس که قوت برهان ندارد و جدل بجهت مقاومه
با کسی که بمعاندت برخیزد و اما آنکه در کدام مرتبه است از مراتب علوم حکمت بدانکه مرتبه منطق آنست که بعد
تهذیب اخلاق خوانند و پس از آنکه تقویم فکر کرده باشد ببعضی از علوم ریاضی از هندسه و حساب اما
اول بجهت آنکه بقراط در کتاب فصول گفته است که البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته انما تزیده شرا و او
می گوید که بدنی که پاک نباشد از اخلاط بد چندانکه تو او را غذا بیش دهی و اگرچه نیک باشد جز شر و وبال
فایده نکند چه خلط بد بسبب غلبه که داشته باشد غذای نیک را برنگ خود برآورده و فاسد گرداند نه بینی که حمای

که مهذب الاخلاق مطهر الاعراق نباشد چون شروع در منطق می کنند سلوک منهج ضلال و انخراط در سلک جهال پیرایه خود می سازند و نیک نمی دارند که با جماعت باشند و متقلد ذل طاعت الاجرم بدایع و ودایع که ارباب شرایع اودیعه باشند از اعمال ظاهره و اقوال ظاهره و اینست و امر حق را در زیر پای پای مال کرده اند و بحسب طریقه خویش محل تحقی کرده اند و بحسب ضلال خویش نظر حق و گفته اند که ترک صور و انکار ظواهر هست چه در حکمت معانی اشیا متحقق شود نه صور ایشان و بما دست آن بر حقایق امور مطلع شوند نه بر ظواهر ان و ازین دقیقه غافل اند که سنایی گفته است رحمه الله بعضی کی دست خردم که ذرنا کرده براهیم اجه صور مرتبط است بمعانی ان و ظواهر اشیا مبنی بر حقایق ایشان و حقیقت ترک ملاحظه عمل است نه عمل و الله عز شانه و تهر برها نه از ایشان انصاف ستاند یوم تبلی السرائر و شدی القضا بر حیه ایشان دور ترین طوایف اند از حکما از روی عقیدت و معاند ترین کسان اند با ایشان از روی سیرت و اما دوم بحث ناطباع ایشان ببرهان مستانس شود و اما قسمت که ابواب منطق افتان نه است که بر شمرده بر ایساغوجی که مدخل منطق است و مشتمل بر مباحث کلیات خمسه جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و قاطیغوریاس که بحث مقولات عشر است و باری ارمینیاس که قضایا است و قیاس و برهان و حد و ما یجری مجراه و جدل و خطابت و مغالطه و شعر و اما انجا تعلیمی همه در و هست اما تقسیم که تکثیر است از بالا نزیر چون تقسیم جنس بانواع و نوع و صنف باشخاص و تقسیم ذاتی بجنس و نوع و فصل و عرضی بخاصه و عرض عام و اما تحلیل تکثیر است از زیر ببالا چون تقسیم قیاس باجزا اولی که قضایا اند و تقسیم قضایا بحملی و شرطی و تقسیم هر یک باجزا ایشان و علی هذا و تحدید فعل حد است و حد آن است که دلالت کند بر شی دلالتی مفصل بانچ قوام او بانست بخلاف رسم که دلالت می کند بران دلالتی مجمل و برهان طریقی است موثوق به و موصل بوقوف بحق و عمل بران چون این معلوم شد گاه آن آمد که شروع در مقصود کنیم و گوییم بسم الله الرحمن الرحیم **جمله اول** در منطق و این جمله یکدفعات مشتمل بر هفت مقالات و هر مقالتی مشتمل بر چند تعلیم

مقاله اول از فن اول در منطق

و آن مشتمل است بر سه تعلیم **تعلیم اول** در بیان ماهیت منطق و منفعت آن **تعلیم دوم** در بیان موضوع منطق **تعلیم سیم** در اموری که تقدیم آن واجبست بر توطیه آن

تعلیم اول در ماهیت منطق و منفعت آن منطق قانونیست که بان فکر صحیح را از فاسد بدانند و نسبتا و با دویت چون نسبت عروض باشد بشعر و انتفاع بان مند الحاجه الا انک بسیار کسان باشند که بمجرد فطرت مستغنی باشند از تعلم عروض و موسیقی و کم کسی باشد که بمجرد فطرت مستغنی باشد از تعلم این قانون مگر شخصی که موید باشد بنفسی قدسی و هدایتی ربانی تا چنین ها را انجا انک هست بدانند و مراد از فکر درین موضع توجیه ذهن است بسوی مبادی مطالب تا ازان مبادی منادی شود بمطالب بسبب ترتیبی که ان مبادی را داده باشند و هیاتی که ایشان را حاصل شده و ان مبادی جاری مجری ماده باشد بنسبت با فکر و هیاتی که حاصل شده باشد از ترتیب ان جاری مجری صورت و لابد باشد در صلاح فکر از صلاح هر دو یعنی ماده و صورت و اما در فساد فکر فساد یکی کافی باشد و مبادی یا تصورات یا تصدیقی بحث انک علم عبارتست از حضور شی در ذهن یا از حاضر در ذهن چه علم را بر اوراک و بر مدرک هر دو اطلاق می کنند از دو بیرون نباشد یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب و انرا تصور ساذج خوانند یا مقارن یکی از ایشان باشد و انرا تصور معه التصدیق خوانند و مراد از تصدیق و تکذیب معنی لغوی ایشان است چنانک شیخ در دانشنامه

بلند یا جو

علایی تصریح باین معنی کرده و گفته که دانستن دو گونه است یکی اندر رسیدن که بتازی تصور خوانند چنانک اگر کسی گوید پری و مردم تو اند ربایی و تصور کنی و دیگر گرویدن که بتازی تصدیق خوانند چنانک گروی که پری و مردم زیر فرمان است و در شفا همچنین گفته است چه بازا تصدیق تکذیب آورده است و در فصل اول از مقاله اولی که از برهان موجز کبیر گفته است که العلم علی وجهین احدهما تصور والاخر تصدیق والتصور ان یحصل مثلا معنی اللفظ فی النفس و هو غیر ان یجتمع منه معنی قضیه یقبلها النفس بل ان اجتمع منه معنی قضیه فی النفس لم یخل اما ان یکون شاکا فیها او مقرا بها او منکرا آباها و فی الوجوه الثلثه یکون التصور قد حلت و هو وجود المعنی فی النفس اما الشک والانکار فلا تصدیق معه و اما الاقرار و هو التصدیق فهو معنی غیر ان حصل فی النفس معنی القضیه بل شی آخر یقترن به و هو صورة الاذعان و هو ان المعنی الذی حصل فی النفس مطابق لما علیه الامر فی نفس الوجود فلا یکون معنی القضیه القولیه من جهة ما تصورت فی النفس معنی قضیه مقبوله بل ذلک حادث آخر فی النفس پس علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب لغوی یا نباشد چون تصور نسبت حکمی که مقارن تصدیق یا تکذیب لغوی باشد چه نسبت حکمی بیش نیست که تصدیق و تکذیب توان کرد و انرا در اصطلاح حکما تصدیق خوانند بسبب مقارنت تصدیق لغوی با آن پس تصدیق بمذهب حکما عبارتی باشد از تصور نسبت حکمی با انک مصدق باشد بتصدیق لغوی خواه تصدیق باشد که در ان اعتبار مطابقه خارج کنند و خواه نکنند و این چهار قسم است علمی و ظنی و وضعی و تسلیمی چه اگر اعتبار کنند تصدیقی باشد علمی یا ظنی از ان جهت که اگر مستجمع جزم و مطابقه و ثبات باشد علمی باشد و اگر مستجمع نباشد ظنی باشد خواه انتفاش با نتفا جزم باشد چنانک در ظن صرف یا مطابقه چنانک در جهل مرکب یا ثبات چون اعتقاد مقلد مصیب و اگر اعتبار نکنند تصدیقی باشد وضعی اگر با او انکار نباشد و تسلیمی اگر باشد و هر تصور که غیر تصور نسبت حکمی مصدقه باشد تصور ساذج است مطلقا خواه از معانی الفاظ مفرده باشد چون تصور طرفی القضیه چه مراد از انک هو تصور معه التصدیق آن است که ان متصور معیل فیه باشد یعنی مقبول چنانک در نسبت حکمی و هیچ یک از دو طرف قضیه چنین نیست پس تصور معه التصدیق نباشد و بنا بر این از اشکالات متاخران که بر تصدیق گفته اند باین دفعه ساقط باشد چنانک گفته اند هر تصدیقی سه تصدیق باشد بسبب انک سه تصورات که با هر یکی حکمی و تصدیقی ست و خواه از معانی الفاظ مرکبه که ترکیب ایشان نه ترکیب خبری باشد خواه ترکیب تقییدی باشد چنانک الحیوان الناطق المائت یا انشایی چون اضرب و لا تضرب یا غیر ایشان چون غلام زید و فی الدار چه بسماع این الفاظ معانی ایشان در ذهن متمثل می شود دایما بی تصدیق و تکذیب بدان پس این جمله از قسم تصور ساذج باشد علی الاطلاق بخلاف تصور نسبت حکمی چه علی الاطلاق از تصور ساذج نیست بلکه اگر مصدق نباشد از تصور ساذج باشد و اگر مصدق باشد از تصدیق بود و بدین میان تصور و تصدیق عنادی نیست چه هر دو بر نسبت حکمی صادق اند و اگر چه بدو اعتبار است چنانک شیخ در شفا گفته است که الاقوال الجازمه یتصور و لا یصدق بها و لکن یکون ذلک من وجهین اما التصور فمن جهة ان معناها قایم فی النفس کقولک الانسان حیوان و اما التصدیق فلان معناها مضاف الی حال الشی فی نفسه بانه کما تصور بلکه عناد میان تصور ساذج است اعنی الحضور او الحاضر الذهنی الذی لا یکون معه التصدیق لغوی و میان تصدیق مصطلح اعنی الحضور او الحاضر الذهنی الذی معه ذلک و ازین تقریر معلوم شد که تصدیق

بخش هکا عبارتی از حکم نیست چنانکه در کتب مشهور نسبت با ایشان کرده اند بلکه تصدیق ملزوم حکم است
چه چون حکم متحقق شود تصدیق بود پس هر کجا تصدیق باشد حکم باشد پس حکم لازم تصدیق بود نه نفس آن و اطلاق
حکم بر تصدیق مجاز بود بسبب تلازم ایشان چنانک در حری المیزان و متاخران چون فرق نکرده اند میان
لازم و ملزوم پنداشته اند که تصدیق نفس حکم است و اطلاق حکم بر وی بطریق حقیقت و این خطایی فاحش است
چه تصدیق امری انفعالی است چه او قسمی است از علم که ادراکی که انفعالی است مدرک را و از این جهت شیخ ابو
بکر و بدان تفسیر کرده و حکم که عبارتست از ایقاع نسبت ایجابی یا سلبی امری فعلی است چه ایقاع فعل مدرکست
پس هیچ یک از ایشان بر آن دیگر صادق نباشد اللهم الا بر سبیل مجاز بسبب تلازمی که میان تصدیق و حکم است
چنانکه گفتیم پس هر علمی و ادراکی و معرفتی چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد یا مجرد باشد از حکم چه
باثبات و چه بنفی یعنی از قبول و لاقبول و آنرا تصور ساذج خوانند یا مقارن حکمی باشد باثبات یا نفی یا قبولی یا
لاقبولی و آنرا یعنی آن علم را که آن حکم را تصدیق خوانند مثال تصور حیوان ناطق مثال تصدیق این حیوان ناطق است
یا این حیوان ناطق نیست و هر یکی از این دو قسم یا بی واسطه اکتساب حاصل شود اکتسابی حاصل شود و آنرا بدیهی
و فطری و اولی خوانند یا بواسطه اکتسابی حاصل آید و آنرا مکتسب و غیر بدیهی و نظری و اولی خوانند مثال تصور
بدیهی شناختن مردم مثال تصدیق بدیهی دانستن آنک مردم هست و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت
فرشته و مثال تصدیق مکتسب دانستن آنکه فرشته هست و همچنانک در اکتساب چیزی که حاصل نبود ما را دوم
مخصوص باید که در آن ماده تصرف کند بوجهی مخصوص تا مطلوبی که مکتسب خواهد بود حاصل آید مثلا نجار
را در نجارت تخت چوبی که شایسته آن نجار بود حاجت افتد تا چون در آن چوب تصرف کند ببریدن و
تراشیدن و غیر آن بوجهی که او داند تخت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب معانی معلوم
که در خاطر او متقرر باشد پیش از کسب حاجت بود و بتصرفی در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه
آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل شود و همچنانک آن تصرف را که نجار در چوب کند بر وجهی
که مؤدی بود بمطلوب و چون ملکه باشد صناعت نجارت خوانند این تصرف را که مردم در معانی کند بر وجهی
که مؤدی بود بمطلوبی که خواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند و چنانک نجار استاد آنکس باشد که داند که
از هر چوبی چه توان ساخت و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام چوب ناشایسته و بر انواع تصرفات که مؤدی
بود بمطلوب بر وجه اقرب یا بر وجهی ناقص تر یا خود مؤدی نبود بمطلوب اصلا واقف و قادر باشد منطقی استاد آنکس
باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل بود بکدام مطلوب توان رسید و بر انواع تصرفات که مؤدی
بود بتصورات و تصدیقات که اقسام علم است بر وجه اتم یا بر وجهی ناقص یا بر وجهی که مؤدی نبود بمطلوبی
واقف و قادر باشد و چنانک نه هر مردمی نجارت تواند آموخت نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد
و چنانک بنادر افتد که مردمی نجارت ناآموخته تختی نیک تواند تراشید بنادر افتد که مردمی منطق ناآموخته
علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد بلکه هم چنان که بیشتر مردم که نجارت ندانند قادر باشند بر آنک چوبی
بتراشند اما واثق نباشند بآنک آن چوب بآن تراشیدن باصلاح آید یا تباه شود بلکه تباه شود بیشتر مردم که منطق
ندانند در معانی تصرفی توانند کرد اما واثق نباشند بآنک از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود بلکه در حیرت

بیفزاید یا در ضلالت افکند و نه هر که کاری کند داند که چه می کند یا چه می باید کرد بلکه بسیار کسان باشند که
در کارها شروع کنند بر سبیل خبط و تخمین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف و قادر
نباشند پس علم منطق شناختن معنیهایی است که از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد و آنک
از هر معنی بکدام علم توان رسید و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مؤدی بمطلوب و بر وجهی که مؤدی
نباشد بمطلوب یا اگر مؤدی باشد نه چنان بود که باید و صناعت منطق آن بود که بشناختن معانی و دانستن
کیفیت تصرف ملکه شدن این دو فضیلت بدین تمام آن باشد چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی شناسد
اقدام ۲ و از انواع تصرفات متمکن بود تا بر اکتساب انواع علوم قادر باشد و از ضلالت و حیرت ایمن و بر منزلت اهل
ضلالت واقف و این قدر اشارتست بتصور ماهیت علم منطق و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان در این موضع چه
احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علوم تواند بود و بدانک منطق بجمیع اجزا بدیهی نیست چه اگر چنین بودی
و مبادی او لی با سرها بدیهی اند و الا اکتساب مجهول از مجهول لازم آید و این محالست پس بایستی که میان علما در
سوال ۲ مسایل منطقی خلاف نبودی لکن هست و چون بجمیع اجزا بدیهی نباشد پس تعلم آن واجب باشد اگر اکتساب نظریات
منع موقوف باشد بر تعلم منطق و بر و مفید شود یا بنفس خود یا بقانونی دیگر چه بجمیع اجزا بدیهی نیست و دیگر اگر اکتساب
نظریات موقوف بر این قانون بودی پس اکتساب نظریات حاصل نبودی کسی را که احاطت بر این قانون ندانستی
و هر دو تالی باطل است پس اکتساب نظریات بر این قانون موقوف نباشد **جواب اول** آنست که لا نسلم که منطق
چون بجمیع اجزا بدیهی نباشد لازم آید افتقار او بنفس خود یا بقانونی دیگر چرا نشاید که بعضی از و بدیهی باشد و
بعضی کسبی و کسبی مستفاد از بدیهی بطریق بدیهی یا منتهی بآن مثال اول چنانک گویند هر گاه که کل ج ب صادق باشد
بعض ج ب صادق باشد چه هر گاه که کل ج ب صادق باشد جیم و با هر دو بر یک ذات صادق باشند و هر گاه که
هر دو بر یک ذات صادق باشند بعض ب ج صادق شود پس نتیجه دهد که هر گاه که کل ج ب صادق باشد بعض ج ب
صادق باشد پس فکری را استفادت کردند از بدیهی بطریق بدیهی و مثال دوم چنانکه در بیان انتاج ضرب
اول از شکل ثانی گویند مثلا که هر گاه که هر دو مقدمه ضرب اول از شکل ثانی صادق باشد هر دو مقدمه ضرب
ثانی از شکل اول صادق باشد بسبب عکس که بیان کرده شد بدو مقدمه بدیهی و طریقی بدیهی و هر گاه که
ضرب ثانی از اول صادق باشد مطلوب حاصل گردد **سوال** اگر گویند یکی از دو امر لازمست یا عدم افتقار
این قانون یا افتقار او بنفس خود یا بقانونی دیگر و ثانی محالست پس اول متعین باشد و اما لزوم احد الامرین
بحسب آنک بدیهی اگر از و کافی باشد در تحصیل کسبی از و کافی باشد در سایر نظریات و امر اول لازم آید
و اگر کافی نباشد دوم لازم آید **جواب** لا نسلم که اگر کافی باشد در و کافی باشد در سایر نظریات چه آن
وقتی لازم آمدی که سایر نظریات چون کسبی منطق بودندی که طریق مختص منتظم دارد که در آن خطا بطریق
ندرت واقع شود چون علوم مختص منتظم باشند هندسه و حساب **جواب دوم** آن است که اگر بعدم حصول
اکتساب نظریات عدم حصول چیزی از نظریات می خواهند ملازمه ممنوع باشد چه توقف جمیع نظریات
نه توقف هر یکی از آن و اگر عدم حصول همه می خواهند نفی تالی ممنوع باشد **تعلیم دوم** در بیان موضوع
منطق اول بدانک چنانک معلوم یا معلوم التصور باشد یا معلوم التصدیق مجهول بجهل بسیط که با او علم آن

با مجهول المقصود باشد یا مجهولا. التصدیق و قولی که موصل باشد بتصور مجهول انرا قول شارح خوانند و قولی که موصل
باشد بتصدیق مجهول انرا حجت و صناعت کار منطقی انست که در مبادی هر یکی ازین دو قول نظر کند و در کیفیت تالیف
ایشان بر وجه کلی قانونی نه بنظر با مواد مخصوصه بطالب جزوی چه این بر و واجب باشد که نظر کند در الفاظ
مطلقا فی انک مخصوص باشد بلغت قومی دون قومی نه از ان روی که منطقی است بحسب الا از ان روی که معلم
منطق باشد یا متعلم آن بسبب علاقه وضعی که میان لفظ و معنی است و دوم بدانک لواحقی که در ذهن لاحق و عارض
معقولی شوند انرا معقولات ثوانی خوانند بسبب تاخر تعقل او از تعقل معقولی دیگر خواه ان معقول اول باشد چون
کلیت و جزویت که در ذهن لاحق انسان و زید شود و الیه می شود چه کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض
ماهیات است در ذهن نه در خارج چه در موجود ذات خارجی نه کلیت باشد و نه جزویت و نه ذاتیت و نه عرضیت
و نه امثال ایشان و خواه نباشد چون قول شارح که عبارتست از حد و رسم و مثال و حجت که عبارتست از قیاس
و استقرا و غیر آن چه حد مثلا عارض جنس و فصل می شود و قیاس عارض مقدمات و جنس و فصل و مقدمه معقول
اولی نیستند بل که ثانی اند یا ثالث چه تعقل جنس و فصل متاخرست از تعقل حیوان و ناطق مثلا که معقول اول اند
و همچنین تعقل مقدمه متاخرست از تعقل قضیه و چون این معلوم شد بدان که موضوع هر علمی ان است که در ان
علم از عوارض ذاتی او بحث کنند از ان روی که معروض ایشان است چه مسایل هر علمی عبارتست از ثبوت
اعراض ذاتی موضوع را و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتی باشد از چیزها ای که لاحق ان شی شود لما هو هو یا بسبب
امری که داخل باشد در و یا مساوی او پس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد اعنی قول شارح و حجت و
انچ ایشان هر دو بر و موقوف باشند از ان روی که ایشان موصل اند بمطلوب یا نافع اند در ایصال چه منطقی
بحث می کند از معقولات ثوانی از ان روی که موصل اند یا نافع در ایصال بمطلوبی تصوری یا تصدیقی یا الزامی
یا اقناعی یا تخییلی یا غیر ان چه ایصال و نفع در ان از عوارض ذاتی معقول ثانی است چنانک شیخ در شفا گفته
است ثم یصیر احد هذین الامرین موضوعا لصناعة المنطق من جهة عرض یعرض له و اما اتی هذین الامرین فذلک
فهو القسم الثانی یعنی الامور الذهنیة التی لا خارجی لها العارضة للامور الذهنیة التی لها خارجی کالکلیة
والجزئیة والجنسیة و اما ای عارض یعرض فهو انه یصیر موصلا الی ان یحصل فی النفس صورة عقلیة اخری لم تکن
او نافعا فی ذلک الایصال و نقل الفاظ او بجهت تبرک کردم و اگر چه قید التی لها خارجی در انک العارضة للامور
الذهنیة دربایست نیست چه معقولات ثوانی لازم نیست که عارض امور ذهنی شود که ایشانرا خارجی باشد چنانک
از پیش تقریر رفت و بعضی گمان برده اند که موضوع منطق الفاظ است و این خطایی فاحش است چه نظر منطقی
در لفظ بقصد اول نیست چه اگر ممکن بودی او را که انچ در ذهن اوست بغیر او رسانیدی بی واسطه لفظ
از لفظ مستغنی شدی مطلقا و چون نسبت لفظ با حاضران همچون نسبت کتابت بغایبان پس موضوع منطق را
مخصوص کرده باشند بحاضران بدون غایبان و این باطل است و عامه متاخران اتفاق کرده اند بر انک
موضوع منطق تصورات و تصدیقات است چه منطقی نظر می کند در موصل بایشان که قول شارح و حجت است
و در انچ موصلان بان موقوف اند خواه توقفی قریب و خواه بعید چون جنسیت و فصلیت و ذاتیت و عرضیت
و موضوعیت و محمولیت و قضیه و عکس و نقیض و امثال ان و این اموری است که عارض تصورات و تصدیقات

می شود پس ایشان موضوع باشند و این هم خطاست چه اگر بتصور و تصدیق معنی تصور و تصدیق می خواهند
پس محل ایشان که این اموری است که عارض تصور و تصدیق می شود راست نباشد چه امور از عوارض متصور
و مصدق به است نه از عوارض تصور و تصدیق و اگر بتصور و تصدیق متصور و مصدق می خواهند هم
راست نباشد چه ان متصور و مصدق باید که غیر کلی و جزئی و قضیه و عکس باشد بجهت انک ایشان معروض
ایشان اند و معروض غیر عارض باشد پس ایشان خارج باشند از نظر منطقی پس موضوع نباشد چه موضوع
هر علمی خارج نباشد از نظر صاحب آن علم چه موضوع هر علمی موضوع اکثر مسایل ان علم باشد و بوجهی دیگر
اگر بتصورات و تصدیقات هر چیزی خواهند که این دو اسم بر و صادق باشند تمامت علوم باشند
چه هر علم که هست منقسم است بهر دو پس لازم ان باشد که موضوع منطق تمامت علوم است و این فاسد
و اگر مدلولات ایشان خواهند از ان روی که تصورات و تصدیقات اند هم فاسد باشد چه ایشان از ان
حیثیت موضوع منطق نتوانند بود اما اولا بجهت انک تصور از ان روی که تصورست محال باشد که متناول
غیر مفهوم تصور باشد چون کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و غیر ایشان چه ان تصور از ان روست که ادراک
ساذج است تنها و کلی از ان روی که مفهوم او مانع وقوع شرکت نیست و تغایر حیثیتین اظهر من الشمس است و
اما ثانیا بجهت انک همه متاخران معترف اند که منطقی بحث می کند از موصل بتصور و موصل بتصدیق و محال
بایشان محال باشد که تصور باشد من حیث هو تصور یا تصدیق من حیث هو تصدیق لان الشی لا یوصل الی نفسه
و اما ثالثا بجهت انک تصور و تصدیق از ان روی که تصور و تصدیق اند حد و قیاس نباشند از ان روی که
حد و قیاس اند چه ماهیت تصور و تصدیق ادراکست و ماهیت حد و قیاس قول و حد و قیاس عرض ذاتی
ایشان نباشد و نه از ان حیثیت ایشان که ادراک است و اگر چنان بودی که در منطق بحث از ان نکردندی از تصور
و تصدیق بر اجزا حد و قیاس و انچ حد و قیاس موصل اند بان صادق اند چنانکه صادق بر غیر ایشان از
سایر اجزا علوم پس حق ان است که موضوع منطق معقولات ثانیه باشد چنانکه متقدمان گفته اند
بحث الاولین اولی اما نه از ان روی که عوارض ماهیات اند یا عوارض عوارض ان و نه از ان روی که موجود
احد الوجودین چه این دیگری تعلق دارد بل از ان روی که چگونه توصل کنند بنظر در ان از معلومات بمجهولات
یا چیزی که مشابه ان باشد چون الزامات و اقناعات و تخییلات و غیر ایشان اما انک تصور و تصدیق
از جمله معقولات ثانیه است چه تعقل ایشان متاخرست از تعقل ادراک ساذج و ادراک مقارن بحکم
انک تا شخص تعقل نکند که او ادراکی ساذج است حکم نکند بانک تصورست چنانک تا تعقل نکند که مفهوم
حیوان مانع وقوع شرکت نیست حکم نکند بانک کلی است جای نظرست چه راست است که حیوان را معنی عارض
شد که انرا کلی می خوانند اما واقع نیست که ادراک ساذج و معکوف را معنی عارض شد که تصور و تصدیق
می خوانند بل که ایشان را این دو اسم عارض شد و این از معقولات ثانی نباشد و هر چند نظر در بحث تصور
و تصدیق و موضوع منطق مناسب این مختصر نبود اما ذکر آن بجهت ان کرده شد تا مبتدیان بل منتهیان از
متابعت متاخران درین دو مسئله بر حذر باشند چه کار گمراه بود از پی گم ره رفتن قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان ان الشیطان للانسان عدو مبین **تعلیم سیم** در بیان امور ی

که تقدیم آن واجبست بر طلب او وان مشتمل است بر مقدمه وسه فصل مقدمه چون مباحث منطق بعضی تعلق بمفرد شارح داشت وبعضی بحجت واول موصل است بتصور یا نافع در ایصال بان وثانی موصل بتصدیق یا نافع در ان ایصال وتصور بر تصدیق من حیث الطبع متقدم است پس من حیث الوضع مباحث متعلق بمعرف شارح بر مباحث متعلق بحجت مقدم باید داشت تا وضع مناسب طبع باشد وتقدم تصور بر تصدیق من حیث الطبع بسبب ان است که تصدیق اصطلاحا که عبارتست از تصور نسبت حکمی یا تصدیق یا تکذیب لغوی از تصور نسبت لتاخر الکلام علی الجزء نه بسبب تاخر تصدیق از تصور محکوم علیه واگرچه باعتبار دو باشد از اعتبار ثانی که مسادی باشد بر تا تصور ما از مجهول مطلق این قدر که از مجهول مطلقات کافی باشد در حکم ما برو بامتناع حکم برو یعنی در حالتی که این قدر نیز از وی معلوم نباشد چنانکه متاخران درین مطلب تمسک بان کرده اند چه برین تقدیر که المجهول مطلقا یمتنع الحکم علیه سوال وجواب بسیار است مطلب وبعضی از محققان نظر وقیل وقال بما لک بی آن حاصل می شود چنانکه بیان کردیم مثلا اینکه گفتیم که در حالتی که این قدر نیز از وی معلوم نباشد جای گفت وگوی است چه این نیز فرضی است که مسلم فرض صحت حکم باشد چه مجهول مطلق که از این قدر نیز معلوم نباشد معلوم باشد باین اعتبار وحاصل انکه از این مغالطه آن است که مجهول مطلق بحسب ذات مجهول وممتنع الحکم علیه وبحسب وصف معلوم است وممکن الحکم علیه پس از ان حیثیت که معلوم است حکم می کنیم بامتناع حکم برو از آن روی که مجهول است وهو فی غایة الحسن وچون معرفت مولفات بی معرفت مفردات نه مطلقا بل از آن روی که صلاحیت تالیف داشته باشد ممتنع است ورسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر بود ابتدا معرفت احوال مفردات وکیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد وبعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود

فصل اول

در دلالت الفاظ بر معانی لفظ عبارتست از آنچه تلفظ بآن کنند از اصوات مقطعه ووضع او عبارتی از تعیین او باشد بازا اوی تا دلالت کند بر چیزی ودلالت او مطلقا یعنی اعم از وضعی وغیر آن عبارتی از انکه او بحالتی باشد که از شنیدن آن معنی مفهوم شود پس اگر دلالت او بتوسط علم باشد بوضع او آنرا دلالت وضعی خوانند وان عبارتی باشد از انکه لفظ بحالتی باشد که بتوسط علم بوضع از سماع او یا تخیل او معنی فهم کنند که مراد لافظ باشد چه دلالت وضعی متعلق است باراده لافظ لیکن اراده که جاری باشد بر قانون وضع تا اگر لفظ اطلاق کنند وبآن معنی خواهند که لفظ را بازاء او نهاده باشند مثلا واز ان معنی فهم کنند گویند که دلالت بران کرد واگر غیر آن فهم کنند که مراد نبود نگویند که دلالت بر او کرد واگرچه آن غیر بحسب لغت یا عرفی غیر آن یا ارادتی دیگر او را صلاحیت آن باشد که بآن لفظ دلالت بر او کند واگر دلالت بر معنی بتوسط علم بوضع نباشد آنرا دلالت عقلی خوانند چون دلالت صوت بر مصوت یا دلالت طبعی چون دلالت اح اح بر تاذی آلات نفس ونظر منطقی در دلالت وضعی است پس اگر دلالت لفظ بر معنی بتوسط علم باشد بوضع آن لفظ مر آن معنی را آنرا دلالت مطابقه خوانند چنانکه دلالت خانه بر مجموع جدار وسقف وزمین وغیر آن ودلالت لفظ مرکب از ین قبیل است چه او نیز وضعی صرف است چنانکه از تقسیم وضع معلوم باشد واگر بتوسط علم باشد بوضع او چیزی را که مشتمل بر آن معنی باشد وغیر آن آنرا دلالت تضمن خوانند چنانکه دلالت خانه بر جدار یا سقف واگر بتوسط علم باشد بوضع او مر چیزی را که غیر ایشان باشد آنرا دلالت التزام خوانند ولازم باشد که آن چیز بحالتی باشد که هرگاه که در ذهن آید ذهن از او منتقل شود بمعنی التزامی چون دلالت سقف بر جدار که لازم معنی اوست واستدلال کرده اند بر اینکه آنچه میباید که بحیثیت مذکور باشد یعنی بآن حالت که ذکر کرده شد

در ابد ذهن آن م

بچند وجه اول آنکه اگر چنان نباشد محال باشد فهم آن معنی از آن لفظ دایما چه فهم معنی دایما از لفظ منحصرست در آنکه لفظ بازاء او نهاده باشد یا بازاء چیزی که ذهن منتقل شود از وی بآن معنی وبرین تقدیر هر دو منتفی باشد وجه دوم آنکه اگر چنان نباشد نسبت این معنی بآن لفظ چون نسبت این معنی باشد با غیر او از الفاظ یا چون نسبت او از معانی با آن لفظ پس فهم آن معنی ازین لفظ دون سایر الالفاظ یا دون سایر المعانی ترجیح بغیر مرجح باشد واین محالاتست وجه سیم آنکه اگر چنان نباشد فهم آن معنی از آن لفظ یا بواسطه انتقال ذهن باشد از آن لفظ بغیر او واز آن مفهوم بآن معنی یا چنین نباشد وهر دو قسم باطلاست اما اول بجهت آنکه آن مفهوم یا موضوع له آن لفظ باشد یا نباشد اگر باشد خلاف مقدر باشد واگر نباشد لازم آید فهم امور غیر متناهی مر فهم معنی التزامی را واما دوم بجهت آنکه لازم آید که فهم آن معنی از آن لفظ بذات بوده باشد ودر تمامت این وجوه نظرست اما اول ودوم بجهت آنکه انحصار فهم در این امرین ولزوم ترجیح من غیر مرجح دو دعوی اند بی دلیل واما سیم بجهت آنکه اگر تفهیم این معنی از آن لفظ بذاته نمی خواهند که فهم او از آن بی ملاحظه مفهومی دیگر بود شرطیه ممنوع باشد چه از انتفا واسطه یعنی انتقال بوجه مذکور انتقال بی ملاحظه مفهومی دیگر لازم نمی آید واگر غیر این می خواهند بطلان ممنوع باشد چه ممتنع نیست که معنی را فهم کنند بالتزام وبذات ودیگر بدانکه واجب آنست که فهم معنی التزامی لازم فهم آن چیز باشد از لفظ بسبب علم بوضع آن لفظ آن چیز را چه اگر چنین نباشد پس علم بوضع لفظ مر آن چیز را سبب فهم معنی التزامی از وی نبوده باشد وبدانکه لزوم خارجی شرط دلالت التزام نیست والا دلالت بی او بنودی وهست چون دلالت عدم بر ملکه وایشان در خارج متقابل باشند که یکی وجودی باشد وان دیگر عدم آن امر وجودی از چیزی که قابل او باشد چون بینایی وکوری نه نابینایی چه دلالت کوری بر بینایی بالتزامست با آنکه میان ایشان لزوم خارجی نیست بل که منافات است واما دلالت نابینایی بر بینایی شاید که منع کنند که بالتزامست بل که بتضمن است چه بینایی جزو نابینایی است وبدان دیگر که دلالت التزام در علوم مهجورست نه بآن معنی که مستعمل نیست اصلا چه دلالت تمامت حدود ناقصه ورسوم بر محدود وذات ومرسومات بالتزامست ومستعمل در علوم بل بآن معنی که بر مسئول عنه بما هو بر جزو او تعیینی دلالت نکند چه تا این دلالت مطلوب باز غیر ممتاز نمی شود چنانکه اگر در جواب ما الانسان ناطق گویند چه ناطق چنانکه بالتزام دلالت بر حیوان بل انسان می کند بجنس بالتزام دلالت بر متعجب وضاحک وقابل صنعت کتابت وغیر آن می کند واین بخلاف دلالت تضمن است چه بر بعضی از اجزاء مسئول عنه بتضمن دلالت کند چنانکه در جواب ما الانسان گویند حیوان ناطق چه اجزاء مسئول عنه که جسم نامی حساس متحرک بالاراده است بتضمن مذکورست ودر مطارحات منقولست رحمه الله که دلالة الالتزام لیست دلالة لفظیة بل استدلالیة للمعنی علی المعنی فلهذا لم نعتبرها واین سخن چندان نیست چه اگر مراد از آنکه التزام لفظی نیست آنست که وضع را در ان مدخل نیست ازین جهت التزام از دلالت وضعی است چون تضمن لکن نه وضعی تنها چنانکه در مطابقه بل شرکت عقل چنانکه در تضمن واگر مراد آن است که وضعی تنها نیست تضمن نیز چنین است پس بایستی که معتبر نبودی وبدانکه این دو دلالت که عقلی اند یعنی تضمن والتزام وقتی محدود ومضبوط بود که اجزاء معنی محصور باشد والتزام نا محدود بود چه لوازم معنی محصور ومضبوط نباشد واگر لوازم در شهرت مختلف باشد مشهور تر بدلالت اولی بود چنانکه شیر بشجاع خواهند نه ابخر وگاه بود که یک لفظ هم بازاء معنی موضوع بود وهم بازاء جزو آن معنی وبو هر دو بمطابقه دلالت کند مانند که مر خاص

و عام که جزو اوست دلالت کند و همچنین گاه بود که یک لفظ هر باری معنی موضوع بود و هر بار آلات زمان بر معنی
دیگر دو بمطابقه دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب آنکه این دلالت
مطابقه است نه تضمن و التزام اینست که بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل و بدانک التزام و تضمن مشتبه کند در امری
که بآن از مطابقه جدا می شوند و آن امر آنست که آن لفظ که در تضمن و التزام دلالتی کند بر معنی تضمنی
و التزامی اسم آن معنی نیست بخلاف مطابقه که اسم آن معنی است و مطابقه و تضمن مشترک کنند در امری که بآن از
التزام جدا شده اند و آن امر آنست که دلالت ایشان نه بر چیزیست که خارج ماهیات و تضمن و التزام
مستلزم مطابقه اند بسبب آنک مستلزم وضع اند و وضع مستلزم مطابقه و مطابقه مستلزم هیچ یک از ایشان
نیست اما از آن تضمن چنانک در ماهیات بسیطه که مطابقه هست و تضمن نه و اما از آن التزام بسبب عدم
استلزام هر چیزی لازمی ذهنی را چه بسیار چیز باشد که تصور کند و ذاهل باشند از هر چه مغایر اوست و اما اگر
تصور هر چیزی مستلزم تصور عدم مغایر اوست نفس او را باطل است چه مستلزم آنست که فهم هر چیزی ملزوم
فهم امور غیر متناهی باشد با برین وجه گوییم که اگر هر ماهیتی را لازمی ذهنی بودی از تصور یک چیز انتقالات
غیر متناهی متسلسل یاد آید بر لازم آمدی و دلالت تضمن مستلزم التزام نیست چه لازم نیست که هر ماهیتی مرکبه
را لازمی ذهنی باشد که از تصور آن ماهیت تصور آن لازم لازم آید و آنکه او مرکب است لازم او نیست در ذهن جدا
وقت تصور ماهیت از ترکیب او و ذاهل می شوند و دلالت مطابقه حقیقی است چه حقیقت لفظی باشد که مستعمل باشد
در آن چیز که او را از آن نهاده باشند و آن دو دلالت دیگر مجازی چه مجاز لفظی باشد مستعمل در غیر آنچه او را
او نهاده اند **فصل دوم** در قسمت الفاظ لفظ یا مفرد بود یا مؤلف مفرد آن بود که هیچ جزوی از و بر جزو
معنی دلالت نکند مانند انسان که بر مردم دالست چه هیچ جزوی ازین لفظ بر جزو معنی دلالت نمی کند بل در
حالت که جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست و مؤلف آن بود که جزوی از لفظ بر جزوی از معنی دلالت کند
مانند هذا الانسان که دلالت بر این مرد و جه لفظ هذا دال بر این باشد که اسم اشارت است و انسان بر مردم
و این را قول نیز خوانند و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد بود و بدیگر اعتبار مؤلف مانند عبد الله که چون اسم
علم شخصی باشد مفرد بود چه اسما اعلام را مسمیات جزئیین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبود و چون بآن بنده
خدا خواهند مؤلف بود و این جنس مفرد را بعضی مرکب خوانند و بدانک لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف که آنرا
اداة خوانند بجهت آنک این لفظ مفرد مستقل باشد بدلالت بر معنی یا نه اگر نباشد بل که در دلالت بر معنی محتاج
بضمیمه باشد چون احتیاج لام تعریف در دلالت بر تعریف باسمی که تعریف او کند چنانک الرجل بخلاف دلالت
رجل بر مردم چه بهیچ ضمیمه محتاج نیست این محتاج را در عربیت حرف خوانند و منطقیان آنرا اداة خوانند و اگر
مستقل باشد بدلالت یا دلالت بر نسبتی کند و زمان معین آن نسبت از ازمنه ثلثه که ماضی و حال و مستقبل
یا دلالت بر چنین نسبتی و زمانی نکند اگر نکند آنرا اسم خوانند و او یا بر ذوات دلالت کند چون انسان یا بر
صفات چون نطق یا بر هر دو چون ناطق و او دیگر یا بر نفس زمان دلالت کند چون یوم و لیله و شهر و سنه یا بر
مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم را صطباح یا بر معنی که لا محاله واقع باشد در زمانی غیر محصل چون ضاد
و متقدم چه زمانی که در مقدم هست دلالت بر ماضی ندارد و ازین جهت منصرف می شود بماضی چنانک در

تقدم و مستقبل چنانک در یتقدمه و فرق میان این نوع از اسم و فعل آن بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانک
گفتیم و زمان فعل محصل بود چون ضرب یضرب و او دیگر یا جامد بود یا سایل چه اگر از و اشتقاق نتوان کرد چون
جدار جامد بود و اگر توان کرد چون جدار سایل بود و اگر دلالت کند بر نسبت و زمان مذکور آنرا کلمه خوانند
باصطلاح منطقیان و فعل باعتبار عربیت و فعل در بیشتر لغات مشتق بود چنانک در لغت عرب و اسمی مشتقست
که آنرا مصدر می خوانند بنا بر مذهب بصریان بخلاف کوفیان که گفته اند مصدر مشتقست از فعل چه این سخن
با طلاست بوجوهی که ذکر آن اینجا مناسب نیست و در کتب عربیت مذکور و مسطور است اگر کسی خواهد از آنجا
مطالعه کند و فعل متضمن یا مستلزم چهار چیز بود معنی و محلی آن معنی را و حدوث این معنی را در آن محل و زمان
معین حدوث را چنانک در ضرب چه ضرب معنی است و محل آنچ بجای فاعل بود چه فعل اقتضا فاعلی می کند و اگر
چه نامعین باشد در لفظ و حدوث ضرب از ضارب آن معنی است که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث زمان
ماضیست درین صورت و ازین چهار معنی یکی محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر کیرد که در نحو آنرا فاعل
خوانند و از صیغت فعل خارج بود چنانک در ضرب زید و بدین تقدیر بر لفظ ضرب دال بر سه چیز باشد
معنی و حدوثش و زمان حدوثش و گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل و برین تقدیر
لفظ فعل بر دو چیز بیش دلالت نکند حدوث معنی و زمان حدوث چنانک در کان زید ضاربا که بجای
ضرب زید است و چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند کلمه یا حقیقت اگر دلالت
بر حدث و نسبت او بموضوع کند و وجودی اگر نکند چون افعال ناقصه چه ایشان دلالت بر حدث ندارند
و آنچ شیخ در شفا گفته است که هر چه پیش منطقی کلمه است چون ماضی غایب و مضارع غایب مانند ضرب
یضرب پیش نحوی فعل است و نه هر چه پیش نحوی فعلست پیش منطقی کلمه است چون امشی و تمشی در مخاطب افعال
پیش نحوی و کلمه نیست پیش منطقی بدو وجه یکی آنک ایشان قابل صدق و کذب اند و کلمه بسبب آنک مفردست
قابل صدق و کذب نباشد و دوم آنک ایشان مرکب اند چه حروف مضارعت دلالت بر فاعل که انا است میکند
و ما بعد آن حروف بر مصدر و کلمه مفردست پس این الفاظ سه گانه افعال باشند پیش نحوی و کلمات نباشند
پیش منطقی سخنی حقست و اگر چه متأخران بجملگی درین طعن کرده اند و گفته که مضارع غایب چون مضارع
کلمه باشد محکم بود و این طعن نه بجای خویشست چه آن دو وجه در مضارع غایب مخاطبات بهمین دو
وجه بعینهما پس حکم بآنک مضارع مخاطب فعل باشد نه کلمه و مضارع غایب مخاطبی نمی شود اما وجه اول
بسبب آنک مراد شیخ آن است که تمشی در مخاطب و همچنین امشی و تمشی بی ضمیمه که با او ضم کنند محتمل صدق
و کذبست و ازین جهت اگر کسی یکی ازین افعال بگوید سامع را رسد که گوید صدقت و کذبت بی آنک او را
تخطیه کنند از جهت لغت چنانک اگر با قایل اضرب گوید مثلا صدقت و کذبت فانه بحجیت لغته و تمشی در غایب
بی ضمیمه که آن اظهار فاعل است منکر اکان او معرفا محتمل صدق و کذب نیست و ازین جهت اگر کسی گوید تمشی و
سامع گوید صدقت او کذبت او را تخطیه کنند و اما وجه دوم بسبب آنک فاعل درین افعال سه گانه مضمرند
دایما و الف و نون و تا دال است برایشان و ازین جهت اظهار فاعل با این افعال ممکن نیست و انا و نحن و انت در
امشی انا و نمشی نحن و تمشی انت تاکید فاعل مضمرند نه فاعل و فاعل در غایب مضمر نیست و حرف یا دلالت بر آن

نداردو تا آنها از فاعل در و ممتنع بود چنانک دربنها پس ازین تقریر معلوم شد که آن دو وجه در مضارع
غایب مثنی نمی شود و حکم شیخ بحکم نیست چنانک شارحان پنداشته اند و کم من عائب قولا صحیحا وآفته
من الفهم السقیم وبدانک شیخ گفته است که یا در غایب دلالت می کند معلومی عند المتکلم تا مجهولی عند المخاطب
واینجا لازم آید که مثنی مرکب باشد ولکن ترکیبی که محتمل صدق و کذب نباشد بخلاف اخوات او سوال
اگر وجه دوم مقتضی ترکیب امثی و مثنی باشد پس باید که ماضی غایب چون ضرب واسما مشتق چون
ضارب ومضروب وامثال ایشان مرکب باشند چه هر یکی ازینها مرکب اند از هیاتی یا صیغتی که دلالت
میکند بر زمان ماضی چنانک در ضرب یا بر ذاتی که ضرب بود قایم باشد یا واقع چنانک در ضارب و
مضروب و از ماده که دلالت بر مصدر می کند و چون هر جزوی از ماده و صورت لفظ دلالت بر جزو
معنی لفظ می کند پس این الفاظ مرکب باشند جواب لا نسلم که هیات و صیغت و ماده هر یک دلالت
بر جزوی می کند چه معلوم از اهل لغت استعمال ایشان است این الفاظ را در این معانی اما آنک زمان و
ذات مدلول هیات و صیغت اند و مصدر مدلول ماده معلوم نیست سلمنا که هر یکی ازینها دلالت دارند
لکن ترکیب لازم نیاید چه مراد از جزو آن است که مترتب مع غیره ترتبا فی المسموع چنانک ترتب حروف مضارعه
با الفاظی که بعد از ایشان است و هیات و صیغت با ماده برین وجه نیستند پس ترکیب لازم نیاید و بدانک
از خواص اسم آنست که اخبار از مسمی او بمجرد ذکر او درست باشد بخلاف فعل و حرف سوال اگر این با
پس این راست باشد که ضرب اخبار نکنند از مسمی او بمجرد ذکر او و این نقض است چه مخبر عنه در و مسمی
ضرب است بمجرد ذکر ضرب جواب اگر بمخبر عنه مخبر عنه می خواهد در جمله کبری مسلم نداریم که از
مسمی ضرب است چه مخبر عنه در و لفظ ضرب است نه مسمی او و اگر بمخبر عنه می خواهد در جمله صغری که
خبر است هیچ نقضی نباشد چه اخبار از و بتوسط لفظی دیگرست غیر ضرب و آن مستتر است و بدانک هر
یکی از مفرد و مرکب مشترک باشد اگر وضع ایشان بجهت دو معنی کرده باشند یا بیشتر بحسب عرفی واحد
و منفرد باشد اگر چنین نباشد و هر یکی از منفرد و مشترک علم باشد اگر تصور معنی آن مانع وقوع شرکت
در آن و متواطی باشد اگر تصور معنی آن مانع وقوع شرکت نباشد و حصول معنی او در افراد موجوده یا موهومه
او بسویت باشد و مشکک باشد اگر حصول معنی او در بعضی افراد اول و اولی باشد چون موجود که حصول معنی
او در واجب اول و اولی است از آنک در ممکن باشد و اضعف چون ابیض که حصول معنی او در برف اشد است
بود در عاج اضعف و چون جایز است که تصور یکی از معانی مشترک مانع وقوع شرکت باشد در و و تصور دیگر
معانی مانع نباشد بل آنک بعضی از آن معانی قابل تفاوت باشد و بعضی نباشد پس اجتماع این سه قسم
اعنی علم و متواطی و مشکک در یک لفظ جایز باشد و هر لفظ مرادف لفظی دیگر باشد اگر موافق او باشد در معنی
و مباین او باشد اگر موافق او نباشد و لفظی که مستعمل باشد در غیر موضوع خود بسبب مناسبتی که آنرا مجاز
می خوانند اگر استعمال او در غیر موضوع در عرف آن لغت غالب باشد آنرا حقیقت عرفی خوانند چون دابه
که در اصل موضوع است لکل ما یدب علی الارض و در عرف عام بجهت اسب و در عرف شرع حقیقت شرعی چون
صلوة و صوم و حج که در اصل وضع بجهت دعا است ... و در شرع بجهت عبادات مشهور و در عرفی

در شفا

غیر این در عرفیست ... چون اصطلاحات نحاة و نظار و صناع و اگر استعمال او در غیر موضوع
غالب نباشد اگر مناسبت میان موضوع و غیر موضوع مشارکت باشد در امری آنرا مجاز مستعار خوانند چون
اطلاق اسد بر شجاع لاشتراکهما فی الشجاعة والا مجاز غیر مستعار چون جری المیزاب چه مناسبت میان آب
و میزاب مجاورت نه مشارکت در بعضی از امور و بدانک مرکب تام باشد اگر افادت نسبتی کند که یصح
السکوت علیه و آنرا جمله و کلام خوانند و ناقص باشد اگر افادت نسبتی نکند و اول را خبر و قضیه و قول
جازم خوانند اگر محتمل صدق و کذب باشد و انشایی اگر محتمل نباشد و امر خوانند یا نهی والتماس و دعا
اگر دلالت کند بر طلب فعل عطلقه بسبیل استعلا و تساوی و خضوع و تنبیه خوانند اگر چنین نباشد و
در و مندرج است تمنی و ترجی و تعجب و قسم و ندا و افعال مقاربت و مدح و ذم و الفاظ عقود حالة
العقد و دوم را تقییدی گویند اگر مرکب باشد از دو اسم یا اسمی یا اسم و فعلی یا اسم و ادواتی و اول
مقید باشد بما بعد آن و غیر تقییدی اگر چنین نباشد و تام متالف نشود از دو فعل و از فعلی مخبر عنه و
اسمی مخبر به و از دو حرف و از حرفی که غیر منفرد باشد بفعلی یا اسم و فعل وقتی که فعل و حرف هر یک
در معنی خود مستعمل باشند چه محالست که بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی
او مخبر عنه یا مخبر به شود و از آن جهت که گفتیم حرفی غیر منفرد بفعل تا نقض بیا نکند که تام است یا
از حرفی و اسمی است چه این حرف در تقدیر فعلیست اما انشایی تا نگویند که اگر بفعلی مقدر بودی
بایستی که محتمل صدق و کذب بودی و نبایستی که خطاب با غیر منادی بودی چه این وقتی لازم
آمدی که فعل خبری بودی نه انشایی و اینچ بعضی با همه گفته اند که تام متالف نشود الا از دو اسم یا اسمی مخبر
عنه و فعلی مخبر به راست نیست چه این مستلزم امتناع خبر اسناد فعل و حرف مطلقا و چنین نیست چنانک تقریر
آن از پیش رفت **فصل سیم** در کلی و جزوی و اقسام و احکام ایشان هر مفهومی که هست یا او را این اعتبار
شود که او معنی است که نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن چون حیوان و آنرا کلی طبیعی خوانند و این عارض
را کلی منطقی و صورت ذهنی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی و یا عارض نشود و آنرا جزوی خوانند و کلی طبیعی
یا ممتنع الوجود بود چون شریک الاله یا ممکنی که نیافته باشند مانند کوهی از یاقوت و دریایی از زیبق یا یافته باشند
یکی با امتناع تعدد چون الاله یا با فوت تعدد چون شمس عند من یجوز وجود شمس اخری یا با تحقق تعدد اما متناهی
چون کوکب یا غیر متناهی چون حادث یومی نه چون نفس ناطقه انسانی چنانک در کتب مشهور داوده اند
بنا بر آنک نفوس بشری مفارق غیر متناهی چه تمثیل بآن راست نیست الا به تقدیر اول آنک نفس بموت بدن
منعدم نشود دوم آنک نفس بعد از مفارقت بدن بتدبیر بدنی دیگر انسانی مشتغل نشود سیم آنک نوع انسانی
ابتدا می زمانی نباشد بلکه پیش از هر شخصی شخصی باشد لا الی بدایه و اگر چه در مسئله مخالفه و مناقشه
کنند و عدم مطابقه آن زیان ندارد لکن غرض بیان نظیر بود که درین مثال است و لفظی که دال باشد بر
جزوی آنرا جزوی خوانند و بر کلی طبیعی کلی و هر چه مندرج باشد در تحت کلی آنرا نیز جزوی
خوانند و این اضافی باشد و اول حقیقی و دوم اعم است از وجه او صادق است بر هر چه اول بر و صادقست
چه هر جزوی حقیقی مندرج باشد در تحت ماهیتش که معرا باشد از مشخصات و تحقیق در تحت واجب

یا ممکن و موجود یا معدوم و معلوم یا مجهول با آنک اینها کلیات اند و نه هرچه اضافی بود صادق است حقیقی
بود صادق است چه اضافی بر کلیات نمی شاید که صادق شود چون حیوان که جزوی اضافی است بسبب اندراج
او در تحت جسم نامی و ثانی اگرچه اعم است از اول اما داخل نیست در وجه جا بوات تصور اول یا آنک او معنی
که نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست با آنک داخل باشد از آنک او مندرج است در تحت جزوی و جزوی
اضافی و کلی حقیقی متضایفان اند متضایف العام والخاص چه ماهیت هر یکی معقولست بنسبت با ما هیت آن دیگر
و عام بنسبت با جزوی کلی باشد که صادق شود بر او و بر غیر او از آن روی که او با این حیثیت است و هر دو کلی که با
اگر صادق شود دایما هر یکی از ایشان بر آنچ بعینه بر تمامت آنچ آن دیگر بر او صادق باشد ایشان متساویان باشند
و اگر یکی صادق باشد دایما بر تمامت آنچ آن دیگر بر او صادق باشد بی عکس صادق را عام مطلق گویند و آن دیگر
خاص مطلق و اگر چنین نباشد اگر یکی از ایشان صادق باشد بر بعضی از آنچ آن دیگر بر او صادق باشد هر یکی از ایشان
بنسبت با آن دیگر عام باشد بوجهی و خاص بوجهی و لازم آید که هر یک از ایشان مباین آن دیگر باشد بوجهی و اگر هیچ یک
از ایشان صادق نشود بر هیچ چیز از آنک آن دیگر بر آن صادق باشد هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد
مباینی کلی و گاه باشد که بعام مطلق بنسبت با جزوی آن خواهند که لازم او باشد بی عکس و بمساویان هر دو
مفهوم که از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دیگر لازم آید و ایشان باین تفسیر اعم اند از ایشان بآن دو معنی
اول و معنی کلی باعتبار تجرد او از مشخصات مطلق باشد و باعتبار تشاول او مر جزویات را عام و این نزد
باتچ از پیش رفت و نقیض اعم مطلق اخص بود از نقیض اخص مطلق مطلقا چه هرچه نقیض عام مطلق بر او صادق شود
نقیض خاص مطلق بر او صادق شود بی عکس اما اول بجهت آنک اگر صادق نشود پس عین خاص صادق شده باشد
بر بعضی از آنچ نقیض عام بر آن صادق است و آنچ متاخران بر این اشکال گفته اند که کل انسان حیوان مسلم است
که کل ما لیس بحیوان لیس بانسان چه این صادقست که کل انسان ممکن بالامکان العام و صادق نیست که کل ما
لیس بممکن بالامکان العام لیس بانسان چه صدق موجبه مستدعی صدق موضوع باشد و ما لیس بممکن عام او را
مفهومی نیست اصلا فضلا عن ان یکون له مفهوم موجود چه ممکن عام شامل مفهومات موجود و معدوم و ممتنعات
باطل است نه از آن جهت که هر بعضی از متاخران گفته که لا نسلم این قضیه صادق نیست چه این قضیه ذهنیه
الموضوع است یا حقیقیة الموضوع لیاشتراط الامکان و علی التقدیرین اقتضا صدق موضوع نکند چه قضیه که
الموضوع و حقیقیة و خارجیة الموضوع اصلی ندارد بلکه از خرافات متاخران است چنانک بجای خود بیان کرده
شود بل از آن جهت که هرچه او را مفهومی باشد سلبی که مضاف باو باشد او را نیز مفهومی باشد پس سلب ممکن عام
را مفهومی باشد و اما آنک باید که آن مفهوم موجود باشد چون موضوع موجبه باشد اگر وجود ذهنی می خواهند
هست چه هرچه او را مفهومی باشد او در ذهن موجود باشد و الا مفهوم نبودی و اگر وجود خارجی می خواهند
این وقتی لازم آمدی که حکم بثبوت آن محمول مر آن موضوع در خارج بودی و حکم در امثال این قضایا بحسب
پس اشکال مندفع شد و اما دوم بجهت صدق عین عام مطلق بر بعضی از آنچ نقیض خاص مطلق بر او صادق است
و میان نقیض خاص و عین عام مطلقین عموم و خصوص مطلقا باشد اگر نقیض خاص مستلزم عام باشد چون نقیض
ممکن خاص و عین ممکن عام و عموم از وجهی اگر مستلزم نباشد چون نقیض انسان و عین حیوان این نیز هم متاخران

گفته و در آن نظر است چه مسلم نیست که هرچه نقیض ممکن خاص بر او صادق باشد ممکن عام بر او صادق باشد
چه ما هیت من حیث هی هی بر او صادقست که لیس بممکن بالامکان الخاص و بر او صادق نیست که ممکن بالامکان
العام و دیگر آنک اگر ممکن خاص و نقیض او مستلزم ممکن عام باشد لازم آید که آنچ ممکن عام نباشد هم
ممکن خاص باشد و هم نباشد و این هم باطل است و میان عین خاص و نقیض عام مباینت کلی است و نقیض
متساویان متساویان باشند و لیکن آن ظاهر است از آنچ در نقیض عام مطلق گفته شد و دیگر آنک اگر
نقیض ایشان متساوی نباشند صدق یکی لازم آید بی صدق آن دیگر و الا از صدق هر یکی از ایشان
صدق آن دیگر لازم آید و مقدر خلاف اینست و متاخران همان اشکال که گفتیم بر نقیض متساویان گفته
اند و جواب همانست که گفتیم و هر یکی از نقیض دو کلی که میان ایشان مباینت کلی است یا عموم از وجهی صادق
شود بی آن دیگر در بعضی مواد و بدانک کلی طبیعی یا تمام حقیقت جمله جزئیاتی باشد که در تحت اوست یا نباشد
و دوم یا داخل باشد یا خارج و اول نوع طبیعی حقیقی است و دوم جنس طبیعی اگر او را صلاحیت آن باشد
که در جواب ما هو مقول باشد و فصل طبیعی اگر او را این صلاحیت نباشد و سوم خاصه مطلقه طبیعی اگر
مختص باشد ببعضی از آنچ خارج است از او و عرض عام طبیعی اگر مختص نباشد و تعریف اول که نوع طبیعی حقیقی
است بآن کنند که او کلی طبیعی است که عارض معقول از وی شود که او را گویند در جواب ما هو الا بر بسیاری
که مختلف باشند بعدد تنها چون انسان و معقول از او یا آنچ عارض او می شود نوع عقلی باشد و عارض
نوع منطقی و تعریف دوم که جنس طبیعی است بآنکه او کلی طبیعی است که عارض معقول از وی شود که او مقول است
بر کثیرین مختلف بحقایق در جواب ما هو و تعریف سیم که فصل طبیعی است بآنکه او کلی طبیعی است که عارض
معقول از وی شود که او را در جواب ما هو نگویند بلکه در جواب ای شیء هو فی جوهره گویند یا در جواب
ما هو نگویند و تمیز ماهیت کند از مشارکات او در جنس یا وجود تمییزی ذاتی و تعریف چهارم که خاصه
طبیعی است بآنک او کلی طبیعی است که خارج است از شیء و عارض معقول از وی شود که او مقول است بر آن
شیء و متحقق نیست بی او و تعریف خامس که عرض عام طبیعی است بآنکه او کلی طبیعی است خارج از شیء که عارض
معقول از وی شود که او مقول است بر آن شیء و متحقق است بی او و از آنچ در نوع عقلی و نوع منطقی گفتیم عقلی
باقی و منطقی آن اعنی جنس و فصل و خاصه و عرض عام عقلی و منطقی معلوم می توان کرد پس کلی جنس باشد
خمسه را و باقی قیود فصل یا خاصه سوال نمی شاید که کلی جنس خمسه باشد و الا اخص باشد از جنس مطلق
بجهت آنک جنسی خاص است و اعم باشد از او بجهت آنک جنس اوست جواب لا نسلم که لازم آید که او اخص باشد
از جنس اگر بحسب ذات می خواهی و از بین آنست که نه هر کلی جنس است و مستلزم دوریست اگر بحسب اعتباری
خواهی چه کلی بحسب ذات اعم است از جنس و باعتبار آنک جنس خمسه است اخص است از جنس و این محال نیست
که چیزی بحسب ذات اعم باشد از چیزی و بحسب اعتباری یا قیدی اخص باشد از و یا بحسب ذات اخص
باشد و بحسب اعتبار اعم مثال اول حیوان که باعتبار ذات اعم از انسان است و باعتبار آنک کاتب بالفعل
باشد اخص از او و مثال دوم کلمه که باعتبار ذات اخص است از اسم مطلق چه اسم خاص است و باعتبار آنک
بآن لفظی خواهند که موضوع باشد از برای معنی مفرد اعم از او و بدانک مقول در جواب ما هو یا بحسب خصوصیت

محض باشد اگر در جواب سوال بما هو از ماهیت توان گفت در حالت انفراد نه اشتراک چون حد بنسبت با محدود چه اگر از انسان سوال کنند بما هو در جواب حد او باید گفت که حیوان ناطق و اگر از انسان یا نوعی دیگر چون فرس مثلا سوال کنند این جواب نتوان گفت چه سوال از حقیقت مشترک است میان انسان و فرس و حد انسان حقیقت مشترک نیست یا بحسب شرکت باشد اگر بعکس این باشد چون جنس بنسبت با انواع چه اگر از انسان و ثور و فرس سوال کنند بما هو در جواب حیوان باید گفت که تمام ماهیت مشترک است میان ایشان و اگر از یکی از اینها سوال کنند بما هو در جواب حیوان نتوان گفت چه سوال از تمام ماهیت است و حیوان تمام ماهیت هیچ یک از اینها نیست یا بحسب خصوصیت و شرکت باشد چون نوع بنسبت با فردی یا افرادی جزوی او باشد چه اگر بما هو از زید سوال کنند یا از زید و عمرو و بکر در جواب هر دو انسان باید گفت چه حقیقت فرد و افراد یکیست و جزو مقول در جواب ما هو مقول در طریق ما هو خوانند اگر مذکور باشد بمطابقه چون حیوان و ناطق در جواب ما هو الانسان و داخل در جواب ما هو اگر مذکور باشد بتضمن چون جسم و نامی و حساس و متحرک بارادت و مدرک و متفهم در این جواب چه همه مذکورند بتضمن و بدانک جزو ماهیت در جنس و فصل منحصرست چه جزو ماهیت اگر جزو هیچ ماهیتی که مخالف اوست نباشد فصل باشد چه حد فصل برو صادق باشد که کلی یقال فی جواب ای شیء هو فی جوهره او یمیز الشیء عما یشارکه فی الجنس او الوجود سوال لا نسلم که اگر جزو هیچ ماهیت دیگر نباشد فصل باشد چه شاید که خاصه دیگری باشد و بر آن تقدیر فصل نباشد چه محالست که مشترک میان دو ماهیت تمیز یکی از دیگر بکند جواب لا نسلم که محالست محال وقتی بودی که هر دو یک تمییز کردندی و چنان نیست بل که فصل تمیز ماهیت خود کند از ماهیت ذو الخاصه تمیز ذاتی و خاصه تمیز ماهیت خود کند از ماهیت ذو الفصل تمیزی عرضی و بجهت انک می شاید که چیزی فصل باشد بنسبت با ماهیتی و خاصه با ماهیتی دیگر در حد هر یکی از کلیات خمسه کلی قید من حیث هو کذلک زیادت می کنند تا تعریفات ایشان منتقض نشود و بعضی قید را ترک میکنند بجهت اکتفا بقرینه چه این جمله از امور اضافی اند مفهومات ایشان متقرر نشود الا بقیاس با آنچ مضاف باشد با او چه جنس جنس مطلق باشد از آن هرچه باشد بل جنس نوع خود باشد و همچنین نوع نوع جنس خود بود و کذا فی البواقی و اگر جزو بعضی از ماهیات مخالف او باشد یا تمام مشترک نباشد میان آن ماهیت و میان هیچ ماهیت از ماهیاتی که جزو ایشانست یا تمام مشترک باشد میان آن ماهیت و بعضی از ماهیات دیگر اگر تمام مشترک باشد جنس باشد چه حد جنس برو صادق باشد که کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقایق فی جواب ما هو و اگر تمام مشترک نباشد بعضی باشد از تمام مشترک میان ماهیت و میان بعضی دیگر از ماهیاتی که جزو ایشانست و نشاید که مباین تمام مشترک باشد چه سخن در اجزا محموله است و نه اخص ازو نه مطلقا و نه از وجهی و الا وجود کلی بی جزو لازم آید چه عام بی خاص تواند بود لکن وجود کل بی جزو محالست و اعم نباشد از هرچه تمام مشترک باشد میان ماهیت و نوعی دیگر و الا او را بیابند در جایی که تمام مشترک آنجا موجود باشد و این محالست چه هر دو امر که در چیزی مشترک باشند لابد میان ایشان تمام مشترکی باشد چه غیر آن چیز اگر مشترک نباشد میان ایشان آن چیز تمام مشترک باشد و اگر غیر آن مشترک

باشد آن چیز یا اعم تمام مشترک بود میان ایشان و چون اعم از کل ما هو تمام المشترک میان ماهیت و نوع تا نباشد مساوی تمام مشترکی باشد و فصل جنس باشد مطلقا و از آن ماهیت فی الجمله پس از اینجا روشن شد که جزو ماهیت منحصرست در جنس و فصل مطلق سوال چرا نشاید که تصدق اینک جزو اعم نیست از کل ما هو تمام المشترک بآن باشد که اعم از نفس خود نباشد با اینک تمام مشترک باشد میان ماهیت و نوعی دیگر و علی هذا از مساوات جزو این چنین تمام مشترک را لازم نیاید که فصل جنس باشد لان الشیء لا یکون فصلا بالنسبة الی نفسه جواب این سوال مبنی بر آن است که جزو تمام مشترک باشد میان ماهیت و ماهیتی از آن ماهیات که جزو جزو ایشانست و تقدیر آنست که جزو تمام مشترک نیست میان ماهیت و هیچ ماهیتی از ماهیات مذکوره پس این سوال خود از اصل ساقط باشد سوال جزو مساوی تمام مشترک لازم نیست که فصل جنس باشد چه شاید که تمام مشترک جنس عالی موجودات باشد پس موجودات همه در آن مشترک باشند چون جنس باشد فصل نباشد چه فصل ممیز باشد و برین تقدیر ممیز نباشد چه جنس ممیز نباشد جواب این تقدیر پس مستحیل است چه محالست که تمامت موجودات در جنسی مشترک باشند بسه وجه اول آنک لازم آید که جنس نفس خود باشد چه او نیز موجودیست از موجودات دوم آنک لازم آید که بسایط عقلی چون واجب و وحدت و نقطه مرکب باشند با آنک برهان دالست بر بساطت ایشان در عقل فضلا عن الخارج سیم آنک بعضی از موجودات مباین بعضی اند بتمام ماهیت چون جوهر و عرض و واجب و ممکن و متباینان بتمام ماهیت محال باشد که در چیزی ذاتی مشترک باشند و الا بتمام ماهیت متباین نبودندی دیگر بجهت انک آن جنس اگر جوهر باشد وجودی است از عرض لازم آید که عرض جوهر باشد چه مراد از عرض آنست که بجمیع اجزا حال باشد در موضوع و این چنین نیست چه جزو او مستغنی است از محل پس عرض نباشد و چون عرض نباشد جوهر باشد چه موجودات ممکن در جوهر و عرض منحصرند و اگر عرض باشد وجودی است از جوهر لازم آید که جوهر بر آن عرض صادق باشد چه جزو جوهر جوهر باشد بآن معنی که جوهر بر آن صادق باشد تا حمل جزو بر کل توان کرد حمل هو هو و این دلیل برین وجه از اختراعات ماست و اما دلیل مشهور متاخران بر انحصار جزو ماهیت در جنس و فصل تمام نیست چه گفته اند جزو ماهیت اگر تمام مشترک باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس باشد و اگر تمام مشترک نباشد اگر مختص باشد فصل باشد چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد از آنها که مشارک ماهیت باشند در جنس یا وجود و اگر مشترک باشد باید که مساوی تمام مشترک باشد چه اخص ازو نباشد نه مطلقا و نه از وجهی و الا وجود کلی بی وجود جزو لازم آید و نه مباین او چه سخن در اجزا محمولست و نه اعم و الا لازم آید اشتراک ماهیت مفروضه در آن جزو با ماهیات غیر متناهی یا ترکب ماهیت مفروضه از اجزاء غیر متناهی بجهت انک چون اعم باشد از تمام مشترک باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیتی دیگر که مشارک ماهیت مفروضه نباشد در تمام مشترک اول و الا اعم از خود بوده باشد پس مشترک بوده باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیت ثالثه و تمام مشترک میان ایشان نباشد و الا خلاف تقدیر لازم آید بل که بعضی باشد و اخص و مباین نباشد پس اگر مساوی نباشد اعم باشد و آن دو محا

لازم آید و چون مساوی تمام مشترک باشد فصل جنس باشد پس فصل ماهیت باشد چه او را صلاحیت
تمیز ذاتی باشد ماهیت را از بعضی مشارکات او در جنس با وجود و در بن دلیل نظر است از چند وجه اول
آنکه مسلم نیست که اگر جزو ماهیت تمام مشترک باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس او باشد چه این وقتی
لازم اید که جزو ماهیت دیگر باشد و از اشتراک جزویت لازم نمی اید چه شاید که مشترک جزو ماهیتی باشد
و عارض ماهیتی دیگر چنانک ملون که جنس ابیض و اسود است و عرض عام حیوان دوم انک مسلم نیست که
اشتراک ماهیت مفروضه در ان جزو با ماهیات غیر متناهی لازم اید چه شاید که این سلسله بتمام مشترک
رسد که جزو منذکو ر مشترک باشد میان او و ماهیتی از ماهیات متقدمه و بران تقدیر لازم اید که جزو مشترک
باشد میان ماهیت مفروضه و میان ماهیت متقدمه مثلا فرض کنیم ماهیتی چون اه ط د که مشارک
دو ماهیت دیگر باشد چون اه ط د اد ح بر وجهی که تمام مشترک میان اول و دوم چون اه ط مخالف
تمام مشترک باشد میان اول و سیم چون اد و هر سه را جزوی مشترک باشد چون آ که تمام مشترک نباشد میان
ماهیت مفروض و هیچ ماهیتی و برین تقدیر تسلسل لازم نیاید چه این جزو که مختص نیست و تمام مشترک نیست
در تمام مشترک اول و دوم موجود است پس عینیت او از مشترک اول بجهت ان باشد که در دوم هست و از
مشترک دوم بجهت انک در اول هست سیم انک مسلم نیست استحاله آن دو لازم اما اول بجهت جواز آنک
که ماهیتی بجزوی مشارک ماهیات نامتناهی باشد چنانک چهار بجز واو که یکیست مشارک اعداد
نامتناهی است و اگر گویند که سخن در اجزا محموله است و یکی نسبت با چهار و غیره چنین نیست در جواب
گوییم چهار بعدد که جزو اوست چه او عددی خاص است مشارک اعداد نامتناهی است که ماهیات
اند و اما دوم بجهت انک ترکب ماهیة معقوله از امور غیر متناهی محال است و الا معقول نشدی چه
احاطت ذهن بنامتناهی محال است نه ترکب هر ماهیتی پس این دلیل مخصوص باشد و انحصار جزو ماهیت
معقوله در جنس و فصل نه هر ماهیتی چنانک دعوی کرده اند و بدانک جنس طبیعی قریب باشد اگر صلاحیت
جواب داشته باشد بسوال ما هو از ماهیت و از هر مباینی که مشارک ماهیت است در ان چون حیوان
بنسبت با انسان چه هر حیوان که فرض کنند با انسان و از ایشان سوال بما هو کنند در جواب حیوان
درست باشد چه تمام ذاتی مشترک میان ایشان و بعید باشد اگر چنین نباشد بلکه بحالتی باشد
که صلاحیت ان داشته باشد که در جواب سوال در ماهیت و بعضی از مشارکات او در ان افتد بخلاف
بعضی دیگر چون جسم نامی و جسم بنسبت با انسان چه اگر از انسان و نبات سوال کنند یا از انسان و شجر در
جواب اول جسم نامی باید گفت و در جواب دوم جسم و اگر از انسان و فرس سوال کنند هیچ یک از ین دو
بجواب نتوان گفت با انک انسان با فرس درین دو جواب مشترکست و گاه باشد که نوع را اطلاق کنند
بر هر کلی طبیعی که عارض معقول از وی شود که جنس را بر و بر غیر او گویند در جواب ما هو قولی اولی
و باین قید احتراز از صنف می کنند و ان کلی عقلی باشد که مقید باشد بصفاتی که بتشخص نباشد چون ترک
و تازیک و رومی و هندی چه حمل عالی بر سافل بواسطه حمل عالی است بر متوسط چنانک حمل جسم نامی
بر انسان بواسطه حمل اوست بر حیوان پس حمل جنس بر صنف چون حیوان بر ترک مثلا بواسطه حمل او باشد بر نوع

او که انسان است پس حمل جنس بر صنف اولی نباشد و این نوع را نوع اضافی طبیعی خوانند و عارض او نوع
اضافی منطقی و معروض با عارض نوع اضافی عقلی و مراتب نوع اضافی طبیعی یعنی معروض آن چهار است چه اگر
اعم انواع باشد انرا نوع عالی خوانند چون جسم و اگر اخص انواع باشد نوع سافل گویند چون انسان و اگر
اخص باشد از عالی و اعم از سافل نوع متوسط خوانند چون حیوان و جسم نامی و اگر میان او و هیچ نوعی
از انواع عموم و خصوص نباشد اصلا بلکه مباین همه باشد آنرا نوع مفرد چون عقل اول مثلا اگر جوهر
جنس مطلق عقل نباشد و همچنین معروض جنس طبیعی چهار است چه اگر اعم اجناس باشد آنرا جنس عالی
و جنس الاجناس خوانند چون جوهر مثلا و اگر اخص اجناس باشد آنرا جنس سافل خوانند چون حیوان
و اگر اخص باشد از عالی و اعم از سافل آنرا جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم و اگر میان او و هیچ
جنسی عموم و خصوص نباشد اصلا بلکه مباین همه باشد آنرا جنس مفرد خوانند چون عقل اگر جوهر جنس ان
نباشد و نوع سافل را نوع الانواع خوانند چه کلی و فوق نوع جمیع انواع باشد که تحت جمیع انواع باشد چنانک
کلی و فوق جنس جمیع اجناس باشد که بالاء جمیع اجناس باشد لکن آنک نشیب جمله انواع است در مراتب نوع سافل است
و انک بالای جمله اجناس است در مراتب جنس عالی است پس ازین جهت جنس عالی را جنس الاجناس گفتند و
نوع سافل را نوع الانواع و بدانک معتبر در نوع اضافی موضوعیت است و در نوع حقیقی محمولیت و میان ایشان
عموم و خصوص است نه مطلقا بل از وجهی چه هر یکی بی ان دیگر صادق می شوند و با هم صادق می شوند
اما اول بجهت وجود حقیقی بی اضافی چنانک در بسایط و وجود اضافی بی حقیقی چنانک در انواع متوسط
و اما دوم بجهت صدق ایشان هر دو بر نوع سافل و جنس عالی جایز است که او را فصلی مقوم باشد چه
جواز ان هست که او مرکب باشد یا از دو امر یا امور که متساوی او باشد و واجبست که او را فصلی مقسم
باشد چه مقسم هر جنس مقوم نوعی باشد که نشیب او باشد و چون واجبست که نشیب جنس نوع باشد پس
واجب باشد که او را فصلی مقسم باشد و نوع سافل واجبست که او را فصل مقوم باشد چه مرکب است از جنس
و فصل و ممتنع است که او را فصلی مقسم باشد و الا در نشیب او نوعی باشد چه مقسم هر چیزی مقوم ما تحت
ان باشد پس نوع سافل سافل نباشد بل متوسط باشد و متوسطات میان جنس عالی و نوع سافل واجبست که
ایشان را فصول مقوم و مقسم باشد اما اول بجهت انک انواع ما فوق اند و اما دوم بجهت انک اجناس ما
تحت اند و هر فصلی که مقوم عالی باشد مقوم سافل باشد چه عالی جزو سافل است و جزو جزو جزو باشد
و نه هر فصلی که مقوم سافل است مقوم عالی باشد چه فصول سوافل مقومات ایشان اند و مقومات
ما فوق نیستند و هر فصلی که مقسم سافل است مقسم عالی باشد بی عکس اما اول بجهت انک سافل چون منقسم
شود بدو چیز در هر یکی از ایشان باشد و وجود سافل در هر چیز مستلزم وجود عالی باشد در ان چیز پس
عالی موجود باشد در هر یکی از ایشان و هو المطلوب چه مراد از انک فصل که مقسم سافلست مقسم عالی
است جز آن نیست که اقتضا وجود عالی کند در ان چیزها که سافل بان منقسم شده است و اما دوم بجهت
انک فصل هر حقیقی نوعی مقسم ما فوق است و مقسم ما تحت نیست و خاصة نوع خاصه جنس و باشد بی عکس
خاصه نوع و عرض عام او واجب نیست که خاصه و عرض فصل او باشد و به عکس و جنس هر نوعی عرض عام

فصل او باشد و فصل اما جنس باشد و چون جایز است که کلی تمام حقیقت ما تحت او الجزویات نباشد
که مقابل نوع حقیقی است داخل باشد در بعضی و خارج از بعضی جایز باشد اجتماع غیر نوع از اقسام
در یک جنس چون ملوّن که جنس ابیض و اسود است و عرض عام حیوان و خاصه جسم و فصل کثیف و اما نوع
حقیقی صادق نشود بر هیچ چیز از آنها که یکی ازین چهار باقی بران صادق باشد بجهت آنک نوع واجبست
که تمام حقیقت هر چیزی باشد که برو صادق بود و محالست که هیچ یک از اربعه تمام حقیقت ما تحت خود
باشد و هیچ یک را از مفهومات خمسه و جنس ایشان که کلیاتست باقسام سه گانه چون طبیعی و منطقی و عقلی
تحقق در خارج نیست چه این جمله امور ذهنی اند اما بعضی ازانها که کلی طبیعی برو صادق است موجود
در خارج چه جزو موجودست و جزو موجود موجود باشد بخلاف منطقی و عقلی که چنین نیست و اما آنچ متأخران
گفته اند که کلی طبیعی در خارج موجودست باطلست اگر بدان کلیت می خواهند چه آنچ در خارج موجودست
معروض کلی طبیعی است نه عین او چه اگر موجود در زید عین موجود در عمرو باشد پس جسم واحد در آن واحد
در دو مکان بوده باشد و الا عام نبوده باشد چه عام یک معنی باشد و وجود خارجی هر چیزی منافی عموم
آن چیز بود در خارج چه هر چه در خارج موجود باشد مشخص بود و او هویتی باشد که هیچ چیز دران هویت
با او مشارک نباشد و چون چنین باشد کلی نباشد و شیخ در شفا بچند موضع تصریح کرده است که معنی آنک
کلی در خارج موجودست آنست که طبیعی که او را کلیت عارض می شود در عقل بآن معنی که یک چیز باشد
مشترک فیه میان کثرتی موجودست در خارج اما وجود او در خارج بااین وصف محالست و وجود کلی در خارج
بااین معنی یقینی است و محتاج برهان متأخران بران نیست با آنک مقدمه اول از آن برهان ظاهر البطلانست
بجهت آنک گفته اند حیوان من حیث هو حیوان موجودست در خارج از بهر آنک این حیوان شخصی موجودست
در خارج و حیوان من حیث هو حیوان جزو اوست و این مقدمه فاسدست چه حیوان من حیث هو حیوان
جزو حیوان نباشد اما اگر حکم کنند برو بچیزی که غیر حیوان باشد چون جزویت درین صورت از آن حیث
من حیث هو حیوان باشد بل از حیثیتی دیگر باشد این مسئله را چنین تصور باید کرد نه آنجا آنک متأخران
گفته اند چه آن خطای محض است و بدانک خاصه مذکوره را خاصه مطلقه خوانند چه گاه باشد که
خاصه را بران معنی دیگر اطلاق کنند و آنرا خاصه اضافی خوانند و آن کلی باشد خارج از شی که حمل
توان کرد برو و بر بعضی از چیزها که مغایران چیز باشد چون ذو الرجلین که خاصه انسان است بالنسبه
با فرس و عرض عام او باضافت با مرغان و عرض عام اعم است از عرض چه جوهر بوجهی و هر یکی از خاصه و عرض
عام یا شامل باشد یا غیر شامل و شامل یا لازم بود و آن آن باشد که ممتنع باشد مفارقت او از آن چیز که
خاصه و عرض عام او باشد یا غیر لازم بود و آن آنست که چنین نباشد و او یا مفارقت بالفعل نکند یا
کند مفارقتی سریع سهل چون احمرار خجل یا دشوار چون مغشی علیه یا مفارقتی بطی سهل چون شباب
یا دشوار چون مجنون و لازم یا لازم چنین باشد بسبب وجود او یا بسبب امری دیگر و اول را لازم وجود
خوانند و دوم را لازم ماهیت و این یا بوسط باشد و آن چیزی باشد که حمل او بر ماهیت موقوف
باشد بر حمل چیزی دیگر بران یا بغیر وسط اگر چنین نباشد و هر یکی ازین دو موجودست اما اول بجهت

آنک اگر موجود نبودی حمل هیچ لازمی بر ملزوم مرتبه باز تصور ایشان مجهول نبودی و چنین نیست چون
مساوی لازم و اما لفاعین مثلث را و اما دوم بجهت آنک اگر چنین نباشد امور غیر متناهی متسلسل شود
از طرف مبدأ چه واجب باشد که او از وسط خارج باشد یا وسط از ماهیت خارج این چنین گفته
اند لکن قابلی را می رسد که منع شرطیه کند در اول چه از عدم توقف حمل عدم توقف علم بحمل لازم نیاید
و نه از عدم توقف او بر حمل عدم توقف او بر چیزی دیگر و نفی تالی در ثانی چه امور متسلسله شاید که همه
یا بعضی اعتباری باشد و ممکنست که بیان مطلوب دوم باستدلال بر بعضی و کشد حصر امور مرتب غیر متناهی
را میان ماهیت و لازم او و لازم بی وسط بین الثبوت باشد ملزوم را بآن معنی که تصور او با تصور ملزوم
کافی باشد در جزم ذهن بلزوم او ملزوم را و الا محتاج باشد بوسطی و فیه ما تراه گاه باشد که بین را
اطلاق کنند بر لازمی که از تصور ماهیت علم بحصول او ماهیت را لازم آید و این اخص است از اول و
تفصیل معانی کلیات خمسه بدانند مشارکات ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و آن چند و بیست و از
بدانند مباینت بعضی بعضی را چه هر معنی که یکی مخصوص باشد بآن مباین آن چهار باقی باشد و هر
چیز که یکی ازینها با او مشارک بعضی ازینها باشد بآن مباین ما عدا آن بعض باشد و علیک بالتفصیل و الاعتبار

مقاله دوم از فن اول در منطق در اکتساب تصورات و این مشتمل بر دو تعلیم است

تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات که آنرا اقوال شارحه خوانند تعلیم دوم در

اغلاط اقوال شارحه

تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات آنرا اقوال شارحه خوانند معرف

هر چیزی آن چیز باشد که تصور او موجب تصور حقیقت آن چیز باشد و آنرا تصور تام خوانند و هو
الاحاطة بکنه حقیقة المتصور یا موجب تمیز او از هر چه مباین اوست و آنرا تصور ناقص خوانند و هو التمیز
عما عداه من غیر تلک الاحاطة چه در صورت احاطت تمیز هم هست اما بالعرض است نه بالذات جز آنک
درین صورت او را اعنی معرف را حد تام خوانند اگر ایجابا و تعیین را بتوسط امری باشد ... و
باشد اگر چنین نباشد و اول تام باشد اگر مجموع ذاتیات آن چیز باشد از اجزا مادی و صوری چه
صورت مرکب اعنی جزو صوری او از ذاتیات اوست و اگر رعایت نکنند ذاتیات تمام نبوده باشد چه
اخلال باین جزو صوری کرده باشد و آنرا حد تام نخوانند بل که از قبیل حدود ناقصه باشد و ناقص
اگر مجموع ذاتیات نباشد و حد تام آنست که قولی باشد دال بر ماهیت شی بمطابقه و او مرکب باشد
از جنس و فصل اگر ترکب آن چیز از ایشان باشد و جنس متضمن جمیع ذاتیات مشترکه باشد و فصل متضمن
تام ۶ جمیع ذاتیات ممیزه اگر آن جنس و فصل قریب باشد و چنانک ایجاد شی در خارج نشود الا بجمیع اجزاء
بیجادم آن ایجاد آن نیز در ذهن که عبارتست از تصور تام اوست تمام نشود الا بجمیع ذاتیات آن در ذهن و
هرگاه که هر یکی از ذاتیات محدود متصور نباشد تصور تام حد تام نباشد چه بآن احاطت بکنه
حقیقت محدود حاصل نشود و اما قیل ان بعض الظن اثم بعضی گمان برده اند که جمیع ذاتیات شی نفس آن
شی باشد پس تعریف بجمیع ذاتیات تعریف الشی بنفسه باشد و این راست نیست چه اشیائی که هر یکی
ازیشان متقدم باشد بر چیزی محال باشد که نفس آن چیز باشد که متأخرست بذات از ایشان چه

او بذات از جزو صوری متاخرست که متاخرست از جزو مادی بل که آن اشیا عند الاجتماع ماهیتی
می شود متاخر از ایشان ومعرفت ماهیت بمعرفت آن اشیا باشد پس علم بجنس وفصل وترکیب تقییدی
متقدم باشد بر علم بجنس مقید بفصل وفرق میان مجموع شی ومیان اجزا او باسرها آن است که مجموع اعتبار
ما یقع فیه التالیف است مع التالیف واجزا باسرها اعتبار ما یقع فیه التالیف است بی آنک التفات
باشد بتالیف وبعضی چنین جواب گفته اند که دور وقتی لازم آمدی که حد مفرد بودی مرادف محدود
لکن او مرکب است غیر مرادف چه حد دلالت بر مفردات می کند وشیخ در الهیات شفا تحقیق این معنی کرده
در مقاله خامسه از آن در آخر فصلی که در تعریف مناسبت حد ومحدود آورده است وگفته که حد
بحقیقت مفید معنی طبیعی واحده است چه هرگاه که گویی الحیوان الناطق یحصل من ذلک معنی شی واحد هو
بعینه الحیوان الذی ذلک الحیوان هو بعینه الناطق پس چون نظر کنی بمعنی آن شی واحد هیچ کثرتی در ذهن
نباشد لکن چون نظر کنی بحد واو را مولف یابی از چند معنی واعتبار آن معانی کنی از جهت آنک هر یکی معنیی اند
در نفس خود غیر آن دیگر حینئذ کثرتی در ذهن یابی پس اگر بحد آن معنی قایم در نفس خواهی باعتبار ثانی
وهو الشی الواحد الذی هو الحیوان الذی ذلک الحیوان هو الناطق حد بعینه آن محدود معقول بود واگر بحد
معنی قایم در نفس خواهی باعتبار ثانی معنی حد بعینه محدود نباشد بل که چیزی باشد مودی بآن وکاشف از آن
اینست تحقیق درین مسئله وواجب باشد در حد تقدیم جنس بر فصل چه جنس دلالت بر امری مبهم می کند
که فصل محصل اوست وچون این ترتیب عکس کنند جزو صوری مختل باشد ازین حد پس مشتمل بر جمیع اجزا
محدود نبوده باشد وحد یا بحسب ماهیت باشد در نفس امر وآن در غایت صعوبت چه شاید
که اخلال بذاتی کرده باشد که بر آن مطلع نشده باشند ودیگر اغالیط که در حد ورسم بحسب آن امر
بسیار افتد ویا بحسب مفهوم ودر اینجا صعوبت واغلاط نباشد چه آن جاری مجری عبارات است
وچون بانسان حیوان منتصب القامه ضحاک بالطبع خواهیم هر یکی از اینها ذاتی باشد بحسب مفهوم
وزیادت ونقصان در آن نباشد بل که هر بار در جواب سوال از انسان بما هو همین باید گفت والا محدود
در اول غیر محدود باشد در ثانی وباید که ازین دقیقه غافل نشوند در حد مفهومی وهمچنین رسم
یا تام باشد اگر مرکب باشد از جنس قریب وخاصه واو تمییز شی کند عما عداه ویا ناقص اگر چنین نباشد
واو تمییز شی کند عن بعض ما عداه وبهترین رسوم آن است که جنس را در وی وضع کنند اول بجهت تقیید ذات
شی چه فصول وخواص ولوازم دلالت بمطابقه نمی کنند الا بر شی که مستلزم آنهاست واما آنک چه چیزست
آن بر آن دلالت نمی کند الا بالتزام ودلالت التزام مضبوط نیست چه عقل بدلالت التزام منتقل می شود بچیزی
وبچیزها ودر خاصه دیگر از آن اولی پس چون جنس را اول وضع کنند دلالت بر اصل ذات مرسوم کنند وتعریف
تمام شود بایراد لوازم وخواص چنانک انسان را گویند که او حیوانیست مستوی القامه مبین عریض الاظفار
ضحاک بالطبع ومثلث را گویند که او شکلیست که او را سه زاویه باشد وچون استقصا کنند در ذکر خواص
ولوازم عقل طلب جامعی کند از آن ذاتست وازین جهت مستغنی شود از ذکر جنس وهیچ قولی شارحی
تمام نشود الا بچیزی که مخصوص باشد بمعرف یا بآن وجه که هر یکی از اجزا مخصوص باشد یا چنانک ذکر

چیزها کنند مجموع خواص ویا بآن وجه که بعضی باو مخصوص باشد وبعضی نه چنانک در رسم چیزها بجنس و
خاصه ویا بآن وجه که باجتماع مخصوص باشد دون الانفراد چنانک رسم چیزی کنند بمجموع که هر یکی از
اجزا آن عرض عام آن چیز باشد ومجموع خاصه چون طایر ولود خفاش را وواجب باشد که خواص واعراض
که معرف چیزی باشند بین باشند وشرط تعریف ایشان علم باختصاص ایشان بآن چیز نیست چه علم
باختصاص موقوفست بر علم بمختص ومختص به پس اگر او را بآن اختصاص تعریف کنند دور باشد بل که شرط
تعریف ایشان آن است که بحالتی باشد که ذهن از تصور ایشان منتقل شود بتصور معرف به ومعلوم مطلق و
همچنین مجهول مطلق طلب تصور ایشان متصور نیست بل معلوم از وجهی ومجهول از وجهی دیگر چون ادراکی
ناقص که طلب تکمیل او کنند یا طلب زیادتی او واگرچه بحاد نرسد

تعلیم دوم در اغلاط اقوال الشارحه

خطا در قول شارح بعضی مختص است بحد وبعضی مشترک میان او ورسم اما آنچ مختص است بحد
آن است که بدل جنس یکی از هفت چیز بگیرند یا لوازم عامه چون وجود وعرضیت چنانک الانسان موجود
ناطق والسواد عرض جامع البصر یا فصل چنانک گویند عشق افراط محبت است واو محبت مفرطه است یا نوع
چنانک الشریر من یظلم الناس والظلم نوع من الشر یا جنسی دیگر چنانک گویند عفیف کسی باشد که او را قوتی
باشد که بآن متمکن باشد از اجتناب شهوات چه فاجر را نیز این قوت هست ومجتنب نمی شود پس قوت را
بجای ملکه گرفته اند چه عفیف آن است که او را ملکه چنین باشد یا موضوع چنانک خشب را در حد کرسی
گیرند چه خشب جزوی از هیات سریری وبعد از آن می باشد وجنسی چنین نباشد چه وجود او بفصل
متقوم می شود وهر دو بیک جا حاصل می شوند یا ماده فاسده چنانک خمر عنبیست معتصر ورماد خشب
محترق ویا جزو چنانک گویند انسان حیوان ناطق است وبحیوان آن حیوان خواهند که مختص است بانسان
چه مخصص بر مختلفات نگویند پس جنس نباشد بل که حیوانی که جنس است او را چنان باید گفت که مشترک
باشد بعینه آنک ناطق است ونه بعینه آنک لا ناطق است چه اول خود نفس انسانست ودوم خلاف او
پس بر وحمل نتوان کرد یا انفعالات را مکان فصول گیرند چه فصول مبطل شی نباشند وانفعالات گاه باشد
که مبطل باشند واما آنچ عام است حد ورسم را آن باشد که تعریف الشی بنفسه کنند چنانک گفته اند
العدد کثرة مجتمعة من الوحدات والعدد والکثرة واحد وچنانک گویند الحرکة النقلة یا بمساوی او در
معرفت وجهالت چون تعریف احد المتضایفین بالآخر چنانک گویند اب آن است که او را ابنی باشد وبعکس
وزوج آن است که فرد نیست وبعکس یا بما هو اخفی منه چنانک المثلث شکل زوایاه الثلث مثل قایمتین یا
بما لا یعرف الا به یا بیک مرتبه چنانک الشمس کوکب تطلع نهارا والنهار زمان طلوع الشمس یا بچند مرتبه
چنانک الاثنان هو الزوج الاول وزوج عددیست منقسم بمتساویین ومتساویان دو چیز باشند که هیچ یکی
بر یکی زیادت نباشد وشی آن اثنان باشد ویا تکراری کنند بی ضرورتی وحاجتی چنانک تعریف انسان
کنند بآنک حیوان بشری وتعریف عدد بآنک کثرة مجتمعة من الوحدات وانسان بآنک حیوان جسمانی
ناطق است واما تکراری که بجهت ضرورت وحاجت باشد محترز عنه نیست ونه خطا اما اول چون
تکراری که واقع است در حدود امور اضافی چه هر یکی از متضایفین وایشان دو چیز باشند که در ذهن و

خارج باهو باشد تعریف بان کنند که ذات او را ایراد کنند مجرد از آنکه مضاف باشد واز انچه اقتضاء
ان کند کو او مضاف باشد و ذات دیکر را مجرد از اضافه چه ممتنع است تصور هر یکی از ایشان بی تصور ان
دیکر، و چون ذات معرف مجرد اضافت کرفته اند تکرار واجب شود چه معرف ذات مقترن باضافه نه
مجرد از ان چنانک کویند پدر حیوانیست که متولد شود دیکری از نوع او از نطفه او از ان روی که او چنین
باشد یعنی حیوانی که تولد اخر من نوعه من نطفته، و تکراری که واقع باشد در تعریف چیزی که مترکب
باشد از شی و عرضی که ان عرض را نشناسند الا بان شی واجب باشد ایراد ان شی با معرف ان و معرف
عرض و او مشتمل باشد بران بس تکرار لازم آید چون انف افطس چه واجب باشد ذکر انف با معرف او و معرف
افطس و چون فطوست تقعیر انف است بس معرف افطس مشتمل باشد بر انف بس انف مکرر باشد، واما دو
تکراری که بجهت مطابقت جواب افتد تنها، چون تکراری که واقع باشد در جواب از سوالی که مشتمل باشد
بر تکراری چون سوال از حیوان انسان ای عن الحیوان الانسان چه مجیب محتاج باشد بجواب بکی از ایشان
بس تکرار لازم باشد، این همه خطاهاست من حیث المعنی، واما من حیث اللفظ و این وقتی تصور توان کرد
که شخص خواهد که تعریف چیزی کند غیری را واجب باشد احتراز از الفاظی که ظاهرة الدلاله نباشد
بنسبت با ان غیر والا خطا باشد در تعریف من حیث اللفظ **مقاله سیم از فن اول در**
منطق در قضایا و اقسام و احکام آن و این مشتمل بر هفت تعلیمست **تعلیم اول** در تعریف و
تقسیم قضیه **تعلیم دوم** در اجزاء حملیه **تعلیم سیم** در خصوص و حصر و اهمال قضایا **تعلیم**
چهارم در تحقیق محصورات **تعلیم پنجم** در عدل و تحصیل **تعلیم ششم** در جهات **تعلیم**
هفتم در قضایا شرطی **تعلیم اول** در تعریف و تقسیم قضیه قضیه قولی باشد معقول یا مسموع که
اطلاق صادق یا کاذب بران توان کرد بحقیقت یا قولی که عارض او شود لذاته که صادق باشد یا کاذب، و
بحقیقت و لذاته احتراز می کند از شل بفضل بکذا چه او امرست بذات و دلالت بر خبریت می کند چه
معنی انست که ارید بفضلک به، و بقید اطلاق با عروض صادق و کاذب احتراز می کند از باقی اقوال، خواه
تقییدی باشد که مفردی قائم مقام او باشد چنانک الحیوان الناطق که در قوت مفردیست که او انسانست
و این در اقوال شارحه بکار آید چنانک کفتیم، و خواه انشائی چون تمنی و ترجی و امر و نهی و قسم و ندا و تعجب و
استفهام و این بمحاورات اخص باشد نه بعلوم و در خطابت و شعر و انچه جاری مجری ایشان باشد از انواع
که بخطابت و شعر باشد و اکرچه نباشد بان منتفع شوند، و اما حدیث دوری که در تعریف قضیه می کویند
باطلست چه تصور صحت اطلاق صادق و کاذب متوقف نیست بر تصور صادق و کاذب، و اکر توقف
مسلم داریم لا نسلم که صادق و کاذب را الی خبر نداند چه شاید که بان بداند که قولی مطابقست با
غیر مطابق، و اکر مسلم داریم که بی خبر نمی توان دانست و لکن این تعریف نه بجهت افادت تصور او ست بلکه بجهت
تخلیص او ست از غیر او از اقوال و معلومات مشتبه غیر ایشان بچیزی که معرفت ان چیز بر معرفت ایشان موقوف
باشد جایز بود چه آنک اکر اشتباهی در معنی حیوان بیفتد جایز باشد که کوییم ما بحیوان ان چیزی می خواهیم که
در حد انسان بجای جنس افتد و این دور نباشد، و قضیه حملی باشد اکر حکم کرده باشند در ان بارتباط طرفین

او در بنا طی که هو هو باشد یا لیس هو ایاه، و شرطی باشد اکر چنین نباشد و در نحو تقسیم مشهور نظر است
چه حملیه وقت باشد که هر دو طرف او دو قضیه بود بعد از حذف انچه موجب ارتباط ایشانست چنانک
کویند الانسان حیوان یلزمه الحیوان انسان و از تقسیم ایشان لازم می اید که این قضیه شرطیه باشد
و بدانک چون دو معنی در ذهن آرند و یکی را وصف کنند بدیکر معنی نه بان طریق که حقیقت هر دو یکی
باشد بل بان طریق که کویند انچه این معنی بر او اطلاق کنند همانست که دیکر معنی بر او اطلاق کنند ان
دو معنی را موضوع و محمول خوانند مثلا چون کوییم انسان حیوانست مراد نه انست که مفهوم این هر دو لفظ
یکیست بل مراد انست که انچه او را انسان کویند همانست که او را حیوان کویند یعنی حیوان مقولست بر انسان
بس انسان درین صورت موضوع است و حیوان محمول، و مشار الیه درین عبارت که کفتیم انچه این معنی بر او
اطلاق کنند باشد که بعینه موضوع بود در لفظ چنانک کوییم انسان ضاحکست و باشد که محمول بود
در لفظ چنانک کوییم ضاحک انسانست و باشد که امری ثالث بود چنانک کوییم ناطق ضاحکست چه
انچه او را ناطق و ضاحک کویند انسانست و ان امری ثالثست، و این نوع حمل را که بر طریق هو هوست حمل
مواطاة خوانند و حمل مواطاة اقتضاء ان کند که محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی و مغایرت بوجهی و اکر چه
ان مغایرت از حمل حاصل اید چنانک زید زید چه زید از ان روی که منسوب الیه است مغایر زید است
از ان روی که منسوبست و این قضیه خبری صادقست ما خبری بجهت احتمال صدق و کذب و اما صادق
فلوجوب صدق الشئ علی نفسه و اکر نه باعتبار اعتباری دیکر کنند مثال این قضیه نباشد الا در لفظ چنانک
شیخ در شفا کفته است که لا یکون الشئ فی الحقیقه موضوعا و محمولا علی نفسه بحسب الطبع بل بحسب القول
و اللسان و کاه باشد که کویند که ضحک محمولست بر انسان و برین نه ان خواهند که انچه او را انسان خوانند
هم او را ضحک خوانند بل ان خواهند که انچه او را انسان خوانند او را ضحک حاصلست یعنی در ضحک است
و این نوع حمل بطریق هو ذو هوست و انرا حمل اشتقاق خوانند چه از ضحک لفظی اشتقاق کنند که ان لفظ را
بمواطات بر انسان حمل توان کرد مانند ضاحکست، و اطلاق حمل برین دو معنی باشتراک بود و محمول از انجا
که محمولست شایسته ان باشد که از موضوع عامتر بود چنانک در انسان و حیوان ظاهرست، و اما اکر
مساوی افتد چنانک انسان ناطقست ان مساوات را سببی بود خارج از مقتضای طبیعت محمول و خاص بود
نتواند بود چه نتوان کفت حیوان انسانست مکر بان بعضی از حیوان خواهند و انکاه موضوع خاص شده
باشد بس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستکی عموم می کند و طبیعت موضوع اقتضاء شایستکی خصوص
کلی که عامست محمول اولی بود و جزوی که خاصست موضوعی بس هر کلی بطبع محمول باشد بر جزوی که
تحت او بود و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و دو جزوی حقیقی بر یکدیکر حمل نتوان کرد
چه نتوان کفت که زید عمروست مکر که در نام بود از ان یک شخص و انکاه مفهوم هر دو یکی بود بس حمل و
وضع بحسب حقیقت نبوده باشد بل بحسب قول و لسان چنانک شیخ کفت و بدانک جزوی حقیقی محالست
که محمول باشد بطبع چه محمول وصف موضوع است و متشخص وصف نباشد، و دیکر محمول ماهیات حقیقی
باید که کلی طبیعی باشد که محل متقابلات است یعنی اعیان موجودات مانند انسان و سواد و غیر ان چه

ماهیات ایشان هر یک چیزی آن دارند که با قبول شرکت متغایر شوند با انسان و سواد کلی باشد و هر
شایستی آنک مانع محمول باید که از بن ماهیات باشد تا هر جزوی محمول تواند بود و هر کلی بخلاف
جزوی که بر کلی محمول تواند بود چه نتوان گفت الانسان زید قال الشیخ لان طبیعة الکلی لا یکون موضوعة
بنفسها للشخصیة من غیر الحاق السور الجزوی بها و الا لکانت الطبیعة الکلیة مستحقة فی طبعها لان یکون هذا
المشار الیه

تعلیم دوم در اجزاء حملیه

هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد موضوع و آن محکوم
علیه باشد در آن و محمول و آن محکوم به و نسبت محمول بموضوع اعنی حکم بصدق او بر آن و آنرا ایجاب خوانند
چنانک الانسان ماش یا الحیوان الناطق منتقل بنقل قدمیه او لیس یعنی حکم بعدم صدق او بر آن و آنرا سلب
خوانند و موضوع و محمول بجای ماده قضیه اند و نسبت بجای صورت و لفظی که دال باشد بر آن اثر
رابطه خوانند و او ضروریست چه بی تصور رابطه حکم حاصل نشود و اگر چه تصور طرفین باشد الا آنک
در بعضی لغات من حیث اللفظ اندازند بسبب دلالت قرینه بر او من حیث المعنی و رابطه در معنی اداة
است چه معنی او در اجزاء قضیه حاصل می شود الا آنک بسیار باشد که تعبیر از و بصیغت فعلی کنند
چون کان و یکون از کلمات وجودی و آنرا رابطه زمانی خوانند یا اسمی چون ضمیری که مستتر باشد در
محمول یا بارز و عاید بموضوع و ضمیری که متوسط باشد میان موضوع و محمول نکره چون زید هو رجل یا
حرفی چون متوسط میان ایشان وقتی که محمول معرفه باشد چون زید هو الرجل و بدانک رابطه غیر ضمیر
که متحقق است در کلمه و اسم مشتق چه آن ضمیر است و رابطه در معنی اداة پس اگر گویند زید یکتب
او کاتب حق او آن باشد که زید هو یکتب زید هو کاتب چه یکتب و کاتب بذات متعلق باشند
با چیزی که متاخر از یشان باشد نه با سمی متقدم چه در عربیت فاعل بر فعل مقدم نشود پس ایشان
چون خبر مبتدا افتند در ارتباط بمبتدا محتاج باشند برابطه دیگر غیر آنک ایشان بر آن مشتمل اند چه
ایشان بجای اسمی جامد افتاده اند و فعل با فاعل بمنزلت خبری مفرد که مربوط شود بمبتدا بواسطه
دیگر غیر آنک فعل بواسطه آن بفاعل مرتبط باشد و قضیه حملی اگر موجبه باشد ثلاثی باشد اگر رابطه
مذکور باشد و ثنائی اگر مذکور نباشد خواه مستتر باشد در محمول و خواه محذوف و بدانک نسبت
احد طرفی القضیة الی الآخر بموضوعیت غیر نسبت اخرست با و بمحمولیت لکن این دو نسبت متحد باشند
بکیف بجهت آنک هر چیز که موضوع دیگری باشد با یجاب یا سلب آن دیگر محمول باشد بر وهم بر آن
وجه اگر ایجابا ایجاب و اگر سلب سلب و همچنین متحد باشند بجهت چون وجوب مثلا اگر او را اعتبار
بحسب ذاتی کنند که موضوع و محمول بود صادق باشد چه هر گاه که ذات موضوع بحالتی باشد که ثبوت
محمول او را ضروری باشد بضرورت محمول بحالتی باشد که ثبوت آن ذات را ضروری بود و اگر بحسب
مفهوم موضوع و محمول اعتبار کنند اتحاد در جهت لازم نباشد چه شاید که محمول اعم باشد از
موضوع چنانک الانسان حیوان یا اخص از و چنانک الانسان کاتب بالفعل پس ممتنع باشد تحقق انسان
بی آنک حیوان برو محمول باشد و ممتنع نباشد تحقق حیوان بی آنک بر انسان محمول باشد و همچنین ممتنع نباشد
تحقق کاتب بالفعل بی آنک بر انسان محمول باشد و ممتنع نباشد تحقق انسان بی آنک کاتب بالفعل برو محمول

محمول

باشد

باشد و دیگر بدانک نسبت چیزی با دیگری با آنک موضوع او باشد غیر نسبت همان چیزست با آن دیگر
با آنک محمول باشد برو و لکن قضیه و عکس آن در کیف مختلف نشد یعنی بسبب اتحاد نسبت موضوع با محمول
و نسبت محمول با موضوع در کیف لکن این دو نسبت مختلف می شوند چنانک در قضایا غیر منعکسه
این چنین مطلق گفته اند و لکن این وقتی تمام شود که مطلوب جزوی باشد

تعلیم سیم در خصوص و حصر و اهمال قضایا

با موضوع در ذکر اگر جزوی باشد حملیه را شخصیه و مخصوصه خوانند چون زید
انسان و اگر کلی باشد اگر در قضیه چیزی باشد که دلالت کند بر آنک نسبت محمول با جمیع ما صدق
علیه الموضوع است یا با بعضی از آن قضیه را محصوره و مسوره خوانند و اگر چنین نباشد مهمله خوانند
پس قسمت ثلاثی است و تربیع چنانک بعضی گفته اند مستحسن نیست چه مخترات بحصر بسبب خروج
قضیه که در و حکم بر طبیعت کرده باشند با قطع نظر از عموم یا بر طبیعت و جزویات با هر اد اقسامی
که گفته اند و آنج موهم تربیع است چنانک الانسان نوع و الحیوان جنس او از مهمله است و صدق او ضروری
واجب باشد چه طبیعت شی از آن جمله است که صدق علیه ذلک الشیء و این تقریر اگر چه موافق ظاهر
سخن شیخ نیست که در شفا گفته است در فصل سیم از مقاله اولی از فن رابع چه تصریح کرده است بآنک حکم
در محصورات بر اشخاص باشد اگر موضوع شامل انواع نباشد و بر انواع اگر شامل باشد و نه موافق صریح
هم در شفا گفته است که المهملة ما جعل موضوعها مفهوم الانسان مثلا من حیث هو هو لا مأخوذا کلیا
ولا مأخوذا جزئیا و لا عاما و لا معینا و اذا اخذت الطبیعة من حیث انها عامة مشترکة بین کثیرین کان واحدا
معینا و لم یکن صالحا لجمیع الاعتبارات المذکورة فح لا یکون قولنا الانسان نوع و الحیوان جنس مهملتین
فانه لیس الموضوع فیهما صالحا لجمیع الاعتبارات لان الموضوع فیهما هو الانسان و الحیوان المقید بقید العموم
و هما امران معینان لکن موافق سخن اوست در اشارات چه حکم کرده است که قضیه مذکوره صادق است
و صدق مهمله مستلزم صدق جزئیه است و این دو حکم مستلزم آن باشد که طبیعت شی از جمله آنها باشد
که در محصوره حکمی برو کرده باشند و تلفیق میان شفا و اشارات می توان کرد از جهت آنک اگر چه در شفا
تصریح کرده است که الانسان نوع شخصیه است نه مهمله در اشارات تصریح نکرده است که مهمله است
نه شخصیه بلک گفته است و اعلم انه و ان کان فی لغة العرب قد یدل بالالف و اللام علی العموم فانه قد
تدل به علی تعیین الطبیعة فهناک لا یکون موقع الالف و اللام هو موقع کل الا تری انک تقول الانسان عام و
نوع و لا تقول کل انسان عام و نوع و استاد خاتم حکما رضی الله عنه تصریح بیان کرده است و گفته و اما علی تعیین
الطبیعة فکما فی قولنا الانسان عام و هی مهملة و این وقتی لازم آید که مراد از تعیین طبیعت اشارت باشد بطبیعت
اما اگر مراد از آن معین کردن طبیعت باشد بواسطه لحوق معنی عموم بآن لازم نیاید چه او موضوع شخصیه
باشد و بر تقدیر نه مهمله و این از دقایقست و آنچ گفتیم ظاهرست که محصوره یا بود و معنی اطلاق کنند
که میان انسان عموم است بوجهی و آنک یکی از اقسام سه گانه است که گفتیم و دوم آنست که مستعمل است در محصوره
کلی بمعنی قبل آن باشد که حکم کرده باشند در و بر هر واحدی از آنها که موضوع برو صادق باشد و بمعنی
ثانی آنک حکم کرده باشند در و بر هر واحدی از افراد موضوع و محصوره جزوی بمعنی اول باشد که حکم کرده

آنام

در رو بر بعضی از آنها که موضوع بر وصف دو باشد و بمعنی ثانی آنکه حکم کرده باشد در رو بر بعضی از افراد موضوع
و کلی بمعنی اول اخص باشد از کلی بمعنی ثانی و جزوی بعکس و هر یک از محصوره کلی و جزوی یا موجبه باشد
چنانکه کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان یا سالبه چنانکه لا شیء ولا واحد من الناس بحجر ولیس بعض
الحیوان بانسان و اول را موجبه کلی خوانند و دوم را موجبه جزوی و سیم را سالبه کلی و چهارم را سالبه جزوی
و بعضی قضیه مذکوره را شخصیه گویند و تقسیم برین وجه کنند که موضوع اگر تعدد را ممکن نباشد بسبب
آنکه جزوی باشد چون زید کاتب او لیس بکاتب یا بسبب اعتبار حکم چون الانسان نوع والحیوان جنس حملیه مخصوصه
باشد و اگر تعدد را ممکن باشد اگر بیان کرده باشند که حکم بر هر واحدی است از افراد یا بر بعضی حملیه محصوره
باشد و اگر بیان نکرده باشد حملیه مهمله باشد چنانکه الانسان فی خسر او لیس و او مساوی جزویه است
و در قوت او چه هر گاه که حکم بر کل افراد یا بر بعضی صادق شود علی التقدیرین حکم بر بعضی یقینی باشد و حکم در
محصوره متناول هر چیز باشد که داخل باشد تحت الموضوع از اجناس و انواع و اصناف و اشخاص موجود و مفروض
الوجود از آنها که ممتنع نباشد اتصاف ایشان بموضوع و بدانکه لفظی که دال باشد بر کلیت و جزویت حکم
از آن روی که چنین باشد باعتبار عقل یکی را از ایشان اعنی کلیت و جزویت را سور خوانند و آن در ایجاب
کلی کل است و جمیع و در سلب کلی لا شیء ولا واحد و در ایجاب جزوی بعض و واحد و در سلب جزوی لیس کل و
لیس بعض و بعض لیس و اول دلالت کند بر سلب حکم از کل افراد بمطابقه و از بعضی افراد بالتزام و لیس بعض
و بعض لیس بعکس این دلالت کنند و ثانی را استعمال کنند بجهت سلب کلی و بجهت ایجاب استعمال نکنند و
ثالث بعکس اینست و گاه باشد که این اسوار را یاد کنند و بان دلالت کنند بر کیفیت اجزاء محمول با جزئیات آن
و اینک قضیه محصوره است باعتبار دلالت ایشانست بر کمیت جزئیات موضوع پس حق ایشان آن باشد که
بر موضوع در آیند پس اگر بر موضوع جزوی در آیند یا بر محمول بجهت دلالت بر کمیت جزئیات قضیه را
منحرفه خوانند و آن پنج قسمت اما سه از آن که احد الطرفین شخص مسور باشد یا مقرون بمحمول سور ایجاب
کلی یا سلب جزوی چنانکه بعض هذا الشخص انسان یا الانسان بعض هذا الشخص و الانسان کل حیوان و
الانسان لیس کل حیوان ایشان هر سه صادق باشند در جمیع مواد اگر سالبه باشد و این بان باشد که
هر دو طرف قضیه در مقارنت حرف سلب مختلف باشند یعنی مقارن یکی باشد و از آن دیگر نه و کاذب
باشد در جمیع اگر موجبه باشد و این بان باشد که طرفین مختلف نباشند بمقارنت حرف سلب یعنی حرف سلب
با هر دو باشد یا با هیچ یک نباشد و اما آن دو قسم باقی که مقرون بمحمول یکی از دو سور باقی باشد اعنی سور
ایجاب جزوی و سلب کلی صادق باشند در ماده وجوب و کاذب در ماده امتناع اگر هر دو طرف قضیه
در مقارنت حرف سلب و عدم مقارنت متفق باشند و بعکس این باشد اگر متفق نباشند و حکم بصدق
و کذب در ماده امکان تحکم است و آنچه گفته اند که صادق باشد در ماده وجوب و آنچه موافق او باشد
از ماده امکان و کاذب باشد در ماده امتناع و آنچه موافق او باشد از ماده امکان سخنی محصل نیست چه
حاصل آنست که صادق باشد در طرف صادق از امکان و کاذب باشد در طرف کاذب و چون منحرفات
در علوم معتبر نباشد چنانکه در صناعت برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط

نیفکند و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایا با جزوی باشد پس قضایا معتد به مستعمل در
علوم این چهار محصوره باشند و بحث از تحصیل مفهومات ایشان و تحصیل اجزاء آن که از تحقیق محصورات
گویند واجب بود

تعلیم چهارم در تحقیق محصورات

چون گوییم کل ج ب بکل جیم کلیت جیم که کلی منطقی
و جیم کلی که عقلی است و کل من حیث هو کل که مجموع است نمی خواهیم و الا حکم در کبری تعدیه نکند از اوسط
با صغری و همچنین آن نمی خواهیم که حقیقتا و حقیقت جیم بود بهمین سبب و دیگر بجهت آنکه در علوم بحث
می کنند از قضایایی که موضوعات ایشان در ذکر عین موضوعات ایشان بحقیقت نیستند بلکه وصف
موضوعات حقیقی ایشان اند وصفی ذاتی یا عرضی لازم یا غیر لازم خواه در حال حکم باشد و خواه نباشد
چنانکه کل متحرک کذا چه لفظ متحرک باطلاق متناول این چهار قسم باشد چون حیوان و فلک و جسم در حال
حرکت و جسمی که متحرک بوده باشد در حال سکون الا آنکه مقید کنند بقیدی و اگر قید این باشد که مادام
که متحرکست جسم در حال سکون از و خارج افتد و شامل آن سه قسم دیگر بماند و نه آنکه موصوف بحکم باشد
بحسب آنکه در علوم بحث می کنند از قضایایی که موضوعات ایشان در ذکر عین موضوعات ایشانست بحقیقت
چنانکه کل انسان کذا نه بجهت لزوم تسلسل یا لزوم امکان تسلسل چنانکه بعضی گفته اند چه لزوم تسلسل
و امکانش ممنوع است و اگر مسلم است استحالتش ممنوع است چه در امور اعتباری است بلکه بکل جیم آن می خواهیم
که هر واحدی که جیم بالفعل بر و صادق باشد خواه جیم نفس جیم باشد چنانکه در مقوله بمذهب شیخ
و خواه معقق یا و حقیقت جیم بود و خواه موصوف بجیم بود بحسب ذهن یا خارج وصفی دایم یا غیر دایم بود
هر چگونه که اتفاق افتد و بعبارت کم محمولست کلی طبیعی می خواهیم چنانکه از پیش تقریر رفت که محمول حقیقی که
بحسب طبع محمول بود چنانکه الانسان حیوان نه بحسب قول و لفظ چنانکه هذا زید بضرورت
کلی طبیعی بود پس معنی کل ج ب این باشد که هر واحدی که جیم بالفعل بر و صادق است یکی از وجوه جهات
حمل که بعد از این بیان کنیم ان شاء الله و بباید دانست که فرقست میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و
بالفعل بود و میان آنچه حصول این معنی در و بقوت باشد مانند متحرکی که بالفعل متحرک باشد و اگر همه
در یک وقت باشد و متحرکی که بالقوه متحرک باشد و حرکت از و صحیح بود و اگر چه هرگز متحرک بالفعل نبوده
باشد و بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت و ابو نصر فارابی که او را معلم
ثانی خوانند همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است چه بران تقدیر
لازم آید که چون گویند انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در ایشان بقوت است در این لفظ داخل باشد
و چون گویند تخت چوبی را که از و تخت باید در این اطلاق داخل بوده باشد و این خلاف متعارف چه متعارف
و متداول آنست که چون گویند تخت هر چه تخت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود و اگر همه یک
لحظه باشد در و داخل باشد بشرط آنکه بالفعل تخت باشد مگر در موضعی که لفظی باشد که بر مفهومی
اطلاق کنند گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه چنانکه کاتب گویند کسی را که کتابت
می کند و کسی را که کتابت داند و نکند و در این موضع اگر گویند کل کاتب باید که بکدام معنی اطلاق می کنند
بالفعل او بالقوه چه حکم بحسبان مختلف شود چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بخلاف کل کاتب بالقوه و نیز
کل کا [illegible]

دانست که ایجاب و سلب هر دو اقتضا وجود موضوع کند در ذهن چه حمل و وضع از امور ذهنی است و
موضوع و محمول از معقولات ثوانی و حکم در اصل جز بر چیزی ثابت متقرر در ذهن صورت نبندد خواه آن حکم
با یجاب باشد و خواه بسلب پس موضوع و محمول قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود و هیچ فرق
نباشد میان موضوع سالبه و موضوع موجبه باعتبار نفس حکم اعنی نفس ثبوت محمول و موضوع را و نفس
سلب او از و بی اعتبار قیدی زاید چه اگر اعتبار زایدی کند چنانک آن ثبوت و سلب را بخارج مقید
کند مثلا چه اگر بخارج مقید کند و گویند کل ج ب فی الخارج او لا شی من ج ب فی الخارج موجبه استدعا
وجود موضوع در خارج کند و سلب نکند چه ایجاب چیزی در خارج چیزی را فرع ثبوت آن چیز بود
در خارج چه با او در خارج موجود نباشد محال باشد که او را در خارج چیزی ثابت باشد لان ثبوت
الشیء للشیء فرع ثبوته فی نفسه و اما سلب چیزی در خارج از چیزی فرع ثبوت آن چیز در خارج نیست و از این
جهت زید معدوم را توان گفت که زنده است یا بینا است یا متصف است بصفتی و نتوان گفت که زنده نیست
و بینا نیست و غیرهما من الصفات و بدانک موضوع سالبه اعم است از موضوع موجبه نه بآن معنی که متأخران
گفته اند که افراد موضوع سالبه بیشتر از افراد موضوع موجبه است بنابر آنک معدوم در موضوع سالبه در آید
و در موضوع موجبه نه چه اگر عموم باین معنی بودی میان افراد موضوع سالبه و افراد موضوع موجبه تباین
و تغایر بودی و اگر چنین بودی اتحاد در موضوع نبودی و تناقض میان ایشان مرتفع شدی بلکه بآن معنی که
نفس موضوع سالبه با افراد موضوع او بیشتر از نفس موضوع موجبه است نه از افراد او و بیان این آنست که هر معنی
را که خواهند که بر و حکمی کنند یا او را وضع کنند مطلقا بی تقییدی بثبوت یا انتفا یا او را وضع کنند از آن
روی که ثابتست یا او را وضع کنند از آن روی که منفی است و این هر سه موضوع سالبه می تواند بود و موضوع
موجبه جز ثابت نتواند بود و ثبوت اعم از خارجی و ذهنی تا اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد در
خارج چنانک السماء بسیط و اگر ذهنی باشد ثابت در ذهن چنانک فصل الموسط علی الموسط اصم چه نفی از
معدوم از آن روی که معدومست توان کرد چنانک گویند زید که نیست از آن روی که نیست بینا نیست و اثبات
بر معدوم از آن روی که معدومست نتوان کرد چه نتوان گفت که زید از آن روی که نیست نابیناست یا متصف
یا غیر این صفات چه محمول وصف موضوع است و از انتفاء موصوف انتفاء صفت لازم پس این نباشد از آن
روی که نباشد محالست که او را صفتی باشد پس هیچ صفت بر وحمل نتوان کرد مگر که در و معنی سلب باشد
چنانک الخلاء معدوم و شریک الله ممتنع چه معنی اول آنست که الخلاء لیس بموجود و معنی دوم آنک شریک
الله لیس بممکن پس چون موضوع سالبه یکی ازین سه قسم می توانست بود و موضوع موجبه جز یکی از آنها
نه گفتند موضوع سالبه اعمست از موضوع موجبه و این عموم مقتضی دفع تناقض نیست چه موجب تغایر
افراد موضوع موجبه و سالبه نیست بجهت آنک چون موضوع را بیکی از وجوه سه گانه وضع کنند و
خواهند که با او را و مناقض او وضع کنند واجب باشد که بهمان وجه گویند که اول وضع کرده باشند
بعینه و اینست معنی وحدت موضوع که از شروط تناقض است و محالست که مناقض را چنان وضع کنند
که شامل هر سه وجه یا دو وجه از آن سه باشد نه خالی از قید با مقید جمع نشود و مجموع مقید نبود

با مقید بانتفا پس محال باشد که موضوع سالبه از موضوع موجبه اعم باشد بحسب افراد بعد از آنک
در عبارت متحد باشد و الا متحد نبوده باشد پس سالبه اعم از موجبه باشد بجهت صدق سالبه
در موضوع غیر ثابت از آن روی که غیر ثابتست و کذب موجبه در چنین صورت و اینست فرق حقیقی میان
موجبه و سالبه چنانک شیخ در شفا اشارت بآن کرده است و گفته فان موضوع السالبة قد یکون موجودا
و قد یکون معدوما و یصح السلب عنه من حیث هو معدوم و از این جهت توان گفت که معدوم مراد از آن روی که
معدومست متصور نیست و نتوان گفت که از آن روی که معدومست متصورست بلکه از آن روی که او را
ثبوتی در ذهن است متصورست و محتمل است که فرق میان ایشان باین کنند که موضوع سالبه شاید که
متصور نباشد الا باین قدر که او چیزی است و موضوع موجبه نشاید که چنین باشد بل لا بدست که او
متصور باشد بزیادت ازین قدر که او چیزیست و از این است که نافی چون دانست که امری از امور بحالت
محتاج نشود در سلب او از هر چه فرض کند بآنک تصور او کند در ذهن یا در خارج بامری زاید بر شیئیت
بلکه سلب کند از هر چه شیئیت بود صادق باشد نخست و اگر چه بهیچ اعتبار دیگر غیر شیئیت متصور نباشد
و مثبت در اثبات محمول باین قدر کفایت نتواند کرد که موضوع متصور باشد بآنک چیزیست و از این است
که توان گفت که الحوادث التی لا اول لها لیس عدد متناه و نتوان گفت که لها عدد غیر متناه چنانک شیخ تصریح
باین مثال کرده است در رساله که موسومست بحث در حجج جمعی که ماضی را ابتدای زمانی نفی کنند چه
حوادث لا الی اول ثبوتی در ذهن ندارند بسبب آنک نامتناهی اند و نه در خارج بسبب آنک در وجود
مجتمع نیستند پس مجموع را در ذهن ثبوتی نباشد الا من حیث انه شیء و نحوه و همچنین فرق میان ایشان بتعبیر
این توان کرد چنانک صورتی پیدا کنند که سالبه در آن صادق باشد و موجبه کاذب و لکن فرق لطیف
آنست که از شیخ نقل کرده ایم که فرق میان ایشان در موضوع غیر ثابت ظاهر شود چون او را از آن روی گیرند
که غیر ثابتست نه از آن روی که ثابت فرض کنند و الا مثلا زمان باشند چنانک هم شیخ اشارت بآن
کرده است که و اما فی الموضوع الذی لا یوخذ غیر ثابت فالسالبة والموجبة متلازمتان فیه و چون موضوع
مصطلح باین اعتبار ماخوذ نیست بل باعتبار ماخوذ است که او را ثبوتی در ذهن یا در خارج باشد پس سالبه
و موجبه مصطلح متلازمان باشند و یکی از دیگری عامتر نباشد و چون بنا بر این اصطلاح میان ایشان عموم و
خصوص نیست پس بعد از اصطلاح برین بایستی که تعرض باین بحث که سالبه اعم است از موجبه و لوازم
آن نکردندی اما چون در نفس امر نه بحسب اصطلاح ایجاب بی ثبوت نمی توانست بود بخلاف سلب حکما
خواسته اند که اعتبار این در قضیه کنند بحسب نفس امر نه بحسب اصطلاح لاجرم بحث این لوازم کردند
و اگر چه بحسب اصطلاح این بحث را هیچ فایده نیست و چون معنی موجبه کلی معلوم شد معنی محصورات
سه گانه باقی معلوم شود چه موجبه جزئی حکم می کند بر بعضی از ج موجبه کلی بر آن حکم می کند و سالبه
رفع آن می کند که موجبه اثبات آن کرده باشد و بدانک مذهب بعضی از قدما آنست که معنی کل ج ب
آنست که هر یکی از آحاد ج که موجود باشد در خارج در ماضی یا در حال موصوف باشد نه آنک آنها
ب اند در آن وقت و این اقتضا صدق طرفین اعنی عنوان و محمول کند بر موجودات خارجی ماضی یا حال

وانحصار حکم بر ایشان و این مطلقه ایشان باشد و ضروریه ایشان ان باشد که مشتمل باشد بر ازمنه ثلثه
و ممکنه ایشان بحسب مستقبل باشد یا معنی کل ج ب ان باشد که هر فردی از احاد جیم در هر وقت از
مستقبل گشتند صحیح باشد که ب باشد و صحیح باشد که نباشد پس اگر ممکن باشد که وقتی ساید که هیچ
حیوان غیر انسان نباشد کل حیوان انسان پیش از ان وقت بمذهب این قوم ممکنه باشد و در ان وقت مطلقه
و شیخ در شفا این مذهب را بسخافت و اختلال وصف کرده است و گفته که چون بگوییم کل ج ب او مراد از
هر واحدی باشد از موصوفات ب در وقتی بعضی از ما توصف ب باشد و کل ج اعم است ازین چه او متناول
موجودات خارجی و ذهنی است خواه ممکن باشد در خارج و خواه ممتنع بعد ازان خواست شیخ که بیان کند
مطلقه این نیست که ایشان گفته اند که در زمان ماضی باشد یا حال از ان جهت که ما را قضایا است
که موضوعات ایشان اموری است که التفات بوجود ایشان نکنند و مع هذا بران حمل می کنند محمولاتی که
نه ضروری بود و نه ممکن بل که محمول باشد بان وجه که در وقتی نیابند لا محالة چنانک گویند هر دو
دایره عرضی که متحرک باشند دایما بر خلاف توالی بروی قطبین ایشان منطبق شوند و منفصل شوند
و این قضیه ضروری نیست چه اینک ایشان منطبق شوند یا منطبق اند ایشان را ابدی نیست و نه نیز ممکن
که شاید که باشد و شاید که نباشد بل که واجبست که در وقتی باشد بعد ازان گفت و مع هذا ان نمی
خواهیم که این در دایره نیست که چنین یافته اند بل که التفات بماهیت ایشان است نه بوجود ایشان اللهم
الا ان یوضع ج مع کونه موجودا فی الخارج و بران تقدیر درست باشد و غیر این باشد که ما دراینیم چه وجود بر
تقدیر باشد ماخوذ با موضوع و جزوی ازان مبحوث عنه کل جیم مطلقا است پس این قضیه چون ضروری و ممکن
نباشد مطلقه باشد بی ان نباشد که در زمان حال یا ماضی موجود باشد چه مطلقه یافتیم که چنین است
و بعد ازان حکما در موضوع موجبه کلی جز این دو مذهب نیست یکی این مذهب سخیف که منسوب است
بقومی از قدما و یکی مذهب حق که جمهور حکما بر انند و قدما را مذهبی دیگر نیست در کل ج ب چنانکه
متاخران عن اخرهم نسبت بایشان کرده اند و گفته که مراد از کل ج ب انست که هر واحدی از جیمات
که موجود باشند در خارج در ماضی یا در حال یا در استقبال چه قید یا در استقبال یا اطلاق است چنانک
صریح لفظ اشارات و مطارحات و اوسط جرجانی و تمامت کتب قدما بران دلالت می کند و شیخ نیز لفظ
ملخص نیز چنانک گفته است اذا قلنا کل ج ب عنینا به ان ما وجد فی الخارج من احاد الجیم او کل ما حضر
فی الحال من احاد الجیم فهو ب فی الخارج و لکن قید فی ذلک الوقت انداخته است تا اشکالی که بر این مذهب
سخیف ایراد کرده اند ساقط شود و اشکال انست که اگر معنی کل ج ب ان باشد که هر چه جیم است در
خارج در ماضی یا در حال او یا است در ان وقت پس نفع علومی که در قدیم الزمان مستفاد بوده باشد
بزمان ما نرسد لانحصار احکامهم علی ما وجد فی زمانهم فی ذلک الوقت پس ما استفادت نکنیم از سخن بقراط
مثلا که در فصول گفته است که صاحب الاستسقا اذا حدث به سعال فلیس یرجی معرفة حاله این سخن
لکن سقوط اشکال بزیادت قید یا در استقبال ظاهر است چه حکم علی ما وجد او یوجد باشد احکام متعدی
کند بزمان ما و اما سقوط ان بحذف قید فی ذلک الوقت محل نظر است و این شبهت متاخرانرا از سخن شیخ

افتاد در شفا در فصل رابع از فن رابع از جمله اولی انجا که گفته است که و قوم یجعلون المطلق ما کان
موضوعاته حاصلة بالفعل فی زمان ما حتی تکون قولنا کل ابیض معناه ان کل ابیض موجود فی زمان ما یکون
الکل الموجبة المطلقة علی هذا الرای ان کل واحد من الموجودین فی وقت ما فانهم موصوفون بانهم ب فی ذلک
الوقت چه چون زمان ما و وقت ما مطلق گفت و مقید نکرد بانک در ماضی یا در حال باشد که
تمام است و غافل شده اند از انچ در عقب این مذهب گفته است که وقد تبع من هذا المذهب مذهب اخر
امر الجهات تا بانجا که گفت که کل حیوان انسان بمذهب این قوم پیش از ان وقت که هیچ حیوان غیر انسان
نباشد ممکنه باشد و در ان وقت مطلقه پس چون ممکنه ایشان بحسب استقبال باشد بحال باشد که
مطلقه ایشان هم بحسب استقبال بود پس ازین تقریر معلوم شد که خارجی تفسیر متاخران مذهب هیچ
کس از حکما نیست و نسبت بایشان افترا محض است و بدانک این مذهب اگر چه سخیف است تا شیخ در
اشارات گفته است و نحن لانبالی ان نراعی هذا الاعتبار یعنی باک نداریم که لوازم این اعتبار را بیان کنیم
چون صادق فرض کنند بعد ازان گفت و ان کان الاول هو المناسب یعنی و اگر چه اول مناسبت بجهت استعمال
در علوم و محاورات و اوست که واجبست که اعتبار کنند بحسب طبایع امور و متاخران لانبالی را اعتبار
کردند نه مناسب را و روزگار خود در طلب را بمذهبی که مخترع ایشان است نه از ان حکما چنانک بیان کردیم
و بیان لوازم ان ضایع کردند و اگر لوازم ان مذهب بیان کردندی هم مناسب بودی فکیف که لوازم
مذهبی بیان کنند که لم یقل به احد و متاخران چون از تفسیر خارجی خارجی چه خارج است از اصطلاح
حکما فارغ می شوند شروع در اعتباری دیگر می کنند کل ج ب را و از احقیقت نام می نهند و اگر چه
هیچ حقیقتی ندارد و چنان اظهار می کنند که این نیز مذهب حکماست چه می گویند که کل ج ب گاه باشد
که او را استعمال کنند بحسب خارج و گاه باشد که استعمال کنند بحسب حقیقت و حکما استعمال هیچ ازین دو
نکرده اند اما ازان خارجی بیان کرده شد و اما ازان حقیقی و چنین گویند که مراد از کل ج ب انست که کل
ما لو وجد کان ج فهو بحیث لو وجد کان ب یعنی هر ج بر تقدیر وجود ج باشد بر تقدیر وجود ب باشد
بل که هر چه او را حیثیت اول باشد او را حیثیت دوم باشد و معنی ان اینست که هر ج او ملزوم ج است او
ملزوم ب است و او متناول ممکنات معدوم و ممتنعات باشد چه خلا اگر چه ممتنع است لکن بحیثیتی
که اگر موجود شود بعد باشد پس کل خلا بعد باعتبار حقیقی صادق باشد و باعتبار خارجی نه و این تفسیر
خطا است نه ازان جهت که بعضی هم از متاخران گفته اند که مراد از موضوع ما کل ما لو وجد و کان ج باشد
بواو عطف بی اشتراط انک ان چیز ملزوم جیمیت باشد یا بی واو عطف تا معنی این باشد که هر چه ملزوم
ج است چنین و چنین است چنانک محمول علی التقدیر بین ملزوم ب است چنانک گفتند که فهو لو وجد
کان ب پس اگر مراد اول باشد موجبه کلی که کل ما لو وجد و کان مع وجود ج فهو بحیث لو وجد کان ب
بموجبه جزوی که بعض ما لو وجد و کان مع وجود ب فهو ملزوم ج منعکس نشود و هیچ خلفی و افتراضی
بران دلالت نکند چه شاید که چیزی که ملزوم ج است نیابد و اگر مراد دوم باشد میان مطلقه
و دایمه فرق نماند چه معنی مطلقه این باشد که هر چه وجود خارجی او ملزوم ج است وجود خارجی

او ملزوم باشد پس اگر لزوم در وقتی ثابت باشد دایما ثابت شود و مطلقه دایمه باشد و اگر لزوم در
هیچ وقت نباشد پس سالبه دایمه باشد چه این مسلم نیست که اگر لزوم در وقتی باشد باید که دایما باشد
چنانک در ملازمات جزوی و نه از ان جهت که بعضی دیگر گفته اند که این قضیه شرطیه است نه
حملیه از انجهت که چون ادواتی که موجب ربط است چون لو و کان می اندازند دو قضیه می ماند یکی وجد
ج و یکی وجد ب چه بعد از حذف ادواتی که موجب ربط است دو قضیه نمی ماند چه ادواتی که موجب
ربط این دو قضیه اند لفظ هو است نه لو و کان چه ان ادوات ربط اجزا این دو قضیه اند نه از این
دو قضیه و بعد از حذف هر دو قضیه نمی ماند بلکه دو قول می ماند در حکم دو مفرد پس حملیه باشد بل
از انجهت که ملزوم ح لازم نیست که ح بر و صادق باشد و مراد از کل ج بحسب اصطلاح و عرف و استعمال
در علوم و محاورات و کل ما صدق علیه ج است نه کل ما لو وجد لوجد ج چه علا نا متح بو صادق
است که لو وجد لوجد ج و مع هذا ج بر و صادق نباشد و دیگر بجهت انک محصلان از محققان
بر ابو نصر فارابی انکار کرده اند در انک جایز داشته است که ما یمکن ان یکون ح در کل ج داخل باشد پس
چگونه جایز دارند که ما یمتنع ان یکون ح در کل داخل بود و بدانک این که فارابی گفته است که یمکن ان یکون
ح اگر ان می خواهد که ما یمکن ان یصیر ج این انکار بجای خویش باشد چه [illegible]ید دخول نطفه و علقه در [illegible]
و اگر ان می خواهد که ما یقال علیه ح بالامکان بخلاف مذهب مشهور که مراد ان است که ما یقال علیه ح
بالفعل و ظاهر انست که مراد این نیست نه انچنان که در بعضی نسخ ان او تصریح باین معنی هست انکار نه بجای
خویش باشد و دیگر از متاخران که گفته است که ما یمتنع ان یکون ح در کل ح داخل باشد غایة ما فی الباب
گفته اند که در کل ج ممتنعات داخل باشد یعنی افراد ممتنع ج که یمتنع وجودها فی الخارج و یمکن ان یکون ج نه
افراد ممتنع ج که یمتنع ان یکون ج فانه لا یقوله عاقل و دیگر بجهت انک برین تقدیر هیچ قضیه کلی صادق نشود
نه موجبه و نه سالبه چه نقیض ایشان صادق باشد از شکل ثالث و اوسط در سالبه چون لا شی من ج ب مثلا
مجموع موضوع باشد و محمول مقید بجهت نقیض چنانک گوییم که کل ما هو ج و ب دایما فهو ج و کل ما هو ج
و ب دایما فهو ب دایما و نتیجه که بعض ج ب دایما است مناقض لا شی من ج ب بالاطلاق است و در
موجبه چون کل ج ب مجموع انچه موضوع بر و صادق باشد و محمول از و مسلوب مقید بجهت نقیض چنانک
گوییم که کل ما هو ج و لیس ب دایما فهو ج و کل ما هو ج و لیس ب دایما فهو لیس ب دایما و نتیجه که بعض ج لیس ب
دایما است مناقض کل ج ب بالاطلاق است و اما بجهت انک هر قضیه که ما له الحیثیة الاولی فله الحیثیة
الثانیة یا خارجی باشد یا حقیقی اگر خارجی باشد باید که در خارج موضوعی موجود باشد موصوف
بحیثیتین پس اصلا در قوت خارجیه باشد و میان ایشان لزوم نه و اگر حقیقی باشد معنی ان بود که کل
ما لو وجد کان بالحیثیة الاولی فهو بحیث لو وجد کان بالحیثیة الثانیة باز تردید کنیم درین قضیه
که خارجی است یا حقیقی و اول نمی شاید پس دوم باشد و متسلسل شود و هیچ حکمی ثابت نباشد
اصلا چنانک بعضی گفته اند تمام نیست چه این سلسله باعتبار معتبر تعلق دارد و بعد مراعات
منقطع شود و محال نباشد چنانک در تفسیر معنی وضع و حمل که همین نوع تسلسل لازم است و جائز

نه محال و دیگر بجهت انک ما بر اشیا حکم بر امتناع و امکان و وجود می کنیم و باین اصطلاح ممکن نباشد یا مفید
نبود بجهت استحالت صدق مثل این قضیه که کل ما لو وجد کان اجتماع النقیضین فهو لو وجد کان ممتنع الوجود
و عدم فایده مثل این قضیه که کل جسم ممکن الوجود او موجود چه معنی این باشد که کل ما لو وجد کان جسما
فهو بحیث لو وجد لم یمتنع وجوده او یکون موجودا چه کذب و عدم فایده این دو مثال ظاهر است بخلاف
مذهب حق که ما فرضه العقل انه اجتماع النقیضین فهو محکوم علیه بامتناع وجوده فی الخارج او انه جسم
فهو ممکن فی الخارج او موجود فیه که هم صادقست و هم مفید و منشا توهم این خطا از سوء فهم مراد شیخ
از سخن او در تفسیر موجبه کلی افتاده است که در اوایل فصل اول از مقاله دوم از فن سیم از جمله اولی از منطق
شفا گفته است ان الحقیقه الایجاب هو الحکم بوجود المحمول للموضوع و مستحیل ان یحکم علی غیر الموجود
بان شیا موجودا له بکل موضوع للایجاب فهو موجود اما فی الاعیان او اما فی الاذهان فانه اذا قال قایل ان
کل ذی عشرین قاعدة کذا فانه یعنی ان کل ذی عشرین قاعدة یوجد کیف کانت فهی کذا و لیس معنی ذلک ان
ذا عشرین قاعدة المعدوم یوجد لها فی عدمها انها کذا فانها اذا کانت معدومة فصفاتها معدومة اذ
لیس یجوز ان یکون موجودة و اذا کانت معدومة فکیف یحکم بانها توجد الا عند قوم یهوسون انفسهم فیجوزون
ان یکون للمعدوم صفات حاصلة و لا یکون موجودة و یکون الحاصل عندهم غیر الموجود و کلامنا فی المفهوم من
الحاصل و لا نرید بالمفهوم من الموجود غیره و لهم ان یریدوا بالموجود ما شاؤوا بل الذهن یحکم علی الاشیاء بالایجاب
علی انها فی نفسها و وجودها یوجد لها المحمول او انها تعقل فی الذهن موجودا لها المحمول لا من حیث هی فی الذهن
فقط بل علی انها اذا وجدت وجد لها هذا المحمول فان کان لا وجود للشی وقت الحکم الا فی الذهن فحینئذ من المحال
ان نقول ان ب مثلا موجود له انما لیس فی الذهن بل فی نفس الامر و لیس هو فی نفس الامر موجودا فکیف یوجد
له شیء و مفهوم الایجاب و الاثبات ثبوت حکم الشی و هذا هو وجوده له کما ان مفهوم السلب هو لا ثبوت حکم
لشی و هذا هو عدمه له لا محاله فتبین من هذا انه لا ایجاب البته الا علی موضوع حاله ما ذکرناه فاما الاشیاء
التی لا وجود لها بوجه فان الاثبات الذی ربما استعمل فیها حیث یری ان الذهن یحکم علیها انها کذا
معناه لو کانت موجودة وجودها فی الذهن لکان کذا و هذا کما یقال ان الخلا ابعاد و جای دیگر شیخ و غیر
او باین عبارت گفته اند که اذا قلنا کل ج ب لا نعنی به ما هو ج فی الخارج فقط بل ما لو وجد لصدق علیه
انه ج و مراد ایشان از ایراد شرط درین مقام نه ملازمت میان ان امور و اتصاف ایشان بحیثیت بل
که مراد انست که در کل ج ب داخل شود هر چه او ج است بالفعل عند العقل یا بفرض ذهنی از انها یی که
ممتنع نباشد لذاته که ج بر و صادق باشد و اگر چه ج ماهیتی محال باشد و تعبیر از فرض ذهنی بصیغت
شرط از انجهت کرده اند که سابق بفهم از معانی حروف شرط اینست که مقدم مفروض الوجود باشد پس
ازین تقریر معلوم شد که خارجی و حقیقی هیچ اصلی ندارد بلکه از خرافات متاخران است که عمر خود و
استعداد محصلان خود را ضایع کردند و تا کتب منطق از خارجی و حقیقی و دیگر خرافات ایشان پاک نکنند
علم منطق مقرر نشود و چگونه مقرر شود علمی که مبنی آن بر فهم تصور و تصدیق و مف[illegible] قضیه و فرق میان
سلب و ایجاب و غیر ان باشد و معلوم شد که هیچ یک را درست تصور نکرده اند چنانک بیان

بعضی کرده شد و بیان باقی بجای خود بیاید پس درین مسئله مذهب حق مذهب جمهور است که معقول
و مشهور است و در علوم و محاورات مستعمل و مذکور که چون گوییم کل ج ب ما این را خواهیم که هر واحدی
از آنها که ج بر ایشان مقول باشد خواه ج ذات او باشد یا صفتی غیر ذات که موضوع باشد با ذات
او و خواه آن صفت دایم باشد و خواه غیر دایم و خواه در وقت معین باشد و خواه در وقت غیر معین و
خواه موجود باشد در خارج یا در عقل یا در فرض ذهنی از آنهایی که لا یمتنع ان یکون ج بی آنک التفات
کنند بهیچ یک ازین اقسام یا تعقل کنند از آن روی که ج بالفعل است برا تمام انحاء وجود که شامل این
وجودات باشد نه بآن وجه که او را من حیث هو موجود فرا گیرند و نفس من حیث انه لیس بموجود او
بحیث ان یکون ج فقط آن حادث بر ایشان مقول باشد و وجود بایستی ایشان را ما سوا وجود حقیقت باشد
اگر قضیه مطلقه عامه باشد پس بحسب این بیان ما یمتنع ان یکون ج و ما هو بالقوه من حیث هو بالقوة
داخل کل ج نباشد و چون موضوع ممتنع باشد لذا اند چون خلا یا جوهر فرد تعقل کنند از ایشان که برای
قابل بآن ممتنع نیست و چون بوجود خارجی متصف شود خلا و جوهر فرد باشد بفعل پس حکم کنند بر آن
از آن روی که چنانست بآنچ حکم خواهند کرد این چنین گفته اند بعضی از محققان و آنچ از شیخ نقل کرده ایم
که واما الاشیاء التی لا وجود لها بوجه الحکم آخره هم ذلک التی دارد بوین معنی لکن ظاهر است که حکم بر ممتنعات بحسب
فرض ذهنی است بی آنک التفاتی باشد بوجود خارجی چه ما حکم بر اجتماع نقیض می کنیم بامتناع مثلا و اگرچه
ما تصور جمع قابلی نمی کنیم که بآن قابل بوده باشد چنانک گفته اند در خلا و جوهر فرد و بدانک حکم عقل
بامتناع اجتماع نقیض نه بر آن وجه است که نقیض را در ذهن مجتمع تصور می کند آنگاه حکم میکند که این
مجتمع در خارج ممتنع است چه اجتماع ایشان در ذهن هم ممتنع است بل بر آن وجه است که عقل اجتماع
متناقض تصور کرده است چنانک اجتماع سواد و حرکت در جسم اسود متحرک پس حکم می کند بامتناع چنین
اجتماع بین النقیضین و هو دقیق نفیس و دیگر بدانک متاخران بنا بر اصطلاح بی فایده خویش گفته اند که
خارجی اخص است از حقیقی چه اول حکم بر موجودات در احد ازمنه ثلاثه و دوم حکم است بر موجودات
و معدومات ممکنه در ازمنه ثلثه و بر ممتنعات و بعضی از متاخران ممتنعات را از قضیه حقیقی بیرون
میکنند و حکم در حقیقی بر آن مقصور می کنند که ما یمکن وجوده و آنچ موضوع آن ممتنع است آن را قضیه ذهنی
نام می کنند و تفسیرش بآن میکنند که آنچ در ذهن ج است در ذهن ب است و این بود در غایت فساد
چه بسیار محالات هست که در ذهن باشد و چون وجود بذهن مخصوص شود و ملاحظه وجود خارجی
نکنند موجب خطا باشد و استعمال آن نا ممکن چه ممکن است که حکم بر انسان کنند بآنک ادمی بود چه باید
که در ذهن چنان تخیل کنند پس چون گویند کل انسان انسان طایر داخل شود و محالات بسیار
عاید گردد و از تفسیر موجبه کلی که متقدمان گفته اند استغنا حاصل است از امثال این مخالفات
بی طایل و تکلفات بی حاصل تمام **تعلیم پنجم** در عدول و تحصیل موضوع قضیه یا محمول او اگر مدلول
علیه باشد بلفظی مرکب از حرف سلب و غیری آن قضیه را معدوله خوانند و اگر چنین نباشد آن قضیه
را محصلة الطرفین گویند و معدوله سه قسم بود معدولة الموضوع چنانک نامتناهی معقولات و معدولة

المحمول چنانک حوادث نامتناهی است و معدولة الطرفین چنانک نامتناهی نامتوهم است و هریک ازین
چهار قضیه موجبه باشد یا سالبه و موجبه محصلة الطرفین را محصله می خوانند و سالبه را بسیطه و
بدانک اگر در کل ما لیس ج فهو ب اعتبار صدق کنند بر کل ما صدق علیه انه لیس ج معدولة الموضوع
باشد و اگر اعتبار صدق با کنند بر کل ما صدق علیه ان الجیم مسلوب عنه سالبة الموضوع محصلة الطرفین
باشد پس موضوعی که حرف سلب مقارن او بود یا معدول بود یا محصل و محصل یا موجب بود یا سالب
و بجهت آنک در محمول اعتبار ذات و وصف نمی کنند چنانک در موضوع بلکه اعتبار وصف تنها می کنند
محصل المحمول بموجب و سالب منقسم نشد و دیگر بدانک حرف سلب در قضیه یا متاخر باشد از موضوع
یا غیر متاخر یا بعضی متاخر باشد و بعضی غیر متاخر لما در اول می گوییم قضیه یا ثلاثی باشد یا ثنائی
اگر ثلاثی باشد یعنی با رابطه باشد حرف سلب یا متعدد باشد یا غیر متعدد اگر متعدد نباشد
موجبة قضیه سالبه محصله باشد اگر حرف سلب بر رابطه مقدم باشد و معدوله اگر از رابطه موخر
باشد و اگر حرف سلب متعدد باشد یا همه متاخر باشد از رابطه یا چنین نباشد اگر اول باشد
قضیه موجبه معدوله باشد و اگر دوم باشد قضیه سالبه محصله باشد اگر همه بر رابطه مقدم
باشد و سالبه معدوله اگر چنین نباشد بلکه بعضی متقدم باشد بر رابطه و بعضی متاخر از آن و
و همه متاخر از موضوع خواه متقدم زوج باشد و خواه فرد و آنچ بعضی گفته اند که اگر متقدم زوج
باشد قضیه موجبه باشد چه سلب سلب ایجاب باشد سخنی مجازیست چه سلب سلب سلب باشد
و اگرچه مستلزم ایجاب باشد و دیگر حمله موجبه آنست که در و حکم کرده باشند بصدق محمول بر
موضوع و سلب سلب حکم بصدق چیزی بر چیزی نیست و ازینست که حکما گویند که اطلاق حملی بر
سالبه مجازیست چه در و رفع حمل است نه حمل و این مجاز از باب اطلاق اسم احد الضدین علی الآخر
و اگر دوم باشد یعنی اگر سلب متاخر نباشد قضیه موجبه معدولة الموضوع باشد الا اگر بر سلب مقدم
١ باشد اسم موصول یا الف و لام یا سور ایجاب چنانک الذی لیس بحیوان و اللاحیوان و کل ما لیس بحیوان
خواه حرف سلب متعدد باشد و خواه نباشد و اگر هیچ ازینها بر سلب مقدم نباشد قضیه سالبه
معدولة الموضوع باشد اگر سلب متعدد باشد و محصلة الموضوع اگر سلب متعدد نباشد الا
آنک سلبی که بر و سلبی مقدم شده باشد لفظ غیر باشد چه قضیه موجبه معدولة الموضوع باشد
و حکم قسم سیم که بعضی از حروف سلب بر موضوع مقدم باشد و بعضی موخر بعد از تصور حکم
قسم اول و دوم پوشیده نماند و عادت چنان رفته است که بحث از تناسبی کنند که میان
قضایا معدولة المحمول و محصلة المحمول موجبه و سالبه باشد پس می گوییم هر دو محصوره که متوافق باشد
در موضوع و محمول و متخالف در کیف متناقض باشد اگر در کم و جهت مختلف باشد چنانک بعد ازین
روشن شود ان شاء الله تعالی و اگر متوافق باشد در موضوع و کیف و متخالف در عدول و تحصیل یعنی
محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد اگر موجبتین باشد صدق ایشان ممتنع باشد هم بشرط مذکور و
اگر سالبتین باشد کذب ایشان ممتنع باشد هم بشرط مذکور و اگر متوافق باشد در موضوع و متخالف

در کیف وعدول وتحصیل یعنی محمول یکی نقیض محمول دیکری باشد موجبه اخص باشد از سالبه چنانک تقریر
ان از پیش رفت اکر هر دو متفق باشند در کم تا موجبه کلی باشد چه اکر موجبه جزوی باشد وسالبه کلی
از صدق موجبه جزوی صدق سالبه کلی لازم نیاید چه صادقست که بعض الحیوان هو لیس بانسان و کاذبست
که لاشی من الحیوان بانسان وحکم تخصیصات درین احکام حکم محصوراتست وشروط همان شروط الا شرط
قسم اخر که اتفاق در کم است تا کلیت موجبه که در تخصیصات شرط نیست وبدانک حمل شی بر مجموع من
حیث هو مجموع مستلزم حمل شی بر جزوی از اجزا مجموع نیست وحمل شی بر مجموع من حیث کل واحد من الاجزا
مستلزم حمل شی بر مجموع من حیث هو مجموع وحمل مجموع باعتبار اول بر شی مستلزم حمل جزوی از اجزا او بر ان شی
نباشد وباعتبار ثانی مستلزم حمل مجموع بر شی نباشد من حیث هو مجموع وازین که کفتیم معلوم شود حکم سلب
الشی عن المجموع بالاعتبارین وحکم عکس ان هم باعتبارین وباید که بدانی که موضوع طبیعی سور انست که مجاور
موضوع باشد ومقدم بر وجه او ومبین کمیت موضوع است واز ان رابطه انست که مجاور محمول باشد ومقدم
بر وجه او وبرای ربط محمولست بموضوع واز ان جهت انست که مجاور رابطه باشد چه او دلالت بر قوت
ربط وضعف او می کند ولکن این هر سه را با موضوع ومحمول را از مواضع طبیعی ازالت کنند وقضیه که در
تصریح برابطه کرده باشند رباعی باشد اکر موجهه باشد وچون کیفیت نسبت از قوت وضعف لازم قضیه بود
بخلاف کلیت وجزویت که لازم قضیه نیستند لاجرم جهت را در مراتب اعتبار کردند وقضیه را از جهت
رباعی کفتند وسور را اعتبار نکردند واز ین جهت قضیه را باعتبار او خماسی نکفتند اکنون در جهت سخن کوییم

تعلیم ششم در جهات جهت لفظی باشد دال بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم کذب یعنی امتناع
یا از سلب ضرورت بحسب ذات از طرف مخالف قضیه واو یعنی ضرورت بحسب ذات عبارتی باشد از
استحالت خلو موضوع از محمول یا اتصاف موضوع بمحمول ما دام که موجود باشد اعنی امکان عام یا از دوام
یا عناد تا اتفاق پس اعتبار عقل یکی را از ین پنج اعنی امتناع وامکان عام ولزوم وعناد واتفاق چه ال اعتبار
را نیز جهت خوانند وجهت را نوع می خوانند وقضیه که او را جهت باشد یعنی با لفظ مذکور باشد یا باعتبار
مذکور موجهه ومتنوعه خوانند ومادّه قضیه عبارتی باشد از کیفیت نسبت محمول با تالی با موضوع یا مقدم
با یجاب در نفس امر از لزوم صدق وانرا مادّه ایجاب خوانند یا کذب وانرا مادّه امتناع خوانند یا عدم لزوم
وهیچ یکی از صدق وکذب وانرا مادّه امکان خوانند خواه موجبه باشد وخواه سالبه وچون این معلوم شد
بدانک حملیه یا در واعتبار کنند که نسبت ممتنع است یا ممکن عام یا اعتبار نکنند واوّل را موجهه خوانند و
دوم را مطلقه وغیر موجهه وممکنه عامّه انست که درو حکم کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات
از طرف مخالف حکم واو ممکنه خاصّه باشد اکر درو اعتبار این کرده باشند سلب ضرورت بحسب ذات
از طرف موافق حکم ومطلقه عامّه باشد اکر درو اعتبار نسبت بالفعل کنند ومطلقه عامّه ضروریه مطلقه
باشد اکر حکم کرده باشند درو باستحالت خلو موضوع از محمول یا اتصاف موضوع بمحمول دایما بشرط جیزی
وضروریه ذاتیه باشد اکر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد ومشروطه عامّه باشد اکر حکم بشرط
اتصاف موضوع باشد بوصف عنوانی ومشروطه باشد اکر بشرط اتصاف بوصفی دیکر باشد غیر وصف
عنوانی

عنوانی ووقتیه مطلقه باشد اکر بشرط وقتی معین باشد ومنتشره مطلقه باشد اکر حکم بشرط وقت
ما باشد خواه معین باشد وخواه نه ودایمه مطلقه باشد اکر درو حکم کرده باشد بدوام بی شرط
جیزی ودایمه اکر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد وعرفیه عامّه اکر بشرط اتصاف موضوع باشد
بوصف عنوانی وعرفیه باشد اکر بشرط اتصاف بوصفی غیر وصف عنوانی باشد وشرط درین موضوع
ملزوم می خواهیم نه لازم ومطلقه وقتیه باشد اکر نسبت فعلی بحسب وقت معین باشد ومشروطه
عامّه وعرفیه عامّه مشروطه خاصّه وعرفیه خاصّه باشد اکر ایشان را بلا دوام تقید کنند ووقتیه مطلقه
ومنتشره مطلقه ووقتیه ومنتشره باشد اکر بلا دوام مقید کرده باشند وهمچنین مشروطه وعرفیه مشروطه
لا دایمه وعرفیه لا دایمه باشند اکر ایشان را بلا دوام تقیید کنند ومطلقه عامّه را چون تقید کنند
بلا دوام ضرورت بحسب ذات انرا وجودی لا ضروری خوانند واکر تقیید ش بلا دوام کنند او را
وجودی لا دایم خوانند وبدانک هر قضیه که مشتمل باشد بر لا دوام یا لا ضرورت او مرکب باشد
از دو نسبت یکی ایجابی ویکی سلبی وهمچنین ممکنه خاصّه مرکبست از ین دو نسبت ولا دوام دلالت
کند بر مطلقه عامّه که مخالف ان قضیه مقید باشد در کیف وموافق او در کم ولا ضرورت
دلالت کند بر ممکنه عامّه که موافق ان قضیه باشد در کم ومخالف او در کیف وکاه باشد که موافق
در کم اعتبار نکنند وممکنه خاصّه مرکبست از دو ممکنه عامّه ومشهور از ین قضایا سیزده قضیه است
بعضی بسیط وبعضی مرکب امّا بسایط شش است ضروریه ودایمه ومشروطه عامّه وعرفیه عامّه
ومطلقه عامّه وممکنه عامّه وامّا مرکبات هفتست مشروطه خاصّه وعرفیه خاصّه ووقتیه
ومنتشره ووجودی لا ضروری ووجودی لا دایم وممکنه خاصّه وچون عادت چنین رفته است که
بحث کنند از نسبتی که میان این قضایا باشد از عموم وخصوص وتباین ما نیز اقتدا بر ایشان کرده در ان
شروع کنیم وکوییم ممکنه عامّه اعمّ موجهاتست ومطلقه عامّه اعمّ فعلیات ومیان مطلقه عامّه وممکنه
١ خاصّه عموم وخصوص است از وجهی وضروریه اخص بسایط فعلی است ومباین مرکبات هفتکانه و
مشروطه عامّه اخص است از عرفیه عامّه واعمّ از مشروطه خاصّه ومیان مشروطه عامّه ومیان ٢
عموم وخصوص است از وجهی ومشروطه خاصّه اخص است از ممکنه خاصّه بوجهی واز غیر او مطلقا و
دایمه اخص است از عرفیه عامّه ومباین قضایا یست که مقید باشند بلا دوام ومیان دایمه ووجودیه
لا ضروریه وممکنه خاصّه عموم است از وجهی وعرفیه عامّه اعمّ است از عرفیه خاصّه مطلقا واز باقی
بوجهی وعرفیه خاصّه اخص است از ممکنه خاصّه واز وجودیه لا دایمه مطلقا واز باقی بوجهی ووقتیه
اخص است از منتشره واز وجودی لا دایم واز وجودی لا ضروری واز ممکنه خاصّه ومنتشره اخص است
از وجودیین واز ممکنه خاصّه ووجودیه لا دایمه اخص است از وجودیه لا ضروریه واز ممکنه خاصّه
ووجودیه لا ضروریه اخص است از ممکنه خاصّه ولیکن این احکام بر کسی که بر معانی این قضایا مطلع
باشد پوشیده نباشد **تعلیم هفتم** در قضایای شرطی شرطیه قضیه باشد که درو حکم کرده باشند
٢ بصدق قضیه یا قضیه چند بر تقدیر صدق قضیه دیکر یا قضیه چند دیکر یا حکم کرده باشند بمنا
فات

میان دو قضیه باشد با نسبت یکی از این دو تعلق و پوشیده نیست که ارتباط شرطیه ارتباط هو هو نیست و نه
سلب او سلب هو لیس هو و شرطیه متصله باشد اگر حکم در رو بحکم اول کرده باشند با سلب آن و منفصله باشد
اگر حکم در رو بحکم ثانی کرده باشند در صدق و کذب با آنرا حقیقیه خوانند یا در صدق تنها و آنرا مانعة
الجمع خوانند یا در کذب تنها و آنرا مانعة الخلو خوانند و جزوی اول متصله که متضمن شرط با او باشد مقدم
خوانند و آنچ حرف جزا با او مقترن باشد تالی و در منفصله آنچ در ذکر یا در تعقل مقدم باشد مقدم بود
و دیگر تالی و گاه باشد که منفصله مانعة الجمع را تفسیر بآن کنند که او شرطیه است که در و حکم کرده باشند
بمنافات در صدق میان دو قضیه یا بیشتر یا بسلب منافات آنک تعرض کنند بقیدی دیگر و موجبه باین
معنی اعم باشد از موجبه بمعنی اول و از موجبه حقیقیه و همچنین مانعة الخلو را تفسیر کنند بآنک او شرطیه
است که در و حکم کرده باشند بمنافات در کذب میان دو قضیه یا بیشتر یا بسلب آن بی تعرض چیزی دیگر
و موجبه باین معنی اعم باشد از موجبه بمعنی اول و از موجبه حقیقیه و حکم سالبه ایشان بعکس این باشد
و هر موجبه حقیقیه که صادق باشد و مشتمل بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که یکی نقیض دیگری
باشد تا هر یک از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد و هر دو قضیه که برین وجه باشد ترکیب موجبه
حقیقیه از ایشان توان کرد اما دوم ظاهرست بجهت آنک چون یکی نقیض دیگری باشد نه بر صدق جمع شوند
و نه بر کذب و اما اول بجهت آنک یکی از دو جزو اگر نقیض آن دیگر باشد فهو المطلوب و اگر چنین نباشد هر
یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد بسبب استلزام هر یکی از ایشان نقیض آن دیگر را بجهت امتناع
اجتماع و استلزام نقیض هر یکی از ایشان آن دیگر را بجهت امتناع خلو و موجبه صادقه که مشتمل باشد بر
قضایا مرکب باشد از قضیه و جمیع قضایایی که نقیض آن قضیه بآن منقسم شود و حکم بمنافاة در صدق
و کذب درین قضیه میان جمله قضایایی باشد که داخل او باشند نه میان هر دو قضیه از آن و هر موجبه
مانعة الجمع بمعنی اخص بشرط صدق و اشتمال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان اخص
باشد از نقیض آن دیگر و هر دو قضیه که برین وجه باشند ترکیب این مانعة الجمع از ایشان توان کرد
اما اول بجهت آنک هر یک از ایشان مستلزم نقیض آن دیگرست بسبب امتناع اجتماع و نقیض هر یک
از ایشان مستلزم آن دیگر نیست و الا کذب ایشان ممتنع بودی و مقدر خلاف اینست و اما دوم بجهت
آنک اگر اجتماع ایشان جایز باشد اجتماع نقیض جایز باشد بسبب استلزام جواز اجتماع با اخص جواز
اجتماع را با اعم و اگر خلو از ایشان ممتنع باشد پس هر گاه که یکی از ایشان کاذب شدی آن دیگر صادق
شدی اینرا کبری سازیم و این قضیه را که هر گاه نقیض یکی صادق شود آن دیگر کاذب شود صغری
تا نتیجه دهد که هر گاه که نقیض آن دیگر صادق شود آن دیگر صادق شود و مقدر خلاف اینست و
موجبه مانعة الجمع صادقه که مشتمل باشد بر قضایا مرکب باشد از قضیه و قضایایی که نقیض آن قضیه
بایشان منقسم باشد و منافات در صدق دون الکذب درین قضیه میان هر دو جزو از آن باشند
و میان هر جزوی و احدی از اجزا باقیه و اما مانعة الجمع بمعنی اعم ترکیب او یا ازین باشد که گفتیم یا از آنچ
موجبه حقیقیه از آن مرکب می‌شود و هر مانعة الخلوی موجبه بتفسیر اخص بشرط صدق و اشتمال بر دو
نوان
تام

دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان اعم باشد از نقیض آن دیگر و هر دو قضیه که چنین
باشند ترکیب این مانعة الخلو از ایشان توان کرد اما اول بجهت آنک نقیض هر یکی مستلزم آن دیگرست بسبب
امتناع کذب ایشان و هیچ یک از ایشان مستلزم نقیض آن دیگر نیست و الا صدق ایشان ممتنع بودی و مقدر
خلاف اینست و اما دوم بجهت آنک اگر کذب ایشان جایز باشد کذب نقیض جایز باشد بسبب استلزام
جواز کذب شیء با اعم جواز کذب او را با اخص و اگر صدق ایشان ممتنع بود پس هر گاه یکی از ایشان صادق
شود آن دیگر کاذب شود اینرا صغری سازیم از آن این کبری که هر گاه که دیگری کاذب شود نقیض او صادق
شود تا نتیجه دهد که هر گاه که یکی از ایشان صادق شود نقیض آن دیگر صادق شود و مفروض خلاف اینست و
موجبه مانعة الجمع صادقه که مشتمل باشد بر قضایا مرکب باشد از قضیه و قضایایی که ملزوم نقیض آن
قضیه باشد و منافات در کذب دون الصدق درین قضیه میان هر دو قضیه باشد و اما مانعة
الخلو بتفسیر اعم ترکیب او یا ازین باشد که گفتیم یا از آنچ موجبه حقیقیه از آن مرکب می‌شود و معتبر در هر
یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو بمعنی اعم لست و متصله موجبه لزومی باشد اگر در و اعتبار کرده باشند
که ارتباط او بسبب علاقه ایست که موجب آنست مثل علیت مقدم تالی را یا معلولیت او یا معلولیت هر
دو علتی را یا تضایف میان مقدم و تالی یا سلب این ارتباط و مقدم را در موجبه لزومی ملزوم خوانند
و تالی را لازم و موجبه اتفاقی باشد اگر در و اعتبار این کرده باشند که ارتباط آن نه از جهت سبب علاقه
مذکوره است یا سلب آن و صدق اتفاقی متوقف باشد بر صدق تالی در نفس امر چه فرض صدق مقدم
در صدق اتفاقی هیچ مدخل ندارد و اگر مقدم نیز صادق باشد در نفس امر آنرا خاصه خوانند و غیر موجبه
باشد اگر در و اعتبار هیچ ازینها که گفتیم نکنند و هر یک از منفصلات سه گانه موجبه عنادی باشد اگر در و
اعتبار کرده باشند تنافی بسبب علاقه ایست چنانک مقدم نقیض تالی باشد یا مساوی نقیض یا اعم از و
یا اخص از و یا اعتبار سلب تنافی کرده باشند و موجبه اتفاقی باشد اگر در و اعتبار کرده باشند که
منافات نه بسبب علاقه مذکوره است یا سلب این منافات کرده باشند و غیر موجبه باشد اگر در و
اعتبار هیچ ازینها که گفتیم نکرده باشند و شرطیه که منحل شود بدو قضیه تنها یا مرکب باشد از دو حملی
که مشارک باشند در محمول چون استلزام قضیه کلی جزوی خود را و تحقق عناد میان نقیضین یا در
موضوع تنها چون استلزام حمل اخص بر شیء حمل اعم را بر آن شیء و عناد حمل احد المتساویین علی الشیء سلب
آن دیگر را از و یا در محمول تنها چون استلزام حمل شیء بر کل اعم حمل او را بر کل اخص و عناد حمل شیء بر کل
اعم سلب او را از اخص یا دو حملی که موضوع یکی محمول دیگری باشد چون استلزام حملیه عکس خود را
و عناد او نقیض عکس خود را یا دو حملی که مشارک نباشند در موضوع و محمول چون استلزام حملیه عکس
نقیض خود را و عناد او نقیض عکس نقیض خود را یا از دو متصله باشد چون استلزام متصله عکس خود را
و عناد او نقیض عکس خود را یا از دو منفصله باشد چون استلزام هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو آن دیگر
را که مرکب باشد از نقیض جزوین و عناد هر منفصله نقیض خود را یا از دو مختلف این قضایا و نسبت
متغایرت متصله من حیث المعنی بعد از تبدیل هر یکی از جزوین او با آن دیگر متصله را قبل التبدیل بخلاف
اتحام
اعتبار

منفصله چه مقدم او از تالی تطبع ممتاز نیست ترکیب از متصلتین اگر متصله باشد بیش قسم منقسم شود و
اگر منفصله باشد بسه قسم اول از هر دو و آنست که مرکب باشد از حملیه و متصله کاستلزام حمل اللازم
علی الشی صدقا و رابو مقدیو صدق جیزی دیگر و عنادا و نقیض خود را و دوم از هر دو وانک مرکب
باشد از حملیه و منفصله چون استلزام حملیه کلیه موجبه عناد مانع از جمع را میان موضوع و نقیض
محمول و مانع از خلو را میان نقیض موضوع و عین محمول و عناد حملیه کلیه موجبه نقیض هر یکی را ازین دو
منفصله مذکور و سیم از هر دو آنک مرکب باشد از متصله و منفصله چون استلزام متصله موجبه عناد
را مانع از جمع میان مقدم و نقیض تالی و مانع از خلو میان نقیض مقدم و عین تالی و عناد متصله مذکوره
نقیض منفصلتین مذکورتین را و عکس اول ازین سه قسم از متصله چون استلزام لزومی حمل لازم را بر مقدم او و عکس
دوم او سه کانه متصله چون استلزام حقیقیه مرکبه از دو حملی مشارک در موضوع حمل یکی از دو محمول را
بر وی با حمل هر یکی را بر وی چون مقید باشد بسلب ان دیگر و عکس سیم از سه کانه متصله چون استلزام
منفصله لزوم هر یکی از دو جزو او نقیض ان دیگر را یا لزوم نقیض هر یکی از ایشان عین ان دیگر را پس اقسام
متصله که بدو قضیه منحصر شود نه قسم باشد و از ان منفصله مقید بعین قید شش قسم و موجبه
لزومی صادقه مرکب شود از دو صادق و دو کاذب و مقدمی کاذب و تالی صادق و عکس ان الا اگر
لزوم کلی باشد و صدق یا کذب دایما باشد که عکس چنین ممتنع باشد و الا کاذب صادق شود یا صادق
کاذب و موجبه حقیقیه صادقه مرکب نشود الا از صادقی و کاذبی و موجبه مانعة الجمع صادقه مرکب
نشود الا از دو کاذب و صادقی و کاذبی و موجبه مانعة الخلو صادقه مرکب نشود الا از دو صادق و صادق
و کاذبی و موجبه کاذبه خواه لزومی باشد و خواه عنادی و خواه اتفاقی بر هر چهار قسم افتد و موجبه متصله
اتفاقیه صادقه مرکب نشود الا از دو صادق و از مقدمی کاذب و تالی صادق و حکم سالبه صادقه
هر یکی از اینها حکم موجبه کاذبه اوست و حکم کاذبه حکم صادقه و هر گاه که حرف اتصال یا انفصال را موضوع
مقدم متوخر دارند شرطیه حملیه گردد که در قوت آن شرطیه باشد اگر متصله باشد و تعدد قضیه بتعدد
حکم باشد نه بتعدد محکوم علیه یا محکوم به و تالی در متصله اگر بیش از یک قضیه باشد اگر موجبه باشد
از صدقا و لازم اید اتصال میان مقدم او و هر یکی از ان قضایا با موافق او دکم برهانش از شکل اول و
اوسط مجموع ان قضایا و اگر سالبه باشد از صدقا و عدم اتصال میان مقدم او و هر یکی از ان قضایا لازم
نیاید چنانک عدم اتصال لست میان هر دو نوع که تحت یک جنس باشد با وجود اتصال میان هر یک
از ایشان و جزو ان دیگر لکن لازم اید عدم اتصال کلی میان مقدم و میان قضیه از ان قضایا و مقدم متصله
اگر بیش از یک قضیه باشد لازم اید اتصال جزوی میان تالی و میان هر یکی از ان قضایا اگر موجبه کلی
باشد و عدم اتصال جزوی لازم اید میان مقدم و هر یکی از ان قضایا اگر سالبه کلی باشد برهان
از شکل ثالث و صغری استلزام مقدم جزو خود را استلزامی کلی و کبری متصله مفروضة الصدق و
منفصله موجبه اگر مانعة الخلو باشد ترکب جزو او مستلزم امتناع خلو باشد از هر یکی از اجزا ان جزو
و از ان جزو دیگر و موافق او باشد در کم بجهت استلزام امتناع خلو از شی و از مجموعی استلزامی کلی یا جزوی

امتناع خلو را از ان شی و از هر یکی از ان اجزا ان مجموع استلزامی همچنان و اگر مانعة الجمع باشد ترکب جزو او
مستلزم امتناع اجتماع میان ان جزو دیگر و میان هر یکی از اجزا ان جزو نباشد چون امتناع اجتماع میان
دو نوع که در تحت یک جنس داخل باشد یا اجتماع هر یکی از ایشان با جزو این دیگر لکن لازم اید امتناع اجتماع
با یکی از اجزا او فی الجمله و الا لازم اید جواز اجتماع او با هر یکی از اجزا ان اجتماعی کلی پس جواز اجتماع او با مجموع
لازم اید و مقدر خلاف اینست و حکم سالبه ایشان هر دو بعکس حکم موجبه اینست چه جواز خلو شی و از مجموع
مستلزم جواز خلو از ان و از هر یکی از اجزا ان مجموع نباشد و جواز اجتماع شی با مجموعی مستلزم جواز اجتماع او
باشد با هر یکی از اجزا ان مجموع اما منفصله حقیقی اگر موجبه باشد حکم او دو منفصله باشد یکی
مانعة الجمع و یکی مانعة الخلو و اگر سالبه باشد از ترکب جزو او لحدالامرین لازم اید یا جواز اجتماع
جزو دیگر با هر یکی از اجزا او و اگر صدق سالبه بجواز صدق طرفین باشد یا جواز خلو از و و از هر یکی
از اجزا او فی الجمله اگر صدق سالبه بجواز کذب طرفین باشد و شرطیه یا دلالت کنند در و بر انک
اتصال یا انفصال یا سلب یکی از ایشان در زمانی نیست که فرض نکرده مقدم در و نتوان کرد یا در بعضی
ازمنه یا در جمیع ازمنه یا دلالت نکند بر هیچ یک ازین سه قسم دوم را مهمله خوانند و اول را از
اول مخصوصه و دوم را محصوره جزوی و سیم را محصوره کلی و اگر در تقسیم وضع بجای زمان بیارند
هم درست باشد و تقسید وضع و زمانی با نچه در کتب مشهور مذکور است مخالفات بجهت وجه اوضاعی
چند معین بیشتر نشمرده اند پس هر چه خارج آن باشد مهمل گردد و اوضاعی که عارض مقدم می شود
از انضمام عدم تالی با او یا عدم لزوم تالی او را در متصله و عدم معاندت تالی مقدم را در منفصله
منافی صدقا و نیست ادی اتفاقیه هرگز صادق نشود بر وضع اول اعنی انضمام عدم تالی با مقدم
بسبب وجود منافی صدق تالی برین تقدیر و عدم اقتضا صدق مقدم صدق تالی را پس باید که وضع
را تقسید کنند بانک واقع باشد و ممکن الاقتران با مقدم و اینجا بعضی گفته اند که اگر تقسید نکنند
جزم بصدق شرطیه حاصل نشود اگر عدم حصول جزم می خواهند بر صدق شرطیه فی انک برهان
بران اقامت کنند این صحیح است و اگر غیر این می خواهند ممنوع است و اراجح گفتیم ظاهر می شود
که شرطیه که در و زمان یا وضع مقید کرده باشند بعدم منافات او مقدم را و مثال این شرطیه که
کلما جئتنی مع زید او فی هذا الیوم اکرمتک از متصله جزوی اند از جهت انک متناول بعضی ازمنه
بیش نیست و لفظی که دلالت بر کلیت و جزویت شرطیه کند اعنی سور ان مثل کلما است و مهما و متی و
در موجبه کلی متصله و دایما در موجبه کلی منفصله و لیس البته در سالبه کلی هر دو و قد یکون در
موجبه جزوی هر دو و قد لایکون در سالبه جزوی هر دو و لیس کلما و لیس مهما و لیس متی فی السالبة
الجزویة المتصلة و لیس دایما فی السالبة الجزویة المنفصلة و سالبه لزومیه شرطیه متصله باشد
که در و حکم کرده باشند بسلب لزوم و انرا سالبة اللزوم خوانند نه بلزوم سلب چنانک
لازمة السلب که سلبی لازم مقدمی باشد و برین قیاس کن سالبه عنادیه و سالبه اتفاقیه را
و امثال ان و اذ و اذا و لو در متصله و اما و او در منفصله دلالت بر کلیت و جزئیت نمی کنند بل که

اگر مقید کنند بزمانی چنانک گفتیم دلالت بر خصوص کند والّا بر احمال وگاه باشد که شرطیه را از صنعت مشهور یکی باشند وانرا محرّفه خوانند واعتبار معنی راست نه لفظ وصدق وکذب قضیه وایجاب وسلب آن متعلق است بربط نه باحوال اجزا قضیه

مقاله چهارم از فن اول در منطق

در لوازم قضایا بعد الانفراد وان مشتمل بر چهار تعلیم است

تعلیم اول

در تلازم وتعاند شرطیات بسیط ومختلط

تعلیم دوم

در تناقض

تعلیم سیم

در عکس مستوی

تعلیم چهارم

در عکس نقیض

تعلیم اول

در تلازم وتعاند شرطیات بسیط ومختلط

امّا در متصلات می گوییم هر دو متصله که متوافق باشند در مقدم وکم وکیف اگر احد التالیین لازم کلّی دیگر تالی باشد لازمة التالی از یشان لازم ملزومة التالی باشد اگر متوافق باشند در ایجاب وبعکس اگر بعکس باشد بی انعکاس هیچ یک از یشان امّا بیان اوّل از شکل اوّل وصغری ملزومة التالی وکبری ملازمه تالی دیگر تالی اورا وامّا بیان دوم از شکل ثانی وصغری لازمة التالی وکبری ملازمه تالی وآن دیگر تالی را وامّا عدم انعکاس در اوّل بجهت آنک از استلزام دوام جنس را استلزام یکی از ان دو ان دیگر را لازم نمی آید چون استلزام هر دو نوع جنس را داخل باشند تحت او با امتناع استلزام یکی ازین دو نوع ان دیگر را وامّا در دوم بجهت آنک از عدم استلزام شی ملزوم را عدم استلزام او لازم را لازم نیاید چون عدم استلزام هیچ یکی از دو نوع که داخل باشند تحت جنس آن دیگر را با استلزام هر یکی از یشان لازم ان دیگر را اعنی جنس واگر هر یکی از تالیین لازم ان دیگر باشد هر یکی از متصلتین لازم آن دیگر باشد باین دو برهان مذکور وهر دو منفصله که متوافق باشند در کم وکیف وتالی اگر احد المقدمین لازم ان دیگر باشد ملزومة المقدم لازم لازمة المقدم باشد اگر هر دو کلّی باشند وبعکس اگر جزوی باشند بی انعکاس هیچ یک از یشان امّا اوّل از اوّل وصغری ملازمه مقدم لازمة المقدم مقدم آن دیگر را وکبری لازمة المقدم وامّا دوم از سیم وصغری استلزام مقدم ملزومة المقدم مقدم دیگر را وکبری ملزومة المقدم با بعکس نقیض و امّا عدم انعکاس در کلیتین بسبب احتمال آنک لازم مستلزم کلّی نباشد از ان چیزی که ملزوم مستلزم او باشد همچنین یعنی کلّی ومستلزم آن باشد جزوی چون عدم استلزام حیوان ناطق را کلّی واستلزام او انرا جزوی با استلزام انسان ناطق را کلّی وامّا در جزویتین بسبب آنک اگر انعکاس در یشان لازم باشد انعکاس در کلیتین لازم آید بحکم عکس نقیض وبیان کردیم که ایشان منعکس نمی شوند واگر هر یک از مقدمین لازم ان دیگر باشد هر یکی از ان دو متصله لازم ان دیگر باشد ببراهین مذکوره وهر دو متصله که متوافق باشند در کم وکیف ومقدم یکی ملزوم مقدم آن دیگر باشد وتالیش لازم تالی دیگر اگر هر دو کلّی باشند ملزومة المقدم لازم التالی لازم دیگر متصله باشد اگر هر دو موجبه باشند وبعکس اگر سالبه باشند بی انعکاس هیچ یک از یشان امّا اوّل بجهت آنک ملزوم ملزوم ملزوم است وامّا دوم بجهت عدم لزوم

ملزوم عند عدم لزوم اللازم وامّا عدم عکس در اوّل بجهت جواز استلزام مقید چیزی را وعدم استلزام لازم ان مفهوم ان چیزی را چون استلزام انسان حیوان را وعدم استلزام متحرک بالارادة انسان حیوان را وامّا در دوم جواز لزوم لازم عند عدم لزوم الملزوم چون لزوم حیوان انسان را با عدم لزوم فرس انسان را واگر هر دو جزوی باشد حکم سالبتین عکس حکم موجبتین کلّیتین باشد وحکم موجبتین عکس حکم سالبتین کلّیتین بحکم عکس نقیض وازانچه یاد کردیم معلوم شود حکم ایشان چون لزوم بین المقدمین والتالیین از طرفین باشد وهر دو متصله اگر موجبتین کلّیتین باشد یا سالبتین جزویتین ومقدم یکی واو را ثانیه گیریم مناقض لازم تالی دیگر باشد واو را اولی نام کنیم ومقدم اولی لازم نقیض تالی ثانیه باشد از صدق اولی صدق ثانیه لازم آید اگر موجبتین کلّیتین باشد وبعکس اگر سالبتین جزویتین باشد بی انعکاس پس هیچ یک از یشان امّا اوّل بجهت آنک مقدم ثانیه چون مناقض لازم تالی اولی است لازم آید که نقیض مقدم ثانیه لازم تالی اولی باشد وچنین صادق شود که هر گاه که مقدم ثانیه متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود بحکم عکس نقیض وهر گاه که متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود نقیض مقدم بجهت آنک عکس نقیض اولی است پس از شکل اوّل نتیجه دهد که هر گاه که مقدم ثانیه متحقق شود نقیض مقدم اولی متحقق شود وهر گاه که نقیض مقدم اولی متحقق شود تالی ثانیه متحقق شود چه این عکس نقیض متصله مفروضه است اعنی ملازمه مقدم اولی نقیض تالی ثانیه را واز شکل اوّل نتیجه دهد هر گاه که مقدم ثانیه متحقق شود تالی او متحقق شود وهو المطلوب وامّا دوم بحکم عکس نقیض وامّا عدم عکس در موجبتین بجهت استلزام چیزی که مناقض لازم تالی باشد نقیض ملزوم مقدم را با آنک کاذب باشد چون استلزام لاجسمیت عدم ناطقیت را با عدم استلزام انسان فرس را واز ینجا عدم عکس در سالبتین بدانند واگر هر دو لازم مذکور مساوی ملزوم آن خویش باشند ثانیه مستلزم اولی شود در موجبتین کلّیتین واولی مستلزم ثانیه شود در سالبتین جزویتین امّا استلزام ثانیه اولی را در موجبتین کلّیتین بجهت آنک هر گاه که مقدم اولی متحقق شود نقیض تالی ثانیه متحقق شود چه مفروض چنین است وهر گاه که نقیض تالی ثانیه متحقق شود نقیض مقدم او متحقق شود نتیجه دهد از اوّل که هر گاه که مقدم اولی متحقق شود نقیض مقدم ثانیه متحقق شود این را صغری سازیم ومقدم مفروضه را که هر گاه که نقیض مقدم ثانیه متحقق شود تالی اولی متحقق شود کبری تا نتیجه دهد که هر گاه که مقدم اولی متحقق شود تالی او متحقق شود وهو المطلوب وامّا استلزام اولی ثانیه را در سالبتین بحکم عکس نقیض است وامّا در منفصلات می گوییم هر دو حقیقی که متوافق باشند در کم وکیف ومتناقض در هر دو طرف ایشان متلازم باشند امّا در موجبتین بجهت آنک اگر نه صدق یکی از دو منفصله باشد بر تقدیر صدق آن دیگر جواز جمع میان طرفین دیگر لازم آید یا جواز خلو از یشان چه جواز جمع میان نقیض دو امر دایما باقی بالجمله ملزوم جواز خلو از ان دو امر باشد همچنان جواز خلو از یشان ملزوم جواز جمع باشد همچنین واز ینجا بدانند استلزام هر یکی از سالبتین متوافقتین در کم ان دیگر را

وهر دو منفصله حقیقی که متوافق باشند در کم و کیف و یکی از دو جزو یکی از ایشان لازم یکی از آن دو
جزو دیگر باشد لزومی متعاکس و دو جزو دیگر متحد باشند ایشان متلازم باشند اما در موجبتین
بجهت آنک امتناع خلو از شیء و غیر او ملزوم امتناع خلو باشد از لازم آن شیء و آن غیر و امتناع
اجتماع شیء با امری ملزوم امتناع اجتماع آن شیء باشد با لازم مساوی آن امر و ازین جهت لزوم
متعاکس شرط کردیم چه اگر لازم مساوی ملزوم نباشد هیچ یک ازین دو منفصله مستلزم آن دیگر
نباشد اما مانعة الجمع بجهت آنک از امتناع اجتماع شیء با ملزوم امتناع اجتماع او با لازم لازم
نمی آید و اما مانعة الخلو بجهت آنک از امتناع خلو از چیزی و مفهومی امتناع خلو از آن چیز و ملزوم
آن مفهوم لازم نمی آید و اما در سالبتین بحکم عکس نقیض و هر دو منفصله حقیقی که متوافق باشند
در کم و در یکی از دو جزو و متخالف باشند در کیف و متناقض در آن جزو دیگر سالبه لازم موجبه
باشد بی عکس اما اول بجهت آنک جزو مشترک اگر صادق باشد نقیض جزو دیگر با او صادق
شود پس میان ایشان عناد حقیقی باشد للزوم صدقهما و اگر صادق نباشد جزو دیگر با او صادق
شود پس نقیض او با آن صادق نشود پس میان ایشان عناد حقیقی نباشد لوجوب کذبهما و اما
دوم بجهت جواز صدق شیء و کذب او با هر یکی از نقیض چون جواز صدق ناطق و حیوان در انسان
و کذب ناطق ولاحیوان در فرس پس از سلب انفصال حقیقی میان ناطق ولاحیوان انفصال حقیقی
میان ناطق و حیوان لازم نمی آید و هر دو منفصله مانعة الجمع که متفق باشند در کم و کیف و هر یکی
از دو جزو یکی و اثنا ثانیه خواهیم مثلا لازم هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد و اثنا او لی خواهیم بر سبیل
توزیع اولی ثانیه باشد اگر موجبتین باشند و بعکس اگر سالبتین باشند بی انعکاس هیچ یک از سالبتین لزوم
اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع میان لازمین امتناع اجتماع را میان ملزومین و اما دوم
بجهت استلزام جواز اجتماع بین الملزومین جواز اجتماع را بین اللازمین و اما عدم انعکاس ایشان
بجهت تحقق امتناع اجتماع بین الملزومین با تحقق جواز اجتماع بین اللازمین و از نجا بدانند انعکاس
ایشان چون لزوم از طرفین باشد و هر دو منفصله مانعة الجمع که متفق باشند در کم و کیف
و احد الجزئین و یکی از دو جزو یکی لازم یکی از دو جزو دیگر باشد ملزومه الجزو لازم لازمه الجزو باشد
اگر هر دو موجبه باشند و بعکس اگر هر دو سالبه باشند بی انعکاس پس هیچ یک از ایشان و اگر لزوم
از طرفین باشد میان این دو منفصله تلازم باشد و این احکام از انچ گفتیم ظاهرست و هر دو مانعة
الجمع که مختلف الکیف باشند و متناقض الطرفین اگر سالبه جزوی باشد لازم موجبه باشد بی عکس
اما اول بجهت آنک اگر سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجبه صادق نشود پس موجبه کلی صادق
شود و امتناع اجتماع هر دو جزو موجبه بر کذب لازم آید بجهت استلزام امتناع اجتماع میان
دو امر امتناع خلو از نقیض ایشان پس مانعة الجمع عجب اخص منقلب شود با حقیقی هذا خلف
و اما عدم عکس بجهت جواز صدق دوام با عدم امتناع صدق ایشان چون حیوان و ابیض و اگر
سالبه کلی باشد در لزوم او موجبه را نظر هست و هر دو منفصله مانعة الخلو که در کم و کیف

متوافق

متوافق باشند و هر یک از دو جزو یکی وا و را ثانیه خواهیم لازم هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد بر سبیل
توزیع وا و را اولی خواهیم ثانیه لازم اولی باشد اگر موجبتین باشند و بعکس اگر سالبتین باشند بی انعکاس
هیچ یک از ایشان اما اول بجهت استلزام امتناع خلو از ملزومین امتناع خلو را از لازمین و اما دوم
بجهت استلزام جواز خلو از لازمین جواز خلو را از ملزومین و اما عدم عکس بجهت جواز امتناع
خلو از لازمین و جواز خلو از ملزومین چون انسان و فرس و نقیض ایشان و از ینجا انعکاس ایشان
معلوم شود اگر لزوم از طرفین باشد و هر دو منفصله مانعة الخلو که متخالف باشند در کیف و
متناقض در هر دو جزو ایشان اگر سالبه جزوی باشد لازم موجبه باشد بی عکس اما اول
بجهت آنک اگر صادق نشود سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجبه موجبه کلی صادق شود و
لازم آید امتناع اجتماع هر دو جزو موجبه بر صدق بجهت استلزام امتناع کذب امرین امتناع صدق
نقیض ایشان را پس مانعة الخلو منفصله اخص حقیقی شده باشد هذا محال و اما عدم عکس بجهت
جواز کذب دوام با عدم کذب نقیض ایشان چون حیوان و ابیض و اگر سالبه کلی باشد در لزوم
او موجبه را نظر هست و هر دو منفصله که یکی حقیقی باشد و یکی غیر حقیقی و متوافق باشند در کم و کیف
غیر و احد الجزئین و جزو دیگر از حقیقی لازم جزو دیگر باشد از غیر حقیقی اگر مانعة الجمع باشد و جزو دیگر از
حقیقی لازم جزو دیگر باشد از حقیقی اگر غیر حقیقی مانعة الخلو باشد غیر حقیقی لازم حقیقی باشد اگر
موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع لازم در صدق
با چیزی امتناع اجتماع ملزوم را با آن چیز و استلزام امتناع خلو از ملزوم و مفهومی امتناع خلو را
از لازم و آن مفهوم و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع ملزوم با چیزی جواز اجتماع لازم را
با آن چیز و استلزام جواز خلو از لازم و مفهومی جواز خلو را از ملزوم و آن مفهوم و هر دو منفصله که
یکی مانعة الجمع باشد و دیگری مانعة الخلو اگر متوافق باشند در کم و کیف و متناقض در هر دو جزو
هر یکی لازم آن دیگر باشد بجهت استلزام امتناع اجتماع امرین امتناع خلو را از نقیض ایشان و
بعکس و انعکاس ایشان بعکس نقیض و اگر متوافق باشند در جزئین و متخالف در کیف سالبه جزوی
لازم موجبه باشد و الا عین حقیقی گردد و اما سالبه کلی لازم موجبه جزوی نیست چه از
صدق نقیض این سالبه انقلاب موجبه جزوی لازم نیاید بجهت جواز تغایر زمان امتناع خلو و
امتناع جمع اما موجبه جزوی بضرورت مستلزم سالبه جزوی دیگر باشد و الا انقلاب لازم آید
و در لزوم او موجبه کلی را همان نظر است که رفت و اگر متخالف باشند در کیف و متوافق باشند در
احد الجزئین و جزو دیگر از موجبه لازم جزو دیگر باشد از سالبه اگر موجبه مانعة الجمع باشد و جزو
باشد دیگر از سالبه لازم جزو دیگر باشد از موجبه اگر موجبه مانعة الخلو حکم این آنست که گفته شد
از لزوم سالبه موجبه را و الا مستلزم انقلاب شود و از عدم لزوم سالبه کلی موجبه جزوی
را چه مستلزم انقلاب نیست و از نظر در لزوم سالبه کلی موجبه کلی را و اما عدم عکس و اگر
چه لزوم از طرفین باشد بجهت جواز خلو از انسان و حیوان و عدم امتناع اجتماع انسان با حساس

و بجواز اجتماع ایشان و عدم امتناع خلو از انسان و حساس و امّا در جزئیات جی گوییم متصله و منفصله
حقیقی چون متوافق باشند در کم و کیف و احد الجزئین و متناقض در جزو دیگر متصله لازم منفصله
باشد اگر هر دو موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند بی انعکاس هیچ یک از ایشان امّا اوّل
بجهة استلزام هر یکی از دو جزو حقیقی نقیض آن دیگر جزو را و استلزام هر یکی و نقیض ایشان آن جزو دیگر
را موافق در کم و امّا دوم بجهة آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه حقیقی صادق نشود حقیقی ۲
نقیض او صادق شود و لازم آید استلزام مقدّم متصله تالی او را بر وضعی که مستلزم تالی نباشد بر آن
وضع هذا خلف و امّا عدم عکس در اوّل بجهة جواز آنک لازم در متصله اعم باشد از ملزوم
و امتناع عناد حقیقی میان نقیض یکی از ایشان و عین آن دیگر و دیگر بجهة آنک اگر عکس واجب
باشد تساوی میان لازم و ملزوم در لزومیه کلیه واجب باشد چه هر یکی از دو جزو حقیقی
مستلزم نقیض جزو دیگر بجهة موافق حقیقی در کم و امّا در دوم بجهة جواز عدم معاندت جزو
احد النقیضین را و ملازمت او آن نقیض دیگر را چون حیوان با لا انسان و نقیض او و همچنین است حکم
اگر شرطیتین مذکورتین متناقض باشند در احد الجزئین و متلازم در جزو دیگر امّا لزوم متصله منفصله
را اگر تناقض در مقدّم متصله باشد بجهة استلزام مقدّم متصله که نقیض احد الجزئی المنفصله
است جزو دیگر را از منفصله که مستلزم تالی متصله است و این دو استلزام منتج متصله اند از شکل
اوّل و اگر تناقض در تالی باشد و هر دو کلی باشد بجهة استلزام مقدّم متصله لازم او را از
منفصله که مستلزم نقیض جزو دیگر است از منفصله که تالیست و این دو متلازمه منتج متصله
اند از اوّل و اگر هر دو جزوی باشد بجهة استلزام احد جزوی المنفصله مقدّم متصله را
کلی و نقیض جزو دیگر را جزوی و ایشان از شکل ثالث منتج متصله باشند و امّا لزوم منفصله متصله
را بجهة آنک اگر سالبه حقیقی بر تقدیر صدق سالبه متصله صادق نشود نقیض او صادق شود
و لازم آید استلزام مقدّم متصله تالی را بر وضعی که مستلزم او نباشد بر آن وضع با استلزامی
که منعکس شود بان هذا خلف و امّا عدم عکس چون تناقض در مقدّم باشد بجهة جواز آنک
چیزی که لازم احد النقیضین باشد و میان آنچه ملازم آن چیز نیست و نقیض دیگر عناد حقیقی نباشد
چون لزوم حیوان انسان را و عدم عناد حقیقی میان حساس و لا انسان و اگر تناقض در تالی باشد
بجهة جواز ملازمت احد النقیضین چیزی را و عدم عناد حقیقی میان ملازم آن چیز و نقیض
دیگر چون لزوم حیوان انسان را و عدم عناد حقیقی میان لا حیوان و ناطق و هر دو شرطیه که یکی
متصله باشد و دیگر مانعة الجمع اگر متوافق باشند در کم و کیف و متناقض در تالی متلازم باشند امّا ومقدّم ۲
استلزام منفصله متصله را چون هر دو موجبه باشد بجهة استلزام هر یکی از دو جزو مانعة الجمع
نقیض آن دیگر جزو را و امّا عکس بجهة امتناع اجتماع ملزوم و نقیض لازم و امّا استلزام هر یکی از ایشان
آن دیگر را چون هر دو سالبه باشند بحکم عکس نقیض و همین دو شرطیه مذکور اگر متوافق
باشند در کم و کیف و مقدّم و تالی متصله لازم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله متصله لازم

متصله باشد اگر هر دو موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند بی انعکاس هیچ یک از ایشان امّا
اوّل بجهة استلزام منفصله استلزام مقدّم متصله مر نقیض جزو دیگر را از منفصله و استلزام او
تالی متصله را و انتاج ایشان متصله را از اوّل و امّا عدم لزوم عکس بجهة جواز اجتماع جزوی
با غیری چون انسان با حیوان با آنک لازم آن چیز چون لا فرس لازم نقیض آن غیر باشد چون
لا حیوان و امّا دوم بجهة آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله صادق نشود نقیض او صادق
متصل سالبهٔ ۲ شود که مستلزم نقیض متصله است با آنچ در موجبتین گفته شد هذا خلف و مثال مذکور در
موجبتین دلالت می کند بر عدم لزوم عکس در سالبتین و اگر لزوم در شرطیتین مذکورتین عکس
لزوم مذکور باشد هر دو حکم مذکور منعکس شوند امّا اوّل که لزوم منفصله است متصله را
چون موجبه باشند بجهة انتاج متصله با استلزام تالی او نقیض جزو دیگر را از منفصله استلزام
مقدّم متصله را نقیض آن جزو را از اوّل و استلزام این نتیجه منفصله را و امّا دوم بجهة آنک
اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود نقیض او صادق شود و
مستلزم نقیض منفصله باشد چنانک گفتیم و این محالست و امّا عدم لزوم عکس در هر دو بجهة
جواز اجتماع شی با غیر او چون انسان و فرس و عدم لزوم ملزوم نقیض آن غیر چون لا حیوان آن
شی را و هر دو شرطیه که یکی متصله باشد و دیگر مانعة الخلو اگر متوافق باشند در کم و کیف
و تالی و مقدّم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله ایشان متلازم باشند امّا استلزام منفصله
متصله را بجهة استلزام نقیض هر یکی از دو جزو دیگر را و امّا استلزام متصله منفصله را بجهة
او آن جزو ۲ امتناع خلو از نقیض ملزوم و عین لازم و امّا تلازم ایشان اگر سالبتین باشند بحکم عکس نقیض و
شرطیتان مذکورتان اگر متفق باشند در کم و کیف و مقدّم متصله نقیض احد جزئی المنفصله باشد
و تالی لازم جزو دیگر متصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند
بی انعکاس هیچ از ایشان امّا اوّل بجهة استلزام مقدّم متصله جزو منفصله را که مستلزم تالی اوست
و امّا دوم بجهة آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه منفصله صادق نشود نقیض او
صادق شود و لازم آید استلزام مقدّم متصله تالی را بر وضعی که مستلزم او نباشد بر آن وضع
هذا خلف و امّا عدم عکس بجهة جواز استلزام چیزی غیری را چون انسان حیوان را با جواز خلو
از نقیض آن چیز که لا انسان است و ملزوم آن غیر چون فرس مثلا و اگر لزوم در این دو شرطیه
مذکوره عکس لزوم مذکور باشد هر دو حکم مذکور منعکس شود امّا اوّل که لزوم منفصله است
متصله را در ایجاب بجهة انتاج متصله با استلزام تالی و جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدّم
متصله مر آن جزو از منفصله که مستلزم امتناع خلو است از نقیض مقدّم متصله و آن جزو که هر دو
جزو منفصله اند و امّا دوم که لزوم متصله است منفصله را در سلب بجهة آنک اگر بر تقدیر صدق
سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود نقیض او صادق شود و مستلزم صدق نقیض منفصله
گردد چنانک از پیش رفت و این محالست و امّا عدم عکس بجهة جواز امتناع خلو از چیزی و غیری

جون لا انسان وحیوان با عدم لزوم ملزوم ان غیر جون فرس مثلا آن جنین را واما تعاند ایشان از تلازم
معلوم شود بجهت وجوب عناد مانع ارجمع میان ملزوم ونقیض لازم بجهت امتناع اجتماع شی ونقیض
لازم او ومانع ارخلو میان نقیض ملزوم وعین لازم چه امر خالی نباشد ازانک یا مقدم صادق نباشد
یا اگر صادق باشد تالی صادق باشد وبدانک شیخ در شفا گفته است که هر دو متصله که متوافق
باشند در کم ومقدم ومتخالف در کیف ومتناقض در تالی متلازم ومتعاکس باشند ومتاخران
درین طعن کرده اند بانک مقدم ممتنع جایزست که مستلزم نقیض باشد پس سالبه لازم موجبه
نباشد وبانک مقدم خواه ممتنع باشد وخواه غیر ممتنع جایزست که مستلزم هیچ یک از شی ونقیض
او نباشد پس موجبه لازم سالبه نباشد وبعضی هم ازیشان جواب ازین گفته اند که مستلزم نقیض
غیر مستلزم ایشان بلکه غیر مستلزم یکی ازیشان نباشد پس سالبه صادق شود با خود در تالی
ان عدم لزوم ودیگر گفته اند که هرچه مستلزم چیزی نباشد ومستلزم نقیض آن چیز باشد
بضرورت والا نقیضان کاذب شوند بلکه جایز باشد که آن استلزام را ندانند مرجح یک را از ایشان
وچون متحقق شود عدم استلزام او واحدی را ازیشان متحقق شود بواسطه آن استلزام او آن
دیگر را واین جواب ضعیف است اما اول بجهت انک مطلوب صدق سالبه است که ماخوذ
باشد در تالی ان لزوم عدم نه عدم لزوم چه مطلوب سالبه استلزامیة السلب لا سالبة
اللزوم واما دوم بجهت آنک اعادت عین متنازع فیه است وبعضی تعیین دعوی کرده اند
وگفته که هر دو متصله که متحد باشند در مقدم وتالی ومختلف بسلب وایجاب وثبوت
لزوم ونفی آن متلازم باشند وباین عبارت اگرچه اشکال مرتفع می شود چه هرگاه که صادق
شود که کلما کان اب یلزمه ان یکون ج د صادق شود که لیس البتة اذا کان اب لیس یلزمه
ان یکون ج د اما در مثل این ملازمات زیادت فایده نیست چنانک بر متامل مخفی نماند وچون
حکما دعوی بدیهه می کنند درین قضیه که شی واحد خواه ممکن وخواه محال از یک جهت جز
یک چیز نکند واگر اقتضاء دو چیز کند از دو جهت باشد پس اب از ان روی که ملزوم ج
باشد غیر اب باشد از ان روی که ملزوم لا ج د باشد پس مقدم محققت متحد نباشد و
مبنی تلازم بر اتحاد مقدم است وفیه دقة فلیتامل **تعلیم دوم در تناقض** بدانک متقابلان دو
مختلف باشند که جمع نشوند البته در محلی واحد وایشان هر دو اگر وجودی باشند وماهیت
هیچ یک ازیشان معقول نباشد بقیاس با ان دیگر متضادان باشند واگر ماهیت هر یکی معقول
باشد بنسبت با آن دیگر متضایفان باشند حقیقی چون ابوت وبنوت ومشهوری چون اب
وابن واگر هر دو وجودی نباشند واعتبار تقابل کنند میان ایشان بنسبت با موضوعی که قابل
امر وجودی باشد ازیشان بحسب شخص او یا نوع او یا جنس او ایشان عدم وملکه حقیقی باشند
یا بحسب وقتی که ممکن باشد در ان وقت حصول امر وجودی او را ایشان عدم وملکه مشهوری باشند
واگر اعتبار نکنند در ایشان متقابلان باشند تقابل سلب وایجاب بسیط چون تقابل فرس و

ولافرس ومرکب وان تقابل دفع باشد اگر لذاته اقتضاء انقسام صدق وکذب نکند چون تقابل
زید انسان وزید لیس بناطق یا هیچ یک ازیشان وجودی نباشد چون تقابل لیس زید فرسا ولیس
زید فرسا وتقابل متناقض اگر چنین نباشد وان اختلاف دو قضیه باشد بسلب وایجاب بر وجهی
که لذاته اقتضاء اقسام صدق وکذب کند مستبعد نباشد لکن مناسب تعلیم مذکور نباشد
واعم باشد از تفسیر مشهور چه سالبتین مذکورتین داخل باشند درین دون المشهور واگر تفسیر آن
باختلاف قضیتین کنند بایجاب وسلب لا غیر بمعنی اتحاد ایشان در هر دو جزو وآنچ متعلق باشد
بآن ارتباط از جهت یا اضافت یا شرط یا زمان یا مکان یا کل وجزو یا بفعل وقوت یا غیر آن الا آنک سلب کرده
باشند در یکی ازیشان عین آنچ ایجاب کرده باشند در ان دیگر وبران وجه که ایجاب کرده باشند
مثلا انک ما چون گوییم کل ج هو ب فی وقت کذا وزمان کذا او علی جهة کذا وغیر آن نقیض او آن باشد
که لیس کل ج ب علی ذلک الوجه پس بعض بالضرورة کذا آن است که لیس بالضرورة کذا وعلی هذا
القیاس وچون این امور را متعلق سازند بهر دو جزو قضیه نه بارتباط میان ایشان کافی باشد در
تناقض با اختلاف در کیف اتحاد جزوین لا غیر بل کافی باشد با این اختلاف اتحاد نسبت چه با اختلاف
نسبت مختلف شود واز سلب هر یکی از ایجاب کلی وسلب جزوی آن دیگر لازم آید وهمچنین از سلب
هر یکی از سلب کلی وایجاب جزوی پس بعض کل ج ب لیس کل ج ب باشد واین سلبی جزوی است و
نقیض لا شی من ج ب شی من ج ب واین ایجابی جزوی است با مراعاة باقی شرایط وتناقض از هر دو جانب
باشد ولازم نقیض را نیز نقیض خوانند وباختلاف کیفیت که ایجاب وسلبیات وکمیت که کلیت
وجزویات است با باقی شروط تناقض هر دو قضیه اقسام صدق وکذب کنند در مواد سته کانه
وحملیات موجهه تناقض ایشان آنست که مشتمل باشد بر سلب جهات ایشان چنانک کذب
با آنچ اقتضاء آن کنند پس مساواة وعلی هذا چون هر دو قضیه مختلف شوند بکمیت وکیفیت با اتحاد
آنچ اتحاد آن واجب باشد تناقض در بسایط میان ضروریه وممکنه عامه باشد ومیان دایمه
ومطلقه عامه ومیان مشروطه عامه وحینیه ممکنه وآن ممکنه عامه است که دران اعتبار کرده
باشند سلب ضرورت بحسب عنوان در بعضی اوقات آن از جانب مخالف حکم ومیان عرفیه عامه
وحینیه مطلقه وآن مطلقه است که در وحکم کرده باشند بنسبت فعلی در بعضی اوقات عنوان و
در مرکبات میان آنچه ان واحدی از هر دو نقیض جزوین ایشان اگر کلی باشد وازین جهت گویند
که نقیض مرکبات تردید باشد میان نقیض جزوین ایشان پس نقیض وقتیه کلیه یا ممکنه وقتیه
باشد واو ممکنه عامه باشد که در و اعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب وقت معین از
جانب مخالف یا دایمه ونقیض منتشره یا ممکنه دایمه باشد وان ممکنه عامه باشد که در و اعتبار
کرده باشند سلب ضرورت در جمیع اوقات از مخالف یا دایم واگر مرکبه جزوی باشد نقیض او کلیه
باشد که نسبت کرده باشند محمول او را بهر فردی از افراد موضوع او بیکی از نسبت منکر نسبت
ایجابی موجبه بجهت نقیض جز سلبی وسلبی موجبه بجهت نقیض جز ایجابی نه نقیض یکی از دو جزو او

امکان اجتماع نقیض هر دو جزو او بر کذب و سبب درین آنست که کذب جزئیه مستلزم کذب
هیچ یک از دو جزو او نیست پس از کذب او صدق هیچ یک از نقیض جزئین او لازم نباید بخلاف
کذب کلیه پس نقیض بعض ج ب بالامکان الخاص آن باشد که سور کلی را بر هر دو اداة انفصال
تردیدی مقدم دارند و گویند کل ج اما بالضروره ب او بالضروره لیس ب تا نقیض جزو موافق را
در کیف او از دو جزو انفصال نقیض محمول در موجبه و سلب آن در سالبه و گویند اما بالضروره
کل ج هو ب فهو ب و اما بالضروره لاشی من ج ب یا اجزا تردید چنین از دو کنند و گویند اما بالضروره
کل ج ب و اما بالضروره لاشی من ج ب و اما بالضروره بعض ج ب و بالضروره بعض ج لیس ب و
برین قیاس باشد نقیض لیس بعض ج ب بهمین امکان الا آنک در وجه گوییم اما بالضروره لا دوم ۲
شی مما هو ج و لیس ب ب و اما بالضروره کل ج ب تا برین قیاس کند نقیض هر جزئیه مرکبة الجهة را و
اگرچه درین جهت نقیض موجبه مساوی نقیض سالبه است و همچنین در هر مرکبه متوافق الجزئین
در جهت و ازین سبب صادق شود دوام طرفین مانعة الخلو در نقیض مطلقه لا دائمه و دائمه
موافق در کیف با حینیه مخالف در آن هم مانعة الخلو در نقیض عرفیه لا دائمه و با حینیه ممکنه
مخالف در نقیض مشروطه لا دائمه و بر امثله این همه بشناسی در محصورات اربعه و بر قیاس امثله
نقائض ممکنه خاصه و برین قیاس کن سایر انواع نقائص اینها را که یاد نکردیم از موجهات بسیطه و مرکبه
و بدانک در آنک تقابل مذکور در مرکبه متناقض است نظر هست چه اقتضا او اقسام صدق و کذب
را بواسطه استلزام صدق مرکبست صدق هر یکی از دو جزو او و استلزام صدق متقابل کذب
یکی از ایشان و دیگر بجهت آنک چون متقابل در کلیه است لازم آید که قضیه واحده متناقض حملیه
و منفصله باشد و نقیض متصله متصله باشد مخالف آن در کم و کیف بر وجهی که اعتبار کرده باشیم
در سالبه سلب لزوم در لزومیه و سلب اتفاق در اتفاقیه و نقیض منفصله حقیقی عنادی سالبه
باشد که صادق شود با آن با امکان عام اجتماع اجزا آن یا خلو از آن بر سبیل منع خلو دون الجمع و
اگرچه مانعة الجمع باشد سالبه باشد که صادق شود با آن خلو از اجزا با امکان عام و مرکبه از
مانعة الجمع و مانعة الخلو که منافی حقیقه اند در نقیض ایشان فرا گیرند با آن امکان یا منع دیگر یعنی
منع خلو دون الجمع اینست حکم تناقض و بدانک هر دو قضیه که مختلف باشند در کیف دون الکم
اگر هر دو کلی باشند متضادتان باشند بجهت جواز اجتماع ایشان بر کذب دون الصدق در
ماده امکان و اگر جزوی باشند داخلتان تحت التضاد باشند و جایز باشد اجتماع ایشان

بر صدق دون الکذب هم در آن ماده و حکم متعلق

حکم جزو یعنی است و اگر مختلف باشند در کم

دون الکیف متداخلتان باشند و

عادت چنان رفته است که این را لوحی

وضع کنند برین نامیتر باشد در تصور

موجبه کلی مثالش کل ج ب	متضادتان	سالبه کلیه مثالش لاشی من ج ب
داخلتان	متناقضتان / متناقضتان	متداخلتان
موجبه جزوی مثالش بعض ج ب	داخلتان تحت التضاد	سالبه جزوی مثالش لیس بعض ج ب

تعلیم سیم در عکس مستوی و آن قضیه باشد که در آن اقامت کرده باشند هر یکی را از دو طرف
قضیه ذات بر نحو طبعی مقام آن دیگر با بقا کیفیت و صدق بحالها و هر قضیه را که این لازم شود
او منعکس باشد و اگرچه مخالف او باشد در کیف و جهت و صدق اصل گاه باشد که محقق باشد
گاه باشد که مفروض و موجبات خواه کلی باشند و خواه جزوی منعکس شوند بجزئیه حینیه مطلقه
اگر صادق باشد بر اصل حینیه مطلق و بمطلقه اگر صادق باشد بر اصل اطلاق و بممکنه اگر صادق
باشد بر آن امکان و بیان این آنست که چون گوییم ج هو ب فرض کنیم موضوع اصل را چیزی معین و فرض
کنیم که د است پس د ال او بعینه مقول علیه ب باشد متصف لج عند اتصافه ب در حینیه و مطلقا
در مطلقه و چون ممتنع نیست که د از آنها باشد که مقال علیه ب بالفعل پس ممتنع نباشد که چیزی
از آنها که ب بالفعل است ج باشد پس امکان عام در عکس ممکنه صادق شود و دیگر دلیلی کند
بر آن اینک امکان ملزوم مستلزم امکان لازمست پس چون ممکن باشد صدق بعض ج ب فعلی و اگر
چه واقع نباشد ممکن باشد صدق بعض ب ج همچنان و از آن بجهت موجبه کلی کلی منعکس نمی‌شود
که احتمال دارد که محمول اعم باشد از موضوع بحسب ماده چنانک صادقست که کل انسان حیوان دون
کل حیوان انسان و تخلف جهت در عکس موجبه کلی و جزوی هم لازم نیست و اعتبار کن که چگونه انسان
ضروریست کاتب را و کاتب ضروری نیست انسان را و چگونه متحرک ید ضروریست بحسب وصف کا
تب کاتب را و کاتب ضروری نیست متحرک الید را بسبب حرکت ید و پوشیده نباشد که اینک موجبه جزوی
جزوی منعکس می‌شود و فق درست باشد که محمول آن کلی باشد و سوالب کلی ضروریه و دائمه
و مشروطه و عرفیه منعکس می‌شوند کنفسها در کم و در جهت بدلیل آنک اگر مدعی صادق نشود
نقیض او که موجب جزویست صادق شود و منعکس شود آن نقیض تا نقیض با اصل صادق نشود و مثال
آن در ضروریه آنست که چون صادق شود لاشی من ج ب بالضروره منعکس شود بلاشی من ب ج
بالضروره و الا بعض ب ج بالامکان العام صادق شود و منعکس شود ببعض ج ب بالامکان العام
و این متناقض اصل است پس صدق نقیض لازم آید و این محالست و این محال لازم نیاید الا از نقض
مدعی و ملزوم محال محال باشد پس مدعی حق باشد و بعضی عکس آن را دائمه نهاده اند و چون
دوام در کلیات صادق نشود الا با ضرورت پس از کونها دائمه کونها ضروریه هم لازم آید
و امثله بیان از سه قضیه باقی برین قیاس کن و چون مشروطه و عرفیه را بلا دوام مقید کنند
لازم قید را عکس کن که جزئیه موجبه مطلقه باشد و ضم کن آن را با عکس ایشان چون خالی باشد

از قید که عکس مشروطه کردد یا عرفیه لا دایم مر بعضی افراد موضوع را پس عکس لا شی من ج ب ما دام
ح لا دایما این باشد که لا شی من ج ما دام ب لا دایما لبعض افراد ب و تعرض نکند مر بعضی دیگر را و قیاس
مشروطه کا دایمه برین باید کرد و باقی آنچ یاد کرده شد از موجهات در سلب منعکس نشود خواه کلی باشد
و خواه جزوی بسبب تخلف در مواد و اعتبار کن که چگونه کاتب را سلب می کنند از انسان وار متحرک
الید عند الکتابة با آنک عکس آن ممتنع است و آن جهات که دایم اند بحسب ذات و وصف در سلب
جزوی منعکس نشوند لکن آنچ بحسب وصف است از آن جهات چون لا دایم باشد منعکس شود باعتبار
انعکاس که لازم لا دوام است چه ما چون کوییم لیس بعض ج ب ما دام ج لا دایما این اقتضا آن کند که یک
چیز را دو وصف متنافی باشد هریک را از آن باشد مر آن چیز را در وقتی غیر آن وقت که در آن باشد
آن دیگر وصف او را پس چنانک سلب می کنند از آن چیز یکی را از ایشان لا دایما بل در هر وقتی که وجود
دیگر باشد همچنان دیگر را سلب کنند از آن چیز لا دایما بل در کل اوقات وجود او پس لازم آید که
لیس بعض ب ج ما دام ب لا دایما و اما متصله خواه لزومی باشد و خواه اتفاقی سالبه کلی از آن منعکس
شود کنفسها بسبب انتاج نقیض عکس چون [illegible] با اصل کبری قولنا قد لا یکون اذا کان ح
ی اکر اصل این باشد که لیس البته اذا کان ا ب ج د و این باطل است بسبب صدق نقیض او اعنی کلما
کان ج د فه و سالبه جزوی منعکس نشود بجهت عدم استلزام عام خاص را جزوی و استلزام خاص عام را
کلی و بجهت صدق قولنا لا یکون اذا کان الانسان موجودا قلیلا موجود و کذب عکس او و اما موجبه
خواه کلی باشد و خواه جزوی جزوی منعکس شود بجهت انعکاس نقیض عکس با آنچ مقابل اصل باشد
یا انتاج او با اصل محال را اعنی لیس البته او قد لا یکون اذا کان ا ب ف ا ب و اصل اینک کلما کان او قد
یکون اذا کان ا ب ح د و عکس منفصله متصور نیست چه هیچ ترتیبی میان اجزا او بحسب طبع نیست بل
بحسب وضع است فقط پس عکس او بحسب عبارت باشد نه بحسب معنی و از ین جهت در حد عکس قیدی
زیادت کردیم اعنی ذات ترتیب طبیعی تا منفصله بیرون رود **تعلیم چهارم در عکس نقیض**
و آن قضیه باشد که در آن اقامت کرده باشند مقابل هر یکی را از دو طرف قضیه ذات ترتیب طبعی
مقام آن دیگر با بقا کیفیت و صدق تا قضیه که لازم این قضیه باشد که عکس نقیض است و مخالف
او در کیفیت و حکم موجبات در عکس مستوی حکم سوالب است اینجا و حکم سوالب آنجا حکم موجبات است
اتحاد در کمیت و جهت و بیان آن باستلزام نقیض متدعی است مر محال را یا از برای انعکاس و با احد
العکسین با آنچ صادق شود با اصل یا از برای انتاج او با اصل محال را یا با فتراض پس موجبات کلی
حملی اکر ضروری باشد یا دایمه یا عرفیه یا مشروطه خواه این دو بسیط باشد یا مرکب منعکس شوند
کنفسها در کمیت و جهت لکن در مرکبتین قید لا دوام در بعضی افراد موضوع باشد و ما عدا این
از موجهات که یاد کردیم انواع عکس نقیض نباشد و نه نیز موجبات جزوی را الا از مشروطه و عرفیه
لا دایمه چه چون صادق شود که بالضروره او دایما بعض ج ب ما دام ج لا دایما فرض کنیم موضوع را که
ح است ی باشد پس ی لیس ب باشد بالفعل بجهت لا دوام ثبوت ب او را و لیس ج باشد ما دام

لیس ب و الا ج باشد حینئذ هو لیس ب بل لیس ب هو ج و انه ب بود ما دام ج هذا خلف و ج است بالفعل
پس صادق بود بعض ما لیس ب لیس هو ج ما دام لیس ب لا دایما و سوالب کلی و جزوی را از آنچ منعکس شود
بقیاس آنک در عکس مستوی دانستی و امثله موجبات و سوالب حملی و بیانات آن از نفس خود بیرون آر باعتبار
کن و اما شرطیات موجبات متصله جزوی منعکس نشود و کلیه کنفسها فی اللزوم و الاتفاق و سالبه کلیه کنفسها
منعکس شود مطلقا و جزئیه سالبه منعکس نشود و بیان اینها بر اذکیا پوشیده نماند و الله اعلم

مقالت پنجم از فن اول در منطق در حجت و مشتملست بر مقدمه و سه تعلیم تعلیم اول در قیاس اقترانی حملی تعلیم دوم در قیاس اقترانی شرطی تعلیم سیم در قیاس استثنایی مقدمه در تعریف حجت و قیاس و تقسیم ایشان

حجت قولی باشد معقول یا مسموع مولف از قضایا که قصد کنند
بان ایقاع تصدیق یا تحصیل قضیه دیگر و او یا مشتمل باشد بر مطلوب یا نقیض او یا نباشد و اول قیاس است
و دوم خالی نباشد از آنک مطلوب مشتمل باشد بر بعضی از قضایا که موضوع است در حجت یا نباشد و اول
استقراست و ما معه از آنها که مشابه استقرا باشد و استقرا نباشد و دوم خالی نباشد از آن که ملزوم
مطلوب باشد یا نباشد و اول قیاس مساوات است و دوم تمثیل و ما معه چون قیاس فراستی و عنادی
خالی از جامع و هر قضیه را که جزو حجت کنند مقدمه کویند و مطلوب را بعد از حصول نتیجه و قیاس
حجتی باشد که لازم آید از تسلیم آنچ وضع کرده باشند در آن لذاتها تسلیم قضیه که مذکور نیست در
حجت و با آنک کفتیم لازم آید احتراز کردیم از استقرا و تمثیل و ما معهما و با آنک کفتیم لذاتها احتراز کردیم
از آنچ مستلزم باشد از برای خصوصیت ماده یا از برای قضیه ثالثه که غیر عکس مستوی یکی از آن دو قضیه
باشد که جزو قیاس اند و مثال آنچ مستلزم باشد بجهت خصوصیت ماده قولنا لا شی من الانسان بفرس و کل
فرس حساس و قولنا کل انسان حیوان و بعض الحیوان ناطق چه این دو قرینه اکرچه حکم بعقران کرده
اند اول بجهت آنک صغری سالبه است و دوم بجهت آنک کبری جزویست اما بخصوص ماده که
استلزام انسان است حساس را و مساوات او ناطق را اول نتیجه دهد که کل انسان حساس و دوم
کل انسان ناطق و مثال آنک بجهت قضیه ثالثه است که عکس مستوی هیچ یک از مقدمتین نباشد قیاس
مساوات چنانک ا مساو ب و ب مساو ج که مستلزم ا مساو ج است بواسطه این قضیه المساوی للمساوی
مساو و مثل قولنا کل ا ما لیس ب لیس ج و کل ب ا که مستلزم کل ج ا است بواسطه عکس نقیض قضیه اولی
و قیاس استثنایی باشد اکر مطلوب یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل و اکرچه خارج باشد [illegible]
و اقترانی باشد اکر چنین نباشد و موضوع مطلوب یا مقدم او در قیاس حد اصغر خوانند و محمول او یا تالی
او حد اکبر و مقدمه که مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری و آنچ اصغر و اکبر تا آن مقرون می شوند
یا یکی با آن و دیگر با آنچ مناقض اوست اوسط و اقتران صغری بکبری قرینه و ضرب و هیئتی که حاصل آید
از نسبت حد وسط بعضی با بعضی شکل و نظم و باعتبار آن منقسم شود بچهار قسم چه اوسط اکر محمول
باشد یا تالی اما در صغری یا در جزوی از صغری که مشارک کبری باشد اندر دو حال بیرون نباشد

یا موضوع یا مقدم در کبری یا در جزو از کبری که مشارک صغری است یا چنین نباشد و اول شکل اول است
و ثانی ثانی و اگر موضوع باشد یا مقدم در صغری یا در جزو مشارک از صغری کبری یا خالی نباشد
از آنک یا موضوع باشد یا مقدم در کبری یا در جزو مشارک از کبری صغری یا چنین نباشد و اول
شکل ثالث است و ثانی رابع و باعتبار انچ متالف شود از آن جون حملیه و متصله و منفصله منقسم
شود بشش قسم جه از دو حملی باشد یا دو متصله یا دو منفصله یا حملیه و متصله یا حملیه و منفصله
یا متصله و منفصله و هر یک ازینها منقسم شود باشکال اربعه و قرائن در هر شکلی بحسب ترکیب از
محصورات اربع فقط جه غیر از آن قیاس بران کنند شانزده است که حاصل ضرب جهار در جهار
است لکن بعضی از آن منتج است و بعضی عقیم بحسب شروطی که یاد کرده شود اما منتج در شکل اول بحسب
بساطت مقدمات جهارست و بحسب ترکیب مقدمات جهار دیگر زیادت شود و در ثانی
همچنین است و در ثالث بحسب بساطت شش است و بحسب ترکیب شش دیگر و در رابع پنج است بحسب
بساطت و پنج بحسب ترکیب **تعلیم اول** در قیاس اقترانی که مرکب باشد از دو حملی و
انرا قیاس بسیط خوانند و مرکب از دو متصله و غیر قیاس مرکب اما شکل اول
شرط او بحسب کمیت مقدمات اعنی کلیت و جزویت و کیفیت آن اعنی ایجاب و سلب دو امرست یکی
انک صغری موجبه باشد جه اگر سالبه اصغر در محکوم علیه در کبری مندرج نشود پس تعدیه
حکم با اصغر لازم نیاید و دیگر انک اگر صغری سالبه باشد کبری اگر هم سالبه باشد جایز باشد
صدق قیاس با توافق طرفین یکبار و با تباین ایشان دیگر بار اما توافق بجهت انک صادقست که لا
شی من الانسان بحجر و لا شی من الحجر بناطق و حق اینست که کل انسان ناطق و اما تباین جون بدل کبری لا شی من
الحجر بفرس نهیم جه حق انست که لا شی من الانسان بفرس و همچنین اگر کبری موجبه باشد اما توافق بجهت انک
صادقست که لا شی من الانسان بفرس و کل فرس حیوان و حق اینست که کل انسان حیوان و اما تباین
جون بجای کبری کل فرس صهال گوییم جه حق تباین است اعنی لا شی من الانسان بصهال و دوم انک کبری
کلی باشد جه اگر جزوی باشد محتمل باشد که بعضی محکوم علیه باشد با کبر غیر ان باشد که حکم
کرده باشد باو بر اصغر و وسط متحد نباشد در قیاس و منتج عقیمی این دو شرط جهار ضرب است جه
اشتراط موجبیت صغری هشت ضرب از شانزده اسقاط کند که حاصل شود از صغری سالبه
کلی و جزوی با محصورات اربع و اشتراط کلیت کبری جهار دیگر اسقاط کند که حاصل شود از کبری
جزوی موجبه و سالبه با موجبتین پس ضرب منتجه اربعه باقیه باشد اول از دو موجبه کلی و
منتج موجبه کلی کقولنا کل ج ب و کل ب ا ینتج کل ج ا دوم از دو کلی و کبری سالبه منتج سالبه کلی کقولنا
کل ج ب و لا شی من ب ا ینتج لا شی من ج ا سیم از دو موجبه و صغری جزوی منتج موجبه جزوی کقولنا
بعض ج ب و کل ب ا ینتج بعض ج ا جهارم از موجبه جزوی صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی
کقولنا بعض ج ب و لا شی من ب ا ینتج بعض ج لیس ا و انتاج این ضروب نتایج اربع را بین است بنفس خویش
و محتاج بیانی نیست و ظاهر شد که این شکل منتج محصورات اربع است و اینجا نتایج و امثلان جهار ضرب

که زایدست بحسب ترکیب اینک کبریات و نتایج ایشان همین باشد بعینها لکن صغریات ایشان سوالبی
مرکبه باشد که بقوت ایجاب انتاج کنند زیرا که انک جون ثابت شد که اکبر ثابتست مر هر جیزی را
که اوسط او را ثابت است یا مسلوبست از آن اصغر داخل شود تحت اوسط او را بحسب بساطت یا ترکیب
در تحت آن حکم پس حکم کنند برو با کبر و صغرای که ما عدا ممکنات یا کبرای که اعتبار نکنند در و حکم
بحسب وصف موضوع جهت نتیجه دران جون جهت کبری باشد جه اصغر دران بعضی از جزئیات اوسط
است پس حکم او حکم جزئیات باشد و همچنین در صغری ممکنه با کبری ضروریه و دایمه و ممکنه جه
صغری اگر بالفعل باشد ظاهرست و اگر بقوت باشد ممکن باشد که حکم کنند با کبر بر اصغر جون
کبری و انچ ممکن باشد که ضروری باشد ضروری باشد در نفس امر جه انچ ضروری نیست در نفس
الامر ممتنع است که ضروری باشد پس انچه ممتنع نباشد که ضروری باشد در نفس امر بطریق عکس
نقیض و همچنین آنچ ممکن باشد بی ممکن باشد و دایمه کبری حکم بان نکنند الا با ضرورت پس حکم او
حکم ضروریه باشد و اگر قطع نظر کنیم ازین نتیجه دایمه باشد و با باقی کبریاتی که صادق باشد
بران اطلاق نتیجه ممکنه باشد یا عام اگر کبری محتمل ضرورت باشد یا خاص اگر محتمل ان نباشد جه
ممکنه اگر فعلی باشد نتیجه مطلقه باشد و اگر بقوت باشد ممکن باشد که نتیجه مطلقه باشد و هیچ
معنی نیست انرا که قضیه ممکنه است و الا امکان حکم فعلی و اگر موضوع را بحسب خارج گیرند بوجهی
که خارج شود از آن ممتنع و ممکن که واقع نباشد قرائنی که صغری آن ممکن باشد عقیم باشد درین
شکل جه صادقست که بالامکان کل فرس فیمکن ان یکون فی المسجد فی هذا الوقت و کل ما هو فی المسجد
فی هذا الوقت فهو بالضروره انسان بحسب الخارج و صادق نیست که کل فرس انسان و ما فی المسجد اقتضا
آن می کند که انسان باشد الا با مری که خارج مفهوم باشد جنانک ما فی المسجد بمعنی حال در
انسان منحصرست و از آن جهت انتاج نکرد که ما جون حکم کنیم در کبری بانک اکبر محکوم به است بران
جیزی که اوسطست بالفعل و اصغر جایزست که اوسط باشد بالقوه لا بالفعل پس حکم متعدی
نشود با صغر و جون فرض وقوع این ممکن کنند بالفعل جایز باشد که کبری حینئذ صادق نباشد
بسبب ازدیاد افراد موضوع او و جون قضیه کلی را بحسب حمل و ربط گیرند بحسب وجود خارجی فقط
افراد آن بسبب وقوع ممکن زیادت نشود و منتج باشد و صغری ضروری و دایمه با کبری مشروطه
و عرفیه انتاج ضروریه کنند اگر ضرورت در هر دو مقدمه باشد و الا دایمه باشد و کبری صادق
نشود در ایشان هر دو با فرض صدق صغری الا که دایمه باشد جه اگر تقیید کنند بلا دوام منافی
صغری باشد و نتیجه ایشان حکم باشد با کبر بر اصغر دایما و لا دایما و این صادق نشود البته و اگر
باشد و عرفیه مشروطه خواه بسیط باشد و خواه مرکب اختلاط ازیشان انتاج مثل مقدمتین کنند
جه مستنتج — اگر مختلف نباشد و مثل اعم ایشان اگر مختلف باشد و مقدمتان حینیتان جون در ایشان اعتبار
دوام بحسب وصف نکنند یا اعتبار کنند در صغری فقط منتج مطلقه باشد و اگر اعتبار کنند در کبری
فقط منتج حینیه باشد و وصفیت هر چگونه که باشد جون مختص باشد با حد المقدمتین اعتبار آن

ساقط شود و اما شکل دوم شرط انتاج کبت مقدمات وکیفیت ان دو امرست یکی ازیشان اختلاف مقدمتی
القیاس بکیف چه ایشان اگر متفق باشند بکیف اختلاف حاصل شود وان مستلزم قیاس باشد با توافق
طرفین نادر و تباین ایشان بارة اخری اما اگر هردو موجبه باشد بجهت آنک صادقست که کل انسان
حیوان وکل ناطق حیوان وحق توافقست وهوکل انسان ناطق وجون بجای کبری این کوییم که وکل فرس حیوان
حق تباین باشد وهولا شی من الانسان بفرس وهمچنین اگر هردو سالبه باشند اما توافق بجهت صدق لاشی
من الانسان بحجر ولا شی من الناطق بحجر وحق اینست که کل انسان ناطق واما تباین بجهت انک جون
بجای کبری کوییم ولا شی من الفرس بحجر حق این باشد که لا شی من الانسان بفرس ودوم کبری کلی باشد چه
اگر جزوی باشد اختلافی که موجب عقم است حاصل شود چه اگر موجبه جزوی باشد صغری سالبه کلی باشد
لامحاله وحینئذ قیاس صادق شود با توافق طرفین یکبار و با تباین ایشان دیگر بار اما توافق بجهت صدق
لا شی من الانسان بفرس وبعض الحیوان فرس وحق اینست که کل انسان حیوان واما تباین بجهت انک جون
بجای کبری کوییم وبعض الصهال فرس حق لا شی من الانسان بصهال باشد واگر سالبه جزوی باشد صغری
لامحاله موجبه کلی باشد وحینئذ هم اختلاف حاصل شود اما توافق طرفین بجهت صدق کل انسان ناطق
وبعض الحیوان لیس بناطق وحق اینست که کل انسان ناطق واما تباین بجهت آنک جون بجای کبری این کوییم
که بعض الفرس لیس بناطق حق این باشد که لا شی من الانسان بفرس وجون اعتبار این دو شرط کنیم ضروب
منتجه درین شکل هم جهار باشد که حاصل شود از کبری موجبه کلی با سالبتین واز کبری سالبه کلی
با موجبتین اول از دو کلی وصغری موجبه منتج سالبه کلی جنانک کل ج ب ولا شی من ا ب فلا شی من ج ا دوم
از دو کلی وکبری موجبه منتج سالبه کلی جنانک لا شی من ج ب وکل ا ب فلا شی من ج ا سوم از موجبه جزوی
صغری وسالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی جنانک بعض ج ب ولا شی من ا ب فبعض ج لیس هو ا جهارم
از سالبه جزوی صغری وموجبه کلی کبری منتج سالبه جزوی جنانک بعض ج لیس هو ب وکل ا ب فبعض
ج لیس هو ا وان جهار که زاید ست بحسب ترکیب همین است جون موجبه را با سالبه مرکبه کنند نتایج
جون نتایج باشد ولکن باعتبار جهت اصحاب درین سوالب دون التسلب وبیان هریکی ازین ضروب
بخلف است وان ضم نقیض نتیجه است بکبری تا منتج مناقض صغری شود مثلا اگر نتیجه ضرب اول صادق
نشود نقیض آن صادق شود که بعض ج ا این را صغری سازیم وکبری قیاس را کبری وکوییم بعض ج ا ولا شی
من ا ب تا نتیجه دهد از ضرب رابع از شکل اول که بعض ج لیس ب ودر صغری کفته ایم کل ج ب هذا خلف
وعلت این وضع نقیض مدعی است پس مدعی حق باشد وهم برین وجه باشد در بیان ضروب وبعکس
کبری در ضرب اول وثالث تا قیاس راجع شود بشکل اول وانتاج مطلوب کند وبعکس صغری در ضرب
ثانی وکبری ساختن وانکاه عکس نتیجه مثلا جون عکس کنیم لا شی من ج ب را بلا شی من ب ج واین را کبری
سازیم وکبری قیاس را صغری وکوییم کل ا ب ولا شی من ب ج نتیجه دهد که لا شی من ا ج و منعکس شود بلا شی
من ج ا که مطلوبست وضرب ثالث ورابع نیز بیان کنند وافتراض عبارتست از فرض موضوع مقدمه
جزئی جون موجبه باشد یا سالبه خواه مرکبه وخواه بسیطه اعنی تعین آن نقیض که اوسط است با آن

٥٦
با آن که بعض که اوسط نیست بحسب فرض وتسمیه ان باسمی وفرض کنیم که د است تا کلی کرد داعنی کل د ب
در ثالث ولا شی من د ب در رابع پس در ثالث کوییم کل د ب ولا شی من ا ب تا نتیجه دهد ازین شکل که
فلا شی من د ا وانرا کبری مقدمه جزوی سازیم که هم از فرض لازم امده وهو بعض ج د تا نتیجه دهد
از شکل اول بعض ج لیس هو ا که مطلوبست ودر رابع کوییم لا شی من د ب وکل ا ب فلا شی من د ا وضم کنیم با بعض
ج د تا نتیجه دهد که لیس بعض ج هو ا وهو المطلوب وازینجا ظاهر شد که افتراض بدو قیاس تمام می شود
یکی هم ازان شکل ویکی از شکل اول وتقیید سالبه بمرکبه جنانک بعضی متاخران کرده اند وطعن زده بر
متقدمان در استعمال افتراض در ضرب رابع که صغری او سالبه است پس صدقا وجون بسیط
باشد جایز باشد بکذب موضوع پس بعض ج صادق نشود باطل است جه هر مفهومی کلی را تصور جزوی
توان کرد بیک او را حمل کنند وهر یکی از ایشان حملی ایجابی خواه موجود باشد وخواه نباشد جه ما اتحاد
وجود موضوع در موجبه صادق می کنیم الا بر تقدیر آنک حکم کرده باشند در ان بثبوت محمول در خارج
واما بر غیر این وجه لازم نیاید جه صادقست که کل کرة محیطة باثنی عشرة قاعدة مخمسات شکل و
اگرچه در خارج نباشد مثل این کره وهرکس که تحقق با صول سالفه در حمل و وضع کرده باشد این بر او
مشتبه نشود وجون این معلوم شد بدانک در فعلیت هرگاه که دوام صادق شود بر صغری یا عرفی
بر کبری منتج نباشد الا آنک وقت حکم در مقدمتین متحد باشد که منتج دایمه باشد بسبب حصول
منافات که این شکل باعتبار آن منتج است جه ما ای دایم قطعا که لا شی مما صدق علیه الاوسط فی وقت
بعینه بما لم یصدق علیه فی ذلک الوقت وهرگاه که ضرورت بر احدی المقدمتین صادق شود نتیجه
ضروری باشد وهرگاه که دوام بر یکی از ایشان صادق شود نتیجه دایمه باشد والا جون صغری یا
محذوف ازان قید لا دوام ولا ضرورت وضرورت هرکدام ضرورت که باشد وممکنات صرف
در هر دو مقدمه منتج نباشد وجون ممکنه مقترن شود بغیر ضروریه یا مشروطتین بسیطه ومرکبه
اگر یکی از طریق راجع شود بشکل اول انتاج آن کند که آنجا کرد والا در انتاج او نظرست اگر اعتبار ضرورت
که لازم دوام است نکند ممکنه با ضروریه نتیجه ضروریه دهد وبا مشروطتین جون کبری باشد
فقط ممکنه عامه وباقی کلام در مختلطات لایق این مختصر نیست واما شکل سوم شرط انتاج بحسب کمیت مقدمات
وکیفیت ان هم دو امرست یکی آنک صغری موجبه باشد جه اگر سالبه باشد وان دیگر هم سالبه
باشد جایز باشد توافق طرفین وتباین ایشان هم اما توافق بجهت صدق لا شی من الحجر بانسان بناطق
وحق کل انسان ناطق است واما تباین بجهت انک جون بجای کبری لا شی من الحجر بفرس کوییم حق لا شی من
الانسان بفرس باشد وهمچنین اگر کبری موجبه باشد اما توافق بجهت صدق لا شی من الانسان
بفرس وکل انسان حیوان وحق کل فرس حیوان است واما تباین بجهت انک جون بجای کبری کل انسان
ناطق کوییم حق لا شی من الفرس بناطق باشد ودوم کلیت احدی المقدمتین جه اگر هردو جزوی باشد
محتمل باشد که ان بعضی که محکوم علیه با صغر غیر آن بعض باشد که محکوم علیه است با کبر پس التقاء
اصغر واکبر در ذات واحد حاصل نشود نتیجه ندهد وجون اعتبار این دو شرط کنیم ضروب نتیجه

دربن شکل شش باشد که حاصل شود از صغری موجبه کلی با محصورات اربع و صغری جزوی با کلیتین اول
از دو موجبه کلی منتج موجبه جزوی چنانک کل ا ب ج و کل ا ب فبعض ج ا دوم از دو کلی و صغری موجبه منتج جزوی
چنانک کل ا ب ح ولا شی من ب آ فبعض ج لیس هو ا و مطلوب درین دو ضرب کلی لازم نیاید چه محتمل است
که اصغر اعم از اوسط باشد و اوسط در ضرب اول مساوی اکبر باشد و در ضرب ثانی مشارک اکبر در
اندراج تحت الاصغر تا واجب شود چنانکه اصغر اعم از اکبر باشد در هر یکی ازین دو ضرب پس ممتنع باشد
حمل اکبر بایجاب بر کل اصغر در اول و بسلب در ثانی و مثال اول قولنا کل انسان حیوان و کل انسان
ناطق و کذب کل حیوان ناطق و مثال ثانی آنک بجای کبری لا شی من الانسان بفرس گوییم و کذب
لا شی من الحیوان بفرس و چون این دو ضرب منتج کلی نیستند هیچ یک از ضروب باقیه این شکل منتج نباشد
چه موافق اعم اند ازین دو و چون خاص منتج نباشد عام منتج نباشد چه اگر عام منتج باشد خاص منتج باشد
سوم از دو موجبه و صغری جزوی منتج موجبه جزوی چنانک بعض ب ح و کل ا ب فبعض ح ا چهارم
از دو موجبه و کبری جزوی منتج موجبه جزوی چنانک کل ا ب ح و بعض با فبعض ح ا پنجم از موجبه جزوی
صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی چنانک بعض ب ح ولا شی من ب ا فبعض ج لیس هو ا ششم
از موجبه کلی صغری و سالبه جزوی کبری منتج سالبه جزوی چنانک کل ب ح و بعض ب لیس هو ا فبعض ج
لیس هو ا و آن شش که زاید است باعتبار جهت مرکبه آن است که موجبات این ضروب را بسوالب مرکبه
بدل کنند و نتایج ایشان همین نتایج باشد چون اعتبار جهت ایجاب کنند در ایشان نه سلب و بیان
هر یکی ازین ضروب بخلف است و آن ضم نقیض نتیجه است بصغری تا منتج آن باشد که با کبری صادق
نشود مثلا اگر نتیجه ضرب اول صادق نشود نقیض او که لا شی من ح ا است صادق شود او را کبری سازیم
و صغری قیاس را صغری و گوییم کل ب ح ولا شی من ح ا نتیجه دهد که لا شی من ب ا و با کل ب ا هذا خلف و چون
این محال از نقیض مدعی لازم آمده است کذب او و صدق مدعی لازم اید و هم برین قیاس نتایج ضروب
باقیه بیان کنیم و بعکس صغری در ضروب سه گانه اول و ضروب پنجم با قیاس با شکل اول کرده و منتج
مطلوب شود و بعکس کبری و نهادن او بجای صغری از گاه عکس نتیجه ایشان در ضرب چهارم و با فتراض
در هر ضربی که یکی از دو مقدمه او جزوی باشد خواه موجبه و خواه سالبه مطلقا نه بتقیید ترکیب چنانک
از پیش رفت مثلا موضوع صغری را در ضرب ثالث شی معین فرض کنیم چون د پس ما را دو مقدمه حاصل
شود یکی کل د ب و یکی د ح با اعتبار آنک د و اسم مترادف اند نه بجهت حمل حقیقی پس مقدمه اولی را با کبری
ضم کنیم برین گونه کل د ب و کل ب ا و این قیاسی است از شکل اول منتج کل د ا او را کبری سازیم و مقدمه ثانیه
را صغری برین گونه کل د ح و کل د ا و این قیاسی است ازین شکل منتج بعض ح ا که مطلوب است و ظاهر شد که
این شکل جز جزوی نتیجه نمی دهد و جهت نتیجه همچون جهت نتیجه باشد در شکل اول اگر کبری غیر مشروطتین
و عرفیتین باشد و الا جهت نتیجه چون عکس صغری باشد محذوف عنه اللا دوام بضابطه کبری و معمو
الیه اللا دوام مانی آن واما شکل چهارم شروط آن بحسب کیفیت مقدمات و کیفیات نتیج امرست
یکی آنک هردو مقدمه سالبه نباشند که موجبه لازم ایشان نباشد دوم آنک هردو جزوی نباشند

سیم صغری سالبه بسیطه و کبری جزوی نباشد و این هر سه شرط عام است تمامت اشکال را چهارم آنک
هردو مقدمه چون موجبه باشد صغری جزوی نباشد و پنجم آنک سالبه جزوی که مستعمل باشد غیر
منعکس نباشد و این دو شرط خاص اند باین شکل اما دلیل اشتراط آن سه امر اول از مباحث اشکال
معلوم شده باشد و اما دلیل اشتراط این دو امر آنست که اگر هردو مقدمه موجبه باشد و صغری
جزوی یا سالبه مستعمله در آن غیر منعکس باشد قیاس صادق شود با ایجاب نتیجه یکبار و با سلبه
آن دیگر بار و پس منتج هیچ یک از ایشان نباشد اما اول و او آنست که صغری موجبتین جزوی باشد اما
ایجاب نتیجه چنانک بعض الحیوان ناطق و کل انسان حیوان و حق کل انسان ناطق است و اما سلب آن
چنانک بعض الحیوان ناطق و کل فرس حیوان و حق آنست که لا شی من الناطق بفرس و اما دوم و او آنست
که سالبه جزوی غیر منعکسه باشد اما ایجاب نتیجه چنانک بعض الاسود لیس بحیوان و کل غراب
اسود و حق آنست که بعض الحیوان غراب و سلب نتیجه چنانک بعض الاسود لیس بحیوان و کل قیر
اسود و حق سلب آنست که لا شی من الحیوان بقیر و این آنست که صغری در سالبه جزوی غیر منعکس است
و کبری موجبه کلی اما اگر بعکس آن باشد ایجاب چنان بود که کل حمار حیوان و بعض الجسم لیس
بحمار چه حق ایجابست که کل حیوان جسم و سلب چنانک کل حمار حیوان و بعض الجماد لیس بحمار چه
حق سلب است که لا شی من الحیوان بجماد و بحسب اعتبار این شروط ضروب منتجه درین شکل پنج باشد
اول از دو کلی موجبه منتج موجبه جزوی چنانک کل ب ح و کل ا ب فبعض ح ا دوم از دو موجبه و کبری
جزوی منتج موجبه جزوی چنانک کل ب ح و بعض ا ب فبعض ح ا سیم از سالبه کلی صغری و موجبه
کلی کبری منتج سالبه کلی چنانک لا شی من ب ح و کل ا ب فلا شی من ج ا چهارم از موجبه کلی صغری و
سالبه کبری منتج سالبه جزوی چنانک کل ب ج ولا شی من ا ب فلیس کل ج ا پنجم موجبه جزوی
صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی چنانک بعض ب ح ولا شی من ا ب فلیس کل ح ا و پوشیده
نباشد که اگر موجبات این ضروب به سوالب مرکبه بدل کنند و اعتبار جهت ایجاب کنند دون
السلب پنج ضرب دیگر زیادت شود بحسب این ترکیب و بعضی ضروب دیگر زیادت کرده اند باعتبار
جهات و غیره و نظر در آن خارج است از غرض کتاب و بیان این ضروب یا بنقل بود تا شکل اول
گردد اگاه عکس نتیجه کنند یا بعکس احدی المقدمتین تا با ثانی یا ثالث گردد یا با فتراض یا بخلف
بر قیاس آنک از پیش رفت و جهت نتیجه اخص جهتی باشد که یکی ازین وجوه ازین ضروب حاصل
شود و هرچه تبیان ممکن نباشد تا عقیم باشد یا غیر معلوم الانتاج و آنچه حکم بعقم کرده اند
از ضروب و او آنست که متخلف شده باشد و آن شانزده گانه هر شکلی عقم آن بو ظاهر شود
اگر استعمال صورت آن کنی در مواد بحسب استقراء آن چه لابد باشد که ظاهر شود تا در بعضی مواد
صدق ایجاب طرفین و در بعضی صدق سلب طرفین پس مطرد نشود نه سلب و نه ایجاب
و آنست که تخلف در مواد خواستید چنانک لا شی من الانسان بحجر بالضروره و کل حجر جسم بالضروره
و حق آنست که کل انسان جسم و اگر گوییم کل حجر جماد حق این باشد که لا شی من الانسان بجماد

و برین قیاس کند غیر آنرا از صوری که عقیم اند و همچنین در جهاتی که حکم کرده باشد درین ضروب
بعضی از ایشان و اگرچه استعمال کرده باشد در ضروبی منتج فی الجمله چون مطلقتین در قرائن ثانی و رابع
بیان انتاج آن کرده اند از جهات کتاب معلوم شود اگر دران تامل کند و مذکور از موجهات
بحسب مذکور است درین کتاب فقط نه بحسب همه چه آنرا نهایت نیست بل بحسب بعضی را انچه
مذکورست در کتاب چه حاجت بزیادت ازین نیست

تعلیم دوم در قیاس اقترانی شرطی و آن پنج قسم است

قسم اول در قیاس اقترانی مرکب از دو متصله

اوسط دران با تمام مقدم یا تالی باشد در هر دو و مقدمه با بعض مقدم یا تالی در هر دو یا تمام آن
در احدی المقدمتین و بعض آن در دیگر مقدمه و اول متألف شود بر هیأت اشکال الحملیه و منتج
ضروب نوزده گانه باشد که منتج باشد بحسب بساطت جهات در لزومیات صرفه لزومیه را و در
در اتفاقیه صرفه اتفاقیه را و اگرچه غیر مفیدست چه نتیجه پیش از قیاس معلومست و بیان مختلطات
که در حملیات و مختلطات لزومی و اتفاقی نتیجه ندهد اگر صغری شکل اول لزومی باشد و او از دو
موجبه یا اتفاقیه باشد و او از موجبه و سالبه و نه چون سالبه با تالی لزومی باشد و کبری ثالث
سالبه و نه چون کبری رابع لزومی باشد در دو ضرب اول از دو اتفاقی در ثالث و نه رابع او
و خامس او هرچگونه که باشد و باقی اقسام انتاج اتفاقیه کند و مثال او از شکل اول چنانک کلما
کان اب فجد و کلما کان جد فهز ینتج کلما کان اب فهز دائما در لزومیتین و اتفاقیتین ظاهرست و بعضی از
شاگردان شک کرده اند برین اقترانی که لزومیتین منتج متصله نیست چه ملازمت کبری در بعضی
امورست پس جایز باشد که باقی نماند بر تقدیر ثبوت اصغر چون در نفس خویش ممتنع باشد و مثل
بران از افضل اشکال که اولست کرده که کلما کان هذا اللون سوادا او بیاضا فهو سواد و کلما کان
سوادا لم یکن بیاضا و جواب آنست که اوسط در کبری اگر بران وجه واقع باشد که در صغری یعنی
بران جهت که بان مستلزم اکبر شد انتاج یقینی باشد و نتیجه ضروری لکن نتیجه کاذب باشد بسبب
کذب کبری حینئذ و اگر بران وجه واقع نباشد چون سواد که در صغری گرفته است بر وجهی که منافی
بیاض نیست و در کبری بر وجهی که مضاد اوست اوسط مکرر نباشد و قیاس نباشد ازین سبب
و بر تقدیر آنک کبری صادق نماند قدح در انتاج نکند چه از شرط انتاج قیاس صدق مقدمات
او نیست چه کاذب المقدمات منتج است و مستعمل در الزامات و اما مختلط از لزومی و اتفاقی و کبری
لزومی بجهت آنک هرچه مصاحب ملزوم باشد مصاحب لازم باشد و مثال آن از ضرب ثانی
کلما کان اب فجد و لیس البته اذا کان هز فجد نتیجه دهد که لیس البته اذا کان اب فهز و بعکس
خلف و در رابع ثانی استعمال افتراض کنند بان وجه که تعیین حالی کنند که دران حال اب باشد
و لیس جد و فرض کنیم که آن وقت کجط باشد پس صادق شود که لیس البته اذا کان جط فجد
و قد یکون اذا کان اب فجط و تالیف کنند از ایشان دو قیاس چنانک گذشت و برین قیاس کن حال
باقی ضروب لکن واجبست که بدانی که مقدم متصله لزومی چون ممتنع باشد اشتراط نتیجه لازم نیاید

در احوال و تعاندی که متعاندین مقدم باشد که امکان اجتماع آنها با او نباشد و نه آنک در نفس
خود ممکن باشد چنانک گویند کلما کان الانسان فردا فلا یتان عددا و کلما کان الانسان عددا فهو
زوج ینتج کلما کان الانسان فردا فهو زوج و این صادق نشود الا بتقدیر آنک هم فرد باشد و هم
زوج و همچنین چون گوییم کلما کان هذا ابیض و اسود فهو ابیض و کلما کان ابیض و اسود فهو اسود و
نتیجه دهد از شکل ثالث که قد یکون اذا کان هذا ابیض فهو اسود و این صادق نیست الا بر تقدیر
آنک سواد مضاد بیاض نباشد و چون مقدم ممتنع نباشد نتیجه صادق باشد و در نفس امر و بر
تقادیری که یمکن اجتماعها مع المقدم و دوم که اوسط غیر تام در هر دو مقدمه چنانک ان کان
اب فجد و کلما کان هز فجدط که منتج اینست که ان کان اب و کلما کان هز فحط و سیم آنک تام باشد
در احدی و غیر تام در دیگری چنانک ان کان اب فجد و کلما کان هز فان کان جد فحط و این نتیجه
بعید ندانیم و اقسام ایشان بسیارست و بی شمار و استقصای کلام دران لایق غرض کتاب
نیست

قسم دوم در قیاس اقترانی مرکب از دو منفصله

چنانک دایما اما اب و اما جد و اما کل جد اما هز و
هر دو مانعة الخلو نتیجه دهد که دایما اما اب و اما جط او مانعة الخلو اگر احدی المقدمتین جزوی
باشد نتیجه جزوی باشد و بیان آنست که صادق از اولی یا ثانیه اگر جزو غیر مشترک باشد مطلوب
حاصل باشد و اگر مشترک باشد هر جزوی که صادق شود با او از ثانیه مطلوب هم حاصل باشد

قسم سیم در قیاس اقترانی مرکب از متصله و حملیه

چنانک کلما کان هز فکل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد
که دایما اما لیس هز او کل ج ا و دیگر نتیجه دهد که کلما کان هز فکل ج ا لکن چون مقدم متصله ممتنع
باشد یا غیر ممتنع نتیجهٔ قیاس نتیجه از دو متصله باشد که مقدم او چنان باشد و طعن زده اند
درین اقتران که جایزست که حملیه صادقه در نفس امر صادق نماند بر تقدیر صدق مقدم متصله
پس نتیجه ندهد چنانک ان کان الخلا موجودا فهو بعد و کل بعد فهو فی مادة پس اگر منتج باشد
صادق شود که اگر موجود باشد در ماده باشد لکن این صادق نیست و جواب بعد از آنچ داد
آنست که لا نسلم که نتیجه کاذب باشد بل که آن صادقست بحسب التزام چه ممتنع نیست در
محال که از وجود او نفی او لازم آید و صدق متصله نیست الا بصدق لزوم چه هیچ اعتباری
بصدق اجزا نیست چنانک دانستی

قسم چهارم در قیاس اقترانی مرکب از حملی و منفصل

چنانک کل ج ب و دایما اما کل ب ا او [illegible] در بیشان منع خلو نتیجه دهد که دایما کل ج ا او
[illegible] مانعة الخلو

قسم پنجم در قیاس اقترانی مرکب از متصله و منفصله

چنانکه کلما کان اب فجد و دایما اما
جد او [illegible] مانعة الجمع فدایما اما اب او [illegible] مانعة الجمع چه معاند لازم شیء معاند ملزوم او باشد
در جمع و باقی اقسام شرطیات و آنچ متألف شود ازان و از حملیات برین امثله قیاس باید کرد و تواند
نفس خویش اعتبار کردن عقیم و منتج و بیان انتاج را و اگر آن بر تو دشوار شود استفسار کن و رابح انتاج
و نتیجه او محقق باشد و بکار داشتن آنرا از آنها که نه منحصر باشد و نه قریب چه هیچ ضرورتی
داعی نیست برین [illegible] مناسب این کتاب دیدم که آنرا یاد کنم از حال قیاس اقترانی حملی و شرطی

باشد
خلاء
امّا

استثنائی
جه استقصا سخن دران لایق عرض کتاب نیست تعلیم سیم در قیاس استثنائی و این قیاس مرکبست بطبع و
متألف شود از دو مقدمه یکی متصله یا منفصله و دوم مقدمه استثنائی اما اول متصله موجبه
لزومیه را چون استثنا عین مقدم او کنند نتیجه عین تالی او باشد و اگر استثنا نقیض تالی او کنند نتیجه
نقیض مقدم او باشد چه از وضع ملزوم وضع لازم لازم آید و از رفع لازم رفع ملزوم تحقیقا للزوم
مثال آن کلما کانت الشمس طالعة فالکواکب خفیة لکن الشمس طالعة فالکواکب خفیة او لکن الکواکب
لیست بخفیة فالشمس لیست بطالعة و نقیض مقدم و عین تالی منتج هیچ نباشد چه احتمال دارد که تالی
اعم باشد از مقدم و از رفع اخص رفع اعم لازم نیاید و نه وضع او و از وضع اعم وضع اخص لازم نیاید
و نه رفع او و سالبه کلی متصله منتج نباشد الا بواسطه رد او بموجبه و جزئی موجبه را شرط انتاج آنست
که استثنا وضعی و رفعی دایم باشد و بر کل احوال و تقادیر چه احتمال دارد که حال استثنا غیر لزوم باشد حالی
پس از وی هیچ لازم نیاید و جزئی سالبه منتج نیست مگر بدین شرط چون رد او کنند با موجبه و اما متصله موجبه اتفاقی
استثنا عین مقدم او مفید علمی نیست و رفع تالی او صادق نیست و اما دوم موجبه کلی اگر حقیقی باشد استثنا
عین هر دو جزو که اتفاق افتد منتج نقیض ما سوای او باشد و استثنا نقیض هر جزوی که اتفاق افتد منتج عین
باقی خواه یکی باشد و خواه بیشتر مثاله هذا العدد اما تام او ناقص او زاید لکنه تام فلیس بناقص ولا زاید
او لیس بتام فهو اما زاید او ناقص و اگر استثنا اگر از جزو واحد کنند نقیض آن دیگر نماند تا عین او و اگر مانعة
الخلو باشد یعنی اعم استثنا نقیض بعضی اجزا منتج عین باقی باشد و استثنا عین بعضی منتج هیچ چیز نباشد مثال
اما ان یکون زید فی الماء او لا یغرق لکنه لیس فی الماء فهو لا یغرق او لکنه غرق فهو فی الماء از برای آنک چون
متحقق شد که لا بد است از صدق احد الجزئین پس چون انتفا یکی بداند صدق آن دیگر متحقق شود و الا
بر کذب مجتمع شده باشد و اگر مانعة الخلو یعنی اخص باشد استثنا عین احدی اجزا ثبوت آن دیگر
متحقق شود و اگر چه مفید نباشد چه آن معلوم است پیش از تألیف قیاس و اگر مانعة الجمع باشد یعنی
اعم منتج نباشد در جزو استثنا عین هر نقیض باقی را فقط چنانک اما ان یکون هذا حیوانا او شجرا لکنه
حیوان فلیس بشجر او لکنه شجر فلیس بحیوان از برای آنک چون حکم کنند بعدم اجتماع دو قضیه و صدق
یکی از آن دو بداند کذب آن دیگر متعین شود و الا معا صادق بوده باشند و اگر مانعة الجمع باشد
یعنی اخص استثنا نقیض منتج نقیض باشد و مفید نباشد لما مر و چون این منفصلات سه گانه را موجبه
جزوی گیرند یا سالبه هر چگونه که باشد منتج نباشد الا بشرایطی که حاجت بذکر آن نیست و استثنا
وضع و رفع جاری مجری حد اوسط است در اقترانیات بسبب تکرار او یکبار در آن حال که جزو
شرطیه است و دیگر در آن حال که مستثنات

مقالت ششم از فن اول در منطق در توابع اقیسه و لواحق

و آن مشتمل است بر ده تعلیم تعلیم اول در قیاس
مرکب تعلیم دوم در قیاس خلف تعلیم سیم در قیاس مقسم تعلیم چهارم
در تکثیر قیاس تعلیم پنجم در قیاس ضمیر تعلیم ششم در قیاس عکس تعلیم
هفتم در قیاس دور تعلیم هشتم در استقرا و نتایج و نتایج صادقه از مقدمات

از مقدمات کاذبه تعلیم نهم در اکتساب قیاس تعلیم دهم در
تحلیل قیاس

تعلیم اول در قیاس مرکب

گاه باشد که
تألیف مقدماتی کنند که بعضی از آن منتج نتیجه باشد که از تألیف آن نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه
دیگر لازم آید و همچنین تا بمطلوب رسد و آنرا قیاس مرکب خوانند و آن یا موصول النتایج باشد
یا مفصول النتایج مثال اول کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د و کل د ه فکل ا ه و مثال دوم کل ا ب
و کل ب ج فکل ج د و کل د ه فکل ا ه

تعلیم دوم در قیاس خلف

و آن اثبات مطلوبست با بطال لازم
نقیض او که مستلزم ابطال نقیض او باشد که مستلزم اثبات مطلوب باشد و او از قیاسات مرکبه است
و ترکیب آن بچهار وجه است اول از دو قیاس یکی اقترانی و یکی استثنائی اقترانی از ایشان مرکب باشد
از متصله و حملیه اگر مطلوب حملی باشد یا از دو شرطی که از جزو تام باشد از احدی المقدمتین
و غیر تام از آن دیگر اگر مطلوب شرطی باشد مثال او چون مطلوب حملی باشد و فرض کنیم که لیس
کل ج ب است پس گوییم اگر لیس کل ج ب صادق نباشد کل ج ب صادق شود و این متصله است آنگاه
ضم کنیم با این متصله حملیه و فرض کنیم که کل ب ا است خواه بین باشد بنفس خویش و خواه او را بقیاسی
بیان کنند یا کرده باشند پس نتیجه دهد که اگر لیس کل ج ب صادق نباشد کل ج ا صادق شود
آنگاه گوییم لکن لیس کل ج ا خواه بین البطلان باشد و خواه بطلان آنرا بیان کرده باشند پس منتج نقیض
مقدم باشد که لیس لم یکن قولنا لیس کل ج ب صادقا فلیس کل ج ب صادق و هو المطلوب دوم اما
کل ج ب او کل ب ا مانعة الجمع چه اگر ایشان بر صدق مجتمع شوند نتیجه ایشان صادق شود و هی کل
ج ا لیس کل ج ا بنا بر آنکه کاذب باشد پس ایشان بر صدق جمع نشوند لکن کل ب ا هست بنا بر آنک
صادقست پس لیس کل ج ب حق باشد سوم اما لیس کل ج ب او کل ج ا مانعة الخلو لکن لیس کل ج ا بنا
بر آنکه کاذبست پس لیس کل ج ب صادق شود و بیان منع خلو باین کنیم که کل ب ا صادقست بحسب
فرض اکنون صادق با او یا کل ج ب ج اما لیس کل ج ب اگر اول باشد انتاج کند با مقدمه صادقه
کل باشد پس ممتنع الخلو باشد و اگر دوم باشد خلو هم ممتنع باشد چهارم اگر کل ج ب باشد کل ج ا باشد
بسبب صدق کل ب ا علی انها مقدمة مسلمة آنگاه گویند لکن لیس کل ج ا پس نتیجه دهد که لیس کل ج ب
و فرق میان خلف و مستقیم آنست که مستقیم اول متوجه می شود باثبات مطلوب و متألف شود از آنچه
مناسب اوست و مقدماتش مسلم باشد تا در حکم مسلم و مطلوب در آن موضوع نباشد اولا و خلف
متوجه می شود با بطال نقیض مطلوب و مشتمل باشد بر آن نقیض و شرط نکنند در آن تسلیم مقدمات
و اگر در حکم آن باشد و مطلوب وضع کنند در آن اولا و از آن منتقل شود بنقیض آن و بسیار باشد که
دلالت بر نقیض مطلوب نکند بل دلالت کند بر آنچ اعم باشد از و یا اخص یا مساوی چون یکی را از آنها
وضع کنند و گمان برند که این مطلوبست و این منافی صدق مطلوب نیست و اگر چه منتج آن نباشد
و چون نقیض نتیجه محال را در خلف چون لیس کل ج ا ضم کنند با مقدمه صادقه چون کل ب ا منتج مطلوب
شود باستقامت چون لیس کل ج ب

تعلیم سیم در قیاس مقسم

و آن از قیاسات مرکبه مفصوله است

واوا نست که صغری حملیه او منفصله باشد مشارک الاجزاء در موضوع که اضافت کرده باشد بان جمله
بعد داجزا انفصال چنانک دایما اما کل اب او کل اح و کل ب د و کل اح و نتیجه دهد که دایما اما
کل ای او کل اه چه صغری با حملیه اولی نتیجه دهد که دایما اما کل ای او کل اح و این نتیجه با حملیه ثانیه
نتیجه دهد که دایما اما کل ای او کل اه **تعلیم چهارم در تکثیر قیاس** وان عبارتست از مقدماتی که
هر دو مقدمه از ان نتیج مطلوب باشد چنانک کل اب و کل ب ج و کل ای و کل ح و کل اه و کل ه ج
د مطلوب کل اح است **تعلیم پنجم در قیاس مضمر** وآن قیاسی باشد که کبری او را حذف کرده باشند
یا بسبب وضوح ان چنانک گویند هذان خطان خرجا من المرکز الی المحیط فهما متساویان یا بسبب
اخفا کذب آن چنانک گویند فلان یطوف باللیل فهو سارق و تقدیر او ل انهما وکل خطین خرجا من
المرکز الی المحیط فهما متساویان و تقدیر دوم انه وکل من یطوف باللیل فهو سارق **تعلیم**
ششم در قیاس عکس وانرا عکس قیاس خوانند وان قیاسی باشد که تالیف کرده باشند از نقیض نتیجه
یا ضد ان وا ز مقدمه دیگر تا نتیج مقابل مقدمه دیگر شود مثال ان کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا پس
گویند لیس بعض ب ا لان کل ج ب و لیس کل ج ا با قامت حجتی که بران کنند پس نتیجه دهد از سکل ثالث
که لیس ب ا که نقیض کل ب ا است پس کل ب ا کاذب باشد و اگر بجای لیس کل ج ا لا شی من ج ا گویند
قیاس کل ب ا مولف باشد از ضد نتیجه و مقدمه و این نوع را غصب منصب تعلیل گویند **تعلیم هفتم**
در قیاس دور وان قیاسی است که انرا تالیف کرده باشند از نتیجه قیاس و عکس احدی المقدمتین
تا نتیج مقدمه دیگر شود و این در حدود د متساوی که صورت بندد چنانک کل انسان ضاحک
و کل ضاحک متفکر فکل انسان متفکر انگاه گویند کل انسان متفکر و کل متفکر ضاحک فکل انسان ضاحک
واز این جهت این را دور خوانند که در ان تبیین شی است با نچ تبیین ان کرده باشند بعین ان شی چنانک
از مثال روشن گشت **تعلیم هشتم در استقرار نتایج و نتایج صادقه از مقدمات کاذبه**
وان عبارتی است از انچ استنتاج کنند از قیاسی که بذات نتیج قضیه باشد نتایجی دیگر بعرض که لازم
نتیجه ذاتی باشد وان کذب نقیض نتیجه ذاتی باشد و فرض کنیم که ان کل حیوان جسم است که نتیجه کل
حیوان حساس و کل حساس جسم است مثلا اعنی کذب بعض الحیوان لیس بجسم و این در جمیع صور لازم
باشد و صدق عکس مستوی چنانک بعض الجسم حیوان و عکس نقیض چنانک کل ما لیس بجسم لیس بحیوان
و این در نتایجی باشد که ایشان را عکس باشد و صدق جزئیاتی که تحت نتیجه ذاتی باشد چون
بعض الحیوان جسم وانرا تحت نتیجه خوانند و این در نتایج کلی متصور باشد بسبب دخول جزویه تحت
الکلیه و صدق جزویاتی که تا نتیجه ذاتی باشد وانرا نتیجه مع نتیجه خوانند چنانک کل متحرک بالاراده
جسم و مراد آنست که هر قیاسی که بذات نتیج نتیجه باشد بعرض نتیج ان باشد که نسبت او سط او اکبر
با و با صغر متساوی باشد چون او را با اکبر قرا کیرند چه نسبت حساس که اوسط است و جسم
که اکبر است بمتحرک بالاراده مساوی نسبت ایشان است بحیوان که اصغر است پس چون او را در
مثال با اکبر بکیرند که جسم است ان نتیجه مع نتیجه باشد و صدق سایر لوازم حملیات و متصلات

و منفصلات و بدانک ما چون گوییم که هرگاه که مقدمات قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد
کلی منعکس نشود چنانک دانستی که الموجبة الکلیة لا تنعکس کلیة و در استثنائیات نقیض مقدم
را استثنا کنند پس چایز باشد که استنتاج کنند از دو مقدمه کاذبه یا از کاذبه و صادقه
نتیجه صادقه را چنانک کل انسان حجر و کل حجر حیوان یا کل انسان جسم و کل جسم حیوان که نتیج
کل انسان حیوان است و چون کبری در دو ضرب اول از شکل اول کاذب باشد بالکل بدین معنی که
جزوی نیز صادق نباشد استنتاج صادق نتوان کرد الا از دو کاذب چنانک از مثال اول معلوم
شد و اما از صادقه که صغری باشد و کاذبه بالکل که کبری باشد محال باشد که نتیجه صادق
حاصل شود و الا ضد آن بر صدق جمع شوند از برای انک کبری کاذبه بالکل را ضد صادق
شود با صغری صادقه ضد ان نتیجه دهد پس اگر ان نتیجه صادق شود ضدان صادق شوند
و این محالست و مثال کل ج ب بران تقدیر که صادق باشد و کل ب ا بران تقدیر که کاذب باشد
بالکل دعوی آن است نفی این جنس قیاس بضرورت نتیج کاذب باشد چه اگر کل ج ا صادق باشد
لازم اید که صادق شود با ان لا شی من ج ا چه کبری کاذبه بالکل را صدق ضد که لا شی من ب ا
الحق لازم است وا و با صغری نتیج لا شی من ج ا است **تعلیم نهم در اکتساب قیاس وانرا اکتسا**
مقدمات نیز گویند اما اکتساب قیاس از حملیات اقترانی بتحلیل حدی المطلوب باشد بذاتیات ایشان
و عرضیات ایشان و معروضات ایشان خواه لازم و خواه مفارق انگاه طلب وسطی کند اقتضاء
تالیفی منتج کند میان ایشان ایجابی یا سلبی و طریق با و آنست که طلب کنی ان چیز را که حمل کنند
بر حدین یا حدین را حمل کنند بر ان از ذاتیات یا سرها و عرضیات و ذاتیات عرضیات و عرضیات
ان و عرضیات ذاتیات و اوساط متناهی است لا محاله پس اگر یابی در محمولات موضوع مطلوب
آن چیز را که صالح باشد مر موضوعیت محمول مطلوب را قیاس تو از شکل اول صحیح باشد و اگر یابی
انچ صالح محمول طرفین باشد درست شود از ثانی و اگر صالح موضوع طرفین باشد درست شود از
ثالث و اگر در موضوعات موضوع مطلوب یابی انچ صالح محمول محمول مطلوب بود از رابع درست
شود خواه حملی یا وضع در موجبه باشد یا سالبه بحسب مطلوبات تو و تخصیص را حمل نکنند و در
علوم طلب نکنند و بدین قیاس کن اگر مطلوب متصلی یا منفصلی باشد بعد از انک مقدم طبیعی را
وان در متصله است یا وضعی وان در منفصله است در حکم موضوع کنی و تالی طبیعی را در متصله
یا وضعی را در منفصله در حکم محمول و لزوم و عناد و انچ مشابه ایشان است در حکم حمل ایجابی و
لا لزوم و لا عناد در حکم حمل سلبی و خافی نشود بر تو اکتساب قیاس چون استثنایی باشد **تعلیم**
دهم در تحلیل قیاس وان تلخیص حدود و مقدمات باشد از زواید و نظر در اشتراک بعضی
مقدمات با بعضی و با مطلوب تا مطلع شوند بر تالیف هر قیاسی از ان و از این جهت محتاج این شدند
که نه هر چه نتیجه ده علوم محتاج انرا بر نظمی مستقیم ایرادی کنند یعنی بر هیئت یکی از اشکال
استثنایی و اقترانی بلکه انرا تحریف میکنند بزیادتی و حذفی و تغییری پس اگر سابقی انچ مناسب

جزو مطلوب باشد طلب کن آنچ مناسب جزو دیگر باشد و اجتهاد کن در تلفیق مقدمات مستوره بر شکل که مشترک باشد در امری و منتهی بمطلوب و اگر مناسب مطلوب نباشد اصلا قیاس نباشد و بسیار باشد که مناسبت من حیث المعنی واقع باشد دون اللفظ و تبدیل لفظ مرکب کنند بمفرد و مفرد بمرکب و استعمال لفظ مشترک کنند و این همه مانع باشد از تنبه مر مناسبت را پس واجب باشد بتجرید نظر بمعنی کند بی التفات بالفاظ و احتراز کند از اشتباه هر یکی از معدوله و سالبه بآن دیگر و الا تحلیل تمام نشود و کلام در این تابع اقیسه است طویل است و غیر لایق بغرض این مختصر

مقالت هفتم از فن اول در منطق در صناعات خمس که برهان و جدل و خطابت و شعر و مغالطه است و آن مشتمل است بر پنج تعلیم هر یکی در یکی از آنها

تعلیم اول در برهان

و آن قیاسی است مولف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی و یقین حکم است بر حکم تصدیقی بتصدیق بر وجهی که ممکن نباشد که زایل شود و این یقینیات اگر مکتسب باشد لابد منتهی شوند بمبادی واجبة القبول غیر مکتسب و آن هفت است **اول** اولیات و ایشان قضایایی اند که کافی باشد در حکم بآن مجرد تصور طرفین ایشان چنانک الکل اعظم من جزوه و ان النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان **دوم محسوسات** و آن قضایایی باشد که عقل حکم جزم بآن بتوسط حس ظاهر کند کقولنا الشمس مضیئة و النار حارة و آنچ حس ادراک آن کند و عقل جزم نکند بآن چنانک حس ادراک مقداری می‌کند شمس را و عقل جزم نمی‌کند بآنک مقدار اوست در نفس امر **سیم وجدانیات** و آن قضایایی باشد که نفس بوجدان ادراک آن کند یا بذات خود یا بواسطه حس باطن چنانک علم ما بوجود ما و بآنک ما را فکری و لذتی است **چهارم مجربات** و آن قضایایی باشد که عقل حکم کند بآن بسبب تکرر احساس که متاکد می‌شود بآن عقدی جازم که در آن شکی نباشد بواسطه مخالطت قوتی قیاسی خفی که اگر آن اتفاقی بودی دایم یا اکثری نبودی و بسیار باشد که آن جزم با قیودی مخصوص باشد چنانک حکم ما بآنک سقمونیا مسهل است مقید است بآنک در بلاد ما باشد و علی الاکثر چه ما یقین نیستیم که او مسهل است مطلقا و نه نیز در هر بلدی و از این است که می‌گویند که در صقلاب اسهال نمی‌کند و این از استقرایی است که او حکم باشد بر کلی بآنچ در جزئیات کثیره او یافته باشد و استقرا گاه باشد که افادت یقین کند از برای تحصیل او نفس را استعدادی تام مر حصول یقین را چنانک حکم تو بآنک هر کس را که سر ببرند بمیرد و این در متحد النوع باشد و در مختلف النوع افادت یقین نکند مثل آنک کل حیوان یحرک عند المضغ فکه الاسفل چه بسیار باشد که آن خبر را که استقرا نکرده باشد بخلاف آن باشد که استقرا کرده باشد همچو تمساح در این مثال **پنجم متواترات** و آن قضایایی باشد که نفس حکم یقینی کند بسبب کثرت شهادات بامری محسوس و آن خبر ممکن باشد در نفس خود و نفس ایمن باشد از تواطو بر کذب و در این نیز قولی قیاسی است و گاه باشد که یقین حاصل شود از عددی و از اکثر از آن حاصل نشود مثال آن علم ما بوجود مکه در زمان ما و جالینوس در زمان متقدم **ششم فطریات القیاس** و آن قضایایی است

که شبیه بیّن بآن کنند اقیسه‌ای و وسطی که از ذهن غایب نشود بل در خاطر کند و تا خطور حد الطلوب در خاطر همین موج بکرد آید بطلب آن چنانک علم بآنک الاثنان نصف الاربعة از برای قیاسی بیّن و بجهه که اثنان عددی است که اربعه منقسم می‌شود بآن و بمساوی آن و هر عددی که چنین باشد نصف اربعه باشد **هفتم حدسیات** و آن قضایایی باشد که نفس حکم یقینی بآن از برای قراینی کند غیر آنک در مبادی ذکر رفت و آن قراین تحصیل استعداد تام باشد مر حصول یقین را و بر سطحی نیست که طلب سبب کند در آن بعد از آن شک نکند در وجود آن و هیچ یک از این مبادی حجت نباشد بر غیر چون او را یقین از آن حاصل نشده باشد چنانک ترا حاصل شده باشد چنانک علم تو بآنک نور قمر مستفاد است از شمس و لکن ناظر در آن حدس می‌کند از اختلاف تشکلات او بحسب اختلاف اوضاع آن و از شرط واجب القبول آن نیست که قضیه ضروری باشد بل گاه باشد ضروری باشد و گاه باشد غیر آن باشد از جهات چون امکان و اطلاق چه مراد بوجوب هر قضیه صدق یقینی اوست پس اگر ضروری باشد صدق او در ضرورت او باشد و اگر ممکنه باشد صدق او در امکان او باشد و اگر مطلقه در اطلاق او و برهان منقسم می‌شود ببرهان لم و برهان ان اما برهان لم آن است که اعطا علت وجود و تصدیق کند با هم چنانک گویند هذه الخشبة مستها النار و کل خشبة مستها النار فهی محترقة فهذه الخشبة محترقة و اوسط در آن با آنک علت تصدیق است علت حکم است با کبری و اصغر و اگر چه علت اکبر نباشد در نفس خویش بل بسیار باشد که معلول احد الطرفین باشد چون حرکت آتش که معلول اوست و علت وصول او بخشبه و اما برهان ان آنست که اعطا علت تصدیق کند فقط چنانک هذه الخشبة غبار و کل ... غبار فهی محترقة و بسیار باشد که اوسط در این معلول حکم باشد و حینئذ آن را دلیل خوانند چنانک هذه الخشبة محترقة و کل محترق مسته النار و مباحث برهان بسیار است و در این کتاب هیچ حاجتی به بیش از این نیست **تعلیم دوم در جدل** و آن صناعتی علمی که بآن قادر باشد بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و بر محافظت هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که مناقضه بآن متوجه نشود بحسب امکان و ناقض وضع را با قامت سایل خوانند و غایت سعی او آنست که الزام کند و حافظ وضع را مجیب خوانند و غایت سعی او آن است که ملتزم نشود و مبادی جدل مسلمات عامه است یا خاصه یا آنچ بحسب شخص باشد پس آن عند السایل آن است که بتسلیم مجیب فرا گیرد و عند المجیب مشهورات است و از آن جمله قضایا واجبة القبول است نه از آن جهت که واجبة القبولست و الا برهانی باشد نه جدلی بل از آن جهت که عموم اعتراف بآن حاصل است چه واجبة القبول از مشهورات عامه باشد و از آن جمله آرای محموده است و آن قضایایی است که اگر بگذارند ایشان را با عقل مجرد او و وهم او و حس او و او را تادیب نکنند بقبول آن و اعتراف بآن و ظن قوی از تسامع او و او را پایک نکرده اند بحکمی و اشتغال نکرده باشد بآن آنچ در طبیعت انسان از رحمت و خجل و انفت و حمیت و غیر آن انسان بر آن حکم

نکند وجهت مطاوعت عقل یا وهم یا حس او مثل حکم ما بانک الخذ مال غیر قبیح است وکذب قبیح است
وکشف عورت قبیح است واینها گاه باشد که صادق باشد وگاه باشد که کاذب باشد وگاه باشد
که عام باشد ورای جمهور بران جنانک العدل جمیل وگاه باشد که خاص باشد ورای اهل صناعتی یا
صناعتی بران دون غیرهم وگاه باشد که متقابلان مشهور باشد بحسب دو رای یا دو عرض ولازم
نیست جدلی را که استعمال مجهی کند که بحقیقت منتج باشد بلکه گاه باشد که استعمال کند آنچ منتج باشد بحسب
شهرت یا تسلیم خصم واگرچه عقیم باشد در نفس امر وفواید جدلی الزام مبطلین است وذب از اوضاع
پس مقابله فاسدی بفاسدی کند یا شروع نکند یا هر مخاصمی در اسلوب تحقیق ولهذا اهل تحصیل از
عوام ومتعلمان که قاصر باشند از درجه آیات یا واصل نباشند بدان مرتبه هنوز وبسیار باشد که آنچ
شود ازمجادله بوطر فی النقیض بین الخصمین برهان یکی از دو طرف وانجدل نیز ریاضت خاطر وغیر آن
حاصل می‌شود **تعلیم سوم در خطابت** وان صناعتی علمی است که ممکن باشد بان اقناع جمهور در آنچه   صنف ۳
تصدیق ایشان بان خواهند بقدر امکان ومبادی ان سه صنف است **اول** مقبولات از کسی که
واثق باشند بصدق او وگمان برند که او صادق است **دوم** وچون رجوع کند بذات خود ان اذعان ظن   یا ۳
کرده یا تکذیب جنانک انصر اخاک ظالما او مظلوما جه عند التامل ظاهر گردد که ظالم را باید که
نصرت نکنند واگرجه برادر باشد **سیم** مظنونات وان قضایایی است که نفس میل کند بان با شعور
او بامکان مقابل او ومحتج اگرچه استعمال ان بسبیل جزم می‌کند اما با نفس خویش متابعت ان بحسب غلبه
ظن کند جنانک گویند فلان با اعدا مجاهره سخن می‌گوید پس او متهم باشد وبسیار باشد که مقابل ان
مظنون گاه باشد باعتبار دیگر جنانک گویند همین را بعینه در نفی تهمت از وی اگر در وخیانتی بودی
با اعدا بیشتر کفتی مجاهر وجه مستعملین ان آنست که بوند که منتج است خواه منتج باشد در نفس امر وخواه نباشد   ظنی ۳
وبخطابت منتفع شوند در تقریر مصالح جزوی بدنی وبد اصول کلی ان جون عقاید الهی وقوانین عملی وگاه
باشد که بعضی از ان منتج باشد مر بعض را بر تحصیل علم یقینی یا معتقد باشد نفس را بر قبول ان او مبدا ان
واین فایده بسیار باشد که بحسب بعضی اشخاص باشد دون غیرهم **تعلیم چهارم در شعر**
وان صناعتی است که قادر باشد بان بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالات نفسانی مطلوب گردد پس
مبادی آن مخیلات باشد وان قضایایی باشد که تاثیر کند در نفس امر یا انبساطی یا انقباضی یا تسهیل
امری یا تهویل آن یا تعظیم ان یا تحقیر ان جنانک عسل را گویند انه مره مقیئه وسفر کند از اکل ان واین
گاه باشد که صادق باشد وگاه باشد که کاذب باشد وبسیار باشد که تاثیر ان زیادت باشد از تاثیر
تصدیق واگرچه با آن تصدیق نباشد وتخییل گاه کافی است وگاه معد التذاذ وتعجبی است جون
تصویر مثلا واگرچه از ان حذوی منتج باشد واز بحث که نفوس عامه مطیع باشد او را بیش از انک مطیع
باشد اقناع را وشرط نکنند در تالیف حجت شعری که منتج باشد در نفس امر بلکه منتج باشد بحسب
اقناع وتخییل فقط شعریات وخطابیات مشترک اند در افادت ترغیب وترهیب در امور دینی ودنیوی
ودر هر یکی ازین صنایع سه گانه اعنی جدل وخطابت وشعر سخن بسیار است ومباحث بی‌شمار که مخل

کتابی منفرد باشد واکثر ازین که یاد کردم لایق بعوض این کتاب نیست **تعلیم پنجم در مغالطه** وان عبارت
از آنچ ایراد کنند حجتی را که مشابه برهان وجدل باشد وهیچ یک از ایشان نباشد ولابد باشد در فسادان
از نوعی که اقتضا اشتباهی کند یا در ماده یا در صورت ومواد ان مشبهات است بغیر آنها ان ووهمیات
واشتباه در مشبهات منقسم شود بانچ بتوسط لفظ است وانچ بتوسط معنی است وانچ متوسط لفظ است
گاه باشد که باعتبار انفراد او باشد یا بجوهر او بسبب اختلاف مدلولات او یا اشتباه افتد
میان انچ مرادست ومیان غیر او جنانک در لفظ مشترک ومجاز ومستعار وانچ جاری مجری اینها باشد
وهمه را اشتراک لفظی خوانند یا در احوال ذاتی او اعنی احوالی که داخل نشود برو وبعد از تحصیل
او چون اختلاف تصاریف که در لفظ مختارست که محتمل است که بمعنی فاعل باشد یا مفعول جه اگر
منصرف باشد در محتر بکسر یا فاعل او اگر منصرف باشد در محتر بفتح یا مفعول باشد یا در احوالی عرضی او چون
اختلاف اعراب واعجام جنانک غلام حسن بسکون میم ونون جه محتمل است که حسن مضاف الیه
غلام باشد ومحتمل است که صفت غلام باشد وگاه باشد که باعتبار ترکیب او باشد یا در نفس ترکیب
وان اشتراک ترکیبی است جنانک کل ما یتصوره الحکیم فهو کما یتصوره فتنبیها ختمال رجوع هو بحکیم وبمتصور
الی ونعتک هذا الثوب از ین قبیل است بسبب اشتراک از میان خبر وافشا یا در وجود ترکیب وعدم آن
جنانک قول مفرد صادق شود ومولف توهم کنند جنانک گویند زید شاعر جید وگمان برند که جید
او در شعر است یا مولف صادق شود ومفرد توهم کنند جنانک گویند خمسه زوج وفرد است وگمان برند
که او زوج است مفردا وانچ متوسط معنی است یا در احد جزوی القضیه باشد یا در هر دو معا وانچه
در احدی باشد یا مان باشد که ایراد ان نکند یا کند اگر نکند بلکه مشابه او ایراد کنند از لوازم و
عوارض جنانک کسی انسانی ابیض دید که می‌نویسد وگمان برد که هر کاتبی ابیض است پس ابیض را بدل کاتب
گیرد وپندارد که هر انسانی ابیض است وانرا احدهما بالعرض مکان ما بالذات خوانند واگر ایراد کنند
لکن بافراکرفته باشند آنچ از ونیست یا حذف کرده باشند از وانچ از وست جون قیود وشروط وغیر
ان جنانک غیر الموجود بر وجهی خاص غیر الموجود گیرد در نفس خویش واین را سوء اعتبار حمل خوانند
جون انکسی که شنید که کلیات موجود نبوند در اذهان ومعدوم در اعیان پس موجود نباشند در اعیان
ونه معدوم از اذهان وحکم کرد مطلقا که کلیات نه موجود ند ونه معدوم وانچ در هر دو جزو قضیه
است یا هم ایهام عکس است جنانک کسی خمر را دید که احمر مایع است وگمان برد که هر احمری مایعی خمر است
ووهمیات قضایایی کاذبه باشد که حکم کند بان وهم انسانی در معقولات صرف جون حکم کرد
او در محسوسات وحکم کند بان حکمی شدید القوه بسبب آنک او مقابل آن قبول نکند از آنجهت که او
تابع حس است لاجرم هرچه موافق محسوس نباشد وهم آنرا قبول نکند واز ین است که انکار نفس خویش
می‌کند ومساعدت عقل کند در مقدماتی که بانچ نقیض حکم او باشد وچون بنتیجه رسد باز گردد
ذهن   از آنچ تسلیم کرده باشد جنانک مساعدت عقل کند در آنچ انسان کلی در ذهن است ودر هیچ جهت
نیست وچون بنتیجه رسد که بعض الموجود لا فی جهة انکار ان کند جه پیش او هر موجودی در جهتی است

تا جاینکه مساعدت عقل سفر دعمی یذرجی کند که او نه متحرکست ونه ضاد ونه نافع وهو حیز که چنین
باشد خوف ازو جایز نباشد پس چون عقل ووهم از مقدمات متحه درسند که المیت لا یجوز الخوف منه
مفارقت عقل کند از قبول مقتضا آنچه مسلم داشته وانکار نتیجه کند ولا یزال محاربه میان ایشان
قایم باشد تا مقتضا یکی بر مقتضای آن دیکر غالب شود واین قضایا قریب باشد بانکه مشاکل قضایا
اولی باشد ومشتبه شود بان چون حکم بانکه هر موجودی او را وضعی باشد ولا بد است از خلایی که
ملا بان منتهی شود وافعال مغالطان یا در قولی باشد که مطلوب بان انتاج امری باشد یا در اشیایی
که خارج است از ان اما آنچه در اشیا خارجه باشد مثل تخجیل خصم وتردید قول او واستهزا با او وتشنیع
بر او وقطع کلام او واعراب بوده در لغت وسوق کلام بکذب تا او برا استعمال آنچه داخل نباشد در مطلوب
بانچه جاری مجری اینها باشد واما آنچه در نفس قولی باشد که یطلب به الانتاج یا متعلق باشد بقضیه
واحده واجزا آن یا متعلق باشد بترکیب اما اول از پیش رفت واما دوم یا در ترکیبی باشد که دعوی
قیاسی است او کند یا نکند ودوم چنانکه جمع المسایل فی مسئلة مثل الانسان وحده ضحاک چه
این دو قضیه است در صورت یک قضیه وقضیتان انک الانسان ضحاک ولا شیء من غیر الانسان
بضحاک واول یا منتج باشد یا نه بنسبت با آنچه نسبت با ان یا در صورتش باشد با انکه هیئتی
غیر منتجه باشد یا در مادهٔ ان باشد بانکه منحرف باشد از انتاج با فقدان بعضی شرایط ان چنانک
مثلا بحسبی باشد که اگر توسع معانی در ان کند بر وجهی که صادق باشد قیاس نباشد واگر بر وجهی کند
که قیاس باشد صادق نباشد چنانک گویند کل انسان ناطق من حیث هو ناطق ولا شیء من الناطق من حیث هو
الناطق بحیوان چه با اثبات قید من حیث هو ناطق در هر دو صغری کاذب باشد وبا حذف ان از هر دو
کبری کاذب باشد واگر حذف کند از صغری واثبات کند در کبری تا هر دو صادق باشد صورت
قیاس مختل شود بسبب عدم اشتراک اوسط ومثال به اینست قوله تعالی ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا چه اسماع که تالی صغری است قلت است وآنچه در مقدم کبری است وتقریر باقی خالی باشد
بعد از اطلاع بر مثال اول واین همه سوء التالیف خوانند باعتبار برهان وسوء التکسب باعتبار غیر برهان
وانچه نسبت با نتیجه باشد یا نفس نتیجه ماخوذ باشد در ان بر ان وجه که او مقدم منه است واین مصادره
بر مطلوب باشد چنانک کل انسان بشر وکل بشر ناطق وکل انسان ناطق چه کبری ونتیجه متحد اند در معنی
یا چنین نباشد لکن مقدمات مناسب نتیجه نباشد وآنرا اخذ ما لیس بعلة علة خوانند چنانک انکس
که حجت گفته است بر امتناع آنکه فلک سفلی باشد با انک اگر سفلی باشد وحرکت کند بر قطر اصغر خلا لازم
آید وان محالست چه محال از کونه سفلی لازم نیاید بلکه از ان لازم آید تا تحرک او بر قطر است چه اگر بر
اطول حرکت کند محال لازم نیاید وان کس که حجت گفت بر امتناع الهین که اگر دو اله باشد ویکی حرکت
زید خواهد ودیگری سکون او محال لازم آید چه محال از تعدد الهین لازم نیاید بلکه از ان لازم آید با اختلاف
ارادت ایشان وبرین قیاس باید کرد امثال این وامثال این مغالطات که گذشت ورواج نیابد الا بسبب
اشتباهی لفظی یا معنوی واگر نه قصد تصور بودی عنی عدم تمیز میان شیء ومیان غیر او مغالطات اضاعتی

تا و

تمام نشدی وفایده این صناعت انست که صاحب آنرا نگاه دارد از انک غلط کند ودر نفس خویش یا غیری
او را در غلط افکند وقادر باشد بر انک مغالطه دهد مغالطان را وآنرا استعمال کند بسبیل امتحان یا بطریق
عناد لغرض من الاغراض والکس که تصحیح کند واجزا انرا وچنان باید که از دو وجه مادّه وصورت ولفظ و — باید
معنی مرکب ومفرد ایمن شود از انک او را غلطی واقع شود واگر بر اطلاع بر مغالطات وحل آن مطلع
بودن نصح ودر ابحاث مستقبله باید آنچه استعانت کند بان در حل بسیاری از مغالطات ودرین
موضع نکته چند لطیف مغالطی یاد کنیم که منتفع شوند بان در تدرب وریاضت خاطر چون
انموذجی باشد ما سوا انرا از انها که بان قصد تغلیط کنند وان دوازده است اول از ان دعوی
انک خلا موجودست چه وجود خلا اگر مستلزم ارتفاع واقع نباشد خلا واقع نباشد لکن مقدم
حق است پس تالی مثل ان باشد بیان شرطیه انست که اگر واقع نباشد نقیض او واقع باشد پس وجود
او مستلزم ارتفاع واقع باشد چه وجود او بضرورت مستلزم ارتفاع نقیض او باشد واما حقیقت
مقدم بجهت انک اگر مستلزم ارتفاع واقع باشد منتفی باشد پس اگر ثابت شود مستلزم ارتفاع واقع
نباشد وچون مستلزم ارتفاع واقع نباشد بر تقدیر ثبوت او مستلزم ارتفاع واقع نباشد حل ان
اینست که اگر مقدم متصله این می خواهد که اگر بر تقدیر انک خلا موجود باشد در نفس امر وجود او
مستلزم ارتفاع واقع نباشد این خواست از برای انک وجود او حینئذ واقع باشد وازین لازم نیاید
که وجود خلا واقع باشد در نفس امر وانچه در بیان لزوم گفته است که وجود او مستلزم ارتفاع نقیض
اوست که واقع است اگر او واقع نباشد هیچ منافی میان ان ومیان مقدم متصله که ان نیز متصله است
چه مقدّر ان مقدم اینست که وجود او حاصل است در نفس امر نه آنک حاصل است در نفس امر با انک — در مقدم
حاصل نباشد بحقیقت واگر بان این می خواهند که فرض وجود او کیف کان مستلزم ارتفاع واقع نباشد
نیست لزوم را مسلم داریم وصدق مقدم را منع کنیم وانچه در بیان صدق ان گفته است که چون وجود
او بر تقدیر ثبوت مستلزم ارتفاع واقع نباشد مستلزم ارتفاع واقع نباشد ممنوع است چه جایزست
که مستلزم ارتفاع واقع باشد بر تقدیر عدم ثبوت او ودر تصور این با مثال این دقتست پس
تامل ان واجب باشد تا روشن گردد واگر بان معنی دیگر می خواهد واجب باشد بیان ان تا بحسب
ان بر ان سخن گوییم دوم بعض الجسم ممتد فی الجهات الی غیر النهایه خواست والا نقیض او صادق شود لا شیء
من الممتد فی الجهات الی غیر النهایة ومنعکس شود بانک لا شیء من الممتد فی الجهات الی غیر النهایة بجسم وان
کاذبست بسبب صدق نقیض وبر اصل واعنی کل ممتد فی الجهات الی غیر النهایة جسم حل ان اینست — الجسم
که موضوع جزئیه که مدعی است اگر مقید بوجود خارجی نکنند صادقست چه بعضی اجسام که در ذهن
است چنین است واگر مقید بان می کنند واجب باشد که قید را در نقیض سالبه او ودر عکس ان
رعایت کنند وحینئذ منافی صدق موجبه کلی که محمول آن مقید بوجود خارجی نباشد نباشد واگر
تقید کنند بان صادق نشود بسبب عدم موضوع او در خارج سیم انک از ثبوت امکان امکان ثبوت
لازم نمی آید پس از صدق بعض ج ب بالامکان العام امکان صدق بعض ج ب بالفعل لازم نمی آید چه

اول حکم است بثبوت امکان وثانی حکم است با امکان ثبوت ومستند منع اولزوم آنست که ثبوت امکان وجود
حادث در ازل نیست وامکان ثبوت وجود او در ازل هست پس در این صورت ثبوت امکان هست و
امکان ثبوت وحل آن اینست که تعقل امکان ممکن نباشد الا مضاف بامری که امکان او باشد پس امکانی
که ثابت است در قضیه موجبه ثبوتی نباشد که امکان ثبوت محمول مر موضوع را پس چون حکم کرده باشیم
بثبوت امکان لامحاله حکم کرده باشیم بامکان آن ثبوت پس چگونه صادق شود احدی ازیشان بدون
صدق آن دیگر ومستند وقتی صحیح بودی که ثبوت امکان وجود حادث در ازل صادق بودی و
امکان ثبوت وجود حادث در ازل صادق نبودی واین چنین نیست چه اگر قید فی الازل متعلق حادث
سازیم هر دو کاذب باشند واگر متعلق امکان سازیم هر دو صادق باشند وازان جهت اول صادق
میشود وثانی نه که قید فی الازل یکبار متعلق بامکان سازند ویکبار بحادث واگر چنین باشد مطابق
آنکه ما دعوی کرده ایم نباشد سوال چون ثبوت امکان وجود حادث در ازل نیست وامکان
ثبوت وجود حادث در ازل نیست پس در حالت معبره عنها بالازل ثبت الامکان ولم یمکن الثبوت
پس صدق اول دون الثانی در ان حال حاصل باشد وصحت مستند ظاهر جواب مدعی انست که
صدق ثبوت امکان چیزی را مستلزم ثبوت امکان آن چیز است وبر ان برهان گفتیم وانرا اعم از ان است
که صدق ثبوت امکان چیزی در چیزی دیگر خواه ان دیگر ازل باشد وخواه غیر او مستلزم امکان ثبوت
ان چیز باشد در ان چیز دیگر واز دعوی ما صدق اعم صدق اخص از ولازم نباید پس فرق ظاهر شد
واگر از صدق بعض ج ب بالامکان العام صدق انه یمکن بالامکان العام ان یصدق بعض ج ب بالفعل
لازم نیاید صدق لیس یمکن بالامکان العام لازم اید ولازم این باشد که ممتنع صدق بعض ج ب بالفعل
پس صادق شود که بالضروره لا شیء من ج ب با صدق بعض ج ب بالامکان العام که نقیض اوست هذا
خلف سوال لازم از صدق ممتنع ان یصدق بعض ج ب بالفعل این نیست که بالضروره لا شیء من ج ب بل
لا شیء من ج ب دائما جواب دوام از وجوب منفک نیست البته لان ما لا یجب عن علته لا یوجد وما لم یجب
وجوده عن علته لم یوجد ولم یستمر وجوده وهم برین قیاس ما لم یجب عدمه لم یعدم ولم یستمر عدمه وعقل ممکن
که حکم کند بدوام با قطع نظر از وجوب لاجرم دائمه در مفهوم اعم از ضروریه امد لکن چون عقل در دوام
ملاحظه وجوب وا کند ملاحظه او از ان روی که ضروریت کرده باشد وجهت دوام جهت ضروریت
کرد پس لا شیء من ج ب دائما که در ان ملاحظه وجوب صدق کرده اند او بعینه لا شیء من ج ب بالضروره
است تا مساوی چهارم فرض کنیم که شخصی در خانه رفت وگفت کل کلامی فی هذا البیت کاذب انگاه بیرون
امد پس این قول اگر صادق باشد لازم اید که کاذب باشد از بهر انکه فردی است از افراد کلام پس او
صادق وکاذب شود باهم واگر کاذب باشد بعضی کلام او درین خانه صادق باشد پس اگر صادق این
کلام صادق وکاذب باشد معا واگر صادق غیر او باشد او کاذب باشد در نفس خود پس صدق وکذب
ان معا لازم وحل ان اینست که او خبری از نفس خود پس خبر ومخبر عنه یکی باشد پس صادق نباشد
چه مفهوم صدق مطابقه خبر است مخبر را ومطابقه درست نباشد الا اثنین وان مفقود است

صورت پس او کاذب باشد لعدم المطابقه المذکوره ولکذب او بابن منفی صدق او ولازم نیاید واین
وقتی بودی که اشتر بودی با عدم این مطابقه وهر کسی که تحقیق فرق میان سلب بسیط وعدول کرده
باشد تحقیق فرق بین الکذبین بکند در تنها ودیگر صدق این خبر عبارتی از اجتماع صدق وکذب
اوست پس کذب او عدم این اجتماع باشد وجایز باشد که عدم او از بهر ان باشد که کاذب فقط باشد
نه از بهر انکه صادق فقط باشد بعد از ان موضوع این خبر اگر خارجی گیرند کاذب باشد بسبب عدم
موضوع او وصدق او لازم نیاید الا در عقل افراد بسیار در تهاء کلام او غیر این پس اگر کذب کلامی واحد
از انها صدق او منفی نشود پنجم میگوییم متصله کلی البته صادق باشد واگر خود تالی او عین مقدم
او باشد از برای انکه تو چون گویی کلما کان ا ب ج د گوید چنین نیست از بهر انکه کلما کان ا ب ولیس
ج د وا ب وکلما کان ا ب ولیس ج د فلیس ج د نتیجه دهد از شکل ثالث که قد یکون اذا کان ا ب فلیس
ج د پس صادق نباشد که کلما کان ا ب ج د وهمچنین چون گوی لیس البته اذا کان ا ب ج د گوید کلما کان
ا ب وج د وا ب وکلما کان ا ب وج د ج د فقد یکون اذا کان ا ب ج د وحل ان اینست که این متصله اگر لازم
باشد در موجبه یا غیر لازم در سالبه بر هر تقدیری از تقادیر مطلقا بی تقیید ان تقادیر بانکه ممکن الاجتماع
باشد یا مقدم مسلم است که ان صادق نباشد واگر لزوم او با عدم لزوم او بر تقادیر ممکن الاجتماع است
با مقدم جایز باشد صدق ان با صدق نقیضه که چنان نباشد چنان که در نتایج متصلات قوانین
شناختی وقتی که مقدم در مقدمات قیاس ممتنع باشد ششم در اثبات جوهر فرد گوییم لیس کل
جسم منقسما الی جسمین وبر دخصم اینست که کل جسم فانه قابل الانقسام الی جسمین لو کان کل جسم قابلا
للانقسام الی جسمین پس صادق شود که کلما کان الشیء جسما کان قابلا للانقسام الی جسمین پس قیاسی که
مولف باشد از شرطی وحملی برین گونه کلما کان الشیء جسما کان جسما وکل جسم قابل للانقسام الی جسمین
نتیجه دهد که از شکل ثالث کلما کان الشیء جسما کان قابلا للانقسام الی جسمین وتالی باطل است چه اگر
این صادق شود که کلما کان الشیء جسما کان قابلا للانقسام الی جسمین صادق شود که کلما کان الشیء جسما
غیر قابل للانقسام الی جسمین کان قابلا للانقسام الی جسمین بسبب انتظام قیاسی برین وجه که کلما کان الشیء
جسما غیر قابل للانقسام الی جسمین کان جسما وکلما کان جسما کان قابلا للانقسام الی جسمین نتیجه دهد
که کلما کان الشیء جسما غیر قابل للانقسام الی جسمین کان قابلا للانقسام الی جسمین وهو محال وحل ان
از دو وجه است اول انکه قیاس مولف از حملی وشرطی منتج متصله مذکوره نیست چنانکه شیخ منع
انتاج این قیاس کرده است بنا بر منع صدق حملیه بتقدیر صدق مقدم شرطیه وجواب گفته
که ما سخن جایی فرض کنیم که میان حملی ومقدم شرطی منافات نباشد واین جواب ضعیف است
چه از عدم منافات بین الشیئین استلزام احدیهما ان دیگر لازم نیاید لکن این قیاس منتج منفصله مانعة
الخلوست از نقیض مقدم شرطی وعین نتیجه تالیف از حملی وتالی شرطی بر تقدیر انکه تالی صغری باشد
وحملی کبری چه حملی واقع است در نفس امر پس صادق باشد واگر نقیض مقدم شرطی باشد احدی جزوی
المنفصله ثابت شد واگر عین مقدم باشد نتیجه تالیف میان ایشان لازم اید از تقدیر حق است

وانتاج او انرا صدق و چون انتاج او مرین قدر ثابت شد بیاید باشد که ارتداد این منفصله کنند بمتصله مطلوبه بنابر آنکه در منطق روشن شده است از ارتداد منفصلات بمتصلات لکن ما را درین ارتداد نظریست چه لازم از منفصله بحسب این انتاج آنست که بحسب نفس امر است نه بحسب تقادیر و فروض و ضرورت معلوم است که انفصال دایم بحسب نفس امر مستلزم انفصال دایم بحسب فروض و تقادیر نباشد و اینست که مرتد شود بمتصله مطلوبه و دوم آنکه منع بطلان تالی کنیم و اما آنکه اگر صادق شود صادق شود که کلما کان الشی جسما غیر قابل للانقسام الی جسمین کان قابلا للانقسام الی جسمین کوییم اری و لکن حوا گفتند که محال است چه جایز است که مقدم محال را تالی عین نقیض و باشد چه این از جمله طرف بیان استحالت ثبوت است هفتم کوییم در قدم عالم اگر عالم حادث باشد موجود باشد در وقتی دون ما قبله چه حادث را هیچ معنی نیست جز این و اگر موجود باشد در وقتی موجود باشد در وقتی چه اگر موجود نباشد در وقتی ممکن الوجود نباشد در وقتی بل ممتنع الوجود باشد در هر دو وجود او در هر دو بتقدیر عدم وجود او در هر دو مستلزم جمع است بین النقیضین و این ممتنع است و مستلزم ممتنع ممتنع پس ثابت شد که اگر موجود نباشد در وقتی ممکن الوجود نباشد در وقتی لکن او ممکن الوجود در وقتی چه اگر ممکن الوجود باشد فی وقت دون ما قبله اگر در ما قبل ممتنع الوجود بوده باشد انقلاب لازم اید از امتناع ذاتی بامکان ذاتی و اگر واجب الوجود بوده باشد انقلاب لازم اید از وجوب ذاتی بامکان ذاتی و هر دو محال است وحل ان اینست که لا نسلم که اگر موجود نباشد در وقتی ممکن الوجود نباشد در وقتی و اما آنکه وجود او در وقتی بتقدیر عدم وجود او در هر دو مستلزم جمع است بین النقیضین ممنوع است چه نفس وجود او در وقتی بان تقدیر مستلزم جمع بین النقیضین نیست بلکه مستلزم آن وجود اوست در وقتی با عدم وجود او در وقتی که تقدیر مفروض است پس مجموع مستلزم جمع باشد بین النقیضین پس مجموع ممتنع باشد و از امتناع مجموع امتناع اجزا لازم نیاید هشتم کوییم در علم خدای تعالی بجزئیات لو لم یکن عالما بالجزئیات لازم اید انفصال مانع از میان علم او بجزئیات و علم او بکلیات بسبب امتناع جمع میان ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات و لازم آید انفصال مانع از جمع میان علم او بجزئیات و عدم علم او بکلیات بسبب امتناع نقیض اینکه کفتیم لکن این دو انفصال باطل اند چه اگر ثابت باشد صادق شود که کلما کان عالما بالجزئیات لم یکن عالما بالکلیات چه انفصال اول مستلزم اینست و صادق شود که کلما لم یکن عالما بالکلیات لا یکون عالما بالجزئیات چه انفصال ثانی مستلزم اوست و مجموع هر دو نتیجه دهد که هر کاه که عالم باشد بجزئیات عالم نباشد بان و این محالست وحل ان از دو وجه است اول آنکه کر دعوی آن می کنی که این دو انفصال لزومی کلی اند ممنوع اما لزوم بجهت آنکه از عدم اجتماع شیئین امتناع اجتماع ایشان لازم نیاید اگر کویی دلیل بر آنکه انفصال لزومی است آنست که اجتماع ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات مستلزم جمع است بین النقیضین کوییم جواب این در وجه هفتم دانستی و اما کلیت بجهت آنکه لازم از انفصال بر هر تقدیری از تقادیر علم او بجزئیات مخصوص است بان تقدیر و آن انفصال جزئی است نه کلی و لا بد است از آنکه کلی دو

قیاس مرکب از متصلتین کلی باشد و منفصله جزوی را متصله کلی لازم نیست دوم آنکه مسلم داشتیم که هر دو انفصال کلی اند و منتج صدق این که کلما کان عالما بالجزئیات لم یکن عالما بها لکن مقدم محالست پس جایز باشد که تالی و نقیض و باشد نهم در افعال عباد کوییم که مستند است بخدای تعالی لان کل من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالاتفاق و لیس العبد قادر بالاتفاق پس فعل عبد مستند نباشد با و مقدمتان معلوم اند و انتاج از شکل ثانی هم معلوم وحل ان اینست که اتفاقی که مذکور است اولا یا دلیل است بر صدق صغری یا جزو بیان چون جهت اگر اول باشد صغری مجرد این باشد که کل من استند الیه فعل العبد فهو قادر و اتفاق دلیل باشد بر صدق ان بعد از ان اتفاق ثانی اگر هم دلیل سازند بر صدق کبری راست نباشد چه معلوم است که هیچ اتفاقی نیست و آنکه عبد غیر قادر است بلکه او عند المعتزله و اگر جزو قضیه سازند مسلوب در ان قدرت متفق علیه باشد و محمول در قضیتین متحد نباشد و از انتفا قدرت متفق علیه انتفا قدرت لازم نمی اید تا اتحاد قضیتین در محمول لازم اید این همه بران تقدیر است که اتفاق اول را دلیل صدق صغری سازند و اگر جزو قضیه سازند چون جهت قضیه ممنوع باشد چه پیش خصم فعل عبد مستند است بعبد و عبد قادر نیست باتفاق پس حتی او این صادق نباشد که کل من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالاتفاق دهم اگر خدای تعالی قادر نباشد بر فعل عبد قادر نباشد اصلا لکن قادر است پس قادر باشد بر فعل بیان شرطیه اینست که اگر قادر نباشد بر فعل یا قادر باشد بر چیزی یا بر هیچ قادر نباشد و اول باطل است پس ثانی متعین شود اما بطلان اول بجهت آنکه اگر این باشد که کلما لم یکن قادرا علی الفعل العبد کان قادرا علی شی منعکس شود بعکس نقیض بانکه کلما لم قادرا علی شی اصلا کان قادرا علی فعل العبد و این ظاهر البطلان است پس شرطیه درست باشد که کلما لم یکن قادرا علی فعل العبد لم یکن قادرا اصلا و بطلان تالی ظاهر است و بطلان مقدم وحل ان اینست که شرطیه را منع کنیم و اما آنکه کلما لم یکن قادرا علی الفعل العبد فاما ان یکون قادرا علی الشی او لا یکون قادرا اصلا از دو حال بیرون نیست یا تالی یا نقیض انفصال باشد یا احوال انفصال اگر نقیض انفصال باشد شرطیه صادق نباشد لکن از لزوم نقیض انفصالی مر مقدم را لزوم واحد عادا جزا انفصال مر آن مقدم را لازم نیاید تا کویند لزوم این جزو از منفصله مر این مقدم را ممنوع است پس لزوم آن جزو دیگر او را متعین شود و اگر احوال انفصال باشد چنانکه کویند کلما لم یکن قادرا علی فعل العبد لزم ان یکون قادرا علی فعل شی او ان لا یکون قادرا علی فعل اصلا شرطیه ممنوع باشد بلکه لازم انفصال باشد میان ایشان چه صحیح است که کویند کلما دخل زید الدار فاما ان یکون عمرو داخلا او لا یکون و انفصال لازم دخول زید است در خانه و هیچ از اجزا این انفصال لازم آن نیست چه درست نباشد که کویند کلما دخل زید الدار کان عمرو داخلا و نه نیز آنکه کویند کلما دخل زید الدار لم یکن عمرو داخلا و همچنین است در ینجا یازدهم نقیض عام مطلقا و اخص نیست که اخص باشد از نقیض خاص مطلقا و الا صادق شود که کل ما لیس ممکنا بالامکان العام لیس ممکنا بالامکان الخاص لصدق قولنا کل ما هو ممکن بالامکان الخاص این را صغری سازیم و این کبری صادق که و کل ما لیس ممکنا بالامکان الخاص فهو ممکن بالامکان العام تا نتیجه دهد از شکل اول که کل ما لیس ممکنا

قادر نیست ۲

عبد ۲

بکن ۲

این ۲

ممکن بالامکان العام ۲

در وقتی دون ما قبله ممکن الوجود باشد
در وقتی دون ما قبله بل ممکن الوجود باشد ۲

بالامکان العام فهو ممکن بالامکان العام وهو محال وازان جهت گفتیم که هرچه ممکن خاص نیست ممکن عام نیست که
هرچه ممکن خاص نیست یا واجبست یا ممتنع وهر واجبی ممکنست بامکان عام وهمچنین هر ممتنعی وحل ان
اینست که امکان عام سلب ضرورتست از طرف مخالف با انچ ملازم اوست وطرف مخالف عدم
ان حیثیت که موصوف باشد بممکن چون فیست اگر ممکن عام باشد وچون موضوع اگر محمول باشد
وضرورت عدم هر مفهومی امتناع آن باشد پس امکان عام سلب امتناع ما وصف باشد وقول شیخ در
اشارات که امکان الشی ما یلازم سلب ضرورة عدمه اشارتست باینکه یاد کردیم وتفسیر طرف
مخالف بانچ غیر واقع باشد از دو طرف وجود وعدم یا مخالف در واجب عدم باشد ودر ممتنع وجود
ممکن صادق بر ممتنع خلاف ان است وچون این معلوم شد میگوییم اگر بامکان عام این میخواهند که یاد
کردیم پس اینکه هر ممتنعی ممکنست باطل باشد چه بران تقدیر ممکن عام بر ممتنع صادق نباشد واگر ان دیگری
خواهند اعنی سلب الضرورة عما هو غیر واقع من طرفی الوجود والعدم میگوییم اگر در واجب وممتنع ضرورت
احد الطرفین فقط اعتبار کنند ما لیس بممکن خاص منحصر میشود بسه قسم واجب وممتنع وضروری الطرفین
ولا نسلم که ضروری الطرفین مسلوب الضروری است عما هو غیر واقع من طرفیه واگر در هر دو ضرورت احد
الطرفین اعتبار کنند یا اعتبار چیزی دیگر مسلم نداریم که هر ممتنع مسلوب الضرورة است عما هو غیر واقع
من طرف بجهت استحالت سلب ضرورت از هیچ یکی از طرفین ضروری الطرفین یا آنک ممتنع است ودرین
سخن بسیارست بعضی از ان در اوایل کتاب در بحث نقیض متساویین وغیره گفته شد وبعضی دیگر لایق
عرض کتاب نیست دوازدهم در لزوم اجتماع نقیضین در واقع چه آنکس که گوید کلام من غدا صادق انگاه بامداد
گوید کلامی امس کاذب ودرین دو روزه غیر این دو سخن نگوید قولا وسلزم اجتماع نقیضین باشد چه صدق
هر یکی ازین دو کلام مستلزم کذب اوست وکذب او مستلزم صدق او وهر یکی از ایشان در واقع یا صادق یا
یا کاذب پس اجتماع نقیضین یا دو اجتماع لازم آید وکیفیت استلزام صدق هر یکی از کلامین کذب او در
وکذب او صدق او را بر فطن پوشیده نماند مثلا اگر کلامی غدا صادق صادق باشد کلامی امس کاذب صادق
باشد واگر کلامی امس کاذب صادق باشد کلامی غدا صادق کاذب باشد پس نتیجه دهد که اگر کلامی
غدا صادق باشد کاذب باشد وعلی هذا بیان کنیم اگر کاذب باشد لازم اید که صادق باشد واین
کلام در واقع یا صادق باشد یا کاذب وکیف ما کان اجتماع نقیضین لازم بود واقع باشد وحل ان
اینست که این قیاس وقتی نتیجه دادی که کبری کلی بودی وچنان نیست چه وقتی کلی بودی که مقدم
مستلزم تالی بودی بر جمیع اوضاعی که ممکن الاقتران باشد با مقدم وچنان نیست چه از جمله اوضاع
ممکن الاقتران با آن اینست که در ان دو روز سخنی دیگر گفته باشد وچون چنین باشد از صدق کلامی
امس کاذب یا کذب کلامی غدا صادق لازم نیاید چه شاید که کلامی دیگر کاذب باشد اینست آخر
فن منطق ومباحث منطق اگرچه بسیارست بر زیادت از انقدر که یاد کرده شد نیاید که معتد به
باشد نمیدانم بحسب عرض کتاب باینکه بسیاری از انچ یاد کرده شد از مباحث منطقی بجهت ریاضت
وتشحید خاطر مناسبست نه بجهت احتیاج بان در اعتبار براهینی که مستعمل است درین کتاب وتصحیح

وتصحیح ان وانرا جهت اقتصار کردم بوین قدر داریم فن چه زیاید در کتب مشهوره مذکورست
اگر خواهند انرا بخا طلب کنند وچون بفیروزی وخوشی جملهٔ اولی در منطق باخر رسید کاه ان امد که
شروع کند در جملهٔ دوم کنیم در فلسفه اولی گوییم

بسم الله الرحمن الرحیم جملهٔ دوم از درة التاج لغرة الدباج در فلسفهٔ اولی و این جمله دو فن است **فن اول** در امور عامه جمله مفهومات را و آن هفت مقالت است

مقالت اول در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان

وجود بحد بداو ممکن نیست چه او بدیهی التصورست و هیچ جزو اعرف از و نیست تا تعریف وجود بآن چیز کند و هر که بیان آن می کند خطا می کند چه اکثر که میگویند حقیقه موجود آنست که فاعل باشد یا منفعل شی را در تعریف نفس خویش گرفته باشد چه در تعریف فاعل و مفعول موجود می باید گرفت با ذیادت اما دنی و اسفادنی و همچنین اکثر که تعریف او بآن کرد که او آن چیزست که منقسم شود بحادث و قدیم چه حادث و قدیم را تعریف نتوان کرد الا بوجود ماخوذ با سبق عدم یا بالا سبق عدم و هرگاه که تعریف او کنند لابد باشد که در تعریف شیئ فرا کیرند الفاظی که مرادف ایشان باشد چون الذی و ما چنانک گویند الوجود هو الذی هو کذا او هو ما ینقسم الی کذا و شیئ اعم است از وجود باعتبار آنک معقول ممتنع و ممکن معدوم هر یک شئ اند در عقل چه او را صورتی عقلی است و او را وجودی نیست و این اعتبار و فق مصطلح باشد که تخصیص وجود بوجود در اعیان کنند چه اگر اعم از عینی و ذهنی گیرند پس هیچ آنک شئ است باعتبار معقولیت او در ذهن موجود در ذهن بهمین اعتبار و همچنانک لیس موجود است در اعیان لیس بشئ است در اعیان و شیئت باعتبار دیگر اعم است از وجود بوجهی و اخص است بوجهی و اما وجه عموم شیئت بجهت آنک معقولات برود و بر ماهیتی که معروض وجودست و اما وجه خصوص آن بجهت آنک وجود معقولات بر ماهیت مخصصه و بر اعتبار شیئی که لاحق است باو چه شیئت که وجود نیست و اگرچه در ذهن است و باعتباری ثالث ایشان اعنی شیئت و وجود دو لفظ مترادف اند که معنی ایشان منقسم می شود بعینی و ذهنی و چون وجود را مطلق بگویند در اغلب بآن عینی خواهند و وجود در اعیان نفس کون است در اعیان نه آنچ به او کون است در اعیان و اگر شی در اعیان بآن باشد که او در اعیان باشد متسلسل شود الی غیر النهایه و وجود شی در اعیان درست نشود پس وجود که کون در اعیان عبارتست از موجودیت و از این مفهوم ظاهر میشود که او کون است در اعیان حیزی داخل که باشد که حیزی را باشد و گاه باشد که نباشد من حیث المفهوم الا آنک دلیلی منفصل منع از آن کند و حمل وجود بر ما تحت که وجودات است بتواطی نیست بلکه بتشکیک است چه وجود علت اقوی است از وجود معلول و از این همچنین وجود جوهر نسبت با وجود عرض و وجود عرض قار الذات اقوی از وجود عرض غیر قار الذات و وجود اضافی اضعف است از غیر اضافی و اگر مفهوم وجود یک مفهوم نبودی ممکن نشودی که جزم بصدق و حاصل شدی بوهر موجودی از موجودات و نه نیز جزم بآنک چون عدم بر چیزی کاذب شود وجود بر وی صادق شود چه شاید که هر دو کاذب باشند و آنچ تقرر وجود بدیهی است و او یک مفهوم است و مقول است بتشکیک از آنهاییست که در آن محتاج شوند با قامت برهانی و آنچ در بیان آن گفته اند تنبیه است نه برهان و عمومیت

وجود عمومیت لازم است نه عمومیت جنس و نه مقوم کیف کان و وجود چون عام باشد واجب باشد که وجود او در نفس باشد چه وجود در نفس بوجودی یابند چه او چون سیا بو معانیست که متصور در ذهن و آنچ در اعیان از و موجود شد او موجود ما بحاست و تعین هر وجودی بموضوع او و تنها چون تجوست بموضوع او نیست بلکه هر وجودی تخصیص می شود بچیزی که جاری مجری فصل است انکاه مقرون می شود بموضوع پس وجودات معانی باشد مجهولة الاسامی که تعبیر از آن بوجود کذا و وجود کذا کنند و وجود عام لازم همه باشد در ذهن و اکثرها انواع اعراض را با سامی در سوم بشناخت ضرورت کفتمانی که کم عرضی است کذا و کیف عرضی کذا و اگر وجود از محمولات عقلی صرف نبودی یا مجرد ماهیاتی بودی که بران مقول بودی یا غیر آن اگر عبارت از مجرد آن ماهیات بودی پس یک معنی بر عرض و جوهر نیفتادی و نه بر سواد و بیاض و لازم آمدی که اینک ما می گوییم که الجوهر موجود جاری مجری قول ما بودی الجوهر جوهر و الموجود موجود و اگر معنی گیرند که اعم باشد از هر یکی از ماهیات یا قایم باشد بنفس خود یا حاصل باشد در آن ماهیات اگر قایم باشد بنفس خود جوهر را مثلا بآن وصف نکنند چه نسبت وجود با جوهر و غیر او علی السوا باشد و اگر در جوهر باشد حاصل نا شد او را حصول وجودست پس وجود اگر حاصل باشد موجود باشد پس اگر کونه موجود اعتباری باشد از معنی وجود پس موجود بیک معنی محمول نبوده باشد چه معنی او در اشیا آن است که چیزیست که او را وجودست و در نفس وجود آنک او وجودست و دیگر وجود چون در اعیان باشد و جوهر نیست عرض باشد پس حال از محل خویش حاصل قبلیتی بذات و نه بزمان با محل خویش بود معنی بذات و لازم آید که محل او بوجود حاصل شود و نه بوجود بعدیتی بذات و الا محل او موجود بوده باشد پس از آنک موجود باشد و این محالست بعد از آن لازم آید از آنچ وجود در اعیان باشد و قایم بذات خویش که عرض اعم باشد از وجود بوجهی پس وجود اعم اشیا نبوده باشد مطلقا و دیگر ماهیت چون معدوم باشد وجود او موجود نباشد پس چون تعقل وجود کردیم و بروی حکم کردیم که موجود نیست پس مفهوم وجود غیر مفهوم وجود وجود باشد پس چون ماهیت را بعد از عدمش یابد وجود وجود ماهیت ما یافته باشد و کلام عاید شود بوجود وجود و وجود الی غیر النهایه بر تقدیر آنک هر وجودی در اعیان باشد پس ماهیت عینی او را وجودی منضم نیست یا وجه آنک ماهیت و وجودش دو چیز باشد در خارج و این ماهیت عینی نفس او از فاعل است نه آنک منضم شود با و امری از فاعل که او حدوث و وجود دو شی ظاهرست که ایشان از معقولات ثوانی اند که مستند است بمعقولات اولی پس در موجودات هیچ موجودی نباشد که او وجود یا شی باشد بلکه موجود انسان است یا فلک یا غیر ایشان انگاه لازم معقولیت ایشان شود که موجودست یا شی و گاه باشد که وجود را اطلاق کنند بر نسبت با شیا چنانک گویند که شی موجود است در خانه و در بازار و در ذهن و در عین و در زمان و در مکان پس لفظ وجود با لفظ فی در همه بیک معنی باشد و گاه

که وجود را بازآن روابط اطلاق کنند چنانک کوید زید بوجد کاینا وکاه باشد که بحقیقت وذات اطلاق کنند چنانک کویند ذات الشی وحقیقته ووجوده وعینه ونفسه پس اعتبارات عقلی را افرا می کیرند وانرا اضافت بما هیات خارجی می کنند وموجود منقسم می شود بانچ موجود باشد لذاته و بذاته وان موجودی باشد که قایم بغیر نباشد والا لغیره موجود بوده باشد نه لذاته واو را سببی نباشد والا بسبب موجود شده باشد نه بذات واین موجود واجب لذاته باشد وبانچ موجود باشد لذاته لا بذاته وان موجودی باشد که بذات خود قایم باشد واو را سببی باشد که ایجاب او کند واین موجود جوهرست وبانچ موجود باشد لا لذاته ولا بذاته وان عرضست چه ازان روی که وجود او را سببی هست موجود بذاته نباشد بل بسببه بود وازان روی که قایم است بغیر وجوده لذاته نباشد بل بغیره باشد وموجودی که بذاته موجود باشد ولذاته موجود نباشد اکرچه قسمت عقلی محتمل انست اما ممکن نیست بسبب احتیاج او بمحلی که در و حادث شود ودیکر موجود منقسم می شود بانچ بالذات بود وبانچ بالعرض بود اما موجود بذات هرچیزی باشد که او را در اعیان حصولی مستقل باشد خواه جوهر باشد و خواه عرض چه وجود عرض بعینه وجود محل او نیست چه کاه باشد که محل باشد عرضی بعینه انکاه ان عرض را در و باشد چون جسمی که سیاه نبوده باشد وسیاه [illegible] واما موجود بعرض عدمیات باشد چون سکون وعجز واعتباراتی که متحقق نباشد در اعیان وکویند که موجوداند در اعیان بعرض چون عمی که کویند بعرض موجودست یعنی بعرض محلی که در وست وکاه باشد که شی را کویند که او موجودست در کتابت وموجودست در لفظ وهر دو مجازست ازان روی که کتابت در اغلب دلالت بر لفظ کند ولفظ دلالت بر وجود ذهنی که دال است بر وجود عینی وازانها که دلالت می کند بر وجود ذهنی بعد ازانچ از پیش رفت از حال شئ ووجود انست که ما تصور اشیایی می کنیم یا ممتنع الوجود چون اجتماع ضدین یا غیر موجود در اعیان چون قمر منخسف بود دایما وانسان کاتب دایما وجبلی از یاقوت وبحری از زیبق وغیر میان این متصورات می کنیم وهر چیزی ثابت باشد وچون در خارج نیست پس در ذهن باشد واکر دعوی کند در انچ وجود او متحقق نیست در عقل که او را وجود نیست بعضی ازین ممتنعات این دعوی سوال کرد واجتماع ضدین در ذهن محال نیست ممتنع اجتماع ضدین در خارج چه میان حرارت ذهنی وبرودت ذهنی تضاد نیست بلکه تضاد میان حرارت وبرودت خارجی است وهمچنین امتداد ایشان وازحصول سخونت وبرودت مثلا در ذهن لازم نیاید که شئی منبرد شود چه [illegible] ونه قابل امتداد او بلکه [illegible] ان صورتست که متصف است بسخونت در خارج ودر کلام در ادراک روشن که مراد از حصول شئ در ذهن حیثیت واعدام را تعددی وتمیزیست در ذهن چه عدم علت موجب عدم معلولست وعدم معلول موجب عدم علت نیست وهمچنین شرط ومشروط ومعدوم مطلق واو انست که او را صورتی نباشد نه در ذهن ونه در خارج ممکن نباشد که اخبار ازو کنند وعدم مطلق واو انست راصورتیست در عقل ومحکوم علیه است بانک او مقابل موجود خارجی وذهنی است وازینجا لازم نیاید صدق متقابلین بر شی واحد چه عناد نیست میان عدم

مطلق

وموجود در ذهن چه صادق نیست که شی یا عدم مطلق باشد یا موجود در ذهن بل صادق انست که شی یا عدم مطلق است یا لا عدم مطلق وانکه شی یا موجودست در ذهن یا لا موجود در ذهن پس مفهوم عدم مطلق متمثل می شود در ذهن وصورتی شخصی می کردد که عارض ان صورت می شود وجودی ذهنی متشخص ودفع اثبات خارجی ثانی است ذهنی منسوب بلا اثبات خارجی وانکه عدم در ذهن متصورست ومتمیز از غیر او ومتعین در نفس خود وثابت در ذهن منافی ان نیست که انچ عدم با ومنسوب است ثابت نباشد در خارج پس ما حکم نکنیم بر چیزی که ثابت نیست در خارج که او متصور نیست مطلقا بل که حکم کنیم بر وکه او متصورست ازان روی که ثابت نیست در خارج و غیر متصورست نه ازان روی که کفتیم ودفع شونی که شامل خارجی وذهنی است تصور حیثیت که ثابت است ونه متصور اصلا پس حکم برو درست باشد ازان روی که او متصورست وصحیح نباشد ازان روی که او ثابت نیست وتناقض نباشد بسبب اختلاف موضوعین وچون ما کوییم موجود یا ثابت است در ذهن یا غیر ثابت در و پس لا موجود قسیم موجود باشد ازان روی که او معدومست وقسمی از ثابت در ذهن واستیناز ستدعی ان نیست که متمایز باشد در هویت باشد چه هویت ولا هویت متمایزاند ولا هویت را هویتی نیست واکر او را هویتی فرض کنند بان اعتبار داخل باشد در قسم هویت وباعتبار انک فرض کرده اند که لا هویت است قسیم هویت [illegible] که وجود ازو مسلوبست وموصوفست فقط نه باعتبار انک او موصوفست باین صفت باغیر ان واکرچه محتمل باشد که این اعتبار لازم او باشد وشرط کنند مطابقة ذهن خارج را در حکم بر امور خارجی باشیاء خارجی وشرط نکنند در معقولات ودر احکام ذهنی بر امور ذهنی ومعدوم را اعادت نکنند بعینه یعنی با جمیع عوارضی که متشخص او باشد چه میان معاد ومستانف الوجود فرقیست پس سوادی که حاصل شود در محلی بعد از سوادی که ازان میان زایل شده مثل ازان وسواد معاد مثلا مشترک کند در سوادیت ودر محل وعینی ایشان ولابد باشد از فارقی وان محل نیست ونه سوادیت ونه امری که مغایر این باشد که معاد مثلا را لابد است بانک او را وجودی بود ومستانف نیز چنین است والا میان هر دو صورت افتراق نبودی پس اکر اعادت معدوم جایز باشد هر مستانفی معاد باشد یا شی در حال عدم هویت او موجود باشد وکلی بهر دو قسم باطل است پس مقدم مثل او باشد ودیکر از فارق میان دو عرض متماثل زمانست یا محل او چون محل متحد شد فارق زمان باشد واعادت او متصور نیست پس متشخص را بان زمان اعادت نکنند بلکه فرض کنند که او عاید است غیر او باشد واز این جهت حکم کردیم بامتناع عود زمان که اکر او را اعادت کنند او را در حال عود ثبوتی باشد وپس ازان ثبوتی اکر معنی انک او ثابت بود ماهیت وذات اوست وماهیت وذات او درین ان ثابت نیست پس انک او مثل ازین ان ثابت بود ان باشد که او درین ان ثابت که پس معدوم نشده باشد واعادت نکرده باشد واین خلاف فرض است واکر معنی او غیر اینست واو انست که ثابت بود در ما قبل پس نفس قبلیت عاید نشده باشد پس زمان سابق نبوده باشد بلکه غیر او بود که معاد باشد وازینجا این حاصل شد اکر زمان را اعادت کنند

زمان نباشد و این خلفست و این که بو حیوتی رای کوئی که وجود او بعد از عدم او جایز نیست اگر اشاره است با نچ در ذهن است او مستحیل الوقوع است در اعیان بعینه تا بانچ مماثل ما فی الذهن است بوجه ما
لازم شماری که او ان مفهومی باشد که سخن در دو ست چه اشیا کثیره مماثل اوپند تا بنفس ان و ان حالت عدم
بس اشارت با و مستحیل باشد پس نفس این قول ممتنع الصحه باشد و اشارت باطل و دیگر شئ بعد از
عدم نفی محض باشد و اعادت او بوجود عینی او باشد که او مبتدا است بعینه در حقیقت و تخلل نفی میان
شئ واحد معقول نیست و از انها که بان این مطلوب را بیان کرده اند که اگر اعادت چیزی کنند که و
از وزائل شده باشد و وجود ثانی یا نفس وجود اول باشد یا غیر او اگر نفس او باشد پس وجود ثانی باشد
و معاد معاد نبود و اگر غیر او باشد اگر مادته او را استعداد وجود ثانی او حاصل نشده باشد چه بعد
بدانی که هر حادثی را مادهٔ ایست متقدم بر او اختصاص و بوجود ثانی دون الاول تخصیص من غیر مخصص
باشد و اگر مادهٔ او را ان استعداد حاصل شده باشد پس معاد را عارضی حادث شده باشد که
اول را حاصل نبوده باشد پس او معاد نباشد بجمیع عوارضه و ما باعادت او بعینه نمی خواهیم الا این
معنی و استمرار شئ و بقا او وجودات متعاقبه نیست تا در ان مثل این لازم اید بلکه او وجودی واحد است
در زمانی واحد متصل یا با زمانی واحد متصل اگر وجود او زمانی نباشد مقالهٔ دوم از فن

اول از جملهٔ دوم در ماهیت و تشخص ان و انچ بان منقسم شود

هر چیزی را حقیقتی
هست که ان چیز بان حقیقت ان چیز است و ان حقیقت مغایر جمیع ما عدا او باشد خواه لازم باشد
و خواه مفارق و مثال ان انسانیت است مثلا چه انسانیت از ان روی که انسانیت است در مفهوم
او داخل نشود وجود و عدم و وحدت و کثرت و عموم و خصوص الی غیر ذلک من الاعتبارات چه
اگر وجود خارجی مثلا در مفهوم او داخل بودی انسانیتی که در ذهن تنها موجود بودی انسانیت نبودی
و اگر عدم در و داخل بودی انسانیت موجود در خارج انسانیت نبودی و اگر عموم داخل بودی در ان
زید انسان نبودی و بر این وجه قیاس کنند بواقی انچ مغایر ان حقیقت باشد که ماهیت شئ عبارتست
از و بلکه انسانیت از ان روی که انسانیت است جز انسانیت نیست پس اگر وجود با و منضم شود
موجود گردد یا عدم در اعتبار ذهنی معدوم گردد و همچنین است حال وحدت و کثرت و کلیت و
جزئیت پس صادق نشود بر انسانیت یکی از ینها الا بامری زاید بر ان اما انک او انسانیت است بذات
خود باشد و از ینجاست که درست نباشد که گویند السواد اسود و الوجود موجود بمعنی انک
سواد موسواد باشد و وجود وجود بل معنی انک سواد سوادست و وجود وجودست چه سواد
سواد و وجود وجود بامری زاید نیست و ماهیت را من حیث هی هی ماهیت خوانند لا بشرط شئ
و از ان روی که مجرد باشد از جمیع لواحق ماهیت بشرط لا شئ پس انسانیت باعتبار اول موجود باشد
در اعیان چه این انسان موجود است و انسانیت ذاتی و مقوم این انسانیت است پس و نیز موجود
باشد و اما انسانیت باعتبار ثانی که شرط لا شئ است او را وجودی نیست نه در اعیان و نه در اذهان
چه هر یکی از وجود عینی و ذهنی لاحقی اند از لواحق و ماهیت را مجرد از جمیع لواحق فرض کرده شد

لکن ماهیت که مجرد باشد از لواحق خارجی تنها موجودست در ذهن و مشارک ماهیت مکنوفه
بلواحق خارجی باشد در مفهوم در انسانیت و انسانیت خارجی انسانیتی واحده نیست بعینها که موجود
در کثیرین و الا صادق شود بر واحد معین در حالت واحده اشیا متضاده چون ابیض و اسود
و عالم و جاهل بلکه انسانیت زید غیر انسانیت عمروست و مشترک اند در مفهوم انسانیت و شیء کلی
کلی طبیعت و صورت ذهنی مثالی است متساوی النسبه بجزئیات خارجی ان صورت و مطابق
هر یکی از ان و بنا بر اعتبار او را کلی نام نهادند و اما انسانیت در خارج معروض تشخص است ابدا پس
مطابق هر یکی از جزئیات نباشد پس کلیت او را عارض نشود پس کلی عقلی و منطقی را وجود در اعیان
نباشد و لازم نباید از انچ انسانیت اقتضا وحدت نکند اقتضا لا وحدت کند که کثرتست چه
بنفس اقتضا وحدت لا اقتضا وحدت بود نه اقتضا لا وحدت باید که بدانی طبیعی که در ذهن است
او را نیز هویتی است چه از جمله موجودات است و او را تشخص است بامور چون حصول او در ذهن
و عدم اشارت با او و انک قابل قسمت و وضع ندارد و کلیت این طبیعت باعتبار مطابقه او کثیرین
را نه انیت و الا جزئیات کلیات بودندی بسبب مطابقت بعضی بعضی را و نه باعتبار انک
با انک چنین است متخصص نیست چه بیان کردیم تخصص ان بلکه چیز باعتبار ان است که او ذاتی
است مثالی که متاصل در وجود نیست تا ماهیتی اصلی باشد بنفس خود بلکه او مثالی است و نه هر
مثالی بل مثالی ادراکی چیزی را که واقع شده است یا خواهد شد پس از ان روی که او مثالی
ادراکی است مر امری خارجی را یا چیزی را که بصدد وجود است از کل وجوه یا از وجهی واحد و
مطابقت و کثرت را صحیح است کلی خوانند و ذات این طبیعت کلی بود و چیز حاصل شد عارض است از ان
و مطابقت کثرت و اما امر خارجی ذات او مثالی چیزی دیگر نیست و از شرط مثال شئ نیست که
مطابق او باشد از جمیع وجوه و بعضی از کلی متقدم باشد بر جزئیات او که واقع باشد در اعیان
چنانک ما تصور کنیم صورتی انگاه ایجاد کنیم در خارج صورتی بر مثال ان و انرا ما قبل الکثره خوانند
و بعضی متاخر از ان چون صورت مستفاده از جزئیات خارجی و انرا ما بعد الکثره خوانند چه تو چون
زید را بینی حاصل شود از و در ذهن معنی صورت انسانی مجرد از لواحق و چون بینی بعد از ان
خالد را صورت ثانی حاصل نشد در ذهن تو از و صورتی دیگر واقع نشود و مثال ان قابل رسمی
باشد چون موم پاره مثلا از طوابعی حسمانی متماثل چون انکشتریها که بر شکل ساخته باشد که
قبول کند رسمی از اول چه ان رسم بورود امثال او بر و مختلف نشود و طبیعت کلی در اعیان
متکثر نشود الا بمیزی مثلا درست نباشد که دو سواد باشد الا بسبب دو جسم متکثر شده
باشند بسبب دو حالت چه اگر کونه سواد اقتضا کثرت کردی هر یک از ایشان ان اقتضا
کردی که طبیعت سواد اقتضا کردی و چون هر یکی از ان دو سواد مثل ان دیگر باشد مخالف و
متمیز نشد در هیچ چیز البته پس او او باشد و دیگر اگر کونه سواد اقتضا ان کردی که این سواد
بودی و از شرط کونه سواد ان بودی که این سواد بودی لازم امدی که غیر او سواد نبودی

بس کثرت سواد وکثرت هرجه اشخاص ومنعکس شود بسببی وجود ان کثرت را سببی بوده باشد وفرض
چنانست که انواع اسمی نیست هذا خلف انگاه چون اشارت کنند بعددی از نوع ان طبیعت اشارتی
حسی یا وهمی یا عقلی بس شیر می داند که او غیر دیگریست بس در وجیزی دانسته باشد که اورا
با رسانیده نشاید وغیر او کرده از غیر او وان غیر زاید باشد بر ماهیت مشترکه بعد ازان هر دو مشترک
در امر واحد ایشان من حیث الاثنینیه مفترق باشد وما به الافتراق غیر ما به الاشتراکست ومشترک
اگر جنس باشد افتراق بفصل بود واگر نوع باشد بعرضی غیر لازم چه اگر لازم ماهیت بودی اشخاص
او با ان مختلف بنودی واگر عرضی باشد بنفس ماهیت بود واز جمهرات اغنیت وانقصیانست چون
مقدم وناقص چه یکی بر دیگری زاید نیست الا بنفس مقدارت واین قسمی رابع نباشد الا انکه
مختص که از جوهر مخصص باشد داخل در جمله فصول نکنند وباید که بدانی که میز غیر متخصص است ومع
شرکت در ماهیات عینی بسبب تمییز نیست بل بهویات عینی ایشانست وامتیاز ایشان بمخصصات
ایشان وتشخص شی باعتبار نفس او باشد وتمایز او بقیاس با شی دیگر است ودر معنی علم تا اگر فرض کنیم که
جیزی را مشارک نباشد ومحتاج نشود بممیزی را بدنا انکه متشخص باشد وشاید امتیاز هر یکی از دو
جیز با ان دیگر وازمختاد ودلازم نباید چه هر یکی ممتاز شود بذات ان دیگر نه بامتیاز ان دیگر واین
همچنانست که ثبوت ابن موقوفست بر ذات اب وابوة اب موقوفست بر ذات ابن بی انکه دوری لازم
اید وچون گویند ذات الشی وحقیقته وماهیته مفهومات ایشان نه ازان روی که انسانست یا
فرس باغیر ان اعتباراتی ذهنی باشد واز ثوانی معقولات ودر طبیعت عامه که او را وجودی در اعیان
نباشد نگویند چنانک در طبیعت عامه گویند که اورا وجودی در اعیان باشد که اگر تخصص او
باحد جزئیات واجب باشد پس غیر ان احد را نباشد واگر ممکن باشد پس لحوق ان طبیعت با او ازجهت
علتی باشد واین همچون عددست که متخصص است بانواع او چه ممکن نیست که گویند اگر اقتضاء تخصص
یکی از انواع کند چون اربعه مثلا انرا ثلثه را نباشد واگر اقتضاء این نکند لحوق او مرثلثه را بعلتی باشد
چه عدد چنانک بدین زودی بدانی از امور نیست که در اعیان باشد از ان روی که عددی با
بس لحوق ایشان واجب وممکن نباشد ازان روی که در وجود عینی باشد وهمچنین امکان وجود که
لازم جوهر وعرضاست وسایر اعتبارات ذهنی وماهیت اگر مشتمل نباشد امور را که متخالف باشند
محققا انرا ماهیت بسیطه خوانند والا مرکبه ولابد باشد از وجود بسایط والا مرکبات را بنا فتدی
وممکن نیست که هر یکی از اجزا ماهیت مرکبه محتاج باشد با ان دیگر از حیثیتی که ان دیگر محتاج باشد
با و هم دران حیثیت بجهت انکه دورست ونه انکه هر یکی مستغنی باشد از ان دیگر والا از ایشان
ماهیت مرکبه حاصل نشدی چنانک حاصل نمی شود از انسان وسنگی که در پهلوی او نهاده باشد
ماهیتی واحده مرکبه بل لابد باشد که بعضی از ان اجزا محتاج باشد با ان دیگر بی احتیاج ان دیگر با او
چون ملکبات اجتماعی اجزا عشره را واد و به معجون را با احتیاج الا نه ازان جهت که او در ان محتاج
باشد با ان دیگر چون ماده وصورت جسم را وترکیب ماهیت باعتباری باشد چون حیوان ابیض با حقیقی

وحالی نباشد از انک بعضی اجزا ان اعم باشد از ان دیگر واعم ماهیت شد اخله خواسته باشد
وانرا مباینه خوانند وجزو ازمند اخله اگر تمام مشترک باشد میان او ونوعی دیگر جنس باشد والا
فصل وهر دو مشترک در جیزی از ذاتیات چون مختلف باشد در جیزی از لوازم لابد تمایز
ایشان از جنس وفصل چه اخص است یکی از ایشان نباشد مشترک والا هر دو در ان مشترک
بودندی بجنس ستبعد نشند بغیر مشترک واو فصل باشد ونفس کلی عقلی بکلی عقلی موجب جزئیت نیست
چه انسان کلی در عقل چون مقید کنند بانی فلانست که صناعت وچنین است واو اسود وطویل
است الی غیر ذلک از قیود کلی چند انک باشد ازین قیود حاصل نشود در عقل الا انسانی کلی متصف
بان صفات کلی ومانع شرکت نشود واجزا ماهیت گاه باشد که متمیز باشد در خارج چون
نفس وبدن که هر دو جزو انسان اند وگاه باشد که تمیز ایشان نباشد الا در ذهن تنها چون سواد
که مرکبست از جنسی که لونست وفصلی که باعتبار ان جامع بصر باشد مثلا چه اگر متمیز شود یکی از
ایشان از دیگر در اعیان اگر انهر یک از ایشان محسوس باشد بس احساس ما بسواد احساس بدو محسوس
بود واگر یکی محسوس بود تنها بس جزو کل باشد واگر هر یکی غیر محسوس باشد عند الاجتماع اگر هیات
محسوسه حاصل نشود بس سواد محسوس نباشد واگر حاصل شود خارج باشد از ایشان لامحالة بس
ترکیب در نفس سواد نبوده باشد چه ما بسواد نمی خواهیم الا ان هیات وایشان هر دو مقوم او نشند
ودیگر اگر لونیت را وجودی مستقل باشد واو هیئتی باشد یا در سواد بس سواد را یابند نه با ان هیات
یا در محل سواد بس سواد دو عرض باشد لون فصل او نه یکی بس جمله لونیت بعینه جمله سوادیت باشد
واعتبار کن دربن دیگر بار بعقل بعددی که او در اعیانست مثلا چه در خارج دو جیز نیست که یکی از ایشان
مطلق بعد باشد وان دیگر گونه در اعیان واگر بعدیت را وجودی بودی وخصوصیت گونه ذراعیت
وجودی دیگر حاجز بودی لحوق هر خصوصی که اتفاق افتد ببعدیت چه هیچ یک ازین خصوصیات
بعینه شرط بعدیت نیست وجنس متحصل الوجود نیست بنفس خود بلکه او مبهمیست متحصل الوجود
بفصل محتمل انکه دارا شیا مختلفه الحقایق حمل کنند واو بعینه یکی از ان اشیا گردد واو حیوانست
نه بشرط انک تنها باشد بل نا مجوز انک غیر او مقارن او شود ومقارن او نشود بس معنی او مقول
باشد بر مجموع حال المقارنه واورا وجود نباشد الا در عقل وبخالف او باشد حیوانی که بشرط ان
باشد که تنها بود چه زاید باشد برو وهرجه مقارن او شود واو مقول نباشد بر مجموع مرکب از ان
چه او جزویست از و ومتقدم برو وجزو را حمل بر کل نکنند بس جنس نباشد وحیوانی که جنس است
وجود انسان باعتبار خارج متقدم است برو چه انسانرا تا نباشد معلل نکنند او را صورتی که عام باشد
اورا وغیر او را واگر چه وجود حیوان در عقل متقدم است بطبع وحمل جنس وفصل بر نوع وانک انسان
هر دو از معقولات ذهنی اند بوعند دلالت بر ترکیب نوع نکنند در خارج چه معانی الحمل الذهن واجب
که مطابق مانی الخارج باشد الا حکم باشد بر امور خارجی باشیا خارجی واین نیست که هرجه حمل
انک ۲ کنند بر شی حمل کنند بجهت مطابقت او صورت عینی را چه جهت را حمل می‌کنند بر زید وهمچنین جهت

ازان روی که حقیقت وجزئیت وحقیقت دو صورت هستند ذات زید را ونه ازان صفتی
از صفات زید بل ایشان دو صفت اند ازان روی که در عین ذهن باشند و همچنین است حال جنس
وفصل و معنی اینکه ایشان هر دو جزو ماهیت اند انست که ایشان هر دو جزو ماهیت اند و این
جهت انست که ایشان هر دو حمل بر حد و ذی کنند و حمل عرض نمی کنند جه جزو حقیقی چیزی را بر آن
چیز حمل نتوان کرد

مقاله سیم از فن اول از جمله دوم در وحدت و کثرت ولواحق ایشان

معنی وحدت بعقل اولست عدم انقسام هویت را و این معنی تصور او بدیهی
و وحدت مفهومی زاید ذهنی است که او را وجودی در اعیان نیست والا شی واحد باشد از اشیا
پس او را نیز وحدتی باشد بی گویند وحدة واحده چنانک می گویند واحدات کثیره و چون ماهیت
و وحدت او را دو چیز گیرند پس ایشان اثنان باشند پس ماهیت را بی وحدت وحدتی باشد و وحدت
را وحدتی دیگر و همین سخن عاید گردد پس مجتمع شود صفاتی مترتب که معا موجود باشد و این خلاف
زود باشد که بدانی محالست و چون وحدت ذهنی باشد کثرت نیز باشد الا ذهنی نخست جه
کثرت حاصل نمی شود الا از وحدت و دیگر چون اربعیت مثلا عرضی باشد موجود قایم بایشان یا در
هر یکی از اشخاص اربعیت تام باشد و چنین نیست یا در هر یکی جیزی از اربعیت باشد و نیست الا وحدت
یا در هر یکی از ایشان نه اربعیت و نه جیزی ازان پس مجموع اربعیت را علی التقدیرین اورا محلی نباشد
جز عقل و ظاهر است که عقل چون جمع کند واحدی را در شرق با واحدی را در غرب بملاحظه اثنینیت
بکند و چون جماعتی کثیر را حسن فرا گیرند از ایشان سه و چهار و پنج بحسب انک نظر با و افتد و در وقتی
و فرا کیرد دیگر یا دعشره عشرات و مایه مایات و ما شد این و هر گاه که واحد را بر کثیر بی حمل کنند جهت وحدت
او غیر او جهت کثرت او باشد پس ان وحدت یا مقوم ان کثرت نباشد اگر نباشد یا از عوارض او یا
نباشد اگر از عوارض او نباشد چنانک گویند که حال نفس نسبت با بدن چون حال ملک باشد
با مدینه و اگر از عوارض او باشد یا محمولات یک موضوع واحد شخصی باشد چنانک گویند انسان
کاتب است در انک زید است یا نوعی چنانک گویند کاتب ضاحک در انک انسان است یا موضوعات
یک محمول چنانک گویند ثلج قطن است در انک ابیض است و اگر مقوم کثرت باشد در جواب ما هو
گویند اگر مختلف باشند در جیزی از ذاتیات واحد با لجنس باشد والا واحد بالنوع و اگر در جواب
ای شی هو فی ذاته گویند واحد بالفصل باشد و شرکت در فصل شرکت در نوع لکن اعتباری مختلف
است و اگر واحد را بر کثیر بی حمل نکنند اگر قابل قسمت نباشد و او را مفهومی نبود ورای آن که منقسم نیست
وحدت باشد و اگر او را مفهومی باشد غیر آن اگر او را وضعی باشد نقطه بود والا واحد مطلق
و اگر قابل قسمت باشد اگر بالفعل منقسم نباشد واحد بالاتصال بود و اگر بالفعل منقسم باشد اگر
اجزا او متباین باشد شخص مرکب حقیقی باشد والا واحد باشد با جتماع و وحدت او یا طبیعی با
جون بدن واحد یا صناعی جون سریر واحد یا وضعی جون درهم واحد و اتحاد را در جنس مجانست
خوانند و در نوع مماثلت و در کم مساوات و در کیف مشابهت و در وضع مطابقت و در اضا

فت مناسبت و در اتحاد وضع اجزا موازات و هر دو جیز که ایشان را وحدتی باشد از وجهی ایشان را هو هو
گویند نه بمعنی اتحاد انثین جه این محالست جه ایشان عند الاتحاد اگر هر دو باقی باشند ایشان
باشند ونه واحد و اگر یکی باقی ماند هیچ یک باقی نماند ایشان این اتحاد نباشد جه معدوم متحد شود
با موجود ونه با معدوم و واحد مقولست بر ما تحت او بتشکیک جه واحدی که واحد است از وجوه که
واحد حقیقی است که منقسم نباشد بوجهی از وجوه با جزاء کمی ونه با جزاء حدی ونه اقسام کلی بجزئیات
اولی باشد از واحدی که واحد باشد از وجهی و کثیر بوجهی دیگر و واحد بشخص اولی باشد بوحدت
از واحد بنوع که او لیست بوحدت از واحد بجنس و اینچ مقابل هو هو بود دو تمامت بغیریت و او منقسم است
بمتخالف و متخالف و مثلان دو متشارک باشند در حقیقتی واحده از ان روی که ایشان چنین باشند
جون انسان و فرس که مختلف اند و جمیع ایشان هر دو متماثلان و طبیعت جنسی جون اعداد ان
فرا گیرند با قطع نظر از اینچ بان مختلف اند از فصول طبیعت نوعی باشد و همچنین فصول پس مثلان
مشترکان باشند در نوعی واحد و شرط نکنند در این تشارک ایشان در جمیع صفات والا شی واحد باشند
نه شیئان و متقابلان دو امر متصور باشند که صادق نباشند بر شی واحد در حالت واحده از جهت
واحده و بقیه اخیر احتراز کرده اند از مثل تقابلی که میان اب و ابن است جه اگر اتحاد جهت
شرط نکنند شاید که واحد اب باشد باعتباری و ابن باعتباری دیگر و هر دو امر که چنین باشند
اگر هر دو وجودی باشند و ماهیت یکی معقول باشد بقیاس با ان دیگر ایشان را متضایفان خوانند
جون ابوت و بنوت والا ضدان باشند جون سواد و بیاض و اگر یکی وجودی باشد و دیگر عدمی
با نظر بعدم و وجود کنند بشرط وجود موضوعی مستعد قبول ان ایجاب را بحسب شخص او یا نوع او یا جنس
قریب او یا بعید و آن عدم و ملکه است جون عمی و بصر یا نظر نکنند بایشان شروط و آن ایجاب و سلب
جون فرسیت و لا فرسیت و جون زید انسان و زید لیس بانسان و ایشان مجتمع نشوند بر صدق و نه
بر کذب و سایر متقابلان شاید که هر دو کاذب شوند اما متضایفان همچنانک زید ابو خالد و
این خالد اگر چنین نباشد و اما ضدان بجهت آنک ایشان کاذب می شوند عند عدم المحل و عند
وجوده اگر متصف نباشد بهیچ یک و اما عدم و ملکه و فنی که ایشان را موضوع نباشد و مقابل از ان
روی که مقابل است بر و صادقست که مضاف است و مقابل اعم است ازان روی که مقابل است
جه مقابل صادقست بران و بر هر چیز که عارض او شود که متقابل است و ازینجا لازم نیاید که تضایف
اعم از تقابل باشد و هیچ منافی نیست آنک خاص عارض جیزی باشد که او را طبیعت عام باشد
جون اعتبار شرطی کنند که عام بواسطه او اخص شود و هیچ چیز خالی نباشد از عروض اضافت
او را یا بحسب تقابلی یا تضادی یا نسبتی بمحل یا مماثلتی یا غیر آن و از خاصیت تقابل تضایف لزوم
و انعکاس است و تقابل سلب و ایجاب اقوی سایر تقابلات است و هیچ چیز ازان بیرون نشود یعنی
یعنی که جیزی که لیس بخیر است در دو عقد است عقد انه لیس بخیر و عقد انه لیس بخیر مما فی او ست
عقد انه شر و نه عقد انه لیس بشر جه او صادق است یا هر یکی از ایشان یعنی منافی او عقد انه

خیر است و منافاة متحقق است انجا بین پس عقد انه خیر منافی او نباشد الا عقد انه لیس بخیر نه عقد انه
شر که ضد اوست و دیگر خیر را این هست که انه خیر و این امری ذاتیست اورا و انه لیس بشر و این عرضی
اورا و اعتقاد انه لیس بخیر دفع اعتقاد انه خیر می کند که ذاتیست و اعتقاد انه شر دفع اعتقاد انه لیس بشر
می کند که عرضی است و دافع ذاتی در معانده قوی تر باشد از دافع عرضی و دیگر شر اگر نه آن بودی که
لیس بخیر است اعتقاد او رافع اعتقاد که انه خیر نبودی و اگر بدل شر چیزی دیگر بودی از انها که
لیس بخیر است یا آن ممتنع بودی اعتقاد انه خیر و لیس بخیر و این همه دلالت می کند بر آنک تنافی بذات
نیست الا میان سلب و ایجاب و واحد مقابل کثیر نیست و الا تقابل میان ایشان بیکی از آن وجوه چهار
گانه بودی لکن عدم و ملکه نیست و نه سلب و ایجاب چه یکی مقوم دیگر نیست و وجود و عدم و ایجاب
و سلب چنین نیست و نه تضایف چه واحد متقدم است بر کثیر و متضایفان متقدم نشود یکی از ایشان
بر دیگری و نه تضاد چه ایشان متوارد نیستند بر موضوع واحد و از واحد بعضی تام باشد و او آنست که
امکان زیادت بر آن نباشد چون خط دایره و بعضی ناقص و او آنست که ممکن باشد زیادت بر آن چون
خط مستقیم و گاه باشد که واحد تام را اطلاق کنند بر چیزی که حاصل شود از نوع او آنچ ممکن باشد که متحقق
دیگر شود یعنی نوع او در شخص او باشد و ناقص آنست که چنین نباشد پس دایره از قسم ناقص باشد باین اعتبار
و گاه باشد که ضدان را اطلاق کنند بر معنی دیگر غیر آنک از پیش رفت و او آنست که ضدان دو موجود
باشند در غایت تخالف در تحت یک جنس قریب که ممکن باشد که متعاقب شوند بر موضوعی
و مرتفع شوند از وی پس مثل سواد و حمرت برین اصطلاح متضادان نباشند بجهت آنک میان غایت ایشان ۲
تخالف نیست و اما بیاض و سواد ضدان باشند بهر دو معنی و ضد بمعنی اخیر اخص است از ضد بمعنی
اول و ضدان بمعنی اخص با یکی از ایشان بعینه لازم موضوعی باشد چون بیاض ثلج را یا خیر نباشد و
خالی نباشد از آنک یا ممتنع باشد خلو محل از ایشان مثل صحت و مرض یا ممکن و این منقسم شود بانک
موصوف شود بوسط خواه تعبیر از آن باسم محصل کنند چون فاتر و اخر یا بسلب طرفین چون لا حار و لا بارد
و یا آنک چنین نباشد چون شفاف و در ملکه و عدم نیز اصطلاحی دیگر هست اما ملکه آنست که او را در
موضوعی بیابند فی وقت ما و ممکن باشد که معدوم شود از و و نیابند بعد از آن چون ابصار و اما عدم
انعدام ملکه باشد از موضوع در وقت امکان او چون عمی و ایشان باین دو معنی اخص اند از ایشان بآن
دو معنی اول پس زوجیت و فردیت متقابلین نباشند بملکه و عدم بر اصطلاح اخص و میان ایشان
این تقابل باشد بمعنی اعم و عمی و مردویت که پیش از وجود آن چیزیست که مردویت عدم اوست
و همچنین انتشار شعر بداء الثعلب که پیش از وجود اوست همه عدمیات اند بمعنی اعم خواه امکان
شخص را باشد چون مردویت یا نوع را چون عمی اکمه را یا جنس را چون عمی عقرب را و تمیز میان اصطلاحات
بان کردند تا غلطی بسبب اشتراک لفظ واقع نشود

مقاله چهارم از فن اول از جمله دوم در وجوب و امکان و امتناع و آنچ بانها تعلق دارد

مفهومات این سه بدیهی است چه هر
کسی میداند که انسان واجبست که حیوان باشد و ممکن است که کاتب باشد و ممتنع است که حجر باشد

الملکة تطلق علی مقابلة العدم و علی مقابلة الحال فعلی الاول بمعنی الوجود و علی الثانی بمعنی الکیفیة الراسخة من کلیات ابو البقا فی بحث لفظ الملکة فی اواخر البحث ۱۲

و این علم حاصل است کسی را که ممارست هیچ از علوم نکرده باشد اصلا نه تصوری و نه تصدیقی و اگر
تصورات این هر سه نظری بودی حاصل نشدی کسی را که ممارست هیچ علم نکرده باشد و کسی که
تعریفات اینها خواست نه بر سبیل تنبیه و نه بر سبیل بیانی که جاری مجری علامت باشد خطا کرده اما
گویند که ممکن غیر ضروری است وجود چون فرض وجود او کنند محالی از آن لازم نیاید آنگه گویند که
ضروری آنست که ممکن نباشد که او را معدوم فرض کنند و آنک چون او را فرض کنند بخلاف آنچه هو علیه ۲
محال باشد آنگاه گویند محال ضروری العدم بود و ممکن نباشد که او را بیابند و ممتنع آنست که
که ممکن نباشد که و او آن است که واجب باشد که نباشد و واجب آنست که ممتنع باشد که نباشد باشد ۲
یا ممکن نباشد که نباشد و ممکن آنست که ممتنع نیست که باشد و نباشد و آنکه واجب نیست که باشد
یا نباشد و این همه دوری ظاهرست و اولی آنچ تصور کنند از آن اولا وجوبست چه او تاکد وجود
و وجود اعرفست از عدم چه وجود را بذات او شناسند و عدم را بوجهی ما بوجود و بسیار باشد
که تنبیه کنند بر مفهوم وجوب بآنک او استغنای است بذات خود از غیر و لازم او باشد عدم توقف
بر غیر و بر مفهوم امکان بآنک او عبارتست از کون الشیء بحاله که مستحق وجود و عدم نشود از ذات
او و لازم او باشد احتیاج در وجود و عدم بغیر و وجوب شیء و امکان او و امتناع او اموری معقوله اند
که حاصل شود در عقل از اسناد متصورات بوجود خارجی و موجودات خارجی نیستند و اگر چه زاید
در عقل بر آن چیز که متصف است بایشان و اگر وجوب ثابت بودی در خارج صفتی بودی محتاج
در تقرر او بذات واجب الوجود پس ممکن بودی لذاتها و محتاج بسببی که متقدم باشد بر وی بوجوب و
لازم آید تقدم وجوب بر نفس خود و آنک متکرر شود از وجوبی باشد لا الی نهایة و این محالست و اما آنک وجبی ۲
امکان در خارج ثابت نیست آنست که امکان شیء متقدم است بر وجود او در عقل چه ممکنات ممکن بود
و باشند نه آنک نباشند و ممکن شوند و بر مختلفات واقع می شوند بمفهومی واحد و عرضی است
ماهیت را و ماهیات موصوف اند بآن پس قایم بنفس خود نباشد و نفس ماهیت نبود پس
واجب الوجود نباشد و الا مفتقر نشدی باضافت با موضوعی پس ممکن باشد و امکان متحقق کند
پیش از وجود او پس امکان امکان نفس امکان نباشد و کلام عاید شود با مکان امکان الی غیر النهایة
و مفضی شود بسلسله ممتنعه بجهت اجتماع آحاد مترتبه او و چون گویند که فلان ممتنع است
در اعیان معنی او آن نباشد که او را امتناعی حاصل است در اعیان بلکه او امری عقلی است که ضم
کنند او را یکبار الی ما فی العین و یکبار الی ما فی الذهن و همچنین آنچ مانند اوست و هر یکی از امکان
و هر یکی از امکان و وجوب و امتناع چون نظر کنند در وجود او یا امکان او یا وجوب او یا جوهریت
او یا عرضیت او باین اعتبار امکان یا وجوب یا امتناع نباشد چیزی را بلکه عرضی باشند در محلی که
آن عقل است و ممکن در ذات خود وجود او غیر ماهیت او باشد پس امکان و هر دو قسیم او از آن
معنی که او اوست وصف نکنند بآنک موجودست یا غیر موجود و ممکن یا غیر ممکن و چون وصف کنند
چیزی از ین حیثیت اصلا ثلثه نباشد بلکه او را امکانی دیگر و وجوبی دیگر و امتناعی دیگر باشد و

همچنین امتناع او و ممکن گاه نباشد که ممکن الوجود باشد لذاته و گاه باشد که ممکن الوجود لشیء
و هرچه ممکن الوجود باشد لشیء ممکن الوجود باشد فی نفسه و منعکس نشود چه شاید که ممکن الوجود
باشد فی ذاته و ممکن الوجود نباشد چیزی را بلکه با واجب الوجود بود چیزی را چون زوجیت اربعه
را تا ممتنع الوجود چیزی را چون منافات زوجیت و امکان ممکنات را واجب است و الا زوال او ممکن باشد
و ممکن منقلب گردد بواجب یا ممتنع هذا خلف و امکان وقتی عارض ماهیت شود که او را اعتبار کنند
با قطع نظر از وجود و عدم ماهیت و از علت ایشان هر دو اما اگر ماهیت را با چیزی از بینها و اکثر
ممتنع باشد عروض امکان او را و هر یک از وجوب و امتناع مشترک کند میان آنک بالذات باشد یا
بالغیر و هرچه واجب است بالغیر یا ممتنع است بالغیر او ممکن باشد در ذات نبود و از این که وجوب
مشترک است میان وجوب بالذات و وجوب بالغیر لازم نیاید که وجوب بالذات مرکب باشد
چه او مفتقر نیست بتعقل غیر ذات بخلاف وجوب بالغیر که مفتقر است بتعقل او با نصاف بتعقل غیر
بتعقل وجوب و همچنین لازم نیاید از آنک امتناع مشترک باشد میان امتناع بغیر ترکیبی در ممتنع
بذات خود که منفی صرف است و امکان محوج است بسببی چه هرچه ممکنی نسبت وجود او و عدم او با او
علی السویه است و هرچه چنین باشد مرجح نشود احد الطرفین او بر آن دیگر الا بمرجحی و علم بدین نظری
و لازم نیاید از آنک او نظریست که قضیه دیگر اجلی از او نباشد عند العقل چه شاید که این قضیه ام
باشد غایت نه تصدیق بهر دو بل بامری دیگر چون تصور آنک که لازم آن تصدیق او باشد و عدم ممکن
متساوی الطرفین نفی محض نیست و تساوی هر دو طرف وجود و عدم او نباشد الا در عقل پس تخصیص
و ترجیح یک طرف عقلی باشد و عدم علت نفی محض نیست و او کافی است در تخصیص عقلی و بجهت آنک
او ممتاز نیست از عدم معلول در عقل شاید که از عدم را باین عدم تعلیل کنند در عقل و وجود ممکن
عند وجود سببه المخصص واجب باشد چه اگر واجب نباشد وجود او یا ممتنع باشد یا ممکن و هر دو
باطل است اما اول بجهت آنک اگر وجود ممتنع شود آن وجود مترجح نباشد بر عدم او پس مرجح او
حاصل نبوده باشد با آنک فرض کرده اند که حاصل است هذا خلف و اگر ثانی بود بجهت آنک
اگر ممکن باشد ممکن باشد وقوع او با سبب یک بار و لا وقوع دیگر بار پس اگر متوقف شود وقوع او
احدی الحالتین بر مخصصی سبب مخصص حاصل نبوده باشد و فرض حصول او است هذا محال و اگر
متوقف نباشد پس حصول در احدی الحالتین دون الاخری تخصیص احد الطرفین المتساویین باشد
بر آن دیگر بی مخصصی و بطلان او بدیهی است و اگر جایز باشد که احد طرفی الممکن اولی گردد با و لذاته
از آن دیگر طرف و بحد وجوب آن طرف نرسد از آن محالی لازم آید چه اگر او اولویت اگر حاصل باشد
ماهیت ممکن را من حیث هی هی باطل باشد چه او مقتضی تساوی طرفین است اگر اقتضاء اولویت یک
طرف کند نقیضان جمع شوند و دیگر اگر اولویت بماهیت حاصل شود اگر امکان زوال او نسبی آن
حصول او متوقف باشد بر عدم آن سبب پس ماهیت من حیث هی هی بالطبع نظر از آن سبب
اولویت نبوده باشد و اگر ممتنع باشد زوال او بسببی آن اولویت حاصل باشد دائما پس ماهیت

واجب الوجود باشد دائما پس محال باشد که اولویت بماهیت حاصل شود و بحد وجوب نرسد
و اگر اولویت ماهیت را حاصل نشود من حیث هی هی بل که حصول او را بسببی باشد پس انتها بحد
وجوب ممکن باشد و وقوع آن طرف با سبب و لا وقوع آن و اگر این ممکن باشد از فرض وقوع ممکن
محالی لازم آید بر آن وجه که از پیش رفت و بعد از آن چون تخصیص و ترجیح آن سبب ممکن نیز شود
و طرف ممکن مخصص واجب نشود از آن سبب که ممکن باشد با سبب چنانک ممکن بود در ذات
خود چه هیچ وجهی ندارد امتناع آن طرف از سبب کلام عاید شود در طلب سبب ترجح و تخصص
او پس آنچ فرض کرده بودند که سبب تخصص است سبب مخصص نبوده باشد و این ظاهر الفساد
و از این ظاهر شد که هر ممکنی که واجب نشود از علت خود او را از آن علت موجود نیابند
و همچنانک ممکن در وجود مفتقر است بسبب در حالت بقا هم مفتقر باشد بسبب چه او در
حالت بقا ممکن است و الا لازم آید انقلاب او از امکان ذاتی با امتناع ذاتی یا وجوب ذاتی و این بدیهی
البطلان است و چون در حالت بقا ممکن است و هر ممکنی مفتقر است بسببی پس ممکن در حالت بقا
مفتقر باشد بسبب و تتمه بحث درین در کلام در علل بیاید ان شاء الله **مقالت دوم از فن**
اول از جمله دوم در قدم و حدوث بهر دو معنی و غیر آن از زوائد حدوث پیش جمهور حصول شیء است بعد از
عدم او در زمانی که گذشته باشد و قدم پیش ایشان آنچ مقابل اینست و باین تفسیر متصور نیست
که زمان حادث باشد و الا وجود او مقارن عدم او باشد و خواص اطلاق لفظ حدوث کنند
و بآن احتیاج شیء خواهند بغیر او خواه حاجت شیء بغیر دائم باشد و خواه نباشد و تعبیر می کنند
از این حدوث بحدوث ذاتی و قدیم که مقابل این حدوث است صادق نشود الا بر واجب الوجود
تنها و آنچ تحقیق حدوث ذاتی کند و دلالت بر آن که اطلاق لفظ حدوث بر او و لیست از اطلاق
او بر زمانی آن است که در هر دو حدوث اعتبار تقدم لا وجود بر وجود می کنند و تقدم و
تأخر بر معانی بسیار اطلاق می کنند چه شاید که هر دو بزمان باشد چون آب و این باید آن
چون حرکت ید و حرکت مفتاح یا بطبع چون واحد و اثنین یا برتبه چون صف اول و ثانی نسبت
چون معلم و متعلم از او و همچنین مع بمعانی بسیار اطلاق می کنند و فرق میان تقدم بذات و تقدم
بطبع آنست که آنچ بذات است اگر وجود متقدم وجود متأخر واجب باشد و آنچ بطبع است از عدم
متقدم عدم متأخر لازم آید اما از وجود متقدم وجود متأخر لازم نیاید بل که شاید که وجود
متأخر با وجود متقدم باشد نه از وجود تقدم صورت کرسی بود و آنچ بمرتبه است بعضی از آن رتبی
طبیعی باشد و آن هر ترتیبی باشد که در سلاسل باشد بحسب طبایع آحاد ایشان نه بحسب اوضاع چون
موصوفات و صفات و علل و معلولات و اجناس و انواع و بعضی رتبی وضعی چون امام و مأموم
و از خاصیت مابالمرتبه آنست که متأخر او منقلب شود بمقدم نه در نفس خود بل بحسب اخذ آخذ
و تقدم حقیقی از اینها تنها بالذات است و ما بالطبع و ایشان هر دو مشترک کنند در تقدم ذات چیزی
بر ذات دیگری و تقدم زمانی اگرچه اشهر است راجع است با ایشان چه تقدم و تأخر در باب

و آن بقصد اول از آن هر دو زمان ایشان است و اما از آن ذات ایشان بقصد ثانی باشد و تقدم
بر زمان بزمان نیست چه زمان را زمانی نباشد بلکه آن تقدمی است بطبع چنانک بدین زودی
و در معنی وضعی نیز راجع است با زمانی و او را مدخلیست در آن چه ما چون گوییم بلد کذا متقدم
بلد کذاست معنی او آن باشد که زمان وصول باین متقدم گرفته اند پیش از زمان وصول است باین
متأخر گرفته اند و در معنی طبیعی نیز هم متعلق است بزمان چه چون ابتدا از احد الطرفین واقع شود
از ابتدا آن مکانی نباشد بل بحسب شروعی زمانی باشد و آنچ بشرف است مجازی باشد چه فضیلت
اگر سبب تقدم او در مجلس یا در شروع در امور بودی او را متقدم نگفتندی پس او بذات تقدم
مکانی نیست با زمانی و مکانی راجع است بزمانی چنانک از پیش رفت و زمانی راجع بتقدم بالطبع
پس آنچ بزمانست و مرتبه و شرف همه راجع اند با تقدم بالطبع پس تقدم و تأخر حقیقی نیست
الا آنک بذات باشد یا بطبع و آنچ شامل هر دو است این است که آنچ او را متأخر گویند در
تحقق محتاج است بمتقدم و این را تقدم و تأخر خوانند بحسب استحقاق وجود و اما مع بدانک نیست (این م)
که هر دو چیز که میان ایشان تقدم و تأخر زمانی نباشد ایشان مع باشند در زمان چه اشیای
که وجود ایشان زمانی نیست چنانک بدین زودی بشناسی ان شاء الله تعالی میان ایشان تقدم و تأخر
زمانی نیست و کذلک معیت ایشان زمانی نیست بلکه هر دو چیز که بحقیقت مع باشند بزمان
واجب باشد که هر دو زمانی باشند چنانک هر دو چیز که مع باشند بمکان واجب باشد که
هر دو مکانی باشند با آنک صحیح نیست وجود دو چیز که ایشان مع باشند بمکان از جمیع وجوه و لکن
این در زمان جایز است و چون روشن شد که تقدم و تأخر حقیقی آن دو است که بحسب استحقاق
وجود است پس آنچ لا وجود او بر وجود او متقدم بود بذات اولی باشد بمعنی حدوث از آنچ
متقدم باشد بر او تقدم زمانی لکن پوشیده نیست که حال شی که او را است بحسب ذات
متخلی باشد از غیر پیش از حال او باشد که از غیر او بود و تقدمی بذات چه ارتفاع حال شی بحسب
ذات مستلزم ارتفاع ذاتست و این اقتضاء ارتفاع حالی کند که ذات را باشد بحسب غیر و
عکس آن لازم نیست و هر موجودی که از غیر خود او مستغنی وجود نباشد بحسب ذات خارج اگر
منفرد باشد از آن غیر پس اینک لا یکون له وجود پیش از آن باشد که یکون له وجود فعلی بذات
و این حدوث ذاتیست و این اولی است از زمانی که ممتنع نباشد که متقدم در و بفرض متأخر
گردد و او را و باشد بعینه بسبب آنک مقتضی تقدم و تأخر در و امری عارضی است بخلاف
ما بالذات چه مقتضی آن ذات اوست و از این جهت او با استحقاق وجود است و حدوث زمانی
اگرچه احتیاج او بمؤثر ضروریست علت احتیاج او بمؤثر حدوث زمانی او نیست و از این جهت
که اگر جایز بودی که این حدوث واجب الوجود بودی مستغنی بودی از غیر خود بخلاف آنک در
مفهوم او وجوب بغیر نگنجد چه او مستغنی شود از غیر الا آنک طبیعت او این طبیعت نباشد
پس تصور نتوان کردن در وی الا آنک طبیعت او بطبیعتی دیگر مستبدل شده باشد چه عدم

عدم استغنا از غیر داخل است در مفهوم او و داخل نیست در مفهوم آنک حدوث او زمانی است
و اگرچه لازم نیست و حادث باین معنی علت او دایم نباشد و الا وجود او از آن علت در بعضی احوال (اوست م)
دون البعض تخصیص بی غیر مخصص باشد پس امکانی که لازم ماهیت اوست کافی نبوده باشد
در فیضان او از واجب الوجود بل لابد باشد از حصول شرطی دیگر پس این حادث مراد و امکان
باشد یکی امکانی که عاید باشد بماهیت او و دیگر استعداد تام و او سابق است بروی سبق زمانی
پس لابد باشد هر حادثی زمانی را از سبق حادثی دیگر همچنین تا هر سابقی مقرب علت موجده تا
معلول بعد از آنک نبوده باشد از آن و لابد باشد از آن حوادث را از محلی تا استعداد تخصص
شود بوقتی دون وقتی و حادثی دون حادثی و آن محل ماده است پس هر حادثی زمانی مسبوق باشد
بماده و حرکتی و این استعدادی که سابق است بر حادث مختلف می شود بقرب و بعد چه استعداد علقه مر
انسان شدن را چون استعداد نطفه نباشد این را و چون ماده مستعد قبول شی نباشد فاعل را قدرت
بر فعل وجود نبود چنانک او را قدرت نیست بر ایجاد حیوة در حجر مثلا بسبب عدم صلاحیت حجر
حیوة را و فرق میان این استعداد و امکان آنست که امکان من حیث هو هو مقتضی رجحان احد طرفی
الممکن نباشد و در و قرب و بعد نبود و امری نبود موجود در خارج و استعداد بخلاف امکان است
در همه و حدوث بهر دو معنی معقولست و او صفتی است که حاصل می شود در عقل و
نقل او وجود و وجود مترتب بر و در عقل پس متصف بآن ماهیات موصوف نباشد بوجود
تنها پس موجود نباشد در خارج من حیث هو کذلک بلکه وجود او در عقل باشد و چون اطلاق
کنیم درین کتاب بعد ازین موضع لفظ حدوث یا حادث بآن زمانی خواهیم نه ذاتی

مقاله ششم از فن اول از جمله دوم در علت و معلول و مباحث ایشان

علت شی آنست که وجود
شی بر آن موقوف باشد اگر علت وجود او باشد یا عدم شی اگر علت عدم او باشد و علت یا تام
باشد یا ناقص و علت تامه عبارتست از مجموع ما یتوقف علیه وجود الشی و وجود شی باو واجب شود (تامه م)
و ناقصه آنست که چنین نباشد و شرایط و زوال مانع داخل باشد در تامه چه مانع چون زایل
نشود وجود ممکن نیست با آنچ علت او فرض کرده اند ممکن باشد و چون تشبث با امکانی باشد بی
ترجیحی پس نه علت باشد و نه معلولیت و معنی دخول عدم در علیت آن نیست که عدم چیزی می
کند بلکه معنی آنست که عقل چون ملاحظه وجوب معلول کند حاصل نیابد بی عدم مانع
و تقدم این علت بر معلول او تقدمی ذاتیست نه زمانی چه معلول در حال بقا او اگر معلول
باشد متعلق بتامه که موجود باشد پیش از و بر وجهی که علت او باشد در حال وجود او و وجوب
وجود او باشد بعد از انقضا و عدم او واحدی از امور لازم آید که همه باطل است چه ایجاد
علت معلول را اگر عبارتست از وجود معلول بعلت پس اتصاف و تأثیر در حال عدم او
باشد و الا معدوم علت تامه موجود باشد و بطلان او ظاهر است و نه در حال وجود او نیز
چه تأثیر او در معلول حینئذ یا در حال وجود معلول باشد یا در حال عدم او یا در حالی ثالث

که بدان نه موجود باشد و نه معدوم اما اول اقتضا متعارف نه وجود معلول را و این خلاف مفروض بوجود علت کند بر
است و با این همه نقض مطلوب ما است و اما دوم لازم آید از و جمع وجود میان وجود معلول
و عدم او جمله اما نقض بر آن تقدیر می گوییم که ایجاب علت معلول را عبارت نیست از وجود معلول
بعلتی که بی او وجود متحقق شود بجهت تحقق تأثیر و عدم متحقق شود که مفروض است و اما ثالث جهت
و اشتراط ایجاب میان کون الشی موجودا و کونه معدوما و این بین البطلان است و اگر ایجاب است
معلول علت را عبارت از آن نباشد بل عبارت باشد از امری دیگر در خارج که وجود معلول
بر او شود پس لابد بر آن معنا و صادق شود که در این زمان موجب معلول است در زمانی که مترتب
بقا او دست پس ایجاب او آن معلول را زاید باشد بر ذات او پس در ایجاب دور یا تسلسل
واقع شود و ذو دو باشد که بطلان هر دو بدانی و اعطا علت معلول را قوتی در زمان ثانی
که معلول با آن قوت در زمان بعد او از زمان بماند باطل است چه آن قوت را وجودی ممکن است
پس مفتقر باشد بمرجحی و کلام در بقاء آن قوت با انتفاء مرجح چون کلام باشد در آن چیزی که قوت
عارض او شده باشد و از آنها که دلالت می کند بر این آنست که ممکن موجود وجود او را از
امکان بیرون نمی کند پس ممکن موجود نباشد الا که وجود او مترجح باشد بمرجحی پس اگر آن مرجح
منتفی شود وجود او باقی نماند مترجحا بماهیته پس ماهیت او مقتضی وجوب وجود او باشد
پس مستغنی باشد از علت در حال و در ماضی هذا خلف و اگر وجود او باقی نماند مترجحا بماهیته
پس وجود او بغیر او باشد و با انتفاء آن غیر ترجیح و ترجح به او منتفی شود پس وجود او مترجح باقی نماند
و عدم او مترجح شود بسبب انتفاء مرجح وجود پس موجود نماند و چون وجود ممکن واجب نیست
و مستغنی نیست از مرجح پس لابد باشد ممکن را مادام که ذات او موجود باشد از آنکه مرجح وجود
او موجود نباشد و اگر تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول نباشد یا در حال عدم
باشد و این جمع باشد میان وجود و عدم او یا نه در حال وجود او باشد و نه در حال عدم
او و از اینجا لازم آید ثبوت واسطه میان وجود و عدم و واجبست که بدانی که ترجیح اگر متوقف
باشد بر زمان ثانی مرجحی که علت تامه است علت تامه نبوده باشد و اگر متوقف نباشد
اختصاص ترجیح با و دون الزمان الاول تخصیص باشد بلا مخصص انتهى و اگر علت تامه بزمان
متقدم باشد بر معلول حصول مرجح لازم آید عند عدم الترجیح و فطره سلیمه از این بیمار
و قبول نکند و بنا بعد از وجود بنا مثلا از آن جهت باقی می ماند که بنا علت ضم اجزاست و
آن بعضی ببعضی و این ضم و حرکت باقی نمی ماند چون بنا غایب باشد و آنچه باقی می ماند تماسک نمی مانند
اجزاست و آن معلول یبوست عنصر است نه از آن بنا و یبوست عنصر معدوم نباشد بلکه
تماسک مذکور و هو بین قیاس غیر از آن تأکد کرده از امثله این توهم بقا او می کنند بعد از عدم
گمان می برند که علت تامه اوست و گاه باشد که شیء را علتی باشد از آن وجود و علتی دیگر
از آن ثبات چنانکه در این مثال و گاه باشد که علت هر دو یکی باشد چه [illegible] که شکل

که شکلی شکل اسبست بقا او با او و هرگاه که علت وجود معدوم شود اگر علت ثبات نماند وجود
منتفی نباشد و تأثیر علت در معلول در حال وجود او نه آن معنی دارد که او را وجودی ثانی می دهد
بل آن معنی دارد که وجود او در حال انتفا او بوجود علت او نیست و هم چون معلول مفتقر می
شود بعلت خود از آن روی که او موجودست کیف کان و الا موجود با یجاب الوجود مستغنی بودی
بعلتی بل از آن روی که بوجودی ممکن است چنانک از پیش رفت و بر معلول واحد بخصوصه دو علت
تامه مجتمع نشوند و الا واجب باشد بهر یکی از ایشان و وجوب او بهر یکی از ایشان اقتضا استغنا
او کند از آن دیگر پس اگر واجب شود بهر دو معا مستغنی شود از هر دو معا هذا خلف و دیگر
اگر هر دو مجتمع شوند بر و واجب شود بیکی از ایشان عنوان یک را با مدخلی بود در علیت علتی باشد
اگر باشد پس مجموع هر دو علت تامه بوده باشد نه هر یک از ایشان و اگر نباشد پس بر و دو
علت مستقله مجتمع نشده باشد و اما معلول نوعی هیچ مانعی نیست عقلا از اجتماع اشیای بر وی مثل
آنکه بعضی افراد او بعلتی باشد و بعضی بعلتی دیگر چون حرارت که تعلیل بعضی جزئیات او
با تش کنند و بعضی بحرکت و بعضی بشعاع و علت عدم شیء ممکن عدم علت تامه او باشد یا بعضی
یا بعض اجزایها چه اگر عدم او لذاته بودی او ممتنع الوجود بودی نه ممکن الوجود پس عدم او از
غیر ذات او باشد و آن غیر یا وجودی باشد یا عدمی اگر وجودی باشد با تخلل شود عند
حصوله امری نا موری که معتبر است در علت تا تخلل نشود اگر تخلل شود او خود مطلوب ماست
و اگر تخلل نشود علت تامه باقی ماند با عدم معلول او و اگر عدمی باشد یا عدم علت باشد
و او مطلوب ماست یا عدم ما عدا علت و این بدیهی البطلان است عند التأمل و معلول شیء علت او
نامند از وجهی که با آن معلول او بود بوسیله دو خواه معلول قریب باشد و خواه بعید بجهت
آنک علت متقدم است بوجود بر معلول تقدمی ذاتی پس اگر معلول علت او باشد متقدم باشد
بر علت بوجود و متقدم بر متقدم بر شیء متقدم باشد بر آن شیء پس شیء متقدم باشد بر نفس خود
و بجهت آنک معلول محتاج است بعلت خود پس اگر علت علت خود باشد علت او محتاج باشد
با او و لازم آید احتیاج او بنفس او و بعلل آنچه گفتیم و این محالست و تسلسل علل تامه الی غیر النهایه نیز
محالست و همچنین هر اموری که مترتب باشد و موجود معا بالزمان اما علل بجهت آنک معلولات
همه و یک یک ایشان موجود نشوند الا بموجدی و آن موجد از ایشان نباشد والا داخل شود
در حکم ایشان و از وجود هر یک از ایشان وجود ما قبل او پیدا شد و کثرت وسایط قدح نکند
در وجوب علتی اولی و آخر معلولاتی که عالم بوجود از [illegible] دلالت کند همچنین بر اول علل و چون
حکم هر واحدی از معلولات و حکم هر جمله از آن یک حکم باشد در احتیاج بموجد پس جمیع
معلولات محتاج باشند بعلتی غیر معلول والا این علت از جمله باشد و فرض کرده اند که خارج
از و هذا خلف و بآن علت سلسله منقطع شود و متناهی و از آنها که [illegible] روشن ترین
آنست که هر سلسله از علل و معلولات هر یکی از آن علت باشد با اعتباری و

معلول با عتباری بس کویا که ایشان دو جمله اند منطابق در خارج بس چون فرض تساوی
ایشان کنند از جهت معلولی واحدا از انها لابد باشد که جمله علل زاید باشد بر جمله معلولات بواحدی
از علل در جانب دیگر که او را غیر متناهی فرض کرده اند چه هر علتی منطبق شود در مرتبه او بر معلول
او یا که منطبق شود بر معلول علت او که متقدم او باشد بر و بمرتبه و اگر نه زیادت مراتب علل بودی
بواحدی وجوب تقدم و تاخر که لازم علیت و معلولیت اند مرتفع شدی وادیکا لازم الیدا انقطاع معلول
بیش از انقطاع علل که مقتضی تناهی ایشان باشد با انک فرض کرده اند که هر دو غیر متناهی اند و همچنین
حکم در جانب تنازل بمعلولات چه در تنازل معلولات متزاید شوند بر علل بواحدی بخلاف جانب
اول پس ممکن نباشد وجود علل و معلولاتی که انرا نهایتی نباشد و همچنین است حکم جمله اشیایی که
موجود باشند در زمانی واحد و ایشانرا ترتبی طبیعی باشد چون موصوفات و صفات و انچه
جاری مجری ایشان است و چون احد الطرفین الشرطین مفقود باشد اعنی معیت در وجود و
ترتب انطباق لازم نیاید بحسب مراتب در نفس امر چه معنی تطبیق در ان انست که فرض کنند از
بعضی مراتب الی ما لا نهایه له بحسب فرض ما او را بجنس جمله و از مرتبه که پیش از وست هم بان جانب جمله دیگر و
مقابل کنند جزو اول ازین جمله بجزو اول از ان جمله پس جمله ثانیه اگر صادق شود بر اجزا او که ان
بعالیت که اگر تطبیق کنند بر اجزا جمله اولی که منطبق شود هر جزوی از اجزا احد الجملتین بر جزوی
از اجزا دیگر بحسب ترتب ناقص مساوی زاید باشد و اگر صادق نشود بر و ازین لازم اید انقطاع
جمله ثانیه از جانب دیگر بضرورت و زیادت او که بران بمرتبه واحده است فقط پس او نیز
متناهی باشد و این برهان متمشی نشود در جمله که حاضر در خارج از و نباشد الا بعضی چون
حوادث لا الی اول چه جمله از ان روی که جمله است موجود نباشد در خارج اصلا و نه در
جمله که ارتباط نباشد بعضی اجزا او را ببعضی در نفس امر چون نفوس مفارقه انسانی و اگر چه
تصور کنند در ان ارتباطی بحسب اعتبار ذهنی که مطابق امری خارجی نباشد چه در اشیا بی
ترتبه چون منطبق شود جزوی بر جزوی دیگر از زاید جزوی در درجه او متخیل باشد که منطبق شود
بر و جزوی دیگر یا که دیگر منطبق شود بر جزوی دیگر غیر او پس لا جرم فاضل شود در زاید
جزوی که منطبق نشود بر و جزوی و غیر مرتبه در و این برهان تصور نتوان کرد و علت واحد
بوحدت حقیقی که از جمیع وجوه است نشاید که از و بیش از واحد صادر شود چه اگر جایز
باشد صدور دو چیز او واجب باشد اختلاف ایشان بحقیقت یا بشدت و ضعف یا بامری
عرضی و الا اثنینیت ایشان تصور نتوان کرد و نفس عرضی لابد باشد که حقیقتا و متفق نباشد بین
الاثنین پس انچ ایشان هر دو از و صادر شده باشند افادت ایشان هر دو کرده باشد و افادت
عرضی که بان مختلف شده باشند پس مفید ایشان بر هر تقدیری لابد است که صادر شده باشد
از و دو مختلف با حقیقت یا بکمال و نقص و چون اختلاف مقتضی ثابت شد اختلاف اقتضا که دال
بر اختلاف جهتا و ثابت شود چه ما بتحقیق بدیهی دانیم که معلولات چون متناهی باشد نسبت

ایشان با مفید وجود ایشان واجب باشد تساوی ایشان در ذوات ایشان و جمیع احوال ایشان
چه هیچ یک را از علت چیزی نباشد که دیگری را نبود پس انچ اکثر از واحد باشد واحد نباشد
بجهت انک دانستی استحالت اشتغال بی ممیزی که اختلاف بان واقع شود و اعتبار کن که حکم او
یا با اختلاف جهات در تمام افعال تا منکر نمی شود الا بسبب تکثر ارادت ما و اغراض ما و بکارات
واحده و اعتبار واحد حاصل نشود از ما الا شی واحد و اگر نه سلب متوقف بودی بر ثبوت
سلوب و مسلوب عنه و اتصاف بر موصوف و صفت و قبول بر قابل و مقبول ممکن شودی که
سلب کردندی از واحد اکثر از واحد و نه متصف شدی موصوفی با کثر از صفت واحد و نه
قبول کردی قابلی اکثر از مقبول واحد و از انجهت این جا برشد که کافی نیست ثبوت مسلوب عنه
و موصوف و قابل بخلاف صدور شی از شی چه کافی است در تحقق او فرض یک چیز که او علت
چه معنی ان صدور و غیر معنی صدور اضافی است که عارض است علت و معلول را از ان
روی که مع باشند یا معنی این صدور کون العلة بحیث یصدر عنها المعلول است و این مقدم
است بر معلول و بر عارض اضافه ایشان است و ان امری واحد باشد اگر معلول واحد باشد و ا
یا ذات علت باشد اگر لذاتها علت باشد یا حالتی عارض از ان علت اگر لذاتها علت
نباشد و چون معلول متکثر شود ان امر مختلف باشد و متکثر ذات علت لازم او چنانک گذشت
و چگونه باشد صدور اشیا کثیره از واحد حقیقی چون بعضی صادر باشد از و بتوسط صدور
بعضی و با اختلاف آلات و قوابل و حیثیات و شرایط ممتنع نیست عقلا که از واحد زاید بر واحد
صادر شود و لکن این بحقیقت صدور نباشد الا از کثیری نه از واحدی من حیث انه واحد
و هر علتی مرکبه معلول او نیز مرکب باشد چه اگر بسیط من حیث انه بسیط از مرکب من حیث انه مرکب
صادر شود یا مستقل باشد یکی از اجزا ان مرکب بعلیت یا مستقل نباشد اگر مستقل باشد بعلیت
معلول مستند نباشد بباقی و الا بر و مجتمع شده باشد دو علت تامه و اگر مستقل نباشد هیچ
یک از ان اجزا بعلیت یا او را تاثیری باشد در چیزی از معلول یا نباشد اگر او را تاثیری باشد
در چیزی از و نه در کل او چه مفروض خلاف انست معلول مرکب باشد نه بسیط و اگر او را تاثیر
در چیزی از و نباشد اگر اجزا را با سرها عند الاجتماع امری حاصل شود که او موثر باشد ان
امر یا عدمی باشد یا وجودی که اگر عدمی باشد مستقل نباشد بتاثیر در وجود معلول و اگر
وجودی باشد بسیط باشد یا مرکب اگر بسیط باشد کلام در صدور او از اجزا با سرها عاید گردد
خواه نفس اجتماع باشد خواه غیر او و اگر مرکب باشد کلام در صدور معلولی که فرض کرده اند
که بسیط است از و عاید گردد و اگر اجزا را با سرها عند الاجتماع زایدی حاصل نشود حال ایشان
با اعتبار اجتماع چون حال ایشان باشد با اعتبار انفراد پس مجموع مرکب موثر در بسیط نبوده
باشد و فرض کرده اند که اوست موثر در ان هذا خلف و ازین لازم اید که علت هر حادثی حادث
باشد چه حدوث ان علت نیز واجب باشد و الا صدور حادث از و بر تقدیر قدم او در نفی

دون ما قبله ترجیح من غیر مرجح باشد پس اگر علت حادث بسیط باشد لازم اید از حدوث ان که
علتش حادث باشد و از بساطت ان که علتش بسیط باشد و علت موجود است با معلول در
زمان لما مر پس وجود سلسله غیر متناهی از علل و معلولات لازم اید و بطلان ان از پیش رفت
واما اگر علتش ان بسیط نباشد وجود این سلسله لازم نباید چه جایز باشد که ترکب علتش از دو
امر باشد قدیمی و حادثی و حادثش از شان شرط باشد عدم او بعد از وجود او در وجود حادث
معلول از علت قدیم و شرط جایز است که عدمی باشد پس جزو علت تامه حادث امری عدمی باشد
و جزو دیگر دایم الوجود پس جمع نشود اموری که موجود باشد معا و اشان تواند بود علت و معلول
باشد الی غیر النهایه چه یکی از دو جزو علت او یک چیزیست مستمر الوجود اگر ان جزو معلول با
منتهی شود بعلتی غیر معلوله و دیگر جزو حادث و اگر چه احتیاج او موقوف نباشد بحادثی دیگر
عند اول حادث چه ان حوادث را جمله موجود نباشد بل هر حادثی مسبوق باشد بحادثی دیگر
سبقی زمانی پس ممتنع نباشد عدم تناهی ایشان و این چنین نباشد اگر علت حادثات از ان روی که
حادثات است حادث و بسیط باشد چنانک از پیش رفت و واجب باشد از ین که هیچ حادثی واحد
حقیقی نباشد بل که لابدست که در ذات متثنی باشد از وجهی و اگر چه ماهیت اصلی او یکی باشد و
علت فاعلی شی شاید که قابل ان چیز باشد که فاعل اوست از ان جهت که با ان فاعل بوده است جه
جهت فعل غیر جهت قبولست و اگر هر دو یکی بودی هر فاعلی قابل ان بودی که فاعل اوست و هر
قابلی فاعل انک مقبول اوست بنفس فعل و قبول لیس لابدست در ذات او از دو جهت تا اقتضا ایشان
هر دو کند مثل انک گذشت که واحد حقیقی از دو چیز صادر نشود و همچنان چون متعدد شدند
در موضعی واحد نگردد نداید و نه نیز در موضعی از مواضع چه اتحاد اثنین محالست و صحیح نیست
که وجود علت و وجود معلول متساوی اند چه علت را وجود اولست و معلول را ثانی و علت متقدم
نیست در وجود بمعلول بل که موجود باشد بذات خود تا بعلتی دیگر و معلول مفتقرست بعلت و
چون نظر کنند بذات علت از ان روی که موجودست متناول ذات معلول نباشد و چون نظر کنند
بذات معلول از ان روی که موجودست ملحوظ باشد مقیس با علت و متعلق است بعلت از حیثی
که علت بر جهانی باشد که او بان علت باشد از ارادتی یا معاداتی یا امری که باید یا انتفا امری
که نباید و چون جمیع حاصل شد واجب شود و چون جمیع منتفی شود با انتفا بعضی منتفی شود و ما
دام که مرجح دایم باشد ترجیح دایم باشد چه هر چه متوقف نباشد بر غیر چیزی چون ان حاضر باشد
وجود او واجب شود و الا متوقف شود بر غیر آن چیز و وضع چنان کرده اند که متوقف بر غیر
ان چیز نیست و علت ناقصه منقسم می شود بانک جزوی باشد از معلول و بانک جزوی نباشد
از ان و جزو یا ان باشد که شی به او بالفعل باشد و ان صورتست چون صورت کرسی یا انک شی
به او بالقوه باشد و ان مادّه است چون خشب کرسی را و آنچ جزو نیست از ان یا ما به المعلولست
یعنی انک مفید وجود اوست و آن فاعلست چون نجار یا ما لاجله المعلول و ان غایتست چون جلوس

بران یا ما فیه المعلول و ان موضوع است و قابل چون جسم هیات او را یا انچ خارج است از ین
اقسام و ان شرط است چون الت و زوال مانع و غیر ان و بعضی معلولات متغیر باشد با این همه
یا بحدی از ان و بعضی متغیر نباشد الا بعلت فاعلی فقط و زود باشد که تحقیق ان کرده شود
و هر یکی از ین علل گاهی قریب باشد و گاهی بعید و گاهی عام و گاهی خاص و گاهی کلی و گاهی جزوی
و گاهی بالذات و گاهی بالعرض و گاهی بالقوه و گاهی بالفعل و مثال ان در فاعلیت با تناهی که در
امثله باشد انست که عفونت علت قریبه حمی و احتقان تا امتلا علت بعیده او و صانع بیت
علت عامه است و بنا انرا علت خاصه و بنا خانه را کلی است و این بنا خانه را جزوی و طبیب
معالج علت بذات و کاتب معالج است با سقمونیا مبرّد است بجهت استفراغ او صفرا گرم را با مزیل
ستون از دیوار سقوط انرا و سایر علل متعدده این همه علل اند بعرض و مثالش از شروع در بنا
علت اوست بقوت و چون مباشرت کند علت او بفعل [illegible] معطی وجود نباشد
الا بعد ان تخصص او جهه ایجاد بکند الا که تخصص یافته باشد و وجود از و صادر نشود الا که موجود
باشد و تادی سبب بمسبب یا دایم باشد یا اکثری یا مساوی یا اقلی و انچ سبب با و متادی
شود بر یکی از دو وجه اول ان غایت ذاتی باشد و بر یکی از دو وجه اخر غایت اتفاقی پس کسی
که بازار رود بخریدن کالایی و غریمی را یافت خریدن کالا غایت ذاتیست و ظفر او بغریم غایت
اتفاقی و امور اتفاقی اند بنسبت با کسی که اسباب ان نداند و اما چون قیاس کنند انرا با مسبب
الاسباب و همه اسباب بکنهه هیچ موجودی اتفاقی نباشد البته و علت غایی علت فاعلیت
علت فاعلیت و علت وجود علت فاعلی نیست و علت فاعلی علت وجود غایتست و علت علیت
علت غایی نیست بل که او علت است لذاتها و غایت بحقیقت و آنست که متمثل باشد در نفس
فاعل چون تمثل فاعل حقیقی مسکنات را با ان و اوست علت و اما واقع در اعیان چون اسکان با او در
خارج او معلول فعل است نه علت او جه او را یافتند ان بعد از وجود فعل و از شرط غایت رویت
نیست چه رویت فعل را دو غایت می گردانند بل تعیین فعلی کند که اختیار کند از میان افعالی که
اختیار ان جایز باشد و هر یک را غایتی باشد که مخصوص باشد با او و غایتی که لازمست فعل
را ان بضرورت نه بفعل فاعلیت و اعتبار کن نکاتب ما هر که اگر رویت کند در هر حرفی حرف
حرف متبلد شود و همچنین زننده عود و لغزنده که معتصم باشد با چیزی او را نگاه دارد و مبادرت
حک عضوی بی ترددی و تفکری و غایت فعل فاعل با اختیار را غرض خوانند و او اخص است از
غایت مطلقه و هر کسی که فعلی کند از بهر غرضی او ناقص الذات باشد چه اگر فعل از برای
مصالح ذات خود کرده است ظاهرست و اگر بحسب چیزی دیگر باشد اگر صدور ان شی از و
بغیر و لا صدور ان از و بمنزلتی واحده باشد حصول او پس مترجح نشود بر نقیض او و اگر صدور
ان از و اولی باشد پس سوال لم لا یزال منکور می شود تا بذات فاعل رسد چنانک گویند
لم فعلت کذا گویند لیفرح فلان و اگر گویند چرا طلب کردی فرح فلان گوید لان الامر حسن

واگر گويند جواب اين را کردی الخ او حسن است اگر جواب دهد چيزی که غايت شود با و بايستی که منتهی شود از و سؤال باشد والا واقف نشود چه حصول جوهر چيز مختار او و زوال شر از و مطلوب است لذاته مطلقا ونهايات لا محاله با و منتهی می شود وبسيار فعل اگر شوقی تخيلی باشد تنها خرافه باشد چنانک بازی بو ريش کردن واگر با مزاجی يا طبيعتی باشد ضروری باشد چون تنفس وحرکت مريض واگر تخيلی باشد با ملکه نفسانی دايمه که محوج نباشد بروی عادت باشد واگر چيز با شوقی تخيلی باشد و دوتی و منادی نشود بغايت عبث نباشد ولا بد است درين همه اشيا از شوقی وتخيلی با عبث بلحيه وساهی ونايم فعلی کنند وخالی نباشد از تخيلی اگر زوال حالتی ملوله وتخيل حصولست وشعور بانکه اينک تخيل می کند حصولست وبقا شعور تخيل در دل چيزی است پس انکار تخيل بکنی بسبب عدم انحفاظ او در ذکر

مقالهٔ هفتم از فن اول از جملهٔ دوم در جوهر و عرض واحوال کلی ايشان

انچه درين کتاب اصطلاح کرده اند بران انست که جوهر انست که قايم باشد بذات خود وعرض انچ ما عدا ان است وگاه باشد که از اهيات خوانند وامثاد اصطلاح جمهور جوهر ماهيتی است که چون او را در اعيان يابند وجود او در موضوع وعرض ماهيتی است که چون او را در اعيان يابند وجود او در موضوع باشد وبموضوع محلی می خواهند که مستغنی باشد بقوام خود از چيزی که در و حال شود وگاه اين در محل کاين باشد در چيزی نه چون جزوی از ان وشايع باشد در و بکليت ومفارقت او از ان ممکن نباشد پس موضوع اخص باشد از محل وبرين تقدير بعضی از جواهر در محل باشد وان جوهر را صورت خوانند ومحل او را هيولی وماده پس موضوع وماده داخل باشند در تحت محل وصورت وعرض داخل باشند در تحت حال وانيک ما می گويم کذا هو فی کذا لفظی مشترک است ميان معانی مختلف چه کون الشیء فی الزمان ودر مکان ودر خصب ودر راحت ودر حرکت وکون الجزء فی الکل والکل فی الاجزاء والخاص فی العام لفظ فی در همه بيک معنی نيست واگر جمع کنند انرا اضافت با اشتمال باطرفيت هريک را نيز از چند معنی است وشيوع وجامعيت بکليت وعدم جواز انتقال در شرح کاين در محل قرينه است که مقصود از ان فهم کنند بلفظ فی که مستعمل است در و ولا کجزء از ان احتراز کرده اند ومثل کون لونيت در سواد وحيوانيت در انسان چه بيان کرد واند انها کاين اجزا اند تعميت بل کالاجزا اند وبيرون رفت از جوهر بسيار انسان الخ او را وار ابيت ماهيتی باشد چه قول ما که اذا وجد کان لا فی موضوع صادق نشود الا بر انچ وجود او زايد باشد بر ماهيت او وداخل شد در ان کليات جواهر که مرتسم اند در ذهن چه ايشان اگرچه در حال در موضوعند اما صادقست بر ايشان که اگر در خارج ذهن يابند وجود ايشان در موضوع نباشد وبا انک اين کليات مرتسم در ذهن باعيانها منتقل نشود از ذهن بخارج بل انچ در خارج است مماثل انست وان شرط مماثلت که مماثل باشد از کل وجوه وعرض وجود او در نفس او وجود او است در محل او وان نيست که او را وجودی حاصل شود انگاه لاحق او شود وجود او در محل او کلا

کون الشیء فی فلکها چه کونها فی الفلک بنفس وجود او نيست چه ممتنع نيست از توهم بودن شمس در غير فلک او وچون عرض بهره و اصطلاح متحقق نشود وجود متحصی او الا تابع حال شود در و ممکن نباشد انتقال او از ان محل بمحل ديگر ونه انک مفارق او باشد کيف کان وازين است که در تعريف او گفته اند که ولا يصح مفارقته عنه محتاج در وجود متشخص او بمحلی ممکن نباشد که بمحلی مبهمه چه مبهم از ان روی که مبهم است موجود نباشد در خارج وهرچه موجود نباشد در خارج افادت وجودی خارجی نکند پس عرض وجود او متحقق نشود الا بمحلی که معين او باشد که ان وجود بتبدل محل متبدل شود و از انست که ممتنع است که منتقل شود از و ومخالف اوست درين معنی حال انتقال جسم از حيزی بحيزی چه احتياج او بحيز در صفتيست که غير وجود است بجهت انک او محتاج است در تحيز او نه در وجود او بحيزی از ان روی که طبعيت حيوت پس ممتنع نباشد که منتقل شود از حيزی بعينه بحيزی ديگر که مساوی حيز اول باشد در معنی حيز وهمچنين چون حيز واحد بالنوع متغير شود واحد بالشخص از جمله ان نوع محتاج نباشد با حد اجزا حيزان نوع لا بعينه وازينست که امکان انتقال او نيست بجوی ديگر وهيأت چون در محلی باشد در نفس ايشان انتقال است بشيوع در ان پس انفعاد باقی ماند بيقا ايشان پس تصور نتوان کرد که قايم باشد بنفس خويش ونه انک منتقل شوند چه ايشان عند النقل مستقل شوند بوجود وحرکت پس جوهر باشند نه هيئت چه طبعيت واحده از ان روی که او ان واحده است بعينها محتاج نشود بمحلی يکبار ومستغنی از و ديگر بار روا نه ظاهر است وواجبست که بدانی که انتقالی که حکم کرده اند بامتناع در هيئات انتقاليست که مستلزم استقلال ايشان است بوجود با بجهات با بحرکت مکانی يا تابع جادی بجری اين باشد واما انتقال يعنی آنک فاعل ان اظهار کند در حس يا در غير حس در محلی انگاه اظهار کند انرا همچنين در محلی غير ان محال گفته اند منع از ين نمی کند وبرهانی بنا فتد بر امتناع او وچون گويند عرض با هيئت معدوم شد منعدم چون علت فاعلی او باقی باشد تعلق او با شد بمحل تاثی که مظهر او باشد واما تعلق او بفاعل منعدم نشد وان بعضی که حادثست که اظهار کند او را بمحلی ديگر وقيام عرض بعرض حادثست چون استقامت سطح جسم وکون البطؤ فی الحرکة لکن لا بد باشد از بنها بچيزی که قايم باشد بجوهر وعرضی که حال باشد در محلی منقسم لا بد منقسم شود با نقسام محل او چه هريک از اجزا مفروضه در محل اگر در و نباشد چيزی از حال پس حال حال نباشد در ان محل واگر در و چيزی باشد يا حال بتمام او حاصل باشد در هر يکی از اجزا محل پس عرض واحد در حالت واحده در اکثر از محل واحد بوده باشد وان باطلست ببديهه يا هر بعضی از و در بعضی از محل او باشد واين موجب انقسام است وجايز نيست قيام غير منقسم بمنقسم چون قيام او بما و من حيث هو منقسم نباشد بل از حيثيتی ديگر نه که انقسام در و نباشد چون حلول نقطه در خط چه او حال می شود در و نه از ان روی که خط است بل از ان روی که متناهی است وهمچنين حلول خط در سطح وسطح در جسم وهمچنين

قیام وحدت غیر حقیقی بموضوع منقسم چه او قایم می شود بمجموع اجزا جمله واحده می گردند و
تاویه وشکل نیز همچنین است واین حلول عرض واحد نیست در محال کثیره بلکه حلول عرض
واحدست در محلی واحد که منقسم می شود باعتباری غیر اعتبار وحدت او واین وامثال این
ممتنع نیست در امور اعتباری که اثر تحقق در اعتبار نیست وجوهر موجود بمعنی مصطلح علیه درین
کتاب منقسم می شود بچهار قسم وعرض بنه قسم اما اقسام جوهر بجهت آنک یا
وجود او لذاته واجب باشد وآن واجب الوجود ست یا این چنین نباشد وان ممکن الوجود ست
چه هرچ واجب نیست یا ممکنست یا ممتنع وچون ممتنع نیست بجهت آنک مورد قسمت مطلق
جوهر نیست یا جوهری است مقید بآنک موجودست پس ممکن باشد وهر ممکنی یا متحیزست وآن
جسم است یا مقومات او چه جوهر فرد مستحیل است چنانک بدین زودی بدانی یا غیر متحیز
وانرا روحانی ومفارق خوانند وخالی نباشد ازانک او را تعلقی باشد با جسم از طریق تدبیر وتصرف کردن
اورا ونفوذ کردن درو واستکمال باو وان نفوس است ودوم یا او را این تعلق نباشد وآن عقل
ودیار باشد که مفارق واحد مفتقر باشد بعلاقه جسمی در بعضی احوال او ومستغنی باشد ازان
در بعضی پس نفس باشد باعتبار اول وعقل باعتبار ثانی وزود باشد که تحقیق این تحقق شود واما
اقسام عرض هم چنانست چه عرض یا تصور کنند ثبات او را لذاته یا تصور نکنند ثبات او را لذاته
اگر تصور ثبات او لذاته کنند یا تعقل او کنند دون النسبة الی غیره یا تعقل او نکنند دون النسبة
وانچ تعقل او کنند دون النسبة یا لذاته موجب مساوات وتفاوت وتجزی باشد یا موجب نباشد
انچ موجب انست لذاته کم است وانچ موجب آن نیست کیفیاتست وانچ تعقل او نتوان کرد دون
النسبة الی غیره اضافه است وانچ تصور ثبات او لذاته نکنند حرکتست وبلفظت لذاته در
حرکت احتراز از زمان کرده اند چه ثبات او متصور نیست بسبب آنک او مقدار حرکتست چنانک
بدین زودی بدانی ودر کم احتراز از انچ کم باشد بعرض چون عددی که موجود باشد در کمی چون
زوجیت واستقامت واطولیت یا کم موجود باشد در ان چون معدودات یا حال باشد در محل
کم چون بیاض یا متعلق باشد بچیزی که کم عارض آن می شود چنانک قوت را گویند که متناهی است
یا غیر متناهی بسبب آنک مقوی علیه چنین باشد در مدت یا در عدت وگاه باشد که شی
واحد کم باشد بذات وعرض معا چون زمان اما آنک کم است بذات ظاهرست واما آنک
کم است بعرض بجهت آنک متعلق است بحرکت که متعلق است بمسافت وبر اصطلاح جمهور در معنی
جوهر وعرض این تقسیم متغیر شود چه واجب الوجود جوهر نیست بتفسیر ایشان وصورت که مقوم
خود نیست وهمچنین ماده که محل اوست دو جوهر اند بران تفسیر ووجه تقسیم جوهر بتفسیر ایشان
انست که او یا جسم است یا اجزا او یا امری غیر ایشان ودو قسم اول را مادی خوانند وقسم ثالث
را مفارق وروحانی واول را قسمت کنند بنفس ماده وبانچ مقوم ماده است وبانچ متقوم است
بماده واول هیولاست ودوم صورت وهر دو جسم اند وسیم جسم واما مغایرت ... بانصراف کند

در مادی نیست بران وجه که از پیش رفت وان نفوس است یا تصرف نکنند دران بران وجه وان
عقلست وتقسیم عرض برهود واصطلاح متساوی است. وواجبست که بدانی که کم یا ممکن باشد
که فرض کنند درو اجزایی که متلاقی باشند بر حدی مشترک وان متصلست یا ممکن نباشد وان
منفصلست ومتصل اگر قار الذات باشد یعنی ثبات او روا است باشد مقدار بود والا
زمان ومنفصل عددست واول مختص است بوضع دون الاخیرین واوسط مختص است بآنک
غیر قار الذاتست دون الباقیین وبدانی که کیف یا مختص باشد بکمیات چون تربیع وتدویر
یا مختص نباشد بان وغیر مختص را یا اعتبار کنند از ان روی که او استعدادیست لامر ما
یا اعتبار نکنند از ان روی وانچ اعتبار کنند درو که استعدادیست قوت ولا قوت است چون
مصاحبت وصلابت ومقابل ایشان وانچ اعتبار نکنند درو که استعدادیست یا محسوس باشد
بیکی از حواس پنجگانه ظاهر چون ملوحت آب دریا وحرارت نمک یا غیر محسوس بیکی از ان چون
صحت مصحاح وغضب حلیم واولین شش کنند در انک اعتبار نمی کنند در نشان که کمال جوهر
بخلاف سیم وچهارم واضافت وحرکت را اقسامیست که الیق بابتدای آنست که موخر دارند تا ازین
موضع وانچ یاد کردیم تقسیمات حاصر جمیع موجودات خارجی را الا جمیع مفهومات ذهنی را
واز ینجا بمعونه الله وحسن توفیقه شروع کنیم بسخن در جلال غنی مطلق قیوم واجب الوجود جل جلاله
وعظم کبریاوه **فن دوم از جمله دوم در فلسفه اولی** در اقسام اعراض وجودی
اعتباری وان هفت مقالت است **مقالت اول** در مقادیر واعداد که کمیت قار
الذات شامل ایشان باشد اقسام مقدار سه است خط وسطح وبعد تام واو را جسم تعلیمی خوانند
پس خط طولی باشد تنها بی اعتبار عرض وعمق وسطح طول وعرضی باشد بحسب بی اعتبار عمق
وبعد تام طول وعرض وعمق است وفرق میان این مقادیر ومیان جسم طبیعی انست که هریکی ازین
مقادیر متبدل می شود در جسمی واحد با آنک آن جسم بحال خود باشد بی تبدلی ومتبدل غیر
غیر متبدل باشد یعنی که پاره موم را چون متشکل کنی باشکال مختلف چگونه طول او زیادت
می شود یکبار وکم می شود دیگر بار وهمچنین عرض وعمق آن با آنک جسمیت او در جمیع احوال
همان است که بود پس هریکی از خط وسطح وعمق عرضی باشند در جسم پس مجموع ایشان نیز که
بعد تام است هم عرض باشد چه متقوم نشود جوهری بمجموع اعراضی که او را غیر ایشان مقوم
نباشد وهیچ یک ازین امتدادات وجودی در اعیان باستقلال نیست اما خط بجهت آنک
اگر در اعیان باشد انچ ملاقی او بود باشد جهت سطح را غیر آن باشد که ملاقی باشد از جهت
دیگر را پس در عرض منقسم شود وسطح اگر چنین باشد ملاقی از جهت جسم را غیر ملاقی
باشد از جهت دیگر را پس در عمق منقسم شود وبعد تام اگر قایم باشد بنفس خود بی
ماده خلا باشد که امتناع او زود باشد که محقق شود وما چون تحلیل نخن کنیم بی آنک
التفات کنیم بچیزی از مواد آن بعد تام باشد که جسم تعلیمیست وچون او را متناهی تحلل

کنیم تخیل سطح او کرده باشیم و اگر تخیل سطح او کنیم چنانکه التفات کنیم بجیزی از انها که مقارن اوست
در مواد از کون و ضوء آن سطح تعلیمی باشد و برین وجه است قیاس خط تعلیمی و بعد تام ممکن است
که اول لا بشرط شی فرا گیرند و ممکن است که بشرط لا شی فرا گیرند و اما سطح و خط تعلیمی ممکن نباشد
فرا گرفتن ایشان بشرط لا شی بلکه ایشان چنانکه در نفس امر حاصل نمی شوند باستقلال همچنین
در تخیل نیز حاصل نمی شوند چه ما چون اینها هر دو تخیل کنیم باستقلال لابد سطح را اعلی و اسفل
و خط را یمنی و یساری پیدا شود پس ما خود اول با جسم بوده باشد و ثانی با سطح و دلیل بر عرضیت
مقدار از آنست که اگر او را در خارج یابند بی ماده گونه کذلک بالذات باشد یا بلوازم ذاته یا
باز بهر امری غیر ایشان و اولان اقتضا آن کند که هر مقداری چنین باشد و ثالث اقتضا آنکه
غنی بذات خود از محل محتاج او شود بامری جائز المفارقه و محتاج بذات خود بمحل غنی شود از
بامری همچنین و این محالست چه آنچ شی را بذات خود باشد منفک نشود از وی بحالی از احوال
و سطح فنا جسم نیست فقط و الا قابل اشارت حسی نبودی بلکه اینجا سه چیزست فنا جسم در
جهتی معینه و این عدم محض نیست بل عدم امتداد جسم است که عمق اوست و مقداری با طول
و عرض نخست و اضافی گشت عارض آن فنا می شود پس آن فنا را بحسب آن اضافت نهایت
جسم ذو النهایه گویند و این اضافت عارض آن نهایت است و منا خواز و این نهایت
قابل ابعاد ثلثه متقاطعه بر قوایم است اقتضا آن کند که قابل فرض در بعد باشد از آن فقط
کمیت او باعتبار این معنی که مقدارست لا غیر و آنکه او سطح است باعتبار ملاحظه در بعد
طول و عرض با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و از آن جهت تقیید کردند تقاطع را که بر
زوایا قوایم باشد که اگر تقیید بآن نکنند در سطح ممکن بودی تقاطع ابعادی غیر منحصر خاصه در
جسم و اما آنکه تقاطع بر قوایم باشد ممکن نباشد که در جسم بر سه زیادت شود و در سطح بر دو
وجه بزاویه قایمه آنست که حادث شود از قیام خطی مستقیم بر خطی مستقیم که او را میلی بهیچ
یک از جانبین نباشد و اگر میل کند باحد الجانبین آنچ اصغر باشد از قایمه حاده باشد و آنچ اکبر
از و منفرجه و این ظاهرست عند التامل و حال خط در آنکه سطح باو متناهی می شود بر قیاس
حال سطح است در آنکه جسم باو متناهی می شود و خط بنقطه متناهی می شود و نقطه از مقادیر
نیست و نه از کمیت چه ممکن نیست که در و فرض کنند شی غیر شی که معنی قبول تجزی است که از
خواص کم است و لکن مقادیر باسرها باو متناهی می شوند و تعریف او بآن کنند که شی است ذو
وضع که منقسم نشود و اینکه تقاطع مذکور بر زوایا قایمه است دلیل است بر آنکه مقادیر بیش
ازین سه نیست که خط است و سطح و جسم تعلیمی چه ممکن نیست زیادت بر امکان فرض ابعاد ثلثه
باین شرط و از برای آنست که تعبیر از جسم تعلیمی درین کتاب ببعد تام کردیم و عدد کم منفصل
چه اجزاء او را امکان حدی مشترک نیست که متلاقی شوند بر و و اگر فرض کنند در نوعی از انواع
چون سبعه احادی مرتبه که در آن واحدی متوسط باشد و بر جوانب احاد بحال نوعیت

او یعنی از نوعیت بود باطل شود آنگاه چون فرض کنند در آن واحد دیگر یعنی اثنین او را طرفی باشد
با هر یکی پس منقسم شود پس لا محاله احاد او اموری منقسمه باشند اما اجسام یا سطوح صغار و
و با لجمله کمیات متصله گرفته در نفس خویش که اقتضا او وحدت و عددیت عارض شده
باشد و کلام ما در کم منفصلست بذات نه در چیزی که کم منفصل عارض وی شود چه او کم
منفصل باشد بعرض چه آنچ او را کم منفصل عارض شود شاید که جوهر باشد و شاید که مقدار
باشد و شاید که غیر ایشان باشد پس عدد از آن روی که عدد است در وحدتی مشترک
نیست نه امکان آنکه فرض کنند در و ثنی و وسطی و طرفی و هیچ اولویت نیست بعضی
احاد عدد را بوسطیت و نه بطرفیت از بعضی از آن روی که واحد است فقط حاصل از اجتماع
امثال آن جز عدد نباشد و اگر انرا فرا گیرند از آن روی که اقسام است نا چیز نا غیر او ممکن
نباشد اعتبار کردن انها را کمیات منفصله الا آنکه اعتبار کنند که معدود اند با حادی که
در ایشان است پس ایشان کمیات منفصله باشند بحقیقت بسبب آنکه معدود اند بوحدانی
که در ایشان است پس کمیت منفصله ایشان بجهت عدد تست ایشان است لا غیر و برهان بر آنکه
عددی عرض است آنست که متقوم است بوحدات که اعراض اند و مجموع اعراض جوهر نباشد
و دلیل بر عرضیت وحدات آنست که وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم و حدت
و آن مفهوم اگر جوهر باشد محال بود حصول آن در عرض چه جوهر را در عرض نباشد و اگر عرض
باشد ممتنع نباشد حصول آن در جوهر پس واجب بود جزم کردن بر آنکه وحدت عرض است
و ظاهرست که وحدت اگرچه مبدا عدد است و مقوم آن عدد نیست و نه کم چه تعریف ایشان
بر آن صادق نیست بلکه اقل عدد اثنان است و آن زوج اول است و نسبت وحدت با عدد چون
نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت جزو عدد است و نقطه نهایت خط و جزو او نیست و
الا لازم آید ترکب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از سطوح و این است معنی ترکب جسم از
جواهر افراد و زود باشد که انرا و امتناع آنرا بدانی و هر نوعی از انواع عدد او را وحدتیست
که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مثل زوجیت و فردیت و منطقیت و اصمیت و
غیر آن از آنها که علم ارثماطیقی بر آن مشتمل و این خواص ممتنع الزوال است و او را اعتبار کنند
و خصوصیت آن کثرت نوعیت اوست که او بآن اوست پس عدد از آنهاست که او را
حقیقی نیست مطلقا و چگونه چیزی را که حقیقی نباشد نه در خارج و نه در ذهن
خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد که افراد علی کنند آنرا و تفریع فروع کنند از آن پس
عدد از آنهاست که او را حقیقی است در اعتبار ذهنی و اگرچه او را حقیقی زاید نباشد
در وجود خارجی چنانکه از پیش رفت و هر نوعی از انواع عدد متقوم است بوحدانی که
مبلغ جمله آن آن نوع است و هر واحده از آن وحدت جزئی باشد با ماهیت او و اما اعداد
که در وست مقوم او نیست مثلا عشره متقوم نیست بخمسین چه تقوم او بآن اولی نیست از تقوم

او بیشتر وچهار تا هفت وسه تا هشت ودو واگر یکی از ینها مقوم او باشد کافی باشد در تقوم
او ومحال باشد که شئی را اموری باشد که هر یکی از ان کافی باشد در تقویم ان فلیس احدیه عشره
ان تسعه وواحد بیشتر نه از دو نوع از عدد از خواص ولوازم اوست که خارج است از ماهیت
او وچون تعریف عشره کنند بانک عددی ست مرکب از عددی چنین وعددی چنین
ان رسمی باشد وتنبیهی نه حدی وحال نوع از عدد در وحدت او باعتباری وکثرت
او باعتباری دیگر چون حال مقدار ست در وحدت او از جهت اتصال وکثرت او از جهت
اجزائی که در وست بقوت **مقاله دوم از جمله دوم** در کیفیت عرض قاره — از فن دوم ۶
وان زمان است چون فرض کنیم سه جسم متحرک را بر سه مسافت بهم چون سه کره متساوی
که سه شخص او را تحریک کنند بجهات مختلف یکی اسرع ویکی ابطا ویکی متوسط میان ایشان
وهر سه ابتدا بحرکت کنند معا سریعه مثلا دو دور حرکت کند وبطیه یک دور وهر دو منتهی — دو ۶
شوند معا ومتوسطه از حرکت باز ایستد بیش از ایشان ویک دوره بکند پس سریعه وبطیه
مشترک کند در ابتدا وانتها معا ومخالف در مسافت ومتوسطه مشارک بطیه است در مسافت
ومشارک سریعه در ان پس سریعه مخالف بطیه ومتوسطه است در مسافت ومشارک بطیه
در چیزی که بان مخالف متوسطه است وآن شئ متحرک نیست ونه متحرک ونه حرکت ونه انچ
متعلق باشد بان از مسافت وسرعت وبطوء چه متحرک هر یکی غیر متحرکان دیگرست ومتحرک
غیر متحرک دیگر وحرکت غیر حرکت دیگر ونه متعلق بان وبیان ایشان معنی است که
متساوی است در بعضی از ان وان مانند وما الیه است وهمه شرکت کنند در چیزی از ان
وان مدت است وزمان وهر سه شرکت کنند در ماده از ان ودو مشترک کنند در همه
ان پس این مدت وزمان را ادراک کرده اند بملاحظه ذهن وجزو او متساوی کل او نیست
چنانک در سابق مقدار انست چه کره سریعه ممکن نیست که حرکت کند در ان مدت بان
سرعت اکثر من الدورتین ولا اقل ونه نیز بطیه ممکن باشد که در مدت مفروضه حرکت کند
مثل حرکت سریعه ونه اکثر از ان وانیت زمان ظاهرست باین تنبیه لکن ماهیت او خفی است
وارانها نیز که تنبیه می کند بر انیت وماهیت زمان انست که قبلیتی که با بعدیت مجتمع
نمی شود واوست سابق بر وجود حادث نفس عدم نیست چه عدم گاه باشد که بعد
باشد چنانک شاید که قبل باشد ونه ذات فاعل چه او قبل ومع وبعد باشد پس قبلیت
چیزی دیگرست که لا یزال در وی تجددی وتقضی می هست علی الاتصال واو متصل است در ذات
خود وغیر قار الذات چه ما اگر فرض کنیم متحرکی که قطع مسافتی کند که حدوث حادث
تا با انقطاع حرکت او باشد پس ابتدا حرکت او وبعض از حادث باشد وبیان ابتدا حرکت
وحدوث حادث قبلیات وبعدیات منصرم باشد مطابق اجزا مسافت وحرکت پس ان
قبلیات وبعدیات متصل باشد اتصالی چون اتصال مسافت وحرکت پس ان شئ که غیر

قار الذات است وسابق بر حادث ومتصل اتصال المقادیر زمانست واو را مفهومی نیست
غیر اتصال الانقضا والتجدد واگر ذهن فرض کند در ین اتصال تجزی بالفعل در ان تقدم
وتاخر نباشد واجزا مفروضه را در زمان تقدم وتاخر عارض می شود بل تصور عدم
استقرار اجزا که مستلزم تصور تقدم وتاخرست حقیقت زمانست وتقدم وتاخر لاحق زمانست
لذاته ولاحق غیر او بسبب او وان غیر هر چیزی باشد که او را حقیقتی باشد غیر عدم استقرار
که مقارن او باشد عدم استقرار چون حرکت وغیر ان پس محتاج نشویم بانک بگوییم که یوم
متاخرست از امس چه نفس مفهوم ایشان مشتمل است بر معنی این تاخر بخلاف عدم ووجود و
غیر ایشان واگر انچ ما گفتیم تعریفی بودی حدی یا رسمی زمانرا لازم امدی که زمانرا در
حد نفس او گرفته بودندی چه ممکن نیست تصور معیت وقبلیت وبعدیت الا با تصور زمان
پس قبلیت وبعدیت در تعریف زمان نباید گرفت وهمچنین حرکت سریعه وبطیه که در تنبیه
اول مذکور ند ممکن نباشد اخذ ایشان در تعریف زمان چه حرکت سریعه انست که قطع مسافت
اطول کند در زمانی مساوی یا اقصر وقطع مسافت مساوی کند در زمان اقصر وبطیه بر
خلاف این باشد پس زمان ماخوذست در تعریف ایشان پس انچ گفتیم اینجا جاری مجری تنبیهاتست
بر حقیقت زمان وقبلیت وبعدیت را چون فرا گیرند از ان روی که واقع شوند در زمانی معین
حکم ایشان حکم غیر ایشان باشد در لحوق قبلیتی وبعدیتی دیگر که ذهن اعتبار ایشان کند
بزمان ومنقطع نشود الا بانقطاع اعتبار ذهنی وایشان هر دو اضافی اند و واجب باشد که
خ ۶ وجود معروض ایشان در عقل مع باشد نه انک در خارج باشد وایشان از امور اعتباری
خارجی ومختص نشوند بزمانی دون زمانی بلکه تعقل ایشان در جمیع ازمنه صحیح است وچون
ثابت شد که قبلی باشد ابعد از قبلی واقرب از قبلی پس قبلیات را مقداری باشد واو غیر
ثابت است چنانک شناختی پس مقدار جوهری یا هیئتی نباشد که تصور ثبات ایشان توان
کرد پس او مقدار هیئتی باشد که ثبات او متصور نباشد وان حرکت است پس ماهیت زمان
انست که او مقدار حرکتست نه از جهت مسافت بل از جهت متقدم ومتاخر که مجتمع نشوند
وتو می دانی از تاخیر کردن تو امری را چون موذی شود بفوات انک تقدیم ان متضمن ان بود
که امر نابی فوت شد از تو وان فایت زمانست وی دانی که او مقدار حرکتست
بسبب تفاوت وعدم ثبات که می بینی وفطرت سلیمه مستغنی است باین در اثبات زمان
وبیان ماهیت او وجمیع انچ گذشت از تنبیهات بر ایشان وهر کس که باین مستغنی نشود لا
بد باشد او را تنبیهات سابقه ودیگر گاه باشد که تعبیر از زمان باین کنند که زمان اعتبار
تقدم وتاخر وقبلیت وبعدیت است در امور موجوده ومقدره در وهم واعتبار قبلیت
وبعدیت نسبت با ان وهمی دفعی کنند وزمانی که در حوالی اوست پس اقرب از اجزا ماضی
یا وبعد باشد وابعد قبل ومستقبل بخلاف این باشد وزمانرا ابتدای زمانی نیست والا

اورا قبلی بودی که مجتمع نشدی با بعد او وان قبل نفس عدم نیست ونه امری ثابت که مجتمع شود
با او بجهت انچ کذشت پس او نیز قبلیتی زمانی باشد پس پیش از جمیع زمان زمانی باشد
واین محالست ونظیر این وقریب بآن روشن شود که زمان را مقطعی زمانی نباشد چه لازم
اید که اورا بعدی باشد وبعد او عدم نیست چه عدم شاید که قبل باشد ونه شئ ثابت چنانک
از پیش رفت پس لازم اید که بعد از جمیع زمان چیزی از و باشد پس منقطع نشده باشد که
فرض کرده اند که منقطع شده است هذا خلف واز ینجا لازم نیاید که زمان واجب لذاته
باشد چه این وقتی لازم امدی که از فرض عدم او کیف کان محال لازم امد اما چون لزوم
محال از فرض عدم اوست پیش از ثبوتها وما بعد از ثبوت ولا مطلقا لازم نیاید وجوب او
بذاته وآن در زمان چون نقطه است در خط واو طرفی موهوم است میان ماضی ومستقبل که
با و اجزاء زمان متصل می شود بعضی ببعضی وچون زمان را طرفی نیست پس این انرا وجود نباشد الا
در ذهن وهمچنانک نقطه مقوم خط نیست همچنین آن مقوم زمان نیست وزود دیر باشد که
تحقق این بکی فیما بعد پس او عرضی باشد حال در زمان که حد مشترک باشد میان ماضی
او ومستقبل او وماضی معدوم نیست مطلقا بل که او معدوم است در مستقبل ومستقبل
معدوم است در ماضی وهر دو معدوم اند در ان ومسافت بحسب تقدم وتاخری
که در زمان است نیست والا در مسافت واحده واقع نشدی حرکت متقدمه ومتاخره
بتمام دلیل که مسافت را مدخل ما بی است درین وان ظاهرست وقسمت زمان کرده اند
باجزایی از سنین وشهور وایام وساعات وغیر ان واجزاء زمان دایم چون ذات زمان متلو باشد
وهیچ جزو مفروض از زمان متقدم نشود بر جزوی دیکر از و تقدمی زمانی بل که متقدم باشد
بر و بطبع وسابق او بشان شرطی باشد معد للاحق را چه زود باشد که بدانی که حرکات
سبب حدوث حادثات است وحرکت حادث است وهر حادثی را علت معدی باشد
از حرکات پس حرکت همچنین باشد پس تقدم جزوی از حرکت بر جزوی دیکر طبعی باشد
نه زمانی وهیچ بعض از اجزاء حرکت اولی نیست بسبقت از بعضی بحسب ماهیت حرکت بل که او
بحسب امری خارج است از فاعلی محرک وقابلی که اجزاء مسافت است وتعین مواد متقدم
طبیعی بسبب فاعل باشد وجزوی دیکر از مسافت ووصول بآن جزو نیز مسافت است بسبب
جزوی دیکر ونعتی از در زمان است بازمان غیر معیت دو حرکت که در زمان واحد
واقع شوند چه اول اقتضا نسبت واحده کند حرکتی را که غیر زمان است بازمان وان
نسبت متی ذلک الشی باشد وثانی اقتضا دو نسبت کند که مشترک باشند در یک منسوب
الیه که واحدست بعد دوان زمان ماست وچنانک تقدیر حرکت بزمان کنند همچنین
تقدیر زمان بحرکت کنند چنانک مکیال دلالت کند بر مکیل اکبار ومکیل بر مکیال اکبار
دیکر وهمچنین مسافت دلالت کند بر حرکت وحرکت بر مسافت وکافی باشد در تحقق

زمان حرکتی واحده نه هر حرکتی بل حرکتی که او را بدایت ونهایت نباشد تا حافظ زمان باشد و
چنانک مقداری که در جسم موجودست تقدیر جسم می کند وتقدیر انچ محاذی وموازی
اوست چون مقدار مسطره همچنین مقدار حرکت واحده وان حرکتیست که زمان مقدار
اوست تقدیر کند با و یعنی بمقدار آن حرکت سایر حرکات را وچنانک واجب نیست که
ان مقدار که در مسطره است متعلق باشد بمقدر ومقدر یعنی بتقدیر کننده وتقدیر کرده
همچنین این مقدار کافی باشد در تقدیر او سایر حرکات را که او مقدار حرکتی واحده باشد
وبجهت آنک زمان غیر قار الذات است هیچ جزو از و حاضر نباشد وهر جزو او علت زمانی
خواه تامه وخواه ناقصه در زمان نباشد وبازمان نباشد اللهم الا فی التوهم اینجا که وهم
قیاس این اشیا بر زمانیات کند وچون کویند سکون در زمان است یا مقدرست بزمان
تجوز باشد بمعنی آنک اکر ساکن متحرک بودی مقدار حرکت او آن بودی وجسم چون کوید
که در زمان است آن از جهت حرکت او باشد ونسبت زمان با حرکات چون نسبت ذراع ات ٢
با مذروعات واینک او مقدار حرکتست امری زاید نیست بر حرکت در اعیان قایم بحرکت
ند بل که زایدست بحسب اعتبار ذهنی از ان روی که ذهن ملاحظه می کند حرکات را که مشارک
در انک حرکت اند ومختلف اند در مقادیر شان که ازمنه ایشانست وچنانک مقادیر قار
الذات متشارک اند در مقداریت وبعضی زاید بر بعضی واز ین لازم نیاید که بعضی مقادیر زاید
شود بر بعضی بامری ورای مقدار همچنین است حال در زمان بقیاس با حرکت وهیچ چیز را
بزمان نکنند که حاصلست در و الا انک ان چیز از چیزها یی باشد که در ان تقدم وتاخر
وماضی ومستقبل وابتدا وانتها باشد وان حرکتست یا ذو الحرکه چه هو امری زمانی ولیکن
باشد ودرست باشد بر وانتقال المعنی او وانچ خارج است از ین او را با زمان باشد نه در
زمان واین معیت اکر بقیاس ثابتی باشد بغیر ثابتی دهر باشد واکر بقیاس ثابتی باشد نه ثابتی
سزاوار تر آنست که او را بان خوانند سرمد باشد واین کون اعنی کون ثابت با غیر ثابت وثابت
با ثابت بازا کون زمانیات است در زمان پس ان معیت کویا متی است امور ثابته را ودر دهر
وسرمد توهم امتدادی نتوان کرد والا مقدر باشد بحرکت وزمان چون معلول دهرست و
دهر چون معلول سرمد چه اکر نه دوام نسبت زمان علل اجسام بودی بمبادی ایشان اجسام
را ثبات نبودی فضلا عن حرکات الاجسام واکر نه دوام نسبت زمان بودی با مبدا زمان زمان
محقق نشدی ودوام وجود در ماضی ازلست ودوام وجود در مستقبل ابد ودوام مطلق
تمام است از دهر وسرمد

مقاله سیم از فن دوم از جلد دوم

در انچ اعتبار کنند در و
از کیفیات که او کال جوهرست واوازآنست که مختص باشد بکمیات از کیفیات وآنک اعتبار کنند در و
استعدادی است مختص اما کیفیات مختص بکمیات انست که تصور عروض او نتوان کرد چیزی
را الا بواسطه کمیت او ودرین داخل شود انچ همچنین باشد بر شته وجمله چون استقامت وانحنا

یا بعضی از اجزاء آن چون خلقت که مرکب است از لون و شکل و او همچنین است و سبب آنچه در وصف او
تکلّم نمودیم و این نوع منقسم می شود با آنچه مختص باشد بکمیت متصله و آنچه مختص باشد بکمیت منفصله
و مختص بمتصله یا شکل است و حده ما یحوطه و ان غیر آن مرکب باشد با شکل چون خلقت یا غیر مرکب
با او چون استقامت و آنچه مختص است بکمیات منفصله چون زوجیت و فردیت و معنی استقامت
در خط بودن اوست بحیثیتی که اگر برو نقطه چند فرض کنند همه بر سمتی واحد باشند یعنی بعضی
ارفع و بعضی اخفض نباشد و گاه باشد که تعبیر از خط مستقیم با ان کنند که او آن است که اجزاء او بعضی
بر بعضی منطبق شود بر جمیع اوضاع بخلاف منحنی چه شاید که دو قوس منطبق شوند چون مقعر یکی
با محدب دیگری باشد و بر غیر این وضع منطبق نشوند و گاه باشد که گویند که او اقصر خطی
که واصل باشد میان دو نقطه یا آنکه چون هر دو نهایت او را ثابت کنند و او را نقل کنند موضع
او متغیر نشود یا آنکه وسط او طرفین او را بپوشاند و استواء سطح عبارت است از آنکه در جهت
طول و عرض او خطوط مستقیم فرض توان کرد و استدارت سطح مستوی است که خطی مستدیر برو
محیط شود که در داخل آن نقطه فرض توان کرد که جمله خطوط مستقیم که از آن نقطه بآن محیط
کشند متساوی باشد و کریت جسم آن است که سطحی مستدیر برو محیط شود بر وجهی که در
داخل او نقطه فرض توان کرد که جمله خطوط مستقیم که از آن روی نقطه بآن محیط کشند متساوی
باشند و تصور دایره بآن کنند که یکی از دو طرف خطی مستقیم را ثابت توهم کنند و طرف دیگر
را بگردانند تا با وضع اول آید و نقطه ثابته مرکز دایره باشد و خطی که مار باشد بمرکز از محیط
قطر دایره و تصور کره بآن کنند که قطر دایره ثابت توهم کنند و نصف دایره را بران بگردانند تا با وضع
اول رسد و خطی که مار باشد بمرکز از محیط بمحیط از اقطار کره خوانند و چون توهم حرکت کره
کنیم با ثبات قطری از اقطار او آن قطر محور کره باشد و دو طرفش دو قطب کره و دایره که
بعدش از هر دو قطب کره بعدی واحد باشد منطقه کره بود و تصور مخروط با آنک مثلثی
قائم الزاویه را بر احد ضلعی القائمه بگردانند تا با وضع اول رسد و تصور اسطوانه با آنک
ذوات اربعه اضلاعی را بر یک ضلع بگردانند تا با وضع خود آید و شکل نفس حد جسم و حدود
او نیست بلکه او هیئتی است که لازم جسم محدودی شود از آن روی که محدود است و او
حاصل است در جمیع آن حدود و اگرچه بشرکت حدیست و مشروط بآن و دایره در خط است
و نه کره در سطح و اگرچه دایره تمام نشود الا بانعطاف خطی و کره تمام نمی شود الا بتقبیب سطحی
و اگر دایره در مجرد خط بودی استدارت بودی با تقوس و اگر کره در سطح بودی یا تقبیب بودی
بحسب مایلی جانب تجویف یا تقبیب بحسب مایلی امر خارج پس حق آنست که کره جسمیت نه سطحی
و دایره سطحی است نه خطی و زاویه هیئتی است که مقدار را حاصل می شود از آن روی که او دو حد
اکثر من واحد که منتهی شوند بحدی مشترک و خلقت شکلی است از آن روی که در جسمی طبیعی
یا صناعی باشد مخصوص بحیثیتی که بتوان دید پس او حالتیست که حاصل می شود از اجتماع لون

و شکل باعتبار خلقت شخص را وصف کنند بحسن و قبح و آنچه متعلق از کیفیات است بکم منفصل
موضوع علم ارثماطیقی است و ان مناسب عوض کتاب نیست و اهمال چیزی کرده ام از آنچ
بکم متصل تعلق داشت بعضی با من سبب و بعضی بسبب وضوح چون تربیع و تثلیث و اشباه ایشان
و آنچه تعریف کردم اینها از کیفیات مقصود بود و مقصود بذات کیفیاتی بود که متعلق بود و آنچه
من تعریف بآن کردم منتقر بود بآن و اما کیفیات استعدادی بعضی از آن تهیو است قبول
اثری را بسهولت یا بسرعت و آن وهنی طبیعی است چون ممراضیت و لینت و آن را لاقوت خوانند
و بعضی از آن تهیو است مقاومت و بطوء انفعال را چون مصحاحیت و صلابت و او هیئتی است
که جسم بواسطه آن قبول مرض نکند و سرار اثمار یاد زند نه آنک مریض و منغمز نشود و او را
قوت خوانند و شامل اقسام این دو یعنی قوت و لاقوت آنست که ایشان استعدادی اند که تصور
کنند در نفس بقیاس با کمالاتی و ایشان اگرچه در نفس خود کمالات باشند اما معتبر در تحت
کمالیت ایشان نیست بل معتبر آنست که ایشان استعدادی اند کمالی را غیر ایشان و کمال ایشان
نمی خواهند که تحصیل باشد چیزی را نا ملایم باشد او را بلکه معنی او آنست که نهایت استعداد
لا غیر و در این نوع از کیفیات داخل شود بسیاری از کمالات محسوسه و غیر محسوسه نه باعتبار
کمالیت ایشان بل باعتبار اعداد ایشان کمالی دیگر را و قوت انفعال وقت باشد که مقصور باشد
بر تهیو یک چیز را چون قوت فلک بر قبول حرکت دون السکون و وقت باشد که تهیو چیزهای
را باشد که زیادت باشد بر واحد چون قوت حیوان بر حرکت و سکون و لکن تهیو باعتبار حالتی
از حیثی رفت و گاه باشد که قابل قابل شی باشد بی آنک حافظ او باشد چون قوت قبول آب
شکل را و گاه باشد که قابل و حافظ باشد معا چون قبول حجر شکل را و قوت شدیده چون ماییو
او مستعد شود استماع او از تأثیر مستعد شود و هر متأثری قاصر باشد و قوت آن چیز که
تأثیر در آن می کند و قوت وقت باشد بحیثیتی باشد که هر شخصی که اتفاق افتد مصادف
قوت او را قوت بعد از آن باقی ماند و وقت باشد که نسبت او با هر کدام از اشخاص متساوی
باشد الا آنک چون مصادف یکی از جمله شد نسبت شود و بعد از آن غایب و قوت را چون قرا
گیرند تخصیص یک چیز نسبت قوت را بآن چیز مخصوص کرده باشد در فرض یا دو اعیان چون
دفع آن یک حجر کنند قوت برو باطل شود نه آنک قوت از حامل او باطل شود بل از آنک قوت
باشد بر آن شخص از آن روی که آن معین است و اگرچه قوت در نفس خود باقی باشد

مقالهٔ چهارم از فن دوم از جلد دوم در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

محسوس از کیفیات بحس ظاهر
غنی است از تعریف بحد و رسم چه هیچ چیز اظهر از محسوسات نیست لیکن شاید باشد که محتاج
شوند بتنبیه بر مفهوم اسم بعضی از آن و منقسم می شود بحسب اقسام حواس که بآن ایشان را احساس
می کنند بپنج قسم قسم اول ملموسات و از آن دوازده را یاد کنیم حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و لطافت و کثافت و لزوجت و هشاشت و جفاف و بلت و ثقل و خفت اما حرارت تا رش

او تفرق مختلفات و جمع متشاکلات چه او بواسطه تسخین افادت میل مصعدی کند پس اجز
ا اجسام مختلفه در لطافت و کثافت متمرکب باشد الطف ابتدا باشد خفت را از حرارت چون هوا
که قبول او خفت را اسرع است از قبول آب آنرا که اسرع است از قبول زمین انرا و چون حرارت عمل کند
در جسم مرکب اقبل مبادرت کند بتصعدی بعض ازمنه بودن اجزا و ابطا بعض از عاصی و متفرق
شود اجسام مختلفة الطبایع که مرکبات از آن حاصل شده بود انگاه حاصل شود از حرارت در و
تفریق اجزا اجتماع متشاکلات مقتضی طبایع ایشان چون بسایط مرکب شدیده الالتحام نباشد
اما اگر التحام ایشان شدید باشد و لطیف و کثیف قریب باشد باعتدال از قوت حرارت حرکتی
دوری حادث شود چنانک در ذهب چه لطیف چون میل می کند بتصعد کثیف او را جذب
می کند باسفل و حرکت ایشان مستدیر می شود و اگر باشد نا التحام لطیف غالب باشد جدا
بکلی صاعد شود و کثیف را در صحبت خویش ببرد و الا اثر تا ثیر کند در تسییل اگر کثیف
غالب نباشد جدا و اگر غالب باشد قادر شود بر تسییل آن این همه وقتی است که مقرون
نشده باشد بمرکب صورتی که مانع چیزی ازین باشد یا مقتضی خلاف این و تجربت دلالت
می کند بر آنک از اسباب حرارت استفاده است و حرکت و مجاورت آتش چون قابل چیزی ازین
قابل حرارت باشد اما اگر قابل حرارت نباشد چنین نباشد و اما برودت عدم حرارت نیست
چه برودت محسوس است بذات و هیچ از عدم چنین نباشد بلکه تقابل میان ایشان تقابل تضاد
و تا ثیر او بخلاف تا ثیر مقابل اوست و رطوبت کیفیتی است که جسم بآن سهل التشکل باشد بشکل
حاوی سهل الترک او را و یبوست کیفیتی است که جسم بآن قابل آن تشکل نباشد و ترک آن بعسر و لطافت
رقت قوام است و کثافت غلظ آن و لزوجت سهولت قبول جسم است تشکل را بهر شکلی که خواهند
با عسر تفریق آن و چون قصد تفریق او کنند متصل ممتد شود و هشاشت عسر تشکیک و سهولت
تفرق است و جفاف حالتی است جسم را بسبب آنک طبیعت نوع او مقتضی رطوبت نباشد و نه او
ملاصق ذی رطوبتی بود و بلت حالتیست جسم را بسبب آنک ملاصق جسمی رطب باشد با آنک
طبیعت او مقتضی رطوبت نباشد و ثقل آن است که جسم با و حرکت کند بجانب سفل و برودت
موجب آنست و خفت آنست که جسم بآن حرکت کند بجانب علو و حرارت موجب آنست و هر دو
بتجربت شناخته اند چه ما تجربه کردیم که صعود جسم مشتدی شود بشدت حرارت او و ضعیف
می شود بضعف آن و نزول او قوی و ضعیف می شود بحسب حال برودت او در شدت و ضعف
و اگر نه حرارت اقتضا تصعید کردی و برودت اقتضا خلاف آن حال چنین نبودی قسم ثانی
از کیفیات محسوسه مذوقات است و انچ بسایط آن می شناسیم نه انواع است مرارت و حرافت
و ملوحت و عفوصت و حموضت و قبض و دسومت و حلاوت و تفاهت و بسیار باشد که شی
را طعمی باشد در نفس خود لکن بسبب شدت تکاثف او متحلل نشود از وی چیزی که مخالط لسان شود
تا او را دریابد انگاه چون احتیال کنند در تلطیف اجزا او احساس کنند از وی بطعمی چنانک در

حد بدو نحاس است و گاه باشد که دو طعم در جسم واحد مجتمع شود چون مرارت و قبض در حضض
و انرا بشاعت خوانند و چون ملوحت و مرارت در شوره زمین و انرا زعوقت خوانند و بسیار
باشد که جمع شود از کیفیتی طعمی و تاثیری لمسی امری واحد که متمیز نشود در حس چون طعم و تفریق
یا اسخان چه از ان حرافت حاصل شود تا اسخان و ابشان ایجاب حموضت کند و چون طعم
با تکثیف که بسیار باشد که ایجاب عفوصت کند و بسیار باشد که این سبب با سبب آن تکثر
انچ احساس بآن می کند از طعوم یا از جمله اسباب او باشد و من نیافته ام وجه حصری طعوم
را در عددی نه در نفس امر و نه بحسب آنک محسوسات در حق بشر احساس بآن و قسم ثالث
مشمومات است و ایشان را اسمای مخصوص نیست الا از جهت موافقت و مخالفت چنانک گویند
رایحه طیبه و رایحه منتنه و این مختلف شود بحسب اختلاف احوال کسانی که احساس بآن
می کنند چه موافق شخصی شاید که مخالف دیگری باشد یا از جهت انچ مقرون شود بمشمومات
چنانک گویند رایحه حلوه او حامضه و این را وجه حصری نمی دانم و قسم رابع مسموعات است و
آن اصوات و حروف است و سببی که ما می یابیم که حدث اشارات تموج جسم سیال رطب است چون
آب و هوا و مراد از تموج حرکتی انتقالی نیست از آبی و هوائی واحد بعینه بلکه او امری است که حاصل
می شود از صدمی بعد صدمی و سکونی بعد سکونی و سبب تموج اساسی عنیفست که او قرع است
یا تفریقی عنیف که او قلع است اما قرع تموج آب و هوا است بانک منقلب شود از مسافتی فارغ سلوک
آن کرده است بنهر دو جنبه او بعنفی شدید و همچو قلع و از از ایشان [illegible] لازم ابدا انفکاک
از ایشان شکل و تموج را که واقع اند انجا و متوقفست احساس ما بصوت در انج ادمودیم و اگر چه
جایز باشد که شرط مطلق نباشد بر وصول هوایی که حامل آن باشد بصماخ چه میل می کند از
جانبی بجانبی در وقت هبوب ریاح و هر کس که انبوبه دراز را فرا گیرد و یکی از دو طرف آن بر
دهان خود نهد و طرف دیگر بر صماخ انسانی و سخن گوید در آن انبوبه بصوتی عالی آن انسان
بشنود دون الحاضرین و چون انسانی را از دور ببینیم که تبر بر چوبی می زند ضربه را پیش از سماع
صوت ببینیم و صوت نفس قرع یا قلع نیست چه ایشان هر دو در نفس خویش مختلف اند بانک ما
تهم صوت می کنیم لی جاحنی بتعقل قرع یا قلع یا ایشان را مدخلی باشد در آن و دیگر ایشان را
هر دو بیصر و غیره ادراک می کنند و صوت را ادراک نکنند الا بسمع و دیگر صوت باقی می ماند بعد از
فوات ایشان و خافی نباشد بر توازن فرق که صوت غیر حرکت و تموج است و اگر صوت امری
بودی که حاصل نشدی الا در صماخ چون صوت را بشنید ما نمی جهت آن ندانستمانی و نه آنک
از قریب است یا از بعید بمجرد سماع نه از انصاف تموج یا استدلال بجهارت و خفات صوت بر قرب
و بعد او و بس او جهات است در جهتها و خارج الاذن و اما صدا حاصل می شود از انعکاس هوا
متموج از مصادمی عالی چون جبلی یا حایطی بر وجهی که تقطیعات حروف در آن هوا محفوظ ماند اگر
دور حاصل باشد و دور رنیست که هر صوتی را صدائی باشد نزد هر مصادمی و لکن در بیوت

شاید که شعور با نعکاس واقع شود بسبب قرب مسافت بین احساس تکرر میعاد و بین زمان صوت و زمان عکس آن : واین است که صوت مغنی در خانه قوی تر از آن باشد که در صحرا و موجب صدا اگر یکی باشد صدا زمانی باید ماند بسبب تعاقب انعکاس تعاقب باید قائم و هوا اگر جایز باشد که متشکل شود بمقاطع حروف این ورا از آن روی باشد که او هوا است یحفظها و بگونه که باشد چه هوا حافظ شکل نیست واو سریع الالتیام و دشوار است باد نیستی بل که جایز باشد که متشکل شود بمقاطع حروف آن خیری باشد که غایب باشد از ما که موجب حفظ این تقطیعات باشد : واگر چنین باشد متشکل شود بآن مقاطع و شکل او بآن مقاطع شرط باشد در حدوث حرفی با صوتی : وجایز باشد که موج سیال و توسط این شرط باشد در حصول صوت و حرف بر هر حالی بل بر وجهی مخصوص چون حال تعلق نفس به بدن بر وجهی که نفس بر آن است در بین آن واگر چه جایز است که شرط باشد علی وجه اخر او وجوه اخری وجایز باشد او که بعضی اصوات بعلتی حاصل شود و بعضی بعلتی دیگر بجهت آنک دانسته که واحد بنوع شاید که او را علل مختلفه باشد : و حرف هیئتی است که عارض صوت می شود که بآن هیئت ممیز شود از صوتی دیگر که مثل او باشد در حدت و ثقل تمیزی در مسموع و حروف یا مصوته است و او آن است که ابتدا بآن ممکن نباشد یا صامته و او ما عدا آن است و گاه باشد که در بین باشد ابتدا بآن ممکن نباشد چون یا و تا و طا و دال . و نسبت عروض حرف و صوت را چون نسبت عروض نقطه است بخط را چه تحقق نمی شود الا در اول زمان ارسال نفس یا آخر زمان حبس او : و حصر حروف در نفس امر با بحسب وجدان از آنها نیست که راهی یافته ام بوجه آن وفصل خامس در مبصرات است و آن الوان است واضوا اما الوان حصر آن در عددی برمن متعذر است و سواد و بیاض از آن ضد اند در غایت متباعده و دور نیست که هر چه ما عدا ایشان است یا بعضی از آنچه ما عدا ایشان است از الوان از ترکیب ایشان باشد بر وجوه مخصوصه : و شک نیست در آنک چون سواد و بیاض و حمرت و صفرت و خضرت را بنک سحق کنند هیاتی پیدا از آن بجهت اختلاف مقادیر مختلطات الوان مختلفه ظاهر شود پس محتمل باشد که سایر الوان بر این وجه حاصل شده باشد یا هر یکی از آن یا بعضی از آن الوانی باشد مفرده در حقیقت نه در حس فقط : وجایز است که الوان غیر متناهی باشد در نفس امر واگر چه اعتبار نکنند که اختلاف ایشان بشدت و ضعف اختلافی نوعی باشد اما اگر آنرا چنین اعتبار کنند آنچ گفتیم ظاهر باشد لکن تا این جایز نکنند که حاصل نشود از آن الا متناهی : واز الوان بعضی مشرق اند و قریب بطباع ضوء چون زجاجیت و فیروزجیت و حمرت ناصعه و حمرت صافیه و بعضی مظلم چون غبرت و کهبت و عودیت و سواد و امثال آن : وانعقاد بصر از لون چون مانعی باشد اگر داخل کنیم در مفهوم لون و مقوم آن پس بعضی از الوان را حصول در آن باشد جه ما در ظلمت الوانی می بینیم و این نه از آن است که هوا مظلم عایق است از ابصار آن چه در آن کهتی عایق از ابصار نیست و الا کسی که در غاری مظلم نشسته و لله بیرون غار را حسی شدید بر

این جسم را ندیدی پس عدم رویت از جهت عدم حصول او است در ظلمت اگر بر آن تقدیر فرا گیرند : واگر این انفعال را لون بگیریم و نه جزوی از مفهوم او آن بحث از این لازم است بلکه ضو شرط باشد در وجود محسوسیت او امری باشد نه در تحقق او در نفس و بر آنکه لازم می شاید که ضو شرط باشد علی الاطلاق بر جایز باشد که این شرط آن باشد که در شرایط حدوث و علل حصول ضو گفتیم : وگاه باشد که توهم کنند در الوان که جواهرند واین خطا است که معنا از آن نحو بر مفارقت ایشان از محال ایشان و قیام ایشان بذات خویش و ایشان اعتبار باشد بر وجهی که ممتنع است در انتقال الاعراض بسبب آنک امتناع انتقال دید بهمه نیز باشد واتح دلالت می کند بر عدم جواز او آن است که سواد مثلا چون مفارق محل باشد یا ممکن باشد احساس بآن یا نه اگر ممکن باشد و فرض کنند احساس باو کرده پس او مشار الیه باشد و او با مقداری باشد ومفهوم از مقدار غیر مفهوم است از سواد بجهت تعقل مقدار بی سواد و چون با مقدار باشد او در حیزی متقدر باشد و جسمانی و فرض کرده اند که مجرد است هذا خلف واگر ممکن نباشد که احساس باو کنند پس او در نفس خود سواد نباشد واین محال است و نیز آنک که اسود چون ابیض شد و ماهیت او و شکل او و وضع او و جمیع احوال او همچنان باشد که بود پس سواد زاید بوده باشد بر همه و لاشی محض نیست چه از لاشی حاسه منفعل نشود وگاه باشد که اجسام در شکل مستقیم باشد و در الوان مختلف واگر لون عین شکل بودی چنین نبودی و هوا را لونی محسوس بودی یا او را شکلی بودی و مثل این ظاهر می شود فرق میان بسیاری از اعراض و اما اضوا حقیقت آن ظهور است بصر را و مقابل او خفا مطلق است وآن ظلمات است و مراتب ضو مختلف می شود بشدت و ضعف بحسب مراتب قرب و بعد از طرفین و گمان برده اند که اشعه اجسامی اند شفاف منفصل از مضی و متصل بمستضی و آن باطل است و الا بایستی که اگر در بخانه را ناگاه بگرفتندی غایب شدی واگر بوهم نفرا اجزای صغار کنند که ضو آن زایل شده باشد و ایشان مظلم مانده پس حجت ایشان غیر ضو ایشان باشد واگر اجسام بودندی تعقل اجسام بی اشعه نبودی : و بهبوب در کو در باج مختلف شدی : و خرق افلاک بکردی بنفوذ آن در ایشان و متداخل شدی با هوا یا دفع کردی هوا را دفعی عظیم که ظاهر شدی : و بطبع خود حرکت نکردی الا بجهت واحده : واضوا سرج بسبب متراکم شدی تا او را اختنی پیدا شدی و حدس حکم می کند باین و امثال این بر عدم آنک شعاع جسم است و شعاع غیر لون است چه لون را اگر عبارتی گیرند از نفس ظهور بصر را مطلقا باطل شود بنور آفتاب که ظاهر بصر را و بضو چون غالب شود بر مثل سرج چه لون او غایب می شود با آنک ظهور او متحقق است بسبب ضو او : واگر لون را عبارتی گیرند از ظهور بصر را بر وجهی مخصوص با آنک نسبت ظهور بسواد و بیاض چون نسبت لونیت باشد با ایشان رد باین که ظهور زاید نیست در اعیان بر نفس سواد چنانک لونیت زاید نیست بر وی در اعیان پس ظهور امری عقلی باشد و ظهور

بیاض در خارج نفس بیاض باشد پس بایستی که اگر بیاض او اتم بودی ظهور او اتم بودی و همچنین
اگر سواد او اتم بودی و چنین نیست چه ما چون عاج را در شعاع وضع کنیم و ثلج را در ظل عشا
ادراک می کنیم که بیاض ثلج اشد و اتم است از بیاض عاج و عاج اضوا و انور است از ثلج پس نسبت
غیر انوریت باشد و لون غیر نور و همچنین اگر سواد داشته چون وضع کنیم در ظل و انقص
در غیر شعاع اگر سواد او اشد است نوریت او انقص است سواد بیت او اشد و اگر نقل کنیم اثرا که در
شعاع است بظل و اثرا که در ظل است بشعاع اتم انور اشد است پس ظهور بصر را غیر لون است و اگر
چه لون بی او مخفی می شود و ضو بعضی از آن اول است و بعضی ثانی چه ضوی که حاصل است
از مضی لذاته اثر اضوا اول خوانند و حاصل ازین ضو در دیگری ضو ثانی و چون گویند که ضو
نفوذ کرد در فلان تا سر بار کند کرد در فلان تا مستقر شد از فلان بفلان این همه مجاز باشد
و حقیقت آن حصول ضو است از مضی مستضی دفعة بی حرکتی بسبب استحالت انتقال عرض چنانکه
از پیش گذشت و بی انتقالی از مضی و این روشن است بل وجهی که در حصول او در مضی علت
حصول او باشد در آنچه بآن مستضی شده باشد و ظلمت مقابل ضو نیست الا عبارتی از عدم ضو
مجیب چه هرچ او را نوری نیست مظلم است خواه از شان او آن باشد که مستنیر شود و خواه نباشد
پس محتاج نشود آنچ نور باز و مستضی شده باشد در آنک مظلم باشد بچیزی دیگر پس تقابل میان
نور و ظلمت بر اصطلاح این کتاب تقابل ایجاب و سلب باشد و در اکثر کتبی که غیر این است
بیان کرده اند که تقابل میان ایشان تقابل ملکه و عدم باشد یعنی آنک عدم ضو باشد از چیزی
که از شان او باشد که مضی باشد و ضو اگرچه ما مشاهده آن نمی کنیم الا که عارض سطح باشد
اما نفس مفهوم او مانع آن نیست که او ساری باشد در جمیع جسم ظاهر او و باطن او مانند سریان
لون در آب چنانک باطن آن ظاهر شود چنانک ظاهر آن ظاهر می شود و اگر مانعی از آن
منع کند آن امری باشد خارج از مفهوم او از نیست که از قبیل ما تحصل الکیفیات نیست و اگرچه
بحسب مشاهده و وجدان متحصل است بآن و اعتبار بآن نیست بل اعتبار در آنک کیفیت محض است
بکیفیت آنست که تصور آن نتوان کرد الا همچنین چنانک از پیش رفت و چون معنی کون الشی
مضیا کونه ظاهرا للبصر است پس هرگاه که تصور کونه ظاهرا للبصر کنند تصور کونه مضیا
بکنند خواه سطح باشد یا جسم مادی یا غیر ایشان پس ضو و نور و شعاع بهر عبارت که هست
کمالی است محسوس از آن هرچیزی که مستضی شود **مقالت پنجم از فن دوم از جمله دوم**
در انواع کیف که ایشان را بحس ظاهر در نتوان یافت از کیفیات غیر محسوسه بحس ظاهر
هرچه راسخ نیست آنرا حال خوانند چون غضب حلیم و هرچ راسخ است آنرا ملکه گویند چون
صحت مصحاح و چون گویند فلانرا ملکه ایست و فلان فعل یا خلق مراد آن نباشد که از و آن
فعل یا خلق صادر می شود مثلا بل مراد آن باشد که او بحیثیتی باشد که از و صادر شود بی
رویتی چون ملکه صناعت چه ضارب طنبور رویت نمی کند در نقره نقره و همچنین ملکه علم

آن نیست که معلومات حاضر ایشان باشد بل آنست که قادر باشد بر احضار معلومات
او بی تروی و تفکر و شک نیست که این همه نفسانی باشد که در نفس بود یا در عقل و همچنین
حال صحت چه معنی او آنست که از انسان صادر شود افعالی که از بدن صادر شود با عتدال
بی تعبی و لا محاله این هیئتی باشد در بدن و گاه باشد که شی واحد در اول حدوث حال باشد
آنگاه او بعینه ملکه گردد و هرچ انسان از نفس خود می یابد ازین کیفیات آن غنی باشد از تعریف
بحد یا رسم بل که گاه باشد که اشارت باو کنند اشارتی عقلی بر وجه تعیین او را و کیفیت بحث
او بآنچ متعلق شود باو و چون ادراک که محتاج می شوند در تعیین قدر مشترک از و میان حس
و تخیل و توهم و تعقل چه این همه مشترکند در آنک ادراک کند و هر یکی ممتاز از باقی بممیزی
و همچنین لذت و الم نسبت با آنچ ایشان بران صادق می شوند از حالات ملذه و مولمه چه
این و امثال این از آنهاست که از نفوس خودش می یابیم و می یابیم آنرا الا مخلوط با آنچ مختص باشد بهر یکی
از ایشان و چون نقض آن مختصات کنیم قدر مشترک ما را حاصل شود و امثال این تعریف
آن ازین قبیل باشد و چون این شناختی بدانک کیفیات که از شان ایشان نیست که آنرا
احساس کنند بحس ظاهر بسیار است چنانک حصر آن ممکن نباشد یا متعذر باشد و آنچ یاد می
کنیم حالی اهم آنهاست و اهم آنها ادراک است و آنچ عام است سایر ادراکات را و همه مشترکند
در آن آنست که حقیقت چیزی حاضر باشد بنفس خود یا بمثال خود نزد آن چیزی که گویند
که او مدرک است و مشاهد آن حقیقت باشد آن چیز که بآن مدرک است خواه که ما به الادراک
ذات او باشد یا آلت او و خواه که مثال منتزع باشد از امری خارجی یا حاضر باشد ابتداء و
خواه منطبع باشد در ذات مدرک یا در آلت او یا حاضر باشد بی انطباعی و از دانستنی در
چیزی و اگرنه آن بودی که بعضی ادراکات با نطباع بودی ممکن نبودی ما را که حکم بر معدوم
در اعیان کنیم باحکام وجودی چون بسیاری از مفروضات هندسی و غیر آن از آنها بی
که واقع نشود خواه ممکن باشد و خواه ممتنع چه هرچه حکم کنند بر او باحکام وجودی او را و
جود مایی باشد و چون در اعیان نیست پس در نفس باشد و اگرنه آن بودی که بعضی از آن
با نطباع نبودی علم باری بذات خود و بهمه اشیا و علم ما بذوات ما نیز با نطباع بودی
و این از آنهاست که زود باشد که محقق شود بطلان آن در مواضع آن و ضابط در ادراک
که واجبست که بحصول صورت مدرک در مدرک باشد از آن است که او ادراکی باشد بر
دایم ذات مدرکه را مادام که موجود باشد و مدرک تا این غایب باشد از مدرک و حاضر
نباشد نزد او و چون حضور مبصرات نزد بصر و آنچ جاری مجری آنست و دلیل برین آن است که
چون حاصل شود از ما علم بچیزی غایب از ما پس از آنک آن علم حاصل شده باشد ما را اگر
در ما چیزی حاصل نشود و از ما چیزی زایل نشود پس این دو حالت قبل العلم مع العلم یکسان
باشند و چنین نیست و جایز نیست که از ما چیزی زایل شود بدو وجه یکی آنک بدیهه

می دانیم که علم تحقیقی اضیری است نه ازالت جیزی بود وم انک اکر زایل صورتی ادراکی باشد
واو حادث است لامحاله جه سابق نبوده است می دانیم که نفس در مبدا فطرت خالی بود از علوم
انگاه حاصل شد او را و کلام عاید شود در ان صورت ادراکی و لابد باشد از انها با ادراکی
که عبارت از زوال صورت ادراکی باشد و اکر صورت ادراکی نباشد ه پس در قوت ما
لامحاله ادراک غیر متناهی از مدرکات باشد جون اعداد و اشکال هندسی و لابد باشد
از انک زایل بود ادراک هر یکی ازان غیر زایل باشد بود ادراک ان دیکر تا متساوی شود حال
الادراک و ما قبله پس ادراک ما احدی را از ایشان ادراک ما باشد ان دیکر را و جون جنین
باشد واجب باشد که در ما اموری غیر متناهی باشد بحسب انک در قوت ماست ادراک
انها از مدرکات و موجود باشد معا جه هیچ حالی از احوال نباشد الا که ممکن باشد ما را ادراک
هر کدام واحدی که باشد از انها که در قوت ماست ادراک انها از امور غیر متناهی؛ و اکرنه این
امری که بزوال او ما ادراک کند ان مدرک را حاصل بودی در ما در ان حالت ما را ممکن
نبودی ادراک جه مجرد عدم حصول او در ما اکر کافی بودی در ادراک ما ان مدرک را
متجدد در ان حال نبودی بل که پیش ازان نیز بودی پس کافی نباشد در ادراک الا زوال ان
بعد از حصول ان پس واجب باشد که حاصل باشد در هر وقتی که در قوت ما ادراک ان مدرک
باشد تا ادراک او بزوال ان حاصل شود و همچنین جمیع اموری که بزوال ان ادراک ما باشد ان
جیزها ادراکات باشد پس لابد باشد از وجود جمله ان امور در ما در هر وقتی که ممکن باشد ما
را که ادراک هر مدرکی کنیم که ما را باشد که انرا ادراک کنیم؛ و ان امور لابدست که مترتب باشد
در ما بترتیب ادراک کند بزوال ان اعداد و اشکال ان باشد از انها که انرا ترتیبی
طبیعی در ذات خود باشد؛ و بود دانسته که وجود ما لا نهایة له دفعة واحدة با انک مترتب
باشد محال است: پس باطل شد که ادراک مذکور بزوال جیزی باشد از ما بس بحصول
جیزی باشد در ما و ان شی اکر مطابق مدرک نباشد پس اینکه او ادراک ان است اولی نباشد
از انک ادراک غیر ان باشد؛ پس لابد از مطابقه بان معنی که از هر مدرکی اثری در نفس حاصل
شود که مناسب او باشد بر وجهی که اثری که او ادراک انست و عینه اثری نباشد که او
ادراک ازاست و همچنین غیر ایشان از انها که از ایشان نفس است ادراکان و اینست مراد بحصول
صورت در مدرک و باین روشن شد که ادراک مجرد اضافت نیست میان مدرک و مدرک جه
اضافت مستدعی وجود مضافین کند پس مدرک اکر معدوم باشد اضافت باو نباشد و
اکر موجود باشد در نفس خود یا در جیزی غایب از ما واجب باشد که ادراک ما انرا حتی از
ادراک ما باشد انرا اللهم الا انک حادث نشود در نفس خود یا در ان شیء اثر ما لا الا
باستعدادی که حاصل شود از التفات مدرک بقوی و الات و شک نیست که استحضار
ان باشد پس از انک معدوم باشد پس ادراک نباشد الا بحضور مدرک و این از انهاست

که تحقیق ان از نفوس خویش بوجدان می یابیم پس هیچ سبیل نباشد با نکار ان بل که اکر نزاعی واقع شود
در انطباع باشد نه در مجرد حضور عند المدرک و اکر جه بوجود باشد در ما پس انطباع متحقق
شد فضلا عن مجرد الحضور پس بر همه تقادیر ادراک مجرد اضافه مذکوره نباشد و اکر جه
اضافه ضروری باشد در ان و اکر ادراک استدعا وجود مدرک در خارج نکردی بعضی ادراکها
جهل بودی جه جهل ان است که صورت ذهنی حقیقت خارجی مطابق او نباشد؛ و حصول شی
شی را بر معانی متعدد اطلاق می کنند جه حصول جوهر جوهر را غیر حصول جوهریست عرض را
و غیر حصول عرضست عرض را و جوهر را و همچنین حصول هر یکی از صورت و ماده و جسم
ان دیکر را و همچنین حصول هر یکی از حاضر و محضور عنده صاحبش را؛ و حصول ادراکی که معلوم است
ما را بوجدان و محقق است که او حصول است ما را و اکر جه عاجز شویم از تعبیر حقیقت
او بغیر اینک او ادراکست یا علم یا شعور بشی با حاطت بکنه ان یا ایج جاری مجری این عبارات
باشد در هر لغتی؛ و اکر مراد با ادراک مطلق حصول بودی کیف کان پس هر جیز که او را جیزی
حاصل شدی مدرک ان بودی تا جدار لون خود را؛ و هر کاه که بدانستمانی حصول جیزی
جیزی را جزم کردمانی با انک مدرک اوست و این جنین نیست و از شرط مدرک نیست که مغایر مدرک
باشد و الا ما ادراک ذوات خود نکردمانی و این بر خلاف ما یجدست جه موجد شی واجب است
که مغایر ان شی باشد؛ و زود باشد که تحقیق کنی که علم ما بذات ما بذات ماست و همچنین علم ما بعلم
ما بذات ما و هلم جرا و اکر جه مغایرت بنوعی از اعتبار واقع است و ان کافیست در حصول جیزی را
و اضافت او بان؛ و حصول ادراکی انک مدرک راست بدون نفس مدرک بل ایج بالت ادراک
کند صورت مدرک حاصل باشد مدرک را بسبب حصول ان الت او را؛ و این که صورت
مدرکاست غیر انست که ایج این صورت اوست مدرک باشد بواسطه صورت جه کاه باشد
که عارض ادراک شود که مدرک شود باختلاف اعتبار و واجبست که علم متغیر شود بتغیر معلوم
جه او مطابق انست و هیج مطابق جیزی باشد بوجهی ممکن نباشد که مطابق جیزی باشد که
فی الواقع؛ و از ین بدانسته که علم بانک الشی سیوجد غیر علم است بوجود او جون شود
و زیادت کنیم انرا بانک اکر جنین بودی هر کس که بدانستی که جون بامداد شود زید در خانه
رود؛ بدانستی لامحاله دخول او در خانه عند مجی الغد خواه مجی غد بدانستی و خواه ندانستی؛ و
بجهت انک علم بانک الشی سیوجد متوقف نیست کونه کذلک بر وجود شی و کونه علما بوجوده
متوقف است بر وجود او و حاصل قبل از حصول شرط غیر موقوف باشد بر حصول شرط؛ و جون ادراک
بدون استثبات باشد انرا شعور خوانند؛ و جون وقوف بر تمام معنی حاصل شد انرا تصور خوانند
و جون باقی ماند بر وجهی که اکر استرجاع او خواهد بعد از ذهاب او راجع شود حفظ خوانند؛ و
ان طلب را تذکر و ان وجدان را ذکر؛ و جون مدرک جیزی را ادراک کند و اثر او در نفس او محفوظ
ماند انکاه دوم بار او را ادراک کند و ادراک کند با ان که اوست که اول بار ادراک کرده بود انرا

معرفت خوانند و چون تصور معنی از لفظ طلب کنند آن را تفهم و فهم خوانند و افهام و [illegible] ایصال
معنی باشد بلفظ بفهم سامع و تصدیق آنست که حکم بر چیزی بر چیزی خواه اثبات و خواه نفی مطابق
آن باشد که در نفس امرست و تصدیق اعتراف است بآن مطابقه و علم اعتقادست بآنک شی چنین است
و ممکن نیست که چنین نباشد چون اعتقاد [illegible] واسطه باشد که اکتساب آن کرده باشند
و آن شی در نفس خود همچنان باشد و گاه باشد که علم را اطلاق کنند بر تصور ماهیت بحد تام
و گاه باشد که اطلاق کنند او را بر ادراک کلیات و عقل اعتقادی است بآنک شی چنین است با عقاد
آنک ممکن نباشد که چنین نباشد طبعا بی واسطه چون اعتقاد مبادی اول براهین را و گاه باشد
که عقل را اطلاق کنند بر تصور ماهیت بذات خود بی تحدیدی چون تصور مبادی اولی حدود
را و گاه باشد که بر معانی دیگر اطلاق کنند و درینجا ما را حاجت بذکر آن نیست و زود باشد
که ذکر بعضی از آن بیاید و ذهن قوتیست نفس را مستعد اکتساب آرا و ذکا شدت قوت ذهنیست
و در منطق رفت شرح اموری که شرح آن تعلق باین موضع داشت چون فکر و حدس و ظن و غیر آن
پس حاجت نباشد بتکرار آن درین موضع و ادراکات بحسب مراتب ایشان در تجرید از ماده منقسم
می شود بچهار قسم احساس و تخیل و توهم و تعقل احساس اخذ صورت باشد از ماده و لکن با لواحق
مادی و با وقوع نسبتی میان لواحق و ماده که چون آن نسبت زایل شود آن اخذ باطل شود چون
ابصار تو زید را چه حس او را در نمی یابد الا مغمور بغواشی غریبه از ماهیت او که اگر زایل کنند از او
تاثیر نکند در کنه ماهیت او مثل اینی و وضعی و کیفی و مقداری معینه که اگر غیر آن بدل آن
فرض کنند همان انسان باشد و در نیابد او را الا بعلاقه وضعی میان حس او و ماده او و از
اینست که اگر زایل شود او را ادراک نکند پس او مشروط است بحضور ماده و اکتناف هیئات و لک
مدرک جزوی باشد و تخیل تجرید صورت منزوع از ماده بود تجریدی سخت چه خیال او را از
ماده فرا گیرد بر وجهی که محتاج نمی شود بوجود ماده بل که چون ماده باطل شود یا غایب شود صورت
ثابت باشد در وی و لکن غیر مجرد از لواحق مادی و از سخت که صورت در خیال بر حسب صور محسوسه
است از تقدیری و تکیفی و وضعی و هیچ فرق نیست میان ایشان الا عدم احتیاج بحضور ماده لا غیر
و این همچنان باشد که تمثل کردن تو صورت زید را که دیده باشی او را مثلا چون غایب شود از تو
و توهم دریافتن معانی است که در ذوات خویش مادی نیستند و اگر چه عارض ایشان می شود که
در ماده باشند چون خیر و شر و موافق و مخالف و آنچه مشابه ایشان است و اگر اینها در ذوات خویش
مادی بودندی عارض نشدندی الا اجرام را و وهم اگر چه ادراک اینها می کند الا آنک ادراک آن
نمی تواند کرد الا مخصوص بشئی جزوی که موجود باشد در ماده و بقیاس با آن و بمشارکت خیال
در آن و این همچون ادراک گوسفند عداوت گرگ را و صداقت ولد و تعقل اخذ صورت
مجرد از ماده و از جمیع علایق ماده تجریدی از جمیع وجوه پس اگر مدرک مجرد باشد بذات خود از
ماده او را فرا گیرد چنانک او بر وست در نفس خود و اگر موجود باشد در ماده یا بسبب آنک

وجود او مادی باشد یا بسبب آنک عارض ایشان شود که در ماده انتزاع کند تو آن را از ماده (باشند)
و لواحق آن نوعی کلی چون او را از صورت انسانی مثلا از هر کمی و کیفی و وضعی مادی بر وجهی که
صالح شود که اطلاق کنند بر جمله چیزهایی که ایشان را چیزی از آن باشد و چون تعقل کنیم (او م)
کنیم صوری را و ایجاد کنیم او را در خارج آن تعقل فعلی باشد و اگر صورت را از موجودات خارجی
فرا گیریم آن تعقل انفعالی باشد و علم بعضی ازو تفصیلی است و بعضی اجمالی اما تفصیلی آنست
که اشیا را بداند متمایز در عقل و منفصل بعضی از بعضی و اما اجمالی همچنان باشد که کسی مسئله
دانسته باشد آنگاه غافل شده از آن آنگاه او را از آن پرسیدند چه جواب آن حاضر می شود در
ذهن و این قوت محض نیست چه شک و حالتی بسیطه حاصل است که مبدأ تفاصیل آن معلومات (او م)
است پس علم بقوت نباشد از هر وجهی بل که شی بفعل باشد از وجهی و بقوت از وجهی دیگر و گویا
قوتیست که بفعل برد یکی از آنست که قولی که با آن نباشد و هر کس که انکار حقیقت قولی کند یا (حالة)
عقدی سبیل مفاتحه با او آن باشد که او را گویند که هیچ می دانی که انکار تو حق است یا باطل
یا خود تو شاکی در آن اگر حکم کند بآنک شک می داند که انکار او حق است پس اعتراف کرده باشد
بحقیقت علی الجمله و همچنین اگر اعتراف کند بآنک انکار او باطل است و اگر بگوید که من شاکم
ام او را گویند هیچ می دانی تو که شاکی و منکری و فهم می کنی از الفاظ یا چیزی معین یا نمی دانی این
اگر موافقت کند بآنک می داند پس اعتراف کرده باشد بعلم بشی و اگر موافقت کند بر آنک
و دعوی کند که البته هیچ چیز فهم نمی کند و نمی داند که او شک می کند یا انکار و نه آنک موجودست
یا معدوم احتجاج با او ساقط شود از استرشاد او و مایوس شوند مادام که برین عزیمت باشد
و هیچ طریق نباشد با او الا آنک او را ایلام کنند بدخول نار یا ضرب یا غیر آن از آنها که ایلام
کند چه نار و لانار نزد او یکیست و همچنین الم و لا الم و مثل این اگر شاک باشد در نفس امر چنانک
زعم اوست باشد که راه راست بیابد بدین قول یا بدین فعل و اگر معاندی باشد فساد آن باشد که
الم او را ملجا گرداند باعتراف بحق و باشد که کسی که برین رای باشد نباشد الا آنک انتحال آن را
کند بطریق عناد و وقوع ادراک بر اصناف ادراکات متشکک است چه ادراک قابل شدت
و ضعف است می بینی که ادراک بصر اقوی است از ادراک بخیال و اگر چه ما ادراک تفاصیل [illegible]
خیالی کنیم چون ادراک ما او را بصر چه در مشاهده مزید انکشافی هست که در تخیل نیست و از
که تخیل مصفوف ابصار او نیست و بعضی از تخیل اقوی باشد از بعضی و همچنین تعقل درجات (ببر آنک)
او متفاوت اند در قوت و ضعف و تعقل اقوی است من حیث الکیفیة از ادراک حسی چه ادراک
عقلی خالص است و شوب ناکرده آن چه او ادراک حقایق مکتنف بعوارض می کند چنانک
هست و بکنه آن معقول می رسد و ادراک حسی همه شوبست چه او ادراک نمی کند الا کیفیاتی
که قایم باشد بسطوح اجسامی که محاضر اوست فقط و عقلی تر اگر چه استاز حسی چه عدد
تفاصیل عقلی نامتناهی است چه اجناس موجودات و انواع آن و اصناف آن و آنچه میان آنست

افتاد از مناسبات هم سبیلی بحصر آن نیست وحتی محصورست در عددی اندک وان عدد اگر
منکشوف شود باشد و اضعف باشد لا غیر چون دو حلاوت که یکی از ایشان اشد باشد از دیگر
و بر علم سحال است انقسام بذات او و بتغیر او جه او متعلق است بسایط للابحاله و این ظاهر
و بجهت آنک اگر متعلق نشود بسایط متعلق شود بمرکبات و الا هیچ معلوم نباشد اصلا وعلم
بمرکبات متوقف بر علم با جزا بسیطه ایشان پس متعلق شده باشد بسایط و فرض چنان است
که متعلق نیست بآن هذا خلف وچون ثابت شد که لابد ست از تعلق علم بسیطی پس اگر منقسم
شود جزو او یا متعلق شود بکل ما تعلق به کله یا بعض آن یا بهیچ چیز از آن اگر متعلق شود بکل
آن پس جزو علم علم باشد وجزو مساوی کل شود از آن وجهی که تا و کل کل است وجزو جزو
هذا خلف واگر تعلق بعض آن گیرد معلوم بسیط مرکب بوده باشد وهو خلف ایضا واگر
بهیچ چیز از او متعلق نشود ظاهر الفساد ست چه متصور نیست تعلق کل بچیزی با خلو هر
یکی از اجزا او از تعلق بآن چیزی یا بعضی از آن وعند ذلک تعالی که چون هیچ یک را از اجزا
تعلقی نباشد پس مجموع را تعلقی نباشد پس مجموع علم نباشد وعند الاجتماع الاجزا اگر علم
حاصل نشود پس اینجا خود علم نبوده باشد و خلاف مفروض است واگر عند اجتماع الاجزا علم
حاصل شود اگر آن علم حاصل منقسم شود کلام عاید شود دور و تسلسل محال لازم اید و
اگر منقسم نشود مطلوب حاصل شود با آنک بدیهه معلوم است که صورتی که مساوی
شی واحد باشد از آن روی که واحد است انقسام او ممتنع باشد وادراک جزئیات متغیر
گاه باشد که بر وجهی باشد که متغیر نشود وگاه باشد که بر وجهی باشد که متغیر شود متغیر
آن وگفتن آن تر آباین مثال متخیل شود که تو چون حافظ قصیده باشی و آن حاضر باشد در
ذهن تو دفعه چنانک مکتوب است عن حفظ و کلمه کلمه این ادراکی باشد آن قصیده را بجمیع
تفاصیل آن بر وجهی که متغیر نشود و چون بخوانی آن قصیده را کلمه بعد از کلمه و بیتی بعد از بیتی
تا آنک ممثل باشد ترا تفاصیل کلمات و ابیات آن دفعة واحدة این ادراکی باشد آن تفاصیل
مدرکه را اولا بعینها ولکن بر وجهی که متغیر شود متغیر مدرکات وهرگاه که شخص اسناد
بشی مشار الیه کند چنانک گوید زید آنست که در فلان شهری باشد یا کسوف آفتاب
از این از باشد که ما در آن ایم تا ماهی ممکن نباشد حمل او بر کثیرین پس معقول نباشد بل محسوس
باشد و علم با او متغیر باشد و جزوی وهرگاه که اسناد نکند بمشار الیه بوجه من الوجوه
بل که بواسطه اسباب آن دانسته باشد چنانک بداند مقدار میان دو کسوف باسبابی
علم بآن متغیر نشود خواه موجود باشد و خواه معدوم و ادراک او تعقلی کلی باشد و در ادراک
مباحث دیگرست غیر این بعضی از آن در اثنا مباحث مستقله دیگر بیاید و از این کیفیات لذت
والم است لذت ادراک و نیل باشد وصول چیزی را که عند المدرک کمال و خیر باشد از آن
روی که او چنان باشد والم ادراک و نیل باشد نیز ولکن وصول چیزی را که عند المدرک

آفت و شر باشد از آن روی که او چنان باشد ونیل اصابت و وجدان آنست ذات شی را که
صورتی را که مساوی شی باشد فقط چه ادراک لذید لذت نباشد الا که ادراکی وصول
او کند بلکه و حصول آن او را یا اعتقاد کمالیت او و خیریت او و خواه در نفس امر کمال باشد او را
و خیر و خواه نباشد و کمال آنست که از شان او از آنست که شی را باشد و خیر آنست که مؤثر
باشد مثل او وگاه باشد که شی کمال و خیر باشد باعتباری و غیر ایشان باشد باعتباری
دیگر و همچنین آفت و شر والتذاذ بکمال و خیر مخصوص است بآن جهتی که او بآن کمال و خیریت
و نابر شناسند و فواید قیود مذکوره در تعریف الم و این دو تعریف ایشان از بهر تمیز قدر
مشترک است میان هر حالتی از حالات ملذه و مولمه وحذف انچ منضم است بآن حالات
از مخصصات نه از بهر تعریف ماهیت ایشان هر دو وجه ایشان هر دو وارانها اند که ما انسان
را عند الحالات المذکوره از نفوس خویش دوی یا بیم پس مستغنی باشد از تعریف وچون
لذت والم تابع شعور ند پس اگر شعور نباشد ایشان نباشند واگر شعور ضعیف باشد
ایشان ضعیف باشد واز کیفیات مذکوره حیوة است و ارادت و قدرت حیوة عبارت
از آنک ذات بحیثیتی باشد که ممتنع نباشد برو که بداند و بکند و ارادت از آنک فاعل
عالم باشد بفعل خود چون آن علم سبب صدور آن باشد ازو با آنک مغلوب و مستکره
نباشد وقدرت از آنک حی بحیثیتی باشد که فعل و ترک او ازو ممکن بود بحسب دواعی مختلف و
این قوت احتیاری است وچون ارادت متجزم شود و مقارن شود با انچ باید که مقارن
شود در تحصیل فعل و منتفی شود انچ نباید واجب شود حصول شی از آن ومن حیث المجموع تو
باشد بر فعل و لحد و بزمان بر فعل مقدم شود چنانک دانستی وچون این اشیا را داخل
بگیرند در مفهوم قدرت او بزمان بر فعل مقدم باشد چه هر کس که او را فطرتی سلیم
هست انکار نکند که در حال قیام قادرست بر قعود وگاه باشد که قدرت علم باشد
بعینه و این آنگاه باشد که علم بشی کافی باشد در صدور او از عالم چنانک چون تصور
کنی که مایل باشی بآن حرکت بعضی از اعضا تابع آن شود یا تصور امری کنی که تابع آن شود
سعر وصه تو یا ستعمال التی یا او آثار شهوتی کند یا شوقی و اخلاق هم از جمله این
کیفیات است وخلق ملکه است که بآن از نفس افعال صادر شود بی تقدم رویتی و اصول فضایل
خلقی سه است شجاعت و عفت و حکمت و مجموع هر سه عدالت است و هر یک را از این سه
دو طرف افراط و تفریط است که هر دو رذیلت اند چون شجاعت که محفوف است بتهور وجبن
و عفت بفجور و خمود و حکمت بجربزه و غباوت و از این فروع بسیار متفرع می شود و این را
احکام بسیار است و همه را در کتب اخلاق مستوفی گفته اند و لایق این مقام بیش از این قدر
از آن نیست و صحت و مرض از کیفیات غیر محسوسه است و صحت عبارتست از کیفیتی
که بدن حی بآن بحیثیتی باشد که افعالی که لایق باشد باو ازو سلیم صادر شود و مرض مقابل

است و از این قبیل است مثل فرح و غم و غضب و فزع و حزن و هم و خجل و حقد و این ظاهر است
بجهت آنکه وجدانی اند و سببی که معد فرح است آنست که حامل آن که روح حیوانی است که متولد
می شود در دل بر افضل احوال او باشد در کم و کیف اما در کم بجهت آنکه زیادت جوهر
در مقدار موجب زیادت قوت باشد چه وقتی که بسیار باشد قسطی وافی باقی ماند
در مبدا و قسطی وافی انبساطی را که عند الفرح می باشد چه طبیعت باندک بخیلی کند و در بند
نگاه دارد و منبسط نشود و اما در کیف بآنکه معتدل باشد در لطافت و غلظ و شدید
الصفا بود و از این ظاهر شد که معد غم یا قلت روح باشد چنانکه روح در ناقهان
و منهوکان بامراض و مشایخ یا غلظ روح چنانکه سودا و یا تیرا باشد و اما سبب فاعلی آن
اصل در آن قبیل کمالات و کمال راجع بعلم و قدرت و مندرج شود در آن احساس
بمحسوسات ملایم و تمکن او بتحصیل مراد و استیلا بر غیر و خروج از مولم و تذکر لذات و از اینجا
بدانسته سبب فاعلی غم را و دوام تابع فرح باشد یکی بقوی طبیعت و تابع آن شود اعتدال
مزاج روح و حفظ آن از تحلل و کثرت تولد بدل متحلل و همچنین تابع او شود تخلل روح و مستعد
شود انبساط را بسبب لطف قوام آن و دوم انجذاب غذا با او بسبب حرکت او بانبساط بغیر
جهت غذا و غم تابع از آن شد اضداد آنکه گفتیم و غضب مصاحب او باشد حرکت روح
بخارج دفعة و فزع مصاحب او باشد حرکت روح بداخل هم دفعة و حزن مندفع شود با
آن روح بداخل بتدریج و هم مندفع شود با او بدو جهت در یک وقت بسبب آنکه با او
غضبی و حزنی باشد و خجل اول بآن روح منقبض شود بباطن آنگاه بر دل صاحبش بگذرد
که در آنکه از آن خجل شد چندان ضرری نیست دوم بار منبسط شود و این یاد کرده شد از
احوال روح که متعلق است بآن امور از طریق تجربه و حدس بشناخته اند و حقد را در تحقق
او اعتبار غضبی بایست کند و الا متعذر شود صورت موذی در خیال و نفس مشتاق شود
بانتقام و اعتبار آنکه انتقام در غایت سهولت نباشد و الا هیجان باشد که حاصل نیش
شوق تحصیل آن مشتد نشود و از جهت که حقد با ضعفا نمی ماند و نه در غایت صعوبت
و الا چون متعذر باشد و نفس بآن مشتاق نشود و از جهت که حقد با ملوک نمی ماند
و اقتصار کنیم برین قدر از کلام در کیفیات نفسانی و شاید که بعضی از آن که درین موضع یاد
نکردیم در مستانف بیاید

مقاله ششم از فن دوم از جمله دوم در اضافه

معرفت مضاف بسیط از آن روی که مضاف بسیط است معرفتی فطری است که محتاج نشود الا
بتذکری و تنبیهی و فرق میان او و مرکب آنست که مرکب در وجود از جنسی دیگر باشد
چون اب چه او جوهری است در نفس خود که او را ابوت لاحق شده است و چون کیف
موافق چه فرق است میان آنکه گویند که کیف موافق لکیف و میان آنکه گویند موافقة کیف
چه در اول اشارت کرده اند بکیفی مرکب با اضافتی که آن موافقت است و در دوم

بلکه اضافتی که آن موافقت است مخصص بکیفیت و این مشابهت است که مشارکت بآن مخصص از
مساوات که موافقت است در کمیت و ممکن باشد که بفهم کنند از موافقت در کیفیت مثلا تخصیص
او بکیفیت بر وجهی که ذات موافق بماند و مقرون کنند بآن تخصیص بکیفیت تا غیر آن و موافقت
همان باشد بعینها چه اضافت را جعلی نیست و تخصیص او را تابع تخصص شده است جعلی دیگر
پس تخصیص موضع ممتاز شود هر اضافه از اضافه دیگر و معنی تخصیص این نیست که اضافت
مخصوصه را اعتبار کنند از مجموع مرکب از معروض و لاحق او بر وجهی که نفس معروض ممیز آن
باشد بل ممیز آن تخصیص اوست بآن و معنی این تخصیص تحقق اضافت اوست با او پس ممیز
اضافه اضافه دیگر باشد و اگر نه اضافه را اعتبارات ذهنی بودی از این محال لازم آمدی
چنانکه از پیش رفت و اضافت تشخص فقط تشخص اضافت نکند چنانکه گویی این زید
چه نفس مفهوم آن مانع نیست از حمل بر کثیرین و از مضایفین بعضی آنست که منعکس می شوند
راسا براس چون اخوت چه هر یکی از ایشان برادر آن دیگر است و این نیست که اخوتی واحده
قائم است بایشان هر دو معا بل هر یک را اخوتی دیگر است و ابوت و بنوت چنین نیست
چه یکی از ایشان اب آن دیگر است و دیگر اب او نیست بل که ابن است و مضاف حقیقی را لابد بود
از انعکاس طرفین بتکافو و همچنین مرکب چون طرفا را بر تعادل فرا گویند چه اب اب ابن است
و ابن ابن اب و چون گویند سکان سکان سفینه است و سر سر حیوان است درست نباشد که
گویند سفینه سفینه سکان است و حیوان حیوان سر است و تعادل وقتی محقق شود که گویند
الراس لذی الراس و السکان لذی سکان و از اینها که محل باشد بتعادل ایشان آنست که یکی از ایشان
بالفعل فرا گیرند و دیگر را بالقوه چه علم علم باشد بچیزی و آن چیز که معلوم اوست اگر
خارجی باشد گاه باشد که او را نباشد و لکن نه از آن روی که او معلوم است و گاه باشد که
میان دو امر ذهنی باشد و ذهن ایشان را حاضر فرا گیرد و اضافت میان ایشان در ذهن متحصل
شود و آن چون متقدم و متاخر است و هرگاه که یکی از ایشان فقط حاضر باشد در خارج لابد
باشد از حصول صورت او در ذهن تا حکم میان ایشان درست باشد و اضافه مطلقه تا از
آن اضافه مطلقه باشد چون ابوت و بنوت مطلقین و چون حاصل شد موازی او بنحو خاص
باشد و اضافت امری زاید است بر مفهوم مضافین و اگر چه امری اعتباری است چه ابوت
مثلا اگر نفس انسانیت بودی یا نفس آن شخص که او را اب می گویند وجود آن شخص اصلا در
فرزندی الا آنکه او اب بودی و ابن بودی که اب شدی پس از آنکه شود پس ابوت ذات
اب نیست و نه انسانیت او و چگونه ذات و انسانیت او باشد و ابوت را تعقل نمی توان
کرد الا با بنوت و انسانیت و شخص انسانی را تعقل می کنند بی آنکه قیاس او کنند سوی ابنی
و گاه باشد که محاذاة جسمی جسمی را متجدد شود بتحرک آن بی آنکه متحادی بوده باشد و این
نیست که لا محاذاة میان ایشان امری متحصل است تا محاذاة سلب و عدم او باشد و گاه

باشد که اضافت عارض شود جوهر را چون اب و ابن و کم را چون طویل و قصیر و قلیل و کثیر
و کیف را چون اشد و ابرد و اضافات دیگر را چون اقرب و ابعد و اعلی و اسفل و اقدم و احدث
و الاشد انحنا و انحنا یا و الاعری و الاکسی و حرکت را چون اقطع و اصرم و الاشد تسخنا و
تبردا و اقسام مضاف بسیار است و تشافع و تماس و تداخل و اتصال و التصاق و اموری دیگر
که بعضی گذشت و بعضی بیاید و هیچ حاجتی نیست باستقصا همه پس متتالیان دو امر باشند
که میان ایشان چیزی از جنس ایشان نباشد خواه متفق باشند در تمام نوع چون خانه و خانه — اول و ثانی
و خواه مختلف چون صفی از نحو و نحو و گاه باشد که تالی را تخصیص کنند بدو جسم که ایشان
بدین صفت باشند و متشافعان دو امر باشند که منقسم نشوند و میان اول و تالی ایشان
چیزی از نوع ایشان نباشد چون نقطه و نقطه متماسان آنند که ذوات ایشان در وضع مختلف
باشد و اطراف ایشان در وضع متحد و چون ذوات ایشان با این در وضع متحد باشند متداخلان
باشند و متصلان دو چیز باشند که دو طرف ایشان متلازم باشند چون دو خط که محیط
باشند بزاویه و گاه باشد که اتصال را اطلاق کنند بر معانی دیگر که حاجتی نیست بذکر آنها
در این مقام و ملتصقان دو چیز باشند که احدی از ایشان مماس دیگری باشد بر وجهی که
منتقل شود بانتقال او و از اضافه بعضی آن است که مماست با این و متی و وضع و جده و این بودن
شی است در مکان و این همچون بودن عرض در محل نیست چنانک دانستی و حقیقی از وی بودن
شی است در مکان خاص او که ممکن نباشد که با او در آن غیر او باشد و غیر حقیقی از و چون بودن
شی در سوق و عام از و چون بودن در مکان مطلقا و خاص از و چون بودن در هوا و تخصیص از و
چون بودن در این مکان مشار الیه و در این تضاد است چون فوق و اسفل و اشد و اضعف کالاتم
فوقیه من غیره و متی بودن شی است در زمان و حال او در اقسام او حال ما قبل اوست و گاه
باشد که متی گویند اموری را که واقع باشند دفعة و لکن ابتدا آنگاه گویند که ایشان واقع باشند
در امری که او را تعلقی بزمانی باشد و آن باشد و اکاست و وضع بودن شی است بوجهی که اجزا
او را بعضی با بعضی نسبتی باشد در جهات مختلف چون قیام و قعود و وضع گاه باشد که
بقوت باشد چنانک توهم قرب دایره قطب رحا کند از قطب و نسبت آن با طوق
و هیچ دایره بالفعل نیست و نه وضع الا بتوهم و گاه باشد که بفعل باشد یا بطبع چون وضع
زمین از فلک یا لا بالطبع چون حال ساکن خانه با خانه و در وضع نیز تضاد باشد چون
انسانی قایم که پایها او بر زمین باشد و سر او سوی آسمان یا سر او بر زمین باشد و پایهاء او
بسوی آسمان و چون استلقا و انبطاح و همچنین شدت و ضعف کالاتم استقامة [illegible]
و جده گاه باشد که تعبیر از آن بملک کنند و گاه بودن جسم باشد در محیطی بکل او یا بعض او
بر وجهی که محیط بانتقال محاط به منتقل شود و آن یا طبیعی باشد چون اهاب حیوان نسبت با و
او یا غیر طبیعی چون تسلح و تقمص و تختم و آنچه مثل بودن قوی است نفس را و قرص زید را و اگرچه

اطلاق می کنند بر این اسما و لکن آن باصطلاحیست غیر این و گاه باشد که این جهات را اعنی
این و آن شبه دیگر گویند بعد از وست نسبتی گویند خارج از اضافت بدین توجیه که این جهات را
اموری گویند غیر نسبت که نسبت لازم اوست و این خلاف لفظی است و من برهان بر ثبوت
این امور نیافته ام و اگر ثابت شوند هیات باشند از اقسام کیف و اگرچه اضافت عارض
ایشان باشد پس آنها را داخل کردن در تحت اضافت اولی باشد و احق **مقاله پنجم**
از فن دوم از جمله دوم در حرکت بعضی از چیزی که بآن تعریف ماهیت حرکت کرده اند آنست که حرکت
خروج شی است از قوت بفعل لا دفعة و دیگر آنک حرکت هستی است که ثبات آن لذاته ممتنع است
و لا دفعة زمانی نیست و الا تعریف حرکت بزمان بودی که معرفت بحرکت و دور لازم آمدی
بلکه او امری است که زمان لازم اوست و تصور دفعه و لا دفعه بدیهی است و از لا خروج الی
الفعل دفعة و از امتناع ثبات حرکت لازم آید که او همیشه بوکی باشد متحرک را مبدای که
حرکت از و باشد و منتهایی که حرکت با او باشد بر وجهی که هر حدی که فرض کنند در آن وسط
متحرک پیش از آن و پس از آن در آن نبوده باشد و توسط باین معنی مذکور صورت حرکت است
و این که متحرک متوسط است نه از آنجهت است که در حدیست دون حدی بل از آنجهت است که
بر صفت مذکوره است و شاید که این قول را ایراد کنند در تعریف حرکت چه در آن قبل و بعد
که معرف اند بزمان ماخوذ است و همچنین حرکت و متحرک بلفظ مشترک که مبدا و منتهاست چه ا — بثان
شاید که بقوت باشند چنانک در حرکت مستدیره و شاید که بفعل باشند چنانک در حرکت
مستقیم پس در آن چند وجه باشد از خطا که واقع شود در تعریفات و حرکت امری است ممکن
الحصول جسم را پس او کمالی باشد جسم را لکن او مفارق غیر خود است از کمالات بآنک او را هیچ
حقیقتی نیست الا تادی بغیر و اگر حرکت مطلوب بودی از بهر آنک حرکت است فقط حرکات
اجسام مختلف نشدندی در جهات و غیر آن چه آن توجه باشد من غیر مرجح پس اینجا مطلوبی
ممکن الحصول است تا متادی شوند بآن و ما دام که آن توجه باشد چیزی بقوت باقی باشد
چه متحرک وقتی متحرک باشد که بمقصود نرسیده باشد و متحرک چون بر حالتی باشد و او را حا — لتی
دیگر ممکن باشد پس ویرا دو امکان باشد امکان حصول بر آن حالت و امکان توجه بآن و این
دو کمال اند و توجه ایشان متقدم است بر وصول الا وصول دفعی باشد نه تدریجی پس حرکت کمال
اول باشد چیزی را که بقوت است نه از هر وجهی بل از جهتی که او باعتبار آن بالقوه است
و اینجا بکمال آن نمی خواهند که ملایم شی باشد چه حرکت شاید که غیر ملایم باشد بل آن
می خواهند که ممکن باشد شی را کیف کان و مراد بکمال اول نفس توجه است و اگر از این
تعریف بهند حرکت را لازم آید تعریف الشی بنفسه یا بما لا تعریف الا بها او هو اخفی و دیگر او
از فصل انتقاح و انفعالات باشد لکن تعریفی باشد که بآن تمیز حرکت خواهند از ما عدا آن — تعریف
نه تصور ماهیت آن چه هر عاقلی فرق می کند میان آنک جسم ساکن است یا متحرک و کر نه [illegible]

که م از ما عدا آن معلوم بودی او را بضرورت چنین نبودی و نشاید بر تصور ماهیت حرکت یکی از دو
وجه اول که گفتیم کافی است و حرکت بشکل چیزی متعلق باشد ما منه و آن مبدا حرکت و ما الیه و آن
که زمان منتهای اوست و ما هی فیه و محرک و متحرک و زمان و تعلق حرکت است و آن حرکت است که زمان
تابع اوست و معلول او بزمان چون تعلق سایر حرکات بزمان نیست چه سایر حرکات واقع اند
در زمان و مقدرند بآن و باشد که از بعضی وجوه تابع زمان باشد نه متبوع آن و انقسام این کون
در وسط یا کون انقسامی است بحسب فرض و توهم و او در نفس خود شیء واحد متصل است بر
قیاس مسافت و زمان در اینجا فرض می کند در و از حدود دیگر ترکب حرکت از اجزاء لا یتجزی لازم نیاید
چه این محال است و از آنها که دلالت می کند بر بطلان این آنست که حرکت را جزوی لا یتجزی بودی
سرعت و بطوء بتخلل سکنات بودی و تالی باطل است پس مقدم مثل آن باشد و وجه لزوم آنست که
اگر سریعی و بطیئی حرکت کنند و سریع قطع جزوی کند بطی اگر در اینجا مثلا او قطع کند پس مساوی بوده
باشد و اگر اکثر از آن قطع کند ابطأ اسرع گردد و اگر اقل از آن قطع کند مثلا لا ینقسم منقسم شود پس هیچ دیگر
نماند الا آنکه بطی ساکن شود و این موجب آنست که نسبت سکون با حرکت چون نسبت بطوء باشد
با سرعت و اما بیان بطلان تالی بجهت آنکه اگر چنین بودی سکون در بعضی متحرکات اضعاف حرکت
بودی در آن پس سکون محسوس بودی با آنکه ما ادراک آن نمی کنیم هذا خلف و دیگر چون او را
مانعی نباشد در اجزای هوا و مثل او مشابه باشد پس چون از مانعی می رود و زمانی می افتد و اگر در
هوا باشد بنفس خود فرو نیاید چه وقوف او بسبب بطلان قاسری باشد که موجب حرکت
او باشد پس سکون او طبیعی باشد آنجا که باشد و مفارقت نکند از آن الا بقاسری و جسم
ثقیل چون حرکت کند و فرض کند در و تخلل سکنات پس چندانکه اثقل باشد تخلل سکنات
اقل باشد و ثقل زیادت می شود با سکون زایل شود پس چون اضافت کند آن حیز را که سکون
او زایل شده باشد بحیزی که اثقل از او باشد سرعت و بطوء حاصل شود نه بتخلل سکنات
و تابع این توسط باشد حرکت بمعنی قطع جو جزو را و این حرکت متصله معقوله است از مبدا
تا منتها و این حرکت را حصولی در اعیان نیست چه متحرک مادام که بمنتهی نرسیده باشد
حرکت را تمام نیابد و چون بمنتهی رسید حرکت منقطع شد و اما این توسط مستمر که مجتمع
نمی شود مقدم او با متأخر او و او را وقوعیست در نفس امر و اگر چه کلیت متصله او را حصول
نباشد الا در عقل و حرکت باین مطابق زمان است و از این جهت که او میان قوت و فعل است
پس ماخوذ نباشد با مقداری و اتصالی با زمان مطابق او باشد بل که زمان مطابق او می
شود از آن روی که لازم اوست اتصالی با قطعی و وقوع این توسط بفعل لازم نیاید از آنکه
منقضی و لاحق حاصل نباشد که حرکت حاصل نباشد مطلقا آنگاه از نفس نعنی بلحوق
حصولی لازم آید چه مقتضی آن است که بود و قوت شد و لاحق آنست که بصدد حصول آ
و آنکس که دعوی کرده است که جسم ساکن در حیزی مثلا حاصل شود در حیزی دیگر بی

۹۲
حرکتی آنگاه فطرتا ت کرده است و حرکت منقسم می شود بانکه مقتضی آن قوتی باشد جسم را
یا امری خارج از جسم و قوت آن و اولی را یا شرط کند در این که او با دراک و ارادت باشد و این
حرکت ارادی است چون حرکت حیوان یا شرط نکند در آن این را و این حرکت طبیعی باشد خواه
قوت اقتضا آن کند بر وتیره واحده چون حرکت حجر بشیب و خواه بر وتایر مختلف چون نمو نبات
و ثانیه حرکت قسری باشد اگر متحرک جزو من المحرک نباشد یا محرک مکان متحرک باشد و الا حرکت
عرضی چون حرکت ساکن سفینه بحرکت سفینه و حرکت را تصور توان کرد در این چون انتقال
از مکانی بدیگر و در وضع چون حرکت جوی دایره بر مرکز نفس خود نه بر حیزی که خارج باشد
از وجه کل او را حرکتی هست و کل از مکان خود بیرون نرفت و این جا تبع حرکت اینی و وضعی
آنست که ایشان هر دو انتقالی اند بنسبت با امری که خارج است از جسم و هیات او و در
کم یا از مقداری بمقداری اکبر از او و این نمو باشد اگر بورود ماده باشد و تخلخل اگر
بدون آن باشد یا بمقداری اصغر از او و این ذبول باشد اگر بانفصال ماده باشد و تکاثف
اگر چنین نباشد و در کیف چون تحرک جسم از سواد بیاض یا از حموضت بحلاوت شیئا فشیئا
بر وجه تدریج و بغیر در این تصور می توان کرد بی حرکتی چون علمی و ارادتی که متبدل شوند
بغیر ایشان دفعه و عقل اگر چه تصور حرکتی می کند در کم و کیف اما در نفس امر حرکت
در ایشان نیست چه هر یک از مراتبی که در این حرکت است بین ما منه و ما الیه ممتاز ند
از آن دیگر بفعل اختلاف نوعی که در آن هیچ قسمتی نیست و نه امتیازی الا بالقوه و نسبت بانوع
اعتباری است پس اگر در کم و کیف حرکتی باشد وسط بین ما عند الحرکة که در هر دو و ما
الیه الحرکة یا واحد باشد یا کثیر اگر واحد باشد حرکت نباشد و اگر کثیر باشد کثرت آن
کثرت خواه اختلافش بنوع باشد یا بعدد یا متناهی باشد یا غیر متناهی اگر متناهی باشد
ترکب حرکت لازم آید از اموری که قابل قسمت نباشد چه اگر قبول انقسام کنند منقسم
بامور متغایره و عاید گردد بهر یکی از آن و هلم جرا پس آنچ فرض کرده بودند که متناهی است کلام م
نامتناهی بوده باشد هذا خلف و ترکب حرکت از آنچ قابل قسمت نباشد باطل است با نچ
دانستی و اگر متناهی نباشد با آنکه محصور باشد بین حاصرین و ممتاز باشد بفعل او نیز باطل ات
و همچنین است سخن در حرکت در جوهر و اگر چه خود در و حرکت متصور نیست پس جسم نزد
تبدل کمیات برو و استحالات او در کیفیات هر یک از مراتبی که میان ایشان است در زمانی
نیابند و الا تتالی آنات لازم آید و در جسم اجزاء لا یتجزی و زود باشد که بطلان بدانی و دیگر آن م
حرکت منقسم می شود بمتحده و متعدده و مرکبه از ایشان چون حرکت کردون و هر
یک از ایشان یا سریع باشد یا بطی و دیگر از حرکات بعضی واحده بالشخص باشد و واجب
بود که موضوع آن و زمان و ما فیه یکی باشد اما وحدت موضوع بجهت آنکه اگر متعدد
شود حرکتی که این را باشد مغایر باشد بشخص مر حرکتی که او را باشد و اما وحدت زمان

بجهت استحالت اعکوت معدوم بعینه واما وحدت مافیه بجهت آنک ممکن است که
جسمی منتقل شود از مکانی بمکانی واو بآن متحرک باشد بر مرکز نفس خود حرکتی وضعی بزرگ
که ابتدا این دو حرکت وانتهاء ایشان یکی باشد پس متحد شدند موضوع وزمان بی اتحاد
حرکت ووحدت فرق اعتبار می کند چه اگر ما تقدیر کنیم محرکی را که تحریک جسمی کند وبعض
ازو اقتضاء تحریک او نماند او محرکی دیگر را نماند حرکت واحد باشد بالاتصال واگرچه کثیر
باشد باعتبار کثرت متحرکات وبغیر این وجه ووحدت مبدأ ومنتهی کافی نیست چه سلوک
از احدی بدیگر بطرق بسیاری تواند بود ولکن وحدت ایشان لازم وحدت امور سه گانه
مذکورست وبعضی از حرکات واحده بالنوع باشد واین متحقق نشود الا باتحاد ما منه وما
الیه ومافیه اما اتحاد ما منه وما الیه بجهت آنک حرکت از زمین باسمان مخالف حرکات
از آسمان بزمین بنوع با اتحاد ما فیه الحرکه واما اتحاد ما فیه بجهت آنک حرکت از نقطه بنقطه
دیگر باستقامت مخالف حرکتست از آن نقطه بآن دیگر باستدارت با اتحاد ایشان در ما منه و
ما الیه ومجرد جسمیت مقتضی هیچ حرکتی نیست والا دایم بودی بدوام جسمیت ووجود جسم ساکن
ممتنع بودی چه آنچ بذات باشد زوال آن بعارضی محال باشد وحرکات مختلف نشدندی
بسرعت وبطو واستقامت واستدارت وبآنک از مرکز دور کنند یا بمرکز کنند بجهت تساوی
اجسام در طبیعت جسمیت وهرچه مقتضی او مختلف نباشد او مختلف نباشد ودیگر جسم ازان
روی که جسم است ثابت است وهیچ چیز از مقتضی حرکت که غیر ثابت است نباشد پس جسم ثابت و
ازان روی که جسم است مقتضی حرکت نباشد ودیگر جسم من حیث الجسمیه متشابه الاحوال است
وآنچ مقتضی حرکتست اقتضاء او شیئا فشیئا می کند واگر جسم اقتضاء اول حرکت کردی آن جزو دایم
ماندی بدوام علت او وجزوی که بعد ازوست نیافتدی پس حرکت نبودی هذا
خلف وهرگاه که جسم با جمیع ملایمات خویش باشد حرکت نکند چه حرکت بجهت طلب ملایم
وآنچ ملایم نباشد وجود او بر عدم او راجح نشود بنسبت با اقتضاء ماهیت جسمی پس طبعا حرکت
نکند بسوی او پس مقتضی حرکت طبیعت جسم من حیث هی تلك الطبیعه نباشد وچگونه باشد
وطبیعت ثابتست وحرکت ثابت نیست وحرکتی که او را طبیعی می گویند بنا بر آن مفارقتی غیر طبیعی
باشد پس طبیعت موجب حرکت باشد بشرطی زاید وآن شرط حالتی باشد جسم را غیر طبیعی پس
علت حرکتی را که آنرا طبیعی می خوانند دو جزو بود یکی ثابت وآن طبیعتست ودیگر غیر ثابت
وآن وصولاتست بحیثیات وانحیازات غیر ملایم بر تسلسل تبدل وتجدد واگرچه مسافت در نفس
خود موصولست وحرکت طبیعی مبنی بر قسری وحرکت ارادی بتجرد بدون شعوری صادر نشود والا
مختلف نشدی از آن پس لابد باشد که ترجیح جانب سکون یا تحریک از آن صادر شود وآن
ارادتست ودواعی مختلف وآن چیز که محرک جسم جسم را بتوسط تحریک کند میل خوانند
ووجه افتقار با ودر آنچ حرکت در وی یابند آنست که حرکت خالی نباشد از حدی از سرعت

وبطو وایشان قابل شدت وضعف اند وتحرک واحد جسم بآن روی که واحدست چون طبیعت
واحده مقابل ایشان نباشد پس ضد دو حرکتی معینه از یک ادنی نباشد الا با امری دیگر که قابل شدت
وضعف باشد چنانک حرکت قابل ایشان بود در سرعت وبطو وآن میل است وآن شد دو ضعف
او بحسب اختلاف جسم باشد در کثافت ولطافت اجزا وانتشار آن ورقت قوام ما فیه الحرکه و
غلظت آن وغیر این ومیل محسوس است در مشک زق منفوخ که سکن باشد در زیر آب بقسر چه در
مدافعتی صاعده هست بی حرکت ومیل گاه باشد که طبیعی باشد چون میل حجری که او را قسرا
در هوا باز دارند وگاه باشد که نفسانی باشد چون اعتماد حیوان بر غیر خود وگاه باشد که
قسری چون تیری که بر هوا اندازند وهیچ میلی در جسم نباشد وقتیکه در حیز طبیعی خود باشد
چه اگر میل باو کند طلب حاصل باشد واگر میل ازو کند مطلوب بطبع متروک بطبع بود وجمع
نشود میل طبیعی با میل قسری بدو جهت مختلف بذات چه یکی مدافعت است بحیز طبیعی و
دیگر مدافعت از آن ومدافعت بشیء با مدافعت از آن جمع نشود اما اجتماع میل ایشان
جایزست چه در سنگ که بر هوا بی اندازند بید واحد بقوه واحده مختلف می باشد در سرعت
وبطو چون مختلف می باشد در عظم وصغر واگر نه مبدا میل طبیعی متدافع در اعظم موجود واقوی
بودی اختلاف مذکور نشودی چه ترجیح بودی من غیر مرجح وگاه باشد که میل طبیعی وقسری جمع
شوند بر یك جهت چنانک سنگی را بسفل اندازیم بقوتی تمام چه بر آن تقدیر حرکت سریع تر از آن
باشد که اگر بطبع خود تنها متحرک بودی وچنانک جایزست اجتماع دو حرکت بدو جهت یکی بذات
ودیگری بعرض همچنین جایز باشد در دو میل چون سنگی که حمال آن را می برد وچنانک مجتمع می شود
در آب حرارت وبرودت بلکه در وکیفیتی متوسط باشد تا میل متحدی از ایشان با اعتدال
ایشان همچنین است میل طبیعی وقسری بدو جهت وهرگاه که میل طبیعی اقوی باشد جسم خود را از هوا
میل قسری تا مشیع باشد وحرکت عبل قسری افتر وابطا باشد وازینست که هرچه ابعد باشد از هوا
میل قسری میل طبیعی او اقوی باشد چه شاید که آن نه از جهت میل طبیعی بوده باشد چون کاه برگی
وآنچ جاری مجری آن باشد چه از آن حتی مستعد قبول آن نیست وهرچه در وی مبدا میل طبیعی
نباشد او حرکت نکند طبعا ونه قسرا چه اگر فرض تحریک او کنند طبعا فرض میل طبیعی لازم
آید واگر فرض حرکت او بقاسری کنند قاسر یا بارادت باشد یا بی ارادت جسم یا مطاوعت او
بر تحریک مستقیم باشد بر کند یا مطاوعت کند اگر مطاوعت کند لاشک مختلف شود بر و
تاثر اقوی واضعف یا تساوی در امور خارجی واگر نه آن بودی که ضعیف را معاوقت تامی
نمی کردی والا تاثر قوی وضعیف در وی یکی بودی بی تفاوت ومعاوقت در جسم نباشد هو جسم
بل که آن از برای مرکبات که آن بقای می خواهد بر حال خود در مکان طبیعی ووضع واین ارشد که
که ما در بیان آنیم واگر مطاوعت قاسر نکند در معاوقی باشد پس در وی مبدا میلی باشد تو حرکی
نفسانی نفس است که تحدید حال او کند در سرعت وبطو که محتمل او باشد بحسب ملایمت و

دواعی و حرکت طبیعی مفارق منافرت او امری باشد خارج از جسم چون رفت قوام انچه دران حرکت
می کند و غلطان و ممکن نیست که از داخل باشد چه طبیعت مصاحب حیزی و اقتضا انچه معاوقت ازان
باشد نکند و هر گاه که خارجیات متفق شوند معاوقه داخلی میل متعین شود و هرگاه که امور داخلی
متفق شوند معاوقت او خارج متعین شود و حرکت ازان روی که حرکتست لذاتها اقتضاء این زمانی
معین نمی کند چه حرکت را نیابد الا بر حدی از سرعت و بطو پس حرکت مفرد از ایشان موجود
نباشد و هیچ موجود نباشد اقتضای شی معین نکند پس تعین نباشد الا بامری غیر حرکت که آن
امر میل است اگر داخلی باشد و غیر او اگر خارجی باشد و چون میل قسری باطل شود مبطل او ذات
او نباشد و الا خود موجود نشدی و نه معدود و نه هر ساعتی فاتر و مفتور و الا قسر نشدی
یا ان و نه حرکت قسری که معلول قاسرست چه او معلول میل است و معلول مبطل علت خود نباشد
پس مبطل امری باشد از خارج که ابطال او کند یا دفعه چون مصادمی که ملاقی او شود یا بتدریج
چون معاوقات انچه دران حرکت می کند و معاوقت مختلف شود بوقت دوام منافیه الحرکة و
ان و بحسب ان زمان ثبات میل اندک و بسیار می شود پس لا یزال معاوقت او می شود تا فنی
و منفصل و ناستعش شود طبیعت و متمکن گردد از مقتضای خود و چون احساس بقا میل می کند
در حالت تسکین پس نفس حرکت نباشد و چون بر دو وصول جسم بحیز طبیعی میل نمی ماند تا آنک
طبیعت جسم حبیند با قیست پس او غیر طبیعت باشد و تصور نتوان کرد وقوع حرکت دران و
چون سکون را عبارتی گیرند از عدم حرکت تمامی شانه ان متحرک پس جسم در آن واحد نه متحرک
باشد و نه ساکن و ازین لازم نیاید که فی نفسه نه متحرک باشد و نه ساکن چنانک لازم نیاید
ازانک زید متحرک نباشد در سما و نه ساکن دران که خالی باشد از حرکت و سکون مطلقا و این
متحرک در جمیع حرکت او اینی واحدست در خارج منقسم شود باینون متعدده در وهم و اول
قسمت دران منتهی نشود و زود باشد که تحقیق این کنی در جسم و مقابل حرکت مطلق سکون مطلق
بود و مقابل حرکت خاص سکون خاص و سکون لا وجودی آنی حرکت کانست نیست چه هیچ متحرکی
نیست الا که سلب کنند ازو در حال حرکت او حرکت دیگر بسیار و تصور وجود حرکتی نتوان کرد
که اسرع ازان متصور نشود چه حرکت برین تقدیر در زمان لا یتجزی افتد و الا واقع در اقل ازان
زمان اسرع بوده باشد ازانک فرض کرده اند که او لا نهایتست در سرعت هذا خلف و این
بحسب تصور عقلی است و اما در اعیان سرعت و بطو را دو حدست که زیادت بر ایشان در نفس
امر ممکن نیست و هر حرکتی طبیعی او هربی باشد بطبع از حالی و لا شک آن حالی غیر ملایم باشد و
باشد که ان حرکت بأقرب طرق بود و این بر خط مستقیم بود چه اگر چنین نباشد لازم آید که جسم
در قصد مکان طبیعی او عادل باشد ازو از آن جهت که طالب باشد او را پس قصد حیند
بسوی او نبوده باشد پس هر حرکت که مستقیم نباشد طبیعی نباشد پس حرکت مستدیر که
از قاسری نباشد ارادی باشد و دیگر آن صورتی دلالت کند آنست که ثابت شد که هر حرکتی

طبیعی او بجهت نحت طبیعت را از حالی غیر طبیعی و طبیعت بیان کرده اند که باوان می خواهد که
فعل باختیار نکند بلکه تسخیر کند پس حرکات و افاعیل او متعین شود پس اقتضاء کون در وضعی
و هرب ازو معا نکند پس اگر فرض کنیم که حرکت وضعی بطبعست هرب او هرب باشد از وضع
غیر طبیعی و مهروب عنه مطلوب نشود چه اگر مطلوب بودی مهروب عنه نبودی لکن حرکت
مستدیر متوجه است بانجا که هرب ازو بوده است پس او ارادی و اختیاری باشد و چون غیر
مختلف باشد بسبب عدم اختلاف دواعی و ارادت باشد و اگر مقصود بحرکت مستدیر حصول
وضعی متعین بودی آن وضع یا بالفعل بودی یا لا بالفعل و انچ بفعل نباشد بهیچ وجه تاثیری
بالفعل ازو حادث نشود و تعین او متصور نگردد پس او بفعل باشد و آن فعل یا بحسب وجود
خارجی باشد یا بحسب وجود ذهنی اگر بحسب وجود خارجی باشد تعینات غیر متناهی بفعل
نیافتندی چه بعضی ازان اولی نبودی که بفعل آمدی از بعضی دیگر در انچ حرکت او مستدیرست
و اگر آن اوضاع موجود بودندی بفعل مطلوب نبودندی پس این باقی ماند که متوهم باشد
بحسب ذهن و آن توهم یا موثر باشد یا غیر موثر اگر موثر نبود متساوی بود بودن و نابودن
او بر سبیل او مثل حاذیات مختلف باشد که واجب بود که جسم از بهر او منقسم بالفعل شود
بلکه توهم اضعف مشاذیات ذات پس او توهمی باشد موثر در حرکت و ان توهم متحرک بود و هو
المطلوب و این وجه محتاج است بمعاضده حتی حدسی و چگونه درست شود نزد خداوند
فطرت سلیمه که حرکتی دوری سازند تا انک هیچ یک از اوضاع اولی نیست از وضعی چون انجا سببی
مرجح یکی از اوضاع بر دیگری مثل او نباشد و آن سبب نیست الا توهمی یا تصوری و حرکت مستقیمه
اگرچه جسمی که با او متحرکست قصد جزئی از مسافت می کند اگاه میگریزد ازو بدیگری لکن
نفس توجه یا نفس توجه ازو نیست بخلاف حال در حرکت مستدیر و دیگر متحرک باستقامت
میول او متغیر می شود و بشدد در حرکات طبیعی و بضعف در قسری بر اتصال پس مقتضی هر یک
از ایشان غیر مقتضی آن دیگر باشد و بود دانسته که حال مثل این طبایع مختلف می شود
و این چنین نیست حال حرکت مستدیره انیست انچ خواستیم که یاد کنیم از اعراض و اینجا شروع کنیم
در ذکر جواهر و انچ مخصوص باشد بهر یک از ایشان از اعراض و غیر آن انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم جمله چهارم از درة التاج لغرة الدباج در علم اسفل که علم طبیعی است و این
جمله دو فن است **فن اول** در اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن و آن هفت مقالت است

مقاله اول در مقومات جسم طبیعی و احکام عام آن نه احکام خاص

بهر جسمی وجود جسم طبیعی معلوم است از جهت حس و او یا مرکبست از اجسام مختلفه
الطبایع چون بدن انسان یا غیر مرکب از و چون هوا و کیف ما کان او قابل انقسام است و انقسام
ممکن در او یا حاصل باشد بالفعل یا غیر حاصل بالفعل و بر هر دو تقدیر یا متناهی باشد یا غیر متناهی
و این بحسب قسمت عقلی است لکن انک جسم در خارج مرکب باشد از اجزایی که قبول انقسام نکند

بکند نه بفعل و نه بفرض محال است خواه متناهی باشد و خواه غیر متناهی و همچنین جسم اگر متناهی
در خارج مرکب باشد از اجزاء غیر متناهی بفعل خواه هر یکی قابل انقسام فعلی یا فرضی باشد یا قابل
هیچ یک نباشد و بطلان اول بوجوه بسیار روشن می شود و من سه را از آن یاد کنم یکی آنک اگر
اجسام ذوات المفاصل متألف باشد از این اجزا یا متداخل باشند یا متداخل نباشند اگر متداخل
شوند هیچ مقدار از آن متألف نشود و اگر متداخل نشود هر وسطی از آن میان دو باشد که ملاقی
شود بیکی از دو طرفا و غیر آن حد را که ملاقی او شده باشد بطرف دیگرش و منقسم شود فرضا
و هو محال و اینک مرکوز است در اجزا دایره است چون ملاقی مذکور نیست چه آنچ از آن محاذ
منکشوف بآن متعلق است یکی است و آنچ مماسات بآن متعلق است غیر واحد است چه مماس آنچ مماس
اوست از جهتی بر موضع مماس او با آنچ مماس اوست از جهتی دیگر واقع نگردد و دوم آنک آسیا چون حرکت
کند و در و اجزاء لایتجزی باشد با مادام که جزوی از محیط خود بیرون برود در محیط همو رخود افتد
پس چون از دائره طوق جزوی حرکت کند از دایره قطب یا هیچ حرکت نکند یا بیش از جزوی حرکت
کند یا جزوی یا کم از جزوی اگر هیچ حرکت نکند از دایره قطب تا آنک دایره طوق اضعاف اوست
مرار بسیار واجب بودی که سکون دایره قطب پدید بدی و پی اقرار روت حرکتا و این چنین
نیست چه ما او را مستمر الحرکة می یابیم بی آنک در و سکونی یابیم اصلا و اگر از جزوی بیش از آن
حرکت کند قطبی هنوز از طوقی تمام شود پس لابد باشد که از دایره قطب اقل از جزوی حرکت کند
و ما لا ینقسم منقسم شود و سیم آنک شکل مربع واجبست که قطر او و او را است که او را قطع کند بدو
مثلث متساوی طول باشد و هر یکی از اضلاع او پس اگر مرکب باشد از اجزاء لایتجزی واجب باشد
که قطر مساوی ضلع باشد و آن ممتنع است و صحت این بتأمل و اعتبار ظاهر شود و اما بطلان
دوم و آن ترکیب جسم متناهی است از اجزاء غیر متناهی بفعل بیان آن آنست که ما چون از آن اجزا
عددی متناهی فرا گیریم اگر متألف و در کل جهات منبسط مقدار نباشد جسم از آن متألف نشود
و اگر منبسط مقدار باشد پس جسمی حاصل شده باشد که او را نسبتی باشد بآن جسمی که فرض
کرده اند که اجزا او غیر متناهی است و نسبت عدد با عدد چون نسبت حجم است با حجم چه تا زدیاد
عدد حجم زیادت شود پس او مساوق او باشد لکن نسبت حجم با حجم نسبت متناهی است با متناهی
پس نسبت عدد بعدد نیز همچنین باشد و آن جسم که فرض کرده بودند که اجزا او غیر متناهی است
بفعل متناهی بوده باشد بفعل و هو المطلوب و باین روشن شد نیز که حرکت جسم و زمان حرکت او
متألف نشود از اجزاء لایتجزی و نه آنچ متناهی فرض کنند از ایشان از اجزاء غیر متناهی بفعل چه آن
هر دو مطابق مسافت اند و اگر قطع کنند بما لایتجزی من الحرکه قدری از مسافت اگر آن قدر
متجزی نشود پس مسافت مرکب شده باشد از اجزاء لایتجزی و اگر متجزی شود آنچ بآن نصف
آن قطع کنند نصف آن باشد که بآن کل آن قطع کنند پس منقسم شود از حرکت آنچ فرض کرده بودند
که غیر منقسم است و همچنین است نسبت زمان بحرکت چه زمان نصف او نصف زمان کل او باشد

چنانک

چنانک حرکت نصف مسافت نصف حرکت است بکل مسافت پس هر یکی از این سه اعنی مسافت
و حرکت و زمان منقسم شود بحسب انقسام آن دو دیگر و ظاهر شد از آنچ گفته شد که جسم چون
منقسم باشد بفعل لا بد است که منتهی شود قسمت او بجسمی که منقسم نباشد بفعل بل که قابل قسمت
فرضی باشد یا وهمی غیر متناهی بقوت یعنی آنک آن انقسامات بفعل اید البته پس هر جسمی قابل
انفصال است و آن انفصال اگر مودی باشد با فتراق آن فک باشد و قطع باشد و اگر مودی نباشد
بآن اگر بجهت امری باشد در خارج او آن است که باختلاف عرضین باشد در جسم و الا آن بوهم
باشد یا بفرض و اینک اجزاء غیر متناهی است بقوت مانع آن نیست که اجزاء محصور باشد میان دو طرف
جسم و نه آنک قاطع آن بحرکت قطع کند بل که این وقتی ممتنع بودی که ایشان موجود بودندی بفعل
و هر جسم طبیعی لابدست که مرکب باشد از ماده و صورت چه او خالی نیست از اتصالی در ذات
خود و او قابل انفصال است در حال اتصال پس قوت قبول انفصال حاصل باشد حال الاتصال
و نفس اتصال قابل انفصال نیست چه آنچ گویند که قابل چیزی است بحقیقت لابد باشد که با آن
باشد عند حصول المقبول لکن هویت اتصالی معدوم می شود بر طریان انفصال پس قابل او
نباشد پس جسم را چیزی است غیر اتصال که بآن قوی می شود بر قبول انفصال و او ست که
متصل می شود یکبار و منفصل دیگربار و او آنست که او را ماده و هیولی خوانند و او ثابت باشد
جسم را و اگرچه بفعل منفصل نباشد چه ثبوت او جسم را نه بواسطه نفس انفصال است فقط
بل که بواسطه قوت بر آن نیز و از نیست که هیولی ثابت باشد جسم را در حال انفصال و پیش
از آن و پس از آن و هیولی را در ذات خود اتصالی نیست و نه انفصالی و نه وحدتی و تعددی
و الا موضوع این اشیا نبودی و چون هرچه او جسم است یا متصل است یا منفصل یا واحد یا متعدد
پس هیچ قابل چیزی از آن شد جسم نباشد بل که قابل آن هیولی باشد و اتصال یا وحدت
صورتست و چون هر عاقلی با نفس خود رجوع کند بداند که هویت اتصالی جوهریست متصلی
و چیزیست که قایم باشد بذات خود و ماهیت جسم را تعقل می توان کرد بی او و پیش او از مقومات
جسم باشد و جسم مرکب باشد از او و از قابل او و مجموع ایشان جوهرست و اگرچه اتصال پیش از
این کتاب جوهر نیست بجهت آنک قایم است بهیولی نه بذات خود و مراد از انفصالی که اثبات
هیولی بواسطه قبول جسم او را کردند انفصال انفکاکی است و هر جسمی قابل این انفصال است
از روی طبیعت جسمیت و اگر ممتنع باشد قبول بعضی اجسام این را بجهت امری باشد خارج از
طبیعت جسم از آن روی که جسم است و دلیل این آنست که قسمت در جسم اگرچه غیر انفکاکی
باشد لابد بود که در مقسوم احداث اثنینیتی کند طباع هر یکی از اثنین طباع آن دیگر باشد و
طباع جمله و طباع خارجی که موافق باشد در نوع و هرچه صحیح باشد میان دو از آن صحیح باشد
میان دو دیگر پس صحیح شود میان این اتصالی که واقع است انفکاکی باشد آنچ صحیح باشد
میان المنفصلین و صحیح شود میان المتصلین از انفکاکی که رافع اتحاد اتصالی باشد آنچ صحیح باشد میان

المشائین واین همه باعتبار نشأ بدانست در طبایع آن بعضا بطبیعه طبایع عنصا بهیه هرجا که باشد
اقتضا شئی واحد غیر مختلف کند پس واجب باشد در جمیع یا امتناع قبول انفصال وانفکاک یا انفکاکی
یا امکان قبول هردو وچون اول حق نیست ثانی متعین باشد وامکان قبول جمیع است انفصال را
وانفصال انفکاکی که واقع ان باشد از روی طبیعت امتداد جسمانی که مقول است بر امتدادات
فلکی وعنصری با اختلاف اقسام ایشان بمعنی واحد واعداد امتدادات مشترک کند در انک متصل
اند بذات خودش وقابل انفصال واکرچه بحسب فرض باشد و نافی عایند هویت امتدادی ثابت
عند الانفصال نه در خارج ونه در ذهن واین قدر معلوم است ومشترک فیه ومقتضی حکم باحتیاج
بقا یکی با جمیع ما عدا الی الاجزا انها که می دانیم اجزا واز انها که نمی دانیم اجزا واو مانع نیست از انفصال
انفکاکی از روی طبیعت او چنانک بیان کرده شد وهیولی جسم را مجرد از صورت او نباید
واللا اشارت باو یا صحیح باشد یا صحیح نباشد اکر صحیح باشد یا قابل قسمت باشد یا قابل قسمت
نباشد اکر قبول نکند ان نقطه باشد حال در غیر والا جزو لا یتجزی باشد پس ایجاز او سوی جهتی
باشد غیر ان باشد از وکه سوی جهتی دیکر باشد وانقسام لازم وچون حال باشد در غیر واو
در وضع است لا محاله پس او یا خط باشد سطح یا جسم وهر کدام از اینها که باشد هیولی مجرد نبوده
باشد از صورت جسمیه خط وسطح لابد ست که حال باشد در جسم واکر قبول قسمت کند یا در
جهت واحده باشد وآن خط بود یا در دو جهت وآن سطح باشد یا در هر سه جهت وان جسم باشد
وهر کدام که باشد هیولی مقارن صورت بود واکر اشارت باو صحیح نبود واجب باشد که صورت
مقارن او نشود چه اکر مقارن او شود یا در حیزی باشد یا نه در حیزی واول محالست والا هیولی
در حیزی بوده باشد وقابل اشارت باو ومفروض خلاف اینست وثانی محالست والا صورت
جسمی مقارن او شود نه در حیزی پس جسم حاصل شود نه در حیزی انکاه منتقل شود بحیزی وان
باطلست ودیکر اکر صورت جسمی مقارن او شود یا نشود اکر اول بود ترجیح بلا مرجح باشد
واکر ثانی بود جایز باشد که حاصل نشود در حیزی اصلا ونه آنک حاصل شود در همه
احیاز در حالت واحده چه این هردو ظاهر البطلان است پس نباشد الا انک حاصل شود
در بعضی احیاز دون بعضی وحینئذ اختصاص او بان حیز لمخصص بوده باشد چه کافی نیست
در اختصاص هیولی بحیزی انضاف او بحیزی که اقتضا حیزی نکند اوراجه نسبت هیولی
با ان اوصاف بجمیع احیاز یکی است وآنچ مقتضی حیزیت اورا فرض کرده ایم که منتفی است لکن تخصیص
من غیر مخصص باطلست وچون باطل شد اقسام باسرها بر تقدیر تجرد هیولی از صورت پس تجرد
او ازو باطل باشد واکر هیولی در جسم مجرد شود از صورت اکر متکثر شوند بی متمیزی محال
باشد واکر متحد شوند باتصالی وامتزاجی وترکیبی صورت منفیه مفترض شود واتحاد بر
غیر این وجوه باطلست وانعدام احد الهیولیین اولی نیست از ان دیکر پس لابد باشد از انعدام
هردو ومعا انکاه اکر تخصیص کنند بعضی از هیولی بصورتی دون البعض پس منقسم بوده باشد ومتمایز

آن هر

صورتی نوعی دیکر با
مقارن او شود هم

بمتمایز الاجزاء صورت ومحال لازم است خواه متصل شود بعضی ببعضی وخواه که منفصل شود از او و
این وما قبل او دلالت می کند بر انک هیولی مجرد نشود از صورت مطلقا وکیف کان بلکه اول از
دلالت می کند بر انک مجرد نشود بعد از حصول صورت در او ودوم باشد که حدس کند از
عدم تجرد او از صورت مطلقا وصورت نیز مجرد نشود از هیولی چه انفکاک از ان روی که اصالة
اکر عین باشد بذات خود از حیزی که قایم باشد در وان استغنا باقی ماند بقا ذات او وسابق
کرده شد که چنین نیست وهیولی دیکر خالی نمی شود از صوری دیکر که اجسام بآن بانواع مختلف
می شوند چون صورت ارضی وهوائی وفلکی چه اجسام مختلف اند در لوازم از انجهت که ایشان
یا قابل انفکاک والتیام وتشکل باشند بسهولت چون اجسام رطبه یا بعسر چون یابسه یا قابل انها
نباشند چون تعدد جهات چنانک بدین زودی بدانی واختلاف در لوازم مقتضی اختلاف
در ملزومات پس مقتضی این امور جزئیت مشارکه در جمیع اجسام نباشد چه اکر اقتضا هیولی کردی انها
کردی هر جسمی چنان بودی وچنین نیست ونه هیولی نوجه او قابل انست وقابل فاعل مقبول
نباشد پس این امور را علتی باید غیر این هردو وان علت اکر مقارن اجسام نباشد نسبتا او با جمع
اجسامی که قابل باشد از و متساوی بر تخصیص بعضی از ان بصفتی معین دون بعضی باستحقاق
او را تخصیص باشد بی مخصصی وان محالست انکاه قابل امادت استعداد قبول مستعد را بذات خود
نه بجعل جاعلی واکر ان علت مقارن اجسام باشد ان صورت نوعی مذکور باشد وان انجهت واز
شد تعلق او بهیولی که واجب است تعلق او بامور انفعالی وهمچنین است حال در انک هیولی لابد
باشد او را از استحقاق مکانی خاص یا وضعی خاص وبودن جسم بر وجهی که مستحق اینی ما کیفی یا غیر ایشان
است غیر محصول او باشد در این ورای کیف وادراک که کونه علی تلک الصفه از و زایل می شود
واستحقاقه لان یکون علی تلک الصفه از و زایل نمی شود وهر یکی از هیولی وصورت نشاید که علت
مطلقه وجود ان دیکر باشد ونه واسطه مطلقه در وجود آن والا متقدم باشد بوجود او وتخصیص
اقبران ونشاید استغنا هر یکی از ان دیکر مطلقا والا ترکیب میان ایشان ممتنع بودی بل احتیاج
باشد هر یک از ایشان بدیکری از وجهی که محتاج نشود آن دیکر باو از ان وجه تا دور لازم نیاید
وافتقار هردو با هم باشد از سببی که غیر ایشان باشد وانک هیولی را در حد ذات خودش مقدار
نیست ونه قبول قسمت الا بحلول مقدار وصورت جسمی در و نیست واین وقتی که ممتنع بودی
که هیولی را بنا قندی وهیچ حیز در حال نبودی انکاه سا قندی اورا وان در حال شده بود
حلول الشری ان چه محالست که حیزی که او را طول وعرض باشد بر وجه مذکور حال شود در
حیزی که نه طول باشد او را ونه عرض چنانک دانستی اما چون محلی باشد که او را با حالی باید
که استفادت کند محل از ان حال صفتی پس اکر غیر کند محل را از ان حالی در عقل او را در حد
ذات خود عاری باید از صفت مستفاده چون اسود اکر نظر محل سواد کنند آن در حد ذات خود
اسود نباشد نه انک ذو لونی متضاد سواد باشد وهمچنین است هیولی چه او استفادت مقدار

بنان

هیولی مقترن بصورت
مجرد نبود باشد از
صورت اصلا وثانی دلالت
میکند بر انک

باشدم

وعدم قبول نیکند نوع اعاده
چیزی که منتفا ایشان است
جهه استعداد قبول ود وقیل هم

بد
ی

وقبول قسمت از صورت می‌کند پس هیولی را در عقل من حیث هی هیولی بگیرند نه من حیث هی متصورة
بصورة او غیر متصوره بها او را در حد ذات خویش مقدار نباشد لکنه قبول قسمت جه او استفادت
این هر دو می‌کردد وهمچنین وحدت وکثرت وغیرهما واین معنی از حلول متفاوت یعنی حلول الست
از صورته
بر وجه مقدم وهر جسمی یا بسیط است واو آن است که در وی ترکیب قوی وطبایع نباشد یا طبیعت
کل او وطبیعت جزو او شی واحد باشد یا مرکب واو برخلاف این باشد وایشان هر دو مشترک‌اند در آن
هر یک از ایشان را جون بکذارند با طباع خویش قاسری لابد باشد او را با آنک حال چنین باشد از رو
وشکلی ومقداری هر یک را از آنها معین ومقتضی این یا امری باشد خارج از جسم وخارج نمی او
یا غیر خارج از جسم
مفروض است پس غیر خارج باشد وآن یا مشترک فیه باشد میان جمیع اجسام واین باطل است
والا مشترک شدندی همه در آن معین از این امور واین چنین نیست یا غیر مشترک وآن اموری باشد
مختلف که هر یک از آن مخصص باشد بجسمی از اجسام وآن طبایع این اجسام است که این امور مقتضی
است بایشان واقتضای این طبایع اقتضا می‌کند این امور را اقتضائی باشد که قاسری با وجود او
او را از ایشان ستوان کرد یا این چنین نباشد واول باطل است بجهت آنچ مشاهده می‌کنیم از زوال قاسر
از او وعود جسم با آنچ مقتضی طباع او باشد از آن بعد از زوال قاسر پس ثانی متعین باشد واو آنست
که موجب این امور نباشد بل که مقتضی استجاب ایشان باشد ولازم نیاید از اینک هر جسمی را
وضعی است که هر جسمی را مکانی باشد جه مکان سطح باطن جسم حاوی را می‌خواهیم که مماس سطح
ظاهر باشد از جسم محوی وبرین تقدیر جسمی که اجزا اجسام باشد او را وضع باشد ومکان نباشد
وهر جسمی که او را امکانست مکان او یکی باشد اما اگر بسیط باشد بجهت آنک طبیعت واحده اقتضا
کند از آنها که لابد باشد که لازم جسم باشد یک حیز که مختلف نشود با وقات واحوال الا آنکه مانعی
منع کند از آن وجون مانع مفقود شود اقتضا کند از هر جنسی از آنها که لازم اجسام باشد از اعراض
شی واحد وبر نهج واحد واما اگر مرکب باشد اگر احد اجزا او غالب بود مکان او مکان غالب باشد
واگر هیچ یک غالب نباشد اگر در آن اجزا باشد که امکنه ایشان که در یک جهت باشند غالب باشد
بر باقی مکان او آنست که مقتضی غالب باشد در آن جهت وجه هیچ غالبی مطلقا در آن نیست واگر در آن
اجزای بدین صفت نباشد مکان او آن باشد که اتفاق وجود او در آنجا افتاده باشد جون میادیات
متساوی باشد جه اگر میل کند بیکی از امکنه که متساوی باشند بنسبت بآن تخصیص باشد بی مخصص
ودو مکان طبیعی جسم را نباشد والا در وقت حصول در یکی از ایشان اگر طلب دیگر بکند پس مطلوب او
طبیعی باشد نه آنچ در وی است واگر طلب نکند آنچ در آن باشد طبیعی بود او را وجون مفارقت کند از ایشان
اگر هیچ یک از ایشان را طلب نکند پس هیچ یک از ایشان طبیعی نباشد او را واگر معا هر دو را طلب
کند توجه او بهر دو دفعه ممتنع بود وهمچنین توجه او باحدی دون الاخر حدا و ترجیح بی مرجح باشد
واگر واحدی طلب کند فقط دون غیره پس وطبیعی باشد او را نه غیر او وطبیعت واحده بسیط اقتضا
کند از اشکال شکلی واحد وآن کره است والا هیأت مختلف شده باشد از قوت واحده در ماده وا

پس تأثیر کرده باشد موثر واحد از آن روی که واحد است در دو بل واحد هم چنین تأثیری مختلف
وبطلان آن ظاهر است وممکن نباشد استناد شکل کری جسم را بجسمیت مشترکه جه آن شکل البته
که متعین باشد بمقادیر مختلف پس از روی تعین او متأخر باشد از آن مقادیر پس مستند شود
از آن روی که چنین است بغیر قدر مشترک از جسمیت وجون جسم را امری از امور حاصل شود
بقیام مستوجبان بجهت اسبابی بوده باشد که ما آنرا تفصیل نمی‌دانیم وآن یا راجع باشد بعلل فاعلی
یا بعلت غایی یا بهر دو معا ووجود جسم غیر متناهی یا اجسامی که مجموع آنرا نهایتی نباشد واگر چه
هر یک از آن متناهی بود محال است والا ما را باشد که فرض کنیم در آن جسم یا در آن اجسام دو بعد
که بیرون روند از مبدای واحد جون دو ساق مثلث که لایزال بعد میان ایشان متزاید می‌شود
بحسب تزاید ایشان در نفس ایشان پس اگر آن دو بعد مذکور ممتد باشد الی غیر النهایة ما بینهما
نیز الی غیر النهایة باشد جه ما تزاید ومساوی تزاید ایشان فرض کردیم پس ما لا یتناهی محصور باشد
بین حاصرین وهو محال واین فرض واقعست در نفس امر جه اگر ما جسمی مستدیر جون سپری مثلا
مثلث متساوی کنیم سعت عالم جسمانی بحسب انقسام او منقسم شود واگر میان هر دو ساق متناهی
باشد پس کل متناهی باشد یا غیر متناهی باشد با آنک منحصر است میان الساقین بین البطلان بود و
خارج اجسام ومیان ایشان خلا نیست ونه این بعدی نام می‌خواهند که قایم باشد بذات خود
نه در ماده که از شان او آن باشد که جسم از او پر کند ولکن ممکن بودی خلو بعد مذکور از ماده
آن فراغ را مقداری بودی در جمیع اقطار وبعضی از آن اصغر بودی از بعضی وبعضی اکبر جه آنچ جسمی
در آن کنجد زیادت بود از جسم که کوچکتر از آن بود واکبر از او در آن نکنجد پس آن فراغ عدم محض
نباشد جه عدم محض قابل مساحت وتقدیر نبود ونه آنک بعضی از او اکبر باشد از بعضی وبعضی
اقل وابعاد خلا جون میان اجسام باشد غیر ابعادی باشد که میان ایشان باشد از اجسام
جه بعدی که اخذ باشد از زاویه علیا تا زاویه سفلی از آنچ محاذی اوست در ابعاد آن اجسام
خلاء م
متساوی آن نیست وجون معدوم نیست موجود باشد یا قایم بذات خود بغیر خود اگر قایم
باشد بذات خود متصل باشد جه مطابق جسم متصل است وهرچه مطابق متصل بود متصل
باشد وهو متصل اتصالا ودر ماده است پس خلا بعدی باشد در ماده وهیچ جیزی از آنها که
بعدی است در ماده خلا نیست پس هیچ از خلا خلا نباشد هذا خلف واگر قیام او بغیر او بود
در ماده باشد نیز وخلف عاید شود وانگاه جگونه تصور کند حصول جسم را در آن بر وجهی که بعد
او وبعد جسمی که حاصل است در وی متداخل شود باشد بر وجهی که کل هر یکی از ایشان ملاقی کل آن دیگر
باشد پس نه ایشان بر واحد نابد باشد ونه کل بر جزو وممکن نبود که مانع از تداخل جسمین یعنی صورت
یکی از ایشان در حیز دیگری باشد الا بعدی که او را اختصاصی باشد بحیز بذات خود بخلاف آنچ
او را بطبیعت خود اختصاصی نباشد نه بحیز ونه بوضع جون ماده وسایر آنچ قایم باشد بجسم از اعراض
با آنک ما تجسم نمی‌جوییم الا جوهری که ممکن باشد در وی فرض ابعاد ثلثه متقاطع بر زوایا قایمه پس

او جوهریست و کونه قایما بذاته اثری و این واضح است و دوم صورت او کونه شیئا که از شان او باشد
قبول این ابعاد و ابعاد مذکور عرضی است در وی که آن جسم تعلیمی است و چون نظر بکنیم بخلا این همه را
صادق می‌یابیم بر آن پس اگر خلا فرض کرده بودند جسم بوده باشد اللهم الا آنک اکتفا کنند در
جسم بانچ یاد کردیم و حسب اختلاف لفظی گردد و خلایی که خارج ابعاد کل اجسام اگر وجود او
جایز باشد عدم تناهی او ممکن نباشد بعلتی که گذشت در امتناع عدم تناهی اجسام و نه تناهی او نیز
و الا حصول عالم جسمانی در حیزی از وی دون ما عداه از سایر اجزا او با آنک او در نفس خود متشابه است
و هیچ اختلافی در وی نیست ترجیح باشد بی مرجح چه امور داعیه را بر ایقاع آن بنا کنند و فاعل بنا وی
المتشابه شی متشابه تخصیص بعضی اجزا او بحیزی دون بعضی نکند و وقوف اجسام ثقال ذوات الحجم
بر آب و انجذاب بشره در محجمه از اموریست که مبنی بر امتناع خلا و دلیل امتناع لاتناهی ابعاد و در نفی
وجود خلا وجوه بسیار گفته اند غیر آنچ گفتیم و لکن ملایم قصد اختصار نیست و ظاهر شد از آنچ مقرر گشت
که هر جسمی را ماده و صورتی و طبعی و اعراضی است اما ماده او معنیست که حامل صورت اوست و هو
او ماهیت اوست که بآن ماهیت او اوست و طبیعت او قوتیست که صادر شود از آن تغیر او یا سکون او
از ذات او باشد و اعراض او آن اعراضی است که ماده او چون بصورت او متصور شود و نوعیت او تمام
شود آن اعراض لازم او شود یا عارض گردد از خارج **مقاله دوم از فن اول از جمله سیم در عناصر**
و احوال آن باعتبار انفراد جسمی که از شان اوست که حرکت مستقیم کند منقسم می‌شود بکثیف
و او آنست که حاجب ابصار ما باشد از ابصار نور بکلیت و لطیف و او آنست که نه حاجب ابصار ما باشد
از ابصار نور و بمقتصد و او آنست که حجب کند از آن حجبی غیر تام با اختلاف مراتب و در آن حجز
و منقسم می‌شود جسم مذکور بوجهی دیگر بحار خفیف و بارد ثقیل و میان این اربعه دقت و این جسم
چون نحیف باشد انفصال او دکلیت نوع او قابل خرق بوده باشد و قبول او اثر او ترک اثرا اگر بسهولت
باشد رطب بود و اگر بصعوبت باشد یابس بود و ما چون تامل می‌کنیم بسایط جسمانی را که نزد ماست
در عالم کون و فساد نمی‌یابیم از آن خارج از چهار زمین و لازم اوست از تقسیم اول کثافت و از ثانی برودت
و ثقل و از ثالث یبوست و آب و لازم او سه از تقاسیم سه گانه اقتصاد و برودت یا ثقل و رطوبت
و هوا و لازم اوست از تقاسیم مذکور لطافت و حرارت یا خفت و رطوبت و آتش و لازم اوست از سه
گانه لطافت و حرارت یا خفت و در یبوست او یا رطوبت او شکیست اما آنچ بحسب تقسیم اول است ظاهر
ما را بود زمین و آب و هوا و خفی نیست بر ما از آتش و دلالت می‌کند بر وجود آتش آنک ما می‌بینیم آتش را که
هرگاه که قوی‌تر است تلون او کمتر است چه گیر اصل آن چون آتش در آن قوی می‌شود لون نمی‌رود
و می‌یابیم اصول شعله را و آنجا که آتش قوی باشد و ممکن از احالت تمامه اجزاء ارضی را شفاف چنانک
او را ظل نمی‌باشد و اجسام دخانی چون صاعدی شوند بقرب فلک محترق می‌گردد و اگر آنجا طبیعتی
محرقه نبودی که آن اثر از آن احتراق دایم یا اکثری نبودی و اگر آن آتشی نزد فلک است لطیف نبودی
واجب بودی که ساتر آسمان و کواکب بودی پس ثابت شد که آتشی که نزد ماست از آنجهت ساتر ما

ساتر ما را خویش است که مخالط اوست اجزاء ارضی و از آنست که هرگاه که اجزاء ارضی در وی بسیار
است لون او قوی‌تر باشد و هرگاه که آن اجزا کمتر باشد لون آتش صافی‌تر بود و مایل بشفافیت
پس ثابت شد که نار بسیطه شفاف است چون هوا و اما آنچ بحسب تقسیم دوم است نزدیک است بوضوح
لکن حرارت هوا بقیاس با آبست نه با آتش و از آنست که آب منشعب می‌شود بهوا چون گرم و لطیف
گردد و بخار شود و اگر هوا گرم‌تر از آب نبودی اخف و الطف از وی نبودی و چون احساس کنیم در هوا
که مجاور ما بدان ماست برودتی آن بسبب آن باشد که ممتزج شده باشد با آنچه که مخالط شده
باشد با او از آنچ که مجاور او باشد و اگر نه زمین بآفتاب گرم می‌شدی و هوایی که مجاور زمین است
بواسطه زمین گرم می‌گشتی هوا از این سردتر بودی و لکن هوایی که مجاور زمین است گرم می‌شود تا بحدی
و برودت اندکی می‌شود پس ما فوق آن حد ابرد باشد تا بحدی که امتزاج نمی‌شود با آنچ او گرم باشد
و لکن نه چون آتش و آنچ محقق برودت زمین می‌کند آنست که چون زمین منحی نشود بر آنچ حاره
و نه باشعه شمس و کواکب و نه بغیر آن در زمین ظاهر شود بردی محسوس و اما آنک زمین ابرد است
از آب با آنک آب ابرد است از زمین مشکوک فیه است و مولد آنک زمین ابرد است از آبست که زمین
اثقل است از آب و این قطعی نیست چه ازدیاد ثقل او شاید که بسببی دیگر باشد غیر شدت برد و لیک
احساس برودت آب بیشتر دلالت می‌کند بر آنک در نفس امر همچنین است چه شاید که آن از جهت
فرط وصول اوست بمسام بجهت آنک گرم‌تر است از مس گداخته با آنک احساس بحرارت مس گداخته بیشتر است
که احساس بحرارت آتش و اما آنچ بحسب تقسیم سیم است واضح در ثلثه اول و در یبوست نار رطوبت و برودت
اما یبوستش آنرا استدلال کرده اند که حرارت شدیده مفنی رطوبت باشد از ماده و این دلیل نیست
تحقیق چه ازالت رطوبت بسبب تلطیف و تصعید است نه بسبب آنک او یابس است در نفس خود
اکا آتش آب را بواسطه آنک او را بخار و هوایی گرداند رطب می‌کند از آنچ بود و اشد منها و علی هذا
واجب آن باشد که آتش رطب بود و اما رطوبت آتش بعضی بر آن استدلال کرده اند که او سهل القبول
شکل را سهل الترک آنرا و این ضعیف است چه آنچ ما او را حس می‌یابیم آتشی است که نزد ماست و شاید
که آن بسبب مخالطت اجزاء هوایی باشد با آن و محتمل باشد که در نار بسیطه جسمانی باشد چون نار و را
قیاس کند بهوا و آب و اگر چه یابس نباشد بقیاس با زمین و آتش بالغ است در حرارت و زمین حس او
اشد است از برد او و آب برد او اشد است از رطوبت او بلکه او را تا طبع خویش گذارند شاید که منجمد شود
اگر جسمی حار بتسییل او نکند الا آنک جمود او چون جمود زمین نباشد پس او رطب باشد بقیاس با زمین
نه مطلقا و اگر برودت هوا باشد که احیاد آب کند هوا ابرد بودی از آب و خلاف آن بیان کرده شد
و دلیل بر حصر عناصر در چهار آنست که ایشان یا خفیف اند یا ثقیل و هر یکی از ایشان یا مطلق یا غیر مطلق
پس خفیف مطلق آن بود که در طباع او باشد که حرکت کند بغایت بعدی که ممکن نباشد که از اجسام
بالاتر رسد از جهت آسمان و آن آتش است و خفیف غیر مطلق آن بود که در طباع او باشد که حرکت کند
در آن بعد بآن جهت و لکن نه بغایت بعد و آن هواست و ثقیل مطلق آن بود که در طباع او باشد

بآن ٤

که حرکت کند بغایت بعدی که ممکن باشد وصول این اجسام با و از جهت سفل و آن زمین است و بعض
غیر مطلق است که در طباع او حرکت باشد بآن جهت نه بغایت و آن اینست و ... این
اجسام خالی نیست از کیفیتین فعلیتین اعنی این دو کیفیت که ممتد باشند برو تحریک آنند و ایشان حرارت
و برودت اند و از کیفیتین انفعالیتین اعنی این دو کیفیت که ممتد بقبول و عدم قبول آنند و ایشان رطوبت
و یبوست اند و درین اجسام ساکن از چهار باشد فقط یا نادر فقط چه قسم دیگر انسان نمی کند
او را رطوبت با یبوست و همچنین نه آید در رسمان این رطب باشد فقط یا یابس فقط و احتماع
چهار باشد ازین کیفیات در بسیطی واحد از شهای آن الامتناع است و هیات غیر عامه جمیع احساس
را که لوم باشد چون لون و طعم و رایحه شاید که این اجسام از آنها خالی باشد چه ما را لون معلوم و نه
طعم و نه رایحه الا آنکه مخالط او غیر او باشد و شاید که این اجسام را بعضی ازین با کل این باشد و ما
احساس بآن نکنیم بسبب ضعف آن درین اجسام یا بسبب عدم شرط احساس و حرکات عناصر با مکنه
ایشان اگر قسری بودی حرکت اکبر از اجزا او بمکان کلیت او اسرع از حرکت اصغر از اجزا بآن مکان نبودی چه
فعل قاسر در اصغر اقوی باشد از فعل او در اکبر بسبب کثرت ممانعت در اکبر و بعضی ازین اجسام
مستحیل می شود بکیفیت بعضی و بعضی اجزا آنها منقلب می شود بعضی اجزا دیگر اما استحالت بسبب
آن در آب می دانیم و اگرچه احتمال غیر آن دارد از آنها که می دانیم از آبها و ... با مماست حرکت
چنانک آب مثلا سخن می شود بمجاورت آتش یا بمماست آن یا بمقابله آفتاب یا بحرکت و بخضخضه
و بتنجر او نه بجهت آنکه اجزا ناری فاشی می شود در آن و الا نمی آنچه در کوز خزف بودی اسرع
از آنچه در بطحه نحاس بر شعبه قوام ایشان و مسام ایشان آنگاه چون ... آب ... شده بود و باشد و آینه
ملموس فاشی را کجا امکان مداخلت باشد تا مداخلت کند در آب ... و مشاهده نکند در زوال
حرارت و چگونه آب ... آن شعاع منی بکردی اگر ... بودی ... ما فوق
خویش بکردی چه صعود در طبع اجزا ... و ... بحرکت سخن می شود و آنچه ...
با فاشی شود در آن و ... که گویند آتش در آن کامن بود ... از آن گرد چه آب
... سخن می شود با آنک ظاهر و باطن او هر دو گود بعد از آن گرم کشند و اگر در باطن آتش ...
بودی ... احساس آن بکردندی آنگاه چگونه باور دارند که ناریتی که متصل است از ...
و آنچه باقی است در ... او کامن بود در خزف و این احساس بآن نکردند بکسر و رض و سحق و همچنین
ناری که در زجاج داشت با آنک آبگینه ... در اندرون او شست کند و گویا این ...
که محتاج بایضاح نیست بسبب وضوح آن و این اجسام بمقابله ... مستعد قبول سخن می شود ...
که مقید او ست و حرارت ایشان بشدت مقابله شدید شود و بضعف آن ضعیف و از آنست که
... و این ... که ... است بذات خود و الا هوائی که دور تر از زمین
بودی گرم تر بودی ... که با آفتاب ... و این ... چه سر کوه او ... که در
هواست سرد تر باشد ... در تابستان بسبب بعد ... از مطرح شعاع ... قاعده زاویه ...

... آفتاب ... منعکس می شود از وضوع ... که ... چون نزدیک شود
بآن و اگر ... احراق بکند چه هوا ... تحت کردی میان ... میان
انوار سماوی چنانک سحاب واقع ... جانب ... بحری او ست حجت می کند با آنک طبع آب ... است
و همچنین مراه محرقه ... که اشعه از سطوح آن منعکس می شود ... و احراق ... کند بسبب اشتداد
اضوا بجهت تعاکس ایشان . و اما انقلاب بعضی از اجزاء عنصری دیگر بآن ظاهر شود تا که آتشی
که متصل است از شعل اگر آتش نماندی بدید ندی یا احراق کردی آنچه مقابل او بودی و بعضی
جواهر ... چنانک اگرچه در خیمه باشد ... هوای گردد و ما مشاهده می کنیم که هوا ... سود
... و طاسی که مکتوب باشد برجه بر قطرات آب ظاهر می شود و آن از رشح نیست چه
طبع آب صعود نیست و اگر رشح بودی از حار اولی بودی و نه از آن است که موجود بود در هوا
و فرود آمد در تابستان اگر اجزا مائی در هوا حاصل شود متصاعد شود بسبب افراط حرارت
هوا تابستان پس مجاور اناء نماندی و اگر نماندی لازم آمدی تقاطر آن بتواتر حصول ندی
بعد از مسح آن هر بار پس منقطع شدی تا آنکه اناء بحال خود باشد تا ... از آن قبل
هر باری نبایدی ... حصول قطرات بسبب تباعد آن از اناء و این همه بر خلاف واقع است
و لازم نیاید که آن قطرات هوایی دیگر را همچنین آب کردانند تا آب روان گردد چه آب ... لطفی
که دارد انفعال او از هوا زودتر شود و برودت او منکسر گردد و ... که ...
قبول کیفیت ... باشد بکیفیت او بآن و حفظ او ... حاصل شود و اگر ترکب قطرات
برا ... بودی که متبدد بودی در هوا ... که ...
عظیمه که ... بودی اولی بودی و اگر آن از آنها ان بودی که اجزا بخاری نزد ...
... که ... بودی حال در آن نزد قرب احساس و بعد للقرب آن و گاه ...
که مشاهده می کنند در قلل جبال که هوا از شدت برد منجمد می شود و سحابی گردد که نه از ...
دیگر آمده باشد و نه منعقد شده باشد از بخاری ... آنگاه ... سحاب را که برف ...
افتد آنگاه محو شود آنگاه عود کند و اگر این حاصل شود با شدت بردی که ... هوا است بسبب
وجود مانعی باشد یا فقدان شرطی که مطلع نشده باشیم و صیرورت آب بهوا مشاهد است ...
... که ... لطیف گردد و ... شود و صیرورت آب ... در بعضی
مواضع معاینه مشاهده کرده اند و این از آن نیست که با آب اجزای ارضی بود و ... شد با آب
منفصل شد و اجزا منعقد گشت چه آب را صرف می ... و منعقد می شود در زمانی اندک بر وجهی
که می دانیم آب را اجزاء ارضی بمقدار سنگی نیست که از او حاصل شده است در آن زمان اندک
بآن م اجزا ... شده باشد و اگر اجزا ارضی کثرت ... آب بودی مشاهده کردندی ...
و این انقلابات دالست بر آنک عناصر را هیولی مشترکست که خلع صورتی می کند و لبس صورت دیگری
و اگر نه این بودی انقلاب محال بودی چه صیرورت هویتی هویتی دیگر را یقین الامتناع است و

این چون صبیرورت سواد بیاض نه اسود یا سفید بان وجه که سواد از و زایل شود و سپید در و حاصل شود. و این عناصر متخلخل می شوند بحرارت و متکاثف می شوند ببرودت و این معلوم است بتجربت و تخلخل یا بتباعد اجزاء جسم باشد بعضی از بعضی یا بانک متخلل شود میان اجزاء اجسام ارقا دان که مناسب او نباشد کل المناسبه و یا بزیادت مقدار جسم بود نه باضافت مادهٔ دیگر با او بل بجهت انک مادهٔ را مقداری نیست در حد ذات خود پس لازم نباشد که ماده وقف باشد بر مقداری واحد بل که ماده من حیث هی هی نسبت او به مقداری کبیر و صغیر علی السویه است و تکاثف آن است که مقابل تخلخل باشد بیکی از دو معنی او و تخلخل گاه باشد که طبعی باشد چنانک حاصل می شود نزد انقلاب آب بهوا چه این هوا را طبعی است و گاه باشد که قسری باشد چنانک حرارت آب را بی کند و تکاثف نیز منقسم شود بطبیعی و قسری. و چون قاسر هر یکی از ایشان زایل شود باز گردد بانج مقتضی طبع اوست هر دو
و این عناصر چهارگانه زیرین ترین همه است زمین و بالای آن آب و ایشان بمنزلت یکی کره اند و چون قطر زمین
یاد کنند بان قطر مجموع هر دو را خواهند و هوا بایشان محیط است و آتش بهوا محیط. و کل عناصر بر
موضع خویش موجود هستند چه قوی اجرام سماوی نفوذ می کند در ایشان و در بار را احداث
چیزی می کند که مخالط وی شود سبب آن دخانی و بخاری می گردد و مخلوط می شود بان بار دی
و هوایی و صاعد شود بجهت فوق بحر مایی و ادخنه ارضی و مخلوط می گردد بان پس شاید که جمله
میاه و انج مجاور آن باشد از هوا مخلوط باشد و ممزوج و مشابه آن است که زمین را سه طبقه
باشد محوضت و طبقه مخلط از ارضیت و مائیت و طبقه منکشف از آب که آفتاب روی او را خشک
کرده است و آن بر است و جبل. و مکان آب کلی بحر است و هوا را بر طبقات است. چه انج نزدیک زمین است
از و مسخن می شود بمجاورت زمین که مسخن شده باشد بشعاع و انج دور باشد از زمین سرد
می شود پس طبقه هوا اسفل بخاری باشد و خار و بر دیک او باشد طبقه بخاری بارد انگاه نزدیک
او باشد هوایی که نزدیکتر باشد بمحوضت یا هوایی محض یا هوایی دخانی چه دخان اخف است
و نفوذ او قوی است از نفوذ بخار. و پس از طبقات هوا طبقه آتش است و اگر نه وجود آتش بودی
اجسام دخانی که متصاعد می شوند با نجا می رسند ندی. و باشد که او صرف باشد بسبب عنت
احالت او انج مخالط او می شود با تش. و در علم هیات بیان کرده اند که غایت انج ممکن است که بخار
مرتفع شود از مرکز زمین تا اقرب بعد قمر است از مرکز زمین و آن باعتبار انک نصف قطر زمین را
یکی کیرند سی و سه بار چندان باشد و چند ربع او بتقریب. و بعضی از فضلا علم هیات بیان
کرده اند که منتهای بخر مغلیظه که قابل ضوء اند و مهب ریاح و ارتفاع غیوم و انعکاس اشعه از زمین
ارتفاع او از سطح زمین پنجاه و یک میل باشد و نوزده دقیقه تقریبا و زود باشد که مقدار میل
را بشناسی و این کره را کره بخار خوانند. و این چهار اسطقسات مرکبات اند چه ما چون مرکبی را
در فرع اسق می نهیم حاصل می شود از و جوهری ارضی و مایی و هوایی و آب و زمین چون مختلط
شوند لابد باشد از حرارتی طابخ ایشان و جوهر طابخ ناری است. و فکیده رطب و یابس را است

١٥٠
که رطب یابس می شود و ترکیب را بواسطه رطب قبول اشکال حاصل می آید و بواسطه یابس
حفظ اشکال. و فایده هوا انضاج است. و فایده باد تکاثف است که جا فظ هست و ترکیب را
دیگر آنکه اشیایی که مجاور فلک اند متحرکند بحرکت او و موکد است حرکت شهب و ذوات الا
ذناب بر موافقت فلک چنانک بدین زودی بدانی. و کره هوا صحیح الاستداره نیست از جهت مقعر
چه مماس آب و زمین است پس در وهاد و اغوار داخل شود و جبال و غیر او از مرتفعات در ود
داخل شوند. و مجموع آب و زمین نزدیک اند باستدارت و اگر چه استدارت حقیقی نباشد
و اگر چنین نبودی یا مستقیم بودی از مشرق بمغرب یا مقعر یا محدب. و اول باطل است و الا طلوع
کواکب بر جمیع بلدانی که موضوع بودی بر آن سطح و غروب ایشان از آنها در یک زمان بودی پس
اوقات خسوفات در شیء از بلدان مختلف نشدی. و دوم نیز باطل است الا کواکب بر بلدان غربی
مثل شرقی بودی. پس محدب باشد از مشرق بمغرب و همچنین از شمال بجنوب چه اگر مسطح
بودی ظاهر نشدی از دیاد ارتفاع کواکبی که قریب بودندی از احد القطبین و بعید و از دیاد
انخفاض او بحسب سلوک سالک از شمال با جنوب و اگر مقعر بودی خفا انج بقطب شمالی
نزدیکتر زیادت شدی هر گاه که توغل در شمال زیادت شدی پس سکون از زمین محدب
باشد از جمیع جوانب. و حدس کند از آن که همه زمین همچنین است لاسیما نزد اعتبار استدار
ظل زمین در همه خسوفات چه اختلاف قرست در وست و آن سبب ظل زمین است و اگر نه کوژی
آب بودی سایر بحر از هر کدام ناحیه که باشد و بهر حس از همه دیدی و زمین را قدری
محسوس نیست نسبت با آسمان ناحیه که رود چون نزدیک می شود بتر او اول بار روی آب روس خیال
را بیند با منار بعد از آن چندانک می شود مرتفع می شود او را شافتی کوسا که غرق بوده است
در دریا و ظاهر می شود اندک اندک و اگر سطح آب مستوی بودی بدفعه واحده همه را بدیدی
و زمین در میان آسمان است چه آفتاب و غیر او از کواکب چون غروب می کند تا مشرق نمی‌آیند
الا بتمام حرکت دوری و اگر پس از تمام دور رجوع کردندی طلوع از مغرب کردندی و چنین نیست
و اگر زمین از مرکز عالم زایل کردی بهر جانب که فرض کنند قاصد علو بودی و این ملایم او نیست
و اگر موضعی از آسمان نزدیکتر بودی از کسی که ساکن که او محاذی آن موضع بودی آن آسمان کمتر از نیمه
دیدی و آنک ساکن او محاذی موضع بعید بودی از آسمان بیش از همه دیدی. و زمین را قدری
محسوس نیست نسبت با آسمان و الا عامت کسانی که بر زمین اند از آسمان ندیدندی ابدا الا اقل از
نصف او بقدر تفاوتی که میان مرکز زمین باشد و محیط او. و آنچ ظاهر است ما را از آسمان نیمه است
تقریبی که لا یعتاد را التحقیق نیمه محسوسا و اگر نه چنین بودی کواکب را از ثوابت چون نقطه ندیدی
در آسمان با آنک ارباب علم هیات بیان کرده اند که او بزرگتر است از زمین با ضعاف بسیار و
زمین متحرک نیست بحرکت دوری و الا بایستی که اگر کسی از مقام واحد تیری واحده دو تیر یا دو
بد و جهت اندازد مختلف بعد بین مسقط ایشان در مسافت مرئی مختلف یافتی لکن ایشان متساوی ی یابند

ونضاریبی که در سطح زمین است بسبب جبال ووهاد منزلت خشونتی است که در ظاهر بعضی
از کرات باشد که بدست خویش نواحی سازیم پس قدح نکند در آنک شکل جمله زمین کری باشد
بحسب حس واکرچه کری نباشد بحقیقت؛ و دور کره که او مجموع زمین واب است بران وجه که امتحان
کرده اند بسیر در زمینی مستوی جندانک ظاهر شود از جهت سیر درجه از فلك وخافی شود
از مقابل او مثل ان وحصه درجه را از زمین شست وشش میل و دو ثلث میلی یافته اند از دور
وجهار هزار میل است هر میلی جهار کز هر کزی بیست وجهار اصبع هر اصبعی شش جو که بطون بعضی
بر ظهور بعضی باشد واین توجه تقریبی است وازین بدانند مقدار قطر زمین ومساحت او وسطح

مقاله سیم از فن اول از جمله سیم در احوال این عناصر باعتبار امتزاج وترکیب ایشان

جون عناصر اربعه با بعضی از ایشان مجتمع شوند بر وجهی که ان اجسام تفاعل کنند
بواسطه کیفیات متضاده تا حدی که حاصل شود در ایشان کیفیتی متوسطه متشابهه در جمیع اجزا
این اجتماع امتزاج ایشان باشد وان کیفیت متوسطه مزاج؛ و فرق میان مزاج و فساد ان است که
فساد تبدلی است بکلیت ومزاج توسطی است بحقیقتی را واجسام را اگرچه تاثیری است لا بالمماسه
جون تسخین شمس بمقابله وجذب مغناطیس حدید را الا انج تاثیر بمماسه است هرگاه که مماست
بیشتر باشد بسبب تکثر سطوحی که عناصر بصغر اجزا متماسین موجب ان باشد فعل او قوی باشد
واین است که هرگاه که تصغر اجزا عناصر بیشتر باشد امتزاج ایشان اتم باشد وجون تفاعل کنند
هر یک از ایشان بصورت فعل کنند وبماده منفعل شوند جه فعل وانفعال مختلف اند ایشان را تصور
نتوان کرد از حقیقتی واحد متشابهه؛ واین جون حرکت حجر باشد با سفل جه متحرک ماده او باشد *(متی)*
ومحرک صورت نوعی؛ وجون تفاعل ایشان منتهی شود بحد تشابه در جمیع اجزا ان ترکیب خوانند
نه امتزاج؛ و مرکب اعم است از ممزوج؛ وجون حار و بارد مجتمع شوند نافی نماند هر یک از حرارت وبرودت
مکسور بان دیگر ونه نیز انک حاصل شود در هر یکی از ایشان حرارتی وبرودتی جه اجتماع ایشان
در محل واحد محال است بل که کیفیت هر یکی از ایشان باطل می شود و اورا کیفیتی دیگر متوسطه غیر *(می گردد)*
طرفین باشد بنوع حاصل از مبدای که فیاض ان کیفیت باشد نزد استعداد قابل بسبب ان اجتماع
مر حصول ان کیفیت اورا؛ و معنی اشتداد کیفیات وضعف ایشان انست که کیفیتی باطل شود و
اشد از و یا اضعف از و از تابی و حادث شود؛ واگر اشتداد کیفیت انضمام دیگری مثل او بودی
باو اجتماع مثلین در محل واحد فارقی لازم امدی و ان محال است؛ واگر نه بقا عناصر بودی
در ممزوج متمیز نشدندی از یکدیگر جون وضع کرده ندی در قرع وانبیق؛ و ممتزجات گاه باشد که
تاثیر کنند بنفس مزاج جون تبرید انج برودت او غالب باشد وتسخین انج حرارت بر و غالب
باشد وانرا تاثیر بکیفیت خوانند وگاه باشد که تاثیر کنند بقوتی که تابع مزاج باشد جون تاثیر
سم در بدن جه اندک اندک او تاثیری می کند که کیفیت تام الکیفیه نتواند کرد جنانک اندکی افیون
تاثیر کند از تبرید انج تاثیر نتواند کرد بسیاری از زمین و اب واز انها که تابع امتزاج باشد

باشد از کیفیات الوان است وطعوم وروایح واشکال؛ واگر انها نفس مزاج بودی ملموس بودی
جه مزاج توسط کیفیات ملموسه است پس ملموس باشد وهیچ یک از انها ملموس نیستند وممزوج
اگر مقادیر قوی متضاده در و متساوی باشد او معتدل حقیقی باشد والا خارج باشد از اعتدال *(اعتدال)*
و معتدل بحقیقت اگر باشد انج مانع باشد او را از تفرق بسایط او حاصل شود جه بسایط مجتمعه
اگر مقادیر قوی ایشان در ان متساوی باشد اگر میل یکی از احیاز آن بسایط کند تخصیص بی
مخصص باشد واگر میل نکند میلی که هر یک را باشد بحیز طبیعی واز انها باشد که عایق قسری او را
منع نکند پس هر یک با حیز طبیعی خویش رود والا مطلوب بطبع متروک باشد بی قاسری
واین محال است پس اگر معتدل حقیقی را باشد باید که انجا حیزی باشد که مانع او باشد
از تفرق والا او را نباشد زمانی البته واین وقتی باشد که او را مکانی غیر مکان احد بسایط او
باشد واما اگر او را مکانی خارج از امکنه بسایط نباشد وجود او ممکن نباشد اصلا جه اگر
موجود باشد او را میلی طبیعی باشد بمکانی از امکنه جه هیچ جرم عدیم المیل نیست ودر وضع
میلی نمی توان کرد بمکان احد بسایط او جه این ترجیح بی مرجح باشد وحدی که مشترک است
میان جمیع بسایط مکان او باشد وبطبع میل کند با وجون لا بد است او را از میلی بو بعد تو وجود
او وهیچ میل در وجهت میان بعد بر پس وجود او ممکن باشد پس موجود از امزجه خارج باشد
از اعتدال حقیقی وان با مفرد است یعنی انک خروج او از اعتدال در کیفیت واحده باشد و
ان حارت و بارد و رطب و یابس بامرکب وان خارج از اعتدال باشد در دو کیفیت با هم وان
حار رطب است وحار یابس و بارد رطب و بارد یابس؛ پس ممزوج غیر معتدل خارج باشد
از یکی ازین اقسام هشت گانه؛ وگاه باشد که ممزوجات مجتمع شوند واز ایشان امتزاجی ثانی
حاصل شود و بسیار باشد که مجتمع شوند و ثالثی حاصل شود وانج زاید باشد بر این جون رابع
وغیره جون سکنجبین از سرکه وعسل جه هر یک از ایشان مزاجی است. و تساوی اجزا وعدم تساوی
اجزا شرط نیست در مزاج وگاه باشد که قوت در حیزی که مقدار او کوچک باشد قوی تر باشد
از قوت در حیزی که مقدار او بزرگتر باشد و این را از قوی بود وعمران شناسند وانفعالات *(فی)*
که حاصل است میان حار و بارد و رطب و یابس بسیار است جون نضج وطبخ واذابت وحل وعقد
وتعفین وتکرج واعصار وامتحان وانطراف وتلبد وغیر ان از انها مذکور است در مطولات؛ و *(که)*
مرکب هرگاه که متوفر شود بروا از عناصر بکیفیات وکیفیات ان قسطی که لایق باشد وا از المعتدل
المزاج خوانند واگرچه در نفس خود معتدل حقیقی نباشد واگر متوفر شود بروان از ان خارج
از اعتدال خوانند واگرچه در نفس خود معتدل حقیقی نباشد و معتدل با این معنی یا نوعی
باشد یا صنفی یا شخصی یا عضوی و هر یک از ایشان یا معتبر با خارج از و یا با داخل در و؛ و نسب
مختلفه که واقع است در بسایط ممتزجات ما را هیچ سبیلی بحصر ان نیست واگر نه کثرت ان
بودی که بودی انج حاصل می شود بسبب ان از انواع کاینات واصناف ان واشخاص ان

تا این کثرتی که مشاهده است که بسبب کثرت در عدد حصر نمی‌آید و تسبیت مزاج این مکونات
ذخائات ترود تحقیق کنی اثر از طریق تحصیل استعداد و مزوجود آنها را نه از طریق آنکه اسباب
فاعلی آنها باشد **مقاله چهارم از فن اول از جمله نهم** در کائناتی که حدوث ایشان
از عناصر بی ترکیب است آنچه متکون می‌شود از عناصر بی آنکه یکی از آنها جزوی باشد منقسم
می‌شود با آنچه حادث می‌شود فوق الارض و آنچه حادث می‌شود در ارض اما آنچه حادث می‌شود فوق
الارض از آن تحقیق است که سبب آن اشراق آفتابست برمیاه و اراضی رطبه چه اشراق او تحلیل
می‌کند از رطب بخاری و از یابس دخانی پس چون بخار صعود کند بسیار باشد که متلطف شود
و هوا گردد و بسیار باشد که طبقه بارده از هوا رسد و متکاثف شود و سحابی مجتمع گردد و
قطرات متقاطر گاه باشد که سحاب از تکاثف هوا باشد بسرما سخت و بسیار باشد که سرما
قوی تر باشد از آن و سحاب را بفسراند حتی از شکل او بشکل قطرات در وقف بیارد و نا بفسرانند
سحاب را بعد از شکل او باران و تگرگ بیارد و اگر بآن طبقه نرسد اگر بسیار باشد ضباب گردد
و اگر اندک باشد و متکاثف شود بسرما شب اگر فسرده نشود طل فرود آید یعنی شبنم و اگر فسرده
شود صقیع فرود آید یعنی ژاله و چون دخان صاعد شود مختلط با بخار و هر دو باهم مرتفع شوند
تا هوا بارد و بخار منعقد شود بسحاب و دخان محتبس شود در آن اگر دخان بحرارت خود
باقی بماند قصد صعود کند و اگر سرد شود قصد نزول کند و هر چگونه که باشد تمزیق سحاب کند
و از آن رعد حادث شود و اگر آتش مشتعل شود بسبب شدت حرکت برق از آن حادث
شود یا صاعقه یا هر دو باهم باختلاف شرایطی که ما انرا نمی‌دانیم و چون بکره آتش رسد و
اتصال او بزمین منقطع شود و مشتعل گردد و اشتعال در وی بیند که گویا کوکبی را می‌اندازند
و اگر مشتعل نشود لکن محترق شود و احتراق در وی دایم بماند بر صورت ذوابه باشد یا ذنب
یا مانند یا حیوانی که او را سرها باشد و گاه باشد که حادث شود در وی علامات هایل
سرخ و سیاه و گاه باشد که شب کوکبی باشد و با آتش گردد بدوران فلک روزی چند و
اگر منقطع نشود اتصال دخان از ارض تا بکره آتش رسد مشتعل شود و اشتعال او تا زمین فرود آید
و چون حرارت بخار نخسته برد هوا منکسر شود بسیار باشد که متکاثف شود و قصد نزول کند و هوا بسبب
آن متموج شود و ریح از آن حادث شود و بسیار باشد که حدوث ریح از حرکت فلکی باشد که
رد دخنه کند وقت رسیدن آن بکره آتش و بسیار باشد که از تخلخل هوا و حرکت او از جایی بجایی
حادث شود و گاه باشد که دو باد قوی مختلف الجهة ملتقی شوند هر دو مستدیر گردند و زوبعه
از آن حادث شود و بخار صقیل بماند بر مناسبات جهات اشباح نور آفتاب و ماه و آن مناسبات
را تفصیل علم مناظر و مرایا بدا شد پس هرگاه که حادث شود در هوا میان رایی و قمر غیمی رطب
رقیق لطیف که قمر را ستر نکند از ابصار منعکس شود ضوء بصر از اجزاء آن غیم بقمر چه ضوء چون بر جسم
صیقلی واقع شود منعکس شود بجسمی که وضع او از آن صیقل چون وضع مضیء باشد زیرا که

چون جهت او مخالف جهت مضیء باشد ضوء قمر را ببیند و شکل او را نبیند چه مرآت چون کوچک
باشد تادیه شکل مرئی نکند بل تادیه ضوء و لون او کند اگر ملون باشد پس هر یکی از اجزا
موذی ضوء قمر باشد پس دایره حقیقیه حادث شود که هاله باشد که موقع قمر و شخص اوست باهم
و موذی شیء واجب باشد که بر استقامت نباشد میان ناظر و منظور الیه چه آن موذی
نفس شیء باشد نه شبح او و ماسوی موذی از اجزای غیم در تحت قمر ازو مظلم نشد چنانکه
بگذرد غیمی رقیق در وجه قمر و او را ستر کند و چون از و محاذی کند ظاهر شود و گاه باشد که
هاله دو یا بیش هاله باشد و گاه باشد شمس را نیز هاله باشد و این اقل الوقوع است و هرگاه که
باشد در خلاف جهت آفتاب اجزای مائی شفاف صافی و ورای آن اجزای جسمی کثیف باشد مانند
کوهی یا سحابی مظلم تا چنان باشد که حال بلوری که ورای آن چیزی ملون باشد تا منعکس شود از
شعاع و آفتاب قریب باشد با فق پس چون ما رو بآن اجزای مائی کنیم و نظر کنیم در آن شمس در خلاف
جهت ناظر افتد پس منعکس شود شعاع بصر از آن اجزا با فتاب بجهت آنکه صقیل اند پس هر یک
از آن اجزا بسبب آنکه صغیر است تادیه ضوء آفتاب کند دون شکلها و آن لون مرکب باشد بحسب
ترکب ضوء با لون مرآت یا سحاب و آنرا قوس و قزح خوانند و سبب استدارت این قوس بودن آفتاب
بر وجهی که او را مرکز دایره خود کند واجب باشد که آن قدر که از این دایره بالای زمین افتد آن
اجزا منکدر د و اگر دایره تمام شود تمام او تحت الارض بود و هرگاه که ارتفاع آفتاب بیشتر باشد این
قوس کوچکتر باشد و از این جهت چون آفتاب در وسط السماء باشد قوس مذکور حادث
نشود و محتسبات و نیازک هم از اشباح نیرین اند یا از بهر آنکه بقرب شمس حاصل شود غیمی
کثیف صقیل که قابل ضوء آفتاب باشد در ذات خویش چنانکه قبول آن می‌کند قمر و در زمین که
می‌بینند که گویا لون آسمان است بیان آنست که اجسام فلکی شفاف‌اند پس چیزی از او و آنچه
بعد از او مظلم باشد و هباآت و ابخره که در هوا حاصل است مرئی اند پس گویا چیزی می
بینند و چیزی نمی‌بینند پس متولد شود لونی میان سواد و بیاض که آن زرقت است و او از
الوان است مر ابصار را و این فایده اوست و استضائت جو بسبب هباآتی است که منبث‌اند در
هوا نه بسبب نفس هوا و این هباآت بجهت صغر ایشان خرق هوا نمی‌کنند تا نازل شوند و اگر
آنچه ملون نیست قابل ضوء بودی کواکب را در شب ندیدندی چه زمین محکوم است از آفتاب یا ضعاف
مضاعفه بشهادت مباحث علم هیأت پس زمین حاجز باشد میان آفتاب و میان آنچه ما مشاهده
آن می‌کنیم از آسمان در شب و این نیست الا از بهر آنکه آسمان قبول اضائت نمی‌کند بسبب عدم
تلون او و اینکه ما کواکب را بروز مشاهده نمی‌کنیم از بهر آنست که حس بصر چون مشتغل شد
برویت ضوء بسیار نمی‌بیند ضوئی که از آن ضعیف‌تر باشد بسیاری چنانکه ما چون در
میان مشاعل بسیار باشیم شب کواکب را نبینیم و آنکس که دور باشد از آن اضواء کواکب را ببیند
پس هوا جو بسبب عدم تلون او بر صرافت خویش مستضیء نشود الا بمخالطت چیزی که از الوانی

باشد وگاه باشد که حادث شود از نفث مادهٔ شهب سموم تا آنکه گاه باشد که از عبور
ریح باشد بر زمینی که شخص برو غالب باشد واما آنچ حادث می‌شود در زمین یا بر روی
زمین است یا در نشیب زمین وازان ارتفاع جبال وتلال است وسبب آن است که چون حرّ
عظیم ساید طینی بسیار لزج یکدفعه یا بر مرور ایام عقد کند تا سنگی بزرگ وآن طین بعد از
تحجّر وتصلّب شود اجزاء او در صلابت ورخاوت ومیاه وبه آنجهت یا ریاح عاصفه رخوه را
حفر می‌کند وصلبه مرتفع می‌ماند بسبب آنکه ریاح وسیول لایزال در آن حفرها غوص میکند
وگاه باشد که جبال متکون شود از تراکم عماراتی که خراب شده باشد در ازمنهٔ متطاوله واز
غیران ومنافع جبال بسیار است چه از عیون وسحب ومعادن متکون می‌شوند در آن یا در آنچ
نزدیکست بآن چه او بسبب صلابتش ابخره ازو منفصل نمی‌شود بلکه محتبس می‌شوند در آن ومبدا
عیون میگردند چنانکه زود باشد که بشناسی آنرا ومحتمل است که مستقر جبال میاه باشد
وتشبیه کرده اند جبال را با انبیق واراضی را که تحت آن است بقروع وعیون را با ذناب ومجاری
واودیه بقوابل ودر باطن جبال از بداوات چندانست که در سایر اراضی نیست وجبال سبب
ارتفاع ابر دست پس باقی ماند بر ظواهر آن از انداوت وثلوج آنچ باقی بماند بر غیران وابخره متصاعده
محتبس می‌شوند در آن ونه متفرق شوند ونه متحلل واین همه از آنهاست که موجب تکون سحب است
وبجهت آنکه مواد معادن وآن ابخره باشد که باقی ماند مدتی مدید در موضعی واحد در جبال
بسیار می‌یابند معادن در آن بسیار می‌باشد وسبب ارتفاع قدر مکشوف از زمین است که حاصل
می‌شود در بعضی جوانب از جبال وتلال ودر غیران از اغوار ووهادها تا سببی که مطلع نشده ایم
بر آن شراب بطبع سایل شود بمواضع عمیقه ومنکشف شود مواضع مشرفه ومواضع مسکون از زمین
مختلف می‌شوند در حرّ وبرد ورطوبت ویبوست وغیر این از احوال ایشان بسبب اوضاع ایشان
از سماویات وبر حسب مسامته آفتاب آن مواضع را وقرب وبعد آفتاب از مسامته ایشان
وبسبب مجاورت بحار وجبال وبعد از آن وباسبابی دیگر که نه همه را که منضبط شود ما را سبب
کثرت وآنچ شناخته اند از آن در کتب طب یاد کرده اند ولایق نیست ذکر آن اینجا وبسیار باشد
که مختلف شود آن یا متبدّل شود بحسب تبدّل اسبابی که موجب آن باشد از سماویات وغیر آن
پس متشابه شود حال موضع واحد در جمیع اوقات وادوار وحرکتی که عارض جزوی از اجزای زمین
می‌شود که آن زلزله است سبب آن است که ما تحت آن متحرک می‌شود وتحرک ما فوق میکند چه
چون متولد شود تحت الارض ریحی یا بخاری یا دخانی یا آنچ مناسب این باشد وروی زمین متکاثف
متجمد باشد وعدیم المسام یا ضیقه المسام جدا وخواهد که خروج کند ومتمکن نشود بسبب
کثافت زمین در ذات خود متحرک شود وتحریک زمین کند وبسیار باشد که زمین را بشکافد
بسبب قوت او وگاه باشد که آتشی محرق از آن منفصل شود یا اصواتی هایل وگاه باشد که در
شیب زمین ثقب واسعه باشد ومواضعی باشد که کوهها پس منهدم شود ومنهدم گردد آنچ مقابل آن

بوده باشد از جبال وبلاد وگاه باشد که زلزله در موضعی پیدا شود وقلهٔ جبلی را خرد کند واز
سقوط آن زلزله در ناحیتی دیگر حادث شود واندک باشد که زلزله در تابستان حادث شود
وکسوفات بسیار باشد که سبب زلازل شوند بسبب فقدان حرارتی که از شعاع حاصل بود
دفعه وحصول بردی حاقن ریاح در تجاویف زمین بجهت تکثیف دفعه وبردی که عارض
باشد دفعه آن کند که عارض شدن ریح نکند وابخره که در شعب زمین حادث می‌شوند اگر
بسیار باشد وآبها گردد زمین از آن بشکافد اگر آن میاه را مددی باشد عیون جاریه حادث
شوند که جاری باشند بر ولاء الضرورة عدم الخلا چه هوا را مدخلی نیست میان خارج شده ومیان
آنکه تابع گشت چه هرگاه که منفصل شود آنچ در باطن زمین است از اهویه وابخره بجسته بسبب
شدت بردی که عارض آنها شود آن میاه آرا عالی ها سافل جاری شوند ومنجذب شود بمواضع
میاه هوای یا بخاری دیگر چه اگر منجذب نشود بآن مواضع آن هوا یا بخار خالی مانند آنگاه آن هوا یا
بخار منبرد شود بجهت برودتی که حاصل باشد آنجا او نیز آب گردد آنگاه جاری شود آنگاه مستمداد
هوای یا بخاری دیگر کند ولایزال این امر مستمر باشد الا اگر مانعی از آن منع کند که حادث شود تدریجا
او دفعه وهرگاه که آن اهویه وابخره را مددی نباشد عیون راکده از آن حادث شود واگر آن ابخره بسیار
باشد ونقل تراب را از روی او زایل کند منفذی بیابد ومندفع شود یا وپس اگر او را مددی باشد قوی
جاریه از آن حادث شود والا نشود وگاه باشد که سبب عیون وقنوات وآنچ جاری مجری آنست
که آن باشد که از ثلوج سایل وازمیاه امطار حاصل می‌شود چه ما عیون را می‌بینیم که زیادت می‌شود
بزیادت اینها ونقصان می‌شود بنقصان اینها واگر سبب آن اول بودی تنها تا آنکه باطن زمین در تابستان
سردتر از آن است که در زمستان واجب بودی که در تابستان زیادت بودی ودر زمستان نقصان
شدی وتجربت دلالت میکند بر خلاف این می‌کند واین امور که حکم کردند بر آنکه ایشان اسباب
اینها اند حادث می‌شوند از عناصری مرکبات از آن بعضی است که مشاهد بر آنکه ایشان سبب اند مجرّب
است وحدس وگاه باشد که ما امثال این مشاهده می‌یابیم چنانکه می‌بینیم در حمام از تصاعد ابخره
وانعقاد آن وتقاطر آن وآنچ می‌بینیم از انتفاخ از انفاس بیرون می‌آید در برد شدید چون ثلج وچون
رؤیت الوان قوس وقزح در رشاش که آنچ جاری مجری آن باشد که برابر استاده نهاده باشند
وآفتاب نزدیک حد الافقین باشد وغیر این از احوال مرایا وآنچ در آن متخیل از صور والوان وآنچ
بهمه وامثال آن از تجارب تحقیق آن می‌کند که اینها اسباب اند وتحقیق این بآن تمام شود که منضم
شود بآن قراین واحوالی که موجب حدسی باشد که مفید یقین باشد واین مختلف شود بحسب اختلاف
احوال ناس چه یقین بآن بعضی را حاصل می‌شود دون بعضی وآنچ یاد کرده اند از اسباب این امور که
حادث می‌شوند بترکیب مانع نیست که ایشان را اسبابی غیر آن باشد چه جایز است که واحد بنوع
را علل متعدده باشد وجایز باشد که حدوث آن نوع از بعضی از آن اکثری باشد واز بعضی از آن
اقلی وگاه باشد که در جمله آنچ یاد کرده شد از اسباب چیزی باشد که او صالح سببیت باشد فقط

واگرچه سبب نباشد در واقع و واجبست که بدانی که اسباب مذکوره این اشیا بعضی است که
حدس حکم می کند بآنکه تمام نیست درست بلکه محتاج باشد بانضمام قوی روحانی که اگر نه آن
قوت بودی این اسباب کافی نبودی مانندی در ایجاب این اسباب آنچه از ریاح و زوابع بعضی
چنانست که قلع عظام اشجار می کند و اختطاف مراکب دریا و از صواعق بعضی چنانست
که بقعر دریا فرو می رود و احراق می کند آن جسم را که بر آن می گذرد از حیوانات که در دریا باشند و
بسیار باشد که بر کوهی افتد و آن را خرد و مرد کند و گاه باشد که جرم صاعقه دقیق نباشد
کناره شمشیر و مهر چه در سلاح است صلبه بدو ذوب کند و مقدار انفراج نباشد الا اندکی این چنین است با
آنکه گفته اند که ماده آن لطیف نیات باشد بسبب شدت سخن او و لطافت موجب شدت انفعال
نشود باشد نه قوت فعل لاسیما مثل این افعال عظیم و گاه باشد که نفوذ کند در نبات و اشیا رخوه و منفعل
نشود با اشیا صلبه چون آهن و زر و بگدازاند آن را تا بحدی که زر را در کیسه بگدازاند و کیسه را نسوزد
و زره که بر زین و لجام باشد بگدازاند و دوال را نسوزد و از کواکب ذوات الاذناب بعضی آن است
که چند ماه می ماند و در آن مدت می باشد او را دو حرکت باشد طولی و عرضی و اسباب مادی و
فاعلی که یاد کردیم کافی نباشند در تنها و امثال آن بل لابد باشد از قوی روحانی تا این امور و امور جاری
مجری ایشان است تمام شود و در قوت آنکه دیدیم او را یا شنیدیم احوال او را از بینش نیست که
نشناسد علل تامه یک یک از این متکونات مفصل و نه آنکه حصر کند او را تا احاطت علت هر
یکی از آنها به چه رسد و چون ما را سبیلی نیست باستقصای آن اقتصار بر این قدر از آن احری و اولی باشد

مقاله بحمد از فراقرار جمله سیم در انواع متکونی که می شود از عناصر مرکب و آن

موالید ثلثه است معدن و نبات و حیوان هر مرکبی از عناصر که او را صورتی باشد یا متحقق نشود ما را که صورت
او مبدء حس و حرکت ارادیست یا متحقق شود ما را آن و اول اگر متحقق نشود در صورت او مبدء آن تغذیه
و نمو و تولید مثل ... را و اگرچه ندانیم او را و متحقق نباشد ما را و محتمل است که باشد و اگر متحقق شود
ما را آن او مرکب نباتی باشد و دوم مرکب حیوانی باشد اینست وجه حصر در این سه و از این جهت گفتیم
گفتیم که متحقق نشود ما را آن یا متحقق شود و نه گفتیم که یا چنین باشد یا چنین باشد چه شاید که
جسمی با حرکتی ارادی نبات باشد و تغذیه و نمو و تولید معدن را و اگرچه ندانیم او را و متحقق نباشد
ما را و محتمل است که هر متکونی را از اجسام شعوری باشد چه طبیعت اگر لذاتها اقتضای چیزی
کند نکردی چون آنی مثلا تحریک جسم بکردی با آن لیس مقتضا او امری ... در آن و وجود آن
شی او را بقوت حس از وجود آن بفعل او شاید که آن چون وجود ذهنی باشد که ماراست لیس او را
شعور ما می بود بآن شی و آن علت غایی باشد مر فعل طبیعت را و یاد کرده اند که مشاهده افتاده
که بعضی از نباتات نخل حرکت می کند بجهت بعضی از ذکور نخل دون بعضی در حالتی که باد مخالف آن
جهت باشد و همچنین میل عروق نخل صوبی که آب در آن صوب در جوی باشد و انحراف نخل در
صعود از جداری که مجاور او نباشد و این از آنهاست که موکد آنست که نخل را از نباتات ستوری

و ادراکی

و ادراکی باشد و اگرچه موجب جزم نیست در مبدا قریب او بل در مبدا بعید مدبر خواه نفس باشد و خواه
عقل ممکن باشد نه واجب و زود باشد که تحقیق آن بیاید و هر یکی از معادن و نبات و حیوان جنسی اند
از آن انواعی که منحصر می شود ما را بعضی از آن فوق بعضی و هر نوعی مشتمل بر اصنافی و هر صنفی بر اشخاص
که هیچ سبیلی نیست ما را در حصر آن و مزاجی که معدنیات آن هر جنسی از آن او را عرضی است میان
دو حد که تجاوز از ایشان نکند و عرض او مشتمل باشد بر امزجه صنفی و صنفی بر امزجه شخصی و هر
یک را از موالید صورتی نوعی مقوم باشد که کمال اول او باشد و از آن منبعث شود کیفیات
محسوسه او و غیر آن از کمالات ثانی او و تکون معادن از امتزاج ابخره و ادخنه محتبسه است در
باطن کوهها و زمینها امتزاجی بر ضروب بحسب اختلاف امکنه و فصول سنه و مواد چه در بعضی
اراضی قوتی است که مولد معادن مخصوص است و از این است که آن معادن متولد نشود در هر
بقعه که اتفاق افتد و همچنین است حال ازمنه بسبب مسامته آفتاب و انحراف او از مسامته
و احوالی دیگر که مطلع نمی شویم بر آن و آنچه غالب باشد در آن بخار بود و دخان و هر دو صافی و منعقد
شوند انعقادی تام از آن جواهر منطرقه حاصل شود که عسر الذوب باشد یا ممتنعة الذوب چون
بلور و یاقوت و مانند ایشان و کبریت از بخاری حاصل می شود که ممزوج شده باشد با دخانی
هوایی امتزاجی تام حاصل شود در دهنیت و زیبق از بخاری ممزوج با دخانی کبریتی امتزاجی محکم که منفصل
نشده باشد از و تشبیه کرده اند تکون زیبق را بقطرات آب که اجزای ترابی گرد آن بر آمده باشد چون
غلافی و از این قطره از آن ملاقی قطره دیگر گردد از آن هر دو غلاف دریده شوند و یک غلاف گردند
هر دو را چه او از مایی است که مخالط ارضی لطیف کبریتی شده است مخالطتی شدید یا هر جزوی
از آن که منبسط شود گرد او چیزی از آن پوست در آید چنانکه گویی پوستی از آن جزو متمیز را و سبب
سپیدی زیبق صفای مایی او ست و سپیدی ارضیت لطیف او و مخالطت هوایی با آن و چون ممزوج شوند
بخار و دخان امتزاجی دیگر با اعتدال از آن حاصل شود اجساد منطرقه صابر بر آتش و ذات یا آن
و آنها چون ذهب است و فضه و نحاس و حدید و رصاص سفید و اسرب و خار صینی و از آنها
بعضی آنند که قابل ذوب باشند بسهولت چون رصاص و بعضی آنند که قبول نکنند آن را بآسانی چون حدید
و باشد که این هفت مرکب باشند از زیبق و کبریت و از آنست که زیبق را منعقد می بینند با آنها
و گداخته در آن می گدازند ایشان و چون زیبق را عقد کنند بر آنچه کبریت چون رصاص باشد
و محتمل است که اختلاف آنها بسبب آن باشد که چون زیبق و کبریت هر دو صافی باشند و انطباخ
زیبق بکبریت انطباخی تام باشد اگر کبریت احمر باشد و در و قوتی صباغه لطیفه غیر محرقه باشد
ذهب متولد شود و اگر کبریت سفید باشد فضه متولد شود و اگر زیبق و کبریت نقی باشند و در کبریت
قوتی صباغه باشد لکن پیش از استکمال نضج بردی عاقد بآن رسد خار صینی متولد شود و اگر زیبق
نقی باشد و کبریت ردی اگر در کبریت قوتی احراقی باشد نحاس متولد شود و اگر زیبق جید المخالطه
با کبریت نباشد رصاص سفید متولد شود و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشند و زیبق مخلخل و

وادخنی باشد و کبریت بکوه آتش بحرف حدید متولد شود و اگر بخارات ایشان هرد و ضعیف
الترکیب باشد رصاص و شبه متولد شود و این اشهر است و انچ گداخته می شود از معادن و منطرق
نمی شود چون زجاج بسبب غلبه مائیت است و قلت دهنیت و از صنعت قلع گداخته می شود
ونه منطرق و تحلیل او ضعیف شد بسبب غلبه ارضیت است دران و قلت مائیت و دهنیت
چون مرقشیشا و طلق و انچ منطرق نشود بسبب دهنیت محفوظ غیر تام الانعقاد و مائیت حاروا
و انچ آتش هم دران مشتعل شود دران غلبه هوایی یا ناری و هرچیز که بحر منعقد شود برد آنرا اذابت
کند ملح و ابر بود و منعقد شود حر آنرا اذابت کند چون شمع و سنگی بود از طینی که حرارت آنرا
طبخ کند و چون غالب شود دخان بر بخار متولد شود جواهری که نه منطرق باشد و نه نهایی دار
یا قش چون نوشادر و ملح و از این است که نوشادر را انحلال نو تصعید می کیرند و ملح از کلس و رماد
بدان وجه که در تشاند و آب را صافی کنند و می برند تا ملح منعقد شود و تکون نوشادر نزدیک
بتکون ملح الا آنک ناریت دران بیشتر است و از نیت که در تصعید هیچ جزو از و در شب نمی ماند
و تفصیل آنرا سد عا تطویلی می کند و صناعات بسیار از آن اکتساب کنند و ظاهر شد از آنچه
گفته آمد که جواهر معدنی یا منطرق و غیر منطرق عدم قبول و تطرق را یا از غایت صلابت باشد چون
بلور و یاقوت یا از غایت لین چون زیبق و انچ در غایت صلابت است یا آب منحل شود چون ملح و نوشادر
یا منحل نشود چون کبریت و زرنیخ و در بعضی معدنیات نوعی مفرح هست چنانک در یاقوت و ذهب
و اگر احکام این معادن در کتب ایشان و غیر ان محققان حدس و تجربه است بر قیاس انچ گذشت در
آثار علوی و سفلی و تکون نبات از امتزاجی است عناصر را اتم از امتزاجی که واقع است در معدنیات
و اقرب با اعتدال و ابعد از بقایا تضاد در کیفیات متزجه و از جهت مستعد قبول صورتی می شود
اشرف از صور معادن یا حاصل شود در دوار انار انچ حاصل نشود در معادن یا انچ اقوی و اظهر باشد
از انچ در معادنست چون تغذیه و نمو و تولید که احکام آنرا یاد کنیم وقتی که سخن در نفس گوییم و از جهت
محتاج شد بتغذیه تا محفوظ ماند چون کامل باشد و محتاج شد بنمو تا تکمیل او کند اگر انحفاظ چون
ناقص باشد و این هر دو بحسب شخص است و محتاج شد بتولید بحسب نوع تا استبقاء نوع کند بحصول
امثال او و نبات منقسم می شود بصنفهای بسیار و در نبات آلاتیست که جاری مجرای آلات حیوانست
چون عروق در برای تادیه غذا و چون قشور جاری مجری جلد و چون شوک که جاری قرون و مخالب
که ایشان چون سلاح اند حیوانرا که بآن دفع بعضی آفات خارجی کند و اصل او که در زمین است
جاری مجری سر است و از این است که چون آنرا ببرند علامت قوی او باطل می شود و کلام نبات در اینجا
و افراد کرده اند کتب بسیار در نبات و یاد کرده اند انچ واقف شده بر آن از احکام آن و در کتب
طب یاد کرده اند بسیار از قوی و افعال او و نسبت آن با انسان و ملایم این کتاب نیست ذکر چیزی از آن
و تکون حیوان از امزاجی است اقرب با اعتدال و احسن و اتم از امزجه نباتی و از این جهت است که مستعد
قبول کمالی شد که اکمل است از کمال نباتی و از بهر این است که ظاهر شد از و افعال قوی نباتی

و نبات را ضبط و انحفاظ بکر چون حرکت ارادی و ادراکات که نبات را شرکت نیست البته و اگر نبات
را عضوی بودی اعنی بشبه آن اضعف باشد بیشتر از انچ حیوانرا باشد و اخفی یا نفسانی که ازو خفا اگر
حاصل است بحقیقت در و رسیده است چنانک گذشت و از جهت مزاج اعتدال افضل است
کال داد برای بحث و از برای انکسار تضاد کیفیات و استقرار آن بر کیفیتی متوسط و حدانی یعنی
باشد او را بعد او و احد او و سبب آن مستحق آن شود که فایض است بعد او او شبیه باشد به
از این جهت است که ارواح که اجزا لطیفه و حقیقه در بدنشان قربی اند بحیات و محل اول بموتی بود
که نفس با او متعلق می شود و ارواح اند که قابل قوی نفسانی و حیوانی و طبیعی اند و از بهر اینست که اگر
واقع شود در موضعی از بدن سده که مانع نفوذ روح باشد بعضوی آن عضو عادم حس و حرکت
ارادی باشد تا آنگاه که روح ممکن شود از نفوذ بان عضو و اطلاق لفظ روح بر این روح و بر
نفس ناطقه باشتراک است و هر کس که واقف شود برین بداند علی التعیین بحدس که اعتدال مزاج
را با نوری قوی است در ارشاد کمالی که فایض است بر موالید عنصری از مبدای که فاعل است
آنرا و منقسم می شود حیوان بناطق و اعجم ناطق انست که محقق باشد ما را که او ادراک کلی هست
چون انسان و اعجم آنست که محقق نباشد ما را که او را این هست و اگرچه جایز باشد که بود
نفس او را باشد لکن محقق نشده باشد ما را آن و ما مشاهده نکردیم از ناطق الا انسان لکن شنیده ایم
انواع دیگر را چون جن و غیر ایشان و اما حیوانات اعجم انواع او بسیار است چنانک در شمردن
نمی آید و در تحت انواع اصناف اند و در تحت ایشان اشخاص و در بیان اقسام سخن دراز گفته اند
در کتبی که مخصوص است بآن و همچنین در اعضا ایشان و منفعت یک یک عضو از آن لاسیما در آن
مختص است با انسان در کتب طب و غیر آن و زود باشد که وارد شود در علم نفس و بیان
حکمت باری جل جلاله کلامی که متعلق است باین موضع و موجز داشتیم از آنچه ذکر آن ایجاب
بود و اتفاق افتاد **مقاله سیم از فن اول از جمله سیم** در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن
وجود اجسام سفلی که متحرک اند حرکتی مستقیم دلالت می کند از جهت مسافت حرکت ایشان
بر ثبوت دو جهت محدود مختلف بطبع و اگر نه اختلاف ایشان بطبع بودی توجه بعضی اجسام
بیکی از آن دو و توجه بعضی بآن دیگر چون آتش و زمین مثلا اولی از عکس نبودی و اگر خلا می بود
فقط یا ابعادی مفروضه یا جسمی واحد فقط غیر متناهی ممکن نبودی که جهات [illegible]
[illegible] وجودی بودی البته پس فوق و اسفل و یمین و یسار و خلف و قدام نبودی [illegible]
[illegible] که جهت ذاهب باشد الی غیر النهایه چه هر جهتی که موجود است بآن اشارت [illegible]
احتمالی است و انفرادی از جهتی دیگر و ذات جهت خالی نباشد از آنک یا متجزی باشد یا غیر
متجزی اگر متجزی باشد بعد از دو جزو او از سوی جهت باشد پس جهت بکلیتها جهت نبوده
باشد و لازم آید که او را امتدادی باشد در جهتی هم نفس او جهت نبوده باشد و اگر غیر
متجزی باشد او را وضعی باشد لا محاله و الا اشارت باو نبودی چه هر چه او را وضعی باشد

باشد واو غیر منقسم بود او وحدی باشد وغایتی که ما ورا او نبود باشد پس جهات محدود باشد ما طرفی دو ۲
و غیر متناهی را هیچ حدی نبود طبع نرساند که در ورا آن باشد تا در آن باشد بفرض وهر حدی را که فرض
کنند در و مخالف آن دیگر نباشد الا بعدد جه تمامت حدود و اطرافی که مفروض است در غیر متناهی
در طبیعتی واحده باشد پس بعضی بفوقیت و بعضی بتحتیت اولی نباشد از عکس وجون فرض کنند
جهات متقابله را در جسمی واحد متناهی بران وجه که در سطح او باشد یا در عمق او ان نیز جائز
نیست جه سطح او اگر کری باشد انچ فرض کنند در ان بنوع مختلف نباشد واکر مضلع باشد ابرا ۲
طبیعی نباشد جه بیان کرده شد از پیش که شکل طبیعی بسیط کره است وجهات طبیعی لازم امور
خارج از طبع نباشد ودر حین زیادت ساقی نماند ومع ذلک اکر جهات در و مختلف شود بحسب
تقابل سطوح یا اضلاع ان پس اختلاف ایشان بعدد باشد نه بنوع واکر اختلاف بحسب ان باشد
که انچ بر نقطه است مخالف انست که بر خطاست یا انچ بر خطاست مخالف انست که بر سطحاست
واقع نشود بسبب ان اختلافی که واقع است در مثل علو و سفل وهمچنین اکر فرض کنند در عمق او ثابت ۲
حدود ۲ واکر حدی در سطح او باشد و دیکری در عمق او انچ در عمق است واجب باشد که بر هر کدام نقطه
که انتها و اقدار عمق باشد بران نقطه باشد که در غایت بعد باشد از سطح وان نقطه مرکز
باشد لا سیما اکر شکل طبیعی باشد وان سند برست پس محدد نشود دو جهت علو و سفل بجسم
واحد الا بمحیط و مرکز واما جون اجسام بسیار باشد اکر ایشان بنوع متفق باشند بسبب ایشان
جهات متضاده حاصل نشود واکر نوع ایشان مختلف باشد واجب باشد که عدد جهات بعدد
ایشان باشد اللهم الا انک علت ان اختلافی معین باشد نه اختلاف مطلق وحاصل نیست که ان مفقر
باشد بر اختلاف طبیعتین بی اختلاف وضعین والا علت تضاد جهات نبودی جه احدی
الجهات جون متعین شد ان دیکر جهت متعین شود ونیز بعد محدود باشد وممکن نیست
توهم جهت کشیدن که زایل شود از حد خود واکر اعتبار اختلاف وضع نکردندی تضاد میان
هر دو جهت واقع شدی هر جکونه که بودی وضع احدی از ان دیکر و بعد او از ان پس جهت
منتقل شدی با انتقال احد الجسمین وان جنین نیست بل که جون احد الجهتین متعین می شود
[illegible] نیز می شود در حد خود و بعد خود و منتقل نشود البته پس لابد باشد با اختلاف
[illegible] از وضع محدود و بعدی مقدر وان نیز ممکن نیست الا بر سبیل محیط و مرکز والا
[illegible] یکی از ایشان بجانبی از ان دیگر اختصاص او بان جانب بجهت طبیعت او نباشد
[illegible] سایر جوانب بودی نه بسبب این جسم جه اگر بسبب او بودی هر کجا بودی
حال او جون حال او بودی با این وضع بعینه وجون طبیعت او مقتضی اختصاص نباشد بل که
اقتضا کند هر بعدی که باشد از انجا که مساوی این بعد باشد پس اکر ان جسم محیط باشد
این باشد یا او ومکان او محیط از ان جسم باشد وبرین قیاس مرکز او جه مرکز انجا هر محیطی نیز هم
نه نقطه بعینها واکر غیر محیط باشد بعدی مساوی باشد از ان هر جگونه که باشد اتحاد

باشد لا محاله محیطی بان جسم جه خلا محددان نباشد وفرض کرده اند که این غیر محیطاست و
دانسته شد که اختصاص او بان جمله انست که او راست که حاصل شود پس او از نسبتی خارج
باشد وحاصل نباشد مفارقت او از ان موضع بعینه پس او حاصل باشد وتمیز جهت از حصول این
جسم در ان پس او سبب تحدد ان نبوده باشد وفرض کرده بودند که او محدد اوست وایمحاله
و هرکاه که جسم محدد محیط باشد کافی باشد در تحدید جهتین جه احاطت اثبات مرکز کند پس
اثبات غایت بعد کند از و غایت قرب بی حاجتی بجسمی دیکر واکر محدد در احاطت فرض کنند قرب او
محدد شود وبعد متحدد نشود وکافی نباشد تحدید جهتین را و الا جهت بعد بخلا متحدد شدی
بل لابد باشد از جسمی محیط در تحدید جهتین واجمال این کلام انست که کویند تحدید از جهت
جسمی ستدیر یا با جسامی ستدیره باشد جه محددی باید که جسمی طبیعی باشد واکر محدد دو
جسم یا بیش باشد لازم اید که جهت بیش از ان جسم با اجسام متحدد شده باشد وان اجسام
را صحت مفارقت از امکنه خویش باشد ومحدد را جنانک بدین زودی بشناسی صحت مفارقت
از مکان خویش نیست واکر محدد جسم واحد مستدیر بودی از ان روی که او واحد است محدد
شدی از وسط قرب وسطح بعد لازم امدی که شی واحد مطلوب بودی ومهروب عنه پس واجب
باشد که مستدیر محدد تحدید بمحیط خود ومرکز خود کند واز نحو وجهی دیکر هست در اثبات
محدد جهات مبنی بر تناهی ابعاد و تقریر ان انست که اشارت حسی بجهت انک ابعاد دلا بدست که
متناهی باشد جنانک کذشت ممکن نیست ذهاب آن الی غیر النهایه وهمچنین متحرکی که قاصد جهتی
است وجهتی که مشار الیه است ومقصود بحرکت لا بد که موجود باشد در نفس خود والا درست
نبودی ان اشارت ونه ان قصد جه حال آنک تحرک کند حرکتی مکانی جون حال آن نیست که
تحرک کند از کیفیتی بکیفیتی مثلا جه ان کیفیتی که تحرک بسوی اوست متحصل است بنفس حرکت و
جهت حرکت اینی را جنین نیست وجهت انک اشارت با وحسیت واجبست که ذات وضع
باشد وهر دو وضعی یا جسم است یا جسمانی پس جهت یا جسم باشد یا جسمانی ونمی شاید
که جسم باشد بجهت آنک هیچ از جهات قابل تجزیه است پس هیچ از جهات جسم نباشد و
بیان صغری ان است که وضع جهت در امتداد ماخذ اشارت وحرکت است واکر وضع او خلا
بودی از ان نه اشارت با او بودی ونه حرکت سوی او پس اکر جهت منقسم شود در ان امتداد
متحرکی که برسد بانچ فرض کنند که اقرب الجزئین است از و اکر بایستد پس انجه با او رسیده است
جهت باشد نه ما ورای ان واکر انتها نسبت با متحرک باشد بجهت یا از جهت یا در جهت وان باطل
رابع است یا اول جه حرکت در منقسم لا بدست که یا جهت باشد از جهتی باشد والا مسافت
که بحرکت قطع شده بودی جهت بودی وان ظاهر البطلان است وجون متحرک بکشد بجهت
یا از جهت علی التقدیرین جزو جهت کل او بوده باشد وان ممتنع است پس جهت جسمانی
باشد و او وحدی باشد در امتداد مذکور غیر منقسم نه بمقدار نه بمعنوت وهر جهتی شامل

بر دو ما خذ بضرورت و جسم محدد جهات نه شاید که مترکب باشد از اجزاء مختلفه چه آن
اجزاء مختلفة الجهات باشند و جهات ایشان مختلف متقدم باشند بر ایشان لامحاله و این اجزاء متقدم
بر جسمی که مرکب است از آن و متقدم بر متقدم متقدم پس جهات بر محدد ایشان متقدم باشد و این
خلف است پس محدد در نفس خویش بسیط باشد و شکل او اگرچه اوست طبیعی هر جسمی بسیط باشد
را چنانک شناخته و اگر کری الشکل نبودی ممکن بودی عود او با آن چون فرض زوال قاسر کنند و
تغییر شکل او خالی نباشد از حرکتی مکانی از جهتی بجهتی پس جهت پیش از محدد خود بوده باشد و هذا
خلف مذکور باز گردد و دیگر اگر کروی نباشد بعضی اجزاء او اعلی باشد از بعضی با آنک هیچ اولویت
در تعیین بعضی از اجزاء او علویت را و بعضی سفلیت را و این کری ممکن نیست که محدد بدانچ خارج از او
نکند بسبب احتیاج او در تعلق بانچ خارج است از و بجهت پس مقدم باشد بر و و این محال است
پس چنین محدد بدان حصر کند که داخل باشد در وی و غیر واقع نشود در انچ داخل است در وی باعتبار
جهت الا بمرکز و محیط پس محدد شود با دو جهت که ایشان دو حد یک امتداد باشند لا غیر
و هر کس که تامل کند انچ گفته اند تاملی نیک شک نکند در جسمی که منتهی اشارات حسی باشد
محیط بکل اجسام غیر مرکب و غیر متحرک بحرکت مستقیمه و الا حرکت او را جهتی بودی متقدم بر محدد و غیر
او و زود باشد که این را مزید تقریری بیاید و محدد اوضاع اجسام و اماکن ایشان با و متعین
می شود و متقدم باشد بر جمیع حرکات و سکنات طبیعی و قسری بطبع و اگرچه وضع او بما تحت
او متعین می شود نه بمعنی آنک تعین وضع هر یکی از ایشان تعین وضع آن دیگر باشد و الا دور لازم
آید بل بمعنی آنک متعین شود وضع اجزاء او و وضع هر یکی از ایشان بوجود آن دیگر و بذات او نه تعین وضع
او و محدد هیچ جزو از اجزاء مفروضه در وجه او را هیچ جزو بالفعل نیست چنانک از پیش رفت اولی
نیست بانچ او بران است از وضع و محاذات از غیر ایشان هر دو پس هر وضعی معین او را از احوالی
باشد ممکن اللحوق با او و هو ممکن اللحوق فی ممکن التبدل باشد باعتبار ذات او و اگرچه جایز است که
امری خارجی منع کند او را از تبدل پس وضع محدد ممکن التبدل باشد و تبدل او متأتی نشود الا
بحرکت و تصور حرکت او نتوان کرد الا بتبدل نسبت او یا بداخلی در وی یا بخارجی از و و الا متحدد
الجهة باشد بما فوق او پس محدد کل جهات نباشد و کلام ما در محدد کل جهات است پس تعین تبدل
بداخل باشد و این سبب متبدل نشود بر تقدیر آنک او و جمیع انچ در وست متحرک باشد چه لازم
آید که آن حرکت را صورتی متعین نشود و تصور عام دوره نتوان کرد الا آنک جزوی را که فرض کرده
باشند بانجا رسد که مفارقت کرده باشد و هر گاه که در داخل او جزوی ساکن نباشد از استمام
ممکن نباشد و حرکت ایشان هر دو اگر متساوی باشد تصور تبدل نسبت نتوان کرد و اگر یکی از آن دو
حرکت زیادت باشد بر آن دیگر انچ حرکت او زیادت باشد متحرک بود و آن دیگر در حکم ساکن و چون
محیط متحرک کند واجب باشد سکون جزوی از آنها که در حشو اوست چه تحرکات و سکنات و نسبت
ثبت هر یکی از ایشان با آن دیگر و اگر جسمی که نسبت اجزاء با او مختلف می شود متحرک بر دی خارج

بودی که نسبت اجزاء جسم ثانی بجسم اول مختلف شدی تا سکونی از او لیس هیچ یک را از ایشان اختصاص
نباشد باختلاف نسبت آن دیگر دون پس انچه حرکتی خاص نباشد باحد الجسمین و اما ساکن مختلف نشود
نسبت در آن الا بمتحرک پس لابد باشد با وجود حرکت وضعی از وجود جسمی ثابت چه مادام که وضعی
نباشد حرکتی وضعی نباشد چنانک تا آنی نباشد حرکت در این نباشد و نه سکون در آن و تا جسمی
ثابت نباشد وضعی نباشد که نسبت حرکات با او مختلف شود و چنانک لابد است از جسمی مستدیر
تا حرکت مستقیمه باشد همچنین لابد است از وجود جسمی ثابت تا حرکت مستدیر وضعی باشد و حرکت
مستقیم ممتنع است بر محدد جهات چه اگر چنین حرکت کند او را حیزی طبیعی باشد که از ایشان او
مفارقت و معاودت آن حیز باشد پس موضع طبیعی او محدد الجهة باشد از بهر او نه با وجه او
مفارقت موضع خود می کند و مراجعت می کند بانجا و او در هر دو حالت دو جهت است در جهت
او محدد باشد نزد وجود او در آن و نزد لا وجود او پس محدد جهت موضع طبیعی او جسمی باشد
غیر او و مادام که جهت نباشد حرکت بسوی آن واقع نشود پس آن جهت یا متقدم باشد بر و یا با او یا
و هر چگونه که باشد او محدد آن جهت نباشد پس او محدد همه جهات نباشد و فرض کردند که
محدد همه است هذا خلف و دیگر اگر صحت انتقال بحرکت مستقیمه بر و باشد خالی نباشد از آنکه
طباع او انفصال کون کند در آن جهت یا نکند اگر نکند چگونه جهت با و محدد شود یا جز آن ایشان او
انجا نباشد و اگر طباع او انفصال کون کند در آن و جایز المفارقه است از آن و طالب آن بطبع واجب
بودی که حاصل بوده تا طلب او کردی بکلیت خود و با اجزاء خود پس جهت متحدد الذات نه بوده
باشد یا دیگر جسمی دیگر با آنک تو می دانی که اگر تحرک کند حرکتی مستقیم حرکت بلا صوب باشد و این
محال است و باین ظاهر می شود نیز که جایز نباشد که مترکب باشد از اجسام مختلفة الطبایع
و اگرچه از پیش رفته است بیان آن بوجهی دیگر چه اگر مترکب شود از آن بسائط او قابل اجتماع با — شد
و صحت انتقال ایشان باشد از جهتی بجهتی و لازم آید از این که قبول حرکت مستقیم می کند که
قبول حرکت فی و التیام نکند چه ایشان را تصور نمی توان کردن الا بحرکت مستقیم و قبول تحلل
و تکاثف نکند هم باین دلیل بعینه و چون او حرکت نمی کند بفوق و نه باسفل پس او نه ثقیل باشد
و نه خفیف و نه حار و نه بارد و چون انفصال قبول نمی کند اصلا نه بسهولت و نه بعسر پس او
نه رطب باشد و نه یابس و او قبول کون و فساد یعنی ماده او خلع صورتی نکند و لبس صورتی
دیگر که طالب حیزی دیگر باشد چه اگر قابل هر دو باشد صورت کائنه یا حادث شده یا
در حیز غریب او بحیاه و واقف شود در آن حیز غریب طبیعی باشد او را و این محال است و اگر
حرکت کند از و بطبع آن بحرکت مستقیمه باشد و اگر در حیز طبیعی خود بحسب صورت متکونه یا
اگر متکون شد در آن و او خالی بود خلا ممتنع بنوده بکند و ابطال کرده ایم آنرا و اگر متکون شد
در آن حیز خالی نبود اگر دفع آن جسم نکند از آن حیز تداخل جسمین لازم آید و آن محال است و اگر
دفع کند از ان پس دافع و مدفوع هر دو قابل حرکت مستقیم باشند و محال بودن او بر وجهی که خلع صورتی

کند ولیس صودتی دیگر که طالب نقش ان حیز باشد تا مستعمل شود استحالتی که موثر باشد
در جوهر او از انهاست که مشتبه شوند بوحق دران ادا انها که در مستانف سکنی ابوهمی بین اللک — مکن است یا م
عدم او ممکن نیست ومحدد اکو در دو مشتبه بر باشد ان میلی ارادی باشد چه حرکات و طبعت بعضی
جوانب اولی نیست از حرکت او وغیران بجهت تساوی اوضاع او وجهات طبع طبیعی را انهایت حیث
ولکن بحسب حرکت حیوان جهاتی متمایز می شود چه اول حرکت نشو سوی او است از فوق می خواستند — ایجه م
وایج مقابل او تحت وچون بفوقان خواهند که مابلی راس انسان و بمقابل مابلی قدم او را انها باشد
که متبدل شود بتبدل وضع انکاه زمین کره است که مابلی راس واقفات بر موضعی از ان مابلی — وجانبی م
اخمص واقف باشد بر جانب دیگر از زمین در مقابله ان وبعکس وان چنین نیست فوق یعنی قرب از فلک
وسفل یعنی واحد بعد از وجه این مختلف نشود با حلاف ازمنه وامکنه واما یمین او وآنست که از دو
مبدا حرکت و یسار وان مقابل اوست وقدام او وان است که حرکت اختیاری طبعا سوی
اوست وخلف او مقابل اوست ظاهرست که انها مختلف شوند بحسب اختلاف اوضاع و
نشاید که وجود دو محدد که یکی از ایشان محیط نباشد بان دیگر چه ایشان متصل نباشند یا که
میان ایشان فرجه باشد پس اکر ان فرجه را بجرمی پر نکند خلا واقع شود وان محال است واکر انرا
بجرمی پر کنند او جرمی مستقیم باشد وانزاد وطرف باشد پس استدعا محددی کند فوق ایشان
پس ایشان محدد نبوده باشند همه جهات را واین برخلاف انست که فرض کرده اند

مقاله سیم از فن اول از جمله سیم در سایر افلاک وکواکب وذکر جمله از احوال ایشان

هرچه حرکت کند از اجرام سماوی باستدارت در و میلی مستدیر باشد بجهت استحالت وجود
حرکت بی میلی وان تقاسری نیست والا حرکات ایشان بر موافقت قاسر بودی پس استوا ایشان
در سرعت و بطو لازم امدی واین بخلاف واقع است وحرکات ایشان طبیعی نباشد چه حرکت
مستند بر طبعیت نباشد چنانک شناختی پس بارادت باشد وبسایط انها در طباع ایشان — حوت م
میل مستدیر باشد ممتنع باشد که در طباع ایشان نیز میل مستقیم باشد چه طبیعت واحده اقتضاء
دوام مختلف نکند پس اقتضا توجه بجهتی نکند با حد المیلین وصرف از ان بان دیگر وحکم درین چون
حکم نیست در اقتضا طبعیت حرکت وسکون را چه او اقتضا استدعا مکان طبعی می کند فقط پس
چون از انجا بیرون رود بقسر طبیعت انرا باز کرداند بانجا وچون در انجا بود حفظ کند او را
بسکون پس اقتضا طبعیت در هر دو حالت حرکت وسکون یکی است وان چنین نیست اقتضا طبعی
مذکور زیرا چه اقتضا حرکت مستدیر مقابل استدعا مکان طبعی باشد بعد از ان در امکنه مکانی
طبعی هست که متحرک طلب سکون کند انرا باستقامت ودر اوضاع وضعی نیست طبعی که متحرک طلب
ان کند باستدارت وازین جهت است که احد الحرکتین را اسناد کردند بطبیعت دون الاخری
این حکم ان است که بسیط باشند از انها واز ان لازم اید که متخرق نشود ونه متخلخل ونه متکاثف
ونه ثقیل ونه خفیف ونه حار ونه بارد ونه رطب ونه یابس ونه قابل کون وفساد بر قیاس اح

۱۰۸ بر حکم دیگر شناخته واما انک هست جواز انک در سایر افلاک ترکیبی باشد یا اکر باشد حکم
او در امتناع اجتماع میلین وغیران از انها که لازم او می شود این حکم است که بسایط او راست
کردان نظریست وآنچه واجبست که تحقیق کنیم انرا انجا انست که اکر سما و مابین با جزوی از ان
غیر دایم الوجود بودی بجزوی را اعراض قاره ایشان با جزوی از احوال ایشان غیر ثابت بودی
متغیر شدندی بفلکی یا افلاکی دیگر که متحرک باشند بر دوام حرکتی دوری که متغیر نشود در جهت — ی
از انها بجهت انک زود باشد که بدانی که هیچ حادثی نیست الا انک او منفعل است از حرکت دوری
واما اعراض اضافی وانچه قاره نیست اختلاف افلاک دران جایز است چه افلاک را سبب اختلاف
حرکات ایشان حرکت اضافاتی حاصل می شود چون تثلیث وتربیع وتسدیس ومقارنه ومقابله — اختلاف م
وایضا فی اختلافات در مطارح شعاعات ایشان وامتزاجاتی که واقع شود میان ایشان
که در قوت بشر استیفا جمیع ان نیست وبان اختلافات استعدادات مختلف در عالم ما
حاصل می شود وکواکب که مشاهدست در اسمان هفت از ایشان سبعه سیاره می یابیم که
نسب اوضاع ایشان با بعضی ثابت نیست وبعضی را چنان می یابیم که نسب اوضاع ایشان بعضی — بعض م
با بعضی ثابت است ومتغیر نشده است بحسب حس در ازمان متطاوله ونه نیز در چیزی از تواریخ
که نقل کرده اند بما وان ثابتی را حرکتی بطی یافته اند که در سنین متطاوله اند که از ان ظاهر شود — ند
وان بر آنچه متاخران یافته اند در هر صد سال قریب درجه ونیم باشد از دور فلک که مجموع
دور او سیصد وشصت درجه وان هفت را متحیره نام کرده اند وان قمرست
وعطارد وزهره وشمس ومریخ ومشتری وزحل وباقی را ثوابت نام کرده اند وایشان بسیارند
چنانک در عدد نیایند ومحتمل است که بجز ازانها باشند لکن کوکبی چند اند متقارب الوضع
که انرا چون لحظه می بینند وهر یک از متحیره مسامت ثوابت می شوند وحرکت کنند از نشا — لحظه م
بسوی مشرق واما ثوابت بجهت انک چون کوکبی از متحیره مسامت ثوابت کوکبی می شود از ثوابت
در ناحیت مغرب و باز میکردد با او در مدتی معلوم ومدد متطاوله بران نمی کذرد مسامته ان
متحیره ان ثابته را در جانب شرقی می یابند از ان موضع واین دلالت کند بر انک ثوابت متحرک اند بسوی
شرق بعد از ان متحیره واکر ثوابت مشاهد متحرکند از مشرق بمغرب در شبانروزی یک دوره — قرم
واین دالست بر وجود فلکی محیط بهمه که تحریک کند همه را بان حرکت واکر کواکب همه
در یک فلک بودندی وبحرکت او حرکت کردندی بسوی شرق وفلک محیط او را بسوی غرب
تحریک کردی حرکات ایشان بشرق در سرعت وبطو متساوی بودندی وانرا چنین نیافتیم
پس ایشان در چند فلک باشند بعضی محیط ببعضی وچون قمر را کاسف عطارد وا مایافته اند
وعطارد را کاسف زهره دانسته اند که فلک قمر تحت فلک عطارد واقع است وفلک عطارد
تحت فلک زهره وچون زهره کاسف مریخ بود ومریخ کاسف مشتری ومشتری کاسف زحل وزحل
کاسف بعضی ثوابت دانستند که فلک کاسف تحت فلک منکسف است ومحتمل است که ثوابت

در یک فلک باشند بلکه افلاک متعدده متساویة الحرکة و فلکی که مدبر کل است منطقه اورا
معدل النهار می خوانند و محور او محور عالم و دو قطب او دو قطب عالم و حرکت او نسبت با افق
اعنی دوایری موهومه که فصل کند در هر موضعی میان ظاهر از فلک و خفی از آن و قطع کند معدل
النهار می خوانند را بر دو نقطه متقابل که یکی را نقطه مشرق خوانند و دیگر را نقطه مغرب
بر سه قسم است یا دولابی و آن در خط استوا باشد یا رحوی و این در موضعی باشد که سمت
قطب عالم باشد یا حمایلی و این در همه موضعی باشد که غیر آن مواضع مذکورست و آفتاب را در
سماکنی که دور فلک انجا دولابیست یکبار دو بار یافته اند بجهت شمال و دیگر بار بجهت جنوب
و قرب نیمه سال در احد الجانبین می ماند و قرب نیمه سال در جانب دیگر پس چون توهم کنیم
خطی که از مرکز زمین بیرون اید و منتهی شود بسطح فلک اعظم چنانک بر آفتاب گذشته باشد چون
آفتاب بحرکتی که خاص است باو دوره تمام کند در سطح آن فلک دایره عظیمه مقاطع معدل النهار
مرتسم شود و آنرا فلک البروج خوانند و نقطه تقاطع میان ایشان که آفتاب چون از آن بگذرد در
جانب شمال رود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و نقطه تقاطع مقابل آن که آفتاب چون از آن
بگذرد در جانب جنوب رود آنرا نقطه اعتدال خریفی خوانند و منتصف ما بین نقطتی التقاطع در
جهت شمال نقطه انقلاب صیفی خوانند و در جهت جنوب نقطه انقلاب شتوی و چون توهم کنند
انقسام ما بین هر دو نقطه از نقطه اربع بسه قسم متساوی و توهم کنند شش دایره که هر یکی از
بر دو نقطه متقابل از نقطه دوازده گانه بگذرد سطح فلک اعظم بدوازده قسم شود متساوی هر
قسمی را از آن برجی خوانند و چون آفتاب در ما بین نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی باشد
زمان ربیعی باشد و چون در ربعی باشد که در پی اوست از جهت شمال صیفی باشد و چون در ربع
ثالث باشد خریفی و در ربع رابع شتایی و ساکنی که مسامت معدل النهار اند آفتاب بسمت
روس ایشان رسد در دو نقطه اعتدال ربیعی و خریفی و هر یکی از ین در وقت بعد ایشان صیف
باشد و بعد از هر صیفی خریفی و شتایی و ربیعی پس انجا دو ربیع باشد و دو صیف و دو خریف
و دو شتا و اگرچه اینها قرب اند بتشابه بحسب ایشان بحسب مسامته آفتاب و افق این
مواضع همه بر دو قطب عالم گذرد و قطع معدل النهار کند و دوایری که موازی او باشند
از قطب تا قطب بدو قسم متساوی و بر زوایا قایمه پس هر کوکبی را در انجا طلوع و غروب
باشد و زمان مکث فوق الارض و زمان مکث تحت الارض متساوی باشد و روز و شب انجا ابدا
متساوی باشند و تقاطع افاق با معدل النهار در مواضع مایله از و بر زوایا غیر قایمه باشد پس
انجا قطبی العالم مرتفع شود از افق و آن دیگر منحط شود از و و بعضی از کواکب ابدی الظهور باشند
و بعضی ابدی الخفا و افق قاطع دوایر موازی معدل النهار باشد بدو قسم غیر متساوی و
چون قطب شمالی باشد قوس ظاهر از دوایر شمالی فوق الارض اعظم باشد از [illegible]
الارض باشد و از دوایر جنوبی بخلاف این باشد و نهار اطول از لیل باشد چون آفتاب انجا

در بروج شمالی باشد و اقصر باشد اگر در بروج جنوبی باشد و مواضعی که میان دایره بروج و معدل
النهار است شمس بسمت سر ایشان رسد در هر دوره شمس دو دفعه و آنچ در مسامته انقلاب
صیفی باشد شمس بسمت سر ایشان رسد دفعه واحده فقط و آنچ از انجا بگذرد شمس انجا بسمت
سر نرسد و مواضعی که مدار نقطه انقلاب صیفی انجا ابدی الظهور باشد چون آفتاب بآن
نقطه رسد مدت یک دوره فوق الارض بماند و بعد از آن او را طلوع و غروب ظاهر شود
و چون بنقطه انقلاب شتوی رسد در دوره واحد تحت الارض بماند و مواضعی که در آن قطب
فلک البروج بر سمت راس منطبق باشد فلک البروج بر افق منطبق گردد و چون قطب میل کند بسوی
جنوب نصف فلک البروج از افق دفعه مرتفع شود و نصف دیگر دفعة منخفض و مواضعی که
در انجا قطب عالم بر سمت راس منطبق باشد معدل النهار بر افق منطبق شود و محور عالم قایم
باشد بر سطح افق و کره حوالی او دور کند دوری رحوی پس نصف فلک البروج ظاهر باشد
ابدا و نصف او خفی ابدا و همه سال [illegible] روز باشد قرب نیم سال روز باشد و قرب نیم
سال شب و ازانجهت قرب نصف است نه نصف تحقیق بسبب آنچ ظاهر می شود از بطو
حرکت آفتاب در بعضی از فلک و سرعت او در بعضی و حرکت آفتاب بر محیط فلکی نیست که مرکز
او مرکز عالم است و الا بعد او در جمیع مواضع که مسامت فلک البروج است مختلف نشدی پس
آثار او اندران مواضع مختلف نشدی و چون آثاری که از مقتضیات شعاع آفتاب است چون
تسخین ارض و تولید ابخره در جانب جنوب اکثرست و اقوی از وجود ایشان در ناحیت شمال
دلالت کرد این و طریق حدس مضاف با آنچ از رصد یافته اند از اختلاف حرکت او در نصفی منطقه
البروج بسرعت و بطو و از آنک جرم او را در کسوفات در اواسط زمان بطو اند که کوچکتر از آن
می یابند که در اواسط زمان سرعت بر آنک آفتاب در بطو ابعد است از مرکز عالم و در سرعت
اقرب پس حرکت او اگر خارق فلک نباشد یا بر محیط کره صغیره باشد غیر شامل زمین متحرک بر
نفس خود و متحرک او فلکی دیگر که مرکز او مرکز عالم باشد و آن کره را فلک تدویر خوانند یا بر
محیط کره که شامل زمین باشد لکن مرکز او خارج باشد از مرکز زمین تا یکبار نزدیک شود
بزمین و دیگر بار دور و ابعد بعد او را اوج خوانند و اقرب قرب او را حضیض و دلالت کرد
بر آنک قمر در حرکت خود از مغرب بمشرق سریع می شود یکبار و بطی دیگر بار بی آنک مختص باشد
آن بموضعی از فلک بل در جمیع اوضاع او واقع شود و این حال چون حرکات بسیطه او را اختلافی
عارض شود و او بحرکت خود فلک را خرق نکند دلیل باشد بر آنک او متحرک بود بر فلک تدویر
که تحریک کند او را یکبار بجهت شرق و یکبار بجهت غرب و او را سرعت و بطوی حاصل شود
و چون [illegible] شمالی گردد از آفتاب و بار جنوبی از و دانسته اند بر آن اصل که فلک تدویر او حرکت
تمام کند در مسامته فلک البروج بل بر محیط دایره مایل باشد از آن قاطع دایره که مرسوم باشد
بر کره قمر موازی فلک البروج بر دو نقطه متقابل که یکی را راس گویند و آن است که چون قمر از

یکدیگر در شمال دور دو ... آن دیگر را ذنب و آن آن است که چون از آن یکی در جنوب رود و چون
چنین یافتیم که چون قمر مسامت شمس شود در احدی النقطتین و کسوفی واقع شود اینجا و شمس
بحرکت خاص خود باز گردد بآن نقطه و در اینجا کسوفی دیگر واقع شود کسوف ثانی در آن موضع
از فلک بعینه نبود بلکه در موضعی دیگر بود مایل از او بجهت مغرب استدلال کردیم از این بر آنکه فلکی
دیگر نقل می کند نقطه راس و ذنب را بجهت مغرب و آنرا جوزهر خوانند بعد از آن قمر هر گاه که
نزدیک می شد بموضع آفتاب و سریع السیر می بود از دیاد سرعت او آنجا اشد می بود از آنکه نبود
سرعت او در موضع دیگر و این دلیل است بر آنکه فلک تدویر او متحرکست بر محیط فلکی خارج
مرکز تا نزدیک شود بزمین یکبار و دور شود دیگر بار و استدلال کرده اند بر وجود فلکی دیگر
که محرک بعد ابعد او باشد بسبب رسیدن او بهر یکی از اوج و حضیض در هر دوری دو بار و این
همه بر تقدیر عدم اختلاف حرکت بسیطه و عدم انحراق فلک و اختلاف هیأت تشکل نور
قمر بسبب اختلاف اوضاع او از آفتاب دلالت کرد بر آنکه او را نوری نیست در نفس خود بلکه نور
او از آفتاب است و چون ماه مقارن آفتاب شود وجه مظلم او مواجه ما باشد و او را محاق خوانند
و چون میل کند بر وجهی که وجه مضیء او منحرف شود بسوی ما او را هلال خوانند و چون بعد میان
او و آفتاب بمقدار ربع دایره گردد نصف او مضیء خوانند و چون مقابل آفتاب گردد وجه مضیء او همه
بسوی ما باشد پس او را تام النور خوانند و چون از مقابله منصرف شود نور او منتقص شود و ظلمت
او متزاید تا مجتمع شود با آفتاب و مقابل ما باشد از نور او چیزی و چون قمر در مقابله باشد
و در ظل زمین افتد منخسف شود نور از آفتاب بسبب زمین و بر ظلام اصلی خود بماند پس اگر
او را میلی از مسامته آفتاب نباشد همه او منخسف شود و اگر او را میلی باشد اقل از مجموع نصف
قطر قمر و نصف قطر ظل بعضی از او منخسف شود و اگر میل مساوی مجموع نصف القطرین باشد یا اکثر
در ظل مذکور منخسف نشود و این دلیل است بر آنکه جرم آفتاب اعظم است از جرم زمین و اگر نه این
بودی واجب بودی انخساف قمر در همه استقبالات و ما چون توهم کنیم که خطوطی خارج شود
از دو طرف قطر آفتاب بدو طرف قطر زمین و همچنین بر استقامت بروند ایشان شوند بر یک
نقطه و بجهت آنکه زمین جرمی کثیف است مانع از نفوذ شعاع واجب باشد که واقع محصور
میان این خطوط بر شکلی مخروطی و چون ماه بنقطه تقاطع رسد میان فلک مایل و میان فلک البروج
و شمس نیز بر مسامت نقطه تقاطع باشد و قمر را میلی از مسامته آفتاب نبود قمر حایل شود میان
ما و آفتاب و وجه قمر را چنان بینند که سوادی است بر صفحه آفتاب و این کسوف کلی آفتاب است
و اگر قمر را میلی بود از مسامته آفتاب و میل اقل باشد از مجموع نصف قطر آفتاب و نصف قطر قمر بعضی
از آفتاب منکسف شود و اگر میل اعظم باشد یا مساوی منکسف نشود و کواکب خمسه متحیره که
غیر شمس و قمر اند از ستاره گاه باشد که ایشان را عارض می شود که ترک صوب جهت مشرق می کنند
و راجع می شوند بسوی غرب ... مستقیم می شوند و این مخصوص نیست بموضعی معین بلکه واقع می شود

در جمیع اجزا فلک البروج پس حرکت ایشان اگر بسیط را از آن اختلافی نباشد و فلک یا متحرکت
متحرک شود بر محیط فلک تدویری باشد و آنچه حرکت او از دیگر تا در بعضی مواضع فلک سریع
باشد و در بعضی بطی بجهت آنست که فلک تدویر او بزمین نزدیک شود و دور شود پس او
فلکی خارج المرکز باشد که تحریک فلک تدویر کند و همچنین آنچه بعد او را از آفتاب مختلف
القدر بینند در مواضع فلک چه قرب او موجب آنست که رویت بعد اعظم باشد و بعد او
موجب آنست که رویت بعد اصغر باشد و آنچه بعد مذکور او این چنین باشد عطارد است
و زهره و استدلال کرده اند بر آنکه اوج عطارد و حضیض او نزدیک می شوند بزمین و دور
می شوند و این محوج است بخارج مرکزی دیگر او را و جمیع کواکب را حرکات دیگر هست اخفی از
حرکات مذکوره و محتاج شوند بنا بر اصول سابقه با فلاک دیگر که اسناد کنند آن حرکات
با ایشان من تعرض ذکر آن نرسانیدم و بعضی از آن در کتب مبسوط یاد کرده اند و هر چه
که گفتیم که او محتاج است بفلکی که صفت او چنین است بآن احتیاج او می خواهیم بآن فلک تا
بانچ قایم مقام او باشد یکی باشد آن قایم مقام باشد و چون گوییم فلک ثوابت بآن فلک ایشان
خواهیم با افلاک ایشان چه محقق نشده است که همه در یک فلک اند و جمله آنچه متحصل شد از
احوال این اجسام سماوی آن است که از آن بعضی افلاک شفاف اند و بعضی کواکب مضیء و افلاک
بسیار است از آن بعضی آن است که مرکز او موافق مرکز زمین است بتحقیق یا بتقریب و بعضی آنست
که مرکز او خارج است از مرکز زمین و آن یا محیط است بزمین و آنرا خارج مرکز خوانند یا غیر محیط
بآن و آن فلک تدویر است و اما کواکب پس آن است که احصا کنند او را و آنچه بر صد شناخته
اند از آن سبعه سیاره است و هزار و بیست و چیزی از ثوابت و این مباحث اکنون منتهی است
بر آنکه سماویات را اختلاف سرعت و بطوء عارض نمی شود و نه انخراق و التیام و نه تخلخل و
تکاثف و نه رجوع و انعطاف و وقوف و نه خروج از حیز و از این لازم آید که کواکب منتقل شوند
حول الارض بآن وجه که اجرام افلاک متحرک شوند ایشان را بانتقال ایشان بسبب حرکت افلاک
مذکوره است و لازم آید که حرکات مختلف در رویت هستند باشد بانچه مقتضی تشابه است
و آن مختلفه ممکن نیست که حرکتی بسیطه باشد بلکه واجب باشد که از جمله بسایطی باشد که
هر یکی از آن متشابه باشد و هر حرکتی که مختلف شود زوایا آن یا قسی آن در ازمنه متساوی
آن مرکبه باشد و این نیست که هر مرکبه چنین باشد پس اگر این اصول واجب باشد در نفس
امر لابد باشد هر کوکبی را ارجند فلک بجهت حرکات مشاهد او و اگر واجب نباشد حدس
حکم می کند بوقوع آن در سماویات در اغلب و نسکون هر کوکبی و بصدق اکثر آنچه یاد کردم آن
نمی بینی که نفس چگونه حدس می کند از رسیدن آن مرکز تدویر قمر و عطارد باوج ایشان
هر دو در هر دوری دو بار و همچنین بحضیض ایشان که فلک تدویر ایشان قطع حامل نمی کند
بحرکت او تنها بلکه او متحرکست بحرکت فلکی که حامل او است و چگونه حدس می کند از آنکه قمر هم

کاه که بعد او از زمین بیشتر بیشتر خسوف را ممکن کمتر بود و آنک ظل است دقیق شود چندانک از زمین
دورتر می شود و برانک شمس اکبر است از زمین و بسیار باشد که مختلف شود با خلاف اشخاص جرم
تا این برحسب آنک منضم شود در این علم و اعتباری از احوال حرکات و غیر آن و تو می دانی که جسم واحد
ازین و از غیر این حرکت بکند دو حرکت بدو جهت از آن روی که ایشان دو حرکت اند بل یک حرکت کند
که مرکب باشد از ایشان هر دو و چون حرکات مرکب شوند و یک جهت باشد حرکتی مساوی مجموع حرکات
کند و اگر بدو جهت متضاد باشد احداث حرکتی کند که مساوی فضل بعضی باشد بر بعضی یا سکونی
و اگر فضل نباشد و اگر در جهات مختلفه باشد احداث حرکتی مرکبه کند بجهتی که متوسط باشد
میان جهات بر نسبت ایشان و حرکات مختلفه بقیاس با متحرکات اول بذات باشند و با غیر آن بعرض
و جمیع آن بقیاس با متحرک واحد بذات نباشد و لازم نباید از تحریک جسم بدو حرکت حصول او دفعةً
در دو جهت و تحریک فلکی فلکی را علامت متحرک باشد مکان او را از تحریک و تا یکی و از وجوه جزو است از
کل پس متحرک شود بآن دو وطا و سایر اجزا او بحرکت متحرک مثل حرکت ساکن سفینه بحرکت سفینه هر دا
بآن حرکت کند بنفس خود حرکتی که خاص است با او چون ساکن سفینه که تردد کند در آنجا بهر کدام جهت
که خواهد و این چنین نیست واجب است که فهم کنند حال در حرکات اجرام سماوی مختلفه که
جرم هر یکی از آن حرکات می کشد آنها را و کلام در اجرام علوی و آنچه جاری اند بر آن از سفلی از ذوی کیفیات
ایشان و کیفیات و اوضاع و حرکات لازمه ایشان طویل است و علمی که مختص بآن علم هیات است
و مباحث آن بسیار است و متشعب و او از علوم نفیس است که دال است بر عظمت مبدع جل جلاله و
حکیم فاضل مؤید الدین عرضی در آن تحقیق کرده است که پیش از و کسی آن تحقیق نکرده است از آنکه
نام ایشان شنیده ایم و بیان کرده که اصغر کواکبی که در آسمان هست عطارد است و نسبت جرم او
با جرم ارض چون نسبت واحد باشد با دوازده هزار و هشتصد و نوزده و اکبر آن اکبر ثوابتی باشد
که هست و نسبت جرم او با جرم ارض چون نسبت سی و دو هزار و سیصد و نه و ثلثی باشد بواحد
و بیان کرده است که قمر قریب است بجزوی از چهل از زمین و آفتاب قریب بصد و شصت و هفت
بار چند زمین و زهره چون جزوی است از چهارده از زمین بتقریب و جرم مریخ چند جرم زمین است
هفت بار و سدس بار دیگر و نسبت جرم مشتری با جرم ارض چون نسبت دوازده هزار و هشتصد
و سیزده است بواحد بتقریب و نسبت زحل با زمین چون نسبت شانزده هزار است و دویست و پنجاه
و هشت و ثلثی بواحد و اصغر کواکب ثابته چند زمین است نه هزار بار و پانصد و هفتاد و سه و نیم
دقیقه و بیان کرده است که اقرب قرب و آن غایت دنو است که ممکن است که ارتفاع اسطقسات
باشد باعتبار آنک نصف قطر زمین یکی باشد سی و سه و ربعی است و ابعد بعد شمس تقریبا هم
بمقدار آنک نصف قطر زمین واحد باشد هزار و دویست و شصت و چهار بلد و بیان کرد بعد اقرب
و اوسط و ابعد از مرکز ارض از آن هر یکی از سبعه تا برسید بکره ثوابت و بیان کرد که قدری که محدب
ابعاد تحتانی او و آن ضعف بعد اوست از مرکز ارض صد و چهل هزار است و صد و چهل و هفت بار باعتبار

انک قطر زمین یکی باشد و قطر زمین بتقریب هفت هزار و ششصد و سی و شش میل است و شصت و دو دقیقه
هر میلی از آن سه هزار ذراع هر ذراعی بیست و چهار اصبع هشت جو که ملصق باشد ظهور بعضی بطون بعضی هراسبی ۶
و اشهر آن است که اصبع شش جو باشد با این صفت و برین تقدیر میل چهار هزار ذراع باشد و تفاوت نیست
الا در اصطلاح فقط چه مقدار واحد است و بیشتر اکثر این برین تقدیر کرده است که آن افلاک ثابت
که باشد و قطع کرد بآن از جانب فلک و قطع نکرد بآن از جانب کثرت و برین تقدیر ابعاد ساوا وقف
شده ایم بر آن از ثوابت قطع مسافت می کند در جزوی از هشتصد جزو از ساعتی مستوی صد و پنجاه فلک ۳
و پنج هزار میل و هفتصد و هژده میل و ربعی بتقریب موجب آنک مساحت و حساب اقتضا آن می کند
و خدا عالم است بآنچه فوق آنست از افلاک و عجایب آن و آنکس که این خواهد در اصول علم هیات تحقیق ۳
بر او واجب باشد مطالعه کتاب این فاضل در این فن و از آنچه این قدر یاد کردیم از آن که در روی
امری عجیب که دال است بر عظمت این اجرام و حکمت صانع آن و عظم قدرت او که عقول را حیران
می کند و بعد از آن که سخن در اجسام گفتیم سخن در مجردات آغاز کنیم و آنچه متعلق باشد بآن و از خدای
تعالی است هدایت و توفیق **فن دوم از جمله سیم در علم اسفل که علم طبیعی است**
در نفوس و صفات و آثار آن و آن هفت مقالتست **مقالهٔ اول** در اثبات وجود نفس و آنکه
معقولات او ممکن باشد که در آلتی بدنی حاصل شود و آنک او در تعقل که کمال ذاتی اوست
از بدن مستغنی است از پیش رفت که مراد از نفس جوهری است که نه جسم است و نه جزو آن
و نه حال در آن و او را تعلق است بجسم از جهت تدبیر کردن آن و تصرف در آن و استکمال بآن پس ما محتاج
می شویم این زمان بآنک بیان کنیم وجود موجودی که ایشان او باشد و این روشن شود بآنک می یابیم که
صادر می شود از انسان ادراک و تحریک چه اگر از بهر جسمیت او بودی هر چه او را جسمی بودی متحرک
بودی بارادت و مدرک مثل تحرک انسان و ادراک او پس عناصر و جمادات چنین بودندی و آن ن
برخلاف وجدان است و اگر از بهر مزاج جسم او بودی یا از بهر عناصر او یا مجموع بدن او با آنک
تا مزاج را دائم التبدل می یابیم و بتبدل او متبدل شود شود پس عناصر و جمله بدن انسان را شعور
بودی با ثبات خود شعوری مستمر و محقق که او آن است که از هفتاد سال یا بیشتر بود و متبدل
غیر آن است که متبدل نیست پس مدرک از ما غیر این اشیاست اما مزاج کیفیتی واحده است که
از او افاعیل مختلف صادر نشود و اما ثبت انسان چنین نیست و مزاج را می بینی که بسیار ممانعت انسان
می کند در حال حرکت او در جهت حرکت او چون صاعد موضعی عالی چه مزاج بدن او بسبب غلبه
عنصر ثقیل در آن اقتضا حرکت او می کند با سفل و گاه باشد که ممانعت کند در نفس حرکت چون
ماشی بر زمین چه مزاج او اقتضا سکون می کند بر او و اگر مزاج او محرک بودی تحریک نکردی الا
با سفل و اگر مدرک آن مزاج او بودی ادراک نکردی بلمس آنچه مشابه اوست چه او منفعل نشود از آن
و لابد است در ادراک از انفعال و نتایج مضاد اوست چه او مستحیل می شود عند لقاء الضد و با وجود
نماند پس چگونه لمس بآن کنند و آن معدوم باشد و چگونه لمس کند بمزاج متجدد و ما می دانیم

که للامس اولا لامس است ثانیا و عناصر بطباع خویش متداعی اند بانفکاک وانچ ایشانرا جبر کند
بر التیام و اجتماع غیر ایشان باشد که تابع ایشان و شک نیست که مزاج تابع ایشان است و ایشانرا
حیزی است که مزاج بدا و را یا بحالت ملایمه می ادد چون ممکن باشد ازان تا اینکه مزاج معدوم ممکن
نیست که اعادت خود کنند تا مثل خود. و جامع عناصر مزاج والدین نیست و الا ممکن شودی در بعضی
حیوانات که متولد و متوالد شدندی چون موش و اگر مجموع عناصر در بدن انسان با مجموع اعضا
نفس باشد شاعری نماندی بذات خود با فقدان عضوی و ما بی ایم از نفوس خویش که اگر ما دهنه
او بوده شد ما نی بر کمال عقول ما بی اینک استعمال کنیم حواس ما در حیزی از ما یا در غیر ما و حاصل شد
ما را همچنین لحظه در هوا بی غیر دیدی کیفی شعوری به واعضا ما ادیکد کو منفرج بودی با مثل این
نشدندی ما در مثل این حالت غافل شدیما نی از هر حیزی غیر ذات ما پس بدانیم که اجسام
و اعراضی که هنوز تحصیل ان نکرده ایم انرا هیچ مدخلی نیست در ذوات ما که تعقل کرده ایم انرا بی
ان اشیا پس ذاتی که غافل می شویم ازان با این فرض او غیر اعضا ظاهره و باطنه ماست و غیر جمیع
اجسام و حواس و قوی و اعراض خارجه از ما و تو هر گاه که تعقل ذات خود کردی در حالی را لو
با غفلت تو از این اشیا بسنده باشد ترا این در علم بانک ذات تو مغایر این اشیاست و او بهر
انست که اشارت می کنی بذات تو به انا و اشارت بهر جوهر و عرضی که در وی مستغنی از بدان تو و
غیر ان به هو پس ترا ثابت شود وجود چیزی که صادق شود بر وی انچ در تعریف نفس گفته اند
الا جوهرست و چون ثابت شود که او جوهرست او ان نفس تعریف کرده باشد و وجود او ثابت شود
و دلیل بر جوهریت او انست که اگر او عرضی بودی موضوع او یا جسم بودی یا غیر جسم اگر جسم باشد
حال دران منقسم باشد با نقسام ان لکن مدرک از ما بسیطست و منقسم نمی کند و الا
متوقف شدی علم بان بر علم بجزء ان لکن علم بجزء ان متوقفست بر علم با وجه ما هیچ شی از اشیا
ندانیم او عرضی الا که بدانیم که ما عالم ایم بان پس ذات خود بدانیم با علم بان بضرورت پس اگر
ذات خود را بداند دور لازم اید. و اگر غیر جسم باشد یا جوهر باشد یا غیر جوهر اگر جوهر باشد
یا او را تصرف در بدن باشد بذات خود نه بعرضی دران یا نباشد اگر اول باشد ان نفس باشد و
اگر ثانی باشد و او ان است که تصرف در بدن کند بعرضی که در وست او هم نفس باشد چه اعراض
که عارض ذوات ما می شود و ایجاب صدور افعالی می کند از ذوات ما بحسب ان چون قدرت
و ارادت و سایر دواعی افعال را نسبت بان نمی کنند بلکه از ذوات ما بحسبان چون ان نسبت
بذوات ما که فعل کند بواسطه انها و اگر غیر جوهر باشد لابد باشد از انتهای او بجوهر و کلام
عاید شود دران و این جوهر محل صور عقلی است از ما و هیچ ازان صور ذو وضع نیست و الا مشترک
شودی میان ذوات الاوضاع مختلفه و هر حالی در جسمی باشد ذو وضعی ذو وضع باشد پس از اینجا
نور روشن شود که مدرک از ما جسم نیست و نه حال در جسم و دلالت کنند بر این دگر بارانچ
ما کلیات منطقه موهوم را بتجرید ایشان ادراک می کنیم چنانکه ادراک می کنیم جواهر منطقه

را که بیرون نشده دران شعر کنند پس اگر در جسمی بودی یا در حیزی که حال باشد در جسمی باو رابطی
باشد بیکی ازیشان مخصوص بودی او اگر صادق نباشد بران انطباع دران لازم امدی او را بر جمیع این
مقادیر و ضعی خاص و مقداری خاص پس او مطابق مختلفات در بیشتر بود نباشد و چون مطابق
انست پس محل او منقسم نباشد و نه ذو وضع هر چگونه که باشد. و همچنین چون تعقل مفهوم واحد
مطلق که بری است از خصوص مقدار و وضع و همچنین مفهوم شیئیت چه اگر منقسم شود با نقسام محل او
هر جزو از اجزا او اگر شیئیت باشد محجب و ثبت پس ان کل و جزو نباشد و اگر شیئیت نباشد بازایدی چون
خصوص مقداری و غیر ان پس جزو بر کل زیادت شده باشد و اگر نه این باشد و نه ان پس شیئیت را
بجزوی باشد که او لاشی باشد و این همه محالاست و از معلومات انست که محل معقول غیر منقسم محل
سایر معقولاتست و همچنین اینکه نزد او مدرکی غیر ذی وضع حاضر شد او ست که سایر مدرکات
نزد او حاضر می شود پس مدرک از ما ذی وضع را و غیر ذی وضع را نه جسم است و نه جسمانی در ذات
خود و اینکه تامل ملکاتی کند که متجزی نشود بتجزیه اتصالی چون شجاعت و جبن و تهور و ملکه فطنت
و علم بداند که اینها حاصل نشود جسم را و نه عرضی را که ساری باشد دران و الا منقسم شود بقسمت
اتصالی و جزو جسم را نیز حاصل نشود و اگر چه جایز باشد که در ذات خود جز لا یتجزی باشد و الا لازم
اشیا باسرها ذوات اوضاع باشند و ادراک ما ذات ما را از اید نیست بر ذات ما چه شعور بکل و اقع
نشود بی شعور باجزا ان و چنانکه مستمر شد شعور انسان بذات او با غفلت از اجزا بدن او از قلب
و دماغ و غیر ان کسی که همچنین مستمر شد شعور او بذات او با غفلت او انچ فرض کند که فصل نفس باشد
و مجهول. و اگر شعور او بذات خود از برای صورتی بودی که در ذات او و از ذات او حاصل شدی لازم
بودی بعینه انا پس ادراک او ذات خود را با مری زاید نیست صورت باشد با غیر او وجودی یا
غیر وجودی و می یابیم که ما نزد انک شاعر بذات خود ما و نزد انک اشارت می کنیم بان در ذات
ما نمی یابیم الا امری که مدرک ذات خود است و انچ فرض می کند از سلب موضوع یا محل یا اضافه بدنی
یا امری دیگر هر چیز که باشد او عرضی است و خارج ازو و اگر او را فصلی مجهول بودی با انک مدرک
ذات خود ست بی صورتی و ذات او چنانک هست غایب نیست ازو پس مدرک بودی انرا و مجهول
نبودی هذا خلف پس ما ضروری نمی یابیم در ادراک مفهوم انا الا حوه که وجود شی است عند
نفسه و اینست مفهوم انا نه ماورای ان وجودی باشد یا عدمی لازم یا مفارق و لازم نیاید
که حیوة حاصل باشد چیزی را که انرا در حد ذات خود حیوة نباشد چون اجسام چه اگر
وجود ایشان بعینه کون ایشان است بحقیقتی که از ایشان افعال حیوة صادر شود پس مفهوم جسم
مفهوم حیوة حاصله باشد او را و لازم آید که هر جسمی حی باشد بان حیوة و اگر ان اجسام را لا یکف
از باشد که اجسامی خاص اند پس مختص شده باشد بامری و انچ جسم نیست ممتنع نیست که وجود
او بعینه کون او باشد بان صفت و حیوة از نیست که شی بان حی باشد بل حیوة شی حیثیتی و سبب
قیاس انک در وجود و نفس انسانی گفته اند او را از حیوة نیست الا ادراک ذات خود و اما ادراک غیر

ذات قاعیل ذات بقوی بدنی و قوت عقلی خود می کند پس چون نفس بی انها چون قوی ناقصه باشد
که کمال عارض او شود بادی و فقدان شود دیگر باشد و نفوس مختلف می شوند در مراتب کمال و نقصان
بحسب ان و اگر معنی فرض کنند که مدرک ذات خود باشد یعنی انکه ادراک او ذات خود را صفتی
باشد غیر ذات پس ذات او بر ادراک مقدم باشد پس مجهول باشد و این محال است و چون ادراک
او ذات خود را زاید نیست بر ذات او پس تصور نتوان کرد که غافل شود از ذات خود البته وچون
وجود نفس ثابت شد و نیز ثابت شد که جایز نیست که معقولات او در جسمی حال شود پس او
متصل نباشد ببدن بل و نه بجمله عالم جسمانی و نه منفصل از و یعنی انفصال که مقابل اتصال باشد
مقابله عدم ملکه را و همچنین معقولات او را تصور نتوان کرد بر نشان اتصال باجسام و انفصال
از ایشان بان معنی و قدح نکند درین قول قایل در حالتی که اشارت بنفس خود می کند دخلت و
خرجت و صعدت و نزلت با انک دخول و خروج و صعود و نزول از خواص اجسام است و جسمانیات چه
تمسک بمجرد الفاظ انرا حاصلی نباشد و سبب اطلاق اینها ان است که امور عقلی عادی می شود از
محاکیات خیالی و وهمی و خیال و وهم تصور مجردات نمی کند پس اشارات قولی و فعلی بمعقولات
واقع نشود بی مصاحبت اموری خیالی چون منسوب باشد بان لا بد باشد که واقع شود ببدن نیز
پس اضافت کند اموری را بنفس و ان بدن را باشد و اموری ببدن و ان نفس را باشد بسبب علاقه
متاکده میان نفس و بدن و ملکه که حاصل است نفس را از مشاهده موجودات مقارن محسوسات
و محیوانات و ست که موجب استیلاء وهم باشد کم کرد بحصر وجود در محسوسات و مزاولت علوم برهانی
ورجوع انسان بتامل حال نفس او دافع این حکم است و موجب اعتراف بوجود مفارقات و درین مقام
اقناعیاتی است که هر یک از ایشان اگرچه موجب یقین نیستند در تجرد ذوات ما و استغنا انسان
در تعقل اما مجموع ان موجب طمانینت است بان نزد بعضی مردم از ان جمله یکی ان است که اگر نفس ادراک
ببدن کردی ادراک ذات خود نکردی چه سایر بدنی مدرک ذات خود نیستند چون بصر که نفس خود
را نمی بیند و شم که نفس خود را نمی بوید و خیال که تخیل نفس خود نمی کند چه انها را الات نیست با الات
ایشان و نه با ادراکات ایشان و ایشان را فعلی نیست الا بالات ایشان و قوت عقلی بخلاف این است
چه او ادراک ذات خود می کند و از ان ادراکات خود و جمیع ابحر کان می برند که الت او را و دیگر انکه
اگر نفس جسمانی بودی در ذات خود تا در تعقل خود خسته شدی و کلال او حاصل شدی او را بتکرار
افاعیل قوی لا سیما اگر تراخی واقع نشود میان افعال و تجربت دلالت بر این کرده است و علت این است
که افاعیل بقوی قاعه باید ان موضوعات ان قوی منفعل می شود از ان افعال و انفعال نباشد الا از
قاهری که قهر طبیعت منفعل کند و منع کند او را از مقاومت پس ضعیف کرداند منفعل را و قوت قاعه
با او یا او ضعیف شود و قوت عقلی با دراک معقولات زیادت می شود و چون نفس را ملالی عارض
شود از تفکر در معقولات ان باعتبار قوی جسمانی باشد و اگر از برای کلال نفس بودی موجب کلال
شعور و قوت او نبودی و دیگر انک اگر جسمانی بودی ادراک ضعیف در عقب قوی نکردی چنانکه
ادراک را بیجه ضعیفه از پی قویه می کنیم و نه نور ضعیف بعد از او قوی و قوت عقلی بسیار باشد
که ادراک قوی تقویت او کند بر ادراک ضعیف فضلا عن انه لا یضعفها عنه و دیگر انک اگر نفس
جسمانی بودی بعد از سن وقوف در انحطاط بودی و ایشان در اغلب بعد از اربعین می یابیم پس لازم
امدی اختلال شعور او بذات او و معقولات او و چنین نیست و اگر هم اگر عقل جسمانی بودی مطرد شدی
در هر پیری و چون افکاری که موذی بعلوم است مضعف دماغ است و ما می یابیم کسب آن از مشایخ
که جمیع قوی او ضعیف می شود الا عقل تا ان باشد یا در طریق از دیاد پس چون بعضی مشایخ و
اختلال عقل بعضی مرضی نیست الا بجهت انک گاه باشد که شیء را عارض شود از غیر او امر مشغول کند
او را از فعل نفس خود نه بجهت انک او را در نفس خود فعلی نیست و یاد کرده اند در بیان این دعوی
ادله بسیار که مناسب ندیدم تطویل بذکر انها با انک بعضی را انها که یاد کردم انرا کافی است در
بیان هر دو جه برهان بر انک مدرک از ما جسمانی نیست مستغنی می شویم بان از بیان انک که
او مزاج بدن نیست و نه نسبت عناصر و بعضی از ان که بان بیان کردم انرا معنی استدراکات و لکن
چون بعضی نفوس را نتیجه روشن می شود از برهانی و بعضی را روشن نمی شود از ان برهان بل
بسیار باشد که او را روشن شود از غیر ان بسبب اختلاف نفوس در استعداد در قبول
یقینیات را و غیر ان لا جرم تکثیر ادله بر مطلوب واحد ظاهر الفائدة بود و ان را فایده
دیگر هست و ان این است که چون نفس مستعد قبول یقین نشود از دلیلی بسیار باشد
که مستعد قبول ان شود از مجموع ادله چنانک در اقناعیات گفته اند و ان کس که او را
یقین حاصل شد از برهانی مستغنی شود بان از ما سوای ان **مقالهٔ دوم از فن دوم از**
جملهٔ سیم در قوی نباتی که از نفس ظاهر می شود و شک نمی کنم که انسان و حیوان و نبات
در ان مشترک اند دانسته که اصول قوی نباتی است دو از برای شخص و ان غاذیه و نامیه
است و یکی از برای نوع و ان مولده است و شک نیست در حصول این سه نبات را و از ین جهت انرا
نام کرده کردند بخلاف ادراک و حرکت ارادی چه ایشان هر دو مشکوک اند در حصول ایشان
نبات را قوت اولی غاذیه است و او ان است که احالت غذا کند بمشابهت معتدی تا بدل ما یتحلل
نشنند و تهیه کند با ان مرتب و نمو و تولید را پس فعل او احالت است بمشابهت متغذی و غایت
ان فعل غذا است و غایت ان خلاف بدل ما یتحلل باشد یا تابع ان باشد از تهیه مذکوره و خدمت این
قوت کنند چهار قوت از ان جمله جاذبه است و ان قوتی است که مدد بغاذیه از دوا و موجود
در هر عضوی از حیوان اما در معده بجهت انک حرکت غذا از فم بمعده ارادی نیست و الا غذا
حیوان بودی و نه طبیعی و الا از در رادع عند الانتکاس حاصل نشدی پس قسری باشد نه بدفع از
فوق بل جذبی از عضو بجهت انک می بینیم انجذاب بمری و معده طعام را از فم در حالت شدید
بی ارادت حیوان و بجهت انک معده جذب طعام لذیذ می کند بقعر او و از ین جهت حلوا نفی
در اخر بر می اید و اگر چه انسان تناول ان کرده باشد بعد از تناول غیر او و از غاذیه و امکان

رحم بجهت انکه احساس می کند جذب او احلیل را وقت جماع چون طمث منقطع شده باشد از ان و
خالی شده از فضول و اما در سایر اعضا بجهت انکه اخلاط اربعه که دم و صفرا و بلغم و سودا
مخلوط اند در کبد و متمیز می شود هر یک از ایشان و منصب شود بعضوی معین و اگر نه ان بودی که
در عضو جاذبی بودی ان خلط را بعینه مختص نشدی هر عضوی بخلطی خاص و دیگر ماسکه و مدد
و فعل او در معده احتوا است بر غذا و اگرچه رطب باشد و در اغلب غذا از معده مندفع نشود تا
هضم او تمام نشود و فعل او در رحم انضمام است بر منی و منع ان از نزول و اگرچه بطبع خود ثقل است و
همچنین است قیاس سایر اعضا و دیگر هاضمه و او ان است که احالت غذا کند و مستعد گرداند او را
مر قبول اثر غاذیه و ان احالت اوست بانچ لایق باشد بجوهر حیوان یا نبات و احالت او در انسان
ظاهر می شود عضع اولا و از ین جهت گفته اند ... در انضاج دما بل فعلی می کند پیش از انکه
مطبوخه می کند انگاه در معده ثانیا و او ان است که غذا را چون ماء الکشک ثخین میگرداند و ان کیلوس
انگاه در کبد ثالثا و او ان است که کیلوس را چنان گرداند که از و اخلاط اربعه حاصل شود انگاه در
عروق رابعا و ان صیرورت اوست بجنسی که او را صلاحیت ان باشد که جزو عضو شود و دیگر
دافعه فعل او ان است که امعا را بر دیتور چنان می یابیم که گویا منزع می شوند از موضع خود از
برای دفع انچ دروست یا ثقل او احشا را می بینیم که حرکت می کند تا سفل و گاه باشد که فضل منفی
می شود مر قبول فعل دافعه در ان بقوتی دیگر و باشد که هم هاضمه باشد چون لطف غلیظ و کثف
رقیق و امثال ان و اثر غاذیه احالتست و تشبیه و الصاق قوت ثانیه نامیه است و ان قوتی است
که ایجاب زیادت کند در اجزا مغتذی بر نسبتی طبعی محفوظ در اقطار تا بتمام نشو رسد و تا نر
قیود زیادات صفات که خارج شد و انچ خون و ورم می باشد و گاه باشد که ایمان را بیابند یا
سقوط قوت نامیه چنانک در حق پیر و گاه باشد که هزال را نامو مانند چنانک در صبی و گا
باشد که نامیه غاذیه باشد چه هر دو تحصیل غذا می کنند و الصاق ان و تشبیه ان پس اگر ان
افعال بقدر ما یتحلل باشد ان اغتذا بود و اگر زاید باشد نمو بود الا انک در ابتدا قوی باشد جدا
و ماده مطیع پس وافی باشد با ایراد مثل و زیادت و بعد از ان ضعف شود و قوی نباشد بر ایراد
مثل فقط قوت ثالثه مولده است و ان قوتی است که افادت تخلیق و تصویر کند و تطبیع او وافادت
اجزا او را هیاتی که مناسب احوال باشد از انها که صالح باشند مبدا ذات شخصی دیگر را از نوع او یا از
جنس او و این در انسان و در بسیار از حیوان بجذب دم باشد بانتیل از اعضا و قبول اثاری که
معقول است بتولید پس متغیر تغیری که مستعد حصول صورت نطفه باشد در ان انگاه لایق
او شود عفونتی که ماده ترکیبی را مستعد خلع صورتی و لبس دیگری کند و چون نفس متعلق شود
تابع نفس شود مزاجی دیگر غیر انک در ماده بود که ماده را مستعد قبول اثار نفس کند و مولده منقسم
می شود بدو نوع انچ فضل جزئی از غذا کند بعد از هضم تام تا مبدا شخصی دیگر گردد از نوع او که بزر
از و منفصل شده است تا حفظ ان نوع را و ماده که مولده در ان فعل می کند در حیواناتی که می

از نوع او یا جنس او و انچه
افاده کند بعد از استحاله
او و ورود او قوی اعراضی
که حاصل باشد

می شناسیم منی است و ان فضله هضم اخیر است و ان وقت نضج دم باشد در عروق و ضرورت ان
مستعد استعدادی تام ضرورت را اجزای از جوهر اعضا و از ین است که ضعفی که از استفراغ منی
حاصل می شود قوی تر است از ضعفی که از استفراغ اضعاف ان از دم حاصل می شود چه ان ضعف در
جواهر اعضا اصلی می ارد و مجموع قوی که در نبات است انرا قوی طبیعی گویند و بکیفیات چهارگانه امر این
قوی تمام می شود چه حرارت تلطیف و تحریک مواد کند و برودت تسکین و تعقید و رطوبت مطاوعت
مر قبول شکل و تخلیق را و یبوست حفظ شکل و غیر ان افادت تماسک و حرارت در حیوانات باد بعضی
مشتق از رطوبت و نیه اند تا قوی بواسطه حرارت ممکن شود از تصلب رطوبت و عمل عظام و عصاریف
و انچ مثل ان است و چون صلب شد رطوبت اندک شد و حرارت بتمامی باقی لیس معان کند
در افنا باقی رطوبات تا همه را نیست کند و ان حیوان بمیرد و موت حیوان را اسبابی دیگر است مذکور
در کتب طب و غاذیه خدمت نامیه حادث شود و غاذیه و مولده بعد از نامیه می باشد و بلند
که این قوی در حیوانات و نباتات عبارت باشد از استعدادی که تابع هیات ایشان باشد و با
از امور سماوی با انچ جاری مجری ان باشد و بسیار باشد که مبدا این قوی امری واحد باشد در
حیوان و نبات که معاونت ان کند امور سماوی بر حسب هیات و اسباب خفیه و تمم بقا می کند
مر فعل فعل با عام شود بان نوع او یا شخص او و بطلان تولید و نمو بسیار باشد که در بعضی اشخاص او گا
حاصل کند بطلان استعدادی مزاجی که مناسب ان فعل باشد و مختلف مزاج انسان مختلف شود اختلاف
که موجب استعدادی مختلفه باشد از مبدای واحد و ان قوی با بعضی از ان باطل شود و مبدا باقی
باشد و بطلان راجع باشد بطلان استعداد قابل و جایزست که مبدا نفس باشد و جایزست که غیر
ان باشد لکن حاصل نشود الا بعد از تعلق نفس بدن چنانک تجربه متوجه شده است بان در انسان
و غیر ان و باین اعتبار نسبت کرده اند این قوی را بنفس و اثار انها را بنفس کردند و دلالت می کند
بر ارتباط این قوی بنفس انچ مستعمر خوف و اعراض می شود از سقوط شهوت و فساد هضم و اخراج
بسیاری از افعال طبیعی و از ین است که چون نفس منصرف می شود بکلیت به امری مهم اشتغال چون علمی
یا عبادتی یا التفاتی بمعشوقی افعال طبیعی مذکور واقف شوند یا ضعیف شوند و بسیار از ین قوی صادر
می کنند با ایشان افعالی که درست نشود الا از ذی شعوری و ادراکی و نسبت کنند بر کسب عجیب که
در ابدان حیوانات است و خاصه انسان بقوتی که عادم شعور و ادراک باشد و حال در جنین متشابه
در حس و ان منی است و اگر مبدا حدوث خلقت اعضا و صور ان قوی بودی در نطفه متشابه نطفه
یا متشابه باشد در حقیقت چنانک متشابه است در حس یا نباشد اگر متشابه باشد در حقیقت
واجب باشد شکلی که حادث باشد از ان قوت در ان ماده کره باشد چه قوی که فعل بی شعور کند
چون ساری باشد در ماده و ماده متشابه باشد اثر نباشد الا واحد متشابه و اگر نطفه متشابه
نباشد با انک سیال و رطب و رقیق است لازم اید که محفوظ نشود در ان ترتیب اجزا و نه نسبت بعضی
با بعضی بر هیاتی که باقی ماند در ترتیب اعضا و وضع ان بر نسبت واحد نه در اکثر و این چنین نیست

بعد از آن لابد است در نمو او ورود ماده و حدوث فرجی در مورد غلبه و حرکات وارد بجهت واحده
نیست بلکه بجهات مختلفه است بحسب اعضا و این حرکت در هر عضوی تا صواب است در طول و عرض
و عمق پس این حرکات از نهایتی است که صحیح باشد صدور ایشان از قوتی واحده متشابهة الحال
و همچنین است حال در تغذیه نزد شدن تحلل و الصاق غذا با جوا مختلف و بدون ادراک صحیح
نشود این تحریکات مختلف و الصاقات و ما می‌دانیم قطعا که این ادراک نفس انسان را نیست چه
افعال این قوی دایم است در بدن و نفس غافل از آن و حدس میکنیم حدسی موجب یقین که حیوانات
عجم نیز ادراک افعال این قوی در ابدان خویش نمی‌کنند پس آن ادراک موجودی دیگر است معتنی بانواع
انواع در عالم ما و تتمه بحث در این زود باشد که بیاید در موضعی که الیق باشد بآن **مقالهٔ**

**سیم از فن دوم از جمله سیم در قوی حس و حرکت ارادی که از نفس انسان
صادر می‌شود و شک نمی‌کنیم در آنکه باقی حیوانات را حاصل است**

حرکاتی را که صادر می‌شود از آن ارادت چهار مبدا است مترتب اول ادراک است و آن ابعد است
از حرکت چه ما چون احساس کنیم یا تخیل یا توهم یا تعقل کنیم شی را از اشیا که او نافع است یا ضار
خواه آن مطابق ما فی نفس الامر باشد و خواه غیر مطابق منبعث شود از آن ادراک شوقی یا بطلب او
اگر او را نافع ادراک کرده باشند یا بهرب از او و دفع ضرر او اگر او را ضار ادراک کرده باشد و این
شوق مرتبه ثانیه است و دلالت کند بر مغایرت او و ادراک را آنکه گاه باشد که ادراک کنیم چیزی (کنیم م)
را که نه مشتاق شویم بآن و نه بدفع او و هرب از او و گاه باشد که ادراک در جماعتی متفق باشد
و شوق ایشان مختلف و اشتیاق بجلب آنچه اعتقاد کرده باشد که نافع است یا لذیذ شهوانی خوانند (فوع م)
و بدفع مکروه و موذی قوت غضبی و تابع این شوق باشد اجماعی بر طلب یا هرب و این مرتبه ثالثه است
و دلالت بر مغایرت او و شوق را آن است که گاه باشد که شوق حاصل باشد و اجماع نباشد و گاه باشد
که می‌خواهیم تناول چیزی که اشتها آن نداریم و اشتها کنیم آنچه نخواهیم تناول آن و گاه که اجماع
کمال شوق است و تاکد او چه شوق گاه باشد که ضعیف باشد و بعد از آن قوی شود تا اجماع کردد
و این مراتب ثلاث باعث‌اند بر حرکت و اما فاعل حرکت که مباشر آن است مرتبه رابعه است که (و آن قوت نیست ۲)
منبعث می‌شود در اعصاب و عضلات که از شان اوست که تشنج عضلات کند بجذب اوتار
و رباطات و ارخای آن و تمدید بدان و دلالت کند بر مغایرت او ما قبل او را از مبادی آنکه مشتاق
مجمع گاه باشد که قادر نباشد بر تحریک و غیر مشتاق گاه باشد که قادر باشد بر تحریک و این قوت
محرکه است بحقیقت و غیر او را محرک می‌گویند بمجاز و حکم ثلاثه اول حکم امر مخدوم است و حکم این
حکم مامور خادم آنها و احساس که موجود است در انسان و غیر او از حیوان یا احساس است بحواس
ظاهره یا احساس است بحواس باطنه و حواس ظاهره بر حسب آنچه یافتیم از آن نه بر وجه جزم باینکه
ممکن نیست غیر آن پنج است حاسه اولی لمس است و او اهم حواس است چو امزاجه
صحیح نشود که حیوان فاقد آن باشد و حی بود در آنچه یافته‌ایم و این از بهر آن است که حیوانات

که مشاهده می‌کنیم ایشان را ترکیبا اولا بشان از ذوات کیفیات ملموسه است و مزاج او از آن است
و فساد او نه باختلاف ایشان است و حس طلیعه است نفس را و واجب است که طلیعه را قوتی
باشد که دلالت کند بر آنچه دفع فساد بآن کند و حفظ صلاح بآن و آن حواس است و بعید است
که حیوان را حس لمس باشد و قوت محرکه در او نباشد چه اگر احساس موافق کند طلب کند او را
و اگر احساس منافی کند هرب کند از آن و مدرکات او حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست
و ملاست و خشونت و خفت و ثقل و آنچه تابع اینها باشد چون صلابت و لین و لزوجت و هشاشت
و غیر آن و جایز است که قوی لمس بسیار باشد و هر دو ضد را از اینها قوتی ادراک کند و جایز است
که ادراک ثقل و خشن و صلب و غیر ایشان نه بقوتی باشد بلکه بانضمام [illegible] لیکن ادراک (داکل)
حرارت و برودت شاید که چنین باشد و الا احساس بهر دو صفت از احساسی که سیاله
باشد در جمیع مواضع لمس بلکه مقتصر بودی بر موضع تفریق و تفریق عام باشد عضو واحد بر سیاقه
و این قوت موجود است در جمیع جلد بدن بجهت شدت حاجت بآن و لمس تمام نشود الا بجهت
آنچه موذی اوست باعضا عصبانیست بشهادت مباحث طبی بر آن و این نیست که متعلق است
بعصب دون اللحم و الا احساس شی منتشر بودی چون لیف بر او قایل است و موذی آنچه از
ملاست او قریب باشد یا عند الاحساس الطف باشد و شعور بآنچه کیفیت او شکل کیفیت عضو
مدرک باشد حاصل نشود چه ادراک واقع نشود الا از انفعال و انفعال نباشد الا از ضد (ی)
چه شی منفعل نشود از ذات خود یا از مساوی او حاسه دوم ذوق است و آلت او در انسان
و آنچه می‌شناسیم از حیوان عصب مفروش است بر سطح لسان و او تالی لمس است در منفعت و
مشابه اوست در احتیاج بملاسه و مفارق اوست در آنکه نفس ملاسه موذی طعم
نیست بلکه موذی آن در آنچه می‌یابیم در انسان رطوبت عذبه که عادم طعم باشد در نفس
خویش و منبعث می‌شود از آلتی که آن را ملعبه می‌خوانند و تادیه طعوم صحت کند بسبب تکیف
این رطوبت بطعوم الا آنکه اگر مخالط آن رطوبت شود طعمی چنانکه در بعضی امراض و نوبی دانی که
که وقت باشد که مترکب شود از طعم و لمس شی که متمیز نشود در حس و آن چون طعمی تحس کرده (و اقدم)
چون حرافت که تفریق و تسخین می‌کند و سطح فم از آن منفعل شود انفعالی لمسی و او را اثری ذوقی هست (می ۲)
و ادراک لمسی و ذوقی او متمیز نمی‌شوند حاسه ثالثه شم است و او در انسان ضعیف است و مشابه در
روایح در نفس انسان ادراک ضعیف البصر است شی را از دور و بسیار از حیوانات دیگر اقوی‌اند از او (نسان)
در این ادراک و انسان در حیله کردن ایام دیدن روایح کامنه ابلغ است از انسان و احساس شی را محتاج
می‌یابیم باستعمال هوا و کافی نیست تخلل عقار از دو الرایحه چه شک اندک بالاست که منتشر شود تا که حاصل
شود از او رایحه منتشر انتشاری که ممکن باشد که منتشر شود از آن در مواضع بسیار دور تا که هر یک
از آن [illegible] رایحه که احساس بآن کرده باشد اول بار پس ممکن است که هوا متوسط متکیف می‌شود
برایحه ذی الرایحه و تادیه آن کند بآلت شامه و حاصل این قوت در انسان زاید بآن ناسان اند

در مقدم دماغ شبیهتان بحلمی الثدی و این نیست که رایحه در هوا است فقط بلکه در جسمی
باشد که رایحه را بان اضافت می کنند چه عقل سلیم بشاهد است بانکه اگر در عنبر مثلا رایحه
نبودی هیچ بوی نیکو حس نشدی و انسان نسبت نکردی در صون نحاد و صیطان ارسند دو قصد
بعضی یعفان بعضو شام و این دلالت کند بر انکه بخور را مدخلی است در ادراک روایح حاسه نامعه
سمع است و ان قوتی است که مرتبست در انسان و حیوانات دیگر مفرق در سطح صماخ که ادراک کند در عقب
صورتهای منادی شود بان بواسطه تموج هوایی که منضغط باشد میان قارع و مقروعی که مقاوم
او باشد انضغاطی عنیف که از و صوتی و حرفی حاصل شود پس تموج منادی شود بهوای محصور
راکد در تجویف صماخ و تحریک کند او را بشکل حرکت و امواج ان حرکت مماس ان عصبه شوند
تا از حس دفت بحن در کیف ادراک صوت و حرف حاسه خامسه بصر است و ان قوتی است
مرتبه در انسان در عصبه مجوفه که منادی می شود بچشم که بان ادراک الوان و اضوا کند بانطباع
مثل صورت مدرک در رطوبت جلیدی از چشم که بکرک می ماند چه ان چون مرائی است و چون ومخ
مقابل او شود ملون مضی منطبع شود مثل صورتها و دران چنانک منطبع می شود صورت انسان
در مراه نه بان وجه که منفصل شود از ملون صوری و ممتد شود بچشم بل بان وجه که مثل صورت
او در مراه و عین ناظر حاصل شود و استعداد حصول او بمقابله مخصوصه است با توسط شفاف
با توسطی ضروری در رویت یا توسطی اتفاقی بسبب عدم خلا و مراد ما از حصول صورت در عین و در
مراه و انطباع او در ایشان حصول و انطباع حقیقی نیست که منطبع بر مقدار ان باشد و الا لازم اید
انطباع عظیم در صغیر بر ذا ایصار ما نیمه کره اسمانرا و همچنین مراه را که صیقیل شرط ظهور ان صورت
بر وجهی که بلیسان می دانیم و اگر صورت در مراه بودی رویت بوجهی دادر و مختلف نشدی
بتبدل موضع تو تا انک مراه و ان شی هر دو بحال خود باشند نه منتقل شده از موضع خویش و نه
متغیر شده و ما تجربه در این چنان می یابیم که مواضع ان مختلف می شود باختلاف مقامات ناظر
و محتمل است که انطباع بحقیقت حاصل شود و لکن صورت عظیم بر مقدار خود منطبع نشود بل بر
مقداری صغری که ادراک شی بر عظم خود اقتضا ان کنند و بر هیاتی باشد که افادت ادراک ابعاد
کند میان رای و مرئی چنانک صور را نقش می کند بر سطوح بر وجهی که ناظر در ایشان دری
یابد اعماق ان اجسام را و ابعادی که میان ایشان است و از میان اضوا و الوان مشرقه انعکاس است
بر مقابل انچ اضوا و الوان او راست و چون چشم مقابل او شود لابد باشد از کیفیت او بضوء و
لون و از جهت که چند انرا می یابیم که مستضی می شوند بضوایح مقابل ایشان و متلون می شوند
بلون او چون اخضر از جدار و احمر از اوراق ثیاب حمر و حمر و در ابصار اعتبار خروج شعاع از
چشم نمی کنند که بر شکل مخروطی باشد قاعده او نزد مبصر و سر ان نزد چشم و مبنی علم مناظر
بر ان است و دلیل بر این ان است که حیواناتی که نور چشم ایشان بسیار باشد و انها اند که چشمها
ایشان نور در تاریکی بیند بسبب کثرت ضو ایشان در شب سخت تاریک می بینند و هر کس که نور

چشم او قوی است ابصار او قوی است و انکس که اندک است و نور چشم محسوسات پس
بصورت در مقابل خود نامه کند و مراد به خروج شعاع از چشم خروج حقیقی نیست بل اثرا خروج استفانی
مجازی گویند بحکم انک می گویند ضوء افتاب بیرون می اید تا انک از حس رونق شد که مخرج ت
خروج حیزی از چشم بر نقد بر انک شعاع چشم باشد و اگر چه ان باطل است و بر تقدیر انک شعاع
عرض باشد و ان حواست بعد از ان چگونه تصور کند که از حدقه بیرون اید منبسط شود
بر نیمه کره عالم و مشغول کند ما بین زمین و اسمان را و کلام در ابصار دراز است و علمی که متکفل
بان علم مناظر و مرایاست و ظاهر شد که انطباع و خروج شعاع بان دو معنی که اگر انسان از جهت
رفت هر دو معتبر اند در رویت با شرایط دیگر چنانک مرئی در غایت قرب نباشد و نه در غایت بعد
و نه در غایت صغر و باید که مضی باشد و مقابل یا در حکم مقابل چون رویت روی بسبب مراه
و میان او و الت حجابی نباشد و این همه جایز است که شرط باشد بر تعلق نفس بیدن این
تعلق مخصوص نه مطلقا و جایز است که مطلقا شرط ان باشد و ممکن است که بعضی ازینها
شرط نباشد بذات بل بعرض باشد چون قرب مفرط چه از این محملات است که منع او رویت
را بسبب ان باشد که استنارت با نورت شرط است مرئی را پس منغمر باشد بنوری با صحو نور
مبصر و جفن را چون تغمیض کند مستنیر نشود با نوار خارجی و نور بصر را از قوت نوری چندان
نیست که منور او کند پس نشد او را از برای عدم استنارت نه از برای انک نزدیکست و
همچنین هر چه مفرط القرب است و بعد مفرط در حکم حجابست بجهت قلت بضاعت مقابله
و مگر هرگاه که شی اقرب باشد اولی باشد بمشاهده مادام که نور نماند تا مستنیر چون تا قتا
اگر در قرب مثل جفن بودی و در مرئیات چیزهایی است که عرض شوند چون وضع و شکل و تفرق
و اتصال و عدد و بعد و ملاست و خشونت و حرکت و سکون و شفیف و ظلمت و کثافت و
حسن و قبح و تشابه و اختلاف و ضحک و بکا و طلاقت و عبوس و غیر ان چه این همه را ادراک
نتوان کند که مشارک بصر شود قوتی یا قوی دیگر یا سبب عدم ابصار چنانک در ظلمت پس
مرئی باشد مجاز و حواس باطنه در انسان بر انچ ما یافتیم انرا و اگر چه محتمل است امکان غیر ان
که نیافته باشیم انرا از نفوس خویش هم پنج است بعدد حواس ظاهره اول ان مشترکست و ان حق
ان مجوف اول است از دماغ و او ادراک جمیع صوری کند که حواس ظاهره ادراک ان کنند
منادی شوند باو و باو راجع شود اثر ایشان و در او مجتمع شوند و گویا حواس ظاهره رواضع
این قوت اند و اگر نه ان بودی ممکن نشدی ما را حکم کردن که این مشموم حاضر این سفید حاضر است
چه حس ظاهر منفرد است بیکی از ایشان و حکم را لابد بود از حضور صور ایشان تا حکم کند بجمع
یا تفریق میان ایشان و ثانی ان مصوره و انرا خیال نیز خوانند و در و جمع می شود مثل جمع محسوسات
بعد از غیبت ایشان از حواس ظاهر و ان خزانه ان قوتست و هم دران مجوف است و جایزست
که در موضعی دیگر باشد از او و بر تقدیر ایشان دلالت می کند انک قبول نقوش باشد غیر ان قوت

که حفظ با او باشد و اعتبار کن از آب که او را قوت قبول نقش هست و قوت حفظ آن نیست و خیال
نفس قادر است بر حکم در جمیع الا بقولی که مدرک جمیع باشد همچنین قادر نباشد بر آن الا بقوتی
حافظ جمیع و الا منعدم شود صورت هر یکی از مدرکات قوت بوده ادراک او دیگری را و التفات
او بآن و بآن دو قوت قطره نازل را خط مستقیم می بینیم و نقطه دایره بسرعت خطی مستدیر بر سبیل
مشاهده نه بر سبیل تخیل باشد که بصر ادراک نمی کند جز مقابل را و آن قطره است یا نقطه پس
در انسان قوتی است که بصر با او نادیده کند و او مشاهده کند آنرا که بصر با او نادیده کرده باشد
و نقش از غیبوبت آن صورت نادیده کرده آنرا با او در موضعی دیگر و همچنین تا حاصل شد از مجموع آن
ادراکات خطی یا دایره و همچنین نایم در نوم اموری می بیند که مشاهده کرده است نه بر آن
وجه که بر آن باشد حال تخیل و همچنین جماعتی از مرضی و غیرهم تا تعطل حواس ظاهر انسان
مشاهده صوری می کند که نمی یابند حاضران با ایشان در خارج و بسیار باشد که بر وجهی
باشد که در اعیان شبیه آن یافته باشند و اموری که انسان تخیل آن می کند در عامه اوقات
او در آنها مشاهده نیست و این مثالها آنست که ادراک این دو قوت قوی می شود و مشاهده می باشد
و ضعیف باشد در اغلب و تخیل باشد و ثالث آن قوت وهمی است و آن در تجویف وسط از
دماغ انسان است و نفس بآن حکم می کند احکامی جزوی و در محسوسات بحواس ظاهر ادراک معانی
می کند که محسوس نیست بحواس ظاهر مانند ادراک شاة عداوت ذئب را و ادراک کلب در انگشتی
که او را نیکی دارد معنی را موجب متابعت و خضوع او را و این بچشم نیست بلکه قوتی دیگر است و این
قوت بعضی حیوان اعجم را چون عقل است انسان را و رابع آن متخیله است و او هم در تجویف وسط
است و محتمل است که محل این و محل آن قوت که پیش از این است از این تجویف یکی باشند و از شأن
این قوت است که ترکیب صور کند بعضی با بعضی و همچنین معانی و ترکیب بعضی صور کند با بعضی معانی
و همچنین تفصیل صور کند از صور و معانی از معانی و از صور چنانکه تصور کند صدیق را علو
و عدو را صدیق و او آلت فکر است چنانکه نسبت اصابتی کرده اند که حسم بواسطه آن در بحر حرکت
حیوانات را منتشر شود بواسطه آن ابصار و نقش از عواطف همچنین نسبت اصابتی کرده اند که
بآن منتشر و متأتی شود تفتیش از صور و معانی که محفوظ اند در خزانه ایشان هر دو و این را نزد
استعمال عقل مفکره خوانند و بسیار باشد که استعانت برو کند توهم و نزد استعمال وهم
بی تصرفی عقلی متخیله و اگر نه این موجود بودی در بسیاری از حیوانات ندیدندی در انسان
آنچه می بینند از ترکیبات و تفصیلات عجیب و خامس آن ذاکره است و آن قوتی است که مرکب در
انسان در تجویف اخیر از دماغ و از شأن اوست که حفظ احکام وهم کند و جمیع تصرفات متخیله
و نسبت با وهم چون نسبت خیال است با حس مشترک و او سریع الاطاعه است نفس را در
تذکر و با این قوت متأتی می شود که استخراج کنیم از امور معهوده امور منسیه که مصاحب ایشان
بوده باشد و از این جهت حافظه مدرکات را و متصرف در آن مدرک خوانند که اعانت می کند

بر ادراک و نسبت اینکه مدرک و حافظ و متصرف شیء واحد است و از او صادر می شود هر فعلی باعتبار
آلتی یا قوتی که متعلق باشد بآن و هدایت مردمان بحکم کردن بر اینکه محل وقوف مذکور آلات
اند در انسان این کرد که چون فساد محض می بود بتجویفی از آن در آن پیدا می کرد چنانکه محادث طبی
دلالت بر آن می کند و باین شأن متمیز می شود موضع مدرک از موضع حافظ و متبین نیز می
شود بآن موضع قوت و هم چه اطبا تعرض نرسانده اند الا از آن خیال که آلت او بطن مقدم
از دماغ است و فکر که آلت او بطن اوسط است که متمم است بدوده و ذکر که آلت او بطن اخیر
و حامل جمیع قوای نباتی و حیوانی روح است و ذکر او از پیش رفت و دانسته شد که او غیر
نفس ناطقه است و اگرچه او را نیز روح می خوانند و او جسمی لطیف است که متولد می شود در
دل و حاصل می شود از لطافت اخلاط و بخارات ایشان بس آنچه از و بکبد رود بآن افعال نباتی تمام
شود و آنچه صاعد شود بدماغ و تبرید او معتدل شود بآن افعال حس و حرکت ارادی تمام شود
و هرگاه که بعضوی رسد که آلت فعلی باشد اکتساب کند از مزاج آن عضو مزاجی که بآن مستعد
قبول قوتی شود که تأثیر کند آن فعل را و چون سده واقع شود که منع سریان او کند بعضوی
فعل آن باطل شود و چون روی بالا ندرون نهد چنانکه در حالت نوم حواس ظاهر معطل شود
و افعال حواس باطن و قوی طبیعی قوی شود و اگر نه لطافت او بودی ممکن نبودی سریان او در منافذ
اعصاب و عظام و این همه محادث طبی دلالت بر آن کرده است و کلام در اینکه این قوی
استعدادی است متعلق باعضای انسان یا غیر آن و اینکه با موت معدوم می شوند و اینکه مبدأ
ایشان واحد است یا اکثر بر قیاس آن است که در قوی نباتی گفته اند و انطباع صور متخیله بر
وجهی که ایشان بر آن است از مقدار عظیم در جزوی از دماغ مستحیل است بل ادراک آن صور بر مثال
آنست که در ابصار گفته اند و اموری که انها اطفال را و بسیاری از حیوانات عجم را چون قصد
ندی و استقصا آن و بعضی عین چون آنرا قصد کنند باصبع و چون حضانت طایر بیض را و تعهد به
فراخ برزق و چون تجنب بسیاری از موذیات و اهتدا بکثیری از نافعات دلالت بر اینکه این
انبعاث نیست اموری است که غایت از ماست غیر نفوسی که متعلق اند باین ابدان چه ما
قطعا می دانیم که انسان کامل العقل اگر او را دفعه ساقط کنند با کمال عقل او در آن حالت مقابل نبود
اهتدا نیافتی بپستان ولد ندی و نه بسیاری از افعال عجم از حیوان و چون عقل تام کافی نیست در
اهتدا باینها و امثال آن پس چگونه اهتدا یابد آنچه دون او باشد و از آنها که دلالت می کند
بر افتقار نفس در ملاحظه صور حسی و خیالی را با آنکه آن صور مرتسم باشد در امری مادی
که ملاحظه صور کند در آن و آن آلتی باشد نفس را در ادراک آن صور با چون آلتی باشد او را
در آن آنست که ما تخیل صغیر و کبیر می کنیم از نوع واحد و تفاوت از بهر نوع نیست که نوع واحد
و نه از بهر اینکه آن صورت را از آن فرا گرفته اند چه شاید که آن صورت ماخوذ باشد نه از
امری خارجی بلکه تفاوت نیست الا از بهر محلی متقدر و ما چون تخیل کنیم شکلی صلبی را بر مقدار

مثلا فرق می کنیم میان آنچه بر یمین است و یسار و تیامن و تیاسر باعتبار ما نه نیست چه شاید که
این شکل ماخوذ نباشد از امری در خارج با یمین او و یسار او از یمین و یسار آن خارجی باشد و
نه از بهر اختلاف نوع است چه نوع ایشان هر دو واحد است و نه از بهر چیزی از اعراض چه ما فرض
کرده ایم تساوی ایشان هر دو در آن و ایشان را هر دو مدخلی نیست در تیامن و تیاسر و نه از بهر یمین
و یسار کلی است چه مدرک خیالی را متشخص ادراک می کنیم پس نیست آن الا از بهر وضع حامل او و
اگر حاصل شود صورت امتداد معین که او را وجودی در اعیان نیست در مجردی از ماده بجمیع
نشود آنچه فرض کنند که اجزا اوست در محلی واحد چه آن اجزا را بر سبیل وجه تمایز نماند پس لابد است
از تقدیری و فرض کرده اند که مجرد است هذا محال و از جهت آنکه صورت وهمی را ادراک نمی کند
الا در صورت حسی یا خیالی نفس در ادراکات هم مفتقر شد با آلتی جسمانی و در این قدح نکند آنکه
هیولی را مقداری نیست در حد ذات خود با آنکه جسمیت و مقدار هر دو منطبع می شوند در آن
چه هیولی محصل الوجود نمی شود الا به هر دو پس هیولی را نباشد الا که او را وضعی باشد بخلاف
نفس و هر مجردی چه نشاید که ایشان ذات وضع باشد البته

مقالهٔ چهارم از فن دوم از جملهٔ سیم در قوی چند که نمی دانیم که غیر انسان را حاصل است از حیوانات

نفس ناطقه انسانی منقسم می شود قوی آن بقوتی عملی و قوتی نظری و هر یک را از این دو قوت عقل خوانند
باشتراک و عملی قوتی است که مبدا حرکت بدن انسان است با فاعیل جزوی که خاص باشد بروست بر
مقتضای آرائی صلاحی که خاص باشد با او و او را نسبتی است بقوت نزوعی و از این نسبت متولد می
شود ضحک و خجل و بکا و بخوان و نسبتی بحواس باطنه و آن استعمال ایشان است در استخراج امور مصلحتی
و صناعات و غیر آن و نسبتی با قوت نظری و از آن حاصل شود مقدمات مشهوره و این قوت آن است
که واجبست که متسلط باشد بر سایر قوی بدن بر حسب آنکه ایجاب کند احکام قوت دیگر
تا منفعل نشود از آن البته بل که ایشان از او منفعل شوند و بدو منقمع باشند تا از بدن در نفس حادث
شود هیآتی انقیادی مستفاد از اموری طبیعی و این هیآت آن است که او را اخلاق رذیله می
خوانند بل واجب است که غیر منفعل باشد البته و غیر منقاد بل متسلط باشد و او را اخلاق
حمیده باشد و نفس و قوی بدن هر یک از ایشان منفعل می شود از آن دیگر و اگر نه این بودی
بعضی مردمان در غضب و بحران از ملکات باشند نبودی و بعضی و آنکس که تفکر کردی در عظمة الله
تعالی و جبروت او بدنا و از آن منفعل نشدی نفس جوهری واحد است و او را نسبتی و قیاسی است
بدو جنبه جنبه تحتا و جنبه فوقا و او را بحسب هر جنبه قوتی است که بآن منتظم می شود علاقه
میان ایشان و این قوت اعنی عملی آن است که او راست بقیاس با جنبه که دون اوست و آن بدن
و سیاست آن و قوت نظری قوتیست که او را بقیاس جنبه که فوق اوست تا منفعل شود و استفاده
کند از آن و قبول از آن چنانکه روشن شود ترا این بعد از این و واجبست که این وجه دایم
القبول باشد از آنچه آنجاست و دایم التأثر از آن و این قوت را در ادراک نظر با آنچه از معقولات

چهار مرتبه است چه چیزی که از شأن اوست که قبول چیزی کند گاه باشد که بقوت
قابل آن باشد و گاه باشد که بفعل و قوت گاه باشد که قریب باشد و گاه باشد که بعید
پس اول مراتب استعداد مطلق باشد که از آن هیچ چیز بفعل نیامده باشد و نه آنچه حاصل
شده باشد آنچه باو بفعل آید چون قوت طفل بکتابت و چون حال نفس نسبت با قبول
معقولات این حال باشد او را عقل هیولانی خوانند تشبیه بهیولی اولی که ذات صورت
نیست و موضوع است از بهر صورتی و ثانی این مراتب آنست که حاصل باشد شیء را الا آنچه ممکن
باشد که بآن توصل کند باکتساب فعل بی واسطه چون قوت کودکی که مترعرع شده باشد
و دوات و قلم و بسایط حروف شناخته بر کتابت و نظیر آن در نفس بقیاس با معقولات اولیه که مکتسب
باشد بنظر آنست که حاصل شود در نفس از معقولات اولی آنچه ممکن باشد نفس را که توصل کند
از آن و بآن بمعقولات ثانیه و چه هذا او را عقل بالملکه خوانند و اگرچه بقیاس با ما قبل او بالفعل است
و انتقال از اوایل سوانی گاه باشد که بفکر باشد و گاه باشد که بحدس باشد بآن وجه که حد اوسط
در ذهن متمثل شود با آن مطلوب و آنچه لازم او باشد پس هیچ فرق میان فکر و حدس نیست الا وجود
حرکت در فکر و عدم در حدس و مردم در شأن هر دو مختلف اند بحسب قلت آن و کثرت آن و بطو
آن و سرعت آن و چنانکه جانب نقصان را بی غایتی که منتهی می شود بعدیم الحدس و غیر منتفع بفکر
مقابل بدان که در جانب زیادت ممکن است انتهای او یعنی در اکثر احوال او را بتعلم و تفکر و ثالث
مراتب مذکوره آن است که او را باشد که فعل کند هر گاه که خواهد بی حاجتی به اکتسابی بل کافی
باشد او را که قصد کند فقط چون قوت کاتبی که مستکمل باشد صناعت را چون غیر کاتب باشد بفعل
و نظیر او در نفس آن است که او را صور معقوله مکتسبه بعد از معقوله اولیه حاصل شود الا آنکه باشد
که او را مطالعه کند و رجوع بآن کند بالفعل بل گویا مخزون است نزد او و هر گاه که خواهد مطالعه
کند او را و تعقل کند و تعقل کند که او را تعقل کرده است و او را عقل بالفعل خوانند و اگرچه بقوت است
چون قیاس کنند او را با ما بعد آن الا آنکه او قوتی است قریب بفعل جدا و رابع این مراتب آن است که
حاصل شود بفعل آنچه استعداد استعداد او بود چون مستکمل صناعت کتابت در حال مباشرت
او او را و این فعل مطلق است و نفس را حاصل شود چون صورت معقوله حاضر باشد او را و او
مطالع آن باشد بالفعل و عاقل باشد بفعل بآنکه عاقل است این چنین و چه هذا او را عقل مستفاد
خوانند و او را بجهت او مستفاد نام کردند که واضح شود فیما بعد که خروج او بفعل بسببی است که
اخراج او می کند بفعل چون متصل شود با او نوعی از اتصال این است مراتب عقل نظری و اطلاق لفظ عقل
بر اینها هم باشتراک است و نزد عقل مستفاد جنس حیوانی و نوع انسانی تمام می شود و او رئیس مطلق است ۲
و غایت قصوی و همه قوی خادمه اواند بی چیز که هر گونه خدمتی او می کند عقل بالفعل که مخدوم
عقل بالملکه است که مخدوم عقل هیولانی است که مخدوم باشند همه از آن عقل عملی چه غایت
از علاقه بدنی تکمیل عقل نظری است و عقل عملی مدبر آن علاقه است و او مخدوم وهم است

که مخدوم قوتی است بعد از آن که حافظه است و دیگری پیش از آن که متخیله است و سایر قوی حیوانی
بعد از آن متخیله دو قوت متعلقه اند که خدمت او می کنند چه قوت نزوعی خدمت او می کند به
انفاذ چه او قوت نزوعی را بعث می کند بر تحریک و قوت خیالی خدمت او می کند بعرض کردن او
صور مخزونه را در وی که مهیا اند مر قبول ترکیب و تفصیل را بعد از آن این دو قوت دو جنس اند مر دو
طایفه را اما قوت خیالی خدمت او کند حس مشترک که مخدوم حواس ظاهر است و اما قوت
نزوعی خدمت او کند شهوت و غضب که مخدوم اند مر قوت محرکه را که در عضل است و
اینجا قوی حیوانی منتهی می شود بعد از آن قوی حیوانی بالجمله خدمت کند قوی نباتی و اول آن
و ارأس مولده است آنگاه مربیه که خادم مولده است آنگاه غاذیه که خدمت هر دو می کند
آنگاه قوی طبیعی اربع که خدمت غاذیه کند و خدمت هاضمه از جهتی ماسکه کند و از جهتی جاذبه
و دافعه و خادم جمیع این کیفیات اربع است لکن برودت خدمت حرارت کند و یبوست و رطوبت
خدمت ایشان می کند و جایز است که نظری و عملی مجرد دو اعتبار باشند نفس را لا غیر و جایز است
که هر دو سبب قوتی چند باشند ثابت در نفس تا هیئاتی و هیچ مانعی نیست از آنک کمال و نقصان
ایشان بسبب استعدادی باشد که لاحق شود از قوی بدنی و احوال متخیله و کثرت التفات نفس و
قلت آن با حد الجانبین اعنی عالی و سافل و احوال مزاج را در آن مدخلی است چنانک بعضی از ناس
مزاج او مناسب غضب است و بعضی از آن امور شهوانی و همچنین خوف و غم و غیر آن و نفس را
این عارض شود من حیث جوهرها با بعضی عارض بدن شود من حیث هو دو نفس چون نوم و یقظه
والم و بعضی نفس را عارض شود من حیث هو بدن چون شهوت و غضب و مبادی را که غالبا اندر دماغ
دماغ حادث می شود در نفس مدخلی عظیم است و انموذجی از آن از پیش رفت و نفس اصل همه قوی
است و در ما نیست نفسی انسانی و دیگری حیوانی و دیگری نباتی که مرتبط نباشد فعل بعضی بفعل
بعضی چه ما راست که بگوییم احساس کردم و خشم گرفتم و ادراک کردم و تحریک کردم پس مبدأ
جمیع قوی و نفسی شاعر که همه قوی از لوازم آن است و آنها بجملتها آلات او اند چه محرکه
نیست الا از برای جلب ملایم یا دفع ضار و مدرکه نیست الا چون جواسیس که اقتباس اخبار کند
و مصوره و ذاکره بجهت حفظ آنهاست و برین وجه است حال جمیع قوی چون اعتبار کنی آن را
و همچنین هر عضوی از بدن چه آن را بجهت غرضی که راجع شود بنفس ساخته اند و منع
نمی کنم تا این سخن آنک متعلق شود ببدنی واحد دو نفس یا نفوسی که مستکمل شوند بآن استکمال ما بی
و ما آن را ندانیم و جایز است که این نفوس متفاوت باشند در رتبت استکمال و رتبت است منتهی شود
بنفس واحد که رئیس کل باشد و باشد که این نفوس قوی طبیعی باشد این دیس را و انچ جایز نیست
آن است که دو نفس متعلق شود ببدنی واحد تعلقی که چون این تعلق باشد می یابیم که نفس ما راست
با بدن ما چه اگر این ممکن باشد واجب باشد اختلاف حال بدن تا آنک متقابلان در و حاصل شود با هم
چون حرکت و سکون و نوم و یقظه و انچ جزم می کنم بآن و محقق ام آن را آن است که جمیع ادراکات ما و

و تحریکات ارادی ما که صادر شد از ادراک ما نفسی واحد است که مدرک جمیع اصناف ادراکات است
مر جمیع اصناف مدرکات را و اگر نه این بودی حکم نکردی ببعضی مدرکات بر بعضی چه حاکم بچیزی
بر چیزی واجب است که مدرک هر یکی از ایشان باشد و اگر چه بعضی از آن با آلتی بدنی باشد و بعضی
از آن بغیر آلت بدنی و اوست که موصوف بشهوت و نفرت و لذت والم و ارادت و قدرت و
فعل و اگر امر چنین نبودی لازم نیامدی از ادراک و حصول این اشیا و مرتبط نشدی با او این ارتباط
که ما می یابیم از نفوس خویش و این نزد تامل در آن و تدبیر آن اولی است نزد عقل و هیچ حاجت نیست
باکتساب آن ببرهان

مقاله پنجم از فن دوم از جمله سیم در منامات و وحی و الهام و معجزات و کرامات و آثار غریب که از نفس صادر شود و درجات عارفان و معامله و کیفیت ریاضت ایشان

تجربت دلالت می کند بر آنک نفس انسانی
را هست که مطلع شود بر بعضی مغیبات در حالت نوم و از مردمان بعضی اند که آن را تجربه کرده اند
از نفس خویش و بعضی اند که آن را تجربه کرده اند از غیر خویش چه خلقی بسیار که مستحیل است تواطی در
حق ایشان بر کذب حکایت می کنند از نفوس خویش رؤیا منامی که واقع شده است یا غیر آن تعبیر
آن وقت باشد که اتفاق می افتد جماعتی را از ممرورین و مجانین مثل این در حال یقظه و اکثر این عارض
ایشان می شود نزد احوال چون صرع و غشی که مفسد حرکات قوی حسی ایشان باشد و اطراد این افادت
کرد ما را که قلت شواغل حسی را مدخلی عظیم است در تلقی غیب از مغیبات و بازدانستند که
التفات نفس بجانب بدن مانع است او را از تلقی مغیبات و نفس متلقی غیب است از جانب علی و از آن
است که بعضی از ایشان استعانت می کنند در تلقی غیب با فعالی که متحیر حس ظاهر باشد و موقف
خیال حس مستعد می شوند بآن مر تلقی آن خبر را که تلقی آن می کنند از غیب با فعالی بحسب استعدادی
که مختص آن باشد و مدرکاتی که نفس ادراک آن می کند در حالت نوم و آنچ جاری مجری او ست از احوال
که بر شمرده کردند بر آن یا ادراکات بسبب اتصال نفس باشد بعالم غیب و فنا نکاو را و فراغ [illegible] از شغل
بدن حاصل شود یا ادراک او آن را نه از بهر این باشد اگر قول باشد آن ادراک نه عند کون الانسان نایم
باشد نه عند کونه یقظان اما انچ عند النوم النوم است سبب آن رکود حواس است بسبب احتباس روح
که حامل قوت حس است از حواس چه نفس دایما مشغول است بتفکر در آنچ حواس ایراد آن می کنند بما
و چون نفس فرصت فراغ یافت و مانع از و مرتفع شد مستعد اتصال شود بجواهر روحانی و منطبع شود
در و آنچ در آن جواهر است از صور اشیا لا سیما آنچ الیق باشد بآن نفس از احوال او و احوال آنک نزدیک
باشد با او از اهل و ولد و بلد و انطباع آن صور در نفس از آن جواهر عند الاتصال چون انطباع
صورت مرآتی باشد در مرآتی دیگر چون آن رفع حجاب باشد میان ایشان و شناخته مراد با انطباع
اینجا چیست و آنک اطلاق آن مجاز است نه حقیقت و این دلیل است بر آنک آن جواهر محتجب نیستند از
نفوس ما بحجابی از جهت ایشان البته بل که حجاب در قوی ماست یا بسبب ضعف ایشان یا بسبب اشتغال
ایشان بغیر جهتی که نزد آن وصول بآن جواهر باشد و چون هیچ یک از این دو سبب نباشد اتصال آن

جواهر مبدول باشد و این جواهر از انها نیست که نفوس ما محتاج شوند در ادراک ایشان بچیزی غیر
اتصال باشان و مطالعه ایشان انگاه ان صور یا کلی باشند یا جزوی اگر کلی باشند یا ثابت شوند
یا منطوی شوند زود اگر ثابت شوند متخیله نیست انکه در دوست دارد عرض بر ... که مشغله از تعبیری
معنی او ترک کند انچه فرا گرفته باشد و ایراد شبیه او کند یا ضد او یا مناسب و چنانک بعطاری
عارض می شود که مشاهده چیزی کند و منعطف شود بر ان تحصیل اشیاء دیگر که احضار کند انها را
از ان چیزها که متصل شوند بان چیز بوجهی یا فراموش کرده اند او را ان چیز را که اول ادراک کرده
بود پس یاد کرد بوسیله تحلیل همین بان وجه که حاضر را فرا گیرد ان چه خیال بان منادی شده
بود و نظر کند که خطور در خیال تابع کدام صورت بود که بر و مقدم بود و ان صورت تابع کدام اوم
دیگر و همچنین تا منتهی شود بان و متذکر ان شود که فراموش کرده بود از بهر ان و این تحلیل است بعکس
فعل تخیل را تا منتهی شود بان چیزی که بنفس مشاهده ان کرده باشد در زمان اتصال
بان عالم و متخیله در ایستاده باشد و منفک از و باشد دیگر پس چون متخیله محاکات کند ان
معانی کلی را که نفس ادراک کرده است بصور جزئی انگاه منطبع شود ان صور در خیال و منتقل
شود بحس مشترک و مشاهده کرده پس اگر مشاهده شدید المناسبة باشد ان چیز را که نفس ادراک
ان کرده بود از معنی کلی تا تفاوت نباشد میان ایشان الا بکلیت و جزویت رویا غنی باشد از تعبیر
و اگر چنین نباشد اگر انجا مناسبتی باشد که ممکن باشد وقوف بر ان و تنبه بر ان اجتناب تصور
معنی کند بصورت لازم او یا ضد او محتاج شوند حینئذ بتعبیر و فایده تعبیر تحلیل بعکس است
بر وجه مذکور تا رجوع کند از صور خیالی بمعانی نفسانی و اگر انجا مناسبتی نباشد ان رویا از ان
باشد که در اضغاث احلام شمارند و اگر صوری که نفس ادراک ان کرده باشد از مبادی جزئی باشد
گاه باشد که ثابت نشود و انچه ثابت شود اگرچه فقط حفظ ان کند بر ان وجه که هست و تصرف نکند وگاه باشد که ثابت
قوت متخیله بمحاکیه اشیا را مثل ان این رویا صادق شود و محتاج نشود بتعبیر و اگر متخیله غالب
باشد یا ادراک نفس صور را ضعیف باشد مسارعت کند متخیله بطبع خود بتبدیل انچه نفس ادراک
باشد بمثالی و بسیار باشد که تبدیل کند ان مثال را بدیگری و همچنین تا وقت تنبه پس اگر منتهی
شود بچیزی که ممکن باشد که اعادت کنند انرا با او بضربی از تحلیل ان رویا باشد مفتقر بتعبیر
و الا او نیز از اضغاث احلام باشد اینست حال انچه نفس تلقی ان کرده باشد از ان مبادی عند
النوم و اما انچه تلقی ان کند عند الیقظه بر دو وجه است یکی انک نفس قوی باشد و وافی
بجوانب متجاذبه و بدن او را مشغول نکند از اتصال بمبادی مذکوره و متخیله قوی باشد چنانک
قوی شود بر استخلاص حس مشترک از حواس ظاهر دور نباشد که مثل این نفس را در بیداری
واقع شود انچه نایمان را واقع می شود بی تفاوتی و از ان بعضی وحی صریح باشد که مفتقر نشود
بتاویلی و بعضی چنین نباشد و مفتقر شود بان با شبیه باشد بمنامی که اضغاث احلام اند
اگر متخیله امعان کند در انتقال و محاکات و سبب مشاهده متخیلات انا سبهین که قوت

متخیله چون موضوعی است میان دو قوت که مستعمل آیند سافله و عالیه اما سافله حس مشترک
است ... ایراد می کند بر و صوری محسوسه که مشغول می کرد اند او را بان و عالیه عقل است چه
او را صرف می کند از تخیل کاذبانی که حس ایراد ان نکرده باشد بر و و عقل استعمال او نکند در ان
و اجتماع این دو قوت بر استعمال او جدا می افکند میان او و میان تمکن از اصدار افعالی که خاص
است باو بتمام تا صوری که احداث کند انها را محقق باشد که حس مشترک مشاهده ان
نکند پس چون اعراض کند از و احدی القوتین دور نباشد که مقاومت کند با ان دیگر
دب در بسیاری از احوال چه او را منع نکرده باشد از فعل خود ان منعه پس یکبار متخلص شود از یکا
حس و قوی شود بر مقاومت عقل و امعان کند در انچه فعل خاص اوست بی التفاتی بمعانده عقل
و این در حال نوم باشد وقتی که احضار صورت می کند کالمشاهده و یکبار متخلص شود از سیاست
عقل نزد فسادالتی که عقل استعمال ان می کند در تدبیر بدن پس مستعلی شود بر حس و تمکین ان
نکند از مشغول داشتن او را که امعان کند در اثبات افاعیل خویش یا انچه منطبع شود از و صور در و
کالمشاهد کرده سبب انطباع ان در حواس بر وجهی که از ان انطباع فهم کنند و محقق شناخته
انرا و این در حال جنون و مرض باشد و گاه باشد که مثل ان عارض شود عند الخوف بسبب عروض
ضعف نفس و انحلال و استیلاء ظن و وهم که هر دو معین تخیل اند بر عقل و دوم انک نفس قوی باشد
بر ان وجه که ذکر ان از پیش رفت پس محتاج شود باستعانت حال الیقظه با انچه دهشت حس و حیرت
خیال ارد چنانک از پیش رفت و دیا ... این در ضعفا العقول باشد و دیدا نکس که اصل جبلت
بدهش و حیرت نزدیک باشد و گاه باشد که استعانت کند بعضی از ایشان که ایشان را استنطاق
نفس ... بدو بدن بشتاب و لا بزالی دو دنا ... زبان بیرون ارد و نزدیک باشد
که غشی کند و ضبط کند انچه تکلم بان کند و بسیار باشد که استعانت کند بعضی از ایشان بتامل
چیزی شفاف که مرعش بصر باشد و مدهش ان بشفیف ان چیز با تامل لطخی از سوادی براق لامع
بوین م که درخشد با موج زند و اعانت کند تیز ابهام سبیل ... و اسهاب در کلام مخلط و ترکیب اصناع
مفرحه و محیرات و این همه بقصد است و اخلال بقوی و افساد ان و تعطیل ان و این محمود نیست حسن
الکد علما و گاه باشد که مجتمع شود ضعف عایق و قوت نفس نظرات حایکه ... رای باشد از مرتاضین از اولو
و رقص و تصفیق و بند و بر دوس و انچه مشاکل اینست از انها است که بعضی تکمیه می کند و اگر دوم
باشد و او ان است که ادراک نفس مدرکات مذکوره را بسبب اتصال او بان عالم نباشد از جهت
که او را فراغی از بدن حاصل شده باشد پس این اکثر حالت نوم باشد ان بود که انرا اضغاث احلام
گویند و او منام کاذب است و او را سه سبب یاد کرده اند سبب اول ان است که انچه انسان ادراک ان
می کند در حال یقظه از محسوسات صورت ان در خیال می ماند و عند النوم منتقل می شود از خیال
بحس مشترک و مشاهده می کند یا انرا بعینه اگر متخیله در ان تصرف نکرده باشد یا انچه مناسب ان باشد
اگر در ان تصرف کرده باشد سبب دوم ان است که مفکره چون الف گرفت با صوری عند النوم ان

صورت از و منتقل شود بخیال بعد از آن از خیال بحس مشترک سبب سیم آنست که چون مزاج روحی که
در خیال است قوت متخیله است معتدل شود افعال او بحسب آن متغیر شود پس متخیله که غالب بر مزاج
او صفرا باشد گاه گاه باشیا صفرا کند و اگر غالب حرارت باشد گاه گاه نیران و حمام ها کند و اگر
غالب برودت باشد گاه گاه بثلج و شتا کند و اگر غالب سودا باشد گاه گاه باشیا سود کند و امور هائله
مفزعه و از عجب در متخیله انها و امثال انها حاصل می شود چون آنچه موجب آنست غالب
باشد که کیفی که در موضعی باشد بسیار باشد که تعدی کند بجا ازان موضع بامناسب
چنانک نور آفتاب متعدی شود باجسام یعنی آنک سبب حدوث آن باشد چه اشیا را
بوجودی آفریده اند که فایض باشد باشیا از خود بر غیر خود و قوت متخیله منفعل است بحسی که مکیف
بان کیف پس متاثر شود ازان باثری که لایق طبع او باشد و او جسم نیست تا قبول نفس کیف خاصه
باجسام کند پس ازان قبول کند که در طبع او قبول ان باشد بر وجه مذکور و اگر امثال این اشیا حاصل
باشد در حال یقظه بسیار باشد که انرا امور شیطانی کاذبه خوانند و انچ از غول و جن و شیاطین
می بینند شاید که از اسباب باطنی تخیلی باشد و انک او چنین باشد منافی وجود خارجی ایشان
نیست چه خیال بسیار باشد که اظهار ان کند و اگرچه منطبع نباشد در ان چنانک مراه صور حوشی
را اظهار می کند و اگرچه منطبع نیست در ان از برای انچ گذشت و انچ تلقی ان کنند از مغیبات حالتی
النوم و الیقظه بر وجوه وارد می شود چه گاه باشد که بسماع صوتی وارد شود یا لذید یا هایل و گاه
باشد که مکتوب وارد شود و گاه باشد مخاطب شود از انسانی یا ملکی یا جنی یا حیوانی یا تمثالی
صناعی یا هاتفی غایب یا غیر این و گاه باشد که صورتی باشد از ظن قوی یا نفث در روع و گاه باشد
که صورت کاین مشاهده کنند و گاه باشد که بر وجوه دیگر باشد و انچ نایم در خیال خود می
بیند مثل آنست که مستیقظ می بیند لکن مستیقظ بسبب وقوف او بر احکام یقظه حکم می کند
که بعضی مرای او واقع است و دیگر غیر واقع و نایم بسبب غفلت و از احساس می پندارد که واقع
است کما انرا در خیال خود می بیند و این غلطی است نفس را از عدم تمیز میان شی و مثال او در حالی
که ذاهل باشد از شی و حکم انکس که او را سرسام است یا ما یجری مجری السرسام حکم نایم است در ان
و گاه باشد که نفس قوی باشد و تاثیر کند در اجسام عالم کون و فساد غیر بدن او چنانک تاثیر
کند در بدن او و اگرچه منطبع نیست در ان پس جایز باشد که هوا را غیم گرداند و احداث مطر کند
تا بعد نجاحت یا از بد چون طوفان و جایز باشد که تاثیر کند در احداث زلازل و ازالت امراض
و دفع موذیات و امثال ان از انها که از قبیل ممتنع صریح نباشد و سبب انست که دانسته که اجسام مطیع اند
نفس را و نفس انسان از جوهر مبادی عالی روحانی است و نوعی که حاصل است میان انسان و اکثر
حیوانات میان سراج و شمس است و یا ایضا ازین هام نه نیست از تشابهت و بدن عالم نفس است و طبیعت
او از عنصر عالم و چنانک ان مبادی تاثیر می کند همچنین تاثیر کند دران نفسی که قوی شده باشد
تاثیر او از بدن او تجاوز کرده باشد و چنانک حادث می شود در بدن او اشریک بدن او صورت

معشوق را در خیال مزاجی که احکام دیگر کند از ماده رطب که در بدن است و احداث کند ریاح
منوی که منعقد شدن آنرا و انعاظ بان حاصل شود و از صورت غضبی مزاجی دیگر از انها که عالی
ظاهر باشد همچنین حادث شود از و در عالم عناصر تحریک و تسکین و تکثیف و تحلیل که تابع ان
باشد سحب و ریاح و صواعق و زلازل و ینبوع میاه و عیون و انچ مشابه این باشد و همچنین وقت
باشد که تاثیر کند در قوی جسمانی حیوانی دیگر یا انسانی دیگر و اگرنه علاقه طبیعی بودی میان
نفس و بدنی که خاص است باو تاثیر او در ان چون تاثیر او بودی در غیر ان چه منطبع نیست در ان
تا تاثیر او در ان بسبب انطباع باشد و لکن نفس عاشق اوست بطبع و این علاقه عشقی است که تاثیر او را
مقصور می گرداند در بدن او در اغلب و چون نفس قوی می شود گویا نفس می شود عالم را تا بعضی
اجسام عالم را لا سیما چون ان جسم اولی باشد باو و سبب مناسبتی که مخصوص گردانده ان جسم را بدو
او چون ملاقات او انزاج اشفاق و بر ان یا چیزی دیگر از او لوث و ان شرط نیست که حار باشد
و نه از شرط مبرد که بارد باشد و نه انک مقتضی شی از اشیا باشد باید که مثل ان شی در و موجود باشد
چه این در علل لازم اید که مفید وجود باشد چنانک دانسته و نفس شریف چون چیزی را طلب
کند و خدای عز و جل را بخواند مستحق شود بهیات خود و استعداد خود ترجیح مر وجود ان ممکن را
و سبب باشد و نفع و اثابت گاه باشد که کاسب باشد نفس را و اگرچه شریف نباشد استعدادی
کامل مر قبول هدایت را بوجه صواب چون فکر در افادت استعداد مر قبول حقی را و اعلام معرفت
و انا با نفوس اصابت معتو است و بیداد دران حالتی است نفسانی عجیبه که تاثیر کند در تعجب
منه از ای ظاهر خاصتی دیگر که در ان باشد و امثال این اشیا اگر تو تحقیق ان کرده باشی از
نفس خود یا بتسامع متواتر انچ یاد کردند تعریف کند ترا اسباب انها را و اگر تحقیق وقوع ان نکرده
باشی انچه یاد کردند تا انک معلی سببیات در انها مر ترا استبعاد تو باشد انها را و از غرایب اثار
نفوس سحر است و ان از تاثیرات نفسانی است چون نفس شریر باشد و استعمال این تاثیرات در شر
کند و چون غرایب نه مجرد تاثیر نفوس باشد اگر بوسیلت استعانت باشد بفلکیات ان دعوت کواکب
باشد و اگر بوسیلت عزائم قوی سماوی باشد یا قوی ارضی ان طلسمات باشد و اگر بوسیلت استعانت
باشد بخواص سفلی ان علم خواص باشد و اگر باعتبار نسب ریاضی باشد ان حیل هندسی باشد
و اگر بوسیلت استعانت باشد بارواح ساذج ان عزائم باشد و گاه باشد که مرکب شود ازینها
انچ از و غرایب دیگر حادث شود چون جر اثقال و نقل میاه و الات رقاصه و زمانه چه انها را
استعانت بر ایشان کنند بمجموع خواص طبعی و ریاضی و غرایب نفوس بسیار است و علل که همه راجع
باشد با انچ گفتیم و گاه باشد که از عارفان ظاهر می شود احوالی خارق عادات نزد کسی که واقف
نباشد بر اسباب ان و این خوارق چون مقرون شود با تحدی با عدم معارضه انرا معجزات
خوانند و اگر مقرون نشود بان تحدی انرا کرامات خوانند و معجزات چنان که انبیا صلوات الله علیهم
اجمعین می کنند و تحدی ایشان و دعوی ایشان نبوت را و کرامات چنان است که اولیاء الله

الا بوادر ظاهر می شود وانچ دلالت می کند بر انک دخول نبی در وجود واجب است انست که
انسان معیشت او خوب نباشد اگر منفرد باشد بلکه مفتقر می شود بدیگری از نوع او وانکه یکی باشد
بان واو بدیگری مکفی باشد بانکه بایکدیگر که چون مجتمع شوند امر ایشان منتظم باشد پس این شد انتقال
کند بان وان خبر کند از بهر این وان خیاطت کند از بهر دیگری وان دیگر اره سازد از بهر این واو
که محتاج شدند با جتماعات وعقد مدن پس لابد باشد از مشارکتی که تمام نشود الا بمعاملتی که
لابد باشد انرا از سنتی وعدلی که احکاب ایشان کرده باشد سانی وعادلی چه اگر ایشانرا بگذارند
وارا ایشان مختلف شدندی بزد انک هریکی ازان خواستی که محتاج بودی بان وخشم گرفتی بر انکس
که مزاحمت او کردی دران ومنتظم نشدی نهادن میان ایشان ولابد باشد سنت را از ضوابط وقوانین
کلی که مندرج شوند جزئیات ایشان در تحت ایشان وجمیع بان منتفع شوند ولابد باشد که این جهان
که متقن این قوانین است انسانی باشد تا خطاب کند با مردم والزام سنت کند ایشان را ولابد باشد
که متمیز باشد بخصوصیتی که سایر ناس را نباشد تا استشعار کنند در وی امری که نیابند ایشان را تا
در وضع سنت نزاعی واقع نشود والا محذور مذکور واقع شود واین بار باشد که او مختص باشد
بایاتی که دلالت کند بر انک سنت او بنزد رب اوست وان ایات معجزات او باشد وازان بعضی قولی
باشد وخواص انرا اطوع باشند وبعضی فعلی وعوام انرا اطوع باشند وفعلی بی قولی تمام نشود
بجهت ضرورت دعوت بخیر حسند وواجب باشد که وعده دهد ایشانرا ثواب بر طاعت ووعید
کند ایشان را بعقاب بر معصیت از نزد رب ایشان که قدیرست بر مجازات ایشان وخبیر باخر
می کند انرا وابدا می کند واگر نه جزا اخروی بودی استعقاد ایشان اختلال عدلی را که نافع است
در امور معاش ایشان بحسب نوع بود اسپلا شوق بر ایشان باخ محتاج شوند بجسب تحصیل نقصان را
بر مخالفت شرع داشتی پس معرفت مجازی وشارع ضروری است واین معرفت محفوظ نماند
بدیهیة فطرتی که ان تدکار دست مقرون بتکرار واز جهت فرض کرده اند عبادت مذکوره معبود را
وتکریر کرده اند عبادت را بر ایشان تا استحفاظ تذکر وتکرار کنند پس واجب است در حکم عنایت دخول
سنت ونبی در وجود واگر نه ایشان بودندی مصالح مذکوره فوت شدی واز معلومات است که حاجت
تا بشان از شدست از حاجت بانبات شعر بر اشفار وحاجبین وتقعیر اخمص اقدمین واشیاء دیگر که
هیچ ضرورتی با بشان نیست در بقا بلکه ایشان نافع اند در بقا نفعا ما ونشاید که عنایت اقتضاء ان منافع
کند واقتضاء این نکند که اهم است ازانها وعقل سلیم حکم بان می کند بر طریق حدس وچون بنور سد
که عارفی امساک کرد از قوت مدنی غیر معتاده استنکار مکن ان را چه مثل این واقع می شود در مثل امراض
حاده که مشتعل می شود دران قوی طبیعی از تحریک مواد محموده بهضم مواد ردیه پس محموده محفوظ شوند
وتحلل او اندک شود وعارف چون نفس او متوجه شد بعالم قدسی استتباع قوی جسمانی کند وافعال
نباتی واقف شوند وتحلل واقع نشود الا کمتر ازانک در حال مرض واقع می شد چه در مرض حرارت
غریبه محلله هست ومضادی مسقط قوت وعدم سکون بدنی که اقتضاء ان می کند ترک قوی بدنی

ترک قوی بدنی افاعیل خویش را بود مشایعت ایشان نفس را وهمچنین چون بتو رسد که عارفی
طاقت داشت بقوت خویش انچ خارج شود از وسع مثل او وجه عصب وانتشاء معتدل وفرح مطرب
زیادت کند در قوت زیادتی کند بسیار وحزن وخوف نقصان کند از قوت نفسانی بسیار پس عجب
نباشد اگر عارف را از شاهی حاصل شود که قوت او را سلاطنی دهد یا عزتی یا فرحی باید که استعمال
کند قوی او را حمیتی واین اعظم باشد از انچ بود طربی یا غضبی باشد از برای عنوان واول درجات حرکات
عارفان ارادتست واین اول حرکت نفس است باستکمال بعد از ایل وحشر ازان توبه است واین حرکت
نیست بلکه عبارتست از تالم نفس بر انچ مرتکب ان شده است از رذایل با حزم ضد تدارک ان و
تدارک فایت بحسب طاقت انگاه محتاج شود در نیل کمال حقیقی بریاضت وان منع نفس است از التفات
بما سوی الحق واجبار او بر توجه نحو الحق تا انقطاع عادت نه واقبال بر و ملکه گردد او را واین بازالت
موانع خارجی تمام شود بتخیت ما دون الحق عن ستن الاثار وداخلی بصرف قوی تخیل وتوهم بتوهمات
مناسب مرام قدسی واز توهمات مناسب مرام سفلی را وبتصفیه سر از برای متمثل شدن صور عقلی
بر وی در ان وچون ارادت وریاضت عارف را برساند بحدی بسیار باشد که او را اخلاساتی
لذیذه فراحش اید از اطلاع نور حق بر و که گوییا ان خلسات بروقی است که می درخشند باو لکنه
خامد شود از و وچون امعان کند در ارتیاض این غواشی برو بسیار شود وبسیار باشد که
غشیان این غواشی در غیر حال ریاضت باشد وبسیار باشد که مخطوف مالوف شود وو بیض
شهادی بین وباشد که این متدرج شود تا او را این باشد هرگاه که خواهد وبسیار باشد که این
او را با نجا رساند که از نفس خود غایب شود وملاحظه جناب قدس کند فقط واگر ملاحظه
نفس خود کند از ان روی کند که او لاحظه است نه ازان روی که او بزینت خود است واین اخر
درجات سلوکست بحق وما یلی ان درجات سلوکست در حق وانجا درجاتی است که اقل نیست از
درجات ما قبل ان واین از انهاست که انها ان نکند ونه عبارت شرح ان واکس که دوست دارد
که انرا بشناسد باید که متدرج شود تا از اهل مشاهده گردد از ادون المشافهة بها ومراد
بمشافهه هذه انجا ادراکست بی منادعتی از قولی دیگر بخلاف نقین واز طلاب این طریقه بعضی
اند که مایل باشند بجناب اعلی باصل فطرت خود بی تعلم علمی وبعضی اند که میل کنند بان بواسطه
انچ اکتساب ان کرده باشد از علوم حقیقی یا بواسطه مجرد سماع وتقلید وچون مرید عالم نباشد
لابد باشد او را از شیخی محقق تا سالک را ارشاد کند او را بسوا السبیل ومحتاج بشیخ تارک او را
اتفاق نه افتد از خلطا واحوال بدنی ونفسانی الا انچ سفیر کند او را از عالم ادنی وبرغبت
کند او را در عالم اعلی واز ضروریات ان ترک فضولاتست واصلاح ضروریات واز فضول علوی
که استعانت بان نکند بر تقرب الی الله تعالی واز ضروریات غذاست پس واجب باشد اصلاح
ان بانک قلیل الکمیة باشد تا اشتغال بهضم ان مانع توجه بمطلوب نشود وکثیر الکیفیه تا مادت
استدراک قلتی آن بکند واذان مبرات انما الوان انچ شرفوات ازان امداد روح کند وتفرح

قلب و بسط از انجهت که نور محبوب روح است و معشوق او و ظلمت بضد او و نشاید او را نظر کردن
در نقوش و صفحه صقیله تا نفس مشغول نشود بتامل آن و نه دیدن و صحبت نوادر و لدان و قبول آن چه نظر در
آنها نشانست که آثار شهوت اگرچه در قطع مرتبه دستگاه مطلوب او باشد باید که واجب است که نظر کند باسمان و زمین و جبال
و بحار و صحرا و ترجمه اعتبار بانها از انها است که مایل گرداند بان جناب و از آن مسموعات است و الحان
مطربانه و ابیاتی که مشعر باشد بعرض حالت مدخلی عظیم است در غرض و باید که مرید اجتهاد کند
در تقلیل کلام استماع آن و باید که مسکن او در قلل جبال و مواضع خالی باشد چه ان تخلیص کند از بسیاری
از قواطع و از آن مشمومات است و روایح طیبه که مدد اعضاء رئیسه اند پس واجب باشد تعاهد آن با مراعات
حال معده چه آن از اقوی امور ضروری است و از آن ملبوسات است و واجب باشد که اقتصار کند در
ملبوس مواظب بان دفع ضرر بود و حرکت کند لا غیر و ترک جماع کند بیکبارگی اگر ممکن باشد و الا تقلیل کند
و استعانت کند بر آن بصوم و قلت اکل و اشتغال مرید آن بذکر دایم و ترک احساس و حرکات و قطع خواطر
که او را از آن عالم کشد او اقوی معینات است بر غرض مقصود و اگر توفیق از خدای تعالی معاضد
نباشد هیچ از اینها سود ندارد تا آنکه سعی او در آن جناب نیست و نه حجابی بلکه احتجاب مختص است
بجانب ما و نفحات الهی دایم است و شمیم و هر که را توفیق توصل بان داده اند رسیده و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور **مقاله ششم از فن دوم از جمله سیم** در ابدیت نفس و احوال او بعد
از خراب بدن تعلق نفس با بدن تعلقی نیست که اقتضا فساد نفس کند بفساد بدن چه آن تعلق یا
تعلق متاخر از و باشد در وجود یا تعلق مکافی او در وجود یا تعلق متقدم بر او در وجود و متقدم و متاخر
اینجا ما هو بالذات میخواهیم نه ما هو بالزمان و اول محالست و الا بدن علت نفس باشد و او علت فاعلی
نفس نیست بدلیلی که زود باشد که روشن کنیم و نه علت صوری و نه غایی چه اولی آن است که بعکس
باشد و این ظاهر است و نه شرط چه زود باشد که بطلان آن بیان کنیم پس اقسام علت باطل شد و دوم
و او آنست که متعلق شود ببدن تعلق مکافی له فی الوجود هم محال است چه تعلق بر وجه مذکور اگر امر ذاتی
باشد نه عارض پس هر یک از ایشان مضاف الذات باشد بصاحب خود پس دو جوهر نباشد
لکن ایشان دو جوهرند هذا خلف و اگر آن امری عرضی باشد نه ذاتی پس هرگاه که یکی از ایشان فاسد
شود آن اضافه که عارض آن دیگر بود باطل گردد اما ذات آن دیگر بفساد او فاسد نشود و بعد
از آن اضافه اضعف اعراض است چه متبدل میشود اگر بر عین تو بود بعینه بسبب تبدل تو و متبدل میشود اضافه
تو بان بی تغییری در ذات تو و چگونه اضعف اعراض مقدم وجود جوهر باشد و این از انهاست که عقل
سلیم آن را قبول نکند و سیم آن است که تعلق نفس با بدن تعلق متقدم در وجود باشد و آن موجب
آن نیست که نفس معدوم شود بعدم بدن چه متقدم بالذات معدوم نشود بفرض عدم متاخر بلکه
واجب آن است که سبب معدم در جوهر نفس عارض شود و با او بدن فاسد شود نه آنکه بدن فاسد
شود بسببی که مخصوص باشد بان لکن فساد بعینه بسببی است که مخصوص گشته بان از تغیر مزاج یا ترکیب
پس روشن شد که خراب بدن معدم نفس نیست پس اگر عدم او جایز باشد از سببی دیگر باشد لکن

که در علم طبیعی است

و نه علت قابلی وجه بیان کرده اند که نفس در بدن منطبع نیست

تو دانسته که نفس بسیط است و قایم است بذات خود و هر چه چنین باشد بعد از وجود بالفعل قابل عدم
هرچه ۲ نباشد یا وجود علت فاعلی ایشان چه او بالفعل است و محل عدم قوت وجود او و عدم او و در غیر او
نفس ۲ باشد چه نفی از آن روی که او بالفعل است نفس او بقوت نباشد او را و اگر چه جایز باشد که بقوت باشد
از بهر حصول امری دیگر نه آنکه در و قوت وجود نفس او و عدم او باشد و چون تامل کنی بدانی که بدن
حامل قوت وجود نفس و عدم او نیست بلکه در و قوت تعلق نفس است باو و عدم تعلق نفس با وجه
معنی آنکه چیزی محل امکان چیزی دیگر است نه آنست مر وجود آن را در و تا حال وجود خود مقترن باشد
باو و همچنین در امکان فساد چیزی و از بحث ممتنع است که شی محل فساد نفس خود شود بل بدن با هیئت
مخصوص محل امکان و هیولی است حدوث صورتی را که مقارن او شود و او را نوعی محصل کند و هیولی
مبدا قریب است ان صورت را و وجود شی بدون وجود مبدا او درست نباشد و آن استعداد و هیولی
بحدوث این صورت زایل شود بسبب زوال آن بدن با او و محل امکان آن بود و آن هیئات مخصوصه است
محلی ۲ و بعد از آن باقی ماند مر امکان فساد آن صورت را که مقارن اوست و زوال ارتباطی که نفس را با آن
حاصل شده بود پس بدن با هیئه مخصوصه شرط نیست در وجود نفس از آن روی که او جوهری
مجرد است بل از آن روی که او مبدا صورتی نوعی است و نفس چون بسیط است مرکب نباشد از قوت
قابل فساد مقارن قوت ثبات و ایشان در ذات جمع نشوند الا بجهت دو امر مختلف در ذات و مراد
بقوت استعداد تام میخواهیم نه امکان که لازم ماهیات است چه آن اقتضا ترکیب نکند بجهت آنکه
امری وجودی نیست چنانکه شناختی و اگر اقتضا آن کردی هر بسیطی از ممکنات مرکب بودی چه آن را
قابلی نیست پس قوت بطلان او در غیر او نباشد پس قوت بطلان نفس اگر از انها باشد که باطل شود
یا در ذات او باشد یا در شی دیگر چه مستحیل است قیام او بذات خود و چون او در احد الامرین نیست
پس باطل نباشد البته و هر چه قابل فساد باشد و او را حاملی نباشد در و چیزی باشد که قابل
فساد باشد و از و جاری مجری ماده جسم باشد جسم را و چیزی که فاسد شود بفعل جاری
مجری صورت جسم باشد جسم را و نفس اگر قبول فساد کند باین منابت باشد لکن او مجرد است پس
ماده او هم مجرد باشد و اگر قبول فساد کند کلام عاید شود در آن و آن ماده عاقله مدرکه باشد لا
محاله چه اوست که وجود او لذاته است بخلاف صورت بما هو کالصوره پس آنچه چون ماده باشد
هذا خلف و بتقدیر آنکه خلف نباشد مطلوب که بقا نفس است هم حاصل باشد و هر مرکبی که حال
نباشد در چیزی لابد است که بعضی از بسایط او حال نباشد اگر هر یکی چنین نباشد و چند آن
جزو بسبب آنکه مجرد باشد و قایم بذات خود او نفس باشد و جزو دیگر را هیچ مدخل نباشد در آن
و این همه اگاه دلالت نکند بر امتناع عدم نفس اگر علت فاعلی که معطی وجود اوست منعدم نشود اما اگر
عدم آن جایز باشد بقا نفس مقصود نباشد بر تقدیر وقوع آن چه وجود و بقا را در ممکنات الوجود
استفادت نکند الا از علتی که مستند باشد با نهایت پس نفس مقصود عدم او از خارج نتوان کرد الا با انقطاع
علتی فاعلی از خارج و چون نفس بسیط است و قایم بذات خود پس علت فاعلی و چنانک دانستی ابدی

که چنین باشد پس عدم او ممتنع باشد الا بعدم علت او که او نیز همچنان است و همچنین تا امر منتهی شود
بواجب الوجود و او ممتنع العدم است پس نفس ممتنع العدم باشد و ابدی الوجود و هو المطلوب و از
براهین بر ابدیت نفس آن است که اگر باطل شود بطلان او مفتقر باشد بسببی که غیر نفس باشد چه شی اگر
اقتضاء عدم نفس خود کردی او را اصلا ثبات نبودی بل که ممتنع بودی و آن غیر ممتنع است که وجود او منافی
وجود نفس بود و الا علت تامه عدم او نباشد چه علت تامه معلول از او منفک نباشد و هرچه
این شان او باشد ارتفاع او را مدخلی بوده باشد در وجود نفس و او ضد او باشد اگر امری موجود
باشد و شرط او اگر معدوم باشد لکن نفس را محلی نیست تا ضدی اعدام او کند بما دمت بر آن و مرا
دران و چون علتی که معطی وجود نفس است باقی است چنانک دانسته و او را محلی نیست تا بر آن چیزی بر
او شود پس بقا او واجب باشد بقاء آنچ نفس مستفید الوجود است از آن و مانع بقا نفس با آن وجود هیچ
دیگر نباشد البته و این ظاهر است از اصولی که تقریر آن از پیش رفت و شرطی که فرض کرده اند که عدم
او معدوم نفس است اگر مباین نفس باشد ظاهر است که با بقاء علتی که اقتضاء افاضت وجود کند لذاتها
عدم آن مباین را در ارتفاع آن وجود فیض از آن اثری نباشد و اگر مباین نفس نباشد واجب باشد
که حالی باشد نفس را چه او لی اعراض باشد عدم او معدم نفس باشد اعراضی باشد که کمالات باشد
نفس را و اگر عدم او معدم نفس بودی نفس علی غایة الکمال باقی نماندی تا بدن و اعراضی که مضاد کمال
نفس بودی سزاوار بودی بآنک ابطال نفس کردی چون انفعالات از بدن و جهل مرکب پس باید که
هر نفس شریر ثابت نماند نه در حال تعلق ببدن و نه در حال عدم تعلق ببدن چه علاقه اضافی
را که او راست با بدن تاثیری نباشد در آن بجهت آنک از پیش رفت و ما بیان ماهیت نفس را که بیان
کردیم که ماهیت او نیست چیزی مغایر ادراک او ذات خود متغیر و ناقص می شود در ادراک ذات
خود را متغیر اعراض او و احلاف آنها تا آنک کمال نفس راند تا نقص او پس نفس معدوم نشود البته
و توهم آن که نفس چون مفارقت بدن کرد و متعلق نشد ببدنی دیگر اشتغال بقوی بدن ازو
زایل شود و اشتغال بذات خود خالص ماند و مشاهده کند ذات خود را مشاهده تام و شناختی
معنی این مشاهده و هیچ شکی نیست دران که شعور بوجود سعادتست و چون مفارقت کنیم از بدن
شعور ما بذوات ما اتم باشد چه با علاقه بدنی شعور ما بذوات ما نیست الا مخلوط بشعور ببدن
و همچنین تجرد معقولات ما اتم باشد چه ما تعقل چیزی نکنیم چون با بدن باشیم الا که مقرون شود
بآن خیالی یا شبه خیالی پس چون علاقه میان نفس و بدن منقطع شود و این شوب زایل شود معقولات
عقلی و شعور بذات مشاهده کرده و التذاذ نفس بحسب خود اتم و افضل باشد و نفس را تا اعتماد
هر قوتی نفسانی لذتی و خیری است و اذی و شری که مختص باشد بآن قوت و لذت شهوت کیفیت
ملایمه است و لذت غضب ظفر و لذت وهم رجا و لذت حفظ تذکر امور ماضی و اذی هر یکی ازینها
اناست که مضاد او باشد و هرچه کمال او افضل باشد و اتم و ادوم و اکثر و اوصل باو لذت او ابلغ
باشد و همچنین آنک در نفس خود فعل او اکمل و افضل باشد و ادراک او اشد و کمال که خاص است بنفس

ناطقه از جهت قوت عقلی آن است که عالمی معقول گردد که صورت کل در وی مرتسم باشد و نظام
معقول در آن و خیر فایض بر آن و جسد موازی کل عالم موجود باشد و مشاهد آنچ حسن و خیر مطلق
است و آن اتم و افضل است از کمالات دیگر قوی بل که او در مرتبه است که بآن در نشت باشد
که گویند که او افضل و اتم است چه هیچ نسبت نیست آنها را با او از روی فضیلت و تمامی و کثرت
و سایر آنچ بآن تمام شود التذاذ مدرکات آنها که یاد کرده شد آنگاه چگونه قیاس کنند دوام
ابدی را بدوام فاسد متغیر و چگونه باشد حال آنک وصول او بملاقات سطوح باشد تا آنک
متغلغل باشد در کنه مدرک و چگونه قیاس کنند کمال ادراک بادراک و مدرک بمدرک چه عدد
مدرکات عقلی بیشترست از مدرکات حسی و استقصاء او مدرک را و تجرید او از زواید و خوض
در باطن و ظاهر آن اشد است و شواغل بدن و عوایق آن منع می کنند از اشتیاق بآن کمال استیفای
که مناسب مبلغ آن باشد چه اشتغال نفس بمحسوسات منع می کند او را از التفات بمعقولات
لاجرم از آن ذوقی نمی یابد و او را بآن شوقی حاصل نمی شود چون عنین که مشتاق نشود بجماع و اصم
که مشتاق نشود بسماع الحان و استمرار وجود آنچ اضداد کمالات نفس است و اشتغال او بغیر آن مانع
می شود او را از ادراک آنچ منافی اوست از آن روی که منافی است و از جهت متالم نمی شود بحصول
آن او را چون ممرور که بسیار باشد که احساس مرارت فم خویش نکند تا آنگاه که مزاجش نیک
شود و آنکس که کریم النفس است چون تامل عرضی کند که مهم باشد او را و شهوتی را بر وی عرضه
کند او را تحقیر کند میان هر دو استخفاف بشهوت کند و نفوس عامی که نیز گاه باشد که احتیا
بغرامات و آلام عظیم کند بسبب خوف افتضاحی یا شوقی بامری عقلی و چون منفصل شود از بدن
و نفس ما در آن متنبه شده باشد مر کمال خود را که معشوق اوست و حاصل نکرده باشیم او را و نفس
بطبع آرزومند ست بآن الا آنک اشتغال او ببدن او را فراموش گردانیده است او را چنانک
مریض را استلذاذ بحلو فراموش می کند و میل می کند بمکروهات بحقیقت نفس متالم شود بفقدان
تالمی بسیار و مثل او مثل خدری باشد که احساس بمولم خود نکند و چون عایق زایل شود احساس
بآن بکند و چون قوت عقلی از نفس بحدی رسید از کمال که نفس را ممکن باشد که عند مفارقة
البدن بآن واسطه مستکمل شود استکمالی که او راست که بآن رسد و برسد بآن بسبب در یافتن
آنچ ادراک آن کرده بود و متنبه شده بود او را لذتی عظیم بیابد که اجل و اشرف باشد از هر لذتی و
این سعادت حقیقی است و اما نفوس ساده چه که اکتساب شوق بآن کمال نکرده باشند و نه نیز
اکتساب هیآتی ردی از بدن ایشان را تالم از فقد کمال نباشد بسبب عدم تنبه ایشان او را و اگر
اکتساب هیات ردیه بدنی کرده باشد بسیار باشد که مشتاق شوند بمقتضی آن هیات و
معذب شوند عذابی سخت بسبب فقد بدن و مقتضیات آن بآنک مشتاق الیه حاصل شود
چه آلت آن باطل شده و خلق تعلق ببدن باقی مانده و تعذبی که بسبب این هیات باشد
دایم نماند پس زوال آن هیات بعد الموت شیئا فشیئا بجهت انقطاع اسبابی که هیات از آن

همچنین حاصل شده است او منافات ذات انها را و این هیات مختلف شوند در شدت و زیادت
وضعف ان و در سرعت زوال و بطوان و مختلف شود نفذبی که از انها باشد بحسب این دو اختلاف
و واجبست که بدانی که سعادت حقیقی تمام نشود الا با صلاح قوت عملی از نفس بانک استعمال توسط
بین الخلقین الضدین کند تا نفس را هیات استعلای بر بدن حاصل شود و منفعل نشود از قوی بدرجه
ما نتوانیم کرد افعال توسط بی انک ملکه توسط حاصل باشد که عبارتست از تنزیه نفس ناطقه از هیات
انقیادی و تبقیه او بر جبلت خویش چه توسط مضاد جوهر نفس نیست و نه مایل بدو بجهت بدن بلکه از
جهت بدن چه او سلب می کند از ان طرفین دایما و واسطه مذکوره عدالتست و شناختی که
ان عفت است و شجاعت و حکمت وانکه اصول فضایل خلقیات و مجموع ان عدالتست و عفت منسوبست
بقوت شهوانی و شجاعت بقوت غضبی و حکمت بقوت عقلی و بحکمت انچه ان می خواهیم که ملکه باشد
که صادر شود از ان افعال متوسط میان جربزه و غباوت اعنی ملکه توسط استعمال قوت در ایج تدبیر
جبوه بانی کند چنانک شجاعت ملکه توسطاست میان تهور و جبن و عفت ملکه توسطاست میان خمود
و فجور و این اطراف همه رذایل اند که اجتناب از ان واجب باشد و علی الجمله کمال نفس ناطقه از جهت
علاقه بدن ان است که مستولی باشد بر قوی بدنی و قوی بدنی برو مستولی نباشد و شهوت انسان
و غضب او و فکر او در تدبیر جبوه و غیر ان بر اعتدال باشد و بر ان وجه باشد که رای صحیح اقتضاء
ان کند و از فضایل حکمت یکی فطنتست و بیان و اصابت رای و حزم و صدق و وفا و رحمت و حیا سخی م
و بزرگ همتی و حسن عهد و تواضع این ماده فضلتست که مختص است بحکمت و مقابل هر یکی از انها
رذیلتست و از فضایل شهوانی قناعتست و سخا و ایشان ده فضلت اند که متکفل هر یکی از انسان
دو رذیلتست و از فضایل غضبی صبرست و حلم و سعت صدر و کتمان سر و امانت و مقابلات این
نیز رذایل اند و روشن ادمجموع انچ گفته اند که کمال نفس نطقی در ان است که باقی ماند مجرد از ماده از
جمیع وجوه و مستفیض سنه وجود و تمام نشود این تجرد بکلیة الا عند ترک البدن و انقطاع از و انقطاع
کلی و علاقه بدنست که نفس را غافل می گرداند از ذوقی که خاص است باو و از طلب کمالی که او راست
و از شعور بلذت کمال اگر حاصل شود او را یا شعور بالم فقدان ان و این از بهر ان نیست که نفس منطبع
است در بدن یا منغمس در ان ولکن از بهر علاقه است میان ایشان و از شوق جبلی است بتدبیر
ان و اشتغال باثار ان و اوجاع ایرادی کند بزوال عوارض ان و بانچ متقرر می شود در ان از ملکات که
مبدا انهاست پس چون مفارقت کند و در ان ملکه باشد حاصل بسبب تعلق ببدن حال او شبیه
الشبه باشد بحال او چون متعلق باشد ببدن بعد از ان هیئتی بدنی مضاد جوهر نفس است
و موذی است او را و مشغول می گرداند نفس را از ان بدن و تمام انغماس او در ان و چون نفس مفارقت
کند از بدن احساس کند بان مضادت و متاذی شود بان و ان هیات اندک اندک باطل می شود
بانک کافعالی که مبنی ان است بتکرر تا نفس پاک شود و بسعادتی که خاص است باو برسد و این همه
بر تقدیر ان است که نفس مجرد شود از تعلق بجسم مطلقا اما اگر بعد الموت بچیزی از اجسام
تعلق

متعلق شود ان مانع از ان نباشد که او را لذات و الام عقلی حاصل شود با لذات و الام حسی که حاصلست
بسبب تعلق بجسم و وقوع این تعلق بچند وجه ممکن است از ان بعضی ان است که مقبولست از
نفی نموده اند و هیچ سبیلی نباشد باثبات ان الا از طریق شریعت و تصدیق خبر نبوت و او ان است که
بدن راست عند البعث و ان معاد بدنیست و خیرات بدن و شرور ان معلوم است و اعتقاد بان
کنند در جنب خیرات و شرور عقلی و از ان یکی ان است که نفس بعد از مفارقت بدن متعلق شود
بعضی اجسام سماوی تا ایج جاری مجری انسان باشد و ان اجسام الت تخیلات نفس باشد
و بان واسطه مشاهده خیرات و الام حسی کند چه صور خیالی از حسی کمتر نیست بلکه بسیار باشد
که زیادت شود از روی تاثیر و صفا چنانک مشاهده ان می کند در منام و بسیار باشد
که زیادت انچ در خواب بیند شان او در باب خود اعظم باشد از محسوس و باشد که ان
احوال ایشان را برساند بتجرد کلی و استعداد مر وصول را بغایت کمالات نفسی و مستبعد نیست که
بک م چند نفس را جرم باشد که هر یکی را بشان در ان صور مشاهده کنند و ایشان را بحر یکی ان جرم بنود
تا متمانع شوند باختلاف ارادت و دور نباشد که اشقیا را جرمی دیگر باشد با احوالی که بواسطه
ان تخیل صور موذیاتی کنند که ایشان را توعد بان کرده باشد و غیر ان و حکم ما باین او طریق احتمال
و تجویز است نه از طریق قطع و یقین و از ان یکی تناسخست در ابدانی که از جنس ان ابدان باشد
که نفس متعلق بان بوده باشد تا بدنی انسانی یا حیوانی یا نباتی یا معدنی و هرگاه که بکون اشخاص
تسلی م بدنی که صلاحیت نفس بان داشته باشد ازلی باشد و نفس انسانی قدیم باشد تناسخ واجب
علل و تناهی م نباشد چه محالست که نفوس نامتناهی باشد بسبب وجوب تناهی جسمانی که باعتبار ان وجود
معلولات متکثر می شود و چون نفس متناهی باشد و بکون اشخاص نامتناهی لابد باشد از تکرر حلول
نفوس در ابدان و هرگاه که یکی از این دو امر حاصل باشد در نفس امر تناسخ واجب نباشد اللهم
الا بعضی با جسمانی که الی الان ندانسته ایم انرا و نفس انسان من حیث وحدتها و بساطتها واجبست
که حادث نباشد بسبب انچ در مباحث علل و معلولات شناخته بلکه او وقتی حادث باشد که
در و اعتبار داحستی بکند چون اتصاف اضافه با غیر ان باو چه علت قدیمه چون لذاتها اقتضای
صدور امری کند از و منفک نشود البته از تعلق ان امر باو و متوقف نشود ان تعلق باو بر شرطی
پس منعدم نشود تعلق معلول بعلت فاعلی او اصلا و اگرچه جایز باشد انعدام متعلق او بعلت
قابلی اگر او را قابلی باشد چنانک در اعراض و تقریر ان از حشو رفت و محتاج است بفضل تاملی و
تاقب و از این هم ظاهر می شود که جوهر وحدانی نفس معدوم نشود چه اگر معدوم شود سبب
عدم او یا وجود امری باشد یا عدم امری اگر وجود امری باشد لابد بود که تابع او شود عدم علت
نفس عاید گردد هم چنین تا عدم واجب لازم اید چنانک زود باشد که بدانی و ان محالست
اثر م و اگر عدم امری باشد ان معدوم یا قدیم باشد و محال عاید گردد یا حادث و حینئذ لازم اید
از عدم او که سابق است بر ان عدم نفس قبل از وجود او و چنانک لازم اید از عدم او که متاخر است

[illegible]

از وجود او عدم نفس بعد از وجود او پس نفس من حیث وجودها و بساطتها حادث باشد بسبب
سبق عدم او بر وجود او و فرض کرده ایم که او حادث نیست از این حیثیت هذا خلف مقاله ان

فن دوم از جمله سیم در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصورات ایشان و تحریکات ایشان

بدرستی شناخته وجود حرکات دوری مر اجرام سماوی را و شناختی اختلاف افلاک و کواکب در
جهات ان حرکات و در سرعت ان و بطوء ان و دانسته بعضی از ان بالذات است و بعضی از ان بالعرض و
انچ بالعرض است لابد است که تابع ما بالذات باشد و دیگر شناخته که حرکتی که بذات است یا قسری یا
یا طبیعی یا ارادی پس حرکات مستدیره که سماویات راست یکی از این سه بیرون نباشد و اولان
باطل اند پس ثالث متعین باشد و ان اینست که حرکت ایشان ارادی باشد اما بطلان انک قسری
باشد بجهت انک حرکات افلاک اگر قسری بودی بر موافقت حرکت قاسر بودی چه تحریک قسری
نباشد الا باستصحاب پس واجب بودی که در اقطاب مختلف نشدندی و دانستی اختلاف ایشان
در اقطاب انگاه اعلی انچ متحرک است از افلاک بالای او چیزی نیست که تحریک ان کند و مانعت او اگر
مدافعت و مزاحمت او کند یا قاسر او باشد ان مزاحمت و مدافعت هم حرکتی باشد پس اگر قسری
باشد لابد باشد که منتهی شود بارادتی یا طبیعتی که از و بعضی حرکات سماوی صادر می شود
چه ما قطعا می دانیم که عالم عناصر قاسر عالم افلاک نیست در حرکت پس اگر در سماویات حرکتی با شد
که حرکت او قسری باشد همه ان چنین نباشد و ما کلام در ان فرض کنیم که قسری الحرکة نباشد و
اما بطلان انک طبیعی باشد بجهت انک در مباحث حرکت دانستی که حرکت وضعی چون از قسری
نباشد ممتنع باشد که از طبع باشد بلکه متعین شود که ارادت باشد پس واجب شد که حرکت
فلکی ارادی باشد پس او را محرکی مرید باشد و هر محرکی مرید بر تحریک او شوقی سابق باشد و شوقی
تصوری بران سابق باشد و سماویات را حیوتی و ادراکی باشد و محرکات ایشان یا عقول باشد
یا نفوس لیکن عقول تحریک جسم بمباشرت نمی کند چه ان منافی ان است که ایشان عقل باشند بجز انچه ما
بعقل از ان می خواهیم تجرد از ماده و علایق ان و تدبیرات ان پس ان محرکات نفوس باشند و تصورات ایشان
واجبست که جزئی باشد و کلی با هم چه اگر ایشان را از تصورات جزو تصور کلی هیچ نبودی تحریک
ایشان جسم سماوی را ممتنع بودی چه تصور کلی از و حرکت جزئی صادر نشود و الا متغیر شود حرکت جزئی
بسبب مخصص که مقترن شود بتصور کلی پس او وحده موجب ان حرکت معینه نبوده باشد نمی بینی که
ما چون حکم کنیم که بلد فلانی باید که قصد ان کنند کافی نباشد در ان مجرد حکم ما بانک قصد بلدی مطلق
باید کرد بلکه لابد باشد او را از شعور ببلد مخصوص و حرکات فلکی جزئی است پس باید که از تصوری متجدد
جزئی صادر شود یا متصور از قوت بفعل اید در امری که غیر حرکت است چه حرکت را لذاتها طلب
نکنند بلکه او را لغیرها طلب کنند چنانک از پیش رفت و غرض نفوس از حرکات امری شخصی نیست
که واقف شود بر او چه اگر باشد یا نومید شود علی التقدیرین واقف شود و حرکات ایشان دایم باشد
و زود باشد که برهان گوییم بر دوام حرکات ایشان پس ایشانرا ارادتی کلی باشد و تصوری کلی هم

هفتم م
تحریکات

پس این حرکت تصوری
ماله سابق باشد م

126

انگاه حرکت متشابه علت مطلقه حرکت متاخره نیست پس هر فلکی را ارادتی کلیه ثابته باشد
بجهت حرکتی کلیه و ان ارادت کلیه با وصول بنقطه موجب ارادتی جزئی مر حرکتی را از ان نقطه
بنقطه دیگر و همچنین دایما و وصول بهر نقطه با ارادت کلی علت ارادتی و حرکتی باشد هر دو جزوی
پس اگر نه ارادت کلی بودی واجب نشدی تجدد ارادت و حرکات بر دوام پس ارادت او بر
بودن جسم در حدی از مسافت اگر نیابند تحریک جسم بان واجب نباشد و چون ارادت
را نافذ محال باشد که جسم در حال وجود ارادت در ان حدی باشد که می خواهد انرا چه
ارادت ایجاد بموجود متعلق نشود بلکه در حدی دیگر بوده باشد پیش از ان و ممتنع باشد که حاصل
شود در حدی که خواهد انرا در حالتی که او در حدی باشد که پیش رفت انست پس متاخر بودن او
در حدی که می خواهد انرا از وجود ارادت از برای امری باشد راجع بجسمی که او قابلست نه بانرا
که او فاعلست با وصول او بحدی که می خواهد انرا ارادت فانی شود و غیر ان متجدد شود پس وصول
بحدی سبب وجود ارادتی گردد که متجدد شود با ان وصول و وجود هر ارادتی سبب وصولی باشد
که متاخر باشد از ان ارادت پس حرکات و ارادات مستمر شود استمرار شئی غیر قار بل مر متصل تصرم
و تجدد و سابق بانفراد علت لاحق نباشد بلکه او شرطی باشد که علت بانضمام او بان تمام شود
و اگر فلک بحرکت خود طلب وضعی معین موجود کردی تحصیل حاصل بودی بلکه طلب وضعی فرض
می کند انرا و بحرکت متوجه می شود بان و این وضع فرضی نیست که نزد ان واقف شود و ان محالست
از برای انچ زود باشد که بیاید پس لابد باشد که طلب وضعی معین فرض کلی کند و هم منافاتی
نیست میان انچ او متعین باشد و میان انک کلی باشد چه کلی را با کلیت خود تعینی است که بان ممتاز است
از ما سوای کلیات و نفس او بجسم واحد جزئی منحصر نیست بلکه ان را شناخته از انچه گذشت پس
لابد باشد فلک را از ارادتی کلی عقلی پس او نفسی ناطقه باشد چنانک ما را و اگرچه در جوهر
خویش و مرتبه او از وجود افضل باشد با انچ ما را ممکن باشد اطلاع بر قدر تفاوت در ان بلکه
اشبه ان است که نسبت نفوس ایشان با نفوس ما در شرف چون نسبت ابدان ایشان باشد با ابدان
ما در ان و حال فلک چون حال ما نیست در حرکت چه ما را خطوات است و انچ جاری مجرای ان به
که بواسطه ان متعین می شود ارادت جزئی ما مر حرکت را از حدی بحدی و اوضاع فلک متشابه
است و انچ فرض کند در ان منتهی حرکتی جزئی باشد از نقطه اولی بنباشد از نقطه دیگر و حدود
حرکت فلک بقیاس با غیر او مختلف می شود چون مقابله او و تربیع او و تسدیس و غیر ان از مناسبات
کوکبی و این قدر کافی است در اختلاف ارادت جزئی او و تعین حدود حرکات او و حرکات ایشان
او برای تجرد اخراج اوضاع از قوت بفعل نیست چه اگر چنین بودی دوران ایشان بر دو قطب ثابت
دایم نبودی چه با ثبات حرکات ایشان بر دو قطب اوضاعی بقوت باقی ماند ابدا از جهت ثبات
قطبین بلکه حدس حکم می کند که ایشان لذاتی روحانی در می یابند که حرکات ایشان از انها
منبعث می شوند و حرکات متعاقب اند مر حصول ان لذات را و بسا در باشد که ابدان ما منفعل می شوند

والاحرکت واقف شود
م

مسکنه کرفرض م

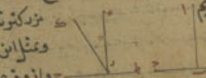
بحرکت از هیاتی که نفوس بآن را حاصل می‌شود چنانک بدن حرکت می‌کند برقص و تصفیق و ابتهاج بآن
استانظر لحوادث بسامع که نفس را حاصل شود و از بهر آنست که حرکات افلاک منبعث می‌شود از ابتهاج ایشان
بمحاذات افق اعلی؛ و این آخر جمله سیم است که در علم طبیعی است که در علم طبیعیات والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم **جمله چهارم** از درة التاج لغرة الدباج در علم اوسط که علم
ریاضیات است و این جمله چهار فن است **فن اول** در اسطقسات که عبارتست از کتاب اقلیدس

واقف بدان که این کتاب پانزده مقالتست یا دو مقالت که بآخر آن الحاق کرده اند منسوب با سقلاوس
و اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهار صد و شصت و شش است و بحسب نسخه ثابت چهار صد و هفتاد
و شش و در بعضی مواضع در ترتیب اشکال تا خلافی هست میان هر دو نسخه؛ و من رقم اشکال مقالات
ثابت بجرت خواهم کرد و از آن حجاج سواد اگر در ترتیب مخالف آن باشد و غرض آنست که تا خوانندگان را
اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال و براهین آن حاصل شود؛ و همچنین هرچه از اصل کتاب نیست آن را
جدا کرده ام از آن تا باشارت بآن تا با اختلاف الوان و اشکال و ارقام آن باشد که آن اصل کتاب
را از مزید علیه بی زیادت تاملی باز شناسند؛ و دیگر بدانک هرچند طبع این یگانه روزگار بود فائق
علوم و اسرار معانی مطلع است و هر مشکلی نسبت با حدس صائب و فکر ثاقب او آسان نماید چنانک
تا طبع نقاد و ذهن وقاد او در تفکر در ایضاح معانی کتاب کوفته شود و ضمیر منیر و خاطر خطیرش
بتذکر بیانی التفات ننماید عود حوالات باشکالی که در هر شکلی موقوف علیه بود ثبت کرده شد و همچنین
اختلاف اوضاع و مقدماتی که بحتاج الیهاست و در اصل مذکور نیست ان شاء الله بشرف ارتضا
مشرف کردد و بنظر رضا ملحوظ **مقالت اول** چهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت چهل
و هشت بزیادت یک شکل و آن شکل [illegible] است عادت چنین رفته است که مقالت اول را مصدر کنند
بذکر حدودی و اصولی که آنرا اصول موضوعه می‌خوانند و علومی که آنرا علوم متعارفه می‌گویند
که در بیان اشکال بدان احتیاج افتد حدود نقطه چیزی است که او را جزو نباشد یعنی از چیزهایی
که قابل اشارت حسی باشند؛ خط طولی است که او را عرض نباشد و منتهی شود بنقطه؛ و خط مستقیم خطی بود
که جمله نقطهایی که برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و زاویه سطحیه موضع احداب سطحی باشد
که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشند بر یک نقطه بی آنک یک خط کشته باشند؛ و زاویه
بعضی مستقیمة الخطین باشند و بعضی غیر آن؛ و زاویه قائمه یکی از دو زاویه متساوی باشد که
حادث شده باشد از دو جانب خطی مستقیم که قائم شده باشد بر مثل خویش؛ و آن خط
قائم را عمود خوانند و زاویه حاده آن است که کوچکتر باشد از قائمه و منفرجه آنک بزرگتر خواه
مستقیمة الخطین باشد و خواه نی؛ حد نهایت است و شکل چیزی است که یک حد یا بیشتر بآن محیط
باشد؛ دایره شکلی است سطحی که یک خط بآن محیط باشد و در اندرون او نقطه باشد که جمله خطوط
مستقیم که از آن نقطه بآن خط کشند متساوی باشند؛ و آن خط محیط دایره باشد و آن نقطه مرکز او و
خطی مستقیم که برو گذشته باشد و در هر دو جهت بمحیط رسیده قطر او و قطر دایره باید و نیم کند

و با هر یکی از دو نصف محیط محیط شود بنصفی از دایره؛ و من می‌گویم مناسب آن بودی که این حکم در اصول
موضوعه گفتندی نه در حدود و اگر خطی مستقیم در هر دو جهت بمحیط رسیده باشد و بر مرکز نگذشته
محیط شود با هر دو پاره محیط بد و قطعه یکی کوچکتر از نیمه و یکی بزرگتر از آن؛ اشکال مستقیمة الاضلاع ع
آنند که با ایشان خطوط مستقیم محیط باشد؛ و اول آن مثلث است و او یا متساوی الاضلاع باشد
یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع؛ و دیگر مثلث قائم الزاویه باشد اگر قائمه درو باشد
و منفرج الزاویه اگر منفرجه درو بود و حاد الزوایا اگر هیچ یکی از این دو درو نباشد؛ و بعد از مثلث ذوات
اربعة اضلاع است و آن مربع باشد اگر متساوی الاضلاع قائم الزوایا بود؛ و مستطیل اگر متساوی الاضلاع غیر
قائم الزوایا بود؛ و شبیه بمعین اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشد ولکن هر دو متقابل از اضلاع
و زوایا او متساوی باشند؛ و منحرف اگر همه عدا این باشد؛ و اگر اضلاع او از چهار در گذرد ذو کثیرة الاضلاع ع
باشد؛ و خطوط متوازی خطوطی باشد مستقیم بر سطحی مستوی بر وجهی که اگر در هر دو جهت
بی نهایت اخراج کنند بهم نرسند **اصول موضوعه** من می‌گویم که واجب آن است که اول وضع کنند
که نقطه بر هر خطی و خط و سطح مستقیم و مستوی از ایشان و دایره موجود است و ما را هست که تعیین
کنیم نقطه بر هر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد تا که در نده نقطه کیف اتفق؛ و هر
یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند؛ و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه
باشد و میان هر دو سطح خطی؛ و زاویه مساوی قائمه قائمه باشد و یک خط مستقیم متصل نشود
باستقامت خویش به بیشتر از یک خط مستقیم که بعضی از آن مسامت بعضی نباشد الا که مقدمات
مذکور در اصل وضع کنند و آن اینست؛ ما را هست که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی
مستقیم؛ و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه و بهر
بعدی که باشد دایره؛ جمله زوایا قائمه متساوی باشند؛ دو خط مستقیم بسطحی محیط نشوند
هر دو خط مستقیم که خطی مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه داخله که از یک جهت باشد کمتر
از دو قائمه باشد ایشان را چون در آن جهت اخراج کنند بهم رسند؛ این آن است که در اصل
یاد کرده اند؛ و من می‌گویم که اکثر این قضایا چنان است که متعلم سلیم الفطره هرچند بحکم صحت
فطرت و ذکاء فطنت بر آن تصدیق کند اما در باطن از انکاری خالی نباشد و او را اضطرار طلب
بیانی باشد سیما در قضیه اخیره و از جهت استادان صناعت مواخذت کرده اند بر اقلیدس
که او را در عداد مسائل یاد کردن اولیتر از آنک در مصادرات چه او را در غیر علم هندسه بیان
نتوان کرد و هیچ کس از اهل صناعت بیان آن بی معاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده و از جهت
این مسائل یاد کرده کند بس [illegible] سلیم الفطره لایق نمود اشارتی خفیف و
ایمائی لطیف بیان هر یکی کردن بی استعانت مسائل کتاب؛ اما بیان اول باید [illegible] که نقطه تا آن تخیل
کنیم منطبق بر یکی از آن دو نقطه؛ و او را در وهم متحرک فرض کنیم بر یک سمت تا دیگر نقطه که مسافت آن حرکت
خطی باشد مستقیم چه طولی باشد بی عرض و جمله نقطها که برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند

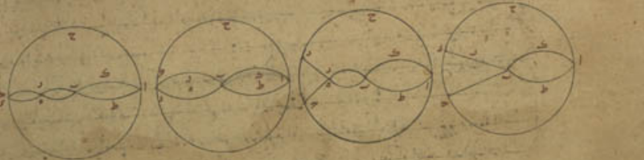
وبیان دوم بانک نقطه فرض کنیم دو جهت طرف خط مفروض جنانک اتفاق افتد ومیان او و
میان طرف خط مستقیم وصل کنیم پس اکر از اتصال ایشان زاویه حاصل نشده باشد
یک خط باشد واکر حاصل شده باشد تحریک کنیم خط را تا زاویه باطل شود ومقصود حاصل وبانین
طریق ممکن است که خط را اخراج کند الی غیر النهایه وبیان سیم بانک نقطه فرض کنیم دران بعد که
می خواهیم که دایره را بان بعد بکشیم ومیان او ومیان ان نقطه که بجای مرکزاست بخطی مستقیم وصل کنیم
وطرف مرکز را ثابت توهم کنیم وخط را متحرک تا بجای خود باز اید که از طرف متحرک او محیط دایره حاصل شود
وبیان جهارم بانک زوایا اب ح اب ده ره ح قوایم فرض کنیم ودر توهم ب بر ه تطبیق کنیم و ح بر ط
ح جه بضرورت بابوده افتد والا فرض کنیم که جون دک پس زاویه ک ده اعنی اب ح مساوی ک
ره باشد اعنی اب د پس ه ح بجهت انک بزرکتر از ک ده است وجون ه ح از ک ده بزرکتر باشد
لازم اید که ه ط که مساوی ه ح فرض کرده بودیم
ط واین محالست پس حکم ثابت باشد
شود که زاویه مساوی قایمه باشد



بزرکتر باشد از ک د
ومثل این بیان معلوم
واز دو نوع ه د ک د بر
طح ظاهرست که جون خطی مستقیم بر خطی مستقیم افتد در زاویه که از دو جانب او حاصل شود یا
دو قایمه باشد یا مساوی دو قایمه جه یک سطح معین است که باعتبار اورا دو قایمه می کویند
وباعتباری دیکر حاده ومنفرجه وبیان پنجم بانک اول بیان کنیم که جون قطر نصف محیط دایره است بر
وجه که اح ثابت توهم کنیم وقوس ا ب ح را متحرک تا بسطح دایره رسد از جهت اح جه تا جاد بر و منطبق
شود ومقصود حاصل والا فرض کنیم که جون اح افتد خواه بیرون وخواه اندرون واین محالست
جه اکر ه ح د اخراج کند لازم اید که ه ح و ه د بسبب انک هر دو مساوی
ه ح اند بمساوی باشند واین باطلست پس حکم حق باشد واکر



بعضی بیرون افتد وبعضی اندرون همین محال لازم اید وازینجا
روشن شد که زاویه اح ب مساوی زاویه اح د است وهمچنین
ح اب مساوی ح اد وجون این مقدمه معلوم شد می کوییم که اکر
اک ب اط ب دو خط مستقیم باشند محیط بسطح اب و مرکز ب سعه دایره اح ح بکشیم واک
اط ب در جهت ب اخراج کنیم جه حال



از دو بیرون نباشد یا متلاقی نشوند در محیط جنانک درصورت اول ودوم یا شوند جنانک
در سیم وجهارم وعلی التقدیرین خواه پیش از رسیدن بمحیط متلاقی شوند وخواه نشوند اکر نشوند
لازم اید که قوس اح ح که اعظم است از قوس اح د مساوی او باشد بسبب انک هر دو نصف محیط
یک دایره اند واکر شوند لازم اید که زاویه که میان محیط ویک قطر او محیط باشد اعظم باشد
از زاویه که ان میان دیکر یا ان قطر دیکر او محیط واین هردو لازم محالست پس حکم ثابت باشد
وبدانک مارا برین مطلوب که دو خط مستقیم محیط نشوند بسطحی دلیلی هست خوب روی نمود
واو انست که اکر دو خط مستقیم بسطحی محیط شوند لازم اید که هر یکی از ایشان اقصر باشد از دیکری
جه خط مستقیم اقصر خطی باشد که واصل باشد میان دو نقطه جنانک ارشمیدس کفته است واین
لازم محالست پس حکم ثابت باشد ووهم ازان مقدمه که تقدیم کردیم معلوم می شود که نشاید
آن دو خط ساقات یکدیکر نباشند والا فرض کنیم که اب بر استقامت ب د ب ح باشد پس ب را مرکز ساختیم



دایره

وبعد یکی ازین خطوط اکر متساوی باشند وبعد اقصر اکر مختلف باشند
بکشیم جون ا ه ح ولازم اید که ا ه ح که اعظمست از ا ه مساوی ا و باشد
بدان سبب که کفته شد وان باطلست پس حکم حق باشد واما
بیان ششم که هیچ کس از اهل صناعت فی سنعت بعضی از رسایل که
تعرض ان نرسانیده اند ونتوانسته اند یا اکر رسانیده اند بما نرسیده است مارا بتوفیق باری
عزاسمه ویمن همت وحسن تربیت ملک اسلام سلطان سلاطین ماردین اعز الله انصاره وضاعف
اقتداره وجهی روی نمود خوب وتمام جون وجه بدر لیله التمام فی استعانت بما یلیکتاب
وبیان این بسبیل اجمال اینست که از مفهوم خطوط متوازی معلوم می شود که نشاید که بعضی از احد
المتوازیین در یک جانب افتد از دیکر متوازی وبعضی در جانبی دیکر والا متلاقی باشند نه متوازی
ونه اینک ابعاد میان ایشان مختلف شود جنانک فطرت سلیم بران دلالت می کند پس هر دو
خط مستقیم متلاقی که میان ایشان خطی مستقیم میان ایشان افتد وموازی ایشان باشد ایشان
متوازی باشند جه اکر متلاقی شوند لازم اید که بعضی از احد المتوازیین در یک جانب افتد از ان
دیکر وبعضی در جانبی دیکر یا انک خط موازی دو خط متلاقی باشد واین هر دو باطلست جه ابعاد
او با یکی از ایشان بضرورت مختلف کردد پس موازی هر دو نبوده باشد پس هر دو خط مستقیم متلاقی
که میان ایشان خطی مستقیم افتد جون اخراج کنند الی غیر النهایه تا جای متلاقی یکی از ایشان
کردد والا لازم اید که متلاقیان متوازی باشند پس هر خطی مستقیم که در سطحی باشد که دران سطح
دو خط متلاقی باشند تا جای آن خط متلاقی یکی از ایشان کردد جون ایشان را اخراج کنند الی غیر النهایه
جه او را بر هر دو خط وضع که فرض کنند از میان ایشان بیرون نباشد وسبب ان است که
هیچ جزو از سطح از میان ایشان دو خط متقاطع بران سطح خارج نباشد پس هر دو خط مستقیم
جون اب ح د که خطی مستقیم جون ه ز بر ایشان افتد ودو زاویه

داخله که از یک جهت باشند چون

ازد و قایمه باشند ایشان را چون اخراج
ملتقی شوند چه بسبب انک زاویه ب
قایمه است بفرض و باه د چند دو قایمه
پس اه د ازه د بزرکتر باشد وازین



جون خط ده ی دی کمتر
کنند و ان جهت
د باه ز ی کمتر از دو
چنانک معلوم شد

جهت جون ده ا د د توهم بوده ی نطبق کنیم ه ا جون ب

افتد پس کوییم ح ط یا موازی اب باشد یا نباشد اگر باشد اب بسبب انک میان ح ط ح ی افتاده
جون اخراج کنند ملاقی یکی از ایشان شود و ملاقی ح ط نتواند شد پس ملاقی ح ی شود و هو المطلوب
واگر نباشد ملاقی او شود در جهت ح ا یا در جهت ب ط و اول باطل است چه بسبب انک زاویه
اه د مساوی ه د ط است لازم اید که زاویه ب د

مساوی ه د ح باشد چه هر دو



زاویه و هر زاویه د هم چند
دو قایمه اند و چون چنین باشد

اگر ه ا د ح ملاقی شوند بر ک مثلا چون اه د ح ه د ط نطبق کنیم ه د ح بر ب ه د لازم اید که ه ب د ط
در جهت ب ط ملاقی شوند و ایشان بر استقامت در جهت ح ا ملاقی شده اند پس لازم اید که
ا ب ح ط نا انک هر دو مستقیم اند سطح محیط باشد هذا خلف و دوم مستلزم مطلوب چه
اگر در جهت ب ط بهم رسند بر ک مثلا خط د ی بسبب انک زاویه د ک را قسمت کرده است جون اخراج
کنند قاعده را قطع کند چه اگر د ه با د ل قطع کند لازم اید که دو خط مستقیم بسطحی محیط شده
باشند و این باطل است پس حکم ثابت باشد و توجهی دیکر بی کوییم اگر ح ط موازی اب نباشد در نت
جهت ملاقی او شود و لازم اید که در جهت دیکر هم ملاقی او شود و هر دو باطل اند و مستلزم مطلوب
چنانک تقریر کرده شد واگر نه شرط رفته بودی که استعانت بمسایل کتاب نرود این قدر کافی
بودی که کفتندی که اب نشاید که ملاقی ح ط شود والا لازم اید که خارجه اره د از مثلث ه د ی
مساوی داخله د ط باشد اگر ملاقات در جهت ب ط باشد یا خارجه د ط از مثلث ه ک د مساوی
داخله اه د باشد اگر ملاقات در جهت ا ح باشد هذا خلف و چون ملاقی ح ط نشود ضرورت
ملاقی ح ی شود نه در جهت ا ح والا لازم اید که خارجه ب ه د که مساوی ه د ح است که کوچکتر
از ه د ح بود کمتر از ه د ح باشد هذا خلف بل در جهت ب ک و هو المطلوب علوم متعارفه مقدارهای
که مساوی یک مقدار باشند متساوی واگر بر متساوی متساوی زیادت کنند یا نقصان
حاصل متساوی باشد واگر بر غیر متساوی متساوی زیادت کنند یا نقصان حاصل غیر متساوی
باشد و هر چیزی چند که اگر متساوی بر ایشان زیادت کنند یا نقصان حاصل متساوی
باشد ایشان متساوی باشند و هر چیزی چند که هر یکی از ایشان مثل ... باشد
یا اجزا معین از ان یک چیز ایشان متساوی باشند و مقدارهایی که بر یک دیکر منطبق شوند جه

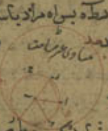
باشند
ایاق

١٢٩

نفاضل متساوی باشند و کل اعظم باشد از جزو خویش الحجب الخ خواستیم که چون دایوان تصدیر
کنیم و در مواضع دیکر مرتبات و نسخه بدلات دیکر که موافق ان مواضع باشد نیز بد و بدانک جمله نقط
و خطوطی که از اول این کتاب تا اخر مقالات دهم اورده اند همه در یک سطح مستوی مفروض اند
و ما چون اطلاق خط و سطح و زاویه کنیم ان مستقیم و مستوی و مستقیمة الخطین خواهیم و چون در بیان
اشکال حد نث کنیم بحرف حواله باشد بحدود وص با صول موضوعه وع بعلوم متعارفه
و اما شما بطحواله با شکال ان است که اگر شکل موقوف علیه هم دران مقاله باشد که شکل موقوف
رقم عدد شکل موقوف علیه تنها ثبت کرده شود بحرف چون انها چه این صورت در هر مقاله د
کند بر شکل اول از ان واگر در مقاله دیکر باشد دو رقم باید کرد اول از ان شکل و دوم از ان
مقالت چون ک ب یعنی شکل اول از ان واگر در چهارم از مقاله دوم دهم بر بن قیاس حواله
معلوم باید کرد اشکال می خواهیم که بر خطی محدود چون اب مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم بر
هر یکی از دو نقطه اب بعداب دایره بکشیم ص چون ب ح د ا ح ه و ا ح ب ح وصل کنیم ص که مثلث اب ح

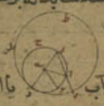


متساوی الاضلاع باشد بجهت انک ا ب ا ح که از مرکز ح ب بمحیط
او رفته اند متساوی اند و همچنین ب ا ب ح بسبب انک از مرکز ح ی
محیط او رفته اند پس اح ب ح بسبب انک هر دو متساوی اب اند متساوی
باشند ع و مثلث اب ح متساوی الاضلاع و هو المراد می خواهیم که از نقطه
مفروض چون ا خطی مساوی خطی محدود چون ب ح اخراج کنیم میان ا و یکی از دو طرف خط یا ب
وصل کنیم ص و بر اب مثلث اب د متساوی الاضلاع بسازیم ا و د ا و د ب تا ه د اخراج کنیم ص و بر
بعد ب ح دایره ح ح د بکشیم ص و بر بعد د ی دایره د ط ه ب را مراد باشد بجهت انک ب ح ب ک
متساوی اند چه از مرکز ح ح د بمحیط او در رفته اند



و همچنین د ه د ی بجهت
انک از مرکز د ط به محیط او رفته اند و د ا مساوی د ب
بود پس ب ک ا ه متساوی
شوند ع پس ا ه ب ح که مساوی ب ک اند متساوی باشند ع و هو المراد و می کوییم
که این شکل را اختلاف وقوع است چه نقطه مفروضه شاید که بر خط محدود نباشد و حینئذ
یا سامت خط نباشد چنانک رقت و یا باشد و





شاید که بر خط محدود باشد یا بر وی یا بر طرف او
یا اتصال باشد و این چهار وضع است بیان اول چنانک رفت و اب
و مثلث داخل دایره ح ح د افتد چنانک رفت یا مساوی او باشد و دایره بهر دو نقطه ا ی یکدیکر
یا اطول از دو محیط او هر دو ضلع اب ب ک قطع کند و ایشان برین وجه باشند و بیان دوم همچون
بیان اول است و در و سه صورت افتد برین وجه







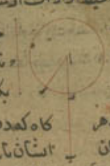
و در بیان سیم احتیاج بوصل کردن میان نقطه
و طرف خط نباشد چه اب بعضی از ب ح باشد

ودرو جز یک صورت واقع نشود بوین وجه الا بانک برطرف خط بعدیا و دایره بکشیم واز که فصل کنیم از بدرا دو تر بن دو خط جون اب اج از نقطه آ ای بیرون ادیم مساوی جب منفصل شود محیط را از اب اد مساوی آی حد اعنی جب با سلاقی وهو المراد ومن می کویم این شکل را اختلاف وقوع است



قدر بیان جهارم بهیج احتیاج ب مرکو خطی با محیط بیرون بو بعری حوا مساوی کوتاه تربن ایشان جون وتر بعد آی دایره ی ه دیکشیم بر جه

جه اب و جب با سلاقی نباشد جنانک دفت با باشند دو طرف هر دو با وسط هر دو با طرف اطول و وسط اقصر با عکس ان وعمل را او ان است که بعد بکشیم و در باقی انک از آ آه بیرون ادیم مساوی شود از اب مساوی آج دایره جد



جد وهو المراد هر وزاویه که میان ایشان باشد مساوی کاه که دو ضلع از مثلثی

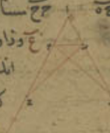


دو ضلع باشد باشد از مثلثی دیکر وزاویه که میان ایشان بود هر یکی مر نظیر خود را جون اب دره را واج دررا وزاویه آرا زاویه درا ان دو ضلع دیکر و بعد ایکا باقیه مساوی باشند و مثلث مساوی شد جه نکو توهم بکنیم مثلثی را بره ی ب بره منطبق کردد و ب بر ی اشان ض و ابر ک سبب تساوی خطین ع منطبق ی بسبب مساواه ع و اج بر ی د



بیبا سنعابهه وزاویه ابر زاویه بیبا سنعابت بره

سبب مساوی خطین ع و بضرورت ب ج بره د منطبق کردد و الا دو خط مستقیم بسطحی محیط شوند واین باطل است ض بس انطباق حق باشد وانحا تساوی باقی زوایا و هر دو مثلث لازم اید سبب انطباق ایشان بر نظایر ایشان وهو المراد ده دو زاویه که بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشد جون اب م اج ب متساوی باشد و همچنین دو زاویه که در تحت قاعده حادث شوند جون ی ب ج ه ج ب اکر اخراج ساقین کنند جون اب اج متساوی نباشد و ه جه تعین کنیم بر ب ی نقطه ی کیف اتفق ض و فصل کنیم از اج ه ح مساوی ب د و وصل کنیم ب ح ج ی ض بسبب انک ح اد وزاویه آ مساوی ب



ج ح وزاویه اضلع ح کر جند ب ح باشد وزاویه اج ب جند اب ح وزاویه ح ه د دیکر بسبب انک ب ی ح ج وزاویه ی مساوی ح ج ح ب وزاویه ع است زاویه ی ب ح ح ج ب که تحت القاعده اند متساوی باشند د وهم بدین سبب زاویه ی ح ب ح ب ج مساوی باشد و جون ایشان را از زاویه اج ب اب ج مساوی ستدیم باقی اعنی زاویه اج ب اب ج که بر قاعده اند متساوی باشند ع وهو المراد ومن می کویم این شکل را شکل مامونی خوانند جون دو زاویه از مثلثی متساوی باشند جون ب وج ان دو ضلع که وتر ایشان باشند جون اج اب متساوی باشند والا فرض کنیم که اج اطول باشد و فصل کنیم از ح ج ح مساوی اب ح و وصل کنیم ب ی ص بس بجهت انک اب ب ح ج وزاویه ج ب ح مثلث ب ی ح هم جند مثلث ب اج باشد ی الجزو مثل الکل واین محال است ع



بس حکم

جو ور است ه اه داش ه در ... اکجدام

د ه ج

بس ح
اج اب
تحت ح م

ته ی جو و و ه
وزاویه م

١٣٥

باشد وهو المراد جون از طرف خطی دو خط ملتقی بنقطه بیرون روند جون اج ب ح ملتقی بح ممکن نباشد که از دو طرف او هم دران جهت دو خط دیکر متساوی ایشان بیرون روند هر یکی مساوی نظیر خویش جون ا ی مساوی اج و ب ی مساوی ب ح و ملتقی شوند بر غیر ان نقطه جون ی و الا وصل کنیم ح ی ض بس زاویه اح ی ای ح متساوی باشد بجهت تساوی اح ای ه و ب ح ی اصغر است از اح ی بس اصغر باشد از ای ح که اصغر از ب ی ح بس ب ح ی اصغر باشد بسیاری او ب ی ح لکن ایشان متساوی اند بجهت تساوی ب ح ب ی ه واین خلف است بس حکم ثابت باشد وهو المراد و من می کویم این شکل را اختلاف وقوع است





جه ی یا خارج مثلث اح ب افتد بر وجهی که دو خط از خطوط اربعه خارجه از طرفین متقاطع شوند قبل الالتقا یا متقاطع نشوند یا داخل او یا بر یکی از دو ساق اج ح ب الی اخراج او یا بیرا داخراج او و این هر وضع است اما اول کفته آمد و اما دوم و سیم بر این وجه باشد و در ایشان ی ح وصل کنیم و اج ای تا ه و ی بیرون بریم و بران وجه که تقریر کرده شد بیان کنیم که در دوم زاویه ب ی ح مساوی از ب ح ی اصغر است مساوی او باشد و در سیم ب ح ی که بسیاری کو جکتر است از ب ی ح مساوی او باشد و اما در رابع و خامس لازم اید



تطابق دو خط که از یک طرف بیرون شده باشد جون ب ح ب ی مثلا و انک یکی اعظم باشد از ان دیکر با فرض تساوی ایشان واین جمله محال است بس حکم ثابت باشد واین صورت هر دو باشد جون هر یکی از اضلاع مثلثی دیکر را جون اب ی ه دا واج ی درا و ب ح ه ی زاویا با نظایر ایشان و مثلثان متساوی باشند اعنی آیا ی بلکه عکوس ازان ه ی ح ازان ی د و مثلث مساوی



مثلث جه با جون تطبیق کنیم بره ی د و مثلث بر مثلث واجب باشد که ان دو ضلع باقی بر نظیر خویش منطبق شوند و مطلوب حاصل والا باین ایشان افتد جون وح دح ولازم اید که از طرف ه ی ه ی دی بیرون رفته باشد وه ح دح مساوی ایشان در یک جهت با اختلاف ملتقی واین محال است د بس حکم ثابت باشد وهو المراد ه می خواهیم که منصف زاویه کنیم جون ب اج بر نقطه آ معین کنیم کیف اتفق ح ه و از اج اه مساوی ای فصل کنیم ح ی ه وصل کنیم ح ه و بر و مثلث ی که متساوی الاضلاع باشد بسازیم وا ز وصل کنیم ح ه که او منصف زاویه کند جه اضلاع مثلث ی آه از متساوی اند بر



نظایر ح بس زوایا ایشان متساوی باشد بر نظایر ح بس زاویه ی آ ز ه آ ز متساوی باشد وهو المطلوب ه ومن می کویم که این بیان وفق عام شود که بیان کند که نقطه ز بیان یا ا ح افتد و بضرورت جنان است والا بر یکی از این دو خط افتد یا خارج از ایشان بر بن و زاویه ی د ه ی ه د ی فوق القاعده متساوی شوند و ب ی ه ج ه ی تحت القاعده متساوی اند ه ولازم اید که کل یا انج اعظم است مساوی جزو او باشد واین محال است بس حکم ثابت باشد ه می خواهیم که خطی مجدود جون اب

مساوی بر یکی از اضلاع مثلثی

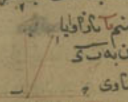
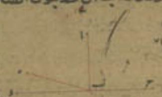
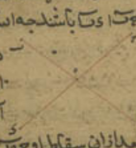
دی

توهم

از کل است ه

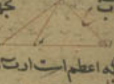
را تنصیف کنیم بر وی مثلث ا ج ب متساوی الاضلاع بسازیم ا و زاویه
ج ا ب را بخط اد تنصیف کنیم که اب با و منصف شود چه ا ج ح ی د زاویه ا
مساوی ب ه ح ی و زاویه ب ح ی باشد پس قاعده ا ی ی ب متساوی
باشد و هو المطلوب می خواهیم که از نقطه بر خطی غیر محدود چون ح بر
اب عمودی بران خط اخراج کنیم بر اب نقطه کنیم کیف اتفق ه و نجعل
ح ی کنیم ح و بر ی ه مثلث ی ز ه متساوی الاضلاع بسازیم ا و ز ح وصل کنیم
ز ح که عمود باشد چه اضلاع مثلث ز ح ی ز ح ه متساوی اند بر
تناظر پس زاویه ز ح ی ز ح ه که حادث شده اند از دو جانب ز ح متساوی
باشند پس ایشان قائمتان باشند و ز ح عمود ... و هو المراد می خواهیم
که اخراج کنیم عمودی را از نقطه بر خطی غیر محدود که آن نقطه
بران نباشد چون ح و اب کر جهت دیگر از خط ی کیف

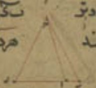



اتفق تعیین کنیم ... و بر ح بعد ح ی دایره ه ی ز بکشیم ... و لابد که قطع خط کند برد و نقطه چون ه ز و
ه ز را بر ح تنصیف کنیم ... و ح ح وصل کنیم ... که عمود باشد چه ما چون ح ه ح ز اخراج کنیم در مثلث ح ح
ح ز ح اضلاع نظایر بر نظایر زوایا ح ح ز متساوی باشد ح و ح ح عمود ... و هو المراد چون خطی بر خطی
قایم شود کیف اتفق چون اب بر ح ی دو زاویه که از دو جانب او حادث شوند چون ا ب ح ا ب ی
یا دو قائمه باشند یا با هم مساوی دو قائمه باشند چه اگر اب عمود باشد هر دو قائمه باشند
... و الا از ب عمود ب ه بر ح ی اخراج کنیم ... نا دو زاویه

سه شوند ... چون به ب ی ا ه ... می کنند ... دو قائمه می شوند و چون به ب ی
اضافت می کنند همچنان ... باشند که
حادث شدند پس حاد شان با هم مساوی دو قائمه باشند و هو المراد
چون دو خط نقطه از خطی متصل شوند از دو جانب این خط چون اتصال ... بر ب از ب و امدا ...
کنند با او دو قائمه یا مساوی دو قائمه
چون ... آن دو خط
یا یکدیگر اعنی ... متصل شوند بر استقامت

بیرون آریم و لازم آید که ...
دو زاویه ... که معادل دو قائمه
اند ... مساوی هر دو زاویه
... باشند چه ایشان نیز معادل دو قائمه اند بفرض و بعد از اسقاط ... مشترک لازم آید

متساوی ... و الجزء و الکل و این محال است پس حکم ثابت باشد و هو
المراد هر دو زاویه متقابل که حادث باشد از تقاطع دو خط چون ... و
آ ه ی متساوی باشند چه زاویه آ ه ج با هر یکی مساوی دو قائمه است ... و
بعد از اسقاط ... متساوی باشند ... و هو المراد و روشن می شود از این که زوایا اربعه
حادثه از تقاطع ایشان معادل چهار قائمه باشند و من می گویم این حکم ثابت است مر جمیع زوایا
که محیط باشند بنقطه هر جا که باشد نقطه چندانکه باشند زوایا هر مثلثی که یکی از اضلاع

او اخراج کنند چون ا ب ح ی زاویه خارجه اعنی ا ح ی اعظم باشد از هر یکی
از دو مقابله داخله اعنی ا و ب ... تنصیف ... ب ه
اخراج کنیم ... و ه ز مساوی ... کنیم ح و ز ح وصل کنیم ... پس ب ه ا ه ... و ه ح
زاویه ... را در زاویه ... ح ... باشد ... و ا ح ی اعظم است ... از ا ح ی پس اعظم
باشد از ا ح و دیگر ... اخراج کنیم و مثل این بیان کنیم که زاویه ب ح ح اعنی ا ح ی ... اعظم است از
ا ب ح تا بیان تمام شود و هو المراد و من می گویم از این شکل روشن می شود که ... باشد که از یک ... نقطه
دو خط بیرون شوند بخطی و محیط شوند تا او بدو زاویه متساوی در جهت از هر یکی از آن دو خط ...
الا لازم آید که خارجه مثل داخله مقابله باشد هر دو زاویه از مثلثی چون ... از ... اقل
باشند از دو قائمه چه ... با ... بیرون بریم ... و سبب آنکه ... با ... چند دو قائمه
... از ... پس ... با ... کمتر از دو قائمه باشند و هم چنین ... با
... و ا ح ی اعظم است

در بواقی و هو المراد ضلع اطول از مثلث چون اب که اطول است از ا ح مثلا
وتر زاویه عظمی باشد اعنی ح اعظم از ب باشد چه از اب ا ی چند ا ح جدا کنیم ... و ح ی وصل کنیم
... پس زاویه ا ح ب ... بجهت آنکه اعظم از ... باشد ... که مساوی ... ا ی ح
... که اعظم است از ... ب اعظم باشد از ... و هو المراد وتر زاویه عظمی

از مثلث چون ح که اعظم است از ب مثلا ضلع اطول باشد اعنی اب اطول باشد از ا ح چه اگر
مساوی او باشد زاویه ب چند ... باشد ... و اگر اقصر باشد ب اعظم باشد از ح
... هر دو محال است پس حکم ثابت باشد و هو المراد هر دو ضلع از مثلث چون اب ا ح

... اطول باشد از ضلع سیم چون ب ح چه ب ا را اخراج کنیم ... و از ... مساوی
ا ح جدا کنیم ... و ح ی وصل کنیم پس بجهت آنکه زاویه ب ح ی اعظم است از ا ح ی که مساوی ی ا
... اعظم باشد از ... و وتر ... پس ب ی یعنی با ا ح اطول باشد از وتر ... و هو المراد و من می گویم این
شکل را شکل حماری می خوانند هر دو خط که از دو طرف ضلع مثلثی بیرون روند و در اندرون

او بهم رسند چون ... ح ی ایشان با هم اقصر باشند از آن دو ضلع باقی اعنی ...
... و زاویه آن دو خط اعنی ... اعظم باشد از زاویه ضلعین اعنی ا ح ه بیرون


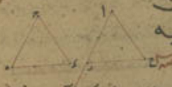
بریم ... باشد ... و ... اطول است از ... و چون ... مشترک کنیم ... ا ح
اطول باشد از ... و ... اطول اند از ... جه ... اطول اند
از ... و ... مشترک است پس ... ا ح بسیاری اطول باشد از ... و بجهت آنکه خارجه ...
اعظم است از داخله ... که اعظم است از زاویه ... پس ... اعظم باشد از ... و هو المراد
می خواهیم که مثلثی را بسازیم که هر ضلعی از اضلاع او مساوی خطی باشد از سه خط مفروض
که هر دو خط از آن با هم اطول باشند از باقی چون ... جه فرض کنیم خط ی ه را محدود از جهت
ی ... و فصل کنیم از ... چون ا ... و ... چون ... و ... چون ح و ... کنیم ... دایره ... ک

و مرح بعد ح ط دایره طک ل تا متقاطع
شلاو وصل کنیم ک د ک ح که مثلث
باشد چه کد از و مساوی دک باشد
مساوی ب و ک ح مساوی ح ط
المراد ومن می‌گوییم بجهت آن شرط کرده
خط اطول باشد از سیم بجهت آنک



شوند بر ک
ک ح مطلوب
اعنی آو ک ح
اعنی ح وهو
اند که هر دو
واجبست

که اضلاع مثلث چنین باشد و همین است موجب تقاطع دایرتین چه اگر اب اطول از ح با شد
ح ط اگر مساوی ح ک باشد دایره ک ل داخل لک ط افتد و مماس او و اگر اطول باشد داخل افتد
و غیر مماس و اگر ب ح اطول از آن باشد بر این قیاس که گفته شد ک ک محیط باشد بک ط
و اگر اح اطول باشد از ب ح مساوی د ک ح ط باشد یا اطول از نشان و بر این تقدیر ساق
دایرتین نه احاطت باشد و نه تقاطع و نه تماس باشد او خارج اگر مساوی باشد یا غیر اگر
اطول باشد می‌خواهیم که بر نقطه مفروض بر خطی مفروض چون آ از اب زاویه سازیم مساوی
زاویه مفروضه چون ح دو نقطه را بر دو ضلع زاویه تعیین کنیم چون د ه و د ه را بخوانیم و بر
اب مثلثی سازیم که اضلاع او مساوی اضلاع ح د ه باشد چون
آ ز ح بوجهی که اح مساوی ح ک باشد و آ ز مساوی مساوی زاویه
مفروضه چون ح دو نقطه را بر دو ضلع زاویه تعیین کنیم چون د ه



ح ه و ح ک مساوی د ه پس زاویه آ مساوی زاویه ح باشد و هو المراد هرگاه که دو ساق مثلثی
چون اب اح مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد چون د ه د ز و زاویه که میان او لین باشد
آ اعظم باشد از زاویه که میان اخرین باشد
اولین چون ب ح اطول باشد از قاعده اخرین
از د ه زاویه ه د ح بسازیم چون آ و د ح مثل
ه ح را وصل کنیم پس د ز د ح که مساوی اند متساویان باشد
د ز ح د ح ز و ه ح که اعظم است از د ح ز اعظم باشد از ه ح ز که اصغر است از د ز ح پس ب ح
ب ح اطول باشد از ه ز و هو المراد
اختلاف وقوع است چه ه ح یا قطع د ز
شود یا در جنب د ز افتد اما بیان



جون ه د ز قاعده
جون ه ز ح ه بر ک
آ ح فصل کنیم ح د
ع و همچنین زاویه
ب ح اعنی



ومن می‌گوییم این شکل را
کند تا بر د ز منطبق
اول رفت و در دوم

ظاهر است که ه ح از ه ز اطول باشد و در سیم اخراج د ز د ح کنیم تا ط ک که زوایا ط د ح ک د ح
که تحت القاعدة اند متساوی شوند و عکس آن مذکور لازم آید که زاویه ه د ح اعظم تا
از ه ح د و ه ح اطول از ه ز بط جون دو ساق مثلثی جون اب اح
مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد جون د ه د ز هر یکی نظیر خود



خود را و قاعده اولین اعظم باشد از زاویه اخیرین اعنی آ از د چه اگر مساوی د باشد لازم
آید که ب ح مساوی ه ز باشد و اگر اصغر باشد ب ح از ه ز اقصر باشد و هر دو لازم باطل اند
پس حکم ثابت باشد و هو المراد چون دو زاویه و ضلعی از مثلثی مساوی دو زاویه و ضلعی باشد از مثلثی
دیگر نظیر بر نظیر را چون آ ب و ب ه و اب د ه یا اح د ز یا ب ح



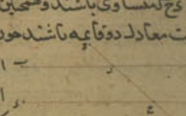
ه ز زوایا و اضلاع باقی از نشان متساوی باشند هر یکی نظیر
خود را و مثلث مثلث را چه اگر اب چند د ه باشد و ب ح
یا چند ه ز باشد یا نباشد اگر باشد حکم ثابت شود بجهت تساوی دو ضلع و زاویه که میان ایشان
است از هر مثلثی و اگر نباشد ب ط چند ه ز کنیم و اط را وصل کنیم که مثلث اط ب د ه ز متساوی
شوند و زاویه ط اب مساوی د باشد که مساوی ح اب بود پس ط اب جزو چون ح اب کل باشد هذا
خلف و اگر ب ح چند ه ز باشد اگر چند د ه باشد مطلوب ظاهر باشد و الا ب ح چند د ه
سازیم و ح ح وصل کنیم پس زاویه ح ح ب مساوی د شود که مساوی ح اب است بفرض پس
پس ح ح ب ح اب خارجه و داخله متساویان باشند هذا خلف



و همچنین اگر تساوی میان آن دو ضلع باقی باشد پس حکم
ثابت باشد و هو المراد هر دو خط که خطی بر ایشان افتد چون مد بر اب ح د و دو زاویه متبادله از
زوایا حادثه چون ا ه د ه د ه متساوی باشند آن دو خط متوازی باشند و الا فرض کنیم که متلاقی شوند
بر ح و لازم آید که خارجه آ ه د مساوی داخله د ه باشد و این باطل است



پس ایشان متوازی باشند و هو المراد هر دو خطی که بر ایشان خطی
افتد چون ه د ح بر اب ح د و زاویه حادثه خارجه مساوی داخله
مقابله باشد چون ه د ب د ح د یا داخلتان از یک جهت معادل دو قائمه باشد چون ب د ح د ح
آن دو خط متوازی باشند چه بسبب آنک ه د ب که بفرض مساوی د ح د است مساوی اد ح
پس اد ح د ح د متساوی باشند و اب ح د متوازی و همچنین بجهت آنک ب د ح با اد ح معا
دو قائمه اند و با د ح بفرض همچنین لازم آید که اد ح د ح د متساوی باشند و اب ح د متوازی
و هو المراد چون خطی بر دو خط متوازی افتد چون ه د ح بر اب ح د متبادلتان از زوایا حادثه چون
اد ح د ح د متساوی باشند و همچنین خارجه و مقابله داخله چون ه د ب ه ح د و داخلتان از یک
جهت معادل دو قائمه باشد چون ب د ح د ح د چه اگر اد ح چند د ح د نباشد فرض کنیم که اد ح
اعظم باشد از د ح د پس ب د ح بجهت آنک با اد ح چند دو قائمه
است با د ح د کمتر از دو قائمه باشد پس اب ح د چون اخراج
کنند در جهت ب د بهم رسند چنانک در اصول موضوعه



بیان کردیم و این محال است چه ایشان متوازی اند بفرض پس اد ح مساوی د ح د باشد و این مطلوب
اول است پس خارجه د ب که با ب د ح چند دو قائمه است با د ح د معادل دو قائمه باشد و این

مطلوب [illegible] است وهو المراد

ل خطوطی که موازی یک خط باشند چون اب جد که موازی هز باشند متوازی باشند چه [illegible] طک اخراج کنیم



پس بجهت توازی اب جد هد متبادله اح طح طد متساوی باشند کط و بجهت توازی هد جد خارجه ح ط د و داخله ه کط متساوی باشند کط پس متبادله اح ه ح کد متساوی باشند ع و بجهت تساوی ایشان اب جد متوازی کز وهو المراد

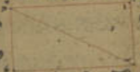
لا می‌خواهیم که از نقطه مفروض چون آ خطی موازی خطی مفروض چون بج اخراج کنیم تعیین کنیم بر بج نقطه د و آد را وصل کنیم صه و بر آد از آ زاویه دآه مساوی زاویه ادج بسازیم کج و آه تا ز اخراج کنیم صه که هز موازی بج باشد کز بسبب تساوی متبادلتان وهو المراد



لب هر مثلثی که یکی از اضلاع او اخراج کنند چون بج تا د مثلا زاویه خارجه چون اجد مساوی هر دو متقابله داخله باشد چون آ و ب وهر سه زاویه او مساوی دو قایمه باشد چه جه موازی با اخراج کنیم لا پس متبادله اجه مساوی آ باشد کط و خارجه هجد مساوی داخله ب کط پس خارجه اجد چند آ و ب باشد و زاویه اجب با اجد چند دو قایمه است یج پس با آ و ب مساوی دو قایمه باشد ع وهو المراد



لج خطوطی که [illegible] باشد میان اطراف خطوط متساوی متوازی که در یک جهت معین باشند چون اج بد میان اب جد متساوی و متوازی باشند چه بج را وصل کنیم صه پس بجهت آنکه اب بج و زاویه ابج مساوی دج جب و زاویه دجب است چه زاویتان متبادلتان اند کط اج چند بد باشد د و متبادله اجب چند جبد [illegible] پس اج بد متوازی باشند کز وهو المراد



لد اضلاع متقابله از سطوح متوازی الاضلاع چون اب جد متساوی باشند و همچنین زوایا متقابله و اقطار ان سطوح تنصیف ایشان کنند چه بجهت متساوی باشد اب جب و بد و اب جد جب کط و اشتراک بد اضلاع اب جب و اب جد و زوایا آ و ج و ابج و مثلثان متساوی باشند کو پس بد منصف سطح باشد وهو المراد



له هر دو سطح متوازی الاضلاع چون اب جد ه ب جز که بر یک قاعده باشند و در یک جهت از وضون د ز و میان دو خط متوازی بعینهما چون بج آز ایشان متساوی باشند چه اب دج متساوی اند لد و آه دز که مساوی بج اند لد متساوی باشند ع و چون ه د مشترک گیریم ه آ اب و داخله آ مساوی دز دج و کط پس مثلث ه آ ب چند مثلث د ز ج باشد د و چون ج ی ه مشترک [illegible] و ج ط ت مشترک گیریم میان باقی از هر دو مثلث سطح اج چند سطح بز باشد ع وهو المراد و می‌گوییم این شکل را اختلاف وضع است چه نقطه ه یا خارج افتد از آد یا بر ه و جد متقاطع شوند





بر ح مثلا چنانکه [illegible] یا بر [illegible] افتد یا میان آ د و در هر دو وضع [illegible] مشترک [illegible] و ان بج باشند [illegible] و بیان ان واضح است

لو هر دو سطح متوازی الاضلاع چون اب جد که در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند چون بج دح و میان دو خط متوازی بعینهما چون بج آط ایشان متساوی باشند چه [illegible] جط وصل کنیم صه و لازم اید که متساوی و متوازی باشند آج



چه آ ب ج همچنین اند و بجهت آنکه هر یکی از دو سطح ب‌د ه‌ح مساوی سطح ه ب ح ط اند چه با هر یکی بر قاعده است و میان دو متوازی بعینهما له متساوی باشند ع وهو المراد

لز هر دو مثلث که در یک جهت بر یک قاعده باشند چون اب ج د ب ج و میان دو خط متوازی بعینهما چون بج آد ایشان متساوی باشند چه ب ه را موازی ج آ و ج ز را موازی ب د اخراج کنیم و [illegible] را بیرون بریم تا بایشان رسد به ه ز صه پس بجهت آنکه ه ب ج د ز ب ج دو سطح متوازی الاضلاع اند بر یک قاعده و در یک جهت میان دو خط متوازی بعینهما متساوی باشند له پس نیمه ایشان



اعنی مثلثین لد متساوی باشند ع وهو المراد

لح هر دو مثلث که در یک جهت باشند و بر دو قاعده متساوی چون اب ج د ه ز بر ب ج ه ز و میان دو خط متوازی بعینهما چون ب ز آ د ایشان متساوی باشند چه ب ح را موازی آج و ز ط را موازی ه د تا ح و ط اخراج کنیم بعد از اخراج اد در هر دو جهت



صه پس بجهت آنکه ح ب ج ا ه ط ز د دو سطح متوازی الاضلاع اند و در یک جهت و بر دو قاعده متساوی و میان دو متوازی متساوی باشند لو پس انصاف ایشان اعنی مثلثین لد متساوی باشند ع وهو المراد

لط هر دو مثلث متساوی چون اب ج د ب ج که در یک جهت و بر یک قاعده باشند چون ب ج ایشان میان دو خط متوازی باشند چه آد وصل کنیم صه اگر موازی ب ج نباشد فرض کنیم که آ ه موازی ب ج باشد و بضرورت ملاقی ب د شود بر ه مثلا صه چه ه آ اب ه اقل از دو قایمه اند چه ه آ ب با اب ج چند دو قایمه اند کط و ه ج را وصل کنیم صه پس مثلث ه ب ج مساوی اب ج باشد لز که مساوی د ب ج است بفرض پس د ب ج ه ب ج باشد جزو و کل متساوی باشند ع و این محال است ع پس حکم ثابت باشد وهو المراد



م هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند از یک خط مستقیم و در یک جهت چون اب ج د ه ز بر ب ج ه ز ایشان میان دو متوازی باشند چه آ د را وصل کنیم صه اگر موازی ب ز نباشد فرض کنیم که آ ح موازی او باشد و ملاقی ه د شود بر ح و ح ز را وصل کنیم صه پس اب ج که مساوی ه ح ز باشد لح پس ح ه ز د ه ز جزو و کل متساوی باشند ع و این محال است ع پس حکم ثابت باشد وهو المراد



سطحی متوازی الاضلاع و مثلثی که در یک جهت باشند و بر یک قاعده چون ا ب ج د و ب ج ه بر ب ج و میان

دو متوازی ب ه ا ج چون ب ج اه سطح ضعف مثلث باشد و هو المراد
و من می کویم حکم همچنین بود دو قاعده متساوی باشند و سابق شکل لح و
صاحب کتاب در شکل سیزدهم از مقاله دوازدهم این را استعمال کرده
است می خواهیم که سطحی متوازی الاضلاع بسازیم که مساوی مثلثی مفروض باشد چون ا ب ج و یکی
از زوایا او مساوی زاویه مفروضه باشد چون د تنصیف
ب ج واه وصل کنیم و بر ه از ه ج زاویه ج ه ز چند د بسازیم

کنیم ب ج را به ط و از ا ا ج موازی
ه ج بیرون آریم ا ل و ملاقی ه ز کرد ح چه زاویه د ا ه د ه ا
جمع ه ا و ح چند دو قایمه اند و ج ح موازی ه ز بیرون بریم ا ل تا ملاقی ا ج شود بر ح و سطح ه ح
مطلوب حادث شود چه متوازی الاضلاع است و مساوی ضعف مثلث ا ه ج یعنی مثلث ا ب ج مفروض
و زاویه ه ج از و مساوی زاویه د و هو المراد. و من می کویم در این شکل اختلاف وقوع است چه د
شاید که بر ه استطبق کرد و شاید که در یکی از دو جهت او افتد متممان متساوی باشند و ایشان دو
سطح باشند متوازی الاضلاع که در سطحی افتند متوازی الاضلاع از دو جانب قطر او متلاقی بر یک نقطه
از قطر و مشارک آن سطح بدو زاویه چون ط ه ک ح در سطح ا ج از دو جانب قطر ب ک متلاقی بر ک از قطر

و مشارک سطح ا ج در زاویه ا ج چه سطح ط ک ه ح هم متوازی الاضلاع
باشد پس انصاف سطوح سه کانه اعنی مثلث ا ب ک ج ب ک و مثلث
ط ب ک ک ب د و مثلث ه ک د ح ک د متساوی باشند پس چون مثلث
ط ب ک ه ک د از مثلث ا ب ک بیندازیم و مثلث ک ب ک ح ک د از مثلث ج ب ک بیندازیم باقی ماند متممان
است متساوی باشند و هو المراد. می خواهیم که بر خطی مفروض چون ا ب سطحی متوازی الاضلاع بسازیم
که مساوی مثلثی مفروض باشد چون د سطح ح ک را متوازی الاضلاع بسازیم و مساوی مثلث بر وجهی
که زاویه ب ا از و مساوی د باشد و ا ب ک یک خط مستقیم و سطح ل ا ب ح متوازی الاضلاع بسازیم
مساوی مثلث بر وجهی که زاویه ب ا از و مساوی د باشد و ا ب ک یک خط مستقیم و سطح ل ا ب ح
متوازی الاضلاع تمام کنیم ل و قطر ک ب را بیرون بریم و اخراج کنیم او را با ط ک تا متلاقی شوند
بر م چه خروج ایشان از ل ط بر کمتر

از دو قایمه است و م کم
موازی ک ا بیرون آریم ل و ل ا ح ب تا
ملاقی او شوند بر س ص
چه خروج هر یکی از ایشان با م از ل م بر
کمتر از دو قایمه است اعنی
بر دو زاویه که مساوی دو زاویه ب ا
لما است از مثلث ا ک ب
پس سطح ط م متوازی الاضلاع باشد و ط ب ب ک م متممان و ب ک م مطلوب چه متوازی الاضلاع
است و معمول بر ا ب و مساوی ط ب یا مثلث ح ک ه ع و زاویه ا ب م از و اعنی ح ب ک ه
مساوی زاویه د و هو المراد می خواهیم که بر خطی مفروض چون ه ط سطحی متوازی الاضلاع بسازیم که

مساوی سطحی مفروض مستقیم الاضلاع باشد چون ا ی و یکی از

زوایا او مساوی سطح ا ی و زاویه ه از مفروضه باشد چون د
تقسیم کنیم سطح را بمثلثات ا ب ج ب ج ه ص و بر ه ط متوازی الاضلاع
ه ک بسازیم مساوی مثلث ا ب ج و زاویه ه از و مساوی زاویه
د ی و بر ک که مساوی ح ط است ل د سطح د م مساوی مثلث ب ج د و زاویه ح د ک از و مساوی
د باشد اعنی ه پس بجهت آنک ک د ه تا ه چند دو قایمه اند ک ط تا ک و ح همچنین باشند ع و ح ی یک
خط مستقیم بود ل د و همچنین ط م پس ه م متوازی الاضلاع باشد معمول بر ه ط و مساوی سطح
ا ی و زاویه ه از و مساوی زاویه د و هو المراد و من می کویم این شکل در نسخه حجاج نیست می خواهیم
که بر خطی چون ا ب مربعی بسازیم از ا عمود ا ج بیرون آریم تا ا د مساوی ا ب سازیم ج و بیرون آریم

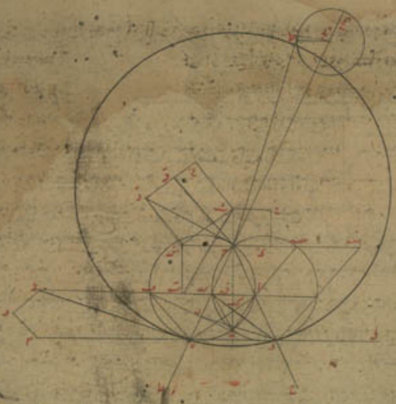
از ب ب د موازی ا ج و از ج ج د موازی ا ب لا تا ملتقی شوند بر د ص
چه خروج ایشان از خطی که توهم کنند میان ب ج بر کمتر از دو قایمه است
پس سطح ا د متوازی الاضلاع باشد و متساوی الاضلاع چه ا ب ا ج که
متساوی اند مساوی ب د ج د اند ل د و قایم الزوایا چه ا قایمه است و ب تمام اوست تا چه قایمه
ل ط پس قایمه باشد و ج چند ب است و د چند ا و مساوی قایمه قایمه باشد ص پس سطح ا د
مربعی باشد معمول بر ا ب و هو المراد هر مثلثی قایم الزاویه چون ا ب ج مربع وتر زاویه قایمه او
چون مربع ب ج مساوی مربع هر دو ضلع قایمه باشد چون مربع ب ا ا ج چه بر بعات ب ه ه ج ح د ا
ا ک ج پس د ج یک خط باشد ب د بجهت آنک زوایا ب ا د ب ا ج دو قایمه و همچنین ا ک
ب ح و ا ل موازی ب د بیرون

آریم لا و بعمود ب د داخل مثلث افتد چه زاویه
ب ا ک و ب ت از قایمه پس ب ا د
اقل باشد از ب ا ج قایمه ک ط و لا یا له
ب ج را بر دو مثلث قطع کند ص و ناو
مربع ب ه منقسم شود به سطح ب ک ل ج و ح ج
د ب را بیرون آریم ص پس بجهت آنک
ح ب ا د ب ج قایمه اند چون زاویه ا ب ح مشترک
کیریم زاویه ح ب ج چند ا ب د
باشد ع و ح ب ا ب ج همچند ا ب ب د پس
مثلث ح ب ج همچند مثلث ا ب د باشد ک لکن مثلث ح ب ج نیمه مربع د ب است س بجهت آنک بر قاعده
ح ب اند و میان ح ب د ج متوازی و همچنین مثلث ا ب د نصف سطح ب ک باشد س بجهت آنک بر قاعده
ب د اند و میان ب د ا ک متوازی پس مربع ب د چند سطح ب ک باشد ع بجهت تساوی انصاف
ایشان و بمثل این بیان اکر ک ب ا ه عمود بیم ظاهر شود که مربع ج ط مساوی سطح ج ک است پس
مربع ب ج مساوی مربع ب ا ا ج باشد و هو المراد و من می کویم این شکل را شکل عروس می خوانند و اهل
عقل از آن است که لایق این کتاب باشد و هو المراد اکر در ثانی الحال طبع مبارک ملک اسلام سلطان
سلاطین مبارند دان ضاعف الله جلاله و دام اقباله نشاط بحث از آن اختلافات فرماید در آن
باب رساله باستقلال ساخته شود ان شاء الله العزیز چون مربع ضلع مثلثی چون ح ب از آن مثلث

اجت مساوی مربع ان دو ضلع باقی باشد چون مربع اب اجح زاویه که میان دو ضلع باقی است چون د قایمه باشد چه از د عمود ده بر اح اخراج کنیم تا ه او را مساوی اب کنیم ح و ه ح وصل کنیم ه ح پس مربع ه ح مربع ح ب باشد ح چه هر یکی از ایشان مساوی مربع اح اب اند ه ح اعنی ه ح بس ه ح ح ب مساوی باشد بس اضلاع نظایر از مثلث ه اح کاح متساوی باشد و زاویه ح اب مساوی باشد قایمه ح پس او نیز قایمه باشد ه ح و هو المراد



و من می گویم ممکن است که جمله اشکال این مقالت را در یک شکل تصور کنند برین وجه و بجهت انکه تا بر بستن آن آسان باشد اشارت کنیم که هر شکلی از کدام خطوط بر خیزد اما آ از دایره ح ب ه و ح ا ب و مثلث اح ب و اما ب از دایره ی ک ه تا یکی از دو دایره مذکور و مثلث ح اب و خط مطلوب تا ای باشد تا ه و اما ح از یکی از دو دایره مذکور و ا ی با ه مقصود باشد تا ح تا ط و اما د از ح ه ح ه و اما ه از خطوط ح ح ح ط ا ب ی ب ه آ و اما و از مثلث ی ح ه تا یکی از ی ب ه آ و اما ز از دو اربعه اضلاع اب ه ی و ی ب ه آ و اما ح از مثلث ح اب تا ا ی ه ب ه ی و اما ط از ح ح ح ط و مثلث ا ب ب و خط ح ب و اما ی از مثلث اح ب و ح ه و اما یا از ح ح ع و اح ب و اما یب از دایره ی ک ه و ک م و ح ی ه د ح ب و اما یج از ی ه و ب ا ب م و اما ید از ح آ و ی ب ی ب و اما یه از بسیاری بر می خیزد و اما یو از مثلث ب ه ب ه و خط ه ط ه م و اما یز ح ع و ط و ک از بسیاری خطوط بر می خیزد و اما یح یط از مثلث ح ی ب و خط ح م و ب م و اما ک از دایره بزرگ و دایره ح ط و خط ط ح و اما کا از بسیاری بر می خیزد و اما کب از دو اربعه اضلاع ا ب ه ی تا مثلث ا ب ح و اما کج از بسیاری بر می خیزد و اما کد از مثلث ب ف ه ح ک ه و خط ح ب ی ب و اما که ح ع و ک ط از ح ع ک م تا ح ب ه ط مثلا کو از مثلث ه ب ه ح ح ه سم اب و اما کز و لب و کح و لد از بسیاری بر می خیزد و اما له از سطح ای ت د ب ی ب ق و مثلا او از سطوح ای ت ب ب ه ق ب ی ب ق و اما لز از سطح ب ب ه ق تا ب ه ق ب و مثلث ب ب ه ق ع و اما لح از سطح ا م ک ب و قطر ی آ و سطح ب ق ه ب و قطر ه ب و اما لط از دو اربعه اضلاع ا ب ب ی و قطر ا ب ی ب و خط ا ک ک ب و اما م از مثلث ب ک آ ب ه ب و خط م ق ک ه و خط ی ز د ق و اما ما از سطح ا ب ه ب و مثلث ق ب ه و خط ا ق ب ه ب و اما مب از مثلث ح ک ه م ص ی ک و اما مج از سطح ص ح ه ی و قطر ی ح و خط م ا ب م ک ه و اما مد از همین سطح تا مثلث ب ه ق و زاویه ق ه ع مثلا و اما مه و مو از از بسیاری بر می خیزد و اما مز از مثلث ب ح م و مربعات ب ی ه م م ع و خطوط ح ق ح د م ب و اما مح از مثلث اح ب و عمود ح م و همین ممکن است که دیگر اشکال مقالات را در یک شکل جمع نمودن قیاس اگر کسی خواهد کند و این آخر مقاله اولست از کتاب اقلیدس



مقاله دوم از فن اول از جمله چهار مرتبه در علم ریاضی است

چهارده شکلست صدد هر دو خط که محیط باشند یکی از زوایا سطحی متوازی الاضلاع گویند ایشان محیط اند با و و من تعبیر از آن سطح یکی در دیگری خواهم کرد و مجموع متممین با یکی از دو متوازی الاضلاع که میان ایشان باشد علم می گویند الاشکال سطح خط در خطی دیگر چون آ د ر ب ح مساوی جمیع سطوح باشد در اقسام ان خط دیگر اعنی ده ه ح که اقسام ب ح اند چه بر ب ح عمود ب ک ح آ و سطح ب ح قایم الزوایا تمام کنیم ط ک که سطح

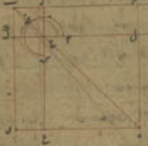


بیرون اریم ما و چند آ کنیم ی ک اعنی آ در ب ح باشد و بکشیم ه م موازی ب ک بیرون آریم ما پس مساوی او باشد لما اعنی مساوی آ و سطوح ب ط د ک ه ح سطوح آ باشد در ب د ده ه ح و مجموع ان مساوی سطح ب ح است و هو المراد مجموع سطوح خط در اقسام او مساوی مربع او باشد مثلا اب در اح ح ب مساوی مربع اب باشد چه بر اب مربع بسازیم ب و ح ک موازی ا ک



بیرون اریم ما پس سطح ا د ح ه سطح ا ی باشد اعنی اب در هر دو قسم او اعنی اح ح ب و مجموع ایشان مربع اه و هو المراد سطح خط در یکی از دو قسم او چون اب در ب ح مساوی مجموع مربع ان قسم باشد و سطح ان در قسم دیگر اعنی مربع ب ح و سطح اح در ح ب چه بر ب ح مربع ح ه ح ب بسازیم ح ا و سطح ا ک تمام کنیم ما پس اد اعنی ح ی لد مساوی ح ب باشد پس سطح اه که سطح ا ب در ب ح است مساوی مربع ح ه است و سطح ا ی که سطح اح در ح ب است و هو المراد مربع خط چون ب ک مساوی مجموع مربع هر دو قسم او باشد اعنی اح ح ب مثلا و ضعف سطح یکی از ان دو قسم در دیگر اعنی

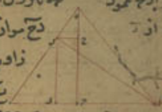
اح دد حت جه ما ان مربع اه بسازیم موا وحد موازی ای بیرون اریم لال وقطر دک بیرون اریم و از تقاطع
ایشان اعنی ح شلاح ملک موازی اب لال پس بجهت انک خارجه ح ح ت مساوی داخله ای ت
کط ا و مساوی ات باشد ... بجهت مساواة اب ای در مثلث اب ک لازم اید که در مثلث ح ح ت
ح ح جند ح ت باشد و ... و بوجهی دیکر بجهت انک ی اجند ات ای
زاویه ا قایمه هر یکی از زاویه ای ت اب ی نصف قایمه باشد

و بسبب انک ب ح ح خارجه مساوی اد داخله است کط ا و ا قایمه
پس ح قایمه باشد ... و ح ح ت نصف قایمه است پس ح ح ت
نصف قایمه باشد ... و ح ح جند ح ت ... پس سطح ح ک مربع ح ت باشد بجهت انک متساوی و متساوی
الاضلاع متوازیات است بجهت تساوی ح ح ح ت و تساوی متقابلات ایشان لد ا و قایم الزوایا بجهت
انک ح ت ی قایمه است و ت ح ح تمام او باد و قایمه کط ا پس قایمه باشد و ایشان مساوی دو زاویه
مقابل خویشند لد ا پس ایشان همه قایمه باشند ... و بمثل این بیان کنیم که ط د مربع ط ح است اعنی اح لد ا
و سطح اح سطح اح است دد ح ح اعنی ح ت و سطح ح ح جند اح است ... پس مربع اب مربع ط د ح ک باشد
اعنی مربع اح ح ت و سطح اح ح ح اعنی ضعف سطح اح دد ح ت و هو المراد و از این شکل ظاهر شد که سطح
متوازیة الاضلاع که واقع باشد بر اقطار مربعات مربعات باشند جه مربعاتی که در مربعاتی واقع شوند
با نطباق دو ضلع بر دو ضلع ناچار بر اقطار ان افتند ومن ی کویم هم از ینجا ظاهر شد که مربع نصف خط
مساوی ربع مربع خط باشد ا هر خطی که او را نصف کنند چون اب بر ح و بدو قسم مختلف و مربع جنانک
بر د مجموع سطح احد القسمین در ان دیکر ا
وان قسم اعنی ای در ی ت و مربع
باشد اعنی مربع ح ت جه ما بو ح ت ی ت مربع ح د

و مربع فضل میان نصف
ح ی مساوی ارباع نصف
ی ک بسازیم موا و قطر ...
کنیم لال پس بجهت انک
ح ک ... جندی
علم ... باشد ... و جون
بیرون اریم ... و سطح ... تمام
ح ح مساوی ح د است ... جون ی ک مشترک کیریم
باشد ... و جون ح ح مشترک کیریم اح مساوی
ل ع مشترک کیریم جمیع اح که سطح ای در ی ت است اعنی سطح احد القسمین در ان دیکر و ک ع مربع ح د است
اعنی فضل میان نصف و قسم مساوی ح د باشد اعنی
مربع ح ت النصف و هو المراد هر خطی او را نصف کنند

چون اب بر ح و در درا ستقامت او خطی دیکر زیادت کنند چون ب ی مجموع سطح
خط با زیادت در زیادت و مربع نصف اعنی ای در ی ت و مربع ب ح مساوی
مربع نصف باشد با زیادت اعنی مربع ح ی جه ما بو ح ی ت ی مربع ح د ب ک
بسازیم موا و شکل را تمام کنیم ... و همچنین سطح ح ط ... پس بجهت انک ح ط مساوی ح م است ...
اعنی ح ی ... چون ح ک مشترک کیریم اک مساوی علم ... باشد ... و جون ... مشترک کیریم اک که سطح

آه در دک است اعنی ب ی و مربع ک ع که مربع ح ت است اعنی سطح خط با زیادت در زیادت و
مربع نصف مساوی مربع ح د باشد ... که مربع ح ی است اعنی مربع نصف با زیادت و هو المراد مربع
خط با مربع یکی از دو قسم او جون مربع اب در ب ح با مربع اح جه ما ان مربع اه بسازیم موا و ب ک
جند ب ح کنیم ... و شکل را تمام ... پس از ده متساوی باشد ... و بعد
از اشتراک ح ک ای ح ه متساوی شوند ... و ایشان ضعف ای اند

پس علم ... با مربع ح ک مساوی ضعف ای باشد و جون ط ح مشترک
کیریم مجموع ... با مربع ح ک ط ح اعنی مربع اه ح ک با مربع اب ب ح
مساوی مجموع ضعف ای باشد اعنی سطح اب در ب ح با مربع ط ح که مربع اح است و هو المراد اربعه
امثال سطح خط در یکی از دو قسم او با مربع قسم دیکر جون اب در ب ح جهار بار با مربع اح مساوی
مربع خطی باشد که زیادت باشد بر خط اول بقدر قسم اول اعنی مربع ای جه ب ی بفرض جند ب ح
سازیم و بر ای مربع اه بسازیم موا و قطر ی د بیرون اریم

او لال و انک ... که تقاطع ایشان است با قطر ... موازی
سطوح ح ک ب م ... ک ع جهار کانه
بجهت تساوی ب ی ح ت و انک ب م ... مربع
ایشان جهار جند ح ک باشند و سطوح اف
وح ح سطح موازی
... موازی ای
مربعات باشند
ایشان ... پس
... لط مثنا
اند بجهت تساوی ام ... لدا با انک ... و همچنین ... مساوی اند بجهت انک متممان اند
... پس اینها جهار جند اف باشند پس علم ... جهار جند ای باشد که او سطح اب در ب ک ا
اعنی در ح ت واو با ... که مربع اح است مساوی اه باشد که مربع ای است اعنی مربع خط با زیادت
و هو المراد هر خطی که او را نصف کنند جون اب بر ح و بدو قسم مختلف جنانک بر د مجموع مربع هر دو
قسم اعنی مربع ای ی ت مساوی ضعف مربع نصف باشد و مربع فضل میان نصف و قسم اعنی ضعف ح د
از ح عمود ح ه بیرون اریم ... مساوی اح کنیم ... و اخراج کنیم اه ب ه را و از ی ی د موازی ح ه و
از د
د ح موازی ی ح ... و ار وصل کنیم ... پس بجهت جند ح ه است و زاویه ح قایمه

زاویه اه ح نصف قایمه باشد و بهمین سبب ب ه ح نصف قایمه باشد
... جند ح ه است و ح قایمه پس اه ب قایمه باشد و بجهت انک ب
نصف قایمه است و ... قایمه کط ا ب د ی نصف قایمه باشد ... و ی ت مساوی ی د و ... و بهمین
وجه بیان کنیم که در مثلث ه ح د ه ح مساوی ضعف مربع اح ح ی باشد و هو المراد هر خطی که
او را نصف کنند جون اب بر ح و بر و خطی بر استقامت او زیادت کنند جون ب ی مربع خط با ز
و مربع زیادت فقط اعنی مربع ای ب ی مساوی ضعف مربع نصف خط باشد فقط و مربع نصف خط
با زیادت اعنی مربع اح ح ی جه عمود ح ه بیرون اریم ... و جند ... بسازیم ... ه ت را اخراج کنیم
و ی د را موازی ح ه و ه د را موازی ح ی لال و ملاقی ی د بر د ... و بجهت انک ح ه د ی د جند دو قایمه

كطا پس ب د و د ه كه نيز قا
رسند مربع ح مثلا و اج
قايمه پس حا نصف
قايمه باشد و لهذا و اه
قايمه كطا قايمه باشد و ح ه ت نصف قايمه است پس ح ه د نصف قايمه باشد و د قايمه است كطا ١٠



دو قايمه باشد و ه ت د كه چون اخراج كنند بهم
وصل كنيم صبرا پس بجهت اشكال ح جند ح ه است و زا
قايمه باشد و لهذا و بهمين بيان ح ه ت نصف
قايمه و ح ه د بجهت انك تمام ح ه ك قايمات باشد

پس د ح ه نصف قايمه باشد لهذا و د ه بمساوى د ح واو و بمثل اين بيان لازم ايد كه ب د ح ه متساوى باشد پس بجهت تساوى اج ه ح مربع اه ضعف مربع اح باشد مرا و بجهت تساوى ه د د ح مربع ه ح ضعف مربع ه د باشد مرا اعنى ح د لدا پس مربع اه و ح ا اعنى مربع اح با مربع اد ح مرا اعنى مربع اب ضعف مربع اح ح د باشد و هو المراد مى خواهيم كه قسمت كنيم خطى را چون اب بر وجهى كه سطح خط در
يكى از دو قسم او مساوى مربع قسم ديگر باشد يعنى اب در ب ط

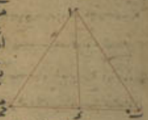


چون مربع اط مثلا براب مربع اى بسازيم مرا و اح بره تنصيف كنيم ب ا
و ب ه اخراج كنيم و ه ا تا ه د جند ه ب شود ح ا و برا د مربع اح بسازيم ١١
مرا كه ضلع ح ط كه تقسيم اب كند بر ط ان قسمت ياد كرديم و بجهت
ان منقسم شود بان كه ه ا ب اطول اند از ه ب كا با ه د ا و چون
ه ا مشترك بيندازيم اد اعنى اط اقصر باشد از اب پس خط بر ط منقسم شود و بجهت ان قسمت
مذكور باشد كه ح ا تنصيف كرده اند بره و ا د بوى زيادت كرده پس ح د در د ا با مربع ه ا مساوى مربع
ه د باشد و اعنى ه ب اعنى مربع ه ا اب مرا و چون مربع ه ا مشترك بيندازيم باقى ماند سطح ح د در د ا
اعنى د ح با سطح د ك مساوى مربع اب اعنى ا ى و چون د ك جند ا ى است بعد از اسقاط ا ك مشترك
باقى ماند مربع اح مساوى مساوى سطح ط ى كه او سطح ط ك است اعنى ا ح لدا با اب در ط ب كه مساوى
مربع اط باشد و هو المراد هر مثلثى منفرج الزاويه چون اب ح كه ا از و منفرجه است مربع وتر زاويه منفرجه
اعظم باشد از هر دو مربع ضلع او بمقدار ضعف سطح قاعده اعنى ان ضلعى كه عمودى كه يكى از ان
دو زاويه باقى اخراج كنند برو افتد در ان قدر كه از و واقع شود بعد از اخراج او ميان زاويه
موقع عمود چه از ب عمود ب د بر ضلع ح ا كه او را قاعده خواند بيرون اريم ب د و بر نقطه د افتد
از اين بعد از اخراج او در جهت ا چه اگر در اضلاع مثلث افتد يا خارج او از جهت ١٢
ح در مثلثى كه حادث شود از عمود و قاعده و ضلع ب ا قايمه و منفرجه جمع
شود و اين محال است مرا لدا اكنون مى گوييم مربع ب ح اعظم است از مربع

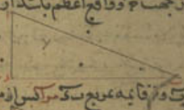


ب ا اح بضعف سطح قاعده اح در ا د كه ميان زاويه و موقع عمود است چه ح د مقسوم است بر ا پس
مربع او مساوى مربعى د ا اح باشد و ضعف سطح ا د در ا ح د و مربع ب د مشترك كيريم پس مربع ب د
د ح اعنى مربع ب ح مرا مساوى مربع ب د د ا باشد اعنى مربع ب ا مرا با مربع اح و ضعف سطح د ا در
اح و از ان ظاهر شود كه مربع ب ح اعظم باشد از مربع ب ا اح بضعف سطح مذكور و هو المراد هب

هر مثلثى مربع وتر زاويه حاده او اصغر باشد از مربع هر دو ضلع حاده بضعف سطح قاعده
در ان قدر كه از و واقع شود ميان زاويه و عمود كه خارج باشد از يكى از ان دو زاويه ديگر موقع
مثلا اب ح زاويه ب از و حاده است و عمودى كه از ا بقاعده ب ح اخراج كرده اند ا د است
واو از زاويه در جهت مثلث افتد چه اگر خارج افتد از جهت ديگر در مثلثى كه حادث شود
از و و از قاعده و از ضلع اب قايمه و منفرجه جمع شود و اين محال است مرا لدا اكنون مى گوييم



مربع اح اصغر باشد از مربع اب ب ح بضعف سطح ح ب در ب د چه بجهت ١٣
انكه مقسوم است بر د مربع ح ب با ب د مساوى ضعف سطح ح ب با د در ب د
باشد با مربع ح د و چون مربع ا د مشترك كيريم مربعات ح ب ب د ا د اعنى
مربع ح ب ب ا چه مربع ب ا جند مربع ب د ا د است مرا مساوى ضعف سطح
ح ب در ب د باشد با مربع ح د ا د با مربع ح ا مرا پس مربع ح ا اصغر باشد از مربع ح ب ب ا بضعف
سطح ح ب در ب د و هو المراد و من مى گوييم كه دور نباشد اگر اين شكل و شكل متقدم را خواهران عروس
خوانند و اگر چه او را عروس با عتبار كثرت فايده كفته اند يقال مثال عروس اى كثير النفع و ديگر
مى گوييم اين شكل را اختلاف وقوع است چه زاويه ح اگر قايمه باشد عمود ا د بر ضلع اح افتد و
واقع ميان زاويه و عمود نفس قاعده باشد برين صورت و اگر منفرجه باشد عمود خارج افتد
از جهت ح و واقع اعظم باشد از قاعده برين گونه و اگر حاده باشد عمود در مثلث افتد و واقع



بعض قاعده باشد چنانك در كتاب اورده است و بيان كرده
و اما بيان صورت قايمه ظاهر است چه مربع اح اصغر است از مربع
اب و ب ح قايمه عمربع ب د مرا پس از مربع اب ب د اصغر باشد بضعف مربع ب د اعنى سطح ب د در قاعده



با سطح قاعده در ما بين الزاويه والعمود دو باد و هو المطلوب
و اما در صورت منفرجه بجهت انك مربع د ب ب ح مساوى ضعف
سطح د ب در ب ح است با مربع ح د و چون مربع د ا مشترك كيريم لازم ايد كه مربع ب ح و مربع ب د د ا اعنى
مربع اب مرا مساوى ضعف سطح د ب در ب ح باشد با مربع ح د د ا اعنى مربع اح مرا پس مربع اح از مربع
اب ب ح بضعف سطح د ب در ب ح كمتر باشد و هو المطلوب و ديگر مى گوييم ممكن است كه از خواهران
عروس يك عبارت شو كنند و گويند هر مثلثى فضل ميان مربع وتر زاويه و غير قايمه از و
و ميان مربع هر دو ضلع ان زاويه بقدر ضعف سطح قاعده باشد در انچ از خط



قاعده ميان زاويه و موقع عمود افتد بعد از ان برهان مشترك گويند برين وجه
قاعده ميان چون مربع اب ب ح مساوى مربعات سه گانه ا د د ب ب ح
مرا بزيادت ضعف سطح د ب در ب ح بر مربع د ب ب ح با نقصان ضعف
مذكور باد فنان مربع د ح حاصل مى شود د ا و د ح كه با مربع ا د جند مربع اح است مرا پس فضل
ميان مربع اب ب ح كه محيط اند بزاويه ب منفرجه يا حاده و ميان مربع وتر او اعنى اح ضعف

سطح ب د و ب ج باشد و تا سر کتاب رویم می خواهیم که مربعی بسازیم مساوی شکلی مفروض
مستقیم الاضلاع چون آ سطح ب ج د ه قائم الزوایا بسازیم مساوی آ ... پس اگر ب ه د ه متساوی
باشند اضلاع متساوی باشند ... زوایا قائمه اند پس مطلوب باشد و الا ب ه ... ادیم و ه ز چند
ه ز کنیم ح و بر ب ز نصف دایرهٔ ب ط ز بسازیم و د ه را تا ط از محیط اخراج کنیم که



ه ط ضلع مربع مطلوب باشد چه بجهت آنکه ب ز را تنصیف کرده اند بر ح و بد
قسم مختلف بر ه سطح ب ه در ه ز با مربع ح ه مساوی مربع ح ز باشد ... اعنی مربع
ح ط یا مربع ح ه و ه ط ... و چون مربع ح ه مشترک بیندازیم ماند سطح ب ه در ه ز اعنی سطح ب ز یا سطح آ مساوی
مربع ه ط و هو المراد و این آخر مقاله دوم است از کتاب اقلیدس

مقالهٔ سیم از فن اول از جملهٔ چهار مرکز در علم ریاضی است

سی و پنج شکل است و در نسخهٔ ثابت بن ... سی و ده شکلی

در آغاز آن **الحدود** دوایر متساوی آنها اند که اقطار ایشان متساوی باشد یا خطوطی
که خارج شوند از مرکز بمحیطات اعنی انصاف اقطار و خط مماس دایره آن است که بدایره رسد
و او را قطع نکند و اگر چه او را در هر دو جهت اخراج کنند و دوایر متماس آنند که تلاقی شوند
متقاطع نشوند و خطوط متساویة الابعاد از مرکز آنهایی باشند که اعمده که از مرکز بر ایشان
واقع شوند متساوی باشند و آنچه بعدا و اعظم باشد عمود او اطول باشد و قطعهٔ دایره شکلی
باشد که محیط باشد بر وی خطی مستقیم که آن قاعدهٔ او باشد و قوسی که بعضی باشد از محیط
زاویهٔ قطعه آن زاویه است که محیط باشند بر او آن خط و قوس و زاویه در قطعه آن است
که محیط باشند بر او دو خط که از دو طرف قاعدهٔ قطعه بدر رفته باشند و بر نقطهٔ از قوس
قطعه کیف اتفق متلاقی گشته و زاویه که دو خط بر او محیط باشند که خارج شده باشند از
نقطه از محیط و در میان گرفته باشند قوسی از و گویند بر آن است و قطاع دایره شکلی باشد که
محیط باشند بر او دو خط که از مرکز رفته باشد و قوسی از محیط که در میان ایشان افتد و قطع متشابه
از دوایر آنها اند که زوایای متساوی قبول کنند و در بعضی نسخ چنین است قطع متشابه آنها
که زوایای ایشان متساوی باشد **الاشکال** می خواهیم که مرکز دایره بیرون آریم چون دایرهٔ آ ب ج
کنیم بر محیط او دو نقطه ج ک کیف اتفق و ج ک را وصل کنیم و او را تنصیف کنیم بر ه ... از ه بر ج ک عمود ه آ
بیرون آریم تا آ و تا ب از محیط بکشیم و تنصیف کنیم بر ح ... که ح مرکز باشد و الا فرض کنیم که مرکز
ط است و ط ک و ط ه و ط ج وصل کنیم پس بجهت تساوی اضلاع نظایر از مثلث ط ج ه و ط ک ه زاویهٔ ط ه ج و ط ه ک
متساویان باشند پس قائمتان ... آ ه ج و آ ه ک قائمه اند ... و این محال است پس ح



مرکز باشد و هو المراد و از اینجا روشن شد که هر دو وتر که متقاطع باشند
بر زوایای قائمه و یکی تنصیف دیگر کرده باشند ناچار یکی از ایشان بر مرکز
بگذرد و ... دیگر هیچ عمودی از منصف وتری بدر نرود الا که بر
مرکز بگذرد و ما می گوییم که اگر مرکز بر آ ب فرض کنند غیر ح چون د مثلا خلف

ابدا یجب باشد که آب بد و نقطهٔ ج د منصف باشد و این باطل است و دیگر می گوییم که اولی بل اولا
آن بودی که ابتدا عمل برین وجه بودی که دو نقطه چون ک ل در اندرون دایره فرض کنیم کردی
و میان ایشان ک ل وصل و تنصیف ک ل کردی در دو جهت تا ... از محیط و الا وقوع خط واصل
میان ایشان در اندرون دایره ضروری نیست و از ین سبب در شکل دوم بیان کرده است هر



خطی که واصل باشد میان دو نقطه بر محیط یعنی هر وتری چون ج د
داخل افتد و الا خارج افتد یا منطبق بر محیط اگر خارج افتد چون
خط ج ه د مرکز ز بیرون آریم آ و د ج د ز وصل کنیم و بر ج ه د نقطهٔ ه
کیف اتفق تعین کنیم و د ز ه وصل پس بجهت تساوی زاویهٔ د ز
ج ه از مثلث د ز ج متساوی الساقین ه آ و آنکه خارجه ز ه د اعظم است از داخله د ج ه ... ه د ک
اعظم باشد از د ج ه و لازم آید که وتر د ز اعنی د ز اطول باشد از وتر د ه ... هذا خلف و مثل این
بیان کنیم که ج د بر محیط منطبق شود پس داخل دایره افتد و هو المراد هر وتری چون ج د که خطی از مرکز



بگذرد چون د ه از ز مرکز دایرهٔ آب اگر منصف او کند عمود باشد بر او و اگر عمود
باشد بر او تنصیف او کند چون خطی ج د که خطی از مرکز بگذرد و بیرون د ه
از ز مرکز دایرهٔ آب جه ... د ج د ز وصل کنیم پس اگر د ه منصف ج د باشد اضلاع
نظایر از مثلث د ج ه د ه ز متساوی باشند و بدین سبب زاویهٔ د ه ج د ه ز
متساویان باشند ... قائمتان و د ه عمود و اگر د ه عمود باشد بجهت
اشتراک ضلع د ه و تساوی هر دو قائمه ... د ج ه د ز ه فوق القاعدة



... باشد ... و هو المراد هر دو وتر که متقاطع باشند و در دایره
چون ه د ج د بر غیر مرکز دایره چون ح ممکن نباشد که متناصف شوند و الا چون از ط مرکز دایره
ط ح بیرون آریم عمود باشد بر هر دو ... و زاویهٔ ط ح ه ط ح ج بسبب آنکه قائمه اند متساوی باشند
پس جزو مثل کل باشد هذا خلف ... پس حکم ثابت باشد و هو المراد ممکن نباشد که دو دایرهٔ متقاطع
را چون آب ج د یک مرکز باشد و الا فرض کنیم که ه مرکز ایشان است و ه آ وصل کنیم و ه د ک کیف اتفق
بیرون بریم پس ه د ه ک بسبب آنکه هر یکی از ایشان مساوی ه آ اند بجهت خروج از مرکز بمحیط متساوی



باشند ... و جزو مثل کل هذا محال ... پس حکم ثابت باشد و هو المراد ممکن
نباشد که دو دایرهٔ متماس را چون آب آ ج یک مرکز باشد و الا فرض کنیم
که د مرکز هر دو باشد چه چون د آ وصل کنیم و اخراج د ج ب کیف اتفق لازم



آید که د ج د ب بجهت آنکه هر یکی مساوی د آ ... و اخراج د ج ب
است بسبب خروج از مرکز بمحیط متساوی باشد ... الجزو مثل الکل هذا
خلف ... پس حکم ثابت باشد و هو المراد هر نقطه که در دایره باشد
غیر مرکز او چون ه که غیر ط است که مرکز دایرهٔ آب است و خطوط از و

بمحیط رسد چون ه ط ه ح ه د ه ح ه آ ه د اطول خطوط ان باشد که بر مرکز بگذرد و اقصر تمام قطر ان
و اقرب با طول اطول باشد از ابعد و دو خط فقط از دو جانب او متساوی باشند شکل ه ح اطول
باشد از ه د جه ما چون ط د وصل کنیم جمع ه ط ط د که مساوی ه ح است اطول باشد از ه د
از هر خطی که غیر اوست و ه د اقصرست از ه آ چه چون ط آ وصل کنیم لازم اید که ط آ اعنی ط د اقصر باشد
از ط ه ه آ و بعد از اسقاط ط ه مشترک ه د اقصر باشد از ه آ و همچنین از هر خطی که غیر اوست و ه د که
اقربست به ه ح اطول باشد از ه ح همچنان چون ح ط د ط وصل کنیم لازم



اید بسبب تساوی ایشان و اشتراک ط ه وانک زاویه ه ط د اعظم است
از ه ط ح که قاعده ه د اطول باشد از قاعده ه ح و همچنین از غیر ایشان
و چون زاویه ه ط ت مساوی زاویه ه ط آ کنیم و ه ت را وصل مساوی
باشد ه آ بسبب انک ت ط ط ه و زاویه اط ه است و غیر ه ت ه آ مساوی ایشان نباشد والا فرض
کنیم که ه ک مساوی ایشان باشد پس چون ط ک وصل کنیم لازم اید که زاویه ک ط ه ت ط ه کل
و جزو متساوی باشند و این محالست بسبب تساوی اضلاع نظایر در مثلث ک ط ه ت ط ه و این محالست
پس احکام مذکور ثابت باشد و هو المراد هر نقطه که خارج باشد از دایره چون ح از دایره ا ب و خطوط
از ان نقطه بمحیط روند چون ح ک ح د ح آ بعضی قاطع دایره و بعضی غیر قاطع اطول قاطعه ان باشد که
بمرکز گذشته باشد چون ح ک که ما ذهبت بمرکز م و اقرب با او اطول باشد از ابعد و اقصر منتهیه غیر
قاطعه ان باشد که با استقامت مرکز باشد و اقرب با او اقصر باشد از ابعد و دو خط فقط از دو جانب
او متساوی باشند شکل ح ک اطول باشد از ح ه چه چون م ه وصل کنیم لازم اید که ح م م ه اعنی
ح ک اطول باشد از ح ه و همچنین از هر خطی که غیر اوست و دیگر ح ک



اطول باشد از ح د چه چون م د وصل کنیم لازم اید مثلث
ح م م د جند ح م م د است و زاویه ح م ه اعظم از ح م د که قاعده ح ه اطول
باشد از قاعده ح د و بمثل این بیان لازم اید که ح د اطول باشد از ح آ
و دیگر ح ح اقصرست از ح ک چه چون م ک وصل کنیم لازم ح م اقصر باشد از
ح ک ک م و چون م ح م ک متساوی اند ایشان اسقاط کنیم ح ح اقصر
ح ک و همچنین از هر خطی که غیر اوست و دیگر ح ک اقصر است
چه چون م ل وصل کنیم م ک ک ح اقصر باشد از م ل ل ح و بعد از
اسقاط م ک م ل متساوی ح ک بماند اقصر ح ل و همچنین در ح ل ح ط بیان کنیم و چون زاویه ح م ک
چند زاویه ح م ک کنیم و ح ت وصل کنیم مساوی ح ک باشد بجهت اشتراک ح م و تساوی
م ت م ک و زاویه که میان ایشان است و غیر ایشان مساوی ایشان نباشد والا فرض کنیم
که ح س چند ایشان باشد و بعد از پیوستن م س لازم اید که زاویه ک م ح س م ح متساوی
باشند و این محالست بجهت تساوی اضلاع نظایر در مثلث ح م ک ح م س و زاویه ک م ح مساوی زاویه

ت م ح بود پس س م ح ت م ح کل و جزو متساوی باشند و این باطل است پس احکام مذکور ثابت باشد
و هو المراد و منی می گوییم که ممکن است که تصور کنند ازین شکل مقدم ببیک عبارت و گویند هر نقطه
که مرکز دایره نباشد و خطوط از او بمحیط شود اطول خطوط ان باشد که بمرکز بگذرد پس از خروج از نقطه
و بیش از انتها بمحیط و اقصر انک بمرکز بگذرد و با استقامت او باشد و اقرب با طول اطول باشد و
با قصر اقصر و متساوی نباشند اعنی دو خط از دو جانب ایشان اعنی اطول و اقصر و برهان همان است
که تقریر کرده شد هر نقطه در دایره چون ح در ا ب که خارج شود از او بمحیط خطوط متساوی بیش از دو



چون ح ت ح د ح ه ان نقطه مرکز ان دایره باشد چه ت د ت ه وصل کنیم و انها را
بر د ح منصف کنیم و ح د را وصل پس در مثلث ح ت د ح د ک بجهت تساوی
اضلاع نظایر زاویه ح د ک ح د ت متساوی باشند قایمتان پس ح د عمود
باشد بر ت د تا ا ط از بمحیط و همچنین بیان کنیم که ح ح بمرکز بگذرد و اخراج
کنیم او را تا ک و چون ا ط ک بمرکز گذشته اند و ممکن نیست هر دو بنقطه غیر ح بگذرند پس ح مرکز
باشد لا غیر و ثابت گفته است که در بعضی نسخ او دا و جهی دیگر هست فرض کنیم که ا ب ح د ا ب است و نقطه
ه که خطوط ه ا ه د ه ح پس اگر مرکز نباشد فرض کنیم که ط باشد و ه ط وصل کنیم و



او را اخراج کنیم تا ح ا ز محیط پس ه ت اطول خطوط خارجه باشد از ه د و اد
یک جانب او دو خط متساوی با حسن بمحیط رفته اند هذا خلف پس حکم ثابت
باشد و هو المراد دو دایره متقاطع نشوند بر بیشتر از دو نقطه والا فرض کنیم دایره ا ب ح د متقاطع شوند
بر ا د ح ط چه ه د ا د ح وصل کنیم وانها را منصف کنیم بر ک ل و از ایشان عمود ک ل ا ب ا ح
اخراج کنیم تا پس ایشان بهر یکی از دو مرکز بگذرند بجهت انک هر دو عمودند و منصف و تر قوس
و منصف د ح از دایره ا ب و تر قوس ه د ح از دایره ه ح پس هر دو مرکز یکی باشد



و ان تقاطع ایشان باشد اعنی نقطه م و این محال است و در بعضی نسخ او
دا و جهی دیگرست و ثابت انرا نیز اورده است فرض کنیم که مرکز
یکی از دو دایره ا ب ح د ط آ ح وصل کنیم
پس ایشان متساوی باشند بجهت انک از مرکز و بمحیط دایره او رفته اند لکن ایشان خطوطی اند که
بیش از دو که از نقطه ه در دایره دیگر بمحیط او رفته اند پس ه مرکز دایره دیگر نیز باشد



و این محالست پس حکم ثابت باشد و هو المراد خطی که بر مرکز دو دایره بگذرد مماس
بگذرد چون ه د که به ه و د مرکز دایره ا ب ا ح مماس





بر آنکه گذرد فرض کنیم که قطع کند هر دو دایره را
بر ح ط و ا ه ا د وصل کنیم پس اگر تماس اند داخل باشد ه د اطول از و داخل باشد
از ه ا د لکن ه د د آ مساوی ه ط اند چه د آ چند د ط است چه د مرکز او
ه د و ه آ چند ه ح است چه ه مرکز آن است بفرض پس ه ط جزو اعظم باشد از ه ح هذا خلف و اگر تماس

از خارج باشد آه آد اطول باشد از ه د ک لکن ایشان متساوی ه ح د ط جزو اند بسبب خروج از
مرکز محیط پس جزو اعظم باشد از ه د کل و این محالست پس حکم ثابت باشد و هو المراد دو دایره
متماس نشوند الا بر یک نقطه والا فرض کنیم که دایره اب ج د متماس شوند بر دو نقطه ج د از داخل
یا خارج و بر تقدیر اول چون میان مرکز ایشان ه ز را وصل کنیم و اخراج کنیم بدو نقطه ج د بگذرد



و لازم آید که ه ج اعنی ه د اقصر باشد از ز ج اعنی ز د و این باطلست
و بر تقدیر دوم چون وتر اب وصل کنیم داخل احدی الدایرتین افتد و
خارج از دیگر و این نیز محالست پس حکم ثابت باشد و هو المراد
ابعاد اوتار متساوی چون ج د ه ز در دایره واحده چون اب از مرکز او چون ح متساوی باشد و اوتار
که ابعاد ایشان از مرکز متساوی باشد متساوی باشد چه از ح عمود ح ط ح ک بر ایشان بیرون آریم



پس ح ج ح ز وصل کنیم پس بجهت تساوی اضلاع نظایر در مثلث ح ج ط
ح ه ک زوایا نظایر متساوی باشد و بجهت تساوی زاویه ح ط ج و قایمه
ح ک ه و ضلع ح ج ح ه در مثلث ح ط ج ح ک ه ضلع ح ط ح ک که ابعاد اوتارند
متساوی باشد و دیگر فرض کنیم که ایشان متساوی اند گوییم وتر ج د ه ز متساوی
باشد چون مربع ح ط ط ج متساوی از مربع ح ج ح ه متساوی چند از مربع ح ط ه ک بمانند
متساوی پس ایشان متساوی باشد و ضعف ایشان اعنی ج د ه ز هم متساوی و هو
المراد اطول اوتار در دایره چون اب قطر او باشد چون ج د و اقرب بمرکز چون ه ز که اقرب است اطول



باشد از ابعد چون ح ط چه از مرکز ک عمود ک ل ک م بیرون آریم
ک ل اقصر باشد و ل ح ک م مثل ک ل جدا کنیم و از ن ح خط موازی
ج د اخراج کنیم پس ح ع مساوی ه ز باشد و ک ح ک ع ک ج ک ط وصل
کنیم پس جمیع ک ح ک ع اعنی ج د اطول باشد از ح ع اعنی ه ز و دیگر
مثلث ح ک ع ح ک ط اضلاع ک ح ک ع ک ط ک ج متساوی اند و زاویه ح ک ع اعنی اعظم از ط ک ج
پس ح ع اعنی ه ز اطول باشد از ح ط و هو المراد عمودی که خارج باشد از طرف قطر دایره خارج دایره
افتد و میان او و میان محیط خطی دیگر مستقیم نه افتد و زاویه نصف دایره اعظم باشد از هر زاویه
حاده مستقیمة الخطین و آن زاویه که عمود و محیط باشد اصغر باشد از هر زاویه حاده مستقیمة الخطین
فرض کنیم که دایره اب ج و قطر ا ج و مرکز د چه عمودی که از ا اخراج کنیم بر ا ج اگر داخل دایره افتد چون
ا ه تا ا ه را وصل کنیم و لازم آید که زاویه د ا ه د ه ا متساوی باشد بر قایمتان



هذا خلف پس عمود لا محاله خارج افتد چون عمود ا ز و میان او و میان
محیط خطی واقع نشود والا فرض کنیم که ا ح واقع شود و بر وی عمود د ط بیرون
آریم پس د ا این عمود بر د ا منطبق نشود چه د ا بزرگ عمودست نه بر ا ح و در جهت ا نه افتد والا لازم آید
که در مثلثی که حادث شود از د و از ا ح چون اخراج کنند و از قطر قایمه و منفرجه جمع شود و این محالست

پس لا محاله در جانب ا افتد و بجهت آنکه زاویه د ط ا قایمه اعظم است از د ا ط و تر د ا
باید که اطول باشد از د ط هذا خلف پس هیچ زاویه حاده مستقیمة الخطین اعظم
از زاویه ا ک ه که زاویه نصف است نباشد و نه اصغر از زاویه ز ا ک که زاویه عمود و محیط است
والا ممکن باشد که خطی میان عمود و محیط افتد و این محالست چنانکه تقریر کرده شد پس احکام
مذکور ثابت باشد و هو المراد و از اینجا روشن شد که عمودی که خارج باشد از طرف قطر مماس دایره



باشد می خواهیم که اخراج کنیم از نقطه ا خطی که مماس دایره باشد چون
ب ج د که مرکز او ست مثلا بر بعد د ا دایره ا ه بکشیم و ا د وصل کنیم قاطع محیط
ب ج د بر ه و از ه عمود ه ح بر ا د بیرون آریم و ح د وصل کنیم قاطع محیط
ب ج د بر ط و ا ط وصل کنیم که او مماس دایره ب ج د باشد چه بسبب تساوی
اضلاع ا د د ط و ح د د ه و اشتراک زاویه د زاویه ا ط د مساوی ح ه د قایمه باشد پس و نیز قایمه
باشد پس ا ط عمود بر قطر د ط پس مماس باشد و هو المراد چون وصل کنند میان مرکز دایره چون ه مرکز



ا ب و میان نقطه تماس چون ب نقطه تماس ج د با دایره بخطی چون ه ب
آن خط عمود باشد بر خط مماس والا فرض کنیم که عمود ه د باشد پس
ه د اقصر باشد از ه ب اعنی ه ح الکل من جزوه هذا خلف پس حکم
ثابت باشد و هو المراد چون از نقطه تماس مثل ب



تماس ج د با دایره اب عمودی بر خط مماس اخراج
کنند چون ب ا او بر مرکز بگذرد والا فرض کنیم
که مرکز ه باشد مثلا و ه ب وصل کنیم پس عمود باشد بر ج د تا آنکه ا ب عمود است بر آن هذا خلف
چه این مستلزم آن است که جزو و کل اعنی زاویه ا ب د و ه ب د متساوی باشد پس حکم ثابت باشد



و هو المراد زاویه مرکز چون ب د ج ضعف زاویه محیط باشد چون ب ا ج هرگاه که هر دو
بر یک قوس باشند چون ب ج چه میان ا و د مرکز ا ب ج
تا ه پس زاویه ب د ه بسبب آنکه مساوی د ا ب د ب ا
اند ه ا پس ضعف د ا ب باشد و هم بدین سبب ج د ه
ضعف ج ا د باشد پس وصل کنیم ا د و اخراج کنیم
ب د ج ضعف ب ا ج باشد و هو المراد و من می گوییم این شکل را اختلاف وقوع است چه ا د یا میان ضلع
ا ب ا ج افتد چنانکه در اصل مذکور است یا منطبق بر یکی از ایشان یا خارج از ایشان



بر این صورت و حکم همه ظاهر است اراج گذشت لکن در
سیم مقدمه استعمال کرده است که در شکل پنجم از مقاله
پنجم روشن شود چه مبنی است بر آنکه چون ه د ج ضعف



ه ا ج است و ه د ب ضعف ه ا ب باقی از اول اعنی ب د ج ضعف باقی از ثانی باشد اعنی ب ا ج و این در آن
شکل بیان کرده است هر چند قریب است بدیهیات زوایایی که واقع باشد در یک قطعه چون



جاد جهد که واقع اند در قطعه جهاد از دایره اب متساوی باشد جه مرکز
د را بیرون آریم اد دج دة وصل کنیم پس بجهت آنک زاویه جدة ضعف
هر یکی از زاویه هاست باشد ایشان متساوی باشند و هو المراد هر دو
متقابل از زوایا ذی اربعه اضلاعی که در دایره واقع شده جون ابجد
از ذی اربعه اضلاع ابجد در دایره ابجد ایشان معادل دو قایمه باشند جه ما جون اج بد وصل
کنیم زاویه داج که واقع اند در قطعه دابج متساوی باشند و همچنین زاویه باج بدج که واقع



اند در قطعه بادج بس جمیع زاویه دات متساوی مجموع زاویه دبج
متساوی باشند جون زاویه بجد مشترک کیریم مجموع زاویه دات بجد معادل
متساوی مجموع زوایا مثلث بجد باشد و اینها معادل دو قایمه اند پس
متقابلتان معادل دو قایمه باشند و هو المراد ممکن نباشد که بر یک خط در یک
جهت دو قطعه متشابه افتند و یکی اعظم باشد از دیگری والا فرض کنیم
که اجب ادب متشابه باشند و بر اجب نقطه کیف اتفق نشان کنیم واه وصل



کنیم و ... اخراج کنیم و ... وصل کنیم پس زاویه اهب خارجه از مثلث هدب باشد داخله متساوی
باشد بسبب تشابه قطعتین ... و این محال است پس حکم ثابت باشد و هو المراد قطع متشابهه جون
اب جد که بر خطوط متساوی باشند جون اب جد متساوی باشند جه ما جون توهم تطبیق اب بر جد
کنیم و قطعه بر قطعه واجب باشد که منطبق شود برو پس متساوی او باشد



والا فرض کنیم که باشد قطعه جحد افتد پس بر یک خط در یک جهت
دو قطعه متشابه که یکی اعظم باشد افتاده باشد و این محال است پس حکم ثابت باشد و هو المراد
می خواهیم که دایره قطعه جون اجب تمام کنیم اب را تنصیف کنیم بر د و از د عمود دج بیرون آریم تا ... و ب را
از اج زاویه جاه متساوی اجه بسازیم



مرکز دایره مطلوبه باشد جه ما جون ... و اه جه بیرون بریم تا ملتقی شوند بره پس هب
وصل کنیم متساوی ه ا باشد بسبب ... دب دا و هر دو قایمه ... و اشتراک ده و ... متساوی
ساوی ... بسبب تساوی زاویه
اجه جاه پس ه که از و خطوط اه جه هب متساوی بمحیط اجب رفته اند مرکز او باشد و هو المراد و من
می کویم این شکل را اختلاف وقوع است جه ... تا خارج افتد از قطعه

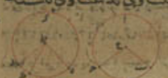


بسبب آنک قطعه اصغر از نصف دایره باشد جنانک در اصل آورده است
یا منطبق بر اج بسبب آنک قطعه نصف دایره باشد و برین تقدیر ... متحد باشد یا داخل قطعه بسبب
آنک قطعه اعظم باشد از نصف دایره و بیان این دو ظاهر است و



صورت ایشان برین وجه باشد زوایا متساوی جون ... و ...
در دوایر متساوی جون اب جد ده ... بر قسی متساوی افتند جون ب ج
... خواه این زوایا مرکزی باشد و خواه محیطی جه ما جون ... وصل کنیم متساوی باشد بسبب

متساوی اضلاع ح ب ح ج ط ه ط د و زاویه ح ط پس قطعه ب ا ج ه د متساوی باشند جه متشابه اند
و قایم بر دو خط متساوی پس قوس ب ج ه د باقی بسبب آنک دایرتان متساوی اند متساوی باشند



و هو المراد زوایا که بر قسی متساوی افتند از دوایر متساوی جون ب ج
ه د از اب ج ه د متساوی باشد خواه مرکزی باشد جون ح ط و خواه
محیطی جه اگر ح چند ط نباشد ط ک چند ح بسازیم پس قوس ه ک متساوی قوس ب ج باشد
اعنی قوس ه د الجزء مثل الکل هذا خلف پس حکم ثابت باشد و از ینجا حال محیطی پیدا شود جه
مرکزی ضعف محیطی باشد و انصاف اشیا متساوی متساوی و هو المراد قسی اوتار متساوی در



دوایر متساوی جون وتر ب ج ه د متساوی باشد خواه عظمیات
باشد جون ب ا ج ه ز د و خواه صغریات جون ب ج ه د جه او مرکز
ح ط ح ب ح ج ط ه ط د بیرون آریم پس زاویه ح ط از مثلث ح ب ج
متساوی باشد بسبب تساوی اضلاع نظایر پس قوسان
مذکورتان متساوی باشند و هو المراد اوتار قسی متساوی از دوایر متساوی جون ب ج ه د
وتر قوس ب ج ه د از دایره اب ج ده ز متساوی باشد جه مرکز ح ط بیرون آریم و باقی اضلاع مثلث
ح ب ج ط ه د پس زاویه ح ط بسبب تساوی قوسین متساوی باشد پس قاعدتان اعنی ب ج ه د
بسبب تساوی اضلاع محیطه بزاویه ح ط متساوی متساوی باشند و هو المراد و شکل ینجانست
که از پیش رفت می خواهیم که تنصیف قوسی کنیم جون اب ج ب ج را وصل کنیم و او را بر د تنصیف
و از د عمود دا بیرون آریم تا ... که منصف قوس کند جه ما جون اب اج وصل کنیم متساوی
باشند بسبب تساوی ب د د ج و زاویه ... القایمتین و اشتراک د ا پس قوس ایشان اعنی قوس
ب ا ا ج متساوی باشند و هو المراد هر زاویه که در قطعه باشد قایمه باشد اگر قطعه نصف دایره



باشد و حاده اگر اعظم باشد از نصف و منفرجه اگر اصغر باشد و هر زاویه قطعه
منفرجه باشد اگر قطعه اعظم از نصف باشد و حاده اگر اعظم باشد جه ما بر
قطعه ... که نصف دایره باشد و حاده اگر اعظم باشد از نصف و منفرجه ... بر مرکز ه نقطه
د کیف اتفق نشان کنیم و ... را وصل و کوییم زاویه ... که واقع است در و قایمه باشد جه ما



جون ... وصل کنیم ... که خارجه است از مثلث ... متساوی هر دو داخله ...
... باشد لکن ایشان متساوی اند ... بسبب تساوی ... پس ...
ضعف ... باشد و مثل این بیان ... ضعف ... باشد پس جمیع زاویه ...
... که معادل دو قایمه اند ... ضعف ... باشد پس ... قایمه باشد و بوجهی دیگر جون زاویه ...
از مثلث ... متساوی اند ... و همچنین ... از مثلث ... پس جمیع زاویه ... از مثلث ... متساوی
زاویه ... باشد پس ... بجهت آنک نصف زوایای مثلث است قایمه باشد ... و بوجهی دیگر
... تا ... بیرون بریم پس خارجه ... بسبب آنک متساوی هر دو داخله است ... که متساوی

اد ت اند چنانک بیان کردیم ه‌ا مساوی اد ت باشد و اد عمود دو زاویه د قایمه و دیگر قطعه اب ج د اعظم است از نصف و واقع در وی زاویه اب د است و او حاده است و همچنین هر زاویه که در وی افتد چه مساوی اب د باشد که و دیگر نشان کنیم بر قوس اد نقطه د کیف اتفق و اد د د وصل کنیم پس زاویه اد که تمام ت حاده است تا دو قایمه عا بسبب انک متقابلان اند از ذی اربعه اضلاع اد ت که واقع است در دایره منفرجه باشد و واقع است در قطعه اد د که اصغرست از نصف و دیگر زاویه خط اد و قوس د ج که زاویه قطعه است که اکبر از نصف منفرجه است بسبب انک اکبر از ادت قایمه و زاویه خط اد و قوس د د که زاویه قطعه است که اکبر از نصف نیست حاده است چه اصغرست از زاویه ا د ج قایمه و هو المراد و می‌گوییم حکم اول را عکس هست بسبب انک چون د قایمه باشد اگر برات که وتر اوست نصف دایره سازیم بنقطه د بگذرد و الا اخراج کنیم اد با محیط و میان او و میان ت وصل کنیم پس خارجه و داخله از مثلثی که حادث شود متساوی باشد بسبب انک هر دو قایمه اند اما خارجه بفرض و اما داخله بسبب انک در نصف دایره واقع باشد و این محال است و دیگر در مثلث حادث دو قایمه و این محالات و این عکس کثیر الاستعمال است لا سیما نزد اهل عمل و در این شکل مقدمه استعمال کرده است که در شکل اول از مقاله پنجم روشن شود هرچند او را از عداد اولیات می‌توان نهاد و او آن است که هر دو چیز که هر یکی ضعف دیگر چیز باشد مجموع اولین ضعف مجموع اخیرین باشد چون از نقطه تماس دایره و خط مماس او چون ت تماس اد ت تا د خطی بیرون رود چون ت د و دایره را بدو قطعه کند چون اد ت د ت آن دو زاویه که از دو جانب او حادث شوند مساوی آن دو زاویه باشند که در آن دو قطعه افتند بر تبادل اعنی د ت د چند ط باشد و د ت د چند د ا ت چه مرکز ح بیرون آریم ا و ح وصل کنیم و تا ا بیرون بریم و ا د وصل کنیم پس ا د ت قایمه باشد ل و ا ت د همچنین ح د و انک د ت د تمام د ت ا است تا قایمه و د ا ت که واقع است در قطعه د ا ت هم تمام اوست تا قایمه لی پس د ت د د ا ت متساویان باشند دیگر ط بر قطعه د ط ت نشان کنیم کیف اتفق و د ط ط ت را وصل کنیم زاویه ط بسبب انک تمام ا است تا دو قایمه کا و د ت د با ا شکل ا پس د ت د با ط چند دو قایمه باشد و د ت ه تا د بیز چند دو قایمه اند کا پس ط چند د ت ه باشد و هو المراد



می‌خواهیم که بر خطی محدود چون ا ت قطعه سازیم که قابل زاویه مفروضه باشد چون ج د ه بر ا از ا ت زاویه ت ا د بسازیم مساوی د کج و از عمود ا ج تا ا و بر ت از ا ت زاویه ا ت ج چند ت ا ج بسازیم کج و ا ح ت ح اخراج کنیم تا ملتقی شوند بر ح مثلا چه هر یکی از این دو زاویه کمترست از قایمه و بر مرکز ح بعد ح ا دایره ا ب کنیم پس قطعه ا ط ت مطلوب باشد چه د ا بسبب انک عمودست بر ا ح مماس

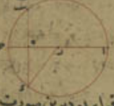




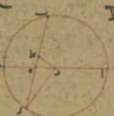
باشد ته و از نقطه تماس ا ت بیرون رفته است و دایره را ببرید و قطعه کرده یکی ا ط ت که قابل زاویه مساوی باشد لا اعنی ج د ه و هو المراد و می‌گوییم این شکل را اختلاف وقوع است چه زاویه اگر منفرجه باشد عمود ا ح میان ا د ا ت افتد چنانک در اصل است و اگر حاده باشد خارج از ایشان افتد و اگر قایمه باشد منطبق باشد بر ا ت بر این صورت و حکم همه ظاهرست می‌خواهیم که فصل کنیم از دایره چون ا ت ج قطعه که قابل زاویه مفروضه باشد چون د ه د بر محیط دایره نقطه چون ت نشان کنیم کیف اتفق و ط ح مماس بیرون آریم کو و بر ح از ح ط زاویه ج ح ت چند د ه د بسازیم کو پس خط ح ت فصل کند از دایره قطعه ت ا ح که قابل زاویه ت ح است لا اعنی د ه د و هو المراد



هر دو وتر که متقاطع شوند در دایره چون ا ح ت د بر ه در دایره ا ت سطحی که هر دو قسم یکی از آن دو وتر باو محیط شود مساوی سطحی باشد و این شکل را اختلاف وقوع است چه وتران یا هر دو قطر باشند یا یکی تنها قطر بود یا هیچ یک قطر نباشد و تقاطع در قسم دوم یا بر قوایم باشد یا نباشد و در سیم یا یکی منصف آن دیگر باشد یا نباشد و این هفت وضع است و حکم در اول ظاهرست چه سطوح انصاف اقطار بعضی در بعضی متساوی باشند و اما در دوم و او آن است که یکی قطر باشد و تقاطع بر قوایم



فرض کنیم که ا ح قطرست و د مرکز و د ت وصل کنیم پس بجهت انک سطح ا ه با ه ج با مربع د ه چند مربع د ح است ه ت اعنی د ت یا مربع د ه ه ت با جون مربع د ه مشترک بینداریم بماند سطح ا ه در ه ج مساوی مربع ه د اعنی سطح ت ه در ه د چه انشا متساوی اند و اما در سیم و او آن است که ا ح در وهم قطر باشد اما تقاطع بر غیر قوایم بود برین صورت از د عمود د ط بر ت د بیرون آریم س ا پس بجهت انک سطح ا ه در ه ج با مربع د ه اعنی مربع د ط ط ه ا مساوی مربع د ح است ه ت اعنی د ت با مربع د ط ط ه در ه ح با مربع ه ط مساوی د ط چون مربع د ط مشترک بینداریم بماند مربع ط د لکن ت ه در ه د با مربع ط ه مساوی مربع ط د است ه ت پس چون مربع ط ه مشترک بینداریم بماند سطح ا ه در ه ج مساوی سطح ت ه در ه د و اما در چهارم و او آن است که هیچ یک از ایشان قطر نباشد و یکی از ایشان



چون ا ح منصف آن دیگر باشد چون ت د برین صورت از د عمود د ح بر ا ح بیرون آریم س ا و عمود د ط بر ت د س ا و بضرورت منطبق شود بر د ه چه د ه عمودست بر ت د ح و د ح وصل کنیم پس بجهت انک سطح ا ه در ه ج با مربع ح ه مساوی مربع ج ح است ه ت چون مربع د ح مشترک کنیم سطح ا ه در ه ج با مربع ح ه ح د اعنی مربع د ه سا مساوی مربع ح ح د باشد اعنی مربع د ت با مربع د ه ه د سا و چون مربع د ه مشترک بینداریم بماند سطح ا ه در ه ج مساوی مربع ه د اعنی سطح ت ه در ه د چه د ه چند ت ه است بفرض و اما در پنجم و او آن است که هیچ یک از ایشان قطر نباشد و نه منصف آن دیگر چون خطوط را تمام عمود د ح د ط تا در یک جهت افتد از د ه تا در دو جهت برین شکل پس بجهت انک ا ه در ه ج با مربع ح ه مساوی



ح ح است
تا مربع ح ه
مربع د ح
مربع ط د

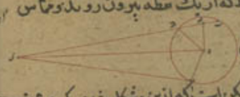
ه ب جون مربع ح ه مشترک کیریم سطح ا ه در ه ح تا مربع ح د اعنی مربع د ه م ا مساوی مربع ح ه و ح د باشد بل
م ا لکن سطح ب ه در ه د تا مربع ط د است ه ب پس جون
مشترک کیریم سطح ب ه در ه د تا مربع ط ه ط د اعنی مربع



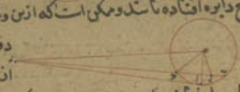
ده م ا مساوی مربع ط د ط د اعنی مربع د ه م ا تا مربع د ح باشد وجون مربع د ه مشترک بیندازیم بماند سطح
ا ه در ه ح مساوی سطح ب ه در ه د وهو المراد و حجاج این اختلافات را اورده است وثابت بر اخر
اقتصار کرده هر دو خط که خارج شوند از نقطه خارج از دایره جون د از ا ح بان دایره یکی قاطع
جون د ح ب ودیکر مماس جون د ا سطح جمیع قاطع در ان قدر که از و خارج دایره افتاده



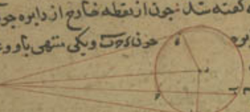
باشد مساوی مربع مماس باشد اعنی ب د در د ح مساوی
مربع د ا باشد واوضاع این شکل مختلف است جه قاطع یا مسامت مرکز باشد یا نباشد وجهت
تابیان مماس ومرکز افتد یا نه افتد واین سه وضع است اگر مسامت باشد میان مرکز ه و مماس ا ه
وصل کنیم وکوییم بجهت انک سطح ب د در د ح تا مربع ه ح مساوی مربع ه د است و ب اعنی مربع د ا ا ه
م ا تا مربع د ا ه ح پس مربع ه ح مشترک طرح کنیم بماند سطح ب د در د ح مساوی مربع د ا و اگر مسامت نباشد
ه ا ه ح وصل کنیم وازه عمود ه ر بر ب ح اخراج کنیم ب ا وکوییم بجهت انک سطح ب د در د ح تا مربع د ح مساوی
مربع د ا است و ب جون مربع د ه مشترک کیریم سطح ب د در د ح تا مربع د ح د ه اعنی دو مربع د ح مشترک بیندازیم
بماند سطح ب د در د ح مساوی مربع د ا مساوی مربع د ا وهو المراد وثابت ازین اشکال بر اخیر اقتصار
کرده است ومن می کویم ازین شکل روشن شد که هر دو خط که از یک نقطه بیرون روند و مماس
یک دایره شوند از دو جهت او ایشان متساوی باشند



جه مربع ایشان متساوی باشد جه هر یکی از ایشان مساوی
سطح قاطع باشد در انچ از و خارج دایره افتاده باشد وممکن است که ازین و شکل اخیر سک عکرف
صلو کنند وکویند جون از نقطه
دو خط بیرون روند که
ساکنت محاذی خویش باشند



از دو جانب محیط دایره
ودو خط دیگر مثل ایشان وغیر مسامت ایشان سطح احد الاولین در ان دیگر جون سطح احد الاخرین
باشد در دیگر وبرهان بران قیاس که کفته شد جون از نقطه خارج از دایره جون د از ا ب ح و د
خط بیرون رود بان دایره یکی قاطع دایره جون د ح ب ویکی منتهی باو وغیر قاطع جون د ا



وسطح جمیع قاطع در انچ از و خارج دایره
افتاده باشد
مساوی مربع منتهی باشد اعنی سطح د ح
در د ب جند
مربع د ا باشد منتهی مماس دایره باشد جه ار د ه مماس دایره نبودی بودیم ه و میان مرکز د و میان
ه د د ه وصل کنیم پس بجهت انک سطح ب د در د ح مساوی مربع د ا است بفرض ومساوی مربع د ه
خنانک رفت له د ا و د ه متساوی باشد و د ا د ه متساوی اند و د ه مشترک پس ه ب سب ساوی

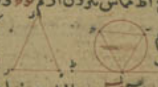
اضلاع نظایر در مثلث ا د ه و د ز و زاویه د ا جند د ه د متساوی باشد ح ا و د ه د قایمه است ب ح
پس او نیز قایمه باشد ح ا و د ا عمود بود ا و مماس دایره ه وهو المراد ومن می کویم این شکل در نسخه
حجاج نیست واو ازانهاست که ثابت زیادت کرده است جه شکل دهم مقالت جهارم را اندرین احتیاج
نیست واین اخر مقاله سیم است از کتاب اقلیدس والله اعلم

مقاله جهارم از اول از جمله جهار مرتبه در علم ریاضی است شانزده شکل است

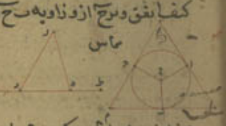
صدر جون شکلی بشکلی محیط شود بر وجهی که زوایا محاط مماس اضلاع محیط باشد ان شکل محاط بود
که او درونست ومحیط بمحاط بانک او برونست الاشکال می خواهیم که در دایره جون ا ب ح وتری
بیرون اریم که مساوی خطی مفروض باشد که اطول از قطر او نباشد جون د ه قطر ب ح بیرون اریم و
و د از و مثل د ه فصل کنیم ح ا و ب ح سعد ح د



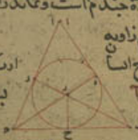
دایره ا د ح بکشیم و ح ا وصل کنیم
که از و وتر مطلوب باشد جه او مساوی
ح د باشد اعنی د ه وهو المراد می
خواهیم که در دایره جون ا ب ح مثلثی بسازیم
که زوایا او مساوی زوایا مثلثی
مفروض باشد جون د ه ز از ا ح ا ط مماس بیرون اریم ب ح و ب ا از و زاویه ب ح ا ب جند ه بسازیم ک ا
وط ا ح جند د و ب ح وصل کنیم



که مثلث ا ب ح مطلوب باشد جه زاویه
ا ح ب از و مساوی ب ا ح باشد لا ح ا اعنی ه و ا ب ح جند ح ا ط ا ح اعنی د
بماند زاویه ب ا ح مساوی زاویه د ل وهو المراد می خواهیم که بر دایره جون ا ب ح مثلثی بسازیم
که زوایا او مساوی زوایا مثلثی مفروض باشد جون د ه ز بیرون اریم ه د تا ط ک ومرکز ح ا ح و ح ب
کیف اتفق و ب ح ا از و زاویه ب ح ا جند ه ط بسازیم ک ا و ب ح ح جند د ک وا ب ا ح خطوط



مماس
دایره بیرون اریم ل و ح واخراج کنیم تا متلاقی شوند بر ل م ن که
مثلث ل م ن مطلوب باشد جه زوایا هر دوار بعه اضلاع
باشد مساوی جهار قایمه باشد جه منقسم شود بدو
مثلث وزوایا هر یکی معادل دو قایمه است ل ا پس جون از زوایا ذوار بعه اضلاع ا ک ب ح
زاویه ا ب که قایمه اند بر ح بیندازیم بماند ل ح معادل دو قایمه جون د ه ط د ه د ا لکن زاویه
ح جند د ه ط است پس د ه د جند ک باشد وبمثل این بیان کنیم که د ه جند م است وبماند زاویه
د جند م ل ا وهو المراد می خواهیم که در مثلثی جون ا ب ح دایره بسازیم زاویه



ب ح ا را بدو خط منصف کنیم ا ا واخراج کنیم تا بر ح بهم رسند جه خروج ا ب ا
مرکز از دو قایمه است واز د عمود د ه د ه د ح بر اضلاع بیرون اریم ب ا
ایشان متساوی باشد ل ا بجهت تساوی قایمه ه ح و زاویه ه ب د
واشتراک ب د در مثلث د ه ب د ح ب وهمچنین در مثلث د ح ه د ه ح پس جون د ا مرکز سازیم و بعد
یکی ازین اعمده دایره ه ح بکشیم مماس اضلاع شود بر نقطه ه ح سبب تساوی اعمده وهو المراد

ومن می‌گویم اول باید که بیان کنند که اعمده که از زوایا بر اضلاع مثلث اب ج برده‌اند داخل مثلث افتد
نه خارج و نه بر نقطه زوایا و الا برهان تمام نباشد و بیانش آنست که اگر زاویه آ حاده باشد
عمود د ک ممکن نباشد که بر ج آ افتد بعد از اخراج او از جهت آ چه این وقت لازم باشد که د ک
ب آ را مثلا بر ط قطع کند و حینئذ در مثلث ط ک آ



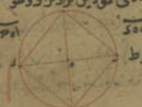
قایمه ک و منفرجه ط آ ک جمع شود هذا خلف و نه بر نقطه آ و الا لازم آید که
د آ ج قایمه اصغر باشد از ب آ ج حاده هذا خلف و اگر زاویه آ منفرجه باشد فرض که
عمود د ک اول خارج افتد و چون از د عمود ده دح بیرون بریم داخل مثلث ب د ط
ب د ج افتد چه زوایا قاعده ایشان حاده است و هر یکی از د ب ده مساوی
د ج باشد بسبب تساوی مثلث د ح ج د ح و مثلث ح د ب ه د ب و چون
ه ک وصل کنیم زاویه د ه ک مساوی
د ه ک منفرجه متساوی شوند هذا خلف و اگر عمود بر آ افتد د آ ه متساوی شوند بسبب آنک هر دو
مساوی دج باشد بسبب تساوی مثلث د ح ج د ح و مثلث ح د ب ه د ب و چون ه ک وصل کنیم
زاویه د ه ک منفرجه متساوی شوند هذا خلف و اگر عمود بر آ افتد با ه متساوی شوند بسبب آنک
هر دو مساوی دج بسبب تساوی مثلثات ک آ و ده قایمه‌ است پس د آ ه قایمه باشد پس دو قایمه
در مثلثی باشد هذا خلف و اگر زاویه آ قایمه باشد و عمود خارج افتد در مثلث ط آ ک دو
قایمه جمع شود و اگر بر آ افتد د آ ج و ده ک کل متساوی باشد بسبب آنک هر دو قایمه‌اند هذا خلف
و هم برین قیاس در باقی زوایا بیان کنیم پس اعمده بر اضلاع در داخل افتد میان زوایا و هو المطلوب
می‌خواهیم که بر مثلثی چون اب ج دایره بسازیم ضلع اب اج بر ک ه تنصیف کنیم و از ایشان عمود
د ک د ه بیرون آریم تا د و بجهت



آنک خروج ایشان از خطی متوسم بیان ک ه بر ک تر
از دو قایمه است متلاقی شوند
صد آ برد مثلا و د آ د ب د ج وصل کنیم و ایشان متساوی
باشند د آ بسبب تساوی ب ک
د آ و هر دو قایمه ک و اشتراک ک د و همچنین در مثلث
ا ه د ج د ه پس چون د را مرکز بسازیم و بعد یکی از ین خطوط سه‌گانه دایره اب ج بکشیم مماس نقط زوایا
مثلث شود و هو المراد ومن می‌گویم این شکل را اختلاف وقوع است چه تلاقی عمودین بر د یا خارج مثلث باشد



چنانک در اصل آورده‌اند و این وقتی باشد که زاویه ب آ ج
منفرجه باشد یا داخل مثلث اگر حاده باشد یا بر ضلع ب ج
اگر قایمه باشد و بیان آنست که چون منفرجه باشد قطعه
ب آ ج کمتر از نصف باشد ک ج و بضرورت مرکز خارج از و افتد و اگر حاده باشد قطعه بزرگتر از نصف
باشد ک ج و مرکز داخل او و اگر قایمه باشد قطعه نصف باشد ک ج و مرکز اعنی تلاقی عمودین بر وتر او و هو المطلوب
می‌خواهیم که در دایره چون اب ج مربعی بسازیم مرکز ه بیرون آریم آ ج و قطر ب ه د

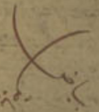


متقاطع بر قوایم با آ و اب ب ج ج د د آ وصل کنیم که مربع حاصل شود چه این خطوط

که اضلاع مثلث اند متساوی اند ک آ بسبب تساوی زوایا با قوایم ه و اضلاع
محیط با ایشان و زوایا مربع قوایم اند چه هر یکی مساوی دو نصف قایمه اند



د ا آ و هو المراد می‌خواهیم که بر دایره چون اب ج د مربعی بسازیم مرکز ه و
ادیم آ ه و قطر آ ج ب د را متقاطع بر قوایم با آ و از اطراف ایشان خطوط مماس دایره
بیرون آریم با آ با به ج یا ج ه تنها و اخراج کنیم تا متلاقی شوند بر ط ک ح که مربع
تمام شود چه سطح ده مربع است چه متوازی الاضلاع است ک آ بسبب آنک زوایا



ا ه ب قوایم اند و قایم الزوایا چه زاویه د قایمه باشد ک ط آ و متساوی
الاضلاع لدا بسبب تساوی ه آ ه ب و همچنین سطوح ثلثه باقیه پس جمیع سطح



د ک مربع باشد و هو المراد می‌خواهیم که در مربعی چون اب ج د دایره بسازیم اب
ا د بر ه تنصیف کنیم ل آ و از ایشان عمود ه ح ه ط متقاطع بر ک بیرون آریم با آ پس
مربع منقسم شود بچهار سطح متوازی متساوی الاضلاع بجهت تساوی انصاف و اضلاع متقابل ایشان
لدا پس خطوط ک ه ک ح ک ط ک د چهارگانه متساوی الاضلاع باشد و چون بر ک بعد یکی دایره ده
بکشیم مماس اضلاع مربع شود و هو المراد می‌خواهیم که بر مربعی چون اب ج د دایره بسازیم



قطر آ ج ب د متقاطع بر ه بیرون آریم و بجهت آنک زوایا بهشت
اند متساوی اند چه هر یکی نصف قایمه اند لدا پس اضلاع
کانه که بر دا ب ج ه
ه آ ه ب ه ج ه د چهار
کانه متساوی باشد دا و چون بر ه بعد یکی ازین خطوط دایره اب ج د بکشیم مماس زوایا مربع شود
و هو المراد می‌خواهیم که مثلثی متساوی الساقین بسازیم بر وجهی که هر یکی از دو زاویه قاعده او
چند زاویه راس او باشد فرض کنیم که اب خطی محدود است و او را قسمت کنیم بر ج بوجهی که سطح
اب در ب ج چند مربع اج باشد با آ و بر آ بعد اب دایره ب ه د بکشیم و وتر ب د مثل اج اخراج کنیم
آ د آ د وصل کنیم که مثلث اب د مطلوب باشد چه د ج وصل کنیم و بر مثلث اج د دایره اج د بسازیم



پس بجهت آنک ب آ ب د دو خط اند که اب
منتهی و سطح اب در ب ج چند مربع اج است
باشد لدا و بجهت آنک از نقطه مماس د ج
زاویه ج آ د چند زاویه ب د ج باشد لدا و
دایره اج د رفته اند یکی قاطع و د
اعنی ب د ب د مماس دایره اج د
بیرون رفته است قاطع دایره پس
چون زاویه ج د آ مشترک کنیم را و
ب د آ اعنی زاویه ب مثل زاویه ج د آ باشد اعنی زاویه ب ج د خارجه لدا پس ب د اعنی اج مساوی
ج د باشد دا تا برین وجه گوییم که زاویه آ از مثلث اب د مساوی زاویه ج د آ است از مثلث د
آ ج و زاویه ب مشترک تا ماند زاویه آ ب د اعنی زاویه ب مساوی زاویه د ج ب لدا پس ب د
اعنی اج مساوی ج د باشد دا و با جمله زاویه آ مساوی زاویه ج د آ باشد و مساوی زاویه ج د
بود پس اب د ضعف آ باشد و همچنین ب که مساوی د است و هو المراد ومن می‌گویم این مثلث
را مثلث مخمس شناسند می‌خواهیم که در دایره چون مخمس بسازیم و با مخمس و مسدس و امثال

ایشان متساوی الاضلاع والزوایا می خواهیم مثلث مخمسی بسازیم چون ه د ب ح و در دایره ا ب ح مثلث ا ب ح بسازیم بر وجهی که هر دو زاویه او مساوی باشد و زاویه ا ب ح و ا ح ب را بخط ب ح ح ط تنصیف کنیم و ا ح ح د ا ط ط ب وصل کنیم که سطح ا ط ب د ح مخمس باشد چه زوایا ا ح ب و ا ب ح و ا ح ط و ط ح ب ح کانه متساوی



اند بجهت انک مثلث ا ب ح مثلث مخمس بود و زاویه ح ب از و تنصیف کرده شد پس قسی این زوایا متساوی باشند که ح پس او تار این قسی که اضلاع مخمس اند متساوی باشند و هر یکی از زوایا بر سطح قوس نهاده است از قسی نج کانه متساوی پس متساوی باشند و هو المراد می خواهیم که بر دایره چون ا ب ح د ه مخمسی بسازیم در و مخمس ا ب ح د ه بسازیم و از نقطه زوایا نج کانه خطوط خمسه مماس دایره بیرون اریم و اخراج کنیم تا متلاقی شوند بر نقط د ح ط ک که مخمس حاصل شود حه بیان مرکزم و نقط ده کانه اعنی زوایا هر دو مخمس متصل کنیم پس بجهت انک د ح د ی از د رفته اند و مماس دایره متساوی باشند و م ح م ی متساوی اند و م د مشترک پس زوایا



ح م د م ی و نظایر متساوی باشند و هر یکی از زاویه د م ح د م ی نصف زاویه ح م ی است که مساوی قوس ح ی است سبب تساوی قوس ح ی ی ه و همچنین بیان کنیم که در مثلث د م ح م ح زوایا نظایر متساوی اند و زاویه م ح نصف د م ه پس د م ح چند د م ی باشد و د م مشترک و دو قایمه پس مثلث م ی د م د ح متساوی الاضلاع والزوایا باشند هر یکی نظیر خود را و همچنین بیان کنیم که مثلثات ده کانه متساوی الاضلاع والزوایا النظایر اند پس قواعد ده کانه متساوی باشند و هر دو از ان ضلعی است از اضلاع مخمس پس اضلاع مخمس متساوی باشند و همچنین زوایا او چه هر یکی از ان مؤلف از دو زاویه از زوایا ده کانه متساوی و هو المراد می خواهیم که در مخمسی چون ا ب ح د ه دایره بسازیم زاویه ح د ه بدو خط که ملتقی شوند بر ط مثلا تنصیف کنیم و از ط اعمده ط ح ط ک ط ل ط م بر اضلاع بیرون اریم و متساوی باشند چه ما چون ط ب ط ا وصل کنیم در مثلث ط ح د ط د ک ضلع ط د مشترک و زاویه ح چند ک و زاویه ط باشند پس زاویه ط د ح ط د ک متساوی باشند و هر یکی نصف زاویه مخمس و همانند زاویه ط ب ا نصف دیگر و ضلع ب د چند ضلع ب د و همچنین قیاس وجه بیان کنیم که مقابل زوایا انصاف زوایا مخمس اند و خطوط منصف زوایا متساوی و از ینجا ظاهر شود که مثلثات نج کانه که قواعد ایشان اضلاع مخمس اند متساوی الاضلاع والزوایا النظایر اند و از تساوی هر دو زاویه و هر دو قایمه م ح و اشتراک ط د تساوی عمود ط ح ط م ظاهر گردد و همچنین تساوی جمیع



پس چون بر ط بعد یکی از اعمده دایره ح ل ک م بکشیم مماس اضلاع مخمس شود و هو المراد و شکی که بر واجب است که بیان کنند که ان دو خط که منصف زاویه ح د ه اند در داخل مخمس ملتقی شوند

والا برهان تمام نشود و بیان ش انست که چون ح د اخراج کنند فتاید که از ضلع ب ا بیرون شود چون ح ح والا ح ح وصل کنیم و لازم اید بسبب انک ب ح ح ح و زاویه ح چند ح ح و زاویه ح ح است که زاویه ب مساوی زاویه ح ح ح باشد ک و مساوی ح ح بود پس جزو مثل کل باشد هذا خلف و نه بر ا چون ح ا والا ا ی وصل کنیم و بیان کنیم علی ما کذلک که زاویه ب چند زاویه ح ی ا باشد و نه بر ضلع ی ه و نه بر ضلع حنانک رفت پس بضرورت از ضلع ا ه بیرون رود و همچنین خط ی د از ضلع ب ا بیرون رود پس بضرورت تقاطع ایشان





در اندرون مخمس باشد می خواهیم که بر مخمسی چون ا ب ح د ه دایره بسازیم زاویه ح د و ی بدو خط که ملتقی شوند بر ط مثلا تنصیف کنیم و از د ب د ا د ه اخراج کنیم پس بسبب انک ح ی د و زاویه ح مساوی ح ح ی ی و زاویه ح است چند ی باشد ی ا و هم برین وجه بیان کنیم که خطوط خمسه متساوی اند پس چون بر ط بعد یکی از ین خطوط دایره بکشیم مماس نقط زوایا گردد و هو المراد می خواهیم که در دایره چون ا ب ح مسدسی بسازیم مرکز ه بیرون اریم ا ح و قطر ح ی و بر ح ببعد ا ه دایره ا ب ی بکشیم و ا ه ب ه وصل کنیم و اخراج کنیم تا ح ط و او تا ر ا ح



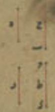
ح ب ب ح ح ی ی ط ط ا ا ه و ب ه ه ح متساوی اند پس هر یکی از زوایا ه ط که مقابله ب ه ح بسوندیم که مسدس تمام شود چه مثلث متساوی الاضلاع اند چه انصاف اقطار دو دایره مساوی ایشان دو ثلث قایمه باشند ما ط ا پس زاویه است دو ثلث قایمه باشد و ما تا زاویه ا ه ط دو ثلث قایمه بجهت انک تمام مجموع ط ه ی ا ه ح است تا دو قایمه و ایشان قایمه و ثلثی اند پس ا ه ط دو ثلث قایمه باشد اند ط ا و با بجهت انک تمام ا ه ب است تا دو قایمه ط ا یا انک ا ه ب قایمه و ثلثی است پس زوایا که محیط اند به متساوی باشند ب ا و همچنین قسی ایشان که ح و همچنین او تار ایشان ی ح پس اضلاع متساوی باشند و همچنین زوایا بجهت انک هر یکی قایمه و ثلثی اند با بجهت انک هر یکی بر چهار قوس اند از قسی شش کانه متساوی ک ح و هو المراد و درین شکل روشن شد که نصف قطر دایره مساوی ضلع مسدس ان دایره است و ممکن است که دایره مسدسی بسازیم یا در مسدسی دایره بسازیم چنانک در مخمس رفت می خواهیم که در دایره چون ا ب ح شکلی سازیم که او را پانزده ضلع متساوی باشد و زوایا هم متساوی باشد بیرون اریم و تر ا ب مساوی ضلع مخمسی که در ان دایره افتد با و وتر ا ح مساوی ضلع مثلث او



پس چون توهم کنیم قسمت محیط بر پانزده قسم متساوی از ان اقسام در قوس ا ب سه افتد و در قوس ا ح پنج پس واقع در قوس ب ح دو باشد و چون او را تنصیف کنیم بر ی ط ح هر یکی از ب ی ی ح یکی از اقسام پانزده کانه باشد پس وتر ایشان بیرون اریم و همچنین امثال ایشان در دایره مرتبا الی تا با زسید ارسد که شکل تمام شده باشد و بمثل این که ممکن باشد که مثل این شکل بر دایره بکنیم یا در مثل این شکل دایره و هو المراد و این اخر شکل چهارم

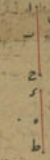
از جمله

از کتاب اقلیدس مقالهٔ پنجم از فن اول چهارم که در علم ریاضی است و بیست و پنج شکل است صدر هرگاه که اصغر دو مقدار اعظم باشد انرا بعد کند او جزو او باشد و اعظم را اضعاف او و نسبت حکونگی یکی از دو مقدار متجانس است باضافت بان دیگر و در فسخه ثابت نسبت اضافه است در قدر میان دو قدر متجانس تناسب تشابه نسب است مقادیری که بعضی با بعضی نسبتی باشد ان است که ممکن باشد که بر بعضی زیادت شود بتضعیف مقادیری که بر یک نسبت باشد اول با دوم چون سیم با چهارم ان است که چون فراگیرند هر اضعافی ممکن از انها که نهایت ندارد اول و ثالث را متساوی المرات و ثانی و رابع را متساوی المرات اضعاف اول و سیم با هم ابدا یا زاید باشند بر اضعاف دوم و چهارم یا ناقص از ایشان یا مساوی ایشان بشرط انک برولا گیرند یعنی اضعاف اول با اضعاف دوم گیرند و اضعاف سیم با اضعاف چهارم و این چهار مقادیر را متناسبه خوانند پس اگر مثلا اضعاف اول زاید باشد بر اضعاف ثانی و اضعاف ثالث زاید نباشد بر اضعاف رابع و اگر بکار باشد بشرط انک مرات در اول و ثالث متساوی باشد و در ثانی و رابع همچنین نسبت اول بثانی اعظم باشد از نسبت ثالث برابع کمترین چیزی که تناسب در ان واقع شود سه حد باشد و ان بان باشد که یک حد مکرر گردد و هرگاه که سه مقدار متناسب باشند مرو لا نسبت اول با اخر چون نسبت اول باشد با ثانی مثناة بالتکریر و در اربعه مثلثه بالتکریر باشد و هم برین قیاس مقادیر متسقه در نسبت و نظیره ان است که قیاس کرده باشد مقدمات را با مقدمات و توالی را با توالی عکس نسبت و خلاف ان است که تالی را مقدم کند و مقدم را تالی در نسبت ابدال نسبت نسبت مقدم است بمقدم و تالی بتالی ترکیب نسبت نسبت مجموع مقدم و تالی باشد بتالی تفصیل نسبت نسبت فضل مقدم بر تالی است بتالی قلب نسبت نسبت مقدم است بفضل او بر تالی نسبت مساواه ان که نسبت دو صنف از مقادیر متساوی العدد باشد واقع شود هر دو از صنفی بر نسبت نظیر ایشان از صنف دیگر پس نسبت دیگر اطراف را فرا گیرند دون الاوساط و منتظمه ازان است که بر ترتیب باشد مثلا مقدمی بتالی چون مقدمی باشد بتالی و تالی اول بدیگری چون تالی اخیر باشد بنظیر ان دیگر و مضطربه انست که بر ترتیب نباشد مثلا مقدمی بتالی چون مقدمی باشد بتالی و تالی اول بدیگری چون دیگری باشد بمقدم اخیر الاشکال چون مقادیری باشد که در اول از ایشان اضعاف



ثانی چندان باشد که در ثالث از اضعاف رابع چنانک در اب از ه چندان است که در جز از د در جمیع اول و ثالث از اضعاف جمیع ثانی و رابع یعنی در اب جز از ه د چندان باشد که در یکی از ایشان از اضعاف قرین او چون در اب از ه مثلا چه اب را بمقدار ه قسمت کنیم و جز را بمقدار د پس عدد اجزای اب که ان ناهم از اضعاف ه با هم چون عدد انست که در یکی از ایشان است از اضعاف قرین او بانفراد و هو المراد چون در اول از اضعاف ثانی چندان باشد که در ثالث از اضعاف رابع و در خامس از اضعاف ثانی چندانک در سادس از اضعاف رابع در مجموع اول و خامس از اضعاف ثانی چندان باشد که در ثالث و سادس

از اضعاف رابع مثلا در اب از ج چندان است که در ده از ز و در بح از ج چندانک در ه ط از ز پس در اح از ج چندان باشد



که در ده ط از ز چه عدد اجزاء در اب مساوی اضعاف ز و عدد اجزاء در بح است مساوی عدد انچه در ه ط است و چون بر متساوی متساوی زیادت کنند متساوی باشد پس عدد انچه در اح است مساوی عدد ان است که در ده ط است و هو المراد چون در اول از اضعاف ثانی چندان باشد که در ثالث از اضعاف رابع مثلا در اب از ج چندانک در ده از ز و اول و ثالث را اضعاف متساوی العدد فرا گیرند چون ه د



ح ط در اضعاف اول از اضعاف ثانی چندان باشد که در اضعاف ثالث از اضعاف رابع یعنی در ه د از ج چندانک در ح ط از ز چه ما چون ه د را بر کز با قسمت کنیم ح ط را بر لز د ره ک اعنی آر از اضعاف ج چندان باشد که در ح ل اعنی ح از اضعاف ز و در ک د اعنی آر از اضعاف ج چندانک در ل ط اعنی ح از اضعاف ز پس در جمیع ه د از اضعاف ج چندان باشد که در جمیع ح ط از اضعاف ز و هو المراد چون نسبت اول بثانی چون نسبت ثالث باشد برابع مثلا نسبت ا به ب چون نسبت ج به د و اول

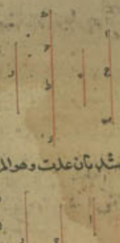


و ثالث را اضعاف متساوی فرا گیرند چون ه ز و ثانی و رابع را اضعافی دیگر متساوی فرا گیرند چون ح ط نسبت اضعاف اول باضعاف ثانی اعنی ه ح چون نسبت اضعاف ثالث باشد باضعاف رابع اعنی ز ط چه اگر اضعاف متساوی فرا گیرند ه ز را هر کدام اضعاف باشد مثلا چون ک ل و ح ط را چون م ن ک ل هم اضعاف اج باشد و م ن از ان ب د و ک ل م ن بحکم مصادره یا زاید باشد بر م ن یا ناقص یا مساوی پس هر اضعافی متساوی که ه ز و ح ط را فرا گیرند اولان با هم یا زاید باشد بر اخیرین یا ناقص یا مساوی پس بحکم عکس مصادره نسبت ه ح چون نسبت ز ط باشد و هو المراد چون دو مقدار باشد یکی از ایشان اضعاف دیگر و از ایشان دو مقدار نقصان کنند یکی از ایشان نیز اضعاف ان دیگر بهمان علت نظیر بر نظیر چون اب اضعاف

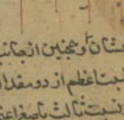


جز که نقصان کرده اند از اب اضعاف جز بهمان علت در باقی از اضعاف باقی اعنی در ه ب از ز د بهمان علت باشد چه ز د را اضعاف فرا گیریم بهمان علت چون اط پس جمیع ط ه اضعاف جمیع جز باشد بان علت آو جمیع اب اضعاف او بود همچنین پس ه ط اب متساوی باشند و آه مشترک است و بعد از اسقاط او ماند اط که اضعاف ز د است بان علت مساوی ه ب پس ه ب اضعاف ز د باشد همچنان و هو المراد چون دو مقدار اضعاف جمیع متساوی دو مقدار دیگر باشد چون اب ج د ه ز را و از ایشان اضعافی متساوی از ان دو دیگر نقصان کنند چون اح ج ط اضعاف متساوی ه ز انچه باقی ماند از ایشان یا مثل ان دو دیگر باشد یا اضعاف متساوی ایشان چه فرا گیریم ح ک را مثل ه با اضعاف او چنانک ح ب ات

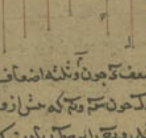
باه ببین در اح اول از ه ثانی چندان باشد که در ط ثالث از د رابع و در
ح خامس از ه ثانی چندانک در ح سادس از د رابع پس در جمیع ا از
ه چندان باشد که در جمیع ط از د و در ح از و مثل این بود در ک
د مساوی باشد و ح مشترک بماند ح مساوی ط ک پس اگر ح
مساوی د باشد ط ک مساوی او باشد و اگر اضعاف باشد و نیز اضعاف



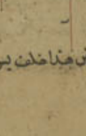
باشد بان علت و هو المراد نسبت مقادیر متساوی چون ا ب بمقدار واحد چون ح متساوی باشد
سی نسبت ا بح چون ب باشد بح و نسبت او با ایشان هم متساوی باشد یعنی
نسبت ح با ح چون ح باشد ب چه ما چون فراگیریم ا ب را اضعافی متساوی
که ممکن باشد چون ده و ح را هر اضعافی که ممکن باشد چون ز زیادت ده بر
ز و نقصان ایشان از و مساوات ایشان او را با هم باشد بسبب مساوات



ایشان و همچنین از جانب دیگر پس نسبت مذکوره میان ایشان یکی باشد بعکس مصادره و هو المراد
نسبت اعظم از دو مقدار چون ا ب با ثالثی چون ح اعظم باشد از نسبت اصغر ایشان چون ح با ثالث
و نسبت ثالث با اصغر اعنی ح با ح اعظم باشد از نسبت او با اعظم اعنی ح با ب چه ما ب مثل ح از ا ب
فصل کنیم ح ا و یکی از دو قدر ا ه ب که اعظم نباشد از آن دیگر ممکن باشد که تضعیف کنند تا زیاد
شود بر ح چه نسبت میان ایشان واقع است
چه ایشان متجانس اند پس فرض کنیم که ا ه اعظم
کنیم او را تا ح که اضعاف اوست اعظم از ح شود
فراگیریم او را هر اضعافی که اتفاق افتد چون د ح
بهمان عدد چون ح ط و ه ب را همچنین چون ی ک

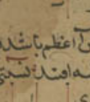


چنانک در صدد گفتیم
ازو نسبت ه ب و تضعیف
و اگر ا ه اعظم از ه ب باشد
و ه ب را اضعاف فراگیریم
پس ح ط ی ک متساوی
باشد و هر یکی از ایشان اعظم از ح و فراگیریم ضعف ح چون ل و ثلثه اضعاف او چون م و همچنین بر توالی
تا برسد باول اضعافی از و که زیادت شود بر ی ک چون ن و ن که حش از و ن اعظم از ی ک نیست
اعنی ح ط و چون ی بر ی زیادت کند ن باشد و ح را بر ح ط زیادت کنند ن ک باشد و ح اعظم
است از ی پس جمیع ن ک اعظم از ن باشد و ن ک اضعاف ا ب است چنانک ی ک از آن ه ب پس ا ب و ح را
اضعاف متساویه یافتند و ح را اضعاف ما و اضعاف ا ب بر اضعاف ح زاید شد و اضعاف ح بر و
زاید نشد پس بحکم مصادره نسبت ا ب بح اعظم باشد از نسبت ح با و دیگر ح را اضعافی یافتند که
زیادت شد بر اضعاف ح و زیادت نشد بر اضعاف ا ب
ح بح اعظم باشد از نسبت او با ب و هو المراد اقداری که
با مقداری چون نسبت ا ب بح متساوی باشد و همچنین
مقدار با ایشان متساوی باشد چون نسبت ح با ب



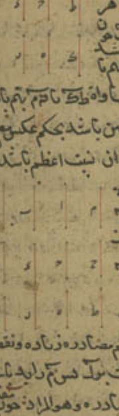
پس بحکم مصادره نسبت
متساوی النسب باشد
اقداری که نسبت یک
چه اگر ا ب مختلف باشد
نسبتان مختلف شوند ح لکن ایشان متساوی اند بفرض هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد

هر دو مقدار چون ا ب که نسبت یکی با ثالثی چون ا ح اعظم باشد از نسبت آن دیگر با او چون نسبت
ب ح ا و اعظم باشد از آن دیگر و ثالث نسبت ثالث یعنی ح با ا و اعظم باشد
چون ب او اصغر ایشان باشد چه اگر ا مساوی ب باشد نسبت ایشان
بح اصغر از نسبت ب باشد بح و چنین نیست پس ا اعظم باشد از ب
و دیگر اگر ا مساوی ب باشد نسبت ح با ایشان یکی باشد و اگر اصغر از
ب باشد نسبت ح با او اعظم از نسبت ح با ب باشد ح و چنین نیست پس ا اعظم باشد و هو المراد



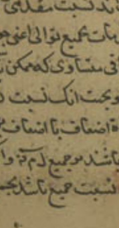
یکی باشد که ح او را و نسبت او را ح

ثم می گوییم احکامی که مذکور است از شکل هفتم تا ما رسیم در مقادیر متجانسه افتد نسبتی که متساوی ی
یک نسبت باشد چون نسبت ا ب ه د که مساوی نسبت ح د اند متساوی
باشد اعنی نسبت ا ب بح چون نسبت ه باشد بر ح ما اقدار ا ه ح را هر
اضعافی متساوی که ممکن باشد فراگیریم چون ح ط ک و اقدار ب د را هر
اضعافی متساوی که ممکن باشد چون ل م ن پس بحکم آنک نسبت ا ب چون
نسبت ح د است بحکم مصادره زیاده و نقصان و مساوات ح ط با ل م بهم باشد
و بحکم آنک نسبت ح د چون نسبت ه د است زیاده و نقصان و مساوات ط ک با م ن بهم باشد
مصادره پس زیاده و نقصان و مساوات ح ک و ل ن بهم باشد و چون چنین باشد بحکم عکس مصادره

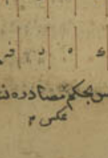


ثم بحکم

نسبت ا ب چون ه د باشد و هو المراد نسبتی که مساوی نسبتی باشد که آن نسبت اعظم باشد از نسبتی
ثالثه آن نسبت اعظم از ثالثه باشد مثلا ا ب چون ح د است و ح د که
اعظم است از ه ر پس نسبت ا ب اعظم باشد از نسبت ه ر چه ح ه
د را اضعافی متساوی فراگیریم چنانک اضعاف ح زاید شود بر اضعاف
د و اضعاف ه زاید نشود بر اضعاف ر و فرض کنیم ح ط از آن ح ه و ک ل
از آن د ر و فراگیریم از ا اضعاف م بعد ح ط ح ه را و ب را اضعاف
ن بعد ک ل د ر را پس بحکم آنک نسبت ا ب چون نسبت ح د است بحکم مصادره زیاده و نقصان



و مساوات م ح ن ک بهم باشد و لکن ح زاید است بر ک و ط زاید نیست بر ل پس م زاید باشد
بر ن و ط زاید نباشد بر ل پس نسبت ا ب اعظم باشد از نسبت ه ر بعکس مصادره و هو المراد چون مقادیری
متناسب باشند چون ا ب ح د ه ز
با تالی و چون ا ب چنان باشد که
نسبت ا د ه ب ی د چه ا ح ه را
بگیریم چون ح ط ک و ب د ر را
بگیریم بحکم مصادره زیادت و
باشد پس اگر ح زاید باشد بر ل



که هر یک نسبت اند نسبت مقدمی واحد
نسبت جمیع مقدمات بجمیع توالی اعنی چون
اضعاف اضعافی متساوی که ممکن باشد
نیز چون ل م ن و بحث آنک نسبت در جمله
نقصان و مساوات اضعاف با اضعاف بهم
جمیع ح ط ک زاید باشد بر جمیع ل م ن و اگر
ناقص ناقص و اگر مساوی مساوی پس بحکم مصادره نسبت ا ب چون نسبت جمیع باشد بجمیع
عکس ۴

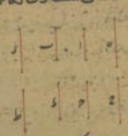
وهو المراد: چون چهار مقدار متناسب باشند چون ا ب ج د اگر اول اعظم باشد از ثالث چون ا
از ج ثانی اعظم باشد از رابع چون ب از د و اگر اصغر اصغر
چه نسبت ا اعظم ب اعظم باشد از نسبت ج ب ح و نسبت
بفرض پس نسبت ج به د اعظم باشد از نسبت ج ب پس ب
و صغر با مثل آن بیان کنیم و هو المراد: و من می گویم این حکم



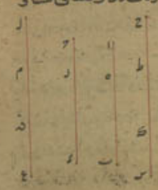
و اگر مساوی مساوی ج به د چون نسبت ا ب اعظم باشد از د ... مخصوص است بمقادیر متجانسه
چه اگر اول از جنس غیر ثانی باشد مقایسه میان ایشان بعظم و صغر و تساوی ممکن نباشد با وجود
تناسب میان ایشان بر وجه مذکور احراتی که اضعاف ایشان متساوی باشند نسبت بعضی بعضی
چون نسبت اضعاف باشد با مضاعف: مثلا ا ب اضعاف ج است چنانکه د ه از ان ز پس نسبت ج ز
چون نسبت ا ب به د ه باشد چه تقسیم کنیم ا ب را بر ح ط ط ک و د ه را بر ل م م ن پس نسبت ح
چون نسبت ا ح به د ل باشد چه ایشان مساوی انها اند و چون نسبت ح ط به ل م و نسبت
ط ک به م ه و نسبت واحد بواحد چون نسبت جمیع است بجمیع پس نسبت ج به ز چون نسبت
ا ب باشد به د ه و هو المراد



چون چهار مقدار متناسب باشند مثلا نسبت ا به ب چون
نسبت ج به د و ابدال کنند هم متناسب باشند یعنی نسبت ا به ج چون نسبت ب باشد به د چه ا ب را
اضعافی متساوی که ممکن باشد بگیریم چون ه د و ح ی را همچنین چون ح ک پس نسبت ا ب چون نسبت
ه باشد به ر و ج به د چون ح ط به ... پس ... چون ح ... باشد به ط ... پس اگر ه اعظم
باشد از ح و اعظم باشد از ط ... و همچنین اگر اصغر باشد یا مساوی ... پس ب
د که اضعاف ا ب اند و ح ک که اضعاف ج د اند یا زاید هم یا ناقص یا مساوی
پس بحکم عکس مصادره نسبت ا به ح چون نسبت ب باشد به د و هو المراد: و من می



گویم باید که مقادیر اربعه را متجانسه تقیید کنند چه تناسب گاه باشد که در دو جنس افتد چنانک
مثلا نسبت خط بخط چون نسبت سطح باشد بسطح و در اینجا ابدال ممکن نباشد: چون چهار مقدار مرکب
متناسب باشند چنانک ا ب ب ه چون ج د به د ر و تفصیل کنند هم متناسب باشند یعنی ا ه به ب ه چنان
باشد که ج ر به ر د چه فرا گیریم ا ه و ب ه و ج ر و ر د را اضعافی متساوی که ممکن باشد چون ح ط ط ک ک ل
ل م م ن و چون ح ط اضعاف ا ه است چنانک ط ک از ان ... پس جمیع ح ک همچنان اضعاف ا ب باشد
و همچنین ل ن از ان ج ر ... پس ح ک ل ن اضعاف متساوی ا ب ج د باشند و ... را اضعافی متساوی
که ممکن باشد فرا گیریم چون ک س ن ع پس اضعاف ط ک اول ... ثانی را
چون اضعاف م ن ثالث است د ر رابع را و اضعاف ک س خامس ...
ثانی را چون اضعاف ن ع سادس است ... رابع را پس جمیع ط س اضعاف
... باشد چنانک م ع از ان ... پس ح ک ل م اضعاف متساوی ...
ج د باشند و ط س م ع اضعاف متساوی ... و نسبت ا ب ... چون ...
است ... بفرض بحکم مصادره ح ک ل م یا هم زاید باشد بر ط س م ع پس ح



یا ناقص یا مساوی و چون ط س م ع مشترک بیفکندیم ح ط ل م با هم یا زاید باشند بر ک س ن ع یا ناقص
یا مساوی و ح ط ل م اضعاف متساوی ا ه ج ر اند و ک س ن ع اضعاف متساوی ه ب ر د پس بحکم عکس
مصادره نسبت ا ه به ه ب چون نسبت ج ر به ر د باشد ... پس بحکم مصادره نسبت
ج د باشد به ... و هو المراد: چون مقادیری مفصل متناسب باشند مثلا ا ب به ب ج چون د ه به ...
و ترکیب کنند هم متساوی باشند یعنی نسبت ا ج به ب ج چون نسبت د ز به ه ز باشد بترکیب والا چون
نسبت د ز به ح ز باشد و فرض کنیم که د ح اولا اصغر باشد از د ز پس چون تفصیل کنیم
نسبت ا ب به ب ج اعنی نسبت د ه به ه ز چون نسبت د ح باشد به ح ز ... اصغر است
از د ح پس ه ز اصغر باشد از ح ز ... هذا خلف و همچنین بیان کنیم اگر د ح اعظم باشد
از د ه پس حکم ثابت باشد و هو المراد و من می گویم که حکم قلب از تفصیل و ترکیب



معلوم می شود چه اگر نسبت ا ج به ب ج چون نسبت د ز باشد به ه ز چون قلب کنیم نسبت ا ج به ا ب چون
نسبت د ز باشد به د ه چه بتفصیل نسبت ا ب به ب ج چون نسبت د ه باشد به ه ز بخلاف نسبت ...
... چون نسبت ... و بترکیب نسبت ... چون نسبت ... و بجهت
ظهور آن در اصل ذکر نکردند و اما اثبات تناسب بر خلاف محتاج بیانی نیست چه بمصادره روشن می شود
چون چهار مقدار متناسب باشند چون ا ب ج د ... و دو از ایشان از نظیر ایشان نقصان کنند چون
ا ه از ا ب و ج ز از ج د ... باقی باشند ... هم بان نسبت باشد اعنی نسبت ه ب ... چنان باشد که
ا ب ... چه ما چون ابدال کنیم نسبت ا ب به ... چون ... باشد ... و چون تفصیل کنیم
نسبت ... به ... چون نسبت ... باشد ... چون ابدال کنیم نسبت ... چون نسبت
... اعنی ... و هو المراد: چون دو صنف از مقادیر متساوی العدد باشند هر دو
از صنفی بر نسبت دو از صنفی دیگر و نسبت منتظم باشد مثلا نسبت ا ب چون نسبت



د ه و نسبت ب ج چون نسبت ه ز در نسبت مساوات اگر اول از صنفی اعظم باشد از اخیر چون ا از ج
اول از صنف دیگر اعظم باشد از اخیر اعنی د از ز و همچنین اگر مساوی یا اصغر
باشد چه نسبت ا اعظم ب اعنی نسبت د به ه اعظم باشد از نسبت ج ب اصغر ...
ج اعنی نسبت ز به ه پس د اعظم باشد از ز و برین قیاس کن اگر مساوی ج یا
یا اصغر و هو المراد: چون دو صنف از مقادیر متساوی العدد باشند هر دو از



صنفی بر نسبت دو از صنفی دیگر و نسبت مضطرب باشد مثلا نسبت ا ب چون نسبت
ه ز و نسبت ب ج چون نسبت د ه در نسبت مساوات اگر اول از صنفی اعظم



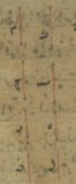
باشد از اخیر چون ا از ج اول از صنف دیگر اعظم باشد از اخیر اعنی د از ز و همچنین اگر مساوی
یا اصغر باشد چه نسبت ا ب اعنی نسبت ه ز اعظم باشد از نسبت ج ب اعنی نسبت ه د
پس د اعظم باشد از ز و برین قیاس کن اگر ا مساوی ج باشد یا اصغر و هو المراد: چون
دو صنف از مقادیر متساوی العدد باشند هر دو از صنفی بر نسبت دو از صنفی دیگر و نسبت منتظم

باشد

جنانک نسبت اب جون نسبت ده و نسبت جد جون ه ز در نسبت مساوات متناسب باشند اعنی نسبت اج جون نسبت د ز باشد خه آنچ فرا کیریم هر کدام اضعاف متساوی که ممکن باشد جون ح ط و ک ل و م ن را همچنین جون ک ل و م ن را همچنین جون م ن پس بحهت انک نسبت اب جون ده است نسبت ح ک جون ط ل باشد و بحهت انک نسبت ب ج جون ه ز است نسبت ک م جون ل ن باشد پس مقادیر ح ک م با مقادیر ط ل ن بر استطام باشند پس زیادت و نقصان و مساوات ح م ط ن با هم باشند پس بحکم عکس مصادره نسبت اج جون د ز باشد و هو المراد: جون دو صنف از مقادیر باشند متساوی العدد هر دو از صنفی بر نسبت دو از صنفی دیکر و نسبت مضطرب باشد جنانک نسبت اب جون نسبت ز ح باشد و اکر بکیرم اب ه ز را هر کدام اضعاف متساوی که ممکن باشد جون ح ط ک و ح ه د را همچنین جون ک م ن پس ح ط بر نسبت اب باشد ه ه و م ن بر نسبت ه ز ه پس نسبت ح ط جون نسبت م ن باشد و دیکر نسبت ب ج جون نسبت ده است پس نسبت ط ک جون نسبت ک م باشد پس مقادیر ح ط ک با مقادیر ک م ن بر اضطراب باشند پس زیادت و نقصان و مساوات ح ک و ک ن با هم باشند پس بحکم عکس مصادره نسبت اج جون نسبت د ز باشد و هو المراد: جون مقادیر باشند نسبت اول بثانی جون نسبت ثالث برابع جنانک اب به ج جون ده به ز باشد و نسبت خامس بثانی جون نسبت سادس برابع جنانک نسبت ب ج جون ط به ز پس نسبت مجموع اول و خامس بثانی جون نسبت ثالث و سادس باشد برابع اعنی نسبت اج به ج جون نسبت د ط به ز باشد بر وجه نسبت اب به ج جون نسبت ده است به ز و بخلاف نسبت ج ب باشد به ط ز پس بمساوات منتظمه نسبت اب به ج جون نسبت ده باشد به ط ز پس بترکیب نسبت اج به ج جون نسبت د ط باشد به ط ز و نسبت ب ج به ج جون ط ز به ز پس بمساوات منتظمه نسبت اج به ج جون نسبت د ط باشد به ز و هو المراد جون جهار مقدار متناسب باشند جنانک نسبت اب به ج جون نسبت ه به ز و اول جون اب اعظم ایشان و اخیر جون ز اصغر ایشان مجموع ایشان اعنی اول و اخیر که اب و ز اند اعظم باشد از مجموع ثانیین اعنی ج د و ه جه از اب اج جند ه فصل کنیم و از ه ح جند ز پس نسبت اب به ج جون نسبت ح ب باشد به ط ز باقی به ط پس ح ب اعظم باشد از ط ز و ح اج و ط مشترک کیریم پس جمیع اب و ط اعنی اول و اخیر از جمیع ه و اج اعنی ثانیین و هو المراد و این اخر مقاله پنجم است از کتاب اقلیدس

مقاله ششم از فن اول از جمله چهار رکن که در علم ریاضی است

سی و دو شکل است و در نسخه ثابت بر بادت شکلی و آن شکل لب است صدور سطوح متشابه









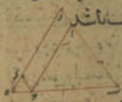
ان باشد که زوایای ایشان متساوی باشند و اضلاعی که محیط باشند بر زوایای متساوی متناسب سطوح متکافیه الاضلاع ان باشد که اضلاع ایشان متناسب باشد بر تقدیم و تاخیر اعنی در هر یکی مقدمی و تالی باشد ارتفاع شکل عمود باشد که بیرون اورده است باشد از راس او بقاعده او خط مقسوم بنسبت ذات وسط و طرفین خطی باشد که نسبت او با اعظم قسمین او جون نسبت اعظم قسمین باشد با اصغر ایشان و در نسخه ثابت است که نسبت مولفه از نسب نسبتی باشد که حاصل شده باشد از تضعیف بعضی اقدار ان نسب ببعضی و من میکویم مراد از تضعیف درین مقام ضرب است و مثالش ان است که نسبت دو با شش مثلا که ثلث است حاصل است از ضرب قدر نسبت دو با جهار مثلا که نصف در قدر نسبت جهار با شش که ثلثان است جه حاصل ضرب نصف در ثلثان ثلث باشد و اینست معنی انک نسبت دو با شش مولف است از نسبت دو با جهار و از نسبت جهار با شش و در بعضی نسخ است که نسبت منقسم بر نسب نسبتی باشد که او را تجزیه کنند بعضی از ان نسب تا بعضی حادث شود و من میکویم تجزیه مقابل تالیف است و مثالش اداء کنیم تا هر جه نسبت مولفه دو با شش که ثلث است جون تجزیه کنند او را یعنی قسمت بر نصف مثلا که نسبت دو با جهار است ثلثان حادث شود که نسبت جهار است با شش و اکر بر ثلثان قسمت کنند نصف حادث شود که نسبت دو با جهار است

اشکال: سطوح متوازیه الاضلاع و مثلثات که متساوی الارتفاعات باشند جون ج د و اب و اد ه نسب ایشان بعضی ببعضی جون نسب قواعد ایشان باشد جون ب ج د ه و با اد یعنی ب ج به ج ه ه را در هر دو جهت بیرون بریم و مثلث ب ج جندان که ممکن باشد و ب ج ط ک و ح ط از و فصل کنیم د ه ج جون ب ج ح ط و مثل د ه جندان که ممکن باشد جون د ک و ک ل و اح ط ا ک ال و صل کنیم پس مثلثات اب ج اح ط اط ح متساوی باشند و مجموع ایشان اضعاف مثلث اب ج و قواعد ب ج ح ط متساوی اند و جمله اضعاف قاعده ب ج و همچنین مثلثات اد ه ا ک ل متساوی باشد و جمله اضعاف مثلث اد ه و قواعد د ه د ک ک ل متساوی و جمله اضعاف قاعده د ه و جمیع اح ط اکر زاید باشد بر جمیع ال ح ط د ه زاید باشد بر ل د و اکر ناقص باشد ناقص باشد و اکر مساوی باشد مساوی پس نسبت مثلث اب ج به مثلث اد ه جون نسبت ب ج باشد به د ه و همچنین است در سطح و هو المراد: جون خطی از ضلع مثلثی بضلعی دیکر رود از ان جون د ه ان خط اکر موازی ضلع باقی باشد جون ب ج ضلعان را بر یک نسبت قطع کند اعنی نسبت اد به د ب جنان باشد که اه به ه ج و اکر قطع ایشان بر یک نسبت کند موازی ضلع باقی باشد جه ب ه د ج و صل کنیم پس مثلث د ب ه د ج ه بجهت انک قاعده د ه اند و میان دو موازی د ه ب ج متساوی باشند لو او نسبت مثلث اد ه با ایشان یک نسبت باشد ده لکن نسبتها و مثلث د ب ه جون نسبت اد است به د ب و مثلث د ج ه جون نسبت اه به ه ج پس نسبت اد به د ب جنان باشد که اه به ه ج باشد و اکر نسبت جنین باشد د ه موازی

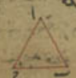


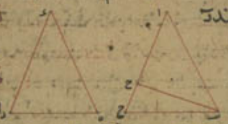
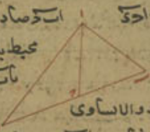


موازی به د باشد چه لازم اید که نسبت مثلث اده بمثلث ده دوه یکی باشد ناه بجهت انک بدنه چنان است که ای بدی ادبده چنانک اه به دد وچون نسبت یکی باشد ایشان متساوی باشند که وچون متساوی باشند نسبت به بد متساوی باشد نطا وهو المراد هر مثلثی که از یکی از زوایا او خطی بوتر او رود چون ای که از ا بسه و رفته است اکر خط منصف ان زاویه باشد نسبت یکی از دو قسم وتر بان قسم دیکر چون نسبت یکی از دو ضلع زاویه باشد بان دیکر

بر ولا اعنی نسبت بی بدی چون نسبت با باشد باد واکر نسبت چنین باشد خط منصف زاویه باشد چه از ده موازی ای بیرون اوریم لا اوب ارا تا ملاقی او شود به س اکر اد منصف باشد زاویه امد مساوی اه باشد چه داخله اده مساوی خارجه باه است نطا واده مساوی مبادله اه ا د نطا پس اه چند اد باشد ما پس نسبت بی بدی چون نسبت با اه باشد اعنی اد واکر نسبت چنین باشد زاویه منصف باشد چه نسبت با اد چون نسبت بی باشد بدی که مساوی نسبت با اه است پس نسبت با اد وا اه یکی باشد پس اه اد متساوی باشد که وهمچنین زاویه اده ساوی نطا واده ساوی نطا وهو المراد هر دو مثلث چون اب د ده که زوایا نظایر ایشان متساوی باشد چون ای وب و ده واد وه اضلاع نظایر ایشان متناسب باشد

اعنی نسبت بد ده چنان باشد که با ده و اد بده چه فرض کنیم هر دو مثلث را بر خط بده و نسبت انک به وده اعنی حب کمتر از دو قایمه اند نطا جون با وده اخراج کنند متلاقی شوند بر تا مثلا و اد موازی ده باشد و ده موازی دب و سطح ده متوازی الاضلاع این جمله بسبب تساوی زاویه خارجه و داخله پس نسبت بد ده چون نسبت با اد باشد اعنی لدا ونسبت ده چون نسبت دی باشد اعنی اد لدا بده پس نسبت با ده چون نسبت اد بده باشد ناه وهو المراد هر دو مثلث چون اب د ده که اضلاع نظایر ایشان متناسب باشد چنانک نسبت اب بده چون نسبت اد است بدد وب د بده زوایا نظایر ایشان متساوی باشد چه بر ده از ده زاویه دح مثل ب بسازیم


وبر د از و زاویه دح چند د ا و هر ضلع را اخراج کنیم تا متلاقی شوند بر ح چه ده اعنی ب د کمتر از دو قایمه است پس زوایا مثلث اب د ح ه د نظایر متساوی باشد لسا و نسبت به د به د چون نسبت با به ح ی و چون نسبت با به دی بود پس ح ه مساوی باشد که و همچنین بیان کنیم که ح دی مساوی اند پس زوایا مثلث ده مساوی زوایا مثلث ح د باشد اعنی زوایا مثلث اب د بر نظایر وهو المراد چون دو زاویه از دو مثلث متساوی باشند چون ای از ای ده د و اضلاع محیط بایشان متناسب چنانک اب بده چون اد بده باقی زوایا متساوی باشد چه بر ای از ده زاویه د ح چند ا بسازیم ده و بر ده از و زاویه دح چند د ا و هر دو ضلع را اخراج



کنیم تا ح پس زوایا اب د ح د متساوی باشند لسا پس نسبت اح به د چون نسبت اب باشد به ح د وچون نسبت اب بود بده پس ح ده متساوی باشند که و همچنین هر دو زاویه د که مساوی زاویه ا اند پس زوایا مثلث ه د د ح اعنی ح اب نظایر متساوی باشند و هو المراد چون دو زاویه از دو مثلث متساوی باشند چون ا د از اب ده د و اضلاع محیط بدو زاویه دیکر متناسب چنانک نسبت اب بده چون ب د باشد به د و هر یکی از دو زاویه باقی چون ح د تا اصغر باشد از قایمه یا هیچ یک اصغر نباشد از زوایا باقی نظایر متساوی باشند چون ب ه و ح د چه اکر ب ه متساوی نباشند فرض کنیم که ب اعظم باشد و زاویه اب چند

ه بسازیم که پس عاند زاویه ب ح احند د بده چون نسبت ب ح باشد به د ی بود به د پس ب ح ب د متساوی باشد ب ح هم متساوی ه پس اکر هیچ یک از قایمه نباشد در مثلث ب د ح زاویه د ح با هم اصغر از قایمه باشد ب ح د بسبب انک مساوی د است ه اصغر از قایمه باشد پس ب ح ا اعنی د اعظم از قایمه باشد لدا تا انک فرض ان است که د اصغر از قایمه است هذا خلف پس زاویه ب ه متساوی باشد و عاید زاویه د متساوی لسا وهو المراد ومی کویم بعضی شرط کرده اند که هر یکی از دو زاویه باقی یا اصغر باشد از قایمه یا هیچ کس یک اصغر نباشد از و که حکم بتساوی باقی زوایا بی این شرط باطل است و برهان بی او تمام نیست اما اول بجهت انک چون مثلث اب د متساوی الاضلاع بسازیم اا وضلع ب د را اخراج کنیم وا ی را وصل بر مثلث اد ی اب د صادق باشد که دو زاویه از ایشان

متساوی است چون ی و اضلاع محیط بدو زاویه دیکر متناسب چه نسبت یا با د چون نسبت ی ا است با ب د بجهت تساوی اد اب و صادق نباشد که زوایا باقی متساوی اند و الا مساوی اد اب و صادق نباشد زاویه د ای یا ی جزو و کل و تساوی خارجه ای د منفرجه بجهت انک اد ب حاده است اعنی ثلثان قایمه و داخله ب حاده لازم اید و این محال است لدا و اما دوم بجهت انک اکر زاویه د د از یک نوع نباشد بل مختلف باشند و د اصغر و د غیر محال اول لازم نیاید واکر بعکس باشد محال دوم لازم نیاید و از بخا ظاهر می شود که عبارت ما که هر یکی یا اصغر باشد یا هیچ یک اصغر نباشد اولیتر از ان که دیکران کفته اند که هر یکی یا اصغر باشد یا هر یکی نباشد چه صدق این قسم شاید بر ان وجه باشد که یکی اصغر باشد و یکی اصغر نباشد و حینئذ برهان تمام نشود و این عبارت هر چند مختل است اما از وجهی از عبارت ما بیت که هر یکی یا اصغر باشد یا ثابت که تا اکبر بهتر است چه قایمه ازین قسمت خارج است لکن این چندان مختل نیست که اول چه حکم قایمه از حکم منفرجه می توان دانست بخلاف اختلال اول که از احد و ممکن نیست علی ما لا یخفی

چون عمودی از زاویه قایمه در مثلث بوتر او رود چون ا ى از ا قایمه در مثلث ا ب ج بوتر ب ج
مثلث را قسمت کند به دو مثلث متشابه و مشابه مثلث اعظم اعنی ب ا ى ج ا ى متشابه باشند و
مشابه مثلث ا ب ج چه در مثلث ا ب ى



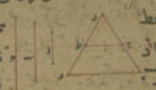
ب آن زاویه ب مشترکست و زاویه ا ى ب
ا ج ب قایمه زاویه ب ا ى ماند زاویه ج ا ب و هر دو مثلث متشابه باشند
بر نسبت ى ب ب ا چون نسبت ا ب ب ج و نسبت ا ى ب ى و همچنین
حکم در مثلث ج ى ا ج ا ب و اما مثلث ب ا ى ج ا ى بجهت آنک زاویه ى از ایشان قایمه است و
ج مثل ب ا ى و ب مثل ج ا ى متشابه باشند که نسبت ج ى ى ا چون نسبت ى ا ب ى و چون نسبت
ج ا ا ب و از این شکل روشن شد که عمود وسط است در نسبت میان هر دو قسم قاعده چه
نسبت ب ى ى ا چون ى ا است بـ ى ج و هر یکی از ضلع مثلث اعظم وسط است در نسبت میان
قاعده و آن قسم ازو که نزدیک ضلع باشد چه نسبت ج ب ب ا چنان است که ا ب ب ى
و همچنین ج ب ب ا چنان است که ا ج ج ى و هو المراد. می خواهیم که خطی یابیم که وسط باشد میان
دو خط مفروض نسبت چون ا ب ب ج که متصل اند بر استقامت بر



مجموع نصف دایره ا ى ج رسم کنیم و از ب عمود ب ى بیرون آریم یا
که او وسط باشد میان ا ب ب ج چه تا چون ا ى ى ج وصل کنیم زاویه
ا ى ج قایمه باشد و عمود ى ب خارج ازو بر او تر پس عمود وسط باشد در نسبت میان هر دو قسم
قاعده اعنی ا ب ب ج و هو المراد می خواهیم که خطی یابیم که ثالث دو خط مفروض باشد در نسبت
خطین را چون ا ب ا ج محیط کنیم بر زاویه ا کیف اتفق و ایشان را اخراج کنیم و ب د چند ا ج سازیم و



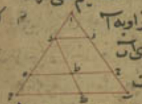
ب ج وصل کنیم و از د ه د موازی ب ج بیرون آریم که ج ه ثالث خطین باشد چه نسبت
ا ب ب د اعنی ا ج چون نسبت ا ج است ج ه و هو المراد می خواهیم که خطی یابیم که رابع
سه مفروض باشد در نسبت چون ا ب ب ج ج د دو خط محیط کنیم بر زاویه چون ى ه



ى د و از ى ه ى ح چند ا ب جدا کنیم و همچنین از ى د ى ط چند ب ج و ح ط چند د وصل
کنیم و از ه د موازی ح ط بیرون آریم که ط د رابع خطوط باشد چه نسبت
ى ح اعنی ا ب ح ه اعنی ب ج چون نسبت ى ط است اعنی ج د و هو المراد می خواهیم که از خطی مفروض
چون ا ب جزوی جدا کنیم چون ثلث مثلا ا ج بیرون آریم چنانک محیط شود با ا ب بزاویه



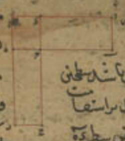
او فصل کنیم از و ا ى ى ه ه د متساوی کیف اتفق و ب د وصل کنیم و از ى ى ز موازی
موازی د ب ثلث ا د است پس ا ز ثلث ا ب باشد و هو المراد می خواهیم که قسمت کنیم خطی مفروض
چون ا ب بر نسبت اقسام خطی دیگر چون ا ج مقسوم بر ى ه ایشان را محیط بر زاویه ا



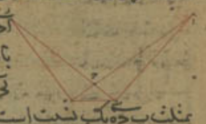
و ب ج وصل کنیم و از ى ى ز ه ح موازی ج ب بیرون آریم و از ى ط ک موازی ب
که منقسم شود بر ز ح بر نسبت اقسام ا ج چه نسبت ا ز بر ح چون نسبت ا ى ى ه است
و نسبت ز ح ح ب اعنی نسبت ى ط ط ک چه هر یکی از سطح ى ط ح ک متوازی الاضلاع اند چون

بیرون آریم که او ابا ثلث او چنانکه نسبت ا د با ب چون ... و ا ...

نسبت ى ه به ح ز و هو المراد هرگاه که دو زاویه چون ج از دو سطح متوازی الاضلاع چون ا د ج ز
متساوی باشند اگر دو سطح



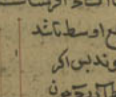
متساوی باشند اضلاع که محیط باشند بآن
دو زاویه متکافی باشند اعنی نسبت ب ج ج ه چنان باشد که ح ج ج ز
و اگر اضلاع محیط بایشان متکافی باشند سطحین متساوی باشند چه فرض کنیم هر دو سطح
بر وجهی که ب ج ج ه متصل باشند بر استقامت و همچنین ح ج ج ز و سطح ز ه تمام کنیم پس بجهت
نسبت سطح ا ج ج د متساوی بغرض سطح ز ه یک نسبت است و نسبت یکی با او نسبت
ب ج ج ه است و نسبت دیگر با او نسبت ح ج ج ز پس نسبت ب ج ج ه چون نسبت ح ج ج ز باشد
و اگر نسبت چنین باشد سطحین متساوی باشند چه نسبت ایشان بسطح ز ه نسبت اضلاع است
و نسبت اضلاع یک نسبت اند بفرض پس نسبت هر دو سطح با سطح ز ه یک نسبت باشد پس
ایشان متساوی باشند و هو المراد چون دو زاویه از دو مثلث چون ج از ا ب ج د ج ه متساوی
باشند اگر آن دو مثلث متساوی باشند اضلاع محیط بآن دو زاویه متکافی باشد اعنی نسبت
ا ج ج ه چنان باشد که د ج ج ب و اگر اضلاع محیط با ایشان متکافی



باشند مثلثین متساوی باشند چه فرض کنیم ا ج را متصل بر استقامت
ج ه و ب ج ج د و ب ه وصل کنیم پس بجهت آنک نسبت هر دو
مثلث ب ج ه یک نسبت است بجهت مساوات ایشان و نسبت یکی از ایشان با او نسبت
ا ج ج ه و نسبت دیگر با او نسبت د ج ج ب پس نسبتان متساوی باشند و اگر
نسبتان چنین باشد مثلثان متساوی باشند چه نسبت ایشان بمثلث ا ب ج آن دو نسبت باشد
و نسبت آنک نسبتان متساوی اند نسبت ایشان بمثلث ب ج ه پس ایشان متساوی باشند
و هو المراد هر چهار خط چون ا ب ج د ه ز اگر متناسب باشند سطح اول در



اخیر مساوی سطح احد الباقین باشد در آن دیگر و اگر سطح اول در اخیر
چنانک سطح احد الباقین باشد در آن دیگر و اگر سطح ایشان متناسب باشند
چه از ا ج عمود ا ح ج ک بیرون آریم و ا ح چند د کنیم و ج ک چند ه و سطح ا ط ج ک تمام کنیم پس اگر
خطوط متناسب باشد اضلاع سطحین با متساوی زوایا متکافی باشد بسبب آن چون نسبت ج ک
باشد اعنی ه با ح اعنی د پس سطحان متساوی باشند و اگر سطحان متساوی باشد اضلاع متکافی
باشد پس خطوط متناسب باشد و هو المراد هر سه خط چون ا ب ج د اگر متناسب باشد سطح
اول در اخیر چون مربع اوسط باشد و اگر سطح اول در اخیر چون مربع اوسط باشد



ایشان متناسب باشد چه مثل ب اخراج کنیم تا خطوط چهار شوند پس اگر
متناسب باشند سطح آ در د چون سطح ب باشد در نفس خود و اگر سطح آ در د چون
مربع ب باشد اعنی سطح ب در ب نسبت آ ب چون نسبت ب باشد اعنی ب با د و هو المراد هر دو
مثلث متشابه چون ا ب ج د ه ز نسبت یکی با دیگر چون ا ب ج چون نسبت ضلع او باشد با نظیر آن

یک نسبت باشد
در ب اعنی ب ج

ضلع از دیگر مثلث متناسبة مثلا چون نسبت ب د به ح جه فرض کنیم که
سح ثالث ب د ه د است در نسبت ح واح وصل کنیم پس مثلث
اسح ه د مساوی باشد به جه زاویه ب ه متساوی اند و اضلاع



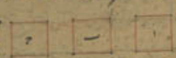
محیط بایشان متکافی نسبت اب به ده اعنی ب ح به ه د چون نسبت ه د ب ح و نسبت مثلث اب ح
اب ح اعنی مثلث ده د چون نسبت ب د است سح ا که نسبت ب ح به ه د است مثناه بحکم مصا
درة خامسه وهو المراد ومن می گویم بیان مختلف نشود تا اینک سح مساوی ب د باشد تا اطول از و
سطوح کثیرة الاضلاع متشابهة چون اب ح د ه دح ط ک منقسم شوند بمثلثات متشابه متساوی
العدد و نسبت سطح بسطح چون نسبت ضلع بضلع نظیر او باشد مثناه … وصل
کنیم که هر دو شکل باین خطوط منقسم شوند بمثلثات متساوی العدد متشابه جه زاویه آ چند زاویه … است
ونسبت اب ب ح چون نسبت … پس زوایا … مساوی زوایا … باشد … پس مثلث اب ه



دح ک متشابه باشند … و زاویه … چند زاویه
… و نسبت سح … اعنی … بسبب تشابه مثلثین
چون نسبت … باشد … بسبب تشابه سطحین
اس مثلث … هم متشابه باشند … و همچنین
مثلث … و چون نسبت جمیع اضلاع نظایر یک نسبت است و نسبت مثلثات یک سطح با
نظایران چون نسبت یک مثلث است بیک مثلث … چون نسبت یک ضلع با نظیر او مثناة …
پس نسبت سطح بسطح چون نسبت ضلعی باشد بضلعی مثناه وهو المراد: می خواهیم که بر خطی مفروض
چون اب شکلی مستقیم الخطوط بسازیم که متشابه شکلی مفروض چون … قسمت کنیم اورا بد
مثلث و بر آ از اب زاویه … چند … بسازیم … و بر ب از و زاویه …



چند … و هر دو ضلع را تا ح بیرون بریم پس مثلث اب ح شبیه … باشد … پس
از آن بر اح دو زاویه بسازیم چون زاویه … و ضلع ایشان تا … بیرون
بریم و همچنین تا شکل تمام شود که شبیه … باشد … جه اضلاع مثلثات متناسب
اند و زوایا متساوی پس اضلاع سطحین و زوایا همچنین باشد وهو المراد: چون سطوحی متشابه بر
سطحی باشد چون ا د که متشابه … اند متشابه باشند



جه بجهت
مساواة زوایا ا ح زوایا … زوایا ا د متساوی
باشند و بجهت
تناسب اضلاع ا د اضلاع … را اضلاع ا د متناسب باشد … وهو المراد: چون سطوحی متشابه
بر خطوطی چون اب ح د ه د ح ط بسازیم … هر دو از ایشان بیک … چون … اگر
خطوط متناسب باشند سطوح همچنین باشند و اگر سطوح متناسب باشند خطوط همچنان باشد جه
فرض کنیم که … ثالث اب ح د است در نسبت و … ثالث ه د ح ط … پس اگر نسبت اب بح د چون
نسبت ه د باشد بح ط نسبت ک ت … مثناة چون نسبت اب … باشد … اعنی نسبت اب …

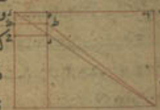
مثناة بحکم مصادره خامسه و نسبت م ه د بر ح ط چون نسبت ه د باشد بح ح اعنی نسبت ه د بح ط
مثناة پس بمساوات نسبت اب بر م چون نسبت ه د باشد بع ح پس نسبت ک ت بل



ک چون نسبت م ه د بر ح ط باه و دیگر اگر سطوح متناسب باشند نسبت اب بح د چون نسبت ه د
باشد بح ط جه فرض کنیم که نسبت اب بح د چون نسبت ه د باشد بع ر با و بر ع ر … بسازد
شبیه م ه د ک پس نسبت ک ت بر ک چون نسبت م ه د بر باشد … و چون نسبت م ه د بود با
ح ط پس … متساوی باشند … بسبب تساوی نسبت م ه د با ایشان و متشابه با سبب
متشابهت م ه د ایشان را پس ایشان متساوی الاضلاع النظایر باشند و … چند ح ط پس نسبت
اب بح د چون نسبت ه د باشد بح ط وهو المراد: سطوح متوازی الاضلاع که واقع باشند بر قطر سطحی متوازی
الاضلاع چون … قطر ا ح متشابه او باشد و متشابه بایکدیگر اگر همه سطوح بر یک
وضع باشند یعنی ضلع اطول موازی اطول باشد و اقصر موازی اقصر



جه در مثلث … بسبب توازی … ح د ک بسبب … چون
نسبت … باشد … پس بترکیب نسبت … اعنی …
… چون نسبت … باشد … و در مثلث … بسبب توازی
… نسبت … چون … پس بترکیب نسبت …
… چون نسبت … باشد … اعنی … پس نسبت … چون نسبت … باشد …
… و چون اضلاع سطح ا د د ح نظایر متناسب اند و زوایا متساوی ایشان متشابه باشند و همچنین بیان
کنیم که سطح ا د … متشابه اند پس سطح د ح … که شبیه ا د اند متشابه باشند … وهو المراد چون
بعضی کنند سطحی متوازی الاضلاع چون … از سطحی که متشابه او باشد چون ا د بر زاویه مشترک و …
و بر یک وضع مفصول بر قطر مفصول عنه باشد چون … و الا فرض کنیم



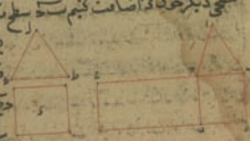
که قطر … باشد و … بیرون آریم موازی … و … پس سطح
… بر قطر سطح ا د باشد و نسبت … چون نسبت … بود … پس
… متساوی باشد … هذا خلف پس قطر … باشد وهو المراد
هر دو متوازی الاضلاع چون ا د … که دو زاویه از ایشان متساوی باشد چون … نسبت یکی با دیگری
مؤلف باشد از نسبت اضلاع ایشان جه فرض کنیم … متصل
شوند … بر استقامت و سطح … تمام کنیم و فرض کنیم که



… چون نسبت … باشد … و نسبت … چون نسبت
… پس بحکم مصادره نسبت … چون نسبت … باشد

اعنی نسبت ک ل و نسبت سطح ح ط بح د چون نسبت ه است

بالمؤلف بنسبت ک م وبجهت انک نسبت سطح اد بسطح ح ط چون نسبت ب ح است به ح ا اعنی
نسبت ک ل و نسبت سطح ح ط بح د چون نسبت ح ه است به ه ا اعنی ل م پس بمساوات منتظم نسبت
سطح اد بسطح ح د چون نسبت ک باشد به م و نسبت ک م مولف است از نسبت ک ل
اعنی نسبت ب ه بح ح و از نسبت ل م اعنی نسبت ه ح بح ه پس نسبت هر دو سطح مولف باشد از نسبت
اضلاع ایشان وهو المراد می خواهیم که سطحی بسازیم که شبیه سطحی باشد چون اب د و مساوی
سطحی دیگر چون ه اضافت کنیم ب د سطح ب د مساوی اب د و ب ه اخراج کنیم و بر ه د سطح د ح
بسازیم مساوی سطح ه بر وجهی که تا سطح ب د سان بح
ه د موازی باشد پس عرض د ح حاصل شود و میان ب ه
د ح ط ک وسط فی النسبه بیرون اریم و بر و سطح ط ک
شبیه بسطح اب د بسازیم که او مطلوب باشد



چه نسبه ب ه بح ح اعنی نسبت سطح ب د بسطح د ح چون نسبت ب ه است بط ک مثناه بحکم مصادره
خامسه اعنی نسبت سطح اب د بسطح ل ط ک و سطح اب د مساوی سطح ب د است پس سطح ل ط ک
که شبیه است بسطح اب د مساوی سطح د ح باشد اعنی سطح ه وهو المراد اعظم سطوح متوازی
الاضلاع که اضافت کنند بخطی و ناقص شوند از تمام خط بسطوحی که شبیه باشد بمتوازی الاضلاع
که معمول باشد بر نیمه ان خط و موضوع باشد چون وضع او سطحی باشد که معمول باشد بر نیمه ان خط
ومشابه سطوح نقصانات مثلا سطح ح د مضاف است
که نیمه اب است و تمام کنیم و اضافت کنیم باب سطح



اک کیف اتفق بشرط انک ناقص شود از تمام خط اب بسطح
ب ک که شبیه است بح د و موضوع است چون وضع او پس
می گوییم سطح ل م که مضاف است باب و ناقص از و بسطح ح د که شبیه است بسطح ب ک که سطح نقصان
است اعظم است از اک چه قطر ب ح وصل کنیم و خطوط تمام کنیم پس بجهت انک … اعنی …
از د ک اعنی … پس … مشترک کنیم جمیع … اعظم باشد از جمیع اک وهو المراد و من می گوییم که مراد
از انک موضوع باشد چون وضع او ان است که اضلاع نظایر در نسبت در یک جهت معین ممتد باشند
چنانک طول در جهت طول و عرض در عرض و اگر دعوی را بابن عبارت گویند که هر خطی که نیمه او
سطحی متوازی الاضلاع بسازند او اعظم باشد از هر سطحی متوازی الاضلاع که اضافت کنند بان
خط و ناقص شود از تمام او بسطحی که شبیه باشد بسطحی که معمول بر نیمه ان خط او لیتر باشد چه
عبارت عظیم مغلق است می خواهیم که اضافت کنیم بخطی مفروض چون اب سطحی متوازی الاضلاع
مساوی سطحی مستقیم الخطوط چون د بران وجه که سطح مضاف ناقص شود از تمام خط بسطحی شبیه
بشکلی مفروض متوازی الاضلاع چون ه ز و واجب است که سطح مستقیم الخطوط اعظم نباشد از انک
اضافت کنند بنیمه خط و شبیه باشد بشکل مفروض بجهت انک در شکل متقدم تقریر کرده شد است

۱۵۳

بر ح تنصیف کنیم … و سطح … شبیه بد ز بسازیم … و سطح ا ط تمام کنیم … پس اگر ا ط … شد
باشد مطلوب باشد و اگر ا ط از د بزرگتر باشد سطح … مساوی فضل ا ط بر د کنیم و شبیه
د ز پس سطح ح ک … بجهت انک شبیه بد ز اند متشابه باشند و فرض کنیم که …
مساوی … است و … نظیر … و وصل کنیم … چند … و طع چند … و بیرون اریم …



موازی … و … موازی … و وصل کنیم
قطر … که سطح … مطلوب باشد چه … اعنی
… فضل ا ط است اعنی ح ک … پس علم
… مساوی … باشد لکن … مساوی
علم است چه … چند … است … و چون … مشترک کیریم … چند … باشد …
… و چون … مشترک کیریم … چند علم باشد … پس اضافت کردیم … را بخط … و ناقص
شد از تمام … بسطح … که شبیه است بد ز جهت انک شبیه است … که شبیه است بد ز
وهو المراد و من می گوییم طریق تحصیل فضل ا ط بر د ان است که … سطح … بسازیم مساوی د
… که سطح … فضل ماند می خواهیم که اضافت کنیم بخطی مفروض چون اب سطحی متوازی الاضلاع
مساوی سطحی مفروض مستقیم الخطوط چون د بر وجهی که زیادت شود سطح مضاف بر تمام خط بسطحی
که شبیه باشد بشکلی متوازی الاضلاع مفروض چون ه ز تنصیف کنیم اب را بر ح و بر
… بسازیم شبیه بد ز و سطح … مساوی … باهم بسازیم و شبیه بد ز
… پس سطح … باشد … و فرض کنیم که …
… مساوی اند و ضلع …
و … بیرون اریم … چند
… موازی …



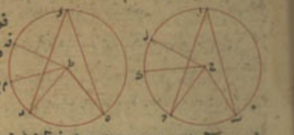
باشد … و فرض کنیم
… نظیر در نسبت
… شود … و از
بیرون اریم … و شکل تمام کنیم که سطح … مطلوب باشد چه سطح … اعنی … مساوی جمیع …
است پس علم … مساوی د باشد لکن … مساوی علم است … چند … است …
… و چون … مشترک کیریم … چند علم باشد اعنی د پس اضافت کردیم باب … و زاید شد
بر تمام او … که شبیه است بد ز جهت انک شبیه است … که شبیه است بد ز وهو المراد
می خواهیم که قسمت کنیم خطی را چون اب بر نسبت ذات وسط و طرفین بر اب مربع … بسازیم
و اضافت کنیم با … سطح متوازی الاضلاع … بر وجهی که زاید شود بر تمام خط بمربعی چون …
… که اب بر … منقسم شود ان نسبت که گفتیم چه … مثل … است و چون … مشترک … ماند
… و زاویه … ایشان متساوی است پس تکافی نسبت … اعنی …
مساوی … است اعنی … مساوی … جهت انک … مربع است چون نسبت … باشد …

بد وهو المراد ومن می‌گویم که این قضیت همان قضیت است که در شکل

یازدهم از مقالت دوم یاد کرده شد لکن چون مانند نسبت ممکن نبود که
درانجا یاد کنند یاد کرده‌اند انجا بوجهی که لایق این موضع باشد چون ترکیب
کنند دو مثلث چون ابج دهز بر زاویه چون ج که محیط باشند
بدان دو ضلع از ان مثلث که موازی دو ضلع دیگر باشند و نسبت این اضلاع
متوالیه هر یک نظیر خویش یک نسبت باشد چنانک نسبت اج بجب چون نسبت دز بزه ان دو ضلع
باقی اعنی اب به متصل باشند بر استقامت چه زاویه جو متساوی اند بسبب انک هر یک مساوی
جدج اند کط و اضلاعی که محیط اند بایشان متناسب پس زوایا باقی مساوی باشد و پس مثلثان

متشابه باشند و جمیع زاویه آ و جند جو است چه جد جند جه است
کط و آ جند هو کط لکن زاویه آ با جو جند دو قائمه است لا پس
جو با جه جند دو قائمه باشد و اب یک خط مستقیم بدا و بعبارتی
دیگر چون ترکیب کنند دو مثلث متشابه بر زاویه محیط باشد بان زاویه دو ضلع که موازی نظیر خویش
باشد هر دو قاعده متصل باشند بر استقامت چه زاویه جو چون بدله جد است کط و آ چون بد
کط و چون جد اشترک کنیم زوایای مثلث که جند دو قائمه اند لا مساوی زوایا باشند پس
اینها جند دو قائمه باشد و خط متصل بر استقامت بدا و هو المراد هر مثلثی قائم الزاویه چون ابج هر
شکل مستقیم الخطوط که مضاف باشد بوتر زاویه قائمه او چون بج مساوی ان دو شکل
باشد که مضاف باشد بدو ضلع قائمه وفتی که متشابه باشند و بر وضع او باشد چه نسبت مربع
بج بمربع با چون نسبت بج باشد با آ شابه لط و همچنین نسبت شکل مضاف بج تشبیه او که مضاف
باشد با کط پس نسبت مربع بج بمربع با چون نسبت شکل مضاف باشد بج بشکل مضاف با آ و
همچنین نسبت مربع بج بمربع جا چون نسبت شکل مضاف باشد بج بشکل مضاف جا پس نسبت مربع بج بمربع
با جا چون نسبت شکل مضاف باشد بج

مساوی شکلین باشد و بوجهی دیگر عمود آد بیرون آریم
پس نسبت شکل مضاف بج بمضاف
بد پس نسبت شکل مضاف بج بمضاف با
با چون نسبت بج بآ باشد با
شابه لط اعنی نسبت بج بجد
نسبت بج بجد با چون با است بجد پس نسبت بج بجد چون نسبت بج باشد با بد شابه
بحکم مصادره خامسه و مثل این تقریر نسبت شکل مضاف بج بمضاف جا چون نسبت بج باشد بجد
پس نسبت شکلین مضافین با آد با هم چون نسبت بج باشد بجد با هم لکن بج مساوی بد
جد است با هم پس شکل مضاف بج مساوی مضافین باشد با آ و هو المراد و من می‌گویم چون این
شکل اعم است از شکل عروس چه از صدق این صدق ان لازم اید من غیر عکس واو داخل درین پس با این
مناسبت اگر این شکل را مادر عروس خوانند روا باشد چون در دو دایره متساوی چون اب جد دو
زاویه باشد بر مرکز یا محیط چون ج ط آ ی نسبت یکی ازین دو زاویه با دیگر چون نسبت ان در قوس

باشد که زاویه بر ایشان است اعنی نسبت قوس بج بقوس هز چون نسبت زاویه آ است بزاویه
ی یا زاویه ی یا زاویه ط مثلا بزاویه ح فصل کنیم در دایره اب قسی جک کل متساوی قوس بج
ان قدر که ممکن باشد و در دایره هز قسی زم مم مس متساوی قوس هز انچ ممکن باشد و وصل کنیم
جک ح ل طم م ن پس قسی بج جک کل اضعاف بج است و زاویه بحل اضعاف زاویه بج بان
عدد و همچنین قسی هز زم مم قوس هز با وزاویه هطم ی ط را پس اگر قوس بل زاید باشد بر

قوس هم زاویه بحل زاید باشد بر زاویه هطم
قوس بعدد زاویه است و اگر قوس بل مساوی
باشد یا ناقص زاویه بحل همچنین باشد لکن بحکم
مصادره خامسه نسبت بج به هز چون نسبت
۲۲ زاویه ح ط باشد چون نسبت تضعیفات ایشان اعنی زاویه آ ی لطه و هو المراد و این اخر مقالت ششم
است از کتاب اقلیدس و مهندسان این مقالت را جوهره الکتاب خوانند چه اکثر مطالب
شریف در هندسه بر اشکالی مبنی که درین مقالت بیان کرده اند مقالت هفتم از

فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است سی و نه شکل

لف صدر وحدت چیزی است که چیز را بواسطه ان واحد خوانند و عدد کمیتی است
از وحدات و چون می‌گویم گاه باشد که هر چه در مراتب عدد افتد عدد گویند پس با این اعتبار ایم
عدد بر واحد برافتد عدد اقل اکر عدد اکثر کند جزو او باشد و اکثر معدود باو اضعاف او و عدد
زوج ان است که منقسم شود بدو متساوی و فرد ان است که منقسم نشود یا ایشان یا یک زیادت
شود بر زوج بواحدی و زوج الزوج ان است که عددی از زوج عد او کند برانی که عدد ان زوج
باشد و زوج الفرد ان است که عددی فرد عد او کند برانی که عدد او زوج باشد و فرد الفرد ان است
که عددی فرد عد او کند برانی که عدد ان فرد باشد عدد اول ان است که جز واحد عد ان نکند
و مرکب ان است که عددی دیگر عد او کند و در نسخه ثابت اول بنسبت با عددی دیگر ان است که غیر
واحد ایشان را با هم عد نکند و مرکب بنسبت با عددی دیگر ان است که عددی دیگر عد ایشان
ایشان کند و من می‌گویم فرق میان این دو عبارت ان است که بر عبارت اول ممکن نباشد که
یک عدد هم اول باشد و هم مرکب و بر عبارت دوم ممکن است اعداد مشترکه اعدادی باشد
مختلف که غیر واحد همه را عد کند و متباینه ان است که غیر واحد همه را نشمارد عدد
مضروب در عدد ان است که او را تضعیف کرده باشد بعدد احاد مضروب فیه تا عددی
جمع شود و عدد مربع ان است که مجتمع شده باشد از ضرب عددی در مثل خویش و در عدد متساوی
با و محیط باشد و عدد مکعب ان است که مجتمع شده باشد از ضرب عددی در مربع او و سه
عدد متساوی با و محیط باشند و عدد سطح ان است که مجتمع شده باشد از ضرب عددی در عددی
و در عدد با و محیط باشد که اضلاع او باشد و عدد مجسم ان است که مجتمع شده باشد از ضرب

عددی در عددی سطح وشبه عدد یا و محیط باشد که اضلاع او باشد اعداد متشابه ان است که اول
ثانی را و ثالث رابع را اضعاف متساوی باشد یا اجزاء متساوی اعداد مسطحه یا مجسمه متشابه
ان است که اضلاع ایشان متناسب باشد عدد تام ان است که مساوی جمله اجزاء خود باشد
اشکال هر دو عدد که نقصان کنند از اکثر ایشان اقل در و باشند انا امثال اقل و نماند از و اقل از
اقل چنانک اط که باقی است از اب بعد از نقصان سط که امثال دی است از و انگاه نقصان کند
از اقل امثال باقی و بماند اقل از و چون دح باقی است از دی بعد از نقصان ی ح اعنی
امثال طا از و انگاه از باقی اول امثال باقی ثانی و همچنین تا انک باقی عدد باقی که
نزدیک او کم کردیم و باشد حتی از و بکند تا بواحد رسد چنانک از طا امثال دح
کا واحد بماند ان دو عدد اعنی اب دی متباینان باشند والا فرض
کنیم که عددی غیر واحد عد ایشان کند چون ه پس ه عدد دی کند که عد سط می کند پس عد
سط کند و عد اب می کرد پس عد طا کند که عد ی ح می کند پس عد ی ح کند و عد دی می
کرد پس عد ح د کند که عد طک می کند پس عد طک کند و عد طا می کرد پس عد کا واحد
بکند هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد می خواهیم که اکثر عددی ساییم که عد دو عدد
مشترک کند چون اب دی اگر دی اقل عد اب و عد نفس خود نیز می کند او اکثر عددی باشد
که عد ایشان کند و اگر عد او بکند بل عدد سه کند و اه بماند اقل از دی و او عد دی بکند
بل عد ی د کند و د ح بماند اقل از و و واجب باشد که حتی از انک بواحد رسد به عددی رسد
که عد ما قبل خویش کند و الا متباینان باشند اما انک فرض مشترک کند پس
فرض کنیم که د ح عد اه می کند می گوییم که او اکثر عددی است که عد اب دی کند
اما انک عد ایشان می کند بجهت انک عد اه می کند که عد ی د می کند پس عد
بکند و عد نفس خود می کند پس جمیع دی عد کند و دی عد ه ت می کند پس
عد ه ت کند و عد اه می کرد پس عد اب نیز کند و اما انک اکثر عددست که عد ایشان کند
بجهت انک اگر او اکثر نباشد فرض کنیم که ح ط اکثر از وست و عد ایشان می کند پس عد
بکند که عد سه می کند پس عد سه بکند و عد اب می کند پس عد ه ا بکند که عد ی د می
کند پس عد ی د بکند و عد دی می کند پس عد ح د بکند با انک اکثر از وست هذا خلف پس
هیچ عدد اکثر از د ح نباشد که عد ایشان کند و هو المراد و از ینجا روشن شد که هر عددی
که عد دو عدد کند عد اکثر عددی که عد ایشان کند هم کند می خواهیم که اکثر عدد
ساییم که عد اعدادی مشترک کند بیش از دو چون ا ب ج فرا گیریم اکثر عددی که عد اب کند
چون د پس اگر د عد ج نیز بکند او اکثر عددی باشد که عد ثلثه کند والا فرض کنیم که
اکثر عددی باشد که عد ایشان کند بجهت انک عد ا ب ج کند عد اکثر عددی که عد اب
کند د پس ه اکثر عددی اقل کند هذا خلف و اگر د عد ج بکند فرا گیریم اکثر عددی که عد

ایشان هر دو کنند چه لابد هست از وجود او چه اعداد مشترک اند چون ه
پس ه عد ی کند که عد ا ب می کند پس عد ا ب کند و عد ج
می کند پس عد اب ج کند و هیچ عدد اکثر از و نباشد که عد ایشان کند
و الا فرض کنیم که د چنان باشد پس د بجهت انک عد اب کند عد ی بکند
و عد ج می کرد پس عد اکثر عددی که ی د کند بکند پس د اکثر عد
اقل کند هذا خلف پس یافتیم اکثر عددی که عد ثلثه کند اعنی ه و هو المراد عدد اقل از اکثر
چون د از اب یا جزو باشد یا اجزا چه اگر عد او کند جزو او باشد و الا فرض
کنیم او را تا احاد او ح ط اگر مباین اب باشد یا اقسام او که مساوی ه د باشد
اگر مشارک او باشد و ه د عد هر دو کند پس هر یکی از ح ح ط جزو اب باشد
و جمع که د است اجزا و هو المراد و من می گوییم جزو حرا قل نباشد اما اجزا گاه باشد که اقل
و گاه باشد که اکثر باشد چون دو عدد باشد هر یکی از ایشان جزوی معین از ان دیگر چون
جزو د چنانک ه د از ان ح ط مجموع اولین اعنی ا ب ه د همان جزو معین باشد
از مجموع اخیرین اعنی د ح ح ط چه د ح یک فصل کنیم با مثال اب و ح ط بل با مثال
ه د پس د ک ح ل با هم چون ا ب ه د باشند با هم و همچنین ک ی ل ط و عدد ایشان
عدد پس در د ح ح ط با هم از اب ه د با هم چندان باشد که در احدی از ایشان
نسبت از نظیر او و هو المراد چون دو عدد باشند هر یک از ایشان اجزا معین از ان دیگر چون اب
اجزا د ی چنانک ه د از ان ح ط مجموع اولین اعنی ب ه د همان اجزا باشد از مجموع اخیرین اعنی
د ی ح ط چه فصل کنیم اب تا اجزا د ی و ه د تا اجزا ح ط و ا ک یک جزو د است و ه ل همان
جزو از ان ح ط پس جمیع اک ه ل همان جزو باشد از ان جمیع د ی ح ط و عدد ا ک ی ت
چون عدد ه ل ل د است پس مجموع ایشان از مجموع د ی ح ط را همان اجزا باشد
یکی نظیر خود را اه و هو المراد چون دو عدد باشند یکی از ایشان جزو دیگری و نقصان
کنند از ایشان دو عدد که یکی از نظیر خود همان جزو باشد چنانک اه از د ح همان
جزو است که اب از د ی دو عدد ماند که یکی از نظیر خود همان جزو باشد چون
ه ت از ی ح چه فرض کنیم که ه ت از ح ح همان جزو باشد که اه از د ح پس جمیع اب از
ح د همان جزو باشد و هو المراد چون دو عدد باشند یکی اجزاء دیگری و از ایشان دو
عدد نقصان کنند که نظیر از نظیر همان اجزا باشد چنانک اه از د ح همان
اجزاست که اب از د ی دو عدد بماند که نظیر از نظیر همان اجزا باشد چون
ه ت از د ی چه ح ط چندان کنیم و تفصیل کنیم او را به یک تا اجزاء د ی و اه تا اجزاء د ح
بل و عدد ح ک ک ط چون عدد ا ل ل ه است و جزو ح ک از ان د ی چون جزو
ا ل از ان د ح و د ی اکثر است از د ح پس ح ک اکثر باشد از ا ل پس ح م چند

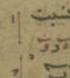
آ کنیم د آ عاند م ک ازان ب د جون ح ک ازان د ک بار ح م ازان د د و همچنین فرض کنیم که که چند
ط ی نباشد د آ پس عاند ک ه ازان ر ک جون ط ی ازان د ک اعنی ط ک ازان د د پس جمیع ح م
ط م اعنی آ ه ازان د د همان اجزا باشد که جمیع م ی اعنی ه ت ازان ر ک و هو المراد جون هر یکی از
دو عدد جون آ ت ه د جزوی باشد معین ازان دو عدد دیگر جون د ک ح ط جون ابدال کنیم خواهیم اعنی



آ ت از ه د همان جزو و اجزا باشد که کل از کل اعنی د ک از ح ط جه ما جون فصل کنیم د ک
را باشال آ ت یک و ح ط باشد ه د بار د ک از ح ک و ک ی از ل ط همان جزو و اجزا
که آ ت از ه د پس جمیع د ک از ح ط همان جزو و اجزا باشد و هو المراد جون دو عدد
باشد هر یکی اجزای معین ازان دو عدد دیگر چنانک آ ت اجزاء د ک است جون ه د
از ح ط جون ابدال کنیم اجزا از اجزا جون آ ت از ه د همان جزو یا اجزا باشد که یکی
ازان دو عدد از دیگر بود اعنی د ک از ح ط جه تفصیل کنیم آ ت را با جزاء د ک و ه د
را با جزاء ح ط پس هر یکی از ا ک ک ت هر یکی از ه ل ل د را ان جزو و اجزا باشد که جمیع
آ ت جمیع ه د را ه و د و د ک ح ط را ط پس آ ت ه د ان جزو و اجزا باشد که د ک ح ط را و هو المراد جون از
دو عدد جون آ ت د ک دو عدد نقصان کنند بر نسبتا ایشان چنانک نسبت آ ت ب ک



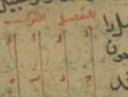
جون آ ه ب د باشان بر همان نسبت باشد اعنی ه ت بر ک جون آ ت باشد ب ک جه آ ت
ج ک را همان جزو و اجزا باشد که آ ه ب د را پس عانده ه ت ب ک را همچنین د ک ح پس نسبت ایشان جون ان
نسبت باشد و هو المراد: جون اعدادی باشد متناسب چنانک آ ت جون د ب د نسبت مقدمی با
تالی و جون آ ت جون نسبت



جمیع مقدمات باشد جمیع توالی اعنی نسبت آ د ب ت ک و سان
ان جزو و اجزا هر ست د و ت جه اگر آ جزو ت د د همان جزو باشد از ک و همچنین اگر آ از
ب ک و همچنین اگر آ اجزاء ت باشد پس نسبت آ د ب ت ک جون نسبت آ ب باشد ت و
هو المراد: جون جهار عدد متناسب باشد چنانک آ ت جون د ب د و ابدال کنند هم متناسب باشند
اعنی آ د جون ت ب باشد به د جه آ ت را ان جزو و اجزاست که د ک را پس بابدال آ د

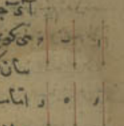


را ان جزو و اجزا باشد که ت ک را ط و ح پس ایشان متناسب باشند و هو المراد
و من می گویم باین اشکال سه گانه تفصیل و ترکیب در اعداد ظاهر شود جه فرض کنیم که نسبت
آ ت جون نسبت د ه است به د یکبار بر سبیل ترکیب و یکبار بر سبیل تفصیل پس جون تفصیل
کنیم مرکب را تا مرکب منفصل را



جه بابدال نسبت آ ت به د ه جون نسبت آ د جون نسبت د د باشد به د
به د جون نسبت ت د باشد نسبت ت د باشد به د ه پس نسبت آ ح
نسبت د د باشد به د ک جون دو به د ی آ و ت و بابدال نسبت آ د ح ت جون
منفصل اعداد باشند هر دو از صنفی بر نسبت دو
از صنفی دیگر چنانک آ ت جون د به و ت ح جون ه بر د در مساوات متناسب باشد اعنی نسبت آ ح
جون نسبت د د باشد جه بابدال نسبت آ ک جون ت ه و نسبت ت ه جون د د باشد ح پس نسبت

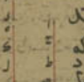
آ ی جون نسبت ح د باشد و بابدال نسبت آ ح جون نسبت د د و هو المراد و من
می گویم درین شکل استعمال کرده اند که ضربی که مساوی یک نسبت باشد با انک



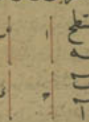
بیان کرده اند این حکم را در اعداد بسبب انک بیان ان بجزو و اجزا ظاهرست و
اما مساوات مضطربه بیان ان در اعداد موقوف است بر دو حکم یکی بالف در نسبت
عددی چنانک در مقاله تاسعه بیان کرده اند و دوم انک سطح عددی در عددی
جون سطح ان دیگر باشد در رو و بیان ان درین مقالت و بیانش بر سبیل تفصیل ان است که
فرض کنیم که نسبت آ ت جون ه است بر و ت ح جون د به پس آ ح جون د



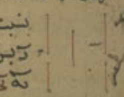
باشد بر جه ضرب قدر نسبت آ ت در قدر نسبت ت ح مساوی ضرب
قدر نسبت ه بر است در قدر نسبت د به جه اقدار بسبب تساوی نسب
متساوی اند لکن ضرب قدر نسبت ه بر در قدر د به مساوی ضرب قدر
نسبت د به است در قدر ه بر موجب حکم دوم لکن ضرب قدر نسبت آ ت
در قدر ت ح جون نسبت آ ح باشد بموجب حکم اول و همچنین قدر د ه در قدر ه بر جون نسبت
د باشد بر پس نسبت آ ح جون نسبت د بر باشد بر جون واحد عدد عددی کند جون آ ت
بعدد انک عدد کند عددی ثانی ثالث را جون د د ه د واحد بابدال عدد
ثانی کند بعدد انک اول ثالث را جه در ه د ان امثال د د جندان باشد که
در ت آحاد پس جون تفصیل کنیم ه د را بکل باشتال د د و آ ت را بح ط با حاد



واحد عدد د د جنان کند که هر یکی از ح ح ط ط ت هر یکی را ازه ک ک د بار جمیع آ ت جمیع ه د
را و هو المراد سطح عددی در دیگری جون د که سطح آ در ت است مساوی سطح
ان دیگر باشد در و اعنی د که سطح ت است در آ جه واحد عدد ت کند چنانک
آ عدد د بحکم ضرب آ در ت و عدد آ کند چنانک ت عدد د بحکم ضرب ت در آ
یعنی جون ابدال کنیم واحد عدد ت کند چنانک آ عدد د ه و واحد جنان عدد



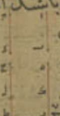
ت می کرد که آ عدد د پس آ عدد د و د می کند عددی واحد پس د و د یک عدد باشند و هو المراد
هر دو عدد که ایشان را در عددی ضرب کنند جون ت د در آ نسبت سطح ایشان اعنی د به جون
نسبت ایشان باشد اعنی ت ح جه واحد عدد آ کند چنانک ت عدد د و د عدد
د پس نسبت د باشد به ه و جون ابدال کنیم نسبت ت ح جون نسبت د باشد
به ه و هو المراد هر عددی که او را در دو عدد ضرب کنند جون د در آ ت نسبت

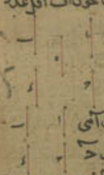


سطح ایشان جون نسبت ایشان باشد اعنی نسبت آ ت چنان باشد که د به جه هیچ فرقی نیست
میان ضرب جه در آ ت و میان ضرب آ ت در د در حصول سطح د ه پس نسبت د ه
جون نسبت د ک جون نسبت آ ت جنانک در شکل متقدم بیان کرده شد و هو المراد
هر جهار عدد جون ا ب ح د اگر متناسب باشد اعنی نسبت آ ت جون د باشد به

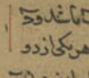
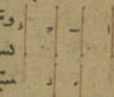
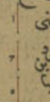


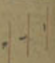
مسطح اول در رابع اعنی آ در د وان ه است چون مسطح ثانی باشد در ثالث اعنی ت در ح وان ت ا
واگر مسطح چون مسطح باشد ایشان متناسب باشند چه آ در د ضرب کنیم تا ح حاصل شود پس بجهت
آنک آ در د و ی ضرب کرده اند و ح و ه حاصل شده نسبت د به ی چون نسبت ح با
ه که ح و دیگر ات ضرب کرده اند در د و ح و ت حاصل شده پس نسبت آ ب اعنی د به
چون نسبت ح باشد بر ت و چون نسبت ح به ه بود پس ح به ه و ت یکی باشد تا ه پس
ه و ت متساوی باشند دیگر فرض کنیم که ه و ت متساوی است می گوییم نسبت آ ب چون نسبت
د باشد به ه چه نسبت ح و ت همان مثل کو رجون نسبت آ ت است و نسبت ح به
چون نسبت د که ح و نسبت ح مر ه و ت متساوی یکی است پس نسبت آ ب چون نسبت د ی باشد باه
و هو المراد و من می گویم در نفس نخواستیم اکرده است نسبت متساویان بسک چیز یکی باشد و نسبت
یک چیز بمتساویین یکی باشد و در اعداد بیان این نکرده است بجهت سهولت بیان آن
بجزو واجزا واد ظاهر شد که هر سه عدد که باشد اگر متناسب باشند مسطح اول در ثالث
چون مربع ثانی باشد واگر مسطح چون مربع باشد متناسب باشند اقل اعداد بر نسبتی چون ه د
ح ط که بر نسبت اب ح د است عد کنند جمیع اعدادی را که بر نسبت ایشان باشند
عددی واحد اقل اقل را واکثر اکثر را اعنی ه د عدات کنند بعدد تا نک ح ط عدد ی کند
چه ه د یا جزوات باشد یا اجزا او ی پس اگر اجزا باشد فرض کنیم او را یک جزو ه ی د
ازان ات و ح ط همان اجزا باشد بعینها ازان د ی چون ح ک چون قدر ه د باشد از ح ط پس ح ک
ح ک که اقل اند از ه د ح ط بر نسبت اب د ی باشد و ه د ح ط اقل اعداد بودند بر نسبت ایشان هذا
خلف پس ه د جزو ات باشد ولا محاله ح ط مثل ان جزو باشد از د ی پس عدد ه د ح ط ات د ی را
علی التساوی باشد و هو المراد: اقل اعداد بر نسبتی چون ات متباین باشند والا فرض کنیم که ح عد
ایشان کند با حاد د ه پس مسطح د در ده ات باشد چنانک از معنی ضرب معلوم
می شود پس نسبت د ه چون ات باشد ح و ایشان اقل اند از ات چه ایشان اضلاع
ات هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد و من می گویم این حکم وفق صحیح باشد که واحد
در اقل اعداد داخل باشد والا تباین لازم نیاید و عنقریب ظاهر شود متباینان چون ات اقل عدد من
باشند بر نسبت ایشان والا فرض کنیم که د ی اقل از ایشان است و بر نسبت
ایشان پس لا محاله عدد ایشان بکند بعدد ک و ه عدد ایشان بکند بعدد
عدد د ی پس مشترک باشند و بفرض متباین بودند هذا خلف پس حکم
ثابت باشد و هو المراد: هر عددی که عد احد المتباینین کند چون د که عد آ می
کند مباین ان دیگر باشد چون ت والا فرض کنیم که ی عد د ت کند پس ی عد د
کند که عد آ می کند پس عد آ کند و عد ت نیز می کند پس ات مشترکان باشند و در فرض م
متباینان اند هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد: هر عدد که مباین دیگری باشد چون ات

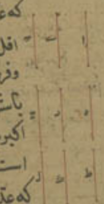


د ن را مسطح یکی در دیگری چون ی هم مباین او باشد اعنی ح ت والا فرض کنیم که ه عد ح ی کند و
عدد ی کند تو پس ه در ز ی باشد و آ ز در ت ی بود پس نسبت تا چون نسبت ت
باشد به ط و ه عدد ح ی کند پس مباین آ باشد پس ه اقل دو عدد باشد
بر نسبت ایشان ک ت و عد ت د کند ک پس ه عدد ت کند و عدد ح می کرد پس ح ت
مشترکان باشند و بفرض متباینان بودند هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد: مربع هر عدد
مباین باشد که مربع آ است که مباین ت است مباین ت باشد چه فرض کنیم که ی مثل
آ است پس آ ی است مباین ت باشد و د مسطح یکی در دیگری پس د مباین
ت باشد که و هو المراد چون هر یکی از دو عدد چون ات مباین هر یکی از دو عدد
دیگر باشد چون د ی مسطح اولین چون ه مباین مسطح اخیرین باشد چون ز چه ات مباین د
اند پس ه مباین د باشد که و همچنین ات مباین ی اند پس ه مباین ی باشد
که پس د ی مباین ه باشد پس ز مباین ه باشد که و هو المراد هر دو عدد
چون ات مربع ایشان چون د ی متباین باشند و همچنین مکعب ایشان چون
ه ز و ما بعد ایشان از مراتب که نهایت ندارد چه ات متباینان پس مربع هر یکی مباین آن دیگر
باشد که پس آ مباین ی باشد پس مربع او وان د است مباین ی باشد که و هر یکی از د ی با
هر یکی از ات است پس مسطح ا د اعنی ه مباین مسطح ت ی باشد اعنی ز که و همچنین
در ما بعد ایشان از مراتب غیر متناهی هو المراد: هر دو عدد چون ات اگر متباین
باشد مجموع ایشان بعد از ترکیب مباین هر یکی از ایشان باشد اعنی ات را و اگر مجموع
مباین هر یکی از ایشان باشد مباین باشند چه اگر ا د مباین ات نباشد فرض کنیم که
ی عد ایشان کند و عد ت د کند لا محاله پس ات ت د مشترک باشد هذا خلف و همچنین ا د با
ت د باشد و دیگر فرض کنیم ا د ات متباین باشد پس ات ت د متباین باشد والا فرض کنیم
که ی عد ایشان کند و عد ا د کند لا محاله پس ا د ات مشترک باشد هذا خلف پس حکم ثابت
باشد و هو المراد و من می گویم بر این قیاس اگر ات ت د مشترک باشد
مجموع مشارک هر یکی باشد چه فرض کنیم که ی اکثر عددیست که عد
ایشان هر دو کند ت پس عد ا د کند و عد هر یکی می کند پس ا د با هر یکی از ات ت د مشترک
باشد و اگر ا د ات مشترک باشد ات ت د مشترک باشد چه ی چون عد ا د و ات کند لا محاله
عد ت د کند پس ات ت د مشترک باشند: عدد مرکب چون آ عد او کند عددی اول چه اگر ت
که عد آ می کند اول است حکم ثابت شد والا فرض کنیم که د عد ت کند و همچنین سخن در و
و بگوییم اگر منتهی شود بعددی غیر مرکب واجب باشد که عددی را مفروض متناهی
الاحاد مرکبات مرتب غیر متناهی و هر یکی اعظم از ما بعد پس از و ست چون ت د واقع از ایشان
باشد هذا خلف پس لا بد است که منتهی شود بعددی اول چون د مثلا که د بجهت آنک عد



می‌کند که عدد آ می‌کند عدد آ کند و او اوّل است وهو المراد هر عددی چون آ تا اوّل باشد
باشد تا عددی اقل عدد او کند چه اگر آ اوّل باشد احد القسمین ثابت
شد والا مرکب باشد و بضرورت عددی اول او را عد کند کط وهو المراد اوّل چون آ بیابی
هر عددی باشد که عد او نکند چون ب والا فرض کنیم که عددی غیر واحد
عد ایشان کند تا آنک آ اوّل است هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد اوّل چون

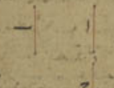
آ بیابی هر عددی چون عد سطحی کند چون ب عد یکی از دو ضلع او چون د
نکند چه اگر عد د کند حکم ثابت باشد والا متباینان باشد لا و فرض کنیم
که آ عد ب می‌کند بقدر ه پس آ در ه ب باشد و د در ب بود پس نسبت
آ د چون نسبت ی باشد به کط و آ د اقل اعداد است بر نسبت ایشان بجهت آنک
متباین باشد کب پس آ عد ی کند وهو المراد می‌خواهیم که یابیم اقل اعدادی بر نسبت اعدادی
معلوم چون ا ب د متوالی اگر متباین باشد ایشان اقل اعداد باشد بر نسبت خویش کج

و اگر مشترک باشد فرض کنیم که د اکثر عددست که عد ایشان می‌کند ح و فرض کنیم
که عد آ به ه می‌کند و عد ب به و و د به ح پس ه و ح
کج والا فرض کنیم که ط ک ل اقل اعداد باشد بر آن نسبت و فرض کنیم که ط عد آ می‌کند
و ک عد ب و ل عد د بم کد پس م در ط آ باشد و ی در ه آ بود پس
نسبت ه به ط چون نسبت م باشد به ی کط و ب اکبر است از ط بفرض پس اکثر از
ی باشد و عد ا ب د می‌کند چه م ضلع ایشان است بجهت آنک ا ب د از ص
م در ط که حاصل شده است پس م اکثر عددی باشد که عد ا ب کند و ی اکثر عددی
بود که ایشان می‌کرد هذا خلف پس اقل اعداد بر آن نسبت غیر ه و ح نباشد وهو المراد می‌خواهیم
که اقل عددی بیابیم که دو عدد مختلف چون ا ب عد او کنند اگر اقل عد اکثر کند و اکثر عد نفس
خود می‌کند پس اکثر مطلوب باشد چه او اقل عددی است که اکثر و اقل عد وی کنند چه اکثر
محال است که عد اقل از خود کند پس اقل عددی که اکثر او را عد کند اکثر باشد و اگر اقل عد اکثر
نکند یا متباینان باشند یا مشترک اگر متباین باشد آ در ب ضرب کنیم تا د حاصل شود که او مطلوب
است آنک هر دو واضح است عد د می‌کند ظاهرست چه ضلع عد سطح کند بضرورت و اما آنک د اقل

عددی است که ایشان او را عد می‌کنند بجهت آنک اگر ی اقل باشد مثلا فرض
کنیم که آ عد ی می‌کند به ه و ب عد او به ز پس آ در ه ی باشد و همچنین ضرب
ب در ز پس نسبت آ به ب چون نسبت ز باشد به ه کط و اب بجهت آنک متباینان
اند اقل اعداد باشد بر نسبت خویش کب پس آ عد ز کند کـ و ب در آ ضرب
کرده اند و د حاصل شده پس نسبت آ به ی چون نسبت د باشد به کج و آ عد
د می‌کند پس د اکثر عدد ی اوّل بکند هذا خلف پس اب عد اقل از د نکند

وهو المراد اقل عددی چون ح ط که دو عدد او را عد کنند چون ا ب ح د از آن اقل عد کند

هر عددی را که آن دو عدد عد او کنند چون ه زیرا چه اگر ح ط اقل عدد ه را اگر
بفرض نکند فرض کنیم که ز بماند که معدود نشود لح ط بجهت آنک افراد
ح ط است و ا ب د ه عدد ز می‌کند چه عد ح ط می‌کند و ح ط عد ه ز می‌کند
و عد جمیع ه ز می‌کند پس عد ز می‌کند با آنک اقل از ح ط است هذا خلف
پس حکم ثابت باشد وهو المراد می‌خواهیم که اقل عددی یابیم که اعدادی زیادت بر دو چون
ا ب ح عد او کنند اقل عددی فرا گیریم که ا ب عد او کنند چون د لد اگر ح عد او کند ظاهرست

و اما آنک عددی باشد بجهت آنک اگر اقل نباشد فرض کنیم که اقل ه باشد
و ا ب عد او می‌کنند پس د که اقل عددی است که ا ب عد او می‌کنند عد ه
کند له و ح اگر نیست که د عد او کنند اما ح اذا هذا خلف و اگر ح عد د نکند فرا گیریم اقل عدد
که د ح عد او کنند ما آنک عد او می‌کنند بجهت آنک ا ب عد ه می‌کند و
د عد ه می‌کند پس ا ب عد ه کنند و د ح نیز عد او می‌کنند و اما آنک ه اقل
عددیست بجهت آنک اگر اقل نباشد فرض کنیم که ز اقل عددی باشد که ا ب د ح عد او کنند
پس بجهت آنکه ا ب عدد ز می‌کنند د که اقل عددی است که ا ب عد او می‌کند عد ز کند
و بجهت آنک د ح عد ز می‌کنند ه که اقل عددی است که د ح عد او می‌کنند عد ز کند له با
آنک ه اعظم است از ز بفرض هذا خلف پس یافتیم آنچ خواستیم وهو المراد هر عددی چون آ که

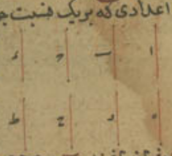
عددی عد او کند چون ب معدود را جزوی باشد سمی عاد چه فرض کنیم که
واحد عد د کند بقدر آنک ب عد آ کند پس بابدال واحد عد ب کند
بقدر آنک د عد آ له پس واحد از ب آن جزوی باشد که د از آ و واحد
از ب جزوی واحد است که سمی ب پس د جزو آ معدود باشد و سمی ب عاد وهو المراد هر عددی

چون آ که او را جزوی باشد چون سمی آن جزو عد او کند چه فرض کنیم که
واحد از د آن جزو باشد پس د سمی جزو ب باشد لد چه جزو واحد
از د چون جزو ب است از آ و جزو واحد از د سمی عدد د است پس جزو
ب از آ سمی عدد د است پس د سمی جزو ب باشد از آ و واحد عد د
می‌کند چنانک ب عد آ و بابدال واحد عد ب کند چنانک د عد آ له پس د که سمی جزو
ب آ است عد آ کند وهو المراد می‌خواهیم که اقل عددی یابیم

که او را اجزای مفروض باشد چون ا ب د فرض کنیم که ه و ز
سمی آن اجزا است و فرا گیریم اقل عددی که ه و ز عد او کنند
چون ح لو که ح آن است که او را اجزا است باشد اما آنک
او را آن اجزا باشد بجهت آنک بیان کردیم در لد و اما آنک او

اقل عددی است که ... اجزا است بجهت انک اکر او اقل نباشد فرض کنیم که ط آ اقل باشد بجهت
انک ان اجزا او راست همان اجزا اعنی که ه ز عد او یکسند ح ی وا و اقل است از ح هذا خلف پس ح
عدد مطلوب باشد وهو المراد واین اخر مقاله هفتم است از کتاب اقلیدس والله اعلم

مقاله هشتم از قرا و او از جمله چهارم که در علم ریاضی است

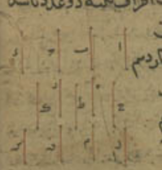
بیست و نه شکلست و در نسخه ثابت بن قره بیست دو شکل و ان کدکه است چون متوالی شود
اعدادی که بر یک نسبت چون ا ب ج د و اطراف ایشان چون آ د متباین باشند ایشان اقل



اعداد باشند بران نسبت والا فرض کنیم که ه ز ح ط عدت و
نسبت ایشان باشند واقل از ایشان پس بمساوات نسبت آ د
چون نسبت ه ط باشد بدر واین آ اقل اعدادند بر نسبت خویش
کند بجهت انک متباین اند و عد هردو عدد کنند که بر نسبت
ایشان باشند کدر پس آ عد ه کند با انک اکثر ازوست پس حکم ثابت باشد وهو المراد ب
خواهیم که اقل اعداد متوالی شاسم چند انک باشد بر نسبتی چون نسبت ا ب مثلا و فرض کنیم که ا ب
اقل عددین اند بران نسبت و عدت متوالیه چهار باشد آ مربع کنیم یعنی در نفس خویش ضرب
کنیم و آ در ب ضرب کنیم و ب مربع کنیم که اعداد د ه ز سه کانه حاصل شود و آ در ین سه ضرب
کنیم و ب در ز تا اعداد ح ط ک ل اربعه حاصل شود که مطلوب باشد چه آ در نفس خود ضرب
کردیم و در ب و د ه حاصل شد پس د ه بر نسبت ا ب باشد کح و ب در آ ضرب کرده اند و در نفس



خود و ه ز حاصل شد پس ه ز بر نسبت ا ب باشد کح پس د ه ز سه کانه
متوالی باشند بران نسبت و دیکر آ در ین سه ضرب کردیم و ح ط ک حاصل
شد پس ح ط بر نسبت د ه باشد کح بل نسبت ا ب و دیکر ب در
ز زدیم و ک ل حاصل شد پس ط ک بر نسبت ا ب باشد بری و ح ط ک
چهارکانه متوالی بران نسبت و ایشان اقل اعدادند بران نسبت چه
ا ب متباین بودند یاد و د ه مربع ایشان ست و ح ک مکعب ایشان
اطراف ثلثه و اربعه متباین باشند کو و برین قیاس کن انچ از چهار بکذرد وهو المراد وازین
شکل روشن شد که اطراف ثلثه متوالیه مربع باشند واطراف اربعه مکعب چون اقل اعداد
بر نسبتی باشد ومن میکویم و همچنان روشن شد که اضلاع مربعات اطراف ثلثه دو عدد باشد
که اقل عددین باشد بر نسبت ان ثلثه و اوسط ثلثه سطح یکی ازین
دو عدد باشد در ان واین اسیا به محتاج الیه است در شکل شانزدهم



از مقاله نهم: هر اقل اعدادی متوالی بر نسبتی چون ا ب ج د اطراف
ایشان چون آ د متباین باشند چه اقل عددین بران نسبت فراکیریم
چون ه ز کد انکاه اقل ثلثه چون ح ط ک کد انکاه اقل اربعه چون ل م

م م لدد پس این جمله موافق اعداد ا ب ج د در عدت و نسبت بود و ایشان اقل اعداد اند بران
نسبت پس ل م ... عین ا ب ج د باشد لکن ل م متباین اند ... پس آ د بجهت انک ایشان
کا م اند متباین باشند وهو المراد: می خواهیم که اقل اعدادی متوالی سابیم بر نسبتی مفروضه
چون نسب ا ب ج د و ز سه کانه و فرض کنیم که هر دو از ینها اقل اعداد باشند بر نسبت ایشا



و فرا کیریم اقل عددی که ب و د عد او کنند چون ط لدد و چان
کنیم که آ عد ح کند چنانک ب عد ط و ی عد ک چنانک ج
عد ط انکاه فرا کیریم اقل عددی که ک و ه عد او کنند چون ل
لدد و ح ط چنان کنیم که عد م ن کنند چنانک ک عد ل و ز
عد م ن کند چنانک ه عد ل پس م ن ل م بران نسب باشند
چه ا ب عد ح ط می کنند علی التساوی و ح ط عد م ن علی التساوی
تا بدال م ن بر نسبت ا ب باشند لدد و د ی عد ط ک می کنند علی
التساوی و ط ک عد س ل بر سواس تا بدال س ل بر نسبت د ی باشند
لدد و ه ز عد ل م بر سوای کنند پس تا بدال ل م بر نسبت ه ز باشند لدد و میکویم م ن ل م اقل
اعداد اند بران نسب و الا فرض کنیم که ع ف ص ق اقل از ایشان باشند و بران نسب پس ا ب
بر نسبت ع ف باشند و ا ب اقل عددین است بر نسبت ایشان پس ایشان عد ع ف کنند
کدد و همچنین د ی عد ف ص و ه ز عد ص ق پس بجهت انک ا ب و د ی عد ف می کنند ط که اقل
عددی است که ب و د عد او می کنند عد ف کند لدد و ط ک بر نسبت ف ص است پس تا بدال
ک عد ص کند لدد و ه عد ص می کرد پس ک ه هردو عد ص کنند و ل اقل عددی است که ک ه
عد او می کنند پس ل اکثر عد ص اقل کند لدد هذا خلف پس اقل اعداد بران نسب م ن ل
م است لا غیر وهو المراد وهو نسبت هر سطحی چون آ سطح د ه با سطحی دیکر چون ب سطح ه و مولف



باشد از نسبت اضلاع ایشان اعنی نسبت ... آ ب مولف باشد از نسبت ج
د ی ... فرا کیریم اقل سه عدد بر نسبت ... نسبت د چون ح ط ک نسبت
ه ز چون ح ط و نسبت ی ز چون ط ک و مولف ... نسبت ح ک و ی در ه ضرب کنیم
... ل حاصل شود پس بجهت انک ی در ه و ... زده ... و ل حاصل شده نسبت ه
اعنی نسبت ح ط چون نسبت ا ل باشد لدد و ه ... ضرب کرده اند در ی ل و ل ب
حاصل شده پس نسبت ل ب اعنی نسبت ط ک چون نسبت ل ب باشد لدد پس بمساوات نسبت
ح ک که مولف است از ان دو نسبت اعنی نسبت اضلاع چون نسبت ا ب باشد لدد پس نسبت
ا ب هم مولف باشد از نسبت اضلاع وهو المراد چون اعدادی متوالی بر نسبتی باشد چون
ا ب ج د ه و اول عد ثانی نکند در ایشان هیچ عددی نباشد که عد عددی کند که بعد ازو
باشد اما انک هر عددی تالی خویش را عد نکند ظاهر است چه ایشان بر نسبت ا ب اند با

آ عدد ب نمی کند واما انك غیر تالی را هم عد بکند چون ح د
را مثلا بجهت انك چون فرا کیریم اقل اعداد بر نسبت د ه چون د ح
ک رط متباین باشد ب و د واحد نیست چه نسبت دح چون
نسبت د ه است و د عدد ه می کند پس د عدد ح نکند و واحد
عد غیر خود کند پس د عد ط نکند والا متباینان نباشند
اگر عد او کند چه عد هیچ خود هم می کند وچون د عد ط نکند وعساواه نسبت رط چون
نسبت د ه است بدد پس د عد ه نکند وهو المراد چون اعدادی متوالی باشند بر نسبتی چون
آ ب د ه واول عد اخیر کند اعنی آ د را
اگر عد ثانی بکند عد اخیر بکند ه هذا عد ثانی هم بکند اعنی آ ب را چه
خلف پس حکم ثابت باشد و
هو المراد چون میان دو عدد چون آ ب اعدادی افتد چون د ه و همه متوالی شوند بر نسبتی چون
توالی آ د ه ب بر نسبت آ د میان هر عدد که بر نسبت ایشان باشد چون ه د مثل ان اعداد افتد و
همه متوالی شوند بر ان نسبت اعنی نسبت آ د چه فرا کیریم اقل اعداد
بر نسبت آ د ه ب بهمان عدت ی چون ح ط ک ل پس ح ل متباین باشند
د ونسبت ایشان چون نسبت آ ب است بدد اعنی ه د پس ح ل عد ه د
کند عدی واحد ک د و فرض کنیم که ط عدد م کند و ک عد م بر همین و
پس ح ط ک ل بر نسبت م م د باشند ط د اعنی بر نسبت آ د ه ب و هو
المراد هر دو متباین چون آ ب که میان ایشان اعدادی افتد وچون د ه وچون جمله متوالی شوند
بر نسبتی میان واحد و میان هر یکی از ایشان اعدادی افتد بهمان عدت و متوالی شوند چه فرا کیریم
اقل دو عدد بر نسبت آ د چون ه د واقل سه عدد چون ح ط ک ب وهمچنین تا بعدد آ د ه ب
چون ل م ن س که اقل اعداد ست بر ان نسبت
آ د ه ب باشد چه آ د ه ب هم اقل اعداد اند
پس ل م ن س نظایر ومساوی
بر ان نسبت آ ه ه در نفس خود
زده اند و ح شده ب و در ح و ک شده ب
پس واحد عد ه کند بعدد
آحاد ه و عد ح و ح عد ک اعنی آ بهمین نه
چه نسبت واحد با احد المفروضین
چون نسبت ان مضروب دیگر باشد با سطح پس میان واحد و آ عدد ه ح افتاد و متوالی شدند بر نسبتی
وهمچنین بیان کنیم که میان و ب عدد ه ک افتاده است و متوالی شد وهو المراد هر دو عدد آ ب
که
میان هر یکی از ایشان و واحد چون ک اعدادی افتد و متوالی شوند چون
ل د ا و ل ه ب میان ایشان نیز مثل ان اعداد افتد و متوالی شوند
چه نسبت ل آ چون نسبت د ه است بد و ل عد د می کند بعدد آحاد
د پس د عدد ی کند بعدد آحاد پس ی مربع د باشد و دیگر ل عد د می کند
چنانک ی عدد آ پس د در ی آ باشد بدد وهمچنین بیان کنیم که د مربع ه

ب است و ه در ب ت ط و ضرب کنیم د در ه تا ح حاصل شود و بیان کنیم که ی ح د متوالی است
اکا ه د ه در ح ضرب کنیم تا ط ک حاصل شود که ط ک متوالی باشد چه د در ه ح زده اند و
ط شده پس ط بر نسبت ی ح باشد بدد اعنی د ه و ه در ح زده اند و ط ک شده پس ط ک بر
نسبت د ه باشد بدد و ه در ح ک زده اند و ک شده پس ک بر نسبت ح د باشد بدد اعنی
د ه پس ط ک متوالی اند بر نسبتی چون نسبت د ه وهو المراد میان هر دو مربع چون آ ب عددی ا
و هر سه متوالی شوند در نسبت و نسبت مربع بمربع اعنی آ ب چون ضلع باشد با ضلع مثناة
اعنی د بد چه د در ه ضرب کنیم تا ه حاصل شود پس نسبت آ ه چون
نسبت د ه باشد بدد وهمچنین نسبت ه ب بدد پس ح میان آ ب افتاد
و متناسب شدند و نسبت آ ب بحکم مصادره خامسه چون نسبت آ ب مثناة اعنی نسبت
د ه مثناة وهو المراد میان هر دو مکعب چون آ ب دو عدد افتد و هر چهار متوالی شوند در نسبت
و نسبت مکعب بمکعب اعنی آ ب چون نسبت ضلع باشد بضلع مثلثه
اعنی نسبت د بد چه تولید اند ی اعداد ه ح متوالی چنانک د
با پس د در ه آ باشد و ی در ح ب چه ه ح مربع د ی اند و ضرب کنیم
د ی در د تا ط ک حاصل شود و بیان کنیم که متوالی اند بر نسبت ا ط
بد و ح بد اعنی نسبت د ی لکن نسبت آ ب بحکم مصادره خامسه چون
نسبت ا ط است بدد ی مثلثه وهو المراد اعدادی که متوالی
باشد بر نسبتی چون آ ب د مربعات ایشان چون ی ه د متوالی باشد
وهمچنین مکعبات ایشان چون ح ط ک و ما بعدها ایشان از مراتب چه چون آ در ب ضرب کنیم تا ل
شود و ب در د تا م اعدادی که ه م ک نج کانه متوالی باشد بحکم ی د چنانک در ان رفت و عساو
نسبت ی ه چون نسبت ه د باشد بدد پس مربعات متوالی باشد
و دیگر چون ضرب کنیم آ در ل ه تا ف شود و د در ه م ع ق اعداد
ح ف م ط ع ق ی هفت کانه متوالی باشد بدد و ی د پس عساوات
نسبت ط ک باشد بدد پس مکعبات نیز متوالی باشد وهو المراد
هر دو مربع چون آ ب که یکی عد ان دیگر کند چون آ ب را ضلع او عد
ضلع ان دیگر کند اعنی ح د را واگر عددی عد عددی کند مربع او کند چه د در ه ضرب کنیم تا ه
حاصل شود و ا ه ب متوالی شوند بر نسبت د ی ح د و اول عد اخیر می کند فرض
پس عد ه کند د پس د عد ی کند چه د بر نسبت آ ه است واگر ح عد د
کند آ عد ه کند و ه عد ب چه آ ه ب بر نسبت د ی است پس آ عد ب کند
وهو المراد واز نجا روشن شد که چون مربعی عد مربعی کند ضلع او عد ضلع او بکند و چون عددی عد
عددی نکند مربع او عد مربع او نکند هر دو مکعب چون آ ب یکی عد دیگری کند چون آ ب را ضلع

او عدد ضلع آن دیگر کند اعنی د ح را و اگر عددی عدد عددی کند مکعب او عدد مکعب او کند چه ما



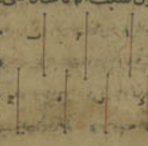
اندر و بولید ه ح د متوالی کنیم بحکم یز چنانک در ما تقریر کرده شد و د ح
ی د در ح ضرب کنیم تا ط ک حاصل شود و ا ط ک ب متوالی شوند بر نسبت د ه
ی د و بفرض آ اول عدد ب آخر می کند پس عدد ط کند د ا اعنی د عدد ی و
اگر د عدد ی کند و ط عدد ک و ک عدد ب پس آ عدد ب کند و هو المراد و
از اینجا روشن شد که چون مکعبی عدد مکعبی نکند ضلع او عدد ضلع او نکند و چون عددی عدد عددی
نکند مکعب او عدد مکعب او نکند و من می گویم در ترتیب بعضی ازین اشکال اختلافی هست و اخ اراد کرد
ترتیب ثابت است و اما حجاج در شکل یا ایراد کرده است ابج یاد در یا ب یاد کردیم و در یب ابج یاد در
ید آورده دیم و در ید ان احکام که مذکور است در صدد در شکل یه یه و در شکل یه ید سانی که مذکور است
درین دو شکل و بعد ازین متوافق شدند نیان هر دو سطح متشابه جون آ ب عددی افتد و هر سه متوالی
شوند و نسبت سطح بسطح جون نسبت ضلعی بود با نظیر مثناة چه فرض کنیم



که د ه ضلع آ است و ه ز ضلع ب و نسبت ده جون نسبت ی د و ی ه ده
ضرب کنیم تا اح حاصل شود و اح ب متناسب گردد چه ی د در ده زده اند
و اح حاصل شده پس اح بر نسبت ده باشد ی د ده در ی د زده اند و ح
حاصل شده پس ح ب بر نسبت ی د باشد ی د اعنی ده زده اند و اح حاصل شده مثل اح بر نسبت
پس نسبت اح جون نسبت ح ب باشد یاه و بحکم مساوده خامسه نسبت آ ب جون نسبت اح ا
مثناه اعنی نسبت ده مثناه و هو المراد میان هر دو مجسم متشابه جون آ ب دو عدد افتند و هر چهار
متوالی شوند و نسبت مجسم بمجسم جون نسبت ضلعی باشد با نظیر او مثلثه چه فرض کنیم که اضلاع
ا د ه است و اضلاع ب ح ط و نسبت د ح جون نسبت ه ح و نسبت ه ط و د ه در ی ضرب کنیم تا ک
شود و د در ح تا ل شود پس ک ل دو سطح متشابه باشند بجهت آنک



اضلاع ایشان متناسب اند و میان ایشان م افتد و هر سه متوالی
شوند ید بر نسبت د ح و ه ط در ح کنیم تا ن حاصل شود بر نسبت ط
ید اعنی د ح و ا ن بر نسبت ک م است ی د اعنی د ح چه د در ک م زده اند
و ا ن شده و س ب بر نسبت م ل است ی د اعنی د ح چه ط در م ل زده
اند و س ب شده پس اعداد ا ن س ب متوالی باشند بر نسبت د ح و بحکم مساوده خامسه نسبت آ ب
جون نسبت آ ن باشد اعنی د ح مثلثه و هو المراد هر دو عدد که میان ایشان عددی افتد جون ح
میان آ ب و متوالی شوند در نسبت ایشان دو سطح متشابه باشند چه



فراگیریم اقل دو عدد بر نسبت ایشان جون ی د پس ایشان عدد کنند آ ح ب را
عددی واحد ی د و فرض کنیم که بقدر د باشد پس ی د در د آ باشد چه
ی عدد آ بقدر احاد د می کند و ه د در ح ب باشد پس آ ب دو سطح باشند

آ عدد ی کند

یو

یز

ضرب م

یح

و همچنین عدد ب کند و فرض کنیم که بقدر ح باشد

یط

و دیگر ی د در ح ب حاصل و همچنین ه د در ک ب پس نسبت ی ه جون نسبت ی ب باشد ح ب ط د پس
سطح ا ب متشابه باشند و هو المراد هر دو عدد جون ا ب که میان ایشان دو عدد افتد



جون د ه متوالی شوند در نسبت ایشان دو مجسم متشابه
باشند چه اقل سه عدد فراگیریم بر نسبت آ د جون ه ح ی د
پس ه ح دو سطح متشابه باشند و فرض کنیم که ضلع ه ک
است و ضلع ح م ن و نسبت ک م جون نسبت ل ن اعنی نسبت
ه ح جه نسبت ه ح جون نسبت ل ن است مثناه ید و جون نسبت
ه د مثناه بحکم مساوده خامسه پس نسبت ل ن جون نسبت
ه د باشد یاه و ه د ح بر نسبت ا د است پس عدد ایشان کند عددی واحد ی د و فرض کنیم که
بقدر باشد و همچنین بر نسبت د ک اند پس عدد ایشان ک د و فرض کنیم که بقدر س م
باشد پس ه د در ط اعنی ک د در ل د در ط بجهت آنک ه سطح ک ل است آ باشد و ح در س م اعنی
م د و م د در س م بجهت آنک ح سطح م ن است ب باشد پس ا ب دو مجسم باشند و بجهت آنک
ط س م در ح زده اند و ک ب شده ط س م بر نسبت ی د باشد ید اعنی نسبت ا د بیاه ل م ک م
پس هر دو مجسم ا ب بجهت تناسب اضلاع ایشان متناسب باشند و هو المراد هر سه عدد که

ک



متوالی باشند بر نسبتی جون ا ب ح و اول ایشان مربع باشد ثالث اعنی
ح مربع باشد چه فراگیریم اقل اعداد بر نسبت ایشان جون د ه ز ی د پس
اطراف د ز مربع باشند ب و فرض کنیم که ح ضلع آ است و ط ضلع د
و ک ضلع ز و بمساوات نسبت د ز جون نسبت ا ح باشد ید و ک ز بنا
ز پس عدد ا ح کنند ک د و جون مربعی عدد مربعی کند ضلع او عدد
ضلع او کند ید پس ط عدد ح کند و فرض کنیم که ک عدد ل کند چنانک ط عدد ح پس نسبت
ط ح جون نسبت ک ل باشد و نسبت مربع ط ح جون نسبت مربع ک ل ید لکن مربع ط ح ی د ا
و مربع ک د و بابدال نسبت ی د جون نسبت ز د باشد ید پس ح مربع ل باشد و هو المراد هر چهار
عدد که متوالی باشند بر نسبتی جون ا ب ح د و اول ایشان جون آ مکعب باشد رابع ایشان اعنی

کا

جون آ ح

بنان اند



د مکعب باشد چه فراگیریم اقل اعداد بر نسبت ایشان جون ه و ح
ید پس اطراف ه ط مکعب باشند ب و فرض کنیم که ک ضلع آ است
و ک ضلع ه و ن ضلع ط و نسبت ه ط جون نسبت ا د است ید
و ه ط متباینان اند ک پس عدد ا د کنند ک د و جون مکعب ه عدد
مکعب آ کند ضلع ک عدد ضلع ک کند یه و فرض کنیم که ن عدد م
کند جنانک ک عدد ک پس نسبت ک ک جون نسبت ن م باشد و
نسبت مکعب ک ک جون نسبت مکعب جون ن م ید و مکعب ک ک

است و مکعب کدام و بباید نسبت ه آ چون نسبت ط ی ی ز پس ی مکعب ح باشد وهو المراد
هر دو عدد که چون ا ب که بر نسبت دو مربع باشند چون ح د و یکی از ایشان مربع
باشد چون آ آن دیگر اعنی ب مربع باشد جه بجهت انک ح د دو مربع اند میان
ایشان عددی افتد و متوالی شوند ا و همچنین میان ا ب ح و آ مربع است پس ب مربع باشد ک
وهو المراد هر دو عدد چون ا ب که بر نسبت دو مکعب باشد چون د ی و یکی از ایشان چون آ مکعب
باشد ان دیگر اعنی ب مکعب باشد جه میان هر دو مکعب د ی دو عدد افتد و
متوالی شوند ب و همچنین میان ا ب ح و آ مکعب است پس ب مکعب باشد یا وهو
المراد هر دو عدد چون ا ب که بر نسبت دو مربع باشند چون د ی ایشان دو سطح متشابه باشند
جه میان د ی عددی افتد و متوالی شوند یا و همچنین میان ا ب ح پس ایشان دو
سطح متشابه باشند یح وهو المراد هر دو عددی که بر نسبت دو مکعب باشند ایشان
دو مجسم متشابه باشند و بیان و شکل همچنان است که در شکل متقدم الا انک بجای یا ب یج ا شما
باید کرد و بجای یح ط و ح بجای خود باشد و من می کویم این دو شکل در نسخه
حجاج نیست هر دو سطح متشابه چون ا ب بر نسبت دو مربع باشند جه د
مثلا میان ایشان افتد و هر سه متوالی شوند دو نسبت ی و چون اقل ایشان اعداد
واکبیم بر نسبت ایشان چون ی ه ز ح د نسبت ا ب چون نسبت ی ز باشد ید و ی ز مربع اند ب
وهو المراد هر دو مجسم متشابه چون ا ب بر نسبت دو مکعب باشند جه د ی مثلا
ایشان افتد و متوالی شوند یو و چون اقل اربعه اعداد فراکیریم بر نسبت
ایشان چون ه ز ح ط ید نسبت ا ب چون نسبت ه ط باشد ید و ه ط
مکعب اند وهو المراد و این آخر مقالت هشتم است از کتاب اقلیدس

مقالت نهم از فن اول از جمله چهار مرتبه در علم ریاضی است

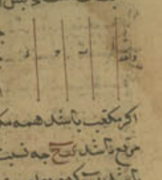
سی و هفت شکل است چون سطحی در سطحی که متشابه او باشد ضرب کنند چون آ د ر ب
حاصل چون د مربع باشد جه ما چون آ در نفس او ضرب کنیم تا ی شود نسبت ا ب
چون نسبت ی د باشد ید و میان ا ب عددی افتد و متوالی شوند هر سه در نسبت
یو ح و همچنین میان ه ی ح و ی مربع است پس د مربع باشد ی ح وهو المراد چون از ضرب عددی
در عددی چون آ در ب مربعی حاصل شود چون د ایشان دو سطح باشند جه ما چون آ در نفس
او ضرب کنیم تا ی شود نسبت هر دو مربع ی د چون نسبت ا ب باشد یح د
پس ا ب دو سطح متشابه یط کد ح وهو المراد و روشن شد که حاصل از ضرب مربع
در مربع مربع باشد و در غیر مربع غیر مربع و چون مربعی را ضرب کنند در
عددی اگر حاصل مربع باشد ان عدد مربع باشد و اگر غیر مربع باشد ان عدد غیر مربع باشد
و من می کویم اما حکم اول بجهت انک هر دو مربع که باشند دو سطح متشابه اند و ضرب سطح در

در سطح متشابه او مربع آ و اما دوم بجهت انک اگر حاصل مربع باشد لازم اید که مضروب با مضروب
فیه اعنی مربع با غیر مربع دو سطح متشابه باشند ب و این محال است و اما سیم جهت انک اگر
ان عدد غیر مربع باشد حاصل غیر مربع باشد جنانک در حکم دوم کفته شد و اما جهارم بجهت
انک اگر ان عدد مربع باشد حاصل مربع باشد جنانک در حکم اول کفته شد مربع مکعب چون
ب مربع آ مکعب باشد جه فرض کنیم که ح ضلع آ است و د مربع ح و بجهت انک نسبت واحد با
هر عددی چون نسبت ان عدد باشد بمربع او پس نسبت واحد با ح چون
نسبت آ باشد ب یکی میان واحد و آ عدد ح د افتاده است و هر
جهار متوالی شده در نسبت جه نسبت واحد با ح چون نسبت د با آ
یک بدان جهت که کفتیم و همچنین چون نسبت ی آ است با جه نسبت واحد با احد المضروبین چون
نسبت ان مضروب با دیگر باشد بحاصل پس میان آ و ب دو عدد افتد و هر جهار متوالی
شوند در نسبت ح ح و آ مکعب است ب مکعب باشد یا ح وهو المراد ضرب
مکعب در مکعب چون آ در ب مکعب باشد چون د جه آ در نفس او
ضرب کنیم تا ح حاصل شود ح و نسبت آ ب مکعبین چون نسبت ی د کرد
و ی مکعب است پس د مکعب باشد آ ح وهو المراد چون مکعبی مثلا آ در عددی ضرب
کنند چون در ب و مکعبی حاصل شود چون د ان عدد مکعب باشد جه چون
آ در نفس او ضرب کنیم ی مکعب حاصل شود ه و نسبت ا ب چون نسبت ی د
مکعبین باشد یح و آ مکعب است پس ب مکعب باشد کح وهو المراد و روشن شد که ضرب
مکعب در غیر مکعب غیر مکعب باشد و چون مکعب در عددی ضرب کند و حاصل غیر
مکعب باشد ان عدد غیر مکعب باشد و من می کویم اما حکم اول بجهت انک اگر مکعب حاصل شود
لازم اید که مضروب فیه با انک بفرض غیر مکعب است مکعب باشد جنانک درین شکل بیان کنیم کرد
و اما دوم بجهت انک اگر مضروب فیه مکعب باشد لازم اید که حاصل مکعب باشد جنانک در شکل
جهارم بیان کرده شد با انک بفرض غیر مکعب است هر عددی چون آ که مربع او
چون ب مکعب باشد ان عدد مکعب باشد جه آ در ب ضرب کنیم تا ح مکعب
حاصل شود جه حاصل ضرب ضلع در مربع مکعب باشد و نسبت ا ب چون نسبت ب ح مکعبین باشد
ح د پس آ مکعب باشد کح وهو المراد عدد مرکب چون آ چون ضرب کند
در عددی چون ب حاصل چون د مجسم باشد جه فرض کنیم که ی عد آ کند
بعدد احاد ه ط د پس ی در ه آ باشد و آ در ب د است پس ی بجهت انک از ی در ه در ب است
مجسم باشد و هر دو هو المراد چون متوالی شوند اعدادی متناسب مبتدی از واحد چون
ا ب ح د ه و ثالث واحد مربع باشد و همچنین خامس او و سابع و ما بعدها از مراتب یکی را کذرانند
و یکی را کیرند و رابع واحد مکعب باشد و همچنین سابع او و ما بعدها دو را کذرانند و یکی را کیرند

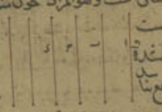


وسابع او مربع مکعب باشد و همچنین ما بعد او بنج را اکنون باندو یکی را
و یکی را کبن ند اما انکه ت مربع است بجهت انک واحد عدد آ جنان
کند که آ عدد ت بس نسبت واحد با جون نسبت آ باشد ت بس ضرب
واحد در ت اعنی ت مساوی ضرب آ در نفس او باشد ط د بس ت
بجهت انک مساوی مربع آ است مربع باشد و همچنین د مربع است جه

نسبت واحد که مربع است ت مربع جون نسبت ت است بد بدد بس د مربع باشد بح و همچنین ز مربع
باشد و دیگر ج مکعب است بجهت انک از ضرب آ است در مربع او اعنی ت جه نسبت واحد با جون
نسبت ا است ج بس آ در ت ج باشد ط د و همچنین ز مکعب باشد جه نسبت واحد که مکعب بح

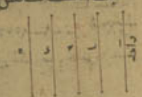


جون نسبت ج است بز بدد بس ز مکعب باشد بح بس در ز مربع و مکعب
جمع شد و همچنین در سابع او وهو المراد جون متوالی شود اعداد متناسب
از واحد جون اب د ه واج نزدیک واحد ت مربع باشد همه مربع باشد و
اگر مکعب باشد همه مکعب باشد جه اگر آ مربع باشد و ت ثالث واحد ت مربع باشد ج بس ج
مربع باشد بح جه نسبت د ت جون نسبت ا ت مربعین است و همچنین در ما بعد او و دیگر اگر آ مکعب
باشد ت که مربع اوست مکعب باشد د و د که رابع واحد ت مکعب باشد ج و همچنین ز بح جه
نسبت د مکعب با او جون نسبت ا ت مکعبین است وهو المراد جون متوالی شود اعدادی متناسب



از واحد جون اب د ه واج نزدیک واحد ت
مرتب ثلاثی نباشد مربع نباشد یا مکعب باشد
مکعب نباشد جه اگر آ مربع نباشد د مربع نباشد
ت که مربع است ج با و جون نسبت آ است ت بس آ مربع باشد بح هذا خلف و همچنین ه و دیگر آ
مکعب نباشد ت مکعب نباشد جه اگر ت مکعب باشد و نسبت او بح که مکعب است ج جون
نسبت آ است ت بس آ مکعب باشد بح هذا خلف و همچنین در غیر او وهو المراد جون متوالی

مربع نباشد در نشان غیر
در نشان غیر مراتب ثلاثی
جه اگر ه مربع باشد و نسبت



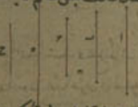
شود اعدادی متناسب از واحد جون اب د ه اول جون ه عدد اگر کند
جون ه تعددی از ان جون ت جه د ه در علت و نسبت جون واحد
با ت بس مساوات واحد عدد ت کند جنانک د عدد ه بدد بس د عدد ه
نفرد ت کند وهو المراد جون متوالی شود اعدادی متناسب از واحد جون اب د ه هر عدد اول



جون ه که عدد اخیر کند جون د عدد ان کند که نزدیک واحد ت اعنی
آ جه اگر ه عدد آ نکند متباینان باشند لا د و اقل اعداد بر نسبت ایشان
کب د و فرض کنیم که ه عدد د کند تو بس ه در د د باشد و آ در د د ا
ط د جه نسبت واحد با جون نسبت د است بد بس نسبت ه با جون
نسبت د است بعکس بس نسبت د باشد ه بطد و ه اعداد د کند کد و فرض کنیم که ه عدد د بعدد



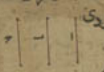
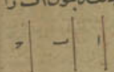
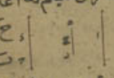
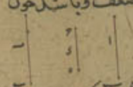
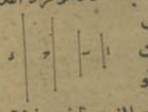
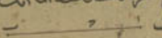
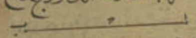
ج کند بس ه در ج باشد و آ در ب ج است جه نسبت واحد با جون نسبت ت است ج بس نسبت
ه آ جون نسبت ب ج باشد بطد بس ه عدد ط کند کد و فرض کنیم که ه عدد ت ط کند بس ه در
ط ت باشد و آ در نفس او ت است ج بس نسبت ه آ جون نسبت ط ت باشد بطد بس ه عدد آ کند
کد و فرض کرده بودیم که او را عد نمی کند هذا خلف بس ه عدد آ کند وهو المراد و می گویم در
ب نسخه حجاج حسب این شکل متقدم است بر شکلی که حتی از وست جون متوالی شود اعدادی متنا
از واحد جون اب د ه واج نزدیک واحد باشد جون آ اول باشد عدد اگر غیر ایشان جون
ه عد نکند غیر ایشان و الا فرض کنیم که ه عدد د کند و ه اول نباشد و الا عدد آ اول کند
ت هذا خلف بس مرکب باشد و عدد اول عد او کند بطد و ان اول اگر غیر آ باشد جون ج
عدد د کند جه ه عدد د می کند و عاد عاد عاد باشد و جون
د عدد د کند عدد آ کند ت هذا خلف بس ان اول نباشد
آ باشد لا غیر و فرض کنیم که ه عدد د تو کند بس ه در د د
باشد و آ در د د است ط د جه نسبت واحد با جون نسبت د
است بد بس آ ه جون نسبت د د باشد بطد و آ عدد ه می کند بس
د عدد د کند و د هیچ یک از اعداد است نیست جه اگر یکی
از ایشان باشد عدد ه کند بعد دیکی از ایشان جه اگر د باشد عدد د کند با جه نسبت واحد
با جون نسبت د است بد و اگر ت باشد عدد د کند با حاد خویش جه نسبت واحد ت جون
نسبت ت است بد بدد و اگر آ باشد عدد د کند ج جه نسبت واحد ج جون نسبت آ است
بد بدد لکن د عدد د با حاد ه می کند بجهت انک ه عدد د با حاد د می کند بس ه یکی از اب د نا
هذا خلف و جنانک دفت بیان کنیم که د اول نیست بل مرکب است و غیر آ اول او را عد
نکند و فرض کنیم که د عدد ج کند و جنانک بیان کردیم که د عدد د می کند بیان کنیم که ج
عدد ت می کند و هیچ یک از ات نیست و اول نیست و غیر آ او را عد می کند و فرض کنیم که ج عد
ت ط کند و بیان کنیم که ط آ نیست و ج در ط ت باشد و آ در نفس او هم ت است ج بس نسبت
آ ج جون نسبت ط باشد با بطد و آ عدد ج می کند بس ط عدد آ کند هذا خلف بس حکم ثابت
باشد وهو المراد هر اعدادی اوایل که فرض کنند جون اب د



واجب است که اولی غیر ایشان باشد جه فرا کیریم اقل عددی
که اب د عد او کند جون ه ی بود و برو واحد زیادت کنیم تا ی د
شود اگر د ی اول باشد حکم ثابت باشد و الا مرکب باشد و عددی اول او را عد کند
بطد جون ج و ج هیچ یک از اب د نباشد جه اگر احدی از ایشان باشد عد ه ی کند و عد د ی می کند
بس عدد د ه واحد کند هذا خلف بس یافتیم عددی اول غیر اب د وهو المراد و می گویم این
شکل در نسخه حجاج بستم است اقل عددی که اعدادی اوایل مفروض او را عد کنند جون

سبب آن را عددی اول نیز ایشان او را عد نکند والا فرض کنیم که ه او را
عد کند پس ه در ح آ باشد و ب اول است و عد آ می کند پس عدد
یکی از اضلاع او کند لیکن ممکن نیست که عدد ه اول کند پس عدد
کند پس جمیع سه عدد کند و د اقل است از آ و بفرض آ اقل عددی
بود که این اعداد او را عدی کردند هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد مجموع هر دو عدد
از اقل سه عدد متوالی بر نسبت ایشان چون اب د مباین ثالث باشد چه فرا کیریم افراد دو عدد بر نسبت
ایشان چون ه ر ح پس ایشان متباین باشند و مربع ه آ باشد و مربع ه ر ح و سطح ه در
ر ب ح و بجهت آنک هر یکی از ه و ر مباین ح است پس ح در ه اعنی مربع ه و سطح
ه در ر ب ح باهم مباین ر باشند
این بیان کنیم که ب ح باهم مباین اند و دیگر ه
باشد و مباین مربع او که اعنی ضعف ب
و مباین مربع او اعنی ح و عکس
ه ر متباین اند و مباین ر
ه در ر و مربع ه ر ب لکن
ه در ه اعنی ب مباین ضعف خود نباشد پس مباین مربع ه ر باشد اعنی آد باهم و هو المراد
و می گویم در این شکل استعمال کرده است که سطح ه در ه چون مجموع مربع ه و سطح ه در ر است
و مربع ه ر چون مجموع مربع ه است و ضعف سطح ه در ر و این هر دو حکم در مقالهٔ دوم در مقا له
بیان کرده اند چنانک اشارت بآن کرده شد و در اعداد بیان نکرده اند بجهت سهولت
بیان ایشان چه آحاد ه در غیر آحاد ه و آحاد ه ر نیست پس تضعیف ه با آحاد ه ر تضعیف ه
باشد با آحاد ه و مربع ه است و با آحاد ر او سطح ه در ر است پس سطح ه در ه ر چون
مربع ه باشد و سطح ه در ر و این حکم اول است و بمثل این بیان کنیم که سطح ه ر در ه ر چون مربع
ه ر باشد و سطح ه ر در ه و لکن سطح ه ر در ه باهم مربع ه است چه مربع ه ر تضعیف ه است
با آحاد ه و آحاد ر اعنی آحاد ه ر پس مربع ه ر چون مربع ه ر باشد و ضعف سطح ه در ر هر دو
متباین که یکی از ایشان واحد نباشد چون اب ایشان را تالی در نسبت نباشد والا فرض کنیم که ح
تالی ایشان باشد پس نسبت اب چون نسبت ب ح باشد و اب اقل عدد
است بر نسبت ایشان پس عدد ب ح کند و آ عدد ب هذا خلف
پس حکم ثابت باشد و هو المراد هر اعدادی متوالی بر نسبتی که اطراف ایشان
متباین باشند و هیچ یک از دو طرف واحد نباشد چون اب ح د اطراف اعداد را اعنی ح د تالی دو
در نسبت نباشد والا فرض کنیم که نسبت ح د چون نسبت اب باشد پس مساوات نسبت آ د چون
نسبت ب ه باشد و آ د اقل عدد است
کند و ب عدد ه چه نسبت ب ه چون نسبت
آ ب است پس آ عدد ه کند هذا
خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد می خواهیم که سابع دو عدد را تالی در نسبت اگر ممکن باشد
چون اب و فرض کنیم که متباین باشند و الا تالث ممکن باشد که مربع ب فرا گیریم چون د اگر آ عدد د

کنید فرض کنیم که بعدد ر کند پس ر ثالث ایشان چه ضرب آ در ر مربع
ح است که از ضرب ب در ب است پس نسبت آ ب چون نسبت ب باشد
به ر واگر آ عدد ح نکند ایشان را ثالث نباشد والا فرض کنیم که ر
ثالث ایشان است پس ضرب آ در ر چون مربع ب باشد اعنی
ح پس آ عدد ح کند و فرض آنست که عدد او نمی کند هذا خلف و هو المراد می خواهیم که سه
سه عدد را رابعی که متناسب ایشان باشد اگر ممکن باشد چون اب ح
و فرض کنیم که اح متباین باشند و الا رابع ممکن نباشد ب در ح ضرب
کنیم تا ه حاصل شود اگر آ عدد ه کند فرض کنیم که بعدد ر کند پس ر
رابع ایشان است پس آ در ر اعنی ب در ح ... پس آ عدد ه کند و مفروض آنست که عدد او
نمی کرد هذا خلف و هو المراد مجموع هر ازواجی که باشد چون اب ح د زوج باشد چه هر یکی از
ازواج نصفی باشد و مجموع انصاف نصف مجموع است پس آ د را نصف
باشد و هو المراد مجموع افرادی که عدت آن زوج باشد چون اب ح د ه زوج باشد چه ما
چون از هر فردی واحدی جدا کنیم باقی ازواج مانند و آحاد زوجی دیگر
باشد چه عدت آحاد زوج است و مجموع ازواج زوج باشد پس جمیع آن زوج باشد و هو المراد
مجموع افرادی که عدت آن فرد باشد چون اب ح د ه فرد باشد چه ما چون جدا کنیم ا نحد ه
واحد ه زوج مانند و آن زوج است چه مجموع افرادی است که عدت
آن زوج است پس آن زوج باشد و ه واحد است پس آ ه فرد باشد و هو المراد چون از زوجی چون
اب زوجی چون ب ح جدا کنند باقی اعنی آح زوج باشد چه ما چون
نقصان کنیم نصف ب ح از نصف اب باقی نصف آح چه اب بر ب ح با آح زاید است پس نصف اب
بر نصف ب ح بنصف آح زاید باشد پس آح را نصف باشد و هو المراد چون از زوجی چون اب فردی
چون ب ح جدا کنند باقی اعنی آح فرد باشد چه از ب ح واحدی
جدا کنیم پس ب ح زوج باشد و لازم آید که آح زوج باشد و ح واحد است پس آح فرد باشد
و هو المراد چون از فردی چون اب زوجی چون ب ح جدا کنند باقی اعنی آح فرد باشد چه ما
چون اضافت کنیم با ب ح واحد آح زوج باشد شود و ه
فرد پس آح فرد ماند و هو المراد چون از فردی چون اب فردی چون ب ح جدا کنند باقی اعنی آح
زوج باشد چه ما چون ب ح واحد جدا کنیم از اب ب ح بلکه
از هر دو اعنی ه آ ه زوج مانند و باقی از نقصان زوج از زوج است پس آح زوج باشد و هو
المراد چون فردی در زوجی ضرب کنند چون آ در ب ح حاصل چون ه زوج
باشد چه از تضعیف افرادی حاصل شده است که عدت ایشان زوج است
و هو المراد چون فردی در فردی ضرب کنند چون آ در ب ح حاصل اعنی ح فرد

باشد چه او تضعیف افرادی حاصل شده است که عدت ایشان فرد است وهو المراد
وا دیگر روشن شد که فرد چون عدد زوجی کند چون اب وا عد او عددی

زوج کند چون د چه اگر د فرد باشد پس آ در د اعنی ب فرد باشد
هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد ودیگر چون فرد عدد فرد کند چون آب را
عدد او بفرد کند چون د مثلا چه اگر د زوج باشد پس آ در د اعنی ب

زوج باشد هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد ورو ا
کرده اند الا ثابت که این شکل وشکلی که بعد از بیست در نسخها یونانی بودند چون فردی
عدد زوجی کند چون آب … را عدد نصف او بکند چون ب د فرض کنیم که آ عدد ب د بعد
ه د می کند پس ه د زوج باشد … وفرض کنیم که نصف او

… ح نصف ب د را عدد نصف او کند پس آ عدد نصف … ح ط ات فس … ب سه کند
وهو المراد هر فردی چون آ که میان عددی باشد چون د که میان ضعف او باشد چون
ده والا فرض کنیم آ مشارک ده است و ت مثلا ایشان را عد می کند

پس ت فرد باشد چه اگر زوج باشد وعد آ فردی کند آ زوج باشد
چه مجموع ازواج زوج است با وچون ت فرد باشد عد د کند چه عد ده کند بجهة عدد ده
زوج که ضعف اوست ی کند ی چه ضعف هر عددی زوج باشد پس آ و ده بجهت انك
ت عد هر دو می کند مشترک باشد هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد اعدادی
که حاصل باشد از تضعیف دو چون ب د ی از آنکه بفرض دوست

زوج الزوج باشد فقط اما انك ازواج اند ظاهرست با وبجهت
انك آ اعنی دو اول است عد اکثر ازین اعداد غیر این نکند … و
عاد عد هر یکی از یشان بیکی از ایشان کند پس هر یکی از ایشان زوج الزوج باشد ونمی شاید
که با این زوج الفرد باشد والا عددی فرد عد او کند پس یکی ازین اعداد فرد باشد چه عاد
ایشان از ایشان است با هذا خلف پس هر یکی زوج الزوج باشد فقط وهو المراد هر عددی
چون اب که نصف او فرد باشد چون آ د او زوج الفرد باشد فقط اما انک زوج است بجهت
انك او را نصف است واما انک زوج الفرد است

بجهت انک نصف
او عدد او دو بار می کند وممکن نیست که با این زوج الزوج باشد والا نصف او زوج بودی
پس او زوج بودی پس او زوج الفرد است فقط وهو المراد هر عددی که از تضاعیف اثنین
نیست چون اب ونصف او اعنی ا د فرد نه او زوج الزوج والفرد باشد اما انک زوج الزوج
بجهت انک نصف او زوج است واما انک زوج الفرد است

بجهت انک بتضعیف بفردی می رسد غیر واحد چه از تضاعیف اثنین نیست وان فرد
عد او می کند وهو المراد چون متوالی شوند اعدادی بر نسبتی چون اب حه د ح ط م وفصل

کنند مثل اول اعنی اب از ثانی واخیر چون ده از … ود م از … بر نسبت باقی ثانی با اول اعنی
ده با اب چون نسبت باقی اخیر باشد بجمیع ما قبل او اعنی نسبت م … بجمیع د ح ده اب چه
فصل کنیم از … مثل ده … مثل د ح پس نسبت ط م بک … اعنی د ح چون نسبت

ک م باشد … اعنی ده وچون نسبت ل م … اعنی اب پس
بتفصیل نسبت ط ک … چون نسبت ک ل باشد … وچون
نسبت ل م … ونسبت مقدمی بتالی او چون نسبت جمیع مقدمات
است با جمیع توالی … پس نسبت ل م … اعنی نسبت ده
ل م … است … چون نسبت ط م باشد بجمیع ک م ل م … اعنی د ح
ده اب وهو المراد ومن می گویم در بنا استعمال تفصیل کرده است ودر اصل بیان نکرده وما بیان
… کردیم چون جمع کنند اعدادی متوالی از واحد بر نسبت ضعف با واحد چون اب د ه ومجموع
چون ه مثلا که مساوی اب ده است با واحد عددی اول باشد انگاه مجموع را در اخر ان اعداد
ضرب کنند اعنی ه در د حاصل چون د ح عددی تام باشد چه … را ابتدا سازیم واز و

بر نسبت اب ده … وبهمان عدت اعداده ط ک ل م
فرا گیریم پس نسبت آ … چون نسبت ه م باشد …
پس ه در د چون آ باشد در م … پس آ در م د ح
باشد وآن ثانی است پس د ح ضعف م باشد
پس او بر نسبت ل م باشد … ط ک ل م د ح
متوالی بر نسبت ضعف پس چون مثل ه از ط ک
فصل کنیم چون ک … واز د ح چون ح ع نسبت ط …
… چون نسبت د ع باشد بجمیع م ل ط ک … مثل ه است چه ط ک ضعف ه است و …
مثل او پس د ع مثل این اعداد باشد و … اعنی ع ح مثل جمیع اب ده است با واحد پس د ح مثل
واحد باشد با جمیع اب د ه ط ک ل م وهر یکی ازین عدد ح می کند پس د ح مساوی جمیع
این اجزا باشد واورا جزوی دیگر غیر ایشان نیست والا فرض کنیم که … جزوی باشد او را
غیر این اجزا وعدد د ح بقدر ف کند پس ف در … د ح باشد چون ه در د پس نسبت ه … چون
نسبت … باشد … و … واحدی از اب ده … پس عدد … کند … پس ه عدد … کند
وه اول است پس ه ف متباینان باشند … واقل عددین بر نسبت ایشان … پس ف عدد …
کند … وبجهت انک آ اول است غیر اب ده عددی نکند پس ف یکی از ایشان باشد وفرض
کنیم که … است ونسبت ه ب … چون نسبت … است … پس ه در … چون … باشد در …
وان د ح است پس ف عد د ح کند … وف عد او می کند … پس …
… غیر این اجزا بود هذا خلف وچون د ح را جزوی غیر این اجزا نیست پس او مساوی جمیع اجزا

خود باشد پس او تام باشد و هو المراد و این آخر مقاله نهم است از کتاب اقلیدس

مقاله دهم

از فن اول از جمله چهار مرتبه در علم ریاضی است

صد و نه شکل است و در نسخه ثابت صد و نه شکل چهار از آن کاتب کم کرده و این از زیادت اوست و شکل برو حجاج دو شکل ساخته است و آن کدکه است از کتاب او و در ترتیب نیز خلافی هست

صدر مقادیر مشترکه خطوط باشد یا سطوح یا اجسام آنند که ایشان را یک مقدار باشد که تقدیر ایشان کند و متباینه آن است که ایشان را این نباشد و خطوط مشترکه در قوت آنند که مربعات ایشان را سطحی باشد که تقدیر کند و متباینه در قوت آنند که مربعات ایشان را اینچنین سطحی نباشد و زود باشد که درین مقالت ظاهر شود که چون وضع کنند خطی مستقیم با قیاس خطوط با وی کنند خطوطی غیر متناهی باشد که بعضی مباین او باشد در طول فقط و بعضی در طول و قوت با هم آن خط را منطق خوانند و همچنین هر خطی که مشارک او باشد در طول و مربع او و سطحی که مشارک مربع او باشد و هر خطی که مباین آن باشد اصم خوانند و همچنین هر سطحی که مباین مربع او باشد و هر خطی که قوی باشد بر سطحی که مباین او باشد یعنی مربع او مساوی آن سطح باشد

اشکال هر دو مقدار که فصل کنند از اعظم ایشان اکثر از نصف او و از باقی اکثر از نصف او و همچنین بر توالی از وی ماند مقداری اصغر از اصغر فرض کنیم که اعظم مقداری ب ا است و اصغر ج ه ضعف د کنیم تا اعظم شود از ا ب و فرض کنیم که آن اضعاف د ح است و هر یکی د ک م ح د ح مثل د و فصل کنیم از ا ب ب ط اعظم از نصف او و از ا ط ط ک اعظم از نصف او و تا ا ب منفصل شود با قسامی که عدت آن اقسام د باشد در د ح و آن ب ط ط ک ک ا است پس ک آ باقی اصغر باشد از د چه وا کبریم د ا را امثالی بان علت چون د ه پس د ه اصغر باشد از ا ب به ه د چند ا ست و د ح اصغر از ک ط و ح ه مساوی اصغر از ط ب و ا ب اصغر از م ک پس د ه اصغر باشد مساوی از م ک و نسبت د ک پس د ح چون نسبت د ح است م ح و چون نسبت ح ه م ک پس نسبت د ه پس ک چون نسبت د د با م ح و د ه اصغر است از م ک پس د ا اعنی ک آ اصغر باشد از م ح اعنی د و هو المراد و می گوییم اقلیدس در مقالت دوازدهم



استعمال کرده است که منفصل از اعظم چون نصف او باشد و از باقی نصف او و ماند از و اصغر از اصغر و از بهر جهت در بعضی نسخ نصف نیز یاد کرده در اینجا و گفته که هر دو مقدار که فصل کنند از اعظم ایشان نصف او یا اکثر از نصف او و حق آنست که این حکم ثابت است بر هر نسبتی که مفصول را و مفصول منه باشد بشرط آنکه دایما رعایت آن نسبت کنند و نقصان نصف و غیر آن اورا جودی می کند فرض کنیم که نسبت نسبت ع ق است بع ص و س ق مثل د کنیم د ا و نسبت س ق س ق چون نسبت ع ق بع ص باو پس س ق اصغر از د شود برات چون د ه و نسبت س ق بس م و نسبت س م بم ک چنان کنیم که نسبت ع ص بع ق باو و همچنین تا علت د ه س م م ک چون علت

ان

باشد و نسبه س ق ق د چون نسبت ع ص است بعف ک د و از برم ق د ا امثالی که زیادت

آن کرده که در د ه است از امثال ق م و نسبت ق م بم ح بخلاف چون نسبت م ق است بم ح و بابدال نسبت ق م بم ق چون نسبت ق م بم ح بوه و د ح اصغر است از ق م پس ق م اصغر باشد از م ق و همچنین سازی کنیم که م ق اصغر است از ک م چه نسبت م ق بم م چون نسبت م م باشد بم ک و بابدال نسبت م ق بم ک چون نسبت ق م بک م بوه و م ق اصغر است از م ک پس ق م اصغر باشد از ک م پس جمیع م ک اعظم باشد از د ه و د ه اعظم است از ا ب پس جمیع م ک اعظم باشد از ا ب و م ک اعظم است بسیاری از و پس هر یکی از نسبت م ک ک م و م ک م ق و م ق ق م چون نسبت ع ق ع ص با و و بر نسبت تفصیل کنیم ا ب را ب ط و ا ط ط ک و ا ط ط ک باو تا اقسام ا ب چون اقسام م ک کرده و بران نسبت باشد پس نسبت ا ک با ب چون نسبت م ق باشد پس ا ک ک و بابدال نسبت ا ک بم ق چون نسبت ا ب بم ک بوه و ا ب اصغر است از م ک پس ا ک اصغر باشد از م ق و م ق اصغر است از د پس ا ک مساوی اصغر باشد از د

ن هر دو مقدار که نقصان کنند از اعظم ایشان مثل اصغر را چند بار تا باشد از امثال اصغر و ماند آنگاه از اصغر چند بار تا باشد از امثال باقی و همچنین دایم و منتهی نشوند بمقداری باقی که مقدار آن باشد پس از و ست ایشان متباین باشد فرض کنیم که مقدار ا ب د ج است اگر متباین نباشد فرض کنیم که ط تقدیر ایشان کند و د ج اصغر از ا ب نقصان کنیم تا ا ه اصغر از د ج ماند و ا ه از د ج نقصان کنیم تا ا ه اصغر از د ج ماند و ا ه از د ج نقصان کنیم تا د ح ماند اصغر از ا ه و د ح از ا ه نقصان کنیم تا ا ح بماند اصغر از د ح



پس بجهت آنکه مفصول اول اعنی ه ب و ثانی اعنی ه ح اعظم است از نصف ه ا و ا ب مقداری باقی ماند که اقل از ط تا ط تقدیر د ج می کند پس تقدیر ه ب پس تقدیر ا ه کند و ا ه تقدیر د ج می کند و تقدیر د ح می کرد پس تقدیر د ح کند و د ح تقدیر ح ه می کند پس ط تقدیر ح ه کند و تقدیر ا ه می کرد پس ط تقدیر ا ح کند با آنکه ا ح اصغر است از و هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد

اعظم از نصف ا ب است عمل بودی شود با آنکه از آ فرض کنیم که آن ا ح است کند و تقدیر ا ب می کرد کند پس ط تقدیر د ج کند

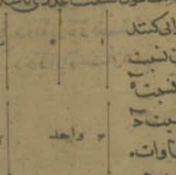
ج می خواهیم که اعظم مقداری سازیم که تقدیر کند دو مقدار مشترک را چون ا ب د ج اگر د ج اصغر تقدیر ا ب کند د ج مراد باشد والا فرض کنیم که ا ه بماند اصغر از د ج و تقدیر د ج کند و چنانک گفت عمل کنیم و لابد منتهی شود بمقداری که مقدار آن باشد که مشترک از و است بجهت آنکه مشترک اند فرض کنیم که د ح تقدیر ا ه کند پس او اعظم مقداری باشد که تقدیر ایشان کند والا فرض کنیم که ح اعظم از د ح باشد و تقدیر ایشان کند پس ح تقدیر د ج کند پس تقدیر د ح کند پس تقدیر ا ه کند پس تقدیر د ح کند با آنکه د ح اصغر است از ح هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد



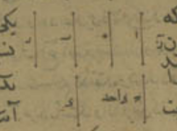
شد از این که هر مقداری که تقدیر دو مقدار کند تقدیر اعظم مقداری که تقدیر ایشان کند هم کند می خواهیم که بیابیم اعظم مقداری که تقدیر کند مقادیری مشترک زیادت برد و چون اب جد فراگیریم اعظم مقداری که تقدیر اب کند جد چون ی اگر ی تقدیر جد کند ی اعظم مقداری باشد که تقدیر ایشان کند والا فرض کنیم که ه اعظم است از ی و تقدیر ایشان



می کند پس ه بجهت آنک تقدیر اب می کند تقدیر ی که اعظم مقداری است که تقدیر ایشان می کند جد تا آنک ی اصغر است هذا خلف و اگر ی تقدیر جد نکند فرض کنیم که ه اعظم مقداری است که تقدیر ی جد کند جد لابد از وجود او چه ی جد مشترکاند بجهت آنک ی تقدیر او و تقدیر خود می کند و ه بجهت آنک تقدیر ی می کند تقدیر اب کند پس ه اعظم مقداریست که تقدیر اب جد کند والا فرض کنیم که اعظم از ه باشد و مقدر ثلثه و بجهت آنک تقدیر اب می کند تقدیر ی کند جد و تقدیر ه می کند پس د بجهت تقدیر ی جد تقدیر ه که اصغر از وست کند جد هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد. نسبت هر مقداری بمقداری که مشارک اوست چون نسبت اب چون نسبت عددی باشد بعددی چه فرض کنیم که مقدر ایشان ه



باشد و تقدیر اب آ عدادی کند پس نسبت ه که چون نسبت جد بواحد و نسبت ه نسبت اب چون نسبت جد و من می گوییم این مساوات که عدد آن جد است و ت اعدادی که عدد آن ی ا واحد باشد جد و بخلاف نسبت ا به چون ت چون نسبت واحد بد پس بمساوات باشد بد بد و جد دو عدد اند و هو المراد میان مقادیر و اعداد نسبت چه این از آنها که بیان نکرده اند بل میان معدودست و اعداد و امها این را بیان کرده شد چون نسبت دو مقدار چون اب چون نسبت عددی باشد بعددی چون جد بد ایشان مشترک باشد چه آ را قسمت کنیم باحاد جد تا ه که

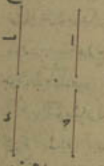


امثالی فراگیریم بعدت ی چون واحد و نسبت ه تو چون نسبت واحد جد باشد بد بد بل چون نسبت یکی از اقسام آ است حاصل شود و ه را نسبت آ به چون نسبت جد باشد بواحد بد پس بمساوات نسبت او چون نسبت آ است پس ی یکی باشد طه و آ مشترک کند جه ه تقدیر هر دو می کند پس اب مشترک باشند و هو المراد هر دو خط اگر مشترک باشند نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع باشد و اگر نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع باشد ایشان مشترک باشند و اگر نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع سطح ایشان متباین باشد مثلا اب اگر مشترک باشند بر نسبت دو عدد باشند چون دی مثلا و نسبت مربع اب چون نسبت اب مثناه ط و نسبت مربع دی چون نسبت دی مثناه یوح بل نسبت اب مثناه پس نسبت مربع خطین چون نسبت مربع عددین باشد یاه و اگر نسبت مربع اب چون نسبت

دی مربعین باشد فرض کنیم که ه ضلع دی است و نسبت مربع خطین چون نسبت خطین است مثناه ط و نسبت دی چون نسبت عدد ه مثناه یوح پس نسبت خطین چون نسبت عدد ه ی باشد پس خطان مشترکان باشند



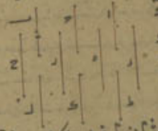
و اگر نسبت مربع خطین چون نسبت عددین مربعین نباشد خطان متباین باشند چه اگر مشترک باشند نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع باشد د لکن مفروض خلاف اینست هذا خلف پس ایشان متباین باشند و هو المراد و من می گویم از بجا روشن شد که هر دو خط که مشترک باشند در طول مشترک باشند در قوت چه چون مشترک باشند نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع باشد و چون مربع ایشان بر نسبت دو عدد باشد مربعان مشترک باشند و چون مربعان مشترک باشند خطان مشترک باشند در قوت و هر دو خط که متباین باشند در قوت متباین باشند در طول چه اگر مشترک باشند در طول مشترک باشند در قوت هذا خلف و این دو حکم را عکس نیست چه می شاید که اشتراک در قوت با تباین در طول جمع شود هر چهار مقدار متناسب چون اب جد ی اگر اول و ثانی مشترک باشند ثالث و رابع

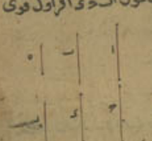


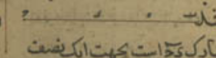
همچنین باشد و اگر متباین باشند متباین باشند چه اگر اب مشترک باشد بر نسبت دو عدد باشند ه و دی هم بر نسبت دو عدد باشند تاه پس دی مشترک باشند ه و اگر اب متباین باشد دی همچنین باشد چه اگر جد مشترک باشد بر نسبت دو عدد باشد ه و اب هم بر نسبت دو عدد باشد تاه پس اب دی مشترک باشند و لکن بفرض متباین اند هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد و من می گویم اگر مقادیر خطوط باشد و اشتراک یا تباین اب را باشد در قوت دی را همچنین باشد چه مربعات هم متناسب باشند می خواهیم که دو خط بیابیم که متباین خطی مفروض باشد چون آ یکی در طول فقط یکی در طول و قوت فراگیریم دو عدد با



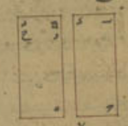
چون آ یکی در طول فقط و یکی در طول و قوت فراگیریم که نسبت ایشان چون نسبت دو مربع نباشد چون دی و نسبت مربع آ بمربع ی چنان کنیم که نسبت دو ب تحت پس ی متباین آ باشد در طول د چه نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع نیست و مشارک او در قوت و چه نسبت مربع ی چون نسبت دو عدد ست و میان آ ی وسط در نسبت بیرون آریم ط د و چون ه پس ه متباین آ باشد در طول و قوت چه نسبت مربع آ بمربع ه چون نسبت آ است بد یاه چه هر دو نسبت مساوی نسبت آ است به مثناه اما اول بحکم طو و اما دوم بحکم مصادره خامسه و آ متباین ی است پس مربع آ ه متباینان باشند ح پس آ ه متباینان باشند در قوت و هر چه متباین است در قوت متباین است در طول د و هو المراد و من می گویم اما وجود دو عدد که نسبت ایشان نسبت دو مربع نبا

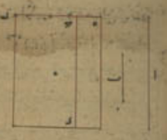
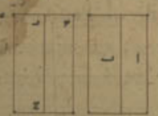
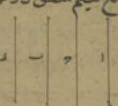
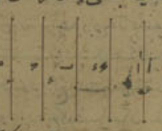
سهل است چون نسبت مربع با عدد غیر مربع چنین است و الا فرض کنیم که چون نسبت دو عدد
مربع باشد و یکی مربع است پس آن دیگر مربع باشد لح هذا خلف و دیگر نسبت عدد مربع
با هر عدد که زیادت است بود با واحد چنان است چه آن عدد اگر مربع باشد میان ایشان
عددی متوسط افتد لح هذا خلف و دیگر نسبت هر عدد اول که هیچ یک از ایشان
واحد نباشد چون نسبت دو مربع نیست و الا در میان ایشان وسطی در نسبت افتد لح و
اقل عددین که بر آن نسبت بود آن اریم لحو عدا ایشان کنند لز هذا خلف و اگر خواهیم که
خطوط مشارک که در قوت فقط بیش از دو باشند مربعات ایشان بر نسبت اعداد اوایل کنیم
و اثبات آنک چگونه نسبت مربع آ مربع ب چون نسبت عددی بعددی کنیم چون ح ط مثلا طریقش
آنست که ضلع مربع آ اعنی با آحاد عددی که نقل نظیر اوست چون ح قسمت کنیم و از آن اقسام م
مربع آ اعنی آ با و محیط باشد پس بجهت آنک نسبت مربع آ با این سطح چون نسبت اقسام آ است
بمقدار ماخوذ لو اگر با مربعی بسازیم مساوی این سطح نسبت مربع آ با آن مربع چون نسبت مذکور باشد ح
بل نسبت ح ط و ضلع آن مربع ب باشد مقادیری که مشارک یک مقدار باشند مشارک باشند
مثلا آ ب مشارک ج اند و نسبت آ ج

چون نسبت عدد د ح و اقل النه اعداد ١٠
جون ط ک ل پس بمساوات نسبت آ ب
چون نسبت ه ز و نسبت د ب
بوبن دو نسبت بوون اریم لح
چون نسبت عدد ط ک باشد
هردو مقدار اگر مشترک باشند
چون آ ب مشترک باشد و هو المراد
مجموع ایشان بعد از ترکیب مشارک که ایشان باشد و اگر مجموع مشارک ایشان باشد هر دو مفصل
مشارک باشند مثلا آ ب اگر مشارک باشد و ج نقد بر ایشان کند نقد بر مجموع کند و ١١
دیگر اگر ج نقد بر مجموع و احدی کند نقد بر آن

المراد و من ی کوبیم بوبن قیاس حکم متباین معلوم
دیگر کند و هو
متباین بعد از ترکیب متباین هر یکی باشد و اگر
شود چه هر دو
یکی باشد بعد از تفصیل ایشان متباین باشد
مجموع متباین هر
باشد هر چهار خط متناسب چون ا ب ج د اگر اول قوی ١٢
باشد بر ثانی بزیادت مربع خطی که مشارک اول باشد در طول ثالث

قوی باشد بر رابع بزیادت مربع خطی که مشارک ثالث باشد در طول
و اگر بزیادت مربع خطی باشد که متباین اول باشد در ثالث قوی باشد
بر رابع همچنین چه فرض کنیم که مربع آ مساوی مربع ب ه است و مربع ج
مساوی مربع د ز پس آ قوی باشد بر ب بمربع ه و ج بر د بمربع ز و بجهت آنک خطوط متناسب اند
نسبت مربع آ اعنی مربع ه ب بمربع ب چون نسبت مربع ج باشد اعنی مربع د ز بمربع د لو و بتفصیل نسبت
مربع ه بمربع ب چون نسبت مربع ز بمربع د لو پس نسبت ه ب چون نسبت ز د باشد لز و بخلاف

نسبت ب ه چون نسبت د ز باشد پس بمساوات چون نسبت ج د باشد ب ه پس اگر
آ مشارک ب ه باشد ج مشارک د ز باشد و اگر متباین باشد متباین و هو المراد هر دو خطی که
اضافت کنند با طول ایشان سطحی مساوی ربع مربع اقصر بر وجهی که آن سطح ناقص شود از تمام
خط بمربعی آن سطح اگر تقسیم اطول بدو مشترک کند اطول بر اقصر قوی باشد بزیادت مربع خطی که ١٣
مشارک اطول باشد و اگر اطول قوی باشد بر این سطح تقسیم او بمشترک کند چه فرض کنیم که اطول
ب ج است و اقصر آ و چون اضافت کنیم ربع مربع آ اعنی مربع نصف او ب د سطح بر وجه مذکور
ج د ب د منقسم شود بد و منصف شود بر وجه مربع نصف آ اصغر است از مربع نصف ب ج پس
فرض کنیم که ب د اطول باشد و ه د چون ه د فصل کنیم د آ پس سطح ب د در ه د اعنی ربع مربع آ چهار د
بار مساوی ربع آ باشد و با مربع ب ه مساوی مربع ب ح ح پس ب ج قوی باشد بر آ بزیادت
مربع ب ه اکنون می گوییم اگر ب د مشارک د ج باشد ب ج مشارک ب ه باشد چه بترکیب ب ج
مشارک د ج است یا و د ج مشارک ح ه بجهت آنک ضعف اوست پس ب ج مشارک ح ه یا
ح و بجهت آنک هر مقداری که نقد بر دو مقدار مختلف کند چون ب ج ح ه نقد بر فصل
میان ایشان کند بضرورت چون ب ه و الا نقد بر هر دو نکرده باشد ب ج مشارک ب ه باشد ١٤

و دیگر اگر ب ج مشارک ب ه باشد ب ج مشارک ج د باشد
چه ب ج مشارک ح ه فصل باشد چنانک بیان کردیم و ح ه مشارک ج د است بجهت آنک نصف
اوست پس ب ج مشارک ج د باشد ح پس منفصل ب د مشارک د ج مشارک باشد یا و هو
المراد هر دو خط که اضافت کنند با طول ایشان سطحی مساوی ربع مربع اقصر بر وجهی که سطح یه
ناقص شود از تمام خط بمربعی آن سطح اگر تقسیم اطول بمتباین کند اطول قوی باشد بر اقصر
بزیادت مربع خطی که متباین اطول باشد و اگر اطول با این قوی باشد سطح تقسیم او بدو متباین
کند چه این شکل را اعادت کنیم و چنان که رفت بیان کنیم که ب ج قوی است بر آ بزیادت مربع
ب ه و گوییم اگر ب د متباین د ج باشد ب ج متباین ب ه باشد چه اگر ب ج مشارک ب ه باشد
ب د مشارک د ج باشد چنانک در دعوی دوم شکل متقدم تقریر کرده شد هذا خلف
و دیگر اگر ب ج متباین ب ه باشد ب د متباین د ج باشد چه اگر ب د مشارک د ج باشد ب ج
مشارک ب ه باشد چنانک در دعوی اولی شکل متقدم تقریر کرده شد هذا خلف پس حکم
ثابت باشد و هو المراد و شکل چون متقدم است هر سطح قایم الزوایا که دو خط یو
با او محیط باشند چون آ ب

آ د او منطق باشد چه بوا ب منطق مربع
ب د بسازیم و آ پس او منطق ١٥
باشد و نسبت سطح بمربع چون نسبت آ ج
است با آ د و لکن آ د آ ی
اعنی آ ب مشترکان اند بجهت آنک
منطقان اند پس سطح مشارک مربع باشد ح و مربع منطق است پس سطح منطق باشد و هو المراد
چون اضافت کنند بخطی منطق چون آ ب سطحی منطق چون ب ج عرض حادث چون آ د هم منطق

جه برات مربع اى بسازيم مو آ بس او مشارك سطح ىح باشد بجهت انك هردو منطق اند و نسبت
ايشان جون نسبت اى ا د است آد بس اى اد مشترك باشد ح و اد اعنى اب منطق است بس
اد كه مشارك اوست هم منطق باشد و هو المراد و شكل جون مقدم است هر سطحى قايم الزوايا
جون سد كه محيط باشد باو دو خط مشترك و منطق در قوت فقط جون اب اد ان سطح اصم باشد
و اورا موسط خوانند و خطى كه قوى باشد بر وهم اصم باشد و او را خط موسط خوانند جه برات
مربع سو بسازيم مو آ بس او منطق باشد جه مربع منطق خواه در طول است و خواه در قوت منطق باشد
و مباين سطح است بجهت تباين اد اى اعنى اب ح جه نسبت سطح با مربع جون نسبت اد است با اى او بر
سطح اصم باشد و همجنين خطى كه قوى باشد بر وو هو المراد و شكل جون مقدم است ومن مى كويم خطوط
موسطه كاه باشد كه مشترك باشد در طول جه فرض كنيم كه اب منطق است در طول بس خطى كه قوى
باشد بر سطحى كه محيط باشد با و اد و ربع اب مثلا موسط باشد بر جه ان سطح موسط است و ان خط
مشارك خطى باشد كه قوى باشد بر سطح سد جه مربع ايشان بر نسبت ان دو سطح باشد كه بر نسبت
واحد و اربعه اند با انك اين هردو مربع اند و كاه باشد كه مشترك باشد در قوت فقط جه خطى كه
قوى باشد بر سطحى كه محيط باشد با و اد و نصف اب موسط باشد بر و مشارك در قوت فقط خطى را
كه قوى باشد بر سطح سد جه مربع ايشان بر نسبت دو عدد غير مربع اند اعنى واحد و اثنان و جون
مربعين بر نسبت عددين است خطين مشترك باشد در قوت و جون عددين مربعين نيستند خطين مباين
باشد در طول لا بس اشتراك در قوت فقط باشد و كاه باشد كه مباين باشد در طول و قوت
جه خطى كه قوى باشد بر سطحى كه محيط باشد با و اب و خطى منطق در قوت فقط و مباين اد و در طول
موسط باشد بر و مباين خطى كه قوى باشد بر سطح سد در طول و قوت جه سطحين بجهت انك بر نسبت
خطين متباين اند آو متباين باشد ح بس مربعين بجهت انك مساوى سطحين اند متباين
باشد بس ضلع اين دو مربع كه قوى اند بر سطحين متباين باشد در قوت و جون متباين باشد
در قوت متباين باشد در طول لد جون اضافت كنند بخطى منطق جون سد سطحى كه مساوى
مربع خطى موسط باشد جون آ عرض حادث جون سد منطق باشد در قوت فقط جه فرض كنيم

كه سطح مضاف اعنى دى قبل الاضافه اعنى در وقت احاطت خطين
متباينين در طول با و ح باشد بس بجهت تساوى زاويه سد در
سطح دى وح متساوى نسبت دب به آد جون نسبت دح باشد سى
بر تكافى بد و دب مشارك ده است در قوت جه ايشان منطق اند
در قوت بس مربع سى مباين سطح دى باشد جه اول منطق است و ثانى موسط بس دب سى كه
بر نسبت سطح و مربع اند آو و متباين باشد در طول بس سى منطق باشد در قوت فقط و هو المراد
خطى كه مشارك موسط باشد موسط باشد مثلا مشارك آ موسط است بس موسط باشد جه
اضافت كنيم دى بخطى منطق ده و دى مساوى مربع ايشان مه او بجهت انك خطان مشترك در طول


مشترك باشد در قوت بس مربعان مشترك باشد بس سطحان
كه مساوى ايشان اند مشترك باشد ح بس ه مشارك دى باشد
ح جه نسبت ايشان نسبت سطحين است او و ده منطق است در قوت
و مباين دى در طول ح بس دى همجنين باشد جه اگر منطق باشد
در طول ده كه مشارك اوست همجنين باشد هذا خلف و اگر مشارك
دى باشد در طول منطق باشد در طول و خلف لازم ايد بس ده موسط باشد بر بس ت كه قوى
بر و موسط باشد بر و هو المراد ومن مى كويم اگر ت مشارك آ باشد در قوت فقط هم موسط باشد
بهمين بيان فضل موسط بر موسط جون ت فضل آ ت بر آ اصم باشد جه اضافت كنيم بخطى منطق

سطح ده مساوى ات و دى مساوى آ سه آ بس عرض ده دى منطق
باشد در قوت و مباين دى در طول لج و حه فضل باشد و دعوى
انست كه او اصم است جه اگر منطق باشد عرض ده منطق باشد
بو مربع او مربع دى جهت انك دى منطق است در قوت منطق
باشد و سطح دى در ده مباين ايشان ح جه نسبت اين سطح با مربع ده جون نسبت دى ده باشد
آد و با مربع دى جون نسبت ده دى آد و دى ده متباين اند در طول لح جه ايشان بر نسبت ح
حه اند آد و ايشان متباين اند جه حه منطق است بفرض و دح اصم بس مربع دى ده مباين ضعف
سطح دى در ده باشد بس كل اعنى مربع ده دت مباين مربع دى ده باشد و اين دو مربع منطق اند
بس مربع ده اصم باشد و بفرض منطق است جه ده منطق است در قوت هذا خلف بس سطح ح
اصم باشد و هو المراد مى خواهيم كه بيابيم دو خط موسط مشترك در قوت فقط كه محيط
شوند بمنطقى خط اب وضع كنيم منطق در قوت فقط ط و د وسط سازيم در نسبت

ميان ايشان ط د و ى رابع اين سه در نسبت با او بس آ در ب
اعنى د در نفس او بر و موسط باشد بر بس د موسط باشد بر
و با بدال نسبت اب جون نسبت دى باشد بوه و آ مشارك
ب است در قوت فقط جه اب منطق اند در قوت بس د مشارك ى باشد در قوت
فقط ح بس ى هم موسط باشد يط و د در ى اعنى مربع بر و منطق است جه ب منطق است
در قوت بس دى دو موسط اند مشترك در قوت فقط كه و محيط بمنطقى و هو المراد مى خواهيم

كه بيابيم دو خط موسط مشترك در قوت فقط كه محيط باشد
بموسطى وضع كنيم خطوط اب د منطق در قوت فقط آط و ى
وسط فى النسبة سازيم ميان اب ط د و نسبت اه جون نسبت
ده كنيم با او بس بابدال نسبت اى اعنى نسبت دت جون
نسبت ده باشد بوه و آ در ب جون مربع ى است بر و بس ى موسط باشد بر و آ مشارك ح

در قوت فقط پس ی مشارک ه باشد در قوت فقط ح پس ه موسط باشد ط و مشارک ی در
قوت فقط پس ح مشارک ه باشد در قوت فقط و ی در ه چون ن است پس د ح موسط بود پس
ی ه دو موسط باشند مشترک در قوت فقط و محیط بموسطی و هو المراد هر سطحی چون ب ح
که محیط باشد باو دو خط موسط مشترک در قوت فقط چون اد اب ان سطح یا منطق باشد یا
موسط چه بر اد اب مربع ح ه ب ی بسازیم م ا و فرض کنیم که د ح منطق است و اضافت کنیم باو
سطوح ب ی ب ح ح ه بر ترتیب م ه ا و ان سطوح ح ط ک ل م ن است تا عرض ر ط ط ک ل م
حادث شود و هر یکی از ر ط ل م منطق است در قوت فقط ع و ایشان مشارک کند در طول ل ح
جه نسبت ایشان نسبت سطح ح ط م ن است او و این دو سطح مشترک کند جهت انک مساوی مربع
ب ی ح ه اند و ایشان مشترک اند بجهت انک نسبت اب اد منطق اند در قوت و بجهت انک نسبت





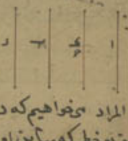
۲۳
۲۴

چند ی ا است و ا ه چند اد اعنی نسبت سطح ب ح بمربع ح ه او پس سطوح
ح ط ک ل م ن بل خطوط ر ط ط ک ل م متناسب باشند او و ر ط در ل م مثل مربع ط ک بود و ر ط در ل م
مشارک مربع ر ط منطق است چه نسبت سطح بمربع چون نسبت ل م ر ط است او و ایشان مشترک کند
پس ر ط در ل م اعنی مربع ط ک منطق باشد پس ط ک منطق باشد در قوت پس اگر ط ک مشارک
ط ک باشد اعنی د ح ل ا در طول سطح ک ا اعنی سطح ب ح منطق باشد نه و اگر مباین او باشد ب ح موسط
باشد ب ح و هو المراد می‌خواهیم بیابیم دو خط منطق در قوت مشترک در ان فقط که اطول بر اقصر
قوی باشد بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد در طول وضع کنیم دو عدد مربع که فضل
میان ایشان مربع نباشد چون اب ب ح و رسم کنیم د ه منطق و برو نصف دایره د ز ه و
نسبت مربع د ه بمربع د ز چون نسبت عدد اب کنیم بعدد اح پس د ه د ز ان دو خط مطلوب
باشد چه د ز و تر سازیم ا ی و ه ز وصل کنیم بجهت انک نسبت مربع



د ه چون نسبت دو عدد است و چون نسبت دو عدد مربع نیست د ه
د ز مشترک باشند در قوت فقط و د ه منطق است در قوت پس
د ز منطق باشد در قوت چه مربع او مشارک مربع منطق است و بجهت انک د ه قوی است بر د ز بزیادت
مربع ز ه مواجه زاویه ز قایمه است د ه پس بقلب نسبت مربع د ه بمربع ه ز چون نسبت عدد اب
ب ح مربعین باشد چنانک در ح ه بیان کردیم پس ه ز مشارک د ه باشد ح چه مربع ایشان بر نسبت
دو عدد مربع است پس د ه د ز چنان است که خواستیم و هو المراد و من می‌گویم که از طرق تحصیل
دو عدد مربع که فضل میان ایشان مربع نباشد ان است که فردی اول فرا گیرند چون ا و واز و
واحد جدا کنند چون اد و تنصیف باقی کنند ... که مربع ا ح د ... مطلوب باشند چه فضل میان

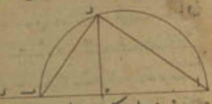
مربع ایشان ... بمربع اد باشد و ضرب ا ح در ح د دو بار
د ب لکن مربع اد هم اد است و ضرب اد در ح د دو بار ح ب پس فضل میان مربع ا ی ح د ان
۲۶ ز د او لست وا و مربع نیست چه اگر مربع بودی از اضلعی بودی که عدد او کردی لکن غیر واحد
عدد او نمی‌کند و اگر خواهیم که با خطی خطی دیگر باشد منطق در قوت فقط نسبت مربع د ه بمربع
خطی چنان کنیم که نسبت عدد اب بعددی اول غیر چنانک رفت می‌خواهیم بیابیم دو خط منطق
در قوت مشترک در ان فقط که اطول بر اقصر قوی باشد بزیادت مربع خطی که مباین او باشد
در طول وضع کنیم دو عدد مربع که مجموع ایشان مربع نباشد چون اح ح ب و رسم کنیم خط د ه منطق
و عمل کنیم چنانک در شکل متقدم کردیم تا د ز حاصل شود پس د ه د ز مطلوب باشند چه نسبت
مربع ایشان چون نسبت عدد اب اح است و چون نسبت دو عدد مربع نیست پس د ه د ز
مشترک باشند در قوت فقط د ه و د ز و د ه منطق است پس د ز منطق باشد در قوت چه مربع
او مشارک مربع د ه منطق است و بجهت انک نسبت عدد اب ب ح چون نسبت دو مربع نیست
و بقلب مربع د ه ه ز بران نسبت اند ح ه پس د ه ه ز متباین باشند و د ه قوی بر د ز بزیادت
مربع خطی که مباین او باشد در طول م ا و هو المراد و شکل چنان است که در پیش رفت و من
می‌گویم از طرق تحصیل دو عدد مربع که مجموع ایشان مربع نباشد که واحد را زیادت کنند
بر هر مربعی که اتفاق افتد چه ایشان دو مربع باشند که مجموع ایشان مربع نباشد چنانک
رفت در ط ا و چون مجموع را در هر مربعی که اتفاق افتد ضرب کنند حاصل نیز همچنین باشد
سالف باشد از ضرب دو مربع در مربعی و مربع نباشد ب ک چه حاصل است از ضرب غیر مربعی
در مربعی می‌خواهیم که بیابیم دو موسط مشترک در قوت فقط که محیط شوند بسطحی منطق و اطول
قوی باشد بر اصغر بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد در طول وضع کنیم دو خط منطق در
قوت فقط چون اب ط و ا را قوی سازیم بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد در طول
ک د و ح د را وسط فی النسبه سازیم میان ایشان ط و و ی را رابع ثلثه در نسبت
ب ا پس ح ی د و موسط باشند دو مشترک در قوت فقط و محیط بمنطقی ی
و ح قوی باشد بر ی چنانک گفتیم ... چه ایشان بر نسبت اب اند و هو



المراد می‌خواهیم که دو موسط بیابیم چنانک گفتیم الا انک اطول قوی باشد بر اقصر بزیادت
مربع خطی که مباین او باشد در طول وضع کنیم دو خط منطق در قوت فقط چون اب ط و ا
قوی سازیم بزیادت مربع خطی که مباین او باشد در طول
که و باقی بیان چنانک گذشت که موسطان چنان باشد که
خواستیم و شکل چنان است که از پیش رفت می‌خواهیم که
بیابیم دو موسط مشترک در قوت فقط که محیط باشد بموسطی
و اطول بر اقصر قوی باشد بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد



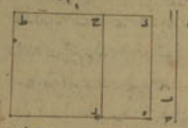
ده طول است خط منطق بود در قوت فقط و وضع کنیم جون الف خط و آنکه قوی باشد بر او ح بزیادت مربع
خطی که مقارن او باشد در طول اب و ح جون خط [illegible] بر دو نیم کنیم اب ط و بحسب
ح به جنانک کنیم که نسبت اح با و پس ه که دو موسط باشد مشترک در قوت فقط و محیط بر سطحی
منطق و ح قوی باشد با ح کفتیم جه ایشان بر نسبت اح اند و هو المراد می خواهیم که یابیم
دو خط متباین در قوت کنیم الا انک اطول قوی باشد بر اقصر بزیادت مربع خطی که مباین او باشد
در طول و شکل جنان است که کذشت الا انک آ قوی سازیم بر ح بزیادت مربع خطی که مباین
او باشد در طول که و شکل و بیان جنان است که از پیش رفت می خواهیم یابیم دو خط متباین
در قوت که مجموع مربع ایشان منطق باشد و ضعف سطح احدی در دیگری موسط وضع کنیم دو
خط منطق در قوت فقط که قوی شود یکی از ایشان بر دیگری بزیادت مربع خطی که مباین او باشد در
طول که جون اب بد و بر اطول که اب است نصف دایره
اد ب رسم کنیم و اضافت کنیم ربع مربع بد با اب بر وجهی
که ناقص شود از تمام اب بمربعی که [illegible] تقسیم او کند بره



و نصف او بکند بران جه ربع مربع بد اعنی مربع نصف او و ب جون ب د از ربع نصف ا ب
پس فرض کنیم که اه اطول است از ه ب و از ه عمود ه د بیرون اریم تا آ و از ب د وصل کنیم که ایشان
دو خط مطلوب اند جه نسبت اد بر ب جون نسبت اه است به ه و نسبت ه د به ح و پس
نسبت مربع اد بمربع د ب جون نسبت مربع اه باشد بمربع ه د لکن نسبت مربع اه بمربع ه د جون
نسبت اه است به ه ب تا اه جه این دو نسبت مساوی نسبت اه است به ه د مثناة اما اول بحکم
و اما دوم بحکم مصادره خامسه پس نسبت مربع اد بمربع د ب جون نسبت اه باشد به ه ب
تا و لکن اه ه ب متباین اند پس اد د ب متباین باشند در قوت ح و بجهت انک مربع ایشان
مساوی مربع اب منطق است لح و مربع پس مجموع مربع ایشان منطق باشد و بجهت انک سطح
اه در ه ب مساوی مربع ه د است بو و مساوی مربع ب د بود بفرض پس ه د مساوی ب د باشد
و نسبت اب با اد جون نسبت ب د است بو ح د اعنی ب د پس سطح اد در ب د مساوی سطح
اب در ب د باشد بو پس ضعف سطح اد در د ب مساوی سطح اب در ب د باشد اب با انک
سطح اب در ب د موسط است و هو المراد می خواهیم که دو خط یابیم متباین در قوت که مجموع
مربع ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی در دیگری منطق وضع کنیم دو موسط مشترک
در قوت فقط که محیط باشد بمنطقی و احدی قوی باشد بر آن دیگر بزیادت مربع خطی که مباین
او باشد در طول کو جون اب ب ح و با ایشان آن عمل کنیم که در شکل متقدم کردیم تا اد د ب
حاصل شوند که ایشان مطلوب باشند اما تباین ایشان در قوت بجهت انک مربع ایشان بر
نسبت اه به ه ب متباین است جنانک بیان کردیم و اما انک مجموع مربع ایشان موسط است بجهت
انک مربع ایشان جون مربع ایشان اب موسط است لح و مربع و اما انک ضعف سطح احدی در

171

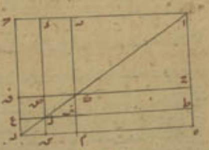
دیگری منطق [illegible] بجهت [illegible] سطح اب [illegible] است و هو المراد
و شکل جنان است که از پیش رفت می خواهیم که یابیم دو خط متباین در قوت که مجموع
ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی در دیگری موسطی که مباین موسط اول باشد و
کنیم دو موسط مشترک در قوت فقط که محیط باشند بموسطی و احدی بران دیگر قوی باشد
بزیادت مربع خطی که مباین او باشد در طول کط جون اب ب ح و با ایشان آن عمل کنیم که در شکل
متقدم کردیم تا اد د ب حاصل شوند که مطلوب ایشان اند اما تباین ایشان در قوت بجهت انک
مجموع مربع ایشان موسط است بجهت انک کذشت و اما انک ضعف سطح احدی در دیگری
موسط است بجهت انک مساوی سطح اب در ب ح موسط است بجهت انک مساوی سطح
اب در ب ح موسط است و اما انک این موسط اعنی ضعف اد در د ب مباین موسط اول است
اعنی مجموع مربع اد د ب بجهت انک اب ب ح در طول متباین اند و این اقتضا کند تباین
مربع اب اعنی اد د ب و میان سطح اب در ب ح اعنی ضعف سطح اد در د ب جه نسبت اب
ب ح جون نسبت مربع اب باشد بسطح اب در ب ح و جون اولین متباین اند اخرین
باشد لح و هو المراد و شکل جنانک کذشت خطی که مرکب باشد از دو خط متباین در طول
منطق در قوت فقط جون اد از اب ب ح اصم باشد و او را ذو الاسمین خوانند جه نسبت
اب ب ح در طول سطح احدی در دیگری یا ضعف این سطح مباین مربع ایشان باشد او و ح پس
مجموع ضعف سطح یا مربع ایشان ا ـــــــ ب ـــــــ ح اعنی مربع اح مباین مربع اب ب ح
منطق باشد پس مربع اح [illegible] اح اصم باشد خط که مرکب باشد از دو خط موسط مشترک در
قوت فقط که محیط باشد بمنطقی جون اد از اب ب ح اصم باشد و او را ذو الموسطین اول خوانند
جه ا ـــــــ ب ـــــــ ح بجهت تباین ایشان در طول سطح احدی در دیگری با ضعف
او که منطق است مباین مربع ایشان باشد که موسط اند او و ح پس مجموع اعنی مربع خط اح مباین
ضعف باشد که مشترک در قوت فقط که محیط باشد بموسطی جون اد از اب ب ح اصم باشد و او



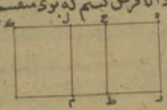
ذو الموسطین ثانی خوانند جه فرض کنیم که د ه منطق است و اضافت
کنیم با د ه مساوی مربع اب ب ح و در ط مساوی ضعف سطح
احدی در دیگری ه ط و لکن بجهت تباین اب ب ح مربع ایشان
مباین ضعف سطح ایشان است او و ح پس سطح د ر ط متباین
باشد پس د ح ح ط منطق باشد در قوت ح و متباین در طول او و ح پس د ط ذو الاسمین باشد
لح و د ه منطق است پس سطح ه ط اصم باشد جه اگر منطق باشد د ط منطق باشد لو لکن او اصم
بجهت انک ذو الاسمین است پس اد که قوی است بر ه ط جه مربع او مساوی مربع اب ب ح است
اعنی د ر و ضعف سطح اب در ب ح د ر اعنی ر ط اصم باشد خطی که مرکب باشد از دو خط متباین
در قوت که مجموع مربع ایشان منطق باشد و ضعف سطح احدی در دیگری موسط جون اح مرکب

منطق عدد اما اب اب سو
اعظم باشد واورا القوی علی
منطق ومو منطق خوانند
وبیان وشکل خنانکه
در ذوالعرضین مرکب باشد از
خطی که دو خط متباین
مجموع مربع انها
باشد وضعف سطح احدی
در دیگری مو

اذا اب بج اصم باشد واورا اعظم خوانند وبیان شکل خنان است که در ذوالاسمین آب
خطی که مرکب باشد از دو خط متباین در قوت که مجموع مربع انشان موسط باشد وضعف
سطح احدی در دیگری موسطی متباین اول جون اد اذا اب بج اصم باشد واورا القوی لط لد
علی موسطین خوانند وبیان وشکل خنان است که در ذو الموسطین ثانی ذوالاسمین جون
اج که منقسم است بر ب منقسم نشود بر اسمین خویش الا بر یک نقطه یعنی اگر منقسم شود بر نقطه
دیگر واین دو قسم مساوی قسمین اولین نباشند ان خط باعتبار این دو قسم ذوالاسمین باشد
والا فرض که بر د منقسم شود همچنین پس فصل
اب بج و مربع اد دج اعنی فصل میان دو منطق مساوی فصل باشد میان ضعف سطح اب
در بج وضعف سطح اد در دج اعنی فصل میان دو موسط پس این فصل هم منطق باشد وهم
اصم هذا خلف پس منقسم نشود ومی گویم برهان بان تمام شود که بیان کنند مجموع مربع
اب بج مساوی مجموع اد دج نیست ونه ضعف سطح ضعف سطح اخیرین والا فصل نباشد و
برهان برین وجه تمام باشد پس بجهت بیان این مطلوب فرض کنیم که حه مربع خطا ات



وقطر از بر ون ادیم وب ک د ک موازی اه لا و شکل تمام
کنیم لا پس سح م تمم مجموع مربع اب بج باشد د ک و ک
سح ع مجموع مربع اد دج د ک ومرسات سح سح ع و قسم مشترک
حذف دیم عاند از مربع اب بج متمم لم لد و از مربع اد
دج متمم ک ک ط پس اگر متمم لد مساوی متمم ک ط باشد
هر دو مجموع متساوی شوند وحینئذ خط ات مساوی خط دج باشد پس قسمت اد بر ب و د
یک قسمت بوده باشد چه اطولان واقصران متساوی باشند واین ممکن است چه حال اقسام
اوست بدو قسم که مخالف دو قسم اول باشد واگر متممان مخالف باشند فصل احد المجموعین
بر دیگر وفصل احد الضعفین بر دیگر بان قدر باشد اخت الک احالت بیان کردیم ذو الموسطین
اول جون اد منقسم نشود بهر دو موسط او الا بر یک نقطه
والا فرض کنیم که منقسم شود بر د پس فصل میان مجموع مربع اب بج و مجموع مربع اد دج اعنی
فصل موسطی بر موسطی یعنی فصل باشد میان ضعف سطح اب در بج وضعف سطح اد در دج
اعنی فصل منطق بر منطقی هذا خلف پس منقسم نشود ذوالموسطین ثانی منقسم نشود بهر دو
موسط خود الا بر یک نقطه والا فرض کنیم که بر د منقسم شود و فرض کنیم ه د منطق را و اضافت
کنیم با و رح مساوی مجموع



مربع اب بج و ط ک مساوی ضعف
احدی در دیگری پس ه ح
که منقسم است بر ح ذوالاسمین باشد
ح و ک و دیگر اضافت کنیم
با و رک مساوی مجموع مربع اد دج
وم ک عاند مساوی ضعف
احدی در دیگری پس ه ک که منقسم

است بر ک ذوالاسمین باشد ح و ک پس ه ک منقسم بر ح و ک بهر دو اسم خویش هذا خلف لط پس
اد منقسم نشود بموسطین خویش بر علامت اعظم منقسم نشود بر قسمین خویش الا بر یک نقطه
والا فرض کنیم که منقسم شود بر د وخلف را بیان کنیم چنانک در ذوالاسمین وشکل جون
شکل اوست قوی بر منطق وموسط منقسم نشود بقسمین خویش الا بر یک نقطه والا فرض کنیم
که بر د منقسم شود وخلف را بیان کنیم چنانک در ذو الموسطین اول وشکل جون شکل
اوست قوی بر موسطین منقسم نشود بقسمین خویش الا بر یک نقطه والا فرض کنیم که منقسم
شود بر د وخلف را بیان کنیم چنانک در ذو الموسطین ثانی وشکل جون شکل اوست وهو
المراد صدر اگر اطول قسمین ذوالاسمین قوی باشد بر اقصر بزیادت مربع خطی که مشارک اطول
باشد در طول واطول مشارک منطق مفروض باشد اولا اعنی منطق باشد در طول ان ذوالاسمین
اول باشد واگر اقصر منطق باشد ان ذوالاسمین ثانی باشد واگر هیچ یک منطق نباشد الا در
قوت ان ثالث باشد واگر اطول قوی باشد بر اقصر بزیادت مربع خطی که مباین او باشد در طول
واطول منطق باشد در طول ان ذوالاسمین رابع باشد واگر اقصر منطق باشد ذوالاسمین خامس
باشد واگر هیچ یک منطق نباشد الا در قوت ذوالاسمین سادس باشد می خواهیم که ذوالاسمین
اول سازیم فرض کنیم که منطقی که مفروض است اولا آ است وب ج خطی است که مشارک اوست و د
د ر دو عدد مربع که فصل د ه مربع نباشد ونسبت مربع ب ج بمربع ح ج جون نسبت د ه بر ه کنیم پس
ب ح ذوالاسمین اول باشد ح ج که اطول قسمین اوست منطق



در طول و ح ج مشارک اوست
ومباین او در طول ب و فرض کنیم
پس بقلب النسبة نسبت
در قوت فقط و با ب منطق باشد در قوت
که فصل مربع ب ج بر مربع ح ج مربع ط است
مربع ب ج بمربع ط جون نسبت د ه باشد
مد بر مباین ل ح پس ط مشارک ب ج باشد در طول وب ج قوی است بر ح ج بزیادت مربع او می
خواهیم که ذوالاسمین ثانی سازیم فرض کنیم که منطق باشد مفروض آ است و ح ج خطی که مشارک
اوست وعددان چنانک یاد کردیم ونسبت مربع ح ج بمربع ح ب جون نسبت د ه بر ه باشد پس
ب ح ذوالاسمین ثانی باشد ل جه ح ج که اقصر قسمین اوست منطق است در طول وب ح منطق است در
قوت فقط و با ب و قوی است بر ح ج بزیادت مربع ط که مشارک اوست چنانک گذشت وشکل جون
مقدم است می خواهیم که ذوالاسمین ثالث سازیم فرض کنیم منطق مفروض آ است وعددان ربعا



د ح بط و فصل ح ط مربع نیست و ه عددی
ل ح ط جون نسبت دو مربع نیست ونسبت
بو ط کنیم ونسبت مربع ب ج بمربع ح ج جون
دیگر نیست غیر مربع ونسبت او
مربع آ بمربع ب ج جون نسبت
نسبت د ط ح ط پس ب ج ذو
الاسمین ثالث باشد ل جه هر دو قسم
او منطق اند در قوت ومباین
اند در طول و با و چه نسبت مربع آ بمربع ب ج جون نسبت ه است بو ط و بمربع ح ج بمساوات ه ک جون

نسبت ه ح ط با انکه هیچ یک از ین دو هست شکل نسبت دو عدد مربع نیست و تشارک قوی باهد
بو ی ح بو نادت مربع ح که شارک یی ح طلب النسبة نسبت مربع ایشان جون
نسبت دح رط است ح ه می خواهیم که ذو الاسمین رابع سازیم همان عمل کنیم که در ذو الاسمین اول
الا انک عدد ی ه ی د ده و مربع سازیم که مجموع ایشان اعنی ی ه مربع نباشد پس ب ح قوی باشد
بو ح ح بمربع ط که مباین اوست ز ح ه بطلب النسبة نسبت مربع ایشان بو نسبت ی ه ی د است ح ه
وشکل جون شکل اوست می خواهیم که ذو الاسمین خامس سازیم همان عمل کنیم که در ذو الاسمین ثانی
الا انک عدد ی د ده جنان کنیم که در ذو الاسمین رابع وشکل جنانک بود می خواهیم که ذو الاسمین
سادس سازیم همان عمل کنیم که در ذو الاسمین ثالث الا انک عددین را جنان سازیم که در رابع و
شکل جون شکل ثالث وهو المراد جون محیط شود منطقی جون اب وذو الاسمین اولی جون اد بسطحی جون
ب د خطی که قوی باشد بران سطح ذو الاسمین باشد جه فرض کنیم که اد منقسم شود باسمین او بر ی
و ی د اقصر قسمین او باشد و منصف کنیم ی د بر ه و اضافت کنیم مربع ی ه اعنی ربع مربع ی د بر ای
اد بوجهی که ناقص شود از تمام او بمربعی بر ی د تا منقسم شود بر ز مثلا پس از ی ز مشترک باشد ح و
بیرون اریم د ح ی ط ه ک موازی اب لا ووسازیم مربع س م مساوی اح ید و بر قطر او مربع ق م مساوی
ح ی ید و تمام کنیم مربع ع ق پس بجهت انک نسبت مربع س م بسطح ق ع اعنی نسبت س ف بف ع



جون نسبت سطح ق ع است بسطح ق م
اعنی نسبت ف ق بق م بل نسبت س ف
بف ع حه س ف حد ق ه است وق ع
حد ه م لذا باید پس بجهت انک س م
ق م مربع اند پس سطح ق ع وسط فی النسبة
باشد میان س م ق م پس میان سطح اح ح ی وسطح ط ه وسط بود میان ایشان آوجه نسبت اد به ی ی
جون نسبت ه ی است بد ی بو ی جه صب اد در ی ی جند مربع ی ه است پس سطح ق ع ط ه متساوی
باشند ط ه لکن ق م ق م جند ق ع است ی ا و ک ی جند ط ه لو ا پس سطح س ت ی مساوی مربع ع ق باسد
اکنون می کوییم که ضلع او ذو اسمین است جه اد د ی بجهت انک مشارک ای منطق اند با منطق باشد
پس سطح اح ح ی اعنی مربع س م ق م منطق باشند به پس س ف ق ع منطق باشند و بقوت وبجهت
انک هر یکی از اح ح ی مباین هر یکی از ط ه ه ک موسطین اند س م ق ع متباین باشند پس س ف
ف ع متباین باشند در طول اد باح پس خطی که قوت بر ت د اعنی س ع ذو الاسمین است لر جون
محیط شود منطقی جون اب وذو الاسمین ثانی جون اد بسطحی جون ب د خطی که قوی باشد بر و دو الموسطین
اول باشد جه همان عمل کنیم که در شکل رفت بعینه الا انک اینجا سطح اح ح ی موسط باشند و
مشترک اد باح ومشارک اط با موسط بود وسطح ی ک ک د منطق به پس مربع س م ق م موسط ومشترک
باشند و متمم ق ع ق م منطق پس س ف ف ع موسط ومشترک باشند در قوت فقط ومحیط بمنطقی

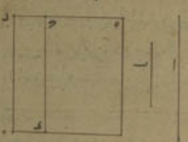
که مربع است پس س ع ذو الموسطین اول باشد له وشکل جنان است که از جیم رفت جون محیط
شود منطقی وذو الاسمین ثانی بسطحی قوی بود ذو الموسطین ثانی باشد جه سطح و خطین وشکل جنانست
که ایراد کردیم وهمان عمل کنیم که کذشت الا انک اینجا سطح اح ح ی موسط باشد ی ومشترک
اد باح وسطح ی ک ک د موسط ی وجمیع اطها این جمیع ط د حه مربع هر دو قسم ذو الاسمین مباین
ضعف سطح احدی در دیکری بود او باح پس مربع س م ق م موسط ومشترک باشند ومتمم ق ع
ق م موسط ومباین ایشان پس س ف ف ع دو موسط باشند مشترک در قوت فقط ومحیط
بموسطی اعنی ق ع پس س ع ذو الموسطین ثانی باشد له جون محیط شود منطقی وذو الاسمین رابع
بسطحی قوی بر و اعظم باشد ومثال وشکل جنانست که کذشت واینجا ا د د ی متباین باشند ید
وسطح اط ا اعنی مجموع مربع س م ق م منطق نه وسطح ط د اعنی مجموع متمم ق ع ق م موسط پس س ف
ف ع متباین باشند در قوت او باح ومجموع مربع ایشان منطق است وضعف سطح احدی در دیکری
موسط پس س ع اعظم باشد لو جون محیط شود منطقی وذو الاسمین خامس بسطحی قوی بر و قوی باشد
بر منطقی وموسطی ومثال وعمل وشکل جنانست که کذشت واینجا اد د ی متباین باشند ید وسطح اط
اعنی مجموع مربع س م ق م موسط ی وسطح ط د اعنی متمم ق ع ق م منطق نه پس س ف ف ع دو متباین
باشند در قوت اد باح که مجموع مربع ایشان موسط باشد وضعف سطح احدی در دیکری منطق پس
س ع قوی باشد بر منطقی وموسطی لو جون محیط شود منطقی وذو اسمین سادس بسطحی قوی بر و قوی
باشد بر موسطین ومثال وعمل وشکل جنانست که کذشت واینجا اد د ی متباین باشند ید وسطح اط
اعنی مجموع مربع س م ق م موسط ی وسطح ط د اعنی متمم ق ع ق م موسط ی ومباین اول اد باح پس
س ف ف ع دو متباین باشند در قوت که مجموع مربع ایشان موسط باشد وضعف سطح احدی در
دیکری موسطی مباین اول پس س ع قوی باشد بر موسطین لح وهو المراد جون اضافت کنند مربع
ذو الاسمین را جون اب که منقسم است بر د بخطی منطق جون ی ه عرض حادث جون ی د ذو الاسمین
اول باشد جه فرض کنیم که
ه ح باشد ومربع د ب جند
مساوی ضعف سطح اد و
بر م ب ل وم ق موازی ی ه بیرون



مربع اد جند سطح
سطح ط ک ول ی
منصف ک د کنیم
اریم لا لا پس بجهت
انک مربع اد د ب منطق اند ی ه سطح منطق باشد وی ی منطق در طول لو وی ح مشارک ح ک اد باح
جه ه ح ط ک بجهت انک مساوی مربع اد د ب منطقین اند مشترک باشند وبجهت انک سطح اد
در د ب موسط است لو پس ل د موسط باشد و ک د منطق در قوت فقط لح پس مباین ی ه باشد
در طول بجهت بجهت انک مربع اد د ب اعظم است از ضعف اد در د ب پس ی ک اطول باشد
از ک د وبجهت انک سطح اد در د ب وسط است در نسبت میان مربع اد د ب پس سطح ک م
وسط باشد در نسبت میان سطح ی ل ط ک پس ک م وسط باشد در نسبت میان ی ح ح ک

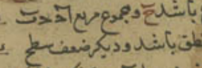
آد ونسبت دح بطم جون نسبت طم بطد بس جون اضافت کنند مربع دم اعنی ربع مربع دد دی
مدد بر وجهی که ناقص شود الاتمام دد عرضی آن قسمت کنند دد بر دح جه مربع دم مساوی
سطح دح است در حد بود لکن دح حد مشترکاند بس دد که اطول قسمین ذوالاسمین است
قوی باشد بر دد که اقصرست بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد در طول بس دد
ذوالاسمین اول باشد وهو المراد ومن میکویم بجهت ان مربع آد دب اعظم است از ضعف
سطح آد در دب که نسبت مربع آد که اطول قسمین است بسطح آد در دب جون نسبت سطح آد
در دب است بمربع دب جون اضافت کنند مربع ذوالموسطین اول باشد جه مربع آد دب اعنی
دح طد موسط ومشترک و دد منطق در طول دد وده قوی باشد بر دد بزیادت مربع خطی که مشارک
او باشد جه دح حد مشترک کند آد ماح بس دد ذوالاسمین ثانی باشد بخطی منطق عرض حادث دو
الاسمین ثانی باشد ومثال وشکل وعمل جنان است که کذشت وه دد اینجا موسط باشد لد ولد منطق
جه آد در دب منطق است لد بس دد دد منطق باشد در قوت فقط که اطول قسمین است
سطح آد در دب جون نسبت سطح آد در دب است بمربع دب آد وجون جهار مقدار متناسب
باشند اول اعظم ایشان واخیر اصغر ایشان اول واخیر باهم اعظم باشند از باقی بس که
جون اضافت کنند مربع ذوالموسطین ثانی بخطی منطق عرض حادث ذوالاسمین ثالث باشد
ومثال وعمل وشکل جنان است که کذشت وه دد اینجا موسط باشد جه مربع آد دب موسط
ومشترک کند له ولد موسط له ومباین اول آو بجهت تباین آد دب در طول له بس دد دد
منطق باشند در قوت لح ومتباین آو ماح ومباین ده در طول لح ودد قوی باشد بر دد بزیادت
مربع خطی که مشارک او باشد لو بجهت اشتراک دح حد آد ماح بس دد ذوالاسمین ثالث
باشد جون اضافت کنند مربع اعظم بخطی منطق عرض حادث ذوالاسمین رابع باشد ومثال
وعمل وشکل جنانست که کذشت ودح حد متباین باشند آد ماح بجهت تباین آد دب در قوت
لو وه دد منطق بجهت انک مجموع مربع آد دب منطق است لو ولد موسط بجهت انک ضعف سطح
آد در دب موسط است لو بس دد دد منطق باشد در قوت لح ودد منطق در طول لو ودد
قوی باشد بر دد بزیادت مربع خطی که مباین او باشد بجهت تباین دح حد بس دد ذوالاسمین
رابع باشد جون اضافت کنند مربع قوی بر منطق وموسطی بخطی منطق عرض حادث ذوالاسمین
خامس باشد ومثال وشکل وعمل جنان است که کذشت ودح حد متباین باشند آد ماح بجهت
تباین آد دب در قوت لو وه دد موسط بجهت انک مجموع مربع آد دب موسط است لو بس
دد دد منطق باشد در قوت لح ودد منطق در طول لو ودد قوی باشد بر دد بزیادت
مربع خطی که مباین او باشد بجهت تباین دح حد بس دد ذوالاسمین خامس باشد جون
اضافت کنند مربع قوی بر موسطین بخطی منطق عرض حادث ذوالاسمین سادس باشد ومثال
وعمل وشکل جنان است که کذشت ودح حد متباین باشند آد ماح وه دد موسط بجهت انک

مجموع مربع آد دب موسط است لو ولد موسطی که مباین مجموع باشد بجهت انک مضروب سطح آد در
دب موسط است مباین مجموع قرینین لو بس دد دد منطق باشد در قوت لح ومباین آو ماح ومباین
ده لح ودد قوی باشد بر دد بمربع خطی که مباین او باشد لد بجهت تباین دح حد بس دد ذوالاسمین
سادس باشد وهو المراد خطی که مشارک ذوالاسمین باشد در طول ذوالاسمین باشد هم در آن مرتبه
بعینها مثلا اب ذوالاسمین است منقسم بر د بهر دو قسم خویش و ده مشارک او در طول ونسبت اب
بده جنان کنیم که نسبت آد بده دد ماو — وعاند حب ده بر نسبت
ایشان بطه وهر یکی از آد دب مشارک — نظیر اوست از ده ده
ومنطق است مثلا او یا در طول وقوت یا در قوت فقط وبابدال نسبت آد دب جون نسبت ده
ده وآد دب متباین اند در طول لد بس دد ده همچنین باشد لح وآد اکر قوی شود باشد بر دب بمربع
خطی که مشارک او باشد یا مباین دد بود ده همچنین باشد بجهت اتحاد نسبت بس اب هر دو
الاسمین که باشد که از شش کانه ده همان ذوالاسمین باشد بعینه خطی که مشارک ذوالموسطین
باشد در طول ذوالموسطین باشد در آن مرتبه بعینها فرض کنیم که اب ذوالموسطین است اول
یا ثانی منقسم بر د بهر دو قسم خویش و ده مشارک او در طول ونسبت بده جون نسبت آد
بده کنیم ماو وده ده همان نسبت باشد طه بس هر یکی از آد دب مشارک نظیر او باشد از ده
ده لح وموسط مثلا او طه وآد دب متباین اند در طول لد له بس دد ده همچنین باشد لح ونسبت مربع
آد بسطح آد در دب اعنی نسبت آد دب آو جون مربع دد است بسطح دد در ده ده آد وبابدال
نسبت مربع آد بمربع دد جون نسبت سطح آد در دب باشد بسطح دد در ده لکن مربعان متناسب
اند لح بس سطحان متشارک باشند لح بس اکر سطح اول منطق باشد ثانی منطق باشد همشارک

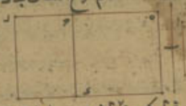


منطق منطق باشد واکر اول موسط باشد ثانی همچنین باشد
جه مشارک موسط موسط باشد بط بس ده هر دو موسطین که
باشد از آن دو کانه ده همان باشد بعینه وشکل جون اولا
یا ثانی وت مشارک او وده منطق وضع کنیم واضافت کنیم
باو سطح ده مساوی مربع آ وسطح دد مساوی مربع ب سه
بس ده ذوالاسمین ثانی باشد یا ثالث جه اکر آ اول باشد ثانی باشد لح واکر ثانی باشد ثالث
باشد نط ودد مشارک اوست آو ماح بس حد مثلا او باشد بس قوی بر دد اعنی ذوالموسطین
اول باشد یا ثانی مثلا آ جه اکر حد ثانی باشد اول باشد واکر ثالث باشد ثانی باشد
خطی که مشارک اعظم باشد در طول اعظم باشد اما بوجه اول فرض کنیم که ده مشارک است
اعظم است در طول وده بر نسبت آد دب تقسیم کنیم دد وبر دد ده وآد دب متباین اند در قوت
لو بس دد ده همچنین باشد لح ونسبت مربع آد دب جون نسبت مربع دد ده است ونسبت
مجموع مربع آد دب باحدی جون نسبت مجموع مربع دد ده باشد سطحان آنجه لح بسباب الم

بوه نسبت مجموع بمجموع جون نسبت احدی باشد بنظیرا ولکن احدی مشارک نظیر اوست
جه مربع اح مشارک مربع ی د است ک بجهت انک اومساوی ی د است در طول جح جه ترکیب
نسبت اح ی د جون نسبت ات ی ه باشد لح ما انک بفرض ات ی ه مشترک کند در طول بس مجموع
مشارک مجموع باشد ح و مجموع مربع اح ح ت



منطق است کو بس مجموع
مربع ی د د ه منطق باشد و دیکر ضعف سطح اح در ح ت موسط
است کو بس ضعف سطح ی د در د ه که مشارک اوست جه سطحین بر نسبت مربعین اند جنانک تقریر
ان در سد کرده شد هم موسط باشد بط واما بوجه ثانی فرض کنیم که آ اعظم است و ت مشارک
او واضافت کنیم مربع ایشان بجح منطق سه ا وفرض کنیم که از مربع آ عرض ح ه حادث بس ح ه ذو
الاسمین رابع باشد حه و ح د مشارک اوست اد ماح جه ی ه ی د
بجهت اشتراک ات مشترک کند د بس ح ی ذو الاسمین رابع باشد

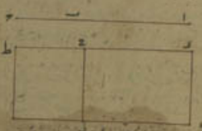


حه بس خطی که قوی باشد بر ی د اعنی سا اعظم باشد ید خطی
که مشارک قوی باشد در طول قوی بر منطقی و موسطی باشد و سان این مثل سان اعظم است الا انک
انجا مجموع مربعین موسط باشد و ضعف سطح منطق کو بس ی ه قوی بر منطقی و موسطی باشد کو و بوجه
دوم ح ه ذو الاسمین خامس باشد سا بس ح د که مشارک اوست آد ماح ذو الاسمین خامس باشد
حه و قوی بر ی د قوی بر منطقی و موسطی ند و هر دو شکل جنانک کذشت خطی که مشارک قوی بر موسطین
باشد در طول قوی بر موسطین باشد و سان در هر دو شکل جنان است که کذشت جه انجا مجموع ضعف
هر دو موسط باشد و متباین لح بس ی ه قوی بر موسطین باشد لح و بوجه دوم ح ه سادس باشد
سه بل ح د حه و قوی بر ی د قوی بر موسطین کو و هو المراد و من ی کوییم اکر خطوط مشارک این خطوط
شش کانه مشارک باشد در قوت فقط حکم همان باشد کفته شد سن سانات مذکور خطی که
قوی باشد بر مجموع دو سطح یکی منطق جون ات و دیکر موسط جون ح د یکی از جهار خط باشد یا ذو
الاسمین یا ذو الموسطین اول یا اعظم یا قوی بر منطقی و موسطی جه ه د منطق وضع کنیم و اضافت و ح



کنیم با و جند ات سه ا با عرض ط ه حادث شود منطق در طول
کو و ح ک جند ح د سه ا با عرض ط ک حادث شود منطق در
قوت فقط لح و بجهت انک تساوی ه ط ط ک محال است جه
مستلزم تساوی ه ح ح ک باشد لوا اعنی ات ح د بس متباین
باشند هذا خلف بس اکر ه ط اطول باشد از ط ک و قوی
باشد بر و بمربع خطی که مشارک او باشد ه ک ذو الاسمین اول باشد و خطی که قوی باشد بر سطح
د ک ذو الاسمین یا و اکر قوی باشد بر و بمربع خطی که مباین او باشد ه ک ذو الاسمین رابع باشد و خطی که
قوی باشد بر د ک اعظم ید و اکر ط ک اطول باشد از ه ط و قوی باشد بر و بمربع خطی که مشارک او باشد
ه ک ذو الاسمین ثانی باشد و قوی بر د ک ذو الموسطین اول ید و اکر قوی باشد بر و بمربع خطی که مباین

او باشد ه ک ذو الاسمین خامس باشد و قوی بر د ک قوی بر منطقی و موسطی ند خطی که قوی باشد
بر مجموع دو سطح موسط متباین جون ات ح د مثلا یکی از دو خط باشد یا ذو الموسطین ثانی یا
قوی بر دو موسط جه ه د منطق وضع کنیم و هر دو سطح را اضافت کنیم با و جون ه ح ح ک سه ا
بس عرض ه ط ط ک منطق باشند در قوت لح و متباین در طول او باح و مباین ه ح ک بس اکر اطول
ایشان قوی باشد بر اقصر ایشان بمربع خطی که مشارک او باشد ه ک ذو الاسمین ثالث باشد
و خط قوی بر د ک ذو الموسطین ثانی لح و اکر بمربع خطی باشد که مباین او باشد ه ک ذو الاسمین
ثالث باشد و قوی بر د ک قوی بر موسطین نو و شکل جنان است که از پیش رفت و هو المراد
حکمی سه شکل هیچ یک از خطوط شش کانه اعنی ذو الاسمین و انج تلو اوست از ذو الموسطین
اول و ثانی و اعظم و قوی بر منطقی و موسطی و قوی بر موسطین موسط نباشد و نه یکی دیکر از ایشان
جه مربع موسط جون اضافت کنند بخطی منطق احداث عرض کند منطق در قوت لح و مربعات
این خطوط جون اضافت کنند بسطحی احداث عروض مختلف کنند که ان انواع ذو الاسمین باشد
و ایشان منطق در قوت نیستند جه مربعات ایشان اصم است بس موسط نباشد و نه هیچ یک
از ایشان از نوع صاحب او جه ذوات الاسمین شش کانه انواع مختلف اند بس خطوطی که احداث
این عروض مختلفه الانواع کنند مختلفه الانواع باشند و هو المراد جون فصل کنند یکی از دو خط
متباین در طول منطق در قوت از ان دیکر جون ات از اح باقی جون ت ح اصم باشد و او را منفصل
خوانند جه بجهت انک مجموع مربع ات اح منطق است و ضعف سطح ات در اح موسط نو مجموع مباین
باشد لکن مجموع مساوی ضعف است با مربع ح ت و جون مباین ان جزو است که ضعف است
مباین جزو باقی باشد ا ب ح که مربع ح ت است یا بس مربع ح ت بجهت
انک مباین منطق است اصم باشد و همچنین ت ح جون فصل کنند یکی از دو خط موسط مشترک در
قوت فقط که محیط باشند بمنطقی از دیکر جون ات از اح باقی جون ت ح اصم باشد و او را منفصل موسط
اول خوانند جه بجهت انک ضعف سطح ات در اح منطق است و مجموع مربع ایشان موسط ضعف
ا ب ح که احد الجزئین مجموع است مباین مجموع باشد بس مباین جزو
دیکر باشد اعنی مربع ت ح یا جه مربع ت ح با ضعف مساوی مجموع است د ت بس مربع ت ح بجهت
انک مباین ضعف منطق است اصم باشد و همچنین ت ح جون فصل کنند یکی از دو خط
موسط مشترک در قوت فقط که محیط باشند بموسطی از ان دیکر جون ات از اح باقی جون ت ح
اصم باشد و او را منفصل موسط ثانی خوانند جه اضافت کنیم



بد ه منطق سطح ه ط مساوی مربع ات اح سه ا و ه ح مساوی
ضعف سطح ات در اح سه ا بس ر ط مساوی مربع ت ح باشد
د ت و بجهت تباین ات اح سطح ات در اح مباین مربع اح
باشد اد ماح بس ضعف سطح متباین مربع اح باشد

و مباین مربع اب هم باشد چه اگر مشارک مربع اب باشد مشارک مربع اد باشد ع بجهت آنک
مربع اد مشترک کند پس هر دو موسط ه ط و ه ح متباین باشند و عرض ی ط ی ح منطق در قوت ح و متباین
در طول اه با ح پس ح ط منفصل باشد ع و ر ط اصم بجهت آنک محیط باو دو خطاست یکی منطق و یکی
اصم باشد پس ت د که قوی است بر او اصم باشد و من می گویم چون ه ح و ه ط موسط اند پس ر ط اصل
اصم باشد ک و احتیاج بدیگر مقدمات نباشد چون فصل کنند یکی از دو خط متباین در قوت
که مجموع مربع ایشان منطق باشد و ضعف سطح احدی در دیگری موسط از آن دیگر چون ات از اد باقی
اعنی ت د اصم باشد و او را اصغر خوانند و بیان و شکل چنان است که در منفصل چون فصل کنند یکی از
دو خط متباین در قوت که مجموع مربع ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی در دیگری منطق از آن
دیگر باقی اصم باشد و او را متصل بمنطق خوانند که کل اعنی مجموع منطق با او موسط شود و مثال او
بیان و شکل چنان است که در منفصل موسط اول چون فصل کنند یکی از دو خط متباین در قوت که
مجموع مربع ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی در دیگری موسطی مباین اول از دیگر باقی اصم
باشد و او را متصل بموسطی خوانند که کل اعنی موسط با او موسط شود و مثال و بیان و شکل چنان
که در موسط ثانی و هو المراد متصل نشود بمنفصل حتی از یک خط از آنها که او را با زحال او برند بس
از انفصال و الا فرض کنیم که متصل شود با ت ب د ب ی و او را با زحال خود برند پس بجهت آنک
مربع اد د ت مساوی ضعف سطح اد در د ت است با مربع ات د ت و مربع ای ی ت مساوی ضعف
سطح ای در ی ت با مربع ات د ت پس فصل میان مربع اد د ت و مربع ای ی ت اعنی فضل منطقی بر منطقی چه
خطوط منطق اند در قوت مساوی فصل باشد میان ضعف سطح اد در د ت و ضعف سطح ای در ی ت
اعنی فصل موسطی بر موسطی ... فضل میان مربع ای ی ت و ضعف سطح ای در ی ت مساوی فصل ا
میان مربع اد د ت و ضعف اد در د ت بجهت آنک هر دو فضل مربع ات است پس بابد آلد ... فضل

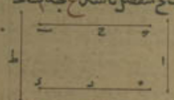


ا مربع ای ی ت بر مربع اد د ت که منطق است مساوی فضل
ضعف باشد بر ضعف ک پس یک مقدار معین هم منطق باشد و هم اصم هذا خلف پس حکم ثابت
باشد متصل نشود بمنفصل موسط اول حتی از یک خط از آنها که او را با زحال او برند حتی از انفصال
و الا فرض کنیم که با ت متصل شود ب د ب ی و لازم اند بمثل بیان مذکور که فصل میان مربع اد ب
و مربع ای ی ت اعنی فضل موسطی بر موسطی چه مربعات خطوط موسط اند مساوی فصل باشد میان
ضعف سطح اد در د ت و ضعف سطح ای در ی ت اعنی فضل منطقی بر منطقی چه خطوط محیط اند بمنطق
هذا خلف پس حکم ثابت باشد و شکل چنان است که گذشت متصل نشود بمنفصل موسط ثانی حتی
از یک خط از آنها که او را با زحال او برند حتی از انفصال و الا فرض کنیم که متصل شود با ت ب د
ب ی چه ه د منطق وضع کنیم و اضافت با و سطح د ک مساوی مربع اد د ت و سطح د ح مساوی مربع
ات مد ا پس سطح ط ک عاند مساوی ضعف سطح اد در د ت د ت و بجهت آنک مجموع مربعین موسط
است و ضعف موسط و مباین او ه ک ک ه منطق باشند در قوت فقط ح و متباین در طول آه با ح

و ه ح منفصل ع و دیگر اضافت کنیم به ه ت سطح د ک مساوی مربع ای ی ت مد ا پس عاند سطح
ط ل مساوی ضعف سطح ای در ی ت د ت و بهمان جهت مذکور ه ل ل ه منطق باشند در
قوت فقط ح و متباین در طول اه با ح و ه ح منفصل ع پس متصل شده باشد به ح ح ک ح ل



و او را با زحال او برده حتی از انفصال هذا خلف ع پس حکم
ثابت باشد متصل نشود با صغر حتی از یک خط از آنها
که او را با زحال او برند حتی از انفصال و الا فرض کنیم
که متصل شود با ت ب د ب ی و بیان خلف کنیم چنانک
در منفصل بعینه و شکل چون شکل او ست متصل نشود بمتصل بمنطقی که کل موسط شوند حتی از یک
خط از آنها که او را با زحال او برند حتی از انفصال و الا فرض کنیم که متصل شود با ت ب د
ب ی و بیان و شکل چنان است که در منفصل موسط اول متصل نشود بمتصل بموسطی که کل موسط
شوند حتی از یک خط از آنها که او را با زحال او برند حتی از انفصال و الا فرض کنیم که متصل
شود با ت ب د ب ی و بیان و شکل چنان است که در موسط ثانی و هو المراد صد ر
چون متصل شود بمنفصل خطی که او را با زحال او برد اگر کل قوی باشد بر ان خط بمربع خطی که
مشارک او باشد و کل مشارک منطق مفروض باشد اولا اعنی منطق باشد در طول منفصل اول
باشد و اگر ان خط منطق باشد او ثانی باشد و اگر هیچ یک منطق نباشد در طول او ثالث
باشد و اگر کل قوی باشد بر ان خط بمربع خطی که مباین او باشد و کل منطق باشد در طول
او رابع باشد و اگر ان خط منطق باشد او خامس باشد و اگر هیچ یک منطق نباشد در طول
او سادس باشد می خواهیم که منفصل اول بیابیم فرض کنیم که آ منطق مفروض است اولا و ب ح
خطی مشارک او و ده ی د دو عدد مربع که فضل ه ی مربع نباشد و نسبت مربع ب ح چنان کنیم
که نسبت ی ه به ه که ب ح منفصل اول باشد چه ب ح منطق است در طول و ه ح مشارک او در
قوت چه مربع ایشان بجهت آنک بر نسبت دو عدد اند مشارک اند و مباین او در طول د
چه نسبت اند مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع نیست پس ب ح منفصل باشد ع چه ب ح



ه ح متباین اند در طول و منطق در قوت بجهت آنک مربع ه ح
مشارک مربع ب ح منطق است و اما آنک اول است بجهت آنک
فرض کنیم که فضل مربع ب ح بر مربع ه ح مربع ط باشد پس بقلب
النسبة نسبت مربع ب ح بمربع ط چون نسبت ی ه ی د مربعین باشد ع پس ط مشارک ب ح باشد
در طول د و ب ح قوی است بر ه ح بزیادت مربع او می خواهیم که منفصل ثانی سازیم فرض کنیم که
آ منطق مفروض است و ه ح مشارک او و عدد او چنانک کنیم و نسبت مربع ه ح بمربع ب ح چنان
کنیم که نسبت ی ه به ی د که ب ح منفصل ثانی باشد چه ه ح منطق است در طول و ب ح منطق در
قوت فقط ح با د و قوی است بر ه ح بزیادت مربع ط که مشارک او ست د چنانک گذشت و شکل

جنان است که از پیش رفت می خواهیم که منفصل فرض کنیم که آ منطق اول است وعدد ان عط قد
مربعان دح رط و فصل طح مربع نیست و ه عددی که غیر مربع که نسبت او بطح جون نسبت دو
مربع نیست و نسبت مربع آ بمربع بج جنان کنیم که نسبت ه بر دح و نسبت مربع بج بمربع دی جون
نسبت دح بطح که بی منفصل ثالث باشد جه از نسبت اول لازم اید که بج منطق باشد در
قوت بجهت انک مشارک آ است در قوت و مباین آ باشد در طول و از هر دو نسبت بجهت
نسبت مساوات لازم اید که دی منطق باشد در قوت و مباین آ در طول و از نسبت ثانی لازم
اید که بج دی مباین باشند در طول پس بجهت انک بج دی منطق اند در قوت و مباین
در طول بی منفصل باشد و بجهت انک بج قوی است بر دی بزیادت مربعی که مشارک بج
است جه مربع ایشان بر نسبت دح رط مربعین باشند



مثلا النسبة این منفصل ثالث باشد می خواهیم که منفصل قه
رابع سازیم همان عمل کنیم که در منفصل اول الا انک عدد
دز ده دو عدد سازیم که مجموع ایشان اعنی ده مربع
نباشد پس بج قوی باشد بر دی بمربع خطی که مباین
او باشد جه مربع ایشان بر نسبت ده دز غیر مربعین باشد و شکل جون شکل اوست می خواهیم قو
که منفصل خامس سازیم جنان عمل کنیم که در منفصل ثانی الا انک عدد دز ده جنان سازیم
که در منفصل رابع و شکل جنانک بود می خواهیم که منفصل سادس سازیم جنان عمل کنیم که در قو
منفصل ثالث الا انک عددین را جنان کنیم که در رابع و شکل را جون شکل ثالث وهو المراد جون قح
محیط شود منطق جون آب و منفصل اولی جون اح بسطحی جون بد خطی که قوی باشد بر و منفصل
باشد جه فرض کنیم که دز بآ متصل شود و او را بآ زهال او بر دحش از انفصال تا اح دب
منطق باشد در قوت و مباین در طول آح و سطح بد تمام کنیم لا واضافت کنیم بآد ربع مربع
دح اعنی مربع دی بر وجهی که ناقص شود از تمام او بمربعی ع و پس تقسیم اد بره کند و نسبت
اه بطح جون نسبت دح باشد لح ه بره و فرض کنیم که ده اقصر القسمین است پس اقصر باشد از
دی و ده از اه جه دی وسط است در نسبت میان اه اعظم و ه اصغر بره بجهت انک اه دد
ه جند مربع دی است و ه ک و ط موازی اب بر ون اریم لا و مربع سم مساوی سطح ه سا
بدب و بر قطر او مربع سم تم مثل سطح ه ک و خطوط شکل ع قم تمام کنیم لا پس بجهت انک نسبت مربع
سم بسطح قف جون قف است بمربع سم قم ناه جه هر دو نسبت مساوی نسبت ع سم است بس قف
او قم وسط باشد در نسبت میان مربع سم سم قم اعنی میان سطح ه ک و سطح ک متوسط بود
میان ه و ه ج نسبت اه ج جون نسبت دی است لحه بره پس سطح دک جند سطح قم باشد
طه و دح جند دع حه دح جند دک است لوا و دع جند قم مح ا پس سطح دح جند علم شرث ت
باشد تا مربع سم قم پس تمانه سطح بد جند مربع دم جه سطح اک مساوی مربعین است و ضلع قم

فح است اکنون می کوییم فع منفصل است جه بجهت انک آر منفصل اول اح قوی باشد
بر دی بمربع خطی که مشارک او باشد پس جون اضافت کنیم مربع دح اعنی ربع مربع دح عت
با دب بر وجهی که ناقص شود از تمام او بمربعی قسمت اد بر دو مشترک کند لح پس اه ده مشترک
باشد و منطق بجهت انک مشارک اح اند ما و اح منطق است جه از منفصل اول است پس سطح
ب ه ه ک منطق باشد نه یا مربع سم تم سم قم پس ع سم سم ق منطق باشد بقوت و دح مباین اح
است بفرض پس دی که مشارک دح است بجهت انک نصف اوست مباین اه باشد که مشارک
اح جه اکر مشارک او باشد مشارک متباین لازم اید ک پس دک مباین به ه باشد او تاج





بس سم قف مباین مربع سم تم باشد بس ع سم سم ق
که بر نسبت سم تم قم ق اند او متباین باشند
در طول لح و بیان کردیم که منطق اند در قوت پس فع منفصل باشد ع پس خطی که قوی است بر قط قد
سطح بو منفصل است جون محیط شود منطق و منفصلی ثانی بر سطحی خطی که قوی باشد بر و منفصل
موسط اول باشد و مثال و عمل و شکل همان است که کذشت الا انک سطح ب ه ه ک موسط باشد یو
جه اه ده منطق بقوت اند فقط جه مشارک اح اند ما و اح منطق است در قوت فقط بفرض و مباین اب
منطق و الا لازم اید که اح منطق باشد در طول لح و ب ه ه ک مشترک اند او باح بجهت اشتراک اه ده
لح پس سم تم سم قم موسط باشد و مشترک و دک منطق است نه بجهت انک دح بفرض منطق است پس
دی که نیمه اوست هم منطق باشد و ه ک اعنی اب لدا منطق است پس ع سم سم ق دو موسط اند مشترک
در قوت فقط و محیط بمنطقی پس فع که قوی است بر بد منفصل موسط اول باشد جون محیط شود صح قه
منطق و منفصلی ثالث بسطحی خطی که قوی باشد بر و منفصل موسط ثانی باشد و مثال و عمل و شکل
جنان است که کذشت الا انک سطح ه ب ه ک اعنی مربع سم تم سم قم موسط باشد بو و مشترک آو باح بجهت
اشتراک اه ده لح و دک بل دی ک اعنی قف موسط است یو و مباین ه ک اعنی سم قم او باح جه دی ده
متباین اند بجهت انک دی مشارک دح است و ده مشارک اح آ با و ه آ اح دح متباین در طول لح بفرض پس
ع سم سم ق موسط باشند و مشترک بقوت فقط و محیط بموسطی پس فع که قوی است بو بد منفصل موسط
ثانی باشد عت جون محیط شود منطق و منفصلی رابع بسطحی خطی که قوی باشد بر و اصغر باشد و صا قو
مثال و عمل و شکل جنان است که کذشت الا انک اه ده بل سطح ه ب ه ک اعنی مربع سم تم سم قم اعنی
متباین باشند بح و مجموع ایشان منطق جه سطح اک منطق است نه جه اح منطق است بجهت انک اد
منفصل رابع است و سطح دک اعنی ضعف سطح قف موسط است بو جه دح منطق است در قوت فقط

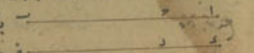
واب اعنی دح منطق در طول پس ع ح ف متباین باشند بقوت آد باح و مجموع مربع ایشان منطق
قز وضعف سطح احدی دون دیگری موسط پس ف ح که قوی است بر ب د اصغر باشد عح چون محیط
شود منطقی ومنفصلی خامس بسطحی خطی که قوی باشد برو متصل منطقی باشد که کل موسط شود
ومثال وعمل وشکل چنان است که گذشت الا آنک آه ه د با سطح ه ب ه ک یا مربع سه م سه م متباین
باشند بد و مجموع ایشان موسط چه آد موسط است تو بجهت آنک اد منطق است در قوت
فقط واب منطق در طول وسطح دک اعنی ضعف سطح ذب منطق به چه دب منطق است در طول
بجهت آنک او منفصل خامس است پس ع ح ف متباین باشند در قوت آد باح و مجموع مربع
ایشان موسط وضعف سطح احدی در دیگری منطق پس ف ح که قوی است بر ب ح متصل منطقی
قح باشد که کل موسط گردد عد چون محیط گردد منطقی ومنفصلی سادس بسطحی خطی که قوی باشد برو
متصل موسطی باشد که کل موسط گردد ومثال وعمل وشکل چنان است که گذشت الا آنک آه ه د
با سطح ه ب ه ک یا مربع سه م سه م متباین باشند بد با او و مجموع ایشان موسط تو چه اد منطق است
در قوت فقط وسطح دک اعنی ضعف سطح ذب موسط تو چه دب منطق است در قوت فقط بجهت
آنک آد سادس است وضعف متباین مجموع مربعین است چه نسبت ایشان نسبت آک دک است و
ایشان متباین اند آو باح چه اد دب متباین اند بفرض پس ع ح ف متباین اند در قوت و
مجموع مربع ایشان موسط وضعف سطح احدی در دیگری موسطی متباین اول پس ف ح که قوی
قط است بر ب ح متصل موسطی باشد که کل موسط شود عه وهو المراد چون اضافت کنند مربع منفصل
بخطی منطق عرض حادث شود منفصل اول باشد چه فرض کنیم که اب منفصل است وخطی که
با او متصل شود واورا باز حال خود برد ب ج وخط منطق ده واضافت کنیم با و سطح دط مساوی
مربع اب مه آ با عرض دح حاصل شود اکنون می گوییم که او منفصل اول است چه دیگر اضافت کنیم بد



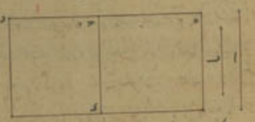
د سطح دم چند مربع اج و نه ز چند مربع ب ج مه آ
پس سطح طد مساوی ضعف آج در ج ب باشد چه
مربع اج ج ب اعنی ه ز چند مربع اب است اعنی دط
وضعف اج در ج ب وح ز بر ک منصف کنیم
لح و ک ل موازی ده بیرون آریم لا و ظا هست
که ح ک میان م ح افتد چه آج در ج ب اعظم است از مربع ج ب اعنی دم نکر ک ز م ح مساوی اند
پس ک ز که ضلع دیگر آج در ج ب است اعظم باشد از دح و بجهت آنک مربع اج ج ب منطق اند
ع سطح دم ز با خط دم م ز منطق باشد در طول تو ومشترک چه هردو منطق که باشند مشترک
باشند پس د ز منطق باشد در طول و بجهت آنک سطح اج در ج ب موسط است تو چه ایشان منطق
اند در قوت فقط ع سطح دک با ح ط موسط باشد و ز ح منطق در قوت فقط ع و متباین ده با د ز در
طول پس د ح منفصل باشد واما آنک اول است بجهت آنک سطح آج در ج ب وسط است در نسبت

بیان مربع اج ج ب چه هردو نسبت مساوی نسبت آج است لحک آو پس دک وسط باشد
میان دم م ز و نسبت دم بر ک چون نسبت دک بر م ز او پس چون اضافت کنند مربع دک
اعنی ربع مربع دح بدز بر وجهی که ناقص شود از تمام او بمربعی کو قسمت کرد دم کنند
چه مربع دک مساوی سطح دم در م ز است بر د و دم م ز مشترک کند پس دز قوی باشد بر دح
بمربع خطی که مشارک او باشد در طول لح ومنفصل اول باشد چون اضافت کنند مربع منفصل صه
موسط اول بخطی منطق عرض حادث منفصل ثانی باشد ومثال وعمل وشکل چنان است که
گذشت الا آنک درانجا دم م ز موسط باشد ومشترک چه اج ج ب موسط اند ومشترک در
قوت فقط عا پس ه ز موسط باشد و د ز منطق در قوت فقط لح وط ز اعنی ضعف اج در ج ب
منطق عا پس د ح منطق باشد در طول تو و د ز قوی برو بزیادت مربع خطی که مشارک او ست
لح چه دم م ز مشترک کند آو باح پس د ح منفصل ثانی باشد چون اضافت کنند مربع منفصل صو
موسط ثانی بخطی منطق عرض حادث منفصل ثالث باشد ومثال وعمل وشکل همانست که
گذشت و ه ز موسط باشد چه دم م ز با اج ج ب موسط اند ومشترک در قوت فقط عت
و د ز منطق باشد در قوت فقط لح وط ز هم موسط باشد چه اج در ج ب با ضعفا و موسط
است عت پس دح هم منطق باشد در قوت فقط لح وبجهت تباین اج ج ب عت مربع ایشا
اعنی ه ز مباین ضعف اج در ج ب باشد اعنی ط ز وح ز مباین د ز آو باح و د ز قوی باشد بر دح
بمربع خطی که مشارک او باشد لح چه دم م ز مشترک کند آو باح پس د ح منفصل ثالث باشد
چون اضافت کنند مربع اصغر بخطی منطق عرض حادث منفصل رابع باشد ومثال وعمل وشکل صز
چنانست که گذشت الا آنک انجا تباین مربع اج ج ب عح سطح دم م ز با خط دم م ز متباین باشند
آو باح وبجهت آنک مجموع مربعین منطق است عح ه ز منطق باشد و د ز منطق در طول تو وبجهت
آنک ضعف اج در ج ب موسط است عح ط ز موسط باشد وح ز منطق در قوت فقط لح وقوت
د ز برو بمربع خطی باشد که مباین او ست بد بجهت تباین دم م ز پس د ح منفصل رابع باشد
چون اضافت کنند مربع متصل بمنطق که کل موسط شود بخطی منطق عرض حادث منفصل خامس باشد صح
ومثال وعمل وشکل چنان است که گذشت وبجهت تباین مربع اج ج ب عک سطح دم م ز با خط
دم م ز متباین باشند آو باح وبجهت آنک مجموع مربعین موسط است عک د ز منطق باشد در
قوت فقط لح وبجهت آنک ضعف سطح اج در ج ب منطق است عد ز ح منطق باشد در طول
تو وقوت د ز برو بزیادت مربع خطی که مباین او باشد بد بجهت تباین دم م ز پس د ح منفصل
خامس باشد چون اضافت کنند مربع متصل بموسطی که کل موسط شود بخطی منطق عرض حادث صط
منفصل سادس باشد ومثال وعمل وشکل چنان است که گذشت وبجهت تباین مربع اج ج ب
عه سطح دم م ز با خط دم م ز متباین باشند آو باح وبجهت آنک مجموع مربعین موسط است و
ضعف سطح اج در ج ب موسطی که مباین اوست عه د ز ح منطق باشد در قوت فقط لح و

مباین باو باج و قوت ی بر ح بمربع خطی که مباین او باشد بجهت مباین ه ح ح ز بس ه ح منفصل سادس باشد وهو المراد خطی که در طول مشارک منفصل باشد چون ه ز ح را منفصل باشد در همان مرتبه بعینها چه فرض کنیم که ح ت متصل شود باه واورا باز حال او بود بیش از انفصال و نسبت ه ز باره چنان کنیم که نسبت اه ب ح ت باو بس اگر اب قوی باشد بر ب ه بمربع خطی که مشارک او باشد یا مباین ه ه بر ه ز همچنین باشد ت چه نسبت اب ب ه بترکیب چون نسبت ه ه است بفصل ه ه و دیگر بجهت اشتراک هر یکی از اب ب ه نظیر او را از ه ه ه ز ح چه نسبت هر یکی با نظیرش چون نسبت اه ه ز است واشان شرکت کند بفرض اگر یکی از ایشان منطق باشد در طول با قوت ان دیگر همچنان

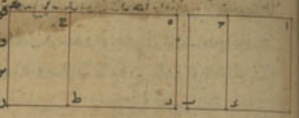


باشد بس اه هر منفصلی که باشد از شش گانه ه ز همان منفصل باشد بعینه خطی که مشارک منفصل موسط باشد در ان مرتبه بعینها چه فرض کنیم که اه منفصل موسط است اول یا ثانی و ه ز مشارک او و ح ت باز بونده او را باحال خویش و نسبت ه ز ز ه چون نسبت اه ح ت باو بس هر یکی از اب ب ه مشارک نظیر خویش باشد از ه ه ز ح و موسط مثل او ط و اب ب ه مباین اند در طول ع ا ع ت بس ه ه ه ز همچنین باشند ح و نسبت مربع اب بسطح اب در ب ه چون نسبت مربع ه ه است بسطح ه ه در ه ز اه ما ه و بابدال نسبت مربعین چون نسبت سطحین باشد به و مربعان مشارکند ه بجهت مشارکت ضلعین بس سطحان مشارک باشند ح بس اگر اول منطق باشد یا موسط ثانی همچنان باشد بس له هر منفصل موسطی که باشد از دوگانه ه ز همان باشد بعینه و شکل چنان است که از بیش رفت خطی که مشارک اصغر باشد چون ب آ را اصغر باشد چه مربع ایشان ده منطق اضافت کنیم سه ا بر

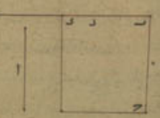


عرض ح ه که از مربع آ حاصل شده است منفصل رابع سه صز و ح ز مشارک او ست اه باح چه مربع مشترکین در طول مشترک باشد د بس ح ز منفصل رابع باشد م و خطی که قوی باشد بر سطح ه ز اعنی ب اصغر باشد صا
خطی که مشارک متصل منطقی باشد که کل موسط شود متصل منطقی باشد که کل موسط شود و بمثل بیان اصغر روشن شود الا انک ح ه منفصل خامس باشد صح با ح ز م بس ب که قوی است بر ه ز متصل مذکور باشد صت و شکل چنان است که گذشت خطی که مشارک متصل موسطی باشد که کل موسط شود متصل موسطی باشد که کل موسط شود و عمل سان اصغر روشن شود الا انک ح ه منفصل سادس با صط با ح ز م و ب متصل مذکور ص و شکل چنان است که گذشت وهو المراد و می کویم ما توانیم که بیان کنیم احکام شش کانه اخیر بوجه دیگر که مذکور شد در نظایر این شش در باب ذوالاسمین و دیگر اگر خطوط مشارک این شش کانه مشارک باشند در قوت فقط حکم همان باشد که گفتیم سنه مین ان سابقات مذکور خطی که قوی باشد بر فصل سطحی منطق بر سطح موسط چون ح ت فصل اب بر اه یا منفصل باشد یا اصغر چه ه ز منطق وضع کنیم و اضافت کنیم باو ح ح مساوی ابک

و ح مساوی اب بعد بس ه ط منطق باشد در طول و ه ح منطق در قوت فقط بس اگر ه ح قوی باشد بر ه ح بمربع خطی که مشارک او باشد ح ک منفصل اول باشد



و قوی بر ط ک اعنی ح ت منفصل ق و اگر قوی باشد بر و بمربع خطی که مباین او باشد ح ک منفصل رابع باشد و قوی بر ط ک اعنی ح ت اصغر صا
خطی که قوی باشد بر فصل سطحی موسط بر سطحی منطق یا منفصل موسط اول باشد یا متصل منطقی که کل موسط و مثال و شکل چنان است که گذشت الا انک اینجا موسط باشد و اب منطق و ه ک منطق در قوت فقط و ه ح منطق در طول قو بس اگر قوت ه ک بر ه ح بمربع خطی باشد که مشارک او ست ح ک منفصل ثانی باشد و قوی بر ح ت منفصل موسط اول سه و اگر بمربع خطی باشد که مباین او ست ح ک خامس باشد و قوی بر ح ت متصل مذکور صت
خطی که قوی باشد بر فصل موسطی بر موسطی که مباین او ست یا منفصل موسط ثانی یا متصل موسطی که کل موسط شود و شکل چنان است که گذشت و اینجا ه ح ه ک منطق باشند در قوت فقط ح و متباین در طول اه باح و ح ک منفصل ثالث اگر قوت ه ک بر ه ح بمربع خطی مشارک باشد و سادس اگر بمباین باشد و قوی بر ح ت منفصل موسط ثانی اگر ح ک ثالث باشد صح و متصل مذکور اگر سادس باشد صح وهو المراد حکمی دیگر شکل هیچ یک از خطوط شش کانه منفصل و اینجا از بی او ست موسط نیست و نه دیگری از ان شش چه مربع موسط چون اضافت می کنند بخطی احداث عرض می کند منطق بقوت ح و مربعات این خطوط احداث عروض مختلف می کنند که ایشان انواع منفصل اند و مربعات این انواع اصم اند و هیچ یک از این عروض از نوع صاحب او نیست بس خطوطی که محدث این عروض مختلف اند بنوع مختلف باشند بنوع وهو المراد منفصل ذوالاسمین نیست والا فرض کنیم که آ هر دو است و اضافت کنیم سه آ سح منطق سطح د ح مساوی مربع آ بس عرض ب ح ذوالاسمین اول باشد ح چه ذوالاسمین است و منفصل اول باشد صد چه آ منفصل است و فرض کنیم که ب ح منقسم شود بهر دو اسم خویش و ب ت را طول قسمین باشد در طول و د ح در قوت فقط بجهت انک ب ح ذوالاسمین اول



و فرض کنیم که متصل شود ب ح ه ه و او را باز حال او برد بیش از انفصال بس ب ه منطق باشد در قوت طول و ح ه منطق در قوت فقط بجهت انک ب ح منفصل است و ح ه بجهت انک فصل ب ه منطق است بر ب ت منطق منطق باشد در طول بس بجهت انک ه ه منطق است در طول و هر یکی از د ح ه ه منطق در قوت فقط و ه ه باد ح باه ه دو خط باشند متباین در طول و منطق در قوت بس ه ه باد ح منفصل باشند ح و منطق بود در قوت هذا خلف چه منفصل اصم باشد در قوت بس حکم ثابت باشد و هو

المراد ومن می‌گویم و دیگر هیچ یک از توالی منفصل از توالی ذو الاسمین نباشد چه انها احداث عرض منفصل می‌کنند و امها احداث عرض ذو الاسمین؛ از خط موسط خطوط غیر متناهی حاصل شود که هیچ یک از آن از جنس ما قبل او نباشد چه فرض کنیم که اب منطق است و اد عمود بر و غیر متناهی از جهت د و اد از و موسط و سطح اه تمام کنیم پس او از جنس اه موسط نباشد چه موسط چون اضافت کنند بمنطق احداث عرضی کند منطق بقوت

و اه احداث عرضی کرده است اصم بقوت چه موسط اصم باشد بقوت و اد بفرض موسط است و فرض کنیم که د ک قوی است بر اه پس د ک از جنس اد موسط نباشد چه مربع اد موسط است و مربع د ک اعنی سطح ب د موسط نیست و د ه تمام کنیم پس او از جنس سطح اه نباشد چه سطح اه احداث عرض اد موسط کرده است و د ه احداث عرض د ک که از جنس موسط نیست پس خطی که قوی باشد بر ه ک از جنس د ک نباشد چه مربع ان خطوط اعنی سطح د ه از جنس مربع د ک اعنی سطح اه نیست و نه از جنس اد چه مربع ان خط از جنس د ه باشد و مربع اد موسط از جنس د ه نیست و همچنین چون نصل کنیم از د ک مثل ان خط

مقالهٔ یازدهم از قول از جمله چهار مرتبه در علم ریاضی است جمله و یک شکل است و در مجسمات میان نسخه حجاج و ثابت خلافی نیست صد و اند شکل

مجسم ان است که او را طول و عرض و عمق باشد و نهایت او سطح باشد و هر خطی که دران سطح اخراج کنند مماس او بر زاویه قایمه ان خط عمود باشد بر سطح و چون سطحی بر سطحی قایم شود بر وجهی که هر دو عمود که اخراج کنند دران دو سطح از یک نقطه که بر فصل مشترک باشد محیط شوند بزاویه قایمه سطحان محیط باشند بزاویه قایمه سطوح متوازیه انند که متماس و متلاقی نشوند و اگر چه اخراج کنند ایشان را در جهات الی غیر النهایه مجسمات متشابه متساویه انند که محیط شود بایشان سطوحی متشابه متساوی پس اگر اعتبار تساوی سطوح نکنند ایشان متشابه فقط باشند منشور آن است که محیط شود باو سه سطح متساوی الاضلاع و دو مثلث کره ان است که حادث شده باشد از ادارت محیط نصف دایره که قطر او را ثابت فرض کنند بجای محور تا بار بموضع خویش رسد و مرکز کره مرکز ان نصف باشد مخروط مضلع ان است که محیط باشد باو سطوحی که مرتفع شده باشند از سطحی بنقطه که مقابل او باشد اسطوانه مستدیره اعنی اسطوانه متساویة الغلظ که قاعده او دو دایره متساوی باشد ان است که حادث شده باشد از سطحی قایم الزوایا که یکی از اضلاع او ثابت فرض کنند بجای محور و سطح را بگردانند تا باز بموضع خویش رسد و سهم او ضلع ثابت باشد مخروط مستدیر آن است که حادث شده باشد از مثلثی قایم الزاویه که یکی از دو ضلع قایم محور سازند و مثلث را بگردانند تا باز بموضع آید پس اگر ضلع ثابت مساوی آن دیگر باشد مخروط قایم الزاویه باشد و اگر اطول باشد حاد

خط

عمل کنیم چنانک گذشت خطوط غیر متناهی مختلف ... حادث شوند وهو المراد وان آخر مقالهٔ دهم ... اقلیدس و ... شکل زین مقالات

... باشد و نبات سطح ... و چون خطی بخطی ... شود بر وجهی که محیط ... د

قد

خوش

الزاویه باشد و اگر اقصر باشد منفرج الزاویه باشد و سهم او ضلع ثابت باشد و قاعده او دایره و گاه باشد که این را مخروط اسطوانه مستدیر خوانند و من می‌گویم که اولی ان وقت باشد که این مخروط مستدیر بر قاعده اسطوانه مستدیره باشد و سهم او را ارتفاع او نام و به مجسمه ان است که محیط باشد باو زوایا مسطحه زیادت بر دو بر وجهی که مجتمع باشند بر نقطه و همه در یک سطح نباشد اسطوانات و مخروطات مستدیره متشابهه انند که نسبت سهام ایشان با اقطار قواعد ایشان متساوی باشند و من می‌گویم باید که در بنحا وضع کنند پس از اینکه از پیش رفت که ما را هست که اخراج کنیم هر سطحی که خواهیم و توهم کنیم سطحی که بگذرد بهر نقطه خطی مستقیم که باشد و دو سطح مستوی محیط شوند بجسمی

ا

اشکال

خط واحد بعضی از و در سطح و بعضی در سمک نباشد والا فرض کنیم که اد ا ب ج د در سطح باشد



و ب ج و در سمک و ما را هست که اخراج کنیم هر خطی محدود که باشد در سطحی بر استقامت دران سطح پس اب دران سطح

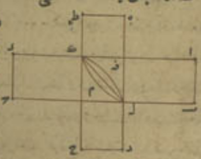
ب

اخراج کنیم تا ج پس خط اب ج و اب د یک خط باشد هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد هر دو خط که متقاطع باشند چون اب ج د بر ه ایشان در یک سطح باشند و هر مثلثی در سطحی باشد چه نشان کنیم کیف کان و د ج وصل کنیم پس مثلث د ج ه بر ایشان در یک سطح باشد و الا بعضی از یکی از اضلاع او در سطح و بعضی در سمک هذا خلف و خطان در سطح مثلث اند پس ایشان در سطحی باشند وهو المراد



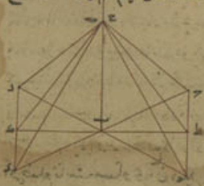
ج

فصل مشترک میان دو سطح متقاطع چون اب ج د خط باشد چه اگر خط واصل میان ک ل یک خط نباشد فرض کنیم که در احد السطحین ک م ل ما و د ج ط بر ک ل یک خط نباشد در هر دو و در دیگری ک ن ل ایشان مستقیم اند و متلاقی شده در دو موضع و محیط شده بسطحی هذا خلف پس خط ک ل در هر دو سطح یکی باشد و از فصل مشترک است وهو المراد و من می‌گویم بعبارتی دیگر هر دو نقطه ک ل در سطح اب ج د اند و ما را هست که میان هر دو نقطه که باشد در سطحی بخطی وصل کنیم دران سطح پس ک ل وصل کنیم و دیگر ک ل در سطح ه ز ح ط اند و ما را هست که ایشان دران سطح وصل کنیم پس ک ل وصل کنیم و خط واصل میان دو نقطه معین باستقامت یکی باشد پس ک ل در هر سطح یک خط باشد



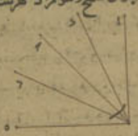
هر عمود که چون اب که بیرون رفته باشد از فصل مشترک میان دو خط متقاطع چون ج د ه ز عمود باشد بر سطح ان دو خط چه ب ج ب د ب ه ب ز متساوی فصل کنیم و بر عمود ک ا نقطه ح کیف اتفق نشان کنیم و ح ج

د



۲۰

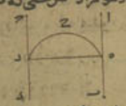
ه‌ح ء‌ح و ح وصل کنیم پس جهت مثلث متساوی الاضلاع والزوایا انطباق حادث شود دا و د‌ه ء‌د وصل
کنیم پس مثلث د‌ب‌ه مثل ... همچنین باشد و مثلث ... همچنین یح انگاه بیرون اریم در سطح ح‌ه
ده خط ط‌ب ... مماس ب کیف اتفق و ط‌ح ک‌ح وصل کنیم پس در مثلث ... بجهت تساوی
ضلعین ... و متقاطعه ... زاویه ... ضلع ... مساوی نظایر
ایشان باشد کرا اعنی ... و در مثلث ... بجهت تساوی ... و ... و زاو
... ضلع ... متساوی باشند دا و در مثلث ... بجهت تساوی اضلاع نظایر
زاویه ... متساوی باشند حا پس قائمتان باشند و همچنین باشد حکم در هر خطی که اخراج
کنند دران سطح مماس ... پس ... عمود باشد بران سطح و هو المراد هر سه خط چون ... که از
فصل مشترک ایشان چون ب عمودی بر ایشان



بیرون رود چون ... ان خطوط
در یک سطح باشند والا فرض کنیم که ب ...
از سطح ... خارج باشد
سطح ... موازی سطح ... بجهت
... پس فرض کنیم که ب‌ر فصل مشترک باشد
بجهت تلاقی سطحین در نقطه
میان این دو سطح متقاطع پس
ا ب بجهت انک عمود ست بر فصل مشترک ... عمود باشد بر سطح ایشان کی بلا ... که دران سطح
است پس زاویه ا ب د قایمه باشد و ا ب ... قایمه بود پس جزو مثل کل باشد هذا خلف پس حکم ثابت
باشد و هو المراد هر دو عمود که قایم باشند بر سطحی چون ا ب د ... متوازی باشند چه دران سطح وصل



میان ایشان ... و برد عمود ... بیرون اریم یا و بر ... نقطه ... کیف
اتفق نشان کنیم و ... مثل ... فصل کنیم حا و ... را وصل
پس بجهت انک در مثلث ... ضلع ... متساوی اید
و ... مشترک و زاویه ... قایمه ... مساوی ... باشد
دا و در مثلث ... بجهت تساوی اضلاع نظایر زاویه ...
متساوی اند حا و ... قایمه است بجهت انک ... عمود ست بر سطح پس
... قایمه باشد پس ... عمود باشد بر خطوط ... پس ایشان
در یک سطح باشند ... و ... دران سطح است ... پس ا ب ... در یک سطح باشند و ... بر ایشان
افتاده است و داخلتان قایمتان شده پس ا ب ... متوازی باشند ... و هو المراد هر خطی که خارج
شود از حد المتوازیین تا ... مگر هرچگونه که باشد چون ... از ا ب ...

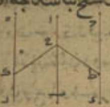


در سطح ایشان نباشد والا فرض کنیم که ... در سطح ایشان باشد
پس ... دو خط مستقیم باشند محیط بسطحی هذا خلف پس حکم
ثابت باشد و هو المراد چون احد المتوازیین ... عمود باشد بر سطحی ان دیگر چون ... هم
عمود باشد بر وجه دران سطح ... را وصل کنیم و عمود ... بر و اخراج کنیم یا و بر ... نقطه ... کیف
اتفق کنیم و ... چند ... فصل کنیم دا و ... را وصل و مثل انک در ... گذشت بیان کنیم که

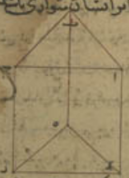
ط زاویه ح ... قایمه است پس ... عمود باشد ... اعنی سطح ا ب
... و هو المراد خطوطی که موازی یک خط باشند چون ... ا ب را



متوازی باشند و اگرچه همه در یک سطح نباشند چه از ... عمود ... بر
ایشان بیرون اریم یا پس بجهت
است و ا ب موازی ... که تمام
قایمه یا قایمه باشد و همچنین ...



انک ... قایمه
اوست ... و
پس ... عمود باشد
بر سطح ... متقاطعین ... پس ... عمود باشند هم بران سطح
ى پس متوازی باشند ... و هو المراد هر دو زاویه چون ... که اضلاع نظایر ایشان متوازی باشند



چون ... و ... و همه در یک سطح نباشند ایشان متساوی
باشند چه فصل کنیم ... متساوی و همچنین ... و وصل کنیم
... پس هر یکی از ... موازی و مساوی ... باشد
پس ... متوازی باشند ... و متساوی پس ... متساوی
باشند یا پس بجهت انک اضلاع مثلث ... نظایر متساوی
يا اند زاویه ... متساوی باشد ... و هو المراد می‌خواهیم که از نقطه ا از سمک چون ... عمودی
بر سطحی بیرون اریم از ... مثلا که دران سطح است عمود ... بیرون اریم ... اگر عمود باشد



بر سطح فهو المراد والا از ... دران سطح بر ... عمود ... بیرون اریم
و از ... عمود ... که او عمود باشد بر سطح چه از ... و ح ط
... دران سطح موازی ... بیرون اریم ... پس ... بجهت انک
عمود ست بر ... عمود باشد بر سطح مثلث ... و ح ط بجهت
انک موازی ... است هم عمود باشد ... پس ... بجهت
يب انک عمود ست ... عمود باشد بر سطح و هو المراد می‌خواهیم که از نقطه در سطحی چون ا بر
سطح ... عمودی تا سمک بیرون اریم



از هر نقطه در سطحی چون ا بر سطح ...
عمودی یا سمک که در سمک اتفاق
افتد چون ... مثلا عمودی بران سطح
چون ... پس اگر این عمود بر ا افتد
فهو المراد والا از ا ... موازی ...
يج بیرون بریم که او عمود باشد و هو المراد قایم نشود بر سطحی دو عمود بر یک نقطه از و چون ا ب
... والا فرض کنیم
زاویه ...



که ... فصل مشترک باشد میان ان سطح و سطح عمودین پس
جزو کل بجهت انک هر دو قایمه اند متساوی باشند
يد هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد هر دو سطح چون ... که یک خط بر ایشان عمود باشد چون ا ب ایشان متوازی باشند

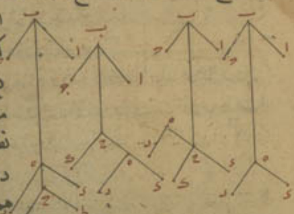


والا اخراج کنیم هر دو سطح را تا ملاقی شوند بر ... و نشان کنیم بر ...

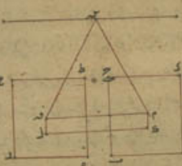
م وسوندیم م آم ح بس هردو زاویه اب اند مثلث ابم قایمه باشد بجهت انک اب
عمود ست بر هردو سطح وم آ در سطح دی است وم ب در سطح ده هذا خلف برا بس حکم
ثابت باشد و هو المراد هردو سطح که بیرون شده باشد از یکی ازیشان دو خط از نقطه
جون ب ا ب ج از ب موازی دو خط بیرون شکل باشد دران دیکر



از نقطه جون ه ی ه د ازه ان دو سطح متوازی باشد جه از ب بر سطح
ه عمود ب ح بیرون بریم با وهم درین سطح بیرون اریم ح ط موازی
ه ی و ح ک موازی ه د لا بس ح ط ح ک موازی ب ا ب ج باشد ط
و ب ح بجهت انک عمود ست بر سطح ه عمود باشد بر ح ط ح ک
بس زاویه ط ح ب قایمه باشد و همچنین ا ب ح که تمام اوست تا
دو قایمه کطا و همچنین ک ح ب با ج ب ح قایمه باشد کطا بس ب ح عمود باشد بر ا ب ج
یا و سطح ب ی و عمود بود بر سطح ه بس هردو سطح متوازی باشد ید و هو المراد ومی کویم این



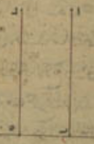
این شکل را اختلاف وقوع است جه عمود ب ح
که بر سطح ه می برند یا بر نقطه ه افتد یا بر یکی از
دو ضلع ه ی ه د یا بر سمت یکی ازین دو یا بر غیر این
مذکورات واین رابع بود و وجه باشد یکی انک
نقطه ح مباین ه ی ه د نه افتد واین مذکور است
در اصل و دوم انک میان ایشان افتد و عمل او
همان است که مذکور شد و اول ظاهر ست جه زاویه
ا ب ه بجهت انک تمام ه ب ج قایمه است تا دو قایمه کطا قایمه باشد و همچنین ج ب ه بس ب ه
عمود باشد بر سطح ب ی و عمود بود بر سطح ه بس سطحان متوازی باشند ید و در دوم ح ک
موازی ه د بیرون اریم لا و همچنین در سوم و ه ب با ح بر استقامت بیرون بریم و بیان کنیم که
ح ک بسبب انک موازی ه د است موازی ب ج باشد و باقی بیان بر وجه مذکور تقریر کنیم
جون فصل کنند سطحی را جون ک م م ک ند و سطح متوازی جون
ا ب د ی ه ح ط فصل مشترک ایشان جون ک م ل م متوازی
باشد والا فرض کنیم که متلاقی شوند بر ح و جون اخراج
کنند ایشان نیز متلاقی شوند بر ح و متوازی بود ند هذا
خلف بس حکم ثابت باشد و هو المراد سطوح متوازیه جون



ه ح ط ک م سوم فصل جون فصل کنند دو خط را جون ا ب
ب ت و ج د برد ه ی فصل ایشان را بر یک نسبت اعنی نسبت اب ب ت جنان باشد
که نسبت ج ه ه د و ج وصل کنیم ا د ب ه ی و ب د وصل کنیم و فرض کنیم که بنقطه ب بکذرد



از سطح ک ل م ق و وصل کنیم ت ف ت ش م بس بجهت انک
سطح ح ک م وصل کنیم مثلث ا ب ج را بر ا د ت ث بس ا د
ت ث متوازی باشند و همچنین ت ی ث م بس نسبت
اث ب ث جون نسبت د ت ت باشد ت ت اعنی جون
نسبت د م بس ب م وهو المراد جون قایم شود عمود ی
بر سطحی جون اب هر سطحی که بان عمود بکذرد و محیط شود
با سطح اول بزاویه قایمه جه فرض



د ی است واز ه عمود ه ز بر د ی
اب کذشته است بس ه ز عمود
اب است بجهت انک اب
عمود باشد بر هر خطی که در سطح
کنیم که فصل مشترک بین السطحین
بیرون اریم یا دران سطح که بر
باشد بر سطح اول ج جه موازی
است دو قایمه اند و همچنین
اول بیرون بوند و همچنین باشد حکم در هر نقطه که فرض کنند بر دی بس سطحان
محیط باشند بقایمه و هو المراد ومی کویم روشن شد که جون سطحی بر سطحی قایم شود هر
عمود که بر فصل مشترک
باشد بود دیکر هردو
قایمه جون اب د ی
باشد بران سطح جه
خط با سطحین اخراج
ایشان اخراج کنند در احد السطحین عمود
سطح متفاصل که قایم باشند بر سطحی بر زوایا
ه ح ط فصل مشترک ایشان جون ک ل عمود
اگر عمود نباشد بر هردو فصل مشترک ان
کنیم از ک عمود ل م در سطح ا د بر فصل ا د وان



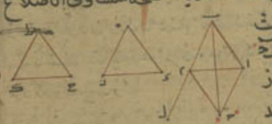
سطح با و عمود ل م در سطح ط د بر فصل ط د وان سطح با ک م عمود باشد بران سطح تا روشن
شد در ج هذا خلف د بس ک ل عمود باشد بر هردو فصل مشترک ان سطح با سطحین بس عمود
باشد بران سطح ی و هو المراد جون محیط شود سه زاویه
سطحیه جون ا ب ج ا ب د ب ی بزاویه مجسمه جون ب هر
دو ازان اعظم باشد از ثالثه جه اگر زوایا متساوی باشد
حکم ظاهر ست واگر مختلف باشند فرض کنیم که ا ب ج اعظم
باشد از باقین و فصل کنیم از زاویه ا ب ج مثل زاویه ا ب د



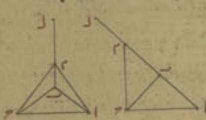
د ا و ب ا ب ی نشان کنیم ط ک و وصل کنیم ط ح ک و فصل کنیم ب د مثل ب ح د ا و وصل
کنیم ط د ک د بس بجهت اشتراک ضلع ب ط و تساوی ضلع ب د ب ح و زوایا ط ب د ط ب ح
در مثلث ط ب د ط ب ح ط د جند ط ح باشد د ا و ط د د ک اطول است از ط ک کا هر عاند
د ک اطول از ح ک بس زاویه د ب ک اعظم باشد از ح ب ک کا بس مجموع ا ب د د ب ک اعظم
باشد از زاویه ا ب ک و هو المراد هر زاویه مجسمه جون ب جمیع زوایا سطحیه که محیط



باشند باو جون ه ب ح ه ب د د ب ح اصغر باشد از جهار قایمه
جه ه د د ح ح ه وصل کنیم و در سطح مثلث ه د ح نقطه ط فرض
کنیم و ط ه ط ح ط د وصل کنیم پس زوایا نه کانه که مثلثات سه
کانه راست اعنی ه ط د د ط ح ح ط ه معادل شش قایمه باشد لو
پس سه که محیط اند بط جند جهار قایمه باشد. وشش از مثلثا
ه ب د د ب ح ح ب ه که مجتمع اند بر نقطه د ح اعظم اند از شش اولا اعنی از زوایا ه د ح ک
پس بماند این که مجتمع اند بر ب اصغر از ان سه که مجتمع اند بر ط اعنی از جهار قایمه و
هو المراد ومن می کویم اکر ط وخطوط او فرض نکنند سان ممکن باشد جه شش از زوایا مثلثات
ه ب د د ب ح ح ب ه جون اعظم است از زوایا ه د ح ک واین دو قایمه است لو پس ان سه که
محیط اند ب اصغر باشند از جهار قایمه جه مجموع این نه جند شش قایمه است لو و بر این
قیاس کن اکر زوایا زیادت از سه باشد جون سه زاویه مسطحه متساوی الاضلاع
باشد که هر دو از ان باهم اعظم باشد از ثالث



جون ب ط که محیط است بایشان اضلاع مساوی ح
ه ک ه د ط ح ط ط ک متساوی ممکن باشد که از
او مثلثی جون ا د د ح ح ک مثلثی بسازند
اعنی هر دو از ان اعظم باشند از ثالث جه اکر او متساوی باشند هر دو اعظم باشند
از ثالث واکر مختلف باشد فرض کنیم که ح ک اطول است و ب ت از ح ت زاویه ه ح جند
زاویه ه بسازیم ی ا و ب م جند ب د فصل کنیم ح ا و ح م ا م سوید پس و تر ح م جند ی ا
با و مجموع ا د ح م اطول است از ا م ک ا و ا م اطول از ح ک لا جه زاویه ا ب م اعنی زاویه ب ه با م
اعظم است از زاویه ط بفرض و اضلاع متساوی پس مجموع ا د ح م اعنی ا د ی د اطول باشد از
ح ک وهو المراد ومن می کویم این شکل را اختلاف وقوع است



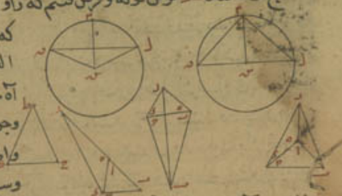
جه وقوع ا م مختلف می شود جه اکر زاویه ب ه کمتر از دو
قایمه باشد ا م میان ا د ا ت افتد جنانک کذشت در
اصل جه برین تقدیر زاویه ا ت م حاصل شود در جهت
د پس ا م بر ا ت منطبق نشود واین ظاهر است ونه بر ا د والا لازم اید که نقطه ا د م بر خطی
مستقیم باشد واین محال است جه ایشان بر محیط دایره افتد که مرکز او ت سازند بجهت
تساوی ت ا ت د ت م ونه بیرون از ا د والا دو خط مستقیم اعنی ا م و ا د جون از جهت د
اخراج کنند بسطحی محیط شوند واین نیز باطل است پس ناجار میان ا د ا ت افتد واکر زاویه
ت ه جند دو قایمه باشند ا م بر ا ت منطبق شود لا واکر اعظم از دو قایمه باشند ا م خارج
از ایشان افتد وعلی التقدیر ات ا د ح م اعنی د ا اعظم باشد از ح ک اما در صورت ...

بجهت انک رفت واما در باقی بجهت انک ا د ح م اعظم اند از ا ت ت م اما در دوم بجهت
ح ا واما در سیم بجهت ب ا وا ت ت م اعنی ح ط ط ک اطول اند از ح ک می خواهیم که زاویه
مجسمه بسازیم از سه زاویه مسطحه که مجموع ایشان اصغر باشد از جهار قایمه و هر
دو از ان باهم اعظم باشند از باقیه جون ا ه ایشان را متساوی الاضلاع سازیم جا جون
ا د ا ت ه د ه د ط ح ط ک واو تار ب د ه د ح ک وصل کنیم و ممکن است که از ایشان مثلثی بسازد
لط پس بسازیم ک ت ا مثلث ل م ن ل م جند ب د و م ن جند د د و ل ن جند ح ک و بر و
دایره ل م ن رسم کنیم ه د وفرض کنیم که مرکز او س است وس ل س ن س م وصل کنیم و جون ب ح
جند ل م است ب ا ح ا با مساوی ل س س م باشند یا اقصر یا اطول اکر مساوی باشند ا/ ویه
آ جند زاویه ل س م باشد ح ا وعلی این سان زاویه ه جند م س ن باشد و ط جند ن س ل
پس ا ه ط جند زوایا س باشد اعنی جهار قایمه واصغر بود ند از ان هذا خلف واکر اقصر باشد
از ل س س م جون ترکیب ب د بر ل م زاویه ا داخل مثلث ل س م افتد و اعظم باشد از زاویه
ل س م ی ا و همچنین ان دو دیکر پس ا ه ط اعظم باشند از زوایا س از جهار قایمه و بفرض
اصغر اند از ایشان هذا خلف واکر اقصر باشند از ل س س م جون ترکیب ب د بر ل م زاویه ا
داخل مثلث ل س م افتد و اعظم باشد از زاویه ل س م ی ا و همچنین ان دو دیکر پس ا ه ط اعظم
باشند از زوایا س اعنی از جهار قایمه و بفرض اصغر اند از ایشان هذا خلف پس هر یکی از
اضلاع زوایا اطول باشند از نصف قطر دایره واز س عمود س ق بر سطح دایره بیرون ارم
ب ت واز و س ع بقدر ضلع مربعی که ا ت با ان قوی باشد بر ل س اعنی خطی که مربع
او با مربع ل س بهم جند مربع ا ت باشد فصل کنیم ح ا و ع ل ع م ع ن وصل



کنیم که زاویه ع مطلوب باشد جه بجهت انک ل س ع قایمه
است مربع ع ل جند مربع ل س س ع باشد مر ا ا اعنی مربع
ا ت جند ع ل باشد و بهمین بیان جند ع م ع ن
پس اضلاع زوایا ل ع م م ع ن ن ع ل مساوی اضلاع
زوایا ا ه ط باشد و او تار جند او تار پس زوایا محیطه بزاویه ع مجسمه
مساوی زوایا ا ه ط باشد ح ا و هو المراد ومن می کویم بجهت ان آ داخل مثلث ل س م افتد در
وقت ترکیب ب د بر ل م جه ما جون جدا کنیم از هر یکی از ل س م س جند ب ا ح ا و هر دو
نقطه ل م مرکز سازیم و بعد ان دو قدر مفصول دو دایره رسم کنیم تقاطع ایشان داخل مثلث
ل س م افتد جه اکر بر ل م افتد ان دو قدر اعنی ب ا ح ا مساوی ل م باشند اعنی ب د هذا
خلف ک ا واکر خارج مثلث افتد لازم اید که ب د اطول باشد از ا ت ب د جه بازه اد ل م عا بد
برین تقدیر که خارج هر دو دایره افتد پس ل م اعنی ب د از نصف القطرین اعنی ب ا ب د اطول
باشد پس جون میان نقطه تقاطع دایرتین که در اندرون مثلث ل س م افتاده باشد و میان

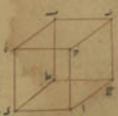
لم وصل کنیم مثلثی حادث شود مساوی مثلث ا ب ح و ح ه داخل مثلث لم ح م که زاویه داس
اعظم باشد از زاویه ح ه ا و هر دو زاویه قاعده اصغر از زاویه لم م و بدانک این شکل را
اختلاف وقوع است چه مثلث لم ح یا حاد الزوایا باشد و مرکز دایره داخل مثلث افتد
چنانک در اصل آورده اند یا قایم الزاویه یا و منفرج الزاویه باشد لم ح یا منفرج الزاویه و مرکز
خارج از و افتد لم ح برین کونه و فرض کنیم که زاویه ح قایمه است یا منفرجه و بیان کنیم ٢٥



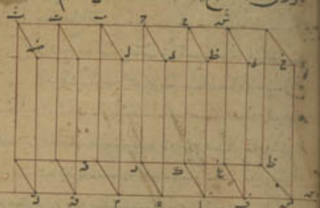
که هر یکی از اضلاع زوایا اطول اند از نصف
القطر بآن وجه که ضلع ا د ه ی را سان را وم
ا ه مشترک کنیم و ب ز را وصل چه بر یکی از آن
وجوه سه کانه افتد که در شکل متقدم رفت
و اطول باشد از ح ک و ا اما در وجه اول
و سیم بجهت انک زاویه ب ا د اعظم است
از زاویه ط ک و اضلاع متساوی اما در وجه اول بجهت انک زاویه ب ا د مجموع زاویه ا
و ایشان اعظم اند از ط بفرض و اما در سیم بجهت انک ب ا د تا ا ه چند چهار قایمه است
و ط تا ا ه کمتر از چهار بفرض و اما در دوم ظاهرست که ب ز اطول است از ح ک ک ا پس علی
الوجوه ب ز اطول چند ا ه است اعنی ح ط ط ک و ایشان اطول اند از ح ک ک ا پس علی الوجوه
ب ز اطول باشد از ح ک لکن ح ک چند لم ح است پس ب ز اطول باشد از ح ک لکن ح ک
چند لم ح پس ب ز اطول باشد از لم ح و ب د ی د مساوی لم م ح اند پس زاویه ب د ز
اعظم باشد از زاویه لم م ح و زاویه ب د ز مجموع دو زاویه است که فوق القاعده اند
در مثلث ا ب ه ی د پس اگر هر یکی از اضلاع مساوی نصف قطر باشد مثلث ا ب ح چند
سه لم باشد ح ا و مثلث ه ی د چند مثلث سه م ح چه چون ترکیب کنیم ب د بر لم زاویه ا
داخل لم س ه افتد و د اصغر باشد از لم س و ی از سه م ح و مجموع ایشان از زاویه لم ح تا انک
مجموع اعظم بود از لم ح هذا خلف پس اضلاع اطول باشد از انصاف اقطار و بیان بران
وجه که کذشت تمام کنند سطوح متقابله چون ا ه ی ح د ب ط از مجسمات متوازیة السطوح
چون ا ب متساوی و متوازی الاضلاع باشند چه بجهت انک سطح ا ه ی بر سطح د ا ح ب ه ی
متوازی افتاده است و بر متوازی د ب ه د ح ط ی ا فصل ا ه ی و همچنین فصل ا ه ا ی متوازی
باشند و همچنین بیان کنیم که د ح ب ط و ب د ح ط متوازی اند پس سطح ا ه ی ح د ب ط
متوازی و متساوی الاضلاع باشند و بجهت انک هر دو محیط اند بزاویه از سطح که موازی
سطوح ایشان اند از سطح دیگر پس زوایا نظایر متساوی باشند پس سطحان متساوی باشند
چنانک منطق ظاهر شود و همچنین در سایر متقابلات و هو المراد هر مجسمی متوازی السطوح
چون ا ب که سطحی موازی دو سطح متقابل او و منفصل کند او را بدو قسم چون ه ی د که موازی

پس مجموع زاویه ح د ا
زاویه ب ح د مساوی زاویه
لم ح باشد و اگر اقصر باشد
از نصف قطر زاویه ح اصغر
باشد از زاویه لم س و زاویه
ا د زاویه س م ه م

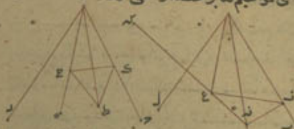
٢٦



موازی ج ط ا ک ب لم ح مقابلین است نسبت هر دو قسم او چون نسبت هر دو قاعده ایشان باشد
اعنی نسبت مجسم ا د ه ب چون نسبت قاعده ا ه ی ح باشد چه ا م را در هر دو جهت غیر محدود
بیرون بریم تا س ع و در جهت ه ا فصل کنیم ا ف ف ص م مساوی ه ا تو اتجعلها انک ممکن باشد



انک ودر جهت ه م م ق ق ر مساوی ه م ا جند
ممکن باشد و سطوح و مجسماتی که در میان
آید هر دو ضلع قاعده و مقابل ایشان است
٢٧ تمام کنیم پس اگر جمیع ص ه ر مساوی جمع د ر
باشد اعنی اضعاف قاعده ا ر اضعاف
قاعده ه ر را مجسم ص ه د مساوی مجسم
ح د ر باشد اعنی اضعاف مجسم ا د اضعاف
مجسم ه ت را و اگر زاید باشد یا ناقص همچنین باشد پس بحکم عکس مصادره خامسه نسبت
قاعدتین چون نسبت مجسمین باشد و هو المراد می خواهیم که بر نقطه از خطی چون ا از ا ب زاویه



سازیم مثل زاویه مجسمه مفروض چو ن ی که
٢٨ محیط است باو سطحات د ی ه د ی ر ه ی ر بیرون
آریم از نقطه ی ه چون ح عمود ح ط بر سطح
د ی ر با و ط ی وصل کنیم و بر ا از ا ب زاویه
ن عمود ٣ ب ا د ا م مساوی زاویه ه د ی د ی ط بسازیم ی ا و ا م ا ن چند ی ط فصل کنیم ح ا و ا ن ع بر سطح
ب ا ک بیرون اریم و ا ر و ن ع چند ط ح فصل کنیم ح ا و ع ا وصل کنیم که زاویه ا مطلوب باشد چه بر
وصل ٣ ه ی ک کیف اتفق بنان کنیم و ح ک ط ک نشان کنیم و ا ف چند ی ک فصل ح ا و ع ف د ف وصل پس
بجهت انک ا ن ع چند ی ط ط ح است و زاویه ا ن ع ی ط ح قایمتان اند ا ع چند ی ح باشد ی ا و ی ک
بجهت زاویه ب ا م ح ی ط متساوی اند و ف ا ن چند ی ک ی ط ف ن ک ط متساوی باشند ی ا و ف ع
ط ح متساوی بودند و زاویه ف ن ع ک ط ح قایمتان اند پس ف ع چند ک ح باشد ی ا و ف ا ع چند
ک ی ح بود پس زاویه ف ا ع ک ی ح متساوی باشند ح ا و همچنین بیان کنیم که زاویه ع ا ح ی د
متساوی اند و زاویه ب ا د ه ی ر متساوی بودند پس زوایا ثلثه که محیط اند با مساوی نظایر
ایشان اند که محیط اند بی و هو المراد و می کوییم این شکل را اختلاف وقوع است چه عمود ح ط
چنانک ممکن است که میان ه ی د افتد چنانک رفت ممکن است که بر احد الضلعین افتد یا بر نقطه ی
اکر ه ی عمود باشد بر فصل ه ی ی د یا خارج از ایشان در یکی از جهات لکن اکثر عمل همان است که
تقریر کرده شد و از جهت اختلافات را تشکیل نکردیم می خواهیم که بر خطی مفروض چون ا ب مجسمی
سازیم شبیه مجسمی متوازی السطوح چون ی ر ا زاویه مجسمه چند زاویه ی بسازیم ی ا و نسبت
ا ب با ی ک و ا ل چنان کنیم که نسبت ی د ح ع و ح ه با ی سطح ط ب تمام کنیم ی ا و ...

خطوط طق م آ ب ح متوازی و موازی و مساوی
لک بیرون اریم … و … وصل
کنیم که مجسم تمام شود و سان نشابه ظاهرست
جه سطح … مشابه سطح … است بسبب تساوی
زاویه … و تناسب اضلاعی که محیط
اند بایشان و همچنین … مشابه … است و …



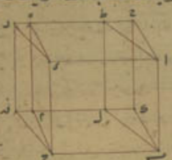
مشابه … متقابلات سه کانه اول که مشابه ایشان … مشابه ایشان … و هو المراد
هر مجسمی متوازی السطوح چون … منصف شود بدو منشور بسطحی که بقطر دو سطح متقابل از و بگذرد
چون … که بر … قطر … گذشته است جه محیط منشورین سطوح متقابل متساوی اند
… و سطحی مشترک و مثلثانی متساوی متشابه جه انصاف
سطحین متساوی اند … که منصف اند بقطرین … و هو المراد
و من می کویم از ین عکس این روشن شد و او انست که هر منشوری
که تمام کنند او را تا مجسمی متوازی السطوح شود او نصف



ان مجسم باشد و باین عکس فیما بعد احتیاج خواهد افتاد مجسمات متوازیه السطوح که بر یک
قاعده باشند و یک ارتفاع و یک خط متساوی باشند چون … که برا … اند و میان
خطوط … و لا محاله ارتفاع ایشان یکی باشد جه منشور … متساوی باشند بجهت تساوی
مثلث … و مثلث … جه زاویه … آخذ
… است … و اضلاع محیط بایشان متساوی …
و تساوی سطح … و سطح … و سطح
… جون باقی جسم مشترک کنیم مجسمان



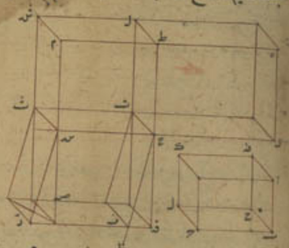
متساوی کردند و هو المراد مجسمات متوازیه السطوح که بر یک قاعده باشند و یک ارتفاع
و نه بر یک خط متساوی باشند جون … که
برا … جه راس احدی سطح … است و راس
دیگر سطح … و بر یک خط نیستند لکن ارتفاع
ایشان یکی است … بیرون اریم و …
تا … و … وصل کنیم که



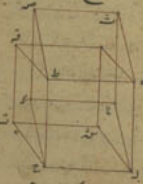
مجسم … حادث شود که راس او سطح … است و بجهت او با هر یکی از مجسم … بر یک قا[عده]
است و یک خط مساوی ایشان باشد … هر ایشان متساوی باشند و هو المراد مجسمات
متوازیه السطوح که بر قواعد متساوی باشند و یک ارتفاع و خطوط سمکها ایشان عمود
باشند بر قواعد ایشان متساوی باشند جون … که برا … اند جه …

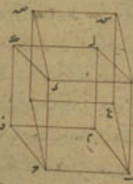
متقابلات سه کانه اجنبیند که متساوی

تا … بیرون بریم … جندانک فصل کنیم … و … زاویه … جندانک زاویه … است
بسازیم … و … جدا کنیم … و بجهت انک ارتفاع … متساوی عمود اند
بر سطح … بس زوایا …
قائمه باشند بس زاویه … مجسمه
بجهت تساوی زوایا محیطه بایشان …
باشند و مجسم … تمام کنیم که مساوی
مجسم … باشد و از … موازی
… بیرون اریم … و همچنین … تا ملاقی او
شود … و … تا ملاقی او … شود … مجسم
… تمام کنیم بس مجسم … بجهت



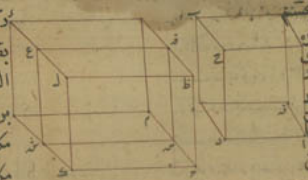
انک بر قاعده … اند و بر یک ارتفاع و بر خط … متساوی باشند … بس مجسم …
متساوی مجسم … باشد جه مساوی مساوی باشد و … مجسم …
… مجسم … جون نسبت قاعده … است بقاعده … و قاعده … مساوی
قاعده … است … جه هر دو بر خط … اند و میان دو موازی اعنی … بس نسبت
مجسم … اعنی مجسم … با مجسم … جون نسبت قاعده … باشد
اعنی قاعده … باشد اعنی قاعده … متساوی اند بقاعده … بس بجهت
انک نسبت مجسمین با مجسمی ثالث یک نسبت است متساوی باشند … و هو المراد
مجسمات متوازیه السطوح که بر قواعد متساوی باشند و بر یک ارتفاع و خطوط سمک



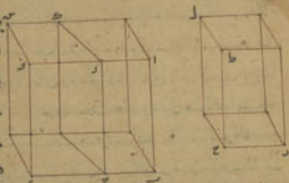


ایشان … باشند بر قواعد ایشان
متساوی باشند جون … که بر
… اند جه ما جون اخراج کنیم اعمده
… از قاعده … بر سطح
… و اعمده … از قاعده
… بر سطح … و هر دو مجسم را تمام
کنیم مجسم … متساوی باشند … و همچنین مجسم … جه بر یک ارتفاع
اند و مجسم … متساوی اند … جه بر دو قاعده متساوی اند و بر یک ارتفاع و خطوط
سمکها اعمده اند بر هر دو قاعده بس مجسم … که مساوی متساویان اند متساوی
باشند و هو المراد نسب مجسمات متوازیه السطوح متساویه الارتفاعات بعضی با بعضی جون
نسبت قواعد ایشان باشد مثلا نسبت … جون نسبت … باشد جه … قا
… قاعده … بسازیم بر وجهی که … متصل شود بر استقامت و تمام کنیم مجسم …

با مجسم ب ک بیك ارتفاع و یك خط بجسم ج م مساوی و آنکه باشد از لب بجهت تساوی
قاعدتین و ارتفاعین و نسبت مجسم ب ک چون نسبت قاعده د ز است بقاعده ر ح
که پس نسبت مجسم

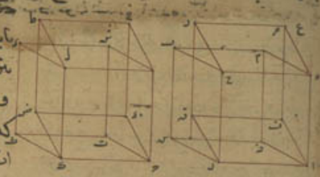


د ل بمجسم ب ک چون نسبت
قاعده و ط باشد
بقاعده ب ی و هو المراد
فرد و مجسم متوازی
السطوح که خطوط سمك
ایشان عمود باشند
بر قواعد ایشان اگر متساوی
باشند قاعده ایشان
مکافی ارتفاع ایشان باشد
و اگر قاعده ایشان
مکافی ارتفاع ایشان باشد
متساوی باشند مثلا مجسم ا ب د ی بر قاعده ا ح د ل جه ارتفاع ح ب ل ی اگر متساوی باشد
نسبت مجسم بمجسم چون نسبت قاعده باشد بقاعده پس اگر مجسمان متساوی باشند
قاعدتان که بر نسبت ایشان اند همچنین باشند و نسبت قاعدتین چون نسبت ارتفاعین
باشد بکافی چه نسبت تساوی ارتفاعین و

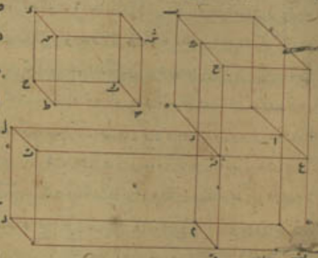


و قاعدتین نسبت مختلف نشود با یك مقدار
از یکی کیرند و دیگر مقدم از آن دیگر و اگر نسبت
چنین باشد بکافی قاعدتین که بر نسبت ارتفا[عین]
متساوی باشند متساوی باشند پس مجسمان
همچنین باشند و اگر ارتفاع ح ب ل ی مختلف
باشند فرض کنیم که ل ی اطول است و از و ل ع چند ح ب فصل کنیم و همچنین ط ف [...]
[...] مساوی او کنیم و خطوط ع ق [...] ع وصل کنیم پس مجسم ا ب [...] متساوی
الارتفاع باشند و نسبت ایشان چون نسبت قاعده ایشان باشد و چون سطح
ک ی ک ع قاعده مجسم د ی د ع سازیم هر دو بر یك ارتفاع شوند پس نسبت د ی د ع
چون نسبت قاعده ک ی باشد بقاعده ک ع اعنی نسبت خط ل ی بخط ل ع پس اگر مجسم
ا ب د ی متساوی باشند نسبت ایشان بمجسم د ع یکی باشد لکن نسبت ا ب د ع
متساوی باشند نسبت ایشان بمجسم چون نسبت ا ح د ل است و نسبت د ی د ع چون
نسبت ل ی ل ع اعنی ح ب پس نسبت قاعده ا ح بقاعده د ل چون نسبت ارتفاع ل ی باشد
بارتفاع ح ب و این مکافی است و اگر نسبت ا ح د ل اعنی نسبت مجسم ا ب بمجسم د ع
چون نسبت ل ی باشد ح ب اعنی ل ع که مساوی نسبت مجسم د ی است بمجسم د ع
پس نسبت مجسم ا ب د ی بمجسم د ع یکی باشد و ایشان متساوی و هو المراد
هر دو مجسم متوازی السطوح اگر متساوی باشند قواعد ایشان مکافی ارتفاع ایشان
باشد و بر عکس مثلا چون [...] کانه کعب و قاعدتین [...] -

بر جنبان بیرون ادیم و بیرون بریم تا سطح [...] و مجسم ا ط که متساوی مجسم ا ب
[...] باشد [...] تمام کنیم و حکم در [...]

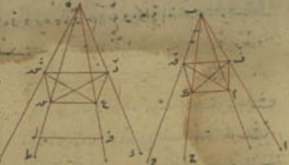


[...] ثابت باشد بشکل متقدم پس در مجسم ا د ط
[...] ثابت باشد بجهت اتحاد قاعدتین
و ارتفاعین و هو المراد نسب فرد و مجسم
که متوازی السطوح و متشابه باشند چون
[...] نسب ضلعی باشد بتقلیه و ثلثه
و فرض کنیم نسبت ا د بح ط طولین چون نسبت ک د بس ط عرضین است و چون ه د ح ط سمکین
ه د بیرون کشیم و د ن چند ح ط کنیم و همچنین ک د ا د بیرون اریم و د م چند س ط کنیم و [...]
چند ح ط و مجسمات ع ک ف د [...] تمام کنیم پس هر دو از این چهار مجسم [...] اعنی ا ب [...]

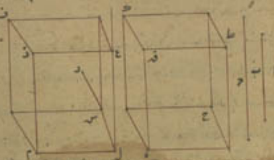


[...] سطحی که موازی سطح ایشان [...]
[...] ایشان کرده باشد و مجسم [...]
چند مجسم د ی شده بجهت تساوی
ابعاد و زوایا و نظایر ایشان پس نسبت
مجسم ا ب بمجسم ع ک چون نسبت د ه
باشد بر د ن سمکین که و نسبت مجسم
ع ک بمجسم ف د چون نسبت ک د بر د م
عرضین که و نسبت مجسم ف د بمجسم
ف ک اعنی مجسم د ی چون نسبت ا د بر
[...] طولین که پس بجهت انک مجسمات چهارگانه متناسب اند بر ترتیب نسبت مجسم ا ب
اول بمجسم ف ک اعنی ح ی اخیر چون نسبت مجسم ا ب باشد بمجسم ع ک ثانی مثلثة اعنی
نسبت ه د بر د ن اعنی ح ط مثلثة و هو المراد چون دو زاویه سطحیه متساوی باشند چون ا ه
[...] و قایم شود بر ایشان دو خط در سمک چون [...] ه ط بر وجهی که محیط شوند با ضلاع [...]
بزوایا متساوی بر تناظر اعنی بر وجهی که زاویه [...] چند [...] باشد و [...] چند [...]
و اخراج کنند از دو خط نقطه که اتفاق افتد از آن دو خط قایم چون ک ل دو عمود بر
سطح زاویتین چون [...] و میان [...] ایشان و زاویتین بدو خط وصل کنند چون [...]
ایشان محیط شوند با ان دو خط قایم بر دو زاویه متساوی اعنی زاویه [...] چند [...]
[...] چند [...] کنیم اگر [...] مساوی [...] نباشد و از [...] عمود [...] بر سطح [...]
اریم [...] بضرورت [...] افتد چه نقطه [...] لا محاله هم در سطح [...] باشد و هم در [...]
[...] باشد و هم در سطح [...] پس بر فصل مشترك ایشان باشد اعنی [...] و بر [...]

اوم مع موا بت ده عود مح ع د جند مربع کم ت ا
وبوحده ده عمود م ق ع ته ت ا و سوند بر خطو
ف ق دیه که ته ته بس بجهت انک مربع ک
م ت است سوا و مربع م ت جند مربع م ق ف ب
سوا مربع ک جند مربعات کم م ق ف ب با
لکن مربع ک ق جند مربع کم م ق است سوا
بس مربع ک جند مربع ک ق ف ب باشد بس

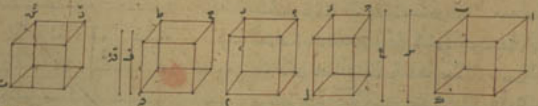


ه ق عمود باشد بر سطح ا و همچنین بیان کنیم که ک ده عمود است بر ح ت جه مربع ک جند مربع ب کم م ک است سوا و مربع ب کم جند مربع م ق ف ب سوا جه م ق قایمه است بس مربع ک جند مربعات کم م ق ف ب باشد لکن مربع ک ق جند مربع کم م د است سوا بس مربع ک جند مربع ک ق ف ب باشد بس ک ده عمود باشد بر ح ت ع ا و علی این سان کنیم که ه ز عمود است بر ق ه و ه ز بر ده بس بجهت انک در مثلث ب ق ک ه ده زاویه ب متساوی اند وزاویه ف قایمه ضلع ف ک جند ه ت ح جند ه ز باشد وف ک جند ده کوا و همچنین سان کنیم که ت ق جند ه ت است بس در مثلث ب ف ق ه ده بجهت تساوی زاویه ب ه واضلاع ایشان ف ق جند ده باشد عا وزاویه ب ف ق جند ه ده وب ق ف جند ه ق ذ وجون این زوایا متساوی را از قوایم م ف ب م ق ب ع ده ع ته ه نقصان کنند بماند زاویه ف م جند ه ز ع وف ق م جند ده ع وف ق مساوی ده است بس ف م جند د ع باشد کوا وف ک جند ده بود بس جون از مربع ف ک ده مربع ف م د ع جند ازیم مربع م ک ع ه بماند متساوی سوا وجون ایشان را از مربع ک ده ه متساوی طرح کنیم بماند مربع ک م ه ع متساوی سوا و دو شکل که اضلاع مثلث ک م ه ع نظایر متساوی اند بس زاویه م ک ح جند زاویه ف ه ط باشد جا و
هو المراد ومن بی کویم این شکل را اختلاف وقوع است جه عمود کم ممکن است که بر ت افتد یا بر یکی از دو ضلع او یا خارج وسان بر قیاس کذشته است ثم هر دو مجسم متساوی الزوایا النظایر که محیط باشد بیکی از ایشان سه خط متناسب جون ا ب د وبدیکر اوسط ایشان متساوی باشند جه ده مثل آ فرض کنیم وبر آ زاویه مجسمه کیف اتفق بسازیم و ک ح جند ت کنیم و ی ط جند ح د ا و مجسم ی ک متوازی الاضلاع تمام کنیم لا و فرض کنیم ل م مثلث وبر ک زاویه مجسمه مثل زاویه ی بسازیم کو برو جهی که زاویه ل ق جند ه ی ط باشد وم ل جند ه ی ح و د ل ده جند ع ده و ل ع ل م نیز جند ب کنیم لا که متساوی ه ق باشد جه تا جون



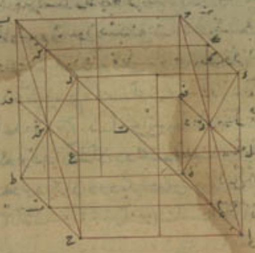
ده ا و مجسم لف تمام کنیم م

ی ح ل ع متساوی سمک ایشان سازیم مجسمان بر نسبت قاعده ه ط م ع باشند آ لکن ه ط م ع متساوی اند ه و وبجهت تساوی زاویه ه ی ط م ل ع وتکافی اضلاع محیط باشان جه نسبت ا ب اعنی نسبت ده با ل م جون نسبت ت باشد یا اعنی نسبت ل ع بد ط وان تکافی است یا بجهت انک سطح آ د ر ت اعنی ه ی ددی ط بل سطح ه ط مساوی مربع ت است ده ه اعنی سطح م ع بس مجسم ی ک ف که بر نسبت قاعده ه ط م ع متساوی اند متساوی باشند وهو المراد هر جهار خط جون ا ت د ه ه د ح ط که بر دو از ایشان دو مجسم باشند متشابه متوازی السطوح جون ا ک ح ل متساوی الجلسه و بر دیکران دو دیکر همچنین جون ه م ح ق اکر خطوط متناسب باشند مجسمات همچنین باشند واکر مجسمات متناسب باشند خطو همچنین باشند جه فرض کنیم که اول خطوط متناسب اند ونسبت ا ت یا ی جنان کنیم که نسبت د ی بس ه د و ه ته یع یا و ونسبت ه ر یا ط جون ح ط ب ف و ق ه س بس نسبت مجسم ا ک بمجسم د ل جون نسبت ا ت باشد کو ونسبت مجسم ه م بمجسم ح ق جون نسبت ه د یا ب ح و بس بمساواة نسبت ا ت با ع جون نسبت ه د باشد ب ه ک ه بس مجسمات که بر ین نسبت اند متناسب باشند یا ه و دیکر فرض کنیم مجسمات متناسب اند ونسبت ا ت یا ی جنان

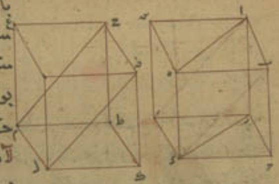


کنیم که نسبت ه د بر ته یا و وبر ته مجسم د ت بسازیم شبیه بمجسم ح ق کو بس د ت شبیه یا ه م بس بجهت تناسب خطوط ا ت د ی ه د د ته جنانک تقریر کرده شد نسبت ا ک بح ه م جون نسبت ه م باشد بر ت وجون نسبت ه م بود بح ق بفرض بس نسبت ه م بر ت ح ق یکی باشد یا ه ومجسم ح ق د ت متساوی ط ه ومتشابه بودند بس ح ط مثل د ته باشد بس خطوط اعنی ا ت د ی ه د ح ط متناسب باشند وهو المراد ومن می کویم این برهان مبنی است بر انک مجسماتی که متشابه یک مجسم باشند متشابه باشند وبیان ان سهل باشد بعد از اطلاع بر انها که کذشت جون تنصیف کنند اضلاع دو سطح متقابل از مکعبی جون ی ده ر ط آ د ا ت وبیرون اورند از نقط تنصیف جون ک ل م ن س ع ق ق دو سطح متقاطع که مکعب را فصل کنند جون ک ق ل ق فصل مشترک ایشان اعنی د س ط وقطر مکعب متناصف باشند مر ت که تقاطع ایشان است مثلا جه د ز را وصل کنیم بس بجهت انک در مثلث ا د ک حرف زاویه ل ق قایمه است جه سطح ل ق موازی سطح ی ت ا ط است با آنک ایشان قطع آ د ه ت بر قوایم کرده اند واضلاع محیط بزاویه ل ق متساوی جه انصاف اضلاع سطوح مکعب اند با آنک اضلاع سطوح متساوی اند ضلع آ د ر ح متساوی باشند و همچنین زاویه ل د ا

فه دح ءآ پس اد ه متصل باشد بر استقامت
هد آ چه زاویه فه دا با فه دح چند دو قائمه است
جهت آنک فه دا با ادل چند دو قائمه است
لا بجهت آنک فه دل خطی مستقیم است چه
فصل مشترک میان دو سطح مستوی و همچنین
ب ش ح وصل کنیم و بیان کنیم اتصال
ایشان و ده اح بجهت آنک موازی ه طاند
متوازی باشند ط و متساوی بود ندس
اد ح متساوی باشند لا و قطرات دو



سطح ایشان است پس قطع دس کند و بجهت آنک در مثلث ادت ب ث ت ضلع ادب که
ضعف اد ح متساوی باشند و زوایا نظایر متساوی ات ساوی ت ت باشد و ت
مساوی ت ش کوا و هو المراد هر دو منشور متساوی الارتفاع چون اب د ده دح ط ک لم که
قاعده یکی مثلثی باشد چون فه ک ل و قاعده دیگر متوازی الاضلاع که مساوی ضعف مثلث
باشد چون ب ی ایشان متساوی باشند حه
متوازی الاضلاع فه ک تمام کنیم لا آ پس مساوی
متوازی الاضلاع ب ی باشد چه ب ی ضعف مثلث
بود بفرض و او نیز ضعف مثلث است لدا و مجسم
ح ش ح ع تمام کنیم لا آ پس ایشان متساوی باشند
لا و لد یعنی بجهت تساوی قاعده و ارتفاع
پس نصف ایشان اعنی منشورین متساوی



باشند و هو المراد و این آخر مقاله یازدهم است از کتاب اقلیدس مقالهٔ

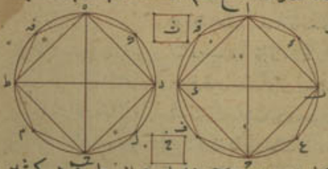
دوازدهم از فن اول از جملهٔ چهار مرتبه در علم ریاضی است

بازده شکل است هر دو سطح کثیر الزوایا متشابه در دو دایره چون ا ب ج د ه و ح ط ک ل م نسبت
ایشان آ نسبت مربع قطر دایرتین باشد چون ب ذ ط قه چه ا ز ح ت ب ت ه ط م وصل کنیم پس دو
مثلث اب ه ح ط م بجهت تساوی زاویه ا مع
زاویه اد ت کو مساوی زاویه ح م ط باشد
ود اعنی زاویه ح ط کو پس مثلث بجهت تساوی
زاویه د ق و قیام زاویه وات فه ح ط لد و لزوم



تساوی باقیتان لد متشابه باشد ود و نسبت اب ح ط چون نسبت د ب ط ق و نسبت سطح
اب ه ده بسطح ح ط ک ل م چون نسبت اب است ح ط مثناة ط و هو المراد نسبت هر دو دایره

چون اد ه ح چون نسبت مربع قطر ایشان باشد چون ب ی ر ط چه اگر نسبت مربع ب ی بمربع
ر ط چون نسبت دایره اد بدایره ه ح نباشد فرض کنیم که چون نسبت دایره اد باشد
بسطحی که اصغر باشد از سطح دایره ه ح یا اعظم و فرض که اول یا اصغر باشد چون ت و فرض
کنیم که فضل دایره ه ح بر ت ح است و مسدس کنیم قوس ده ط د ح ط بر ه ح کطو و ده ه ط
ط ح ح د وصل کنیم پس سطح ه ح اعظم باشد از نصف دایره ه ح و قسی او بعد دایره ک م
منصف کنیم کطو و او تار ایشان وصل کنیم که چهار مثلث حاصل شود اعظم از انصاف
قطع اربع و همچنین عمل می کنیم تا قطعی ماند که مجموع ایشان اصغر باشد از خ لـ پس کثیر
الاضلاع حادث اعنی سطح ک م مثلا اعظم باشد از سطح ت چه ت خ چند دایره ه ح اند
بفرض پس چون قطع باقی اصغر است از خ بضرورت کثیر الاضلاع اعظم باشد از ت و در
دایره اد کثیر الاضلاع شبیه بک م بسازیم کود چون س ق پس نسبت مربع ب ی بمربع ر ط
چون نسبت کثیر الاضلاع س ق باشد بکثیر الاضلاع ک م آ و نسبت مربعین چون نسبت

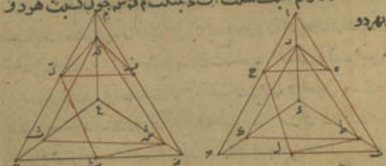


دایره اد بود با سطح ت پس نسبت کثیر
الاضلاع س ق بکثیر الاضلاع ک م
چون نسبت دایره اد باشد بسطح
ت یا ه و بابدال نسبت کثیر الاضلاع
س ق بدایره اد چون نسبت کثیر
الاضلاع ک م باشد بسطح ت یوه و کثیر الاضلاع ک م اعظم است از سطح ت پس کثیر
الاضلاع س ق اعظم باشد از دایره اد بده الجزو من کله هذا خلف و دیگر فرض کنیم که
نسبت مربع ب ی بمربع ر ط چون نسبت دایره اد باشد بسطحی که اعظم باشد از سطح دایره
ه ح بخلاف النسبه نسبت مربع ر ط بمربع ب ی چون نسبت سطحی باشد اعظم از دایره ه ح
بدایره اد بل چون نسبت حون دایره سطح ه ح بسطحی که اصغر باشد از دایره اد و بیان
خلف کنیم شد بر مذکور پس حکم ثابت باشد و هو المراد و من می گویم مثلثات واقعه
در قطع مذکوره بجهت آن اعظم باشد و هو المراد از انصاف قطع که چون ما از دو س
مثلثات خطوطی موازی او تار قطع بیرون آریم و از اطراف قطع اعمده بر آن خطوط
سطوحی متوازیه الاضلاع حادث شوند اعظم از قطع پس مثلثات بجهت آنک انصاف
آن سطوح اند اعظم باشد از انصاف قطع و همین است سبب در آنک سطح ه ح
اعظم است از نصف دایره ه ح و صحت ابدال میان دوایر و سطوح مستقیمة الاضلاع بسبب
امکان وقوع نسبت است میان ایشان چه ایشان از یک جنس اند چه بعضی بر بعضی
متضعف زیادت می شود بخلاف انچ از اجناس مختلف باشد چون خطوط و سطوح مثلا
و ما را هست که تفصیل کنیم هر منشوری مثلث القاعده چون اب ح که قاعده او اب ح و

او ابد و مخروط متساوی که متشابه او باشند و دو منشور متساوی که متشابه او باشند و
دو منشور متساوی که اعظم باشند از نصف او جه تنصیف کنیم اضلاع شش کانه بره ک
ح ط ک ک ل اوه د ح وح رط دک طک ط ل ح ک وصل کنیم که منفصل شود با نج کفتیم
جه بسبب تنصیف اضلاع نسبت به اجون نسبت ی د را باشد و بترکیب نسبت به اه
جون نسبت ی اا د ح ه بس ه د ب ک متوازی باشند ب د و همچنین ح د ک و ه ح ب د و رط
اب و د ک اد و ط ک ب د بس بجهت انک مثلثات نظایر مخروط اه ح د رط ک ی متساوی
ح ا جه اضلاع نظایر انصاف نظایر ایشان است از اضلاع مخروط اعظم مثلا در مثلث اده
رک ط اد جند رک است واه جند رط اعنی ب ط لدا وه د جند ط ی اعنی ب ط لدا و باقی برین
قیاس باید کرد بس مثلثات نظایر مخروطین متساوی باشند و متشابه اند ی ا و جه متشابه نظایر
خویش اند از مخروط اعظم ی د جه بعضی زوایا شترکند و بعضی مساوی
کطا بجهت انک اضلاع ایشان موازی نظایر ایشانند از اضلاع
مخروط اعظم مثلا اه د متشابه اب ی است بجهت اشتراک ذا و به
ب وتساوی ه د ب ی را و رک ط هم متشابه اند است بجهت اشتراک



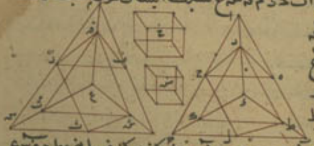
ی وتساوی رط اب را راس مخروطین متساوی ومتشابه اعظم واز مخروط اعظم دو منشور
متساوی الارتفاع بماند که شترک باشند در سطح رط لح وقاعده یکی متوازی الاضلاع
ه ب لح وقاعده دیکر مثلث ح ک د که نصف ه ب لح است سا ا بجهت تساوی ب ک لد ومواد ی
ه ح ب د بس منشورین بیز متساوی باشند سا یا اعنی منشوری که محیط است باو مثلث ه ح ل د رطک
وسطوح رط لح ک د ح د لد ح ط لکن منشور دوم اعظم است از مخروط اه ب ح جه ایشان متساوی
الارتفاع والقاعده اند وراس منشور مثلث است وراس مخروط نقطه بس منشورین اعظم باشند
از نصف مخروط د وهو المراد   هر دو مخروط مثلث القاعده متساوی الارتفاع که تفصیل کرده باشند
ایشانرا بدو مخروط متساوی که متشابه ایشان باشد و دو منشور متساوی نسبت قاعده یکی بقاعده
دیکر جون نسبت هر دو منشور او باشد بدو منشوران دیکر مثلا مخروط اب د ع م ق س ع تفصیل کنیم
مخروطین و منشورین جنانک کدشت د ه دکویم نسبت مثلث اب د بمثلث م ق س جون نسبت هر دو
منشور مخروط اب د ی باشد بهر دو



بهر دو منشور مخروط م ق س ع
جه بترکیب نسبت ب د
لد جون نسبت ق س
باشد سه ث لح ه بس
نسبت ب د لح ک مثلثاه اعنی نسبت مثلث اب د بمثلث ح ک د ح د جون نسبت ق س باشد بس ث مثلثاه اعنی م
نسبت مثلث م ق س بمثلث ر ب س لح د و بابدال نسبت مثلث اب ح بمثلث م ق س جون نسبت مثلث

189

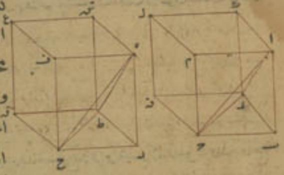
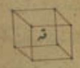
ح ک د باشد بمثلث ر ب س ح س ح اعنی نسبت منشوری که قاعده او ح ک د است بمنشوری
که قاعده او ر ب س است لدا بجهت تساوی ارتفاع ایشان وانک هر یکی از ایشان
نصف مجسمی اند متوازی السطوح ع م ا ونسبت منشوری که قاعده او ح ک د است با انک
قاعده او ر ب س است جون نسبت ضعف اول باشد بضعف ثانی اعنی جون نسبت هر دو
منشور مخروط اب د ی بهر دو منشور مخروط م ق س ع بس نسبت قاعده بقاعده نسبت
منشورین باشد بمنشورین وهو المراد وروشن شد که ما جون تفصیل کنیم هر مخروطی از مخروطات
جهار کانه بدو مخروط و دو منشور وهمجنین الی غیر النهایه نسبت هر قاعده با نظیر او جون
نسبت هر دو منشور او باشد بهر دو منشور نظیر او و نسبت مقدم با تالی جون نسبت جمیع رات
مقدمات باشد بجمیع توالی ح ه بس نسبت قاعده اب ج بقاعده م ق س جون نسبت جمیع منشو
غیر متناهی باشد که در مخروط اول است بنظایر ایشان که در مخروط ثانی است هر دو مخروط
مثلث القاعده متساوی الارتفاع جون اب د ی م ق س ع نسبت ایشان جون نسبت قاعده



ایشان باشد جه اکر نسبت اب د بم ق س
جون نسبت مخروط اب د ی بمخروط م ق س ع
نباشد فرض کنیم که جون نسبت مخروط
اب د ی باشد بمجسم اصغر یا اعظم از مخروط
م ق س ع نباشد و فرض کنیم که اول اصغر باشد جون بمجسم خ و فرض کنیم که فصل مخروط م ق س ع
بر و بجسم خ است و تفصیل کنیم مخروط م ق س ع بدو مخروط و دو منشور و هر یکی از هر دو مخروط
او بدو مخروط و دو منشور علی هذا تا مخروطاتی بماند اصغر از خ است بس منشورات اعظم باشد
از خ و مخروطات اب د ی بر نظایر ان تفصیل کنیم ح بس نسبت اب د بم ق س جون نسبت جمیع
منشورات اب د ی باشد بجمیع منشورات م ق س ع وجون نسبت منشورات مخروط اب د ی
بود بمجسم خ بس نسبت جمیع منشورات اب د ی بجمیع منشورات م ق س ع وجون نسبت مخروط
اب د ی باشد بمجسم خ یا ه و بابدال نسبت منشورات اب د ی بمخروط اب د ی جون نسبت
منشورات م ق س ع با مجسم خ یو و این منشورات اعظم اند از مجسم خ بس منشورات اب د ی
اعظم باشد از مخروط او ید ه الجزو من کله هذا خلف و دیکر فرض کنیم که نسبت اب د
م ق س جون نسبت اب د ی باشد بمجسمی اعظم از م ق س ع بس بخلاف نسبت قاعده م ق س
بقاعده اب د جون نسبت مخروط م ق س ع باشد بمجسمی که اصغر باشد از مخروط اب د ی و
خلف لازم اید جنانک بیان کردیم بس حکم ثابت باشد وهو المراد و ما راهست که تفصیل کنیم
هر منشوری مثلث القاعده جون اب د ی ه ر که قاعده او د ی است بسه مخروط متساوی
مثلثات القواعد جه وصل کنیم ب ی ب د د ه که فصل کرده باشیم جه مخروطی که قاعده او
ب د ی است وراس او ه مساوی مخروطی است که قاعده او ب ک ه است و راس او هم و جه

اربعه ارباع اسطوانه و همچنین عمل می کنیم تا انجه از اسطوانه بقایا یعنی بماند اصغر از قه بس
منشورات اعظم باشد از ثلثه امثال مخروط انکاه مخروطی مضلع بسازیم بر قاعده ان
منشورات و با رتفاع مخروط مستدیره و اسطوانه و لا محاله مثالف باشد از مخروطات بعدد
منشورات و بجهت انک هر منشوری از منشورات مثلث القاعده ثلثه امثال مخروطی
است که بر قاعده و ارتفاع او باشد ز پس ثلثه امثال مخروط مضلع اعظم مساوی
مجموع منشورات باشد که اعظم است از ثلثه امثال مخروط مستدیر پس مخروط مضلع
اعظم باشد از مخروط مستدیر الجزو من الکل چه مضلع داخل مستدیر است هذا خلف
و دیگر فرض کنیم که اعظم است از ثلث بقدر مجسم قه مثلا پس اسطوانه اصغر باشد از
ثلثه امثال او و عمل کنیم مثل مذکور مخروطی مضلع را در مخروط مستدیر با رتفاع او که
بقایا او کمتر باشد از قه پس ثلثه امثال او اعظم باشد از اسطوانه و منشوراتی بسازیم
بر قاعده مخروط مضلع با رتفاع او پس مساوی ثلثه امثال مخروط مضلع باشد ز که اعظم
است از اسطوانه پس منشورات داخل اسطوانه اعظم باشند از اسطوانه هذا خلف
پس حکم ثابت باشد و هو المراد و می گوییم این برهان متاتیست برانک سطحی مستوی که واصل
باشد میان دو خط که بر محیط اسطوانه و مخروط مستدیر باشد داخل ایشان افتد و میان
ان قوسیست با نج در دبه ثبت در دایره و خطی مستقیم که واصل باشد میان دو نقطه بر محیط
او و دیگر مبنی برانک منشوراتی که واقع است در قطع اسطوانه حد اکثر از نصف ایشان اعظم از نصف
ایشان و بیان ان قریب است با نج ایراد کردیم در قطعه دایره و مثلثی که واقع است در و در ک
و مبنیست سبب در انک مجسم مضلع که بر مربع ا ب ج د سازند با رتفاع اسطوانه اعظم باشد
از نصف اسطوانه چه ما چون بر دایره مربعی بسازیم ان مربع ضعف مربع ا ب ج د باشد
و مجسمی که بر و سازند ضعف مجسمی که بر ا ب ج د ساخته اند باشد چه نسبت ایشان
نسبت قاعدتین است لب ما لکن مجسم معمول بر دایره اعظم است از اسطوانه چه محیط است
به او پس نصف او اعنی مجسم معمول در دایره اعظم باشد از نصف اسطوانه هر دو اسطوانه
مستدیر متشابه و هر دو مخروط همچنین باشند نسبت احدی با دیگری چون نسبت قطر قاعدة
باشد بمثلثه چه فرض کنیم که قاعده اسطوانتین یا مخروطین دایره ا ب ج د ه ز ح ط
با و قطر ایشان ب د ز ط و سهم ایشان ک ل م ن پس اگر نسبت ب د بر ز ط مثلثه چون نسبت
مخروط ا ب ج د ک بمخروط ه ز ح ط م مستدیرین نباشد فرض کنیم که چون نسبت او باشد
بمجسمی اصغر از ثانی یا اکبر و فرض کنیم که او ل اصغر باشد بقدر مجسم ا مثلا و در دایره
مربع ه ز ح ط بسازیم و ز و بر مخروطی مضلع سازیم با رتفاع مخروط او ل انگاه قسی بقایا
را تنصیف کنیم و بر مخروطی سازیم تا بقایا تا ماند از مجسم ا اصغر و مخروطی مضلع حاصل شود
که قاعده او ه س ز ع ح ف ط ص باشد و راس او و راس مخروط مستدیر و این مضلع اعظم

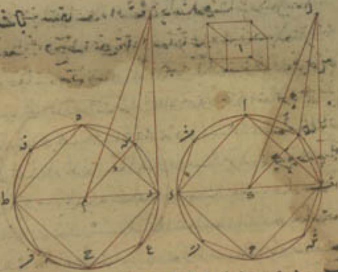
نسبت ایشان چون نسبت قاعده ایشان است و قاعده
بعینه ایشان متساوی اند و عکس از منشور مخروط ا ب ه د مساوی
ثانی چون ب واس ایشان سازیم و مثلث ا ر ه د ی قاعده ایشان
بمثل ایشان مذکور پس هر سه متساوی باشد و هو المراد و من
می گوییم از این عکس او ظاهر شد و او انست که هر مخروطی
مثلث القاعده که تمام کنند او را با منشوری شود او ثلث
می شود منشور باشد و با این عکس احتیاج خواهد بود در شکلی
که از پی این شکل است هر دو مخروط مثلث القاعده چون ا ب ج د ه ز ح ط اگر متساوی باشند
قاعده ایشان متکافی ارتفاع ایشان باشد و بعکس چه ما چون تمام کنیم مجسم متوازی
السطوح ایشان را چون ب ل د ع حکم در ایشان ثابت باشد لد ما و لها لکن نسبت مجسمین
نسبت سدس ایشان است اعنی مخروطین چه
ایشان ثلث منشورین اند ز و منشورین نیمه
مجسمین یج ما پس مخروطین سدس مجسمین باشد
و نسبت قاعده مجسمین نسبت نصف ایشان
است اعنی قاعده مخروطین لد ا و نسبت ارتفاع
ایشان نسبت ارتفاع مخروطین است چه ایشان
یکی اند پس حکم در مخروطین چنان باشد که در
مجسمین و هو المراد هر دو مخروط مثلث القاعدة متشابه چون ا ب ج د ه ز ح ط نسبت ایشان
نسبت ضلعی باشد با نظیر مثلثه چه ما چون مجسم ایشان اعنی ب ل د ع تمام کنیم حکم در
ثابت باشد لو ما بجهت تشابه ایشان لکن مخروطین بر نسبت مجسمین اند بجهت انک سدس
ایشانند ز یا ع ما و اضلاع نظایر ایشان بر نسبت اضلاع ایشان چه بعضی بعضی متحد
اند پس حکم در مخروطین چنان باشد که در مجسمین و هو المراد و الشکل کامر مخروط
اسطوانه مستدیره ثلث او باشد و الا فرض کنیم که در او ل اصغر باشد از ثلث پس
اسطوانه اعظم باشد از ثلثه امثال مخروط بقدر مجسم قه مثلا و فرض کنیم که قاعده ایشان
دایره ا ب ج د است و در و مربع ا ب ج د بسازیم ز و بر مربع مجسمی مضلع با رتفاع اسطوانه
پس او اعظم باشد از نصف اسطوانه انگاه قسی اربعه
دایره ب ج ح ط تنصیف کنیم بط ه و خطوط ا ط ط ب ب ح ح ج
ج د د ز ز ا ا ه وصل کنیم و بر مثلثات ا ط ب
ب ح ج ج د د ز ز ا منشوراتی سازیم با رتفاع اسطوانه
پس این منشورات اعظم باشند از نصف بقایا


ادبو

باشد از مجسم اصغر بود در دایره ای کثیر

الاضلاع بسازیم که متشابه



ان قاعده باشد دو چون

ا د ب شم ح ت د ث و بر دو مخروطی که

راس او راس مخروط مستدیر باشد

بس می کوییم ایشان متشابهان اند

جه نسبت ا ک س ک جون نسبت

فم است مرک بجهت تشابه مخروطین

مستدیرین بس بابدال نسبت ا ک

فم جون نسبت ب ک باشد بوم و د ک بسم کم بره بس مثلث ب ک د م ق

وهمچنین مثلث د ک ا سم فن متشابه باشند

وو با ی و جه زاویه هم در شان قایمه اند محیط بایشان

مناسب بس نسبت ب ک بوم ونسبت د ک بسم فن نیز همان نسبت باشد ودیکر درمثلث

ب ک د دم سم متشابهین وو با ی و بجهت تناسب اضلاعی که محیط اند بزاویه ک م و متساوی

ایشان جه نسبت هر یکی با جهار قایمه یک نسبت است طه جه جون نسبت قوس است بمحیط او

نسبت ب د بو سم همان نسبت است بس جمیع اضلاع مثلث ب د ک د سم فن نظایر متناسب باشند

بس ایشان نیز متشابه باشند ده بس مخروطات د ک د م سم فن متشابه باشند بجهت تشابه

مثلثات نظایر که محیط اند بایشان وهمچنین سایر مخروطات که محیط اند بسهمین

وعلت ایشان متساوی و نسبت هر یکی با نظیر او جون نسبت ضلعی باشد با نظیر او مثلثه

ج یا جون نسبت ب د بو ط مثلثه وبجهت انک نسبت مقدم با تالی او جون نسبت جمیع مقدمات

باشد با جمیع توالی یه بس نسبت ب د بو ط مثلثه جون نسبت مضلعی باشد که در مخروط

ا ب د ک ا است بمضلعی که در مخروط ه ح ط فم است وجون نسبت مخروط ا ب د ک ا بود بمجسم

اصغر بس نسبت مضلعی که در مخروط ا ب د ک ا است بمضلعی که در مخروط ه ح ط فن است

جون نسبت مخروط ا ب د ک ا باشد بمجسم اصغر یاه وبابدال نسبت مضلعی که در مخروط ا ب د ک ا

است بمخروط ا ب د ک ا جون نسبت مضلعی باشد که در مخروط ه ح ط فن است بمجسم اصغر

یو لکن این مضلع اعظم است از مجسم اصغر بس مضلعی که در مخروط ا ب د ک ا است اعظم

باشد از و یده با انک داخل اوست هذا خلف ودیکر فرض کنیم که نسبت ب د بو ط مثلثه

جون نسبت ا ک باشد بمجسمی اکبر ثانی وبخلاف نسبت ر ک ب ی مثلثة جون نسبت مخروط

ه ح ط فن کردد بمجسم اصغر از مخروط ا ب د ک ا وخلف لازم اید جنانک تقریر کردیم بس حکم

ثابت باشد در مخروطین ودر اسطوانتین نیز ثابت شود جه ایشان بر نسبت مخروطین اند

جه هر یکی ثلثه امثال مخروط خویش اند یا وهو المراد هردو اسطوانه یا هر دو مخروط مستدیر متساوی

باشند الا ارتفاع نسبت ایشان جون نسبت قاعده ایشان باشد ومثال او شکل جنانک

کذشت جه اکر نسبت دایره ا ب ج د بدایره ه ح ط اعنی قاعده با قاعده جون نسبت مخروطی

که ارتفاع او ک ا است بمخروطی که ارتفاع او م فن است مساوی ک ا است نباشد فرض کنیم

جون نسبت مخروط اول باشد بمجسمی اصغر از مخروط ثانی وجنانک کذشت مخروطی مضلع

ارتفاع — بسازیم در ثانی اعظم از ان مجسم ودر اول مضلعی بر صفت او بس هر دو متساوی الارتفاع

باشند ونسبت ایشان جون نسبت قاعده ایشان جه نسبت مخروط د ب ک ا بمخروط م سم فن

جون نسبت قاعده د ب ک باشد بقاعده سم د م ه وهمچنین هر نسبت شکل ناری از احدی

بنظیر او از دیکر جون نسبت قاعده او باشد بقاعده نظیر و نسبت یکی از مقدمات

جون نسبة — او بنظیر او جمیع باشد بجمیع یه بس نسبت مضلع دایره ا د بمضلع دایره ه ح جون نسبت

کثیر الاضلاع دایره ا د باشد بکثیر الاضلاع دایره ه ح یا جون نسبت مربع ب ی بمربع ر ط

ا اعنی نسبت دایره ا ب د ی بدایره ه ح ط ب واین نسبت بفرض جون نسبت مخروطی است که

ارتفاع او ک ا است بمجسم اصغر بس نسبت مضلع اول بمضلع ثانی جون نسبت مخروط اول

باشد بمجسم اصغر یاه وبابدال نسبت مضلع اول بمخروط او جون نسبت مضلع ثانی باشد

بمجسم اصغر یوه ومضلع ثانی اعظم است از مجسم اصغر بس مضلع اول اعظم باشد از

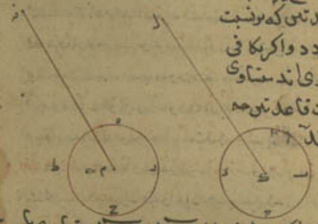
مخروط او یده هذا خلف وهمچنین اکر جون نسبت او باشد بمجسم اکبر بس حکم در مخروطین

ثابت باشد وهمچنین در اسطوانتین ثابت باشد شود جه هر یکی ثلثه امثال مخروط خود

ب — اند یا وهو المراد هردو اسطوانه یا مخروط مستدیر اکر متساوی باشند قاعده ایشان

بکافی ارتفاع ایشان باشد وبعکس جه فرض کنیم که قاعده احدی دایره ا ب د ک

است وسهم او که ک ا وقاعده ان دیکر ه ح ط وسهم او م فن بس اکر سهمان متساوی باشند



اکر متساوی مخروطین باشد متساوی قاعدتین که بر نسبت

ایشان اند یا لازم اید یده وتکافی ظاهر کردد واکر تکافی

باشد قاعدتین که بر نسبت سهمین متساوی اند متساوی

فرض م — شوند یده یا مخروطان یده جه بر نسبت قاعدتین جه

متساوی اند یا واکر سهمان مختلف باشند

ذ — کنیم م فن اطول است واز و م سم جند

ک ا جدا کنیم د او بر قاعده ه ح یا ارتفاع

شد — م سم مخروطی دیکر مستدیر بسازیم وفرض کنیم که او ا مخروط ا ب د ک ا ه ح ط فن متساوی یا

بس نسبت ایشان بمخروط ه ح ط سم یکی باشد طه ولکن نسبت یکی با و نسبت دایره

بدایره یا ونسبت دیکر با و نسبت م فن بم سم بس نسبت دایره ا ب د ک بدایره ه ح ط فن

نسبت م فن باشد بم سم یا اعنی ک ا [illegible]

بس نسبت مخروط اب جد بمخروط ه دح ط ق بمخروط ه دح ط س یکی باشد با ا جه نسبت قاعدتین
جون نسبت مخروط اب الی است بسیم با و نسبت ارتفاعین جون نسبت مخروط دوم بسیم بس
مخروطین متساوی باشند طه وهمچنین در اسطوانه و هو المراد ومن می کویم این برهان بی
است برانک نسبت مخروط ه دح ط ق بمخروط دح ط س جون نسبت ارتفاع م ق باشد بارتفاع
م س واین در اصل روشن نشده است لکن بیان ان قریب است بانج در شکل ی کذشت جه
اکر نسبت م ق بم س جون نسبت مخروط ده ط ق بمخروط ده ط س نباشد فرض کنیم که جون نسبت
ده ط ق باشد بجسمی اکبر یا اصغر از مخروط ده ط س و فرض کنیم که اول یا اصغر باشد جون



مجسم ا مثلا و در مخروط ده ط س مضلعی بسازیم اعظم از مجسم اصغر بر قاعده او واین دو مضلع مشتمل باشد بیک عدت و محیط بسهم و دست احدی بکل اخره لکن نسبت احدی جون مخروط ه ط م س جون ا مثلا واس ایشان م ق باشد عثلث ه م س ه اعنی نسبت اطول ع ضلع اقصر جون نسبت م ق با
ومضلعی دیکر در مخروط ده ط ق بو مخروطاتی مثلثات القواعد بنظیر او جون نسبت کل باشد ه ط م ق بنظیر او جون مخروط بسازیم جون نسبت مثلث م ق بم س او بس نسبت مضلع
بم س با ه اعنی جون نسبت مخروط ده ط ق بجسم اصغر و بابدال نسبت مضلع اول بمخروط او
جون نسبت اقصر باشد بجسم اصغر بود و اقصر اعظم است از مجسم اصغر بس مضلع اطول
اعظم باشد از مخروط او بده که محیط است باو وهذا خلف و بمثل این بیان کنیم خلف اکر نسبت
بجسمی اکبر باشد بس نسبت م ق بم س جون نسبت هر دو مخروط مستدیر اشان باشد می خواهیم
که در اعظم دو دایره متحدة المرکز جون اب جد و ح ک بر مرکز م سطحی کثیر الزوایا متساوی الاضلاع
بسازیم که مماس اصغر ایشان نباشد فرض کنیم قطرات جد متقاطع بر زوایا و ا ح خط دح ط
بیرون اریم مماس دایره ح ک تا ا تا ده د بس او موازی اد باشد ا و منصف کنیم قوس اد که ط د
وانکاه منصف نصف او وهمچنین تا قوس ه د حاصل شود اصغر از د ک



ده ک موازی د ط بیرون اریم ل ل بس او مماس دایره ح ک نباشد
و ه ک وصل کنیم واو اولی باشد که مماس نباشد و تفصیل دایره
کنیم بقسی مساوی ه د ای تا ک د و اوتار ان وصل کنیم که
مطلوب تمام شود و هو المراد می خواهیم که در اعظم دو کره متحدة المرکز مجسمی کثیر القواعد
بسازیم که قواعد ان مماس اصغر ایشان نباشد و دیکر بیان کنیم که ما جون در کره دیکر مجسمی
دیکر شبیه باول بسازیم نسبت مجسمین جون نسبت قطر کرتین باشد مثلثه توهم کنیم سطحی که
بمرکز هر دو کره بکذرد و فرض کنیم که از فصل او عظمی را دایره اب جد حادث شود وصغری
را دایره ه ح ط و فرض کنیم که مرکز هر دو ک است و قطر اج ب د متقاطع بر قوایم بر دایره اب

اب جد سطحی کثیر الزوایا متساوی الاضلاع بسازیم که مماس دایره ح ط نباشد ک وفرض
کنیم که قوس ل ا از اضلاع او ست و م ک تا م ه بیرون اریم و از ک تا م ل و از ک عمود ک ع
بر سطح اب جد بیرون اریم تا مماس کره عظمی شود بر ع و سطحی بکذرانیم بر اد ع و دیکری
بر ب ج ع تا از فصل ایشان دو نصف دایره م ع س ل ع ن حادث شود و قسمت کنیم هر یک ل ع م ع
باقسام م ل ف ق ف ع م د ش ع مساوی اقسام ربع س ا ای تا ه د و د ق ش ت وصل کنیم
واز ر ق بر فصل م ک ل عمود ر ت ق ک بیرون اریم س ا بس عمود باشند بر سطح اب جد بجهت انک
هر یکی در سطح یک نصف دایره اند و هر دو نصف عمود بر سطح اب جد ی
بس ر ت ق ث متوازی باشند و یا و متساوی بنسبت
انک قوس م ر ل ق متساوی اند و عمودین نصف وتر
ضعف ایشان ع د تا ج د وفصل کنند م ت ل ث متساوی
و ت ث وصل کنیم بس موازی ت ل باشند ت د
جه نسبت ک ت ت م جون نسبت ک ث ث ل است
و ت ث اقصر است از م ل بده جه نسبت ت ث م ل



جون نسبت ک ت است ب ک م بجهت تشابه مثلث ک ت ث ک م ل یا د و ک ت از ک م
و ر ق ت ث متوازی و متساوی اند یا حه د ت ق ث جنین اند بس اقصر است د ق ل م متوازی
باشند ط یا و د ق بجهت انک مساوی ت ث است اقصر باشد از م ل بس ذو اربعة اضلاع
د م ل ق در یک سطح باشد د یا واو یکی از قواعد ست و مماس کره صغری نیست جه اضلاع ثلثه
متساوی اعنی د م م ل ل ق ع د مماس نشد ودایم که د ق است اصغر از هر یکی و همچنین بیان
کنیم که ذو اربعة اضلاع ش ت د ق در یک سطح است د یا و مماس نیست و مثلث ع ش ف مماس نیست
و در سایر اقسام و ارباع همین عمل کنیم تا مجسم تمام شود و جون شبیه او در کره دیکر بسازیم هر دو
مجسم متالف باشند از مخروطاتی که قواعد ایشان قواعد مجسمین باشند و رؤس ایشان مرکزین
و عدت انج در هر دو کره افتد یکی و هر یکی شبیه نظیر خود بجهت تشابه سطوح نظایر که محیط اند
با ایشان هر دو بس نسبت یکی از مخروطات بنظیر او جون نسبت ضلعی باشد بنظیر او مثلثه ح ا اعنی
نصف قطر یکی از ان دو کره بنصف قطر دیکر یک جون قطر احدی بقطر دیکری مثلثه و نسبت کل بکل
جون نسبت واحد است بواحدی ل د ه بس نسبت مجسم بمجسم جون نسبت قطر باشد بقطر مثلثه وهو
المراد ومن می کویم اما انک فصل سطحی که ما ز باشد بمرکز کره دایره باشد ظاهر است واما انک ذو
اربعة اضلاع د م ل ق مماس کره صغری نیست بجهت انک مماس ان نیست ظاهر است واز جهت
بیان ان هر دو دایره و ذو اربعة اضلاع مذکور و هر دو نصف دایره او و فصل ایشان و
متوازی اضلاع ق د ت ث با راریم و ک د ک ق وصل کنیم بس خطوط ک د ک ق ک م ک ل متساوی
باشند جه انصاف اقطار کره عظمی اند و هر یکی از ایشان عمود نیست بر سطح د م ل ق والا لازم اید
هیچ یک

که ده مثلث دو قائمه باشد ۲ه و این باطل است لسا و پس از ک بر و عمود کمح بیرون اریم
سا و د مح م مح لمح قمح و صل کنیم واز ک بر و بر لم عمود کمح بیرون اریم سا پس خطوط
و مح م مح ل مح متساوی باشد چه نصف قطر کره قوی است بر عمود کمح بزیادت مربع هر
یکی از ایشان سا و مجموع م مح مح ل اطول است از م ک کا پس م مح که نصف م مح مح ل است
اطول باشد از م ط که نصف م ک است و کمح اقصر است از ک ط بد



پس محتمل باشد که سطح دم لمح مماس کره صغری بر
مح واگرچه لم مماس او نباشد و این شکی است که متوجه
است بر ظاهر انچه در کتاب است و از جهت بیان حل او
اخراج کنیم از ک عمود لف بر م مح سا و گوییم بجهت تساوی
دم م ک لمح ع د زوایا رمح م مح ل مح متساوی
باشد ح ا چه بقیت اضلاع هم متساوی اند و بجهت ا
انک دمح اقصر است از دم م ک لمح زاویه رمح اصغر باشد از نه کما و جمیع زوایا مح چند چهار
قائمه است پس هر یکی منفرجه باشد والا جمیع زوایا مح چند چهار قائمه شوده باشد پس مربع
م مح اصغر باشد از نصف مربع م ک سا و بجهت انک زاویه کم ل ک م متساوی اند ۱۵
زاویه کم ل اعظم باشد از زاویه م لف پس ضلع لف اطول باشد از ضلع ف م کا و م ک
است بر نشان هر دو پس مربع لف اعظم باشد از نصف مربع م ک پس لف اطول باشد از م مح
پس ک ف اقصر باشد از ک مح بد ه و ک ف چنانک اقلیدس وضع کرده بود و در شکل متقدم
اطول بود از نصف قطر دایره صغری و لف مماس او نه پس ک مح بسیاری اطول باشد از و
و سطح ذوار بعه اضلاع دم لمح مماس کره صغری نشود و نسبت کره بکره چون نسبت قطر باشد
بقطر مثلثه چه اگر نسبت قطر ب ی بقطر رط مثلثه چون نسبت کره اد بکره مح نباشد فرض کنیم
که چون نسبت کره اد باشد بکره اصغر یا اعظم از ان و فرض کنیم که اول اصغر باشد چون کره
او توهم کنیم بر مرکز کره مح کره مثل کره آ چون کره کم و در کره کح کثیر القواعدی بسازیم که
مماس کره کم نشود ند و در کره اد دیگری شبیه او پس نسبت ب ی مثلثه چون نسبت کثیر
القواعد اد باشد بکثیر القواعد ند و چون نسبت کره اد بود بکره آ اعنی کره کم پس نسبت کره
کثیر القواعد اد بکثیر القواعد مح چون نسبت کره اد باشد بکره کم نه و باید الا نسبت کثیر
القواعد اد بکره اد چون نسبت کثیر القواعد مح باشد بکره کم نوه و کره کم اصغر است
از کثیر القواعد مح پس کره
اد اصغر باشد از کثیر



القواعد اد من جزوه هذا
خلف فرض کنیم که چون اد با
نسبتم

شود م
۱۲
از زوایا آ
از زوایا آ بلثه
بر ط
ج خ
۱۵
ند الکل
و ذبکس م

نسبت بجاز

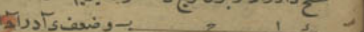
بکره اعظم نسبت رط ب ی مثلثه چون نسبت کره مح باشد بکره اصغر از اد و خلف لازم
اید پس حکم ثابت باشد و هو المراد و من بی کویم اثبات توهم کره مفعم بر مرکز کره مح مثل کره
آ اسا کرده است چه ما چون تفصیل کنیم از قطر رط قطر ل ن چند قطر آ بر وجهی که مرکز بر نصف
او باشد و بر و نصف دایره رسم کنیم و بگردانیم تا باز موضع خویش اید که کره چون کره
آ مرتسم شود واما انک گفته است که اگر نسبت قطر بقطر مثلثه چون کره بکره نباشد
فرض کنیم که چون نسبت کره باشد بکره اصغر یا اکبر موضع نظر است چه این واجب نیست
بل واجب ان است که چون نسبت او باشد بمجسمی اصغر یا اکبر از کره ثانیه چنانک در نظایر
او بود چه نسبت از عوارض مقادیر است بذات نه اشکالی که عوارض مقادیر اند و تا درو
بنشود امکان وجود کره که مساوی هر مجسمی باشد که فرض کنند حکم باین وجه ثابت نشود
والله اعلم و این اخر مقاله دوازدهم است از کتاب اقلیدس مقاله سیزدهم از وی

اول از جمله چهار مقاله که در علم ریاضی است بیست و یک شکل است

هر خطی که او را قسمت کنند بر نسبت ذات وسط و طرفین چون اب بر ج و اضافت کنند با طول



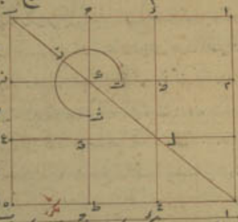
قسمین او چون اج نیمه او و چون اد مربع ان خمسه امثال
مربع نیمه خط باشد اعنی اد جه تمام کنیم ده بسازیم
مو ا و اک موازی ده بیرون اریم ۱۷ تمام کنیم و بر اب
مربع اد بسازیم مو ا و حط تا ک پس بجهت اج اعنی
اب ضعف اج است اعنی ام د ب اک ضعف سطح ام
باشد او وب ک اعنی سطح اب در ب ه مساوی مربع اد بود بر ه
اعنی لم ه د ب پس مربع اد اعنی اربعه امثال مربع اد ب مساوی
علم فه ع د باشد ما او بزیادت مربع اد جمیع ده خمسه امثال ا و
باشد و بوجهی دیگر سطح اب در ب ه چند مربع اد است و سطح اب در اد مشترک کیریم پس مربع
اب ب اعنی اربعه امثال مربع اد ب مساوی مربع اد باشد با سطح اب در اد اعنی ضعف
سطح د ا در اد و چون مربع د ا مشترک کیریم خمسه امثال مربع اد مساوی مربع د ا اد باشد



و ضعف د ا در اد اعنی مربع د د ب وهو المراد هر خطی
که او را قسمت کرده باشد بمختلفین و مربع او خمسه امثال مربع احد القسمین او باشد چون
مربع د ه خمسه امثال مربع د ا انگاه زیادت کنند بر قسم دیگر ش چند انک با او دو چند
قسم اول شود چون اب ضعف اد قسم ثانی تا زیادت منقسم باشد بر نسبت ذات وسط
وطرفین واطول قسم ثانی باشد اعنی اد چه شکل را تمام کنیم چنانک گذشت و اد از مربع د
بیندازیم بماند علم فه ع مساوی اربعه امثال مربع د ا اعنی مربع اد د ب پس بجهت انک
سطح اک مساوی ضعف م ح است اد اعنی بتمم م ح م ه ما ا کم بماند اعنی مربع اد

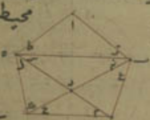
اعنی حد م
حد مربع
و شکل
بیرون بر
سطح

مساوی حد اعنی سطح اب در بح پس نسبت اب با اد چون نسبت اد با بح باشد بجت برو وبان
وجه دیگر چون القا کنیم از مربع ده مربع دا بماند ضعف سطح دا در اد اعنی سطح اب در اد
با مربع اد مساوی اربعه امثال مربع دا اعنی مربع اب دب با سطح اب در اد با سطح اب در بح
بح وچون سطح اب در اد مشترک بیندازیم بماند مربع اد مساوی سطح اب در بح پس حکم
ثابت باشد برو وهو المراد والشکل کامل هر خطی که اورا قسمت کنند بر نسبت ذات وسط وطرفین د
چون اب برد واضافت کنند بنیمه اطول قسمین او با قصر چون دح حب مربع ان خمسه امثال
مربع نصف قسم اطول باشد چه مربع اه بسازیم مرا وقطر بد وصل کنیم و دح خط موازی
اب بیرون اریم لا وشکل را تمام کنیم پس بجهت تساوی اد ده سطوح اف فد کح عط چهار
گانه متساوی باشند لو با مر وهمچنین مربعات مک سوح فه لط چهار گانه دب با مر وسطح
اب در بد که سطح ده است اعنی علم ت دث مساوی مربع اد بود برد اعنی م ط دب بل اربعه



امثال فه و مربع فق مشترک گیریم پس جمیع سطح دع
اعنی مربع دب دب مساو خمسه امثال فه باشد اعنی مربع
ده دب وبوجهی دیگر ز سطح اب در بد اعنی سطح اد
در دب با مربع حب با ضعف سطح ده در دب با مربع
حب مساوی مربع اد است برد اعنی اربعه امثال
مربع ده دب ومربع ده مشترک گیریم پس ضعف سطح ده
در دب با مربع ده دب اعنی مربع دب دب مساوی خمسه
امثال مربع ده باشد وهو المراد ومن می گوییم اگر خواهند که عکس این حکم بیان کنند هر خطی که قسمت کنند
بمختلفین ومربع او خمسه امثال مربع احد القسمین او باشد ه
چون مربع دب خمسه امثال مربع حه الگاه زیادت کنند برو مثل ان قسم چون دا مثل اد جمله خط
اعنی اب منقسم باشد بر نسبت ذات وسط وطرفین واقصر قسم دیگر باشد اعنی دب چه
در شکل اول دع خمسه امثال فه مشترک بیندازیم بماند علم ت دث اعنی سطح حه اعنی اب
در بد مساوی اربعه امثال فه اعنی م ط با مربع اد دب و در شکل ثانی مربع ده از مربع
دب بیندازیم بماند ضعف ده در دب با مربع دب اعنی سطح اد در دب ومربع دب با سطح
اب در بح مساوی اربعه امثال مربع ده اعنی مربع اد دب پس حکم ثابت باشد
برو هر خطی که قسمت کنند بر نسبت ذات وسط وطرفین چون اب برد وزیادت کنند برو
مثل اطول قسمین او چون دا مثل اد جمیع اعنی دب
منقسم شود بران نسبت واطول خط اول باشد چه نسبت اب با اد اعنی ای چون نسبت اد
اب لحب وبخلاف نسبت دا با اب چون نسبت بد باشد لدا وبترکیب نسبت دب با
چون نسبت با باشد با بح اعنی ای بحج وهو المراد ومن می گوییم وهمچنین اگر فصل کنند مثل

اقصر قسمین از اطول چون اد از اب تا بحمله ای اطول منقسم شود بران نسبت واطول مفصول
نسبه ۲ باشد اعنی اد چه نسبت دب با بح چون نسبت با اد اعنی اد پس نسبت دا اعنی اد با اب
چون نسبت بد باشد لدا برو وبخلاف نسبت اب با اد چون نسبت اد باشد لحب هر
ح خطی که قسمت کنند بر نسبت ذات وسط وطرفین مربع خط واقصر قسمین چون اب بح ثلثه
امثال مربع اطول باشد چه مربع اب بح مساوی ضعف
ط اب در بح است با مربع اد دب لکن ضعف اب در بح مساوی ضعف مربع اد است چه اب
در بح چند مربع اد است برد پس مربع اب بح ثلثه امثال مربع اد باشد وهو المراد هر خطی که
منطق که قسمت کنند بر نسبت ذات وسط وطرفین هر قسمی از و منفصل باشد مثلا خط اب است
واطول اد چه زیادت کنیم اه بقدر نصف اب پس مربع ده خمسه امثال مربع دا باشد اب پس ده
با دا منطق باشد در قوت ومتباین در طول ده پس اد منفصل
باشد برح چون اضافت کنیم مربع او با اب منطق عرض دح حادث شود چه مربع اد مساوی
سطح اب در بح است برد پس دح هم منفصل باشد صکب وهو المراد ومن می گوییم اد منفصل
منطق آب خامس باشد چه دا که نصف اب منطق است در طول و ده قوی است برو بمربع خطی که مباین
اوست در طول چه قوت ده برد نصف سطح دا در اه است با مربع اد دب واین مجموع مباین مربع
دا است حح بجهت تباین دا اه در طول چه دا منطق است واه اصم تا انک نسبت مربع دا بسطح
دا در اه چون نسبت دا با اه است اه وبح منفصل اول است چه عرض مذکور چنین باشد
ب صکب چون سه زاویه از زوایا مخمس متساوی الاضلاع متساوی باشند جمیع زوایا
او متساوی باشد چه فرض کنیم که مخمس ابجده است وزوایا متساوی او لا غیر متجاور



محیط
چون اد به ده بد وصل کنیم پس بجهت تساوی اد واضلاع
باشان در مثلث به اه زاویه ط ح متساوی باشند دا و
۸ همچنین ضلع به بد با زاویه به ده ب ده با جمیع زاویه
ه د ب وهمچنین بیان کنیم که زاویه به مساوی زاویه دا است و
دیگر فرض کنیم که زوایا متساوی متجاوز باشند چون ده ده وده وصل کنیم پس در مثلث به ح همچنین
ه ده بجهت تساوی زاویه ده د واضلاع محیط باشان زاویه ع ک متساوی باشند دا و
ضلع به هد وزاویه ح م پس ده ده مساوی باشند دا و بماند دب ده متساوی پس زاویه
با دائره ۳ ده متساوی باشد ه و قط متساوی بودند بجهت تساوی اب اه ده پس جمیع زاویه
ب مساوی جمیع زاویه ه باشد وهمچنین بیان کنیم تساوی اد ده وهو المراد چون محیط شود
بر مثلث متساوی الاضلاع چون ابد مربع ضلع او ثلثه امثال مربع نصف قطر او باشد چه
او دب مساوی مربع فرض کنیم که مرکزی است اد واخراج کنیم اه ده پس قوس اده نصف باشد واد ثلث ا ب
قسمی اخراج حه سدس باشد پس بجهت انک مربع اه اعنی اربعه امثال مربع اد حه لحه با



اعنی مربع اد از مربع اه بماند بعد از اسقاط مربع اه مربع اد مثلثه امثال مربع
اه و هو المراد ومی گوییم در اصل به ده وصل کرده اند و بتساوی
اضلاع به ا ه دا تساوی زاویه زح بیان کرده اند اعنی قوس به
ده که ماند تا روشن شود که ده سدس است وظاهر است از تساوی
ده که به و قیام اه بر به بر قوایم که ه ط جند ط ه است پس ه ط
ربع قطر باشد و عمود مثلث اعنی اط مثلثه ارباع او ضلع هر سدس و معشری که در دایره افتد
چون متصل شوند بر استقامت چون به ده کل منقسم باشد بر نسبت ذات وسط و طرفین و
اطول ضلع مسدس باشد چون ده بجهت انک قوسات اربعه امثال



قوس به است زاویه اه اربعه امثال زاویه به باشد لکن اه
ضعف به ده است لما مر و ده ضعف ه لما مر جه ده تساوی
اند به ه پس اه اربعه امثال نیز باشد پس زاویه به ده به ه
در مثلث به ده به ه متساوی باشند و زاویه به مشترک پس مثلثان متشابه باشند
لما مر و نسبت به به ه چون نسبت به به د لکن به جند ده است به ه پس نسبت
به به ده چون نسبت ده باشد و هو المراد ضلع هر مخمسی که در دایره افتد چون
بوم کرخ قوی باشد بر ضلع مسدس و معشر آن دایره جه قطر اح بیرون اریم و ح به وصل
کنیم و از ح برا به عمود ح ط ک بیرون اریم و ا ک وصل کنیم و برا ک عمود ح کم بیرون اریم و
ک و صل کنیم پس بجهت انک قوس به کم عشر و نصف است و قوس به مثلثه الاعشار زاویه
سح د دو جند زاویه سح م باشد لما مر و سح د دو جند به اح است لما مر بجهت تساوی



ح به ح ا پس زاویه به ح به اح در مثلث ح به ح به متساوی
باشند و زاویه ح به مشترک پس مثلثان متشابه باشند لما مر
و نسبت اب سح چون نسبت سح به پس سطح اب در
به مساوی مربع سح باشد لما مر و سح ضلع مسدس است به ه
و دیگر بجهت انک ح ک عمود است برا ک منصف او باشد لما مر
و ک متساوی لما مر زاویه ک ا در مثلث ک ا لما مر و همچنین در مثلث به ک ا
زاویه ک ا ک لما مر بجهت تساوی به ک ک ا پس در مثلث ک ا به ک زاویه ک ا
ک متساوی باشند و زاویه ک مشترک پس ایشان متشابه باشند لما مر و نسبت
به ا ک چون نسبت ا ک ا پس سطح به ا در ا مساوی مربع ا ک باشد لما مر و ا ک ضلع
معشر است و لکن سطح اب در به با سطح اب در ا جند مربع به ا باشد به که ضلع
مخمس است پس مربع ضلع مخمس مساوی مربع ضلع مسدس و معشر باشد و هو المراد
چون متقاطع شوند و تر دو زاویه مخمس در دایره چون ا ه به د در مخمس ا به ج د

متقاسم باشند بر نسبت ذات وسط و طرفین و اطول مساوی ضلع مخمس باشد جه
بجهت تساوی زاویه به ا د به د ا لما مر و اشتراک زاویه به مثلث به ار به ه ا متشابه باشند
لما مر و نسبت ده به ه اعنی اد چون نسبت اد به د و دیگر



متساوی زاویه د به ا ره لما مر د را ضعف را باشد لما مر و دیگر
بجهت انک قوس ده ضعف قوس به است زاویه ه ا را ضعف
را باشد لما مر پس ه ا ر د را متساوی باشد و اد جند ه د را پس نسبت به ه به ه
نسبت ه د باشد به پس به ه مقسوم باشد به بنسبت مذکور و ده مساوی اه
همچنین اه به و هو المراد چون قطر دایره منطق باشد ضلع مخمس او اصغر باشد فرض کنیم که
دایره و مخمس اب ده د باشد و قطر اح بیرون اریم و ا ه وصل کنیم و ط ک جند ربع ط ک
کنیم به پس مثلث ا ک ط ا ک م بجهت اشتراک زاویه ا و قیام زاویه ک م علی ما لا یخفی متشابه
باشند لما مر و نسبت اط با ا ک چون ط ک بدم و بابدال نسبت اط اعنی به ط ط ک جون



جون نسبت ربع اه اعنی
نسبت ک د به ک ط
به و نسبت مربع
ک ک و بجهت انک
شوند به منقسم

نسبت ا ک بدم بود و نسبت ربع به ک اعنی ط ک به ط ک
نصف ک د حد بدم اعنی جون ک به ده حد و ترکیب
جون نسبت ه ک باشد علی انه خط واحد به ک
ک ک بمربع ک ط جون مربع ه ک باشد بمربع ک
ا ک بود زاویه مخمس است و که ضلع او جون متصل
بود و بنسبت ذات وطرفین به ماد و مربع ه ک خمسه امثال مربع ک باشد پس مربع ک
خمسه امثال مربع ک ط باشد به ده لکن به ک خمسه امثال ط ک است پس نسبت به ک ط ک چون
نسبت مربع ک باشد بمربع ک ط اعنی جون نسبت ک به ک ط مثناه ط ک پس بحکم عکس مساوات
خامسه ک وسط فی النسبة باشد میان به ک ط ک پس مربع به ک خمسه امثال مربع ک با
به ده جه ایشان بر نسبت به ک ک ط اند بحکم مساواه خامسه پس به ک ک بجهت انک
مربع ایشان بر نسبت خمسه و واحد اند و منطق باشند در قوت و متباین در طول به ک
و بجهت انک به ک منطق است در طول جه خمسه اثمان به ح منطق است و قوی است بر ک
بمربع خطی که مباین اوست جه قوت او برو مربع به ک است و ضعف سطح به ک در ک و ان
مجموع مباین مربع ک است بجهت تباین به ک ک و الا لازم اید که به ک ک مشترک باشند
پس به ک منفصل رابع باشد و سطح به ح در به ک جند مربع به ا است لما مر جه نسبت
ح به به ا جون نسبت به ا باشد به ک لما مر پس به ا که قوی است برین سطح اصغر باشد
و هو المراد می خواهیم که در کره مفروض مخروطی سازیم که او را جهار قاعده مثلث متساوی
الاضلاع باشد و بیان کنیم که مربع قطر کره یک و نیم جند مربع ضلع او باشد فرض کنیم
که قطر کره اب است و مثلث کنیم او را بر جد به و برو نصف دایره ا ه به رسم کنیم و عمود

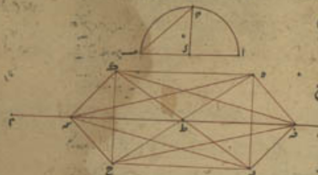


ده بیرون اریم تا ا و اه وصل کنیم و دایره
جند ده باشد و در دو مثلث کدم
فرض کنیم مرکز د است اد و از د عمود
دح بیرون اریم تا سا و فصل کنیم دط
کنم ده مطلوب باشد جه نسبت
اب به د باشد بعکس مصادره خامسه
است و منتوهم شده لد باح و د و
نسبت اب به د است جه به وسط
اب به د و اب ثلثه امثال به د است پس مربع اه ثلثه امثال مربع که باشد و ده اعنی کد پس که
مساوی اه باشد تا و همچنین در سایر اضلاع و دیگر بجهت انک در مثلث کد ده کد اد او
دد قایمه اند و اضلاع نظایر که محیط اند باشان متساوی پس کد جند اه باشد کا
و همچنین در سایر خطوط پس اضلاع مخروط متساوی باشند و فصل کنیم دط جند دب دا
پس دط جند اب باشد پس جون بر دط نصف دایره بسازیم و او را بکردانیم بر نقطه کدم بکردد
طو جه اعمده دک دا دم جون ده وسط اند در نسبت میان طد دم پس مخروط واقع تا
در کره مفروضه و بجهت انک نسبت مربع اب بمربع اه جون نسبت اب است با اد پس مربع
قطر کره مثل و نصف مربع ضلع مخروط باشد و ذلک ما هو المراد و من می کویم این مجسم را نسبت نار
می کند و دیگر می کویم طریق ساختن مثلثی متساوی الاضلاع در دایره مفروض ان است که
مثلثی متساوی الاضلاع بر خطی کیف اتفق بسازیم او در دایره مفروض مثلثی که زوایا او
مثلث معمول باشد بد پس بجهت تساوی زوایا مثلث معمول در دایره تساوی قسی
لازم اید و از تساوی قسی تساوی اوتار و ذلک ما اردنا می خواهیم که مکعبی بسازیم در کره
مفروض و بیان کنیم که مربع قطر ثلثه امثال مربع ضلع اوست فرض کنیم که قطر اب است و
ثلث کنیم او را بر ده بد و بر او نصف
دایره اب رسم کنیم و بر د



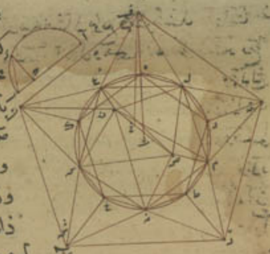
ادیم عمود ده تا ا و به وصل کنیم و بد
جند بد وضع کنیم دا
مکعب ره سا تا دا تا ا
کنیم پس مربع سح جند
تا ا و بر و مربع دط بسازیم سا الکاه
که او مطلوب باشد جه دح سح وصل
مربع سه ده دح باشد سا و مربع دح جند
مربع دح دح سا پس مربع
سح ثلثه امثال مربع ده باشد اعنی بد و نسبت اب به بد جون نسبت مربع اب است بمربع دح
لد باح و ما بعد پس مربع اب ثلثه امثال مربع بد باشد بد پس اب سح متساوی باشد
و جون رسم کنیم بر سح نصف دایره و بکردانیم او را بر نقطه به بکردد بعکس لد جه زاویه بر و
قایمه است و همچنین بسایر نقط مکعب پس او واقع باشد در کره اب و هو المراد و من می کویم

این مجسم را نسبت بارض کند می خواهیم که در کره مفروض مجسمی بسازیم که او را هشت قاعده
مثلث متساوی الاضلاع باشد و بیان کنیم که مربع قطر کره ضعف مربع ضلع اوست فرض
کنیم که قطر اب است و منصف کنیم او را بر ز و بر و نصف دایره ادب بسازیم و عمود زد



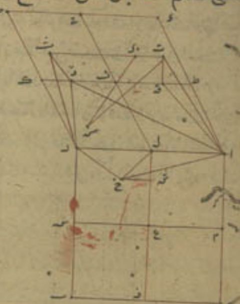
بیرون اریم تا ا و دب وصل کنیم و بد مثل دب وضع
کنیم دا تا سا و بر و مربع دح بسازیم سا و دح دک
وصل کنیم تا متقاطع شوند بر ط و از و عمودی بر سطح
مربع بهر دو جهت لم بیرون اریم سا و از و ط طس
مثل اد فصل کنیم دا و ه ن دن ح تک که ه سح دسح
وسح وصل کنیم پس مجسم ه ن دح کسح مطلوب
باشد جه به د قوی است بر به د دد متساوی سا و به د جند ه ا است که قوی است بر ه ط دط
مساوی سا پس ط ه طا جند دب باشد و همچنین طح طک و طن طس نیز جند ایشان
بود پس جمیع خطوطی که واصل است میان نقطه مربع و دس متساوی باشند پس قواعد
هشتگانه متساوی الاضلاع باشد و جون بر دس متساوی باشند اب است نصف دایره
بسازیم و بکردانیم او را بسقط مربع بکردد و الا خلف لازم اید جه اعمده جند دا اند پس او را
باشد در کره اب و بجهت انک مربع اب ضعف مربع دح است سا تا دب مربع قطر کره ضعف مربع
ضلع مجسم باشد و هو المراد و من می کویم این مجسم را نسبت بهوا کند می خواهیم که در کره
مفروض مجسمی سازیم که او را بیست قاعده مثلث متساوی الاضلاع باشد و بیان کنیم
که ضلع او اصغر باشد اگر قطر کره منطق باشد فرض کنیم که قطر کره اب است و از دب جند
خمس او فصل کنیم بد و بر و نصف دایره اب رسم کنیم و عمود دک بیرون اریم تا ا و به وصل
کنیم و دایره رسم کنیم و دایره که نصف قطر او جند بد باشد جون ه دح ط و در و مخمس
ه دطح ک بسازیم تا ک و قسی او را بر ل م ن ع س منصف کنیم ک لد و او تار معشر وصل کنیم و
از نقط مخمس بر سطح او اعمده ه ف رق طد ح تن کت بقدر نصف قطر دایره بیرون اریم سا
تا دا و میان زوایا معشر وصل کنیم تا مخمس لم ن س ع حاصل شود و میان زوایا و روس اعمده
ده خط وصل کنیم که هر یکی از ان مساوی ضلع مخمس دایره باشد لد جه در قوت جند ضلع سدس
و معشر باشد و ده مثلث متساوی الاضلاع حاصل شود که قواعد ان اضلاع مخمس باشد و
میان روس ایشان وصل کنیم که موازی و مساوی اضلاع مخمس باشد لد او ده مثلث دیگر
تمام شود و فرض کنیم که مرکز دایره ث است اد و از و عمودی بر سطح او بجانبین بیرون اریم
سا تا و فصل کنیم از ث خ جند ضلع مسدس و خ ذ جند ضلع معشر دا و همچنین ث ض از جانب
دیگر جند ضلع معشر و وصل کنیم ث ه نصف قطر و خ ف موازی و مساوی او لد او و وصل
کنیم میان دو روس مخمس اعلی و میان ذ پس ج مثلث حاصل شود و وصل کنیم میان زوایا

شکل ۴



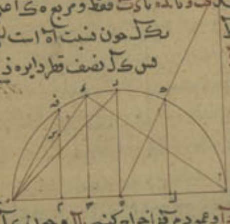
مخمس ثانی از آن دو که در دایره اند و میان صح
که تمام شود و هر یکی ازین خطوط نیز چند ضلع
مخمس باشد لح چه در قوت مثل سدس و معشر
باشد و این بان ظاهر شود که در شکلی که ده
مه جمع شده اند میان ت ونقط ل ع مه قع
وصل کنند و در اخر ی جمع شده اند میان خ
ونقطات مه د قم نجهت انک ی ت بر خ نسبت
ذات وسط وطرفین ست پس ث ی اعنی مه خ در
ی خ مساوی مربع ت خ باشد بو اعنی خ ت پس خ ت و سط
باشد در نسبت میان مه خ خ ی بو وچون بر مه ی نصف دایره رسم کنیم سقطه ت بگذرد
بعکس طو وهمچنین بسایر نقط شکل بهمین سبب بعینه و نصف کنیم ت خ بر آ لج پس مربع
ی آ خمسه امثال مربع خ آ باشد ه و نسبت مه ی ث خ چون نسبت ایشان است چه مه ی
ضعف ی آ است و ت خ ضعف خ آ پس مربع مه ی خمسه امثال مربع ت خ اعنی نصف قطر دایره
باشد و مربع ات خمسة امثال مربع ت ی بود چه ایشان بر نسبت ات مه اند لد ما خ بو
بطو پس مه ی چند ات باشد پس شکل در کره مفروض افتاده باشد وچون ضلع او ضلع مخمس
است اصغر باشد یه وهو المراد ومن می گویم حکم بانک دایره بنقط زوایا بگذرد در اصل
بیان نکرده است بل عکس او بیان کرده است و دیگر وقتی ضلع مخمس اصغر باشد که قطر دایره
منطق باشد و اینجا قطر کره منطق است نه قطر دایره ولکن چون مربع نصف قطر دایره خمس مربع
قطر کره است قطر دایره منطق باشد در قوت فقط و نسبت قطر دایره که منطق فرض کنند بقطر
دایره که منطق باشد در قوت فقط چون نسبت ضلع مخمس اولی باشد که اصغر است به ضلع
مخمس ثانیه است و بجهت مشارک قطرین در قوت ضلعان مشارک باشند در قوت ج ی پس
ضلع مخمس دایره این شکل مشارک اصغر باشد در قوت فقط و ما بیان کردیم در قدی که
مشارک اصغر اصغر باشد و اگرچه مشارک در قوت فقط باشد پس این شکل اصغر باشد
واین شکل را نسبت بما کنند می خواهیم که در کره مفروض مجسم بسازیم که او را دوازده
قاعده مخمس متساوی الاضلاع والزوایا باشد و بیان کنیم که ضلع او منفصل باشد
چون قطر کره منطق باشد فرض کنیم که سطح ات ب د متقاطع بر قوایم از سطوح مکعبی باشد
که در آن کره افتد و تنصیف کنیم جمیع اضلاع ایشان بر خ ط ک ل م د مه ے آ و وصل
کنیم میان ایشان بخطوطی متقاطع موازی اضلاع و تقسیم هر یکی از طف کف ع ل کنیم بر
نسبت ذات وسط وطرفین لد و فرض کنیم که اطول ف ق ف د ع ش است و بیرون آریم از ق
د ش اعمده ق ت د ت ش خ بر سطح مساوی ف ق اعنی مربع ا ط ق بل مربع اف ثلثه

امثال مربع ق ت باشد ح اعنی ق ت پس مربع ات اربعه امثال مربع ق ت باشد مه او ات ضعف
ق ت و ت اعنی ق د بل ت ت لد پس ات چند ت ت باشد و همچنین هر یکی از ت د د خ
خ آ پس اضلاع ات ت د د خ متساوی باشد و عمود ف ی بر سطح اح بیرون آریم ت آ و ی ک خ
وصل کنیم و بجهت انک نسبت ف ک اعنی ف ط بش خ اعنی ف ق چون نسبت ی ف آ ت
اعنی ف ق بش ل اعنی ط ف و ف ک موازی ش خ و ی آ چه هر دو عمودند بر سطح ات و ی ت مو
ل ش و ی آ چه هر دو عمودند بر سطح آ د پس خط ی ک خ متصل باشد بر استقامت لا و ا ک د
خطی مستقیم است پس مخمس ات ت د خ در یک سطح باشد که سطح ایشان است و ات آ ن
وصل کنیم و ط د مقسوم است بر ق بر نسبت ذات
وسط وطرفین د و اطول ط ق د پس مربع ط د د ق



اعنی مربع ط د د ت ثلثه امثال مربع ط ق باشد خ
اعنی ط آ و چون مربع ط آ مشترک گیریم اربعه امثال
مربع ا ط چندان باشد که مربعات د ت و د ط آ
اعنی مربع آ د مه آ بل مربع ات مه آ پس مربع ات اربعه
امثال مربع ا ط باشد و مربع آ د اربعه امثال مربع آ ک
است ی ت بل ا ط پس آ د آ ت متساوی باشد پس
زاویه ات ت اخ د متساوی باشند ح آ و بمثل این بیان
کنیم که زاویه د ث ت مساوی ایشان است پس
زوایا مخمس متساوی باشند ے و او بر یکی از اضلاع مکعب است و مکعب را دوازده ضلع آ
پس چون بر هر ضلعی مخمسی چنین رسم کنیم شکل تمام شود و او را دوازده قاعده مخمس باشد
و ی ت اخراج کنیم تا ملاقی قطر مکعب شود بر مه پس ف مه نصف قطر کند م آ و او مثل نصف
ضلع مکعب است م آ و مه ی بر ق مقسوم است بنسبت ذات وسط وطرفین د چه ف مه چند
ق ط است و ق ی چند ف د و مربع مه ی ی ق اعنی ف ق بل ی ق لج آ اعنی مربع مه ت مه آ ثلثه
امثال مربع مه ق است ح اعنی نصف ضلع مکعب و نصف قطر مکعب نیز همچنان است چه مربع
قطر مکعب ثلثه امثال مربع ضلع اوست ی پس خطوطی که خارج باشد از مه بزوایا مخمس متساوی
باشند پس کره که محیط باشد بمکعب باشد بشکل و چون ضلع مخمس اطول قسمین ضلع مکعب باشد
چون او را قسمت کنند بر نسبت ذات وسط وطرفین ید چه ضلع مکعب وتر زاویه مخمس است
ضلع مخمس منفصل باشد ط وهو المراد ومن می گویم منفصل آنگاه بودی که ضلع مکعب منطق
بودی لکن منطق کره است الا آنک مربع قطر چون ثلثه امثال مربع ضلع است ی پس ضلع منطق
باشد در قوت فقط و چون دو خط که یکی منطق باشد در طول و دیگر منطق در قوت قسمت
کنند بر نسبت ذات وسط وطرفین نسبت خط بخط چون نسبت هر قسمی باشد بنظیر او

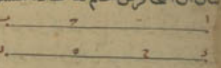
چنانک بیانش برودی کرده شود و چون خطان مشارک باشند در قوت قسمان همچنین باشند
پس ضلع این شکل بجهت انک در قوت مشارک منفصل است منفصل باشد و دیگر این
بیان مبنی است بر انک چون خطوط متساوی را قسمت کنند بر نسبت ذات وسط وطرفین اقسام
طوال متساوی باشد و همچنین قصار و بیان این نیز عن قریب واضح شود این شکل را تمام کنند
می خواهیم که امتحان کنیم اضلاع اشکال خمسه را که واقع باشند در یک کره فرض کنیم که قطر
کره اب است و رسم کنیم بر او نصف دایره ادب و منتصف اب کنیم بر ه وصلت او بر
و عمود ه ... بیرون اریم تا ... و ... وصل کنیم پس ... ضلع مخروط باشد و ...
ضلع مکعب ... و ... ضلع ذی الثمانی قواعد ... و عمود ... بیرون اریم متساوی ...
... وصل کنیم و ... موازی ... بیرون اریم ... پس نسبت ... چون نسبت ...
... باشد ... و ... ضعف ... است پس ... ضعف ... باشد ... و مربع ... اربعه امثال مربع ...
است ... پس مربع ... اربعة امثال مربع ... باشد ... فقط و مربع ... اعنی
خمسه امثال مربع ... باشد ... و نسبت ... اعنی
... پس مربع ... خمسه امثال ... باشد ...
العشرین قاعده باشد ... و چون ... ضعف ...
و ... ضعف ... پس ... باقی ضعف ... باشد
پس ... اعنی ... ثلثه امثال ... باشد پس مربع
تسعة امثال مربع ... باشد و خمسة امثال مربع



... چون نسبت ... است ...
پس ... نصف قطر دایره ذی

... اطول باشد از ... و ... فصل کنیم چند ... و عمود ... اخراج کنیم ... و چون ...
ضعف ... بود پس مثل ... باشد و مثل ... است ... و ... چند ... و بجهت انک ... ضلع
مسدس دایره ذو العشرین است ... هر یکی از ... ضلع معشر او باشد چه قطر کره مساوی
ضلع مسدس دایره ذی العشرین است و ضعف ضلع معشر او ... و ... وصل کنیم تا ... و
ضلع مخمس او باشد ... اعنی ضلع ذی العشرین ... و چون ... بر ... نسبت ذات وسط و
طرفین قسمت کنیم ... اطول ضلع ذی الاثنی عشره قاعده باشد ... که
ضلع مکعبات چند و تر زاویه مخمس ذو الاثنی عشره قاعده است ... و ظاهر است که
... ضلع مخروط اطول است از ... ضلع ذی الثمانی قواعد و او از ... ضلع مکعب و او از
... ضلع ذی العشرین قاعده و ... از ... ضلع ذی الاثنی عشرة قاعده چه مربع ...
اربعة امثال مربع ... است ... و مربع ... ثلثه امثال او چه نسبت مربع ... بمربع
... اعنی نسبت ... مثناة ... چون نسبت ... است ... و ... ثلث ...
پس مربع ... ثلث مربع ... باشد ... پس ... اطول باشد از ... و ... بسیاری اطول از و
و هر یکی از ... مقسوم اند بر نسبت ذات وسط وطرفین و اطول اقسام ...

است پس م ک اعنی م ه اطول باشد از وسط وطرفین و اطول اقسام ... پس ... بسیاری
اعظم باشد از ... و هو المراد و من می گویم در اینجا استعمال کرده است که خطوطی که مقسوم
باشند بر نسبت ذات وسط وطرفین بر یک نسبت مقسوم شوند تا اطول از اطول اطول باشد
از اطول اقصر و بیان این از پیش رفته است و در اخر مقاله رابع عشر بیاید و از جهت
بیان این اینجا فرض کنیم که اب ده مقسوم اند بر ج و ز و همچنین گوییم نسبت اب با اج چون



ده باشد با دز و الا چون نسبت ده با دح ... و منفصل
نسبت ... چون نسبت ... باشد ... و بعکس
نسبت ... چون نسبت دح ... پس دح وسط باشد در نسبت میان ... و ... وسط
... میان ده ... پس دح ... که اعظم است از سطح ... اعنی از مربع ... چند مربع
دح باشد ... که اصغر است از مربع ... هذا خلف پس حکم ثابت باشد و این شکل را شکل
امتحان خواند حکمی که ثابت اورده است در اخر مقالات بی شکل ممکن نباشد که در کره مجسمی
افتد که او را قواعد سطح متساوی الاضلاع باشد از یک جنس غیر این پنج چه زاویه مجسمه
ممکن نیست که بسازند ارا اقل از سه زاویه سطح مستوی محال است که بحسی محیط شوند و نه
از زوایایی که مجموع ایشان اقل از چهار قائمه نباشد ... و اول اشکال متساویة الاضلاع مثلث
است و زاویه او ثلثان قائمه ... و شش از ان چهار قائمه باشد و واقع از ان در زاویه مجسمه
واجب است که بیش از دو باشد و کم از شش پس اگر سه باشند شکل مخروط باشد و اگر چهار
و ثمانی قواعد و اگر پنج ذو عشرین قاعده و اما مربع زاویه او یک قائمه است و واقع از ان
در زاویه مجسمه واجب است که بیش از دو باشد و کم از چهار پس سه باشد و شکل او مکعب
است و اما مخمس زاویه او قائمه و خمس است چه او منقسم شود به پنج مثلث که زوایای ایشان
ده قائمه باشد ... لکن چهار از ان زوایا روس مثلثات باشند که عند المرکز مجتمع شده تا سدس
پس شش دیگر زوایا قواعد باشند نیز زوایا مخمس و شش قائمه را چون بر پنج قسمت کنند هر
یکی را قائمه و خمسی رسد و چهار از این از چهار قائمه بگذرد پس واقع ازین نیز در زاویه
مجسمه جز سه نباشد و شکل او دو اثنی عشره قاعده است و اما مسدس زاویه او قائمه
و ثلثی باشد بمثل ان تقریر که در مخمس گفته شد و سه از ان چند چهار قائمه باشد پس هیچ
از زوایا مسدس و ما ورا ان از اشکال در زاویه مجسمه نه افتد پس مجسمات بر صفت مذکور
پنج باشد لا غیر و این اخر مقاله سیزدهم از کتاب اقلیدس است و اخر کتاب

مقاله چهاردهم از قراول از جمله چهار مرتبه در علم ریاضی است

و این ملحقات بکتاب اقلیدس و منسوب با ابسقلاوس ده شکل است عمودی که خارج باشد
از مرکز دایره بضلع مخمس او چون ... متساوی نصف ضلع و معشر ان دایره باشد
... اطول است از ... پس ... اقصر باشد از ... پس ... چند ... فصل

کنیم ها و دح را وصل که مساوی دز باشد دا یعنی بجهت انکه زاویه ای دو
اربعه امثال زاویه حدد است نرد وضعف زاویه درد طحا اعنی دح دا
زاویه دح دا اعنی زاویه ح دح د ح دلا ضعف زاویه ح دد باشد لس ح
ح دح دد باح دح مساوی باشد وا بس جمیع دده جند ده باشد



بس ده نصف دد دده اعنی ضلع مسدس به ده ومعشر باشد حه دل نصف
حد است و هو المراد وازینش کذشت یعنی در باد که عمودی که خارج شود از مرکز دایره
بضلع مثلث او ضلع مسدس او باشد این عمود مساوی ان عمود است با نصف
ضلع معشر مربع ضلع مخمس دایره جون بد و وتر زاویه او باهم جون اد
خمسه امثال مربع نصف قطر دایره باشد جه قطر اد بیرون اریم
ودد ضلع معشر و صل کنیم بس مربع اد دد اعنی مربع آد مرا اربعه امثال



مربع دد باشد دب و جون مربع دد مشترک کیریم مربعات اد دد دد اعنی مربع اد دب دد
خمسه امثال مربع دد باشد و هو المراد و ضلع مکعب کره وتر زاویه مخمس ذو الاثنی عشره
قاعده است دد بس مربع ضلع مکعب کره و ضلع ذو الاثنی عشره قاعده خمسه امثال مربع
نصف قطر دایره باشد که مخمس در وافتد هر ذو الاثنی عشره قاعده و ذو العشرین قاعده
که در مثلثی افتد مخمس ان جون ادده ود و مثلث این جون طدک در یک دایره افتد جه
فرض کنیم که اب قطر کره است و دد ضلع مکعب کره و لم نصف قطر دایره ذو العشرین قسمت
کنیم او را نسبت ذات وسط و طرفین بر دد لو بس لم اطول ضلع معشر باشد سد بادد و
طدک فوست بر لم لم ندو و نسبت لم بد جون نسبت دد باشد بدد جنانک در اخر
بلد بیان کردیم جه دد جون قسمت کنند
بر نسبت ذات وسط و طرفین اطول
جند دد باشد بدد و خمسه امثال
مربع لم اعنی مربع اب طد جند ثلثه
امثال مربع دد است اعنی مربع اب بدد
وجون نسبت مربع لم است بمربع دد





دب و بس خمسه امثال مربع لم لم اعنی مربع طد جند ثلثه امثال مربع دد دد باشد و مربع
طد ثلثه امثال مربع نصف قطر دایره است که طدک دران افتد باد و مربع دد دد خمسه
امثال مربع نصف قطر دایره است که دده ود دران افتد ب بس خمسه امثال مربع طد ماننده
باز جند مربع نصف قطر دایره طدک باشد و ثلثه امثال مربع دد دد مانوده باز جند
مربع نصف قطر دایره دده ود وابن خمسه امثال و ثلثه امثال متساوی اند بس مربع نصف القطر
با نصف القطر ... لدائرتین متساوی باشند و هو المراد ومن می کویم در اصل ... کرده

199

ثبت کنند

اند که ضلع مسدس را جون بنسبت ذات وسط و طرفین اطول ضلع معشر باشد لکن بن
در اخر شکل دد بیان حکمی کرده ام که جون با حکم بد ضم کنند مطلو
ظاهر کردم سطح عمودی که خارج باشد از مرکز دایره مخمس ذو
الاثنی عشره قاعده بر ضلع مخمس در ضلع مخمس ی با د مساوی جمیع سطح



ذو الاثنی عشره قاعده باشد فرض کنیم که دایره اح است و مخمس ادده
و عمود دط و بجهت انک مخمس منفصل می شود بنج مثلث جون دده و جمیع سطح بنست مثلث و عمود
دریکی از اضلاع مساوی دو مثلث است ازان باا بس سی بار مثل این مساوی جمیع سطح باشد و
هو المراد سطح عمودی که خارج باشد از مرکز دایره ذو العشرین قاعده بضلع مثلث در ضلع سی
بار مساوی جمیع سطح ذو العشرین قاعده باشد فرض کنیم که دایره همان است و مثلث اب د
و عمود دد بس مثلث منفصل شود بسه مثلث جون داد و جمیع سطح بست مثلث و عمود
دریکی از اضلاع مساوی دو مثلث است ازان باا بس سی بار مثل ان مساوی



جمیع سطح باشد و هو المراد بس روشن شد که نسبت سطح ذو الاثنی عشره
با سطح ذو العشرین جون نسبت سطح دط در دد است از شکل متقدم بسطح دده
جون نسبت ادین شکل نسبت سطح ذو العشرین که در یک کره افتند جون نسبت ضلع مکعب کره باشد
بضلع مثلث ذو العشرین او فرض کنیم که اب د دایره است که محیط بقاعدتین وات ضلع
او و اد ضلع مخمس او دط ضلع مکعب کره و عمود دد دد بیرون اریم ب او بدد ناو وآو وصل کنیم
که ضلع معشر باشد بس دد نصف ضلع مسدس و معشر باشد آ و ابشان بر نسبت ذات
وسط و طرفین باشند و اطول نصف ضلع مسدس سد بس دد دد هم بران نسبت باشند دد



وهم نسبت ط باد دد جه ط وتر زاویه مخمس است دد و اد ضلع او
بس نسبت ط باد جون نسبت دد بدد بجهت انک در اخر باد کنیم
بس اد در دد جون دد باشد در ط برد و سی بار جند یکی مساوی
سی بار جند دیگر باشد لکن سی بار در اد جند سطح ذو الاثنی عشره است د بس باو دد در ط
همان سطح باشد و سی بار دد درات سطح ذو العشرین است ه بس نسبت ط بات جون نسبت سطح
ذو الاثنی عشره با سطح ذو العشرین او و هو المراد مقدمه بجهت وجهی دیکر و او ان است که
کوییم سطح ثلثه ارباع قطر دایره در خمسه اسداس وتر زاویه مخمس افتد و مساوی سطح مخمس با



جه فرض کنیم که دایره اه است و مخمس ادده و وتر زاویه او بد و قطر
اده و نصف دد کنیم بر دد و ثلث دب بر و سد بس اد ثلثه ارباع
قطر باشد و ب خمسه اسداس بد و بجهت انک نسبت اد آی جون
نسبت بط طو است جه هر دو نسبت مثل ضعف است بس سطح اد در
ط و جون نسبت سطح بد باشد بیاید بد اعنی ضعف مثلث اکب باا و جون دد نصف اکا

سطح ب‌ط دده آد مثلثه اشال مثلث اب‌ج باشد ج نابدکه و جون طه و نحل شان ن ط است سطح
آد در طد ضعف مثلث اب‌ج باشد اه نا بده پس آد مثلثة ارباع القطر در خمسة اسداس
وتر زاویه مخمس خمسة اشال مثلث اب‌ج باشد اعنی سطح مخمس وهو المراد نسبت سطح
ذو الاثنی عشره بسطح ذو العشرین که واقع باشند در کره جون نسبت ضلع مکعب او باشد
بضلع ذو العشرین او جه مخمس و مثلث ما دایره ایشان و قطر ما رکره دانیم و ب‌د ضلع مکعب



ک‌ط وصل کنیم پس اک مثلثه ارباع قطر باشد ما اد وسطح اک در خمسة
اسداس ب‌د و فرض کنیم که د‌ح است جند سطح مخمس است د پس سطح
اک در دوازده مثل د‌ح اعنی در ده مثلث ب‌د جه این ره وان دوازده
بجهت انک شش مثلث اند متساوی اند جون سطح ذی الاثنی عشره
باشد و دیگر سطح اک در رط منعف ست ما پس سطح اک در عشره امثال رط جون سطح ذو
العشرین باشد پس نسبت سطحین جون نسبت د‌ح رط اعنی نسبت ضلع مکعب وضلع ذو
العشرین باشد آو وهو المراد نسبت ضلع مکعب کره بضلع ذو العشرین او جون نسبت خطی باشد
که قوی باشد بر خطی که قسمت کرده باشد او را بر نسبت ذات وسط وطرفین و اطول قسمین او
با خطی که قوی باشد بر و بر اقصر ایشان جه خط ب‌د فرض کنیم کیف اتفق و او را بر ی نسبت
ذات وسط و طرفین قسمت کنیم لد و د‌ی اطول قسمین اوست و سعد د‌ب دایره ا‌ب رسم کنیم
و فرض کنیم که ه ضلع مثلث او و د و وتر زاویه مخمس او اعنی ضلع مکعب کره که محیط شود این
دایره بقاعده ذو الاثنی عشره و ذو العشرین او د‌ح و د خطی قوی بر د‌ب ب‌ی پس ضلع او مخمس
او باشد د‌ح جه ه ضلع معشر اوست د‌ح ما ب‌د و ط خطی قوی بر د‌ب ب‌ی و ل جند د‌ی ضلع
معشر پس مربع ه مثلثه امثال مربع ب‌د باشد ما ح و مربع ط مثلثه امثال ی د است ح اعنی د پس



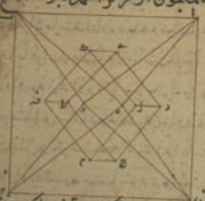
نسبت ه ب‌د جون نسبت ط باشد ما ی د و بابدال
نسبت ه ط جون نسبت ب‌د باشد ما د ه و جون قسمت
کنند بر نسبت ذات وسط و طرفین اطول د باشد ب‌د
جه د ضلع مخمس است و د و تر زاویه ک‌د پس نسبت و
ی جون نسبت ب‌د باشد ما ازبرای انج در اخر ما کفتیم اعنی ه ط و بابدال نسبت و ه اعنی ضلع
مکعب بضلع ذو العشرین جون نسبت د باشد ط ما و ه اعنی نسبت قوی بر ب‌د د‌ی بقوی بر
ب‌د د‌ی وهو المراد و می کویم شان شکل محتاج نیست بل که بی او ظاهر است حکم این شکل نسبت
مجسم ذو الاثنی عشره با مجسم ذو العشرین که واقع باشند در کره جون نسبت ضلع مکعب کره
باشد بضلع ذو العشرین او جه توهم کنیم انصاف اقطار که خارج شوند بر زوایا شکلین تا
منفصل شوند بمخروطاتی که رؤس ایشان مرکز باشد و قواعد مخمسات و مثلثات و بجهت
تساوی دایره مثلث و مخمس ه بعد ایشان از مرکز متساوی باشد پس عمده که واقع باشند

اندر کره برابر ... باشد و جون نسبت واحدی با او
جون نسبت قاعده بقاعده باشد ب‌ت و نسبت جمیع بسطح ذو العشرین ... وهو المراد هر جه
فرض کنیم عارض خطی شود که قسمت کرده باشند او را بر نسبت ذات وسط و طرفین ... جهت
نسبت عارض هر خطی شود که او را همچنین قسمت کنند هم از ان جهت جه فرض کنیم که اب
بر د مقسوم باشد این جنین و اطول اد و ی ه خطی کیف اتفق و قسمت کنیم او بر ز و همچنین او
و اطول از و ی د پس نسبت اب ما اد جون نسبت اد باشد ما د‌ب و نسبت ی ه ما ی ز جون ه ز
ی د بر ه و نسبت سطح اب در ب‌د مربع اد جون نسبت سطح ی ه در ه ز بمربع ی ز هر جه هر در
نسبت مثلثات بر ه و نسبت اربعه امثال اب در ب‌د بمربع اد جون نسبت اربعه امثال

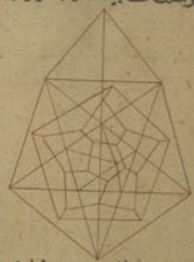


ی ه در ه ز بمربع ی ز و بترکیب نسبت جمیع اربعه امثال
اب در ب‌د با مربع اد اعنی مربع اب ب‌د جون
متصل شوند ح ب بمربع اد جون نسبت جمع اربعه امثال ی ه در ه ز باشند با مربع ی ز اعنی مربع
ی ه ه ز جون متصل شوند ح ب بمربع ی ز ح ه پس نسبت اب ب‌د جون متصل شوند با اد جون نسبت
ی ه ه ز باشد جون متصل شوند با ی ز ک و و بترکیب نسبت ضعفات اعنی نسبت اب ب‌د اد
با اد جون نسبت ضعف ی ه باشد با ی ز ح ه و نسبت اب با اد جون نسبت ی ه با ی ز و جون نسبت
ب‌د باقی با ی ز باقی ط و و بابدال نسبت اب با ی ه جون نسبت اد باشد با ی ز و نسبت د‌ب با ه ز
ب ه پس هر جه عارض احدی شود عارض دیگر شود وهو المراد و روشن شد که هر خطی که
اتفاق جون قسمت کنند او را بر نسبت ذات وسط و طرفین نسبت خطی که قوی باشد بر و و بر اطول
قسمین بخطی که قوی باشد بر و و بر اقصر ایشان جون نسبت ضلع مکعب کره باشد بضلع ذو
العشرین ط و جون نسبت سطح ذو الاثنی عشر او بسطح ذو العشرین او ح و جون نسبت مجسم او بمجسم
این جنانک در حکم بی شکل روشن شد و این اخر مقالات جهاردهم است که ملحق است بکتاب
اقلیدس مقاله پانزدهم از وی و از جمله جهارده که در علم
ریاضی است و این منسوب است هم بابسقلاوس و شش شکل است
جون قسمت کنند ضلع مسدس دایره بر نسبت ذات وسط و طرفین اطول قسمین او ضلع او ضلع
معشر باشد مثلا اب قسمت کردند بر ح همچنین و اطول ب‌ح است جه فرض کنیم که ب‌ا ضلع
مسدس ب‌ی جند ضلع معشر متصل شود پس ای بر ب مقسوم باشد باین نسبت ب‌د و فرض
کنیم که ه د مساوی اب است و مقسوم بر ز همچنین پس و ز مساوی ب‌ح باشد ب‌ح جه
بابدال نسبت و ز ب‌ح جون نسبت و ه ب‌ا متساوی باشد ه و جه نسبت و ه ه ز جون نسبت
اب ب‌ح و نسبت ای با اب جون نسبت ه ز ه و و بتفصیل نسبت اب ب‌ی جون نسبت
و ز د ه بر ه پس سطح اب در د ه جون سطح ب‌ی باشد در و ز ه و و اب مثل و ه بود پس سطح و ه در
د ه جون سطح ب‌ی باشد بر د و ز و جون مربع و ز بود ب ز د پس

طع جه اضلاع مکعب [illegible] اند و اشکال [illegible] اضلاع و هر دو [illegible] که در فوق سطح [illegible]
باشد محیط باشد بزاویه قایمه بس [illegible] اضلاع [illegible] مساوی
باشد یا اعنی خطوط [illegible] بمثلثات [illegible]
[illegible] وهو المراد می خواهیم که رسم کنیم [illegible]
را در ذو ثمانی قواعدی جون اب ح د ه و مراکز مثلثات هشت کانه او اعنی [illegible]
[illegible] بیرون ادیم اعنی [illegible] و میان ایشان
وصل کنیم که مکعب [illegible] حاصل شود جه ما جون از مراکز اعمده بر اضلاع



بیرون ادیم [illegible] متساوی باشد بجهت تساوی
مثلثات و اضلاع ایشان و محیط باشد بزوایا
متساوی جه هر دو قاعده از قواعد ذوالثمانی
محیط باشد بزاویه متساوی ان زاویه که دو
قاعده دیگر با و محیط باشند [illegible]
که از ملاقی اعمده حاصل شده باشد اعنی اضلاع
مکعب متساوی باشد [illegible] محیط سطحی و جون وصل کنیم میان مراکز و نقطه
زوایا [illegible] این خطوط متساوی باشد جه بعد مراکز
[illegible] متساوی است و محیط بزوایا متساوی جه زاویه [illegible] حاصل است از ملاقی
روس مثلثات متساوی اند بس [illegible] ایشان اعنی [illegible] متساوی
باشد [illegible] بس [illegible] جمیع مربعات [illegible] قایم الزوایا باشد و شکل مکعب و هو المراد
می خواهیم که در ذو عشرین قاعده جون [illegible] ذو اثنی عشر قاعده بسازیم
مراکز مثلثات بیست کانه او و آن آنست که نشان [illegible] کرده ایم بیرون ادیم [illegible] و
میان ایشان خطوط [illegible] وصل کنیم که شکل حاصل



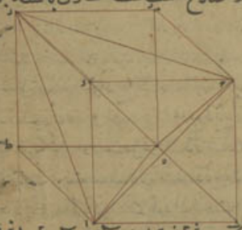
شود جه ما جون اخراج کنیم از مراکز اعمده بر اضلاع
مثلثات [illegible] متساوی باشند بجهت تساوی مثلثات
و اضلاع ایشان و محیط باشند بزوایا متساوی جه
هر دو قاعده از قواعد ذوالعشرین محیط باشند
بزاویه [illegible] زوایا که اضلاع شکل اند متساوی
باشند [illegible] از ان محیط سطحی و دیگر جون اخراج کنیم
ذوالعشرین را قطری که بدو زاویه متقابل [illegible]
وانتصف قطر اعمده بیرون ادیم [illegible] بر مثلثات [illegible] زوایا ایشان ملتقی باشد
بر هر دو طرف قطر بر مراکز مثلثات [illegible] جه [illegible]

بیان م
و

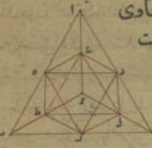
ت

بزاویه مساوی زاویه که در قاعده دیگر او محیط باشد م
و هو بیع م

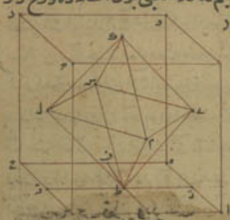
ز ب [illegible] جمیع [illegible] باشد [illegible] اعنی [illegible] بس [illegible] ضلع [illegible] باشد و هو
المراد و من می کویم ظاهر این شکل در اول مقاله جهاردهم بوده باشد و بنهوانی
[illegible] باشد جه بعضی از احکام ان مقالت با ین محتاج است و در ین مقاله هیچ احتیاج
باو نیست و با این همه بیان از خط [illegible] مستغنی است جه جون نسبت [illegible] جون نسبت [illegible]
[illegible] بس بتفصیل نسبت [illegible] جون نسبت [illegible] باشد [illegible] بس سطح [illegible] اعنی مربع
[illegible] جون سطح [illegible] باشد [illegible] بس [illegible] جند [illegible] باشد و هو المراد می خواهیم که
مخروطی متساوی القواعد در مکعبی جون [illegible] بسازیم [illegible] وصل کنیم که مجسم
[illegible] مطلوب باشد جه اضلاع او بجهت اقطار اضلاع مکعب است متساوی باشد بل



مثلثات [illegible] جهار کانه که محیط
اند بمجسم [illegible] وهو المراد و من
می کویم احاطت مکعب بمخروط نه بران نمط است
که از پیش رفت اعنی مماس زوایا و اضلاع
جه این تماس فصول مشترک و اضلاع است می
خواهیم که در مخروطی متساوی اضلاع قواعد
جون [illegible] ذو ثمانی قواعدی بسازیم نصف
اضلاع شش کانه او کنیم [illegible] و خطوط [illegible] وصل کنیم که ذو ثمانی قواعد [illegible] حاصل شود
متساوی الاضلاع جه اضلاع ایشان انصاف اضلاع مخروط متساوی
مثلث [illegible] نصف [illegible] است جه نسبت ایشان نسبت [illegible]



[illegible] نسبت مثلث [illegible] جنانک تقریر ان بجند
موضع رفت و باقی را برین قیاس کن بس مثلثات هشت
کانه که محیط اند بمجسم معمول متساوی و متساوی
الاضلاع باشند جون [illegible] و مقابلات ایشان جون [illegible]
جون [illegible] و هو المراد می خواهیم که در مکعبی جون [illegible]
ثمانی قواعدی بسازیم وصل کنیم میان نقطی که اقطار



قواعد مکعب بران متقاطع شوند که ذو ثمانی قواعد
[illegible] حاصل شود جه ما جون اخراج کنیم از
[illegible] موازی [illegible] و [illegible] موازی [illegible]
در سایر اضلاع خطوطی متساوی حادث جون
[illegible] جه انصاف اضلاع مکعب [illegible]
[illegible] بر اضلاع مکعب [illegible]

ح
ب
ح
ز
شود م

باشد با مربعات خطوطی که از تساقط اعمده بزوایا مثلثات رفته باشند مرآ پس خطوط
متساوی باشند چه مربعات ایشان متساوی فضل مربعات انصاف اقطار باشند بر
مربعات آن خطوط متساوی مرآ انکاه چون اخراج کنیم از مواقع اعمده بر قطر ب آ بر یک نقطه
از قطر جمع شوند چه بعد مراکز مذکور از طرفی القطر متساوی است و چون اعمده بر یک نقطه
مجتمع شوند خطوط خمسه که واصل اند بین المراکز در یک سطح باشند و دیگر بجهت تساوی
ابعاد مراکز مثلثات از آن نقطه که اعمده برو مجتمع شده اند و تساوی ابعاد هر دو مرکز از آن
مراکز زوایا مخمس متساوی باشند چه از ابعاد مذکور مثلثاتی متساوی که اضلاع ایشان
ابعاد مراکز باشد از آن نقطه و قواعد ایشان مابین المرکزین اعنی اضلاع مخمس حادث شود
و زوایا قواعد متساوی باشند ح آ و هر دو از ایشان زاویه باشد از زوایا مخمس متساوی
یک زاویه اند از زوایا شکل معمول کط زوایا شکل معمول متساوی باشند و هو المراد و من ی
کویم بمثل این بیان ذو العشرین را در ذو الاثنی عشر توان ساخت چه زوایا مجسمه هر یکی بعدد
قواعد آن دیکر است چه مجموع زوایا سطح ذو العشرین ست زاویه که از هر پنج که ملتقی شوند بر
نقطه زاویه مجسمه حاصل شود ذو العشرین را طه پس زوایا مجسمه او دوازده باشد چون عدد
قواعد ذو الاثنی عشره و مجموع زوایا سطح ذو الاثنی عشره هم شصت زاویه است که از هر سه
که مجتمع شوند بر نقطه زاویه مجسمه باشد ذو الاثنی عشره را پس زوایا مجسمه او بیست باشد
چون عدد قواعد ذو العشرین و هو المطلوب و چون آنچ در صدد این فن وعده
داده بودیم از ایراد مقدمات و ذکر حوالات و غیر آن بتقدیم رسید
فن رابع بن مقالت و مقالت را بدین شکل ختم کنیم و شروع
در فن ثانی کنیم از جمله رابع که در علم ریاضی
است بحول الله و حسن توفیقه و آن
فن مجسطی است ۵

و تساقط اعمده مراکز مثلثات
با این اعمده متساوی باشند
مر

فن دوم از جمله چهار فن در علم ریاضی است در تلخیص مجسطی بطلمیوس

یعنی ترتیب بطلمیوس چه معنی مجسطی ترتیب است چنانک حکیم لوکری در اول مجسطی بیان الحق
فی معانی الصدق گفته است که ومعنی المجسطی الترتیب والاعلم شاید بطلمیوس بوده است آنچه این
ترتیب مدون بوده است و این نوع اشرف انواع علم ریاضی است چه نفس انسانی را از افعال
آن شرف اطلاع بر هیات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام
و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزا این عالم اند علی الاطلاق حاصل می شود و ازین جهت
بطلمیوس در صدر کتاب این علم را تفضیل نهاده است بر دیگر علوم و گفته با سفا کرد خوش
سورس که چه نیکو کرده اند ای سورس آن جماعتی که استقصا علم فلسفه کرده اند در افراد
ایشان فلسفه نظری را از عملی با آنک عملی حتی از عمل هم نظر است نه سبب امکان حصول بعضی
اخلاق فاضله و امتناع حصول علوم نظری بی تعلیم فقط بل و سبب آنک طرق وصول بیکی از ایشان
کثرت عمل است و بآن دیگر کثرت نظر بعد از آن تحریص کرد بر اصلاح عمل بحث کردن از رجلیل آ
و دقیق آن بر وجهی که اقتضا جمال و نظام آن کند و بر صرف اکثر عمر در تحصیل علوم نظری نسبت
کثرت آن و فرط بها آن لاسیما در نوعی که موسوم است بتعلیمی و مستحسن داشت قسمت ارسطاطالیس
را مر فلسفه نظری را اولا با جناس ثلثه طبیعی و تعلیمی و الهی چه قوام اشیا از عنصریت و صورت
و حرکت و واحدی را از آنها وحده سابند و اگرچه وحده تعقل کنند آنگاه گفت چون حرکت
وحدها تعقل کنیم چنان بینیم که حرکت اولی که منسوب است بکل الهی است غیر محسوس و غیر
متحرک متعالی بذات و فعل از محسوسات و بحث از آن را الهی نام نهادیم و همچنین بحث از کیفیات
عنصری که متعاقب اند بر اکثر دایما بر جوهر کاین فاسد که تحت فلک قمر است طبیعی نام نهادیم
و بحث از شکل و عدد و مکان و زمان و آنچ مشابه ایشان است از حال صورت و حرکات نقله
طبیعی نام نهادیم و موضوع این امور متوسطات بین الاولین نه بجهت آنک مدرکات بعقل
و حس جمیعا فقط بل و بجهت آنکه اگر آنچ فاسد می شود و آنچ فاسد نمی شود در آن چه امور
متعاقب می شوند در آنچ فاسد می شود بر صورتی که زایل نشود از ماده و لازم صورت اند
در آنچ فاسد نمی شود بعد از آن گفت و ما چون طبیعی و الهی را از جهت ما هو اشبه و احری دیدیم نه
سعانی اما الهی بسبب استعلا او از حس و از ادراک محیط شوند بآن و اما طبیعی بجهت عدم ثبات عنصر
و خفاء حال او و ازین است که امید نداشته اند اتفاق حکما در ایشان و تعلیمی را
دیدیم یقینی ثابت ببراهین عددی یا هندسی که هیچ شکی در آن نیست عنایت ما بآن ختم کرد
لاسیما بعلم اجرام سماوی چه موضوعات آن ثابت اند و منتظم و علم ثابت اوست که حقیقی
لا غیر آنگاه گفت و این علم اعانت می کند بر غیر خود اما بر غیر الهی بجهت اختصاص او باعانت
بر تصور فعل مجرد از حرکت و سایر امور مادی از آن جهت که متعلق است بجواهری که متحرک اند
و متحرک دایما بر نظامی بی تغییر و اما بر طبیعی بجهت دلالت حرکت نقله بآنک از وسطا

تا بوسط است یا بر وسط است بر احوال اجسام از قبول فساد و لا قبول آن و سایر اوصاف آنها مثالا
و اما بر خلقی بجهت آنک ادراک ثبات و مثال و حسن ترتیب و اعتدال و خلو از آنچ محتاج الیه
نیست از آن اجرام اقتضا ایثار این امور کند و محبت آن و آن سبب عادتی گردد با خلقی و بالجمله
حالتی نفس را شبیه بآن بعد از آن گفت که ما می جوییم ازدیاد محبت این حالت را بتعلم آنچه
ادراک کرده اند متقدمان تحقیق ازین علم و باضافه آنچ ادراک کردیم آنرا بجسب تاخر زمان ما
از ایشان بآن و هردو را جمع کنیم در کتابی بر ترتیبی واجب با تجاوزی غیر مخل واحمالی کو را آنچ
اوایل یاد کرده اند از او بسطی در آنچ ادراک نکرده اند آنرا یا ادراک کرده اند نه بر وجهی که واجب است
صدر کتاب مجسطی و چون این معلوم شد بدانک مجسطی را سه نسخه مشهور است یکی از نقل
حجاج و دوم از نقل اسحق و اصلاح ثابت و سیم منسوب است بثابت وحده و رسم فصول در نسخه
حجاج بانواع کنند و در نسخه ثابت بابواب و نسخ مختلف می شوند در اعداد فصول و اعداد
اشکال بعد بعضی مقالات و مقالات هر سه نسخه سیزده است و نسخه دوم صد و
چهل و یک فصل است و صد و نود و شش شکل و سبب آنک هر یک ازین نسخ کتابی بزرگ است و ترجمه
کردن آن مناسب این کتاب نبود اولی چنان دید که تلخیص مجسطی عمل عبد الملک بن محمد الشیرازی
را رحمه الله که بهترین مختصرات این کتابست ترجمه کند اکنون می گوییم که عبد الملک گفت بعد
از بسم الله الرحمن الرحیم چون علوم تعالیم در غایت شرف و جلالت بود بجهت وضوح براهین
آن و صحت اصول آن و وثاقت قوانین آن و از آن علم باحوال کواکب و افلاک آن اعلی بود از دوی
قدر و اسنی از روی ذکر بسبب تعلق آن بعلم الهی که غایتی است که فضایل بآن منتهی شوند و نهایتی
که افکار نزد او واقف شوند نظر در آن واجب گشت و بحث از آن لازم و همیشه قدما از اصحاب
تعالیم حریص می بوده اند بر ارصاد کواکب و استنباط قیاسات آن و معرفت احوال آن در اختلاف
حرکات ایشان تا امر در آن بطلمیوس رسید صاحب کتاب مجسطی و زاید شد بر جماعتی که پیش بوده
گرد بر کافه بسبب کمال معرفت او و قوت بصیرت او و اشتهار فضیلت او و او اخر کسی بود که
تدوین ارصاد کرد و تحقیق و ایقان آن کرد و تبیین و ایضاح جمیع آنچ بآن تعلق داد دور نهایت
استقصا و غایت استیفا و تسهیل سبیل کرد بمعرفت کافه احوال آن و غایت خصال آن آنگاه از
جای او در آمدند از متاخران قومی که تفسیر کتاب او کردند و شرح جمل کلام او و مذاهب و آرای
ایشان مختلف شد و اغراض و اهوا ایشان متباعد و هر یک از ایشان خواستند که تبیین قدر
بصیرت خویش کند در این علم و غایت استطاعت در معرفت و فهم با استغنا آنچ بطلمیوس
تالیف کرده است بنفس خویش از شرحی که توضیح آن کند که ابداع کرده است و تفسیری که تبیین
کند آنچ در ضمن آن نهاده است و سایقند مر یکی را ازین طوایف کتابی در اختصار آنچ اطالت و
شرح آن کرده اند و ایجاز آنچ تفصیل و بسط آن کرده اند با شدت حاجت مرتاضین باین علم با لطف
که در آن تقریب کنند از آن آنچ دور شد و ضم کنند از فنون او آنچ منتشر شد و ساقط شود از او

مونث انچ دراز شد از تشکیلات عددی و کلیت انچ مشابه باشد از اشکال متکرر و بدرستی که میسر
شد ما را درین معنی و درد براهین او و اثبات دلایل ان طرایقی که سبق نگرفتند با نها ان کسانی
که متقدم بودند بر ما و مطلع شدند بر انها انان که از نقش ما رفتند چه براهینی که ما ساختیم
براهینی کلی است قریبه الماخذ سهله المورد مکتفی از ذکر اعداد مستغنی از ایراد مثالات تا استیعاب
کردیم علم جمیع نهایی که محتاج شوند بعلم ان و استقصا کردیم انچ مفتقر شوند باستقصا ان از ان
والله عز وجل ولی الارشاد والتوفیق وهو حسبنا ونعم الوکیل

مقالت اول

دو باب است و شانزده شکل آ در مراتب انواع این علم بدرستی که اول چیزی که باید که ابتدا
بان کنیم ذکر حال کلیت هر یکی از اسمان و زمین است و حال هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر و
کیفیت وضع فلک مایل و احوال ساکن و علم باختلاف افاق آن و سایر انچ مشاکل انهاست بجهت انچ دارد
از تسهیل فهم انچ بعد از ان می اید انگاه تابع ان شود حیل امر حرکت شمس و قمر و انچ عارض ایشان می
شود از اختلاف حرکات چه ممکن نیست علم امر کواکب الا بعد از معرفت امر افتاب و باید که
تقدیم کنیم اولا امر کواکب ثابته و از پی در او دیم خمسه متحیره را و انچ می خواهیم که بیان کنیم
از حال کلیت سما و ارض انست که کریه الشکل والحرکه است و ارض بجمله ان هم کری و از ذرو
سمات چون مرکز و مقدار عظم او و بعد او از کواکب ثابته بمنزلت نقطه است و او را حرکت
انتقال نیست ب در انک سما کریه الشکل والحرکه است چون حرکات کواکب از مشرق بمغرب بر دوایر
متوازی بود و از طلوع ایشان با توسط سما در ترتیب حرکات ایشان و مقادیر ان و ابعاد بعضی
از بعضی بر وجهی بود که ایشان بر اسند تا غروب و انچ از ایشان ابدالظاهر بود حرکت ایشان
بر دوایری ظاهر بود ابدا که متحرک بودند چون نقطه واحد چون قطب ایشان را و انچ قریب بود
باین نقطه [illegible] او اصغر بود از انچ دورست از ان و عظم و صغر ایشان بحسب بعد و قرب
ایشان است [illegible] این نقطه منتهی شود بدایره که طلوع و غروب کند و انچ او را طلوع و غروب است
ادامه او ان ظاهر می شود که او خافی می شود در قوسی که با قوس ظاهر دایره باشد چه
مقادیر ازمان ظهور و خفا جاری است بر تقدیر و نظامی موجب شکل کری اند و از ان دانستند
که حرکت ایشان و شکل ایشان هر دو کری است و بعد از ین اگر حرکت ایشان باستقامت بودی
بلا نهایه ممکن نبودی که ایشان را طالع دیدندی هر روزی از مطلع خویش الا انک ایشان
را راجع دیدندی بمواضع خویش و دیگر مقادیر ایشان متناقص شدی در تباعد ایشان از ما تا
خافی شدندی و دیگر اگر شکل ایشان غیر کری بود ابعاد از ما مختلف شدی و بس ان مختلف
شدی مقادیر کواکب در رویت ایشان در مواضع مختلف در دوره واحد و هر چه را می
مستند امر ان بخلاف انست انگاه بعد از ین الات معموله را بتجربه موافق می یابند و شکل و حرکت
ایشان را و این حرکت که در سماست اسهل جمیع حرکات است و اسلس است در مجسمات کره را باشد
لا غیر و انچ از مجسمات ذوایا او اکثرست قطر او اعظم است از انچ ذوایا او اقل است و کره اعظم

مجسمات

مجسمات است و سما اعظم است از ما سوی [illegible] و کری باشد و گاه باشد که استدلال کنند بر ان
نیز از امور طبیعی که جسم سما متشابه الاجزا است و الطف از ماسوای او و انچ او متشابه باشد از
سطحات دایره است و از مجسمات کره و جسم سما سطح نیست پس کری باشد و همچنین دیگر اشکال
جمیع اجرام ارضی را مختلف کرده اند و غیر متشابه الاجزا و اشکال اجرام سماوی را کری کرده اند و
متشابه الاجزا بجمیع الکسانی که ایشان را می بینند از نواحی مختلف در وقت واحد مستدیر می بینند
پس واجب باشد که جسم سما کری باشد و حرکت او بر استدارت و استوا ج در انک ارض
هم کری است و روشن می شود ما را ان از جهت انک چون طلوع و غروب کواکب در هر موضعی
در وقت واحد نبود بل که طلوع و غروب ایشان بر اهل مشرق پیش از طلوع و غروب ایشان است
بر اهل مغرب و کسوفات قمری را که نزد اهل مشرق می یابند تاخر ایشان از نصف النهار بیش از ان
است که نزد اهل مغرب و قدر تاخر او از ان بر حسب مسافتی باشد که میان ایشان باشد و واجب
بود که شکل او کری باشد و بعد از ین اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب ایشان
برعکس ان بودی که یاد کردیم و اگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در وقت واحد بودی و اگر
ذات قاعدی مسطحه بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد بودی و اگر اسطوانی بودی و
بسیط قاعده او بسوی قطبین بودی واجب بودی که کواکب ابدی الظهور را کسی دیدی که ساکن
ان قاعده بودی فقط و انچ می بینند بخلاف این است چه ان کس که سیر می کند بسوی شمال الجنوب
او را کواکبی ظاهر می شود که نمی دیده است ایشان را و مستور می شود از و انچ می دیده است از ان پس
روشن شد ما را که زمین مستدیر است از جمیع جهات و دیگر می بینند از بسیط اب روس جبال
و اطراف تیرها کشتی اولا انگاه ظاهر می شود اندک بتدریج بحسب دنو ایشان تا انگاه که اواخر
انها را ببینند و ان از جهت استدارت اب است ز در انک ارض در وسط سماست اما اگر وضع
او بخلاف این باشد یا مایل باشد از محور و بعد او از قطبین متساوی باشد یا بر محور باشد
و مایل با حدی القطبین یا مایل از محور باشد و مایل با حدی القطبین اما اگر مایل باشد از محور
و بعد او از قطبین متساوی باشد بفوق یا با سفل یا بمشرق یا بمغرب اگر مایل باشد بفوق یا
اسفل لازم اید که لیل و نهار متساوی نشوند البته نزد ان کسی که تحت معدل النهار باشد
چه افق انجا سما را بدو قسم مختلف کند و لازم اید هم نزد ان کس که مایل باشد از معدل النهار
که تا لیل و نهار حتی ایشان متساوی نباشد البته و یا اگر حتی ایشان استوایی باشد ان در مجاز
اوسط بین الانقلابین نباشد چه افق انجا یکی را از دوایر موازی معدل النهار فقط نصف
کند و واجب شود از ان هم که زیادت نهار اطول بر معدل مخالف نقصان اقصر باشد
از ان و امر چنان نیست و اگر مایل باشد بمشرق یا مغرب واجب شود که مختلف گردد عظم مقادیر
کواکب و ابعاد ایشان از ما و لازم اید که زمان ممر ایشان از مشرق با وسط سما برابر زمان
ممر ایشان نبودی از وسط السما با مغرب و اگر بر محور بودی و مایل با حدی القطبین لازم

اودران بسوی مشرق برموازاه معدل النهار وفلک دایره بروج است بلکه میل می کند ازان
بشمال وجنوب میل متساوی لازم نطاقی که بحرکت بماز باشد واو ان است که ازین او کی
ثانیه اثبات کردند وواجبست که این دایره از دوایر عظام باشد چه میل او بهر دو جهت
متساوی است وجون توهم کنیم دایره دیکر عظیمه که بدو قطب این دایره بکذرد وبدو قطب
معدل النهار متقاطع ایشان هر دو کردد بر زوایا قائمه وحینئذ در فلک البروج جهار نقطه
طع حاصل شود ونزد تقاطع او با معدل النهار وایشان را اعتدالین خوانند وما ایشان نزد تقاطع
او با این دایره که یاد کردیم وایشان را انقلابین خوانند واما دوایری که مارست بدو قطب
معدل النهار باقطاب دوایر افاق که انرا انصاف نهار خوانند یکی از ایشان دایره ماره
باقطاب اربعه واو برجمیع ایشان بکذرد در هر دوره واحده وبکرداند باخویش هر دو قطب
فلک البروج را بر حوالی هر دو قطب معدل النهار بر دو دایره که بعد هر یک از ایشان ازان
قطب قریبی باشد از دایره نصف النهار مساوی مرحله میل را ح در معرفت اوتار اجزاء دایره
وبجهت تسهیل سبیل معرفت علوم جزوی اول تقدیم کنیم معرفت اوتار اجزاء دایره را وبیان
کنیم انرا باوجو براهین خطوطی ووضع کنیم مر مقادیر انرا در جداول اعدادی انرا بران وجه
جمیع که هر یک را از محیط دایره واز قطر او عددی معلوم باشد الا انک مبنی کلام ما در اینج بیان
ناد خواهیم کرد انرا ازین معانی در ما نحن لان است که یاد نکنیم عددی البته نه در حاوی از او
ونه در مقادیر زوایا الا در جایی که مستغنی نباشیم ازان بلکه یاد کنیم که هر یک از ایشان
معلوم است فقط بحسب فنی معلومه ایشان وبا این باید که بداند که ما بانک کوییم که
معلوم وتر زاویه معلوم است ان خواهیم که نسبت او بوتر زاویه قائمه مثل ان مثلث را معلوم باشد
وجون توطیه کردیم انرا فرض کنیم نصف دایره بر قطر اجد ومرکز او نقطه د وازان عمود دب
بیرون اوریم وتنصیف کنیم دج بر نقطه ه وه ب را وصل کنیم وه ز را مثل ه ب سازیم و ز ب را
وصل کنیم اکنون می کوییم که د ز مثل ضلع معشر است و ب ز مثل ضلع مخمس بجهت انک سطح ج ز در ز د
د ز با مربع ه د مثل مربع ه ز است اعنی مربع ب ه که مساوی مربع ه د د ب است پس سطح ج ز در ز د
مثل مربع ب د باشد اعنی مربع د ب پس خط ج ز منقسم شده باشد بر نسبت ذات



شکل مربع وسط وطرفین و د ز مثل ضلع مسدس است پس ز د مثل ضلع معشر باشد ومربع ب ز
باشد هر دو است پس او مثل ضلع مخمس باشد که مرسوم باشد در دایره وجون قطر را عدد
معلوم باشد هر یک از د ز د ب بان مقدار معلوم باشد وخط ه ب اعنی خط ه ز هم معلوم
باشد وخط ز د وان مثل ضلع معشر است معلوم است وخط ز ب وان مثل ضلع مخمس است معلوم
ومربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است ومربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف مربع نصف
قطر است معلوم خواسته اند پس ضلع مربع ومثلث هم معلوم باشد وهر دو وتر که خارج شوند
از دو طرف قطری وملتقی شوند ویکی از ایشان معلوم باشد ان دیکر هم معلوم باشد چه مربع

امدی که افق نصف سما کردی در خطهای استوا فقط وبود در مواضع دیکر بید وقسم مختلف کردی وما انرا
جنان نمی یابیم چه ما می بینیم ابدا که شش برج ظاهر باشد فوق الارض وشش باقی غایب تحت الارض
ولازم امدی هم که ظل مقیاس در اعتدالان از طلوع شمس تا بغروب او بر خطی واحد مستقیم بودی [illegible]
واکر مایل باشد هم با حدی العطفین لازم اید انچ لازم امد دران دو وجه اول وواجب شود
هم اکر زمین موضوع نباشد در وسط که کسوفات قمری اتفاق افتد بر بعدی اقل از نصف دایره
ه ذ در انک ارض جون نقطه است نزد سما اما انک او جنان است بجهت انک عظم مقادیر کواکب
وابعادی که میان ایشان است متساوی است در سایر مواضع وهمچنین حکم مقاییس ظل ومراکز
ذوات الحلق که قیاس بان کنند جون موضوع باشد در بسیط ارض بمنزلت ان است که اکر بر مرکز
او بودی وهمچنین هم بسطی که خارج می شود از ابصار ناظران بنواحی افاق تنصیف سما می کند واکر
زمین را قدری محسوس بودی این بسیط تقسیم ما فوق الارض از سما اصغر ازان کردی که ما تحت
الارض و ح در انک زمین را حرکتی انتقالی نیست جون ما بیان کنیم کردیم در اینج از حس که زمین
در وسط سماست وزایل نیست از مرکز واجب باشد که او را حرکتی انتقالی نباشد واز انها که بان
استدلال کنند هم ان است که ثقالی که واقع اند بر زمین از جمیع جهات جون وقوع ایشان بر زوایا
قائمه بود بر سطحی که مماس زمین بود بر موضع وقوع وملاقی او می شود مسامت مرکز واکر نه ارض
مانع ان بودی زود بودی که بمرکز رسیدندی وجون امر جنان است وارض یکی از ثقال است لازم
اید که قرار او بر مرکز باشد وزایل نشود ازو ونه منتقل واکر او را حرکتی بودی با سفل بسبب ثقل او واجب
بودی که سبق کرفتی بر جمیع انچ ثقلش از زمین اندک تر بودی جون انرا بکذاشتندی وبر زمین ترتیبی
البته وواجب بودی که زمین باسمان رسیدی وتفرق کردی دران وخارج شدی ازان واکر توهم
کنیم که زمین از مغرب بمشرق می کردد در هر شبانروزی دوره واحده وسما ساکن بودی یا هر دو متحرک
بودندی دو حرکت که از ایشان حاصل شدی انچ مشاهده می کنیم از حرکتی که سما را ظاهر می شد
شود لازم امدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی یا حرکات ایشان ابطا بودی از حرکات ارض
ثقیله واین خلاف مرطبیعت را ولازم امدی هم که سحاب را وجمیع انچ متحرک بودی در هوا وانچ
بیندازند انرا در خلاف جهت حرکت او دیدندی بسبب سبق زمین بر جمیع انها واکر متحرک
بودی مثل حرکت او وثبت شدی بانچ در وست وتحریک کردی انرا همان حرکت پس جنانک طایر
را متحرک ندیدندی در جهات مختلف واین همه برخلاف ان است که او بران است د در انک حرکات
اولی که در سماست دو صنف اند اما اولی از ایشان هر دو حرکت کلی است که از مشرق بمغرب است
هر شبانروزی دوره واحده بر دو قطب ثابت وبر دوایر متوازی که اعظم انرا معدل النهار خوانند
جه شمس جون بان رسد لیل ونهار معتدل شود بر جمله مردم در اینج حس ادراک ان کند واما
ثانیه حرکات کواکب است که انرا در خلاف جهت اولی است اعنی از مغرب جه ایشان متحرک اند بر دو قطب
دایره دیکر متقاطع معدل النهار وان دایره بروج است وافتاب در سمت ان می کند بحرکت خویش وحرکت

هردو باهم مثل مربع قطراست واذین اشیا سایر او تار جوی روشن شود بعد ازان که تقدیم
کنیم از برای ان این مقدمه فرض کنیم در دایره دو ارتعه اضلاع اب ح د و وصل کنیم اد ب ح
وکوییم که سطح اد در ب ح مثل مجموع سطح اح در ب د است وسطح اب در ح د جه زاویه اب د را مثل
زاویه ح ب د

کنیم وزاویه ب د مشترک کیریم وزاویه ب ح ه مثل زاویه ب د ا
پس نسبت اد
به ب ح جون نسبت ه ح باشد لحت وسطح اح در ب ح جون سطح
ب ح باشد
در ده و دیکر نسبت اب ک زاویه ح ب ح مثل زاویه ه ب ا است وزاو
ب ا ه مثل زاویه ب ح د پس نسبت اب به اه نسبت ب ح باشد بد د وسطح ب ا در ح د مثل سطح اه در ب د
پس جمیع سطح اد در ب ح مثل مجموع سطح اح باشد در ب د وسطح اب در ح د واین بود انج خواستیم که
بیان کنیم ودیکر فرض کنیم نصف دایره بر قطر اح وتر اب اد هردو معلوم وکوییم وتر ب د معلوم
جه ب ح د ح وصل کنیم وهر یک از ایشان معلوم است پس سطح اد در ب ح معلومین جون سطح اب
در ح د معلومین است باسطح اح معلوم در ب د پس وتر ب د معلوم باشد

او دیکر فرض کنیم نصف دایره بر قطر اد و وتر اد معلوم وتنصیف کنیم قوس ب ح
بر ه و وتر ب ه ح ه وصل کنیم وکوییم هر یک از ایشان معلوم است جه اه را مثل اب معلوم کنیم و اه ه
وصل کنیم و عمود ه ز بیرون اریم پس ح ز معلوم باشد
بجهت انک نصف خط د ا ا
جه ه که مساوی ب ه است مثل ه ح است ومثلث

اح ه شبیه است بمثلث ه د ز
پس سطح اد در د ز معلومین مثل مربع د ه پس مربع
د ه معلوم باشد ودیکر
فرض کنیم در دایره اب ح د هر یکی را از وتر اب ب ح معلوم و وصل کنیم اد وکوییم که او معلوم است
جه قطر ب د بیرون اریم و ه ح د ا را وصل کنیم وایشان هردو معلوم اند وسطح اب در ح د معلومین وسطح
ب ح در اد معلومین مثل سطح ب د معلوم در اح پس وتر اح معلوم باشد وجون شناختیم از تفاصیل
میان قسی معلومة الاوتار واز اضعاف ایشان واز مرکب قسی معلومة الاوتار اوتار بسیار را
وعلم بجمع اوتار بمعرفت وتر قوس نصف جوجه میان هردو قوس که وتر ایشان

معلوم است بحقیقت دو قوس است که وتر ایشان معلوم نیست پس احتیاج می
شویم که ان وتر را زیادت کنیم بر وتر یکی از ایشان ونقصان کنیم انرا از
وتر ان دیکر تا اوتار باقی را همه را بدانند وما را طریقی بعلم بان بحقیقت ما طلب علم ان کردیم
بتقریب بعد از انک تقدیم کنیم از برای ان این مقدمه وان اینست که جون در دایره
اب ح د وتر ح د اعظم باشد از وتر اب لازم اید که نسبت قوس ح د به قوس اب اعظم باشد
از نسبت وتر ح د بوتر اب جه نصف زاویه اب ح کنیم بخط ب ز و وصل کنیم خطوط اه ه ز د ا
وعمود ه ز را بیرون اریم وبکشیم بر مرکز ه و ببعد ه ه دایره ح ه ط و ه ز را اخراج کنیم تا نقطه ط
پس نسبت قطاع ه ح ط بقطاع ه ح ه اعنی زاویه د ه ه بزاویه ا ه ه اعظم باشد از نسبت مثلث ه د ز
بمثلث ا ه ز اعنی نسبة خط ه ز بخط ا ز وجون ترکیب کنیم انکاه تضعیف هردو مقدم را نسبت زاو

ا ه ه بزاویه ا ه ه اعظم باشد از نسبت خط ا ز بخط ا ه وجون تفصیل کنیم
نسبت زاویه ح ه ه بزاویه ا ه ه اعنی نسبت قوس ح د بقوس اب اعظم

باشد از نسبت ح ه به اه اعنی نسبت وتر ح د بوتر اب واین بود
انج خواستیم که بیان کنیم وجون تقدیم این کردیم فرض کنیم در
دایره اب ح د که وتر اب معلوم است وان وتر قوس نصف و
ربع جزو است و وتر اح وتر قوس جزو واحد پس نسبت وتر اح
بوتر اب اصغر باشد از نسبت قوس اح بقوس اب لکن قوس اح مثل قوس اب است ومثل ثلث
او پس وتر اح اقل باشد از مثل و ثلث وتر اب معلوم واکر فرض کنیم وتر اح

را معلوم وان وتر قوس جزو ونصف است روشن شود هم که وتر اح اقل ا
از مثل و نصف وتر اح پس وتر اح اکثر است از ثلثین اح معلوم پس وتر اح
که وتر قوس جزو واحد است اصغر است از مقداری واعظم از مقداری دیکر معلوم وان
دو مقدار عددی اجزا ایشان قریب اند بتساوی پس اجزا وتر قوس جزو واحد قریب است
به یکی از ایشان وصعند وتر قوس جزو واحد معلوم باشد واین بود انج خواستیم که بیان
کنیم انواط در معرفت میل وانج از ان بیان می اوریم معرفت جمله اجزا میل است وعلم بان بر ین
وجه است که جون ما ارتفاع نصف نهار هر یکی را از انقلابین شناسیم یکی از ان دو حالت موجود
با نصف ایشان و بدرستی شناسیم هم بعد شمس از سمت راس در هر یکی از ان دو وقت وجون فصل
میان ایشان بکیریم ان بعد باشد میان المنقلبین در دایره نصف النهار و نصف ان بعد هر یک از ایشان
باشد از معدل النهار که ان جمله اجزا میل است وهرکاه که زیادت کنیم انرا بر بعد سطح
صیفی از سمت راس ان عرض موضعی باشد که در ان رصد کرده باشند واما علم بمیول جزوی محتاج
شوند در ان و در معانی دیکر که یاد کنیم انرا بعد از ین بمقدمه ای که تقدیم کنیم انرا وان اینست
که جون دو خط باشد محیط بزاویه جون اب اح و متقاطع شود میان ایشان دو خط ب ه
ح د بر نقطه ز نسبت ح ب به ب ه مولف باشد از نسبت ح د بد ز واز نسبت ز ه

به ه ب ه جه بیرون اریم ه ح را موازی د ه پس نسبت د ه به ه ح اعنی د ا به ا ه مولف باشد
از نسبت ه د بد ز واز نسبت ز د به ه ح اعنی نسبت ب ز به ب ه وهمچنین دیکر سان کنیم که نسبت
د ه به ا ه مولف است از نسبت ه د بد ز واز نسبت ز ب به ب ه جه اح را بیرون اریم موازی ه ح پس

نسبت د ز به ح ح اعنی نسبت د ه به ا ه مولف باشد از نسبت د ز بد ز واز نسب
د ز به ح ح اعنی نسبت ز ب به ب ه وجون دایره باشد که مرکز او ه باشد واز و دو
نصف دایره واه
قوس اب ب ح جدا کنند وهر یک از ایشان اقل باشد از

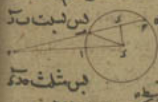
ح ب وصل کنند نسبت اه به ه ح جون نسبت ار بر ح جون نسبت اه باشد به ه ح
وجون قوس د ا معلوم باشد و نسبت جنانک کنیم هم معلوم باشد هم

جیب قو
بجیب او
عود اد ح
پر نسبت

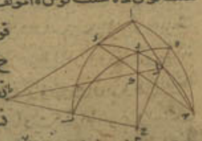
یکی از دو قوس اب بح معلوم باشد جه آه را وصل کنیم و عمود دز را بیرون اریم پس زاویه
ادز معلوم باشد و مثلث ادز معلوم الصوره پس نسبت از معلوم به دز معلوم باشد پس دز مثل
دز معلوم باشد و دز هم معلوم است بجهت انک آه معلوم است و نسبت آه به دز معلوم است
و مثلث هدز معلوم الصوره پس زاویه هدز معلوم باشد و قوس اب معلوم و جون دایره وقتی
جنان باشد که فرض کردیم انرا و دا و دب وصل کنیم و ملتقی شوند بر نقطه ه نسبت دز به بت



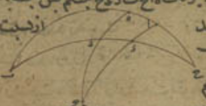
جون نسبت جب قوس اد باشد بحب قوس اب جه عمود دب که دح بیرون اریم پس
نسبت دح بت جون نسبت دز باشد بت دز معلوم باشد و نسبت جنانک
فرض کردیم معلوم باشد قوس بت هم معلوم باشد جه بت را وصل کنیم و عمود دز را
بیرون اریم پس زاویه دز معلوم باشد و مثلث ب دز معلوم الصوره پس نسبت ب ز



معلوم بز معلوم باشد پس دز معلوم باشد و ده هم معلوم است
پس مثلث ده معلوم الصورة باشد و زاویه دز ه معلوم و باقی مانده پس مثلث ده
زاویه بز معلوم و همچنین قوس اب معلوم باشد و جون رسم کنیم بر کره قوسهای اد و را فع
شود بر نشان ه ب د و این قسی از دوایر عظام باشد و هریک از انها اقل از نصف دایره نسبت
حب قوس ده بحب قوس ه ا مولف باشد از نسبت حب قوس د بحب قوس د و از نسبت حب



قوس دب بحب قوس ب احه بیرون از مرکز کره که ح است خطوط
ح ب ح د ح ه و ا ه وصل کنیم و فرض کنیم که ملاقی ح ب باشد در
نقطه ط و وصل کنیم خطوط اد د ه ط و بجهت انک تقدیم کردیم
نسبت حد به دا که همچون نسبت حب قوس ده است بحب قوس
ه ا مولف باشد از نسبت د ک قوس ده است بحب قوس د و از نسبت ک ط بطا اعنی نسبت حب
قوس دب بحب قوس ب ا و این بود انج خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم این نسبت
را بجهت ترک عثل این مسلک بان وجه هم هرد و نصف دایره ب ه ا ح ب د ه ح بکنیم پس نسبت
حب قوس ح ا که هم حب قوس اب است بحب قوس باشد از نسبت



حب قوس ح د که هم د ب است بحب قوس د و از نسبت حب
قوس ه د بحب قوس ده و این است که خواستیم که بیان کنیم
و این اشیا ان است که تقدیم ان خواستیم و این زمان باید که سود جزوی را بیان کنیم رسم
کنیم دایره مار به اقطاب اربعه را ا ب ج د و نصف دایره معدل النهار اه د و نصف دایره البروج
ب ه د و فرض کنیم احد الاعتدالین را نقطه ه



و قوس ه ح را معلوم و توهم
کنیم از قطب معدل النهار و ان نقطه ر است قوسی که بنقطه ح بگذرد
و ان رح ط است اکنون می گوییم که قوس ح ط معلوم است جه نسبت حب
قوس دا و ان حب کلی است بحب قوس اب و ان حب کل میل است مولف

مولف است از نسبت جیب قوس ه ح معلوم بحب قوس ه ب و ان حب کلی است و از نسبت
حب قوس ر ط و ان حب کلی است بحب قوس ط ح و خسند قوس ط ح معلوم باشد و این
ان است که خواستیم که بیان کنیم و در مطالع کره مستقیمه و انج تلو ایست ان است که بدانیم
مطالع وقتی که از معدل النهار که طالع شود با فقی مفروضه از فلك البروج در کره مستقیمه
رسم کنیم صورت متقدمه را و فرض کنیم قوس ه ح را معلوم و گوییم که قوس ه ط معلوم است و نسبت
حب قوس د ب و ان حب تمام کل میل است بحب قوس ب ا و ان حب کل میل است مولف است



از نسبت حب قوس د ح و ان حب تمام میل قوس ه ح معلوم است بحب قوس ح ط
و ان جیب میل اوست و از نسبت حب قوس ه ط بحب قوس ه ا و ان حب کلی است
و همچنین قوس ه ط معلوم باشد و این ان است که خواستیم که بیان کنیم و در قوس
شود از انج گفتیم که جون در کره مستقیمه مطالع ربعی و احد از ارباعی که منقسم است بر نقط اربع
بدانیم بان معرفت مطالع ارباع باقیه جه معدل النهار قایم است بر او و اما جایعه و این اخر مقالت
اول از کتاب مجسطی مقالت دوم از فن دوم از جمله جهار فن که در علم ریاضی
ده باب است و بیست و نه شکل است در جمله وضع مسکون از زمین که
نزدیک ماست جون دانستیم در انج از پیش رفت جمل احوال ارض و سما و شناختیم هم میل و
مطالع کره مستقیمه پس ما بیان کنیم انج تابع ان است از انها که عارض می شود در کره مایله
و اول می گوییم که ما جون توهم کنیم زمین را مقسوم بجهار ربع بمعدل النهار و بیکی از دوایری که
مارست بدو قطب او مسکون از زمین از ارباع یکی از ان دو ربع شمالی باشد جه اصلا مقابل اعتدال
دانیم که اند بسوی جنوب در عامه مسکون و اما طول از شرق است بمغرب جه سامت
طول مختلف نمی شود از دوازده ساعت معتدله بحساب انج روشن خود می شود از کسوفات
قمری که در وقت واحد باشد و اما جمل انج عارض می شود درین مواضع زود باشد
که یاد کنیم از ان ان قدر که محتاج شوند و در معرفت سعت مشرق جون مقدار نهار معلوم باشد
وانج می باید که اولا مقدم داریم معرفت مقداری است از دایره افق که میان معدل النهار
باشد و میان مطلع هر کدام جزوی را که فرض کنیم از دایرة البروج جون مقدار نهار ان
جزو معلوم باشد فرض کنیم که نصف النهار ا ب ج د باشد و نصف دایره افق ب ه د و نصف
دایره معدل النهار ا ه ج و قطب او نقطه ز و بیرون اریم از ان بمعدل النهار ربع دایره که بنقطه



ح معلومه از دایره بروج بگذرد و ان ز ح ط است پس می گوییم که قوس
ه ح معلوم است جه نسبت حب قوس ا ط و ان حب نصف نهار نقطه ح
است بحب قوس ا ه و ان حب کلی است مولف است از نسبت حب قوس
ط د و ان حب کلی است بحب قوس ز ح و ان حب تمام میل نقطه ح است
و از نسبت جیب قوس ح ب بحب قوس ب ه و ان حب کلی است پس قوس ب ح معلوم باشد و

و قوس ح ه باقی معلوم وان مقدار سعت شرق نقطه ح است این است که ما خواستیم که بیان کنیم
و بعد از ان ما بیان کنیم که چون مقدار نهار و سعت شرق هر دو معلوم باشد ارتفاع قطب هم
معلوم باشد چه درین صورت هم نسبت جیب قوس ه ط وان جیب فضل نصف نهار نقطه ح است
بجیب قوس ط ا وان جیب نصف قوس نهار ان نقطه است مؤلفست از نسبت جیب قوس ه ح وان
جیب سعت شرق نقطه ح است بجیب قوس د ت وان جیب تمام سعت شرق است و از نسبت
جیب قوس ب د بجیب قوس د ا وان جیب کلی است پس مقدار قوس ب د معلوم باشد وان مقدار
ارتفاع قطب است از افق. و چون قوس ب د معلوم باشد قوس ه ط هم معلوم باشد وان فضل نصف
نهار نقطه ح است چه نسبت قوس د ت وان جیب ارتفاع قطب است بجیب قوس ب ا وان جیب
تمام ان است مؤلفست از نسبت جیب قوس د ح وان جیب تمام میل نقطه ح است بجیب قوس
ح ط وان جیب میل اوست و از نسبت جیب قوس ط ه بجیب قوس ه ا وان جیب کلی است پس قوس
ه ط معلوم باشد و دیگر محقق بداند قوس ه ح چون قوس ب د معلوم باشد چه نسبت جیب
قوس د ا وان جیب کلی است بجیب قوس ا ب وان جیب تمام ارتفاع قطب است مؤلفست از نسبت
جیب قوس د ط وان جیب کلی است بجیب قوس ط ح وان میل نقطه ح است و از نسبت جیب قوس ه ح بجیب
قوس ه ت وان جیب کلی است پس قوس ه ح معلوم باشد و از پی ان در باید که بیان کنیم که هر دو نقطه
از دایره بروج که متساوی البعد باشند از احدی نقطتی الانقلابین سعت شرق ایشان یکی باشد و
نهار ایشان متساوی باشد و لیل ایشان هم متساوی باشد چه ایشان هر دو بر یک دایره گذرند
از دوایر موازی معدل النهار پس از نقطه واحده از افق طلوع کنند و بیان کنیم که هر دو نقطه از
دایرة البروج که متساوی البعد باشند از احدی نقطتی الاعتدالین سعت شرق ایشان متساوی
باشد و نهار هر یکی از ایشان چون لیل باشد در ان دیگر چه نقطه که نظیره نقطه ح است
نقطه ک کنیم و رسم کنیم بر ایشان دو قوس ح ک ک م از دو دایره موازی معدل النهار را

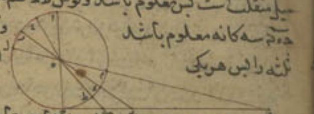


پس ایشان هر دو متساوی باشند و بیرون آریم بمعدل النهار از
قطب دیگر او وان ن ا است ربع دایره که بنقطه ک بگذرد وان ن ک م
پس روشن است که هر دو قوس ا ط ، ه ت متساوی اند و ط ه باقی ما
ساوی ه ت و هر دو قوس ط ح ، ک م متساوی اند و هر دو زاویه
ه ط ح ، ه م ک قایمه اند پس قاعده ه ح مثل قاعده ه ک باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم
در آنکه چگونه بشناسند مواضعی را که شمس سمت الرأس ایشان گذرد اما مواضعی که بعد ایشان از معدل النهار
بیشتر از میل اعظم باشد شمس سمت رؤس ایشان نشود و اگر مثل میل اعظم باشد شمس سمت
رؤس ایشان شود در سالی یکبار وان وقت رسیدن آفتاب باشد بمنقلب صیفی و اگر کمتر از میل
اعظم باشد در سالی دوبار سمت سر ایشان شود یکبار پیش از رسیدن او بمنقلب و یکبار بعد
از ان وان وقت رسیدن او باشد بدو نقطه که بعد هر یکی از ایشان از معدل النهار مثل مسکن باشد

جیب
هر دوم
روس م
نعد

ج

در آنکه چگونه بدانستند مقادیر اظلال اقدام را و اوقات آن را بر اعتدالین و انقلابین
اما علم بان سهل شود از مثل معرفت میل اعظم و عرض بلد چه فرض کنیم که ا ه د نصف النهار
مرکز او نقطه ه و نقطه آ سمت الرأس و قطری که بان گذشته باشد ا ک و تصور کنیم از نقطه
ه عمود ه ک ، ه د و روشن است که او ان خطی است که اظلال انصاف نهار بر او واقع شود و فرض
کنیم که مقیاس ه د است و ظل او در اعتدالین د ز و در انقلاب صیفی د ک و در انقلاب شتوی
د ح و قوس د ک معلوم است وان مثل ارتفاع قطب است و هر یکی را از دو قوس ط ک ، ک م مقدار
میل منقلب است پس معلوم باشد و قوس ط د هم معلوم است پس هر یکی از زوایا ه ک د
ه د ح سه گانه معلوم باشد وزاویه ه د ح قایمه و مشترک مثلثات
از ایشان معلوم الصوره باشد و نسبت ه د
بثلثه را پس هر یکی
معلوم پس هر یکی از د ک ، د ز ، د ح معلوم پس



هر یکی از د ک ، د ز ، د ح معلوم باشد و ایشان مقادیر اظلال انصاف نهار اعتدالین و انقلابین
اند مر مقیاس ه د را و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و دیگر بدانند که هر گاه که در نسبت ازین
نسب سه گانه معلوم باشد ارتفاع قطب و میل اعظم معلوم باشد چه هر گاه که دو زاویه از زوایا
مثلث معلوم باشد زاویه باقیه هم معلوم باشد بجهت آنکه قوس ط ک ، ک م متساویان باشند
ابدا الا آنکه سبیل معرفت ایشان بانچه از پیش رفت اصح است چه ازمان اظلال اعتدالین متصل
نشند بنفس خویش و اطراف رؤس اظلال شوی مو ثوق به نیست و در خواص دوایر موازی معدل النهار
و باید اکنون که یاد کنیم خواص این دوایر را و آنچه عارض شود در ان و ابتدا کنیم از دایره معدل
النهار که تحدید مسکونه می کند که بر دو ماست از جنوب و گوییم ان کس که در تحت این دایره باشد
نهار و لیل ایشان معتدل باشد در آنجا پس ادراک آن کند چه افق تقسیم معدل النهار می
کند و جمیع دوایری که موازی ایشان است بدو نیمه و شمس سمت سر ایشان شود در سالی دو
بار و حسب انتقاص را در ان دو وقت ظل نباشد البته و چون آفتاب میل کند با حدی الجهتین بجهت
ظل بخلاف او افتد و همه کواکب پیش ایشان طلوع و غروب کنند و آنچه بر معدل النهار باشد
سمت رؤس ایشان باشد و هر دو قطب معدل النهار ثابت اند بر افق ایشان و اما آنکس که
میل کند از معدل النهار بجانب افق آنجا تقسیم دوایر موازی معدل بدو قسم مختلف کند پس
اقسامی که از جنبی معدل النهار باشند مکانی باشد بعضی از ایشان مر بعضی را و نهار در احدی
از آن چون لیل باشد در ان دیگر بر ساده له و کواکبی که بعد ایشان از معدل النهار مثل اجزاء عرض
بلد باشد بر سمت رؤس ایشان بگذرند و آنچه بعد ایشان از قطبین اکثر از اجزاء عرض بلد نباشد
شمالی از ایشان ظاهر باشد ابدا و جنوبی غایب ابدا و اما آنکس که تحت این دوایر متوازی باشد
یا موضعی که ارتفاع قطب از افق در ان مثل میل اعظم باشد اظلال مقیاس پیش ایشان بهر دو جهت
شمال و جنوب افتد و از آنجا ابتدا کند و ظل در جهت شمال افتد ابدا تا منتهی شود بموضعی که در دو

یا
جهت م

ارتفاع قطب از افق بمقدار تمام میل اعظم باشد و از انجا ابتدا کند و نظر در جمیع جهات افق اند
تا برسد بموضعی که ارتفاع قطب در فرق دایره باشد و اما درین موضع اعنی تمام میل منقلب صیفی
ظاهر باشد ابدا و منقلب شتوی غایب ابدا و دایره بروج مطابق دایره افق شود و چون اعتدال ربیعی
طالع باشد و اطول نهار درانجا وقت رسیدن افتاب بود بمنقلب صیفی وان مقدار زمان دوره
واحده بی باشد از ادوار معدل النهار بتقریب و همچنین اطول لیل وقت رسیدن افتاب بمنقلب
شتوی بود و اما مواضعی که بعد از ان است گاه باشد که شمس ظاهر باشد فوق الارض زمانی و
ان بمقدار قطع افتاب باشد اجزائی را که میل هر دو و نهایت ایشان بمقدار تمام ارتفاع قطب
باشد و گاه باشد که غایب باشد از ایشان بمقدار قطع مر اجزائی را که نظیر باشند در میل اجزا
ظاهر را و هم برین وجه منتهی شود که قطب ظاهر در انجا بر سمت راس باشد و حینئذ دایره
معدل النهار مطابق دایره افق گردد و شمس ظاهر باشد حتی ایشان بمقدار ان که قطع کند
نصف ظاهر را از دایره البروج و غایب باشد از ایشان بمقدار قطع نصف او دیگر را و در انجا
طالع شود از معدل النهار با جزا دایره بروج در کره مایله و از انها که منتفع شوند در معرفت اشیا
جزوی است که بیان کنیم اولا که قسی از دایره البروج که بعد ایشان متساوی باشد از احدی
نقطتی الاعتدالین حتی که طالع شود با ایشان از معدل النهار متساوی باشد در هر افقی فرض
کنیم که ا ب ج د دایره نصف النهار است و ب ه د نصف دایره افق و ا ه ج نصف دایره معدل النهار
و ز ح ط دو قوس متساوی از دایره البروج از دو جانب احد الاعتدالین وان نقطه ی است و فرض
کنیم که طلوع نقطه ز از نقطه ه باشد و موقع قوس ز ح چون موقع قوس ط ک باشد و از ین جهت
نقطه ط اعتدال مفروض باشد و طلوع نقطه ح از دایره بروج با طلوع نقطه
ه باشد از معدل النهار و نقطه ی مشترک است هر دو را پس قوس ز ح با
قوس ه ی طلوع کند و قوس ط ک اعنی قوس ز ح با قوس ط ه اکنون بیرون
اریم از هر دو قطب معدل النهار و ایشان ل م اند قسی ل ط ل ک م ز



م ح و روشن است که اضلاع مثلث م ز ح مساوی اضلاع مثلث ل ط ک است پس زاویه م ز ح مثل
زاویه ل ط ک باشد و همچنین زاویه ح م ز مثل زاویه ک ل ط است چه مثلث م ح د ل ط ک هم متساوی
اند پس باقی ماند زاویه م ه مثل زاویه ل ط اعنی قوس ه ی مثل قوس ه ط و این است انچه خواستیم که
بیان کنیم و دیگر بیان کنیم که هر دو قوس متساوی از دایره البروج که بعد ایشان از احدی نقطتی
الانقلابین متساوی باشد مجموع مطالع ایشان در هر افقی مثل مجموع مطالع ایشان باشد در کره
مستقیمه فرض کنیم دایره نصف النهار و نصف دایره افق و نصف معدل النهار چنانک فرض
کرده بودیم ایشان را و فرض کنیم که قوس ز ح ط ح از دایره البروج متساوی اند و متساوی البعد
از نقطه منقلب پس نقطه ح از هر یکی از ایشان مطلع او از موضعی واحد باشد از افق اکنون
بیرون اریم معدل النهار از قطب او وان نقطه ک است ربع دایره که بنقطه ح بگذرد وان ک ح

است پس مطالع قوس ز ح ط ح در کره مستقیمه قوس ه ک ل ط باشد و
دران افق قوس ی ه ه ط پس مجموع مطالع ایشان دران افق مثل مجموع مطالع
ایشان باشد در کره مستقیمه و روشن شود از ان که هر گاه که مطالع
ربعی واحد بدانند از ارباع دایره البروج مطالع ارباع باقیه معلوم
گردد و چون روشن شد انچه گفتیم بیان کنیم که چگونه بدانند مطالع قسی
دایره البروج در افقی مفروض رسم کنیم دایره نصف النهار و نصف دایره افق و نصف معدل
النهار چنانک فرض کرده بودیم انرا و نصف دایره البروج ز ح ط و ح ل از و معلوم اکنون می



گوییم که قوس ه ح که مطالع اوست معلوم باشد چه بیرون اریم معدل
النهار از قطب او وان ک است ربع دایره که بنقطه ح بگذرد وان ک ل
است پس نسبت جیب قوس ک ل وان جیب ارتفاع قطب است بجیب قوس
ه ی وان جیب تمام اوست مؤلف باشد از نسبت جیب قوس ک ل وان



جیب تمام میل قوس ح ل است بجیب قوس ل م وان جیب کل ان است و از نسبت جیب قوس م ح
بجیب قوس م ه وان جیب کلی است پس قوس م ح معلوم باشد و نقصان کنیم انرا از قوس ح ل
در فلک مستقیم پس باقی ماند ح ه معلوم وان مطالع قوس ح ل است در افق مفروض و
روشن است که این قوس هم قوسی باشد که متساوی قوس ح ل باشد از انها که متالی ان
اعتدال باشد پس چون ح ل را جزوی فرض کنیم از دوازده و نقطه ح اعتدال ربیعی باشد
مطالع هر یکی از دو قوس که از دو جانب اعتدال خریفی باشد که باقی ماند از ضعف مطالع او
در کره مستقیمه و اگر فرض کنیم انرا دو جزو از دوازده و نقصان کنیم از ان مطالع قسم اول انچ
باقی ماند مطالع قسم ثانی باشد وان مساوی مطالع باشد از اقسام سه گانه که بعد ایشان
از اعتدال مثل بعد او باشد از ان و چون قوس نهار اطول در هر افقی معلوم بود پس مطالع
نصفی که از منقلب صیفی است تا منقلب شتوی هم معلوم باشد چه این مثل ان است و مطالع
نصف دیگر که تمام کنیم دایره است هم معلوم باشد پس ما چون نصف اجزا قوس نهار اطول
را فرا گیریم ان مثل مطالع هر یکی از ان دو ربع باشد که از حنینی اعتدال خریفی باشد و چون
نصف اجزا قوس باقیه که تمام دایره است فرا گیریم ان مثل مطالع هر یکی باشد از ان دو ربع که
از حنینی اعتدال ربیعی باشد پس هر گاه که مطالع این ارباع را بشناسیم و از هر ربعی از ان
مطالع دو برج را بشناسیم مطالع انچ باقی ماند از هر ربعی معلوم باشد و این مسلک بدانیم
مطالع قسی صغار از دایره البروج و ممکن است که انرا بدانیم بوجهی که ماخذ ان اسهل باشد
بعد از ان که تقدیم کنیم از برای ان این مقدمه رسم کنیم دایره نصف النهار و افق و معدل
النهار چنانک فرض کرده بودیم و نصف دایره البروج ز ح و قوس ه ط از ان معلوم و رسم
کنیم بر نقطه ط قوس ط ک از دایره موازی معدل النهار و بیرون اریم معدل النهار از قطب



او وان آک است دو ربع دایره ٔ ط م لک بود و قوس است که قوس اه ... فضل مطالع قوس ه آ بما بعد در کره مستقیمه بر مطالع او در کره مایله واز افق که خواستیم که بیان کنیم وچون علم باین از پیش رفت دسم کنیم دوایری که فرض کرده بودیم و توهم کنیم که نقطه ح اعتدال الانقلابین است و نقطه ک از اجزاء ان ربع معلوم و بیرون ار بر معدل النهار از قطب او وان د است دو ربع که به د و نقطه ح ک بگذرند وایشان د ح ط د ک اند پس نسبت حب قوس ط ح وان حب کل میل است بحب قوس ح د وان حب تمام ان آ مولف باشد از نسبت حب قوس ط ه وان حب فضل نصف نهار نقطه ح است بحب قوس ه آ



واز نسبت حب قوس ل ک وان حب میل نقطه ک بحب قوس ک د وان حیب تمام ان است و حینئذ قوس ه آ معلوم باشد وچون نسبت حب قوس ط ه بحب قوس ه آ نسبتی واحد است در سایر افاق و قوس ه آ ابدا فضل است میان مطالع در کره مستقیمه و مطالع در کره مایله پس ما بدانیم ازان مطالع هر کدام قوس که خواهیم ازین ربع وچون مطالع ربع واحد بدانند مطالع ارباع ثلثه باقیه معلوم باشد ز در اشیا جزوی که از مطالع دانند وچون دانستیم انچ تقدیم کردیم سهل شود که وضع کنیم جدولی مطالع را از برای هر کدام اقلیم که خواهیم وازان بدانیم معانی که متعلق باشد بان وازان جمله انست که چون خواهیم که قوس النهار را بشناسیم فرا گیریم مطالع ما بین جزو شمس و نظیر ان واگر قوس اللیل را خواهیم فرا گیریم مطالع ما بین نظیر جزو شمس و جزو شمس و هر کدام را که فرا گیریم اگر قسمت کنیم انرا بر پانزده بیرون اید ما را ساعات معتدله واگر قسمت کنیم بر دوازده بیرون اید ما را ازمان ساعات و بدرستی ازمان ساعات را بوجهی دیگر بدانند وان اینست که فرا گیریم فضل میان جمله مطالع در کره مستقیمه و میان جمله ان در ان افق اما نهار را انچ تا ذ آ جزو شمس است واما بلیل انچ تا ذ آ جزو مقابل اوست پس سدس انرا فرا گیریم و زیادت کنیم بر پانزده اگر شمس شمالی باشد از معدل النهار و نقصان کنیم از پانزده اگر جنوبی باشد انچ حاصل شود ازمان ساعات مقصود باشد وهرگاه که ساعاتی زمانی معلوم باشد وخواهیم که انرا ساعات معتدله کنیم انرا در ازمان ساعات ان وقت بزنیم وانچ مجتمع شود بر پانزده قسمت کنیم انچ بیرون اید ساعات معتدله باشد مر ان وقت را واگر ما را ساعاتی معتدله معلوم باشد وخواهیم که انرا ساعات زمانی کنیم انرا در پانزده بزنیم وانچ مجتمع شود قسمت کنیم انرا بر ازمان ساعات ان وقت انچ بیرون اید ساعات زمانی باشد مر ان وقت را واگر ما را ساعاتی زمانی معلوم ماضی باشد از لیلی یا نهاری وخواهیم که جزو طالع را بدانیم ضرب کنیم عدد ساعات را اما او نهار را انچ از طلوع شمس باشد واما از لیل انچ از مغرب او باشد در ازمان ساعاتی

نظایر باشد انها را مع القا کنیم انچ مجتمع شد اما از برای نهار بانک ابتدا کنیم از جزو شمس واما از برای لیل از جزو مقابل او بر توالی بروج بحسب مطالع ان افق پس بانجا که برسد ان جزو طالع باشد واگر خواهیم که جزو متوسط سما را بدانیم ضرب کنیم ساعات زمانی را که از نصف نهار یوم ماضی است تا ان در وقت در ازمان ساعاتی که نظایر ایشانند انچ مجتمع شود بیندازیم انرا بانکه ابتدا کنیم از جزو شمس بر توالی بروج بحسب مطالع در کره مستقیمه پس بانجا که برسد ان جزو متوسط باشد سما را واگر جزو طالع معلوم باشد وخواهیم که جزو متوسط سما را بدانیم فرا گیریم انچ تا ذ آ جزو طالع است از جمله مطالع در ان افق ونقصان کنیم ازان اجزا ربع انچ بماند فرا گیریم انچ تا ذ آن باشد از جمله مطالع در کره مستقیمه که ان جزو متوسط سما باشد در ان وقت واگر جزو متوسط سما معلوم باشد وخواهیم که جزو طالع بدانیم فرا گیریم انچ تا ذ آ جزو متوسط سما است از جمله مطالع در کره مستقیمه و زیادت کنیم بر ان اجزا ربع را انچ مجتمع شود فرا گیریم انچه تا ذ آ ان باشد از جمله مطالع در ان افق که ان جزو طالع باشد در ان وقت و ... هار روشن است که انکسانی که تحت دایره واحده باشند از دوایر انصاف نهار انچ میان موضع باشد و نصف النهار از ساعات معتدله حتی همیشان متساوی باشد واما انکسانی که تحت دایره واحده نباشند فضل میان ساعات ایشان انکه یاد کردیم مثل اختلاف ما بین دوایر انصاف نهار ایشان باشد ح در زوایای که حادث می شوند از تقاطع دایره بروج و دایره نصف النهار باید که بدانند که ما بزاویه قایمه که بر بسیط کره است ان می خواهیم که محیط شود بان دو قوس از دو دایره عظیمه که چون تقاطع ایشان بر قطب کنند و دایره بعدی دسم کنند انچ ازین دایره میان قوسین افتد ربع ان باشد ومی گوییم قولی عام در زوایای که حادث می شوند از تقاطع دایره بروج و یکی از دوایر دیگر اعنی دایره نصف النهار و دایره افق و دایره که سارست بقطبین افق که ما اختیار کردیم از هر چهار زاویه که حادث شوند نزد نقطه واحده زاویه شرقی شمالی را از ان چهار واو را می خواهیم در جمیع انچ بعد ازین است می خواهیم که بیان کنیم که نقطتی از دایره بروج که متساویة البعد باشد از احدی نقطتی الاعتدال زاویتین حادثتین را از تقاطع دایره بروج و نصف النهار متساوی می گردانند فرض کنیم قوس ا ب ح از معدل النهار و قوس ... از دایره بروج و قوس ح ب ط متساوی از حسبین نقطه ب که اعتدال است و بیرون ارجه از قطب معدل النهار وان د است به د و نقطه ح ط دو قوس د ک ح د ط ل پس می گوییم زاویه ک ح ب د ط ل متساویان اند چه اضلاع مثلث ب ک ح مساوی اضلاع مثلث ب ط ل است پس زوایا احدی از ایشان مساوی زوایا ان دیگر باشند و زاویه ک ح ب مساوی

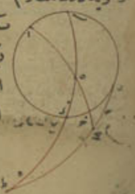


زاویه ب ط ل اعنی زاویه د ط ل واینست انچ خواستیم که بیان کنیم ومی گوییم که هر دو نقطه از دایره بروج که بعد ایشان از منقلب بعدی واحد باشد ان دو زاویه که نصف النهار احداث

باید از پیش رفته بود ابتدا دو بکو مسایله می کنیم حوالة که چیفند نقطه افق بروج که به مساوی البعد باشند
از اجابه ی نقطه الاعتدالین ان دو زاویه که متوحی اعدادی کنید بر دو افق این متساوی باشند
تا دایره نصف النهار اب حدی باشد و نصف دایره افق به دو نصف دایره معدل النهار اه ح
و هر یکی از دو نقطه د ک از واحد الاعتدالین و نا یکدرد باشان دو قوس د ح ط ک کم ابد دایره
بروج بر وجهی که قوس د ح ک ل از ایشان متساوی باشد و پس می کوییم دو زاویه ه ح ط ه ل ک
متساوی اند چه مثلث ه د ح ه ک ل متساوی الاضلاع اند پس زوایا ایشان

متساوی باشند و زاویه ه ح د ه ل ک متساوی و باقی باشند زاویه ح ط
ه ل ک هم متساوی و می کوییم که هر دو نقطه متقابل از دایره بروج زاویه
شرقی یکی از ایشان تا زاویه غربی ان دیگر مساوی دو قایمه باشند فرض کنیم
که دایره افق ا ب ه د است و دایره بروج ا ه د ه و متقاطع اند بر دو قایمه ا د پس می کوییم که زاویه
د ه د تا ا جموع مثل دو زاویه قایمه باشد و این روشن است چه زاویه ر ا د مثل زاویه ر د ا
و زاویه ... تا زاویه ... مساوی دو قایمه است و بدرستی که لازم اید از انچ کفتیم که هرکاه که

زوایا شرقی از احد نصفی دایرة البروج که بین الاعتدالین است معلوم باشد
زوایا شرقی تا تمام دایره هم معلوم باشد و همچنین زوایا غربیان هر دو
نصف دایره هم معلوم باشد می خواهیم که بیان کنیم که چکونه بدانیم دو زاویه که عند الاعتدالین
باشند در ناحیه شرقی در افقی معلوم تا دایره نصف النهار اب حدی باشد و نصف دایره
افق شرقی ا ه د و ربع دایره معدل النهار ره ز و هر دو قوس ه ت ه د از دایره بروج بر ان وجه
که نقطه ه از قوس ه ت اعتدال ربیعی باشد و از قوس ه د اعتدال خریفی پس نقطه ت

انقلاب شتوی باشد و نقطه د انقلاب صیفی و قوس ک د معلوم باشد
وان تمام ارتفاع قطب است و هر یکی از دو قوس ت ز د ه کل میل است
و معلوم پس هر یکی از دو قوس ت ک ک د هم معلوم باشد و زاویه ه د ه
که نزد اعتدال ربیعی است معلوم است و زاویه ه ت که نزد اعتدال خریفی است معلوم است
و این است که خواستیم که بیان کنیم می خواهیم که بیان کنیم که چکونه بدانیم زاویه شرقی
نزد نقطه معلوم باشد از دایره بروج در افقی معلوم تا نصف النهار دایره ا ب حدی باشد و
نصف دایره افق شرقی ت ه ی و نصف دایره بروج ا ه د و نقطه ه از و بر افق معلوم پس می کوییم که
زاویه ی ه د معلوم است رسم کنیم بر قطب ه و ببعد ضلع مربع قطعه دایره ح ط و تا قوس ا ه د

ت ه د با ورسد برد و نقطه ح ط و روشن است که هر یکی از دو قوس که د
ح ط ربع دایره است چه قوس ت ه ط مخطوط است بر اقطاب هر دو دایره
ایشان و بجهت انک جزوی که متوسط سماست محنا الارض و معلوم و
این نقطه د است بعد او از معدل النهار هم معلوم باشد و همچنین بعد

کند نزد ایشان مساوی دو قایمه باشند فرض کنیم قوس ... از دایره بروج معلوم ... انوار
متساوی و ایشان از ... نقطه ... که ... از قطب معدل النهار دان ...

است ... و نقطه ... و قوس ... پس می کوییم که زاویه ه د ت
د ه ح مساوی دو قایمه اند چه زاویه ر د ت ر ه ت مساوی ان
اند به جهت انک قوس د ک د ه متساوی ان اند پس زاویه ه ت
یعنی زاویه د ت تا زاویه د ه ح مساوی دو قایمه باشند و دیکر
فرض کنیم که ا ب د ک نصف النهار است و ا ه ح نصف دایره بروج و نقطه ا احد الانقلابین پس می کوییم

زاویه ی ا ه قایمه است چه رسم کنیم بر قطب ا و ببعد ضلع مربع نصف دایره
ه ت پس قوس ه ت ربع دایره باشد و او موتر زاویه ی ا است پس او قایمه باشد
و دیکر تا نصف النهار ا ب د ه باشد و نصف دایره معدل النهار ا ه ح و نصف
دایره بروج ا د پس دو نقطه

ا د اعتدالین باشند
اکنون می کوییم که هر یکی از دو زاویه ی ا د ی د ه معلوم
است چه رسم کنیم بر قطب
او ببعد ضلع مربع نصف دایره ت ه ی و روشن است
که هر یکی از دو قوس ا ه
ه د ربع دایره است و نقطه د احد الانقلابین پس قوس
د ه معلوم باشد و ان بعد
کل میل است و قوس د ه کل ان معلوم است پس زاویه ی ا د معلوم باشد و ان کل است که
نزد احد الاعتدالین است و تا تمام دو زاویه قایمه هم معلوم باشد و او ان است که نزد اعتدال
دیکر است و دیکر تا نصف النهار ا ب د ی باشد و نصف دایره معدل النهار ا ه ح و نصف دایره
بروج ت د ک و نقطه د احد الاعتدالین و قوس ت د معلوم پس می کوییم که زاویه ک ت د معلوم است
چه رسم کنیم بر قطب ت و ببعد ضلع مربع نصف دایره ح ط ه ک پس نسبت جیب قوس ت ا و ان جیب
میل نقطه ت معلوم است بجیب قوس ا ح و ان جیب تمام است مؤلف باشد از نسبت جیب
قوس ت د معلوم بجیب قوس د ط و ان جیب تمام ان است و از نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس
ه ح و ان جیب کلی است پس قوس ه ط معلوم باشد

و همچنین قوس ط ه ک
هم معلوم باشد و او موتر زاویه ک ت ط است
پس این زاویه معلوم
باشد و روشن است که این زاویه مساوی زاویه
باشد که حادث شود
باشد نزد نقطه او که بعد او از نقطه د مانند بعد
نقطه ت باشد
از ان و هر یکی از دو زاویه که بعد ایشان از اعتدال دیکر مثل بعد ان دو نقطه باشد از ان
اعتدال هم معلوم اند چه هر یکی از ایشان تا نظیره او از ان دیکر تمام دو زاویه قایمه است
و مثل این مسلک بدانیم سایر زوایا که از تقاطع ایشان حادث شود و این است انچ خواستیم
که بیان کنیم ط د در زوایایی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق اما علم باین زوایا اسهل
است از علم زوایایی ... که بدانچه که این زوایا ذکر ... ان زوایا است که بعلم

نقطه د وان قطب افق است و معلوم است پس قوس حد معلوم باشد و بجهت انک نسبت جیب قوس دی وان تمام قوس حد معلوم است بجیب قوس کد وان جیب کلی است مولفست از نسبه وان جیب مابین جزو وسط سماست تحت الارض وجزوی که بر افق است بجیب قوس مح وان جیب کلی است و از نسبت جیب قوس ح ط بجیب قوس رکه وان جیب کلی است پس قوس ح ط وان جیب کلی معلوم باشد واو موتر زاویه ط مح است پس او نیز معلوم باشد واین ان است که ما می خواستیم که بیان کنیم

در زوایای که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره که مار باشد بدو قطب افق

واز انجا که باید که بدانند تا علم این زوایا بمقدار قوسیاست که میان سمت راس باشد و میان تقاطع دایره بروج و دایره که مار باشد بدو قطب افق واول بیان کنیم که هردو نقطه از دایره البروج که متساوی البعد باشند از احد الاعتدالین وان دو زمان که میان ایشان هردواست و میان دایره نصف النهار از دو جانب او متساوی باشند ان دو قوس که میان ایشان هردو است و میان سمت راس هم متساوی باشند وان دو زاویه که حادث باشند نزد ایشان مساوی دو قایمه باشند تا قوس ابد از دایره نصف النهار باشد و نقطه ب از ان سمت الراس و نقطه د قطب معدل النهار و قوس اده ادح از دایره



بروج بر وجهی که بعد دو نقطه ه د از احد الاعتدالین واز قوس ب د هم متساوی باشد و بیرون اریم با ایشان دو قوس ب ه ب ح پس می گوییم که ایشان متساوی اند و دو زاویه ب ه د ب ح د ا مساوی دو قایمه چه بیرون اریم با ایشان دو قوس ده دح و روشن است که ایشان متساوی اند و همچنین دو زاویه ب د ه ب د ح و ضلع ب د مشترک پس قاعده ب ه مثل قاعده ب ح باشد و زاویه ب ه د مثل زاویه ب ح د و دو زاویه ده ح د ح ا مساوی دو قایمه اند پس زاویه ... باشد و ذلک ما اردناه واین ان است که خواستیم که بیان کنیم وچون نقطه از دایره بروج بادی ... ومادی ... از دایره نصف النهار و بعد او از جنبتی نصف النهار متساوی ان و قوس که میان ایشان و میان سمت راس باشد در ان وقت متساوی باشند و دو زاویه که حادث باشند نزد ان نقطه ضعف زاویه باشد که حادث شود از تقاطع دایره بروج و نصف النهار هر گاه که اتفاق افتد که متوسط سما دران دو وقت یا شمالی باشد یا جنوبی از سمت الراس تا قوس ا ب د ی از دایره نصف النهار باشد و ح از ان سمت الراس و قطب نقطه ی و دو قوس اه د ب ح ط از دایره

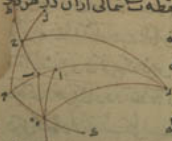


بروج بر ان وجه که نقطه ه و نقطه ح که هردو نقطه واحد است بعد ایشان از جنبتین قوس ا ب د ی متساوی باشد و بیرون اریم با ایشان دو قوس ده ح ح پس می گوییم که ایشان متساوی اند و دو زاویه ده د ح ب جمیعا ضعف زاویه ده د باشد چون دو نقطه ا ب که متوسط اند دران دو وقت

هردو جنوبی باشد از نقطه د چه قوس ده دح بیرون اکبر و روشن است که مثلث ده د ح متساوی الاضلاع والزوایا اند پس قوس ده دح متساوی باشند و زاویه ده د و ک ح ... همچنین و زاویه ده د و زاویه د ح ب است پس جمیع زاویه ده د ح ب مثل زاویه ده د باشد و زاویه ده د مشترک پس زاویه ده د ح ب ضعف زاویه ده د باشد واینست انچ خواستیم که بیان کنیم وچون هردو نقطه است شمالی باشد از نقطه د دران دو وقت زاویه ک ده ک ح مساوی باشد پس زاویه ده ک ح ک با تمام دو قایمه متساوی باشند و زاویه ده د زاویه د ح ب پس جمیع زاویه ل ح ب مثل هردو زاویه ده د ده ک باشد و ازین جهت جمیع زاویه ل ح ب ک ده ضعف زاویه ده د باشد واینست انچ خواستیم که بیان کنیم



وچون نقطه ا جنوبی باشد از نقطه د و نقطه ب شمالی از ان در هردو



وقت جمیعا زاویه ده د ل ح ب زیادت شوند بر دو زاویه قایمه بضعف زاویه ده د چه زاویه د ح ص اعنی زاویه ده ح با زاویه ده ک مثل دو قایمه است و زاویه ده د زاویه د ح ب است پس جمیع زاویه ده د ل ح ب اعظم باشد از دو زاویه ده د ح ک که هر دو قایمه اند بضعف زاویه ده د وچون نقطه ا شمالی باشد از نقطه د و نقطه ب جنوبی از ان دو وقتین جمیعا زاویه ده ح ب ک ده ناقص شوند از ضعف زاویه ده د بمثل دو زاویه قایمه زاویه ده ح ب ک ده ناقص می شوند از ضعف زاویه ده د بمثل دو زاویه قایمه چه زاویه ده ح ب ک ده ناقص می شوند از دو زاویه ده ح ب ده د اعنی ضعف زاویه ده د بزاویه ک ح د ده ک که مثل زاویه ک ح د مثل زاویه ده د است پس دو زاویه ده ح ب ک ده ناقص شوند از ضعف زاویه ده د بدو زاویه ده ک ده ک که مثل دو قایمه اند واینست انچ خواستیم که



بیان کنیم وچون این از حیث رفت بدرستی که سهل شود که تا شناسیم مقادیر زوایای که حادث شود باشند از تقاطع این دو دایره و بدا قسی که میان سمت راس باشد و میان هر نقطه معلومه از دایره البروج هر گاه که این نقط یا نقط تقاطع متوسط سما باشند با مر افق تا دایره نصف النهار ا ب ح د باشد و نصف دایره افق ب ه د و نصف دایره بروج ده ح و نقطه ه از و معلوم و متوسط سما را پس اگر دایره بنقطه ا که سمت راس است بنقطه ه هم بگردد زاویه اده معلوم باشد چه او از تقاطع دایره بروج و نصف النهار است و قوس اه هم معلوم باشد و اگر نقطه



ه از دایره بروج بر افق معلوم باشد و توهم کنیم قوسی که بیرون اید از نقطه ا و بنقطه ه بگذرد وان قوس اه د است قوس اه ابدا ربع دایره باشد و زاویه اه د قایمه و زاویه ده ح معلوم است پس زاویه اه ح معلوم باشد واین ان است که خواستیم که بیان کنیم و دو قوس

شود دانستن که تا چون ... با شرقی ... باشد ... نصف ... البروج که
بین ... معلوم که ... وقطب ... وبدانیم وقتی که سمت راس و نقطه معلومه
است زوده باشد که بدانیم زوایا غربی وقتی حادثه را از اجزا این نصف وهمچنین بدانیم زوایا
وقتی حادثه را از اجزا نصف دیگر در ناحیت شرقی وغربی از نصف النهار واز بجان رود که
بیان کنیم که چگونه بدانیم در افقی معلوم وقتی که میان سمت الراس باشد ومیان نقطه معلومه
از دایره البروج چون از میان بعدان نقطه از دایره نصف النهار معلوم باشد تا دایره نصف
النهار اسده باشد ونصف دایره افق معلوم بهد ونصف النهار دایره



البروج دحط ونقطه ح از ان معلوم وبعدا واز دایره نصف النهار ابعدا
قوس حد بس نقطه د معلوم باشد ونقطه ط هم معلوم است وبرون
اوبرانقطه ا که سمت الراس است قوسی که نقطه ح بکذرد وان قوس اح
مه است بس می کوییم که قوس اح معلوم است جه قوس اد معلوم است
جه بعد هر یکی از دو نقطه اد معدل النهار معلوم است ونسبت جب قوس دت معلومه بجب
قوس تا وان جب کلی است مولف باشد از نسبت قوس دط معلومه بجب قوس طح معلومه
واز نسبت جب قوس حه بجب قوس ها وان جب کلی است بس قوس هح معلوم باشد وباقی
ماند قوس اح معلوم واینست انچ خواستیم که بیان کنیم واکر خواهیم که بدانیم زاویه را که حادث
شده باشد از تقاطع ایشان اعنی زاویه اح ط تا رسم کنیم بر قطب ح وبعد ضلع مربع قطعه دا
هکم بس دیکر نسبت جب قوس حه معلوم بجب قوس هک وان جب تمام است مولف
باشد از نسبت جب قوس حط معلوم بجب قوس طک وان جب تمام ان است واز نسبت جیب
قوس لم بجب قوس مک وان جب کلی است بس قوس مک معلوم باشد وقوس لک باقی معلوم
ماند واو موتر زاویه لحک است لیرا و معلوم باشد وهمچنین زاویه احط معلوم باشد
واین انست که خواستیم که بیان کنیم وجون بحقیقت شناختیم مقادیر زوایا وقتی که یاد



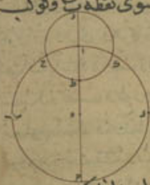
کردیم هر کدام جزو را که خواهیم در هر افق که باشد بس ممکن باشد
که انرا جداول نهیم بجهت هر یکی از اقالیم وبدانیم از انجا معانی
که محتاج شوند بانها در امور جزوی که بعد از این بیاید بران وجه
که نهند اجزا دایره البروج در ان جداول برج برج کنیم که چون
شرقی باشد از دایره نصف النهار وچون غربی باشد از ان وثبت کنیم در اول از جداول
عدد ساعاتی که میان راس ان برج ودایره نصف النهار وودر ثانی مقادیر وقتی که میان سمت راس
باشد وراس ان برج است ودر ثالث مقادیر زوایا چون شرقی باشد ودر رابع مقادیر
ان چون غربی باشد وفواید که تالی ان است که تقدیم کردیم ان است که بیان کنیم که هر
کاه که ما را افق معلوم باشد در افقی وخواهیم که انرا بدانیم در افقی دیکر معلوم ونصف

نهار هر دو مختلف باشد ... نصف النهار
وزیادت کنیم انرا بر اجزا ساعات ... معلوم ... کنیم انرا از انها اکر افقی
که می خواهیم که ساعات را در ان بدانیم شرقی باشد انچ ساعات او شناخته ایم
انرا زیادت کنیم واکر غربی باشد نقصان کنیم انچ حاصل شود ان ساعاتی باشد که خواسته
باشیم انرا واین اخر مقالت دوم است از مجسطی **مقاله سیم از فن دوم از جمله**
دوم در علم ریاضی است و پنج باب است ونوزده شکل آ در مقدار زمان سال شمسی
اما چون علم انچ عارض می شود در اقالیم مسکونه وبعدان از حیث وقت تا بیان کنیم اکنون
انچ مختص است بحرکات افتاب جه او فاتحه حرکات کواکب نامده است واولا تقدیم معرفت
مقدار زمان سنه او کنیم وکوییم این زمان ان زمان است که چون شمس ابتدا کند در ان بحرکت
خویش از نقطه ثابته از فلک البروج بر اتصال برود عود کند بان نقطه واولی نقطی که استعمال
کند در ان تحدید زمان بان کنند یکی از نقط اربع است که اعتدالین وانقلابین است
اما بحسب مبادی تعلیمی واز مبدا بودن افتاب بر افق یا در وسط السما وتا عودت او
بان ما از قبل طول لیل ونهار تا عاید شود بمثل ان حالت وهمچنان بحسب مبادی طبیعی وان از
حالتی باشد از هوا که تعلق بافتاب دارد تا مثل ان حالت بس ما نمی نامیم وقتی که اولی باشد
بانک او را استعمال کنند از میان اوقات غیر انک یاد کردیم واما مقدار این زمان متساوی
است ابدا انه انک زیادت شود یکبار وناقص شود دیکر بار واو در سنین قلیله العدد در
نمی کردد از سیصد وشصت وپنج روز وربع روزی شی محسوس لکن چون زمان دراز شود
وعدد سنین بسیار کردد ناقص شود از انچ واجب است بحساب این مقدار در سیصد سال یکروز
این بر وجه متفاوت روشن شده است میان علت ارصادی که مدار ما را بوده است و
انقلابین را چه زمان چون دراز شود بین المرصدین ظاهر شود ان زللی که بوده است و
سنه واحده را مقدار وی برسد که بر عدد ان مدت منقسم شود وجنید واجب باشد که
مقدار زمان سنه شمسی سیصد وشصت وپنج روز باشد وربع روزی الا جزوی از سیصد
جزو از روزی وهر کاه که قسمت کنند برین عدد اجزا دایره را انچ بیرون اید مقدار حرکت
افتاب باشد در یک روز وچون تضعیف کنند انرا بایام شهر واحد وسنه واحده که
سیصد وشصت وپنج روز است وغیر ان از عدد سنین حرکت وسطی افتاب در این مدت
معلوم باشد وچون از بهر ان جدولی بسازیم زود باشد که از ان بدانیم سیرات وسطی
او در هر وقت ب در اصولی که وضع کنند بجهت حرکت مستوی که بر استدارت باشد
باید اولا که ما بدانیم که جمیع حرکات کواکب مستوی است در افلاک ایشان واحداث می کنند
در ازمان متساوی زوایا متساویه بر مراکز ایشان وانچ ظاهر می شود ما را از اختلاف حرکات
ایشان بجهت آن است که احداث می کنند در انها آن متساوی زوایا مختلفه تا بود اصاد دیا

واین خالی نباشد از آنکه حرکت او لا بذاته باشد که مرکز او خارج باشد از ابصار ما و او محیط باشد بما و این افلاک را خارج مرکز گویند یا آنکه حرکت او بر دایره باشد که محیط نباشد بما و آنرا فلک تدویر خوانند الا آنکه مرکز او حرکت کند در دایره که مرکز او نزد ابصار ما باشد یا بر جهتی دیگر باشد تا ثالث مرکب از این دو جهت الا آنکه در عمل اکتفا می توان کرد بیکی از دو جهت غیر مرکب شود از بیشان چه ارصاد شمس ما را چون یک اختلاف می نماید و را و چون حرکت می کند شمس در هر جزوی از اجزا فلک البروج حرکت صغری یا عظمی یا یکی از دو وسطی و عود می کند بمثل آن حرکت در آن جزو بعینه دلالت کرد این بر آنک حرکت او در فلک تدویر متساوی باشد در سرعت مر حرکت مرکز تدویر را حول مرکز بروج و از جهت آنچ گفتیم از عودات سیرات بنقطی نا عیانها از دایره بروج واجب شود هم که مرکز فلکی که محیط است بما باشد و سبیل در جمیع آنچ استعمال می کنیم آنرا ازین دو جهت سبیلی واحد است چون ملازمت شرایطی کنیم که زود باشد که بیان کنیم در ما بعد می خواهیم که بیان کنیم که حرکات مستوی کواکب چون در فلک خارج مرکز باشد در ازمان متساوی حرکات مختلف بنمایند فرض کنیم



دایره ابجد بر مرکز ه و قطر اه د و زه بر و بصر ما بالبعد نقطه آ باشد و اقرب قرب نقطه د و فرض کنیم که کوکب بحرکت مستویه خویش قوس اب و دی متساوی قطع کرد و قطع ایشان در دو زمان متساوی کرده باشد پس می گوییم این دو حرکت ما را نزد نقطه د مختلف ظاهر شود چه وصل کنیم خطوط ه ب ز د ه د ز د پس زاویه ا ز ب اصغر باشد از هر یکی از دو زاویه اه ب و ده ی متساوی و زاویه د ز ی اعظم است از هر یکی از ایشان و اما حرکات مستوی کواکب در فلک تدویر هم در ازمان متساوی حرکات مختلف بنمایند الا آنک حرکات بطی ایشان در بعد ابعد باشند چنانک در فلک خارج مرکز هر گاه که حرکت باشد حرکت سریعه را در ابعد بعد باشند و این روشن شود ازین اصل موضوع و آن است که چون حرکت کند فلک تدویر که د ح ط ک است بحرکت مستویه خویش بر دایره ا ب ج د که مرکز او مرکز فلک البروج است از نقطه آ بسوی نقطه ب و کوکب نزدیک از دو نقطه د ط باشد فرقی نباشد میان موضع او که او را



در آن بینند و میان موضع مرکز فلک تدویر لکن اگر کوکب بنقطه دیگر گردد چون نقطه ح گمان برند با او که حرکت او اسرع است از حرکت مستویه او بمقدار قوس اح و اگر بنقطه ک گردد گمان برند با او که حرکت او ابطا است از حرکت مستویه او بمقدار قوس اک اما آنک هیچ فرقی نیست میان هر یکی ازین دو وجه روشن شود ما را بعد از آنک در صورت خروج از مرکز نسبت خطی که بین المرکزین باشد بنصف قطر فلک خارج مرکز چون نسبت نصف قطر فلک تدویر باشد بنصف قطر فلکی که بر آن می گردد و دیگر باید که حرکت فلک خارج مرکز

بر توالی بروج باشد و مساوی حرکت فلک تدویر هر گاه هر دو حرکت در یک زمان متساوی باشد و با آن حرکت هر یکی از ایشان مساوی حرکت کوکب باشد در فلک تدویر و حرکت او در تدویر نزد ابعد بعد بر خلاف توالی بروج باشد و چون علم بآن از پیش رفت ما می گوییم بدرستی که اعظم اختلافی که میان حرکت مستوی است و میان حرکتی که کواکب را بینند بر هر یکی ازین دو جهت نزد نقطه باشد که بعد او بر و نیز از ابعد بعد ربع دایره باشد و زمانی که از نقطه ابعد بعد باشد تا نقطه سیر وسط اعظم باشد از زمانی که ازین نقطه باشد تا نقطه اقرب قرب فرض کنیم اولا که فلک خارج مرکز ابجد است و مرکز ه و قطر اه د و نقطه ز مرکز فلک بروج و فرض کنیم که خط ب ز ی بر آن بگذرد بر زوایا قائمه و کوکب چون نزد هر یکی از دو نقطه ب ی باشد ظاهر شود که بعد او از نقطه آ ربع دایره است پس می



گوییم که اعظم اختلاف بین الحرکتین نزد دو نقطه ب ی باشد چه وصل کنیم خط ه ب ه ی پس زاویه اه ب موتر او باشد قوس حرکت مستوی و زاویه از ب موتر او باشد قوس حرکتی که می بینند و اختلافی که میان ایشان است زاویه ه ب ز است و می گوییم که ممکن نیست که بر محیط این دایره زاویه باشد که خط ه ز موتر آن باشد و اعظم باشد از هر یکی از دو زاویه ه ب ز ه ی ز اعظم باشد از زاویه ه ط ز و دیگر بجهت آنک زاویه ه ک ز اعظم است از زاویه ه ک ز و زاویه ه ک ز ه ک ی متساویان اند پس زاویه ه ی ز اعظم باشد از زاویه ه ک ز و ممکن نباشد که بر محیط این دایره زوایایی باشد اعظم از هر یکی از دو زاویه که نزد دو نقطه ب ی باشد و اینست آنچ خواستیم که بیان کنیم و اینجا روشن شد که زمانی که از نزد نقطه آ است تا نقطه ب اعظم است از زمانی که از نقطه ب است تا نقطه د بضعف اعظم اختلاف بین الحرکتین اعنی ضعف زاویه ه ب ز و دیگر آنرا بیان کنیم بجهت فلک تدویر بآنک فرض کنیم که دایره ابجد حول مرکز ه دایره ایست که مرکز او مرکز بروج است و فلک تدویر ه د ح حول مرکز ب و کوکب نزد نقطه ح که بعد او از نقطه آ که ابعد بعد است ربع دایره است و ه ح وصل کنیم و گوییم که او مماس فلک تدویر است و اینجا اعظم اختلاف باشد



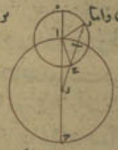
زاویه ا ه ب بین الحرکتین چه ب ح وصل کنیم پس زاویه ه ب ح مساوی باشد که موتر او است قوس حرکت مستوی از قبل آنک قوس اب ح متشابهان اند و زاویه ا ه ح موتر او است قوس حرکتی که می بینند و اختلافی که میان ایشان است زاویه ب ه ح است و او اعظم اختلاف است بین الحرکتین و زاویه ا ه ح قائمه است پس زاویه ب ح ه قائمه باشد و ه ح مماس فلک تدویر و اگر بیرون آریم خط ب ط ا را عمود بر خط ه د روشن شود که قوس ب ه ...

بقوس کح وقوس کح فضل قوس هکح است بر ربع دایره ونقصان قوس دح ازان و
اینست انچ خواستیم که بیان کنیم واما در حرکات جزوی بر هر دو جهت جمیعا هم امری واحد
لازم اید یعنی زمان حرکت باشد در یکی ازیشان مثل زمان حرکت باشد دران دیگر ولعلی
بین الحرکتین متساوی باشد در هر یکی ازیشان فرض کنیم دایره که مرکز او مرکز فلک بروج است برا
ابح حول مرکز ح و فلک خارج مرکز مساوی او هدح حول مرکز ط و قطری که مارست بمرکز ایشان
هر دو و نقطه ه که ابعد بعد ست خطه اطدح و فلک تدویر

که مرکز او نقطه ت است و نصف قطر او مثل طک وخط دتک وصل کنیم
و گوییم که کوکب ابدا بر نقطه ت باشد و همین جمیعا چون حرکت کند
در ایشان هر دو در ازمان متساوی قسی متشابهه چه وصل کنیم
خطوط طد دت دی پس سطح ب ی ط د متوازی الاضلاع باشد وزوایا
ه ط د ا ی ت د ت ک متساوی بود مراکز پس قسی ه د د ک ا ت متشابه باشد و حینئذ کوکب بنقطه
ت اند در ازمان متساوی و ببیند که او قطع کرده است از فلک البروج قوسی واحد بر هر دو
جهت جمیعا و ان قوس ا ت است و روشن شد که اختلاف بین الحرکتین متساوی است در هر
یکی ازیشان چه مقدار اختلاف بجهت فلک خارج مرکز زاویه د ط است و بجهت فلک تدویر
زاویه ب د ت وایشان متساویان اند واینست انچ خواستیم که بیان کنیم اما چون روشن شد
که انچ لازم می اید در حرکات جزوی بر هر دو وجه جمیعا شی واحد ست وقتی که نسب متشابه
باشد و مقادیر متساوی بدانک ان بعینه هم لازم اید اگر نسب متشابه باشد فقط و مقادیر
دران غیر متساوی فرض کنیم دایره که مرکز او مرکز فلک بروج است ابد حول مرکز ه و قطر او
که مارست بابعد بعد ا ه د و فرض کنیم که مرکز فلک تدویر که نقطه ت است قطع قوس ا ت کرده
باشد و کوکب قطع قوس ه ت او شبیه باشد بقوس ا ت چون ازمان عودتین در ایشان هر دو
متساوی باشد و وصل کنیم خطوط ه ت ب د د ک و حینئذ کوکب را بر خط ه ک بینند پس می گوییم
که او را ابدا بر این خط بینند خواه فلک خارج مرکز اعظم باشد از دایره

ابد و خواه اصغر ازان اکنون فرض کنیم فلکی اعظم وان ح ط حول مرکز ک
و فلکی اصغر وان ل م است حول مرکز م و بیرون اریم خط ه د ط ک ح و وصل
کنیم خط ط ک م د و بجهت انک نسبت د ت ب د چون نسبت ط ک
است بکک و چون نسبت م د بمک و زاویه ب د ک م ک م متساوی
پس زوایا مثلثات ثلث متساوی باشند و زوایا ب ک د ط ک
ک م د متساوی پس خطوط ب ک م د ط ک متوازی باشند و از اجهت
زوایا ا ک ب ا ه م ا ک ط متساوی باشد وایشان مراکز اند پس قسی ا ت ل م ح ط متشابهه باشند
و حینئذ کوکب قطع هر یکی از دو قوس ح ط ل م کند در زمانی که متساوی باشد زمانی را که قطع

کند کوکب و فلک تدویر هر یکی را از دو قوس ا ت ه د و ابدا بر خط ه د بینند واینست
انچ خواستیم که بیان کنیم و تحقیق عارض می شود دیگر انک هر گاه که کوکب را بیند که قطع
کرده باشد دو قوس متساوی از ابعد بعد و اقرب قرب اختلافی که لازم اید بین الحرکتین متساوی

باشد در وقتین جمیعا بر هر یکی ازان دو جهت فرض کنیم اولا بر جهت فلک
خارج مرکز دایره ا ب د ی حول مرکز ه و قطر او که مارست با بعد بعد ا ه د
و نقطه د بر مرکز فلک بروج بکذرانیم بران خط ب د ی هر چگونه که
اتفاق افتد و وصل کنیم خط ه ب ه ی پس هر یکی از دو زاویه ا ه ب د ه ی متساوی ازان سیر ی
باشد که حتی از ابعد بعد و اقرب قرب و اختلافی که میان هر یکی ازیشان است و میان هر
یکی از دو زاویه ا ه ب د ه ی که ازان سیر مستوی است اختلافی واحد است اعنی هر یکی از
دو زاویه ه ب د ه ی د متساوی واما

بر جهت فلک تدویر فرض کنیم که ا ب د حول
مرکز ح دایره است که مرکز او مرکز فلک بروج است و فلک تدویر ه د ح
حول مرکز ا و بیرون اریم خط د ح ب د هر چگونه که اتفاق افتد و وصل کنیم
خط ا د ا ح پس هر یکی از دو زاویه ا د ح ا ح د متساوی مر سیر ی را ست
که او را ست از ابعد بعد و از اقرب قرب چه اختلاف میان هر یکی
ازیشان و میان هر یکی از دو زاویه ه ا د ا ح که سیر مستوی را اند اختلافی واحد ست
اعنی زاویه ا د ح واینست انچ خواستیم که بیان کنیم ه در انچ ظاهر می شود از افتاب از اختلاف
حرکت وچون دانستیم انچ تقدیم کردیم باید که اتباع ان کنیم بعود در اختلاف حرکت
شمس چه او یکی است چه ما می یابیم که زمانی که در حرکت صغری افتد تا بحرکت وسطی او
اطول است ابدا از زمانی که در حرکت وسطی اوست تا بحرکت عظمی او واین موافق است که
امر او جاری باشد بر هر یکی از جهتین جمیعا الا انچ ما خذ ان از هیئتان است که او را بر جهت
فلک خارج مرکز کنند چه او ابسط است و بحرکتی واحد تمام می شود وچون مقدم در این معنی
ان بود که بیان کنیم اولا مقدار خروج مرکز دایره او از مرکز فلک البروج و بدانیم دیگر که بر کدام
نقطه از فلک البروج بیند ابعد بعد از فلک خارج مرکز او پس ما او را بیان کنیم برین

گونه فرض کنیم که دایره فلک البروج ا ب د ی است حول
مرکز ه و دو قطر او که ا د ب ی اند متقاطع بر زوایا
قایمه و فرض کنیم که نقطه ا اعتدال ربیعی است و نقطه
ب انقلاب صیفی و نقطه د اعتدال خریفی و نقطه ی انقلاب
شتوی وچون بدرستی یافتیم که زمانی را که در ان افتاب
قطع ا ب کند اکثر است از زمانی که در ان قوس ا ی قطع کند و زمانی که دران قطع
قوس ب د کند اکثر است از زمانی که در ان قطع قوس ب د کند اکثر است از زمانی که کرانی

قطع قوس سه کند پس مرکز دایره او حینید بیان خط آه مت افتد و فرض کنیم که نقطه ت
و توهم کنیم بر ان دایره فلک شمس خارج مرکز و ان طک لم است و بیرون اریم دو قطر فر
قت د موازی دو قطر اح ب د و بیرون اریم دو عمود ط ش و ت ک ش ع و ه د وصل کنیم و اقرم
کنیم تا نقطه ح پس شمس حرکت کند در دایره خویش حرکتی مستوی در ازمان متساوی و او
قطع نصف دایره بروج که اب د است در زمانی اکثری کند از انج در ان قطع نصف دیگری کند
پس واجب باشد که افتاب از دایره خویش در ان زمان اکثر از نصفان قطع کند و ان قوس
ط ک ل است و فضل میان او و میان قوس اب ج معلوم است و ان مجموع دو قوس طک لع است
و هم برین وجه فضل میان قوس اب طک معلوم است و ان مجموع دو قوس ط ت ک م است
و حینید هر یک از ایشان معلوم باشد و جیبها ایشان هم معلوم باشد و ایشان هر دو
مثل دو خط ه س ه د اند و زاویه ه س د قایمه است پس خط ه د معلوم باشد و ان مقدار ما بین
المرکزین است و زاویه س ه د معلوم است چه مثلث ه س د معلوم الصورة است پس قوس
س ح از فلک البروج معلوم باشد و نقطه ت معلوم است پس نقطه ح معلوم باشد و او ان
است که بر ان ستند ابعد بعد از فلک خارج مرکز او و این انج خواستیم که بیان کنیم و بعد ازین
که از جان می رود که بدانیم اعظم اختلاف ما بین الحرکتین جمیعا و انکه نزد کدام نقطه باشد این
اختلاف فرض کنیم اولا بر جهت فلک خارج مرکز دایره اب د حول مرکز دایره اب د حول مرکز
ه و قطر او که مار است با بعد بعد ا ه د و نقطه ه بر مرکز فلک البروج و از ان عمود ه ت بیرون اریم

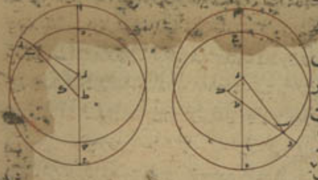


و ه ت وصل کنیم و چون هر یک از دو خط ه ز ه ت معلوم است و زاویه ه ت
قایمه است پس مثلث ه ت ز معلوم الصورة باشد پس زاویه ز ت ه معلوم
باشد و او اعظم زوایا اختلاف که واقع شود نزد نقطه ت و همچنین دیگر
زاویه ای ت معلوم باشد اعنی قوس ا ت که سیر مستوی است و نقطه آ
معلوم است پس نقطه ت از فلک خارج مرکز معلوم باشد و اما بر جهت فلک تدویر هم بین
نخواهد ان رود چون نسبت و مقادیر باشد بر حال خویش فرض کنیم که دایره که مرکز او مرکز



فلک بروج است اب د باشد حول مرکز ه و فلک تدویر ه ح حول مرکز آ بیرون
اریم خط ه د ت که مماس او شود و آ د وصل کنیم و چون هر یک از ا ه آ د معلوم
و زاویه ا د ه قایمه است پس مثلث ا ه د معلوم الصورة باشد و زاویه ا ه د
معلوم و ان اعظم زوایا اختلاف است که واقع شود نزد خط ه د و همچنان
دیگر زاویه ه آ د معلوم باشد اعنی قوس ه د که سیر مستوی داست و نقطه ه معلوم است پس
نقطه د از فلک تدویر معلوم باشد که در معرفت اختلافات جزوی واما علم
با اختلاف جزوی بر جمیع حیثیا روشن شود هم چون قسمتی از فلک خارج مرکز و فلک تدویر
معلوم باشد فرض کنیم اولا بر جهت فلک خارج مرکز دایره که مرکز ان مرکز فلک بروج است ا ه ح

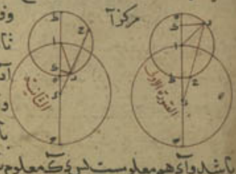
خواهیم کرد و فلک خارج مرکز ه ز ح حول
مرکز ط و قطری که مار است بمرکز هر دو و
نقطه ابعد بعد ه ا د و فرض کنیم قوس
ه د در صورت اولی از نزد ابعد بعد و در



ثانیه از نزد اقرب قرب که معلوم است
و وصل کنیم خط د ت د ط و عمود د ک
بیرون اریم و زاویه ه ط د معلوم است
پس مثلث ک ط د معلوم الصورة باشد و ط د معلوم است پس هر یکی از دو خط د ک ک ط معلوم باشد
و ط ز معلوم است پس ک ز معلوم باشد و مثلث د ک ز معلوم الصورة پس زاویه ک ز د معلوم
باشد و ان زاویه اختلاف است مر قوس ه د را و همچنان دیگر زاویه ا ز ت معلوم است در
صورت اولی و ثانیه اعنی قوس ا ت از فلک البروج و بدرستی که بدانیم دیگر که هر گاه که زاویه
حرکت مرئیه تا زاویه



معلوم باشد ان دو
باشد چه بیرون اریم
عمود ط ک و فرض کنیم
در صورت اولی و ثانیه
هر کدام از ایشان که
زاویه باقی هم معلوم
در صورت متقدمه
اولا زاویه حرکت مرئیه
و ان زاویه ای ت است.
معلوم است پس مثلث د ط ک معلوم الصورة باشد و نسبت د ط ط ک معلوم باشد و ط د هم
معلوم است پس نسبت ک ط ط د معلوم باشد و زاویه ک ط د قایمه است پس مثلث ک ط د معلوم
الصورة باشد و زاویه ط د ک که زاویه اختلاف است مر قوس ه د را معلوم و همچنان دیگر زاویه ه ط د
اعنی قوس ه د از فلک خارج مرکز معلوم باشد و اما اگر زاویه ط د ک معلوم باشد روشن شود
که هر یکی از دو زاویه ا ت ه ط د در صورت اولی و ثانیه معلوم باشد و دیگر فرض کنیم بر جهت فلک
تدویر دایره که مرکز او مرکز فلک البروج است اب د حول مرکز ه و قطران ا ه د و فلک تدویر ه د ح حول
مرکز آ



و فرض کنیم قوس ه د را در صورت اولی از نزد ابعد بعد و در
ثانیه از نزد اقرب قرب که معلوم است و وصل کنیم دو خط
آ د ت د و بیرون اریم عمود د ک و زاویه ه آ د معلوم است
و زاویه ا ک د قایمه است پس مثلث ا ک د معلوم الصورة
باشد و آ د معلوم است پس هر یکی از دو خط آ ک ک د معلوم
باشد و آ ه هم معلوم است پس ه ک معلوم باشد و نسبت او بک د معلوم است و زاویه ه ک د قا
است پس مثلث ک ه د معلوم الصورة باشد و زاویه ک ه د که زاویه اختلاف قوس ه د است
معلوم باشد و همچنان دیگر زاویه ا ه ح که زاویه حرکت مرئیه است معلوم است در صورت اولی

وثانیه ورین جهت دیکر هرکاه که اجلاکر او ستی الی افقی معلوم باشد سایر زوایا کم
معلوم باشد چه ثابت کردیم درمثل صورت متقدمه عمود آک وفرض کنیم اولا که زاویه
حرکت مرابه معلوم باشد در صورت اولی وثانیه وان زاویه ادح است پس مثلث آکد معلوم
الصورة باشد ونسبت آد با آک معلوم وبا ک د هم معلومست پس نسبت آک با کد معلوم باشد
وزاویه آکد قایمه است پس مثلث اکد معلوم الصورة باشد وزاویه اکد که زاویه اختلاف
قوس ه د است معلوم باشد وهمچنان دیکر زاویه ه آد اعنی قوس ه د از فلك تدویر معلوم باشد
واما اکر زاویه اکد معلوم باشد بدرستی که روشن شود هم که
هریکی از دو زاویه ادح ه آد درصورت اولی وثانیه
معلوم باشد وانت انچ خواستیم که بیان کنیم وجود
روشن شد انچ تقدم کرد بیر ممکن باشد که جدولی کنیم



اختلافات جزوی را وازان بدانیم مقدار اختلاف حرکت جزوی مرتبه افتاب انکاه قصد کنیم
بانچ حاصل شود ما را از حرکات مستوی شمس که مبتدی باشد از اوج او وتا هرکدام وقت که
بعد از القا ادوار ازان پس اکر ان اقل از صد وهشتاد باشد نقصان کنیم ازان مقدار اختلاف
حرکت جزوی واکر بیشتر باشد زیادت کنیم بر ان انچ حاصل شود موضع افتاب باشد که اورا دران
متشدا از فلك البروج دران وقت واما حاصل شمس بحسب حرکت وسطی او روشن شود از شکل
سیزدهم از مقالت ه در اختلاف الایام بلیالیها باید که بدانند که جمیع حرکات مستوی حادث
استمرار دران برایام بلیالیها المتساویه ونسبت امر در ایام بلیالیها علی هذا چون غیر متساوی
باشد بحقیقت چه از جبرهای روشن است که دوره واحد فلك را عوده باشد از عودات
معدل النهار با افق یا بدایره نصف النهار ویوم واحد بلیلته علی الاطلاق عوده است از عودات
شمس با افق یا بنصف النهار پس از قبیل ان شبانروز مستوی زمان دوره باشد از ادوار فلك
ومقدار قوسی از دایره معدل النهار مساوی قوسی که قطع کند شمس انرا از فلك البروج در یوم
واحد بلیلته وان بتقریب نحو ونه دقیقه است وشبانروز مختلف زمان دوره باشد از ادوار
فلك ومطالع انچ شمس قطع ان کرده کند در شبانروزی یا در افق یا در وسط سما پس سبب اختلاف
ایام ولیالی دو چیز کرده یکی از ایشان اختلاف حرکت افتاب در شب وروز و دیکر اختلاف
مطالع ان قسی در افق یا در وسط السما وهر یکی ازین دو امر اختلافی که میان شبانروز مستوی
وشبانروز مختلف باشد محسوس نباشد لکن چون ایام بسیار جمع شود روشن شود حس را
روشنی واضح واما اکثر انچ لازم اید از قبل اختلاف حرکت شمس اما در ایام مستوی ومختلف چهار
جزوست ونصف وربع بتقریب واین ضعف اختلاف شمس است واما در میان ایام طوال وقصار
ضعف ان است اعنی نه جزو ونیم چه حرکت مستوی شمس اما در نصفی که ما یلی ابعد بعد است زاید است
بر حرکت مختلفه بچهار جزو ونصف وربع واما در نصفی که ما یلی اقرب قرب است ناقص است از ان

بهمین مقدار واما اکثر انچ لازم اید از قبل اختلاف مطالع قسی که افتاب قطع ان می کند اکر ابتدا
از طلوع افتاب کنیم یا از غروب او اکثر اختلاف عارض شود در دو نصف فلك البروج که منقسم
اند بدو نقطه انقلاب اما اختلاف که میان مطالع هر یکی ازیشان است ومیان اجزای که صد
وهشتاد است ان مثل اختلافی است که میان نهار اطول است یا اقصر ومیان نهار معتدل واما
اختلافی که میان مطالع نصفین است ان مثل اختلافی است که میان اطول نهار است واقصر ان و
اکر ابتدا از توسط افتاب کنیم سما را اکثر اختلاف عارض شود در دو برج که از جنبتین هر یکی از
دو نقطه انقلاب یا اعتدال باشد اما اختلاف میان مطالع دو برج که از جنبتین انقلاب
ومیان مطالع متوسطه چهار جزوست ونیم بتقریب واما اختلاف میان مطالع دو برج که از جنبتی
الانقلاب اند ومیان مطالع دو برج که از جنبتی الاعتدال اند نه جزو باشد بتقریب چه مقدار
زیادت برجین ولیکن بر مطالع وسطی مثل نقصان برجین اخرین است ازان بتقریب پس هر کاه که
مبادی را طلوع افتاب یا از غروب او کنیم مقدار اختلاف باشد که بساعات بسیار برسد
ودیکر اختلاف در جمیع بلدان یکی نباشد واکر مبادی را از توسط شمس سما را کنیم اختلاف واحد
باشد در جمیع بلدان وما می یابیم که اکثر انچ مجتمع می شود ازین دو اختلاف اعنی اختلاف حرکت
شمس واختلاف مطالع در کره مستقیمه در ما بین الایام بلیالیها مستوی ومختلف اما نقصان
هرکاه که افتاب در قسمی باشد که از نصف دلو است تا اخر میزان واما زیادت هرکاه که
افتاب در قسمی باشد که از اول عقرب است تا نصف دلو وانچ عارض می شود دران اما از
قبل اختلاف حرکت شمس سه جزوست وثلثان جزوی بتقریب واما از قبل مرور در وسط السما
چهار جزوست وثلثان جزوی بتقریب پس اکثر انچ مجتمع شود ازان هشت جزو باشد وثلثی
وان نصف ساعتی است ونصف تسع ساعتی معتدله واما اختلافی که میان طوال ایام وقصار
ان باشد ضعف انست که یاد کردیم وان مقدار اکر استعمال کنیم اثر ان در حرکت شمس وغیر
او از کواکب لایح نشود از جهت ان ضرری که محسوس نباشد در حرکت قمر کاه باشد که عارض شود
دران از خطا بسبب این اختلاف مقداری که برسد در بعضی احیان بسه خمس جزو واحد
وچون امر برین وجه بود محتاج شدیم بانکه بیان کنیم که چکونه تحویل کنند ایام بلیالیها معلومه
مستوی ومختلف را بعضی ببعضی بران تقدیر که مبادی الایام بلیالیها از وقت نصف النهار
باشد پس چون خواهیم که تحویل کنیم الایام بلیالیها مختلفه معلومه بمستویه ما بشناسیم
موضع شمس را بحرکت مستویه وحرکت مقومه او در اول ان ایام ودر اخر ان انکاه فرا کیریم اجزا
حرکت مقومه را که میان ایشان است وبشناسیم مطالع انرا در کره مستقیمه وفرا کیریم فضل
میان ان ومیان اجزا حرکت مستویه که میان ایشان است انکاه نظر کنیم که چند است این فضل
از ساعتی معتدله انچ حاصل شود زیادت کنیم بر ایام مختلفه اکر فضل مطالع را باشد بر اجزا
حرکت مستویه ونقصان کنیم ازان اکر فضل اجزا حرکت مستویه را باشد بر مطالع انچ حاصل

شهود تمام مستویه باشد و اگر خواهیم که ایام مختلفه را با ایام مستویه بدانیم تا فراگیرین براین جمله رسیده باشد از اجزا ساعت و عمل کنیم بان خلاف تعدیل که وصف کردیم و این آخر مقالات سیم است از مجسطی

مقالهٔ چهارم از دو مرتبهٔ جمله چهارم مرتبه در علم ریاضی است

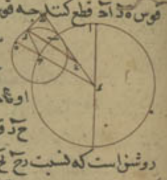
هفت باب است و شش شکل از ارصادی که باید استعمال کنیم در حرکات قمر

فصل اما چون شناختیم درانچه از بحث رفت اختلافاتی که عارض می شود در حرکت شمس ما ابتداء آن کنیم بقول درانچه عارض شود قمر را پس می گوییم باید که طلب ما از بهر معرفت حرکات قمر از ارصادی باشد که در میان ایشان زمانی طویل باشد و از ارصاد کسوفات اولی فقط چه موضع او از کسوفات او داند جدا رصادی که از مقارنه او باشد کواکب ثابته را تا از قبل کسوفات شمس در ان خطا بسیار واقع می شود از جهت آنک عارض قمر می شود از اختلاف منظر جه بعد کره قمر از مرکز ارض مثل بعد فلک البروج نیست از ان پس خطی که خارج شود از مرکز ارض بمرکز قمر و منتهی شود بفلک البروج غیر خطی باشد که خارج شود از ابصار ما و منتهی شود بفلک البروج الا آنک قمر در وقت رصد بر سمت الراس باشد جه حینئذ خطان خطی واحد گیرند و اما اگر مایل باشد ان دو خط متقاطع شوند و مختلف بحسب بعد او از سمت الراس پس موضع او بحقیقت موضع او نباشد که او در ان بیند و چون امر برین وجه بود و کسوفات شمس را انجه حادث باشد که قمر ستر او می کند وقتی که در مخروطی می بود که میان بصر و شمس است این کسوفات چنان گشت که مستوی نبود در کل بلدان در جمیع احوال و اما کسوفات قمر عارض نمی شود در ان چیزی از انها که یاد کردیم جه قمر ضو از شمس قبول می کند و قرب نصف کره او که مایل شمس است مضی باشد و چون ان نصف مواجه ما باشد قمر را ممتلی بنور و مضی اگر اتفاق افتد در ین وقت که بعضی از و یا کل او در مخروط ظل ارض افتد که او ابدا مقابله شمس است قمر منکسف شود بحسب وقوع او در ظل و مستتر شود از شمس و ازین سبب کسوفات قمر مستوی گشت احوال انها در جمیع نواحی ارض و ازین جهت باید که تحصیل کلیت حرکات قمر از کسوفات او باشد فقط جه وسط زمان کسوف او نزد مرکز او بود در مرکز آفتاب را پس بشناسیم موضع او را بحقیقت از موضع آفتاب و اما حرکات جزوی او بشناسیم انرا از ارصادی دیگر غیر ارصاد کسوفات او بران وجه که روشن شود فیما بعد

فصل در معرفت ازمان ادوار قمر و بدرستی از جان رود که بیان کنیم اصولی که موافق باشد مران چیزها که می بینند از حرکات قمر پس می گوییم که چون قمر چنین بود که او را متحرک بود که او را متحرک می دیدند حرکتی مختلف در طول و عرض جه قطع نمی کرد فلک البروج را در ازمان متساوی و نه عودات او در عرض در ازمان متساوی بود هم و ممکن نبود که چیزی را از ادوار قمر فرا گیریم ند هر گاه که واقف نشوند بر زمانی که در ان اختلاف او عاید کردد و او را با رصاد جزوی چنان می یافتند که حرکت می کرد در هر جزوی از اجزا فلک البروج حرکت عظمی و وسطی و صغری و باز می گردد در جمیع اجزا ان در غایت بعد او از ان در شمال و در جنوب و بر نفس ان پس قدما

از اصحاب تعالیم طلب زمانی می کردند که حرکت قمر در ان عود کند در طول مستوی باشد و ابدا مثبت فوق بر حرکت او در اختلاف بعد او و از معرفت ان یافتند پس او مجمتانی استیفا قصد کسوفات قمر کردند و طلب کردند دو زمان متساوی که در طرفین هر یکی از ایشان هر دو دو کسوف باشد متشابه در جمیع احوال اعنی در عظم و در ازمان ظلم و در جهات ایشان و بشناختند موضع قمر بحقیقت در اوساط اوقات کسوفات و عمل بران کردند که هر یکی از شمس و قمر قطع کرده باشند در زمانین متساویین بحرکت وسطی در طول دو مسافت متساوی و ان دوایر تام باشد یا دوایر وی که با ایشان قسی متساوی باشد از فلک البروج و عمل بران کردند که دورات اختلاف تمام شده است پس فرا گرفتند ان زمانها و قسمت کردند بران دورات در طول و در اختلاف و تحصیل کردند حصه یوم واحد از ان اما این دو زمان متساوی ممکن نیست که باشد الا ابدا را آنک آفتاب را در زمانین اختلاف سیری لازم او نباشد یا لازم او باشد اختلافی واحد جه اگر او را اختلاف باشد ادوار او و ادوار قمر هم متساوی نباشد در زمانین جمیعا بجهت آنک چون دو زمان متساوی از سنین تامه باشد و با هر یکی از ایشان نصف سنه و مبدا احد الزمانین انگاه بوده باشد که آفتاب در موضع سیر اوسط او باشد که در جمله است و مبدا زمان دیگر انگاه که آفتاب در سیر اوسط او باشد که در نسله است جه شمس نقصان کند در زمان اول از سیر اوسط او چهار جزو و نصف و ربع و زیادت کند در زمان ثانی چهار جزو و نصف و ربع پس شمس قطع کرده باشد در زمان اول بعد از ادوار تامه صد و هفتاد و پنج جزو و ربعی و در زمان ثانی صد و هشتاد و چهار جزو و نصف و ربع و همچنان باشد قطع قمر پس سیر قمر در زمانین جمیعا سیری متساوی نبوده باشد و بایان باید که حرکت شمس در احد الزمانین محیط باشد با دوادی تام و یا ان نصف دوری باشد که ابتدا کند در ان از ابعد بعد و باز گردد با قرب قرب و در زمان ثانی از اقرب قرب و باز گردد با ابعد بعد و با مبدا ان در زمانین جمیعا از موضعی واحد باشد یا ابعد موضع او را ابعد بعد یا اقرب قرب پس یکی از دو جهت متساوی باشد با اختلاف در زمانین نباشد اصلا یا واحد باشد و گاه باشد که قمر را نیز عارض نشود در زمانین جمیعا جنانک شمس را عارض شد جه ممکن است که قمر قطع کند در دو زمان متساوی در طول دو قوس متساوی و او را عودات اختلاف تامه نباشد و این وقتی عارض شود که سیر او در هر دو زمان جمیعا از موضع واحد باشد و عود نکند بان موضع در اخر هر یکی از ان دو زمان و این یا بان باشد که ابتدا سیر او در احد الزمانین از موضع سیر اعظم باشد و انتها او بموضع سیر اصغر و ابتدای سیر او در زمان دیگر از موضع سیر اصغر باشد و انتها او بموضع سیر اعظم یا بان بعد موضعی که ابتدا کرد از ان سیر او در احد الزمانین از ابعد بعد یا اقرب قرب بجهتی مساوی بعد موضعی باشد که منتهی شد بان سیر او در زمان دیگر از یکی از دو نقطه که یاد کردیم بخلاف ان جهت جه قمر چون حال او بیکی از حالات باشد که یاد کردیم یا او را اختلاف نباشد اصلا و یا یکی باشد و از برای این قسمتی

متساوی باشد و عودات اختلاف تام باشد پس اگر ما فی نحو الحجم که از زمان عودة اختلاف
را بدانیم باید که عارض نشود در زمانی جمیعا جزوی را تنها که یاد کنیم تا که باید که اختیار
کنیم از زمانی را چون عودات اختلاف در آن عودات غیر تامه باشد عند ذلک در سیر طول
اختلاف کثیر ظاهر شود و اختلاف کثیر وقتی باشد که مبادی این ازمان از اوقات حرکات
قمر کثیره الاختلاف باشد یا در عظم یا در قوت اما در عظم مثل ابتدا سیر او در احد الزمانین
از موضع سیر اصغر باشد و منتهی شود بموضع سیر اعظم و ابتدا سیر او در ازمان دیگر از موضع
سیر اعظم باشد و منتهی شود بموضع سیر اصغر بجهت آنکه چون فضله که فاضل شود در طول
بعد از تمام ادوار اختلاف ربعی واحد باشد یا ثلثه ارباع اختلاف ما بین سیر قمر در طول در زمان
جمیعا ضعف اختلاف اعظم باشد و اما در قوت مثل آنکه ابتدا سیر او در هر یکی از زمانین از موضع
سیر اوسط باشد الا آنکه ابتدا از موضع وسطی بعینه نباشد بل در احدی از سیر بحشی باشد که
باشد بر مستوی و در دیگر بحشی که ناقص باشد از و بجهت آنکه چون فضله که فاضل شود در طول
بعد از تمام ادوار اختلاف ربعی واحد باشد یا ثلثه ارباع اختلاف ما بین سیر قمر در طول در
احد الزمانین و سیر او در زمان دیگر ضعف اختلاف اعظم باشد و اگر فضله نصف دایره باشد
اختلاف ما بین السیرین در زمانین اربعه امثال اختلاف اعظم باشد پس چون دو زمان باشد
بر آن وجه که وصف کردیم عودات طول و عودات اختلاف در ایشان هر دو متساوی باشد الا آنکه
وجود جمیع شرایطی که تقدیم کردیم عسر است و مستصعب د در حرکات جزوی مستوی قمر
و بعد از تقدیم علم بازمان ادوار قمر سهل شود معرفت حرکات جزوی او و هم چون فرا گیریم ایام حرکت
شمس مستویه مربوبی واحد را و ضرب کنیم اثرا در عدد ایام شهر واحد قمری و زیادت کنیم بر آنچه
مجتمع شد عدد اجزاء دور واحد آنچه مجتمع شود اجزاء حرکت قمر مستویه باشد در طول در شهر واحد
از شهور قمری و چون قسمت کنیم اثرا بر عدد ایام شهر واحد قمری حصه اجزاء سیر قمر یوم واحد
را معلوم باشد و چون ضرب کنیم هر یکی را از عدد ادوار اختلاف و عدد عودات عرض در
عدد اجزاء دور واحد و قسمت کنیم اثرا بر عدد ایام شهور قمری مر هر یکی از ایشان را اجزاء حصه
سیر اختلاف و اجزاء حصه سیر عرض مر یوم واحد را معلوم باشد و چون نقصان کنیم از
اجزاء سیر اوسط قمر یک روزه اجزاء سیر وسط شمس یک روزه باقی معلوم باشد و آن
اجزاء بعد اوسط یک روزه است میان ایشان و ممکن باشد که بدانند از آنها جمیع این سیرات
در هر وقتی که در آنکه آنچه لازم قسمت از اختلافات بحث و احداث اگر بر جهت فلک خارج مرکز
کنند و اگر بر جهت فلک تدویر کنند باید که بدانند اولا که قمر را دو اختلاف است یکی آنکه عارض او
می‌شود از قبل فلک تدویر او بحسب موضع او از آن و اثر آن در اجتماعات و استقبالات باشند حتی
واحد ابدا چه بعدی که میان مرکز فلک تدویر اوست و مرکز فلک البروج در این اوقات بعدی
واحد باشد و دیگر آنکه عارض او می‌شود از قبل فلک خارج مرکز او بحسب بعد او از آفتاب

و او را بآن می‌شناسند که می‌یابند زیادت او بر اختلاف اول در کل مواضع الا در اجتماعات
و استقبالات و اعظم آنچه می‌یابند در تربیعات است و ممکن نیست که این اختلاف بدانند الا بعد
از آنکه اختلاف اول بدانند چه ابدا مستعمل است با او و اما اختلاف اول ممکن است که او را مفرد
بدانند و مع ذلک ممکن است که بر جهت فلک تدویر یابند و بر جهت فلک خارج مرکز هم چه آنچ
عارض می‌شود در یکی از ایشان مثل آن عارض می‌شود در آن دیگر خواه ازمان عودتین متساوی
باشد چنانکه در شمس خواه مختلف چنانکه در قمر بعد از آنکه نسب متساوی باشد بجهت آنکه
چون قمر در فلک البروج اسرع بود از عوده این اختلاف که یاد کردیم واجب باشد که یابد
بجهت فلک تدویر باشد چه آن قوسی را که مرکز فلک تدویر قطع می‌کند از فلکی که مرکز او مرکز فلک
البروج است اعظم است از قوسی که قمر قطع آن می‌کند از فلک تدویر چون ازمان عودتین متساوی
باشد و یا بر جهت فلک خارج مرکز چه قوسی که قمر قطع آن می‌کند از فلک خارج مرکز شبیه باشد
بقوسی که قمر قطع آن می‌کند از فلک تدویر و مع ذلک اوج فلک خارج مرکز و مرکز او هم متحرک باشد
بجهتی که قمر متحرک است بآن و مقدار سیر آن مساوی زیادة سیر قمر باشد در طول بر سیر او در اختلاف
و آن زیادة بر آن است که مرکز فلک تدویر قطع او می‌کند از فلکی که مرکز او مرکز فلک البروج است
بر قوسی از و شبیه بقوسی که قمر قطع آن کند از تدویر چه وقتی مستقیم شود استوا امر در جهتین
جمیعا که برین وجه باشد که یاد کردیم چه نسب بر آن تقدیر متشابه باشد و ازمان متساوی
و ما آنچ گفتیم باستطراد لازم آید ما رسم کنیم دایره را که مرکز او مرکز فلک بروج باشد چون ا ب ه ح
مرکز ه و قطر ا ه و فلک تدویر ه د حول مرکز ه و فرض کنیم که قمر مرکز فلک تدویر او در زمانی سواء
قوس ه ا د قطع کند چه قوس ا د اعظم است در نسبه از قوس ه د پس فصل کنیم از آن قوس

شبیه به د و روشن است که فلک خارج مرکز در این زمان زاویه ای
حرکت کرده باشد و آن فصل ما بین الحرکتین است و مرکز او و بعد ابعد
او خطوط کرده ند و ح را مثل ه د سازیم و توهم کنیم بر مرکز ح و بعد
ح د قوسی از فلک خارج مرکز و آن ز ط است و د ت را بیرون آریم با ط
روشن است که نسبت د ح با ه د چون ه ح است با ه د و قوس ز ط شبیه است بقوس ه د چه زوایا
که نزد نقطه ح و ه است متساوی‌اند پس قمر در زمان واحد بر جهتین جمیعا بر نقطه د باشد و این است
که آنچ خواستیم که بیان کنیم و اما اگر نسب متشابه باشد فقط و فلک خارج مرکز و فلکی که مرکز
او مرکز فلک البروج است متساوی نباشد در این نیز عارض شود مثل آنچ در ما تقدم عارض
شد رسم کنیم از برای هر یکی از ایشان صورتی مفرده و فرض کنیم صورت اولی را بر آن وجه که
گذشت و در صورت ثانیه دایره در فلک خارج مرکز ح ط ک حول مرکز ل و قطر ط ک و مرکز فلک بروج
بر نقطه م و فرض کنیم که نسبت ه د با ه ح چون نسبت ط ل است با ل م و فرض کنیم که قطع کند قمر
مرکز او در مثل آن زمانی که در آن قطع کند قمر و مرکز فلک تدویر او اما قمر قوس ک ط و اما

عودة ۳
قوس ۳
فلک ۳
آ
ح
خ
مرکز فلک خارج ۳

مح که قوس طح وصل کنیم خطوط طح ح م ک ک
و روشن است که زاویه ح ک مثل زاویه ط ک ح
ح م ط جمیعا پس قمر را بر محیطین جمیعا حنند که
قطع کند در هر دو زمان متساوی دو قوس
متساوی اعنی زاویه ا ک د متساوی زاویه ح ی
وفرض کنیم که قوس ب د شبه است بقوس ط ک



یحدث وصل کنیم پس بجهت آنک زاویه ی د د ک م متساوی اند واضلاع محیط بانشان هر دو
متناسب پس زاویه ه د ی اعنی زاویه ب ی د مثل زاویه ل م ک باشد و زاویه ا ی ب مثل زاویه ح م
است پس زاویه ا ی د مساوی زاویه ح م ک باشد و اینست آنچ خواستیم که بیان کنیم ه در تبیین
اختلاف قمر ازک بسیط اما چون بیان کردیم انوا ما بیان کنیم اختلاف اول که قمر را عارض می شود و بحث
... از ان بران نهیم که از مبل فلک تدویر بعد از آنک تقدیم کنیم اولا معانی که محتاج شوند
بان واو آن است که توهم کنیم که در کره قمر دایره است که مرکز او مرکز فلک بروج است و در سطح
او و دایره دیگر مایل از ان بمقدار میل قمر در عرض و مرکز او مرکز فلک بروج و او حول این مرکز برخلاف
توالی بروج می گردد چه سیر او مساوی است مر فضلی را که میان حرکت قمر است در طول و حرکت
او در عرض و توهم کنیم فلک تدویر را که متحرک است بر دایره مایله بر توالی بروج و آن حرکتی است
که انرا حرکت عرض نام کردیم پس چون متحرک شود باین حرکت مسامت مواضعی باشد شود از
فلک البروج بحسب حرکت او که انرا حرکت طول خوانند و حرکت قمر در فلک تدویر او چون
در مایلی ابعد بعد باشد برخلاف توالی بروج باشد و مقدار حرکت او آن است که موافق
عودات حرکات اختلاف است که یاد کردیم و منع نمی کند که امر در آن بران وجه باشد که وصف
کردیم چه عارض نشود درین مقدار از میل اختلافی که او را مقداری کثیر باشد در انچ میان
فلک مایل باشد و میان انچ بهر قوسی احلا رسد از او از فلک البروج و چون بتحقیق بدانستیم
این اشیا را باید که اکنون ما را که بیان مقدار اعظم این اختلاف کنیم و فرا کیریم از بهر ان سه
کسوف قمری که از منانی که میان انها باشد معلوم باشد پس مقدار سیر قمر مختلف در هر یکی
از دو زمان که میان کسوف اول و ثانی است و میان کسوف ثانی و ثالث معلوم باشد و
همچنان مقدار سیر او که سیر اختلاف است و مقدار سیر اوسط او در طول در زمانین جمیعا
معلوم باشد و فصل بین المسیرین اعنی اوسط و مختلف در زمانین جمیعا معلوم باشد فرض کنیم
از بهر شکل که فلک تدویر قمر ا ب ح د است و توهم کنیم که نقطه آ موضع قمر است در وسط زمان کسوف
اول و نقطه ب موضع او در وسط زمان کسوف ثانی و نقطه د موضع او در وسط زمان کسوف
ثالث و فرض کنیم که حرکت قمر در فلک تدویر از نقطه آ است بنقطه ب و از نقطه ب بنقطه د
پس هر یکی از دو قوس ا ب ب ح د که سیر اختلاف را است معلوم باشد و همچنان فصل میان سیر

او سط و سیر مختلف معلوم باشد در آن دو زمان که در هر یکی از آن قطع قوس ا ب ب د کند و قوس
د ه ا که سیر اختلاف را است معلوم است و فصل میان سیرین اعنی مختلف و اوسط معلوم
باشد در زمانی که در ان قطع قوس د ه ا کند و فرض کنیم که مرکز فلک البروج که بران مستوی
می شود حرکت فلک تدویر نقطه ی است و خطوط ی ه ا ب ی د وصل کنیم و همچنان خطوط ه ب
ب د د ه و بیرون اریم اعمده ه ح ه ز د ط پس بجهت آنک قوس ا ب موتر قوسی معلوم است از
فلک البروج و آن فصل ما بین المسیرین است پس زاویه ا ی ب معلوم باشد و خط ه ز که موتر ان
است معلوم و زاویه ه د ز که موتر ان است معلوم و زاویه ه ز د قایمه است پس مثلث ه ز د معلوم
الصورة باشد و نسبت د ه معلوم به ه ز معلوم پس ه ز معلوم باشد
بجهت آنک قوس از فلک تدویر که سیر اختلاف را است معلوم است
زاویه ا ه ب معلوم باشد و او مساوی هر دو زاویه ب ی ه ه ب ی است
و زاویه ب ی ه روشن شد که معلوم است پس زاویه ه ب ی معلوم باشد
و زاویه ه ز ب قایمه است پس مثلث ب ه ز معلوم الصوره باشد و نسبت معلوم
به ب معلوم باشد و بجهت آنک قوس د ه ا موتر قوسی معلوم است از فلک
البروج و آن فصل ما بین المسیرین است زاویه ا ی د معلوم باشد و زاویه
ه ح ی قایمه است پس مثلث ی ح ه معلوم الصوره باشد و نسبت ه ی معلوم
به معلوم پس ح ه معلوم باشد و بجهت آنک ا ب د از فلک تدویر که سیر
اختلاف را است معلوم است پس زاویه ا ه د معلوم باشد و او مساوی هر



دو زاویه ا ی ه ه د ی است و زاویه ا ی د معلوم است پس زاویه ه د ح معلوم باشد و زاویه ه ح د
قایمه است پس مثلث ه د ح معلوم الصوره باشد و نسبت ه ح معلوم به د ه معلوم پس د ه معلوم
باشد و بجهت آنک قوس ب د از فلک تدویر معلوم است زاویه ب ه د معلوم باشد و زاویه
ه ط د قایمه است پس مثلث ط د ه معلوم الصورة باشد و نسبت د ه معلوم به ط د معلوم است
پس مثلث ط د ه معلوم باشد و همچنان ه ط هم معلوم است پس ط ب باقی معلوم باشد و نسبت
او به ط د معلوم است پس مثلث ب ط د معلوم الصورة باشد و زاویه ط ب د معلوم پس قوس
د ه معلوم باشد و قوس د ه ا معلوم است پس قوس ه ا باقی از فلک تدویر معلوم باشد و وتر
ان که خط ه ا است معلوم پس هر یکی از دو خط ا ه ه ی نسبت او بقطر معلوم باشد و این آن است
که خواستیم که بیان کنیم پس چون اتفاق افتد که خط ه ا قطر فلک تدویر معلوم باشد
مرکز او بران باشد و از ان مقدار قطر او بدانیم و اگر چنان نباشد ما بیرون آریم از نقطه
ی خطی که بر مرکز او بگذرد که نقطه ک است و آن خط ی م ک ل پس نقطه ل ابعد بعد باشد
و نقطه م اقرب قرب و بجهت آنک روشن شد که هر یکی از دو خط ا ه ه ی معلوم است سطح
ا ی در ی ه اعنی سطح ل ی در ی م معلوم باشد و با مربع ک م که نصف قطر است معلوم باشد

آ عقده راس و نقطه ح عقده ذنب و فصل کنیم انرا ایشان هر دو قوس متساوی بناحیه نقطه ت
که نهایت شمالی است و ایشان دو قوس آی ح آ اند و فرض کنیم که مرکز قمر در کسوف اول بر نقطه
ی باشد و در کسوف ثانی بنقطه ه پس بعد قمر از ابعد بعد از فلك تدویر در هر یکی از وقتین



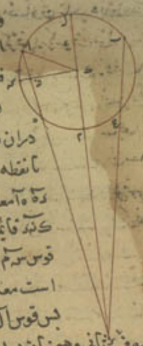
معلوم باشد و همچنان موضع او بسیر اوسط معلوم باشد و فصل میان
او و میان سیر مختلف هم معلوم باشد و فضله که زیادتست بعد از
ادوار تامه میان سیر اوسط او در عرض در احد الکسوفین و میان سیر
اوسط او در عرض در کسوف دیگر معلوم باشد و فرض کنیم که مرکز قمر
بسیر اوسط او در کسوف اول بر نقطه د باشد و در کسوف ثانی بنقطه ح پس قوس د ح که فضله
است میان سیرین اوسطین در عرض معلوم باشد و هر یکی از دو قوس ی د ه ح که فصلست
میان سیرین اعنی اوسط و مختلف معلوم است و قوس ی ه که سیر مختلف است معلوم است و باشند
هر یکی از دو قوس آی ح ه معلوم و ایشان بمقدار بعد مرکز قمر خفی اند از موضع عقدتین در
کسوفین و واجب شود که هر یکی از دو قوس آ د ح ح معلوم باشد و ایشان بمقدار بعد مرکز قمر اند
بسیر اوسط او از موضع عقدتین در کسوف و همچنان دیگر بعد مرکز قمر در هر یکی از کسوفین از نقطه
ت که نهایت شمالیست معلوم است و فصل میان او و میان سیر او در عرض در زمان مفروض
معلوم است و ان بعد مرکز قمر است در ان وقت از نهایت شمالی پس موضع مرکز فلك تدویر از دائره
مایله او معلوم باشد و اینست انچ خواستیم که بیان کنیم و بعد از انك شناختیم این حرکات را نظر
که بیان کردیم انرا باید که بدانند که مقدار اختلافی که شناختیم انرا ان مقداری واحدست هر
گاه که انرا استعمال کنیم از کسوفاتی که بانها قیاس کند بر جهتی جمیعا کسوفاتی واحده باشد
اعنی این بکنیم که انرا استعمال کنیم بر احدی الجهتین کسوفاتی باشد و انچ استعمال کنیم بر جهت دیگر
کسوفات دیگر باشد چه ما هر گاه که چنین کنیم که انرا استعمال می کنیم از کسوفات بر جهتین
کسوفات مختلف باشد ممکن باشد که انچ از ایشان هر دو بیرون آید مختلف باشد بسبب
خطایی که در نفس ارصاد باشد یا بسبب خطایی که در تحصیل طول زمان باشد و چون اعتبار
کنیم بکسوفات محققه بران جهتی که عمل کردیم انرا روشن شود که سبب اختلافی که ظاهر می شود
دران استعمال کسوفات مختلفه است بر جهتین جمیعا نه غیر ان و این اخر مقالت چهارمست

از مجسطی مقاله پنجم از فن دوم از جمله چهار فن که در علم هیئت است

دوازده باب است و نوزده شکل آدر اصلی که عمل بدان کنند

در اختلاف قمر مضعف اما انچ عارض قمر می شود از اختلاف اول بدرستی که شناختیم
انرا از انچ در پیش رفت از ارصاد کسوفات و اما انچ عارض او می شود از اختلاف ثانی باید
که بحث از ان کنیم از حرکات جزوی او و گوییم ما یافتیم قمر را در اجتماعات و استقبالات که
یا لازم او نمی شود ازین اختلاف ثانی شی محسوس یا لازم او می شود بمقداری که ممکن است که

واحدا ایشان هر دو جمیعا شکل مربع ک ی ه اند پس خط ک ی معلوم باشد و نسبت
او بخط ک م که نصف قطر فلك حامل و برست معلوم است پس نصف قطر
فلك تدویر معلوم باشد و دیگر بیان کنیم که چگونه بدانیم بعد قمر از ابعد



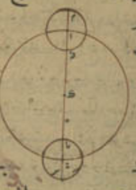
بعد در وسط زمان یکی ازین کسوفات و موضع او در طول بسیر اوسط
دران وقت چه بیرون اریم درین صورت از نقطه ک عمود ک ت و برانیم انرا
تا نقطه ت و وصل کنیم ا ک پس بجهت انك روشن شد که هر یکی از خطوط ک
ده ه آ معلوم است خط ده ت هم معلوم باشد و نسبت او به ک ی معلومست و زاویه
ک ت ی قایمه است پس مثلث ک ی ت معلوم الصوره باشد و زاویه ی ک ت معلوم پس
قوس ی ت م از فلك تدویر معلوم باشد و تمام ان تا نصف دایره و ان قوس ی ا ک
است معلوم باشد و قوس ا ی معلوم است چه او نصف قوس ا ه معلوم است
پس قوس آ ک باقی باشد و ان بمقدار بعد قمرست از ابعد بعد در وسط زمان
کسوف ثانی و همچنان بعد او در وسط زمان کسوف ثالث معلوم باشد و بجهت انك روشن
شد که زاویه ی ک د از مثلث ک ت ی معلومست پس زاویه ک ت د که نزد مرکز فلك البروج است
معلوم باشد و ان فصل ما بین سیر مختلف و سیر اوسط است در وسط کسوف اول و بجهت انك
موضع قمر در وسط زمان کسوف معلوم است موضع او بسیر اوسط دران وقت هم معلوم باشد
و آ د در تحصیل حرکات مستوی قمر در طول و در اختلاف و بدرستی که متصل می شود بان انچ بدانیم که هر
گاه موضع او بحرکت وسطی او در وسط زمان احد الکسوفات و همچنین بعد او از ابعد بعد فلك
تدویر او معلوم باشد و ما را وقتی معلوم باشد متقدم بانیا متاخر از ان وقت و سیر در طول و در
اختلاف در ما بین الوقتین معلوم باشد موضع قمر بحرکت وسطی او در طول و بعد او از ابعد بعد از فلك
تدویر او دران وقت مفروض هم معلوم باشد د در حرکات مستوی قمر در عرض اما علم بانی
حرکات که حرکت مرکز فلك تدویر است بر دایره مایله ان است که چون دو کسوف باشد که در میان
ایشان زمانی طویل باشد و بان مقدار منکسف از قمر در هر دو متساوی باشد و هر دو نزد عقده
واحده باشد از عقدتین و قمر در هر دو شمالی باشد یا جنوبی از فلك البروج و بعد قمر از مرکز
ارض در هر دو جمیعا بعدی واحد باشد چه این اشیا چون برین وجه باشد که وصف کردیم بعد
مرکز قمر در وسط زمان کسوفین جمیعا از عقده واحده باشد بینهما بجهتی واحده بعدی متساوی
و چنین سیر قمر در زمانی که بین الکسوفین باشد محیط باشد بادوار تامه از ادوار عرض و
اما علم بموضع مرکز فلك تدویر از دایره مایله و بعد او از نهایت شمالی در وقتی معلوم بان است که
چون دو کسوف باشد که در ایشان باشد جمیع انچ دران دو کسوف بود که حتی از ایشان است
الا انك ایشان عند احدی العقدتین باشد و ان دیگر نزد عقده که مقابل اوست چه روشن
شود از ایشان هر دو انچ گفتیم این چنین فرض کنیم که دایره مایله قمر ا ت ح است بر قطر آ ح و نقطه

مثلا ان لاحق شود از قبل اختلاف منظر قمر و تا قمر او را دیگر باز که جون قمر در توسعین باشد واقع
افتد که در ابعد بعد یا اقرب قرب باشد از فلک تدویر او را اختلاف سیری نباشد الا
تا او را اختلافی اندک باشد و اگر اتفاق افتد که در بعد اوسط او باشد انجا که اختلاف
اول در غایت عظم باشد نباشد انچ لازم او می شود ازین اختلاف ثانی که در غایت عظم باشد
و اگر اتفاق افتد که تا ان قمر از فلک تدویر او در نصفی باشد که در ان ناقص می شود سیر حقی او
از سیر اوسط او نقصان از سیر اوسط حتی از ان باشد که قمر در غیر توسعین باشد و اگر اتفاق
افتد که در نصفی باشد که در ان زیادت می شود سیر حقی او بر سیر اوسط زیادت بر سیر اوسط
حتی از ان باشد که در غیر توسعین باشد وجون در ابعد بعد باشد و در توسعین در اقرب قرب
وانچ یاد کردیم عارض شود جون امر در اصول اول که تقدیم کردیم جنان کنیم که وصف می کنیم
جه ما توهم کنیم فلک مایل قمر را که بر ان ا ب ج د است حول مرکز فلک بروج و ان نقطه ه است
و قطر او ا ه د و فرض کنیم که ابعد بعد از فلک خارج مرکز او و مرکز فلک تدویر او و نهایت شمالی
و شمس بسیر اوسط او مجتمع باشند در وقتی که در نقطه ا و فرض کنیم که حرکت کند سطح
ا ب ج د بر خلاف توالی بروج حول نقطه ه در زمان یک شبانروز از نقطه ا تا نقطه ک و ان
بمقدار زیادت حرکت عرض است بر حرکت طول اعنی حرکت عقده و حرکت کند هم در ان زمان
خطی که مارست بر مرکز فلک خارج مرکز و با بعد بعد از و بر خلاف توالی بروج حول نقطه ه و جون
خط ه ک کردد و فرض کنیم حرکت او بمقدار زیادت ضعف ما بین الشمس والقمر است بر حرکت عرض
اعنی زیادت حرکت قمر در طول بر حرکت شمس در طول پس قوس ا ک معلوم باشد و توهم کنیم
که فلک خارج مرکز ک ح است و مرکز او نقطه ز و ابعد بعد از و نقطه ک و فرض کنیم که حرکت کند
دیگر در ان زمان خطی که مارست بر مرکز فلک تدویر بر توالی بروج حول نقطه ه و جون خط ه ح
کردد و مرکز فلک تدویر بر نقطه ح است پس قوس ک ح که حرکت طول است در ان زمان معلوم باشد
پس مجموع هر دو قوس ا ک ح معلوم باشد و انشان ضعف بعدی



اند که میان شمس و قمر ست جون متحرک شوند بحرکت وسطی در ان زمان
بعد از اجتماع ایشان و نسبت اجزاء این بعد مضعف بزمان یک شبانروز
جون نسبت اجزاء دور واحدست بزمان نصف شهر اوسط و از انجهت
دو نقطه ک ح ملتقی شوند در شهر اوسط دو بار و ان در اجتماعات
استقبالات وسطی باشند و روشن شد است که در ربع ازین زمان و در نصف و ربع ازان
متقابل شوند اعنی در دو تربیع که کاین باشند بحسب سیر اوسط و نزد ان مرکز تدویر در اقرب قرب
باشد از فلک خارج مرکز و ظاهر ست از ان که مرکز فلک تدویر را اختلاف سیری لازم باشد
بسبب حرکت او بر قوس ک ح و بسبب اختلافی که میان اوست و میان قوس ک ح جه استوای حرکت
او بر دایره ایست که مرسوم است بر مرکز ه و ان مرکز فلک البروج است و اختلافی که از قبل فلک

ثانی و بوسشا را انجهت لازم می آید که جون با وقت قرب باز کردد زیادت کند در اختلافی که از قبل
فلک خارج مرکز باشد از زیادت و نقصان علی التواجه از اوبه که حادث می شود نزد بصر در
جمیع اوضاعی که اقرب باشد اعظم باشد و می کویم که هر کاه که مرکز فلک تدویر در ابعد
بعد باشد عارض نشود هیچ جیزا از اختلاف الا انچ از جهت فلک تدویر باشد فقط جه
ما جون رسم کنیم فلک خارج مرکز
کنیم فلک تدویر او حول مرکز ا ب ت
روشن شد و اکثر انچ لازم اید از
تدویر بر نقطه ح باشد که اقرب
باشد که بسیر اوسط باشد جه
نسب باقیه که در مواضع دیکر باشد
مقدار او مقداری واحدست در جمیع



د او ان ا ح است حول مرکز ک توهم
ه ا تا م ان نسبتی باشد که بکوفات
اختلاف انکاه باشد که مرکز فلک
قریب است تدویر ط ه و ان در
نسبت ه ح ح ه اعظم باشد از جمیع
به ه ح که نصف قطر فلک تدویر ست
مواضع و ه ح اقصر خطوطی است که خارج شوند
از نقطه ه بدایره ا ح پس نسبت ه ح ح ه اصغر این نسب باشد ح در معرفت اختلاف قمر که بحسب بعد او
از شمس می باشد وجون تحقیق دانستیم که هر کاه که قمر در بعد اوسط باشد از فلک تدویر او در
اقرب قرب باشد از فلک خارج مرکز و هر دو اختلاف در غایت عظم می باشد باید که مراعات
کند تا ان که قمر را اختلاف منظری در طول نباشد تا میان بعدی که بشند بوصل و میان بعد
حقی اختلافی نباشد جه هر کاه که امر جنین باشد ما مقدار اختلاف تحقیق سازیم جه مقدار اختلاف
اول جون نقصان کنیم انرا از مجموع اختلافین که حاصل بودند در وقتی که یاد کردیم باقی که مقدار
اختلاف ثانی است معلوم ماند و تحقیق متصل می شود بان ک د و قطر ا ه د که بدانیم مقدار ما بین
المرکزین را جه ما خط فلک قمر خارج مرکز کنیم و ان ا ب ج د است حول مرکز ک و قطر ا ک ه د و نقطه
ه بر و مرکز فلک البروج و ابعد بعد نقطه ا و اقرب قرب نقطه د و توهم
کنیم بر و فلک تدویر قمر و ان ز ح ط است و فرض کنیم که خط ه ط
مماس اوست بر نقطه ط و ط د را وصل کنیم و بجهت انک بیان کردیم



که جون قمر بر خط مماس فلک تدویر باشد اختلاف اعظم او شود و شمل
بر اختلافین جمیعا پس زاویه د ه ط که نزد مرکز فلک بروج است در ثلث
است بر اختلافین جمیعا معلوم باشد و زاویه ه ط د قایمه است
د ه ط معلوم الصوره باشد و نسبت ط د معلوم بود پس د ه معلوم باشد
د ه ا باقی معلوم ماند و خط ا د که نصف قطر فلک خارج مرکز ست معلوم است پس خط ه د باقی که مقدار
ما بین المرکزین است معلوم ماند و نسبت او بخط ا د معلوم باشد ح در معرفت ناحیتی که عارض ان
می شود فلک تدویر قمر اما جون تحقیق بیان کردیم انچ عارض قمر می شود ازین دو اختلاف جمیعا
در اجتماعات و استقبالات و تربیعات تا بیان کنیم دیکر انچ عارض می شود قطر او جون در میان

این مواضع باشد پس می گوییم که پیدا است که قمر را اختلافی دیگر هست که عارض شود او را چون مرکز فلک تدویر
در مابین ابعد بعد و اقرب قرب باشد از فلک خارج مرکز او وجه اختلاف چون عارض می شد
انحراف فلک تدویر او از محاذات مرکز فلک خارج مرکز او واجب باشد که او را در فلک تدویر
او نقطه باشد معلوم که بسوی ان باشد عودات او که متحرک می شود در ان و انرا بعد ابعد اوسط
خوانند و خطی که خارج باشد از ان چون مرکز تدویر در ابعد بعد یا اقرب قرب باشد تا ر
مراکز ثلثه اعنی مرکز فلک تدویر و مرکز فلک البروج و مرکز فلک خارج مرکز و این نقطه ابدا محاذی
نقطه باشد برین خط که یاد کردیم و بعد ان از مرکز فلک البروج بناحیه اقرب قرب از و مثل بعد
ما بین المرکزین باشد تا رسم کنیم از برای آن فلک خارج مرکز قمر و ان ا ب ج د است حول مرکز ه و قطر
او که مار است بمرکز فلک البروج و ان ه است خط ا ه د و توهم کنیم بر نقطه ب فلک تدویر قمر و ان
د ح ط است و فرض کنیم حرکت فلک تدویر بر توالی بروج از نقطه ب نقطه آ پس حرکت کنیم که قمر از
فلک تدویر بر نقطه ح معلومه باشد در صورت اولی و ثانیه پس بعد میان موضع او و موضع شمس بسیر
اوسط ایشان در ان وقت معلوم باشد و بعد مرکز فلک تدویر از ابعد بعد هم معلوم باشد پس
قوس ا ب اعنی زاویه ا ه ب معلوم باشد و بیرون اریم عمود د ک پس مثلث د ه ک معلوم الصورة باشد
و نسبت د ه که مقدار ما بین المرکزین است بهر یکی از دو خط ه ک ک د معلوم باشد و ب ک که نصف قطر
فلک خارج مرکز است معلوم است و زاویه ب ک د قایمه است پس ب ک معلوم باشد و ه ب معلوم
پس ه ب هم معلوم باشد و دیگر باره وصل کنیم دو خط ه ح ب ح و بیرون اریم عمود ه ل بر خط ب ح و بجهت
انک مقدار اختلافی که میان سیر حقی او است و میان سیر مستوی او معلوم است اعنی زاویه ب ه د
پس زاویه ب ه ک معلوم باشد و زاویه ب ک ه قایمه است پس مثلث ه ک ب معلوم الصورة باشد
و نسبت ه ب معلوم به ل معلوم پس ل ب معلوم باشد و ب ح معلوم است پس نسبت او بـ ک معلوم
باشد و زاویه ب ک ح قایمه است پس مثلث ل ب ح معلوم الصورة باشد و زاویه ب ح ل معلوم و زاویه
ل ه ب معلوم بود پس زاویه ط ب ح معلوم باشد پس قوس ح ط از فلک تدویر معلوم باشد و او
مشتمل است بر بعدی که میان قمر است و میان یکی از ان دو بعد محقق از فلک تدویر و بجهت انک
بعد قمر در ان وقت از ابعد بعد وسط از فلک تدویر معلوم باشد پس اگر ما یکی را از دو بعد اوسط
نقطه م کنیم و بیرون اریم از انجا خط م ب ه و بیرون اریم او از نقطه ه عمود ه س بر قوس ح م که میان





البعدین الاوسطین است و میان موضع قمر معلوم
باشد و قوس ط ح معلوم است پس قوس ط م
معلوم باشد پس زاویه ب ه م باشد و زاویه
ه م ب قایمه است پس مثلث ب ه م معلوم
الصورة باشد و نسبت ب ه معلوم به ه م معلوم پس ه م معلوم باشد و بجهت انک زاویه ا ه ب معلوم
است و زاویه ه ب م معلوم پس زاویه باقیه ه ب ت معلوم باشد و زاویه ه م ب قایمه است پس مثلث

ه م ب معلوم الصورة باشد و نسبت ه م ب معلوم باشد و زاویه ب ه ت معلوم باشد پس خط ه ت معلوم
باشد و نقطه ت معلوم است پس نقطه ت معلوم باشد پس خط م ت که مارست بموضع بعد
او سطین در صورت اولی و ثانیه محاذی باشد ابدا نقطه ن معلومه را که بعد او از نقطه ه چون
ه ت است معلوم است و روشن شود از آنچه گفتیم که میان مقادیر این خطوط است که خط ه ت مساوی
خط ه ن است که مقدار ما بین المرکزین است بتقریب و نسبت هر یک از ایشان با نصف قطر فلک خارج
مرکز معلوم باشد که در آنک چگونه بدانیم سیر قمر حقی از حرکات مستوی او بطریق خطوط
و آنچه آن رود که بیان کنیم مقادیر اختلافات جزوی را که میان حرکت حقی قمر است و میان حرکت مستوی
معلوم باشد اعنی بعدی که میان موضع او و موضع شمس است و بعد او هم از ابعد بعد اوسط از فلک تدویر
او معلوم باشد پس فرض کنیم در مثل صورت متقدمه بعد مرکز تدویر از ابعد بعد از فلک خارج مرکز
قوس ا ب و بعد قمر از ابعد بعد اوسط از فلک تدویر او قوس م ح و بیرون اریم اعمده ه ک ه ز ح ک بجهت
انک قوس ا ب معلوم است زوایایی که نزد نقطه ه باشد معلوم باشد و دو زاویه ه ک ه ه ز قایمه اند پس هر دو مثلث ه ک ه



ه ز ه معلوم الصورة باشد و هر یکی از خط
از دو خط ه ک ه ز هم معلوم باشد و همچنان
باشد و خط ه ب هم معلوم است پس خط ه ز
معلوم است و زاویه قایمه است پس
باشد پس زاویه ه ب ز اعنی زاویه ه م ب ک
ه ه ه معلوم است پس هر یکی
هر یکی از دو خط ک ه ه ز معلوم
باشد معلوم باشد و نسبت او به ه ب
مثلث ه ب معلوم الصورة
معلوم باشد و ان مقدار اختلافی است که از قبل فلک تدویر است و دیگر بجهت انک قوس م ح معلوم
است قوس ح د اعنی زاویه د ب ح معلوم باشد و زاویه ب ک ح قایمه است پس مثلث ک ب ح معلوم الصورة
باشد و نسبت ب ح معلوم بهر یکی از دو خط ب ک ک ح معلوم پس هر یکی از دو خط ب ک ک ح معلوم باشد
و ه ب معلوم است پس ک ه معلوم باشد و نسبت او با ک ح معلوم و زاویه ه ک ح قایمه پس مثلث ک ه ح
معلوم الصورة باشد پس زاویه ح ه ک معلوم باشد و ان مقدار اختلاف است میان سیر مستوی
او و سیر او که چند و انست انچ خواستیم که بیان کنیم و در معرفت عمل جدا ول جمیع اختلاف قمر
و چون علم بجمیع این اختلافات در پیش رفت باید که انرا جداولی باشد تا همه اختلاف جزوی
معد باشد بجهت مواضع حقی و فرض کنیم که بعدا از اعداد سطر که در جدولی که منسوبات بثالث
اجزا اختلافات باشد میان بعد اوسط و بعد حقی و در رابع اجزا اختلاف اول و در خامس اجزا اختلاف
ثانی و ان فصل است میان اختلافی نزد انک مرکز فلک تدویر در ما بین ابعد بعد و اقرب قرب باشد از
فلک خارج مرکز و درین دس دقایقی که از سنین گرفته باشد که بان بدانند مقدار انچ باید که
فرا گیرند از انچ در جدولی خامس است و زیادت کنند بر انچ از جدول رابع است و وجهی که باو انرا
بدانند ان است که فلک خارج مرکز قمر را رسم کنیم حول مرکز ه و قطر او که مار است بمرکز فلک البروج
و ان ه است خط ا ه د و فرض کنیم که قوس ا ب معلوم است و توهم کنیم بر نقطه ب فلک تدویر ح ط

اوجون حرکت مستوی

و بیرون ادیم خط مک و بیرون ادیم از نقطه که عمود کد و کت را وصل کنیم و بیرون
بریم او را تا ح و بیرون ادیم از نقطه ه بموضع قمر خط هم مماس فلك تدویر
و تم وصل کنیم پس بجهت انك زاویه اه ت معلوم است زاویه که ده هم



معلوم باشد و زاویه کده قایمه است پس مثلث ه کد معلوم الصورة
باشد و نسبت که ه وان مقدار ما بین المرکزین است به کد معلوم پس
ه کد معلوم باشد و کد هم معلوم باشد و کت است و زاویه کت قایمه معلوم
است پس کت معلوم باشد و ت باقی هم معلوم باشد و خط تم وان نصف قطر فلك تدویر است
معلوم است پس نسبت مت تم معلوم باشد و زاویه تم قایمه است پس مثلث ه ت م معلوم الصورة
باشد پس زاویه ت ه م معلوم باشد وان مقدار اختلافی است که لازم قوس معلومه است وقتی که
مرکز فلك تدویر در ما بین ابعد بعد و اقرب قرب بود از فلك خارج مرکز و اما علم بمواضع قمر حقیقی از
جداول باید که اجزا سیر قمر در طول و در بعد و در اختلاف و در عرض معلوم باشد بعد از ان تضعیف
کنیم اجزا بعد را اگر کمتر از صد و هشتاد باشد انچ بحال او باشد از جدول ثالث زیادت کنیم انرا
بر سیر اختلاف و اگر بیشتر باشد نقصان کنیم از ان انچ حاصل شود سیر اختلاف معدل باشد پس
گیریم انچ بحال ان باشد در دو جدول رابع و خامس و ضرب کنیم خامس را در دقایق جدول سادس
که بحال اجزا بعد مضعف است و قسمت کنیم انچ مجتمع شود بر شصت و زیادت کنیم انچ بیرون اید بر رابع
وانچ مجتمع شود اگر اجزا سیر اختلاف معدل اقل از صد و هشتاد باشد نقصان کنیم انرا از مسیر قمر
در طول و در عرض و زیادت کنیم انرا بر هر دو اگر اکثر باشد انچ حاصل شود ان موضع قمر حقیقی
باشد بعد از ان فرا گیریم انچ بحال اجزا سیر موضع است از نهایت شمالی در جدول سابع وان مقدار بعد
مرکز قمر است از فلك البروج پس اگر اجزا سیر در نصف اول باشد از دو جدول اعداد شنوک عرض شمالی
باشد و اگر در نصف ثانی باشد عرض جنوبی باشد و در امر اختلافی که از قبل فلك خارج مرکز است
انرا قدری نیست در اوقات اجتماعات و استقبالات و بعد از ان که شناختیم انچ تقدیم کردیم
باقی ماند که بیان کنیم که لازم نمی شود قمر را از قبل فلك خارج مرکز اختلافی که انرا مقداری باشد
بیان انك مرکز فلك تدویر در ابعد بعد از فلك خارج مرکز باشد اعنی در اجتماعات و استقبالات
و سطی و بیان انك بیان ایشان درین اوقات قوسی باشد که انرا مقداری باشد بجهت انك
چون مقدار اختلاف قمر وقتی که مرکز فلك تدویر در ابعد بعد از فلك خارج مرکز باشد معلوم
می شد بدو سبب یکی از ایشان انك فلك تدویر هر گاه که نزدیك شود بمرکز زمین عظیم زاویه
اختلافی که نزد او حادث می شود زیادت شود و دیگر انك قطر فلك تدویر که با بعد بعد او وسط
می گذرد محاذی مرکز نیست و اختلافی که از قبل سبب اول است وقتی عظیم باشد که اختلافی که
از قبل فلك تدویر است عظیم باشد و اما از قبل سبب ثانی وقتی اختلاف عظیم باشد که قمر نزد
ابعد بعد یا اقرب قرب باشد از فلك تدویر پس روشن است که هرگاه که از قبل سبب اول است

پس روشن است که هرگاه که اختلاف که از قبل سبب اول است عظیم باشد اختلافی که از قبل سبب
ثانیست محسوس نباشد چه قمر چیزی نزد خط مماس فلك تدویر باشد و از جهت سیر اختلاف
درین موضع اختلافی محسوس حادث نشود و ممکن باشد با انکه بیان مرکز فلك تدویر و بیان
اوج مثل ضعف اعظم اختلاف شمس باشد و ضعف اختلاف قمر که از قبل فلك تدویر باشد
و این اگر چنان باشد که کنیم که احد اختلافین بزیادت باشد و دیگر بنقصان و هرگاه که اختلاف
که از قبل سبب ثانیست و او انست که محاذات و است عظیم باشد اختلافی که از قبل سبب
اول است محسوس نباشد چه جمله اختلاف چیزی اندك باشد بغایت چه قمر نزد ابعد بعد
یا اقرب قرب باشد از فلك تدویر پس انچ ممکن است انست که میان اجتماع و استقبال اوسط
و میان حقیقی اختلافی باشد که از جهت شمس است فقط و بجهت مثال فرض کنیم که فلك خارج
مرکز قمر اب ده است حول مرکز ک و قطر او که مارست بمرکز فلك بروج وان نقطه ه است اده و نقطه
که فلك تدویر محاذی اوست نقطه د و توهم کنیم که قوس ات مشتمل است بر ضعف جمله اختلاف
شمس اما اختلاف شمس فرض کنیم که بزیادتست و اما اختلاف قمر بنقصان و فرض کنیم ح مرکز
فلك تدویر ط ک و وصل کنیم خطوط کت ت ده مح و بیرون ادیم خط ه ط مماس فلك تدویر
و ت ط وصل کنیم و عمود کم بیرون اریم پس زاویه اه ت که مشتمل است بر ضعف اختلافین جمیعا
معلوم باشد و زاویه کم ه قایمه است پس مثلث ه م ک معلوم الصورة باشد و نسبت که ه وان مقدار



ما بین المرکزین است بهر یکی از دو خط کم م ه معلوم باشد و کت و
ان نصف قطر فلك خارج مرکزست معلوم است و زاویه کم ت
قایمه است پس خط تم معلوم باشد پس جمیع خط ت م ه معلوم
باشد و خط ت ط وان نصف قطر فلك تدویر است معلوم است
و زاویه ه ط ت قایمه است پس مثلث ت ه ط معلوم الصورة باشد و
زاویه ت ه ط معلوم و او محیط است بمقدار اختلاف اعظم بدانچ لازم او خواست شد اگر مرکز فلك
تدویر بر نقطه ابعد بعد بودی از فلك خارج مرکز و مقدار اختلاف میان ایشان در حالتی جمیعا
بدو دقیقه می رسد و لازم نمی شود از قبل این از خطا مقدار نصف ثمن ساعتی تقریب و دیگر اگر
ما قمر را بر نقطه ک که اقرب قرب او سطاست فرض کنیم روشن باشد که زاویه اه ت ضعف اختلاف
اعظم شمس باشد فقط و بیرون اریم در مثل صورت متقدمه خط ه ک و عمود ک م و عمود د س پس زاویه
اه ت معلوم باشد و بیان کنیم چنانك بیان کردیم که هر یکی از دو خط کم م ه معلوم است و هر
یکی از دو خط کم م ه معلوم است و هر یکی از دو خط س ه ت د هم معلوم و بران تقدیر هم خط س ت
معلوم باشد و حینئذ خط ت د معلوم باشد و نسبت ت د بر س ه و س ت چون نسبت ت ک باشد
بر ک ه و ت م و خط ت د وان نصف قطر فلك تدویر است پس هر یکی از دو خط ک ه م ت معلوم باشد
و ه ت معلوم است پس ه ت باقی هم معلوم باشد و زاویه ه ت د قایمه است پس مثلث ک ده معلوم

وقوس رط مثل ان است جهة زیادت بران غیر محسوس است زاویه رطا اعنی زاویه ای ک معلوم باشد وخط اک که موتر ان است معلوم است وزاویه اکح قایمه است بس مثلث ای ک معلوم الصوره باشد ونسبت اک معلوم باک معلوم بس خط اح معلوم باشد وزیادت او بر خط حرک زیادتیست غیر محسوس بس خط دک معلوم باشد ودیگر بجهت انک قوس دی معلوم است زاویه دک معلوم باشد وزاویه الک قایمه است بس مثلث اکد معلوم الصوره باشد ونسبت اک معلوم بهریکی از دوخط اک کد معلوم بس هریکی از دوخط اک کد معلوم باشد وجمیع خط کدم که بعد قمراست ازمرکز ارض معلوم کردد ونسبت او بخط اک که نصف قطر ارض است معلوم وچون روشن شد ان فرض کنیم دیگر که فلک خارج مرکز قمر اسد است حول مرکز ه وقطر او که مارست بمرکز فلک البروج وان نقطه ه است خط ا ه د ونقطه که محاذی اوست فلک تدویر نقطه د ودسم کنیم حول نقطه ب فلک تدویر ط ک ل ووصل کنیم خطوط د ب ه ح د ک ب وقمر را بر نقطه ل فرض کنیم وخط ل ه ل ب وصل کنیم وبیرون اریم بخط ه ب هر دو عمود د م د ب بس بجهت انک بعد مابین شمس وقمر معلوم است زاویه ا ه ب معلوم باشد وهمچنان زاویه د ه م معلوم باشد وزاویه د م ه قایمه است بس مثلث ه د م معلوم الصوره باشد ونسبت ه د وان بعد ما بین المرکزین است بهریکی از دوخط د م م ه معلوم بس هر یکی از دوخط د م م ه معلوم باشد ومثل ان بیان کنیم که هریکی از دوخط د ب ه ح معلوم است بس بجهت انک خط م ه معلوم است وخط د ب وان نصف قطر فلک خارج مرکز است معلوم وزاویه د م ب قایمه بس خط م ب معلوم باشد وهریکی از دوخط م ه ه ب معلوم است بس خط ه ب باقی معلوم باشد وخط د ب هم معلوم است وزاویه د ب ه قایمه است بس مثلث ب ه د معلوم الصوره باشد وزاویه د ب ه معلوم بس قوس ط ک از فلک تدویر معلوم باشد وبجهت انک بعد قمر از ابعد بعد اوسط او معلوم است بعد او هم از نقطه ک که اقرب قرب اوسط است معلوم باشد بس قوس ک ل معلوم کردد وجمیع قوس ط ک ل هم معلوم کردد بس زاویه ط ب ل معلوم باشد وهریکی از دوخط ه ب ب ل معلوم است بس مثلث ل ه ب معلوم الصوره باشد ونسبت ب ل معلوم بل ه معلوم بس خط ل ه معلوم باشد وبعد قمر از مرکز ارض معلوم ونسبت او بنصف قطر ارض معلوم وهمچنان نسبت خط ه ا که بعد اوسط است در اجتماعات واستقبالات ونسبت خط ه د که بعد اوسط است در تربیعات ونسبت خط ب ل که نصف قطر فلک تدویر است بنصف قطر ارض معلوم باشد هم وانست انچ خواستیم که بیان کنیم ط در مقادیر اقطار شمس وقمر وظل که در اجتماعات واستقبالات بینند وچون دانستیم ابعاد قمر باید که بدانیم ابعاد شمس راهم الا انک ممکن نیست علم بان الا انک علم بان اقطار متقدم شود بس می کوییم که قطرها را می یابند بالتی که معمولست مرین قیاسات را ومختلف نمی شود در تمایز ابعاد او ارد ومین و





الصوره باشد وزاویه ه ت معلوم وان مقدار میل قمر است از منطقه ک بسبب محاذات فلک تدویر مر نقطه د را وروشن است که مقدار ان بجهار دقیقه می رسد ولازم می شود از قبل ان در معرفت اجتماعات واستقبالات حقیقی خطایی که انرا قدری باشد جه ان ثمن ساعتی باشد بتقریب بس روشن است که اختلافی محسوس میان انک مرکز فلک تدویر بر نقطه آ باشد ومیان انک بر نقطه ح باشد در حالتین جمیعا ح د در اختلاف منظر که عارض می شود قمر را وبدرستی که از بی ان می رود که بیان کنیم انچ عارض می شود قمر را از اختلاف منظر بس می کوییم که جون موضع قمر که اورا در ان می بینند غیر موضع حقیقی اوست جه زمین را مقداریست نزد کره او بس واجب شود که بدانیم که جون کدام دو موضع او معلوم باشد الا انک ممکن نیست که مقدار اختلاف منظر جزوی بدانیم الا بانک بعد قمر از مرکز ارض بدانیم وممکن نیست که بعد او بدانیم الا انک اختلاف منظری در بعضی اوقات بدانیم ووجهی که بان انرا بدانیم ان است که ما هر کاه که رصد کنیم قمر را در دایره نصف النهار بالتی که بان انرا شناسند وغیر ان وقریب باشد بانقلاب شتوی ونهایت شمالی ما سایم مقدار بعد او را سمت الراس در ان وقت بس جون مقدار عرض او را بشناسیم ونقصان کنیم انرا از مجموع مقدار میل درجه او ومقدار بعد نقطه سمت الراس از معدل النهار در موضعی که رصد در ان باشد انج بماند مقدار بعد قمر حقیقی باشد از سمت الراس در ان وقت واختلافی که میان او ومیان بعد مرئی باشد ان مقدار اختلاف منظر باشد در ان وقت وباین طریق بدانیم هم مقدار عرض قمر که اعظم بعد او است از فلک البروج جه ما هر کاه که رصد کنیم اورا بابن الت در دایره نصف النهار وقریب باشد بانقلاب صیفی ودر بعض منتهی شمالی سایم مقدار بعد او را از سمت الراس در ان وقت بس جون اضافت کنیم انرا بجمله اجزا اعظم ونقصان کنیم انچ مجتمع شود از مقدار بعد سمت الراس از معدل النهار در موضعی که رصد در ان باشد انچ باقی ماند مقدار اعظم بعد قمر باشد در دایره که مار باشد باو وبدو قطب فلک البروج ح در تبیین ابعاد قمر از ارض اما جون علم بانچ گفتیم از بیش رفت بس رسم کنیم در سطح دایره عظمی که مار باشد بدو قطب افق وبمرکز قمر دوایری بر مرکزی واحد اما اعظم دوایر ارض دایره ا ب واما دایره که مارست بمرکز قمر در وقت انک رصد می کنند انرا دایره



می کنند انرا دایره د ح ط واما دایره که قدر ارض نزد او بمنزلت نقطه است دایره ه د ح ط ومرا کز همه نقطه ک وخطی که مارست بان وبسمت الراس وان نقطه د است خط ک ا د ه وفرض کنیم که قمر بر نقطه ح است ووصل کنیم خط ک ح ا ط وبیرون اریم از نقطه آ عمود ا ل وخط از موازی خط ک ح وروشن است که قوس د ح معلوم است وان مقدار بعد قمر حقیقی است از سمت الراس وقوس ه ط هم معلوم است وان مقدار اختلاف منظرست در ان وقت بعدم

آن دیگر هم معلوم باشد

اما قطر قمر را که مساوی قطر شمس می‌باشد جون ... اختلاف ... بعد بعد او باشد از
فلك تدویر او مختلف می‌شود در ابعاد دیگر او اما علم بمقدار هر یکی از ایشان باید که اعتبار
گیریم در آن بر کسوفات فقط جه ما هرگاه که بشناسیم دو کسوف مختلف المقدار در ظلمت و
بشناسیم مقدار منکسف از هر یکی از ایشان بواسطه معرفت بابعاد مرکز قمر را از عقدتین انگاه بشناسیم
بعد از آن هم مقدار عرض قمر در هر یکی از ایشان مقدار عرض در احد الکسوفین با مقدار قطعه
منکسفه از قطر او مجموعین مثل ایشان هر دو باشد در کسوف دیگر چه ایشان هر دو جمیعا
در کسوفین مثل مقدار نصف قطر قمر و مقدار نصف قطر دایره ظل معا باشد و جون مقدار
اختلاف بین العرضین معلوم بود و آن مثل مقدار اختلاف است بین القطعتین المنکسفتین پس
مقدار اختلاف میان دو قطعه منکسفه معلوم باشد و نسبت او بمقدار قطر قمر معلوم پس مقدار
قطر قمر از آن معلوم باشد و همچنانک مقدار عرض قمر در احد الکسوفین با مقدار منکسف از قطر
او جمیعا مثل مقدار نصف قطر دایره ظل جمیعا و قطر قمر معلوم بوده پس مقدار قطر دایره ظل هم
معلوم باشد و روشن شد شود از نسبتی که میان مقادیر این اقطار است که قطر مقدار قطر
قمر است و ثلثه اخماس او بتقریب است در معرفت بعد شمس و اخ روشن شود بیان آن و از پی آن رود که بگ
مقدار بعد شمس پس کشیم از برای آن دو سطحی و احد اعظم دوائر اکبر اما دایره کره شمس دایره
ابج حول مرکز ... و اما دایره کره قمر جون در اکثر بعد باشد دایره رح حول مرکز ط و اما دایره که بر
زمین است دایره کلم حول مرکز ... و فرض کنیم که سطحی که محیط است بدایره ارض و شمس ... است و سطحی
که محیط است بدایره شمس و قمر ... و سهم مخروط خط ... و خطوطی که مارست بمواضع تماس اما
دایره شمس را خط ... و اما دایره قمر را خط ... و اما دایره زمین را خط کلم و اما دایره ظل را خو
قمر در اکثر بعد باشد خط ... و روشن است که اینها متوازی باشند و مساوی اقطار ایشان
در حس و خط ... مساوی خط ... پس هر یکی از ایشان معلوم باشد و نسبت او بنصف قطر ارض معلوم
و می‌خواهیم که بیان کنیم که جگونه سازیم نسبت خط ... و آن بعد شمس است بخط ... و آن نصف قطر
ارض است پس بیرون آریم خط ... را باستقامت با ... و بجهت آنک ما بیان کردیم که زاویه که محیط
است بقطر قمر در بعد معلوم است زاویه ... هم معلوم باشد و خط ... که موتر آن است معلوم
و نسبت آن بخط ... معلوم پس خط ... معلوم هر خط باشد و ... جمیعا معلوم باشد
و هر دو خط ... ضعف خط ... اند جه خط ... مثل خط ... است پس ... باقی هم معلوم
باشد و بجهت آنک نسبت ... معلوم جون نسبت ... است ... و جون نسبت ... پس



نسبت ... معلوم
باشد و دیگر نسبت ...
... معلوم باشد
پس خط ... که بعد شمس

قمر است و مقدار نصف قطر م
مقدار قطر آن ظل در جند م

٣٣٦

منظر م
می‌کنیم از م
ح

است از مرکز ارض معلوم باشد و دیگر بجهت آنک نسبت ... معلوم است جون نسبت ...
... پس نسبت ... معلوم باشد و نسبت ... معلوم باشد پس خط ...
معلوم باشد و ... هم معلوم باشد و نسبت هر یکی از این ابعاد اعنی بعد قمر اوسط در اجتماعات
و استقبالات و بعد شمس و بعد راس مخروط از مرکز ارض بنصف قطر ارض معلوم باشد و بدین سبب
که متصل می‌شود بان علم بمقادیر شمس و قمر و ارض از قبل نسبت میان اقطار ایشان جه نسبت
... معلوم ... است ... پس خط ... معلوم جون نسبت ... معلوم باشد و بر آن تقدیر
هم جون قطر قمر معلوم باشد نسبت هر یکی از قطر شمس و قطر ارض با و معلوم باشد و معلوم است که
جون مقادیر اقطار معلوم باشد مقادیر اکر ایشان هم معلوم باشد پس حینئذ مقدار هر یکی
از شمس و قمر و ارض معلوم باشد ما در اختلافات جزوی شمس و قمر را و جون بودیم که بیان کردیم
انج تقدیم کردیم انج از پی آن رود آنست که بیان کنیم اختلافات منظر جزوی پس می‌گوییم اول که انج
عارض می‌شود شمس را از این اختلافات متغیر نمی‌شود در جمیع ابعاد او از ارض جه خروج فلك
او از مرکز اندک است و بعد او بسیار از اوست و اما در قمر روشن و مخصوص باشد بسبب حرکت او در
فلك تدویر او در فلك خارج مرکز او از جهت کردیم انج مستحق آن است شمس را بر آنک که بعد او ابدا
بعدی واحد است و اما قمر را در جهار بعد دو از آن جون فلك تدویر را بعد بعد باشد از فلك
خارج مرکز و در یکی از آن قمر در ابعد بعد باشد از فلك تدویر و آن حد اول است و در دیگر قمر در
اقرب قرب باشد و آن حد ثانی است و آن دو باقی جون فلك تدویر را اقرب قرب باشد و در یکی از آن
قمر در ابعد بعد باشد از فلك تدویر و آن حد ثالث است و در دیگر قمر در اقرب قرب باشد و آن حد
رابع است و روشن شود مقادیر این اختلافات در ابعادی که یاد کردیم برین جهت تصویر کنیم صورت
متقدمه را که برای معرفت ابعاد قمر بود و فرض کنیم که قوس ... معلوم است پس زاویه ...
هم معلوم باشد و زاویه ... قائمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ...
معلوم بهر یکی از دو خط ... معلوم پس هر یکی از دو خط ... معلوم باشد و خط ... معلوم
است جه آن بعد شمس است از مرکز ارض و همچنین بعد قمر در ابعاد اربعه هم معلوم است پس خط
... باقی در ابعاد مذکور معلوم باشد و زاویه ... قائمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد
و زاویه ... اعنی زاویه ... معلوم و جون زمین را مقداری نبود حس دایره ...
واجب شد که میان قوس ... و میان قوس ... اختلافی محسوس نباشد
پس قوس ... که مقدار اختلاف منظر است در ابعادی که یاد کردیم
معلوم باشد و آنست انج خواستیم که بیان کنیم و بدین شکل بدانند
اختلافات منظر مساوی ابعادی که در ما بین نقطه سمت روس است



و میان شمس یا قمر تا بعد اجزا ربع و فرض کنیم آنها را جدول که در اول آن اجزا ربع باشد و در
ثانی اختلاف منظر شمس در ثالث اختلاف منظر قمر جون حد اول باشد و در رابع تفاوت اختلاف

منظر او جون در حد ثانی باشد بی اختلاف منظر او جون در حد اول باشد و در خامس اختلاف
منظر او جون در حد ثالث باشد و در سادس زیاده اختلاف منظر او جون در حد رابع باشد بر
اختلاف منظر او جون در حد ثالث وجون خواهیم که بدانیم دیگر اختلاف منظر جزوی را که عارض
قمر می شود در مابین ابعد بعد و اقرب قرب از معرفت ما باختلاف منظری که کاین است در جدول
اربعه که یاد کردیم وضع کردیم دقایقی که بان بدانند مقدار انچ لازم اید از اختلافاتی که یاد کردیم
ووجه در معرفت ان اینست که فرض کنیم که ا ب د ح حول مرکز ه فلك تدویر قمرست و نقطه د مرکز فلك
البروج و فرض کنیم که قمر بر نقطه ب باشد و بعد او از ابعد بعد حقیقی و ان نقطه ا است قوس ا ب
وان معلوم است و وصل کنیم هر دو خط ا ه د ب د و همچنان دو خط ب ه ه د و بیرون اریم هر دو
عمود ب ح ح ط پس بجهت انک زاویه ح ه ب معلوم است و زاویه ب ح ه قایمه است پس مثلث ه ب ح
معلوم الصوره باشد و نسبت ه ب که نصف قطر فلك تدویر است بهر یکی از دو خط ب ح ح ه معلوم
پس هر یکی از دو خط ب ح ح ه معلوم باشد وجون مرکز فلك تدویر در ابعد بعد خارج مرکز
باشد خط د ح حینئذ معلوم باشد و زاویه ب ح د قایمه است پس خط ب د باشد و همچنان خط
ا د که حد اول است و خط د د که حد ثانی است هم معلوم باشد و خط ا د



که اختلاف میان این دو بعد است معلوم است هم و اختلافی که میان
حد اول و ثانی است انرا مقداری معلوم ساز یم اختلافی که کردیم نسبت
او بان مقدار معلوم باشد و او ان است که در جدول سابع است و
جون قمر بر نقطه د باشد و قوس ح د معلوم باشد اختلافی که میان ح د
و نقطه د نسبت او بان مقدار هم معلوم باشد و او ان است که در جدول
هم و مثل ان هم بیان کنیم که جون مرکز فلك در اقرب قرب باشد از فلك خارج
که میان حد ثالث باشد و میان نقطه ب و اختلافی که میان حد رابع باشد
معلوم باشد چه اختلافی که یاد کردیم نسبت او بان مقدار معلوم باشد
و او ان است که در جدول ثامن است و اما اختلافی که عارض می شود در ان بسبب سیر
فلك تدویر در فلك خارج مرکز ما بدانیم انرا چنانک وصف می کنیم فلك خارج مرکز قمر را ا ب ح
تقدیر حول مرکز ه و قطر او که مارست بمرکز فلك البروج و ان نقطه د است خط ا ه د و برانیم بر نقطه
د خط ب د ه و فرض کنیم که هر یکی از دو زاویه ا د ب ح د ه معلوم است و وصل کنیم دو خط ه ب ه ح و



بیرون اریم عمود ه ح پس بجهت انک زاویه ه د ح معلوم است و زاویه
د ح ه قایمه است مثلث ح ه د معلوم الصوره باشد و نسبت ه د و ان مقدار
مابین المرکزین است بهر یکی از دو خط د ح ح ه معلوم پس هر یکی از دو
د ح ح ه معلوم باشد و ه ب معلوم است و ان نصف قطر فلك خارج مرکز
و زاویه ه ح ب قایمه است پس خط ب ح معلوم باشد و همچنان خط ح د معلوم باشد و جمیع خط

باشد م

مد

از فلك م
و هر معلوم باشد
پس خط م

است و میان نقطه ب
معلوم است هم پس جون
اختلافی که میان حد اول

میان م
تدویر م

همچنان

ثانی باشد
سابع است
مرکز اختلافی
و نقطه ح

خط

است هم معلوم باشد و خط د ه باقی معلوم باشد و خط ا د وان بعد است میان مرکز ارض ابعد بعد
از فلك خارج مرکز معلوم است و خط د ح وان بعد است میان مرکز ارض و اقرب قرب از فلك
خارج مرکز معلوم است و اختلافی که میان ایشان است هم معلوم پس جون انرا مقداری معلوم
کنیم اختلافی که میان دو خط ا د ب د است نسبت او بان مقدار معلوم باشد و او انست
که در جدول تاسع است و همچنان اختلافی که میان ا د ح د است نسبت او هم بان مقدار معلوم
باشد و او انست که در جدول تاسع است است در معرفة الاختلاف منظر و تفصیل ان

ط

و بعد از انک شناختیم این اختلافات را و کیفیت عمل جدولها انرا اسان شود که بدانیم از ان اختلاف
منظر شمس یا قمر دایره عظمی که مار باشد بیکی از ایشان و بسمت راس در وقتی معلوم و در افقی معلوم
چه ما جون بشناسیم مقدار قوسی را که واقع است میان سمت الراس و موضع احدی از ایشان از فلك
البروج در ان وقت افق و فرا گیریم انچ مقابل او باشد انچ در جدول ثانی است اختلاف منظر شمس
باشد و انچ در جدول ثالث و رابع و خامس و سادس باشد انگاه داریم و فرا گیریم بعد قمر را از
ابعد بعد حقیقی از فلك تدویر او اگر زاید نباشد بر نصف دور نصف او را فرا گیریم و اگر زاید
باشد بر ان نصف مافی را فرا گیریم تا تمام اجزا دایره و فرا گیریم انچ مقابل اوست در جدول
سابع و ثامن و ضرب کنیم سابع را در رابع و زیادت کنیم انچ مجتمع شود بر ثالث و ضرب کنیم ثامن
را در سادس و زیادت کنیم مجتمع را بر خامس و فرا گیریم فضل میان این دو مجتمع و نگاه داریم
انگاه فرا گیریم بعد قمر بحرکت اوسط یا از جزو شمس یا از جزو مقابل او هر کدام از این دو بعد که
اقرب باشد با و فرا گیریم انچ مقابل اوست در جدول تاسع و ضرب کنیم انرا در فضلی که
حاصل کردیم و زیادت کنیم انچ مجتمع شود بر انچ در جدول ثالث است با زیادتی که زیادت
کردیم بر ان انچ مجتمع شود اختلاف منظر قمر باشد در دایره عظمی که با و گذشته باشد و بسمت
الراس در ان وقت و در ان افق و اگر خواهیم که بدانیم اختلاف منظری که ان وقت باشد بفلك
البروج در طول و در عرض بشناسیم اصغر ان دو زاویه را که مایلی باشند قوسی را که
میان سمت راس باشد و موضع قمر و در ان وقت و در ان افق و فرا گیریم و تضعیف انرا و و تر نقصان
ان از اجزا نصف دایره پس ما را باشد نسبت و تر ضعف این زاویه بو تر نقصان ان از اجزا نصف
دایره جون نسبت مقدار اختلاف منظر در عرض بمقدار اختلاف منظر در طول وجون فرق شود
میان قسی واو تاران بر دا این حال نسبت صغرقسی پس جون ضرب کنیم هر یک را از این دو و تر در
مقدار اختلاف منظری را که او را باشد در دایره که مارست بسمت راس و قسمت کنیم مجتمع را
بر اجزا ثلث دایره انچ بیرون اید اختلاف منظر باشد در طول و در عرض و هر گاه که نقطه سمت
الراس شمالی باشد از انچ متوسط سماست در ان وقت از فلك البروج اختلاف منظر در عرض جنوبی
باشد و هر گاه که جنوبی باشد از انچ متوسط سماست در ان وقت از فلك البروج اختلاف منظر
در عرض شمالی باشد و هر گاه که اختلاف منظر در عرض شمالی باشد بوتر او بعرض قمر شمالی که باشد

د و م

و در ان م

ان م

و واكر فلك البروج امني ابحد مايل باشد بسمت الراس وان نقطه آ است وبيرون اريم از ان
دو قوس آى آه روشن شود كه هر يكى از ايشان معلوم است وهر يكى از دو زاويه ى آب ه آب
هم معلوم جه قسى اب ى ب ه معلوست ودو زاويه اب ى اب ه قايمه اند بس اكر ما سلوك
كنيم دربن شكل سلكى كه در خطوط مستقيمت جه فرقى ميان ايشان نيست هر
يكى از دو قوس آى آه معلوم باشد وهر يكى از دو زاويه ى آب ه آب هم معلوم و
اكر فلك البروج مايل باشد از سمت الراس ما بيرون اريم از نقطه د كه سمت
الراس است خطوط دب دح دى ده ط بس قوس دب معلوم باشد وهمچنان زاويه اب د
معلوم باشد وهر يكى از دو قوس ب ى ب ه هم معلوم وى بايد كه بدانيم هر يك را از
دو قوس د ى د ه وهر يك را از دو زاويه اح د اط د بس بيرون اريم خط د ب دو عمود د ك ه ك
بجهت انك زاويه اب د معلوم است وزاويه اب ه قايمه است بس دو مثلث ك د ب
معلوم الصورة باشد وهر يكى از ب ى ب ه معلوم است بس هر يكى از ك ب ك هم معلوم باشد
و د ب معلوم است بس هر يكى از ذك ذك معلوم كردد وهر يكى از ك ى ك ه معلوم است بس هر يكى
از دو خط د ى د ه معلوم باشد وهر يكى از دو زاويه ك د ى ك د ه معلوم است وايشان فضل اند ميان
دو زاويه اح د اط د وميان زاويه اب د معلوم بس هر يكى از دو زاويه اح د اط د اذن معلوم
باشد و روشن است كه جون عرض اين عرض باشد اكثر اختلاف ميان زوايا وقسى وقتى باشد
كه نقطه ب بر سمت الراس باشد جه نزد نقطه ب زاويه نباشد البته وجون قمر بر نقطه ب باشد
نزد او هم قوسى نباشد البته واما قمر نزديكى از دو نقطه ى ه باشد زوايايى كه حادث باشد
از دايره عظمى كه مار باشد بسمت راس وبنقطه ب از فلك البروج زوايا قايمه باشد
ومقادير قسى كه ميان نقطه ب است وميان يكى از دو نقطه ى ه مثل مقدار عرض باشد





وهمچنان اكر دايره كه مار است بسمت راس وبقمر قاطع فلك
باشد بر زوايا قايمه اختلاف قسى عظيم باشد جه اختلاف
ما بين هر يكى از دو قوس د ى د ه وميان قوس د ب مثل مقدار
وجون قوس ب ه مايل باشد از قوس د ب اختلاف در ما بين
وقتى اقل باشد وجون عرض قمر از فلك البروج نج جزو باشد اكثر اختلافى كه لازم ايد از اول
ان در اختلاف منظر بدين جزوى باشد بتقريب واو هم ان مقدارست كه لازم مى ايد از
اختلاف منظر در مواضعى كه در ان تفاضل اختلاف منظر بسيار نباشد وان مواضعى است كه
در ان بعد اندك باشد جه اختلاف قسى اعظم نج جزو باشد واما جون بعد قمر از فلك
البروج اكثر ان باشد كه ممكن بود كه از و دور شود در اوقات كسوفات شمسى وان جزو
واحد است ونصف جزوى بتقريب اختلاف منظر مختلف شود بميان مثل مقدارى كه ياد
كرديم دقيقه ونيم ومثل ان نه همانا كه مثل ان اتفاق افتد در كل اوقات واما جهتى كه بان

شده باشد از نقاطع فلك البروج از تقاطع كه مار باشد بموضع قمر حقيقى اعظم باشد از قايمه
در طول بر خلاف توالى بروج باشد واكر اصغر باشد اختلاف منظر در طول بر توالى بروج و
هر كاه كه اختلاف منظر در عرض جنوبى باشد وان زاويه اعظم باشد از قايمه اختلاف منظر در
طول بر توالى بروج باشد واكر اصغر باشد از قايمه بر خلاف توالى بروج باشد واكر خواهيم كه
اختلاف منظر شمس را بدانيم ما استعمال كنيم در ان هم اشيايى را كه تقديم ذكر ان كرديم جه عارض
نمى شود در ان اختلافى محسوس وبايد كه بيان كنيم كه عارض نمى شود هم در اختلاف منظر قمر در اوقات
كسوفات ميان قسى وزوايايى كه حادث باشد ميان دايره كه مار باشد بدو قطب افق وميان فلك
البروج وميان قسى وزوايايى كه حادث باشد ميان ان دايره وميان فلك مايل قمر اختلافى محسوس
و وجهى كه بان بدانيم ان است كه وضع كنيم ا د از فلك البروج



قطعه اب د واز فلك
مايل قطعه ا ى وفرض كنيم كه عقده نقطه آ است ومركز قمر
نقطه ى وبيرون اريم از فلك البروج عمود ى ب وفرض كنيم كه قطب افق نقطه ه است و
بيرون اريم از ان دو نقطه از دو دايره عظيمه كه يكى از ايشان بمركز قمر بكذرد
وان ه ى د است وديكر نقطه ب وان ه ب است وفرض كنيم كه اختلاف منظر قمر قوس ى ح است وبيرون اريم از نقطه ح هر
دو عمود ح ط ح ك بس بعد قمر از عقده در طول اما حقيقى ا ب واما انچه ببيند ا ك وبعد او از فلك البروج
اما حقيقى ب ى است واما انچه ببيند ح ك واما اختلاف منظرى كه لازم مى ايد بسبب اختلاف منظر
قوس ى ح است وانچه در طول است قوس ط ح وانچه در عرض است قوس ى ط است لازم ايد كه علم
با اختلاف منظر قوس ى ح از قبل معرفت قوس ه ى باشد وعلم بر هر يكى از اختلاف منظر در قوس
ى ط ط ح از قبل معرفت زاويه ح ى ط باشد الا انك ما را قوس ه ى معلوم نيست ونه زاويه ه ى د
وانچه ما را معلوم است قوس ه ب است وزاويه ه ب د جه نقطه ب كه موضع قمر حقيقى است از فلك
البروج معلوم است واما اختلافى كه ميان دو قوس ب ه ى ه است اكثر انچه ممكن است كه باشد
مثل قوس ى ب باشد در هر يكى از ابعاد قمر از عقده وروشن شود ان از انچه وصف مى كنيم واو ان است
كه قطعه اب د از فلك البروج كنيم وفرض كنيم كه قوس ى ب ه ا نوابر زوايا قايمه قطع كند وفرض
كنيم كه قمر بر يكى از دو قطعه



سمت راس باشد وميان
نقطه ى ه باشد وبعد او از فلك البروج معلوم بس قوسى كه ميان
نقطه ب وزوايايى كه از ان حادث شوند معلوم باشد ومى خواهيم
كه بدانيم قسى وزوايايى كه
نزد يكى از دو نقطه ى ه باشد بس اكر نقطه د سمت الراس باشد وفلك
البروج
قاطع دايره باشد كه بدو نقطه د ب كذشته
باشد
بر زوايا قايمه زوايايى كه حادث شوند
نزد دو نقطه ى ه هيچ فرق
نباشد ميان ايشان وميان انچه حادث شود بر نقطه ب وقوس ى د اصغر
باشد از قوس د ب
معلوم بقوس ب ى معلوم وقوس د ه اعظم باشد از ان بقوس ب ه
معلوم وهر يكى از دو
قوس ى ب ب ه معلوم است بس هر يكى از دو قوس د ى د ه حينئذ معلوم

ممکن است که تصحیح زوایا وقتی کنند که یاد کردیم آن است که اگر اکبر بود تفحص تمام زاویه را
و وتر نقصان او را اجزا نصف دایره و ضرب کنیم هر یک را از ایشان در اجزا عرض قمر انگاه فرا
کیریم ان هر یک از ایشان جزوی از اجزا ثلث دایره الخ حاصل شود از عدد از زاویه اولی نقصان
کنیم انرا از قوسی که میان سمت راس است و موضع قمر از فلک البروج اگر عرض بنا حیث سمت راس
باشد و زیادت کنیم بران اگر بخلاف انجهت باشد الخ حاصل شود مربع انرا فرا کیریم و زیادت
کنیم بران مربع اجزا زاویه باقیه را و فرا کیریم جذر ان الخ باشد قوس متحیح باشد انگاه ضرب
کنیم اجزا زاویه باقیه را دیگر در اصل اجزا ثلث دایره و قسمت کنیم الخ مجتمع شود بر قوس متحیح الخ
بیرون اید نصف قوس او را فرا کیریم و زیادت کنیم بر اجزا زاویه اولی اگر قوس متحیح اعظم باشد
از قوس اولی و نقصان کنیم از ان اگر اصغر باشد الخ حاصل شود زاویه متحیحه باشد و این اخر
مقالات بخم است از مجسطی

مقاله ششم از فن دوم از جمله چهار فن که در علم ریاضی است هفت باب است و نه شکل

آ در معرفت عمل جداول اجتماعات و استقبالات

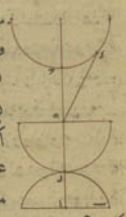
وچون متصل می شد باخر تقدیم ذکر ان کردیم که بدانیم اجتماعات
و استقبالاتی که موجب کسوفات اند و متقدم بود بر این هم علم با اجتماعات و استقبالات حقیقی ما
چنان دیدیم که انرا اجد اولی باشد که بان وقوف بران اسان شود در هر وقتی چه ما چون بشناسیم
بعدی که میان النیرین است بسیر اوسط ایشان در وقتی معلوم و قسمت کنیم انرا بر حرکت بعد یک
روزه الخ بیرون اید زمانی که باشد که میان او و میان اجتماع اوسط باشد که مثل ان
باشد و چون انرا اسقاط کنیم از زمان شهر وسط قمری الخ باقی ماند زمانی باشد که میان او باشد
هم و میان اجتماع اوسط که بعد از وست و چون بشناسیم در وقت این اجتماع بعد شمس را از موضع
بعد ابعد او از فلک خارج مرکز او بسیر اوسط او و بعد قمر از ابعد بعد او از فلک تدویر او بسیر او
در اختلاف و بعد او از منتهی شمال بسیر او در عرض و سنبل از بهر ان مسیر شمس وسط را و هر دو
مسیر قمر را در اختلاف و در عرض در مدت نصف زمان شهر قمری الخ باقی ماند زمانی باشد که
میان وقت معلوم باشد و اول استقبالی که بعد از وست پس باید چنین ذکر که اجتماعات و
استقبالات را در جدول باشد و در اول ایشان سالهایی باشد که شهور قمری در ان تمام
شود در اول ثانی زمانی که میان وقت معلوم است و میان اول اجتماعی یا استقبالی که بعد از و
و در اول ثالث اجزا بعد شمس از موضع بعد ابعد او در اول رابع اجزا بعد قمر از ابعد بعد او از فلک
تدویر او در اول خامس اجزا بعد او از منتهی شمال بسیر او در عرض و بجهت انک هر بیست و پنج سال
مصری ناقص می شود از تمام اشهر قمری که در ان می افتد به دو دقیقه از روزی و چهل و هفت ثانیه
و پنج ثالثه الخ بحال ان باشد در جدول ثانی ناقص شود هر چیزی از ان الخ نها قبل اوست
این مقدار و الخ در جدول ثالث و رابع و خامس است مقادیر مسیر نیرین است در ان زمان بران
تقدیر که هر یک از انها کرد اید باشد بجمله قبل خود ان مقدار و فرض کنیم بعد از ایشان هر دو

جدول ثالث و در ثانی از ان ایامی باشد که زیادت شود بر سیزده ماه قمری پس در هر سال مصری
و در ثالث و رابع و خامس مقادیر سیر نیرین باشد در ان مقدار از زمان و ترتیب احیانا
ان باشد که واجب شود از زیادت در سیزده ماه قمری و او ان است که در اوایل جدول و اما است
و احیانا الخ واجب شود در دوازده ماه قمری و ان از ایام باشد و از مقادیر سیر نیرین در ان
زمان الخ معلوم باشد و اما الخ در اول جدول ثانی است که در تحت جدول ثالث است
ایام شهر واحد قمری است و در ثالث و رابع و خامس مقادیر سیر نیرین در ان چنانک گفتیم

در معرفت حساب اجتماعات و استقبالات وسطی و حقیقی

اما علم با اجتماعات و استقبالات وسطی
ان است که ما چون فرا کیریم سالهایی که میان وقتی است که فرض کرده بودیم انرا و میان وقتی
که می خواهیم انرا با سالی که از جا ان باشد و فرا کیریم در جدول الخ بحال ان است چه الخ در
ثانی است ایام باشد و دقایق ان که میان اول ان سال باشد و میان اجتماعی یا استقبالی اما
اگر ایام اقل باشد از زمانی شهری قمری ان ایامی باشد که میان اول ان سال باشد و میان اجتماعی
یا استقبالی که در ان سال باشد و اگر اکثر باشد نقصان کنیم از ان زمان شهری قمری الخ بماند
ایامی باشد که اول شهر ثانی باشد از ان سال و میان اجتماعی یا استقبالی که اتفاق در ان
و اما اجتماعات یا استقبالاتی که بعد از اول اجتماعی یا استقبالی باشد در ان سال ما چون
فرا کیریم دقایق ایام را از جدول شهور و انرا ساعات معتدله کنیم و بشناسیم مقدار اختلاف
را میان ان و میان ساعات محققه بحسب اختلاف الایام بلیالیها پس اگر ان چه مجتمع می شود
از ایام و لیالی مختلفه اکثر باشد از مستویه نقصان کنیم ان اختلاف را از ساعات مقدار معتدله
و اگر اقل باشد زیادت کنیم انرا بر انها که وقت اجتماع یا استقبال اوسط شناخته باشیم پس چون
بشناسیم درین وقت موضع شمس و قمر حقی را و سیر عرض حقی را انگاه بیاموزیم انرا نزد ان مجتمعین
یا متقاطرین ان وقت هم وقت اجتماع یا استقبال حقی باشد و اگر چنان نباشد بعد یکی از ایشان
از ان دیگر یا مقابله او فرا کیریم و زیادت کنیم بران جزوی از دوازده جزو از و او ان است که شمس
سیر کند انرا تا قمر سیر کند اجزا ان بعد را تقریب پس الخ مجتمع شود نظر کنیم که در چند ساعت
معتدله قمر سیر کند انرا بحرکت مختلفه که حرکت کند در ان وقت انگاه اگر موضع قمر حقی باشد
از موضع شمس حقی یا از مقابله او زیادت کنیم ان ساعات را بر ساعات اجتماع یا استقبال اوسط
و اگر متقدم باشد نقصان کنیم از ان و همچنان تا حرا نفس بعد با جزو از دوازده اعنی اگر موضع
قمر حقی متخلف باشد از موضع شمس یا از مقابله ان زیادت کنیم ان بعد را با جزوی از دوازده
بر موضع قمر در طول و عرض و اگر متقدم باشد نقصان کنیم از ان الخ حاصل شود بعد از ان باز بدانیم
موضع شمس و قمر حقی در طول و موضع قمر در فلک مایل او مقرب و اما حرکت قمر مختلفه مر ساعتی واحد
معتدله با در اوقات اجتماعات و استقبالات بدانیم چنانک وصف می کنیم و او ان است که فرا
کیریم اجزا سیر قمر را در اختلاف در ان زمان و فرا کیریم از تفاضل الخ بحال اوست در جدول

ما هم اینجا اول اختلاف قمر انچ بجز و لیعدر بعد از اینجا سیر اختلاف وضع کنیم انرا در سیر
قمر در اختلاف هر ساعتی و اخذ را مجتمع شود اگر اجزاء سیر اختلاف در ابعادی باشد که منزل
مقدار اختلاف اعظم است نقصان کنیم انرا از سیر قمر اوسط در ساعتی معتدله و زیادت کنیم بر ان
اگر در ابعادی باشد که بعد از ونسا انچ حاصل شود سیر قمر مختلف بود در ساعتی واحده معتدله
حر در حدود کسوفات شمس و قمر و بدرستی که ارتیان می رود که تقدیم کردیم که بدانیم حدودی را که بر
مثل ان ممکن باشد کسوفات بود و وجهی که بان بدانیم انرا ان است که بشناسیم مقدار قطر — که
قمر را که بشد و او در اقرب قرب باشد از فلک تدویر او و بشناسیم دیگر نسبت قطر دایره
ظل درین موضع بقطر دایره قمر و انرا بدانیم بجهتی که بان شناختیم در انچ متقدم شد مقادیر هر
یکی از اقطار رو قمر در ابعد بعد او بود از فلک تدویر او پس چون شناختیم انرا و میان موضعی که
در ان مرکز قمر باشد و میان موضعی که در ان مرکز شمس باشد بهر کدام جهت که باشد ان از فلک البروج
مثل مقدار نصف قطر قمر درین موضع و مثل مقدار نصف قطر شمس باشد چون هر دو را جمع کنند
در اینجا ممکن باشد که قمر مماس شمس شود مثال ازان است که ما توهم کنیم دایره فلک البروج
را ا ب و دایره فلک مایل قمر ج د و توهم کنیم که ایشان هر دو متوازی اند در حس در مسیر انی
که در اوقات کسوفات باشد و رسم کنیم دایره ا ه د که بر دو قطب فلک مایل بگذرد و توهم
کنیم مرکز ا نصف دایره شمس و حول ه نصف دایره قمر که بشد و فرض کنیم ایشان را هر دو مماس بر — موضع م
نقطه ز پس قوس ا ه معلوم باشد و اگر ما قمر حقی را نقطه ز کنیم و خط ز ه را وصل کنیم که جمله اختلاف



منظر است قوس ز ه اختلاف منظر در طول کردد و قوس ه ز اختلاف منظر در عرض
و لکن اکثر انچ عارض می شود قمر را از اختلاف منظر در عرض بود در جهت شمال و جنوب
در مواضع مسکونه چون قمر در اقرب قرب او باشد در اجتماعات و استقبالات
بعد از انک نقصان کنیم ازان اختلاف منظر شمس معلوم باشد و همچنان
اکثر انچ عارض او می شود از اختلاف منظر در طول بحسب اختلاف منظر او در
عرض معلوم باشد و چون قمر شمالی باشد از شمس یا جنوبی از و قوس ز ه
معلوم باشد و قوس ا ه د هم معلوم باشد و بجهت انک نسبت قوسی — بقوس ا ح که حد اقصی آ
که میان عقده و نقطه ه باشد است و او نسبتی واحده است بعینها پس بعد مرکز قمر بحقیقت — از حد و دو بعد در کسوفات
از احدی العقدتین هر کدام که باشد در فلک مایل او بشمال و جنوب معلوم باشد پس بود یکی — معلوم است م
ازین دو بعد که او را بعد اول می خوانیم اول ان است که ممکن باشد که قمر وضع او بمنظر ابصار در مواضع
مسکونه وضعی باشد که بان مماس شمس گردد و دیگر چون اکثر اختلاف سیر شمس معلوم است و
اکثر اختلاف قمر که عارض او می شود در اوقات اجتماعات و استقبالات هم معلوم پس ممکن باشد — سیر م
که میان موضع شمس و موضع قمر بحقیقت در اوقات وقت اجتماع اوسط ان باشد که مجتمع شود
از اختلاف سیر هر دو ایشان و لکن با قمر این اجزا از بعد شمس مقداری معلوم بوده باشد و با قمر

این مقدار سیر کند شمس مقدار ان اجزا که گفتیم معلوم بین کرده باشیم پس اگر خواهیم که کنیم انچ مجتمع شود
ازین دو سیر افتاب بر جمله اختلاف افتاب انچ مجتمع شود و اول ان است که او را اختلاف
ثانی می خوانیم او اکثر ان باشد که عارض شود از اختلاف میان موضع شمس و قمر در طول و موضع
قمر در عرض در اوقات اجتماعات وسطی و میان مواضع ایشان در اوقات اجتماعات حقیقی بتقریب
پس چون میان موضع مرکز قمر بسیر اوسط او در وقت اجتماع اوسط و میان احدی العقدتین در فلک
مایل او بناحیت شمال یا بناحیت جنوب اجزائی باشد که مجتمع باشد از بعد اول و از اختلاف ثانی
قمر م — اول امکان مماست قمر بود شمس را و اما حدود کسوفات قمر ما بیان کرده ایم که مقدار نصف قطر ظل
میان م — چون در اقرب قرب او باشد از فلک تدویر او با مقدار نصف قطر ظل جمیعا معلوم است پس چون مرکز
قمر بحقیقت و میان احدی العقدتین در فلک مایل او بان باشد که واجب شود بحسب این مقدار از عرض
پس بود این بعد که او را بعد ثانی می خوانیم اول امکان مماست قمر باشد ظل را و روشن شود از قولی
که تقدیم کرده بودیم در اختلاف سیری که عارض می شود در اوقات اجتماعات وسطی که هر گاه که
میان مرکز قمر بسیر اوسط او و میان احدی العقدتین در وقت استقبال اوسط در فلک مایل او
اجزائی باشد که مجتمع باشد از اختلاف ثانی و از بعد ثانی اول امکان مماست قمر بود ظل را که
در ابعادی که میان شهوری باشد که در ان کسوفات باشد اما ابعادی که میان شهوری است که در ان
کسوفات عارض شود ممکن است که میان دو کسوف شمسی و قمری شش ماه قمری باشد چه سیر
معلومه م — قمر اوسط در عرض درین مدت معلوم است و ان اکثر است از اجزاء هر یکی از قسی معلومه که ما بین حدود
کسوفات است و اصغر از نصف دایره و اقل است هم از اجزاء هر یکی از قسی که اکثر است از نصف دایره
و ازین جهت ممکن است که شمس منکسف شود و همچنان قمر در دو طرف مدتی که یاد کردیم و ممکن
است که میان دو کسوف قمری پنج ماه عظمی باشد اعنی شهوری که سیر شمس در ان سیر اعظم
باشد و سیر قمر سیر اصغر چه سیر قمر در اختلاف از دو جانب بعد ابعد در پنج ماه وسطی معلوم است
و سیر حقی او اصغر است از سیر اوسط او بمقداری معلوم اعنی مقدار اختلاف و سیر شمس از دو
جانب اقرب قرب درین مدت معلوم است و سیر حقی او اعظم است از سیر اوسط او بمقداری معلوم
پس واجب باشد که افتاب گذشته باشد از موضع قمر حقی مثل اجزائی که مجتمع شده باشد از
مجموع اختلافین و با قمر تا بان موضع رسد انچ شمس رفته باشد جزوی از دوازده جزو ازین مقدار
و ان با مقدار اختلاف سیر شمس درین مدت زیادت سیر باشد در طول و زیادت سیر در
عرض هم در پنج ماه عظمی بر سیر در طول و بر سیر در عرض در پنج ماه وسطی پس انچ مجتمع شود از
سیر در عرض در پنج ماه عظمی معلوم باشد و ان اعظم از هر یکی از ان دو قوس است که میان
حدود کسوفات اند چه چون عرض قمر در حد کسوف وقتی که در بعد اوسط باشد از فلک تدویر
او معلوم بود پس بعد او از عقده هم معلوم باشد پس هر یکی از دو قوسی که میان حدود کسوفات اند
معلوم باشد اعنی قوسی که میان انصراف او باشد در کسوف اول از احدی العقدتین و میان ذهاب

اود رکسوف ثانی بعقده دیگر شود ازین جهت ممکن است که در دو طرف این مدت دو قمری باشد
و می گوییم که ممکن نیست که میان دو کسوف قمری هفت ماه باشد واگرچه شهور صغری
باشد اعنی شهوری که سیر شمس دران سیر اصغر باشد و سیر قمر سیر اعظم باشد چه سیر
اوسط شمس از دو جانب بعد بعد در هفت ماه وسطی معلوم است و سیر حقی او اصغر است از
است از سیر اوسط او بمقداری معلوم و سیر قمر در اختلاف از دو جانب اقرب قریب درین مدت
معلوم است و سیر قمر حقی اعظم است از سیر اوسط او بمقداری معلوم پس واجب باشد که قمر
تجاوز کرده باشد از موضع شمس تا آنجا مجتمع شود از اجزا جمیع اختلافین و تا قمر این مقدار که
مجموع اختلافین است قطع کند شمس جزوی از دوازده جزو ازین مقدار قطع کرده باشد و این
جزو با مقدار اختلاف سیر شمس درین مدت نقصان سیر ست در طول و نقصان سیر در
عرض هم در هفت ماه صغری از سیر در طول و از سیر در عرض در هفت ماه وسطی پس سیر
در عرض در هفت ماه صغری معلوم ماند و این اعظم است از قوس عظمی که میان حد دو کسوف
است اعنی قوس که میان ذهاب اوست در کسوف اول با احدی العقدتین و میان انصراف او در
کسوف ثانی بعقده دیگر و ازین جهت ممکن نیست که در دو طرف این مدت دو کسوف قمری باشد
و باید که بیان کنیم که ممکن است که شمس منکسف شود دو بار در پنج ماه عظمی در جمیع نواحی مسکونه
که ازین جهت است چه سیر قمر در عرض درین مدت معلوم است و او اصغر است از آن قوس معلوم
که شمس را در آن کسوف عارض شود چون قمر در بعد اوسط از فلک تدویر او باشد بمقداری معلوم
و زیادت عرض این مقدار را معلوم است و چون ممکن است که قمر را اختلاف منظری باشد در یکی
از آن دو اجتماع که در دو طرف باشد یا در هر دو که زاید باشد بر مقدار زیادت عرض معلومه
اینجا ممکن باشد که در هر دو اجتماع که در طرفین باشد دو کسوف باشد آفتاب را و چنانک
سیر قمر در پنج ماه وسطی سیر اصغر اوست و سیر شمس اعظم او که واقع است از نصف سنبله تا
نصف دلو هم مقصر باشد از شمس در سیر مثل اجزایی که مجتمع باشد از جمیع اختلافین و قمر اجزا
نبرد با جزوی از دوازده جزو از آن سیر اوسط او در زمانی معلوم و این زمان با ایام زمان اوسط
پنج ماه معلوم را مثل ایام زمان اعظم باشد این مدت را پس هرگاه که اجتماع اول بقرب وسط
سنبله باشد اجتماع اخیر قریب باشد بوسط دلو و این ایام ناقص باشد از ایام تام شش ساعت
پس می باید که بدانیم که هرگاه که اختلاف منظر قمر در عرض در یکی ازین دو موضع برج تا آنجا مجتمع
شود او را در نشان هر دو برد فرو آمدن او در دلو بیش از فرو آمدن او در سنبله شش ساعت بر
مقدار زیادت عرض معلومه باشد نزد آن ممکن باشد که شمس را دو کسوف باشد در پنج ماه و این
مقدار که یاد کردیم از اختلاف منظر ممکن نیست که قمر را عارض شود بناحیت شمال جز از آن در بلدان
مسکون که نزدیک ما اند و از آن جهت ممکن نیست که شمس منکسف شود دو بار در پنج ماه عظمی چون
سیر قمر جنوبی باشد اما اگر سیر او شمالی باشد آن ممکن باشد چه مقدار اختلاف منظر بناحیت

جنوب دو برج که یاد کردیم ممکن است که برسد با نهایت تو باشد از آن مقدار چه قمر چون در بعد اوسط
از فلک تدویر او باشد اختلاف منظر بناحیت جنوب چون نقصان کند از آن اختلاف منظر شمس
را اما در سنبله نزد وقت مغرب معلوم باشد و اما در دلو نزد وقت نصف النهار و او هم معلوم
باشد و مجموع این دو اختلاف اکثر است از مقداری که یاد کردیم و ازآنجهت ممکن است که منکسف
شود دو بار در مدتی که یاد کردیم و روشن است که چون اختلاف منظر بناحیت جنوب در بلدان
شمالی بیشتر باشد کسوف شمس دو بار در پنج ماه عظمی آنجا اشد امکانا باشد و می گوییم دیگر که ممکن است
که شمس دو بار منکسف شود در هفت ماه صغری چه سیر قمر در عرض درین مدت معلوم باشد و آن
اعظم است از قوس معلومه که میان دو حد کسوف است اعنی قوسی که در میان ذهاب قمر باشد با احدی
العقدتین و میان انصراف او از عقده دیگر چون قمر در بعد اوسط باشد از فلک تدویر او بمقداری
معلوم و زیادت عرض این مقدار را معلوم است پس هرجا که ممکن باشد که قمر را اختلاف منظری
باشد در یکی از دو اجتماع که در دو طرف آن مدت اند یا در هر دو که زاید باشد بر مقدار زیادت
عرض معلومه اینجا ممکن باشد که در هر دو اجتماع که در طرفین است دو کسوف باشد شمس را و چنانک
سیر قمر در هفت ماه وسطی سیر اعظم اوست و سیر شمس سیر اصغر او که این است از اواخر دلو تا اوسط
سنبله قمر تجاوز از شمس باشد در سیر مثل اجزایی که مجتمع باشد از جمیع اختلافین و قمر این اجزا برد
با جزوی از دوازده جزو از آن بسیر اوسط او در زمانی معلوم و این زیادت زیادت ایام زمان اوسط
است هفت ماهه معلومه است بر ایام زمان اصغر این مدت را وقت اجتماع اخیر که در وسط سنبله
است بعد از وقت اجتماع اول باشد که در اواخر دلو است بزیادت دوازده ساعت پس باید که بدانیم
که هرگاه که اختلاف منظر قمر در عرض در یکی ازین دو برج تا آنجا مجتمع شود او را در نشان هر دو
اکثر باشد از زیادت عرض معلومه بر آن وجه که محل او در احدی از نشان بعد او از محل او باشد
در دیگر بدوازده ساعت یعنی یکی از نشان مغرب باشد و دیگر شرق تا هر دو کسوف فوق الارض
باشد چه نزد آن ممکن است که شمس را دو کسوف باشد هفت ماه و این مقدار که یاد کردیم از
اختلاف منظر ممکن نیست که قمر را عارض شود بناحیت شمال اکثر از آن در بلدان مسکونه که نزدیک
ما اند و از آنجهت ممکن نیست که شمس منکسف شود دو بار چون قمر جنوبی باشد از فلک البروج چه
چون طالع او اواخر دلو باشد و غارب وسط سنبله و قمر در نشان باشد بج عارض او می شود از اختلاف
منظر بناحیت جنوب چون در بعد اوسط باشد از فلک تدویر او بعد از آنک نقصان کنیم از آن اختلاف
منظر شمس را در هر یکی ازین دو برج چون جمع می کند اکثر باشد از مقداری که یاد کردیم و از آن جهت
ممکن باشد در مواضع مسکونه که نزدیک ماست که شمس منکسف شود دو بار در مدتی که یاد کردیم
چون قمر شمالی باشد از فلک البروج فقط یعنی که در کسوف اول ذاهب باشد بعقده ذنب و در کسوف
ثانی منصرف از عقده راس و بدرستی که باقی مانده است که بیان کنیم که ممکن نیست که شمس منکسف شود
در شهر واحد دو بار در هیچ جا از اراضی مسکونه که نزدیک ما اند نه در موضعی واحد و نه در مواضع

مختلف و اکر ایشان جمع کند میان اسبابی بسیار که موجب کسوف باشد که اجتماع ایشان معا
ممکن نباشد یعنی اکر ما قمر را در اقرب قرب فلك تدویر او نهیم با اختلاف منظر او بسیار باشد و شهر
اصغر انچ ممکن است فرض کنیم با قوسی که قمر در عرض انرا می برد اصغر باشد از قوسی که میان دو حد
کسوف است و انچ استعمال می کنیم از ساعات و بروج در وقت هر دو کسوف ان فرض کنیم که با او اختلاف
منظر بسیار شود تا ان قدر که ممکن باشد چه سیر هر یکی از نیرین در طول در شهر او معلوم است پس ما هم
همچنین را چنان کنیم که بود این مقدار را اختلاف از دو جانب ابعد بعد او و سیر حقی او ناقص شود از سیر
اوسط او بمقداری معلوم و سیر قمر در اختلاف درین مدت معلوم است پس چون قمر را چنان کنیم
که بود این مقدار را از دو جانب اقرب قرب او و سیر حقی او زاید شود بر سیر اوسط او بمقداری معلوم
پس چون جمع کنیم این دو اختلاف را و فرا کیریم از ان جزوی از دوازده جزو زیادت کنیم انرا بر نقصان
سیر شمس انچ مجتمع شود نقصان سیر حقی در شهر اوسط از سیر اوسط در طول و در عرض و ان هم نقصان
سیر عرض است درین مدت از سیر در عرض در شهر اصغر پس سیر در عرض در شهر معلوم باشد
و عرض قمر در دو طرف این قوس چون از جنس العقدة باشد معلوم کردد و بعد مواضع حد و د کسوف
شمس چون قمر از فلك تدویر او در اقرب قرب او باشد چون تضعیف کند معلوم باشد و زیادت
عرض قمر در دو طرف قوس شهر اصغر بر ان معلوم است پس اکر ممکن باشد که شمس منکسف شود در شهر
واحد دو بار باید که قمر را در احد الاجتماعین اختلاف منظر نباشد و اختلاف منظر او در عرض در
اجتماعی که نزدیك او ست اکثر باشد از زیادت معلومه یا هر دو اختلاف منظر او در جهت واحد
باشد و فصل میان ایشان بیشتر باشد از انچ یاد کردیم یا هر دو بدو جهت مختلف باشد و مجموع
ایشان بیشتر بود از انچ یاد کردیم و ما نمی یابیم قمر را که اختلاف منظری در عرض باشد فی شی من الارض
در اوقات اجتماعات که زیادت کنیم شود بر اختلاف منظر شمس اکثر از جزوی واحد و از ان جهت ممکن
نیست که فصل میان هر دو اختلاف منظر او اکثر از جزوی واحد باشد و ممکن است که قمر را بر دان
کس که شمالی باشد از معدل النهار بناحیت جنوب و نزد ان کس که جنوبی باشد از و بناحیت شمال
اختلاف منظری باشد که چون نقصان کنند از ان اختلاف منظر شمس از بیست و پنج دقیقه باشد با جزوی
واحد و اما نزد ان کس که تحت معدل النهار است زیادت نشود بر بیست و پنج دقیقه نه بجهت شمال
و نه بجهت جنوب و چون دو موضع باشد که یکی از ایشان تحت معدل النهار باشد و دیکری در احدی
الجهتین ممکن نباشد که شمس منکسف شود در یکی از ایشان انکاه منکسف شود در دیکری بعد از ماهی و منکسف
نشود در ماهی موضع واحد در شهر واحد دو بار و اما در دو موضع متقابل ممکن است الا انك ممکن
نباشد که هر دو از بلاد واحده مسکونه باشند و انست انچ خواستیم که بیان کنیم ه در عمل احداث
کسوفات و از برای انك ما اسان بدانیم اجتماعات و استقبالاتی که دران کسوفات باشد و همچنان
عظم کسوفات و ازمان اظلام ایشان باید که ایشان را جدول باشد دو از ایشان از برای
کسوفات شمس و دو از برای کسوفات قمر و اول از ایشان انك قمر در ابعد بعد او باشد از ارض و ثانی

انك در اقرب قرب او باشد از ان و باید که در اول و ثانی از دو جدول کسوفات شمس سیر قمر باشد
در عرض در وقت کسوف و در ثالث اصابعی که منکسف شود در وسط کسوف بحسب ابعاد قمر بر ان جه
که اصبع جزوی باشد از دوازده جزو از قطر و در رابع سیر مرکز قمر از اول وقت کسوف تا وسط
آن یا انك حساب کند تا او انچ لاحق شود از حرکات شمس تا انچ لاحق می شود از اختلاف منظر
یعنی بی انك بعد کند انرا ثانیا و فرض کنیم که انچ در اول و ثانی و ثالث است از دو جدول
کسوفات قمری بر ان کونه باشد که در دو جدول کسوفات شمسی و در رابع سیر قمر باشد از اول
کسوف تا انکاه که کل او منکسف شود تا ان قدر که کسوف با او رسد و ان مثل سیر او ست
از ابتدا انجلا تا تمام انجلا متعرب و در خامس سیر او باشد در نصف زمان مکث پس باید که
بیان کنیم معنا دیراس سیرات را براهین خطوطی بر ان وجه که قسی که استعمال می کنیم در علمی
واحد باشند و دیکر خطوط مستقیمه باشند جه هیچ فرقی میان ایشان نیست در حس و نقد نیم
کنیم اولا انك که کاه باشد که در سیر قمر در طول اختلافی باشد بسبب استعمال با قسی فلك مایل او
بجای قسی فلك البروج بجهت انك ممکن نیست که وقت اجتماع و استقبال بعینه وقت وسط کسوف
باشد جه اکر ما احدی العقدتین را نقطه آ کنیم و فرا کیریم از فلك
البروج دو قوس متساوی که نزدیك این نقطه باشد و ایشان آب
کنیم خط بد و بیرون اریم عمود بی و روشن است که جون قمر بر نقطه
و استعمال کنیم قوس آد را از فلك البروج بجای قوس آی انچ لازم



مایل و از فلك
آد اند و وصل
ب باشد
ایدمیان
شد
ایشان از اختلاف قوس دی باشد جه سیرات در فلك البروج از دوایری داشد که ما ز با
بدو قطب و جون توهم کنیم که مرکز شمس یا مرکز ظل بر نقطه ب باشد وقت اجتماع یا استقبال
ان باشد که قمر بر نقطه د باشد بر ان تقدیر که اختلافی نیست میان القوسین و اما وقت وسط
کسوف انکاه باشد که قمر به ی رسد جه وسط کسوف وقتی باشد که مرکز قمر و مرکز شمس یا ظل بر
دایره واحد باشند از دوایری که مار باشد بدو قطب دایره قمر پس اختلاف میان وقت
اجتماع یا استقبال و میان وقت وسط کسوف مقدار قوس دی باشد و روشن است که اکثر
انچ این اختلاف بان رسد در اوقات کسوفات دو دقیقه است و در غیر ان از اوقات پنج
دقیقه است اما در اوقات کسوفات بجهت انك هر یکی از دو قوس آب آد که غایت ان است
که قمر با او رسد از بعد از احدی العقدتین معلوم اند و قوس بی معلوم است و قوس آی هم معلوم
اوقات باشد پس قوس ید معلوم ماند مقدار ان دو دقیقه است و از ان جهت سیر قمر را در کسوفات
چنان کردیم که کویا هیچ فرقی و هیچ اختلافی نیست در ما بین این دو فلك و اما وجهی که بان
مقادیر سیرانی بدانیم که در اوقات کسوفات است ان است که مرکز شمس را یا مرکز ظل نقطه آ
سازیم و قطعه از فلك مایل قمر به ی و نقطه ب مرکز قمر در اول انك مماس شمس می شود یا ظل
و نقطه ی مرکز او ست در اول انك مفارقت می کند از ایشان و وصل کنیم دو خط آب آی و بیرون

ادبر عمود آد و روشن است که وسط کسوف اینگاه باشد که مرکز قمر بر نقطه ح باشد و بجهت

انک اب مثل آد است سیر ب ه مساوی ه د باشد و خط آد اقصر خطوطی باشد که
واصل باشد بین المرکزین بر خط ب د و هر یکی از دو خط اب آج مساوی نصف القطرین
قمرین و شمس اند یا قمر و ظل و خط آد اقصی ستاز هر یکی از ایشان بمقدار جزوی که
ظلمت بان محیط شده است از قطر منکسف و فرض کنیم مرطرین مثال که مقدار
ظلمت معلوم است پس چون نقطه آ مرکز شمس باشد و قمر در ابعد بعد او یا اقرب قرب او و خط اب معلوم
باشد و خط ب د معلوم باشد و او آن است که در جدول رابع است از دو جدول کسوفات شمسی
بحال اصابع معلومه و چون نقطه آ مرکز ظل باشد و قمر در ابعد بعد یا در اقرب قرب او و خط اب
معلوم باشد و خط آد هم معلوم باشد و خط ب ه معلوم باشد و او آن است که در جدول رابع
است از دو جدول کسوفات قمری بحال اصابع معلومه را و آن است که قمر سیر کند از ابتدا
کسوف تا که بغایت برسد و آن مساوی سیر اوست در مابین غایت او و تمام انجلاء او در انج
حس ادراک آن می کند و فرض کنیم دیگر از برای کسوفات قمری که ایشان را زمان مکث باشد دایره
ظل را و نقطه آ و قطعه از فلک مایل ب ه ح ه د و نقطه ب مرکز قمر در ابتدای کسوف او و نقطه د مرکز
او نزد تمام کسوف او و نقطه ه در ابتدا انجلاء او و نقطه د در تمام انجلاء او و عمود آی بیرون
آریم و روشن است که هر یکی از دو خط آد آه مساوی زیادت نصف قطر ظل اند بر نصف قطر قمر
پس سیر ه د مساوی سیر د ه باشد و هر یکی از ایشان نصف سیر قمر باشد در زمان مکث و خط
ب د که وقعه است یعنی دو کسوف از ابتدا تا تمام مساوی خط ه د باشد که مابین ابتدا انجلا
و تمام انجلا است و تا فرض کنیم کسوفی که مرکز قمر در وی که نقطه ی است داخل باشد در اقصی جلد دی
که مرسل آن بعد کسوف حادث شود بمقداری معلوم اعنی قطر قمر با مقداری که

نسبت او بان معلوم باشد پس خط آی اقصر باشد از هر یکی از دو خط اب آد
بان مقدار و اقصر باشد هم از هر یکی از دو خط آد آه بان مقدار که نسبت او
بقطر معلوم است و چون قمر در ابعد بعد او باشد یا در اقرب قرب او خط
اب معلوم باشد و هر یکی از دو خط آد آی هم معلوم باشد پس خط
دی معلوم باشد و خط ب ی هم معلوم است پس خط ب د باقی معلوم
باشد و او آن است که در جدول رابع است از دو جدول کسوفات قمری بحال اصابع معلومه و
دقایق وقوع قمر است در کسوف که مساوی دقایق مابین ابتدا انجلا است و تمام انجلا و ابجد در
جدول خامس است از آن دقایق آید که نصف زمانی مکث اند و بجهت آنک قمر را اختلافی عارض
می شود در اوقات کسوفات چون در مابین ابعد بعد و اقرب قرب او باشد از فلک تدویر او ما
وضع کردیم از برای جدولی که در اول ازان اجزا سیر او باشد در اختلاف و در ثانی اختلاف
حصادیرا خیل الفاقی که بهر جزوی رسد ازان و او آن است که در جدول سابع است از جداول

معلوم

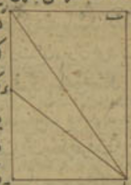
اختلاف منظر و اضافت کنیم تا آن جدولی دیگر که در آن اصابع منکسف شده باشد از قطر شمس و انج
قمر اصبعی رسد از منکسف تحت دایره ایشان چون سطح دایره را دوازده جزو کنیم و حمل کنیم بر انک
نسبت محیط با قطر معلوم است و آن نسبتی است که ارشمیدس انرا استعمال کرده است استعمالی مطلق
و فرض کنیم اولا از برای کسوفات شمسی که دایره شمس اب ه د است حول مرکز ح و دایره قمر چون در
بعد اوسط او باشد ا ر د ح حول مرکز ط و فرض کنیم که قطع دایره شمس کند بر دو نقطه آ د و خط
ب ه ط ح سوند و فرض کنیم که مقدار هر یکی از دو قطر ب د ح معلوم اند و فرض کنیم که
مقدار منکسف از قطر شمس معلوم است و آن د ی است تا نسبت او بقطر ب د معلوم باشد پس خط ط ن
معلوم باشد و هر یکی از دو خط که محیط اند بایشان دو دایره بر حسب آن نسبت معلوم باشد همچنان
هر یکی از دو سطح ایشان هم معلوم باشد پس می باید که بیان کنیم که چگونه بدانیم ساحت قطعه
که محیط است با و ا ی ه د سوند دو خط آ ه آ ط را و دو خط ح ه ح ط را بیرون آریم عمود ا ک ح

پس بجهت انک خط ه ط معلوم است و هر یکی از دو
خط آ ط آ ه معلوم و زوایا که نزد نقطه ک اند
قایمه اند اگر ما صمت کنیم فصل انج میان مربع دو
خط ط آ آ ه است و آن معلوم است بر خط ه ط ما
را فضل میان دو خط ه ک ک ط معلوم باشد و
خط ه ک معلوم گردد و خط ک ط هم معلوم باشد و همچنان هر یکی از دو خط آ ک ک د معلوم باشد
جه ایشان زاید و واجب شود ازین که ساحت هر یکی از دو مثلث ا ه د ا ط د معلوم باشد و بجهت
انک نسبت خط آد بهر یکی از دو قطر ب د د ح معلوم است هر یکی از دو قوس ا ه د ا ر د که براسد معلوم
باشد و نسبت هر یکی از انها بمحیط دایره او معلوم لکن نسبت محیطات دوایر بعضی ایشان چون
نسبت سطوح دوایر باشد بقطاعاتی که محمول باشد بران قسی پس ساحت قطاع ا ه د معلوم
باشد و همچنین ساحت قطاع ا ط د معلوم باشد بل قطعه ا ی د ک باقی معلوم ماند و همچنان
ساحت قطعه ا ر د ک معلوم باشد پس ساحت جمع قطعه ا ر د ی معلوم باشد و نسبت او بسطح
دایره ا ب ه د معلوم پس مقدار انج کسوف او و در او گرفته است از سطح دایره شمس معلوم باشد
و او آن است که در جدول ثانی است بحال اصابع معلومه و مثل این بیان کنیم که ما اگر ادنو
کسوفات قمری در مثل این صورت دایره قمر را مکان دایره شمس کنیم و دایره ظل را مکان دایره مقدار
انج کسوف او را فرو گرفته باشد از سطح دایره قمر هم معلوم باشد و او آن است که در جدول ثالث
است بحال اصابع معلومه و اینست انج خواستیم که بیان کنیم و در معرفت حساب کسوفات قمری و تعدیل
ات و بعد از آن که تقدیم کردیم انج یاد کردیم که بحث ما از بهر کسوفات قمری برین وجه باشد
و او آن است که چون اجزا سیر قمر در اختلاف و بعد حقیقی او از نهایت شمالی که اجزا سیر عرض
است معلوم باشد و فرا گیریم از هر یکی از جدولین عدد اصابع و دقایق سیری که بحال

اجزا سیر عرض است وفراکیر بر از جدول تقویم انج حاصل اجزا سیر اختلاف است وضرب کنیم انرا در
هر یکی از فصل میان اصابع وسیان دقایق سیر که ماخوذ باشد از هر جدول وثبت وقسمت کنیم انج مجتمع
شود از هر یکی از نشان بر شصت وزیادت کنیم انج بیرون اید ازان بر انج در جدول اول است هر
یکی را بر نظیر خویش پس اکر اتفاق افتد که اجزا سیر عرض در جدول ثانی تنها باشد فراکیریم
انج محاذی وی باشد از اصابع ودقایق انج نباشد دران سها که انج حاصل شود مقدار از عدد اصابع
معدله ان باشد که ظلمت انرا فرو کرفته باشد از قطر قمر در وسط زمان کسوف وانج حاصل شود
از دقایق سیر معدله چون زیادت کنیم بران جزوی از دوازده ازان بمکان انج شمس سیر کند
انرا وقسمت کنیم انج مجتمع شود بر سیر مختلف قمر در ساعتی واحده را دران وقت انج بیرون اید
عدد ساعات استوایی باشد هر واحدی را از زمان سیرات ان کسوف اما انج حاصل شود
ازانها از انج در جدول رابع است ساعات زمان وقعه است وانجلا وانج حاصل شود از دقایق
هر دو از انج در جدول خامس است نصف زمان مکث راست وروشن شود ازان ساعات مبادی
کسوف وانجلا واواخر ایشان هر دو واز قبل زمان وسط مکث که وقت امتلاحی است تقریب چه
ما چون زیادت کنیم بران ونقصان کنیم ازان دقایق سیر معدله واجب شود ازان هر یکی از
زمانی که گفتیم واما عدد اصابعی که منکسف می شود از قطر هر یکی از ایشان انج محاذی ایشان است
در جدول که اجزا جدول اول اجزایی باشد منکسف شود از مساحت دایره هر یکی از ایشان و
باید که بداند که زمانی که از اول کسوف است تا وسط ان مساوی زمانی نیست که از وسط
اوست تا اخر او از قبل انج عارض می شود از اختلاف در میان سیری القمرین در زمانین جه
سیرات متساوی در ازمان غیر متساوی باشد واما از جهت حس لاحق نمی شود ضرری که
معتد به باشد بسبب مختلف شدن این ازمان ونه نیز اکر اتفاق افتد فرض کنیم هم که سیر کند
بسیر وسط تا انک حسد اختلافات انجا اعظم باشد که هم ضرر لاحق نشود فضلا عن غیره
ومبلغ ساعاتی که غایت جمع زمان کسوف تام است عارض نمی شود دران ازان اختلاف
حسی که انرا قدری محسوس باشد در معرفت حساب کسوفات شمسی وتعدیل ان
و بدرستی از بیان ی رود که بحث کنیم از کسوفات شمسی هنالک وصف می کنیم واو ان است که
چون بشناسیم بعد وقت اجتماع محقق از دایره نصف النهار وبشناسیم هم بعد قمر از سمت الراس دران
وقت وبشناسیم ازان اختلاف منظر در دایره ارتفاع ونقصان کنیم ازان اختلاف منظر شمس و
بشناسیم از باقی اختلاف منظر در طول وزیادت کنیم ابدا بر بعد وقت اجتماع از نصف النهار د
انج بر سد اختلاف منظر در طول را از زمان اعتدالی انکاه بشناسیم از انج حاصل شد اختلاف منظر
در طول هم وفرا کیریم فصل میان این دو اختلاف وضرب کنیم انرا در اختلاف ثانی وقسمت کنیم انج مجتمع
شود بر اختلاف اول انج بیرون اید زیادت کنیم انرا بر اختلاف ثانی انج حاصل شود زیادت کنیم
بر جزوی از دوازده ازان واو ان قدریست که شمس سیر کند انج مجتمع شود قسمت کنیم انرا بر سیر

مختلف قمر در وقت اجتماع در ساعتی معدله را پس اکر اختلاف منظر در طول بر توالی بروج باشد نقصان
کنیم اجزا مقسومه را از موضع قمر در وقت اجتماع حقیقی انج باقی ماند موضع قمر حقیقی باشد در زمان اجتماع
که حس کرده شود وبا فته باشیم ساعاتی را که بان متقدم شود اجتماعی که حسی بر اجتماع حقیقی واکر در طول
بر خلاف توالی بروج باشد عمل کنیم بعکس انج کنیم انکاه نظر کنیم که چندست بیان اجتماعی که حسی و
میان نصف النهار از ساعات معدله وبشناسیم ازان اختلاف منظر در دایره ارتفاع ونقصان
کنیم از انج ان اختلاف منظر شمس وبشناسیم از انج باقی ماند اختلاف منظر در عرض وفرا کیریم انج
ان اختلاف رسد از دایره مایله فلک انکاه دار بیم انرا انکاه اکر اختلاف منظر در عرض در ناحیت شمال
باشد و باان قمر عند عقده الراس باشد زیادت کنیم انج نکاه داشتیم انرا بر موضع در عرض در وقت
اجتماعی که حسی ونقصان کنیم انرا اکر قمر عند عقده الذنب باشد واکر اختلاف منظر در عرض در ناحیت
جنوب باشد عکس انج یاد کردیم بکنیم که یافته باشیم عدد اجزا عرضی که حسی در وقت اجتماعی
که حسی پس اکر بیابیم مثل ان در جدول اولین از دو جدول کسوفات شمسی بدانیم که شمس را کسوف
هست و وسط زمان کسوف تقریب وقتی باشد که دران اجتماعی باشد که حسی وچون فرا کیریم
از هر یکی از جدولین عدد اصابع ودقایق سیری که وقوع وانجلا راست ومحاذی اجزا عرض است که
حسی وفرا کیریم دیگر از جدول تقویم انج محاذی سیر قمرست در اختلافی که حاصل می شود در وقت
اجتماعی که حسی وضرب کنیم انرا در هر یکی از فصل بین الاصابع وبین الدقایق المسیر وقسمت کنیم انج
مجتمع شود از هر یکی از ایشان بر شصت وزیادت کنیم انج بیرون اید ازان بر انج در جدول اول است هر
یکی را بر نظیر او وجه انج حاصل شود از اصابع معدله ان باشد که ظلمت او را فرو کرفته باشد از قطر
شمس در وسط زمان کسوف وانج حاصل شود از دقایق سیر معدله چون زیادت کنیم بران جزوی
از دوازده از وی چای انک شمس سیر کند انرا وقسمت کنیم مجتمع را بر سیر مختلف قمر در ساعتی معدله
انج بیرون اید عدد ساعات استوایی باشد مر هر یکی از ازمان وقعه وانجلا تقریب وباید که بداند
که این دو زمان در اکثر امر غیر متساوی اند از قبل انجه عارض می شود از اختلاف منظر قمر فقط چه
اختلاف منظر او اندک می شود هر کاه که نزدیک می شود بدایره نصف النهار وبسیار می شود هر کاه که دور
می شود ازان واز این جهت هر کاه که قمر قریب باشد بدایره نصف النهار حرکت او بر توالی بروج ابطا
ازان باشد که چون بعید باشد ازان وازین جهت ان دو زمان اکر از زمانین مطلقین باشد که تقدیم
ذکر ایشان کردیم وبجهت انک انج متغیر اختلاف منظر در مواضعی که نزدیک است بدایره نصف النهار
اعظم است واجب شود که اقرب دو زمان کسوف بنصف النهار اطول باشد ازان دیکر واز این سبب
هر کاه که وسط کسوف پیش از نصف النهار باشد زمان انجلا اعظم باشد از زمان وقعه وهر کاه
که بعد از نصف النهار باشد زمان وقعه اعظم باشد از زمان انجلا واکر بنفس دایره نصف النهار
باشد حسد هر دو زمان متساوی باشند تقریب در جهاتی که کسوفات محاذی باشد
وتعدیل ان اما چون بیان کردیم انج تقدیم کردیم اکنون اخبار می کنیم که این جهات

تقاطعی است که میان دایره افق باشد و دایره که مار باشد بهر دو مرکز قمر و ظل یا بهر دو مرکز قمر و شمس
در اوقات کسوفات و باید که اعتماد کنیم بر علم ترین اوقات تا بنج از آن مشهور باشد و بین آن
جهت اول جزوی است که منکسف شود از احد النیرین و جهت اخر جزوی که منکسف شود از آن و جهت
اکثر جزوی که منکسف شود از آن اعنی وسط زمان او و جهت اول جزوی که منجلی شود از آن و جهت
اخر جزوی که منجلی شود از آن و استعمال کنیم از جهات اولی آن و این آن و اوان است که دایره نصف
النهار تحدید آن کند و مشارق و مغارب فلک البروج اعتدالی و صیفی و شتوی پس هرگاه که
خواهیم که این نقطه را بدانیم از دایره افق در هر یک از اوقاتی که یاد کردیم ما اگر توهم کنیم در سطح
آن افق فصل مشترک میان او و میان دایره معدل النهار و همچنان دیگر فصل مشترک میان او و میان
دایره نصف النهار و رسم کنیم در آن مواضع طلوع اقسام سایر بروج تا مقادیر ابعاد ایشان از
معدل النهار در آن افق معلوم باشد و زیادت کنیم بر آن یا نقصان کنیم از آن مقادیر زوایای
که حادث باشد از تقاطع دایره بروج و دایره که مار باشد بمرکزین در هر یک از اوقاتی که یاد کردیم
جه ابعادی هر یکی از آن جهات مشهوره از دایره نصف النهار و از مشارق و مغارب فلک البروج اعتدالی
و صیفی و شتوی معلوم باشد و هر یکی از آن نقطه باشد از دایره افق که علم آن خواستیم و اما وجهی
که بآن بدانند مقادیر این زوایا را آن است که خطی که بدل قوسی است از فلک البروج خط آب کنیم و مرکز
شمس یا مرکز ظل از آن نقطه آ و خطی که بدل قوسی است از فلک مایل قمر خط آده و توهم کنیم این اوتار
خطات در حس و فرض کنیم که نقطه د از آن مرکز قمر است در وسط زمان کسوف و نقطه ز مرکز اوست



در اول آنک کل او منکسف شود یا اول آنک ابتدا کند در انجلا و این انگاه باشد
که مماس دایره ظل باشد از داخل و نقطه ح مرکز اوست در اول آنک ابتدا کسوف
کند یا اخر آنک منجلی شود در شمس یا قمر و این وقتی باشد که دایرتان متماسین
باشند از خارج و وصل کنیم خطوط آد آز آح و ظاهر است که هر یکی از دو زاویه
باد ادہ که محیط اند بوسط زمان کسوف قائمه اند عند الحس جه زاویه
باه بود اول ما انکسف است و اخر ما انجلی و زاویه بای نزد آخر ما انکسف
و اول ما انجلی و روشن است که خط آه مثل نصف القطرین است معا و خط آی فضل است میان ایشان
و وضع کنیم از برای آن مثالی مربعی کسوفات را اما در کسوفات شمسی با توهم کنیم که نقطه آ مرکز شمس
و در کسوفات قمری مرکز ظل و فرض کنیم که مقدار منکسف از قطر احدی از ایشان معلوم باشد و پس خط
آه معلوم باشد و خط آد اقل از آن است ابعد از جو منکسف از آن قطر پس خط آد اذن معلوم باشد و زاویه
آمد اعنی زاویه باه معلوم در جمیع حالین و اما در کسوفات قمری وحدها خط آی هم معلوم است
پس زاویه ادہ اعنی زاویه بای معلوم باشد و اینست انج قصد کردیم آنرا و چون دانستیم این زوایا
را باید که آنرا جدولی باشد یا مقادیر آن معدل باشد هر یکی را از اوقاتی که یاد کردیم و در اول آن
عدد اصابع ظل باشد در وسط زمان کسوف و در ثانی زوایا اول کسوف شمس و اخر انجلا او در ثالث

اخره قایمه است پس مثلث
اه م معلوم الصور باشد
و زاویه لم

زوایا اول کسوف قمر و انجلا او و در رابع تمام مکث کسوف او یا و اول انجلا او و باید که بدانند که
چون مرکز قمر بر دایره بروج باشد اما در کسوفات شمسی انج حنند و اما در قمری حقیقی بدانیم جهت
اول جزوی که منکسف می شود از شمس و اخر جزوی که منکسف شود از قمر و اخر جزوی که منجلی
شود از او از نقطه غارب از دایره بروج و بدانیم جهت اخر جزوی که منجلی می شود از شمس و اول
جزوی که منکسف می شود از قمر و اول جزوی که منجلی می شود از او از نقطه طالع از آن و چون مرکز
قمر بر دایره بروج نباشد ما نشناسیم مقدار زاویه را که حادث باشد بحسب مقدار اصابع کسوف
و اگر کسوف قدر آن از دایره افق و ابتدا کنیم از تقاطعی که میان اوست و میان دایره بروج پس اگر
قمر شمالی باشد از فلک البروج بدانیم جهت اول جزوی که منکسف می شود از شمس یا جهت اخر جزوی
که منکسف می شود از قمر از تقاطعی که در مغرب است بناحیت شمال و اگر قمر جنوبی باشد از تقاطعی
که در مغرب باشد بناحیت جنوب و بدانیم جهت اخر جزوی که منجلی می شود از شمس یا جهت اول
جزوی که منجلی می شود از قمر تقاطعی که در مشرق است بناحیت شمال اگر قمر شمالی باشد و اگر جنوبی
باشد از تقاطعی که در مشرق است بناحیت جنوب و بدانیم جهت اخر جزوی که منجلی می شود از قمر
از تقاطعی که در مغرب است بناحیت جنوب اگر قمر شمالی باشد و اگر جنوبی باشد از تقاطعی که در
مغرب است بناحیت شمال پس آن جزوی که منتهی شود باو از افق او آن جهت باشد که مقابل او باشد
هر یکی از اجزا نیرین در اوقاتی که تحدید آن کردیم و این اخر مقالت ششم است از مجسطی

تمام

مقاله هفتم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است

سه باب است باب نخست در آنک کواکب ثابته ابدا حافظ وضعی واحد اند
بعینه جون بودیم که بیان کردیم در تاریخ متقدم شد علم بتاریخ مختص می شود بآن هر
یکی از نیرین و تاریخ عام است ایشان را ما بیان کنیم اکنون انج لازم کواکب ثابته است و تقدیم قول
کنیم در آن بر کواکب ثابته جه ممکن نیست وقوف بر احوال کواکب خمسه الا بعد از علم بمواضع آنها
پس می گوییم که این کواکب را چون رصد کردند در اوقات مختلفه که میان ایشان ازمنه متطاوله
بود اشکال ایشان را که می سنجد که بعضی راست بر بعضی و ابعادی که میان ایشان است دائما
بر حالت واحده یافتند و انج از آنها بر خطی مستقیم بود یا مایل بود از استقامات اند که بعضی با بعضی
آنها لازم اند ابدا آن وضع را و همچنین اضعاف شکلی که محیط می شود بآن کواکبی که خارج
اند از فلک البروج و انج در فلک البروج اند متفق اند بر حفظ صور خویش و زایل نمی شوند از آن
و از این جهت بدانستیم که این کواکب حافظ وضعی واحد اند بعینه ابدا ب در آنک کواکب ثابته
حرکت می کنند بر توالی بروج و آنک حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج است
و از پس آن ما بیان کنیم که حرکت این کواکب بر توالی بروج است جه این کواکب را جون قیاس می کنیم
ببرد و طرف زمانی معلوم که میان ایشان مدتی طویل باشد ابعاد ایشان را از دو نقطه انقلابین
و دو نقطه اعتدالین در اول آن مدت کمتر از آن می یابند که در اخر آن و آن بحسب مقادیر حرکات

ایشان باشند دران متحرک بینی و لحسب شود ازان که حرکت این کواکب بتوالی بروج باشند و لتماثل
حرکت ایشان نزد دو قطب فلک البروج است بجهت آنک می یابیم ابعاد ایشان را از معدل
النهار که مختلف می شود بحسب اوقات مختلفه و می یابیم ابعاد ایشانرا از فلک البروج که مختلف
نمی شود بل که باقی اند ابدا بر مقداری واحد از بعد ما برا بجهت لازم آید که حرکت این کواکب بر
دو قطب فلک البروج در ذکر صوری که مشتمل اند برین کواکب و عدد کواکب هر یکی ازانها
اما جمیع آن کسانی که عهد ایشان متقادم شد از حد ما اتفاق کرده اند بر آنک کواکب ثابته که
[illegible] بران واقع شده است مشتمل است بر چهل و هشت صورت بیرون انچ خارج اند ازان اما
آنچ در جهت شمالی است ازان بیست و یک صورتست وانچ در فلک البروج است دوازده صورت
وانچ در جهت جنوبی یازده صورت و سببی که ایشانرا بان خواند که وضع این صور کنند آن است
که هر یک ازیشان مشتمل شود بر عدد کواکبی که منفرد شود بان از غیر ایشان و چند واقع شود بر یک
ازیشان اسمی خاص پس چون مواقع ایشانرا بدانند باطوال و عروض و مقادیر عظم ایشان بحسب معانیی
که اتفاق بیان کرده اند آسان شود جمله اثبات ایشانرا باسماء ایشان و مواضع ایشان
صورت اولی از صوری که در جهت شمالی است دب اصغر خوانند و کواکب آن هفت است
ازان در قدر ثانی دو کوکب است و در ثالث یکی و در رابع چهار و خارج ازان کوکبی واحد است
از قدر رابع وثانیه دب اکبر است و کواکب آن بیست و هفت است ازان در قدر ثانی شش است و در
ثالث هشت و در رابع هشت و در خامس پنج و خارج ازان هشت است ازان در قدر ثالث یکی است
و در رابع دو و در خامس یکی و از خفیه چهار وثالثه تنین است و کواکب آن سی و یک ازان در قدر ثالث
هشت و در رابع شانزده و در خامس پنج و در سادس دو ورابعه قیقاوس است و کواکب آن یازده ازان در
قدر ثالث یکی و در رابع هفت و در خامس سه و خارج ازان دو کوکب است از قدر رابع و یکی از خامس وخامسه
بقار و او عواست و کواکب آن بیست و دو ازان در قدر ثالث چهار و در رابع نه و در خامس نه و خارج
ازان کوکبی واحد از قدر اول و آن است که او را سماک رامح خوانند وسادسه فکه و کواکب آن هشت
است ازان در قدر ثانی یکی و او اول است ازان و او را منیر فکه خوانند و در رابع پنج و در خامس
یکی و در سادس یکی وسابعه الجاثی علی رکبتیه و کواکب آن بیست و هشت است ازان در قدر ثالث
شش و در رابع هفده و در خامس دو و در سادس سه و خارج ازان کوکبی واحد از قدر خامس
وثامنه معزفه وصنج و کواکب آن ده است ازان در قدر اول یکی و او اول است ازان و او را نسر واقع
می گویند و در ثانی دو و در رابع هفت وتاسعه دجاجه و کواکب آن هفده است ازان در قدر ثانی یکی و
او خامس است ازان و او را ذنب الدجاجه گویند و در ثالث پنج و در رابع نه و در خامس دو و خارج
ازان دو کوکب است از قدر رابع وعاشره ذات الکرسی و کواکب آن سیزده است ازان در قدر ثالث
چهار و در رابع شش و در خامس یکی و در سادس دو وثانی عشر ازان او را کف الخضیب خوانند والحادی
عشر حامل رأس الغول و کواکب آن بیست و شش است ازان در قدر ثانی دو یکی ازیشان و آن

ثانی عشر است او را رأس الغول می گویند و در ثالث پنج و در رابع شانزده و در خامس دو و از سحابی یکی
و خارج ازان سه است دو از قدر خامس و یکی خفی والثانیه عشر ممسک الاعنه و کواکب آن چهارده است
ازان در قدر اول یکی و او ثالث است ازان و او را عیوق گویند و در ثانی یکی و در ثالث دو و در رابع هفت
و در خامس دو و در سادس یکی والثالثه عشر الحوا و کواکب آن بیست و چهار است ازان در قدر ثالث پنج و در
رابع سیزده و در خامس شش و خارج ازان پنج و همه از قدر رابع اند والرابعه عشر حیة الحوا و کواکب
آن هژده است ازان در قدر ثالث پنج و در رابع دوازده و در خامس یکی والخامسه عشر السهم و کواکب آن
پنج است ازان در قدر رابع یکی و در خامس سه و در سادس یکی والسادس عشر النسر الطائر و کواکب
آن نه است ازان در قدر ثانی یکی و او ثالث است ازان و او را نسر طائر گویند و در ثالث چهار و در
رابع یکی و در خامس سه و خارج ازان شش ازان در قدر ثالث چهار و در رابع یکی و در خامس یکی و
السابعه عشر الدلفین و کواکب آن ده است ازان در قدر ثالث پنج و در رابع دو و در خامس سه والثامنه عشر
قطعه الفرس و کواکب آن چهار است و همه خفی والتاسعه عشر الفرس و کواکب آن بیست است ازان در قدر
ثانی چهار و در ثالث چهار و در رابع نه و در خامس سه والعشرون المرأة المسلسلة و کواکب آن بیست و
سه است ازان در قدر ثالث چهار و در رابع یازده و در خامس چهار والحادی والعشرون المثلث و کواکب
آن چهار است ازان در قدر ثالث سه و در رابع یکی این جمله آن است که در جهت شمالی است و عدد
آن سیصد و شصت ازان در قدر اول سه و در ثانی هژده و در ثالث هشتاد و یک و در رابع صد
و هفتاد و هفت و در خامس پنجاه و هشت و در سادس سیزده و از خفیه نه و از سحابی یکی و اما
آنچ در فلک البروج است صورت اولی ازان حمل است و کواکب آن سیزده است ازان در قدر ثالث دو
و در رابع چهار و در خامس شش و در سادس یکی و خارج ازان پنج است ازان در قدر ثالث یکی است و
در رابع یکی و در خامس سه وثانیه ثور و کواکب آن سی و سه است ازان در قدر اول یکی و آن
یازدهم است ازان و او را دبران گویند و عین الثور و در ثالث شش و در رابع یازده و در خامس
سیزده و در سادس یکی و خارج ازان یازده است ازان در قدر رابع یکی و در خامس ده وثالثه
توامان و کواکب آن هژده است ازان در قدر ثانی دو و در ثالث پنج و در رابع نه و در خامس دو و
خارج ازان هفت است ازان در قدر رابع سه و در خامس چهار ورابعه سرطان و کواکب آن نه است
ازان در قدر رابع هفت و در خامس یکی و از سحابی یکی و خارج ازان چهار است ازان در قدر رابع دو
و در خامس دو وخامسه اسد و کواکب آن بیست و هفت است ازان در قدر اول دو و یکی ازان و او ثامن
است ازان او را قلب الاسد گویند و ملکی هم و آن دیگر و او سابع و عشرون است ازان او را صرفه
گویند و در ثانی دو و در ثالث شش و در رابع هشت و در خامس پنج و در سادس چهار و خارج ازان
پنج بیرون صغره ازان در قدر رابع یکی و در خامس چهار وسادسه عذرا و کواکب آن بیست و شش است
ازان در قدر اول یکی و او رابع عشر است ازان و او را سماک اعزل خوانند و در ثالث شش و در رابع هفت
و در خامس ده و در سادس دو و خارج ازان شش است ازان در قدر خامس چهار و در سادس دو

و تمام شد مقالات باقی باشد در جهت خواص این اخر این مقالات کتاب و اخر مقالت هفتم
است از مجسطی

مقاله ششم از فن دوم از جمله چهار مرتبه در علم ریاضی است

چهار باب است و سه شکل آ در ذکر صور باقیه و عدد کوکبه هر یکی ازان اما چون تقدیم کردیم ذکر جمیع
صوری که در جهت شمالی است و نصف صوری که در فلک البروج یاد کنیم در این موضع تمام صور
راجعه و گوییم که صور سابقه ازانها که در فلک البروج است میزان است و کواکب ان هشت ازان
در قدر ثانی دو و در رابع چهار و در خامس دو و خارج ازان نه ازان در قدر ثالث یکی و در رابع
پنج و در خامس دو و در سادس یکی و ثامنه عقرب و کواکب ان بیست و یک ستاره ازان در قدر ثانی یکی
و او نامی است ازان و او را قلب عقرب می گویند و در ثالث سیزده و در رابع پنج و در خامس دو
و خارج ازان سه است دو ازان در قدر خامس و یکی سحابی و تاسعه رامی و کواکب ان سی و یک است
ازان در قدر ثانی دو و در ثالث نه و در رابع نه و در خامس هشت و در سادس دو و او را سحابی
و عاشره جدی و کواکب ان بیست و هشت است ازان در قدر ثالث چهار و در رابع نه و در خامس
نه و در سادس شش و الحادیة عشر ساکب الما و ان دلو است و کواکب ان چهل و دو است ازان در قدر اول
یکی و او اخوان است و او را فم الحوت جنوبی خوانند و در ثالث نه و در رابع هژده و در خامس سیزده
و در سادس یکی و خارج ازان سه است از قدر رابع و الثانیة عشر السمکتان و ان حوت است و
کواکب ان سی و چهار است ازان در قدر ثالث دو و در رابع بیست و دو و در خامس سه و در
سادس هفت و خارج ازان چهار و همه از قدر رابع و ان جمله ان است که در فلک البروج است
و عدد کواکب ان سیصد و چهل و شش است ازان در قدر اول پنج و در ثانی نه و در ثالث شصت و چهار
و در رابع صد و سی و سه و در خامس صد و پنج و در سادس بیست و هفت و از سحابی سه و صغیره
خارج است از عدد و اما در جهت جنوبی صورت اولی قیطس است و کواکب ان بیست و دو است
ازان در قدر ثالث ده و در رابع هشت و در خامس چهار و ثانیه جبار و کواکب ان سی و هشت است
ازان در قدر اول دو یکی از ایشان و او نامی است او را منکب الجوزا می گویند و ان دیگر و او سی و پنجم
است او را رجل الجوزا می گویند و در ثانی چهار و در ثالث هشت و در رابع پانزده و در خامس سه و
در سادس پنج و از سحابی یکی و ثالثه نهر و کواکب ان سی و چهار است ازان در قدر اول یکی و او آخر
ان است و او را آخر النهر می گویند و فم الحوت الجنوبی هم و در ثالث پنج و در رابع بیست و سه
و در خامس دو و رابعه ارنب و کواکب ان دوازده است ازان در قدر ثالث دو و در رابع شش و در
خامس چهار و خامسه کلب و کواکب ان هژده است ازان در قدر اول یکی است و او اول است ازان
و او را شعری یمانی خوانند و شعری عبور هم و در ثالث پنج و در رابع پنج و در خامس هفت و خارج
ازان یازده است ازان در قدر ثانی دو و در رابع نه و سادسه کلبی که منسوب است بمقدم و کواکب
ان دو است ازان در قدر اول یکی و او اول است ازان و او را شعری شامی و شعری غمیصا خوانند
و در رابع یکی و سابعه سفینه و کواکب ان چهل و پنج است ازان در قدر اول یکی است و او چهل و چهارم

است ازان و او را سهیل گویند و در ثانی شش و در ثالث یازده و در رابع نه و در خامس هفت و در
سادس یکی و ثامنه شجاع و کواکب ان بیست و پنج است ازان در قدر ثانی یکی است و او ثانی عشر است ازان
و او را عنق الشجاع گویند و فرد هم و در ثالث سه و در رابع نوزده و در خامس یکی و در سادس یکی
و تاسعه باطیه و کواکب ان هفت است همه از قدر رابع و عاشره غراب و کواکب ان هفت است ازان
در قدر ثالث پنج و در رابع یکی و در خامس یکی و الحادیة عشر قنطورس و کواکب ان سی و هفت است ازان
در قدر اول یکی است و او خامس و ثلثون است ازان و او را رجل قنطورس گویند و در ثانی پنج و در
ثالث هفت و در رابع هفده و در خامس هشت و الثانیة عشر سبع و کواکب ان نوزده است ازان در
قدر ثالث دو و در رابع یازده و در خامس شش و الثالثة عشر مجمره و کواکب ان هفت است ازان در قدر
رابع پنج و در خامس دو و الرابعة عشر اکلیل جنوبی و کواکب ان سیزده است ازان در قدر رابع پنج و در خامس
شش و در سادس دو و الخامسة عشر سمکه جنوبی و کواکب ان یازده است ازان در قدر رابع نه و در
خامس دو و خارج ازان شش است ازان در قدر ثالث سه و در رابع دو و در خامس یکی اینست جملت در صور
جنوبی است و عدد ان سیصد و شانزده است ازان در قدر اول هفت و در ثانی هژده و در ثالث شصت
و سه و در رابع صد و شصت و چهار و در خامس پنجاه و چهار و در سادس نه و از سحابی یکی پس جمله
کواکبی که مشتمل است برین صور و بر خارج ازان و مقابیست بر آن واقع شده است هزار و بیست و
دو کوکب است ازان در قدر اول پانزده و در ثانی چهل و پنج و در ثالث دویست و هشت و در رابع
چهارصد و هفتاد و چهار و در خامس دویست و هفده و در سادس چهل و نه و از خفیه نه
و از سحابی پنج و صغیره خارج است از عدد ت در اصناف شکلی که لاحق باشد بان کواکب
و از پس اصناف شکلی که بعضی را ست با بعضی که باقی است ابدا بر حالتی واحد یاد کنیم اصناف شکلات
دیگر ایشان و گوییم اما شکل ایشان بقیاس با کواکب متحیره ان است که بعد اینها از ایشان بر مثلث
باشد یا مربع یا مسدس یا مقارن ایشان باشند یا مقابل و اما شکل ایشان بقیاس با شمس و قمر نزد
اول اختفا ایشان باشد بشعاع هر دو یا نزد مقارنه ایشان هر دو را یا نزد اول ظهور ایشان از
شعاع هر دو و اما شکل ایشان بقیاس با ارض و حال ان باشد که بر دایره افق مشرق یا باشند یا مغرب
یا دایره نصف النهار فوق الارض باشند یا تحت الارض و باید که بداند که زمانی که دران کواکب
ابتدا کند از وتدی بعینه تا عود تا و بان یکی است و در هر موضعی چه او محیط است بدوره واحد
در حس و اما زمانی که کواکب دران ابتدا کند از وتدی بعینه تا بوتد مقابل او رسد اگر نظر
دران کنند بقیاس با دایره نصف النهار هم یکی باشد در هر موضعی چه محیط است بنصف دوره
و اگر نظر کنند دران بقیاس با افق اگر معدل النهار در سمت الراس باشد هم یکی باشد چه دایره
افق انجا منصف دوایر متوازی می کند و اگر مایل باشد از سمت الراس یکی نباشد الا در کواکبی که
اتفاق افتد که بر معدل النهار باشد چه دایره افق در کل میول تقسیم دوایر متوازی نصفی
می کند غیر متشابه و غیر متساوی و دیگر زمانی که دران کواکب ابتدا کند از مشرق یا مغرب

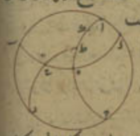
و تا احد توسطی السما غرباشد متساوی زمانی باشد که میان ان توسط سما باشد که اوراست و
میان طلوع او تا غروب او در هر موضعی جه دایره نصف النهار ایدا نصف قطع دوایر متوازی
کنند که فوق الارض باشند وانچ تحت الارض باشند واما زمانی که میان طلوع کوکب است
تا غروب او و میان هر یکی از دو توسط سما در کره مایله یکی نباشد واما در کره منتصبه یکی باشد
جه اقسام دوایر متوازی که فوق الارض اند وانچ تحت الارض اند متساوی اند و از این جهت و
باشد که کواکبی که در اینجا متوسط سما شوند معا طلوع ایشان ابدا معا باشد و غروب معا و
باشد در کره مایله که کواکبی که متوسط سما شوند معا طلوع و غروب ایشان معا نباشد لکن کواکبی
که مایل باشند بجنوب طلوع ایشان ابدا متاخر باشد از طلوع کواکبی که مایل باشند بشمال
و غروبشان مقدم باشد واما اشکال ایشان بقیاس با ارض و شمس معا بر نه وجه می باشد و ان را اشکال
می خوانند و اول را از ان طلوع صباحی خوانند و این بان باشد که کوکب و شمس هر دو در افق شرقی باشد
و او را سه صنف است یکی را بان شناسند که طلوع غدوات تابع که نه خفی و این ان باشد که کوکب
در اول اختفا او باشد و لبث بکند که طلوع کند بعد از طلوع افتاب و دوم را بطلوع غداوت مقارن
حقیقی و این بان باشد که کوکب و شمس معا در افق شرقی باشد و سیم را بطلوع غداوت متقدم که خفی
و این بان باشد که کوکب در اول شروق او باشد و طلوع کند پیش از طلوع شمس و شکل ثانی را توسط
سما صباحی خوانند و این بان باشد که جون شمس در افق شرقی باشد کوکب بر نصف النهار باشد یا فوق
الارض یا تحت الارض و او را سه صنف است یکی را بان شناسند که توسط سما غداوت تابع که نه خفی
و این باشد که کوکب لبث بکند که متوسط سما شود بعد از طلوع افتاب و دوم را بتوسط
سما غدوات مقارن حقیقی و این بان باشد که توسط کوکب سما را بطلوع شمس معا باشد و سیم
را بتوسط سما غدوات متقدم و این بان باشد که جون کوکب متوسط سما شود در وقت شمس طلوع کند
وانچ از این افق فوق الارض باشد او را خفی . و شکل ثالث را غروب صباحی خوانند و این بان باشد
که کوکب در افق غربی باشد و شمس در افق شرقی و او را سه صنف است یکی را بان شناسند که غروب
غدوات تابع که نه خفی و این بان باشد که جون شمس طلوع کند در وقت کوکب غروب کند و دوم
را بغروب غدوات مقارن حقیقی و این بان باشد که غروب کوکب و طلوع شمس معا باشد و سیم
را بغروب غدوات متقدم خفی و این بان باشد که جون کوکب غروب کند شمس در وقت طلوع کند
و شکل رابع را طلوع ظهیری خوانند و این بان باشد که جون کوکب در افق شرقی باشد شمس بر دایره
نصف النهار باشد و او را دو صنف است یکی نهاری که نه خفی و این بان باشد که جون شمس متوسط
سما شود فوق الارض کوکب طلوع کند و دوم لیلی که خفی و این بان باشد که جون شمس متوسط
سما شود تحت الارض کوکب طلوع کند و شکل خامس را توسط سما ظهیری خوانند و این بان باشد
که کوکب و شمس معا در دایره نصف النهار باشد و او را دو صنف است هر دو نهاری که نه خفی
و این بان باشد که جون شمس متوسط سما باشد کوکب با او باشد فوق الارض یا تحت الارض و در صنف

لیلی یکی را نه خفی و این بان باشد که کوکب و شمس متوسط سما شوند معا تحت الارض و دیگر را خفی و این
بان باشد که کوکب فوق الارض باشد بر مقابله شمس و شکل سادس را غروب ظهیری خوانند و این
بان باشد که کوکب در افق غربی باشد و شمس در دایره نصف النهار و او را دو صنف است یکی را نهاری
که نه خفی و این بان باشد که جون شمس متوسط سما شود فوق الارض کوکب غروب کند و دیگر لیلی
که نه خفی و این بان باشد که جون شمس متوسط سما شود تحت الارض کوکب غروب کند و شکل سابع
را طلوع مسائی خوانند و این بان باشد که کوکب در افق شرقی باشد و شمس در افق غربی و او را سه
صنف است یکی را بان شناسند که طلوع مسائی تابع که خفی و این بان باشد که جون شمس غروب
کند کوکب در وقت طلوع کند و دوم را بطلوع مسائی مقارن حقیقی و این بان باشد که طلوع کوکب
و غروب شمس معا باشد و سیم را بطلوع مسائی متقدم که نه خفی و این بان باشد که جون کوکب
طلوع کند شمس در وقت غروب کند و شکل ثامن را توسط سما مسائی خوانند و این بان باشد که جون
شمس در افق غربی باشد کوکب بر نصف النهار باشد یا فوق الارض یا تحت الارض و او را سه صنف است
یکی را بان شناسند که توسط سما تابع و این بان باشد که جون شمس غروب کند کوکب در وقت متوسط
سما شود انچ از این فوق الارض باشد خفی دوم را بتوسط سما مقارن حقیقی و این بان باشد که توسط
کوکب سما را و غروب شمس معا باشد و سیم را بتوسط سما مسائی متقدم که نه خفی و این بان باشد
که جون کوکب متوسط سما شود در وقت غروب بکند و شکل تاسع را غروب مسائی خوانند و این بان
باشد که کوکب و شمس معا در افق غربی باشد و او را سه صنف است یکی را بان شناسند که غروب مسائی
تابع و این بان باشد که کوکب در اول اختفا او غروب کند بعد از غروب شمس در وقت و دوم را
بغروب مسائی مقارن حقیقی و این بان باشد که غروب کوکب و شمس معا باشد و سیم را بغروب
مسائی متقدم که نه خفی و این بان باشد که کوکب در اول شروق او غروب کند پیش از غروب
شمس یج در مقارنه کواکب ثابته افتاب را در طلوع یا در توسط سما یا در غروب
بد رستی که متصل می شود باین تقدیم ذکر ان کردیم که بدانیم نقطه را از فلک البروج که متوسط سما شوند
با یکی از این کواکب یا طلوع کند یا ان غروب بان طریق که ما وصف کنیم فرض کنیم اولا از برای اتخاذ
متوسط سما می شود با ایشان دایره مارة بالاقطاب اربعه را ا ب ه د و نصف النهار ا ه م و نصف دایره
البروج ب ه د و توهم کنیم کوکبی را بر نقطه ط و بیرون اوریم به معدل النهار از قطب او ان نقطه د
است و از قطب فلک البروج و ان نقطه ح است دو قوس که بنقطه ط بگذرند
و ایشان د ط ط م ح ط ک اند و روشن است که نقطه ط متوسط سما شود
یا دو نقطه م ک از معدل النهار و از فلک البروج پس می گوییم که این
دو نقطه معلوم اند و قوس د ط هم معلوم است و ان بعد کواکب ا ب
از معدل النهار جه نسبت جیب قوس ح ا و ان جیب مجموع ربع است و کل میل جیب قوس ا د و ان
جیب کلی است مؤلف است از نسبت جیب قوس ح ک و ان جیب مجموع ربع است و میل ثانی درجه کوکب



دائره معدل م

بجیب قوس لط وان جیب مجموع میل درجه کوکب است ومقدار عرض وان نسبت جیب قوس طد به جیب
قوس نه وان جیب کلی است پس قوس طم اذن معلوم باشد ودیگر بجهت انک نسبت جیب قوس
دح وان جیب کل سال است بجیب قوس ح وان جیب مجموع ربعات وکل سال مولف است از نسبت جیب
قوس دط وان جیب تمام بعد کوکب است از معدل النهار بجیب قوس طم وان جیب بعد کوکب
از معدل النهار واز نسبت جیب قوس نه بجیب قوس کل وان جیب مطالع قوس ت است که
معلوم است در فلک مستقیم پس قوس ذک اذن معلوم باشد واز قبل قوس ذا معلومه قوس م
از فلک البروج معلومه باشد پس نقطه م اذن معلوم باشد واما علم نقطی که با ثوابت طلوع
کند یا غروب از معدل النهار وفلک البروج چنان است که وصف می کنم فرض کنیم که دایره نصف
النهار اب دج است ونصف دایره معدل النهار امه وقطب او نقطه د ونصف دایره افق
وکوکبی را فرض کنیم که طلوع کند بر نقطه ح ورسم کنیم ربع دایره که بدو نقطه دح بگذرد وان
دح ط است پس نسبت جیب قوس دت وان جیب ارتفاع قطب است از افق بجیب



قوس با وان جیب تمام اوست مولف باشد از نسبت جیب قوس دح وان جیب
تمام بعد کوکب است از معدل النهار بجیب قوس ح ط وان جیب بعد اوست
از معدل النهار واز نسبت جیب قوس طه بجیب قوس وا وان جیب کلی است
پس قوس طه معلوم باشد ونقطه ه از معدل النهار که با نقطه ح طلوع کند معلوم واگر ما فصل کنیم
از بر نقطه ط قوسی مساوی قوس طه چون قوس طک غروب کند کوکب با نقطه ک باشد از معدل
النهار جه غروب بر قوسی باشد مساوی قوس ح ودیگر زاویه کند قدام دایره نصف النهار مساوی
زاویه که از ورای او ودو قوس آد دط بان محیط اند واز قبل این روشن شد از مطالع فی فلک البروج
بر مقادیر ایشان در هر افقی آن جزو از فلک البروج که طلوع کند با نقطه ه از معدل النهار وان جزو
از وکه غروب کند با نقطه ک وبا کوکب معلوم باشد وروشن است که اوقاتی که شمس بحقیقت بران
نقطه باشد طلوع وغروب وتوسط سما که بقیاس با مرکز شمس کنند در ظهور کواکب ثابته رویت
را واختفا ایشان از رویت اما ظهورات این کواکب مانعی باسم مقادیر ابعاد ایشان از افتاب تحت
الارض در جمیع مواضع مقداری واحد بل که مختلف می شود از قبل مقادیر ایشان در عظم وارجل
ابعادی ایشان در عرض از افتاب واز قبل اختلاف میول فلک البروج بر افاق جه ما جون
توهم کنیم دایره نصف النهار را اب دک ونصف دایره البروج اه دخ ونصف دایره افق به ک
وفرض کنیم افتاب را تحت الافق بر نقطه ز قوس ده ابدا مختلف می باشد در هر یکی از احوالی
که یاد کردیم اما در کواکبی که ایشان اعظم اند این قوس در ایشان اصغر است واگر چه عروض
ایشان متساوی باشند وهمچنان حال ایشان در رایح عروض ایشان اکثر باشند واگر چه متساوی
باشند در عظم واگر متساوی باشند در عظم ودر عروض ایشان هم هرگاه که میل فلک البروج
بر افق چنین باشد زاویه ه د را اصغر کند وبحسب ان باشد اول ظهورات ایشان از بعد

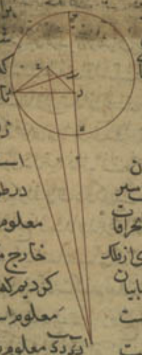
اعظم از قوس ه د جه ما اگر توهم کنیم نصف دایره ح ط ک که نقطه
ح بگذرد وان قطب افق است وشمس جه بعد شمس تحت الارض در
کواکب واحد باعیانها ابدا مساوی قوس رط می ماند جه شعاعی
که از شمس می اشد بفوق الارض بر شمالی واحد اند در ابعادی که
صفت اند لو باید که ما بدانیم که هرگاه که قوس ه د معلوم باشد



بعضی ارصاد که اتفاق افتد در افقی معلوم قوس رط هم معلوم باشد
جه چون نقطه ه که کوکب با ان طلوع می کند معلوم بود نقطه ا که با او متوسط شود معلوم
باشد پس قوس اه معلوم باشد وقوس اح هم معلوم است جه بعد هر یکی از دو نقطه اح از معدل
معلوم است پس قوس ات اذن معلوم باشد ونسبت جیب قوس ات بجیب قوس بح وان جیب
کلی است مولف باشد از نسبت جیب قوس اه معلوم بجیب قوس ه د معلوم واز نسبت جیب قوس
رط بجیب قوس ح ط وان جیب کلی است پس قوس رط اذن معلوم باشد وهرگاه که این قوس معلوم
باشد قوس ه د هم معلوم باشد در هر افقی جه نسبت جیب قوس ح ت وان جیب کلی است بجیب
قوس با معلوم مولف است از نسبت جیب قوس ح ط وان جیب کلی است بجیب قوس طد معلوم واز
نسبت جیب قوس ده بجیب قوس ه ا معلوم پس قوس ده اذن معلوم باشد وبا این طریق بعینه وا
نمودیم مرا اختفا کواکب در غروب واین بان باشد که وضع فلک البروج در جانب دیگر کنیم
بجانبی لازم اند در بیان ما قوس ت ک را از افق غربی وضع کنیم واین اخر مقالت هشتم است از مجسطی
مقالت نهم از فزار جمله جهارم که در علم ریاضی است هشت باب است وده
شکل آ در مراتب اکر شمس وقمر وکواکب خمسه اما بعد از علم ما بایجز احوال کواکب ثابته
انی می کند باید که ابتدا کنیم انچه باتبع لازم می شود کواکب خمسه را وتقدیم قول کنیم در مراتب اکر
وگوییم اکثر علما از اصحاب تعالیم متفق اند بر انک اکر ثلث که اولی زحل است ودوم مشتری را وسیم
مریخ را تحت کره کواکب ثابته اند وفوق اکر کواکب باقیه وبر انک کرتی الزهره وعطارد میان کرتی الزهره
الشمس والقمر اند وقوی را نهاکه بعد از ان جماعت امدند انشان از هر دو هم فوق کره شمس نهادند از قبل
انک ما نیافتند ایشان را هم که ستر شمس کنند در وقتی از اوقات واین قیاسی نیست که موثوق به باشد
از قبل انک ممکن است که هر دو تحت شمس باشند ودر استقامت ما بین الشمس وبین ابصار ما نباشند
نمی یابیم در اکثر مرات قمر تحت الشمس که ستر کند او را از ما وجون امر برین وجه بود که وصف کردیم
این کواکب را اختلاف منظری محسوس نبود جه بان دانند حقیقت این ابعاد را از ارض بر حسب قدما
انچ وا ولی بود بتصدیق واشبه بامر طبیعی از وسط کردانیدن شمس میان کواکبی که دور شوند از وهی
بعدی ومیان کواکبی که چنین نیستند بل که ابدا متحرک اند حوالی افتاب حرکتی که دور نشود از و
بغایتی از عرض بعدی که اختلاف منظر او دو قدری کرده ف درایج متقدم شد وضع ان از الصوی
که ما بران کنند در کواکب خمسه چون بحث از حرکات ادوار هر یکی از این کواکب و ابعادی بود که مانی

بان اعتبار کنند و وصف معهود ران زمان خفی واقع می شد اختلاف عارض محسوس کردد در زمانی که
نباید وعظیم باشد چون بحث در زمانی قصیر باشد او قصیر باشد چون بحث در زمانی طویل باشد
وکاه باشد که واقع شود بر ایشان در بحث ازین اختلافات انچ لسیر باشد از قبل انک هر یکی را
ازین کواکب دو اختلاف می چند غیر متساوی یکی از ایشان ان است که دوری می شود از شمس در
ازمان متساوی یا ابعادی غیر متساوی ودوم انک حرکت می کنند در جمیع اجزا فلک البروج در
ازمان متساوی حرکات مختلف وایشان ابدا مجتمع اند اجتماعی که دشوار شود تمیز انچ مخصوص است
بهر یک از ایشان اما ارصاد کواکب که وصف وظهور ایشان است تحصیل ان ممکن نیست اما وصف
بجهت انک ایشان را نحس می باشد مدتی طویله واقف وایشان را مدتی نیست که واقف شوند در ان
بحقیقت واما ظهور ایشان از قبل انچ عارض می شود در اول ظهورات ایشان بسبب ضیا و نهار و
از برای اختلاف هوا و اختلاف ابصار انکسانی که رصد ایشان می کنند و دیگر ارصاد این کواکب
چون قیاس کنند بکواکب ثابته وازیشان بر بعدی بسیار باشند کاه باشد که عارض شود در مواضع
مواضع ایشان در طول و در عرض خطایی از جهت اختلاف زوایایی که احداث ان کنند تقاطع دوایر
فلک البروج و دایره مارّه بانچ رصد می کنند چه انها در کل احوال زوایا قایمه نباشند واز برای این
اسباب تحصیل وقوف برانچ محتاج شوند بمعرفت ان از امر این کواکب چون سلوک طرقی کنیم در ان تقدم
کردیم ایشان را عسیر می شود فصل در صفت حرکات وسطی کواکب در طول و در اختلاف اما چون
تقدیم کردیم این اشیا را اما وصف کنیم انجا امر این حرکات را و کوییم اولا که ما بحرکت طول حرکت مرکز فلک
تدویر می خواهیم بر فلک خارج مرکز و بحرکت اختلاف حرکت کوکب در فلک تدویر وچون حرکت اختلاف
هر یکی از کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ بحسب موقع اوساط از افتاب بحرکت وسطی او واقع
می شد بنزد ان اختلاف چون عودی کرد عمل ان موقع از شمس بدانستیم ازین که حرکت اختلاف هر یکی
از ایشان مساوی بعدی است که میان ایشان است وافتاب بحرکت وسطی او و این بعد واجب است
که مساوی باشد مرفضلی را که میان حرکت وسطی شمس است وحرکت کوکب پس واجب شود ازین که حرکت
هر یکی از ایشان در طول و اختلاف چون جمع کنند مثل حرکت شمس وسطی باشد وچون دیگر تباعد
هر یکی از دو کوکب زهره و عطارد از شمس بحسب حرکت اختلاف بود واجب شد که حرکت هر یکی
از ایشان در طول مساوی حرکت وسطی شمس باشد پس چون مقدار حرکت شمس وسطی اعنی زمان عود
که در ان عدد ادوار اختلاف این کواکب تمام شود معلوم باشد عدد ادوار ایشان در طول در زمان
ان عدد هم معلوم باشد وچون قسمت کنیم در هر یکی ازین کواکب اما زمان عوده با ایام زمان سنه
شمسی واما عدد ادوار اختلاف وعدد ادوار طول بعدد اجزا دور واحد انچ حاصل شود ما را ان عدد
ایام وعدد اجزا هر یکی از اختلاف وطول در زمان مدت معلوم باشد پس چون قسمت کنیم دیگر عدد
اجزا طول هر یکی را از ایشان بر عدد ایام او وحرکت اختلاف وحرکت طول در یوم واحد ودر سنه واحده
مصریه پس چون ثبت کنیم ایشان را جداول ما بدانیم از ان مقادیر هر یکی ازین سیارات در اوقاتی که

با آن م
ان م
اجزا احاد س
و عدد م



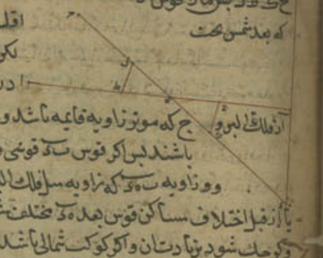
برای انچ می خواهیم از ان
شود بسبب این انحراف چون
که نزد نقطه ک دح اند قایمه
باشد وزاویه دح ز قایمه
زاویه زاح معلوم و همچنانی زاویه
است هم معلوم باشد و ان
در طول بسبب انحراف واقع
معلوم باشد اعظم بعد ایشان
خارج مرکز ایشان موافق ان
کردیم که هر یکی از دو خط اک کد
معلوم است وزاویه دح د قایمه است
اد و دک معلوم بود دح معلوم پس خط دح

باشد زاویه دزح که زاویه انحراف است معلوم بود از
اعتبار امر اختلافی که لازم سیر در طول می
هر یکی از خطوط اب د ز معلوم بود ودوایا
اب پس هر یکی از دز وخط اح ح د هم معلوم
است پس مثلث اح د معلوم الصوره باشد و
زاو هم معلوم باشد واختلافی که میان ایشان
مقدار ان است که عارض می شود در اختلاف سیر
انچ خواستیم که بیان کنیم وچون مقادیر این انحرافات
در شمال و در جنوب نزد ابعاد عظمی و صغری از فلک
باشد که ادراک می کنند از ان بارصاد جهه ما بیان
معلوم است وزاویه دزح که زاویه انحراف است
پس مثلث دح ز معلوم الصوره باشد ونسبت
معلوم باشد ودیگر زاویه داح که زاویه تباعد اعظم است در عرض نزد ابعد بعد واقرب قرب
اما در زهره میان ان و مقدار انچ ادراک می کنند ازو بارصاد اختلافی محسوس نیست واما در
عطارد میان ایشان مقدار ربع جزو واحد است واین موافق ان است که ادراک کرده اند بارصاد
وچون بحقیقت روشن شد که نسبت اعظم اختلاف سیر در طول با اعظم تباعد در عرض چون
نسبت اختلاف سیر جزوی است در طول بتباعد جزوی در عرض بدرستی استوار شود دانستن
مقدار تباعد در عرض که در جدول رابع است از دو جدول کوکب زهره و عطارد بجهت انک
چون مقدار تباعد اعظم در عرض مرین دو کوکب را معلوم بود و همچنان مقدار اعظم اختلاف
سیر در طول ایشان را معلوم بود ودیگر مقدار اختلاف سیر جزوی در طول معلوم بود
پس ما چون ضرب کنیم مقدار اختلاف سیر در طول انچ مرور اند مقدار تباعد جزوی باشد
در عرض و او ان است که در دو جدول این دو کوکب است واما انچ در خوامس است از جداول
دقایق است ماخوذ از ستین با معدل کنند بان تباعدی را که در عرض است نزد سیرات ایشان
در افلاک خارجة المراکز بجهت انک چون عودات اختلاف که نسبت دوایر صغار است بر حسب
عوداتی است که در فلک خارج مرکز نیست ومقادیر میول وانحرافات مساوی نبود از مقدار میل
قمر در فلک مایل او و تباعد جزوی در عرض که این مبلغ میل اوست فرق است که بر نسب انها
باشد هم پس ما چون تضعیف کنیم اعداد ابعاد قمر را در عرض دوازده بار انچ مجتمع شود ان
باشد که در خوامس باشد از جداول کواکب خمسه فصل در حساب تباعد کواکب خمسه در عرض
اما معرفت حساب عروض این کواکب بر وجه است و او ان است که فرا کیریم از برای هر یکی از
کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ سیر معدل او در طول بعد از انک زیادت کنیم بران

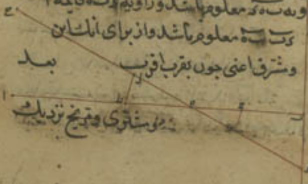
جزئی را هم در طول در مقدار
تباعد اعظم در عرض و ضرب
کنیم آنچه مجتمع شود مقدار
اعظم اختلاف سیر

بداعتاه جو دو نقصان کنیم از ان شتری باشد جنوبی اکاه فرا کیریم انچ بحیال اوست در جدول
خامس از جدول عرض و فرا کیریم دیکر هر یکی را از ایشان انچ بحیال سیر معدل اوست در جدول
اما اکر سیر معدل در طول در نصف اول باشد از دو جدول اعداد شتری که ازانچ در جدول
ثالث باشد و اکر در نصف ثانی باشد ازانچ در جدول رابع باشد و ان اختلاف عرض است پس
ضرب کنیم انرا در انچ فرا کرفتیم اورا از جدول خامس انچ مجتمع شود بعد کوکب بود از فلک
البروج و اکر اختلاف عرض در جدول ثالث باشد عرض شمالی بود و اکر در جدول رابع باشد
جنوبی باشد و فرا کیریم دیکر از برای دو کوکب زهره و عطارد انچ بحیال سیر معدل ایشان
باشد در جدول ثالث و رابع از جدول عرض اما کواکب عطارد را انچ در رابع است اکر عدد سیر دو
طول معدل در نصف اول باشد نقصان کنیم از و جزوی از ده و اکر در نصف ثانی باشد زیادت
کنیم بران ان جزو بعینه اکاه زیادت کنیم بعد ازان بر سیر طول معدل اما در کوکب زهره بود جزو
اما در کوکب عطارد دویست و هفتاد جزو انچ حاصل شود فرا کیریم انچ بحیال اوست در جدول
خامس و ضرب کنیم او را در انچ فرا کرفتیم اورا از جدول ثالث و قسمت کنیم انچ مجتمع شود بر شصت
انچ حاصل شود اکر عدد سیر طول معدل با زیادت در نصف اول باشد و عدد سیر اختلاف
معدل هم در نصف اول باشد عرض جنوبی بود و اکر در نصف ثانی باشد عرض شمالی و اکر عدد
سیر طول معدل در نصف معدل در نصف ثانی باشد و عدد سیر اختلاف معدل در نصف اول
عرض شمالی باشد و اکر در نصف ثانی باشد عرض جنوبی باشد اکاه فرا کیریم دیکر سیر معدل
ایشان در طول اما در زهره چنانک اوست بعینه و اما در عطارد بعد ازانک زیادت کنیم
بران صد و هشتاد جزو و فرا کیریم انچ بحیال اوست در جدول خامس و ضرب کنیم انرا در انچ فرا
کرفتیم از جدول رابع و قسمت کنیم انچ مجتمع می شود بر شصت انچ حاصل شود اکر عدد سیر طول
معدل در نصف اول باشد و عدد سیر اختلاف معدل اقل از صد و هشتاد جزو باشد عرض
شمالی باشد و اکر اکثر باشد جنوبی باشد و اکر عدد سیر طول معدل در نصف ثانی باشد و عدد ثانی ؏
سیر اختلاف معدل اقل از صد و هشتاد جزو باشد عرض جنوبی باشد و اکر اکثر باشد
شمالی باشد اکاه فرا کیریم دیکر دقایق جدول خامس را که بحیال سیر معدل ایشان است در
طول و ضرب کنیم انرا در مثل او و قسمت کنیم انچ مجتمع شود بر شصت انچ بیرون اید فرا کیریم در
کوکب زهره سدس ان و ان مقدار میل فلک خارج مرکز اوست و انرا ابدا شمالی کنیم و فرا کیریم
در کوکب عطارد نصف او و ربع او و انرا ابدا جنوبی کنیم پس ما دانسته باشیم از اجتماع
این عروض ثلثه بعد حقیقی مرئی ایشان در عرض از فلک البروج در ظهورات کواکب خمسه ایشان ؏
واختفاات و بدرستی که ازبیان می رود که تقدیم کردیم که بدانیم ظهور از کواکب و اختفا
ایشان که بحسب مواضع ایشان باشد از شمس پس می کوییم که ما بیان کردیم در قول ما در کواکب
ثابته انچ عارض می شود ایشانرا از اختلاف ابعاد ایشان از شمس نزد ظهور و اختفا ایشان و

والدو باشد که بیان کنیم که ... ان در کواکب هم عارض می شود چه اکر ما توهم کنیم دو
قطعه از دو دایره عظیمه یکی از ایشان از افق و ان اب است و دیکر از فلک البروج و ان حک است
و فصل مشترک ایشان نقطه ه باشد یا شرقی یا غربی و دو نقطه ا د مایل اند بسوی جنوب و توهم
کنیم نقطه د مرکز شمس را و رسم کنیم قطعه ب د از دایره عظیمه که با و بکذرد و بقطب افق و
کوکب را طالع تصییر یا غارب در افق اه ب اما اکر کوکب در فلک البروج باشد بر نقطه ه و
چون شمالی بود ازان بر نقطه ط و چون جنوبی باشد ازان بر نقطه ح و بیرون اریم از دو نقطه
ح ط بفلک البروج دو عمود
ح ک ط ل پس ما را قوس ب د
که بعد شمس تحت

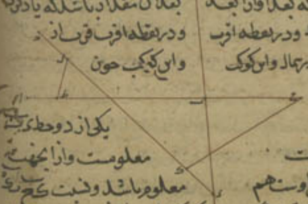


ح ک ط ل پس ما را قوس ب د قوسی باشد که هر کاه
بعد شمس تحت الارض متساوی باو باشد ان وقت
اقل ان است که کوکب دران ظاهر شود یا مختفی
لکن قوس ب د واجب است که مختلف باشد
ا در کواکب مختلف در عظم و همچنان قسی از
ح که موتر زاویه قایمه باشد و ایشان اند که شبیه ه د باشند هم مختلف
باشند پس اکر قوس ب د قوسی واحد باشد بعینها در کواکب واحد بعینه
ح و زاویه ب ه د که زاویه میل فلک البروج است مختلف شود تا از قبل میل فلک البروج
یا از قبل اختلاف مساکن قوس ب ه د مختلف شود هم چه بزرک شود نقصان این زاویه
و کوچک شود زیادت ان و اکر کوکب شمالی باشد از فلک البروج یا جنوبی ازان بعد اول
ظهور او یا اختفا او اکر شمالی باشد بمقدار قوس ه ک باشد و اکر جنوبی باشد بمقدار قوس
ه ل و ایشان مختلف اند و لازم می شود در معرفت جزو یا تا این اشیا که بدانیم مقدار عظم
قوس ه ک و ایشان مختلف ب د که بعد است در هر یکی ازین کواکب و فرا کیریم علم انرا از ارصاد
ظهورات صبحی ایشان که کاین باشند در برج سرطان و ان در افقی معلوم باشد و اما در
کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ ما ابعاد صباحی ایشان بدانیم و در دو کوکب زهره
و عطارد ابعاد مسایی ایشان بدانیم و چون شناختیم انرا ما رسم کنیم مثل صورت مقدمه
را بجای قسی او تا را بیشان فرض کنیم چه عارض می شود دران اختلافی محسوس و توهم کنیم
ک ب نقطه ب که فصل مشترک افق معلوم است و فلک البروج بر سر سرطان و فرض کنیم انرا در ارصاد کواکب
ثلثه نقطه طالع و در ارصاد در کوکب زهره و عطارد نقطه غارب و روشن است که هر کاه که طالع
یا غارب اول سرطان باشد دران افق معلوم زاویه ب ه د معلوم باشد و زاویه ه ب د قایمه است
پس زاویه ه د ب هم معلوم باشد پس بعد
کواکب ثلثه چون در اول سرطان باشند
باشند از افلاک تداویر ایشان بعد ابعد
منتها و باشد بر محیط حامل کوکب زحل



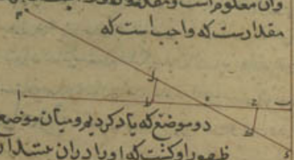
د ب ه معلوم باشد و از برای انکه این
و مشرق اعنی چون بقرب اوج
بعد
و مشتری و مریخ نزدیک

باشد که بر نصفی فلک البروج بود و اما کوکب مریخ را شمالی باشد از ان بمقداری معلوم پس قوس ...
قوس بعد زحل و مشتری باشد از شمس و او معلوم است و قوس ... قوس بعد مریخ از ان و او هم
معلوم است و قوس ... که مقدار عرض اوست معلوم باشد و نسبت ... معلوم ...
پس ... معلوم باشد و جمیع ... در کوکب مریخ معلوم باشد و نسبت ... معلوم است
پس قوس ... که بعد است در هر یکی از کواکب ثلثه معلوم باشد و اما در دو کوکب زهره و
عطارد چون بعد مسائی ایشان از شمس در فلک البروج معلوم باشد موضع شمس حقیقی او
معلوم باشد و همچنان مواضع او بسیر اوسط هم معلوم باشد و ان مواضع این دو کوکبست
در طول پس بعد ایشان از ابعد بعد از فلک تدویر ایشان معلوم باشد و لازم اید بحسب سیر
ایشان که بعد ایشان از فلک البروج معلوم باشد اما اگر شمالی باشد بمقدار قوس ... و
اگر جنوبی باشد بمقدار ... و نسبت هر یکی از ایشان بهر یکی از ... معلوم است پس هر یکی از قوس
... معلوم باشد و هر یکی از دو قوس ... که قوس بعد ایشان است از شمس معلوم است
پس ... معلوم باشد و نسبت او بدو ... معلوم است پس قوس ... که بعد است در هر یکی از این
دو کوکب معلوم باشد ... در اینکه ... می بیند از خواص ظهور زهره و عطارد و اختفا ایشان مو
اصولیکه وضع کرده اند ایشان را اما اینکه لازم اید بحسب اصولی که موضوع است ایشان را حادث
اشیا غریبه که عارض می شود در ظهور و اختفا ایشان و انها انست که زمانی که از غروب مسائی کوکب
زهره است تا طلوع صباحی او چون در موضعی باشد که میان او و میان ابعد بعد بر خلاف
توالی بروج مقدار ربع دایره باشد نزدیک باشد بدو روز و چون در موضعی باشد که مقابل
ان باشد نزدیک باشد شانزده روز عطارد را هست در اوقات ظهورات مسائی او چون
میان موضع او میان ابعد بعد او و ان مقداری باشد که تحدید کرده بودیم و نسبت او را دیگر در
اوقات ظهورات صباحی و چون میان موضع او و اقرب قرب او و ان مقدار باشد هم
وان روشن شود چنانک وصف می کنیم و ابتدا اول بکوکب زهره کنیم و در شکل صورت
متقدمه نقطه ... در موضعی فرض کنیم که بعد او از ابعد بعد ان مقدار باشد که یاد کردیم
او و ان موضعست که چون زهره در ان باشد و در نقطه اقرب و در نقطه اقرب قرب از
فلک تدویر باشد در غایت بعد او باشد در شمال و این کوکب و این کوکب چون
مسائی باشد یا صباحی زاویه ...



معلوم باشد در ان افق معلوم و هر یکی از دو خط ...
... معلوم باشد و خط ... که بعد اوست معلومست و از این جهت
... معلوم باشد و ... که مقدار عرض اوست هم معلوم باشد و نسبت ...
معلوم است پس ... معلوم باشد و ... باقی ... که بعد کواکب است از شمس معلوم باشد
اگر کواکب مسائی باشد یا صباحی لکن این بعد او چون مسائی باشد اعظم باشد از بعد او و چون

مسائی باشد بمقداری معلوم و از مقداری است که بیان قاصر می شود حرکت او در زمانی که از
غروب مسائی اوست تا طلوع صباحی و از حرکت شمس که مثل سیر اوست در طول سبب رجوع او
لکن کوکب حرکت کند بخلاف توالی بروج ان مقدار معلوم چون حرکتی که او در اقرب قرب (کنیم)
او فلک تدویر مقداری معلوم و او مقداری است که قطع ان کند بحرکت وسطی او در فلک
تدویر در دو روز و شب و روشن است که این مقدار از زمان انست که در ان متباعد باشد
یاد کردیم و ان موافق انست که می بیند و دیگر با نقطه ... را در شکل صورت متقدمه در موضعی
که مقابل موضعی است که یاد کردیم و ان موضعی است که چون زهره در ان باشد و بر نقطه اقرب
قرب از فلک تدویر باشد در غایت بعد او باشد در جنوب و عمل سلک متقدم سازیم کنیم
که ... معلوم است و ... که اختلاف نیست که از قبل عرض است معلوم باشد اما اگر مسائی باشد
بر توالی بروج بود و اگر صباحی باشد بر خلاف توالی بروج بود لکن ... این بعد ... از سیر
کوکب در فلک تدویر که کوکب از نزد اقرب قرب چون مسائی باشد یا صباحی معلوم بود و
ایشان هر دو جمعا اجزایی اند از فلک تدویر که کوکب حرکت کند انرا از غروب مسائی او تا
طلوع صباحی او و این مقدار است که قطع کند انرا در شانزده روز تقریب و ان موافق انست
که می بیند و بعد از انک تقدیم کردیم انچ یاد کردیم باید که بیان کنیم انچ عارض می شود در
ظهورات عطارد که ببیند اما در ابعاد مسائی او چون میان موضع او و میان ابعد بعد او
ان مقدار باشد که تحدید کردیم و در ابعاد صباحی او چون میان موضع او و میان اقرب
قرب او ان مقدار باشد هم او را ببیند و اگر چه در اعظم بعد او باشد فرض کنیم در صورت
متقدمه نقطه ... را در موضعی که یاد کردیم پس زاویه ... در حال این جمعا معلوم باشد
و همچنان خط ... که بعد ... معلوم است پس ... معلوم باشد و بعد این کوکب در این موضع
از فلک البروج در ناحیت جنوب باشد و ان معلوم است و ... از این جهت
... معلوم باشد و جمیع ... معلوم و ان مقدار است که واجب است که
بعد او از موضع شمس حقیقی باشد تا ممکن باشد



که ببیند او را در اول رویت او لکن این مقدار دو موضع که یاد کردیم و میان موضع
اقل است از مقداری که میان هر یکی از ان ظهور او گفت که او را در ان ببیند ان (است ۲)
شمس حقی پس واجب باشد که این اوقات (از اوقات ۲)
ابعاد مسائی و صباحی ... در سلک معرفت ابعاد جزوی از شمس نزد ظهورات این کواکب و
اختفاات ایشان و چون مقادیر قسی ... در هر یکی از این کواکب معلوم باشد و نقطه ... از
فلک البروج معلوم باشد و از قبل ان زاویه ... هم معلوم باشد قوس ... معلوم باشد
و بعد کوکب در عرض و ان قوس ... یا قوس ... است معلوم باشد و از این جهت دیگر قوس
... یا قوس ... معلوم باشد و بعدی که کوکب را است و ان ... است یا قوس ... هم

معلوم باشد پس باید که هر یکی را از این کوکب جدولی باشد از برای معرفت ابعاد او در اوقات
طلوع او تا اختلاف او در اوایل بروج و در افق معلوم و در اول از این جدولها ابعاد برج
اثنا عشر باشد و در ثانی از جداول کواکب ثلثه ابعاد طلوعات صباحی و در ثالث ابعاد غروبات
مسائی و در ثانی از دو جدول کوکب زهره و عطارد ابعاد طلوعات مسائی و در ثالث ابعاد
غروبات مسائی و در رابع ابعاد طلوعات صباحی و در خامس ابعاد غروبات صباحی و حول تحقیق
ندانستیم این اشیا را با وجوه براهین و اثر آن و شناختیم اکثر انچ ممکن بود معرفت او و در این معنی
با سهل طریق و اوضح آن چنان می‌پنداریم که از آخر قصد خود می‌کنیم که منتهی شد بر آن در این کتاب
و این آخر مقالات سیزدهم است از مجسطی بفوخی و بهروزی تمام شد ترجمه تلخیص کتاب مجسطی از
عبد الملک بن محمد الشیرازی رحمه الله و بدانک اگرنه التزام و متابعت الفاظ او بودی تعبیر
از آن معانی بعبارات خوشتر و الفاظ مختصرتر می‌توانست کرد چنانک تعبیر از ابعد بعد فلک
تدویر که مشد بذروه مرئی کردیمی و از ابعد بعد اوسط فلک تدویر بذروه وسطی و همچنین
در حضیض و امثال آن اما چون ملتزم ترجمه شده بود بر لا جرم همان الفاظ را با یاد می‌کردیم
و از عبارات رکیک نا پسندیده که در اوایل مقالات و ابواب بود احتراز نکردیم و همین معنی
را تصور کند در جمله دوم و سیم و بحر که در فلسفه اولی و طبیعی و الهی است اگر در بعضی الفاظ
رکاکتی باشد یا در بعضی معانی خواندن چه در آن سه قسم نیز التزام متابعت کلام دیگری کرده
بی نقد و بوسعی بحد و وجه یکی آنک بعضی از اصدقا التماس آن التزام کرده بودند و دوم آنک
حکمتی بود جدید منقح و لطیف محقق بر طریقه متقدمان نه ممزوج بحشو و اعتراضات بی طایل
بر شیوه متأخران و سیوم آنک چون این فنون مشتمل بود بر چیزها که مخالف اعتقاد بود از
روی دین بود او را فسخ و ترجمه تحریر کردن مناسبتر از آن نمود که باستدلال و استقلال
تقریر کردن تا مطالعه کنند کان را اعتقاد در حق اعتقاد مؤلف فاسد نشود و بپندارند که او
معتقد هیچ چیز هست از آنها که مخالف ظاهر شرع است بل باید که بداند که اعتقاد او در آنها
اعتقاد مجاور است که علیکم بدین العجایز والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و این آخر فن دوم
است از جمله چهارم که در علم ریاضی است **فن سیم از جمله چهار مرتبه در علم**
ریاضیات در ارثماطیقی یعنی خواص اعداد و آن چهار مقالت است **مقاله اول**
در خواص اعداد از آن روی که در نفس خویش گرفته‌اند خواستیم تا فنی که موسوم است بارثماطیقی
الحاق کنیم بدانچ تقدیر کرده‌ایم از علوم تعالیم و ایراد کنیم از آن انچ عادت بذکر آن جاری
است و بر آن وجه که جاری است یعنی مجرد از براهین چه کتاب اسطقسات مشتمل است بر
اصول بسیار از علم عدد و تعویل در بیان مسایل این فن بر آن اصول است و ممکن است که نقل
کنند بسیاری را از اشکال هندسی که بضرب و قسمت و احوال نسبت تعلق داشته باشد
بعدد و از آن احکام آنچ خاص بود بآن اصول متفرد شود و آن مفوض است بذهن طالب اما بیا- هست

علیه در فلسفه اولی بوجهی بیان ... شاید و بان رغبت و همچنین
معلوم زوج و فرد که دو قسم اند او نیز و در اقلیدس یعنی اول و مرکب مطلق حاوله و مرکب با مباینت
با عددی دیگر و زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج و الفرد عدد تام و زاید و ناقص جمله
مقرر شد و چون اسلاف ازین مستغنی اند بذکر خواص عدد مطلقا مشغول شویم و گوییم مشهور
ترین خواص اعداد آن است که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه مقابل خود باشد و از دو
حاشیه بود از دو طرف قلت و کثرت که بعد او از هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی اعداد چنانک
ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا القیاس پس
ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او باشد و ثلثه اضعاف او مثل و ضعف حاشیتین و هو تین
قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث او و سدس آن دو با هر کسری از و
تضعیف آن کسر بود از آن دو و هر عددی مربع او مساوی سطح حاشیتین او بود با مربع فضل اسای
آن عدد و احدی الحاشیتین چون مربع ده اعنی صد که مساوی سطح نه در یازده بود با مربع یکی و
مساوی سطح هشت در دوازده با مربع دو اعنی چهار و مساوی سطح هفت در سیزده با مربع سه
اعنی نه و هر عددی عدة اعداد که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از و با ضعف او اگر با هر دو اعنی با عدد
و ضعف اعتبار کنند مساوی سطح آن عدد بود چون یکی بر افزاید ابدا و اگر با یکی اعتبار کنند
مساوی همان عدد بود و اگر بی ایشان هر دو اعتبار کنند چنانک حواوساط معتبر باشد
مساوی همان عدد بود الا یکی ابدا مثلا عدة اعداد بر ترتیب طبیعی از ده تا بیست اگر با ده و بیست
اعتبار کنند یازده بود و با یکی از این دو ده و بی هیچ یک از ایشان اعنی اوساط اعتبار کنند مساوی
ضرب عدد بود در دو و زیادت یکی بر حاصل ابدا و با احد الطرفین مساوی ضرب عدد در دو
و بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابدا چنانک از ده تا سی که چون با طرفین کنند
مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست بود و بی هیچ یک از طرفین نوزده و همچنین عدة
اعداد از و تا اربعه امثال او مساوی ضرب او بود در سه با زیادت واحد مع الطرفین و
بی زیادت با طرفی و الا واحد بی طرفین دائما از عدة امثال واحدی را کم باید کرد و باقی را
در عدد ضرب کردن که مبلغ عدة اعداد بود با طرفی و بزیادت واحدی با طرفین و بنقصان
واحدی بی طرفین و همچنین از هر عددی تا سطح او در ما قبل با طرفی مثل مربع قبل بود و در
ما بعد با طرفی مثل مربع او مثلا از سه تا سطح او در دو با یک طرف چهار است و از سه تا سطح
او بود در چهار با یک طرف نه و هر عددی عدة اعداد واقع از و تا مربع او مساوی مضروب او بود
در عددی که یکی کم از و بود مع احد الطرفین چنانک عدة اعداد از سه تا نه مع احد الطرفین
مثل مضروب سه در دو بود و معهما و بدونهما برین قیاس باید کرد و هر عددی عدة اعداد
واقع از و تا مکعب او با طرفی مساوی فضل مکعب بود بر و چنانک از دو تا هشت شش عدد
بود و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا شصت و چهار شصت و معهما و بدو

از یازده است تا نوزده نه
و هر عددی که عدة اعداد
واقع از و تا ثلثة امثال او
اگر با طرفین

بر قاعده سابق باشد ... والمال و ... باید قیاس باید کرد و بوجهی دیگر از هر
عددی تا مکعب یا طرفی مثل مضروب او در تالی بود تا مضروب مبلغ در ما قبل او چنانکه از
دو تا هشت مثل مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در بیست و
دو و از چهار تا شصت و چهار مثل چهار در پنج در سه و همچنین عده اعداد از هر عددی تا مال
مال او یا طرفی مساوی مضروب مربع او بود تا تالی او در مضروب او در ما قبل او چنانکه از دو
تا شانزده مثل مضروب چهار تا سه بود یعنی هفت در مضروب دو در یکی و حاصل چهارده بود و
از سه تا هشتاد و یک مثل مضروب نه تا چهار یعنی سیزده در مضروب سه در دو یعنی شش و
حاصل هفتاد و هشت بود و از چهار تا دویست پنجاه و شش مثل مضروب شانزده تا پنج یعنی
بیست و یک در مضروب چهار در سه یعنی دوازده و حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و
بحکم دو قسم دیگر که یا طرفین باشد یا طرفین ظاهر است اکنون با خواص اعداد متوالیه رجوع
کنیم و گوییم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو برافزایند مبلغ مساوی هر دو
مربع دو حاشیه مقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفت را یعنی چهل و نه اگر مضاعف کنند و دو
برافزایند مبلغ یعنی صد مساوی هر دو مربع شش و هشت باشد و اگر مربع او را مضاعف کنند و
هشت برافزایند مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه چهل و نه را مضاعف
کنند و هشت برافزایند حاصل یعنی صد و شش مساوی مربعین پنج و نه باشد و اگر هژده بر
افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه سیم او باشد چنانکه ضعف چهل و نه با هژده یعنی
١١٦ مساوی مربعین چهار و ده باشد و حاشیتین چهارم را سی و دو زیادت باید کرد و پنجم
را پنجاه و قانون درین باب آن است که زیادت اول مضروب زوج اول است یعنی دو در اول
افراد یعنی واحد و زیادت دوم مجموع آن با مضروب زوج اول در فردی که تالی واحد است
یعنی سه و زیادت ثالث مجموع آن دو با مضروب زوج اول در فردی که تالی آن فرد است یعنی
پنج و بوجهی دیگر زیادت اول مضروب زوج اول است در اول مربعات متوالی یعنی واحد
و زیادت ثانی مضروب آن زوج در ثانی مربعات یعنی چهار و زیادت ثالث مضروب آن در ثالث
مربعات یعنی نه و علی ذلک القیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و چهار برافزایند
مبلغ مساوی سطح دو حاشیه نازل قریب او بود با سطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه
مربع هفت را یعنی ٤٩ چون مضاعف کنند و چهار برافزایند مبلغ یعنی ١٠٢ مساوی مضروب
پنج در شش بود با مضروب هشت در نه و اما سطح حاشیه نازل ثانی در نازل ثالث با سطح صاعد
ثانی در صاعد ثالث بر مربع عدد بدوازده افزون باشد و سطح نازل ثالث در رابع با سطح صاعد
ثالث در رابع به بیست و چهار افزون باشد و نازل رابع در خامس با صاعد رابع در خامس بچهل
و قانون درین باب آن است که در اول زیادت را آن چهار دست در اول افراد ضرب کنند یعنی یکی
و آن چهار بود و در ثانی آن را با مضروب زیادت در تالی واحد یعنی در سه جمع کنند دوازده بود

ودر ثالث آن مجموع را یعنی دوازده با مضروب زیادت در تالی تالی یعنی سه جمع کنند بیست
و چهار بود و بوجهی دیگر زیادت اول مضروب زیادت بود یعنی چهار در اول مثلثات
متوالیه یعنی یکی و در دوم مضروب او در ثانی مثلثات یعنی سه و در ثالث مثلثات یعنی شش و
در چهارم مثلثات یعنی ده و مثلثات متوالی مجتمعات اعداد متوالی است و هر عددی چون
ضعف مربع او و شش برافزایند مبلغ مساوی سطح حاشیه نازل اول او بود در نازل سیم با حاشیه
صاعد اول در صاعد سیم چنانکه مربع هشت را یعنی ٦٤ چون مضاعف کنند و شش برافزایند
مبلغ یعنی ١٣٤ مساوی پنج در هفت با نه در یازده بود و اگر حاشیه اول در رابع نشد بر
ضعف مربع هشت تا ... افزون بود و اگر در خامس ده و همچنین قیاس زیادات ابدا مضروب دو گیر
تتمه حاشیه بعید باشد و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و شانزده برافزایند مبلغ
مساوی سطح حاشیه ثانی نازل بود در رابع نازل با سطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه
١٤٤ با شانزده یعنی ... مساوی چهار در شش بود با ده در دوازده و اگر از طرفین صاعد
و نازل دوم در پنجم ضرب کنند زیادت بیست بود چنانکه ١٤٨ مساوی سه در شش بود با ده
در سیزده و اگر دوم در ششم ضرب کنند زیادت بیست و چهار بود چنانکه ١٥٢ مساوی
دو در شش بود با ده در چهارده چه دائما زیادات مضروب چهار در تتمه حاشیه بعید باشد
و اگر از طرفین سیم در پنجم ضرب کنند زیادت سی بود و اگر سیم در ششم ضرب کنند سی و شش
بود و اگر در هفتم ضرب کنند چهل و دو بود چه دائما زیادات مضروب شش باشد در تتمه حاشیه
بعیده و علی هذا مادام که بعد بین الحاشیتین المتقابلتین از طرفین یکسان بود زیادت مضروب
ضعف تتمه حاشیه قریبه بود در تتمه حاشیه بعیده اکنون بیان خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی
کنیم و گوییم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی و لابد مبتدی از واحد باشد عده آن جمله
یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد هر اینه آن جمله را واسطه باشد و آن واسطه نیمه حواشی
متقابله خود بود و آن حواشی مبتدی باشند از دو طرف قریب او تا دو نهایت آن جمله چنانکه
اگر جمله از یکی بود تا هفت واسطه چهار بود و او نیمه مجموع سه و پنج و دو و شش و یکی و هفت
باشد و اقرب حواشی سه و پنج بود و ابعد یکی و هفت و اگر زوج بود لابد آن جمله را دو واسطه
باشد که مجموع آن دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله آن دو عدد بود چنانکه از یکی تا هشت
این جمله را دو واسطه است که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سه و شش بود و دو
و هفت و یکی و هشت و ازین جمله مقرر گشت که مجموع حواشی متقابله هر عددی یا هر دو عدد متوالی
چون چهار و پنج یا غیر متوالی چون چهار و شش متساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از
واحد آن است که اگر یکی بر عدد اخیر افزایند و در نیمه عده اعداد ضرب کنند مبلغ مثل
مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزایند و در نیمه هشت ضرب کنند سی و شش که
حاصل است مساوی جمع اعداد هشتگانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در نیمه نه که

ودر سیم ٣
در چهارم ٣

جهار دو نیم است ضرب کنند جهل و پنج که حاصل است مساوی اعداد نه کانه بود و از خواص
از واحد یا غیر واحد انکه چون طرفین را در نیمه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع ان
اعداد بود چنانک متوالیه از سه تا هفت سه را تا هفت اعنی ده و نیم ضرب کنیم حاصل اعنی
بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمع این اعداد انکه اعدادی متوالی که تفاضل انها
نه تواحد بود بل بعددی معینه از اعداد همچو دو و پنج و ده هرگاه که از عدد ان یکی اسقاط کنند
و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و خواه عددی از اعداد بران
افزایند مبلغ عدد اخیر بود ازانها و چون ان عدد را با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب
کنند و مبلغ را تنصیف کنند یا در نصف ان عدد ضرب کنند حاصل مجموع ان اعداد بود مثلا ده
عدد که اول ان سه بود و تفاضل پنج خواهیم که مجموع ان معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کرده
و باقی را در پنج ضرب کرد و حاصل را اعنی جهل و پنج با اول اعداد که سه است جمع کرد جهل و هشت
حاصل اند و این اخر اعداد است پس سه بران افزودیم و مبلغ را اعنی پنجاه و یک در نصف عدد اعنی
پنج ضرب کرد حاصل اعنی ۲۵۵ مساوی مجموع ان اعداد بود و اعداد ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳ ۲۸ ۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸
بود و اگر ۵۱ را در ده ضرب کنند و مبلغ اعنی ۵۱۰ را تنصیف کنند حاصل همان باشد و اگر اول ان
اعداد را واحد فرض کنند اخر جهل و شش بود مجموع ۲۳۵ و از خواص این جمع انک هرگاه که از واحد
تا عددی متوالی و معکوس جمع کنند مجموع مساوی مربع اخیر باشد مثلا چون از یکی تا پنج و از پنج
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ جمع کنند مبلغ بیست و پنج بود و حاصل انک ضعف مجموع اعداد با ما قبل عدد
با اخیر مثل مربع اخیر بود و از خواص این جمع انک چون متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول مثل
و نصف اخیر بود و مجموع دوم ضعف اخیر و مجموع سیم ضعف و نصف اخیر و مجموع جهارم ثلثه
امثال اخیر و بر این نسبه امثال و نصف اخیر چنانک ۱ و ۲ سه بود و ۱ ۲ ۳ شش و ۱ ۲ ۳ ۴ ده
و ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ پانزده و ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ بیست و یک و چون خواهند که مجموعی بدانند یکی بر نیمی ان
مجموع افزایند تا عدد اخیر حاصل اید پس نیمه ان عدد را نصف واحد بر افزایند حاصل امثال اخیر
بود چون ضرب کنند در اخیر حاصل جواب بود مثلا مجموع دوازده خواستیم یکی بر دوازده
افزودیم سیزده شد این عدد اخیر است پس نیمه سیزده ۱۱ اعنی شش و نیم نیم بر افزودیم هفت شد
معلوم شد که مجموع دوازده هم سبعه امثال اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک
حاصل امد و ان مطلوب است و از خواص این جمع انک مجموع اول مثل تالی اخیر است و مجموع دوم
مثل و نصف تالی اخیر و سیم ضعف او و جهارم ضعف و نصف او و علی هذا مثلا ۱ ۲ مثل سه
باشد و ۱ ۲ ۳ مثل و نصف جهار و ۱ ۲ ۳ ۴ ضعف پنج از اسم مجموع دایما اخیر معلوم کنند و
نصف اخیر یعنی امثال تالی بود چنانک در مجموع دهم اخیر یازده بود و نصف او اعنی پنج و نیم عدد
امثال تالی اخیر که ۱۲ است پس مجموع دهم شصت و شش بود و از خواص این جمع انک چون افراد
متوالی از واحد جمع کنند و همچنین ازواج متوالی از دو مجموع اول از ازواج مثل و نصف مجموع اول

اول افراد بود و مجموع دوم ازواج مثلث ثلث دوم افراد و سیم ازواج مثل و ربع افراد و ابدا
هر مجموعی از ازواج زاید بود بر نظیر ان از افراد بکسری که تسمی عدد اعداد مجموع بود و بعددی
که مساوی ان عدد بود اعنی تسمی کسر مثلا مجموع اول اعنی شش که مجموع ۲ ۴ است زاید بود بر کم
مجموع اول افراد اعنی ۱ ۳ بکسر نصف که تسمی عدد اعداد مجموع است اعنی مثل و نصف او است و
بعدد دو و همچنین مجموع دوم ازواج اعنی ۱۲ زاید است بر ۹ دوم افراد ثلث و بعدد سه و
۲ ۴ ۶ ۸ بر ۱ ۳ ۵ ۷ بربع و بعدد جهار و ۳۰ بر ۲۵ بخمس و بعدد پنج پس اگر مجموع دهم خواهیم یکی را بر ده افزا
وگوییم ازواج زاید است بر دهم افراد بجزوی او یازده و یازده و اگر تعیین هر دو خواهیم
مربع تسمی کسر را اعنی ۱۲۱ گوییم مجموع افراد است و با جذر او اعنی ۱۳۲ مجموع ازواج و بعد ازین در خواص
زوج و فرد شروع نماییم و اعادت انج در کتاب اصول گفته شده است مثل انک فرد از ازواج
مترکب نشود و از افراد بعدت زوج همچنین و غیر ان نکنیم و خواص نظام متوالیات انها یاد کنیم
وگوییم ازواج و افراد متوالی با اعداد متوالی بر نظم طبیعی مشارکند در تفاصل بعددی معینه
چه اعداد طبیعی متفاصل اند بواحد و ازواج و افراد متوالی متفاصل اند باثنین چه هر زوجی را
که واحدی بر افزایند فرد شود و چون واحدی دیگر بر افزایند زوج شود و علی هذا پس لازم اید
که هر واسطه از افراد و ازواج متوالی نصف جمله حواشی متقابله خود باشد چنانک هفت نیمه
پنج و نه و نیمه سه و یازده و نیمه یکی و سیزده بود و هشت نیمه ۶ ۱۰ و نیمه ۴ ۱۲ و نیمه ۲ ۱۴
بود و همچنین هر دو فرد یا زوج متوالی یا غیر متوالی نیمه حواشی متقابله خود باشد چنانک
پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده باشد و جهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه جهار
و شش باشد و این معنی مخصوص با ازواج و افراد نیست بل شامل جمله اعدادی بود که متوالی
باشند بیک تفاضل چنانک بیست و پنج نیمه ۲۰ ۳۰ و ۱۵ ۳۵ و ۱۰ ۴۰ و ۵ ۴۵ بود چه این
اعداد متفاصل پنج متوالی اند و از خواص افراد مسالمه ان است که مجموع ان از واحد ابدا مربع
باشد چنانک مجموع یک و سه و جهار است و مجموع ۱ ۳ ۵ نه و مجموع ۱ ۳ ۵ ۷ شانزده و
دیگر انک چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع باشد عدد ان مرتبه را مضاعف
کنند و یکی نقصان کنند باقی مطلوب بود چنانک اگر فرد دهم خواهند از ضعف ده یکی نقصان
کنند نوزده بماند و ان فرد دهم بود و دیگر احاد این افراد در ششم خود باز اید چنانک یکی
در یازده و بیست و یک و سه در سیزده و بیست و سه و هم برین قیاس و دیگر انک جهارم
بعد از اول مربعات ازین افراد مربع بود همچونه که جهارم واحد است و هشتم بعد از تالی
مربعات اعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازده هم بعد از تالث اعنی جهل و نه
بعد از بیست و پنج و علی هذا عدد مرتبه از افراد در جهار ضرب باید کرد و بعد از ان مربع افراد متوالی
بدان عدد شمردن تا مربع مطلوب رسند و دیگر انک هر مجذوری فرد مساوی ضعف
عدد مرتبه او بود با یکی ابدا اگر مبدا سه باشد و الا یکی اگر مبدا یکی باشد چنانک بیست و پنج

مساوی ضعف دوازده باشد یا یکی اگر مبدا سه باشد چه جمله بود دوازده جزو باشد و مساوی نصف سیزده الا یکی اگر مبدا یکی باشد دیگر اینکه اگر افراد متوالیه را در جدولی مثلث شکل کنند برین صورت
مثلا خواص دیگر بحسب این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که از واحد برابر ساق مثلث فرو آید مربعات فرد متوالی بود و مجموع اعدادی که در صف عرضی باشند عمود
و از صفوف عرضی علی الولا مکعبات متوالی برخیزد و اگر این افراد را در جدولی فرض کنند برین صورت مثلا هر ضلعی که از دو سطر متقاطع از سطور قطر



متولف شود خواه قطر شکل باشد و خواه نه بشرط تساوی سطرین مجموع هر دو سطر متساوی باشد چه

٧	٥	٣	١
١٥	١٣	١١	٩
٢٣	٢١	١٩	١٧
٣١	٢٩	٢٧	٢٥

مجموع هر قطری ازین شکل ٦٤ بود مجموع هر سطری از ١ ١١ ٢١ و ٥ ١١ ١٧ سی و سه و مجموع هر یکی از ٣ ٣١ ٢٣ ٣١ و ٧ ١٣ ١٩ سی و نه و
مجموع هر یکی از ١١ ٢١ و ٣١ ١٩ سی و دو و مجموع طرفین سطر هر ضلعی مساوی مجموع طرفین سطر دیگر بود چنانک مجموع ١ ٣١ و ٧ ٢٥ سی و دو بود و مجموع ٢٩ ٩ و ١٣ ٢٥ سی و هشت و مجموع اعداد هر مربعی
که مشتمل برین افراد بود مساوی مال مال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو ثبت کنند برین صورت

٣	١
٧	٥

مجموع اعدادش شانزده بود و اگر مربع سه ثبت کنند برین صورت مجموع اعدادش هشتاد و یک بود و در مربع چهار دویست و پنجاه و شش و نیز مجموع قطر

٥	٣	١
١١	٩	٧
١٧	١٥	١٣

هر مربعی مکعب ضلع آن مربع بود چنانک قطر مربع دو هشت باشد و قطر مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص ازواج متوالیه آن است
که هر مجموعی از آن مساوی مربع عدد آن اعداد بود با جذر آن مربع چنانک مجموع اول شش بود مساوی مربع دو با دو و مجموع ثانی اعنی ٢ ٤ ٦ دوازده بود مساوی مربع سه با سه باشد و مجموع ثالث اعنی ٢ ٤ ٦ ٨ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار و از خواص عدد زوج آنک اگر واحدی از آن نقصان
کنند و باقی عددی اول بود آن زوج مساوی اجزای مربع آن اول بود چنانک چهار مجموع اجزا مربع سه باشد و شش مجموع اجزا مربع پنج و شش و مجموع اجزا مربع هفت و اگر سه از آن نقصان
کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزا ضعف هفت آن اول بود چنانک شش اجزا ضعف سه بود و هشت اجزا ضعف پنج و ده اجزا ضعف هفت و بعد از ذکر خواص انواع زوج و فرد یاد
کنیم و انواع زوج را مقدم داریم چه شروع زوج بتنویع فصلی نزدیکتر است از تنویع فرد و گویی بسیط انواع او زوج الزوج است چه ترکیب او جز از ازواج نیست و کیفیت نشا آن از تضعیف واحد
و بنیاد خواصش در کتاب اسطقسات معلوم شد مثل آنکه او را هیچ جزو نبود عددی فرد بل بسمی عددی غیر زوج الزوج نباشد اکنون باید دانست که هر عددی زوج الزوج را جمله اعداد
زوج الزوج که سوا او بود عدّ کنند و مربع زوج الزوج بود و همچنین مکعب و سایر منازل او و مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود و از عدد زوج الزوج چون زوج
اول بیندازند باقی زوج الفرد بود چنانک از هشت دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچنین

چهارده که باقی فرد بود از شانزده و همچنین که باقی نود و چهار از سی و دو و از زوج الزوج ناقص باشد بواحدی
ابدا و توالی اعداد زوج الزوج بر نسبتی هندسی بود و آن نسبت ضعف است پس تفاضلات متساوی
نبود بل هر تفاضلی مثل مفضول بود پس تفاضلات نیز همان نسبت متوالی باشد و چون اعداد
بر یک نسبت متوالی باشد اگر قطع کنند یعنی بر ولا نسبت ندهند تناسب حاصل باشد و اگر درد
کنند متساوی همچنان مثال اول دو از چهار و همچنان بود که هشت از شانزده و مثال دوم از
شانزده همچنان بود که هشت از شش و چهار چه این اعداد ٢ ٤ ٨ ٣٢ ١٦ در عدد و تناسب مانند
این اعداد ٨ ١٦ ٣٢ ٦٤ بود پس مساوات نسبت مذکور لازم آید و از خواص این اعداد آنک مربع
هر عددی مثل مضروب هر دو حاشیه قریبه او بود مضروب هر دو عدد از آنها مثل مضروب هر
دو حاشیه قریبه آن دو چنانک از احکام این نوع تناسب معلوم است چه مربع چهار مثل مضروب
دو در هشت بود و مضروب هشت در شانزده مثل مضروب چهار در سی و دو و مثل دو در شصت
و چهار و بر چون بتالی نسب در این اعداد حاصل است لازم آید که بعضی از آن مربع باشد و ثالث هر مربع
مربع بود و رابع هر مکعبی مکعب چنانک یکی مربع است و ثالث او چهار مربع و رابع او هشت مکعب
و ثالث ثالث چهار شانزده مربع و رابع هشت شصت و چهار مکعب و از خواص این اعداد آنک استخراج
اعداد تامه و متحابه و اکثر زائده و ناقص بدین اعداد میسر گردد اما طریق استخراج تامه آن است
که از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند اگر باقی عددی اول باشد آن را در زوج الزوج معلوم
ضرب کنند حاصل تام بود چنانک از چهار یکی بیندازند و باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل
آید و آن تام است و از هشت یکی بیندازند هفت را در چهار ضرب کنند ٢٨ حاصل آید و آن تام
چه اجزا او منحصر است در ١ ٢ ٤ ٧ ١٤ و از سی و دو یکی بیندازند و سی و یک را که اول است در
شانزده ضرب کنند ٤٩٦ حاصل آید و آن تام است چه اجزا منحصر بود در ١ ٢ ٤ ٨ ١٦ ٣١ ٦٢ ١٢٤
٢٤٨ و اما اعداد متحابه هر دو عدد بود که هر یکی مساوی مجموع اجزا آن دیگر باشد چنانک
٢٢٠ و ٢٨٤ چه اجزا اول منحصر است در ١ ٢ ٤ ٥ ١٠ ١١ ٢٠ ٢٢ ٤٤ ٥٥ ١١٠ تا ١١٠ نصف اوست و
٥٥ ربع او و ٤٤ خمس و ٢٢ عشر و ٢٠ جزو از یازده و ١١ جزوی از بیست و ١٠ جزوی از بیست و دو و
٥ جزوی از چهل و چهار و ٤ جزوی از پنجاه و پنج و ٢ جزوی از دویست و بیست و مجموع این اجزا مساوی
ثانی است و اجزا ثانی منحصر است در ١ ٢ ٤ ٧١ ١٤٢ چه ١٤٢ نصف اوست و ٧١ ربع او و ٤ جزوی
از ٧١ و ٢ جزوی از ١٤٢ و ١ جزوی از ٢٨٤ و مجموع این اجزا مساوی اول است و این دو عدد غیر
این اجزا ندارند چه مراد از جزو آن است که عدد ایشان کند و غیر این اجزا عدد ایشان نمی کنند
و طریق استخراج متحابین آنک از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل آن باقی افراهم
و زوج الزوج ما قبل ما قبل هم از آن باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل آید همه
اول باشد مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اصغر متحابین
حاصل آید بعد از آن مضروب ثانی در ثالث تا ثانی و ثالث بشرط آنک هر اول باشند در زوج

الزوج تا قبل ضرب کنیم تا اعظم یعنی حاصل اید مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار بر باقی
افزود و ده هم از باقی کم کرد ۲۷ ۱۱ ۵ حاصل اید هر سه اول لیکن مضروب یازده در پنج اعنی ۵۵
را در زوج ما قبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل شد پس ۱۱ و ۵ ۲۰ پنجاه و پنج افراد
الا شد و چون ان نیز اول بود در چهار ضرب کردیم ۲۸۴ حاصل شد و اما طریق استخراج اعداد
زایده و ناقصه ان است که از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زاید خواهیم اولی که کمتر
از باقی بود جو در زوج الزوج باشد ما قبل ضرب کنیم و اگر ناقص خواهیم اولی که بیشتر بود
حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون اگر چهار را در سه یا پنج زنیم
حاصل زاید بود چه در اول حاصل دوازده بود و اجزا او اعنی ۶ ۴ ۳ ۲ ۱ شانزده و در ثانی
حاصل بیست بود و اجزا او اعنی ۱۰ ۵ ۴ ۲ ۱ بیست و دو و چندانکه نقصان اول مضروب فیه
از باقی بیشتر بود زیادت بیش بود و قدر زیادت دائما مثل فضل باقی بود بر مضروب فیه و اگر
چهار در یازده زنیم حاصل اعنی ۴۴ ناقص بود اجزا او بیست در ۱ ۲ ۴ ۱۱ ۲۲ و مجموع ان چهل
و شش باشد چندانکه زیادت مضروب فیه بر باقی بیشتر بود نقصان زیادت باشد و قدر نقصان
دائما مثل مضروب فیه بود بر باقی و بوجهی دیگر هرگاه که زوج الزوج را در عددی اول ضرب کنند
باید دید اگر ان زوج بر نقصان فرد بنصف واحد زیادت بود چنانکه زیادتی دو بر نصف
سه حاصل اعنی ۶ تام باشد و اگر زیادت از نصف زاید بود چنانکه زیادتی چهار بر نصف
سه حاصل اعنی ۱۲ زاید باشد و الا ناقص باشد . و نوع دوم زوج الفرد بود و در اصول از خواص
او معلوم شد که او را هیچ زوج عد نکند الا بعددی فرد و نه هیچ فرد الا بعددی زوج و جزو
سمی فرد بود چنانکه دو او را ششیک باشد و جزو فردش سمی زوج بود چنانکه سه از دو نصف باشد
و تولد او از ضرب افراد متوالیه بود در دو پس تفاضل میان متوالیات ان چهار باشد و از خواص
او انکه در و معدود و مکعب و سایر منازل نبود چه جذر یا زوج بود یا فرد اگر زوج بود مجذور
و مکعب و سایر منازل یا زوج الزوج بود یا زوج الزوج و الفرد و اگر فرد بود جمیع منازل فرد
بود و چون معلوم شد که تفاضل متوالیات ان چهار است و اول ان دو بود تا شش چنانکه
بعد از ین مقرر کردد پس بر نقد بر اول ثانی شش بود و ثالث ده و رابع چهارده و خامس هژده
و سادس بیست و دو و چون در احاد سادس دو باز اید پس احاد این اعداد برین نظام بود
۲ ۶ ۰ ۴ ۸ و در احاد او جز این مذکورات نباشد و سادس هر عددی در احاد یاد در صفر
منازل او بود و دیگر انکه چون دو جزو جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد
سمی ان جزو بعدد آن عدد بشماری بعددی منتهی شود که ان جزو ازو درست اید مثلا دو
از شش ثلث بود یعنی سه پس اگر بعد از شش سه بشماری منتهی شود نهژده و او را ثلث بود و از
ده و خمس بود پس اگر بعد از ده پنج بشماری بپی منتهی شود و او را خمس بود و از چهارده سبع
بود و بعد از چهارده هفت مرتبه چهل و دو بود و او را سبع صحیح باشد و دیگر انکه اگر دو را

با مرتبه یعنی عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهار اعنی چهارده شانزده بود
و با نهم اعنی ۳۲ سی و شش و با شانزده اعنی ۱۸ شصت و چهار و اگر واحد را ابتدا نظام این
اعداد سازیم و شش را که ثالث این اعداد بود تا مراتبی که سمی مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل
اید چنانکه با چهارم اعنی ده شانزده بود و با نهم اعنی ۳۰ سی و شش و با شانزده اعنی ۸ ۱۸ شصت
و چهار و دیگر انکه از مضروب سمی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کند عدد
ان مرتبه حاصل اید مثلا در مرتبه رابع چهار در چهار ضرب کنند و دو بیندازند چهارده و عدد
ان مرتبه چهارم بود و عکس این معنی هم درست چه هرگاه که دو بر مرتبه ازین مراتب افزاییم
و ربع مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم اسم ان مرتبه از ان حاصل شود چنانکه دو بر بیست
و دو افزاییم بیست و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود که اسم ان مرتبه ششم است و دیگر انکه
ضعف عدد مراتب ضعف عدد مراتب مساوی اعداد مجموع است مراتب بود و بعبارتی دیگر ضعف مربع
عدد مراتب مساوی مجموع اعداد مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج بود اعنی ۲ ۶ ۱۰ ۱۴ ۱۸ ده در
پنج یا ضعف مربع پنج ۲۵ و پنج مجموع ان اعداد باشد و اگر این اعداد در مربع شش بیت کنند از خواص این جدول
ان بود که احاد اول هر سطری عرضی مثل احاد اخر همان سطر

۲۲	۱۸	۱۴	۱۰	۶	۲
۴۶	۴۲	۳۸	۳۴	۳۰	۲۶
۷۰	۶۶	۶۲	۵۸	۵۴	۵۰
۹۴	۹۰	۸۶	۸۲	۷۸	۷۴
۱۱۸	۱۱۴	۱۱۰	۱۰۶	۱۰۲	۹۸
۱۴۲	۱۳۸	۱۳۴	۱۳۰	۱۲۶	۱۲۲

بود و صفر مثل صفر و همچنین اعداد که در سطور قطری افتاد
باشند مثلی از یسار و اعلی جدول در احاد و صفر و مثل
باشند و دیگر انکه دو طرف قطر هر ضلعی مساوی مجموع دو
طرف قطر دیگر بود چنانکه ۲ ۲۴ ۱۴ مثل ۲۲ ۱۲۲ و ۲۶ ۱۱۰ مثل
۳۸ ۹۸ و مجموع طرفین اقطار هر ضلعی که در مربعات متداخل
افتد مساوی باشد چنانکه ۲ ۱۴ ۳۰ و ۱۱۴ ۸۹ و ۸۹ و همچنین ۹ ۱۱۸ و ۳۴ ۹۰ و علی هذا و دیگر
انکه مجموع طرفین قطر ابدا مربع بود چنانکه ۲ ۱۴۲ مربع دوازده باشد و دیگر انکه تفاضل میان هر
عددی و انچه بر بالای او موضوع بود یکسان بود چنانکه تفاضل بیست و شش و دو و هفتاد و
چهار و پنجاه و همچنین میان هر دو خانه متشابه در وضع چنانکه ۳۰ ۲ و ۳۴ ۲ و ۶ چنانکه
۵۸ ۱۸ و ۱۰ ۵۰ و چنانکه ۵ ۲ و ۴۲ ۱۰ و همچنین ۸۲ ۲ و ۴۲ ۹۰ و این نوع از خواص در جدول
افراد نیز بود و نوع دوم زوج الزوج و الفرد بود و از انجهت که قابل تنصیف با واحد نبود در
مشابه زوج الفرد باشد و از انجهت که بیش از یکبار قابل تنصیف بود مشابه زوج الزوج باشد
تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود غیر دو در افراد متوالی چنانکه از ۴ در ۳ ۱۲ و از ۴ در ۵
۲۰ و علی هذا و چندانکه زوج الزوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیادت باشد و این
اعداد متوالی باشند متفاضل هشت و در این اعداد زاید و ناقص و تام توان یافت اما تام مثل ۲۸ و
هر تامی که بعد ازو بود و اما ناقص مثل ۴۴ و سایر ان کذشت و اما زاید همچو ۱۲ و ۲۰ و غیر ایشان
و در این اعداد مربعات نیز باشند و تولد اول مربعات از ضرب اول ازواج بود در اول افراد

و تربیع کردن حاصل آید مثل تربیع هشت که از ضرب شصت و چهار بود و زوج الزوج در ثانی افراد و تربیع حاصل الحق ده ده و علی هذا القیاس و مکعبات و سایر مضلعات نیز توان یافت و از همین جذور متولد کردن و تفاضل اعداد الا زوج الزوج بود چه اگر از ضرب چهار در افراد متوالی متولد کردد تفاضل هشت بود و اگر از ضرب هشت تفاضل شانزده بود و اگر از ضرب شانزده تفاضل سی و دو بود الی غیر النهایه ذکر این از خواص ازواج مهم بود اکنون متعرض ان شویم که دو که اول اعداد است از که نوع است و گویم شیخ در ارثماطیقی شفا اورده است که بعضی گمان برده اند که دو زوج الفرد است از انجهت که در تنصیف منتهی بزوج نیست و بعضی گفته اند زوج الزوج است چه در تنصیف منتهی بواحد شود و بعضی حاکم داشته اند که زوج الزوج و الفرد باشد معا و مبدا هر دو و بعد از ان گفته که الحق نزد من استان است که زوج الزوج بحقیقت عددی بود که نصف او زوج باشد و نصف هر نصفی از و که غیر واحد است زوج بود و زوج الفرد بحقیقت عددی که نصف او فرد باشد و فرد باشد و واحد نباشد از انجهت که منقسم نمی شود بمتساویین و زوج جز عدد نباشد و واجب انست که در قسمت مشاحت نکنند یعنی مضایقه نکنند در انک واحد که عدد نیست فرد گویند با ان اعتبار و جز عدد را زوج نگویند چه این بتسمیه فرد تعلق دارد و لا مشاحة فیها اما انک اگر بعد ازان خواهند که در مراتب عدد افتد واحد عدد باشد و از انجا واحد فرد نهاده لازم اید که دو نیز داو زوج الفرد باشد و از انجا اول گفته است که بعضی گمان برده اند معلوم می شود که قدح نیز در ان است که دو زوج الفرد است چه مذهب او نیست بل در تعلیل ان است چه اگر هرچه در تنصیف منتهی بزوج نشود زوج الفرد اقسام سه گانه نوع زوج الفرد باشند چه هیچ یک در تنصیف منتهی بزوج نمی شوند بل که در تنصیف منتهی بواحدی شوند یا بفردی غیر واحد و از تفسیر زوج الزوج و زوج الفرد که کرده است زوج الزوج و الفرد معلوم می شود و ان زوجی باشد که نه این باشد و نه ان و ان هر عددی باشد که نصف او زوج باشد و نصف نصفی از و که غیر واحد است فرد باشد و بعد از ان گفته است که اگر تجویز انک دو زوج الزوج چنین گوید که او ان است که منصف نشود بعدد فرد و حد زوج الفرد بانک که او ان است که منصف شود بفرد و برین تقدیر قسمت متعادل نبود چه در مقابل سلب تنصیف بعدد فرد اثبات بفرد امده است نه بعدد فرد و از ان جهت که قسمت متعادل است اقسام زوج متداخل می شوند تا انک در واقع بحسب اختیار شیخ متباین اند و قسمت حاصر چه چون زوج الزوج ان بود که منصف نباشد بعدد فرد سلب این تنصیف مطلقا باشد تا در اول و هله اگر مطلقا گیرند پس زوج الزوج و الفرد نیز در زوج الفرد داخل بود چه او فی الجمله منصف می شود بفرد و اگر اول و هله گیرند پس زوج الزوج و الفرد در زوج الزوج داخل بود و بعد از ان گفته است که اگر خواهند که هیچ یک از اقسام نبود صادق نباشد واجب باشد که گویند زوج الزوج انست که منصف بعدد زوج بود و زوج الفرد انک که منصف بعدد فرد نبود و هیچ یک از ایشان نباشد با تعادل قسمت و از انجهت

کثیر است تا تعادل قسمت که بازا عدد زوج عدد فرد کرفته است و اگرچه قسمت متعادل است اما اقسام هم متداخل است چه بسبب انک در حد زوج الزوج قید منتهی بواحد فرو گذاشته زوج الزوج و الفرد در زوج الزوج داخل شده و فساد دیگر انک چون با زهر دو اسم عامل باشد قسمت عدد بزوج و فرد غیر حاصر باشد و بعضی از متاخران تقسیم برین وجه کرده اند که زوج اگر در تنصیف بواحد شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول تنصیف بیش از یکبار کند زوج الزوج و الفرد بود و اگر نه زوج الفرد و برین تقدیر تقسیم حاصر است و اقسام متباین و این نظم بصواب نزدیکتر است چه دو را زوج الزوج شمردن با ما و سلسله اعداد زوج الزوج از و اجلی بود و احکام مناسب شامل کردد اولی بود از انک او را زوج الفرد کیرند چه واحد را فرد کردن بحقیقت مجازیست چه فرد از اقسام عدد است و عدد چنانک مشهور و متداول است که کثرة مجتمعه من الوحدات شامل واحد نه الا انکه و بلی که از بحث رفت که بعد ازان خواهند که در مراتب عدد افتد و بعد ازین خواص انواع فرد بیان کنیم و گوییم در اصول معلوم شد که فرد یا اول بود یا مرکب و اول یا در نفس خود بود یا بقیاس با عددی دیگر و از خواص افراد مرکبه ان است که ثالث فرد اول اعنی سه مرکب باشد و ان نه است و همچنین ثالث نه ۲۷ مرکب بود و ثالث ... الی غیر النهایه و نیز خامس پنج و خامس خامس او الی غیر النهایه مثل ... و نیز سابع هفت و سابع سابع او الی غیر النهایه مثل ... و ... و بین پانزده الی غیر النهایه مثل ... و علی هذا این جمله مرکب بود و دیگر انک سه مرکبات را که او را ... است عد کند اما اول را که نه است بنفس خود که فرد اول است و ثانی را که ۱۵ است بفردی که تالی اوست اعنی ۵ و ثالث را که ۲۱ است بهفت و علی هذا و همچنین پنج اول ان مرکبات را که تالی نه است یعنی ۱۵ بفرد اول عد کند و ثانی را که ۲۵ است بنفس خود که ثانی است و ثالث را که ۳۵ است بثالث که ۷ است و همه برین قیاس سایر افراد مرکبات را عد کنند و اما سایر انواع فرد مثل تام و زاید و ناقص تعریف محتاج نیست چه در اصول معلوم شده است و طریق استخراج ان بیان شده اکنون بباید دانست که عدد تام جز در زوج الزوج و الفرد نباشد مگر شش که زوج الفرد بود چه جمله انها از ضرب اعداد زوج الزوج در افراد اول متولد می شود و در هر مرتبه از مراتب اعداد عددی تام نباشد چنانک بعضی توهم کرده اند بل در بعضی تا در احاد ۶ و در عشرات ۲۸ و در مئات ۴۹۶ و در احاد الوف ۸۱۲۸ و در عشرات الوف نباشد و در مئات الوف ... و در احاد الوف الوف هم باشد و این مبنی بر طریق مذکور است اما انک بهیچ طریق نباشد محقق نیست و گفته اند که این اعداد از احاد منفک نباشد و احاد او یا شش بود یا هشت و یا این دو یعنی انک یک نوبت هشت باشد و یک نوبت شش دایما معلوم نیست و از خواص عدد تام ان است که اگر او را در هشت ضرب کنند و یکی بر افزایند عدد مجذور شود و چون او را بر چهار قسمت کنند و بر خارج ربع واحدی بر افزایند ان زوج الزوج حاصل اید که

که چون از زاید ضعف او الا واحدی ضرب کنند این عدد تام متولد شود چنانک شش وهشت را در هشت ضرب کنند کح شود و یکی ب ج ا و کله و اعداد و تاکح و مجموع او بر چهار اعنی ربع او شمعه و ثلثه وارباع و با ربع واحد چهار دو انها اکر در ضعف خود الا واحدا عنی ا ضرب کنند همان عدد حاصل اند ودیگر آن هر عدد تام را که در عددی اول ضرب کنند که او را عد نکند حاصل عددی زاید بود بضعف آن عدد تام مثلا شش در هفت چهل و دو باشد و این عددی است زاید بدوازده چه اجزا او ا ب ج و ز ید کا بود و مجموع ان مه و جمله اعداد اوانک ناقص باشد و هر عددی که معدود دو و سه بود چون شش زاید بود و هر زوج فردی که نیمه او فردی اول بود ناقص باشد چون شش و عدد فرد تام نباشد و اکر چهار فرد متوالی را در یکدیکر ضرب کنند حاصل فردی زاید بود همچو ۹۴۵ که از ضرب ج ه ز ط متولد چه اجزا او ا ج ه ز ط یه کا که له مه سج عه قه قلط قفط رطه بود و مجموع ان ۹۷۵ و بعضی کفته اند که فرد زاید جز از ضرب چهار فرد متوالی متولد نشود و این وهم است چه ۵۷۵ از ضرب ج ه ز یا یج متولد است و زاید با انک اضلاع او چهار فرد متوالی نیست اما ضرب چهار فرد اول متولد نشود و این اخر مقاله اول است

از فن سیم در ارثماطیقی

مقاله دوم از فن سیم از جمله چهار رم کدد در علم ریاضیات

در خواص اعداد از جهت نسب نظر در عدد از جهات مختلف تواند بود یکی از جهت نفس عددیت و لوازم ان و در مقالت اول از ان بحث افتاد و دیکر از جهت انک مضاف باشد با عددی دیکر در قدر و معلوم شده است که ان اضافت را نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف الیه را منسوب الیه اکنون بباید دانست که اکر منسوب مساوی منسوب الیه بود ان نسبت را نسبت مساوات خوانند و اکر مساوی نبود یا اعظم بود نسبت زاید باشد و الا ناقص و از حال اقسام هر یکی از ین دو حال اقسام دیکر معلوم شود اکنون در اقسام زاید شروع کنیم و کوییم زاید یا بسیط بود یا مرکب بسیط ان بود که معدود منسوب الیه باشد چنانک شش با دو و مرکب غیر ان چنانک شش با چهار و بسیط ضعف بود اکر مقدر دو معدود باشد همچو شش با سه و امثال اکر عدت بیش از دو باشد چنانک شش با دو و هر صنفی از امثال بعدت عد مقید باشد چنانک ثلثه امثال و اربعه امثال و جماعتی از امثال را که عدد ان زوج الزوج بود اضعاف کویند مقید بعدد مذکور چنانک هشت را با دو اضعاف کویند و شانزده را با یک ده اضعاف و سی و دو شصت و چهار اضعاف ضعفا و این اصطلاح در موسیقی مستعمل بود چنانک بعد از ین معلوم شود و مرکب ان بود که از نسبت مساوات که انرا مثل کویند با نسبت امثال با نسبت جزو یا اجزا ترکیب یافته باشد و مراد از اجزا ان است که بیش از جزو واحد باشد خواه دو جزو باشد و خواه بیشتر همچو مثل و نصف در ج ب و مثل و ثلثان در ج ه و ضعف و نصف در ه ب و ثلثه امثال و ثلثه ارباع در یه د و انواع نسب بسیطه سه بود و نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت امثال و در اصطلاح مذکور چهار بجهه اضعاف بیرون مستثنی بود و انواع نسب مرکبه شش و با اصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسب بسیطه با جزو و با اجزا اعتبار باید کرد چنانک مثل و جزو و مثل و اجزا و ضعف و جزو و ضعف و اجزا و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و جزو

اضعاف و اجزا و اما نسب ناقصه منحصر بود در جزو و اجزا و عادت چنان است که هر یک از ان بزین وجه کنند که ان چیز تحت فلان است مثلا از جزو بدان چیز تحت زاید و جزو ست و از اجزا بدان چیز تحت زاید و اجزا است و باشد که جزو را اسمی از امثال اشتقاق کنند بر نقد بر عکس مثلا اسم یکی از پنج از اسم پنج اشتقاق کنند چون یکی و ان خمسه امثال است اشتقاق کنند و کویند خمس و در اسم یکی از یازده کویند جزوی از یازده جزو از واحد و باشد که اسم را مضاف ترکیب کنند چنانک نصف سدس از دوازده و حاسبان جزو و اجزا را اکثر کویند و اقسام و انسا جی و سایر مباحثان در کتب حساب مفصل است اکنون کوییم نسبت مثل متنوع شود لکن سایر بسایط زاید متنوع باشد چه اول ضعف بود چنانک ب ا و دوم ثلثه امثال همچو ج ا و سیم اربعه امثال همچو د ا و چهارم خمسه امثال همچو ه ا و علی هذا و اعداد هر یکی از ین نسب نامتناهی تواند بود چنانک در ضعف طرف اعظم را اضعاف اعظم و اصغر را نصفا و تا اصغر نباید کیرند با اعداد بر ین نسق الی غیر النهایه متولد کردد ب ا د ب ح د و ج ۹ و د ح وهم برین قیاس در سایر نسب و هر یکی از نسب مرکبه متنوع شود خلاف مثل و جزو را انواع بی نهایت بود بحسب جزو چه اول ان مثل و نصف بود چنانک ج ب و افراد متزاید امثال طرفین متزاید کردد برین مثال د ج و ب و ۱۲۸ و دیکر مثل و ثلث چنانک د ج و دیکر مثل و ربع چنانک ه د و همچنین

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲۰	۱۸	۱۶	۱۴	۱۲	۱۰	۸	۶	۴	۲
۳۰	۲۷	۲۴	۲۱	۱۸	۱۵	۱۲	۹	۶	۳
۴۰	۳۶	۳۲	۲۸	۲۴	۲۰	۱۶	۱۲	۸	۴
۵۰	۴۵	۴۰	۳۵	۳۰	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰	۵
۶۰	۵۴	۴۸	۴۲	۳۶	۳۰	۲۴	۱۸	۱۲	۶
۷۰	۶۳	۵۶	۴۹	۴۲	۳۵	۲۸	۲۱	۱۴	۷
۸۰	۷۲	۶۴	۵۶	۴۸	۴۰	۳۲	۲۴	۱۶	۸
۹۰	۸۱	۷۲	۶۳	۵۴	۴۵	۳۶	۲۷	۱۸	۹
۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰

بحسب نسب واحد از اعداد طبیعی متنوع کردد و ما جدولی رسم کنیم مربع ده و اعداد طبیعی از واحد تا ده در دو سطر اول طولی و عرضی ثبت کنیم و در سایر خانها مضروب دو عدد که مقابل ان خانه باشد برین صورت تا احکام نسب از انجا نیک روشن شود چه اعداد سطر دوم از ین سطور طولا و عرضا ضعف اعداد اول باشد و سیم ثلثه امثال و چهارم اربعه امثال و علی هذا و تفاضلات بر وجه مذکور بود چه ابدا طرف اعظم و اصغر هر یکی بقدر اول متفاضل باشد و سطر سیم مثل و نصف سطر دوم و تفاضل همچنان و چهارم مثل و ثلث سیم و پنجم مثل و ربع چهارم و زیادت هر سطری بر متقدم بیک مرتبه بواحد بود در خانه اول و بدو در خانه دوم و سه در خانه سیم و همچنین بر ترتیب اعداد متوالی و بر متقدم بدو مرتبه بدو در خانه اول و بچهار در خانه دوم و بشش در خانه سیم بر ترتیب ازواج متوالی و بر متقدم به سه مرتبه به سه در خانه اول و بشش در ثانی و نه در ثالث و علی هذا القیاس و از خواص این جدول انک جدول جمله اعداد قطر چون ابتدا از عین و اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه بر متمم که از هر دو طرف واقع باشد چون شش و شش بواحدی زیادت

باشد وچون دائما مجموع این دو مرتبع با ممیتی که بیست و پنج است دو بن صورت شد مربع است لپس ضعف مجموع مربعین الا واحد همان مرتبع بود و ضعف مجموع ممیتین با واحد همچنین و نیز مضروب
هرسه مرتبه از سطری در مرتبه دیگر از سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب فیه در همان
مرتبه از مضروب سکانی مثلا ثانی اول در خامس رابع اعنی ٢ در ٥ مثل رابع در خامس اول اعنی ٨ در
٥ بود و نیز مضروب هر عددی از سطور قطری در عددی دیگر از همان سطر مثل مضروب طرفین قطر
دیگر بود متقاطع قطر اول بوجهی که هر دو صلب مربعی شوند چنانک یکی در صد مثل ده در ده بود و
٢ در ٨ همچو ٨ در ٢ و ٤ در ٥ همچو ٥ در ٤ و علی هذا القیاس و این چند خاصیت از خواص
جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوییم بعد از نسبت مثل و جزو نسبت مثل و اجزا بود و
مثل و اجزا المخص بود یا غیر المخص المخص ان بود که بجز و مخص تر از ان اجزا از و تعبیر توان کرد چنانک
مثل و ثلثان ٣ ٥ و غیر المخص انک بجزو یا اجزای اخصر از ان اجزا از و تعبیر توان کرد همچو مثل
و ربعین ٤ ٦ تعبیر مثل و نصف توان کرد و همچو مثل و اربعه اعشار ١٠ ١٤ که تعبیر از ان بمثل که ازان
و خمسان توان کرد پس اگر المخص شرط نکنیم این نسبت مبتدی باشد از مثل و ثلثان ٣ ٥
و بعد از ان مثل و ثلثه ارباع ٤ ٧ و دیگر مثل و اربعه اخماس ٥ ٩ و همچنین متزاید طرفین اما اصغر
با حاد و اما اعظم با سات و چون در یکی از ین انواع اصغر و اعظم معین شد نسبت جمله اعداد
که در ترتیب واقع باشد میان اعظم طرفین و این زاید باشد بواحدی با اصغر بواحدی با اصغر انواع دیگر
بود مشارک نوع اول در مخرج مثلا در نوع مثل و اربعه اخماس ٥ ٩ نسب ٥ ٧ ٥ ٨ که واقع اند
میان شش و نه و تعبیر از میان بمثل و خمسان و مثل و ثلثه اخماس کنند در نوع دیگر باشند مشارک
با نوع اول در مخرج اعنی ٥ اما بسیار باشد که نسب اعداد مذکور با اصغر غیر المخص بود چنانک
نسب ٨ ٩ ٧ که واقع اند میان ٧ ١١ تا ٩ که اصغر است چه نسبت ٨ ١٢ مثل و سدسان است و
المخص چه تعبیر از ان بمثل و ثلث می توان کرد اعنی ٣ ٤ و همچنین ٦ ٩ مثل و ثلثا اسداس غیر المخص است
چه تعبیر از ان بمثل و نصف می توان کرد ٢ ٣ و ٦ ١٠ مثل و اربعه اسداس غیر المخص است چه
تعبیر از ان بمثل و ثلثان ٣ ٥ می توان کرد و استخراج اطراف نسب در اقل اعداد معوص علم حساب
بود اما از جدول نسب مثل و جزو در سطور متوالی توان یافت و نسب مثل و اجزا در سطوری
که تفاضل ان بقدر عدد اجزا بود ابتدا بحزو در اول سطر عرضی یا طولی طلب کنند و از یا بعد از ان
سطر بقدر عدد اجزا شمارند بدان سطر که منتهی شود طرفا اعظم از انجا گیرند مثلا مثل و ثلثه اسباع
یعنی سبع هفت بود پس هفت از جدول هفتم طلب کنیم و بعد از ان سه سطر بعدد اجزا بشماریم
تا بدهم رسد و در ین عدد ده یا بهران طرفا اعظم بود و بعد از ان ضعف و جزو بود و اول ادنی
انواع ضعف و نصف بود و اطراف او ٢ ٥ انگاه ضعف و ثلث و اطراف او ٣ ٧ و بعد از ان ضعف و
جزو بود و اول ان انواع ضعف و نصف بود و اطراف او ٢ ٥ انگا ضعف و ثلث و اطراف او ٣ ٧
و بعد از ان ضعف و ربع و اطراف او ٤ ٩ ابدا متزاید اصغر با حاد و زیادت واحدی بر ضعف

اصغر اطراف انواع معین شود چون اصغر را ثابت گیرند و اعظم را متزاید با حاد انواع ضعف و اجزا
چنانک در مثل و اجزا مقرر شد متوالد گردد چنانک اگر اصغر پنج بود طرفا اعظم از ان ضعف و
جزو ١١ بود بعد از ان از ١٢ تا ١٤ جمله اطراف عظمی نسب ضعف و اجزا تواند بود چه ٥ ١٢ ضعف
و خمسان بود و ٥ ١٣ ضعف و ثلثه اخماس و ٥ ١٤ ضعف و اربعه اخماس و ٥ ١٤ ضعف و اربعه
اخماس و بعد از ان اشکال و جزو بود و طرفا اعظم هر اصغری بدان معلوم توان کرد که عدد اشکال
در اصغر ضرب کنند و یکی را بر حاصل افزایند مثلا در ثلثه اشکال و خمس چون جز خمس است اصغر
پنج بود پس سه در پنج ضرب کنند و یکی را افزایند شانزده حاصل شود و ان طرفا اعظم بود و
در اشکال و اجزا و عدد اجزا بران حاصل افزایند چنانک خمسه اشکال و خمسه اسباع را که اصغر
هفت بود پنج در هفت ضرب کنند و پنج که عدد اجزاست برافزایند اعظم چهل باشد و باید
دانست که چون جدولی وضع کنند و در یک سطر اعداد طبیعی مبتدی از دو ثبت کنند و در
سطری محاذی ان همان اعداد مبتدی از سه عددی از سطری دوم مقابل او از سطر اول
بر نسبت مثل و جزو باشد بترتیب طبیعی نهند نسب مثل و اجزا حاصل اند و چون سطری دیگر بر
وجه نهند اما ابتدا از محاذات دو کنند نسب ضعف و جزو حاصل اید و چون سطری
دیگر مبتدی از هشت در محاذات سه متفاضل سه سه وضع کنند نسب ضعف و اجزا حاصل
اید و چون سطری دیگر مبتدی از هفت بازاء دو بهمین تفاضل وضع کنند نسب ثلثه اشکال
و جزو حاصل اند و چون سطری دیگر مبتدی از یازده در محاذات سه متفاضل چهار چهار
ثبت کنیم نسب ثلثه اشکال و اجزا حاصل آید و چون این نسق مراعات کنیم اعنی ثبت سطور
یکی از محاذات دو و یکی از محاذات سه و مبادی از پنج محاذی دو باشد افراد متوالی و تفاضل

چون سطری دیگر محاذی آن ثبت کنند و ابتدا از پنج کنند مقابل سه و افراد طبیعی

در سطر اول یکی و در دوم دو
در سیم سه و علی هذا و مبادی
از پنج محاذی سه باشد اعداد
متوالی از پنج متفاضل سه و تفاضل
هر سطری بیکی زیادت و تفاضل
سطرها بر سطور نسبت با سطر اول
بر ترتیب اجناس نسبت مرکبه متوالی
نهند و اعداد سطور بر ترتیب
انواع متوالی و جدول اینست مشتمل
بر ده جنس از نسب مرکبه و هر جنسی
بر ده نوع و چون حصر امهات نسب

جدول حواشی نسب مرکبه

طرفا جمله اشکال و اجزا		١٧	٢٣	٢٩	٣٥	٤١	٤٧	٥٣	٥٩	٦٥	٧١
طرفا ثلثه اشکال و جزو	١١	١٦	٢١	٢٦	٣١	٣٦	٤١	٤٦	٥١	٥٦	
طرفا اربعه اشکال و جزو		١٤	١٩	٢٤	٢٩	٣٤	٣٩	٤٤	٤٩	٥٤	٥٩
طرفا اربعه اشکال و جزو	٩	١٣	١٧	٢١	٢٥	٢٩	٣٣	٣٧	٤١	٤٥	
طرفا ثلثه اشکال و اجزا		١١	١٥	١٩	٢٣	٢٧	٣١	٣٥	٣٩	٤٣	٤٧
طرفا ثلثه اشکال و جزو	٧	١٠	١٣	١٦	١٩	٢٢	٢٥	٢٨	٣١	٣٤	
طرفا ضعف و اخماس		٨	١١	١٤	١٧	٢٠	٢٣	٢٦	٢٩	٣٢	٣٥
طرفا ضعف و جزو	٥	٧	٩	١١	١٣	١٥	١٧	١٩	٢١	٢٣	
طرفا مثل و اخماس		٥	٧	٩	١١	١٣	١٥	١٧	١٩	٢١	٢٣
طرفا مثل و جزو	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	
[illegible] نسب	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢

و طریق استخراج ان هر چند بعلم حساب تعلق دارد معلوم شد از جهت تتمیم این مباحث

گوییم که چون طرفین نسبتی معلوم گردد و خواهند که اعداد متوالی بر آن نسبت حاصل کنند سه یا چهار یا بیشتر بطریقی که در شکل دوم از مقاله ثامنه اصول معلوم شد استخراج توان کرد اما قدما طریقی دیگر بیان کرده اند استخراج جمیع نسب را در سه عدد متوالی از سه عدد متوالی بر نسبت مساوات و اگرچه آن طریقه در کتب ایشان مفصل نیست اما ما مفصل بیان کنیم بتوفیق حق عز و جل و گوییم هر گاه که سطری از سه عدد متساوی ثبت کنیم و فرض کنیم که احادست برین صورت ا ا ا و بر محاذات آن سطری دیگر بنهیم چنانک یکی از دو طرف اوّل اعنی واحدی در طرف ایمن آن ثبت کنیم و در وسط مجموع طرف ایمن دوم با وسط اوّل و در طرف ایسر مجموع طرفین اوّل با ضعف وسطش سطر دوم با سطر اوّل برین صورت بود و سطر

تالی برنسبت ضعف	۱	۲	۴
برنسبت مساوات	۱	۱	۱

دوم سه عدد بود متوالی بر نسبت ضعف انگاه از سطر دوم تولید سطر سوم کنیم بهمین طریق و آن بدو وجه ممکن بود اوّل انک ایمن دوم را با ایمن سیم نقل کنیم اعنی واحد و مجموع ایمن سیم با وسط دوم وسط سیم سازیم انگاه طرفین دوم را با ضعف وسطش طرف ایسر سیم سطر سیم چنین بود ا ۳ ۹ و آن ثلثه متوالی بود بر نسبت ثلثه امثال و اگر بهمین وجه از ثالث رابع تولید کنیم و از رابع خامس و هلم جرا متوالیات بر نسب امثال متوالی متولد گردد

برنسبت ستّه امثال	۱	۶	۳۶
برنسبت خمسه امثال	۱	۵	۲۵
برنسبت اربعه امثال	۱	۴	۱۶
برنسبت ثلثه امثال	۱	۳	۹

برین صورت و دوم انک ایسر دوم را با ایمن سیم نقل کنیم و باقی عمل علی حاله بود اعنی مجموع ایمن سیم را با وسط دوم وسط سیم سازیم و طرفین دوم را با ضعف وسطش ایسر سیم پس سطر سیم برین صورت بود ۴ ۶ ۹ و این ثلثه بر نسبت مثل و نصف متوالی بود و اگر از این سطر سیم چهارم را و از آن پنجم و از آن ششم و هلم جرا بوجه اوّل تولید کنند متوالیات

برنسبت اربعه امثال	۴	۱۸	۸۱
برنسبت ثلثه امثال ونصف	۴	۱۴	۴۹
برنسبت ضعف ونصف	۴	۱۰	۲۵
برنسبت مثل ونصف	۴	۶	۹
برنسبت ضعف	۱	۲	۴
برنسبت مساوات	۱	۱	۱

بر نسب مرکبه از امثال متوالی با نصف متولد گردد برین صورت و اگر از سطر ثلثه امثال بوجه دوم تولید کنند تا ثالی برین صورت ۹ ۱۲ ۱۶ و اگر از این سطر بوجه اوّل تولید کنند تا الغا یا بلغ متوالیات متوالیه تا ثالث بر نسبت مثل و ثلث بود و اگر از سطر مثل و نصف سطری بوجه دوم تولید کنند

برنسبت اربعه امثال وثلث	۹	۳۹	۱۶۹
برنسبت ثلثه امثال وثلث	۹	۳۰	۱۰۰
برنسبت ضعف وثلث	۹	۲۱	۴۹
برنسبت مثل وثلث	۹	۱۲	۱۶
برنسبت ثلثه امثال	۱	۳	۹

توالی بر نسبت مثل و ثلثان حاصل آید برین صورت ۹ ۱۵ ۲۵ و چون از این سطور بوجه اوّل تولید کنند تا الغا یا بلغ نسب مرکبه از امثال متوالی با ثلثان متولد شود برین صورت و ضابط کلی در تولید نسب مطلوبه از نسب مساوات آن است که اگر مطلوب زمین اشکال بود بوجه اوّل — سطور

تولید می کنند تا آنگاه که بنسبت مطلوب رسد واگر از جنس مثل و جزو بود از سطر آن امثال که سمی آن جزو بود تو بوجه دوم تولید کنند چنانک مثل و ربع از سطر اربعه امثال برین صورت و اگر مثل و اجزا بود با الحض بود تا آنکه اگر الحض بود دو هر اینه طرفین آن نسبت متباین باشند چون دو عدد اقل اعداد بر نسبت ایشان و فضل او بر اصغر از عین اصغر و فضل اصغر بر ما قبل از عین ما قبل و علی هذا تا بواحد رسد و این سطور را سطر حادث خوانیم و ابتدا از آن از واحد کنیم پس از سطر امثالی که سمی دوم این سطر بود بوجه دوم سطری بر نسبت ثالث حادث تا ثانی تولید کنیم و از این سطر هم بوجه دوم سطری بر نسبت رابع حادث تا ثالث و علی هذا تا سطری بر نسبت مطلوبه متولد گردد و اگر الحض نبود بعد از الحض عمل همین بود مثلا خواستیم که بر نسبت مثل و اربعه اسباع سطری تولید کنیم طرفین را اعنی ۷ ۱۱ نهادیم و فضل یازده بر هفت اعنی چهار را از عین او و فضل هفت بر چهار را اعنی سه از عین او و فضل چهار بر سه که واحد بود بر عین سطر و صورتش چنین بود ۱ ۳ ۴ ۷ ۱۱ پس از جد و از امثال سطر ثلثه امثال که سمی سه باشد که ثانی این سطر حادث است بر داشتیم و از آن سطر بوجه دوم سطری بر نسبت ثالث حادث تا ثانی تولید کردیم اعنی مثل و ثلث و از متولد بوجه دوم سطری دیگر بر نسبت رابع حادث تا ثالث اعنی ثلثه ارباع و از این متولد بهمین وجه سطری بر نسبت مطلوبه برین صورت و اگر مطلوبه ضعف و جزو بود یا هر جنسی که خواهند از امثال و جزو از سطر مثل و آن جزو بعینه بوجه اوّل تولید تا کرد تا بدان رسد و اگر مطلوبه ضعف و اجزا بود یا هر جنسی که فرض کنند از امثال و اجزا بوجه اوّل از سطر مثل و آن اجزا بعینه تولید باید کرد تا بدان رسد و اگر در سطور مساوات عددی دیگر ثبت کنند جز واحد طریق تولید همین بود اما بتالی در اقل اعداد نباشد و هر سطری از این سطور اگر خواهند بعکس این عمل نسبت مساوات منحل شود مثلا سطر مثل و ثلث را بنهیم و ایمن او را ایسر سطری سازیم و فضل اوسط بر او اعنی سه اوسط آن سطر و فضل ایسر را اعنی شانزده بر ضعف وسط اعنی شش با طرف ایسر و مجموع پانزده بود و آن فضل واحد طرف ایمن تا سطر ثلثه امثال حاصل آید و چون ایمن این سطر را ایسر سطری دیگر سازیم و فضل اوسط بر او اعنی ۲ وسط و ضعف این وسط را که چهار باشد با طرف که یکی است و مجموع پنج بود از ایسر آن سطر بیندازیم و باقی را که چهار است طرف ایمن سازیم سطر ضعف حاصل آید و چون ایسر را که واحد است ایمن سطری سازیم و فضل اوسط بر او که هم واحد است وسط و ایمن آن سطر را

برنسبت اربعه امثال وثلثان	۹	۴۲	۱۹۶
برنسبت ثلثه امثال وثلثان	۹	۳۳	۱۲۱
برنسبت ضعف وثلثان	۹	۲۴	۶۴
برنسبت مثل وثلثان	۹	۱۵	۲۵
برنسبت مثل ونصف	۴	۶	۹

برنسبت مثل وربع	۱۶	۲۰	۲۵
تالی برنسبت اربعه امثال	۱	۴	۱۶

برنسبت مثل وثلثه اسباع	۴۹	۷۷	۱۲۱
برنسبت مثل وثلثه ارباع	۱۶	۲۸	۴۹
برنسبت مثل وثلث	۹	۱۲	۱۶
برنسبت ثلثه امثال	۱	۳	۹

اعتبار کنند بر طرف اعظم نهند و اصغر را حاشیه ۲

زیر

یا ضعف و شرط که مجموع سه بود از این این معلوم که چهار است نقصان کنیم باقی را که یکی بود ابر این
سطر بسازیم سطر مساوات حاصل اند و چون این معانی مقرر شد مقالهٔ اول بر بعضی از مباحث تألیف
نسبت ختم کنیم و گوییم هر که در صورت جزوی نسبتی را مؤلف یابیم از دو نسبت آن تألیف در جمیع
صور آن نسبت موجود بود مثلاً فرض کنیم که اب چهار است و اج سه و اد دو و ظاهر است که نسبت
اب با اج مثل و ثلث باشد و اج با اد مثل و نصف و اب با اد ضعف گوییم چون در این صورت نسبت
ضعف را مؤلف یافتیم از مثل و نصف و مثل و ثلث در همه صور می باید که چنین باشد و تفصیل این سخن
بدانند و در همه صور توان کرد مطرد و منعکس پس فرض کنیم خطهٔ بج کیف اتفق و او را تنصیف کنیم
بر نقطهٔ د و مثل نیمه هد از دب فصل کنیم و آن دح باشد اکنون شک نیست که اد با اب همان نسبت
دارد که هد به هو و چون ــــــ هر یکی از هد و دح نصف اب هد باشد
نسبت حد دح همان نسبت ــــــ د بود و بترکیب اد و هح همان نسبت و
تفصیل و ابدال دب از دا که ثلثا و ست همچو دح از هح پس هد و هح مثل و ثلث است و هح هد مثل
و نصف بود پس در این صورت نیز نسبت ضعف مؤلف باشد از مثل و ثلث و مثل و نصف و عکس این دعوی
بعکس این تدبیر روشن گردد و بهمین طریق تألیف نسبتی جزوی از دو نسبت در جمیع صور آن
نسبت بیان توان کرد و چون این اصل محفوظ بود و در علم موسیقی امثله جزوی در تألیف نسب
یاد کنند از برهان بر کلیت آن تألیف در سایر مستغنی گردند و این آخر مقاله دوم است از فن صور

درارثماطیقی مقالهٔ سیم از فن سیم از جملهٔ چهار مرتبه در علم ریاضی

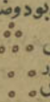
درخواص اعداد از جهت تشکل باشکال چون تألیف اعداد و تولد آن از آحاد است پس اگر آحاد
را در کتابت بصورت دایره رسم کنند و اعداد را تصور آحاد آن ثبت کنند بعضی اعداد را بصورتی
مشابه صور مقادیر تصویر توان کرد و از این جهت اعداد را خطی و سطحی و مجسم خوانند اما اعداد
خطی آن بود که بجهت ابتدا از واحد و اتساق آن در طول معتبر بود و در صورت کتابی دوایر
بر یک صف مستوی رسم کنند بر این صورت ooooooooo و جمله اعداد خطی تواند بود و اما
سطحی اعدادی تواند بود که از تألیف آحاد آن بصورت کتابی صورتی مشابه سطحی حادث گردد و اول
سطحیات اعداد مثلثات است و از اعدادی بود که آحاد آن را بصورت مثلثی متساوی الاضلاع ثبت
توان کرد و اول آن سه بود بر این صورت ∴ و ثانی شش چه از اضافت مثلثه خطی بصورت سابق
متولد گردد بر این صورت … و چون عددی خطی که تالی عدد سابق بود بدین شکل اضافت کنند
شکلی که تالی آن بود حادث شود بر این صورت … و اگر عددی که تالی آن است بدان اضافت
کنند شکلی دیگر حادث شود بر این صورت … و از این استقرا معلوم شود که مثلثات از جمع
اعداد متوالیه از واحد متولد گردد و اول آن سه بود و پس شش پس ده و پانزده و بیست
و یک و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دوم سه و علی هذا … پس هر مثلثی بر مثلث سابق
بعدد ضلع خود زیادت بود و ضلع هر مثلثی در رتبت با واحدی … زیادت بود جمله ضلع مثلث

اول دو بود و علی هذا و چون رتبت مثلث معلوم بود و خواهند که ضلع او معلوم کنند یکی بر
عدد رتبت افزایند مثلاً ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از مثلثات گویند عدد
اضلاع مساوی رتبت بود لکن اگرچه واحد بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث و مربع باعتبار
شکل نبود نه بقوت و نه بفعل و التفات بحثی آنکه واحد را مثلث و مربع و مخمس بالقوه گویند قصد
کرد و اختیار شیخ رئیس این است و هر مثلثی از ضرب ضلع او با زیادت واحد در نصف عدد رتبت او
واحد حاصل گردد مثلاً مثلث خامس از ضرب شش در نیمه پنج بود و حاصل ١٥ و مثلث سابع از ضرب
هشت در نیمه هفت و حاصل ٢٨ و بعبارتی دیگر هر مثلثی نصف مضروب ضلع او بود در اعدادی که تا
او باشد همچو مثلث سادس که نیمه شش در هفت بود و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت
آن اعدادی خطی متساوی مرتسم شود که عدد آن خطوط مساوی عدد آحاد هر خطی بود و آحاد
اضلاع آن مرتب اعداد طبیعی بود و اولش دو باشد و مربع آن بر این صورت :: و ثانی سه و مربعش
چنین … و ثالث چهار و مربعش چنین … و ابدا عدد آحاد این مربعات مساوی مربع آحاد
ضلع بود چنانکه در مربع دو آحاد … چهار بود و در سه آحاد نه و چهار شانزده و
علی هذا و چنانکه مثلثات متوالی از جمع اعداد طبیعی بولا متولد شود مربعات متوالی از جمع افراد طبیعی
تا واحد متولد شود چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه تا پنج نه و آن مربع
ثانی است و این سه فرد تا هفت و شانزده و این چهار فرد تا نه بیست و پنج و علی هذا و در مقالت
اول مبین شد که چون اعداد طبیعی را از واحد بترتیب مستوی و معکوس جمع کنند حاصل مثل مربع
نهایت بود چنانک ١٢١ مربع ٢ و اول مربعات و ١٢٣٢١ مربع سه و ثانی و این طریقه را در اسا
… مربعات مرض خوانند و حاصل او آنک مجموع هر اعدادی متوالی با مجموع آنک کمتر از آن اعداد باشد
بمرتبه اخیر مربع بود و طریقه دیگر در انشاء مربعات مبنی بر آنک واحد مثلث است آنک مجموع هر دو مثلث
متوالی مربع بود چنانک مجموع ١ و ٣ چهار بود و مجموع ٣ و ٦ نه و ٦ و ١٠ شانزده و ضلع آن مربع مثل ضلع
مثلث اعظم چنانک از اشکال روشن گردد پس هر مربعی مساوی دو مثلث بود یکی در رتبت او و یکی
با واحدی از رتبت او کمتر و هرگاه که جذر مربعی در جذر مربعی دیگر ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع
جمع کنند مبلغ مربع بود چنانک اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مربع
بود چنانک اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف آن اعنی ٣٠ با نه و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی
٦٤ مربع بود که جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد و باید دانست که آحاد عدد مجذور را
هفت عقود اقل مفردی از مفردات مجذور یا یکی باشد یا چهار یا پنج یا شش یا نه و اگر دو بود یا سه یا
یا هشت مجذور نبود چه اگر عقود اقل مفردات جذر یکی بود یا نه عقود اقل مفردات مجذور
یکی بود و اگر دو یا هشت چهار و اگر سه یا هفت نه و اگر چهار یا شش شش و اگر پنج پنج و همچنین
میزان مجذور نه یکی بود یا چهار یا هفت یا نه پس اگر میزان عددی نه دو باشد یا سه یا پنج
یا هشت جزم کنند که آن … است چه میزان جذر اگر یکی بود یا هشت میزان یکی بود و اگر دو

يا هفت جهار واكر سه باشد نه واكر جهار ويا پنج هفت واز جميع مربعات متوالى از واحد
مربع حاصل نشود وبعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود واول ان پنج باشد واين صورت
وضلع ان دو بود وصورت مخمسات وصورت مربعات اضلاع مخمس مرتسم شود بعد از انك
يك ضلع او را از اضلاع جهاركانه قاعده مثلثى سازند وان صورت مربع با اين مثلث تمام كنند
مثلا صورت مخمس چنين باشد وعدد ان دوازده وصورت مثلث ثالث چنين بود وعدد
ان بيست ودو وپوشيده نماند كه اين مخمسات متساوى الاضلاع نبود
بل ان دو كه ... مثلث حادث شود كوته تر بود ومخمسات از جميع اعداد



متوالى متفاضل به سه مبتدى از واحد متولد كردد وترتيب اعداد چنين بود
١ ٥ ١٢ ٢٢ ٣٥ ٥١ ٧٠ ومخمسات بود لا چنين ... وچنانك هر مربعى
با مثلثى در رتبت او يا مثلث ما قبل متولد كردد هر مخمسى از مربعى در رتبت او با مثلثى كه رتبتش بواحدى
كمتر بود متولد كردد چنانك مخمس دوم از مربع دوم ٤ ومثلث اول ١ ومخمس سيوم ١٢ از مربع سوم
٩ ومثلث دوم ٣ پس هر مخمسى از سه مثلث مجتمع كردد يكى در رتبت او ودو بواحدى فروتر
تر پس هر مخمسى مثل مثلثى بود مساوى او در رتبت وضعف مثلث ما قبل وجون خواهند كه
عدد مخمس معلوم الرتبه ... بدانند اكر رتبت از واحد كرفته باشند از عدد رتبت يكى كم كنند
ودر سه اعنى بعامل اعدادى كه مخمسات از جميع ان حاصل مى شود ضرب كنند ودو بران افزايند
ودر نصف عدد رتبت ضرب كنند حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از جهار يكى بيندازند
وسه در سه زنند نه بود ودو برافزايند يازده شود در نصف عدد رتبت اعنى دو ضرب
كنند حاصل ٢٢ مخمس رابع بود واكر رتبت از اول اعداد مخمس بود عدد رتبت در سه ضرب
كنند ودو برافزايند ودر نصف عدد رتبت چون يكى برافزوده باشند ضرب كنند مثلا
مخمس پنجم را پنج در سه ضرب كنند ودو برافزايند هفده شود در سه ضرب كنند پنجاه ويك
شود وان مخمس پنجم بود از پنج وششم از واحد وبوجهى ديكر اكر رتبت از واحد بود مربع رتبت
بكيرند ونصف رتبت او را در رتبت الا واحد ضرب كنند وبران افزايند مثلا در مخمس جهارم
مربع جهار شانزده بود دو در سه ضرب كنند وبران افزايند ٢٢ حاصل اند وان مطلوب است
وبعد از مخمسات مسدسات بود واول ان شش بود وصورتش از مربع احاد ضلع بعد از انك
از دو جهت متقابل دو مثلث تمام كنند بر مثال مخمس كه مثلث تمام كرده اند مرتسم شود برين
صورت ومسدسات از جميع اعداد مبتدى از واحد ومتفاضل بجهار جهار حادث
شود ١ ٦ ١٥ ٢٨ ٤٥ پس مسدس ثانى پانزده بود وضلعش سه برين صورت ومسدس
ثالث ٢٨ وضلعش جهار ورابع ٤٥ وضلعش پنج وخامس ٦٦ وعلى هذا وجون مخمسى
را با مثلثى كه در رتبت يكى كمتر بود جمع كنند مسدسى در رتبت ان مخمس حاصل اند چنانك
اكر مخمس جهارم را ٢٢ با مثلث سيوم ٦ جمع كنند مسدس جهارم ٢٨ حاصل اند وجون



ثانى

مثلث

هر مخمسى مثل مربع ان رتبت بود با مثلث ما قبل پس همجنين هر مسدسى مثل ان رتبت بود با مثله امثال
مثلث ما قبل وهمجنين هر مسبعى مثل مسدس ان رتبت بود با او وبعه امثال مثلث ما قبل وهر مثمنى مثل
مسدس ان رتبت وخمسة امثال مثلث ما قبل واز انجا كفته اند كه تولد جمله اشكال عددى از
مثلثات است وجون خواهند كه از مثلثات توليد شكلى كنند سه از ثمى ان شكل بيندازند
ومثلثى كه در رتبت ان شكل بود با مضروب مثلث ما قبل در باقى جمع كنند حاصل شكل مطلوب
بود مثلا مسدس هفتم را سه از شش بيندازيم باقى سه ماند ومثلث هفتم را ٢٨ با مضروب
مثلث ششم ٢١ در سه اعنى ٦٣ جمع كنند حاصل ٩١ مسدس هفتم بود وبعد از مسدسات
مسبعات بود واز جميع اعداد مبتدى از واحد ومتفاضل به پنج حاصل اند اما اعداد برين
مثال بود ١ ٦ ١١ ١٦ ٢١ ٢٦ واما مسبعات برين مثال ١ ٧ ١٨ ٣٤ ٥٥ ٨١ وبعد از ان مثمنات
واز جميع اعداد متفاضل بشش شش حاصل اند برين توالى ١ ٨ ٢١ ٤٠ ومتسعات از جميع اعداد
متفاضل بهفت هفت برين توالى ١ ٩ ٢٤ ٤٦ وعلى هذا القياس وبايد دانست كه جون از
مسدس بكذرند تصوير احاد بصور اشكال متعذر باشد اما اسما را مطرد داشته اند بنا
بر انك تولد ان اعداد از اجتماع اعداد متوالى از واحد بر يك نظام است چنانك معلوم
شد مثلثات از جميع اعداد متفاضل بيك يك جون ١ ٢ ٣ ٤ ومربعات متفاضل دو دو جون ١
٣ ٥ وهمجنين هر شكلى از اعداد متوالى متفاضل ثمى شكل الا دو وچنانك از طريق جميع مثلثات
نيز معلوم شد كه جميع اشكال از ان بر مى خيزد پس بان طريقه متبع وما وراى ان حاصل
شود واكر چه شكل باشند ونيز بايد دانست كه اعداد تامه از جمله مثلثات ومسدسات
بود واكر خواهند كه رتبت عددى تام از مثلثات يا مسدسات معلوم كنند بنكرند كه ان
عدد تام از ضرب كدام زوج الزوج در كدام اول حاصل شده است زوج الزوج رتبت او
بود در مسدسات واول رتبت او در مثلثات جون ابتدا از يكى بود مثلا شش از ضرب
٢ در ٣ حاصل است واو مسدس دوم است ومثلث سيم و٢٨ از ضرب ٤ در ٧ واو مسدس
جهارم است ومثلث هفتم و٤٩٦ از ضرب ١٦ در ٣١ واو مسدس شانزدهم است ومثلث
سى ويكم وهر مسدسى مثلث بود ولا ينعكس وجون رتبت مسدس را مضاعف كنى ويكى بيندازى
باقى رتبت او بود در مثلثات واما اعداد مجسمه اعدادى بود منقسم باعداد سطحى چنانك
از نضد ان سطوح بر بالاى يكديكر يا از اضافت ان سطوح بواحدى صورتى مشابه مجسم متصور
شود واول ان اعداد مخروطى بود وان هر عددى بود كه از قاعده سطحى ابتدا كند وسطوحى
متوالى مشابه ان مرتفع مى شود تا با واحد پس اكر قاعده مثلث بود ان مجسم را نارى خوانند همجو
جهار كه از نضد ٣ ١ تركيب يابد وجهار اول عددى است كه هم خطى است وهم سطحى وهم مجسم
وهمجو ده كه از ٦ ٣ ١ تركيب يابد وبيست از ١٠ ٦ ٣ ١ وعلى هذا واكر قاعده مربع بود انرا مخروط
مربع خوانند همجو ٥ كه از ٤ ١ و١٤ از ٩ ٤ ١ و٣٠ از ١٦ ٩ ٤ ١ وعلى هذا واكر قاعده

مخروطم

مخمس باشد انرا مخمس خوانند واول ان ۶ بود و دوم ۱۸ و سیوم ۳۶ و علی هذا و مخروط مسدس وسایر
اشکال را بران قیاس باید کرد و جون از مخروط مثلث مثلثی یا چند مثلث بیفکنی از واحد بعد از
باقی را کوسی خوانند همچو ۹ چون از ۱۰ که مخروط است یکی بیندازند و ۱۶ چون از ۲۰ چهار بیندازند
و هم برین قیاس جون از مخروط مربع مربعات متوالی از واحد بیندازند همچو ۱۳ که باقی است از
۱۴ بعد از ۱ و ۲۹ که باقی است از ۳۰ بعد از ۱ و ۴ و بوشیده نیست که باقی را این تسمیه وقتی کنند
که مجسم بود و کوسی مخمس و مسدس و سایر اشکال را برین قیاس باید کرد و هر عددی سطحی که
ترکیب مجسم ازو باشد قطع او خوانند یعنی پاره او و بعد از مخروطات منشورات بود و اول انها
اشکال مثلثات مماثل بر یکدیگر پیدا شود و ابتدا ان شش بود که از دو مثلث متولد گردد و بعد
از ان ۹ و ۱۲ و هر یکی را ازین منشورات نیز قاعده بود و ازان مثلث و سه دو اربعة اضلاع متساوی
احد الطرفین ضلع مثلث و طول دیگر ارتفاع شکل و بعد ازان مجسماتی باشد که شش سطح با و محیط
بود و ان اقسامست یکی انک طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا و انرا مکعب
خوانند و از جمع مربعات ستة جذر حاصل اند همچو ۲۰۵ از ۱۰ بدان علت و دیگر انک احد
الاطوال فقط مخالف بود اگر کمتر بود انرا لبنی خوانند و از جمع مربعات یکی از عدة جذر حاصل
اند همچو ۸ تا ۱۲ از ۲ و اگر زیادت بود انرا عمودی خوانند همچو ۲۰ ۳۲ ۵۰ از ۲ و اگر اطوال
همه متفاضل باشند انرا اجنبی خوانند و زنبوری و مختصر نیز می گویند بجهت انک از غلطی فرا
می گیرد و بوقتی منتهی می شود چنانک ۶۰ که از ضرب سه در چهار در پنج متولد بود و از جمع
سطوح مختلف الاضلاع متولد شود پس اگر عمق مجسم اعنی ارتفاع او کمتر از عرض بود انرا لوحی
گویند و برین تقدیر جمله مجسمات اجنبی را لوحی توان گرفت و اگر سطح اصغر مجسم عمودی مربع
باشد ان مجسم را مستدیر خوانند جون پنج در پنج در هشت یا از پنج و دایر هر عددی باشد که چون
در نفس خودش ضرب کنند همو با زاید همچو پنج و شش که مربع ایشان ۲۵ ۳۶ بود کانه که بر نفس
خود حرکت کرد تا بعد امتهی شد و بعضی پنج را کری خوانند چه او را چون در مربع خود ضرب
کنند تا ۱۲۵ حاصل اید مربع یا مکعب با زاید و همچنین تا سایر مثازل پس او حفظ نفس خود
با عشرات می کند پس یک مرتبه بود ابر زیادت باشد و از بجهت کری بود و بعضی مکعب
شش را هم کری خوانند و گویند جون باعتبار دور در سطحی دایر مسمی شد باعتبار دور در
جسمی بکره مسمی شود و شیخ را ابن عبارت گفته است که بعضی سطح خمسه و ستة را دایر و
دوری خوانند و مکعب ایشانرا کره و کری و از خواص مکعبات ان است که اگر ضلع او را
اعنی جذر در ما یلی خود ضرب کند و مبلغ در ما قبل و حذر در بن حاصل افزاید مکعب
حاصل اید و در مقاله اول مبین شد و مکعبات متوالی از جمع افراد متوالی حاصل اند برین
وجه که اول افراد مکعبا اول است پس دو فرد متوالی بعد از و جمع کنند اعنی ۳ ۵ تا مکعب
دوم حاصل اید ۸ پس سه فرد متوالی بعد ازان جمع کنند اعنی ۷ ۹ ۱۱ تا بیست و هفت

الطولین

مکعب سیم حاصل اید پس چهار فرد متوالی دیگر اعنی ۱۳ ۱۵ ۱۷ ۱۹ جمع کنند تا ۶۴ مکعب چهارم
حاصل اید و علی هذا و علت انک افراد هر مکعبی مساوی عدد رتبت ان مکعب بود اعنی ضلع او از جهة
ضلع مکعب اول یکی بود و ازان مکعب دوم دو و ازان سیم سه و علی هذا و اگر خواهند که افراد
مکعبی معلوم کنند عدد رتبت مکعب را مربع کنند پس اگر عدد رتبت فرد بود مربع او واسطه ن
افراد بود پس از نیمه ان فرد نصف واحد بیندازند و باقی در دو ضرب کنند و حاصل را از
واسطه بکاهند تا اول افراد حاصل اید و بران افزایند تا اخر حاصل اید و اگر عدد زوج بود
مربع او الا واحد اقل واسطین از افراد بود پس ان عدد را بران واسطه افزایند تا فرد اخر
حاصل شود و همان عدد را الا دو ازان واسطه کم کنند تا فرد اول حاصل اید مثلا خواستیم
که افراد مکعب پنجم بدانیم مربع پنج را اعنی ۲۵ واسطه یافتیم پس نصف واحد از نیمه پنج
بینداختیم دو ماند ضعف او را بران واسطه افزودیم و کم کردیم تا ۲۹ ۲۱ حاصل شد پس
دانستیم که ابتدا ان افراد ۲۱ باشد و انتها ۲۹ و از جمع ان افراد ۱۲۵ حاصل اند ان مطلوب
هشتم است و همچنین خواستیم که افراد مکعب بدانیم شش ۳۶ الا واحد واسطه صغری یافتیم
و هشت را بران افزود و شش را ازان کم کردیم ۴۱ ۳۱ اعنی طرفین افراد حاصل شد پس ان افراد
را جمع کردیم ۲۱۶ حاصل شد و ان افراد مکعب هشتم باشد و ابدا چهار و پنج و شش و نه
و با مکعبات خود با زاید و احاد مکعب دو هشت بود و احاد مکعب هشت دو و احاد مکعب
سه هفت و احاد مکعب هفت سه و هرگاه که مکعب را در مکعب ضرب کنند حاصل مکعب بود
و اگر مکعب را بر مکعب قسمت کنند خارج مکعب بود اول همچو ۸ در ۲۷ حاصل ۲۱۶ بود و ان
مکعب شش باشد و دوم همچو ۲۷ بر ۸ خارج سه و ثلثه اثمان بود و ان مکعب واحد و
نصف باشد و تفاضل میان هر دو مکعب متوالی بقدر ضرب کعب اقل بود در تالی طبیعی او
و مبلغ در سه و زیادت واحدی بر حاصل چنانک تفاضل میان ۲۷ و ۶۴ بقدر ضرب
سه بود در چهار اعنی ۱۲ و بعد ازان در سه اعنی ۳۶ و زیادت واحدی و ان ۳۷ باشد
و از هر مکعب که کعب شد ازین باقی را مسدسی صحیح باشد و انهر مکعبی که یکی بیندازند کعب
او الا واحد عداد کند چنانک ۲۶ را دو شمارد و ۶۳ را سه و ۱۲۴ را چهار و علی هذا و نیمه
مکعب و ضعفا و مکعب نبود و جون بر مکعبی مضروب ثلثی مثل او در رتبت در شش بر او افزاید
و واحدی بدان مبلغ مکعب تالی بود چنانک بر ۲۷ که مکعب سیم است مضروب مثلث سیم
اعنی ۶ در ۶ و ان ۳۶ بود یکی اعنی ۳۷ جون بیفزاید مبلغ ۶۴ شود مکعب چهارم و باین طریق
نیز تولید مکعبات توان کرد و از خواص مکعبات ان است که امتحان او که بحساب هندی است
اعنی میزان مکعب به یکی بود یا هشت یا نه جه میزان کعب اگر یکی بود یا چهار یا هفت میزان مکعب یکی
بود و اگر دو بود یا پنج یا هشت هشت و اگر سه یا شش یا نه نه و باشد که اعداد سطحی از نسب اضلاع
نامی یابد همچو هو هوی الطول که عبارت از مربع متساوی الاضلاع است باعتبار انک طول

او عرض اوست. و همچو غیری الطول که عبارت از سطحی بود که طول او بر عرض بواحدی زیادت بود همچو ٢ از چهار و شش چه اول مراتب تفاوت بواحد تواند بود و همچو متباین الطول که عبارت از زیادت ازان بود همچو یا ترده از سه در پنج و امثال ان وچنانک مربعات اعنی هوهویات از جمع افراد متوالی متولد می شود غیریات از جمع ازواج متوالی متولد کردد مثلا از ٢ ٤ ٦ ٨ ١٠ ١٢ ٢٠ ٣٠ متولد شود که از اضلاع ٢ ٣ ٣ ٤ ٤ ٥ ٦ ٧ حاصل اند واکر در سطری

از هوهویات وغیریات رسم کنند برین

صورت از خواص این وضع یکی ان بود که

١	٤	٩	١٦	٢٥	٣٦	٤٩	٦٤
٢	٦	١٢	٢٠	٣٠	٤٢	٥٦	٧٢

اول غیریات با اول هوهویات بر نسبت ضعف بود و ثانی با ثانی بر نسبت مثل و نصف و ثالث با ثالث بر نسبت مثل و ثلث وعلی هذا القیاس هر عددی غیری با عددی هوهوی که در مرتبهٔ او بود بر نسبت مثل و جزوی سمی عدد رتبت باشد و تفاضل این هر دو نسبت اعداد مراتب بود چنانک میان اول و اول یکی و دوم با دوم دو وعلی هذا واکر ابتدا مربعات از چهار کنند نه از واحد

برین صورت نسبت همان بود اما

بعکس هوهوی اول ضعف غیری بود

٤	٩	١٦	٢٥	٣٦	٤٩	٦٤
٢	٦	١٢	٢٠	٣٠	٤٢	٥٦

و دوم مثل و نصف و تفاضل هم بران وجه لکن مبتدی از دو و دیکر از خواص این وضع انک هر دو هوهوی متوالی با غیری که محاذی اقران در هوهوی باشد سه عدد متوالی باشد بریک نسبت و غیری وسط بود همچو ٢ ٤ ٦ ٩ ١٢ ١٦ پس نسبت هر دو هوهوی متوالی چون یکی با چهار نسبت اقل بود با غیری او چون یکی با دو مثنات وطرفین هر یک ازین ثلثه با ضعف و مربع بود و دیکر انک در شفا اورده است که هر عددی هوهوی چون ضلع اورا برافزایی غیری شود که مجاور او بود از طرف کثرت و اکر کم کنی غیری شود که مجاور اوست از طرف قلت و این حکم علی الاطلاق راست نیست چه حکم اول در صورت ثانی صحیح است و حکم ثانی در صورت اول و اکر مجاور اول با محاذی کنند و از طرف کثرت بیندازند هر دو حکم در صورت اول راست باشد و اکر مجاور ثانی را با محاذی کنند و از طرف قلت بیندازند هر دو حکم در صورت ثانی راست باشد و کفته اند افراد با واحد مشابهت بیش از ازواج دارد و ازین جهت سبب تولد هوهویات شود چه هوهوی حقیقی واحدست که طول و عرض و سطح و جسم در وهمه یکی است و همچنین مکعبات از افراد متولد کردد و در مراتب فرد همچو اول و سیم و پنجم اعنی احاد و میات و عشرات و الوف مربع توان یافت و نیز در اعداد متوالی بریک نسبت اول و سیم و پنجم مربع بود و در مراتب ازواج ان نتوان یافت و این اخر مقالت سیم است از فن سیم در ارثماطیقی مقالهٔ چهارم از فن سیم [و این نباشد]

از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است در اقسام مناسبات وخواص

هر یکی بعضی از متقدمان مناسبات را بیست قسم نهاده اند و بعضی برده اقتصار کرده و چون این موافق طریقه ماست ما نیز بر ذکر ان ده اقتصار کردیم چه در اقسام دیکر فایده که او

اعتبار توان کرد نیست و باید دانست که نسبت مشابهت نسبتهاست و چون نسبت مستدعی وجود دو چیز بود پس مشابهت نسبتها مستدعی وجود بیش از دو عدد کند چه در هر مناسبتی دو حد از بهر هر دو نسبتی باید لکن اکر یک حد مشترک باشد چنانک منسوب الیه یک نسبت بعینه منسوب ان نسبت دیکر بود انرا نسبت اتصال کویند و ان مقادیر را متصله چنانک آ ب ب ج چون ب بود با ج [بود] و اکر نبود انرا نسبت انفصال کویند و ان مقادیر را منفصله چنانک آ از ب همچو ج با د اکنون کوییم از وجوه که بدان اشارت رفت سه را در سه عدد اعتبار کنند وجه اول ان بود که اعداد متفاضل یک مقدار باشند همچو اعداد طبیعی متفاضل بواحد با افراد طبیعی متفاضل بدو و همچنین سایر اعداد که از جمع ان اشکال عددی پیدا شود و این را تناسب عددی کویند و وجه دوم انک اعداد متناسب بود با نسبت اول با ثانی همچو ثانی با ثالث چنانک ٢ با ٤ همچو ٤ با ٨ و این را تناسب هندسی خوانند و این دو وجه بود در اعداد و غیره با هم جمع نشوند چه هر کاه که اعداد متفاضل باشند بیک مقدار هر اینه نسبت اعظم با اوسط ثانی نسبت اوسط بود با اصغر نه مثل ان چنانک بیان ان در مقالهٔ دوم تقدیم افتاد چه نسبت ٦ با ٥ اعنی مثل و خمس ثانی پنج بود با چهار اعنی مثل و ربع و همچنین نسبت ٩ با ٧ اعنی مثل و سبعان ثانی نسبت ٧ بود با ٥ اعنی مثل و خمسان [نسبه و] و هر کاه که این نوع ولا بود نسبت اتصال نبود و هر کاه که نسبت اتصال بود این توالی محال باشد چه در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظمین چون ٢ ٤ ٨ در مثال کذشته بیش از تفاضل اصغرین بود چون ٨ ٤ و در تناسب عددی تفاضل متساوی بود چنانک در مثال اول میان اعظمین و اصغرین یکی بود و در مثال ثانی دو [با تفاضل اصغرین و] و وجه سیم انک تفاضل اعظمین همچو طرف اعظم بود با طرف اصغر چنانک ٤ ٦ ١٢ چه فضل ١٢ بر ٦ اعنی ٦ با فضل ٦ بر ٤ اعنی ٢ بر نسبت ضعف بود همچو ١٢ با ٤ و این تناسب را تالیفی کویند از ان جهت انتفاع بدین واسطه یعنی بانین تناسب با وسطی بدین صفت در صناعت موسیقی که انواع صناعت تالیف خوانند بسیار بود و بعضی شیخ موید لعتمو ثانی است چه کفته اند که او را بجهت او را تالیفی خوانند که انتفاع مراعات واسطه این مناسبت در صناعت تالیفی افتد که موسیقی است و بعد از ان کفته است که شاید که او را از ان جهت تالیفی خوانده اند که نسبت طرفین مولفاست از نسبت فضلین و این ظاهر است نیست چه نسبت فضلین یک نسبت است و طرفین از یک نسبت مولف نشود و همانا که از اصل کلمه افتاده است و چنین بوده باشد که نسبت طرفین مولفاست از نسبت فضلین از ان مولفاست بجهت انک هر یکی نسبت ضعف [چنانک و] اند در اخر مقالهٔ دوم بیان کرده شد و اصل مناسبات این سه قسم است و متاخران پنج دیکر هم نیز ایراد کرده اند و از خواص نسب هندسی اما انک واسطه جذر سطح طرفین بود و انک تلازمات متوالی بر نسبت متوالی از اعداد هوهوی وغیری چکونه پیدا می شود و سایر توابع ان همه معلوم شد و از خواص نسب عددی نیز اکثر انچه باین مقام تعلق دارد از مباحث کذشته معلوم شد اما انچه بیان کنیم طلب واسطه است از طرفین و ان بتنصیف مجموع

۱۱ م

طرفین حاصل اید واما مسطح طرفین کمتر از مربع واسطه بود بمربع تفاضل اعداد چنانک درین
سه ۳ ۷ ۱۱ مضروب ۳ در ۱۱ اعنی ۳۳ از مربع ۷ اعنی ۴۹ بقدر مربع فصل اعنی ۱۶ کمتر بود اما او
نسبت تالیفی از طرفین بدین طریق توان دانست که تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل
را بر مجموع طرفین قسمت کنند و خارج را بر اصغر افزایند که اوسط حاصل شود چنانک اگر
طرفین ۶ و ۱۸ بود فصل طرفین را اعنی ۱۲ در ۶ ضرب باید کرد و حاصل را اعنی ۷۲ بر مجموع طرفین
۲۴ قسمت کنند و خارج را ۳ بر اصغر افزایند تا ۹ حاصل اید و او واسطه تالیفیه چه نسبت
فصل ۱۸ بر او اعنی ۹ با فصل ۹ بر ۶ اعنی ۳ مثله امثال بود همچو طرف اعظم با اصغر واما اصغر را از
اوسط واعظم بدین طریق که فصل اعظم را بر اوسط در اوسط ضرب کنیم و حاصل را بر مجموع ان فصل
با اعظم قسمت کنیم و خارج را از اوسط نقصان کنیم باقی طرف اصغر بود مثلا ۱۸ و ۹ معلوم است
واعظم و اوسط اند مثلا تفاضل را اعنی ۹ در ۹ که اوسط است ضرب کنیم و حاصل را ۸۱ بر مجموع
تفاضل واعظم اعنی ۲۷ قسمت کنیم و خارج را ۳ از وسط کنیم ۶ باقی ماند وان طرف اصغر است
واما اعظم را از اوسط واصغر بدین طریق که فصل اوسط بر اصغر در اوسط ضرب کنند و حاصل
را بر اصغر الا فصل قسمت کنند و خارج را بر اوسط افزایند تا اعظم حاصل اید مثلا ۹ و ۶ اصغر
و اوسط فرض کنیم تفاضل را اعنی ۳ در ۹ ضرب کنیم ۲۷ بود انرا بر یکی اعنی فصل اصغر بر فصل
قسمت کنیم خارج هم ۳۶ بود بر اوسط افزاییم ۴۵ حاصل اید وان طرف اعظم است چه نسبت
او با ۵ همچو نسبت تفاضل اعظمین بود ۳۶ با تفاضل اصغرین ۴ واز خواص این مناسبت
ان بود که مضروب مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب طرفین بود مثلا درین صورت
۴ ۶ ۱۲ مضروب ۱۶ در شش اعنی ۹۶ ضعف مضروب ۴ در ۱۲ بود اعنی ۴۸ و دیگر انک
مضروب واسطه در اعظم اضعف مضروب او بود در اصغر چنانک ۶ در ۱۲ ۷۲ ضعف ۶
در ۴ بود ۲۴ وگفته اند سبب این تسمیه ان است که فصول این نسبت همه در حدود نیست
ودر تفاضل حدود نیست بل بعضی در حدود است اعنی طرفین وبعضی در تفاضل اعنی فصل
اعظمین وفصل اصغرین لیکن انه که درین تناسب تالیفی واقع است واین وجه متکلف است
واما وجوه مناسبات که بعد ازین سه کانه بود دو قسم است سه از ان در تعریف قدما مقدم
بر چهار دیگر واول ان سه را که مقدم است اعنی وجه چهارم را مضاد گویند ودران وجه نسبت
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانک ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۲ وتفاضل اعظمین
۱ و نسبت ایشان نسبت ۶ است با ۳ وچون وضع این تناسب بر عکس مناسبت تالیفیه است این را
مضاده خوانند وطریق استخراج اوسط انک تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند وحاصل را بر مجموع
طرفین قسمت کنند وخارج را از اعظم کم کنند چنانک ۱۲ و ۲۰ را طرفین فرض کنیم وتفاضل
را اعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم وحاصل را اعنی ۹۶ بر طرفین اعنی ۳۲ قسمت کنیم چه نسبت تفاضل ما
او واصغر ۵ با تفاضل میان او واعظم ۳ وان مثل وثلثان بود همچو طرف اعظم است با اصغر ووجه

کروه

وخارج را اعنی ۳ از ۲۰ طرف اعظم نقصان کنیم ۱۷ ان اوسط مطلوب است
م

همچو انک نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین بود چنانک ۳ ۴ ۶
چهار وضعف دو باشد همچو تفاضل اصغرین ۲ با تفاضل اعظمین ۱ ودوم انکه این مناسبت
را مضاد مناسبت هندسی گیرند چه در هندسی اوسط با اصغر همچو تفاضل اعظمین بود با
تفاضل اصغرین واستخراج اوسط بقانون جبر ومقابله میسر گردد چنانک مثلا ۴ و ۱۹ را طرفین
سازند وفصل اوسط بر اصغر شی پس اوسط چهار وشی بود ونسبت چهار وشی با چهار همچو نسبت
شی با پانزده الا شی پس مضروب واسطتین اعنی چهار شی معادل پانزده شی وشصت الا
مال بود و بعد از ان جبر ومقابله مال معادل هفت شی باشد وشصت واین مسئله ثالثه جبریات
است پس مربع نصف عدد اشیا را وان دوازده وربع بود عدد افزاییم هفتاد ودو وربع شود و
جذر او هشت ونیم ونصف عدد اشیا را بران افزاییم ۱۲ شود واین شی باشد وبا چهار ۱۶ واین
واسطه بود چه نسبت شانزده با چهار را دیعه امثال است همچو نسبت تفاضل اصغرین ۱۲ با تفاضل
اعظمین ۳ وباشد که واسطه اصم بود چنانک ۵ و ۱۲ را طرفین سازند بعد از عمل طریق مذکور
مال وجه شی معادل ۳۵ بود واین مسئله اولی مقترنات است مربع نصف عدد اشیا را اعنی دو
وربع بر عدد افزایند ۳۷ وربع شود واز جذر او که اصم است نصف عدد اشیا کم کنند پس شی
جذر سی وهفت وربع الا یکی ونیم بود واز جهت امتحان عمل گوییم که واسطه بر تقدیر جذر
سی وهفت وربع وسه ونیم بود ونسبت او با پنج همچو نسبت جذر سی وهفت وربع الا واحد
ونصف بود با تفاضل اعظمین اعنی هشت ونیم الا جذر سی وهفت وربع ومضروب واسطتین
خمسه اجذار سی وهفت وربع بود الا هفت ونیم مضروب حاشیتین نیز همان بود پس این مسئله
در اعداد مستحیل بود وبوجهی دیگر گفته اند که طرفین را جمع کنند ونگاه دارند پس فصل
اعظم بر اصغر در اصغر ضرب کنند ومجموع طرفین را بدو قسم کنند چنانک سطح ان دو
مثل سطح مذکور بود اگر ممکن بود تفاضل قسمین واسطه بود واین نیز هم بجبر ومقابله توان
کرد واین طریق اگر چه در شفا مذکور است مطرد نیست چنانک با متحان معلوم شود مثلا درین
صورت ۱۵ ۲۱ ۷۵ ۸۷ مجموع طرفین ۱۰۲ بود وسطح اصغر در تفاضل طرفین ۱۰۸۰ پس ۱۰۲ را
بدو قسم کنیم چنانک سطح ان دو ۱۰۸۰ بود برین وجه که یکی را شی گوییم ودیگر را ۱۰۲ الا شی
وسطح هر دو صد و دو شی الا مال بود معادل ۱۰۸۰ وبعد از جبر مال و ۱۰۸۰ معادل
۱۰۲ شی باشد واین ثانیه مقترنات است پس از مربع نصف عدد اشیا اعنی ۲۶۰۱ عدد
نقصان کنیم وجذر باقی ۱۵۲۱ اعنی ۳۹ بر نصف عدد اشیا ۵۱ افزاییم ودیگر از ان نقصان
تا قسمین ۹۰ و ۱۲ بیرون اید پس تفاضل قسمین ۷۸ بود وان واسطه نیست واز این جهت گفتیم که
مطرد نیست واگر بطریق اول که مطرد است عمل کنند شی ۶۰ بیرون اید وبا اصغر ۷۵ بود واو واسطه
است واز خواص این قسم گفته اند که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و
این خاصیت عام نیست بل مخصوص است بدان که اوسط ضعف اصغر بود ونیز گفته اند که

واسطه که در مناسبت ضعفی دارد اهد و در اصغر یکند و این نیز مطرد نیست چه ۲ ۸ ۱۵ این
قسم است و مناسبت ضعفی و سهو ذلک هشت مربع چهار نیست مگر این مناسبت در اقل حدود
اعتبار کنند و دیگر گفته اند طرف اعظم از مجموع واسطه و اصغر یکی کمتر بود و این نیز هم مطرد نیست
چنانکه از مثال ظاهر است مگر آنکه در اقل حدود اعتبار کنند ووجه ششم آنکه نسبت اعظم
با اوسط همچو نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه ۲ ۳ ۹ اعظم مثل و نصف اوسط
است و فضل اصغرین اعنی ۳ مثل و نصف فضل اعظمین اعنی ۲ و استخراج اوسط چنین توان کرد که
اوسط را شیء فرض کنند مثلا در صورت مذکور شیء و واحد بود و نسبت اعظم با شیء و واحد همچو
نسبت شیء با نه الا شیء بود پس سطح طرفین اعنی نه الا سته اشیاء معادل سطح واسطین بود اعنی مال
و شیء و بعد از جبر مال و سبعة اشیاء معادل نه بود و این اولی مقترنات است و مربع نصف عدد اشیا
دوازده و ربع و با عدد چهل و دو و ربع و جذر او شش و نصف نصف عدد اشیا از و کم کنیم باقی اعنی ۳
شیء باشد و با اصغر ۲ و آن واسطه است ووجهی دیگر گفته اند اصغر را از اعظم کم کنند و باقی
را در اعظم ضرب کنند و نگاه دارند پس اصغر بر اعظم افزایند و عددی بطلبند که ضرب آن
در آن مجموع با این عدد مساوی سطح مذکور بود پس آن عدد با اصغر اوسط بود مثلا اگر طرفین
۱۱ و ۳ بود تفاضل طرفین را اعنی هشت و چهار در اعظم ضرب کنیم ۸۲۴ بود پس طرفین را
جمع کنیم و شیء بر آن افزاییم و مجموع را اعنی ۴۶ و شیء در شیء ضرب کنیم چهل و شش شیء و مال بود
معادل ۸۴۰ و این اولی مقترنات است پس مربع نصف عدد اشیا را اعنی ۵۲۹ بر عدد افزاییم
۱۳۹۲ شود و از جذر او ۳۷ نصف عدد اشیا بیندازیم باقی اعنی ۱۴ شیء بود و با اصغر ۲۵ و
آن اوسط است و بطریق مفتوح هر عمل توان کردن هر چند اصل آن هم جبر است و آن چنان بود
که مربع نصف مجموع حاشیتین بر سطح مذکور افزایند و از جذر آن نصف مجموع حاشیتین کم کنند
باقی مطلوب بود و از خواص این مناسبت گفته اند که اگر نسبت مثل و جزو بود واسطه عدد
باشد چنانکه در مثال اول چه نسبت مثل و نصف است و در مثال ۶ ۹ ۱۲ چه نسبت مثل
و ثلث است و اگر جذر واسطه بر واسطه افزایند مبلغ طرف اعظم بود ولکن اطراد این حکم شرط
است بدانکه نسبت در اقل حدود باشد و گفته اند که در این مناسبت طرف اصغر کمتر از دو
بود بجذر واسطه و این حکم مطابق نیست و اما آن چهار که در تعریف متأخرست یکی وجه
هفتم بود و در آن وجه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم بود با اصغر
همچو ۶ ۸ ۹ چه تفاضل طرفین اعنی ۳ با تفاضل اصغرین اعنی ۲ چون نسبت نه است با شش
و طریق استخراج این واسطه آنکه اصغر را در تفاضل طرفین ضرب کنند و حاصل را بر اعظم قسمت
کنند و خارج را بر اصغر افزایند چنانکه شش در سه ضرب کنند و هژده را بر نه قسمت کنند
و خارج را ۲ بر شش افزایند مبلغ ۸ واسطه بود ووجه هشتم آنکه نسبت اعظم با اصغر چون نسبت
تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین بود چنانکه ۶ ۷ ۹ و این عکس هفتم باشد و استخراج این واسطه

بعکس

بعکس استخراج آن اصغر را در تفاضل طرفین ضرب کنند و حاصل را بر اعظم قسمت کنند و خارج
از اعظم کم کنند ووجه نهم آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل
اصغرین چنانکه ۴ ۶ ۷ و طریق استخراج وسط آنکه تفاضل اصغرین را شیء نهیم پس در صورت
مذکور مثلا اوسط چهار و شیء بود و نسبت او با چهار همچو نسبت تفاضل طرفین ۳ با تفاضل
اصغرین اعنی شیء پس مضروب حاشیتین اعنی مال و اربعة اشیاء معادل مضروب واسطین بود
اعنی ۱۲ و این اولی مقترنات است پس مربع نصف عدد اشیا ۴ بر عدد افزودیم و از جذر او اعنی ۴
نصف عدد اشیا کم کردیم باقی ۲ ماند و او شیء است و با اصغر ۶ بود و آن وسطا است و بوجهی دیگر اصغر
را از اکبر نقصان کنند و باقی به دو قسم کنند چنانکه نسبت یک قسم با دیگری چون نسبت قسم دیگر
بود با اصغر اگر ممکن باشد و اقل قسمین را از اکبر نقصان کنند باقی اوسط بود چنانکه ۴ ۹ ۷ ... را طرفین
سازند پس تفاضل را اعنی ۳۵ به دو قسم کنند بر وجه مذکور و طریق آن بود که اصغر را شیء فرض کنند
و اعظم را سی الا شیء و مضروب حاشیتین شیء در ۴۹ اعنی چهل و نه شیء با مربع وسط سی الا شیء اعنی ۹۰۰
و مال الا شصت شیء معادله کنند چه نسبت شیء با سی الا شیء چون نسبت سی الا شیء است با ۴۹ و بعد از جبر
مال و ۹۰۰ معادل ۱۰۹ شیء بود و آن ثانیه مقترنات است پس مربع نصف عدد اشیا و آن دو هزار و
نهصد و هفتاد و دو ربع بود عدد را بیندازیم و جذر باقی اعنی دو هزار و هفتاد و دو ربع و آن چهل و
پنج و نصف بود از نصف عدد اشیا بیندازیم باقی اعنی ۹ شیء بود و چون او را از اعظم بیندازیم باقی ۷۵
اوسط بود و اگر مضروب تفاضل در اصغر با مربع نیمه اصغر جمع کنند و جذر مبلغ بر نیمه اصغر
افزایند بدین طریق نیز اوسط حاصل آید و این مناسبت اگر نسبت مثل و جزو بود و در اقل حدود
طرف اصغر هر آینه مربع بود ووجه دهم آنکه نسبت اوسط با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با
تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۶ و طریق استخراج وسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند
و از مربع نصف اعظم بیندازند و جذر باقی بر نیمه اعظم افزایند مثلا ۵ ۱۳ را طرفین فرض کنیم و تفاضل
را اعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم ۴۰ بود و از مربع نصف اعظم اعنی چهل و دو و ربع بیندازیم دو و ربع ماند
جذر او را یکی و نیم بر نصف اعظم افزاییم هشت باشد و آن واسطه است وچون هشتاد و دو
را طرفین سازند ۴۵ واسطه عددی بود و ۴۰ واسطه هندسی و ۳۶ تالیفی و ۹۸ چهارم و ۳۵ هفتم
و ۶۴ هشتم و این دو طرف را سایر وسایط نبود و اقل حدود مناسبت پنجم ۲ ۴ ۵ بود وچون اصغر
یکی کم کنند و بر اعظم افزایند اقل حدود ششم شود بدین صورت ۱ ۴ ۶ و اگر بر هر یکی از حدود پنجم
دو افزایند نهم شود بدین صورت ۴ ۶ ۷ و اگر از واسطه پنجم یکی بیندازند و طرفین را بر قرار بگذارند
دهم شود بدین صورت ۲ ۳ ۵ وچون استیفا خواص اعداد بوجهی مختصر چنانکه مناسب سیاقت
این کتاب است کرده آمد سخن اینجا ختم کنیم و آنچه از مباحث حساب باقی است مانند جمع و تفریق
و ضرب و قسمت و نسبت و جذر و کعب و معاملات و جبر و مقابله و جمع و تفریق هندی و آنچه جاری
مجری اینهاست چون مناسب عملیات است حوالت با کتب فروع افکندیم اولی در اثنای اینها انسب

که اینجا یاد کنند و این آخر مقاله رابعه است از فن ثانی از جمله طبیعی و آخر فن سیوم از جمله جمله اول و بعد ازین شروع در فن چهارم کنیم که موسیقیات

فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی

در علم موسیقی است یعنی علم الحان و آن مشتمل است بر مقدمه و پنج مقاله

اکنون شروع در مباحثی که اجزا صناعت موسیقی است این مقدمه توطیه آن انحاث را بکار افتاد و هر چند بر طریقه تعالیم و از نظر ریاضی نیست اما ملتفق آن از قضایای تجربی و قوانین حدسی مستند باصول حکمی **مقدمه** صوت کیفیتی مسموع است با سایر کیفیات محسوسه در آنک ادراک او سبب لذت یا کراهت باشد مشارک و بی شبهت سبب لذت و کراهت از ذات کیفیت خارج باشد و مختلف بشدی و سبب عام در کراهت افراط است که موذی حاسه باشد چون ذوق مسک و شدت بیاض بوف و سطوح شعاع آفتاب و حدت و ثقل مفرط در اصوات و در غیر صوت باشد که نوعی از انواع کیفیات لذاته مکروه بود چون اصناف نتن و اگرچه در غایت خفا باشد اما صوت بدو وجه دیگر سبب لذت و کراهت کردد یکی محاکات ملایم و منافی و این معنی هم عموی دارد چه تضاد بر بعضی وجه مستلذ و مکروه باشند و دیگر تالیف ملایم و منافر و این دو نوع از ادراک اعنی ادراک محاکات و تالیف مخصوص است بقوت ممیزه از قوی نفس حیوانی خصوصا انسانی نه بحاسه من حیث انها حاسه و باید دانست که صوت مفزعی طبیعی است نفس حیوانی را در وقت استدعا دواعی مجاذبت و منجات مکاره چه قوام انسان مطلقا و قوام اکثر حیوانات در بقا نوع و در بعضی از ضروریات حیات بجماد ابنا جنس و تعاون ایشان صورت بندد و تعاون و مشاورت و وقوف بر عرض شرو طاست و تنبه بر تنبیه و اعلام موقوف و اعلام اشخاص غایب در اماکن مختلف از مسافات دور بالات جسمانی که تنگ و بعید متصل تواند بود متعذر پس عنایت ربانی بحسب نص اعطی کل شی خلقه ثم هدی حیوانات را الی زیادت کلفتی قدرت بر تصویت بخشید و ایشانرا بر ادراک مقتضیات اختلاف اصوات طبیعی بحسب طبع مفطور گردانید تا عموجب دواعی حاجات باصوات مختلفا امثال خود را بر احوال خود تنبیه کنند و بدیشان استعانت نمایند و در انسان چون تعبیر از ما فی الضمیر و در اعلام و استعلام باحداث امارات موقوف بود چه اختلافات طبیعی اصوات انسانی بادا انواع معانی وافی نشود و صوت این عرض را بهترین وصلتی بود چه احداث آن باسانتر و جهی میسرست و الات طبیعی بی زیادت اعمالی در ان باب کافی و نقوش آن بعد از ادا مقصود سریع الزوال لاجرم احتیاجی ضروری بتقریر اصطلاحی در اصوات بدا شد تا باختلاف اصطلاحی مطابق اغراض و معانی مختلف کردد و چون سبب تصویت دو شرط مقرر کرد که نفس انسانی را در اکثر اوقات از جهت تفهیم و تفهم قوی تمام تا سماع و استماع اصوات باشد و چون اصوات بسبب عنه وصفا و توسط حدت و ثقل ملایم سامعه بود و بعد از آن بتالیف متناسب و نظام متفق مقرون شود سبب زیادتی هزت نفس و انبساط روح کردد چه بدان دو سبب موجب کمال قوت سامعه و قوت ممیزه باشد چه کمال هر قوتی آن است که چون در وجود حاصل شود نفس را از ان لذتی حاصل اید و این از محسوسات طبیعی حاصل شود که حس

را از ادراک آن کمالی که خاص است باو حاصل شود و لذتی از بعران کرد تعبیر نقصان هر قوتی آنک چون در وجود حاصل شود نفس را از آن المی حاصل اید و این از محسوسات غیر طبیعی باشد که حس را از ادراک آن نقصانی حاصل اید که المی تابع ان باشد و آن بطریق اولی موجب کمال این دو قوت بر زیادتی هزت نفس و ارتیاح روح کردد و وقتی که مفید معانی خوب مناسب باشد چه لذت ادراک عقلی با آن منضم شود و اگر با این همه هیئات طبیعی مقارن هیئات اصطلاحی کردد چنانک خفض صوت و تانی در مقام مداراة و خضوع و استعطاف و زجر و رفع صوت و تعجیل در مقام تهدید و اظهار تاثر و شدت در تمیم عرض و استجلاب و ارتیاح نفس کاملتر باشد و همچنین هر هیاتی خطابی که با هیئت سورت آن خطاب مفید تر بود در ایصال مقصود و همچنین محاکات لذیذ است خصوصا نفوس انسانی را که بکمال تمیز و ادراک تغایر و تشابه تام میان اشیا مخصوص است و چون نغمه مخاکی بعضی از شمایل باشد پس کانه که آن نغمه ایهام بکیف آن شمایل یا توابع آن کند و چون ایقاع آن شمایل یا توابع آن مقصود بود این ایهام در اتمام آن مقصود بهترین وسیلتی باشد پس تالیف صوت بنابت لذید بود از جهت نظامی که متادی شود بقوت ممیزه و از جهت محاکات شمایل و از جهت بالث نیز و آن جهت آنک چون نفس نغمه ادراک کند اثر آن بحکم حدت و ملایمت طبیعی چون سایر محدثات مستلذ شمرد و چون آن نغمه متلاشی شود نفس را بفقدان چیزی مقارن نوعی از تاسف حادث شود و بعد از آن تاسف با استماع نغمه دیگر که با اول نسبتی شریف داشته باشد تلافی یابد چه کانه که همان نغمه در معرضی دیگر روی نموده است و مقرر است که قوی بر اساس لذت ادراک بود نسته کسی را که از فقدان متادی شده باشد پس معلوم شد که استماع نغمه و انقضا آن و باز استماع نغمه دیگر متناسب اول التداد نفسانی را سببی قوی است و بحسب آن تالیف اصوات و نظام قرعات که مبادی اصوات با مثل آن مبادی بود چون حرکات موزون که با کتاف و حواجب و امثال آن کنند محبوب طباع انسانی بود اینست مقصود بود از مقدمه و بعد

مقاله اول

این در اینجه داخل آن فن است شروع نمایم بتوفیق الله و حسن تیسیره مقاله اول در راه باب در معنی صوت و لواحق آن و ذکر شکوکی که بعضی از متاخران بر اقوال متقدمان در آن باب ایراد کرده اند و جواب آنها و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول

در تعریف صوت و آنچه بعضی متاخران ایراد کرده اند و جواب از آن

چون معرفت حقیقت سبب مستفاد از معرفت سبب تواند بود و حکما تعریف صوت بذکر اسباب آن کرده اند و ما اول نصوص اقوال ایشان در آن باب یاد کنیم و بعد از آن بانچه بر آن ایراد کرده اند و جواب از آن مشغول شویم اکنون می گوییم که حکیم کامل ابو نصر فارابی رحمه الله چنین گفته است که اما از اجسام بعضی آن است که چون جسمی دیگر مزاحم گردد با وی مقاومت کند یا منقاد او گردد با آنک بعمق نفس خود مندفع شود مانند اجسام جامد توم چون پشم و پنبه و امثال ایشان یا آنک متحرک شود مزاحم را با مزاحم بحال خود حرکت کند مانند اجسام تر بجواب

و نهایت یابد آنکه منتهی شود از مزاحم و با او بجهت حرکت او مشابهت کند و چون بحسب این احوال
با مزاحم اصلا مقاومت ننماید در جسم مزحوم هیچ آواز شنوان یافت و از اجسام بعضی آن است
که چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با وی مقاومت نماید تا آنک مندفع و منخرق و منتحی نشود مانند
اجسام صلب وقتی که قوت زاحم کمتر از قوت مزحوم بود پس اگر درین حالت قرعی اتفاق افتد ممکن
بود که مقروع را صوتی یابند و گفته است که قرع عبارت بود از مماست جسمی صلب جسمی صلب
دیگر را چون حرکتی از مزاحمت او نماید و بعد از آن گفته که گاه بود که در هوا وحده آوازی یابند
چون او را بمثل تازیانه قرع کنند اینست سخن ابن نوبخت درین باب و فرید عصر و وحید دهر الطف
جهانی افضل ایران صفی الملة والدین عبد المومن بن ابی المفاخر الارموی سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه
که در علمها تا این قرنها کسی باو رسیده باشد تا برسد در رساله شرفیه برین سخنان شش اشکال
ایراد کرده است اول آنک لفظ او افادت آن می کند که آواز بمزحوم مخصوص است دون الزاحم
و چنین نیست چه آوازی که از مزاحمت دو سنگ مسموع افتد نگویند که مخصوص او از مزحوم
است دون الزاحم یا بعکس دوم آنک وجود اندفاع و تخرق و تنحی و عدم آن واجب نیست که شرط
وجود و عدم صوت سازند بل هرگاه که جسمی بصادم جسمی دیگر گردد بنوعی که مزاحم او گردد
و میان ایشان مقاومت نبود آواز شوند و اگر نباشد نشوند خواه که هر یکی یا هر دو مندفع یا
منخرق یا منتحی شوند یا نشوند چه هرگاه بود که انخراق سبب وجود صوت بود چنانک در صوت
تمزیق و باشد که منخرق و مندفع نشود و مقاومت موجود بود و صوت نباشد چه گاه بود که
مزاحمت و مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد پس احداث هیچ مماس شد نگذارند که مقاومت
نکند بی صوت سیم شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزحوم در وجود صوت مطرد چه باشد
که هر دو قوت متساوی بود و باشد که قوت مزحوم کمتر بود با وجود صوت چهارم آنک تعریف قرع
بر وجه مذکور متضاد آن سخن است که از قرع تازیانه هوا را آواز حادث شود پنجم آنک آواز در
هوا وحده نیست بل مصادمت تازیانه است با هوا بل هم شاید بود که در هوا بسبب اختلاف مهب
متصادم شوند و از آن تصادم آواز حادث شود ششم آنک شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع
تکرار محض و تحصیل حاصل است چه مزاحمت نتواند بود الا از حرکت و اگر استعمال مصادمت کردی
بجای مزاحمت ازین شرط مستغنی گشتی چه هر مصادمتی مزاحمت باشد و لا ینعکس چه مزاحمت شاید
که بعد از مماست افتد و چند [illegible] صوت نگردد از جهت آنک سبب حدوث صوت بر وفق تقریر
او آن است که هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط می گردد و از مقام خود
بسرعت باطراف می جهد و هر جزوی از آن بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس اوست صدم
می کند و همچنین ثانی ثالث را و ثالث رابع را تا آن انصدام بجزوی از هوا که مماس طبله سامعه
است منتهی گردد پس آن عصبه مفروشه از انصدام آن جزو متاثر می گردد و آنگاه قوت سامعه
آن را ادراک می کند و ایراد را که از همه جهات توان کرد بسبب تموج هوا از جمیع جهات مانند

تموج

تموج آب ایستاده چون سنگی را در آن اندازند و باشد که صوت در بعضی جهات ضعیف تر بود بسبب
بادی که از آن جهت وزد و جواب از اول مبنی است بر تحقیق معنی صوت و تموج و کیفیت حدوث
آن و وصول ایشان بسامعه اکنون می گوییم که صوت کیفیتی است که لذاتها مسموع باشد لا
لغیرها چون حدت و ثقل و جهارت و خفافت و غیر اینها از عوارضی که لاحق او می شوند چه
اینها نیز اگرچه کیفیات مسموعه اند اما لذواتها مسموع نیستند بل بتبعیت صوت مسموع می شوند
چه صوت بی هر یکی از اینها یافت می شود اما هیچ یک از اینها بی او موجود نمی شوند پس صوت کیفیتی
باشد که لذاتها مسموع باشد و حدوث آن دفعی است و سبب حدوث قرع است یا قلع و سبب
سماع او بحسب آنک ما می یابیم تموج جسمی سیال رطب است چون آب و هوا و مراد از تموج حرکتی انتقالی
است از آب و هوا بعینه بل آن امری است که حاصل می شود از صدمی بعد از صدمی و سکونی بعد
سکونی تموج اسامی عنیف است که آن را قرع خوانیم تند یا تفریقی عنیف که آن را قلع خوانند چه قرع
موجب آن است که آب و هوا منقلب شوند از مسافتی که قارع سلوک آن کرده است بهر دو جنبه او
بعنفی شدید و همچنین قلع و از ایشان هر دو لازم آید انقیاد متباعد از ایشان میان شکل و تموج
را که واقع اند آنجا و صوتی که درین فن مستعمل است و محسوس است پس بحسب این صوت کیفیتی باشد
مسموع لذاتها که حادث شود دفعه در هوایی یا آبی که تالی باشد از میان قارع و مقروع بسبب آن
قرع پس چون متشکل شود بآن کیفیت که جسم منقار علی انزا هر آنجا دور کرده اند جزوی که نزدیک
آن جزو باشد از هوا یا از آب بسبب مجاورت مستعد تشکل شود بآن کیفیت و انصدام هم متشکل شود
و منصدم گردد همچون جزو اول الا آنک استعداد منقار غیر جزو اول را از برای قبول آن کیفیت و انصدام
چون قوی تر است از استعداد جزو اول جزو دوم را و همچنین دوم و سیوم را چه دوم درین استعداد چون
منشبه است با اول کیفیت و انصدام در جزو سیوم ضعیف تر از آن باشد که در دوم و در دوم ضعیف
تر از آن که در اول و همبرین قیاس در چهارم و پنجم تا قوت استعداد ضعیف شود در جزوی که دور
باشد از مکان قرع چنانک از آن اثری نماند پس گویند که صوت مضمحل و منقطع شد و آن انصدام
صدم تکاثف و تخلخل مانند چه جزو اول از هوا یا از آب تالی می شود انکا و عودی کند بموضع خود
چون قارع از مقروع جدا می شود و گمان برند که صوت و انصدام حرکت می کند و منتقل می شود از
هوایی بهوایی و از آبی بآبی چه عرض از محل خود منتقل نشود بمحلی دیگر بل که منعدم گردد و صوت حین
است چه دفعه حادث می شود و در اقرب زمانی محقق می شود و همچنین انصدام و اما انتقال او
امری است که تخیل می کند بسبب ثبات عرض اعنی کیفیت صوتی در خیال و تصور انتقال او بسبب
مشابهت عرضی که در جزو اول است مر عرضی را که در جزو ثانی است و از این جهت گفتیم که بسبب
ثبات عرض در خیال که آن زمان که عرضی در جزو ثانی حادث می شود از جزو اول منعدم شده می باشد
و همبرین قیاس همیشه یک جزو از آب یا هوا متکیف می باشد بآن کیفیت و هر کس که آن هوا یا آب
متکیف بگوش او رسد آواز بشنود و الا نشود چه شرط احساس مماس صوت و اگرچه جایز است که

شرط نباشد مطلقا و شنوند هوا یا اسب که حامل ان صوت باشد بصماخ بدلیل انک سیل می‌کند از
جای بجای در وقت هبوب ریاح و انک هرگاه که انبوبه دراز فراگیرد و یکی از دو طرف ان بر دهان
خود نهد و دیگر بر صماخ انسانی و دران سخن گوید بصوتی عالی ان انسان شنود دون الحاضرین
و انک چون انسانی را دور بینیم که بتبر بر چوب می‌زند ضربه را پیش از سماع صوت او بینیم و ضارب
یکسی که نزدیک است با و ضربه را با سماع صوت می‌بیند و از ینجا که چون ضارب و قرب باو می
شنوند بعید نمی‌شنوند و چون بعید می‌شنود ایشان نمی‌شنوند چه ایشان با ضربه می‌شنوند و
دران وقت که بعید می‌شنود ضربه غایب است معلوم می‌شود که تماس اب و هوایی که میان او
و بعید ست مکیف نیست بصوت و الا در وقت سماع بعید قریب هم سماع کردی چنین نیست پس
همیشه از اب و هوا حتی از انک یک جزو بصوت متکیف نباشد و ظاهر ست که صوت نفس
قرع و قلع نیست چه این دو مبصراند و صوت مسموع و دیگر انک صوت بعد از انعدام هر دو می
ماند اینست حقیقت صوت و کیفیت حدوث او در وجود و وصول او بصماخ و اما ازان نغمه
بدانک شاید که صوت را لبثی باشد باز وجه که قرعاتی متتالی شوند بر وجهی که میان ایشان
زمانی محسوس متخلل نشود چه ازان قرعات اصواتی متتالی حادث شوند که بسبب عدم احساس
تخلل از منه میان ایشان گمان برند که متصل اند و صوتی واحدست چنانک از قطرات تخیل
می‌کنند که خطی واحدست بلکه در شکل نقاطی که متقارب باشند حد ابر سمتی واحد از مسافتی
که ازان احساس بفصول میان ایشان نتوان کرد که خطی واحدست پس این چنین صوت واحد ذا
لبث باشد بعد ازان اگر ان اصوات که مجموع ایشان این صوت واحدست بر حدی معین باشند
از حدت و ثقل پس ان مجموع صوتی باشد واحد لابث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل بل
نغمه بود که کیتان ادراک کنند بسبب استمرار او در سمع اینست حقیقت نغمه و کیفیت حدوث
ان و اما کیفیت وصول ان بصماخ همان است که کیفیت وصول صوت و چون این معلوم شد بدان
که نغمه حاصل نشود الا با هتزاز جسمی مجوف املس چون اوتار و طاسات و کاسات و ما یشبهها
امثال ان در هوایی یا اهتزاز در جسمی مجوف املس چون حلق و نای و نی و اشباه ان پس نغمه
صوتی باشد که من حیث الاتصال واحد باشد و لابث بود و حادث از قرعاتی متصل من حیث
الحس میان جسمی مجوف املس و میان هوا مطلق خواه قرعات از اهتزاز جسم باشد در هوا خواه
از اهتزاز جسم باشد در هوا و در هر دو صورت از روی عرف عام و خاص اسناد آواز بجسم کنند
چنانک گویند آواز ابریشم و طاس و کاس و تازیانه و آواز و حلق نای و نی و این جهت جسم مضبنه
مزحوم باشد و زاحم در ابریشم زخمه و امثال آن بود و در طاس و کاس سنگی که مانند زنند و اشباه ان
و در تازیانه محرک او و زاحم در حلق و نای و نی هوا مدفوع بقوت و مزحوم اجزا حلق و اندرون نای
و نی و ازان جهت در عرف آواز را اسناد بجسم مزحوم می‌کنند که تاثیر زاحم در مزحوم پیدا شود
چنانک تاثیر ضارب در مضروب اکنون انجا نظری است که کیفیت صوتی اولا در جسم مزحوم پیدا

می‌شود و بعد ازان در هوا بجاورت او یا اول در هوا پیدا می‌شود هیچ یک محقق نیست و لکن عرف عام
و خاص دلیل مذکور که تاثیر زاحم باید که در مزحوم پیدا اید و صریح سخن فارابی دلالت بر اول می‌کند
و اگر چنان باشد باید که در قارع نیز پیدا شود چه قارع نزد قرع او مقروع را و تاثیر او در ان شاغل
شود ازان پس قرع قارع احداث صوتی کند در مقروع و قارع قرع مقروع احداث صوتی در قارع
چنانک مشاهده می‌کنند از مقارعه دو جسم از ذوات النغم چون دو اناء قارع یکی صغری و یکی کبری
که نغمه هر دو متمیز از یکدیگر محسوس می‌شود و بعد از اطلاع بر انچ تقریر کرده شد پوشیده نماند که
در بن علو نسبت صوت جز بمزحوم نمی‌کند و آواز بمزحوم مخصوص است دون الزاحم چنانک فارابی
گفته است و اما انک در مصادمت دو سنگ نگویند بخصوص آواز مزحوم است دون الزاحم
تا بکسی زبان نمی‌دارد چه انجا انک عرف درین صوت را نشناسد ان علم مخصص صوت است بکی از
متقارعین همچنان عرف در انچ ما گفتیم مخصص صوت است بمزحوم و این از مشهورات مستقیمه است
و عجب در انک این فاضل نیز رحمه الله اسناد آواز بمزحوم کرده است و گفته که و اما حدوث النغم
فی الاوتار و اما تحدث و نها فی الالات ذوات النفخ و اما تحدث و نها فی الحلوق الانسانیه و انگاه انکار بر تو نصر
کرده او چرا اسناد آواز بمزحوم کرده است و هل هذا الا تناقض و جواب از دوم ان است که مزحوم اگر
مقاوم مزاحم نباشد آن الملاقاه اصلا بیکی ازان وجوه مذکور قرع نباشد و منتج صوت نگردد و نگویند
که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که نحی مزحوم با اندفاع
او یا انخراق او بسبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او عند التماس و اگر بسبب حرکت زاحم و قوت
او نباشد بل نحی مزحوم بسبب حدوث بدل اسلی باشد در مزحوم از الملاقات بجهتی که حرکت زاحم
بان جهت بود و اندفاع او بسبب بکاتفی و انخراق بسببی دیگر مزاحمت باشد بی مقاومت پس منتج صوت
نباشد و اما انک هرگاه که جسمی مصادم جسمی دیگر شود نمی‌گوییم که مزاحم او گردد و میان ایشان
مقاومت باشد او آواز شنوند و اگر نباشد نشنوند خواه که هر یکی یا هر دو منحرف یا مندفع یا منتهی شوند یا نشنوند
میگوییم این عبارتی مختل است چه از انجا که مقاومت میان دو جسم نباشد لازم نیاید که آواز نشنوند
اما از انجا که مقاومت میان ایشان نباشد لازم اید که آواز نشنوند پس اگر تصحیح عبارت کنند
و بجای یابند و نیابند و باشد نباشد گویند تا سخن راست شود حاصلش مجمل این منفصل باشد که
بونصر گفته است چه او گفته است که مقاومت در یکی این صور باشد و هر یکی مستلزم آواز ند
و این می‌گوید که چون مقاومت باشد آواز باشد و اما انک گاه بود انخراق سبب وجود صوت
بود چنانک در صورت انغزیق هیچ توجیه ندارد اصلا چه بونصر گفته است که انخراق منافی
حدوث صوت قرعی است و این می‌گوید که انخراق موجب حدوث صوت قلعی است پس بورود
وارد نباشد و اما انک شاید که مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد
از مماست اتفاق افتد و احداث هیچ صوت نکند هم بی توجیه است چه بنی کلام بر مقاومت
است حال المماسه پس کان بونصر می‌گوید که مقاومت حال المماسه از صوت منفک نیست و این

می‌گوید که مقاومت بعد المماسه از صوت منفک است و این منافی آن نیست وجواب از سیم
آنست که بر ارباب کیاست و اصحاب فطانت پوشیده نماند که قوت زاحم چون زیادت از قوت
مزحوم بود بآن معنی که مزحوم را ممکن نباشد مقاومت با زاحم اصلا آن الملاقات بسیار اگر
فرض کنند که مزحوم چون زاحم مماس او شد متابعت کرد با او در حرکت بی مقاومتی صوت نباشد
البته همچنان اگر قوت زاحم فوق قوه المزحوم باشد بر وجهی که تنحیه او کند آن الملاقات بی
مقاومتی هم صوت نباشد واما آنک باشد که هر دو قوت متساوی بود و باشد که قوت مزحوم
کمتر بود با وجود صوت ان سبب مقاومتی باشد که حادث شده باشد میان ایشان آن الملاقات
چون مقاومتی که حادث می‌شود میان سنگ و آب و تازیانه و هوا در اول ملاقات ایشان و از آن
صوت حادث می‌شود و بعد از آن منخرق می‌شود آب مر سنگ را و هوا مر تازیانه را و صوت نمی‌ماند
و قدح نمی‌کند در صوتی که از پیش دفعت حادث شده بود پس هرگاه که قوت زاحم فوق قوه المزحوم
باشد بر آن تقدیر صوت نباشد بر آن تقدیر بسبب عدم مقاومت و بر تقدیر مقاومت با الملاقات
قوت زاحم فوق قوه المزحوم نبوده باشد بر آن تقدیر واما آنک چگونه تصور کنند تکافی در
مقاومت اولا آنگاه ترجح قوت زاحم قوت مزحوم ثانیا استبعادی محض است که مستحق جواب
نیست با آنک جای استبعاد نیست چه هر ضعیفی و قوی که در یک دیگر آویزند ضعیف اول التقاء
بکند و ثانیا مجروح شود آنست که هیچ مضادتی و مناقضه نیست میان تعریف قرع بر وجه
مذکور و حدوث آواز قرع تازیانه هوا را با جهت آنک مراد ابونصر از صلابت بود در جسم
باشد بر وجهی که مقاوم زاحم گردد از الملاقات پس هر جسمی که مقاوم زاحم گردد آن الملاقات
چون آب سنگ را و تازیانه را صلب باشد بآن معنی با جهت آنک ابونصر گفته است که گاه
بود که در هوا و حده آوازی باشد چون او را عنف تازیانه قرع کنند معلوم می‌شود که تعریف
قرع که کرده است نه تعریف مطلق قرع است بلکه تعریف قسم اکثری است که میان دو جسم صلب
باشد وجون قرعی که درین علم است از قسم اکثری بود بر از قسم اقلی بود که میان جسمی
املس باشد و میان هوا چنانک دانستی اشارتی با قلی کرد تا بدانند که ابحث درین علم است از آن
قسم است وجواب از پنجم آنست که مراد ابونصر آن نیست که صوت در هوا یابند بی قارعی بلکه مراد آن
است که صوت را در هوا یابند بی مقروعی که غیر هوا باشد چنانک در قرع اکثری است بلکه مقروعی
که هوا باشد لکن ان التعجب منه لکونه اقلی الوجود واما لکونه هو المستعمل فی هذا العلم چنانک
دانستی وجواب از ششم آنست که شک با بن عنی که مزاحمت نباشد الا از حرکت مناقضه نفس
خود کرده است در سه موضع یکجا آنج درین گفت که گاه باشد که مزاحمت و مقاومت بعد از مماست
اتفاق افتد بی احداث هیچ صوت نکند چه این مزاحمت از حرکت نباشد والا احداث صوت کردی
و دوم آنج بعد از آن گفت که مزاحمت شاید که بعد از مماست افتد و حینئذ منع صوت نکردد و سیوم
آنج درین مقام گفت که هر مصادمتی مزاحمت باشد ولا ینعکس چه ابن عنی وقتی راست باشد که بعضی

جواب از چهارم

هوا

مزاحمت از حرکت خواهد والا اخص از آن نبودی و چون چنین باشد لازم نباشد که مزاحمت از
حرکت باشد **فصل دوم** در زمان وصول صوت بسامعه هرگاه که صوت از موضعی
دور بسامع دیرتر استماع افتد و این معنی را از مشاهده شخصی اعتبار توان کرد که از مسافتی دور
مثلا طبلی زند نه بدان حد که آواز بگوش نرسد چه در ان حالت بعد از زمانی که مشاهده قرع
زخمه کرده باشد آواز آن بگوش او رسد واما در مسافات اندک احساس تفاوت نه افتد
چنانک اگر زخمه بر شیء یا زیر زنند و هر یکی از ین دو وتر مزدوج که نغمه هر دو را یکی کرده
اند بسبب قرب مسافت و قصر زمان بین النقرتین یعنی نقره بر ابریشم بالا و ابریشم زیر آن هر یکی از ین دو
جهه مرور زخمه بر بالا این چنان باشد که بر زیر بن هر دو نغمه را از آن هر دو نقره معا استماع
کنند با تقدم و تاخر ایشان و سبب آن است که مشاهده با بصار امری دفعی است چه محاذات
مبصر و استنارت او و عدم حجاب و غیره من الشرائط رویت حاصل شود واما صوت بر سبیل حرکت
از مبدا بسامعه رسد چنانچه مقرر شد پس میان حدوث و استماع هر آینه زمانی متخلل شود
و قصیر آن زمانی نامحسوس بود و طویل محسوس **فصل سیم** در تعریف نغمه
و آنچ بعضی از متاخران بر آن ایراد کرده اند وجواب از آن ها شیخ ابونصر حد نغمه
چنین گفته است کما النغمه صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ رئیس چنین گفته است
که النغمه صوت لابث زمانا علی حد ما من الحده والثقل و بعضی متاخران برین حد این قید افزوده
اند که محنون الیه طبعا و درین تعریفات صوت شابه جنس است و باقی تعریف شابه فصل و
همچنین قید اخیر و مولانا شرفیه سقاه الله شابیب رضوانه وکساه حلاس غفرانه در انجا
بر ینجا ایرادات کرده است و گفته که این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حدت یا ثقل عاری
نتواند بود چه گویا که صوت بمثابت هیولی است و با ثقل یا حدت صورت که موجود نشوند
الا بهم و باشد که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد
چو آواز جسمی که او را بر روی زمین کشند چه بحسب صلابت و تخلخل جسم یا جسمین یعنی جرور
و مجرور علیه مستلزم صوتی معین باشد که او را قسطی از حدت و ثقل باشد و بحسب زمان کشیدن
مستلزم لبث و باتفاق نغمه نیست و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود
که الحان از حلقی در غایت کراهت استماع افتد و باتفاق آنرا نغم گویند با آنک محنون الیه طبعا
نیست و بعد از ین تعریف گفته که هرگاه که دو صوت استماع افتد مختلف در حدت
و ثقل اگر امکان ادراک تفاوت مقدار آن بود دو توان کرد چنانک ارتاض سماع نغم حکم کنند
که یکی از آن دو زاید است بر دیگر در ثقل یا حدت بنصف یا ثلث یا ربع یا ضعف یا غیر آن از نسبتی
که ذکر آن شاید جزم کنند که هر دو نغمه اند واگر امکان آن نباشد جزم کنند که هر دو صوت اند یکی فقط
و دو نغمه نیستند و بنا برین تقریر رسم نغمه چنین اورده که النغمه صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیه
من ثقله او حدته بالنسبه الی اخر من حیث هو کذلک و بعد از آن گفته که اگر نه این خصوصیت

بود که اصوات را باختلاف طبقات ایشان صالح بود ندی مر تالیف لحنی را وچنین نیست این
حاصل ایرادی که در شرح قتیه مذکورست وجواب از اول اعنی ازانک تعریف مانع نیست ان است که منع
شد که نغمه اعنی الصوت اللابث زمانا علی حد ما من الحدة والثقل بعینه حادث نمی شود الا از
جسمی در هوای یا هوای در جسمی بشرط انک جسم منخسف واملس باشد پس یا چون جسمی را بر
زمین یا غیر او باشد بکشیم ازان دو نوع از صوت حادث شود یکی قلعی که حادث شود از انفصال
او از اجزای زمین انا فانا بعد از اتصال او بران اتصالی شدید چنانک بکرات احداث آن می کنند در
سیم کشان واستادان سیم برشان ودست خیاط در خط چون بکذارند بر خط عند الفصل واین نوع
ازان نیست که ما در اینم چه ما در فرعی بحث می کوییم نه قلعی ودوم قرعی که حادث شود از صدم
او تضاریس زمین را واین نوع هم ازان نیست که ما در اینم چه ما در قرعی بحث می کوییم که او را امکان
لبث باشد ودرین امکان لبث نیست بلی جسم مجرور چون قرع بعضی از تضاریس کند اگر مقروع
مهتز شود در هوای شک احداث نغمه کند چنانک بیان کردیم والا نکند وهمچنین قارع اعنی
جسم مجرور اگر از اجسام مهتزه باشد هرگاه که قرع بعضی از تضاریس کند وتضاریس در استحصاف
وعدم ان مختلف باشد مهتز شود واحداث نغمه کند بجهت انک لبث بر حدی معین از حدت
وثقل باشد واگر تضاریس در انج کفتیم متشابه باشد مهتز شود واحداث نغمه کند چنانک یا شاهد
می کنیم از تجدد وقع صلب که در از اهتزازی باشد چه اثر ما دام که می کشد احداث صوتی را
می کند لابث بر حدی معین از حدت وثقل الا انک اجزا ان مختلف باشد بجهارت وخفت بسبب
شدت قرع او بعضی تضاریس را وضعف ان واگر از اجسام مهتزه نباشد احداث نغمه نکند پس
حاصل ان است که اگر بصوت مجرور که گفته است که انه یلبث زمانا علی حد ما من الحدة والثقل
نوع اول می خواهد ان خارج است از بحث واگر دوم می خواهد لبث مسلم نیست واگر سیوم می
خواهد لبث مسلم است اما لبث بر حدی معین از حدت وثقل مسلم نیست واگر چهارم می خواهد
لا نسلم که نغمه نیست وجواب از دوم اعنی ازانک تعریف جامع نیست ان است که مراد از محنون الیه
بالطبع ان نیست که نسبت با جمیع طبایع باشد در جمیع ازمنه والا هیچ نغمه محنون الیه بالطبع نباشد
چه هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طبایع یا در بعضی اوقات مستکره نباشد بلکه مراد ان است که فی الجمله
یعنی نسبت با بعضی طبایع ودر بعضی اوقات مستلذ باشد چنانک کویند آب وشراب وسماع ودقاع
محنون الیه بالطبع وهمچنین معنی خواهند وچون مراد این معنی باشد لا نسلم که الحان حلوق
مستبشعه محنون الیه بالطبع نباشد بلکه باشد وکراهت ان از جهت استنکاف نفس است یا غیر
الذاذ ان است واین کراهی کلی حقیقی نیست بلکه جزوی است واضافی واین منافی ان نیست که
محنون الیه بالطبع باشد فی الجمله واما انک هرگاه که دو صوت باشد الی اخره دران نظر است
از سه وجه فی الجمله واما انک هرگاه که دو صوت باشد الی اخره دران اول انک امکان
ادراک نسبت بین الصوتین بر وجهی که مرتاض تعیین ان کند شرط نهاده است در جزم بانک

هر دو نغمه اند وما قطعا می دانیم که نغمه ای که بر نسبت ثلثه وعشرین است الی عشرین از انهاست
که هیچ یک از حذاق اهل صناعت مثبتین ومحققین ان نتوانند کرد فضلا عن غیرهم ومع هذا
دران شکی نیست که هر دو را نغمه می کویند وجه دوم انک عدم امکان ادراک نسبت بین الصوتین
شرط نهاده است در جزم بانک هر دو صوت اند یکی فقط واین راست نیست چه اگر انچ گفته
است حق است عدم امکان ادراک شرط باشد در عدم جزم بانک هر دو نغمه اند نه در جزم بانک
هر دو یا یکی نغمه نیستند وجه سیم انک که گفته است که یا یکی فقط راست نیست چه تقریر ان است
که نغمه معنی اضافی است که تعقل انک او نغمه است نتوان کرد الا بقیاس با نغمه دیگر پس اگر یکی
نغمه باشد ان دیگر هم نغمه باشد واما حد نغمه که اختیار کرده است جامع نیست بسبب انک
همین تعیین بعد مذکور خارج اند ازان واشکال افتان از ابعاد غیر متناهی وارد فسا داین تعریف
وصحت تعریف شیخ رئیس فسا دانک اگر نه این خصوصیت بودی اصوات علی اختلاف طبقاتها
صالح بود ندی مر تالیف لحنی را پوشیده نماند برادکیا

فصل چهارم

در اسباب حدت وثقل در صوت وخصوص در نغم سبب حدت در صوت
مطلقا استحصاف قارع ومقروع است وسبب ثقل مقابل ان وبو نصر فارابی گفته است که
شدت قرع سبب حدت است وضعف ان سبب ثقل واین سخن مطرد نیست والا هیچ لازم اید که
از مطلق یک وتر نغمات مختلف در حدت وثقل بسبب قوت اهتزاز وضعف ان حادث شود
وهمچنین از اوانی که قابل اهتزاز باشند مانند حنی وروی وابکینه وپولاد وبطلان این
بضرورت معلوم است چه اختلاف شدت وضعف در نقرات او تار واین اجسام اعنی مهتز
موجب تفاوت نغمات است بجهارت وخفایت نه بحدت وثقل چه جهارت وخفایت
معلل اند بقوت قرع ومقابل ان همچنانک حدت وثقل معلل اند باستحصاف متقارعین ومقابل
ان اما این حکم در نغمه الات ذوات النفخ مطرد است وازین جهت ازینک مخلص ایجاد نغمه
حاد توان کرد بقوت نفخ وهم ازان مخلص ایجاد نغمه ثقیل بضعف نفخ ولکن باید که بدانند که
قوت نفخ که اقتضا حدت می کند نه ازان روی می کند که قوت است یا منافی بحث ما باشد
که قوت موجب جهارت است نه حدت بل ازان روی می کند استحصاف قارع که هوا است
در نفخ قوی بیشتر باشد وشدت استحصاف ایجاد حدت کند واما ازان روی که دفع قوی
است ایجاب جهارت کند وازین است که نغمه حاد در الات ذوات النفخ چون حدت بسبب
قوت دفع باشد از جهارت منفک نباشد ونه نغمه ثقیل دران بسبب ضعف دفع از خفایت
بخلاف نغمه که از او تار باشد واجسام مهتزه چون صینی ومنطبعات واین از انهاست که
انسان تجربت در حلق خود ساید چه هرگاه که حدت زیادت کند جهارت زیادت شود
واین وقتی باشد که صوت را اطلاق کند معتاد چنانک داب ارباب نغمات است از موسیقا ربان
وحفاظ ومنشدان قصاید وامثال ایشان بخلاف انکس که ایجاد حدت بتضییق منفذ قصبه

دهد می کند چنانک در اقوال ایشان آن را تو بیان اتفاق می کند اقامه و چون این معلوم شد بدانکه اسباب ثقل در اوتار دستانه فتح ثقل و دقت و توتر و اسباب ثقل مقابل اعنی طول و غلظ و ارخا حزّ
و اما در آلات ذوات النفخ جهارت ضیق تجویف و ضیق منافذی که مخلص هوا بود بر روی آلت
وقرب منفذ از مدخل هوا در آلات اعنی از فم نافخ و شدت قوت دافعه هوا و اسباب ثقل مقابل آن
و پوشیده نیست که این اسباب بحسب تعاون و تعارض موجب زیادت و نقصان سبب کردند
تو بر معاون قصیر بود در احداث حدت و ارخا معارض و همچنین دقت معاون قصر بود و غلظ
و ارخا جهت نغمه و تر مو تر قصیر دقیق احد بود از نغمه و تری که مساوی آن بود در قصر و تو تر لکن غلیظ
بود و باشد که نغمه و تر طویل غلیظ احد بود از نغمه و تر قصیر دقیق بسبب تو تر اول و ارخا دوم
لکن نغمه و تر اول اگرچه شاید که احد بود از نغمه و تر افقی چنانک گفتیم اما استبعاد از ثقل
در دو تو اول زیادت بود و همچنان در شبابی باشد که نغمه منفذی دور از مدخل هوا در نی احد بود
از نغمه منفذی نزدیک بسبب ضیق اول و سعت دوم یا بسبب قوت دافعه اول و ضعف دوم و
بدین سبب باشد که منافذ بر روی نی بحسب عادت هشت می باشد و عدد نغم مختلف در ثقل و حدت
که ایجاد کنند زیادت تا از آن جهت حدت و ثقل گاهی بحسب قرب و بعد منفذ باشد از فم و گاهی بحسب
ضیق و سعت آن اگرچه معتاد آن است که مساوی باشند و گاهی بحسب قوت دافعه هوا و ضعف
آن و از برای آنک هر یک از اسباب مذکور ایجاد نغمه می کند بر حدی معین از حدت و ثقل
قرب و بعید آن نغمه را بر آن حد استماع کنند چه هوا مجتمع که حامل نغمه است سلوخ انج حل
کرده است بر آن حد معین کند از حدت و ثقل و از دلالت الحد بین الجهاده و الخفاء به چه حد
و ثقل نغمه از حدوث تا انتها بعماخ مختلف نمی شود بسبب ثبات جیش که استحصاف قارع و مقروع
است و جهارت و خفات از ابتدا تا انتها مختلف می شود چه کیفیت صوتی متخلخل و متلاشی منتحل
می شود آنا فانا و چون زمان برود دراز شود بکلی مضمحل گردد پس مادام که در ابتدا است و حد
او را خطی از جهارت باشد و بحسب تمادی زمان جهارت ضعف می شود و کم می گردد و جهات
قوی می شود زیادت می گردد تا آنگاه که او را هیچ اثر نماند **فصل پنجم** در کیفیت حدوث
نغم از آلات ا ن اما سبب حدوث نغم از حلوق آن است که قوت دافعه ریه هوا را از قصبه
بشدت تحریک می کند پس از قرع هوا اجرام حلوق صوت حادث می شود و چون آن قرعات
زمانی محسوس بر سبیل اتصال و تشابه در قوت و ضعف موجود باشد سبب حدوث اصواتی بود
صوتی واحد گردند که آن زمانی محسوس بر حدی معین از حدت و ثقل لابث باشد چنانک حد
نغمه است و بدانک اگر شدت دفع نباشد صوت نباشد مانند نفس که از صوت عاری است
و همچنین بدان که سبب حدوث حدت و ثقل در نغمات حلوق شدت دفع هوا است و ضعف آن
غالبا و از جهت حدت از جهارت منفک نیست غالبا و نه ثقل از خفات و اما بعضی از مردمان
ایشان تصرف می کنند بحسب طبع در مخلص هوا اعنی فم قصبه ریه بتضییق و توسیع و ایشان را

بان معنا می شود که اعنی تزاید حدت و ثقل کنند و از این جهت ایشان تغیر آن ابی در احداث حدت از شدت
و سهل که دیگران را حاصل نغمات ایشان در استماع خوش تر از آن دیگران آید از جهت آنک در
جهارت و خفایت متشابه باشند بخلاف نغمات غیر ایشان بسبب اختلاف ایشان بجهارت
و خفایت بضرورت اختلافی که موجب تناوب باشد و اما سبب حدوث از آن سایر الات
ذوات النفخ آنک اجرا هوا بشدت مدفوع شده قرع جوانب تجویف می کند و از جانبی بجانبی
و از جزوی بجزوی منصدم می شود و بر همین نهاد او متردد می ستد بر می کند تا از منفذی مخلص
شود و چون مخلص شد بحسب قرع او بر جوانب تجویف و منفذ و قوت اجتماع اجزا و تکاثف آن ند
اتصال موجب صوتی معین گردد از طبقات حدت و ثقل و چون این سبب زمانی بر یک و تیره
موجب حدوث نغمه گردد بر وجه مذکور در حلوق و سبب آنک چندانک هوای مدفوع
از قوت دافعه دورتر شود اجتماع و تراکم او کمتر گردد و تشذب یا و بیش راه یابد پس معد
استحصاف در وضعف تر شود و موجب ثقل گردد نغمه منفذ نزدیک بفم نافخ احد بود از نغمه منفذ
دورتر و بهمین سبب چندانک قوت دافعه قوی تر بود نغمه احد باشد و اما سبب حدوث
آن از اوتار آنک او تار را چون قرع کنند در هوا هیرادی حادث شود از آن جهت که زخمه چون
وتر را کشد در حالی که گذشت میل کند بقوت که با وضع طبیعی خود در رود و بسبب قوت میل
تجاوز کند بطرف دیگر از سمت وضع خود آنگاه میل کند بوضع خود دوم بار بقوتی کمتر از اول
و مجاوزت از سمت وضع خود با آن عاید شود بوضع خود بقوتی کمتر از دوم در مجاورت و هم
بر نهاد اول تا بر قرار خود مستقر شود و بسبب آن اهتزاز هوا را از خود نقض کند پس میان او و
هوا قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی
قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل واحد شوند و مستلزم حدوث نغمه بسبب لبث بر حدی حوّن
معین از حدت و ثقل زمانی محسوس و زمان نغمه زمان اهتزاز بود و حرکت اهتزازی مضمحل گردد
و نغمه منقطع شود و پوشیده نباشد که اهتزاز وتر موقوف بر قرع زخمه نیست چه او بیش از زخمه
کند که می کنند و می گذارد و ما اگر وتر را بکشیم و بگذاریم همین شود و نقض هوا کند و احداث
نغمه و همچنین است حال حدوث نغم از سایر اشیا مصوته چون اجسام منطبقه و غیر ایشان چون
کاسات صینی شلا چه ایشان را چون قرع کنند مهتز شوند و نقض کنند هوا را و قرعاتی متصل
ایشان صوتی واحد لابث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل بسبب ثبات سبب که استحصاف رنجی
اجرام کاسات است با نغمه حادث شود **فصل ششم در لواحق نغم** نغمه را عوارض
جند باشد از باب کیف چون صفا و کدورت و خشونت و نعومت و بحوحت ملذ و مکروه و جهارت
و خفایت و مثل غنه که حدوث آن از انقسام هوا مدفوع باشد بدو قسم قسمی بطریق دهن و
قسمی بجانب دماغ در حال انطباق هر دو لب و مثل کیفیاتی که بسبب بعضی اعراض نفسانی
مثل خوف و رجا و حزن و فرح و غیر آن بر نغمه الحاق کند چنانک مستمع را از آن کیفیت شعور بران.

احوال حاصل شود و شلّ حروف و ما لم یا طه که ایراد مرکب باشد و بعضی از عوارض بسبب زیادتی قبول نغمه کرده و بعضی موجب کراهت و از حروف بعضی موجب شناعت کردد چون طا و ظا و عین و غین و صاد و ضاد و قاف و خصوصا که در حال تلفظ مراعات تلطف نکنند و بعضی بخلاف این چون تا و را و لام و نون (وهاء) **فصل هفتم** در معنی لحن و اقسام ان و خواص هر یک و مجال استعمال انها معنی موسیقی در لغت یونان الحان است و لحن را بدو معنی استعمال کنند یکی جماعتی نغم مختلف که ایرا ترتیبی محدود باشد و دیکر جماعتی نغم مختلف که ایرا ترتیبی محدود باشد و کلام مفید بران مقرون بود و برین تقدیر انچه قرا و خطبا بران ترنم می کنند لحن باشد و کاه باشد که تقیید بان مقید کنند و اینان که ان کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد بتحریکی ملایم غرض از لحن و لفظ او موزون بود اعنی از جنس اشعار باشد و نغمات را در ازمنه موزون ایجاد کنند اعنی در ازمنه ایقاعی و ظاهر که بمعنی اول اعم است از دوم مطلقا و دوم از سیم مطلقا و الحان بهر معنی که خواهی ازین معانی سه قسم بود اول الحان ملذّه و ان الحانی بود که از او لذتی حاصل اید و راحتی بی انک تاثیر کند در نفس باحداث تصوراتی درو مانند نقوش و تزاویق که از بهر زینت کنند و دوم الحان مخیله و ان الحانی باشد که با انک افادت لذت کند از ان در نفس تصوراتی حاصل اید بسبب انک مشابه اموری جند بود و محاکی ان مانند صورت حیوانات و غیر ان که نقش کنند و سیم الحان انفعالیه و ان الحانی بود که از نفس در حالت انفعالی از انفعالات صادر کردد و هر اینه در ان حالت نفس هیاتی مناسب ان انفعال بران لحن ایقاع کند و چون نفس از استماع ان بران منتقه می شود بحسب طبع پس الحان موجب حدوث ان انفعال شوند در نفس مستمع یا موحش ان و در اغلب احوال قسم دوم و سیم مثل ازم باشند و مستلزم اول و استعمال اول در مواضعی کنند که مطلوب راحت بود و دوم در مواضعی که قضایا شعری و بعضی از خطابات استعمال کنند و سیم در مواضعی که مطلوب احداث یا ازالت انفعالی بود و بدانک انسان و سایر حیوانات مصوت اشتیاق بطبع در هر حالی از احوال لذید و موذی نغمه جندست که بان ترنم کنند و سبب دو ابتلاء این نغم بطبع برین احوال را همان است که در ابتلاء اعراض سایر اجسام احوالی را که موجود اند در ایشان و چون تابع انفعالات و احوال اند و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایت کیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامت پس بدین جهت که غایت کیرند مزیل انفعالات باشند یا مقصّر ان جه از ایشان انفعالات ان است که حادث شوند تا بواسطه او بمقصودی رسد و چون این نغمات یکی از انهاست که کار برند که غایت انفعال است پس انسان و حیوان مصوت هر کاه که بواسطه انفعال ناقص بمقصود برسد ان غایت را قایم مقام اقصی مقصود دارد و چنان داند که بان انفعال نهایتی رسید پس ان انفعال زایل شود جه انفعال را بدین جهت مطلوب بود تا بان باقصی مقصود رسند و با انچ نفس انرا قایم مقام اقصی مقصود سازد و چون انچ مطلوب است از انفعال اعنی وصول بیکی ازین دو حاصل شود مستغنی شوند از انفعال و زایل کردد و کم شود و بدین جهت که کمال کیرند محدث انفعالات باشند یا مزید کنندة بران جه کمالات جون عشق و اند بطبع پس این

نغمات جند انک زیادت می شود شوق بطبع زیادت می شود که تا انفعال حاصل شود پس هر کاه که ما را ازین نغمات که کمال اند جیزی حاصل شد استدعای ان کند که انفعال ان که این کمال بان منسوب باشد حادث شود پس انفعال حادث شود تا زیادت کردد و بدین جهت که علامات انفعال کیرند محاکی از باشد جه لوازم چون یکی از انهاست که بان محاکات شی کنند شی که حادث است از انفعالی یا انفعالی و حالی و حالی محکن باشد که بان محاکات کنند ان انفعالات و ان احوال را **فصل هشتم** در اقسام صناعت موسیقی و تعریف هر یک صناعت موسیقی فی الجمله عبارت است از صناعتی که مشتمل باشد بر الحان و انچ التیام الحان بود و انچ الحان بدان کامل شوند و ان سه قسم بود اول صناعت اداء الحان یا منصوص انسانی یا بالات دوم صناعت تالیف الحان و این هر دو قسم عملی بود سیم صناعت نظری موسیقی و اول هیاتی نفسانی بود مقرون با دراک و تصور اعضا فارغ بر وجهی که موجب ایقاع لحن کردد و دوم هیاتی نفسانی بود مقرون با دراک نغم متناسب و جموع ملایم و ازمنه که میان نغم است تخلل کردد بر وجهی که سبب تالیف لحن محاکی کردد و سیم حصول معانی این علم است و معرفت موضوع و مبادی و مسایل چنانک اصول فن را مستحضر باشد و قدرت بر تفریع لوازم از ان اصول حاصل و بر تلفیق شکوک و مغالطاتی که بران اصول اند و حل ان قادر و از تعریف انچه او را حاصل باشد مر دیکری را متمکن و چون غرض اصلی ما ازین تسوید ثالث این قسم است اول بذکر اجزا ان مشغول کردیم **فصل نهم** در موضوع موسیقی نظری موضوع این الحان است و هر جه منسوب بالحان باشد از انچ تالیف بدان موقوف بود و انچ الحان بدان اکمل شود باعتبار انک مخصوص باشند محصوص سکن باشد و ازین امور بحث از ان جهت کنند که ملایم طباع و غیر ملایم تا مقصود بقصد اول ملایم بود و بقصد ثانی غیر ملایم و نسبت لحن با این امور نسبت ضعیف بود با انچ از و مولف شود جه حروف اجزا اولی و بود بعد از ان اسباب و اوتاد و فواصل و بعد از ان اجزا و مصاریع بعد از ان مصاریع بعد از ان ابیات همچنین در لحن انچ بمثابت حروف بود ضیق را نغم است بعد از ان ابعاد بعد از ان اجناس بعد از ان جموع و غیر ان چنانک مفصل و مبین کردد ان شاء الله تعالی **فصل دهم** در مبادی این علم اجمالا مبادی این علم بعضی از علوم متعارفه بود و بعضی از علم عدد و بعضی از هندسه و بعضی از طبیعی و انچ از علوم متعارفه بود در موضع احتیاج بدان یاد کرده اند چنانچه معهود نظر ارباب است و انچ از علم طبیعی است بعضی شروح شد الکون و مبادی عددی شروع نمائیم و انرا تفصیل یاد کنیم و در اثنا اشارتی نیز بمبادی هندسی و سایر تبیعات کنیم چنانک سایر این تحقیق معلوم کردد ان شاء الله تعالی **مقالة دوم** از فن چهارم از جملهٔ چهار مرتبه در علم ریاضی است در حصر نسب اعداد و استخراج ابعاد و نشانهاله تابع نسب مقادیر او تار بود و مراتب ابعاد در ملایمت و تنافر و انواع هر یک و ان مشتمل است بر ده فصل **فصل اول** در حصر نسب اعداد

در فن از نغمات طبقی معین شد که نسبتی بود میان عددی با مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد و
یکی مساوی باشد با مشاغل و منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصرست در دوازده قسم
مثل و مثل و جزو و مثل و اجزا و ضعف و ضعف و اجزا و امثال و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف
و اضعاف و جزو و اضعاف و اجزا و ضابطه این حصر آنست که گوییم منسوب اگر مساوی منسوب
الیه باشد نسبت مساوات باشد اعنی نسبت مثل و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر که منسوب
الیه است یا عد اعظم کند یا نکند اگر عد کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار عد کند ضعف
باشد و اگر بیشتر از دو بار عد کند یا بعدد زوج الزوج عد کند یا نکند اگر کند اضعاف باشد
و اگر نکند امثال باشد و اگر اصغر عد اعظم نکند باقی از قسمت اعظم بر او یا جزو او باشد یا اجزا
او و بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یا یکی باشد یا دو یا عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی
باشد مثل باشد و جزو یا مثل و اجزا و اگر دو باشد ضعف باشد و جزو یا ضعف و اجزا و اگر عدد
زوج الزوج باشد اضعاف و جزو باشد یا اضعاف و اجزا و اگر غیر آن باشد امثال و جزو
باشد یا امثال و اجزا و از این ضابطه معلوم شد که اضعاف و امثال متباین اند نه متداخل
چنانک در شرفیه است که هر اضعافی امثال است و لا ینعکس مگر از روی مدلول لغوی گفته
باشد چه امثال از روی لغت اعم است از اضعاف و اما از روی اصطلاح متباین اند چنانک
بیان کردیم و چون اعداد بر ولا از سه تا چهارده ثبت کنند و یک یک را بسه که اول عدد
است نسبت کنند اقسام دوازده گانه متمثل شود اما چون از چهارده بگذرند تا نوزده امثال
بود و نوزده امثال و جزو و بیست و چهار اضعاف و بیست و شش اضعاف و اجزا و هر یکی از این
نسبت نه مطلقا چنانک در شرفیه است بل غیر مساوات و ضعف چه ایشان دو نوع منفرد اند
جنس بود که تحت او انواع غیر محصور باشد چنانک تحت مثل و جزو مثل و نصف و مثل و ثلث و
مثل و ربع و تحت مثل و اجزا مثل و ثلثان و مثل و ثلثة ارباع و تحت ضعف و جزو ضعف و نصف و
ضعف و ثلث و علی هذا القیاس

فصل دوم

در آنک نسب نغم تابع نسب اوتارست

از مستعملات این فن یکی آنست که چون نغمه مطلق وتری اعتبار کنیم و تار را اندکی از طول او کم
کنیم و استنطاق باقی کنیم نغمه باقی احد بود از نغمه مطلق و اگر قدری دیگر کم کنیم نغمه باقی
دوم احد بود از نغمه باقی اول و علی هذا القیاس پس مقرر شد که بحسب تفاوت در طول
و قصر تفاوت در ثقل و حدت حادث می گردد و اینجا معلوم شود که نسب نغم که از اجزای
یک وتر حادث شوند چون نسب مقادیر آن اجزا باشد پس هرگاه که دو نغمه مختلف خواهیم
بر نسبتی معین و این را بعدی خوانند دو جزو از یک وتر بر آن نسبت حاصل کنیم که از استنطاق
هر دو مطلوب حاصل آید

فصل سیم

در سبب ملایمت و منافرت ابعاد

در علم طبیعی معلوم
که هر قوتی را از قوی نفس کمالی است بدو مخصوص و چون آن قوت را آن کمال حاصل شود نفس
انسانی را التذاذی و بهجتی حادث گردد و چون نفس متوجه بحصول آن شود اگر حاصل شود

بالتذاذ او لیکه ملتذ شود و اگر نشود بعضی وقت متألم گردد و اگر در حصول درنگی افتد بقدر درنگ
... حیوانی فکری که مستتبع المی نفسانی باشد عارض شود بسبب عدم سرعت ادراک کمال و نفس
معلوم است که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد مختلف متفاوت است و غرض از این علم
اختیار ملایمات افضل است پس بضرورت بعضی ابعاد که ملایم تر بود اشرف باشد از بواقی و درجات
شرف بحسب مراتب ملایمت بود و چون بعضی معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال تمییز نسب
میان محسوسات و چون محسوسات بذات یا بعرض کمیت باشد کمال تمییز میان ایشان
بادراک نسب ایشان باشد پس هرگاه که دو نغمه استماع افتد و نسبت میان ایشان زود درک کرده شود کمال
ممیزه حاصل شود و سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک نسب میان کمیات بسهولت
و صعوبت اختلافی هرچه تمامتر دارد پس چندانک تصور آن قریب تر بود ملایم تر باشند

فصل چهارم

در کمال ملایمت نزد ارباب تعالیم خصوصا مهندسان مقررست
که ادراک نسب عددی اعنی نسب مقادیر مشترک اسهل است از ادراک نسب مقادیر متباینه پس
ابعاد که بر نسب عددی باشند اشرف باشند از ابعادی که بر نسبت هندسی
باشند و ابعاد مستعمل جمله بر نسب اعداد بود و معلوم است که اسهل نسب از روی ادراک نسبت
واحد و اثنین است که او را ضعف می گویند چه نفس را هیبت حیوانی فکری عارض نمی شود بسبب
توقف ادراک معنی قول قایل که الاثنان ضعف الواحد چنانک عارض می شود وقتی که گویند که این
عدد مثل و خمسة اسداس آن عددست چه نفس را هیبت حیوانی فکری عارض می شود که الم روحانی
تابع آن افتد بسبب عدم سرعت ادراک آنچ کمال است و حاصل نیست او را در آن حال بخلاف آن از طرف
حاشیه سمع نیز نفس را شعوری بعدم کمال در آن حال حادث می شود و او را استماع آن خوش نمی
آید بقیت مذکور و اگرچه نقل علت آن نمی کند پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف
احد باشد و او را بعد ذو الکل گویند و شهادات احساسات بر صدق این معنی حاصل و چون معلوم
شد که از اجتماع نغمات کیف ما کان لحن ملذ حاصل نیاید بشرط آنک مرتب باشد بر نحوی ملایم و ملایمت
اول در ابعاد رعایت می باید کرد بعد از آن در مجموع لا جرم بحث ابعاد ملایم و غیر ملایم بر
سایر مباحث تقدیم افتاد و مراد از ملایمت آنست که سامع امتزاج از دو نغمه را استلذاذ نماید
و غیر ملایم بخلاف آن بود و بازاء این دو معنی اتفاق و عدم اتفاق نیز اطلاق کنند

فصل پنجم

در معنی بعد و جمع و آنک بعضی ملایمات بحسب ملایم نماید

تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت
و ثقل مخصوص است باسم بعد و تالیف میان نغمات بیش از دو مخصوص باسم جمع و چون اشتمالات
بر نغمات جمع بهیئتی مناسب باشد او را لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و آنچ شیخ ابو نصر گفته
است که جمع نغماتی بود مختلف در یک جنس بسبب آن گفته است که الحان بیک جنس و آنچ کم از آن
باشد صعب است چنانک نزد ارباب تالیف روشن است و معنی جنس بعد از این معلوم شود و گاه
باشد که نفس از قبول بعدی یا جمعی اعراض کند نه بدان سبب که او فی نفسه ملایم نبود بل بسبب

انکه نفس در ان حالت ... از ان تغیر یعنی در سیاسی ... کرفته باشد با شوق و ابتهاج او بجنان ملایم بود پس در ان حالت احوال دنی را اعتبار نیست با اشرف اعلی سنکوه شمرد دیکر خود بغیر این حال بود انرا هم ملایم بر باید و بقبول تلقی کند وکاه باشد که بسبب عروض اینها بعید بود تا بملوحت باخشونت یا کدورت چنانچه در تعداد عوارض سنکوه یاد کرده شد

فصل ششم در اقسام ابعاد اجمالا

ابعاد سه قسم است عظام و اوساط و صغار اما عظام و صغار بالقوه غیر متناهی بود چه چندانکه در عظم و صغر امعان رود اعظم و اصغر ازان فرض توان کردن اما بحسب فعل متناهی بود چه انقل نغمات و تر مطلق بود و چون بحسب فعل احد نغمات حاد کند بجای برسد از کوتاهی که ان جزو قابل اهتزاز اصلا نبود پس عظیم بعد دور تر و بعد میان طرفین او بجنین حدی از طرف حدت منتهی شود و باز در صغر و تقارب طرفین بعدی بحدی رسد که احساس اختلاف نتوان کردن مانند بعدی که بر نسبت دویست و یک و دویست بود چه احساس ان نوع با دشواری متعذر بود فکیف بر مبتدی و در حلوق بحسب تجربه معلوم است که انتقال از انقل نغمات بنصف نصف ان بیش نمی توان کرد چنانک نسبت اقل مراتب اضعاف بود و کم کسی بود از ارباب عمل که این معنی را ادراک نکرده باشد و چون اکثر الات موسیقی حلوق است و اعظم ابعاد که حلوق بران قادر است نسبت اقل اضعاف ما از ابعاد عظام برین نهایت که طرف انقل اربعه امثال طرف احد باشد اقتصار نمودیم اکنون از جهت تصویر ابعاد بر سبیل اشتمال خط ... را وتری فرض کنیم و انرا بدوازده قسم متساوی تقسیم کنیم و بر نهایات اقسام بر ولاء

ا ب ج د ه و ز ح ط ی یا یب یج

طرف ... بات رقم کنیم اکنون روشن است که وتر ... نسبت با وتر ... که جزو اوست نسبت مثل و جزو ی از یازده دارد و چون معلوم است که نسب نغم با نسب مقادیر اوتار ان نغمست پس نغمه مطلق نسبت با نغمه ... مثل و جزو ی از یازده بود و چون ما اعتبار کنیم و ترهمه از طرف ... می کنیم که جانب بسیار و ترست بر قاعده استعمال عود از نغمات ... طرف یسیر و تر اوست نغمه کنیم تا سخن دراز نکردد پس نغمه مطلق را نغمه ... خوانیم و نغمه ... تا نغمه ... با و همچنین روشن است که نغمه ... مثل و خمس نغمه ... باشد و مثل و ثلث نغمه ... و مثل و نصف ... و مثل و خمسه اسباع ... و ضعف ... و ضعف و خمس ... و ثلثه امثال ... و اقل اضعاف ... و سته امثال ... و ما مثل و عشر ... بود و مثل و تسعان ... و مثل و ثلثه اثمان ... و مثل و اربعه اسباع ... و مثل و خمسه اسداس ... و ضعف و خمس ... و ضعف و ثلثه ارباع ... و ثلثه امثال و ثلثان ... و خمسه امثال و نصف ... و سته مثل و تسع ... بود و مثل و ربع ... و مثل و ثلثه اسباع ... و مثل و ثلثان ... و ضعف ... و ضعف و نصف ... و ثلثه امثال و ثلث ... و خمسه امثال ... و ... مثل و ثمن ... بود و مثل و سبعان ... و مثل و نصف ... و مثل و اربعه اخماس ... و ضعف و ربع ... و ثلثه امثال و نصف ... و ... مثل و سبع ... بود و مثل و ثلث ... و مثل و ثلثه اخماس ... و ضعف ... و ضعف و ثلثان ... و اقل اضعاف ... و ... مثل و سدس ... بود و

و اربعه امثال ...

و ... بود و مثل و ثلثان ... خمسان ... و مثل و ثلثه ارباع ... و ضعف ... و ثلثه امثال ... و ... مثل و خمس ... بود و مثل و نصف ... و ضعف ... و ثلثه امثال ... و ... مثل و ربع ... بود و مثل و ثلثان ... و ضعف و نصف ... و ... مثل و ثلث ... بود و ضعف ... و اقل اضعاف ... و ... مثل و نصف ... بود و ضعف ... و ثلثه امثال ... و ... ضعف ... بود و مقصود ازین تقسیم استخراج ابعاد است نه حصر ابعاد درین اقسام و بهر عددی که تقسیم کند نوعی چند دیکر از ابعاد بیرون اید اما ... شد را این قدر کفایت بود و چون معلوم شد که ابعاد بعضی ملایم است و بعضی غیر ملایم و ملایم بعضی افضل و بعضی ادنی اکنون اشارتی بدان کرده اید ان شاء الله تعالی

فصل هفتم در مراتب اقسام از جهت ملایمت

باید دانست که نسبت مثل اکرچه اشرف نسب است اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرط است و ارابعاد ضعف و جمله انواع مثل و جزو و ضعف و جزو و اضعاف و اضعاف و جزو ملایم بود و بیما انواع مثل و اجزا و ضعف و اجزا و امثال و اشکال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و اجزا غیر ملایم بود اما اشرف ابعاد و افضل ان ضعف بود چه امتزاج طرفین او بحدی است که هر دو را یکی پندارند و در تالیف الحان هر یکی را بعوض دیکر استعمال کنند و او را این خاصیت مخصوص است از جمله ابعاد و بعد ازان مراتب مثل و جزو بر ترتیب طبیعی اول و اشرف مثل و نصف و بعد ازان مثل و ثلث پس مثل و ثلث و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد مذکور ملایم باشد و حقیقت ان معنی انست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیکرند پس در انواع مثل و جزو هر کاه که احد از طرفین با ضعف انقل استماع افتد همچنان نماند که با عین انقل استماع افتاده است پس این بعد مشابه ان مثل و جزو باشد و همچنین اکر انقل را با نصف احد اشنوند مشابه ان بود که با نفس احد شنیده باشد مثلا بعد ... مثل و ربع است و چون ... قایم مقام ... باشد پس ... بود و ازینجا ... باشد پس ... نیز مشابه ... بود و ازینجا که استادان اتفاق را تقسیم کرده اند با تفاق اول و اتفاق ثانی و کفته که اتفاق اول ان بود که میان طرفین بعد نغمه نباشد که نسبت او با یکی از هر دو طرف نسبت بعد ذو الکل بود یعنی ان نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی یعنی ان بعد ضعف باشد یا از انواع مثل و جزو بود و اتفاق دوم جمع بود میان طرف احد هر بعدی از متفقات با تفاق اول و ضعف انقل یا طرف انقل و نصف احد یعنی ان بعد بر نسبت ضعف و جزو باشد یا اضعاف یا اضعاف و جزو و در جمله هر بعدی که در مسموع مشابه بعدی باشد متفق با تفاق اول ته مشبه بان و فیه سر مبین و پوشیده نیست که چون سر ابعاد متفقه با تفاق اول است مشبه به اشرف بود از شبیه خود اکنون بباید دانست که از ابعاد ملایم که بر شمرده ایم ضعف و انواع مثل و جزو متفق است با تفاق اول فقط و بواقی متفق اند با تفاق ثانی اما ضعف و جزو بمشابهت مثل و همان جزو چنانک ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مراد از نصف نصف ضعف است بمشابهت مثل و نصف و ضعف و ثلث بمشابهت مثل و ثلث و اما اضعاف اول مراتبش او که اربعه امثال است بمشابهت ضعف و دوم که خمسه امثال است بمشابهت اول

ثانی بحسب مشابهة متفقه با تفاق اول بود

وشبهت نيست كه دوم در ملايمت ضعف تر از اول بود چه اين شبيه شبيه بود وهمچنين قياس مي كه ستة عشر امثال لا بود وجهار به وبنحو الى ما امكن وجوده واما اضعاف وجزو بمشابهت با ضعف همان جزو واز ابعاد غير ملايم چون مثل والجزو املايم شود ضعف واجزا واضعاف واجزا كه بمشابهت ان ملايم تواند بود بطريق اولى كه ملايم باشد واشال وجزو واشال واجزا كه با ازخود مشابهت ندارد اولى تر اما گاه باشد كه بعضى ابعاد غير ملايم با تفاقى ديگر متفق نمايد بسبب غلطى كه قوت را افتد بجهت اشتباه ان متفق باحد الاتفاقين مثلا بعد كه مثل وثلثه اخماس است گاه باشد اول شنوند انگاه وچون قايم مقام باشد چنان تخيل شود كه است بس مشابه بعد افتد واو از ابعاد ملايم نيست بس اينجا اتفاق بمشابهت باشد واينجا باشتباه واين اتفاق غير اتفاق ثانى سابق است چه دران اتفاق بسبب مشابهت صورت مسموع بعد از حقيقت خود نگشت ودرين اتفاق بصورت بعدى ديگر تخيل مى شود وبدين سبب بعضى از ابعاد بر نسب امثال وجزو كه در غايت دورى است از اتفاق متفق نمايد مثل بعد چه اول چون استماع افتد بس تو ممكن بود كه از تو ذهن منتقل شود كه بعد بود وبعد تو بس كانه كه شنيده باشد بس ملايم نمايد وبدين وجه جمله نسب مثل واجزا كه عدد اجزا اكثر از منسوب اليه بود بواحدى متفق نمايد چنانك اعنى مثل وثلثه ارباع نمايد اعنى مثل وسبع وه اعنى مثل واربعه اخماس نمايد اعنى مثل وعشر اعنى مثل وخمسه اسداس بات بماند اعنى مثل وجزوى از احد عشر وبدين سبب بود كه بعد ذو الخمس بذو الاربع مشتبه شود احيانا چون طرف احد بتين مسموع افتد چه بعد نمايد وبعض ديگر نمايد وبدين سبب بعد ذو الاربع را از متفقات شمردند چه بعد نمايد

فصل هشتم در اسامى ابعاد

اول مراتب اضعاف را ذو الكل مرتين خوانند وضعف ونصف ضعف را كه عبارت از ثلثه امثال بود ذو الكل والخمس وضعف وثلث ضعف را ذو الكل والاربع وضعف را ذو الكل ومثل ونصف را ذو الخمس ومثل وثلث را ذو الاربع ومثل وثمن را طنينى ومتممه كويند ومثل وثلثه عشر جزا من مائتين وثلثه واربعين فضله وبقيه هم كويند وربع طنينى را بعد ارخا خوانند وبواقى را بنسبت ابعاد تعريف كنند چنانك مثل وربع ومثل وخمس يا كل وربع وكل وخمس واما سبب تسميه در موضع خود بيايد ان شاء الله تعالى

فصل نهم در اقسام ابعاد تفصيلا

ابعاد مستعمل نزد ارباب موسيقى سه قسم بود عظام واوساط وصغار اما عظام ذو الكل مرتين بود مانند بعد و وبعد وبعد وذو الكل والخمس مانند بعد و و وذو الكل والاربع مانند بعد وذو الكل مانند و و واما اوساط ذو الخمس بود مانند و وذو الاربع مانند و وما بعد از همه صغار بود وانرا ابعاد لحنى خوانند وان هم سه قسم بود كبار الحنيات واوساط الحنيات وصغار الحنيات ودر تحديد اين اقسام دو مذهب است اول انك كبار الحنيات ابعادى بود كه چون هر يكى را دو بشان از بعد ذو الاربع اسقاط كنند چنانك گفته ان بعد ازين روشن گردد باقى كمتر از مسقط بود بس كبار الحنيات

مثل كل وربع كل وخمس كل وسدس واوساط الحنيات هر بعدى بود كه چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط كنند باقى نماند كمتر از او بود يعنى از ان بعد نه از ضعف بس ابعاد وسطى هم سه بود كل وسبع كل وثمن وكل وتسع وبعد ازين همه صغار الحنيات باشد وان هم سه قسم بود كبار صغار واوساط صغار وصغار صغار اما كبار صغار هر بعدى بود كه چون ثلثه امثال او را از ذو الاربع فصل كنند باقى كمتر از نفس ان بعد بود بس كبار صغار چهار بعد بود كل وعشر كل وجزو من احد عشر كل وجزو من اثنى عشر كل وجزو من ثلثه عشر نه شش چنانك شيخ رئيس فرموده است چه كل وجزو من اربعه عشر وكل وجزو من خمسه عشر را كبار صغار نهاده است وان باطل است چه اربعه امثال هر يكى از ايشان از ذو الاربع فصل مى توان كرد چنانك در فصل فصل بيان كنيم ان شاء الله تعالى واما اوساط صغار هر بعدى بود كه چون اربعه امثال او را از ذو الاربع فصل كنند باقى كمتر از ان بعد بود وان سه بعد باشد كل وجزو من اربعه عشر كل وجزو من خمسه عشر كل وجزو من سته عشر چه خمسه امثال كل وجزو من سبعه عشر وما ورا ان از ذو الاربع فصل مى توان كرد وبواقى را صغار صغريات وفضلات لحنى خوانند ومذهب دوم طريقه شيخ رئيس است واو تعريف كبار الحنيات چنين كرده است كه ان هر بعدى بود كه چون ضعف او را از ذو الاربع فصل كنند اگر امكان فصل بود هر دو نسبت از ان سه كانه اعظم بود از باقى بس كبار الحنيات بر راى او ده بود از كل وربع تا كل وجزو من ثلثه عشر واوساط الحنيات را بانك ان هر بعدى باشد كه چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط كنند باقى نماند حتى از مسقط وكمتر از ضعف مسقط بس اوساط الحنيات نزد او از كل وجزو من اربعه عشر بود تا كل وجزو من عشرين وصغار الحنيات را بانك ان هر بعدى است كه چون ضعف او را از ذو الاربع فصل كنند بقيتى نماند بيشتر از ضعف مسقط وهمين معانى را بعبارتى روشن تر ايراد كنيم وكوييم كبار الحنيات ابعادى بود از الحنيات كه اربعه امثال ان از ذو الاربع فصل نتوان كرد ومعلوم شد از مذهب اول كه اصغر ان كل وربع است واعظم ان كل وجزو من ثلثه عشر وازين جهت ده باشد واوساط ابعادى كه اربعه امثال تا خمسه امثال فصل توان كرد وسته امثال نتوان وان ان كل وجزو من اربعه عشر بود تا كل وجزو من عشرين نه من ثمانيه وعشرين چنانك در شرح فيه است چه ان فاسد است چه سته امثال كل وجزو من احد وعشرين وما وراء ان از ذو الاربع فصل مى توان كرد وبواقى صغار الحنيات بود واما ابعاد لحنى نزد ارباب صناعت عملى سه بود اعظم ان طنينى واوسط كل وجزو من ثلثه عشر واصغر فضله از انجهت كه الحان قوى از اينها تا لف مى شود چنانك عنقريب معلوم شود چه بعد لحنى كه بسيار مشابه مى شوند در مسموع بس مثل وثمن را بدل اوساط الحنيات كه سدس وربع وشبع وتسع است استعمال كنند ومثل وجزو من ثلثه عشر را بدل كبار صغار واوساط صغار و فضله را بدل صغار صغار

فصل دهم

در انك نغماتى كه خارج ان از مطلق است تا نصف وتر در جميع الحان مغنى باشد از سائر نغم على اختلاف طبقاتها

هر گاه كه مساحتى كه ميان نغمه مطلق ونغمه نصف است قسمت كنند با جزا بسيار وبعد از ان نغمات اجزا

بعد ذی الخمس بر ولا استعمال اقتضاء چنانکه باشد که هر نغمه که حقیقت زیادت بر کرده با نغمه نصف وهم
از انها قایم مقام نغمه اخر انست سابقه نیست وچون نغمه نصف رسد چنان باشد که کویی
نغمه مطلق است بعینه در کیفیت واز جهت این بعد را بدایره تشبیه کرده اند چه در اینجا باید او
نغمه با وی مشارکت است وچون مسافتی که میان نغمه نصف ونغمه ربع است بهمان قسمت تقسیم
کنند وانغمه نصف بر ولا اینجا وذکر کنند چنان باشد که هر نغمه جزوی ازین مسافت قایم مقام
نظیر او ست از مسافت اول چنانک نغمه نصف قایم مقام مطلق بود وهمچنین ولا نغمه ربع قایم
مقام نصف افتد وهمچنین قیاس اگر مسافتی که میان نغمه ربع وثمن است بهمان نوع تقسیم کنند
حال همین وجه مذکور بود پس در تالیف الحان نغمهایی که خارج ان از مطلق بود با نصف معنی
بود تا نصف معنی بود از جمیع باقی نغمه جه هر نغمه که فرض کنند انرا بعینها با اخر قایم مقام ان بود
درین بعد توان یافت وبدین سبب این بعد را البعد الذی بالکل گویند یعنی الذی یحیط بکل النغم
وذو الکل همین معنی بود اما سایر نغم که برین نغمات زیادت کنند چنانک بعد ازین روشن شود
از جهت زینت وزیادت رونق الحان بود وان اضافت اختیاری بود وبحسب اوضاع الات
والحان از جهت قلت وکثرت متفاوت باشد واین اخر مقاله دوم است از موسیقی

مقالت سیم از فن چهارم از جمله چهار مرکبه در علم ریاضی است

در اضافت ابعاد بیکدیگر وفصل بعضی از بعضی وتقسیم ان باقسام متساوی واستخراج
ابعاد لحنی از ابعاد وسطی وبیان اصول انواع جموع وان مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول

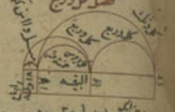
در معنی اضافت وفصل واقسام ان وکیفیت عمل در هر قسمی اضافت بعد ببعد عبارت
است از انک طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف حدت خواهند
احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند واگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه را احد مضاف
وفصل بعد از بعد عبارت است از انک نغمه در میان طرفین بعد ارند که نسبت ان با یکی از دو طرف
نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از طرف حدت کنند باید که نسبت وسط با طرف احد
بعد مفصول بود واگر از طرف ثقل خواهند باید که نسبت اثقل مفصول منه با وسط بر نسبت
بود واضافت بر دو گونه بود اضافت بعد ببعدی مساوی واضافت ببعدی متفاضل واضافت
یا عملی بود یا نظری عملی ان بود که مخارج نغمهایی که مطلوب بود در الات پیدا کنند چنانک دستانها
در اوتار عود نصب در ذوات النفخ وتحریر در قسم عملی بر اوتار مقصور است چه بیان مطالب از وتر او
بسهولت دست میدهد تا انک از انجا قیاس سایر الات توان کرد ونظری انک اقل اعداد که برین
ان نغم متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافت عملی ان بود که مقدار وتر را با قسامی مساوی
قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذو الاربع را بذو الاربع اضافت کنند از طرف حدت وفرض
کنیم که وتر ا ب مطلق است از ذو الاربع است وتر را بچهار قسم متساوی کنند وبر نهایت قسم اول

از طرف ب نشان ج رقم کنند که بعد ا ج ذو الاربع بود انگاه اگر خواهند که بکبار دیگر همین بعد
را اضافت کنند ج ب را بچهار قسم متساوی کنند وبر نهایت قسم اول که د رقم کنند که ج د ذو
الاربع باشد واگر اضافت از طرف ثقل خواهند وفرض کنیم که ج ب ذو الاربع است وج د طرف اثقل
ج ب را بسه قسم متساوی کنند ومثل یک قسم از ج ا فصل کنند وبر نهایت ان د رقم کنند که د ج
ذو الاربع بود واگر خواهند که همین بعد را ازین طرف یکبار دیگر اضافت کنند د ب را به
قسم متساوی کنند ومساوی یک قسم از د ا فصل کنند وبر نهایت ان ه رقم کنند که ه د
ذو الاربع بود وهمچنین قیاس چندانک خواهند وامکان بود بحسب طول وقصر وتر اضافت
توان کرد وقانون مطرد درین باب ان است که هرگاه که مخرج نغمه معین شود وخواهند که مخرج
نغمه دیگر بر نسبتی معلوم با نغمه اول پیدا کنند اقل دو عدد بران نسبت معلوم حاصل کنند
بشکل ا از مقاله سابعه اقلیدس پس اگر مخرج از طرف حدت خواهند وتر نغمه معلوم را باحاد
اعظم ان دو عدد قسمت کنند واز ان اقسام بعدت تفاضل میان ان دو عدد از مخرج نغمه معلوم
فصل کنند وبر نهایتش نشان کنند که انجا مخرج مطلوب بود واگر از طرف ثقل خواهند وتر
نغمه معلوم را باحاد اصغر ان دو عدد قسمت کنند وبعدت تفاضل از ان اقسام بر وتر نغمه
معلوم زیادت کنند اگر از طول وتر بدان وفا کند وبر نهایتش نشان کنند که مخرج مطلوب
بود واما طریقه اضافت نظری ان است که اگر اضافت بعد بمثل خود بود وانرا تضعیف بعد
خواهند اقل دو عدد بران نسبت حاصل کنند پس هر دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش
ضرب کنند ودو طرف سازند وسطح عددین را اعنی ضرب یکی در دیگری واسطه مثلا در اضافت
ذو الاربع بمثل خود اقل دو عدد بران نسبت ۳ ۴ بود ومربع اول ۹ ومربع دوم ۱۶ وسطح هر دو
دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ وروشن است که نسبت اعظم با وسط ذو الاربع
بود وهمچنین نسبت وسط با اصغر پس اگر خواهند یکبار دیگر اضافت کنند اقل ان دو عدد را ای
۳ ۴ را اعداد سه گانه ضرب کنند انگاه اعظم را در اعظم سه گانه ضرب کنند وطرف اعظم سازند
تا چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ وهمچنین قیاس چندانک خواهند اضافت توان کرد واما اگر اضافه
بعدی دیگر بود از جهت هر یکی اقل دو عدد بران نسبت حاصل کنند وچندانکه اضافت مطلوب
از طرف حدت است یا ثقل اگر مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف
الیه ضرب کنند ووسط سازند واصغر مضاف در اصغر مضاف الیه طرف اصغر واعظم در اعظم
طرف اعظم واگر از طرف ثقل باید اثقل مضاف در اعظم مضاف الیه وسط باشد ومضروب اصغر
طرف اصغر ومضروب اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل وربع را بمثل وسدس اضافت کنیم
اقل دو عدد بر نسبت اول ۴ ۵ بود وبر نسبت دوم ۶ ۷ مضروب اصغرین واعظمین را اعنی
۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم وواسطه را در اضافت احد مضروب اعظم مضاف در اصغر مضاف الیه اعنی
۳۰ ودر طرف اثقل مضروب اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه اعنی ۲۸ پس در اول اعداد چنین بود ۲۴

٤٠ ٤٥ و روشن است كه اعظم مثل و سدس اوسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف
حدت است و در ثانى چنين ٢٤ ٢٨ ٣٥ و اعظم مثل و ربع اوسط است و اوسط مثل و سدس اصغر
و مضاف از طرف ثقل واما فصل بعد از بعدى اعظم هم منقسم بود بعملى و نظرى اما عملى از قانون متقدم
كه از پيش معلوم شد معلوم شود چه غايت اين فصل نفس مخرج نغمه بود متوسط ميان دو عدد نغم
در حدت و ثقل كه با احد الطرفين نسبت بعد مفصول داشته باشد و چون مخرج طرفين معين بود
نفس مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت يا ثقل بحسب آن قانون توان كرد و اما نظرى
آن باشد كه دو عدد را اعدادى بر نسبت بعد مفصول منه باشند طلب كنيم كه در ميان آن دو تالى
توان يافت كه با احد الطرفين بر نسبت مفصول بود و طريق اين چنان بود كه اقل دو عدد بر نسبت
مفصول و همچنين بر نسبت عنه حاصل كنند پس اگر فضلت فصل از طرف حدت خواهند طرفين
مفصول عنه را در اصغر مفصول ضرب كنند و طرفين سازند و مضروب اصغر مفصول عنه را در اعظم
مفصول واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفين مفصول عنه را در اعظم مفصول ضرب كنند و طرفين سازند
و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول عنه واسطه مثلا خواستيم كه كل و سدس را از كل و ربع فصل كنيم
اقل اعداد بر نسبت اول ٦ ٧ باشد و بر نسبت ثانى ٤ ٥ پس اگر فصل از طرف حدت كنند مضروب ٤ در ٦ و ٥ يعنى
٢٤ و ٣٠ طرفين باشند و واسطه مضروب ٤ در ٧ و اعداد برين صورت ٢٤ ٢٨ ٣٠ و ظاهرست كه طرفين
بر نسبت مثل و ربعست و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل كنند مضروب
٤ در ٦ و ٥ در ٧ يعنى ٢٨ و ٣٥ طرفين باشند و واسطه مضروب ٥ در ٦ برين صورت ٢٨ ٣٠ ٣٥ و ظاهر
كه طرفين بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با اوسط بر نسبت مثل و سدس و گاه باشد كه [illegible] اعداد بر
نسبت نباشند چنانك در صورت اول و بعد از استخراج اقل اعداد بر آن نسب بايد كرد و چون صورت اول را
با اقل اعداد برند چنين شود ١٢ ١٤ ١٥ و هر اينه چون عددى ميان دو طرف بعد واسطه شود ميان او و
يكى از نسبتى بود و چون يكى نسبت بعد مفصول بود آن ديگر را باقى خوانند و اطلاق باقى برين معنى و بر آنچه عامه
از مقدارى عظيم چون مقدارى صغير از و كم كنند باشتراك لفظى باشد و اگر چه اينجا نيز اعظم و اصغر و
مقدار نگيرد را از ديگر نقصان مى كنند و بيان اين معنى آنست كه از تفريق حدود كميات متجانس تصور
توان كرد و كميات را چون باضافت در قدر اعتبار كنند تجانس ايشان باتحاد مضاف اليه بود پس اگر گويند
مثل و ثلث است چون از مثل و نصف او فصل كنند باقى سدس او باشد معنى تفريق درست باشد اما اگر گويند
مثل و ثلث از مثل و نصف فصل كنند باقى مثل و ثلث ثمن بود بآن معنى درست نباشد از آنجهت كه نه باقى كه
است آن قدر است كه بسبب فصل باقى مانده است و نه مضاف اليه او همان كه مثل و ثلث و مثل و نصف مضاف اليه او
بود بل معنى آنست كه احد الطرفين را با واسطه اين نسبت است چنانك گفته شد اما چون ميان مخرج
هر دو نغمه در وتر بنا بر وضع مشهور مسافتى واقع است و مسافت بعد اصغر كمتر و در حالت فصل آن
مطلق از مسافت بعد اعظم جزوى باقى ماند كه طرفين او مخرج بعد باقى باشد بدين سبب اين بعد را باقى
باشد پس اين اجزا را باقى خوانند و در حقيقت اضافت ابعاد ضعيف نسبت است [illegible] چنانك

چنانك در تاليف الشبه و بجز آن مقرر شده است و الحج اسم باقى دارد و عجارى قسمت اكنون بيايد دانست
كه چون ذو الاربع را از ذو الكل فصل كنند ذو الخمس بماند و چون از ذو الخمس فصل كنند طنينى بماند و چون
كل و ربع از الخمس فصل كنند كل و خمس ماند و چون كل و سدس از ذو الاربع فصل كنند كل و سبع ماند و تفاصيل
در جداول استوفى بيايد ان شاء الله تعالى و چون از بحث فصل فارغ شديم گاه آن آمد كه بدان وصل كنيم
ربع و وعده داده بوديم كه در فصل فصل بيان كنيم اما ابعاد كبار الجنيبات منحصرست در كل و ربع و كل و خمس و كل
اين صورت سه كانه معلوم شود

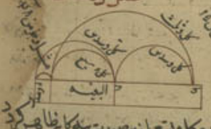
فصل كل و ربع



فصل كل و خمس



فصل كل و سدس



واما اوساط الجنيبات هم در سه منحصرست كل و سبع و كل و ثمن و كل و تسع از اين صورت سه كانه ظاهر گردد

فصل ضعف كل و سبع



فصل ضعف كل و ثمن



واما انك كبار صغار چهار ست كل و عشر و كل و جزو من احد عشر و كل و جزو من اثنى عشر و كل و جزو من ثلثة عشر از اين صورت چهارگانه معلوم شود

فصل ضعف كل و تسع



فصل ثلثه امثال كل و عشر



فصل ثلثه امثال كل و جزو من احد عشر



فصل ثلثه امثال كل و جزو من اثنى عشر



واما اثنا عشر وساط صغار رسد است کل وجزء من اربعة عشر وکل وجزء من خمسة عشر وکل وجزء من ستة عشر
ازین سه صورت ظاهر شود

فصل ثلثة کل وجزء من ثلثة عشر



فصل اربعة امثال کل وجزء من اربعة عشر



فصل اربعة امثال کل وجزء من خمسة عشر



فصل اربعة امثال کل وجزء من ستة عشر

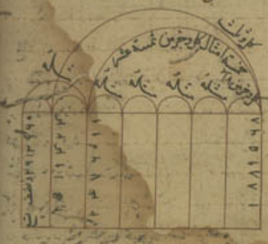


واما اثنا عشر کبار الحسیات بمذهب شیخ ده است از کل وربع یا کل وجزء من ثلثة عشر ازین صور گذشته معلوم
می شود واما اثنا عشر وساط نزد او هفت است از کل وجزء من اربعة عشر یا کل وجزء من عشرین ازین سه
صورت اخرین با این چهار صورت دیگر روشن می گردد

فصل خمسة امثال کل وجزء من سبعة عشر



فصل خمسة امثال کل وجزء من خمسة عشر



در امثال و اختلافی که عمل بان کنند در این کواکب ... و اما الزیجات بود که
کنیم ان است که بیان کنیم اختلافی که عارض می شود در سیرات کواکب در طول ... آن م
کوییم که ما بدرستی بیان کردیم که سبب این اختلاف ان است که حرکت ایشان بر افلاکی باشد خارج
المراکز تا مر افلاک تداویری که مراکز ایشان کردند بر افلاکی که مراکز ایشان مرکز فلک البروج
باشد وزود باشد که بیان کنیم که ایشان را دو اختلاف عارض می شود یکی بحسب مواضع
ایشان از اجزاء فلک البروج ودیگر بحسب قیاس ایشان بشمس واین صنف اخیر ازین هر دو را می نامند
بارصاد متشابه در اجزای واحده با عیانها که زمانی که از حرکت عظمی است تا حرکت وسطی ابعد ض
طول باشد از زمانی که از حرکت وسطی است تا حرکت صغری واین معنی ممکن نباشد که عارض
شود بر جهت فلک خارج مرکز بل ممکن است که عارض شود بر جهت فلک تدویر واین وجه
باشد که حرکت کوکب بر اعلی تدویر بر توالی بروج باشد واما اختلافی که عارض می شود بحسب
اجزاء فلک البروج او بخلاف انست اعنی زمانی که از حرکت صغری است تا حرکت وسطی ابدا اطول
باشد از زمانی که از حرکت وسطی است تا حرکت عظمی واین معنی ممکن نیست که عارض شود بجهت
فلک تدویر و بر جهت فلک خارج مرکز هم بر سبیلی که بیان کردیم انرا در شمس الا انک اولی ان
است که انرا بر جهت فلک خارج مرکز کنیم و باید که بدانند که حرکات افلاک تداویر افلاکی
دیگر کند که ایشان را معدلات المسیر خوانند وایشان مساوی اند افلاکی را که تداویر بر ایشان اند
وایشان را حوامل خوانند هم واکر این افلاک یعنی حوامل در جمیع این کواکب غیر عطارد نصف
خطوطی کند که میان مراکز افلاک معدلات المسیر خوانند باشند ومیان مرکز فلک البروج واما
در عطارد مرکز فلک معدل مسیر او نصف خطی می کند که میان مرکزی باشد که مرکز فلک
حامل حول او حرکت می کند ومیان مرکز فلک البروج چه ما امر این کوکب را وحال چون امر قمر
می یابیم در انک فلک حامل او حرکت می کند بر حوالی ان مرکز بخلاف توالی بروج دوره واحده
در هر سالی چه او را می بیند در دوره واحده بر نقطه اقرب قرب دو بار چنانک قمر را عارض
می شود ان در شهر واحد دو بار وتحقیق سهل شود فهم انچ تقدیم کردیم چنانک وصف کنیم
وان است که توهم کنیم در اصلی که عمل کنند بران امر این کواکب غیر عطارد فلکی خارج مرکز بود
انکه حول مرکز ک وقطر اکه و بر و مرکز فلک البروج نقطه ه وفرض کنیم که نقطه ا ابعد بعد است
ونقطه د اقرب قرب و نصف کنیم که دایر نقطه د ورسم کنیم بران دایره بعدی مثل دا وان خط
است روشن است که او مساوی دایره است د باشد ورسم کنیم بر مرکز ط فلک تدویر کلم و
وصل کنیم خط ط م د و توهم کنیم که سطوح افلاک خارجة المراکز وسطوح افلاک تداویر جمیعا
در سطح دایره فلک البروج است چه عارض نشود در حرکت طول اختلافی که او را قدری باشد
میان انک در سطح دایره البروج باشند ومیان انک مایل باشند از ان بر ان وجه که روشن
شود بعد ازین انگاه می گوییم که این سطح همه او دور می کند بر توالی بروج حول نقطه ه بمقدار

نقطه کواکب با نقطه محیط نطاق دوری کند همیشه بتوالی کند ابدا مواد او بروج طک و کوکب بر فلک تدویر آم حرکتی که نسبت این عودات او بنظری که محاذی

بروج حول نقطه ی مقدار عود آ کوکب در طول و نقطه ط حرکت م



نقطه د است ابدا بعید از حرکاتی می کردد که اختلافی راست که بقیاس با شمس باشد و حرکت او از نقطه ک که ابعد بعد است بر توالی بروج باشد و اما در اصلی که عمل بران کنند در عطارد ما رسم کنیم فلکی خارج مرکز چنانک رسم کردیم انرا از پیش و فرض کنیم که سایر اشیا را که یاد کردیم باقی است بحال خویش و وصل کنیم از خط آد ی د

مثل خط د ی



و فرض کنیم که مرکز فلک حامل حرکت کند حول نقطه د بخلاف جهتی که فلک تدویر حرکت بان می کند حرکت مساوی حرکت خط دح ط تا عوده هر یکی از دو خط ی ت دح ط اما بنقطه از فلک البروج یکبار باشد در سالی و اما عوده هر یکی از ایشان بان دیگر روشن که دو بار باشد در سالی و مرکز این فلک که یاد کردیم بعد او ابدا از نقطه د بعدی باشد مساوی هر یکی از دو خط ه د ی د مثل خط دح پس دایره صغیره که این مرکز رسم ان کند بحرکت خویش بخلاف توالی بروج بر مرکز د و بیعد دح بکردد ابدا او نقطه د که مرکز فلک ثابت است که معدل المسیر است و فلک متحرک وان حامل است موسوم باشد ابدا او مرکز ح و بعد دح ط که مساوی خط د آ است وان فلک ط ک آ ت مرکز فلک تدویر او باشد وان نقطه ک است و باید که بدانند که ادوار در طول چون عائد نمی شد با نقط فلک البروج و نه با نقط ابعد بعد از افلاک خارجة المراکز بسبب انتقال ایشان پس حرکات در طول محیط نشود بعودات که ایشان را باشد بنقطه ابعد بعد از افلاک خارجة المراکز لکن بنقطه انقلابین و اعتدالین بران وجه که تابع زمان سنه شمسی باشد بیان کنیم اولا بر حسب ان اصطرصود هم که چون بعد مرکز فلک تدویر از دو جانب نقطه ابعد بعد و اقرب بعدی متساوی باشد هر دو زاویه اختلاف که منسوبست بفلک البروج متساویان باشند و دو زاویه اعظم اختلاف در فلک تدویر متساویان باشند فرض کنیم که فلک حامل ا ب د ی است حول مرکز ه و قطر اه د و بر و مرکز فلک البروج نقطه د و مرکز فلک معدل المسیر نقطه ح و بیرون ارید دو خط ح ط ح ک و فرض کنیم که بعد ایشان از نقطه ا که ابعد بعد است متساوی باشد اعنی زاویه اح ت اح ک متساوی باشند و رسم کنیم حول دو نقطه ت ک در فلک تدویر متساوی بیرون ارید دو خط د ک دم که مماس هر دو تدویر باشند و رسم کنیم حول دو نقطه ت ک در فلک تدویر متساوی و بیرون ارید از جهتی واحده و وصل کنیم دو خط ت د ی د پس می کوییم که زاویه د ح که اختلافی راست که منسوبست بفلک البروج مساوی زاو

ح ی ا ت و زاویه ت ح که اعظم زاویه اختلاف است در فلک تدویر مساوی زاویه ی دم است اما اختلاف مرکز این دو اختلاف بکون هر دو و مرکز بجهت باشند که ابعد بعد او فلک خارج مرکز هم متساوی باشند چه در عمود ت ک کم بیرون ارید و در عموده ح ه سی و دو شکل است که ایشان هر دو متساوی باشند چه دو زاویه سح ه ن ح ه متساوی اند و دو خط سح ح ن متساوی باشند و دو خط ت ط ی ک هم متساوی و انصاف ایشان هم متساوی و همچنان دو خط کح ی ح متساوی اند و ح د مشترکست و دو زاویه سح د ی ح د متساوی اند پس زاویه ح ت د مساوی زاویه ح ک د باشد و خط ت د مثل خط ی م است و دو زاویه ک م قایمه پس زاویه ت د ک زاویه ی د م باشد و اینست انچ خواستیم که بیان کنیم و فرض کنیم دیگر از برای اصلی که عمل بران می کنند در امر عطارد د قطری را که ما د

مساوی م



باشد بمراکز افلاک او بنقطه ابعد بعد ات ه و بران نقطه آ مرکز فلک البروج و نقطه ت مرکز فلک معدل المسیر و نقطه د انک مرکز فلک حامل حول او حرکت می کند و بیرون ارید دو خط ت ک ت ه از برای حرکت فلک تدویر بر توالی بروج و دو خطه د د ح از برای حرکت فلک تدویر را و است که زوایائی که نزد دو نقطه د ت است متساوی و دو خط ت ی ت ه موازی باشند او دو خط ی ت ت ه ازان م و توهم کنیم بر دو نقطه ط ک دو مرکز از برای دو فلک کنیم که مرور ایشان بدو نقطه ی ه باشد و رسم کنیم حول



روشن باشد د ی د ح حامل و فرض ایشان د و

حامل بخلاف توالی بروج د مساوی است حرکت فلک م

فلک تدویر متساوی و بیرون ارید دو خط آ ل آ م مماسین مر هر دو را از جهتی واحده و وصل کنیم دو خط آ ی آ ه پس کوییم که زاویه ا ی ت که اختلافی راست که منسوبست بفلک البروج مساوی زاویه ا ه ت است و زاویه ی ا ک که اعظم زاویه اختلاف است در فلک تدویر مساوی زاویه

وی

ح

م ا م است چه بیرون ارید خطوط ط ت ک ط ی ک ه و بیرون ارید دو عمود ح ج ح س و فرو عمود ی د ح و دو عمود د ی ا م و روشن است که دو عمود ح ج ح س متساوی اند و همچنان دو خط ی د ه ح متساوی باشند و دو خط ط ی ک ه متساویان اند و دو زاویه د ح قایمتان پس زاویه ی ط ت مساوی زاویه ه ک ح باشد و زاویه ح ط ت مساوی زاویه ح ک ت است چه هر دو اذن مساوی زاویه ی ک ح باشد و زاویه ح ط ت مساوی زاویه ح ک ت است چه هر دو خط ط ه ح ک متساویان اند و خط د ت مشترکست و دو زاویه ط د ت ک د ت متساویان اند پس دو زاویه ت ط ی ت ک ه متساوی باشند و دو قاعده ی ت ت ه متساوی اند و خط ت ا مشترکست پس زاویه ا ی ت مساوی زاویه ا ه ت باشد و خط ی ل مثل خط ه م و دو زاویه ل م

قائمه اند پس زاویه ... مساوی زاویه ... باشد وانست انچ خواستیم که بیان کنیم که

در معرفت ابعد بعد کوکب عطارد و تغیرات اما علم بان چنان است که چون ما بشناسیم

بعدی صباحی را از اعظم ابعاد او از موضع شمس بمیل اوسط او که موضع کوکب است بمیل او

اعظم بعدی مسائی را مساوی او موضع نقطه ابعد بعد از فلك خارج مرکز در نقطه باشد از فلك

البروج که در مابین موضعی الکواکب باشد و اما این نقطه اعنی ابعد بعد اقطار افلاك کواکب خمسه

که بیارست بان ایشانرا حرکت استقالیست بر توالی بروج حول مرکز فلك البروج مساوی زمان حرکت

کره کواکب ثابته جنانك روشن شده است از قیاساتی که در مابین ازمان ارصاد باشند و

ادرانك کوکب عطارد با قرب قرب خود رسد در دوره دوبار اما طریقی که بان بشناختیم انرا ان است که توهم

کنیم که قطرهاتر با بعد بعد خط ا ب ... است و بران مرکز فلك البروج نقطه ... و فرض کنیم که نقطه

... انست که بر و ابعد بعد باشد و موضع او از فلك البروج معلوم و نقطه ... نقطه مقابل او ست

بر قطر هم معلوم باشد ورسم کنیم حول دو نقطه ... دو فلك تدویر و بیرون اریم دو خط

... مماسین ایشانرا و وصل کنیم دو خط ... پس جون بعد اعظم صباحی از موضع شمس

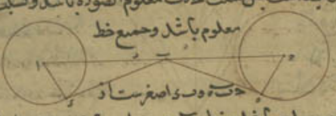
معلوم باشد زاویه ... که محیط است بمقدار این بعد هم معلوم باشد و خط ... که موتر او

معلوم است و زاویه ... قائمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ...

معلوم باشد پس خطات اذن معلوم باشد و جون بعد اعظم مسائی معلوم باشد زاویه ...

که محیط است بمقدار این ابعد بعد باشد و خط ... که موتر اوست معلوم است و زاویه ...

قائمه است پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و نسبت ... معلوم پس خط ...



معلوم باشد و جمیع خط ... معلوم گردد و لکن ... اعظم از ... جه زاویه ... اصغر است از زاویه ... و ... اصغر است از ... پس نصف خطات ... وان ... هم معلوم باشد و خط ... هم معلوم باشد و نسبت او بخطات معلوم است و روشن است که

نقطه ... یا مرکز فلك حامل باشد یا مرکز این فلك حول او دور کند جه ممکن است که بعد مرکز فلك تدویر

ازین نقطه بعدی متساوی باشد در هر یکی ازین دو موضع متقابل برین دو جهت فقط و لکن نقطه

... اگر مرکز فلك حامل بودی این فلك ثابت بودی و اقرب قرب در موضع نقطه ... از فلك البروج

فقط لکن نمی یابند او را درین موضع بل که می یابند او را دو موضع از فلك البروج که بعد ایشان

از ابعد بعد در جهتین مقدار ثلث دایره باشد پس روشن است که نقطه ... حول او دور کند

مرکز فلك حامل بخلاف جهتی که فلك تدویر حرکت بان کند اعنی بخلاف توالی بروج مره

واحده در دوره واحده جه هر گاه امر بران وجه باشد که گفتیم مرکز فلك تدویر در دوره

واحده بنقطه اقرب قرب رسد دوبار ... در قدر و عظم سیر اختلاف عطارد ...

جون تحقیقت دانستیم انچ تقدیم کردیم باید که بیان کنیم که بر کدام نقطه از خط ... تدویر فلك

آن م

فلك تدویر بر توالی بروج باشد و بعد ازین ... مرکز فلك حامل که سیر بخلاف توالی بروج

می کند از نقطه ... پس توهم کنیم از برای قطری را که مار است با بعد بعد خط ا ب ... و نقطه

... او را ابعد بعد و نقطه ... نقطه مقابل ان بر قطر و نقطه ... مرکز فلك البروج و نقطه ... انك دور

او دور می کند مرکز فلك حامل بخلاف توالی بروج و باید که بدانیم مقدار بعد مرکز فلك معدل

المسیر از نقطه ... و فرض کنیم که این مرکز نقطه ... است و بیرون اریم از ان عمودی بر خط ...

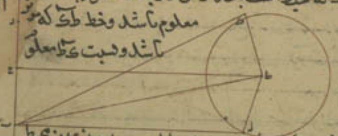
و ان ... است با بعد او از ابعد بعد مقدار ربع دایره باشد و توهم کنیم بر نقطه ... فلك تدویر

جون کوکب نزد اعظم ابعاد او باشد صباحی و مسائی و رسم کنیم حول ان فلك تدویر ... و بیرون

اریم دو خط ... که مماس او شوند و وصل کنیم خطوط ... پس جون بعد ان اعظم

از موضع شمس معلوم باشد زاویه ... که محیط است بمقدار این دو بعد معلوم باشد و

آن است معلوم و زاویه ... قائمه است



معلوم باشد و خط ... که موتر ... باشد و نسبت ... معلوم

نصف ان و ان زاویه ... است هم معلوم پس مثلث ... معلوم الصورة ... معلوم پس خطات ... معلوم باشد و بجهت انك اختلاف میان این بعد

اعظمین معلوم است و ان ضعف اختلافی است که منسوب است بفلك البروج و این اختلاف محیط

می شود بان زاویه ... پس زاویه ... اذن معلوم باشد و زاویه ... قائمه است

پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و نسبت ... معلوم پس ... معلوم

باشد و از پیش روشن شده بود که خط ... هم معلوم است پس هر یکی از دو خط ... معلوم

باشد و هر یکی از ایشان نصف خط ... جه روشن شد از نسبتی که میان بمقادیر این خطوط است که

نسبت هر یکی از ایشان بخط ... نسبتی واحد است ... و بیرون اریم دیگر در مثل این صورت از

نقطه ... بخلاف جهتی که در ان است خط ... خطی که عمود باشد بر خط ... و ان ... و روشن

که مرکز فلك حامل جون باشد برین خط باشد از قبل استوا زمانین عودتین هر دو خط ...

معا جون حرکت کند بدو جهت مختلف و فرض کنیم که خط ... مساوی خط ... است با خط ... هم مرکب

باشد از نصف قطر فلك حامل و از خطی که میان مرکز اوست و میان نقطه ... جنانك خط ... مرکب است

از ایشان هر دو و نشان کنیم بر و نقطه ... مرکز فلك حامل و وصل کنیم خط ... پس بجهت انك زاویه

... قائمه است و زاویه ... فرقی نیست میان او و زاویه قائمه بتقریب پس خط ... فرقی نباشد



میان او و میان خطی مستقیم و بجهت انك خط ... مساوی خط ... است خط ... معلوم باشد

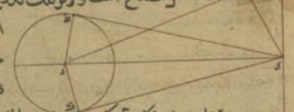
و خط ... هم معلوم باشد بجهت انك مساوی خط ... است و جمیع خط ...

معلوم باشد و نصف او و ان خط ... است نصف قطر فلك حامل است

معلوم باشد پس خط ... باقی که مابین المرکزین است معلوم ماند و روشن شده بود

که هر یکی از دو خط ... معلوم است پس واجب شود از انچ ما گفتیم که هر یکی از دو خطوطی که

در ما بین المرکزین و نصف قطر تدویر هم معلوم باشد و نسبت هر یکی از ایشان با نصف قطر فلک حامل
معلوم باشد و ممکن باشد که پیدا شد که این اشیا را چون وضع کنند بر آن وجه که یاد کرده آمد ابعادی
عظمی که نزد اقرب قرب باشد توافق ابعادی باشد که در دو موضع از فلک البروج می باشند
که بعد ایشان از ابعد بعد در جهتین مقدار ثلث دایره است و زاویه که فلک تدویر موتر آن است
عند البصر محیط باشد بجمیع مقدار این دو بعد که یاد کردیم پس توهم کنیم از برای قطری را که
مارست با بعد بعد خط ابجده و نقطه آ ذروه ابعد بعد و نقطه ب آن نقطه که مرکز فلک حامل حول
او دوری کند بخلاف توالی بروج و نقطه ح آنک حول او دور می کند مرکز فلک تدویر بتوالی بروج
یعنی مرکز فلک معدل المسیر و نقطه د مرکز فلک البروج و فرض کنیم که هر یکی از حرکتین مختلفین
بجهت بان موضع رسیده باشند که بعد او از نقطه ابعد بعد ثلث دایره است و فرض کنیم که خطی
که مدیر مرکز فلک حامل است خط بح است و آنچ مدیر مرکز فلک تدویر است خط حه و فرض کنیم
که فلک حامل نقطه ح است و مرکز فلک تدویر نقطه ه و رسم کنیم حول آن فلک تدویر و بیرون





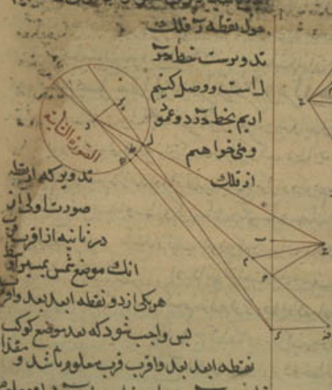
آریم دو خط دط دک که مماس او شوند و وصل کنیم
خطوط حح دد دط دک و بیرون آریم بر خط حه عمود
دل وی خواهیم که بیان کنیم که زاویه دک مشتمل
بر جمیع مقدار بعدین که یاد کردیم پس بجهت آنک هر یکی از دو زاویه ابح احد موتر اوست ضلع مثلث
متساوی الاضلاع هر یکی از دو زاویه ... ثلث قایمه باشند و زاویه ... هم ثلث قایمه
باشد پس نقطه ح د ک بر خطی مستقیم باشد و بجهت آنک خط حه که نصف قطر فلک حامل است
معلوم است و خط حد که ما بین المرکزین است مثل خط بح است پس خط حد معلوم باشد و بجهت آنک
زاویه ... معلوم است و زاویه ... قایمه پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم
... معلوم پس خط ... معلوم باشد و خط ... باقی معلوم ماند و زاویه ... قایمه است پس خط
... معلوم باشد و خط ... هم معلوم است و زاویه ... هم قایمه است پس مثلث ... معلوم الصورة
باشد و زاویه ... معلوم و همچنان زاویه ... معلوم باشد پس جمیع زاویه ... معلوم
باشد و او مشتمل است بر جمیع مقدار بعدین که در آن موضعین می باشند که یاد کردیم

در تصحیح حرکات دوری عطارد و بحقیقت متصل می شود با آنچ کفتیم که بیان امر
حرکات عطارد دوری پس می گوییم که حرکات او در طول معلوم است ما را از قبل حرکات شمس
و اما حرکات اختلاف او ما بدانیم از آنجا که وصف می کنیم و آن است که توهم کنیم که قطری که
مارست با بعد بعد ابجد است و نقطه آ ذروه ابعد بعد و نقطه ب آنک مرکز فلک حامل حول او
دوری کند و نقطه ح آنک مرکز فلک تدویر حول او دور می کند و نقطه د مرکز فلک البروج و
فرض کنیم که نقطه ه که مرکز فلک تدویر است حرکت کرد حول نقطه ح بحرکت خط حه مقدار زاویه
احه و نقطه ح مرکز فلک حامل است حرکت کرد حول نقطه ب بحرکت خط بح مقدار زاویه ابح

و هر دو بعد است که اقرب اسوی زاویه
اهد باشد از برای استواء زمان حرکتی
و رسم کنیم حول نقطه ه فلک تدویر
دطک و فرض کنیم که کوکب بر نقطه
... خطوط دح ده دط دک و بیرون آریم
... و بر خط دک عمود
که بدانیم مقدار دک قوس
... باشد تا ... ابعد
ابعد بعد و
پس بجهت
او در طول از
قرب معلوم است
مسیر اوسط او در طول از هر یکی از دو
آن محیط شود با و اما در صورت اولی



... باشد از برای استواء زمان حرکتی و رسم کنیم
حول نقطه ه فلک
تدویر خط ...
است و وصل کنیم
آریم بخط ... و عمود
و می خواهیم
از فلک
تدویر که از نقطه
صورت اولی از
در ثانیه از اقرب
آنک موضع شمس ...
هر یکی از دو نقطه ابعد بعد و اقرب
پس واجب شود که بعد موضع کوکب
نقطه ابعد بعد و اقرب قرب معلوم باشد و مقدار
زاویه دسح و در ثانیه زاویه اسح قبل و معلوم



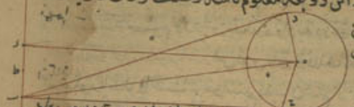
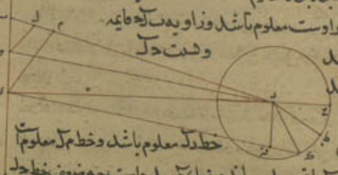
باشد و هر یکی از دو زاویه بح‌ه بح‌ه معلوم است چه خط ... مساوی خط بح است و خطوط
موتران زوایا هم معلوم باشد بحسب نسب ایشان بقطر دایره ایشان و بجهت آنک زاویه بح‌ح معلوم
پس زاویه ح‌دم هم معلوم باشد و زاویه دم‌ح قایمه است پس مثلث ح‌دم هم معلوم الصورة باشد
و نسبت ح‌د معلوم پس هر یکی از دو خط ح‌م م‌د معلوم پس هر یکی از دو خط ح‌م م‌د معلوم باشد و
بجهت آنک خط ح‌ه که نصف قطر فلک حامل است معلوم است خط م‌ه معلوم باشد و خط ح‌ه هم
معلوم باشد و دیگر بجهت آنک زاویه ... معلوم است و زاویه ... قایمه پس مثلث ...
معلوم الصورة باشد و نسبت ... هم معلوم پس هر یکی از دو خط ... معلوم پس هر یکی از دو خط
... معلوم باشد و خط ... هم معلوم باشد و زاویه ... قایمه است پس خط ... معلوم باشد
و زاویه ... معلوم است چه مثلث ... معلوم الصورة است و زاویه ... معلوم چه هر یکی از دو
زاویه ... معلوم است و جمیع زاویه ... معلوم است چه بعد کوکب از هر یکی از دو نقطه
ابعد بعد و اقرب قرب معلوم است و زاویه ... باقیه معلوم باشد و زاویه ... قایمه است پس
مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم ... معلوم پس خط ... معلوم باشد و در
معلوم است و زاویه ... قایمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و زاویه ... معلوم
و روشن شد که زاویه ... معلوم است و زاویه ... معلوم پس زاویه ... اذن معلوم باشد
پس قوس ... از فلک تدویر که بعد کوکب عطارد است از ابعد بعد و اقرب قرب هم معلوم باشد
در صورت اولی و ثانیه و این است آنچ خواستیم که بیان کنیم و بحقیقت می دانیم که چون حاصل حرکات

هر یکی از کواکب خمسه از ابعد بعد از افلاک تداویر ایشان معلوم باشد در هر یکی از دو زمان معلوم
و قسمت کنیم ادواری را که حاصل شود در مدتی که میان ایشان است تا ایام مدت شود بر ایشان
که ایام این مدت اینجا بیرون آید حرکت اختلاف باشد از آن هر یکی از ایشان در یک روز و این آخر مقاله
نهم است از مجسطی

مقاله دهم از فن دوم از جمله چهار فن که در علم ریاضی است

هشت باب است و شانزده شکل آ در معرفت بعد ابعد کوکب زهره و مقدار فلک تدویر او
اما انچ بود از اصولی که عمل بران کنند در امر کوکب عطارد بدرستی بیان کردیم انرا و اما در کوکب زهره
بیایید بیم قول کنیم در ابعد بعد از فلک خارج مرکز او و کوییم ما چون فرا گیریم در بعد متساوی از اعظم ابعاد
او از موضع شمس بسیر اوسط او یکی صباحی و یکی مسائی چنانک عمل کردیم در کوکب عطارد نقطه ابعد بعد
بود در نقطه باشد از فلک البروج که در میان این دو موضع او باشد و اما معرفت مقدار فلک
تدویر او بدانیم آنرا چنانک وصف می کنیم و آن است که فلک حامل را ا ب ج

کنیم حول مرکز ه و قطر او که مارست با بعد بعد و اقرب قرب ا ه ج و بر و مرکز فلک
البروج نقطه ه و رسم کنیم حول دو نقطه ا ج دو تدویر متساوی و ا ب
د ح اند و بیرون اریم دو خط ه د ه ح که مماس ایشان شوند و وصل
کنیم دو خط ا د ج ح پس بجهت انک اعظم بعدی که کاین است بر نقطه
ا که ابعد بعد است معلوم است زاویه ا ه د که محیط است بمقدار این بعد
معلوم باشد و خط ا د که موتر او ست معلوم باشد و زاویه ا د ه قایمه است پس مثلث
ا ه د معلوم الصوره باشد و نسبت ا د معلوم با ه پس خط ا ه معلوم باشد و همچنان دیگر
چون اعظم بعدی که کاین است نزد نقطه اقرب قرب معلوم است زاویه ج ه ح که محیط است بمقدار
این بعد هم معلوم باشد و خط ج ح که موتر او ست معلوم و زاویه ه ح ج قایمه است پس مثلث ج ح ه
معلوم الصوره باشد و نسبت ح ج معلوم به ج ه معلوم پس خط ج ه معلوم باشد و جمیع خط ا ه ج معلوم
گردد نصف او و ان خط ا ز است هم معلوم باشد و خط ز ه که ما بین المرکزین است معلوم باشد و همچنان
خط ا د که نصف قطر فلک تدویر است معلوم باشد و نسبت هر یکی از ایشان بنصف قطر فلک حامل معلوم
باشد و روشن است که فلک حامل این کوکب ثابت است از جهت انک مجموع بعدین اعظمین نباشند در
موضعی از فلک البروج اصغر از انک نزد نقطه ابعد بعد باشد و نه اعظم از انک نزد نقطه اقرب قرب
باشد ب در معرفت مقدار بعد مرکز فلک زهره از مرکز فلک البروج و از پس این باید که بیان کنیم
که نقطه ز است که حول مرکز ان فلک تدویر حرکت می کند ما غیر ان و وجهی که با وی بدانند ان آنست
که توهم کنیم قطری را که مارست با بعد بعد خطا ت ز ه و بر و نقطه ه مرکز فلک البروج و فرض کنیم
که نقطه ا است که ابعد بعد بر ان باشد و موضع او از فلک البروج معلوم و می خواهیم که سابم مرکزی
را که حول ان حرکت کند فلک تدویر و فرض کنیم که ان نقطه ز باشد و بیرون اریم از ان عمودی
بر خط ا ه و ان ز ط ... او از ابعد بعد ربع دایره باشد و فرض کنیم بر ان نقطه ه مرکز فلک

تدویر چون کوکب نزد اعظم ابعاد صباحی و مسائی و رسم کنیم بر ان فلک تدویر د ح و بیرون اریم دو
خط ب د ب ح مماس او و وصل کنیم خطوط ه د ه ح پس چون جمع بعد ان اعظمان از موضع شمس معلوم
باشد زاویه د ب ح که محیط است بمقدار این دو بعد معلوم باشد و نصف او و ان زاویه د ب ه

است هم معلوم باشد و خط ه د که موتر ان
است معلوم باشد و زاویه ه د ب قایمه است
پس مثلث ب د ه معلوم الصوره باشد
و نسبت د ه معلوم به ه ب معلوم پس خط ه ب معلوم باشد و بجهت انک اختلاف میان این دو بعد
اعظم معلوم است و ان ضعف اختلافی است که منسوب بفلک البروج و این اختلاف محیط است بان
زاویه ب ه ز پس زاویه ب ه ز معلوم باشد و زاویه ب ز ه قایمه است پس مثلث ه ز ب معلوم الصوره
باشد و نسبت ه ب معلوم ب ز معلوم پس خط ب ز اذن معلوم باشد و روشن شود از نسبتی که میان
مقادیر این خطوط است که نسبت خط ز ب بخط ب ه ضعف نسبت خطی است که میان مرکز فلک البروج
است و میان مرکز فلک حامل بخط ب ه پس خط ب ز ضعف ان خط باشد پس چون تنصیف کنیم انرا بر
نقطه ط هر یکی از دو خط ب ط ط ز معلوم کوکب را برین وجه و او آنست که توهم کنیم قطر مار را با بعد
بعد خطا ت ج د و نقطه آ باشد و نسبت هر یکی از ایشان بنصف قطر فلک حامل ج در تصحیح حرکات
دوری کوکب زهره و تحقیق ان از انچ می رود که بدانیم حرکات دوری این کوکب را برین وجه
و او آنست که توهم کنیم قطر مار را با بعد بعد خطا ت ج د و نقطه آ از وابعد بعد و نقطه ب مرکز
فلک معدل المسیر و نقطه د مرکز فلک حامل و نقطه ز مرکز فلک البروج و فرض کنیم که فلک تدویر
نقطه ز باشد و رسم کنیم حول ان فلک تدویر ط ک و توهم کنیم کوکب را نزد نقطه ک و وصل
کنیم خطوط ز ح د ب ز ط ز ک ز و بیرون اریم بخطوط ز دو عمود د ک ز م و بخط ز ک عمود د ن و می
خواهیم که بدانیم قوسی از فلک تدویر که از نقطه ط باشد که ابعد بعد است تا نقطه ک پس بجهت
انک موضع شمس بسیر اوسط او معلوم است و موضع نقطه بعد ابعد معلوم پس واجب باشد که بعد
موضع کوکب بسیر اوسط او در طول از نقطه ابعد بعد معلوم باشد و مقدار او محیط است بان زاویه
ه ب د پس او معلوم باشد و خط د ک که موتر او ست معلوم باشد و زاویه ب ک د قایمه

و نسبت د ک
است پس مثلث د ب ک معلوم الصوره باشد
معلوم به ب د معلوم پس خط ک ب معلوم باشد
و خط د ز که نصف قطر فلک حامل است
خط د ک معلوم باشد و خط م ک معلوم است
معلوم است و زاویه د ک ز قایمه است پس
چه او مساوی خط ک ب است پس خط ز م باقی معلوم ماند و خط ز م معلوم است چه ضعف خط د ل
معلوم است پس خط ز د معلوم باشد و زاویه ز م د قایمه است پس مثلث د م ز معلوم الصوره باشد
باقی زاویه م ز د معلوم باشد و زاویه ه ب د معلوم بود پس زاویه ه ز ک معلوم باشد و زاویه ه ز ک

هم معلوم است جه بعد کوکب از نقطه که از مرکز قریب است معلوم است پس زاویه که معلوم باشد و
ددکد قایمه است پس مثلث ددک معلوم الصوره باشد و نسبت دد معلوم بود معلوم پس خط دک
معلوم باشد دک معلومست و زاویه ددک قایمه است پس مثلث کدد معلوم الصوره باشد
و زاویه دکد معلوم و روشن شد که زاویه ددک معلومست و زاویه حدط معلومست پس
زاویه طدک اذن معلوم باشد پس قوس طک از فلک تدویر که بعد کوکب زهره است از ابعد بعد
هم معلوم باشد و انست انچ خواستیم که بیان کنیم که در زایچ محتاج می شوند بنقد بران در براهین
تقویم سایر کواکب و بعد از علم ما باختلاف سیر کوکب عطارد و زهره ما سان کنیم دیگر اختلاف
سیر کواکب ثلثه باقیه را و باید که بداند که جهتی که عمل بران می کنند در حرکات این کواکب جهتی
واحد است شبیه بجهتی که عمل بران می کنند در کوکب زهره جه انچ می بایند می هر یکی را از ایشان
از خروج از مرکز جون فرا کیرند علم انرا از معرفت مقدار فلک تدویر جون سیر او بر اعظم او
ان باشد مرتین باشد بغرب جون فرا کیرند علم انرا از معرفت مقدار اختلاف اعظم که منسوبست
بفلک البروج اما جهتی که بان بشناسند مقادیر اختلافات سیر ایشان و مواضع نقطه ابعاد
بعیده ایشان انست که جون این کواکب دور می شوند از شمس هر مقداری از بعد پس بداند که
جه وقت کوکب بر خطی مستقیم باشد که خارج باشد از ابصار ما و مماس فلک تدویر شود جنان
دانستیم انرا در اعظم ابعاد کوکب عطارد و زهره لاجرم علم بانچ کفتیم از ان باشد که هر یک در
در مقابله موضع شمس باشد سیر اوسط و ان حالتست که او را طرفی اللیل خواند جه این کواکب
جون هر ایشان در ین مواضع باشد فقط اختلافی که منسوبست بفلک البروج منفرد بذات خویش
و حینئذ عارض نشود از اختلافی که کاین است بحسب قیاس شمس جزوی از دهر و ان باین باشد
که فلک حامل را اب د کنیم حول مرکز ه و قطری که مارست باقصی بعد اه د و بر و مرکز فلک البروج
نقطه ه و مرکز فلک معدل المسیر نقطه د و رسم کنیم حول نقطه ت فلک تدویر ح ط ک و وصل
کنیم دو خط د ک ت ط ح ت که م پس می کوییم که جون کوکب را بر خطه ح بیند که نقطه ت کد
باشد شمس سیر اوسط او ابدا بران خط باشد اما جون بر نقطه ح باشد مقارن افتاب باشد
و موضع افتاب نزد نقطه ح باشد و اکر بر نقطه ک باشد مقابل افتاب باشد و موضع افتاب
را نزد نقطه م باید جه بعدین اوسطین هر یکی را از ایشان از ت و نقطه ابعد بعد در طول و ...
اختلاف جون جمع کنند از ایشان سیر شمس اوسط باشد از ان



مبدا بعینه و جون کوکب بر نقطه ح باشد سیر او بمقدار قوس
ط ک ح باشد که جون او را جمع کنند با قوس ا ت اعنی زاویه
ا ه ت که مساوی هر دو زاویه د ت ه ت ه د است انچ حاصل شود
اوسط شمس باشد از نقطه ابعد بعد و محیط شود ان بدایره و
زاویه ا ه ح که زاویه سیر کوکب است که هست پس موضع شمس سیر اوسط

او بمقارن موضعی باشد که کوکب را در انجا بینند و جون کوکب بر نقطه ح باشد سیر او بمقدار
قوس ط ک باشد که جون او را جمع کنند با قوس ا ت اعنی زاویه ا ه ت که مساوی هر دو زاویه
د ت ه ت ه د است انچ حاصل شود سیر اوسط باشد از نقطه ابعد بعد و محیط شود ان بنصف
دایره و بزاویه ا ه ح اعنی زاویه ح ه م پس موضع شمس دیکر بسیر اوسط او مقابل موضعی باشد
که کوکب را در ان بینند و او را بجهت خطی که خارج شود از نقطه ت بکوکب و انچ خارج شود از
نقطه ه بشمس در مثل این احوال واقع باشد هر دو بر خطی مستقیم و اما در جمیع ابعاد باقیه مواضع
ایشان مختلف باشد الا انک ایشان هر دو موازی باشند ابدا جه ما جون اخراج کنیم بکوکب
خط ت ن بموضع شمس خط ه س ز اویه ه س ز از برای انچ بیان او از پیش رفت مساوی دو زاویه ا ه ط
ط ت ن باشد جمعا و زاویه ا ه ط مساوی دو زاویه ا ه ح ح ت ط است جمیعا پس زاویه ا ه س مساوی
زاویه ا ه ح باشد با جمیع زاویه ح ت ن و دیکر زاویه ح ه س مساوی زاویه ح ت م باشد پس خط
ه س موازی خط ت ن باشد ه در معرفت مقادیر ابعاد مراکز افلاک کواکب ثلثه از مرکز فلک
البروج و مواضع نقطه ابعاد و از بهر انک ما تحقیق بدانستیم مقدار اختلاف سیر قمر و موضع نقطه بعد
ابعد او از زمان سه کسوف قمری همچنان دیکر بدانیم مقدار اختلاف سیر هر یکی از ین کواکب
و موضع نقطه بعد ابعد او از سه احوال که انرا اطراف اللیل خوانند و وجهی که باو انرا بدانستد انست
که رسم کنیم در سطح فلک البروج سه دایره متساوی و فرض کنیم یکی از انها فلک حامل است و ان
ا ک ح است حول مرکز د و دیکر فلک معدل المسیر و ان ه د ح است حول مرکز ط و ثالثه فلکی که مرکز او
مرکز فلک البروج است و در سطح او و ان ک ل م است حول ن و قطری که مارست بمراکز جمیع ن
و فرض کنیم که نقطه ا موضعی است که مرکز فلک تدویر بران بود در حال اولی از احوال طرف اللیل و نقطه
ثالث



ت موضعی که بران بود در حال ثانی و نقطه د موضعی که بران بود در حال
در جا و وصل کنیم خطوط ط ا ه ط ت ط ح د ن ک ا م ک ت د ه م پس قوس
ه د از فلک معدل المسیر اجزا سیر باشد در زمان بعد اول و قوس د ح
اجزا سیر در بعد ثانی و دیکر قوس ک ل از فلک البروج اجزا بعد اول
است که هست و قوس ل م اجزا بعد ثانی که ببینند پس اکر هر دو قوس
ک ل ل م موتر بود ندی از ان دو قوس ه د د ح ما طلب نکردیمی در
معرفت انچ کوکب راست از خروج از مرکز چیزی غیر ان لکن هر دو قوس ک ل ل م موتر اند از ان دو
قوس ا ت ت ح و ایشان معلوم نیستند و جون ما وصل کنیم خطوط ن ا ن ت ن ح د ن ح ت انچه
موتر هر دو قوس ه د د ح باشد دیکر دو قوس ن ت ت ح باشند و ایشان معلوم هستند پس ما
محتاج می شویم اولا که بدانیم قسمتی را که اختلاف در ان واقع می شود و ان قسی ک ل ل م ت ا
است حقیقت قدر خروج از مرکز بدانیم جون قرین کنیم دو قوس ه د د ح د ت ت ح یکی از ایشان با دیکری
لکن این قسمتی ممکن نیست که بحقیقت بدانند بجانب اول مقدار خروج از مرکز نهند اینند و نقطه

ابعد بعد الا انک ممکن است که این اعتراض بیاید که انک متقلب شود علم بایشان هر دو
بحقیقت از قبل انک واقع میشود میان ایشان از اختلاف حرکت بسیار پس بنا امر در
وان کنیم که میان دو قوس د ح ح ب ک د ل م اختلافی که او را قدری باشد اما جون
کرده ایم انرا فرض کنیم که کواکب ثلثه را فلک معدل المسیرات د ا است و نقطه آ از ان اول حال را
از احوال ثلثه و نقطه ب ثانی را از ان و نقطه ح ثالث را و توهم کنیم مرکز فلک البروج را نقطه
ه و وصل کنیم خطوط ا ه ب ه ح ه و اخراج کنیم ح ه را باستقامت با نقطه ر و وصل کنیم دیگر
خطوط ه ا ا ب ب ه و بیرون اوریم اعمده ه د ه ح ا ط پس بجهت انک قوس ب ح د موتر قوس معلوم
است از فلک البروج زاویه ب ه د معلوم باشد و همچنان زاویه ه ح ح معلوم باشد و
ح که موتر اوست معلوم است و زاویه ه ح د قایمه است پس مثلث ه ح د معلوم الصورة
باشد و نسبت ه ح معلوم به د ه معلوم پس خط ه د معلوم باشد



و دیگر بجهت انک قوس ب د که از ان سیر در طول است معلوم
است پس زاویه ب ه د معلوم باشد و زاویه ه ب ح باقیه
معلوم باشد و زاویه ه ح ب قایمه است پس مثلث ب ه ح
معلوم الصورة باشد و نسبت ه ح معلوم به ه ب پس خط
ه ب معلوم باشد و دیگر بجهت انک قوس ب د که از ان سیر در طول است معلوم است پس
زاویه ب ه د معلوم باشد و زاویه ه ب ح باقیه معلوم باشد و زاویه ه ح ب قایمه است
پس مثلث ب ه ح معلوم الصورة باشد و نسبت ه ح معلوم به ه ب معلوم پس خط ه ب معلوم باشد
و بجهت انک قوس ا ب د موتر قوس معلوم است از فلک البروج زاویه ا ه د معلوم باشد و همچنان
دیگر زاویه ا ه د معلوم باشد و همچنان دیگر زاویه ا ه ه معلوم باشد و زاویه ه د ک قایمه است
پس مثلث ه ه د معلوم الصورة باشد و نسبت د ه معلوم به د ه معلوم پس خط ه د معلوم باشد و دیگر
بجهت انک قوس ا ب د که از ان سیر در طول است معلوم است پس زاویه ا ه د معلوم باشد
و زاویه ا ه ه معلوم بود پس زاویه ه ا ک معلوم باشد و زاویه ه د ا قایمه است پس مثلث ا ه د معلوم
الصورة باشد و نسبت د ه معلوم به ا پس خط ه ا معلوم باشد و دیگر بجهت انک قوس ا ب ح
که از ان سیر در طول است معلوم است پس زاویه ا ه ب معلوم باشد و زاویه ا ط ه قایمه است
پس مثلث ه ا ط معلوم الصورة باشد و نسبت ه ا معلوم پس هر یکی از دو خط ا ط ط ه معلوم پس هر
یکی از دو خط ا ط ط ه معلوم باشد و ه ب معلوم است پس ط ب باقی معلوم باشد و زاویه ا ط ب
قایمه است پس خط ا ب از ان معلوم باشد و خط ا ه هم معلوم است پس قوس ه آ معلوم باشد و
قوس ا ب د هم معلوم بود پس جمیع ان و ان قوس ه ا ب د است معلوم باشد پس جون اتفاق
افتد که نقطه ه قطر ان فلک باشد مرکز او بران باشد و از ان مقدار خروج او از مرکز بدانند
واگر جنان نباشد باید بیرون اوریم از نقطه ه خطی که بمرکز او بگذرد که نقطه ک است و ان

دایره د ک ل م است و بیرون اوریم عمود ک ن بر ... پس بجهت انک ... که هر یکی از دو خط
ه د ه ک معلوم است خط د ک باقی معلوم باشد و سطح ه د در ه ک اعنی سطح ل ک در ک م معلوم
باشد و باقی مربع ک ه مثل مربع نصف قطر باشد پس خط ک ه معلوم باشد و ان مقدار ما بین المرکزین
است و نسبت او بنصف قطر فلک معدل المسیر معلوم است و دیگر بجهت



انک هر یکی از دو خط ه د د ک معلوم است خط ک ه معلوم باشد و خط ک د
معلوم است و زاویه ک ن د قایمه پس مثلث د ک ن معلوم الصورة باشد
و زاویه ن ک د معلوم پس قوس م س معلوم باشد و قوس د م س هم معلوم
پس قوس د م معلوم باشد و او ان است که میان اقرب قرب است و میان حال ثلثه و همچنان قوس
ا د که از ان سیر در طول است معلوم است پس قوس ل ب که میان ابعد بعد ست و میان حال ثانیه
معلوم باشد و قوس ا ب هم معلوم باشد پس قوس ا ل که میان ابعد بعد است و میان حال اولی
معلوم باشد و بعد از ان باید که بدانیم مقدار اختلافات فتی مطلوبه از فلک البروج که ذکر
ایشان از پیش رفت در هر یکی از احوال ثلثه برین جهت و وضع کنیم از برای هر یکی از ان صورتی مفرده
و او ان است که فلک البروج حامل را ک م کنیم حول مرکز ه و فلک معدل المسیر د ... حول مرکز ک و
قطری که ما ر است بمرکزین د ک م و بر ... مرکز فلک البروج نقطه ه و فرض کنیم که مرکز فلک ...
حال اولی بر نقطه آ باشد و در ثانیه بر نقطه ب و در ثالثه بر نقطه ح و فرض کنیم که خطوط و اعمده
مرسومه در ان جنان است که در صورت ثلث پس بجهت انک قوس د ... که از ان سیر در طول ا ب
معلوم است پس زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... قایمه است پس مثلث د ح ک معلوم







الصورة باشد و
نسبت د ک معلوم
بهر یکی از دو خط
ک ح ح د معلوم پس
هر یکی از دو خط
ک ح ح د معلوم پس هر یکی از دو خط ک ح ح د معلوم باشد و هر یکی از خطوط ... که نصف
قطر فلک حامل است معلوم است پس هر یکی از خطوط ا ح ب ح د ح معلوم باشد و هر یکی از دو خط
ح ط ط ه هم معلوم است پس هر یکی از خطوط ا ه ب ه د ه معلوم باشد و هر یکی از زوایا ا ط ه ب ط ه
ط د ه معلوم است چه مثلثات ه ا ط ه ب ط د ط معلوم الصورة اند و بجهت انک خط د م که
نصف قطر فلک معدل المسیر ست معلوم است پس هر یکی از دو خط د ط ط ه معلوم باشد و زاویه
م ط ه قایمه است پس خط م ه معلوم باشد و زاویه ... معلوم است چه مثلث ط م ه معلوم
الصورة است پس هر یکی از زوایا ا ه م ب ه م د ه م که موتر قسی اختلافات مطلوبه است از فلک
البروج معلوم باشد در احوال ثلث و جون کوکب را ای ... در احوال ... خطوط ...

پس روشن است که اگر حرکت مرکز فلک تدویر او بر فلک معدل المسیر بودی بر آنکه بر فلک حامل بودی بر مقدار ... بودی از آن و کوکب را بر خط ... دیدندی و مقادیر زوایا اختلافی که باید بود ندیدی
بر مواضع مرای ایشان ناقص از آن و بحسب این مقادیر ابعاد مراکز افلاک خارجه از مرکز
الارض هم معلوم باشد و حینئذ ابعاد هر یکی از احوال ثلث از دو نقطه ابعد بعد و اقرب قرب
در فلک معدل المسیر اقل باشد ما اکثر از ابعاد ایشان از آن هر دو که بان مقادیر است هم
و ممکن است که مقادیر این ابعادی است که بارصاد می یابند باین وجه و آن است که وضع
کنیم از برای هر یکی از احوال ثلث صورتی شبیه بانچه از پیش رفت پس بجهت آنکه هر یکی از زوا
او د ب د م ه د م معلوم است و زاویه د ح د قایمه مثلث د ح د معلوم الصورة باشد و نسبت د ح
معلوم بهر یکی از دو خط د ح ح د معلوم پس هر یکی از دو خط د ح ح د معلوم باشد و هر یکی از خطوط
د ا د ب د د که نصف قطر فلک حامل است معلوم است پس هر یکی از خطوط ا ح ب ح د ح معلوم
باشد و هر یکی از دو خط ح ط ط ه هم معلوم است پس هر یکی از خطوط ا ه ب ه د ه معلوم باشد و
هر یکی از زوایا ط ا ه ط ب ه ط د ه معلوم است چه مثلثات ثلث معلوم الصورة اند پس هر یکی از زوایا



ا ه د ب ه م د ه م معلوم باشد
و ایشان مقادیر ابعادی اند
که از ابعد بعد و اقرب قرب است
در احوال ثلث و این موافق مقادیر ابعادی است که برصد می یابند و ایضا روشن شد که چون موضع
کوکب در حالت ثالثه معلوم باشد و بعد او از نقطه اقرب قرب معلوم موضع هر یکی از دو نقطه
ابعد بعد و اقرب قرب معلوم باشد و اگر ما رسم کنیم حول مرکز ب فلک تدویر ح ط ک ما را ...

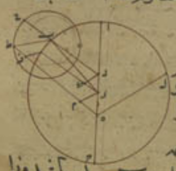


... در طول از نقطه ا که ابعد بعد است از فلک معدل المسیر معلوم
باشد چه زاویه ا د ح معلوم است و ما را دیگر قوس ط ک که در این
نقطه ک است که اقرب قرب است و میان کوکب که بر نقطه ط است
معلوم باشد چه زاویه ه د معلوم است و حینئذ در وقت حالت
ثالثه بعد کوکب ... او در طول از نقطه ابعد بعد از فلک معدل المسیر و بعد او ... در حالت
از نقطه ابعد بعد از فلک تدویر معلوم باشد د در معرفة مقادیر افلاک تداویر کواکب ثلث
و اذ ... کفتیم ما بیان کنیم مقادیر این افلاک را چنانکه وصف می کنیم و آن است که رسم کنیم



فلک حامل را ا ب ح حول مرکز د و قطر او ا د ح و بر او نقطه ه مرکز
فلک البروج و مرکز فلک معدل المسیر نقطه ز و توهم کنیم حول نقطه
ب فلک تدویر ح ط ک و وصل کنیم خط ه ک خطوط د ب ح ه ب ط
د ب و بیرون آریم خط د ب دو عمود ه ل د م و فرض کنیم که موضع
کوکب نقطه ک و وصل کنیم خط ه ک و بیرون آریم آن را از نقطه

... عمود د ب ... پس بجهت آنکه ... در طول از نقطه ابعد بعد از فلک معدل المسیر معلوم است
زاویه ب د ه معلوم باشد و زاویه د م ز قایمه است پس مثلث د م ز معلوم الصورة باشد و نسبت
د ز معلوم بهر یکی از دو خط د م م ز معلوم پس هر یکی از دو خط د م م ز معلوم باشد و خط د ب
و آن نصف قطر فلک حامل است معلوم است و زاویه ب م ز قایمه است پس خط ب م معلوم باشد
و بجهت آنکه هر یکی از دو خط م ز ز ه معلوم است پس خط ز ب معلوم باشد و خط ب ه هم معلوم
باشد و زاویه ه ل ب قایمه است پس مثلث ب ل ه معلوم الصورة باشد و زاویه ه ب ل معلوم
و زاویه ب ه د معلوم پس زاویه ب ه د از آن معلوم باشد و دیگر بجهت آنکه بعد کوکب از نقطه
اقرب قرب معلوم است زاویه ح ه ک معلوم باشد و زاویه ب ه ک باقیه معلوم باشد و زاویه
ه د ب قایمه است پس مثلث ب ه ن معلوم الصورة باشد و نسبت ه ب معلوم ب ن معلوم
پس خط ب ن معلوم باشد و از برای آنکه قوس ح ک معلوم است و آن از نقطه ابعد بعد
تا موضع کوکب پس زاویه ح ب ک معلوم باشد و زاویه ح ب ط معلوم است چه او مساوی
زاویه ه ب د معلوم است پس زاویه ط ب ک باقیه معلوم باشد و روشن شده بود که زاویه
ک ه ط معلوم است پس زاویه ب ک ن از آن معلوم باشد و زاویه ب ن ک قایمه است پس
مثلث ک ن ب معلوم الصورة باشد و نسبت ن ب معلوم ب ک معلوم باشد و نسبت او
نصف قطر فلک حامل معلوم و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم د در تصحیح حرکات دوری
این کواکب و باین طریق شناختیم حرکات دوری کواکب ثلثه را و آن است که رسم کنیم فلک
حامل را ا ب ح حول مرکز د و قطر او ا د ح و بر او مرکز فلک البروج نقطه ه و مرکز فلک معدل المسیر
نقطه ز و توهم کنیم حول نقطه ب فلک تدویر ح ط و وصل کنیم دو خط د ب ز ب ح و بیرون آریم
بخط د ب عمود ز ک و فرض کنیم کوکب را بر نقطه ط و وصل کنیم خط ه ط و بیرون آریم خط
ه ل موازی آن و روشن است که مسیر اوسط شمس بر آن باشد و وصل کنیم خط ب ط و بیرون آریم
بر آن دو عمود ... بخط ... عمود ... پس شکل ... قایم الزوایا باشد پس بجهت آنکه
زاویه ا ه ط که از آن مسیر کوکب مرئی است از ابعد بعد معلوم است و زاویه ا ه ل که از آن مسیر
اوسط شمس است هم معلوم پس زاویه ط ه ل اعنی زاویه ب ط ه ... معلوم باشد و زاویه ط ...
قایمه است پس مثلث ب ط ... معلوم الصورة باشد و نسبت ط ب معلوم ... معلوم پس خط



ب ... معلوم باشد و بجهت آنکه زاویه د ه م معلوم است و زاویه
د م ه قایمه است پس مثلث ه م د معلوم الصورة باشد و نسبت
ه د معلوم بهر یکی از دو خط د م م ه پس هر یکی از دو خط د م م ه معلوم
باشد پس خط ... معلوم باشد و خط ... هم معلوم باشد و خط
د ب که نصف قطر فلک حامل است معلوم است و زاویه ... قایمه
پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و زاویه ب ... معلوم و زاویه ... معلوم باشد و زاویه

بـ ک هم معلوم باشد پس زاویه د ب معلوم باشد و زاویه د ک ز قایمه است پس مثلث د ک ز
معلوم الصورة باشد و نسبت د ز معلوم پس هر یکی از دو خط د ک ک ز معلوم پس هر یکی از دو خط
د ک ک ز معلوم باشد و خط ک ب باقی معلوم و زاویه ب ک د قایمه است پس خط ب د معلوم
و زاویه د ب د معلوم است از برای آنکه مثلث د ب معلوم الصورة است و ازا بجهت هر
زاویه ب معلوم باشد پس زاویه ا ب از آن معلوم باشد و او محیط است بمقدار بعد موضع کوکب
بمسیر اوسط در طول که موضع مرکز فلک تدویر است که نقطه ب است از ابعد بعد و ازا بجهت موضع
اوج فلک البروج معلوم باشد و بجهت آنک زاویه ا ه ک که از آن مسیر اوسط شمس است معلوم
است و او مساوی مجموع هر دو زاویه مسیر کوکب است در طول و در اختلاف و زاویه ا ب
که از آن مسیر در طول است معلوم است پس زاویه ح ب ط که از آن مسیر در اختلاف است معلوم
و ازا بجهت بعد کوکب از ابعد بعد از فلک تدویر معلوم باشد ح در حاصل حرکات دوری کواکب خمسه
وچون مقادیر حرکات این کواکب در طول و در اختلاف و حرکات ابعد بعد افلاک خارجة المراکز معلوم
ما را در هر مدتی که فرض کنیم آن را میان دو زمان معلوم پس چون زیادت کنیم آن را بر حاصل مواضع
ایشان در زمان اول آنچ حاصل شود مواضع ایشان باشد در طول و در اختلاف و مواضع ابعد بعد
از افلاک خارجة المراکز در زمان ثانی و این آخر مقالت دهم است از مجسطی مقالة یازدهم

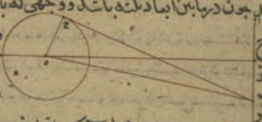
از فن دوم از جملهٔ چهار مرکز در علم ریاضی است سه باب است و دو شکل

آنک چگونه بدانیم از حرکات دوری مسیرات حقیقی را بر سبیل اشکال
هندسی وچون دانستیم امر حرکات دوری این کواکب را و اختلاف مسیر ایشان ما بیان کنیم
که چگونه بدانیم مواضع حقی ایشان بطریق خطوط و او بان باشد که رسم کنیم فلک حامل را ا ب ح حول
مرکز د و قطر او ا د ک و بر آن مرکز فلک البروج نقطه ه و مرکز فلک معدل المسیر نقطه د و توهم کنیم ب
فلک تدویر ح ط ک و فرض کنیم که کوکب بر نقطه ک باشد و وصل کنیم خطوط د ب ا ب ح ه ک ک ب



و بیرون آریم بر خط ب ح عمود ک ل پس بجهت آنک ما بیان کردیم که چون
مسیر در طول معلوم باشد اعنی زاویه ح ب ط معلوم باشد و زاویه ط ب ح
که از آن مسیر اختلاف است معلوم است پس جمیع زاویه ح ب ک معلوم با
زاویه ک ل ب قایمه است پس مثلث ب ک ل معلوم الصورة باشد و نسبت ب ک
معلوم بهر یکی از دو خط ک ل ل ب معلوم پس هر یکی از دو خط ک ل ل ب معلوم باشد و خط
ه ب هم معلوم است پس نسبت جمیع ه ل بر ل ک معلوم باشد و زاویه ه ل ک قایمه است پس مثلث
ل ه ک معلوم الصورة باشد و زاویه ک ه ل معلوم و زاویه ا ه ل معلوم بود پس جمیع زاویه ا ه ک
که محیط است ببعد مرای کوکب از نقطه ابعد بعد معلوم باشد ب در معرفت عمل جداول اختلاف
مسیر کواکب خمسه و بعد از آنچ تقدیم کردیم آن را باید که هر یک را از این کواکب جدولی باشد از برای اختلافات
جزوی ایشان تا علم بمواضع حقی ایشان آسان شود و باید که بعد از اعداد مشترکه در جدولی که

که منسوب است بنا لثا جزو التعدیل باشد که لازم آید از قبل فلک معدل المسیر آنکه مرکز فلک تدویر
لازم محیط او بود در جدول رابع فضل بین الاختلافین اعنی آنکه لازم آید از قبل فلک حامل و آنک لازم
آید از قبل فلک معدل المسیر و در خامس فضل میان اختلافی که از قبل فلک تدویر لازم آید که در
جدول سادس است میان آنک فلک تدویر در ابعد بعد باشد و میان آنک در بعد اوسط باشد
و در سابع فضل میان اختلاف و میان آنک در اقرب باشد و میان آنک در بعد اوسط باشد
و در ثامن دقایقی باشد که ماخوذ اند از ستین که بان مداشد مقدار آنچ بفضل رسد میان اختلاف
ظاهری که از قبل فلک تدویر باشد چون در ابعاد ثلثه باشد و وجهی که با و آن را بدان آن
و م‍ر‍ک‍ز فلک معدل المسیر ت
فلک البروج نقطه ه
و بیرون آریم خط ب ه



که نظیر که مار است بمرکز فلک بروج
خطا ب د ه کنیم و فرض کنیم که مرکز
و مرکز فلک معدل المسیر نقطه ب
و رسم کنیم حول نقطه ه فلک تدویر
د ح و بیرون آریم خط د ح که مماس او شود و وصل کنیم دو خط ه ح
ه ح و فرض کنیم که بعد مرکز فلک تدویر در هر یکی از کواکب خمسه از نقطه بعد ابعد بمسیر او در طول
معلوم باشد و از برای آن که ما بیان کردیم که چون زاویه ا ب ه معلوم باشد نسبت خط ه ب بخط
ب ه معلوم باشد و زاویه ه ح قایمه است پس مثلث د ه ح معلوم الصورة باشد و زاویه ه د ح
معلوم و او محیط است بمقدار اختلاف اعظم که لازم می آید از قبل فلک تدویر پس مقادیر اختلافات
عظمی در ابعاد ثلثه معلوم باشد و دیگر فضل میان این اختلافات در ابعادی که یاد کردیم معلوم
ج در حساب مسیر کواکب در طول و بعد از علم ما بمسیر هر یکی از این کواکب در طول و در اختلاف
ما مواضع حقی ایشان بدانیم هم برین وجه که فرا گیریم از جدول که خاص باشد بآن کوکب آنچ
بحال اجزا مسیر در طول است در جدول ثالث پس از آنک زیادت کنیم بر آن و نقصان کنیم از آن
آنچ مقابل است از جدول رابع آنگاه اگر اجزا مسیر در طول اقل باشد از صد و هشتاد نقصان کنیم
او را از آن و زیادت کنیم بر اجزا مسیر اختلاف و اگر اکثر باشد و زیادت کنیم او را بر آن و نقصان
کنیم او را از اجزا مسیر اختلاف پس هر یکی از این دو مسیر معدل باشد آنگاه فرا گیریم دیگر آنچ
بحال اجزا مسیر در طول است در جدول ثامن و آنچ بحال اجزا مسیر اختلاف معدل است در
جدول خامس و سادس و سابع پس اگر آنچ در جدول ثامن است الی النقصان باشد ضرب کنیم
آن را در خامس و قسمت کنیم آنچ مجتمع شود بر ستین و نقصان کنیم آنچ بیرون آید از سادس و اگر
الی الزیاده باشد ضرب کنیم آن را در سابع و قسمت کنیم آنچ مجتمع شود بر ستین و زیادت آنچ
بیرون آید از سادس آنگاه اگر اجزا مسیر اختلاف معدل اقل از صد و هشتاد باشد زیادت
کنیم آنچ حاصل شود بعد از آن بر اجزا مسیر طول معدل و نقصان کنیم او را از آن اگر اکثر باشد
آنچ حاصل شود بعد موضع مرای کوکب باشد از نقطه ابعد بعد در آن وقت و این آخر مقالت
یازدهم است از مجسطی مقالة دوازدهم از فن دوم از جملهٔ چهار مرکز در علم

جهار باي ... و هفت شكل ... در انجه ... ان احتياج ... سبب ... وقت رجوع
كواكب خمسه ... اما جون ... تحقيق بدانستيم ابج ... مركزد ... بدان كه از انجا كه
رود كه بحث كنيم از رجوعات قليل وكثير اين كواكب پس مي كوييم كه اختلافي كه كاين است بحسب فاصل
فيميين اكر ان از جهت فلك تدوير عارض مي شود و سير فلك تدوير و سير كوكب در ان جنان باشد
كه فرض كرديم اكر اخراج كنند از ابصار ما خطي مستقيم كه قطع فلك تدوير كند بوجهي كه نسبت نصف
انج واقع شود از ان در فلك تدوير بجخي كه ميان ان نقطه باشد كه موضع قطع است كه از جهت بعد
اقرب است و ميان ابصار ما جون نسبت سير فلك تدوير باشد بسير كوكب ان نقطه ان باشد كه
جون كوكب بانجا رسد اورا واقف بينيم و اكر اختلاف از جهت فلك خارج مركز عارض مي شود اين
ممكن است كه باشد در كوكب ... فقط باين وجه كه مركز فلك خارج مركز حركت كند حول مركز
فلك البروج بر توالي بروج حركتي مساوي حركت شمس وسطي و كوكب حركت كند در فلك خارج مركز
حول مركز او بر خلاف توالي بروج حركتي سير اختلاف پس جون اخراج كنند خطي مستقيم در فلك خارج
مركز كه بمركز فلك البروج بكذرد و نسبت جميع او با اصغر قسمين او جون نسبت سير فلك خارج مركز
باشد بسير كوكب جون كوكب بموضع قطع رسد كه از جهت بعد اقرب است از ين فلك اورا واقف بينيم
و ما بيان كنيم اتفاق اين دو وجه را و استوا ... در هر دو فرض كنيم تدويري كه بر ان
ابدز باشد حول مركز ه و قطر او اه د و بيرون اريم او را با نقطه ز كه مركز فلك البروج است و فصل كنيم
از دو جانب نقطه د كه اقرب قرب است دو قوس دح دط متساوي و برانيم بر دو نقطه ح ط دو خط
زح رك زط و وصل كنيم دو خط دح دط متقاطع بر نقطه ك پس مي كوييم اولا كه نسبت اذ بر ذج جون
نسبت اك است بكذ جه وصل كنيم دو خط اك كد و برانيم بر نقطه د خط لدم موازي خط اك پس
زاويه كدل قايمه باشد و خط لد مساوي خط دم جه زاويه لكد مساوي زاويه دكم است



و نسبت اك بكم اعني اد بر دج جون نسبت اك باشد بكد اعني اك بكد پس
اكر دايره ابدز فلك خارج مركز باشد نقطه ك مركز فلك البروج باشد
و نسبتي كه بر جهت فلك تدوير خط اد را باشد كه بعد اعظم است
دح كه بعد اصغر است جون نسبتي باشد كه بر جهت فلك خارج مركز
اك را باشد كه بعد اعظم است بخط كد كه بر جهت بعد اصغر است وي
كه نسبت كد بر كط جون نسبت دك است بكط جه وصل كنيم خط بك
ادبير خط طن موازي ان پس خط دن مساوي خط دك باشد و نسبت دك
كد بر كط جون نسبت دن باشد پس طا اعني دك بكط پس جون تركيب كنيم
هر دو خط كد دط بر كط جون نسبت دط باشد بكط و اكر اخراج كنيم دو عمود
ع د بر كط جون نسبت دط باشد بكط و ديكر نسبت عط بطد جون نسبت دك
پس اكر اين نسبت بر جهت فلك تدوير جون نسبت سير فلك تدوير باشد بسير كوكب نظير ان

بخط
خط
كو بود كه
و بيرون
نط تر اعني
نسبت حشع
دع ه قوس
باشد بكط

برجهت فلك خارج مركز جون نسبت دح باشد بكط و نسبت در استعمال ما اين نسبت
ان است كه نسبت سير فلك تدوير بسير كوكب جون نسبت سير در طول است فقط بسير در
اختلاف جه نسبت سير فلك خارج مركز بسير كوكب جون نسبت سير اوسط شمس است كه جون
نسبت سير كوكب است در طول و در اختلاف بمجموع سير او در اختلاف و بايد كه بيان كنيم
كه نقطه ح ط تحديد ان دو موضع مي كند كه در ميان ان محل وقوف باشد و قوس ح د ط قوس
رجوع كوكب است و قوس باقي تمام دايره قوس استقامت او و ابلونيوس از براي ان تقديم اين
مقدمه كرده است و او ان است كه جون مثلث ابد باشد و ضلع بد از اطول باشد از ضلع



اد و فصل كنند خط دز و اضعف باشد از خط اد نسبت دز بدب اعظم باشد از نسبت
زاويه ابد بزاويه بدا جه سطح ادزه متوازي الاضلاع تمام كنيم و فرض كنيم كه
هر دو خط ب ا ده بر نقطه د متلاقي شوند و رسم كنيم بر مركز ا و بعد
ا قطعه دايره كه بنقطه د بكذرد و ان دهح است پس
نسبت مثلث اهد بمثلث اهدا اعني نسبت خط ده بخط هدا اعظم باشد از نسبت قطاع اهح بقطاع اهد
اعني نسبت زاويه داه بزاويه ه اد لكن نسبت ده به هد جون نسبت دز است بدب و دو زاويه داه
ه اد مساوي دو زاويه ابد بدا اند پس از انجهت نسبت دز بدب اعظم باشد از نسبت زاويه
ابد بزاويه بدا و روشن است كه اين نسبت بسياري اعظم باشد اكر خط دز اعظم باشد از
خط اد و جون تقدير كرديم اين را فرض كنيم بر جهت فلك تدوير و بر جهت فلك خارج مركز هم
دايره ابح حول مركز ه و قطر او اه د كه بنقطه د كذشته است كه بصر است و نسبت ه د بخط د اعظم است
از نسبت سير فلكي كه كوكب در ان حركت
مي كند بسير كوكب پس ممكن باشد حينئذ



اخراج خط دح ب تا نسبت نصف خط بح
بخط حد جون نسبت سير فلك باشد بسير
كوكب پس مي كوييم كه جون كوكب بنقطه ح
رسد بر هر يكي از جهتين محل ما كند كه او را وقوفي هست و هر دو قوس
را كه فرا كيرند از دو جانب نقطه ح انج از جهت ابعد بعد باشد قوس استقامت
او بود و انج از جهت اقرب قرب بود قوس رجوع او پس فرا كيريم اولا از جهت
ابعد بعد قوس كح و وصل كنيم خط دكد و همچنان خطوط بك كه ه ح پس
بجهت انك خط بح در صورت اولي با اعظم است از خط بك و در ثانيه اصغر
از و نسبت دح بحد اعظم باشد از نسبت زاويه حدك بزاويه كبح پس نسبت نصف
خط بح بخط حد كه جون نسبت سير فلك است بسير كوكب اعظم باشد از نسبت زاويه
حدك بضعف زاويه كبح اعني زاويه كهح پس نسبت زاويه حدك بزاويه كهح اقل باشد

از نسبت سیر فلك بسیر کوکب بر زاویه که نسبت او بزاویه کدح جون نسبت سیر فلك بسیر کوکب اعظم باشد از زاویه حدک و فرض کنیم که دح که باشد بس در زمانی که ستاره قوس کح قطع کند منتقل شود بخلاف توالی بروج بمقدار زاویه حدک و نسبت سیر فلك کوکب در آن بحرکت منتقل شود کوکب بر توالی بروج بمقدار زاویه حدم بس هر یکی ازین دو جهت کوکب را اند که بر توالی بروج سیر کرده باشد بمقدار زاویه کدم و باین مسلك روشن شود عکس آنچ گفتیم و آن آن است که قوس کح را از جهت اقرب قرب گرفته باشند تا نسبت نصف بکد جون نسبت سیر فلك باشد بسیر کوکب جه وصل کنیم خط کح و گوییم بجهت آنك خط کد اعظم است از خط دح نسبت دک بکد اقل باشد از نسبت زاویه حدک بزاویه کدح بس نسبت نصف خط دک بخط کد اقل باشد از نسبت زاویه اقل باشد از نسبت زاویه حدک بنصف زاویه کدح اعنی زاویه ده‌ک و جون عکس کنیم آنچ تقدیم کردیم واجب باشد که نسبت زاویه کدح بزاویه حدک اقل باشد از نسبت سیر کوکب بسیر فلك بس زاویه که نسبت او این نسبت باشد اعظم باشد از زاویه کدح وانتقال بخلاف توالی بروج اکثر باشد از انتقال بتوالی بروج و روشن است که ابعادی که در آن نسبت دم بکد اعظم از نسبت سیر فلك بسیر کوکب نباشد ممکن نباشد اخراج خطی دیگر احداث مثل این نسبت کند و کوکب را واقف بنبیند و نه راجع بجهت آنك جون خط دد اصغر است از خط دک نسبت زاویه ددک بزاویه کدد اقل باشد از نسبت خط دد بخط دد و نسبت خط دد بخط دد اعظم نیست از نسبت سیر فلك بسیر کوکب بس نسبت زاویه ددک بزاویه کدد اقل باشد از نسبت سیر فلك بسیر کوکب و بجهت آنك ما بیان کردیم که موضعی که در آن این عارض شود سیر کوکب در وی بر توالی بروج باشد بس واجب شود از آن که سا شد از فلك تدویر نه از فلك خارج مرکز قوسی که در آن کوکب را راجع بیند

در معرفت رجوعات کواکب خمسه و جون آنچ متصل است باین آن بود که بدانیم مقادیر رجوعات این کواکب را و مدت از زمان ایشان جون ابعاد مراکز افلاک تداویر ایشان از مرکز زمین معلوم باشد بس ما آنرا بیان کنیم برین گونه فرض کنیم که دایره اب فلك حامل است و قطر او ادب و بر مرکز فلك البروج نقطه د و رسم کنیم حول مرکز ا فلك تدویر ده‌رح و اخراج کنیم خط دره اخراجی که جون بیرون آید بر و عمود اط نسبت خط طد بخط دح جون نسبت سیر فلك تدویر باشد بسیر کوکب بس بجهت آنك اح که نصف قطر فلك تدویر هر یکی ازین کواکب است



معلو
دک
دو

و خط اد که بعد مرکز فلك تدویر است از ارض معلوم است بس خط معلوم باشد و خط دح هم معلوم باشد و سطحی که محیط شود بان خط دد دح اعنی آنچ محیط شود بان دو خط دد دد معلوم باشد و خط دد معلوم است بجهت آنك نقطه د معلوم است بس خط طد معلوم باشد و خط اد هم معلوم است و زاویه اطد قائمه

پس مثلث ادط معلوم الصورة باشد بجهت آنك زاویه داط معلوم و دیگر بجهت آنك خط اد خط دط معلوم است و خط اط معلوم و زاویه اطد قائمه بس مثلث حاط معلوم الصورة باشد و زاویه حاط معلوم و زاویه طاد معلوم بود بس زاویه داح باقی که زاویه سیر اختلافی است که بحسب آن معلوم باشد و زاویه اده که زاویه رجوع است که از قبل سیر کوکب است از احد الوقوفین تا حالی که مقابل طرف اطول معلوم باشد و آنچ با خواص سیر اختلاف رسد بحصه ایشان از معدل در طول بحسب نسبتی که میان سیرین است یکی از ایشان با دیگری در سایر ابعاد معلوم است بس جمیع قوس رجوع معلوم باشد و ایام آن هم معلوم باشد و باید که بداند که این مقادیر که بیان کرده‌ایم از موافق مقادیری است که بر وسا در اکان می کند در هر یکی ازین کواکب ح در صفت

علم احد اول و توقفات این کواکب و جنانك ما در انستیم آنچ تقدیم کردیم همچنان باید که این وقوفات را جدا اولی باشد تا اسان شود علم بمواضع ایشان جون مراکز افلاک تداویر در مابین اوسط ابعاد ایشان باشد و اعظم انها یا اصغر آن و باید که بعدا ز اعداد مشتق که هر یکی را ازین کواکب دو جدول باشد که در ایشان سیر اختلاف معدل باشد از ابعد بعدی که بیند و در اقرار از ابعاد هر دو ابعاد وقوف اول باشد و در ثانی ابعاد وقوف ثانی جون مراکز افلاک تداویر ابعاد ثلثه باشد و اما اگر در مابین این ابعاد باشند ما بدانیم آنرا از دقایقی که در جدول ثامن است از جدول اول اختلافات سیر جه بدانستد از قبل اعظم اختلافی که کاین است نسبت سیر اختلاف مقادیر ابعاد فلك تدویر که بحسب آن باشد اختلاف مواضع وقوفات را و باید که بدانند که رجوعاتی را که ادراک کردند در آن مراکز افلاک تداویر بر نفس نقطه ابعد بعد یا اقرب قرب نبودند بلکه میان ایشان بعدی محدود است در هر یکی ازین کواکب بس ما استخراج کردیم آنرا مقادیری که واجب است که ایشان را باشد جون مراکز در نفس ابعد بعد و اقرب قرب باشد برین جهت اما در کوکب زحل و مشتری در مابین ابعادی که یاد کردیم اختلافی نبود که آنرا قدری بسیار باشد و اما از جهت اثبات کردیم ایشان را اعداد سیر اختلاف مستوی از ابعد بعدی که مستد از فلك تدویر و اما در کواکب باقی ما فرا گرفتیم فضل میان نقطه وقوف و میان موضع بعد اوسط از فلك خارج مرکز و ضرب کردیم آنرا در فضلی که میان بعد اعظم است با اصغر و میان بعد اوسط و قسمت کردیم آنچ مجتمع شد بر فضلی که میان بعدی است که فرض کرده ایم او را از ابعد بعد یا اقرب قرب و میان بعد اوسط آنچ خارج شد فضل بود میان بعدی است که فرض کردیم که موضع الوقوفین را بود از نقطه اقرب قرب جون مرکز فلك تدویر در بعد ابعد یا بعد اقرب باشد و میان بعدی که در بعد اوسط باشد تا حینئذ اجزایی که از نقطه اقرب قرب مرای فلك تدویر بت و آنچ از ابعد بعد ست تا موضع وقوف اول معلوم باشد و همچنان اجزایی که از نقطه ابعد بعد باشد تا موضع وقوف ثانی معلوم باشد و آن انست که در جدا اول هر یکی ستارۀ کواکب و بعد ازین ممکن باشد که بدانیم

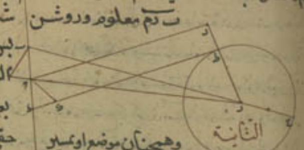
ابعاد مواضع وقوفاتی که هر یکی من مواضعی باشد که یاد کردیم جوهر بعید ابعد بعید از فلک خارج
مرکز عسیر اوسط معلوم باشد چه ما افراکرفتیم فصل میان بعد فلک تدویر در این موضع و میان موضع
بعد اوسط وضرب کردیم انرا در فضلی که میان اجزا سیر اختلاف مرای است در وقوفات چون
مرکز فلک تدویر در ابعد بعد باشد و میان اجزا سیر اختلاف مرای در بعد اوسط و قسمت کردیم
انچ مجتمع شد بر فضلی که میان ابعاد بعیده و ابعاد وسطی است انچ بیرون اید فضل بود میان اجزا
سیر اختلاف در مواضعی که وضع کردیم که سیر در طول منتهی شد بان و میان سیر اختلاف چون
فلک تدویر در بعد اوسط باشد و چون ابعاد مواضع وقوفات اول که کاین اند در بعد اوسط از
فلک خارج مرکز از ابعاد بعیده مرای از افلاک تداویر معلوم بود و در کواکب غیر عطارد افل
بود تدا از ابعاد مواضع این وقوفات که کاین اند در بعد اعظم از فلک خارج مرکز از ابعاد بعیده مرای
از افلاک تداویر و در عطارد اکثر بود تدا ازان بمثل اجزایی که فضلی است که یافتیم انرا مر مواضعی
را که وضع کردیم که سیر در طول منتهی شد بان چه ما چون نقصان کنیم انرا از اجزا بعد وقوفی که
کاین است در موضع بعد اوسط در جمیع این کواکب غیر عطارد و زیادت کنیم در عطارد ما را اجزا
بعد موضع این وقوف از نقطه ابعد بعد مرای از فلک تدویر معلوم باشد و چون نقصان کنیم این
اجزا را از اجزا دور واحد انچ باقی ماند معلوم باشد و ان اجزا بعد موضع وقوف ثانی است و
بدستی که اسان شود دانستن انک کو ما اجزا سیر اختلاف مرای را فراگیریم بمثل که اجزا سیر در
طول غیر معتدل فراگیریم ما چون فراگیریم انچ بحال ان است از جدول اختلاف سیر و نقصان کنیم
انرا از اجزا سیر اختلاف مرای که یافتیم انشا انرا اگر اجزا سیر در طول اقل از صد و هشتاد باشد
و زیادت کنیم بران اگر اکثر باشد انچ حاصل شود قوسی وقوف باشد مبتدی از بعد اوسط که

در معرفت ابعاد عظمی زهره و عطارد از شمس و بعد ازانک بیان کردیم انچ عارض می شود در
رجوعات کواکب خمسه ما بیان کنیم دیگر مقادیر ابعادی عظمی از افتاب که این دو کوکب زهره و
عطارد را می باشد در سایر اجزا بروج بعد ازانک موضع هر یکی از دو نقطه ابعاد بعیده ایشان
معلوم باشد و دیگر موضع ایشان هر دو از فلک البروج معلوم باشد فرض کنیم اولا در کوکب
زهره که خطی که مار است با بعد بعد خط اب ده است و نقطه آ از و ابعد بعد و نقطه ب مرکز فلک
معدل المسیر و نقطه ه مرکز فلک حامل و نقطه د مرکز فلک البروج و بیرون اریم از نقطه د خط
ده و رسم کنیم حول نقطه ه فلک تدویر حط و بیرون اریم از نقطه د خط دط که مماس او باشد
اما در صورت اولی از ناحیت صباحیه متقدمه او و در ثانیه از ناحیت مسائیه متاخره او و وصل
کنیم دو خط دح دط و بیرون اریم عمود حک حک بس بجهت انک هر یکی از دو خط ای
دط معلوم الوضع است زاویه ادط معلوم باشد و زاویه دکه قایمه است بس مثلث دکه معلوم
الصورة باشد و زاویه دحک معلوم باشد و نسبت دح معلوم بس خط دک اعنی خط
دط معلوم باشد بس خط دک معلوم باشد خط دط که نصف قطر فلک تدویر ست معلوم است و

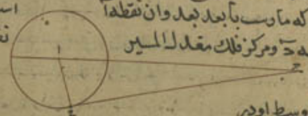
دکه که نصف قطر فلک حامل است معلوم است و زاویه دکد قایمه بس مثلث



دکد است و زاویه دکد قایمه بس مثلث
دکد معلوم الصورة باشد و زاویه
دکه قایمه است بس زاویه دکه
معلوم باشد و دیگر زاویه ادد
معلوم باشد و زاویه بمد قایمه است بس مثلث دمب معلوم الصورة باشد و نسبت
بد معلوم بهر یکی از دو خط دم مب معلوم بس هر یکی از دو خط دم مب معلوم باشد و خط
مد معلوم باشد و زاویه بمد قایمه است بس مثلث دمب معلوم الصورة باشد و زاویه
بدم معلوم و روشن شد ماست بود که زاویه ادد معلوم است



بس زاویه ابد جینند که زاویه سیر در طول
است معلوم باشد وان مقدار بعد شمس ابعد
بعد بس موضع او بعسیر اوسط معلوم باشد
حقی هم معلوم باشد و از انجهت اکثر تباعد
مسائی او در صورت ثانیه از موضع شمس حقی معلوم وهمچنان موضع او بعسیر
صباحی این کوکب در صورت اولی و اکثر تباعد
باشد جون موضع او از فلک البروج معلوم باشد و اما کوکب عطارد از برای انچ عارض می شد
او را در ظهورات او که او را در ان بجند ما طلب مقدار اعظم بعد مسائی او کردیم و اوان
است که میان موضع او و میان ابعد بعد او قریب نت جزو باشد و اعظم بعد صباحی او و اوان
است که میان او و میان اقرب قرب او این مقدار باشد هم و چون بحسب اصولی که موضوع
است این کوکب را ان بود که جون سیر مرای او معلوم باشد سیر او در طول معلوم نباشد چه
نصف قطر فلک حامل او باقی نمی ماند ابدا بر مقداری واحد از طول و هرگاه که سیر او در طول
معلوم باشد سیر مرای او معلوم باشد بس باید که هر جزوی را از اجزا فلک البروج دو موضع
باشد که مایلی او باشند یکی بخلاف توالی بروج و دیگر بتوالی تا اسان شود که بدانیم از ان
دو بعد اعظم که او را باشد در ان دو موضع بعد اعظمی را که او را باشد در ان جزو که خواستیم
اکنون بیان کنیم اولا اعظم بعد مسائی او و چون میان موضع او و میان ابعد بعد ان مقدار باشد
که تحدید کردیم و فرض کنیم که قطری که مار است با بعد بعد وان نقطه آ است



اب د است و بر و مرکز فلک البروج نقطه د و مرکز فلک معدل المسیر نقطه
ب و توهم کنیم اولا که مرکز فلک تدویر
در نقطه ابعد بعد است بس شمس بعسیر اوسط او در
ان موضع باشد و موضع حقی او معلوم باشد و رسم کنیم حول نقطه فلک تدویر دح و بیرون
اریم دح که مماس ناحیه مسائی او شود و وصل کنیم خط اح بس بجهت انک ... که اعظم است
بعدم

معلوم است وخط اح که نصف قطر فلك تدویر است معلوم وزاویه اح ه قائمه است پس مثلث
معلوم الصورة باشد وزاویه احه معلوم وان بمقدار بعد موضع کوکب است از نقطه ابعد
بعد پس از ان جهت بعد اعظم او از موضع شمس حقی معلوم باشد و دیکر فرض کنیم که بعد مسیر
در طول از نقطه ابعد بعد معلوم است پس شمس مسیر اوسط او دران موضع باشد وموضع حقی
او معلوم باشد و اخراج کنیم خط ه ه را اخراجی که محیط شود با خط ه انزاویه که مقدار ان
بعد مسیر باشد از نقطه ابعد بعد و رسم کنیم حول نقطه ه فلك تدویر دح و بیرون ازین خط



دح که مماس ناحیه مسامتی او | شود و وصل کنیم دو خط ده هح پس بجهت انك
زاویه اه ه که از ان مسیر در | طول است از نقطه ابعد بعد معلوم است پس
زاویه اده که از ان مسیر مرای | است معلوم باشد وخط ده که بعد است چند
معلوم است وخط هح که نصف | قطر فلك تدویر است معلوم است وزاویه هح
قائمه است پس مثلث ده معلوم | الصورة باشد وزاویه ه دح معلوم واز ان جهت
زاویه احه معلوم باشد وان | بمقدار بعد موضع کوکب است از نقطه ابعد بعد و
از برای ان بعد اعظم او از موضع | شمس حقی معلوم باشد و بجهت انك فصل میان هر دو
موضع کوکب معلوم است و همچنان | فصل میان بعدین اعظمین معلوم است پس ایج بان رسد
که میان موضع اول است و میان | نقطه که بعد ان از ابعد بعد او ان مقداری است که تحدید

کردیم معلوم باشد پس چون نقصان کنیم انرا از اعظم بعدین که او را باشد دران دو موضع اح
حاصل شود ما را معلوم باشد وان اعظم بعد مسامتی او باشد از موضع شمس حقی چون دران نقطه
باشد که یاد کردیم و باین مسلك بعینه بدانیم هم اعظم بعد صباحی و چون میان موضع او و اقرب
قرب او ان مقداری باشد که تحدید کردیم جمیعا اکر توهم کنیم صورتی شبیه بصورت متقدم
و وضع فلك تدویر دران بر توالی بروج باشد و خروج خط مماس او از جهت صباحی و و بعد مسیر
در طول از نقطه اقرب قرب بر توالی بروج معلوم باشد واین بعد در صورت اولی اقل از بعد باشد
در صورت ثانیه بمقداری معلوم زاویه ده که از ان مسیر در طول است از اقرب قرب معلوم
باشد در صورت اولی و ثانیه و همچنان زاویه ده ه که از ان مسیر مرای است معلوم باشد و
برهان منتظم شود چنانك تقدیم کردیم در شکل که پیش | ازوست تا منتهی شود بانك ان حاصل
ازینست تا منتهی شود بانك ان حاصل ما را معلوم | باشد وان اعظم بعد صباحی او
ازموضع شمس حقی چون دران نقطه باشد | باشد که یاد کردیم
وبعد ازان باید که از برای اح | تقدیم کردیم حدولی
باشد از برای
معرفت مقادیر
این ابعاد در اوایل





موضع ومیراث از ان بجهت انکه غیر باشد و در ثالث ابعاد صباحی و مسامتی کوکب
زهره و در رابع و در خامس ابعاد صباحی و مسامتی کوکب عطارد این اخر مقالت دوازدهم
از مجسطی

مقالت سیزدهم از فن دوم از جملۀ چهار مرتبه در علم ریاضی

هفت باب است و ده شکل آ در اصولی که بیان کنند در کواکب خمسه

وچون باقی ماند از علم این کواکب ان بود که بدانیم ممر ایشان در عرض و بدانیم دیکر ابعاد ایشان
از شمس نزد ظهور ایشان و اختفا ایشان ما مقدم داشتیم اولا علم ابعاد ایشان در عرض چه
عارض می شود از قبل ان در ظهور و اختفا ایشان اختلافی که او را قدری است پس می کوییم این
کواکب را در عرض عارض می شود چنانك ایشان را دو اختلاف در طول عارض می شود چنانکه
روشن شده است از قیاسات جزوی در هر یکی از انها که هرکاه که موضع طول معدل وسط
اختلاف معدل بعد هر یکی از ایشان ربع دایره باشد بتقریب اما اول از ایشان از نهایت
شمالی یا جنوبی و اما ثانی از ابعد بعد مرای از فلك تدویر کوکب را در سطح فلك البروج بیند
و اما کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ هرکاه که مسیر ایشان در طول در قسم اقرب باشد
از ارض ایشان را شمالی و بعد ایشان در شمال چون مسیر ایشان در اقرب قرب باشد از افلاک
تداویر ایشان اکثر باشد از ان چون مسیر ایشان در ابعد بعد باشد از ان و هرکاه که مسیر
ایشان در طول در قسم اقرب باشد از ارض امر دران بر خلاف ان باشد که یاد کردیم اعنی آورا
جنوبی بیند پس ابعاد ایشان از افلاک خارجة المراکز شمالی باشد و ابعاد قریبه جنوبی و ابعاد
قریبه از افلاک تداویر ایشان مایل باشند بجهتی که افلاک خارجة المراکز میل می کنند بان
جهت و اقطار ایشان که بر زوایا قائمه باشد بر اقطاری که مار باشند با بعد بعد تداویر ایشان
ابدا موازی سطح فلك البروج باشد و اما زهره و عطارد هرکاه که مسیر ایشان در طول در
قسم ابعد با اقرب باشد از ارض و مسیر ایشان هم در ابعد بعد یا اقرب قرب باشد از فلك
تدویر ایشان بعد ایشان بشمال یا لجنوب متساوی باشد اما زهره شمالی باشد ابدا و
عطارد جنوبی ابدا و هرکاه که مسیر ایشان در بعدین اوسطین باشد از فلك تدویر ایشان
اعنی چون در اعظم ابعاد ایشان باشند از شمس اکر مسیر ایشان در طول در ابعد بعد باشد
اعظم بعد مسامتی اما در زهره شمالی باشد ابدا و اعظم بعد صباحی جنوبی و اما در عطارد
بخلاف ان باشد که یاد کردیم و اکر مسیر ایشان در طول در اقرب قرب باشد اعظم بعد مسامتی
اما در زهره جنوبی باشد و اعظم بعد صباحی شمالی و اما در عطارد بخلاف ان باشد که
کفتیم و هرکاه که مسیر معدل ایشان هر دو در طول در عقدتین باشد اکر مسیر در فلك تدویر
بر بعد ربع دایره باشد از دو جانب ابعد بعد یا اقرب قرب ایشان در سطح فلك البروج باشند و اکر مسیر
در فلك تدویر در ابعد بعد باشد عقده اکر در نصف دایره است که زیادت راست اما در زهره
میل شمالی باشد و اکر در نصف دایره است که نقصان راست میل جنوبی باشد و اما در عطارد

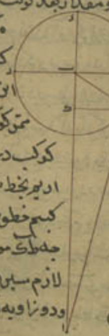
بر خلاف آن باشد که یاد کردیم و اگر مسیر در فلک تدویر در اقرب قرب او باشد اگر عقده در نصف
دایره باشد که زیادت راست اما در زهره میل جنوبی باشد و اگر در نصف دایره است که نقصان
راست میل شمالی باشد و اما در عطارد بر خلاف زهره باشد که وصف کردیم پس واجب شود از اینجا که
که میل فلک خارج مرکز ایشان حرکت کند و عود کند مانند آن بود تا عودات فلک تدویر و
مرکز فلک تدویر ایشان چون در عقدتین باشند در سطح بروج باشند و اگر در ابعد بعد یا اقرب
قرب باشند در غایت بعد باشند اما در زهره شمال و اما در عطارد بجنوب و اما فلک تدویر
ایشان ایشان را دو اختلاف است اما قطری که مار است با بعد بعد مرای غایت میل او در عقد
باشد از فلک خارج مرکز و اما قطری که قاطع این قطر است بر زوایا قائمه غایت انحراف او در ابعد
بعد و اقرب قرب باشد از فلک خارج مرکز و این را اسم اعنی انحراف تمیز کردیم اسم این میل را از غیر او
و اما در خلاف فایج کنیم آن است که قطر اول در سطح اوسط فلک خارج مرکز باشد چون در ابعد او
یا اقرب قرب او باشد و قطر ثانی در سطح فلک البروج باشد هرگاه که در عقدتین باشد که یاد
کردیم فصل **در صفت حرکات میل و انحراف که کاین است بحسب اصولی کرده اند آنرا** و بدرستی
که روشن می شود از آنچه تقدیم کردیم که افلاک خارجة المراکز کواکب مایل اند از سطح فلک البروج
و بر مرکز او میل ایشان باشد الا آنک در کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ ثابت اند و از جهت
منتقل می شود افلاک تداویر ایشان در عرض بجهت شمال و جنوب و اما زهره و عطارد فلک خارج
مرکز ایشان منتقل می شوند ... فلک تدویر ایشان بجهتی واحده بعینها اما در زهره بشمال
ابدا و اما در عطارد بجنوب ابدا و اما اقطار افلاک تداویر که مار باشد با بعد بعد مرای ایشان
چون در سطح فلک خارج مرکز باشند ابتدا حرکت کنند بر دوایری صغار که موضوع باشند بر اطراف
ایشان که نزد اقرب قرب اند و مقادیر ایشان مساوی مقدار ابعاد این اقطار است در عرض و
ایشان قایم اند بر سطوح افلاک خارجة المراکز و مراکز ایشان موضوع است در آن و حرکات این
اقطار تابع مسیرات در طول اند و ابتدا حرکت ایشان از یکی از دو موضع تقاطع این دوایر با
با سطوح افلاک تداویر و میل کنند بشمال و نقل کنند با خویش سطوح افلاک تداویر را اما
تحرکات ایشان در ربع اول تا نهایت و اما در ربع ثانی تا سطح فلک خارج مرکز و اما در ربع ثالث تا نهایت
جنوبی و اما در ربع باقی تا سطحی که در آن بودند در ابتدا و واجب است که ابتدا این حرکت و
موضع عوده او اما در کواکب ثلثه او موضع عقده راس باشد و اما در زهره از اقرب قرب از فلک
خارج مرکز و اما در عطارد از ابعد بعد از آن و اما اقطاری که قایم اند بر زوایا قائمه بر اقطاری
که ذکر ایشان از پیش رفت ایشان در کواکب ثلثه باقی اند ابدا بر موازاة سطح فلک البروج
تا میل کند از او بانچه آنرا قدری نباشد و اما در عطارد و زهره ایشان هم چون در سطح
فلک البروج باشد حرکت کنند بر دوایری صغار که موضوع اند نزد اطراف ایشان که از یک
دو از بروج یعنی اطراف مساوی ایشان و مقادیر ایشان مساوی مقدار ابعاد است در عرض

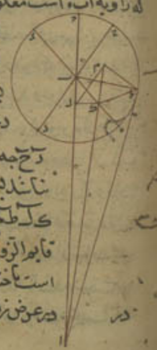
و اینها آن قایم اند بر سطح فلک البروج و مراکز ایشان بر اقطار دوایر موازی سطح فلک البروج و حرکات
این اقطار مثل حرکات آن دیگر اقطار است و ابتدا حرکت ایشان از یکی از دو موضع است که باید
کرد بر بسوی شمال و نقل کنند با خویش اطراف این اقطار که از ناحیه ... اند بمیل این ... که
ذکر آن از پیش رفت و واجب است که ابتدا این حرکت و موضع عوده او و اما در زهره از محلی
باشد که در نصف دایره است که زیادت راست و اما در عطارد از عقده باشد که در نصف
دایره باشد که نقصان راست و باید که بدانند که این دوایر صغار را صنف می کنند افلاکی که
از ایشان این میل باشد چه وقتی منتهی شود که محاذی کوکب در عرض بجهتین محاذی متساوی
باشد برین جهت فقط الا آنک عارض می شود که این حرکتی که یاد کردیم بر مراکز این دوایر نباشد
بلکه بر مراکز دیگر باشد که بعد ایشان از مراکز دوایر بقیاس بعدی باشد که میان مرکز فلک
معدل المسیر است و مرکز فلک البروج چه زمان عوده درین دوایر مساوی زمان عوده آن
در فلک البروج و همچنان دیگر از زمان حرکت در ارباع ایشان مساوی ازمان حرکت مرای آن
که نظایر ایشان اند از فلک البروج پس اگر حرکت درین دوایر بر مراکز ایشان بودی آنچ تقدیم
ذکر آن کردیم از امر این کواکب عارض نشدی البته اما مسیر در هر یکی از ارباع ایشان بجهت آنک
حینئذ در آن زمانی بودی مساوی زمان مسیر در ربع دیگر و اما مسیر فلک تدویر در ارباع فلک
البروج امر او این وجه نمی گردد از برای آنچ یاد کردیم از ابعاد ما بین المراکز در هر یکی از کواکب و اگر
درین بر مراکزی باشد که شبیه باشند در وضع موضع مراکز افلاک معدلات المسیر عودات میل
حرکات او در هر یکی از ارباع این دوایر مساوی الازمان باشند مر ازمان ارباع فلک البروج را که
نظایر ایشان اند **در معرفت مقادیر این میول و انحرافات** اما مواضع این میول و برهان بدرستی
شناختیم آنرا و اما این مقادیر جزوی ایشان که قسی است از دوایری که مار باشند بدو قطب
بدو قطب دایره مایله بر سطح فلک البروج و قایم باشند برو بر زوایا قائمه علم با آن آسان می
شود در زهره و عطارد از قبل مرا ایشان در عرض در اوضاع مفروضه چه ما مقدار میل ایشان
حه می دانیم از قبل ارصادی که در اوقات مسیرات ایشان باشد در مواضعی که یاد کردیم حصه
مقادیر میول ایشان بشمال و جنوب معلوم باشد و همچنان انحراف ایشان هم معلوم باشد
و اما کواکب ثلثه که زحل و مشتری و مریخ اند ممکن نیست که مقدار اصناف میل ایشان بدانند باین
طریق چه میلی که از فلک خارج مرکز است و آنچ از قبل فلک تدویر است مخالط اند با هر یک
از ایشان با دیگر لکن ممکن است که از قبل ارصادی که در ابعاد بعید و ابعاد قریبه باشند افلاک
خارجة المراکز و از افلاک تداویر که تمیز کنند هر میلی را از آن دیگر باین وجه فرض کنیم که فصل
مشترک میان سطح فلک البروج و سطحی که قایم است بر زوایا قائمه خط اب است و فصل میان
این سطح و سطح فلک خارج مرکز خط [illegible] و مرکز فلک البروج نقطه ه و رسم کنیم حول نقطه [illegible] که بعد
بعد است از فلک خارج مرکز و حول نقطه [illegible] که اقرب قرب است از وی دوایری

مقدار
ازیشان ولکن زاویه ح ه ح فصل ما بین البعدین الیسب فی العرض معلوم است پس چون قسمت کنیم مقدار
انرا بر نسبتی مثل ان نسبت که یاد کردیم تا زاویه د ه ح در هر دو معلوم باشد و زاویه ا ه د نا
که ازان میل فلک خارج مرکز ایشان است معلوم باشد و واجب شود که قوس ط ک که میل فلک
تدویر ایشان است هم معلوم باشد و آن مقدار است که محیط شود بان دو زاویه د ه ح ده ک
و ابتنا انچ خواستیم که بیان کنیم

در صفت عمل جداول تمرات جزوی در عرض

وبعد ازانک
دانستیم مقادیر میول عظمی افلاک خارجة المراکز و افلاک تداویر بدستی که ازجان می رود که بدانیم
هم مقادیر میول جزوی ایشان پس می باید که این کواکب را جداولی باشد و در پالشان ابعادی
باشد در عرض که بقسی جزوی رسد از قبل تدویر چون فلک تدویر در موضعی باشد که در ان کوکب
را میل اعظم باشد اما در دو کوکب زهره و عطارد در عقدتین از فلک خارج مرکز ایشان و اما
در کواکب ثلثه در نهایات شمالی از افلاک خارجة المراکز ایشان و در روابع در بن ثلثه ابعادی باشد
که باین قسی رسند چون فلک تدویر در نهایات جنوبی باشد مضاف بان اکثر ابعادی که افلاک
خارجة المراکز باشد بشمال یا بجنوب و ما سلوک کردیم در معرفت این قسی اما در دو کوکب زهره و عطارد
برین وجه که وصف می کنیم و اوان است که فصل مشترک میان سطح فلک البروج و سطحی که قایم است مشترک
بر زوایا قایمه خطا ب د کنیم و فصل میان این سطح و سطح فلک تدویر کنیم ت ه و فرض کنیم که مرکز
فلک البروج نقطه آ است و مرکز فلک تدویر نقطه ه و خطا ه خطی که میل اعظم فلک تدویر ازان
باشد و رسم کنیم حول نقطه ه فلک تدویر ک د ه ح و فرض کنیم که قطر د ه ح قایم باشد بر قطر
ک ه بر زوایا قایمه و سطح فلک تدویر قایم بر سطحی که یاد کردیم بر زوایا قایمه تا کل خطوطی که اخراج
کنند در ان بر خط ک ه بر زوایا قایمه موازی سطح فلک البروج باشد غیر خط د ح که او در سطح
ان باشد و می خواهیم که ممر کوکب در عرض بیابیم چون نسبت ا ت ت ه معلوم باشد و مقدار
که زاویه ا ت ه است معلوم باشد و مقدار بعد کوکب از نقطه ه که اقرب قریب از فلک تدویر
ه ط است معلوم باشد و باید که بیان کنیم





که قسمیم امر اختلافی که لازم میل در طول است
این صنف از میل و واجب است که اکثر این اختلاف
ممر کوکب باشد در وسط ما بین نقطه ه و دو نقطه
کوکب درین نقطه ثلث چون حال ان است که او را
اد یم بخط ت ه عمود ط ک و بسطح فلک البروج دو عمود
کنیم خطوط ا ط ا ط ت آم م ک و روشن است که سطح
جه ط ک موازی سطح فلک البروج است و زاویه که محیط
لازم میل در طول است زاویه م ا ک وانچ محیط است بمیل
و دو زاویه ا ک م ا م ط قایمتان باشد خط ا م واضح است در

قوس
تااخ
ببب
درموضع
د ح چه حال
باشد پس برون
ک ک ط م و وصل
قایم از زوایا است
است اختلافی که
در عرض زاویه ط ا م

باشد که عارض باشد با قطار فلک تدویر و فرض کنیم که در بیان ان هر دو فلک تدویر میل کرده
باشد برد و خط ح ه ک م ک ح بمقدار د ه ک زاویه که نزد دو نقطه ک ک اند و روشن است که ایشان
متساوی اند و وصل کنیم میان دو نقطه از ابعد بعد از فلک تدویر بدو خط ه ح ه م و میان
دو نقطه اقرب قرب بدو خط ه ک ه ت و روشن است که چون کوکب نزد دو نقطه ک ت باشد مقابل او او و میان بلع
باشد و چون نزد دو نقطه ح م باشد مقارن او باشد و اما کوکب مریخ ما مقدار میل او بدانیم از
قبل انهانی که در اوقات مقابلات او باشد شمس را چون در ابعد بعد و اقرب قرب باشد از فلک خارج
مرکز او وجه مقدار او بشمال و جنوب معلوم باشد اما بعد بعد در شمال محیط شود بان زاویه ا ه ک میل ه
محیط شود بان زاویه ت ه ت و فصلی که میان ایشان است هم
پس باید که زاویه میلی بدانیم که از فلک تدویر است که زاویه
ح ه د است چه ما چون سا
کردیم از قبل اختلاف میران
ایشان باشد قسی متساوی از
انچ مو ثران است چون مرکز فلک

و اما بعد در جنوب
معلومست

فلک خارج مرکز است که
زاویه ا ه ح است و زاویه
میلی که از قبل ...



باشند و موثر
باشد از ودست

کوکب که زوایایی که نزد بصر
فلک تدویر که نزد اقرب قرب
تدویر در ابعد بعد باشد از فلک خارج مرکز تا انچ مو ثران است چون مرکز فلک تدویر در ابعد بعد
باشد از فلک خارج مرکز تا انچ مو ثران است چون مرکز در اقرب قرب باشد ازان نسبتی معلومه است و
دو قوس ط ک د ت ت متساوی اند پس از انجهت نسبت زاویه ح ه ک بر زاویه ک ه ت ان نسبت باشد بعینها
پس اگر ما فراگیریم فضلی که میان هر یکی از دو زاویه ا ه ک ت ه ت معلومه است و نسبت کنیم انرا بفضلی
که میان دو مقدار نسبت معلومه است که میان دو زاویه ح ه ک ک ه ت است و فرا گیریم از دو
مقدار نسبت معلومه بحساب انچ بیرون اید ما را از نسبت ما را ازان مقدار هر یکی از دو زاویه ح ه ک
ک ه ت معلوم شود و هر یکی از دو زاویه ا ه ح ت ه ک باقی ازان میل فلک خارج مرکز ند معلوم باشد
و واجب شود که قوس ط ک که میل فلک تدویر اوست تا معلوم باشد و اوان مقدار است که محیط
است بان دو زاویه ح ه ک ک ه ت و اما زحل و مشتری چون ابعاد ایشان در عرض چون در ابعد بعد
باشد از فلک خارج مرکز ایشان مخالف ابعاد ایشان نیست چون در اقرب قرب باشند بشی محسوس
و اما چون در ابعد بعد یا اقرب قرب باشد از فلک تدویر ایشان تا مقدار میل ایشان از قبل ارصادی
بدانیم که نزد ظهورات ایشان و اختفا ایشان باشد و در اوقات مقابلات ایشان شمس را جه مقادیر
میول ایشان بشمال و جنوب درین اوضاع معلوم باشد و چون دیگر سان کردیم از قبل اختلاف
میران دو کوکب که زوایایی که نزد بصر باشند و مو ثر ایشان باشند قسی متساوی از افلاک تداویر
ایشان که نزد ابعد بعد و اقرب قرب باشند از ایشان نسبت انچ مو ثران باشد نزد ابعد بعد از فلک
تدویر با انچ مو ثران باشد نزد اقرب قرب ازان و هر یکی از ایشان نسبتی معلومه است و دو قوس د ح
ط ک متساوی اند پس ازان جهت نسبت زاویه ح ه د بر زاویه ط ه ک ان نسبت باشد بعینها که هر یکی را

سطح فلک البروج پس بجهت انک قوس مه معلوم است اعنی غایه بعد ط ت ه و زاویه ط ک ت قائمه مثلث ب ک ط معلوم الصورة باشد و هم نسبت ط ت معلوم پس هر یکی از دو خط ت ک ک ط معلوم پس هر یکی از دو خط ب ک ک ط معلوم باشند و بجهت انک زاویه اب ه که زاویه میل است معلوم است و زاویه ک ت قائمه است پس مثلث ب ک ک معلوم الصورة باشد و نسبت ک ت معلوم پس هر یکی از دو خط ب ک ک ک معلوم پس هر یکی از دو خط ب ک ک ک معلوم باشد و خط ک م که مساوی خط ک ط است معلوم باشد پس خط ا م که موتر زاویه قائمه است معلوم باشد و مثلث ا م ک معلوم الصورة پس زاویه ا ک که سیر در طول است معلوم باشد و خط ط م که مساوی خط ک ک است معلوم پس خط ا ط که موتر زاویه قائمه است معلوم باشد و مثلث ا م ط که زاویه تباعد در عرض است معلوم باشد و مقدار ان در جدول ثالث است از دو جدول کوکب زهره و عطارد و از برای انچ می خواهیم از اعتبار امر اختلافی که لازم سیر در طول می شود بسبب میل فلک تدویر ما رسم فلک تدویر در صورت مایل کنیم پس بجهت انک هر یکی از دو خط ب ک ک ط معلوم است و خط ا ب که بعد اوسط است معلوم است پس خط ا ک باقی معلوم باشد و دیگر خط ا ط که موتر زاویه قائمه است معلوم باشد پس زاویه ط ا ک که زاویه اختلاف سیر در طول است معلوم باشد و روشن شد که او هم معلوم است چون فلک تدویر را مایل کنیم پس اختلافی که میان ایشان باشد هم معلوم باشد و اینست انچ خواستیم که بیان کنیم اما در دو کوکب را که در ان دو موضع است که میل اعظم در ایشان عارض می شود بوین سبیل دانستیم از انچه انچ یاد کردیم وقتی عارض می شود که فلک خارج مرکز در سطح فلک البروج باشد و اما کواکب ثلثه را بجهتی دیگر دانستیم چه میول عظمی افلاک تدویر ایشان با میول عظمی افلاک خارجة المراکز عارض می شود پس لازم اید که ممرات ایشان در عرض مجتمع باشند ازین دو میل که یاد کردیم پس فرض کنیم دیگر که فصل مشترک میان سطح فلک البروج و سطحی که قایم است برو بر زوایا قائمه خط ا ت است و فصل مشترک میان این سطح و سطح فلک خارج مرکز خط ا د و فصل مشترک میان همین سطح و سطح فلک تدویر خط ک د ه و مرکز فلک البروج نقطه ا و مرکز فلک تدویر نقطه د و رسم کنیم حول ان فلک تدویر ک د ه ح و اوراق قایم کنیم بر سطحی که یاد کردیم بر زوایا قائمه تا کل خطوط که اخراج کنند در ان بر خط ک د ه بر زوایا قائمه باشند اما قطر د ح ان در سطح فلک خارج مرکز باشد و موازی سطح فلک البروج و اما خطوط باقی از ان موازی ان دو سطح باشد که یاد کردیم و فرض کنیم که قوس ه ط هم معلوم و بیرون اریم بخط ح ه عمود ط ک و بسطح فلک البروج دو عمود ک ت ط ل و وصل کنیم خطوط ا ک ک ت ا ط و می خواهیم باید که بدانیم زاویه اختلافی که لازم سیر در طول می شود اعنی زاویه ت ا ک و زاویه ممر در عرض اعنی زاویه ا ک پس بیرون اریم بخط ا د عمود ک م و وصل کنیم هر دو خط ط م ا ک و پس شامل انچ بیان ان تقدیم کردیم هر یکی از دو خط د ک ک معلوم باشد و زاویه ا د ه که ازان میل فلک تدویر است معلوم است و زاویه ک م د قائمه پس مثلث د م ک معلوم الصورة باشد و نسبت د ک معلوم پس هر یکی از دو خط ک م م د معلوم پس هر یکی از دو خط ک م م د معلوم باشد و بجهت انک

زاویه
معلوم الصورة پس ح
زاویه ط ا م و

ح

ح

ناظر



خط ا ک که میل اعظم است در صفحه بعد سیاله اعنی ما اقرب از ان معلوم باشد پس خط ا م باقی معلوم باشد و همچنین خط ا ک که موتر زاویه قائمه است معلوم باشد و مثلث ا م ک معلوم الصورة پس زاویه ک ا م معلوم باشد و مثلث ا م ک معلوم الصورة پس زاویه ک ا م معلوم باشد و زاویه ا د که ازان میل فلک خارج مرکز است معلوم است پس جمیع زاویه ب ا ک معلوم باشد و زاویه ا ت ک قائمه است پس مثلث ا ت ک معلوم الصورة باشد و نسبت ا ک معلوم پس هر یکی از دو خط ا ت ت ک معلوم پس هر یکی از دو خط ا ت ت ک معلوم باشد و خط ت ک که مساوی ک ط است معلوم باشد پس خط ا ک که موتر زاویه قائمه است معلوم باشد ا ک معلوم الصورة پس زاویه ت ا ک که زاویه اختلاف سیر در طول که بسبب هر دو میل لازم می اید معلوم باشد و خط ک ط که مساوی است معلوم باشد پس خط ا ط که موتر زاویه قائمه است معلوم باشد و مثلث معلوم الصورة پس زاویه ط ا ک که تباعد در عرض است معلوم باشد و مقدار ان جدول ثالث و رابع است از جداول کواکب ثلثه و بجهت انک ما می خواهیم که اعتبار کنیم امر اختلافی که لازم سیر در طول می شود بسبب هر دو در میلی که در اقرب قرب باشد ما رسم کنیم در صورت فلک را چنانک مایل باشد پس بجهت انک هر یکی از دو خط د ک ک ط معلوم است و خط ا د که بعد اصغر است معلوم پس خط ا ک باقی معلوم باشد و خط ا ط که موتر زاویه قائمه است هم معلوم باشد و زاویه ط ا ک که زاویه اختلاف سیر در طول است معلوم باشد و روشن شده بود که او هم معلوم باشد هرگاه که هر دو میل معلوم باشند پس اختلاف میان ایشان هم معلوم باشد و اینست انچ خواستیم که بیان کنیم و اما انچ در جدول رابع است از دو جدول کوکب زهره و عطارد مقادیر ممر ایشان است در عرض چون فلک تدویر ایشان انحراف اعظم باشد اعنی هرگاه که مرکز فلک تدویر در ابعد بعد و اقرب قرب باشد از فلک خارج مرکز و افراد کردیم انرا از اختلافی که عارض می شد بسبب میل فلک خارج مرکز با ساوی اعمالی که ما بان محتاج شویم اسان تر باشد چنانک زود باشد که روشن شود فیما بعد فرض کنیم که فصل مشترک میان سطح فلک البروج و سطح فلک تدویر خط ا ت است و نقطه ا مرکز فلک البروج و نقطه ت مرکز فلک تدویر و رسم کنیم بر ان فلک تدویر ح د ک ه د و فرض کنیم که منحرف باشد از سطح فلک البروج با کل خطوطی که اخراج کنند در میان ایشان و اعمده باشد بر خط ح که فصل مشترک ایشان است در مابین ایشان احداث زوایا متساوی کنند و بیرون اریم خط ا ه مماس فلک تدویر و خط ا د قاطع او هر چگونه که واقع شود و بیرون اریم از نقطه ک ه د اما بخط ح اعمده ک ط ه ح د ک و اما بسطح فلک البروج اعمده ک م ه ن د س و وصل کنیم خطوط ط م ک م

زاویه م

میل

ح

خط ک خط و مثلث است خطا ک ا ط ک ان در

يحيط بك است



لحر وخط اه امرم مستقيم باشد جه نقطه ك در سطح فلك البروج اند ودرست
كه قائم است بر زوايا قائمه اعني زوايه خطا اد كه مشهد است ودروشن است
كه اختلافي كه لازم سير در طول است مر ين دو كوكب را محيط شود مال
نزد اين انحراف دو زاويه طام كام ومحرد در عرض محيط شود با ن دو زاويه
كام ماله پس بايد كه بيان كنيم كه زاويه ه آدم كه عند التماس است اعظم جميع
زوايا است وهمچنان زاويه اختلاف سير در طول جه بجهت اينك زاويه ماط
اعظم همه اين زوايا است نسبت كه ه به ه ا اعظم باشد از نسبت هر يكي از دو خ
طاه كه د نظير او از دو خط كه آ دا ولكن نسبت كه ه به ه م جون نسبت طه د بدم است و حول
نسبت كه د برمه پس نسبت مره به ه آ اعظم باشد از نسبت هر يكي از دو خطم كه در نظير او
از دو خط كا دا پس زاويه ه آم اعظم باشد از زاويه كام وروشن است كه او اعظم ا
از جميع زوايا كه اين سبيل ايشان است وروشن شود هم كه اعظم اختلاف سير در طو
كه از مثل انحراف است وقتي باشد كه كوكب نزد نقطه ه باشد جه محيط مي شود بقا در
اين اختلاف زوايايي كه مونر ايشان است فضلي كه ميان خطوط طاك ده كد است وميان خطوط
طم كم لم وجون نسبت باقي است بر حال واحد در هر يكي از ان پس نسبت فضلي كه ميان دو خط
ه ك كم است بخط ه آ اعظم باشد از نسبت زيادات باقيه بخطوطي كه نظاير خط اك اند وروشن
شود ديگر كه نسبت اعظم اختلاف سير در طول با اعظم بعد ممر در عرض جون نسبت هر يكي از اختلاف
سير در طول باشد ببعد ممر در عرض كه دران موضع باشد جه نسبت كه ه به م جون نسبت جميع
خطوطي اند كه نظاير هر دو خط كد طك اند بخطوطي كه نظاير دو خط ده كم است واينست انچه
خواستيم كه بيان كنيم وبعد از انك تقديم كرده اند بايد كه بدانيم مقدار زاويه انحرافي كه محيط
شود ميان دو سطح در هر يكي از ين دو كوكب جون اعظم بعد ايشان باشد بشمال يا جنوب
معلوم باشد فرض كنيم ديگر كه فصل مشترك ميان سطح فلك البروج وسطح فلك تدوير خط ا ب ج
است ودسم كنيم حول نقطه ب فلك تدوير د ه جنانك منحرف باشد از سطح فلك البروج بر جهتي
كه ياد كرده بيرون ادبير از نقطه آ كه مركز فلك البروج است خط آ ك مماس فلك تدوير وبيرون
ادبير از نقطه ك بخط ده عمود كد وبسطح فلك البروج عمود كح ووصل كنيم خطوط ك دح اح وفرض
كنيم كه زاويه كاح كه محيط مي شود بنصف بتاعد در عرض معلوم است در هر يكي از ايشان ومي خواهيم
كه مقدار انحراف هر يكي از فلك تدوير اعني مقدار زاويه كدح جه جون خط اب كه بعد فلك تدوير
معلوم باشد وخط ب ك كه نصف قطر اوست معلوم است خط اك هم معلوم كردد ونسبت خط ب ك
بخط اك جون نسبت خط ب ك معلوم است بخط كد پس خط كد معلوم باشد وبجهت اينك زاويه بح ا
معلوم است وزاويه كح ا قائمه مثلث اكح معلوم الصورة باشد ونسبت اك معلوم بكح معلوم
پس خط كح معلوم باشد وخط كد معلوم است وزاويه كحد قائمه پس مثلث دحك معلوم الصورة




واما اينك سته امثال كل وجزء من احد و...
عشر از ذوالاربع فصل مي توان كرد اين صورت معلوم شود



فصل سته امثال كل وجزء من احد وعشرين

فصل دوم در معني تقسيم بعد باقسام متساوي وكيفيت عمل ان

تقسيم بعد باقسام متساوي سخن هم عملي باشد وهم نظري اما عملي از بيان مستغني است واما نظري عبارت
بود از تحصيل اعدادي كه عدت ان از عدت اقسام يكي زيادت باشد با انك اعداد متناسب باشند
تناسب عددي وطريق ان بود كه عدد اقسام را در طرفين اقل اعداد بعد ضرب كنند وطرفين سازند
پس تفاضل طرفين بعد را بر اقل اين دو طرف كه حاصل شده مرة بعد اخري مي افزايند جندانك مساوي
طرف اعظم شود كه از هر افزودني واسطه حاصل مي شود يا بعكس از طرف اعظم نقصان مي كنند تا باصغر
رسد كه بهر نقصاني واسطه حاصل شود مثلا خواستيم كه كل وخمس را بجهار قسم متساوي كنيم
اقل اعداد بعد ه و ٧ بود هر دو را در جهار ضرب كرديم ٢٠ و ٢٨ امد پس تفاضل را كه ٨ بود بر ٢٠ افزوديم
٢٢ ٢٤ ٢٦ ٢٨ حاصل امد ونوبت جهارم هم ٢٨ شد پس اعداد مطلوب اين امد ٢٠ ٢٢ ٢٤ ٢٦ ٢٨
وبعد از انك در اقل اعداد اعتبار كنند جنين بود ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤ وحاصل انك جون بعد كل وخمس
كل را بجهار قسم متساوي كنند اقسام كل وعشر وكل وجزء من ١١ وكل وجزء من دوازده وكل وجزء من ١٣ حاصل
شود وروشن است كه اطلاق تقسيم متساوي بر ابعاد مشهور است باشتراك لفظ است وبايد دانست
كه تقسيم بعد باقسام متساوي بدان معني كه نسب حادثه همه متساوي باشند درين فن بحود
جه ارباب اين فن را غرض از تقسيم تقسيم ابعاد كبار تشريف است با ابعاد صغار جنانك روشن شد كه

ابعاد شریف مطلقا جمله بر نسب اعداد متوالی است و معلوم است که نسب اعداد متوالی بر نظم طبیعی
اسهل بود از آن دوی که از نسب احقد باشد چه عدد اصم نزد محاسبان آن است که از واحد زیادت باشد
و همچنین نسب ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل و ثلث و هلم جرا چه ایشان نیز اصم‌اند هم بدین معنی
که جذر ندارند پس اگر ابعادی را که بر آن نسب باشد یعنی دوم با اقسام متساوی قسمت کنند همه
ابعاد حادثه بر نسب صم باشد پس نسب عددی نبود و چون چنین باشد ملایم نباشد مثلا اگر ذو
الاربع را به بعد متساوی قسمت کنند لازم آید که نسبت نغمه اول با نغمه دوم چون نسبت نغمه دوم با
نغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی باز در نفس خودش چه ایشان متساوی‌اند بفرض چند
ذوالاربع باشد که نسبت اصم است چه مثل و ثلث را جذر نیست پس جذر او بل کل واحد من الاثنین اصم
باشد پس نسبت نغمتین نسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد این است سبب عدول از آن تقسیم و هرگاه که بعد
مقسوم بر نسبت مثل و جزو بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزو باشد چنانک ذو
الکل را اگر نصف کنند چنین بود ٢ ٣ ٤ و اگر ثلث چنین بود ٣ ٤ ٥ ٦ و اگر ربع چنین بود ٤ ٥ ٦
٧ ٨ و ذوالخمس را اگر نصف کنند چنین بود ٤ ٥ ٦ و اگر ثلث چنین بود ٦ ٧ ٨ ٩ و علی هذا القیاس
پس جمله اقسام شریف بود این است سبب عدول از این تقسیم

فصل سیم

در سبب اختیار تقسیم ذوالاربع با بعاد لحنی از سایر ابعاد

از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم حرکت ابعاد شریف واجب است و ابعاد عظام اشرف ابعاد است و اگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام
اقتصار نمایند انتقال نغم متعذر باشد خصوصا حلق که اشرف آلات الحان است و نیز حس تکرار یک
بعد را مینه باد و از استماع آن ملالت خیزد پس بسبب احتراز از این دو محذور اختیار چنان کردند
که ابعاد عظام را با ابعاد صغار تقسیم کنند تا چون در حالت تلحین ابعاد عظام را از تالف ابعاد صغار
ایقاع کنند سهولت انتقالات کمتر بود و محافظت ملایمات بیش و چون محافظت ابعاد عظام
و اوساط لازم است و معلوم شد که ذوالکل مرکب است از ذوالخمس و ذوالاربع و ذوالخمس مرکب از ذوالاربع
و طنینی ملایمترین ابعاد لحنی پس هرگاه که ذوالاربع را با قسامی که ممکن بود قسمت کنند و آنگاه طنینی را بآن
اضافت کنند انواع تقسیمات ذوالخمس تمام شد حاصل شود و چون ذوالاربعی دیگر را بآن اضافت کنند
انواع تقسیمات ذوالکل حاصل شود و در استخراج اقسام ابعاد با استقرا اقسام بعد اصغر آسانتر
از استخراج اقسام اعظم بود بنابرین مقدمه بنیاد سخن درین باب بر تقسیم ذوالاربع نهاده‌اند

فصل چهارم

در تقسیم ذوالاربع و اسامی اقسام از اجناس

تقسیم این بعد را بما به سه قسم کنند چون دو یک صورت
که بچهار قسمت کنند تبین شود از جهت آنک طباع را با اوساط لحنیات حکم کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع چنانک ۴
تشوقی زیادت بود پس در اکثر تقاسیم از یکی از آن خالی نماند و چون بعدی از آن باشد اگر باقی را به سه
قسم کنند یک قسم یا دو یا هر سه بسبب صغر متنافر باشد و چون این معنی را با استقرا معلوم کرده‌اند
بر سه بعد اقتصار نمایند و از آن جنس خوانند اکنون می‌گوییم که اعظم این ابعاد ثلثه اگر اعظم بود
از مجموع آن دو دیگر آن را جنس لین خوانند و ملایمات آن ضعیف باشد و آن اجناسی بود که اعظم ابعاد

کل و تسع یا کل و ثمن یا کل و سدس بود و اقل را جنس راسم خوانند و آن اضعف اجناس بود و اسم آن
گویند که تا توان در باب ملایمت چون تالیف رسم نقاش بود در نقوش و دوم را جنس لونی و
ملایمتر بود و اشتات رنگ آمیزی باشد در تصاویر و سیم را تاظم و آن ملایمترین همه بود و بمثابت
صورت که بحر بر نظام هیئت یافته باشد و اگر اصغر بود جنس قوی خوانند و ملایمات آن تمام بود
سوال اگر گویند که چرا گفتی که و اگر اعظم نباشد جنس قوی خوانند تا آنک اعظم مساوی آن دو دیگر
باشد داخل شدی چنانک در شرفیه گفته است و ان لم یکن اعظم فهو الجنس القوی جواب
بجهت آنک قسمت بعد بعشا و یان درین فن محذور است چنانک در فصل دوم بیان کرده شد پس اگر ذو
الاربع را بسه قسم کنند متساوی آن دو قسم دیگر باشد نسبت همین نسبت عددی نباشد و ملایم نبود که یک قسم ۲
نه افتد پس اعظم ابعاد بحسب این فن و استعمال یا اعظم باشد از مجموع آن دو دیگر یا اصغر از آن و چون
ابعاد جنس با هر سه متفاضل باشند اگر اعظم وسط بود آن را غیر منتظم خوانند چه انتقال باشد از شیی
بفرازی و از آن فراز شیی بخلاف آنک اگر در طرف بود چه انتقال بود از شیی بفرازی بتدریج یا از فراز
شیی بتدریج و از جهت او را منتظم خوانند و در منتظم اگر اعظم اصغرین در وسط بود آن را منتظم
متالی خوانند بسبب تالی دو عظم و اگر در طرف بود منتظم غیر متالی بسبب توسط اصغرین العظیمین و
در هر یکی از متالی و غیر متالی اعظم ابعاد در طرف حدت بود یا ثقل و در غیر منتظم اصغر اصغرین در
طرف حدت بود یا ثقل پس اصناف شش بود و اگر این ابعاد دو متماثل باشد اصناف سه بود و ما اعظم و متوالی از غیر متوالی ۴
ابعاد ثلثه را آ قرینه نهادیم و اوسط را ب و اصغر را ج و چون منتظم از غیر منتظم شریف‌تر است در ولا
اضافت این معنی مرعی افتاد و همچنین در هر قسمی از متالی و غیر آن صنفی که اعظم ابعاد آن در طرف اثقل
است بر مقابل آن تقدیم افتاد و بعد از این باستخراج اجناس چنانک طریقه ارباب صناعت نظری است
مشغول شویم و اگرچه حصر آن متعذر است اما هرچه بطریق استقرا بآن توان رسید یاد کنیم و پیش از شروع
مقدمه که آن مطالب بر آن موقوف است یاد کنیم و آن مشتمل بر دو بحث است بحث اول در اضافت
ابعاد بیکدیگر بطریق نظری چون حتی از دو باشد و تحصیل اعداد آن بوجهی که از آن کمتر ممکن نشود و ترتیب
ابعاد در طرف حدت و ثقل چنانک فرض کنند هرچند از بحث سابق اضافت بعد بعدی دیگر معلوم
شد بآن طریق شاید که در اقل اعداد نیاید چنانک اگر خواهند که بآن طریق مثل و ثمن را بمثل و ثلث
اضافت کنند مضاف الیه را برین صورت نهند ٣ ٤ و مضاف را برین صورت ٨ ٩ پس اعظم مضاف
با اعظم مضاف الیه ضرب کنند حاصل ٣٦ و آن طرف اثقل است و اصغر مضاف را در اصغر مضاف الیه
حاصل ٢٤ و آن طرف احدت پس اگر اضافت از طرف ثقل مطلوب بود اعظم بعد از اعظم را در
اصغر اصغر ضرب کنند واسطه ٣٢ بود و اگر از طرف حدت مطلوب بود اصغر اعظم را در اعظم اصغر
ضرب کنند واسطه ٢٧ بود پس در اول اعداد چنین بود ٣٦ ٣٢ ٢٤ و در دوم چنین ٣٦ ٢٧ ٢٤
و علی التقدیرین نسب در اقل از آن توان یافت چنانک نسب اول در ٦ ٨ ٩ و نسب ثانی در ١٢ ٩ ٨
پس اگر خواهند که در اقل اعداد وضع کنند تا بعد از عمل تحصیل اقل اعداد بتوان نسبت کنند

از مقاله هفتم از کتاب اقلیدس باین وجه که یاد کرده اید هرگاه که ابعادی بعدی اضعاف
کند یا جند بعد یکدیگر را حدود انها را در اقل اعداد وضع کند در یک سطر جنانک اطراف مضا
و عظام همه از جهت یمین باشند یا از جهت یسار و هر بعدی را که خواهند که اطراف مضا
دیگری بود برو لا از طرف اعظم ان دیگر نهند و حدت بر همین قیاس بعد از ان بعد از ان اعداد را
جهار دهم از مقاله هشتم از کتاب اقلیدس استخراج کند مثلا خواستیم که کل وربع وکل وجزء من ثمانیة
وکل وجزء من احد وثلثین یکدیگر را اضافت جنانک کل وربع در طرف ثقل افتد وثانی در وسط
در طرف حدت حدود ابعاد را بربن ترتیب وضع کردیم ۳۱ ۳۲ ۳۰ ۳۱ ۳۲ بس اقل عددی که معدود
اعظم ثالث واصغر ثانی بود حاصل کردیم وان ۹۶۰ بود و مقسوم او را بر اعظم ثالث اعنی ۳۱ در اصغر
ثالث ضرب کردیم ۹۹۵ امد وان طرف احد بود وهمچنین مقسوم او را بر اصغر ثانی اعنی ۲۹ در
اعظم ثانی ضرب کند کردیم ۹۹۴ امد بس اقل ثلثه بر نسبت دو بعد ثالث وثانی و بر ترتیب مذکور
این باشد ۹۹۴ ۹۶۰ ۹۹۵ دیگر اقل عددی که معدود اعظم این ثلثه واصغر بعد اول بود حاصل کردیم
وان نفس همان اعظم بود بس او را بر اصغر اول قسمت کردیم وحاصل را اعنی ۱۲۴ در طرف اعظم بعد اول
ضرب کنند کردیم ۹۲۰ امد وان طرف اثقل است وهر او را بر اعظم ثلثه قسمت کردیم وحاصل را اعنی ۱ در
اول وثانی ثلثه ضرب کردیم حاصل همان اول وثانی بود بس اعداد این ابعاد بر ترتیب مذکور جنین بود ۹۹۴
۹۸۰ ۹۲۵ واگر در همین مثال خواهیم که ثانی در طرف احد بود وثالث در وسط واول در طرف اثقل حد
ابعاد جنین وضع کنیم ۳۰ ۳۱ ۳۱ ۳۲ ۳۲ ۲۵ بس اقل عددی که معدود اعظم بود حاصل کنیم وان هر ۳ بود
وحاصل قسمت او بر هر یکی از دو ضلع ۲ ومضروب ان در هر یکی از اصغر ثانی واعظم ثالث نفس مضروب فیه
باشد بس اقل ثلثه بر نسبت بعدین ثانی وثالث ۳۰ ۳۱ ۳۲ بود بعد از ان اقل معدودی مر اعظم این ثلثه
را واصغر بعد اول را طلب کردیم وان نفس اعظم ثلثه بود بس مقسوم اعظم را بر اصغر اول اعنی ۸ در اعظم
اول ضرب کنند کنیم وحاصل اعنی ۹۶ طرف اثقل بود واعداد جنین ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۲۰ وهم برین قیاس کند
اگر ابعاد بیشتر از سه بود بحث دوم هرگاه که بعدی اصغر از بعدی اعظم فصل کند وباقی را به سه قسم
متساوی کند ودو قسم را از ان سه کانه که مالی مفصول باشد یکی سازند انقسام بعد اعظم به
قسم بود دو نوع تواند بود بحسب فصل از طرف حدت وثقل وما در مثالی این معنی را بیان کنیم وگوییم
هرگاه که کل وربع را مثلا از ذو الاربع فصل کنیم باقی کل وجزء من خمسة عشر بود بس اگر فصل از طرف ثقل
بود اعداد جنین باشد ۱۵ ۱۹ ۲۰ واگر از طرف حدت بود اعداد جنین باشد ۱۲ ۱۵ ۱۹ بس در صورت
اول جون باقی را سه قسم کنیم اقسام جنین بود ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۶۰ وجون دو قسم که مالی مفصول است
یکی سازیم جنین ۴۵ ۴۶ ۴۸ ۶۰ بس ذو الاربع به سه بعد منقسم شود کل وربع وکل وجزء من ثلثه وعشرین
وکل وجزء من خمسة واربعین واگر در صورت ثانی باقی را به سه قسم کنیم اقسام جنین شود ۳۶ ۴۵ ۴۶
۴۷ ۴۸ وجون دو قسم که مالی مفصول است یکی سازیم جنین شود ۳۶ ۴۵ ۴۷ ۴۸ بس ذو الاربع بدین
سه بعد منقسم شود کل وربع کل وجزء من خمسة واربعین کل وجزء من سبعة واربعین وظاهرست که نوع

اقل اعداد متوالی ... [illegible]

کمیم

ثانی واصغر ثالث

انقسام دوم غیر نوع انقسام اولاست **فصل پنجم** در تقسیم ذو الاربع به سه قسم متصل اذا بعادی کبار الجنات
اعظم بعدی که فصل ان از ذو الاربع ممکن است کل وربع بود جون این فصل کنند کل وجزء من خمسة عشر ماند
بس اگر این باقی را به دو قسم متساوی کنند ابعاد کل وربع کل وجزء من ثلثین کل وجزء من احد وثلثین باشند و
اضافات ان در جدول ثبت افتاد

عدد الاضافات	العدد	الابعاد	العدد	الابعاد	العدد	الابعاد	الاضعاف المتشابهة	الابعاد العظمى الحادثة من الاضافة
الاول	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من ثلثین	[illegible]	کل وجزء من احد وثلثین	منفصل متتالی	ب ح کل وجزء ۱۵
الثانی	[illegible]	کل وجزء من احد وثلثین	[illegible]	کل وجزء من ثلثین	[illegible]	کل وربع کل	متصل متتالی	ا ح کل وجزء ۱۵
الثالث	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من احد وثلثین	[illegible]	کل وجزء من ثلثین	منفصل غیر متتالی	ب د کل وجزء ۱۵
الرابع	[illegible]	کل وجزء من ثلثین	[illegible]	کل وجزء من احد وثلثین	[illegible]	کل وربع کل	متصل غیر متتالی	ا ح کل وجزء ۱۵
الخامس	[illegible]	کل وجزء من ثلثین	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من احد وثلثین	مبسوط منفصل	
السادس	[illegible]	کل وجزء من احد وثلثین	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من ثلثین	مبسوط متصل	

واگر بعد باقی را سه قسم متساوی کنند ودو قسم متساوی را از ان اقسام که بمفصول متصل بود یکی سازند
اگر فصل از طرف حدت بود ابعاد ثلثه کل وربع کل وجزء من خمسة واربعین کل وجزء من خمسة واربعین
بود وجون بعد اوسط از متنافره است این تقسیم مهجور شد واگر فصل از طرف ثقل بود ابعاد سه گانه
کل وربع کل وجزء من ثلثه وعشرین کل وجزء من خمسة واربعین باشد واضافات این برین گونه که در جدول ثبت

عدد الاضافات	العدد	الابعاد	العدد	الابعاد	العدد	الابعاد	الاضعاف المتشابهة	الابعاد العظمى الحادثة من الاضافة
الاول	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من ثلثه وعشرین	[illegible]	کل وجزء من خمسة واربعین	منفصل متتالی	ب د کل وجزء ۱۵
الثانی	[illegible]	کل وجزء من خمسة واربعین	[illegible]	کل وجزء من ثلثه وعشرین	[illegible]	کل وربع کل	متصل متتالی	ا ح کل وجزء ۱۵
الثالث	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من خمسة واربعین	[illegible]	کل وجزء من ثلثه وعشرین	منفصل غیر متتالی	ب د کل وجزء ۱۵
الرابع	[illegible]	کل وجزء من ثلثه وعشرین	[illegible]	کل وجزء من خمسة واربعین	[illegible]	کل وربع کل	متصل غیر متتالی	ا ح کل وجزء ۱۵
الخامس	[illegible]	کل وجزء من ثلثه وعشرین	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من خمسة واربعین	مبسوط منفصل	
السادس	[illegible]	کل وجزء من خمسة واربعین	[illegible]	کل وربع کل	[illegible]	کل وجزء من ثلثه وعشرین	مبسوط متصل	

واگر کل وخمس را فصل کنند وباقی را که کل وتسع است به دو قسم متساوی ابعاد کل وخمس کل وجزء
من ثمانیة عشر کل وجزء من سبعة عشر بود واضافات این برین ترتیب ثبت افتاد

واکر باقی را بنیه و ... تساوی کنند و ... ازان که بفصول متصل بود یکی سازند اکر فصل از
طرف ثقل بود ابعاد کل و خمس و کل و جزء من سبعة و عشرین
کل و جزء من تسعة و عشرین باشد و بسبب مذکور این تقسیم
نیز مهجور شد و اکر فصل از طرف حدت بود ابعاد
کل و خمس و کل و جزء من اربعة عشر کل و جزء من سبعة
و عشرین بود و اصناف برین وجه
که موضوع است

عدد الاصناف	الاعداد ١	الابعاد	الاعداد ٢	الابعاد	الاعداد ٣	الابعاد	الاعداد ٤	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاصناف
الاول ا ب ج	[illegible]	کل و خمس کل	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و جزء من سبعة و عشرین	[illegible]	منتظم متالی	ب د کل و تسع
الثانی ج ب ا	[illegible]	کل و جزء من سبعة و عشرین	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و خمس کل	[illegible]	منتظم متالی	ا ج کل و تسع
الثالث ا ج ب	[illegible]	کل و خمس کل	[illegible]	کل و جزء من سبعة و عشرین	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	منتظم متالی	ب د کل و تسع
الرابع ب ج ا	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و جزء من سبعة و عشرین	[illegible]	کل و خمس کل	[illegible]	منتظم غیر متالی	ا ج کل و تسع
الخامس ب ا ج	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و خمس کل	[illegible]	کل و جزء من سبعة و عشرین	[illegible]	غیر منتظم	
السادس ج ا ب	[illegible]	کل و جزء من سبعة و عشرین	[illegible]	کل و خمس کل	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	غیر منتظم	

واکر کل و سدس فصل کند و باقی را که کل و سبع باشد بدو قسم متساوی کنند ابعاد کل و سدس کل و جزء من
اربعة عشر کل و جزء من خمسة عشر باشند و اصناف برین وجه که مرتبست والله اعلم

عدد الاصناف	القسم	الابعاد	القسم	الابعاد	القسم	الابعاد	القسم	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاصناف
الاول ا ب ج	[illegible]	کل و سدس کل	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و جزء من خمسة عشر	[illegible]	منتظم متالی	ا ج کل و تسع / ب د کل و سبع
الثانی ج ب ا	[illegible]	کل و جزء من خمسة عشر	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و سدس کل	[illegible]	منتظم متالی	ا ج کل و سبع / ب د کل و تسع
الثالث ا ج ب	[illegible]	کل و سدس کل	[illegible]	کل و جزء من خمسة عشر	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	منتظم متالی	ا ج کل و سبع
الرابع ب ج ا	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و جزء من خمسة عشر	[illegible]	کل و سدس کل	[illegible]	منتظم غیر متالی	ا ج کل و سبع
الخامس ب ا ج	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	کل و سدس کل	[illegible]	کل و جزء من خمسة عشر	[illegible]	غیر منتظم	ا ج کل و تسع
السادس ج ا ب	[illegible]	کل و جزء من خمسة عشر	[illegible]	کل و سدس کل	[illegible]	کل و جزء من اربعة عشر	[illegible]	غیر منتظم	ب د کل و تسع

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاصناف
الاول	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و جزء من ثلثة و عشرین	[illegible]	کل و جزء من عشرین	[illegible]	منتظم متالی	ب د کل و سدس
الثانی	[illegible]	کل و جزء من عشرین	[illegible]	کل و جزء من ثلثة و عشرین	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	منتظم متالی	ا ج کل و سدس
الثالث	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و جزء من عشرین	[illegible]	کل و جزء من ثلثة و عشرین	[illegible]	منتظم متالی	ب د کل و سدس
الرابع	[illegible]	کل و جزء من ثلثة و عشرین	[illegible]	کل و جزء من عشرین	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	منتظم غیر متالی	ا ج کل و سدس
الخامس ب ا ج	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و سبع کل	[illegible]	کل و جزء من عشرین	[illegible]	غیر منتظم	ب ج کل و خمس
السادس ج ا ب	[illegible]	کل و جزء من عشرین	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و تسع کل	[illegible]	غیر منتظم	ا ج کل و خمس

دوم انک کل و ثمن و کل و عشر فصل کنند و باقی کل و جزء من ثلثة و عشرون بود باشد من مائتین و سبعة
و تسعین و از استفصال معتدل خواند و ابعاد باقی اکرچه ملایم نیست اما چون در مسموع از کل و
جزء من ثلثة عشر متمیز نبود از جهت ملایم شود و اصناف ان این است والله اعلم

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاصناف
الاول	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و جزء من ...	[illegible]	منتظم متالی	
الثانی	[illegible]	کل و جزء من ...	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	منتظم متالی	
الثالث	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و جزء من ...	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	منتظم متالی	
الرابع	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و جزء من ...	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	منتظم غیر متالی	
الخامس	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و جزء من ...	[illegible]	غیر منتظم	
السادس	[illegible]	کل و جزء من ...	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	غیر منتظم	

واکر کل و تسع و کل و جزء من احد عشر فصل کنند باقی کل و عشر بود و حینئذ این جنس متصل بالثالث شود
بینه

فصل ششم در تقسیم ذو الاربع بچهار



قسم بعد ذو الاربع را بچند نوع از قسمت
بچهار بعد منفصل توان کرد بر خلاف قیاس لکن
مناسبترین ان تقسیمات دو نوع بود نوع اول
انک کل و جزء من اثنی عشر دو فصل کنند بعد از ان

وظاهرست که چون اثقل را با سیم نسبت کل و سدس بود و ثانی را با رابع همچنین بود و ثالث با طرف احد
را نسبت کل و سبع بود و نوع دوم آنک این بعد را با ابعاد کل و جزء من اثنی عشر کل و جزء من ثلثه عشر کل و جزء
من اربعة عشر کل و جزء من خمسة عشر قسمت کنند برین صورت و این جنس بیست و چهار صنف بود



که حاصل ضرب چهارست در سه ابعادش بر ترتیب مذکور بود و اعظم ولا نما اصغر منتهی شود بطرف احد و از صنف ملایم بود و نغمات مشهور و ضعیف الاتفاق و روشن است و آنگاه در دو صنف اول آنک در طرف و سایر ابعاد چنانک موضوع است و اصناف دیگر غیر مختلف که نغمه اثقل را با سیم نسبت
کل و سدس بود و با چهارم کل و ربع و سیم را با طرف احد نسبت کل و سبع و چون ازین جنس کل و جزء
من خمسة عشر فرا گیرند باقی کل و ربع بود منقسم از طرف اثقل بکل و جزء من اثنی عشر و کل و جزء من ثلثه
عشر و کل و جزء من اربعة عشر و این جنس بود مشهور کثیر الاستعمال اصناف و شش بود از آن
صنف اول ملایم ترین اصناف بود برین صورت و چون



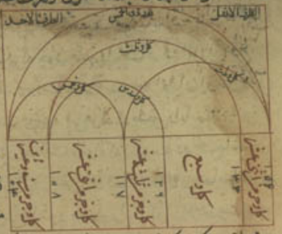
این جنس جزوی است از جنس اول پس هر گاه که اول باشد
دوم باشد نه بر عکس و بعضی از متاخران اول را جنس مفرد اول
می گویند و دوم را جنس مفرد دوم **فصل هفتم** در مراتب
ملایمت اجناس مذکور و این اجناس در اتفاق و ملایمت مختلف باشند
بعضی ضعیف الاتفاق باشند مانند انواع جنس لین و آن سی و شش صنف باشد و اقرب آنها بملایمت جنس ملون
بود و اقرب بتنافر لونی و اما راسم در غایت بعد بود و اما از اجناس قوی گفته اند که جنس اول مشهور و
کثیر الاستعمال است و همچنین ثانی تا خامس و اما سادس متوسط الاتفاق بود و اما اجناس سه گانه ذو
التضعیف اصناف ملایم و کثیر الاستعمال باشند و همچنین متصلات و آن جنس قوی منفصل ضعیف الاتفاق
باشند نسبت با اجناس لین **فصل هشتم** در سبب آنک بعضی ازین انواع متداول است و بعضی مهجور
و هر یکی ازین اجناس صورتیست متمثل در نفس از طریق سامعه و صور بعضی ازین اجناس متشابهست چنانک
تمیز میان آنها جز بدقت نظر و لطف سامعه نتوان کرد و ازین جهت نزد مبتدیان که زیادت ارتیاضی سماع
الحان و نغمات نیافته باشند از یکدیگر تمیز نباشد و چون جنسی بود بر استعمال آن اقوی بود اقتصار
نمودند و بواقی مهجور ماند اکنون گفته اند که جنس قوی اول و ثانی و ثالث یعنی غیر متصلات با تمامت
اصناف مشابه متصلات است با تمامت اصناف هر یکی مشابه نظیر خود جنس اول از ذو التضعیف مشابه
جنس ثانی است و تفاوت در جنس اول بعدی در غایت صغر است و در ثانی با اعتدال نزدیکتر لاجرم دوم استعمال
شد و اول مهجور ماند و اما سیم مشابه متصل اوسط است از جهت تشابه ثلث و ثمن و ثلث و تسع و چون
متصلات قوی تر از غیر متصل است و بمتصلات اکتفا نمودند و چون آنها نیز از تشابه هم خالی نبودند
و متصل اوسط متفق ترین نغم بود بر اصناف او اکتفا نمودند و از اجناس ذو التضعیف بدوم که ذو المدتین

گویند از اول مستغنی شدند چه متصل اول از قسم ذو التضعیف نیز حاصل است چنانکه از اجناس متصل اوسط
ذو المدتین اقتصار نمودند و در انواع الحان آنها استعمال داشتند و بکلی مهجور ماند بسبب مذکور **فصل
نهم** در تقسیم ذو الخمس بسایر اقسام پیش ازین گفته ایم که چون طنینی را با اقسام ذو الاربع اضافت
کنند اقسام ممکنه ذو الخمس بیرون آید الا ما شاء الله و آن یک صورت است بحسب استقرا و بیان این سخن آنست
که چون از اضافت طنینی بذو الاربع ذو الخمس حادث می شود پس هر گاه که طنینی را با ابعاد جنسی اضافت
کنند خواه که اضافت از طرف اثقل باشد و خواه که از طرف احد و خواه که در وسط ذو الخمس حاصل
شود و اقسام ممکنه ذو الخمس خالی نباشد از آن که یا از تالیف بعضی از آن ابعاد ذو الاربع حاصل شود
یا از تالیف هیچ از آن ابعاد ذو الاربع حاصل نشود اگر حاصل شود و معلومست که ابعاد منحصرست در ابعاد
اجناس مذکور پس در تعیین این نوع از اقسام ذو الخمس اضافت طنینی با آن ابعاد کافی بود یکی از آن وجوه سه
گانه خواه که طنینی را در حال اضافت تقسیم کنند یا نه و قسم چنانک در اغلب امر باشد چنانک مذکور
اتفاق افتد و چون انقسامات ذو الاربع چنانک مبین شد و بعد ازین مضبوط تر گردد ۸۲ بود با جنس
مفرد اول ۸۲ و هر قسمی از جنس مفرد سه بعد و از ترکیب طنینی با آن سه چهار قسم حادث گردد چه طنینی
یا در طرف اثقل افتد مقدم بر همه یا تالی اول یا تالی دوم یا در طرف احد متاخر از همه پس از ترکیب طنینی
با ابعاد سه گانه اجناس ۳۲۴ قسم از اقسام ذو الخمس حاصل شود و اگر طنینی را با ابعاد صنف اول مستعمل
از جنس اول خلط کنند پنج قسم دیگر از اقسام ذو الخمس حاصل آید پس نوع اول از اقسام ذو الخمس اعنی آنک
از تالیف بعضی ابعاد آن ذو الاربع حاصل آید ۳۲۹ قسم بود و درین اقسام طنینی را غیر منقسم فرض کرده ایم
و اگر او را قسمت کنند اقسام زیادت گردد و اصل آن اقسام آن بود که حافظ ذو الاربع باشند از طرف
اثقل و بعد از آن که حافظ ذو الاربع بود از طرف احد و اگر حاصل نشود او را بطریق استقرا استخراج باید
کرد و آن بحسب استقرا منحصرست درین صورت که کل و خمس از طرف اثقل او فصل کنند و از آن بعد از طرف



اثقل کل و جزء من ثلثه عشر فصل کنند و بعد از آن کل و جزء من
اثنی عشر تا از بعد کل و خمس کل و جزء من خمسة و ثلثین بماند
بعد از آن کل و ربع باقی را ببعد کل و ثمن از طرف اثقل و کل و تسع
از طرف احد قسمت کنند برین صورت و بعضی متاخران
این قسم را جنس اصغر می خوانند و چون ازین جنس کل و ربع
که طرف احد است فرا گیرند باقی جنسی بود مستعمل نفس
خود که کل و خمس بدو محیط باشد و منقسم به سه قسم بعد
و از اصول کلی بود خاص متمثل در نفس و نسبت نغمه اثقل با نغمه
سیم کل و سدس بود و بعضی متاخران این باقی را جنس صنف اصغر
می خوانند و از نوع اول از اقسام ذو الخمس یکی آنست که ذو الاربع از طرف اثقل فصل کنند و او را تقسیم
خامس تا سادس از غیر متصل اول چه هر دو سمع متشابه باشند منقسم کنند و طنینی باقی را بکل و جزء من اثنی عشر

از طرف ثقل و کل و جزء من سبعة و عشرین از طرف حدّت برین صورت باشد که ملحق با کل و جزء من ثمانیة عشر از طرف



ثقل و باقی که تقریباً کل و جزء من اثنین و عشرین بود حصر
کند و بدین وجه از تقسیم ذو الخمس شش حاصل آید
که اول را با چهارم نسبت ذو الاربع بود و مجنبی ثانی
را با خامس و ثالث با خامس نسبت کل و سدس و رابع
سادس کل و ثمن برین صورت و بعضی از متأخران آن
قسم را جنس مفرد اعظم



می خوانند و یکی دیگر از اقسام ذو الخمس آن است که ذو الاربع از
طرف احد فصل کنند و آن را بتقسیم صنف اول از متصل اوسط
قسمت کنند و طنینی باقی را بکل و جزء من اثنی عشر از طرف ثقل و
کل و جزء من ستة و عشرین از طرف حدّت برین صورت و



درین تقسیم سوم را با پنجم
کل و سدس بود و اول
با سیم کل و ثمن و بعضی از
متأخران این قسم را جنس مفرد متوسط می خوانند و باشد که درین تقسیم
ذو الاربع مذکور را باقسام جنس غیر متصل اول قسمت کنند با بعاد
برین ترتیب بود کل و جزء من اثنی عشر کل و جزء من ستة و عشرین کل و سبع
کل و جزء من ثلثة عشر کل و جزء من اثنی عشر و استخراج اعداد بر طریقه
گذشته آسان بود و بر متأمل در ابحاث استخراج اجناس دیگر که
مذکور نیست متعذر نشود و ما برین قدر اقتصار کردیم تا بتطویل
نه انجامد **فصل دوم** در باقی مباحث اجناس بعضی از ارباب این فن گفته اند که جنس سه بعد است
که ذو الاربع مستغرق آن بود و این تعریف جامع نیست چه اجناس مفرده از آن خارج می افتد و بعضی
گفته اند که چند نغمه است که یکی از ابعاد وسطی مستغرق آن بود و این نیز هم جامع نیست چه جنس صغیر
خارج می افتد مگر تعریف ابعاد وسطی بدان کنند که ابعادی بود اصغر از ذو الکل و اعظم از کل و سبع و حق
اینست چه ابعاد لحنی بحقیقت ابعادی است که اجناس قوی از آن تألیف یابد و سبب ملایمت تام و کمال
لحن گردد و معلوم شد که کل و ربع و کل و خمس و کل و سدس در تقسیم سبب فساد تألیف است پس اینها را
ابعاد لحنی خواندن مناسب نباشد و از ابعاد عظام نیستند پس بحقیقت از اوساط باشند اکنون اقسام
اجناس را نظر بر حصر یاد کنیم تا حاصل مباحث گذشته مضبوط شود و گوییم جنس دو قسم است لین و قوی
و لین سه قسم راسم و لونی و ناظم و هر یکی دو قسم اضعف و اشد و هر یکی شش صنف پس اصناف لین ۳۶ بود

و قوی چهار قسم غیر متصل و ذو التضعیف و متصل و منفصل و غیر متصل سه قسم غیر متصل اول اضعف و ثانی و ثالث
... الثالث اند و هر یکی دو قسم و هر قسمی شش صنف و ذو التضعیف سه قسم اول و ثانی و ثالث
و هر یکی سه صنف و متصل سه قسم و هر یکی شش صنف و منفصل دو قسم و هر یکی شش صنف پس مجموع اصناف
۱۱۱ بود اما چون پنج نوع از غیر متصل ساقط است سه از آن بسبب اشتمال بر بعدی غیر ملایم و دو
بسبب تکرار اصناف ۱۰۸ بود چنانکه درین دایره مثبت است و این آخر مقاله سیم است از موسیقی



مقاله چهارم از فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در ترتیب اجناس در
طبقات ابعاد عظام و ذکر نسب و اعداد آن و او مشتمل است بر چهار فصل و خاتمه **فصل اول** در ترتیب
ذو الاربع و طنینی در بعد ذو الکل و ذو الکل مرتین و اصناف آن و اسامی هر یک
از مباحث گذشته معلوم شد که در جمع رعایت ابعاد عظام واجبست خصوصاً در طرفین جمع پس
طریق استخراج جموع تقسیم ابعاد عظام بود باقسام ممکنه و چون اشرف ابعاد عظام ذو الکل است
تمامیت بر اقسام او مقصود شد و چون معلوم است که ذو الکل از ذو الاربع و یک طنینی مرکب است
و اقسام ذو الاربع که باجناس موسوم است حاصل شد از تألیف و جنس و یک طنینی نوعی از رسایم ذو الکل
که آن را دور خوانند حاصل آید اکنون می گوییم از این دو ذو الاربع هر آینه یکی در طرف ثقل افتد و دیگری
در طرف حدّت اول را ذو الاربع اول و طبقه اولی خوانند و دوم را ذو الاربع دوم و طبقه ثانیه

و طنینی را در بین تمام فاصله گویند. پس اگر ترکیب این سه جنس ماخوذ ابعاد اولی آنکه فاصله در طرف
اثقل بود وان دو طبقه در طرف احدّ یکدیگر متصل واعداد اش چنین ۲۶ ۱۳ ۱۹ ۱۸ ۲ دوم آنکه فاصله در
طرف احدّ بود وان دو طبقه در طرف اثقل یکدیگر متصل واعدادش چنین ۲ ۸ ۹ ۱۳ ۱۹ ۲۶ سیم آنکه فاصله
میان این دو طبقه فصل کند واعدادش این ۲ ۶ ۸ ۹ ۱۳ ۲۶ وچون بعد ذو الکل مرتین مشتمل است بر جمله نغم
حادّ آن بی رونق وطراوت جمع این بعد زیادت بود از سبب رجوع دیگر ابعاد واو ترکیب است از دو
ذو الکل یکی اثقل ویکی احدّ پس در هر یکی ازان دو اصناف سه گانه اعتبار توان کرد وچون تالیف
میان اصناف هر دو اعتبار کنند اصناف اقسام ذو الکل مرتین نه بود حاصل ضرب سه در سه و
اقسام ذو الاربع را که در طرف اثقل ذو الکل احدّ باشد طبقه ثالثه گویند وانرا که در طرف احدّ بود
طبقه رابعه و باید دانست که در اسامی اصناف و فاصله میان ارباب این فن خلاف است اما شیخ
ابو نصر رحمه الله چنین آورده است که هرگاه که فاصله میان طبقات بعد افتد چنانکه طبقات
بعد بدان سبب متتالی نباشد انرا بعد انفصال خوانند وهرگاه که ضعف ذو الاربع اثقل از ضعف
ذو الاربع احدّ بطنینی مفصول بود انرا جمع تام منفصل خوانند واگرنه متصل وهر یکی ازین دو اعنی
منفصل ومتصل اگر وضع ابعاد در ذو الکل او شبیه وضع ابعاد در ذو الکل احدش بود انرا غیر متنقل وغیر
متغیر خوانند وشیخ رئیس غیر مستحیل نیز خوانند واگر مشابه نبود انرا منتقل ومتغیر خوانند وغیر منتقل
اشرف بود از منتقل پس قسم اول ودوم منفصل غیر متغیر بود وسیم متصل غیر متغیر وانرا جمع اجماع
خوانند ورابع وخامس وتاسع متصل متغیر وسادس وسابع وثامن منفصل متغیر وچون می خواهیم
که هر یکی را اسم خاص بود قسم ثالث را یک صنف چنین نسبت باسم خاص خودش جمع اجتماع خوانیم و
باقی را باسم قسم خود مقرون با اول وثانی وثالث بحسب رتبت خود چنانکه درین جدول موضوع
است وآن قسم طنینی وسه قسم ذو الاربع

فصل دوم در عدد نغمات هر جمعی واسامی هر یک



چون اصناف جمع تام معلوم شد باید دانست
که در هر یکی از طبقات این اصناف ابعاد هر جنسی از
اجناس مذکور غیر مفردات ترتیب کرده اند و
مفردات را بی انکه جنس مفرد اول پس صغر ابعاد
او جه از ترتیبات تا نظیر خود بنا لی ابعاد صغار
لازم اید وان سبب تاخر کرده واسامی ثانی بعین
وجه نیز که مستغرق ذو الاربع نتواند بود واما
سایر مفردات بسبب انکه هر طبقه بدان ابعاد وافی باید پس اگر در هر طبقه جنسی باشد غیر مفرد درین
اصناف نه گانه مثلا در منفصل غیر متغیر دوم ضعف ذو الاربع مشتمل بر هفت نغم بود بسبب اشتمال او
بر شش بعد وذو الکل بر هشت وبا طبقه ثالثه مشتمل بر یازده وبا طبقه رابعه مشتمل بر چهارده وتمام ذو
الکل مرتین مشتمل بر پانزده ودر همه اصناف ذو الکل اثقل مشتمل بر هشت نغم ذو الکل احدّ بر هفت وذو الکل

مرتین بر پانزده ودر سایر اصناف بقیاس مذکور نغمات هر یک جمع معلوم توان کرد وهر یکی را ازین نغم پانزده گانه
اسم خاص است یونانی واسم عربی وچون اسامی یونانی مهجور است با ابراد اسامی مختلفه عرب اقتصار نماییم
اکنون باید دانست که نغم اول از ذو الکل اثقل اعنی اثقل نغمات او را ثقیلة المفروضات خوانند ودوم
ثقیلة الرئیسات وسیم را واسطة الرئیسات وچهارم حادّة الرئیسات وپنجم را ثقیلة الاوساط وششم
را واسطة الاوساط وهفتم را حادّة الاوساط وهشتم الوسطی واین اسامی بهر ترکیب که گردد ثابت در ذو
الکل احدّ اگر فاصله در طرف اثقل بود نهم را فاصلة الوسطی خوانند ودهم را ثقیلة المنفصلات و
یازدهم را واسطة المنفصلات ودوازدهم را حادّة المنفصلات وسیزدهم را ثقیلة الحادات
وچهاردهم را واسطة الحادات وپانزدهم را حادّة الحادات واگر فاصله در طرف احدّ بود نهم ودهم
ویازدهم را متصلات خوانند بترتیب مذکور اعنی ثقیله وواسطه وحادّه ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم
را حادات همچنان وپانزدهم فاصلة الحادات واگر فاصله در وسط بود نهم ودهم ویازدهم را متصلات
خوانند بهمان وجه ودوازدهم را فاصلة المتصلات وبواقی را حادات بهمان وجه وما این اسامی را در جدولی
وضع کرده ایم تا بر طالب ضبط آسان بود درین گونه وباید دانست که قدما جمعی را که از ترکیب ذو الکل اثقل

	چون فاصله در طرف اثقل بود	چون فاصله در طرف احدّ بود	چون فاصله در وسط بود
ا	ثقیلة المفروضات	ثقیلة المفروضات	ثقیلة المفروضات
ب	ثقیلة الرئیسات	ثقیلة الرئیسات	فاصلة الرئیسات
ج	واسطة الرئیسات	واسطة الرئیسات	واسطة الرئیسات
د	حادّة الرئیسات	حادّة الرئیسات	حادّة الرئیسات
ه	ثقیلة الاوساط	ثقیلة الاوساط	ثقیلة الاوساط
و	واسطة الاوساط	واسطة الاوساط	واسطة الاوساط
ز	حادّة الاوساط	حادّة الاوساط	حادّة الاوساط
ح	الوسطی	الوسطی	الوسطی
ط	فاصلة الوسطی	ثقیلة المتصلات	ثقیلة المتصلات
ی	ثقیلة المنفصلات	واسطة المتصلات	واسطة المتصلات
یا	واسطة المنفصلات	حادّة المتصلات	حادّة المتصلات
یب	حادّة المنفصلات	ثقیلة الحادات	فاصلة المتصلات
یج	ثقیلة الحادات	واسطة الحادات	ثقیلة الحادات
ید	واسطة الحادات	حادّة الحادات	واسطة الحادات
یه	حادّة الحادات	فاصلة الحادات	حادّة الحادات

با طبقه ثالثه از ذو الکل احدّ حاصل اید
ویا اثقل نغم ان با احدّ اسد ذو الکل
ذو الاربع بود جمع کامل خوانده اند وحکما
متاخر چون محقق وغیر ایشان برین
تسمیه اعتراض کرده اند وگفته که اگر
علت تسمیه بکامل آنست که این جمع
مشتمل بر جمیع نغماتی که مقومات الحان باشد
می تواند بود پس جمع ذو الکل با این
اسم اولی باشد واگر آنست که جمع مشتمل
بر نغمات مقومه وحاد مغنی می تواند
بود پس جمع ذو الکل مرتین بدین اسم
اولی باشد چه آن جمع مشتمل است بر نغمات مقومه
بر جمیع حادات وحمل تسمیه بران کرده اند
که متقدمان را اطلاع بر جمعی که از ان عظیم
تر است نبوده است بدان سبب انحصار
نموده اند واو را کامل خوانده واین اعتراض اگرچه بجای خود است اما عذر که خواسته اند قوی ضعیف وعظیم واهی
است چه محل مذکور نیست با کمال الاجتهاد در تفتیش لطایف واستکشاف حقایق واستخراج غوامض عظیم مستبعد
است که درین صورت که باد فی نظری محصلان را معلوم شود که بنای عظیم تر از ذو الکل والاربع توان یافت وان

تتمه بران معنی بوده باشد وان معنی انست که حلوق ثانی در اغلب امر مجاور رثا ازین بعد نمی تواند تافت وای تتمه
را نیز مناسب هست وهمانا که نظر متقدمان در ین تتمه بران معنی بوده باشد وان معنی انست که حلوق ان کلی
در اغلب امر مجاور رثا ازین بعد نمی تواند کرد بی کلفتی واین از انهاست که بعضی واستقرا درباشد وجون ازین بعد
کذشت بکلفت طاری شود وشم راکد دکند وبحث ادا ابنود بس جون این بعد اعنی الکل والاربع اعظم ... دُوم
بود که مستغرق جمیع است در استعمال بحسب حلوق بی کلفتی اد ابعاد عظام بر واقتصار کرده نزوا زان تجاوز نکرده
واورا کامل خواندند بحسب الحلوق ازان کلفتی ان بعد الاعظم والکامل نامند بس این تتمه بحسب غالب امر حلوقات
نه بحسب انک در نفس امرات والله اعلم بحقیقة الحال **فصل سیم** در اضافت جموع عظیم الحون اضاف جموع بر سبیل اجمال
معلوم شد اکنون باقسام ان بر سبیل تفصیل اشارت کنیم وکوییم جون اقسام جموع از ترکیب اجناس مذکوره در طبقات
جموع ثمانیه حاصل شود بر سبیل تفصیل ترکیب اجناس در ان جموع بتطویل انجامد بس ما بر ترتیب بعضی ازان اجناس جلد م
که بمرتبه اشرف مخصوص بود در بعضی جموع هم بران وجه اقتصار نماییم تا بعد از ان اقسام جموع افضل سهل تر تعالی
شود استخراج سایر اقسام را وجون بیش ازین معلوم شد که اجناس لینه با سرها مهجورست واز اجناس بعضی مایل بطرف
شدت وبعضی بطرف رخاوت وشر شایع القوة وخصوصا مع باغیر مراتب ناتیج الحان ومعتدلات ترین انها ذو التضعیف
ثانی ومتصل اوسط وبعضی اضاف متصل اوسط شایع نیست وتناسب بین انها سفلا و اکرثانی وخامس بین ازاجناس بروده واما اصناف
پس صنف حنثی والدوانی سه صنف از جنس اخیر اقتصار افتادو بیش معلوم شد که افضل جموع غیر متغیرست وازان جموع جمیعی که در دو
والاربع در طرف اثقل افتد منفصل غیر متغیر دوم بس جموع بر اقتصار کرده بدینو جون مکشا ملکه در طبقات ثمانیه کانه بلا صنف ... الکل
میشایدکه اضاف مختلف از یک جنس باشد وباسر مرتب شود تا ترتیب یک صنف ثمانیه کانه اقتصار نماییم واستخراج سایر الباقی را بذهن طالب بعوض بعینه در طبقات
کنیم با طول انجامد اکنون صنف اول را از جنس ذو التضعیف ثانی در طبقات منفصل غیر متغیر دوم ترتیب کنیم ومبین شود که بسبب اضافات
بیان نغم جموع حادث شود اشارت کنیم واسامی نغم واعدادی که نغم بران نسبت جدا ثبت کنیم برین شکل که در جدول است

[illegible]
[illegible]

واکر باقی را به قسم نصف قسمت کند وزد دو قسم را بکی سازند اکو نصل از طرف حدت بود ابعاد کل وسدس
کل وجزو من احد عشر بن کل وجزو من ثلثة وعشرین بود وبسبب انکه مجهور بود واکو از طرف ثقل بود ابعاد کل احد عشر کل وجزو من
وسدس کل وجزو من احد وعشرین بود واصناف برین وجه که درجدولات والله اعلم

عدد الاصناف		الابعاد		الابعاد		الابعاد		القاب الاصناف	الحاصلة من القسمة
الاول	[illegible]	کل وسدس کل	[illegible]	کل وجزو من احد عشر	[illegible]	کل وجزو من ثلثة وعشرين	[illegible]	منتظم منقسم ثالی	کل وسبع
الثاني	[illegible]	کل وجزو من احد عشر	[illegible]	کل وجزو من ثلثة وعشرين	[illegible]	کل وسدس کل	[illegible]	منتظم ثالی	کل وسبع
الثالث	[illegible]	کل وسدس کل	[illegible]	کل وجزو من ثلثة وعشرين	[illegible]	کل وجزو من احد عشر	[illegible]	منتظم منفصل ثالی	کل وسبع
الرابع	[illegible]	کل وجزو من احد عشر	١٥٤	کل وجزو من احد وعشرين	١٤٧	کل وسدس کل	١٣٢	منتظم مرسل	کل وسبع
الخامس	[illegible]	کل وجزو من احد عشر	[illegible]	کل وسدس کل	[illegible]	کل وجزو من احد وعشرين	[illegible]	منقسم	
السادس	[illegible]	کل وجزو من احد وعشرين	[illegible]	کل وسدس کل	[illegible]	کل وجزو من احد عشر	[illegible]	منقسم منفصل	

واکر کل وسبع فصل کند وباقی راکه کل وسدس است بدو قسم کند ابعاد کل وسبع کل وجزو من اثنی عشر
کل وجزو من ثلثة عشر باشد واین اول اجناس قوی واورا غیر المتصل اول کویند واصناف ان جنانک
درجدولات

عدد الاصناف		الابعاد		الابعاد		الابعاد		القاب الاصناف	الحاصلة من القسمة
الاول	١٠٤	کل وسبع کل	١١	کل وجزو من اثنی عشر	٩٧	کل وجزو من ثلثة عشر	٧٨	منتظم منقسم ثالی	کل وسدس
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وسدس
الثالث	[illegible]	کل وسبع کل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وسدس
الرابع	[illegible]	کل وجزو من ثلثة عشر	[illegible]	کل وجزو من اثنی عشر	[illegible]	کل وسبع کل	[illegible]	منتظم مرسل	کل وسدس
الخامس	١٣٩	کل وجزو من اثنی عشر	١٢٩	کل وسبع کل	١١٧	کل وجزو من ثلثة عشر	[illegible]	منقسم	
السادس	١١٢	کل وجزو من ثلثة عشر	١٠٤	کل وسبع کل	٩١	کل وجزو من اثنی عشر	٨٢	منقسم منفصل	

واکر باقی را به قسم کند ودو را یکی سازند اکر فصل از طرف ثقل باشد ابعاد کل وسبع باشد وکل وجزو من ثلثه
عشر وکل وجزو من تسعه عشر مجهور باشد وایراد ان از منفعت خالی هر جند در شرقیه موضوع است
واکر از طرف حدت باشد ابعاد کل وسبع کل وتسع وکل وجزو من عشرین باشد واین جنس با منفصل اضعف
خوانند جنانک بعد ازین سایدان شاء الله تعالی واکر کل وثمن فصل کند وباقی را کل وخمسة اجزاء من
سبعة وعشرین بود بدو قسم کند ابعاد کل وثمن کل وخمسة اجزاء اربعة وخمسین کل وخمسة اجزاء من تسعة

وخمسين بود وانرا غير المتصل ثاني كويند واين نيز مهجورست ودر ايراد ان فايده نه واكر در شرفيه مذكور
واكر باقي را بسه قسم كنند ودو را يكي سازند اكر فصل از طرف ثقل بود ابعاد كل وثمن كل وخمسة اجزا
من ثلثة واربعين كل وخمسة اجزا من احد وثمانين بود واكر از طرف حدت باشد ابعاد كل وثمن كل
وعشرة اجزا من احد وثمانين كل وخمسة اجزا من احد وتسعين باشد وهردو مهجور وايراد انشان فايده
واكرچه در شرفيه اول را ايراد كرده است واكر كل وتسع فصل كنند وباقي را كه كل وخمس است دو قسم
كنند ابعاد كل وتسع كل وعشر كل وجزء من احد عشر بود وانرا غير المتصل ثالث خوانند وچون اين جنس
متصل ثالث است چنانك بعد از اين بيايد ايراد ان درين موضع وتسميه بغير المتصل از تناسب بعيد
دور است واكر باقي را سه قسم كنند ودو را يكي سازند اكر فصل از طرف حدت باشد ابعاد كل وتسع
كل وجزوان من خمسة عشر كل وجزء من سبعة عشر بود ومهجور باشد واكر از طرف ثقل بود اقسام كل وتسع
كل وثمن كل وجزء من خمسة عشر بود وچون اين جنس بعينه متصل اوسط است چنانك بعد از اين بيايد
تسميه ان بغير المتصل نامناسب بود وايراد ان درين موضع از فائده
دور دور واكر دو ثمن بعد بقية الكل فصل وباقي را كنند
ثالث سازند انرا ذو التضعيف خوانند
اين نوع اجناس قوي سه جنس بود اول
انك سدس كل وسبع فصل كنند وباقي كل
وجزء من ثمنيه واربعين بود وانرا
القوي ذو التضعيف الاول
خوانند واصنافان
سه بود چنانك مثبت است

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	النغم الحادثة من الانواع
الاول	[illegible]	كل وسبع كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وسدس [illegible]
الثاني	[illegible]	كل وجزء من ثمنيه واربعين	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وسبع كل	[illegible]	كل وسدس [illegible]
الثالث	[illegible]	كل وسبع كل	[illegible]	كل وجزء من ثمنيه واربعين	[illegible]	كل وسبع كل	[illegible]	كل وسدس [illegible]

دوم انك ضعف كل وثمن فصل كنند وباقي بعد بقيه بود اعني كل وثلثه عشر جزء من مائتين وثلثه واربعين وانرا
ذو المدتين وذو التضعيف الثاني خوانند وهرچند بقيه از ابعاد ومليمه نيست اما چون در مسموع
ميان او وميان كل وجزء من سبعة عشر بسيار كم تفاوت بود از جهت ملايمه واضافان ايست

تمييز م

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	النغم الحادثة من الانواع
الاول	[illegible]	كل وثمن كل	[illegible]	كل وثمن كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وثمن كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	كل وثمن كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وثمن كل	[illegible]	[illegible]

سيم انك ضعف كل وتسع فصل كنند وباقي كل وستة اجزا من خمسة وسبعين بود وانرا ذو التضعيف ثالث خوانند
ودرين جنس نيز باقي اكرچه ملايم نيست اما در مسموع چون ميان او وميان كل وجزء من خمسة عشر بسيار كم تفاوت بود ملايم

نوع دوم از انواع اصناف ان اينست

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	النغم الحادثة من الانواع
الاول	[illegible]	كل وتسع كل	[illegible]	كل وتسع كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وخمس
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وتسع كل	[illegible]	كل وتسع كل	[illegible]	كل وخمس
الثالث	[illegible]	كل وتسع كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وتسع كل	[illegible]	كل وخمس

واكر وبعد متوالي از جنبات فصل كنند وباقي را ثالث سازند انرا جنس متصل كويند وقوي ان هم سه نوع بود اول انك بعد كل
وسبع كل وثمن فصل كنند وباقي كل وجزء من سبعة وعشرين بود وانرا متصل اول كويند واصناف ان اينست

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	النغم الحادثة من الانواع
الاول	[illegible]	كل وسبع كل	[illegible]	كل وثمن كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وسدس
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وسدس
الثالث	[illegible]	كل وسبع كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وسدس
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جزو من سبعة وعشرين

جدول ترتیب ابعاد الاول والثانی ...

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دوم انک بعد کل و ثمن و کل و تسع فصل کند و باقی کل و جزو من خمسة عشر بود از متصل اوسط کویند و ان بعینه نوع دوم بود از عین المتصل ثالث و اضافتش اینست واللّٰه اعلم

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد ا	الاعداد	الابعاد ب	الاعداد	الابعاد د	النسب الى الاصناف	النغم الحادثة من الاصناف
الاول ا ب ج	[illegible]	کل و ثمن کل	[illegible]	کل و تسع کل	[illegible]	کل و جزو من خمسة عشر	[illegible]	ا ج کل و ربع
الثانی ج ب ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	د ز کل و ربع
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج کل و خمس
الرابع ب ا ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب د کل و خمس
الخامس ب ج ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج کل و ربع
السادس ج ا ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب د کل و خمس / ا ج کل و خمس / ب ز کل و ربع

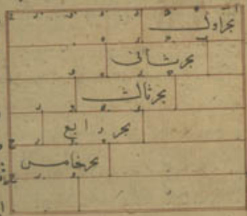
سیم انک بعد کل و عشر فصل کند و باقی کل و جزو من احد عشر بود و از متصل ثالث کویند و اضافتش اینست و این بعینه نوع اول است از عین المتصل ثالث وهو اعلم بالصواب

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد ا	الاعداد	الابعاد ب	الاعداد	الابعاد د	النسب الى الاصناف	النغم الحادثة من الاصناف
الاول ا ب ج	[illegible]	کل و تسع کل	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و جزو من احد عشر	[illegible]	ب ز کل و خمس
الثانی ج ب ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و تسع کل	[illegible]	ا ج کل و خمس
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ز کل و خمس
الرابع ب ج ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل و جزو من احد عشر	[illegible]	کل و تسع کل	[illegible]	ا ج کل و خمس
الخامس ب ا ج	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	کل و تسع کل	[illegible]	کل و جزو من احد عشر	[illegible]	[illegible]
السادس ج ا ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل و تسع کل	[illegible]	کل و عشر کل	[illegible]	[illegible]

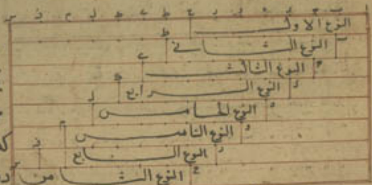
واکر دو بعد غیر متوالی بخطی یک نسبت فصل کند و باقی را ثالث سازند از منفصل خوانند و قوی او هم سه جنس بود اول انک کل و سبع و کل و تسع فصل کند و باقی جزو من عشرین بود و از منفصل اضعف خوانند و در او ایل جدا و لا سادی

بدین دفت و اضافتش چنین بود وهو اعلم

و روشن است که اگر اصناف شش گانه را در طبقات جهارگانه با اشکال و غیرها از خود ترتیب کنند طبقه
اولی شش صنف تواند بود و همچنین ثانیه و ثالثه و رابعه پس اقسام این جمع ۱۲۹۶ باشد و چون در سایر
جموع نه گانه همین معنی اعتبار کنند اقسام جموع ۱۱۶۶۴ بود اما این جموع در رسالهٔ بحث مشاغل [?]
داغنت بود که ترتیب اجناس و اصناف در ذو الکل اشرف مشابه ترتیب همان اجناس و اصناف بر ذو الکل
احد پس اقسام یک جمع ۳۶ بر دو اقسام جموع غیر متغیر ۳۲۴ و باید دانست که این تقاسیم بحسب صناعت
نظریات است اما بحسب عملی این جموع را در بعضی از آلات ذوات الاوتار مثل عود و جنک و قانون و نزهه نقل
بر آن آورد اما عمل متعذر باشد چنانک بعد از این روشن شود و جموعی که الحان انسانی از آن متألف
شود اکثر آن غالبا جمع ذو الکل بود و سادر ذو الکل والاربع و اوسطان غالبا ذو الخمس و ذو الاربع و ادنی
کل و ربع و کل و خمس و سادر کل و سدس و این معنی بممارست الحان جوی معلوم شود و نیز در عمل سایر
اجناس مفرده را در ذو الکل ترتیب کنند و بما اقسام این جموع انجا که بحث از عود و دساتین آن کنیم
سیوفی بیاریم ان شاء الله تعالی **فصل چهارم** در بیان بحر و نوع در هر جمعی از این جموع بسبب ترتیب
یک صنف در طبقات اصناف دیگر حادث شود هر یکی را بحری خوانند مثلا در جمع اول که در طبقات
آن صنف اول از نغمات ا ب ج د ه و ح و طرفین او را ذو ... بود و بحر ثالث اول اما جون در رابع و ه و ح صنف بین شال و مجموع



اصناف ذو القعیف اوسط مرتب است صنف دوم بود و آن بحر دوم گویند الاربع ثانی و نغمات د ه و ح و صنف سیوم و ح ی ذو الاربع ثالث و ی ه و ح صنف طبقه دیگر است بحر رابع بود و ی ه ذو الاربع ثانی و بحر خامس و ه ح ذو الاربع خامس این بحرها را که ذو الکل مختص بود سد خوانند و دایره نیز گویند همچنین در هر یکی از این جمع هشت بعد توان یافت بر نسبت ذو الکل هر یکی از آن ابعاد جمعی مرتب از هشت نغمه و آنها را انواع خوانند که تحت جمع تام بود بر این شکل پس بحور ذو الاربعانی بود که در ذو الکل واقع شود



و انواع ذو الکلانی که ذو الکل مرتین واقع شود **خاتمه** در مباحث عود و استخراج اجناس از آن و
آن مشتمل است بر یازده مبحث **اول** در سبب اختیار عود و کیفیت وضع آن هر چند مباحث این کتاب بر نظریات
مقصور است جه مقصد ارباب همم از آن است دهنا نکتب العبرات و عملیات را طایفه دیگر متصدی اند اما
جون صناعت عملی موسیقی در اکثر کتب متداول از علمی ممتزج است و بر نهج مباحث آن مناسب نظریات
است بذکر طرفی از آن الهام افتاد اکنون باید دانست که آلات موسیقی هر جند متعدد است اما فی الجمله

دو نوع بود آلات مجرّه و آلات ذوات النفخ بحسب اسباب حیله [?] جنانک معلوم شد و آلات مجرّه
دو نوع بود ذوات الاوتار مانند سایر هاء مشهور از عود و جنک و نزهه و قانون و رباب و طنبور و غیر
آن و غیر ذوات الاوتار مانند عقار [?] و اوانی مثقوبه و غیر آن و آلات ذوات النفخ نیز دو نوع بود بعضی آنک بنفس انسانی
احداث نغم کند مثل حلوق و نی و نای و سرنای و غیر آن و بعضی آنک نه مانند ارغنون و نزد حکیم ابو نصر
رحمه الله اشرف این آلات حلق بود جه ایجاد الحان اکمل که مقرون بالفاظ انسانی بود و متضمن معانی که
غرض از لحن ایجاد و ایقاع آن است جز بحلق میسر نشود و بعد از آن آلات ذوات النفخ خصوصا شبابه جه ایجاد
نغمی که با نغم حلوق مشابهت تمام داشته باشد در اهتزاز و بقاء امتداد و در تیاری از هات فهم که تابع
انفعالات نفسانی بود جز از این آلت میسر نشود و بعد از آن طنبور که در این زمان بکمانچه مشهور است بعین سبب
اما آن در مرتبه فرونی بود و بعد از آن ذوات الاوتار و ذوات الاوتار دو نوع بود نوعی آنک نغم آن از مطلقات
مجرد ایجاد کنند جون جنک و نزهه و قانون و نوعی مطلق و بکوفت مانند عود و غیر آن و جون استخراج
الحان در این قسم آسان تر بود و اشارت بمخارج نغمات آن بفهم نزدیکتر ارباب عمل در مباحث عملی از این آلات
بحث کنند و جون اشرف و اتم آن عود بود موضوع بحث در صناعت عملی موسیقی عود را ساخته اند و از معرفت
عود احوال تمامت آلات بحقیقت معلوم شود و هر جند از مباحث سابق معلوم شد که استخراج الحان عملی
اختلاف اقسامها و تباین طبقاتها از نغمه یک وتر ممکن است و ارباب صناعت عملی را از بهر حادث قوت
ایجاد آن حاصل اما بسبب آنک این معنی بر مبتدیان متعذر است آلات ذوات وترین و ثلثه اوتار و اربعه
و خمسه را اختیار کردند و مطلق هر دو وتر را بر نسبتی معین بساختند و بحسب آن اجناس و جموع را استخراج
کردند و مخرج هر نغمه را در هر جنسی از اجناس و هر جمعی از جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل روشن
گردد و نسبتی که دو وتر را بر آن سازند اصطحاب خوانند و آن انواع بود و مشهورتر نسبت ذو الاربع است و در این
آلات دائما نسبت وتر اسفل را وتر اعلی نسبت سه بود با جهار و یکی از فواید تعدد اوتار رونق الحان است
جه در آن دو نغمه مختلف بحدت و ثقل که طرفین بعدی شریف بود مانند ذو الکل و ذو الخمس و ذو الاربع معا
ایجاد توان کرد بخلاف آنک یک وتر بود و این از موجبات ملایمت تمام بود و جون هر وتری از این
اوتار که طبقات آن مختلف است زوج کرداند یعنی بجای یکی دو بنهند و یک طبقه هر اینه نغمات نغمه
زیادت بود جه از مرور زخمه بر هر دو دو نغمه در یک طبقه استماع افتد جنانک یکی نماید بسبب قصر زمان
میان مبدا آن دو و اتفاق هر دو در کمیت اما هر اینه که بسبب زیادت رونق بود بیش باشد بنابر این مقدمه
عود را پنج وتر زوج ساختند نسبت هر یکی با تالی او ذو الاربع اول را اعنی آنک بالای همه است بم خوانند
و تالی او را مثلث و ثالث را مثنی و رابع را زیر و خامس را حاد **مبحث دوم** در استخراج دساتین
دستان نشانی باشد بر سواعد آلات ذوات الاوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین و ما بتقسیم وتری از اوتار عود
بدساتین مشهور اشارت کنیم تا طریق استخراج جموع و اجناس روشن گردد و جون طول وتر در عود
بدو حد یکی نهایت ساعد که جون از آنجا بگذرد علاوی رسد و آن را انف خوانند و یکی طرف دیگر که بجنب
مرکب بر سطح عود که آن را مشط خوانند بسته باشد و ما بر طرف اول آ رقم نهیم و بر طرف دیگر ح و باید دانست

که در تقسیم وتر و تعیین دساتین واسامی آن بیان صاحب شرفیه و حکیم ابو نصر رحمهما الله خلافیست وما
اول تقسیم را بر طریقه صاحب شرفیه بیان کنیم و بعد از آن تقسیم بر طریقه ابو نصر و ابدا دانی که اندی سوی
را تمام اکنون وتر آم را بجهار قسم متساوی کنیم و بر نهایت قسم اول از طرف انف ح رقم نهیم و انرا
دستان حصر گوییم و حوآم را بنه قسم متساوی کنیم و بر نهایت قسم اول ی رقم نهیم و انرا سبابه خوانند باز
و ی م را بنه قسم کنیم و بر نهایت قسم اول ید رقم نهیم و انرا مغز گویند پس روشن است که جنین
آید ح صنف اول بود از ذو الضعف اوسط و همچنین ح م را بهشت قسم کنیم و شازیک قسم از انها از
طرف ثقل بوح افزاییم و بر نهایتان یه رقم کنیم و انرا وسطی قدیمه خوانند و همچنین یه م را بهشت قسم کنیم
و شازیکی از انها از طرف ثقل بوح افزاییم و بر نهایتان یه رقم نهیم و انرا دستان زاید خوانند پس روشن
است که جنین آید یه ح صنف ثانی بود از ذو الضعف اوسط و جنین ا ی ح صنف ثالث و همچنین یه م
را بجهار قسم کنیم و بر نهایت قسم اول ط رقم کنیم و از طرف ثقل یک قسم بر وا افزاییم و بر نهایتان یح رقم نهیم
و انرا مجنب السبابه خوانند پس دساتین بمذهب صاحب شرفیه رحمه الله جنانک در فصل اول
تقریر کرده است هفت بود بی اعتبار مطلق و الا هشت آ مطلق یه زاید ح مجنب ی سبابه یه وسطی ی
وسطی زلزل یه بنصر ح خنصر بعد از آن در عقب آن گفته است که دستان ح را در اکثر امر بر منصف
یه ی می‌یابیم و گاه هست که بر منصف وسطی قدیمه و انف می‌بندند و گاه هست که بر منصف وسطی
زلزل و انف می‌بندند و این هر سه نوع را مجنب ... خوانند و دیگر گفته گاه هست که دستان ی را بر منصف
سبابه و خنصر بندند و انرا وسطی الفرس خوانند و استعمال این دستان در این زمان عظیم کند یعنی بجای
وسطی زلزل و زلزل قلیل الاستعمالست این است طریقه صاحب شرفیه رحمه الله در تقسیم وتر و استخراج دساتین
و ما را در بعضی از این رسوم نظریست چه آن مجنب که بر منصف انف و وسطی زلزل بندند در دو دستان ی آید
و مجنب سبابه همه باتفاق بالای سبابه بود اعنی میان سبابه و انف بود و دیگر در صورت عود در اخر فصل
اول بجای وسطی زلزل وسطی فرس نهاده است و در دوایره آن فصل ذکر آن نه و ذکر وسطی زلزل کرده و در اشکال
نهاده و دیگر اعداد جهار دستان مجنب سبابه بوسطی فرس و مجنب سبابه بوسطی زلزل و وسطی فرس و وسطی
زلزل موافق اعداد که در جدول نهاده است نیست بحسب دوایره مذکور و نیز در دوایره ذکر مجنب سبابه
بوسطی فرس و منصف طنینی اول برفته است و هر دو در جدول ثبت اند و بر قیاس مجنب بوسطی زلزل مجنب
بوسطی فرس را می‌باید کرد که بر منصف وسطی فرس و انف بندند و مجنب منصف طنینی اول بر منصف آی
بندند و دیگر ذکر مجنب منصف یه ی و منصف ی آ رفته است و در جدول نهاده این است ایراد آنکه
بر این طریقه متوجه است و اما طریقه حکیم ابو نصر رحمه الله در دستان سبابه و بنصر و خنصر همانست که
از پیش رفت چه این سه دستان را بهمان وجه استخراج کرده است و اما در وسطی گفته است که بعضی انرا
بازاء نقطه می‌بندند که مسافت میان آن و خنصر ثمن مسافت بود میان خنصر و مشط اعنی نقطه ی بطریق
مذکور و بعضی بر منصف سبابه و بنصر و اهل زمان ما انرا وسطی الفرس می‌خوانند و اول را مجنب الوسطی
و بعضی بر منصف وسطی الفرس و بنصر و انرا وسطی زلزل می‌خوانند و بعد از آن گفته که ارباب عمل جند

بهنیم و ط م را هشت قسم

جند دستان دیگر میان سبابه و مطلق استعمال کنند و انرا مجنب سبابه خوانند یکی انک بر طرف
بعد طنینی بود از دستان مجنب وسطی و آن ... ذو المدتین حاصل آید جون ابتدا از خنصر کنند و
پوشیده نیست که این دستان زاید است باصطلاح سابق و هر دو گفته اند که این دستان قلیل الاستعمال
باشد و دوم آنک بر منصف مطلق و وسطی فرس بود و انرا مجنب السبابه بوسطی الفرس خوانند و ذکر
مجنب السبابه بمنصف طنینی اول نکرده است و در جدول ثبت کرده و روشن است که آن بر منصف مطلق و
سبابه بسته است اکنون جدول دساتین و اعداد و اسامی آن که حکیم ابو نصر وضع کرده است و بر دوایره
خود منقح کرده و صاحب شرفیه رحمه الله انرا نقل کرده بیاوریم و اعداد بر فوق هر دو دوایره ثبت کنیم تا
خللی که ما را اشارت رفته است روشن گردد و اول دوایره تصحیح جدول بهر دو طریق یاد کنیم
تا طلاب را در انجه در جدول مثبت است هیچ شبهت نماند و نیز صورت این محاسبه دستوری گردد در
استخراج امثال آن اکنون بعد ذو الاربع را ابتدا وضع کنیم و آن این است لح لب و این هر دو دساتین آ
بود و بطریقه شرفیه قسم لو وان اربعه اتساع بود از وی بعد از وی باقی سه و خمسه اتساع بود و آن دستان
ی بود پس اعداد دساتین سه کانه را در مخرج کسر اعنی ط ضرب کنیم و بسوط آن جنین بود بعد از آن تسع او

ا	د	ح
٣٦	٣٢	٢٧

و آن سه و خمسه
اتساع بود از وی بعد از وی لح و اربعه اتساع نماند

د
٣٢

و آن دستان ی
بود پس اعداد جهار کانه را بسط کنیم جنین شود بعد از

ا	د	د	ح
٣٢٤	٢٨٨	٢٥٦	٢٤٣

یعنی ساتیم
٣٠ و ثلث ثمان بود و انرا بر ح افزاییم ٢٧٣ و ثلثه

ح
٣٣٣

اثمان شود و آن دستان ه بود بعد از آن
اعداد شش کانه را بسط کنیم جنین شود و

بعد از آن ربع ی
در سه ضرب کنیم

ا	د	ه	د	ح
٢٥٩٢	٢٣٠٤	٢١٨٧	٢٠٤٨	١٩٤٤

یکبین ... ٤٩٢٠ و ثلثه ارباع بود و انرا
١٤٧٩٢ و ربع شود و ثمنش اعنی ١٨٤٤

و ی از ٣٢ بود ی افزاییم ١٩٤٠٧ و ١٧ از ٣٢
شود و آن دستان ی ه بود برای او و ثمنش او را

ا	ب	ج	ه	د	ح
٢٠٧٣٦	١٩٦٨٣	١٨٤٣٢	١٧٤٩٦	١٦٣٨٣	١٥٥٥٢

وان ٢٠٧٥ و ٢٤ از ٢٥٩ برو افزاییم ١٨٩٩٣ و ١٢ از ٢٥٩ وان دستان ح بود برای او وجون بعد از آن
گفته است که دستان ح را در اکثر امر بر منصف یه ی می‌یابیم پس فصل میان یه ی اعنی ١٢٥ انصف
کنیم ٦٢٥ و نصف بود و انرا بر ی افزاییم تا از ف کم کنیم که علی التقدیرین حاصل ١٩٠٥٨ و نصف باشد
وان دستان ح بود منصف عربی اکثری بود وجون گفته است که گاه بود که انرا بر منصف وسطی
قدیمه و انف بندند پس فصل میان یه ی اعنی ٣٢٤٠ را تنصیف کنیم و نصف انرا اعنی ١٦٢٠ بر یه افزاییم
یا از آ کم کنیم که بر هر دو تقدیر حاصل ١٩١١٩ بود وان دستان ح بود منصف یه آ وجون گفته است
که گاه بود که بر منصف وسطی زلزل و انف بندند فصل میان ی آ اعنی ٤١٢٨ و ١٥ از ٣٢ تنصیف کنیم
و حاصل که ٢٠٦٤ و ٢٥ از ٢٤ بود بر ی افزاییم یا از آ کم کنیم حاصل ١٨٥٧١ و ٢٩ از ٤٢ بود وان مجنب
اخیر باشد وجون این مسافات در طرف حدت واقعند پس بی شک در دوایره خللی باشد وجون
گفته است که دستان ی را گاه باشد بر منصف سبابه و خنصر بندند پس تفاضل میان ح ی اعنی

و سیوم آنکه بر منصف مطلق
و وسطی زلزل بود و انرا مجنب
السبابه بوسطی زلزل خوانند

ذان

... کانه را بسط کنیم جنین ...
بعد از آن ثمن ه و آن ٢٧٣
اثمان بر ه برو افزاییم شود
٢٤ و ثلثه اثمان شود و آن د
... بعد از آن اعداد ...

٢٨٨٥ را تضعیف کنیم ٥٧٧٠ شود وانرا بر خنصر افزاییم یا از سبابه کم کنیم ١٩٩٩٢ بود و این دستان وسطی الفرس عرفی بود در زمان ما و اما مجنب سبابه بوسطی فرس چون ظاهر انست که بر منتصف وسطی فرس وانف باشد بطریق مقایسه بر مجنب بوسطی زلزل پس تفاضل میان وسطی فرس وانف ١٠ اعنی ٣٧٤٤ تضعیف کنیم ١٨٧٢ حاصل شود انرا از انف نقصان کنیم یا بر وسطی فرس افزاییم بهر دو وجه ١٨٩٩٤ حاصل اید و این دستان مجنب سبابه بوسطی فرس بود و اما مجنب سبابه منتصف طنینی اول تفاضل میان آ و د اعنی ٢٣٠٤ را تضعیف کنیم بود ١١٥٢ حاصل اید انرا از آ کم کنیم یا بر د افزاییم بهر دو وجه حاصل ١٩٩٦٤ باشد وان این مجنب بود اینست تمام عمل در استخراج دساتین بحسب مواضع ترقیه و اما بطریقه حکیم ابو نصر در چهار دستان مخالفت میافتد وسطی فرس و وسطی زلزل و مجنب بوسطی فرس و مجنب بوسطی زلزل و بیان انست که او وسطی فرس را بر منتصف سبابه و بنصر نهاده است و چند تضعیف تفاضل میان سبابه و بنصر اعنی ٢٠٤٨ باید کرد و حاصل را که ١٠٢٤ بود بر بنصر افزاید یا از سبابه کم کند بهر دو وجه ١٧٤٠٨ بود وان دستان وسطی فرس بود برای او و وسطی زلزل را بر منتصف وسطی فرس و بنصر و چند تفاضل میان هر دو ١٠٢٤ بود نصف انرا اعنی ٥١٢ بر بنصر افزاییم یا از وسطی فرس نقصان کنیم حاصل که ١١٨٩٦ بود دستان وسطی زلزل باشد و مجنب السبابه بوسطی الفرس را بر منتصف انف و وسطی فرس و چند تفاضل طرفین را اعنی ٣٣٢٨ تضعیف کنیم ١٦٦٤ حاصل و انرا بر احد افزاییم یا از اثقل نقصان کنیم حاصل اعنی ١٩٠٧٢ مجنب سبابه بوسطی فرس بود و مجنب السبابه بوسطی زلزل بر منتصف انف و وسطی زلزل پس تفاضل هر دو طرف اعنی ٣٨٤٠ تضعیف کنیم ١٩٢٠ بود انرا بر احد افزاییم یا از اثقل نقصان حاصل اعنی ١٨٨١٦ مجنب سبابه بوسطی زلزل بود و اما مجنب سبابه منتصف طنینی اول اگر چه در مراتب نیاورده است اما بهمان وجه که گفتیم استخراج کردیم و عددش با سایر اعدا دبعینه همانست که در جدول او موضوع است و ما جدول حکیم را بسیاق ثبت کنیم وانچ بحسب مواضع شرقیه مخالف انست بسرخی تا با اندک تاملی وقوف بر مواضع خلاف و وفاق حاصل اید و جدول اینست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدد دساتین شرقیه	—	١	٩	٩		٩	٩		٩	٦	٥	٥		٦		٦	٦
عدد دساتین او تعمیر	—	١	٩		٦			٥		٦		٦	٤	٤		٤	١
اسما دساتین بحسب دو مذهب	المطلق	مجنب السبابه عکس ذی البدن	مجنب السبابه منتصف الطنینی الاول	مجنب السبابه [illegible]	مجنب السبابه بوسطی الفرس	مجنب السبابه [illegible]	[illegible] وسطی الفرس [illegible]	وسطی زلزل [illegible]	[illegible] وسطی زلزل	[illegible]	السبابه	[illegible] وسطی زلزل [illegible]	[illegible]	[illegible] وسطی فرس	وسطی الفرس [illegible]	وسطی زلزل	وسطی زلزل [illegible]	النصر [illegible]
اعداد دو مذهب	٢٠٧٣٦	١٩٩٨٣	١٩٥٨٤	١٩١١٦	١٩٠٧٢	١٨٩٠٠	١٨٨٩٤	١٨٨١٦	١٨٤٣٢	[illegible]	١٧٤٩٥	١٧٤٠٨	١٧٠٦٩	١٧٠٠٤	١٦٩٤٢	١٢٨٩٦	١٢٣٩٢	١٤٤٥٠

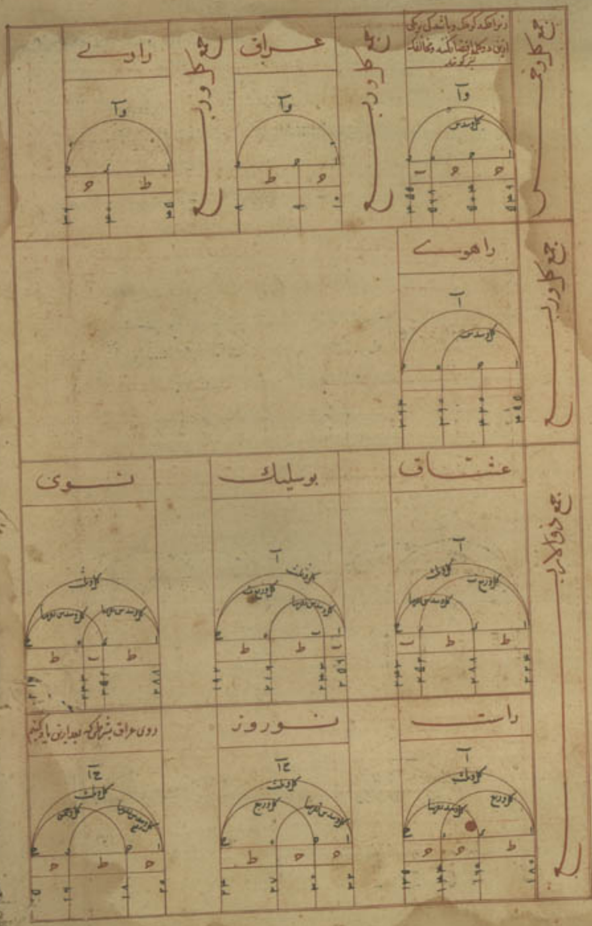
بحث سیم در بیان طبقات ذی الکل دساتین چون معلوم شد که اوتار را طبقه بحسب ذوالاربعات بر نغمه خنصر بم در طبقه مطلق مثلث بود و خنصر مثلث در طبقه مثنی و همچنین خنصر مثنی در طبقه مطلق زیر و خنصر زیر در طبقه مطلق حاد و ما از دساتین بر این هفت اقتصار کردیم زاید و مجنب سبابه و سبابه و وسطی قدیم و وسطی فرس و بنصر و خنصر پس بحسب این دساتین مخارج نغم بم هشت بود آ مطلق ب زاید و همچنین تا خنصر وان ح بود مانند مطلق مثلث و چون بهمین ترتیب بر دساتین مثلث بگیرند خنصر یه بود مثل مطلق مثنی و خنصر مثنی کب مثل مطلق زیر و خنصر زیر کط مثل مطلق حاد و خنصر حاد لو و مطلق هر وتری با سبابه وتر زیرین ذوالخمس بود چه مطلق وتر زیرین ذوالاربع با سبابه وتر زیرین با مطلق طنینی پس سبابه با مطلق وتر بالا ذوالخمس بود و هر دستانی از وتر بالا با نظیر همان دستان از وتر زیرین ذوالاربع بود و نظیر مطلق هر وتری با سبابه وتر زیرین تحتانی ذوالکل چه مطلق بم مثلا معلوم شد که با سبابه مثلث ذوالخمس است و سبابه مثلث با سبابه مثنی ذوالاربع پس مطلق بم با سبابه مثنی ذوالکل بود و چون سبابه مثنی با سبابه حاد ضعف ذوالاربع بود و سبابه حاد با بنصر طنینی پس سبابه مثنی با بنصر حاد هم ذوالکل بود پس مطلق بم با بنصر حاد ذوالکل مرتین بود پس جمیع الکل در عود میان مطلق بم و بنصر حاد بود و بعد ذوالکل دو و پانزده قسم منقسم باشد که مبدا هر قسمی مخرج نغمه معین بود و از تالیف هر طایفه از ان نغم جمعی حاصل شود چنانکه بعد از این در اخراج ان اشارت رود و صورت عود و اوتار ان دساتین و عدد نغم اینست والله اعلم

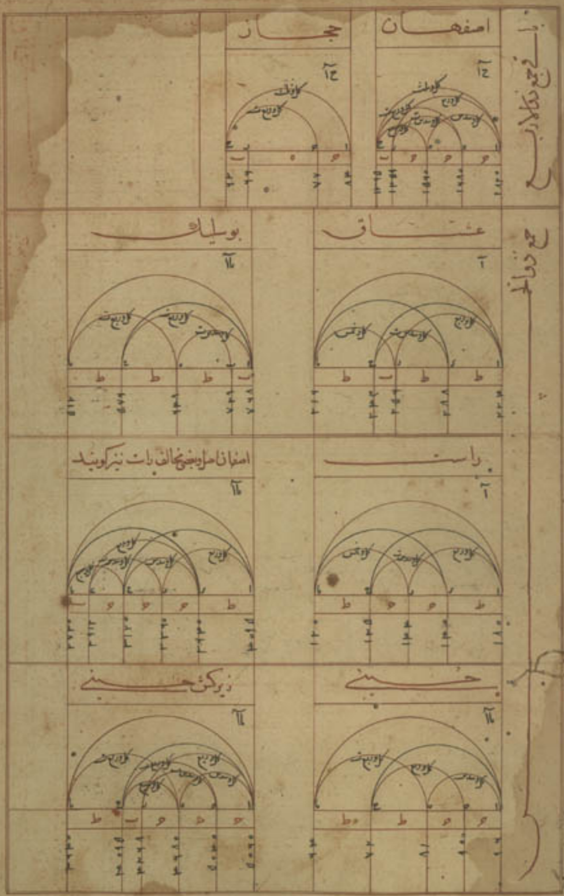
	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
البم								
المثلث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
المثنی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الزیر	کط	کح	کز	کو	که	کد	کج	کب
الحاد	لو	له	لد	لج	لب	لا	ل	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	وسطی الفرس	الزاید السبابه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المطلق

بحث چهارم در استخراج اجناس مذکور از عود بحسب این دساتین هفتگانه ابعاد لحنی نزد ارباب صناعت عملی منحصر است در سه اعظم انکه میان هر طرف بعد دو دستان فاصل باشد چون بعد آ د وانرا بعد ط خوانند و اوسط انکه یک دستان فاصل باشد چون بعد آ ج وانرا بعد ج خوانند و اصغر انکه فاصل نباشد چون بعد آ ب وانرا بعد ب خوانند و هر چند میان ابعاد ط بحسب اختلاف دساتین تفاوتی باشد و همچنین میان ابعاد ج و ب اما چون در مسموع خصوصا نسبت با غیر ریاضی شبیه باشند ان تفاوت معتبر نباشد و در فصل تقسیم ابعاد لحنی اشارتی بدین معنی رفت اعنی انکه سبب تشابه ابعاد

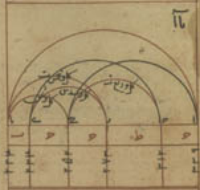
الحنی با یکدیگر در مجموع جمعی بباید الحنی استعمال کنند و چون جنس ثم ابعاد بست و ابعاد و طرق سنغرق ذو الاربع
شوانند بود از آنکه ابعادی که با تمام ابعاد ذی الاربع بست نماند چه ایشان شش بعد اند چنانکه از آثار ذو الاربع
هفت بعد چنانک از آثار هر ابعاد با هر در هیچ جنس جمع قشوند الا در اجناس مفرد ه پس هر آینه در جنس یکی از این
ابعاد مکرر مکرر شود در اجناس و به بعد بست شواند بود چه باقی از ذو الاربع بعد از اسقاط اضعف ب اعظم از ضعف ب
بود پس جنس لین بود پس بعد مکرر با ط بود یا ح اگر ط بود باقی هر آینه ب بود و ترتیب ابعاد از طرف ثقل ا ط ط ب بود یا
ط ط با ط ب ک و این اضاف جو الدین بود و اگر مکرر ح بود و باقی هر آینه ط بود و ترتیب ابعاد از طرف با ط ح ح یا
ح ح ط یا ح ط ح و این اصناف متنا و اوسطات پس معلوم شد که اجناس قوی غیر مفرد چگونه استخراج باید کرد
و اما جنس مفرد اول از ترتیب ح ح ب حاصل شود و جنس مفرد ثانی از ح ح ط و جنس مفرد اصغر از ح و ط ح و جنس اصغر
از ح ح ب و جنس مفرد اعظم از ح ط ح ح ب و جنس مفرد اوسط از ح ب ط ح ح و هر یکی از این اجناس جمعی بود با اصل جمعی
جه تالیف الحان گاه باشد که از مجرد نغمات یکی از مذکورات کنند و گاه باشد که از نغمات یکی از اینها با نغمات جمعی
دیگر که بآن اضافت کرده باشند چنانک در مبحث ثالث مقرر کرده
مبحث پنجم در بیان انواع جموع و استخراج آن
پیش از این معلوم شد که جمع عبارت است از نغماتی که بعد شریف ارابعاد عظام تا اوساط برو محیط باشند غالبا پس اگر
کمتر از ذو الکل بود آن را جمع ناقص خوانند مانند جنس اصغر و جنس مفرد ثانی و اجناس ذو الاربع و ذو الخمس و غیر آن
و اگر ذو الکل بود آن را دور خوانند و جموع مستعمل بحسب حلوف از این عام و زیر کنند مکوما ذر مثل ذو الکل و الاربع که
آن را جمع کامل خوانند و اما ذو الکل مرتین که اتم جموع است خود در آن مستعمل باشد و در فصل سابق اشارت باستخراج بعضی
جموع ناقصه کرده شد اکنون درین فصل با دوار و سایر جموع ناقصه و استخراج آن اشارت کنیم و گوییم
چون معلوم است که چون ذو الکل از ذو الاربع و یک طنینی تالیف می یابد پس هرگه که در دو طبقه دو جنس از اجناس
ذو الاربع ترتیب کنند خواه متفق و خواه مختلف طنینی بآن اضافت کنند از طرف ثقل یا حدت یا در وسط دوری
حاصل آید و همچنین هرگاه که جنسی را از اجناس ذو الاربع بجنسی از اجناس ذو الخمس اضافت کنند از طرف
حدت یا ثقل از تالیف هر دو دوری حاصل آید و چون ایراد تمامت این جموع موجب تطویل است بایراد
آنچ مستعمل ارباب صناعت عملی است درین زمان اقتصار نماییم و در جدول ثبت کنیم و استخراج بواقی
را بذهن طالب تفویض کنیم و بباید دانست که از جنس لین صنف خامس از نوع دوم از جنس ناظم کمتر الاستعمال
است و اصل پرده حجاز آن است و باشد که بدل آن صنف خامس از نوع اول استعمال کنند و بنا بر این ابعاد
که صنف خامس از نوع اول با دوم لونی استعمال کنند و بسبب مشابهه صورت همه را حجاز خوانند لکن قسم اول
بقوت نزدیکتر بود و استعمال آن بیشتر و نیز در جنس مفرد اصغر بجای نغمه ط نغمه ی مستعمل بود با نغمه ی و
مشابه کل و سدس شود و کل و ربع که درین جنس در طرف اعلا افتاده است و کل و سدس از طرف ثقل و کل
و جو من اربعه عشر از طرف حدت منقسم گردد
و نیز در بعضی اقسام ذو الخمس کل و خمس
بجای یکی از ابعاد لحنی
افتاده است

و ما کل و سدس را بر قبره وضع کنیم و کل و خمس را بر قبره و باشد که جمعی ناقص را بجمعی دیگر تمام کنند
و اسم آن جمع متغیر نشود و باشد که شود و بعضی جموع مستعمل باشد که باسمی مشهور نبود و باشد
که چند جمع مختلف بحسب مشابهه صورت در یک اسم شریک باشند و
چون بعضی ازین اجناس مذکور ازین دساتین خوش بیرون
نیاید ارباب صناعت عملی بحسب حذق از بعضی
دساتین تجاوز نمایند تا اجناس مخفی
بیرون آید و هر آینه احد در
نغمه م
مخالفت کل و خمس از
مصحف
بود و آن م
و ه بیرون آید چه اگر از و استخراج کنند نسبت احد با اثقل کل و ربع بتحقیق کل و خمس است و در دوری
صورتی برین قیاس باید کرد پس اگر در موضعی سدا و ربا کل و خمس قید کرده باشیم و در موضعی دیگر
کل و ربع بنا بر مجاز و حقیقت بوده باشد و تحقیق آن بنظر طالب مفوض است و
ما در صورت جموع عدد بحسب تحقیق نهاده بر دو قسم نغمات بترتیب
و بحسب مستعمل نسبت آن با هر دو طرف مرعی بود و از دوایر
ابعاد مادیه ذو الاربع و ذو الکل را با سامی
رسم کردیم و مطلق گذاشت و
اما از بصورت دوایر
معلوم گردد و
بواقی را بر جی
و مکمای
مقدر
جداول
جموع
ا ر

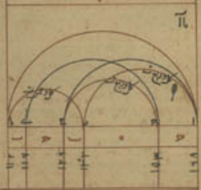

عراق
زاوی
راهوی
عشاق
بوسليك
نوی
راست
نوروز


اصفهان
حجاز
عشاق
بوسليك
راست
حسینی

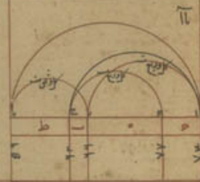
بزرک اصل



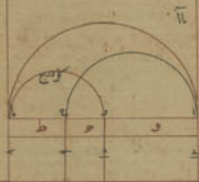
نوعی دیکر از بزرک



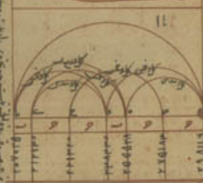
عزال



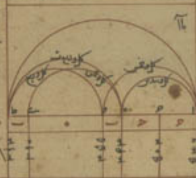
مایه



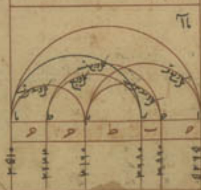
شهناز



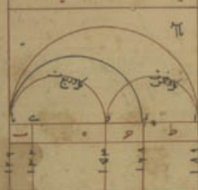
حصار



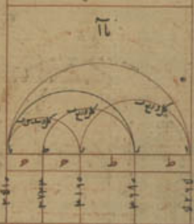
کردانیا



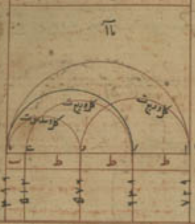
نیریزی



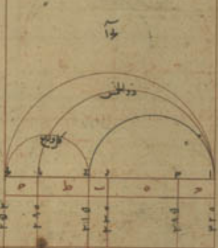
باسمی مشهور نیت



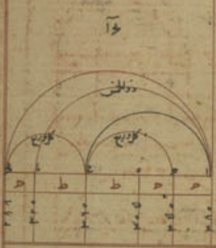
هم مشهور نیت ومشابه سابق باشد



باسمی مشهور نیت وشبه عزال بود
وشاید کی سه کاه وحجاز خوانند

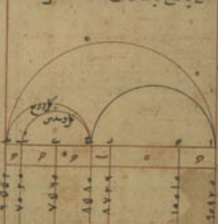


باسمی معروف نیت ومشابه حسینی بود
وشاید کی سه کاه وحسینی خوانند



دهاوی تمام

ع با نوع بادکان خلاف اصلات



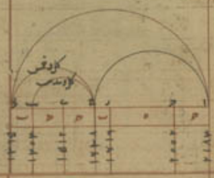
اصفهانک وکواشت وبینه نیز کوینه

ح با نوع باد اداین خلاف اصلات

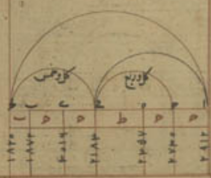


نوعی دیگر از اصفهانک مانند سابق

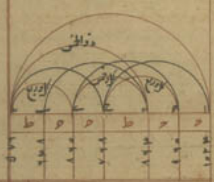
ح با و ح و ابن خلاف اصلاست



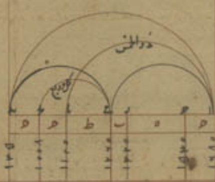
کوچک تمام



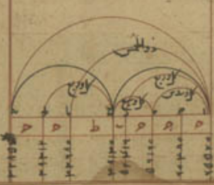
بسوروز تمام

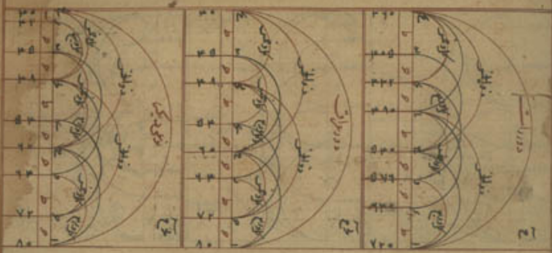


با سی شهوزنیت و شابه نوا بردو شاید کی جهارگاه و حجاز خوانند

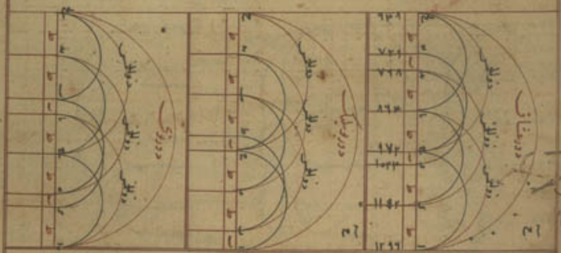


هم با سی شهوزنیت و شابد کی جهارگاه و اصفهان خوانند

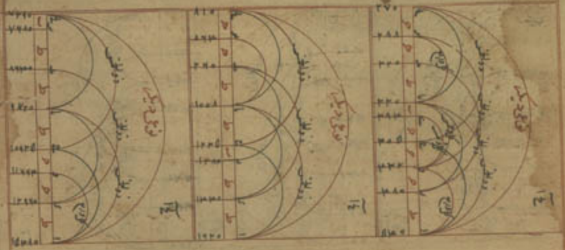




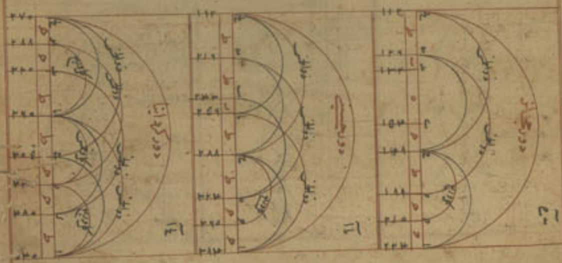
باقی جمع ذو الکل



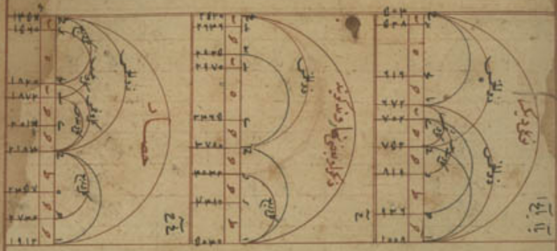
جمع ذو الکل با آن را دور خوانند



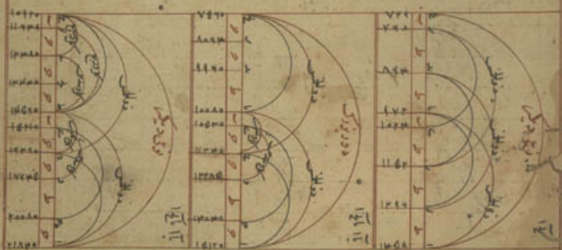
باقي جمع ذوالكل



باقي جمع ذوالكل



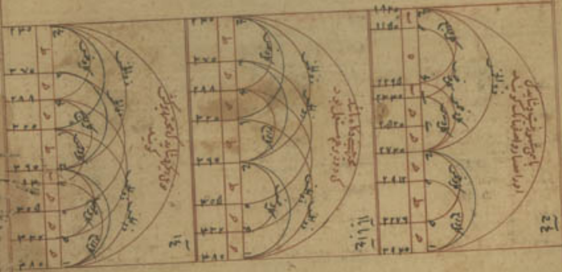
باقي ذوالكل جمع



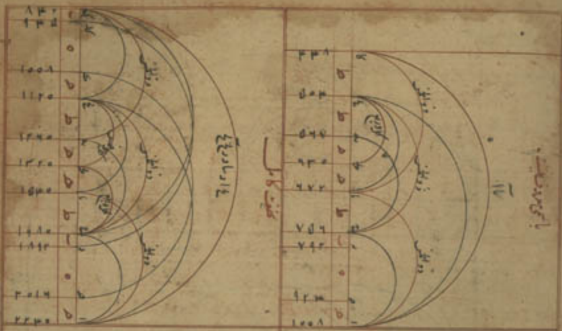
باقي ذوالكل جمع



باب في جمع ذو الكل

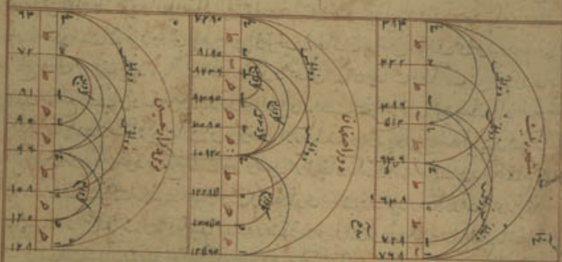


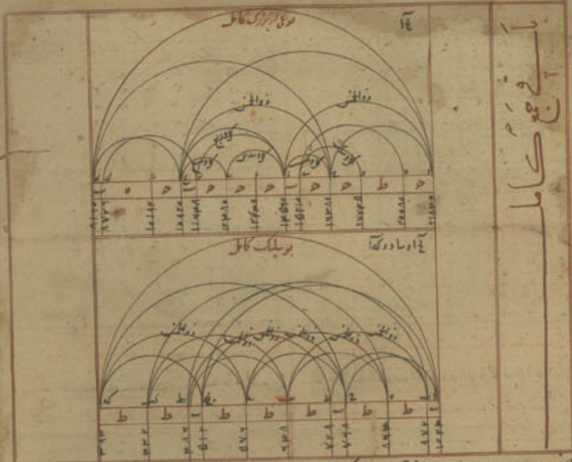
باب في جمع ذو الكل



جمع ضعف ذو الكل

جمع كامل كي عبارت از جمع ذو الكل والاربعات





اینست جموع مستعمل درین زمان و براز کیا استخراج سایر یا لنغات این اصول با یکدیکر و ترتیب آن در ذو الکل احد که ادرح ماله بود و ترکیب جموع نه کانه متعذر نباید مبحث ششم در استخراج ادوار از اماکن هفده کانه در ذو الکل انقل که ان را طبقات خوانند و تشابه طبقات ادوار با وجود تباین انها در حقیقت جون معلومست که هر دوری با هر جمعی از ترتیب ابعاد ان بوضعی معین متالف می‌شود و دساتین اد آملاحق هفده است و ابعاد ما آن متشابه اید و همچنین ابعاد حیمات و طا آت بس هر دوری را از هفده موضع بحسب این دساتین که در ذو الکل انقل واقع است استخراج توان کرد جنانک از نغم تحتانی در نکند مثلاً دور عشاق که نغمات ان بر ترتیب ا د ز ح یا ید یه یح بود جون مفروضه آ باشد بس اکر مفروضه ب باشد نغم جنین شود ب ه ح ط یب یه یو و جون ار توتجاوز کنند انتهای به ب ط بود جه تمام دور بعد ط باشد بس تتمه نط استعمال کنند جه باوی نسبت ذو الکل دارد و در همه صور طبقات نهایت دور عین بدایت بود و ما طبقات دور عشاق و بوسلیک را در جدول وضع کنیم تا مثالی شود سایر طبقات ادوار را و روشن است که این حکم همه جموع را که اعظم از دور بود شامل است تمامت طبقات جمع ضعف ذو الخمس بود بسبب اشتمال بعد اکابر و طبقات جمع کامل بیست و جهار جه

بعد اکه مستغرق اشت و طبقات جمع تام

سی و جهار نسبت اشتمال بعد اکه

برازو جدولاینست

جدول طبقات عشاق								
طبقه اول	ا	د	ز	ح	یا	ید	یه	یح
دوم	ب	ه	ح	ط	یب	یه	یو	ب
سیم	ج	و	ط	ی	یج	یو	یز	ج
چهارم	د	ز	ی	یا	ید	یز	یح	د
پنجم	ه	ح	یا	ب	ید	یح	ب	ه
ششم	و	ط	ب	یج	یو	ب	ج	و
هفتم	ز	ی	یج	ید	یو	ج	ز	ز
هشتم	ح	یا	ید	یه	یح	ز	ه	ح
نهم	ط	ب	یه	یو	ب	ه	و	ط
دهم	ی	یج	یو	یز	ج	و	ز	ی
یازدهم	یا	ید	یز	یح	ز	ز	ح	یا
دوازدهم	ب	یه	یح	ب	ه	ح	ط	ب
سیزدهم	یج	یو	ب	ج	و	ط	ی	یج
چهاردهم	ید	یز	ج	د	ز	ی	یا	ید
پانزدهم	یه	یح	ز	ه	ح	یا	ب	یه
شانزدهم	یو	ب	ج	و	ط	ب	یج	یو
طبقه هفدهم	یز	ج	د	ز	ی	یج	ید	یز

جدول طبقات بوسلیک								
طبقه اول	ا	ب	ه	ح	ط	ب	یه	یح
دوم	ب	ج	و	ط	ی	یج	یو	ب
سیم	ج	ز	ز	ی	یا	ید	یز	ج
چهارم	د	ه	ح	یا	ب	یه	یح	ز
پنجم	ه	و	ط	ب	ج	یو	ب	ه
ششم	و	ز	ی	یج	ید	یز	ج	و
هفتم	ز	ح	یا	ید	یه	یح	ز	ز
هشتم	ح	ط	ب	یه	یو	ب	ه	ح
نهم	ط	ی	یج	یو	یز	ج	و	ط
دهم	ی	یا	ید	یز	یح	ز	ز	ی
یازدهم	یا	ب	یه	یح	ب	ه	ح	یا
دوازدهم	ب	یج	یو	ب	ج	و	ط	ب
سیزدهم	یج	ید	یز	ج	د	ز	ی	یج
چهاردهم	ید	یه	یح	ز	ه	ح	یا	ید
پانزدهم	یه	یو	ب	ه	و	ط	ب	یه
شانزدهم	یو	یز	ج	و	ز	ی	یج	یو
طبقه هفدهم	یز	یح	ز	ز	ح	یا	ید	یز

و باید دانست که بعضی ازین ادوار متلازم باشند یعنی کاه بود که طبقه از دوری بعینه طبقه دیکر از دوری دیکر بود جنانک طبقه اول از عشاق بعینه طبقه هفتم از بوسلیک است و همچنین هر طبقه از دور عشاق بعینه طبقه هفتم آن بود در مرتبه از دور بوسلیک لکن تصور نباید کرد که صورت مسموع ان در طبقه یکی بود تا اتفاق ان دو دور در صورت مسموع لازم اید جنانک از ظاهر تقریر صاحب شرفیه رحمه الله تعالی مفهوم می‌کردد هم در شرفیه وهم در اد و وجه کفته است و هذه الاجناس الملازمة بعضها لبعض فی ادوارها وعبر بمر ادوارها بعضها عن بعض و درین سخن نظرست اما اولا بجهت انک لفظ اجناس مناسب نیست جه این سه یک جنس است بس صواب اضنا فی باشد و اما ثانیا بجهت انک متلازم نغم ان می‌خواهد که نغم عشاق استخراج ان ممکن است از دساتین بوسلیک این حواست جنانک از بیش تقریر کرده شد لکن انج کفته است که بحد الدوران عن ممتازین احدهما عن الاخرینا فی ان ارادت است و اکر ان می‌خواهد که لحنی مسموع است در عشاق معطی صورت مسموع نوی است جنانک علم مسمای از دورین دلالت بران می‌کند این باطل است جه بحر ثانی اکرجه نوی است لکن سمع اورا از ان بجهت قبول می‌کند که از عشاق است بس متشکل شود بصورت نوی و منصبغ نشود بان و بیان این سخن انست که صورت شد از فرض بمه حادث می‌شود که اول اصل شد بس و اورا ام و مفروض خوانند و از ترتیب نغمی که بسبب باشد بان مفروضه حسی مخصوصه و مراعات ابعاد شریفه در جمع با او کنند و اهتمام بتوالی نغم با او بیشتر باشد و بعد از ان محافظت بر توالی سایر نغم کنند بس اوست مقصود بقصد اول و اوست مقصود بالذات در حقیقت را ابقاع جمیع نغم جنانک از بحر شیخ نتیم این معنی می‌توان کرد انجا که کفته است فانها اذا حسب بحادث واستحلت لم تحسن بمه اخری ناسبها و کانها عادت فی معرض اجر وصادفت موقعا من القبول لکونها مشوقه ادلام لعدم تکررها بینها الموجب للملال واکتسابها فضل حسن من المناسبة اورث

اکر

در

بتقاع

اورثت للنفس هزه وانکس که لذت استماع الحان بر وی غالب شود و مجامع باطن خود را صغا کند
بان نی التفات بجری که آن ان مشغول کند معاینه دریابد که در سماع لحنی و نغمات مکرره شکسته که
گویا ان همه واحد می شود که مفروضه است وجون حال برین وجه است پس جمع مقصور از
مناسبات تا مفروضه و ترتیب از مناسبات بحسب قرب و بعد با او صورت جمع است پس جون
بشود طط ط طط اعنی دور عشاق سموع ططب اعنی اح که بجر اولست اصل عشاق
باشد و سموع یح که بجر دوم است از دور عشاق باشد با انکه تا ثانیه آ باشد و یا ثالثه ان
یح رابعه و یا خامسه و همچنین سموع یح یا یه از دور عشاق باشد و ید سادسه مفروضه پس سامعه
مشکل نشود از بنها الا بانج مخصوص باشد یا و در تصور دور عشاق پس اگر سامعه از بجر ثانی مشکل شود
بصورت نوی صورت عشاق در وی متخیل شود و دور صورت دور عشاق تمام نشود واگر نه این بودی
لحنی که مصوغ بودی در عشاق مصوغ بودی در نوی و بوسلیک نیز پس جون تلحین کردندی ان
در سامعه صورتی که انه حاصل شدی و ملتذ شدی بلذات هو سه و این معلوم البطلان است اری
ممکن باشد که ایقاع دور نوی کند از دساتین عشاق بعینها جون مفروضه را ح فرض کند مثلا و
نغمات برین ترتیب مترتب شود یح یا ید یح و تا تمام دور بعد ط باقی ماند پس به ح رسد انگاه بدل
ح مفروضه بدا منه فرا گیرند از جهت انکه هر دو در طرف ذو الکل اند پس ابج ایقاع کرده باشد
نوی باشد از اماکن نغمات عشاق و حینئذ سموع صورت نوی باشد نه عشاق و این معنی را محقق
کن تا ممکن گردد ترا که تحقیق معنی دوگاه کنی و سه گاه و جهارگاه و پنج گاه و انکه جگونه صور ایشان
مختلف می شود با انکه در همه انتقال بر اماکن راست است و جگونه صور ایشان مخالف صورت راست
می شود و جگونه دوگاه مباین او می شود و اعطا صورت نوروز می کند بکبار و از ان حسینی دیگر بار و
سه گانه نیز جگونه مباین او می شود و اعطا صورت عراق می کند بکبار و صورت اصفهانک دیگر بار و
جهارگاه جگونه مناسب اوست مناسبه تا و پنج گاه جگونه مناسب او می شود مناسبتی بغیر و تحقیق درین
و در سایر شعب موقوف است بر ساختن انتقال و بدین زودی محقق گردد ان شاء الله تعالی

مبحث هفتم در استخراج جموع جون اصطحاب اوتار نه بر وجه معهود بود

شک نیست که جون اصطحاب
اوتار نه بر نسبت ذو الاربع بود استخراج جموع از دساتین بر قانون مذکور صورت نبندد لکن جون نسبت
اوتار معلوم بود و ترتیب ابعاد جمیع محفوظ استخراج ان آسان باشد و ما طریق ان در دو صورت بیان
کنیم تا سایر صور را بران قیاس کنند اول انکه اوتار همه بر یک نسبت باشند مثلا مطلق هر وتری
در طبقه سه و تر اعلی بود و خواهیم که استخراج دور عشاق کنیم از مطلق بم و سبابه او و مطلق مثلث
و زاید و وسطی قدیم او و زاید مثنی و مجنب و وسطی الفرس او استخراج توان کرد دوم انکه اوتار همه
بر یک نسبت نباشند مثلا مطلق مثلث مساوی بنصر بم بود و مطلق مثنی مساوی وسطی الفرس مثلث
و مطلق زیر مساوی سبابه مثنی و مطلق حاد مساوی مجنب زیر و خواهیم که دور عشاق را استخراج
کنیم از مطلق بم و سبابه او و مطلق مثلث و زاید و وسطی قدیم او و مجنب مثنی و مطلق زیر و زاید حاد

اوّرا م

مفرّوضه م

و از ان اصفهان یکبار و از ان م

بر ان استخراج کنیم و هر جند نظام اصطحاب مجهول بود جون از تناغی منغمات باشد تطبیقات تمر مطلقات
اوتار حاصل کند و بحسب ان همه جموع را استخراج کند

مبحث هشتم در بیان حقیقت پرده و آواز و دور و ترکیب

پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقرا نام عبارت از نغماتی بود مرتب بترتیب محدود جنانک بعدی
شریف غالبا مستغرق ان بود پس او مرادف جمع باشد لکن بعضی از جموع را شکل کرده اسم نوروز و حجاز
و اصفهانک اوازی گویند و بعضی را ترکیب باشد نوع دوم از دو بزرگ جه گویند که ان مرکب است از
اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیم جه گویند که ان مرکب است از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه رحمه الله
در او دو اوازی ترکیب اعتراض کرده است و تقریر ان برین وجه باید کرد که در مثال اول گوییم اگر ان دو را
بسبب ترکیب از اصفهان ذو الاربع و بزرگ ذو الخمس ترکیب می خوانند پس جرا نگویند که زنگوله مرکب است
از عراق و راست ذو الاربع و اصفهان اصل از اصفهان ذو الاربع و راست ذو الخمس نه بران وجه که
او کرده است که جوارها وی را نگویند که مرکب است از نوروز و حجاز و زنگوله از حجازی و راست
و اصفهان اصل از اصفهان و راست جه اول و دوم باطل است جه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز
نیست و نه زنگوله از حجازی و راست و همچنین بالثالث انک با اصفهان اصفهان ذو الاربع خواهد
و بر راست راست ذو الخمس و مانع خواست درین مقام تبیان کنیم ان شاء الله تعالی وگوییم اگر جه در
اصطلاحات مناقشت نیست اذ لا نزاع فی التسمیات و لا مشاحة فی الاصطلاحات بل لکل احد ان یسمی ما
یشا انما شبهت نیست در انک رعایت تناسب در اسامی بحسب تناسب مسمیات قانون علمی است
و یکی از مقتضیات این قانون انکه جون لفظی متواطی بحسب مفهوم کلی خود بر جزئی جند اطلاق کنند و
جزئی دیگر با ان جزئیات در ان مفهوم کلی مشارک بود ان لفظ را بران جزئی نیز اطلاق کنند و اگر نه
تخصیص او بدان جزئیات دون این جزئی بی مخصص بود وجون این جموع که بعضی را آوازی خوانند
و بعضی را ترکیب و اسم پرده بران اطلاق نمی کنند تا پردها در انک همه نغمات مرتب بترتیبی محدود
و بعدی عظیم مستغرق ان مشارک اند و هیچ فارقی که مانع بود از اطلاق اسم پرده بر انها معلوم نه
جه اگر فارق ان گیرند که در اصفهانک و نوروز بعدی شریف مستغرق نغمات نیست از جهت طرد عشل
راهوی تمام منقوض بود و از جهت عکس بمثل کرد انیا و محیر بود افشان و اگر گویند که کردانیا مثلا طبقه
ایست از طبقات عشاق پس این نیز پرده نبود و حقیقت این سخن پیش ازین مقرر شد که ازانجا که طبقه
از دوری بعینه طبقه دوری دیگر باشد تساوی دورین در سموع لازم نیاید و نه انک یکی فرع دیگری
بود و اگر گویند که درین آوازها التزام کرده اند که ابتدا تلحین از نغمه احدکنند در اصفهانک
مسلم بود و همچنین در محیر جنانک در بعضی از تصانیف صاحب شرفیه بران رفت و از جهت
طرد بمثل حسینی و حصار ذو الخمس منقوض بود و اگر غیر ازین وجوه جیزی گویند بعد از تحقق ان حکم
ان روشن گردد پس اولی بل واجب ان باشد که همه را پرده خوانند و اعتراض صاحب ادوار محقق
ساقط است جه پیش ازین بیان کردیم که با انکه جند جمع در یک اسم مشترک باشند و با تمام و انفعی مختلف
جنانک صاحب شرفیه راست ذو الاربع را راست خواند و دور راست را اسم راست و همچنین سایر

وتغیبه

ان گفته اصفهان ... ابیات ... از طبقات [illegible]

اقسام ده کانه که اوّلا در جدول وضع کرده است بدین کونه و باز همان اقسام را بذو الخمس و

الاول	ط ط ب	نغمه	ا ر	ح ع	عشاق
الثانی	ط ب ط	نغمه	ا ر	مع	نوی
الثالث	ب ط ط	نغمه	اب	ه ح	بوسلیک
الرابع	ط ج ج	نغمه	ا د	د ح	راست
الخامس	ج ج ط	نغمه	ا ه	مع	نوروز
السادس	ج ط ج	نغمه	ا و	و ع	عراق
السابع	ج ج ب	نغمه	ا و	ه ح ع	اصفهان
الثامن	ج ط ج ب	نغمه	ا و	ح ع ها	بزرک
التاسع	ج ج ب	نغمه	ا و	ه د	زیرافکند
العاشر	ج ج ج	نغمه	ا و	ه د	راهوی

ذوالاربع تمام کرده بهمان نام در جدول بود ها مرسوم کرده و از صورت نقص که ایراد کرده است معلوم
می شود که حتی از ذوالخمس احد درزنکوله مجازست و ذوالخمس اثقل در اصفهان راست و جون
حالا اسامی بدین وجه است جائز شاید که تتمه بهر دو وجه کنند تا درزنکوله را هم زنکوله کویند
وهم مرکب از عراق و راست ذوالاربع و دور اصفهان اصل را اصفهان اصل کویند و مرکب را اصفها
ذوالاربع و راست ذوالخمس پس اخ صاحب شرفیه در داوار کفته است ان القائل بهذا التسمیة لا یقول
ان فلان مرکب من کذا و کذا فیجیب عنه بانه یقول بالترکیب فیما ذکرنا الا انه لا یقول به علی الیزید و اما
شعبه نزد ارباب عمل نهست بحسب شهور دوکاه و سه کاه و جهارکاه و پنجکاه و زاولی و روی
عراق و مبرقع و شهناز و حقیقت شعبه هم بحسب استقراء هیأت انتقال بود بر نغمات پرده بر وجهی
مخصوص و بیان این سخن ان است که ارباب صناعت عملی جون سه انتقال بر نغمات پرده جنان کنند
که موجب ایقاع نغمه معین بود جنانک در مبحث شعر اشاره بدان رفت و ان جنان بود که نغمه
که استعمال غالب بود یا نغماتی که با ان نسبتی شریف داشته باشد پس اکر ان نغمه مفروضه از پرده بود
با ذوالاربع مفروضه کویند لحن در ان پرده است مثلا در پرده راست اکر قصد ایقاع ح بود لحن
بود در پرده راست بود مطلقا و اکر قصد ایقاع نغمه دوم ح بود اعنی یا اتراد و کاه راست خوانند
پس اکر در انتقال از طرف حدت بنغمه لح رسند یا از طرف ثقل بنغمه صورت مسموع ان لحن بی شک صورت
مسموع نوروز کردد و اکر نغمه ی نیز استعمال کنند اصفهان شود و اکر از لح نه تا تجاوز کنند حسینی شود
و دوکاه بدان اعتبار خوانند که ابتداء لحن از ما بود که دوم نغمه است و انتها هم بدو و در اصل
وضع همانا که انتقال در دوکاه بر نغمات قریبه با بوده باشد یعنی که از و بذوالاربع نرسد تا صورت
مسموع راست بصورت نوروز متخیل نکردد اما بعد از ان ارباب عمل طریق تساهل و جرات در عرصه
او افزودند و جنان شد که الحان مستنقه در دوکاه راست جمله معطی صورت پردها مذکورست
الا انک در پردها مذکور و ابتدا از حدت و انتها بثقل بود بحسب عادت و در دوکاه بدا و منتهی نغمه

سه

با بود و سه کاه را بدین قیاس باید کرد و جون عرصه او کردد که معطی صورت عراق بود جون نه نیز مستعمل
بود دوکاه اصفهانک جون نغمه ی مستعمل بود با نغمات تا ح و و کاه کوجک جون بی انتها بود وهم بدین
قیاس جهارکاه الا انک صورت مسموع او بصورت راست نزدیک بود بسبب انک غالب در استعمال
نه بود که تا ح ذوالاربع است و نسبت شریف دارد استماع ان نغمه ح زود مرتسم شود و جون ح
از اقسام نباید مناسبات با او عاید کرد دلکن بواسطه نه بی صورت مسموع مشابه صورت راست بود
خصوصا که رجوع بنغمه ح بسیار افتد اما اکر رجوع بان کم افتد و رجوع با نغمه یا بیشتر بود بسبب انک
نه با یا بر نسبت کل و سدس است را استماع ان نغمه یا در سامعه از اقسام باید و بدان سبب صورت مسموع
اندکی مناسب صورت دوکاه کردد خصوصا که محط یا سازند وهم بدین قیاس پنجکاه الا انک صورت
مسموع او مشابه تر بود براست بسبب انک نسبت لح با ح شریفتر از نسب سایر نغمات است تا که
محط نغمه ح بود جنانک در این زمان مستعمل ارباب عمل است و از بن بحث معلوم کردد که راست
مطلق بحسب استعمال طایفه هم هیاتست از هیات انتقال در پرده راست و همین اعتبارات
در دیکر پردها می توان کرد جنانک هر پرده را دوکاه و سه کاه و جهارکاه و پنجکاه بود اما متعارف
این زمان نیست و پوشیده نماند که این اعتبارات اکر در نغمات د و ح یا کنند بقیاس با آ همین هیات
این اسامی باز اید اما جون معهود در پرده راست ایقاع نغمه ح بود جنانک بعد از بن روشن کردد
ان امکنه از بن معنی ابد و نیز در پرده نوروز مثلا شعبه دوکاه ان معطی صورت عراق بود و شعبه
سه کاه ان معطی صورت راست مطلق و شعبه جهارکاه ان معطی صورت نفس او و شعبه پنجکاه او خود
مستعمل نبود اکر محط آ سازند جه بعد ح آ ملایم نبود پس شعب راست از شعب او مستغنی شدند و
هم بدین قیاس از شعب عراق و سه کاه باشد که محط یا کنند با اختلاس و باشد که ح و ابزار او لی
خوانند و جون لحن جمعیت بشرایط جموع پس لا جرم زاولی را پرده خوانیم بهمان وجه که آ و ازها
را پرده می خوانیم و اکر محط و سازند انرا روی عراق خوانند و بطریق اولی که روی عراق پرده بود دو
رکن هیات انتقالی بود بر نغمات زیرکش حسینی جنانک ابتدا از نغمه د کنند و محط آ سازند و
استعمال ح کم کنند و غالب در استعمال نغمه د بود و مبرقع فرع اصفهانک بود و اصل ان جنان
بود که نغمه ی را ملازم کردد و از طرفین او جون نغمه یا د و بند زرت تجاوز نکنند و می طرح کنند
ملو با اختلاس اما ارباب عمل بطریق جرات با شد عرصه او را فسحتی دهند و اما سلمک صاحب ادوار
جنین اورده است که او زنکوله است با انک او را از اوازها شمرده است و اوازها را پرده شمرده
و این سخن پس ساقط است و مثال در جدول نهاده با زنکوله نسبتی ندارد و بحقیقت جنانک
از تصانیف او و اهل روزگار محقق می کردد هیات انتقالی است در ان پرده بوجهی که ح را ملازم
شوند و انتقال بر و مانند انتقال مبرقع کنند و بعد از ان از ح بطریق پنجکاه انتقال کنند و بر نغمه ی محط
راست محط سازند اعنی فرض کنند که ح زنکوله ع راست باشد و بر ح راست محط کنند و اما مایه و شهناز
جنان آورده است که در هیات انتقال کنند و از سخن او جنان معلوم می شود که پنج پرده مخصوص هستند

جه دیلی دوار گفته است ولنمانایه فی هذه فی التقدیر والتاخیر وکذلک شهناز واین نحن بنی با شداد
ان دو در جمله اوازها متناقض است جه اوازها از ادوار نهاده است چنانک در ادوار گفته آست
و بعض الادوار شمویه اوازهر مایه وشهناز دو دور باشند وجون دو ر باشند هیات انتقال نباشند
وازصورت مثال که در جدول موضوع است حقیقت ان انتقال هم معلوم می شود اما تصانیف مشهور
در مایه ازان او و دیگر جمله برخلاف انست جه تصانیف مایه جمله بلحن بر نغمات جمع ذوالخمس است
بران وجه که ما در جدول نهادیم و همچنین شهناز و تصنیف دراز نادرست بدان سبب که یاد کرده بود
و بنا برین ما هر دو را از جموع شمردیم و برده خوانیم وارباب عمل را در شعب وتراکیب خلاف بسیار افتد بسبب
ضعف عرمیان انها و بسیار باشد که بحسب عرف برده بهیات انتقالی مخصوص شده باشد چنانک اگر ان
هیات معین نکرده نگویند که از برده است و در حقیقت ان تمیز شوند با انک مراکز نغمات ونغمه مفروضه
یکی بود و این ثنبیان بود که ما بالذات را از ما بالعرض تمیز نکنند و عوام را قوت تمیز میان معانی ضعف
بود این نوع غلط بسیار افتد و تحقیق کار طایفه دیگر است بس اگر از ارباب عمل کسی را در بعضی معانی این
بحث ترددی افتد باید که بیش از استعمال رویت و تدقیق نظر بی خلاف اقدام نماید لعلها لا تناسبه وکل
میسر لما خلق له و باید دانست که هر برده را هیات را هیاتست متمثل در نفس حصول ان در بعضی شروط
تمام نغمها برده نیست اگرچه کمال ان بدان شروط بود مانند برده زنگوله که چون ح را ملازم شوند
و بر نغمات ح ک ذ ک بتصاعد و تنازل انتقال کنند هیات زنگوله متمثل شود خصوصا که ید را بها مضاف شود و
سخن صاحب شرفیه را که سلک زنگوله است حراین محمل نیست هرچند ایراد مذکور بران متوجه است **مبحث**
نهم در خلط بردها با یکدیگر و نقت سخن در مقامات شود باید دانست که این جموع و شعب را با یکدیگر
تناسبات افتد و در لحن انتقال از هریکی بمناسبان سبب زیادت رونق وطراوت لحن گردد و مناسبت
گاه باشد در یک مرکز بود یعنی مفروضه هر دو در یک طبقه باشد و گاه باشد که در دو یعنی میان نغمه مقصد
چنانک بعد ازین بدان اشارت رود بعدی بود و برین تقدیر وضع هر یکی نسبت دیگری از طرف ثقل مناسب آید
یا از طرف حدت مثال اول رهاوی گاه و ربع با حسینی ذوالخمس ومثال دوم رهاوی گاه و ربع با نوروز ذوالاربع

[illegible]	نوروز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزرگ	بزرگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	ن ـــ	جدول این مناسبت بردها و شعب
[illegible]	دوگاه	[illegible]	[illegible]	دوگاه	نوروز	دوگاه	عراق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دوگاه	عراق	[illegible]	[illegible]	رهاوی		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ـــ	عراق	نوروز	[illegible]	رهاوی	بزرگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	ن ـــ در زنگوله	
رهاوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اصفهان	اصفهان	دوگاه	رهاوی	بزرگ	دوگاه	دوگاه	کوچک	اصفهان	نوروز	کوچک		
عراق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نوروز	ـــ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ـــ	ـــ		نوروز	نوروز	[illegible]		ن ـــ	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دوالخمس	[illegible]	دوالخمس	[illegible]	دوالخمس	[illegible]		دوالاربع	دوالاربع	[illegible]			
ـــ	کوچک	[illegible]	عراق	بوسلیک	بوسلیک	عراق	دوگاه	عراق	کوچک			اصفهان	رهاوی	[illegible]		ن ـــ در دو مرکز	

این دو مناسب اقرب بود در انتقال بعد اول

وچون این مناسبات روشن شد بباید دانست که بعضی مقامات مشهور از این تراکیب مثل دوگاه و
حجاز و انرا ابتدا و انتها دوگاه بود و حجاز وسط و دوگاه و رهاوی و انرا ابتدا دوگاه بود و وسط
بزرگ و رهاوی انتها و همایون و انرا ابتدا زنگوله بود و انتها رهاوی و مقامات مشهور بحسب استعمال
اهل این زمان در بن بردها و شعب و تراکیب که مفصل شد منحصر است **مبحث دهم در تاثیر بعضی
بردها بطریق اجمال** باید دانست که این بردها را تاثیرها مختلفست در نفوس بعضی موجب بسطی تمام
بود و بدین سبب شجاعت کردد مانند عشاق و بوسلیک و نوی و ازین جهت انها را با طبع ترکان و اهل
حبشه و زنج و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب بسطی معتدل و باین وجه سبب لذتی لطف
کردد مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان و ازین جهت مناسب طبع ارباب امزجه معتدل بود
مانند سکان اقلیم ثالث و رابع و خصوصا اهل اوسط عمارت و بعضی موجب بسطی ضعیف و سبب انک
تهییج نفس کند و بحالی برساند از انجا حالتی شبیه بحزن و فتور و قبض حادث کردد مانند بزرگ و راهوی
و دیوانکند و زنگوله و حسینی و چون معهود چنانست که بلحن ما شعار کنند باید که از جهت
برده شعری اختیار کنند که معانی ان مناسب تاثیر ان برده باشد و دو سبب کمال تاثیر گردد **مبحث
یازدهم در کیفیت انتقال و اقسام ان** ابتدا انتقال بر نغمات هر جمعی یا از طرف
ثقل بود یا حدت یا از وسط و البته اول ها بطرف حدت بود و دوم
صاعد بطرف ثقل و سیم محتمل هر دو قسم تواند بود و هریکی از صاعد و هابط یا
بر توالی بودی رجوع با نغمه سابق و انرا انتقال مستقیم خوانند یا با رجوع
و انرا راجع خوانند و در مستقیم اگر بر توالی نغم بودی تخطی ترتیب
انرا متصل خوانند و اگر بتخطی بود انرا طافر خوانند و در
راجع اگر رجوع با مبدا بود انرا لاحق خوانند و اگر
با نغمه دیگر بود از نغمات قبل عمدا انرا محل خوانند و سنت نیز خوانند و رجوع با مبدا بود و انرا راجع فرد
خوانند یا چند بار و ان اگر متوالی بود متواتر خوانند و اگر غیر متوالی بود با سمی نیست و رجوع مکرر اگر با یک
مبدا معین بود انرا راجع مستدیر گویند و اگر نه راجع مضلع و همچنین در رجوع مکرر اگر اعداد نغم با بین دو جا
متساوی بود انرا راجع متساوی النسب خوانند و اگر نه راجع مختلف و اگر بعضی نغمات را چند نوبت متوالی
ایقاع کنند انرا اقامه خوانند و مبدا انتقال یا بر دو نغمه بود یا بیشتر اگر بر دو نغمه بود دیگر بر هر دو متساوی
بود انرا مکرر متساوی گویند و اگر نه مکرر مختلف و اگر بیشتر بود
اقسام ان بقیاس اقسام سابق معلوم توان کرد و
شاید که در کتب این فن اصطلاحات دیگر نموده بود
بود و فهم ان بر مسترشد متعذر نباشد و
حکیم ابونصر رحمه الله در کتاب خود
جدولی در حصر انتقالات بسیطه وضع کرده است و ما ان جدول را بجهت اختصار نیاوردیم و ترکیبات از انجا استنباط توان کرد و حدود اینست

وبباید دانست که حکیم ابو نصر اطراف جموع را مبادی الحان می خواند وسایر نغمات را که با یکدیگر
بر نسبت ذو الکل نباشند مبادی الحان وبود او اسما لنا مستقیم بود که در دو عود بهیچ نغمه مختلف باشد وان انتقالی بود که
وان تابع توالی بود وبا تخطی بر یک نغمه یا دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا پنج پنج وزیادت یا غیر مستقیم
یعنی که در دو عود با نغمه مختلفه باشد وان دو نوع بود یکی انک عود در ان راستا بود وانرا نیز دو قسم
بود یکی انک در خروج از نوعی بنوعی بود یعنی در جمع تام مثلا چون بر مبانی ذو الکل احد انتقال ل
کند بمبانی ذو الکل اثقل تصاعد کنند وانرا انتقال منعطف خوانند وان نیز دو قسم بود یکی منعطف
متوسط نغمات مختلف وان با نغمات بود که انتقال برو کرده باشند یا نه ودوم منعطف بی توسط
نغمات مختلف ودیگر انک در خروج از نوعی بنوعی بود بوجهی که در هر خروجی نوعی استقبا
انتقالی مشابه بنوع سابق نکند وانرا انتقال مستدیر خوانند ودوم انک در دو عود با غیر انتقال بر
مبدا بود وانرا انتقال متموج خوانند وان عود با نغمات بود که انتقال بران بوده باشد یا نه این جنس
انتقالات بسیطه موضوع در جدول واین اخر مقاله چهارم است از موسیقی مقالت

پنجم از فن چهارم از جمله چهار مرتبه در علم ریاضی است

فصل اول

در ایقاع وادوار وان واشارت بکیفیت صوغ الحان وان مشتمل است بر هفت فصل وخاتمه
در حد ایقاع بتجنیس حکیم ابو نصر گفته است که الایقاع هو النقله علی النغم فی ازمنه محدوده المقادیر
والنسب وصاحب شفا رحمه الله گفته که الایقاع جماعه نقرات تخللها ازمنه محدوده المقادیر
علی نسب واوضاع مخصوصه بادوار متساویات یدرک تساوی تلک الادوار عنوان الطبع السلیم المستقیم
ودرین حد نظر است اما اولا بجهت انک ایقاع بحقیقت فعل مخصوص است ونقرات معدود واطلاق فعل
بر مفعول جز مجاز درست نباشد واستعمال ان در حدود جایز نه هرچند اینمعنی کثیر الوقوع است
باشد اطلاق تصدیق بر علم مصدق به واما ثانیا بجهت انک تقید ازمنه بادوار از دوی عکس
غلط است چه بسیار باشد که ایقاع باشد بی ادوار مانند پیشرو واما ثالثا بجهت انک تقید
ادوار متساوی بادراک ان هم از جهت عکس غلط است چه لازم اید که اگر تساوی باشد وادراک
ان نکند ایقاع نباشد بانسبت با همه کس یا نسبت با غیر مدرک وبطلان این ظاهرست بر مختار
حکیم باشد

فصل دوم

در ازمنه ایقاعی واقسام ان در تلحین چون بر نغم انتقال کنند هر اینه
میان مبادی ازمنه نغم که انرا نقرات خوانند ازمنه واقع باشد وان ازمنه یا در غایت قصر بود یا
در غایت طول یا متوسط واول سبب فساد لحن باشد چه لحن از ترکیب نغم حادث گردد ونغم را
لبثی محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد پس با دیگری یا او ممتزج شود وچون زمان در غایت قصر
بود پیش از کال ارتسام اول ثانی وارد شود وصورت اول باطل گردد پس امتزاج حاصل نشود
وازینجاست که ارباب عمل در ثانی مبالغت نمایند وخصوصا در اوایل تلحین ودوم نیز هم سبب فساد
لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغم اول بکلی از سامعه مضمحل شود پس نغمه دوم را با اول
امتزاج صورت نبندد اما سیوم لایق بود وان اگر اقل زمان بود که تالیف الحان را صالح بود وانرا

جدول انتقالات جزوی در مبانی ذو الکل احد

[illegible]	انتقال المستقیم متصل کی یخطی نغمه نابع		ح ط ے ک ل م نه	عکه یه نه م ل ک ے ط
	[illegible]	تخطی یک یک	ح ے ل نه	عکه یه م ک ط
		تخطی دو دو	ح ک نه	عکه یه ل ط
		تخطی سه سه	ح ل	عکه یه ک
		تخطی چهار چهار	ح م	عکه یه ے
		تخطی پنج وزیاد	ح نه	عکه یه ط
[illegible]	[illegible]	بعد از یک یک	ح ط ح ے ح ک ح ل ح م ح نه ح	عکه یه ذ یه م یه ل یه ک یه ے یه ط یه
		بعد از دو دو	ح ط ے ح ک ل ح م نه ح	عکه یه ذ یه م یه ل ک یه ے ط یه
		بعد از سه سه	ح ط ے ک ح ل م نه ح	عکه یه ذ م ل یه ک ے ط یه
		بعد از چهار چهار	ح ط ے ک ل ح	عکه یه نه م ل ک یه
		بعد از پنج وزیاد	ح ط ے ک ل م ح	عکه یه نه م ل ک ے یه
	[illegible]	متوسط ای بران انتقال کرده باشد وان جنسیات	ح ط ے ط ح ک ل ک ح م نه ح	عکه یه ذ م ذ یه ل ک ل یه ک ط ک یه
			ح ط ے ل ط ح ل م نه م ل ح	عکه یه ذ م ل م ذ یه ک ے ط ے ک یه
		وان اشتدادات	ح ط ے ک ل ک ے ط ح	عکه یه ذ م ل ک ل م نه یه
		متوسط ای برات انتقال کرده باشد	ح ے ط ح ل ک ح نه م ح	عکه یه م ذ یه ک ل یه ط ے یه
		وان اضافات	ح ک ے ط ح نه م ل ح	عکه یه ل م ذ یه ط ے ک یه
		وان اشتدادات	ح ل ک ے ط ح	عکه یه ک ل م نه یه
[illegible]	[illegible]	بعد از یک یک	ح ط ح ے ح ک ح ل ح م ح ه ح نه ح	
		بعد از دو دو	ح ط ح د ح ک ل ح ۰ ی ح م نه ح ب ا ح	
		بعد از سه سه	ح ط ے ک ح د د ۰ ح ل م نه ح ی ه ب ح	
		بعد از چهار چهار	ح ط ے ک ل ح د د ۰ ی ح م نه یه ح ه ب اح	
		بعد از پنج وزیاد	ح ط ے ک ل م ح د د ۰ ی ه ح نه یه ح ب ۱۰	
[illegible]	[illegible]	عود با انتقال کرده باشد وان اضافات	ح ط ے ط ک ل ک م نه م	عکه یه نه م نه ل ک ل ے ط ے
			ح ط ے ک ط ل م نه ل	عکه یه نه م ل ذ ک ے ط ک
		عود با انتقال کرده باشد وان	ح ے ط ل ک نه م	عکه یه م نه ک ل ط ے
		اضافات وان اشتدادات	ح ل ط ے نه ل م	عکه یه ل نه م ط ک ے

زمانهٔ ج خوانیم و اگر شش بود آن را مشدّدات و اگر ثلثه آمنة ثلثه و اگر اربعه امتداد ربع و اگر خمسه امتداد ه
و حکیم ابونصر رحمة الله گفته است که زمان ایقاعی نشاید که زیادت از ه بود و اگر نه سبب
فساد مذکور گردد و نقراتی که ازمنه میان ایشان کمتر از زمان آ بود آن را ترعید و تضعیف خوانند
باشند نقرات از دستار باب مهارت بوشل طبل و غیر آن فرود ازمنه ایقاعی زمان آ واحد مفروض
بود و مقدّر سایر ازمنه و او را واحد بدان اعتبار گویند که در میان هر دو طرف او یعنی در وسط
او ساع نقره دیگر نبود چنانک تالیف الحان را صالح باشد نه بدان اعتبار که او در نفس خود
قابل انقسام نبود و روشن است که در زمان ب شکل ایقاع نقره دیگر بود بر وجه مذکور و
در زمان ج ساع دو و در زمان د مثل سه و در زمان ه مثل چهار و هرچند زمان آ
صالح تالیف است اما از اعتدال بر طرف بس قلیل الاستعمال بود و همچنین زمان ه الا در دوا
چنانک بعد از این بیاید و اما زمان ب و ج و د کثیر الاستعمال بود **فصل سیم** در تقسیم ایقاع
باید دانست که در تقسیم ایقاع دو طریقه است یکی طریقه حکیم ابونصر رحمة الله و دیگر طریقه اهل این
زمان و ما بتحقیق هر یکی را بیان کنیم انشاء الله تعالی طریقه اولی حکیم ابونصر رحمه الله گفته است
که ازمنه که میان نقرات الحان واقع است یا متساوی باشند یا متفاضل و متساوی را هزج خوانند
و آن ازمنه یا آ بود و آن را حثیث الهزج و سریع الهزج خوانند یا ب و آن را خفیف الهزج خوانند یا ج و آن را
خفیف ثقیل الهزج یا د و آن را ثقیل الهزج و مستعمل خفیف بود و خفیف الثقیل و عرب صنف اول و دوم
را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم را ثقیل اول و اما متفاضل یا همه ازمنه متفاضل بود
یا بعضی اما اول یا حافظ دوری بود چنانک سه نقره مشتمل بر دو زمان مثل اول چنانک بود — متفاضل بود و سه دیگر مشتمل بر دو زمان م
دوم در یک نقره مشارک دو و اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر بر مثل
آن یا پنج و پنج یا بیش از آن یا حافظ دوری نبود و تمامت این اصناف غیر مستعمل بود از جهت صعوبت
استعمال و فساد ائتلاف و این نوع را متفاضل موصل خوانند و در این سخن نظرست چه سریع مفصل
اول قسم اول است از اقسام این نوع و قسم اول از حثیث متفاضل ثلاثی و قسم دوم از این نوع و هر دو
کثیر الاستعمال است بر او چنانک بعد از این روشن گردد و اما دوم را متفاضل مفصل خوانند
و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ مهجور بود و حافظ یا اعظم ازمنه او فاصل بود یا از هر دو
دور یا نه و ثانی مهجور بود و اول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج بر چهار یا
شش بر پنج یا بیشتر و اخیر مهجور است و اول را مفصل اول خوانند و دوم را مفصل دوم و سیم را مفصل
سیم و چهارم را مفصل چهارم و زمان اطول را در این اقسام فاصله خوانند و در مفصل اول
اگر زمان اقل آ بود آن را سریع مفصل اول و حثیث مفصل اول خوانند و اگر ب خفیف مفصل و اگر ج خفیف — اول م
ثقیل مفصل اول و اگر د ثقیل مفصل اول و فاصله در هر یکی با انواع فرض توان کرد الا آنچه مناسب بود آن
که در سریع ب بود و در خفیف ج ثقیل ه و مستعمل خفیف و خفیف ثقیل است و هر دو را خفیف الرمل — و در صنف ثقیل بود م
خوانند و مفصل ثانی یا هر دو زمان اصل او متساوی باشند و آن را المتساوی الثلاثی خوانند یا متفاضل

و آن را المفاصل الثلاثی خوانند و متساوی یا ازمنه متساوی او آ بود و آن را سریع المتساوی الثلاثی
خوانند یا ب و آن را خفیف المتساوی الثلاثی خوانند یا ج و آن را خفیف ثقیل المتساوی الثلاثی خوانند
یا د و آن را ثقیل المتساوی الثلاثی خوانند و عرب این اقسام را غیر چهارم رمل خوانند و متفاصل دو صنف
بود اول آنک اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دوم عکس آن و اصغر در هر دو قسم یا آ بود یا ب یا ج
اگر آ بود اعظم یا ب بود یا ج یا د پس اگر اعظم ب بود فاصله از وی اولویت یا مثل و نصف اعظم بود
یعنی ج یا مثل و ثلث آن و اگر اعظم ج بود فاصله یا مثل و ثلث اعظم بود یعنی د یا مثل و ربع آن و اگر اعظم
د بود فاصله یا مثل و ربع او بود یعنی ه یا مثل و خمس او و صاحب شرفیه رحمه الله برین سخن اعتراضی کرده
و گفته که این قول یا غلط مصنف تواند بود یا سهو کاتب چه اعظم را نه بالفعل نیست بنابر آنک آ را ملتقی
بالفعل نیست تا فاصله در اول مثل و ثلث بود و نه ربعی بالفعل تا فاصله در دوم مثل و ربع بود و نه
خمسی بالفعل تا فاصله در سیم مثل و خمس بود و تحقیقت این سهو از ایشان نیست چه ما بیان کردیم که
آ بالفعل منقسم می تواند بود و از این همه اجزا تفصیل می توان کرد بیش از این نیست که اجزا او صلاحیت
آنک ازمنه ایقاعی باشند ندارند و اما اگر اصغر ب بود اعظم ج تواند بود و اگر ج بود اعظم
د تواند بود و هرگاه که زمان اصغر و اعظم و ترتیب آن آ ب بود آن را حثیث المتفاضل الثلاثی می خوانند
و اگر ب ج خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج د خفیف ثقیل المتفاضل الثلاثی و اقسام متفاضل ثلاثی
بسیار است و در تعداد آن زیاده فایده نیست و بر تقدیر انحصار متعذر نبود از این جمله خفیف و خفیف ثقیل
مستعمل بود و گاه بود که حثیث را بدل خفیف استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف را خفیف ثقیل ثانی
خوانند و خفیف ثقیل را ثقیل ثانی و بعضی حثیث را ماخوری خفیف خوانند و خفیف را ماخوری ثقیل
و مفصل سیم را رباعیات خوانند و ازمنه آن بغیر فاصله یا متساوی بود یا نه و متساوی یا آ بود
و آن را حثیث الرباعیات خوانند یا ب و آن را خفیف الرباعیات خوانند یا ج و آن را خفیف ثقیل الرباعیات
خوانند یا د و آن را ثقیل الرباعیات خوانند و غیر متساوی یا ازمنه ثلثه باسرها متفاضل باشند و
آن مهجور بود و یا دو متساوی باشند و یکی متفاضل و متفاضل یا اعظم بود از هر یکی از آن دو یا اصغر
و علی التقدیرین متفاضل یا در طرف مبدا دور بود یا در وسط متساویین یا متاخر از هر دو و عین از فاصله
و هر یکی از این اقسام بسیار منقسم تواند شد و اگر از اقسام را استعمال توان کرد بس اگر متفاضل اصغر بود
و در وسط جمهور آن را بسیار بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام
ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است و بسیاری از آن در میان دیگر طوایف مستعمل و اگر کسی را داعیه استقصاء
اقسام آن بود و انتاج طریقه سلوک ما کند یا سانی مطلوب رسد و بتوضیح این اقسام و ترکیب آن
بر طالبان متعذر باید و اکثر ارباب علم موجات این اقسام استعمال کنند چنانک بعد از این روشن
گردد انشاء الله تعالی و ما این اقسام را در دایره ثبت کنیم تا ضبط آن آسانتر گردد و از اقسام
مفصل ثالث و رابع بر آنچه آن است که اقتصار
نمایم دایره این است



طريقه دوم ارباب عمل را بطريق تجربه معلوم شده است که چون طايفه از ازمنه ايقاعی دوری سازند
چنانک بعد از انقضا آن دوری ديگر بهمان وجه مستانف گردد وزمان آن لحن باز ادوار مقرر شود
سبب مزيد تناسب وکمال تعريف باشد وانفصال اين ادوار از يکديگر عند الحس بايد آن بود که زمان اخير
از دايره از ساير ازمنه اطول بود وان زمان را فاصله دايره خوانيم با همان که مجموع نقرات دايره
را از وضع نقرات متحرک وساکن حادث گردد مشابه وزن شعر وچون ايقاع موصل ومفصل تواند بود
پس دور شايد که از ازمنه موصل مرکب باشد وشايد که از ازمنه مفصل وانک از ازمنه موصل
مرکب بود فاصله دايره جز باسقاط نقره يا دو بيشتر صورت نبندد چنانک بجای نقره وقف بود
وانک از ازمنه مفصل بود يا خود قسمی بود از اقسام مذکور يا مرکب از بعضی از ان اقسام يا
اقسام مشابه با اقسام مباين چنانک بدان اشارت رفت ودر ايقاع موصل زمان دايره را
با جزا متناسب تقسيم کنند وتقسيم خود بانفصال اجزا صورت نبندد وانفصال بالفعل جز بفاصله
متصور نشود وچون فصل بوقف متعذر بود بسکون نقره کنند وسکون نقرات خفيف وحرکت آن
نقرات قوی وحاکم در آن باب طبع سليم است پس البته استعمال نقرات دور بوجهی بود که بعضی

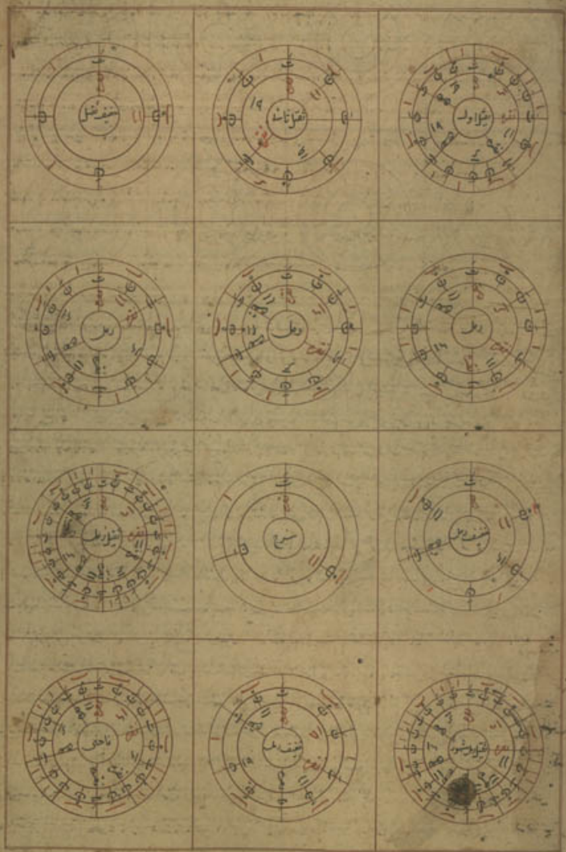
متحرک بود وبعضی ساکن وترتيب آن بحسب ترتيب اسباب بود مانند تن يا اوتاد مانند تنن يا فواصل مانند
تننن تنن که پنج متحرک متوالی شوند الا که بعضی از متحرکات در قوت سواکن بود چه تحريک ساکن بالعرض
بسيار اتفاق افتد چنانک نزد ارباب عمل روشن است وچون خفت نقر مناسب عدم نقر بود قائم مقام
عدم گردد پس بحسب زمان فاصله کند وبدان سبب اعنی تقسيم مذکور ميان اجزا دايره تناسبی چند
ديگر حادث گردد وچون اجزا دايره بحسب طول وقصر ووضع اجزا از يکديگر مختلف افتد گاه بود
که از انتظام آنها صورت دايره بوجهی شود که در انفصال از دايره تالی بفاصله اطول محتاج نبود
وچون دايره برين وجه تاليف يابد اگر دايره دوم بيک نقره بر و زيادت بود يا از و کم از تفاوت بحسب
طبع سليم در توان يافت وچنانک اگر کسی را طبيعت ادراک وزن اشعار نبود تميز ميان موزون وغير موزون
نتواند کرد اگر کسی را طبيعت ادراک اين معنی نبود تميز ميان دايره صحيح وغير صحيح نتواند کرد وميان وزن
شعر وايقاع تناسبی عظيم است چه وزن شعر از تاليف حروف متحرک وساکن بيک عدد ويک ترتيب
حادث گردد وايقاع از تاليف نغمات متحرک وساکن بيک عدد ويک ترتيب با محافظت قدر
ازمنه متخلله ميان نقرها پس ادراک ايقاع دقيق تر بود از ادراک وزن شعر واز ينست که بسياری از
شعرا در سماع حرکات خارج از اصول کنند ونيز بسياری از فضلا دقيق نظر ادراک اوزان نکنند وأما
عکس اين که ادراک ايقاع کند وادراک وزن شعر نکند معلوم نيست که باشد يا نه وظاهر آنست که
نباشد اکنون با سر حصر دواير مستعمل اهل اين زمان رويم واز دواير انچ در شرفيه وادوار مذکور است
با ايرادی که بر آن بود بياريم ودوايری که مستعمل است ودر آن دو کتاب مذکور نه بعد از آن مفصل
ياد کنيم وگوييم يکی از دواير مستعمل درين زمان دايره ثقيل اول است واين دايره شانزده نقره بود از
نقرات هزج وآنرا پنج جزو منقسم کرده اند اول وتدی مجموع ودوم همچنان وسيم فاصله صغری وچهارم
سببی خفيف وپنجم فاصله صغری برين شکل مفاعلن فعلن مفتعلن وشبهت نيست که جزو اول ودوم
سريع مفصل بود اگر ايقاع اول هزج بود وجزو سيم سريع متساوی ثلاثی وجزو پنجم همچنان پس معلوم شد
که اين دايره چگونه ازين اقسام مذکور تاليف يافته وما اين اقسام را اصول ايقاع خوانيم ومعتاد آنست
که صاحب لحن از جهت حفظ ازمنه ايقاعی وتساوی دواير بدست يا با آلتی ديگر مساوقت بعضی نقرات
متحرکه می کند يا بمعونت آن در محافظت ايقاع مستظهر بود ومعهود چنان باشد که آن نقرات مساوق
نقرات اوايل اصول بود واين طايفه بحسب ممارست اکثر از اين اسقاط کنند چنانک در ضرب دايره
بر دو نقره که يکی مبدا دايره بود وديگر مبدا فصل اخير اکتفا نمايند وان نقرات را در تحصيل دايره وتصور
آن مدخل بيش از نغمات آن دايره بود ونقرات دايره الحان عدد حرکات بود وسواکن عدد سکنات و
باقی باختيار صاحب صناعت بود اگر خواهد متحرک سازد واگر خواهد درج کند يعنی ساکن و
ما تصوير هر دايره را صورت دايره رسم کنيم وبر محيط آن نقرات متحرک وساکن رسم وبازا اوايل اصول
در ميان دايره نقرات ثبت کنيم واز دو باشد که لا بد بود بسرخی وخارج محيط تبيين ازمنه متخلله
بحسب آنک متساوی يا متفاوت باشند وپوشيده نيست که درين دايره ميان نقره اول ودوم ودوم

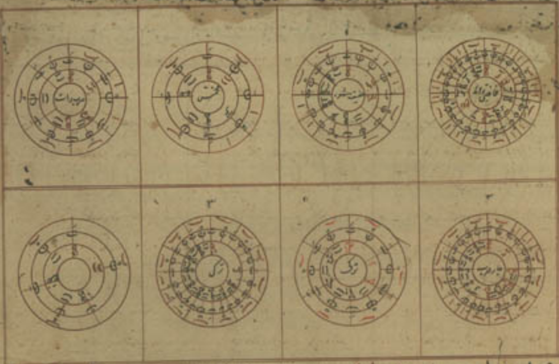
وسیم زمان ٣ است میان سیوم وچهارم ٣ ومیان چهارم وپنجم ٣ ومیان پنجم واخر زمان ٢ وکاه باشد
که دو دورا ازین یك دور سازند با نقرات دور ٣٢ شود در ضعف مشابه بود ودیگر دایره ثقیل باشد
وان هشت نقره بود مرکب از دو وتد مجموع متوالی وسببی خفیف مثال مفاعلاتن ودیگر خفیف ثقیل وان
چهار نقره بود بر مثال فاصله صغری چنانك فعلن ودیگر رمل وان دوازده نقره بود منقسم بسببی خفیف
وفاصله صغری وباز سببی خفیف وفاصله صغری چنانك مفتعلاتن فعلن یا مفتعلن مفتعلن یا منقسم
بدو سبب خفیف وفاصله صغری چنانك تن تن تننن تننن یا بفاصله صغری وسبب خفیف دوبار
چنانك فعلاتن فعلات ودیگر خفیف رمل وان شش نقره بود بر مثال مفتعلن ونصف دایره رمل بود و
این طریقه شریفه است وچون ارباب عمل التزام کرده اند که دوایر را اتصاف متشابه بود بر کاه باشد که
ضعف مفتعلن را خفیف رمل خوانند وادبعه اضعاف آن را رمل ودیگر هزج وان سه نقره بود بر مثال وتد
مجموع وان نصف سریع مفصل اول بود واین طریقه شریفه است ودرا دوار بخلاف این تقریر کرده است
جه گفته است که دایره هزج مساوی دایره خفیف رمل است بر مثال تنن تن تن تن ونقرات این دایره
است وان رمل دوازده واین سهوها از کاتب بوده باشد وگفته که نزد بعضی بیمه دایره رمل است
مثال تنن تن وضرب اصل نقره اولی ورابعه است وان زیادتست جه اربعه سالکی نقره بود چنانك چگونه تواند
بود ودیگر ثقیل رمل وان بیست وچهار نقره بود از نقرات سریع هزج منقسم بچهار فاصله صغری وسبب خفیف
چنانك چهار فعلاتن واین طریقه شریفه است بالاو فاصله صغری وشش سبب خفیف وفاصله صغری
واین قول اوست درادوار واستعمال این قسم بیشتر بود ودر قدیم این دایره نزدیر مخصوص بوده است وچهار
ساعت نقره هفدهم وبیست ویکم را درج کنند ودو نقره اصل اول ونوزدهم بود ودیگر خفیف رمل وان ده نقره
بود منقسم بدو سبب خفیف ووتد مجموع چنانك فاعلن فاعلن واین طریقه ادوارست ومخالف شریفه ودیگر دایره
فاختی وان بیست نقره بود منقسم بسببی خفیف ودو فاصله صغری وسببی ودو فاصله دیگر بر مثال مفتعلن دوبار
اول دایره خفیف وان شانزده نقره است منقسم بدو سبب خفیف وفاصله صغری ودو سبب وفاصله ونصف
او ودیگران درین دایره نا مخصوص است ودیگری دایره مخمس وان نصف دایره خفیف وذکر آن درادوار هست
ودیگر دایره از دوازده نقره منقسم بچهار سبب خفیف وفاصله صغری وبعضی این را ضرب اصل خوانند وبعضی
ضرب اصل ودیگر ضعف این دایره چنانك بیست وچهار نقره بود ونقرات اصل او ١ و ٣ و ٧ و ٩ و ٦ و ١٣ وارباب عمل این را
چهار ضرب خوانند ودیگر دایره ارزن است نقره بحسب حقیقت منقسم بدو وتد ودو فاصله ودر وتد بر
مثال فعل فعل فعلن فعلن فعل فعلن لکن ایقاع آن بوجهی بود که زمان هر یکی از اوتاد زمان سببی خفیف بود وزمان
فاصله ضعف آن پس این دایره بحسب استعمال دوازده نقره بود منقسم بشش سبب خفیف لکن زمان سبب ثالث
ورابع اطول بود از زمان سایر اسباب ثالث اعنی ثلثان زمان آن وعرب این دایره را ترکی گوید وباشد که
این دایره را مضاعف کنند وابتدا دایره از اول سبب اطول کنند ونقرات اصل آن ١ و ٢٧ بود بهمان نام خوانند
ودیگر دایره ازده نقره بحسب حقیقت منقسم بدو وتد وفاصله بر مثال فعل فعل فعلن ودر استعمال بر مثال دایره
سابق شش نقره منقسم به سبب لکن اخیر مثل ثلث سابق بود دایره موسوم نیست باسم وهر جند مبنی این دواير

دوم

اسبابی که مثل نصف
اصل است ٣

سریع الهزج نهادیم وبراد کیا نقش این نمایند که حال بنا انها بر اساس این اقسام هیچ چگونه باشد این نیست
که دوایر مستعمل اهل این زمان وصور آن اینست واللّه اعلم بالصواب





فصل چهارم در احوال اوضاعی که میان دوایر والحان افتد نزد ارباب عمل مقررست
که هر یکی ازین دوایر بحسب وضع متحرکات وسواکن وهیاتی متمثل در ذهن بر شکل هیات وزن شعر چنانک
صاحب فطرت این فن از استماع مجرد لحن معلوم کند که آن کدام دایره است واوایل دوایر نزد او معین
کردد بی ارشاد صاحب عمل وباشد که صاحب در صوغ لحن بعضی سواکن را متحرک کرده اند وبعضی متحرکات
را ساکن لکن بر چند نقره که عمده حرکات است خصوصا انج بسرخی مرسوم است محافظت نماید تا هیات
دایره بکلی مختل نشود درین حالت ادراک دایره از لحن دشوار بود وان متفاوت بود وگاه باشد که از
جهت امتحان یا غرضی دیگر چنان افتد که دایره را بکلی فهم نتوان کرد وبی ارشاد صاحب عمل نتوان یافت
وباید دانست که این دوایر مذکور اگرچه در اصل جمله ایقاع هزج است چو دایره اخر اما هر لحن
که در دایره ازین دوایر ساخته باشد بدایره دیگر نتوان زد چه غالب آن بود که نظام حرکات
وسکنات بگردد وبعضی نقرات در ضرب اصول بر نغمات ساکن افتد خصوصا نقرات اصل پس ضرب
مطابق لحن نبود وان ضرب خارج گویند الا انک دایره دوم عدد دایره اول کند چنانک نصف بود
یا ثلث یا ربع یا عشران وهمچنین مبدا هر لحنی از نقره معین بود از نقرات دایره چنانک از اول یا دوم
یا سیوم الی غیر ذلک وان را دخول خوانند پس اگر مبدا لحن از نقره دیگر کنند همچنین ضرب خارج افتد بهما
وباشد که لحنی بر چند دایره ازین دوایر صوغ کنند وان را گونه بر دیگری انک هر چند فصل بر دایره
مصوغ بود وان ادوار حالی بود چه مجاور آن دوایر مختلف بود ونظام طبعی دور افتد وذوق
انک لحن مختلف در قالب هر یکی از آن دوایر مشترک بود چنانک بر هر دایره از آنها که ایقاع کند
ضرب خارج بگردد وان زمان تواند بود که در لحن بحسب هر دایره دخولی معین کنند چنانک چون
در لحن از آن دخول در اسد یا با دخول لحن نظام عمده حرکات وسکنات دایره محفوظ بود مثلا معلوم است

صناعة

که دایره خفیف ثلثان ثقیل رمل است پس اگر در اوایل لحن مبدا هر دو دایره یک نقره سازند با سه
با دایره خفیف دو دایره ثقیل عام شود وباز دو مبدا متحد شوند وچون در مبدا هر دو باز متحد
شوند یک عمده حاصل شود ودر سایر بادی ونقرات جهد نمانند که نقرات اوایل فصول افتد یا
نقرات متحرک غالبا که چون لحنی برین وجه انتظام انرا بهر دو دایره تمام توان زد بی هیچ خروجی و دایره
جمع ۴۸ بود درین صورت وهمچنین اگر خواهند که بر خفیف وفاختی صوغ کنند دور جمع هشتاد
نقره بود پنج خفیف وچهار فاختی واگر با فاختی زاید خواهند دور جمع ۱۱۲ بود هفت خفیف
وچهار فاختی زاید واگر ثقیل با فاختی خواهند دایره ۱۲۰ پنج ثقیل وشش فاختی واگر با فاختی زاید
خواهند دایره جمع ۱۶۸ بود هفت ثقیل وشش فاختی زاید واگر هر دو فاختی خواهند دایره جمع
۱۴۰ بود هفت فاختی وپنج فاختی زاید واگر خفیف وثقیل وفاختی خواهند دایره جمع ۲۴۰ بود یا نوزده
خفیف وده ثقیل ودوازده فاختی واگر خفیف وثقیل وفاختی زاید خواهند دایره جمع ۳۳۶ بود بیست
ویک خفیف وچهارده ثقیل ودوازده فاختی زاید واگر خفیف وهر دو فاختی خواهند دایره جمع
۵۶۰ بود سی وپنج خفیف وبیست وهشت فاختی وبیست فاختی زاید واگر ثقیل وهر دو فاختی خواهند
دایره جمع ۸۴۰ بود سی وپنج ثقیل وچهل ودو فاختی وسی فاختی زاید واگر هر چهار دایره خواهند دایره
جمع ۱۶۸۰ نقره بود صد وپنج خفیف وهشتاد وچهار فاختی وهفتاد ثقیل وشصت فاختی زاید
واین دایره جمع جمله دوایر هزج بود وقانون کلی آن است که دایره جمع را اقل عددی سازند که معدود
دوایر مجموعه بود وروشن است که چون دایره صحیح امد دوایری که اجزا او باشند همه درست
اید واین طریق از جمع دوایر کار استادان کامل است مثل صاحب شرفیه رحمه الله تعالی که با وجود
قدرت تمام بر صوغ لحن نظام حرکات وسکنات را مستحضر باشد وحساب نقرات دایره ودوایر اجتماعات
را هم نگاه دارد وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فصل پنجم در قانون صوغ الحان بطریق کلی
باید دانست که مقصد صاحب لحن یا ایقاع بعدی بود یا ایقاع نغمه وهر چند غرض از ایقاع بعد
نیز ایقاع نغمه خواهد بود اما جهات ایقاع متفاوت میشود پس اگر قصد ایقاع بعد کنند از
احد الطرفین ابتدا کنند وبتدریج واستعمال نغمات مناسب مبدا متوجه طرف دیگر می شوند
وبر نغماتی که با هر یکی از طرفین نسبتی شریف داشته باشد مرور بیش نمایند وتصاعد وتنازل میکنند
چندانک بطرف دیگر رسند وابتدا در اکثر صور از طرف حدت باید کرد چه از طرف نقصان است
تا انتهای بکمال باشد ونادر بود که در ایقاع بعد ابتدا از طرف ثقل کنند واگر کنند بطریق توطیه
بود چه ابتدا از طرف حدت فجاة نسبت بمدت یک نغمه شریف النسبه با او باشد از طرف
ثقل مقدم دارند واگر ایقاع نغمه کنند بهمین وجه ابتدا ازو کنند ونغماتی مناسب او بود از طرف حدت
وثقل تنازل وتصاعد می نمایند وابعاد شریف را بیشتر بکار می دارند تا بر همان نغمه محط کنند وچون
قصد ایقاع بعد کنند نغمات اوساط چندان مشغول نشوند که صورت نغمه طرف اول از سامعه
بکلی زایل شود وانگاه در ایقاع آن طرف دیگر هیچ فایده نماند واین معنی بحسب اسماع مختلف شود

وطرف اثقل را محیط سازد خوحصار که در وجانب ست بعد از ایشها بطرف اعادت نغمه احد و انتقالی
حفیف بر نغمات حوالی آن سبب رسوخ انفعال مطلوب شود از ان پرده و نباید در نزدیک ذوالخمس
و در مخمس و صدق نغمه محیط و حسن المقطع بافصی الغایه بکوشد و همین قاعده که در ایقاع جمله نغمات
که بر آن انتقال کند نگاه دارد اعنی هر نغمه را که ایقاع خواهد کرد زمانی بر نغماتی که با ان نغمه نسبتی
داشته باشد از طرف حدت و ثقل انتقال کند و انکاه بران محیط کند پس قصد ایقاع نغمه دیگر کند
پس از ایقاع هر نغمه فصلی از فصول لحن حادث کردد و چنان سازد که در اکثر صور فصول اوایل لحن از
جهت ترکیب مطابق فصول دایره افتد اعنی نغمات متحرک و ساکن مطابق نقرات متحرک و ساکن افتد تا
هیات دایره در لحن بماند و لحن در قالب دایره مسبوک بود و اگر محافظت جمله نتواند کرد محافظت
عدد حرکات و سکنات را واجب دارد و اگر مراعات ان برین وجه تقدیم نیابد بسبب عسر فهم هیات
دایره و صعوبت محافظت اصول بود و استادان این فن بسیار افتد بسبب امتحان با غیران و فصول
را چنان سازد که نقراتی کم غیر از منه و فواصل شمل بود همه بر نغمات متناسب باشند اما نقراتی که
بر فواصل شمل بود روا باشد که بر نغم متنافر باشد چه بسبب زیادت زمان و انتها فصل و استیناف
فصل دیگر تنافر چندان نماند و لحن بجمله بمثابت قصیده بود و گاه بود که دایره بمثابت ابیات
یک قصیده بود چنانک لحن هر دوری از لحن دوری دیگر منفصل بود و او افراد و از جمله یک فصل
بود همه بمثابت قافیه یا ردیف بود مثال لحنی که در اخر این مقالت ثبت است و از شرفیه منقول
یا بمثابت ابیات مثنوی چنانک اول و اخر هر دو دور متوالی فصلی دیگر بود و این چنین لحن را هیاتی
وحدانی شود و گاه بود که نه برین وجه بود بل او را هیاتی وحدانی بود و با نقسام اول منقسم بدو
فصل بود یا سه و قلما که بچهار فصل منقسم شود اولا و همچنین هر فصلی با نقسام شود با جزاء وضعی
اعنی فواصل صغری و کبری و اوتاد و اسباب و فصول اخیر الحان در تحلیل و اول در ترکیب اجزاء وضعی
بود مانند قصاید و نغمات اخیره فصول ساکن بود و بواقی متحرک و در تلحین تعلق و الت مواضع
جهارت و خفایت و سرعت و بطو و غیر ان چنانک در مقدمه این فن بدان اشارت نگاه دارد و
در انتقال از پرده بپرده همان قاعده را که در خلط پردها تمهید افتاد رعایت کند چه آن سبب کمال
لذت و زینت الحان کردد **فصل ششم** در بیان تعیین مقصد از هر پرده بحسب استعمال و اهمال این نغمات ارباب
عمل را در استعمال جمله پردها یک مقصد نیست بلکه در استعمال بعضی پردها مقصد ایشان ایقاع بعد
طرفین بود و در بعضی ایقاع بعدی اصغر از طرفین و در بعضی ایقاع یک نغمه و ان نیز مختلف است چه
در بعضی ایقاع مفروضه بود و در بعضی ایقاع ذو الاربع مفروضه و ما در جدول مجموع بر بالای
نغمه رسم کرده ایم تا ناظر را مقصد ان پرده از انجا معلوم کردد و اگر مقصد متنوع بود انواع را نیز
ثبت کرده ایم **فصل هفتم** در بیان طریقه ازمان عود باید که مبتدی کیفیت وضع نشستن و وضع عود
و رسوم ان بمشاهده از صاحب صناعتی خبیر صادق فرا گیرد و بعد از ان اولا ارتاض با نتقال بر یک وتر
حاصل کند تا چون بدان مستانس کردد انتقال بر دو وتر و بیشتر پیش گیرد و در حالت امرار مضراب که

اوجه ... نه گفته شد در ایقاع

دیگر کند پس از ایقاع هر نغمه

که انواع نغمه نتواند بود و تلفظ با اسباب خفیف می کند و چنان سازد که مضراب عند وقوف مباشر
اوتار کردد چنانک تا آهسته تا زل بود و تا نون صاعد تا ضرب مستدبر بود و اگر نه مشابه ندف باشد و باید که
حرکت متوسط بود میان سرعت و بطو اعنی خفیف هزج بود مثلا با خفیف ثقیل پس اگر چنان سازد که تا و نون
هر دو نازل بود و نزول بی صعود نتواند پس هر اینه زمانی که میان حروف متوالی واقع باشد منقسم کردد و وجه
سوم هزج ان معنی ترعید و تضعیف بود و صاحب شرفیه رحمه الله درین مقام التزام نموده است که زمان اقل مستعمل
شود و این نقص اعتراضی است که در مقدار فاصله متفاضل ثلاثی بر حکیم ابو نصر کفته کرده است است تمامی
سخن در مباحث مقاله خامسه **خاتمه** در اشارت بکیفیت ثبت الحان چون لحن مرکب از نغمات مرتب
بر نسبی محدود با نتقالی خاص پس هر گاه که نغمات را علی الولا بر قوم دساتین وضع کنند و دایره لحن و دخول
کند صورت لحن ثبت کردد و صاحب شرفیه رحمه الله تعالی لحنی را در دایره ثقیل اول ثبت کرده است و هر
جا که اقامت عدد ان نغمه ثبت رقم از نهاده و هر جا که اقامت نیست آنهاده و ما از او همان صورت اورد دیم و

ان تغیین م

آن است

عدد ادوار	لحنی در دایرهٔ ثقیل اول وان نه دور است									
الاول	ه ١	ع ١	ے ١	ـ ١	ے ١	ح ١	ے ٤	ـ ٢	ے ٢	ع ٢
الثانی	م ١	ه ١	ح ١	ے ١	ع ١	ه ١	ع ٤	ے ٢	ع ٢	ه ٢
الثالث	ه ١	ع ١	ے ١	ـ ١	ے ١	ع ١	ے ٤	ـ ٢	ے ٢	ع ٢
الرابع	م ١	ه ١	ع ١	ے ١	ع ١	ه ١	ح ٤	ے ٢	ع ٢	ه ٢
الخامس	١ ١	م ١	١ ١	م ١	ه ٢	ع ٣	ـ ٢	ے ٢	ع ٢	
السادس	١ ٣	ع ٣	م ١	ے ١	١ ٢	ـ ٢	ے ٢	ع ٢		
السابع	١ ٣	م ٣	ـ ١	ے ١	ع ١	ه ١	ـ ٢	ے ٢	ع ٢	
الثامن	١ ١	م ١	١ ١	م ١	ه ٢	ع ٤	ـ ٢	ے ٢	ع ٢	
التاسع	١ ١	ع ٢	ے ١	ع ١	ه ١	ح ٤	ـ ٢	ے ٢	ع ٢	

اما شبهت نیست که در لحن گاه باشد که نغمه را چند زمان از ازمنه اصل تمدید کند و انرا مد خوانند و
گاه باشد که نغمات را بحسب ترعید مضاعف کنند و گاه باشد که زمانی وقف کنند چنانک در ان
زمان نغمه را وجود نبود و گاه باشد که نغمه متحرک بود و گاه ساکن و گاه مشدد و گاه مائل بطرف
حدت و گاه مخلس و گاه مفخم و گاه مخفف و گاه جهر و گاه خفوف و این معانی جمله بعضی بمثابت
ارکان لحن بود و بعضی بمثابت شرایط و بعضی بمثابت تتمات و مزینات و نیز معلوم شد که گاه بود که بعضی
اجناس از محاکی دساتین بیرون ساید عقق بل که از دساتین تجاوز باید نمود و چون رقم دساتین نیکو نبود
باشد که حنی بعضی مشتبه کردد پس اگر خواهند که این معانی مرعی بود اوضاعی خاص بجهت ثبت الحان

اختراع باید کرد و بحسب آن الحان را در جداول نهاد اگر کسی بر آن اصطلاحات وقوف یابد لحن را
بکمال از عود یا از آلتی دیگر بحسب مهارتی که او را در علم و عمل این فن است استخراج کند و ما از الحان صاحب کرم
رحمه الله بسبیل تبرک یک قول چنانک شرایط تبت کنیم تا دستوری شود ثبت سایر مصنفات را و آن
قولیست در بحر حسینی و ضرب خفیف بر این شعر   یا ملکا ناله بطیب زمانی   دم مدی الدهر دائما فی الاما
لا بر حب الزمان فی ظل عیش   امنا من طوارق الحدثان   و ثبت لحن درین جدول است

عدد ادوار	جدول	نغمات لحن
دور اول	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور دوم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور سیم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور چهارم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور پنجم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور ششم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور هفتم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]

عدد ادوار	جدول	نغمات لحن
دور هشتم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور نهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور دهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور یازدهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور دوازدهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور سیزدهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور چهاردهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور پانزدهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع مختلطه	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]

و چون سخن باینجا رسید گاه آن آمد که فن رابع از دو موسیقی از جمله رابع در علم ریاضی که در علم اوسط است
بدین مقاله و مقاله بدین فصل و فصل را بدین خاتمه و خاتمه را بدین لحن ختم کنیم و شروع در جمله خامس
کنیم در علم الهی که علم اعلاست باذن الله و حسن توفیقه بسم الله الرحمن الرحیم
جمله پنجم از درة التاج لغرة الدباج در علم اعلی که علم الهیات است و این جمله هم دو فن است

فصل اول در عقول و اثبات آن بدعا از خصائص و دو حالیهم و هفت مقالت نخست مطلب اول
در آنکه عقل مصدر وجود جمله نفوس است

جون نظر کنی در خواص واجب و ممکن از آن روی که او واجب و ممکن است شک نکنی در آنک نفوس ارضی
و سماوی ممکن الوجودند نه واجب الوجود خواه قدیم باشد و خواه حادث و هر ممکن الوجودی
مستند بعلتی است و علت قریبه نفس یا واجب الوجود باشد یا غیر او و جایز نیست که واجب الوجود
باشد چه نفوس بسیارست و واجب الوجود واحد حقیقی است که صادر از او نشود چنانک دانستی
بی واسطه اکثر از معلول واحد پس لابد باشد که بعضی را علتی قریبه باشد غیر واجب و بجهت آنک
نفس از آن روی که نفس است او را نمی باشد الا متعلق بجسمی پس وجود نفس بر وجود جسم متقدم نشود
و انچ از او الا واحدی صادر نشود نفس و جسم معاً از او صادر نشوند پس نفس از آن روی که نفس
است علت قریبه او غیر واجب الوجود لذاته باشد و آن غیر ممکن خالی نباشد از آنک یا جسم باشد
یا غیر جسم و غیر جسم یا جوهرست یا عرض و عرض فعل بواسطه جوهر کند چه عرض چنانک مستقل نیست
بقوام خود مستقل نیست بفاعلیت خود چه فاعل تا متعین نشود در ذات خود و متخصص نشود بفعل
ایجاد غیر نکند پس انچ متخصص نشود ما لا ایجاد فعل نکند الا ایجاد بل که بحقیقت فعل نیست الا جوهر را
واگرچه فعل باعتبار آن عرضی می کند که در وست پس فعل منسوبست باو نه بعرضی که در وست
انگاه این عرض اگر محل او جسم است قوام او باز باشد و انچ صادر شود از او بعد از قوام او بواسطه
جسم صادر شود و بمشارکتی باشد از وضع چه شیء چون قوام او بواسطه ماده باشد انچ از قوام او — بتوسط
صادر شود مخصوص گردد بتوسط ماده و توسط آن بحسب آنست که خاصیت مادی اقتضاء آن کند
از وضع و اوضاع جسم از اجسام دیگر غیر متشابه است و از این است که تاثیر اجسام مختلف می شود
بقرب و بعد و توسط موضوع میان قوت و میان انچ او را وضعی نیست آن توسطی که خاص است بموضوع
محالست چه زیادت معنی نیست او را بر وجود قوت اگر لوازم وضع را دفع کنیم و محوج با آنک منفعل
را وضعی باشد نسبت مطلق نیست بل نسبتی است که فعل بتوسط موضوع مادی خود کند و آن
نسبت را نیابند میان قوت و میان انچ او را وضعی نباشد و اگرچه نسب دیگر یابند و شیء که جسم
نیست چون فعل در جسم کند این نباشد بل که او را نسبتی باشد بان الا آنک آن نسبت مختلف نشود — که او را نسبتی بجسم نباشد م
و محتاج نشود بتخصص حالی او را که فعل او را بان واسطه کند بل که وجود ذات او کافی باشد در آنک
فعل کند در مستعدات و از جهت جون مستعدات حاصل شد مفتقر نشود بنسبتی که مبادی او قوا — بتعین م
است و اجسام در انفعالات خویش محتاج بتوسطی از مورد ایشان نیست چه ماده منفعل است [illegible]
ماده متوسطه میان منفعل و میان غیر او و بجهت وجوب توسط وضع در افعال قوی جسمانی وا
شد که اتش مثلا تسخین نکند هر چیز را که اتفاق افتد بل آن چیز را تسخین کند که مثلا فی جرم او باشد
یا او را از جرم او حالی باشد و با فتاب مستضی نشود الا انچ مقابل او باشد و انچ فعل نکند الا بامداد
وضع ممکن نباشد که فاعل چیزی باشد که او را وضع نباشد و الا فعل او بمشارکت وضع نبوده باشد

باشد و نفس را هیچ وضعی نیست پس فاعل او امری جسمانی نباشد و چون تو رجوع کنی بنفس خویش بدانی
تا که اعراض و صوری که قایمند بمواد محال باشد که وجود ذاتی را بکنند که قایم باشد بذات
خود نه در ماده و وجود جوهر مطلق هر چگونه که باشد چه علت واجبست که در ذات خود اقوی
باشد از معلول و اشرف و عرض از روی وجود اضعف است از جوهر و چگونه چیزی را که او را او — وجود م
خط قوام نفس وجود نباشد غیری از وا این باید چه معلول باید که وجود او مؤکد تر از وجود علت نباشد — شد
بل که صحیح نباشد که مساوی او باشد و چون ثابت شد که وجود امری اعتباری است پس نفس
ماهیت او فاعل باشد و چون ظلی باشد از آن او و ممکن نباشد که ظل اکمل و اتم باشد از ذو الظل
پس عرض خواه محل او جسم باشد و خواه غیر جسم نشاید که علت فاعلی نفس باشد بسبب آنک
وجود او اضعف است از وجود نفس پس علت فاعلی وجود نفس جوهری باشد یا جسم یا نفسی
دیگر یا عقل و محالست که جسم باشد چه اگر او فاعل آن است از جهت آنک جسم است واجب
بودی که هر جسمی فاعل نفسی بودی بسبب وجوب اشتراک در طبیعت جسمیت و اگر از جهت آن — اجسام
باشد که او جسمی است متخصص بخصوصیتی پس آن خصوصیت مؤثر بوده باشد در وجود نفس نه جسم
تنها از برای انچ گذشت و نه مجموع حاصل از جسم و خصوصیت چه نفس بسیط است و علت فاعلی او
مرکب نباشد از برای انچ شناختی و بجهت آنک جسم را بفعل نیابند الا آنک مرکب باشد از ماده
و صورتی پس فاعل بسیط نباشد و ممکن نیست که بماده خود فقط فعل کند چه آن باعتبار ماده بالقوه
موجود باشد و از آن روی که او چنین باشد از او فعلی صادر نشود و نه بصورت فقط چه او را
حظ قوام هم بنفس خود نیست و دیگر نفس اشرف است از جسم و شیء ایجاد ما هو اشرف منه نکند و با
این تجربه دلالت کرده است که جسم فعل نکند الا بمشارکت وضع پس تاثیر در نفس نکند که او را
هیچ وضعی نیست و محالست هم که فاعل نفس نفسی دیگر باشد غیر او بجهت آنک اگر هر دو متساوی
باشند اعنی نفسی که او علت است و نفسی که او معلول است در طبیعت نوعی و یا آنک یکی از ایشان اقوی
باشد در ذات خود از آن دیگر با آنک این موجد آن است اولی باشد از آنک او موجد این است و اگر مفترق
شود یکی از ایشان بخصوصی آن مخصص یا علت آن نفس دیگر باشد و لازم اید که قایم بذات خود معلول
چیزی باشد که لا قوام له بذاته یا جزو علت آن نفس دیگر و لازم اید که علت بسیط مرکب باشد و
ابطال هر دو از پیش رفت و اگر متساوی نباشد در کمال و نقص ذاتی هم ممتنع باشد که یکی از ایشان
ایجاد آن دیگر کند از آن روی که فاعله نفس است چه نفس اگرچه قوام او بذات اوست نه بعوا د
لکن از آن روی که نفس است فعل بواسطه جسم می کند چه او را از آن خاص بجسمی کردند که — بنفس م
فعل او از روی اختصاص بان جسم تمام شود الا بان و در ان و الا از ین حیثیت مفارقة الذات
والفعل بودی جسم را پس نفس نبودی بقیاس با ان و نفس از آن روی که فعل کند نه بمشارکت جسم
عقل باشد نه نفس و اگر نفسی نفسی را ایجاد کردی کیف کان لابد بودی از آنها بعضی که علت قریبه او نفسی
نباشد و نه غیر نفس از انها که از پیش رفت ابطال آنک ایشان علت فاعلی نفس باشند پس باقی نماند

چیزی که علتی باشد علی نفس باشد و بواسطه الاعقل فوکل نفوس در وجود تواند ایشان هستند باشند
بعقلی یابی واسطه میان ایشان یا بواسطه که او نفس باشد ولکن نه ازان روی که تاثیر کند در وجود
که معلول اوست چه او ازان حیثیت عقل باشد بجهت استغنا او دران فعل در ذات خود و در فاعلی
خود از جسم وازپیش تقریر آن گذشت وممتنع نیست که شی واحد نفس باشد باعتباری وعقل باعتباری یا نفس
در زمانی وعقل در زمانی دیگر چه تجردی که فعلی کند باعتبار تعلق او ببعضی اجسام وفعلی دیگر کند
باعتبار تجرد او ازان علاقه در وقتی دیگر باین شایستت ونفوس ناطقه بعد از موت بدن اگر متعلق نشوند
چنند بجسمی البته ایشان عقول باشند دران حالت نه نفوس و پیش ازان حالت نفوس بودند نه
عقول واین ازانهاست که صریح عقل بمعرفت خود منع آن نمی کند بلکه اگر ممتنع باشد محتاج شوند در
بیان امتناع آن بدلیلی منفصل پس متحصل شد از جمیع این علت قریبه فاعلی نفس واجب الوجود نیست ونه عرضی
ونه جسمی ونه احد جزوین او اعنی ماده وصورت ونه نفسی دیگر ازان روی که نفس است پس علت او عقل
باشد یا مطلقا یا ببعضی اعتبارات ولابد باشد که منتهی شود بالخ او عقل مطلق باشد وکل نفوس هستند
شوند باو وهو المطلوب **مقالت دوم از فن اول از جمله نجم در علم الهی**
درانک اگر عقل نبودی نفوس در تعقلات خویش از قوت بفعل نیامدی وانک هستند کمال ذاتی
نفس عقل است هیچ شی از اشیا مخرج ذات خود نباشد از قوت بفعل در امری از امور چه
اگر ذات او اقتضا خروج کردی بفعل بقوت نبودی اصلا وهیچ مخرج ذات خود باشد از قوت بفعل اعتبار
کونه بالفعل اشرف باشد از اعتبار کونه بالقوه پس واجب باشد که ذات او اگر از نفس خود قبول کمال کند
اشرف باشد از ذات او واین محالست الکاه بسیط واحد ازان روی که بسیط است وواحد درست
نباشد که فاعل آن باشد که قابل اوست والا فعل او بجهتی باشد وقبول او بجهتی دیگر پس دو ترکیب
باشد هذا خلف وچون این ثابت شد پس نفسی که عاقل بوده باشد بقوت بعد ازان عاقل بالفعل گردد
لابد باشد او را از مخرجی دران بفعل که آن یا عقلی باشد یا مستند بعقلی وبرهان آن آنست که نفس چون
صورتی معقوله ازو غایب شود گاه باشد که مفتقر می شود در استعادت آن بکسب وصورت مدرکه چون
حاضر باشد نزد قوت مدرکه قوت ازان غایب نشود بلکه مدرک آن باشد بالفعل تو نمی بینی قوت را که چون
غایب شود از صورتها آنگاه معاودت آن کند والتفات کند بآن هست که حادث شد غیر مثل صورتها او را
پس واجب باشد که صورتی که غایب شده باشد از آن از قوت مدرکه زایل شده باشد از او الا ما وچون
زایل شده باشد ومتحفظ نشده در قوتی دیگر که چون خزانه باشد آن قوت مدرکه را مفتقر نبود در
در استعادت آن بتجشم کسبی مثل تجشم کسبی که در اول داد آن صورت بود اول بار واگر متحفظ شود در
دیگر چون خزانه مفتقر نشود قوت مدرکه در استعادت آن صورت به بیش از مطالعه خزانه والتفات
بآن بی احتیاجی بآنک اکتساب کند چنانک اکتساب کرد در اول امر واگر مفتقر تجشم کسب جدید ذهول و
نسیان یکی باشد وصورت عقلی چون غایب شد واسترجاع آن مفتقر بکسب جدید لابد باشد که تحفظ
باشد در شیء والا مستغنی بوده باشد از تجشم کسب مذکور وآن شی نشاید که جسم باشد ونه جسمانی چه

در استعادت آن صورت بکسب جدید وگاه باشد که مفتقر نشود هم

نشده م

جه محال است که معقولات مجرد در جسم یا جسمانی حاصل شود هرآن شی مجردی باشد الا این مجرد یا نفس باشد
یا مدرکان صورتهاست یا غیر آن ونمی شاید که او نفس باشد والا غایب نشدی ازان صورتها
از برای آنچ گذشت ونه می شاید نیز که جز نفس باشد چه او را جز نیست چنانک شناختی پس لابد
باشد که جوهری عقلی بود یا منتهی شود به جوهری عقلی اما آنک او جوهرست بجهت آنک اگر
عرض باشد محل او مجرد باشد والا عرض جسمانی باشد وآن باطل است وآن مجرد آن جوهرست که کلام
ما دران است واما آنک او عقلی است یا منتهی شود بعقلی بجهت آنک اگر نفس باشد ومعقولات در او
بقوت بوده باشد وبفعل آمده مفتقر شود بمکملی ومعیدی دیگر وبجهت دفع تسلسل ودور که محال
اند لابد باشد از انتها به چیزی که معقولات دران بقوت نباشد بلکه دران بفعل باشد وآن واجب
الوجود نیست چه زود باشد که روشن کردانیم ترا امتناع آنک او محل هیات باشد پس آن با عقل
باشد مطلقا یا منتهی شود بآنچ او چنین باشد واین که گفتیم مطلقا آن می خواهیم که عقل باشد بجمیع
اعتبارات نه آنک عقل باشد باعتباری ونفس باعتباری دیگر واین جوهر مجردست که نفوس را کمالات
می دهند ونسبت او با نفوس بشری چون نسبت شمس است بلکه اتم واو چون خزانه ایست معقولات
چون اقبال کنیم بر وقبول کنیم ازو وچون مشتغل شویم ازو بجانب حسی صورت عقلی از ما محو شود و
انفصالی که واقع می شود میان نفوس ما ومیان او آنست که رسم می کنند در نفوس ما صورتی عقلی که مختص
شده باشند بسبب استعدادی خاص که مختص آن احکامی خاص باشد از ادراکات جزوی سابق که معد
باشند مر ادراک کلیات را یا ادراک کلی مناسب که متادی باشند بتذکر کلی واگر نه آن مختصات
بودی ادراک نفس بعضی صور را دون سایرها تخصیص من غیر مخصص باشد وآن باطل است بدیهه و
هرگاه که وصله منقطع میان نفس وآن جوهر عقلی بسبب اعراض نفس ازو بمایلی عالم حسی وجسدانی یا نفس
ملتفت شود بصورتی دیگر نمی شود آنچ متمثل بود در نفس اولا ونظیر نفس درین از جسمانیات مراة است
چه چون محاذات کند آنرا بصورتی متمثل شود دران وچون اعراض کند بآنچه ازان صورتها آن متمثل
زایل شود وبسیار باشد که متمثل شود دران غیر آن صورت بحسب آنچ محاذات کند بآن وهمچنین است
حال نفس چون اعراض کند باو از جانب قدس بجانب حس یا بچیزی دیگر از امور قدس واین بوجهی را
نباشد الا که اکتساب ملکه اتصال بآن جوهر عقلی کرده باشد وفسیان در صور خیالی بسبب
زوال آنست که از خزانه واین جوهر اگر ازو چیزی زایل گردد محتاج شود بمخرجی دیگر که او را از
قوت بفعل آرد وکلام عاید شود دران وچون نفس ذات هیئتی باشد که ممکن شود بآن بواسطه
اتصال بجوهر عقلی ذهول او از صور معقوله محوج نگرداند او را باستیناف اکتسابی وآن هیئت
ملکه اتصال است بآن وچون آن ملکه از نفس زایل شد آن زوال نسیان آن باشد که مختص باشد
بآن ملکه از معقولاتی که حاصل باشد نفس را وتصرف نفس در صور خیالی ومعانی واحکامی که در خاطر
است بتوسط قوت فکری است که افادت آن کند استعداد اتصال بعقل مفارق وحصول صوری

م

با آبساد م

که مناسب آن استعداد باشد و مخصص تصرفات فکری بتصور آن صورتی مخصص استعداد نفس است
مر صورتی صورتی را از معقولات وگاه باشد که استعداد صورتی عقلی از صورتی عقلی حاصل شود
با آنکه صورت عقلی خالی نباشد از هیأتی که از آن باشد از قبیل تخیل یا نحو لایق باشد بقوی جسمانی
اخو نوعی بعینه که تفکر را تخصیص جزئی معد نفس است مر قبول صورت کلی را که متناول آن جزئیات
باشد چون صورت انسان که مجرد است از تصرف در خیال جزئیات او و چون صورت سواد که مجرد
از عوارض مادی از تصرف در بین سوادات و آن سوادات و این تصرفات در جزئیات ایشان مخصص است
استعداد تام باشد مر صورتی صورتی را از کلیات وگاه باشد که افادت این تخصیص کند معنی عقلی مر معنی
عقلی را چون تصور محدود از حدود و مرسوم از رسم و لازم از ملزوم و نتیجه از قیاس و گمان مبر که
مقدمات محصلتان نتیجه اند بآن وجه که افادت وجود نتیجه کند بلکه ایشان معد اند نفس را
باستعدادی قریب مر حصول نتیجه را در و از مبدأ مفارق و چنانکه اولیات حکم بان متوقف نمی شود
بر غیر تصور طرفین و جواب ندهند در اولیات از لمیتی که طالب تصدیق باشد همچنین چون مقدمات
لایح شد و نفس متهیی شد بآن حق الا التفات حصول نتیجه بی باشد و چون طلب لمیت تصدیق کند ممکن
نباشد که از آن جواب دهند بحدوی وجه بسیار باشد شخصی که عرض کند بر و امری و او را افادت علمی
نکند البته و افادت کند غیر او را علمی یقینی و طمانینی روحانی و این همه وسایط علمند و اما واهب علم غیر ایشانست
و ما می بینیم جوهر نفس را در اطفال خالی از هر صورتی عقلی آنگاه معقولات بدیهی و را حاصل می شود بی علتی
و دو ثی و حصول این معقولات در و بمجرد حس و تجربه نیست چه ایشان افادت نکنند بمجرد ایشان حکمی کلی
را چه آنسی باشد از وجود چیزی که ما آن باشد که ادراک کرده باشند او را و حکم ما بانک کل اعظم است
از جزو او و مثلا نه از برای آنست که احساس کرده ایم که هر جزوی را این حالت و همچنین است قول در
تصدیق ما ببراهین چون صحیح باشد چه اعتقاد ما صحت او را بتعلم صحیح نشود و الا آن تمادی شود بما لا
یتناهی و از حس نیز مستفاد نیست چه حس افادت حکم کلی نکند پس این اشیا چیزی اند از فیض الهی باشد
که متصل شود بنفس نطقی و متصل شود بان و در نفس این صور عقلی حاصل شود و ناچار او فایض شد لابد
باشد از آنکه این معقولات حاصل باشد در آن از برای آنچه از پیش رفت که واجبست که آن چون خزانه ما باشد
معقولات را و چون چنین باشد جسم و جسمانی نباشد چه معقولات در جسم و جسمانی حاصل نشود
و لابدست که در آن بقوت نباشد و الا محتاج شود بمکملی دیگر و مخرجی و را در آن قوت بفعل و مستکمل نباشد
در آن بآلتی بدنی پس او از این جهت نفس نباشد و نه واجب الوجود از برای آنکه زود باشد که بدانی که
او را هیچ جهتی نباشد پس او جوهری عقلی باشد که نفس ناطقه را قایم مقام ضوء باشد بصر را الا آنکه نه
افادت قوت می کند بر ادراک فقط نه افادت صورت مدرکه و این جوهر بانفراد ذات خود افادت قوت
بر ادراک می کند قوت نطقی را و تحصیل صور مدرکه نیز می کند مر قوت نطقی را و اشتغال بدنی عایق نفس
می شود از اتصال بان پس متصل نشود بان الا بر فض قوی بدنی و تخلیه آن یا رفض کلیه و کوتاهی عین ممکن

ممکن باشد مادام که نفس را بدان تعلقی باشد یا رفضی کند از آن و هیچ چیز منع نفس نمی کند از دوام
اتصال بآن الا بدن و تجربه و حدس دلالت می کند برین و چون نفس مفارقت کند از بدن و
در و چیزی نمانده باشد از هیئات مکتسبه از بدن که او را عند مفارقة البدن چنان کند که گویا
مفارقت نکرده است از وی همیشه متصل باشد بمکمل خویش و متعلق بان و بدوستی شلختنی که لذت حقیقی است
عقلی است و این کمال حقیقی نفس را بی عقل است که مکمل نفس است و از علل اتصال با و قوتی بعید است که آن
عقل هیولانی است و متوسطه که عقل بالملکه است و قریبه که عقل بالفعل است الا آنکه عقل هیولانی معد
نفس است مر اتصال و حصول اوایل را به بتوسط قصد فکری از نفس و آن دو قوت دیگر معد اند با قصدی

مقاله ششم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است

در بیان استناد ما لا یتناهی از حرکات و حوادث بعقل

قوت چون غیر متناهی باشد الا از جهت اعطا مدت ممکن نباشد که قابل تجزی باشد بوجهی از وجوه و نه بعرض
چه هر قوتی که متجزی شد هر یکی از اجزا او قوی باشد بر چیزی و جمله قوی باشد بر مجموع آن اشیا و چون
چنین باشد هر جزوی اضعف باشد و اقل مقوی علیه از جمله پس اگر قوی شود هر یکی ازین اجزا یا بعضی از آن
بر ما لا یتناهی از وقتی معین پس مقوی جمله ازید باشد از آن و هیچ زیادتی بر غیر متناهی نیست الا از جهت
طرفی که متناهی شود بآن پس این باقی ماند که هر یکی از آن اجزا قوی شود از آن وقت معین بر متناهی پس جمله
بر متناهی باشد و فرض کرده شد که غیر متناهی است هذا خلف و همچنین اگر قوت غیر متناهی باشد از جهت
عدت چه عدت چون متعاقب باشد لازم آید که مدتی که عدد غیر متناهی در آن واقع شده باشد غیر
متناهی باشد و خلف مذکور عاید شود و اگر عدد متعاقب نباشد بطلان عدم تناهی آن اظهر باشد
و روشن شود نیز امتناع عدم تناهی قوت باعتبار عدت بر هر یکی ازین دو تقدیر چه اگر او محتمل تجزی
باشد کل واحد از آن عدت یا قابل شدت و ضعف نباشد مثل نقل ما که واحد نصف اثنین است یا قابل هر دو
باشد مثل کل واحد از حرکات اگر اول باشد لابد بود که بعضی قوی شوند بر چیزی از آن و محال است
که قوی شود بر احادی مثل احادی که کل بر آن قوی شود و آن غیر متناهی است و الا فرق نماند میان
کل و جزو او و محال است هم که قوی شود بر احادی همچنان و آن متناهی باشد و الا جمله نیز قوی شود
بر متناهی دو را آن نماند الا آنکه بعضی قوی شوند بر احادی که هر یکی از ایشان اقل باشد از احاد کل یا مساوی هی
با غیر متناهی و هر چگونه که باشد موجب آنست که احاد قابل اقل و ازید باشند و آن خلاف فرض است
و اگر ثانی باشد بعضی از قوت اگر قوی نباشد بر تحریک آنکه کل تحریک او کرده است لا آنکه قوی باشد بر تحریک
[illegible] از آن آنگاه کل را ممکن باشد تحریک آن اصغر را حرکاتی اسرع پس تحریک کند در مثل زمان تحریک آن جز تحریکی
که عدد آن بیشتر باشد پس عدد مبتدا از وقت معین اگر صادر شود از جزو اقل و ازید باشد که اگر صادر
شود از کل چه او ابطا است پس آن بعضی باشد از صادر از کل و ابتدا هر دو یکی است و واجب باشد که تا فص
[illegible] مقوی علیه نه از جهت مبتدا واقع ناقص شد از جهتی و متناهی باشد از آن جهت پس صادر از
جز متناهی باشد از جهات و محال مذکور راجع گردد و بآن روشن شود استحالت اشتراک ایشان هر دو

در فعل و خلاف در این باشد که تغیر کم اشتد اشتدادا تقبل عرضه و هر قوتی که در جسمی است فعل تحریکی است پس هیچ چیز از
قوی غیر متناهی موجود نباشد در جسمی و هیچ قوتی از قوی جسمانی غیر متناهیة التحریک نیست خواه تعلق او
بجسم تعلق حلول باشد یا تعلقی نوع دیگر چه قوت غیر متناهی اگر تحریک جسمی کند در مسافتی کل قوت
خویش نه ببعضی یا این نباشد که قوت را ادراک کند تا زند بحرکت و کما لا ان قوت بدوام تحریک
منصرف شود و قوتی دیگر متناهی تحریک آن جسم کند بعینه دران مسافت بعینها لا محالة هر یک از ایشان
تحریک در زمانی کند و نسبتی باشد زمان ایشان را بضرورت و همچنین سرعت حرکت هر دو و بطوء ایشان را
نسبتی باشد و هیچ شکی نیست دران که قطع جسم آن مسافت را بقوت غیر متناهی در زمانی باشد که اقصر
باشد از زمانی که قطع آن کند بقوت متناهی والا تفاوت بین القوتین ظاهر نشود و حرکتی که زمان آن
اقصر است اسرع باشد از آنک زمان او اطول است و نسبت قوت با قوت چون نسبت زمان بزمان است
لکن نسبت زمان با زمان متناهی است با متناهی پس نسبت قوت با قوت نیز همچنین باشد و لازم آید که
قوتی که فرض کرده بودند که غیر متناهی است متناهی بوده باشد هذا خلف و مقصود نیست قوتی که تحریک
کند تحریکاتی غیر متناهی در شدت والا تحریک او لا فی زمان باشد چه اگر در زمانی باشد با آنکه هر
زمانی قابل قسمت است چنانک شناختی کون آن حرکت در بعضی از آن زمان اقتضاء آن کند که اشد
باشد از کون حرکت در کل آن زمان پس حرکت ~~در کل آن زمان پس حرکت~~ در کل آن زمان لا نهایة لها فی الشدة
بوده باشد و این بر خلاف آنست که فرض کرده شد و چون متقرر شد که هر قوتی که حال است در جسمی
یا متعلق است بآن هر گونه باشد جایز نیست که غیر متناهی باشد در ذات خود یعنی چنین نباشد که
صادر شود ازو غیر متناهی در مدت یا در عدت یا در شدت پس از واجبات باشد که اگر حرکات غیر
متناهی باشد یا حرکتی واحده همچنین استناد آن بعقلی واصل کند یا اشد لکن مقدم حق است پس تالی مثلا او ما
اثبات صدق متصله آنست که آنچ ما عدا عقل است یا جسم است یا متعلق باو یا نه جسم و نه متعلق باو
لکن از جسم و آنچ متعلق است باو ما لا متناهی صادر نشود پس آنچ این ازو صادر شود نه جسم باشد و نه متعلق
بجسم و این اگر واجب الوجود باشد ممتنع بود که میان او و میان متحرک جسمانی واسطه نباشد چنانک
زود باشد که بدانی خواه آن متحرک نفس باشد یا غیر نفس و اعادت کلام کنیم در واسطه و اگر عرضی باشد
محل او عقل باشد لا غیر والا بری نبوده باشد از تعلق بجسم و اگر جوهری باشد او عقل است چه ما بعقل نمی
خواهیم الا جوهری که او باین صفت باشد و اما بیان حقیقت مقدم بجهت آنک اگر نه وجود حرکتی غیر
منقطعه بودی هیچ حادثی حادث نشدی حادث را علت دایمه نباشد الا آنک متوقف شود ایجاب
علت او را بر حادثی دیگر والا وجود او در بعضی احوال دون البعض ترجیح من غیر مرجح بودی پس اگر آن
از توقف او بر حادثی و آن حادث متوقف شد بر حادثی دیگر و هکذا الی غیر النهایه و اجتماع این حوادث
در وجود جایز نیست چه مستحیل است وجود امور غیر متناهی که مترتب باشند بطبع و مع در وجود پس
هر حادثی حادثی دیگر برو سابق باشد لا الی اول و سابق نشاید که علت تامه وجود لاحق باشد چه
او موجود نیست در حال وجود سابق پس لابد علت تامه وجود لاحق مرکب باشد از موجودی دایر الوجود

الوجود و از سبق حادثی دیگر آنگاه حادث چون حاصل شد و او را علتی ثابتی باشد نسبت حادث با آن علت
دیگر نباشد والا دایم بودی لکن حادث است پس نسبت را علت حدوث و ثبات باشد آنگاه کلام بر
عاید شود به نسبت نسبت در نسبتان بعلت ثبات و متسلسل شود علل ثابته الی غیر النهایه پس لابد باشد ما
از وجود چیزی که ثبات او بر سبیل تغیر و حدوث بود یعنی آنک ماهیت او نفس تغیر و تجدد است و او
ورا این مفهومی نیست پس دوام این ماهیت و ثبات او دوام تغیر باشد و ثبات او و آن شی حرکت دایمه
است و اگر فرض انقطاع او کنند در حالتی مستحیل باشد بعد از آن حدوث حادثی بجهت آنک چون حا دث
نشد در حالتی چه موجب بود حدوث را بعد از آن حالت و بضرورت مفتقر شود بحادثی و آن حادث
نیز مفتقر شود بحادثی مثل خود پس حدوث بعد از انقطاع حرکت دایمه متصور نباشد و هرگاه که فرض
حرکتی دایمه کردند استفهام بلم منقطع شد و لابد این حرکت دوری باشد والا لازم آید انقطاع آن بدلیل
آنک حرکت مستقیمه در یک جهت الی غیر النهایه نرود بجهت وجوب تناهی جهات و بعد و لابد باشد
این حرکت را از انقطاع بجهت وجوب سکون میان هر دو حرکت مستقیم متضاد یا متخالف هر گونه که باشد
چه حرکات مستقیمه لابد باشد که بسوی جهتی باشد و لابد آن جهت حدی باشد که منتهی شود بآن و متحرکی
که موصل جسم است بآن حد خواه میل باشد و خواه طبیعت و خواه هر چیز که باشد واجبست که معا
آن باشد که هر گاه از آن حد بجهتی دیگر که مخالف آن باشد و لا شک موصل بحدی موجود باشد حال
الوصول الیه بضرورت زیرا که علت وصول است و وصول آنی الوجود است و سبب مقتضی حرکت از آن حد بجهتی
دیگر که مخالف او باشد در جهت وجود او مجامع وجود سبب موصل بحد اول نشود پس او حادث باشد
بعد از آن الموصلیه بعدیتی که مجامع قبلیت نشود نه چون بعدیت ذاتی و این حادث هم آنی الوجود است پس
آن موصلیت بحد اول و آن لا موصلیت بآن دو آن آنست که در موجب حرکت از آن حد ما بعد که حرکت با و
منتهی شد بجهت مخالف یا زمانی باشد ما بین یا نباشد اگر نباشد تتالی آنات لازم آید و اگر باشد آن زمان سکون
است پس حرکت منقطع شود و خط زمان بکند پس حرکتی که ما فوق زمان است مستند بود باشد آنگاه حدوث
متحرک از آن جهت مستند می وجود حرکتی متصله مستمر باشد پس اگر مستقیمه باشد کلام عاید گردد پس واجب
باشد که مستند بود باشد خواه بین الحرکتین المستقیمتین زمان سکون باشد و خواه نباشد پس هیچ حادثی نیست
الا آنک مستقل است از حرکات دوری سماوی و از اینجاست که اگر سماویات ما حدودی از آن حادث بودی
مفتقر شدی بسماویاتی دیگر که متحرک بودندی بر دوام حرکتی دوری و اینها آن باشد که کلام ما در آنست
پس سماویات ثابت اند و دایم بر حالت واحده در ذوات ایشان و اعراض قاره ایشان لکن بسبب حرکات
متبدله ایشان اوضاع ایشان مختلف و اضافاتی حاصل می شود چنانک گذشت و این حرکت دوری مفتقر شود بعلتی
حادثه بجهت آنک او را ابتدای زمانی نیست و او دایم است باعتباری و این سبب مستغنی شد از علت حادثه
و حادث است باعتباری و بدین سبب مستند حادثات شد چه مراد از حادثات که موضوع قول ماست
که کل حادث فله علة حادثة ماهیتی است که حدوث و تجدد عارض او شده باشد از آن روی که معروض
آنست و حرکت چنین نیست بل که او لذاتها حادث است یعنی آنک ماهیت او آن حدوثی است که بآن اعتبا

نفس تعقل و لا ثبات وی خواهیم و چون این حدوث ها تجدد یابد بهر کدام عبارت که خواهی که تعبیر
از و کنی دایم باشد مستقر بلکه نه باشد که علت او حادث باشد الا آنکه عارض شود او را تجددی
که زاید باشد بر و چون حرکت حادثه بعد از آنکه نبوده باشد بخلاف حرکت متصله دایمه که شناختی
کیفیت تعلق او بارادت کلی و جزوی و حدوث علتی که معلول حادث بان مفتقر است لازم آید که حدوث
باشد زاید و الا صحیح نبودی اسناد حوادث بحرکت دایمه و حاصل آنست که کل واحد از معدوات منتهی شود
بماهیتی دایمه که نفس تغیر است و آن حرکت است که معروف است بآنکه او هیئتی است که ممتنع است ثبات او لذاتها
پس بجهت دوام او علت او حادثه نبود و بجهت آنکه نفس حرکت است صحیح شد که او علت متغیران باشد
و اگر نه این حرکت بودی لازم آمدی از تاثیر واجب لذاته در معلول اول او چنانکه زود باشد که بدانی
دوام معلول معلول او و همچنین تا منتهی شود بحادث عنصری البته و لازم آمدی از وجوب حدوث علت
هر حادثی عنصری تسلسل علل و معلولات حادثه که موجود باشند معا و ایشان را نهایت نباشد و لازم آمدی
از عدم هر چیزی که بودی عدم علت او و عدم علت علت او و همچنین تا منتهی شدی امر بواجب الوجود لذاته
و معدوم شدی آنچ عدم او ممتنع است و این لوازم همه باطل است و وجه لزوم انها شناخته ای از اصولی
که تقریر ان از پیش رفت و بواسطه وجود حرکت سرمدی از این ممتنعات لازم نیاید پس اگر وجود عقلی بودی
نا بنفسی که موجب این حرکت را تا فتادی و نمی شاید که عقل مباشر این حرکت باشد و الا او را تعلقی بجسم
باشد از طریق تصرف در ان پس عقل نبوده باشد بل معنی استناد حرکت بعقل ان است که او لا یزال دایم الفیض
است بر نفسی که محرک این حرکت است یا او ممد اوست بقوت غیر متناهی خویش و نفس قبول می کند آن فیض را و تاثیر
می کند تاثیری غیر متناهی بر سبیل وساطت نه بر سبیل استبداد که امتناع آن بیان کرده شد چه آنچ
متعلق است بجسم از و تا متناهی صادر نشود اگر منفرد باشد لکن این جایز باشد اگر لا یزال استمداد از مبدا
عقلی و ممتنع نیست بر اجسام انفعال غیر متناهی بل که ممتنع بر ایشان فعل غیر متناهی است بر وجه استبداد
بی آنکه استمداد امری از غیری کند

مقاله چهارم از فن اول از جمله بخش دوم در علم الهی است

کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است لا بد است از افتراق اجسام در هیئات و هیاتی که
بان متفرق می شوند ممتنع است که معلول نفس جسمیت باشد از ان روی که جسمیت است و الا اجسام متفق
بودندی در هیات و مقادیر و اشکال بسبب اتفاق ایشان در جسمیت و چون مجرد جسمیت اقتضاء این
هیات نمی کند با آنکه اجسام را قیام نیست الا بان بجهت استحالت وجود اشیا متکثره بی مخصصات ایشان
واجب شد از این که قیام اجسام نباشد الا بچیزی که غیر جسم است بجهت آنکه چون بعضی اجسام موجب
ان مخصصات نیستند از ان روی که جسم اند جسمی غیر ان اجساب نتواند کرد بسبب اشتراک کل ایشان
در طبیعت جسمیت و غیر جسم اگر عرض باشد ایجاد جسم نکند که جوهر است از برای آنکه شناختی او
امتناع افادت آنچ او را قوامی بنفس خود نباشد وجود آنچ او را قوامی بنفس خود باشد و اگر عرض نباشد
واجب الوجود نباشد چه از و صادر نشود بی واسطه آنچ او را ترکیبی باشد الا که ایجاد احد جزوین
او کند اولا و ایجاد باقی کند بواسطه آن ثانیا لکن ایجاد کردن او جسم را این چنین ممکن نیست چه احد

این حرکت بودی

احد جزوین او ماده است و آن دیگر صورت و از پیش رفت بیان استحالت آنکه یکی از ایشان علت دیگر
باشد یا واسطه مطلقه در وجود دیگر و جوهر نفسانی هم نباشد و الا متعلق باشد بجسم و فاعل او
من حیث هو کذلک بواسطه جسمی باشد که باو متعلق است و ما سخن در ان گوییم که ان جسم از و صادر شده
است و لا بد باشد از انتهاء در اخر امر بعقلی که او مصدر اجسام باشد بعد از واجب الوجود و کیفیت این مصدریت
ان است که مبدا مفارق از و فایض می شود وجود هیولی با عانت صورت من حیث هی صورة ما لا من حیث هی الصورة
المعینة چه اگر من حیث تعینها بودی هیولی باقی نماندی بعد از مفارقت ان صورت بعینها و صحیح نبودی تعاقب صور
بر هیولی واحده و گرنه صورة ما امری واحد نیست بعدد پس کافی نباشد در وجود هیولی که واحد است بعدد
ما و از این است که هیولی در وجود خویش مفتقر شد بواحدی بعدد دایم الوجود غیر صورت که مفتقر است بهیولی بوجهی
خواه جایز باشد مفارقت صورت از هیولی و خواه جایز نباشد و مضاف شود بان واحد صورت من حیث طبیعتها
النوعیة و مجتمع شود از هر دو علتی تامه هیولی را مستمرة الوجود با او و ان مبدا نظیر شخصی باشد که استبقاء سقفی
کند بدعامات متعاقبه که ازالت یکی می کند و اقامت دیگری بدل ان و از دعامات نظیر صور متعاقبه است
که با ان جوهر مفارق مستبقی وجود هیولی بود باجتماع هر دو و وجود هیولی تمام شد و صورت عاقبه من حیث
هی تلک بعینها در علت بعرض داخل شد و نزد تمام وجود هیولی صورت باو متخصص شود از ان روی که او این
هیولی معینه است از بهر آنکه او است که قابل تناهی و تشکل است که صورت بان متخصص می شود و هیولی
نیز بصورت متخصص شود از ان روی که او صورت مطلقه است و موجب ان تخصص چه تعقل نتوان کرد وجود صورت
معینه الا در ماده معینه و این چنین نیست ماده با صورت و همچنین واجبست که تصور صدور جسم کنند از
عقل و دلالت کند نیز دیگر بر آنکه عقل علت جسم است آنکه اگر جسم چیزی کند بصورت کند چه او را بفعل بصورت
اس می باشد و فاعل نباشد الا آنکه موجود باشد بفعل و ممکن نیست که فعل ماده کند چه او باعتبار ماده موجود
بالقوة و از ان روی که او چنین باشد از و فعلی صادر نشود و صورت نوعی و صورت جسمی از ایشان افعال
که صادر می شود بتوسط ان چیزیست که قوام ایشان در وست چنانکه شناختی و جسم را توسطی نیست
میان این صورت و میان آنچ جسم نیست خواه هیولی باشد و خواه صورت و خواه غیر ایشان پس اگر جسمی بصورت
خود ایجاد جسمی دیگر کند واجب باشد که اول ایجاد هر دو جزو او کند که ماده و صورت اند تا بواسطه
وجود ایشان ایجاد جسم کند و چون ممتنع شد ایجاد هر دو جزو جسم بصورت جسمی بسبب عدم نسبت
وضعی میان جسم و میان هر یک از ایشان واجب شود از این ممتنع شود ایجاد جسم بصورت پس جسم را واسطه
جسمی نباشد و نه بنفسی نیز از ان روی که او نفس است چه نفس از این حیثیت فعل نکند الا بواسطه چنانکه
شناختی پس جسم نفس نباشد یا عقل مطلق یا عقل بعضی اعتبارات و از وجوهی که دال است بر آنکه جسم افادت
وجود جسمی دیگر نکند ان است که اگر چنین بودی هیولی جسمی که او علت است متقدم باشد بر جسمیت او و
هیولی معلول مشارک است در نوع مر هیولی علت را و وقوع هیولیت بر ایشان هر دو بتواطوست نه
بتشکیک و غیر ان و لازم آید که هیولی معلول متقدم باشد بر جسمیت علت پس معلول بر علت متقدم
باشد و این محالست و اگر فلکی از افلاک یا عنصری ایجاد فلکی دیگر کند یا عنصری یا حاوی ایجاد محوی کند

با محوی ایجاد حاوی و هر دو قسم باطل است اما اول بجهت انکه از جسم فعلی صادر نشود الا چون تخصص
معینی کرده چه طبیعت جسمی چنین نباشد در خارج موجود نباشد بی علت وجود غیر باشد و حالت
معلول با وجود علت امکان است چه معلول را وجودی و وجوبی نباشد الا بعد از وجود علت و وجوب
او پس با ایشان وجود محوی و عدم خلا در حاوی هر دو مع اند نه معیت مصاحبت اتفاقی بل معیتی مانع
از انفکاک احدی از ایشان از ان دیگر چه ایشان متخالف هستند در وجوب و امکان بر وجهی که انفکاک ایشان
ممکن باشد و تصور یکی نمی توان کرد الا با تصور دیگر و تخصص حاوی علت و چنین وجود او وجوب پس عدم خلا
اگر واجب باشد یا وجوبا و ملا محوی ممکن باشد بسبب عدم تخالف ایشان در وجوب و امکان که بود
باشد بجواز انفکاک لکن محوی لا بدست که ممکن باشد با وجوب حاوی هذا خلف و اگر عدم خلا ممکن باشد
با وجوب و پس او ممکن باشد در نفس خود و واجب باشد بغیر خود پس خلا ممتنع لذاته بوده بلکه بسبب بوده با
و بطلان ان بیان کرده شد و از امتناع خلا لذاته لازم اید که محوی واجب باشد لذاته نه ممکن و چون این
لازم باطل باشد انکه حاوی علت موجده محوی باشد هم باطل باشد و ممکن است اعتضاد این بانک حاوی ممکن
نیست که ایجاد محوی کند الا که او متخصص باشد و تخصص او متصور نیست الا که محوی موجود باشد بجهت
امتناع خلا پس اگر ایجاد محوی کند محوی بر نفس خود متقدم باشد تقدم بذات و ان محال است و اینکه
حاوی و محوی ممکن اند ایجاب امکان خلا نکند چون حاوی علت محوی نباشد چه امکان خلو مکان هر دو امکان
خلا ممتنع نیست چه خلا بارتفاع حاوی و محوی معا متصور نشود بلکه در بین که ما در انیم بان متصور شود
که محیطی فرض کند که او را حشو نباشد تا ابعادی که خلاست متصور شود و اما عدم محض خلا نیست چنانکه
از پیش رفت و اما ثانی و ان اینست که محوی علت حاوی باشد بطلان ان با ینست که متصور نیست که
شی ایجاد چیزی کند که اعظم باشد از و و اکمل و این قول که برهان بان گفته شد بر امتناع انکه احدی
از حاوی و محوی علت ان دیگر باشد ممکن است که بان برهان گویند بر انکه نفسی که متعلق است باحدی
از ایشان ممکن نیست که علت جسم ان دیگر باشد و ظاهرست که علت جسمی که متعلق است نباشد چه انکس که
او را و نیست ابداع باشد هر جسمی را علاقه ان جسم او را فهر نکند تا تحقیق کرده که افعال او با بعضی متوقف شود
بر توسط ان جسم و چون ممکن نیست که نفس علت بعضی اجسام باشد ممکن نباشد که علت هیچ چیز از اجسام باشد
چه اجسام ازان روی که اجسام اند هیچ اختلافی میان ایشان نیست در طبیعت و اگرچه اختلاف میان
ایشان در امور دیگر واجب است و واجب الوجود ابداع اجسام بی واسطه نکند ... که که
پس لابد باشد از توسط عقلی در ایجاد ان و اجسام اگرچه علت موجده نیست جسم را و نه ایجاد جوهر
او را لکن ماده جسمی دیگر را در بعضی احیان مستعد می کند مر قبول صوری و اعراضی که فایض شود
بر ان ماده او را واهب الصور که عقل است بیاستند باو و اون چون اتش است که ماده را که مجاور
او باشد متسخن او را مستعد می کرداند مر قبول صورت هوای را از واهب ان و چون شمس که معد است
مقابله مر قبول تسخین را از واهب ان و ازین است که سخونت موجود می ماند بعد از زوال شمس از مقابله
و هم از بهر اینست که بسیاری از اعراض باقی می ماند بعد از انعدام انچه کمان می برند که علت موجده او

این و امثال این
و اگر علت موجده بود ندی صور و اعراض را جمیع ان معلولات تمام باقی نماندی بعد از زوال انچه فرض کرده مانند که
موجد ان است پس موجد اینها امری دیگرست از دو جانب نه از جسمانیات مقاله پنجم از فن
اول از جمله پنجم در علم الهی است در انکه تشبه بعقل از غایت حرکات
سماویست بدرستی روشن شد ترا از انها که از پیش رفت که سماویات را نفسی است محرکه بر دوام و روشن شد
ترا از انها که از پیش رفت دیگر که حرکت را طلب نکند از بهر انکه حرکت است فقط بل از بهر انکه او وصله باشد
بغیر او پس غرض نفوس افلاک از تحریک مذکور یا عرضی باشد چون ثنا و مدح یا نباشد اگر نباشد یا از برای ما تحتها
نباشد و انچ از برای ما تحتها نباشد یا از برای امری باشد که معشوق محرک نباشد یا معشوق محرک باشد و ان
معشوق یا ذاتی باشد یا صفتی و علی التقدیرین یا بیابد یا نیابد اگر نیابد یا بیابد انچ مشابه او باشد یا نیابد
انچ مشابه او باشد و تشبه بیه یا دفعه باشد یا لا دفعه و چون دفعه نباشد متشبه به یا ممکن الوجود باشد
یا واجب الوجود و ممکن الوجود یا جوهر باشد یا عرض و هر یکی از ایشان چون تحت الافلاک نباشد و نه متعلق
بان یا جرم فلکی باشد یا نفس فلکی یا عقل یا متعلق یکی ازین سه و اقسام باطلست الا عقل پس متعین شد
که اوست که محرکات سماوی طلب تشبه باو می کند بحرکت و ما محتاج می شویم بابطال یک یک قسم تا
متعین شود این حق است در نفس امر اما انکه غرض او امری مظنون باشد دلالت بر بطلان او می کند انکه
حرکات سماوی واجبه الدوام اند پس واجب باشد ابتنا ان بر امری واجب الدوام و مظنون از کمالات حکمی
حکم می کند بانکه دوام ان واجب نیست چه انچ کامل نباشد در ذات خود لابد باشد که ظاهر شود طالب
را در مدد غیر متناهی که او چنان است و چندان ترک طلب کند و حرکت منقطع شود و اما انکه متحرک باشد
لاجل ما تحتها و او مبدا افعال کون و فساد است بجهت انکه حدس صحیح حکم می کند که او اخس است و حضرت احوال
شریف ایشان که از بهر او حرکت کنند چه بیان کرده اند که مجموع عالم کون و فساد در جنب اجرام فلکی
قدری نیست که معتد به بل که با واحدی از افلاک قدری ندارد فضلا عن المجموع و او خسیس است
با ان اجرام نیره سماوی امر از فساد انگاه اگر غرض او نفع سافل بودی فضایل مندرس نشدی در از منه متطاول
و ملل کافره و امم جاهلیت منعرض نشدی و اعتقادات فاسده و امور خارجه از سیاسات واجبه ظاهر
نشدی با انکه نفع ایشان سافل را لابد باشد که راجع شود ازان اولویتی که عاید باشد با ایشان خاصه
و چگونه مستکمل شود علت بمعلول خود و چگونه خود بیرون اید کالی شی از قوت بفعل بان چیزی که بان شی بیرون
اید از قوت بفعل و اما انکه تحریک ایشان از برای امری غیر معشوق بجهت انکه او امری است که متصور نیست
در تحریکات ارادی چه لابد باشد که از برای چیزی باشد که مرید طلب ان کند و اختیار حصول او برلا حصول
او و هو مطلوبی و مختاری محبوب بود و دوام حرکت دلالت کند بر فرط طلب که دال است بر فرط محبت و محبت
مفرطه عشق است پس محرکی که ایشانرا هست از برای معشوقی و مختاری باشد و اما انکه معشوق ذاتی باشد
که یابند انرا پس بیان ممتنع است که ان نیز ممکن نیست که باشد الا دفعه و اگر چنین بودی یافتنی که چون دا
را یافتندی حرکت واقف شدی لکن حرکت منحی استد پس ذات را بحرکت نیابند و اما انکه معشوق صفتی
باشد که یابند انرا تصور نیز ان نتوان کرد الا انکه ان صفت منتقل شود از محل خود بذات عاشقی

که طالب آن صفت است بحرکت وبدرستی شناختی کیفیت حال در امتناع اشتغال اعراضی که مخصص اند بمحال
ایشان وچون این صفت بتمامها مستقل نشود بل که مماثل او حاصل شد بس صفت را دریافته باشد بل که
شبیه او باشد که دریافته باشد واما آنک معشوق را نیابند نه او ونه شبیه او ودوام حرکت ایشان منع
جواز این می کند چه اگر چنین بودی متحرک بارادت حرکتی دایم طالب محال بودی ابدا وعقل سلیم تصور آن
نمی کند ودر مرتبه بارادتی کلی که متصور شود بآن جوهری مجرد از غواشی مادی واما آنک متحرک تشبه دهد
در باید ابطال آن می کند وجوب انقطاع حرکت عند النیل وبراز وجه باشد که ازحش رفت از وقفه واما
آنک متشبه بجرمی فلکی باشد فساد آن ترا ظاهر شود از آنک جرم فلکی متشبه شود بجرمی دیگر فلکی لازم آید
که حرکات افلاک همه متفقه الجهة بودی وبعضی بجهتی وبعضی بخلاف آن جهت نبودی لکن ایشان
متفق نیستند در جهت حرکت واین از برای عدم مطاوعت طبیعت نیست چه اوضاع جرم کری را مساوی
باشد از روی اقتضا طبیعت وبسایط دیگر وجسم از آن روی که جسم است اقتضا حرکت نکند بجهتی معین
ونه اقتضا وضعی معین وافلاک را طبایعی نیست که اقتضا وضعی معین کند واگر نه نقل از آن نفس بودی فی
جهتی معینه چه وجود هر جزوی از اجزا مفروضه فلک بر هر نسبتی محتمل است در طبیعت وآنک که متفق نشا
احوال اوست وشاید که اینجا فرض کند او را از اجزا واختلاف حرکات ایشان منسوب نیست باختلاف
هیولات ایشان بماهیة چه قابل فاعل مقبول نباشد وبجهت آنک اگر باین سبب بودی حرکات افلاک
طبیعی بودی وفساد آن گذشت وشاید که نفوس افلاک طبع ایشان امتحان کند که ارادت جهتی
معینه ووضعی معین کند الا آنک ایشان را غرضی باشد در حرکت مختص بآن چه ارادت تابع غرض است
نه غرض تابع ارادت بس مختلف نشود چندانک جهات حرکت در اینجا مادام الا باختلاف اغراض
متحرک با متحرکات واما آنک متشبه به نفسی فلکی باشد باین بعینه بطلان آن ظاهر شود چه هم نفسی که
فلک راست اگر متشبه شود بنفسی دیگر فلکی واجب باشد که مشابه او باشد در مشتهاجی که حرکت اوراست
بس موافق آن بودی در جهات ایشان واقطاب واگر قصوری واجب شود موجب آن ضعف متشبه با
از تشبه تام نه مخالفت ومباینی با یکدیگر اتفاق دران در جمیع سماویات واما آنک عرضی باشد در
جرمی فلکی یا نفسی فلکی آنچ دلالت کرد بر بطلان آنک تشبه بجوهر ایشان باشد بعینه دلالت کند بر
بطلان این واما آنک متشبه بواجب الوجود باشد امتناع آن هم ازین بداند چه واجب الوجود چنانک
متحقق شود واحد است از هر وجهی ومطلب هرگاه که واحد باشد طلب لا محاله واحد باشد وباقی عاند
از اقسام الا آنک تشبه افلاک در حرکات ارادی دایم دوری بعقلی باشد یا بعرضی دران وچون بعرضی
باشد دران تشبه بآن هم دران جنو باشد که در دو ساز صفتی یا از صفاتی وعلی التقدیر بن تشبه
ایشان نیست الا بعقل وان تشبه بتحصیل کمالی واحد ست یا کمالاتی بسیار که استفادت کنند از و و
لکن نه بتمام والا هرگاه که حاصل شدی تا حاصل شدندی حرکت منقطع شدی بل که حصول آن ممکن
نیست الا بتحصیل اجزاء آن بر تعاقب ومثل این طلب ممتنع نیست که باقی ماند دایما بل که آن در اینجا هما
دایم واجب الدوام است بآن وجه که تحقیق آن کردی از بیش وواجب است که بدانی که خروج

معشوق

خروج کمالات بفعل امری کلی است که ممکن نیست که غایت حرکاتی جزوی گردد بل که واجب آن است که غایات
حرکات جزوی امور جزوی باشد که لازم ایشان باشد این معنی کلی وآن امور اگر چه دلالت کردیم بر آن
اختلاف حرکات لکن ما را بمعرفت ماهیات متخالفه ایشان سبیلی نیست وآن کمالات این نیست که بیرون آید متحرکه
اوضاع فلک از قوت بفعل چه اوضاع خارج بفعل کمالاتی باشند نفسانی جسم نه با متحرک آن چه کمالی که لایق است
بمتحرکان تشبه است بمبدا مفارق واو در ضرورت او بری از قوت لکن کمال وتشبه واقع می شوند مثلک بامور
مختلفه الحقایق ونوع اللوازم مثل غایتی ثانی هست که حاصل می شود متحرک هر فلکی بحرکت که آن کمالات تشبهی
با متحرک وتشبه نفسانی بمبدا مفارق وانچ تابع حرکات سماوی ما است از نفع عالم سفلی قادح نیست در آنک غایت
از حرکات ایشان نفع آن نیست چه اینجا وازضرورت غایت حقیقی است بل که بسیار باشد که غایت شد
بعرض واین بر اقسام است از آن یکی آن است که امری باشد که لابد بود از حصول آن تا غایت را بیابند بآنک
علت او باشد چون صلابت حدید تا قطع تمام شود واز آن یکی آن است که مجاز باشد بآنک لازم علت
باشد چون حدید را واز آن یکی آن است که امری باشد که لازم غایت باشد چون حب ولد که لازم غایت
است در تزویج که تناسل است وحدوث حادثات عنصری از حرکت افلاک که آن استفادت کمالات
از ما فوق ایشان از این قبیل است

مقاله ششم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است

در بیان آنک واجب است که عقل حی باشد ومدرک ذات خود وغیر خود ودر مکونی از ادراک

بدرستی تحقیق کردی که ادراک الشی نفس حصول مثال اوست نزد مدرک نه امری که
تابع باشد او را چه اگر غیر آن باشد ادراک الشی غیر تحصیل ماهیت ومعنی او باشد واین بر خلاف آن است
که تقریر آن از پیش رفت وملاحظه چیزی را وجودی نیست او را نزد مدرک تا بود او ودوم تا دریافتی حصول
اوست یک بار دیگر فقط والا لازم آید تسلسل محال بس وجود مدرک مدرک را نفس ادراک اوست او را و
سوادی که قایم است بجسم اگر قایم بذات خود بودی سواد بودی لذاته لا لغیره وهمچنین نوری که
قایم است بجسم که او ظهور است جسم را اگر قایم شود بنفس خود نور باشد لنفسه یعنی ظهور النفسه و
همچنین است حال صورت عقلی مجرد بجهت آنک چون حصول آن کسی را که تعقل آن می کند نفس تعقل
اوست او را بس اگر قایم شود بذات خود تعقل باشد لذاته لا لغیره بس مدرک ذات خود باشد و
روشن شد باین که آنچ وجود او غیر را باشد ادراک ذات خود نکند چه مدرک ذات خود واجب است
که نفس وجود او ادراک او باشد ذات خود را واین است که نمی نامیم امری ضروری در ادراک مفهوم
انا الا جوهری که عبارت است از وجود الشی عند نفسه ومی دانیم که جمیع ما ورا آن خارج است از ما وجودی
باشد یا عدمی لازم باشد نفس را یا مفارق وعلی هذا بس هرچه در ماده باشد محجوب باشد از ذات
خود بجهت آنک وجود او غیر او را باشد نه نفس او را وهر چه متحصل نشود بنفس خود ممکن نیست که
او را چیزی حاصل شود چه حاصل بحقیقت او را باشد بل آن چیز را باشد که حاصل است او را و
متحصل است بآن واز این ظاهر شود که هیولی حیث وصورت که حال است در وی وجمیع مرکبات
واعراض هیچ چیز از ایشان عاقل نیست ونه حی علی الاطلاق وعقل چون مجرد است وقایم بذات خود است

باشد که ادراک ذات خود کند و ادراکا و ذات خود را نفس ذات خود او باشد نه زاید بر و جنانک
تقریر کرده شد در نفی بدلیل انک صورت او که مطابق اوست اورا اگر حاصل شود جیزی را که از شان
او آن است که ادراک کند مدرک باشد اورا و نفی حصول صورت اورا ادراکا و باشد صورت را پس جون
قایم شود بذات خود واجب باشد که ادراکا للذاته باشد جه قیام او بذات او و حصول او ست او را جون
کل واحد از اعراض اگر قایم شود بذات خود پس هیچ مدرک ذات خود باشد از شان او آن باشد که
ادراک غیر کند جه علم بلزوم علم است بلازم او و جون لزوم لذاته باشد و جمیع ماهیات را لوازم است و اگر جه
نباشد الا لوازم عام ایشان جون وجود و وحدت و امثال ایشان پس تعقل ذات و تعقل غیر متعاکس
باشد جه هرجه تعقل غیر خود بکند تعقل ذات خود بکند و هرجه تعقل ذات خود بکند تعقل غیر خود بکند
و هرجه صحیح باشد که معقول غیر شود اگر قایم شود بذات خود عقلا لذاته باشد و معقولا لذاته و ملخص
بیان این دعاوی بعد از استقامت تاج کذشتن است که هر جیزی که تعقل جیزی کرد او را باشد که
تعقل ان کند که تعقل ان جیز کرده است و هر جیز که او را این باشد که تعقل ذات خود کند پس هر جیز که
تعقل جیزی بکند او را باشد که تعقل ذات خود بکند و هر معقولی که قایم بذات خود ممکن باشد که او را
تعقل کند با غیر او و معنی تعقل او با غیر او و کونه معقولا مع الغیر مقارنت او ست غیر را در قوت عاقله
که تعقل ایشان کرده باشد پس او مقارن غیر باشد و از آن قوت عاقله نیز و ممتنع نباشد بر و که جون
قایم شود بذات خود مقارن معنی معقول شود و اگر ممتنع باشد بر و این جهت ما نفی باشد غیر ذات
او پس ممکن من حیث ذاته که عاقل باشد و جون ممکن شد بر و این او مدرک ذات خود باشد و از آن لوازم
ذات دایما جه ادراک ذات امری نیست غیر ذات او تا صحیح باشد بر و که یکبار متصف شود بان و ادراک
ذات خود کند و یکبار متصف نشود بان و ادراک ذات خود نکند و صور مجرده در عقل و اگر جه عقل متغایر
غیر خویش باشد از صور معقوله در آن لکن مرتسم نباشد بان صور بل که ایشان هر دو است با هم و هیچ
یک از ایشان اولی نیست که مرتسم باشد بان دیگر از آن دیگر با وجه ایشان هر دو اگر جه بماهیت مختلف اند
اما نسبت ایشان بمحل ایشان مختلف نیست بل که متساوی اند جون نسبت حرکت و سواد بمحل ایشان که او جسم
است نه جون حرکت و بطو که او هیئتی است در حرکت جه صورتین مذکورتین هر یک را از ایشان می باشد بحسب
ماهیت او و بحسب انک معقول باشد بدون آن دیگر پس اینک آن هیئتی باشد در بین دیگر اولی نباشد از انک
دیگر هیئتی باشد در آن پس اگر هر یک از ایشان قبول آن دیگر کند هر یکی از ایشان قبول نفس خود کند و آن محال
است پس هیچ یک از ایشان آن دیگر را حاصل نشود و تعقل آن نکند و جنین مقارنت ایشان در عاقل غیر مقارنت
صورت و متصور باشد و استعداد صورت مقارنت را اگر لازم ماهیت نوعی او باشد او منفک نشود از او
در حالت قیام بذات و حالت قیام بقوت عاقله و اگر استعداد حاصل نشود الا عند الحصول در عقل
پس استعداد مقارنت حاصل نشده باشد الا با مقارنت یا بعد از آن و این ظاهر الاستحاله است و اگر نه
آن بودی که اول تقریر کرده شد لازم نیامدی از مقارنت صورت معقوله مر آن جیز را که تعقل آن کرده
است انک جون قایم باشد بذات خود واجب باشد که عاقل فمع هذا حدس و ذوق سلیم است که موید

موید این برهان است و جون ما خلاف اسهل از این نخواهی و اجب باشد که فوا اکبری انزا از علم نفس بذات خود و
غیر خود جه ما انرا از نفوس خویش می یابیم و آن متحقق است در نفوس سماوی تا دلیل که از پیش رفت و جون
نفوس با سرها مستند باشد بعقلی که علت فاعلی ایشان باشد با توسط جیزی از نفوس یا نه بتوسط آن
ممکن نباشد که آن عقل انقص باشد در مرتبه وجود از نفوس و علم و حیوة از کمالات اند غیر ذات بل که افنان
هر دو کمال ذات اند من حیث هی و علت فاعلی آن جیز که این کمال ذاتی او راست ممتنع باشد که قاصر باشد
از و در آن جه آن ذات علی ما هی علیه از کمالی که غیر زاید است بر آن مستفاد است از آن علت و تابع آن علت
در آن کمال پس صحیح نباشد که مساوی او باشد در آن فضلا آن بکون اشرف منها و بدرستی شناختی که ابح
از فاعل است نفس با هیئت خارجی است و این جون ظلی است از این انم و اکمل از آن باشد و کمالیت علم و حیوة
کمالی است در نفس ذات نه تابع است از بر وجهی که محتمل باشد که مکتسب باشد از غیر فاعل او و فاعل ابد
در بن بلغ باشد از قریب و این طریقه منتهی نشود الا در عقلی که نفوس با و مستنداند در علت با عقولی که
ایشان جنین باشد و مستمر نشود استمداد آن در هر عقلی بخلاف طریقت او لیکن حدس بعد از وقوف
بر قواعد سالفه حکم می کند که عقل فی الجمله افضل است از نفس خواه منتسب باشد با و بعلولت و خواه نباشد
نباشد و این از برای تمامی اوست و استغنا او از علاقه جسمانی جه این علاقه از برای نقصی است در جوهر نفس
و جون عقل اتم است از نفس در ذات خود اتم باشد از آن در علمی که آن نفس ذات اوست و آن علم اوست بدان
او در علم که مغایر ذات اوست که لازم ذات اوست و آن علم اوست بغیر او و بجنین است قول در حیوة و
از این جهت می کویند که ذات و علم و حیوة با آنک همه یک جیز است بسبب اختلاف بیان ایشان بنوعی از اعتبار
و بسیار باشد که تحقیق شود تو را در انج استیناف کرده شود که عقول با سرها در ذات خویش مختلف
شوند بکمال و نقص و حینئذ روشن شود تو را که کمالات ذاتی ایشان مختلف نشود الا بجنین پس واجب باشد
که همه عالم باشند و اگر جه علم بعضی انقص باشد از علم بعضی و جایز نیست که علم عقل متغیر شود جه اگر متغیر
شود متغیر باشد در تغیر آن بحرکتی دایم دوری جنانک شناختی پس عقل جنین از اموری باشد که داخل
باشد در تحت حرکات و مستکمل با اجرام متحرکه بر او و الحاله هذه نفس باشد نه عقل و آن خلف است پس
واجب باشد که علم او بر وجهی کلی باشد که متغیر نشود و متغیر نشود در آن بالی جسمانی **مقاله سیم از**
فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان کثرت عقول و جمله از
احکام که متعلق است بان آن کس که واقف شد بر اصول سالفه بتحقیق بداند که عقول در وجود بسیار اند و
ممکن نباشد که عقلی واحد فقط علت فاعلی موجودات هر دو عالم باشد اعنی جسمانی و روحانی و او باشد که
منشعب می شوند نفوسی که محرک اجرام سماوی اند با سرها و او باشد بعینه که نفوس ما را در تعقلات خویش
از قوت بفعل آرد و اگر جایز باشد که موثر در جمیع این آثار عقلی واحد باشد واجب باشد که او یا مرکب باشد
یا متصف بصفات بسیار یا او را اعتبارات مختلفه باشد و این توالی ثلثه باطل است پس مقدم بعینه
باشد و شرطیه روشن شود با نج بیان از پیش رفت که واحد از آن روی که واحد است تاثیر نکند الا
اثری وحدانی و جون این آثار بسیار است لابد باشد آنرا از کثرتی که مستند شود بار باد در ذات عقل

بان وجه که مرکب باشد یا در صفات او و اعتبارات او و اما بطلان این اقسام بان روشن شود که ترکیب عقل
اقتضا آن کند که مدرک ذات خود نباشد بجهت انک دانستی که هر چه مدرک ذات خود است مرکب نباشد
لکن روشن شد که عقل مدرک ذات خودست پس مرکب نباشد و دیگر اقتضا آن کند که او صادر اول نباشد
از واجب الوجود از برای انک زود باشد که بدانی که او واحد حقیقی است که شریکی ندارد پس از وی واسطه
صادر نشود اکثر از واحدی بسیط و ممکن نباشد در ان واحد تکثر صفات و اعتبارات الا بقیاس او با غیر او که
واجب است تا غایت او که معلولات اوست اما قیاس او بواجب ممکن نیست که متحصل شود از ان صفات و اعتبارات
انچ وفا کند بکثر این کثرت و این ظاهرست عند التأمل و این و اما قیاس او بمعلولات او چون متأخرست از معلولات
او پس منافی شود که حاصل شود از ان انچ شرط باشد در تکثر ان معلولات چه شرط متقدم باشد بر مشروط
و چون چنین باشد این کثرت حاصل نشود الا از عقولی کثیرة العدد جدا و ذوق سلیم شاهدست برین بعد از
اطلاع بر قواعدی که بنا این بحث بر انهاست و چگونه تصور توانی کرد در فلک ثوابت یا در افلاک ثوابت
با انچ در وست یا در ایشان از کواکبی که منحصر نمی شود ما را اگر کثرت خواه متفقة الانواع باشد و مختلف در لون حقیقی
که تمیز بعضی از ایشان کند از بعضی و خواه مختلفة الانواع که او با جمیع انچ او شاملست بر وی صادر باشد از عقلی
واحد بجهتی واحد یا بجهاتی قلیله که از و حاصل شده باشد از نسبت او بواجب و نسبت واجب با او
اختصاص هر کوکبی بموضعی از جسم بسیط لذاته نیست و نه از جهت ذات جسم چه ان تخصیص باشد بی غیر
مخصص بل که از برای اختلاف هیاتی باشد که در علت فاعلی اوست تا از مجموع مجموع حاصل شود و ان هیات
واجب است که متکثر باشد بر حسب تکثر انچ حاصل شده است با عتباران و ممتنع است مثل این کثرت در معلول
اول واجب الوجود و هر فلکی از کل افلاک محتوی در ان چند فلک اند بعضی محیط بر زمین و بعضی غیر محیط بان
چنانک شناختی پس این و امثال این متحصل نشود الا از عقول بسیار یا از هیات بسیار که در عقلی واحد
باشد که حاصل نشود در ان عقل واحد هم الا بقیاسات و با عقول بسیار و هر چگونه که باشد لا بد بود
از تکثر عقول در صدور این اشیا متکثره که بیان کرده شد که ممکن نیست اسناد ان از اقسام موجودات بغیر
عقل و بر مثل این دلالت می کند کثرت متشبهات در نفوس فلکی مختلفة التحریکات چه ان اگر بجهت اختلاف
عقول است او خود مطلوبست و اگر بجهت اختلاف هیاتی است که در عقلی واحدست لازم اید از و هم
وجود عقول متعدد پس محقق شد ... این افلاک و کواکب ان و نفوسی که محرک ان است الا بعد از وجود صادر م
کثرتی وافره از عقول و افلاک مترتب نمی شوند در اول انک عقول مترتب می شوند بل که از عقول بعضی حاصل
شود بر ترتیب علی و معلولی و بعضی از بعضی منفعل شوند بهیات بسیار تا ممکن باشد وجود انچ بدستی
یافته اند و انچ از و نفوس حاصل شود اشرف باشد از انچ از و اجسام حاصل شود و انچ از و اشرف حاصل
از هر جمله اشرف باشد از انچ از و حاصل شود ادون از ان جمله پس از اشرف اشرف حاصل شود و از نازل
نازل و از متوسط متوسط با احتمال انک ان شرف و انچ مقابل اوست در ذوات عقول باشد یا در هیاتی
که با عتباران بادی امور متکثره بود و این عقول اشرف موجودات اند و میان ایشان اوست ...
عجایبی است که حاصل شود از ایشان در نفوس و اجسام عجایب دیگر و بعید نیست وجود عقولی یکانی

یکانی یکانوی چون یکانوی نفوس انسانی و باشد که ممکن شود ترا که استدلال کنی بر کثرت عقلی عقول
بانچ شناختی از افتقار تحریکاتی که منسوبست بقوی نباتی و حیوانی بموجودی که او را عنایتی باشد بانواع
نبات و حیوان غیر ناطقه و انچ جاری مجری انست بسبب عقلی انسان از نمو و تغذیه او و تولد انچ نفس م
متولد می شود از و و اگر سنته می شود بر صورتی از ان فی الجمله کیفیات نمی داند و نه سیبان و نه انچ
در انست از تدبیر متقن و نظام و اگر معتنی نوع نفسی بودی او را تعلق با او چون تعلق نفوس
با بدان ما تا الم رسیدی بتفرق ابدان و لا یزال در الم بودی چه عنایت و بجمیع ابدان نوع اوست نه
ببدنی واحد فقط و این عنایت عنایت تعلق نیست بران وجه که حاصل شود از و و از بدنی که نفس
می کند در ان حیوانی واحد که او نوع باشد و حدس حکم می کند ازین و انچ جاری مجری این است
که انواع جسمانی را ذوات روحانی که در انهاست هیاتی است روحانی که نسبت جسمانی در نوع
جسمانی چون ظلی است ان هیات را و چون متحفظ شد ان نوع در شخصی معین بضرورت و نوع
او بحسب الکون والفساد حفظ او کردند بشخصی منتشر و ان ذوات انها اند که امداد انواع می کنند بکمالات ت
ایشان و حفظ انواع می کنند بتعاقب اشخاص ایشان با انک ان ذوات متعلق نباشند با نواع چه ایشان
... ابداع است جسمی را که قهر کند ایشان را علاقه ان جسم تا بحیثی کردند که متغیر شوند در صدور
فعل از ایشان بتوسط ان جسم و از شرط متصرف در جسمی نیست که مبدع ان باشد و نه از شرط مبدع جسمی
که متصرف باشد در ان و ... هیاتی جسمانی مماثل با مناسب هیات روحانی باشد چه
انسانیت کلی در ذهن مجردست و غیر متعدد با انک انسانیتی که در اعیانست چنین نیست و لازم نیاید
ازین که این ذوات از بهر ان حاصل شده باشند تا چون قالب و مثالی باشند انواع را چه مبدع اشیا
محتاج نشود در ابداع او ایشان را عقلی یا دستوری باشد صنع او را و اگر محتاج شدی بان مثل محتاج شدی
بمثلی دیگر الی غیر النهایه و انچ قالب و مثال را از بهر ان فرا گیرند واجب باشد که او اشرف باشد از هر دو
چه او غایتست و لازم اید که جسمانیات افضل آن ... و این صحیح نشود در عقول سلیمه و ان باشد م
کسی که او را تنبیه بحا داین انواع جواهری باشد لا بدست که ذات او اشرف باشد از ذوات ما که نفوس
ناطقه ماست بتفاوتی نه اندک چه نفوس ما قاصرست از ایجاد جوهری که خاصه از ایجاد جوهری که اشرف
باشد از ان روی و انچ او بدین ثابت باشد او فعلی کند از ان روی که او متعلق باشد بجسم تعلق اشکال
بان پس این ذوات انچ کنند از انواع از ان روی کنند که ایشان عقول اند نه از ان روی که ایشان
نفوس اند اگر ایشان را تعلقی باشد با جسام با عتباری تا وجوز داشتند از ادراک عقول ذوات خویش را که
ایشان بسیط اند واجب شد ازین که هر یکی از ایشان از ان روی که او چنانست ازلی باشد و ابدی
چنانچ بیان کرده اند ترا در نفس از حیثیت ذات بسیطه او و تجرد انک ایشان عقول اند علی
الاطلاق تنبیه باید که چیزی از کمالاتی که لایق باشد با ایشان بقوت باشد بل که واجبست که کل
کمالات ایشان و هر امری ممکن الحصول ایشان را حاصل باشد بفعل چه اگر ایشان را حاصل نشود ازلا
و ابدا او ممتنع الحصول باشد نه ممکن الحصول چه استمرار عدم ان ایشان را دالست بر امتناع ان بر ایشان ن

بالذات یا بالغیر واکر حاصل شود بعد از عدم او یا نه بعد وهم شود بعد از حصول او منقطع شود این امر
تجدد چنانک دانستی خواه این تجدد وجود باشد یا عدم تحریکی دوری شمس پس اکر جیزی از حرکت یا
متحرک بان حرکت یا نفسی که موثرست دران حرکت معلول ان عقل باشد محال لازم اید از دو وجه
یکی استکمال علت بمعلول خود از ان روی که او معلول است از او علت اینرا ودوم استکمال عقل بجسم پس
عقل نباشد واین خلف است واکر هیچ از اینها معلول عقل نباشد محال ثانی لازم باشد لا محاله دون
الاول وانما بجردانی که ایشان عقول اند باعتباری ونفوس باعتباری دیکر واجب باشد که محلی
باشند از وجهی که ایشان بان عقول اند دون الوجه الاخر

فن دوم از جمله بخش که در علم الهی است در واجب الوجود و وحدانیت و ونعوت جلال او وکیفیت فعل و غایت او وان هفت مقالتست

مقالت اول در اثبات واجب الوجود لذاته

طرقی که بان استدلال کنند بوجود واجب لذاته بسیارست وانج یاد خواهیم کرد از انها در بخاده است
طریق اول انست که اکر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق وماهیات موجوده همه ممکن
الوجود باشند وهر موجودی ممکن الوجود مفتقر شود بعلتی که موجد باشد با او وترجیح جانب وجود
او بر جانب عدم او کند پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر شود بموجودی که این شان او باشد
وان موجود یا نفس ان مجموع باشد یا داخل دران یا خارج ازان اکر نفس مجموع باشد یا ان احاد خواهند
باسرها یا عدم التفات بتالیف نه باعدم التفات بان اکر بان ان خواهند که دران التفات بتالیف
نکنند کلام ما در احاد کنیم باسرها چه ایشان علت نفس خویش نیستند چه معلول واجبست که علت او
مغایر او باشد والا متقدم باشد بذات بر نفس خود ومفتقر باشد با و مستفید الوجود ازان وان بدیهی
البطلانست وعلت ان بعضی ازان افراد نیست چه ممتنع است که ان بعض علت نفس خود باشد وازان علل
خود چه علت تامه شی واجبست که مفتقر نشود وان شی بچیزی که خارج باشد ازان لکن اکر ان شی مرکب باشد
از ممکنات ومفتقر شود بعضی ازان ممکنات بامری خارج ازان شی لازم اید که مفتقر شود ان شی بان خارج هم
مفتقرست بجزو خود که مفتقرست بخارج ومفتقر بمفتقر مفتقر باشد هم بانج مفتقر شده است بان پس علت تامه
او تامه نباشد هذا خلف پس بعضی افراد جمله اکر علت تامه جمله باشد مفتقر نشود بعضی دیکر از جمله بجیزی
که خارج باشد از جمله پس لازم اید که علت او معلول او باشد ونفس او معلول نفس او باشد واین باانک بین
الامتناع است موجب انست که از واحد اکثر از واحد صادر شود ودانسته که این نیز هم ممتنع است و
علت او امری خارج از و نیست چه ان احاد اکر غیر متناهی باشد باطل باشد از برای انج کذشت واز بهر
انک هر واحدی وهر جمله ازان مستند اند بعلتی تامه که خارج نیست از سلسله غیر متناهی ومستند است
بران واحد وبران جمله پس اکر علتی که احادراست باسرها جیزی خارج باشد ازان مجتمع شود بر بعضی
ازان علتی با علت تامه وبدرستی شناخته استحالت انرا واکر ان احاد غیر متناهی نباشد واجب باشد انتهاء
ایشان بعلتی غیر معلول وان واجب الوجودست وجون احاد باسرها معلول باشند وعلت ایشان بر
تقدیر انکه واجب الوجود دران میان نباشد ممتنع باشد که نفس ان باشد یا داخل دران یا خارج

ازان

ازان پس علت ممتنع باشد بران تقدیر واکر مجموع باعتبار ما یقع التالیف مع التالیف خواهند این ان است
که کون الشی علة لنفسه وبطلان ان ظاهرست واکر انج او علت مجموع ممکنات است داخل باشد دران
مجموع اینک او علت ان است یا بانفراد او باشد یا باسایر احاد جایز نیست که بانفراد باشد والا علت
نفس خود باشد وازان علت متقدم بر سابق وجایز نیست که علت باشد با باقی اجزا چه مفهوم از این ان است
که علت مجموع باشد یکی ازان دو عبارت مذکوره وبدرستی شناختی که ان محالست پس باقی این ماند
که علت جمله ممکنات موجوده خارج باشد ازان جمله وخارج از مجموع ممکنات اکر ممکن باشد ازان جمله
باشد نه خارج ازان وحینئذ او واجب الوجود باشد لا بد طریق دوم انست که اکر هر موجودی ممکن باشد
با انک لا بد باشد هر ممکنی را از علتی اکر ان علت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیکر ممکنه وهلم جرا پس اکر
دران معلولات جیزی باشد که علت علت قریبه او یا بعیده باشد این دور باشد واکر دران نباشد
جیزی که جنین باشد این تسلسل باشد وهر دو محالست از برای انج کذشت طریق سیم انست که هر
... لم که هریک ازان معلول باشد خواه ان جمله متناهی باشد یا غیر متناهی ان جمله اقتضا علتی کند چه نخ
از احاد ان مجموع با ان جه ان جمله اکر اقتضا علتی نکند اصلا واجب باشد نه معلول واین اکرچه نفس
مطلوب ماست ودر مثل این صورت محالست چه هر مجموعی که مرکب باشد از احادی او واجب باشد که
باحاد خود نه بذات خود وجمله انجان می خواهیم که مانند عشره باشد که حاصلست از احادی که
حاصل شود عند اجتماعها جیزی غیر اجتماع مثل هیئتی یا وضعی یا مزاجی که معتد باشد مرقول جیزی دیکر
که مجتمع بان نوعی کردد پس اکر ان جمله معلول احاد باشد باسرها لازم اید که شی علت نفس خود باشد
واکر معلول بعضی احاد باشد بعضی احاد اولی نباشد بان از بعضی بل هر کدام بعض که فرض کنند که علت
جمله است علت او اولی باشد باین از و بخلاف انک اکر فرض کنیم جمله را که مرکب باشد از واجب وممکن
چه اولویت واجب را ظاهر باشد وحینئذ پس لا بد باشد که جمله معلول جیزی باشد که خارج باشد
از کل احاد وخارج از کل ممکنات جمله واحادا بضرورت واجب الوجود باشد طریق چهارم انست
که مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس او را علتی تامه موجوده باشد وان نشاید که نفس ان مجموع باشد
از برای انج کذشت ونه داخل دران بسبب توقف او بر هر واحدی از اجزا او پس هیچ جیز از و علت تامه او
نباشد پس علت موجودی باشد خارج ازان خواه متناهیة الاحاد باشد وخواه غیر متناهیة الاحاد
وموجودی که خارج باشد از جمیع ممکنات موجوده واجب باشد لذاته طریق پنجم انست که هر کاه که
فرض کنیم که مجموع موجودات ممکن باشد بجمله واحاده لا بد باشد از وجود سلسله غیر متناهی وعلت
ان سلسله اکر احاد ان نباشد باسرها یا بعضی ازان نباشد یا خارج ازان وهر دو بر تقدیر انک واجب نباشد
محالند از برای انج کذشت واکر احاد باشد باسرها ان احاد هم مفتقر باشد بعلتی وان نفس او نیست
ونه بعضی احاد او ونه خارج از و وتقریر این جمله از پیش رفت وجون اقسام همه باطل شد پس سلسله منتهی کردد
را باشد بسبب وجوب استناد او بعلتی با امتناع استناد او بعلتی بر واجب باشد انتها سلسله بواجب بضرورت
طریق ششم انست که موجودات حاصل اند اکر فرض کنند که واجب اند پس اعتراف بواجب کرده باشد

واکر ممکن باشد محتاج باشد بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن است پس مجموع ممکن باشد نه از انجهت که حکم بر کل
واحد لازم اید که حکم باشد بر کل بل از انجهت که مجموع معلول احادست وجون علت ممکن باشد معلول
او لی باشد بامکان وجون جمیع ممکن باشد و محتاج بمرجحی مرجح او ممکن نباشد والا ازان جمله بودی که
مفتقرست بان مرجح و مفتقر شدی بنفس خود پس واجب باشد که غیر ممکن باشد بل یا واجب باشد یا ممتنع
وجون چنین باشد منتهی علل بود چه اکر او را علتی باشد ممکن باشد وان خلاف فرض است وجود او موجود
است و ممتنع نیست متعین شد که واجب باشد وان مطلوب ماست طریق هفتم انانست که اکر ممکنات
متسلسل شوند الی غیر النهایة جمله مرکبه ازان سلسله را لابد باشد از علتی که مجموع بان واجب شود یا از
و با بج لازم او باشد بسبب انک ممکن است و هر ممکنی محتاج است بعلتی که از شان او باشد و علم بان ضرورست
وان علت نشاید که داخل باشد در مجموع چه علت بان تفسیر نشاید که مسبوق باشد بعلتی دیکر والا مجموع
مفتقر بودی بعلتی که سابق بودی برین علت پس اینچ فرض کرده بودیم که علت است بان معنی علت نبوده
باشد بان معنی وجون هر داخلی در سلسله مرکبه از اعداد احاد امکانی علتی بود سابق است پس هیچ جزو از
انچ داخل سلسله باشد علت سلسله نباشد بان تفسیر وعلت ان نفس مجموع نیست بجهت استحالت تقدم
او بر نفس خود پس خارج باشد ازان وخارج از مجموع واجب باشد لذاته پس تسلسل با او منقطع شود
بعد از وجود او طریق هشتم انانست که هر ممکنی محتاج است بمرجحی که با او واجب شود وجود او بران وجه
که کذشت وان مرجح یا ممکن باشد یا واجب لکن ممکن نیست چه اکر ممکن باشد لذاته محتاج باشد بعلتی
پس ان امر محتاج الیه محتاج شود بعلت و جه محتاج بمحتاج فی محتاج باشد بان شی و محتاج بعلت
واجب نباشد با او فقط پس متعین شد که واجب باشد لذاته پس هر ممکنی واجب باشد بموجودی که
واجب باشد لذاته وبرین تقدیر هیچ جزو از ممکنات وجود چیزی بان واجب نباشد بل انچ بان وجود
هر ممکنی واجب می شود واجب است بل که با او واجب می شود وجود معلول واجب بعد از وجود او
وجایز باشد که ممکن واجب باشد بواجب الوجود لذاته بعد از وجود ممکنی دیکر و ثانی واجب با و لست
نباشد وازین لازم نیاید که هر ممکنی ازلی باشد بسبب دوام علت موجبه او بسبب وجوب وجود او
واین وقتی لازم امدی که او را شرطی متقدم بودی که واجب شدی بعد از و بعلت موجبه وان واجب
لذاته چنانک در هر حادثی واجب نشود از وجوب هر ممکنی بواجب الوجود که حرکات ثابت باشد
بسبب ثبات علت ان چه ثبات ان ممکن نیست ازان روی که حرکت است چه مفهوم از حرکت انست که
مفهوم از ثبات واین است که جایز نیست انعدام ممکن قابل ثبات چون ترکیبات عنصری بروجهی که
شناخته اند وان از بهر ان است که وجوب چیزی که این شان او باشد بواجب الوجود است و لکن بشرط
عدمی که موثر باشد از مرکبی که معلول اوست تاثیری که مناسب او باشد وچون شرط مرتفع شود معلول
مرکب مرتفع شود بارتفاع انچ شرط عدمی تاثیر کرده بود دران طریق نهم ان است که ما می دانیم که در وجود
موجودی است که او را ثباتی است چون جرمی که حامل حرکت است وازان نفسی که محرک افلاک است و
هیولی وجوهری که مدرک ذات خود است در انسان و غیر ان و همچنین هر حادثی ازانها که ما ورا حرکت مکن بود ازانست

حرکت است چه ان حدوث او و غیر بطلان او باشد و بیان این زمانی باشد که ان زمان ثبات اوست و
علل ثبات مجتمع است چه شی ثابت شود باز و ال شد او و مجموع ممکنات ثابته ممکنی است ثابت پس ثبات او
منا او واجب شود والا ثبات او بذات خود باشد پس واجب باشد لذاته با انک ممکن است لذاته واین
محالست وان غیر لابد باشد که واجب باشد که واجب باشد لذاته چه اکر ممکن باشد لذاته ثبات
او بعلتی باشد پس ثبات مجموع ممکنات واجب باشد با او و بعلت او پس ثبات او واجب نباشد با او فقط
وفرض کرده اند که چنانست هذا خلف طریق دهم انست که مجموع موجودات امری ممکن است بسبب
احتیاج او با فراد او پس واجب باشد ثبات او بغیر او والا ان محالی لازم اید که ذکر ان از پیش رفت
وان غیر لابدست که داخل باشد در مجموع چه او موجودست در نفس خود وانچ موجود باشد تصور نتوان
کرد که او خارج باشد از جمله موجودات ولا محاله واجب باشد لذاته چه اکر ممکن باشد ثبات او واجب
شود بعلتی و پس ثبات مجموع واجب با ان نباشد و فرض کرده بودند که واجب بان هذا خلف پس
متعین شد که در موجودات موجودی باشد واجب لذاته وان مطلوب است وبعضی ازین طرق نزدیک است
بعضی بسبب اشتراک ایشان در اکثر مقدمات مقالت دوم از فن دوم از جمله ـ وان شش مقالتست
بخمس کد در علم الهی است در انک واجب الوجود یکی است واو را نهج
کرثتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد هرچه ان واجب الوجودست لذاته نوع ان لابد باشد
که منحصر باشد در شخص او ونیست وجه یکی انست که اکر دو از نوع واجب حاصل شود مشترک باشند در
ماهیت و ممتاز باشند بهویت پس هر یک از ایشان یا یکی از ایشان مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما
به الامتیاز و هر مرکبی مفتقر باشد بجزو او و جزو او غیر اوست پس واجب مفتقر باشد بغیر و لازم اید که
واجب نباشد و تقدیر مذکور محتمل نیست که ممیز هر یک از ایشان امری عدمی باشد چه ممیزان دیکر
را وصف بکند پس هر یک را از ایشان مقابل ان ممیز باشد پس متصف شود هر یک از ایشان بممیزی وجودی
وفرض کرده اند که امتیاز با موری عدمی است هذا خلف و دوم انک اکر دو شخص را از نوع واجبی باشد بند
امتیاز میان ایشان یا بفصول باشد یا بعوارض لکن نمی شاید که بفصول باشد چه فصول فصل
مقوم وجود حصه نوع است از جنس چه جنس مطلق را نباشد بی انک مقترن باشد بفصل لکن جنس در انچ ما در انیم
واجبیت لذاته چه اوست که مشترک فیه است بین الاثنین و لازم اید که وجود او بذات او نباشد و وجود او معلل باشد بغیر او پس هم
نمی شاید که بعوارض باشد چه ان عوارض اکر لازم باشد متفق باشد میان ایشان و امتیاز با ان
واقع نشود و اکر مفارق باشد از اقتضا ذات یکی از ایشان نباشد والا مفارق لازم بودی هذا خلف پس
از سببی منفصل باشد و لازم اید که واجب لذاته محتاج باشد بغیر او وان محالست سیم انک ماهیت
واجب الوجود متعین اکر ان تعین او از جهت انست که او واجب الوجود است پس در وجود واجب
لذاته نباشد الا ان متعین و اکر از جهت امری دیکر باشد واجب لذاته محتاج باشد بغیر خود و اکر
نه لذاته باشد ونه از برای امری دیکر او معلل نباشد البته و اختصاص هر یک از ایشان بتعین خاص
خود تخصیص من غیر مخصص باشد وان محالست چهارم انک انچ واجب الوجود متعین بان اوست

واجب است که زاید باشد بر ماهیت خارجی وی که آن نفس او باشد وهرچه چنین باشد نوع او منحصر
باشد در شخص او اما بیان صغری بجهت آنک اگر هویت او نفس ماهیت او نباشد زاید باشد بر او ومحتاج
باشد بآن پس ممکن باشد لذاتها واورا موثری باشد وآن موثر اگر نفس ماهیت او باشد پس ماهیت او متشخص
بوده باشد پیش از آن واین محال است واگر غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت
او بغیر او واین هم محالست واما کبری ظاهرست وپنجم آنک اگر دو واجب الوجود حاصل شود از
نوعی واحد هویت واجب الوجود متعین اگر علت ماهیت او باشد در خارج واجب لذاته معلول
غیر باشد وممکن واگر هر دو معلول یک علت باشد همین لازم واگر واجب لذاته علت هویت او
باشد پس نوع او در شخص او باشد واثنینیت فرض کرده بود هذا خلف وششم آنک هویت واجب لا بد
که وجودی باشد از برای آنچ گذشت وچون چنین باشد یا واجب باشد لذاتها یا ممکن لذاتها اگر
اول باشد واجب صفتی باشد عارض نوع ومفتقر باو واین ظاهر البطلانست واگر ثانی باشد متغیر
شود یا بماهیت واجب فقط یعنی آنک سبب تام باشد اورا وحینئذ نوع او در شخص او باشد یا بغیر
او فقط یا باو وبغیر او باهم وهرچگونه که باشد ازین قسمین لازم آید احتیاج واجب در هویت او
بغیر او پس واجب واجب نباشد هذا خلف وچون ثابت شد که نوع واجب در شخص او داخل شود
دو شخص یا زیادت اکنون میگوییم ممتنع است وجود دو شخص که ایشان واجب الوجود باشند خواه
از یک نوع باشند یا اکثر اما اگر نوع ایشان واحد باشد از برای آنچ گذشت واما اگر نوع هر یکی
از ایشان مغایر نوع دیگر باشد واجب باشد که وجوب وجود محمول نمیشود وداخل نباشد در
حقیقت ایشان والا واجب مرکب باشد یا از دو امر وجودی اگر وجوب وجود وجودی باشد یا از
امری وجودی وامری عدمی اگر او یا جزو دیگر عدمی باشد یا از دو عدمی وهمه اقتضاء آن میکند که
واجب واجب نباشد چه آنچ مفتقر شود بجزو او که غیر اوست واجب نباشد وآنچ متقوم باشد بامری
عدمی موجود نباشد فضلا عن ان یکون واجب الوجود لا سیما اگر در اجزاء وجوب وجودی نباشد
البته پس اگر درست شود وجود دو واجب از دو نوع وجوب وجود امری عرضی باشد لازم هر یکی از ایشان
وهر یک از ایشان مشارک آن دیگر باشد در وجوب وجود وممتاز باشد از او بتمام ماهیت خود وحینئذ
معروض وجود در ذات خود واجب نباشد نه بمعنی انفکاک او از وجود واجبی بل بمعنی آنک عقل را
ممکنست که ملاحظه معروض کند وحکم بی ملاحظه آن وجود پس ماهیت معروض موثر نباشد در
وجود چه شی تا نبود نکند الا آنک در اعیان باشد ولازم آید که وجود بر وجود او متقدم باشد
تقدمی بذات وآن عارض مشترک میان ایشان واجب نیست در نفس خود چه اورا در تخصص احتیاج
بمخصصی که از آن اشتراک کند وچون واجب نباشد ممکن باشد ومفتقر باشد بعلتی که معروض
باشد پس واجب باشد الوجود در وجود خود مفتقر باشد بعلتی که خارج باشد از او ولازم آید
که واجب واجب نباشد هذا خلف ودیگر اگر در وجود دو واجب باشند هر یک از ایشان وجود
واجبی مجرد باشد چه اگر غیر آن باشد واجب باشد که مقتضی باشد آنرا والا واجب نباشد وهر

حقیقت نفس حقیقت
ایشان باشد والا
نوع ایشان یکی باشد
چه مفهوم وجوب
وجود هم

وهرچه مقتضی وجودست واجبست که موجود باشد در نفس خود پس واجب متقدم شود بوجود خود
بر وجود خود هذا خلف وآنک ماهیة من حیث هی هی علت وجود وجود باشد محالست بدیهه
ونه بمجنین استاتک قابل وجود باشد چه قابل وجود محالست که موجود باشد والا حاصل شود
اورا آنچ اورا حاصلست وممکنست که ماهیة من حیث هی هی علت صفتی معقوله باشد او را چنانک
ماهیت اثنین علت زوجیت اوست وماهیة چون منفک نباشد از تاثیر حالة الوجود نتوان کرد
تاثیر او در وجود پس وجود زاید نباشد بر ماهیة وآن دو وجود مجرد اگر متغیر باشند بکمال ونقص یا فقد
ایشان واجب نباشد چه کامل چون از بهر علتی نباشد نقص در نوع از بهر مرجحی باشد واز بهر مرتبه علت
ومعلولیت پس ناقص معلول باشد وهر دو را واجب فرض کرده بود پس هذا خلف واگر متغیر نباشند
بآن مستحیل باشد اشتراک ایشان از کل وجوه چه لا بد است از چیزی که تمیز یکی از ایشان از آن دیگر کند
بجهت استحالة اثنینیت بی ممیزی ومستحیل است افتراق ایشان از کل وجوه بعد از اشتراک ایشان در
وجود مجرد واجبی ومستحیل است اشتراک ایشان از وجهی وافتراق ایشان از وجهی دیگر چه ما به
الامتیاز چیزی عرض باشد مر وجود مجرد را که تمام ماهیة واجبست پس ممکن باشد وما به الاشتراک
نیز همچنین باشد بسبب افتقار آن در هر یکی از ایشان وباد دیگر یکی از ایشان فقط بهیئتی ممیزه واینجا برهانها
دیگرست بر مطلوب وآن اینست که آنچ ماهیت او وجود مجردست مادی باشد در ذات خود و
الا اورا ماهیتی باشد ورای وجود وعرض نیز باشد والا مفتقر باشد بمحل خود پس ممکن باشد پس او
جوهری باشد مفارق از ماده ووجود او ذات اوراست پس مدرک ذات خود باشد وادراک او ذات
خود را زاید نباشد بر ذات او چنانک از پیش تقریر کرده شد پس اگر دو واجب را یابند هر دو از نوع
واحد باشند چه حقایق ادراکی مختلف نمیشوند الا بکمال ونقص وبامور خارجی پس بانواع مختلف
نشوند یا اشتراک ایشان در حقیقت ادراکی والا مرکب باشد پس اگر هر یک از اجزاء ایشان یا از دو
جزو ایشان حقیقی ادراکی باشد اختلاف میان ایشان بنوع نباشد واگر هر یک از اجزا غیر حقیقت
ادراکی است در نفس خود مجموع همچنین باشد واگر احدی حقیقی ادراکی باشد ودیگر چنین نباشد دیگر
را مدخلی نباشد در حقیقت ادراکی مختلف نمیشوند بانواع آنچ واجب شود بر چیزی از ایشان واجب
شود بر مشارکان در نوع وعلی هذا واجبان در حقیقت مختلف نشوند از برای آنچ گذشت وممتاز
نشود یکی از ایشان از آن دیگر بمعنی آنچ مشترک کند در آن ونه بامری که لازم حقیقتست چه مشترک
باشند در آن هم ونه بعارضی غریب چه مختص بآن عارض یا واجب باشد که مختص است بآن یا
واجب دیگر یا غیر ایشان واول باطلست والا متعین بوده باشد قبل التخصص نه بمخصص یا آنک مقصود
نفی اثنینیت نتوان کرد الا بمخصصی ودوم هم باطلست از بهر آن همینه چه شی تخصیص غیر نکند
الا که متخصص شده باشد او بنفس خود پس اگر هر یک از ایشان تخصیص آن دیگر کند لازم آید که هر یک از ایشان
متخصص باشد پیش از آنک متخصص باشد هذا خلف وسیم بین البطلانست چه ایشان از بهر آنک
واجب‌اند وراء ایشان چیزی نباشد که تخصیص ایشان کند وچون لا بد است از تخصیص بر تقدیر

وچون حقایق
ادراکی هم

اشتیت بانک ممتنع است که اینجا مخصص باشد پس وجود دو واجب وزیادت ممتنع است و ممکن
است که استدلال کنند از وحدت عالم بر وحدت صانع ان که واجب است و بسیار باشد که عقل
بان اکتفا کند اکتفای تمام چه اگر دو واجب باشد واجب باشد که میان ایشان اختلافی در صنعت
واقع نشود بسبب انچ گذشت ولازم اید که انچ صادر می شود از یکی ازیشان صادر شود از ان دیگر پس
اگر این عالم صادر باشد از یکی ازیشان فقط بی مشارکت ان دیگر واجب باشد که صادر شود از ان دیگر
عالمی دیگر مثل این عالم و بطلان ان بیان کرده شد و اگر این عالم صادر باشد از و اجبین معا ان هم
محال باشد چه مای بایم اجزا عالم را مرتبط بعضی ببعضی ارتباطی شدید چنانک او چون شخصی مرکب
از ان اجزا و نوعی این ارتباط کنی انانچ دانسته که این عالم مرکب است از جواهر و اعراض و از جواهر بعضی
متحیزاند و بعضی مجرد و از بعضی متحیز بعضی بسایط اند و بعضی مرکبات و بعضی عنصریات اند و بعضی فلکیات
و مرکبات بعضی حیوان اند و بعضی نبات و بعضی جماد و اعراض عالم مفتقرست بجواهر ان بوجهی و جواهران
مفتقر است باعراض ان باعتباری دیگر و متحیزات و مجردات ان در افتقار هم چنین است و همچنین عنصریات
و فلکیات ان و شک نیست در حیوان نبات و نبات بحیوان و افتقار ایشان بعناصر در ترکیب ایشان
و عنصریات محتاج است بعضی ازیشان ببعضی در تکوین این مرکبات و انواع حیوانات و اشخاص ایشان
بعضی ببعضی محتاج اند همچنین و همچنین اعضا شخص واحد از ان چنانک مباحث طبی شاهدست بران و
مارا هیچ سبیلی نیست باستقصا جمیع وجوه ارتباط در اجزا این عالم و ظاهرست که اجزای که میان ایشان
مثل این ارتباط باشد و ان بودن ایشان است بر وجهی که استیفا بعضی ببعضی است و انتفاع بعضی ببعضی
انتفاعی که بعضی از ان مشاهدست و بعضی معقول لابد باشد که مجموع ان شخصی واحد باشد مرکب از ان
اجزا چنانک حال است در بدن انسان که مرکب است از اجزا متشابه و غیر متشابهه که ذوات افعال و قوی
مختلفه و غیر مختلفه اند و چون این ثابت شد اکنون عالمی که باین شکل است اگر مجتمع شوند بر تاثیر
در ان و تدبیر ان دو واجب یا زیادت خالی نباشد امر ان از اقسامی که همه باطل اند چه اگر مستبد
باشد احد الواجبین بایجاد عالم و تدبیر ان ممتنع باشد که ان دیگر را تاثیری باشد در ان بسبب استحالت
اجتماع علتین تامتین بر معلول واحد بشخص چنانک دانستی و اگر مستبد نباشد بان یا مستبد نباشد
بهیچ چیز از ان یا مستبد باشد ببعضی از ان اگر مستبد نباشد بهیچ چیز از ان حقیقتا و مخالف جمعه ان
دیگر باشد با کمال و نقص یا بغیر ایشان اگر ان دیگر مستبد باشد بچیزی از ان چه اختلاف در اقتضاء
اقتضا اختلاف کند در مقتضی تا عالم موجود نباشد اصلا ان دیگر نیز مستبد نباشد بچیزی از ان و ان
هر دو امر محال است و اگر مستبد باشد یکی ازیشان ببعضی از ان دیگر اگر مستبد نباشد بچیزی از ان محال
عاید شود و اگر مستبد باشد ببعضی دیگر واجب باشد که ان دو بعض متساوی باشد بسبب تساوی
موثرین و چگونه تصور ارتباط و تعاون توان کرد بین البعضین چه وجهی که باعتبار ان این بان محتاج
شد غیر وجهی است که باعتبار ان ان باین محتاج شد و مثل این در متساوی ان متعذر باشد الا که
انچ حدی کند که وجود دیگری تابع وجود او باشد یا دیگری بان منتفع باشد لامحاله او را تابعی

تابعی باشد در هر دو وجه پس واجب ثانی معلول بوده باشد بنا بران چیزی که فرض کرده بودند
استبداد او بان و گویا که ذهن سلیم متنبه شود از شدت ارتباط عالم بعضی ببعضی بر وحدت خالق ان
چه اگر واحد نبودی هر یک ازیشان تمیز کردی صنع خود از صنع غیر خود و ارتباط و تعاون میان اجزا
عالم منقطع شدی و نظام فاسد و مختل گشتی با انک چون ثابت شد که واجب وجودی مجردست که
اکمل از و نیست استغنا در وحدانیت او از جمیع این حاصل شود شد بلکه ثابت شد از تجرد و وجوب انحصار
نوع او در شخص او که دو واجب در وجود نباشد هر چگونه که باشد مقاله ششم از فن دوم
از جمله هفتم که در علم الهی است در تنزیه واجب الوجود از انچ منزه او از ان واجب باشد
واجبست که حقیقه واجب الوجود مساوی هیچ چیز از ممکنات نباشد چه متساویات در حقیقت متساوی
باشند در لوازم ان حقیقت پس اگر حقیقت او مساوی حقیقتی ممکنه باشد لازم اید استوا ایشان
در وجوب و امکان تا هر یک از ایشان واجب باشد و ممکن معا و ان محال است و قدح نکند درین انک ماهیه
واجب وجود محض واجبی است با انک وجود مشترکست میان جمیع موجودات باشتراک معنوی چه وجودی
که موجودات مشترک اند در ان باشتراک معنوی وجود عام ذهنی است و ان ماهیة هیچ ممکنی نیست و نه
جزو ماهیتی ممکنی چنانک گذشت چه وجود اشیا عبارتست از کون اشیا در خارج پس ان امری عارض
است از ان روی که اشیا معلول اند پس واجب الوجود مشارک هیچ شی از اشیا نباشد در معنی جنسی و نه
نوعی و حد نباشد محتاج نباشد بانک منفصل شود از ان بمعنی فصلی یا عرضی بلکه او منفصل است بذات خود
و او مرکب نیست و الا محتاج باشد بجزو او و جزو او غیر اوست پس ممکن باشد و بجهت انک اجزا او اگر همه
یکی از ان واجب باشد واجب الوجود اگر از واحد باشد و بطلان ان دانستی رفت و اگر همه ممکن باشد
انچ مفتقر باشد بممکن اولی باشد که ممکن باشد و اگر بعضی از ان واجب باشد و بعضی ممکن ان بعض واجب
اگر از یک باشد از واحد امتناع ان دانستی و اگر واحدی باشد فقط باقی ممکن و معلول باشد یا احتیاج
ترکیبی که فرض کرده اند که واجبست بان و ان محال است انگاه از اجزا اگر میان ایشان ملازمتی باشد
مستقل شود هر یک ازیشان بنفس خود پس اجزای واحد نبوده باشد و اگر میان ایشان ملازمتی باشد
بعضی معلول بعضی باشد و محال عاید شود در افتقار واجب بممکن و لازم اید از انچ واجب مرکب نیست
که جسم نباشد چه هر جسمی طبیعی در ان بچیزی است بقسمت کمی و قسمت معنوی بهیولی و صورت چنانک
شناختی و جسم تعلیمی محتاج است بجسم طبیعی پس اولی باشد بانک واجب نباشد انگاه او مرکب است از
مجموع اعراض پس عرضی باشد مرکب و دیگر اگر واجب جسم باشد نوع جسم منحصر باشد در شخص او و
چنان نیست و او مثل صورت نیست و نه مثل هیولی بسبب احتیاج هر یک ازیشان بان دیگر و چون واجب
جسم نباشد متحیز نباشد و نه در جهتی چه متحیز اگر منقسم شود جسم باشد و اگر منقسم نشود یا حال باشد
در جسم یا جزو لایتجزی باشد و این همه بر واجب محال است و چون جوهر ماهیتی خواهند که چون در
اعیان بیابند در موضوع نباشد واجب جوهر نباشد باین معنی چه این متناول چیزی باشد که وجود
او غیر حقیقت او باشد و واجب الوجود چنین نیست و از عدم ترکب او نیز دانستند تنزیه او از انک

او را ولی باشد چه تولد از و عبارت نیست از انک منفصل شود از و نو بعضی از ابعاض او انگاه ترتیب یابد و مساوی او گردد در ذات و حقیقت و این را تصور نتوان کرد در ذاتی که او مترکب نباشد و جایز نیست بر واجب که حال شود در چیزی چه حلول تصور نتوان کرد الا آنک حال متعین نشود الا بتوسط محل و ممکن است که واجب الوجود متعین شود بغیر او و نه انک مفتقر شود بغیر او و چون واجب را موضوعی نیست او را ضد نباشد بر اصطلاح خاصه و چون او را مساوی نیست در قوت که ممانع او باشد او را ضدی نباشد بر اصطلاح عامه و چون واجبی غیر او نیست او را بدی نباشد و متعلق نشود ببدنی چنانک متعلق می شود نفسی که متخصص می شود افعال او ببدن او چه قدرت او تعالی اوسع است و افعال او اعم و اکثر است از انک مختص شود ببدنی که از و صادر شود و واجب الوجود جایز نیست که منعدم شود چه اگر منعدم شود امکان خاص برو صادق باشد پس واجب نباشد با انک حاجت نیست باین وجه واجب الوجود لذاته ممتنع العدم باشد و توی دانی که شی اقتضا عدم نفس خود نکند و الا متحقق نشود و واجب الوجود وحدانی است و او را شرطی نیست در ذات او و ما سوی او تابع او و جز او او را شرطی نیست و نه مضاده پس او را مبطلی نباشد و ممتنع باشد که واجب را صفتی باشد منفرد از ذات او چه اگر واجب الوجود باشد لازم اید وجود واجبین و لازم اید که واجبی که او صفت است مفتقر باشد بان چیزی که قایم باشد باو و اگر ممکنة الوجود باشد وجود ان یا از و باشد یا از ان چیز که او از ان باشد و علی التقدیرین او فاعل ان صفت باشد پس ان صفة اگر بذات واجب قایم باشد لازم اید که قابل ان باشد که فاعل بوده باشد و جهت فاعلیت بضرورت غیر جهت قابلیت باشد و انرا از پیش بیان کرده شد و از تحا زیادت می کنیم بران که فعل فاعل گاه باشد که در غیر او باشد و قبول قابل ممتنع است که در غیر او باشد و جهت قابلیت اقتضا تحصیل نفعل کند و جهت فاعلیت مخرج است بتحصیل و اگر فاعلیت بعینها جهت قابلیت بودی هر فاعلی قابل بودی و هر قابلی فاعل و چنین نیست و دو چیز یک چیز نگردند ابداً الا بانج فرض کنند از اتصالی و امتزاجی چه اگر هر دو باقی باشند اتحاد نباشد و همچنین اگر هر دو باطل شود یا یکی از ایشان بر ان وجه که گذشت و یکی دو نگردد الا بتفصیل کمی یا بتفریق اجزا او چه در حالت اثنینیت اگر او بعینه باقی ماند او دو گشته باشد بلکه دیگری با او حاصل شده باشد و اگر بعینه نماند او باطل شده باشد و غیر او حادث شده باشد و چون جهت قبول غیر جهت فعل است در واجب که واحد است از جمیع و خواه غیر متناهی و خواه که جایز دارند از پیر تقرر صفتی در ذات او یا جایز ندارند بر وجه ذات او اگر محل این حوادث باشد و واجب باشد با انک لازم اید که در ذات او جهت فاعلیت و قابلیت باشد که برهان گفته شد بر امتناع اجتماع ایشان در دو که او متغیری و متحرکی باشد باشیا و هیچ حادثی در و نماند زمانی جهت انک چون ثابت باشد و باطل شود حدوث او را علتی باشد که خالی نباشد از حدوث و بطلان او را علتی باشد که خالی نباشد از بطلان و لابد باشد حدوث این دو علت را از حدوث دو علت دیگر که مقترن باشد بایشان هر دو بی منقطع نشود بحد حوادث نامتناهی زمانی اصلا و هر حادثی را که فرض کنند ثبات او در ذات و

ذوات او واجب باشد که در ذات او حوادثی دیگر باشد تجدد یا ثبات ان و الا تصور نتوان کرد تا ادای ان ثابت بطلان و اذ بی یکی از دو امر محال لازم اید یکی انک واجب لذاته متحرک باشد حرکتی وضعی بر دوام بی جسم باشد و بیان کرده شد که ان ممتنع است در حق او و دوم انک متصل باشد از حرکات افلاک که از معلولات او ست انفکاکی دایم و لازم اید بعدم معلول او برو از وجهی و انک در و معنی بقوت باشد و اگر عارض شود در و عارضی از غیر او و علاقه کرد دیا غیر چه وجود او بران صفت متعلق باشد بوجود ان غیر و وجود او خالی از ان صفت متعلق باشد بعدم ان غیر و او یا متصف باشد بان یا خالی از ان و او در هر دو حالت خود متعلق باشد و ان که وجود او متعلق باشد بعدم غیر او معلول باشد چنانک متعلق بوجود غیر او بجنین باشد چه مستغنی نباشد ذات او از ان عدم تا اگر تقدیر کنند بدل ان بوجود ذات او باطل شود پس ذات او متعلق باشد بغیر و واجب الوجود چنین نیست و وجوب وجود واجب اقتضا ترکب او نکند از وجود و وجوب چه وجوب تاکد وجود ست و کمالیت ان و کمالیت زاید نیست بر شی در اعیان و اگر وجودی را که مقول است بر واجب و بر غیر او ذاتی محصله بودی در خارج اگر اقتضا تخصص کردی با او غیر او را وصف بوجود نکردندی و لازم امدی که هر موجودی واجب بودی و اگر اقتضا تخصص با و نکردی تخصص او بان ممکن بودی و مفتقر بعلتی و تخصص وجود عام در و باز است که او را علتی نیست چنانک وجودات معلوله متخصص می شوند بموضوعات ایشان و علل انها و اگر او را ماهیتی بودی تعلق وجود بان ماهیت بودی و ما او سبب وجود او بودی و دیگر اگر وجود واجب بذات خود از لوازم ماهیتی بودی معلول ان بودی و این خلف است

مقاله چهارم از فن دوم از جملهٔ حکمت که در علم الهی است

در انک واجب الوجود را بان وصف کنند از صفات جلال و اکرام

انها علل او واجب الوجود و انک او واحدی است که هیچ چیز دیگر مشارک او نیست در وجوب وجود موجب اند که جمیع ما سوای او از موجودات مرتقی شود با و و ایشان باسرها محدث باشند بحدوث ذاتی چه افتقار دارند از ذات خویش وجودی نیست بلکه وجودات ایشان همه مستفاد است از و پس نسبت او با اشیا چون نسبت ضوافتاب است بما سوای او که سبب او مستفیض می شوند و او مستغنی است از ان غیر اگر ضور افتاب قایمی بذات خود بودی و لکن او مغایر وجود واجبست چه ضو محتاج است بموضوعی و وجود واجبی را موضوعی نیست و بدرستی شناختی که وجود مجرد از ماده محتجب نباشد از ذات خود پس نفس وجود او چیدند معقولیت او بود ذات خود را و عقلیت او ذات خود را و وجود او عقل باشد و عاقل و معقول و چون تعقل ذات خود می کند تعقل لوازم ذات خود هم کند و الا تعقل ذات خود تمام نکرده باشد چه علم تام بعلت تامه مقتضی علم باشد بمعلول و چون ذات او علت تامه معلول اول است و او ذات خود را می داند بعلمی تام واجب باشد که علم تام او بذات او علم تام باشد بمعلول قریب او و بجهت انکه بحقیقت دانستی که علم هر چیزی که ذات خود را می داند نفس ذات ان چیز باشد و ان علمی تام باشد بذات و علم بعلت تامه تمام نشود بی علم بوجه استلزام او جمیع انچ لازم او باشد لذاته و از انست

علم کند بلوازم قریبه او بعید ورت بس چنین ذات او بداند جمیع انچ بعد از معلول اول است از ان روی
که واجب می شوند باو و منتهی باو در سلسله معلولات مترتبه و سلسله حوادث لااول لها در تن داخل
شود از جهت انک جمیع ان ممکن است و محتاج باو احتیاجی که متساوی شود باو و در ان جمیع احاد ان
و چنانک او ذات خود را در می یابد لی افتقار بصورتی زاید همچنین ادراک او مران چیز را که صادر می بذات خود
شود نفس صورتشان صادر باشد که حاضر باشد او را لی انطباعی و هم برین منوال ادراک سایر معلولات خود
کند و بحقیقت دانستی که از شرط تعقل نیست انطباع صورت متعقل در ذات عاقل علی الاطلاق بلکه
انطباع در تعقل وقتی شرط باشد که تعقل غیر مجرد باشد و نه مدرک حاضر عند المدرک چه برهان
وجوب حصول مدرک مدرک قایم نشده است الا در چیزی که چنین باشد بلکه شرط تعقل مطلقا مجرد صورت
حصول است نه حصول بر سبیل انطباع و فاعل شی را حصول ان شی باشد لا محالة و حصول شی فاعل را کمتر از
حصول شی نیست قابل را پس واجب تعقل ذات خود کند و تعقل ما سوی خود کند بحصول ایشان او را بضرورت
انک فاعل ایشان است و چون جواهر مجرده تعقل معلولات خویش بحصول صور ایشان در ذوات خویش
می کنند واجب باشد که واجب تعقل ان جواهر کند با انچ در ایشان باشد از ان صور چه جمیع حاصل است
او را و تعقل او ان صور را نه بصوری دیگرست بلکه باعیان ان جواهرست و انچ در ایشان است فلا یعزب عنه
شی از صور موجودات کلی و جزوی لی حصول صورتی در وی لی اتصاف و صفتی حقیقی و علم او بجمیع انچ گفتیم
بر وجهی باشد که متغیر نشود و بحقیقت شناختی کیفیت ادراک جزئیات متغیره بر وجهی که تغیر لاحق
ان نشود و بحقیقت روشن شد ازین که علم او نشاید که انفعالی باشد چنانک ما استفادت صورت
خانه از خانه می کنیم بلکه علم او فعلی باشد چه نفس وجود اشیا از و نفس معقولیت ایشان باشد او را و
تو می دانی که علم او بعلم او بذاتی معقولات ان بعینه صدور اشیا است از و چنانک علم او بعلم او بذات
او نفس وجود اوست و همچنین است حال در علم ما بعلم ما بامری چه علم ما با وجود اوست در اذهان
ما و درست نیست که گویند وجود او در اذهان ما دیگر باشد با علم ما بعلم ما این وجود ثانی باشد
بلکه وجود او مرة واحدة بیش نیست و ان علم ماست باو و علم ما بعلم ما باو و هم برین قیاس تا انگاه که اعتبار
معتبر منقطع شود و چون چنین باشد نسبت معلومات باو نسبت صورت خانه باشد که تصور کنی
انرا و خانه را بنا کنی بر حسب ان الا انک تو محتاج می شوی باستعمال الاتی تا متوصل شوی تو بنا خانه و او
تصور کافی است در صدور فعل از و بلکه علم او معنی صدور صور معلومات است از و و چون علم
او بما سوای او سبب علم است باسباب او که بان واجب می شود او پس او حبند وجوب امکان اشیا
در ذوات ایشان بداند و وجود ایشان باسباب ایشان و علم او بامور ممکنه برین یقینی است و نشاید
که ظنی باشد البته و چون حق عبارتست از ادراک فعال پس واجب لذاته حق باشد و از انجا که دلالت
می کند بر علم واجب وجود او انست که انسان از انجهت نفس خود را دانست که نفس مجرد است
و او غایب نیست از نفس خود تا محتاج شود بحصول مثال او و صورت او در و تا بداند بلکه نفس او
حاضرست نفس او را و ذات او غایب نیست از ذات او پس عالم باشد بذات خود و بحقیقت بیان کرده

کرده شد که علم او بذات او نفس ذات اوست و زاید نیست برو و ذات انسان ممکن است و محتاج
بموجدی و موجد او باید که اکمل از و باشد در علم و حیوة چه علم و حیوة از کمالاتی اند که زاید است
بر ذات چنانک دانستی و متحقق باشد کلام در موجد موجد تا منتهی شود بواجب که او را کمال اعلاست
واجب باشد که علم او و حیوة او انور و اکمل باشد از هر علمی و حیوتی که در وجودست و تو بدانی که
انک او عالم است بفعل خود و علم او فعلی است با انک او را مکرهی بر فعل نیست که او مریدست کل افعال
خود را چه کل افعال فیض است از و و فیضان از و منافی ذات او نیست تا کاره باشد انرا پس او راضی باشد بفیضان ن
ان از و و از شرط مرید نیست که او بحیثیتی باشد که صحیح باشد از و نخواهد او و قادر باشد بمعنی انک انچ
صادر شود مشیت او باشد و اگر خواهد که بکند بکند لکن از شرط صدق ان قضیه نیست صدق
قول ما که خواست که بکند و نکرد چه صدق شرطیه متوقف نیست بر صدق مقدم او و بجهت انک
قادر در حالت توفر دواعی او بر فعل قادرست بر فعل نه از جهت انک خواست که نکند و نکرد چه این
صادق نشود با صدق انک فعل خواست و کرد بل از جهت انک او بحیثیتی است که اگر خواهد که نکند نکند
و واجب لذاته اگر چه مستحیل است در حق او مشیت ان لا یفعل لکن صادق است برو که اگر خواهد که نکند نکند
پس لاجرم قادر باشد و او حکیم است بمعنی انک اشیا را می داند بران وجه که هست هم از روی تصور
و هم از روی تصدیق و بمعنی انک فعل اوست و محکم و جامع هر چیز که محتاج شود بان از کمال و زینت
و او جوادست بمعنی انک افادت خیر و انعام می کند لی غرضی و فایده که باو راجع شود چه او افاضت
وجود کرد بر همه ممکنات چنانک می باید و بران وجه که می باید بی غرضی و منفعتی که عاید شود بذات او
چه ذات او ذاتیست که فایض می شود از و بر کل خلق هر چه لایق و مستحق است ایشان را و اسم جواد بر غیر
او مجازی است و او غنی تام است بسبب انک متعلق بچیزی نیست خارج از و نه در ذات او و نه در
صفات او که متمکن باشد در ذات او و خواه ان صفات را اضافه بغیر عارض شود یا نشود و او ملک عارض
حق است چه ذات هر چیزی از جمیع وجوه اوراست چه وجود هر چیزی یا از وست یا از چیزی که از
وست و هیچ چیز مستغنی نشود از و در چیزی و او مفتقر نشود بچیزی و چون حقیقة شی خصوصیت وجود
اوست پس هیچ حقی احق از ذات واجب الوجود لذاته نباشد و چون ان چیز را که اعتقاد بان صادق قطعا
حق می خوانند پس واجب حق باشد باین معنی و هر چیزی بقیاس بذات او باطل است و نه او حق است و
تو شناخته بودی که لذت کمالاتیست و او بحسب مدرکاتست پس اگر بحسب خیال باشد ان کمالی باشد که
او را باشد و اگر بحسب عقل باشد ان کمالی باشد که او را باشد و مبدا جمیع ان ادراک باشد و واجب
الوجود بذاته کمال مطلق است و جمال محض چه او بریست از علایق ماده و انچ بقوت باشد و بجهت
انک خیر ان است که کل بان مشتوق باشد و انچ کل بان مشتاق است وجود است یا کمال وجود چه
عدم از ان روی که عدم است مشتوق نباشد و واجب الوجود خیر محض است که هیچ شری مخالط
او نیست و چون او راست جمال محض و بهاء محض پس او در ذات خود خیر مطلق باشد و تعقل ذات خود
می کند با تمام تعقل اشیا ذان و هر کمالی که معشوق است پس حینئذ او عاشق ذات خود باشد و مبتهج بان

واو اجل مبتهجی است بذات خود چه ادراک ذات خود می کند بان وجه که هست از جمال و بهایی که مبدا همه
جمالی و بهایی است و منبع هر حسنی و نظامی پس اگر نظر کنیم بمدرک او اجل اشیاست و اعلاء آن و همچنین اگر
نظر کنیم بمدرک و اگر نظر کنیم بادراک ان اشرف ادراکات است و اتم آن پس او اقوی مدرکی باشد مر اجل مدرکی
را با تم ادراکی مر ان چیز را که بران است از عظمت و جلال و هیچ مغایرتی میان این سه نیست بل نفس وجود
او ادراک اوست ذات خود را و انک او مدرک و مدرک بعینه وجود اوست و قیاس ابتهاج او بذات
او با بتهاج ما بذات ما چون قیاس کمال اوست بکمال ما و چنانک سرور ما اکمل است از سرور بهایم بسبب
انک میان ماست از تفاوت در کمال همچنین نسبت سرور آن چیز که اشرف است ازما بکمال ذات خود بر سرور
ما بکمال ذات و همچنین تا امر منتهی شود بواجب اول که اوراست کمال مطلق پس واجب باشد که بر او
از معنی که تعبیر از نظیر ان در حق ما می کنند بلذت و طیبت و فرح و سرور بجمال ذات او و کمال ان چندان
باشد که در تحت اوصاف ما داخل نشود و ما را هیچ سبیلی نیست بتعبیر از کنه ان چه کمال او چنانک
هست ادراک نمی کند الا او و چون هر چیزی موثر است یعنی برگزیده و ادراک موثر از ان روی که موثر است
حبیب او را و حب مفرط عشق است درست شد که اطلاق کنند بر واجب که او عاشق لذاته است و
معشوق لذاته و چون شدت عشق و ضعف ان تابع اند مر شدت ادراک و خیریت مدرک را و ضعف ایشان
و ادراک تام نشود الا واجب را واجب باشد که لذت تامه و ابتهاج تام نباشد الا او را و عشق او مر ذات
خود را عشق حقیقی تام باشد و فرق میان عشق و شوق ان است که عشق ابتهاج است بتصور حضرت
ذاتی که معشوق است و شوق حرکتی است که تتمیم این ابتهاج کند چون صورت متمثل باشد از وجهی و غیر متمثل
از وجهی دیگر چنانک اتفاق می افتد که متمثل باشد در خیال و متمثل نباشد در حس پس هر مشتاقی چیزی
را دریافته باشد و چیزی ازو فوت شده و ازین است که جایز نیست که بر واجب صادق شود که مشتاق
است و جایز است که صادق شود برو که عاشق است و محال است که غیر بادراک او مبتهج شود چنانک او
بادراک ذات خود مبتهج می شود و عقلیات متفاوت اند در ادراک او و چون تفاوت ایشان در وقوع
ظل او بر ایشان و متفاوت اند لذاتها با دراک او و چون تفاوت ایشان در نقصان ادراک و قرب از ذات
مدرک بر حسب شدت ادراک باشد ازینا پس مجردات مفارقه متفاوت باشند در لذت بحسب قرب
و بعد ایشان از واجب و باین مختلف می شود مراتب موجودات و درجات ایشان و ما در نفوس بر فهم
چیزی از نعوت واجب لذاته الا بمقایسه بان چیز که می شناسیم انرا از نفوس خویش و بدانیم ارتفاع
ان در حق ما بکمال و نقصان که انچ ما فهم کرده ایم ازان در حق واجب الوجود اشرف است و اعلی از انچ
فهم کرده ایم از اد در حق نفوس ما و ما حقیقت ان زیادت فهم نکنیم چه شرف ان زیادت در حق ما نمی باشد
پس هر معنی که در واجب اول است که ان نظیری نیست در ما ما را هیچ سبیلی نباشد بفهم ان البته و انچه
قدر که یاد کرده شد از نعوت جلال او نقدر ان است که در وسع ماست که ما بدانیم از و نه بقدر
انک او مستحق است لذاته

مقاله پنجم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است

در بیان انک صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نیستند نه بحسب تقوم ذات او و نه بحسب

بجسمانی در و متکثر شود بعد از تقوم ذات او بدانک صفات اشیا بر سه قسم است یکی صفاتی حقیقی اند
حقیقی اند که عارض می باشند از اضافات چون بودن شی اسود و ابیض و دوم صفاتی که ایشان را اضافه
لازم می شود بامری کلی چون قادر بودن انسان بر اجسامی که بحالی خاص باشد چه اضافت او بانکلی
از وی اولی ذاتی است و داخل شود دران زید و عمرو و حجر و شجر و خولی تا انی چه او متعلق نیست باین تا
تعلق انچ لابد باشد ازان و ازینست که اگر زید معدوم شود و اضافه قوت بتحریک او و واقع شود
این زمان نیز او در انک انسان قادر است بر تحریک چه امر کلی که صفت بان متعلق شده است تغیر
ان ممکن نیست بلکه اضافات خارجی فقط متغیر می شود و سیم صفاتی حقیقی اند که لازم ایشان
می شود اضافه بامری جزوی مثل علم شی بانک چنین چیزی موجود است و بعد ازان معدوم شود
او عالم گردد بانک ان معدوم است چه علم بکلی کافی نیست از علم بجزوی جزوی که در تحت اوست یعنی
که از علم ما بانک هر حیوانی جسم است ندانیم که انسان جسم است که مقترن شود بان علمی دیگر و ان
علم است بانک انسان حیوان است پس هر یک را از ان علمی بعلمی داشتند و نتیجه را بعلمی دیگر و چون مختلف
شود حال معلوم از عدم با وجود یا غیر ان ان واجب باشد که اضافت و صفت مضاف معا متغیر
شوند و چهارم اضافات محض مثل بودن شی پیش از غیر خود و بعد ازو و مثل بودن او در یمین و در یسار که
چه تو چون بر یمین انسانی بنشینی انگاه ان انسان بر خیزد و در جانب دیگر بنشیند از تو پس تو یمین او بود
و این زمان یسار او گشتی و اینجا تغیر در ذات تو واقع نشود و نه در صفتی حقیقی از صفات او بل
این محض اضافت است و پنجم ان است که راجع شود بسلب محض چون بودن زید فقیر چه او اسم اثبات
است مر صفتی سلبی را چه معنی او عدم مال است و گاه باشد که مترکب شود بعضی ازین اقسام با بعضی و چون
مقرر شد می گوییم واجب الوجود نشاید که او را وصف کند بانچ از اقسام ثلثه اول از برای انچ
شناختی از استحالت انک او فاعل باشد و قابل از فعل خود پس علم او از قبیل علم ما بامور متغیره سابق
و نه قدرت او مثل قدرت ما و چون لابد است از وصف واجب الوجود باوصافی که واجب گردد
اتصاف او بانها پس واجب باشد که مودی نباشد بتکثر ذات او و ان صفات اضافی است و سلبی
و انچ مترکب باشد از ایشان و بحقیقه دانسته که علم او بذات او نفس ذات اوست نه زاید برو و همچنین
علم او بعلم او بذات او و هلم جرا و دانستی دیگر که علم با او بمعلولات او زاید نیست بر ذات او و موجود
نیست بصفاتی متقرر در ذات او و چون اینک لوازم او موجود اند ازو بعینه ان است که لوازم
معقول اند او را پس علم او و قدرت او باشد و ما مفتقری شویم در اینجا در اشیا چون بنا بیتی مثلا بر
واستعمال الاتی تا توصل کنیم بان بنا بیت و قدرت او وجوب اوست چه حیوتی که نزد ماست کامل
می شود بادراک و فعلی که تحریک است که تابع دو قوت مختلف اند و حیوة او غیر علم نیست و
این همه او را بذات خود است و اگر صورت معقوله که در ما حادث می شود و سبب صورت موجوده
صناعی می گردد کافی بودی بنفس وجود خویش که صورت صناعی ازو حاصل شدی بان وجه که
صوری بودندی که ایشان بفعل مبادی انها باشند که صور ایشان است معقول نزد ما بعینه

قدرت بودی ولکن چنین نیست که لکن محتاج می شود بمیل و قوتی که مستمد و منبعث باشد از قوهٔ
شوقی که متحرک شود از شان متعاقب محرکه پس تحریک عصب کند و اعضا آلی آنگاه متحرک شود الات
خارجه آنگاه متحرک شود ماده و از جهت نفس وجود این صورت معقوله قدرت نبود نه ارادت و تو
تحقیق کنی از آنچه شناختی از آنکه واجب الوجود ارادتش و مغایر الذات نیست و علم او را که ذات اوست
باعتبار سلبی و چون گویند که او واحد است معنی آن سلب شریک باشد و نظیر و سلب انقسام و چون
گویند که قدیم است معنی آن سلب بدایت باشد از وجود او و چون گویند که کریم است و جواد و رحیم
معنی آن اضافه او باشد با فعالی که از و صادر شده باشد و چون گویند او مبدا کل است معنی آن
اضافه باشد هم و چون گویند که او ضیوست بان نخواهند الا آنک او مبرا است از مخالطت نقص و واجب
نفوت باشد و این سلب است یا آنک مبدا هر کمالی و نظامی است و این اضافه است و در جمله صفات
واجب که غیر نفس ذات اوست لا بدست که یا سلبی باشد چنانک می گوییم که او جسم نیست و جوهر
نیست و عرض نیست و مادی نیست و جز آن نیست یا اضافی چنانک می گوییم که او مبدا است و فاعل یا مرکب
از اضافه و سلبی چون اول چه اول آنست که مسبوق بغیر نباشد و سابق باشد بر غیر و چون مرید چه
او آنست که عالم باشد بانچ صادر می شود از و و آن صادر منافی او نباشد و وصف او بمبدا اضافه
واحد است اول آنکه مصحح جمیع اضافات است و وصف او بانک ممکن نیست سلبی واحدست که جمیع
سلوب تابع اوست و این بمنزله است که داخل می شود در تحت سلب جماد است از انسان سلب جوهریت
و مدرکیت ازو و اگر اضافات او همه راجع نشدی باضافه واحده اضافات مختلفه ایجاب اختلاف
حیثیات کردندی در و و ذات متقوم شدی از چند چیز و این چنین نیست و متفرع می شود از اضافات
و سلبیات صفاتی که هیچ سبیلی نیست ما را بحصر آن در عددی مثل خالق باری مصور قدوس عزیز
جبار رحمن رحیم لطیف مومن مهیمن الی غیر ذلک مما لا یحصی کثرة چه بکثرت سلوب و اضافات موجب
تکثر اسما نیست بحسب آن و چون حقیقت واجب معلوم نبود ما را لاجرم او را نزد ما اسمی نبود اصلا چه اسم
را از بهر معلوم وضع کنند و استعمال کنند تا عالم بان شی که وضع آن اسم کرده او را چون عالم باشد
بانک وضع کرده اند مران معنی را این هست یا آنک هر واحدی از آنها که می دانیم از اسمای که اطلاق
می کنند بر واجب مفهوم او معقول است بر کثیرین یا بر سبیل جمع یا بر سبیل بدل و هر چیز که چنین باشد علم
آن ذات معینه نباشد چه قدر مشترک میان او و میان غیر او تمام هویت او نباشد و الا او عین غیر خود باشد
و چینیز هر چیزی که این اسما دلالت بر آن کند آن او نباشد بس او را جز هو هو اسمی نیست نزد ما اگا
اسم هر چیزی یا دلالت کند بر و یا بر چیز داخل باشد در و یا بر آن که خارج باشد از و یا بر امر مرکب شود
از هر دو و اول و ثانی محال اند در حق واجب الوجود چنانک شناختی و همچنین دال بر چیزی که مرکب باشد
از هر دو و اما ثالث محتمل هفت وجه است چه آن یا صفتی حقیقی باشد یا اضافی یا سلبی یا حقیقی با اضافی
یا سلبی یا اضافی با سلبی یا سلبی یا حقیقی و اضافی و وصف حقیقی مفرده یا با غیر آن ممتنع است در حق واجب
لذاته و بواقی غیر ممتنع است و تا هست که اعتبار کنی از نفس خود

مقالهٔ ششم از فن دوم

از جملهٔ نخست له دو در علم الهی است در کیفیت فعل واجب الوجود و ترتیب ممکنات از و

ما در اول از واجب لذاته ممکن نیست که باشد الا عقلی محض چه اگر چنین نباشد حال
شناختی یا عرضی باشد یا هیولائی یا صورتی یا جسمی یا نفسی جایز نیست که عرض باشد چه محال باشد از آنک
محل او یا واجب باشد یا غیر او لکن تحقیق روشن شد که واجب در ذات او هیچ صفتی متقرر نشود و اگر محل او
غیر واجب باشد آن غیر متقدم باشد بر عرضی که حال است در آن بجهت وجوب افتقار حال بمحل الی محل
اولی باشد که معلول اول باشد از عرض و فرض کرده اند که عرض معلول اول است هذا خلف و دیگر اگر
معلول اول عرضی باشد جواهر همه معلول او باشد و فساد آن بحقیقه شناختی بعد از آن احتیاج جوهر
بعرض یا احتیاج عرض با و مودی است بدور و محال چه آن جوهر اوست که محل عرض باشد بر تقدیر آنک
عرض معلول اول باشد و جایز نیست که معلول اول هیولی جسمیه باشد و الا صورتی که باشد از معلولات
او باشد و لازم آید که قابل چیزی باشد که فاعل اوست و بطلان آن از پیش رفت و بجهت آنک هیولی
اخس ممکنات است بس اگر آن ممکنات معلول او باشد لازم آید که شی ایجاد ما هو اشرف منه کرده باشد
و توجیهی باستحالت آن و جایز نیست که اول معلولات صورت باشد بجهت آنچه دانستی او در وجود
و تشخص و تاثیر او در آنچه تاثیر می کند در آن بهیولی پس ممکن نباشد که واسطه مطلقه باشد در وجود هیولی
و جایز نیست که آن جسم باشد چه واجب لذاته واحد حقیقی است و صادر نشود از و آنچه در و ترکیبی باشد
بوجهی و جسم بیان کرده شد که مرکب است از هیولی و صورت پس صادر نشود از وی بی واسطه و از بهر
آنک اگر اول معلولات واجب باشد پس سایر معلولات از عقول و نفوس و اعراض و هیولی و صورت بتوسط
جسم باشد و جسم علت موجده ایشان باشد و امتناع آن از آنچه گذشت تو را روشن شد و جایز نیست
که نفس باشد چه صادر اول از واجب واجب است که علت کل ما عداه او باشد از ممکنات پس علت جمیع
اجسام باشد و هر چه چنین باشد در فاعلیت خود محتاج بجسم نباشد و هر چه غنی باشد در فعل خود از
جمیع اجسام نفس نباشد و آنکه او را نسبت ابداع جسم باشد علت آن جسم او را قهر کند و چون
اقسام باسرها باطل شد غیر عقل محض ثابت شد که اوست صادرست از واجب الوجود اولا و این عقل
که معلول اول است یا صادر شود از و اکثر از واحدی یا صادر نشود اگر صادر نشود از و الا واحد
فقط پس صادر از آن صادر نیز یکی باشد و کلام در آن چون کلام باشد در اول و این اقتضا آن کند که
دو موجود را نیابند الا در سلسله علیت و معلولیت و آن محال است بضرورت پس متعین شد که از عقل
معلولات دو صادر شوند معا و زیادت و ممکن نیست که صدور کثرت از آن معلول از آن روی با
که او بسیط است بل لا بدست که در و اعتبار ترکیبی کند و آن ترکیب او را یا از ذات او باشد یا از علت
او یا بعضی او را از ذات او باشد و بعضی او را از علت او و هر چون ضم کند آنچ او را از ذات او باشد
با آنچ او را از علت او باشد کثرتی در ذات او حاصل شود بدین اعتبار و اول و ثانی باطل اند چه ذات او
اگر بسیط باشد محال باشد که مبدا کثرت مجموع از آن روی که او چنان است و اگر مرکب باشد محال باشد
که او صادر شود از بسیط از آن روی که بسیط است و ثالث باقی ماند و او آن است که بعضی کثرت او با شد

وبعضی از علت او واین محل اشتباه است واما تقریر ان بر وجه مفصل محتمل وجوه بسیار است چه معلول
اول را هویتی است مغایر واجب لذاته ومفهوم انک صادر است از و غیر مفهوم ان است که او در
هویتی است پس صادر شود از واجب لذاته وجود ولازم شود که او ذو هویتی است وانرا ماهیة نام کنند واو
تابع وجود است ازین اعتبار واگرچه وجود تابع اوست من حیث العقل وبقیاس ماهیة وحدها بوجود تعقل
امکان وبقیاس ان لا وحدها بل بالنظر با واجب تعقل وجوب تقرر کنند واعتبار انک وجود صادر قایم است
بذات خود ونه وجود بنفسه لغیره بل لنفسه لازم او شود که عاقل باشد ذات خود را چنانک تقریر ان تر از
پیش رفت وباعتبار ان او را با واجب لازم باشد او را که عاقل باشد واجب را بی این ثنی حیثیت در
عقل اول که صادر است از واجب بعضی حقیقی وبعضی اعتباری و سبب وجوب انک معلول می باید که مناسب
علت باشد ومناسبات واجب باشد که کمالی که فایض باشد بر معلول اول از مبدا او چه ان بصورت
اشبه است مبدا باشد مرکبانی صوری را وحالی که اوراست در ذات خود چه ذات او بماده اشبه
است مبدا باشد مرکبانی مادی را پس باعتبار اول مبدا جوهری عقلی باشد وباعتبار دیگر مبدا جوهری جسمانی و
هیچ مانعی نیست که این اجزا راهم تفصیلی باشد بدوام که باعتبار ایشان هر دو سبب صورت جسمی وماده
جسمی گردد چه وجود وتعقل بذات حالیست او را از ان روی که او بالفعل است وهویت وامکان حالیت
او را از ان روی که بالقوه است وفعل اشبه است بصورت وقوت اشبه بماده پس باعتبار این هر دو هیولی
فلک وصورت او از عقل اول صادر شود وبجهت انک ماهیة وامکان هر دو عدمی اند در ذوات
خویش ووجودی اند بغیر ایشان ماده عدمی باشد بانفراد خویش ووجودی بصورت وبجهت انک
ماهیت متقدم است بر وجود من حیث العقل ومتاخرست از و من حیث الوجود ماده متقدم باشد
بر صورت از وجهی ومتاخر باشد از ان غیر ان وجه وبجهت انک وجود اقرب است بمبدا در ترتیب
صورت را تقدمی است بعلیت بر ماده پس همه معلول واجب است لکن بعضی ان است که صادر شود
از ان بی واسطه وان عقل اول است که ذات او واحدست لکن کثرتی اضافی عارض ذات او می شود
که در اول وجود او داخل نبود در مبدا قوام او وان ذات واحده با انچ تابع ان است از کمالات ان تعبیر
از ان کنند بانک معلول اول است واگرچه معلول اول بحقیقه بعضی از ان است نه کل ان وبعضی
انست که صادر شود از و بواسطه یا وسایطی که ایشان شروط معده اند مر وجود ان چیز را که تلو
اوست در مرتبه وجود چه هیچ مانعی نیست از انک واحد از واحدی لازم اید انگاه لازم ان واحد
معلول شود حکمی وحالی یا صفتی با معلولی دیگر که او هم واحد باشد انگاه از و لذاته چیزی لازم
اید ومشارکت لازم دیگری و سبب این کثرتی حاصل شود که همه لازم باشد از ذات او واستناد
تکثر صدور چیزی را باعتبار وجوب وامکان وغیر ایشان از امور عدمی چه ممتنع ان است کمابینا
علل مستقله باشند بنفوس خویش واما انک ایشان شروطی باشند وحیثیاتی که الت موجد باعیاد
هر یک را از انها مختلف شود ممتنع نیست البته اللهم مکر بدلیلی منفصل وتعجب شد از فاوی لمکانات
در انک امکانات اند وهمچنین وجوبات وانچ جاری مجرای ایشان است با انک انچ لازم می شود

کنند م

می شود از علت باعتبار امکان مثلا غیر ان است که لازم می اید از علتی دیگر باعتبار امکان ان وهمچنین انچ لازم می
اید باعتبار وجوب ایشان بغیر ایشان وتعقل ایشان وغیر ان چه امکانات ووجوبات وتعقلات وانچ
باشد انها نه معقولات اند بر انک صادر اند بر ایشان تشکیک نه بتوالی پس لازم نیاید تساوی لوازم
ایشان اگر این اشیا علل مستقله بودندی در ان لوازم را فکیف که حق ان است که ایشان مستقل با یجاد نیستند
بلکه شروطی اسعدا اند وازجایزات است که صادر شود باعتبار این اشیا از عقل اول چیزی غیر عقل
ثانی وهمچنین از هر عقلی عقلی دیگر وعلی هذا تا ذر شود از عقلی از عقول باعتبار انچ در ان است از امثال این
امور یا باعتبار مقایسه او بغیر او یا مشارکت او با موجودی دیگر یا موجودی دیگر غیر عقل واین اعتبار را
در عقل اول مثالی کردند وانموذجی وتمهیدی مر کیفیت صدور کثرت از واحد نه بر ان وجه است
که ممکن نیست که انچ در نفس الامرست بخلاف این باشد وانچ در هر فلکی کلیت مر کواکب سیاره را از افلاک
بسیار وانچ در فلک کواکب ثابته است تا در افلاک ان از کواکب دلالت می کند بر انک ممتنع است
صدور ان ها از عقلی که او ثانی عقول باشد یا ثالث ان یا رابع چه حاصل نشود در وازحیثیات و
حاصل نشود او را از نسب با غیر او انچ وفا کند باین کثرت مختلفه که حاصل باشد از و وانچ صادق
می شود بر واجب لذاته از اضافات وسلوب جایز نیست که ایجاب صدور کثرتی کند از وجه تعقل
ایشان بعد از ثبوت غیر است پس اگر ایشان را مبدا ثبوت ان غیر کند دور باشد وانک واجب تعقل
با نفس تعقل ذات خود کند صحیح نشود که باعتبار ان صادر شود امری غیر انچ صادر شود از غیر ان
از اعتبارات چه تعقل مجردات مر ذوات خویش را امری زاید نیست بر ذوات ایشان چه مجردات
را ماهیتی نیست ورای انک عاقل ذوات خویش اند وتکثر جهات واعتبارات ممتنع است در مبدا اول
جل جلاله او واحدست از هر جهتی پس شامل نباشد بر حیثیات مختلف واعتبارات متکثر برای انچ کذشت و
ممتنع نیست در معلولات او ان متکثر وجایز نیست که مبدا جسم باشد یا از ان نفس الا بتوسط عقل چنانک
شناختی وجایز نیست که جسم سماوی از اخر عقول صادر شود چه هر جسمی سماوی را مبدای عقلی است
واگر عقول منقطع شود پس از انقطاع سماویات بماند انچ مختلف شد از سماویات بی انک مستند باشد به
علتی چه ممکن نیست استناد او بجرمی سماوی ونه بجرمی که او را [illegible] متعلق باشد بجسمی البته از ان روی که
او همچنان باشد پس اعداد عقول کمتر از عدد افلاک نیست بلکه از جایزات است که عقول اکثر باشد از
افلاک بچندانی که ما را هیچ سبیلی بحصر ان وتحصیل شد ازین که واجب الوجود ابداع جوهری عقلی می کند و
بتوسط ان ابداع جوهری وجرمی سماوی می کند با احتمال انک میان او واول اجرام سماوی عقلی واحد
باشد یا اکثر وهمچنین صادر شود از ان جوهر عقلی عقلی دیگر وفلکی دیگر تا اجرام سماوی تمام شود ومارا طریقی نیست
بمعرفت عدد اجرام سماوی ونه بمعرفة عدد عقول ونفوس ولابد است از انتها بجوهری عقلی که لازم نیاید از و
جرمی سماوی ولازم نیاید ازین که هر اختلافی که در معلولات واجب است که از اختلافی باشد که در
علل باشد باعتبار حیثیات مذکوره در علل یا باعتبار غیر ان که هر اختلافی که در علل باشد موجب اختلاف
باشد در معلولات وازین است که متصور نشد که از هر عقلی عقلی وفلکی معا صادر شود واگر این متصور شدی

نقطه

عقلی م

لازم آمدی تسلسل که امتناع او ثابت شد و اجسام غیر متناهی بودی و برهان گفته شد بر آنکه آن محال است
و تسلسل فیض از عقول منقطع شد که ایشان متفاوت‌اند بکمال و نقص پس عقلی که مفید است چون عقلی که
مستفید وجود ازو باشد بلکه هر معلولی انقص است از علت او و عقول منتهی شود در نقص بعقلی که
صادر شود از عقلی و حال درین چون حالت در انوار محسوسه چون نور ثابت بعضی از آن مستفاد باشد
از نور ثابت بعضی تا منتهی شود در نقص بنوری که ظاهر نشود ازو نوری دیگر و تفاوت در کمال و نقص گاه
باشد که از جهت فاعل باشد و گاه باشد که از جهت قابل باشد و گاه باشد که از جهت هر دو باشد معا
پس اگر او را قابلی نباشد تفاوت او در آن بسبب رتبت فاعل او باشد و کمال واجب را علتی نیست بلکه او
وجودی محض است که مشوب نیست باو قوتی و نقصی و عقل اول اکمل ممکنات است و اشرف آن و او فقیر است
در نفس خود و غنی است بواجب و وجود معلول از علت نه بآن است که از علت چیزی منفصل می‌شود چه
انفصال و اتصال از خواص اجسام است بلکه بآن است که معلول موجود است بعلت بحسب چنانکه حال است در
اشراق نور آفتاب و ممتنع نیست در بدیهه عقل که معلول قبول کند از علت خویش بعد از صدور او از آن
هیئاتی ناهساقی و چون عقل اول از واجب قبول هیئتی کند این موجب آن باشد که متکثر باشد بسبب
اعطاء ذات و هیئات چه هر دو را اخذ کند ازو بتجرد ذات او بلکه یکی از ایشان و آن ذات است از جهت ذات و
بحسب و دیگر و آن هیئت است از جهت صلوح قابل است و مجردات گاه باشد که انوار ایشان منعکس شود از بعضی
بعضی چنانکه منعکس می‌شود انوار محسوسه از اجسام و هر سافلی قبول می‌کند از واجب بتوسط ما فوق او
رتبةً رتبةً چه مجردات محجوب نیستند بعضی از بعضی چه حجاب از خاصیت اجسام است و ابعاد و شواغل
ایشان و بمشارکت ذوات با آن اشعه و بمشارکت این اشعه بعضی با بعضی متکثر می‌شوند موجودات مجرده و غیر آن
و از آن بعضی است که متکافی‌اند در وجود و بعضی آنند که در سلسله علت و معلولات‌اند در طول و حاصل می‌شود
میان اشعه بعضی در بعضی و میان اشعه و میان غیر ایشان از مناسبات عجیبه اعجب ترکیبات عجیبه می‌شوند
در معلولات روحانی و جسمانی و انواع محفوظه نزد ما و فضایل دایمه ثابته و بخوان مبنی نیست بر اتفاقات
بلکه بجهتی حالی است ثابته در علل و هر علتی موجبه را نسبت با معلول خود محبتی است و قهری و معلول را
نسبت با علت او محبتی که لازم باشد ذلی و خضوعی و گاه باشد که متادی شود بمعلولات نوعی از بن حجاب
اعجب اقتضا آن کند که ایشان متفاوت باشند در آن باد بعضی از آن و ممکن اخس را باشد الا آنکه ممکن اشرف
را پیش از آن یافته باشد چه ممکن نیست وجود آنکه او افضل باشد از عقل اول چه واجب اقتضاء آن کرد بجهت
وحدانیت خویش پس جهتی نماند که اقتضا چیزی کند که اشرف باشد از عقل اول و اگر فرض کند وجود چیزی
که اشرف باشد ازو استدعا جهتی کند اشرف از آن جهت که واجب الوجود بر آن است و آن محال است پس واجب باشد
که اعتقاد کنند در هر چیزی که داخل نیست در تحت حرکات فلکی آنچه اشرف و اکرم باشد او را بعد از امکان او
چه هر چه خارج است از عالم اتفاقات و او را هیچ مانعی نباشد از آن چیز که آن امکان باشد ماهیت او را
چه مراد از اتفاقی درین موضع آن است که لاحق ماهیة شود لا لذاتها از آنها که بآن اسباب آمده مختلف
شوند و این ماهیات معقوله اگر ممکن باشد من حیث هی هی خارجیاتی که دون ایشان باشند منع ایشان نتواند کرد

کرد

کرد چه علت ممتنع نشود بامتناع معلول او و هیچ یک از حرکات متقدم بود بوجهی از وجوه علت ممتنع
نشود بحرکات و نه نیز بچیزی که نه علت او باشد و نه معلول او و هیچ چنین باشد واجب باشد
که تقاعد نکند از کمال خویش چه اگر تقاعد کند ازو آن بجهت نقصی باشد در علت او و لا محاله و آن
است که هیولی عالم عنصری لازم باشد از بعضی مجردات و بجهت آنکه عناصر قابل کون و فساد
اند واجب باشد که ماده ایشان مشترک باشد پس واجب باشد که علت آن ماده یکی باشد که جهت
انها و پس متحق قبول جمیع صورت در و صورتی دون صورتی حاصل نشود الا از برای مرجحی و آن
اسباب مرجحه لا بد که حادث باشد پس واجب باشد که علت آن امری متغیر باشد و با تغیر آن
متصل باشد و آن صفت حرکت دوریست پس ماده موجود است نه بواسطه صورت بعینها و الا لازم
آمدی که هر گاه که یکی از صور منعدم شدی ماده منعدم شدی چه ماده باقی نماند بی صورتی
پس صورت را شرکی باشد در استبقا ماده که ماده واحد را بتعاقب صور بر آن اقامت کند و آن
آن مفارق است که افادت صور کند و اما کیفیت معد گردانیدن حرکت ماده را بآن وجه باشد
مثلا که آتشی را که نزدیک گردانی تا ابطال برودی کند که مضاد صورت ناری است و ماده
بسبب بطلان مانع مستعد صورت ناری گردد و صورت ناری در آن حادث شود از نزد واهب
الصور و چون تامل کنی وجود را و او را پیدا کرده از اشرف بالاشرف بر مراتب او و وجود واجب
آنست که او را اشرف علاست که لایتناهی است و عقول با اختلافی که در رتبت دارند اشرف
ممکنات اند و اشرف ایشان عقل اول است و تالی عقول در شرف نفوس سماوی است انگاه مرتبه
صور انگاه مرتبه هیولی که سماویات راست انگاه هیولی مشترک میان عناصر و از انجا فرا می‌ایستند
در ارتقا تا ذروه کمال بعد از انحطاط او از آن و آن بر مراتب است اول آن مرتبه اجسام نوعی
بسیط است از فلک اعلی تا زمین و بعد از آن مرتبه صور اولی حادثه بعد از ترکیب بر اختلاف
درجات ایشان و بعد از آن مرتبه قوی نباتی با سرها انگاه مرتبه نفوس حیوانی بر اختلاف آن تا نفس
ناطقه رسد که منتهی است در درجات کمال خود بعقل مستفاد که مشتمل است بر صور موجودات کما
هی اشتمالی انفعالی چنانکه عقول مشتمل است بر آن اشتمالی فعلی و باین عقل مستفاد وجود عاید شد
بمنزلی که از آن ابتدا کرده بود و اگرچه مماثلی ضعیف است و واجب چنانکه واجب است در ذات خود
همچنین واجب است در فاعلیت او و اگر نه آن بودی متوقف شدی تاثیر او در معلول اول او بر امری دیگر
تا آن متوقع شود وجود آن ازو پس آن امر پیش از آن چیز بوده باشد که فرض کرده بودند که معلول اول است
و معلول اول معلول اول نباشد هذا خلف و چون هر چه ما عدا او واجبست از واجب پس واجب باشد
که متوقف نشود مجموع ما عدا او بر غیر او و الا واجب شود مجموع بدوام او و بسبب عدم توقف او بر امری
منتظر و در عدم وقوف ممکن نیست فرض تجددی با آنکه هر چه متجدد شود کلام عاید شود در آن وجود
شود آن حوادث که لا اول لها پس مجموع ماعدا الواجب را ابتدائی زمانی نباشد بلکه اجزای ابتدای
زمانی باشد بعضی معلولات او نه همه معلولات و اینکه فعل بارادت می‌کند قدح نمی‌کند در دوام

فاعلیت او جه ارادت با غیر او از صفات جون فرض کنند که دایم است و متوقف نشود تأثیر واجب بر غیر
ان تأثیر دایم ماند بدوام او و اکر فرض کنند ارادت را با امری دیکر جون قدرتی یا وقتی یا داعی یا زوال
مانعی یا هر کدام جیز که باشد که حادث است کلام عاید شود در ان و کشیده شود بحوادثی که لا ابتدا
لها و بالجمله هیچ فرق نیست میان ارادت و قدرت و غیر ایشان از صفات ممکنه و میان سایر ممکنات
که متقدم نمی شود بر مجموع ایشان غیر واجب الوجود و او دایم است پس تأثیر او دایم شود و هیچ زمانی و هیچ
حالی مشکل نیست در انچ فرض می کنند قبل از جمیع ممکنات جه جمیع احوال و ازمنه از ممکنات اند که متقدم
نمی شود بر ایشان الا واجب الوجود و جون متقدم نیست بر جمیع ممکنات الا او پس متوقف نشود بر غیر او و هر جه
که دایم شود انچ متوقف نشود شی بر غیر او واجب باشد دوام ان شی و اینکه احاد حرکات و احاد حوادث
اند اقتضا ان نکند که مجموع ایشان همچنین باشد جه لازم نیست که کل را حکم کل واحد دهند و نه کل و احد
را حکم کل و توقف حادث یومی بر انقضا انچ از انها بی نیست از حوادث ماضیه محال نیست ممتنع از توقف نشرح م
بر غیر انست که شی متوقف باشد بر ما لا یتناهی و هنوز حاصل باشد و جیزی که نباشد الا بعد از وجود
ما لا یتناهی در مستقبل وقوع او محال باشد و در ماضی حالی نیست که از ان حالت غیر متناهی که حادثی
بر ان موقوف بود معدوم باشد و بعد از ان حاصل شود و حادثات بعد از و حادث شود جه هیچ
وقتی نیست که فرض کنند الا که مسبوق باشد بما لا یتناهی و نباید بعد از ان از انها که متوقف شود
بر حرکاتی الا که متوقف شود بر متناهی نه بر غیر متناهی و اما توقف بمعنی اینکه هیچ جیز از حوادث واقع
نشود الا بعد از غیر متناهی بمعنی جیزی را از حوادث نیابد الا که مسبوق باشد بحوادث غیر متناهی
از جهت ازل ممتنع نیست بلکه صحیح نباشد وقوع حوادث الا که جنین باشد و بحقیقت شناختی که انچ از انها نیست
نباشد وجود او و نفی ممتنع باشد که احاد او مرتب باشد و معًا موجود اما اکر وجود ان بر تعاقب
باشد جون این حوادث ممتنع نباشد و ممتنع نیست در بدایة عقول وجود مجموعی غیر متناهی که هر یکی
از احاد ان حادث باشد و ابدی الوجود باشد و غیر مرتبط بجیزی از احاد جه بحدوث هر واحدی
از احاد مجموعی حادث می شود که غیر ان مجموع است که پیش از حدوث ان واحد بود جه اشیا را جون
با شی یکی کنند مجموعی که او باشد غیر مجموعی باشد که بی او باشد پس هر مجموعی غیر متناهی الاحاد مسبوق
باشد بمجموعی دیکر که او نیز همچنین باشد و این مجموع مجموعی اعتباری است نه حقیقی و احاد او معدود نیست
در نفس الامر جه عدد از امور اعتباری است که او را وجودی بفعل در اعیان نیست و ذهن را عدد ان احاد
جه محصور نیست در هر عددی و بحقیقت اند که اکر عاد ذی عدد ان کند ابد الدهر منتهی نشود و تعدید او اکر
بر وجهی که ایشان بیان کرده باشد و عالم با سره حادث بحدوث ذاتی جه لا استحقاق وجود او عقلا متقدم است
بر استحقاق وجود او جه استحقاق وجود ممکن از غیر اوست و ان مشروط است بلا استحقاق از نفس او و ان
جیز که شی را از ذات خود باشد متقدم باشد بر انچ او را از غیر او باشد جنانک را هم شی پس اینک عالم
را وجودی نباشد متقدم باشد عقلا بر انک او را وجودی باشد و جنید او را ادت بحدوث ذاتی
و ان کس می کوید که او حادث است بحدوث زمانی او را ممکن نباشد که زمان از جمله عالم نهد جه اکر زمان

زمان از انجمله بودی سبق عدم بر عالم سبقی زمانی نبودی پس سبق غیر زمانی باشد و مقصود نیست که
ان سبق زمانی باشد الا که وجود عالم و وجود عالم متوقف باشد بر غیر واجب لذاته و کافی نباشد در
وجود ان ذات او و صفات لازمه ذات او اکر حادث داند دیکر او را صفتی حقیقی همچنین باشد و حال ابدیت
خود واجب جون حال ازلیت اوست جه هر دو لازم اید از عدم غیر او و نشاید که واجب الوجود فعل
از بهر غرضی کند و الا مستکمل باشد بفعل خود خواه غرض عاید باشد بذات او یا بغیر او و جنانک دانستی و
غایت که بکی از فعل است خواه غرض باشد و خواه نباشد منفی است از فعل او بمثل انچ کفته شد و لکن فعل او را
غایت باشد اکر غایت ان خواهند که فعل بان منتهی شود یا اشرف انچ فعل بان منتهی شود و ان علت غایی
فعل او نیست و اکر جیزی کند از بهر مصلحتی دیکر اکر اولی باو حصول ان مصلحت بود پس ان غرض او بوده فعل م
باشد و اکر اولی باو ان نکند پس جرا اختیار کرد ان فعل را دون غیره و جون ان فعل اولی باشد بمخلوق
تحصیل ان اولی بمخلوق اکر اولی نبودی بخالق انرا اکر دی و جون اولی باشد بخالق کار او متوقف شده
باشد بر غیر و اکر ان فعل از بهر ان کرد که او جواد است جواد نیست اکر حاصل نشود الا باین فعل پس فعل از بهر
تحصیل ان کرده باشد و ان اولی بوده باشد بان و محال عاید کردد و اکر جوادیت او حاصل باشد بی
ان فعل پس ان غایتی نباشد که فاعل را فاعل کند تا اول تصور غایت کند انکاه فعل از بهر ان کند بلکه
ان غایت است بمعنی انها فعل بمصلحتی و اکر ادراک شی کند انکاه واجب الوجود دیکری را لاجله ادراک
کند یا اولی ان شی را حاصل شود و کافی نبوده باشد در بن انها فعل باو و لذاته انجا لازم اید که ما هو
الاولی و لذلک الشی واجب الوجود را فاعل ان دیکر کرده باشد و تقسیم عاید شود در انک حصول
اولیت ان شی را یا اولی باشد بواجب یا نباشد و محال لازم اید از هر دو قسم و اکر معلول اول از بهر
ثانی کرده باشد و ثانی از بهر ثالث و همچنین تا باخر معلولات لازم اید که انچ اقصی و ابعد است
از واجب الوجود اشرف بودی از انچ اقرب است باو جه غایت قصوی حاصل نشود الا بعد از جمیع
ان منبی باشد حصول ان پس واجب باشد که جسمانیات اشرف باشد از روحانیات جه بحث ما انجا
در علت غایی است نه در غایتی که او نهایت فعل است و علت غایی و اکر جه منفی است از واجب الوجود
اما منفی نیست از و اینک او غایت جمیع موجودات است جه جمیع موجودات بحسب انچ ایشان است از کمال
طالب کمال واجب لذاته اند و متشبه باو در تحصیل ان کمال بحسب انچ تصور کنند در حق ایشان از جهت
اینک بر کمالی باشد لایق بان پس او غایت کل است و او را غایتی نیست بلکه موجودات از و صادر شده اند
بر اکمل انچ ممکن است نه بمعنی اینک ان را ناقص افرید انکاه ان را تکمیل کرد بقصدی ثانی بلکه ان را شاف
افرید بکمال خویش نه باستیناف تدبیری و اکر استیناف تدبیر ان کردی در کمال بقصدی ثانی ان غرض
است که منفی است از و پس جمیع خیرات راجع است از کمال واجب بر غیر و ارادت خیر مر غیر خود را از
کمال اوست و جون طلب و ارادت هر دو ذاتی اند او را ناقص نباشد بلکه ان جون وجود باشد جه ان
اولی است او را از عدم و از ان لازم نیاید که او کامل باشد بغیر او و حصول مطلوب لازم است از بی
کمال ذاتی و اولویت طلب ذاتی کافی است در انک اثری که صادر است از و مطلوب باشد مترجح و فرق

بیکن فعل او وفعل طالب چیزی راکه از بهر ان طلب می کند اثرا تا بان مستکمل شود ونقصان او متغیر شود
ان انست که مستکمل نفعل خود هریکی از طلب ومطلوب اولی باشد باو واما انک فعلم او از کمال اوست بی
انک تحصیل کمالی دیکر کند طلب فقط است که اولی باشد باو دون المطلوب وان طلب زاید نیست بر
ذات او چنانک شناختی بلکه ان ذات اوست واختلاف اسامی باختلاف اعتبارات باشد وما جون
استقرا کنیم ممکنات را هیچ چیز را نیابیم از ان خالی از وقوع ظل واجب بران وان کمال اوست واکرچه متفاوت
است واکر خالی بودی از ان کمال موجود نبودی وخداوند کمال بطبع خود ارزومند می شود بان چه
ان خیریت هویت اوست پس لا یزال عاشق ان باشد جون حاصل باشد ومشتاق باشد بان جون مفقود
باشد وظاهرست که هیچ از موجودات منفک نیست از عشق البته نه در حال حصول کمال او ونه در
حال فقدان وغیر هیچ از موجودات اکر نبات باشد او را بسبب قوت غاذیه شوقی باشد بحضور غذا نزد
حاجت ماده بان وعشق بمقارن بعد از استحالت ان بطبیعت او وبسبب قوت منمیه شوقی باشد بتحصیل
زیادة طبیعی مناسب در اقطار مغتذی وبسبب قوت مولده شوقی بتهیه مبدا کائنی از جنس انچ مولد
در انست واین قوی راه هر کاه که باشند لازم ایشان شود این طبایع عشقی پس ایشان در طبایع خویش هم
عاشق اند وغیر نبات از انها که حی نباشند اکر هیولی باشد جون عاری شود از صورتی مبادرت کند
باستبدال ان بصورتی دیکر اشفاق از ملازمت عدم مطلق واکر صورت باشد ان ملازم موضوع
خویش باشد ومنافی سحتی او از ان پس لا یزال ملازم کمالات خود ومواضع طبیعی خویش باشد اکر در ان
باشد ومتحرک باشد بحرکتی شوقی بان مواضع اکر مباین انها باشد وهمچنین است کار اعراض چه عشق
ایشان ظاهرست بحد در ملازمت موضوع وان روشن است در ملازمت موضوع اضداد را دادستد ادا
بموضوع ووجه کلی در جمیع ان انست که هویات مکتفی نیستند بذات خویش در وجود کمالات خویش چه
کمالات هویات مستفاد ست از فیض کامل بذات خویش انک قصد کند بافادت یک یک از جنیات هویات
بران واجب است از حکمت وحسن تدبیر که عشق کلی در ان نشاند تا بان سحفظ کرده مران چیزی راکه
یافته باشد از فیض کمالات ونازع وارزومند باشد بملابستان کمالات نزد فقدان این تا امور بر
نظام حکمی رود وجایز باشد مفارقت این عشق مر چیزی را از موجودات چه اکر مفارق ایشان شود
محتاج شوند بعشقی دیکر که بان استحفاظ کنند این عشق را در وجود ان از ترس عدم ان واستعداد ادی — وقت صح
کند در وقت فوات ان از جهت قلقی که از دوری ان باشد ویکی از دو عشق معطل کرده پس هر
شی را از اشیا کمالی باشد که خاص باشد باو از واجب وعشقی ارادی یا طبیعی مر ان کمال را وشوقی بان
وهمچنین جون مفارقت کند از وانج کمال اوست واکر نه این شوق بودی حرکت را نیافتندی اصلا
نه ارادی ونه طبیعی ونه قسری وواجب الوجود جایز نباشد بر وکه حرکت کند از بهر این معنی واز
بهر انچ کذشت واو تحریک جسمی کند بسبیل مباشرت چه قوت او ممکن نیست که متناهی باشد پس غیر
متناهی باشد وجون چنین باشد اکر بان قوت تحریک جسمی کند اسرع از ان حرکات تصور نتوان کرد
لکن این محال است چه حرکت لابدست که در زمانی باشد وهر زمانی منقسم است بفرض پس قطع

قطع مسافت معین در نصف ان زمان اسرع باشد از قطع او در کل ان پس قطع او در کل ان نه اسرع — حرکات صح
باشد ومفروض کرده بودند که اسرع حرکات است هذا خلف وجون سرعت حرکت بسبب شدت
قوت باشد پس ان چیز که مقصود نباشد از قوت او واسرع از حرکت او نباشد که مباشر ان باشد بکل — اشده صح
ان قوت باشد انک واجب لذاته ممتنع است بر و تغییر پس او ثابت است وحرکت ثابت نیست وثابت
از ان روی که ثابت است ما لیس بثابت از وصادر نشود ودر وجود غیر واجب واثار نیست و
جون اثری را اضافت بغیر او کنند بر سبیل تجوز باشد اما تعجب و انات بجهت انک ایشان محل اثر ند
بداعیه وقدرتی که هردو مخلوق اند در ایشان پس ایشان مختارند با انک مسخراند وجون تحقیق
شناختی که هیچ واجب نشود از ایشان پس افعال ارادی از حیوان مجبور علیها باشد لا محاله
واکرچه صادر باشد از اختیار او پس او مختار باشد در جبر او ومجبور باشد در اختیار او — بآرادت او صح

مقاله هفتم از فن دوم از جمله نخستین در علم الهی است در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او ورحمت او بایشان وحکمت او در ایجاد ایشان

بدرستی که ترا روشن شد از انچ بیان ان از پیش رفت که واجب الوجود فعل از بهر غرضی نکند وعلل
عالیه هیچ فعلی از برای سافل نکند وهیچ سبیلی نیست ما را با انکار اثار عجیب در تکون عالم واجزا
سما ویات واجزا حیوان ونبات از انها که صادر نشود بطریق اتفاق بالسبیل جزاف پس واجب
باشد که بدانند که چکونه ممکن باشد که صادر شود این نظام مشاهد ومعقول از علل عالیه واین مسئله
از برای انک تعالی لذاته عالم است بانچ وجود بر ان است در نظام خیر لذاته علت خیر وکمال — اول صح
است بحسب امکان وراضی است به ان بر وجهی که شناختی اثرا پس تعقل نظام خیر کند بر وجه ابلغ
در امکان وفایض شود از وانچ تعقل کرده از نظام وخیر بر وجه ابلغ که تعقل کرده بود از انفصال
بر اتم تادیتی بنظام بقدر انچ ممکن باشد واین ان عنایت است که ما را ست بمخلوقات او وتحقیق
این ان است که ذات واجب جون کمال مطلق بود وجود موجودات صادر از و بر اتم نظام و
احسن ترتیب بود وتو جون احکام امری خواهی انکاه طلب نظام کنی در ایجاد چیزی اول تصور
نظامی می کنی انکاه شوق امور می کنی بان نظام بحقیقت مصدر ان امور نظام متصور باشد
وجون فاعل نظام مطلق باشد وکمال محض واجب ان باشد که امور موجوده از و بحیثیتی باشد که
هیچ مزیدی بر ان نباشد در احکام ونظام واز جهت در هست نباشد صدور ایشان بر نظامی
دیکر چه هر نظام که فرض کنند دون ان نظام باشد وجون علم واجب بذات خود زاید نیست
بر ذات او ونه علم او بمعلولات او بر وجود ان معلولات پس ممکن نباشد تقدم علم او بلوازم او
بر لوازم واکر علم او بمعلول او متقدم شود بر لزوم معلول از ذات او تجرد ذات مفید لوازم نبوده
باشد بلکه مزید ذات باشد با علم پس مبدا اول عنایت او زاید نباشد بر ذات او وبر عدم
غیبت او از ذات او ولوازم ذات او وهر کاه که کویند که عنایت او زاید نیست بر ذات او ان
بنوعی از اعتبار صادق باشد نه بحقیقه وهمچنین جون کویند که علم او سبب وجود اشیاست از و

وچون معقول لازم ابدا رخیر مطلق واز مقتضاء آن است که علم اوست وافلاک هم صادر ندارد ان ومتشبه
درحرکات خویش بان واموری که در تحت افلاک کند نظام ایشان متعلق است بحرکات افلاک که افضل
حرکات است واجب باشد که این نظامی که موجودست درعالم طبیعت هم بر اقراح ممکن است باشد و
وافضل ان وهیچ نظامی اتم ازان نباشد ودرموجودات هیچ امری باتفاق نیست بلکه همه یا طبیعی اند بحسب
ذات او چون حرکت حجر باسفل یا طبیعی بقیاس باکل واگرچه طبیعی نباشد بقیاس با ذات او وان کسی که اعتبار
اثار عنایت کرده باشد درجمله عالم ودراجزاء ان ساید ازانها اثر نهایت تعجب از ان کنید با انک انسانرا
هیچ سبیلی نیست بمعرفت جمیع آن دراحوال نفس او وبدن او وخاصه در ماعلا او از جملة عالم وتفاصیل
ان واگر انسان فکر کند در منافع اعضاء خود ووضع ان وترتیب ان وانچ در انهاست از قوی وسریان
اثار ایشان دربدن وحفظ شخص ونوع بان قوی چند ازان انچ عجایب ان اورا معلوم خواهد کند وظاهر شود
اورا که عاجز است از احاطت بان یا اطلاع بر اکثر ان وچون نفس او وبدن او این عجز است پس چگونه عاجز شود
از اطلاع بر جمیع عجایبی که درعالم کون وفساد وعالم افلاک است که هیچ علمی بوجود اکثر ان محیط نشود خاصه
بانچ در ان است از دقایق حکمت ولطایف عنایت ومن چنان دیدم که از اثار عنایت باری بمخلوقات او
یاد کنیم تا چون انموذجی باشد مر باقی انرا ازان جمله حال اعضاء حیوان است خاصه انسان چه باری جل ثناؤه
تقدیر کرد بلطیف حکمت خویش که عظام در عالم ابدان حیوانات وعمدان باشد وچون حیوان محتاج شد
بحرکت در وقتی دون وقتی وبانک جزوی از بدن او متحرک شود دون جزوی انچ در بدن اوست عظمی واحد
نکرد بلکه عظامی کثیره کرد متشکل باشکالی موافق مر ان چیز را که از ایشان می خواهند ووصل کرد انچ محتاج
می شد که در بعضی احوال متحرک باشد معا ودر بعضی احوال فرادی بر باطانی که باشد از احد طرفی العظم
ومتصل بطرف دیگر ودر احد طرفی العظمین زوایدی کرد ودر دیگر نقری که موافق دخول ان زواید باشد در بنیان
بین اعضا را بجهت مفاصل این شد که بعضی از و متحرک باشد دون بعضی وبجهت ربط واصله میان عظام
این شد که معا حرکتی کند چون عظمی واحد ودماغ را عنصر حس وحرکت ارادی کرد وبرو باید ازان اعصاب
که متصل شوند باعضا وایشانرا اعطاء ضرور حس وحرکت کنند وچون اسافل بدن وانچ دور بود از
دماغ محتاج بود بحس وحرکت ارادی از اسفل قحف جزوی را از دماغ بیرون اورد وان نخاع است
وتحصین او کرد بجهت شرف او بخرز ظهر چنانک تحصین دماغ کرد بقحف تا دماغ بمنزلت عینی وینبوعی
گشت مر حس وحرکت را ونخاع بمنزلت نهری عظیم که جاری باشد ازان واعصابی که نابت اند از
نخاع بمنزلت جداولی باشد که ازان نهر فرا می گیرند پس دماغ معدن حواس باطنه باشد وینبوع
حواس ظاهره وحرکت ارادی ودل معدن روح وحرارت غریزی وسایر بدن ازوان اکتساب می کند
بواسطه شراین وچون دل محتاج بود از برای باقی ماندن طباع خویش به تسیم هوائی بود از وبا اخراج
کند ان هوائی که گرم شده باشد در تجاویف او گرمی مفرط اورا الات نفس بیافرید چون جنب وریه و
میان ایشان ومیان دل وصله چند ومجاری کرد که نفوذ کند در ان انچ استنشاق می کند از هوا
وکبد را اصلی کرد ومولدی مر اخلاط را واز و عروق باعضا سوست تا سقی هر عضوی کند وتوزیع دم

دم کند وانچ مصاحب او باشد از سایر اخلاط بر اعضا بقدر حاجت ایشان بان وباین باشد بقاء انچ باقی ماند
بحال خود وتعویض انچ نامی شود ازان وچون انچ اعتدا بان می کند همه مستحیل نمی شود بغذا بلکه باقی از و فضلی
می ماند که صالح نیست مر غذایت را واگر در بدن بماند احداث ضروب اسقام کند از بهر دفع ان فضل و
اخراج ان اعداد الاتی کردند ومنافذی وچون ترکیب جثه حیوان از اجسامی کردند متحلل غیر دایم البقاء
والات ممکن نبود که شخص واحد دایما بماند پس تهیئة الات تناسل کردند از برای بقاء نوع بحال خود
وافعال در حیوان سه اند طبیعی وحیوانی ونفسانی وافعال طبیعی بعضی ان است که بان بقاء شخص است
وبعضی انک بان بقاء نوع است واعضاء والاتی که معد کرده اند مر افعال طبیعی را که بان بقاء شخص انسانی
باشد وانچ جاری مجری اوست فم است ولسان واسنان ومری ومعده وامعا ومایساریقا وکبد واورده
متفرعه از عرق نابت از محدب ان در جمیع بدن ومراره وطحال وکلیتان ومجاری ایشان هر دو ومثانه
ومجاری بول وصفاق ومراق واعضاء والاتی که معد کرده اند مر افعال طبیعی را که بان بقاء نوع انسانی
باشد ومجاری ایشان است واوعیه منی ومجاری ان از ذکور واناث وذکر ورحم وعنق رحم وثدیان
واما انچ معد کرده اند مر افعال حیوانی را قلب است واغشیه ان وشراین وریه وصدر وحجاب
واما معدن مر افعال نفسانی را دماغ است وام ان ونخاع واعصاب نابته از هر دو وعضل واوتار
وعینان واذنان وزایدان شبیهتان بحلمتی الثدی وثقب صافی وانف واسنان وجلد هر دو کف و
خصوصا انچ بر انامله باشد ازان ودر هر یکی از ینها عضوی واحد است که او اصل ورئیس است در ان جنس
وسایر اجزا تا فیه تابع اند اورا وموافق فعل اورا وکبد رئیس الات غذا است ومعده را معد کرده اند
مر هضم طعام را تا او را کیلوس کرد اند بمعونت انچ محیط است با او از اعضا واسنانرا بجهت تصغیر اجزاء
طعام وطحن ان بمعونت لسان اسنانرا بتقلیب طعام ومعا دقاق وماساریقا را بجهت نفوذ عصاره
کیلوس وصفوه ان به کبد ومراره را بجهت سقیه دم متطبخ در کبد از فضل مره صفرا وطحال را بجهت
تنقیه دم مذکور از فضل مره سودا وکلیتان را بجهت تنقیه دم از مائی که محتاج الیه است بسبب
نفوذ غذا در مسالک ضیقه کبد ومستغنی عنه است بعد ان واورده متفرعه از عرق اجوف را بجهت
ایصال دم بسایر اعضاء دیگر ومثانه ومعا غلاظ را بجهت قبول فضله رطب مائی که در مثانه بول
می گردد وفضله یابس ارضی که در معا براز می گردد ونفض ایشانرا از بدن از دو مجری ایشان بمعونت
عضل بطن کشند بسبب عصر او مجاری را وانچ فاضل می بود از مراره اندفاع او بقعر معده ومعا کرد ند
تا برو بد بحدت خویش انچ مجتمع شده باشد از فضول هضوم ودفع کند از ایشان بان اذیت تا کم
واجتماع فضول در ایشان وانچ فاضل می شد از طحال اندفاع ان بفم معده کردند تا قوی گرداند اورا
بتنقیه که دارد بود غدغده کند بعفوصتی که دارد وشهوت طعام را بان بگشاید وتنبیه کند وعضل
مقعده وعنق مثانه را بجهت ضبط فضول تا وقت ارادت وصفاق وانچ از و بوسته است از اغشیه
الات غذا ومراق وضلوع خلف را بجهت وقایت ان اعضا وحفظ ایشان از کثرت افاتی که وارد
بر ایشان از خارج واثنان عضو رئیس اند در الات تناسل ورحم را بجهت تولید جنین وثدیان را بجهة

ترتیب جنین با عداد لبن که غذا اوست و قلب عضو رئیس است در آلات حیوة بل که رئیس مطلق است چه
بنوع حار غریزی است که حیوة سایر اعضا بآن باشد اعنی اغتذاء ایشان و نمو و استعداد قبول حس و حرکت
ارادی و انچ محیط است به قلب از اغشیه و اضلاع صدر و را بجهت حفظ و وقایت او و شرایین نابته را
از و بجهت تادیه حار غریزی و توزیع آن بر سایر اعضا و حجاب و عضل صدر و ریه را بجهت ایراد هواء
بارد با نبساط ایشان در دل و تعدیل التهاب حرارت و اشتعال او و اخراج از دل با نقباض خویش بخار
و دخانی موذی دل را و ریه را با این تعدیل او می‌کند از هوا انچ بآن مروّح شود چون سبب مضطر کرد اند
او را در امساک نفس چون غوص در آب و در نتن هوا و تصویت طویل و لهاه را بجهت کسر برد هوا تا مفاجاة
ریه را نکوبد و بجهت ردّ انچ مخالط او باشد از غبار و دخان از ریه و دماغ عضو رئیس است در آلات
نفسانی چه او اصل قوی حاسّه و متحرک بالاراده است و دوام دماغ را بجهة وقایت او از اذی
صلابت عظامی که مطیف است بآن و ان عظام و انچ مطیف است بایشان نگاه می‌دارد دماغ
را از اذی بسیاری از واردات بر و از خارج و ام رقیق از دوام او را مادر ایشان او را ربط می‌کند
با و عروق ساکنه و ضاربه باز کنند با و بجهت ایصال غذا و حار غریزی با و و حفظ اوضاع
او کند با نتاج ایشان در ان اوضاع و نخاع چون خلیفه و وزیری است در انچ می‌روند از اعضایی
که واصل اند با عضا بعیده از دماغ بجهت خشیت فساد حال ایشان بطول مسافت میان ان اعضا خشیت
و میان دماغ اگر نابت بودندی از نفس او بی واسطه و بجهت انچ حاجت داعی است بآن از زیادت
صلابت ان بر انچ از دماغ روید و اعصاب نابته از دماغ و از نخاع را بجهت انک تادیه کنند
از نفس دماغ و بواسطه نخاع قوی حساس بحواس ظاهر و تحریک ارادی بسایر اعضایی که معد اند
مر قبول انرا و آلات حواس حس ظاهر را تا دیه کنند بدماغ آثار محسوسات بحواس ظاهر و صور ایشان
و مجتمع شود در حس مشترک و مرتسم شود در تخیل بعد از غیبت ایشان از حواس و تصرف کند
در ان قوت مفکره و منتزع شود از ان معرفت اموری دیگر از امور صناعات و علوم و حفظ آن کند
بقوت حافظه و نصب عظام شبیه بمصافی را که میان دماغ و منخرین است بجهت تنسم هوا و دفع
فضول غلیظه از صی (?) دماغ و اعضاء بدن با کبار است چون عینین و یدین و با صغار چون ظفر
از ید و غشا ملتحم از عین و کبار را معدّ کرده اند بجهت یک یک فعل از افعال حیوان چون عینین ابصار
را و یدین امساک را و صغار را اجزا یک یک عضو اند از اعضا کبار او و این صغار را کردند بران وجه
که بران است بطبع از هیئات و مقادیر و اوضاع و قوام جوهر بجهت فعل عضوی که اجزا اواند و جمله
متعاون یکدیگرند مر استتمام ان فعل را چون طبقات و رطوبات عین و سایر اجزا ان چه از ان بعضی آنست
که ابصار بان است چون رطوبت جلیدی و بعضی آنست که جودت و کمال و فضیلت ابصار بان است
چون غشاء عنبی و بعضی آنست که حفظ و وقایت اینها بان است چون غشا ملتحم و بعضی آنست که
انرا فواید دیگر است و شرح ان دراز می‌شود و در هیات اعضا و اوضاع انها حکم عجب است که اگر
یاد کردمی انرا کتاب دراز شدی و همچنین در افعال اعضا و قوی ایشان و اعتبار کن وضع کف

و اصابع را و انک ابهام بر عکس ان چهار نیست و تفاوت ایشان در طول و ترتیب ایشان در صف واحد چه
بآن برغبت (?) دست صالح شد مر قبض و اعطا را پس اگر بسط کند انرا طبقی باشد او را بران نهند انچ خواهد
و اگر جمع کند انرا آلت ضربی باشد او را و اگر ضم کند ضمی غیر تام مغرفه باشد او را و اگر کف را بسط
کند و اصابع را ضم مجرفه باشد او را انگاه اظفار را بر روس اصابع بیافریدند تا زینتی باشد [illegible]
انامل را و دعامه انرا از ورای آن و التقاط کنند بآن اشیاء صغار را که انامل تناول آن نتوانند کرد
و بخارد بآن بدن خود را بوقت حاجت چه هیچ احدی قایم مقام او نشود در خاریدن بدن
او و همچنین هیئه اسنان و انک ثنایا و رباعیات بعضی مماس و ملاقی بعضی می‌شوند در حالت عض
بر اشیا بجذب فک بقدام و رجوع ان بمکان ان نزد مضغ و طحن و انک اصول اضراس اکثرست از اصول
سایر اسنان بحسب شدت عمل ایشان است و دوام ان و انچ علویست از اضراس اصول ان اکثر
بسبب انک معلق است انگاه بنگر که چگونه منحفظ می‌شود غذاء رطب و یابس در معده تا زمان
انهضام او و هضمی که متعلق است بمعده و چون تمام شد انهضام ابواب که در اسفل معده است
منفتح شود و بیرون اید انچ در وست به معا و اعضاء هر حیوانی بحسب ان افریده اند که موافق طبع
ایشان باشد چون مخالب و انیاب مفترس را و آلات سباحت سابحی را که مسکن او آب است
و همچنین سایر ایشان و این همه از نطفه است که داخل رحم است و انچ یاد کردیم انرا قطره است
از بحر منافع اعضا و انچ در ایشان است و افعال ایشان از عجایب حکم و نعم حق تعالی خارج است
از حصر ما و احصا ما و این مخصوص نیست بحیوان کبیر و متوسط بل که حیوانات صغار نیز چون نمل و بعوض
چنین اند چه در ایشان از آثار عنایت باری عز و علا در خلقت ایشان و الهام ایشان مصالح ایشان
چندان است که عاقل فرو (?) شود از ان بنگر بلیدی (?) نظر کن بخرطوم پشه که چگونه دم را از بشره جذب
می‌کند بجهت غذا خود چگونه الهام کردند او را که خرطوم را در جلد و لحم فرو برد و بان خون بکشد که
موافق اوست و چگونه افریدند در خرطوم او با ان نرمی قوتی که متمکن شود از غوص در بشره جاسیه
و نظر کن بعنکبوت و بافتن او ان چیز را که بان اصطیاد ذباب می‌کند بحیلت لطیف و الهام عجیب
و از آثار عنایت در نبات آنست که می‌تند از عرق نابت او در زمین بسبب اجتذاب آب در اعماق
ایشان مخلوط بجزوی که جاری شود بران و منجذب شود با ان از لطایف ارض در انجذاب او و سیلان
او تا غذایی گردد او را انگاه حمل کند انرا بساقی واحد که چون ارضی گردد فوق الارض بلا واسطه گردد
میان نبات و میان ارض تا مواضع ثمار از شجر مرتفع گرداند بنحوی که در ان ملاقی او شود هوا منفتح ملطف
انگاه متفرق شود اغصان در جهات تا ثمار متزاحم نشوند و بسیار شوند بقدر کثرت مادّه که ساق
حمل ان کرده باشد از ان عروق از ان سیاه غایره (?) پس عرق او نابت است در زمین بسبب [illegible]
و فرع او صاعد است در جو بسبب استمداد قوی روحانی پس این باقی ماند با مداد ان و ان با ملاد
این یکی از ایشان روح هوایی ناری و دیگر مادّه مائی ارضی و مجتمع شود ایشان با معا بان قبول قوی
فعاله سماوی مثال غله را می‌بیند که می‌سود قلبا و بیتا و که راس او علی اوست و خشک می‌شود
بعظم

عروق تمانیده او در ارض سفلی با بقاء ماده نزد عروق چنانک می برد قلب او وهم با نقطاع عروق ... این
هست واحدی از ایشان مصلحت خود بان دیگر نمی شناسد و همچنین می بیند اختصاص را انواع را که مسخر
در ایلاد باستثمار نبات واستنتاج حیوانات بانک شناسند که مسخر کیست وهم از برای ایلاد مسخر
کرده اند بواسطه لذتی که موجود است در حرکت جماع ذکر را در اعطا و انثی را در قبول و بدیعتی که
در نبات نهاده اند منافع بسیار و طبایع غریب و خواص عجیب ظاهر در بدن انسان و در غیر ان بعضی
از ان او کتب طب و غیر ان شناسند و چون نبات را تغذی بود منکوس الراس بود وان اصل اوست که در
زمین است و چون انرا قطع کنند قوی او باطل شود و حیوان غیر ناطق چون اکثر بود از نبات راس او از نکس
بتوسط بود ولکن مستقیم نشد و انسان چون زاید بود بر هردو و راس او سوی سما گشت و قامت او منتصب
شد جه او اشیا را بکمالات می دهد لا لاحتیاج ملائم ایشان باشند و از عنایت تصریف ریاح است و سوق
سحب بواسطه ان بمواضع بعید از مواضع ارتفاع ایشان و نزول غیث که بان منتفع می شود نبات و حیوان و
چون اعتبار کنی سایر حوادث جو و انچه متکون می شود در زمین و معادن یابی انرا خالی از حکمتی بالغه و نفعی
عظیم و همچنین چون نظر کنی بحار و بزرگی ان و انچه متکون می شود دران و از عنایت باری جل عظمته ان
است که ماده چون ممتنع شد قبول او مر دو صورت را معا و جود الهی مقتضی بود مر تکمیل ماده را باخراج انچ
در وست بقوت از قبول صور بفعل نقد بر کرد بلطیف حکمت خویش زمانی غیر منقطع در طرفین که خارج
شود دران زمان ان امور از قوت بفعل واحدی بعد از واحدی پس صور در جمیع ان زمان موجود گردد
در مواد خویش و ماده کامل بان و چون تجدد فیض دایمی بود از مجدد امری بایستی اختصاص علوی
دایر از برای اعراض علوی که تابع ان شود استعداد غیر متناهی که منضم شود بفاعلی غیر متناهی الفعل
و قابلی غیر متناهی القبول پس لا یزال خیر دایم باشد ازلا و ابدا و فیض حاصل شود بر هر قابلی بحسب استعداد
او و از انها که عنایت الهی که اقتضا ان کرده است که اجرام نیره از سماویات متحرک کرده اند و غیر ثابت
جه اگر ثابت شدندی تاثیر با فراط و تفریط کردندی و احراق کردندی هر چیزرا که مقابله نیرات با ان
دایم بودی و اثر ایشان بغیر ان نرسیدی و اگر افلاک همه نیر بودندی مادون خود را بشعاع احراق کردندی
و اگر همه خالی شدندی از نور ظلمت عام شدی هر چیزرا که در عالم کون و فسادست و اگر سماویات متحرک
شدندی بحرکتی واحد مثلا زمین یک دایره بودندی و از شعاع نیر نواحی ان نرسیدی پس حکمت ربانی ایجاب
ان کرد که ایشانرا حرکتی سریعه باشد و حرکتی دیگر ابطا از ان باحرکاتی دیگر و همچنین مر هر فلکی را از افلاک که
می شناسیم ایشانرا و حرکتی که ابطا است اجرام نیره میل می کنند بهر دو جانب شمال و جنوب و اگر نه ان
میل بودی متشابه شدندی فصول سنه در خور بود دایما در جمیع مواضع از زمین و هیچ کوکبی از کواکب
نیست الا حق تعالی را حکم بسیار باشد در خلق او و انکاه در مقدار او و شکل او و لون او و وضع او از غیر او
و قیاس کن اینرا باعضاء بدن خود جه هیچ جزوی نیست الا انک دران حکمتی است بل که حکم بسیار و امر سما
اعظم است بل که هیچ نسبت نیست عالم ارض را بعالم سما نه در کبر جسم او و نه در کثرت معانی او و عجایب
سماوات و ارض کلام در استقصاء ان که می شناسیم از ان دراز شود فکیف انچ نشناسیم انرا با انک ان

ان قدر که می شناسیم او را از ان از قلت و حقارت بقیاس با انک نمی دانیم انرا جیزیست که هیچ نسبت
نیست نه نیست یکی را از ایشان با دیگر و اعتبار کن در بن نسبت بدن تو بعالم عناصر و نسبت عنصریات
بجرم محیط بکل اجرام و نسبت جرم کل با نفس کل و نسبت نفس کل با عالم عقول لاسیما عقل اول از ان و نظر کن که
جگونه باشد نسبت این جمله بجناب کبریا اعنی قیومی که واجبست لذاته و هرج از او دونست از انها سفلی
است در قهر اعلی از وی پس اجسام عنصری سفلی باشد در قهر اجسام سماوی و جمیع اجسام سفلی
در قهر نفوس که سفلی در قهر عقول و جمیع سفلی در قهر قیوم واجب الوجود و کل متلاشی در جبروت
و عظمة او و شمول از جهت حکمت و عنایت او بسطای واحد حکمی که ربط بعضی ببعضی کند و منقسم شود
در اقسام او و متجزی شود در اجزاء او بر وفق انقسام و تجزی ایشان کلی در کلی و جنسی در اجناس و نوعی
در انواع و انواع انواع تا منتهی شود باصناف و اشخاص و اجزاء و منتهی شود در دقت بانک معرفت
ان ما را که معشر بشریم عاجز کرده اند چنانک در جلال با نجات عظمة او در ما را مغلوب کرد و در
شگفت انداخت و از ین ارتباط حکمی در اجزاء عالم استدلال کرد بر وحدت صانع و تدبیر او که سوی
مبادی می کند غایات ایشان و اوایل بنهایات ایشان و جمع می کند میان ایشان بر وجهی که استقاء
بعضی ببعضی کند و جزوی از ان بمدد کری منتفع شود جه خالق نظام در افعال انواع واحدی باشد
مر انواع کثیره را و جامع دران میان افعال سماوی و ارضی واحدی باشد در سما و ارض ان واحد
او مدبر کل است و معلم متعلمین باسرهم و مسدد افعال فاعلین بجملتهم لا اله غیره و انچ در عالم است
از نظام و اتقان دلالت می کند بر انک هیچ جیزی نیست در امکان الا که متعلق شود بان علم خالق
واحد و ارادت او و قدرت او و جود او و اقتضا ایجاد ان کند و هیچ شری در امکان نیست الا که متعلق
شود بان علم او و رحمت او و اقتضا دفع ان کند بل اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیره کل ان خلق او بودی
و ممکن نیست وجود الهی دیگر والا لازم امدی تمانع و تعارض ممتنع و این از انهاست که وحدانیت
صانع تعالی بان ثابت می شود اگر ممکن بودی اگر از واجب واحد فکیف که ان غیر ممکن است جنانک
بیان ان از پیش رفت و بدرستی از پیش رفت در مباحث نفس و غیر ان ذکر بسیاری از انها که استدلال
کنند بان بر عنایت باری جل عظمته و ممکن نیست نسبت این عنایت و حکمت بواسطه بی انک نسبت کنند
با وجه موجد اثر محکم ابلغ باشد در احکام از اثر او و لابد ست از انتها بموجدی که محیط است علم او
و کامل است قدرت او و بالغ است حکمت و هو الا اله تعالی و شری که در عالم است قدح نمی کند در
عنایت واجب و اگرجه داخل باشد در قضاء الهی جه از احوال بعضی انست که انرا فاعلی مستقل نیست
و نه نیز ان بجعل جاعلی است که مغایر باشد مر فاعل ماهیاتی را که نسبت ان احوال با ایشان کنند جه از
معلوم ما گشت که ماهیات ممکنه را در ذوات خویش و در انک ممکن اند سببی نیست و نه در احتیاج ایشان
بعلتی مر وجود ایشانرا سببی و نه بودن متضادین را متمانعین در وجود علتی و نه قصور ممکن را از وجود
واجب لذاته با نقصان او را از رتبت او و علتی و این جون کون النار محرقه است و کون القطن قابلا
لان یحترق بها جسم کل ان از مقومات ماهیات است و طبیعت امکان یا از لوازم ان و مثل ان بودن

اخ
یکی از غایات بعضی موجودات مقر بعضی از ان باشد چنانک غایت قوت غضبی مقربت بفعل واگرچه
خیر باشد بحسب ان قوت وتحقیقه شناختن کیفیت لوازم لزوم ضروریات مر غایات را بدرجه
او بر کمال اقصی اوست ودروی بالقوه هیچ نباشد هیچ شری لاحق او نشود چه شر عدم وجودی است
یا عدم کمال وجودی واو امر وجودی نیست بلکه عدمی است واگر وجودی بودی یا شر بودی لنفسه
یا شر بودی لغیره اگر شر بودی لغیره یا از بهر ان بودی که اعدام ان غیری کند یا بعضی از کمالات
او یا نه از بهر ان اعدام بودی پس اگر اعدام کند شر نباشد الا عدم ان شی یا انچ کمال است اورا واگر اعدام
نکند تصور نتوان کرد که او شر باشد مران چیز را که فرض کرده بودند که او شریست اورا چه ما میدانیم
که انچ مخل نباشد بذات چیزی ونه بوجود کمالی مران چیز را کیف کان ان چیز بوجود او متضرر نشود و
اگر شر بودی لنفسه ان هم باطل است چه وجود شی اقتضاء عدم نفس او نکند ونه عدم چیزی از انها
که بکمال ان کند واگر اقتضا کردی اثر شر ان عدم بودی نه او با انک اقتضاء ان غیر معقول است چه
اشیا بطباع خویش طالب کمالات خودند نه مقتضی عدم ایشان ازان روی که ایشان کمالات اند
وچون باطل شد بر تقدیر وجود او که شر باشد لغیره یا لذاته پس شر نباشد اصلا واگر موجود بودی
شر نبودی پس جنبه او عدمی باشد ومنبع ان امکان وعدم است لاغیر چه او عارض نمی شود الا
چیزی را که بقوت است وانچ بقوت است منفک نیست از امکان وعدم ازان روی که او بقوت است
وانچ او شریست بقیاس با بعضی امور بکمالی نباشد از چیزی وانچ از لزوم او از خیر مطلق داشد پس خیر
مقتضی بالذات باشد وشر مقتضی بالعرض واین نیست که چون خیری بقیاس با امری باشد هم شر باشد
در نظام کل چه هیچ شری نیست بقیاس با کل وشخص اگرچه نسبت با شخصی دیگر ناقص باشد ودر ذات
خود کامل بود وهمچنین نوع چون ناقص باشد بقیاس با نوعی دیگر وظلم اگرچه شرست بقیاس با قوت غریه(؟)
خیرست وممکن نیست تبریه این خیرات واشکال ان از شرور چه خیر متبرا از شر اگرچه واجبست در وجود
مطلق اما واجب نیست در یک یک وجود پس ایجاد کرد انچ ممکن است که او را چنان یابند وایجاد کرد
انچ ممکن است که او را خالی از شر نیابند واگر این ثانی را ایجاد نکندی شر اعظم بودی چه وجود این غلط(؟)
باشد از خیری وشری که دران است بحسب عدمیات که متخلل است دران واگر همه معدوم بودی اولی
بودی یا انک شر بودی واگر همه امور دراوی(؟) یافتندی از شر و بر حالت واحد ووصف واحد ماهیات
یکی بودندی ونقصان ایشان از مرتبه اول تعالی وتقدس متفاوت نبودی وچنانک ماهیات انواع
متفاوت اند دران همچنین ماهیات اشخاصی که بحسب انواع باشند ونوعی که منفرد است مثلا هو(؟)
در ذات خود کامل است واثرا از شرها کسی می شمارد که گمان می برد که خلق عالم از بهر ایشان است لاغیر و
انچنین نیست وچون واجبست وصول بعضی اجسام کاینه فاسده ببعضی تا مزاج حاصل شود لازم اید که بعضی بعضی
را افساد کند چون وصول نار بثوب انسانی واحراق او ازانجه محالست که نار نار باشد وثوب ثوب
واین نظام فاضل این نظام اگاه اتش بان رسد واحتراق نشود ومحالست که اتش را وصولی بثوب نباشد
بحسب ان حرکات که افضل انواع حرکات است پس شر ان شر بضرورت از لوازم غایت باشد وممتنع است که

که مقتضی جمیع حرکات یکی باشد بلکه مقتضی هر حرکتی غیر مقتضی ان حرکت دیگر باشد پس مقتضی یکی موافق باشد
ومقتضی دیگری غیر موافق وازین است که واجب شد که امور که منسوبست بشر موجود باشد درین نظام
وکل ان حکمتست وخیر وچون در وجود انسان بدی بود از وجود قوی متضاده او وممکن نبود تعادل
ایشان تا غالب شود یکی از انها بر دیگری والا انتقاص یکی بودندی واجب شد ازان که متادی شود احوال
بعضی مردم بانک واقع شود ایشانرا عقیدی ضار در معاد ودر حق یا فرط شهوتی یا غضبی که ضارند
مر ان ایشانرا وغیر اورا ونمی نام حدی را ازانها که اثر شر می گویند از انفعال الا انک او کمالست مر سبب
فاعلی انرا وبآنک که او شر باشد بقیاس قابل یا بقیاس فاعلی دیگر که منع کند از فعل او دران ماده وشری
که سبب ان نقصانست وقصوری که واقع است در رحلت انی تحققه خیریت بقیاس به چیزی وان از بهر
ان نیست که فاعلی انرا کرده است بل از برای انست که فاعل انرا نکرده است پس انرا نسبت بواجب نکنند الا
بعرض واما شروری که متصل است بخیرات اندکست ونیابند انچ کل ان شر نیست ونه انچ شر ان غالب
است ونه انک خیر وشر او متساوی باشد وشر را نیابند الا در عالم کون وفساد از برای تضاد ضروری
واگر عالم کون وفساد همه شر بودی اندک خیر بودی ومعتد به نبودی بنسبت با کل وجود فکیف که سلامت
دران غالبست چه این شرور را نیابند الا در حق حیوانات وایشان کمتر چیزی است که در زمین است و
انک سالم نیست از شرور در اکثر احوال سالم است ودر بعضی احوال ودر بعضی صفات متضرر می شود نه در کل و
مرض والم اگرچه هر دو کثیرست الا انک صحت وسلامت اکثرست پس خیر غالبست وشر نادر وچنانک حالات
ابدان بر سه قسم است بالغ در کمال ومتوسط بمراتب مختلف وشدید النزول احوال نفوس در اخرت همچنین است
وهیچ شکی نیست درانک متوسط غالبست وطرفان هردو نادر وچون طرف فاضل را اضافت کنند بتوسط
اهل نجات را غلبه شود وافر ومراتب ناس در اخرت چون مراتب ایشان است در دنیا ومراتب سعادات وشقاوات
بسبب ارت(؟) وملکات ردیه وهیات معدم(؟) نفس خویش موجب الم اند چنانک تهم موجب مرضست نه انک از منتقمی
از خارج که اخشا دادی کند ورحمة الله وسعت کل شی وانکس که بداند که مدبر دنیا واخرت یکیست واو
غفور ورحیم ولطیفست بعباد خویش ومتعطف برایشان وتامل کند انچ انعام کرده است بان بر انسان از صحت
بدن وسلامت اعضا انگاه بعثت انبیا را از برای هدایت او انگاه خلق اطعمه واشربه وادویه را از بهر او وانچ
الهام کرده است ورا از تدبیرات نجعه ودعوات مستجابه واجب کرداند اورا ان تامل وثوق تمام وطامعی
تامه بسعت رحمت خدای در اخرت فاسئلک اللهم ان تجعلنی من اهل الرحمة وان تنفعنی بما علمتنی وان تجعله
یوم القیمه حجة لی لا علی وان تغفرلی خطیئتی یوم الدین وان تضمنی بنور هدایتک من ورطات المضلین وان
تبلغنی درجات الصادقین المخلصین وتوفقنی بجودک لما اکون به فی دار الخلود من الامنین وبسعادة الابد
من الفایزین وتدخلنی فی زمرة عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین واکرم الاکرمین والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی خیر الاولین والاخرین محمد واله الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم خاتمه درة التاج لغرة الدباج در اصول

در اصول دین و فروع آن که بعبادات تعلق دارد و حکمت علمی و کیفیت
سلوك راه حق وان مشتملست بر چهار قطب اول در اصول دوم در فروع سیم در حکمت عملی چهارم
در سلوك **قطب اول** در اصول دین وان مشتملست بر چهل مسئله بر ترتیب اربعین **مسئله اول**
در مقدمات اعلم که تصور یا تصدیق چه اگر ادراك بی قبول باشد تصور بود و اگر با قبول باشد
تصدیق بود و هر تصور مکتسب نیست نه ازان جهت که اگر چنین باشد دور و تسلسل لازم آید چه انقطاع
می شود بلکه ازان جهت که ما را تصورات بدیهی هست بلکه هیچ تصوری مکتسب نیست چه مطلوب اگر مشعور به
بود طلب او ممتنع باشد لحصوله و همچنین اگر مشعور به نباشد لذهول الذهن عنه و اگر مشعور به باشد از وجهی
طلب او ممتنع شود از هر دو وجه او لحصول احدهما والذهول عن الاخر وان تصدیق منتقض شود چه مجهول
التصدیق معلوم التصور است و می گوییم معلوم بوجهی و فی طلب وجه مجهول ممتنع شود که او مجهول
مطلق باشد و قدما بحث کرده اند بر امکان طلب تصور که ما نفوس خویش را می یابیم که طالب اند مر تصور حقایق
ملك و روح را و جواب انست که ان طلب مراد است از لفظ نه تصور حقیقت با انچه گذشت و می گوییم
و جواب ازان هم ازان رفت واما تصدیقات بعضی ازان مکتسبات قطعا و بعضی بدیهی قطعا و اکتساب
مکتسب از بدیهیات باشد و اجلاء ان قول ماست که نفی و اثبات مجتمع نشوند و نه مرتفع چه واسطه
میان ایشان نیست اگر گویند لا نسلم که واسطه نیست در جواب گوییم مراد از اثبات انست که او را تحققی باشد
بوجه ما و از نفی انچ چنین نباشد و عقل بعد از استحضار این هر دو جزم می کند بعدم واسطه میان ایشان
و برین مقدمه چند مقدمه متفرع می شود اول الکل اعظم من الجزء و معنی همه هر چیزی از بعضی ازان چیز
بزرگتر بود والا اعتبار وجود جزو ثانی کرده باشد از بهر انک او جزو کل است و اعتبار ان نکرده باشد از
بهر اکتفا بجزو اول و نقیضان جمع شوند دوم الاشیاء المساویة لشیء واحد متساویة یعنی چیزهایی که
مساوی یک چیز باشند متساوی باشند والا حقیقة ایشان واحد باشد بسبب مساوات ایشان مر ان
چیز را و واحد نباشد بسبب اختلاف ایشان و نقیضان جمع شوند و برین دو مقدمه مبنی بود اکثر
مباحث لواحق کم متصل و منفصل و بسیاری از مباحث زمان و جسم و اگر چه ان در حقیقه بحثی باشد از کم
متصل سیم حکم شیء حکم مثل اوست چه حقیقتی که اعتبار بان است چون از مناط بیرون شد هیچ عاید ان
ماهیة نمی گردد و حکم کند در موضعی بحکمی و سلب کند ان را در موضعی دیگر نقیضان جمع شوند و بسیاری
از مباحث کلام و فلسفه فرع این مقدمه است چهارم انتاج صور اقیسه اما شکل اول بجهت انک اکبر
که ثابت است کل اوسط را که ثابت است اصغر را اگر ثابت نشود اصغر را نقیضان جمع شوند و اما شکل دوم
بجهت انک اوسط چون ثابت باشد احد الطرفین را دون الاخر اگر سلب کند یکی از ایشان ازان دیگر
نقیضان جمع شوند و اما شکل سیم بجهت انک چون طرفین مجتمع شدند در اوسط اگر یکی باشد ثابت
نشود ان دیگر را نقیضان جمع شوند و اما استثنائی متصل بجهت انک اگر از وجود ملزوم وجود لازم و از عدم
لازم عدم ملزوم لازم نیاید نقیضان جمع شوند و اما استثنائی منفصل بجهت انک اگر لازم نیاید از وجود
هر کدام که باشد عدم ان دیگر و از عدم هر کدام که باشد وجود ان دیگر نقیضان جمع شوند و جمیع علوم

این صور اقیسه مبرهن شود پنجم چون نقل چیزی درست شود دون نقل چیزی دیگر ایشان دو
غیر یکی باشند والا نقیضان جمع شوند و بسیاری از مباحث کلام و فلسفه بدین مقدمه مبرهن می شود
ششم چون ذاتی متحرك شد بعد از سکون او حرکت و سکون هر دو زاید باشند بر ان ذات والا
نقیضان جمع شود اینست مقدمات قوی و ابحاث و مقدمه دیگر است اول انک این صفت کمال است
پس واجب باشد ثبوت او حق تعالی را و این صفت نقص است پس واجب باشد نفی ان ازو و از ین
می شود مقدمه حسن و قبح چنانك گویند این حسن است پس فعلش واجب باشد این قبیح است پس ترکش واجب
باشد چه کمال و نقصان یا در ذات باشد یا در صفات یا در افعال و ثالث حسن و قبح است پس حسن و قبح
شعبه باشد از کمال و نقص و متکلمان و فلاسفه اکثر مباحث خویش را برین مقدمه تفریع کنند و اما در ذات
اصحاب تنزیه گفتند اگر جسم باشد یا در مکانی مشابه مخلوقات ناقص باشد و این نقص است و اصحاب
تشبیه گفتند اگر چنین نباشد مشابه عدم باشد و این نقص است و اشعری گفت هر چه را نبینند معدوم ها
تعالی عنه و معتزلی گوید مرئی در مقابله رائی باشد و تعالی عنه و اما در صفات معتزلی گفت اگر
کلام او قدیم بودی امر بودی و هیچ مامور نه و این نقص است و سنی گفت اگر حادث باشد متغیر شود
از نقصان بکمال و ان نقص است و اما در افعال معتزلی گفت اگر فعل عبد مخلوق حق بودی فاعل و مرید قبیح
بودی و ان نقص است و سنی گفت اگر در ملك او چیزی حادث شود که بارادت و قدرت او نباشد
قدح باشد در کمال الحضرت و ان نقص است و سائر اعراض والالام و تکلیف بران وجه که معتزله می گویند
از وجوب انک ثواب بقدر عمل باشد و عوض الم اگر ازان نباشد و علی هذا الالام و تکلیف متفرع است بر حسن
و قبح مقدمه دوم موجود یا واجب باشد یا ممکن که مستند باشد بواجب و ان واجب واجب باشد در
ذات و صفات خویش والا مفتقر شود بموثری دیگر و لازم اید از وجوب او در ذات او که حال نباشد و محل
نباشد و فرد باشد در حقیقت خویش و لازم اید ازان که متحیز نباشد و نه در جهتی و نه متعدد والا مشترک
شوند در وجوب دون التعیین و ترکب هر دو لازم اید و اما وجوب در جمیع صفات ثبوتی و سلبی او
فیلسوف بران تفریع می کند که انچ از برای ان موثر بود در غیر ذات اوست بالوازم ذات او پس دوام
موثریت و اثر او لازم دوام ذات او باشد و متکلم می گوید انچ مسبوق بغیر باشد لا بد او را بعد از ان
باشد که نبود **مسئله دوم** در ادله دلیل اگر عقلی باشد بجمیع مقدمات ان اگر همه قطعی باشد
لازم ان قطعی باشد والا نه چه فرع اقوی از اصل نباشد و اگر نقلی باشد بجمیع مقدمات محال باشد چه
صدق رسول لا بد است از ان و اثبات ان بقول او نتوان کرد بسبب امتناع دور و اگر مرکب باشد از عقل
و نقل اوست مراد از دلیل نقلی و خلاف کرده اند در انك مفید [illegible] هست یا نه مانع گفت تمسك
بان موقوفست بر نقل لغت و روات ان احاد اند و غیر معصوم و بر نقل نحو و تصریف و اصول ایشان
مروی اند باحاد و فروع قیاسی ایشان ضعیف اند و بر عدم اشتراك و مجاز و حذف و اضمار چنانك
لا اقسم بیوم القیمة و یبین الله لکم ان تضلوا چه لا از اول حذف می باید کرد و در ثانی اضمار و بر عدم
تقدیم و تاخیر و مخصص و ناسخ و معارض سمعی و عقلی و این امور هم ظنی اند و موقوف بران اولی

باشد یا انکه نقلی باشد و بدانکه دلیل نقلی گاه باشد که مقترن شود بانچه نفی این احتمالات کند
و وجود ان بتواتر بدانند و چنین مفید یقین باشد مسئلهٔ سیم در حدوث عالم و عالم
نزد متکلمان هر موجودی است سوی الله تعالی و تحقیق ان انست که موجود یا واجب است لذاته اگر
قابل عدم نباشد و هو الله سبحانه و تعالی یا ممکن لذاته اگر قابل عدم باشد و ان یا متحیز باشد اگر قابل اشارت
حسی باشد یا انکه او اختصاص یابد بانحاء یا حال در متحیز اگر مختص شود باو چنانکه اشارت باحدی عین اشارت
باشد بان دیگر چون لون با متلون نه چون آب با کوزه یا نه متحیز و نه حال در متحیز و متحیز جوهر
اگر قابل قسمت باشد جسم باشد والا جوهر فرد و معتزله گفتند جسم ان است که طویل عریض عمیق باشد
و اقل ان هشت جزو است و نزد ما اقل ان دو جزو و نزاع لغوی است و حال در متحیز عرض است و ان یا مشروط
باشد بحیوة یا نه و لون از ان است و ان حصول جوهر است در حیز و ان چهار است چه حصول جوهر در حیز
بعد از حصول او در دیگری حرکت و بعد از حصول او در انجا بود سکون است و حصول دو جوهر در دو
حیز اگر بحیثی باشد که ممکن بود که ثالثی میان ایشان متوسط گردد افتراق بود والا اجتماع و مشهور
نزد متاخران انست که حصول جوهر در حیزی معین معلل است بمعنی قایم باو که موجب آن است که او
حاصل باشد در ان و علت را کون نام نهادند و معلول را کاینیت و این باطل است چه معنی قیام عرض
بجوهر حصول اوست در حیز ان بتبع ان پس اگر معلل کند حصول جوهر در ان بمعنی که قایم باشد باو هر
یک از ایشان تابع ان دیگر باشد و در نسخه دیگر از اصل قیام ان معنی بجوهر اگر متوقف باشد بر حصول
جوهر در ان حیز معین دور لازم اید بجهت توقف ان حصول بان معنی و اگر متوقف نباشد امکان حصول
علت بدون معلول باشد و نمی گوییم اگر بتوقف وجوب تاخر موقوف از موقوف علیه میخواهی لازم
نیاید از عدم توقف امکان حصول علت بدون معلول و اگر بان عدم وجود او میخواهی بدون ان
لازم نیاید از توقف دور و اما انچه نه متحیز باشد و نه حال در متحیز فلاسفه اثبات ان کردند و
متکلمان انکار ان می کنند و اقوی شبههٔ ایشان انست که اگر چیزی باشد که این شان او باشد مشارک
باری تعالی باشد در این شان و لازم اید اتحاد ایشان در ماهیت و وجوب یکی و امکان واجب و
این ضعیف است چه هر دو ماهیت مختلف مشترک اند در سلب غیر ایشان از ایشان و در صفاتی ثبوتی
چنانکه هر دو ضد اند با خلاف ایشان و ازینجا ظاهر شود که لازم نیاید از حدوث اجسام و اعراض
حدوث عالم بالکلیه جمله متکلمان بان و اما محدث یکبار او را تفسیر بمسبوق بعدم کنند و یکبار ب
مسبوق بغیر فلاسفه گفتند اقسام تقدم پنج است اول تقدم بعلیت چون تقدم شمس بر ضو و تقدم
حرکت اصبع بر حرکت خاتم [illegible] حکم می کند که نور از شمس است و حرکت خاتم از حرکت اصبع من غیر عکس
و این تقدم نه بزمان است چه ایشان مع اند بالزمان چه در زمان حرکت اصبع اگر خاتم در حیز خود
بماند تداخل جسمین لازم اید دوم تقدم بذات چون تقدم واحد بر اثنین چه اثنین بواحد مفتقر است
بی عکس و هیچ علت میان ایشان نیست سیم تقدم بشرف چون تقدم ابوبکر بر عمر چهارم تقدم برتبه
حسی چون تقدم امام بر ماموم یا عقلی چون تقدم جنس بر نوع چون سیر از جنس اعلی کنیم پنجم تقدم بزمان

بزمان چون تقدم اب بر ابن یعنی پدر در زمانی حاصل شد و پسر در زمانی بعد از ان و مراد از تقدم
عدم عالم بر وجود او اول نیست چه عدم علت وجود نشود و معلول با علت باشد بزمان و نه دوم
چه باتفاق این تقدم ثابت است چه ممکن لذاته استحقاق لا استحقاقیت وجود دارد و استحقاق
او وجود را بغیر است و ما بالذات متقدم است از ما بالغیر باشد و نه ثالث و رابع و این ظاهر است تقدم
بزمان ماند و او متحقق نشود الا با تحقق زمان پس لازم اید از تقدم عدم عالم بر وجود او از لا قدم
زمان و قدم حرکت چه این از لواحق ان است و قدم جسم چه حرکت از لواحق اوست و لازم اید از حدوث
عالم قدم ان و همچنین مراد از تقدم غیر بر عالم اول نیست باتفاق چه عالم ممکن است لذاته واجب است
بوجوب علته دایم است بدوام او و نزد ما و نه ثانی و نه ثالث باتفاق و نه رابع چه باتفاق شیء است و
بجهت انکه ممتنع نیست عقلا وجود موجود بالای عالم و هر دو دایم باشند ازلا و ابدا و خامس از ان
قدم عالم لازم اید و انکه باری تعالی زمانی باشد و انکه زمان نیز زمانی باشد و جواب ان است
که تقدم را قسمی سادس است چون تقدم امس بر یوم چه بعلیت نیست چه اجزاء زمان مع نیستند در وجود
و نیز متشابه اند و نه بذات از برای انچه گفتیم و نه بشرف و رتبت و نه بزمان والا هر زمانی در زمانی
باشد لا الی نهایه و این محال است چه مجموع ان ازمنه امس ان متقدم است بر یوم ان پس او در زمانی
باشد خارج از ان از بهر انکه طرف اوست و داخل باشد در ان چه او واحدی است از ان ازمنه انگاه
گفتند صحت وجود عالم را اولی نیست بچند وجه اول انکه لازم اید چنین از ان مبدأ یا وجوب ذاتی و
قدم عالم لازم اید یا امتناع ذاتی و انقلاب از امتناع ذاتی با مکان ذاتی لازم اید و این نفی وثوق کند
بحکم عقل بجواز و وجوب و امتناع دوم حدوث ان امکان اگر از برای امری باشد ممکن باشد و کلام در
امکان عاید شود والا ممکن باشد حدوث حادث لا لامر و نفی صانع لازم اید سیم حدوث او اگر موقوف
است بر حدوث امری یعنی عاید شود در ان والا اختصاص حدوث او با ان وقت اولی از غیر ان باشد و
دیگر صحت تاثیر باری تعالی را در وجود عالم اولی نیست و چون وجود عالم و تاثیر موثر در ان ازلا ممکن
شدند قول شما با امتناع ایشان ازلا باطل باشد و جواب انست که ازلیت امکان عالم امکان ازلیت عالم
لازم نیاید چه حادث بشرط انکه حادث باشد امکان ان ازلی است با انچه شما گفتید و ازلیت او ممکن
نیست لاستحاله ازلیه الحادث من حیث انه حادث و چون این شناختی بدان که مردم مختلف شدند
در این مسئله بر پنج مذهب اول قول مسلمانان و یهود و نصاری و مجوس که اجسام حادث اند بذوات
و صفات دوم قول ارسطو و اتباع او که قدیم اند بذوات و بصفات الا انکه حرکات فلکی هر یک
از ان مسبوقست بدیگری لا الی اول و اما عنصریات هیولی ایشان قدیم است و صور و اعراض ایشان هر
یک از ان مسبوق بدیگری لا الی اول سیم قول اکثر فلاسفه متقدم بر ارسطو که قدیم اند بذوات و
محدث اند بصفات بعد از ان گفتند که ذوات قدیمه اجسام بوده اند و گفتند که اجسام نبوده
اند و طایفه اول اختلاف کردند در اصل اشیا و گفتند که ان تراب است و کون ثلثه باقیه
بتلطف و گفتند که نار است و کون ثلثه باقیه بتکاثف و گفتند که بخار است و کون لطیفین بتلطف و

کیفیتی تکاثف و کفتند ابتدا آب بود متحرک شد و حرکت آب ایجاب سخونتی کرد که بسبب آن بر روی آب کفی
متصاعد شد و از آن بخاری دخانی مرتفع پس زمین از زبد سکون شد و سما از دخان و کفتند که
اجزاء ذی است جسمانی کری صلب و بسبب تشابه اجزا خلا بقا هو جوی در جیزی معین از آن اولی بود
پس حرکت ایشان دایما لازم اید بعد از آن ان اجزا را تصادمی بخصوص اتفاق افتاد و متمانع شدند بسبب
حرکت مقاوم ایشان و سماوات سکون شدند و چون باستدارت حرکت کردند و باطن ایشان مملو بود
از اجسام عارض شد مر نزدیک را بایشان چندانکه سخت کرم شود و آن آتش است و مر دور را از ایشان
چندانکه تکاثف و سخت سرد شود و آن زمین است و قریبا از آتش هواست و بعید آب چه هوا الطف و اسخن
است از آب و متولد شد مرکبات از معادن و نبات و حیوان بسبب اختلاط عناصر اربعه بسبب اختلاف
حرکات اجرام فلکی و دیکران هم اختلاف کردند کفتند اجسام مرکبست از هیولی و صورت و هیولی قدیم
و خالی بود از جسمیت انکاه صورت جسمی در آن حادث شد و جسم مکون کشت و کفتند که عالم
متولد از امتزاج نور و ظلمت قدیم و آن قول ثنویه است و کفتند که اجسام از وحدات مجرده قدیمه
حادث شده است و وحدت را چون وضع و اشارت عارض شود نقطه کردد و ترکب خط از دو
نقطه است و سطح از دو خط و جسم از دو سطح چهارم قول جالینوس و آن توقف است در همه اقسام
اما آنک قدیم الصفات محدث الذات باشد باطل است بدیهه و این کاه شروع است در براهین
برهان اول اکر اجسام قدیم باشند یا متحرک باشند اکر در حیزی واحد باقی نمانند یا ساکن اکر باقی مانند
و اول باطل است بچند وجه اول آنک ماهیت حرکت اقتضا مسبوقیت بغیری کند و ماهیت اول نفی
مسبوقیت بغیری کند پس ازلیت حرکت ممتنع باشد و می کویم این که ماهیت حرکت مرکب باشد از جزوی
سابق و جزوی لاحق منافی دوام حرکت نیست در ضمن افراد متعاقبه لا الی اول او و ابنیت مراد ازلیت حرکت
ازلیت دوم اکر ادوار فلک متعاقب بودی لا الی اول پس از هر حرکتی عدمی بودی که لا اول له و آن
عدمات مجتمع باشند در ازل و با ایشان هیچ از وجودات نیست و الا سابق مقارن مسبوق باشد پس مجموع
وجودات را اولی باشد و می کویم اکر باجتماع عدمات تحقق ایشان میخواهی باسرها معا حینئذ اما این ممنوع
چه هیچ حینی نیست که فرض کنند الا که در یکی از عدمات منتفی شود بسبب وجود حرکتی که عدم اوست (آن م)
بضرورت تعاقب آن حرکات لا الی اول و اکر باجتماع ایشان ان میخواهی که هیچ ترتیبی در بدایات آن عدمات
نیست چنانک در بدایات وجودات لازم نیاید از اجتماع بعضی وجودات با عدمات آن محذور
مذکور سیم اکر هیچ چیز از حرکات حاصل نشود در ازل و یا حاصل شود مسبوق بغیر باشد کل حرکات
را اولی بوده باشد و اکر مسبوق بغیر باشد ازلی بغیر باشد و می کویم هیچ جزو از حرکات جزوا ازلی نیست (مسبوق م)
بلکه هر یکی از آنها حادث اند و کل حرکت کلی است بتعاقب افراد جزوی و آن مسبوق بغیر نیست پس لازم نیاید که
حرکات جزوی را اولی باشد چهارم هر کاه که زحل دوره کند شمس سی دور کند پس عدد دورات زحل
کمتر باشد از عدد دورات شمس و اقل از غیر خود متناهی باشد و زاید بر متناهی بمتناهی متناهی پس عدد هر دو
متناهی باشد و می کویم تضعیف الواحد الی غیر النهایة اقل است از تضعیف اثنین همچنین با آنک هر دو

هر دو غیر متناهی اند پنجم نقد برادوار ماضیه کنیم از امروز تا لا الی اول جمله و از امس همچنین جمله دیکر انکاه
تطبیق کنیم طرف متناهی از احدی الجملتین کرده هم بر طرف متناهی از آن دیکر و مقابله کنیم هر فردی را
از یکی از ایشان با نظیر او از آن دیکر اکر قاصر نشود یکی از ایشان از آن دیکر در طرف دیکر شیء با غیر او چون
شیء باشد نه با غیر او و اکر قاصر شود متناهی باشد و آن دیکر زاید است بر و بقدری متناهی پس او نیز متناهی
باشد و می کویم جمله ناقصه از طرف مبدا منقطع نمی شود و وقتی شیء با غیر او چون شیء باشد نه با غیر او
(هی) که افراد ناقص مثل افراد زاید باشد چنانک در مراتب اعداد از واحد الی ما لا نهایة و از عشره الی ما لا نهایة
چون تطبیق کنیم یکی از ایشان بر آن دیکر ششم اکر ادوار ماضیه غیر متناهی باشد وجود یوم موقوف باشد
بر انقضا ما لا نهایة له و موقوف بر محال محال باشد و می کویم انقضا ما لا نهایة له محال است و نزاع در آن
نیست چه نزاع در انقضا ما لا بدایة له است و دوم هم باطل است چه سکون وجودی است و هر چه وجودی
ازلی باشد زوال آن ممتنع بود پس ازلی نباشد و اکر کفتی که هر چه ازلی است زوال آن ممتنع است لازم اید
(ی است) که عدم عالم ازلی نبودی پس وجودش ازلی بودی و از این جهت محتاج شدیم باثبات آنک سکون وجودی است
فلاسفه کفتند سکون عدم حرکتست عما من شانه ان یتحرک دلیل ما آنست که تبدل حرکت جسم واحد
بسکون و بالعکس اقتضا آن کند که یکی وجودی باشد چه رفع عدم ثبوتست پس آن دیکر وجودی باشد
چه حرکت حصول است در حیزی مسبوق بحصول در حیزی دیکر و سکون حصول است در حیزی مسبوق بحصول
در آن پس اختلاف ایشان مسبوقیت بغیر است و این وصفی عرضی است که منع اتحاد ماهیت نکند پس لازم
اید که هر دو وجودی باشند و می کویم حرکت و سکون متقابلان اند تقابل ضدین یا تقابل عدم و ملکه
و بدیهه حاکم است باختلاف ضدین در تمام ماهیت و همچنین عدم و ملکه و دیکر مسبوقیت بغیر وصفی
عرضی است ما به الاشتراک را و وصف عرضی ما به الاشتراک ذاتی ماهیتی باشد که مرکب باشد از هر دو
و لهذا نکفتیم که هر وجودی ازلی زوال آن ممتنع است چه موجود قدیم اکر واجب باشد لذاته زوال آن
ممتنع باشد و الا او را موثری موجب بذات باشد چه فعل مختار مشروط است بقصد بایجاد که موقوف
است بر عدم و واجب بذات دفعا للتسلسل منتهی شود و اکر متوقف بر شرط نباشد لازم اید وجوب دوام
اثر بوجوب دوام او و اکر متوقف باشد آن شرط موجب باشد بذات و واجب لما ذکرنا و مطلوب لازم اید
از برای این کفتیم و از این جهت کفتیم که زوال سکون ممتنع نیست بدو وجه اول آنک خصم می کوید اجسام
فلکی واجب الحرکه است و عنصری جایز الحرکه و اجسام نزد او منحصرست در این هر دو دوم آنک هر
(جواب) متحیزی جایز است خروج او از حیز او چه اکر بسیط باشد طبایع اجزا آن متساوی باشد و بر هر یکی از
متساوی آن درست باشد آنچ بر دیکری درست باشد پس بر ما علی الیمین درست شود که محاذات کند
با آنچ بر یسار محاذی او بود و بالعکس و اکر مرکب باشد کلام عاید شود بهر یکی از بسایط آن و چون
خروج او از حیز او جایز باشد و عند الخروج عن حیزه سکون زایل شود پس زوال جایز باشد اکر کویند
حیز نیست که از اطراف جسم کردی چه متحیز اکر معدوم باشد یا موجودی که امکان اشارت
حسی بآن نباشد ممتنع باشد حصول جسم موجود مشار الیه در آن و اکر موجودی باشد مشار الیه بود

او برین وجه اکر باستقلال باشد جسم باشد بس هر جسمی در جسمی باشد یا بطریق حلول و تداخل جسا
لازم اید یا بطریق مماسه و لازم اید که هر جسمی مماس دیکری باشد و لازم اید وجود اجسام غیر
متناهی و شما انکار ان می کنید و اکر بتبعیت باشد عرضی باشد بس جسم در عرضی که حاصل باشد در
جسمی و دور لازم اید و حرکت جسم عبارتی باشد از انتقال از عرضی بعرضی و ان محال است و جون
حصول جسم در حیز ممتنع شد تقضی که مبنی بران بود ممتنع باشد بس اکر کویی حیز و مکان یا امری ذهنی
است جنانک متکلمان کفتند یا بعد مجرد از ماده جنانک قدما فلاسفه کفته اند و جسم بعدی
مادی است یعنی حال است در ماده بس معنی حصول جسم در مکان بود بعد او باشد در بعد مجرد و دلیل
کفتند بر انک مکان بعد مجرد است بجند وجه اول انک ما جون اناء اخالی از اجسام فرض کنیم دانیم
که میان دو طرفا و بعدی است بس مکان ان بعد مجردی است دوم ما سکون حجر واقف در اب روان
می دانیم با انک سطح محیط بس اکر مکان سطح محیط بودی ان حجر متحرک بودی بس مکان او ان بعدی باشد
که بعد او دران نفوذ کرد سیم می دانیم که میان دو طرف انا بعدی است و جسم نیست والا عالم ملا باشد
و حرکت اجسام ممتنع و بعد جسم نفوذ می کند دران بس مکان بعد باشد در جواب کوییم که اول باطل
است جه معدوم در خارج ممتنع باشد حصول جسم موجود دران و موجود در خارج تقسیم مذکور
عاید شود دران و دوم باطل است بجند وجه اول انک طبعت بعد اکر قبول حرکت کند و هر حرکتی از
مکانی است بمکانی بس هر مکانی را مکانی باشد و اکر قبول حرکت نکند جسم قبول حرکت نکند بسبب مقارنت
حیزی با او که قبول حرکت نکند بس اکر کویی که شاید که شرط قبول بعد مر حرکت را ان است که بعد مادی
باشد در جواب کوییم ماده را اکر فی ذاتها بعدی باشد ممتنع باشد حلول بعد دران والا حرکت لذاتها
بران ممتنع شود بنا بر انک هر جه را در خصوصیت ذات خویش بعدی و امتدادی نباشد حرکت لذاتها
برو ممتنع باشد و ممتنع شود بودن ماده شرط قبول بعد حرکت را و من می کویم لازم نیاید از عدم قابلیت
بعد حرکت را عدم قابلیت جسم انرا دوم انک بعد اکر مفتقر باشد بماده مجرد او ممتنع باشد والا حلول
او در ماده ممتنع باشد و من می کویم لازم نیاید از عدم افتقار شی بغیر خود امتناع حلول او دران سیم
انک اکر مکان بعد بودی و متمکن را بعدی دیکر است لازم امدی تداخل بعدین و جواز تداخل متلین
و انک ذراع واحد دو ذراع باشد و من می کویم اکر باجتماع مثلین نفوذ احدی در دیکری می خواهی
و بانک ذراع واحد دو ذراع باشد از دیاد عدد ذراعین بر واحد محالی از ینشان هر دو لازم نیاید
و اکر با ینشان هر دو غیر این دو می خواهی ممنوع است انکاه حصر مسلم نداریم جه جسم در حال حدوث نه
متحرکاست و نه ساکن بجهت عدم حصول او بیش ازین در حیز بعد ازان ادله که دال است بر بطلان قسم
اول معارض است بانک امتناع حرکت در ازل اکر لذاتها باشد واجب باشد که او را نباشد اصلا و اکر
لغیرها باشد ان مانع اکر واجب باشد لذاتها همجنان باشد و اکر واجب باشد لغیره کلام عاید شود
دران تسلسل شود یا منتهی بواجب الوجود لذاته و لازم اید امتناع زوال مانع بس اکر کویی مانع حتمی ازلا
جه او نافی مسبوقیت بغیر است حرکت مقتضی اوست و ان زایل است در لایزال در جواب کوییم نزدیه

درهایج م

تردید مذکور علیه بحث ده حتمی ازل که او واجب است لذاتها یا لغیره انکاه مسلم نداریم بطلان قسم
ثانی و نه انک سکون ثبوتی است و نه انک تبدل احدی الحالتین بالاخری اقتضا ان کند که یکی ثبوتی
باشد و ادله که نفی ان می کند جند وجه است اول انک نزد شما امتناع حدوث حوادث در ازل
مستدل شد بصحت و امتناع ثبوتی نیست والا موصوف بان ثابت بودی و صحت نیز ثبوتی نیست والا امکان
را امکانی بودی و متسلسل شدی دوم انک بیش از حدوث حوادث خدای عالم شود بوجود ان و نزد
حدوث ان عالم کشت بان با امتناع حدوث وصفی در ذات او تعالی سیم انک بیش از حدوث عرض
معین در جسم محل ان بود و نزد حدوث ان محل ان کشت بس لازم اید که او را عرضی دیکر باشد جه اینک
او محل ان عرض است نفس ذات او نیست و نه نفس ان عرض بجهت امکان تعقل ایشان با شک دران که یکی
حال الاخر و دیکری محل و کلام عاید شود دران و تسلسل کردد مسلم داشتیم جوا سکون ثبوتی باشد
بجا انک حرکت حصول است در حیز ثانی کوییم نزد حصول در حیز ثانی حرکت منتهی می شود و نهایت شی
غیر ان نباشد بل که حرکت انتقال است از حیز اول بدوم بعد ازان مسلم نداریم که وجود ازلی
زوال او ممتنع است جه کاه باشد که ممکن باشد و تاثیر علت موجبه دران موقوف باشد بر شرطی عدمی
و عدمی زوال ان جایز است باتفاق انکاه ان منقوض است بزوال علم او تعالی بانک عالم موجود
خواهد شد و بزوال صحت ایجاد عالم از واسطه و بزوال حکم مرفوع بنسخ با انک اینها امور ازلی
اند انکاه مسلم نداریم که زوال هر سکونی ممکن است جه کاه باشد که اختصاص بعضی اجسام باحیاز
ایشان واجب باشد و اما انک هر جسمی در و دو جانب فرض کرده می شود کوییم این اقتضا نفی جوهر
فرد می کند بس باطل باشد با ادله که مثبت ان است در جواب کوییم مارا حاجتی نیست بتفسیر حیز و جه
هر جسمی که صحت ان دانسته باشد که باو اشارت کند بانک او اینجاست یا بجا اکر کو نه کذلک متحرک
شود یا ساکن باشد والا متحرک و این کافی است در مطلوب و جهارم حدوث وارد نشود جه کلام
در جسم باقی است و اما انک صحت حرکت ازلی است کوییم از بیش رفت که ازلیت صحت صحت ازلیت
لازم نمی اید و اما نقوض تبدل احدی الحالتین بالاخری نقوضی است بر مقدمه بدیهی و
مستحق جواب نباشد و من می کویم مقدمه بدیهی منتقض نشود و اما انک حرکت انتقالی است
کوییم نزد انعدام حصول در حیز اول واجب شود حصول در حیزی دیکر و حرکت را هیج معنی نیست الا
حصول ثانی در ان عدم حصول اول و اما انک تاثیر علت موجبه کاه باشد که متوقف شود بر شرطی
عدمی کوییم این محال است جه نزد زوال ان شرط اکر علت موثر ماند بی شرط بوده باشد والا موثر
او معلول ان عدم باشد بس عدم علت اثر وجودی باشد و اما نقوض مندفع اند جه تغیر در نسب
اضافات است و اینها را وجودی در اعیان نیست و اما نقایر جوانب هر متحیزی ضروری است
برهان دوم هر جسمی متناهی القدر است و هر جه متناهی القدر است محدث است اما اول بدو وجه
اول انک اکر اجسام غیر متناهی باشند فرض کنیم خطی متناهی موازی خطی غیر متناهی بس جون میل
کند از موازات بمسامته حادث شود در خط غیر متناهی نقطه که اول نقطه مسامته باشد و این

محالست چه هر نقطه که در خط غیر متناهی اخت مسامته با آن بعد از مسامت باشد با نقطه که بالای
آن نقطه بود و من می کویم لازم نیاید حصول نقطه که اول نقط مسامته باشد در خط غیر متناهی والا آن او بود
که حاصل شده باشد سبب آن خط متناهی از موازات بمسامته قابل قسمت بوده باشد بعد از آن کویم این حج
تاویل کرده است افتضا عدم تناهی ابعاد کند چه اطول خطی که مفروض است نزد شما محور عالم است پس چون
خطی موازی او فرض کنند که میل کرد از موازاة بمسامته زاویه که حاصل باشد سبب این میل منقسم باشد و
خط پس اینجا ابعادی باشد که فرض کرده شود در آن نقطی الی غیر النهایة دوم آنک خط آب غیر متناهی
فرض کنیم و فرض کنیم در وسط آن دو نقطه د ز پس خط د آ متناهی باشد از جانب د و غیر متناهی از جانب
او خط ا ـــ د ـــ ب ـــ ز آ همچنین پس خط د آ انقص باشد از خط ز آ بعقدار د ز
و آن شبر بست مثلا آنگاه تطبیق کنیم شبر اول از احد الخطین بر شبر اول از ثانی و ثانی بر ثانی و هلم جرا پس
اگر متفاوت نشوند زاید چند ناقص باشد والا هر دو متناهی شوند لما عرفت و اما دوم بجهت آنک حج
متناهی القدر جایز باشد عقلا که او ازید از آن بودی یا انقص پس اختصاص او بآن قدر دون الانقص
والازید بمرجح مختار باشد والا ممکن متوجح شده باشد لا لمرجح و فعل مختار محدث باشد با آنک از پیش رفت
و من می کویم لا نسلم لزوم الترجیح بلا مرجح برهان سیم آنک اگر جسم ازلی بودی در ازل مختص بودی بحیزی
معین چه هر موجودی که مشار الیه است حسا با آنک اینجاست یا آنجا واجبست که چنین باشد و زوال
ازلی ممتنع است با آنک از پیش رفت پس حرکت بر وی ممتنع بود و جواز حرکت او ثابت شد و من می کویم معنی
ازلی دایم است لا الی اول پس معنی آنک اگر جسم باشد در ازل مختص باشد بحیزی معین آن باشد که اگر
جسم دایم باشد لا الی اول حصول او در حیزی واحد معین باشد دایما و این معنی سکون است و این ممنوع
است بل دایما حصول او در موضعی معین باشد ما عینا یا علی البدل یعنی در هر وقتی در حیزی معین باشد
غیر آنک بود در آن پیش از آن برهان چهارم هیچ ما سوی موجود واحدست ممکن است لذاته و هرچه ممکن است
لذاته محدث است اما اول بجهت آنک اگر دو واجب باشد بوجوب ذاتی مشارک باشند در وجوب
ذاتی و متباین بتعین پس ترکب هر دو لازم آید از ما به المشارکة و ما به المباینة و هر مرکبی مفتقر بود بغیر
بجهت افتقار او بجزو خویش و هیچ مفتقر بغیر خویش ممکن است لذاته و من می کویم شاید که وجوب
و تعین دو وصف عرضی باشند مر ماهیة بسیطه را و اما دوم بجهت آنک هیچ ممکن است لذاته
مفتقرست در وجود خویش بموثری چه ماهیة او قابل وجود و عدم است پس ممتنع باشد حصول احد
از ایشان الا بمرجح و هیچ مفتقرست بموثر محدث است چه افتقار آن با او ممتنع است که در حال
بقا آن باشد بجهت امتناع ایجاد موجود پس آن در حال حدوث او باشد یا در حال عدم او و بر
هر تقدیری حدوث آن واجب باشد و این اقتضا حدوث هرچه ما سوای واحدست تعالی از
اجسام و اعراض و عقول و نفوس و هیولی می کند و افادت وحدت واجب لذاته پس اگر کویند
وجوب ذاتی وصفی سلبی است و اشتراک در وصف سلبی افادت ترکب نکند بجهت اشتراک هر دو ما هیه
بسیطه در سلب ما عداها ایشان از ایشان و دلالت می کند بر آن چند وجه اول آنک اگر وجودی بودی

زاویه که اضیق از آن باشد مسامت نقطه باشد بالای آ نقطه که طرف محور بود صح

بودی مشارک سایر موجودات بودی در وجود و مخالف آن بما هیه پس ماهیة او غیر وجود او باشد
پس اتصاف آن بوجود اگر ممکن باشد وجوب ذاتی ممکن باشد لذاته پس واجب اولی باشد که ممکن باشد
و اگر واجب باشد وجوب اتصاف بآن غیر وجود او باشد و تسلسل لازم آید و من می کویم لازم
نیاید از آنک وجوب ذاتی ممکن باشد لذاته که واجب باشد چه معنی کون الشی واجبا لذاته آنست که
حصول وجوب او ذات او را باشد و این منافی آن نیست که حصول وجوب ذات وجوب را ممکن باشد بلکه
مستلزم وجوب را باشد دوم آنک اگر ثبوتی باشد تمام ماهیة واجب نباشد چه ما حکم بر آن می کنیم
بوجوب و موضوع غیر محمولاست و دیگر وجوب واجب معلومست و حقیقه او غیر معلوم و جزوی از آن
ماهیة هم نباشد چه ممتنع است که واجب مرکب باشد و خارج از آن نباشد والا مفتقر باشد بآن و
ممکن لذاته پس واجب لذاته ممکن باشد لذاته سیم آنک ممتنع صادق می شود که واجب آن لا یوجد پس وجوب
محمولاست بر لا وجود ممتنع است که وجودی باشد بجهت اتصاف معدوم بوجود و من می کویم باشد
که قول وجوب بر وجوب عدم و وجوب وجود باشتراک باشد و تعین هم وصفی سلبیست و اختلاف در
وصف سلبی ایجاب ترکب نمی کند و دلالت می کند بر آن چند وجه اول آنک تعین هر متعین غیر تعین
متعین دیگرست پس افراد تعینات متساوی باشند در ماهیة تعین و متخالف بتعینات ایشان پس هر
تعینی را تعینی بود پس اگر ثبوتی باشد تسلسل لازم آید دوم آنک اگر زاید باشد بر ذات متوقف شود
اختصاص هر ذاتی بآن بر تمیز آن ذات از سایر ذوات که موقوفست بر تعین آن و این دورست سیم
آنک اگر زاید باشد بر ذات شی واحد مرکب باشد از ذات و تعین و هر یکی از ایشان از دو دیگر و
منقسم شود پس واحد اعداد غیر متناهی باشد و این محالست چه واحد عدد نباشد و دیگر هر کثرتی
در آن واحدست لکن آن واحد را واحد است پس واحد واحد نباشد چهارم آنک معنی تعین آنست
که این او نیست و این سلبیست آنگاه این ترکب لازم است در واجب واحد بچند وجه اول آنک
کون الثلثه فردا و الاربعة زوجا واجبست لذاته و ترکب مذکور لازم آید و من می کویم این ترکب از تعدد
واجب لذاته لازم آید و مدعی لزوم ترکب بود در واجب واحد دوم آنک واجب الوجود لذاته
مشارک واجب الوجودست لغیره در معنی وجوب و مباین اوست بتعین خویش سیم آنک او مشارک
سایر موجوداتست در وجود و مباین ایشانست در تعین الی آخر ما ذکرتم آنگاه ترکب کاه باشد که
واجب باشد لوجوب جزئیه معا و اما آنک هر ممکنی مفتقرست بموثری ممنوع است و نزد ما باشد که
در اثبات صانع شاید و اما آنک ممکن حیث بموثر در حال بقا او مفروض است با افتقار معلول بعلت
و مشروط بشرط در حال بقا هر دو و بعالمیت باری تعالی چه آن معللست بعلم او و با آنک هر دو قدیم
اند و با آنک ما کاه بقا نمی خواهیم بر وجود او یا عدم او و بقا او بر وجود او و نفس حصول اوست در زمانی
ثانی چه اگر زاید باشد حاصل باشد در آن زمان و متسلسل شود و بقا او بر عدم او اگر زاید باشد
بر و لازم قیام موجود بمعدوم پس ارادت کاه باشد که متعلق شود بشی در حال بقاء او آنگاه معارضه
کنند بچند وجه اول آنک عدم فعل منافی وجود اوست و عدم فاعلیت منافی وجود آن پس ممتنع باشد

که عدم سابق شرط کون الشیء مفعولا والفاعل فاعلا باشد پس این ممکن المتحقق باشد بدون عدم سابق
دوم آنک اثر در حال بقا ممکن است چه کون الماهیة من حیث هی قابلة للوجود والعدم لازم او
وهر ممکنی مفتقرست بموثر سیم آنک حدوث وجود مسبوق بعدم است واین مسبوقیت صفت وجودست
پس متاخر باشد ازو پس حدوث متاخر باشد از وجود که متاخرست از تاثیر موثر در ان که متاخرست از
احتیاج او بموثر که متاخرست از علت احتیاج پس اگر حدوث علت حاجت باشد یا جزو ان یا شرط
ان لازم اید تاخر شیء از نفس خود بمراتب پس حدوث را هیچ اعتبار نباشد در احتیاج اثر بموثر چهارم
آنک امکان عدم اگر محوج باشد بموثر عدم مستمر محتاج شود بان وشیء در حال استمرار مفتقر بموثر بوده
باشد واگر محوج نباشد امکان وجود محوج بموثر نباشد چه ماهیة ممکن در حالت وجود و عدم یکی است
پنجم آنک جمیع ممکنات مستندست بواجب الوجود پس اگر واجب در ازل مستجمع شرایط موثریت
باشد از دوام او دوام اثر او لازم آید وتاثیر موقوف بر حدوث نبوده باشد واگر مستجمع نباشد
تاثیر او متوقف شود بامری حادث وکلام عاید شود دران وتسلسل کردد ششم آنک اگر معلولی
را فرض کنیم که بذات خود حادث شد قطع کنیم باستغنا او از موثر چه مترجح بذات خود ممتنع باشد او
او بموثر خارجی واگر فرض کنیم او را که باقی باشد ونسبت وجود باو چون نسبت عدم باشد باو قطع
کنیم باحتیاج او بموثر واین دلالت بر آنک علت حاجت امکانست هفتم آنک محدث را وجودی
حاصل وعدمی سابق وآنک وجود او مسبوق است بعدم ومفتقر بموثر عدم سابق نیست چه آن نفی محض
ومنافی حصول تاثیر ونه آنک وجود او مسبوق است بعدم چه آن واجب لذاته بل وجود اوست لا
من حیث انه وجود والا واجب مفتقر بودی بموثر بل من حیث انه وجود ممکن هشتم آنک زوجیت
اربعه وفردیت خمسه ممکن اند لذواتها جهت احتیاج ایشان بان ماهیة پس آن معلول او باشد
بامتناع انفکاک او ازان پس جواز دوام اثر بدوام موثر باشد آنگاه دلیل شما منقوض است بانک حق
تعالی عالم است بعلم وقادرست بقدرت چه اگر او واجب باشد لذاته واو نیز واجب لذاته پس
دو واجب باقیه باشد ومقدمه اولی که هرچه ماسوی موجود واحد است ممکن باطل شود و
اگر ممکن باشد واجب باشد لوجوب ذاته ولازم اید که اثر وموثر هر دو دایم باشند ومقدمه
ثانیه که هر ممکنی لذاته محدث باطل شود در جواب گوییم اما آنک وجوب امری ثبوتی است بجهت
آنک آن تاکد وجودست وممتنع باشد تاکد شیء بنقیض خود وبجهت آنک نقیض لا وجوب است
که محمول است بر ممتنع که معدوم است وبر ممکن خاص که شاید که معدوم باشد ومحمول بر معدوم
معدوم بود ونقیض معدوم موجود ومن بر اولی گویم که وجوب در ممتنع تاکد عدم است چنانک
در واجب تاکد وجودست وبر دوم که صادق سلب وجوب است در ممتنع وممکن خاص نه حمل لا وجوب
بر ایشان ودر منطق ثابت شده است که سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله پس او را مستلزم نباشد
واما معارضات معارضه است بانک وجوب اگر عدمی بودی شیء در خارج واجب نبودی ومن می گویم که
این اقتضا وجود اضافات می کند چون فوقیت وتحتیت وتو قایل نیستی بان وبدرستی ما جواب کنیم ازان

ازان معارضات بهمین ادله که گفته شد برانک وجوب عدمی است واما آنک تعین امر ثبوتست بجهت آنک این
انسان مشارک آن انسان است در ماهیة ومخالف اوست در تعین پس تعین غیر ماهیت باشد واو جزو این
این ماهیة معینه واو ازان روی که ماهیة معینه است موجودست وجزو موجود موجود باشد وبجهة
آنک تعین این اگر عدمی باشد نباشد الا عدم تعین آن پس تعین آن اگر عدمی باشد تعین این عدم آن عدم
باشد پس ثبوتی باشد واگر ثبوتی باشد وتعین این مساوی تعین آنست در تمام ماهیه پس ثبوتی باشد و
من می گویم آنک ما مفهومی را گوییم که وجودی است معنی آن نیست که او نفس وجودست والا ماهیات مختلفه
موجوده مخالف باشند بوجود با اشتراک در ماهیة بل معنی او آنست که او مفهومی است که شاید که وجود
خارجی او را عارض شود وچون معنی وجودی دانستی معنی عدمی دانستی ودانستی که لازم نیاید از آنک شیء
عدمی باشد که عدم امر دیگر باشد وجواب از معارضه اولی آنست که ماهیة چون تعین بان منضم شد متعین
شود هر یکی از ایشان بان دیگر ونه دور باشد ونه تسلسل چه ماهیه هر یک از ایشان سبب تعین آن دیگرست
وباین جواب بقیه معارضات بر وی زاید ومن می گویم جواب معارضه ثانیه بیرون نمی آید بل جواب او آنست
که اختصاص ذات بتعین خویش متوقف نیست بر تعین خود چنانک اختصاص ذات بوجود خویش موقوف نیست
بر وجود خویش ونه ثالثه بل جواب او آنست که واحد را چون صفتی عارض شود او با آن متعدد باشد ونه
رابعه بل جواب او آنست که گونه لیس ذلک امری است که لازم تعین است نه نفس تعین واما آنک کون الاربعة
زوجا واجبست لذاته گوییم مراد از واجب الوجود لذاته موجودیست مستقل بذات خود ولواحق ماهیات
چنین نباشد واما آنک واجب لذاته مشارک غیره است در حقیقت وجوب گوییم لکن مباین اوست بقیدی
سلبی ومن می گویم مباین اوست بتعین وان ثبوتیست واما آنک مشارک موجودات است در وجود گوییم
این اقتضا مغایرت وجود کند مر ماهیة مخصوصه را وما قایلیم بان لکن مستلزم آن است که ماهیة علت
وجود باشد یا دوام هر دو واین بطل مقدمه دلیل است واما آنک مرکب کا نباشد که واجب باشد لوجوب جزء
گوییم واجب لذاته ممتنع است که واجب شود لغیره لوجوب غیره خواه جزو باشد آن غیر وخواه خارج
ودیگر کلام عاید شود در هر دو جزو که واجب اند ولازم اید ترکب هر یک از ایشان از اجزاء غیر متناهی
واما وجهی که مقتضی افتقار باقی است بموثر دلیل ما اقوی ازان است چه موثر حال البقا ممتنع است که
ازو اثری صادر شود پس صادر ازو اگر ازین حاصل بوده باشد لازم آید تحصیل حاصل والا تاثیر موثر در
حادث بوده باشد واما اجوبه مفصله انها مذکورست در مطولات ومن می گویم اگر تحصیل حاصل
ایجاد چیزی می خواهی در زمان ثانی که حاصل بود در زمان اول چرا گفتی که این محالست واگر بان ایجاد
چیزی حاصل در زمان ثانی در عین آن زمان چرا گفتی که اینجا چنین است واما جواب از آنکه باری تعالی
عالم است بعلم وقادر بقدرت دشوارست نهم اگر جسم قدیم باشد قدم او اگر عین کونه جسما باشد
معلوم باشد بضرورت چه کونه جسما همچنین است واگر غیر او باشد اگر قدیم باشد متسلسل شود واگر حادث
باشد قدیم حادث باشد ومعارضه کنند بانک او حادث باشد چه کونه حادثا وجود حاصل است
وعدم سابق پس ممکن باشد جهل بعدم سابق با علم بوجود لاحق وکونه قدیما نفی وجود اوست وابی

جدلیت و من فی کو بر ضعف اصل جواب خاقانی بحث و فائدهٔ تقدم محض بکنند بچند وجه اول
انکه جمیع ممکنات مستند اند بواجب الوجود پس هر چیز که لابد باشد ازان در موثریت او اگر حاصل باشد
در ازل پس حدوث آن اگر متوقف نباشد بر موثری ممکن را یابند لاعن موثر و اگر متوقف باشد کلام عاید
شود دران و تسلسل کردد و اگر حاصل باشد اگر حصول اثر با آن واجب باشد لازم اید دوام این بدوام
ان و اگر واجب نباشد ممکن باشد حصول اثر ازان باری و عدم ان دیگر بار و ترجیح یکی از ایشان بر ان دیگر اگر
متوقف نباشد بر امری ممکن مترجح باشد لا للمرجح و اگر متوقف باشد خلاف مفروض لازم اید جواب گفتند متکلمان
بچند وجه اول انکه عالم دران وقت ازان جهت حادث شد که ارادت لذاتها اقتضا تعلق کرد بایجاد
عالم دران وقت دوم انکه اقتضا تعلق کرد بان دران وقت بسبب تعلق علم بان دران سیم انکه باشد که
انجا حکمتی خفی باشد از برای ان حادث شد دران وقت چهارم انکه ازلیت مانع است از احداث لما
سبق پنجم انکه ممکن شود پیش ازان وقت بعد ازان ممکن گشت دران ششم انکه فاعل در ترجیح یکی از دو مقدور
خود بر ان دیگر می کند بی ترجیحی چون هارب از سبع که او را دو طریق متساوی پیش اند و عطشان که دو قدح
متساوی بیابد فلاسفه گفتند حاصل کل اختیار ان است که هر چیز که لابد است ازان در ایجاد عالم حاصل
بود در ازل چه شرط ایجاد اولا وقتی کرد که ارادت تعلق گرفت بایجاد او دران وثانیا وقتی که علم
متعلق شد باو دران وثالثا وقتی مشتمل بر حکمت ورابعا انقضا ازل وخامسا وقتی که ممکن باشد دران و
سادسا ترجیح قادر و هیچ چیز ازینها در ازل نیافتند و ابطال کرده اند این قسم را و جواب مفصل از اول بدو
وجه است اول انکه ارادت او اگر صالح نباشد مر تعلق ایجاد عالم را در همه اوقات موجب بالذات
باشد و قدم عالم لازم اید و اگر صالح باشد ترجیح بعضی اوقات بتعلق اگر متوقف نباشد بر ترجیحی ممکن ترجح
لا للمرجح و اگر متوقف باشد کلام عاید شود دران و تسلسل شود دوم انکه تعلق ارادت او بایجاد ان
اگر مشروط نباشد بوقت ما قدم مراد لازم اید و اگر مشروط باشد بان ان وقت حاضر باشد در ازل و الا
کلام عاید شود در کیفیت احداث ان و تسلسل شود و از ثانی بدو وجه اول انکه علم تابع معلوم است که
تابع ارادت است پس ممتنع باشد که ارادت تابع علم بود دوم انکه تغیر معلوم محال است پس ممتنع باشد
عقلا احداث ان در وقتی که دانست عدم حدوث ان دران و عدم احداث او در وقتی که دانست حدوث
او دران و این ایجاب ان کند که او موجب بالذات باشد و از ثالث بدو وجه اول انکه حدوث وقت
ان مصلحت اگر لا لمحدث باشد نفی صانع لازم اید و اگر لمحدث باشد کلام عاید شود دران که چرا پیش ازان و
پس ازان احداث نکرد و تسلسل شود و دیگر ان مصلحت اگر حاصل بود پیش ازان وقت لازم اید که عالم
حادث شود پیش ازانکه حادث شد و الا اگر واجب باشد حدوث ان مصلحت دران وقت جایز باشد
در غیر ان مصلحت که چون او حادث شود لذاته و نفی صانع لازم اید و اگر واجب نباشد کلام
عاید شود در اختصاص ان وقت بان مصلحت و منحصر شود بمخصصی دیگر و تسلسل لازم دوم انکه او
با علم با شتمال ان وقت بر ان مصلحت اگر ترک ممکن نباشد او را موجب بالذات باشد و اگر ممکن باشد و فعل
بر مرجحی متوقف کردد تسلسل لازم اید و الا ممکن واقع شود لا لمرجح اگر کوئی او را داعی فعل را اولی کرداند

کرد اند کو مرز و دیانت که جواب کو میر انیق در رساله خلق اعمال و لفظ بج بچند وجه اول انکه شی ازلی اگر
واجب نباشد لذاته زوال ان ممتنع باشد و الا مستند شود بواجب لذاته و مجذوب لازم اید دوم انکه ازلی
نفی محض است بنا بر انکه عبارت از لا مسبوقیت بغیر است و تجویز ممتنع باشد که مانع باشد از ایجاد و از خامس بدو وجه
اول انکه انقلاب ممتنع لذاته ممکن لذاته محال است دوم انکه ماهیت مختلف نمی شود پس قبول و لا قبول
او وجود را شاید باشد او قات را پس امکان او مختص بوقتی دون وقتی نباشد و از سادس بدو وجه اول انکه
چون هر دو متساوی اند بنسبت با او وقوع احدی از ایشان بی ترجیحی اتفاقی باشد و حینئذ در سایر حوادث این
جایز باشد و نفی صانع لازم اید دوم انکه چون متساوی اند بنسبت با او پس ترجیح احدی از ایشان اگر متوقف
نشود بنوع ترجیحی از وقوع ان نه بایقاع او باشد بلکه بسببی بود و نفی صانع لازم آید و اگر متوقف شود نقیم
عاید شود دران که حاصل بود در ازل یا نه و اما مثل هارب و عطشان ما می دانیم که ایشان را تا سبلی
حاصل شود باحدی مترجح نشود وجه دوم فلاسفه انکه کون واجب الوجود موثرا فی العالم غیر ذات
ایشان است بجهة امکان تعقل ایشان با ذهول از ین معنی و بجهة انکه کونه موثرا معلوم است دون حقیقته
و بجهة انکه موثریت نسبتی است میان ایشان پس متاخر باشد و مغایر و بجهة انکه ما بر ذات حکم می
کنیم بموثریت و موضوع غیر محمول است و بجهة انکه صفت موثریت متجددی شود با تحاد ذات اگر کوی
کون الذات موثرة شی حصول اثر است کو بر پس حینئذ ممتنع شود تعلیل وجود اثر بانکه موثر بانبو کود دران
و کونه موثرا امری سلبی نیست چه او نقیض قول ماست که لیس موثرا پس ان وجودی اگر حادث باشد مفتقر
شود بموثری موثریت او زاید بود باشد و تسلسل لازم اید و اگر قدیم باشد و ان صفتی اضافی است که متعقل
نشود ان شوان کرد الا با متضایفین پس قدم هر دو لازم اید وجه سیم انکه اگر حادث باشد یعنی انکه حدوث
ممکن بوده باشد بجهت امتناع وجود ممتنع و عدم واجب و امکان وجودی است چه ان نقیض امتناع است که
محمول است بر ممتنع و ان عبارتی از کون القادر قادرا علیه نیست چه ممکن اگر تمیز نشود از محال بوصفی که علیه
باشد بان کونه قادرا علیه دون المحال اولی از عکس نباشد بل ان صفتی است که قایم است بذات ممکن و موصوف
بوجود موجود باشد پس محل امکان موجود باشد و ان هیولی است پس هر محدثی مسبوق باشد بهیولی و در
حکمت ثابت شده است که هیولی از جسم است یا ملزوم جسمیت پس از قدم هیولی قدم جسم لازم اید
وجه چهارم انکه هر محدثی عدم او پیش از وجود اوست و قبلیت نفی عدم نیست چه عدم قبل و عدم
بعد عدم است و قبل بعد نیست بلکه امری زاید است بر ذات عدم و موجود و ان محدث است پس مسبوق
باشد بقبلی دیگر پس قبل کل قبل قبلی باشد لا الی اول و ان زمان است و لازم آید از قدم زمان قدم حرکت
چه زمان از لواحق حرکت است انکاه قدم جسم چه حرکت از لواحق اوست وجه پنجم انکه ایجاد احسان
است و جایز نباشد ترک جود مدتی غیر متناهی و بیان دیگر علت وجود عالم جود باری تعالی است و ان
قدیم است پس قدم عالم لازم اید وجه ششم انکه اگر باری تعالی محدث عالم باشد فاعل باشد با حسنا د
قطعا و وفاقا و قاصد بایجاد چیزی اگر ان ایجاد بنسبت با او اولی باشد ناقص باشد بذات خویش و کامل
بغیر خود و الا ممتنع بود ترجیح او اثر اگر کوئی ان اولیت بنسبت با غیر چه احسان است در حق او کوییم کونه

احسانا الی الغیر اکر اولی باشد بنسبت با او ناقص باشد لذاته والا رجحان ممتنع شود وجواب از اول آنست
که او اقتضا دوام معلول او کند بجهة وجوب دوام واجب الوجود و دوام ثانی بدوام اول و هذا خرق
واین نفی حدوث می کند اصلا اکر کوی واجب الوجود عام الفیض است وحدوث اثر او موقوف است
بر حدوث استعدادات قوابل بسبب حرکات فلکی واتصالات کوکبی پس هر حادثی مسبوق باشد بدیکر
لا الی اول کوییم حدوث عرض معین لابد مستند بسببی است اکر آن سبب حادث باشد کلام عاید شود در سبب حدوث
آن ولازم آید وجود اسباب ومسببات غیر متناهی دفعة واین محالست واکر قدیم باشد لازم آید از
قدم مؤثر قدم اثر پس همچنین باشد در کلیت عالم ومی کوییم اکر بسبب حجت نامی خواهی حدوث او دلالت
بر حدوث سبب فاعلی نکند بلکه دلالت کند بر حدوث او یا حدوث بعضی شرایط او واکر بآن سبب فاعلی
می خواهی از حدوث عرض معین حدوث او لازم نیاید بل لازم باحدوث او باشد با حدوث بعضی شرایط وحدوث
شرایط ومعدات غیر متناهی بر تعاقب جایز است نزد ایشان بلکه جواب تمام از آن آنست که از آن قدم حدوث
عالم جسمانی لازم آید عالم جسمانی لازم نیاید چه جایز است که در ازل عقلی باشد یا نفسی که صادر شود از او
تصورات متعاقب که هر یک از آن معد ما بعد از آن باشد تا منتهی شود بتصوری خاص که شرط باشد مر فیضان عالم
جسمانی را از مبدأ قدیم واز دوم آنکه موثریت صفتی ثبوتی زاید بر ذات نیست والا مفتقر باشد بموثر و موثریت
او زاید باشد وتسلسل شود ومی کوییم تسلسل اینجا واقع است در آثار چه موثریت صفتی اضافی است که تعقل
او متوقف است بر تعقل موثر واثر پس متاخر باشد از اثر پس اقتضا موثریتی دیکر کند بعد از اثر تا بعدار هر موثریتی موثریتی
باشد ومنکر تسلسلات در موثرات بلکه جواب از آن آنست که صفت اضافی که عارض شود چیزی را نسبت
با غیر آن متوقف نباشد الا بر وجود معروض آن چه تقدم صفتی اضافی است که عارض باشد چیزی را نسبت با
متاخر او واکرچه بازمنه بسیار باشد با امتناع حصول متقدم با متاخر واز سیوم آنکه امکان وجودی نیست
بچند وجه اول آنکه حادث است وامکان او قایم است باو بجهة امتناع قیام صفت شی بغیر او وقیام موجود
بمعدوم محالست دوم آنکه اتصاف شی بامکان سابق است بر اتصاف او بوجود و ممتنع باشد اتصاف شی بصفتی
موجود پیش از اتصاف شی بوجود سیم آنکه اکر وجودی باشد مشارک موجودات شود در وجود ومخالف
بماهیة پس وجود او غیر ماهیة او باشد واتصاف ماهیة لذاتها بوجود اکر واجب باشد مفتقر بغیر واجب باشد
لذاته واکر ممکن باشد امکان را امکانی بود الی غیر النهایه ومی کوییم این تسلسل در آثار است چه امکان ماهیة
اثری باشد او را وامکان اثر اثری باشد او را وهمچنین قول در حدوث وحدوث و در قدم وقدم قدم
وامثال اینها چهارم آنکه عقول وارواح وهیولی ممکن اند واینها هیولی نیست اکر کوی قدیم ممکن است
که محل امکان نفس خود باشد بخلاف حادث چه وجود امکان او پیش از حدوث است کوییم پس قیام امکان
بممکن مشروط باشد بوجود او در نفس خود پس ثبوت آن مر ممکن را واجب بالذات است وشرط واجب بالذات
اولی باشد که واجب باشد بالذات پس ممکن بالذات واجب بالذات باشد ومی کوییم ذات ممکن کافیست با
مقتضی صفت امکان باشد واقتضاء واجب وجود ممکن را مشروط باشد بآن صفت ولازم نیاید که ممکن واجب
بالذات باشد واز چهارم آنکه قلت صفتی ثبوتی نیست بچند وجه اول آنکه صفت عدم است دوم انکه

انکه منکر است تعقل او بتوان کرد الا بنسبت با بعدیت ومتضایفان معا باشند پس اکر موجود باشد بعدیت
را با او باشد وقبل با بعد ومی کوییم ضعف این از بیش رفت سیم آنکه متکلم علم بوجود نزد ما حوادث
تقدم امر است بر بوم واز زمان نیست واز خامس آنکه مفوض است با تحاد حوادث تا آنکه جود است واز شم
منع توقف ترجیح قادر بر اولیت **مسئله چهارم** در آنکه المعدوم لیس بشی واین مبنی است بر آنکه وجود
عین ماهیة است یا غیر آن مذهب ابو الحسن اشعری وابو الحسین بصری آنست که وجود هر چیزی عین ماهیة اوست
ومذهب بسیار از متکلمان وجمهور حکما آنست که غیر اوست وایشان حجت کفته اند بچند وجه اول آنکه وجود
مشترکست میان ماهیات بچند وجه اول آنکه واسطه میان نقیضین نیست واین نیست الا بآنکه وجودی که
مقابل نفی است یکی باشد اکر کوی معنی آن آنست که واسطه نیست میان هر حقیقتی وسلب آن کوییم عقل از ثبوت
معنی تصوری کند واز سلب معنی وحکم می کند بتناقض ایشان بی افتقاری بماهیتی معین ومی کوییم حکم عقل
بآنکه هر ماهیتی معینه سلب او مقابل اوست موقوف نیست بر تصور هیچ ماهیتی معینه بل کافی است تصور انواعی باد
که او ماهیتی معینه است واین مشترک فیه است میان همه ماهیات معینه ودیکر وجودات اکر مختلف باشد عقلا نی
لکن مشترک باشد در آنکه وجوداتند واین عارض آن وجودات مختلفه باشد چنانکه کون الشئ ماهیة
معینة عارض است ومشترک فیه میان ماهیات معینه وچنانکه کون الشئ متخصصا ای ما نعا تصوره من الشرکه عارضی
است ومشترک فیه میان اشخاص پس شاید که حکم عقل بتقابل میان آن عارض وسلب آن باشد دوم آنکه
تقسیم وجود بواجب وممکن صحیح است ومورد قسمت مشترک باشد میان قسمین ومی کوییم لازم نیاید که
مشترک باشد میان ایشان بتواطی یعنی باشتراک معنوی بل اشتراک لفظی کافی است درین چنانکه کوییم عین یا باصره
باشد یا جاریه یا غیر ایشان واکر واجب باشد بحسب تواطی کافی باشد در آن اشتراک در عارضی که عارض هر
وجودیست اعنی کونه وجودا چنانکه می کوییم ماهیة یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود با آنکه هیچ اشتراک
نیست الا در مجرد آنکه ماهیة است اعنی کونه ماهیة سیم آنکه ما چون اعتقاد کنیم که شی موجود است آن
اعتقاد متغیر نمی شود بتغیر اعتقاد آنکه جوهر است یا عرض ومی کوییم اعتراض کذشته برین وارد است چهارم
آنکه قول ما که الوجود غیر مشترک اقتضا آن کند که مشترک باشد والا مفتقر شدی بنفی اشتراک هر یک از وجود
ومی کوییم اشتراک وجودات در امری عام کافی باشد در آن وجه دوم آنکه ماهیة ممکنه بشرط وجود قابل
عدم نیست وبعکس وماهیة من حیث هی هی قابل هر دو است پس ماهیة غیر وجود باشد وبعبارتی دیکر معنی کون
الماهیة ممکنة آنست که صحت حکم باشد بر او بآنکه موجود است وبآنکه معدوم است ومحکوم علیه واجب
باشد تقرر او با محکوم به پس ماهیة ممکنه متقرر باشد حال الوجود والعدم ووجود غیر ماهیة بود اکر کوی
ما حکم بر ماهیة می کنیم در حال بآنکه او ممکن است در استقبال نه بآنکه امکان ممکن است با زمان استقبال
ثابت است نه با زمان حال کوییم پس ماهیتی که محکوم علیه باشد بآنکه معدوم خواهد شد در استقبال
متقرر باشد با محکوم به اعنی کونها معدومة فی الاستقبال واین فایده مغایرت وجود کند مر ماهیة را بجهة
تقرر ماهیة در استقبال بر وجود وبجهة آنکه امکان عدم در استقبال متوقف است بر حصول استقبال
حصول استقبال در حال محالست پس ممتنع باشد در حال حصول امکان عدم در استقبال بلکه آن امکان

داث

حاصل نشود الا در استقبال پس محال است چه استقبال محو شد ما نمی کند محال است . ومن می گویم معنی کون الماهیة ممکنه آن است که هیچ اشتراکی نیست درهریکی از دو طرفان بدلا عن الاخر واین اقتضا اجتماع ماهیة با عدم نکند سیم ما تعقل ماهیات کثیره مع الشك فی وجودها ومعلوم غیر مشکوك فیه باشد بضرورت اگر گویند این وارد است در وجود باری تعالی وماهیة او بآنك هر دو یکی است نزد فلاسفه و در نفس وجود بآنك وجود او عین اوست و در شیء مع کونه لازما وملزوما واثرا ومؤثرا وحالا ومحلا بآنك این احوال اموری زاید نیست بر شیء دفعا للتسلسل الخ ما ذکر دیا افادت این نمی کند که وجود ذهنی غیر ماهیة است در جواب گوییم شکیك در بدیهیات قدح نکند دران و دیگر نزد ما وجود باری تعالی زاید است بر حقیقة او ومراد از حصول وجود حصول اوست ماهیة را نه حصول وجودی دیگر او را واین غیر آن است که گفتیم وان احوال امور ذهنی اند ذو وجود امری ذهنی نیست والا شیء درخارج موجود نبودی تا وجود او عین ماهیة او بودی ولازم آمدی که معلوم بودی وهم مشکوك فیه وماهیة گاه باشد که در اعیان نباشد عاری از وجود ذهنی واین افادت تغایر ایشان می کند ومن می گویم بر اصل دلیل تصور ماهیة بدون تصور وجود او ممنوع است وبدون تصدیق بوجود او افادت تغایر ماهیة کند وکونها متصفا بوجودها ونزد ما ماهیة مغایر کونها متصفا بوجود است وبرانك التشكك فی البدیهیات لایقدح فیها که ورود نقض مانع آن باشد که مقدمه بدیهی است وبرانك این احوال امور ذهنی اند که آن احوال اگر نفس آن ذوات اند نقض عام شود واگر مغایر باشند مندفع گردد وفرق نباشد میان آنك ذهنی باشد یا خارجی پس جواب منع آن است که ایشان نفس ذوات اند وجه چهارم آنك قول السواد تصور است وقول ما السواد موجود تصدیقی است که مدعی آن را مطالبه بحث کند واگر وجود سواد نفس او بودی تصدیق نفس تصور بودی اگر گویی فرق در لفظ نه در معنی گوییم پس مطلوب بحث لفظ باشد نه معنی ومن می گویم تصور شیء غیر تصدیق است بران خواه موضوع ومحمول متحد باشد وخواه مختلف چه قول السواد غیر قول ماست که السواد سواد واگر چه حکمت بشیء بر نفس خود واولان بحث کنند بآنك قیام وجود بماهیة اگر موقوف باشد بر وجود ماهیة تسلسل لازم آید یا توقف الشیء علی نفسه والا لازم آید قیام صفت ثبوتی بمعدوم واین مجوز قیام لون وثقل وکثافت است بمعدوم واین موجب شك در وجود اجسام وجواب آن اینست که ماهیة چون بوجود موجود است وجود قایم باشد بموجود . وچون این دانستی بدان که آن کس که گفت وجود عین ماهیة است لازم شود او را قطع کردن با انتفا ماهیة عند العدم وان کسان که گفتند غیر اوست خلاف کردند دران ممکن است م ممکن کردند تقرر ماهیة بدون وجود آن کس که گفت المعدوم شیء ونزاع در معدوم ممکن است نه ممتنع واصحاب ما وابو الحسین بصری از معتزله برآنند که المعدوم لاشیء ولا ذات ولا ماهیة خلافا لاکثر شیوخ المعتزله ما را وجوه است اول آنك ماهیات متقرره در خارج متساوی اند در تقرر ایشان در خارج ومتباین بخصوصیات خویش پس تقرر ایشان زاید باشد بر ماهیات ایشان ولا معنی للوجود الا ذلك و دیگر آنك ما فرق می کنیم میان قول ما السواد ومیان قول ما السواد متقرر فی الخارج این افادت آن می کند که تقرر سواد در خارج غیر سواد است ومن می گویم تقرر در خارج اعم است از وجود نزد ما وخاص

لازم عام نیست واگر بوجود این می خواهی تراع لفظی گردد دوم آنك ذوات متقرره درخارج یا متناهی اید واین باطل است وفاقا یا غیر متناهی واین نیز باطل است چه بعد از دخول چیزی از آن در وجود اگر باشند از ما قبل الخ اقل از غیر خود بود متناهی باشد پس ذوات معدومه این زمان متناهی باشند وداخل از ایشان در وجود متناهی است هم ومجموع متناهی با متناهی متناهی بود ومن می گویم این می اید در مراتب اعداد با عدم تناهی آن سیم آنك ماهیات ممکن التقرر اند لذواتها چه اگر واجب التقرر باشد لذواتها واجب التقرر اگر از واحد باشد وانه محال لما سبق وهرچه ممکن است محدث است پس این ماهیات از آن روی که ماهیات اند مسبوق اند بنفی وهو المطلوب چهارم آنك ماهیات بجهت آنك اشیا اند مقدور حق تعالی اند لقوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر ووفق مقدور باشند که ممکن التقرر والا ایجاد باشند واین اقتضا آن کند که ایشان مسبوق باشند بوجود باری تعالی واین اقتضا آن کند که در ازل نفی محض باشند ومشایخ معتزله حجت گفتند بچند وجه اول آنك معدوم متمیز است و هرچه متمیز است ثابت است اما اول بجهة آنك ما می دانیم که بامداد آفتاب از مشرق طلوع کند از مغرب طلوع نکند وما قادریم بر حرکت یمنه ویسره وقادر نیستیم بر طیران وما لذات را دوست می داریم و الام را کراهة ومعدوم ممکن است وممتنع وقادر را امکان ایجاد ممکن نیست دون الممتنع با عدم این امور اگر گوئی این معدومات موجود اند در ذهن وازین جهت متمایزند گوییم این معدومات موجود نیستند در ذهن الا آن کس که تصور شموس وانهار کند یا بحر از زیبق وجبلی از زبرجد در ذهن او اینها حاصل نشود پس موجود در ذهن او علم است بآنها پس تمایز ایشان حینئذ در انفس وحقایق ایشان باشد واما دوم بجهة آنك تمیز ثبوتی است بر تقرر وتعیین وتقرر صفات ماهیة است وتقرر صفة بدون تقرر موصوف محال است دوم آنك ممکن آن است که یصح علیه الوجود والعدم ومعنی این آن نیست که ممتنع نیست بقا ماهیة او متقرر ونه بطلان آن وخروج آن از آنك ماهیة باشد چه قول ما که الماهیة یمکن بطلانها قضیه ایست پس لابد باشد دران از مقارنت محمول آن با موضوع آن یعنی لازم اید مقارنه بطلان ماهیة وخروجها عن کونها ماهیة مر کونها ماهیة را وآن محال است بل معنی آن امکان مقارنه عدم است مر ماهیة را واین مطلوب است سیم آنك امتناع وجود مقابل اوست امکان وجود وامتناع صفتی موجوده نیست بجهت امتناع قیام موجود بنفی محض پس نقیض آن که امکان است صفتی موجوده باشد چه احد النقیضین بضرورت چنین باشد ومحدث قبل از حدوث او ممکن است لذاته والا لازم اید حدوث واجب لذاته یا ممتنع لذاته و موصوف بصفة ثبوتی ثابت باشد وامکان شیء عبارتی از کون القادر قادرا علیه نیست لما سبق فی المسئلة السابقة بل صفتی است ممکن را چهارم آنك حدوث ماهیة لذاتها محال است وکذا لغیرها چه ما با الغیر عدم آن از عدم غیر لازم اید پس اگر کون السواد سوادا بغیر بودی لازم آمدی که سواد سواد نبودی عند عدم ذلك الغیر لکن این محال است چه قول ما السواد لایکون سوادا قضیه است پس لابد باشد از مقارنه محمول آن مر موضوع را ولازم اید مقارنه کونه سوادا العدم م

کونه سوادًا واین محالاست بس ماهیة تدبیر ماشد تجسم انک قوله تعالی ولا یقولون الشی انی فاعل ذلک غدا
بر این دلالت می کند چه معدوم را شی گفته است وجواب از اول آنست که ما تمیز می کنیم میان ممتنعات
جون شریک اله وجمع میان وجود وعدم وحصول جسم واحد دران واحد در دو مکان با آنک ایشان نفی
محض اند باتفاق وهمچنین تمیز می کنیم میان ترکیبات جون بحری از زیبق وجبلی از یاقوت وایشان عاری
اند از جواهری موصوف بتألیف والوان واشکال ونزد شما ثابت در عدم ذوات جواهر واعراض اند دون
کونها موصوفة بالاعراض وهمچنین تمیز می کنیم میان نسب واضافات جون حصول این جسم درین حیز نه در
وطلوع شمس ازمداد از مشرق نه از مغرب با آنک این نسب ثابت نیست نزد شما در عدم وبعینه آنک حصول شی
معدوم در مکان معدوم محالات بدیهه وهمچنین تمیز می کنیم عدم را از وجود ونفی را از ثبوت با آنک
هیچ ثبوتی نیست ومتمیز عدم ونفی محض را نزد شما وبضرورت وهمچنین تمیز می کنیم میان آنک ماهیة ... ومه
ثابتست در عدم ومیان آنک شی وجود ثابتست در عدم با آنک شی وجود را در عدم ثبوتی نیست
باتفاق وضرورت وهمچنین تمیز می کنیم میان مؤثریت ومتأثریت وفوقیت وتحتیت با امتناع ثبوت اینها
در عدم باتفاق واگر تمیز مدلول علیه بالعلم این قدری خواهی از آن ثبوت در عدم لازم نیاید واگر بآن
امری دیگر خواهی لابد باشد از آن افادت تصور ان اگاه اقامت برهان بر علم بآن واما تمیزی که مدلول
علیه است بقدرت می گوییم نزد شما قادر را هیچ تأثیری در ماهیة نیست بل در اعطا صفة وجود است
بس مقدور با وجود باشد یا موصوفیت ماهیة بآن وهیچیک از ایشان در عدم ثابت نیست واین جواب
است از تمیزی که مدلول علیه است بارادت وکراهت چه ایشان متعلق نیستند بماهیة لامتناع التغیر علیها
بل متعلق اند بجعلها موجودة وعاید شود با نچ از پیش رفت در متعلق قدرت واما تمیزی که مدلول علیه
بامکان وامتناع است می گوییم امتیاز ممتنعات اقتضا آن نمی کند که ایشان ثابت باشند اینجا همچنان واز دوم
آنک امکان صفة ماهیة نباشد لامتناع تغیرها بل صفة وجود است وآن ثابت نیست در عدم واز سیم در مسئله
حدوث رفت واز چهارم منع امتناع حدوث آن تغیر وآن دلیل که یاد کرد اقتضا آن می کند که هیچ حیز اقتضاء م
بقا عل واقع نشود واین نفی صانع می کند ومن می گویم بعض تبین جهت فساد در دلیل نمی کند بل جواب آنست
که عند عدم الغیر سواد عاید نه سواد لا سواد عاید وازعم انک او افادت طلاق اسم شی می کند بر
معدوم نه آنک معدوم ذاتی باشد یا حقیقتی وقوله تعالی وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ افادت وقوع ماهیة
می کند بقادر واین افادت نفی ماهیة در ازل کند وانچ افادت معنی کند اولی بود از انچ افادت
مجرد لفظ کند **مسئله پنجم در اثبات علم صانع** نزد بسیاری از مشایخ علم اصول آنست که علت حاجت
بموثر حدوث است وبعضی از ایشان گفتند حدوث شطر علت است یعنی نیمه وشطر دیگر امکانست وبعضی دیگر
هم از ایشان گفتند که حدوث شرط علت است وعلت امکان است وحق آنست که علت امکانست وحدوث
نه علت است ونه شطر ان ونه شرط ان چه حدوث مسبوقیت وجود است بعدم که متاخرست از وجود که متاخر
از تأثیر قادر در ان که متاخرست از احتیاج ان بقادر که متاخرست از علت احتیاج وشرط ان وشطران بعینه
جزو ان بس اگر علت احتیاج باشد یا شرط ان یا جزو ان لازم آید تاخر شی از نفس خود بچند مرتبه بعدا از جهود
نجوز

جمهور فلاسفه ومعتزله دعوی کرده اند که مؤثر تاثیر نمی کند در ماهیة بل در وجود آن واین باطل است
چه وجود هم ماهیتیست بس ممتنع باشد وقوع آن بمؤثر اگر گویی واقع بمؤثر موصوفیت ماهیة است
بوجود گوییم موصوفیت ماهیة بوجود وجودی نیست والا صفة ماهیة بودی بس موصوفیت
ماهیة بآن صفتی دیگر بودی وتسلسل لازم آمدی ومن می گویم التزام این تسلسل می شاید بجهت
آنک تسلسل است در آثار جه موصوفیت ماهیة بوجود متاخرست از هر دو ودر مسئله حدوث مثل این
رفت دوم آنک اگر وجود زاید بودی مساوی موجودات بودی در وجود ومخالف ایشان بماهیة بس
وجود او زاید باشد برو وتسلسل شود وموجود واحد نباشد بل که موجودات غیر متناهی باشد ومن موجود واحد م
می گویم لا نسلم که لازم آید که موجود واحد موجودات غیر متناهی باشد سیم آنک اگر وجودی زاید بودی با
او با ماهیتی باشد بس ممتنع باشد وقوع او بمؤثر ولازم آید که مؤثر را تاثیر در هیچ چیز نباشد اصلا بل که
حق آنست که مؤثر تاثیر می کند در ماهیة خلاف آنک تاثیر می کند در وجود جون دانستی بدان که استدلال
بر وجود صانع یا بامکان است یا حدوث یا در ذات یا صفات واین چهار طریق است اول استدلال است
بامکان ذوات بر وجود واجب لذاته واین مبنی بر مقدماتست اول آنک هر ممکنی را مؤثریست چه نسبت
قابل وجود وعدم با ایشان تسویه باشد چه اگر وجود اولی باشد بآن اولویتی که بآن مستغنی شود از
مؤثر بس یا اولویت اگر قبول عدم بکند واجب باشد واگر قبول کند امکان وجود باشد با آن یکبار وجود وعدم
دیگر بار نیست اولویت یا وقتی علی السویه بس ترجح وجود بر عدم اگر متوقف نشود بانضمام قیدی با آن
ممکن متساوی واقع شده باشد لا لمرجح وزود باشد که از لا بطال گوییم واگر متوقف شود اولویت کافی نبوده
باشد هذا خلف ودیگر تقسیم مذکور در آن اولویت با ضمیمه عاید گردد که با ایشان عدم قبول می کند
بآنه وانچ هست وجود وعدم با او علی السویه است یکی از ایشان واقع نشود لا لمرجح واز علما بعضی دعوی
کرده اند که بدیهیست وچنین است چه هر عاقلی چون احساس کند بحدوث چیزی از علتی طلب کند
وبعضی تمسک بر برهان می کند وخوبترین چیزی که در آن گفته اند آنست که ماهیة مقتضی استواست
بس اگر رجحان حاصل شود نقیضان جمع شوند واین ضعیفست چه حصول رجحان لا لعلة مناقض اقتضا
ماهیة مر استوار انیست واقوی آنست که ممکن مساوی ما دام که وجود او مترجح نشده است ممتنع بود
که باشد بس آن رجحان سابق ممتنع باشد که محال آن وجود مسبوق بود بس آن چیزی دیگرست که از وجود
آن آن وجود او لازم آید وآن موثرست ومن می گویم اشتراط ترجیح سابق بر وجود ممنوع است وترجح منافی دن
نفی علیت وجود آن را نمی کند وتقریر این مقدمه بر قول فلاسفه آنست که عدم زمان بیش از وجود
او محالست وهمچنین بعد از وجود او چه قبلیت وبعدیت متحقق نشود الا بزمان بس تحقق زمان با عدم
آن لازم آید وجون عدم زمان ممتنع شد می گوییم زمان ممکنست چه ترکیب است از آنات منقضی بس وجود او
لذاته محال باشد والا ممتنع بود ولا لذاته ولا لغیره محالست چه هر چه وجود او باتفاق است عدم
او ممتنع باشد بس وجود او بغیره واجب شود وانجا ظاهر شد که وجود زمان اولی است بدلالت بر وجود
صانع از سایر ممکنات وباشد که آن مراد باشد از انچ بیغامبر علیه السلام فرمود که لا تسبوا الدهر فان الله هو

الذهن؛ ومن می‌گویم این بعد از تسلیم مقدمات می‌کند بر آنکه هر ممکنی او را موثری باشد بجهة آنکه افتقار
او بموثر از برای امری باشد عدمی و اگر گویند قول بتأثیر محالست بچند وجه اول آنکه تأثیر موثر در
اثر حال وجود الاثر ایجاد موجودست و حال عدم ان اثر اثری نیست چه عدم نفی محض است پس هیچ
تأثیر نباشد و بجهة آنکه در حال عدم باقی است بر عدم اصلی پس ممتنع باشد اسناد آن بموثر وجود دوم
آنکه تأثیر موثر یا در ماهیة ممکن باشد یا در وجود آن یا در اتصاف ماهیة آن بوجود آن و اقسام باطل است
بانچ در رساله سالفه رفت سیم آنکه تأثیر موثر عین ذات موثر و ذات اثر نیست بجهة امکان تعقل ایشان
با آنکه در آن و بجهة آنکه نسبتی است میان ایشان و نسبت متأخر باشد و متأخر مغایر و بجهة آنکه ما وصف
می‌کنیم ذات او را بآنکه موثر نیست وصفة غیر موصوفات و بجهة آنکه ما تعقل می‌کنیم وجود اثر را غیر
ذات نه نفس ذات چه ما می‌گوییم اثر را یافتند از برای آنکه خدای تعالی ایجاد کرد آن را و نمی‌گوییم از برای
آنکه موجودست و امری عدمی نیست چه او نقیض لاموثریست که عدم محض است و نقیض عدم ثبوتی
باشد و امری ثبوتی نیست و الا اگر جوهری باشد قایم بنفس خود نسبتی قائم باشد بنفس خود و دیگران جوهرا
اگر نسبتی باشد تأثیر و موثر اجنبی باشد بکلی و اگر باشد کلام عاید شود در آن نسبت و تسلسل شود و اگر
صفتی باشد موثر را ممکن باشد مفتقر و موثر پس تأثیر موثر در آن زاید باشد بر آن و تسلسل شود فاذن لاموثریه
چهارم آنکه اگر جواز وجود محوج باشد بموثر جواز عدم محوج باشد بآن چه جواز متعلق است بهر
دو طرف وجود و عدم و تالی باطل است از برای آنکه عدم نفی محض است پس اثر نباشد و از برای
آنکه عدم اصلی ممتنع باشد اسناد آن بموثر پنجم آنکه اگر امکان محوج باشد بموثر باقی مفتقر باشد بآن چه امکان
لازم ماهیة ممکن است و تالی باطل است لامتناع تحصیل الحاصل اگر گوئی تأثیر موثر در بقا او نیست بلکه در
ذات او گوییم ذات او از آن روی که اوست ممکن است حال البقا و محذور لازم آید ششم آنکه موثر
در صور و اعراض حادثه درین عالم قدیم نیست و تأثیر آن اگر موقوف نباشد بر شرطی حادث او حدوث
او درین وقت دون ما قبله لا لامر باشد اصلا و این ایجاب استغنا جایز کند از مرجح و اگر موقوف باشد
کلام عاید شود در آن و تسلسل شود و حادث نیست چه لازم آید از آن تسلسل و حصول اسباب و
مسببات که لانهایة لها دفعة و این ابطال اثبات واجب الوجود کند هفتم آنکه جمله حوادث را
درین وقت هیچ موثری نیست چه موثر در آن ممتنع است که حادث باشد چه موثر مغایر اثر است
و حادث داخل است در جمله حوادث و ممتنع است که قدیم باشد چه موثریت او ازلی بود پس
حادث باشد و لازم آید که موثر در آن حادث باشد و محذور تعلیل جمله حوادث بحادثی ازیک
شود و دیگر آنکه موثریت حادثه اگر مفتقر شود بموثری مفتقر شود لموثریته فیها بموثری و دور
یا تسلسل لازم آید و ایشان مبطل طرق اثبات صانع اند گوییم جواب از اول آنست که حال الایجاد
موجودیست که قبل الایجاد باشد نه ایجاد موجودی که مع الایجاد باشد و از دوم آنکه نفی
حدوث چیزی می‌کند اصلا چه حادث یا ماهیة است یا وجود یا موصوفیت ماهیة بوجود و اول
باطل است و الا لازم آید که گویند لاسواد بسواد منقلب شد و همچنین باقیان و از سیم آنکه اتصاف نفی ان

ان ممکن است که چیزی که هست در ساعت حاصل شود چه حصول او موجود عین او نیست بجهة امکان تعقل او
بی حصول او در آن و بجهة آنکه نسبتی است او را باین ساعت و بجهة آنکه حصول او درین ساعت
در ساعت ثانیه نمی‌ماند و ذوات او می‌ماند و امری عدمی نیست چه ان نقیض لاحصول اوست در آن
و نه وجودی و الا حصول او در آن زاید باشد برو و تسلسل شود و من می‌گویم تسلسلی که لازم است در
اصل افتقار هر تأثیری است بتأثیری دیگر و لازم آید از آن افتقار هر موثری بموثری و بطلان تسلسل
در علل معلومات است و لازم در بعض افتقار هر حصولست بحصولی و بطلان آن ضروری نیست و دیگر اول
باطلست عند الحکما دون الثانی و جواب صحیح آنست که در مسئله حدوث از پیش رفت که تسلسلی که
لازم است در اصل در آثارست نه در موثرات و از جهات هرم آنکه علت عدم عدم علت وجودست و از
هفتم آنکه ممکن باقی مفتقرست بموثر نه بآن معنی که افادت وجودی دیگر کند او را بل بآن معنی که دایم بود
بدوام موثر و از ششم آنکه موثر حقیقی ما فاعل مختارست بنی اشکال مندفع شد و من می‌گویم اشکال حقیقی
قابلان بموجب هم مندفع است از برای آنچ در مسئله حدوث دانستی و از هفتم آنکه موثریت نسبتی است
که لا وجود لها فی الاعیان پس تعقد در موثریت لازم نیاید مقدمه دوم ابطال دور گفتند که اگر هر یکی از دو
چیز موثر باشد در آن دیگر هر یکی از ایشان متقدم باشد بر آن دیگر لتقدم الموثر علی الاثر و لازم آید
تقدم هر یکی از ایشان بر نفس خود بیک مرتبه و آن مبنی است بر تقدم ذاتی و مراد از آن تقدم زمانی
نیست چه حرکت اصبع متقدم نمی‌شود بر حرکت خاتم بزمان لما بینا قبل و بعد از این اگر تقدم ذاتی
کون الموثر موثرا می‌خواهند پس معنی آنکه العلة متقدمة علی المعلول بالذات آن باشد که علت علة
است و اگر بآن غیر این می‌خواهند لابد باشد اذا افادت تصور آن اکاه اقامت برهان بر آن و اولی
آنست که گویند اگر هر یکی از ایشان علت آن دیگر باشد هر یکی از ایشان مفتقر باشد بآن دیگر لافتقار المعلول
الی العلة پس هر یکی از ایشان مفتقر باشد بمفتقری بنفس او و مفتقر بمفتقر بچیزی مفتقر باشد بآن چیز و لازم
آید افتقار هر یکی از ایشان بنفس خود و ممتنع باشد افتقار شی بنفس خود چه ان نسبتی است که تعقل نتوان کرد
الا میان دو کس و اولی آنست که گویند که مفتقر الیه واجب است نسبت با مفتقر و مفتقر ممکن است نسبت
با مفتقر الیه و ممتنع باشد که واحد باعتبار واحد واجب و ممکن باشد و لازم نیاید بر ما مضافات چه
اضافات را وجودی نیست در اعیان و تقدیر آنکه در اعیان باشد گوییم تلازم ایشان معللات است
بوحدت سبب و من می‌گویم اگر بافتقار الشیء الی غیره امتناع حصول شیء می‌خواهی بدون غیر امکان
افتقار هر یکی از ایشان باشد بآن دیگر چون متضایفین و اگر بامتناع حصول شی می‌خواهی الا متأخر از غیر
محذور مذکور در تقدم لازم آید و اگر بآن غیر این دو می‌خواهی لابد باشد از افادت تصور آن اکاه
اقامت برهان بر آن و حق آنست که علة را تقدمی است بر معلول غیر تقدم زمانی چه ما بضرورت
می‌دانیم که علت مادام که تمام نشود در نفس خویش متحصل باشد صدور اثر از آن و این معنی است که صحیح
قول ماست که وجد هذا فوجد ذلک چه درست است که گویند وجدت حرکة الاصبع فوجدت حرکة
الخاتم و عکس آن درست نیست و از این معنی تعبیر می‌کند یکبار بتقدم ذاتی و یکبار بافتقار مقدمه سیم

ابطال تسلسل وان مبنی است بر انک عند وجود المعلول وجود علت واجب است ودلیل برین ان است که اگر چنین نباشد عند وجود العلة معلول نباشد وعند وجود المعلول علت نباشد پس وجود معلول در زمانی وجود علت نبوده باشد اگر گوئی علت در حال وجود خود موثر است در معلول در زمان ثانی گوییم ایجاب علت معلول را اگر نفس وجود معلول باشد لازم اید وجود معلول در حال ایجاب علة او واگر غیر ان باشد ان غیر در حال موجب ان معلول باشد در زمان ثانی پس ایجاب او زاید باشد بران وایجابات متسلسل شود وس می گوییم ایجاب علت وجود معلول را ایجاب کونه موجبا له نمی کند والا لازم اید ان تسلسل مذکور در ایجاب علت وجود معلول را حال وجود العلة وبجهة انک ما بضرورت می دانیم که ایجاب علة وجود معلول را غیر وجود معلول است پس جواب ان نیست که علت چون ایجاب کرد در حال وجود خود معلول را در ان حال معلول موجود نباشد حال الایجاب ونه ایجاب حال المعلول پس معلول نه از برای ایجاب علة او را بوده باشد وچون این دانستی بدانک دلیل بر بطلان تسلسل وجوه است اول انک اگر اسباب متسلسل شود الی غیر النهایة بهمه را ممتنع باشد لما تقدم ان العلة مع المعلول پس ان مجموع ممکن بود لذاته بجهة افتقار او باحاد ممکنه ان لذواتها پس ان مجموع ممکن است بحسب نفسه وبحسب احاده وهر ممکنی را لذاته موثری باشد مغایر او واحاد او پس ان مجموع را موثری باشد مغایر او واحاد او ومغایر مجموع ممکنات واحاد ان واجب باشد لذاته ومن می گوییم این وقتی تمام شدی که هر ممکنی را لذاته بنفس خود وباجزاء داخله دران موثری بودی مغایر او واحاد او واحاد او ونیز دستی دانستی ضعف براهینی که دال است بر احتیاج ممکن بموثر پس هیچ طریقی نیست الا دعوی ضرورت دران دوم انک موثر دران مجموع نفس او نیست چه ممتنع است ونه جزوی از اجزا او چه موثر در کل موثر است در هر فردی از ان پس ان فرد موثر باشد در نفس خود ودر موثر خود که موجودی باشد خارج از جمیع ممکنات وان واجب لذاته ومن می گوییم واجب نیست که موثر در کل موثر باشد در هر فردی از ان چه واجب مثلا چون تاثیر کند در ممکنی مجموع ایشان حاصل شود وان مجموع ممکن است بجهة افتقار ان بجزو ان پس او را موثری باشد وممتنع است که ان موثر موثر باشد در هر فردی از ان چه ممتنع است که واجب اثر باشد سیم انک فرض کنیم از اثر اخیر صاعدا الا الی اول جمله واز بر تبه ما تحته صاعدا جمله دیگر انگاه تطبیق کنیم احدی الجملتین بان دیگر هی تناهی جملتین لازم اید تاخ از جنس دانی پس ثابت شد انها جمیع سببیات سببی اول وان سبب اگر ممکن باشد اول نباشد پس واجب باشد وچون مقدمات را دانستی می گوییم اگر در موجودات موجودی واجب لذاته نباشد همه ممکن باشند وهر ممکنی را موثری است پس اگر اثری از انها موثر باشد در موثر خود او با بعد دو ر لازم اید والا تسلسل وهر دو باطل اند پس در موجودات موجودی واجب لذاته باشد طریق دوم استدلال است بامکان صفات اجسام متماثل اند در ماهیة چه جسم منقسم می شود بفلکی وعنصری وکثیف ولطیف ومورد تقسیم مشترک باشد میان اقسام وامتیاز واقع است در صفات جسم ودرین مقام ابحاثی دقیق است که لایق مختصرات نباشد وچون متماثل شد بتمام ماهیة پس هرچه صحیح باشد بر بعضی از ان از خرق والتیام وانقلاب وشکل وسایر صفات صحیح شود بران دیگر چه قابلیت این صفات از لوازم ان ماهیة است چه اگر از عوارض

ان بودی قابلیت ماهیة مر ان قابلیت را عارض بودی وتسلسل لازم امدی اگر گوئی باشد که تعین بعضی شرط باشد ان قابلیت را یا مانع باشد از ان گوییم ان تعین امری لازم ماهیة نیست والا ممتنع شدی کثرت افراد ان پس ان جایز الزوال باشد پس عارضی که تابع ان است نیز همچنان باشد پس ثابت شد که اتصاف هر جسمی بصفة جسمی دیگر ممکن است واین مقدمه عظیم النفع است در مبدا ومعاد وهر ممکن او را مرجحی است پس جمیع اجسام مفتقر باشد بمرجحی که نه جسم باشد ونه جسمانی دفعا للتسلسل پس اگر خواهیم که بیان کنیم که ان مرجح واجب الوجود است بازگردد بر تاخ از نحو رفت طریق سیم استدلال است بحدوث ذوات اجسام محدث اند لما سبق وهر محدثی او را محدثی است بدو وجه اول انک او ممکن الوجود والعدم است بجهة امتناع عدم واجب ووجود ممتنع وهر ممکنی را او را موثری است لما سبق اگر گوئی جایز است انقلاب معدوم در زمانی بواجب لذاته در زمانی دیگر چه عرض نزد شما جایز الوجود است در زمان اول وواجب العدم لذاته در زمان ثانی چه بقای عرض ممتنع است وچون این جایز باشد عکس این یعنی ضرورت وجود او بعد از عدم او واجبا لذاته جایز باشد وان خاص بقا او ممتنع است پس او واجب الوجود باشد در ان زمان که واجب العدمی بعد از و حادث شود پس جایز باشد مثل ان در سایر حوادث وعالم فرط انک مسبوق باشد بعدم سبقی زمانی ممتنع الحصول است در ازل لما سبق پس حدوث امکان او او بذات او باشد چه اگر بفاعل باشد ممتنع شود عند عدم الفاعل واین امکان حاصل است در لا یزال فاعل را سابق ما نا باشد انگاه انچ یاد کرده ایم از دلیل بر انک هر محدثی ممکن است معارض است بوجوه اول وجود اگر عین ماهیة باشد امکان ممتنع باشد شود چه امکان وجود وعدم اقتضا مقارنت ایشان هر دو کند مر ماهیة را او مقارنت وقتی باشد که وجود غیر ماهیة باشد واگر غیر باشد موصوف بامکان یا ماهیة باشد یا وجود یا موصوفیت ماهیة بوجود والکل باطل چه این امکان کون السواد لا سوادا والوجود لا وجودا والموصوفیة لا موصوفیة کند دوم امکان شی وجودی نیست تاخ در جواب شبه فلاسفه در قدم اجسام گذشت ونه عدمی چه دافع امتناع است که عدم است ودفع عدم ثبوت است سیم معدوم اگر شی نباشد ممتنع شود امکان وجود وعدم چه اقتضا نفر شی کند چون موصوف بعدم باشد واگر شی باشد ممتنع باشد که امکان وصف ماهیة باشد لامتناع نفیها ووصف وجود چه امکان نزد این قابل شوی است وان ثابت است یعنی از حدوث کو بم مراد از امکان جواز استمرار شی است علی ما کان علیه وجواز عدم استمرار او واین شبهات را زایل شد چون این دانستی می گوییم جواز امر بر اعتبار استمرار وعدم ان محوج هر یکی از ایشان است بمرجحی انگاه چون خواهیم که اثبات کنیم که ان مرجح واجب است لذاته باز گرد بر تاخ گذشت دوم طریقه اکثر مشایخ متکلمان است که هر محدثی او را محدثی است بی توسط جواز بعد از ان بعضی از ایشان گفتند که علم بان ضروری است چه هر که بنای رفع را بنهد مضطر شود بعلم انک او را صانعی هست وهر کس که تجویز خلاف این می کند او را مجنون شمارند وبعضی گفتند استدلالی است وایشان اکثر شیوخ معتزله اند چون ابو علی وابو هاشم واستدلال کردند که ما موجد افعال خویشیم واحتیاج افعال ما بما بسبب حدوث است واین شامل است هر محدثی را و

اعتراض بر این آن است که بعد از تسلیم که هر واحدی از ما محدث باشد لیکن جه لازم باشد که افعال ما نیز دعوای
محتاج باشند اتفاقاً قابل موثری بود که بر اساس این دلیل کوید مستغنی شوند بآن دلیل ازین قیاس الکا
سلم نداریم که علت حاجت حدوث است و قد سبق و سلم نداریم که علت مطلق حدوث است با حدوث افعال
ما **طریق جهارم** استدلال است بحدوث صفات و علما آن را حصر کرده اند در دلایل انفس و آفاق اما دلایل انفس
استدلال است بکون انسان از نطفه و خدای تعالی آن را یاد کرده است در آیات بسیار و تقریر آن آنست که
نطفه متشابه الاجزا است صورة و شکلا پس اگر متشابه الاجزا باشد در حقیقه و تاثیر رحم و ثبت کواکب مان علی
التسویة کره شکل باشد جه جون فاعل و اجزا قابل متشابه باشد اثر متشابه باشد و از تست که فلاسفه کفته
اند که شکل بسیط کره است و اگر مختلف الاجزا باشد بحقیقه جنانک اطبا می کویند جه نزد ایلاج حرارت
شهوت بر بدن منفصل می شود از ذوبان هر عضوی جزئی از منی مخالف در حقیقه و طبیعت جز دیگر و هر عضوی
متولد می شود از جزئی که ابتدا از آن عضو پس مرکب باشد از آن ها بر طبق واجب آن بودی که انسان
متولد شدی بر شکل مثلث کره یا کرات که مضموم باشد بعضی با بعضی و دیگر نطفه رطوبتی رقیق است که حفظ
ترتیب اجزا و ثبت بعضی با بعضی نمی کند پس حاصل از ذوبان راس شاید که اسفل افتد و حاصل از ذوبان قلب
اعلی و واجب باشد که ترتیب اعضا بر ثبت واحد باقی نماند و جون جنین بود دانستیم که خلق قادر حکیم است
بعد از آن لا بد باشد در نفی آنک آن قادر ملایکه و کواکب نیست از رجوع براهین متقدم و اما دلایل آفاق
بعضی علوی است که راجع است باستدلال از احوال افلاک و بعضی سفلی که راجع است باستدلال از احوال حیوان
و نبات و معادن و استقصاد درین مذکورست در قرآن عظیم و مشروح در کتاب اسرار تنزیل و بدانک سعی درین
فن که درین قطب مذکورست بر ترتیب اربعین رانع شرحه ترجمه کتاب آنست اما جون دریافتن دلایل آفاق
و انفس بیش ازین که ذکر کرده شد مذکور نبود با آنک آن دلایل مشتمل بود بر بیان حکمتها باری تعالی عز شانه و بهم
برهانه در آفرینش آنها و میل طباع مستقیم و نفوس سلیم بدانستن آن حکمتها بیشتر مناسب جنان نمود که جون
این کتاب بجهت کتابخانه ملک الاسلام سلطان سلاطین مازندران دام ملکه و عدله ساخته می شود شمه
از آن دلایل در آخر این مسله یاد کرده شود تا ملک اسلام عز شانه نصار دولته را اطلاع بر آن حکمتها بر حاصل
کردد ان شاء الله تعالی و ما آن دلایل را در دو قسم یاد کنیم اول عقلی دوم نقلی **قسم اول** در دلایل عقلی
و آن را در ده فصل یاد کنیم **فصل اول** در استدلال بذات و صفات آسمانها و ستارکان و حکمتهای حق
تعالی در آن و آن جهار نوع است **نوع اول** ستبری هر فلکی مقدار معین است و ستارکان در آن
افلاک مرکوز جون نکین در انکشتری یا جون کره که در آبی فرو برند که قطر آن مساوی ثخن آب باشد و هر فلکی دو سطح
دارد یکی محدب و یکی مقعر و اجرام افلاک متشابه الاجزا اند و هر جه بر احد المثلین روا بود بر مثل دیگر هم روا بود
پس اختصاص هر فلکی بمقداری معین از ستبری و بعضی اجزا بآنک محدب باشد و بعضی بآنک مقعر و بعضی بآنک
بآنک مجوف باشد جهت جای ستاره و بعضی بآنک مصمت هر یک از برای حکمتی و مصلحتی جز بتقدیر خالق علیم
حکیم و قادر کریم رحیم نتواند بود جه محال است که مقتضای طبیعت باشد جنانک دانستی و این برهان در
سورة النحل فرموده است آنجا که خلق السموات والارض بالحق تعالی عما یشرکون جه خلق تقدیرست و معنی اجزا

اجزا که گفته شد **نوع دوم** هر فلکی کرد ور تردد و نقطه معینی بود که آن را قطب میخوانند و دور هر فلکی اندر زمانی معین
است جه ماه یک دور در یک ماه تمام کند و آفتاب و زهره و عطارد بیک سال و مریخ بیک نیم سال و مشتری
بدوازده سال و زحل بسی سال و فلک هشتم در سی و شش هزار سال و فلک نهم در شبانروزی پس تعیین این نقطها
از برای قطبی و سیر هر فلکی بمقداری معین بر وفق حکمت و مصلحت جز بفعل صانعی قادر مختار حکیم رحیم نتواند
بود **سوال** فلک زیر کوچکتر از فلک بالاست و حرکت کوچکتر سریعتر باشد **جواب** اگر سرعت و بطو بسبب کوچکی
و بزرگی بودی بایستی که حرکت فلک نهم که از همه افلاک بزرگترست بطی تر از حرکت باقی افلاک بودی
جنین نیست جه حرکتش اسرع حرکات است دانستیم که سرعت و بطو حرکات افلاک بسبب کوچکی و بزرگی نیست بل که
بتقدیر عزیز علیم است **نوع سیم** هر کوکبی را ضوی دیگر و لونی دیگر و جای دیگرست اما اختلاف کواکب در
اضوا روشن است و اما اختلاف در الوان هم ظاهرست جه بر روی ماه کلف می بینیم و لون عطارد
بزردی می زند و لون زهره سپید و مشرق است و لون مریخ سرخ و لون مشتری زرد و لون زحل تاریکی
می گراید و جمعی از علما گفته اند بر روی آفتاب نقطه سیاه هست همچو خالی وقتی که در هوا غباری بدید
آید جنانک شعاع آفتاب پوشیده شود آن خال را با سانی توان دید و اما اختلاف آن در جای بجهت
آنک بعضی بر منطقة البروج اند و بعضی نزدیک قطب و بعضی میان این دو جای و جون فلک در حرکت
آید همه بر دوایر متوازی و موازی منطقه حرکت کنند و آنج بر منطقه بود سریعتر بود از آنج نزدیک قطب
بجهت آنک در یک زمان دو مسافت مختلف بطول و قصر قطع می کنند و این اختلافات سه گانه دلیلی
ظاهر و برهانی قاهرست بر وجود صانعی قادر و حکیمی قاهر و باین اشارت کرد که و یتفکرون فی خلق السموات
والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا **نوع جهارم** سرعت حرکت آفتاب بحرکت فلک نهم بغایت است جه آفتا
که صد و شصت و اند بار جند زمین است تمامت بلحظه طلوع می کند دیگر در خبرست که مصطفی علیه السلم از جبریل
علیه السلم پرسید که آفتاب بزوال رسید گفت نه آری مصطفی علیه السلم فرمود این جه سخن باشد جبریل علیه السلم
گفت از آنگاه که گفتم نه تا بدان گاه که گفتم آری آفتاب پانصد ساله راه قطع کرده است و جون اجرام کواکب
با این عظمی در افلاک اند قیاس کن تا آسمان در عظم و عظمت قدری و نسبتی بیابد پس بداشتن اجرام با
عظمی در هوا برهانی ظاهرست بر کمال قدرت و جلال عظمت خلاق عالم و این از آیات است که الله الذی
رفع السماء بغیر عمد ترونها و فایده قیل ترونها آنست که عمد آسمان نه آنست که بچشم سر و بصارت
بصر توان دید بل عمد آسمان بچشم سر و بصر بصیرت توان دید و آن عمد قدرت آفریدکار است جل و علا و
بدانک آفریدکار در قرآن مجید جند جای بر خود ثنا فرموده در آفرینش افلاک و ما فیهن **اول** و بنینا فوقکم
سبعا شدادا **دوم** وجعلنا السماء سقفا محفوظا یعنی از خرابی **سیم** والسقف المرفوع **جهارم** فارجع البصر
هل تری من فطور **پنجم** قد نری تقلب وجهك فی السماء **ششم** ویتفکرون فی خلق السموات والارض **هفتم** تبارك الذی
جعل فی السماء بروجا الایه **هشتم** والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره **نهم** لخلق السموات اکبر من خلق الناس **دهم**
وفی السماء رزقکم وما توعدون **یازدهم** جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و امثال این آیات بسیارست و شرح هر یک
موجب تطویل باشد **فصل دوم** در استدلال بانواع حکمت آفرینش زمین و احوال آن بر

یعنی صانع علیم قدیم. وان چهار نوع است نوع اول زمین را ساکن افرید تا حرکت حیوانات باطل
نکردد بیان این سخن انست که اکر زمین متحرک بودی حرکت او یا باستقامت بودی یا باستدارت نشاید که
باستقامت باشد زیرا که این حرکت مستقیم یا بجهة سفل باشد یا بجهة علو نشاید که بجهة سفل باشد جه
اکر جنین بودی بایستی که جون حیوانی از زمین بر جستی هرکز بر زمین نرسیدی زیرا که هر جسم که
کران تر بود حرکت او بسفل بیشتر بودی و بطی الحرکه بسریع الحرکه نرسد و نشاید که بجهة علو باشد
جه اکر جنین بودی بایستی که اکر کسی با لا جستی باز بزمین نیامدی و اکر سنکی را بر قوس بربا لا انداختندی
باز بزمین نیامدی زیرا که هر جسمی را که حرکت بقسر بود بعد از زوال قاسر حرکت او بخلاف طبیعت نباشد
بل بر وفق طبیعت باشد پس اکر جنانک در طبیعت زمین و اجزا زمین ان بودی که حرکت کردی بجهة
بالا بعد از زوال قاسر باز بزمین نیامدی و نشاید که حرکت زمین بر سبیل استدارت باشد زیرا که
اکر جنین بودی حرکت حیوان بجهة مضاد حرکت زمین ممکن نبودی جه زمین هوا را که بدو محیط است
حرکت دادی بجهة خود وان مانع شدی از حرکت حیوان بخلاف این جهة وجون ظاهر شد که اکر زمین
متحرک بودی حرکت بر حیوانات باطل شدی پس حکمت الهی اقتضا ان کرد که زمین ساکن باشد تا این محذور
لازم نیاید و باین معنی اشارتست انجا که فرمود جعل الارض قرارا و جای دیکر فرمود وجعل لکم
الارض بساطا لتسلکوا فیها سبلا فجاجا نوع دوم حق سبحانه وتعالی زمین را در صلابت جون سنک نیافرید تا
بوستان سرد نباشد و تا بستان کرم و مصلحت زراعت و حراثت باقی ماند و در نرمی جون اب نیافرید
تا حیوانات بروی قرار کیرند و در وی هلاک نشوند بل که میان غایت صلابت و غایت رخاوت افرید
تا این جند مصلحت مرعی باشد و جویها اب بر روی وی روان کرداند جنانک فرمود وجعل خلالها
انهارا تا سبب نبات حبوب و کیاهها و درختان شود و میوها که قوت حیوانات است بکمال رسد و ادمی
که اشرف حیوانات است باقی ماند و بکمال رسد نوع سیم افریدکار در زمین کوهها افرید تا در ان کوهها
معدن اهن تکون شود زیرا که در اهن منفعت بسیارست جه کار زراعت که قوت از ان است و کار جامه
که لباس بدان است و کار خانه که سکنی در ان است جز باهن راست نکردد و دفع مضرت دشمن بسلاح توان
کرد و سلطان سلاحها اهن است جنانک فرمود وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس و باقی
معادن و احجار نفیس جون لعل و یاقوت و پیروزه و زمرد جز در کوهها متولد نشود و جشمهاء روان هم
در کوهها حاصل می شود زیرا که ابهائی که در اجزا زمین کامن است جون بسبب حرارت افتاب بخار
کردد اکر کوه نباشد ان بخارات متفرق شود و از ان اب حاصل نشود جون دیک که بجوشد و سر وی
کشاده بود و اما جون کوه باشد ان بخارات در کوه مجتمع کردد جون دیک که بجوشد و سر وی نهاده
باشد جه ان بخارات بر سر دیک جمع می شود و قطره قطره فرو می چکد و ازین است که هر جای که کوه
نزدیکتر بود جشمها اب بیشتر بود و هر جا که کوهها بود برف و باران بیشتر بود جهة انک کوهها بسبب
بلندی سردتر بود و ابها و ندا و نمها بران باینده تر و بخارات که از زمین متصاعد شود بسبب سردی
کوهها کثیف کردد و ابر با برف و باران شود و کثرت برف و باران سبب کثرت نبات و حیوان است که

که غذا انسان ازان است ایشان افتراق کوهها ازان است که بدان راهها معلوم شود و دریاها از یکدیکر
جدا شوند جنانک فرمود وجعل بین البحرین حاجزا نوع جهارم حکمت حق سبحانه وتعالی جنین اقتضا کرد که
ترکیب انسان از عالم سفلی باشد و همجنین ترکیب باقی حیوانات و خاک در غایت یبوست امد و اب در غایت
رطوبت تا جون اب و خاک بهم امیخته شود خشکی خاک از رطوبت اب کم کند و رطوبت اب از خشکی
خاک کم کردد و هر دو باعتدال باز ایند و اب بواسطه خاک از سیلان باز ماند و خاک بواسطه اب از
تفرق و با یکدیکر مجتمع شوند تا بحسب ترکیب و هم بحسب مزاج صلاحیت شرب بپذیرد و نفس ناطقه بدو
تعلق کیرد و بدانک حق سبحانه وتعالی بسا منافع و حکمتها که در زمین تعبیه کرده است در قران مجید بجند
جای بر خلق منت نهاد بعضی از ان در اثنا سخن یاد کرده شد و بعضی دیکر از قران مجید معلوم کند این
بعضی از دلائل اسمان و زمین و انچ در میان انست برهستی افریدکار قدیم و صانع حکیم بر سبیل اختصار

فصل سیم در بیان احوال افتاب و حکمتهای که حق تعالی در وی تعبیه کرده است

وان جهار نوع است نوع اول جای افتاب بر فلک جهارم امد تا از زمین در غایت بعد و غایت قرب نباشد
زیرا که جون در غایت بعد باشد سبب نقصت سردی و افسردکی شود و جون در غایت قرب باشد سبب قوت
حرارت و سوختکی کردد و این هر دو مانع اند از تولد و بقا حیوان پس حکمت حق سبحانه وتعالی اقتضا ان
کرد که در وسط باشد تا حرارت و برودت باعتدال بود و تولد حیوان و بقا ان ممکن کردد و همجنین
جرم او بمقداری معین امد که اکر عظیم تر بودی سبب قوت حرارت و سوختکی شدی و اکر کوجکتر بودی
سبب قوت برودت و افسردکی کشتی پس حق جل و علا جای او و قدر او بر وجه اعتدال نهاد تا سبب
مصلحت حیوان و غیره کردد نوع دوم شب سه صفة دارد ظلمت و برودت و رطوبت و اینها صفات
مرک اند لاجرم حیوانات در شب همجو مرده شوند و از نجاست که النوم اخ الموت باز جون وقت صبح در اید
و اثر نور افتاب ظهور یابد جمله حیوانات در جنبش ایند و بان ماند که افتاب سبب حیوة ایشان شد و
قوت حس و حرکت حیوان بحسب ارتفاع افتاب در زیادت باشد و جون وقت زوال در اید بجهت میل
افتاب بجانب مغرب قوت حس و حرکت حیوان نقصان می پذیرد تا وقت غروب جمله حیوانات با شیانهای
خود باز ایند و جندانک شفق که اثر نور افتاب است باقی باشد حیوانات بیدار باشند و جون شفق زایل کردد
حیوانات در خواب شوند پس بدان ماند که افتاب سبب حیوة است و زوال او سبب مرک و بدانک حق
تعالی در قران مجید نفخ صور سه جای ذکر کرده است اول نفخ فزع ونفخ فی الصور ففزع من فی السموات
ومن فی الارض و دوم نفخ صعق یعنی افتادن ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض سیم نفخ
قیام ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و نظیر این سه حال در طلوع و غروب افتاب ظاهرست زیرا که
جون افتاب غروب کند ترس بر خلق مستولی کردد و با شیانهای خود باز کردند جون حالت نفخ فزع و جون
شفق ناپدید شود خلق در خواب شوند و بیفتند جون حالت نفخ صعق و جون صبح بر اید و افتاب طلوع کند
خلق از خواب برخیزند جون حالت نفخ قیام و هر که درین سه حال تامل کند او را کمال قدرت و حکمت
افریدکار معلوم شود و کیفیت احوال روز قیامت وی را منکشف کردد ان شاء الله تعالی نوع سیم

سیوم هر روزه افتاب اگر ازین نیز تیزتر بودی برودت غالب شدی و اگر ازین بطی تر حرارت غالب شدی
نه بینی که افتاب در تابستان چون بر روی زمین بیشتر می باشد حرارت بیشتر می باشد و در زمستان که کمتر
می ماند برودت بیشتر پس حکمت افریدگار جل جلاله و عم نواله چنین اقتضا کرد که حرکت هر روزه افتاب
بدین مقدار معین باشد تا اعتدال بر جای ماند و این همه دلیل ان است که عدل که وسط طرفین افراط و
تفریط است سبب نظام عالم است و نظام عالم جز بعدل باقی نماند نوع چهارم منطقه فلک البروج که مدار
افتاب است از منطقه فلک اعظم مایل امد و این دو دایره متقاطع شدند و هر دو دایره که متقاطع شوند
از تقاطع ایشان دو نقطه حادث شود و این دو نقطه درین صورت یکی اول حمل است و انرا اعتدال ربیعی
گویند و دوم را اول میزان و انرا اعتدال خریفی خوانند و دو نقطه که غایت بعد بود میان منطقتین هم
حادث شود چون سرطان و سر جدی در جنوب و حکمت رب العزة جلت قدرته از انجهة اقتضا این کرد
تا در موضعی بسبب غایت بعد افتاب و غایت قرب او و حال متوسط میان هر دو اختلاف ظاهر گردد تا در
جمله مواضع غایت قرب بود و حرارت زیادت شود و چون غایت بعد بود برودت غالب شود و چون میان
این دو موضع باشد اعتدال حاصل گردد و بدین سبب فصول اربعه پیدا شود و اگر این دو منطقه بر یکدیگر
منطبق بودندی اختلاف در قرب و بعد افتاب ظاهر نشدی پس انجا که در غایت قرب بودی سوختگی
لازم امدی و انجا که در غایت بعد افسردگی و انجا که در میان هر دو بودی اعتدال ظاهر شدی پس فصول
اربعه در همه جای ظاهر نشدی لاجرم حکمت و معدلت حق سبحانه و تعالی چنان اقتضا کرد که فصول
اربعه همه جای باشد تا منفعت فصول اربعه همه را حاصل بود سبحان من وسعت رحمته کل شی دیگر سیر خاصه
افتاب چنان است که در سالی دور تمام می کند اگر ازین سریعتر یا بطی تر بودی در حرارت و برودت و ازمنه
فصول سنه تفاوت کردی و بدین نظم که موجود است نبودی پس حکمت اقتضا کرد که حرکت افتاب و قدر
او و دوری یک روزه و یک ساله او برین وجه که تقریر رفت تقدیر کند تا اعتدال حاصل اید و نظام عالم
باقی ماند ذلک تقدیر العزیز العلیم و همچنان حکمت ربانی چنان اقتضا کرد که فصولی که در پی یکدیگر اند در
دو ضد مخالف نباشند چه تابستان گرم و خشک است و زمستان سرد و تر و بهار که میان زمستان و تابستان
گرم و تر تا در حرارت مناسب تابستان بود و در رطوبت مناسب زمستان و خریف که میان تابستان و زمستان
است سرد و خشک تا در برودت مناسب زمستان باشد و در یبوست مناسب تابستان و حکمت درین انست
تا در دو متضاد اختلاف و اشکال نیفتد و طبیعت مقهور نشود تبارک الله رب العالمین و بدانک در
سیر افتاب حکمتها فراوان است و شرح ان موجب تطویل و سامت گردد لاجرم برین قدر اختصار کرد

فصل چهارم در احوال ماه و حکمتهای که افریدگار جل و علا در ان نهاده است و ان چهار
نوع است نوع اول ان است که زمان چهار قسم است سال و ماه و روز و ساعت سال بدور افتاب ظاهر گردد
چنانک از برجی برود تا باز بدان برج اید یک سال باشد و ماه بدور قمر ظاهر گردد چنانک چون از افتاب
مفارقت کند تا باز بمقارنت او اید یک ماه باشد و روز بدوری یک روزه افتاب و طلوع و غروب او ظاهر
گردد چنانک از وقت طلوع افتاب از مشرق تا باز امدن بدانجای یا غروب در مغرب تا باز امدن بانجا

تا انجا باز از نصف النهار تا نصف النهار یک روز خوانند و علما انرا شبانروز خوانند و ساعت بود و قسم
یکی ساعات مستویه و ان مقدار پانزده جزو باشد از معدل النهار که حاصل شود از قسمت هر یکی از قوس
النهار و قوس اللیل بر پانزده پانزده لاجرم اجزاء ان مختلف نشود چه همیشه پانزده باشد اما عدد ان مختلف
شود چه بحسب درازی روز و شب بیش شود و بحسب کوتاهی ایشان کم و دوم ساعات معوجه و ان انست
که هر یک را از قوس النهار و قوس اللیل بدوازده قسم متساوی کنند هر قسمی ساعتی معوجه باشد لاجرم
عدد ان مختلف نشود چه همیشه دوازده باشد و اما اجزاء ان مختلف شود چه بدرازی روز و شب
بیشتر و بکوتاهی کمتر و ازین است که منجمان گویند که طول و قصر روز و شب بحسب عدد مستویه و اجزا
معوجه است و چون این مقدمه معلوم شد گوییم بسال و ماه مواقیت حج و غیره ظاهر شود چنانک فرمود
یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج و جای دیگر فرمود که والشمس والقمر بحسبان و بساعات
اوقات صلوات و غیره ظاهر گردد نوع دوم افریدگار نور ماه را سبب زیادتی رطوبات گردانید چنانک
نور ماه زیادت می گردد رطوبات زیادت می شود و چندانک نور ماه نقصان می پذیرد رطوبات روی
در نقصان می نهند و این معنی بتجربه معلوم شده است در جزر و مد دریا و بدانک جزر و مد دو قسم است
یکی بروز تعلق دارد و یکی بماه اما انکه اول است ان است که چون ماه بافق شرق رسد اغاز مد کند و اب دریا
زیادت می شود تا ماه بنصف النهار رسد و این غایت مد باشد و چون از انجا بگردد اغاز جزر کند و اب
دریا کم می شود تا ماه بافق غرب رسد و این غایت جزر بود و چون از انجا بگذرد دیگر باره مد اغاز کند
تا در نصف النهار تحت الارض مد بغایت رسد و از انجا جزر اغاز کند و در افق شرق بنهایت رسد
و اما انکه دوم است ان است که هر مدی که در پانزده روز اول ماه هست بیش از مدی باشد که در پانزده روز
اخر باشد بسبب زیادتی و کمی رطوبت بحسب زیادت و نقصان نور ماه چه زیادتی این رطوبت در همه اجسام
ظاهر می گردد تا در خاک نیز و ازین است که اگر خاک در پانزده روز اول ماه بر بام کنند و بعد از ان نمود (?)
کنند اب بچکد و اگر خاک در پانزده اخر کنند نچکاند و سبب ان است که بسبب تداخل رطوبات در نیمه اول
ماه در اجزاء خاک انتفاخی در ان پیدا اید و چون ان رطوبات از ان کم شود منافذ پیدا اید که سبب
چکیدن اب گردد بخلاف خاکی که در نیمه اخر ماه باشد که اثر این انتفاخ نباشد و این مسئله و مسئله
مد و جزر از انجمله شروح گفت که از غرایب است و چون نور ماه سبب رطوبات اجسام است هر انچه
بواسطه ان رطوبات نبات و حیوان در نشو و نما باشد و ازین سبب نور ماه بر یک نسق نماند تا رطوبات
بر عالم مستولی نگردد نوع سیم ان است که چون افتاب غروب کند روشنایی شب ازوی حاصل شود
چنانک فرمود و جعل الشمس ضیاء والقمر نورا نوع چهارم اختلاف نور ماه گاهی هلال و گاه بدر و گاهی
محاق و اختلاف اجزاء او بعضی روشن تر و بعضی تاریک تر و گاهی منخسف و گاهی کامل النور و این همه دلیل
است بر انک او را مدبری صانع حکیم قادر رحیم باید **فصل پنجم** در بیان حرکت شروق و غروب
کواکب و دلالت ان بر هستی و قدرت افریدگار بدانک شروق و غروب را چند جای در قران
مجید ذکر فرموده است جای فرمود رب المشرق والمغرب و جای دیگر فرمود رب المشرقین و رب المغربین و

جای دیگر رب المشارق والمغارب و دیگر بدانک هر کوکبی را از ثوابت شروقی و غروبی و مشرقی و مغربی
معین است که بسالهای بسیار از آن متغیر شود و اما کواکب سیاره را شروق و غروب و مشرق و مغرب
مختلف است مثلا آفتاب چون در غایت ارتفاع و علو بود در اول سرطان باشد و چون در غایت انخفاض
بود در اول جدی و چون درین دو نقطه بود مشرق و مغرب او آن دو نقطه باشد از افق که این دو نقطه
از آنجا طلوع کنند یا غروب و ما بین ایشان مشارق و مغارب دیگرست بحسب هر برجی یا درجه و چون این
مقدمه معلوم شد آنجا که فرمود رب المشرق والمغرب بلفظ واحد آن اشارت بجهة شروق و غروب است و
آنجا که فرمود رب المشرقین و رب المغربین بلفظ تثنیه اشارت بمشرق صیف و شتا است و مغرب ایشان که مطلع راس
سرطان و جدی و مغرب ایشان است و آنجا که رب المشارق والمغارب فرمود بلفظ جمع اشارتست بجمله
مواضع شروق و غروب و آن متعددست چه آن بعدد نقاطی باشد از افق که میان مشرقین یا مغربین افتد و حکمت
در اختلاف شروق و غروب آفتاب معلوم شد و اما از آن دیگر کواکب بجهة تطویل یاد نمی کنیم تا موجب ملالت
نگردد ولکن از وجه عموم شروق و غروب دو سه نوع حکمت یاد کنیم نوع اول کواکب در وقت طلوع نورانی تر
باشند که در وقت غروب و در وقت طلوع بزرگتر نمایند از آنچ در وسط السما باشد و وسط السما نزدیکتر
از افق بود و وجه اول آنک هر نقطه که داخل دایره باشد غیر مرکز و خطوط از آنجا بمحیط کشند اطول آن باشد که
بمرکز بگذرد و اقصر تمام قطر پس خطی که از قدم ما بیرون برود بر مرکز عالم و از آنجا بسمت رجل اطول خطوط باشد
که از قدم ما بآسمان کشند و اقصر آن خطوط تمام قطر باشد اعنی خطی که از قدم ما بسمت سر ما رود پس این خط
از خطی که از قدم ما با افق رود کوتاه تر باشد و هو المطلوب دوم آنک فرض کنیم دو خط که از مرکز عالم بیرون آرند
یکی بسمت سر ما و یکی با افق و سبب آنک ایشان هر دو مساوی اند زیرا که از مرکز تا محیط رفته اند اگر از قدم ما
خطی با افق کشند مثلثی پیدا آید از این خط و از نصف قطر زمین و از خط دوم که از مرکز با افق رفته بود و سبب آنک
هر دو ضلع مثلث بزرگترند از ثالث پس نصف قطر زمین با خطی که از قدم ما با افق رفته است بزرگتر باشد از خط
دوم پس از خط اول که از مرکز بسمت سر رفته بود و مساوی دوم بود و چون نصف قطر که مشترک است میان هر دو
بیندازیم ماند خطی که از قدم ما بسمت الراس رفته بود کوتاه تر از خطی که از قدم ما با افق رفته است و هو المراد و
چون معلوم شد که کوکب در وسط السما نزدیکتر است از آنچ در افق و مقتضی بعد و قرب آنست که نزدیک را بزرگتر
بیند و دورتر را کوچکتر و این معنی اینجا بعکس است پس این دلیل قاطع باشد بر آنک این بقدرت قادری حکیم
و عالمی کریم است سؤال اگر سائلی گوید که جسم چون در رطوبت باشد بزرگتر نماید چون دانه انگور در آب
و وقت طلوع بخارات بسیار می باشد لاجرم بزرگتر نماید و وقت استوا کمتر می باشد لاجرم کوچکتر نماید
جواب آنست که چون در رطوبت باشد مرئی چنین باشد اما رطوبت حایل باشد میان رائی و مرئی مرئی باید
که کوچکتر نماید پس بایستی که آفتاب وقت طلوع کوچکتر بودی و چون بعکس اینست بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار دلیل باشد
جلت قدرته نوع دوم ظهور صبح کاذب و این از جمله حکمتهای آفریدگارست زیرا که صبح کاذب مستطیل است و بعد
از آن منمحی می شود و اگر سبب قرب آفتاب بودی بطلوع و آن روشنی اثر نور آفتاب بودی بایستی که نور او
ساعة فساعة زیادت شدی همچون صبح صادق مستطیل [illegible] زیرا که نسبت اجزا افق با نور آفتاب یکسان است و چون

و چون بیکباست معلوم می شود که این نه بمحض قدرتست و ارادت جل علت فالق الاصباح نیست و بدانک
صبح کاذب سر فالق الاصباح ظاهر شود بصبح صادق سر عبودیت اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل
و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا پیدا آید نوع سیم آنست که طلوع کواکب بر ادوار زادن ماند و غروب شان
بمردن و ازین است که وقت زادن آدمی آن درجه که طالع باشد دلیل کند بر احوال مولود و بدانک
اختلاف احوال کواکب در طلوع و غروب بسیارست تا پنج حالت از آن مضبوط است اول چون کوکب طلوع
کند ساعة بساعة ارتفاع او زیادت شود و آن بحالت آدمی می ماند که در نشو و نما باشد دوم چون
کوکب بوسط السما رسد همچون واقف می نماید و اگرچه بحقیقه نباشد و آن بحالت آدمی و سن وقوف ماند
و اگرچه بحقیقت وقوف نشود زیرا که حرارت غریزی پیوسته در تجفیف رطوبات غریزی بکارست سیم چون
کوکب از وسط السما روی بجهة غرب آرد تا وقت نماز دیگر در نقصان باشد اما اثر نقصان ظاهر نشود
و این بحالت کهولت آدمی ماند چهارم چون کوکب نزدیک افق غروب رسد همچو لرزانی نماید که بر افق
افتاده باشد و آن بحالت شیخوخت آدمی و حالت مرگ ماند که لرزان بر بستر افتد پنجم چون غروب کند هنوز
از اثر آن کوکب باقی ماند و این تا نماز خفتن باشد و این بحالت مرگ آدمی ماند که بمیرد و اثر او روزی چند
باقی ماند و حق سبحانه و تعالی درین پنج وقت نماز واجب کرد زیرا که چون در هر وقتی ازین اوقات
اثری عجیب در عالم افلاک و عالم خیال ظاهر می گردد و لایق افتد که درین اوقات بنده دل خود را
بمعرفت حق و زبان خود را بذکر و ثنا او و اعضا و جوارح خود را بعبودیت او مزین گرداند تا عبودیت تن
با معرفت حق و معرفت کمال و قدرت او مضاف گردد تا بنده مستغرق خدمت باشد فصل ششم در
اختلاف لیل و نهار و کیفیت استدلال بران بر وجود صانع قدیر و حکیم بصیر چنانک فرمود که و اختلاف اللیل والنهار
و جای دیگر فرمود که ان فی خلق السموات والارض و ما این مرتب را بر ترتیب قرآن مجید نهادیم اول آیات
خلق السموات دوم خلق الارض سیم اختلاف اللیل والنهار و بدانک اختلاف لیل و نهار از سه وجه است
اول شب و روز ضد اند چون روز در آید بر شب مستولی گردد و او را مقهور و نیست گرداند باز شب
مقهور در آید و قاهر گردد و روز را مقهور و نیست کند وجه دوم آنست که از اول تابستان تا اول
زمستان روز کم می شود و شب زیادت می گردد و از اول زمستان تا اول تابستان روز زیادت می شود
و شب کم می گردد و حکمت درین آنست تا سبب کوتاهی روز گرمی کم می گردد تا با اعتدال باز آید و بسبب
درازی روز سردی کم گردد تا بحد اعتدال باز آید وجه سیم آنست که زمین کریست پس وقتی معین جای
بامداد بود و هم دران وقت جای دیگر چاشت بود و جای دیگر نماز پیشین و جای دیگر نماز شام و اگر کسی
که این معنی را تحقیق کند از حال خسوف تحقیق تواند کرد زیرا که خسوف در وقتی معین باشد و چون از
اهل چین پرسند که اول خسوف کی بود گویند نماز خفتن و اگر از اهل خراسان پرسند گویند نیم شب و اگر از
اهل اندلس پرسند گویند بامداد و بدانک در اختلاف شب و روز حکمتها بسیارست و ما بعضی را از آن یاد
کنیم اول آنست که تا بروز مردم بکسب معاش و شغل مشغول شوند و در شب راحت و سکون یابند چه اگر پیوسته
در حرکت بودندی قوتهای ایشان ضعیف شدی و بهلاک انجامیدی پس حکمت و رحمت باری عز شانه

چنان اقتضا کرد که وقتی حرکت باشد و وقتی سکون و وقتی خفتن و وقتی بیداری تا اعتدال حاصل شود
و مصالح خلق بکمال رسد روز اگر در همه وقت روز بودی و آفتاب یکجا واقف بودی بر انجا که سامت ان
بودی یا نزدیک بسامت سوختی بودی و انجا که ازان دور بودی یا نبودی فسردگی بودی و بر هر دو
تقدیر حیات باطل شدی شب و روز ضد اند و هر ضدی سبب نقصان حال ضد دیگر باشد اما
حق سبحانه و تعالی بحکمت چنان تقدیر کرد که گاهی شب باشد و گاهی روز و کمال هر یکی در ان دیگر و دیعت
نهاد چه روشن شد که اگر دایما روز بودی خواب نبودی یا کم بودی و قوی ضعیف شدی و اگر دایما شب
بودی سردی و فسردگی بر همه مستولی گشتی و جهان خراب شدی و بدانک اختلاف لیل و نهار چنانک دلیل است
بر قدرت آفریدگار همچنان دلیل است بر صحت حشر و نشر زیرا که خفتن بمرگ ماند و بیداری بزندگی چنانک فرمود
اللّهُ الَّذِی یَتَوَفَّى الأَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا و چون شب بی خسیم و بامداد برخیزیم چه عجب بود از
قدرت حق عز و علا اگر بمیریم و باز زنده شویم **فصل هفتم** در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار
و این معنی در قرآن مجید چندین جای فرموده است یکی تَبَارَکَ الَّذِی جَعَلَ فِی السَّمَاءِ بُرُوجًا بدانک آفریدگار
چنان تقدیر کرد که منطقة فلک البروج که مدار آفتاب است از منطقة فلک اعظم مایل افتاد و مقاطع او
دو نقطه و بضرورت میان این دو نقطه دو نقطه دیگر باشد که غایت بعد منطقة البروج از منطقة
فلک اعظم آنجا باشد و بدین طریق منطقه فلک البروج بچهار قسم متساوی منقسم شد یکی از اول حمل
تا اول سرطان که حمل و ثور و جوزاست و چون آفتاب درین ربع بود بهار باشد دوم از اول سرطان تا
اول میزان که سرطان و اسد و سنبله است و چون آفتاب درین ربع تابستان باشد سیم از اول میزان تا اول
جدی که میزان و عقرب و قوس است و چون آفتاب درین ربع بود پاییز باشد چهارم از اول جدی تا اول
حمل که جدی و دلو و حوت است و چون آفتاب درین ربع زمستان باشد و قسمت هر ربعی بسه قسم مناسب
افتاد چه هر مسافتی را ابتدا و منتهی و وسط لازم باشد پس منطقه فلک البروج باین دوازده قسم منقسم
که هر یک را برجی خوانند منقسم شد اینست تقسیم بروج که در اینجا مذکورست و بدانک درین حکمتها
بسیارست و ما بعضی را ازان یاد کنیم اول آنک آفریدگار عالم جل جلاله این دوازده برج را در حرارت
و برودت چنان آفرید که یکی گرم باشد و یکی سرد چه حمل گرم است و ثور سرد و هم برین ترتیب تا آخر و در
رطوبت و یبوست چنان آفرید که دو خشک باشد و دو تر چنانک حمل و ثور خشک اند و جوزا و سرطان تر
و هم برین نسق تا آخر و حکمت درین ترتیب عجیب و ترکیب غریب آنست که حرارت و برودت دو کیفیت فاعلی
اند یعنی اثرکننده و رطوبت و یبوست دو کیفیت منفعله یعنی اثر پذیرنده پس اگر دو برج متصل گرم یا سرد بود
چون آفتاب دران دو برج گرم آمدی تاثیرش بقوت بودی و اگر دران سرد آمدی تاثیرش ضعیف بودی
اما چون یکی سرد و یکی گرم باشد اعتدال حاصل آید و اما رطوبت و یبوست سبب آنک دو کیفیت منفعله اند
اگر هر یکی منفرد بوسته بودی تاثیرش ضعیف بودی پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد دو رطوبت یا دو یبوست
بهم بوسته باشد تا تاثیر با اعتدال باشد و از ترتیب بروج در حرارت و برودت که یکی گرم و یکی سرد
و در یبوست و رطوبت که دو خشک و دو تر معلوم شود که حمل ناری باشد و ثور خاکی و جوزا هوائی

و سرطان مائی و همچنین باقی برین قیاس و ترتیب عناصر در خلقت برین ترتیب مدبر است که اول نار است و دوم
هوا و سیم آب و چهارم خاک و این ترتیب در بدن آدمی بخلاف این هر دو آمد زیرا که استخوان کله سر که
بمثابه خاک است بالاست و دل که مانند آتش است شیب و نفس که هواست و آب دهن در میان تا معلوم شود
که این اختلافات که درین ترتیبهاست از نفس طبیعت نیست بلکه بتدبیر مدبری علیم و تقدیر مقدری حکیم
است تعالی جده و عظمت قدرته **فصل هشتم** در استدلال بحکمت باری بکواکب بر هستی آفریدگار
باری عز شانه و بهر برهانه در قرآن مجید حکمت ستارگان را بچند نوع یاد کرده است نوع اول اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا
بِمَصَابِیحَ و جای دیگر بِزِینَةٍ الْکَوَاکِبِ و دران هیچ شکی نیست که آسمان از کواکب ثوابت و سیارات زینتی عظیم حاصل
است و مصابیح اشارت است بانک چون ماه زیر زمین باشد روشنایی از ایشان بود وی زمین ظاهر گردد
تا مردم را در شب آمدن و رفتن آسان باشد و دفع حرارت مصابیح برد مفرط شکسته شود نوع دوم وَبِالنَّجْمِ
هُمْ یَهْتَدُونَ تا در دریاها و بیابانها که هیچ کوه نباشد بستارگان استدلال کنند و بدیشان راه یابند و قبله
را و جهت کعبه را بدان شناسند نوع سیم حکمت اتصالات ثوابت و سیارات که بعضی دلالت بران می کند چه
آفتاب مثلا چون بعضی از ثوابت یا سیارات پیوندد احوال فصول در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
مختلف گردد و خدای را در آفرینش عالم علوی حکمتها بسیارست و ما بدین قدر اختصار کردیم تا موجب
ملالت نگردد **فصل نهم** در کیفیت ترتیب و تکوین عناصر و استدلال ازان بر هستی آفریدگار دانا
و مدبر حکیم بدانک رب العزة چون آفرینش آسمانها تمام کرد و ایشان را در حرکت آورد سبب حرکت ایشان
حوادث سفلی پدید آمد لازم شد که آن جسم که از فلک در غایت نزدیکی بود در غایت گرمی و لطافت
باشد و آن آتش است و آنچ از فلک در غایت دوری بود در غایت سردی و کثافت بود و آن خاکست و
آنچ آتش نزدیکتر بود و آن هواست لطافت آن بیش ازان بود که لطافت آنچ بخاک نزدیکتر بود و آن آبست
پس عناصر برین ترتیب موجود شدند آتش خفیف مطلق هوا خفیف مضاف خاک ثقیل مطلق آب ثقیل
مضاف و این چهار اصول مرکبات اند که در عالم سفلی کاین شوند و حکمت در آفرینش خاک بسیارست از انجمله
آنست که مرکب را بواسطه آن ثباتی حاصل شود و اشکال و هیات که مرکب را حادث شود نگاه دارد و حکمت
در آفرینش آب بسیارست و از انجمله آنست که بواسطه آن در جسم خاکی نرمی پدید آید و هیاتی که تا پدید آید حاصل
شود شکلهای مختلف را زودی قبول کند زیرا که خاک شکلها را دیر قبول کند و لکن آنچ قبول کند نگاه دارد و آب
شکلها را زود قبول کند و لکن نگاه ندارد اما چون آب با خاک جمع شود آن مرکب شکلها را سهل قبول کند و نگاه
دارد از برای آنکه خاک آب را از جریان و روانه شدن و حکمت آفرینش هواست و از جمله آنست که آب و خاک
ثقیل اند چون هوا بدیشان آمیخته شود دران مرکب سبکی پدید آید و برداشته شود و کثافتش کم گردد و اما
آتش حکمتها آن بسیارست و از جمله آنست که مرکب را لطیف کند و پخته گرداند و در اندرون مرکب غوص
کند و هوا را با خود ببرد و استیلای خشکی باد بدارد و سودت برودت آب و خاک را بشکند و از طبعت عنصری
طبیعت مزاجی پدید آرد و بدانک طبیعت آتش حار یابس است و ازان هوا حار رطب و ازان آب بارد رطب و ازان
خاک بارد یابس و دلیل این چهار کیفیت درین چهار جسم تعبیه کرد تا این چهار را با یکدیگر آمیخته شود حرارت آتش

دو بود دهان دو بایکند و آن دو خوالات اند و رابکند و همچنین بوست این بود رطوبت آن دو را بشکند و
الطوستان دو بوست این دو را بشکند تا اعتدال حاصل شود و کیفیتی مشابه در همه پیدا آید تا شایسته
آن شود که ازوی آثار نفس نباتی و حیوانی و انسانی پدید آید **فصل دهم در کیفیت استدلال از احوال**
انسان بر حق آفریدگار حکیم رحیم و آن انواع است **نوع اول** در استدلال کیفیت آفرینش انسان ابتدا
و این معنی در قرآن مجید بسیار جای ذکر فرموده است جای فرمود إنا خلقناهم من طين لازب وجای دیگر فرمود
که إنا خلقنا الإنسان من نطفة أمشاج وجای دیگر فرمود خلق الإنسان من علق **سوال** اگر کسی گوید که در
بیان این سه آیت نوعی از تناقض می نماید زیرا که لفظ من از برای غایت ابتدا بود پس اگر ابتدا خلقت آدمی از طین و گل
ابتدا آن از نطفه و علقه نباشد و اگر از علقه است از طین و نطفه نباشد و اگر از نطفه است از طین و علقه نباشد
جواب بدانک نطفه از اخلاط اربعه حاصل می شود که در بدن پدید است و آن اخلاط خون است و بلغم و صفرا و سودا
و این اخلاط از غذا حاصل می آید و غذا آدمی یا نبات است یا حیوان و انتها حیوان نبات باز آید و نبات
از عناصر اربعه حاصل می شود پس معلوم شد که مبدأ خلق انسان و باقی حیوانات بحقیقه از گل است و آیت
اول اشارت باین مبدأ است لکن معلوم است که تا نطفه نمی گردد ماده انسان بفعل حاصل نمی شود پس نطفه مبدأ
ماده انسان است بفعل و آیت دوم اشارت باین مبدأ و اما آیت سیم بدانک از آنگاه که نطفه در رحم حاصل شود
تا آنگاه که خلقت آدمی پدید بود چندین طور از خلق و آفرینش بروی متجدد می شود چنانک در آیتی دیگر فرمود ثم
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم أنشأناه خلقا آخر
هر یکی را ازین حالات خلق توان خواند پس بدان ماند که هر یکی ازین مبدأ خلق انسان باشد و ازینجاست که حق
تعالی خلق آدم را علیه السلام بچند نوع فرموده است جای فرمود که إن مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب و
ابلیس لعین گفت من از آدم بهترم زیرا که اصل او از خاک است و اصل من از آتش و آتش بهتر از خاک است زیرا که
آتش مشرق و نورانی است و علوی و لطیف و خاک ظلمانی است و سفلی و کثیف و بدانک علما چندین دلیل گفته اند
بر آنک خاک بهتر از آتش است **اول** خاک متواضع است و آتش متکبر لاجرم آدم چون از خاک بود تواضع کرد و گفت
ربنا ظلمنا أنفسنا و ابلیس چون از آتش بود تکبر کرد و گفت أنا خير منه **دوم** خاک عیب پوشنده است و آتش فضیحت
کننده **سیم** خاک آتش را میراند و آتش در خاک اثر نکند **چهارم** خاک امین است هرچه بوی بسپاری زیادت بازدهد
كمثل حبة أنبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة و آتش خاین و مفسد است هرچه بوی بسپاری باطل کند **پنجم**
آتش اگرچه خوب صورت است اما فرزندان آتش زشت اند زیرا که هرچه آتش بدو رسد سیاه شود و خاک اگرچه تاریک است
اما فرزندان خوب صورت اند چه انواع ازهار و اشجار و ثمار و جواهر و یواقیت همه از وی حاصل می آید **ششم**
آتش بسیار خورد و میرد و خاک نخورد و نمیرد **نوع دوم** از انواع آفرینش آنست که فرمود و هو الذي خلق من الماء
بشرا **نوع سیم** آنک فرمود إني خالق بشرا من طين **نوع چهارم** آنک فرمود و لقد خلقنا الإنسان من سلالة من طين
و سلاله آن بود که در میان انگشتان فرو رود از غایت لطافت **نوع پنجم** آنک فرمود إنا خلقناهم من طين
لازب و لازب آن گل بود که از تری و لطیفی و غایت سرشتن نیکو با کف باز دوسد **نوع ششم** آنک فرمود إني
خالق بشرا من صلصال من حماء مسنون صلصال آن گلی بود چنانک چون چیزی در وی بازند ازوی آواز
خشک

آواز ازوی بر آید و حما گلی بود تیره که در آب دیرها بود و مسنون گلی بود که ازوی بوی ناخوش آید **نوع**
هفتم آنک فرمود من صلصال كالفخار و فخار گلی باشد که خشک شود و آتش وی را پخته کند تا سفال
گردد و وجه جمع کردن این آیات آنست که چون آب و خاک بهم جمع کنند گل شود و چون مدتی آن گل
را بورزش دهند سلاله شود و لازب گردد و چون مدت دیگر بر آید حما مسنون شود و چون خشک شود صلصال
گردد و چون پخته شود فخار و چون هریک ازین اطوار خلقت در آدم است لاجرم بلفظ من یاد کرد دیگر جای فرمود
که خلق الإنسان من عجل آورده اند که حق سبحانه و تعالی روح در آدم تعبیه کرد بامداد روز آدینه چون
روح بسر او در آمد گفت الحمد لله روح در تمام تن به بعضی از آنک شب در آید پس فرمود خلق الإنسان من
عجل و چون آدمی عظیم بی صبر است بدان ماند که او را از عجله آفریده اند لاجرم فرمود خلق الإنسان من عجل
جای دیگر فرمود لقد خلقنا الإنسان في كبد یعنی در رنج و محنة و مشقت چه شداید بسیار بر آدمی طاری
می شود چون تکالیف و امراض و امثال آن پس چون این همه معلوم شد محقق گردد که چنین شخصی که آدمی
است بدین صورت خوب و شکل و هیأت لطیف از آب و خاک در بین اطوار مختلف جز بقدرت قادری و
حکمت حکیمی و صنعت صانعی رحیم کریم نتواند بود سبحان من له الخلق والأمر تبارک الله رب العالمین **نوع**
هشتم در حکمت آفرینش نوع انسان و آن سه وجه است **وجه اول** طبقات مخلوقات باید که چهار
باشد اول آنک در وی حکمت باشد و شهوت نه و آن صفت ملائکه است دوم آنک شهوت باشد و حکمت
نه و آن صفت بهایم است و سیم آنک نه شهوت باشد و نه حکمت و آن صفت نبات و جمادست چهارم آنک هم
شهوت بود و هم حکمت و آن صفت انسان است زیرا که در وی هم عقل و حکمت است و هم جهل و شهوت اگر
عقل و حکمت را متابعت کند در درجه ملائکه بود و اگر جهل و شهوت را پی روی کند در زمره بهایم باشد
وجه دوم اقسام مخلوقات سه اند **قسم اول** روحانی محض و آن ملائکه اند چنانک فرمود فأرسلنا إليها
روحنا و جای دیگر فرمود و أيدناه بروح القدس و جای دیگر فرمود نزل به الروح الأمين و مراد ازین همه
جبرئیل است علیه السلام **قسم دوم** جسمانی محض و آن نبات و معادن است **قسم سیم** آنک هم روحانی
بود و هم جسمانی و آن انسان است چنانک فرمود فإذا سويته ونفخت فيه من روحي اشارت بروح است و چون
این معلوم شد بدانک حکمت بی نهایت الهی و جود بی غایت نامتناهی اقتضا آفریدن انسان کرد تا هیچ قسم
از اقسام جود و کرم او مهمل و نا مرعی نماند و همچنین کمال حکمت و قدرت آفریدگار بدین قسم که انسان است
بیشتر ظاهر گردد زیرا که جمع میان حکمت و شهوت و جسمانی و روحانی با منافات که میان ایشانست از
غایت قدرت و کمال حکمت آفریدگار باشد **وجه سیم** مخلوقات باعتبار دیگر سه قسم اند **قسم اول** کاملانند
که نقصان بدیشان راه نیابد معرفت ایشان از شبهه مبرا باشد و عبادت ایشان از معصیت معرا و آن حال
ملائکه است چنانک فرمود لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون **وجه دوم** ناقصان اند که کمال را
بدیشان راه نباشد و آن حال جماد و نبات است **وجه سیم** آنست که گاه کامل باشد و گاه ناقص و در کمال
با ملائکه هم قرین باشند در مقام و نحن نسبح بحمدك و گویند وجهت وجهي للذي فطر السموات و
الأرض و وقت نقصان در منزلت طبعت از بهایم در گذرند که أولئك كالأنعام بل هم أضل و این حال

انسان ناخت وجعلناک هر فرقه را مقامی معلومست که از آن در نگذرد چنانک فرشتکان گفتند وما منا الا له مقام معلوم
پس چون حال انسان متغیر نشود ایشان را مقام شوق نباشد زیرا که شوق بچیزی مشروط است بدو وجهی یکی آنک
آن چیز حاصل نباشد ودوم آنک آن چیز ممکن الحصول بود وچون حال ملایکه متغیر نمی شود ایشان را شوق
الی الله نباشد وشوق الی الله جز انسان را ممکن نگردد پس اگر نوع انسان نبودی صفة شوق الی الله مهمل
ماندی ودور نباشد که مراد از امانة که فرموده است که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا امانت شوق الی الله باشد نوع سیم
در کیفیت مراتب خلق انسان وآن هفت مرتبه است ودر قرآن مجید مذکورست آنجا که فرمود ولقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین سوال اگر
کسی گوید که این آیت اگر شرح آفرینش اولاد آدم است این آیت راست باشد اما اول آیت مشکل شود زیرا که
خلقت اولاد آدم از گل نبود واگر شرح آفرینش آدم است اول آیت راست است وآخرش مشکل خلقت آدم از نطفه
نبود جواب بدانک بعضی از علما گفته اند که این شرح خلقت اولاد آدم است وایشان از گل آفریده شده اند چه
بیان کرده که نطفه از اخلاط است واخلاط از غذا وغذا از نبات وحیوان وحیوان از نبات ونبات
از گل پس اولاد آدم از گل متولد شده باشند بدین وسایط وبدانک تواند بود که این آیت شرح آفرینش آدم
باشد با آفرینش اولاد آدم زیرا که ضمیری که در ثم جعلناه نطفة مذکورست ضمیر طین است پس بدان باید
که آدم را از سلالة طین آفرید وطین را نطفه گردانید وازان فرزند آدم را آفرید این جمله بدان وسایط گر
رفته است پس طین مبدا خلقت آدم وفرزند آدم نیز بود لکن نسبت با آدم مبدا قریب باشد ونسبت با اولاد
مبدا بعید ومبدا قریب تر ازان نطفه باشد وبعد ازان قریب تر علقه وهمچنین برین ترتیب که گذشت وبدانک
مرتبه اول آفرینش انسان از سلالة من طین است مرتبه دوم ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین واین مرتبه دوم
که نطفه است از غذا وهضم او حاصل می شود وسبب آن اینست که باری عز شانه جسم آدمی را گرم وتر
آفرید جهة مناسبت حیات وچون گرمی در تری اثر کند ازان بخاری برخیزد ومتحلل شود واگر این تحلل
را بدلی نباشد هر آینه آن مرکب باطل شود پس حکمت حق اقتضا آن کرد که بواسطه غذا خوردن آن بدل
حاصل شود ولکن از وقت غذا خوردن تا وقت آنک بدل ما یتحلل حاصل شود چهار مرتبه از هضم بر وی
گذرد اول در دهان وآن اینست که گندم خاییده انضاج ذ مایل می کند دوم در معده که خون
آب با طعام بیامیزد وبحرارت معده پخته گردد لطیف آن که کیلوس خوانند بجگر رود وکثیف برود گا
فرود رود سیم در جگر چه کیلوس چون بجگر آید وبحرارت جگر پخته شود خون متولد گردد وبروی آن
کفی ظاهر باشد که آن صفراست ودر زیر آن دردی که آن سوداست زهره صفرا بخود کشد وسپرز
سودا وگرده آبی را که بدان حاجت نماند بخود کشد وهر یکی ازین سه غذای خود ازان حاصل کنند
واب صافی از گرده بمثانه رود چهارم در اعضا چه چون آنجا رسد بحرارت هر عضوی نضجی یابد
که بآن مستعد آن شود که بدل ما یتحلل شود وحکمت حق اقتضا آن کرد که ازین غذا که منضم رابع تا

باقی بماند وحاجت هر عضوی گرفته قدری با وعیه منی رساند تا ماده جیوانی دیگر شود و
ازینجاست که اعضای فرزندان با اعضای مادر وپدر ماند وبسبب امراض متوارثه چون نقرس ووجع المفاصل
وصلع وامثال آن همین است چه منی که ازان عضو منفصل شود متکیف باشد بآن کیفیت لاجرم در بدن
مولود همان مرض احداث کند آورده اند که جهودی مصطفی را علیه السلم گفت از تو مساله می پرسم اگر
جواب بگویی پیغمبر بحق باشی فرمود که بگوی گفت چون که فرزند گاه بمادر می ماند وگاه بپدر مصطفی علیه السلم
فرمود چون آب مرد بر آب مادر غالب شود فرزند بپدر ماند وچون آب مادر بر آب مرد غالب شود
فرزند بمادر ماند جهود در حال مسلمان شد تنبیه بدان که آفرید گار آدمی را از بهر عبادت ومعرفت
خود آفرید چنانک فرمود که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وبقا نوع انسان جز بواسطه توالد وتناسل
ممکن نگردد چه بقا انسان واحد از حیز امکان بیرون است چه بقا انسان بواسطه حرارت غریزی که در
رطوبت غریزی تا ثیر می کند وآن را نیست می کند چنانک آتش فتیله روغن چراغ را پس چندانک فتیله روغن
را بخود جذب می کند آتش افروخته می ماند وچون در فتیله روغن نماند آتش منطفی گردد وهمچنان حرارت
غریزی غذا از رطوبت غریزی می گیرد پس مادام که رطوبت غریزی باقی باشد حرارت غریزی مشتعل باشد
وآدمی زنده وچون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی منطفی گردد وآدمی بمیرد وحکما این نوع را
از مرگ موت طبیعی خوانند وآنچ بکشتن وغرق شدن واز بام افتادن وامثال اینها بود اخترامی گویند پس
معلوم شد که آدمی را از مرگ چاره نیست چه اگر از موت اخترامی خلاص یابد از موت طبیعی خلاص ممکن
نخواهد بود واز اینجا معلوم شد که آدمی را از مرگ چاره نیست بقا نوع انسان جز بتوالد حاصل نشود لا
حکمت بی نهایت حق جل جلاله اقتضا کرد که نطفه آفریده شود تا بقا نوع انسان بواسطه آن حاصل آید سبحان
من جعل سبب بقاء آحاد الحیوان بقاء الفناء وسبب بقاء انواعها وچون نطفه سبب بقا نوع انسان آمد
می باید که آن نطفه از بدن جدا شود وبواسطه احلیل در رحم مادر آید لاجرم حق سبحانه وتعالی در مباشرت
لذتی تعبیه کرد که بواسطه آن لذت داعیه مباشرت از طرفین حاصل شود واجتماعی پدید آید که نطفه
برحم مادر در آید تا فرزند آنجا پیدا شود واز اینجاست که لواطه در شرع نهی شد تا آن نطفه ضایع
نگردد مرتبه سیم ثم خلقنا النطفة علقة بدانک نطفه برحم مادر رسد بشکل گوی گردد تا اشتمال اجزا رحم
بران بیشتر باشد واز آفات ایمن تر که ابعد الاشکال عن الافات الکرة وبعد از دو سه روز بر ظاهر آن گوی
غشائی صلب پدید آید تا اجزا لطیف روحانی که در میان گوی است محفوظ تر ماند وتا حرارت غریزی
در وی جمع شود وقوی گردد در رطوبات که درون گوی باشد اثر قوی تر کند وچون رطوبات متحلل گردد
بخاران مخرجی طلب کند وبسبب آن منافذ پدید آید وبعد از متلخل آن غشا قوی تر گردد ومشیمه جنین شود
وحکمت مشیمه بحث ظاهر است بعد از آن در آن موضع که بمرکز نزدیکتر است نقطه از خون ظاهر گردد وآن موضع
مجمع الارواح خوانند وآنگاه دو نقطه دیگر در اندرون گره یعنی گوی هم از خون ظاهر شود یکی بالای نقطه
اول ودوم از دست راست آن این نقطه اول دل است دوم که بالاست دماغ ونقطه سیم جگر واعضاء
رئیسه اند وآنگاه این سه نقطه کشیده شود وبیکدیگر پیوندد ومجموع این احوال در مقدار سه روز ظاهر
یعنی سه

شود و از وقت ابتدا تا این ساعت که مجموع روز باشد که بیک نوبت بآسانی حرکت کند و بعد از سی روز
دیگر آن جمله رنگ خون گیرد و علقه شود و از ابتدا تا این وقت نود روز باشد و باشد که یک روز کم یا زیاد
تا تا خون باشد مرتبه چهارم فخلقنا العلقة مضغة و بدانک علقه بدوازده روز دیگر مضغه شود و دل و دماغ
و جگر از یکدیگر ممیز گردند و صورت پشت مهره ظاهر گردد و بعد از نه روز دیگر از کتف ممیز شود و دستها و
پایها از شکم ممیز گردد و باشد که حدوث این احوال تا چهل روز در کشد و این معانی و این احوال برین وجه از
تجارب منقول است سؤال اگر کسی گوید که عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت می کند از مصطفی علیه السلم
که فرمود ان احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم تکون مضغة مثل ذلک ثم یرسل الله الیه ملکا فینفخ فیه الروح
فیؤمر باربع کلمات فکتب رزقه واجله وعمله وشقی ام سعید و این قال از ان است که شما یاد کردید جواب این سه
حالت بیک چهل روز تمام می شود اما کمال این سه حال جز به اربعین حاصل نباید مرتبه پنجم فخلقنا المضغة عظاما
بدانک نطفه در غایت رطوبت و لین است و استخوان در غایت سوست و صلابت و گوشت متوسطست میان این دو
پس مناسبت طبع آن است که نطفه اول گوشت گردد و گوشت استخوان شود و چون چنین نیست معلوم شد که این تعدد
صانع مختارست نه بتاثیر طبیعت و عدد استخوانها و کیفیت هر یک از آن بعد ازین یاد کنیم ان شاء الله تعالی مرتبه ششم
ثم کسونا العظام لحما بدانک در آفرینش گوشت حکمتها بسیارست و ما بعضی را از آن یاد کنیم اول باید که معلوم
باشد که قوت حس و حرکت از دماغ است زیرا که هرگاه که میان دماغ و عضوی از اعضا سده می افتد قوت حس
و حرکت آن عضو باطل می گردد و از دماغ قوت حس و حرکت با عضا بواسطه اعصاب می رسد و چندانک اعصا
باریک بود تحریک او ضعیف و چون اینک در میانه بکمال حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که گوشت بیافرید
تا اعصاب شظایا شوند و با گوشت آمیخته گردند و عضل شوند و وتر و رباط و با استخوان پیوندد تا از کشش ایمن
باشد دوم تا فرجهای که میان استخوانها باشد بگوشت پر شود سیم تا بدن بحرارت گوشت گرم باشد و از عجایب
که هر کرا در بدن گوشت بیشتر بود آنکس را سرما کمتر بود چهارم تا استخوان بیکدیگر بخورد و نشکند و نکوبند
پنجم تا وقت خفتن آدمی بر گوشت خسبد که اگر بر استخوان خفتی متالم شدی مرتبه هفتم ثم انشأناه خلقا آخر
بدانک حکما گفته اند که هرگاه که خلقت اعضاء جنین در مدتی حاصل شود چون مثل آن مدت دیگر بگردد خلقت
آن اعضا کامل گردد و چون ضعف آن مجموع بگردد جنین از مادر منفصل شود مثلا چون خلقت اعضا در سی روز
حاصل شود چون سی روز دیگر بگردد آن خلقت کامل شود و بعد از آن چون ضعف این مجموع که شصت روز است
اعنی صد و بیست روز بگردد جنین منفصل شود و مجموع این سه مدت صد و هشتاد روز باشد که شش ماه بود و همچنین
برین حساب اگر خلقت اعضا در مدت سی و پنج روز بود چون سی و پنج روز دیگر بگردد خلقت اعضا کامل گردد و چون
صد و چهل روز دیگر بگردد بچه منفصل شود و مجموع این سه مدت دویست و ده روز بود که هفت ماه باشد و
چون در چهل روز اعضا پدید آید در هشت ماه منفصل شود و اگر در چهل و پنج روز اعضا پیدا آید بچه در نه ماه
منفصل شود و بنا این تقدیر بر تقریب است نه تحقیق چه از تحقیق حق ندانند اینست هفتم مرتبه آفرینش آدمی و این
تفسیر این آیت می شود که این هفت مرتبه در آن مذکورست و باید دانست که در هر مرتبه ازین مراتب هفت
گانه دلالات فراوان است بر هستی خالق قدیر و حکیم خبیر و ما از هر مرتبه شمه ای از آن یاد کنیم تا بطول نا

نجامد و ابتدا از مرتبه دوم کنیم که نطفه است و گوییم اما بعضی از وجوه دلالات از مرتبه دوم که نطفه است
اینست بحث اول بر هستی آفریدگار دال است که گذشت که اگر موثر در منی طبیعت بودی نه فاعل مختار بایستی که
آدمی بر شکل کره بودی یا اگر اجزا بعضی با بعضی ضم کرده و بایستی که وضع اجزا بدن بر یک نسق عام بودی و این نیز گذشت
بحث دوم نطفه مرکب است از عناصر متضاد زیرا که طبیعت آتش و هوا اقتضاء صعود می کند و طبیعت آب و خاک اقتضا
نزول و این دو در اقتضا صعود و آن دو در اقتضا نزول هم مختلف اند و اجتماع این متضادات بی سبب قسر نتواند بود
و آن قسر را هر آینه قاسری باید و آن قاسر جز فاعل مختار نباشد سؤال اگر کسی گوید چرا نشاید که قاسر نفس آن بدن
باشد جواب می گوییم که حدوث آن نفس موقوفست بر حدوث مزاج آن بدن و حدوث آن مزاج موقوف بر
حدوث آن اجتماع پس موثر در آن اجتماع اگر نفس باشد دور لازم آید بحث سیم بدن آدمی مشتمل است بر اعضا بسیار
و هر عضوی بر حکمتهای بی شمار چنانک در علم تشریح بیان کرده اند پس تولید چندین عضو هر یک مشتمل بر چندین حکمت
از طبیعت که فعل او بی ادراک باشد ممکن نباشد بلکه از عالم قدیر و صانع خبیر باشد و اما بعضی از وجوه دلالات
از مرتبه سیم که علقه است اینست بحث اول هر نقاشی که خواهد که نقشی کند او را حوصله باید که نقش را
نگاه دارد و موضعی روشن فراخ تا در آنجا آن چیز نقش کند آفریدگار چون بر جسمی بسیار لطیف یعنی بر منی
فاحسن صورکم در رحم تنگ و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء در ظلمات یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا
بعد خلق فی ظلمات ثلث نگارد این برهانی قاطع و دلیلی ظاهر باشد بر علم و حکمت و قدرت آفریدگار بحث دوم
نقاش اول نقش بر ظاهر کند آنگاه از ظاهر بباطن رسد نقاش قدرت اول رسم بباطن اعضا دهد آنگاه از باطن بظاهر
رساند و این دلیل است بر آنک همچنانک ذات او بهیچ ذات نماند فعل او بفعل هیچ کس نماند بحث سیم چون گوشت
سرخ را در آتش نهند و پخته شود سپید گردد و چون نطفه سپید در رحم افتد و بحرارت غریزی پخته شود
سرخ گردد تا معلوم گردد که فعل فاعل مختار بر خلاف فعل طبیعت است و اما بعضی از وجوه دلالات از مرتبه چهارم
که مضغه است اینست که تمیز اعضا از یکدیگر درین مرتبه می باشد چنانک بیان کرده شد و تمیز هر جزوی از دیگر
عضوی با آنک نطفه متشابه الاجزاست جز بتقدیر عزیز حکیم نتواند بود و اما بعضی از وجوه دلالات از مرتبه
پنجم آن است که استخوان همچون اساس خانه است که بروی بنا نهند و اساس می باید که محکم تر باشد پس استخوان
صلب چون اساس کشتی آمد و باقی استخوانها همچون چوبهای دیگر که از یمین و یسار کشتی بود پس حکمت آفریدگار
چنان اقتضا کرد که اول استخوانها را بیافریند و آنگاه آنها را بگوشت بپوشاند و اما بعضی از وجوه دلالات از مرتبه
ششم کیفیت استدلال است از حکمتهای که در آفرینش گوشت است چنانک از پیش رفت بر هستی آفریدگار دو
اما بعضی از وجوه دلالات از مرتبه هفتم آن است که بعضی علما گفته اند که خلق آخر جنین را از عالم رحم بفضاء
دنیا آوردن است و این معنی یاد کرده شد و بعضی گفته اند که روح در بدن دمیدن است که فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی و اینجا بعضی استدلال کرده اند که روح جسم نیست چه در مراتب مذکور چندانک مراتب
جسمانی بود بیک لفظ فرمود و چون بمرتبه خلق روح رسید گفت ثم انشأناه خلقا آخر تا بدانند که مرتبه
روح نه مرتبه جسم است و بدانک جمع کردن میان روح و جسد از جمله غرایب و عجایب زیرا که روح نورانی
و علوی و لطیف است و جسد ظلمانی و سفلی و کثیف و جمع کردن میان این دو از بدایع حکم الهی است و بدانک

جمله اعضا پیش از تعلق روح ونفس بجسد به حکم جمادات بودند وبواسطه تعلق روح بجسد از مرتبه
جمادی بدرجه حیوانی فان عن مرتبه ممات بدرجه حیات رسیدند ابجست تفسیر این ایت ولقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین وکیفیت استحالات از حکمی که دراز است بر هستی افریدکار دوم از وجوه
استدلال از خلقنا انسان بر وجود صانع مختار آن است که حق سبحانه وتعالی ادمی را از اعضا بسیط
ومرکب افریده است اعضا بسیطه آن باشد که جزو او که محسوس بود نام وحد کل باشد چون کوشت
واستخوان زیراکه هر جزوی محسوس از کوشت واستخوان کوشت باشد واستخوان واعضا مرکب آن باشد که
چنین نباشد چون دست وپای زیراکه جزو دست را دست نخوانند وجزو پای را پای نخوانند وانواع اعضا بسیط
ده هست اول عظام دوم غضاریف سیم اعصاب چهارم رباطات پنجم اوتار ششم اورده هفتم شراین
هشتم اغشیه نهم کوشت دهم پوست وبدانک استخوان کاه اساس بود چون پشت مهره وکاه وقایه عضوی
شریف که در وی باشد چون قحف که دماغ در وی است وکاه الت حرکات اعضا بود چون استخوان انکشتان
واخر از بهر وقایه بود باید که مجوف بود تا قوی تر بود واخر از بهر الت حرکت بود باید که مجوف باشد تا سبک
بود ودر میان او مغزی باشد که تدارک تخفیف حرکات کند تقسیم دیکر هر دو استخوان که بهم پیوندد ان
پیوستکی کاه موصول باشد چون استخوانهاء انکشتان وکاه مدروس بود چون استخوانهاء قحف وکاه ملتصق
چون هر دو استخوان ساق وساعد وحاصل این سخن ان است که افریدکار جل وعلا جمله بدن را از یک استخوان
نیافرید تا حرکت بعضی از بدن بی حرکت باقی میسر باشد واکر بعضی را افتی برسد باقی سالم ماند واکر بخاری
در بدن متولد شود از مفاصل میان استخوانها بیرون آید ودیکر استخوان بعضی اعضا باید بزرک بود چون ران وبعضی
کوچک چون انکشت واین از انک استخوان راست نشود بلکه از استخوانها بسیار افرید وانها را بیکدیکر بارشت
یعنی که از یک طرف استخوان برویاند وبطرف ان دیکر وصل کرد واین حیز را رباط خوانند واز یک طرف
استخوانی چون لقمه برانکیخت ودر طرف دیکر نقره چنانک لقمه در نقره نشیند وبدان رباط محکم کردد تا هم
حرکت جمله بدن بهم ممکن کردد وهم حرکت بعضی وچون مبدا حس وحرکت ارادی دماغ است از دماغ
اعصاب برویاند وباین استخوانها پیوست واکر مفرد باستخوان پیوستی تحریک نتوانستی کردن یا تحریک
او ضعیف امدی ودر معرض ان بودی که بکسلد پس حکمت ایزدی چنان اقتضا کرد که عصب پیش از انک
باستخوان رسد که تحریک او خواهد کردن منقسم شود باجزا باریک ورباط نیز منقسم شود
با کوشت با این همه امیخته شود وبا یکدیکر بافته کردند وازین مجموع چیزی حاصل شود که انرا عضله خوانند
کوچکی وبزرکی عضله بحسب کوچکی وبزرکی عضو متحرک تواند بود وموضع این عضله در ان جهت باشد که
تحریک عضو بدان خواهد واز شطا با رباط که بعضله امیخته است از هر دو طرف عضله منفصل شود ویکی
بعضو متحرک پیوندد ویکی بدیکری وانرا وتر خوانند وچون این وتر بهم جمع شود عضو متحرک را بخود کشد وچون
منبسط شود عضو متحرک باز پس رود فتبارک الله احسن الخالقین وچون حس وحرکت اعضا از دماغ بود
پس اکر نفس دماغ عصب بهر عضوی پیوستی دراز شدی ومحروس بودی پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد
از درز قحف سر هیچ جوی از دماغ بیرون اید ودر خرزات پشت روانه شود وازان خرزات محاذات

محاذات هر عضوی بیرون اید وبان عضو پیوندد وا او را حس وحرکت دهد وان را نخاع خوانند ودر نخاعست که هر
کاه که حادثه بر نفس دماغ رسد حس وحرکت جمله بدن باطل کردد واکر بر نخاع رسد حس وحرکت ان عضو که حس و
حرکت او از انجا میاید باطل شود وبدانک دماغ با انک منبع حس وحرکت ارادی است معدن تخیل وفکر وذکر نیز
هست قوت تخیل در بطن مقدم دماغ است وقوت فکر در بطن اوسط وقوت ذکر در بطن موخر ودل معدن
حرارت است وباقی بدن از وی اکتساب حرارت کند بواسطه شراین که از وی برویند وباعضا رسد وهر عضوی که
حرارت دل از وی ببرید فسرده کردد ودر حکم مرده باشد واول فضل حیوان بر نبات بدین قدر باشد وچون جکر
جای تولد خون بود وغذا باقی اعضا از وی باشد از وی اورده رسته شد بقدرت خالق وباین اعضا پیوست
تا سایر باقی اعضا کردند وغذا از ان حاصل کنند پس معلوم شد که اعضا ادمی چهار ضرب است سه از ان
که حاجت بدیشان در بقا حیوة ضرورتست ضرب اول الات غذاست وان معده است وجکر وجداول وعروق
اینان وطریق آن چون دهان وحلقوم ومری ومسالک فضول اینان چون روده کانی وضرب دوم الات حرارت
غریزی است وان دل است وشراین وریه وسینه والات نفس وضرب سیم الات حس وحرکت است وافعال عقلی وان
دماغ است وعصب وعقب واوتار هر یکی را ازین سه نوع یکی رئیس است وباقی چون خادم رئیس نوع اول جکر است
ورئیس نوع دوم دل ورئیس نوع سیم دماغ واین هر سه از یکدیکر بهره مند می شوند دماغ از دل حرارت غریزی کسب
کند واز جکر غذا ودل از دماغ قوت حس وحرکت کسب کند چنانک یاد کرده شد وچون اشرف اعضا دل
ودماغ است حکمت افریدکار چنان اقتضا کرد که ایشان را محافظت عظیم تقدیر داشت اما دل را افریدکار
غشای کرد او اورد تا ان غشا او را نکاه دارد وانکاه دارد پس را کرد غشا در اورد وانکاه چهار دیواری از استخوان کرد
نفس در اورد از راست وچپ دو پهلو واز پیش استخوان سینه واز پس استخوان پشت تا اکر سنکی یا صدمه افتد
با استخوان رسد نه بدل واین چهار دیوار را بکوشت بپوشانید تا اکر صدمه یا سنکی رسد کوشت استخوان را
از شکستن نکاه دارد وکوشت را پوست بپوشانید تا کوشت از عفونت وغیر ان مصون ماند واما دماغ اول
غشای تنک کرد او در اورد وانکاه غشای سخت تر از ان در زیر کاسه سر حایل باشد میان دماغ که لطیف
بغایت است ومیان استخوان سر که کثیف بغایت است جه مجاورت لطیف با کثیف سبب اسیب لطیف باشد الا
ان دو غشا را بکاسه سر که استخوان سخت است بپوشانید تا بلا را از جرم دماغ باز دارد انکاه کرد ان استخوان
کوشت در اورد وکوشت را پوست بپوشانید بهر مصلحتی که از پیش یاد کرده شد واین استخوان سر را کرد افرید زیرا که
کره از افات سلیم تر باشد از بهر انک ملاقات کره بیک جزو بیش نباشد وپیکر کره اوسع الاشکال است تا در وی
دماغ بسیار کنجد وبدانک قحف را از استخوانها بسیار افرید وبعضی از حکمت تعدد استخوان که یاد کرده شد
انجا هست با فایده دیکر از بهر انک چون سر بالای همه اعضاست وبخارات قوی از جمله تن بالا می برد آن
بخارات بدرزها استخوانها بیرون رود ومیان استخوان سر ومیان ان دو غشا که یاد کرده شد فضای افرید
تا وقت بانک کردن بلند چون جرم دماغ بزرکتر شود منضغط نکردد واین فضا میان هر دو غشاست وغشاء
صلب جرم استخوان ملتصق است برکهای که از مفاصل استخوانها بیرون امده باشد وبغشای که بر وی سر
پیوسته وبدانک کاسه سر از شش استخوان افرید چهار برشکل چهار دیوار خانه ودو برشکل سقف خانه واستخوان

ونخاع م

وآن جکر غذا وجکر
از دماغ قوت حس
وحرکت کسب کند واز
دل حرارت غریزی که بسبب
جوع است وضرب
چهارم از اعضا الات
تناسل است وحاجت
بدان ضرورتست در
بقاء نوع نه در بقاء
شخص چون ان سه نوع
دیکر مع

بینائی این جهت لطیف تر بود تا بزرگی بیشتر اندیشه دیگر ان جوان بینی حوالی کلی کشف ترو محبت نوست ده و دون

تیزبکی و لطافت حسنائی خند حکمت آنست **اول** انک میان مقدم دماغ و معده مشارکتی است وار غایت که چون بوی

ناخوش بدماغ رسد قی اید و چون بخارات از معده بواسطه مشارکت بمقدم دماغ بر اید از بینائی بیرون اید

دوم حسنائی محسوس است بچشم و موجود بچشم محسوس نیست بوی باید که قوی تر باشد و باید دانست که حکمتها

افریدگار جلت قدرته که در هر عضوی از اعضا ادمی نهاده است نهایت ندارد و در حصر نیاید بی اولی انست

که بدین قدر اقتصار کنیم تا کتاب مطول نشود باقی بکتب تشریح و علم ان حواله کنیم **وجه سیم** در حکمت اعضا مرکب و

استدلال ازان برهستی افریدگار حکیم و قادر رحیم بدانک در هر عضوی از اعضا مرکب بسیار حکمت و منفعت است

و ما بعضی ازان یاد کنیم و باقی را بتشریح حواله کنیم **عضو اول دماغ است** بدانک افریدگار دماغ را سه

قسم افرید یکی بطن مقدم و ان محل حفظ و تخیل است و دوم بطن اوسط و ان محل تفکر است و سیم بطن موخر و ان

محل تذکر است و هرگاه که بطنی ازین بطون مختل ابدان نوع از منفعت باطل می شود و مصلحت انسان بر حفظ و تخیل

موقوف است زیرا که ادمی سخن گفتن و شنیدن محتاج است و سخن از حروف متعاقبه حاصل اید و چون حرف

موجود باشد حرف دوم معدوم بود و چون حرف دوم موجود باشد حرف اول معدوم شده بود باشد پس اگر

حرف اول در خیال محفوظ نبودی از سخن هیچ مصلحت حاصل نشدی و دیگر هر که که شخصی را بدیدی و از ما غایب

شد چون باز او را بدیدیم بدانیم که این همان شخص است و اگر صورت او در خیال نماندی این معنی حاصل نشدی

و کس کس را نشناختی پس حکمت افریدگار اقتضا ان کرد که خزانه باشد که این مدرکات در ان حاصل اید و نظام

مطلوب بماند و اما قوت مفکره قوتی است که صورتهائی که در بطن مقدم موجود باشد با یکدیگر ترکیب کند

چنانک صورت لعل و صورت کوه در خیال باشد بعد از مشاهده این دو صورت انگاه ترکیب کند و کوهی از

لعل در فکر ارد و اگر این قوت نبودی مردم هیچ مجهولی را معلوم نتوانستی شدی کردن و میان ادمی و بهایم

فرقی نماندی و اما قوت تذکر بیاد اوردن که مسکن او بطن موخر دماغ است چیزها فراموش شده را باد اورد

و از غایت که مصطفی علیه السلم فرمود که کثرة الحجامة تورث النسیان زیرا که چون خون از موخر دماغ کم شود قوه

ذاکره ضعیف گردد دیگر افریدگار دماغ را سرد افرید تا حرارت فکرت بسیار ببرودت معتدل شود و دماغ سوخته

نشود و دماغ را نرم افرید تا صورتها را قبول کند دیگر کار متخیله انست که محسوسات را نگاه دارد و چون حواس

در جنبش بود مسکن او مقدم دماغ امد و کار ذاکره انست که معانی را نگاه دارد لاجرم محل او موخر دماغ

و کار مفکره تصرف کردن است هم در صور و هم در معانی لاجرم محل او میان امد **عضو دوم چشم است**

افریدگار چشم را از هفت طبقه و سه رطوبت افرید که بعضی ازان بجای طبقه می خواستند تا نه طبقه باشد اول

طبقه صلبه دوم طبقه مشیمیه سیم طبقه شبکیه و در میان این طبقه جسمی است چون آبگینه گداخته انرا رطوبت

زجاجی گویند و در میان رطوبت زجاجی جسمیست سپید و روشن چون جلید انرا رطوبت جلیدی گویند و بر بالا

رطوبت جلیدی رطوبت بیضی و بر بالای او طبقه عنکبوتی و بر بالای او طبقه عنبی و بر بالای ان طبقه قرنی

و این مجموع را حدقه گویند و در گرد حدقه گوشتی است سپید جوانرا ملتحمه گویند و جماعتی گویند که طبقه قرنی

جهار طبقه است پس قول طبقات چشم سیزده بود بر عدد طبقات عالم که نه بین سیزده است جهار عناصر و نه

بگین م

فرو افلاک پس می گوییم که اختصاص هر یکی از طبقات بجای معین و مخصوص تواند بود و بدانک

بموضع حیای چشم کمتر از علتی است و در بن مقدار بدین اندکی صورت نیمه عالم با آسمانها و کان و غیر ان در وی نماید

و بیرون سیدی مناسب نورست و سیاهی مناسب ظلمت و افریدگار انجا نور در سیاهی نهاد و ظلمت در سپیدی تا

بدانند که فعل مختار مخالف فعل طبیعت است و بر چشم پرده از ابتدا است تا صقال باید روشن گرداند هر دو بر او بند کار

دو پلک چشم را پیوسته متحرک می دارد ما انند جسم را صقال می دهند و چون چشم مگس در غایت کوچکی بود

و احتمال پلک نداشت لاجرم افریدگار دو دست او را بر چشم او متحرک می دارد تا چشم او را صقال می دهد

و بینائی او باقی می ماند جلت قدرته و عمت کلمته و دیگر هر حال که در دل باشد از خجالت و فرح در چشم پدید

اید عاقلان گفته اند که جمله تن چون خانه است و روح در وی چون چراغی نهاده و دو دیده چون دو ابگینه

که در دیوار خانه نهاده باشند که اثر نور در ابگینه ظاهر گردد **عضو سیم گوش است** افریدگار راه گوش

تنگ افرید تا هوا م ازوی بگوش نرود و در گوش نرود و هر گوشی را صدفه افرید تا صدای اواز در وی جمع شود و اواز

کاملتر گردد و این صدفه از عضو غضروفی افرید که در صلابت میان گوشت و استخوان است تا چون بروی بخسبند رنج

نرسد و سوراخ گوش را ملتوی افرید تا مسافت دور شود و اواز سخت نرود و در بدماغ نرسد و تا هوام در ان

مسافت دیر بمانند باشد که اگاهی حاصل شود و دفع کرده اید و گوش را غطا نیافرید و چشم را غطا افرید

زیرا که متعلق بصر اجسام است و از دائما حاضر نیست پس اگر غطا نباشد دائما در کار باشد و ضعف حاصل شود

و متعلق سمع اصوات است و ان دائما حاصل نباشد پس ضعف حاصل نشود بدانک عقلا خلاف کرده اند که سمع

فاضلترست یا بصر حجت ان جماعت که می گویند سمع فاضلترست پنج وجه است **وجه اول** سمع از هر جانب ادراک

می کند و بصر از مقابله ادراک بیش نکند پس سمع فاضلتر بود **وجه دوم** مدرک سخن است و ان سبب کمال عقل و

حکمت است و مدرک بصر الوان و اضوا و اشکال است و این سبب کمال لذت و شهوة است و کمال حکمت فاضلتر

از کمال شهوة پس سمع فاضلتر بود **وجه سیم** حق عز و علا در قران مجید سمع را بر بصر مقدم داشته است چنانک

فرمود که وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمود که خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ و همچنین بسیار

جایها سمع را بر بصر مقدم داشته است و مقدم فاضلتر بود **وجه جهارم** سمع اسما خدا را بشنود و بصر اسما

خدا را نه بیند و اما حجت ان جماعت که می گویند که بصر فاضلتر از سمع است پنج وجه است **وجه اول** ادراک

قوت باصره کاملترست چنانک گفته اند لیس وراء العیان بیان **وجه دوم** حکما گفته اند که الة ابصار نورست

و الة سمع هوا و الة شم بخار و الة ذوق اب و الة لمس خاک و نور ازین همه فاضلترست **وجه سیم** تصرف

قوت باصره بفلک هشتم می رسد زیرا که ثوابت را در می یابد و ثوابت بر فلک هشتم اند و محل تصرف سامعه عظیم

اندکست **وجه جهارم** الات قوه باصره سیزده طبقه است با عضلات بسیار و الات سمع اندکست **وجه پنجم** مدرکات

بصر سخت بسیارست چه اضوات و الوان و مقادیر و غیر ان و مدرکات سمع اصوات است لا غیر **عضو جهارم بینی است**

بدانک شم روایح دلیل کند حیوان ازان چیزی که نافع است با ضار و سوسه از بینی مدد هوا بدل می رسد و

از دل هوا سوخته بیرون می اید تا حرارت دل باعتدال می ماند و سوراخ بینی را فراخ افرید تا لحنی ازان هوا که

در بینی است بدماغ رسد و لحنی بگلو فرو رود و بشش و دل رسد و ان سوراخ را دراز افرید تا هوا انجا گرم شود

در

وسیردی کنی کردن تا باعتدال بدماغ رسد وازینجاست که هرکه بالفعل زدن در هوا سرد زیان می‌دارد
وچون هوا کرم شود ادراک روایح کاملتر باشد زیراکه ادراک روایح ببخارات است وازجمله حکمتهای بینی انست
که در بینی معاونت حدوث حروف بسیارست وازینجاست که چون کسی بینی بگیرند بعضی حروف بروی
دشوار شود وبدانک منفعت تنفس عظیم بسیارست زیراکه هوا چون باندرون بینی در شود اگر دران هوا
بخاری یا غباری باشد بحلق باز دوشد وصافی بدل و شش رسد و تا ششها بر نفس زند دل بیخ با رحرکت
کرده باشد وان هوا از شش پاره پاره بدل می رسد وحرارت غریزی دل بحد اعتدال می ماند انکاه اجزا ان هوا
از دل بر کهای بزرگ در شود وازان رکها بزرک بکوچک وازرکهای کوچک باطراف واعماق اخرای در شود وان
ان نسیم بجمله تن رسد وچون کرم شود وبخارات فاسد آمیخته کردد باز بهمان راه باز آید واز دهن و بینی
بیرون رود واکر این نفس یک نفس منقطع کردد حیات باطل شود وبدانک علما کفته اند که ادمی در شبانروزی
بیست وچهار هزار نفس بزند پس در هر شبانروزی ادمی از فضل افرید کار بیست وچهار هزار خلعت حیوة می‌رسد
وازینجا معلوم می‌شود که نعمت ورحمت افریدکار درین نوع در غایت بسیاری است چنانک فرمود وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها عضو نهم دهانست بدانک تن کشادی از تن وجانست ودهان هم مصلحت جانست
وهم مصلحت تن اما انک مصلحت جانست از بهر انک افریدکار دهان را تقدیر کرد که بدهان نفس اندرون کشد و
چون کرم شود نفس بیرون کند واز بیرون امدن نفس آواز متولد شود انکاه در کذرکاه نفس برحلق وکام وزبان
ولب ودندان کوفتکاهها پدید آید وآواز دران کوفتکاهها منقطع کرداند واز تقطیع ان آواز حروفها پدید آید
وازان حروف کلام متولد شود واز کلام کمال ارواح عقول ظاهر کردد وباید دانستن که این حالی پس عجب
است ودران اندیشه باید کردن زیراکه مقصود اصلی از نفس کرفتن کشیدن هواست تا اعتدال حرارت
غریزی باقی ماند اما چون عفن شد بیرون کردن ان هوا مقصود اصلی نباشد بلکه از باب ضرورات ودفع فضول
تواند بود پس افریدکار ازان دفع فضل را سبب حدوث آواز کرد وآواز سبب حدوث حروف وکلام کرد که جمله
مصالح جان بدان منوطست وازینجا معلوم می‌شود که حکمت ورحمت افریدکار در آفرینش ادمی نهایت ندارد
ومصلحت دوم از مصالح جان که در دهانست انست که افریدکار رخنه‌ها را مختلف کردانید تا آوازها
بیکدیکر نمانند چنانک بصورت تمیز توان کردن میان اشخاص باواز هم تمیز توان کردن کردن تا اکر کسی نابینا باشد
باواز مردم بشناسد جلت قدرته وعظمت رحمته واما مصلحت تن که بدهانست متعلق است انست که افریدکار
ازالت خوردن غذا ساخت ودر دهان دندان بیافرید ومختلف افرید ثنایا یعنی دندانهای پیشین را پهن وتیز
افرید چون کارد از بهر بریدن وناب‌ها را یعنی دندانهای پس ثنایا را تیز کرد افرید از بهر شکستن وطواحن را سر بزرک وپهن
از بهر خاییدن چون اسیاب که آس کند ووضع هر یکی از انها در موضعی کرد که موافق مصلحت افتد وبدانک عمل ناب
بریدن است واین عملی ضعیفست لاجرم ثنایا را خرد افرید وهریک را یک بیخ بیش نیافرید وعمل طواحن آس کردنست
واین عملی قویست لاجرم طواحن را بزرک افرید وهر یکی را دو سه بیخ وهر دندان که بالا بود چون معلق بود بیخها
او را بیشتر افرید تا از افتادن مصون تر باشد سبحانه ما اعظم شانه واما زنخ که دندانها تحت ظاهرست چنانک
شاعر کوید تبسم عن لولوء منضد وبرد او اقاح وبدانک افریدکار در دهن ابی خوش افرید تا طعام بواسطه

بواسطه ان اب تر شود وطعم بزبان رسد وکام وحلق نرم کردد تا اسان فرو رود و چون بودن ان اب سبب لذت تجلی فرو شود
ونیز بی خوردن آب در دهن حاصل اید یعنی چندانک ان همه را اغشته کند واکر خواهند که بی خوردن
ان اب در دهن جمع اید نتواند پس معلوم شد که آفریدکار دهان را بقدر حاجت می افریند تعالی
وعظم شانه وان اب از معده بر بالا می اید پس آسیاب دهان با آسیاب خلقان که آس می کرد که از زیر بیالا می اید بخلاف
آسیاب خلقان که آس می کرد از بالا بزیر می اید تا بدانند که افعال خالق بافعال مخلوق نماند وبدانک
در وقت خاییدن طعام بر مثال جاروب طعامی که از میان دندانها بیرون افتد باز در انجا آرد تا خایید شود
ودیکر افریدکار چون ثنایا را بر مثال کارد افرید سر تیز چنان تقدیر کرد که ثنایا زیرین در وقت حاجت بریدن چیزی
در مقابله ثنایا بالا باشد تا هر دو بر مثال مقراض شوند وان چیز را ببرند چون حاجت نماند باز پس روند تا بر یکدیکر
نسایند وکند نشوند واز نکستن امن باشد افریدکار چون جمله حواس را در سر افرید سر را بر بالای همه تن افرید تا
ان حواس چون دیده بانان بر بلندی باشند ودل را که سلطان تنست از حوادث خبر باز می دهند وچون سر
مجمع حواس شریف امد اشرف اعضا مرکب تواند بود وچون الت غذا خوردن دهان امد دستها را الت دهان
ساخت تا طعام از زمین بر کیرد ودر دهان نهد تا سر که شریفترین اعضاست بر وجه تذلل بر زمین از بهر طعام
خوردن ننهند ودرین لطیفه است وان انست که چون اشرف اعضا مرکب امد باید که بر وجه تذلل وخضوع
وخشوع جز در عبادت افریدکار بر زمین ننهند وچون باقی حیوانات اهلیت عبادت حق نداشتند لاجرم در
بیشتر اوقات سر ایشان خوار وهمیشه از بهر غذا بر زمین می باشد ودرین ادمی را دو کونه کرامتست چنانک
فرمود که ولقد کرمنا بنی ادم یکی انک سر که محل عقل وفکرتست در ادمی مخدوم امد وباقی اعضا خدمتکار وسر
دیکر حیوانات چون محل عقل وفکرت نبود خدمتکار امد وباقی اعضا مخدوم تا بدانند که عقل وعلم اقتضا ان
می کند که اهل عقل وعلم مخدوم باشند وباقی خلق خدمتکار ودرین معنی یاد کرده شد دقیقه دیکرست و
ان انست که آفریدکار رحمه می کند بنده را که چون تراجنان افریدم که سر از بهر شهوت طعام فرو نیاری تو
نیز از بهر شهوات پیش خلق فرو میار وبکی دیکر انک چون طعام بدهان بر کیرند طعام بخاک ولعاب ملوث
کردد وبدهان درون ملوث رسد اما چون بدست بر کیرند اکر نجاستی که ملوث باشد بدست پاک کنند
ودرین لطیفه است همانا افریدکار می فرماید که چون مرا تراجنان افریدم که طعام پاک خوری تو نیز طعام
خود بنجاست ظلم وتعدی وشبهه وحرمت ملوث مکن سوال اکر کسی کوید کرامت ادمی که در ایت مذکورست
اینست که کفته شد جواب می کوییم علما خلاف کرده اند در انک مراد از کرامت مذکور چیست بر اقوال بسیار
واما ازان ده قول یاد کنیم قول اول انچ کذشت یعنی بدست نان خوردن قول دوم کرامت صورت زیباست چنانک
فرمود وصورکم فاحسن صورکم صبغة الله ومن احسن من الله صبغة قول سیم کرامت قد وقامت راستست
چنانکه فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وان اشارت بقوام قدست بروجهی که سر که محل عقل وفکر
وجمع سایر حواس بالای همه است وازین معلوم می شود که رفعت بعلم ومعرفتست قول چهارم کرامت افرینش
الت بر وجهی که نشستن وخاستن ورکوع وسجود وامثال انها بحسب ارادت بروی آسانست وبدانک اجسام
بر چهار کونه اند بعضی بدان مانند که همیشه در قیامست چون نباتات واشجار وبعضی بدانک همیشه در رکوع

است چون بهایم و بعضی بدان مانند که پیوسته در سجودست چون حشرات و بعضی بدان مانند که پیوسته نشسته است در تشهد چون کوهها و حق تعالی از همه خبر داد که در تسبیح و تهلیل اند که وان من شیء الا یسبح بحمده پس آدمی را چنان آفرید که گاه قائم باشد و قرآن خواند و گاه راکع و سبحان ربی العظیم گوید و گاه هم در قیام ربنا لک الحمد گوید و گاه در سجود سبحان ربی الاعلی خواند و گاه در تشهد التحیات المبارکات الطیبات گوید تا هر فضیلت که ملک را حاصل باشد **قوله ششم** کرامت عقل است چنانکه فرمود علیه السلم اول ما خلق الله العقل ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک **قوله هفتم** کرامت آن است که غیر آدمی را از بهر آدمی آفرید هو الذی جعل لکم ما فی السموات وما فی الارض واسمان و زمین از بهر آدمی آفرید جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء و اوقات را همچنین از بهر او آفرید اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر و ماه و آفتاب از بهر حساب والشمس والقمر بحسبان ستارگان را از بهر او آفرید وبالنجم هم یهتدون انعام هم والانعام خلقها لکم چهارپایان هم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها زینة نباتات هم کلوا وارعوا انعامکم بهشت هم وجنة عرضها کعرض السموات والارض اعدت للمتقین این همه آیات و دیگر آیات که یاد کرده شد دلیل اند اجمالا و تفصیلا که غیر آدمی مخلوق از بهر آدمی است و آدمی از بهر غیر او مخلوق نیست بل او را از برای محض عبودیت خود آفریده است که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وچون در این آیت تامل کرده شود معلوم کرد که کرامت آدمی را از جناب حق نهایتی نیست **قوله هشتم** کرامت علم و معرفت است زیرا که آدم را علیه السلم بعلم بر فرشتگان تفضیل نهاد وعلم آدم الاسماء کلها بعد از آن گفت انبئهم باسمائهم و بواسطه علم مسجود ملائکه شد و تاج اصطفا بر سر او نهادند ان الله اصطفی آدم پس آدمی را دو کرامت است اما کرامت علم ظاهرست اما کرامت رجحان و اصطفا بجهت آنکه کرامت آبا بهر سبب که باشد سبب کرامت اولاد باشد **قوله نهم** کرامت پیغامبران است که از جنس انسان است **قوله دهم** کرامت نوشتن است علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی آفرید کار آدمی را نوشتن بیاموخت و بواسطه نوشتن علمها آموزانند تقریر این سخن آن است که یک آدمی را آن قدرت نباشد که علمها استنباط کند پس هر یکی مقداری از علم استنباط کند و آن مقدار را بنویسد و همچنین هر طایفه علم متقدمان بواسطه نوشتن حاصل می کنند و آنچه استنباط ایشان باشد بر آن زیادت می کنند تا علوم عام شود چنانکه علما گفته اند که العلم انما یتم شیئا فشیئا **قوله یازدهم** کرامت سخن گفتن و بیان کردن است خلق الانسان علمه البیان و بدانکه مردم در بیان کردن معانی چنان مختلف اند که در ضبط نتوان آورد کسی باشد که بعبارتی فصیح و مختصر بسیار معانی را بیان کند و کسی باشد سخن مطول رکیک اندک معانی را بیان نتواند کرد پس آنکه در بیان بغایت امکان فرسد کرامت او را حدی نباشد و بدانکه آفریدکار آدمی را مخصوص گردانیده است بانواع کرامت چنانکه حصر آن مقدور بشر نتواند بود و چون این معلوم شد حمل آن کرامت که در آیت مذکورست بر بعضی دون بعضی بی توقیفی از شارع ترجیح باشد بی مرجح زیرا که بر این دون آن یا بر آن دون این اولی از عکس نیست پس باید که بر جمله حمل کنند و این قول مولف است و بدانکه مذهب محققان از اهل ذوق آنست که هر کسی آنچه فهم کند از کلام حق تعالی آن مراد حق باشد از آن سخن نسبت با آن کس زیرا که چون هیچ چیز واقع نمی شود الا بارادت حق پس هر چه

اعتقاد زید مثلا که مراد حق از فلان سخن اینست بارادت حق بوده باشد پس مراد حق از این سخن با آن شخص این بوده باشد که اگر غیر این بودی آن فهم کردی از آن و هر کس که این را ایشان تصور کنند همه مذهب او حق باشد نه در نفس امر چه در این میان تناقضات می باشد بل هر مذهبی نسبت با صاحب آن مذهب بآن معنی که مراد حق از آن اعتقاد بوده است و دیگر بدان که اشکال و صور و هیئات اجسام مصنوعه دو قسم اند یکی آنکه عقل حکم بکند بآنکه آن فعل فاعلی مختار حکیم است که بآن قصد رعایت مصالح و منافع کرده باشد چون کوزه شکسته چه عقل حکم نکند بآنکه شکل و هیئت اجزای شکسته فعل فاعلی حکیم است که برای مصلحتی کرده است و دوم اشکالی که بر وفق مصالح واقع باشد و دلالت کند بر آنکه آن فعل فاعلی مختار حکیم است چنانکه در ابریق اجزای موافق مصلحت مطابق منفعت مشاهده می کنیم از سر فراخ از برای سهولت دخول آب و لوله تنگ از بهر خروج آب بقدر حاجت و گوشه که انسان بآن متمکن شود از استعمال آن چه بدیهه عقل حکم می کند بآنکه فاعل این ابریق آنرا باختیار ساخته است و قصد رعایت مصلحت کرده و هر کس تجویز آن کند که نه از فاعلی حکیم مختارست کذب او کند و هر که آنچه در ابریق است از مصالح و منافع دلالت کند بر آنکه فاعل آن مختارست و قصد رعایت مصلحت کرده آنچه در افلاک و کواکب و عناصر و نبات و حیوان و خصوصا انسان است از حکم ظاهره و مصالح باهره و منافع ظاهره که عقول در وصف آن غرق اند و الباب در تعقل آن در حیرت اولی باشد بآنکه دلالت کند بر آنکه فاعل آن حکیمی قادر مختارست اینست بیان وجه استدلال از حکم باری تعالی که در مذکور است بر هستی او و چون این معلوم شد بدانکه آفریدکار در قرآن مجید چنین فرموده است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آیات آفاق اشارت است بدلایل افلاک و کواکب و کیفیت حال ایشان و آیات انفس اشارت است بدلایل آفرینش انسان و کیفیت حال او و استدلال از حکم ایشان بر هستی آفریدکار و علم و قدرت و حکمت و اختیار او اینست آخر قسم اول در دلایل عقلی **قسم دوم در دلایل اعتقادی** اول بدان که اکثار از این دلایل از اهم مهمات است چه دلیل واحد چون افادت مقداری از ظن بکند چون دلیلی ثانی بآن منضم شود آن ظن قوی شود و همچنین تا بیقین رسد چون اخبار آحاد متواتر چه بیک ظن حاصل می شود و زیادت می گردد بثانی و ثالث و غیرهما تا بقطع رسد و از این است که صاحب منطق در قیاس جدلی گفته است که گاه باشد که قایم مقام برهان شود و افادت یقین کند چه ظنونی که حاصل است از اقیسه جدلی باشد که باجتماع متقوی شوند و افادت یقین کند و چون این معلوم شد شروع کنیم در کلماتی که منقول است از رسول علیه السلم و اکابر ناس در آن **دلیل اول** پیغامبر علیه السلم از عمران بن الحصین پرسید که تو چند خدا می پرستی گفت ده رسول علیه السلم فرمود که اگر در بلایی افتی در دفع آن امید بکی داری گفت بخدای آسمان رسول علیه السلم فرمود فما لک من اله الا الله یعنی ترا جز خدای آسمان معبودی دیگر نیست **دلیل دوم** زندیقی از جعفر صادق رضی الله عنه پرسید که دلیل چیست بر آنکه عالم را صانعی هست پرسید که حرفت تو چیست گفت تجارت گفت در کشتی نشسته گفت بلی در کشتی نشستم و بادی سخت بر آمد و کشتی شکسته شد و من بر تخته بماندم آنگاه آن تخته بشکستم و در تلاطم امواج

عاند مرنا موجی بیامد ومرا بکنار انداخت جعفر گفت اول اعتماد تو بر کشتی بود بعد از ان بر تخته چون
از تخته بیفتادی تسلیم شدی هلاک را باامید نداشتی بنجات گفت امید نداشتم گفت بکه مردسالک
شد جعفر گفت خدای تو آن است که دران وقت امید باو داشتی و ترا از غرق خلاص داد زندیق در حال
مسلمان شد دلیل سیم امام ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه روزی در مسجد نشسته بود جمعی زنادقه که
دشمن او بودند در آمدند وقصد کشتن او کردند ابوحنیفه گفت یک مسئله از شما می پرسم جواب بگوئید و
هرچه خواهید بکنید گفتند بگوی گفت کشتی دیدم پر بار گران وان کشتی راست می رفت بی ملاح باوجود
ریاح مختلف وامواج متلاطم این در عقل گنجد گفتند نه ابوحنیفه گفت سبحان الله چون عقلا جایز نشمارند
چگونه جایز باشد در عقل که افلاک وکواکب بیک نظام روند بی مدبری حکیم وقادری علیم همه گفتند
راست می گوید ومسلمان شدند دلیل چهارم شافعی را پرسیدند از دلیل بر صانع گفت ورق فرصاد یعنی توت که
طعم ولون ورایحه ان یکیست ومع هذا اگر دود قز یعنی کرم پیله خورد ازان ابریشم حاصل شود واگر نحل خورد
عسل واگر آهو خورد مشک در ناف او واگر سایر حیوانات خورند فاسد وعفن ومنفصل می شود پس مدبر احکام
برین مناهج عجیب خداست جل شانه وعظم برهانه دلیل پنجم جعفر صادق را رضی الله عنه ازین مسئله پرسیدند
گفت قلعه دیدم حصین املس ظاهر ان چون نقره ریخته وباطن ان چون زر گداخته ناگاه دیوار قلعه شکافته
شد وحیوانی سمیع بصیر بیرون آمد پس لابد باشد از مدبری که تدبیر ان کند واو صانع عالم است وقلعه
بیضه خوانده است ومحیوان فرخ دلیل ششم باری دیگر او همین مسئله پرسیدند وگفتند دلیل بر هستی صانع
عالم چیست گفت اقوی دلایل بران هستی من است چه من نبودم وموجود شدم ومحالست که فاعل وجود من
من باشم زیرا که اگر من خود را هست کردمی یا وقتی هست کردمی که نبودم وازنیست هست کردن محالست
یا وقتی هست کردمی که بودم وهست کردن هست هم محالست پس هستی من از هستی است که نیستی بروی روا نیست
دلیل هفتم هرون الرشید از شافعی رضی الله عنه پرسید که دلیل بر انک عالم را صانعی هست چیست گفت رقعه
بدین کوچکی که روی است در روی جای چشم معین است وهمچنین جای بینی ودهان وغیر ایشان با انک
از مشرق تا مغرب هرگز بینی دوکس را که روی شان یکدیگر ماند واین دلیل واضحست بر انک او را صانعی
حکیم ومدبری لطیف خبیر هست وازهرون الرشید این مسئله پرسیدند واستدلال باختلاف اصوات وتردد
نغمات وتفاوت لغات کرد واین نزدیکست بان جواب که شافعی راست وهر دو ماخوذند من قوله تعالی
واختلاف السنتکم والوانکم دلیل هشتم همین مسئله را از ابونواس پرسیدند جواب گفت تامل فی نبات الارض
وانظر الی آثار ما صنع الملیک ٭ عیون من لجین ناظرات کان عیونها ذهب سبیک ٭ علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک یعنی بنگر واندیشه کن در نبات زمین ونظر کن در آثار صنع صانع دران نباتات ازازهار
وانوار وثمار مختلف که از ان میان چشمهای که گوئی زر ریخته است یعنی چون زردی نرگس وامثال ان
بلکه چشم از نقره چون سپیدی نرگس واشباه ان گواهی می دهند که خدای را هیچ شریکی نیست دلیل نهم
از اعرابی پرسیدند دلیل چیست بر وجود صانع عالم گفت البعرة تدل علی البعیر والروث علی الحمیر وآثار الاقدام
علی المسیر فهذه السماء ذات الابراج والارض ذات الفجاج والبحار ذات الامواج لا تدل علی الصانع العلیم القدیر

الکون یعنی چون بعره بر بعیر دلالت می کند وروث بر حمیر وآثار قدمها بر مسیر یعنی رفتن مردم پس آسمان که
برجهای عظیم دارد وزمین که راههای گشاده دارد ودریاها که موجهای بزرگ دارد دلالت نکند بر صانع
علیم حکیم دلیل دهم همین مسئله از طبیبی پرسیده اند گفت اینک زنبوری بدین ضعیفی از یک جانب نوش
دارد واز دیگر جانب نیش دلیلی ظاهرست بر صانعی حکیم واز طبیبی دیگر پرسیدند گفت اینک هلیله سرد و
خشک است اسهال کند وکثیرا که نرم وتر است قبض کند دلیل است بر انک صانعی هست درین افعال
حکیم وقدیر بود دلیل یازدهم همین مسئله را از ابوحنیفه رضی الله عنه پرسیدند گفت صبر کنید که دل مشغول
ببعضی از مهمات رخت وقماش من دران سوی دجله است وکشتی بنفس خود بی ملاح بآنجا می رود وان رخت
بنفس خود منتقل می شود بسفینه وسفینه همچنان بنفس خود باز می گردد نزد ما دل من بدین مهم مشغول است
چون ازین مهم فارغ شوم جواب شما بگویم گفتند این سخن هیچ عاقلی نگوید گفت چرا گفتند از برای انک ظهور
این افعال بی فاعل مختار ومدبری قادر تعقل نتوان کرد گفت این زمان اقرار کردید بوجود الله تبارک
وتعالی چه احوال جمیع عالم اقل از احوال یک سفینه نیست دلیل دوازدهم همین مسئله را از علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه پرسیدند گفت دلیل بران نقض عزایم وفسخ همم است وتقریر این آنست که آدمی گاه
باشد که او را چیزی حاصل شود که او را بران هیچ شعور نبوده باشد وگاه باشد که ممتنع شود از واقع
می دانسته است پس این دلالت کند بر انک فعال او از قادری است قاهر که تصرف کند هرچگونه که
خواهد دلیل سیزدهم از ذوالنون مصری پرسیدند بم عرفت ربک بودردگار خویش را بچه شناختی گفت
پروردگار خویش بپروردگار خویش شناختم واگر نه پروردگار من بودی من پروردگار خویش را نشناختمی
وبدانک باری تعالی غرس شجره معرفت کرده است در اراضی ارواح بلی این شجره ارض او طاعت است و
عبودیت واغصان ذکر وثمره فکر وهرکس که بر بنا افعال مواظبت نماید این آثار را بیابد واگرنه این بودی
که حق تعالی را بحجة خویش برکرده بودی وبمعرفت خود ستوده والا چگونه لایق باشد یکی از تراب معرفت
رب الارباب قال بعض اصحاب ذی النون والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا دلیل چهاردهم
آورده اند که بعضی ملوک را شکی بود در وجود صانع واو را وزیری عاقل بود ومتنبه شد از شک ملک بفرمود
تا در بعضی از سایابانها عمارتی کردند مبنی بر میاه جاریه وبساتین عامره وقصور عالیه بی انک ملک بداند
وبعد از ان ملک را بآنجا برد ودعوی کرد پیش او که اینها از تلقاء نفس خود حادث شده اند ملک غضب عظیم در
غضب شد وزیر گفت عمر ملک دراز باد چون ممتنع است حدوث این قدر از عمارت بی فاعل پس وجود عالم اعلی
واسفل با انچ در میان است از غرایب بی فاعلی اولی باشد بامتناع پس ملک متنبه شد وباد بن گروید و شک
از و زایل گشت دلیل پانزدهم رسول علیه الصلوة والسلام والتحیة فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه و در
توریة آمده است که اعرف نفسک تعرف ربک محققان گفته اند که معرفت نفس خود دلیل است بر معرفت حق از راه
ضا لفت نه در خود ~~د…~~ وجوب ~~…~~ وچون نفس از راه موافقت یعنی انکس که نفس خود را بحدوث
وامکان بداند خود را بعجز وحاجت وجهل وعبودیت وتذلل واختلاف شناسد رب خود را بقدرت و غنی
وعلم وربوبیت وتفضل وکمال بشناسد پس معلوم شد که معرفت نفس خود سبب معرفت رب است ولکن از راه

ملکف الا موقع رب الارباب

رب خود را بقدم ووجوب بداند چون نفس خود

فما لفت جنانك گفتيم نه از راه موافقت چه اين سبب فتنه و بدعت است و بدانك اين نوع دلايل
بر هستى آفريدگار بسيارست و ما برين قدر اختصار كرديم تا كتاب دراز نشود آنچ در آخر اين مسئله
زيادت كرده شد بر آنچ در لباب اربعين است پس اگر كسى خواهد كه اورا ترجمه لباب باشد في ما ياتي اين
از آخر اين مسئله حذف كند **مسئله ششم در آنك خداى تعالى ازلى ابدى است** چون
ثابت شد انتهاء موجودات بواجب الوجود لذاته و عدم بر واجب ممتنع است پس لازم آيد كه بارى تعالى قديم
و ابدى باشد لكن متكلمان چون اين طريقه را ياد كرده بودند عدول كردند از آن بوجوهى ديگر اول
اگر صانع محدث بودى مفتقر شدى بمحدثى ديگر و متسلسل شدى اگر گويند اشكال برين سخن از وجوه است
صحيح شايد كه محدث صانع قديم باشد و متسلسل نشود و اين قول اصحاب وسايط و مفوضه است اول
چه فلاسفه گفتند مدبر آنچ تحت فلك قمرست عقل فعال است و او معلول عقلى ديگرست با ده مرتبه
و عاشر معلول حق تعالى و مفوضه گفتند بارى عز شانه ستارات سبع را بيافريد و تفويض تدبير
عالم با ايشان كرد [illegible] احد الموجودين بر آن ديگر بعددى غير متناهى است بچند وجه اول آنك دوم
انقضاء غير متناهى معقول نيست دوم آنك حصول امروز متوقف شود بر انقضاء ما قبل او و انقضاء ما لا
نهاية له محال است پس واجب آن بودى كه حصول يوم ممتنع شدى سيم مقتضى از زمان طوفان
تا ازل اقل باشد از منقضى از زمان ما تا ازل پس چون تطبيق كنيم احدى الجملتين بر آن ديگر تناهى هردو
لازم آيد از براى آنچ چند بار گذشت چهارم تقدم حق تعالى بر عالم واجب است و آن متصور نشود الا آنك
مدت پس واجب متغير باشد بغير [illegible] مدت را انتقال توان كرد الا بتوالى ازمنه و آناتى كه منقضى ميشوند
ابد غير و منافى ازليت و تقدم حق تعالى بمدتى مفروضه نيست چه آن مدت حاصل است فرضى و اعتبارى
باشد يا نباشد بالعدم نيست موجود در خارج پس ثابت شد كه تقدم احد الموجودين بر آن ديگر بمدتى غير
متناهى ممتنع است و لازم آيد حدوث كل موجودات سيم ازل و ابد متقابلان اند تقابل السلب والايجاب
و هر دو امر كه ايشان چنين باشند اول احدى متصل باشد باخر آن ديگر لكن اتصال ابد بازل محال است
چه هر نقطه را كه فرض كنيم آخر ازل و اول ابد است اگر فرض كنيم نقطه ديگر را پيش از آن بصد سال ابد ازل
شود بسبب اين زيادت متناهى برو پس ازل را آخرى نيست و نه ابد را اولى پس ازل از ابد متميز نشود با
آنك هر يك از ايشان مناقض و معاند آن ديگرست هذا خلف چهارم قول ما كه خدا در ازل [illegible] اقتضاى آن
مى كند كه اين زمان منقضى شده باشد و قول ما كه در ابد خواهد بود اقتضاى آن مى كند كه هنوز حاصل
نشده است و حق تعالى ممتنع التغيرست پس واجب آن باشد كه بر حق تعالى صادق نشود كه كان و يكون
و كان بمعنى كه بوده باشد و هست و هر چيز كه اين شان او باشد عدم محض بود بعد از آن منكران گفتند
كه تنزه بارى از جهات و ابون او را بعدم محض نزديك مى گرداند و تنزه از آنك صادق شود بر آن كه كان
و يكون و كان بمعنى آنك بوده باشد و هست تصريح است بعدم محض و ادخال او در آن و شعرا سعى
پس خلاص چگونه باشد و معرى اين معنى را نظم كرده و گفته قلتم لنا صانع قديم قلنا صدقتم كذا نقول
زعمتموه بلا زمان ولا مكان الا فقولوا هذا كلام له خبى معناه ليست لنا عقول جواب از اول آنست كه در

در باب قدرت بايد كه لا موجد الا الله و از دوم انچ از پيش رفت كه تقدم بعضى اجزاء زمان بر بعضى نه
بزمان است پس تقدم بارى تعالى بر عالم همچنان باشد و از سيم آنك تقدم كه لا اول له لازم است چه
عالم اگر حادث باشد عدمى كه لا اول له لازم آيد و اگر قديم باشد وجودى لا اول له لازم آيد پس دليل
ساقط شود و از چهارم آنك مراد از كان و يكون استمرارست با زمنه ماضيه و آتيه بى تغيير بسبب تغير
ازمان و عقل اين را درمى يابد و اگر چه وهم و خيال عاجزند از آن و مشايخ حجت گفته اند بر بقاء صانع بدو
وجه اول آنك عدم او بعد از وجود او ممتنع است كه با عدام معدمى باشد چه عدم نفى محض است پس حدوث
او بفاعل ممتنع باشد يا بطريان ضدى چه قديم اقوى است پس اندفاع ضد به اولى و احرى باشد كه انعدام
انعدام او بضد يا بزوال شرطى چه محدث شرط قديم نباشد و سخن در زوال قديمى كه او شرط است چون
سخن است در زوال مشروط و تسلسل لازم آيد دوم اگر صحت عدم او باشد او ممكن باشد و هر ممكنى محدث
است و چون قدم او ثابت شد عدم او ممتنع گشت و تقرير اين مقدمات در مسئله حدوث گذشت **مسئله**
هفتم حقيقت حق تعالى لذاته المخصوصة مخالف ساير حقايق است زعم جمعى عظيم
از مشايخ اصول آنست كه ذوات متساوى اند و امتياز بعضى از بعضى بصفاتى مخصوصه است و امتياز ذات
او سبحانه و تعالى از غير او بصفاتى كه از آن جهت صالح شد مر الوهيت را و آن وجوب است و قدرت تامه
و علم تام و زعم ابو هاشم آنست كه الهيت صفتى است كه لذاتها اقتضاء چهار صفت كند موجوديت و
قادريت و عالميت و حيوة و بسيار باشد كه گويند قول شما كه حق تعالى لذاته المخصوصة مخالف خلق است
متناقض است چه دلالت بر آن مى كند كه مخصوصيت را مفهومى است زايد بر ذات با آنك مراد شما از ذات
مخصوصه او اوست نه امر زايد اكنون مى گوييم اولا كه واجب نيست كه هر چيز مخالف غير خود باشد بامرى
زايد بر آن بچند وجه اول آن زايد اگر مخالف آن غير نباشد سبب مخالفتى نبود مر آن غير را و اگر مخالف
باشد مخالفت آن مر آن غير را بامرى زايد باشد برو و متسلسل شود دوم ذاتان متساويان چون دو
صفت مختلف بر ايشان قايم شوند و ذاتان متساويان باشند دايما و صفتان مختلفتان و متساويان [illegible]
نشدند مختلفين و نه بعكس پس اختلاف نيست الا بذات نه بزايد سيم ذات از آن روى كه ذات است مخالف
صفة اوست از آن روى كه صفة است و الا يكى از ايشان بذاتيت و آن ديگر بوصفيت اولى از عكس نبودى
پس انجا امورى است كه لانفسها من حيث هي نه باعتبار صفتى قايم ببعضى مخالف اند و مخالفت حق تعالى
مر خلق را همچنان است چه اگر ذات او مساوى ساير ذوات بودى جايز شدى بر وى انچ جايز بودى بر
ممكنات و بالعكس چه متساويان در تمام حقيقت جايز باشد بر هر يكى از ايشان انچ جايز باشد بر آن ديگرى
پس اختصاص او بانچ مختص شده است يا اگر از براى امرى نباشد ترجيح بلا مرجح بوده باشد و اگر از براى
امرى باشد كلام عايد شود در آن و دور يا تسلسل لازم آيد خصوم احتجاج كردند بر آنك ذوات متساوى اند
در تمام حقيقت چه صحيح است تقسيم ذات بواجب و ممكن و مورد تقسيم مشترك باشد بين القسمين و از براى
آنك اعتقاد آنك شيء ذات است متبدل نمى شود چند اعتقاد آنك شيء قديم است و محدث و واجب و ممكن
و بجهت آنك معلوم ما ذاتست با صفة و اگر نه آن بودى كه مفهوم از ذات امرى بودى واحد بودى

تقسیم مخصص نشدی پس تمایز ذوات بامری زاید باشد و این صفتی است اگر گویی که امتیاز ذات او تعالی از
سایر ذوات از برای اختصاص وی عدد است بصفاتی ثبوتی که سلوب است از ذات او تعالی گویم ذات از آن
روی که او ست اگر مستقل باشد بنفس خود یعنی در تحقق غنی از صفات جایز باشد انقلاب ذات سوا ذی با
وجود هر عرض و بالعکس و اگر مستقل نباشد تمایز هر ذاتی بصفة او باشد جواب آنست که آنچه شما یاد کرد دید
اقتضا تساوی صفات کند در آنک صفات اند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر و تسلسل شود و دیگر مفهوم
اگر آنک شی ذات است آنست که قایم باشد بنفس خود و معنی آن استغنا است از محل و آن مفهوم سلبی است و
نزاع نیست در آنک این مفهوم مشترک نیست نزاع در آن است که حقایقی که محکوم علیه اند باین مفهوم من حیث
هی هی متساوی اند یا نه و آنچه شما یاد کرد دید مفید آن نیست و می گوییم هیچ حاجتی نیست ببیان آنک
ذات مفهومی سلبی است از بهر آنک ذوات اگرچه مختلف اند بحقیقه لکن عارض هر یکی از ایشان می شود
عارضی و هو کونه ذاتا و آن عارض مشترک فیه است چنانک عارض هر شخصی می شود که تصور او مانع
از شرکت و بدانک حاصل قول خصم آنست که اشیا متساوی در تمام ماهیة لوازم مختلف لازم اشیا نشد (?)
چه هر ذاتی را صفتی لازم اثبات می کند و این معقول نیست و حاصل قول ما آنست که اشیا مختلف در تمام
ماهیة لازمی مشترک لازم ایشان می شود و این معقول است **مسئله هشتم** وجود حق
تعالی عین حقیقت او ست یا نه ابو الحسن اشعری و ابو الحسین بصری و اتباع ایشان گفته اند که وجود مقول
است بر واجب و ممکن باشتراک لفظی و بو علی سینا گفته است که مقول است بر ایشان باشتراک معنوی لکن در
واجب مجرد است و در ممکنات مفارق ماهیات ایشان و مختار نزد ما و نزد طایفه از اصولیان آنست
که آن صفتی است عارض ماهیة حق از بهر آنک اول باطل است بانچ از پیش رفت در مسئله المعدوم لیس بشی
و دوم باطل است بوجوه اول وجود من حیث هو اگر اقتضا عروض کند ماهیتی را وجود واجب نیز
همچنان باشد و اگر اقتضا آن کند که مجرد باشد وجود ممکنات نیز چنان باشد و اگر اقتضا هیچ یک از ایشان
نکند تجرد وجود واجب بامری منفصل باشد و این نفی آن کند که واجب باشد لذاته و از بهر آنک ما دامی (?)
متساوی یصح علی کل منهما ما یصح علی الاخر پس بر واجب الوجود جایز باشد آنچ بر ممکن جایز باشد و بعکس و این
همه باطل است دوم اگر او را ماهیتی نباشد جز وجود مقید بقید سلبی و آن آنست که عارض هیچ چیز
از ماهیات نیست پس مقید او وجود ممکنات اگر وجود باشد من حیث هو وجود هر وجودی مشارک او باشد در آن
و اگر او باشد بمشارکت آن سلب عدم جزو علت وجود باشد و اگر این جایز باشد جایز باشد که عدم
تمام علت وجود باشد و باب استدلال بوجود ممکن بر وجود واجب مسدود شود سؤال اگر گویی عدم مسلم
سلبی ثبوتی است که آن صفت با وجود مبدا ممکنات اند جواب گوییم که موثر در آن صفت وجود است با او
بشرکت آن سلب و محذور مذکور لازم آید سیم وجود بدیهی التصور است باتفاق حکما و ادله عقلی و ما
هیة او تعالی غیر متصور است بشر را هم باتفاق ایشان و ادله عقلی و معلوم غیر مجهول باشد سؤال
اگر گویی که مجهول قید سلبی است جواب گوییم که ما را ممکن است که تصور کنیم که وجود او غیر عارض است
چیزی را از ماهیات و اتفاق کرده اند که معلوم از و تعالی غیر سلوب و اضافات نیست چهارم در

بر منطقی ثابت شده است که وجوب کیفیت نسبت محمول است بموضوع پس چون گوییم که الله تعالی یکون
موجودا الله موضوع باشد و وجود محمول و نسبت وجود بان رابطه و وجوب کیفیتی است مران نسبت را و این با
وقتی تعقل توان کرد که وجود او مغایر حقیقت او باشد پنجم بو علی سینا حجت گفته است بر آنک وجود ممکنات
مغایر ماهیات ایشان است بانک ما را ممکن است که تعقل ماهیات کنیم با شک در وجود ایشان و این دلیل
قایم است اینجا چه ما را ممکن که تعقل ماهیة واجب الوجود بکنیم با شک در آنک موجود هست یا نه تا برهان
بیان کند ششم بو علی و اکثر عقلا مسلم داشته اند که افراد نوع اخیر یصح علی کل منهما ما یصح علی الاخر
پس اگر او را ماهیتی جز وجود لغیره (?) علیه ما صح علی سایر الوجودات از حدوث و ضعف و کون و فساد و بالعکس بنودی صح
و من می گویم این وجوه شش گانه فاسدست اما اول بجهت آنک وجود من حیث انه وجود نه اقتضاء عروض
می کند و نه اقتضا لا عروض بل مقتضی هر یکی از ایشان وجود اند بنظر خصوصی خاص است چنانک نور من حیث
انه نور نه اقتضا ابصار اعشی کند و نه اقتضا عدم ابصار او بل که مقتضی ابصار او نور افتابست و از (?)
عدم ابصار سایر انوار و اما دوم بجهة آنک مسلم نیست که اگر جایز باشد که عدم جزو علت باشد جایز
باشد که تمام علت باشد چه عدم جزو علت تامه می شاید چون انتفا مانع اما علت تامه نمی شاید
چه شی با موجود باشد موجد غیر نتواند بود و علم باین ضروری است و معاند مکابر و اما سیم بجهت
آنک وجود که معلوم است وجود عام است نه آن وجود که عین ماهیة او ست پس این قیاس منتج آن باشد که
ماهیة او غیر وجود عام است و لا نزاع فیه چه ما نیز قایلیم باین و اما چهارم بجهت آنک در آن مثال
موجود محمول است نه وجود و اگر وجود بودی محمول و موضوع یکی بودندی و قضیه قضیه نبودی و اما پنجم
بجهت آنک مسلم نیست که آن دلیل قایم است اینجا چه این وقتی بودی که ما تعقل ماهیة او بحقیقت کردیمی
و شک کردیمی در وجود او و چنانک تعقل ماهیة شک تحقیق می کنیم با شک در وجود آن و اما ششم بجهة
آنک وجود ماهیتی نوعی نیست چه نوع در افراد علی التساوی باشد و صدق او بر ایشان بتواطی و وجود بر افراد
خود بتشکیک مقول است پس نوع نباشد و شبهت شک از اینجاست که مقول بتشکیک را بر آنداشته است که
مقول است بتواطی و بو علی حجت گفته است که اگر وجود او صفت ماهیة او بودی ممکن بودی از بهر افتقار آن
بماهیة پس موثر در وجود اگر آن ماهیة باشد و موثر متقدم است بوجود بر اثر لازم آید تقدم ماهیة
بوجود بر وجود و اگر غیر آن ماهیة باشد پس وجود واجب بامری منفصل باشد و جواب آنست که چنانک
قابل وجود واجب نیست که موجود باشد فاعل وجود نیز همچنان باشد سؤال اگر گویی قابل وجود متقدم است
بماهیة بر وجود جواب آنست که در فاعل همین بگوییم و من می گویم فاعلیت قوی تر است از منفعلیت پس لازم
نیاید از عدم توقف اضعف بر وجود عدم توقف اقوی اما این سند منع را شاید **مسئله نهم** خدای
تعالی متحیز نیست بچند وجه اول هر متحیزی منقسم است لذاته یا نفی جزو هر منقسمی لذاته ممکن است
از بهر افتقار او بجزو او که غیر او ست و آنک مفتقر بغیر ممکن باشد بذات دوم در مسئله حدوث ثابت شد که
هر متحیزی محدث است سیم ثابت شد هم در آن مسئله که هر متحیزی متناهی المقدار است و هر متناهی المقدار
محدث است پس ممتنع باشد که قدیم متحیز باشد چهارم ثابت شد در مسئله اثبات صانع تساوی متحیزات

در تمام ماهیته پس اگر او متحیزی بودی منفقر شدی در صفات الهی بحیزی پنجم اگر جسم بودی منقسم بودی
پس اگر قایم شدی بجمیع اجزا علی واحد با قدرتی واحده لازم امدی حلول صفت واحده در محال متعدد
واگر قایم شدی بهر جزوی علی علی حده وقدرتی علی حده لازم امدی تعدد الهه ومن می کویم قیام صفت واحده
بمجموع من حیث هو مجموع جایز نیست چنانک در هیئت اجتماعی ششم اگر جسم بودی وبیقین مشارک سایر اجسام
بودی در جسمیت وتحیز پس اگر فعال اجسام بودی در حیزی از ذاتیات لازم امدی که مرکب بودی
وممکن والاهرح بر محدث جایز بودی بر وجایز بودی بالعکس هفتم اگر جسم بودی مرکب بودی پس اگر اجزا
او متساوی بودندی در ماهیة جایز بودی بر فوقانی که اسفل باشد وبالعکس ومفتقر شدی اختصاص
او بوضع مخصوص بمرجحی ومولفی واگر مخالف بودندی در ماهیة جایز بودی بر هر جزوی که تمیز خود مما
کند ان چیز را که مماس اوست خود وبعکس پس تعرف ایشان ممکن باشد واجتماع ایشان بمرجحی ومولفی بوده باشد
هشتم اگر جسمیت وسابقی مانع از الهیت نباشد قدح در الهیت شمس وقمر متعذر شود چه هیچ طریقی ان
غیر این نیست مسئله دهم خدای تعالی در جهت ومکان نیست بسیاری از مخالفان دعوی علم بدیهی
کردند بانک هر دو موجود که باشند لابد باشد که یکی از ایشان ساری باشد در ان دیکر چون عرض وجوهر
یا مباین ازو در جهت چون دو جوهر واین باطلست از وجوه اول اگر بدیهی بودی ممنع بودی اطباق واتفاق
جمع عظیم بر انکار وایشان ماسوای حنابله وکرامیه اند دوم حقیقت انسان که مشترکست میان اشخاص که مختلف
الاحیاز والمقادیر ند از ان روی که اوست ممنع است که او را قدری معین وحیزی معین باشد والا مشترک
فیه بوده باشد میان همه اشخاص سوال اگر کوی که انسان از ان روی که انسانست اورا وجودی نیست الا
در عقل وکلام در موجودات خارجی است جواب کویم غرض ازین انست که منع بحث تعقل امری که عقل اورا
جهتی وقدری اثبات نکند واین منع می کند از انک ان مقدمه بدیهی باشد سیم خیال ووهم را ممکن نیست که
استحضار صورت وشکل نفس خویش کنند ونه از ان قوت باصره وغیر ان قوی پس واجب نیست که هر موجودی را
صورتی وشکلی باشد چهارم عقل تصور نفی واثبات می کند انکاه حکم می کند بتناقض ایشان بانک حکم نمی کند
بانک یکی از ایشان ساری است در ان دیکر یا مباین ازو در جهت پنجم بدیهه حاکم است بان که هر دو موجود
که باشند کیف ما کان یکی از ایشان ساری باشد در ان دیکر یا مباین ازو در جهت یا نه ساری ونه مباین و
عقل را متوقف می یابیم درین قسم ثالث الا ببرهانی که اثبات ان کند یا نفی ان واز ینجا معلوم شد که امتناع این
قسم از اولیات نیست ششم عقل ادراک ماهیاتی می کند چون مراتب اعداد با انک ممکن نیست اورا که حکم کند بیکی
از انها که موضع او چنین است ومقدارش چنین است وچون این دانستی می کوییم مراد از اختصاص شیء بجهت و
مکان انست که اشارت حسی بان توان کرد بانک اینجاست یا انجاست وعالم مختص است بجهة ومکان باین معنی
اگر باری تعالی همچنین است مماس عالم باشد یا محاذی بعد از ان کرامیان کفتند خدای تعالی مختص است بجهة
فوق مماس عرش یا مباین ازو ببعدی متناهی واین قول اکثر طوایف ایشانست یا مباین ازو ببعدی غیر متناهی
واین قول هیصمیه است وابتدا نقل نتوان کرد ما اثبات جهة چه او چون در جای باشد وعالم در جای دیکر
میان ایشان محصور باشد مارا وجوهست اول اگر مشار الیه باشد اگر منقسم نشود در حقارت چون جو

کوهر فرد باشد تعالی عنه وفاقا واگر منقسم شود مرکب باشد وبطلان ان کذشت واصحاب ما فشر ازین باب
می کنند که اگر فوق العرش باشد اگر بزرکتر از عرش باشد ما ساران منقسم باشد واگر کوچکتر باشد اگر بقدر جوهر
فرد رسد لازم اید ان حقارتی که او از ان منزه است وفاقا والا ترکب لازم اید بعد از ان اکثر که می کوید که هر
متحیزی قابل قسمت است بنده اسنا ورا که بکوید متحیزی عین او وغیر یسار اوست وقدام او غیر خلف او وترکب
لازم اید دوم اگر مشار الیه باشد متناهی باشد از جمیع جوانب از بهر انچ از پیش رفت از تناهی ابعاد واز بهر انک
عدم تناهی او اگر از جمیع جوانب باشد او را مخالطی باشد با عالم وانچ در وست از قاذورات تعالی عنه و
اگر از بعض جوانب باشد جانب متناهی اگر موافق غیر متناهی باشد در ماهیة جایز باشد بر متناهی که غیر متناهی کردد
وبالعکس پس فصل ووصل بر وجایز باشد واگر مخالف او باشد در ان مرکب باشد از اجزا مختلفة الطبایع پس
در و اجزا بسیطه باشد وممکن شود بر هر یکی از انها که مماس ان شود که بر یمین اوست بیسار خود وبالعکس پس فصل
ووصل بر وجایز باشد وهر چیز که چنین باشد تالیف ومولفی باشد تعالی عنه وهر چیز که متناهی باشد از جمیع
جوانب ممکن باشد وجود او که ازید باشد وانقص از انچ باقیه شد پس اختصاص او بان قدر از بهر مخصصی باشد
ودیکر چون متناهی باشد از جمیع جوانب فوق کل موجودات نباشد چه فوق او امکنه باشد خالی ازو وخصم
نفی می کند ان را سیم واز بهر انک اگر جایز باشد بر وحرکت وسکون محدث باشد از برای انچ در مسئله حدوث
کذشت والا چون زمنی باشد معطل واین نقص است تعالی عنه چهارم مکانی که زعم خصم انست که او در ان
حاصل است اگر موجود باشد وان منقسم است جسم باشد وقدم اجسام لازم اید بسبب دوام او در ان ودیکر
مکان در وجود خود مستغنی است از محل از برای جواز خلا وفاقا وباری تعالی نزد خصم ممنع است که نه در حیزی
باشد پس مفتقر باشد بغیر پس مکان بوجوب والهیت اولی باشد واگر معدوم باشد مستحیل باشد حصول موجود در ان
وبر ما کون الجسم فی المکان لازم نیاید چه مراد از ان بودن اوست بر وجهی که ممکن باشد اشارت باحد جوانب او که ٢
غیر ان دیکر است ومتصل است باو واین معنی در باری تعالی ایجاب ترکب او کند پنجم اجسام اگر متساوی باشد در تمام
ماهیة حصول او در بعضی بدل از ان دیکر جایز باشد پس مفتقر شود بمرجحی واگر مخالف باشد در ماهیة متباین باشد
بعد دو ماهیة ومختص بخواص معینه وصفات معینه وانها غیر متناهی اند پس باقیه شد در ازل با خدای تعالی
حیزهای موجود قایم بذات خویش وهیچ مسلمان بان راضی نباشد ششم عالم کره است چه کسوف قمری در بلاد
شرقی در اول شب باشد ودر بلاد غربی در اخر ان پس اگر خدای تعالی در جهت فوق بودی اسفل بودی حسب ساکنان
وجه دیکر از زمین واین باطلست حجت خصم انست که ما بضرورت میدانیم که هر دو موجود که باشند یکی از ایشان ٥
ساری باشد در ان دیکر یا مباین او در جهت وبانک اختصاص جسم بحیز وجهت از انجهت است که قایم است
بنفس خود وباری تعالی مشارک ازاست درین معنی وچون در جهت باشد در جهت فوق باشد چه مناسب
اختصاص است باشرف وبانک خلق بطباع وعقول سلیم خویش رفع ایدی می کنند بجهة فوق در تضرع ودعا
وبایاتی که موهم جهت است چنانک وهو القاهر فوق عباده الرحمن علی العرش استوی یخافون ربهم من
فوقهم وجواب از اول انست که دعوی ضرورت بطلان ان از پیش رفت ونفی قسم ثالث باین مقدمه
موجب دور است از بهر انک ثبوت این مقدمه بر نفی قسم ثالث موقوفست واز دوم انک اختصاص جسم بجهة وحیز

کاه باشد که از برای ذات مخصوصه او باشد چه واجب نیست که اختصاص هر چیزی بصفتی از برای صفتی دیگر
باشد واما آنکه جهت فوق اشرف است خطابی است واثبات عقلیات بان نکند واز برای آنکه عالم کره است پس
هیچ فوق نباشد الا که تحت باشد نسبت واز بهر آنکه اگر امتداد او را در جهت علو نهایتی نباشد پس فوق هر نقطه
نقطه دیگر باشد وهیچ جزو در وفرض نتوان کرد الا که سفل باشد واگر او را نهایتی باشد فوق طرف علو او خلائی
باشد اعلی از و پس او علو مطلق نباشد واز بهر آنکه شرفی که حاصل است از برای جهة جهة را باشد بذات وما
فی الجهة را بعرض پس مکان درین باب اشرف باشد از و تعالی عن ذلک واما رفع ایدی پس آن معارض است بوضع جبهه
بر ارض واز بهر آنکه ظواهر نقلی چون معارض دلائل عقلی شوند تصدیق هر دو ممکن نباشد ونه تکذیب هر دو از بهر
امتناع اجتماع دو نقیض وارتفاع ایشان ونه تصدیق نقل وتکذیب عقل چه عقل اصل نقل است وتکذیب اصل از بهر تصدیق
فرع موجب تکذیب هر دو است پس متعین شد تصدیق عقل وتفویض علم نقل بخدای تعالی یا اشتغال بتاویل ظواهر
واستقصا در تاویل ظواهر مذکور است در کتاب اسرار التنزیل **مسئله یازدهم** محال است حلول ذات
او تعالی یا صفتی از صفات او در چیزی وکلام نصاری درین مختبط است چه باری حلول یاد می کنند وبار دیگر اتحاد
ودیگر باز این دو اکنون ما میگوییم ایشان یا بحلول گویند یا باتحاد اما حلول یا روح عیسی علیه السلام یا بدن او یا
نگویند یا اشارت بآن گویند که خدای تعالی او را قدرتی داد بر خلق اجسام وجمیع وعلی عجایبات یا نگویند بل بآن بل
گویند خدای تعالی او را پسر خواند تشریفا چنانکه ابرهیم را خلیل خواند هم تشریفا اینست انچ کلام را در ان
محتمل است وحلول باطل است چه حلول را وقتی تعقل توان کرد که حال مفتقر باشد بمحل پس حلول او تعالی
بصفت جواز نفی افتقار حال بمحل کند وبصفت وجوب اقتضا افتقار واجب کند بغیر او وحدوث واجب یا
قدم محل **سوال** اگر گویی ذات او تعالی اقتضا حلول کند بشرط وجود محل یا محل اقتضا حلول او کند در ان پس لازم
نیاید نه قدم محل ونه حدوث واجب **جواب** آنست که هر دو منع وجوب حلول کنند واتحاد باطل است چه
متحدین اگر باقی باشند عند الاتحاد یا معدوم شوند وثالثی حاصل شود اتحاد نباشد واگر یکی باقی باشد و
آن دیگر نه هم اتحاد نباشد چه ممتنع است که معدوم عین موجود باشد وقدرت عیسی بر خلق اجسام باطل
چه ما روا باشد که باز گنیم که قدرت بر ایجاد جز خدای تعالی را نیست واما آنکه او را پسر خواند تشریفا
له بحث را لفظی کند نصاری احتجاج کردند بآنکه عیسی علیه السلام احیاء اموات وابراء اکمه وابرص کرد بر وفق دعاء خویش
از بهر اظهار معجزه خود امام گفت مناظره کردم با بعضی نصاری وگفتم مسلم است که از عدم دلیل عدم مدلول
لازم نیاید گفت آری گفتم چه دلیل است بر آنکه خدای تعالی در بدن زید وعمرو وذبابه وغله یعنی مگس ومور حلول
نکرده است گفت در حق عیسی از ان جهت ثابت شد احیاء موتی وابراء اکمه وابرص کرد وابرا در حق غیر او نیافتند
گفتم مسلم داشتی که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نیاید ودیگر بر دست موسی علیه السلام ظاهر شد که عصا ثعبان
عظیم گشت وانقلاب خشبه بثعبان اعجب است از انقلاب میت بحی پس این اولی باشد بدلالت در حق او وفی الجمله
مذهب نصاری وحلول اخس از انست که بآن التفات کند **مسئله دوازدهم** ممتنع است که بر
تعالی محل حوادث باشد مشهور آنست که کرامیه مجوز آن اند وسایر طوایف منکران وگفته اند که اکثر عقلا قائل اند
بآن واگر چه بزبان انکار آن میکنند چه ابو علی وابو هاشم از معتزله واتباع ایشان گفتند که خدای تعالی میخواهد

ومیخواهد بارادتی حادثه وکراهت میدارد بکراهتی حادثه نه در محلی الا آنکه سمع ومرئیات وکراهت محدث
است در ذات او تعالی وچون مرئی ومسموع حاضر شد در ذات او تعالی صفت سامعیت ومبصریت حادث گشت
لکن ایشان اطلاق لفظ تجدد میکنند نه حدوث وابوالحسین بصری در ذات او تعالی اثبات علوم متجدد
میکند بحسب تجدد معلومات واشعریان اثبات نسخ حکم میکنند وتفسیر ان برفع حکم وانتها آن وارتفاع وانتها
عدمیست بعد از وجودی واین اعتراف است بوقوع تغیر ومیگویند که او عالم است بعلمی واحد که متعلق شود بآن ز
وقوع معلوم بآنکه زود باشد که واقع شود وپس از ان این تعلق زایل شود ومتعلق شود بآنکه واقع شد واین تصریح
است بتغیر این تعلقات ومیگویند قدرت او تعالی در ازل متعلق است بایجاد معین وچون موجود آن تعلق منقطع شده
گشت بجهت امتناع ایجاد موجود وهمچنین تعلق ارادت بترجیح معین چه چون مترجح شد محال باشد بقاء ان تعلق
بجهت امتناع ترجیح مترجح ودیگر معدوم مرئی ومسموع نباشد وعند الوجود مرئی ومسموع میگردد واین تعلقات حا دث
اند پس اگر حالی ملتزم شود که معدوم مرئی ومسموع است گوییم خدای تعالی معدوم را معدوم بیند نه موجود
وعند وجوده او را موجود بیند نه معدوم چه موجود را معدوم دیدن وبعکس غلط است واین موجب آنست
که یاد کردیم وفلاسفه یاد وری ایشان از این میگویند اضافات موجود اند در اعیان پس خدای تعالی یا هو
حادثی باشد وآن وصف اضافی وهو کونه مع کل حادث شده باشد در ذات او تعالی وابوالبرکات
واو از متاخران است از ایشان تصریح کرده است در معتبر بارادات محدثه وعلوم محدثه در ذات او تعالی
وزعم او آنست که ممکن نیست اعتراف بآنکه واله این عالم است الا بآین قول الا که گفت اجلال از این اجلال و
وتنزیه از این تنزیه واجب است وبدانکه صفت یا حقیقی باشد عاری از اضافت چون سواد وبیاض یا حقیقی
باشد که اضافه لازم ایشان باشد چون علم وقدرت چه لازم ایشان است تعلق بمعلوم ومقدور وروان
اضافه محض است میان ایشان یا اضافی محض باشد چون بودن چیزی پیش از غیر خود وبعد از ان ودر عین
وپس از ان چه تغیر این اشیا موجب تغیری در ذات نیست ونه در صفتی از ان اکنون میگوییم تغیر اضافات
از ان گویم رحمت واما تغیر صفات حقیقی کرامیه اثبات ان میکنند وغیر ایشان انکار ان پس فرق ظاهر شد میان
مذهب کرامیان وغیر ایشان ما را وجوه است **اول** صفات او تعالی صفة کمال است پس حدوث ایشان موجب نقصان
او بود تعالی عن ذلک حدوث ایشان واضافات را وجودی نیست در اعیان دفعا للتسلسل پس نقص بر ما وارد نشود **دوم**
اگر ذات قابل حوادث باشد قابلیت از لوازم ان باشد چنانکه در مسئله اثبات صانع گذشت وازلیت قابلیت
موجب صحت وجود مقبول است در ازل چه قابلیت شیء غیر خود را نسبتی است میان ایشان ونسبت بین الشیئین موقوف
است بر ایشان لکن ما بیان کردیم که وجود حوادث در ازل محال است وقدرت ازلی بر ما لازم نیاید چه تقدم
قادر بر مقدور واجب است بخلاف تقدم قابل بر مقبول ومن میگویم اگر شما یاد کردید تقدیر تسلیم اقتضاء
ازلیت صحت وجود حوادث کند نه صحت ازلیه وجود حوادث وفرق شناختی میان ایشان در مسئله حدوث
ورق مذکور اگر صحیح باشد مغنی باشد از دلیل سابق والا نقض باقی ماند ودیگر چون فرق صحیح شد ودلیل نفی
انتهی کند بطلان دلیل لازم آید **سیم** قول ابرهیم خلیل علیه السلام که لا احب الآفلین دلالت میکند که متغیر الله
نباشد وکرامیه احتجاج کردند بآنکه دلیل دلالت کرد بآنکه کلام وارادت وسمع وبصر صفاتی حادثه اند

ولابد باشد اینها را از تجلی وان ذات اوست تعالی وبانک صحت قیام صفات قدیم بذات او تعالی است
باتفاق ما واشعریان وقدما اعتبار نکنند در مقتضی چه او عدمی است از نفی اولیت وان امری عدمی
پس مقتضی کونها صفات باشد وحوادث همچنین اند پس صحت قیام ایشان بذات او تعالی باشد وجواب
از اول چون جواب است از ادله حدوث آن صفات واز دوم آنک آن صفات شاید که مخالف این صفات
باشد بنوع مسلم داشتیم که هیچ فارقی نیست الا قدم چرا گفتند که عدمی است چه او عدمی است که از نفی عدم
سابق و نفی نفی سبق باشد **مسئله سیزدهم خدای تعالی قادر است** وقادر آن است که فعل وترک ازو صحیح
باشد بحسب دواعی مختلفه چون تاثیر نار در سخن فلاسفه گفتند رجحان احد طرفی الفعل والترک علی الاخر از
قادر اگر متوقف نشود بر انضمام مرجحی بآن ممکن واقع شده باشد لا عن مرجح واین اقتضا نفی صانع کند وجهت آنک
ما می دانیم از نفوس خویش که مادام که در دل ما میلی باحد الطرفین حاصل نمی شود آن طرف مترجح نمی شود وهر
گاه که میل بحرکت بدو جهت متساوی باشد حرکت حاصل نشود واگر متوقف شود عند تمام المرجحات از قدرت
تامه واراده جازمه ووقت وآلت ومصلحت وزوال کل موانع اگر ترک ممکن باشد حصول فعل یا آن بکار رو
ترک دیگر بار اگر متوقف شود بر مرجحی انچ اول فرض کرده بودند تمام مرجح نبوده باشد و دیگر تقسیم عاید شود
عند وجود ذلک المرجح واگر ترک ممکن نباشد فعل عند تمام المرجحات واجب باشد و عند عدمه ممتنع وعلی هذا
هیچ فرقی نباشد میان قادر و موجب الا آنک شرایط تاثیر قادر سریع التغیر است چه حاصل می شود ومنعدم
می گردد ولکن این انفعال ... در حق آنک شرایط او منفصل باشد ازو واین در حق آنک مبدا هر چه ماسوی او
اوست ممتنع است چه تغیر بر ذات او ممتنع است پس تاثیر او در غیر او همچنین باشد و برین سوال تعویل می کنند وبآن
جدل می کنند **دوم** نزد شما اراده الله تعالی وقدرت او متعلق است از ازل تا ابد بترجیح حادث معین در وقت معین
بایجاد آن در آن وقت وتغیر در صفات او تعالی نزد شما ممتنع است پس ترجح آن مراد و وجود آن معلول در آن
وقت واجب باشد پس او موجب لذاته باشد **سیم** خدای تعالی عالم است بکل معلومات وخلاف معلوم محال
است پس معلوم الوجود واجب باشد ومعلوم العدم ممتنع واین موجب آن است که او تعالی موجب باشد **چهارم**
ترک وان ابقاست بر عدم اصلی مقدور نباشد چه آن عدم است وقدرت نیست الا بر وجود واین اقتضا آن
می کند که قادر موجب گردد چه او را صلاحیت تاثیر باشد وصلاحیت ترک نه **وجواب** از اول وان مشکل ترست
دو قول است **اول** آنک فعل با داعی اولی گردد بوقوع ومنتهی نشود بحد وجوب وبآن فرق می کنند میان موجب
ومختار واین ضعیف است از بهر انچ یاد کردیم که عند تمام المرجحات اگر ترک ممکن گردد ترجح احد الطرفین علی
الاخر یا آن یا متوقف شود بر انضمام مرجحی یا متوقف نشود الی اخره واز بهر آنک چون رجحان احد الطرفین عند
التساوی ممتنع است پس عند المرجوحیه اولی باشد **دوم** صدور احد الطرفین الفعل والترک از قادر متوقف نمی
شود بر انضمام مرجحی بآن چه عطشانی که مخیر باشد میان دو قدح وجایعی که مخیر باشد میان دو رغیف
وهاربی از سبع که مخیر باشد میان دو طریق عند التساوی اختیار احدی از ایشان می کند بی مرجحی فلاسفه گفتند
جواز رجحان احد طرفی الممکن علی الاخر لا لمرجح سد باب اثبات صانع می کند چه هیچ طریقی غیر آن نیست واز
بهر آنک ما چون تجربه نفوس خویش می کنیم می دانیم که تا در دل ما میلی باحد القدحین مثلا دون الاخر حادث

نگردد نمی شود ما اختیار آن می کنیم آن میل مرجحی خاص است لکن ما آگاه نباشد که بسبب حدوث آن مدهوشیم بل
دانیم که آن میل از میلی دیگر نیست بلکه ارادات مستند اند بارادتی حادثه که مخلوق او تعالی باشد یا بعضی از اسباب
سماوی شکلیان جواب گفتند بآنک ما قایل نشویم به آن الا در ترجیح فعل بر ترک در حق قادر تا فرق میان قادر
وموجب که معلوم است بضرورت منتفی نشود چه هر احدی فرق می کند بضرورت میان قیام مختار وقعود او
ومیان نزول حجر وصعود نار ومی گوییم فرق میان موجب ومختار وقتی مرتفع شود که میان ایشان فرقی غیر
آن نباشد ومیان ایشان فرقی دیگرست واوان است که ما یاد کردیم از سرعت تغیر شرط تاثیر قادر در دون الموجب
واو بکو مختارست که تاثیر کند مع الشعور باختیار وطلبا للخیر واز این جهت او را مختار خوانند یعنی طالب خیر ودر
موجب این شرط نکنند واز دوم آنک شرط نکنند در قادر تصور اختیار ترک عند اختیار الفعل بل اختیار فعل بدلا عن
اختیار الترک وبالعکس **سوال** اگر گویی که انچ قدرت واراده در ازل متعلق شده است بایجاد آن در لا یزال
ممتنع باشد در هر حالی که خدای تعالی ایجاد کند او را در آن والا تعلق ازلی منقطع شود وتغیر صفت حق وزوال
قدیم لازم آید **جواب** آن است که صلاحیت اصلی حاصل بود وان کافی است در فرق میان موجب ومختار واز
سیم آنک تعلق علم بوقوع تابع وقوع است که تابع قدرت واراده است پس تعلق علم مانع نباشد از تعلق قدرت
واراده واز چهارم آنک مراد از قادر بر فعل وترک آن است که ممکن باشد او را که کند و ممکن باشد او را که نکند بلکه
اثر بگذارد ... در حق نبود وبدانک فرق میان موجب ومختار از دقایق مباحث عقلی است وچون این دانستی
بدانک ملیان اتفاق کرده اند بر آنک خدای تعالی موجد عالم است بقدرت واختیار وفلاسفه گفته اند که
او موجب آن است بذات ما را آن است که اگر او تعالی موجب باشد وایجاب واثر متوقف نباشد بر شرطی یا متوقف
باشد بر شرطی قدیم حدوث او لازم آید یا قدم عالم واگر متوقف شود بر شرطی حادث کلام عاید شود در آن و
حوادثی که لا اول لها لازم آید وما اثر ابطال کرده ایم **سوال** اگر گویند وجود عالم در ازل اگر جایز باشد
ملتزم قدم آن شویم والا تخلف اثر از موجب بالذات از بهر فوات شرطی یا وجود مانعی جایز نیست واقوی شرایط
امکان اثرست واقوی موانع امتناع اثر پس باشد که باری تعالی موجب بالذات باشد وایجاد عالم ازلا نکرد از
برای وجود ازل وتحقیق سوال آن است که قدرت مصحح فعل است وصحت فعل ازلا نیست پس قدرت نباشد و
شما را هیچ جوابی نیست الا آنک قدرت مصحح است بشرط عدم مانع وازل مانع است واین بعینه جواب ماست
در موجب یعنی که موثرست بشرط عدم مانع اگاه باشد که او تعالی موجب عالم باشد در وقت مخصوص و
حینئذ از قدم علت قدم معلول لازم نیاید **سوال** اگر گویی نسبت موجب بجمیع اوقات مقدره متساوی
است پس تخصیص آن ببعضی ترجیح بی مرجح باشد **جواب** گوییم همچنین نسبت صلاحیت قدرت واراده باوقات
متساوی است بآنک شما می گویید که عالم از قادر شود در وقتی دون آخر بی مرجحی **وجواب** از اول آن است که مدتی
حدوث عالم است پیش از وجود او بروز وازلیت منتفی است حینئذ وچون مانع زایل باشد پیش از وقت وجود
او وعلت موجبه حاصل لازم آید حدوث آن پیش از آنک حادث شد واین محال است ومی گوییم سوال
وارد نیست اصلا چه موجب چون متوقف نباشد تاثیر او بر شرطی یا متوقف باشد بر شرطی قدیم فقط ممتنع شود
که ازلیت مانع باشد یا عدم آن شرط چه عدم ازلیت اگر قدیم باشد حاصل باشد دائما واگر حادث باشد

شرط نبوده باشد واز دوم انکه آن وقت حسند شرط باشد و تغییر عاید شود درانکه حادث باشد پس فلاسفه احتجاج کردند بوجوه اول انکه باری تعالی اگر موثر باشد لذاته او لصفة قدیمه واجب باشد دوام موثریت بدوام او وجون موثریت او واجب باشد او موجب باشد نه مختار واگر از بهر صفتی محدثه باشد تغیر عاید شود و تاثیر او دران و متسلسل شود دوم تعلق قدرت قادر بمقدور موقوفست بر تمیز او در نفس خود از ممتنع والا او مقدور نبودی و موقوف علیه سابق است و حصول مقدور بقدرت اقتضا با خر او کند از قدرت که مقتضی تاخر غیر اوست ازان پس اگر شی مقدور باشد لازم اید تقدم غیر او بر تعلق قدرت و تاخر او ازان واین محالست سوال متقدم ماهیت ذات است ومتاخر وجود بنا بر انکه معدوم شی است جواب پس حینئذ متعلق قدرت وجود باشد یا موصوفیت ماهیت بان و کلام مذکور وارد است درانچه متعلق قدرت است سیم وجود مخلوق را اگر تعلیل بکون القادر قادرا کنند دوام ان بدوام این لازم اید واگر تعلیل بان کنند که اورا با وی بد پس کونه خالقا غیر کونه قادرا باشد پس کونه خالقا اگر حادث باشد تسلسل لازم اید بسبب افتقار خالقیت دیگر واگر قدیم باشد دوام مخلوق وانکه او موجب بالذات است لازم اید و جواب از اول انست که دوام اثر از بهر دوام صفت قائمه در موجب واجب باشد نه مختار واز دوم انکه این وارد است بر تمامی در موجب واز ثالث انکه معنی کونه خالقا وقوع مخلوقاتست بقدرت او و شبهت ساقط شد ومن می گویم چون قدرت وقوع مخلوق معلل باشد بقدرت او و دوام ان لازم اید بر جواب این جواب اولاست تنبیه

مسئله چهاردهم خدای تعالی عالم است

از بهر انکه افعال او محکم و متقن است چنانکه شرح بدن انسان بران دلالت می کند و فاعل محکم عالم باشد و علم باین ضروریست سوال باشد که واجب الذات ایجاب اکثر کرده باشد که خالق عالم باشد و او عالم باشد بانچه در عالم است و واجب عالم نباشد بان بعد ازان اگر باحکام و اتقان مطابقه مصلحت از بعضی وجوه می خواهند پس فعل تاثیر و ساهی همچنین است و دلالت نمی کند بر علم فاعل و اگر بان مطابقه مصلحت می خواهند من کل الوجوه هیچ جیزی از مفردات و مرکبات این عالم نیست الا که دران مفسده هست از وجهی انگاه فعل محکم دلالت نمی کند بر علم فاعل چه نحل نا بیوت مسدسه می کند بی مسطره و پرکاری و عنکبوت خانه خود را فرا می گیرد اوان خیوط بی التی و اداتی و هیچ علمی نیست ایشان را و بجهت انکه فعل محکم گاه باشد که صادر شود بکرار از جاهل غنا هیچ پس جایز باشد صدور ان دوم بار و سیم بار انگاه فعل محکم گاه باشد که ظن دران کافی باشد چه اکثر افاعیل عجیبه که صادر می شود از انسان بنابر ظن است و غایت او ان باشد که ظن گاه باشد که خطا کند پس باشد که متعاندی که حاصل است در ترکیبات عالم از برای ظن فاعل باشد جواب جون ثابت شد که هرچه ماسوی واجبست محدث است تاثیر او در غیر آن باختیار باشد و مختار لابد باشد او را شعور بانچه قصد ایجاد ان می کند و این کافیست دران که باری تعالی عالم باشد وبه این جمیع اسوله ساقط می شود قدما فلاسفه حجت کفتند از وجوه اول علم او تعالی ممتنع است که غیر ذات او باشد چه ما فرق می کنیم میان قول ما که ذات او ذات است و میان قول ما که ذات او عالم است و بجهه انکه علم مغایر قدرت و حیاتست پس اگر کل عین ذات باشد حقایق ثلثه حقیقت واحده باشد و ممتنع است که زاید باشد چه ان حینئذ صفتی ازان او باشد و مفتقر باو پس ممکن باشد و مفتقر بموثری و هیچ موثری نیست او را

بود او پس بسیط فاعل و قابل باشد واین محالست چه مفهوم انکه او فاعلست غیر مفهوم انست که او قابل است پس اگر مفهومان خارج باشد از ذات است لازم اید ذات مرا حدی را الا از فاعلیتی غیر این مر او باشد که دیگری و متسلسل نشود بلا شبهه شود بکثرتی که در ذات افتد و ترکیب و امکان لازم اید دوم علم اگر صفت کمال نباشد نفی ان از او لازم باشد و اگر ذات ناقص بذات خود باشد و مستکمل بغیر خود سیم انکه واجب اگر عالم است اگر مشروط باشد بر علم اثبات ان جایز نباشد و اگر باشد مبدا عالم مرکب باشد پس ممکن باشد وجواب انا اول الزام تسلسل است چه وحدت را لازم است که نصف اثنین و ثلث ثلثه باشد الی غیر نهایه ونقطه را لازم است محاذات اجزای غیر متناهی را بجهت قبول دایره انقسام را الی غیر النهایه واز دوم انکه کون الذات کامله بذاتها انقضا حصول صفات کمال کند واز ثالث انکه مبدا عالم ذات واجبه است که موصوفست بعلم و قدرت و هیچ امتناعی دران نیست چون این را دانستی می گویم خدای تعالی عالم است بکل معلومات از بهر انکه حی است و مجال انست که صحیح منه ان یعلم کل المعلومات و موجب عالمیت بنفی ذات اوست و نسبت او بکل سوا پس لازم اید عالمیت و همه را و من می گویم بر عدم او لیت بعض در نفس امر ممنوع است و نسبت با ما فایض می کند و ان کس که نفی می کند که او تعالی عالم باشد بذات خود حجت کفته است بانکه علم اضافه مخصوصه است پس حاصل نشود الا میان دو چیز پس واحد من کل الوجوه ممتنع باشد که عالم باشد بنفس خویش و نفس کی از ما مرکب است از وجهی که یکی از ما عالم باشد بنفس خود سوال کونه عالما مغایر کونه معلوما است جواب کونه عالما و معلوما فرع قیام علم است باو پس قیام علم باو فرع ان نباشد وجواب النکس انست که ثابت شد که او عالم است بچیزی و هر کس که عالم باشد بچیزی ممکن باشد او را که بداند که او عالم است بان وجون دانست که او عالم است بان نفس خود را دانسته باشد انگاه مسلم نیست که اضافه الشی الی نفسه محالست چه صحیح است که گویند ذاته و نفسه و حقیقته و من می گویم اگر لازم آمدی از علم بچیزی علم بانکه او عالم است بان چیز لازم امدی از علم بانکه او عالم است بان چیز علم بانکه او عالم است و هلم جرا الی غیر النهایه سوال ما دعوی امکان می کنیم نه لزوم و هر چه ممکن است واجب را واجب است جواب پس چیزی این ممتنع باشد که هر کس که چیزی را بداند ممکن باشد او را که بداند که او عالم است بان بل این دران کسی لازم باشد که او را ممکن باشد که ذات خود بداند پس اگر اثبات کند امکان انکه او ذات خود را بداند مستغنی شود از بن دلیل و ان کس که نفی ان می کند که او تعالی عالم باشد بغیر خود و حجت کفته است بانکه علم باحد المعلومین غیر علم است بان دیگر چه ممکن است که علم باشد بانکه او عالم است بیکی از ایشان باشد دران که او عالم باشد بان دیگر پس اگر او عالم باشد بمعلومات بسیار در ذات او کثرتی که آنرا نهایتی نباشد حاصل شود وجواب او انست که علم نزد ما اضافه مخصوصه است میان عالم و معلوم و کثرت اضافات ایجاب کثرتی در ذات نکند چه واحد نصف اثنین است و ثلث ثلثه و همچنین الی غیر نهایه وانکس که نفی ان می کند که او تعالی عالم است بجزئیات حجت کفته است با انکه چون دانست که زید حاصل است در مکانی پس جون زید بیرون شود اگر ان علم باقی ماند علم نفس جهل باشد و اگر باقی نماند تغیر در ذات او تعالی لازم اید و نزد این جمهور مشایخ از اهل سنت و از معتزله گفتند که علم بان الشی سیوجد نفس علم است بوجود ان چون ثابت شد چه انکس که دانست که زید

بامداد در شهر در خواهد آمد عند حضور الغد باین علم بداند که این زمان در شهر در آمد و یکی از این
محتاج می‌شود بعلمی دیگر که غفلت از اول طاری می‌شود و غفلت بر باری ممتنع است پس علم او بآنک الشیء سیوجد
عین علم او باشد بوجود آن چیز چون موجود شود و ابو الحسین بصری انکار این کرده است و ملتزم وقوع تغیر
در علم او تعالی بواسطه متغیرات شده و گفته که ذات او تعالی اقتضا آن می‌کند که او عالم باشد بمعلومات
بشرط وقوع آن پس علم بمعلومات عند وجودها حادث شود و عند زوالها زایل گردد و علمی دیگر حاصل شود و
احتجاج کرده اند بر بطلان اول بچند وجه اول آنک پیش از وقوع معلوم اعتقاد آنک او واقع است جهل
است و اعتقاد آنک واقع خواهد شد علم و عند الوقوع بعکس است پس یکی از ایشان غیر آن دیگر باشد دوم علم
بآنک او واقع است در حال مشروط است بآنک واقع باشد در حال و علم بآنک واقع خواهد شد مشروط
نیست بآن سیم آنک که دانست که زید بامداد در خانه خواهد رفت و آنگاه تاریک نشست سند بر آن علم
بمجیء الغد دخول زید در خانه نداند آری اگر منضم شود بعلم او علم بمجیء غد علم بدخول زید در خانه حاصل شود
چهارم حقیقت آنک واقع خواهد شد مغایر حقیقت آنست که او واقع است پس علم باحدی از ایشان غیر علم
باشد بآن دیگر پنجم ممکن است علم بآنک او عالم است بآنک الشیء سیقع با جهل بآنک او عالم باشد بآنک الشیء واقع
و بعکس و غیر معلوم یعنی مجهول غیر معلوم باشد و بدانک بر این اختیار ابو الحسین بصری است دو اشکال صعب
است اول آنک باری تعالی عالم بود در ازل بآنک خلق عالم کرد پس عند خلق العالم اگر آن علم باقی ماند علم (خواهد)
مطابق معلوم نباشد و اگر زایل شود علم زایل اگر قدیم باشد زوال قدیم لازم آید و دلیل او بر حدوث
اجسام باطل شود چه او مبنی است بر امتناع زوال القدیم و اگر حادث باشد اگر مسبوق باشد بعلمی دیگر لا الی اول
حوادثی که لا اول لها لازم آید و دلیل حدوث اجسام باطل شود والا خدای تعالی در ازل عالم
نباشد باحوال متغیرات و این تجهیل است مطلقا دوم فلاسفه برهان گفته اند بر امتناع تغیر در ذات
او تعالی و صفات او بآنک هر صفتی که ذات او تعالی کافی باشد در ثبوت آن او را یا انتفاء آن ازو لازم
آید ثبوت آن یا انتفاء آن دایما والا مفتقر شود در ثبوت آن او را در انتفاء آن ازو بغیر و مفتقر بغیر مفتقر
باشد بغیر و مفتقر بغیر ممکن باشد لذاته و من می‌گویم از عدم خلو ذات از چیزی اقتضا را و بآن لازم نمی‌آید
و شاید راست که گویند آنچ شما یاد کردید نفی تغیر کند در صفات حقیقی چه اضافی را گو تو نیست از تغیر
در آن چه باری تعالی موجودست با هر حادثی عند فنایه آن معیت فانی می‌شود و این تعلقات نسب
و اضافات است و من می‌گویم آن دلالت اگر صحیح باشد نفی تغیر کند در مطلق صفات والا هیچ خارجی
نیست ... اعتراف بآن در صفات حقیقی و زعم هشام بن الحکم آنست که باری تعالی در ازل اشیا را
نمی‌داند و اشخاص و احوال عند حصولها می‌داند و مذهب ابو الحسین متمشی نشود الا بالتزام این
و هشام احتجاج کرده است بچند وجه اول اگر باری تعالی در ازل همه جزئیات را بداند و ما علم
الله وقوعه واجب باشد و ما علم عدمه ممتنع و بر واجب و ممتنع قدرت نیست پس لازم آید که خدای
تعالی را قدرت نباشد بر هیچ چیز و بنده قادر نباشد بر چیزی و این نفی ربوبیت و عبودیت کند و
امر و نهی و وعد و وعید و ثواب و عقاب و بعثت انبیا و رسل همه را عبث و ضایع گرداند دوم هر معلومی

متعلق است و هر متعینی متمیز و هر متمیزی ثابت سؤال معدوم اگر نه ثابت است شیء گونه معلوم
گردد جواب معدوم شیء نیست و اگر شیء باشد ثابت در عدم ماهیات است نه آنک مرکب باشد و موصوف
باعراض باتفاق سیم لازم آید که عدد حرکات اهل الجنة و النار بداند و هر چه معلوم العدد است متناهی
پس لازم آید نهایت ثواب اهل جنت و عقاب اهل النار و آنه باطل وجواب از اول آنست که علم بوقوع تبع
وقوع است که تابع قدرت است و تبع منع اصل نکند و از دوم نقض بعلم ما بطلوع آفتاب بامداد از شرق نه
از مغرب و از ثالث آنک محصور العدد را محصور داند و غیر محصور را غیر محصور و آنکس که نفی علم او تعالی
می‌کند بآنچ آن را نهایتی نباشد حجت گفته است بچند وجه اول آنک علم متعدد می‌شود بتعدد معلوم از بهر
آنچ گذشت پس لازم آید ثبوت علومی با عالمی که غیر متناهی بر باری تعالی را بر اختلاف قولین و آن باطل
چه هر عددی قابل زیادت و نقصان است و هر چه چنین باشد (متناهی باشد م) دوم هر معلومی متمیز است و هر متمیزی متناهی
بضرورت انفصال او از غیر بحد او و طرف او سیم مقدورات او اقل است از معلومات او و اقل از غیر
متناهی باشد و معلومات اضعاف مقدورات است و اضعاف متناهی متناهی باشد وجواب از اول آنست
که علم او تعالی واحدست و متعدد تعلقات اوست و عدم تناهی در نسب جایز است چه واحد نصف اثنین است
و کذا الی غیر النهایة و از دوم آنک هر یکی از آحاد معلومات متناهی است و مجموع معلوم است از آن روی که او
غیر متناهی است و این منافی آن نیست که او غیر متناهی باشد و من می‌گویم اگر مسلم دارند که هر معلومی متناهی
و مسلم دارید که مجموع غیر متناهی است لازم آید که او غیر معلوم باشد و آنچ شما ذکر کردید جواب نیست
از بن جواب من آنست که مجموع ما لا نهایة له از آن روی که مجموع است شیء واحدست و آن متناهی است
و غیر متناهی آحاد اوست و اگر گویی هر معلومی من حیث هو هو و من حیث آحاده اگر او را آحادی باشد متناهی
این ابتدا نزاع باشد و از ثالث آنک معنی قول ما که مقدورات اقل از معلومات است آنست که علم
بواجب و ممتنع و جایز متعلق می‌شود و قدرت متعلق نشود الا بجایز و من می‌گویم این جواب نیست بل جواب او
آنست که گوییم لا نسلم که اقل از غیر او متناهی باشد و لا نسلم که اضعاف متناهی متناهی باشد بل بشرط آنک تضعیف
متناهی باشد و آنکس که نفی آن می‌کند که او تعالی عالم است بجمیع معلومات حجت گفته است بدو وجه اول
آنک لازم آید که چون چیزی را بداند ... که او عالم است بآن آنگاه آنک عالم است بآنک عالم (بماند م)
الی غیر النهایة و آن علوم مترتب باشد پس لازم آید اسباب و مسببات که او را نهایتی نباشد دفعة واحدة
و آن باطل است در مسئله ... اثبات واجب سؤال علم بعلم ذات نفس علم است بلکن جواب چنین نیست
چه معلوم غیر علم است پس علم باحدی غیر علم باشد بآن دیگر و بجهت آنک اگر چنین بودی آنکس که بداند
چیزی را بدانستی که او عالم است بآن و آنک او عالم است بآنک عالم بآن الی غیر النهایة و آن باطل است
و بجهت آنک ممکن است که بداند که عالم است بشیء با ذهول از آنک عالم است بآن که عالم است بآن دوم
جوهر فرد و وقوع او ممکن است در احیاز غیر متناهی بر سبیل بدل و در ازمنه غیر متناهی بر بدل و اتصاف آن
باعراضی که آن را نهایتی نباشد بر بدل پس این مراتب که آن را نهایتی نیست نه یکبار بل بارها که آن را نهایتی نیست
و علم مفصل بآن مراتب دفعه عقل از آن ... تعلقات اوست که نسب و اضافات است و هیچ امتناعی در علم

قبول نکند و جواب از اول آنست که
از پیش رفت که علم او تعالی واحدست و تعدد م

ما هی ایشان نیست ولی دو مرتبه فارق محض محبت است وان اعتباری باشد این الفت که مشهور شد. آن عقل ضعیف وجلال خدای تعالی متوه است از احاطت عقول عقلا بآن **مسئله پانزدهم** خدای تعالی مریدست ونقدیم بحث کنیم از حقیقت ارادت وکوییم ما می دانیم بضرورت که بعنی از انک ما فعلی را صادر می شود در دل ما حالتی ظاهر می شود که اقتضای ترجیح یکی از پسان می کند بران دیکر وان داعیه است نزد محققان معتزله وتحقیق قول در داعی آن است که نسبت قدرت قادر بهر طرف فعل وترک بسویه است پس چون حاصل شود در ذکر علمی یا اعتقادی یا ظنی بنفعی زاید در فعل مترجح شود بسبب آن وحاصل در دل ما قدرت موثر کردد دران وتصور نتوان کرد در حق الله تعالی الاعلم وکفته اند که ارادت زایدست بر من داعیه بدو وجه اول عطشانی که مخیر باشد میان دو قدح متساوی لابد باشد او را از میلی با حدی از ایشان بدون این داعیه از برای تساوی ایشان در منافع معلومه ومظنونه دوم بد رستی که ما می یابیم از نفوس خویش که متولد می شود در ما از علم بانک فعل زاید المصلحه است میلی بان واز این جهت است که حکم می کوید که این علم داعی فاعل است بفعل چون شناختی این را می کوییم اتفاق کرده اند بر انک خدای تعالی مریدست اما اختلاف کرده اند در معنی او ومعنی او نزد حسین نجار آن است که او غیر مغلوب است پس او را سلبی کرد ونزد ابو القسم بلخی معنی آن در افعال نفس او آن است که موجد آنهاست ودر افعال غیر او آن که او امرست بان ونزد ابو الحسین بصری معنی او آن است که داعی او را خوانده در افعال نفس او با ایجاد آن ودر افعال غیر او نه حث بران وباشد که مذهب ابو القسم این باشد ونزد ما ونزد جمهور ومعتزله از بصریان صفتی زایدست بر کونه عالما وقادرا وعلامت ما رأست که تقدم بعضی افعال او بر بعضی با جواز تأخر متقدم محتاج کرداند بمرجحی وان قدرت نیست چه نسبت او با اوقات علی السواست ونه علم چه علم بوقوع تبع وقوع است ومنعکس نشود از بهر امتناع دور وظاهرست که آن حیوة وکلام وسمع وبصر نیست پس آن صفتی دیکر باشد غیر اینها واو آن است که مسماست بارادت **سوال** جواز تقدم متأخر ممنوع است چه حوادث ارضی مستند است باتصالات فلکی است بتحرک هریک از ایشان بوجهی خاص وآن مستند است بماهیات مختلفه ایشان **سوال** ماهیه یا فیه علت حرکت نباشد از برای آنک او متغیرست واز برای آنک عالم حادث است از بهر آنک پس جوا حادث شد پیش از حدوث او یا بعد از حدوث او **جواب** دایم که باشد که ایجاب متغیر کند با آنک هر سابقی شرط ایجاب دایم باشد لاحق را وچون عالم حادثی است که او را قبلی بوده است پس درست باشد که کویند چرا او را از پیش نیافرید واما آنک خاصیت قدرت ایجادست واو نسبت با اوقات یکسان است ما نیز کوییم که خاصیت ارادت تخصیص است بوقتی نه بآن وقت واین نیز نسبت با اوقات یکسانست پس اکر یکی از دو را محوج کرد اند بمرجحی آن دیکر را محوج کرد اند بمرجحی **سوال** ارادت او تعالی ممتنع است که تخصیص کند هر حادثی را الا بوقتی که در آن حادث شد **جواب** پس چنین او موجب بالذات باشد نه فاعل باختیار ودیکر مثل این در قدرت بکویند که قدرت او تعالی ممتنع است که ایجاد کند الا در وقتی معین وحینئذ حال قدرت از ارادت مستغنی شود ودیکر چون جایز باشد که اوقات را خاصیتی باشد در صلاحیت ارادت مر تخصیص را جایز باشد که اوقات را خاصیتی باشد در حدوث حوادث واز آن نفی صانع لازم آید وانها

سوا اما انک علم بوقوع تبع وقوع است واو نیست چه ما علم بوقوع را جز ترجیح نمی یابیم بلکه علم با شمال فعل بر انک او احسانیست یا انک عاری باشد از جهات قبح **وجواب** از اول آنست که ما چون فرض کنیم که فلک ثوابت از اول حدوث زمان الی یومنا هذا صد هزار دور کرده باشد ممتنع نباشد عقلا حدوث زمان بر وجهی که از اول حدوث او الی الیوم دورات فلک ثوابت اقل باشد یا اکثر از آن واینست مراد از جواز تقدم وتأخر واز دوم آنک مفهوم ایجاد غیر تخصیص است ومبدا ایجاد را قدرت می خوانند ومبدا تخصیص را ارادت ومن می کویم این عدولست از دلیل اول نفرات وانسیم انک ما بیان کنیم که افعال مخلوق خدای تعالی است وممتنع است که تعلیل افعال او تعالی کنند برعایت مصالح فلاسفه حجت کفته اند بر انک باری تعالی مرید نیست بچند وجه **اول** آنکس که قصد فعلی کند آن فعل اولی باشد در اعتقاد او از ترک این والا ترجیح یکی از ایشان بران دیکر ترجیح بودی بی مرجحی وهرکس که چنین باشد اولی با او از غیر او وبذات خود ناقص باشد وبآن خیر مستکمل خواه آن اولویت از برای نفعی باشد یا احسانی بغیر **دوم** اکر مرید بودی بارادت او وحادث بودی بجهت استحالت قصد با یجاد بعد از ایجاد بلکه آنچه موجودست قبل الایجاد عزم است علی ان سیفعل غدا واین نفس قصد نیست بآن عند مجئ الغد چه هرکس که عزم او مستمر شد بر انک سیفعل غدا تا مجئ غد چون او را شعور بمجئ غد نباشد قاصد آن فعل نکردد در غد واکر ارادت حادث باشد مفتقر شود احداث او بارادتی دیکر ودایر شود تا متسلسل کردد **سوال** کفته اند که ذات او تعالی موجب علم است بمتغیرات عند وجودها واز این جهت مستغنی شد حدوث علم از علمی دیکر پس چرا در ارادت نکویند همچنان **جواب** علم بوقوع تبع وقوع پس ممکن شد که ذات علم بوقوع کند بشرط وقوع وارادت بعکس است پس ممتنع باشد ایجاب او تعالی ارادت وقوع را بشرط وقوع **سیم** کونه تعالی مریدا لخلق العالم ازلا وابدا ایجاب قدم آن کند وعدم آنک مراد باشد از برای امتناع قصد بایجاد موجود وکونه مریدا لتخصیص خلق العالم بوقتی قدیم اعادت قسم اول کند وبوقتی حادث اعادت تقسیم اول کند دران وقت واز آن قدم لازم آید بر تقدیر ارادت وایجاد آن وقت را ازلا وابدا یا اشتراط هر وقتی بوقتی دیکر وتقدیر ارادت ایجاد آن در وقتی معین **چهارم** اکر باری تعالی مرید ایجاد عالم بودی ارادت او اکر حادث باشد تسلسل لازم آید واکر قدیم باشد تغیر آن ممتنع باشد وحصول فعل در وقت از لوازم ارادت ولازم لازم لازم باشد پس صانع موجب باشد نه مختار ودیکر عند حصول الایجاد ارادت ایجاد نماند لامتناع ایجاد الموجود وزوال قدیم لازم آید **وجواب** از اول آن است که مرید کاه باشد که ترجیح احد الطرفین بر دیکر کند بی اولویتی در اعتقاد چنانک یاد کردیم در قدحین واز دوم آنک ارادت فعل عند الغد نفس قصدست بایقاع آن عند مجئ الغد وکلام دران چنانست که یاد کردیم در آنک العلم بان الشیء سیوجد نفس علم است بوجود آن چون موجود شود واز ثالث آنک ایجاد زمان معین موقوف نیست بر زمانی دیکر پس ارادت احداث آن مفتقر نشود بر زمانی دیکر واز چهارم آنچ از پیش رفت در مسئله **خاتمه** کونه تعالی مریدا یا نفس ذات او باشد واین قول فرادست یا امری سلبی واین یکی از دو قول نجارست یا امری ثبوتی که معلل باشد بذات او واین قول دوم استاد او را یا معلل بمعنی یا قدیم وقایم باو تعالی واین قول اصحاب ماست یا حادث وان ارادت حادثه یا قایم باشد بذات او تعالی

وابن قول کوانه است یا موجود باشد لا فی محل وابن قول ابی علی وابی هاشم وقاضی عبد الجبار است تا قایم
نباشد بذاتی غیر ذات او تعالی و ندید مر کسی را که این را اختیار کرد واول باطل است جه ما ذات او را می
دانیم با انک درانک او مرید است و دوم باطل است جه جماد و نابهر غیر مقهور اند با انک مرید نیستند و
پنجم و ششم باطل اند جه احداث ارادت مفتقر باشد بارادتی دیگر و متسلسل شود واین مبطل قول کرامیه
است از انست که ثابت شد که ممتنع است که او تعالی محل حوادث باشد واین مبطل قول معتزله است و جوه
اول اگر جواز وجود عرضی لا فی محل باشد جواز ان در سواد و بیاض و سایر اعراض باشد دوم نسبت ارادت
که لا محل لها بخدای تعالی و غیر او جوا نات علی التواست پس واجب شود که صفت مریدی ثابت شود مر
هر چیزی را که صحت مریدیت داشته باشد تا کل احیا ان خواهند که خدای تعالی ان خواهد سوال نسبت
این ارادت الی الله تعالی ازلی است جه هر دو لا فی محل اند جواب کونه لا فی محل سلبی است پس علت ثبوت نباشد
مسئله شانزدهم خدای تعالی حی است ابو الحسین بصری گفته است که حی انست که علم و قدرت بر و
ممتنع نباشد واصحاب ما گفته اند که او انست که موصوف باشد بچیزی که از برای ان ممتنع باشد بر و
ان جه ذوات متساوی اند در ذاتیت پس اگر نه اختصاص بعضی بودی باانچ از برای ان بود درست شد
ان ممتنع شدی اختصاص او باین صحت ابو الحسین بصری گفته است که بیان کرد بر که ذات او مخالف سایر
ذوات است پس باشد که ان صحت معلل باشد بذات مخصوصه او و هو حسن و معنی ان است که قولک لا یمتنع ان
علم و یقدر سلب امتناع است و سلب سلب ثبوت باشد واین امر ثبوتی نفس ذوات نیست جه ما بسیار از علم بوجود
او کاه باشد که حقیقت ان نمی دانیم پس ان صفتی حقیقی باشد قایم بذات او تعالی مسئله هفدهم
خدای تعالی را علمی است و قدرتی مدعی انست که مفهوم کونه تعالی عالما قادرا حیا غیر مفهوم ذات
اوست برای خبط ایشان است در تعیین محل نزاع اکنون می گوییم هر کس که امری زاید اند میان او و میان معلوم
نسبتی مخصوص حاصل شود که متکلمان تعبیر از ان نسبت بتعلق کنند و نزد ما علم نفس این تعلق است وان مغایر
ذات است و جماعتی را اصحاب با اثبات سه امر کرده اند ذات و علم وان صفتی حقیقی است قایم بذات و تعلق
علم بمعلوم و ظاهر کلام قاضی ابو بکر باقلانی مشعر است بچهار که ذات و علم و عالمیت و تعلق انکاه ایشان اگر
این تعلق کنند مر علم را یا عالمیت را خط حاصل شود چهار باشد واگر اثبات ان کنند هر دو را پنج باشد و ما
اثبات نمی کنیم الا الذات را و اضافتی را که سه است بنفوذ و علم و تعرض نمی کنیم ما عدا الاثنان را و دلیل بر
تغایر ایشان ان است که ما می دانیم که بعد از علم با انک عالم را موجدی است واجب مفتقر می شویم بدلیلی
منفصل در انک او عالم و قادر است واین زاید سلبی نیست بدو وجه اول انک ما بضرورت می دانیم که
کون العالم عالما نسبتی مخصوصه است میان او و معلوم وان نسبت سلب چیزی نیست و منع می گوییم علم
ضروری بکل واحد من المقدمتین ممنوع است دوم انک اگر علم عدم چیزی باشد و غیر علم جهل نیست
قطعا پس علم جهل باشد پس اگر جهل عدمی باشد علم عدم عدم باشد پس ثبوتی باشد و اگر ثبوتی باشد و
ان اعتقاد شی است علی خلاف ما هو علیه لازم اید علم با شیء وقتی که ما خالی باشیم ازین اعتقاد وان
باطل است پس علم امری ثبوتی باشد غیر ذات وان مطلوب است و منع می گوییم اگر بکونه وجودیا ان خواهی

تعالی پس اگر معتزله موافقت ما کنند درین هیچ نزاع نباشد واکثر خبط ایشان در این مسئله از جهت

خواهی که عدم حلول نیست لا زم اید که یا خالی الفلک وجودی باشد جمع اجسام بعضو رتعاعد می نشستند مثلا شی
را مثلا فوقیت اگر عدم چیزی باشد و عدم غیر تحتیت نیست قطعا پس تحتیت باشد انکاه تحتیت اگر عدم
چیزی نباشد ثبوتی باشد واگر عدم چیزی باشد فوقیت عدم عدم باشد پس ثبوتی باشد و نزد شما اضافات
امور عدمی اند واگر بان کونه امرا له تحقق فی الخارج می خواهی لازم نیاید از انک او عدم چیزی نیست که
او امری چنان باشد با انک حکم کرده است با انک علم اضافه است و حکم کرده با انک اضافات امری عدمی است
انکاه اینجا حکم کرد بان که علم امری وجودی است و درین تناقضی هست اصحاب ابو هاشم کنند هیچ نزاعی نیست
در ثبوت این زاید لکن این نزد شما صفتی معلومه است و صفت نزد ما نه معلوم است و نه مجهول وابن محل خلاف
اکنون می گوییم اثبات صفتی غیر معلومه مذهب ابی هاشم و قاضی عبد الجبار است وان ضعیف است بچند وجه
اول انک حکم برین صفت با انک او غیر معلومه است اقتضا تصور ان کند و من می گوییم کافی است در حکم
بر شیء تصور او باعتباری و باشد که ایشان دعوی نکرده باشند الا انک ان صفت غیر معلوم الحقیقة باشد
دوم انک حکم بر ان صفت با انک ذات موصوف است باین استدعا تصور ان کند سیم شما تعبیر می کنید
میان صفتی که مسمی است بعالمیت و مسمی است بقادریت و می گویند باعتبار صفت قادریت یصح الایجاد و باعتبار
صفت عالمیت اتقان واین همه اقتضا تصور ان کند و من می گوییم باشد که اعتبارات غیر حقایق این صفات
باشد آری اگر ایشان دعوی کنند که این صفت را بهیچ اعتبار نمی دانیم این هذیان باشد و فلاسفه حجت گفته
اند بر نفی صفات با انک صفت واجب لذاته واجبه لذاتها نباشد بجهت امتناع تعدد واجب لذاته و بجهه
انک مفتقر بغیر واجب نباشد لذاته پس ممکن باشد و مفتقر بموثری که او واجب است پس بسیط قابل و فاعل
باشد واین از پیش رفته است و جواب ان زود باشد که بیاید و معتزله حجت گفته اند بر ان بچند وجه اول
عالمیتا و تعالی واجبست والا مفتقر شدی بموجدی والواجب لا یعلل دوم اگر او را صفتی بودی او محتاج
بودی در انک چیزها را بداند و قادر گردد بر ان بان صفت سیم معقول از حال و محل ان است که حصول
حال در محل تبع حصول محل او ست در ان واین در حق خدای تعالی محال است و چون هیچ تفاوتی درین نیست
جز این که او صفت باشد و صفت و موصوف او بر عکس نباشد پس لازم اید که هر یک از ایشان موصوف باشد بان
دیگر چهارم قدم وصفی ثبوتی است جه او نفی عدم سابق است پس اگر باری تعالی را صفتی قدیم باشد مشارک
شوند در قدم پس اگر متمایز شوند بامری دیگر متر کب شوند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز وان دو جزو مشارک
ذات و صفت باشند در قدم هم جه جزو قدیم قدیم باشد و سابق ایشان بامری دیگر و تسلسل لازم اید و اگر
متمایز نشوند بامری دیگر متماثل شوند و لازم اید از کون احدهما الها کون الاخر الها و از کونه صفة او ذاتا کون
الاخر کذلک پنجم اگر او را علم و قدرتی و حیوتی باشد وجود قدما لازم اید وان کفر است باجماع مسلمانان
ششم خدای تعالی تکفیر نصاری کرد در انچ فرمود لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و تکفیر او ایشان را
نه از ان جهت است که ایشان اثبات سه ذات قایم بنفوس خویش می کنند جه ایشان اثبات ذاتی می کنند موصوف
بصفاتی پس انک که اثبات ذاتی کند موصوف بهشت کفر او اعظم باشد به مرتبه و حجت گفته اند بر نفی
علم خاصه بچند وجه اول اگر او را علمی باشد چون متعلق شود بچیزی که علم ما متعلق باشد بان هر دو متعلق

تمیز

قائل نیستند بان بل از ان جهت است که ایشان

شبه باشد بآن ازوجهی واحد وان تعلق علومات پس ما بلی ایشان لازم اید وقدم ایشان با حدوث
نمکن لازم افتد واین بر ما لازم نیاید در عالمیت چه عالمیت او متعلق باشد بمعلوم تعلق عالمان وعلم ما
متعلق شود بآن تعلق علوم پس تعلق شرع باشد هردو بآن ازوجهی واحد دوم باری تعالی عالم است بما
لانهایة له پس کل معلومات را یا بعلم واحد داند یا بعلوم متناهی یا غیر متناهی واول باطل است از برای انک
صحت علم بانک او عالم است باحد المعلومین یا شک درانک عالم است بآن دیگر هست وازبهر انک علم
در شاهد متعدد می شود بتعدد معلوم پس اگر جایز باشد قیام علم واحد در غایت تمام علوم شاهد جایز
باشد قیام صفت واحد باشد که علم باشد وقدرت وجمع را جایز باشد قیام ذات ومقام ذات وصفات
ونفی صفات لازم اید واز جهت انک اگر علم واحد تعلق شود بدو معلوم جایز باشد تعلق او بثلثه وارفعه
الی غیر النهایة فی الشاهد ودوم باطل است چه غیر متناهی را چون توزیع کند بر متناهی یک علم را معلومات
غیر متناهی باشد وسیم باطل است چه وجود عددی که او را نهایتی نباشد محال است از برای انچه بار
گذشت سیم اگر او را علمی باشد اگر ان علم را بعضی ان علم بداند نیست عین احد المثلین باشد واگر انرا بعلمی دیگر
بداند متسلسل شود چهارم اگر او ذو علم باشد فوق او علیمی باشد لقوله تعالی وفوق کل ذی علم علیم وحجت کفته
بر نفی قدرت بدو وجه اول انک قدرتها در شاهد شرکت کند در عدم صلاحیت ایشان مر خلق اجسام را و
حکم مشترک را تعلیل بوصف مشترک کند وهیچ مشترکی نیست جز انک قدرت است پس اگر خدای تعالی را قدرتی
بودی واجب شدی که قادر نبودی بر خلق اجسام واین عین ان است که اشعریان بآن تمسک کرده اند در
صحت رویت چه گفته اند که صحت رویت حکم مشترک است میان جوهر وعرض وحکم مشترک را تعلیل بوصف مشترک
کند ومشترک یا وجود است یا حدوث وحدوث علت نیست پس وجود متعین شد وخدای تعالی موجود است
پس صحت رویت او باشد دوم انک قدرتها در شاهد با انک شرکت کند در عدم صلاحیت مر خلق اجسام
را مختلف اند پس قدرت در غایب اگر مثل قدرتها باشد در شاهد لازم اید که صالح نباشد مر خلق اجسام
را واگر مخالف انها باشد مخالفت او انها را سخت تر از مخالفت بعضی از انها با بعضی نیست پس چون هیچ از انها
صالح نیستند مر خلق اجسام را او نیز صالح نباشد انرا جواب از اول ان است که عالمیت او تعالی واجب است
وجوب اتصاف وسلو وابن اقتضا استغنا عالمیت از علم می کند واگر دعوی می کند که عالمیت واجب است نفس
ذات را مقدمه عین مطلوب باشد ودیگر کون العالمیة غیر معللة واجبا است نزد شما پس چگونه تعلیل
کردند آنرا بانک واجب است ودیگر باری تعالی نزد شما ممتاز است از خلق او بحالتی که ایجاب موجودیت
وعالمیت وقادریت وحییت کند یا انک احوال اربعه واجبة الثبوت است مر خدای تعالی را وشما تعلیل کردید
از ایجاب حالت خامسه ومن می گویم لازم نیاید از قول ما که کل کذا کذا تعلیل ثانی با قول ومی گویم که واجب
مر نفس ذات را تعلیل نکند واحوال اربعه واجب اند بجهة وجوب حالت خامسه واز دوم انک موجب
تعلق که شماست بعلم نزد ما نفس ذات است پس هیچ حاجت نباشد حییند ونزد انکس که اثبات ذات ومعنی
وتعلق می کند ذات موجب معنی است که موجب تعلق است پس اگر محتاج این می خواهند جواکفتند که ان
محال است وازسیم انک حلول اگر عبارت باشد از انچ شما یاد کردید پس کون الجسم حاصلا فی الحیز صفتی

معنی باشد قایم باو که تابع باشد در حصول ان در حیز او وحصولی دیگر جسم را او حیز او متحلل شود ودیگر ذات
او تعالی موصوف است باحوال واحکام با اتفاق انچ شما یاد کردید اگاه ذات وصفت لذاتهما مختلف اند پس
عدم اولویت کون احدیهما موصوفة والاخری صفة در ذهن ما مسلم است ودر نفس امر ممنوع است واز
چهارم انک قدم نفی مسبوقیت است بعدم که ان وجودی است سوال اگر مسبوقیت بعدم ثبوتی باشد اگر قدیم
باشد صفت محدث قدیم باشد واگر محدث باشد متسلسل شود جواب مسبوقیت وجود بعدم صفت وجود
وادراک تفرقه میان او ونفس عدم می کنیم مسلم داشتیم لکن ذات وصفت دو حقیقت مختلف اند واشتراک
مختلفات در لازم واحد جایز است عقلا پس جایز باشد اشتراک قدما مختلفه در قدم چون اشتراک محدثات
مختلفه در حدوث واز پنجم انک صفت نزد اصحاب ما نه عین ذات است ونه غیر ان ومخالفان ان استبعاد کردند
اند وبحث لفظی است چه اگر بغیران دو شی خواهند که مستقل باشد بذات وحقیقت صفت وذات غیران
نباشد واگر بایشان دو شی خواهند هرچگونه که باشد ایشان غیران باشند وامتناع دو غیر قدیم بدان
معنی ممنوع است واز ششم انک باری تعالی از ان جهت تکفیر نصاری کرد که ایشان اثبات سه صفت می
کنند که انها بحقیقت سه ذات اند چه ایشان جایز داشته اند انتقال اقنوم کلمه از ذات خدای تعالی
به بدن عیسی علیه السلام ومستقل بانتقال از ذاتی بذاتی قایم باشد بنفس خود واز هفتم انک لازم نیاید از اشتراک
ذو علم در لازمی واحد مماثلت ایشان سوال بچه شناسند تماثل علمین در شاهد جواب اگر طریقی دیگر معلوم
شود غیر این بآن بشناسند والا توقف کنند دران ودیگر متعلق بمعلوم در شاهد عالمیت است پس دلیل
باطل شد ودیگر انچ شما یاد کردید وارد است بر شما در عالمیت او وعالمیت او تعالی چون متعلق شوند بمعلومی
واحد ومن می گویم باشد که خصم قایل نباشد بتعلق عالمیت ما بمعلوم بل قایل باشد بتعلق علم ما بآن
انگاه لازم نیاید از تماثل علمین تساوی ایشان در قدم وحدوث چه وجود در شاهد وغایب واحد است
با انک یکی از ایشان قدیم است ودیگر حادث واز هشتم انک آن وارد است در عالمیت ودلیل بر جواز
انک بعلم واحد معلومات را بداند ان است که علم بمضادت بیاض مر سواد را بعینه علم است بهر دو
الا علم نباشد بمضادت ایشان بر اطلاق مضادت وجایز است که سواد را بداند با ذهول از بیاض و
مضادت سواد مر بیاض را ممتنع است که بداند با ذهول از هردو پس جایز شد تعلق علم واحد بدو معلوم
خواه ممتنع باشد علم باحدی با ذهول از ان دیگر یا ممتنع نباشد ومن می گویم مضادت بیاض را بستی
است میان ایشان نه اخر از هر دو در ذهن پس ممتنع باشد که علم بمضادت ایشان عین علم باشد
بهر دو واز نهم انک ان وارد است در عالمیت ودیگر علم بنفس خود متعلق شود وانگاه بآن تعلق پس
انجا تعلقات مترتب باشد چنانک در عالمیت واز دهم معارضه بانک خدای تعالی فرموده است
وما تحمل من انثی ولا تضع الا بعلمه ولا یحیطون بشیء من علمه ان الله عنده علم الساعة واز یازدهم انک
تعلیل احکام متساویه بعلل مختلفه جایز است نزد شما چون تعلیل عدم صلاحیت قدرتها در شاهد مر خلق
اجسام بخصوصیت ماهیة هر یکی از قدرتها وان حق است از برای جواز اشتراک مختلفات در
بعضی لوازم انگاه چرا جایز نباشد اشتراک قدرتها مختلفه در وصفی که مندرج نشود دران قدرت

قدیمه را وعلت باشد ولازم نیاید که تعلق علم کلی بمعلوم ... ودیگران عبث از انست که اصحاب ما تمسک باین
کرده اند در صحت رویت او تعالی اگر درست باشد لازم شود شما را جواز رویت او تعالی ومی گویم
که باشد که برهانی قایم شود بر صحت مقدمات نظم دلیلی در مادهٔ دون مادهٔ دیگر واز دوازدهم
انک ما تسلیم نمی داریم سا واه مخالفت ان قدرت مرا این قدرتها را مر مخالفت بعضی ازین قدرتها مر بعضی
را مسیله سیزدهم خدای تعالی سمیع وبصیرست ابصار امری مغایرست مر علم را چه ما چون چیزی
را بدانیم بعلمی جلی انگاه به بینیم انرا بیابیم تفرقه میان الحالتین می دانیم با حصول علم در هر دو صورت ان زاید
ابصار است فلاسفه گفته اند که چشم متاثر می شود از محسوس در حال نظر بان چه اگر کسی که نظر کند بقرص افتاب
با ستقصا ان عند التغمیض یعنی چشم فرو گرفتن باقی می ماند در خیال او حاضر واگر کسی که نظر کند بر روضه خضرا
با ستقصا زمانی انگاه نظر کند بچیزی سپید او انرا ملون بیند بلونی میان بیاض وخضرت پس باشد که تفاوت
راجع باشد باین تاثر وچون ممتنع شد در حق او تعالی این تاثر ممتنع شود در حق او ابصار متکلمان گفته اند
ابصار این تاثر فقط نیست چه ما نصف کرهٔ عالم را دفعه می بینیم وحصول عظیم در صغیر که ان نقطه ناظر
محالست پس ابصار زاید باشد بر علم وتاثر ومن می گویم ان تاثر بسبب حصول شبح منظورست در ناظر
وصورت ان وحصول شبح کبیر در صغیر ممکن است فلاسفه گفته اند ابصار اگر چه این تاثر نیست باشد که
مشروط باشد بان ومتکلمان گفته اند تعویل ما درین باب بر ادله سمعی است ودعوی انک ابصار مشروط
است باین تاثر معارضه است هر کس که دعوی ان کند بیان برو باشد وفلاسفه گفته اند سبب حدوث
صوت تموج هواست بقرعی یا قلعی پس چون اثر ان تموج بسطح صماخ رسد قوت سامعه احساس کند بصوت
پس ان سماع است متکلمان گفته اند اگر چنین بودی قوت سامعه غیر جهت صوت نکردی چه قوت لامسه
وذایقه چون ادراک نمی کنند الا انچ بایشان رسد غیر جهت وصول ان نمی کنند ومن می گویم این ظاهر
الضعف است وچون حقیقت سمع وبصر دانستی بدانک دلیل بر انک باری تعالی موصوفست بهر دو ان
است که این هر دو وصف کمالست وقران بهر دو واردست قال الله تعالی انی معکما اسمع واری لم تعبد ما
لا یسمع ولا یبصر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار پس واجب باشد ثبوت هر دو والا انک خصم بیان
کند که ایشان هر دو مشروط اند بشرطی که ممتنع باشد در حق باری تعالی لکن این معارضه است هر کس که
دعوی کند بیان برو باشد وجمهور اصحاب حجت گفته اند بانک خدای تعالی حی است وهر چه حی است
صحت اتصاف او بسمع وبصر باشد وانکس که صحت اتصاف او بصفتی باشد یا بان یا بضد ان وضد سمع وبصر
صمم وعماست وهر دو از صفات نقص است پس ممتنع باشد اتصاف او بهر دو پس لازم اید اتصاف او بسمع وبصر
ونترسوا این مقدمات دشوارست اما اولی که هر حیی یصح اتصافه بالسمع والبصر بجهة انک ذات او تعالی
مخالف سایر ذوات است وحیوة او تعالی مخالف حیوة سایر ذوات پس از صحت حیوة بر سایر اجسام صحت
ان برو لازم نیاید واز این است که برو صحت جهل وظن وشهوت ونفرت والم ولذت نیست با صحت اینها بر سایر
اجسام انگاه تا تو مذکور شاید که مشروط هر دو باشد وان ممتنع است در حق او تعالی واما ثانیه بجهة انک
اگر بضد صفة عدم ان می خواهند چرا گفتند که عدم اتصاف او بهر دو محالست واین ابتدا نزاع است

نزاع است واگر بان امری وجودی خواهند که منافی هر دو باشد بر مثال منافات که میان سواد وبیاض است
چرا گفتند که ایشان را ضدیست وصمم نزد فلاسفه عدم سمع است عما من شانه ان یسمع وعمی عدم بصر عما
من شانه ان یبصر سوال انک عمی را عدم بصر کنند اولی از عکس نیست جواب در ذهن ما مسلم است ومفید نیست
ودر خارج ممنوع است چه شاید که اولیت حاصل باشد وکیفیت ان بدانشد واما ثالثه بجهت انک دعوی
خالی از برهان ومنقوض است بهوا چه او خالی است از جمیع طعوم وجمیع الوان ویکی از ما گاه باشد که او
ارادت حیوی نباشد ونه کراهت ان واما رابعه بجهة انک ایشان تعویل کرده اند در ثبوت خدای تعالی
نقایص بر اجماع واثبات کون الاجماع حجة بظواهر می کنند پس این براهین با خر سمعی کردند وظواهر سمع وبصر
اقوی واکثرست از ظواهر اجماع پس تمسک بظواهر اقوی اولی باشد از تمسک باین حجج لا سیما که در ان است مقدمات
نظریه خفیه خصم حجت گفته است بدو وجه اول انک اگر باری تعالی سمیع وبصیر باشد سمع او وبصر او
حادث باشد چه عالم حادث است ورویت معدوم وسماع او محالست واگر دیدن او وسماع او ممکن باشد
پس عند عدم آن را معدوم مرئی وعند وجوده موجود واین اقتضا تجدد کند وچون هر دو حادث باشد
او محل حوادث باشد دوم شرط هر دو تاثر حاسه است وان بر خدای تعالی محالست جواب از اول ان
که هر دو دو صفت سمعی اند مراد ادراک مسموع ومبصر را عند وجودهما پس تجدد در مسموع ومبصر باشد نه در ذات
وگویند بر ان که لازم شود شما را بر این تجدد در ادراک مسموع ومبصر واز دوم انک اقوان هر دو بتاثر در شاهد
ایجاب ان نکند که هر دو مشروط بان باشد بان جمیع وقدرت مقارنست مزاج در ان با انک هر دو مشروط
نیستند بان مسیله نوزدهم خدای تعالی متکلم است انسان چون از انک بلفظ کند بقول او
که امری در نفس خود می یابد طلبی مران فعل را وان غیر لفظات است زیرا که ان مختلف می شود بازمنه وامکنه وانک
گونه طلب با صطلاح نیست وانک ان مدلول لفظات وانک ممکن نیست نقل ان از طلبیت بخبریت ولفظ
بخلاف این هاست وغیر ارادت است بچند وجه اول الاول انک خدای تعالی امر کرده است بایمان کسی را
که دانست که ایمان نیاورد وخلاف معلوم او تعالی ممتنع الوقوع است وممتنع مراد نباشد پس طلب یا قصد
جز ارادت ومن می گویم اعتراض ابو الحسین وارد است اینجا ودانسته انرا دوم انک امری دای نباید بی
ارادت در انک چون سلطان زید را بفرماید که امر کند عمر را بچیزی او می فرماید او را بان جهة امتثال
امر سلطان واگر چه کراهت می دارد صدور ان از عمرو ودر انک بترک خود را امر کند بجهت اظهار تمرد
او ودر انک امر کرده پیغمبر علیه السلم بو جهل وبو لهب را بایمان وایمان از ایشان نخواسته است چه از لوازم صدور
ایمان از ایشان دخول کذب است در خبر دادن خدای تعالی از علم او ایشان ومرید شی مرید لوازم او باشد ومن
می گویم حقیقت امر وطلب درین صور ممنوع است سیم انک ارادت دای نباید الا امرا که گویند ارادت
فعل از تو دارم وترا بان امر نمی کنم واما خبر قایم بنفس می گویم قول ما که قام زید دلالت می کند بر حکمی عقلی
وظاهرست که از قدرت وارادت نیست بهیچ وجه ونه از علم واعتقاد چه ما در حال علم ما بانک عالم قدیم است
ممکن است که ذهن حکم کند بانک قدیم نیست چه ذهن را ممکن است که ترکیب قضایا کاذبه را اعنی حکم ذهن یا
بی علم واعتقاد سوال حکم ذهنی فرضی است که فرض می کند وتقدیری است که تقدیر می کند جواب الا

انکه این فرض و تقدیر اگر غیر علم و اعتقاد و قدرت و ارادت است اینجا و ان فرض ثابت اکنون می گوییم اینکه اتفاق
کرده اند بر اطلاق لفظ متکلم برو تعالی لکن معتزله گفته اند که ایشان بسبب احتیاج او بغیر او در معرفت او
محتاج است بانک تعریف کند او را آنچ در ضمیر اوست پس این اصوات مخصوصه را معرف آن کردند از برای آنک
اسهل است پس چون خدای تعالی را ارادت چیزی باشد یا کراهت آن بیافریند در بعضی اجسام این اصوات
مخصوصه را از برای دلالت برانک خدای تعالی مرید یا کاره آن شی است یا حاکم بان نفیا او اثباتا و این
مراد از انک او متکلم است اصحاب ما گفته اند که اگر ممکن باشد که شی متکلم باشد بکلامی که قایم باشد بغیر ممکن
باشد که متحرک باشد بحرکتی که قایم باشد بغیر و این منازعت ضعیف است اما در معنی بجهت انک ممتنع نیست
از خدای تعالی خلق این اصوات مخصوصه را در جسمی حیوانی یا جمادی و ممتنع نیست ازو که این اصوات را معرف
آن کند که او مرید شی است یا کاره آن و اما در لفظ بجهت انک بحث لغوی گردد که این چنین کسی را که خلق
اصوات کند در جسمی دال بر ارادت و کراهت او در لغت متکلم گویند یا نگویند بلکه نزاع ایشان من حیث المعنی
در چیزی دیگرست که درین زودی یاد کنیم انرا و کرامیان گفته اند که خدای تعالی حروف و اصوات
را در ذات خویش می آفریند و این راجع است بانک او محل حادثات باشد و اما اصحاب ما گفته که ثابت شد
که کلام نفسی غیر قدرت و ارادت و علم و اعتقادست اکنون دعوی می کنیم که خدای تعالی موصوف است به
آن و آن قدیم است و آن معنی واحدست که امرست و نهی و خبر و استخبار و ندا و معتزله و کرامیه منازعت می کنند
با ما درین همه و دلیل بر اتصاف او بکلام نفسی آن است که متواتر شده است از جمله انبیا علیهم السلام که خدای
تعالی امر کرد بچنین و نهی کرد از چنین و اخبار کرد و خبر ایشان صدق است انگاه این امر و نهی و خبر یا معانی
باشند یا الفاظی که دلالت کنند بر معانی پس لابد باشد از معانی و ثابت شد که آن معانی غیر ارادات
و علوم و اعتقادات است پس ثابت شد که خدای تعالی موصوف است بمعنی حقیقی که آن مدلول قول اوست
که افعل غیر ارادت و بمعنی حقیقی که آن مدلول قول اوست که الحمد لله غیر علم و اول امر حقیقی خوانند و دوم
خبر حقیقی و بدانک صحت نبوت موقوف نیست برانک باری تعالی متکلم باشد چه ما صدق انبیا بمعجزات
می دانیم خواه دانیم که خدای تعالی متکلم است و خواه ندانیم پس ممکن باشد اثبات انک او تعالی متکلم است بخبر
انبیا و اما دلیل برانک این صفت قدیم است آن است که اگر حادث باشد اگر قایم باشد بذات او تعالی محل حوادث
باشد و اگر قایم باشد بغیر او لازم آید قیام صفت شی بغیر او و اگر لا فی محل باشد باطل است پس آنچ معتزله گفته اند
که جایزست که کلام او قایم باشد بغیر او آن بمعنی خلق اصوات است که دال اند بر معانی و آنچ اصحاب ما
گفته اند که جایز نباشد آن بمعنی کلام نفسی است که صفت اوست و هر دو کلام خوانند و چون فرقان مستقل
نکنند دفع محل خلاف این مباحث بر ایشان پوشیده شد و اما دلیل برانک کلام خدای تعالی واحدست
که امر و نهی و خبرست آن است که همه کلام خبرست چه امر تعریف غیرست بانک اگر فعل فلانی بکند مستحق
مدح شود و اگر ترک کند مستحق ذم و نهی بعکس است پس همه راجع کنند بخبر و آن معنی واحدست و قایلان
بحدوث کلام او تعالی حجت گفته اند بران از منقول بوجوه اول انک قران ذکرست لقوله تعالی
ص والقران ذی الذکر و هذا ذکر مبارک و انه لذکر لک و لقومک و هر ذکری محدث است لقوله تعالی

لقوله تعالی ما یاتیهم من ربهم محدث ما یاتیهم من ذکر من الرحمن محدث دوم قوله تعالی انما امرنا لشیء
اذا اردناه ان نقول له کن فیکون چه ان نقول له کن فیکون را جزا ارادت کرد و جزا متاخر باشد از شرط و چیز
متاخر از غیر محدث باشد و دیگر فا تعقیب راست پس لازم آید که کون حاصل باشد در عقب قول او که کن
و متقدم بر محدث بزمانی واحد محدث باشد و دیگر لفظ کن مرکب است از کاف و نون متعاقب پس محدث
باشد سیم قوله تعالی اذ قال ربک للملائکة چه اذ ظرف زمان است و مختص بزمان معین محدث
است چهارم قوله تعالی احکمت آیاته ثم فصلت انا انزلناه قرانا عربیا دلالت می کند بر ترکب قران از آیات و حروف
و برانک کلام خدای تعالی عربی باشد یکبار و عبری دیگربار و این همه دلیل حدوث اوست پنجم کلام او
تعالی مسموع است لقوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله و مسموع اصوات و حروف
است و انها محدث اند ششم و آن واحدست باجماع و ممتنع است که معجز قدیم باشد چه
سابق بر دعوی او را اختصاصی بدعوی نباشد پس دلالت بران نکند هفتم قران موصوف است بانک منزل
است و منزل و این ایجاب حدوث می کند هشتم درست شده است قول پیغمبر علیه السلم که یا رب القران العظیم
یا رب طه و یس و مربوب محدث است و جواب همه آن است که محمول است بر قران بمعنی حروف و اصوات و قران
نیست پیش ایشان الا آن و آن حادث است و ما دعوی قدم قران می کنیم بمعنی دیگر و همچنین حجت گفته اند
بران از معقول بوجوه اول انک در ازل ماموری و منهیی نبود پس امر و نهی ازو جنون و سفه باشد چه
انکس که در خانه تنها بنشیند و امر و نهی کند او را سفیه و مجنون شمارند و چگونه حسن باشد عقلا قول او
که یا موسی و هیچ کس انجا نه و دیگر اگر اخبار کند در ازل از چیزی اگر اخبار نفس خود کند عبث باشد و اگر
اخبار غیر خود کند و هیچ غیری انجا نه جنون باشد و اگر اخبار نکرده باشد نه نفس خود را و نه غیر خود را
هم عبث باشد سوال امر در ازل امرست مر انکسی را که در لایزال موجود شود چنانک قدرت در ازل
قدرت است بر ایجاد در لایزال و دیگر پیغمبر علیه السلم امر کرده است در حیات خود مر انکس را که موجود شود بعد از او
تا روز قیامت جواب وجود طلب بی وجود انکس که ازو چیزی طلب کند محال است بلکه موجود عزم باشد
چه ممکن است یکی را از ما که عزم کند بر طلب علم از ولدی که مولود خواهد شد اما طلب تحصیل علم ازو غیر
معقول است و موجود از نبی علیه السلم اخبارست از انک خدای تعالی امر و نهی می کند کسی را که موجود خواهد شد
عند کمال عقله و ازانجمله این ازو حسن آمد که انجا کسی بود که بشنود و برساند بان کس که موجود شود دوم
خدای تعالی اخبار کرده است بلفظ ماضی در چند موضع کقوله انا انزلنا انا ارسلنا پس اگر اخبار او ازلی
باشد کذب باشد یا مسبوق بغیر و هر دو باطل اند سیم چون خدای تعالی زید را بفرماید بصلوة صبح
بعد ازان ایشان بازکند ان امر غاید و آنچ قدم او ثابت باشد عدم او ممتنع باشد چهارم نسخ حق است باجماع
امت و ان یا رفع حکم است یا انتهای آن و هر دو در قدیم محال است پنجم اگر کلام او تعالی قدیم باشد تعلق آن
بمتعلقات بذات خود باشد پس عام التعلق باشد بهر چیزی که صحیح تعلقه به و چون حسن و قبح بشرع باشد
شاید که منهی مامور باشد و بالعکس پس لازم آید تعلق امر او بجمیع متعلقات و نهی او با نها و انک هر چیزی
مامور و منهی باشد جواب از اول آن است که امر صفتی است که اقتضا طلب کند پس ممکن باشد وجود آن در

الا بها اختیار طلب چنانک حدوث متغیر است که اقتضا حجت میکند و این علیت است در ابطال اسناع مثل
وقتی می گویم از پیش رفت که صحت فرد ابدی است اما ممتنع دوام شرط است و از دوم انک علم در ازل متعلق بود
بانک عالم زود باشد که موجود شود و در لایزال متعلق گشت بانک عالم افریده شد در ماضی و چون این
اقتضا حدوث علم و تغیر ان نمی کند پس خبر نیز همچنان باشد و از سیم و چهارم انک تعلق است چنانک قدرت
قدیم و از پنجم انک صالح مر اموری را کاه باشد که متعلق شود بعضی از انها دون البعض چون قدرت
قدیم **مسئله بیستم در بقا خدای تعالی** وجود معدوم در زمان اول حدوث است و در
زمان ثانی بقا و اکثر محققان بر انند که حدوث زاید نیست بر ذات و اختلاف کرده اند در بقا قاضی ابو بکر
و امام الحرمین و جمهور معتزله بصره بر انند که زاید نیست و ابو الحسن اشعری و اتباع او و جمهور معتزله بغداد
بر انند که زاید است و ایشان را دو حجت است اول استمرار ذات زاید است بر ان نیز قوی چه ذات در زمان اول
موجود بود و هیچ استمرار نبود و این اقتضا ان کند که حدوث زاید باشد چه ذات موجود است در زمان ثانی
و هیچ حدوثی نه و انک حدوث زاید است باطل است و الا حادث بودی هم تسلسل لازم امدی و من می
گویم تسلسل در اثار ممکن است از برای انک از پیش رفت و زاید نیست بر ذات نیز و قوی چه عدم را وصف کند
باستمرار و وصف نکند بامری ثبوتی و من می گویم باشد که قول استمرار بر هر دو باشتراک لفظی باشد دوم
جوهر در زمان ثانی مفتقر می شود بعینی که اقتضا وجود او کند در ان یا نه و ان است معنی بقا و جواب از ان است
بوجوه اول وجود او در زمان ثانی عین وجود اوست در زمان اول و ممتنع است تبدل استغنا بحاجت
و من می گویم باشد که خصم دعوی افتقار او کند لذاته بمطلق علت و تعین ان بمعنی از برای باشد خارج
از و دوم لازم اید که ان معنی موثر باشد در ایجاد موجود و من می گویم وجود در زمان ثانی جایز نیست
پس او را موثری باشد و تاثیر او در ایجاد موجود نیست پس همچنان باشد تاثیر ان معنی در و سیم عرض
در تحقق و ثبات خویش مفتقر است بجوهر پس اگر جوهر در وجود خود مفتقر شود بعرضی دور لازم اید و من می
گویم هیچ دوری نیست در احتیاج عرض بمطلق وجود جوهر و احتیاج وجود جوهر در زمان ثانی بعرضی
چهارم حصول جوهر در زمان ثانی شرط قیام بقاست باو پس اگر تعلیل حصول بان کنند دور لازم اید و من می
گویم شرط ان مطلق حصول جوهر است و لازم نیاید از وجوب حصول ایشان معا که حصول شرط بقا باشد
چنانک در متضایفین حجت خصم ان است که حصول جوهر در زمان ثانی جایز نیست و همچنین عدم حصول او و جا
مفتقر است بمخصصی و هیچ مخصصی نیست غیر بقا اما اول نظام در ان مخالفت کرده است و گفته که جسم
متجدد می شود حالا بعد حال و دلیل بر جواز حصول جوهر در زمان ثانی ان است که قابلیت جوهر وجود را لازم
ماهیت اوست پس حاصل باشد دایما و من می گویم قابلیت او مر وجود را غیر قابلیت اوست مر دوام را و اما ثانی
قومی در ان خلاف کرده اند و گفته که بعد از حدوث او عدم بر و ممتنع می شود و دلیل بر جواز عدم بر و ان
که ماهیت قابل عدم است و الا واجب بودی لذاتها و ان قابلیت لازم ماهیت است پس قابل عدم باشد
ابدا و اما ثالث ظاهر است و اما چهارم بجهت انک ان مقتضی یا عدم چیزی است که عدم او اقتضای
اختیاری یا ایجابی کند یا وجود ان چیزی که وجود او اقتضا اختیاری یا ایجابی کند و اول باطل است

باطل است چه عدم حادث صفتی ثبوتی است پس ممتنع باشد استناد عدم که نفی محض است پس شاید که گویند ان جوهر
باقی ماند که فاعل او اعدام نکرد و درین اعتراض که دارند علام بقا داده اند تجویز نیست خلاف کرده اند
ابو بکر و ازما و ابو الحسین خیاط از قدما معتزله و محمود خوارزمی از متاخران ایشان جایز داشته اند و دوم باطل
است خلافا لابی علی و ابی هاشم و القاضی عبد الجبار چه زعم ایشان ان است که او را ضدی است و ان عرضی
است که خدای تعالی او را می افریند لا فی محل و او را فنا خوانند و از وجود این عدم ان لازم اید و از عدم ان
بقا ان و جمهور اصحاب ما حجت گفته اند بر ابطال این قول بدو وجه اول انک مضادت حاصل است از
جانبین و اندفاع باقی از طریان حادث اولی نیست از اندفاع طاری از برای وجود باقی بلکه ثانی اولی است برای او
چه باقی بجهت استغنا از مقتضی اقوی است و من می گویم او اولی است از فاعل ضد حاصل می شود دوم انک طریان
ضد حادث مشروط است بزوال باقی پس ممتنع باشد که زوال باقی معلل باشد بطریان حادث لامتناع الدور
و من می گویم وجوب حصول ایشان معا اقتضا ان نکند که طریان مشروط باشد بزوال و سیم باطل است چه
اگر بقا جوهر بسبب بقا فاعل مختار باشد او را تاثیر قادر در ان ایجاد موجود باشد پس رابع متعین شد
که بقا جوهر در زمان ثانی بسبب قیام عرضی است باو که اقتضا بقاء ان جوهر کند و ان عرض از اعراض مشهور
نیست چه هر عرضی از ان ایجاب حکمی می کند چنانک حرکت ایجاب متحرکیت کند و علم از ان عالمیت پس اگر
یکی از انها اقتضا بقا جوهر کند لازم اید اسناد دو اثر بموثری واحد و دیگر اقتضا بعضی از ان مر بقا را
اولی نیست از اقتضاء بعضی دیگر پس ان عرضی است غیر اعراض مشهوره و ان بقاست و جواب ان است که اگر عرض
علت ذات جوهر نیست بجهت امتناع تحصیل حاصل و بجهت افتقار عرض بذات جوهر و مختلف بجهت انک
بقا باقی نمی ماند و از عدم او عدم ذات جوهر لازم اید مر علت بقا ذات جوهر نیست و این امری متجدد است
غیر ذات پس از استغنا این مختار ایجاد موجود لازم نیاید و چون این دانستی بدان که اصحاب ما
گفته اند که بقا صفتی است قایم بذات او تعالی که اقتضا بقاء ادی کند و این باطل است بدو وجه اول
انک واجب الوجود لذاته ممتنع است که واجب الوجود باشد لغیره پس ممتنع باشد که باقی ماند بسببی که
قایم باشد باو و من می گویم گویند باقی است بصفتی است او را غیر وجود و هیچ امتناعی نیست در اقتضا صفتی که اقتضا
صفتی دیگر کند دوم انک اگر باقی باشد بقا بقا اگر باقی باشد بذات خود لازم اید استقلال اتبع و تبعیت مستقل
و اگر باقی باشد بذات او تعالی دور لازم اید و اگر باقی باشد بقائی ثانی تسلسل لازم اید و من می گویم هیچ امتناعی
در قسم اول نیست چه وجود موجود است بذات خود و ذات موجود است بوجود مسلم داشتیم لکن هیچ دوری
نیست در تعلیل بقا هر یکی بذات ان دیگر مسلم داشتیم لکن تسلسل لازم تسلسل است در اثار چه ذات باقی
ببقائی که ذات اقتضا ان می کند و بقا باقی ببقائی که بقا او اقتضا ان کند و هلم جرا و هیچ امتناعی نیست
درین **مسئله بیست و یکم خدای تعالی مرئی است** و مراد از رویت او تعالی حالتی است مرئی است
در انکشاف که نسبت ان بذات مخصوصه او چون نسبت ابصار مذکوره از جزئیات است مر مبصرات و باری
تعالی با تنزه او از جسمیت و اختصاص بحیز ممکن است رویت او بخلاف جمله فرق چه کرامیه و مجسمه تجویز اگرچه
رویت او کرده اند اما بجهت اعتقاد ایشان بانک او جسم است و در مکان است و هر چه چنین نیست نمی

ایشان ممتنع الوجود است تعالی الله عن کونه یمکن الرؤیه و بیان آنک دعوی بدیهه در امتناع رویت موجودی که این
شان وصف اوست باطل است چه عقلا در بدیهیات خلاف نکنند دیگر در قول ما نیست که الواحد نصف الاثنین
و دیگر حکم وهم و خیال چون قبول نمی‌کند در امتناع وجود موجودی که این شان اوست قبول نکند در امتناع رویت
ان و معتزله نکرده‌اند در اول و قبول کرده‌اند در دوم و از اینجهت این مقدمه را نقد نکردیم که معتزله عند
العجز عن تمشیة الدلیل دعوی ضرورت می‌کنند و چون این شناختی بدان که جمهور در صحت رویت او تعالی تمسک
کرده‌اند که جواهر و اعراض مشترک‌اند در صحت رویت و حکم مشترک واجب باشد تعلیل ان کردن بامری مشترک
و آن یا حدوث است یا وجود و اول باطل است چه حدوث عبارتی است از وجودی لاحق و عدمی سابق و عدم
جزوی از مقتضی نباشد پس وجود متعین شد و باری تعالی موجود است پس صحت رویت او تعالی باشد و اعتراض برین
سخن از وجوه است اول آنک صحت امر عدمی است از برای آنچ در مسئله حدوث یاد کردیم و عدم نفی محض است
پس ممتنع باشد که او اثر بود تا او را تعلیل کنند دوم آنک هر حکمی تعلیل آن واجب نیست باتفاق متکلمان از برای آنک
صحت معلومیت و مذکوریت ثابت است در معدومات و عدم را صلاحیت علت نیست و از برای آنک قدرتها
در شاهد مشترک‌اند در آنک صالح نیستند مر خلق اجسام را و آن غیر معلل است اصلا نه بآنک قدرتها
چه قدرت قدیم را صلاحیت آن نیست و نه بآنک قدرتها حادثه‌اند چه حدوث جز علت نباشد سیم
صحت رویت جوهر مخالف است مر صحت رویت عرض را چه جوهر ممتنع است که او را عرض بیند و بالعکس و احکام
مختلف باشد بنوع اگرچه متحد باشد بجنس تعلیل آن بعلل مختلفه جایز باشد چه حرکت و عالمیت و قادریت
مختلف‌اند بنوع و متحد‌اند بجنس چه باسرها صفات‌اند یا آنک مثلا مختلف‌اند بماهیة چهارم جایز است تعلیل احکام
متماثلین بعلل مختلفین چه شیء اختلاف مشترکات میان مختلفین و آن معلل است بماهیة هردو و همچنین تضاد
و همچنین صحت معلومیت در سواد و بیاض چه سواد بخصوص کونه سوادا صحت معلومیت دارد و همچنین بیاض و
اینها احکامی متساوی‌اند که معلل‌اند بخصوصیات این ماهیات که مختلف‌اند و بجهت آنک ماهیتان چون
مشترک شوند از وجهی دون وجهی میان وجهان ملازمتی باشد والا حقیقتان ... و ممتنع است که
عام اعنی ما به المشارکه ملزوم خاص باشد اعنی ما به الممایزة پس متعین شود استلزام هریکی از خاصان مر عام را و
این اقتضا جزم کند بتعلیل اشیا متساویه بعلل مختلفه و بجهت آنک اگر واجب باشد تعلیل حکم مشترک بوصف مشترک
پس واجب باشد که تعلیل کنند صحت موصوفیت بوصف مشترک را بوصفی دیگر مشترک و متسلسل شود سؤال
دلیل بر امتناع تعلیل احکام متساویه بعلل مختلفه آن است که چون این حکم لذاته معلل بود بآن علت و حکم دیگر
مساوی اوست در ماهیة پس لازم آید که او معلل باشد بغیر این علت جواب آن اقتضا وجوب تعلیل متماثلین
کند بعلتی واحد بشخص و این باطل است باتفاق بعد از آن گوییم اسناد این حکم بآن علت نه از برای آن است که
معلول اقتضای اسناد خود کرد بآن علت بلکه از برای آن است که علت اقتضای او کرد پنجم منع حصر مشترکات
در آن هر دو و سبر افادت نکند جز ظنی ضعیف را بلکه اینجا مشترکی دیگر هست و آن امکان است سؤال امکان
عدمی است پس او را صلاحیت علت نباشد و دیگر بجهت آنک قایم است در معدومات و در موجودی که صحت
رویت او نیست جواب ما آنرا از برای سند منع حصر یاد کردیم و دیگر صحت رویت عدمی است پس ممتنع نباشد

باشد تعلیل آن بامر عدمی و بما علت الامکان و وجود نهیم پس بعد از آن ما گوییم او از خصوصیت باشد که در وجه جمیع
ممکنات صحیح باشد و خصم خطا کرده باشد در نفی صحت بعضی از آن ششم خصوصیت وجود مسبوق بعدم است
و گوییم مسبوق بالعدم عدم نیست چه حدوث صفت وجود است و شیء متصف نشود بنقیض خود هفتم وجود
هر چیزی نزد اشعری عین حقیقت اوست پس چگونه وجود را وصفی مشترک فیه توان کرد هشتم باشد که ذات
او تعالی قابل این صحت نباشد یا قبول مشروط باشد بشرطی ممتنع الحصول چنانک در شهوت و نفرت که معلل‌اند
بجوع یا قبول کند صحت رویت ما او را و اگرچه در نفس خویش ممکن الرؤیة باشد بسبب آنک صحت رویت ما او را
مشروط باشد بشرطی که فایت باشد در حق ما چون صحت مخلوقیت جسم چه او در نفس خویش صحیح است که
مخلوق باشد و ممتنع است که مخلوق ما باشد چه صحت خلق جسم مشروط است بشرطی که ممتنع است ثبوت آن
در حق ما نهم نقض بصحت مخلوقیت و صحت ملموسیت که مشترک‌اند میان جواهر و اعراض چه ما بقوت لامسه ادراک
جواهر می‌کنیم چه ما بآن ادراک طول و عرض می‌کنیم و همچنین ادراک اعراض می‌کنیم چه ما بآن ادراک حرارت و
برودت می‌کنیم و چون قوت لامسه ادراک جواهر و اعراض کند دلیل شما یا ذکر کرده‌اید بتمام مطرد شود و لازم آید
که علت صحت ملموسیت وجود باشد و خدای تعالی موجود است پس ممکن باشد که ملموس باشد برین قیاس تقریر
صحت مخلوقیت دهم اگر وجود را علت صحت رویت وجود کنند مدرک بحس بصر امری مشترک باشد نه مختص بجهت
آنک وجود چنین است پس اختلاف مختلفات بصر مدرک نبودی و این سفسطه است و اگر او را علت صحت
رویت ماهیة کنند وجود هر ماهیتی با خصوصیت او علت صحت رویت آن باشد پس علت صحت رویت مشترک
میان نباشد و من می‌گویم جواب از اول آن است که عدم ممکن مفتقر است بموثر از برای آنچ از پیش رفت و از دوم
آنک هر حکمی ممکن معلل است و صحت مذکوره از آنجهت که عدمی است از برای آنچ یاد کردیم ممتنع نیست تعلیل
آن بعدم و عدم صلاحیت قدرتها در شاهد مر خلق اجسام را مانع تعلیل آن بحدوث نکند و اگرچه عدمی باشد
و از سیم آنک هیچ امتناعی نیست در تعلیل ماهیت نوعی بعللی که مختلف باشد بنوع و تعلیل ماهیت جنسی بعللی که
متحد باشد بجنس از چهارم آنک معلل بماهیة این کون هذا مخالفا لذلک است و معلل بماهیة آن کون ذلک
مخالفا لهذا است و اما امری دیگر که توهم کنند مشترک میان ایشان که تماثل مخالفت نباشد الا اگر بواد(?)

نباشد که معلل یا بوصف مشترک

وصفی مشترک و اما استلزام گاه باشد که نه از آنجهت باشد که خاص مقتضی عام است بل از آنجهت باشد که
امری دیگر اقتضا لزوم کند میان ایشان و اما آنک اگر واجب باشد تعلیل حکم بوصف مشترک الی آخره
آنک ما دعوی تعلیل حکم مشترک بوصف مشترک نمی‌کنیم بل بامر مشترک می‌کنیم و گاه باشد که مشترک نفس ماهیه
باشد بلکه احسن آن است که گویند اگر واجب باشد تعلیل مشترک میان ماهیتین مختلفتین بامری مشترک
آن امر نفس ماهیه نباشد چه اشتراک در آن نیست بل وصفی دیگر باشد ماهیه را پس حصول آن وصف مشترک
معلل باشد بوصفی دیگر مشترک و تسلسل علل لا الی اول لازم آید و برهان بطلان آن ثابت شده است و اما
خامس مطالبه است و جواب از آن واجب است و از ششم آنک ما نمی‌گوییم که حدوث عدم است بل عدمی است
و میان ایشان فرقی است و از هفتم آنک تمسک باین دلیل اگر معتقد است که وجود مشترک است سؤال
برو وارد نشود و اگر معتقد آن نیست ممکن نباشد او را تمسک باین الا الزام مر خصم را و از هشتم آنک ع

چون علت تامه باشد مر قابلیت بی جهتی رویت ما او را لازم آید حصول آن بی نخواست هر کجا موجود باشد و امّا
نهم وارد است و هیچ کونه از آن نیست الا بر دلیل بر وجهی که نقوض از آن خارج شوند و از دهم آنکه
لازم نیاید از آنکه وجود علت صحت رویت ماهیة باشد که علت مرکبه باشد از وجود و خصوصیت ماهیة
و بدانکه وارد بود بر دلیل مذکور جهار سوال است اول منع وجوب تعلیل حکم مشترک میان ماهیات مختلفه
بامری مشترک میان ایشان دوم منع حصر مشترک در وجود و حدوث سیم منع عدم صلاحیت حدوث مر
علیت صحت رویت را یا جزو علیت را جهارم نقض مذکور و باقی وجوه اگر ممکن باشد که جیزی را از آن سند
منع از ممنوع مذکوره کند متجه باشد و الا مندفع از برای ایراد آنج دافعی و چون تعویل بر دلیل عقلی درین مسله متعذر
شد رجوع بان کنیم که شیخ ابو منصور ماتریدی اختیار کرده است از تعویل بر ظواهر نقلی و آن دو قسم است اول
آنج دلالت بر امکان رویت کند و آن دو وجه است اول آنک سوال موسی علیه السلم بقوله ارنی انظر الیک دلالت می کند
بر امکان رویت کعبی گفته است مطلوب علم ضروری است بوجود صانع باظهار ادله و اطلاع و لفظ دوست
کردند بران اعنی بر علم ضروری تسهیل اعجاز و بو علی و بو هاشم گفتند که موسی سوال رویت از برای قوم خود
کرد اینجا که گفتند لن نومن لک حتی نری الله جهرة و اضافت بنفس خود کرد تا اولی باشد باجابت پس منع
کردن خدای تعالی او را اولی باشد بر منع غیر و ابو الهذیل گفته است که سوال رویت از بهر آن کرد تا دلایل
سمعی که مانع است از رویت وارد شود و معاضد ادله عقلی گردد تا افادت قوت یقین کند و ازین است که باری
تعالی در قران اکثار دلایل توحید و صفات کرده است جه کثرت دلایل موجب زیادت طمانینت و قوت
یقین است و بعضی گفته اند باشد که موسی آن زمان امتناع رویت او تعالی ندانسته باشد از برای آنک صفتی که
صحت نبوت بران موقوف نباشد شاید که نبی ندانسته باشد و از برای آنک مشهور [?] است تجویز معاصی است
بر انبیا قبل از نبوت جایزتر باشد و از برای آنک حظ ایشان از خدای تعالی هم جنین خوب [?] باشد که او را آن
نکو ده باشد بمعرفت این صفت جواب از اول آن است که موسی علیه السلم در آن زمان سخن با خدای تعالی می
گفت بی واسطه پس بعید باشد جیزی سوال دلیل وجود و بجهت آنک اگر جنان بودی بگفتی انظر الی دلیلک
وارد و در آنکه سایل اگر مومن باشد قبول قول موسی علیه السلم در علم جواز سوال و اگر کافر باشد قبول آن نکند و اگر
جه منع از خدای تعالی باشد و نیز دو نفر بر اضافت سوال عبث باشد و بجهت آنک این سوال اگر محال بودی منع
کردی جنانکه ایشان را از آن جنانک منع کرد از آنچ گفتند اجعل لنا الها بانج گفت انکم قوم تجهلون و از سیم آنک
او اگر عالم نباشد بامتناع جاهل باشد و آن لایق نیست بانبیا و اگر عالم باشد او بیان بودی که گفتی مراد لیلی
بر امتناع زیادت کن و اما طلب با علم بامتناع لایق نباشد نقلا و از جهارم آنک علم انبیا بذات خدای
تعالی و صفات او اکمل باشد از علم آحاد امت باتفاق پس علم موسی علیه السلم بامتناع رویت اتم باشد از علم آحاد
معتزله دوم آنک رویت او تعالی معلق است باستقرار جبل لقوله تعالی فان استقر مکانه فسوف ترانی و استقرار جبل
جایزست جه او جسم است و معلق بر جایز جایز باشد سوال رویت معلق است بر استقرار جبل در آن حال که
متحرک بود جه اگر معلق بودی بر نفس استقرار جبل و او را یافتند پس واجب بودی حصول رویت و استقرار جبل
حال کونه متحرکا محال است جواب مذکور نفس استقرار جبل است و عدم حصول رویت نزد آن نفی جواز تعلیق نکند

کند قسم دوم آنج دلالت کند بر وقوع رویت و مقاله ... اول آنکه نظری که مقرون باشد
بحرف الی موضوع است از برای جه جنین بعضی از اصحاب ما گفته اند که موضوع است از برای رویت و جمهور معتزله
و بعضی از ما گفته اند که آن موضوع است از برای مقابله حدقه مرئی را ... ان ای
مقابلان یا از برای تقلیب حدقه سلیمه بسوی مرئی از برای طلب رویت آن طایفه اول حجت گفته اند بوجوه
اول قوله تعالی ارنی انظر الیک و اگر نظر تقلیب حدقه بجهت مرئی باشد موسی علیه السلم اثبات جهتی کرده باشد
خدای تعالی را و بجهت آنک مرتب نظر بر اراءة کرده است و مرتب بر ارائت رویت است نه تقلیب حدقه دوم
قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و تقلیب حدقه افادت معرفة کیفیت خلقت نکند سیم قوله تا بعیه و ماداینک
الا نظرة عرشت یوم النادرة والمامور معذور استثنا نظر کرده است از رویت پس نظر از جنس رویت باشد و دیگری
گفته است نظرت الی من حسن الله وجهه فیا نظرة کادت علی وامق تقضی و آنج حکم کند بر وامق رویت معشوق است و
طایفه اخر حجت گفته اند بوجوه اول قوله تعالی و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون اثبات نظر کرد و نفی ابصار
پس دلالت کند بر تغایر ایشان و بجهت آنک اثبات رویت نظر ایشان و مرئی تقلیب حدقه است با مقابله نه
رویت جه او را نبیند و اصنام را تقلیب حدقه نیست پس مراد تقابل باشد دوم قوله تعالی ولا ینظر الیهم ذکر کرد که
باری تعالی ناظر باشد بکفار و او ایشان را می بیند سوال اگر نظر تقلیب حدقه باشد معنی آن باشد که باری
تعالی تقلیب حدقه بسوی ایشان نمی کند جواب اگر نظر حقیقت نهیم در تقلیب حدقه ممکن باشد که او را مجاز
نهیم از ترک رحمت از برای آنک رحمت لازم محبت است که مدلول علیهاست تقلیب حدقه عاشق است و از برای آنک
رحمت مشابه تقلیب حدقه است در آنک اختیاری است و اگر او را حقیقت کنیم در رویت ممکن باشد که او را مجاز
کنیم از ترک رحمت جه رویت دلالت بر رحمت نمی کند و رحمت مشابه این نیست در آنج یاد کرد پس اولی باشد سیم
اگر نظر رویت بودی واجب بودی که گفتندی رایت الیه جنانک گویند نظرت الیه و قوله تعالی الم تر الی ربک
مجازست باجماع و جایز بودی که گفتندی نظرته جنانک می گویند رایته جهارم گویند نظر کردم بهلال و
ندیدم او را پنجم گویند ای نمی بینی که جگونه نظر می کند فلان بهلال و بفلان و این دلالت می کند بر آنک نظر
مرئی است و رویت غیر مرئی است پس این غیر آن باشد ششم گویند همیشه نظر می کردم بهلال تا بدیدم او را و
شک نیست در آنک غایت شیء غیر آن باشد هفتم قول شاعر نظرت الیها من وراء خصاصه فابصرت وجها داعیا
لمعاصی جه عقیب نظر کرد با بصار و این دلیل تغایر ایشان است هشتم گویند نیکو بفلان نابینی ندی او را و اگر
نظر رویت بودی جنان بودی که گویند بین او را نابینی او را نهم قول ما که نظرت الی زید افادت انتهای نظر
می کند باو جنانک در انتهرت الیه و این اقتضا حرکت کند بسوی شیء بر وجهی که منتهی شود بان جه الی مر
انتها غایت راست و این وقتی صحیح باشد که نظر تقلیب حدقه باشد جه منتهی باو تقلیب حدقه است دهم
گویند نظر کرد فلان بمن نظر راضی و نظر غضبانی و نظر متحیری شاعر گفت نظرت الیک لحاجة لم تقضها
نظر المریض الی وجوه العود و دیگری گفت نظر التیوس الی شفار الجازر و رویت اینها یکی است پس مراد وصف
جشم اوست بانج جشم غضبان بران باشد از انحراف و ازورار و معارضه کنند بقول ایشان که فلان مرا
می بیند بعین رضا و بعین غضب و بعین ذل جه این نفسی است مر جشم پس دلیل آنکه رویت وا یازدهم نظر را وصف

میکند بعینها که رویت نیابت وصف بسیتو انه کرد و این دلیل اختیار ابی افغان است چه انرا وصف بیشتر میکنیم
شاعر کوید عیتونی العینان نها القلب کاعنه وما حبن بالبغضاء والنظر الشزر وشدت ابن قتیبه انشا کرده
یتعارضون اذا التقوا فی موطن نظرا یزیل مواقع الاقدام وکفت که خواست که ازالت اقدام کند از شدت او
ومراد از شدت اعتماد است بر حدقه در تقلبان و در رویت را وصف بانتها نمیکنند دوازدهم تقلب حدقه
مقدور انسان است وقت رویت نه رویت چه ان مقدور او نیست پس اکر نظر تقلب حدقه باشد قول اما
که انظر لا نظر محمول باشد بر حقیقت واکر رویت باشد قول ما محمول باشد بر مقدمات رویت ومجاز لازم
اید وان خلاف اصل است بر لفظ نظر حقیقت باشد در تقلب حدقه نه در رویت سیزدهم نظر بسیار میکوید نی
است و رویت دیدن و ایشان میکویند بسیار نکرستم و البته ندیدم و بسیار نکرستم و اخو بدیدم و ایشان
نکویند تقلب حدقه را میخواهند چهاردهم قوله وقفت کانی من ورا زجاجة الی الدار من فرط الصبابة انظر
فعینای طورا تغرقان من البکا فاعشی وطورا تحسران فابصر چه اثبات نظر کرده است در حالت ابصار وحالت
عدم ابصار پانزدهم بوعلی فارسی انشا کرده است فیاتی هل یجری بکائی عنقله مرارا وانفاسی علیک الزوافر
وانی متی اشرف علی الجانب الذی بانت من بین الجوانب انظر وکفته که طلب خوا کرده است از رمیه برانک او
ناظر است واکر نظر رویت بودی طلب جواب منفعت ان کردی و هیچ عاقلی انرا نکوید شانزدهم انشا کرده
بعضی ازیشان اذا نظر الواشون صددت واعرضت وان غفلوا قالت لست علی عهدی نظرا تعقلت مقابلهم
کرد وانسان از چیزی غافل نتواند شد که بنظر ان مشغول تواند بود وان تقلب است هفدهم وبعضی دیکر انشا
کرد ونظرة ذی شجن وامق اذا ما الرکائب جاوزن میلا اثبات نظر کرده بعد از مجاوزت رکائب میلی را و
رویت بعد از ان نیست هژدهم قوله تعالی الی ربها ناظرة وتقدیم مفعول اختصاص کند کما فی قوله تعالی الا
الی الله تصیر الامور علیه توکلت والیه انیب ان الی ربک المنتهی ان الی ربک الرجعی الی ربک یومئذ المساق
پس دلالت کند بر انک ایشان نظر نکنند بغیر خدای وایشان جنت ونار ومواقف قیامت را میبینند ولازم
اید که مراد از نظر انتظار باشد چه ایشان انتظار نمیکنند سوی رحمت ربهم نوزدهم قال الخلیل یقال نظرت الی فلان
یعنی انتظرته وابن عباس کفت عرب کوید انما انظر الی الله ثم الی فلان و در پارسی هم کویند فلان را چشم بر فلان
کار است ونظر او بر فلان کار است وفلان کار را مینکرد واعجمی کوید عینی شاخصة الیک ونظری الی الله ثم الیک
بیستم قول شاعر وجوه ناظرات یوم بدر الی الرحمن تنتظر الخلاصا اثبات نظر مقرون کرد بحرف الی بمعنی انتظار
سوال روایت کرده اند یوم بکو بدل یوم بدر ومراد یوم عامه است وانرا یوم بکو نام نهاده اند از جهت انک
قتالی که دران واقع شد میان لشکر ابو بکر و مسیلمه کذاب ومراد از رحمن مسیلمه است چه او را رحمن الیمامه
میکفتند نظر بروی او میکردند وطمع میداشتند از وکه ایشانرا خلاص کند از ان جواب هیچ فرقی میان
روایتین نیست وازان جهت هر دو قبول کردیم بیست ویکم قول کمیت وشعث ینظرون الی بلال کما نظر الظماء الی
حیا الغمام وظما انتظار حیا الغمام یعنی باران میکنند بیست و دوم دیکری کفت واذا نظرت الیک من ملک
والبحر دونک زدتنی نعما وهیچ رویتی نیست با حیلوله بحر میان او ومیان ملک بلکه مراد انتظار است
بیست و سیم قال البعیث وجوه بها لیل الحجاز علی النوی الی ملک زان المغارب ناظرة اثبات کرد که بها لیل

بها لیل الحجاز نظر میکنند بملک مغرب واین احتمال رویت ندارد بلکه بمعنی انتظار است بیست و چهارم
دیکری کفت ویوم بذی قار رایت وجوههم الی الموت من وقع السیوف نواظرا وموت را انتظار کنند
ونبیند وحمل موت بر مرد قتال مجاز است بیست و پنجم قول الابیوردی فی صفة عین محمد وحده هی التی لا تزال
الدهر ناظرة الی العلی ولو ادو فی کسب معنی ناظرة الی العلی منتظرة است یعنی طالبه للعلی ومتوقعه سوال
مشهور از علماء لغت ان است که نظری که عاری باشد از حرف الی بمعنی انتظار باشد و مقرون بان انتظار
را نباشد جواب توفیق میان ایشان ان است که در انتظار مجاز است نظره کویند و در انتظار عطا او
نظرت الیه ومنه قولهم انما نظری الی الله ثم الیک واقرب ان است که نظری که مقرون است بحرف الی حقیقت
است در تقلب حدقه ومجاز در رویت و انتظار از بهر انک تقلب سبب رویت است وان ظاهر است و
سبب انتظار چه هر کس که انتظار چیزی میکند تقلب حدقه کند بجهتی که انتظار مقصود از ان جهت می
کند چون این دانستی دلیل بر انک مومنان خدای تعالی را روز قیامت ببینند از وجوه است اول قوله
تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ونظری که مقرون است بحرف الی اکر از برای رویت است ظاهر است
واکر از برای تقلب حدقه باشد بسوی مرئی این محال باشد در حق او تعالی پس حمل کنند بر رویت بطریق اطلاق
لفظ سبب بر مسبب سوال الی در ینجا اسم است وان واحد آلاء است قال الشاعر ابیض لا یرهب الهزال
ولا یقطع رحما ولا یخون الی ای نعمة وتقدیره نعمة ربها منتظره یا بمعنی عند قول الشاعر فهل لکم فیما الی فانی
طبیب بما اعیی النطاسی حذیما وتقدیره ناضره عند ربها منتظره نعمه اینجا مجازی دیکر هست وان
اضمار مضاف است والتقدیر الی ثواب ربها ناظرة وتوقع نفع چه ان لازم تقلب حدقه است جواب
حمل الی بر یکی الاء نیز نیامد کرد بشا فصحا حمل لفظ کند بر انتظار وان موجب غم باشد چنانک کفته اند الا
الموت الاحمر یا موت احمر علی اختلاف الروایتین واین لایق بشارت نباشد ومجاز او لیست از اضمار چنانک
در اصول فقه روشن شده است و دیکر نظر ثواب افادت بشارت نکند پس لابد باشد از اضمار ثواب و اصل
دران زیادت اضمار است که خلاف اصل است دوم قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی وزیادة مستفیض شد از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که زیادة نظر است الی الله تعالی و دیکر الف ولام در حسنی یا از برای استغراق
باشد یا از برای معهود واول باطل است چه دخول زیادت در حسنی بسبب استغراق منع کند عطف زیادت
را بر حسنی و هیچ معهودی نیست بیان سلمنا ان الاحسن و ثواب ان که مشتمل است بر نفع وتعظیم موعود در
قیامت وهر کس که اثبات زیادت کرد چنین کفت که ان رویت است سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون اینرا یاد کرده است بجهت تحقیر شان ایشان پس لازم اید که مومنان محجوب نباشند از ان ومعتزله
حجت کفته اند از نقل بوجوه اول قوله تعالی لا تدرکه الابصار وادراکی که مضاف است ببصر رویت
است چه درست نباشد که نفی یکی ازیشان با اثبات ان دیکر چه درست نباشد که کویند رایته وما ادرکته
بعینی یا کویند ادرکته بعینی وما رایته نفی ان کرد که بصری از ابصار ادراک او کند واین منافی جمیع ابصار
باشد در جمیع اوقات وجهت انک تمدح کرد بانک ابصار ادراک او نکند و هر چه عدم او تمدح باشد
وجود او نقص باشد ونقص بر خدای تعالی محال است دوم قوله تعالی لن ترانی وکلمة لن تابید راست

بقوله تعالی قال لن ترانی و چون موسی هرگز تلو را ندید غیر او را نبیند بالاجماع سیم قوله تعالی وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و چون آنکس که مکالمه با او هست عند الکلام نه بیند او را در غیر وقت کلام نبیند او را بالاتفاق اذ لا قائل بالفرق چهارم باری تعالی تعظیم رویت کرده است انجا که در قران یاد کرده است از آنجمله قوله تعالی واذ قلتم یا موسی لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة الایة وقوله یسألك اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة الایة وقوله وقال الذین لا یرجون لقاءنا لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا الایة واستعظام دلالت کند بر امتناع رویت او تعالی واز عقل بوجوه اول آنکه هشت امر شرط است در حصول ابصار در ما اهل سلامت حاسه وجواز رویت شیء وعدم صغر ولطافت وعدم قرب وبعد بغایت وآنکه مرئی مقابل باشد یا در حکم مقابل وعدم حجاب ونزد حصول این امور ابصار واجب باشد والا جایز باشد که بحضرت ما جبالی وشموسی باشد که نبینیم آنرا وممکن نیست اعتبار چیزی از اینها در حق الله تعالی الا سلامت حاسه وجواز رویت او پس اگر جواز رویت او حاصل شود در این زمان بدیدیمی او را دوم ابو الحسین بصری دعوی علم ضروری کرده است که هرچه مقابل رائی نباشد ونه در حکم مقابل رویت آن ممتنع باشد وبعد از آن احتراز کرده است از رویت اعراض چه ممکن نیست که گویند اعراض مقابل است الا آنکه حال است در اجسامی که مقابل رائی است پس در حکم مقابل باشد واز رویت انسان روی خود را در مرآة ورویت شیء موضوع در ماء صافی چه اینها در حکم مقابل اند واگر چه مقابل نیستند سیم هر مرئی منطبع می شود در چشم صورت آن باشکال آن وباری تعالی را صورتی ومثالی نیست پس رویت او ممتنع باشد چهارم هر مرئی را الوان وشکلی است باستقراء اشباح چنین نباشد رویت آن ممتنع باشد وجواب از اول از وجوه است اول آنکه ادراك وصول است کوند ادرك الغلام ای بلغ یعنی رسید وادرکت الثمرة یعنی بحد نضج رسید وخدای تعالی حکایت کرد از اصحاب موسی انا لمدرکون ای لملحقون پس ادراک بصر وصول واحاطت اوست بجوانب مرئی پس ادراک بصر رویتی است مکیف پس از نفی آن نفی اصل رویت لازم نیاید چنانکه لازم نیاید از عدم احاطت ما بآن عدم علم ما بآن دوم قول ما که لا تدرکه الابصار سالبه جزئیه است چه آن نقیض قول ماست که تدرکه الابصار که موجبه کلیه است چه جمع معرف مستغرق است وما می گوئیم که بعضی ابصار ادراک او کنند وآن بصر کافرست سیم آنکه ابصار ادراک او نمی کنند بل که مبصرون ادراک آن کنند پس اگر حمل کنند ابصار را بر مبصران لازم آید از آنکه وهو یدرك الابصار که جمیع مبصران بیند ولازم آید که نفس خود را بیند وآن باطل است نزد شما ومتی میگوید حمل ابصار بر مبصران واجب است تا کلام خارج نشود از انکه مفید باشد پس حمل ابصار ثانی بر حقیقت او باید کرد تا عام مخصوص باشد چهارم آنکه عام است وایة نظر که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خاص است وخاص مقدم است بر عام ودیگر تمدح کرده است بآنکه لا تدرکه الابصار واگر رویت او ممتنع بودی مدح حاصل نشدی بل مدح وقتی حاصل شدی که رویت او جایز بودی واو بقدرت خویش منع ابصار کردی از آن چه هیچ مدح نیست معدوم ومات را در آنکه نبینند ایشانرا چه رویت آن ممتنع است ولازم آید از جواز رویت او وقوع رویت در روز قیامت بالاتفاق واما آنکه اخ علم آن مدح باشد وجود این نقض باشد نقوض است

نقوض است بآنکه باری تعالی تمدح میفرماید بنفی ظلم وعبث که ملبث در خود او که وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا با آنکه باری تعالی قادر است بر هر دو نزد معتزله واز دوم آنکه لن تأبید را نیست لقوله تعالی ولن یتمنوه ابدا با آنکه ایشان تمنی آن می کنند در آخرت واز سیم آنکه وحی تکلم است بشریعت و در این نیست آنکه او محجوب باشد از رویت او تعالی واز چهارم آنکه استعظام از برای آن است که ایشان طلب رویت بسبیل عناد می کردند واز جهت استعظام طلب ایشان کرد مر انزال ملائکه را با جواز آن واز پنجم آنکه ابصار واجب نیست نزد حصول شرایط هشتگانه بدو وجه اول ما جسم کبیر را از بعید صغیر می بینیم واین نیست الا از برای آنکه ما بعضی را از اجزاء آن می بینیم دون البعض با تساوی کل اجزاء در حصول شرایط سوال از چشم بدو طرف مرئی دو خط شعاعی منفصل می شود چون دو ساق مثلثی که قاعده آن عرض مرئی باشد وبیرون می رود از نقطه ناظر خطی بوسط مرئی قائم برو که قسمت کند آن مثلث را بدو مثلث قائم الزاویه وو تر هر یکی از آن دو زاویه حاده طرفیه باشد وهر یکی از آن دو خط طرفی وتر زاویه قائمه باشد ووتر قائمه اطول باشد از وتر حاده پس اجزاء مرئی متساوی نباشد در قرب وبعد جواب این تفاوت را شبوی فرض کنیم پس اگر مرئی قدر تفاوت دور شود واجب باشد که البته از ابعد وجه نمی بیند دلالت کرد بر آنکه این بعد منع از رویت نمی کند ومتی می گوییم لازم نیاید از رویت ما جمیع اجزاء مرئی را که از اکبر بینیم باشد که رویت آن صغیر وکبیر مختلف شود باختلاف ضیق زاویه حاصله در ناظر از دو خط که متصل از دو بعد وطرف مرئی می رود وسعت آن واز نیست که مرئی چون نزدیک یا دور باشد زاویه از جهت سعت بغایت یا ضیق بغایت چون معدوم باشد پس رویت منعدم شود دوم ما تراب مجتمع را از ذرات صغار می بینیم اگر ادراک جزوی از آن اجزاء مشروط نباشد بادراک آن دیگر اجزاء متساوی شوند در حالتی الانفراد والاجتماع آنگاه می بینیم آنرا حالة الاجتماع دون الانفراد پس ادراک واجب الحصول نباشد عند حصول الشرایط وهو المطلوب واگر مشروط باشد بآن ومنعکس شود دور لازم آید واگر منعکس نشود ترجیح احد المتساویین علی الاخر بی مرجحی ومطلوب هم لازم آید چه حالت اجتماع آن بمعنی که ادراک آن غنی است از ادراک آن بعض دیگر وحالت انفراد آن متساوی اند با عدم رویت آن عند الانفراد ومتی میگوییم اگر بکون الشیء شرطا امتناع وجود مشروط بدون آن میخواهی لازم نیاید از کون کل واحد منها شرطا للاخر دور واگر بآن وجوب سبق شرط بر مشروط میخواهی لازم نیاید از انتفاء شرطیت مساواه حالتین در شرایط بجهت جواز رویت هر یکی از آن دون الاخر ودیگر آن نزد انفراد هر یکی از آن در غایت صغر باشد وعند الاجتماع مجموع را قدری باشد پس احساس کنند بآن واما آنکه اگر ادراک واجب نباشد جایز باشد که بحضرت ما جبالی وبوقاتی باشد که ما آنرا نبینیم ونشنویم معارض است بجمله عادیات بلکه نیست الوجوب فی الشاهد واجب نشود در غایب چه واجب نیست استواء حقایقات در ما در لوازم واز جهت اعتبار شرایط ستة کردیم در شاهد دون الغائب واز سادس آنکه نزاع در موجودی است منزه از مکان وجهت واز پیش رفت که دعوی ضرورت در امتناع رویت چنین که این ساکو باطل است پس دلیل حیث واما آنکه هر مرئی مقابل است یا در حکم مقابل از آنکه دعوی است چه مقابل

مختص بجهت قدام را بی پس کوئیم که کفتید دلیل بر آنچه در جهت نیست آن است که هرچه مرئی باشد
سما باشد در جهت باشد و این قضیه ثانیه عکس بعض قضیهٔ اولی است و در حقیقت هیچ فرقی نیست میان
القضیتین در ظهور و خفا پس چا بر باشد که یکی را بجهت صحت آن دیگر کنند بلکه این بر دیک است با آنک
اعادت دعوی باشد سلم داشتیم که مقابله شرط است در شاهد در غایب چرا و تحقیق این آن است
که مراد از رویت انکشاف است که نسبت آن بذات مخصوصه او چون نسبت انکشاف است که متجلی است با بصار
بسا بر مبصرات و انکشاف بر وفق مکشوف است پس اکر مکشوف مختص باشد بجهتی یا چیزی یا شکلی یا لونی
نا باشد انکشاف همچنان باشد و با این جوابات دو وجه احر بیرون امد **مسئله بیست و**
دوم خدای تعالی معلوم نیست مر بشر را نزد ما و محققان بخلاف بسیاری از متکلمان ما را وجوه اول
اول آنک معلوم از و تعالی وجود ست و سلوب لکونه واجباً یعنی موجودا لا یقبل العدم و ازلیاً یعنی
موجودی که او را اول نباشد و ابدیا یعنی موجودی که او را آخر نباشد ولیس بجسم ولا جوهر و نه در مکان
و نه او را ضدی است و نه ندی و اضافات لکونه قادراً عالماً مریداً جه معنی اول آن است که فعل و ترک از و
صحیح باشد و از آن دوم آنک ایقاع فعل بر وجه احکام از و صحیح باشد و از آن سیم آنک ایقاع فعل بر وجه
تخصیص از و درست باشد و علم با این امور اقتضا علم حقیقت مخصوصه نکند بل اقتضا علم کند با آنک
موصوف با این صفات حقیقی است مخصوصه متمیزه در نفس خویش از سایر حقایق و اما علم آن حقیقت فلا
وعلم با این ضروری است و از این است که لازم نیاید از علم با مخصوص از مخصوص از معنا طیس الا علم با آنک
او را حقیقتی مخصوصه متمیزه است از سایر حقایق و اما علم با آن حقیقت بعینها فلا **دوم** آنک ما تصور نمی
کنیم الا آنچ ما او را یابیم از نفوس خویش چون الم و لذت یا بحواس یا چون الوان و اضوا و ماهیة خدا را نه
قبیل نیست و من یحکم بر حصر ممنوع است **سیم** هرچه ما از و تعالی می دانیم تصور آن مانع از شرکت نیست
و از برای این مفتقر می شویم بعد از علم بصفات با قامت دلالت بر آنک او واحد است و ذات مخصوصه او
تصور آن مانع از شرکت است پس معلوم نباشد حجت خصم آن است که اکر متصور نبودی ممتنع بودی حکم بر آن
که غیر متصور است و با آنک موجود است و همچنین سایر صفات **وجواب** نقض است با عدم و او و به مجهول
من حیث هی هی که محکوم علیه اند بخواص و کنه حقیقت او اکرچه این زمان معلوم نیست ممکن است که معلوم
کردد با آنکه بدانک ما چون احتیاج جسمی را بدانیم که او را عرضی هست علی سبیل الاجمالی نه تفصیل چه نمی دانیم که آن
عرض چیست و چون از نفوس خویش الم و لذتی را یابیم بدانیم او را علمی بذات نه مبنی و تفصیلی نه اجمالی و این مرتبه
اقوی است از مرتبه اولی و چون چیزی را بچشم نکاه کنیم و فرق کنیم میان حالتی تفاوت می یابیم با شمول
علم هر دو حالت را و آن تفاوت را رویت خوانند اما مرتبه اولی شک نیست حصول آن در حق او تعالی
و اما ثانیه و ثالثه بعضی منع امکان ایشان کرده اند و کفته که عقل متناهی است و ادراک غیر متناهی متناهی
محال است و از محققان بعضی کرده اند در جواز هر دو و امتناع ایشان و کفته که عقول را هیچ سبیلی نیست
بمعرفت این مضایق لکن چون سمع دلالت کرد بر آنک مومنان خدای تعالی را ببینند دلالت کرد بر امکان آنک
و هیچ خالی نیست بشر را اشرف از آن باری تعالی ما را از اهل آن حال کرداناد **مسیله بیست و سیم**

حال ای تعالی یکی است ... بجهت آنک اکر دو بودی ... بود در بر هان ... از مسئله ... که ما سوی الواحد ممکن است **دوم** آنک الله قادر است بر مقدورات پس اکر فرض کنیم دو اله و یکی از ایشان
حرکت جیزی خواست و دیکری سکون آن اکر مراد هر دو حاصل شود محال لازم اید و اکر مراد هیچ یک از ایشان
حاصل نشود و مانع از حصول مراد هر یکی از ایشان حصول مراد آن دیکر است پس اکر حاصل نشوند حاصل شوند و محال
لازم اید و اکر مراد احدی از ایشان حاصل شود دون الاخر آنک مراد او حاصل نشود عاجزی باشد که صالح
نباشد مر الهیت را و بجهت آنک قدرتین متساویتین اند بنیورت آنک مقدور قابل اخری نیست جه حرکت
واحد و سکون واحد ماهیتی است غیر قابل تغییر و تفاوت بوجهی از وجوه پس مقدور واحد از ایشان دون
الاخر ترجیح احد المتساویین باشد بر آن دیکری بی مرجحی و آن محال است **سوال** امکان مخالفت ارادتین مسلم
نیست اکر کویند عند الانفراد ازین صحیح است ارادت حرکت و از آن ارادت سکون پس عند الاجتماع هر یکی او را
باقی ماند جه بدل صفات قدیم ممتنع است کوییم این منقوض است بقدرتین جه الهین جون مجتمع می شوند
متعذر می شود بر هر یکی از ایشان انج متعذر نبود بر و حالة الانفراد چون ایجاد احدی حرکت را و ایجاد
آن دیکری سکون را پس چون حال برین وجه است در قدرتین پس جا نشاید مثل آن در ارادتین انکاه معارض
هر یکی از ایشان حکیم اند و حکیم جز افضل نکند و افضل جز یک جیز نباشد پس ممتنع باشد وقوع مخالفت میان
ایشان و دیکر علم هر یکی از ایشان با انچ واقع خواهد شد یا نخواهد شد موجب توافق ایشان است انکاه محال
از وقوع مخالفت لازم می اید نه از صحت آن **وجواب** آن است که هر یکی از صحتین بر تقدیر انفراد ذاتی است
پس زوال آن ممتنع باشد و بجهت آنک زوال احدی الصحتین بالاخری موجب منافاة ایشان است و
منافاة از جانبین باشد پس زوال یکی از ایشان با آن دیکر اولی نباشد از عکس پس زوال هر دو لازم اید و از
زوال هر دو وجود هر دو لازم اید جه علت با معلول باشد و این اقتضا اجتماع صحتین کند و اما نقض
بقدرتین وارد نیست جه ما تمسک می کنیم در قدرتین بمثل انچ تمسک کردیم با آن در ارادتین با آن وجه که
کویند آن صحت ثابت بود هر یک را از قدرتین عند الانفراد اکر باقی باشد عند الاجتماع لازم اید از آن
صحت جمع بین الضدین و اکر هر دو یا یکی زایل شود محال باشد للوجوه المذکورة پس معلوم شد که قول
بوجود الهین مفضی است با این محال و من می کویم هیچ نزاعی و کلامی در اجتماع صحتین نیست بل صحت اجتماع ع
ارادتین جنانک کفتیم در طرف ممکن خاص جه صحت هر یکی از طرفین آن مجامع صحت آن دیکر است با عدم صحت
اجتماع طرفین آن و اما آنک حکمت ایشان موجب توافق ایشان است می کوییم اکر فعل متوقف نشود بر دا عی
کون الفعل المصلحة واحد منع نکند از مخالفت و اکر متوقف شود بر آن حتی لازم اید و لازم اید
از آن عدم وجوب رعایت مصلحت بر اله پس منع نکند از مخالفتهم و اما آنک علم ایشان منع اختلاف
ایشان کند کوییم علم بوقوع تبع وقوع است که تابع ارادت است پس سابق ارادت نباشد لامتناع الدور و
اما اخیر کوییم لزوم محال از مخالفت اقتضا امتناع مخالفت کند پس اکر دو اله باشند مخالفت یا ممکن باشد
یا ممتنع و هر دو قسم باطل اند لما سبق **سیم** اکر دو اله باشند هر یکی از ایشان قادر باشد بر کل مقدورات
لما سبق مر او را پس چون هر یکی از ایشان قصد کند با یجادی ممتنع باشد وقوع آن بهر دو وجه اثر با موثرتا م

واجب الوقوع است و وجوب وقوع ان منافی امکان است ذاتا وان بغیره و بس اکر سوال شود بهر دو شق قطع شود که
هر دو ممتنع است که واقع شود بهیچ یکی از ایشان چه مانع از وقوع ان یا احدی ازیشان دون الاخر بارز دو
وجه مذکور در اراده نیز حجت خصم ان است که ما در عالم خیر و شری یابیم و واحد خیر و شریر نباشد وجواب
ان است که خیر اکر قادر نباشد بود فع شریر او عاجز باشد که صالح نباشد مر الهیت را و اکر قادر باشد و نکند
او شریر باشد و من می کویم این جواب اقناعی خوب است و شبهت ثنویت خستان و ظهور فساد ان غنی است از جواب

مسئلهٔ بیست و چهارم در خلق افعال عقلا را در افعال اختیاری حیوان دو قول است اول اعمال
انکه او مستقل نیست بایجاد ان و دران اقوال است اول قول جمهور فلاسفه و ابوالحسین بصری از معتزله
که فعل موقوف است بر داعی پس چون قدرت منضم شود بان مجموع ایجاب فعل کند دوم موثر مجموع قدرت خدای
تعالی و قدرت عبد و باشد که این قول استاد ابو اسحق اسفراینی است چه او کفته است قدرت عبد موثر است
بمعنی سوم اصل فعل بقدرت خدای تعالی است و انکه طاعت و صلوة باشد یا زنا بقدرت عبد و ان قول قاضی ابوبکر
باقلانی است چهارم اصل فعل و صفت ان واقع اند بقدرت خدای تعالی و هیچ تاثیری نیست مر قدرت عبد
را اصلا و ان قول اشعری است دوم انکه عبد مستقل است بایجاد افعال او و ان قول جمهور معتزله است لکن
زعم جمهور مشایخ ایشان انست که علم بان نظری است و اختیار ابوالحسین بصری انست که علم بان ضروری است
و این غلوست در قدر و اختیار توقف فعل بر داعی غلوست در جبر چه فعل عند عدم الداعی ممتنع است و عند
وجوده واجب و محمود خوارزمی خواسته است که جمع کند بین القولین و کفته که فعل با داعی اولی باشد بوقوع
و واجب نشود و زود باشد که ضعف ان بیان کنیم و من می کویم که قول بتوقف فعل بر داعی و وجوب ان عند
بقدرة العبد غلو نیست در جبر ما را وجوه است اول انکه عبد اکر متمکن نباشد از فعل و ترک جبر لازم اید
و اکر متمکن باشد از هر دو و متوقف نشود رجحان احدی ازیشان بران دیکر بر مرجحی لازم اید وقوع ان باتفاق
و این هم اقتضا جبر کند چه فعل حاصل شود خواه خواهد و خواه نخواهد و لازم اید دیکر عدم افتقار جایز بر مرجح
و نفی صانع و اکر متوقف شود ان مرجح از عبد نباشد دفعا للتسلسل و عند وجوده فعل واجب باشد و الا موجود
تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و دیکر چون فعل ممکن باشد عند وجوده تارة و عند عدمه تارة اخری پس
اکر متوقف نشود رجحان احدی ازیشان بران دیکری دیکر لازم اید رجحان ممکن متساوی بلا مرجح و اکر متوقف
شود انچه اول فرض کرده بودند تمام مرجح نبوده باشد و دیکر اکر فعل واجب نشود نزد وجود مجموع مرجح اول
باز اید تقسیم دران باز اید و متسلسل شود و چون واجب شود جبر لازم اید بجهت وجوب فعل عند المرجح
و امتناع ان عند عدمه سوال این نفی کند که خدای تعالی مختار باشد جواب فرق ان است که ارادت عبد ان م
محدث است پس مفتقر شود بارادتی که خدای تعالی انرا بیافریند دفعا للتسلسل و ارادت باری قدیم است
پس مفتقر نشود بارادتی دیکر و من می کویم که این دفع تقسیم مذکور نمی کند دوم اکر عبد موجد افعال خود
باشد عالم باشد بتفاصیل ان چه ازید و انقص از ان چه اتیان بان کرد ممکن الوقوع است ازو پس وقوع معنی
از ان بقصد و اختیار مشروط باشد بعلم بران و تالی باطل است چه نایم کاه باشد که فعل کند و او را شعور
بکیفیات ان فعل نباشد و نه بکمیات ان و دیکر اکثر متکلمان باثبات جوهر فرد می کنند پس بطو حرکت بسبب تخلل سکنات

سکنات باشد از برای انچه بطو بن بزودی پیدا باشد یا انکه فاعل حرکت بطیه با شعور نیست بسکنات متخلله
نیست دیکر واقع بقدرت نزد ابو علی و ابو هاشم حرکت است و ان معنی است که موجب متحرکیت جسم است
ثالث انکه اکثر عقلا تصور این معنی نمی کنند پس محال باشد قصد بایجاد ان و این و ما قبل او لازم سابق بر ابو الحسین
چه او متوقف است در جوهر فرد و نافی است ان معنی را و دیکر محرک اصبع محرک اجزاء اوست با انکه او را شعور بعدد
اجزا ان نیست و نه بعدد احیاز ان و من می کویم باشد که او را شعور باشد بتفاصیلی که فعل اختیاری بران و بر
شعور بان موقوف باشد لکن او را شعور بان شعور نباشد و اکر شعور باز باشد ثابت نشود ان شعور در ذکر و
شعور بنفی غیر و شعور بان شعور غیر و ثبات ان شعور غیر پس از نفی اخیر نفی اول لازم ناید سیم خدای
تعالی قادر است بر کل ممکنات لما سبق پس عبد قادر نباشد بر بعضی از ان از برای انچه در مسئله توحید رفت چهارم
اکر قدرت عبد صالح باشد مر ایجاد را پس چون خدای تعالی تحریک جسمی خواهد و عبد تسکین ان با هم دو
مراد واقع شوند تقسیم را تا باخر برانیم بوجه که یاد کرده بود در مسئله توحید پنجم فعل اختیاری واقع شود الا
بقصد و اختیار و عاقل قصد جهل نکند پس واجب باشد که او را الا علم حاصل نشود سوال از ان جهة قصد
جهل کرد که کمان برد که علم است جواب پس چند اختیار او جهل را بجهلی دیکر باشد سابق و کلام عاید
شود دران جهل سابق و متسلسل نشود بل که منتهی شود بجهلی اول که مخلوق خدای تعالی باشد چه انسان
انرا اختیار نکند و سایر جهالات بران متفرع شود و من می کویم مقلد را اعتقاد رستا است و صفت انکه اعتقاد
علم باشد یا جهل تابع وقوع معتقد و لا وقوع ان است چنانکه در قول جه مقلد و از ان اخبار رستاخیز
اما وصف ان خبر بانکه صدق است یا کذب تابع وقوع و لا وقوع ان است معتزله حجت کفته اند از وجوه
بسیار که حاصل همه راجع است بشیء واحد و ان اینست که اکر نه استقلال عبد بودی بفعل امر و نهی و مدح
و ذم و ثواب و عقاب باطل شدی و جواب ان است که ان لازم است بر شما ازین چند وجه اول علم بعدم
ایمان منافی وجود ایمان است بجهت امتناع علم بعدم ایمان با وجود ایمان و خدای تعالی عالم است بعدم
ایمان ابو لهب با انکه امر کرده است او را بایمان و ایمان اوست جمع بین النقیضین پس تکلیف ما لا یطاق لازم است بر شما
در مسئله علم چنانکه لازم است بر ما در مسئله خلق افعال و اکر جمله عقلا مجتمع شوند قادر نشوند بر انکه ایراد
حرفی کنند بران الا بالتزام مذهب هشام و ان اینست که باری تعالی اشیا را پیش از وقوع نمی داند و من می کویم
خدای تعالی او را امر نکرده است بجمع میان ایمان و میان علم خدای تعالی بعدم ایمان بل بنفس ایمان و از نفس
ایمان جمع میان آن و میان علم بعدم ایمان لازم نیاید چه ایمان اکر واقع شود علم خدای تعالی متعلق باشد بایمان
نه بعدم ایمان چه علم تابع معلوم است دوم خدای تعالی قوی را امر کرده است بایمان با انکه خدای تعالی
اخبار کرده است که ایشان ایمان نیاورند پس صدور ایمان ازیشان موجب انقلاب خبر خدای تعالی باشد
از صدق بکذب و ان محال است پس محال باشد سیم خدای تعالی تکلیف ابو لهب کرده است بایمان و از جمله
ایمان تصدیق اوست در هر چه از ان اخبار کرده است و از انها که اخبار کرده است از ان ان است که او ایمان
نیاورد پس تکلیف کرده باشد بانکه ایمان ناورد و بتکلیف ایمان نیاورد و این تکلیف است بجمع بین النقیضین و من می
کویم مسلم نیست که تصدیق او در هر چه بداند که از ان اخبار کرده است را ایمان است بل در هر چه بداند که انرا

اخبار کرده است و لازم نمی آید از تکلیف به تصدیق او ... هرچه بداند که او اخبار کرده است لازم آید تکلیف به تصدیق
این خبر الا که بداند وجود این خبر از او و نداند الا آنکه صدق رسول بداند و اگر صدق
رسول بداند این خبر باشد از او بسبب استلزام او کذب را و چون نباشد از او این خبر تکلیف نکرده باشد بتصدیق
این خبر و تکلیف بتصدیق این خبر مستلزم عدم تکلیف است بآن پس ممتنع باشد یا چنین گوییم تصدیق او در
کل ما اخبر عنه تصدیقی اجمالی او ایمان است یعنی اعتقاد کند بر سبیل اجمال که هرچه خبر او صادق است
واما تصدیق تفصیلی مشروط است بعلم تفصیلی پس لازم آید از این تکلیف به تصدیق این خبر تصدیقی اجمالی
چه تصدیق تفصیلی مشروط بعلم موجود این خبر و دانستی که تکلیف بآن محال است و تکلیف ما لا یطاق
از تکلیف تفصیلی لازم آید و این از نظرها دقیق است باید که تامل کنند در آن **چهارم** فعل در حال استواء
داعی به فعل و ترک محال است چه رجحان مناقض استواست پس تکلیف حینئذ تکلیف بمحال باشد و در حال
رجحان احدی راجح واجب باشد و مرجوح ممتنع پس تکلیف حینئذ بواجب یا ممتنع باشد **سوال** آن تکلیف
است حال الاستوا بفعل در ما بعد **جواب** اگر بآن این می خواهند که او را اعلام کنند حال الاستواء او
مکلف است بفعل در ما بعد تردید عاید شود در ما بعد که در حال استواست یا رجحان و اگر می خواهند که او
حال الاستوا مکلف است به فعل در ما بعد لکن فعل در ما بعد مشروط است بحصول ما بعد و حصول ما بعد در این زمان
محال است پس تکلیف بمحال کرده است و من می گویم وجوب فعل بمجموع قدرت و داعیه ما بقدرت عند وجود الداعی
آنرا از مقدوریت بیرون نمی برد و الا وجوب فعل بقدرت و ارادت در غایب آنرا اخراج کند از مقدوریت
پنجم تکلیف امری است بعلم و آن تکلیف ما لا یطاق است چه تصور ممکن نیست چه مطلوب اگر شعور به نباشد
همچنان بسبب آنکه مغفول عنه باشد و شعور به از وجهی دون وجهی طلب او ممتنع باشد از وجه اول لحصوله و از
وجه دوم لکونه مغفولا عنه و تصدیق همچنین است چه اگر کافی باشد مجرد تصور طرفین او در جزم بثبوت احدهما
للاخر یا سلب آن از حصول آن واجب باشد حتی آن کس که تصور آن کرده باشد و ممتنع حتی آن کس که تصور آن نا
نکرده باشد پس نه حصول آن و نه عدم حصول آن باختیار او باشد و اگر کافی باشد متوقف شود بر تالی و لو
آن بر تصدیقی دیگر لازم آید بسبب آنکه در منطق دانستی و نه دایر شود و نه تسلسل بل منتهی شود باول مکتسب و حصول
مکتسب اول متوقف نشود الا بر حصول بدیهیات و از حصول انها حصول آن واجب باشد و از عدم انها عدم
آن پس هیچ یک از ایشان اعنی حصول آن و لا حصول آن باختیار او نباشد و همچنان است کلام در حصول مکتسب
ثانی از اول پس جمیع علوم خارج باشد از اختیار او و من می گویم شعور به از وجهی دون وجهی ممکن است طلب
طلب وجه غیر شعور به آن و اما آنکه مغفول عنه است مسلم است ولکن لا مطلقا بل از وجهی و ممتنع طلب مغفول
عنه است مطلقا و حصول تصدیقات در ذهن کیف کان مستلزم علم نتیجه نیست بل لا بد است از ترتیب خاص
و این ترتیب است بفکر و آن گاه باشد که باختیار حاصل شود و این کافی است در آنکه علم مکتسب اختیاری است
ششم امر بمعرفت او تعالی امری است و امر عارف بخدا امر باشد بتحصیل حاصل و امر غیر عارف امر باشد در آن
کس را که امر و آمر را نشناسد و آن تکلیف ما لا یطاق است و من می گویم این امر نیست مر عارف بخدای تعالی را
از وجهی که شناسد او را از وجهی دیگر و علم بآن وجه یا فطری جلی باشد یا نظری لکن او را امر بمعرفت نکند الا

کالا شعور به باشد طلب آن ممتنع باشد بسبب حصول آن [illegible]

٣٨٦

بعد از علم بآن وجه اما تکلیف کردن خدای تعالی آنکس را که نشناسد او را بهیچ وجهی از وجوه اصلا عقلا اینها قبول
نمی کند اصلا **مسئله بیست و پنجم** جمیع حوادث واقع است بقدرت خدای تعالی
خلافا للاکثر الفرق ما را وجوه است **اول** علت تحقق مقدوریت امکان مشترک است میان کل ممکنات و مقتضی آنکه باری
تعالی قادر است بر بعضی مقدورات ذات اوست و نسبت بکل علی السواست پس لازم آید که او قادر باشد بر کل پس هیچ
چیز دیگر موثر نباشد از برای آنچه یاد کرده ایم در مسئله توحید و خلق اعمال و من می گویم مقدورات گاه باشد که متعلق
شوند در قبول تاثیر قدرت خدای تعالی و قدرت غیر او چنانکه معتزله می گویند که جسم قبول تاثیر قدرت
عبد نمی کند و فعل عبد قبول تاثیر قدرة الله تعالی نمی کند **دوم** علت حاجت بموثر امکان است و آن محوج نیست بموثری
غیر معین بجهت امتناع آنکه غیر معین موجد یا موجود باشد بل بموثری معین و آن معین ممکن نباشد والا محتاج شود
بنفس خود بل که واجب باشد پس جمیع ممکنات محتاج باشد بموثری که واجب باشد لذاته **سوال** امکان محوج آ
بموثری من حیث هو موثر و آن مفهومی است که منع دخول عدد نمی کند در تحت آن **جواب** پس مفهوم مشترک میان
ماهیات مختلفه مفتقر باشد بموثری چه لازم آید که موثر ساز لواحق ماهیات مختلفه باشد و هرچه چنین
باشد مفتقر باشد و افتقار منقطع نشود الا نزد آنکه منتهی شود بذاتی معینه و من می گویم لازم نیاید از عدم
احواج آن غیر معینی بآن معنی که وصف تعین عارض نباشد مر او را احواج او بمعنی که معروض وصف تعین باشد چه
نباید که محوج نباشد بهیچ یک از قیدین بل که اعتبار قید تعین از برای امری دیگر باشد غیر امکان و مسلم داشتیم
احواج او بمعنی که معروض وصف تعین باشد لکن لازم نیاید از این احواج او بمعنی اخص از آن که او معروض وصف
تعینی باشد که بسیاری در آن مشترک باشد چه از ثبوت عام ثبوت خاص لازم نیاید و اما آنکه مفهوم مشترک
مفتقر است بموثر جواب گوییم که آن محوج نیست مفهوم مشترک بل معروض مفهوم مشترک و لازم نیاید که معروض مفهوم
مشترک مفهوم مشترک باشد **سیم** و آن مبنی است بر اصول حکما هرچه ممکن است قابل وجود و عدم است پس اگر چیزی
از آن موثر باشد لازم آید که واحد قابل و فاعل باشد پس خاصیت واجب فعل باشد و خاصیت ممکن قبول و من می
گویم این اصل مبنی است بر آنکه واحد مصدر دو اثر نشود و این نفی اسناد کل کند بواجب تحت فرق اول آن محال
و ایشان فلاسفه اند که قائل اند بآنکه معلول ذات او تعالی عقل است و سایر اشیا معلولات او اند از وجوه
است **اول** مفهوم آنکه باری تعالی مصدر الف است غیر مفهوم آن است که مصدر ب است از برای صحت علم
باحدی دون الاخر پس اگر مفهومان داخل باشد در ماهیت لازم آید ترکب آن و اگر خارج باشد هر دو معلول
ماهیت باشد بسبب امکان هر دو و تقسیم عاید شود و تسلسل لازم آید یا آنها [illegible] در ماهیت و اگر احدی
خارج باشد و دیگر داخل ترکب لازم آید و آنکه معلول یکی باشد چه جزء سبب تقدم او و تأخر معلول معلول
باشد **دوم** از آن روی که الف از او صادر شد با از او صادر شد و او غیر الف است پس از آن روی که الف از او
صادر شد الف از او صادر شد **سیم** علت ملایم معلولات پس اگر اتحاد کند و احدی باعتباری واحد
دو مختلف را ملایم مختلفین باشد و ملایم مختلفین مختلف باشد پس او مخالف نفس خود باشد باعتبار
واحد **چهارم** چون بدانیم که آتش موثر است در تسخین و آب در تبرید بدانیم اختلاف ایشان پس اختلاف آثار
دلالت کرد بر اختلاف موثر پس تعدد موثر اولی باشد و **جواب** از اول نقض است بوحدت چه بر آن صادق است

که نصف الاثنین وثلث الثلثه را برابر بیم ما اخر واندوم انک مفهوم انک علته غیر الالف غیر مفهوم انا است
که ما صدر عنه الالف ویکی از فرقان لازم ان دیکو بحث ودیکی انک منقوض است بجانب قابل چه اگر اجماع کند
راست باشد لازم اید که واحد جزو واحد را قبول بکند چه اکر قبول الف وبا کند وبا الف خت پس انکاه که قبول
الف کند قبول الف بکند واز سیم انک اکر بعلامت مماثلت میخواهد لازم اید که علت مثل معلول باشد واکر غیر ان
میخواهند تا بیان کند واز چهارم انک دال بر اختلاف طبیعت ایشان وجود نارست بدون نور ووجود
بدون نور خفی بی معرفت اختلاف طبیعتین علما نارست نه اختلاف ذات وفریق ثانی از ایشان که ثنویه اند ونسبت
خیر بنور میکنند وشر بظلمت حجت کفته اند بانچ شناختی از با جوابان در مسله توحید وبدانک نور وظلمت
کیفیات است قایم بجسم وحدوث جسم ثابت شد پس حدوث هر دو اولی باشد وقدما مشایخ ابطال مذهب ایشان
کرده اند بانک انکس که کوید خطا کردم فاعل ان قول اکر نور باشد اکر صدق باشد یا کذب پس نور شر کرده باشد
چه خطا وکذب شرست واکر ظلمت باشد اکر صدق باشد وصدق خیرست پس ظلمت خیر کرده باشد واکر کذب باشد
ظلمت ترک خطا کرده باشد وترک خطا خیرست پس خیر کرده باشد وحجت فریق ثالث که منجمان اند وقایل بانک
موثر در عالم سفلی افلاک انست انست که ما می بینیم که تغییرات احوال عالم منوط است بتغیرات احوال کواکب چون
حال لیل ونهار وفصول اربعه وجواب انست که دوران مفید علیت نیست چه جواز حصول ان هست باشرط
علت یا شطر ان یا لازم ان واکرچه موثر نباشد ودلیل بر بطلان قول ایشان انست که اجرام فلکی یا بسیط یا مرکب
از بسیط پس جایز باشد بر هر جانبی از ان انچ جایز باشد بران دیکر پس جایز باشد که محوری عین او محوری فساد
او کردد وبه عکس واین اقتضا جواز اعلال وترکب کند بران وافتقار ان در ذوات وصفات واشکال خوش — می کند درین
بتقدیر فاعل مختار واین افساد اصول فلاسفه واصحاب نجوم کند بر افتقار این اجرام بموثری موجب
یا بفاعل مختار دعدم انک موثر باشد در احوال عالم لازم باید فریق رابع طبیعیان اند که قایل اند بانک حوادث
عالم از معدن ونبات وحیوان معلل اند بامتزاج عناصر ودلیل بر بطلان مزاج انست که تا نشود هر یکی از
عنصر ساد را دیکری کر دفعة باشد وعلت با معلول است لازم اید تقاوت ایشان در حال انکسار ایشان
واکر متعاقب باشد لازم اید که مغلوب غالب کردد با عجز او در حال قوت او واز قهر غالب سوال فاعل از
نار نار دست واز ما مایت ومنفعل کیفیات ایشان است جواب تنافی ما یتت ونارست بواسطه تنافی اثر
ایشان است وکلام عاید شود ومی کوییم صورت ناری موجب نقصان استعداد آبست مر قبول برودت را و
بالعکس وفریق خامس معتزله اند که خدای تعالی قادر نیست بر خلق قبیح چه صدور قبایح از خدای تعالی — اما نظام کفته است
محال است چه مستلزم جهل است یا حاجت که محال اند بر خدای تعالی ومحال مقدور نیست وجواب منع مدعی
ما انست که خلق شی از اشیا دلالت نمیکند بر جهل یا حاجت در حق خدای تعالی وبر مذهب معتزله انک
اکر داعی بفعل قبیح متحقق شود قدرت او صالح باشد مر ایجاد او را پس فعل قبیح هم ممتنع بجهت امتناع داعی است نه
بجهت عدم صلاحیت قدرت واما کعبی کفته است که خدای قادر نیست بر مثل مقدور عبد چه فعل عبد یا
طاعت است یا معصیت وهر دو محال اند بر خدای تعالی وجواب انست که طاعت ومعصیت یا حرکات است
یا سکون وهر دو مقدور خدای تعالی است واما بصریان کفتند که او تعالی اکرچه قادرست بر مثل مقدور عبد

عبد لکن قادر نیست بر نفس مقدور او چه مقدور قادر وجود فی وجبات عند الداعی وعدم او عند
الصارف پس اکر مقدور را بابند مردو قادر را فاد یکی از ایشان داعی حاصل شود واز دیکر صارف واجب
باشد که او را باشد ونباشد وجواب انست که ار تحقق صارف عدم فعل فی لازم اید که قادر دیکر ایجاد
ان کند واما جمهور معتزله اتفاق کرده اند بر انک قدرت عبد موثرست در وجود فعل او واین مسله از فروع است
ودیکر اتفاق کرده اند بران که مرد چون اعتماد کند بر جسمی وحرکتی در ان حادث شود ان اعتماد اثری باشد در ان
حرکت واین مشهور است بمسله تولد واصحاب ما انکار ان کردند وحجت کفتند بانک تولد مستلزم وقوع اثر واحد است
بدو موثر مستقل چه چون جذب ودفع مولد حرکت باشد پس اکر جوهر فرد ملتصق شود بکف دو مرد ویکی از ایشان
جذب کف خویش کند در ان حال که ان دیکر دفع کف خویش کرد اکر از هر یکی از ایشان حرکتی متولد شود غیر انچ متولد
شد از ان دیکر لازم اید حصول جسم واحد در ان واحد در حیز واحد دو بار ودیکر اسناد احدی الحرکتین بیکی
از ایشان اولی نیست از اسناد حرکت دیکر بار بسبب تماثل حرکتین پس لازم اید اسناد هر یکی از حرکتین بهر یکی از جذب
ودفع پس وقوع اثر واحد بدو موثر مستقل واکر از ایشان هر دو حرکت واحد حاصل اید لازم اید هم وقوع اثر واحد
بدو موثر مستقل بجهت استقلال هر یکی از جذب ودفع باقتضا حرکت وان محال است چه اثر مستغنی شود از ان
یان وازان بان پس اکر بهر دو واقع شود از هر دو مستغنی شود ومعتزله استدلال کرده اند بر تولد بحسن مدح
وذم وثواب وعقاب وجواب ان در مسله خلق افعال از پیش رفت **مسله بیست وششم** خدای
تعالی مرید جمیع کاینات است ارادت موافق امر ست پیش معتزله پس چون خدای تعالی
امر کند بچیزی انرا خواسته باشد وچون نهی کند از چیزی انرا کراهت داشته باشد ونخواسته وپیش ما موافق
علم است پس انچ باری تعالی وقوع ان دانست مراد الوقوع باشد وانچ عدم وقوع ان دانست مراد العدم باشد
پس ایمان ابوجهل مامور به باشد وغیر مراد وکفر او منهی عنه است ومراد ما انست که خدای تعالی خلق افعال
عباد کرد وهر که خلق چیزی کند نه بر سبیل اکراه او مرید ان باشد پس خدای تعالی مرید جمیع افعال عباد باشد
واز بهر انک علم بعدم ایمان متضاد وجود ایمان است وعند قیام احد الضدین ان دیکر ممتنع باشد پس ایمان ابوجهل
با علم باری تعالی بعدم ان ممتنع باشد وعالم بامتناع شی ممتنع است که وجود ان شی خواهد با انک خدای تعالی
او را امر بایمان کرده است پس امر یافته شد بی ارادت ومعتزله حجت کفته اند بچند وجه اول هر کس که امر کند بچیزی
مرید وجود ان چیز باشد دوم ارادت کفر وفسق سفه است وعقاب بر مراد هم سفه است سیم طاعت تحصیل مراد
مطاع است پس اکر کفر خواهد کافر مطیع باشد بکفر خویش چهارم رضا بقضا خدای تعالی واجب است پس اکر کفر قضای
او باشد رضا بان واجب باشد لکن رضا بکفر کفرست پنجم اکر کفر از کافر خواهد وسافر ندا و را در تکلف او باعا
تکلیف ما لا یطاق باشد وان باطل است چه هر کسی از نفس خویش می یابد که اکر طاعت خواهد ممکن باشد از ان
لقوله تعالی ماذا علیهم لو امنوا فما لهم عن التذکره معرضین وسایر ایاتی که دال اند بر مکنت ایشان ششم قوله
تعالی ولا یرضی لعباده الکفر وما الله یرید ظلما للعباد وجواب از اول انست که عین نزاع است واز دوم انک
ما بیان کنیم که قبیح نیست الا انچ نهی از خدای تعالی هیچ چیز قبیح نباشد واز سیم انک طاعت موافقت امرست نه
موافقت ارادت واز چهارم انک قضا صفت خدای تعالی است وکفر مقضا قضا او ووجوب رضا بمقضی ممنوع است

و از نفس معارضه بوجوه سه مذکوره در خلق اعمال و از بنا در اینکه رضا و محبت ترک اعتراضست پس خدای تعالی
مرید کفرست و راضی نیست بران **مسئله بیست و سیم** حسن و قبح بشرع است
حسن و قبح بمعنی ملایمت طبع و منافرت او و بمعنی کون الشیء صفة کمال و صفة نقص عقلی اند و نزاع دران است
که فعل متعلق مدح باشد عاجلا و ثواب آجلا یا متعلق ذم عاجلا و عقاب آجلا و اینجماعت معتزله از برای صفتی
عاید بفعل و بعضی ازان مجرد حکم شرع است ما را وجوه است اول فعل عبد یا اضطراری یا اتفاقی است چه او یا متمکن باشد
از فعل و ترک و فعل یا نباشد و هر کدام که باشد اضطرار لازم آید یا اتفاق از بهر آنچه در مسئله خلق اعمال یاد بالاتفاق م
کردیم و اضطراری قبیح نباشد و نه اتفاقی و حسن نباشد عقلا دوم ظلم اضرار عاست غیر مستحق و کونه غیر
مستحق عدمی است پس مجموع اعنی ظلم عدمی باشد پس اگر علت قبح او کونه ظلما باشد لازم آید تعلیل وجودی که
قبح است بجهت آنکه نقیض لاقبح است که محمول است بر عدمات بعدمی که ظلم است سیم اگر قبح کذب لکونه
کذبا باشد هر کذبی قبیح باشد لکن میدانیم که کذبی که سبب خلاص انبیا باشد از دست ظالمان قبیح نیست سوال
حسن دران صورت تعریض است فان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب یا گوییم تخلف حکم از برای معارضی است
جواب فرض کلام در صورتی کنیم که تعریض کافی نباشد دران چنانکه گوید فلان را دیدی این ساعت با نه چه
جواب لا است یا نعم و چون جایز نیست تخلف حکم از علت برای مانعی جایز باشد در هر کذبی اینکه ممکن نباشد قطع
بقبح هیچ کذبی اصلا چهارم چون ایعاد کند غیری را بفعل ظلم ترک فعل مستلزم صدق خبر او باشد یا کذب
پس اگر کذب قبیح باشد ترک فعل مستلزم قبیح باشد شبهت خصم ازانست که علم بقبح ظلم و حسن احسان
بدیهی است و مستفاد نیست از شرع چه منکران شرع را حاصل است و جواب ازانست که آن بمعنی متنازع فیه ممنوع است
مسئله بیست و هشتم تعلیل افعال خدای تعالی ممتنع است
و جمعی معتزله اکثر متاخران از فقها افعال او تعالی معلل است برعایت مصالح عباد ما را وجوه است اول فاعل
از برای غرضی اگر حصول آن او را اولی از عدم آن نباشد فعل ازو ممتنع شود و اگر اولی باشد ناقص باشد بذات خود
و مستکمل بآن غرض سوال حصول آن اولی است مر عبد را جواب تقسیم عاید شود در اولویت حصول آن مر
عبد را نسبت با فاعل دوم موجدیت او تعالی اگر از برای علتی باشد علت اگر قدیم باشد قدم معلول لازم آید
و اگر حادث باشد موجدیت او نیز از برای علتی دیگر باشد و متسلسل شود سیم غرض یا لذاتست یا دفع
الم و خدای تعالی قادرست بر تحصیل هر دو ابتدا پس توسط احکام عبث باشد و منع میکنیم موقوف بر حصول چون
لذت بطاعت مثلا ممتنع باشد حصول آن بدون او چهارم احداث حادث معین در وقت معین اگر از برای
غرضی باشد آن غرض اگر حاصل باشد حتی ازان لازم آید حدوث او پیش از حد وقت او و الا منتقل شود با حداث
پس احداث او اگر از بهر غرضی دیگر باشد متسلسل شود یا مطلوب ثابت گردد پنجم ثابت شد در مسئله خلق اعمال
که خدای تعالی موجد کفر و ایمانست و ان منع کند از رعایت مصالح حجت خصم ازانست که فعل قبیح از برای
امری است عاید بآن و خدای تعالی عالم است بجمیع اشیا و غنی از جمیع حاجات پس عالم باشد بقبح قبیح و غنی
ازان و هر کسی که چنان باشد فعل قبیح برو ممتنع باشد چه قبح صارفست و فعل پس چون داعیه صاحب معارض آن
فعل ممتنع شود و دیگر ما قاعر عات مشاهده کنیم چه عاقل چون نزد او مستوی شود صدق و کذب از جمیع وجوه

وجوه ترجیح صدق کند بر کذب و این ترجیح معلل است بعلم بحسن او و قبح ضد او بود و زان کوش موجود نکند در
غایت و جواب منع ازانست که قبح قبیح از برای امری باشد عاید بآن مسلم داشتیم لکن عالم بقبح قبح و کونه
غنیا عنه اگر عقلا فعل آن ممتنع شود ترک آن لازم باشد از برای قیاس علم و بهر دو امر که لازم ذات مخصوصه
اوست پس ترک آن واجب باشد المخصوصه پس ایصال ثواب بمستحق واجب باشد لذاته چه ترک آن قبیح است و این لذاته م
نفی آن کند که او مختار باشد در آن یا قادر باشد بر آن لکن قول بحکمت فرع قدرت و اختیارست دیگر فعل چون
متوقف شود بر داعی حصر لازم آید و آنکه او تعالی فاعل جمیع افعال عباد باشد و اگر عقلا ممتنع باشد ازان
ممتنع شود استدلال بآن بر آنکه باری تعالی فعل قبیح نکند و منع میکنیم امتناع فعل قبح بجهت امتناع داعی است
نه بجهت عدم صلاحیت قدرت لما سبق **مسئله بیست و نهم** در اثبات جوهر فرد
معرفت معاد فرع معرفت نفس و خلاص است و معرفت فرع معرفت جوهر فرد و ازینجهت قول دران مقدم داشتیم و میگوییم
جسم قابل انقسام است پس انقسامات ممکنه دران یا موجود باشد بفعل و متناهی و ان قول اکثر متکلمانست
یا غیر متناهی و ان قول نظام است یا غیر موجود باشد بفعل پس جسم در نفس خود واحد باشد چنانکه در حس است
پس انقسامات ممکنه دران یا غیر متناهی باشد یعنی انقسام بحدی نرسد که قابل انقسام نباشد بعد ازان
و ان قول جمهور فلاسفه است یا متناهی و ان قول غیر ایشانست ما را وجوه است اول جزئی از حرکت موجودست
در حال و الا هیچ ازان ماضی باشد و نه مستقبل چه ماضی ازانست که حاضر بود و بعد ازان زایل شد و مستقبل
ازانست که سوجد حاضر او ان نفی وجود حرکت کند و موجود در حال منقسم نشود بقسمت زمانی چه هر منقسمی
بقسمت زمانی بعضی از وجود او موجود باشد پیش از وجود جزو ثانی و ثانی موجود باشد بعد فات الاول و چون
جزو از حرکتی که موجودست در حال منقضی شود جزوی دیگر حاصل شود که منقسم نشود بقسمت زمانی و همچنین
باشد یعنی در جمیع اجزائی که واقع باشد دران حرکت پس حرکت مرکب باشد از اجزائی که هر یکی ازان منقسم
نشود پس جسم نیز همچنین باشد چه این قدر از مسافت که قطع کند جزوی لا یتجزی از حرکت منقسم نباشد چه
منطبق بر منقسم منقسم باشد و منع میکنیم اگر موجود در حال موجودی میخواهی در زمانی که نه ماضی است
و نه مستقبل لازم را انتفا آن که نه ماضی باشد و نه مستقبل و اگر بآن موجودی میخواهی که نه ماضی باشد
و نه مستقبل و آن غیر قار الذات باشد لازم نیاید ازان که غیر منقسم باشد بقسمت زمانی چه جزو از حرکت
که موجودست یعنی که معتبرست با جز سابق بر آن همچنانست چه مجموع موجودیست غیر قار الذات نه ماضی
و نه مستقبل و آنکه احد جزوین آن معدوم است قدح نکند در آنکه مجموع موجودی باشد غیر قار الذات
چه موجود غیر قار الذات نباشد الا چنان و اگر بآن موجودی میخواهی که نه ماضی باشد و نه مستقبل که غیر
قار الذات باشد و دفعة حاصل شود لازم نیاید از انتفا آن انتفا ماضی و مستقبل چه هیچ جزو از اجزا حرکت
دفعة نباشد نزد خصم با آنکه از آن اجزا ماضی باشد و مستقبل دوم زمان مرکب است از آنات متتالی غیر
منقسم چه زمان کم است و متصل نیست چه آن طرف ماضی و مستقبل است که معدوم اند و اتصال احد المعدومین
بآن دیگر بطرفی موجود محالست پس زمان منفصل باشد و مرکب از وحدات متعاقبه و بجهت آنکه آن غیر منقسم
و الا حاضر نباشد پس وجود و عدم او دفعة باشد و نزد عدم آن آنی دیگر حاصل شود دفعة و نه عدم شود

دفعه وعلی هذا این جسم نیز مرکب باشد از نقط متناهیه لاشی یعنی دو وجه اول سیم نقطه چیزی موجودست
باتفاق وبجهت انک طرف خط متناهی است بفعل وطرف موجود بفعل موجودست سوال نقطه نهایت
خطاست وان انقطاع ان وفناء ان است بران موجود نباشد جواب ما بضرورت می دانیم که تماس خطین بر
اثنان است وتماس موجودین بعدم ومحال است وکاه نقطه منقسم نمی شود والا طرف خط اصل جزو نقطه
باشد نه نقطه انکاه نقطه اگر جوهر باشد فذاک واگر عرض باشد محل ان اگر منقسم شود انقسام ان لازم اید بجهة
انقسام محل واگر منقسم نشود اگر جوهر باشد فذاک واگر عرض باشد کلام عاید شود در محل ان ومن می گویم ان
انقسام محال لازم نیاید جه وحدت منقسم نمی شود وقایم می شود بمنقسم چهارم جون بگرد دخطی قایم بر خطی و
طرف خط نقطه است ومموس نقطه نقطه پس خط ممسوس مرکب باشد از نقطه ومن می گویم امکان مقدم ممنوع
است وبر تقدیر تسلیم حصول مطلوب ممنوع است پنجم جون وضع کنیم کره حقیقی را بر سطحی حقیقی موضع تماس
ازان منقسم نباشد والا مستقیم باشد جه اخر سطح است بران مستقیم است پس جون متدحرج شود بران موضع
ثانی ازمماسه متصل باشد باول وجون اتصال بر استقامت باشد کره سطح مستوی باشد والا مضلع باشد وجون
منقسم نشود موضع اول منقسم نشود ثانی وثالث وعلی هذا وهو المطلوب ومن می گویم امکان کره وسطح
حقیقی ممنوع است ششم اگر جسم قابل قسمت بودی الی غیر النهایة متركب بودی از اجزا غیر متناهی بفعل جه
مقطع نصف ازان موضعی معین است که ممتنع که غیر ان مقطع او باشد وهمچنین مقطع ثلث وربع وغیر ایشان ودیگر
ما جون اشارت کنیم بجسمی بسیط ویک قسمت کنیم از انجسم اشارت بدو نصف احد النصفین غیر ان دیگر
باشد پس ایشان هر دو اگر موجود قبل الانقسام جسم بسیط مرکب باشد ودیگر نقل کنیم کلام را بهر یکی از نصفین
تا اخر انقسامات ممکنه ولازم اید مطلوب یعنی حصول اجزای بفعل در ان جسم واگر موجود نباشند
قبل الانقسام لازم اید انعدام جسم اول وحدوث دو جسم دیگر وان اقتضا انعدام سموات وارضین کند
هزار هزار بار بحسب اشارت شوین وعقل ان قبول نکند لکن مرکب جسم از اجزای غیر متناهی بفعل محال است
جه زیادت عدد موجب زیادت مقادیر ست والا مقادیر حاصل نشدی پس نسبت مقدار بمقدار جون نسبت
عددست بعدد دو نسبت مقدار بمقدار نسبت متناهی است بمتناهی پس نسبت عدد بعدد هم چنین باشد پس ودیگر
اگر اجزا مسافت غیر متناهی باشد بفعل ممتنع باشد وصول باخر ان در زمان متناهی بجهت امتناع قطع غیر متناهی
در زمانی متناهی وممتنع باشد وصول سریع بیطی جه هرگاه که سریع بجزوی ثانی رسد از موضع او بطی بجزوی
ثانی رسد از موضع او ومن می گویم در جسم مواضعی نیست که مقاطع نصف وثلث وغیر اینها است بل
ممکن است که انجا مواضع چنین باشد وثانی وجه ثانی مانست پس خصم اما فلاسفه حجت گفته اند
بر عدم تناهی قسمت وهی از چند وجه اول هر متحیزی یمین او غیر یسار اوست وقدام او غیر خلف او
ونیز اگر دیگر اگر سه جزو متماس شوند وسط اگر ملاقی ما علی یمینه شود بانچه باو ملاقی ما علی یسار بود لا
ابد مداخلت طرفین مرکلیت وسط را ولازم اید که مقدار مجموع زاید نشود بر مقدار جزو او پس وسط ملاقی
ما علی یمینه شود بغیر انچه باو ملاقی ما علی یسار ست ومنقسم نشود دوم سطحی که مرکب باشد از اجزا لا تجزی
جون ضوء بر احد وجهین او افتد ان وجه مضی گردد دون الاخر وجزو منقسم شود سیم جون وضع کنیم دو وجود

محل انقسام

جزو را بود وطرف خطی که مرکب باشد از سه جزو وحرکت کنند ملتقی شوند بر وسط پس وسط منقسم شود
جه مماس هر یکی از متحرکین باشد وتحرک ایشان معا ممکن است بجهت قبول ایشان مر حرکت را وخلو وسط
ومن می گویم امکان تحرک ایشان معا ممنوع است بجهت توقف حرکت دو جزو متقابل معا بر خلو وجزو در
وسط چهارم جون وضع کنیم جزوی را بر طرف خطی مرکب از چهار جزو از بالا وجزوی را بر طرف دیگر از اسفل
وحرکت کنند معا بران خط وسهل شوند معا محاذی شوند بر متصل ثانی وثالث وانقسام لازم اید
پنجم وضع کنیم مربعی را از چهار خط متماس هر خطی از چهار جزو پس اجزا قطر ان وان جزو اول است از خط
اول وثانی از ثانی وثالث از ثالث ورابع از رابع اگر متلاقی باشند قطر مثل ضلع باشد والا فرجی که میان
اجزاست اگر متسع باشد مر اقل از جزوی را جزو منقسم شود والا قطر مثل مجموع ضلعین باشد از برای انک هر
یکی از مجموع وقطر هفت جزو باشد ششم خشبه مغروزه در زمین از ظلی دراز می باشد نزد طلوع افتاب
وهرگاه که افتاب جزوی مرتفع شود از ظل جزوی کم شود والا جایز باشد جزوی ثانی وثالث مرتفع شود وافتاب
بوسط السماء رسد واز ظل چیزی کم نشود پس ناقص اگر جزوی باشد طول ظل مثل مدار ربع فلک باشد پس اقل از
جزوی باشد هفتم جون منطقه فلک جزوی حرکت کند عند دوران ها دایره صغیره موازی ان که قریب باشد
بقطب منطقه فلک جزوی حرکت کند تفکک فلک لازم اید وان باطل است بدلایل فلاسفه ولقوله تعالی
سبعا شدادا واگر جزوی حرکت کند مساوی منطقه باشد واگر اقل از جزو حرکت کند فهو المطلوب
وگاه باشد که اینرا ایراد کنند در رحی ولازم اید تفکک در رحی ومتکلمان التزام ان می کنند نازرفا عل
مختار وی گویند که او قادرست بر انک اعادت تالف وترکیب کند بان وفلاسفه دفع ان می کنند
باستبعاد وبغرض دادارت انسان نفس خود را بر عقب خود فرجه تفکک اجزا بدن انسان لازم اید با انک
هر عاقلی بضرورت می داند بقا تلاصق اجزا عند الدوران هشتم اگر فرض کنند مربعی که هر ضلعی از ان
ده جزو باشد قطر او جذر دویست باشد ببرهان شکل عروس وماتین را جذر صحیح نیست پس انقسام جزو
لازم اید نهم حرکت اسپ نیک رو با انک در غایت سرعت باشد ابطاست از حرکت یوی افتاب جه فرسی
هر سکنات باشد نسبت زیادت حرکت افتاب بحرکت از اسپ جون نسبت سکون اسپ باشد بحرکت او لکن
نسبت حرکت افتاب بحرکت او جون نسبت هزار هزار ست بواحد پس بسبب سکون اسپ بحرکت او همچنان باشد
پس بایستی که احساس بحرکات او که متخلل است میان سکنات او بکردندی وامر بعکس است پس بطو حرکت متحقق
باشد قایم بان پس هرگاه که حرکت سریعه جزوی قطع کند بطیه اقل از جزوی حرکت کند وجزو منقسم شود دهم
جوهر فرد اگر کره باشد وکرات جون متلاصق شوند میان ایشان فرجهای حاصل شود که هر یک از ایشان اصغر
باشد ازان کرات پس جزوی اصغر از جوهر فرد باشد واگر مضلع باشد جانب زاویه ازان اصغر باشد از
جانب ضلع ومنقسم شود دو جواب از همه یک چیزیست وان انست که ان اقتضا اختصاص هر جانبی از جزو
می کند بحاصیتی وان اقتضا حصول انقسامات ممکنه می کند بفعل انچه یاد کردیم وان باطل است
خوشما واجوبه مفصله در مطولات است مسئله سی ام در نفس ومراد ازان انست که هر
کسی اشارت بان می کند که انا یعنی من وان یا جسم باشد یا جسمانی یا نه جسم ونه جسمانی واگر جسم

علی

در روزی قطع بخاه فرسنگ کند مثلا وافتاب قطع همه فلک پس اگر بطو حرکة ان بیر تخلل هو

باشد یا این هیکل محسوس باشد و این قول جمعی عظیم است از متکلمان و آن مختار شیخ است جه انسان باقی است
از اول عمر او تا اخر آن و هیکل دایما در تبدل و تحلل است از برای اموری داخلی و خارجی و بجهت انک من ذات
خود را می‌دانم در حال غفلت من از جمیع اعضا ظاهره و باطنه و غیر معلوم غیر معلوم است یا جسمی باشد
داخل در آن و در این اقوالست اول قول افلاطون که آن ناریست که ساریست در آن جه خاصیت نار ارتفاع
و حرکت است و خاصیت نفس ادراک و حرکت و ادراک اشراقی است و مناسب می‌شود بقول اطبا که مدبر بدن حرارت
غریزی است دوم قول دیوجانس که آن هواست از برای انک مادام که نفس متردد است حیوة باقی است و از بهر
انک خاصیت هوا آنست که اورا لون نیست و در منافذ ضیقه در رود و قبول اشکال مختلف کند و جسمیست
که در دوست بقات خود اثر برد را درجون زق منفوخ و نفس همچنین است پس نفس نفس باشد سیم قول ثالیس ملطی که آن
آب است جه حاجب سبب نشو و نمو است و نفس همچنین است و این وجوه ضعیفست بجهت انک مرکب اند از درج و موجبه
در شکل ثانی چهارم انک اخلاط اربعه است جه بقا آن بکیفیات و کمیات مخصوصه افشان سبب بقا حیوة است
بدو و دان و این ضعیف است جه دوران مفید علت نیست پنجم انک خون است جه ان اشرف اخلاطست ششم
انک اجسامیست لطیف لذاته حی لذاته ساری در اعضا و اخلاط که متفرق شود بآن اخلال او شود
و بقا آن اجسام در اعضا و اخلاط موجوده است و انفصال ایشان از آن هر دو موت هفتم انک مزاج است هشتم
انک اجسامیست لطیف است متکون در بطن ایسر از دل که در شرایین نفوذ می‌کند بجمله بدن نهم انک ارواحیند
متکون در دماغ صالح مر قبول قوتها حس و حرکت را که در اعصاب نفوذ کند بجمله بدن دهم انک اجزای اند
اصلی از بدن باقی تا اخر عمر و اجزا اصلی مر بدن زید را گاه باشد که فاضل باشد مر بدن عمرو را و همکی و این
اختیار محققان متکلمان است و باز اکثر شبهات منکران حشر و نشر زایل می‌شود و اگر جسمانی باشد در آن اقوال
است اول صفت حیوة است دوم انشکال و تخطیطات است سیم ان تناسب ارکان و اخلاط است و اگر نه جسم
باشد و نه جسمانی آن قول جمهور فلاسفه است و از قدما معتزله معمر بن عباد السلمی و اکثر اخباریان از امامیه و غزالی
و راغب و معتمد فلاسفه انست که از معلومات بعضی آنست که منقسم نیست جون الله تعالی و وحدت و بجهت
انک معلوم یا مفردست یا مرکب از مفرد و علم بکل علم است بجزو و علم بان معلومی که منقسم نمی‌شود منقسم نشود جه اگر
علم بآن اگر علم باشد بآن جزو جون کل باشد در تمام ماهیته و الا نبود اجتماع اجزا اگر زایدی حاصل نشود علم
حاصل نشود و اگر حاصل شود آن زاید اگر منقسم باشد نقسیم عاید شود در آن و متسلسل شود و الا مقصود حاصل
شود و من می‌گویم جون آن زاید منقسم باشد تسلسل لازم نیاید جه آن علم مفهوم است اولا و محلها لا ینقسم منقسم
نشود جه اگر منقسم شود اگر در هر جزوی از آن حال شود عرض واحد دفعة بدو محل قایم شود یا در جزوی
واحد کلام عاید شود در آن جزو که اگر منقسم باشد عرض حاصل باشد در جزو او و در جمله آنچ منقسم باشد
عرض حال نباشد در آن پس بعکس نقیض آنچ عرض حال باشد در آن منقسم نباشد و اگر حاصل نشود در جزوی
از اجزا او اصلا ممتنع باشد قیام آن باو و هر متحیزی منقسم است بنا بر نفی جوهر فرد پس محل علوم از ما موجود
است نه متحیز و نه حال در متحیز و اعتراض آنست که لا نسلم که حال در منقسم منقسم است جه نقطه جوی
موجودست مشار الیه و محل آن منقسم است بنا بر نفی جوهر فرد و وحدت و اضافت جون ابوت قایم است

ومعلوم نیز غیر معلوم است

قایم است باجسام منقسم با عدم انقسام ایشان و وجود قایم است بجسم منقسم و آن غیر منقسم است سوال
جز وجود وجود ست جواب پس چند جایز باشد که جز علم علم باشد مسئله سی و یکم در خلا
و مراد ازان انست که دو جسم را ساکنند که تماس نباشند و نه میان هر دو آنچ مماس آن شوند و اکثر فلاسفه
انکار آن می‌کنند در داخل عالم و ابوالبرکات از ایشان اثبات آن می‌کند و اقوی آنچ در آن گفته دو وجه
است اول انک جون منفصل شود جسمی از مکانی بمکانی دیگر پس ناچار اگر مملو باشد مکانی اگر باقی ماند در آن لازم
اید وجود دو جسم در مکانی واحد دفعة و اگر منتقل شود بمکان اول دور لازم اید جه انتقال جسم بمکانی مشروط
است بخلو آن از غیر او و اگر منتقل شود بمکانی دیگر لازم اید ان تحرک بقیه تحرک اجسام سوال پس چند لان هر
ابد اندفاع کلیت بحر محیط از تحرک ذره در آن با خلو احیازی در بحر با انک آب ثقیل است و سایل بموضع
خالی جواب ما نمی‌گویم ممکن است منع ما جه فاعل مختار آب را منع کند از سیلان بموضع خالی الا انک این دلیل را ضعف
کند جه شاید که مختار اعدام جسمی کند که در منتقل الیه است و ایجاد جسمی دیگر کند در منتقل عنه دوم
وجود سطحی مستوی ممکن است جه عدم استوا سطح یا از برای اختلاف اجزا آن باشد در وضع و آن از
برای سطوح صغار مستوی باشد و الا زوایا با غیر نهایت برود یا از برای حصول مسام و واجب شود که
میان هر دو منفذ سطحی متصل باشد و الا هر سطحی مرکب شود از نقط متناهیه و ممکن است نیز تماس دو سطح
مستوی بکلیت جه تماس ایشان بعضی جوانب ممکن است و سایر جوانب متساوی اند و آنچ جایز باشد بر احد
المتساویین جایز باشد بر آن دیگر و ارتفاع احدی از آن دیگر بکلیت ممکن است جه برد ارتفاع بعضی جوانب
اگر آن دیگر مرتفع نشود تفکک لازم اید پس جون احدی از ایشان مرتفع شود از آن دیگر بکلیت بعد از تماس
ایشان بکلیت در حال وصول هوا بطرف وسط خالی باشد سوال هوا در وسط رود از مسام جواب فرض
کنیم در دو سطح که ایشان را هیچ مسام نباشد و دیگر میان هر دو منفذ سطحی متصل است لما بینا پس بردن هوا
هوا از مسام بطرف سطح وسط خالی باشد و هیچ سوالی بر آن نیست بر اصول فلاسفه و بر اصول اسلامیان
سوالی است و آن اینست که شاید که فاعل مختار جسمی را بیافریند در وسط در حال ارتفاع و من می‌گویم لازم
نیاید از امکان تماس هر جزوی از ایشان امکان تماس کل حجت نفات از وجوه است اول خلا قابل تقدیرست
جه خلایی که حاصل است میان طرفی الطاس اقل است از خلایی که حاصل است میان طرفی البلد و عدم قابل تقدیر نیست
جه ممکن نیست که عدمی نصف عدمی باشد یا ثلث آن یا ده گز یا اکثر و موجودی که اقل قابل تقدیر است جسم
یا صفت جسم پس خلا ملا باشد هذا خلف دوم حرکت در زمان واقع می‌شود بنا بر نفی جزو هر گاه که
معاوق فارق باشد حرکت اسرع باشد پس فرض کنیم صد گز را از مسافت که قطع آن تمام شود در یک ساعت
اگر آن مسافت خلا باشد و در ده ساعت اگر ملا باشد از هوا و فرض کنیم جسمی دیگر ارق از هوا که نسبت
معاوقه آن بمعاوقه هوا نسبت زمان حرکت باشد در خلا بزمان حرکت در هوا و آن مسافت را برکرده پس
قطع آن در یک ساعت باشد پس حرکت در خلا جون حرکت باشد در ملا و حرکت با معاوق جون حرکت
بی معاوق سیم حرکت در خلا ممتنع است جه او متساوی الاحوالست پس حرکت در آن بجانبی دون غیره ترجیح
باشد بلا مرجح و سکون در آن هم ممتنع است جه بقا جسم در جزوی از آن دون غیره ترجیح باشد بی مرجح و نیست

قصد مختار وقدرت او باختراع اشیا وحی است بغیر ترجیح بلا مرجح باشد وجواب از اولی آنست که قابل نقد بر آن
حالت که حصول آن در خلا ممکن باشد خلا واز دو مرادانک هر یکی از حرکت ومعاوقت استدعاء قدری
از زمان می کند وحرکت در جسم مالی آن مسافت را در ساعتی وعشر ساعتی واقع شود ساعت از برای حرکت
وعشر ساعت از برای معاوقه ضعیفه واز سیم انج از نجش رفت که قادر ترجیح کند یکی از دو مقدور خود برا
دیگر بمحض انک قادرست **مسئله سی و دوم در معاد** وان مبنی است بر مقدمات **مقدمه اولی**
اعادت معدوم بعینها واقع است وفلاسفه وابو الحسین بصری ومحمود خوارزمی اتفاق کرده اند بر امتناع آن
ومشایخ معتزله واصحاب ما متفق اند بر جواز آن لکن بنزد معتزله معدوم شیء است پس چون شیء معدوم شود
ذات مخصوصه او عاید واعادت آن ممکن گردد ونزد اصحاب ما آن ذات عاید ومع هذا می گویند که اعادت
آن بعینه ممکن است ما را آنست که جواز وجود او لازم حقیقت اوست چه اگر عارض بودی تواند جواز حاصل بود
بران وتسلسل شود یا منتهی شود بجوازی که لازم حقیقت اوست پس جایز الوجود باشد دایما پس دایم الوجود
باشد بعد العدم وخدای تعالی قادرست بر هر ممکنی لما مر پس قادر باشد بر اعادت آن سوال اذ کون الجواز
لازما للحقیقة بقا جواز بعد العدم وقتی لازم آمدی که ذات باقی ماندی بعد از آن وثما قابل است بان
جواب زوال ماهیت حال العدم منع حکم بجواز آن نکند از برای آنک حدوث جایز الحدوث است پس از حدوث بطلان
آن وان جواز با صفت ماهیت است یا وجود یا موصوف ماهیت بوجود وکیف ما کان شیء محکوم علیه باشد بجواز
پیش از حصول آن واز برای آنک خصم بر معدوم بالکلیه حکم می کند بامتناع عود آن چه معدوم بکلیت اگر حکم
بر آن صحیح باشد سوال ساقط شود والا سوال صحیح نباشد واز برای آنک ما حکم می کنیم بر شریک اله وجمع بین الضدین
بامتناع وهیچ تحقق نیست آن ماهیت را وان حکم نیست بر صورت ذهنی چه آن موجودست در ذهن بل بر صورت خارجی
واز برای آنک ما حکم بر عدم می کنیم بانک منافی وجودست ومسمی عدم را تحقق نیست چه احد النقیضین عین آن دیگر
نباشد ومن می گویم بر اصل کلام که جواز وجود اعم است از جواز وجود بعد العدم واز تحقق عام تحقق خاص
لازم نیاید حجت خصم وجوه است اول حکم بر شیء بجواز متوقف است بر تعین او وهیچ تعینی بعد العدم نیست
وجواب منع توقف است لما مر دوم اگر اعادت معدوم جایز باشد اعادت وقتی که اول در آن حادث شده جایز
باشد پس چون اعادت هر دو کند واحداث او کند در آن مبتدا باشد من حیث انه معاد وجواب منع از آنست چه معاد
آنست که مسبوق است بوجودی دیگر ومبتدا آنست که چنین نباشد سیم اگر فرض کنند که باری تعالی اعادت
جوهری کند واحداث جوهری دیگر کند مثل آن بیک اثبت هر یکی از جوهرین بان معدوم مساوی باشد بجهت
آنک مثلین اند از جمیع وجوه پس کون احدهما عین ذلک المعدوم اولی نباشد از آن دیگر پس لازم آید که هر یکی از دو
عین آن معدوم باشد وان محالست یا هیچ یک از ایشان عین او نباشد وهو المطلوب وجواب آنست که
تماثل افراد ماهیت در ماهیت است نه در تشخص پس ثبت جوهرین بان معدوم یکی نباشد الا آنک منع کنیم
اعادت معدوم را چه بر تقدیر جواز اعادت یکی از این دو حادث عین آن معدوم باشد واز دیگری عین او نباشد
لاشک آن باشد پس اتحاد ثبت بنا است امتناع اعادت پس اگر این امتناع را باین مقدمه ثابت کنیم دور لازم آید
مقدمه ثانیه هر چه ما سوی الله تعالی است فنا بر آن جایزست وفلاسفه گفته اند که هیولی وارواح بشری

لازم آید بشری وعقول فلکی ونفوس وی واجرام فلکی قابل عدم نیستند ما را دو وجه است اول هر چه ما سوی الله تعالی است محدث
است لما مر فی مسئلة الحدوث پس حقیقت آن قابل عدم باشد وان قابلیت از لوازم آن ماهیت باشد پس قول آن
مر عدم را ومن می گویم بر قول عدم اعم است از قول عدم بعد الوجود واز تحقق عام تحقق خاص لازم نیاید دوم
اجسام متساوی اند پس از جواز عدم بعضی جواز عدم کل لازم باشد حجت خصم وجوه است اول ارواح
بشری اگر قبول عدم کند ممتنع باشد فاما آن قابلیت یا آن چه قابل است مقررست یا مقبول ووجود مقررست با شیء ما
عدم وممتنع باشد قیام آن بغیر آن چه هرچه چنان باشد آن را ماده باشد که امکان وجود او وعدم او بآن قایم باشد
ونفس جوهری مجردست بی ماده او جوهر مجرد باشد پس اگر ماده او قبول عدم کند منتقل شود بماده دیگر وتسلسل
شود یا منتهی شود بماده که قبول عدم نکند وان محل علوم وادراکات است پس نفس ار ماده باشد لا غیر پس ممکن
باشد که عدم کند وان منتقض شود بصور واعراض چه امکان وجود وعدم ایشان قایم است بمواد ایشان که
مقررست با ایشان ونفس جوهری مجردست پس فرق ظاهر شد وجواب آنست که بیان کردیم که امکان عدمی
است پس استدعاء محلی موجود نکند دوم زمان را نهایتی وبدایتی نیست والا عدم او قبل از وجود او یا بعد از وجود
م او بزمان باشد لما تقدم پس زمان موجود باشد حین ما انک موجود باشد یا پس از آنک معدوم باشد ودوام
۳ حرکت لازم آید چه ما دام که اجزای باشد که متغیر شود از حالی بحالی صادق نشود که امری گذشت
آید م یا امری بیاید وحرکت را هیچ معنی نیست الا آن تغیر واز دوام حرکت دوام ذوات متحرکه لازم چه متعقل حرکت
است ۵ نتوان کرد بی ذاتی که بآن قایم باشد وجواب آنست که بیان کردیم که تقدم بعضی اجزا زمان بر بعضی نه بزمان
پس آنجا هیچ زمانی نباشد سیم جهت موجودست از برای آنک مشار الیه است [illegible] متحرک وان محدودست
پس از محددی جسمانی باشد ومحدد نیست الا محیط ومرکز واین مقدمات مقررست در حکمت ومحدد
قبول حرکت مستقیمه نکند چه آن از جهتی است بجهتی پس جهت متحدد باشد نه بآن وخرق والتیام بحرکت
مستقیمه است پس حرکت مستقیم بر فلک ممتنع باشد وجواب آنست که از امتناع حرکت مستقیمه امتناع عدم
لازم نیاید اگر فلاسفه تمسک کرده اند باین حجت بر امتناع خرق والتیام بر جمله افلاک با آنک اگر این حجت
صحیح باشد متعین نشود الا در فلک اقصی وبدانک بسیاری از علما شریعت وعلما تفسیر گفته اند وقت قیام
قیامت افلاک متخرق شود الا عرش وان فلک اقصی است نزد ایشان پس لازم نیاید از عدم انخراق فلک اقصی عدم
انخراق بقیت سموات وعناصر پس لازم نیاید از آن طعنی در آنچه در قرآن وارد شرع است ودلیل بر جواز خرق
بر کل افلاک آنست که فلک یا بسیط است یا مرکب از بسیط وهر یکی از دو جانب بسیط مساوی آن جانب دیگرست
در تمام ماهیت پس چون جایز باشد بر مقعر آن که مماس چیزی باشد وبر محدب آن که مماس چیزی دیگر باشد
عکس آن جایز باشد وجواز خرق والتیام لازم آید **چهارم** عدم جسم یا باعدام معدوم باشد یا بطریان
ضد یا بزوال شرط واقسام باطل است تقریر این در مسئله بقا گذشت وجواب نقض است بصور واعراض
دت **مقدمه ثالثه** خدای تعالی اعدام اجسام کند یا نه از علما اسلام بعضی بر آنند که اعدام آن می کند اگاه اجزا
میکند م ۷ می کند وبعضی بر آنند که اعدام نمی کند بل که تفریق می کند اجسام را اگاه تالیف اجزا آن بود وبدانک
هیچ سبیلی نیست باثبات وقوع جواز الا بسمع حجت قاطعان بر آنک خدای تعالی اعدام اجسام را عالم

می‌کند وجوه است اول قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه وهلاک فناست لقوله تعالی اذا مات هلک یعنی فنا
که نیست شود واجزاء عند تفرقها باقی است وان خلاف اینست سؤال هلاک خروج شی است از انکه منتفع به
باشد جواب اری سموات وغیران بعد از تفرق اجزا ایشان اگرچه بیرون شوند از انکه منتفع به باشد لکن اجزا
از کونها منتفعا بها بیرون نبرد چه صلاحیت آن دارند که سموات وغیران از ان مترکب شوند دوم قوله تعالی
هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده ولفظ خلق شامل کل مخلوقات است وضمیر عاید است بخلق پس اعادت حاصل باشد
جمله مخلوقات را وهیچ اعادتی نیست الا بعد از فنا سیم قوله تعالی هو الاول والاخر ومعنی کونه اولا انست
که او موجودست ازلا وهیچ موجودی با او نه پس معنی انکه او اخرست آن باشد که او موجودست ابدا وهیچ موجودی
با او نه وان اقتضای اعدام او کند مر جمیع مخلوقات را انگاه اعادت او یکبار دیگر نادرست شود آیاتی که دال
است برانکه ثواب وعقاب را اخری نیست چهارم قوله تعالی کما بدانا اول خلق نعیده واعادت بر وفق ابتدا وقتی
باشد که اعادت ذوات وترکیب وتالیف جایز باشد که در ابتدا واما نافیان می‌گویند باری تعالی تفریق اجزا
می‌کند نه اعدام آن چه اعادت معدوم ممتنع است نزد ایشان وچون باری تعالی اعدام ذوات واجزا کند
پس اجزا اعادت کند بعد از ان مغایر اشیا معدومه باشد وثواب وعقاب واصل مطیع وعاصی باشد بخلاف
انکه تفریق اجزا کند انگاه تالیف آن کند چنانکه بود وبدانکه اعادت معدوم اگر جایز باشد اشکال
زایل شود والا لازم باشد واگرچه قایل باشیم بتفریق اجزا چه انسان معین عبارت نیست از نفس آن اجزای
متفرقه بی مزاجی وحیوتی وترکیبی بلکه او عبارتست از ان اجزا با انکه موصوف باشد بصفاتی مخصوصه و
شک نیست در انعدام [illegible] صفات پس اعادت آن صفات ممتنع باشد اگر اعادت معدوم ممتنع باشد وچون
این مقدمات سه گانه را دانستی می‌گوییم قول بمعاد مبنی بر چهار ارکانست اول تخریب عالم صغیر وان اماتت
دوم معمور کردن انست بعد از خراب آن وانست مراد از اعادت او راحی عاقل که ثواب وعقاب با او رساند
وانست که مسمی است بحشر ونشر سیم تخریب عالم کبیر وان تفریق اجزاست یا افنا چهارم معمور کردن آن بعد از
خراب وانست مراد از احوال قیامت واحوال جنت ونار رکن اول وان بحث است از حقیقت موت اکنون
می‌گوییم هیچ شکی نیست در موت جسد اگر انسان جسد باشد پس او میرد والا نه بلکه موت او عبارت باشد
از انقطاع تدبیر نفس وتصرف او در بدن بطلان استعداد بدن مر تدبیر وتصرف را انگاه از قایلان بانکه
بعضی گفته اند که نفس جوهری مجردست وبعضی گفته اند که آن جسمی است نورانی شفاف ساری در بدن و چون
بدن فانی شود منفصل شود وراجع گردد بعالم افلاک وانوار اگر سعید باشد وبهاویه وظلمات اگر شقی باشد
رکن دوم وان قول است بمعاد وبدانکه حق یا معاد جسمانی است فقط وان قول اکثر متکلمان است یا روحانی
فقط وان قول اکثر فلاسفه الهیات یا هر دو وان قول بسیاری است از محققان یا حق بطلان هر دو است و
ان قول قدماء فلاسفه طبیعیات است یا حق توقف است در کل وان منقول است از جالینوس چه او گفته است مرا
ظاهر نشد که نفس غیر مزاج است واگر مزاج باشد بموت معدوم گردد واعادت معدوم ممکن نباشد و
اگر جوهری باشد باقی بعد از فساد مزاج معاد ممکن باشد وچون روشن نشد نزد او که نفس مزاج است یا غیر
ان لاجرم توقف کرد واما معاد جسمانی مسلمانان بر ان اتفاق کرده اند واکثر فلاسفه انکار ان کرده اند وقوم

وجمیع بیان انکار معاد جسمانی واقرار قرآن متعذر است چه هر کس که خوض کند در علم تفسیر بداند که ورود
این مسئله در قرآن قابل تاویل نیست وکلام درین مسئله که معاد جسمانی است تا در جواز است تا در وقوع واول
مبنی است بر جواز اعادت معدوم وجواز تالیف اجزا متفرق چنانکه بود وبرانکه او تعالی قادرست بر کل ممکنات
عالم است بجمیع معلومات پس بداند اجزای راکه قالب زید مطیع بود وقادر باشد بر تالیف ان پس مطیع از
عاصی متمیز شود وتقریر این مقدمات از پیش رفت وباری سبحانه وتعالی هر جا که ذکر این مسئله کرده است
در قرآن مبنا آن بر این مقدمات سه گانه کرده است منها قوله ام من یبدأ الخلق ثم یعیده الی قوله قل لا یعلم من فی
السموات والارض الغیب الا الله فقوله من یبدأ الخلق ثم یعیده اشارت است بامکان عود وانکه او تعالی قادرست
بران والا ابتدا ممکن نبود وقوله لا یعلم اشارت است بانکه عالم است بهمه معلومات انگاه اخبار کرد از جهل
منکران صحت معاد بقوله بل ادارک علمهم فی الاخرة بل هم فی شک منها بل هم منها عمون ومنها قوله وضرب لنا مثلا منها
ونسی خلقه الایه وقوله اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر ومنها قوله وهو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده
وله المثل الاعلی فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم چه اولش دلالت می‌کند بجواز ذاتی وکمال قدرت واخرش
اشارتست بکمال علم بحث خصم وجوه است اول صحت معاد جسمانی مبنی است بر صحت اعادت معدوم خواه
گوییم که باری تعالی اعدام اجزای کند یا تفریق ان وتالی باطل او تقریر هر دو از پیش رفت دوم چون انسانی انسانی
بخورد جزو اول جزو دوم گردد پس ان اجزا را اگر اعادت کنند ببدن یکی از ایشان ناچار ضایع گردد سیم اگر اعادت دت
بدن شخص باجزا او کنند که در حال مرگ بود لازم اید که اعادت اعمی واقطع همچنان باشد واگر اعادت کنند
بجمله اجزا او که او را بوده باشد در جمیع اوقات حیوة او پس چون فربهی کافر شود انگاه لاغر شود وعکس
لازم اید ایصال عذاب باجزا مسلم وبالعکس لازم اید ایصال ثواب باجزا کافر چهارم بدن حار رطب است
پس چون حرارت تاثیر کند در رطب اجزای بخاری از ان مرتفع شود پس چون اجزای بخاری از عضوی مرتفع شود
باشد که بعضوی دیگر ملتصق گردد وجزو او شود پس چون حشر احد العضوین کنند ان دیگر ضایع شود وجواب
از اول بر قول انکس که می‌گوید انسان این هیکل است انست که صحت اعادت معدوم است وان از پیش رفت وبر
قول انکس که می‌گوید که ان جسمی است ساری در بدن انست که ان اجسام حی اند لذاتها ومضی وشفاف
وقابل تحلل نیستند از برای انکه مخالف اجسام عنصری اند وقابل تحلل اند لکن فاعل مختار ذاتها از تحلل نگاه
میدارد انگاه نزد مرگ مخلص شود بعالم سعداء کما قال تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله الایه یا اشقیا
کما قال تعالی النار یعرضون علیها غدوا وعشیا انگاه خدای تعالی ضم کند با ان اجزا اصلی اجزا فاضله
را چنانکه در دنیا کرد وثواب وعقاب با او رساند وبر قول انکس که می‌گوید که انسان جوهری مجردست جواب
همچنین است وشبهت زایل شد وبدان که ما بیان کردیم که هرچه ماسوی الله تعالی است قابل عدم است
پس اگر ممکن باشد اعادت معدوم ممکن باشد عمل عموماتی که دال است بر فنا کل والا واجب باشد قطع کردن
بیقای نفس انسانی تا عمل ممکن باشد بنصوص قرآن واخبار متواتر انبیا علیهم السلام که دال اند بر معاد جسمانی
از برای تقدیر قاطع بر ظاهر واز وجوه باقی انست که عبرت در معاد مر اجزا اصلی است واصلی مر هر
شخصی وعضوی را فاضل است مر ان دیگر را واما وقوع ما را دران نقل است واول انست که چون جواز ان

بابت شد وقوع آن واجب باشد از برای اخبار متواتر از انبیا علیهم السلام سوال انبیا علیهم السلام از آنجهت
آنرا یاد کرده اند که اکثر خلق تصور معاد روحانی که خواست نمی کنند پس معاد جسمانی را یاد کردند از برای نظام
عالم و کسی که عقلی کامل داشته باشد تاویل این ظواهر نموده اند و موید آن آنست مذکور در کتب الهی در مبدا ظواهر
که موهم جسمانیت است انکاه متکلمان آنرا تاویل کرده اند پس معاد نیز همچنین باشد و حاصل آنست که حشویه تمسک بظواهر
کرده اند در مبدا و معاد و فلاسفه تاویل ظواهر کرده اند در هر دو و متکلمان تاویل آن کرده اند در مبدا دون
المعاد جواب تاویل کلام وقت احتمال توان کرد و متواتر از دین محمد علیه السلام اثبات معاد جسمانی و تکفیر منکران
معلوم شده است پس تاویل ممکن نباشد و عقلی دو نوع است اول مطیع را در دنیای جنتی که می میرد نمی تواند که
واصل شود باو در دنیا و عاصی را در جهنم که می میرد نمی عقابی که باو رسد در آن پس اگر معاد نباشد جمیع
دنیا عبث باشد و خدای تعالی این حجت را در آیات یاد کرده است در طه گفت ان الساعة آتیة الآیه و در
ص گفت و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا دوم خدای تعالی خلق را از برای راحت آفرید از برای
آنکه آفریدن او از برای تعب لایق محسن رحیم نیست و آفریدن او نه از برای راحت و نه از برای تعب لایق نیست
پس از برای حصول آن در عدم از کجا محصول راحت درین عالم نیست چه آنچه تصور می کنند که لذت است آن دفع الم
چه لذت اکل دفع الم جوع است با آنکه جوع [illegible] لذت [illegible] باشد و لذت جماع دفع المی است که حاصل
نشست اجتماع منی در اوعیه آن و همچنین سایر لذات و بتقدیر حصول لذتی جسمانی درین عالم الم در آن اغلب است
و القا حیوان در بحر آلام تا پیروز شود و ظفر یابد بذره لذت از حکمت نیست پس غرض راحتی باشد که در عالم دیگر
حاصل شود و آن در آخرت است و این اقناعی است و اما معاد روحانی مبنی است بر آنکه نفس جوهری مجردست
و قایلان بآن چند فرقه اند اول آنکه گفت جمله نفوس ناطقه باقی ماند بعد از فنا بدن و این قول اکثر محققان
است از حکما دوم آنکه گفت نفس فانی شود بفنا بدن و هیچ یک از محققان بآن قایل نشدند سوم آنکه
گفت نفوسی که قوت علمی و عملی ایشان بکمال رسیده باشد باقی ماند و باقی چون نفوس اطفال و جهال فانی شود
و آن قول ثامسطیوس است حجت فرقه اولی آنست که از پیش رفت حجت فرقه ثانیه آنست که نفوس ازلی نیستند
پس ابدی نباشد بیان اول آنست که در ازل واحد بوده باشد اگر بعد از تعلق واحد ماند چنانکه بود
پس نفس من نفس تو باشد و معلوم من معلوم تو و بالعکس و الا زوال نفس حادث باشد و اگر متعدد باشند
در ازل اگر متمایز شوند بذاتیات مخالف باشد بنوع یا بعرضیات ماده نوع و مواد عرضیات ابدان
باشد اگر ابدان قدیم باشد و دیگر نفوس ما اگر قدیم باشد تذکر چیزی از احوال ماضی بکردی چه ممتنع است
که انسان ممارست حرفتی کند هفتاد سال و تذکر هیچ از آن نکند بیان دوم آنست که حدوث نفس از علل
عالیه از برای حدوث ابدان ایشان است که مستعد باشد مر قبول آنرا لکن ادوار فلک ازلی نیست پس
حدوث نفوس ازلی نباشد پس اگر باقی باشد حاصل درین زمان نفوس غیر متناهی باشد لکن هر عددی
موجود متناهی است از برای قبول آن مر زیادت و نقصان را و از برای آنکه چون حادث اند قابل عدم باشند
و آن قابلیت لازم است از آن را پس ممتنع باشد که معدوم نشوند و جواب آنست که شاید که ازلی باشند و
متمایز بنفس ماهیة و هر نفسی غیر از دیگری باشد بماهیة یا متمایز باشد بعوارض و هر نفسی متعلق باشد ببدنی

بدنی و بعد از تعلق و بآن متعلق باشد [illegible] الی اول و دلیل [illegible] ابطال تناسخ حدوث است و دلیل
او در حدوث نفس مبنی است بر ابطال تناسخ پس دور لازم آید و اما آنکه ارواح بشری اگر قدیم باشند باید که
چیزی از احوال ماضیه بکردی ممنوع است و تمسک باستقرا ضعیف و دیگر شاید که نفس مر احوال ما
را مشروط باشد بتعلق و بآن بدنی که احوال با او حادث شده است مسلم داشتیم که ازلی نیست چرا ابدی
نباشد و اما آنکه اگر ابدی باشد این زمان نفوس غیر متناهی موجود باشد گوییم این وقتی لازم آمدی که
که ادوار ماضیه غیر متناهی بودندی و ما آنرا ابطال کرده ایم در مسله حدوث مسلم داشتیم لکن دلیل
مذکور در ثانی که هر عددی موجود متناهی است ضعیف است و در حکمت معلوم کشته حجت فرقه ثالثه آنست
که نفوس جاهله که خالی باشد از اخلاق فاضله اگر باقی ماند بعد از موت معطل باقی ماند یا معذب
دایما و این بحکیم لایق نیست و دیگر علم سبب قوت است و جهل سبب ضعف و از آنست که عالم بشی خوض می کند
بقوت قلب و جاهل بضعف آن و اجل علوم علم است بخدای تعالی پس نفسی که عالم باشد بخدای تعالی قوی
شود و خراب بدن او را زیان ندارد و آنکه جاهل باشد بسبب ضعف بموت بدن بمیرد اما فرقه اولی
طوایف اند اول آنکه گفت نفس ناطقه مدرک جزئیات است چه ما حکم می کنیم بآنکه این شخص انسانست
و حاکم بشی بر غیر آن متصور هر دو باشد پس نفس را دو صفت است ادراک و تحریک و چون بدن بمیرد
و حجاب جسمانی زایل شود انوار عالم جلال بر او فایض گردد و ادراک و فضل او زیادت شود و بحد کمال
رسد که قریب است از ملایکه که ارواح عالم سموات اند و آنست غبطه عظمی دوم آنکه گفت نفس ادراک
جزئیات نکند الا بآلات جسمانی پس چون بدن بمیرد و آن آلات مختل شوند دور نباشد تعلق او بجرمی از
از اجرام سموات که آلتی گردد از برای ادراک جزئیات از ابصار و سماع و تخیل و تفکر سیم آنکه گفت که چون
منقطع شود تعلق او از بدنی متعلق شود ببدنی دیگر پس اگر نفسی فاضله باشد ببدنی فاضل متعلق شود
و اگر جاهله باشد ببدنی مناسب او متعلق شود و ایشان قایلان بتناسخ و طوایف اند اول آنکه گفت
نفس انسانی متعلق نشود الا ببدنی انسانی و منتقل شود از بدنی ببدنی تا کامل شود و پاک گردد از علایق
جسمانی پس متخلص شود بعالم قدس دوم آنکه جایز داشت انتقال نفس انسانی ببدن بهایم و ایشان اهل
مسخ اند سیم آنکه جایز داشت انتقال او ببدن حیوان و نبات و معادن و وسایط و آن غایت عذابست
آنکه مستمسکست بدرکات ضیقه در جهنم و گفتند که قوی ناطقه و حساسه و غاذیه انواری اند فایض اند
ارواح غایض در بواطن اجسام که مظلم اند بنفس خویش و مستنیر بآن انوار و هرگاه که این قوی کم شود ظلمت و
ضیق بواطن اجسام زیادت شود پس چون ارواح بشری منتقل شود بآن اجسام در غایت ظلمت و ضیق ماند
و چون منتقل شود باجرام افلاک بماند در غایت ضوء و فسحت و سرور چه اجسام فلکی بجهت کثرت قوی روحانی
ایشان در غایت ضواند و اما معاد روحانی و جسمانی با هم بسیاری از محققان قایل اند بآن جمعا
من التزهد والحکما و گفته اند عقل دلالت کرد بر آنکه سعادت ارواح در معرفت خدای تعالی و محبت اوست
و سعادت اجسام در لذات جسمانی و جمع میان ایشان در دنیا ممکن نیست چه استقرا دلالت کرد بر آنکه
مستغرق را در انوار عالم غیب ممکن نباشد التفات بلذات جسمانی و بالعکس و این جمع درین عالم متعذر است

ضعف ارواح بشریه است بدلیل انکه چون استعداد کنند هیچ از قوت ان عالم قوی تر می شود و چون اعادت
کنند او را بدین بجار دیگر دور باشد که قوی شود بر جمع بین الامرین و ان غایت قصوی است در سعادت
و بر امتناع اثر برهانی قایم نشده است و اما انکار هر دو با هم قول الحکما است گفته است نفس مزاج است و عند
الموت منعدم شود و اعادت معدوم محال است پس انکار او مطلق معاد را لازم اید و بطلان مقدمتین
را دانسته رکن سیم تخریب عالم اکبر و دلیل عقل جواز ان ثابت شد و وقوع ان ثابت نشد الا در قران چه خدای تعالی
گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض و حملت الارض والجبال فدکتا دکة واحدة اذا رجت الارض رجا و بست
الجبال بسا وتكون الجبال كالعهن المنفوش وسيرت الجبال فكانت سرابا وترى الجبال تحسبها جامدة الايه والبحر
المسجور واذا البحار سجرت يوم تشقق السما بالغمام ونزل الملائكة تنزيلا اذا السما انفطرت اذا السما انشقت وفتحت
السما فكانت ابوابا يوم تكون السما كالمهل اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت وجمع الشمس والقمر يقول الانسان
يومئذ اين المفر رکن چهارم معمور کردن ان بعد از خراب ان و معتمد در جواز او ان است که خدای تعالی عالم است
بجمیع معلومات قادر است بر جمیع ممکنات پس قادر باشد بر خلق جنت و نار و ایصال ثواب بمطیع و عقاب
بعاصی و اما تفاصیل از قران و اخبار فرا گیرند و نقل کرده اند از سقراط که سبب قیامت ان است که زمین موضوع
است بر هوا که موضوع است بر نار که صاعدند بطبع و از جهت مدافعت صعود ارض واقف مانده اند
چون مایه نار در ارض زور بود زیادت شود و بغایت برسد غلیان بخار و ابخره حادث بغایت بسموات و اعا
کند خرق نمی از بالا و مجموع هر دو تاثیر کند در سموات پس چون عاصی ذاب گردد و همه منقص شود و اثر الهی
و حرارتی باشد فوق الغایه و ارواح شقی که متعلق باشد بلذات جسمانی اغلا ماند و معذب گردد و از آن
مراد از جهنم و جحیم و عذاب اهل نار و در این مسئله مذاهبی عجیب است که یاد نکردیم **مسئله سی و یکم**
در نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و منکران نبوت او طوایفند اول انکه گفت مقصود از بعثت رسل
تکلیف است لیکن تکلیف باطل است دوم انکه تکلیف جایز داشت و دعوی کرد که عقل کافی است در معرفت ان
چه حسن را بکند و قبیح را ترک کند و [illegible] حسن و قبیح است کی مضطر یا محتاج شوند بان بعقل رحاجت ما
ضرورت کند و الا ترک کند احترازا عن الخطر سیم انکه تجویز نبوت کرده است عقلا و دعوی کرد که هیچ
دلیلی بران نیست غیر معجزه و در معجزه هیچ دلالتی نیست پس نفی آن واجب باشد چهارم انکه جایز داشت اظهار
خوارق و دعوی کرد که وجود ان محال است پنجم انکه وجود خوارق و استدلال بان و گفت که هیچ طریقی نیست
ما را بعلم بحصول ان وقت دعوی انسان نبوت را الا خبر و ان مفید علم نیست و ظن را هیچ اعتباری نیست در این
باب ششم انکه گفت از متصوفه که اشتغال بغیر خدای تعالی حجاب است از معرفت و انبیا دعوت بطاعات
می کنند و تکالیف شاغله از و تعالی پس حجاب باشد هفتم انکه گفت شرایع مشتمل است بر چیزهای که ان را هیچ
فایده در ان نیست چون صلوة و صوم و حج و معبود را در ان هیچ منفعتی نیست و مضرت عبادت و ان عبث است
و بحکیم لایق نباشد پس این شرایع از نزد خدای تعالی نباشد هشتم انکه تسلیم اصل نبوت کرد و انکار نبوت محمد
علیه السلام و بدانکه انچه دال است بر صحت نبوت محمد صلی الله علیه و سلم دال است بر صحت اصل نبوت انکه ما میگوییم
محمد علیه السلام دعوی نبوت کرد و معجزه بر وفق دعوی او ظاهر شد پس رسول خدا باشد اما انکه او دعوی نبوت کرد

کرد خبر تواتر دلالت بران کرد و بدانکه خبر تواتر دو نوع است اول انکه اهل تواتر اخبار کنند از چیزی و شرط
افادت ان مر علم را ان است که اهل ان در کثرت بجای رسند که عادتا اتفاق ایشان بر کذب محال باشد و انکه
مخبر عنه محسوس باشد تا اگر اهل شرق و غرب اخبار کنند از حدوث عالم و وحدت صانع علم بان حاصل نشود
و عند حصول الشرطین علم حاصل شود چه یکی از ما اگر شاه و طمطاح نکرده است الا انکه وجود او می داند تا
بر خبر تواتر دوم انکه اهل تواتر اخبار کنند از ان کسان که اخبار کنند از ان خبر و خبر ایشان و فی بعد
علم باشد که ایشان جمیع طبقات متصف باشند بصفت و کیفیت مذکوره و در اینجا نوع ثانی یافته اند چه ما
از اهل تواتر شنیدیم که ایشان گفتند که ما از اهل تواتر شنیدیم تا متصل شود بقومی که گویند که ما محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و سلم دیدیم و وی گفت من رسول الله الیکم تماما وجود او و دعوی او و رسالت را ثابت شد و
بدانکه از مردمان بعضی انکار افادت خبر تواتر کرده اند مر علم را بچند وجه اول کذب جایز نیست بر هر یکی پس
بر کل محال نباشد از برای انکه هر عددی که فرض کنند حال یا زاید یا ناقص بواحدی یا دو مساوی در جواز
و از برای انکه متکلمان می گویند که چون هر یکی را از حوادث اولیت پس کل محال نباشد و عقلای گویند چون هر
یکی از زنج اسود باشد پس کل اسود باشد فکذا ههنا دوم اقدام بر کذب یا از برای [illegible] حادثه
باشد از خدای تعالی یا از عبد یا نه از هیچ کس نباشد و حدوث ان جایز نیست در حق هر کسی و حصول
ان در حق بعضی منع حدوث ان بکند در حق باقی و چون اشتراک در سبب جایز باشد اشتراک در مسبب
جایز باشد سیم جواز کذب در حق هر یکی حاصل است و اجتماع ما به و ما نمی دفع ان نمی کند پس نوعتما
باشد دیگر معنی که مانع باشد از کذب چه ما مطالبان ایم و برهان بر نفی ان است سلم داشتیم افادت نوع
اول مر علم را لکن منع افادت نوع ثانی می کنیم مر علم را بچند وجه اول علم بصفت شی مشروط است بعلم بذات
ان چیز علم بانکه طبقاتی که میان ما است و میان انکسان که رسول را علیه السلام دیده اند موصوف اند بان دو
صفت مذکوره مشروط باشد بعلم بعدد ایشان و وجود ایشان و ان مفقود است دوم مجوس با کثرت ایشان و
تفرق ایشان در شرق و غرب اخبار می کنند از معجزات عظیم مر زردشت را با انکه او کذاب ساحر بود حتی ایشان
و یهود با انکه همچنان اند اخبار می کنند که موسی گفت که شریعت من فسخ نکند البته و نصاری با انکه همچنین
اند اخبار می کنند که عیسی ثالث ثلاثه می گفت و او را ابن الله و یهود او را صلب کردند و کشتند سوال
دلالت قاطعه دلالت کرد بر بطلان تواتر انجا بخلاف انچه ما در اینیم جواب پس حسن باطل شود استدلال
بتواتر بر صدق مخبر عنه سیم در خبر از ماضی احتمال ان هست که از جانبی باشد که اندک اندک شهرت
یافته باشد و مثل این در زمان ما بسیار واقع می شود سوال مثل این لا بد است که منکشف شود بانجا که از جانبی
بوده است و مشهور شود از جهت انکه واقعه عظیم است جواب منتقض شود ان باحوال صلوع نبی علیه السلام
و احوال عاد و ثمود و سایر ملوک و دول سوال ان از برای طول مدت است جواب طول مدت را ضبطی نیست
بل احتمال در کل حاصل باشد و جواب مختار ان است که علمی که حاصل است عقیب التواتر ضروری است و صاحب
ان منکر نشود بتشکیک و ما در نفوس خویش شکی نمی یابیم بر دیمای شبهات مذکوره در وجود محمد علیه السلام و در
دعوی او رسالت را پس انچه شما یاد کردید از شبهات تشکیک باشد در ضروریات پس حق جواب نباشد چه

جوابهای انقاء بنوع منظری بامثال بن ضروریه او متوقف نشود بر نظری که موقوف باشد بر ضروری او ذو زلازم آید
عین وکوی بر لازم نمی کم هر جوابی نظری باشد بر لازم نیاید از انک هر جوابی نظری باشد دو جهت
جواز توقف این ضروری بر نظری که موقوف باشد بر ضروری دیگر بل لازم اید خروج ضروری از آنک
که ضروری باشد بل جواب از اول وثانی از است که کل غیر کل واحد است و ازبثوت حکمی بر واحدی از ایشان ثبوت
آن بر آن دیگر لازم نیاید چنانک در منطق دانسته شد واز ثالث انک ضابط عددی است که مفید یقین
پس جون یقین حاصل شد عقیب آن اخبار متعدده حد تواتر رسیده باشد واز رابع انک طریق دران است
که اهل تواتر اخبار کند مارا که ایشان شنیدند از اهل تواتر تا متصل شود ان بمشاهده واز خامس منع
استواء طرفین در واسطه دران اخبار واما انک معجز بر وفق دعوی او علیه السلم ظاهر شد اعتماد در بیان آن
بر آنست که قرآن معجزه است و بر وفق دعوی او علیه السلم ظاهر شد واین دلیلی طویل است که دران مباحثی
مذکور در نهایه العقول و بدانک او را علیه السلم معجزات بسیارست غیر قرآن که علما در ان کتب مفرد ساخته اند
وضابط دران اینست که انها یا حسی اند یا عقلی وحسی یا در ذات اوست یا در صفات او یا خارج از ان
وسیم چنانک انشقاق قمر و انجذاب شجر و تسلیم حجر و بیرون امدن اب از میان اصابع او واشباع خلق کثیر از
طعام قلیل وحنین جذع وشکایت ناقه وشهادت شاه مشویه و ظلال سحاب از مبعث ومعجز بوجهل انکاه
که خواست که بر سر او زند و شاه ام معبد انکاه دست بر پستان او زد واول نوری که منتقل شد از پدر بپدر
بپدری تا انکاه که او زاید و خاتمی که میان دو کتف اوست و خلقت او وصورت او که دال اند بحکم فراست بر
نبوت او ودوم مثل انک هرگز دروغ نکفت واگر یکبار دروغ کفتی دشمنان او آنرا مشهور کردندی واقدام
کردن بر قبیحی اصلا و نترسیدن از هیچ کس البته واگرچه خوف عظیم بود مثل روز احد و احزاب وان دلیل قوت قلب و
بمواعید خدای تعالی است که کفت والله یعصمک من الناس حسبک الله الا تنصروه فقد نصره الله وعظیم الرفقه
بود بر امت خویش تا خدای تعالی کفت ولا تذهب نفسک علیهم حسرات لعلک باخع نفسک لا تحزن علیهم
عزیز علیه ما عنتم وعظیم السخا بود تا خدای او را معاتبه کرد بقوله ولا تبسطها کل البسط وعدیم الالتفات
بود بدنیا تا قریش عرض کردند بر و مال وزوجه وریاست تا ترک کند این دعوی را والتفات نکرد ودر
غایت فصاحت بود چنانک اوتیت جوامع الکلم و بر طریقه مرضیه بماند از اول عمر او تا اخر ان واشارت
بانک اتباع خدای تعالی کفت قل لا اسئلکم علیه اجرا وما انا من المتکلفین وبا اهل دنیا در غایت ترفع بود
وبا اهل اخرت در غایت تواضع وجامع این صفات واخلاق بود ودر هر یکی از انها بغایت قصوی رسیده
وهیچ کس را از خلق این اتفاق نیفتاده است واجتماع آن در ذات او بوجه اعظم معجزات است واما معجزات
عقلی انواع است اول ظهور او از قبیله ودر شهری که هیچ عالمی در ایشان نبود وسفر نکرد الا دو بار که بس
هر دو اندک بود وعالمی نشد او و سفر نکرد انکاه بلوغ او در معرفت خدای تعالی وصفات او وافعال او
واسما او واحکام بعلمی که عاجز شوند جمیع اذکیا از قرب با وجه دانها و ذکر او مر قصص اولین را و عجز اعدا
از معارضه او در جیوی از ان تا کفت نزد مجادله ایشان او را تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم الی قوله
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین وکفت ذلک من انباء الغیب نوحیها الیک ما کنت تعلمها انت ولا قومک

ولا قومک من قبل هذا او ظهور این احوال مراعدا او صدقا او وا حسنا کفت اولم یعرفوا رسولهم فهم له
منکرون وکفت ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک الایه وکفت لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون
وسلیم العقل داند که این ممکن نباشد الا بتعلیم ربانی دوم انک او را شروعی بوده است درین مسایل الهی و
نه بان هرکز حلاوت نبوت پیش از رسالت نرانده والا اعداء او کفتندی بکشادت حرص ایشان بر طعن در و
ودر نبوت او که عمر خود را فانی کردی در تحصیل این کلمات تا قادر شدی بر اظهار ان انکاه بعد از ا
چهل سال از عمر او خوض کند درین مسیله دفعه واحده وکلامی بیارد که خلق از معارضه ان الی یومنا
هذا عاجز شوند صریح عقل دلالت کند که ان از وحی است سیم در اداء رسالت تحمل انواع مشاق کرد
وصبر کرد بران وعزم او وثبات فاتر نشد وجون قهر اعدا کرد ودولت عظیم ونفاذ امر در اموال وارواح
یافت متغیر نشد از ان اخلاق او بر ان بود از زهد در دنیا واقبال بر اخرت ومنصف داند که مزور ترویج
اکاذیب از برای ان کند که دنیا بیابد وبان منتفع شود چهارم او مجاب الدعوه بود جه کفت اللهم
اشدد وطاتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف بن یعقوب تعالی منع باران از ایشان کرد و در اعقاب ایشان باطل
شد ومواشی هلاک و در قحط افتادند بعد از ان تشفع کردند باو تا از خدای درخواست انزال مطر بر ایشان
انکاه ایشان را چندان باران امد که از غرق ترسیدند و درخواست کردند از و که بقدر حاجت بفرستد
اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیه پس ان بلا از ایشان مندفع شد وجون کسری نامه
او را پاره کرد ومشی خاک باو فرستاد کفت اللهم مزق ملکه انکاه کفت کسری ان خاک شهر خود است بما داد
واین دلیل است بر انک ما مالک بلاد او شویم بعد از ان چنان شد که کفت ودر حق عتبة بن ابی لهب
کفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و شیری او را بکشت و عبدالله را کفت اللهم فقهه فی الدین ف
علمه التاویل ودیس مفسران کشت و بر کفار خواند جون بر غار رسیدند وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن
خلفهم سدا الایه و نظر بر غار کردند و او را ندیدند وجون از غار بیرون امد جمعی از کفار و او را بر فتند
و یکی از ایشان نزدیک شد یا ارض خذیه ودست و پای اسب در زمین فرو رفت پنجم ورود بشارت بمقدم
عزت او در تورات و انجیل قال الله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة والانجیل وا زمسیح کفت ومبشرا برسول من بعدی اسمه احمد وقال یا اهل الکتاب لم تکفرون بایات
الله وانتم تشهدون وقال والذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم واکر کاذب بودی دران
ان از اعظم منفرات یهودی ونصاری را از قبول ان واین لایق عاقل نباشد با انک او از عقل ناس بود
باتفاق عقلا ششم اخبار او از غیوب اما ماضی اخبار اوست از وقایع متقدمان واما مستقبل در
قران بسیارست اول قوله تعالی سیهزم الجمع ویولون الدبر واین در روز بدر واقع شد دوم قوله تعالی
واذ یعدکم الله احدی الطایفتین انها لکم وایشان را بود سیم ستدعون الی قوم اولی باس شدید مراد
از قوم بنو حنیفه وابو بکر و قتال ایشان خواند یا فارس است وعمر قتال ایشان خواند چهارم الم غلبت الروم و
چنان بود پنجم سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم ومراد ایات نیست که دال اند بر توحید چه انها حاصل
اند ومبنی استقبال دلیست بل فتح مکه است وقریها محیط بان و واقع شد ششم ان الذی فرض علیک القران

لراد کرده مع آن بنی که یها و لها که ... لیظهره علی الدین کله و اظهار کرد آن را هیچم وعد الله الذین
امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض و مراد بعضی آیه اند لقوله منکم ولیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا و ایشان در صدر اسلام خایف بودند و این آیت دلالت می‌کند بر آنک باری تعالی عالم است بکل
معلومات و قادرست بر کل ممکنات چه اخبارست از نصرت تامه و واقع شد و بر نبوت او علیه السلم چه او شنید
شد بدکو غیب بود از حق خدای باشد و بر خلافت خلفاء راشدین چه او جمعی را از حاضران وعده داد
و اقل جمع ثلثه است نهم قوله یا ایها الذین هادوا الی قوله ولن یتمنوه ابدا و چنان بود دهم ضربت علیهم
الذله والمسکنة و در یهود ظاهر شد چه افسانرا علی رفع بر نداشتند و در ایشان سلطانی ظاهر نشد و
نه ملکی قاهر و در اخبار نیز بسیارست اول قوله علیه السلم زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها و
سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها و چنان بود که گفت دوم قال لعدی بن حاتم اذا خرجت الظعینة من اقصی
الیمن الی اقصی الحیرة لا تخاف الا الله سیم اخبار کرد از موت نجاشی آنگاه شایع شد که او در آن روز مرد چهارم
عمار یاسر را گفت که فئه باغیه ترا بکشند او را با علی علیه السلم بکشتند و این دلالت می‌کند بر توحید خدای تعالی روز صفین
و نبوت محمد و خلافت علی الا آنک این خبر مستفیض است و دلیل خلافت ابو بکر قران است پنجم علی را گفت ان اشقی الناس
عاقر الناقة والذی یخضب من هذا هذه یعنی ان کسی که بر سر تو زند و ریش ترا از خون سر تو خضاب کند بعد
از آن بر سر او زد آنگاه که او را کشت ششم قوله ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین هفتم قوله
اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و این خبرست از بقاء ایشان بعد از او هشتم الخلافة بعدی ثلثون سنة
و خلفاء راشدین این قدر بود نهم لتملأن الارض الخبر قریش کرد از امور ی و آن چنان بود دهم عباس
را گفت آنگاه که او را اسیر کرد فدا ده نفس خود را و هر دو برادر زادت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث
که تو خداوند مالی گفت هیچ مالی نیست گفت پس کو آن مالی را که پیش ام فضل بنهادی بمکه با غیر
هیچ کس نبود و گفتی اگر مرا درین سفر واقعه رسد فضل را چندین باشد و عبد الله را چندین و فلان را چندین
آنگاه عباس گفت بآن خدای که ترا بحق فرستاد که هیچ کس غیر من از آن ندانست و تو رسول خدایی و اسلام
آورد ندا و عقیل و معجزات او علیه السلم بسیارست بدین قدر اکتفا کنیم و اما آنک هر کس که چنان باشد
او رسول خدا است از برای آنک معجز فعل الله است که در عقب دعوی آفریده است و فعل معجز در عقب دعوی دلالت الله
بر تصدیق کند چه اگر شخصی پیش ملکی عظیم برخیزد و گوید من رسول این ملکم با اهل مملکت او آنگاه گوید ای ملک
اگر من صادقم درین دعوی جنبش بخلاف عادت خود بکن و بکند حاضران بضرورت بدانند که او را از
برای تصدیق آن مدعی کرد سوال دلیل مبنی است بر جواز انخراق عادت و تجویزان مفضی است بسفسطه چه
مفضی است بآنک حجر منقلب شود بذهب و آب دریا بخون و تجویز تولد این شخص درین زمان شیخی هرم
بی پدر و مادر آنگاه مسلم نداریم که معجز فعل خداست چه باشد که نفس ناطقه این شخص بامزاج خاص
او مخالف سایر نفوس و امزجه باشد و از آن جهت قادر شد بر آنچ غیر او بران قادر نیست و از آن است
اختلاف ظاهر و باطن را بی چند که مختلف می‌شود باختلاف امزجه یا باشد که آن از آثار بعضی ادویه
باشد یا از اعانت بعضی از جن یا شیاطین اگر گوئی انبیا دعوت می‌کنند بلعنت کردن شیاطین پس چگونه

بگوید الا حق باشد لیشیطان ان اعانت ایشان کنند بر دیگر وجود حق و شیاطین ... انبیا را ثابت نشد پس ابطال آن بهر دو
ابطال اصلاحات نفرع کویم ضعف شیطان با اضلال خلق او را برار داد و ثبوت احتمال موقوف شود بر
جزم بوجود هر دو و باشد که جبرئیل علیه السلم القا قران کند بر محمد علیه السلم از برای قصد اضلال و این احتمال
دفع نشود الا باثبات عصمت جبرئیل علیه السلم که موقوفست بر ثبوت نبوت که موقوفست بر ابطال این احتمال
یا باشد که آن تاثیر بعضی افلاک و کواکب باشد یا طلسمات نا طوا بند حق صاسان یا از تاثیر بعضی اتصالات و
محمد علیه السلم از برای آنک عالم تر بن نجمان بود دعوی نبوت کرد در وقتی که دانست حصول این تاثیر معین
در آن وقت تا کمان برند که آن معجزه است که خدای تعالی آفریده است یا از تاثیر بعضی عقول مجرده و نفوس
ناطقه فلکی و نفوس حیوانی فلکی که فلاسفه اثبات آن می‌کنند یا از تاثیر سهم السعاده یا از سهم الغیب
چه اتفاق افتاده هر دو تاثیرست در نفوس ایشان بر تحصیل مرادات و اخبار از غیوب پیش منجمان پس لابد باشد از
ابطال این احتمالات آنگاه مسلم نداریم که خلق معجز از برای تصدیق است چه ثابت شده است که افعال او را
تعلیل باغراض نکنند و دیگر فعل اگر متوقف نشود بر داعی ظاهرست و اگر متوقف شود بر آن داعی لازم آید که چنانک
در مسله خلق اعمال گذشت پس فاعل کفر و معاصی خدای تعالی باشد پس باشد که خلق معجز بر دست کاذب
بکند از برای اضلال مسلم داشتیم که فعل او از برای غرضی است لکن دلیل حیث بر انحصار غرض در تصدیق بوجه
باشد که آن ابتلاء عادی است یا تکرار عادتی منتظر و له چه دور فلک ثوابت عام شود الا در سی و شش
هزار سال پس هر کوکبی در سی و شش هزار سال در موضعی معین از و حاصل شود یا باشد که خلق آن
کرد از برای تصدیق پیغمبری دیگر در جایی دیگر از زمین یا از برای ایهام آنک این کاذب صادق است
تا جواز آنک غرض غیر تصدیق باشد تا احتراز از آن دشوار شود و ثواب از آن جهت عظیم شود چنانک
در ... مشابهات مسلم داشتیم که آن از برای تصدیق آفرید اما لازم نیاید که او صادق باشد چه
چون جایزست خلق کفر او جایز باشد خلق آن جهت ایهام آن کند آنگاه گوییم دلیل شما بر آنک هر فعلی که خارق
عادت است دلالت بر تصدیق کند مبنی است بر آنک ملک در شاهد فعل خارق عادت او از برای
تصدیق است پس همچنین باشد در غایب و اول مظنون است چه احتمال آن دارد که آن از برای غرضی
کرد از وقوع عقربی بر ملبوس او یا اشارت افتاده دیگر با او یا غیر او و ثانی مجتاج است چه قیاس
مفید یقین نیست چه مابه المفارقه شاید که شرط باشد در اصل یا مانع در فرع و دیگر ما احوال ملک
و اخلاق او می‌شناسیم و از آن جهت دانستیم که آن از برای آن غرض کرده است و ندانستیم آن از خدای
تعالی پس قیاس یکی از ایشان بر آن دیگر نکنند وجواب اما انخراق عادت بیان کردیم جواز آن با ثبات جواز
خلق خرق والتیام بر افلاک و اتخ بر جسمی صحیح باشد بر هر جسمی صحیح باشد و اما آنک معجز فعل الله تعالی است
از برای آنک بیان کردیم که هیچ موثری نیست الا قدرت خدای تعالی و اما آنک افعال خدای تعالی را
تعلیل باغراض نکنند می‌گوییم ما دعوی آن می‌کنیم خلق معجز معرف قیام تصدیق است بذات خدای تعالی
و اما آنک باشد که مقصود غیر تصدیق باشد می‌گوییم آن متعین است بر تصدیق را چه موسی علیه السلم چون
زیان گفت الهی اگر من صادقم در دعوی خود این کوه را بر سر ایشان زن بدار بعد از آن چون قوم انکار آوردند کوه را

دور می‌شد وچون تصدیق کلی بسیار می‌کردند نزدیک می‌شد که بر ایشان افتد وبضرورت معلوم شد که
مقصود تصدیق مدعی رسالت است واما آنکه چون جایز خلق کفر از وهست شد لا اعجز بر تصدیق
باطل شود گوییم این بر اصل معتزله هم لازم است چه فعل معجز چون جایز نیست که از برای غرضی باشد غیر
تصدیق قبیح باشد خلق معجز بر دست کاذب سوال این مطلقا قبیح است چه غرض اگر غیر تصدیق باشد ولکن
خلق آن عقیب الدعوی موهم تصدیق او است وتصدیق کاذب قبیح است وایهام قبیح قبیح است جواب
اگر جایز باشد انزال متشابهات قبیح باشد چه ایهام قبیح باشد واز جهت قبیح شد که محتمل است که مراد
خدای تعالی غیر ظاهر آن باشد بس اگر مکلف قطع کند بوجهی معین تقصیر از مکلف باشد بجهت قطع او نه
در موضع قطع همچنان باشد اینجا چه چون محتمل است که مراد غیر تصدیق باشد وان القا شبهت است یا احتراز
از ان دشوار باشد وثواب عظیم شود بسبب احتراز بس اگر مکلف قطع کند که غرض تصدیق او است تقصیر از او
باشد وهیچ جواب نیست بر اصول معتزله از این معارضه واما بر اصل ما آن است که جایز الوقوع گاه باشد که
جزم کند بعدم وقوع آن چه ما چون مثوی را ببینیم بضرورت بدانیم او در این زمان نیافریده اند از عدم بلکه
وما دری وسبق طفولیتی وشبابی وکهولتی بس همچنان باشد در معجز چنانک ضرب مثال اطلاع لحیه کرده ایم
اما سوال الاخیر جواب او آن است که دلالت معجز بر تصدیق ضروری است وانچ یاد کرده ایم از برای تنبیه است
نه از برای تمسک بقیاس برو ومنکران نبوت حجت گفته اند بوجوه اول تکلیف باطل است از برای آنکه او
حق حق است لمسابق وتکلیف کردن کسی را که از کوهی بلند انداخته باشد که در هوا باستد تا آنکه
را که نقط مصاحف کند یا مفلوج را که در هوا بپرد بدیهه عقل حکم بقبح آن می‌کند وان لایق احکم
الحاکمین نباشد واز برای آنک معلوم الوقوع واجب الوقوع است ومعلوم اللاوقوع ممتنع الوقوع و
تکلیف بواجب عبث است وبممتنع ظلم ودیگر غرض از تکلیف جلب ثواب است بس فایده اگر معلوم الوقوع
باشد حاجت بفعل طاعت نباشد واگر معلوم اللاوقوع باشد فایده در فعل آن نباشد واز برای
آنک تکلیف عبث است چه اگر در آن فایده نیست ظاهر است واگر هست اگر بمعبود گردد محال ضرر ونفع با شد
واگر با عباد گردد وان منحصر است در لذت والم وانچ مفضی باشد بهر دو ومعبود قادر است بر تحصیل
آن همه بی توسط تکلیف بس توسط آن عبث باشد وعبث بحکیم لایق نباشد واز برای آنک تکلیف آن
کس که دانسته که او کافر می‌شود یا فاسق از آن احد المحذورین لازم اید یا تجهیل معبود یا استحقاق
عبد عقاب را واین بحکمت لایق نیست واز برای آنک تکلیف اقتضا شغل قلب کند با عمال وان منع کند
از استغراق در محبت خدای تعالی ومعرفت او بس ترک واجب باشد وچون تکلیف باطل شد بعثت که
مقصود از آن تکلیف است باطل شود دوم فعل اگر حسن او بدانیم بکنیم واگر قبیح آن بدانیم ترک کنیم وتمام
آن در اول مسئله رفت سیم در شرایع افعالی است که لایق بحکمت نیست چون افعال حج وفرق میان متماثلات
از تخصیص مکانی بغایت تعظیم دون غیره یا ثنا وی اشان وتخصیص روزی بحرمت وظاد ودیگر بحرمت
صوم با ثنا وی اشان وامثال آن سیم شرع محمد علیه السلم موقوف است بر نسخ ونسخ باطل است از بهر
آنک موسی علیه السلم اگر بیان کرده باشد انقطاع شرع او واجب باشد که بتواتر بما رسد چون اصل شرع او

او ومنع بود ی تکاذب یهود آن را واگر بیان نکرده باشد انقطاع او بعد وفات او اعمال او واجب بودی
چو بگفتار چه امر مطلق اقتضا مره واحده نه تکرار وان باطل است واگر بیان کرده باشد که دایم است
انقطاع آن ممتنع باشد والا کذب او لازم اید وارتفاع ثقت از جمیع شرایع واز بهر آنک نهی بعد از امر
موجب بدا است سوال آن مختلف می‌شود باختلاف ازمنه چون مریض که او را معالجه بادویه مختلف
می‌کند بحسب ازمنه جواب آن در اینجا است که در بند بر آن فایده ظاهر می‌شود وتحویل عبادت از
روز شنبه بروز جمعه وبند بر قبله از بیت مقدس بکعبه فایده در آن ظاهر نمی‌شود واز بهر آنک جمله یهود
اخبار می‌کنند که موسی علیه السلم گفت تمسکوا بالسبت مادامت السموات والارض وتواتر مفید علم است وقول موسی
حجت است وجواب از اول آن است که قول ببطلان تکلیف تکلیف است باعتقاد بطلان تکلیف بس ساقط
باشد وجواب حق آن است که حق با حاصل تکلیف اعلام نزول ثواب وعقاب است وهیچ اعتراضی نیست
بر خدای تعالی در تخصیص این بثواب وان بعقاب وارد ومر آنک ما اگر چه مسلم داریم که عقل کافی است لکن
تاکید عقل بنقل فایده است چنانک در دلایل توحید وانه سیم بر قول ببطلان حسن وقبح عقلی آن است که
خدای تعالی یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید وبر قول بتسلیم هر دو آن است که شاید که اینجا حکمتی باشد که ما
از آن نشناسیم واز چهارم آنک او بیان انقطاع شرع خود کرده است وقوم او بتواتر دانسته اند لکن
ایشان در زمان بختنصر هلاک شدند تا از ایشان عدد تواتر نماند واما آنک نسخ بدا است می‌گوییم
جواب آن از پیش رفت که اختلاف احکام از برای اختلاف مصالح ممتنع نیست واما آنک یهود گفتند تمسکوا
بالسبت مادامت السموات والارض گوییم تواتر ایشان منقطع است بس مفید علم نباشد مسئله سی و
چهارم در عصمت انبیا علیهم السلم ایشان معصوم اند از کفر وخیانت در تبلیغ شرایع واحکام آن باتفاق
الا مصور وافضی کفر جایز می‌دارند بر ایشان تقیه را وتعمد خطا در فتوی بر ایشان وفاقا جایز نیست وسهو
خلاف است واما غیر آن از معاصی حشویه تجویز آن می‌کنند مطلقا وروافض منع آن می‌کنند مطلقا
واکثر معتزله فرق کرده اند میان تعمد صغیره منفره چون تطفیف بکمتر از حبه وغیر آن وحبائی فرق
کرده است میان خطا در تاویل وغیر آن چه تجویز صدور کذب کرده است از ایشان بسبیل خطا در
تاویل واز مردمان بعضی منع عمد وتاویل کرده اند وتجویز سهو وفسیان آنکه ایشان را معاینه کنند بر آن
بعد از آن اکثر بر آنند وروافض ایجاب عصمت می‌کنند در جمله زمان عمر ومختار آن است که ایشان در زمان
نبوت معصوم اند از کبایر وصغایر نه بطریق سهو ما را وجوه است اول اگر ذنب از ایشان صادر شود
ایشان بدحال تر باشند از عصاة امت از برای آنک نبوت اعظم نعم است وبقدر عظم نعمت قبح معصیت
عظیم شود بعقل ونقل قال الله تعالی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة الایه واز برای آنک محصن را
رجم می‌کنند وغیر او را جلد وعبد را نصف حد حر وشهادت ایشان قبول کرده نشدی لقوله تعالی
ان جاءکم فاسق بنبأ الایة واگر که شهادت او در حبه قبول نکنند چگونه شهادت او قبول کنند در دین
که باقی است تا روز قیامت وزجر ایشان واجب بودی بجهت عموم امر بمعروف ونهی از منکر تا حرمت
ایذا آن لازم اید لقوله تعالی والذین یؤذون الله ورسوله الایه ودر معصیت اقتدا بآن واجب بودی

واجب بودی لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و وافق محمد ثلاثی در قوله و تعالی ومن یعص
الله ورسوله فان له نار جهنم و قوله الا لعنة الله علی الظالمین و قوله لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی
اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم چه ایشان امر می کرده اند بطاعات و ترک معاصی و توالی یا خلل
اند دوم قوله و تعالی در صفت ابرهیم واسحق و یعقوب انهم کانوا یسارعون فی الخیرات والف و لام در
جمع عموم راست پس متناول فعل کل ما ینبغی و ترک کل ما ینبغی باشد و قوله تعالی وانهم عندنا لمن المصطفین
الاخیار و این هر دو متناول جمله افعال و تروک بدلیل جواز استثنا چنانک گویند فلان از مصطفین
اخیار است الا در فلان فعل یا فلان ترک و نظیر او قوله و تعالی الله یصطفی من الملائکة رسلا و قوله
ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و قوله او در حق ابرهیم ولقد اصطفیناه
فی الدنیا و در حق موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و ضمیر در قوله و تعالی ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه عاید است بعبادی که اقرب مذکورست نه به
الذین اصطفینا تا گویند که اصطفا منافی ذنب نیست سیم قوله تعالی حکایة عن ابلیس لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین و ابرهیم و یعقوب از مخلصان اند لقوله تعالی انا اخلصناهم بخالصة ذکری
الدار و همچنان یوسف لقوله تعالی انه من عبادنا المخلصین پس دلالت کرد بر آنک اغوا ابلیس بایشان
نرسید چهارم قوله تعالی ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین پس آن فریق آن
مومنان که متابعت ابلیس نکردند نشاید که غیر انبیا باشند والا افضل از ایشان باشند لقوله تعالی ان
اکرمکم عند الله اتقیکم پس ایشان انبیا باشند علیهم السلام پنجم خدای تعالی قسمت مکلفان کرده اتقاکم
بحزب الله و حزب الشیطان پس اگر از انبیا ذنب صادر شود از حزب شیطان باشند و غیر انبیا اگر از
حزب شیطان باشند انقسام نباشد و اگر از حزب الله باشند ایشان مفلحان باشند لقوله تعالی الا
ان حزب الله هم المفلحون و انبیا خاسران لقوله تعالی الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و بطلان
این ضروریست ششم انبیا افضل اند از ملائکه و ایشان معصوم اند لما سیاتی و عاصی افضل از معصوم
نباشد لقوله تعالی ام نجعل الذین امنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار
هفتم قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و آن عهدی که ظالم از آن نیابد اگر عهد نبوت باشد ظاهر
و اگر عهد امامت باشد اولی باشد چه عهد نبوت اعظم است هشتم چون خزیمة بن ثابت بر وفق قول نبی
علیه السلام گواهی داد گفت او را چگونه گواهی دادی با آنک عالم نبودی گفت و اینجا گفت من ترا تصدیق
می کنم در اخبار و کتاب از احوال سما ترا تصدیق نکنم در این قدر و از جهت پیغمبر علیه السلام او را ذو الشهادتین
لقب کرد پس اگر ذنب بر انبیا جایز بودی آن صحیح نبودی و اینها دلایل عصمت انبیاء اند و دلیل بر عصمت
ملائکه از چند وجه است اول قوله تعالی در صفت ایشان و یفعلون ما یؤمرون و قوله تعالی وهم
بامره یعملون و این عام است ملائکه را و فعل مامورات و ترک منهیات چه ترک منهی عنه مامورست
دوم قوله تعالی یسبحون اللیل والنهار لا یفترون سیم ایشان رسولان خدا اند لقوله جاعل الملائکة
رسلا و رسول معصوم است لقوله تعالی فی تعظیم الرسل الله اعلم حیث یجعل رسالاته [illegible]

قصه چند است اول قصه ملائکه و تمسک بآن از دو وجه است اول قوله تعالی اتجعل فیها من یفسد
فیها و آن اعتراضی است بر خدای تعالی و غیبتی بنی ادم را و حکمی بر ایشان بفساد و قطع نظر چه لایق با شد
خدای تعالی با ارادت او و از بنی ادم را مطلع کردن اعدا ایشان را بر عیوب ایشان و آن ذنب است
لقوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و لا تقف ما لیس لک به علم اتکاء ایشان بمدح خویش کرده
اند بقولهم نحن نسبح بحمدک ونقدس لک و این عجب و غرورست چه یاد نکردند که آن بتوفیق
خدای تعالی است و قوله تعالی انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و قولهم سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا بجهت اعتذار دلالت می کند بر تقدم کذب و جرم ایشان و قوله تعالی الم اقل لکم انی
اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون دلالت می کند بر شک ایشان در علم او
تعالی بجمیع معلومات و کتمان اگر ذنب بود چه غیر ذنب را پنهان ندارند از ابن عباس روایت کرده
اند که چون خدای تعالی گفت انی جاعل فی الارض خلیفة ملائکه گفتند تا بیافریند پروردگار ما انچه
خواهد که هرگز خلقی افضل از ما نیافریند و آن است مراد از قوله تعالی که واعلم ما تبدون وما کنتم
تکتمون و این دلالت می کند بر غایت غرور ایشان و وصف باری تعالی بعجز از آفریدن قومی افضل از ایشان
و این همه ذنب است وجواب اجمالا آن است که این وجوه محتمل است و آنچ یاد کردیم صریح است پس
معارض او نشود و جوابها مفصل مذکورست در تفسیر کبیر دوم ابلیس از ملائکه بود از برای استثنا خدای
تعالی او را از ایشان و از برای آنک اگر از ملائکه نبودی امر خدای تعالی بر ملائکه بسجود متناول
او نبودی پس مستحق ذم نشدی بترک سجود و آنگاه از و کفر و فسق صادر شد وجواب آن است که او
از ملائکه نبود از برای آنک از جن بود لقوله تعالی الا ابلیس کان من الجن و جن از ملائکه نیست لقوله
تعالی یوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم
بل کانوا یعبدون الجن و از برای آنک ابلیس را ذریت است و ذریت او اولیا اند و ملائکه را ذریت
نیست چه آن از اجتماع ذکور و اناث است و اناث در ملائکه نیست لقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین
هم عباد الرحمن اناثا الایه و از برای آنک او مخلوق است از آتش لقوله خلقتنی من نار و ملائکه مخلوق
اند از نور لقوله علیه السلام خلقت الملائکة من نور و از جهت آنک ایشان روحانیان اند چه مشتق از
ریح یا روح و از برای آنک ملائکه رسل الله اند و رسول خدا کافر نباشد و هر دو از حق رفتند و اما
استثنا او از ملائکه استثنا است از غیر جنس و تناول امر سجود او را بسبب صورت او بود در ظاهر
از ایشان از جهت اختلاط او با ملائکه مدتی مدید و عظم قدر او انجا سیم قصه هاروت و ماروت
ن و آن مشهورست و جواب آن است که سحر بتلقف امور از ملائکه فرا گرفتند و القاء آن می کردند با
مردم و حی بود پس خدای تعالی ایشان را فرو فرستاد تا سحر و کیفیت آن مردمان را بیاموزند تا فرق میان
سحر و معجزه بدانند چهارم قوله و تعالی در صفت ملائکه و من یقل منهم انی اله من دونه دلیل است بر
خطر آن این بر بعضی از ایشان وجواب آن است که وعید بر فعل دلالت نکند بر صدور آن فعل
از انکه او را وعید کرده باشد بر آن کما فی قوله تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک چه خطاب با محمد

عليه السلام وشرك ازو صادر شد ثانيه قصه آدم عليه السلم وتمسك بآن از وجوه است اول قوله تعالى و
عصى آدم ربه فغوى وعصيان وغوايت از كبائر است دوم قوله تعالى فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب
عليه وقوله ثم اجتباه ربه فتاب عليه وتوبت ندم است بر معصيت وخواه صادق باشد در آن وخواه
كاذب كه مذنب باشد سيم قوله تعالى الم انهكما عن تلكما الشجرة وقوله تعالى ولا تقربا هذه الشجرة وارتكاب
منهي عنه ذنب است چهارم قوله تعالى فتكونا من الظالمين وقوله ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنكونن من الخاسرين وظلم ذنب است وخسران اكرنه مغفرت باشد دليل باشد بر آنكه آن كبيره
است پنجم قوله تعالى فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه وخروج بسبب ازلال دليل
بر آنكه او صاحب كبيره است وجواب آن است كه اين پيش از نبوت بود لقوله تعالى ثم اجتباه وثم تراخي است
واز براي آنكه آن نبوت است ميان آنچه ما ياد كرديم وآنچه شما ياد كرديت واز براي آنكه اكر رسول بودي پس
از واقعه رسول بودي بر مرسل اليه چه در جنت بشري غير حوا نبود وخطاب بدون واسطه آدم بود لقوله
تعالى ولا تقربا وملايكه رسول الله اند پس محتاج نشوند برسولي ديكر شبهت دوم در زلت آدم تمسك است
بقوله تعالى خلقكم من نفس واحدة الى قوله تعالى فتعالى الله عما يشركون پس نفس واحده آدم باشد وزوج
او كه مخلوق شد از وي حوا وقوله تعالى جعلا له شركاء فيما آتاهما فتعالى الله عما يشركون عايد باشد بآن هردو
وجواب آن است كه خطاب با قريش است كه قصي است ومراد بنفس واحده قصي است وجعل منها زوجها يعني از
جنس او عربي قريشي بعد از آن چون خداي تعالى بايشان داد آنچه طلب كردند از ولد صالح سوي نام نهادند
فرزندان خويش را بعبد مناف وعبد العزى وعبد الدار وعبد قصي وضمير در عما يشركون عايد است بايشان
واعقاب ايشان ثالثه قصه نوح عليه السلم وتمسك بآن از دو وجه است اول قوله ان ابني من اهلي وقوله تعالى انه
ليس من اهلك دليل كذب اوست وجواب آن است كه بعضي مفسران كفته اند او پسر او نبود بل پسر زن او بود
وچون اختلاط او با پسران او بسيار شد اطلاق اسم ابن بر او كرد چنانكه اطلاق اسم ملايكه بر ابليس است
كثرت اختلاط با ايشان وبعضي كفته اند پسر او ومراد از آنكه انه ليس من اهلك يعني من اهل دينك وكفته
اند كه ليس من اهلك يعني از اهل تو كه وعده دادم ترا بنجات ايشان با تو دوم قوله فلا تسئلني ما ليس لك به علم
وفعل منهي عنه ذنب است وقوله انه عمل غير صالح در آن دو قرأت است بفتح لام بر صيغت فعل ماضي وان ضعيف
است بجهت احتياج او با ضمار موصوف يعني عمل عملا غير صالح وبرفع وتنوين وان صحيح است وها در انه ضمير
مذكوري سابق است وان ابن نيست چه او را وصف كند بآنكه عمل است پس محتاج شود باضمار ذو وان خلاف
اصل است پس آن سوال باشد چه سوال عملي غير صالح است وجواب آن است كه سوال ودعا مر پسر او را مطلق نيست
بل بشرط ايمان است ونهي از فعل چون لا تسئلني اقتضاء وقوع آن نمي كند واضمار مذكور متعين است
بجهت توفيق ميان اين آيت وآيات عصمت رابعه قصه ابرهيم عليه السلم وتمسك بآن از چند وجه است اول
قوله هذا ربي وجواب آن است كه اين فرض نقيض مطلوب است تا از آن باطلي لازم آيد ودلالت كند بر بطلان
آن دوم قوله بل فعله كبيرهم وجواب آن است كه ابرهيم عليه السلم قصد تقرير قول او واستهزا بقوم او كرده است
چنانكه بد نويسي نيك نويسي را كويد كه خطي خوب نوشته باشد نوشتني اين را كويد او را با نوشتني وديكر

ه ديكر چون اصنام را ديد او را بخشم آورد وخشم او از كبير بيشتر بود بجهت زيادت تعظيم ايشان او را
وآن بود سبب حامل بر كسر وحطم او آنرا وازآنجهت اضافه فعل بآن كرد وديكر جايز باشد كه وقف كرده
باشد بر قول او كبيرهم آنكاه ابتدا كرده بقول او فاسئلوهم وبكبير نفس خود را خواسته است چه انسان
اكبر است از هر صنمي سيم قوله فنظر نظرة في النجوم فقال اني سقيم ونظر در علم نجوم حرام است وديكر سقيم نبود
وجواب آن است كه نظر در علم نجوم از براي استدلال بآن بر توحيد حرام نيست وديكر شايد كه جبرئيل اخبار
كرده باشد او را كه چون كوكب فلاني طلوع كند تو بيمار شوي پس چون قرب طلوع او ديد كفت اني سقيم وديكر
شايد كه تشبيهي باشد با اهل زمان او ورايهاي ايشان كه حكم او بآنكه او سقيم است بنا بر نجوم است وباشد
كه سقيم بوده باشد در آن وقت پس آن كذب نباشد يا مر تاويل استقبال باشد كما في قوله انك ميت وانهم
دل خواستار چون سبب عناد قوم چهارم قوله فان الله يأتي بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب دلالت
مي كند بر انقطاع او در دليل اول وجواب آن است كه دليل احداث او تعالي است چيزي را كه انسان قادر
نباشد بر احداث آن واماتت واحيا واتيان شمس از مشرق امثله اند وانتقال از مثالي بمثالي انقطاع نباشد در
دليل سيمي پنجم قوله ارني كيف تحيي الموتى الآية وجواب آن است كه باشد كه طلب احيا واماتت از جبرئيل
عليه السلم كرده باشد او در سوال است از خداي تعالى با او دل او بر آن مطمئن شود وديكر روايت كرده اند از
جعفر صادق كه خداي تعالى وحي فرستاد بابرهيم كه من انساني را خليل خواهم كرفت وعلامت او
آن است كه من احيا واماتت بدعاي او بكنم پس چون در دل او اهما دكه شايد او آن انسان باشد طلب احيا و آن م
اماتت كرد تا دل او مطمئن شود بآنكه او آن خليل است وديكر شايد كه اين پيش از نبوت باشد يا طلب او
از براي تكثير دلايل باشد تقويةً للعلم ششم آنكه استغفار كرد مر پدر خود را لقوله واغفر لابي انه كان من
الضالين واستغفار كافران حرام است لقوله تعالى ما كان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين وجواب
آن است كه شايد كه او عليه السلم در شرع خود نيافته باشد آنچه او را منع كند از استغفار مر پدر خود را پس
چون خداي تعالى او را منع كرد ساكت شد يا توقع ايمان داشت ازو پس چون نوميد شد از آن ترك
استغفار كرد لقوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه هفتم قوله ربنا واجعلنا مسلمين لك وطلب حاصل محال است
وقوله واجنبني وبني ان نعبد الاصنام دليل جواز آن است ازو وقوله والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين
تصريح است باتيان خطيئه وجواب آن است كه آيت محمول است بر كسر نفس وخضوع از براي امتناع كفر بر انبيا
باتفاق هشتم خداي تعالى اجابت دعاي او نكرد آنجا كه كفت واجنبني وبني ان نعبد الاصنام وان كرد سبب
اوست وجواب آن است كه بني عام است محمول بر بعض وديكر كافر پسر او نباشد بسبب قوله تعالى در حق نوح انه
ليس من اهلك انه عمل غير صالح خامسه قصه يعقوب عليه السلم چه او ترجيح يوسف كرد بر اولاد خويش در محبت
تا آن مفسده حاصل شد واولاد او او را وصف كردند بآنكه انك لفي ضلالك القديم وبكريست تا هر دو چشم
او سپيد شد وآن شأن انبيا تجلد وصبر است بر مصيبت وجواب آن است كه ميل قلب مقدور نيست ونداست
كه آن مفضي شود بآن مفسده ومراد بضلال ضد ولايت ضد صواب ووصف ايشان او را بآن كفر نيست يا از براي
آنكه در شرع ايشان كفر نبوده باشد يا از براي آنكه مراد ايشان غلو بوده باشد در محبت يوسف وآنچه

نکند در عصمت ایشان و صبر بر مصیبت بند و باب بی ذنب نباشد و بجهت انک اخفا آن بشر اراد
نمی کرد که اظهار آن سادسه قصه یوسف علیه السلم وتمسک بان از وجوه است اول انک صبر کرد بر بندکی
وجواب انست که انکاه نبی نبود پس بر نفس خود بترسید و صبر کرد یا مامور بود بصبر بر بندکی یا اظهار جزع نیز
کرد والتفات باو نکردند دوم قوله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه وجواب انست
که زوج زلیخا بران یوسف کواهی داد وکفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری
لذنبک انک کنت من الخاطئین وشهد شاهد من اهلها الایة ونسا مصر کواهی دادند وقلن حاش لله ما علمنا
علیه من سوء ویوسف کفت هی راودتنی عن نفسی رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه لیعلم انی لم اخنه بالغیب
وزلیخا اعتراف بان کرد ولقد راودته عن نفسه فاستعصم الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه وخدای
تعالی بران کواهی داد فی قوله وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه تا صرف سوء وفحشا از و کند انه من عبادنا
المخلصین وابلیس اقرار کرد بانک او اغوا مخلص نکند وخدا کواهی داد بانک او از ایشانست وقول حشوی
باطل است خواه بر دین خدا باشد وخواه بر دین ابلیس وجون این ثابت شدی کوییم هم عزم است وعزم بذوات
متعلق نشود بل باحداث فعلی در ان وفعل زنا مذکور نیست پس صرف کند انرا بفعلی دیکر جون دفع او از
نفس خود سوال دفع جون واجب باشد درین قول که لولا ان رای برهان ربه فایده نباشد جه برهان را
صرف نکند از و جواب جون قصد دفع کرد خدای تعالی بنمود او را برهان خویش برانک اکر بکند انج قصد
ان کرد اهل زلیخا او را بکشند تا دعوی کند زلیخا که یوسف او را بنفس خویش خواند واو را بزد بسبب
انک مطاوعت او نکرد وان صرف کند او را از دفع واز مردمان بعضی حمل کلام کرده اند بر تقدیم وتاخیر
معنی انست ولقد همت به ولولا ان رای برهان ربه لهم بها وزجاج انرا مستبعد داشته است جه جواب
لولا بر و متقدم نشود وبحرف لام باشد وجواب او انست که قوله تعالی ان کادت لتبدی به لولا ان ربطنا
علی قلبها تقدیم جواب لولا کرده است والا محذوف باشد وتقدیم اولی است از حذف و در انک
وهم بها با انک انجا قصدی نبود انست که خدای تعالی اخبار کرد که ترک هم نه از جهت عدم
رغبت بود در زنا بل از جهت انقیاد بود مر خدای تعالی را ومراد بقول یوسف علیه السلم که وما ابری
نفسی ان النفس لامارة بالسوء میل است نه عزم بر معصیت وقوله رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه
ترجیح سجن است که معصیت است از حابس بر فاحشه نه محبة معصیت که حبس است جه محبت معصیت معصیت است
سیم او سقایه را در رحل برادر نهاد وجواب انست که باشد که بامر خدای تعالی باشد یا از ان طریق سازد در
حبس برادر او بجز او وندا کنندی کرد انکم لسارقون بامر او نبود یا مراد انست که ایشان یوسف را از پدرش دزدیدند
جه صواع مذکور نیست یا مراد استفهام است بلفظ خبر کما فی قوله هذا ربی جهارم اخبار پدر نکرد تا غم او زایل
شدی وجواب باشد که خدای تعالی نهی کرده باشد از ان بجهت تشدید امر یعقوب پنجم قوله تعالی ورفع
ابویه علی العرش وخروا له سجدا وسجود غیر خدا را معصیت است واستخدام ابویه معصیت است وجواب انست
که سجود خدا را بود بجهت شکر نعمت وجدان او وقوله یا ابت هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا
مع قوله انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین دلالت می کند برانک سجود ایشان از برای

ابوین او بود جه تاویل رویا او بلوغ او نیست تا رفع منازل پس جون نفس خود وابوین خود را بر ادنی احوال
دید در دارین ان مصداق رویا سابقه او بود سابعه قصه ایوب علیه السلم قوله تعالی حکایة عنه انی
مسنی الشیطان بنصب وعذاب وعذاب جز از ذنب است جون عقاب وجواب انست که خدای تعالی
او را مدح کرده است در اخر است بقول خویش که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب پس اول ان ذم
نباشد بل که مراد از عذاب وساوس موحشه شیطان است ثامنه قصه شعیب علیه السلم قوله تعالی حکایة
عن الکفار لنخرجنک یا شعیب والذین امنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا قال اولو کنا کارهین قد
افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها دلالت می کند برانک او در ملت ایشان بوده
که کفرست وجواب انست که باشد که ان ملت حق بوده باشد بعد از ان انرا نسخ کرده باشند علت
شعیب وقوم او وطلب عود می کردند بان تاسعه قصه موسی علیه السلم وتمسک بان از وجوه است اول
قوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه وقتل او بحق نبود لقوله هذا من عمل الشیطان وقوله رب انی ظلمت
نفسی وقوله فعلتها اذا وانا من الضالین وقتل بغیر حق ذنب است وجواب انست که ان حق او بنوت
بود تا بخطا کشت او را واستغفار از خطا مندوب است دوم انکه واستعفا خواست از رسالت بقوله انی
اخاف ان یکذبون وجواب انست که او استعفا از رسالت نکرده است بل که طلب ان کرده است که او را
در رسالت به برادر پشت قوی کند سیم انک او ساحران را دستوری داد در اظهار سحر بقوله القوا ما انتم
ملقون وجواب انست که مراد انست که القوا ما انتم ملقون ان کنتم محقین کما فی قوله تعالی فاتوا
بسورة من مثله ان کنتم صادقین جهارم او شاک بود در انج اورد لقوله فاوجس فی نفسه خیفة
موسی وجواب انست که خوف او از بقا شبهت بود در قلوب بعضی جهال پس خدای تعالی او را ایمن کردانید
بقوله لا تخف انک انت الاعلی پنجم قوله تعالی فالقی الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه وهرون رسول
بود پس اکر هرون ذنبی صادر نشده باشد فهو المراد والا بایذا موسی او را نیز ذنبی بوده باشد پس ذنب
باشد واز جهت انک هرون کفت لا تاخذ بلحیتی ولا براسی پس اکر فعل موسی صواب باشد نهی هرون
ازان خطا باشد وجواب انست که از ان جهت اخذ راس برادر خویش کرد واو را بخود کشید تا او را
نزدیک کرداند از نفس خویش وتفحص کند از کیفیت واقعه پس هرون ترسید که بنو اسرایل اعتقاد کنند که
موسی ایذا او کند جه ایشان در غایت سوء ظن بوده اند بموسی تا غایتی که هرون شبانکاه غایب شد
کفتند که موسی او را کشت ششم موسی خضر را کفت علیهما السلام لقد جئت شیئا امرا و شیئا نکرا پس اکر
فعل خضر منکر نباشد قول موسی خطا باشد وجواب انست که ان شیئا امرا و منکر است من حیث الظاهر لا
من حیث الحقیقة یا اضمار حرف شرط کند در ان یعنی ان کنت قتلته ظلما یا مراد ازان انست که ان
عجیب است جدا جه عجیب جدا منکر باشد و دیکر کفت او را اقتلت نفسا زکیة وان زکیه نبود وجواب
انست که ان استفهام است نه اخبار بر ظاهر دیکر خضر کفت فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا و دم
را مباح نکند خشیت وجواب انست که باشد که بامر او تعالی بوده باشد عاشره قصه داود علیه السلم
وهی قوله تعالی وهل اتاک نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب وما قبل قصه وما بعد ان نفی دلالت می کند

بمعصیت اما ما قبل قصه فقوله تعالی واذکر عبدنا داود ذا الایدانه اواب ومراد از اید قوت است
در دین چه قوت در دنیا موجب مدح نیست چه حاصل است ملوک کفار را و قوت در دین عزم قوی
است بر ادای واجبات وترک محظورات واواب رجاع است بخدای تعالی وقوله تعالی انا سخرنا الجبال
معه یسبحن بالعشی والاشراق والطیر محشورة کل له اواب وتسخیر این اشیا از برای فضله بگیرید باشد
وقوله وشددنا ملکه واتیناه الحکمة وفصل الخطاب وتشدید ملک از طرایق دین بصفات انبیا علیهم
السلام البواست واسم حکمت جامع کل ما ینبغی است علما وعملا واما ما بعد قصه فقوله تعالی یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض وان از اجل مدایح است وتوسط ذم سان مدایح عظیمه لایق نباشد بکلام احاد
ناس فکیف بکلام رب العالمین واز برای انک قوله انا جعلناک خلیفة فی الارض مرتب است بر ان قصه وترتب
حکم بر شی مشعر است بعلیت شی مر حکم را وقصه را صلاحیت آن نیست که علت خلافة الله تعالی باشد وقول داود که
وان کثیرا من الخلطا لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا بس اگر او باشد که ان بغی کرده باشد ان حکم باشد
بر نفس خودش بعدم ایمان وقوله تعالی وان له عندنا لزلفی وحسن ماب ملایم نفی نیست بعد از ان محققان
در تاویل نسور وجوهی گفته اند اول انک جماعتی بر قصر او رفتند قاصد بدی با او واهل او ومال او
جون بدید انشا تو ترسید از برای انک در عرف متقررست که بر دیوار قصر رفتن لا سیما قصر مردی بزرگ از
بهر قصد بدی باشد پس جون او را بیازردید ند منقض شد بر ایشان انچ تدبیر کرده بودند وبترسیدند
ویکی از ایشان خصومت مذکوره اختراع کرد وان حمل کلام است بر ظاهران وحمل بر قصه مشهوره عدول است
از ظاهر چه اگر ایشان ملایکه بودندی قول ایشان که بغی بعضنا علی بعض کذب بودی واسنا د کذب بخصوص
اولی از انک بملایکه واز برای انک حمل نعاج بر نسا خلاف ظاهرست وانچ خصم بان تمسک کرده است
بر صحت قصه مشهوره سه لفظ است قوله وظن داود انما فتناه وفتنه موهم ابتلاست وقوله فاستغفر
ربه وان موهم صدور ذنب است ازو وقوله فغفرنا له ذلک وهیچ دلالتی نیست مر هیچ یک را از انها چه
معنی انما فتناه ان است که اختبار کردیم او را در انک جون ظن بد برد با ایشان با کمال سلطنت وکه تحمل سو
می کند یا نه پس جون نکرد دلالت کرد بر کمال منصب او در حلم واما استغفار گاه باشد که غیر مستغفر را
باشد کقوله یا ابانا استغفر لنا واستغفر لذنبک وللمومنین ومراد ان است که او با انک تعجیل در عقوبت
ایشان نکرد استغفار از بهر ایشان کرد وقوله فغفرنا له ای بشفاعته وان لایق است که در عقب ان قول باشد
که انا جعلناک خلیفة فی الارض ودوم انک استغفار از برای ان بود که او ظن بد با ایشان برد جون امارت
ان ظاهر نشد نادم گشت وسیم انک جون نادست نکرد ایشان را با قدرت تمام او را حیزی از عجب بکمال
حلم خود حاصل شد واستغفار از ان جهت کرد وانکی که دلالت بر صغیره مسلم داشته است وجوهی
یاد کرده است اول انک میل کرد بنکاح زن او ریا بجهت انک حسن او را ی دانست واو را بران عتاب
کردند دوم انک او از اوریا درخواست که او را بگذارد تا او بخواهد وان جایز بود بر ایشان وبعد
از ان او را بخواست ومادر سلیمان گشت پس او را عتاب کردند بران سوال وبر ترک مصابره سیم انک
اوریا او را خواسته بود وبر خواستاری او خواستاری کرد با کثرت نسا او واز ان جهت او را عتاب کرد

کرد چهارم انک مردی وزنی بحکومت پیش او رفتند ودل او بمیل با ان زن گرد وغلبه کرد بر وفکری که
ملایم باشد از اشتغال بعبادت پنجم انک استعجال حکم کرد بر یکی از دو خصم پیش از انک سخن ان
دیگر بشنود چه خوف او از ایشان فراموش کردانید او را تثبت کردن حادی عشر قصه داود با سلیمان علیهما
السلام قوله تعالی وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث الی قوله ففهمناها سلیمان دلیل است بر انک داود
مصیب نبود وجواب ان است که این دلیل الخطاب است در لقب پس مفید نفی حکم عما سواه نباشد باجماع
انگاه فایده تخصیص ان باشد که داود متوقف بوده باشد بسبب تعارض ادله بدون سلیمان ودیگر تخصیص
سلیمان بذکر از برای ان است که داود مرشد شود وسلیمان مشهور گردد بعلم واهتدا بکیفیت فتوی
وحکم ثانیه عشر قصه سلیمان علیه السلام وتمسک بان از وجوه است اول قوله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات
الجیاد الایه دلالت می کند بر انک او را مشغول کردانید از ذکر خدای تعالی تا نمازش فوت شد وجواب
ان است که حب شی غیر است وحب حب او غیر وثانی مبالغه است در محبة پس انک احببت حب الخیر عن
ذکر ربی ان است که نیست ذکر ربی وامره لا عن الهوی وضمیر در توارت ورد وها شاید که با فتاب رود
چه عشی مذکورست وانها با فتاب متعلق است وشاید که بصافنات رود واین اولی است چه مذکور
صریحا واقرب مذکورین است ودیگر این دو ضمیر یا متفرق باشد واول بصافنات رود ودوم بشمس
ان خلاف اجماع است یا بعکس وان قول اکثرست وبعید است چه تفریق اجزا در موضع واحد امر
باشد خلاف انکار است یا متفرق نباشد وهر دو عاید باشد بصافنات وان مطلوب است یا بشمس
وان باطل است چه قول ردوا جمع است پس منصرف نشود بخدای تعالی وبجهت انک لایق انبیا نباشد
خطاب خدا برین وجه لا سیما وقت حصول ذنب که ترک صلوة است وانک سوال از اعظم معجزات
است وقوله فطفق مسحا بالسوق والاعناق ای جعل یمسحها مسحا وبعضی گفته اند معنی او ان است که مسح السیف
بسوقها واعناقها ای یقطعها وان بعید است چه فهم نکنند از مسح بچیزی قطع الا قال الله تعالی فامسحوا
برؤسکم وارجلکم ای اگر سیف مذکور بودی شاید که انرا فهم کردندی بعد از ان می گوییم رباط خیل
مندوب است پس جون او را فرمودند که خیل بر وعرض کنند بیان کرد که حب او ایشان را نیست الا با مر
خدای تعالی انگاه فرمود که بدو ایند ایشان را حتی توارت بالحجاب ای غابت عن بصره انگاه بفرمود برد
ان ورد ایستاد بمسح سوق واعناق یا از برای تشریف ایشان ورحمت او بر ایشان بجهت انک خیل از اعظم
اعوان است در دفع عدو یا از برای اظهار انک او مصالح دین ودنیا خویش بنفس خویش ضبط می کند
یا از برای انک او عالم تر بود با حوال خیل از صحت وسقم وان منطبق است بر کلام خدای تعالی یا عظیم
انبیا پس اولی باشد دوم قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان وجواب از وجوه است اول انک پیغمبر گفت
علیه السلام که سلیمان گفت که امشب طوف کنم بر صد زن وهر زنی پسری اورند که قتال کنند در راه خدا
وطوف کرد و ان شاء الله نگفت الا یک زن ونیم پسر بزاد وقابله انرا بر داشت وپیش بدید بر کرسی اند
واگر او گفته بودی ان شاء الله چنان شدی که گفت پس ابتلا از برای ترک استثنا است دوم انک
خدای تعالی امتحان او کرد بمرضی وتو دیک شد بمردن ومات جسدی گشت بی روح ومعنی ان

است که القینا علی کرسیه جسدا و حذف ها کرد از برای مبالغه سیم انک سلیمان را فرزندی شد و ترسید
که شیطان او را هلاک کند پس سحاب را فرمود که او را بر دارد و باد را فرمود که غذا او می رساند پس مرده
وا او را بر سریر او انداختند و اما انچ حشویه روایت می کنند ما تنزیه کتاب خدای تعالی کنیم از ان سیم
قوله هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حسدست وجواب از وجوه است اول انک معجزه هر پیغمبری از جنس آن
که اهل زمان او بان افتخار کند و جون افتخار اهل زمان او بمال و جاه بود آنرا طلب کرد تا ملک او معجز
باشد دوم انک جون از مرضی که داشت بهتر شد بدانست که ملک دنیا منتقل می شود بارث بغیر او
بعد از و پس طلب ملکی کرد که غیر او بعد از و بارث نبرد و ان ملک دین است سیم انک از مردمان زعم
بعضی آن است که امتناع از لذات دنیا با قدرت بران غیر ممکن است پس ملک عظیم را طلب کرد تا با ان مشتغل
شود بقناعت تامه و بداند که ملک دنیا مانع نیست از خدمت مولی ثالثة عشر قصه یونس علیه السلم و تمسک
بان از وجوه است اول قوله تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا جه ان غضب یا بر خدا باشد یا بر قوم او و
او را امر کرده اند بدعای ایشان بایمان و بر هر تقدیری ذنبی عظیم باشد دوم قوله تعالی فظن ان لن
نقدر علیه دلالت می کند بر انک او شاک بوده است در قدرت خدای تعالی سیم قوله سبحانک انی کنت
من الظالمین اعترافست بذنب جهارم قوله تعالی ولا تکن کصاحب الحوت نبی را نهی کرد از مثل فعل
یونس و این دلیل است بر انک آن ذنب بوده باشد وجواب آنست که کفته اند که واقعه پیش از نبوت بوده
بوده است از برای انک بعد از واقعه کفت فارسلناه الی مائة الف او یزیدون و لکن قوله تعالی وان یونس
لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون دلالت می کند بر انک وحینئذ رسول بوده باشد اکنون می کوییم
باشد که غضبا و بر قوم کفار بوده باشد و قوله فظن ان لن نقدر علیه ای لن نضیق علیه تنک شود
بر وی کما فی قوله تعالی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و امثال ان و قوله ولا تکن کصاحب الحوت یعنی در قلت
صبر بر محنة تا افضل مراتب در یابی رابعة عشر قصه لوط علیه السلم قال هولاء بناتی هن اطهر لکم ان کنتم فاعلین نسبت
کرد بفاحشه با بنات خود وجواب آنست که در صحت اضافت ادنی اختصاصی کافیست پس قوله بناتی
یعنی ان زنانی که ایشان بنات من اند بحکم متابعت و قبول دین و غرض او ترجیح نسوان بود بر غلمان خامسة عشر
قصه زکریا علیه السلم کفته اند که قوله انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر وامراتی عاقر شک است در قدرت
الله تعالی وجواب آنست که جون او را بشارت دادند بولد در ان حالت سرور او عظیم شد و از جهة
سوال کرد از کیفیت تا بشارت یکبار دیکر بشنود تاکید حصول مقصود را جنانک عرف شاهدست بران
سادسة عشر قصه عیسی علیه السلم کفته اند که قوله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله
دلالت می کند بر انک او این قول کفته است والا استفهام عبث باشد و قوله ولا اعلم ما فی نفسک و نفس
جسد است و فی مر ظرفست و اثبات ان خدای را کفرست وجواب آنست که فاین استفهام تقریع
... است نه این قول از نصاری جنانک کفته اند ایاک اعنی فاسمعی یا جاره و نفس در لغت ذات است
ومراد از فی حصول صفت است مر موصوف را و از قوله وکلا ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم باعلم او بانک کافر انا مر زید تفویض امرست بکلیت بخدای تعالی سابعة عشر قصه پیغمبر ما

ما صلی الله علیه وسلم و تمسک بان از جند وجه است اول قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی وجواب
معارضه است بقوله تعالی ما ضل صاحبکم وما غوی و توفیق میان این باشد بر ضلال در دین و ان بر
ضلال در امر دنیا دوم قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلم جون اعراض قوم خویش بدید دشوار امد برو و تمنی ان کرد که
خدای تعالی جیزی باو اید که بان تقرب کند بقوم خود خدای تعالی سورة والنجم فرو فرستاد جون
برسید بقوله تعالی افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری وجون قریش این بشنیدند شاد شدند
و کفتند الهه ما را یاد کرد بخوبی یاد کرد پس جبرئیل بیامد و کفت تو بر مردم خواندی انچ من نیاوردم
و از انجهت اندوهکین شد و از خدای بترسید ترسی عظیم پس خدای تعالی فرو فرستاد وما ارسلنا من
قبلک الایة وجواب آنست که امنیت را یکبار تفسیر بقرات می کنند و کویند که حینئذ غرانیق ملائکه باشند
وان قرانی منزل بوده باشد که خدای تعالی نسخ تلاوت کرده باشد از برای توهم مشرکان که مراد الهه ایشان
باکویند مراد استفهام است بر سبیل انکار و یکبار تمنی قلب و معنی حینئذ ان باشد که هرکاه که تمنی امری کند
شیطان وسوسه کند و او را بما لا ینبغی خواند انکاه خدای تعالی او را هدایت کند بترک التفات بوسوسه او
سیم قوله تعالی واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه وجواب آنست که خدای تعالی جون خواست
که نسخ تحریم ازواج ادعیا کند وحی فرستاد باو که زید باید که طلاق زوجه خود بدهد و جون
طلاق دهد تو او را بزنی بخواه جون زید حاضر شد تا طلاق دهد پیغمبر علیه السلم دانست که جون او را
طلاق دهد لازم شود برو که او را بخواهد و منافقان طعن کنند در وی کفت او را امسک علیک
زوجک و در نفس خویش بنهان کرد عزم بر نکاح او و جون طلاق دهد دلیل برین قوله تعالی
فلما قضی زید منها وطرا الایة و دیکر زید خصومت کرد با زوجه خویش زینب و او بنت عمه نبی بود علیه السلم
و زید خواست که او را طلاق دهد و پیغمبر علیه السلم در ضمیر آورد که اکر او را طلاق دهد بزنی بخواهد او را
از برای انک بنت عمه او بود و ابتدا اظهار نکرد احترازا از السنه منافقان پس حق تعالی او را بران معاتبه کرد
بقوله وتخشی الناس والله احق ان تخشاه و دیکر زینب را طمع بود که پیغمبر علیه السلم او را بخواهد جون خود ش
و او را از برای زید بخواست برو و بر والده او دشوار امد تا نازل شد که وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی
الله ورسوله امرا الایة و همه منقاد شدند و بعد از ان جون زفاف کردند نشوز اغاز کرد و زید شکایت او به
پیغمبر علیه السلم کرد کفت امسک علیک زوجک و در نفس خویش بنهان کرد شدت طمع در حال بر زید منغص
نشود تا منافقان نکویند که این از شدت طمع خود در و کفت واما انچ می کویند که او را دوست داشت از زمان
احادیث و اولی به نه منصب نبوت راست از ان و بتقدیر صحت ان هیچ معصیتی نیست جه میل قلب بعد و رب
بعد از ان کفتند که جون او علیه السلم او را دوست داشت حرام شد بر زوج او و ان باطل است والا امر زید
بامساک او حرام باشد بمعصیت و تهمه او بر زوج کذب و کفته اند بلی بر زوج تطلیق او واجب باشد و دران
ابتلاء زوج است بنزول از زوجه خود از برای رضای خدای و ابتلاء رسول علیه السلم بمبالغه در حفظ نظر چه او جون
نظر کند و دل او میل کند بزن واجب شود بر وی که اخبار زوج کند بانک تطلیق او بر وی واجب است

اخبار نکند در وحی خیانت کرده باشد و اگر اخبار کند متعرض شده باشد مر سؤ مقالات را چهارم
قوله تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری الی قوله عذاب عظیم وجواب آنست که عتاب بر ترک اولی است
چه اولی در آن زمان اثخان بوده قد اقطع اطماع را دلیل بر آن تفویض او ست علیه السلم باصحاب اما قوله
تریدون عرض الحیوة الدنیا خطابست بس منصرف شود بآن قومی که رغبت کردند در مال و اما لولا
کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم بس معنی او آن باشد که لولا سبق تحلیل الغنایم پنجم
قوله تعالی عفا الله عنک لم اذنت لهم چه عفو دلالت کند بر تقدم ذنب وجواب آنست که مراد ظاهر
آیت نیست چه عتاب بعد از عفو ممکن نباشد بل که مراد تلطف است در خطاب و از برای آنکه ای ارباب
تدبیر در وجوب است تارک افضل را در آن توبیخ کنند ششم قوله تعالی ووضعنا عنک وزرک الذی
انقض ظهرک وجواب آنست که مراد وزر است قبل النبوة یا ترک افضل یا ثقل قال الله تعالی حتی تضع الحرب
اوزارها ای اثقالها و مراد غم شدید است بسبب اصرار قوم او بر شرک و استضعاف ایشان اصحاب او را
بس چون خدای تعالی اعلا کلمه و شد ازرا و کرد وزر او را از او وضع کرد و ما بعد است معنوی انست هفتم
قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجواب آنست که آن پیش از نبوت بوده است یا بترک
افضل یا بذنب امت چه ذنب قوم گاه باشد که نسبت کنند بسید ایشان و بجهت آنکه مصدر گاه باشد که اصافه
بمفعول کنند جنانکه اضافه بفاعل یعنی لیغفر لاجلک ما تقدم من ذنبهم فی حقک وما تاخر کما قال الله تعالی
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم هشتم قوله عبس وتولی ان جاءه الاعمی وجواب آنست که محمول است بر ترک
افضل نهم قوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی وجواب آنست که نهی دلالت بر سبق فعل
منهی عنه نمی کند ولکن جمعی از کفار آرزو طلب کرده بودند که طرد فقرا کند بعد از آن خدای تعالی این آیت را
فرو فرستاد دهم قوله تعالی لقد تاب الله علی النبی وجواب آنست که حمل بر ترک افضل کنند یازدهم قوله تعالی
واستغفر لذنبک وجواب آنست که محمول است بر ترک افضل یا بر تقدیر ان اذنبت فاستغفر دوازدهم قوله لم تحرم
ما احل الله لک چه ظاهر این مشعر است بآنکه چیزی کرده است که نمی شاید وجواب آنست که تحریم ما احل الله له
ذنب نیست چون طلاق و عتاق و عتاب و از آن جهت کردند که او از جهت مرضاة نساء خویش کرده است سیزدهم
قوله تعالی یا ایها النبی اتق الله یا ایها الرسول بلغ فان لم تفعل فما بلغت رسالته وجواب آنست که امر و نهی از اوی
اسباب عصمت است بس اخلال بآن نکند چهاردهم قوله تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک وجواب آنست که این شرطیه
است یا مراد شرک خفی و آن التفات است الی غیر الله یا مراد بخطاب غیر او ست قال ابن عباس علیهما السلام قرآن
نازل شده است بایاک اعنی واسمعی یا جاره و از این قسم است قوله تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء پانزدهم قوله
تعالی سنقرئک فلا تنسی دلالت می کند بر وقوع نسیان در وحی وجواب آنست که مراد از نسیان ترک است کما
قال لا ننسک من القرآن الا المنسوخ شانزدهم قوله تعالی وان کنت فی شک مما اوحینا الیک فسئل الذین یقرؤن
الکتاب من قبلک وقوله فلا تکونن من الممترین وجواب آنست که این شرطیه است و فایده آنست که خدای تعالی
امر کرد او را برجوع باهل کتاب از برای آنکه بعثت او علیه السلم مذکور بود در توریة و انجیل تا نفس او قوی شود
بآن علامات یا او را معرفت کیفیت نبوت سایر انبیا حاصل شود و بداند که او را از معجزات داده اند مثل اعجاز

ایشان داده بودند خامس دولت عام در همه انبیا یاد کرده اند نحو قوله تعالی ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم و بظلمهم
انبیا از ناس اند و قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه یسلک
من بین یدیه ومن خلفه رصدا لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم اگر نه خوف غلط بودی در رسالت استظهار
برصد را فایده نبودی وجواب آنست که آن عام مخصوص است بقوله الا لعنة الله علی الظالمین چه دلالت بر آن
می کند که نبی ظالم نباشد والا در این آیت داخل شود و حاشا منصب النبوة عن امثاله و بعثت رصد با انبیا نه از
برای خوف تغلیط است در رسالت بل که از برای منع شیاطین است از ایقاع تخلیط در آن مسئله سی و پنجم
انبیا افضل اند از ملایکه علیهم السلام پیش اکثر اصحاب ما و شیعه و جمعی فلاسفه و معتزله ملایکه سماوی
افضل اند از بشر و قاضی ابوبکر باقلانی و ابو عبد الله حلیمی از اصحاب ما با این قایل اند حجت مذهب اول آن
چند وجه است اول آدم مسجود ملایکه بود بدلالت آیتی چند از قرآن و مخدوم بافضل انواع خدمت افضل
است از خادم سؤال سجود خدا را بود و آدم قبله بود یا مراد تواضع است یا سجود سلام بوده باشد چنانکه
جواب قول ابلیس که ارایتک هذا الذی کرمت علی تا آنکه اینجا غیر سجود نباشد اقتضا ترجیح مسجود می کند بر ساجد
دوم آدم اعلم بود از ملایکه لقوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها الی قوله انبئهم باسمائهم و اعلم افضل است لقوله تعالی
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سیم طاعت بشر اشق است از برای آنکه با موانع است از شهوت و غضب
و غیر ایشان و از جهت آنکه بعضی تکالیف ایشان مبنی است بر استنباط و بعضی بر نصوص قال الله تعالی فاعتبروا
لعلمه الذین یستنبطونه و از آن ملایکه بر نصوص قال الله تعالی لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و از برای
آنکه ایشان مبتلا اند بوسوسه شیطان و شبهات بسیار مثل ربط حوادث ارضی باتصالات فلکی و شبا بات
کوکبی و ملایکه را این نوع از شبهات نیست چه ایشان از سکان سماوات اند و مشاهد آن احوال اند افضل آن
لقوله علیه السلم افضل الاعمال احمزها و اجرک علی قدر نصبک و از برای آنکه اگر افضل نبودی حرام بودی تخصیص
خلو محل آن شفقت زاید از فایده چهارم قوله تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین
وعالم هر موجودی است که غیر خداست ترک عمل کردند بآن در آنکه نبی نبود پس عمل بآن کنند در انبیا سؤال
قوله تعالی من بنی اسرائیل فضلکم علی العالمین اقتضا تفضیل انبیا بنی اسرائیل بر نبینا محمد صلی الله علیه وسلم می
کند پس اینجا نیز همچنان باشد جواب تخصیص اینجا اقتضا تخصیص آنجا دیگر نمی کند و از برای آنکه نبینا علیه السلم موجود
نبود آن زمان بس اسم عالم متناول او نباشد بخلاف ملایکه پنجم ایشان را عقلی است بلا شهوت و بهایم را
شهوتی است بلا عقل و آدمی را هر دو هست بس چون ترجیح شهوت خود بر عقل خود کند اخس باشد از بهیمه
لقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل بس واجب آن باشد که چون ترجیح عقل خود بر شهوت خود کند افضل
از ملایکه باشد و حجت مذهب دیگر وجوه است اول قوله تعالی لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا
الملائکة المقربون و این اقتضا تفضیل مذکور دوم بر مذکور اول کند چه صحیح است که گویند لن یستنکف الوزیر
ان یخدم فلانا ولا السلطان و عکس این صحیح نیست وجواب آنست که نبی ما افضل است از مسیح و از ترجیح
جمعی بر فضول ترجیح این بر فاضل لازم نیاید و از برای آنکه اقتضا آن ترجیح کل ملایکه می کند بر مسیح
نه ترجیح کل واحد و نزاع در این است و از برای آنکه واو جمع مطلق را است دون الترتیب و شاید آن مفید

حکم کلی نیست و اشتمال دیگری معارض اوست چنانک گویند ما علی علی هذا الامر زید ولا عمرو صاحب را هیچ ترجیح
نیست و این جملست قوله تعالی ولا الهدی ولا القلائد و تحقیق آنست که ما چون دانسته ایم که سلطان
اعظم است از وزیر دانستیم که غرض قائل مبالغه است و درایت و فنی دانیم که مراد مبالغه است که دانیم
که ملایکه افضل اند پس استدلال باین بر آنک ملایکه افضل اند دور باشد و از برای آنک آیت دلالت میکند
بر آنک ملک افضل است از مسیح لکن نه در کل امور چه چون گویند که وزیر استنکاف نمی دارد از خدمت این عالم
و نه سلطان دلالت نکند بر آنک سلطان افضل است از وزیر در علم و ورع و ما می گوییم که ملک افضل است از
بشر در قدرت و قوت چه جبرئیل علیه السلام قلع مداین لوط کرد و نزاع در کثرت ثواب بر زیادت خشوع و عبودیت
است و تمام تحقیق آنست که اتصاف عبد بنهایت عبودیت منافی آنست که او مستنکف باشد از عبودیت
خدای تعالی و اتصاف او بقدرت و قوت کامله مناسب آنست و چون نصاری از مسیح مشاهده احیا
موتی و ابراء اکمه و ابرص کردند اخراج او کردند از آنک بنده خدا باشد فقال تعالی لن یستنکف المسیح بهذا
القدر من القوة ان یکون عبدالله ولا الملائکة المقربون با آنک ایشان اقوی و اقدر اند یا گویند ایشان چون
دعوی الهیت عیسی کردند از برای آنک او بی پدری حاصل شد ایشان را گفتند بی پدر و مادر حاصل
شدند پس اعجب باشد از عیسی درین معنی با آنک ایشان استنکاف از عبودیت خدای تعالی نمی دارند دوم
قوله تعالی ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته احتجاج باین کرده است بر آنک بشر واجب است استکبار از
عبادت او نکند و این وقتی راست باشد که ملایکه افضل باشند چه پادشاه چون خواهد که تقریر وجوب
طاعت او بر رعیت خود کند گوید ملوک از طاعت من استکبار نمی کنند فکیف این ضعفان و از برای
آنک مراد بعندیت فضیلت است و قرب بجهت امتناع جهة وجواب آنست که باشد که مراد شدت قوت
ملایکه باشد و ضعف بشر نه ازدیاد ثواب و لفظ عند معارض است بقوله تعالی در صفت بشر فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر و قوله علیه السلام که حکایت از خدای تعالی کرده است که انا عند المنکسرة قلوبهم
و این افضل است سیم عبادت ملایکه اشق است از برای آنک ایشان ایمن اند از آفات غرق و حرق و دیگر
مرض و حاجت و معصیت و ساکن اند در سموات و آنها چون بهشتها خوشتر است نسبت با زمین و آن کس که
نعم او بیشتر باشد و خوف او کمتر تمرد او اشد باشد و اشارت باین است آنچ خدای تعالی گفت و اذا
رکبوا فی الفلک الایة و مع ذلک ایشان باقی ماندند مشتغل بعبادت و خشوع در ازمنه متطاوله و اولادی
را قدرت نباشد که همچنان یک روز نماند و موید آنست که آدم را اطلاق کردند در جمیع مواضع
جنت و نهی کردند او را از شجره واحده و مالک نفس خود نشد و از برای آنک هر یکی از ایشان مقیم اند
بر نوعی واحد از عبادت و آن مورث ملالت است و از جهت کتب را مبوب کرده اند و قرآن را مسور
و اشق افضل است وجواب آنست که عبادت بشر افضل است لما ذکرنا چهارم عبادت ملایکه ادوم است
لقوله تعالی یسبحون اللیل و النهار و اگر عمر بشر مثل عمر ملک بودی عبادت ملک ادوم بودی فکیف هیچ
نسبتی نیست عمر بشر را با عمر ملک و ادوم افضل است از برای آنک اشق است و لقوله علیه السلام افضل العباد من
طال عمره و حسن عمله و لقوله علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و از برای آنک ملایکه در خوف از خدای

خدای تعالی چون بشر اند قال الله تعالی یخافون ربهم و هم من خشیته مشفقون حتی اذا فزع عن قلوبهم و طاعت
ایشان مساوی طاعت بشر است در خوف و زیادت بر آن در مدت پس ثواب ایشان بیشتر باشد پنجم ملایکه
اسبق اند در عبادت بلکه هیچ عبادتی نیست الا که ایشان مقتدا اند در آن پس افضل باشند لقوله تعالی و
السابقون السابقون اولئک المقربون و لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم
القیمة پس ایشان را ثواب اعمال خویش و ثواب اعمال جمیع بشر باشد ششم ملایکه رسولان خدا اند با انبیا قال الله
تعالی علمه شدید القوی نزل به الروح الامین علی قلبک ینزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده و رسول
افضل باشد از امت چنانک در بشر سوال رسول بشر مرسل است بجمعی عظیم پس واجب باشد که افضل
و اعظم باشد از ایشان چون پادشاه که شخصی را حاکم کند بر جمعی عظیم و رسول ملک مرسل است بشخصی واحد
پس واجب نباشد که اعظم باشد چون پادشاه که یکی را بیکی فرستد چون غلامی بوزیر جواب این مدفوع است
از برای آنک حق سبحانه را بجمله انبیا و رسل از بشر فرستاده اند پس افضل باشد از ایشان و از برای آنک رسول
ملک امتان و رسل اند و رسول بشر امت او و رسل نیست پس ملایکه افضل باشد و از برای آنک ابرهیم را
بلوط فرستادند و افضل از او بود و موسی را بپیغمبرانی که در عسکر او بودند و افضل بود پس انجا همچنان
باشد هفتم ملایکه پرهیزکارتر اند از بشر از برای برائت ایشان از میل بزلات و از برای آنک خوف ایشان
دایم است و خوف مانع است از عزم بمعصیت بخلاف انبیا قال علیه السلام ما منا من احد الا عصی او هم بمعصیة
غیر یحیی بن زکریا و اتقی افضل است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم کرامت را تعلیل بتقوی کرد و تقوی
در علت موجب قوت است در معلول سوال پس واجب باشد که یحیی افضل باشد از پیغمبر ما علیه السلام
جواب این صورت را از دلیل مخصوص کرده اند باجماع پس عمل بان نکند در ما عدا این صورت و من می
گویم باشد که تقوی امتناع باشد از معصیتی که متحقق نشود الا با میل بآن و چون این ممتنع است در حق
ملایکه تقوی ممتنع باشد در حق ایشان فضلا عن الزیادة هشتم استغفار انبیا علیهم السلام مر غیر انبیا را
مسبوق است باستغفار ایشان مر نفوس خویش را قال آدم ربنا ظلمنا انفسنا الایة و قال نوح اغفر لی
و لوالدی و قال ابرهیم رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و قال تعالی واستغفر لذنبک و للمؤمنین و
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک بخلاف ملایکه قال الله تعالی حکایة عنهم فاغفر للذین تابوا و یستغفرون
للذین آمنوا و اگر محتاج شدندی بمغفرت ابتدا از نفس خویش کردندی قال علیه السلام ابدأ بنفسک پس دلالت
کرد بر آنک ملایکه افضل اند و من می گویم از بحث رفت آنچ صلاحیت جواب آن باشد نهم قوله تعالی
اقوی — یوم یقوم الروح و الملائکة صفا الایة مقصود شرح عظمت خدای تعالی است بطریق مبالغه و اگر غیر ملایکه
بودندی ایشان در تضرع عند الله تعالی اولی بودندی بذکر از ملایکه آنگاه باری تعالی چنانک بیان
عظمت خود کرده در دار آخرت بذکر ملایکه بیان عظمت خود کرد در دار دنیا بذکر ملایکه فقال و تری
الملائکة حافین من حول العرش دهم قوله تعالی و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و حافظ از معصیت و ترک
طاعت ابعد باشد از هر دو از محفوظ و از برای آنک کتابت ایشان حجت است بر بشر را در طاعت و [illegible]
بد در معصیت و اگر حال بشر اعظم بودی از ملایکه امر بعکس بودی و نزدیک است باین قوله تعالی عالم

الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى الاية و رصد ملايكه الغيب باجماع و اين دلالت مى كند بر انكه
علم انبيا عليهم السلام او تفضيلاندر و حى باعانت ملايكه است عليهم السلام يازدهم قوله تعالى والمومنون
كل امن بالله وملايكته وكتبه ورسله وقوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم وقوله
تعالى ان الله وملايكته يصلون على النبي وقوله الله يصطفى من الملائكة رسلا ومن الناس ونقديم الادون
على الاشرف قبيح است عرفا چه شاعر چون گفت كفى الشيب والاسلام ناهيا عمر گفت اگر تقديم اسلام كرده
بودى ترا عطا دادمى و چون كتاب صلح نوشت ميان رسول الله صلى الله عليه وسلم و ميان مشركان نزاع
در تقديم اسم افتاد پس واجب است قبح باشد شرعا لقوله عليه السلام مارآه المسلمون حسنا فهو عند الله
حسن دوازدهم ملك اعلم است از بشر از براى انكه جبرئيل عليه السلم معلم محمد بود عليه السلم لقوله تعالى علمه
شديد القوى ومعلم اعلم باشد و از براى انكه علوم يا عقلى است و واجب از ان چون علم بخداى تعالى
وصفات او وتقصير در ان واقع نشود نه ملايكه ونه انبيا را عليهم السلام واجب نيست چون علم
مخلوقات علوى وسفلى وجسمانى و روحانى واحوال عجيبه ايشان جبرئيل اعرف باشد تا انچه عمر او طولانى
است ومشاهده او اكثر ويا نقلى واحد ننشاسند الا بوحى تلقى ان نكنند الا از جهت جبرئيل پس او عارف
باشد بشرايع ماضيه وحاضره وشرايع ملايكه واعلم افضل است لا محاله سوال ادم عليه السلم همه اسما را دانست دون
الملائكة جواب لكن علم شرايع وحقايق افضل است از علم باسما سيزدهم قوله تعالى انه لقول رسول كريم الاية
بارى تعالى جبرئيل را وصف كرده است بشش صفت از صفات كمال يعنى بانك رسول است از خداى او كريم
بود و ذو قوت نزد او يعنى در طاعات و مكين نيز و مطاع در عالم ملكوت مطلقا وامين در كل امور و نبى
را عليه السلم وصف كرد بانك وما صاحبكم بمجنون واگر نبى افضل بودى چنين نبودى سوال انه لقول رسول
كريم صفت نبى است عليه السلم جواب قوله ولقد راه بالافق المبين نفى ان مى كند چهاردهم قوله تعالى ما هذا
بشرا ان هذا الا ملك كريم ومراد تشبيه است در سيرت نه در صورت بقرينه لفظ كريم و سيرت ملايكه
نفى دواعى لذات حسيات و امور محرم ومشتبه اقوى باشد از اخبار و تشبيه كرده باشد و اين دلالت
كند بر انفاق عقلا رجالا ونساء بر اختصاص ملايكه بعلو رتبت سوال قولها فذلك الذي لمتنني فيه دلالت
مى كند بر انك تشبيه در صورت است چه عشق بان متعلق مى شود جواب گاه باشد كه سبب غايت زهد
باشد چه انسان حريص است بر انچ او را از ان منع كنند و هر گاه كه اعراض بيشتر باشد عشق اشد باشد
پانزدهم قوله تعالى فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا و مخلوق يا مكلف است و ان افضل است از غير
مكلف و مكلف ملك است وانس وجن وشياطين وانس افضل است از جن وشياطين اگر افضل باشد از ملك افضل
باشد از كل مخلوقات وذكر كثير ضايع باشد وتفضيل جنس ملك بر جنس بشر كه مدلول دليل است
اقتضا تفضيل هر فردى كند از جنس اول بر هر فردى از جنس ثانى كه مطلوب است الا لمعارض سوال
اين تمسك است بدليل الخطاب و ديگر باشد كه مراد از كرامت حسن صورت باشد و مزيد ذكا و قدرت
بر اعمال عجيبه وبراعت در كثرت ثواب است جواب لا نسلم كه دليل الخطاب است سلمنا لكن او حجت است
چه نگويند كه ميت يهودى نيست و قوله تعالى ولقد كرمنا بنى ادم سياق تكريم اشارت است بهدايت و

و توفيق وطاعت پس تفضيل بايد باشد بايشان هم شانزدهم قوله تعالى ولا اقول لكم انى ملك وقوله الا ان
تكونا ملكين دلالت مى كند بر انكه ملك افضل است و در دو روايت ايجاب ذوقى است و قوله عليه السلم حكاية
اذا ذكرني عبدي في ملاء ذكرته في ملاء خير من ملائه دلالت مى كند بر انك ملاء اعلى اشرف است هفدهم
كمال اجساد حاصل نشود الا باتصال ارواح بان واستنارت ان بنور اين وملايكه انوار محض اند وديگر كمال
ارواح بشرى باتصال است بعالم ملايكه قال الله يا ايتها النفس المطمئنة الى قوله فادخلى في عبادي خطاب
با جميع ارواح بشرى است وان عباد ملايكه اند وديگر در تعظيم ثواب مطيعان فرموده است والملائكة
يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم واگر اشرف نبودندى اتصال ارواح بشرى بايشان سبب سعادت
نبودى هژدهم ملايكه مبرا اند از شهوت وغضب وامثال ان كه حاجت باشد از تجلى نور حق كه كمال
بان است پس كمال بشر را هيچ نسبتى بكمال ايشان نباشد ونگويند كه خدمت با كمال عوايق اخلص باشد چه
مقصود از طاعت ان تجلى است پس هر گاه كه حصول ان اكثر باشد واز عوايق ابعد موصوف اسعد باشد
واز اين جهت خداى تعالى گفت يسبحون الليل والنهار لا يفترون و پيغمبر عليه السلم فرموده انه ليغان على قلبي
فاستغفر الله سبعين مرة نوزدهم روحانيان نورانى علوى اند وعلم ايشان اتم است حكما گفته اند كه ايشان
اسرار خفيه راى دانند وناظر اند در لوح محفوظ وعالم اند بما مضى ومستقبل وعلوم ايشان فعلى وكلى ودا
واعمال ايشان دايم كه هيچ فترت در ان نه وعلايق بدنى ومحبت شهوانى منع از ان مى كنند وطعام ايشان
تسبيح است وشراب ايشان تقديس وانس بذكر خداى وفرح ايشان بخدمت او وقوى ايشان قوى اند بر تغيير
اجسام وتقليب اجرام وكلالى عارض ايشان نشود ونه لغوى وحمل ثقال را شغل ندانند ونقل جبال را صعب
نداند ورياح وسحب وزلازل بقوت ايشان است وانار علوى بمعونت ايشان قال الله تعالى والمدبرات
امرا وارواح بشرى كجا اند ازين بيستم افلاك چون ابدان اند روحانيان را وكواكب چون قلوب ونسبت ارواح
بارواح چون نسبت ابدان است بابدان اگاه اختلاف احوال كواكب در افلاك از تثليث وتسديس و
تربيع ومقابله ومقارنه مبادى اختلاف احوال عالم سفلى اند وچون متلاحق افلاك بعضى بر بعضى منطبق
شوند وان رتق است عمارت عالم باطل شود وچون منفصل شود بعضى از بعضى وان فتق است عمارت عالم
منتقل شود از جانبى بجانبى پس واجب شود كه ارواح عالم علوى مستولى باشند بر ارواح عالم سفلى پس
ارواح بشرى چون ذرات باشند وكمالات ايشان چون قطرات وارواح علوى چون جبال وكمالات ايشان
چون بحار فاين احدهما من الاخر مسئله سى وششم كرامت اوليا حق است وابو الحسين بصرى
از معتزله قايل است به اين بخلاف ايشان واستاد ابو اسحق از ما مارا وجوه است اول حصول السيّد مريم
بى ذكرى ووجود رزق پيش او بى سببى ظاهر از خوارق عادات است واو پيغمبر نبود پس ان كرامت
اوليا باشد سوال ان معجزه زكريا بود عليه السلم از براى انك معجزه مى بايد كه ظاهر باشد پيش قوم و
بحضور رسول وقوم باشد تا استدلال بان توان كرد وقول جبرئيل مريم را وهزى اليك بجذع
النخلة تساقط عليك رطبا جنيا چنان نبود لقوله تعالى فاما ترين من البشر احدا فقولي انى نذرت
للرحمن صوما واز براى انك حصول معجزه واجب است كه بالتماس رسول باشد وزكريا كيفيت حدوث

این شیئیکو ای حی موافقست لقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا وانچه ذکر این خوارق از
جهت تعظیم حال مریم و زکریا بود زان هیچ ذکر نیست و این دلالت کند بر انکه مقصود اکرام مریم است
دوم ابقاء خدای تعالی اصحاب کهف را سیصد سال و زیادت بخواب و زنده بی افتی وانبیا نبودند
وان معجزه پیغمبری دیکر نبود چه ایشان را پنهان کردند انجا که کفتند ولا یشعرن بکم احدا واخفاء
معجزه جایز نباشد و از برای انکه علم بمعجزه واجبست و بقاء ایشان این مدت ممکن نیست که معلوم
خلق کردد پس واجبست که ان کرامت باشد سیم تشریف خدای تعالی بنده را بمعرفت او و محبت
او و سایر کمالات اعظم است از اعطا او رغیفی یا شربتی اب در صحرا یا بی پس چون اول بعید نیست ثانی
هم جایز باشد و حجت منکران از چند وجه است اول قول بکرامت مفضی است بسفسطه چه ما چنین
جایز داریم که خدای تعالی جبل را یاقوت کرداند و بحر را بر و بالعکس و این را شیخ ایجاد کرد بکرامت
ولی وان جهالتست دوم اکر کرامت را جایز داریم خوارق را دلالت بر نبوت نماند سیم اکر جواز
خوارق باشد در حق بعضی مردم جواز ان باشد در حق کل و خارج شود از انکه خارق باشد چهارم ظهور
خوارق منصبی عظیم است پس غیر انبیا مشارک ایشان نشوند در ان از برای محافظت بر علو منصب
نبوت پنجم اکر ولی را کرامتی ظاهر شود حکم کند بثبوت دعوی او چون مالی بر کسی بی بینتی از برای ظهور
کمال درجه او پیش خدا که مانع است از کذب وان باطلست لقوله علیه السلم البینة علی المدعی وجواب
انست که اشکال اول لازم است بر قول [illegible] کرامت اما حق ملیان از برای فاعل مختار وانا یمتنع
غیر ایشان از برای تشکیک غریب و دوم مندفع است بفرق میان معجزه و کرامت با دعوی ان معجزه بدعوی
نبوت و سیم منقوض است بمعجزه و چهارم مندفع است چه منصب نبوت ظهور معجزه است مقرون بدعوی
نبوت و عدم معارضه و این مجموع غیر انبیا را حاصل نشود و همچنین پنجم چه کرامت موجب صدق ولی نیست
در کل امور

مسئله سی و هفتم در احکام ثواب و عقاب قسم اول در ثواب

مذهب بصریان از معتزله انست که طاعت علت استحقاق ثوابست بر خدای تعالی و پیش ما هیچ کس را
حقی نیست بر خدای تعالی ما را وجوه است اول نعم خدای تعالی بر عبد در ماضی و حال احصا نتوان کرد
وان واجب کرداند بر عبد اشتغال بطاعت و شکر وادا واجب موجب استحقاق چیزی دیکر
نباشد دوم اکر واجب شود بر خدای تعالی ثواب بعمل عبد اکر صحیح نباشد ازو عدم اثابت فاعل مختار
نباشد و اکر صحیح باشد و ثواب نرساند مستحق ذم باشد والا معنی وجوب متحقق نشود و اکر ثواب
برساند مستکمل باشد بان فعل چه استحقاق او ذم را بان فعل مندفع می شود سوال چون خدای تعالی
وجود چیزی دانست اکر ترک ان ازو جایز نباشد موجب بالذات باشد و اکر جایز باشد قادر باشد
بر تجهیل نفس خود جواب علم بوقوع تبع وقوع است که تابع قصدست با یقاع پس منافی متبوع نباشد بخلاف
فعل عبد چه او پیش خصم واقع است بقدرت عبد پس اکر اثابت بر خدای تعالی واجب باشد بان فعل
بنده خدا را ملجا و مضطر کرداننده باشد بفعل اثابت چنانکه ممکن نباشد از ترک ان وان محالست
سیم در مسئله خلق اعمال ثابت شد که فعل عبد متوقفست بر قدرت و داعی هر دو ایجاب فعل کنند و

و عقل نتواند بر خدا ایجاب فعل عبد [illegible] اقتضا شد [illegible] فاعل ایجاب ثواب بر فاعل نکند حجت خصم
قوله تعالی جزاء بما کانوا یعملون وامثال ان وجوابه انست که عمل بنده [illegible] محصول ثوابست ولی
کافی است در صحت اطلاق اسم جزا بر ثواب

قسم دوم در عقاب

اکر امت برانند که کافر در
اتش خالد بماند و غیر او را از عصاة عقاب نکند پیش مرجئه خالصه و مقاتل بن سلیمان و پیش معتزله
و خوارج قطع کنند بعقاب او و پیش اکثر امت وان مختار است قطع نکنند نه بعفو و نه بعقاب مرجئه
احتجاج بایاتی کرده اند اول قوله تعالی حکایة عن موسی انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب و
تولی پس هر کس که تکذیب خدای تعالی نکند و نه تولی از دین او برو عذاب نباشد دوم قوله تعالی
کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها الایة دلالت می کند بر انکه هر قومی که در اتش روند کویند
قد جاءنا نذیر ولکنا کذبنا پس انکس که تکذیب نکند در اتش نرود سیم قوله تعالی لا یصلیها الا الاشقی
الذی کذب وتولی الایة دلالت می کند بر انکه اتش زبانه زننده کفار راست و هر اتشی زبانه زننده
لا یصلیها الا الکفار چهارم قوله تعالی ان الخزی الیوم والسوء علی الکافرین و هر کس که در اتش برند
او را خزی کرده باشد لقوله تعالی ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته پس در اتش نرود الا کفار
پنجم قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا کفر را ازان تخصیص کردند پس در غیر ان از معاصی بر عموم
خود بماند ششم قوله تعالی ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و علی بر حال راست چنانکه کویی
رایت فلانا علی اکله یعنی حال الاکل پس ایت دلالت کند بر مغفرت خدای تعالی مردم را در حال ظلم
ایشان ترک عمل بان کردند در کفر از برای انکه اعظم است پس در غیر ان معمول به بماند هفتم قوله تعالی
وهل نجازی الا الکفور وفعول مبالغه است پس مخصوص باشد بکافر اصلی و معارضه نکند بقوله
تعالی من یعمل سوءا یجز به چه جانب عفو ارجح است از جانب وعید عند التعارض لما سیاتی هشتم قوله
یوم تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب الایة
عذاب کافر بعد از ایمان را نهاد و ثواب دیکران ترک عمل باو کردند در کافر اصلی پس ترک نکنند در
غیر او نهم قوله تعالی ووجوه یومئذ مسفرة الی قوله اولئک هم الکفرة الفجرة دهم خدای تعالی
مکلفان را سه قسم کرد سابقان و اصحاب میمنه و اصحاب مشامه و اولین را در جنت کرد و ثالث
را در نار وقال هم الذین یقولون اذا متنا وکنا ترابا و عظاما ائنا لمبعوثون پس دلالت کند
بر انکه اصحاب نار منکران بعث و نشر اند ترک عمل بان کردند در کافری که انکار بعث نکند پس
عمل بان نکنند در فساق یازدهم صاحب کبیره مومن است لقوله تعالی وان طایفتان من المومنین
اقتتلوا و مومن را رسوا نکند لقوله ان الخزی الیوم والسوء علی الکافرین یوم لا یخزی الله النبی
والذین امنوا معه ولقوله ولا تخزنا یوم القیمة مع قوله فاستجاب لهم ربهم وانکس که در اتش برند
اخزا کرده باشند لما سبق پس صاحب کبیره در اتش نرود دوازدهم ایمان اقوی است از کفر پس
چون با کفر طاعت سود نداشت با ایمان معصیت زیان ندارد سیزدهم چون کافر مسلمان شود
ثواب ایمان او ازالت عقاب کفر او نکند و کفر اقوی است از فسق پس اکر ازالت عقاب فسق او نکند اولی

باشد واز برای انک زاید بر زاید یعنی ثواب ایمان بر عقاب کفر که زایدست بر عقاب فسق زاید
باشد یعنی بر عقاب فسق و عند الجبر و المقابله ثواب ایمان زیادت باشد پس از اهل جنت باشد و
معارضه نکند بکفر بعد از ایمان که مزیل ثواب ایمان است چه از ان لازم نیاید که عقاب فسق از بد باشد
از ثواب ایمان و معتزله احتجاج کرده اند بقران و اخبار اما قران از سه نوع از عموم نوع اول اخ
دران لفظ من باشد در معرض شرط اول قوله و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا
فیها و اکمل که ترک صلوة و صوم و حج و زکوة کرده باشد تعدی از حدود باشد سوال حدود جمع
معرفست پس افادت عموم کند و تعدی جمیع حدود ممتنع است چه جمع میان تعدی بطرفین چون یهودیت
مثلا و تعدی بطرفی که ضد ان است چون یهودیت ممتنع باشد و اگر ممکن باشد متحقق نشود الا با کفر
جواب حدود مذکور در ایت منصرفست بحدود مذکوره در ما قبل ان که حدود میراث است
دوم قوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها مع قوله تعالی و من یعمل سوءا یجز به چه
اول دلالت بران می کند که جزا او خلود است در جهنم و دوم بر انک جزا باید که باو رسد و
ایت اگر چه نازل شده است در بعضی کفار و اما عبرت بر عموم لفظ راست سیم قوله تعالی و من
یولهم یومئذ دبره الایة چهارم قوله تعالی و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پنجم و من یفعل ذلک عدوانا
و ظلما فسوف نصلیه نارا ششم من یأت ربه مجرما فان له نار جهنم الایة هفتم و قد خاب من حمل ظلما
هشتم و من یفعل ذلک یلق اثاما الایة نهم من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا
مثلها اول دلالت کرد بر حصول وعد بر جمیع طاعات پس ثانی دلالت کند بر حصول وعید بر
جمیع معاصی دهم و اما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی یازدهم بلی من کسب سیئة
و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بعد از ان معتزله گفتند کلمه من در بعضی
معرض شرط عموم راست بد و وجه اول حسن استثنا چه دران معتبرست وجوب دخول مستثنی منه چه
صحت دخول معتبرست دران پس اگر وجوب دران اعتبار نکنند فرقی نماند میان استثنا از جمع معرف
چون جاءنی الفقها الا زیدا و جمع منکر چون جاءنی فقهاء الا زیدا چه صحت دخول در هر دو هست و وجوب
دخول در هر دو نه لکن فرق میان ایشان معلوم است بضرورت و از برای انک وجوب معتبرست در
استثنا از عدد پس همچنان باشد در هر موضع دفعا للاشتراک و از برای انک بعضی اهل لغت اعتبار
وجوب کرده اند و بعضی اعتبار صحت لکن صحت لازم وجوب است پس اگر حقیقت کردن در وجوب
و مجاز در صحت اولی باشد از عکس دوم چون قوله تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
نازل شد ابن الزبعری گفت من با محمد خصومت کنم انگاه گفتند ای محمد نه ملائکه را پرستیدند و
عیسی را چنین استدلال بعموم لفظ کرد و نبی صلی الله علیه و سلم انکار او نکرد نوع دوم اخ دران
صیغت جمع معرفست اول و نسوق المجرمین الی جهنم وردا دوم و ان الظالمین فیها جثیا سیم
و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم الایة و بعد از ان معتزله گفتند جمع معرف بالف و لام عموم راست از
برای انک انصار چون طلب امامت کردند ابوبکر بر ایشان حجت گفت بقول رسول علیه السلم که الائمة

الائمة من قریش و انصار تسلیم او کردند و از برای حسن استثنا از ان و از برای انک تاکید ان بجری
می کنند که مفید عموم است قال الله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون و تاکید تقویت ان چیزست که اصل
مفید ان است پس اصل مفید عموم باشد نوع سیم اخ دران صیغت الذین باشد لقوله تعالی
ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما الذین تتوفیهم الملائکة ظالمی
انفسهم و الذین کسبوا السیئات و اما اخبار بسیارست اول قوله علیه السلم من کان ذا لسانین و
ذا وجهین کان فی النار دوم قوله علیه السلم من غصب شبرا من ارض طوقه یوم القیمة من سبع ارضین سیم
قوله علیه السلم من شرب الخمر فی الدنیا و لم یتب لم یشربها فی الاخرة و جواب داده اند اصحاب ما از وجوه
اول منع عموم من در معرض شرط و عموم جمع معرف چه اگر ایشان عموم را بودندی ادخال کل و بعض
بر ایشان چون کل من و بعض من و کل الناس و بعض الناس تکرار و نقض بودی و از برای انک
ایشان در قران امده اند عموم را و غیر عموم را و اشتراک و مجاز خلاف اصل است پس از برای قدر
مشترک باشد بین الصورتین اعنی افادت اکثر لیس ان افادت استغراق و عدم ان و از برای حسن
استفهام در هر دو چنانک در جواب کسی که گوید جاءنی من فی البلد و جاءنی الناس گویند و هل جاءک
الملک او الوزیر و اگر استغراق را بودندی استفهام مستحسن نبودی و حسن استثنا معارض انی
نشود چه معتبر دران صحت دخول است چه قول او که صل افادت تکرار نمی کند و استثنا از ان
درست است چنانک گویند الا فی الوقت الفلانی و دیگر استثنا از جمع قلت با انک مفید استغراق
نیست صحیح است و از جمع منکر و از جمع سلامت و او نزد سیبویه قلت راست دوم انک مفید
عموم است ظنا لا قطعا و الا دخول لفظ تاکید بران ممتنع بودی لامتناع تحصیل الحاصل و از برای
طریق علم بانک موضوع است مر عموم را و نه تواترست بسبب وقوع اختلاف دران و احاد مفید قطع
نیست و از برای انک اطلاق لفظ کل بر اکثر از برای مبالغه معتادست قال الله تعالی و اوتیت من کل شیء
پس افادت عموم نکند قطعا بل ظنا سیم اجماع کرده اند بر انک تمسک بعموم مشروطست بعدم مخصص
و استدلال بعدم وجدان بعد از بحث بر عدم وجود ضعیف است سوال پس بر این تقدیر هیچ از عمومات
مفید قطع نباشد جواب اری مادام که قرینه که قاطع باشد بر عدم مخصص نباشد چهارم مانع
از تمسک باین عمومات موجودست از برای انک مادام که عام نباشد در اشخاص و احوال افادت
نکند و ایاتی که تمسک بان می کنید در عفو خاص است در هر دو و خاص مقدم است بر عام و از برای
انک اکثر این عمومات نازل است در حق کفار پس دلالت ان در غیر محل سبب قطعی نباشد پنجم عمومات
وعید معارض است بعمومات وعد و قران مملوست از ان کقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و
از برای قوله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات و ترتب حکم بر وصف مشعرست بعلیت پس حسنه مذهب
سیئه از ان جهت باشد که حسنه است پس هر حسنه مذهب هر سیئه باشد ترک عمل کردند بان
در سیئه کفر چه حسنات کفار مذهب سیئه کفر نیست پس در باقی حجت باشد و از برای انک
او تعالی حسنه را عشر امثال ان کرد و زیادت کرد بران بقوله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل

والقول بنفی قدم ... الاربعة ... ... فیها

سبیل نماید حسنه وزیادت کرد و گفت والله یضاعف لمن یشاء وسیئه را نکرد الا مثلها و احد بس معلوم
شد که جانب حسنه راجح است عند الله و از برای آنک خدای تعالی یاد کرد در ایت وعد در سورة النساء
وعد الله حقا ومن اصدق من الله قیلا و در ایت وعید چیزی از آن یاد نکرد پس وعد راجح باشد بر وعید
واما قوله تعالی ما یبدل القول لدی آن در حق کفارست باجماع فرق ومنا ولا وعد و وعید است و از
برای آنک خدای تعالی گفت ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و نگفت ومن
یکسب اثما یجد الله معاقبا و از برای آنک تکریر احسان کرد دون الاساءة فی قوله ان احسنتم احسنتم لانفسکم
وان اساتم فلها بجهت اظهار حسن وسبق اساءة و از برای آنک ما بیان کنیم ان شاء الله تعالی که
قوله ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء مثنا و لیست الا صاحب کبیره را انگاه باری تعالی تاکید کرد این
ایت را در سورة واحده تاکید را و مثل این چیزی در ایات وعید نرفت و از برای آنک تاویل ایات
وعید اولی است از تاویل ایات وعد چه عفو مستحسن است عرفا و از برای آنک قران و اخبار مملو اند از آنک
خدای تعالی ذو رحمت است و مغفرت و کرم و فضل و عفو و احسان بالفاظی مختلف و در شان
مذکور نیست ایچ دلالت کند بر انک او تعالی بعیدست از عفو وصفح دون التوبة والامکرر و از برای
انک خدای تعالی گفت غافر الذنب قابل التوب و مراد غافر ذنب است دون التوبة والا مکرر باشد
انگاه یاد کرد شدید العقاب انگاه تعقیب آن کرد بقوله ذی الطول و از برای آنک ایمان احسن طاعات
است و کفر اقبح معاصی و بنده چون ایمان کند باحسن طاعات و خدمت و اتیان کند بمعصیتی که
اقبح نباشد اگر مولی ترجیح معصیت خفیفه کند بر طاعت عظیمه او را بعید شمارند از کرم تعالی الله الاکرم
عن ذلک و از برای آنک ما بیان کنیم ان شاء الله تعالی که قوله ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء حمل او بر صغیره
ممکن نیست و نه بر کبیره بعد از توبت پس اگر حمل نکنند بر کبیره پیش از توبت تعطیل لازم اید و لازم شاید
در عمومات وعید الا تخصیص و ان اهون است از تعطیل و از برای آنک مقصود از ایجاد حکیم خلق را رحمت
است نه عذاب و خصم اولی است باین قول و اخبار بسیار دلالت میکند بر تعمیم پیغمبر علیه السلم فرمود
حکایتا از باری تعالی سبقت رحمتی غضبی خلقتکم لتربحوا الا لاربح علیکم و ترجیح وعید بر وعد اقتضاء
ترجیح تبع کند بر اصل یعنی عذاب که مقصود نیست بر رحمت و احسان که مقصود ست بالذات و خبر و معتزله
کفتند جانب وعید راجح است از برای انک فاسق ملعون است چه باری تعالی در حق قاتل مومن گفته است
وغضب الله علیه ولعنه و قال الا لعنة الله علی الظالمین و اقامت حد بر وکنند بجهت نکال لقوله تعالی
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله و او را حد زنند بجهت عذاب لقوله تعالی فی الزانی ولیشهد
عذابهما طائفة من المومنین و او را رسوا کنند لقوله تعالی در قطاع طریق انما جزاء الذین یحاربون الله و
رسوله الی قوله ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الاخرة عذاب الیم و اگر مستحق عذاب نبودی چنان نبودی
و چون مستحق عقاب باشد مستحق ثواب نباشد از برای انک عذاب مضرتی خالصه دایمه است و ثواب
منفعتی خالصه دایمه است و جمع میان ایشان محالست و از برای انک ایات وعید خاص است دون
ایات الوعد و از برای انک حاجت بزاجر اشد است چه مردمان مجبول اند بر شر و فساد و جواب

و جواب انست که ایات لعن و ذم در دنیا بسبب معصیت معارض است بایات مدح و تعظیم در
دنیا بسبب ایمان سوال استدلال باقامت حد می‌کنید بر لعن و نکال جواب گاه باشد که اقامت حد — کرد دنیا
بعد از توبه کنند و انگاه نه لعن باشد و نه نکال و از برای آنک ایات لعن و نکال در دنیا مسلم و عید
در اخرت نیست شما قبل ازین ما یاد کردیم که براذ تعارض آن باشد و باقی ترجیحاتی که یاد کردیم سالم بماند و — ... ایات
از برای آنک معنی قوله او که جزاء بما کسبا نکالا مشروطست بعدم توبت تا مشروط باشد بعدم عفو
و از برای آنک اباحی که خواد در آن مذکورست نفی مذهب شما میکند چه جزا اسمیست مر کافی را و این منع
کند از ایصال عقاب باو در اخرت و ایات وعید داخل شود در آن کافر و مومن حتی از توبه و بعد
از ان و ایات وعد مختص است بمومن و حاجت بعفو اشد است چه رحمت مقصودست بذات و نقمت
مقصود بعرض و حجت اصحاب ما بر عفو از وجوه است اول ایاتی که دالست بر انک او تعالی عفو می
کند کقوله تعالی و یعفو عن السیئات و یعفو عن کثیر و از برای است اجماع کرده اند بر انک او تعالی عفو می
کند و از اسماء او عفو است و عفو اسقاط عقاب است و ان یا از کسی است که یحسن عقابه یا از ان کس که
لا یحسن عقابه و ثانی باطل است چه عقاب من لا یحسن عقابه قبیح است و ترک قبیح عفو نباشد و کقوله
ویقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات پس اگر عفو بعد از توبه باشد تکرار لازم اید سوال عفو تاخیر
عقابست باخرت جواب جزاها موخرست باخرت لقوله تعالی الیوم تجزی کل نفس بما کسبت پس تاخیر
ان عفو نباشد و از برای آنک اگر این عفو باشد عفو کفار بیشتر از عفو مثل انان باشد چه حصول مراد
ایشان در دنیا اکثرست لقوله تعالی ولولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن الایة و قوله علیه
خص البلاء بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل دوم ایات مغفرت و مغفرت اسقاط عقابست عمن یحسن
عقابه لما سبق فی العفو و از برای انک باری تعالی منت نهاد بر عباد بمغفرت و ترک قبیح احسانی نباشد نیز
فاعل را بر فعل واجب تخلیص نفس خود میکند از استحقاق عقاب سوال باخرت عفو می‌خواهند و مغفرت قال
الله تعالی فی قصة الیهود ثم عفونا عنکم من بعد ذلک و مراد تاخیرست باخرت و کذلک قوله ما اصاب
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی تعجیل مصیبت کند بسبب ذنوب و تاخیر میکند از بسیاری
جواب عفو اصل او از عفی اثره است یعنی ازاله و منه قوله تعالی فمن عفی له من اخیه شیء و قوله وان تعفوا اقرب
للتقوی و مراد اسقاط است یقال عفی عن الغریم اذا اسقط ما علیه سیم ایات رحمت و رحمت یا ظاهر شود
بنسبت با اهل طاعت و ثواب یا نسبت با اهل معصیت و عقاب و اول باطلست چه عطا قدر مستحق از ثواب
رحمت نخوانند و نه نیز اعطاء زیادت از مستحق چه ملک چون وزیر را مملکتی دهد بعد از انچ او مستحق ان باشد
انگاه ضم کند بان مملکتی دیگر نگویند که رحمت بر وی کرد بل گویند که در انعام زیادت کرد پس رحمت اهل
معصیت و عقاب را باشد و ان بترک عقاب مستحق است چه ترک غیر مستحق از عقاب رحمت نخوانند و الا هر
ظالمی رحیم باشد بجهت ترک ظلم زاید و ان در صاحب صغیره متحقق نشود و نه در صاحب کبیره بعد
از توبه چه عذاب ایشان قبیح است نزد خصم پس ان در حق صاحب کبیره باشد پیش از توبه سوال رحمت
الخلق و تکلیف و رزق یا تخفیف عذاب کبیره ظاهر شود جواب اول مفید انست که او رحیم باشد

در دنیا و رحمت او در آخرت اعظم است بالعفو از عقوبتی که مستحق شده بقوله جل ثناؤه و دیگر آنکه
اسقاط عقوبت رحمت بود که دیگر عذاب و آن باطل است والا هر معذبی رحیم باشد بترک زیادت عذاب
چهارم قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء نیست الا صاحب کبیره را بعد از
توبه جه قوله لا یغفر ان یشرک به یعنی از روی تفضل جه غفران او می کند از روی استحقاق از برای آنک جون توبه
کند از کفر و ایمان آرد او را بیامرزد باجماع پس اینک و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی از روی تفضل تا نفی
و اثبات متوارد باشند بر یک وجه از برای آنک جون کویند فلان اعطا ما نه کند از تفضل و اعطا دون الثالث
از روی استحقاق قبیح باشد و جون غفران صاحب کبیره بعد از توبه از روی استحقاق است ممتنع باشد حمل صغیره م
آن بر هر دو و از برای آنک اگر مغفرت ما دون ذلک از روی استحقاق باشد فایده نماند مر تمیز شرک را از
غیر آن جه او غفران شرک و ما دون آن می کند از روی استحقاق و از برای آنک صاحب کبیره و صغیره بعد از غفران م
توبه مستحق است و تعلیق واجب بر مشیت جایز نباشد جه او مختار باشد میان فعل و ترک و این همه مبنی است بر قول معتزله
که غفران تایب و صاحب صغیره واجب است و معتمد آن است که قوله و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء مفید قطع است بمغفرت
ما سوی شرک از صغیره و کبیره بعد از توبه و پیش از آن و قوله لمن یشاء مفید قطع است بمغفرت ما سوی شرک از
صغیره و کبیره بعد از توبه و پیش از آن و قوله لمن یشاء مفید مغفرت این اقسام است نه مر همه را بل بعضی را و آن
مطلوب است سوال مغفرت اسقاط عذاب است و آن اعم است از اسقاط دایما پس لفظ مغفرت مفید آن نباشد
پس حمل بر آن باید کرد که عقوبت شرک را تاخیر نکند از دنیا و تاخیر عقوبت ما دونه کند لمن یشاء در هر
دو صنف و تقدیر بر اینها آنست که خدای تعالی تاخیر عقوبت شرک در دنیا نمی کند لمن یشاء و تاخیر عقوبت
ما دون الشرک می کند در دنیا لمن یشاء مسلم داشتیم که مغفرت اسقاط عقاب است بکلیت لکن قوله و یغفر ما دون
ذلک مفید عموم نیست جه درست است که کویند و یغفر بعض ما دون ذلک و نه اول نقض است و نه ثانی تکرار او کل ما دون ذلک
مسلم داشتیم لکن آن مخصوص است بصاحب صغیره و تایب جه آیات وعید هر یک از آن مختص است بکبیره
جون قتل و زنا و امثال آن و این آیت متناول است مر جمیع معاصی را و خاص بر عام مقدم است پس آیات وعید
را بر این آیت مقدم دارند وجواب آن است که اگر حمل بر تاخیر کنیم لازم آید که عقاب مشرکان در دنیا بیش از
عقاب غیر ایشان باشد و الا تقسیم را فایده نباشد و معلوم است که جنین نیست بدلیل استقرا و ثانیا هذه
و صحت استثنا مفید عموم است و از برای آنک اگر نه عموم باشد اجمال لازم آید بجهت عدم جیزی که دلالت
بر آن معین کند و از برای آنک قوله ما دون ذلک مفید ماهیت موصوفه است بما دون الشرک پس حکم بر
ماهیت بغفران افادت تحقق غفران کند هر کجا ماهیت متحقق شود و این آیت اخص است از آیات وعید از برای
آنک افادت عفو می کند در حق بعضی دون البعض و آیات وعید عام است مر هر کس را که آن فعل کند و ذکر
جانب عفو راجح است لما سبق پنجم تاثیر شفاعت نبی علیه السلام در اسقاط عقاب است لما بیناه ان شاء الله و آن
مفید مطلوب است ششم آیاتی که معتزله تمسک بآن کرده اند در قطع بعفو اگر معارضه کنند با آیات
وعید ترجیح کنیم بانج از پیش رفت هفتم قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا سوال این افادت قطع می
کند بمغفرت کل عصاة و شما قایل نیستید بآن مسلم داشتیم لکن مقید است بتوبت احترازا از تخصیص از برای آنک

آنک خدای تعالی حکایت کرده از ایشان بعد از اینک دلالت قوله تعالی در عقب آن و انیبوا الی ربکم و انا بهت
نهی است جواب ما قطع می کنیم بانک خدای تعالی کل عصاة را بیامرزد جه قطع می کنیم بانک خدای تعالی
هر مومنان را از آتش بیرون آرد و تخصیص کافر اولی باشد از تقیید بتوبت مسئله سی و هشتم وعید
فساق از اهل ایمان منقطع است یعنی باری تعالی ایشان را از آتش بیرون آورد و بهشت در آورد خلافا
للمعتزله ما را آن است که فاسق مستحق عقاب نیست بسبب فسق یا مستحق آن است با ثواب ایمان و طاعات سابقه
و بر هر دو تقدیر در آتش مخلد نماند بیان اول آن است که استحقاق عقاب بسبب فسق طاری مزیل ثواب متقدم
نیست نه بطریق موازنه جنانک مذهب ابو هاشم است که اجزاء ثواب را که ده باشد مثلا با اجزاء عقاب
لم که پنج باشد مثلا مقابله کنند و متساویان از هر دو ساقط شوند و زاید که پنج است در شکل عاید ساقط
از معارض و نه بطریق احباط بکلیت جنانک مذهب ابو علی است که طاری بحال خود باقی ماند و سابق
بعد از آن ساقط شود اما اول بحند وجه اول سابق اگر منع وجود طاری کند احباط نباشد و اگر
منع نکند طاری اگر تاثیر نکند در عدم سابق احباط هم نباشد و اگر تاثیر کند در آن سابق مغلوب
کردد و ممتنع شود تاثیر در اعدام طاری دوم تاثیر هر یکی از طاری و سابق در عدم آن دیگر با هم
محال است جه علت با معلول است پس وجود ایشان در حال عدم ایشان لازم آید و بر تعاقب هم محال
جه ممتنع است که مغلوب غالب کردد سیم شرط طریان احد الضدین زوال ضد دیگر است پس اگر زوال سابق
را تعلیل بطریان ضد کنند دور لازم آید و اما دوم بحند وجه اول قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره دوم لازم آید که اکنون که ایمان کند با اعظم طاعات از اول عمر او تا آخر آن اکنون در آخر عمر یک جرعه خمر
بخورد حال او جون حال آنکس باشد که خدا را هرکز نپرستیده باشد و بطلان آن معلوم است بضرورت
و من می کویم این ضعیف است جه طاری اگر جه باقی است لکن از سابق ساقط نمی شود الا بقدر آن پس حال
آن دو شخص مختلف باشد سیم جون ثواب متقدم نیست جون باشد و عقاب متاخر ده جون اسقاط
عشره طاریه مر هر یکی را از عشره متقدمه اولی نباشد از اسقاط آن مر آن دیگر عشره را پس یا اسقاط
هر دو کند معا یا اسقاط هیچ یک نکند و هو المطلوب بیان دوم آن است که اگر مستحق عقاب نباشد
بسبب فسق او خلود در آتش نباشد و اگر مستحق ثواب متقدم باشد با عقاب متاخر واجب باشد وصول
هر دو با او پس یا اول ثواب دهند و آنگاه عقاب کنند و آن باطل است باتفاق یا بالعکس و هو المطلوب
حجت ایشان وجوه است اول فاسق مستحق عقاب است نقلا و استحقاق عقاب مضرتی خالص دایم است
و استحقاق ثواب منفعتی خالص دایم و جمع میان ایشان محال است پس عدم ایشان در احباط پس
دخول جنت بعد از نار باستحقاق نباشد بسبب ایمان و نه بتفضل جه آخرت دار ثواب است نه دار تفضل
لقوله تعالی قد افلح المومنون الی قوله الذین یرثون الفردوس دوم آیاتی که دال است بر خلود و خلود دوام
کید است لقوله تعالی و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد و اینجا مراد لبث طویل بوده است و از برای آنک ابرانا
می کند بانج مفید دوام است قال الله تعالی خالدین فیها ابدا و از بهر آنک صحت استثناء هر مقداری
از آن نیست جنانک کویند هم خالدون الا کذا و کذا سیم قوله تعالی و ما هم عنها بغائبین در صفت کفار

واکر بودن انند ازاهل عقاب باشند ازان وجواب ما اول منعی است بر استحقاق ثواب وعقاب وان
ممنوع است ولا نسلم که استحقاق بطریق دوام است سؤال موجب ثواب وعقاب موجب مدح وذم
واعقاب او ایشان هر دو را دایم است پس ثواب وعقاب همچنان باشد جواب فعل موجب مدح نیست دایما
چه بنده چون کناهی بکند انکاه سد او در ایستد وهمه عمر ملامت او میکند او را بسفه نسبت کند
مسلم داشتیم لکن فعل کاه باشد که ایجاب ومراحد المفعولین را دایم باشد دون الثانی واز برای انک
فعل که معدوم شد ممتنع باشد که ایجاب مدح وذم وثواب وعقاب کند مسلم داشتیم که استحقاق
بصفت دوام است لکن جانب ثواب ارجح است بما سبق مسلم داشتیم لکن جواد در بهشت نرود بطریق
تفضل وانچ شما یاد کرد معارض است بقوله تعالى والذی احلنا دار المقامة من فضله واما دوم فلا نسلم
که خلود دوام است یقال وقف مخلد وحبس مخلد ومراد مکث طویل است انکاه لفظ خلود مفید دوام
نیست قطعا از برای جواز تاکید ومسله قطعی است واما سیم جواب او ان است که فجار عام است
مر کافر وفاسق را وما می کوییم که فجار غایب شوند ازان پس چرا بعضی غایب
نشوند واز برای انک ایت ماول است چه فجار در حال در جحیم نیستند وما حمل می کنیم این بر استحقاق
وحش ما ان است که ایشان غایب نمی شوند ازان از روی استحقاق بل از روی تفضل ورحمت واز برای
انک فجار متناول کاملان است در فجور وایشان کفره اند لقوله تعالى وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها
قترة اولئک هم الکفرة الفجرة وتخصیص کتاب جایز است وایات دیکر موید اوست کقوله تعالى انا قد
اوحی الینا ان العذاب علی من کذب وتولی وقوله ان الخزی الیوم والسوء علی الکافرین وقوله کلما القی فیها فوج
الی قوله فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیء دلالت می کند بر انک هر کس که در اتش رود مکذب انبیا باشد

مسله سی ونهم شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم حق است

باجماع اما پیش معتزله تاثیر
ان در ایصال زیادت نعم باشد باهل ثواب وپیش ما تاثیر ش در این نیست ودر اسقاط عقاب از اهل ان
ما را وجوه است اول قوله تعالى فاستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات وفاسق مومن است لقوله تعالى
وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا چه مومن خواند در حالتی که باغی است وقوله تعالى یا ایها الذین امنوا
کتب علیکم القصاص فی القتلی چه مومن خواند در حال قتل نفس بغیر حق پس نبی چون مغفرت طلب کند لابد
باشد که از خدا خواهد وخدا از او بدهد لقوله ولسوف یعطیک ربک فترضی دوم قوله تعالى ونسوق
المجرمین الی جهنم وردا لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا ومراد باشفاعت ان
باشد مر غیر ایشان را شفاعت غیر ایشان مر ایشان را واول ایضاح واضحات است چه معنی دا...
که الکو که بجهنم کشند مالک شفاعت غیر باشد پس دوم متعین شود وواجب باشد که من اتخذ
عند الرحمن عهدا مالک شفاعت غیر باشد او را وفاسق اتخاذ عهدی عند الرحمن با ایمان کرده
است قال ابن عباس ان عهد عهدا ایمان است بعهود را ازان مخصوص کردند چه ایشان لا اله الا الله
کویند پس در باقی بحجت بماند سیم قوله تعالى در حق ملائکه ولا یشفعون الا لمن ارتضی ومومن فاسق
مرتضی است در ایمان خود پس صادق شود بر وکه او مرتضی است چه هر کاه که مرکب صادق شد مفرد صادق

صادق شود وداخل شود در تحت استثنا سوال مرتضی نیست چه مرتضی نیست در فسق خویش واز برای انک
اکر کیکم از ابرار نضا شفاعت یعنی لا یشفعون الا لمن ارتضی شفاعته لقوله من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه وقوله وهم بامره یعملون پس چرا کفتند که خدای تعالى مرتضی شفاعت ایشان است جواب
مهملتان اعنی الفاسق مرتضی الفاسق لیس بمرتضی نیستند چه مرتضی است بحسب ایمان وغیر مرتضی است
بحسب فسق واذن خدای تعالى در شفاعت بعضی دون بعضی از برای اختصاص ان بعض باشد بفعلی که
مرتضی باشد عند الله پس ارتضا شفاعت تبع ارتضا فعل است وحمل بر اصل اولی باشد از انک بر تبع
چهارم قوله تعالى فما تنفعهم شفاعة الشافعین تهدید است مر کفار را پس اکر حال مسلم همچنان باشد
تخصیص کفار عبث باشد پنجم قوله علیه السلم شفاعتی لاهل الکبایر من امتی حجت ایشان وجوه است اول
قوله تعالى واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا الایه وتاثیر شفاعت در اسقاط عقاب حرا است واز
برای انک قوله ولا یقبل منها شفاعة نکرهٔ است در سیاق نفی پس عام باشد واز برای انک قوله ولا هم
ینصرون نفی شفاعت می کند چه ان نصرتی است وایت اکرچه نازل شده است در یهود اعتبار عموم لفظ
راست واکرچه مخصوص شده است در قبول شفاعت در زیادت حسنات چنانک مذهب معتزله
است پس در باقی حجت بماند ودیکر مقصود محو نفی است وان بعدم اسقاط عقاب باشد نه بعدم زیادت
ثواب دوم قوله تعالى ما للظالمین من حمیم ولا شفیع یطاع وفاسق ظالم است وقوله یطاع ای یجاب
چه در وجود کسی که نیست که خدای تعالى مطیع او باشد واز برای انک شفیع شیب مشفوع الیه است
ومطاع بالای مطیع پس مراد اینست که لیس لهم شفیع یجاب سیم قوله تعالى من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه
ولا خلة ولا شفاعة چهارم قوله تعالى وما للظالمین من انصار وشفیع از انصار است پنجم قوله تعالى وما
هم عنها بغایبین پس اکر شفاعت در حق ایشان قبول کنند ایشان غایب باشند ششم قوله تعالى
لا یشفعون الا لمن ارتضی وفاسق مرتضی نیست هفتم قوله تعالى فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک
واکر شفاعت پیش از توبت قبول کنند تقیید بتوبت را فایده نماند هشتم امت از اول تا اخر همه می کویند
اللهم اجعلنا من اهل شفاعة محمد واکر فاسق از اهل شفاعت باشد معنی ان باشد که اللهم اجعلنا
من اهل الکبایر والفسق وجواب ان است که انچ شما یاد کردید عام است در اشخاص واوقات ولا
محل نزاع در ان داخل شود وانچ یاد کردیم خاص است در اشخاص واوقات چه ما اثبات شفاعت
نمی کنیم الا مر بعضی را در بعضی اوقات

مسئلهٔ چهلم در امامت

ودران فصول است

فصل اول در وجوب نصب امام

اصحاب ما ومعتزله کفته اند که بر خلق واجب است
که نصب امام کنند وطریق معرفت وجوب ان سمع است الا ابو الحسین بصری وجاحظ وابو الحسین خیاط
وابو القسم کعبی از ایشان چه اینها کفته اند طریق معرفت وجوب ان عقل است وملاحده واسمعیلیه
می کویند واجب است بر خدا نصب امام معصوم تا ارشاد کند خلق را بمعرفت او واثنا عشریه می کویند
حاجت بامام نه از برای معرفت خدای تعالى است بل از برای ان است تا لطفی باشد در اداء واجبات
عقلی واجتناب قبایح عقلی وحافظی باشد مر دین را از زیادت ونقصان وبعضی از قدماء شیعه

کفته اند که بر خدای تعالی نصب امام تا بشناساند ایشان را احوال اعدا و دوستان و عموم و خصوص
وصنایع و نکاه دارد ایشان را از آفات و اکثر خوارج کفته اند نصب امام واجب نیست اصلا و جماعتی
در وقتی از اوقات و بعضی از مردمان تفصیل کرده اند و اصم کفته است واجب باشد در وقت
ظهور فتن نه در وقت عدل و امن و بعضی بعکس کرده اند و در وقت ظهور فتن روا نداشته از انجهت
که شاید نصب سبب عزت بعضی شود از طاعت او و فتنه زیادت شود دلیل بر انک واجبست
بر خلق نصب امام انست که نصب امام متضمن دفع ضرریست که مندفع نشود الا بان چه ما بعد از
استقرا بضرورت می دانیم که چون در شهر رییسی قاهر باشد که ایشان را امر کند بافعال جمیل و زجر
کند از قبایح حال اهل ان شهر در بعد از فساد و قرب بصلاح اتم باشد و دفع ضرر از نفس واجب
است بشهادت بدایت عقول حتی انکس که بحسن و قبح عقلی قایل است و حتی غیر ایشان باجماع انبیا و
رسل علیهم السلام و جمیع امم و ادیان سوال مصالح نصب این رییس معارضست بمفاسد ان چه
بسیار باشد که استنکاف کنند از طاعت او و فساد زیادت شود و مستولی شود بر ایشان و
ظلم کند بر ایشان و خرج بر و بسیار شود و اموال ضعفا فرا کیرد جواب هر عاقلی داند که ان
مصالح راجح است برین مفاسد و عبرت براجح است چه ترک خیر کثیر از برای شر قلیل شر کثیر است
و دلیل بر انک واجب نیست بر خدای نصب امام اوان است که اکر واجب شود بر و نصب امام واجب
باشد نصب امامی که مکلف متمکن باشد از رجوع باو و انتفاع باو در دین و دنیا خود چه انتفاع مقصود
از نصب امام و اکر واجب بودی بر و نصب مثل این امام بکردی لکن ما بمثل این امام نمی رسیم اکرچه
هر حیله که ممکن باشد بکنیم پس دلالت کرد بر انک واجب نیست سوال در نصب امام اعظم منافع
و او ان است که هادی باشد بمعرفت خدای تعالی بحسب اسماعیلیه و لطفی باشد در اداء واجبات
بمذهب اثنا عشریه لکن ظلمه بترسانیدند او را چنانک محتاج شد باختفا پس ذنب ایشان راست نه
او را جواب این مکلف معین چون فعلی بکند موجب خوف امام باشد از و بر حال خود بمثابه
محتاج بوصول باو واجب باشد بر خدای تعالی که امام را بنماید تا ظاهر کند نفس خود را
برین محتاج را پس چون نیافتند دانستیم که این حدیث را اصلی نیست و شریف مرتضی احتجاج کرده
بر وجوب بر خدای تعالی باین وجه که نصب امام لطفست و لطف واجبست بر خدای تعالی
و مراد از لطف حالی است ان مکلف که با ان بقبول طاعت و اجتناب از معصیت اقرب باشد از ان اکر
ان حال نبودی بشرط انک منتهی نشود بحد الجا پس نصب امام لطفست باین معنی چه حال مکلفان
در قرب بطاعات و اجتناب از معاصی اتم باشد از انک او نبودی و علم بان ضروریست بعد
از استقرا و لطف واجبست بر خدای تعالی چه هر کس که ضیافتی کند از برای انسانی و بداند که او حاضر
نشود بضیافت او الا بنفس خود بپیش او رود و التماس کند از و حضور را و پس اکر حضور او خواهد
در ضیافت او لازم باشد که برود و التماس کند از و حضور پس همچنان باشد چون خدا خواهد
از بنده فعل طاعت و ترک معصیت و داند که ان حاصل نشود الا بنصب امام ان ارادت مستلزم نصب

نصب باشد و از برای انک فعل لطف ازاحت عذر مکلف است فعل ان واجب باشد قیاس بر تمکین و جواب
از کفت کی لطف مذکور نصب امامی قاهر حاصل شود که ثواب او را اسد دانند و از عقاب او ترسند و
شما بان قایل نیستند و از برای انک منقوض است بقضاة و نواب معصوم و غیر معصوم چه حال خلق
عند وجود هم اتم از ان باشد که عند عدم هم با انک ایشان اصحاب هیچ یک از نیشان بر خدا نمی کند و
عذری که از برای عدم وجوب انها یاد می کنند موجودست فیما نحن فیه و از برای انک شی لطف نباشد
و واجب بر خدای تعالی تا خالی نشود از جمیع جهات مفسده مثل شما و شما بیان او نکرده اند سوال
ما الزام معتزله می کنیم با انک معرفت که واجب می شود بر ما از انجهت واجب می شود که او لطفی است
در اداء واجبات عقلی با احتمال مفسده در ان جواب ما فرق می کنیم با انک معرفت لطفی است که
واجبست بر ما و هر کاه که دانستیم که ان مصلحت است و مطلع نشویم بر چیزی از جهات مفسده کافی
باشد ان در انک معرفت لطف است چه ظن در حق ما قایم مقام علم است در انک سبب وجوب فعل
شود بر ما لاجرم این قدر کافی اند در وجوب تحصیل معرفت خدای تعالی بر ما و اما انک لطفی است که واجب
است بر خدای تعالی پس ثابت نشود الا انک ثابت شود که ان در علم خدای تعالی مصلحتی است خالی از
مفسده چه ظن در حق او قایم مقام علم نشود داری اکر بدلیلی معین ثابت شود که خدای تعالی از اکرده
است استدلال کنیم بان بر خلو ان از جمیع جهات مفسده و شما عکس کردید انرا و از برای انک محتمل
است وجود زمانی استنکاف دارند در ان زمان از طاعت مثل این رییس و ان سبب ازدیاد فتن
باشد و این اکرچه نادرست لکن هیچ زمانی نیست الا که محتمل است که ان نادر باشد پس قطع بوجوب
نصب امام در هیچ زمانی از ازمنه ممکن نباشد و از برای انک شما دعوی می کنید که نصب امام
لطفست در شرعیات و ان باطل است چه جواز خلو زمان از شرعیات نیست فضلا عما یکون لطفا
یا در عقلیات و لابد باشد از ادعا انک او لطف باشد در اداء واجبات عقلی بر وجوب ان
چه اداء ان نه بر وجه وجوب ان را اعتباری نباشد و اداء واجب بر وجه وجوب ان کیفیتی است
از کیفیات دواعی قایم بقلوب پس ممکن نباشد اثبات انک نصب امام موثر باشد در ان بل عکس
چه ممنوع است بر خلاف مانع که الناس حریص علی ما منع و از برای انک این لطف مرجح جانب فعل است
پس واجب نشود بر خدای تعالی الا انک بداند که مانع از فعل حاصل نشود عند وجود المرجح و الا
وجود لطف عبث باشد و چون خدای داند که هیچ مانعی از فعل نیست با حصول مرجح او انش واجب
شود از برای انج در مسله خلق اعمال کذشت پس اکر نصب امام لطف باشد بمعنی مذکور مصالح
حاصل شود و مفاسد زایل حتما و چون چنان نیست دانستیم که ان لطف نیست و از برای انک
انج نصب امام لطف باشد در ان اکر خدای تعالی وجود ان داند واجب باشد و اکر عدم ان داند
ممتنع باشد پس لطف را در ان اثری نماند الکاه انچ شما یاد کردید معارضست بانچ ما یاد کردیم
که واجب نیست بر خدای هیچ چیز اصلا **فصل دوم** در عصمت امام شرط نیست و واجب نیست
که امام معصوم باشد و همچنین پیش معتزله و زیدیه و خوارج خلافا للاسماعیلیة و الاثنی عشریه مارا

که دین نو دی اقامت دلیل کنیم بر صحت امامت ابو بکر و او اگر چه معصوم بود واجب العصمه نبود ما نفی
احتیاج کردند بوجوه اول احتیاج خلق بامام از برای جواز خطا است بر ایشان پس اگر امام هم خطا
باشد محتاج شود بامامی دیگر و این عین دلیل وجود صانع است چه ما گفتیم که عالم وجود دان و عدم
ان جایز است پس محتاج شد بمرجحی پس اگر آن مرجح جایز الوجود والعدم باشد محتاج شود بموثری
دیگر دوم متواتر ثابت شده است او پیغمبر علیه السلام که اصحاب شریعت خود کرده است بر مکلفان روز
قیامت پس واجب باشد وصول شریعت بایشان والا تکلیف ما لا یطاق لازم اید و واصل نشود بایشان
الا بحافظی انرا از تغییر و ناقلی عما و آن ناقل واجب است که معصوم باشد تا نقل او مفید علم باشد و آن
معصوم نشاید که مجموع امت باشد چه وجوب عصمت امت بعقل نمی توان دانست از برای انک نصاری
بکثرتهم اتفاق کرده اند بر نقل اباطیل و نه بسمع از برای انک دلیل سمعی وقتی افادت علم کند که علم
مخصص و ناسخ نداند و عدم ایشان ندانیم الا بانک اگر ایشانرا وجودی بودی نقل کردندی عما و
اینرا ندانیم الا که بدانیم عدم اخلال جمیع امت بنقل شرایع و ندانیم انرا الا که بدانیم عصمت ایشانرا و دور
لازم اید پس آن ناقل واجب العصمه بعضی از امت باشد و هو المطلوب سیم انک امام از آن است که ما نوتم
به کالتحاف ما نتحف به پس اگر معصیت بر امام جایز داریم چون اتیان کند بان اگر مکلف را بفرماید
که اقتدا باو کند امر بذنب کرده باشد والا بیرون شود از انک او امام باشد و غیر او از انک او
مقتدی باشد چهارم اگر امام واجب العصمه نباشد چون اتیان بقبایح کند واجب باشد زجر او
از انها بجهت عموم امر بمعروف و نهی از منکر و ان وجوب یا بر مجموع امت است و ان باطل است از برای
امتناع اجتماع جمیع امت موجود در شرق و غرب بر فعل واحد و از برای انک هر یکی از ایشان نرسید
از اظهار انکار بر ملک عظیم پس ممتنع باشد اتفاق ایشان بر ان یا بر هر واحدی از احاد و ان باطل است
از برای انک هر واحدی از احاد او را قوت نباشد بر منع ملک عظیم و از برای انک مقصود از نصب
امام منع هر واحدی است از احاد و از معصیت پس اگر هر واحدی از احاد سبب منع او باشد از معصیت
دور لازم اید پس عدم وجوب عصمت امام مفضی است باین اقسام باطل پس باطل باشد پنجم قوله تعالی انی
جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین دلالت می کند بر انک ظالم عهد
امامت را در نیابد و هر مذنبی ظالم است لقوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه پس لابد باشد که امام معصوم
باشد وجواب از اول منع مقدمه اول است و از پس رفت و از دوم انک شریعت بنقل ناقل معصوم
محفوظ نماند که او حینئذ باشد که وصول و رجوع با و ممکن باشد و از سیم انک وجوب اقتدا بر احاد
هر شخصی را الا اقتضا عصمت او نکند و نه وجوب عصمت او جنانک در نواب امام و قضاة : و از چهارم
نقض نواب امام چه امام چون تفویض کند وزارت یا امارت و ان شخص معصوم نیست پس بر تقدیر — بتخصیص
صدور ذنب ازو مانع او از ان نا امام اگر باشد و صرع و او قادر نباشد بر ان یا کثرت عساکر
او جنانک قادر نشد علی علیه السلام بر منع معاویه از امارت یا عساکر او و مکنت نهایا امام اگر یا عساکر
او معصوم نیستند پس شاید که امتثال امر امام معصوم نکنند و الخ جواب شما باشد جواب ما باشد و

و او نیز انک دلالت بر وجوب عصمت نمی کند بر وجود آن فصل سیم در اثبات امامت بدان اما
... اتفاق کرده اند بر انک نص خدای تعالی و نص رسول او علیه السلام سبب امامت است لکن زیدیه
می گویند که فاطمی زاهد عالم چون شمشیر بیرون اید و مردم را بخود خواند بامامت امام گردد و بعضی ما
و بعضی معتزله عقد بیعت سبب حصول امامت است خلافا للاثنی عشریه ما را است که دلیل دلالت کرد
بر صحت امامت ابو بکر و منعقد نشد الا به بیعت اثنا عشریه حجت کنند و حجت گفته اند بیعت ممکن نیست که — برانک
سبب حصول امامت باشد اول انکسانی که بیعت از ایشان صادر شد قادر نبودند بر تصرف در
احاد امت و نه در اقل مهمی از مهمات ایشان پس چگونه قادر شدند بر قادر گردانیدن غیر بر تصرف
در اهل شرق و غرب دوم مقصود از نصب امام ازالت فتنه است و بیعت مفضی است بان چه اهل هر
شهری گویند که بودن امام از ما اولیتر است پس ممتنع باشد که بیعت سبب امامت باشد سیم امامت اعظم
است از قضا و حسبت پس اولی باشد که به بیعت منعقد نشود چهارم امام نایب خدای تعالی است
و نیابت غیر حاصل نشود الا باذن او پس امامت حاصل نشود الا بنص پنجم امام واجب العصمه است
پس جایز نباشد نصب او الا کسی را که عصمت او معلوم باشد و او خدای تعالی است و رسول او وجواب
از اول که اول منقوض است بشاهد چه او متمکن نیست از تصرف در مدعی علیه و قاضی بقول او متمکن
از ان و دوم مندفع است چه ترجیح بزیادت علم حاصل شود یا بزهد یا بنسب یا بسن یا بکثرت میل خلق
باو و عند الاستوا تدافع حاصل شود و ابتدا عقدی دیگر کنند و همچنان سیم چه جایز است که خدای
تعالی اذن کند در تولیت امام دون القاضی یا انک تحکیم جایز است پس بعضی منها و چهارم همچنان
چه اختیار امت کشف کند از انک امام نایب خدای تعالی است و از پنجم انک شرط حصول ظن است
بصفات امامت

فصل چهارم در انک امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو بکر است ما را است که امام حق بعد از رسول الله ابو بکر است یا علی یا عباس رضی الله عنهم باجماع امت
و ثانی و ثالث باطل است چه علی در غایت شجاعت بود و فاطمه با علو منصب او زن او و حسن و حسین
فرزندان او و عباس با علو منصب او با او و روایت کرده اند که عباس علی را گفت بیار دست را که با تو بیعت
کنم با تو تا مردم گویند که عم رسول علیه السلام بیعت کرد با ابن عم رسول و هیچ کس با تو خلاف نکند و
زبیر با شجاعت او با علی بود تا گفتند که او شمشیر را بر کشید و گفت من راضی نیستم بخلافت ابو بکر و
ابو سفیان گفت ای بنی عبد مناف شما راضی شدید بانک تیمی حاکم شود بر شما و الله که وادی را پر سواد
و پیاده کنم و انصار امامت ابو بکر را کراهت داشتند و گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری
و ابو بکر دفع ایشان کرد بقول علیه السلام که الائمه من قریش و اگر بر امامت علی نصی ظاهر بودی دانسته
بودندی انرا و اظهار ان کردندی چه خصم قوی نبود مثل این طعن نکند و با ابو بکر نه عسکری بود
و نه شوکتی و نه مالی بلکه پیش رافضه ابو بکر ضعیف و جبان بود پس مستحیل باشد در مثل علی با کثرت
اسباب قوت و شوکت که عاجز گردد در دست پیری ضعیف که او را نه مالی باشد و نه رجالی و نه
شوکتی و نه قوت قلبی و بدنی با قوت محاربه و منازعت کند این از انهاست که عقل انرا قبول نکند

واین دلالت کند بر انکه علی را هیچ حقی در امامت نبوده نیست واز برای انکه علی وعباس رضی الله عنهما
ترک منازعت کردند با ابوبکر وان عجز نبود لما بتقابل الا قدرت بوده باشد پس اگر امامت حق
یکی از ایشان بودی ترک منازعت با قدرت معصیتی کبیره بودی وان موجب انعزال ایشان باشد وچون
امامت حق هیچ یک از ایشان نبود ان متعین شد که ان حق ابوبکر است حجت ایشان از چند وجه است
اول امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی است یا عباس یا ابوبکر باجماع وثانی وثالث
باطل است چه امام واجب العصمة است وابوبکر وعباس چنان نبودند باجماع دوم امامت ابوبکر نبوت
ان یا بنص است یا بیعت باتفاق وهیچ نصی بران نیست والا بوقیفا ویوم السقیفه امامت نفس خود را ثابت
وقول او که اقیلونی معصیتی کبیره بودی وبیعت طریق نیست امامت را الحاکم سیم رسول علیه السلام نص کرده
است بر امامت علی نصی جلی که قابل تاویل نیست وان بتواتر ثابت شده است چه شیعه با کثرت ایشان
وتفرق ایشان در بلاد وبلوغ ایشان بعدد تواتر اخبار می کنند از وجود این نص وان امری محسوس است
وطرفان وواسطه مساوی اند چه هر طبقه اخبار می کنند که ان کسان که پیش از ایشان بودند عدد تواتر
بودند واز برای انک اگر نه استوای طرفین وواسطه بودی اگر بعضی از طبقات کمتر از عدد تواتر بودی
مشهور شدی وبما رسیدی وچون بما نرسید دانستیم که هر طبقه عدد تواتر بوده اند وتواتر مفید
علم است ودرین وجه محتاج نیستیم بانک بگوییم که بیعت طریق نیست امامت را بخلاف وجه اول چهارم
رسول علیه السلام نص کرده است بر امامت شخصی بعد از وی چه او علیه السلام از مدینه بیرون نرفتی با استخلاف مردی
بران نکردی تا امر رعیت مختل نشود واین معنی در غیبت عظمی اولی باشد برعایت واز برای انک
او علیه السلام گفت انا لکم مثل الوالد لولده فاذا ذهب احدکم الی الغائط فلا یستقبل القبلة ولا یستدبرها
ووالد شفیق چنانک واجبست بر وی که رعایت مصالح فرزند خود در حال حضور خود بکند واجبست
بر وی که رعایت مصالح او بعد از وفات خود بکند تا در امر دین ودنیا او ضایع نشود واین مفید قطع
است بانک او علیه السلام نص کرده باشد بر امامت شخصی بعد از وی واز برای انک او علیه السلام در استنجا بسی
ادب تعلیم کرده است ومصالح دین ودنیا بعد از وفات او اهم است پس چگونه لایق باشد تعلیم اخس
واهمال اعظم واز برای انک او علیه السلام از دنیا بیرون نرفت تا امر دین تمام نشد لقوله تعالی الیوم
اکملت لکم دینکم وامامت اعظم ارکان دین است پس تقدیم امر امامت اهم باشد وان نیست الا نص بر
امامت شخصی بعد از وی واو ابوبکر نیست والا توقیف امر بیعت از اعظم معاصی بودی وان قدح کردی
در امامت او وعباس نیز نیست پس او علی باشد پنجم علی افضل خلق است بعد از رسول علیه السلام لما
سیاتی وامام متبوع است واکمل را تبع انقص کردن قبیح است که یکی را از احاد فقها مدرس سازند
وشافعی وبوحنیفه را تکلف کنند بحاضر شدن در درس او ششم علی اعلم صحابه است واشجع ایشان
واشد التصاقا بالرسول هم از روی نسب وهم از روی دامادی وانک اعلم واشجع است ثابت
بزودی بیاید واقتدا با علم واشجع واهتدا بهدایت او اولی باشد هفتم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم وانکس که مارا بطاعت او فرموده اند واجبست که معصوم باشد والا جایز است که

باشد که ما را بمعصیت فرماید وطاعت او دران واجب باشد ولیکن باطل است وهرکس که می گوید که
امام واجب العصمه است می گوید که او علی است هشتم ابوبکر وعباس صالح نبودندی مر امامت
را از برای انک ایشان اول کافر بوده اند پس صالح نباشند امامت را لقوله تعالی لابرهیم انی جاعلک
للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین ومراد بعهد امامت است چه مذکور
سابق است وکافر ظالم است لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم پس هرکسی که لحظه کافر شود صادق
شود بر وی دران لحظه که او امامت را در نیابد وان متناول جمیع اوقات است بدلیل صحت استثنا و
چون صالح نباشند امامت را علی متعین شود امامت را واین ایت چنانک دلالت می کند بر
امامت علی دلالت می کند بر انک او هرگز کافر نشده است والا او نیز صالح نبودی امامت را وهر یکی
از ثلاثه خارج شدندی از انک امام است وان خلاف اجماع است نهم قوله تعالی وکونوا مع
الصادقین وصادقی که ما را فرموده اند که با او باشیم واجبست که ما قطع کنیم بوجود او وصدق
او پس واجب العصمه باشد واو نیست غیر علی چنانک از پیش رفت دهم قوله تعالی واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وحمل اولویت مطلقه بر اولویت در کل امور واجبست دفعا
للاجمال واز برای صحت استثنا پس متناول امامت باشد وابوبکر از اولو الارحام نیست پس اگر علی است
پس اولی باشد بامامت یازدهم قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة وهم راکعون دلالت می کند بر امامت شخصی معین چه ولی را استعمال می کنند در
متصرف کما فی قوله علیه السلام ایما امرأة نکحت نفسها بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل ودر محب وناصر کما فی
قوله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض پس حقیقت نباشد در معنی دیگر تقلیلا للاشتراک
ومراد ناصر نیست چه بلفظ انما یاد کرد وان حصر راست لقول الشاعر ولست بالاکثر منهم حصی
وانما العزة للکاثر وولایت بمعنی نصرت عام است لقوله تعالی والمؤمنین والمؤمنات بعضهم اولیاء
بعض پس مراد متصرف باشد ومتصرف در امت امام است پس ایت دلالت کرد بر امامت شخصی معین وهر
کس که قایل است بدلالت ایت بر امامت شخصی معین چه بعضی نفی دلالت ان بر امامت می کنند مطلقا قایل
است بانک او علی است وچون ایت دلالت کرد بر امامت الذین یقیمون الصلوة وقول ایشان اعنی ائمه
تفسیر بحملهم دلالت کرد بر انک مراد از الذین یقیمون الصلوة علی است مجموع دلالت کند بر انک امام
علی است دوازدهم قوله علیه السلام الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه وان حدیث
صحیح است چه امت اتفاق کرده اند بر قبول ان چه بعضی تمسک بان می کنند بر فضیلت علی وبعضی بر امامت
او واین اتفاق است ایشان بر قبول ان ومولی محتمل اولی است قال تعالی ماواکم النار هی مولیکم قال
اهل التفسیر ای اولی بکم پس اگر محتمل غیر ان نباشد حمل بران متعین شود واگر محتمل غیر باشد لکن اولی
مذکور سابق است پس حمل بران کنند واولویت محمول باشد بر اولویت در کل اوصاف از برای
دفع اجمال وصحت استثنا پس امامت دران داخل شود وحدیث دلالت کند بر امامت علی واز
برای انک مولی یا متصرف است یا ناصر یا معتق یا ابن عم یا حلیف اعنی هم سوگند ومراد غیر متصرف

بعد بیشتر ظاهر الاستخفاست و بعضی ظاهر الثبوت لیکن ممنوع باشد که نبی علیه السلم حجر عظیم و الجمیع کذلک
بر امامی بیان ظاهر است و بعضی ضعیف و نام است سیزدهم قوله علیه السلم انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و دلیل صحت این حدیث آن است که از حق رفت و از منازل هرون از موسی آن است که
خلیفتی بود که اگر بزیستی خلیفه او بودی بعد از موت او از برای آنک خلیفه او بود در حال حیوة او
لقوله تعالی واذ قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی پس اگر او خلیفتی بوده باشد که بعد از موت
او خلیفه او نباشد اگر بزید معزول شود عوت او و عزل اهانت است و لایق منصب نبوت نیست پس علی
بآن منزلت باشد از نبی علیه السلم چه منزلة مطلق است پس متناول جمیع منازل باشد از برای دفع اجمال
و از برای صحت استثنا و از برای قول او علیه السلم الا انه لا نبی بعدی و علی بعد از نبی علیه السلم زیست پس
خلیفه او باشد و حدیث اگر چه وارد است در واقعه طعن منافقان در قصه تبوک لکن عبرت عموم
لفظ راست چهاردهم پیغمبر علیه السلم استخلاف علی کرد بر مدینه در غزوه تبوک و او را معزول نکرد پس محال
بماند بعد از موت او و چون خلیفه بود بر مدینه خلیفه باشد در ذات لعدم القایل بالفرق پانزدهم
نقل کرده اند از ابوبکر و عمر و عثمان مطاعنی در صحت امامت ایشان و آن مذکور است در مبسوطات
و چون امامت ایشان باطل شد امامت علی ثابت شد و اکنون یاد کنیم بعضی از آنها که دلالت کند بر امامت
ابوبکر و آنگاه جواب دهیم از شبهات ایشان اول قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض و اقل جمع ثلثه است پس ثلثه و ما فوق آن از اصحاب نبی علیه السلم وعده داده
که استخلاف ایشان در زمین کند کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و هرچه
خدا وعده دهد بآن انجاز کند و نیافتند الا خلافت خلفا اربعه پس دلالت کرد بر آنک ایشان
خدا وعده کرده بود دوم قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم
او یسلمون پس داعی یا نبی باشد یا یکی از خلفا ثلثه یا علی یا آنکی که بعد از علی است و ان داعی محمد علیه السلم نیست
لقوله تعالی سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم الی قوله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل و نه علی چه
در صفت این دعوت است که تقاتلونهم او یسلمون و علی را بعد از رسول علیه السلم اتفاق قتالی از برای
طلب اسلام نه افتاد بل از برای طلب امامت و نه بعد از علی چه ایشان نزد ما بر خطا اند و پیش خصم
بر کفر پس لایق نباشد با قتال ایشان قوله فان تطیعوا یوتکم الله اجرا حسنا الایه پس متعین شد احد خلفاء
ثلثه و لازم آید صحت خلافت ابوبکر لعدم القایل بالفصل سیم اگر خلافت ابوبکر باطل باشد ممدوح
عظیم نباشد عند الله تعالی لکن او چنین است لقوله تعالی لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة و قوله السابقون الاولون من المهاجرین الی قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه و او از سابقان
است در دین و لقوله سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی الی السوره و مراد ابوبکر است پیش اکثر اهل تفسیر و
دلیل بر آنک مراد ابوبکر است آن است که اتقی اکرم است عند الله تعالی لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم
و اکرم نزد خدا افضل باشد و افضل خلق بعد از نبی علیه السلم یا ابوبکر است یا علی باجماع و مراد علی نیست چه
وصف آن اتقی گفته است و ما لاحد عنده من نعمة تجزی و نبی را علیه السلام پیش علی نعمت تربیت و

شراب و طعام است و این نعمتی است که تجزی و نبی را علیه السلم پیش ابوبکر چنین نعمت نشاید و اینمعنی آنست که
لا نجزی چه خدای تعالی حکایت کرد از انا نطعمکم ایشان با قوم خود گفتند ما نسلکم علیه من اجر ان
اجری الا علی رب العالمین دلالت کرد بر آنک ابوبکر افضل خلق است و بر آنک خدای تعالی راضی شد از او
در حال او در استقبال لقوله تعالی و لسوف یرضی و سوف بر استقبال دلالت کند و بر این مندفع می شود قول
ایشان که باشد ممدوح که راضی بوده باشد از او در حال آنگاه رضا او زایل شود در استقبال پس
ثابت شد که او ممدوح عظیم است عند الله تعالی پس خلافت او حق بوده باشد چهارم گفته اند که
صحابه او را می گفتند یا خلیفة رسول الله و علی خطاب او بآن می کرد و خصم موافقت بر آن می کند الا
آنک حمل آن بر خوف و تقیه رای کند و قول صحابه لقوله تعالی للفقرا المهاجرین الی قوله اولئک
هم الصادقون پنجم اگر امامت حق علی بودی و امتناع او کردندی بر آن تقصیر او در ترک طلب
با قدرت بر آن محال بودی برو و اگر اعانت نکردندی شر امم بودندی لکنهم خیر امة یامرون بالمعروف
و ینهون عن المنکر ششم قوله علیه السلم اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و اقل مراتب امر جوازست و شیعه
گفتند این خبر واحدست پس حجت نباشد و از برای آنک باشد که چنین گفته باشد که اقتدوا باللذین
من بعدی ابابکر و عمر بآن معنی که ابوبکر مامور باشد با قتدا و اللذین من بعد النبی کتاب الله و عترت
اوست چنانک در خبری دیگر یاد کرده است و ما می گوییم که هر خبری که مقوی مذهب شیعه است
ایشان دعوی تواتر می کنند در آن و هر چه مقوی مذهب ماست زعم ایشان در آن این است که از احادیث
وان محکم است و فتح باب تغییر باشد که چنین گفته باشد نفی و نوع کنند از قرآن و اخبار سوال
اخباری که در حق علی است قوی ترست چه بنی امیه مبالغه کرده اند در اخفا مناقب علی و اگر نه قوت
آن بودی باقی نماندی جواب این معارضست بآنک شیعه مبالغه کرده اند در القا شبهات در رضا ٢.
ابوبکر و اگر نه قوت آن بودی باقی نماندی بلکه ترجیح ما راست لان الانسان حریص علی ما منع پس اخفاء
ملوک بنی امیه در اخفا مناقب علی موجب رغبت مردم باشد در اظهار آن و القا شبهات موجب ضعف
است پس باقی ماندن آن با این مانع قوی دلیل باشد بر قوت آن سوال اگر این خبر درست باشد نص باشد
در امامت او جواب لا نسلم بجهت احتمال آنک امر باقتدا در فتوی باشد و در رای لکن مفید حصول
خلافت معناست پس دلالت کرد بر آنک خلافت حق بوده است چه امر باتباع باطل جایز نباشد هفتم
سفینه روایت کرده است که پیغمبر علیه السلم گفت الخلافة بعدی ثلثون سنه ثم یصیر ملکا عضوضا و این
منتظم است با این امر در مدت سی سال و وصف جمع که هر دو ایشان اند بآنک ایشان از ارباب دنیا اند نه
از ارباب دین و این دلالت کند بر صحت خلافت خلفا اربعه سوال این خبری واحدست جواب
امامت پیش ما از فروع دین است پس ممتنع نباشد ثبوت آن بخبر واحد آنگاه خبر اقل مرتبه نیست
از خبر مرسلی و منزله هشتم ابوبکر افضل خلق است لامت و لقوله علیه السلم والله ما طلعت شمس و لا غربت علی
احد بعد النبیین افضل من ابی بکر و حدیث مشهورست و لقوله علیه السلم هذان سیدا کهول اهل الجنة
ما خلا النبیین والمرسلین و افضل امام است لامت و بالاجماع نهم کتب اخبار صحیحه دلالت کرد

برانکه او علیه السلم استخلاف ابوبکر کرد در صلوة در ایام مرض او و او را از آن معزول نکرد پس باقی ماند خلیفه
او در صلوة پس خلیفه باشد در جمیع امور لعدم القایل بالفرق و علی با این همه تمسک کرد در بیعت
ابوبکر آنجا که گفت لا نقیلك ولا نستقیلك قدمك رسول الله فی امر دیننا افلا نقدمك فی امر دنیانا
دهم طریق ثبوت امامت یا نص است یا اختیار و اول باطل است لما مر و سیاتی انشاء الله تعالی پس
ثانی متعین شد و هر کس که گفت طریق امامت اختیارست گفت که امام ابوبکرست پس او امام باشد
وجواب از متمسکات ایشان اما اول اجماع مسلم نداریم سوال زمان خالی نشود از امامی معصوم و اجماع
کشف می کند از قول او و قول معصوم حجت است جواب سبق الکلام علیه آنگاه امام معصوم قول
او وقتی حجت باشد که موافقت او با ایشان از خوف و تقیه نباشد و چون این جایز است پس قول او
حجت نباشد واما دوم در پیش رفت جواب آنچ یاد کردند در ابطال بیعت واما سیم مسلم نداریم وجود
عدد تواتر در روایت نص جلی واما آنك اگر در بعث احاد بودی در بعضی اعصار مشهور شدی گوییم لا
نسلم چه بسیار از اباطیل مشتهر شد بانك نه واضع آن مشهور شد و نه زمان وضع آن و از برای آنك
این نص جلی با عظمت و خیر او بمخالفان نرسید و قطع بوجود آن حاصل نشد چه ما سوگند می خوردیم بایمان
مغلظه که امر چنین است پس چگونه در ثبت تواتر باشد شرطیه را مسلم داشتیم لکن مشهورست که این مذهب
که ادعای نص جلی است ابن راوندی وضع کرده است و ابو عیسی وراق و استاد ایشان از مشهوران بکذب
آنگاه رافضیان بسبب شدت ضعف ایشان تقریر مذهبشان قبول کردند و اسلاف روایت کردند
و دلیل بر آنك کذب محض است وجوه است اول اگر این نص موجود بودی اگر نبی او را بحد تواتر
رسانیدی بودی شایع شدی و واصل بجمهور امت و ممتنع بودی اخفای آن بر اعدا آنگاه خلق عظیم
باشدت محبت ایشان مر رسول را علیه السلم و متابعت ایشان او را در اوامر و نواهی او چرا اتفاق کردند
بر ظلم بر علی و منع او از حق او آنگاه فرض کی که طالب امامت نیز اگر نکند الکی که طلب نکند و اگر بحد
تواتر نرسانیدی باشد حجتی قاطعه نباشد دوم اگر این نص موجود بودی علی آن را یاد کردی در خطب و
مناشدات خود چنانك یاد کرد خبر مولی و منزلت و سایر وجوه را این اولی بودی چه ذکر قاطع
اولی باشد از محتمل سیم اگر بنا فندی شر این نص جلی نشناختی آن را چه اگر جایز باشد این جایز باشد که
گویند قرآن را معارضه کردند و ما آن را نشناختیم و صوم رمضان را نسخ کردند و خبر آن بما نرسید
و این مفضی شود بتشویش امر شریعت سوال فرقت که قوم را در اخفای این نص غرضی است و آن است که
ایشان ملوك باشند و امر بخلاف آنست که یاد کردند جواب از عدم غرضی معین عدم سایر اغراض
لازم نیاید و بر شما است که بیان کنید که درین صورت چه وی از اغراض نیافته اند واما چهارم مسلم
نداریم که امام منصوص علیه است و آنچ شما یاد کردید معارض است بانك اگر منصوص علیه بودی
استنکاف داشتندی از طاعت او و متمرد شدندی چنانك زعم روافض است که چون نص کردند بر
امامت علی همه تمرد کردند از طاعت او و اظهار کردند منازعت او و مقصود از نصب امام رعایت
مصلحت خلق است پس امام منصوص علیه نباشد واما پنجم مسلم نداریم که علی افضل خلق است بل ابوبکرست

است و بدین نزدیکی در رساله تفصیل با یاد کردیم آن را امامت مفضول جایز باشد چه شاید که مفضول
بر وجهی باشد که تفویض امامت با او منتهی باشد بعلت فتنه و شر و کثرت مصالح پس عقل قاضی
باشد بوجوب تفویض با و چگونه چنین نباشد و روافض می گویند اکثر مردم علی را دشمن می
دارند از برای آنك اقارب ایشان را کشته است و ازین جهت انکار نص جلی کردند و او را منع
کردند از حق خود و این است جواب از ششم واما هفتم مسلم نداریم که مراد از اولو الامر معصوم
است چه امر بطاعت شخصی مشروط است بامکان وصول باو و این نباشد الا بظهور او و معصوم
ظاهر نیست سوال اضمار تقدیر بظهور او کنند جواب اضمار خلاف اصل است و معارض است باضمار
تقدیر امر او بطاعت یعنی اطیعوه اذا امرکم بالطاعة واما هشتم مسلم نداریم که قوله لا ینال عهدی
الظالمین عام است مر زمان ظلم او و غیر آن و صحت استثنا معارض است بصحت تقسیم چه صحیح است
که گویند لا ینال عهد الامامة الظالم حال کونه ظالما یا در جمیع احوال واما نهم مسلم نداریم که مراد
معصوم است چه ایشان ظاهر نیستند پس حمل کنند بر جمیع امت تا از تعطیل مصون ماند پس محتج
گردد ما را بر آنك اجماع حجت است واما دهم مسلم نداریم که اولت مفید عموم است و صحت استثنا
معارض است بصحت تقسیم واما یازدهم مسلم نداریم که مراد او ولی ناصر نیست واما آنك مراد
و لایتی خاص است و ولی بمعنی ناصر عام است گوییم عموم و خصوص در هر دو آیت از اطلاق و تقیید
اند بوصف خاص نه از اختلاف مراد آنگاه آنچ شما یاد کردند بر آنك مراد ولی است بمعنی متصرف
معارض است بانك اگر متصرف مراد بودی دلالت کردی بر خلافت علی و امامت او در حال حیوة نبی
علیه السلم و بانك قوله الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون در آن پنج
لفظ است از صیغ جمع پس چگونه حمل کنند آن را بر شخص واحد واما دوازدهم مسلم نداریم صحت خبر و
قبول امت آن را مر لعلنی است پس مفید قطع نباشد آنگاه مسلم نداریم که مولی محتمل اولی است چه
هر یکی ازین دو لفظ قایم مقام آن دیگر نمی ایستد و ازین جهت گویند هذا اولی من ذلك و لا
یقال هذا مولی من ذلك و گویند هذا مولی فلان و لا یقال هذا اولی فلان سلمنا چرا حمل بر آن
کنند و آنچ یاد کردند دلیل ظنی است پس در قطعیات قبول نکند لکن مراد اولویت است در
بعضی و آن وجوب محبت او و تعظیم اوست و قطع بسلامت باطن او چه پیغمبر علیه السلم این سخن را
در وقت منازعت زید و علی ع گفت علی زید را گفت تو مولی منی زید گفت من مولی تو نیستم من
مولی رسول الله ام صلی الله علیه وسلم پس اولویت منصرف شود بحکم این واقعه و آن این است که
الکس که من اولی باشم باو در محبت و تعظیم و قطع بسلامت علی ع اولی باشد بآن در آن و این اولی است
از حمل او بر امامت و الا امامت علی لازم آید در حیوة نبی علیه السلم و آنك متصرف باشد در امت واما آنك
بر ناصر مولی یا ناصر است الی اخره گوییم حمل لفظ مولی کنیم و معنی آن آن باشد که الکس که من ناصر و سید او باشم
علی سید او باشد و این مفید تعظیم عظیم است مر علی را چنانك مفید قطع است بسلامت باطن
او از کفر و فسق و اگر غرض او امامت علی بودی بلفظی صریح یاد کردی چه او علیه السلم از همه کس بهتر سید

در تبلیغ احکام کما قال الله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و لتعلم والله یعصمک من
الناس سیزدهم خبر واحد است چنانک گذشت انگاه مسلم نداریم که اگر هارون را خلافت باقی ماندی بعد
از موسی اهلیت باشد در حق او چه باشد که ان خلافت تا زمانی معین باشد و منتهی شود بانتهای ان زمان و
ان اهلیت نباشد و از انها کرد دلالت کند بر انک هرون اگر زیستی خلیفه بودی بعد از موسی از انست
که او شریک او بود پس اگر نایب او گردد ان موجب نقصان حال او باشد سلمنا و لکن لا نسلم که قول انت منی
بمنزلة هرون من موسی مفید عموم است و حسن استثنا معارض است بحسن استفهام و ادخال لفظ کل و بعض برو
واما چهاردهم جواب او ان است که استخلاف او در غزاة تبوک مقدر بود بمدت ان سفر و منتهی شد بانتهاء
ان انگاه ان معارض است باستخلاف او علیه السلم ابوبکر را در صلوة و اگر انکار کنند ابتدا انکار کنیم انرا واما
پانزدهم جواب او ان است که انچ ما یاد کردیم از ادله بر امامت ابوبکر یقینی است و انچ ایشان یاد کردند از
مطاعن محتمل است پس معارض ان نباشد

فصل پنجم در انک افضل الناس بعد رسول الله کیست

بعضی گویند قدما معتزله افضل خلق بعد از نبی علیه السلم ابوبکر است و بعضی شیعه و اکثر متاخران از
معتزله علی است مارا است قوله تعالی وسیجنبها الاتقی الایة و قوله علیه السلم والله ما طلعت شمس ولا غربت
علی احد بعد النبیین والمرسلین افضل من ابی بکر و تقریر ان گذشت و احتجاج کردند بوجوه اول قوله تعالی
قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و اخبار صحیح دلالت کرد که مراد از
قوله و انفسنا علی است و ممتنع است که نفس علی نفس محمد باشد علیه السلم پس مراد مساوات باشد [illegible]
پس هر منافی که نبی را علیه السلم باشد علی را باشد ترک عمل بان کردند در فضیلت نبوت پس در باقی
حجت نماند و علی افضل خلق باشد دوم خبر طیر و هو قوله علیه السلم اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا
الطیر و محبت از خدای تعالی کثرت ثواب است و تعظیم سیم علی اعلم است و اعلم افضل اما انک اعلم ا
از برای انک در غایت ذکا بود و استعداد در علم را و فضل و در غایت حرص بود در طلب ان و محمد
علیه السلم اعلم خلق بود و در غایت حرص بر تربیت و ارشاد او و علی در کودکی در حجر نبی بود علیه السلم و در بزرگی
دامادی او شد و بهر وقت پیش او در می امد و اینک تلمیذ بان صفات باشد و استاد بان صفات افضای
قطع کند بلوغ تلمیذ سلوکی عظیم در علم و اما ابوبکر بخدمت نبی علیه السلم نرسید الا در بزرگی و در شبانروز
یکبار بخدمت او رسیدی و گفته اند العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی المدر و لقوله
علیه السلم اقضاکم علی و قضا محتاج است بجمع علوم و ترجیح غیر علی از صحابه در بعضی امور است کقوله
علیه السلم افرضکم زید و اقرءکم ابی و از برای انک اکثر مفسران بر انند که قوله تعالی و تعیها اذن واعیة
در حق علی نازل شده است و از برای انک عمر امر کرد برجم زنی که بشش ماه فرزند اورده بود پس
علی تنبیه کرد او را بقوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مع قوله تعالی حمله و
فصاله ثلثون شهرا بر انک اقل مدت حمل شش ماه است فقال لولا علی لهلک عمر و روایت کرده
اند که زنی اقرار کرد بزنا و حامله بود و عمر برجم او فرمود علی گفت ان کان لک سلطان علیها فما
سلطانک علی ما فی بطنها و ترک رجم او کرد و گفت لولا علی لهلک عمر سوال باشد که عمر تفحص کرده

نکرده بود از حال او و ندانسته که او حامله است و چون علی تنبیه کرد او را ترک رجم او کرد جواب
این اقتضا ان کند که عمر در بعضی مسائل خطا کرده است و این بدان نرساند ان اولیت و روایت کرده
اند که عمر بر منبر گفت الا لا تغالوا فی مهور نسائکم فمن غالی فی مهر امرته جعلته فی بیت المال زنی برخاست
و گفت ای امیر المومنین منع میکنی از ما انچ خدای تعالی از برای ما کرده است قال الله تعالی وان
اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا پس عمر گفت کلکم
افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت پس مثل این وقایع غیر علی را افتاد و علی را نیفتاد و از برای
انک نقل کرده اند از علی که او گفت والله لو کسرت لی الوسادة ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التورية
بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما
من ایة نزلت فی بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا وانا اعلم فیمن نزلت و فی ای شیء
نزلت قال ابو هاشم توریة منسوخ است و لازم امد حجة بر حکم بان قلنا باشد که مراد او بیان کمال علم او
بوده باشد باحکام منسوخه اران و ناسخه ان از قران یا مراد ان است بتقدیر جواز قضاء مسلمان در احکام
بیان یهود و نصاری است یا مراد استخراج ادله است از ان که دال باشد بر نبوت محمد علیه السلم و از برای
انک علی یاد کرده است در خطب خویش از اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد انچ
در کلام هیچ یکی از صحابه نیامده است و جمیع فرق ثبت افتان در علم اصول با وی رسید از برای انک
معتزله نسب نفوس خویش با وی کنند و اشعریه منتسب اند باشعری و او تلمیذ جبائی معتزلی بود که منتسب
است بعلی و انتساب شیعه باو روشن است و خوارج ابعد الناس اند از او و ایشان منتسب میشوند
با کابر ایشان و ایشان تلامذه علی اند و اصولیان افضل فرق است اند و ابن عباس که رئیس مفسران است

تلمیذ علی علیه السلم بود

و علی در فقه در درجه عالیه بود و در علم فصاحت در درجه قصوی و علم نحو ازو ظاهر شد و
ارشاد ابو الاسود دئلی کرد و جمله صوفیان در علم تصفیه باطن منتسب اند باو و علم شجاعت و ممارست
اسلحه باو منتهی میشود پس ثابت شد که او استاد عالمیان بود بعد از نبی علیه السلم و اعلم افضل است
لقوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم والذین او
توا العلم درجات چهارم جهاد علی بیشتر از جهاد ابوبکر بود چنانک کتب سیر دلالت بران میکند
پس افضل باشد لقوله تعالی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما سوال حمل کنیم بر جهاد
نفس چنانک فرمود والذین جاهدوا فینا جواب قوله علی القاعدین نفی ان میکند پنجم روایت
کرده اند که پیغمبر علیه السلم ابوبکر را بخیبر فرستاد و منهزم بازگشت بعد از ان عمر را فرستاد و منهزم
بازگشت پس پیغمبر علیه السلم مهموم شب گذرانید و چون بامداد نماز گزارد بسوی مردم بیرون امد و رایت
یعنی علم با او بود انگاه گفت لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله کرارا غیر فرار و مهاجران و انصار
متعرض شدند تا بعد از ان او علیه السلم فرمود که علی کجاست گفتند چشمش درد میکند پس اب دهن
در چشمش انداخت و رایت را بدو داد بعد از ان گفتند این حدیث و کیفیت این واقعه دلالت
میکند بر انک اوصاف مذکوره حاصل نبود در ابوبکر و عمر چه پادشاه چون رسولی را در مهمی

بفرستد و رسول تعصب کند دران هم و پادشاه گیرد ازین جهت بعد ازان گوید من فرد از رسولی چنین
چنین بفرستم بدانیم که این اوصاف مذکوره در اول نبوده است و این است الذی بدلیل الخطاب
بالکیفیت احوالی که رفته است ششم ایمان علی پیش از ایمان ابوبکر از برای آنک روایت کرده اند که علی بر منبر
گفت انا الصدیق الاکبر آمنت قبل ان آمن ابوبکر واسلمت قبل ان یسلم وابن را در جمعی عظیم گفت و تکذیب
او نکردند و از برای آنک سلمان فارسی روایت کرده است که پیغمبر علیه السلم فرمود اولکم ورودا علی الحوض
اولکم اسلاما علی ابن ابی طالب علیه السلام و انس روایت می کند که بعثت رسول علیه السلم یوم الاثنین بود و اسلام
علی یوم الثلثا و از عبد الله بن الحسن روایت می کند که گفت امیر المومنین می گفت انا اول من صلی
واول من آمن بالله و رسوله ولم یسبقنی فی الصلوة الا رسول الله و از برای آنک سبق اسلام علی اقرب است
بعقل از برای آنک ابن عم رسول الله بود علیه السلم و در خانه او می بود و مخصوص بود باو و نیز اقرب عرض آن
مهمات عظیمه باشد بر اقارب که مختص باشد قال تعالی وانذر عشیرتک الاقربین و اینرا معارضه بقول او
علیه السلم نکنند که ما عرضت الاسلام علی احد الا وله کبوة الا ابوبکر فانه لم یتلعثم پس اگر اسلام غیر ابوبکر پیش
از اسلام او بوده باشد پیغمبر علیه السلم در عرض اسلام بر ابوبکر تقصیر کرده باشد بسبب عدم توقف ابوبکر
دران و توقف علی دران چنانک این دلالت بر هر دو می کند و بانک علی چون اسلام آورد صبی بود
لقوله علیه سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی و اسلام صبی درست نیست پیش بعضی علما و
اگر درست است هیچ شک نیست که اسلام بالغ افضل باشد و اگر علی بالغ بوده باشد و قت اسلام
چون کودک خانه بود باشد که اسلام را بسبب او نه قوتی حاصل شده باشد و نه شوکتی و ابوبکر چون
مسلمان شد شیخی محترم بود و بسبب اسلام او اسلام را قوتی و شوکتی حاصل شد پس اسلام او
افضل باشد از برای آنک ما در جواب گوییم که خبر از باب احادیث پس افادت علم نکند بعد ازان اخ
بر اسلام علی بعد البلوغ دلالت می کند از آنست که سن او در مابین خمس وستین سنه وست وستین سنه
بود و نبی علیه السلم بعد از وحی بیست و سه سال بماند و علی بعد از و نزدیک سی سال بماند پس چون شصت و سه
از شصت و شش بیرون کنند سیزده سال بماند و دران امکان بلوغ هست بعد ازان دلیل بر وقوع این ممکن
قول اوست علیه السلم بر فاطمه را زوجتک اقدمهم سلما واکثرهم علما مسلم که اسلام پیش از بلوغ اود لکن
این دلیل فضل اوست چه میل با دین و سیل بلعب از طبع صبیان است بر اعراض او از بیان و از لعب و
اقدام او بر فکر و نظر از اعظم دلائل باشد بر سابقه او و بر عقل آنکامل را آگاه مسلم نداریم که ابوبکر محترم
بود پیش از اسلام تا فرق مذکور ثابت شود پس معلوم شد که اسلام علی پیش از اسلام ابوبکر بوده است
پس افضل ازو باشد لقوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون و لقوله تعالی فی مدح الانبیا
علیهم السلام انهم کانوا یسارعون فی الخیرات هفتم علی از اولو القربی نبی است علیه السلم و حب اولی
القربی واجب است لقوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آنکس که حب او بر جمیع خلق واجب
شود افضل باشد از آنکس که چنان نباشد هشتم قوله تعالی فان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المومنین
مفسران گفته اند که مراد از صالح المومنین علی است و مراد از مولی ناصر چه شرکت میان خدا و

وجه محل و صالح المومنین چون ناصر نیست و این مفید حصر است پس معنی آن باشد که هیچ ناصری نیست محمد را
علیه السلم الا خدا و جبرئیل و علی و نصرت نبی اعظم مراتب طاعات است و دیگر آنک بهر دو تعالی ابتدا بنفس
خود کرد و ثنیه بجبرئیل و ثلث بعلی منصبی عالی است علی را نهم علی هاشمی است و هاشمی افضل است لقوله
علیه السلم ان الله اصطفی من ولد اسمعیل قریشا واصطفی من قریش هاشما دهم قوله علیه السلم من کنت مولاه فعلی
مولاه و این مفید آن است که مخدوم کل امت باشد و نافذ الحکم در میان و افادت آن کند که او
افضل ایشان است و موید این قول عمر است چون این حدیث بشنید گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولی کل مومن ومومنة
الی یوم القیمة یازدهم قوله علیه السلم انت منی بمنزلة هرون من موسی و هرون افضل امت موسی بود پس واجب
قوله علیه السلم باشد که علی افضل امت محمد باشد علیه السلم دوازدهم روایت کرده اند که چون رسول علیه السلم
مواخاة می کرد میان صحابه رضی الله عنهم علی را برادر خود گرفت و روایت کرده اند که علی در مواضع
بسیار گفته است انا عبد الله واخو رسول الله لا یقوله احد بعدی الا کذاب انا الصدیق الاکبر
انا الفاروق الاعظم الذی فرق بین الحق والباطل و مواخاه مظنه مساوات است و قیام هر یکی
از ایشان مقام آن دیگر و قایم مقام نبی علیه السلم افضل خلق باشد سیزدهم اخ روایت کرده اند
که رسول علیه السلم در حق ذو الثدیه گفت یقتله خیر الخلق و در روایتی خیر هذه الامة و قاتل او علی بود
چهاردهم قوله علیه السلم لفاطمة ان الله تعالی اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا ثم
اطلع ثانیا فاختار منهم بعلک پانزدهم عایشه گفت که پیش نبی بودم علیه السلم که ناگاه علی روی کرد
بجانب ما در رحال فرمود هذا سید العرب عایشه گفت فقلت بابی انت وامی الست سید العرب قال انا
سید العالمین وهو سید العرب شانزدهم انس روایت می کند که پیغمبر علیه السلم گفت ان اخی و
وزیری وخیر من اترکه بعدی نقضی دینی وینجز وعدی علی ابن ابی طالب هفدهم ابن مسعود روایت
می کند که رسول علیه السلم فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر هژدهم علی اتقی است چه هرگز کافر
نشد و همیشه مومن بود و ابوبکر کافر بود وانگاه مسلمان شد و اتقی افضل امت است نوزدهم
احمد بیهقی در فضایل صحابه روایت کرده است که پیغمبر علیه السلم گفت من اراد ان ینظر الی آدم
فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر
الی علی ابن ابی طالب ع و ظاهر این مفید مساوات علی است مر این گروه را از انبیا در این صفات و ایشان
افضل اند از ابوبکر و سایر صحابه پس علی افضل باشد از بینها بیستم علی اعلم بود از سایر صحابه لما
سبق و موید این قول اوست ع علمنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الف باب من العلم فانفتح لی من
کل باب الف باب وعفت و زهد او بیشتر بود تا زهاد صحابه چون بوذر و سلمان و ابو درداء منع
او بود ند که هر دو و شجاعت او اشد از شجاعت شجعان صحابه بود چون ابو دجانه و خالد بن الولید
قال علیه السلم یوم الاحزاب لضربة علی خیر من عبادة الثقلین وقال علی والله ما قلعت باب خیبر بقوة
جسمانیة ولکن بقوة الهیة و سخا او بیشتر بود و در اخلاص دران بجای رسید که سه قرص را بداد و خدا
دران فرو فرستاد و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا و در حسن خلق با غایت شجاعة

بر غایت رسیده بود و در بعد از دنیا چنان بود که با انفتاح ابواب نعم بر او انهار نعم و نعیم رو نکرد و با شجاعت او در صلوة تهجد و دعا و تضرع بخدای تعالی التجا می‌نمود هیچ کس از زهاد بعد از و باو نرسید و چون ابن ملجم او را زخم زد گفت فزت و رب الکعبة و در فتوت و شجاعت مثل او بر جه علیا رسیده بود تا گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اشرف بود از روی نسب و اقرب برسول علیه السلم و عباس اگر چه عم رسول بود علیه السلم لکن برادر عبد الله بود پدر رسول از پدر نه از مادر و ابو طالب برادر او بود از پدر و مادر و علی هاشمی است از پدر و مادر چه او علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و علی بن فاطمه بنت اسد بن هاشم و صهر پیغمبر بود علیه السلم و عثمان اگر چه شارک اوست در ختنی است مر نبی را علیه السلم لکن فاطمه اشرف است و اولاد اوست علیه السلم قال علیه السلم سیدة نساء العالمین اربع و عدّ منهن بخلاف ان دو دختر که زن عثمان بودند و اولاد او افضل صحابه بودند چون حسن و حسین و هما سیدا شباب اهل الجنة انگاه اولاد حسن چون حسن مثنی و مثلث و عبد الله بن المثنی و النفس الزکیه و اولاد حسین چون زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و فضل و علو درجه ایشان ظاهر و ثابت و ابو یزید بسطامی سقای بود در خانه جعفر صادق و معروف کرخی اسلام بر دست علی بن موسی الرضا آورد و دربان خانه او بود و مثل این هیچ یک از صحابه را اتفاق نیفتاده است وجواب الاسلم که قوله تعالی و انفسنا و انفسکم مخصوص است بعلی و روایت کرده اند در آن داخل بود جمیع قرابات و خدم او علیه السلم انگاه این منقوض است بقوله علیه السلم للاشعریین هم منی و انا منهم و اما خبر طیر فقوله احب خلقك افادت نمی‌کند که احب باشد در جمیع امور از برای صحت تقسیم و ادخال لفظ کل و بعضی بر آن جنانك احب خلق الیّ در این امر یا در آن امر و در کل امور یا بعضی امور و اما انك علی اعلم بود چرا گفتی که در حیوة ابو بکر اعلم بوده باشد که این علوم بسیار بعد از وفات ابو بکر حاصل شد و اما جهاد لا نسلم که در جهاد بالنفس علی ارجح بود از ابو بکر و اما در جهاد با عدو و بحث و دفع شبهت ابو بکر اتم بود از برای آنك چون اسلام آورد مستقل شد بدعوت بخدای تعالی و دعوت عثمان بن عفان کرد و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون و امثال ایشان را باورد تا اسلام آوردند بر دست رسول علیه السلم و بسبب ان قوتی عظیم حاصل شد و اسلام را علی چنان نبود و ابو بکر از آن زمان که اسلام آورد در شارع گفتار بود و نبی علیه السلم در مکه سیزده سال بماند انگاه بمدینه نقل کرد و آنجا سالی دیگر بماند انگاه ایت نازل شد و ابو بکر در مدت طویل در مکه و مدینه در ذب بود از دین خدا و از متابعت مصطفی و علی در آن وقت صغیر بود و مشغول نشود بچیزی از آن و اما سبق اسلام علی اخبار در آن متعارض است با آنك اسلام ابو بکر در وقت اسلام تاثیری کرد که اسلام علی نکرد و اما قصه خیبر افادت آن کند که مجموع آن صفات غیر حاصل باشد مر اول را و از جمله آن کونه کرارا غیر فرار است و در انتفا مجموع از اول اشعار کونه کرارا غیر فرار کافی است و عدم کونه کرارا غیر فرار ایجاب بعضی در فضیلت نمی‌کند چه انبیا پیش شیعه افضل اند از ملایکه با آنك انبیا را هیچ حظی از قوت ملایکه نیست و بقیت وجوه ضعیفات و اخبار امثال آن موجود است در جانب ابو بکر و عمر چنانك کتبی که مصنف است درین باب بر آن دلالت می‌کند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب بسم الله الرحمن الرحیم

قطب دوم از خاتمه درة التاج لغرة الدباج

در آنچه بفروع دین تعلق دارد و آن ده قاعده است

قاعده اول

در بیان اعتقاد سلیم که سعیه از صراط مستقیم و از سلف صالح قدس الله ارواحهم مروی و منقول و آن چهار باب است

باب اول

در اعتقاد وجود حق تعالی و اسما و صفات او

باید دانست و در دل و جان ساید نشاند و دل را بدان ساید بست که خدای تعالی معبود بسزاست یکی است بی همتا و بی مانند و بی زن و فرزند و بی نیاز و بی انباز بذات و صفات و اسما بخلق نماند و خلق نیز در این جمله بوی نماند همیشه بود و همیشه باشد همیشه بذات و اسما و صفات خود بود و هیچ چیز غیر او با او نبود نه جسم است و نه جوهر و نه عرض بلکه آفریننده همه جواهر و اجسام و اعراض اوست نه ضد دارد که مخالف او باشد از جنس او در حکم و غیر آن و نه ند دارد که موافق او باشد در هیچ که نه از جنس او و نه جنس در ذات و صفات او بگنجد و نه چون و چگونه و نه کی تا کی و نه کجا اول است در عین آخریت خود و آخر است در عین اولیت خویش پیداست در عین پنهانی و پنهان است در عین پیدائی خود او بود و کون و مکان و عقل و نفس و قلم و لوح و روح و عرش و کرسی و اسمانها و زمینها و مکانها و زمانها هیچ نبود پس این همه را بیافرید از عدم بکمال قدرت خویش هر چه در عقل و فهم و وهم کسی از خلایق بگنجد و بخاطر و تصور کسی در آید خدای تعالی بالای آن و آفریننده و خداوند آن باشد نه وجود و هستی او بوجود و هستی کس ماند و نه شبیه او باشد شبیه دیگران باشد موصوف است و مسمی بهر صفتی و اسمی که خود را بان یاد کرده است یا در قران یا بر زبان پیغامبران صلوات الله علیهم حی است بحیوة و عالم است بعلم و مرید است بارادت و قادر است بقدرت و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و متکلم است بکلام و همچنین در دیگر اسما و صفات و لکن در هیچ چیز از آنها بما نماند و هیچ عقلی بکنه و حقیقت کیفیت اسما و صفات او نتواند رسیدن و اعتقاد باید کرد که حق تعالی بر عرش مستوی است بمعنی صفت نه بمعنی که مفهوم خلق باشد از استقرار و تمکن و نشستن و خاستن و تکیه زدن و احاطت ذات او بمکان یا احاطت مکان بذات او تعالی عن جمیع ذلك علوا کبیرا بلکه بمعنی که از استوا او خواهد و لایق حضرت او باشد و هر شبی باسمان دنیا نزول می‌کند نه چنان نزولی که مفهوم ما است از انتقال از مکانی بمکانی بل نزولی که او داند و او خواهد و لایق حضرت او باشد و بنده کان خود می‌گوید که هیچ خواننده هست تا او را اجابت کنم و هیچ آمرزش خواهنده هست تا من او را بیامرزم و هیچ توبه کننده هست که از گناهان و طلب هوای نفس خود عنان باز گردد و طلب رضا من کند تا من او را قبول کنم و بتوفیق و هدایت او باز گردم این جمله بگوید نه همچو گفتار ما بل چنانك او داند و او خواهد و لایق حضرت او باشد و همچنین در جمله صفاتی که در قران و حدیث آمده است و عقل و وهم ما از آن معنی تشبیه فهم می‌کند و ادراك حقیقت آن کما هو مراد الله و رسوله فی نفس الامر قاصر اند و از آن جهت تاویل سازی کنند مثل وجه و عین و ید و یمین و اصبع و قبضه و جنب و مانند اینها و نحوه ضحك و تعجب و تردد و امثال اینها این جمله را صفات او باید دانست و بوی اضافت کرد اما نه بمعنی تشبیه و تاویل و تصرف نقل و وهم در این جمله بل بمعنی که او داند و او خواهد و لایق حضرت او و

باشد و همچنین قرآن را کلام او باید دانست و صفت او و غیر مخلوق و آنچه در مصحفها نبشته است و در سینها
یاد داشته می‌شود و بر زبانها خوانده می‌گردد قرآن حقیقی باید دانست بی آنکه تعرض کنند تا آنکه حرف و
صوت قرآن هست یا نیست زیرا که درین باب هیچ نصی وارد نشده است و سلف صالح از صحابه و تابعین
رضوان الله علیهم اجمعین نیز در آن خوض نکرده اند و سخن نگفته اقتدا بایشان باید کرد و حقیقت آن را
بارادت خدای تعالی باز گذاشت تا از فتنه و شومی بدعت و ضلالت امان حاصل آید و همچنین
در توریت و انجیل و زبور و صحف ابرهیم و هر کتابی که از حق تعالی بانبیا و رسل نازل شده است همچنین
اعتقاد باید کرد و اعتقاد باید کرد که فردا قیامت حق تعالی در بهشت بندگان را دیدار خود خواهد
نمود و همه او را بچشم ظاهر خواهند دید همچنانکه اینجا در دنیا ماه شب چهارده را می‌بینند روشن
هیچ تا همشان جمع نمی‌باید شد و سکه بگوشان نمی‌باید نمود و زحمتی در آن دیدن بکسی نمی‌رسد بلکه چون
ماه شب چهارده بر می‌آید و خود را بر خلق جلوه می‌کند همه بی زحمتی هم بنور ماه او را می‌بینند و همچنین
چون حق تعالی در آخرت تجلی کند و خود را بمومنان نماید همه او را بچشم ظاهر ببینند بی زحمتی و سختی
هم بنور وی که آن زمان در چشمهاء ایشان تعبیه کند بی احاطت و تحدید بجهت و پس و پیش
و یسار و فوق و تحت بلکه چنانکه او خواهد و او داند و او عالم و اعتقاد باید کرد که حق تعالی
همه چیزی را آفریده نه از چیزی که بلکه از علم خود و همه چیزها را برقرار می‌دارد نه بر چیزی بلکه بر خواست
و مشیت خود مکانها را آفریده نه در مکان و بر آن تکیه می‌دارد نه بر مکان بلکه بقدرت خود و زمان را
بیافریده نه در زمان بلکه در قیومیت خود و بقدرت خود چیزی را که از آن فراخ‌تر باشد در
می‌آورد در چیزی که از آن تنگ‌تر باشد بی آنکه آن تنگ را فراخ کند یا آن فراخ تنگ و همچنین
چیزی کوچک را بقدرت خود بر چیزی بزرگ می‌نهد و آن بزرگ را بر جزوی اندک از آن کوچک
می‌نهد بی آنکه آن جزو کوچک بزرگ شود یا آن بزرگ کوچک و آن جزو کوچک کوچک را وقت احتمال
و گنجایی آن بزرگ بزرگ می‌بخشد و حقیقت آدمی را از دیدن موضع خود و شناخت نفس محجوب
می‌دارد بقدرت و حکمت خود و عالمهای دیگر بروی پیدا می‌کند در خواب و بیداری بی آنکه او را
از جای خود نقل کند و تن آدمی را پوسیده و ریزیده در نظر اهل دنیا می‌نماید و همان تن در نظر بعضی
خلق دیگر از اهل برزخ و آخرت درست و تمام خلعت عرضه می‌کند و همچنین تن آدمی را خفته و ممنوع
از خوردن و آشامیدن و مجامعت کردن بعضی می‌نماید و همان تن در نظر بعضی دیگر بیدار و خورنده
و آشامنده و مجامعت کننده پیدا می‌شود این را واقع اعتقاد باید کرد تا ایمان بغیب درست و تمام شود
و الا ناقص بود و اعتقاد باید کرد که خدای تعالی فعال لما یرید است هر چه خواهد کند و کرد او همه عدل
و فضل باشد و هیچ ظلم و جور بروی جایز نباشد که صادر شود همه افعال بندگان را از خیر و شر
مقدور می‌گرداند و بایشان می‌رساند اگر خواهد بی سببی یکی را بخود نزدیک کند و آن محض فضل
باشد و اگر خواهد بی سببی یکی را دور کند آن هم عدل بود هیچ بنده که فعلی رود از نیکی و بدی
بخواست و ارادت او باشد و لکن رضا و خشنودی او جز نیکیها نپیوندد بد دهد و بشناند نکو دهد و

وشتابند و ضلالت خلق ستوه باشد و اعتقاد باید کرد که اسما و صفات وی توقیفی اند یعنی آن موقوف
است بر آنکه او خود را بتصریح نامید لا لک یا نامی یا صفتی یاد کرده باشد یا در کتب منزله یا بر زبان
انبیا بوحی و دیگر او را نتوان بعقل خود نامی و صفتی نشاید نهاد و اعتقاد باید کرد که همچنانکه جان
و تن بندگان مخلوق حق است بعضی بی واسطه و بعضی بواسطه همچنین جمله احوال و افعال و اقوال ایشان
از ایمان و کفر و نیک و بد و طاعت و معصیت مخلوق حق است که دم بدم این جمله را در ایشان می‌آفریند
و چنانکه می‌خواهد بقدرت و ارادت خود در ایشان تصرف می‌کند بعضی را با ایمان و طاعتی که خود
در ایشان آفریده است در بهشت در می‌آورد بمحض فضل و رحمت بعضی را بکفر و معصیت که آفریده است
در ایشان بدوزخ می‌برد بمحض عدل و حکمت هیچ کس را بروی سوال و اعتراض نرسد چه تصرف در
ملک خود بمقتضای حکمت بی نهایت می‌کند و عقل ما را ادراک کنه حکمت و مصلحت او قاصر است و اعتقاد
باید کرد که اسباب جمله وسایط و آماده کننده اند بحکمت مر قبول فعل و اثر را و فاعل و موثر حق تعالی
است بقدرت نزد اسباب بحکم اندراج قدرت و پنهان شدن آن در حکمت نه باسباب چه قدرت
او را با آلت حاجت نیست چنانکه سیری و سیرابی را حق تعالی در وقت خوردن و آشامیدن
در بنده بقدرت خود همان دم می‌آفریند نه بخوردن و آشامیدن که اثر قدرت و ارادت و فعل حق
تعالی در زمان خوردن و آشامیدن بخورنده و آشامنده نرسد اگر همه عالم پر از طعام و شراب
بخورد و بیاشامد سیری و سیرابی نیابد و اگر خواهد بحکم ظهور اثر قدرت و پنهان شدن حکمت در
وی هیچ خوردن و آشامیدن بنده را سیر و سیراب دارد بر عرش مجید صفات و افعال حق تعالی ثابت
اوست در حقیقت ازین جهت والله الهادی **باب دوم** در اثبات ملایکه
علیهم السلام و اعتقاد باید کرد که جمله ملایکه و وجود ایشان در عالم خود شان و درجات ایشان بنزد
حق تعالی حق اند و ثابت و واقع مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حمله عرش و کروبیان و چهار
فرشته که دو شب و دو روز یکی بر یمین و یکی بر یسار هر آدمی موکل اند و اعمال نیک و بد شان را می‌نویسند
و ایشان را کرام الکاتبین می‌خوانند و این ملایکه بهر صورتی که خواهند بر انبیا و اولیا ظاهر شوند والله
اعلم بالصواب **باب سیم** در ثبوت نبوت و رسالت و حقیقت انبیا و رسل و اعتقاد باید کرد که نبوت
و رسالت حق است و حجت بر خلق و جمله انبیا و رسل فرستادگان حق تعالی اند بحق از برای دعوت و هدایت
خلق و افضل و اکمل و بهتر و مهتر ایشان پیغمبر ماست محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که پیغامبری بروی
ختم شد و بعد از وی هرگز تا ابد الآبدین هیچ پیغامبری دیگر نخواهد بود و طاعت او فرض عین است
و مخالفت و انکار او کفر محض و امر او واجب و حتم مگر دلیل ندب یا اباحت در چیزی یافت شود و افعال
او سنت است و حق تعالی او را در جمله معانی از جمله خلق برگزیده بود و او را بخصوص کرد از آن بمعراج بجسم
در بیداری نه در خواب از مکه تا بیت المقدس ببراق و از آنجا بر بالای آسمانها برده هم در بیداری و
در آن معراج مر پیغامبر را در آسمانها بروی نموده و بهشت و دوزخ با اهل ایشان بروی عرضه کرده و بر رفرف
سوار کرده و بالای بالا برده و کلام بی واسطه شنوانیده و دیدار بی واسطه و بی حجاب نموده و این جمله

درانند که زمانی از پیش واقع شده او یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که از جمله پیغمبران بهتر و فاضلتر بوده بدان معنی بود که از هر یکی جدا جدا فاضلتر بودی و نیز بدان معنی که او تنها جود بمقابل جمله انبیا و رسل با جمله فضایل ایشان مجموع بیاید او فاضلتر از آن مجموع باشد و همچنین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از جمله خلایق و ملایکه و جن و انس و غیرهم فاضلتر است و انبیا که خواص بنی آدم اند از جمله اولیا و جمله ملایکه جدا جدا فاضلترند و باز هر یک از کبار اولیا که علمای راسخ اند از هر یک از خواص و عوام ملایکه فاضلتر و هر یک از خواص ملایکه از هر یک از عوام مومنان فاضلترند و عموم مومنان هر یک در وقت غلبه احکام علم و اسلام بر ایشان از هر یک از عوام فرشتگان فاضلترند و اعتقاد باید کرد که جمله انبیا و رسل علیهم السلام از شرک و جمله گناهان کبیره و صغیره معصوم بوده اند و هر صغیره که بعضی از ایشان منسوب است همچون زلتی که از آدم شد از سر سهو و نسیان بوده است نه از سر قصد و معصیت و عزم مخالفت فرمان حق تعالی چنانکه قرآن از آن خبر می دهد ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما و در عین آن معصیت ایشان رحمتی عام و حکمتی تام مندرج بوده است همچون خروج آدم علیه السلام از بهشت مثلا که آفرینش بنی آدم مقصود اول است بر آن موقوف بود و اعتقاد باید کرد همچنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم خاتم همه پیغمبران است و بهترین ایشان همچنین شریعت او نیز بهترین و جامع ترین جمله شریعتهاست و همه شرایع بر او ختم شده است و عیسی علیه السلام چون از آسمان فرود آید بر شریعت و دین مصطفی باشد صلی الله علیه وسلم تقویت دین و شرع او کند و بدین و شرع محمدی خلق را دعوت کند و اعتقاد باید کرد که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مبعوث بود بکافه خلایق و هر پیغمبری بقومی معین مبعوث بوده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خصصت بست لم یخصص بهن نبی قبلی بعثت الی الناس کافة وختم بی النبیون ونصرت بالرعب بین یدی مسیرة شهر واوتیت جوامع الکلم وجعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنایم ولم تحل لاحد قبلی وامت او بهترین امتان اند و اعتقاد باید کرد که بهترین آدمیان بعد از انبیا اولیا اند و بهترین ایشان صحابه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وسلم بهتر و سزاوارتر مر خلافت را ابوبکر بود آنگاه عمر آنگاه عثمان آنگاه علی رضوان الله علیهم اجمعین و در باب مخاصمت و قتال صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هیچ کونه خوض نباید کرد و در حق همه اعتقاد نیک باید داشت الا آنک سابق دانست که در خصومتی که میان امیر المومنین علی ع و میان معاویه افتاد امیر المومنین علی ع بر صواب بود و معاویه بر خطا و هیچ کس را از اهل قبله که بخدای تعالی و پیغمبران و ملایکه و کتابها خدای تعالی و روز شمار اقرار دارد به بدعت و خطا و گناه و بغی و ظلم کافر نباید دانست و بر شقاوت و خلود وی در دوزخ حکم نشاید کرد و همچنین بر هیچ کس حکم نباید کرد که او از اهل بهشت است هر چند او را بر قانون اوامر و نواهی بر سمت مستقیم مستدل در غایت استقامت مگر بر کسانی که مصطفی صلی الله علیه وسلم در حق ایشان بهشتی گواه داده است همچون عشره مبشره اول ابوبکر دوم عمر سیم عثمان چهارم علی پنجم طلحه بن عبد الله ششم زبیر بن العوام هفتم سعد بن ابی وقاص هشتم سعید بن زید نهم عبد الرحمن بن عوف دهم ابو عبیده بن الجراح رضوان الله علیهم اجمعین و همچنین فاطمه ع و حسن و حسین و اهل بیت دیگر این جمله را بگواهی مصطفی صلی الله علیه

وسلم از اهل بهشت باید دانست باقی بر هیچ کس به بهشتی و دوزخی حکم نشاید کرد زیرا که حکم خاتمت بر همگنان پوشیده است بلکه ظن نیکو و امید خیر در حق جمله مومنان نگاه باید داشت و اعتقاد باید کرد که ایمان را ظاهری و باطنی است اما باطنش عبارت است از مجرد تصدیق است بخدا و رسل و ملایکه و کتب و روز شمار ولکن بحسب قلت و کثرت حجب نفس و طبیعت قوت و ضعف بر این تصدیق مجرد طاری می شود و این قوت و ضعف صفات تصدیق اند نه عین تصدیق و زیادت و نقصان تابع قوت و ضعف اوست نه لازم نفس تصدیق پس آن ایمه که گفته اند ایمان زیادت و نقصان نمی پذیرد این باطن ایمان را خواسته اند مجرد تصدیق را که عین تصدیق زیادت و نقصان نمی پذیرد و زیادت و نقصان عاید بصفات تصدیق اند نه عین تصدیق و از جهت ایمان غیر اسلام است قال الله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و اما ظاهر ایمان که عین اسلام است اقرارست بزبان و تصدیق بدل ظاهر اگر بنا این اقرار بزبان است و عمل بارکان و این ظاهر ایمان قابل زیادت و نقصان است زیرا که جمله فرایض و اوامر و نواهی در این ظاهر ایمان که عین اسلام است داخل است پس بزیادت اعمال زیادت شود و بنقصان نقصان پذیرد و اعتقاد باید کرد که حق تعالی در بحال فعل بندهٔ استطاعت و قدرت آن فعل همان لحظه در وی آفریند نه پیش از آن و اعتقاد باید کرد که این چهار امام بحق اند و متابعت مذهب هر یک از ایشان موجب نجات و درجات است و اعتقاد باید کرد که بندهٔ بگناههای کبایر کافر نشود و در دوزخ مخلد نماند لکن اگر میرا نماند و اصرار کند خوف زوال ایمان باشد و در کبایر صحابه و تابعین را اختلاف بسیارست لکن شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه در قوت القلوب از احادیث مختلف جمع کرده است و تعیین کرده که کبایر هفده است چهار از اعمال باطنی است اول شرک بالله تعالی دوم اصرار بر معصیت و سیم نومیدی از رحمت خدای تعالی هر چند گناهان بی شمار دارد و چهارم ایمن بودن از مکر و استدراج و غضب حق تعالی هر چند طاعت بسیار دارد و چهار از اعمال زبان است یکی گواهی بدروغ و دوم دشنام مسلمانان الخ از آن دجیزی که او را از آن خبر نباشد و سیم سوگند بدروغ که حق را بدان باطل کند یا باطلی را بصورت حق پیدا کرده اند و چهارم سحر و سه از آن بشکم تعلق دارد یکی خمر خوردن و دوم مال یتیم بناحق خوردن و سیم ربا خوردن و دو بفرج متعلق است یکی زنا و دوم لواطه و دو بدست تعلق دارد یکی کشتن بناحق و دوم دزدی کردن و یکی از این کبایر بپایها تعلق دارد و آن آن است که در وقتی که لشکر مسلمانان با لشکر کافر بجنگ در مقابله نکلد یکی ایستاده با یکی از دو پشت دهد و یکی بجمله تن و آن آزردن مادر و پدر است الخ در قوت القلوب بشمرده آن اینهاست اما در بعضی احادیث آمده است که غیبت کردن از کبایرست و دیگر حرم مکه را که حق تعالی حرام کرده است در وی خون ریختن و صید کردن و غیر آن از احلال داشتن و در وی خون ریختن و صید کردن و غیر آن از کبایرست و دیگر پدر و مادر را بر سر دشنام داد نهم از کبایرست دیگر در حدیث آمده است که چون در شب میان مرد و عیالش کاری و بحتی رفته باشد پوشیده آن را آشکارا کردن از کبایرست فعلی هذا کبایر بیست و یک باشد

باب چهارم در بیان فصل

عامهٔ تعلق بوی دارد واعتقاد باید کرد که بهشت و دوزخ حق است که خلق را بصورت وصفت و
تن وجان چنین که اکنون شاهد می‌آیند با کمال لطف ولطیفتر از این حشر خواهند کرد نه در عرصات
قیامت حاضر آوردن بهمین صورت و در مواقف که بود بعضی علما پنجاه موقف است استانیدن و حساب
نیکیها و بدیها اندک و بسیار خواستن حق است واعمال نیک و بد را بترازوی صورتی سنجیدن حق است
و نیک بختان را آن نامها بدست چپ و از پس پشت دادن حق است وبعضی را که اهل عنایت حق باشند
بفضل بی کتاب وحساب بهشت در آوردن حق است وثابت وجمیع جن وانس را بر پل صراط که بر سر
دوزخ کشیده است باریکتر از موی وتیزتر از شمشیر گذرانیدن و گذشتن بعضی از آن پل همچون برق که
جهد وبعضی چون اسپان تیک دونده وبعضی آهسته آهسته وبعضی افتان خیزان وبعضی بروی در
افتاده بشکم بر آنجا خوان گذشتن از آنجا وبعضی در اول قدم نهادن بر آنجا افتادن در دوزخ
وبعضی در میانه وبعضی در آخر جمله حق است واعتقاد باید کرد که بهشت و دوزخ امروز مخلوق اند
این ساعت و از جهت مومنان وکافران وعاصیان مهیا کردانیده وبازگشت اهل ایمان عاقبت
بهشت خواهد بود اگرچه گناه بسیار داشته باشند وجمله خلق را از خاص وعام بجهت تحلة القسم
در آمدن در دوزخ واجب است الا آنکه آتش دوزخ در سعدا وخواص هیچ اثر نکند و در عاصیان
اثر کند وبقدر بقا اثر در دوزخ نمایند وبعد از آن یا بعفو یا بشفاعت از دوزخ بیرون آیند وبهشت
را درجات بسیار است وحصول آن درجات بر قدر اعمال تواند بود هرچند دخول بهشت بمحض فضل وشفقت
باشد واعتقاد باید کرد که حوض کوثر حق است که بندگان را در آنجا غوطه دهند تا بکلی آثار غبار وهیچ دود
ایشان زایل شود وبر آن حوض اوانی باشد که خلق را بدان آب دهند بشمار ستارگان آسمان بسیاری و
اعتقاد باید کرد که حق تعالی مر مصطفی را صلی الله علیه وسلم وهر کرا خواهد از بندگان خود بمقام شفاعت
کرامت کند که درخواست شفیع از حق تعالی با قابلیت شفوع را جهت شود و باعتباری در خواست شفیع
با رحمت عام شامل حق جهت شود تا بعضی از عذاب دوزخ برهند وبهشت رسند واول کسی که در شفاعت
باز کند مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهد بود که پیش از وی هیچ کس را امکان ویارای شفاعت نباشد
چون او شفاعت کند در شفاعت باز شود وهر کرا حق تعالی دستوری دهد از انبیا واولیا ومومنان
بشفاعت هر که میان شفیع وایشان مناسبتی بوده باشد قیام نمایند واعتقاد باید کرد که در بهشت
درجات وحور وقصور وغلمان باشند و در دوزخ درکات باشد واهل بهشت از مومنان در بهشت
واهل دوزخ از کافران مخلد خواهند بود در دوزخ ابد الآبدین واعتقاد باید کرد که عذاب گور و
سوال منکر ونکیر حق است و در گور بعضی را دری بسوی بهشت گشاده شود تا در روضه از روضهای
بهشت باشد وبعضی را دری بسوی دوزخ گشاده شود تا در حفره از حفرهای دوزخ باشد و
اعتقاد باید کرد که کرامات اولیا حق است وکرامت غیر معجزات است واعتقاد باید کرد که خلفا جز از
قریش نباشند وطاعت پادشاه داشتن واجب است مگر در معصیت وخروج بر پادشاه وخلیفه اگرچه
ظالم باشند حرام است واجماع ائمه حجت است ونماز در پس هر نیک وبد وپارسا وفاسق جائز است . و

نامهای که نیکیها و
بدیهای بیک در آن
جا مکتوب است بدست
راست ایشان
دادن ونیکبختان را

واعتقاد باید کرد که هیچ کس را بر خدای تعالی هیچ حکمی نیست از رعایت اصلح وغیر آن واعتقاد
باید کرد که هرچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم منقول است از اخبار آحاد که راویان آن در هر عصری
یکی یا دو سه کس بوده باشند که از جهت خلاف وکذب ایشان ممکن باشد عمل کردن بدین اخبار
واجب است اما انکار آن موجب کفر نیست واما اخبار متواتر که آنرا در هر عصری جماعتی روایت
کرده باشند که از غایت کثرت ایشان اتفاق ایشان بر خلاف وکذب متصور نباشد چنانکه
مثلا نقل قرآن وترتیب او واعداد رکعات نماز واوقات آن موجب علم واعتقاد وعمل است وانکار آن
موجب کفر است وهمچنان انکار وجوب عمل باجماع امت موجب کفر است چنانکه مثلا لفظ این حدیث
که بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان
وحج البیت من استطاع الیه سبیلا از اخبار آحاد است وعمل بوی واجب اما انکار لفظ او ونقل او از
مصطفی صلی الله علیه وسلم موجب کفر نیست اما معنی این حدیث که باجماع ما بتواتر ثابت است انکار آن
مستلزم کفر است واعتقاد باید کرد که جمعه وجماعت بشرایطی که در باب ایشان مذکورست ثابت ولازم
است وقضا حقوق مسلمانان واتفاق با ایشان در آنچه ایشان متفق باشند وتعاون بر بر وتقوی لازم
است اینست اعتقاد اهل سنت وجماعت که بنا مسلمانی بر آن محکم است وایمان بالغیب والشهادة بآن
اعتقاد ثابت والله الهادی الی الرشاد

قاعدهٔ دوم از قطب دوم از خاتمه

در بیان ارکان مسلمانی و ذکر فرایض وفضایل آن و آن مبنی بر پنج رکن است رکن اول قولی است وچهار
دیگر فعلی

اما رکن اول

که بزبان متعلق است دو باب است

باب اول

در فرایض زبان
اول گفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است ومعنی این کلمه آن است که هیچ کس سزاوار پرستش وافریدگاری
وپروردگاری نیست جز یکی خدای که یکانه ذات ومعبود بسزاست ومحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرستاده اوست بخلق از برای ارشاد وهدایت ایشان ودوم خواندن فاتحه با غیر آن از قرآن در نماز
وتشهد باختلاف مذاهب وسیم راست گفتن وچهارم جواب سلام مسلمانان باز دادن وپنجم
امر معروف وششم نهی منکر والله اعلم بالصواب

باب دوم

در فضایل اول تلاوت قرآن و
دوم ذکر خدای تعالی وسیم صلوات بر مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستادن وچهارم سخن حق گفتن و
پنجم نصیحت مسلمانان کردن وششم در اصلاح ذات البین سخن گفتن وهفتم کلمهٔ حق بنزدیک سلطان ظالم
گفتن

رکن دوم از قاعدهٔ دوم از قطب دوم از خاتمه

نماز است و آن
رکنی معظم واجمع ارکان است کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها
فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین یعنی نماز ستون بنا مسلمانی است هر که نماز را باداء اورد
او قائمی برپای دارد بنا اسلام خود را آبادی دارد وهر که نماز را بترک وتهاون وغفلت مراعات
نکند بحقیقت بنا مسلمانی خود را خراب کرده باشد واین رکن نماز مشتمل بر پنج باب است

باب اول

در شرطها جواز نماز وصحت وکمال وفضیلت آن بدان وفقک الله که شرطهای نماز بر دو قسم است یکی شرط
صحت وجواز ودوم شرط فضیلت وکمال

فصل اول

شرطی از شروط صحت وجواز نماز وقت است

بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و اما بمذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه وقت مستحب است بر شرط اسفار
وقت نماز صبح بر آمدن صبح صادق است و آن سپیدی است که در کناره آسمان ظاهر شود آنجا که آفتاب
از آنجا بر خواهد آمد و بر پهنای افق کشیده گردد نه بر درازای افق که آن را صبح کاذب خوانند و اثر سپیدی صبح
کاذب زود ناپدید می شود بلکه بر اثر وی تاریکی ظاهر می گردد و اثر سپیدی صبح صادق روز بزیادت می
باشد و هر دم روشن تر می شود از اول پیدا شدن صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز صبح است و
بمذهب امام شافعی و احمد اول وقت گزاردن فاضلتر است و بمذهب ابو حنیفه آخر وقت و خیر الامور اوسطها
و بمذهب شافعی نیز تابستان که هوا سخت گرم باشد نماز پیشین را در میانه وقت گزاردن مستحب است
لا غیر و بمذهب مالک نماز صبح و مغرب را بتعجیل فاضلتر است و ظهر و عصر را تاخیر فاضلتر است در مساجد
جماعت و اما نماز ظهر وقت آن زوال آفتاب است اعنی میل از میانه آسمان بجانب غروب و اعتبار آن بدان
توان کرد که مادام که سایه در نقصان است پیش از زوال است و چون سایه در زیادت افتد وقت نماز ظهر
در آمده باشد تا آنگاه که سایه هر چیز چندانکه آن چیز شود جز سایه که آن چیز را در حالت وقت استوا ثابت
بوده باشد و چون از آن اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این مذهب شافعی است و مالک و احمد
اما بمذهب ابو حنیفه تا آنگاه که سایه هر چیزی دو چندان چیز نشود وقت نماز ظهر باقی باشد و چون
سایه چیزی دو چندان وی تمام شد اول وقت نماز دیگر است و تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جواز
نماز دیگر باشد الا آنکه در وقت زرد شدن آفتاب نماز ادا کردن اگر چه ولکن ناقص و مکروه بود و قضا
نماز گذشته در آن وقت جایز نباشد و از کردن سنت بمذهب ابو حنیفه و اما بمذهب شافعی رضی
الله عنه قضا گذشته درین اوقات روا باشد و چون آفتاب فرو رفت وقت نماز شام در آمد و باجماع
جمله ائمه نماز شام را اول وقت می باید گزارد و تاخیر نشاید کرد و بمذهب شافعی وقت مغرب همان قدر
بیش نیست که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و قامت کند و پنج رکعت نماز گزارد و باقی تا غایب
شدن شفق وقت مهمل باشد اما اگر نماز شام را در آن کشد تا فرو شدن شفق ادا کرده باشد نه قضا
و شفق سرخی است که بعد از غروب آفتاب از اثر وی بجانب فرو شدن آفتاب باقی ماند و اما بمذهب ابو حنیفه
آخر نماز شام آنگاه باشد که شفق فرو شود و شفق بمذهب وی سپیدی است که بعد از سرخی باقی می ماند
در جای فرو رفتن آفتاب اعتبار بصبح که اول سپیدی ظاهر می شود از اثر آفتاب پس از آن سرخی پس از آن
آفتاب بر می آید همچنین در مغرب اول غروب آفتاب و بعد از آن سرخی از اثر وی و بعد از آن سپیدی هم از
اثر آفتاب و چون شفق علی اختلاف المذاهب تمام غایب شود نماز خفتن در آمده باشد و باتفاق تاخیر
نماز خفتن تا سه یک از ثلث اول شب فاضلتر است و تا وقت بر آمدن صبح وقت جواز نماز خفتن باقی
می باشد لکن بمذهب مالک اگر از روز مقدار ادای پنج رکعت نماز مانده باشد ظهر و عصر را ادا
کرده باشد نه قضا و اگر شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد مغرب و عشا ادا افتد نه قضا

فصل و اما شرط دوم از قسم اول طهارت بدن و جامه و جای نماز است و ازالت نجاست حقیقی
یا حکمی از آنها اما نجاست حقیقی بمذهب ابو حنیفه دو نوع است یکی غلیظه و از آن مقدار درمی یا کمتر

یکی معفو عنه است و زیادت از آن چون بتن یا جامه یا جای نماز رسد مانع جواز نماز است و دوم خفیفه
و از آن مقدار ربع جامه و کمتر معفو عنه است و بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر
نجاستی مانع است و ازالت آن واجب مگر در بول پسری طفل که هنوز طعام نخورده باشد که بر پختن آب
بر آنجا پاک شود بمذهب ایشان و از اقسام نجاست حقیقی یکی خمر است که نجاست غلیظه است و هر چه در
معنی او باشد احتیاطا و دوم خون و ریم و هر متغیری که از باطن حیوان غیر ماکول ظاهر شود غلیظه
است جز عرق و شیر و عرق و لعاب حیوانات غیر ماکول اللحم نجاست خفیفه است الا بمذهب مالک
که همه طاهر است و سیم هر چه از پیش و پس هر حیوان بیرون زاید جز بچه و بیضه که از آدمی یا حیوانی که گوشت
وی خوردن حلال باشد و جز بول حیوانات ماکول اللحم که خفیفه است و بمذهب مالک و احمد طاهرست
و چهارم جمله اجزا خوک و سگ و هر حیوانی که گوشت او حلال نباشد و هر چه از ایشان ظاهر شود الا
بمذهب ابو حنیفه که استخوان و موی و پشم ایشان پاک است مگر استخوان و موی و پشم خوک که
آن هم نجس است و بمذهب مالک همه اجزا جمله حیوانات پاک است غیر بول و دم و روث ایشان و
منی آدمی نیز و پنجم هر عضوی و جزوی که از حیوان زنده جدا شود نجس است بمذهب غیر مالک مگر موی و
پشم غیر خوک بمذهب ابو حنیفه و اما موی و پشم حیوانات حلال که از جهت ضرورت احتیاج خلق
بدان پاک است بهمه مذاهب و ششم آب دهن هر حیوانی که گوشتش حرام باشد بمذهب غیر مالک مگر
آدمی و گربه و اما آب دهان استر و خر در ایشان شک است احتراز اولی تر باشد و هفتم آب منی بمذهب
ابو حنیفه و مالک نجس است مادام که تر باشد شستن واجب آید ولکن چون خشک شود مالیدن چنانک
اجزاش از جامه زایل شود بسنده باشد اما اگر باز تری با آنجا رسد نجس شود و بمذهب احمد و شافعی
منی آدمی پاک است لکن اگر منی کسی بر تن یا جامه رسد که استنجا بحجری پاک نکرده باشد بسبب
مجاورت نجاست شستن واجب آید

فصل و اما نجاست حکمی دو نوع است یکی مغلظه که موجب غسل
است و دوم غیر مغلظه که موجب وضوست و او را حدث خوانند اما مغلظه و آن در زنان بر سه قسم
یکی جنابت و دوم حیض و سیم نفاس اما جنابت را دو موجب است یکی بیرون آمدن منی از تن آدمی
بشرط لذت و انتشار آلت و شهوت و جستن آب بقوت بمذهب ابو حنیفه و مالک و بمذهب شافعی
و احمد بیرون آمدن بهر وجه که بیرون آید اگر چه بی این شرط و بیرون آمدن منی بلذت از تن زن و منی
مرد سپید و غلیظ است و بوی طلع خرما دارد و منی زن زرد و تنک است و موجب دوم مر جنابت
را رسیدن عورت مرد بعورت زن و غایب شدن سر آلت بمقدار آنک ختنه کاهست و جنب ممنوع
است از پنج چیز یکی از نماز و هر چه از معنی نماز است چون سجده های شروع و دوم از طواف و سیم از
خواندن قرآن مطلقا بمذهب غیر مالک و زیادت از دو آیت بمذهب مالک و چهارم مصحف
را بدست یا بهر عضوی که باشد بسودن و پنجم در مسجد درنگ کردن

فصل و اما نوع دوم از
نجاست حکمی مغلظه حیض است و آن خونی است که از تن زنان می آید اقلش بمذهب ابو حنیفه سه شبانروزست
و اکثرش ده شبانروز هر چه کمتر از اقل مدت حیض و بیشتر از اکثرش بیند آن حیض نباشد استحاضه باشد

وبمذهب شافعی واحمد اقل مدت حیض یک شبانروزست وبمذهب مالک یک دفعه که بیند اگر حیض باشد
هر رنگی که بود واکثرش پانزده شبانروزست بمذهب هر سه وغیر آن استحاضه است واقل مدت طهر پانزده
شبانروزست واکثرش حدی ندارد وغالبا آنچ واقع می‌باشد شش روز یا هفت روز می‌باشد ایام حیض
در بیشتر زنان وغالب اکثر طهر بیست وچهار یا بیست وسه روز می‌باشد وهر رنگی که زن در ایام عادت بیند
از سیاهی وسرخی وزردی وتیرگی جمله حیض باشد اما در روز عادت بمذهب ابو حنیفه ومالک هم حیض باشد
اگر مکرر باشد وبمذهب شافعی واحمد چون حیض سیاه وغلیظ باشد اگر چه پیش از عادت در زمان مدت حیض باین
صفت باشد والا استحاضه بود وعادت تا مکرر نشود بر انتقال وی حکم نتوان کرد بمذهب ابو حنیفه واحمد
وبمذهب ابو حنیفه شافعی بیک قول توان حکم کرد واما حکم حیض آنست که ممنوع باشد از چهار چیز اول
از هر چه غسل یا طهارت محتاج باشد همچو نماز وهر سجده که باشد وطواف وقراءة قرآن ومس مصحف الا آنک
قضا نمازها بروی واجب نباشد وطهارت وغسل وی در ایام حیض ونفاس معتبر نباشد مگر در غسل
احرام وغسل وقوف بعرفه ووقوف بمزدلفه نیز از وی درست باشد ودوم ممنوع باشد از روزه ولکن قضاء
روزه کند چون پاک شود وغسل کند وسیم از اعتکاف ونشستن در مسجد وچهارم از مجامعت کردن
فصل واما نوع سیم از نجاست حکمی مغلظه نفاس است وحکم او نیز در جمیع این احکام همچون حیض است ولکن
اقل مدت نفاس حدی ندارد واکثرش بمذهب ابو حنیفه واحمد چهل شبانروز وبمذهب شافعی ومالک
شصت شبانروز ونفاس خونی است که بعد از ولادت از زن بیرون آید واما حکم استحاضه که همیشه خون از
وی ظاهر می‌شود آنست که در ایام عادت حیضش جمیع احکام حیض چون منع نماز وروزه وغیر آن بروی
جاری باشد واما در غیر ایام حیض حکمش حکم کسی باشد که همیشه بول از وی می‌آید یا کسی بمذهب ابو حنیفه
که او را جراحتی باشد که خون وی بریده نشود چه درین هر سه صورت بمذهب ابو حنیفه ودر آن دو صورت
اول بمذهب شافعی واحمد هر وقت نمازی را وضو باید ساخت وهر نمازی فریضه را بمذهب شافعی بیک
وضو که در وقت نمازی سازند بمذهب ابو حنیفه مادام که آن وقت باقی باشد هر چند که خواهد از فرایض
ونوافل تواند گزارد واما بمذهب شافعی واحمد هر نمازی فریضه را علیحده وضویی باید ساخت وجز
یک فرض بآن یک وضو نتواند گزارد وباتفاق وضو باید که بعد از در آمدن وقت ساخته باشد نه پیش
از آن **فصل** در نجاست حکمی غیر مغلظه وچون اقسام نجاست حکمی مغلظه معلوم شد شروع در بیان
اقسام نجاست حکمی غیر مغلظه کنیم وگوییم اما اقسام این نجاست که او را حدث گویند وموجب وضوست یکی
آنست که چیزی از پیش وپس آدمی بیرون آید هر چه باشد الا باد که از پیش آدمی بیرون آید وبمذهب مالک
غیر بول وغایط وباد معتاد در سبیلین ناقض نیست یا در سبیلین بول وخروج منی وخون وکرم از سبیلین
وضو باطل نمی‌شود بمذهب او ودوم هر چیزی نجس که از تن آدمی بیرون آید خون وریم وزرداب
وامثال اینها بمذهب ابو حنیفه واما بمذهب سه امام دیگر از غیر پیش وپس آدمی نجاستی بیرون
آید شستن آن مخرج وازالت نجاست پیش واجب نشود ووضو باطل نمی‌گردد الا آنک بمذهب
احمد در قی وخون وکرم از جراحت اگر بسیار وفاحش بیرون آید ناقض وضوست والا فلا وسیم

وسیم خواب خفته یا تکیه زده بر جای که بر زوال آن خفته بیفتد وبمذهب شافعی بشرط آنک
مقعد متمکن نباشد بر جای وچهارم بیهوشی بهر طریق که باشد وپنجم قهقهه در میان نماز بمذهب
ابو حنیفه لا غیر وششم آلت پیش را بکف دست بسودن یا از زن بسودن بمذهب هر سه امام غیر ابو حنیفه
وهفتم رسیدن هر جزوی از اجزای دو زن بیکدیگر بشرط آنک ذی رحم محرم نباشد یا طفل کوچک
از یگانه واین بمذهب شافعیست وبشرط شهوت بمذهب مالک واحمد وهشتم خوردن گوشت شتر
بمذهب احمد لا غیر ونهم در مستحاضه وصاحب سلس البول وصاحب جرح سایل که در دو صورت
اول بمذهب شافعی واحمد ودر هر سه صورت بمذهب ابو حنیفه دخول وخروج وقت نماز ناقض و
موجب وضوست ومرد متقی باید که از ین جمله وضو سازد وهمه مذهبها را نگاه دارد احتیاط را تا متمکن
گردد واما زایل کردن این جمله نجاستها حقیقی وحکمی که گفته شد بآبی پاک پاک کننده باید که باشد که
او را بچیزی دیگر نام نخوانند واضافت نکنند چنانک گلاب وآب زعفران وآب باقلا ومانند آن
بلکه آب مطلق چون آب دریا وچشمه ورود خانه وکاریز وچاه وآنچ باینها ماند اما بشرط آنک
مستعمل نباشد واین جمله بمذهب شافعی ومالک واحمدست الا آنک بمذهب ابو حنیفه روا باشد مستعمل
نجاست حقیقی را بآب پاک مضاف چنانک گلاب وآب زعفران وآب باقلا ومانند آن زایل کردن
واولیتر آن باشد که جمله را بآب مطلق چنانک گفته شد ازالت کنند تا از خلاف بیرون آمده باشند وبمذهب
شافعی واحمد چون آب ایستاده مقدار دو قله باشد هر نجاستی که در اینجا افتد آنرا نجس نکند مگر رنگ
یا بوی یا طعم آن از آن متغیر شود ولکن عین نجاست چون دبغ شود از آب بیرون باید انداخت واما
بمذهب احمد اگر بول یا عذره مایع باشد دو قله از آن نجس شود واگر کمتر از دو قله باشد برسیدن
نجاست نجس شود ودو قله دویست وپنجاه من باشد بسنگ خراسان وبسنگ روم پنجاه من واما
بمذهب ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد چون نجاست در وی افتد از آنجا بر اندازند
آب پاک باشد وآب روان هر چند اندک باشد چون نجاستی ظاهر بروی غالب نباشد پاک باشد
بنزدیک وی وبمذهب مالک آب هر چند اندک باشد روان یا ایستاده پاک باشد چون نجاست
ظاهر را از خود دور کند مگر رنگ یا بوی یا طعم آب متغیر شده باشد وآب مستعمل بمذهب مالک طاهر
مطهرست وبمذهب شافعی واحمد طاهر وفتوی از مذهب ابو حنیفه که قول محمدست طاهرست غیر مطهر
فصل وقت باشد که بجهت دفع ضرر عموم بلوی وزحمت یا ضرورت یا عدم قدرت بر تحصیل طهارت
حقیقی وحکمی زمین پاک یا آنچ از جنس او باشد یا خاک پاک قایم مقام آب پاک باشد اما تحصیل
طهارت حقیقی وازالت نجاست از بدن استنجاست وآن بمذهب امام ابو حنیفه سنت است وبمذهب دیگران
هر سه فریضه است زیرا که قیام نجاست بمقدار درمی وکمتر مانع جواز نماز نیست بمذهب ابو حنیفه و
مقدار درمی معتاد پیش وپس کمتر از درمی نجاست وبمذهب ایشان قیام اندک وبسیار از نجاست
مانع است لاجرم بآن سه استنجا بمذهب ایشان فریضه است واستنجا بچوبی پاک غیر مستعمل می
باید کرد که عین نجاست را از آنجا که رسیده باشد زایل گرداند بشرطی که املس نباشد همچون آبگینه

که نجاست را پهن کند و محل پاك را ناپاك گرداند و بحیوان و جزو حیوان همچو کنجشك کوچك واستخوان
والمثال ان ونمانباشد بلکه سوی بلید کرد که تری را بجذب کشد همچو سنك وکلوخ پاك همچو امثال ان
وفرض در استنجا دو چیز است یکی دور کردن عین نجاست از محل ودوم طهارت زایل کردن واما
سنتهاش یکی ان است که بسه سنك یا کلوخ استنجا کند واگر بر یا دست احتیاج افتد عدد طاق باید که
باشد نه جفت واگر سنك یا کلوخی باشد بزرگتر که از سه گوشه باشد روا بود ودوم جمع کردن میان
کلوخ واب در استنجا سنت است وخود را داخل کردن در زمره محبوبان والله یحب المتطهرین جه صحابی را
برسد که این دولت محبوبی بجه یافتند گفت بدانچ در استنجا در پس سنك بکار بردن اب بکار می
بردیم وسنت سیم بدست چپ استنجا کردن است وچهارم جای که خاك پاك حاضر باشد بعد از استنجا سنك
یا کلوخ پاك دست را بخاك پاك مالیدن سنت است واما کیفیت استنجا از ان است که سنك یا کلوخ را بدست چپ
گیرد وپیش از ملاقات نجاست سنك اول را از پیش مقعد گرداند تا پس مقعد برد چنانك نجاست از محل
بسنك منتقل شود نه از جزوی بجزوی دیگر از محل وبسنك دوم بهمین صفت سنك را از پس مقعد
گرداند تا پیش ارد وسنك سیم را گرد مقعد برارد وچون الت پیش را استنجا کند سنك را بدست راست
گیرد سر ذکر را بدست چپ حرکت دهد وبر سنك مالد نه سنك را بر ذکر تا بعین سنتی نباشد واگر بول
از سر محل تجاوز کرده باشد استنجا جز باب جایز نباشد بمذهب هر سه غیر ابو حنیفه واما استبرا ان
است که از بن ذکر تا سر او سه بار برفق بمالد تا هیچ بول که در رهگذر مانده باشد بیرون اید واما
استنقا ان است که بعد از استبرا سه بار بتنحنح در گلو برفد زیرا که از حلق تا ذکر رگی کشیده است که
برفیدن وقوت اواز در ذکر پیدا می شود وهر انك از بول که در ره گذر مانده باشد بجنبد می گردد
واگر دو سه گام برود روا باشد واگر نرود هم جایز باشد وخود را از وسوسه وتضیع وقت در
استبرا واستنقا صیانت باید کرد وبعد از ان سر انگشت دست چپ را از بهر احتیاط بر سر ذکر مالد و انقطاع
تری را اعتبار کند ودر ترك استبرا واستنقا وعید امده است احتراز باید کردن از ان واما اداب قضا
حاجت هفده است اول ان است که از نظر ومجلس خلق دور باشد ودوم انك بجای یا جای بلند پناه برد
وخود را بان پوشیده ترکند وسیم انك در جای سخت وراه گذر باد ننشیند تا ترشش باو نرسد بلکه
بجای زمین نرم کند ودران بول کند وچهارم انك پیش از رسیدن بحاجتگاه عورت برهنه نکند و
پنجم انك در صحرا روی وپشت بسوی قبله وافتاب وماه نکند وششم انك در اب ایستاده هرجائی
غسل کردن بول نکند تا اثر وسواس ایمن باشد وهفتم انك در زیر درخت میوه دار وسایه گاه خلق ننشیند
وهشتم انك در رفتن تکیه وقوت بر پای چپ کند تا زود فارغ شود ونهم انك بر سر رهنه بحاجت
گاه نرود ودهم انك اگر حاجتگاه در عمارت باشد در وقت در امدن پای چپ در پیش نهد ویازدهم
انك در بیرون امدن پای راست در پیش نهد ودوازدهم انك حرزی که بروی نام خدا ورسول
نبشته باشد با خود بحاجتگاه نبرد وسیزدهم انك در وقت قضا حاجت سخن نگوید وچهاردهم
انك دران وقت بفکر مشغول نشود وپانزدهم انك در موضع قضا حاجت بآب استنجا نکند وشانزدهم

وشانزدهم انك الت استنجا پیش از در امدن بحاجتگاه اماده کرده باشد وهفدهم انك نظر بر
عورت سخن بحاجت وضرورت نکند وچون در سقایه خواهد رفت پیش از در امدن بگوید بسم الله
اعوذ بالله من الخبث والخبائث وچون بیرون امده باشد بگوید غفرانك اللهم الحمد لله الذی اذهب عنی
ما یؤذینی وابقی علی ما ینفعنی وچون تمام از استنجا فارغ شده باشد بگوید اللهم صل علی محمد وعلی
ال محمد وطهر قلبی من الریا وحصن فرجی من الفواحش

فصل

واما ازالت نجاست حکمی غلیظه که
جنابت وحیض ونفاس است بغسل حاصل می شود واو را نیز فرایض وسنتها واداب هاست اما فریضه غسل
بمذهب شافعی دو است یکی نیت وکیفیتش ان است که در وقت اب ریختن بر اندامها پیوسته بان در دل
بگرداند که غسل می کنم از جهت برداشتن جنابت وحدث ونماز گزاردن را بر خود مباح گردانیدن
واین نیت فریضه است وبزبان گفتن که نویت الغسل رفعا للجنابة والحدث واستباحة للصلوة سنت است
وفریضه دوم اب بجمله اجزا ظاهر تن رسانیدن وروان کردن بظاهر موی واما بمذهب امام ابو حنیفه
نیت در غسل ووضو فریضه نیست بلکه سنت است ولکن فریضه غسل نزد وی سه است یکی اب در دهان
کردن وتا حلق رسانیدن ودوم اب در بینی کردن وسیم اب بر جمله اجزا بدن وبنهامو روانه کردن
واما بمذهب مالك دست بر اندامها در وقت غسل مالیدن هم فریضه است منضم با نیت وایصال اب
بهمه اعضا وبمذهب دیگران سنت است نه فریضه ونزد احمد چهار فریضه است نیت وایصال اب بهمه
اعضا ها ومضمضه واستنشاق واما سنت غسل ان است که اول استنجا کند باب واگر بر اندامش نجاستی
رسیده باشد بشوید انگاه وضو سازد الا انك پایها شستن را در توقف دارد تا وقت فراغ از غسل
انگاه نیت کند واول بر جانب راست اب ریزد پس بر جانب چپ انگاه اب بر جمله اندامها وبنها موی
روانه کند سه بار ودر هر باری که اب می ریزد نیت در دل می ارد تا اخر وچون تمام کند انگاه پایها را
با کعبها بشوید وهمچنین است غسل زنان در حیض ونفاس الا انك مویها گشادن بر ایشان واجب نیست
ولکن اب بین مویها رسانیدن واجب است وبمذهب احمد زن را در غسل حیض موی گشادن لازم است
در جنابت لازم نیست وغسل جمعه سنت است وهمچنین غسل هر دو عید وروز عرفه تا وقوف
بعرفه وبجهت احرام حج این پنج غسل سنت است بمذهب ابو حنیفه واما بمذهب شافعی دوازده غسل
سنت است این پنج مذکور وششم غسل بجهت نماز در وقت افتاب وماه گرفتن وهفتم غسل بجهت نماز
استسقا وهشتم غسل بعد از مرده شستن ونهم کافر چون مسلمان شود ودهم بجهت در امدن
در مکه ویازدهم بجهت وقوف بمزدلفه ودوازدهم بجهت سنك انداختن

فصل

واما
ازالت نجاست حکمی غیر مغلظه که او را حدث گویند بوضوست واو را نیز فرایض وسنن است اما — وآداب
فریضها وضو بمذهب ابو حنیفه چهار است اول روی شستن ودوم دستها را با آرنجها
شستن وسیم مقدار ربعی را از سر مسح کردن وچهارم پایها را با کعبها شستن وبمذهب شافعی
فرایض وضو شش است اول نیت کردن ودوم روی شستن وسیم دستها تا ارنجها شستن وچهارم
از سر بمقدار بعضی از یکتا موی بقولی وبقولی بمقدار انك سه تا موی از سر تر شود مسح کردن

و پنجم پایها را با کعبها شستن و ششم ترتیب که اول روی و آنگاه دستها شوید و آنگاه مسح سر و آنگاه
شستن پایها نگاه داشتن و امّا بمذهب مالک هفتم است زیادت موالات که در عقب یکدیگر پیش
از خشک شدن عضوی هر یکی را شستن است و بمذهب احمد نه است بزیادت مضمضه و استنشاق
که هر دو در وضو فریضه است و بنزد دیگران هر سه سنت است و حدّ روی از رستنجای موی سر است
تا زیر زنخدان و از نرمه گوش که این مجموع در مواجهه در نظر می‌آید که از ین وجه روی را وجه می‌گویند
و فرجه که میان گوش و مبداء گوی موی ریش است بنزدیک بعضی علما داخل است در روی یا شستن آن نیز
واجب باشد و بنزدیک بعضی واجب نیست و تنک ریش را که پوست روی از زیر ریش پیدا آب
بن هر موی رسانیدن واجب است و همچنین در عنفقه و سبالها و بمذهب مالک و احمد جمله سر
را مسح فرض است و بنزدیک دیگران سنت امّا کیفیت نیت آن است که مقارن آب بروی زدن بمذهب شافعی
و مالک و مقارن اول آب در دهان کردن بمذهب احمد در دل آرد که باین وضو حدث را از خود زایل
می‌کنم و نماز گزاردن را برخود مباح می‌کردانم این را در دل آوردن و بدل باین معنی حاضر شدن فریضه
است بمذهب ایشان و امّا بزبان گفتن که نویت الوضوء لله تعالی رفعاً للحدث و استباحةً للصلوة مقارن روی
شستن یا آب در دهان کردن سنت است و امّا سنتهای وضو هفده است اول مسواک کردن قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم صلوة بسواک افضل من سبعین صلوة بغیر سواک ظاهر معنی آن است که یک نماز با مسواک فاضلتر
از هفتاد نماز بی سواک و بهترین آن چوب اراک است و با انگشت مسواک کردن کفایت نیست در اقامت سنت
و بمذهب ابو حنیفه مسواک کردن پیش از هر وضوی و وقت تغیر دهن و بن دندانها و از خواب در آمدن
و پیش از غسل جمعه مسنون است و بمذهب دیگران پیش از شروع در هر نمازی نیز مسنون است الا روزه
دار را بعد از زوال بمذهب ایشان مسواک کردن مکروه است و بمذهب ابو حنیفه مکروه نیست و باید
که اول مسواک را با آب دهن یا آب پاک تر کند تا نرم شود و دهن را مجروح نکند و مسواک را
بر پهنا دندانها راندن مستحب است و بعد از فراغ شستن مسواک بآب پاک هم مستحب است و امّا
سنت دوم در وضو پیش از شروع گفتن بسم الله الرحمن الرحیم است و سیم هر عضوی را سه بار شستن
و چهارم و پنجم مضمضه و استنشاق الا بمذهب احمد که فریضه است و ششم دست در ریش انبوه در آوردن
و در وقت تخلیل لحیه بمذهب ابو حنیفه پشت دست را بسوی گلو و کف دست را بسوی بیرون داشتن
بهتر است و هفتم دست و پای راست را پیش از چپ شستن است و هشتم روی را با بعضی از سر و دستها
را تا میانه بازوها شستن است تا غرّه و تحجیل تمامتر باشد قال علیه السلام امتی غرّ محجّلون من اثر الوضوء
یوم القیمة و نهم تمامت سر را مسح کردن است الا بمذهب مالک که آن فریضه است و کیفیت آن
چنان است که هر دو کف دست را با انگشتان تر کرده سرهای انگشتان دو دست را بهم پیوندد
جز دو ابهام را پس سه انگشت را یعنی میانین و خنصر و بنصر را از سر تا بن این انگشتان با بعضی از
کف دست بر پیش فرق سر نهد و تا قفا بکشد و باز هر دو طرف پیرونی را از هر دو ابهام با بعضی
دیگر از کف دست که در اول استعمال نکرده بود از قفا بر هر دو طرف سر تا بنا گوشها تا پیش روی کند
پس

بکشد چنانکه بکشیدن اول و باز گردانیدن مجموع سر مسح کرده شود و تکرار مسح در همه سه بار
بمذهب شافعی تنها و یازدهم مسح گوش بآب تازه بمذهب شافعی و مالک و احمد و بیفشت تری از
مسح سر بمذهب ابو حنیفه و کیفیت مسح گوش آن است که سر دو انگشت وسطی را در سوراخ گوش اندرون
برد و سر سبّحه را گرد اندرون گوش و سر هر دو ابهام را گرد گوش برآرد و دوازدهم مسح کردن گردن
است بآب تازه بمذهب احمد و مالک و شافعی و ببقیّت تری مسح سر و گوش بمذهب ابو حنیفه و لکن پشت
دو انگشت کوچک و سیزدهم خنصر دست چپ را از زیر قدم در میانه فرجه انگشتان پای در آوردن
چنانکه از خنصر پای راست آغاز کند و بخنصر پای چپ تمام کند و چهاردهم موالات است الا بمذهب
مالک که فریضه است و پانزدهم عدم استعانت در آب ریختن بکسی دیگر و شانزدهم در وقت شستن
دستها را افشاندن و هفدهم دعواتی که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم منقول
است و ذکر آن کرده می‌شود بعد از ین خواندن و امّا ادبهای وضو یکی آن است که در زمان وضو
دل را بمعبود خود حاضر دارد و بدل داند که وضو مقدّمهٔ حضور و مناجات است با آفریدگار
تعالی و تقدس و هر نقصانی و غیبت و غفلتی که درین مقدمه واقع شود اثرش نقصان و نسیان و
غفلت و غیبت خواهد بود در مقصود که مناجات با معبود و آن نقصان و غفلت موجب حرمان
و خسارت از رضا و رحمت او و چون استحضار حاصل شد آنگاه روی بقبله آورد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم ربّ اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک ربّ ان یحضرون آنگاه دستها را سه
بار بشوید و بگوید در آن وقت که الحمد لله الذی جعل الماء طهوراً و جعل الاسلام نوراً اللهم انی اسئلک
الیمن و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و آنگاه بزبان و دل چنانکه گفته شد نیت کند حضور
دل و آب در دهان کند سه بار و در دهان می‌گرداند و بحلق می‌رساند مگر که روزه دار بود
و در اول بگوید اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد و اعنّی علی تلاوة کتابک و کثرة الذکر لک و در
آخر کلمهٔ شهادت بر زبان می‌راند آنگاه در وقت آب در بینی کردن بگوید سه بار و بنفس آب را بر
کشد و بگوید اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد و اوجدنی رائحة الجنة و انت منی راض پس آب را
از بینی می‌افشاند بقوت نفس سه بار و می‌گوید اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد و اعوذ بک من روائح
النار و سوء الدار پس شهادت بیارد و آنگاه با نیت کند که بمذهب شافعی و مالک فریضه این نیت
است و زبان و دل را در لفظ و معنی نیت مطابق و مقارن دارد و با نیت پیوسته آب بروی زند
نه بقوت و شدّت بگوید اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد و بیّض وجهی یوم تبیضّ وجوه اولیائک و لا
تسوّد وجهی یوم تسودّ وجوه اعدائک و سه بار روی را بشوید چنانکه گفته شد و در هر باری دست
را بر ریش فرو می‌آورد و در آخر شهادت بیارد پس دست راست را تا نیمه بازوها باستقصا سه بار
بشوید و در اول بگوید اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد و آتنی کتابی بیمینی و حاسبنی حساباً یسیراً
و در آخر شهادت بیارد آنگاه دست چپ را سه بار بشوید تا نیمه بازو و در اول بگوید اللهم
صلّ علی محمد و علی آل محمد و اعوذ بک من ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری و در آخر شهادت

بایرد پس مسح سر تمام کند چنانک گفته شد و بگوید در اول اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وغشنی
برحمتك وانزل علی من برکاتك واظلنی تحت ظل عرشك یوم لا ظل الا ظل عرشك انگاه شهادت
بیاورد پس مسح گوش کند چنانک گفته شد و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد واجعلنی ممن
یستمع القول فیتبع احسنه واسمعنی منادی الجنة مع الابرار پس کلمه شهادت بگوید انگاه مسح کردن
کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وفك رقبتی من النار واعوذ بك من السلاسل والاغلال
پس کلمه شهادت بگوید انگاه پای راست چنانک گفته شد بشوید سه بار با تخلیل انگشتان و
بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المومنین و در اخر کلمه
شهادت بگوید پس پای چپ بشوید و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد واعوذ بك من ان
تزل قدمی علی الصراط یوم تزل فیه اقدام المنافقین و در اخر کلمه شهادت بگوید انگاه روی
باسمان کند و باز کلمه شهادت تمام بگوید و بگوید که سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت عملت
سوءا وظلمت نفسی استغفرك واتوب الیك فاغفر لی وتب علی انك انت التواب الرحیم اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد واجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی صبورا شکورا واجعلنی
اذکرك ذکرا کثیرا واسبحك بکرة واصیلا. و نگاه دارد تا در ریختن اب اسراف نکند و در جمیع
ارکان وضو جهد کند که بدل حاضر باشد که جان هر عملی حضور دل است و از تخصیل جان هیچ
مددی و معونتی صورت نبندد و لهذا قال علیه السلم انما الاعمال بالنیات و باید که مومن همیشه بر وضو
باشد چه دشمن اعنی شیطان دایما در کمین است بحضور تمام و سلاح دفع او وضوست قال علیه السلم
الوضو سلاح المومن و اگر هر نمازی را وضوی سازد نور علی نور باشد قال علیه السلم الوضو علی الوضو نور
علی نور و در ان نیت تجدید وضو کند و بهر وضوی که تازه کند باید که علی الاقل دو رکعت نماز بگزارد
و وضوی را که نمازی بان بگزارده باشد نشکند که در خبرست قال الله تعالی اذا احدث عبدی ولم
یتوضا فقد جفانی واذا توضا ولم یصل فقد جفانی واذا صلی ولم یدعنی فقد جفانی واذا دعانی و
لم اجبه فقد جفوته ولست برب جاف ولست برب جاف یعنی خدای تعالی میفرماید
که چون بنده من حدث کند در پی ان حدث وضو نسازد بدرستی که بر من که افریدگار اویم جفا کرده
باشد یعنی از انجهت که بنده مرا از یاد من غافل نتواند بود و چون مرا طهارت یاد کند بی چون
من جفا کرده باشد و چون بنده من وضو سازد و بان وضو نماز نگزارد بدرستی که بر من جفا کرده
باشد یعنی مانك الت و علت راست کرده از توجه من اعراض کند بر من جفا کرده باشد و چون نماز
گزارد و دعا نکند و از من حاجتی نخواهد بر من جفا کرده باشد یعنی مانك مرا اهل قضا حاجت ندانسته
باشد و بر من جفا کرده باشد و چون مرا بخواند و من اجابت نکنم بروی جفا کرده باشم و من پروردگار
جفا کننده نیستم من پروردگار جفا کننده نیستم من پروردگار جفا کننده نیستم فصل و اما
اگر بوضو کامل موزه پوشیده باشد تا بالای کعبها مسح کردن و کشیدن دست تر بجهار انگشت بر بالای
نخه پای بجو خطها از سر انگشتان پای تا پیش کعبها بر سر ان موزه روا باشد و بجای شستن پایها

پایها بود با کعبها و بمذهب مالك واحمد وشافعی اگر بالای بخه و زیر قدم را بهر دو دست مسح
کند اولیتر باشد و بمذهب ایشان باید که موزه باشد که مانع توان کرد نه چنانکه ضعیف و
تنك که بانك رفتاری پاره شود و بمذهب احمد وابو یوسف و محمد مسح بر جوربی که قوی و سطبر باشد
چنانک اب و تری را بخود جذب نکند روا باشد و بمذهب ابو حنیفه وشافعی ومالك مسح
بر جورب روا نباشد و مدت مسح مقیم را یك شبانروز است وابتدا مدت از ان وقت باشد
که طهارت کامل را که موزه بان طهارت کامل پوشیده باشد بشکند و مسافر را مدت مسح
از زمان حدث تا سه شبانروز است و در یکی جواز مسح باشد و بمذهب مالك مدت مسح
معین نیست چندانک خواهد مسح می کند و در یکی اگر بحث بسیار نباشد هم مانع نیست و چون
بوضو موزه بیرون کند یا مدت مسحش منقضی شود پایها را شستن کفایت باشد و اگر بوضوء
کامل در حال اقامت موزه پوشد و بعد از ان مسافر شود اگر وضو را نشکسته باشد در حضر و بعد
از ان مسح کرده مسح مقیمانه کند تمام بمذهب ابو حنیفه مسافرانه مسح کند و اگر در حال سفر بوضو کامل
پوشیده باشد و پس از ان مقیم شود مسح مقیمانه کند باجماع فصل و اما خلف اب در طهارت
حکمی تیمم است پس مانك که اگر وقتی بیماری حادث شود که از استعمال اب خوف هلاك نفس یا تلف
عضو یا زیادت بیماری باشد یا خود قدرت استعمال اب نباشد نا یافت اب مطلقا یا عدم
قدرت بر وصول باب یا در سایانی از خوردن خود و رفیق و مرکوب بازیافت شود یا اگر یافت
شود جز بیها گران و زیادت از معهود یافت نشود در حضر و منها ویابن عذرها بجای
وضو تیمم کردن جایز باشد بهر چیزی بمذهب ابو حنیفه و مالك که از جنس زمین باشد بجو خاك
و ریك و گچ و سنك وامثال ان و اما بمذهب شافعی واحمد تیمم جز بمطلق خاك پاك خالص جایز
نباشد و بخاك امیخته باگچ و اهك و بیم روا نباشد و لکن غباری که بر جامه یا بر پشت حیوانی نشسته
باشد بیم روا بود و تیمم را هفت رکن است یکی انك چیزی که بان تیمم کند از نقل کند از جای بجای
دیگر یا اگر روی و دستهاش بگرد و خاك پاك الوده باشد دست بر انجا مالد تیمم درست نباشد
دوم انك الت تیمم پاك باشد نه نجس سیم انك قصد کند بر زمین پاك یا اگر باد مر خاك را بر روی
و دستها او افشاند و او دست بران مالد درست نباشد و چهارم انك نیت کند و پنجم خاك بجمله
روی رسانیدن بمذهب ان سه امام اما بمذهب ابو حنیفه اگر بکمی از ربعی از روی خاك نرسد لا
انك باجماع خاك را در تیمم بن موها رسانیدن واجب نیست و اگر چه رقیق و تنك باشد و ششم انك
دو دست تا ارنجها بمذهب ابو حنیفه و شافعی و تا نیمه دست بمذهب مالك و احمد خاك با
ارش برساند و هفتم ترتیب چنانك اول خاك بر روی مالد انگاه بر دستها و بمذهب غیر مالك
تیمم جز بعد وضو روا نیست و بمذهب مالك بیك ضربه جایز است و اما کیفیت تیمم انست که چون
خواهد که تیمم کند اول بسم الله الرحمن الرحیم بگوید انگاه نیت کند در دل و بزبان بگوید نویت
التیمم لاستباحة الصلوة و مقارن نیت هر دو دست بر خاك زند سر هر دو انگشت ابهام از هر دو دست

موزه متعدد سه
انگشت پای ... مذهب
ابو حنیفه ... انك
که باشد بمذهب شافعی
مانع صح

بمذهب شافعی و
صح

بهم پیوسته و باقی انگشتان دیگر نیز بهم متصل و دستها را از خاک بردارد و برروی مالد و تا برنشی نرود چنانک از خاک بهمه روی برسد پس بار دیگر هر دو دست را انگشتان از هم گشوده الا سر هر دو ابهام که بهم پیوسته باشد بر خاک زند و بردارد و اول روی انگشتان دست چپ را بر پشت سر انگشتان راست نهد و بر پشت دست بکشد تا بالای آرنج دست راست چنانک درین کشیدن کف دست چپ هیچ استعمال کرده نشود پس باز کف دست چپ را از بالای آرنج برروی دست راست فرو آرد و فرجه میان ابهام و مسبحه را از دست چپ بر پشت ابهام دست راست فرو آرد و تمام کند انگاه باز بهمین طریق عالی بر دست راست و دست چپ را مسح کند چنانک از خاک مجموع هر دو دست تا بآرنجها برسد و انگاه کف هر دو دست را برهم مالد و فرجه میان انگشتان هر دو دست را با انگشتان تخلیل کند و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم هر چند که خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد در اوقات مختلف چنانک حکم وضوست و اما بمذهب شافعی هر فریضه را علی حده تیمم باید کرد الا نوافل هر چند که خواهد بیک تیمم باتفاق تواند گزارد و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد چندانک خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گزارد و هرچه وضو را باطل کند تیمم را نیز باطل کند و زیادت بران یافتن آب و قدرت بران تا بزوال عذر تیمم باطل گردد و تیمم در حدث و جنابت و حیض و نفاس یکسان است در هر چهار جز روی و دستها را تیمم کردن واجب نیست

فصل و اما شرط سیم از قسم اول که شروط صحت و جواز نماز اید پوشیدن عورت که در غیر نماز فرض است در تنهای و غیر تنهای و فساد است در نماز و از ناف تا زانو مرد عورت است و بمذهب ابو حنیفه زانو عورت است اما ناف عورت نیست و بیک قول شافعی هر دو عورت است و بقول دیگر ناف عورت و زانو عورت نیست و جمله اندام زن آزاد عورت است جز روی و هر دو کف دستش تا بند دستها و اما از کنیزک همان مقدار عورت است که از مرد عورت است بزیادت پشت و شکم کنیزک و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابو حنیفه از سر تن زیادت از قدر درمی و از غلیظ سوتین بمقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بر مصلی یا جامه یا جای نمازش برسد از نجاست غلیظه بمذهب ابو حنیفه و بمذهب شافعی و احمد هر مقدار که باشد اندک و بسیار بمجرد برهنه شدن یا رسیدن نجاست نمازش فاسد گردد مگر انک فعل کند از وی جدا شود فی الحال عورت را بپوشاند یا نجاست را زایل گرداند و پوشانیدن باید که چنان باشد که گونه اندام از سپیدی و سیاهی از زیر آن پیدا نباشد و عریانرا وقت ضرورت نماز بایما فاضلتر از نماز برکوع و سجود بمذهب ابو حنیفه و مستحب آنست که نماز با جامه که تمام تن و کتفهاش بپوشد بگزارد و نماز با عمامه فاضلتر از نماز بی عمامه

(margin: وتوجب)

فصل و اما شرط چهارم از قسم اول استقبال قبله است بر هر کسی که در مکه ساکن باشد بروی لازم باشد که روی بعین کعبه ارد و هر که از آن دور باشد روی بجهت کعبه ارد و هر که را قبله بروی پوشیده شود و کسی را نیابد که سوال کند اجتهاد کند بر هر جهتی که گمانش غالب شود نماز گزارد و اگر بعد از نمازش معلوم شود که بطرف دیگر بوده

بوده است دیگر باره آن نماز را باز گرداند که واجب نباشد و اگر در میانه نماز معلوم شود روی بان جهت صحیح گرداند و اگر خوفی باشد روا بود بغیر قبله نماز گزاردن و نماز نافله بر مرکوب گزاردن روا باشد باشارت چنانک در سجود پشت را بیشتر از رکوع خم دهد و بهر جهتی که مقصدش باشد روی در آن جهت نماز می گزارد از اول تا اخر و بیک قول از شافعی و آن مذهب احمد است در وقت تحریمه استقبال شرطست مر راکب را و در باقی شرط نیست و در کعبه فرض و نفل تنها و جماعت نماز رواست بحلقه و غیر حلقه مگر کسی را که پشتش بسوی روی امام افتاده باشد اما بمذهب مالک که در کعبه نماز روا نیست زیرا که از وجهی مستدبر کعبه است

فصل و اما شرط پنجم از قسم اول ترک کلام و ترک اکل است اندک و بسیار بعمد و نسیان و اما بمذهب شافعی کلام اندک و اما شرط ششم از قسم اول نیت نمازست و بنزدیک بعضی علما نیت رکن نمازست و بنزدیک بعضی سبب انعقاد نمازست و لما غزالی رحمه الله فرموده است که اگر نیت رکن بودی نیتی دیگر محتاج بودی پس نیت بشرط مانندتر است از انک برکن و اما از جهت که شرط آنست که بنابودن او شروط نباشد و ببودنش لازم نباشد وجود شروط و لکن بودن سبب مقتضی وجود سبب می باشد و از جهت نیت سبب انعقاد نماز مانندتر است و بنزدیک امام شافعی نیت را با تکبیر پیوستن چنانک هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و اخرش را با اخر تکبیر پیوسته کند و بیک قول شافعی آنست که حضور دل را در وقت گزاردن نماز ظهر مثلا بانک بدل حاضر شود که این فرض نماز ظهر وقت را از بهر خدای تعالی ادا می کنم اگر خواهد با اول تکبیر و اگر خواهد با اخر تکبیر پیوسته کند چنانک در اول تا اخر تکبیر حضور دلش باین مجموع نیت که گفته شد حاصل باشد بی غفلتی و این حضور دل و نیت فرض است و اما گفتن بزبان که اودی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است و اما بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد این نیت می باید که در اول نماز موجود باشد و اگر پیوستن بتکبیر باشد اولیتر و الا پیش از شروع بامری غیر نماز اگر غفلتی میان تکبیر و نیت حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست بود

(margin: بنسیان موجب فساد نماز نیست و بمذهب دیگران مفسدست فصل صح)

فصل و اما قسم دوم از اقسام شروط نماز که شروط فضیلت و کمال است دو نوع است یکی منفصل از نماز و آن اذان است و اقامت و دوم متصل و آن نماز جماعت است و هر دو سنت مؤکده اند و ترک موجب نقصان و وعید است اما اول که اذان است صورتش آن است که چون وقت درآید با آواز هر چه بلندتر بر جای بلند رود و روی بقبله آرد و با طهارت بگوید الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و در نماز صبح چون دو بار بگوید که حی علی الفلاح در جان دو بار بگوید الصلوة خیر من النوم انگاه تمام کند و در وقت گفتن حی علی الصلوة روی بجانب دست راست جنبش گرداند و در گفتن حی علی الفلاح روی بجانب دست چپ گرداند درین مجموع هیچ خلافی نیست میان ائمه اما بمذهب مالک و شافعی ترجیع سنت است و ترجیع

اذان است که چون چهار بار الله اکبر بگوید چنانک را اول را تکبیر دوم سوند درمیان دوم وسیم
فاصله وسکته باشد انگاه نرم نرم وپست پست دو بار اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول
الله بگوید انگاه بار دیگر تشهد را با اواز بلند باز گرد اند و اذان تمام کند و بمذهب ابو حنیفه و احمد
ترجیع سنت نیست ولکن بمذهب مالك در تکبیر الله اکبر را جدا جدا گفتن دو بار دو بار در اول
واخر نه چهار بار در اول سنت است نه چنانك اول را با دوم متصل گوید واما اقامت بمذهب
ابو حنیفه همچو اذان است الا انك بعد از حی علی الفلاح دو بار بگوید قد قامت الصلوة قد قامت
الصلوة انگاه تکبیر و تهلیل تمام کند و اذان را مترسل و کشیده حروف اخر هر کلمه گفتن سنت است واما
روان روان گفتن سنت است واما بمذهب شافعی اقامت را یکبار یکبار هر کلمه را گفتن سنت است
جز قد قامت الصلوة را دو بار می باید گفتن و تکبیر را اگر در اول اقامت است دو بار باید گفتن نه چهار
بار و در اخر هم دو بار چنانك الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
حی علی الصلوة حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و
بمذهب مالك تکبیر را در اول واخر اقامت دو بار دو بار جدا جدا و قد قامت الصلوة را یکبار
می باید گفتن و در اقامت باید که مستقبل قبله و با طهارت باشد و اذان بی طهارت وضو روا باشد
ولکن جنب را مکروه است و اقامت هم بی وضو مکروه بود و بمذهب شافعی هر دو بجنابت و بی وضو
مکروه است لکن کراهیت جنب در هر دو قوی تر و در اقامت مکروه تر و باید که میان با اکبر و راء او
نکشد و الف زیادت نکند و کشش میان لام وها الله روا باشد و در کلمات اذان بمد و تطویل و
حنجره حروف زیادت کردن بدعت و مکروه است و بنزدیك بعضی علما محقق الحان اذان محسوب
نباشد و بنزد ابو حنیفه اذان با جرت گفتن کردن جایز نیست و مجنبین اقامت و قران اموختن و
بمذهب شافعی رواست ولکن بشرطی که کسی یافت نشود که بی اجرت اذان گوید و اذان جز در پنج
نماز فرض مشروع نیست و شرط موذن آن است که مسلمان باشد و عاقل و دین دار و امین و بنزدیك
بعضی علما موذنان فاضلتر از امامان اند زیرا مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که الموذنون
امنا والایمة ضمنا و امین فاضلتر از ضامن باشد و بنزدیك بعضی امامان فاضلتر از موذنانند زیرای
انك مصطفی علیه وسلم امامت کرد و اذان نگفت و این قول صحیح تر است و اذان هیچ نمازی پیش از
وقت جایز نیست مگر اذان صبح قال علیه السلم لا یغرنکم اذان بلال فانه یوذن باللیل الحدیث و در نماز
فایته در اول اذان و اقامت کند والله اعلم فصل واما نوع دوم از شروط فضیلت و کمال نماز
جماعت است که سنت موکده است و بمذهب احمد فرض است واگر اهل شهری که ترک جماعت کنند امام را
رسد که با ایشان مقاتلت کند تا انگاه که اظهار نماز جماعت کنند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ای مع الجماعة یعنی فضیلت و کمال نماز حاصل نیست کسی را که همسایه
مسجد باشد جز در مسجد با جماعت و در ترك آن وعید عظیم امده است قال علیه السلم من سمع المنادی
فلم یمنعه من اتباعه عذر قیل وما العذر قال خوف او مرض لم تقبل منه الصلوة التی صلی وقال علیه السلم

و بمذهب شافعی هر دو مکروه شرح

و بعد از اذان اگر خواهد بر اقامت اختصار کند والله اعلم بالصواب

علیه السلم اثقل الصلوة علی المنافقین صلوة العشا وصلوة الفجر ولو یعلمون ما فیهما لاتوهما ولو حبوا ولقد
هممت ان امر بالصلوة فتقام ثم امر رجلا فیصلی بالناس ثم انطلق برجال معهم حزم من حطب الی قوم
لا یشهدون الصلوة فاحرق علیهم بیوتهم بالنار یعنی گران ترین نمازی بر منافقان نماز خفتن و
نماز بامداد است بجماعت و اگر بدانستندی که درین هر دو نماز بجماعت چه شرف و فضل است بهر دو حاضر
شدندی و اگر چه جز بر سر زانوها و دستها شان نتوانستندی رفتن و قصد کردم که بفرمایم تا اقامت نماز
بگویند و مردی را بفرمایم تا نماز جماعت بمردم گزارد و امامیشان کند پس بروم و با من مردمان باشند
و با ایشان بندها هیزم باشد تا بانجا که قومی اند که بنماز جماعت حاضر نمی شوند تا خانهای ایشان را بر سر
ایشان بسوزانم درین حدیث مر تارك نماز جماعت را وعید عظیم است وقال صلی الله علیه وسلم صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بخمس وعشرین درجة یعنی نماز جماعت بیست و پنج درجه از نماز تنها فاضلترست وحق
عذرها و رخصتها داده که ترك جماعت شاید کردن اول عذر باران و گل بسیار که در رفتن زحمت
دهد و دوم وزیدن باد سخت در شب تاریك سیم بیماری و چهارم تیمار داری و پنجم گرسنگی
با حضور طعام و ششم خوف از سلطان ظالم متعدی و هفتم خوف وام دارد درویش وحد داد
زندان کردن و هشتم گم شده را طلبیدن و نهم خوف قصاص اگر امید عفو باشد چون خشم طلب
ساکن شود و دهم وضو سلك شدن و بمذهب شافعی در امدن در نماز جماعت بنیت بعد از شروع
تنهایی و بیرون امدن از جماعت بنیت رواست و بمذهب ابو حنیفه روا نیست و جماعت هر چند
انبوه تر ثواب جماعت بیشتر باشد مگر کسی را که مسجدی بخانه او نزدیکتر باشد و جماعت او کمتر
و مسجدی دورتر باشد و جماعت او بیشتر مسجد نزدیك را گذاشتن و بجهت انبوهی جماعت بمسجد
دور رفتن روا نباشد و صف را راست باید داشتن و هیچ کشادگی درمیان دو کس باید که نباشد
قال علیه السلم رسول الله صلی الله علیه وسلم رصوا صفوفکم وقاربوا بینها وحاذوا بالاعناق فوالذی
نفسی بیده انی لاری الشیطان یتخللکم ویدخل من خلل الصف کانها الحذف وقال علیه السلم لتسون صفوفکم
او لیخالفن الله بین وجوهکم ... وبین قلوبکم معنی آن است که سوسته کنند صفهای نماز را در
نماز یعنی یکدیگر در صف سوسته شوید و میان صفها را نزدیك دارید و گردنها را برابر
یکدیگر دارید بحق بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من می بینم شیطان را که خود را در
میان شما می گنجاند و در کشادگی که درمیان دو کس می باید در صف از انجا در می اید چنانك گویا
گوسفند کوچك است که خود را درمیان گوسفندان در می گنجاند و دیگر می فرماید که هر اینه
باید که صفها راست دارید و اگر نه خدای تعالی درمیان شما و دلهای شما اختلاف انداخته بود و صف
اول را فضیلت زیادت از صف دوم است و هر که بجوار امام باید که بود تا اگر نقصانی باشد یکی در
صف اخر باشد و امامت کسی باید که کند که بشریعت و احکام او دانا تر باشد و اگر برابر باشد کسی که قران
بهتر و درست تر خواند بشرطی که بفرایض وسنن وشرایط و اداب نماز و نقصان و خلل طهارت و نماز
و تدارك نقصان دانا باشد و اگر همه دران برابر باشند کسی متقی تر باشد و اگر برابر باشند کسی در

مسلمانی را در هر کاری خشوع در نماز باشد و اگر برابر باشند کسی که بسال بزرگتر باشد امامت
نیز بفقیه تر بود و مکروهست امامت کسی که ماموماان با امامت او راضی نباشند و بمذهب ابو حنیفه
و مالک امامت بنده و نابینا و فاسق و ولد الزنا مکروهست و اگر بگزارند روا باشد و بیک قول
شافعی و احمد امامت نابینا اولیتر از امامت بینا باشد چه خشوع و حضور او ظاهرتر باشد و اما
صاحب خانه اولیتر از جمله مگر که او استناع کند و امامت و لوالامر اولیتر از جمله و امامت غیر بالغ
بمذهب ابو حنیفه و مالک در فرایض روا نیست و لکن در نوافل رواست و بمذهب شافعی در فرایض هم
رواست و باید دانست که بمذهب شافعی خواندن فاتحه هم بر امام و هم بر ماموم در همه فریضها
رکعات و ترک او موجب فساد نماز و بمذهب مالک و احمد بر امام و منفرد نه بر ماموم فریضه است
و بمذهب ابو حنیفه واجبست بر امام و بر منفرد و ترک او بسهو موجب سجده سهو و بقصد موجب
نقصان نه موجب فساد و خواندن ماموم را در پس امام مکروهست بنزد ابو حنیفه الا بروایتی
از محمد حسن که در نمازهای سری رواست خواندن فاتحه در پس امام باید که فاتحه را درست
داند خواندن زیرا که بمذهب همه غیر ابو حنیفه هر حرفی از فاتحه رکنی نماز است که بترک و تبدیل
حرفی ناقص شود یا ترک تشدید کلمات و حروف و آیات آن یا ترک موالات میان الفاظ او بسکوت
و فکر بسیار میان کلمات و یا ساختن کلمه کلمه [illegible] یا آیتی دیگر خواندن یا مکرر کلمه از فاتحه را
بمذهب شافعی تنها بترک بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] در اول فاتحه نماز فاسد می
شود و نماز در پس کسی روا نباشد که گنگ باشد یا ارت باشد که حرفی را در حرفی ادغام
کند یا حرف را بحرف بدل کند یا کسی که الثغ باشد که حرف را بحرف دیگر بدل کند یا سین را
بثا یا را بلام یا ضاد را بظا یا ها را بحا یا کاف را بقاف یا فافا یا تمتام باشد که در
وقت تکلم بقا یا بتا د و فا [illegible] ظاهر می شود و امثال این هر که حرفی را بحرفی دیگر بدل
کند نماز از پس وی روا نباشد باتفاق جمله ائمه اما تنها گزارد اگر حرفی را بحرفی دیگر بدل
کند که مخرج ایشان بیک دیگر نزدیک باشد با قدرت نماز فاسد نشود اما اگر حرفی را
بدل کند بحرفی که مخرج ایشان نزدیک نباشد با قدرت نماز فاسد شود اگر تغییر معنی
و لفظ حاصل شده باشد و بمذهب شافعی این تبدیلها اگر در فاتحه کند با قدرت نمازش
فاسد شود و اگر در غیر فاتحه کند و در معنی تغییر فاحش ظاهر شود نمازش فاسد شود
و اگر نه اما در فاتحه تبدیل ضاد بذال و زا فاسد شود باتفاق و در غیر فاتحه هم بمذهب
ابو حنیفه و نظائرهم فاسد شود بنزدیک بعضی علما و اگر بجای صاد نصرالله والله الصمد والضالین
واللهم صل [illegible] والحمد والصالحین [illegible] فاسد شود و همچنین اگر بجای التحیات
الطیبات گوید فاسد شود و اگر بار از کلمه حسن ترک کند نمازش فاسد شود و اگر حرفی را [illegible]
از کلمه ترک کند و از آنجا بآیتی دیگر نقل کند نماز فاسد شود بمذهب ابو حنیفه زیرا که آن بی معنی
معنی می ماند اما اگر باز همان کلمه را درست بگوید فاسد نشود چنانکه الحمد بگوید و دال را ترک

ترک کند یا العا گوید و دیگر بار را ترک کند و بجای دیگر رود درست تر آن است که نمازش فاسد
شود و همچنین در ترک تسعین و تاد رستعین [illegible] ایشان نماز فاسد شود و اما در تبدیل اعراب اگر
معنی متغیر شود نماز فاسد باشد و اگر نه نه و همچنین در تبدیل حرف خطاب بحرف غیبت بتغییر معنی
نماز فاسد شود و بعدم تغییر نماز فاسد نشود اما بشرطی که آن کلمه را معنی باشد اما در تبدیل حرف
انوا و کلمه با زیادت حرفی یا تقدیم و تاخیر حروف اگر لفظ بی معنی ماند نماز فاسد شود اگر چه بار دیگر
درست بگوید چنانکه بجای یغشی یخشی خواند یا بجای کهیعص کعهیص یا بجای حسنات جنتات خواند
زیادت یا و اگر در میان کلمه وقف کند وقفی پیدا آید عذر انقطاع نفس چنانکه گوید ان اقذ و وقف
کند بی عذری انگاه گوید فیه فی التابوت یا برو ما ادری وقف کند و انگاه گوید ما هیه نماز فاسد
شود بمذهب اصحاب ابو حنیفه و اگر این کلمه را باز درست گوید نماز از فساد بصحت آید و اگر در نماز
تنحنح کند یا جر فد بی عذری و سرفه نماز فاسد شود بمذهب ابو حنیفه و اگر امام در قرات فرو ماند
مقتدی روا باشد که یک بار او را تلقین کند و اما اگر بسیار شود نماز فاسد شود بمذهب ابو حنیفه
و اما اگر هر دو منفرد باشند نماز هر دو فاسد شود اگر قبول کند و اولی آن است مر امام را که چون
فرو ماند برکوع رود یا آیتی دیگر نقل کند و نیز درست را در پس معذوران و خوانندگان را در پس
امی و پوشندگان را در پی برهنه نماز روا نباشد و لکن متوضی را در پس متیمم و پای شسته را در پس
مسح کننده بر موزه و ایستاده را در پی نشسته نماز روا باشد و لکن ایستاده و نشسته را در پس کسی
که نماز باشارت کند بی رکوع و سجود نماز روا نباشد و بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد فریضه گزار را
در پس نافله گزار اقتدا درست نباشد و همچنین کسی که فریضه دیگر گزارد در پس فریضه گزاری دیگر روا
نباشد و لکن نافله گزار را اقتدا بفریضه گزار درست باشد و بمذهب شافعی اقتدا این جمله بیک دیگر
درست باشد و بمذهب مالک تنها اگر مقتدی در نماز پیشتر از امام ایستد مادام که پشتش مقابل روی
امام نباشد روا بود و بمذهب احمد [illegible] در پس صف باز پس امام روا نباشد و اگر
بعد از فراغ نماز معلوم شود که امام را طهارت نبوده است بر مقتدی باز گردانیدن آن نماز لازم باشد
و بمذهب شافعی لازم نباشد و امامت مجتبی و قدری که بخلق قرآن قائل اند درست تر آن است که درست
نباشد **باب دوم** در فرایض نماز در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ عاقل هفده رکعت
نماز فریضه است چون مقیم باشد و چون مسافر بود یازده رکعت باجماع جمله اهل علم اما نماز صبح
بر مقیم و مسافر دو رکعت یکسان فریضه است و اما نماز پیشین و نماز دیگر بر مقیم چهار رکعت و بر مسافر
دو رکعت فریضه است و اما فریضه نماز شام سه رکعت بر مقیم و مسافر یکسان است و اما نماز خفتن
بر مقیم چهار رکعت و بر مسافر دو رکعت فریضه است اینست اعداد نمازها و فریضه که بهیچ
قط عذری و حالی از مسلمان عاقل بالغ این فرایض ساقط نمی شود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط
می شود و قضا این نمازها بر ایشان واجب نیست و بیک قول شافعی ترک کننده یکی را از پنج نماز تا
گذشتن وقت ضرورت بقصد و عمد بی عذری کشتن لازم است و بیک قول دیگر بترک چهار نماز کشتن

لازم است بعد از آنک بکویندش که از جهت نماز توبه کن اکر اصرار کند وکوید نماز فریضه است لکن من
نمی کزارم حنیفه بکشندش وبعضی کفته اند که زخمش کردن نشوید و بعضی کفته اند که سر زخمش در پهلوی
می خلند تا آنکاه که توبه کند یا بمیرد وبعضی کفته اند جوبش می زنند تا توبه کند یا کشته شود وچون
کشته شود بشویندش و کفنش کنند ونمازش بکذارند ودر کورستان مسلمانان دفن کنند الا آنک
بجهت زیادت عقوبت را کورش ناپیدا کنند واما بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را نشاید کشتن و
لکن امام باید که تعزیرش کند یعنی کمتر از حدود واجبش بزنند وبر توبه الزام کند وبیک قول احمد تارک
نماز کافر می شود بترک واصرار لاجرم بااین قول نشویندش وبرو نماز نکنند ودفن نکنند وقول دیکر
موافق قول شافعی است واکر کسی نماز پنجکانه می کزارد ولکن نمی داند که فریضه است یا غیر فریضه
تراز است که هیچ نمازش روا ومحسوب نباشد وقضا همه نماز که کرده بود بروی واجب باشد واما
اکر می داند که بعضی از نمازها فریضه است وبعضی سنت ولکن فریضه را از سنت نمی شناسد بعضی کفته
که هیچ نمازش محسوب نبود وقضا همه بروی واجب باشد وبعضی کفته اند که اکر در همه فرض نیت
کند روا باشد ولکن باجماع در نماز جماعت امامت چنین کسی روا نیست وهمچنین درست تر آن است
که جهل فرایض وارکان هر نمازی وهر رکعتی از نماز موجب فساد نماز نیست پس هیچ مسلمانی را نشاید که
در آموختن فرایض وارکان نمازها تقصیر وتهاون وکاهلی کند فصل واما فریضه دیکر نماز جمعه است
که روز آدینه بر هر مردی مسلمان عاقل بالغ آزاد مقیم تن درست فریضه است که در وقت نماز جمعه
سعی کند وبجمعه حاضر آید فرضیت وانعقاد نماز جمعه را ابعاد این بود مذکور شروط دیکر هست یکی
وقت ظهر که بمذهب ابوحنیفه وشافعی جز در وقت ظهر منعقد نشود وبمذهب مالک در وقت
عصر وبمذهب احمد پیش از وقت ظهر بیک ساعت جمعه رواست وشرط دوم جماعت است واقل آن
بمذهب ابوحنیفه سه کس است جز امام وبمذهب شافعی ومالک وبیک قول از احمد چهل کس و
بیک قول احمد پنجاه کس شرط انعقاد جمعه است که کمتر ازین بمذهب ایشان جمعه منعقد نشود و
این چهل یا پنجاه باید که مردان مسلمان عاقل بالغ مقیم آزاد باشند تا جمعه منعقد شود بمذهب
ایشان الا آنک بمذهب ابوحنیفه امامت وخطابت بنده ومسافر وبیمار درست است ومالک
موافق اوست در مسافر وبنده ومسافر وبیمار موافق شافعی واحمد در عدم جواز واما
شرط سیم مصر جامع است بمذهب ابوحنیفه وصفت مصر جامع بروایت درست تر آن است که در او
اولوالامر یا والی که نایب او باشد در حکم ومفتی وقاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند و
بعضی از کبار متاخران از اصحاب ابوحنیفه فتوی داده اند بجواز جمعه در دیهی بزرک که بزرکترین
مسجدی از مسجدهای آن ده جمعیت ایشان را بجهت جمعه احتمال نکند واینچ بعضی از سرکواف نقل می
کنند از اشتراط نهر جاری وسوق قایم وطبیب حاذق مر مصر جامع را افترا است بر مذهب ابوحنیفه
واین نقل اصلا صحیح ومعتبر نیست وشرط چهارم مر جمعه را بودن اولوالامر یا نایب او یا اذن
ایشان است بمذهب ابوحنیفه وبیک قول احمد نیز اذن اولوالامر شرط است وشرط پنجم اقامت

جمعه است در میان بنا بمذهب شافعی وبنزدیک دیکران این شرط معتبر نیست تا بیرون عمارت
از شهر یا دیه عملی که مقدار هزار خطوه باشد بنزد غیر شافعی ادای جمعه است جایز نیست وشرط ششم چهارم
خطبه است پیش از نماز واقل آن بمذهب ابوحنیفه وبیک روایت از مالک ذکر خدای تعالی است
وبمذهب دیکران آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید وصلوات وموعظه فریضه است الا
آنک بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است ایستاده فاصل میان ایشان اندک نشستنی وبیک روایت
از احمد نیز ایستادن در خطبه فرض است ولکن نشستن میان ایشان سنت است قولاً واحداً وبیک
قول از شافعی دعا بر مومنان وقراءة قرآن هم فریضه است ودر تحمید وصلوات لفظ الحمد والصلوة
متعین است که بغیر لفظ حمد وصلوة روا نباشد وترتیب نیز که اول حمد پس صلوات پس قراءة ودعا هم فریضه
است وموالات نیز بیک قول در خطبه هم فرض است وبمذهب دیکران دو خطبه خواندن ایستاده
با قراءت ودعا ونشستن میان ایشان سنت است نه فریضه ودر فریضه دو اذان مسنون است یکی پیش جمعه سوم
از بیرون آمدن خطیب ودوم چون خطیب بمنبر برآید وباذان اول وجوب سعی بجمعه وترک بیع و
شری متعین می شود وچون خطیب بمنبر برآید پیش از نشستن روی بجماعت کند وبمذهب غیر
ابوحنیفه بر جمع سلام کوید وجماعت جواب سلامش باز دهند آنکاه بنشیند تا اذان دوم
بکویند پس برخیزد وخطبه کوید وبعد از فراغ هر دو خطبه قامت کویند وخطیب فرود
آید ودو رکعت فرض جمعه قایم مقام نماز ظهر بکزارد ونیت در نماز جمعه چنین کند که اودی
فرض الجمعة لله تعالی وبمذهب شافعی واحمد سنت آن است که خطیب خود امامت کند وبمذهب
ابوحنیفه ومالک امامت غیر خطیب خارج سنت نیست وچون بجمعه رود مستحب آن است که
بهترین جامها بپوشد وبوی خوش کند وباهستکی سر در پیش افکنده بمسجد رود ودر مسجد پای
بر کردن مردم ننهد واکر امام را در تشهد یابد بمذهب ابوحنیفه دو رکعت جمعه تمام کند
وبمذهب غیر ابوحنیفه چهار رکعت نماز ظهر تمام کند اما اکر امام را در رکوع رکعت
دوم یابد باجماع دو رکعت نماز جمعه تمام کند وچون خطیب بر منبر رود هیچ سخن نشاید کفتن
واکر خطبه را نشنود قراءة وتسبیح وتهلیل هم نشاید وبمذهب ابوحنیفه هیچ نماز نیز نشاید
کزاردن مکر در آن وقت که خطیب بذکر ودعا ظلمه مشغول شود وبمذهب دیکران چون بجمعه
درآید وخطیب بر منبر باشد دو رکعت تحیة المسجد تا کزارده بنشیند واینچ درین زمان می
کنند که چون خطیب بمنبر برمی آید موذنان بحنجره صلوات می دهند ودر وقت خطبه بجواب
خطیب می کنند وصلوات وآمین بصوت وحنجره وغیر آن می کنند جمله منکر وحرام وبدعت
ودر دوم علی الخصوص که بین الخطبتین معروف بدعا مشغول می شوند منکر تر از همه است ومستحب است
از بامداد بجمعه رفتن بعد از غسل جمعه وهر چند زودتر رود ثواب بیشتر باشد قال علیه السلام
اذا کان یوم الجمعة وقفت الملائکة علی باب المسجد یکتبون الاول فالاول ومثل المهجر کمثل الذی
یهدی بدنة ثم کالذی یهدی بقرة ثم کبشا ثم دجاجة ثم بیضة فاذا خرج الامام طووا صحفهم ویستمعون

الذکر یعنی چون روز جمعه باشد ملائکه بر در مسجد ایستاده باشند می نویسند هر کرا بمسجد مشتی
اید کسی که اول با مداد بگاه بجمعه اید مانند کسی باشد که در راه حج اشتری براند که انجا بمکه قربان
کنند وانک بعد از وی اید همچون کسی که گاوی براند تا انجا قربان کند وانک بعد از وی اید
همچون کسی که گوسفندی راند تا انجا قربان کند وانک بعد از وی اید همچون کسی که مرغی برد تا
انجا صدقه کند وانک بعد از وی اید همچون کسی که بیضه مرغی بحج برد تا خود با انجا صدقه کند پس
چون امام بدر اید تا خطبه خواندن فرشتگان صحیفه اعمال را در بندند و بشنیدن خطبه مشغول
شوند پس جهد کند تا زود تر بجمعه رود و پای باید که بر گردن مردم ننهند که دران وعید
عظیم است **فصل** واما فرایض هر نمازی بمذهب بو حنیفه شش چیز است اول تکبیر افتتاح وان
الله اکبر گفتن است واگر گوید الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه تکبیر بزبانی دیگر غیر عربی گوید
بمذهب بو حنیفه روا باشد و بمذهب باقی ایمه تکبیر افتتاح جز بکلمه الله اکبر یا الله الاکبر روا نباشد
وفرض دوم قیام است اگر قادر باشد واگر قادر نباشد نشستن و برکوع و سجود گزاردن قایم مقام ان
باشد واگر نتواند خفتن و باشارت روی بقبله نماز گزاردن بجای ایستادن است وفریضه سیم
قرات است وان بمذهب بو حنیفه یک ایت از قران است بحکم فاقرؤا ما تیسر منه واما قراه فاتحه
واجب است بمذهب او که ترکش بعمد موجب نقصان و بسهو موجب سجده سهو است و بمذهب شافعی
ومالک واحمد قرات فاتحه در نماز فرض عین است که ترکش بی عذری بسهو و عمد موجب فساد نماز
ونزدیک بعضی علما دانستن معنی فاتحه وتشهد وحضور با ان واجب است اگرچه نزدیک جمهور
علما واجب نیست پس از جهت خروج از محل خلاف دانستن ان مهم امد اکنون معنی ان است که بسم الله
الرحمن الرحیم بنام خدای سزای پرستش که بخت بخشاینده است بوجود وحیات بخشیدن در ابتدا و
بخشاینده است بر ساقی وزنده داشتن بقدرت وحکمت به بواسطه روزی رسانیدن واز افات
نگاه داشتن ابتدا تلاوت با فرین گفتن او می کنم وی گویم الحمد لله رب العالمین هر حمد و آفرینی که
از اول تا ابد معلوم وموجود بود وهست وخواهد بود جمله مر خدای نگانه سما و موصوف بهمه
اسما وصفات کمال راست که جامع همه کمالات است وافریننده وپرورنده و تربیت کننده همه عالمها و
عالمیان است بوجود بخشی و پروردگاری ونکو کندگی حال ایشان بهرچه بان محتاج خواهد بود
الرحمن الرحیم که رحمن است بخت بخشاینده با ردیگر در اخرت بعد از فنا شدن وبعدم رفتن و
بخشاینده است نیز بشفقت وتربیت مومنان بهشت در اوردن وخلاص بخشیدن از دوزخ
مالک یوم الدین صاحب پادشاه وحاکم ومتصرف است در عین روز جزا که اگر خواهد بقدرت کمال
لحه حاضرش گرداند واگر خواهد بحکمت در توقفش دارد تا مدتی ایاک نعبد اکنون ترا می پرستیم
خداوندا و پس که غیر تو مستحق عبادت نیست وایاک نستعین واز تو یاری میخواهیم و پس در
در عبادت وقبول ان اهدنا الصراط المستقیم ما را راه نما خداوندا براه راست در اعتقاد واقوال
وافعال واخلاق که ان راه میانه باشد میان افراط وتفریط وغلو وتقصیر صراط الذین انعمت علیهم

علیهم راه ان کسانی که نعمت دوستی ورضا و نیک و رسالت و ولایت و صلاحیت و شهادت
بر ایشان از رحمت وانعام کرده و بسلوک ان راه انشانرا بخود نزدیک گردانیده غیر المغضوب
علیهم نه راه ان کسانی که در ابتدا در معرض غضب تو امده اند و بان سبب بر کفر اقدام نموده
ولا الضالین ونه راه ان کسانی که بعد از وجود در راهها منحرف وسبل مختلف سلوک کرده
اند واز راه عدل واحسان وحقیقت اسلام وایمان گمراه شده امین چنین باد و فریضه
چهارم رکوع است وپنجم دو سجده است وششم قعده در اخر نماز بمقدار تشهد وباقی افعال
نماز نزد ابو حنیفه غیر این شش فریضه بعضی واجب است و بعضی سنت و بعضی مستحب و بدانک
فریضه ان است که کردنش موجب ثواب است وناکردنش بسهو و عمد بی عذری موجب فساد
عمل یا سبب عقاب در اخرت وانکارش موجب کفر واما واجب ان است که فعلش موجب ثواب
باشد وترکش بعمد موجب نقصان و بسهو موجب سجده سهو وانکارش موجب کفر نباشد ولکن موجب
فسق باشد وسنت ان است که فعلش موجب ثواب باشد وترکش عتابی از طرف حق تعالی نباشد و
لکن موجب شرمساری بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم ومستحب را اتیان موجب ثواب باشد
ولکن بترکش هیچ چیز متعلق نشود واما بمذهب مالک واحمد و قولی از شافعی فرایض نماز هجده است
اگر نیت شرط باشد نه فرض وبقولی که فرض باشد هژده وبقولی از و بیست ویک اول نیت ودوم
تکبیر افتتاح بالله اکبر یا الله الاکبر که بجز این روا نباشد وسیم قیام مع القدرة وچهارم
قران فاتحه با هر حرفی وترتیبی ومدی وتشدیدی که درست وپنجم رکوع وششم قرار گرفتن
دران وهفتم از رکوع بقیام رفتن وراست ایستادن دران وهشتم قرار گرفتن دران قیام و
ونهم سجود پیشانی وهردو دست وهردو زانو وانگشتان پای را متمکن بر زمین با جای نماز نهاد
چنانک اثر سختی زمین بپیشانی برسد وفرض دهم قرار گرفتن در سجود وفرض یازدهم از سجده
اول بقعده رفتن ودوازدهم قرار گرفتن دران وسیزدهم سجده دوم وچهاردهم قرار گرفتن
دران وپانزدهم قعده در نماز وشانزدهم خواندن تشهد دران وهفدهم صلوات بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دادن وهژدهم سلام اول وبعضی از اصحاب شافعی نیت بیرون امدن
را از نماز وترتیب را چنانک گفته شد ومولات میان این ارکان چنانک مثلا در سجود توقف
بسیار یا فاصله نماید میان او و رکن دیگر از فرایض شمرده امد تا باین سه فرض دیگر بیست ویک
می شود **فصل** ودیگر فریضه از فرایض نماز جنازه است وان فرض علی الکفایه است یعنی بگزاردن
یک کس یا دو سه یا چهار کس این فریضه از مسلمانان دیگر ساقط شود و نماز جنازه چهار تکبیر است
باجماع ایمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین بمذهب بو حنیفه در تکبیر اول دست بر دارد جز
در تکبیر افتتاح هر نمازی ودر تکبیرها دیگر دست بر ندارد ونیت چنین کند که اصلی اربع تکبیرات
صلوة الجنازه واهب ثوابه للمیت وبعد از تکبیر اول بخواند این دعا که اللهم لک الحمد انت الدایم
الذی یبقی وما سواک یفنی وکل شیء هالک الا وجهک لک الحکم والیک المآب وبعد از تکبیر

دوم بگوید اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك ونبيك وصفيك ونجيك وخيرتك من خلقك
افضل ما صليت على احد من العالمين وبعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحينا وميتنا وشاهدنا و
غائبنا وصغيرنا وكبيرنا وذكرانا واناثنا اللهم من احييته منا فاحيه على الايمان ومن توفيته
منا فتوفه على الاسلام واگر مرده کودك باشد بگوید اللهم اجعله لنا ذخرا اللهم اجعله لنا
فرطا اللهم اجعله لنا شافعا مشفعا وبعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین ویسار لیکن
چیزی نخواند واما بمذهب دیگران در همه تکبیرها دست بر آوردن سنت است وارکان ان
نه است بنزد ایشان یکی نیت وچهار تکبیر وششم سلام وهفتم بعد از تکبیر اول فاتحه
خواندن وهشتم صلوات بعد از تکبیر دوم ونهم دعا بر میت وحمله مومنان کردن بعد از تکبیر
سیم وبعد از چهارم بمذهب شافعی این دعا گفتن که اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده مستحب
است وگفتن صلوات ودعا چنانك گفته شد واگر این دعا زیادت کند که اللهم اغسله
بالماء والثلج والبرد اللهم نقه من الخطايا كما ينقى الثوب الابيض من الدنس نیکو باشد واولی بامامت
سلطان است وبعد از ان قاضی وبعد از ان امام مسجد حی وبعد از ان پدر یا هر که او اجازت
دهد وبعد از ان پسر یا هر که او اجازت کند وبعد از ان پدر پدر یا هر که او اجازت کند وبعد
از ان برادر یا هر که او اجازت کند وبعد از ان هر که با وی نزدیکتر باشد وباتفاق ادمی چون
بمردن نزدیك شود روی او بسوی قبله کردن مستحب است الا انك اولیتر بمذهب ابو حنیفه
ومالك واحمد ویك قول از شافعی ان است که بر پهلوی راستش خوابانند روی بقبله ویك
قول شافعی بر قفاش خوابانند چنانك روی وزیر قدمهاش بسوی قبله باشد وتلقین کلمه
شهادت کردن میت را در ان وقت سنت است وخواندن یس مستحب است وچون تسلیم کند
چشمهاش را فرو خوابانیدن وزنخش را با سر بستن وتعجیل تجهیز ودفن میت مستحب است و
غسل میت فرض على الكفاية است وبمذهب ابو حنیفه برهنه شویندش بر تختی ولیکن عورتش را
بپوشانند ووضوش سازند بی مضمضه واستنشاق وباب جوشانیده بسدر واشنان غسل
کنند ونخست سر وریش را بخطمی بشویندش ولیکن بنشانند واز ناخن وشاربش نبرند
وختنه نکنند واول بر جانب دست چپش خوابانند وجانب راستش را بشویند چنانك معلوم
شود که آب بهمه زیر وزبرش رسد از فرق تا قدم انگاه بر پهلوی راستش خوابانند وآب بر جانب
چپش ریزند چنانك آب بهمه زیر وزبرش برسد انگاه بنشانندش ودست بر شکمش مالند اگر
چیزی بدر اید انرا بشویند وغسل را اعادت نکنند پس بخرقه او را خشك کنند وحنوط در سر و
ریشش مالند وکافور در پیشانی وبینیش کنند واما بمذهب شافعی اول استنجا کنند باحتیاط
ودست بقوت بر شکمش مالند تا فضلات بکلی زایل شود انگاه خرقه بر دست نهد ویك عورتش
را بان استنجا کند وانگاه ان خرقه را بدل کند وعورت دیگرش را بشوید واگر بر اندامش نجاستی
دیگر باشد زایل کند وباید که مرده را برهنه نکند ودر پیراهنش بشوید واگر محتاج شود

شود از هر دو طرف تیر تو پیراهن را بشکافد ودست از انجا درون برد وانگاه وضوش بسازد
با مضمضه واستنشاق ودندانهاش بخرقه تر بمالد بجای مسواك وآب در بینیهاش کند وموی
وریشش را بشانه فراخ برفق شانه زند انگاه بران سوال که گفته شد غسلش کند دهد و
اندامش را خشك کند بخرقه انگاه در کفنش نهد وکفن میت اقل واجب یك جامه است که
همه تنش را بپوشاند اما سنت مرد را سه جامه است سفید پنبه پاکیزه غیر حریر یکی پیراهن و
یکی ازار ویکی ردا وزن را پنج جامه است بزیادت مقنعه وجامه که پستانهاش را بان بندند
واما بمذهب خراسانیان از اصحاب شافعی سه لفافه است که باید که هر یکی را بر بالا یکدیگر
بگسترانند وحنوط درمیان هر یك بپاشند ومیت را در انجا نهند بعد از انك جمله منافذ
را از چشم وبینی ودهان وگوش وغیر ان پنبه بکافور بر کرده اند اگر باشد ومیان دو
دنبه گاهش را به پنبه محکم اگنده وبمذهب ابو حنیفه منافذ را پنبه اگندن مستحب نیست
بلکه پنبه بکار بردن نشاید ونزدیك او اول ازارش بپوشانند انگاه قمیص از کتفها تا قدمها
وانگاه ردا که لفافه اش نیز خوانند بر بالا ان از فرق تا قدم وپس جنازه اش نهند وبمذهب
ابو حنیفه مشیعان جنازه از پس جنازه روند از جهت زیادت عبرت را وبمذهب دیگران
در پیش روند بجهت تحقیق شفاعت را وسنت ان است که جنازه را تعجیل برند ومیت را در
لحد نهند روی بسوی قبله ودر زیر سرش خشتی بنهند وبمذهب شافعی بعد از دفن تلقین
کنند باین صیغت که یا عبد الله ابن امة الله اذكر ما خرجت عليه من الدنيا شهادة ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله وانك رضيت بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد صلى الله عليه نبيا
وبالكعبة قبلة وبالمسلمين اخوانا يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي
الاخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء وبمذهب ابو حنیفه واحمد این تلقین بدعت است
فصل واما شهید بمذهب ابو حنیفه هر که در معرکه کشته شود بر دست کافران وهر که بجهت
خلاص مال یا خلاص نفس جنگ کند وکشته شود بر دست مسلمانان یا کافر وهر که را
مسلمان یا کافر بظلم بکشد جمله برابرند در انك ایشان را نشویند وباهمان جامهاشان دفن کنند
مگر پوستین وجامه پنبه اگنده وموزه وسلاح از ایشان بیرون کنند ودیگر باقی جامهاشان
دفن کنند ولکن بر همه نماز جنازه کردن واجب است واما بمذهب شافعی ومالك هر که در
معرکه کشته شود بر دست کافران او را نشویند ونماز جنازه بر نکنند وباهمان جامهاش دفن
کنند وغیر او را بشویند ونماز کنند واما بمذهب ابو حنیفه واحمد اگر بعد از زخم خوردن
بخورد وبیاشامد یا بخانه وخیمه زنده نقل کرده شود یا بیشتر روز زنده بماند یا وصیت کند
یا امری دینوی بشویندش ونماز کنند وبمذهب ابو حنیفه عقل وبلوغ شرط شهادت است
فصل وبهترین خیری وصدقه وبری که خویشان ودوستان میت از برای او کنند ان است که
هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بنیت خلاص او از اتش دوزخ بگویند خواه یك کس گوید وخواه

جماعتی شیخ محی الدین ابن العربی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی برای خود یا دیگری این ذکر
تا این نیت بگوید هر آینه آنکس که برای او این ذکر گفته شده باشد از دوزخ امان یابد و در این
باب خبری نبوی وارد است که شیخ محی الدین می گوید که ابو العباس قسطلانی مرا خبر کرد از این
معنی و گفت شیخ ابو الربیع کفیف مالقی این ذکر هفتاد هزار بار گفته بود نه بنام کسی معین و آنرا
نیز بکسی نبخشیده بود تا روزی بر مایده طعامی حاضر بود با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف
بر آن مایده حاضر بود در آن میان که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند که
چرا گریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده می کنم و مادر خود را در آنجا در عذاب می بینم شیخ
ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو می دانی که من این هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله
گفته ام آنرا بجهت آزادی مادر این کودک را از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این
نیت در باطن خویش تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از
آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با جماعت شیخ ابو الربیع می گوید
که مرا صحت خبر نبوی درین باب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی درین
باب روشن گشت بر من و اگر چنانک این هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بجهت او کسانی گویند که
مشایخ ایشانرا تلقین ذکر کرده باشد اثرش تمامتر باشد و اگر کسی برای خلاص خود از دوزخ این
ذکر بگوید اثرش تمامتر بود والله الهادی

باب سیم در واجبهای نماز که آن بمذهب ابو حنیفه مخصوص است

واجب اول قرات فاتحه است در دو رکعت اول از هر فریضه
و واجب دوم یک آیت یا سه آیت از قرآن غیر فاتحه با فاتحه در آن دو رکعت اول خواندن که اگر
این دو واجب را بعمد ترک کند نمازش ناقص باشد و اگر بسهو ترک کند سجده سهو بروی لازم بود و
در دو رکعت آخرین سنت است فاتحه تنها خواندن نه واجب و اگر تسبیح گوید بجای فاتحه در این دو
رکعت هم روا باشد و این جمله بمذهب ابو حنیفه است و اصحاب او رضی الله عنهم و اما بمذهب
دیگران رضوان الله علیهم قرات فاتحه در همه رکعتهای نماز فریضه است و ترکش بعمد و سهو در هر
رکعتی موجب فساد نماز و سورت با فاتحه ضم کردن در هر رکعتی سنت است بمذهب ایشان و
واجب سیم خواندن فاتحه و سورت است در همه رکعتهای نماز تطوع از همه سنت و مستحب و مانند
آن و واجب چهارم آن است که اگر کسی در نماز تطوع شروع کند نماز کردن بروی باشد و اگر
بعد از شروع آن نماز بودن آید قضا آن بروی واجب باشد پنجم سجده سهو است که چون واجب
کسی در نماز فعلی که از جنس نماز باشد زیادت کند سجده سهو واجب شود و بترک هر واجبی
بسهو سجده سهو لازم است و بترک تشهد و قعده اول بسهو سجده لازم است و بترک قنوت
در وتر و تکبیرات عید سجده سهو لازم است و در نماز پست خواندنی بلند خواندن و در
بلند خواندنی پست خواندن یا در قعود بجای تشهد قرآن خواندن بسهو سجده سهو لازم
و اما در قیام تشهد خواندن موجب سجده سهو نیست و این جمله بمذهب ابو حنیفه است و اما

و اما بمذهب شافعی سجده سهو سنت است نه واجب و در ترک وتر و تکبیرات عید و بلند خواندن
در پست خواندنی و پست خواندن در بلند خواندنی و ترک سورت سجده سهو نباید کرد و لکن در
زیادت فعلی از جنس نماز بسهو سجده لازم است و در ترک تشهد اول و نشستن در آن و ترک
قنوت در نماز صبح و در وتر در نیمه آخرین رمضان و ترک صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم
در تشهد اول و ترک صلوات بر آل محمد در تشهد آخرین تا اندک سخن گفتن بسهو یا سلام
دادن بسهو یا قرات در رکوع و سجود درین جمله بمذهب شافعی سجده سهو باید کردن و
اگر مقیم قعده اول نا نشسته بسهو برخیزد و در آن میان یادش آید اگر بقعود نزدیکتر باشد
بنشیند و بعد از فراغ سجده سهو کند و اگر بقیام نزدیکتر باشد برخیزد و در آخر سجده سهو کند
و اگر از قیام یا از نزدیکی بقیام باز گردد بعمد نمازش باطل شود و اگر در شک افتد که سه
رکعت گزارده است یا چهار و این اولین بار است که او را افتاده است بمذهب ابو حنیفه نماز
از سر گیرد و اگر بارها افتاده باشد رکعتی دیگر بعد از قعده بگزارد و سجده سهو کند و بمذهب
شافعی در هر دو صورت رکعتی دیگر آوردن و سجده سهو کردن کفایت باشد و سجده سهو
بمذهب ابو حنیفه بعد از هر دو سلام باید کرد و بعضی گفته اند که یکبار روی بسوی قبله
سلام دهد و آنگاه دو سجده سهو کند و بعد از آن تشهد تمام بخواند و دیگر بار دو سلام
بر یمین و یسار بدهند و بمذهب شافعی پیش از سلام دو سجده بکند بعد از آنک تشهد تمام
خوانده باشد و بمذهب مالک اگر سجده سهو از زیادت باشد پیش از سلام کند و اگر نقصان
باشد بعد از سلام کند و در ترک هر سنتی بسهو سجده واجب است و در مستحبات واجب
نیست بمذهب او و بمذهب احمد اگر امام سلام دهد و هنوز چیزی از افعال نماز بروی
بمانده باشد یا امام را شک افتد که چند رکعت گزارد درین دو صورت سجده بعد از سلام کند
و بعد از آن تشهد و سلام دیگر بدهد و در غیر این دو صورت در جمله سهوها پیش از سلام سجده
کند و بی تشهد سلام دهد الا آنک در ترک همه تکبیرات جز تکبیر احرام و ترک تسبیحات و تسمیع و
تحمید و در میان دو سجده رب اغفر لی دو بار گفتن و ترک تشهد اول و صلوات در
دوم در ترک این جمله بعمد نماز باطل شود و بسهو سجده سهو لازم است و نماز روا بمذهب
او و اگر در نماز دو سهو یا سه سهو کند همین دو سجده سهو کفایت باشد و اگر در سهو سهو کند
همین دو سجده بسنده کند و واجب ششم سجده تلاوت است و آن بمذهب ابو حنیفه و شافعی
و احمد چهارده است الا آنک بمذهب شافعی و احمد در سوره حج دو سجده است و در ص سجده نیست
و بمذهب ایشان سجده تلاوت سنت است نه واجب و بمذهب ابو حنیفه در ص سجده هست و
در حج یک سجده اول بیش نیست و اول سجده در اعراف است و دوم در رعد و سیم در نحل و
چهارم بنی اسرائیل و پنجم در مریم و ششم در حج و هفتم در فرقان و هشتم در نمل و نهم الم تنزیل و
دهم در ص و یازدهم در حم السجده و دوازدهم در والنجم و سیزدهم در انشقاق و چها
ردهم

در آخر علق و بمذهب مالك نكرده بجده است در هیچ یک سجده اولی و در مفصل هیچ سجده نیست و
آن برخواننده و شنونده و مقتدی و غیر نماز واجب است در حال و اگر فوت شود قضا لازم است
بمذهب ابو حنیفه لا غیر و اگر در نماز آیت سجده رسد و بر کوع رود سجده تلاوت ساقط شود
و در فرض رکوع مندرج گردد و اگر در نماز آیت سجده از کسی شنود که با او در نماز شریک نیست بعد
از نماز سجده کند و اگر در یک مکان یک آیت سجده را مکرر کند یک سجده کفایت باشد و اگر مکان
مختلف باشد بتکرار سجده مکرر واجب باشد و واجب هفتم وتر است و آن بمذهب ابو حنیفه
سه رکعت واجبست بیک سلام و دو قعده مجموع نماز شام و بمذهب شافعی وتر سنت است از
یک رکعت تا سیزده رکعت و اقلش سه رکعت است از افضلست و فاضلتر آن است که بهر دو رکعتی
تشهدی و سلامی باشد و نیت در هر رکعتی سنت کند و در آخر یک رکعت کند نیت وتر و با آن
رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را یا سه رکعت را بیک سلام کند روا باشد و بنزد خراسانیان
از اصحاب شافعی انرا پیوسته گزاردن و در مجموع نیت وتر کردن فاضلتر است و لکن بیک تشهد
و یک قعده و بمذهب احمد وتر یک رکعت بیش نیست و بمذهب مالك سه رکعت بدو سلام
و بقنوت بعد از رکوع و اما وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح و بعد از آن قضا باید کرد
و بمذهب ابو حنیفه هر چند وقت او بعد از نماز خفتن است لکن او تبع او نیست چون سنت خفتن
تا اگر فرض نماز خفتن را اعادت واجب شود و سعیت او سنت را اعادة کند وتر را اعادت
نباید کرد بمذهب ابو حنیفه و واجب هشتم قنوت است در وتر همه سال و بمذهب شافعی قنوت
مسنون است در نماز صبح در رکعت دوم بعد از رکوع و در وتر نیمه آخرین ماه رمضان و بمذهب
مالك در وتر در همه ماه رمضان قنوت مسنون است و قنوت بمذهب ابو حنیفه این دعاست
که اللهم انا نستعینك و نستغفرك و نؤمن بك و نتوكل علیك نثنی علیك الخیر نشكرك ولا نكفرك ونخلع
ونترك من یفجرك اللهم ایاك نعبد ولك نصلی ونسجد والیك نسعی ونحفد نرجو رحمتك ونخشی
عذابك ان عذابك بالكفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت
وبارك لنا فیما اعطیت وقنا ربنا شر ما قضیت فانك تقضی ولا یقضی علیك انه لا یذل من والیت
تباركت ربنا وتعالیت وصل اللهم علی سیدنا محمد واله وسلم و نا دانستن قنوت بنزد یک بعضی
ائمه عذر نیست و نا اموختن مواخذ و معاقب باشد و اگر نداند تا تواند اموخت سه بار
بگوید اللهم اغفر لی تا بگوید ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وقنا عذاب النار و بگفتن این واجب ساقط
نشود و اما واجب نهم نماز عیدین است بمذهب ابو حنیفه و بیک روایت از احمد و بنزد
بعضی از اصحاب ابو حنیفه و اصحاب شافعی نماز عیدین فرض کفایت است و بنزد بعضی از اصحاب
ابو حنیفه فرض عین است چون جمعه و لکن صحیح وجوب است بمذهب ابو حنیفه و وقت آن بعد از
طلوع آفتاب است تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابو حنیفه روز
دیگر نماز عید بگزارد و نماز عید اضحی در جمله ایام نحر تفریق رواست و اما بمذهب شافعی ومالك

و بمالك نماز عید سنت موکده است و واجب با سنت در نماز عید دو رکعت است با تکبیرات
زوائد بی اذان و اقامت و تکبیرات زوائد بمذهب ابو حنیفه شش تکبیر واجب است سه
تکبیر در رکعت اول در عقب تکبیر احرام و دعا استفتاح پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و
سه تکبیر بعد از سورة فاتحه و سورة در رکعت دوم پیش از تکبیر رکوع و سه تکبیر دیگر اند
یکی تکبیر افتتاح و دو تکبیر دو رکوع و این نه تکبیر در نماز عید بمذهب ابو حنیفه واجب
است و این قول عبد الله مسعود و حذیفه و عقبه بن عامر و ابو موسی اشعری و ابو هریره و ابو
سعید و براء بن عازب و ابو مسعود انصاری است و اما بمذهب شافعی در نماز عید پانزده
تکبیر است سه اصلی و دوازده زواید و در هر دو رکعت تکبیرات مسنون است پیش از قراءة و
این بروایت عایشه است رضی الله عنها و مذهب اوست و اما بمذهب مالك و احمد تکبیرات
زواید یازده است شش در رکعت اول بعد از تکبیر افتتاح و ثنا استفتاح پیش از تعوذ و قرات
فاتحه و سورة و پنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض و تعوذ و قرات فاتحه و سوره و این مذهب ابن
عباس و فقهاء مدینه است و باتفاق ابو حنیفه و شافعی و احمد در تکبیرات عید دست بر آوردن
مسنون است و میان هر تکبیری و تکبیری بمذهب ابو حنیفه خاموش باشد و بمذهب دیگران
گفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان
الله بکرة واصیلا و صلوات دادن مستحب است و بمذهب شافعی و احمد قرات سوره ق
در اول و اقتربت در دوم مسنون است و بمذهب ابو حنیفه و مالك تعیین سوره مسنون نیست
و بعد از فراغ نماز دو خطبه خواندن سنت است و در خطبه اول عید فطر باید که مردم
را صدقه فطر دادن بیاموزد و وقت وجوب صدقه فطر بمذهب ابو حنیفه و مالك طلوع
فجر روز عید است و بمذهب شافعی و احمد غروب آفتاب است روز آخرین رمضان و باتفاق پیش
از نماز عید روز فطر می باید داد و اگر فوت شود آن وقت بعد از آن روا باشد و لکن مسنون و مستحب
نباشد و واجب بر هر مسلمانی است بمذهب ابو حنیفه که غنی باشد نه آنك زکوة بروی واجب بود
بل آنك چون مال او را حساب بکنند آنچ زیادت از مسکن و ملبس و خدمتکار و یک مرکوب و قوت
دو ماهه بقولی و یکساله بقولی دیگر اگر بمقدار دویست درم یا بیست دینار برسد بروی صدقه
فطر واجب باشد و اگر زیادت ازین که ذکر کرده شد بمقدار نصاب نباشد صدقه فطر بروی
لازم نباشد و چون واجب شود از خود بدهد و از جهت فرزندان نارسیده خود که در مؤنت
وی باشد و از بندگان خود و از مکاتب و ام ولد خود اگرچه کافر باشد نیم صاع گندم یا صاع
جو یا خرما یا مویز و اگر قیمت دهد روا باشد بمذهب ابو حنیفه و بمذهب او صاع هشت رطل
عراقی است و بنزد غیر او پنج رطل و ثلث رطل و آن بوزن دراهم ششصد و نود و سه درم سنگ و ثلث
درم سنگی است و اگر صدقه فطر را بیک کس دهد روا باشد بلکه بنزد بعضی فاضلتر باشد و
اما بمذهب شافعی و مالك و احمد هر کرا از قوت یک روزه او و عیال او صاعی قوت باشد

که ان صاع زیادت از کسوه او و عیالش و مسکن او و خادم او باشد صدقه فطر بر وی لازم است
ازین هر چیزی که گفته شد یک صاع گندم یا یک صاع جو یا یک صاع خرما و ادا قیمت نزد ایشان روا باشد و اگر زیادت
از نیم صاع یا صاعی فاضل ازین که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر وی لازم است بر وی واجب
باشد و پیش از نماز باید که فطره بدهد و ادا از قوت اوست باید که فطره از ان چیز دهد و بمذهب
ابو حنیفه فطره زن بر شوهرش لازم نیست بلکه بر زن واجب است و بمذهب دیگران فطره زن بر
شوهر لازم است و فطرت خلقت است پس معنی صدقه فطر ان است که صیانت نفس می کند چنانک
زکوه صیانت مال می کند و در عید فطر پیش از نماز افطار کردن فاضلترست و در عید اضحی بعد
از نماز عید و چنانک پیش از عید فطر فطره لازم است بجهت حفظ و صیانت خلقت خود
و فرزندان خود از حوادث دو جهانی همچنین در عید اضحی بعد از نماز عید بجهت فدای
نفس گوسفندی از یک نفس و اشتری یا گاوی از هفت نفس قربان می باید کرد و این قربان
کردن بر هر که صدقه فطر واجب باشد بمذهب ابو حنیفه واجب است و بمذهب دیگران
سنت موکده است مر غنی را و در اضحیه روا نباشد الا گوسفندی که او شش ماهه تمام یا
بزی که یک ساله و پای در دوم نهاده باشد یا گاوی که دو ساله باشد یا پای در سیم نهاده
یا اشتری که پنج ساله باشد و در ششم در امده و روا نباشد لنگی که نتواند بقربانگاه رفتن و
نه کور و نه یک چشم و نه لاغری که استخوانش مغز نداشته باشد و نه گوش و دم بریده بمقدار ثلثی و
روا باشد گوسفند بی شاخ و خصی کرده و شاخ شکسته و بهترین گوسفند اسفید باشد و گوسفند
از یک کس تنها بهتر از شرکت در اشتر و گاو و اولیتر ان است که اضحیه را بدست خود کشند
یا در کشتن حاضر باشند و پیش از تسمیه عند الذبح نیت قربان کند خدای تعالی و از گوشت
قربانی اولی ان است که ثلثی خام صدقه دهند و ثلثی بپخته و ثلثی نگاه دارند برای خوردن خود
و عیال خود و اولی ان است که روز عید بعد از نماز عید قربان کنند و پیش از نماز محسوب نباشد
و اگر در روز عید فوت شود در ایام تشریق روا بود و بعد از ان روا نباشد پس خطیب باید که
در عید اضحی در خطبه اول مردم را اضحیه بیاموزد و شرایط ان بیان کند و همچنین تکبیرات
عرفه و عید و ایام تشریق در پس هر نمازی جماعت باواز بلند تعلیم کند و اول تکبیرات بمذهب
ابو حنیفه از نماز بامداد روز عرفه است تا نماز دیگر روز عید که مجموع هشت نماز باشد و بمذهب
ابو یوسف و محمد از اصحاب او و بمذهب احمد و یک قول از شافعی تا نماز عصر اخر ایام تشریق که
چهاردهم ذی الحجه باشد و اما مشهور از اقوال شافعی و مذهب مالک از ظهر روز عید
اضحی ابتدا تکبیر کند تا صبح روز سیم از ایام تشریق که چهاردهم ذو الحجه باشد و این تکبیرات
و تکبیرات عید جمله واجب اند بمذهب ابو حنیفه و همچنین اضحیه و صدقه الفطر از واجبات
اند و بمذهب ابو حنیفه این تکبیرات عرفه و نحر و ایام تشریق بر کسی واجب است که مقیم است در
شهر و نماز فرض بجماعت کند جماعت مندوب نه مکروه همچون جماعت زنان و نوافل و اما بر منفرد

منفرد و مسافر واجب نیست و نشاید گفتن باواز بلند و بمذهب دیگران باید گفتن
ذو همه و اما در عید فطر بمذهب ابو حنیفه در طریق مصلی تکبیر بلند گفتن مسنون است
تا انگاه که امام بنماز بیرون اید و بمذهب دیگر ائمه از مغرب اخر رمضان تا شروع امام در نماز
عید فطر تکبیر مشروع است و اما در اضحی نزدیک بعضی از اول عشر ذو الحجه در راهها و
بازارها تکبیر بلند گفتن مشروع است و صفت تکبیر مسنون اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا
الله والله اکبر ولله الحمد و اگر بعد از ان بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و
اصیلا و صلی الله علی محمد و اله نیکو باشد والحمد لله رب العالمین باب چهارم در سنتها
و مستحبات نمازها بدانک بمذهب ابو حنیفه هر چه غیر ان شش فریضه و واجبهاست در نمازها جمله
سنتاست یا مستحب و تفصیل ان در باب پنجم ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اما بمذهب شافعی سنتها
در هر نمازی سی و پنج است اول و دوم و سیم دست بر اوردن در تکبیر احرام و وقت رکوع و وقت
بازگشتن از رکوع بقیام و بمذهب ابو حنیفه دست بر اوردن در وقت رکوع و قیام از رکوع
سنت نیست بلکه نزدیک بعضی از اصحاب او دست بر اوردن درین دو جای مبطل نماز است تا انجه
که عمل کثیرست و احوط ترک است چه ترک مسنونی مختلف فیه مع الجواز اجماعا اولیتر از اتیان اوست
الفساد عند بعض العلما لاحتمال کون الحق مع القایل بالفساد فی الواقع و سنت چهارم دست
راست را بر دست چپ نهادن در قیام و پنجم نظر کردن در حال قیام بموضع سجود یعنی نظر کردن بسوی
یمین و شمال و پیشتر از موضع سجود و ششم خواندن دعا استفتاح اعنی وجهت وجهی بمذهب شافعی
و سبحانک اللهم بمذهب ابو حنیفه و احمد و بمذهب مالک دعا استفتاح و تعوذ و بسمله هر
سه سنت نیست و هفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم خواندن در رکعت اول و هشتم امین گفتن
در اخر فاتحه و نهم ترتیل در قرات و دهم قرات سوره بعد الفاتحه و ان بمذهب ابو حنیفه واجب
است و یازدهم بلند خواندن در صبح و مغرب و عشا و ایست خواندن در ظهر و عصر و دوازدهم
تکبیر گفتن در حال هر انتقال از هیاتی بهیاتی دیگر غیر تکبیرة الاحرام و سیزدهم سمع الله
لمن حمده ربنا لک الحمد گفتن مر امام و ماموم و منفرد را بمذهب شافعی و بمذهب ابو حنیفه سمع الله
لمن حمده تنها مر امام را و ربنا لک الحمد تنها مر ماموم را و هر دو منفرد را و چهاردهم در رکوع
سبحان ربی العظیم گفتن از سه بار تا ده بار و پانزدهم در سجود سبحان ربی الاعلی سه بار تا زیادت
تا ده بار گفتن در هر سجده و شانزدهم هر دو کف دست را گشاده بر زانو نهادن و پشت را با سر و
گردن هموار داشتن در رکوع و هفدهم در وقت سجود نخست زانوها بر زمین نهادن انگاه کفهای
دست را و هژدهم بینی را پس از پیشانی بر زمین نهادن و نوزدهم ارنجها را در رکوع و سجود از پهلوها
جدا داشتن و بیستم شکم را از زانوها جدا داشتن و بیست و یکم دعا رب اغفر لی و اخترنی و ارحمنی
و اهدنی الی الهدی در قعده که میان دو سجده است خواندن و بیست دوم بعد از دو سجده پیش از دو
بقیام اندکی نشستن بجهت استراحت را و بمذهب ابو حنیفه و مالک این دعا و جلسه استراحت

سنت نیست و نشاید خواند و نباید کرد و بیست و سیم در جلسه نشستنها جز قعدهٔ اخرین کف و پهلوی
پای چپ را با بعضی از ساق در زیر نشستنگاه کشیدن و بران نشستن و انگشتان هر دو پای را
بسوی قبله داشتن و بیست و چهارم در قعدهٔ اخرین ورک چپ اعنی سرون چپ بر زمین نهادن
و بمذهب ابو حنیفه ورک را در قعدهٔ اخرین بر زمین نهادن سنت نیست بل که سنت افتراش است
در همه قعدها و بمذهب مالک در هر دو قعده ورک را بر زمین نهادن سنت است و بیست و پنجم
انگشتان دست راست را جز مسبحه بهم گرفتن چنانک حاسب عقد پنجاه و سه گیرد و انچنان دست
را بر زانو نهادن و بیست و ششم انگشتان دست چپ را کشاده بسوی قبله داشتن و بیست و
هفتم در تشهد چون بالا الله رسد با انگشت مسبحه دست راست اشارت کردن بسوی یمین و بمذهب
ابو حنیفه انگشتان هر دو دست را کشاده راست بسوی قبله داشتن بی حرکت و اشارت بمسبحه
سنت است و بمذهب مالک آن است که ارنج راست را در بن ران سخت کند و طرف بو و نی دست را
از بالای ساعد تا کناره خنصر بر ران تا زانو نهد چنانک عدد پنجاه و سه گرفته و انگشت مسبحه را
بسوی قبله بالا دارد متحرک و بیست و هشتم تشهد اول و بیست و نهم صلوات بر پیغامبر صلی الله
علیه و سلم و سی ام صلوات بر آل او در تشهد اخرین و بمذهب ابو حنیفه صلوات اول سنت
نیست و سی و یکم دعا بعد از تشهد در قعدهٔ اخرین و سی و دوم قنوت خواندن اللهم اهدنا الی
اخره در نماز صبح بعد از رکوع و بمذهب دیگران قنوت در نماز صبح سنت نیست و سی و سیم سلام دوم
دادن و سی و چهارم نیت سلام بر حاضران از فرشتگان و مومنان کردن در هر دو سلام و
سی و پنجم در وقت هر قیامی بر کفها دستها قوت کردن و بمذهب ابو حنیفه بر پشت کفها پای قوت
کردن سنت است و اگر محتاج شود بر کفها دست انگشتان مستقبل قبله قوت کند و باقی هیچ عزائم
فرضها و واجبها و سنتها است و در باب پنجم مرتب گفته می شود جمله سنتها است

فصل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ثابر علی ثنتی عشرة رکعة من السنة و فی الروایة فی الیوم و اللیلة بنی
الله له بیتا فی الجنة اربع رکعات قبل الظهر و رکعتین بعد المغرب و رکعتین بعد العشاء و رکعتین قبل الفجر
یعنی هر که حریص باشد و مداومت کند بر گزاردن دوازده رکعت از سنت در شبانروزی خدای تعالی
از برای او خانه در بهشت بنا کند چهار رکعت پیش از فرض نماز پیشین و دو رکعت بعد از ان و دو رکعت
بعد از فرض نماز شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن و دو رکعت پیش از فرض بامداد پس سنتهای راتبه
که ترک هیچ یک از ایشان نشاید کردن این دوازده رکعت است الا انک بمذهب شافعی پیش از فرض
ظهر دو رکعت مسنون است بنا بر حدیثی که در ان وارد است و پیش از فرض عصر نیز چهار رکعت امر
است و بعد از مغرب چهار رکعت دیگر امر است غیر ان دو رکعت اما نه در تاکید و قوت این دوازده
رکعت مذکور تا بحدی که بعضی علما گفته اند که اگر کسی بکلی بر ترک این دوازده رکعت اصرار کند امام را
رسد که با او مقاتله کند و دو رکعت سنت فجر در تاکید قوی ترست از جمله بل که بعضی از اصحاب ابو حنیفه
انرا از واجبات شمرده اند و بعد ازین در چهار پیش از ظهر موکدتر از دیگرها است و بعد از ان دو رکعت

رکعت بعد از مغرب و بعد از ایشان دو رکعت ظهر و بعد از ان دو رکعت خفتن

فصل و اما نماز تراویح بیست رکعت است بجماعت در وقت نماز خفتن پیش از وتر مسنون است و بمذهب
ابو حنیفه بر سر هر دو رکعتی سلام دادن و میان هر دو سلامی ساعتی بجلسه بقدار دو رکعت مسنون
است و نیت در تراویح بمذهب ابو حنیفه چنین باید کرد اصلی التراویح یا اصلی سنة الوقت لله تعالی
یا اصلی قیام رمضان و بمذهب دیگران تطوع نیت باید کرد و اگر درین استراحت که میان هر دو سلامی
می کند که این نماز را تراویح برای ان می خوانند این تسبیحات را سه بار سه بار بگوید نیکو باشد سبحان
ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و القدرة و العظمة و الکبریاء و الجبروت سبحان الملک الحی الذی
لا یموت سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و مستحب آنست که در تراویح یک ختم قرآن تمام کرده شود
و الا در هر رکعتی ده آیت بیرون از فاتحه خوانده اند و در آخر وتر را بجماعت بگزارند

فصل در نماز مسافر و رخصتها بدان وفقک الله که باجماع همه مسلمانان بر مسافر سه نماز که چهار رکانه است
دو رکعت بیش فریضه نیست و لکن در سفر و در مدت ان اختلاف کرده اند بعضی مراحل را اعتبار کرده اند
و بعضی امیال و فراسخ را و بعضی سفر مباح را و بعضی مطلق سفر را و بمذهب ابو حنیفه مدت سفر سه
شبانروزه راه است برفتار اشتر و ساده و رفتاری میانه و بعضی اصحاب او تقدیر کرده اند پانزده فرسنگ
هر فرسنگی دوازده هزار خطوه و بعضی هژده فرسنگ و بمذهب او هر سفری که باشد مباح و غیر مباح
در ان نماز چهار رکانه دو رکعت گزاردن و روزه کشادن در حال مشقت و غیر مشقت و مسح موزه سه شبانروز
کشیدن رواست و بمذهب دیگران چهل و هشت میل مدت سفر است هر میلی چهار هزار خطوه و جز سفر
مباح هیچ جمع و قصر و افطار و مسح سه روزه نیست نزد ایشان و تفسیر سفر مباح آن است که قصدش
مبنی بر معصیت نباشد همچون راه زدن و مال مردم بغصب و ظلم بستدن و گریختن بنده از خواجه و
آزردن مادر و پدر و مثل ان اما اگر قصدش سفر مباح باشد و لکن در اثنا سفر معصیتی کند مانع قصر و
افطار و مسح سه روزه نباشد باتفاق و چون از خانها متصل شهر مفارقت کند حکم سفر ثابت شود و عند
ابو حنیفه تا بمقصد نرسد یا در جایی که محل اقامت باشد نیت اقامت پانزده شبانروزه نکند حکم
مسافری از وی منقطع نشود و بمذهب دیگران اگر نیت اقامت کند چهار روز غیر روزهای در آمدن
و بیرون آمدن مقیم شود و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد در سفر مباح که مقدار چهل و هشت
میل باشد جمع کردن میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا روا باشد هر دو فرض را در یک وقت
بیک اذان و دو اقامت بگزارد اگر خواهد نماز ظهر را بعصر برد بشرط انک در بعضی از وقت ظهر نیت
کند که ظهر را بعصر می برم و اگر خواهد عصر را با ظهر در وقت ظهر بتقدیم جمع بگزارد و همچنین در مغرب
و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند چون جمع و قصر خواهد کرد و میان دو فریضه
فاصله نباید که نباشد مگر تیمم و اقامت و وضو اگر محتاج باشد و همچنین نزد غیر ابو حنیفه جمع
میان ظهر و عصر و مغرب و عشا بعذر باران سخت جایز است و چون جمع کند سنتها را اولیتر آن است
که ترک کند و اگر ترک کند روا باشد و اگر بگزارد در جمع میان ظهر و عصر سنتها را بر هر دو تقدیم کند

ودر مغرب وعشا تاخیر کند ووتر در اخر بکذارد وبمذهب ابو حنیفه وبعضی از اصحاب شافعی جو
روند عرفه وشب بجهد عرفات ومزدلفه اصلا جمع نیست وچون نمازها را قصر کند نه جمیع سنتها
را قصر نکند ولکن اگر خواهد بکزارد وخواهد ترک کند وقضا فوایت را تمام باید کزاردن قصر باب

پنجم در کیفیت ادا صلوات واداب ان ظاهرا وباطنا واوراد ی که در عقب هر نمازی مسنون است ونوافلی که با ان اوراد مقرون است وذکر نماز ضحی واشراق ونماز تسبیح وقیام شب ودعوات اوقات ان

باید که هر بنده که طالب وسالک راه حق باشد استعداد نماز بوضو کامل پیش از در امدن
وقت نماز کند ووضو ساختن را در وقت منتظر دارد که یکی از اوصاف مراعات حافظوا علی الصلوات است
وچون وضو ساخته باشد ومنتظر در امدن وقت مستقبل قبله نشسته بجنان باشد که بنماز مشغول شده
پس چون وقت در اید زود بسنت راتبه مشغول شود تا بر اکندکی که بخاطرش راه یافته باشد بسبب
اشتغال بامر معاش یا کفت وشنید خلق یا زر وفرزند در را داشتن بجمعیت مبدل شود انکاه از سر صفا
وجمعیت بادا فریضه تواند پرداخت وسرانک پیش از همه نمازها الا مغرب سنتی راتبه است ان است
که مغرب وقت فراغ است از اشتغال وظاهر امومن چون فراغت یابد در وقت غروب افتاب حکم وسبح
بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها را انقیاد نموده باشد وتسبیح وتهلیل وتحمید متوجه شده و
بان توجه صفا وجمعیت حاصل کرده لاجرم چون مغرب در اید از سر فراغت بفرض مغرب پردازد پس
دران وقت بادا سنت احتیاج نباشد بخلاف دیکر صلوات وچون سنت ظهر چهار رکعت کزارده
باشد تجدید توبه کند پیش از شروع در فرض از هر کناهی وتقصیری که دران روز از وی در وجود امده
باشد ظاهرا وباطنا بعلم او وبی علم او انکاه بظاهر روی بقبله ارد وبباطن در دل ارد که روی از
همه کردانیده درین حال بمعبود خود متوجه می شوم پس درین حال وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین مناسب حال بخواند بعد از انک در حال استقبال قبله رب اعوذ
بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون وسوره قل اعوذ برب الناس خوانده باشد
انکاه در فرض بجماعت شروع کند ونیت را مقارن تکبیر افتتاح دارد چنانک در حال کفتن تکبیر
در دلش باشد که فرض نماز پیشین می کزارم ونیت پیوسته باین لفظ که اودی فرض الظهر لله تعالی مومنا
باماما الله اکبر بکوید ومیان با ور ا اکبر مد نکند ودر وقت تکبیر باید که هر دو دست را برابر هر دو
سر دوش بر ارد چنانک کفها دستهاش برابر دوشها باشد وهر دو ابهامش نزدیک نرمه کوشها
وسر انکشتها بالای کوشها وانکشتان را بهم پیوسته داشتن درین وقت اولیترست ودستها را
با تکبیر فرو ارد ودستها را نیفشاند دران وقت که منافی وقار باشد ودران حال باید که حاضر
باشد که بحضرت که متوجه است وبا که مناجات می کند که ان حضور دفع وساوس شیطان وحدیث
نفس کردد انکاه بدست راست بند دست چپ را بکیرد چنانک مسبحه ووسطی را بر ساعد دست چپ
کشیده وبسه انکشت دیکر بند دست چپ را کرفته باشد وبر سینه بالای ناف نهاده وبمذهب
ابو حنیفه بر ناف نهادن فاضلترست ومعنی در او لکاملترست وابراز ان در دفع وسوسه مرصاحب

صاحب صفا را تمامتر وبمذهب مالک هر دو دست را بر هر دو جانب پهلو فرو اویخته
دارد انکاه وجهت وجهی را بخواند وبعد از ان بکوید سبحانک اللهم وبحمدک تبارک اسمک
وتعالی جدک ولا اله غیرک وبمذهب ابو حنیفه بعد از تکبیر همین سبحانک اللهم تا اخرش بخواند
انکاه بعد از تعوذ وبسمله فاتحه وسوره بخواند وبمذهب مالک بعد از تکبیر افتتاح الحمد لله
رب العالمین بخواند بی ایت توجه ودعا وتسمیه وبمذهب ابو حنیفه واحمد تسمیه را پست بکوید
در همه رکعتها وبمذهب شافعی بلند کوید ودر دیکر رکعات نیز بمذهب شافعی اولیتر ان است
که تعوذ پست کند بطریق وجوب تسمیه مقرون با فاتحه بلند خواند در نمازها بلند خواند
و در حال قیام باید که سر را در پیش اندازد بهیبت هیبت وتعظیم ونظر بموضع سجود دارد واز ان بجا
بهیچ طرفی تجاوز نکند اصلا وهیچ شکلی د در وقت ایستادن در زیر زانوها وخم زانوها
وپهلوها نکذارد بلکه تن را راست دارد وچنان ایستد که کویا همکی تن بسوی زمین نکرانست
که خشوع قیام اینست وهر همکی را خشوعی است مناسب ان وهر دو پای را از یکدیکر بمقدار
چهار انکشت دور دارد وبر هر دو پای قوت یکسان کند ودر نماز یک پای برندارد ووقت
رکعی بیشتر نکند ودر قیام در هیچ هیاتی ورکنی حرکت نکند وسر وهیچ عضو خود را نجنباند
ودستها در استینها پنهان کرده در نماز نرود وبازوها از پهلوها جدا دارد ودر وقت قرات
فاتحه وسوره دل با زبان راست دارد وهر چه بزبان رود دلش را معنی ان حاضر دارد زیرا که
اکر چنین نباشد داخل باشد در نهی ولا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون زیرا که سکر
عبارت از بی خبری است از هر چه کوید وکند وچون از ستر هر حرکتی وسکنی ومعنی هر ایتی وذکری و
تسبیحی بیخبر باشد معنی سکر واسم سکران من حیث الحقیقة بروی درست تواند بود ولاجرم از حقیقت صلوة
وقرب ان ممنوع ومحروم بود واکر معنی نداند دل را چنان حاضر کند که کویا او می خواند وحق
حاضر وی شنود یا حق تعالی می خواند واو می شنود که اکر چنین باشد معنی این حدیث که المصلی یناجی
ربه در حق وی ثابت نباشد وحسنه ان صلوة او در حساب نباشد هر چند در ظاهر شرع
از کور دفش بیفتد پس چون قرات تمام کند اندک فاصله میان قرات ورکوع نکند انکاه برکوع رود
تکبیر کویان چنانک تکبیر اول حرکت بسوی رکوع واخرش بتمام هیات رکوع مقارن افتد وسر
وحکمت تکبیر در هر انتقالی ان است که چون حق تعالی مر محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم در شب
معراج بمقام قاب قوسین او ادنی رسانید وبدو عود او از انجا بروی منکشف کرد اینان
بود که نسبت این صورت تو که محمدی با ادم محقق است هر چند ادم را از روی معنی نسبت بتست که اول
ما خلق الله نوری وهر چند ما اصل این بنیت ادمی را که نسبت این صورت تو بوی است از خاک افریده
ایم لکن او را جامع مراتب وحقایق وهیات هر چه از خاک افریده ایم از جماد ونبات وحیوان وخصوص
حقیقت وهیات انسانی خودش کردانیده ایم پس نماز را که جامع همه عبادتهاست بر همه اعضا تو از
جهت کمال جمعیت تو فریضه کردیم تا بهمکی صورتها که در تو هست از جماد که هیات او نهادکی است

چون بجده ولهذا نیات که صورت نماز و نجوی تعبد است از جهت عدم مکمن از حرکت وا ز حیوان که هیات او
جون نمازلد رکوع انست واین صورت خصوصی نوکر قیام است حق بندگی و عبادت ما تمام بگزاری وحان
بندگی کان ازین هیات خصوصی که قیامست بر حمی که اول امدیم با رجوع کنی پس دره صورتی و هیاتی
ازین صور و هیات مختلف که تراست جون بعبادت حضرت الهیت ما متوجه می شوی ومناجاه ما را با این
نماز متصدی می کردی نظر بر اصل و منشأ این نیت خود میانداز تا زبان حال قضیه ما للتراب ورب
الارباب بگوش جان تو لابد فرو خواند ولا محاله آن دم خود را در غایت نقصان وقصور و پستی
بینی وحضرت الهیت ما را در غایت عظمت وکمال علو بالی و امر مطلع ماترا بر توجه و مناجات ما الزام
خواهد کرد لاجرم بضرورت در هر توجهی بحال و قول و فعل بر تو لازم می شود گفتن الله اکبر یعنی الله
تعالی بزرگتر از آن است که باین هیات که در غایت نقصان وپستی است از عهده اداحق بندگی وعبادت
وحق عظمت وعلو امر او بیرون توان امدن پس اول درین هیات خصوصی که قیامست باین وظیفه
قیام می نمایی انگاه حق انصاف اعتراف بقصور خود و عظمت معبود خود گزارده جون برکوع که
هیات حیوانیست رجوع کنی نقص خودت اینجا بیشتر در نظر اید لاجرم در مبدا آن هیات نیز باید گفتن
که الله اکبر بهمان معنی وجون از برای فصل که وصل ما بران مترتب می شود از اینجا باز بهمین صورت
خودت که قیام است وهیات کمال وتمام است باز می گردی و وظیفه آن هیات حمدست وشکر
بر نعمت تصدی مر قبول امانت وادای آن عبادت جامع را که بوی مخصوص است لاجرم دیگر بار حمد
تو متعین می شود وجون حضرت الهیت ما را اولا واخرا شنونده حمد خود وغیر خود یافتی لاجرم
بگفتن سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد هم خود قیام نمایی وهم امت را تحریص کنی وجون رجوع از نقص بکمال
موهم عجب می تواند بود لاجرم باصل خودت که خاکست برای دفع وازالت این وهم رجوع کن که
وجوب سجده اول از این جهت بر تو متعین خواهد شد ودر آن حال الله اکبر گفتن مناسب تر بود و
از اینجا جون بهیات سالی روی از پس عجز و پای بستگی خود نظر بر حریم آن قدرت ونفوذ امر ما افکنی و
بگو الله اکبر واز اینجا بهیات وصورت جمادی که سجده است متوجه عبادت معبود خود گشته از سر
افتادگی و بیچارگی بگوی الله اکبر وجون ترا قیام که هیات خصوصی انسانی است اصلی است وظاهر
واین هیات دیگر همه فرع وتبع لاجرم گفتن الله اکبر در قیام اول فرض واصل امد ودر باقی نفل که
تبع وفرع فرض است وجون ما این نماز را بجهت تو که محمدی بر امت تو فرض کرده ایم این یک
تکبیر فرض و جهار نفل را بر ایشان نیز لازم ومشروع کردیم تا بهمان هیات که تو بجهت عبادت ما قیام
نمودی وقرب حضرت ما یافتی ایشان نیز بحکم متابعت قیام نمایند وقرب ما یابند وسر تسبیحات
هر هیاتی از اینجا فهم توان کرد وهر رکعتی را حکم وسر همین است والله اعلم ودر رکوع باید
پشت را راست کردن وسر راست وبرابر دارد ودر زیر زانوها هیچ خمی نکند دارد وهر دو کف دست را
بر هر دو زانو نهد انگشتان گشاده ودر رکوع بگوید سبحان ربی العظیم از سه بار که کمترین عدد
کمال است تا ده بار که غایت ترین عدد کمال است ودر حالت رکوع بگوید که تطبیق دستها می خود کند کر آن

خضوع وخشوع بر وی ظاهر شود وده وی از رکوع باید که بزرگی ولطف آن خود وعظمت برود دکار حاضر
باشد تا تسبیح سبحان ربی العظیم از سر حضور ومناسب حال گفته باشد پس سر از رکوع بر دارد و سمع
الله لمن حمده گویان وحاضر معنی آن وجون تمام ایستاد بمذهب شافعی بگوید ربنا لک الحمد ملأ السموات
وملأ الارض وملأ ما شئت من شیء بعد اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد وکلنا لک عبد لا مانع لما
اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وبمذهب ابو حنیفه بر سمع الله لمن حمده
بعد از رکوع اختصار کند وزود بسجده رود ودرین قیام باید که پشت را تمام راست کند انگاه تکبیر
گویان بسجده رود ودر سجده باید که سرش در میان دو کف دستش باشد ودستهایش برابر دوشها
بی هیچ میلی ونخست زانوها بر زمین نهد در سجده انگاه دستها را انگاه بینی وپیشانی را ودر
سجده بگوید از سه بار تا ده بار سبحان ربی الاعلی چشمها را گشاده وبمذهب شافعی اگر بگوید اللهم
لک سجدت وبک امنت ولک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره فتبارک
الله احسن الخالقین نیکو باشد وبمذهب ابو حنیفه زیادت از سبحان ربی الاعلی هیچ چیزی
دیگر نگوید ودر سجده آرنجها را از پهلوها جدا دارد وانگشتها را همه متوجه قبله دارد و
انگشتهای دست را با ابهامها بهم گرفته بر زمین نهد وساعدها را از زمین برداشته دارد و
در سجود تا غایت خواری وافتادگی وپستی حال ومرتبت ونیت خود وعلو ورفعت امر معبود
خود وقصور خود باین کمال نقصان وپستی وخواری از ادای حق آن کمال علو وبزرگواری بدل حاضر
شود تا گفتن سبحان ربی الاعلی مناسب افتد انگاه سر از سجده بر دارد تکبیر گویان وبهر دو جانب
قدم از پای چپ بنشیند انگشتهای قدم راست را بسوی قبله بر زمین نهاده وپاشنه را بالا داشته
وهر دو دست را بر هر دو ران نهاده بی کیفیت گشادن وپیوستن انگشتان بهم ودر نشستن بمذهب
شافعی بگوید رب اغفر لی وارحمنی واهدنی واجبرنی واعف عنی وبمذهب ابو حنیفه هیچ دعا
نا خوانده رود بسجده دوم باید رفت ودر سجده اقعا مکروه است واقعا انجا آنست که هر دو
پاشنه پای را بر هر دو طرف نشستگاه نهد انگاه تکبیر گویان بسجده دوم رود وبعد از سجده دوم
جون خواهد که بقیام رود تکبیر گویان بمذهب شافعی اندک جلسه جهت استراحت را کردن سنت
است وبمذهب دیگران جلسه استراحت سنت نیست ورکعت دوم را از ظهر بهمین هیات و
ند صفت بگزارد انگاه بتشهد اول بنشیند تکبیر گویان بهمین هیات که گفته شد انگاه التحیات بخواند
بمذهب ابو حنیفه واحمد باین صفت که التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا عبده ورسوله واین روایت عبد الله بن مسعود است از مصطفی صلی الله علیه وسلم ودر
تشهد اول بمذهب او برین هیچ زیادت نکند از صلوات وغیر آن واگر چیزی زیادت کند سهو
سجده سهو لازم شود واما بمذهب شافعی که روایت ابن عباس است تشهد این صفت که التحیات
المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته سلام علینا وعلی

عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد اول
اللهم صل علی محمد و سائر کتب و معنی التحیات آنست که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در شب معراج
در مناجات فرمود که ملک و حیات و بقا ابتدا و انتها مر خدای تعالی راست و بس و نعوت و
صفاتی که ترکیبها نشان ایشان است او راست و بس و هر دعایی و توجهی با عبادتی که از هر عابدی
صادر می‌شود مستحق همه حضرت خدای اوست و بس تعالی و تقدس و اخلاق و اوصافی که
از کمال رحمت و جمال رافت ایشان از غایت ملایمت و خوشی وقت و جان و دل متوجهان حضرت
را بشارت قبول خوش و آسوده کرداند اخلاق و اوصاف خدای تعالی است و بس پس حق تعالی
باز محمد علیه السلم می‌گوید و در مقابله این ثنا و جوابا و که هر پاکی و بی عیبی از همه نقصانها که عرصه
وجود گنجایی دارد از حضرت قدوسی ما بر تو نثار باد و هر بخشش و بخشایش کمال هستی و لطف
و رافت و افزونی علم و معرفت بر که از حضرت الهیت ما که مبدا و منشا همه کمالات است ازلا و
ابدا معین گشت و خواهد شد نثار روزگار تو باد ای برگزیده و بلند شده بحقیق رفعت و بزرگی
ما ای خبر گشته مرتبه کان ما را از اسما و صفات لایق حضرت ما پس آنگاه مصطفی صلی الله علیه
وسلم در معرض قبول این انعام از غایت حرص بر کمال هر یک از متابعانش می‌فرماید که این ثنا ر
بی‌باکی و بی عیبی را چنانک من سزاوارم هر که او متابع من است او هم صلاحیت قبول این
ثنا دارد این ثنا بر ما و بر همه صالحان مومن نثار باد و چون اول علامتی مر حصول این
صلاحیت را ظاهرا و باطنا کلمه شهادت بود هر مومنی مسلمان لازم شد که در هر نمازی که معراج
اوست بجواب صلاحیت خود را عرضه کند و بعد از گفتن و حکایت کردن از آن حال بگوید اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و آن عهد را تازه کند و با این گفتار خود را همه در معرض
قبول و استحقاق این ثنا آرد و بگذارد صلوات بعد از آن بر متابعت خود را که این صلاحیت بر آن
موقوف است اثبات کند و اما بمذهب مالک تشهد باین صفت است که التحیات لله الزاکیات
لله الطیبات لله الصلوات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله پس چون تشهد
اول تمام کند برخیزد و دو رکعت دیگر بگزارد بهمان طریق و هیات که گفته شد و دیگر رکعتی
ازین دو رکعت فاتحه تنها خواند بمذهب ابوحنیفه تطوع گو بمذهب دیگر آن فرضا و در
قعده اخرین بورک چپ نشیند و پای راست چنانک در قعده اول گفته شد انگشتان
بسوی قبله و باشنه بالا دارد بمذهب شافعی و بمذهب ابوحنیفه چنانک در قعده اول گفته شد
والتحیات علی اختلاف المذاهب هر کدام اختیار کرده باشد بخواند و چون بمذهب شافعی از دست
راست سه انگشت را با ابهام بهم گرفته باشد و مسبحه را بر ران راست نهاده چون بکلمه الا
الا الله رسد مسبحه را بجنبان بر ران نهاده بجانب عین حرکت دهد بجهت تحقیق اثبات را نه
بجهت تحقیق نفی را و در عقب تشهد بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و بارکت علی

علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و در جمله صلوات که بر مصطفی صلی الله علیه و سلم چنان بگذارد
که صلوات بیش وی و بر وی می‌شنود و می‌بیند که بحضور وی صلوات میدهد و تکبیر بگوید و بمذهب
ابوحنیفه بعد از آن این دعا بخواند که اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین و
المسلمات الاحیاء منهم والاموات وتابع بیننا وبینهم فی الخیرات ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار و اما بمذهب شافعی مستحب است دعا خود و مادر و پدر و مومنین و مومنات کردن و
بعد از آن گفتن که اللهم انی اعوذ بک من عذاب القبر و عذاب الدین و اعوذ بک من الجبن والکسل و اعوذ
بک من فتنة المحیا والممات و اعوذ بک من فتنة المسیح الدجال و اعوذ بک من عذاب النار و گفتن اللهم
اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله
الا انت انک علی کل شیء قدیر در احادیث صحاح آمده است و اگر امام باشد بواید که دعا اقتصار را ولیکن
آنگاه سلام دهد بر یمین بعد از آنک در دل نیت بیرون آمدن از نماز کرده باشد و نیت سلام بر
ملایکه و مومنان حاضر و غایب کرده و این نیت بیرون آمدن از نماز و سلام اول بدین صفت که السلام
علیکم و بمذهب شافعی فریضه است و بمذهب ابوحنیفه سنت و گفتن ورحمة الله در سلام اول
و ثانی سنت است باتفاق پس سلام دیگر بر جانب دست چپ بدهد و بمذهب مالک یک سلام بس دهد
و در آن نیز اشارت بسوی قبله کند نه بطرف یمین و شمال آنگاه همچنان مستقبل قبله سه بار بگوید
استغفر الله آنگاه بگوید اللهم انت السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام اللهم اعنا علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و توفیق طاعتک اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد آنگاه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار
الله اکبر بگوید و تمام صد را لا اله الا الله وحده لا شریک له له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر الملک
و هو علی کل شیء قدیر یک بار بگوید آنگاه بگوید لا اله الا الله اهل النعمة والفضل والثناء الحسن لا اله الا الله و لا
نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون آنگاه فاتحه بخواند پس آنگاه بگوید اللهم انی اقدم
الیک بین یدی کل نفس و لحظه و لمحه و طرفة یطرف بها اهل السموات والارض و کل شیء هو فی علمک کائن
و قد کان اقدم بین یدی ذلک کله الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات
وما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء
من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یوده حفظهما وهو العلی العظیم آنگاه بخواند
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین
عند الله الاسلام آنگاه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی
من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب آنگاه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز
علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رووف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم آنگاه همتها بردارد و دعا بگوید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و تقبل

بنا کما تقبلت من عبادک الصالحین واغفر لنا ولوالدینا ولمشایخنا ولجمیع المومنین والمومنات ربنا اتنا
فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار واحشرنا مع الصالحین والابرار اللهم صل علی محمد
واله والصفوة من عبادک اجمعین وچون تمام کند دستها را بروی فرود ارد پس بسنت ظهر مشغول شود و
خواهد دو رکعت وخواهد چهار رکعت بگزارد واگر بعد از ان فراغتی دارد میان ظهر وعصر را بنماز
یا قرات یا ذکر احیا کند که دران فضیلت بسیارست ووقت را که از گوهرها قیمتی نفیس ترست غنیمت گیرد
وقدر شناخته وحق گزارده باشد واگر بشغلی دیگر مشغول شود یا قیلوله کند باید که پیشتر از وقت
عصر برخیزد وفراغت حاصل کرده اداء نماز عصر را اماده شود واگر مدتی بر غسل یا تجدید وضو
بجهت هر نمازی مواظبت نماید اثر ان بر روشنایی باطن ورغبت در عبادت در خود ظاهر یابد وچون
وقت در اید باید که او را متوجه قبله باید پس بسنت عصر چهار رکعت مشغول شود واگر درین ودر دوم چهارم

سنت عصر دو رکعت اول بعد از فاتحه اذا زلزلت ودر دوم والعادیات ودر سیم القارعة ودر چهارم

الهیکم خواند نیکو باشد انگاه فرض عصر را بجماعت بگزارد واگر فرض عصر را چندان تاخیر کند که از
خلاف بیرون اید بهتر باشد انگاه بعد از اداء فریضه عصر بجماعت انچه در ظهر گفته شد از اوراد در
عقب فرض عصر نیز همه را بخواند واگر درین وقت در اثنا اوراد بعد از تهلیلات وپیشتر از فاتحه و
تقدیم دعا ایة الکرسی نود ونه بار بخواند بهتر باشد ودر خواندن سورة الفتح بعد از عصر خبری از
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اثری از صحابه وکبار تابعین رضوان الله علیهم اجمعین درست نشده
بلکه از استحسان مشایخ متاخرست ولکن در خواندن عم یتسائلون بعد از عصر در اخبار رغبت فضیلت امده
است خواندن هر دو واخر حشر وقل هو الله ومعوذتین وفاتحه واول البقرة از فضل بسیار خالی نباشد
وبعد از اداء فریضه عصر وقت نماز نیست الا تحیة المسجد وشکر وضو بیک قول از شافعی لکن ان وقت
را بذکر واستغفار خصوصا بصد بار لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت و
هو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر مستغرق کردن فضل بسیارست واگر حاجتی باشد بان مشغول
شود درین وقت الا وقت افتاب زرد شدن چه باید که فارغ شده وبتسبیح وتهلیل واستغفار مشغول
گشته متوجه قبله بنشیند وچون غروب افتاب نزدیک شود مسبعات عشر که تعلیم خضرست مر ابراهیم
تیمی را شروع کند هفت بار فاتحه ومعوذتین هفت وهفت بار قل هو الله احد هفت بار وقل یا ایها
الکافرون هفت بار وایة الکرسی تا وهو العلی العظیم هفت بار وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر هفت بار واللهم صل علی سیدنا محمد نبی الامی وعلی اله وسلم هفت بار واللهم اغفر لی ولوالدی
ولمن توالد ولجمیع المومنین والمومنات هفت بار واللهم افعل بی وبهم عاجلا واجلا فی الدین والدنیا
والاخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم
هفت بار انگاه چون افتاب تمام غروب کند زود بفرض مغرب بجماعت مشغول شود وچون از فرض
مغرب فارغ گردد سه بار استغفر الله واللهم انت السلام تا اخر و ولا ینفع ذا الجد منک الجد بگوید
وزود دو رکعت سنت مغرب بگزارد انگاه تسبیحات وتهلیلات وفاتحه ودعا وتقدیم ایة الکرسی و
الخ در عقب ظهر وعصر گفته شد بر دارد زیرا در نقل امده است که فرشتگان روز نسخ می باشند تا

تا ادا دو رکعت سنت مغرب با فرض منضم ثبت کرده باسمان برند وبعد از سنت مغرب اوراد وظیفه
که در عقب هر نمازی ذکر کرده شد بجای ارد مستقبل قبله بگوید مرحبا بملائکة اللیل مرحبا بالملکین
الکرامین الکاتبین اکتبا فی صحیفتی یرحمکما الله انی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
واشهد ان الجنة حق والنار حق والحوض حق والشفاعة حق والصراط حق والمیزان حق وان الساعة
اتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم انی اودعک هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم
احطط بها وزری واغفر بها ذنبی وثقل بها میزانی واوجب لی بها امانی وتجاوز عنی یا ارحم الراحمین
وجهد باید کردن تا میان مغرب وعشا را بنماز یا قرات قران احیا کند چه مصطفی را صلی الله علیه
وسلم پرسیدند از معنی ایت تتجافی جنوبهم عن المضاجع فرموده است که نماز است میان مغرب و
عشا ودران فضل عظیم بسیارست وبعد ازین دعا که گفته شد دو رکعت نماز بگزارد که ان را صلوة
الفردوس گفته اند در یکی ان سورة البروج والطارق خواند وبعد از ان دو رکعت دیگر بگزارد
در اول ده ایت از اول البقرة والهکم اله واحد [illegible] تا تمام دو ایت وپانزده بار قل هو الله احد ودر
دوم اية الکرسی تا خالدون وامن الرسول تا اخر وپانزده بار قل هو الله احد وبعد از ان اگر خواهد
بیست رکعت نماز کند که ان را صلوة الاوابین می گویند واگر خواهد بقرات قران مشغول شود وخاطر را
جهد کند که درین وقت از هواجس وحدیث نفس محافظت کند وچون نماز خفتن در اید اگر خواهد
پیش از فرض چهار رکعت سنت بگزارد وبعد از فرض بجماعت دو رکعت بگزارد وبعد از ان بمنزل رود ودر
منزل چهار رکعت نماز بگزارد بسوره سجده ویس ودخان وسورة الملک واگر تخفیف باید ایة الکرسی
وامن الرسول واول حدید واخر حشر وگویند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برین چهار رکعت مواظبت نموده
است واگر بعد از ان یازده رکعت بگزارد ودران سیصد ایت از قران بخواند نیکو باشد واز والسما والطارق
تا اخر سیصد ایت است واکثر اوراد ات خواند که از سورة الملک تا اخر ان مقدارست خیر عظیم باشد
واگر اعتماد بر شب خاستن دارد وتر را تاخیر کند تا بعد از نماز شب گزارد الا احتیاط ان است که وتر
پیش از خواب بگزارد وبعد از ان دو رکعت نشسته که قایم مقام یک رکعت ایستاده تواند
بود با اذا زلزلت والهیکم بگزارد تا وتر او بوجهی ان مشفوع شود وبعد از تهجد باز وتر بگزارد وچون
خواب غلبه کند بخسبد ولکن بر ان نیت که میانه شب که فاضلترین اوقات تهجدست تا اخر شب برخیزد
وتهجد بگزارد وباید که باسمک اللهم وضعت جنبی وبک ارفعه اللهم انی وجهت وجهی الیک وفوضت
امری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجا ولا منجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک
الذی ارسلت اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک اللهم انی سلمت نفسی الیک فان امسکتها فاغفر لها
وارحمها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین اللهم انی اعوذ بک من غضبک
وسوء عقابک وشر عبادک وشر الشیطان وشرکه انگاه فاتحه وچهار ایت از اول البقرة وان فی خلق
السموات تا یعقلون وایة الکرسی وامن الرسول وشهد الله وقل اللهم مالک الملک وان ربکم الله تا
المحسنین وقل ادعوا الله تا اخر واول حدید واخر حشر واذا اعطینا تا اخر وقران الا انک قل

هو الله را ده بار بخواند و بر کفها دمد و بر روی و بر همه تن بمالد و اگر جنابت نباشد سوره سجده را از بعد تا
بخواند باشد اگر تواند بخواند و ذکر گویان با حضور دل صلوات گویان در خواب رود زیرا که خواب
برادر مرگ است و کما تعیشون تموتون و کذلک تبعثون و چون حاضر خسبد خواب بهاد رست و نیکو چنان
و چون بیدار شود ذاکر و حاضر بیدار شود و بعبادت مشغول شدن توفیق یابد و جهد کند تا نماز
تهجد که کمترش چهار رکعت است و میانه هشت و تمام دوازده غیر وتر از همه وی فوت نشود و چون تهجد
طالب و سالک راه حق باشد و در اول بیدار شدن از خواب باید که طالب صادق اندیشه خود را
اعتبار کند که حق و طلب مرضی اوست یا غیر آن که برخاستنش از کود در قیامت بران نسق خواهد بود
و اگر در فکر و اندیشه جز حق را یابد شکر آنه آن بمزید توجه و طاعت قولاً و فعلاً قیام نماید و الا
تدارک توبه و انابت و استغفار بتضرع و انکسار مشغول گردد پس چون سر از بالین بردارد بگوید الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و عشر آخر آل عمران بخواند و قصد وضو کند و اگر غسل تواند
کرد بهتر باشد و چون متوجه قبله شود برای نماز اول بگوید الله اکبر الله اکبر و الحمد لله کثیرا و سبحان
الله بکرة و اصیلا ده بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر آنگاه این دعا که از پیغامبر
صلی الله علیه و سلم منقولست در صحیحین که چون تهجد برخاستی این دعا را بخواندی که اللهم ربنا لک الحمد
انت قیم السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت نور السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت ملک
السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت الحق و وعدک الحق و لقاؤک حق و قولک حق و الجنة حق
و النار حق و النبیون حق و محمد حق و الساعة حق اللهم لک اسلمت و بک آمنت و علیک توکلت و بک انبت
و بک خاصمت و الیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت اللهم رب جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه
یختلفون اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم پس دو رکعت
تحیة الطهاره بگزارد بنیت تطوع در اول بعد از فاتحه و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا
الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و در دوم بعد از فاتحه و من یعمل سوءا او یظلم نفسه
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما بعد از ان دو رکعت سبک بآیة الکرسی و آمن الرسول بعد از ان دو
رکعت بقیام بسیار و بعد از ان دو رکعت دراز تر از ان و بعد از ان دو خفیف تر از ین و بعد از ان دو
خفیف تر از ین تا تمام دوازده رکعت و آنگاه وتر بگزارد بعد از ان اگر خواهد بجنان مستقبل قبله تا
برآمدن صبح بذکر یا قرائت قرآن یا فکر و محاسبه نفس بهرچه در ان روز از اعمال خیر و شر از وی صادر
شده باشد و ندامت و توبه و شرمساری نمودن از تقصیرات ان روز بتضرع و گریه و زاری و ذلت
و خواری شب را بصبح رساند و اگر خواب غلبه کند بخسبد بر همان هیئات و طریق که اول خفته بود
از دعا و قرائت و بر یمین خفتن بشرط آنکه پیش از صبح بیدار شود و برخیزد که در حدیث است که من نام حتی
اصبح بال الشیطان فی اذنیه یعنی هر که بخسبد تا صبح برآید و بر خفته باید شیطان در گوشهاش
بول کرده باشد تا بانگ نماز یا آواز مرغ یا جیران از امارت صبح نشود و چون پیش از صبح برخیزد بدان

بهمان طریق که اول غنود دعا تهجد بعد از دو رکعت تحیة الطهاره بذکر یا قرائت مستقبل قبله تا
نماز قضا یا نافله مشتغل باشد تا اول صبح صادق و چندان دو رکعت سنت فجر بقل یا ایها الکافرون
و قل هو الله احد بعد از فاتحه سبک بگزارد آنگاه این دعا که از مصطفی صلی الله علیه و سلم مواظبت بران
میان سنت و فریضه فجر منقولست بعد از انکه چند بار این کلمه استغفار اگر استغفر الله ذنبی سبحان
الله بحمد ربی گفته باشد بخواند اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها شملی و تلم
بها شعثی و ترد بها الفتن و تصلح بها دینی و تقضی بها دینی و ترفع بها شاهدی و تحفظ بها غائبی و تزکی
بها عملی و تبیض بها وجهی و تلهمنی بها رشدی و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا
لیس بعده کفر و رحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسألک الفوز عند القضاء و منازل
الشهداء و عیش السعداء و النصر علی الاعداء و مرافقة الانبیاء اللهم انی انزل بک حاجتی و ان قصر رأیی و ضعف
عملی و افتقرت الی رحمتک فاسألک یا قاضی الامور و یا شافی الصدور کما تجیر من البحور ان تجیرنی من عذاب
السعیر و من دعوة الثبور و من فتنة القبور اللهم و ما قصر عنه رأیی و ضعف فیه عملی و لم تبلغه نیتی و
امنیتی من خیر وعدته احدا من عبادک او خیر انت معطیه احدا من خلقک فانی ارغب الیک فیه و اسألکه
یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین مهتدین غیر ضالین و لا مضلین حربا لاعدائک سلما لاولیائک نحب
بحبک الناس و نعادی بعداوتک من خالفک من خلقک اللهم هذا الدعاء و منک الاجابة و هذا الجهد
و علیک التکلان انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله ذی الحبل الشدید و الامر الرشید
اسألک الامن یوم الوعید و الجنة یوم الخلود مع المقربین الشهود و الرکع السجود و الموفین بالعهود
انک رحیم ودود و در روایت تفعل ما ترید سبحان من تعطف بالعز و قال به سبحان من لبس المجد و تکرم به
سبحان الذی لا ینبغی التسبیح الا له سبحان ذی الفضل و النعم سبحان ذی الجود و الکرم سبحان الذی
احصی کل شیء علمه اللهم اجعل لی نورا فی قلبی و نورا فی قبری و نورا فی سمعی و نورا فی بصری و نورا فی شعری
و نورا فی بشری و نورا فی لحمی و نورا فی دمی و نورا فی عصبی و نورا فی مخی و نورا فی عظامی و نورا من بین
یدی و نورا من خلفی و نورا عن یمینی و نورا عن شمالی و نورا من فوقی و نورا من تحتی اللهم زدنی نورا
و اعطنی نورا و اجعل لی نورا و اجعلنی نورا آنگاه قصد مسجد کند برای نماز جماعت و در وقت بیرون
آمدن از منزل گوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا
و در راه گوید اللهم انی اسألک بحق السائلین علیک و بحق ممشای هذا الیک لم اخرج اشرا و لا بطرا
و لا ریاء و لا سمعة خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک اسألک ان تنقذنی من النار و ان تغفر لی
ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در مسجد یا سجاده در آید بگوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة
و السلام علی رسول الله اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک آنگاه بفریضه بجماعت شروع کند و
و در فرض صبح از جهرات تا صدای در هر دو رکعت بخواند و در شنین و یس و خفتن از ده
تا بیست و در شام از سه تا ده و چون سلام فریضه نماز صبح دهد سه بار استغفر الله بگوید و اللهم
انت السلام چنانکه گفته شد تا اکرام و لا ینفع ذا الجد منک الجد آنگاه ده بار بگوید لا اله الا

الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شي قدير و
سبحان الله وسبحان الله والحمد لله وسبحان الله والله اكبر فيما بين ذلك ولا اله الا الله وحده لا
شريك له وحده ما قد يا لكاه بكويد لا اله الا الله اهل النعمة والثنا الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا
اياه مخلصين له الدين ولو كره الكافرون لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب و
وحده واعز جنده فلا شي بعده لا اله الا الله صاحب الوحدانية الفردانية القديمة الازلية الابديه
ليس له ضد ولا ند ولا شبيه ولا شريك ولا ولد محمد رسول الله بامره ووحيه لا اله الا الله جل جلاله لا اله
الا الله جل ثناوه لا اله الا الله تقدست اسماوه لا اله الا الله تعالى كبرياوه وسبحانه لا اله الا الله الحكيم الكريم
لا اله الا الله العلي العظيم سبحان رب السموات السبع ورب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين وتبارك الله احسن
الخالقين وكبره تكبيرا لا اله الا الله ايمانا بالله لا اله الا الله امانا من الله لا اله الا الله امانة عند الله لا
اله الا الله كل نعمة من الله لا اله الا الله لا يصرف السوء الا الله لا اله الا الله لا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله
حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ايمانا وصدقا لا اله الا الله الملك الحق المبين محمد رسول
الله الصادق الوعد الامين وسبحان ربي العلي الاعلى الوهاب لكاه بكويد الحمد لله الذي تواضع كل
شي لعظمته الحمد لله الذي خضع كل شي لعبوديته الحمد لله الذي استسلم كل شي لعزته الحمد لله رب العالمين
الحمد لله قبل كل احد الحمد لله بعد كل احد الحمد لله على كل حال الحمد لله الذي اظهر الجميل وستر على القبيح ولم
يهتك الستر الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون
وله الحمد في السموات والارض وعشيا وحين تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي
الارض بعد موتها وكذلك تخرجون لكاه بكويد اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة والكبريا لله والجبروت
والسلطان لله والقدرة والخلق والامر والليل والنهار وما سكن فيهما لله الواحد القهار
اصبحنا على فطرة الاسلام وكلمة الاخلاص وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم رضينا بالله ربا
وبالاسلام دينا وبمحمد صلى الله عليه وسلم نبيا بسم الله خير الاسما بسم الله رب الارض والسما
بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شي في الارض ولا في السما وهو السميع العليم اللهم بك اصبحنا و
بك امسينا وبك نحيى وبك نموت واليك النشور اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكره ولا املك
نفع ما ارجو واصبحت مرتهنا بعملي واصبح الامر بيد غيري فلا فقير افقر مني اللهم لا تشمت بي عدوي
ولا تسو بي صديقي ولا تجعل مصيبتي في ديني ولا تجعل الدنيا اكبر همي ولا مبلغ علمي ولا تسلط علي من لا
يرحمني اللهم هذا خلق جديد فافتحه علي بطاعتك واختمه لي بمغفرتك ورضوانك وارزقني فيه
حسنة تقبلها مني وتزكيها وتضعفها لي وما عملت فيه من سية فاغفر لي اللهم اني اعوذ بك من يفات
الامور وفجارة الاقدار وطوارق الليل والنهار واعوذ بك من حدة الحرص وشدة الطمع وسورة
الغضب والكبر والحسد واعوذ بك من ان اشرك بك ظاهرا وباطنا وان اقول ما ليس لي بحق وان اظلم
ظالما واخذل مظلوما اعوذ بعفوك من عقابك وبرضاك من سخطك واعوذ بك منك لا احصي ثناء
عليك انت كما اثنيت على نفسك جل وجهك وعز جارك وعظمت نعماوك اللهم انت ربي لا اله الا انت

انت خلقتني وانت تهديني وانت تطعمني وانت تسقيني وانت تميتني وانت تحييني لا رب لي سواك و
لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وابن عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ
بك من شر ما صنعت ابو بنعمتك علي وابو بذنبي فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب الا انت اسالك حبك و
حب من يحبك وحب عمل يقربني الى حبك واسالك خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة العدل في
الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك وشوق الشوق الى لقائك اللهم
رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما تعطي منهما من تشا وتمنع منهما من تشا ارحمنا رحمة تغنينا بها عمن
سواك يا من اظهر الجميل وستر على القبيح يا من لم يواخذ بالجريرة ولم يهتك الستر يا كريم الصفح يا عظيم المن
يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا منتهى كل شكوى يا مبتدي
النعم قبل استحقاقها يا رباه يا سيداه يا غاية رغبتاه يا الله يا الله يا الله اسالك الرضى بالقضا والصبر
على البلاء والشكر على النعما واسالك الاخلاص في الاعمال كلها الم الله لا اله الا هو الحي القيوم
ربنا وسعت كل شي رحمة وعلما كهيعص حم عسق الرحمن ن والقلم وما يسطرون مرحبا بالصباح المبارك
وبالملكين الجديدين الكريمين الكاتبين اكتبا رحمكما الله هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة دة
الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المومن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق البارى المصور
الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل
السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير الحفيظ
المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم الودود المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل
القوي المتين الولي الحميد المحصي المبدي المعيد المحيي المميت الحي القيوم الواجد الماجد الواحد
الاحد الصمد القادر المقتدر المقدم الموخر الاول الاخر الظاهر الباطن الوالي المتعالي البر
التواب المنتقم العفو الروف مالك الملك ذو الجلال والاكرام المقسط الجامع الغني المغني المانع
الضار النافع النور الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور الذي ليس كمثله شي وهو
السميع البصير نعم المولى ونعم النصير يفعل الله ما يشا ويحكم ما يريد اللهم بحق اسمائك الحسنى و
صفاتك العليا اسالك ان تصلي على محمد وعلى ال محمد اللهم صل على محمد في اول كلامنا وصل على محمد
في اوسط كلامنا وصل على محمد في اخر كلامنا وصل على محمد ما اختلف الليل والنهار اللهم صل
على محمد ذكره الذاكرون اللهم صل على محمد كلما غفل عن ذكره الغافلون اللهم صل على محمد عدد
ما علمت وزنة ما علمت وملا ما علمت اللهم اللهم صل على محمد البشير النذير السراج المنير الذي جاء
بالحق وصدق المرسلين اللهم صل على محمد في الاولين وصل على محمد في الاخرين وصل على محمد الى يوم الدين
روح اللهم صل على محمد في الارواح وصل على محمد في الاجساد اللهم اجعل شرائف صلواتك ونوامي بركاتك
وافضل كراماتك ورافتك ورحمتك وتحيتك ومحبتك على سيدنا محمد سيد المرسلين وقايد الغر
المحجلين ورسول رب العالمين اللهم صل على محمد وعلى ال محمد وبارك على محمد و على محمد كما صليت وباركت
على ابرهيم انك حميد مجيد اللهم كما صليت عليه فصل على جميع رسلك وانبيائك وكافة اوليائك

وعلى آل ابرهيم

وملائكة ارضك وسمائك خصوصا على انبيائه ادم والنما حوا وعلى جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل
وعلى حملة العرش والكروبين ورضوان الله تعالى على امير المومنين ابى بكر التقى وامير المومنين عمر النقى وامير
المومنين عثمان الزكى وعلى امير المومنين على الوفى الرضى ابن عم النبى وعلى السبطين السيدين الاماميين
الهمامين الحسن والحسين وعلى عمه حمزه والعباس وعلى ازواجه وعترته الطاهرات وعلى جميع
الصحابه والمهاجرين والانصار والتابعين لهم باحسان الى يوم الدين انگاه هردو دست را بر دارد بالای
سينه كفها بسوى آسمان كشاده از سر خضوع وخشوعى هر چه تمامتر وروى بآسمان كرده سه بار بگويد
الهنا وسيدنا ومولانا انگاه بگويد اجعل صباحنا صباح الصالحين وابداننا ابدان العابدين وقلوبنا
قلوب الخاشعين والسنتنا السنة الذاكرين اللهم اغننا بالعلم وزينا بالحلم واكرمنا بالتقوى وجملنا
بالعافيه باولى العافيه عفوك عفوك من النار اللهم انا نسالك ايمانا دايما ويقينا صادقا ونسالك قلبا
خاشعا وبدنا صابرا ولسانا ذاكرا ونسالك العافيه عن كل بلية ونسالك تمام العافيه ونسالك دوام
العافيه ونسالك الشكر على العافية ونسالك الغنى عن الناس اللهم انا نسالك حب الطاعات وبغض
المنكرات ونسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والسلامة من كل اثم والغنيمة من كل بر
اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة من حوائج الدنيا والاخرة فيها رضى لك
الا قضيتها اللهم تقبل منا ما كان فاسدا وتجاوز عما كان سيئا تقبل منا كما تقبلت من عبادك
الصالحين واغفر اللهم لنا ولوالدينا ولاقربائنا ولمشايخنا ولجميع المومنين والمومنات والمسلمين و
المسلمات الاحياء منهم والاموات ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فى امورنا وثبت اقدامنا وانصرنا على
القوم الكافرين ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل فى قلوبنا غلا للذين امنوا
ربنا انك رؤف رحيم ربنا اتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا ربنا اتنا فى الدنيا حسنة و
فى الاخرة حسنة وقنا عذاب النار واحشرنا مع الصالحين والابرار صل على محمد واله والصفوة
من عبادك اجمعين انگاه هردو دست را بر روى فرود آرد وانگاه سه بار صلوات بدهد ومتحان
مستقبل قبله بگويد السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا نبى الله السلام عليك يا نجى الله السلام
عليك يا صفوة الله السلام عليك يا خيرة الله السلام عليك يا بشير السلام عليك يا نذير السلام
عليك يا سراج المنير السلام عليك يا رحمة للعالمين السلام عليك يا قايد الغر المحجلين السلام عليك
يا شفيع المذنبين صلى الله عليك جزاك الله عنا خيرا افضل ما جزى الله نبيا من انبيائه عن امته خيرا
اللهم ات محمدا الوسيلة والفضيلة والدرجة العالية الرفيعة وابعثه المقام المحمود واللواء
المعقود والحوض المورود الذى وعدته بالحق انك حميد مجيد انگاه بگويد السلام عليكم يا اصحاب
رسول الله السلام عليكم يا اولياء الله شرقا وغربا برا وبحرا اللهم احينا على ملتهم وتوفنا على سنتهم
واحشرنا فى زمرتهم واجعلنا منهم ومعهم يا ارحم الراحمين انگاه فاتحه واول البقره تا المفلحون
بخواند والهكم اله واحد تا تعقلون تمام دو آيت انگاه واذا سالك عبادى عنى فانى قريب
اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى وليؤمنوا بى لعلهم يرشدون انگاه ربنا اتنا فى الدنيا

الدنيا حسنة وفى الاخرة حسنة وقنا عذاب النار انگاه دعاء قديم آية الكرسى اللهم انا نقدم اليك
وآية الكرسى را تا خالدون تمام سه آيت انگاه لله ما فى السموات تا تمام البقره انگاه اول آل عمران با كف
تا لا اله الا هو العزيز الحكيم انگاه شهد الله تا الاسلام وبعد از آن بگويد وانا اشهد بما شهد الله
به واستودع الله هذه الشهادة ليوم ما حتى الينا اللهم احطط بها وزرى وثقل بها ميزانى واوف
بها امانى وتجاوز عنى انگاه قل اللهم تا بغير حساب انگاه اول الانعام تا تكسبون تمام سه آيت
انگاه وعنده مفاتح الغيب تا تعملون تمام دو آيت انگاه لقد جاءكم رسول آخر توبه تا آخر وايت فان
تولوا فقل حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم را هفت بار زياده بار بخواند انگاه
قل ادعوا الله تا آخر بنى اسرائيل تمام دو آيت وبعد از تمام وكبره تكبيرا نيت انقياد وامر تكبير كرده بفاصله
اندك بگويد الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر الله اكبر ولله الحمد انگاه اول الكهف تا رشدا تمام
ده آيت انگاه آخر الكهف ان الذين امنوا تا آخر تمام سه آيت انگاه وذا النون اذ ذهب مغاضبا در
انبيا تا المومنين تمام دو آيت انگاه فسبحان الله حين [illegible] تا تخرجون تمام چهار آيت در سوره الروم
انگاه تمام يس واول والصافات تا لازب وآخر والصافات سبحان ربك رب العزة عما يصفون تا آخر
انگاه اول انا فتحنا تا عزيزا وآخر از لقد صدق الله انگاه اول حديد تا الصدور وآخر حشر از
لو انزلنا انگاه ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب تا قدرا انگاه والضحى والم نشرح وانا
انزلناه واذا زلزلت الارض والهيكم واذا اعطيناك تا تمام ختمه الا انك قل هو الله احد را ده بار بخواند
وبعد از آن صد بار اللهم صل على سيدنا محمد النبى الامى وعلى آله وسلم وهفت بار اجرنا من النار يا مجير
بعد از آن از جاى نماز بر نخيزد تا آفتاب بر آمدن ومستقبل قبله باشد بذكر يا قرات قرآن مشغول بارد تا
طلوع آفتاب انگاه مسبعات عشر خوانده دو رود رحتى از غروب آفتاب گفته شد اكنون پيشتر از
طلوع مشغول شود پس چون آفتاب تمام برآيد بمقدار نيزه دو ركعت نماز بگزارد در يكى آية الكرسى وآمن
الرسول والله نور السموات والارض بعد از فاتحه ونيت اين دو ركعت چنين كند كه اصلى لله تعالى
ركعتين شكر النعمة فى اليوم والليلة وتوفيق اداء اين دو ركعت از سر حضور وجمعيت ورعايت
اين وقت معلوم شود وبعد از اين دو ركعت باز اين دعا بخواند كه اللهم انى اصبحت لا استطيع دفع
ما اكره تا آخر ولا تسلط على من لا يرحمنى وبعد از آن بگويد اللهم انى اعوذ بك من الذنوب التى تزيل
النعم وتوحش النقم وبعد از آن دو ركعت ديگر بنيت استعاذت از شر روز وشب بگزارد بمعوذتين
ودر عقب آن اين كلمات استعاذت بگويد اعوذ باسمك وكلماتك التامة من شر السامة والهامة
واعوذ باسمك وكلماتك التامة من شر عذابك وشر عقابك واعوذ باسمك وكلماتك التامة من شر
ما يجرى به الليل والنهار ان ربى الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم انگاه دو ركعت
ديگر بنيت استخاره هر عملى كه در آن روز خواهد كردن غير صلوة الاستخاره كه بعد از اين خواهيم گفتن
بگزارد ودر عقبش بگويد اللهم خر لى واختر لى ولا تكلنى الى اختيارى واجعل الخير فى كل قول
وعمل اريد فى هذا اليوم والليلة وبعد از دو ركعت ديگر بواقعه واعلى بگزارد وبعد از اين دو ركعت

این دعا بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واجعل حبک احب الاشیاء الی وخشیتک اخوف الاشیاء
عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی لقائک واذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم واقرر عینی
بعبادتک واجعل طاعتک فی کل شیء حسبی یا ارحم الراحمین انگاه اگر طالب متفرغ باشد بسعادت نماز و
تلاوت مشغول شود تا وقت نماز ضحی که میانه طلوع آفتاب واستوا وقت آنست والا تا آن وقت بشغلی که
باشدش از مهمات مشغول باشد وچون وقت ضحی در آید از چهار تا هشت تا دوازده رکعت نماز بگزارد
بهر دو رکعتی سلامی وبر هر سلامی استغفار خود و مادر و پدر و مومنین و مومنات بکند واگر این دعا بخواند
که اللهم یا حی یا قیوم یا دایم یا ذا الجلال والاکرام برحمتک استغثت لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی
کله اللهم آت نفسی تقواها وزکها انت خیر من زکیها انت ولیها ومولاها اهدنی لاحسن الاخلاق
لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها لا یصرف عنی سیئها الا انت کلا انی کلاه الولید انک فعال
لما ترید نیکو باشد وبعد از آن بهر شغلی دینی ودنیاوی که دارد مشغول شود وچون از خانه بیرون آید دو
رکعتی بگزارد وهمچنان چون در آید دو رکعت بگزارد وبعد از آنک سلام بر اهل خانه کرده باشد نشیند
ودر وقت بیرون آمدن از خانه ودر آمدن در وی در بیان دو رکعتی که در هر رکعتی دو بگزارد دعای
که در آن باب منقول است بخواند اما در خروج ام سلمه رضی الله عنها روایت می کند که کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا خرج من بیته قال بسم الله توکلت علی الله اللهم انا نعوذ بک من ان نزل او نضل او
نظلم او نظلم او نجهل او یجهل علینا واما دعا دخول ابو مالک اشجعی روایت می کند از مصطفی صلی الله
علیه وسلم که اذا ولج الرجل بیته فلیقل اللهم انی اسالک خیر المولج وخیر المخرج بسم الله ولجنا وبسم الله
خرجنا وعلی الله ربنا توکلنا ثم لیسلم علی اهله **فصل** فی صلوة الاستخارة باید که هر کاری که خواهد
کرد در اول آن نماز استخاره دو رکعت بگزارد واولیتر آنک نیت استخاره کند ودر رو قل یا ایها الکافرون
وقل هو الله احد خواند وچون سلام دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک
واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کنت
تعلم ان هذا الامر و آن کار را نام برد واگر نه آن نیز بگوید بهتر باشد خیر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة
امری عاجله واجله فاقدره لی ویسره لی ثم بارک لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی وان کار که
دارد اینجا نام برد در دل کرد اند فی دینی ومعاشی وعاقبة امری عاجله واجله فاصرفه عنی واصرفنی
عنه واقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به جابر روایت می کند که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعلمنا
سورة من القران وان نماز ودعا روایت می کند وشرط استخاره آنست که اول خاطر را بر آن کار که خواهد
کرد جمع کند وعزمت را در فعل وترک برابر دارد انگاه نماز گزارد ودعا خواند وبعد از فراغ نماز ودعا
بنگرد اگر عزمش بر فعل زیادت شده باشد وقوی گشته آن فعل را امضا کند واگر عزمش بر فعل از آنچه پیش از
نماز بود کمتر شده باشد ترک آن کار کند **فصل** فی صلوة التسبیح نماز تسبیح باید که چهار رکعت گزارد
شب بدو سلام ودر روز بیک سلام ودر قرات سورة معین نیامده است ولکن بعضی اکابر چنین اختیار
کرده اند که در هر رکعتی فاتحه وده بار قل هو الله احد خواند بهفتاد وپنج تسبیح سبحان الله والحمد لله ولا

یعمل الاستخارة کما

اله الا الله والله اکبر ولکن این نماز تسبیح بدین روایت آنچه گفته است پس آنک ابو داود روایت می کند و
می گوید که در نماز تسبیح دعایی از ابن صحیح برنگفتم وابن حبان آنست که بعد از تکبیر افتتاح دعا توجه
واستفتاح وقرات وسوره پانزده بار این تسبیح مذکور بگوید انگاه برکوع رود وبعد از سه بار سبحان ربی
العظیم ده بار این تسبیح بگوید وانگاه بقیام رود ودر آن قیام ده بار تسبیح بگوید وانگاه بسجده رود
وبعد از سه سبحان ربی الاعلی ده بار تسبیح بگوید وسر بردارد ودر آن قعده ده بار تسبیح بگوید وباز
بسجده رود وبعد از سه بار سبحان ربی الاعلی ده بار تسبیح بگوید انگاه پیش از آنک بقیام رود در جلسه
استراحت ده بار تسبیح گوید انگاه برکعت دوم برخیزد وهمچنین کند در رکعت دوم تا در هر رکعتی
هفتاد وپنج بار تسبیح باشد ودر مجموع نماز سیصد تسبیح واما بروایت دوم که روایت عبد الله بن
المبارک است آنست که بعد از تکبیر افتتاح سبحانک اللهم تمام بخواند انگاه پانزده بار پیش از فاتحه
وسوره تسبیح بگوید وبعد از فاتحه وسوره ده بار دیگر بگوید و در جلسه استراحت وقعده تشهد هیچ
تسبیح نگوید الا در روایتی دیگر بعد از تمام سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم زیادت کند در جمله مواضع تسبیح وچون از نماز فارغ شود بگوید اللهم
صل علی محمد وشرف بنیانه وثقل میزانه وعظم برهانه اللهم انی اسالک توفیق اهل الهدی واعمال
اهل الیقین ومناصحة اهل التوبه وعزم اهل الصبر وجد اهل الخشیه وتعبد اهل الورع وعرفان
اهل العلم حتی اخافک واسالک اللهم مخافة تحجزنی عن معاصیک حتی اعمل بطاعتک عملا استحق به
رضاک وحتی اناصحک فی التوبه خوفا منک وحتی اخلص لک النصیحة حبا لک وحتی اتوکل علیک فی الامور
حسن ظن بک سبحان خالق النور ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر واین نماز اگر در شب یکبار
ودر روز یکبار تواند گزارد فضیلت بسیار یابد والا در هر هفته یکبار والا در هر هفته یکبار والا در
سالی وطالب صادق بکوشد که از هفته زیادت از وفوت نشود **فصل** واما صلوة الرغائب
در بعضی احادیث غریب آمده است که شب جمعه اول از ماه رجب میان مغرب وعشا دوازده رکعت
نماز بشش سلام می باید گزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه سه بار انا انزلناه ودوازده بار قل هو الله احد
وچون فارغ شود هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی وعلی آله وسلم انگاه سر بسجده نهد و
هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح انگاه سر از سجده بردارد وهفتاد بار بگوید رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم انگاه باز سر بسجده نهد وهفتاد بار دیگر سبوح
قدوس رب الملائکه والروح بگوید وهمچنان سر بسجده نهاده هر حاجتی که دارد بخواهد که
باجابت مقرون شود **فصل** باید که مرطالب صادق را در هر شبانروزی سبعی از قران ورد
باشد که هرگز از وی فوت نشود از حفظ یا از مصحف از سر حضور وتدبر وهرکه بر قرات قران مداومت
نماید از سر حضور وتدبر ونفی خواطر وهواجس کند بحضور با لفاظ ومعانی قران با حضور دلش
از معنی عظمت وکمال متکلم واستشعار قلت ونفی از آن عظمت ترقی کند وهیبتی از عرضش از عالم
واحساس سبب آن استشعار و همت دست دادن گیرد وعاقبة الامر فتحی وکشایشی او را روی نماید

که هر کو او و غایب نشود و مفارقت نکند و هر چند این فتح دید و دو شی او نوبت دهد اشاجون حاصل شود
کاملتر و تمامتر او دیگر فتحها باشد الی زیرا که از جمیعت قوای در روی شکوهاست لاجرم از احتیاج
محفوظ می باشد پس طالب بجهد کند تا هر چه ممکن باشد وسع بذل کند در قرات قران از بهر حضور
و نفی خواطر در ان اما شرط اینکه حضورش با الفاظ و اقوال مفسران و معنی حکایات و قصص و مذاهب
فقها و اهل لغت و عربیت نباشد بل بمعانی و صفات متکلم و اعتبار هر لفظی از ان جهت که کلام الله تعالی
است حاضر باشد و باید مقصود ستاز و ستادن قران مشغول شود و خود را در تلاوت بر مثال شجره موسی
بندارد که از و انی انا الله و دیگر خطابها شنید موسی علیه السلم و متکلم حق را انکارد تا از فهم کلام بی
خود داری باید و خود را ان دم از جمله سیلها و هواها خالی کرداند و بکلی متوجه سماع کلام معبود حق
شود و حلق و مخارج حروف را از و الت فهم و سماع خود شمرد نه الت کلام معبود سبحانه تعالی و تقدس
و باید که ورد شی باجزائی باشد که صحابه و تابعین کرده اند که روز اول سه سوره اول و دوم پنج سوره
دیگر و سیم هفت سوره دیگر و چهارم نه سوره و پنجم یازده سوره و ششم سیزده سوره و هفتم از سوره
قاف تا اخر قران و باید که حروف مبین و روشن جدا جدا بترسل خواند و حق هر مخرجی از مخارج حروف
را در هر حرف ادا کند و چون خواهد که اغاز قرات قران کند روی بقبله ارد و بگوید رب اعوذ بک
من همزات الشیطان و اعوذ بک رب ان یحضرون انگاه بعد از قرات معوذتین این دعا بخواند اللهم
بالحق انزلته و بالحق نزل اللهم عظم رغبتی فیه و اجعله نورا لبصری و شفاء لصدری و بیض به وجهی
و ارزقنی تلاوته و فهم معانیه برحمتک یا ارحم الراحمین و چون ورد تمام کند بگوید صدق الله العظیم
وصدق رسوله الکریم و انا بذلک من الشاهدین اللهم انفعنا بالقران و اهدنا بالقران و انصرنا بالقران
و ماثور از رسول صلی الله و سلم منقول است انست که چون از قرات فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقران
و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته
اناء اللیل و اطراف النهار و اجعله حجة لی یا رب العالمین بگوید و اگر چه حافظ باشد بیرون غاز در
مصحف خواندن بهتر باشد زیرا که جمع باشد میان دو عبادت یکی تلاوت و دوم در مصحف نظر
کردن رکن سیم از فلک دوم از قطب دوم از خاتمه زکوة است و ان مبنی بر
زکوة و جمله ارکان اسلام و مناسبت زکوة که عبادت مالی است با کلمه شهادت و تراشتراک ایشان
در رکنیت بدان وفقک الله که افرینش بندگان برای معرفت و توحید و عبادت معبود است تعالی
و تقدس و نص و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بطریق صریح و اشارت برین هر سه معنی دلالت
دارد زیرا که تا معرفت بهستی معبود و اتصاف او باوصاف کمال و یکانکی و تنها یستکی و عبادت را اجمالا
و تفصیلا و افتقار و حاجت بدو محقق نشود هرکز نفس بعبادت تن ندهد و بحکم انکه اصل بنیت انسان
اولا از خاک بود کما قال الله تعالی هو الذی خلقکم من تراب و از جهت جهل و ثقالت که منشاء کسل
و بطالت اوست و میل بالطبع بسوی پستی از خصایص و امد و ثانیا از حما مسنون نطفه جزو ابی درو
کما قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون و ثالثا از طین لازب نطفه جزو هوائی

هوائی درو کما قال الله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و از بن روی زلت و نسیان و طغیان
لازم اوست و رابعا از صلصال کالفخار یعنی از اتش گلی بود کما قال الله تعالی خلق الانسان من صلصال
کالفخار که ازین سبب بوصف کبر و طیش متصف است لاجرم جان که از عالم بالاست کما قال الله تعالی
و نفخت فیه من روحی و قال علیه السلم فی جملة حدیث فینفخ فیه الروح اعنی الملک اشتغال علی الدوام و
توجه بمعبود و تذکر عهود و انقیاد و افتقار و تواضع و وقار لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون
یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون خاصیت او بود بحکم
انتساب بایشان باین بنیت تعلق گرفت از عالم خود دور افتاد بحکم اثر مرتبه همینک اوشد و از
خاصیتها اصلی خود محجوب گشت و باین تعلق جان بتن بوساطت روح حیوانی و غلبه خصایص او برو
نفس اماره متعین و برکار شد و اثار جان و دل درو مغلوب و پنهان گشت و عقل معاش که نایب عقل
مجرد است بمشارکت و هم مددکننده نفس اماره شد در تحصیل مطالبش و باین سبب این نفس اماره بغلبه
خصایص بنیت برو بجمله ان اوصاف و خواص اصلی بنیت از جهل و ثقالت و کسل و بطالت و زلت
و نسیان و طغیان و کبر و طیش و امثال ان متصف آمد و بسبب زیادت صفتها و خاصیتها بنانی و
حیوانی که بر بنیت بسبب گشتن در اطوار و حالات مختلف و قد خلقکم اطوارا طاری شده بود ان
میل بستی که نفس از بنیت اکتساب کرده بود بصور دیگر از اوصاف رذیله چون حرص و نهمت و شهوت
و طلب لذت اکل و شرب و جماع زیادت از ضرورت و حاجت ظاهر شد و دیگر باره ان میل بستی که
خاصیت هستی بنیت است از نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم و هم است بصورة حب مال
و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال ان ظاهر گشت
و صفت بخل و حسد و حقد و بغض در نفس از ان پیدا امد و چون حصول غرض نفس و محبوب
او از لذت و شهوت و جمع مال و توابع ان جز بواسطه اسباب ظاهر و باطن در نظر او ممکن نیست
لاجرم توجهش باین اسباب که ارباب متفرق اند لازم شد پس حقیقت شرک پیدا و پنهان از نفس
متولد گشت پس چون انکاه حکم اختصاصی و رحمتی وسعت کل شیء فساکتبها للذین یتقون و اثر عنایت
بی علت الله یجتبی الیه من یشاء بواسطه دعوت انبیا و رسل بسبب حبل نورانی توحید و هدایت
و اکاهی که ان حبل نورانی را از نفی و اثبات که اثر امر و نهی اند مرکب کرده اند خواست که جانی را از
زندان طبیعت برارد ان جان چون بان حبل نورانی تمسک کرد باطن ایمان که نور دل و جان است بدان
تمسک محقق گشت انگاه جان طرفی از ان حبل نورانی را بنفس و عقل رسانید و ایشان را گفت یا صاحبی
السجن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و چون نفس و عقل هم بنور ان حبل حکم او را انقیاد
نمودند و گردن نهادند اسلام و دین که انقیاد ست و خضوع مر امر و نهی را متعین شد اثر ان انقیاد
نفس و عقل بحکم ان حبل و تعلق بدو اول بزبان رسید که ترجمان است تا زبان طوعا بگفتن اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله از عهده ادا حقوق ان حبل بیرون امد و شرک پیدا و پنهان
که تابعیت شیطان را از خود نفی کرد و معبود بنزاو لزوم و ساطت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در

این

در طریق تمسک بان حبل اثبات کرد لکه او از ان مجموع اجزا نیت رسید اقامت نماز از سر خضوع که ضرورت تمسک است تمالی‌ها اعضا بان حبل بحکم اقیموا الصلوة اثر ان جهل و ثقل و بطالت و کسل خاکی و ذلت و فسیان و طغیان طبعی و تکبر و طیش صلصالی را از وی نفی کرد و یک جهت شدن و روی از همه گردانیدن و بحمله هبا ثبها که درست از جماد و نبات و حیوان و انسان آن سرخضوع و آگاهی و انقیاد خضوع و خشوع و تواضع و وفان که آداب نماز‌ند بحضرت معبود یکانه توجه نمودن مر توحید و معرفت و عبادت معبودش را اثبات کرد و باز بادا زکوة بنیت صادق این تمسک را و بحبل توحید و هدایت و آگاهی مران سلکش را بسوی پستی محبة مال و نجاست شرک اینک مرتقا و حجاب ورق خود را بابن مال و نبات او و تعلق می دانست و اعتماد کلی بران می داشت و بخل او را بان آن نفی می کند و از لمش پاک می کرد اند که از جهت این پاکی مرین عبادت را زکوه نام است و مروثوق و اعتماد او را بر رزاق حقیقی یکانه و اسلامش را ثبت می کرداند و باز باد اصوم این تمسک بحبل نورانی ایمان و آگاهی مران میلش را بسوی پستی طلب خوردن و آشامیدن و شهوت راندن و حرص و تهمت را از وی نفی می کند و خاصیت ملا اعلی و تشبه و تخلق را با خلاق حق تعالی در وی اثبات می کند و دیگربار این تمسکش بحبل ایمان و اسلام و آگاهی مران میل او را بسوی پستی تعلق و عشق بخان و مان و املاک و اسباب و ضیاع و عقار و جاه بیان معارف و اعوان و انصار و شرک تعلق حصول مطالب ضروری و غیر ضروری او را بوجود اینها و حقد و حسد و بغض را از وی نفی می کند و صدق توجه را بمعبود بصورت جد و اجتهاد و رکوب اهوال و اخطار بجهت رضا او و لقا کعبه که شرف خانه اضافت یتی وارد اثبات می کند بس جمله آن ارکان پنجگانه مسلمانی در حکم تمسک بابن حبل و نفی او مر رذایل و اثبات او مر فضایل را برابر آمدند و در توسط حصول مقصود که توحید و معرفت و عبادت معبودست بواسطه آن نفی و اثبات متساوی پس از تقریر این باب که لباب معارف است سر و حکمت ارکان پنجگانه اسلام و مناسبت ترتیب آن جهار بر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بنزد طالب منصف مجد مستعد محقق شود ان شاء الله وحده و فقنا الله تعالی لتحقیقها و سلوک طریقها و فهم اسرارها و معانیها جلیلها و دقیقها

باب دوم در شروط و فرایض زکوة و مصارف آن شرایط وجوب زکاة بمذهب ابو حنیفه شش است اول اسلام و دوم حریت و سیم عقل و جهارم بلوغ و پنجم خالی بودن ذمت از وام بمقدار نقصان نصاب خواه که وام حق تعالی باشد و خواه وام خلایق تا بارکافر و بنده و دیوانه و کودک نابالغ و وام دار بمذهب او زکوه واجب نیست و شرط ششم گذشتن یک سال تمام است بر اصل نصاب لکن نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست جون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و اما بیک قول شافعی و مذهب مالک شرط عقل و بلوغ و خالی بودن از وام معتبر نیست تا بر دیوانه و معتوه و غیر بالغ و وام دار زکوه فریضه است و احمد در اعتبار شرط خالی بودن از وام با ابو حنیفه و قول قدیم شافعی است و در عدم اعتبار عقل و بلوغ با شافعی و مالک اما اداء زکوه مال دیوانه و کودک غیر بالغ بر اولیا یا اوصیا واجب است بمذهب ایشان و در مال جنینی که

ایشان هم

که هر شکم باشد نزد دست در وجوب نزد شافعی و اما ملک نصاب کامل سبب فرضیت زکوة است نه شرط او **فصل** در فرایض یکی فریضه نیت است بدل که فریضه زکوة ادا می کنم در وقت جدا کردن مال بجهت زکوه دادن یا در وقت تسلیم بمستحق کند یا که وقت تسلیم بوکیل اداء زکوه یا تسلیم بعامل زکوه و فریضه دوم ادا زکوة از جنس نصاب یک در کم از نیت و هیچ اختلاف و این بمذهب شافعی و مالک است اما مذهب احمد در غیر زر و نقره موافق مذهب ایشان است و در زر و نقره با ابو حنیفه که بمذهب او اموال بقیمت زکوه دادن رواست و زکوه از جنس دادن فریضه نیست بمذهب ابو حنیفه و فریضه سیم رسانیدن زکوه بمصرف یا بامام یا بساعی که عامل است یا رسانیدن بنفس خود یا بوکیل خود بیکی ازین اصناف هشت گانه که در قرآن مذکورست بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد و اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشت گانه اگر آنچه ازین هشت صنف در بلاد مزکی موجود باشند و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر بنفس خود بمصرف رساند اول اصناف فقرا اند که مالک هیچ چیز غیر کسوه و نفقه نیم روزه نباشند و قدرت کسب کردن ندارند و دوم مساکین اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و لابد خانه و بر کسب قادر باشند و لکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بنزدیک بعضی علما فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز نشند و قوت کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین آنها اند که بر درها گردند و سوال کنند و سیم عاملان که از جهت امام یا سلطان منصوب باشند بارکوتها و عشرها و خراجها را جمع کنند و جهارم مؤلفه قلوب که از برای آن تا دلهای ایشان بر قبول و قوت اسلام و احکام او جمع شود و نیز بجهت الف ایشان سروران قوم خود باشند تا ایشان بواسطه آن جمعیت خاطر خود قوم خویش را بر قبول اسلام و احکام آن ترغیب کنند و این قوم بمذهب ابو حنیفه بکلی بعد از عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم ساقط اند و بنزدیک دیگران در بعضی بلاد موجود اند و پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان ایشان قرار نهاده باشند و آزادی خود را باداء مالی معین در مدتی معین معلق کردانیده که جون در آن مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و ششم وام داران و کسانی که فسدنی یا اتلاف مالی یا جنایتی ضمان و غرامت در ذمه ایشان لازم شده باشد و هفتم غازیان و حاجیان و هشتم غریبان که در غربت محتاج شده باشند هر چند در وطن خود توانگر باشند و جون بامام یا ساعی رسانیده باشند مراعات این قسمت بر وی نباشد و این حکم در اموال باطنه جون زر و نقره و ظاهره جون سوائم و غیر آن یکسان است و روا نباشد بهاشمی زکوة دادن و بمذهب شافعی و مالک و یک روایت از احمد بکسی نیز روا نباشد که از بنی مطلب باشد و مطلب و هاشم که جد مصطفی است صلی الله علیه و سلم هر دو برادر اند فرزندان عبد مناف و شافعی از نسل اوست و بمذهب ابو حنیفه و یک روایت از احمد بکسی که از مطلب باشد زکوه دادن رواست و باز اد کرد کان از بنی هاشم و فرزندان این موالی بیک روایت از احمد هم روا باشد و بمذهب دیگر علما روا باشد و بمذهب جد جند انکه بالا می رود و بفرزندند

وفرزند فرزند چنانکه زبرمی اید هم روا نباشد وبزن نیز روا نباشد وزن اگر بشوهر زکوة دهد که
درویش باشد بمذهب ابوحنیفه ویک روایت از احمد روا نباشد وبکافر وذمی نیز زکوة دادن روا
نباشد وبندکان ومکاتب هم روا نباشد مکرکه عامل باشد وبمذهب شافعی بکسی که او بر کسب مقدار
نفقه قادر باشد هم روا نباشد وبمذهب ابوحنیفه روا باشد وبتوانکر زکوة دادن روا نیست
وتوانکری که مانع کرفتن زکوة باشد بمذهب ابوحنیفه مالک نصابی تام است که سبب وجوب زکوة
باشد واما بمذهب شافعی ومالک واحمد توانکری که مانع جواز اخذ زکوة باشد غیر توانکری است
که موجب زکوة باشد الا انکه بمذهب شافعی ومالک هر که مقدار کفاف از نفقه وکسوت دارد غیر
مال زکوتی باعتبار حال وی یا قوت کسب دارد که کفایت او باشد زکوة دادن بوی روا نیست ولا
روا است وبمذهب احمد سه روایت است یکی مثل شافعی ومالک الا انکه بمذهب احمد اگر کسی مالک نصاب
زکوتی نباشد وقوت کسب دارد لکن نفقه او را کفایت نیست او را روا باشد کرفتن زکوة وروایت دوم
ان است که ملک پنجاه درم یا قیمت ان از زر مانع جواز اخذ زکوة است وسیم ملک چهل درم یا قیمت
از زر که او قیه زر است مانع جواز از کرفتن زکوة است وبمذهب ابوحنیفه اگر بکسی زکوة داد بکمان انکه
او درویش است واو توانکر یا هاشمی بود یا شد یا پدر تا زکی داد وبعد یا فرزندش بود باشد روا باشد و
زکوة از کردنش ساقط شود واگر کافر بود باشد یا بنده او یا مکاتب روا نباشد وشافعی واحمد بیک روایت
از هر دو در توانکر ظاهر شدن موافق اند با ابوحنیفه در جواز افتادن از کردن ودر باقی قولا واحد
از کردن ساقط نشود ایشان وزکوة واجب را مکروه است نقل کردن بشهری دیکر والا بمستحقان
دادن وبیک قول شافعی خود واجب است دادن بدرویشان همان شهر که واجب شده است مکر
بعضی از اصناف این هشتکانه درین شهر موجود نباشد واجب باشد که بجایی که داند که ان صنف
موجود است نقل کند وبایشان رساند **فصل** وزکوة بمذهب شافعی در غیر دیون علی الفور واجب است
یا اگر بعد از کذشتن تمام سال بر نصاب کامل تمکن اداء زکوة باید که قادر شود بر رسانیدن بساعی
یا امام یا مستحق ودر ادا تاخیر کند عاصی باشد واگر نصاب هلاک شود زکوة از کردنش ساقط
نکردد وبمذهب ابوحنیفه علی التراخی واجب است تا بتاخیر ادا بعد از تمکن بمذهب وی عاصی نباشد
وبهلاک نصاب زکوة از کردنش ساقط کردد ودر زمان تسلیم زکوة بدرویش کفتن که این فرض
زکوة است لازم نیست بلکه ان نیت دل تعلق دارد فیما بینک وبین الله تعالی **باب**
سیم در سنن واداب زکوة وان دو فصل است اول در اداب زکوة دهنده ودوم در اداب
ستاننده **فصل اول در اداب دهنده زکوة** ادب اول باید که مرد مومن چون دانست که زکوة
پاک کننده او ست از اوصاف رذیله مثل بخل وحب دنیا که مبدا ومنشا همه کناهها ست واز نجاست
شرک پیدا ونهان که در دوستی اسباب است وتعلق بر امدن حاجات بدان لاجرم باید که اول در ادای زکوة
رغبتی وحرص وشرهی تمام بکار برد ودر رسانیدن ان بمصرف تعجیل نماید وفرصت را غنیمت شمرده معنی
این حدیث را که اغتنم خمسا قبل خمس حیوتک قبل موتک وفراغک قبل شغلک وصحتک قبل سقمک و

وغناک قبل فقرک وشبابک قبل هرمک مرعی دارد ودوم باید که خود را از ریا وسمعه
که در کود بصورت کود مان مقصود می شوند وبدین زاد رکود معذب می دارند صیانت کند وسخنی
شود که چون یکی از موجبات ومعانی فرضیت زکوة بر مومن پاک کردن او ست از نجاست شرک پیدا و
نهان پس در عین حالت تطهیر خود را بنجاست شرکی ازان قوی ترکه تا بنظر خلق است چکونه الوده
کنم پس از جهت دفع شر این غایله هر چند پنهان تر دهد بهتر باشد مکر نیت انکه دیکری را اقتدا
کند یا اجابت سوال سایلی کند که داند که از سر اضطرار سوال می کند وسیم انکه خود را در حق
زکوة بوی می دهی محسن ومتفضل ومنعم نشمری بلکه او را در حق خود محسن ومنعم دانی یا اعانت
درویش باشد زیرا که بوی یکی فانی می دهی وده باقی می ستانی واگر او را امثال او نباشد تو از سعادت
ابدی باز مانی واگر تو وامثال تو نباشند حق تعالی بجودی خود متکفل روزی وی است واو قادر است
که بی هیچ واسطه روزی او بوی رساند پس بحقیقت فضل واحسان وانعام او را است بقبول نه ترا بعطا
پس چون این قضیه را مستحضر شدی از منت نهادن که بکبرست بر درویش بان عطا واستخدام وی
بان سبب وازادی که او را بتقریع زدن کردن ودر وقت سوال روی بر وی ترش کردن است خود را نیک
کرده باشی واز حکم این نهی ووعید بد رامن که یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
وفایده استحضار این معانی که کفته شد انست که چون درویش را بینی از سر تواضع ونیازمندی روی و
سخن خوش با وپیش ایی واو را عزیز داری ودر زمان تسلیم حق زکوة بوی دست خود را زیر دست
درویش داری چنانکه دست او بالای باشد ودست تو زیر دست وی تا حق تواضع بجای اورده
باشی وچهارم انکه ان چیز که بدرویش دهی انرا خوار واندک شمری در مقابله آن که توقع داری
از رحمت ومغفرت ورضا حق تعالی تا از سر عجب بر هیچ کس انگاه انکه از مال تو بهترست ومحبوب تر نزد تو
انرا بدرویش دهی ودر ان معرض قران وحدیث را بیاد اری اما قران قوله تعالی لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون واما حدیث قوله صلی الله علیه وسلم الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید
الفقیر وچه علامت قبول وتلقی تو امر حق را برضا وشادمانی این معنی است که کفته شد وششم انکه
بسنده بکنی که حق زکوة باصناف هشتکانه می رسانم بلکه کسانی طلب کنی که انفاس واوقات ایشان عزیز
باشد وبورع وتقوی وتجارت اخرت وتفرغ بعبادت موصوف باشند تا مال تو اعانت کند در طلب
مرضات حق وقرب بوی واز درجه ادنی باعلی ترقی می کند وهفتم انکه اگر تو خویشان محتاج
باشند که نفقه ایشان بر تو واجب نباشد بایشان دهی تا جمع شود میان دو عبادت زکوة ورعی
وصله رحم وهمچنین همسایه درویش را که نظرش بر مال ونعمت تو افتاده باشد او را بر دیکران
مقدم داری وهشتم انکه هر که خود را پنهان تر دارد وفقر خود را از خلق ونظر ایشان صیانت
کند واقل این درجه ان است که کسی از وی هیچ شکایت فقر وبی نوایی نشنیده باشد اسکنانی کن بغرب
طلب وان جوانشان را بایشان رسان ونهم انکه صاحب عیالی یا در خانه مانده بسبب بیماری طلب کنی
وحصه وی بوی رسانی که بوی رسانیدن اولیتر ست ودهم انکه در شناختن درویش را سوال

نکیی ونکوئی که زکوة مال است قبول کن که باشد که شرمنده شود و خجالت بدید بلکه حال او را از غیر وی
نیز ازادا فحص کنی واگاه بوی رسان **فصل دوم** در اداب گیرنده زکوة اول باید که بداند
و مستحضر باشد که خدای تعالی خلق را برای عبادت و معرفة آفریده است چنانکه گفته شد پس هر که
بان متوجه تر و از غیر ان معرض تر او در درجه مقصودی از آفرینش بالا ترست و هر که از ان بغیر ان مشغول
تر او در پایه انحطاط باشد در حصول مقصود نازل ترست و بحکم انکه حق تعالی می فرماید که وما
جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام مال را الت و وسیله قیام صورت که تحقیق مقصود بران موقوف
است گردانیده است پس اعتبار ضبط و جمع و حفظ و رعایت وطلب الت و وسیلت از کمال توجه بمقصود و
طلب وجمع هم بمقصود بر کنیزه و بدان کرامت مخصوص گردانیده و کفایت ضروری ایشان که خورش
و پوشش است و قیام صورت که الت حصول مقصود عبادت و معرفة و توحید بان است با غنیا که بتحصیل
و ادراك وسیلت مستغرقند حوالت کرده و اغنیا را برسانیدن ان بفقرا امر حرم فرموده و کمال ایشان
را بدان بار بسته گردانیده پس لاجرم بر هر فقیری لازم باشد که او بوظیفه خود که کمال توجه بتحقیق
و همتهای متفرق را بطلب معبود یگانه جمع کردن قیام نماید و هیچ دقیقه و وظیفه از دقایق طلب
و تحقیق معرفت و توحید هم عبادت که بجا ان را متصدی شده است مهمل نگذارد تا از عهده حق
مرتبه و مقام خود بیرون امده باشد و اگر نه چنین باشد انچه بر اغنیا واجبست حق او نباشد پس
در وقت قبول صدقه بحق ان مطالبت از نفس خود قیام نماید و مقدار کفایت مونت زیادت طلبد
و قبول نکند و ادب دوم انست که هرچند که روزی دهنده معبود خود را می باید دانست ولکن
بحکم انکه زکوة دهنده واسطه خیر بوده است و از دست وی نعمت رسیده او را شکر گوید و دعا
کند باین صفت که طهر الله تعالی قلبك فی قلوب الابرار و زکی عملك فی عمل الاخیار و صلی الله علی روحك
فی قلوب الشهدا و ادب سیم انکه اگر انچ بوی دهند در غالب ظن او ان از وجه حلال نباشد از ان
پرهیز کند و نگیرد که بحکم ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب چون ترك حرام کند عن
قریب روزی او از وجه حلال بوی رسد از انجا که گمان نبرد و ادب چهارم انکه از وجه حلال زیادت
از قدر کفایت و ضرورت نپذیرد و تا خود را از مستحقان هشتگانه تمام نداند قبول نکند و ادب پنجم
انکه خود را از تواضع زیادت مر غنی زکوة دهنده را صیانت کند تا داخل نشود در ین وعید که
من تواضع لغنی لغناه احبط الله عمله **باب چهارم** در بیان انچ زکوة در ان واجب است
و ذکر کیفیت ان وچون مالها زکوتی سه قسم است نقود و انعام و انچ از زمین بیرون اید لاجرم
این باب مشتمل بر سه فصل امد **فصل اول** در نقود وان بر دو قسم است یکی انکه هیچ تصرف
در ان بتجارت نکند بلکه نهاده باشد و دوم انکه بتجارت مشغول باشد اما قسم اول زر است و نقره و در
غیر ایشان از جواهر بحری و معدنی زکوة واجب نیست مگر بتجارت مشغول باشند و چندانکه در نشاید
بقیمت زر و نقره زکوة واجب شود اما نصاب زر بیست دینار خالص است و در کمتر از ان اصلا هیچ واجب
نیست و در بیست دینار نیم دینار واجبست که ربع عشر نصاب باشد و چون زیادت شود بمذهب

بهمت و مشغول و محجوب کرده است فقرا را از برای طلب و جمع هم ص

ابوحنیفه ان زیادت تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر در ان چیزی واجب نباشد
و بمذهب شافعی و مالك و احمد هر اندك که زیادت شود در وی بحساب ربع عشر زکوة واجب
گردد و در نقره کم از دویست درم هیچ واجب نیست و زیادت تا چهل درم عفو است بمذهب ابو
حنیفه و بمذهب غیر او هر اندك که باشد بحساب ربع عشر در ان زکوة واجب باشد و همه انواع زر
و نقره یکسان است در وجوب زکوة از مضروب و غیر مضروب و در حلی مردان زکوة واجب است
و در حلی زنان بمذهب ابوحنیفه و یك روایت از احمد هم زکوة واجب است و بمذهب شافعی و
مالك و روایت دیگر از احمد هرچه لبس و استعمال ان حرام است از زر و نقره زکوة در ان واجب است
و هرچه استعمال ان مباح است در ان زکوة واجب نیست و نصاب زر را با نقره و نقره را با زر جمع و ضم
کنند و بیکدیگر شان تمام کنند بمذهب ابوحنیفه و مالك و یك روایت از احمد بمذهب شافعی و
روایتی از احمد جمع نکنند و بار ضم بمذهب ابوحنیفه بقیمت کنند نه باجزا چنانکه صد درم را
یا هشت دینار که قیمت صد درم باشد یا ده دینار را بهشتاد درم که بقیمت ده دینار باشد جمع
کرده زکوة باید داد و بمذهب مالك و ابو یوسف و محمد باجزا جمع کنند چنانکه نصف یا ثلث یا
ثلثان از زر با نصف یا ثلثان یا ثلث از نقره جمع کرده نصاب تمام کنند و بعد از تمام سال زکوة دهند
و بمذهب ابوحنیفه همه اصناف نیك و بد از زر مثل زر مصری و خلیفتی و سلطانی و اتابکی و رکنی
و امثال ان در جواز ادا بعضی از بعضی برابرند و همچنین قراضه را از درست لیکن قیمت را اعتبار کنند
و جبر نقصان بد کنند از نیك و بمذهب دیگران روا نباشد عوض بد از نیك و نوعی از نوعی دیگر
الا انکه بمذهب احمد اگر جبر نقصان بد بدهد روا باشد و اگر نه نه و بمذهب شافعی جواز انکه بود
نباشد از نیکو و اما قسم دوم از نقود عروض است و ان صادق است بر هرچه غیر اثمان باشد از
جامها و حیوانات و جواهر و ضیاع و عقار و بندگان و غیر ان و هیچ چیز از ین اموال بی نیت تجارت
و قصد افزونی مال موجب زکوة نشوند اگرچه قیمت ایشان بصد هزار دینار برسد و چون نیت تجارت
کنند و قیمت ایشان بمقدار نصاب زر و نقره برسد بگذشتن سال از زمان فعل و نیت بروی زکوة واجب
شود و این عروض که مال التجارت شوند بدو شرط شوند یکی انکه ان عرض بفعل ملك این مالك شود بمثل
بیع و خلع و قبول هبه بعوض یا بی عوض و قبول وصیت و غنیمت و جمله اکساب مباحات و دوم بشرط
نیت تجارت در ان وقت فعل اما بمجرد نیت مال موروث زکوتی نشود نزد اکثر علما و نصاب زر و نقره
را بمال التجارت تمام کنند و بر سر سال زکوة بدهد و نتیجه اصل مال است چون بر نصاب اصل سال تمام شود
همه را زکوة بدهد و اگر یکی را نصابی است و در میانه سال از ان جنس در ان نصاب زاید شد بهبه
یا بمیراث یا تملك یا غیر ان بمذهب ابوحنیفه همه را جمع کند و تمام سال بر نصاب اول همه را زکوة بدهد
فصل دوم در زکوة انعام وان بنزدیك شافعی و مالك و احمد مخصوصست در اشتر و گاو و گوسفند
بشرط انکه بچراگاه اشته باشند تا می چرند و درو نسل می کنند لکن بمذهب مالك در اشتر و گاو که کار
کنند تا علفشان بنهند هم زکوة واجب است و اما بمذهب ابوحنیفه تنها چنانکه در اشتر و گاو و

دیگر هم

گوسپند سائمه غیر معلوفه و عوامل و نواضح از گاو و اشتر زکوة واجبست در ایشان نر و ماده بروایتی
و در ماده تنها بروایتی هم زکوة واجبست ولکن مالک مال مخیر باشد میان آنک از هر اسپی دیناری
بدهد و میان آنک اسپانرا قیمت کند و ربع عشر قیمت آنها را زکوة بدهد و در آنچ در میان آهو و گو
متولد شده باشد از بوحنیفه و مالک روایتی هست که اگر ماده شان گوسفند باشد زکوة واجب
باشد و گویند گوسفند مگر اشتر اصل این نوع است و اما زکوة گوسفند سائمه در کم از چهل گوسفند
چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند
واجبست تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند واجبست تا چهارصد و بعد از آن در هر
صدی گوسفندی واجب می‌شود جذعه گوسفند ماده یکساله تمام یا از نر یکساله و پای در دوم نهاده
و اما زکوة اشتر سائمه در کم از پنج اشتر چیزی واجب نیست و در پنج اشتر سائمه یک گوسفندست و در
ده دو گوسفند و در پانزده سه گوسفند و در بیست چهار گوسفند و در بیست و پنج اشتر یک اشتر ماده
یکساله پای در دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک اشتر ماده دوساله پای در
سیم نهاده و در چهل و شش تا شصت یک اشتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در شصت
و یک تا هفتاد و پنج اشتری ماده چهار ساله پای در پنجم نهاده و در هفتاد و شش تا نود دو
اشتر ماده دوساله پای در سیم نهاده و در نود و یک دو اشتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده
تا صد و بیست و بمذهب بوحنیفه بعد از صد و بیست باز حساب فریضه از سر گیرد در پنج گوسفندی
و در ده دو تا آنگاه تا صد و چهل و پنج آنگاه دو اشتر ماده پای در چهار سال نهاده و یک اشتر ماده یک
ساله پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه و آنگاه سه اشتر پای در چهار سال نهاده واجب شود و بعد
از این بر همین طریق حساب از سر می‌گیرد و با این حساب ضم کرده در هر پنج زیادت برین گوسفندی تا سه
اشتر پای در چهار سال نهاده واجب شود و بعد از این بر همین طریق حساب از سر می‌گیرد و با این حساب
ضم کرده در هر پنج زیادت برین گوسفندی تا سه اشتر پای در چهار سال نهاده و در هر ده گوسفندی
تا آنجا که گفته شد و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیادت شود در هر سی و
سه اشتر دوساله پای در سیم نهاده واجب‌اند تا صد و سی و بعد از آن حساب راست می‌ایستد و در
هر پنجاهی یک اشتر ماده سه ساله پای در چهار نهاده واجب می‌شود و در هر چهل اشتری ماده
دوساله پای در سه نهاده و اما زکوة گاو در کم از سی گاو چیزی واجب نیست و در سی گاو گاوی نر یا ماده
که پای در دوم نهاده باشد واجب شود و در چهل پای در سیم نهاده تا شصت گاو و در شصت گاو
دو گاو دوساله پای در سیم نهاده واجبست و بعد از این حساب مستقر می‌شود در هر سی گاوی یکساله
پای در دوم نهاده و در هر چهل گاوی سه ساله پای در چهارم نهاده واجب می‌آید و در بره
اشتر بچه و گوساله تنها هیچ واجب نیست اما بتبعیت مادران ایشانرا نیز در نصاب حساب کنند و
لکن از ایشان بزکوة عامل قبول نکند و عامل باید که از گرفتن بهترین و بدترین بومیانه اقتصار کند
واگر نصاب همه نیکو باشد بد قبول نکند بلکه از نیکو نیکو قبول کند و از بد بد و از میانه میانه و اگر

واگر بر خداوند مال اشتر یکساله واجب شد و ندارد بمذهب غیر ابوحنیفه اگر خواهد اشتر دو
ساله بدهد و از عامل دو گوسفند یا بیست درم بستاند و اگر پای در سیم نهاده واجب شده است
اگر خواهد اشتر یکساله بدهد و دو گوسفند یا بیست درم با آن و همچنین از سن اعلی با دنی یا از ادنی
با علی نقل کند الا از یکساله تمام نر روا نباید و از چهار ساله بالا نرود و اما بمذهب بوحنیفه قیمت
آنک بروی واجبست بدهد تا اگر کم از آن سن دهد تفاوت قیمت را میان ایشان بعامل دهد
و بدو گوسفند یا بیست درم مقید نباشد و بمذهب شافعی و احمد در سائمه انجمن انعام بعضی با بعضی
از مال معتبرست و موثر در نقصان وجوب زکوة و زیادت آن در مقدار نصاب و غیر نصاب چنانک
مثلا اگر چهل گوسفند از آن دو کس بهم آمیزند بیست از آن یکی و بیست از آن دیگری یک گوسفند زکوة
واجب شود و اگر چهل یکی باشد با چهل که ملک دیگریست سامیزد یک گوسفند واجب باشد نه دو
گوسفند اما شرط آنک در چراگاه و فحل و آبخور و جای خفتن گوسپندان و جای دوشیدن و آلات
دوشیدن یکسال تمام مشترک باشند و شرط آنک هر دو اهل زکوة باشند یکی مسلمان و دیگری ذمی نباشد
یا یکی آزاد و دیگری بنده یا مکاتب و ابوحنیفه و مالک در مقدار نصاب موافق‌اند و در کم از نصاب
مخالف و خلطت و اینجا عبارت که بااین شرطها مذکور مشروطست با شرکت و خلطت شیوع که هر
گوسفندی از این سائمه میان ایشان مشترک باشد در حکم برابراند و بمذهب بوحنیفه همه انواع اشتران
بختی و عربی و در گاوان گاومیش و غیر آن و در گوسفندان بز و میش در جواز ادای زکوة بعضی از بعضی و جمع
نصاب برابرند و تعجیل زکوة پیش از گذشتن سال بمذهب غیر مالک رواست لکن بمذهب بوحنیفه در
ساله مختلف تا از نصابهای که هنوز در ملک او تمام نیست تا از اشتران و گاوان که در حکم ایشانند
است
فصل سیم در بیان زکوة آنچ از زمین بیرون آید
بمذهب بوحنیفه هرچه در زمین
کارند بقصد دخل دادن و از زمین برآید یا از دخل درختان که برمی‌آید و باب باران یا رود خانه مثل یا...
آن پرورش می‌یابد اندک و بسیار در وی عشر واجب باشد بی اعتبار شرط نصاب با خشک کردن
با بقا آنچ از قوتها باشد جز در هیزم و گیاه و کاه و نی ماندان و نی شکر در وجوب داخلست و
هرچه بدولاب آب می‌خورد نصف عشر واجبست بمذهب بوحنیفه و مذهب احمد خلاف شافعی و
مالک الا بمذهب بوحنیفه در عسل عشر واجبست بی تقدیر نصاب و مذهب ابو یوسف و محمد و احمد
با اعتبار نصاب و نصاب عسل بمذهب ایشان بمقدار صد صاع است که وزن آن هشتصد من شرعی است
هر منی دویست و شست درم و بمذهب احمد نصاب او ده فرق هر فرقی شانزده رطل عراقی که هشت من
شرعی باشد پس نصاب بمذهب احمد هشتاد من شرعی باشد و بمذهب دیگران در کمتر از پنج وسق که شصت
صاع است از نباتی که قوت را شاید و باقی ماند چون گندم و جو و امثال ایشان و چون خشک و
پاک کرده شود یا خشک کرده شود از میوها چون خرما و مویز چیزی واجب نیست و چون از هر
جنسی از آنچ گفته شد نصاب او که شصت صاع است حاصل آید با این اوصاف بی آنک سال تمام
برآن بگذرد اگر آب باران یا رودخانه یا چشمه می‌خورد عشر واجبست و اگر بدولاب می‌خورد

بهمه عشری بود درین جمله حبوبات چون گندم و جو و برنج و ذرّه و ارزن و باقلا و عدس و ماش و نخود
و لوبیا در وجوب عشر در ایشان خلاف نیست ولکن در اعتبار نصاب شصت صاع و عدم اعتبار آن است
و بیک روایت از احمد در ابازیر چون کمون و زیره و کشنیز و کرویا و بزرکتان و تخم خیارین و تخمها
تره‌ها چون تخم رشاد و تخم توب و قرطم و کنجد و همه میوه‌ها خشک کرده چون خرما و مویز و تمش
خشک و بادام و پسته و فندق و در زینه و زعفران و زیتون نیز چون بنصاب مذکور برسد عشر یا نصف
عشر واجب کرده است ولکن در تحصیل نصاب بمذهب وی گندم را با جو و ذرّه را با ارزن و قطنیات
را چون عدس و لوبیا و باقلی و ماش و نخود را با یکدیگر و ابازیر را همه با یکدیگر و بزور را همه با یکدیگر
ضم کنند تا نصاب تمام شود و زکوة دهند و بمذهب شافعی و مالک جز در خرما و مویز از میوه‌ها
و جز در حبوبی که در وقت اختیار قوت را شاید عشری واجب نیست و در میوه‌های تر چون سیب و امرود
و آلو و شفتالو و انجیر و جوز و سبزیها چون خیار و شکیار و خربزه و بادنجان و کدو و شلغم و امثال
آن بنزد غیر ابوحنیفه هیچ واجب نیست و اما ابوحنیفه نظر بعموم قول پیغامبر صلی الله علیه و
سلم کرده است فیما سقت السماء العشر درین جمله که یاد کرده شد در اول و آخر بی اعتبار نصاب عشر
یا نصف عشر ایجاب می‌کند و در زمین دیوانه و کودک نابالغ و وام دار و بنده ماذون و مکاتب عشر
واجب است ولکن زکوة دیگر واجب نیست بمذهب او و بمذهب دیگران همه واجب است و عشر زمینی
باجارت داده باشند بر مالک باشد و بمذهب دیگران بر اجارت گیرنده و در زمین مستعار باتفاق
بر مستعیر باشد و از زمینها آنچه مسلمانان گشاده باشند بصلح و بر مالکان ایشان مقرّر داشته بر آنکه
هر سال از آن زمینها خراجی معیّن یا غیر معیّن بمسلمانان رسانند آن زمینها خراجی باشد لکن باسلام
آن خراج از ایشان ساقط شود و زمینها ملک ایشان بود عشری باشد و اگر اهل شهری ابتدا مسلمان
شوند همه زمینها شان عشری باشد اما هرچه مسلمانان بقهر و استیلا گشاده باشند اگر امام زمینها
را بر غانمان قسمت کرده باشد و بقسمت ملک ایشان شده آن زمینها عشری باشد و اگر قسمت نا
کرده بر اهل آن زمینها بخراجی معیّن مقرّر داشته باشد و بشرط اداء آن زمینها در دست ایشان گذاشته
باشد آن جمله زمینها خراجی باشد و باسلام و انتقال بمسلمانان از خراجی بدر نیاید بلکه آن زمینها
حق بیت المال باشد و بنزد بعضی وقف باشد بر همه مسلمانان و امام را جز بمصلحت ضروری که خلل آن
ظاهر باشد در ملک و بیت المال بیع آن و هبه روا نباشد و آن بیع و هبه درست نبود و زمین خراجی که
در دست مسلمانان باشد بمذهب غیر ابوحنیفه اگر از خراج باقی ماند اگر شصت صاع باشد عشر از آن
باقی بروی واجب باشد و بمذهب ابوحنیفه وجوب خراج با وجوب عشر جمع نیاید **فصل**
و طالب صادق باید که بر صدقه فرض اقتصار نکند و هیچ روزی بروی بی صدقه تطوع نگذرد که
یکی از علامات قبول واجب توفیق تطوع باشد و نقصان همه واجبات بتطوعات مجبور می‌شود و
نیز واجبات و فرایض مطهّر و زیادت کننده اند و تطوعات حافظ و دافع بلاها ظاهر و باطن قال
علیه السلام الصدقة ترد البلاء و صدقه تطوع هرچند پوشیده تر دهند بهتر باشد و جهد کند که ما حج

هیچ سایل را محروم با خسته خاطر از خود باز نگرداند قال علیه السلام لو صدق السایل ما افلح من رده
یعنی سایل در اظهار احتیاج مضطر و صادق باشد او مترجم حق تعالی باشد در آنچه فرموده است
که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا و حواله کرده حق مرزوق سایل را بمسؤل پس رد کننده چنانکه
و هرگز رد کننده حق تعالی نجات از تبعه آن رد و منع نخواهد یافت والله الهادی **رکن**
چهارم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه صوم است و آن پنج باب است
و یک فصل مشتمل بر بیان سبب صوم و شرایط و فرایض و سنن و تطوعات و آداب و اسرار آن **باب**
اول در سبب صوم و آن رویت هلال است یعنی علم بظهور او در افق و آن بیکی از دو چیز ثابت
و محقق شود یکی تمام ماه شعبان سی روز و دوم بگواهی یک گواه عدل و بمذهب ابوحنیفه اگر
نا باذن باشد آن عدل روا باشد و اما هلال شوال بمذهب غیر ابوحنیفه بدو عدل ثابت می‌شود اگر
چه در آسمان هیچ ابر و غبار نباشد و بنزد ابوحنیفه در وقت کشادگی آسمان جز بگواهی جمع
بسیار که بگفت ایشان علم حاصل آید هلال شوال ثابت نشود و بروایتی از احمد اگر بیست و نه روز
از شعبان بگذرد و شب سی‌ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب
افتد و این مذهب بعضی از صحابه کبار است اما مذهب باقی ائمه بخلاف اینست و لکن بمذهب
ابوحنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه دارم والا تطوع در رمضان شود از
رمضان محسوب افتد بخلاف مذهب شافعی و مالک و روزه شک غیر اینست بلکه آنست که قاضی
گواهی یکی را که برویت هلال گواهی داده باشد رد کرده بود بفسق یا غیر آن و آن گواهی منتشر
باشد یا عوام ارجاف انداخته باشند برویت هلال و بنزد حاکم ثابت نشده و روزه روز
شک اگر موافق نذر یا قضا افتد مباح است والا مکروه باشد و بمذهب ابوحنیفه تطوع نیز
مباح است و بر آن مردود الشهاده برویت هلال صوم آن روز فرض باشد و اگر بجماع بشکند
بمذهب شافعی هم قضا و هم کفارت بروی لازم باشد و بمذهب ابوحنیفه قضا نه کفارت
و چون رمضان ثابت شود بگواهی عدول و حکم حاکم در شهری بیک روایت از ابوحنیفه و قول
از شافعی و قولی از احمد بر جمله مسلمانان در جمیع بلاد صوم لازم شود و بقولی دیگر از هر یک
بر اهل بلادی صوم لازم شود که میان این شهر و آن شهرها مسافت مدت سفر مرخص قصر
و افطار نباشد و الا فلا و بقولی دیگر از شافعی و احمد شرط سرایت حکم حاکم در ثبوت رمضان
اتفاق مطالع است و با اختلاف مطالع چنانکه میان عراق و شام و حجاز حکم حاکم سرایت نکند
و طلب هلال رمضان و شوال در بیست و نهم شعبان و رمضان واجب است بنزد بعضی **باب**
دوم در شروط وجوب و صحت صوم و آن پنج شرط است یکی شرط وجوب و صحت و در شرطیت
قوی و کامل و دوم هم شرط وجوب و صحت لکن در شرطیت ناقص و سیم شرط وجوب است نه شرط
صحت و چهارم شرط صحت است نه وجوب و پنجم شرط هر دو است باعتباری و شرط صحت باعتباری
اما شرط اول اسلام است و آن هم شرط وجوب است و هم شرط دوم عقل است و آن دو وجه دارد

ازآن

یکی آنک شرطیت او قوی است وظهور حکم آن در مجنون است تا اگر همه رمضان مجنون بوده باشد بالجماع
قضا آن ماه بروی لازم نباشد واگر در بعضی از روز جنون واقع بوده باشد صحت صوم نباشد
ولکن بمذهب ابو حنیفه ومالک اگر در اثنا ماه رمضان هشیار شود قضا آنچ گذشته است بر و
از ماه بروی لازم باشد لقصور درجة شرطیه العقل عن درجة شرطیة الاسلام وبمذهب شافعی
واحمد قضا گذشته از ماه بروی لازم نباشد بمساواه درجة قوته مع درجه شرطیه الاسلام
واما جهه دوم او در شرطیه ضعف افتاده است واثر آن در بیهوشی است تا قضا رمضانی که بر
بیهوش در بیهوشی گذشته باشد بروی لازم باشد واگرچه اول روز بیهوش باشد و در باقی
بیهوشی صوم درست باشد واما نوم صورة ومعنی در هیچ قسمی از اقسام او داخل نیست وشرط
سوم بلوغ است وان در شرطیت ضعیف افتاده است زیراکه او شرط نفس وجوب است نه شرط صحت
ولهذا صوم نابالغ صحیح است تا نفا فتحه از ثواب خالی نیست از فضل حق تعالی که در قیامت بوی عاید
شود تا عادت و تدریس وشرط چهارم پاکی است از حیض ونفاس وان شرط صحت است نه شرط وجوب
زیراکه نفس وجوب در حق وی ثابت است بحصول ولهذا قضا بروی لازم است ولکن وجوب
ادا فی الحال بعذر و مانع از وی ساقط است وشرط پنجم قابلیت زمان است مر صوم را وان دو
قسم است یکی آنک نظرا الی ذات الزمان قابل صوم نباشد وان شب است ودرین قسم قابلیت
هم شرط وجوب است وهم شرط صحت تا بنذر بصوم شب با جماع درست نیست وقسم دوم آن است
که نظرا الی وصف الزمان ومعناه قابل صوم نباشد وان ایام منهی عنه است چون عیدین وایام
التشریق ودرین قسم بمذهب ابو حنیفه قابلیت شرط صحت است نه شرط وجوب تا بنذر بصوم این
ایام درست باشد ووجوب ثابت لکن صحت ادا نشود وبمذهب شافعی قابلیت هم شرط وجوب
است وهم شرط صحت تا بنذر بصوم این ایام درست نباشد ووجوب نشود والله اعلم باب سوم در
فریضه است که دو رکن صوم اند فریضه اول نیت است ودر اوصاف او ائمه را اختلاف فیها واقع است
اما بمذهب ابو حنیفه فریضه نیت صوم است مطلقا لی قید التعیین تا در وضعیت رمضان بهر وضعی
که در مقیم نیت شود نذر دادن فرض ونفل وغیر آن از رمضان افتد ولی قید آن نیز که در رمضان
نیت در جزوی از شب افتد تا اگر در روزی که صوم او شوی است پیش از زوال نیت کند در فرض
ونفل روا باشد ولکن در قضا ونذر کفارت با جماع چون نیت شب روا نباشد وهر روزی باید
که نیتی علی حده باشد واما بمذهب شافعی ومالک ودرست تر روایتی از احمد تعیین فرض رمضان
در نیت جزو فرض است وبمذهب این هر سه امام لازم است که نیت در جزوی از شب افتد الا آنک
بمذهب مالک وروایتی از احمد در جزوی از شب اول ماه رمضان نیت فریضه مجموع ماه رمضان صوم
کردن بسنده است وبمذهب مالک نیز روزه تطوع را جز از شب نیت روا نیست وبمذهب دیگران
پیش از زوال در تطوع نیت روا است الا بمذهب احمد در هر جزوی که افتد از روز روا است
بشرطی که پیش از نیت چیزی نخورده باشد واما فریضه دوم ترک مجامعت کردن وخوردن و

نواشامیدن تا نیست وهر چه در معنی اینها است از وقت بر آمدن صبح صادق تا وقت غروب آفتاب
تا خروج منی بقصد وفعل وعمل در بیداری در معنی مجامعت است لاجرم مر انواع مفطر است
غیر نظر و فکر واما در آمدن چیزی از ظاهر در باطن از منفذی مفتوح او بر قصد وعمل مالک
ذاکر روزه باشد در معنی اکل وشرب است لاجرم مفسد صوم است تا حقنه کردن وچیزی در
بینی وگوش چکانیدن ودارو در جراحتی که بجوف و دماغ رسیده باشد وا استخوان کله گذشته
باشد رسانیدن این همه در معنی اکل وشرب است ومبطل صوم الا بمذهب شافعی که در گوش چکانیدن
ازین جمله مبطل نیست واهن را بگلو فرو بردن وبقصد سر دهان فی کردن وبزبان آب دهن را بیرون آورد
تا سر دشود وبا زبگلو فرو بردن وبمذهب شافعی واحمد بلغم غلیظ را از حلق تا بیرون دهان آوردن
وباز بگلو فرو بردن روزه را باطل کند وبمذهب احمد حجامت کردن وسرمه کردن بشرط آنک اثر
بحلق رسد روزه باطل شود ونزدیک دیگران نشود ودر راه گرد بول چیزی چکانیدن تا بمثانه
رسد روزه باطل کند الا بیک وجه بمذهب شافعی که باطل کند وغبار ومگس ناگاه بحلق فرو رفتن
روزه باطل نکند واستعمال مفطرات کند بگمان آنک شب باقی است وهنوز صبح بر نیامده است یا بگمان آنک
آفتاب فرو رفته است در هر دو روزه باطل است وغیر قضا واجب نه الا آنک بمذهب احمد در
هر دو صورت با فطار بجماع موجب قضا وکفارت است ومجامعت وخوردن واشامیدن بفراموشی
روزه باطل نشود واگر صبح بر آید وادمی جنب باشد روزه را زیان ندارد وغیبت کردن وبوسه
دادن بی انزال هم روزه را زیان ندارد ودر وقت مضمضه بخطا ناگاه آب بحلق فرو رفتن بمذهب
ابو حنیفه ومالک مبطل است وبمذهب شافعی ودر روایتی از احمد مبطل نیست اگر مبالغه نکرده باشد
واگر قی غلبه کند وهیچ از و باز بگلو فرو نرود زیان ندارد واما موجبات ولوازم افساد روزه
چهار چیز است اول موجب ولازم شکستن روزه در ماه رمضان بی هیچ عذری کفارت است وان
بمذهب شافعی واحمد ومالک چون بمجامعت در پیش وپس حلال یا حرام ثابت می شود وبا جماع با
روزه رمضان مخصوص است وبمذهب ابو حنیفه بمجامعت وخوردن واشامیدن غذا ودارو عمدا
تا باد روزه موجب کفارت است لکن بمذهب ابو حنیفه ومالک ویک روایت از احمد جماع بهیمه
موجب کفارت نیست وبمذهب شافعی موجب است وبمذهب مالک جماع عمد وخطا یکسان است
وبمذهب غیر او نسیان موجب است وبر مرد وزن یکسان واجب است بمذهب ابو حنیفه ومالک
ویک روایت از احمد واما شافعی را درین اقوال است یکی آنک بر زن اصلا کفارت نیست ودوم
آنک هست وسیم آنک واجب است بر زن لکن مرد تحمل آن کفارت کند واز زن ادا کند واگر جماع
کرد وانگاه بیمار یا دیوانه یا مسافر شد یا زن حائض یا نفسا گشت بمذهب ابو حنیفه درینجمله کفارت
ساقط گردد وبمذهب مالک واحمد ساقط نگردد وشافعی یک قول موافق ابو حنیفه است
در حیض ونفاس وجنون دون المرض والسفر ویک قول در همه موافق اوست ویک قول در همه
مخالف او واما کفارت روزه آزاد کردن بنده است واگر نیابد دو ماه پیوسته روزه داشتن

Margin notes:
حیزی
فساد
وعمد موجب نیست
صوم

واکر نتواند شصت درویش را طعام دادن بمذهب ابو حنیفه و شافعی بترتیب واجبست واما بمذهب
مالك واحمد مخیرست اکر خواهد بنده آزاد کند واکر خواهد دو ماه روزه دارد واکر خواهد
طعام دهد وبمذهب شافعی در کفاره روزه وکفارت ظهار مسلمانی بنده شرطست اکر کافر سالم
از عیب آزاد کند روا باشد و در عجز از عتق وصیام واطعام وکفارت ساقطست بقولی از شافعی
و در روایتی از احمد ونزد ابو حنیفه ساقط نیست و در کفارت بیش از یکی متداخل شوند ویکی
بیش واجب نیست بمذهب ابو حنیفه وقولی از احمد بخلاف مذهب شافعی ومالك و در اطعام
بمذهب ابو حنیفه هر یك مسکینی را نیم صاع کندم است یا صاعی از جو وخرما مجموع صدقه فطر و بمذهب
شافعی مدی که ربع صاع باشد از هر یکی برابر و بمذهب احمد که ربع صاع باشد از کندم نیم صاع
از جو وخرما واکر هر مسکینی را بامداد وشبانکاه سیر کند تمام از نان کندم تنها نان جو بی نان
خورش روا باشد بمذهب غیر احمد وبیك روایت از احمد اکر مقدار طعام هر مسکینی را بحد اکند
وتملیك وی کند روا باشد واکر نه روا نباشد وبمذهب ابو حنیفه ومالك واحمد بر هر که کفارت
واجبست قضا نیز واجبست الا بیك قول از شافعی که قضا با کفارت جمع نمی شود وموجب و
لازم دوم مر افساد روزه را قضا است وان بواجبات مخصوص است بمذهب شافعی واحمد و
بمذهب مالك وابو حنیفه مخصوص نیست تا اکر کسی در روزه تطوع با غاز تطوع شروع کند اتمام
ان بروی واجبست واکر بشکند قضا لازم وبمذهب شافعی واحمد شروع ملزم نیست در همه عبادات
وبا فطار قضا لازم نه و عمد وناسی روزه در افطار شرط بطلان روزه و وجوب قضا است و نسیان
موجب فساد و وجوب قضا نیست بمذهب غیر مالك وافطار بعذر وبی عذر در وجوب قضا یکسان
است تا بر مسافر وحائض ونفسا ومریض قضا با فطار واجبست و بر کافر و دیوانه وکودك نابالغ
واجب نیست لفوات شرط الوجوب الا بمذهب مالك که قضا روزی که در وی مسلمان شده است
بر کافر اصلی لازم است وقضا رمضان متتابع ومتفرق درستست باتفاق واما موجب ولازم سیوم مر افساد
صوم را امساك بقیت روزیست که در وصوم را ابطال کرده باشد عصیان با تقصیر بمذهب شافعی
ومالك وبزوال عذر بمذهب ابو حنیفه ویك روایت از احمد تا نزد ابو حنیفه واحمد بیك روایت
اکر در بعضی از روز رمضان حائض پاك شود یا مسافر از سفر باید یا کودك بالغ شود باحتلام یا
کافر مسلمان کردد در این صور تنها امساك باقی روز لازم است وبمذهب شافعی لازم نیست واما
موجب ولازم چهارم مر افطار را فدیه است وان بمذهب ابو حنیفه پیری که قدرت صوم ندارد
مخصوص است جز او را روا است که افطار کند وبجهت هر روزی مسکینی را طعام دهد چندانکه
هر مسکینی در کفارت روزه است وشافعی واحمد در این جواز با او موافق اند واما بمذهب مالك
بروی هیچ چیز واجب نیست وبمذهب شافعی واحمد اکر زن آبستن وشیر دهنده طفل بر فرزند
ایشان بترسند ایشانرا روا است افطار کردن وقضا ان روز بر ایشان واجبست وفدیه بر ایشان
چندانکه یك مسکین را در کفارت معین واجبست وبمذهب ابو حنیفه قضا واجبست لا فدیه

مدی

کبیر و روایتی از مالك با ابو حنیفه موافق است وبروایتی با ایشان در مرضع نه در حامل واما
سفرهایی که مبیح کند افطار نزدیك سفر دراز است وبمذهب شافعی ومالك وابو حنیفه مسافر را
هرچند افطار مباح است ولکن صیامش فاضلترست از افطار لقوله تعالی وان تصوموا خیر لکم
جهت مراعات حق رمضان را واما بمذهب احمد افطار فاضلترست از صیام لقوله علیه السلام لیس
من البر الصیام فی السفر وبروایتی از عمر وابو هریره آن است که اکر مسافر در سفر روزه دارد دت
روزه بروی لازم باشد واین مذهب شیعه است وبعضی از ظاهریان ومذهب جمهور اهل فقه
علما اسلام آنست که روزه اش صحیح است بلکه چنانك کفته شد فاضلتر صیام است بنزد
شافعی ومباح کننده دوم بیماری است که بصیام خوف زیادت بیماری یا دراز کشیدن ان باشد
والله اعلم **باب چهارم** در سنتها صیام اما سنت اول تعجیل افطار است چون غروب آفتاب محقق
شود باب یا خرما پیش از شروع در غذا شام ودوم سحور خوردن بجهت مزید قوت بر عبادت وذکر و
تلاوت از برای زیادت قوت بر اشتغال بفضول وما لا یعنی وسیم تاخیر سحور هر که بر وثوق واعتماد
باشد بر معرفت صبح چهارم کثرت تلاوت قران زیادت بر اوراد معهود که در غیر رمضان معتاد بوده
باشد وپنجم اعتکاف خصوصا در عشر آخر بجهت طلب لیلة القدر وان بمذهب شافعی درنك کردن
است در مسجد بانیت واکرچه یك ساعت باشد با ترك مجامعت بی اشتراط صیام مکر با صوم نیت کند
واحمد بیك روایت با او در عدم اشتراط صوم موافق است واما بمذهب ابو حنیفه ومالك اکر نیت
اعتکاف کند صوم نیز بروی لازم شود واقل آن روزی باشد و بشروع لازم کردد بمذهب ابو حنیفه
ومالك وچون نیت کند جز بحاجت ضروری بیرون آمدن روا نباشد وچون حاجت کزارده شود
بی درنك رجوع بجای اعتکاف واجب شود وباید که معتکف مسجد جماعت باشد واکر روز جمعه رفتن
واجب باشد اکر از اهل وجوب جمعه بود وبجماع شب یا روز کردد وبخروج از مسجد بهمه تن بی عذری باطل
باطل شود وعیادت وحضور جنازه عذر نیست ومجامعت ودواعی مجامعت بر معتکف حرام است
ومعتکف را اولیتر آنست که در مسجد جز بعبادت وتلاوت وذکر یا سخن نیکو مشغول نباشد ولکن
اکر بیع وشری کند یا سخن مالا یعنی کوید یا عقد نکاح کند در مسجد اعتکافش باطل نشود وششم
زبان نکاه داشتن روزه دار را از فحش وما لا یعنی خصوصا از غیبت چه بنزدیك بعضی علما غیبت کردن
مبطل صیام است نظرا الی ظاهر قوله علیه السلام الغیبة تفطر الصوم وهفتم نکاه داشتن نفس با جمله قوا و
اعضایش از همه شهوتها تا مرضی عقلا وشرعا کردد یکی از اسرار الله صوم آنست وهشتم پیش از صبح غسل
جنابت کردن ونهم بمذهب شافعی ترك سواك کردن بعد از زوال **باب پنجم** در سر صوم و
ذکر آداب ان وخاتمت این باب فصلی است در تطوعات صیام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر یعنی چون اصل وباطن ایمان تحقق نعمت هدایت است
بتصدیق دل وجان مر خدای تعالی را بیکانکی وسزاواری بربوبیت وتحقیق وساطت انبیا ووصل وملایکه
که وسایط اند میان حق تعالی ومیان انبیا بتبلیغ وحی بروز شمارند که ماحصل وغایت دعوت انبیا رجوع

است

باتجا قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام وان محض موهبت و عطیت است چه هیچ کس را دران مدخل
نیست لاجرم این قسم مستدعی شکر است و ظاهر شرع انقیاد اوامر و نواهی است که انبیا را برای رسانیدن آن
بخلق مبعوث گردانیده اند با ایمان واسطه معاد که روز شمار است بار کرده اند و این انقیاد بظاهر نفس و اعضا
وجوارح مخصوص است و درین انقیاد نفس را کلفتی و مشقتی عظیم است چه این همه خلاف طبع
و میل و هوا و شهوت اوست پس لاجرم مداومت و ملازمت برین انقیاد جز بصبر که حمل نفس است بر
مشقت و نامرادی و با عدم جزع و اظهار شکایت ممکن نیست پس ازین جهت صبر نصف ایمان آمد و چون این
اوامر و نواهی که مقتضی و موجب صبر اند باز بر دو قسم اند یکی فعلی همچون نماز و زکوة و حج و دوم ترکی
چنانک صوم که حقیقتا ترک اکل و شرب و جماع است لاجرم ازین جهت الصوم نصف الصبر آمد
و بعد ازین مقدمه باید دانست که صوم را سه درجه است اول صوم عموم است که ظالمان نفس خود
اند با ارتکاب شهوات و آن منع شهوت بطن و فرج است که خمیرمایه بل غایت همه شهوتهاست و درجه
دوم صوم خصوص است که ابرار و مقتصدان اعنی میانه روان اند باشند میان طبع و شرع و حق و خلق و آن
منع نفس و سایر اعضاست چون سمع و بصر و دست و پای و زبان از حرام و آثام اولا و از خوض فیما لا یعنی
و فضول ثانیا و درجه سوم صوم خصوص الخصوص است که سابقان و مقربان اند و آن منع دل و خاطر
و ضمیر است از همتها دون و نظر و فکر در غیر حق تعالی و طلب مراضی و لقا و هر یک ازین درجات را
افطاری مناسب اوست اما افطار از صوم اول بخوردن و آشامیدن و مجامعت کردن با آن
تفاصیل که گفته شد حاصل آید و اما افطار صوم ثانی بگفتن و شنیدن غیبت و رفتن نمیمت و
گفتن دروغ و نظر بشهوت و استعمال دست و پای که آزار و اذیت حق و خلق بدان متعلق باشد.
و اما افطار صوم خصوص الخصوص نظر و تطلع بمعلوم که در دو مقسوم است تا در منع و اعطا غیر
مدبر و مقدر و فاعل یگانه را نانگری بخاطر آمدن چه این نیز موجب افطار است و کفارت آن صدق التجا
بدل و جان و سر بحق تعالی و خود را پوشیدن بر داشتن و ذلت و حیا و باز هر صومی را آدابی است اول
درجه اول آن است که در وقت افطار خود را از مال حرام و مال شبهه نگاه دارد و ادب دوم آن است که
معده را در وقت افطار آکنده نکند قال علیه السلام ما ملی وعاء شرا من بطن هیچ طرفی پر کرده نشد بدتر از شکم
که سبب بر جوشیدن همه شهوتها آن پری معده است بلکه آنچه در غیر وقت صوم معهود خوردن او بوده
باشد بیشتر از نیمه آن کم کند و چنان سازد که در شبانروزی که بروز صیام بوده باشد در خود داعا
اثر گرسنگی و الم مشاهده کند و الا الصوم نصف الصبر در حق او صادق نباشد و اما آداب صوم خصوص
اشتغال زبان است باصناف اذکار و استغراق نظر با عتبار و سمع باستماع علوم و آثار و صرف و منع
از ایذا و آزار و دادن صدقه بسیار و مشغول کردن پای برفتن مساجد و زیارت اخیار و اما آداب صوم
خصوص الخصوص قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **فصل** در تطوعات پس طالب را برای قوت
ایمان و شک کردن بمحاذی نفس و شیطان از روزه تطوع خالی نباید بود اگر در هفته خواهد دوشنبه
و پنجشنبه و آدینه متعین است و اگر در ماهی خواهد از اول ماه و آخر و میانه اش که صیام ایام البیض

البیض است و در سفید کردن دل او ازنگها و ظلمتها تاثیر تمام دارد و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
است از هر ماهی نیکوست و اگر در سال خواهد قول رسول صلی الله علیه وسلم که افضل الصیام صوم اخی
داود کان یصوم یوما و یفطر یوما یعنی بهترین روزه ها روزه برادر من داود است یک روز روزه میداشت
و یک روز افطار میکرد میان آن است و صیام عشر ذی الحجه و عشر محرم و ماه رجب و شش روز از شوال
بعد از عید فطر روزه داشتن نیکوست و اگر متفرق دارد بهتر باشد و زنده داشتن دو شب عید و شب
قدر و برات مستحب است و لیلة القدر درست تر آن است که در عشر آخر رمضان در شبها طاق می باید
جست که بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و هفتم است و ازین جمله شب بیست و هفتم درست
تر است والله اعلم و بعضی انا انزلناه فی لیلة القدر استدلال کرده اند برین دو وجه اول آنک این سوره
سی کلمه است و لیلة القدر در هیچ کلمه تمام مذکور نیست جز در کلمه بیست و هفتم که لفظ هی است در حتی
مطلع الفجر و وجه دوم آنک درین سوره لیلة القدر سه بار آمده است و این نه حروف است که مجموع هم
سه بیست و هفت باشد و هو اعلم بحقایق الامور **رکن پنجم از قاعده دوم از قطب دوم**
حج است و آن مبنی بر چهار باب است **باب اول** در فرضیت حج و بیان سبب و شرایط و فرایض و
اقسام آن و ذکر عمره و ارکان آن بدانک حج رکنی معظم است از ارکان مسلمانی قال الله تعالی و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا و در عمر یکبار فرض عین است مگر بنذر و در ترک آن وعید آمده است قال
صلی الله علیه وسلم من ملک زادا و راحلة تبلغه الی بیت الله الحرام و لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او
نصرانیا و وقت او دو سالی یکبار دیگر نیست چنانک بعد ازان گفته شود و اما عمره بمذهب شافعی و احمد
همچون حج فریضه است لکن همه سال وقت اوست و بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت موکده است و حج را
یک سبب است و آن کعبه است لکن او را شرایط و فرایض و واجبات و محظورات و سنن و آداب و اسرار است
اما شرایط حج بر سه قسم است یکی شرایط وجوب و دوم شرایط وقوع از فرض و سیم شرایط صحت اما
شرایط وجوب حج است اول اسلام و دوم حریت و سیم عقل و چهارم بلوغ و پنجم استطاعت و استطاعت
دو نوع است یکی استطاعت مباشرت و دوم استطاعت نیابت اما استطاعت مباشرت بسه چیز
متعلق است یکی بنفس و آن صحت بدن است و بمذهب ابو حنیفه آن شرط در نابینا معتبر است تا بوجود
مال و قاید آن بسیار بر وی حج فریضه نیست بخلاف غیر او و دوم بملک و مال متعلق است و آن قدرت
است بر زاد و راحله که بر نفقه خود و هر که شرعا بر وی نفقه او واجب است نفقه سازد مناسب حال او
با رفتن و آمدن زیادت از قضا و امها و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و بر ملک ما کرا
بالحیله سر کشتن اگر تواند لی کزاوه بر اشتر نشستن و الا قدرت بر ملک ما کرات کجاوه و حمل و نفقه او تماما
و آنچه لابد او باشد در سفر قادر باشد و سیم تعلق بر نفس و مال تعلق دارد و آن اعنی راه است از تلف نفس
و مال و آنک قوت نایافت نباشد و غلا نباشد و در راه دریای خطرناک نباشد و در راه با جمعا
و صومعها بسیار نباشد و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست اگر قوت پیاده رفتن
یا حرفه و بمذهب غیر مالک موافق اوست اگر مسافت میان او و کعبه کمتر از مدت قصر نماز باشد اما

بیست هفتم

آرخاتمه

نوع دوم از انواع استطاعت آنست که کسی را که حج بر وی فرض باشد که بنفس خود قادر نباشد بر آن ممکن شود و مال او از
او بر وی واجب باشد که کسی را باجرت گیرد تا از برای او حج کند اما بمذهب محمد حسن گرفتن اجیر جایز
نباشد و این اجیر بمذهب شافعی و احمد باید که حج کرده باشد یکبار تا نیابت و اجارت او درست
بود خلافا لغیرهما و درین اجارت نفقه و کرایت شتر و سوار شدن غیر راحله و خرج رفیق و امثال این
محسوب لازم شود لا غیر تا آنک کسی عبور حج نا کرده بمذهب شافعی و احمد بی وصیت از ترکه او بستانند
و بکسی دهند تا از برای او حج کند و بمذهب ابو حنیفه و مالک در ذمت او بماند اگر وصیت او نبوده
باشد ولی رضا و ارثان چیزی از ترکه او نستانند برای حج و اما قسم دوم از اقسام شرایط شرایط
وقوع است از فریضه و آن پنج شرط است اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه لا غیر و حریت و عقل و بلوغ
و ادا در وقت توانگری و استطاعت شرط وقوع نیست تا حج گزاردن از بنده و دیوانه و نابالغ در حالت
جنون و نابالغی سقط فرضی که بعد از عقل و بلوغ لازم شده باشد نیست و از فقیر ساقط است و اما
قسم سیم شرایط صحت است و آن چهار شرط است اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه و ادا در وقت
و تمیز حج غیر ممیز صحیح نیست و ابتدا وقت حج شوال است و ذو القعده تا عاشر ذی الحجه تا بمذهب
شافعی و احمد احرام حج پیش ازین اشهر درست نیست و اما بمذهب ابو حنیفه احرام پیش ازین اشهر
درست باشد بنا بر آنک احرام بمذهب ابو حنیفه شرطی است مانند رکن چون نیت نماز از جهت او
در ارکان یاد کردیم و اما فرایض و ارکان حج بمذهب ابو حنیفه دو رکن بیش نیست یکی وقوف بعرفه و دوم
طواف زیارت و اما احرام چنانک گفته شد شرطی است مانند رکن و باقی واجبات است و
سنن و محظورات و مستحبات اما وقوف بعرفه وقت او از زوال روز نهم ذی الحجه است تا بر آمدن
صبح روز عید و رکن او حضور است در موقف عرفه در جزوی ازین وقت مذکور بعلم او تا بی علم
بخواب یا بسداوی و در بیهوشی هم بمذهب ابو حنیفه بخلاف قول شافعی و با جنابت و حیض و
حدث و امثال آن و اما جزوی از شب را با جزوی از روز ضم کردن واجب است و بترک آن قربان
گوسفندی لازم می شود و بمذهب مالک ضم کردن بعضی از شب عرفه با بعضی از روز عرفه فریضه است
و ترکش موجب بطلان حج و بقربان منجبر نشود و اما طواف زیارت وقت او از طلوع فجر نحر است
تا آخر روز دوم ایام تشریق وجوبا و واجبات آن شش چیز است اول جمله شرایط نماز از طهارت
حدث و خبث و ستر عورت چو بحری گفتیم درا ثنا ان بمذهب شافعی و مالک و دوم ترتیب چنانک
در طواف خانه بر جانب دست چپ طایف باشد و ابتداء طواف از حجر الاسود کند تا اگر خانه
بر دست راستش باشد باطل بود و اگر ابتدا از غیر حجر الاسود کند آن یک گردش در حساب
نباشد و سیم آنک بجمله تن از خانه بیرون باشد و شاذروان و حطیم از خانه است و اگر از
بالای شاذروان دست را بر دیوار خانه می مالد و می رود روا باشد زیرا بیشتر تنش بیرون
شاذروان می افتد و چهارم آنک طواف اندرون مسجد الحرام باشد و پنجم رعایت عدد
هفت گانه که اگر بر سه شش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب

و بمذهب ابو حنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت را ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی
واجب آید و همچنین چهار گردش تا تمام طواف زیارت را بی وضو کند قربان گوسفندی واجب
شود و اگر با جنابت تمام این طواف یا بیشترش را بگزارد قربان بدنه لازم آید و درست ترا آن
که بمذهب ابو حنیفه نیز که اعادت طواف باید کردن درین دو صورت در حدث استحبابا و
در جنابت ایجابا و اگر در روز نحر تا ایام تشریق اعادت طواف زیارت کند وجوب ساقط گردد
و اگر اعادت نا کرده از حج بخانه خود باز گردد درست تر آن است از مذهب ابو حنیفه که باز
آمدن و اعادت کردن لازم باشد در جنب و محدث را فرستادن هدیه قربانی بهتر از رجوع
باشد و در جنابت اگر بدنه هدی فرستد وجوب اعادت ساقط گردد و با اعادت کردن بعد
از ایام تشریق نیز هم وجوب بدنه و گوسفند ساقط گردد و اما در ترک کردن طواف وداع و
ادا آن بجنابت گوسفندی واجب آید و بمذهب شافعی و مالک و احمد خود محسوب نباشد و
درین صورتها اصلا و باجماع اگر طواف زیارت را نا کرده از مکه رجوع کند بخانه خود تا ابدا
بگزارد هم که از احرام بدر نیاید باعتبار حرمت زنان و بمذهب احمد حرمت استعمال طیب نیز
اما واجب ششم دو رکعت بعد از طواف گزاردن است هم واجب است و سنت آن است که در
مقام ابرهیم گزارد دو رکعت را و اما سنتهاش بعد ازین گفته شود ان شاء الله تعالی و بمذهب
شافعی و مالک و احمد فرایض و ارکان حج چهار است و بقولی از شافعی پنج اول احرام و دوم
وقوف بعرفات و سیم طواف زیارت و چهارم سعی میان صفا و مروه و پنجم بقولی از شافعی موی
ستردن و اقل آن بمذهب او ستردن سه تا موی است و بمذهب ابو حنیفه ربع سر اعتبار است
یا قصر کردن از موی سر از سر موی و اما وجوه ادای حج سه نوع است یکی افراد و آن چنان است
که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و بمذهب مالک
تنها در حج و عمره اگر بر نیت دل اقتصار کند فاضلتر است از آنک بزبان نیز بگوید و آنگاه تلبیه کند
و بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لک لا شریک لک و اگر زیادت
کند و بگوید لبیک و سعدیک و الخیر کله بیدیک و الرغباء الیک لبیک بحجة حقا و رقا نیکو باشد
و صلوات دادن بعد از آن مستحب است آنگاه بعد از فراغ از تمام افعال حج از حرم مکه بحل
بدر آید یکی از سه جای بیرون مکه یکی جعرانه و دوم تنعیم و سیم حدیبیه و از آنجا احرام عمره
بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و لبیک کنان سوی مکه آید و تا کعبه
ببیند تلبیه را قطع نکند و باید که معتمر از باب ابرهیم در مسجد حرام در آید و طواف و سعی کند
و آنگاه سر بتراشد و اگر موی ندارد ستره بر سر راند و از احرام عمره نیز حینئذ تمام بیرون
آید و عمره را بمذهب ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف است و سعی و
حلق یا تقصیر و شرطش احرام است و اما بمذهب شافعی احرام و طواف و سعی قولا واحدا ارکان
عمره اند و در حلق یا تقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست

اتمام

تعبدا

واما وجه دوم ادای حج قران است که در احرام نیت حج وعمره باهم کند وکوید اللهم انی ارید
العمرة والحج معاً فیسرهما لی وتقبلهما منی وتلبیه کوید چنانکه در افراد کفته شد الا انکه حج
قارن پیش از وقوف بعرفات در امدن در مکه لازم می شود وچون در اید اول طواف عمره کند ودر سه
کردش اول رمل کند یعنی کتفها جنباند وبدوی مبالغت ودر چهار کردش باقی اهسته رود ودر اول
طواف اضطباع کند یعنی میانه ردا احرام را در زیر بغل راست در ارد وهر دو کنارش را بر دوش چپ اندازد
خواهد هر دو را از پس وخواهد یک طرف پیش ویک طرف را پس ودوش راست برهنه باید که باشد
پس میان صفا ومروه سعی کند بان صفت که در باب سیم کفته می شود وچون سعی تمام کند انکاه بهمان
احرام باز بطواف قدوم شروع کند وسعی دیکر در پی ان بکند ورمل واضطباع جز در طواف اول هر
کدام که باشد نباید کرد وبهمان احرام بافعال حج مشغول شود وپیش از حلق کوسفندی بجهت قران قربان
کند بعد از جمرهٔ عقبه واین جمله مذهب ابو حنیفه است واما مذهب شافعی ومالک واحمد قارن چون
یک طواف قدوم ویک سعی تمام کند پس بافعال حج مشغول شود قارن باشد وعمره در حج مندرج کردد و
اکر احرام عمره تنها کیرد در ماه شهر حج وپیش از شروع در طواف حج را در عمره در ارد هم قارن باشد واما
وجه سوم تمتع است که در ماه شهر حج از میقات حج احرام عمره کیرد وبکوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی وتقبلها
منی وتلبیه کویان بمکه در اید وطواف وسعی عمره تمام کند وسر بسترد وتمام از همه چیز حلال شود انکاه باز
از حرم مکه احرام حج کیرد وبکوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی انکاه بعرفات رود وبعد از وقوف
بعرفات ومزدلفه در روز نحر یا ایام تشریق کوسفندی قربان کند جهت تمتع را وبمذهب شافعی پیش از
نحر وایام تشریق نیز این قربان روا باشد واکر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد
وهفت روز بعد از رجوع بخانه اش بمذهب ابو حنیفه وبعد از عرفات ومنی بمذهب احمد وبمذهب احمد
ان روزه در ایام تشریق نیز روا باشد وبمذهب ابو حنیفه روا نباشد ودر تمتع پنج شرط است یکی تقدیم
عمره بر حج ودوم وقوع عمره در ماه شهر حج وسیم حج کردن همین سال وچهارم انکه میان وطن متمتع
ومیان مکه مسافت قصر نماز نشد واین شرط چهارم بمذهب غیر ابو حنیفه شرط وجوب فدی است نه
شرط صحت تمتع وبمذهب ابو حنیفه شرط صحت تمتع است وشرط پنجم احرام حج از مکه کرفتن وبمذهب شافعی
بمجرد نیت احرام ثابت می شود وبمذهب ابو حنیفه تا تلبیه نکند محرم نکردد وبمذهب ابو حنیفه قران
فاضلترست وبمذهب شافعی ومالک افراد فاضلترست وبمذهب احمد تمتع فاضلترست

باب دوم

در ذکر واجبات که ترک ان بدم منجبر می شود وبیان محظورات احرام حج وعمره وانچه در مقابله ان
واجب شود وذکر مواقیت بدان وفقک الله که واجباتی که در حج نقصان ان بقربان منجبر می شود بمذهب
ابو حنیفه شش چیزست اول غیر مکی از میقات احرام کرفتن ومیقاتها پنج طرف معین است که ناچار افاقی را محاذات
ایشان اعتبار باید کرد بهر کدام ازین میقاتها نزدیکتر باشد اما اهل مدینه را میقات ذو الحلیفه
وشامیان ومصریان را جحفه وعراقیان را ذات عرق ویمنیان را یلملم ونجدیان را قرن وهر که خانه اش اندرون
این میقاتها باشد میقاتش از خانه اش باشد وهر کسی که عزم در امدن مکه دارد خواه بعزم حج وعمره

وعمره وخواه بعزم مجاورت یا غیر ان بمذهب ابو حنیفه احرام کرفتن او از این میقاتها واجب است
والا احرام بمکه نشاید در امدن وبمذهب دیکران این حکم مخصوص است بکسی که نیت حج وعمره دارد لا
غیر واکر کسی از اینها علی اختلاف المذاهب ازین میقاتها احرام ناکرفته بکذرد بروی قربان کوسفندی
لازم شود مکر که پیش از شروع در طواف با میقات بازکردد از انجا احرام کرفته بمکه اید انکاه قربان از
وی ساقط شود وواجب دوم بمذهب ابو حنیفه سعی است میان صفا ومروه که ترکش بقربان کوسفندی
منجبر می شود واما بمذهب شافعی ومالک واحمد سعی از ارکان وفرایض است ولکن در طواف قدوم که سنت
است بمذهب غیر مالک وبمذهب مالک واجب اکر کسی در ایام حج سعی کند فریضه سعی کزارده شود و
بعد از طواف زیارت که فریضه است دیکر بار سعی بروی لازم نباشد وترک سعی بقربان منجبر نشود بمذهب
ایشان وواجب سیم وقوف بمزدلفه است بعد از نماز صبح روز نحر نزدیک مشعر حرام وترک ان موجب
قربان است بمذهب ابو حنیفه وان بمذهب شافعی سنت وترکش موجب قربان نیست اما شب عید بمزدلفه
خفتن بر غیر راعیان واهل سقایه عباس وهمچنین خفتن شبها امامت در منی بقولی از شافعی واحمد واجب آنست م
وبترکش قربان لازم وبیک قول از شافعی در ترک خفتن در هر یکی علی حده واجب است وبقولی در هر دو
یک قربان کفایت است وبمذهب ابو حنیفه بترک سنت است وواجب چهارم موی ستردن است بنزد
ابو حنیفه واقل ان ربع سرست بمذهب او وترک ان بقربانی منجبر می شود ودر تاخیرش از نحر وایام
تشریق وتاخیر طواف زیارت ازین روزها وتقدیم حلق بر رمی عقبه ونحر قارن پیش از رمی وحلق پیش
از ذبح در جمله بمذهب ابو حنیفه تنها قربانی واجب می شود وبمذهب احمد وقولی از شافعی ترکش
بقربان نمی کردد وبمذهب مالک نه فرض است ونه واجب وواجب پنجم سنک انداختن است در منی هفتاد
سنک هفت سنک جمره العقبه روز نحر ودر ایام تشریق هر روزی بیست ویک سنک در سه جای الا انکه
اکر در روز اول بمکه در اید بیست ویک سنک انداختن روز اخرین ساقط کردد ودر ترک همه بمذهب ابو حنیفه
ویک قول از شافعی یک قربان بسنده باشد وبیک قول دیکر ازوی چهار کوسفند قربان کردن واجب
اید وترک او بغروب رفتن افتاب روز سیم از ایام تشریق متحقق می کردد چه پیش ازان تدارک ممکن است که
بترتیب قضا کند وبترک رمی روزی قربانی لازم شود بمذهب ابو حنیفه وقولی از شافعی یا بترک همه
وظیفه جمره بقولی دیکر از شافعی یا بترک سه حصاة بقولی دیکر ازو وبترک هر حصاتی از جمره صدقه
لازم می شود وواجب ششم طواف وداع است بر غیر مکی وبترک ان بقربانی منجبر می شود بمذهب ابو
حنیفه وقولی از شافعی واکر پیش ازانکه مقدار مسافت قصر نماز رفته باشد باز کردد وطواف کند روا
باشد وقربان ساقط کردد

فصل فی المحظورات

واما محظورات حج وعمره هفت نوع است وان
دو جهت دارد یکی جهت اثم ارتکاب منهی وهتک حرمت احرام تعمداً ودوم جهت لزوم کفارت
که پوشنده کناه ورا جوست پس هیچ کس را عمدا روا نباشد که مرتکب ان شود بان نیت که کوید برین فعل
اقدام کنم تا راحتی بفقرا ومساکین برسد بلکه اثم ارتکاب ان بتوبه مرتفع شود نه بقربان ولکن نقصان ن
احرام حج وعمره بقربان مرتفع کردد در تحسین نقصان منجبر شود واثم عود حاصل نشود

اما محظور اوّل پوشیدن جامهای که دوختن آن بر هیئت بدن بود یا قسمتی از آن بر هیئت بدن باشد چنانکه پیراهن و قبا و شلوار
و هر جامه که در این معنی باشد و پوشیدن موزه مگر آنکه زیر کعبها از آن بریده باشد چنانکه مسح بر آنجا
روا نباشد و همچنان روی را پوشیدن بمذهب ابو حنیفه لاغیر و سر را پوشیدن بعمامه یا غیر او بالاجماع
و جامه که بگل معصفر رنگ کرده باشند بمذهب ابو حنیفه و زن را روی پوشیدن غیر جامها بالاجماع
محظورست لکن پوشیدن یکی ازینها روزی یا شبی تمام موجب قربان گوسپندی است و مجرد پوشیدن
بمذهب غیر او و در سایه محمل و خیمه سر را داشتن بمذهب ابو حنیفه و شافعی رواست اگر سر ازان آزاد
باشد و بمذهب مالک مکروه است و بمذهب احمد محظورست با مذهب او سر را بمحمل سایه کردن موجب
قربان گوسپندی است و بمذهب ابو حنیفه اگر اینکه گفته شد از محظورات لباس در کمتر از روزی
یا شبی پوشد نیم صاع گندم صدقه دادن بسنده باشد و امّا محظور دوم استعمال بوی خوش است
عضوی تمام را بمذهب ابو حنیفه و هر اندک که باشد بمذهب غیر او و موجب قربان گوسپندی است
و طیب مشک است و زعفران و ریاحین و بان و گل و بنفشه و ورس و هر چه بوی او مقصود باشد غیر میوه‌ها
همه و غیر توابل مثل قرنفل و امثال آن و اگر در مجلس بوی خوش سوزند چیزی واجب نشود و اگر
خود را بران مجمر دارد قربان لازم شود و خضاب کردن بحنا و سر را بخطمی شستن بمذهب ابو حنیفه
موجب قربان گوسفندی است و استعمال طیب ازان جهت محظورست که بان استعمال کند که او طیب
است نه بجهت تداوی بمذهب ابو حنیفه و امّا محظور سیم استعمال روغن زیت و کنجد و بان و بنفشه و
امثال آنست بهر طریق که استعمال کنند قربان لازم شود و امّا محظور چهارم موی را از خود بریدن
یا کندن است هر موی که باشد مگر که در چشم رسته باشد و بمذهب ابو حنیفه در موی سر و ریش اگر
ربعی را کم کند قربان گوسفندی لازم شود و در باقی اعضا همچون سینه و ساق و عانه و زیر بغل اگر کم کردن
موی از عضوی تمام قربانی لازم می‌آید و در کمتر ازان صدقه نیم صاع طعام و در موضع حجامت بنزد ابو حنیفه
قربان واجب است و بمذهب ابو یوسف و محمد صدقه و در موی لب گرفتن چنانکه عادت است حکومت
عدل واجب است یعنی عدلی قیاس کند که موی لب اگر مقدار ربع از ریش باشد بان مقدار صدقه دادن
واجب آید و امّا بمذهب مالک با همه سر و با همه ریش را موی کم نکند قربان واجب نباشد و در کمتر
صدقه واجب باشد و بمذهب شافعی در کم کردن سه تا موی قربان لازم است و در یکی بقولی مدی طعام
و بقولی یک درم و بقولی ثلث قربان گوسفندی و بقولی قربانی تمام و بمذهب احمد در چهار موی
قربانی و در کمتر بهر موی مدی و اگر سبب غلبه کرنه یا جراحت یا مرضی سر تراشیدن روا باشد و فدا
شش مسکین را سه صاع طعام دادن است یا سه روز روزه داشتن یا قربان کردن گوسپندی و امّا
بریدن ناخن بمذهب ابو حنیفه دستی را تمام یا پایی را تمام یا همه را در یک مجلس بریدن یک گوسفند
قربان کردن لازم است و اگر در چهار مجلس چهار دست و پای را ناخن برگیرد چهار قربان لازم
شود و در کمتر از دستی یا پایی نیم صاع صدقه دادن بهر لازم نیست و عدد را بنزد وی اعتباری نیست
و بمذهب شافعی و احمد حکم ناخن حکم موی است و در موی و بر محرم که موی غیر محرم را ببرد بمذهب ابو حنیفه

ابو حنیفه قربان لازم شود خلافا لغیره و اگر جنایات از یک جنس باشد یا بانحاد مجلس وجوب
فدا متعدد نباشد و اگر مجالس مختلف باشند یا بانحاد و اختلاف اجناس وجوب فدا متعدد شود
و بمذهب شافعی و احمد نسیان در پوشیدنها و استعمال بوی خوش و قبله و استمتاع غیر جماع در
فرج عذرست و در دیگر انواع جنایات عذر نیست و فدیه بر ناسی در همه واجب است و در وجوب
فدیه در لبس و طیب و موی ستردن و ناخن چیدن تخییرست میان قربان گوسپندی و میان اطعام شش
مسکین هر یکی را نیم صاع گندم و میان سه روز روزه داشتن و باجماع این صوم مکان و زمان معین مخصوص
نیست و قربان با اهل حرم دادن مخصوص است و امّا اطعام بمذهب ابو حنیفه بحرم و اهل آن مخصوص نیست
و بمذهب دیگران مخصوص است و امّا محظور پنجم مجامعت است محرم را و آن دو نوع است یکی در فرج و
دوم در غیر فرج امّا اوّل اگر جماع پیش از عرفات باشد باجماع حج را باطل کند و کفارت واجب آید و حج
فاسد شده را تمام باید کردن و قضا در سال آینده واجب باشد و آن کفارت بمذهب ابو حنیفه قربان
گوسفندی است و حکم زن نیز همین است الا در کفارت خلاف است بقولی از شافعی بر زن واجب نباشد و
بقولی مرد تحمل کفارت کند چنانک در کفارت صوم گفته شد و امّا اگر جماع بعد از وقوف بعرفه
باشد پیش از حلق بمذهب ابو حنیفه حج فاسد نشود و لکن بدنه واجب شود و امّا اگر مجامعت بعد
از رمی و حلق باشد آن طواف زیارت قربان گوسفندی واجب آید و حج صحیح بود باجماع و امّا بمذهب شافعی
و احمد جماع پیش از وقوف و بعد از وقوف پیش از حلق یا تقصیر در حکم برابرست و سه چیز آنجا لازم یکی
فساد حج و دوم وجوب قضا و سیم وجوب کفارت و آن بدنه است اول اشتری پنج ساله اگر نیابد گاوی دو
ساله و اگر نیابد هفت گوسفند یا بز و اگر نیابد بقیمت اشتر طعام را بدرویشان حرم دادن هر یکی را
مدی و اگر یافت نشود بهر مدی طعام یک روز روزه داشتن امّا اگر بعد از حلق پیش از طواف زیارت
وقاع واقع شود یک گوسفند قربان کردن کفایت باشد و حج درست بود و بدرستی قولی از و عمره و نیابت
درین باب یکسان است بمذهب ابو حنیفه و مالک و یک قول از شافعی و امّا محظور ششم مقدمات
جماع است چون قبله و ملامسه و جماع فیما دون الفرج و امثال آن غیر انزال بنظر و فکر و واجب دران
قربان گوسفندی است لکن بمذهب مالک و بروایتی از احمد جماع فیما دون الفرج مع الانزال مفسد
حج است با وجوب بدنه و بروایتی وجوب بدنه با صحت حج و در انزال بتکرار نظر قربان گوسفندی واجب
است و در انزال بتکرار از نظر بدنه خلافا لغیره و بمذهب ابو حنیفه خود عقد نکاح کردن و بکسی
زن دادن محرم را رواست و نکاح منعقد و هیچ چیز واجب نی و امّا بمذهب شافعی و مالک
و احمد هر دو روا نیست و نکاح منعقد نی و چیزی نیز واجب نی و امّا در عمره اگر مجامعت پیش از
سعی افتد عمره فاسد گردد و بمذهب شافعی و احمد بدنه چنانک در حج واجب آید و بمذهب
ابو حنیفه گوسفندی واجب شود اگر بعد از سعی افتد بران قولی از شافعی که حلق رکن نیست عمره
فاسد نشود و بران قول که رکن است فاسد شود و کفارت بدنه لازم گردد و امّا محظور هفتم کشتن
صیدی بری است نه بحری در احرام و در حرم و آن هر حیوانی باشد بمذهب ابو حنیفه که در اصل

خلقت ممتنع ومتوحش باشد ماکول وغیر ماکول جزا لازم است بقول رسول صلی الله علیه وسلم وان پنج
چیز حیست یکی زغن دوم کلاغ وسیم چاره که مرد ازدها خوانند وچهارم کلاغ وپنجم مار وکژدم
کشتن ایشان روا است ودر مقابله قتل ایشان هیچ جزا واجب نیست واما بمذهب شافعی ومالك و
احمد هر حیوانی بری متوحش وماکول اللحم وبود ایشان قتل سباع وهر حیوانی بری که غیر ماکول اللحم باشد
روایت وموجب جزا نیست بخلاف مذهب ابو حنیفه وهمچنانك مباشرت قتل صید محظور وموجب جزا است
اشارت ودلالت نیز محظور وموجب جزاست بمذهب ابو حنیفه ونزدیك غیر او اشارت ودلالت مکروه است
ولکن موجب جزا نیست واما جزاء صید بمذهب ابو حنیفه آن است که آن صید را دو عدل که قیمت آنرا
دانند باعتبار آن مکان یا جای نزدیکتر باشد بآن مکان قیمت کنند وبعد از آن اگر خواهد بآن قیمت جزای
خود در حرم قربان کند واگر خواهد بآن قیمت طعام خرد وبمساکین هر جا که خواهد صدقه دهد هر
مسکینی را نیم صاع گندم یا صاعی خرما یا صاعی جو واگر خواهد بعوض هر نیم صاعی گندم یك روز روزه
دارد. واما بمذهب شافعی ومالك واحمد ومحمد حسن بگویند که آن صید از حیوانات اهلی بچیز شتر و
گاو وگوسفند وبز عاله وما شابه ان بجه مانند ترست آن شتر را قیمت کند اگر خواهد آن شتر را بخرد وقربان
کند وبمساکین حرم صدقه کند واگر خواهد بقیمت آن شتر طعامی خرد وهر مسکینی را از مساکین حرم مدی
از آن طعام صدقه دهد وبمذهب مالك بمساکین آنجا که جزا بر او واجب شده است واگر خواهد بدل
هر مدی روزی روزه دارد وآن صید بمذهب ابو حنیفه ومالك ویك قول از شافعی مردار باشد
هیچ کس را از آن نشاید خورد ونه بقولی دیگر از آن برانکه شرع حرام باشد وبر غیر حلال واگر صیدی
را جراحتی کند نقصان آن جراحت صدقه بر وی لازم آید وعمد ونسیان دروین برابرست ودر کشتن کبوتر
دم داد بمذهب شافعی وبعضی اصحاب ابو حنیفه قربان گوسفندی واجب است وقمری وفاخته نزدیك
بعضی در معنی اوایند ودر حیوانات خرد چون گنجشك وامثال آن اعتبار قیمت راست بقیمت آن صدقه دهد
وهمچنانك صید وقتل حیوانات وحشی حرام است تعرض بیضه وبچه ایشان وشیر ایشان حرام است و
بقیمت آن صدقه دادن واجب اگر آن بیضه شکسته شود یا بچه هلاك گردد وهر چه ازین جنایات در
نزدیك جزا واجب شود بر قارن دو واجب باشد ودر شرکت محرمان در قتل صید بر هر یکی جزای کامل
لازم شود بمذهب ابو حنیفه وبمذهب دیگران بر محرم وبر قارن یك جزا بیش واجب نباشد وگوشت صیدی
که حلال کشته باشد بر محرم حلال بود اگر باذن وامر واشارت ودلالت او نبوده باشد وهمین
حکمی که محرم را با حرام در غیر حرم ثابت است بر محرم وغیر محرم در حرم ثابت است از غرامت بزیادت عدم
جواز تعرض بدرختان وگیاهها وخارها حرم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم فتح مکة ان هذا
البلد حرمه الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة وانه لم یحل القتال فیه لاحد
قبلی ولم یحل لی الا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة لا یعضد شوکه ولا ینفر صیده ولا یلتقط
لقطته الا من عرفها ولا یختلی خلاه فقال العباس یا رسول الله الا الاذخر فانه لقینهم وبیوتهم فقال
الا الاذخر پس هر که صیدی را از حرم بیرون رساند یا بر عهده رساند نزد او کار باشد وغرامت آن بقیمت بروی

بر وی لازم باشد بآن طریق که در احرام گفته شد ودر درخت حرم را بریدن وگیاه او را وخار او را حرام
است وقیمت آن بر وی لازم باشد که بفقرا حرم صدقه دهد مگر اذخر را که آنرا از گناه مکه ای استثنا
و از جهت سقفها بآن محتاج اند واین حکم در درختی وگیاهی است که خود رسته باشد اما چیزی
که کشته باشد وعمل کسی را در آن مدخلی باشد آنکس را رسد قطع آن واین نیز در چیزی باشد که جنس
و زرع آن عادت رفته باشد اما چیزی که کشتن آن عادت نباشد در حرمت داخل باشد واگر در ملك
یکی درختی یا گیاهی بنفس خود رسته باشد بریدن آن ضمان واجب باید از جهت حرمت حرم
وبمذهب شافعی در بریدن درختان بزرك گوسفندی لازم باشد ودر باقی قیمت بمذهب ابو حنیفه
در همه قیمت لازم باشد صدقه دادن ودر درخت خشك بریدن ضمان نباشد وبمذهب
شافعی حرم مدینه همچون حرم مکه است درین احکام الا در ضمان دو وجه است وبمذهب ابو حنیفه
در حرم مدینه این احکام جاری نیست **باب سیم** در ذکر تفاصیل حج بارکان وسنن و
اداب وادعیه آن باید که چون عزیمت سفر حج درست کند اول هر مظلمه که در ذمت وی بوده باشد
ادا کند ونفقه وصداق زن تمامی برساند ومال حلال برای نفقه برگیرند وجامه احرام از بهر آن
وجهی مهیا کند دو چادر اسپید ورفیقی نیکو کار دین دار طلب کند وجمله دوستان را وداع کند و
از هر یك طلب دعا کند وسنت در وداع مسافر ومقیم آنکه این دعا است که استودع الله دینك و
امانتك وخواتیم عملك ومقیم را سنت آن است که بعد ازین بگوید که فی حفظ الله وکنفه وزودك الله التقوی
وغفر ذنبك ووجهك للخیر اینما توجهت وچون از خانه خواهد که بدر آید دو رکعت نماز بگذارد قل
یا ایها الکافرون وسوره اخلاص وبعد از سلام دست بردارد از سر حضور بگوید اللهم انت الصاحب
فی السفر والمونس فی الحضر والخلیفة فی الاهل والولد احفظنا وایاهم من کل آفة وعاهة اللهم انی اعوذ
بك من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد والاصحاب اللهم اجعلنا و
ایاهم فی جوارك وچون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله اللهم
انی لم اخرج بطرا ولا ریاء ولا سمعة بل خرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك وقضاء فرضك واتباع
سنة نبیك وشوقا الی لقائك وچون بدر آید وروانه شود بگوید اللهم بك انتشرت وعلیك توکلت
وبك اعتصمت والیك توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت
واین دعا را در هر منزلی بگوید پس چون سوار شود بگوید بسم الله وبالله ولا اله الا الله والله اکبر
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون آنگاه هفت بار بگوید سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله اللهم انت الحامل علی الظهر وانت المستعان علی الامر وچون بمنزل فرود آید بگوید اللهم
رب السموات وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب البحار وما جرین
اسئلك خیر هذا المنزل وخیر اهله واعوذ بك من شر هذا المنزل وشر ما فیه اصرف عنی شر شرارهم
ودر هر منزلی که پیش از آن کار نماید دو رکعت سنت بگزارد وهر گاه که در شب یا حوالی دیار که دخول باید زود فاتحه

وایة الکرسی وشهد الله والحلالین ومعوذتین واو لیکس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بخواند وبر خود
وگرد یاران خود بدمد وانگاه این دعا بخواند بسم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله حسبی
الله توکلت علی الله ما شاء الله لا یاتی بالخیرات الا الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله حسبی الله و
کفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی ولا دون الله ملجا کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله لقوی عزیز
تحصنت بالله العظیم واستعنت بالحی الذی لا یموت اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام واکنفنا بکنفک
الذی لا یرام وهرگاه که بلندی برآید سنت آنست که تکبیر گوید و در پستی تسبیح گوید و همچنین در هر
شهری ومنزلی تا آنگاه که بمیقات احرام رسد اول غسل کند که سنت است نیت غسل احرام و حایض و
نفسا را نیز این غسل مسنون است پس بعد از تمام پاک کردن خود از مویها لب و بغل و عانه و موی خوش
کردن و ناخنان چیدن و تمام پاکی و استعمال بویها خوش و بیرون کردن جمله جامها و دوخته دو جامه
اسپید را که مهیا کرده بود یکی را بر میان بندد و دوم را بر دوشها اندازد و چون سوار شود و مرکوب
در دوش آید از سر حضور و خضوع و شکستگی و بیچارگی حالت بحدلش را بکنف و اعراض از همه عادتها
مجرد شدن از جمله احباب و اسباب یاد آورد و نیت احرام کند بحج تنها یا حج و عمره یا بعمره تنها و در وقت
نیت احرام بخاطر آرد که از جمله خلقها و عادتها بدرکه میان من و حق و خلق بود از همه بدر آمدم و همه را
بر خود حرام کردم و از بیگانگی متوجه حضرت الوهیت شدم و بر زبان در آن حالت بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره
لی وتقبله منی اگر حج تنها کرد و پس مقارن آن آواز بلند تلبیه بر دارد چنانک گفته شد لبیک اللهم
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک
والرغبی الیک لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین واگر بعد از آن
بگوید در اول کردن احرام اللهم انی نویت اداء فریضتک فی الحج فاجعلنی من الذین رضیت وارتضیت
وبعثت اللهم فیسر لی اداء ما نویت من الحج اللهم قد احرم لک شعری ولحمی ودمی وعصبی ومخی وعظامی
وحرمت علی نفسی النساء والطیب ولبس المخیط ابتغاء وجهک والدار الآخرة وهرگاه که حالها مختلف
می شود از ابنوهی و تنگی جای و فراخی و بلندی و پستی و دیدن جماعتی یا قافله که ندیده باشد تلبیه
را تجدید می کند با واز بلند و در پس نمازها تلبیه گفتن هم سنت است پس چون بحرم مکه رسد
پیش از درآمدن بمکه بمذهب شافعی غسل کردن سنت است ونزد دیگران مستحب و چون معلوم
شود که بحرم پای در نهاد این دعا بگوید اللهم هذا حرمک وامنک فحرم لحمی ودمی وبشری
علی النار وامنی من عذابک یوم تبعث عبادک واجعلنی من اولیائک واهل طاعتک وسنت آنست
که در مکه وقت درآمدن از راه ابطح که راه بالای مکه است درآید از جایی که آنرا کدا خوانند بفتح
کاف وممدود و در وقت بیرون آمدن از جانب زیر از موضعی که آنرا کدی خوانند بضم کاف ومقصور و
چون در مکه درآید تا جایی رسد که نظرش بر دیوار کعبه افتد اگر مشتاق باشد خود را آنجا از گریه و ذوق
بهم بر دارد اگر در آن میان بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت
ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته وکرمته وشرفته اللهم فزده تعظیما وتکریما وتشریفا

وتشریفا وزده مهابة وزد من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی
من الشیطان الرجیم پس چون بمسجد الحرام درآید باید که از باب بنی شیبه درآید و بگوید بسم الله
وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم و چون نزدیک کعبه معظم رسد بگوید
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک وعلی ابرهیم خلیلک
وعلی جمیع انبیائک ورسلک پس دستها را بر دارد و بگوید اللهم انی اسئلک فی مقامی هذا اول
مناسکی ان تقبل توبتی وتجاوز عن خطیئتی وتضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیته الحرام الذی
جعله مثابة للناس وامنا وجعله مبارکا وهدی للعالمین اللهم انی عبدک والبلد بلدک والحرم
حرمک والبیت بیتک جئت اطلب رحمتک ومرضاتک پس آنگاه قصد حجر الاسود کند و دست راست را بر آنجا
بنهد و ببوسد اگر بتواند و اگر نتواند بوسه اش دهد اگر بی آزار کسی میسر شود والا در مقابل بایستد و بانگشت مسبحه
دست راست بوی اشارت کند و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة آنگاه
نیت طواف قدوم کند و بشروع در طواف اضطباع کرده اعنی میانه رداء احرام را در زیر بغل دست
راست در آورده و کنارهاش را بر دوش چپ انداخته وسر دوش راست را برهنه گذاشته تلبیه
را قطع کند و پیش از آنک از حجر الاسود در گذرد بگوید بسم الله والله اکبر اللهم ایمانا بک وتصدیقا
بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم پس اول که از حجر الاسود بگذرد
در خانه را بر دست چپ مقام ابرهیم را بر دست راست داشته روان شود و چون بدر کعبه
معظمه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک وهذا
مقام العائذ بک من النار و اشارت کند بمقام ابرهیم اللهم بیتک عظیم ووجهک کریم
وانت ارحم الراحمین ومن الشیطان الرجیم وحرم لحمی ودمی علی النار وامنی من اهوال یوم
القیمة واکفنی اهوال الدنیا والآخرة پس تسبیح وتحمید گویان چون برکن عراقی رسد یعنی از کذشتن
از حطیم بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق
وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد و چون بمیانه حطیم رسد از بیرون دیوار حطیم در مقابل
ناودان کعبه بگوید اللهم اظلنا تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس
محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا ظماء بعدها ابدا و چون از حطیم تمام بگذرد و برکن شامی
رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وتجارة لن تبور ربنا اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن یمانی رسد اگر خواهد آنرا بوسه دهد که پیغمبر ع
بوسه داده است و اگر خواهد بحجر الاسود را بوسه دادن مخصوص دارد و دست بر رکن
باید بجرمت و بعد از آن بر دست بوسه دهد و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک
من الفقر وعذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة
و در میانه رکن یمانی و رکن حجر الاسود بگوید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار اللهم قنا عذاب الفقر وعذاب القبر وعذاب النار و چون باز بحجر الاسود رسد یک دور

انطواف تمام کرده بگوید اللهم اغفرلی برحمتک اعوذ برب هذا الحجر من الدین والفقر وعذاب
القبر وانگاه باز حجر الاسود را بوسه دهد و در دور دیگر شروع کند بهمان دعاها که در دور
وشرط اول گفته بود تا هفت دور و شرط از حجر الاسود تا باز حجر الاسود تمام کند در سه دور اول
کفهلدای حنانذ و می رود نه بمبالغت و این دویدن را رمل گویند وجهار دور دیگر را باهستگی و
هیبت و وقار تمام کند انگاه بملتزم اید که میان حجر الاسود و در کعبه است و موضع اجابت دعا
و دست در استار کعبه زند چون کسی که بناه بر دیگری و بهر دو دست دیوار کعبه را در کنار گیرد و شکم
بر دیوار او ساید و رو ی بران دیوار نهاده می مالد و می گوید اللهم یا رب العتیق اعتق رقبتی من النار
واعذنی من الشیطان الرجیم واعذنی من کل سوء واقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما اتیتنی اللهم ان هذا البیت
بیتک والعبد عبدک وهذا مقام العائذ بک من النار اللهم اجعلنی من اکرم وفدک علیک و دران مقام
از سر حضور تمام حمد و ثنا حق تعالی و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بسیار بگوید و بتضرع و زاری
و گریه و سکنت و بیچارگی خود را عرضه دارد و هر حاجتی که باشدش بعد از ان بخواهد بس از انجا بمقام
ابرهیم رود و در بس آن دو رکعت بنیت رکعتی الطواف بفاتحه و قل یا ایها الکافرون و سورة الاخلاص بگزارد
و بعد از ان بگوید اللهم یسر لی الیسری وجنبنی العسری واغفرلی فی الاخرة والاولی اللهم اعصمنی بالطافک حتی
لا اعصیک واعنی علی طاعتک بتوفیقک وجنبنی عن معاصیک واجعلنی ممن یحبک ویحب ملائکتک و
رسلک وعبادک الصالحین اللهم حببنی الیک والی ملائکتک ورسلک وعبادک الصالحین اللهم
فکما هدیتنی للاسلام فثبتنی فیه بالطافک وولایتک واستعملنی بطاعتک وطاعة رسولک وتابعته و
اجرنی من مضلات الفتن بس باز بحجر الاسود رود و بوسه اش دهد و اگر تواند روی در وی مالد انگاه
بر سعی اقدام کند و از باب صفا که برابر ضلعی است که میان رکن یمانی و حجر الاسود است بنیت سعی بیرون
اید و بر بالا ی درجهای کوه صفا بر اید و روی بکعبه ارد و چنان کند که کعبه در نظر اید که بیغمبر
صلی الله علیه وسلم چنین کرده است و بگوید الله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا الحمد لله بمحامده کلها
علی جمیع نعمه کلها لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده
لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون الحمد لله رب العالمین فسبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت
ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون ومن ایاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم
بشر تنتشرون اللهم انی اسئلک ایمانا دائما ویقینا صادقا وعلما نافعا وقلبا خاشعا ولسانا ذاکرا
واسئلک العفو والعافیه والمعافاة الدائمة فی الدین والدنیا والاخرة وان تصلی علی سیدنا محمد
صلی الله علیه وسلم و دیگر هر دعای و حاجتی که داند و دارد بخواند و بخواهد انگاه از درجها کوه
صفا بزیر اید و در وادی روان شود بسوی مروه و در راه این دعا می گوید رب اغفر وارحم و
تجاوز عما تعلم فانک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب

عذاب النار و اهسته اهسته می رود تا بان میل سبز رسد که برابر مسجد الحرام است بیش از ان [illegible]
گردد و تا بان دو میل سبز رسد که بر یمین و یسار وادی وراه است انگاه باز اهسته اهسته روان
شود تا رسیدن بمروه انگاه بر مروه بالا رود چنانک بر صفا و روی بسوی صفا کرده همان اذکار
ودعوات که بر کوه صفا گفته بود انجا بگوید و حینئذ یک سعی تمام کند و از انجا بازگشته همان
دعا که در اثنا می خواند و اهسته می رود تا بان دو میل رسد بدود تا باز تا بان یک میل سبز
و از انجا اهسته می رود تا کوه صفا و باز بر درجها کوه صفا بر اید چنانک اول وان اذکار و دعا
ها که در اول گفته بود بعینه بگوید و حینئذ دو سعی تمام شود و همچنین بهمین هیات رفتار و دعا
واذکار هفت بار میان صفا و مروه سعی را تمام کند و این سعی از فریضه یا واجبست محسوب ف[ل]ا[ن]جه
شرط نیست که فرض سعی بعد از وقوف بعرفات باشد اما طواف فریضه را شرط لازم است که بعد از وقوف
باشد و باجماع طهارت در سعی و وقوف مستحب است نه فریضه یا شرط اما در طواف بمذهب شافعی و
مالک واحمد طهارت شرط صحت طواف است چنانک در نماز و بمذهب ابو حنیفه واجب است
نه فرض و شرط و در سعی شرط است که بعد از طوافی واقع باشد بس اگر مفرد باشد این طواف و سعی از
طواف قدوم سعی محسوب باشد و اما اگر قارن بود بمذهب شافعی و احمد نیز بر همین یک طواف
قدوم و سعی اقتصار کند و عمره اش در حج مندرج باشد و اما بمذهب ابو حنیفه و مالک این
طواف و سعی اول که کرد از طواف عمره اش محسوب باشد انگاه یکبار دیگر طواف و سعی کند بهمان
هیات و ادعیه و اذکار مذکور ولکن درین طواف دوم رمل و اضطباع نکند و این طواف قدوم
باشد که واجب است بمذهب مالک و سنت بمذهب دیگر بس علی کل حال بعد ازین در مکه ساکن باشد
بهمان احرام و روزگار و فرصت را غنیمت شمرده جز بحاجت ضروری باید که از مسجد الحرام نرود
و اوقات را بطواف که از همه فاضلترست یا بنماز که هر رکعتی در مسجد حرام مثل هزار رکعت است بنص
حدیث صحیح و بروایتی غریب مثل ده هزار رکعت و بروایت ابن عباس از بیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز در
مسجد حرام یک رکعت مثل صد هزار است در اماکن دیگر و یک رکعت در مسجد مدینه ده هزار رکعت و
در مسجد اقصی هزار رکعت یا بنظر در کعبه مصروف می دارد که در حدیث است که نظر کردن در کعبه عبادت
است تا انگاه که روز هفتم ذو الحجه در اید حینئذ امام بعد از نماز ظهر یک خطبه گوید نه دو خطبه
و مردم را بر استعداد بیرون امدن بمنی و عرفات و وقوف بعرفات و ادا فرایض و لوازم ان تحریض کند
و روز هشتم ذو القعده تلبیه گویان بهمان احرام اول بسوی منی بیرون اید و اگر بیاده تواند رفتن
فاضلتر باشد و چون بمنی رسد بگوید اللهم هذا منی فامنن علی بما مننت به علی اولیائک واهل طاعتک
بس ان شب در منی باشد و اگر خواهد بعرفات رود روا باشد چه نسکی بان متعلق نیست و اگر انجا
خسبد اولیتر ان باشد که اکثر شب را در مسجد خیف بنماز و ذکر و تلاوت مصروف کند و چون
بامداد عرفه نماز صبح با جماعت بگزارد و هیچ نمازی را باید که از فضیلت جماعت خالی نگذاشته
باشد یعنی ازین و بعد ازین نگذارد بعد از طلوع افتاب بر کوه ثبیر روی بعرفات نهند و چون بانجا

رسد بگوید اللهم اجعلنا خیر غدوة غدوتها واقربها من رضوانك وابعدها من سخطك اللهم
الیك غدوت وایاك اعتمدت ووجهك اردت فاجعلنی ممن تباهی الیوم من هو خیر منی وافضل
و در عرفات اگر تواند نمره نزدیک مسجد فرود اید که ان از بطن عرفه گویند ووقوف در ان جایز نیست
وچون نزدیک زوال شود از جهت وقوف غسل کند که ان غسل مسنون است باجماع وچون
زوال محقق کرد خطیب بیرون اید وبراشتر سوار شده تا بر سر مسجد ابرهیم براید بمذهب ابو حنیفه
بنشیند تا موذن از اذان فارغ شود چنانک در جمعه وانگاه بخطبه شروع کند وبعد از خطبه
دوم اقامت کنند وامام بنماز شروع کند وبمذهب مالك بعد از فراغ امام از هر دو خطبه
موذن اذان واقامت یکبار بگوید وخطیب بنماز شروع کند وبمذهب شافعی واحمد موذن بعد از
خطبه اول در میان خطبه دوم باذان شروع کند واذان را با قامت بپیوندد وبفراغ موذن از
اقامت باید که خطیب از خطبه دوم فارغ شده باشد وخطیب باید که در خطبه مردم را وقوف
بعرفه وافاضت از عرفات ووقوف بمزدلفه ورمی جمار وحلق وذبح وطواف زیارت تعلیم کند بین نماز
ظهر وعصر را یك اذان ودو اقامت جمع کند ومیان هر دو نماز بنافله مشغول نشود وبمذهب ابو حنیفه
جمع میان ظهر وعصر تنها گزاردن جایز نیست وبجماعت با امام رواست لاغیر خلافا لغیره واما در
مزدلفه رواست تنها گزاردن جمع کردن انگاه زود بموقف رود وخود را از وقوف در بطن عرنه نگاه
دارد وجهد کند تا نزدیك امام بایستد روی بقبله آورده واگر تواند در شرقی کوه عرفات
سنگها بزرگ است بر دامن کوه عرفات انجا ایستادن بهتر است وامام باید که در وقوف متابعت
مصطفی صلی الله علیه وسلم کند وبر اشتر سوار وقوف ارد وادعیه ماثوره را بلند خواند تا خلق
متابعت او کنند ومصطفی صلی الله علیه وسلم چون وقوف کردی هر دو دست براوردی چون کسی که
از سر مسکنت واضطرار نان خواهد وسوال کند واگر پیاده وقوف کند روا باشد وهر جهدی
که ممکن باشد در دعا وتکبیر واستغفار وتهلیل که یاد کرده می شود هیچ تهاون واهمال نکند و — وادعیه
در میان دعاها تلبیه نیز گوید وصلوات بر مصطفی صلی الله علیه وسلم نیز می فرستد ودر روز
عرفه باید که روزه ندارد تا در دعا واشتغال جد تواند نمود واز دعاها مروی از مصطفی صلی الله
علیه وسلم واز صحابه وسلف صالح در روز عرفه اینست بلا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك
وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وبعد از ان اللهم اجعل فی قلبی نورا
وفی سمعی نورا وفی بصری نورا اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری اللهم رب الحمد لك الحمد کما نقول
وخیرا مما نقول لك صلوتی ونسکی والیك مآبی ولك محیای ومماتی والیك ثوابی اللهم انی اعوذ
بك من وساوس الصدور وشتات الامر وعذاب القبر اللهم انی اعوذ بك من شر ما یلج فی اللیل والنهار
ومن شر ما تهب به الریاح وشر بوائق الدهر اللهم انی اعوذ بك من تحول عافیتك وفجاءة نقمتك و
جمیع سخطك اللهم اهدنی بالهدی واغفر لی فی الاخرة والاولی یا خیر مقصود واکرم منزول علیه
واکرم مسئول عالدیه اعطنی العشیة افضل ما توتی احدا من خلقك وحجاج بیتك یا ارحم الراحمین

الراجین اللهم یا مقیل العثرات ویا منزل البرکات ویا فاطر الارضین والسموات ضجت الیك الاصوات
بصنوف اللغات انت تسمع کلامی وتری مکانی وتعلم سری وعلانیتی انا البائس الفقیر المستغیث
المستجیر الوجل المشفق المعترف بذنبه اسالك مسئلة المسکین وابتهل الیك ابتهال المذنب الذلیل وادعوك
دعاء الخائف العاجز دعاء من خضعت لك رقبته وفاضت لك عبرته وذل لك جسده ورغم انفه
اللهم لا تجعلنی بدعائك رب شقیا وکن بی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین واکرم المعطین الهی من
مدح الیك نفسه فانی ذام نفسی ولائمها الهی اخرست المعاصی لسانی فما لی وسیلة من عمل ولا شفیع سوی
الامل الیك الهی انی اعلم ان ذنوبی لم تبق لی عندك جاها ولا للاعتذار وجها ولکنك اکرم الاکرمین
اللهم انی لم اك اهلا ان ابلغ رحمتك فرحمتك اهل ان تبلغنی رحمتك وسعت کل شیء وانا شیء اللهم ان
ذنوبی وان کان عظیما ولکنها صغار فی جنب عفوك فاغفرها لی یا کریم الهی انت انت وانا انا انا العواد الی الذنوب
وانت العواد الی المغفرة الهی ان کنت لا ترحم الا اهل طاعتك فالی من یفزع المذنبون الهی تجنبت عن طاعتك
عمدا وتوجهت الی معصیتك قصدا فسبحانك ما اعظم حجتك علی واکرم عفوك عنی فبوجوب حجتك علی
وبانقطاع حجتی وفقری الیك وغناك عنی الا غفرت لی یا خیر من دعاه داع وافضل من رجاه راج بحرمة
الاسلام وبذمة محمد علیه السلم اتوسل الیك فاغفر لی جمیع ذنوبی واصرفنی من موقفی هذا مقضی الحوائج وهب
لی ما سالت وحقق رجائی فیما تمنیت الهی دعوتك بالدعا الذی علمتنیه وامرتنی به فلا تحرمنی الاجابة والرجاء
الذی عرفتنیه ووعدتنی به الهی ما انت صانع العشیة بعبد مقر لك بذنبه خاشع لك بذله مسکین معترف
بجرمه متضرع الیك من عمله تائب الیك من اقترافه مستغفر لك من ظلمه مبتهل الیك بالعفو عنه طالب راغب الیك
فی نجاح حوائجه راج الیك فی موقفه مع کثرة ذنوبه فیا ملجأ کل حی وولی کل مؤمن من احسن فبرحمتك یفوز
ومن اساء فبخطیئته یهلك اللهم الیك خرجنا وبفنائك انخنا وایاك املنا وما عندك طلبنا ولاحسانك
تعرضنا ورحمتك رجونا ومن عذابك اشفقنا ولبیتك الحرام حججنا یا من یملك حوائج السائلین ویعلم ضمائر الصامتین — متن
یا من لیس معه رب یدعا یا من لیس فوقه ولا دونه خالق یخشی یا من لیس له وزیر یؤتی ولا حاجب یرتشی یا من
لا یزداد علی السوال الا کرما وجودا وعلی کثرة الحوائج الا تفضلا واحسانا انك جعلت لکل ضیف قری
ونحن اضیافك فاجعل قرانا منك الجنة اللهم ان لکل وفد جائزة ولکل زائر کرامة ولکل سائل عطیة ولکل
راج ثوابا ولکل مسترحم عندك رحمة ولکل راغب الیك زلفة ولکل متوسل الیك عفوا وقد وفدنا الی
بیتك الحرام ووقفنا بهذه المشاعر العظام وشاهدنا هذه المشاهد الکرام رجاء لما عندك فلا تخیب
رجاءنا الهنا انك قلت فی کتابك المبین لمحمد خاتم النبیین قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف
فارضاك عنهم الاقرار بکلمة التوحید بعد الجحود وانا نشهد بالتوحید مخبتین ولمحمد صلی الله علیه
وسلم بالرسالة مخلصین فاغفر لنا بهذه الشهادة سوالف الاجرام ولا تجعل حظنا انقص من حظ من — ایدینا
دخل فی الاسلام الهنا انك احببت التقرب بعتق ما ملکت ایماننا ونحن عبیدك وانت اولی بالتفضل فاعتقنا و
انك امرتنا ان نتصدق علی فقرائنا ونحن فقراؤك وانت احق بالتطول فتصدق علینا ووصیتنا بالعفو
عن ظلمنا وقد ظلمنا انفسنا وانت احق بالکرم فاعف عنا ربنا اغفر لنا وارحمنا انت مولانا ربنا اتنا فی

الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد ازین دعاها این دعای حضور را علیه السلام
بسیار تکرار کند که یا من لا یشغله سمع عن سمع ولا تشتبه علیه الاصوات یا من لا تغلطه المسایل ولا تختلف
علیه اللغات یا من لا یبرمه الحاح الملحین ولا تضجره مسایل السایلین اذقنا برد عفوك وحلاوة ذکرك
وبعد ازین دعاها استغفار صد بار و تسبیح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر صد بار و
صلوات صد بار و میان دعاها هر باری که دعای و مسئله تازه کند در اول و آخر صلوات فرستد
دلیل اجابت و قبول دعاست و از جهت مادر و پدر خصوصاً و از جهت جمله مسلمانان عموماً استغفار
کند و در دعا الحاح و تضرع بسیار بکار برد و سوال هر چه بزرگتر بنزد کریم پسندیده تر افتد بنزد اکرم
الاکرمین اولیتر و پسندیده تر و باجابت نزدیکتر باشد پس با نزدیک غروب بدعا و تضرع و زاری مشغول
باشد و چون غروب نزدیک شود استعداد افاضت کند از عرفات و باید که پیش از امام حرکت نکند از
جای خویش بسوی منی و اگر بجهت دفع ازدحام پاره پیشتر رود شاید بشرط آنکه از آن دو میل که
نشان وحد عرفات است بجانب راه منی در نگذرد تا آفتاب تمام غروب کند زیرا که انضمام جزوی
از شب با جزوی از روز در وقوف از عرفات بمذهب مالك رکن است و بمذهب دیگران واجب و
بترکش وجوب قربان متعلق و بعد از غروب آفتاب در حرکت آید با امام و جمله خلایق و تلبیه گویان
باواز بلند بسوی مزدلفه روانه شود با هستگی و سا کنی و بمذهب مالك تلبیه را چون بعرفات رسد
قطع کند و بعد از آن تکبیر گوید و بنزدیك دیگران تلبیه را با عمره اول قطع کند و نماز شام بگزارد و آنجا
و بگزارد تا در مزدلفه با نماز خفتن جمع کند بمذهب ابو حنیفه جمع میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا
جز آن روز روا نیست پس چون بمزدلفه رسد غسل را تازه کند چه مزدلفه از حرم است و بجهت دخول
در حرم سنون است بمذهب غیر ابو حنیفه پس این دعا بخواند اللهم هذه مزدلفة جمعت فیها السنة مختلفة
نسألك حوایج مؤتلفة فاجعلنی من دعاك فاستجبت له و توکل علیك فکفیته پس بنماز مشغول شود
و میان مغرب و عشا جمع کند خواهد با امام با جماعت و خواهد تنها و بجماعت فاضلتر بیك اذان
و دو اقامت و در میان هر دو فریضه جز اقامت فاصله نکند و بعد از فراغ از فرایض نوافل هر دو فرض
و وتر را بترتیب بگزارد پس آن شب بمزدلفه باشد و شب بودن بمزدلفه نیم اول شب بمذهب غیر ابو حنیفه
از مناسك مجبوره یا لازم است و بمذهب ابو حنیفه در ترکش چیزی واجب نیست الا در ترك وقوف
بمزدلفه بعد از نماز صبح قربان واجب است بمذهب ابو حنیفه خلافاً لغیره پس در آن شب سنت است
که هفتاد سنگ آنجا جمع کند و آماده دارد جهت رمی جمار را هر سنگی باندازه باقلی واحیاء
آن شب از مستحبات و قربات است پس نماز صبح را باتفاق در اول وقت بتاریکی بگزارند و روانه شوند تا
بمشعر حرام رسند که آخر مزدلفه است آنجا تا وقت روشن شدن تمام وقوف کردن از واجبات است
بمذهب ابو حنیفه و بمذهب غیر او سنت است و بترکش چیزی واجب نیست و آنجا در وقت وقوف در مزدلفه
این دعا بخواند اللهم بحق المشعر الحرام والبیت الحرام والشهر الحرام والرکن والمقام بلغ روح محمد
صلی الله علیه وسلم منا التحیة والسلام وادخلنا دار السلام یا ذا الجلال والاکرام و مزدلفه همه موقف

موقف است الا وادی محسر که موقف نیست پس چون تمام روشن شود پیش از طلوع آفتاب بسوی
منی روان شوند چون بوادی محسر رسند اشتر را تیزتر رانند و پیاده تیزتر رود تا از دهان
وادی بگذرند و تلبیه را با تکبیر آمیخته گویند چون صبح روز نحر شود و قتی تلبیه کنند و وقتی تکبیر
گویند تا بمنی رسند آنگاه دو موضع جمره بگذرند و هیچ توقف نکنند و سنگ انداختن را نزد تا بجمره
سیم رسند آن را جمرة العقبه گویند و آن در راه بر عکس مستقبل قبله است اندکی بلند تر که از راه
پس بعد از طلوع آفتاب بمقدار نیزه هفت سنگ انداختن آغاز کند و با اول سنگ تلبیه را قطع کند
و روی بقبله داشته باشد و اگر روی بجمره کنند هم روا باشد و سنگ را اگر خواهد بر پشت ابهام
دست راست نهد و بمسبحه مدد کند و بیندازد چنانکه مقدار پنج گز اندازه دورتر افتد
و باید که در مواضع جمرات افتد نه دورتر و اگر خواهد سنگ را در سر انگشت مسبحه و سر انگشت ابهام
بگیرد چنانکه محاسب عقد ثلثین می گیرد و بیندازد و با هر سنگی که می اندازد بعد از تکبیر این دعا
می گوید اللهم ایماناً بك وتصدیقاً بکتابك ووفاءً بعهدك متابعةً لسنة نبیك محمد صلی الله
علیه وسلم چون هفت سنگ انداختن تمام کند بهیچ چیز از دعا و غیر آنجا توقف نکند و بعد
غیر ابو حنیفه رمی جز بسنگ روا نیست و بمذهب ابو حنیفه بکلوخ و هر چه از جنس زمین باشد بجهت
شده روا باشد پس از آنجا بازگردد و در رود بقربان مشغول شود اگر دارد و سنت در ذبح آن است که قربان
بنفس خود کند و روی خود و قربانی بسوی قبله کند و بگوید بسم الله والله اکبر اللهم منك وبك ولك
تقبل منی کما تقبلت من خلیلك ابراهیم علیه الصلوة والسلام و نکار دهی رود دیگر بکشد و قربانی اشتر فاضلتر بعد از آن
گاو و بعد از آن گوسفند و گوسفند فاضلتر از مشارکت در اشتر و گاو که هر اشتری و گاوی از هفت کس
جایز است و گوسفند جز از یك کس جایز نیست و بهترین گوسفندست پس نر و اسفید آنگاه غیر آنگاه سیاه
و اگر قارن یا متمتع بوده باشد اکنون قربان کردن فاضلتر است و شرایط قربانی در اضحیه گفته شده است
پس بسر ستردن مشغول شود و سنت در موی ستردن آن است که روی بقبله نشیند و از پیش سر تراشیدن
آغاز کند و جانب راست را تا استخوانی که بالای منت عذارست بتراشد آنگاه باقی را بتراشد و در وقت
ستردن موی بگوید اللهم اثبت لی بکل شعرة حسنة وامح بها سیئة وارفع لی بها درجة و زن از سر موی
مقدار سه موی را ببرد و مرد را نیز قصر رواست و اگر بر سرش موی نباشد استره را بر سر براند و چون
بعد از رمی جمرة العقبه حلق یا قصر کرد هر حرام و صید بر وی حلال می شود و بمذهب مالك و احمد
طیب نیز و چون جماع پیش از طواف زیارت حلال نیست و بمذهب شافعی درین روز نحر بعد از ظهر امام بمکه
خطبه گوید و مردم را طواف زیارت و رمی جمار تعلیم کند و بمذهب ابو حنیفه در روز نحر خطبه
سنون و مشروع نیست بلکه بنزد وی مسنون سه خطبه است یوم سابع و عرفه و اول ایام تشریق و
بمذهب شافعی چهار خطبه مسنون است سابع و عرفه و نحر و دوم ایام تشریق الا آنکه روز عرفه
باجماع دو خطبه گوید و در میانه بنشیند همچو خطبه جمعه و دیگرها یکی خطبه آنگاه قصد مکه کند
بجهت طواف زیارت که فریضه است و چون طواف زیارت با آن هیات و صفت و ادعیه که گفته شد

در طواف قدوم رمل و اضطباع نکند اگر طواف قدوم کرده باشد بعد ازین طواف بکلی حلال شود
و اگر این طواف اصلا نکند همیشه محرم ماند و اول وقت طواف زیارت بمذهب شافعی بعد از
نیمه شب یوم النحر است و بمذهب غیر او از طلوع فجر یوم النحر و اخر وقتش بطریق جواز هر وقت که
خواهد و بطریق وجوب اخر ایام تشریق که اگر ازین تاخیر کند قربانی لازم شود بمذهب ابو حنیفه و
اگر بعد از طواف قدوم سعی کرده بوده باشد بعد ازین طواف سعی نکند و انگاه باز بمنی رجوع کند
و شب بمنی باشد و احیا این شبها در مسجد خیف و مراعات نماز جماعت را در ان فضیلت بسیارست
و روز دیگر که اول ایام تشریق باشد وقت زوال غسل کند بجهت رمی جمار و این غسل بمذهب شافعی
و مالک و احمد سنت است و بعد از زوال نماز ظهر در مسجد خیف با امام جماعت بگزارد و انگاه رود
بجمره اولی که نزدیک مسجد خیف است و انجا هفت سنگ بیندازد و با هر سنگی تکبیری گوید پس چون
از سنگ انداختن بهمان صفت که در جمره العقبه گفته شد فارغ شود چندی از جای سنگ
انداختن دور ترک رود و انجای را بر یسار خود داشته روی بقبله دستها بر داشته بتهلیل و
تکبیر و استغفار و صلوات و دعا از سر ضراعت و مسکنت و حضور دل و خشوع جوارح و جمع همم
مشغول شود و هر دعایی که خواهد بکند و هر حاجتی که دارد بخواهد و بمقدار انکه کسی سوره البقره
خواند توقف کند بدعا و ذکر مشغول پس بجمره میانین رود و انجا نیز هفت سنگ اندازد و همچنین مستقبل
قبله جمره را بر دست راست گذاشته بتمجید و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار و صلوات بسیار و دعا
تضرع زمانی دراز چندانک در اول صرف کند انگاه بجمره العقبه اید و انجا نیز هفت سنگ بیندازد
بعد از ان هیچ توقف نکند و زود بمنزل رجوع کند و ان شب نیز در منی باشد و روز دیگر که دوم
ایام تشریق است بهمان صفت و طریق که از پیش گفته شد بعد از زوال نماز ظهر گزارده برمی جمار
مشغول شود و در سه جمره هر جمره هفت سنگ بیندازد اخرش جمره عقبه انگاه او مخیر باشد میان
انک در منی مقام کند و روز دیگر بیست و یک سنگ دیگر بیندازد درین سه جای که گفته شد بهمان
صفت که در روز گذشته کرده بود و میان انک بمکه در اید و رمی روز سیم از ایام تشریق از وی ساقط
شود و اگر درین روز تا بعد از غروب انجا ماند بعد ازان لازم شود در منی باشیدن و روز دیگر سنگ
انداخته بمکه در امدن و چون عزم مکه کند درین روز سنت انست که چون بمحصب رسد که انرا ابطح
نیز گویند انجا نزول کند و نماز عصر و مغرب و عشا انجا بگزارد و انجا خوابکی سبک بکند و انگاه بمکه
در اید و چون بمکه در اید انگاه بعمره مشغول [illegible] باید شد و عمره چنانک گفته شد بمذهب
ابو حنیفه سنت است و بمذهب غیر ابو حنیفه فریضه و کیفیت ان در صفت تمتع بیان کرده شد و
هر چه در احرام حج سنت است از غسل و بوی خوش و تنظیف پیش از احرام و از محظورات و اداب
و غیرها در احرام عمره همانست الا انک چون بمیقات احرام رود باید که در مسجد عایشه دو
رکعتی بگزارد و مادام که در مکه مقیم باشد عمره بسیار کند و مداومت کسانی را که هر روز چند
عمره گزارده اند و باید که مشاهد را زیارت کند و بجا و اثر انبیا و ما [illegible] هر چه تواند خدمت

تمام است بجای اورده و هر چه بدست دهد از صدقه بر اهل حرم تصدق نماید و تاخیر نکند که چنانک روایت
عبدالله عباس رضی الله عنهما یک رکعت نماز در مسجد الحرام بجای صد هزار رکعت نماز ست در
جای دیگر و صدقه نیز همچنین است و باید که هر روز از چاه زمزم اب بسیار خود بر کشد و بسیار
می خورد و این دعا در وقت خوردن می خواند اللهم اجعله شفاء لکل داء و سقم وارزقنی الاخلاص
و الیقین و المعافاة فی الدنیا و الاخرة زیرا که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که ماء زمزم لما
شرب له یعنی اب زمزم بهر نیتی که خورده شود ان مقصود حاصل اید خواه نیت شفا از امراض ظاهر
و خواه از مرض باطن تا حصول مقاصد دینی و دنیاوی و اگر خواهد که در کعبه معظمه در اید
باید که از سر خشوع و هیبت و شرمساری در اید چنانکه از بعضی بزرگان پرسیدند در خانه خدای تعالی
در امدی گفت والله من مرین پایها خود که می دانم که بچه سعیها باطل و فضول مشغول بوده اندرا واد
ان نمی دانم که گرد خانه از بیرون طواف کنم بگذار تا ان چون روا دانم که با این پایها باندرون خانه توانم
رفت و چون در اید نیت کند که بعد ازین این پایها که بشرف مساس زمین این خانه معظم مشرف شده
بسعی در باطل و تردد بدرگاه ظالمان که دشمن داشته و نفرین کردگان خدای تعالی اند قال الله تعالی
الا لعنة الله علی الظالمین الوده نکنم و پای برهنه در اید و نماز میان دو استون کعبه مشغول
شود و بتضرع و ابتهال هر چه تمامتر خود را و مادر و پدرش را امرزش خواهد و در مقام بمکه اگر
همه شبها را رنج دارد بطواف که انجا بهترین اعمال است تا نماز تا نظر در کعبه فضیلتی عظیم دارد
زیرا که ابن عباس از مصطفی صلی الله علیه و سلم روایت می کند که ینزل علی هذا البیت کل یوم مایه
و عشرون رحمة ستون للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین و چون عزیمت رجوع کند از
جمله اشغال فراغت تمام حاصل کرده در ساعت خروج از مکه اخر همه کارها باید که طواف وداع باشد
که بمذهب غیر مالک واجب است و ترکش موجب قربان مگر از مسافتی کمتر از جواز قصر رجوع
کند و طواف وداع بکند چنانکه قربان از وی ساقط شود و الا گوسفندی بحرم فرستد تا قربان کنند
و چون از طواف وداع که طواف صدرش خوانند نیز فارغ گردد دو رکعت نماز از سر حضور بگزارد
انگاه بزمزم رود و اب بسیار بخورد و ملتزم که میان باب و حجر الاسود است بیاید و انرا چنانک
گفته شد در کنار گیرد و بگرید و زاری هر چه تمامتر بگوید اللهم هذا البیت بیتک و العبد عبدک
و ابن عبدک و ابن امتک حملتنی علی ما سخرت لی من خلقک حتی سیرتنی فی بلادک و بلغتنی بنعمتک حتی
اعنتنی علی قضاء مناسکک فان کنت رضیت عنی فازدد عنی رضی و الا فمن الان بالعفو و المغفرة قبل
تباعدی عن بیتک و هذا اوان انصرافی ان اذنت لی غیر مستبدل بک و لا ببیتک و لا راغب عنک و لا
عن بیتک اصحبنی العافیة فی بدنی و العصمة فی دینی و احسن منقلبی و ارزقنی طاعتک ما ابقیتنی
و اجمع لی خیر الدنیا و الاخرة انک علی کل شیء قدیر اللهم لا تجعل هذا اخر عهدی ببیتک الحرام و ان
جعلته اخر عهدی فعوضنی عنه الجنة پس بار دیگر حجر الاسود را بوسه دهد و روی در روی
مالد و انگاه گریان و نالان وداع کند و روانه شود و باید که تا از مسجد الحرام تمام بیرون نیاید چشم

با از کعبه برنهادد و روی بکلی ازوی نکرداند وعلامت قبول حج ده چیزست اول زهد در
دنیا ودوم اقبال بر آخرت بتحصیل اسباب معاد وسیم زحمت از خلق دور داشتن وچهارم
تحمل زحمتها از خلق بعدم مکافات بدیها قولا وفعلا کردن وپنجم در همه احوال با یاران وهمراهان خلق
خوش زیستن وششم لقمه از خلق آنچ میسر باشد دریغ نداشتن وهفتم ترک کردن هر معصیتی که بحج از
ج ازوی در وجود می آمد وهشتم صحبت یاران بطالت وجهالت را بصحبت اهل صلاح وعدالت بدل
کردن ونهم مجالس لهو وغفلت را بمجالس ذکر وعظت معوض کردانیدن ودهم تکرار دادن حج عجبی ذد
خود نادیدن وبر کسی که حج نکوده باشد تکبر نانمودن وعلامت ترک عجب آن باشد که بحج حج در
مجالس بسیار نکوید وبان افتخار نجوید والله الموفق **فصل** پس چون از فرایض واداب حج وزیارت
خانه خدای تعالی تمام فراغت یافت روی دش بعد از آن بزیارت روضه رسول صلی الله علیه وسلم
باید شتافت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد سعة ولم یفد الی فقد جفانی ومن جاءنی زائرا
لا یهمه الا زیارتی کان حقا علی ان اکون له شفیعا پس چون بقصد زیارت مصطفی صلی الله علیه و
سلم بسوی مدینه روان شود باید که در راه صلوات بروی بسیار فرستد وچون بمدینه رسد و
نظرش بر درختان ودیوارهای مدینه افتد بکوید اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لی وقایة من النار
واماناً من العذاب وسوء الحساب پس بجهت در آمدن در مدینه غسل کند وبوی خوش استعمال
کند وبهترین وپاکیزه ترین جامها که دارد در پوشد وچون در مدینه خواهد در آمد متواضع
ومسکین ومحتاج وار در آید از سر تعظیم وهیبت حضور روضه مطهره رسول صلی الله علیه وسلم
زیرا که فرموده است که من زارنی بعد وفاتی فکانما زارنی فی حیوتی یعنی هر که مرا بعد از وفات ظاهر
من زیارت کند چنان است که کوییا مرا در حال حیوة ظاهر زیارت کرده است پس ذات شریفش را
زنده باید دانست وحاضر باید شمرد واز سر تعظیم وخضوع بحرم محترم او در آمد ودر وقت
در آمدن در شهر مدینه علی ساکنها السلام والتحیه بکوید بسم الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه
وسلم رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنك سلطاناً نصیراً پس
قصد مسجد کند ودر پهلوی منبر رسول صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز کزارد چنانك عمود
منبر در مقابله دوش راستش باشد واستوانی که در پهلوی ان صندوق است که علامت جایکاه
سر مبارك اوست صلی الله علیه وسلم در پیش او باشد ودایره که در قبله مسجد است میان دو چشمش
بود چه این موقف او بوده است صلی الله علیه وسلم چنانك از انك مسجد را تغییر کرد ندی انکاه بقبر
معطر وروضه مطهر او صلی الله علیه وسلم اید ودر روضه در مقابله روی مبارکش بایستد بی
انك دیوار روضه را بدست بساید که آن بحرمت نزدیکتر باشد انکاه بکوید السلام علیك یا رسول
الله السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا امین الله السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك
یا صفوة الله السلام علیك یا خیرة الله السلام علیك یا احمد السلام علیك یا محمد السلام علیك
یا ابا القاسم السلام علیك یا ماحی السلام علیك یا بشیر السلام علیك یا نذیر السلام علیك یا طهر

یا طهر السلام علیك یا طاهر السلام علیك یا اکرم ولد آدم السلام علیك یا سید المرسلین السلام علیك
یا خاتم النبیین السلام علیك یا رسول رب العالمین السلام علیك یا قاید الخیر السلام علیك یا فاتح
البر السلام علیك یا نبی الرحمة السلام علیك یا شفیع الامة السلام علیك یا کاشف الغمة السلام علیك
یا قاید الغر المحجلین السلام علیك یا سابق المقدمین السلام علیك یا سابق المتاخرین السلام علیك
وعلی اهل بیتك الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا السلام علیك وعلی اصحابك الطاهرین
الطیبین وازواجك الطاهرات امهات المؤمنین جزاك الله عنا خیر ما جزی نبیا عن قومه ورسولا عن
امته وصلی علیك فی الاولین والآخرین افضل واکمل واجل واعلی واطیب واطهر ما صلی علی احد من خلقه
کما استنقذنا بك من الضلالة وبصرنا بك من العمایة وهدی بك من الجهالة اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وامینه وصفیه واشهد انك قد بلغت الرسالة وادیت الامانة
ونصحت الامة وجاهدت عدوك وهدیت امتك وعبدت ربك حتی اتاك الیقین وصلی الله علی اهل
بیتك الطاهرین واکر کسی وصیت کرده باشد بسلام رسانیدن بحضرت رسالت بکوید السلام
علیك من فلان پس بمقدار یک کزی باز پس رود وبرابر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه سلام
کند چه سر ابو بکر نزدیک دوش مبارك رسول الله است صلی الله علیه وسلم پس بمقدار ذراعی باز پس
رود وبرابر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سلام کند پس بکوید السلام علیکما یا صاحبی رسول الله ووزیریه
ومعاونیه علی القیام بالحق ما دام حیا والقایمین فی امته بعده بامور الدین متبعین فی ذلك آثاره
وعاملین بسنته فجزاکما الله تعالی خیر ما جزی الله وزراء نبی علی دینه پس باز کردد وبرابر سر مبارك پس قبله
بایستد وتحمید وتمجید حق تعالی بکوید وصلوات بسیار بر رسول صلی الله علیه وسلم بدهد
وبکوید اللهم انك قلت وقولك الحق ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم
الرسول لوجدوا الله توابا رحیما اللهم انا قد سمعنا قولك واطعنا امرك وقصدنا نبیك مستشفعین به
الیك فی ذنوبنا وما اثقل ظهورنا من اوزارنا تائبین من زلاتنا معترفین بخطایانا وتقصیرنا فتب
اللهم علینا وشفع نبیك هذا فینا وارفعنا بمنزلته عندك وحقه علیك اللهم اغفر للمهاجرین و
الانصار واغفر لاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل اللهم هذا آخر عهدنا من زیارة نبیك
ومن حرمك وحرمته یا ارحم الراحمین پس انکاه بروضه اید که میان قبر ومنبرست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة وانجا دو رکعت نماز بکزارد وانجا تکبیر وتحمید وتهلیل
وصلوات ودعا بسیار بکوید پس بنزدیک منبر اید وانجا نیز دعا بسیار بکوید وبعد از ان در
مدت مقام بمدینه هر چه میسرش شود از زنده داشتن شبها در مسجد مدینه بنماز که بحدیث صحیح
یک رکعت هزارست وبحدیث غریب ده هزار وتلاوت که در محل نزول وحی واقع می شود
باید که هیچ تقصیر وتهاون نکند وتصدق بر اهل حرم مدینه ومجاوران ومحتاجان حرص عظیم
نمودن علامت قبول زیارت است وبعد از ان در مدت مقام بمدینه باید که زیارت کورستان بقیع برود
ابتدا بعد از انك سلام بر روضه مطهره علی ساکنها التحیة والسلام داده باشد بر همه اهل

کورستان خویشان سلام فرستد و مقبره امیر المومنین حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و قبر عمه نامدار که این جمله در زیر یک قبه اند در پهلوی دروازه بقیع زیارت میکند و قبر ابراهیم پسر رسول صلی الله علیه وسلم و قبر صفیه عمه رسول و ازواج طاهرات او و باقی صحابه و اخیار در اخر بقیع قبه عثمان رضی الله عنه جمله را زیارت میکند و هر روز شنبه بقبا می رود و در مسجد قبا که ایت لمسجد اسس علی التقوی در حق اوست نماز میگزارد و از بیر اریس وضو میسازد و اب میخورد و هر روز پنجشنبه بزیارت کوه احد که بشرف مدح هذا جبل یحبنا و نحبه مشرف است می رود و انجا زیارت شهدا احد میکند و ار انجا بتربت حمزه عم مصطفی صلی الله علیه وسلم می اید و زیارت می کند و در رجوع از انجا مساجد فتح را که سورة اذا جاء نصر الله والفتح انجا نازل شده است زیارت کرده و دیگر مشاهد را باز بمسجد مصطفی صلی الله علیه وسلم می آید و در وقت خروج بعزم زیارتها و رجوع از ایشان بدو رکعت نماز درین مسجد و سلام بروضه مقدس ابتدا و ختم میکند و چون وقت رحلت شود وداع روضه و تربت مقدس نبوی علی ساکنها السلام بکند بهمان دعا و سلامها و همان خشوع و تواضع و گریه و زاری که وقت قدوم کرده بود و انگاه از سر گریه و حرقت بر فرقت ان شهد معظم وداع کند و در وقت بیرون امدن از مسجد پای چپ بیرون نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و لا تجعل هذا اخر العهد منك و حطّ عنی اوزاری بزیارته و یسر لی الرجوع الی وطنی سالما برحمتك یا ارحم الراحمین و صلی الله علی سیدنا محمد و اله و اصحابه اجمعین و در روز بیرون امدن از مدینه باید که همه مجاوران و فقرا مدینه را بمواساة و زیارت و صدقه مخصوص کرده اند و انگاه در زمان سفر همان دعا در بیرون امدن از خانه خود گفته بود بگوید و در هر بیرون امدن از شهری و منزلی هم بر ان محافظت نماید و در راه در وقت رجوع بهر بلندی و پستی که برسد بعد از گفتن تکبیر و لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر بگوید که ایبون تائبون عابدون لربنا حامدون کل شیء هالك الا وجهه علیه توکلت و هو رب العرش العظیم که این سنت مصطفی است صلی الله علیه وسلم و چون بشهر خود رسد مرکوب را اشتر راند و بگوید اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و باید که ناگاه بغته در خانه برسر فرزندان نیاید که سفا میر از ان صلی الله علیه وسلم نهی فرموده است بلکه اول ایشان را خبر کند و انگاه بخانه رود و چون بشهر درآید اول قصد مسجد کند و دو رکعت نماز بگزارد که سنت چنین است و چون بخانه درآید بگوید توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و چون متمکن شود مر نعمت توفیق و هدایت را بر اداء فرایض و سنن حج و زیارت مصطفی صلی الله علیه وسلم شکر بسیار بتلقی نماید و اصلا انرا فراموش نکند تا بمزید توفیق سلوك طریق تحقیق مخصوص شود

باب چهارم در اسرار هر فعلی از افعال حج و اعتبار گرفتن از هر فعلی و هیاتی

بدان وفقك الله که خدای تعالی بموجب نص و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون میان جان علوی و تن سفلی ادمی از برای اداء عبادت و معرفت ترکیب داد و از جهت تنبیه او بلا بدی تحقیق این مقصود انبیا و رسل را بدعوت و هدایت نصب کرد و جان را که حقیقت او از جهت مکان مستغنی است

مستغنی است بمقاومت جود بوظیفه معرفت مخصوص کردانید و او را بمدد اداء وظیفه خود از توحید بجهتی و مکانی معین احتیاج نبود و تن را که بمکان و جهت محتاج و مقید است بمشارکت جان و بخود مکلف گردانید عبادت و رفع احکام عادت مکلف و ملزم کرد بسبب تقید تن بمکان و جهت و الزام تمام حکم تکلیف او را گرداند عبادت بر روی بجهتی معین کردن و از جهتها دیگر روی گردانیدن در ان ان حال الزام کرد لاجرم مکانی از میان مکانها برگزید و او را با حضرت معبودیت خود که مرتبت الوهیت است نسبت و مناسبت بخشید و چنانك ان مرتبت و حضرت بعزت اضافت بوی مخصوص است ان مکان را شرف اضافت بی کرامت فرمودن مقتضا حکمت بالغه امد و تران مناسبت ان است که بچنانك پادشاه انجا در شان مرتبه خلافت و سلطنت را بعزت و هیبت و عظمت و بزرگواری موصوف می بینی و هر کرا درین مرتبه حاکم و ان مرتبه راند و قایم میابی علی التعاقب او را خلیفه میخوانی و بجهت اثر و حکم این مرتبه احکام او را طوعا او کرها انقیاد می نمایی و تعظیم و توقیر او را بر خود و همکنان لازم میشمری مدی

و درین مرتبه را بنعت چهار ارکان و سه توابع و تتمه ان منعوت میبینی که اول ارکانش اگاهی است بلا ضبط و تدبیر کلی و جزوی احوال این مرتبه و دوم دانستن کیفیت و تفصیل ان تدبیر بر نسقی که مقتضا صلاح امور او باشد و سیم خواست امضا و اظهار ان امور بر نسقی که موافق حکمت و مصلحت بود و چهارم توانایی بر امضا ان امور و اما اول توابع و تمامت امر فرمودن بتنفید ان امور و دوم بجاوت نمودن خزانه بهرچه در بایست شود و سیم عدل و راستی کردن در همه امور که نفاذ و ثبات همه بدان است کما قال علیه الصلوة و التحیة بالعدل قامت السموات و الارض پس هر کس که بحق مرقام را درین مرتبه متصدی و متعرض می شود شرطش ان است که بجمله این نعوت منعوت باشد و لازم بود که اگاه باشد نه غافل و عالم بود و نه جاهل و خواهنده مصلحت بود نه جوینده مفسدت و قادر بود نه عاجز و امین وجوادم باشد بحق نه باطل نه بخیل و عادل باشد نه ظالم تا حینئذ این مرتبه حق او باشد و اطلاق اسم خلیفه و سلطان بر وی بطریق حقیقت بود نه بر سبیل مجاز و حکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم حکم او علی الاطلاق مطلق باشد و امر او نافذ و بارگاه و درگاه او مامن خایفان و ملجا و مقصد امید واران و اما اگر این اوصاف و نعوت مرتبه مخالف و مباین اخلاق و اوصاف او باشد این کس ظالم و متعدی و متغلب باشد هم بر مرتبه و هم بر خلایق و هم بر خود و اسم خلیفه و سلطانی بر وی بمجاز باشد و انقیاد او جز بحکم و حسب قیام او درین مرتبه نباشد نه انك علی الاطلاق حکم او نافذ بود تا در وقت تنازع احکام او را بشرع خدا و رسول حوالت کردن و با ان میزان سنجیدن لازم باشد کما قال عز من قایل فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول اگر موافق اند حکم مرتبه و شرع را انقیاد ضرورت افتد و اگر مخالفت ظاهر شود آن همه احکام او مردود باشد پس چون انجا در شاهد معلوم کردی که این مرتبه را در طاعت و انقیاد اثر باثبات اکنون ازین فروع و سایه تا باصل و منشا بحکم و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض و ان الله خلق ادم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفة و السلطان ظل الله فی الارض ترقی کن و مطابقت این سایه و فرع

مرعین واصل خود را بنظر باطن مشاهدت نمایی و ببین که همچنین مرتبه الوهیت را که حضرت معبودست
است چهار رکن صفت ارکانند و سه صفت توابع آن ارکان اما ارکان اول یکی حیاتست که کمال آگاهی با
یاکسلکی و حضورست بضبط آفرینش و تدبیر کلی آن و دوم علم است که تفصیل آن آگاهی و حضورست
بحصول حقایق معلومات در او و سیم ارادت که تخصیص و ترجیح معلوماتست بتقدیم و تاخیر
که وجود بران نسق یافته اند و چهارم قدرت که توانایی آفریدن و بقا بخشیدنست واما توابع
یکی قولست یعنی انشاء امر کن که قبول فیکون بران مترتبست و دوم جود بوجود و بقا بخشی و سیم عدل
بتحصیل هرچه در بایستست هر معلومی را از قابلیتی و عدالتی که وجود و بقا او را و حفظ و صیانت
آن معلوم از موجبات فساد و فنا ثانیا بآن متعلقست و حاکم و قایم درین مرتبه خدای تعالی است
بقیومیت و دیمومیت خویش پس چون ارکان و توابع مذکور در ثبوت حکم سیادت و اولیت لازم بودند
لاجرم این مرتبه در معنی اصل و مبدا حقایق همه خلایق آمد و چون انقیاد و مطاوعت فرع مر اصل
خود را ضروری و واجبست لاجرم انقیاد و عبادت و عبودیت همه خلق مرین مرتبه و صاحبش را
تعالی و تقدس که بقا و قیومی و دوام در آن مرتبه یگانه ممتازست علی العموم ثابت کما قال عز من قایل و
لئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله وقوله تعالی حکایة عن قولهم ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله پس مرجع جمله خلایق در جمله توجهات و طلب حاجات این مرتبه آمد و چون رتبت این مرتبه
عالی تر از آنست که هر همتی و نظری بوی کما ینبغی تواند رسید تا هر دلی و قدمی را شایستگی وصول
بوی تواند بود لاجرم حکمت بالغه و نعمت رحمت واسعه سابقه آن تقاضا کرد که در هر مرتبه از
اعلی و اسفل عالم مر حقیقت این مرتبه را صورتی و مظهری و مثالی باشد تا مرجع ارواح و اسرار ایشان
عین آن مرتبه باشد و مرجع و صعود و اشکال ایشان در توجهات آن صورت و مظهر و مثال گردد و
ناشکستگان نیاز و درد پرورده این صورت و مثال مر معنی و حقیقت را شاهد کنند و قاصران از توجه بوی
محروم نمانند پس افق اعلی در عالم ارواح که غایت علویاتست مظهر آن حضرت و صورت آن مرتبه آمد
و عرش مظهری دیگر و کرسی مظهری دیگر و بیت المعمور مظهر و صورتی دیگر و محاذی آن در زمین که
نهایت سفلیاتست مر کعبه را از سایر مکانهای زمین برگزید و او را بشرف اضافت بخود مخصوص گردانید
و صورت و مظهر و مثال آن مرتبه اش ساخت بنی بر چهار رکن که رکن حجر الاسود و رکن عراقی و رکن
شامی و رکن یمانی است و بر سه تبع که صورت حطیم است چه حطیم از راه حکم از کعبه است و از روی صورت
تبع کعبه پس خلایق را بامر و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره در عبادات فعلی بدنی بر توجه بسوی
وی الزام فرمود و او را در حشر وجوه مانند آن مرتبه گردانید تا همچنانک در آن مرتبه ثبوت فعل و
انفعال و وقوع و حصول نتیجه خلق و مخلوق که همچو زرع و مزروع است ظاهر و حاصل بود همچنین
حصول صورتش مر کعبه است بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم اتفاق افتاد و همچنانک علم و حقایق
معلومات که در حریم این مرتبه افتاده اند بحکم لا تبدیل لخلق الله ای لمقدره از تغییر و تبدیل ایمنست
اینجا نیز هرچه در حریم کعبه که حرم اوست واقع باشد بحکم نهی لا یعضد شوکه ولا یقطع شجره ولا ینفر

ولا ینفر صیده ولا یختلی خلاه از قطع و تغییر و قتل و صید و نقل ایمنست و همچنین مشرب و مورد ذوق طالبان
و عارفان در آن حضرت عینی آب حیات مآلست که آن عین زمانی در بحر ولایت است و اذواق اهل
علوم لدنی همه از آن عینست که هر صفتی که غالب باشد بر متوجه از عین شرب او و علم او برنگ آن صفت
ظاهر شود اینجا نیز مشرب و مورد حاجیان عین زمزمست که بهر نیتی که خورند از مقصود سیراب باشند
که ماء زمزم لما شرب له و همچنانک بیرون حرم علم و معلومات حضرت ارواح و ملایکه همه است
که از آنگاه که از حرم قدم علم قدم در عرصه میدان حدوث وجود بیرون نهاده اند و بداغ خلعت
موسوم شده بپرتوی از نور جلال جمال حق بایشان رسیده است و ایشان را حیران کرده تا چنان بحر
بحر معرفت و کمال جمال او مستغرق گشته اند که از آفرینش عالم و آدم خبر ندارند همچنین اینجا بیرون حرم
میدان عرفات صورت و مثال آنست که خلایق بر نعت تجرد ایشان از همه علایق انقطاع یافته
و قدر عظمت معبود خود شناخته همه بجمع در توجه بآن حضرت و عرض نیاز بروی از خود و اشغال
خود معرض و فارغ و حیران و بی خبر شده اند و از غیر او اعراض کرده و همچنانک آنحضرت را هفتاد
حجابست از نور و ظلمت که کشف آن حجابها بی تخلق و تحقق باوصاف آن حضرت میسر نمی شود و چون
منکشف گردد موجب احتراق هر نظری و ناظری است همچنین اینجا نیز هفتاد شبانروز از شهر حج حجابهای
حقیقت تمام اداء حقوق فرایض آن خانه است و کشف آنها موقوف بر صیام رمضان که تخلق است باخلاق
آن حضرت و چون آن حجب منکشف شوند سبحات عظمت و هیبت کعبه و شوق و ذوق آن دل و جان
زایران را می سوزاند پس سابقان چون قصد حج و توجه بآن خانه کنند بهر صورتی و هیاتی که بظاهر
از ایشان پیدا شود بباطن و سر متحقق بمعنی باشند تا حج ایشان بر کمال باشد و ظاهر و باطن ایشان مطابق
یکدیگر افتد پس چون بظاهر قصد از خانه بیرون آمدن کنند بباطن از خانه نفس و هوا بیرون باشند
و وقت پای افزار پوشیدن پای افزار طلب در پوشند و بوقت براه درآمدن در طریق توبه قدم گذارند
و در وقت طلب رفیق صدق رفیق سازند و وقت رکوب بر راحله عزم صحیح را بارگیر خود سازند
و در طلب زاد تقوی را زاد برگیرند و در وقت درآمدن در راه شاه راه شریعت و طریقت پیش گیرند
و چون بر سر بادیه رسند بادیه مجاهده را قطع کردن گیرند و در قطع عقبات و بوادی وادیها و عقبها
مخالفات نفس و نامرادی را بریدن آغاز نهند تا چون بظاهر بمیقات رسند بباطن بمیقات زهد و فقر
رسیده باشند آنگاه چون بظاهر بیرون کنند بباطن از همه عادتها و تعلقها و حظها جاهی و مالی
و جست و جوها و آرزوها حالی و مالی دنیوی و اخروی برهنه شوند و چون بآب پاک تن را غسل
دهند و غبار و نجاست و حدث را از خود زایل کنند باطن را بآب تجرید و تفرید غسل کنند و غبار
اغیار و حدث حدثان و جنابت جنایت نظر بحول و قوت و کفایت خود را بآن غسل ازالت کنند آنگاه
چون ظاهر را بوی خوش دهند باطن را بند و رد و عنبر یقین و عبیر اخلاص و لخلخه تفویض و مشک
تسلیم و زباد توکل و شمامه رضا مطیب گردانند و چون ظاهر را ازار و ردا در پوشند بباطن ازار
شوق بر میان جان بندند و ردای عشق بر دوش سر اندازند و بنیت احرام بظاهر چون محظورات را بر

وهیاتی بر سر او ددی بعد ازان بدانك مقصود از حج این معانی است که کفته شد و هر سالی که حج حقیقی
کزارده شود حجها نامقبول ان سال همه ببرکت ان مقبول شود چنانك اورده اند که علی ابن الموفق
کفت شبی در مسجد خیف خفته بودم در خواب جنان دیدم که دو فرشته جامها سبز پوشیده از
اسمان فرو امدند یکی ازان دیکری پرسید که می دانی که امسال جند کس حج کردند کفت می دانم
ششصد هزار کس حج کردند کفت می دانی که حج جند کس مقبول بود کفت می دانم حج شش کس مقبول بود و
باقی مردود این کفتند و باسمان رفتند علی ابن الموفق می کوید که سخت غمکین شدم تا شبی در مشعر الحرام
رسیدیم من دران فکر و غم بودم که در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که باز بهمان صورت
فرود امدند و یکی از دیکر پرسید که می دانی که امسال جند کس بخانه خدای تعالی حج کردند ان دیکر کفت
می دانم ششصد هزار کس کفت می دانی که جند مقبول شد کفت می دانم حج شش کس مقبول شد و باقی مردود
بود الا امشب هر صد هزار کس را بیك کس ازین شش کس بخشیدند پس حج ان شش کس باین صفت مذکور که
مقصود است موصوف بود و باقی بطریق عادت لکن قوت عبادت ان سابقان مر عادت ظالمان
و مقتصدان را رنك خود کردانید اکنون صفت حج ابرار که مقتصدانند بشنو باید که بدانی که جون ابرهیم
علیه السلم بحکم امر واذن فی الناس بالحج بر ندا آمد ذرت نمود حق تعالی بکمال قدرت ان ندا از انجمله ذرات
که در صلب ادم جواب بلی داده بودند برسانید بعضی باجابت تلقی کردند بزبانی که هریك را دران
مرتبه بود مناسب ان مرتبه و بعضی خاموش بودند و بعضی جواب لبیك متعدد دادند تا بحسب تعدد
اجابت دران مرتبه اینجا اداء حج متعدد موجود می شود اکنون بنکر که اکر تو مراد و مطلوب نبودی
بی کسب و فعل تو که ترا باجابت هدایت کردندی اکنون جون دانستی که درجه مطلوبی داری و اجابت
دعوت دوست می کنی اسباب لقاء دوست را اماده دار و شرط لی احدا غیر من الله را مستحضر شده بر
ترك تعلقات که بی حاصل کرا رباب متفرقند اقدام نمای و از مظالم خلق و مظالم نفس خود که
برامدن هر شهوتی و غضبی ظلمی است که بر نفس خود می کنی کردن خود را بتوبه و استغفار و رد حقوق
خلق ازاد کن پس جون بر سر بادیه رسی تران احدکم لن یری ربه حتی یموت را در خاطر اور و از سر
جان برخاسته بطلب رضای جانان مشغول شو که علامت طلب رضاء حق در خلاف رضاء نفس کوشیدن
است پس جون عبادت او سر را در خطر نهادی بدانك بعد از مرك تا حضور بحضرت ذو الجلال
منازل و مواقف و عقبات برزخ و حشر و موافقت قیامت و صراط و غیر آن بسیارست بادیه را
اول ان منازل شمر و مردانه قدم در راه نه و جون احرام بندی در وقت غسل جنانك ظاهر
از نجاست و حدث ظاهر پاك می کنی باطن را از نجاست اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده پاك
کن و در بستن احرام راحتها نفس و ازار خلق و هرجه جز طلب رضاء حق تعالی باشد بر خود حرام
کردان و در کفتن لبیك اللهم لبیك خواندن را نصب العین دار و اذا التفات بغیری در حالت جواب
و سوال با وی که بی ادبی عظیم باشد خود را صیانت کن و جون پای در حرم نهی خود را در
سراپرده عزت و عظمت مالك الملك دان انکاه در حرمت و تعظیم هرجه تمامتر قدم در حرم نه و جون

خود حرام کنند یعنی احرام باطن هرجه جز مطلوب و محبوب حقیقی است همه را بر خود حرام کرده اند و جون
بظاهر ندای واذن فی الناس بالحج را بقول لبیك اللهم لبیك اجابت کنند باطن ندای یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی را لبیك اجابت زنند و جون بظاهر را
با جمع حاجیان بعرفات حاضر کنند باطن را بمقام عرفان در زمره کروبیان استاند و جون بظاهر
بمزدلفه وقوف کنند بباطن بمقام زلفت و الفت واقف باشند و جون بظاهر از مزدلفه هفتاد سنك
برکیرند بجهت رمی جمار بباطن هفتاد سنك نیت و توجه قوی و قصد خالص را که هریك در وقت اثبات
و اثبات شعبه از شعب ایمان اند از وی صادر شده باشد و ستوحد و خلوص ان نیت و عزم از شوایب
اغراض دینی و دنیاوی هیج اسمائی و مرتبه او را حایل و مانع وصول باین مرتبه زلفت و الفت نیامده
جنانك حدیث صحیح در معنی وارد است که لا اله الا الله خالصا لیس لها دون الله حجاب حتی تخلص الیه
و انجا ثابت و راسخ کنند تا جون صاحب این نیت و توجه باین مرتبه برسد اعیان ان ثبات و توجهات
را که اشارات و ثبات بصورت سنك پاره دران مرتبه زلفت واقع باشند بر کیرد و بهریك حجابی از حجب
هفتادکانه نور و ظلمت را که جهل و نماز ان حجب نورانی اند و بیست و یك ظلمانی خرق و کشف کند انکاه
جون بظاهر بمنی رسند و انجا هفت ازان سنکها را بیندازند بباطن بمنی رسیده باشند و هفت سنك
از معظم ان سنکهای ثبات و عرفات خالص را انجا انداخته و بهریك حجابی از معظم ان حجابها خرق
و کشف کرده انکاه جون بظاهر قربان کنند بباطن نفس اماره را بکشند اعنی از تطلع و تشوف بغیر ذات
مطلوبش فانی کنند انکاه جون بظاهر موی سر بستزند بباطن هر سر موی از حب جاه عند الله که تشوق
است بحصول مقام شفاعت و مراد ازانچ کفته اند که آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه این
حب مذکورست نه حب جاه عند الخلق که وصول باول مقام صدیقیت بر ترك ان جاه عند الخلق
موقوفست در سر ایشان مانده باشد ان را از سر خود دفع کنند و یکانه بان مرتبه متوجه شوند انکاه
جون بظاهر بکعبه رسند و هفت بار کرد ارکان و توابع کعبه طواف کنند بباطن بحقیقت ان مرتبه
وصول یافته باشند و جنین هفت بار بجهت تخلق و تحقق بهر صفتی ازان ارکان و توابع مذکور
بر ایند و در وقت اداء رکعتی الطواف بظاهر بباطن بحقیقت مناجات و حضور بحضرت صاحب مرتبه
که حضرت الله تعالی و تقدس است و قرب او توجه نمایند و متحقق شوند انکاه در وقت سعی هفت بار در
میان صفا و مروه بظاهر بباطن سعی کنند میان حضرت وجود که وحدت وصف حقیقی او راست بل خود
عین وحدت و صفاست و منشاء جمله اسماء الهی و میان حضرت علم که مبدا جمله حقایق الهی و کونیات
تا بهر صفتی ازان صفات هفت کانه که ارکان و توابع مرتبه مذکوراند و در علم ثابت با سمائی که بان
صفات تعلق دارد و بحضرت وجود باز بسته متحقق یابند انکاه باز جون بمنی رسند بظاهر و باقی
سنکها بیندازند بباطن بر بقیت حجب را با باقی سنکهای ثبات محکم خالص که در حضرت قربت ثابت اند
خرق و کشف کنند انکاه بسبحات وجه بی نهایت سوخته شوند و بی تفرقه جمع وصل منور و افروخته کردند
و ذلك عین المطلوب اکنون حقیقت عظمت این خانه و قصد سابقان و حج ایشان دانستی و سر هر فعلی

نظرت بر جمال کعبه افتد مالك خانه را ازلیس برده حضرت ناظر و حاضر افعال و اعمال خود دان و
در طواف سر خود را بکرد محلق بحیاتی که بیرك بکرد او بکردد و علی که جهل از آن بکر برد و اراده تکیه
نامرادی بار برسد و قدرتی که عجز را بان کار نباشد و امری که رد و خلاف از آن دور باشد وجود
عاریتی انشود و عدلی که ظلم بدو راه نیابد کرد آن کن و جان خود را در موافقت ملا اعلی و مجاور
بالا کرد بیت المعمور و تطواف می دار و سعی صفات تن را هم رنك صفات
جان می کرد ان و ان صفات هشکانه جان اینها اند یکی طهارت است از الواث نفس و طبیعت و
دوم عفت است از شهوات الا بر مقتضی حکم شرع و سیم شجاعت است با قدام بر محاربت نفس
و شیطان و چهارم سخاوت است بهر چه میسر شود از اندك و فراوان و پنجم حلم است از جهل
هر دانا و نادان و ششم صبر است بر شدائد و هفتم شکر است بر عواید و فواید که صفات طبعت
و نفس جمله بر خلاف اینهاست و سعی در تبدیل اینها لازم است و بسنك انداختن هفت صفت کبر و
عجب و حقد و حسد و حرص و شح و غضب را از خود بیند از زیرا که این صفات در نفس کوهی
سخت و متحجر شده اند بسنك ایمان سنتی از از خود دکردن پاره پاره از خود انداختن ضروری است و
در مقام ادا قربت دمی چون این بیت بخاطر کذرانی بیرکت این قربت مقصودت میسر شود و آن
کوه عظیم از سان برخیزد و علق فضولتها را از سر انداختن سحقرباش تن انك
هرکز بر سران بروی و بذبح حلق نفس بریدن را از شهوات و لذات حاضر
باش تا بفواید ابراد از حج خانه افریدکار تمام برخوردار شوی و
رزقنا الله موافقة الابرار و موافقة الاخیار و متابعة
السابقین و حسن اتباعنا هدی المتقین و صلی
الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه
اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم قطب سیم از خاتمه درة التاج لغرة الدباج در
حکمت عملی که مخصوص است در تهذیب اخلاق و سیاست منزل و مدن و آن چهار قاعده است

قاعده اول در مقدمات و آن چهار فصل است

فصل اول بدانك افریدکار عالم جل قدرته انسان را
در فطرت اول حاکم افریده است چنانك از مباحث کذشته معلوم شده است که ارواح بشری جواهری
مجرداند از جسم و جسمانی که تعلق ایشان ببدن تعلق تدبیر و تصرف است و افریدکار جل جلاله او را قوتها
داده است که بواسطه آن قوتها امور طبیعی و نفسانی و حیوانی بر وجه مصلحت خود حاصل می کند و تحصیل جمله
آن امور بر امر غذا موقوف است و تحصیل غذا اجزا از خارج بدن میسر نکردد پس افریدکار جل و علا از بهر
ادمی چیزهای افرید که در بقاء شخص ادمی بدان محتاج است از ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و ماوی
و امثال آن و همچنین چیزهای که در بقاء نوع بدان محتاج است از منکوح و ما یتعلق علیه و باری عز شانه
در هر چیزی که ادمی در بقاء شخص که بقاء نوع بدان احتیاج دارد لذتی ودیعت نهاده تا ادمی از بهر آن
لذت تحمل شقتی که در تحصیل آن چیز باشد باسانی بکند تا آن مصلحت حاصل شود و این جمله کرامت
افریدکار است در حق بنی ادم پس معلوم شد که افریدکار ادمی را در فطرت اول حاکم افریده است هم بر
نفس خود و هم بر خارج از نفس خود

فصل دوم بدانك آنچ ادمی بدان محتاج است در بقاء شخص
یا نوع انسانی بود دو قسم است یکی مباحات که هنوز بهیچ شخص مختص نشده است چون اب و کیاه و هیزم
و صید بر و صید بحر و هر چه بدین ماند و دیگر آنچ ببعضی اشخاص مختص شده است و اما در مباحات
هیچ کس منازع و مخاصم نخواهد بود زیرا که جمله خلق نسبت با آن چیز مساوی اند چنانك پیغمبر فرمود
علیه السلام الناس شرکون فی الماء والکلاء و اما آنچ ببعضی از اشخاص مختص شده باشد منازعت و مخاصمت در آن
خواهد بود زیرا که چون این مطلوب از دیکری حاصل خواهد شد و هر چه مطلوب یك شخص بود از
ضروریات در بقاء شخص و نوع مطلوب باقی اشخاص باشد پس هر یك بطبع خواهان آن مطلوب باشد
که در دست دیگر است بر وجهی که انرا از و بستانند و ازانچ در دست اوست باز دیگر هیچ ندهد
و این معنی موجب آن بود که اگر مانع نازعی و مانع حسی یا شرعی یا عقلی نباشد آن چیز را بتعدی از آن کس بستانند
و از بجاست که کفته اند الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم و چون این مقدمه
معلوم شود که ناچار میان خلق مانعی و نازعی بباید تا ظلم و تعدی از میان خلق برخیزد تا کم کردد
تا نظام عالم باقی ماند

فصل سیم بدانك از مباحث کذشته معلوم شد که ارواح بشری بر
سه قسم اند یکی ارواح خیره و آن کسانی باشند که افعال و اخلاق ایشان بر وفق مصلحت عالم و مصلحت
شخص ایشان باشد و یکی ارواح شریره که افعال و اخلاق ایشان بر ضد مصلحت عالم و مصلحت شخص ایشان
باشد و یکی ارواح مقتصده که میان این دو مرتبه افتاده اند که افعال و اخلاق ایشان ملایم مصلحت
عالم و مصلحت ایشان باشد و کاه افعال و اخلاق ایشان منافی و مضاد مصلحت عالم و مصلحت ایشان
باشد چنانك باری عز شانه در قران مجید یاد کرده است و فرموده خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا
و خدای تعالی این هر سه قسم را هم هوا و شهوت داده است و هم عقل و کفایت هر کاه که عقل و کفا

احتیاج دارد

من شیم النفوس

هرگاه که عقل و کفایت بر هوا و شهوت غالب شود قسم اول باشد و هرگاه که هوا و شهوت بر عقل و کفایت
غالب شود قسم دوم باشد و هرگاه که مخفی باشد که دیگاه این غالب اید گاهی وگاه ان غالب اید بر نوبه ۱۰۱
از قسم سوم باشد و معلوم است که قسم اول را وازع و مانع عقل و شرع بسنده باشد و قسم دوم را
البته وازع حسی باید و قسم سیم را گاه وازع شرعی و عقلی بسنده باشد وگاه وازع و مانع حسی در خود
بود تا مصلحت کلی و جزوی عالم از ان شخص بنظام باشد **فصل چهارم** بدانک مانع حسی یا سلطان
و اعوان سلطان باشد یا غیر سلطان و اعوان او و نشاید که غیر ایشان باشد زیرا که جمله خلق در ان وازع حسی
بمنزلت برابر باشند از انجهت که هر یکی وازع نفس خویش باشد و این سبب مقاتلت و مخاصمت شود و ان سبب
فتنهٔ خلق شود و بدان سبب نظام عالم مختل گردد و مصالح فوت شود پس معلوم شد که نظام عالم صورت نبندد
الا آنکه در میان خلق سلطانی باشد که مظلومان بجناب او پناه اورند چنانک در الفاظ نبوی علیه السلام است
که السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم و بدانک سلطان را از بهر ان بسایه مانند کرد که حرارت
و سوزش ظلم و تعدی عظیم تر از حرارت و تابش افتاب است بلکه عظیم تر از حرارت و تبش اتش است
و از ان است که چون مظلومی از دست ظالمی متعدی روی بگریز ارد و اتش بیش اید پای در اتش نهد و باک
نخورد و چون حرارت و تابش ظلم و تعدی قوی تر است از حرارت افتاب پس انچنانک مرد در گرما اگر هم
از تبش افتاب بگریزد و روی بسایه ارد تا ان حرارت ازو زایل گردد همچنان گرما زدهٔ ظلم و تعدی ظالم
چون روی بجناب پادشاه اورد از تبش ان حرارت بواسطهٔ عدل و انصاف پادشاه خلاص یابد پس معلوم
شد که نظام عالم بر سلطان موقوف است و باید که حکم ان سلطان بر همگنان نافذ باشد تا نظام عالم
باقی ماند پس حکم حاکم یا بر نفس خود باشد یا بر غیر خود و ان غیر یا اهل خانه او باشد یا اهل شهر و ولایت
پس ادمی را سه نوع از حکم ظاهر شد یکی بر نفس خود و ان را سیاست بدنی و حکمت خلقی خوانند که علم
تهذیب اخلاق میگفتند بیان انست و دوم بر اهل خویش و ان را سیاست منزلی و حکمت منزلی خوانند و سیم
بر اهل شهر و ولایت و ان را سیاست مدنی و حکمت مدنی خوانند و حاکم باید که حکم کردن از احکم الحاکمین که
ایزد کار دست اموزد چنانک پیش ازین معلوم شد که از پیش افلاک و عناصر و خلق ایشان و بقیه حیوان
بر وجه معدلت کرده است چه افتاب را در فلک چهارم نهاد که میان افلاک سبعه است تا اگر دور
تر بودی حرارت افتاب بر روی زمین بر وجه مصلحت نبودی بلکه نضج میوها و انچ بنضج محتاج است
حاصل نشدی و اگر نزدیکتر بودی نبات و حیوان نبودی بلکه همه سوخته شدی پس معدلت
ان اقتضا کرد که در میان باشد تا حرارت او با اعتدال باین عالم سفلی رسد و همچنین در فلک البروج
برجی گرم و برجی سرد افرید تا حرارت و برودت مجاورت کند بیکدیگر بحال اعتدال باز ایند و عناصر
اربعه را چنان افرید که دو عنصر گرم و دو سرد و دو خشک و دو تر و چون این چهار بهم
مجتمع شوند حرارت دو با برودت دو دیگر و یبوست دو با رطوبت دو دیگر معتدل گردد همچنین
باید که حاکم افعال و اخلاق او بر وجه اعتدال باشد تا مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم بر وجه
انتظام باقی ماند **قاعدهٔ دوم از قطب سیم از خاتمه** در سیاست بدنی که عبارت از

وازع بازداشتن و وازع بازدارنده و [illegible] مراد

که میانه

ان تهذیب اخلاق خود است و این مشتمل است بر ده فصل چند که تفصیل ان بعضی در کتابها مذکور است و غیر ان
بسیار تقریر دیگر **فصل اول** بدانک عاقل باید که افعال و اخلاق او بر وفق مصلحت نفس او و مصلحت
نفس عالم باشد و ان بان باشد که هر فعل که مستحسن باشد در مباشرت ان فعل مسارعت نماید چنانک
فرمود وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجای دیگر فرمود واستبقوا الخیرات و هر فعلی که مستقبح باشد از ان
اجتناب و احتراز کند و همچنان هر خلقی که مستحسن باشد جهد کند که ان خلق اورا ملکه شود چون
حلم و انصاف و سخاوت و مروت و امثال ان و هر خلقی که مستقبح باشد از خود دور کند و چنان سازد
که بقدر امکان ضد ان خلق در وی ثابت شود چه هرگاه که چنین کند حکم او بر خود بوجه معدلت
باشد و مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم که بدو تعلق دارد حاصل شود **فصل دوم**
بدانک حسن و قبح افعال و اخلاق بر سه قسم است **قسم اول** انست که حسن و قبح ان افعال و
اخلاق ظاهر باشد چون حسن علم و قبح جهل و حسن عدل و قبح ظلم و حسن صدق نافع و قبح کذب
ضار چه هرکس بداند که علم و عدل و صدق نافع حسن است و جهل و ظلم و کذب ضار قبیح است **قسم دوم**
انست که حسن و قبح ایشان ظاهر نبود و لکن عاقل ممکن باشد از دانستن حسن و قبح ایشان بواسطه
نظر و فکر چون حسن صدق ضار و قبح کذب نافع زیرا که هر یکی ازین دو مشتمل است بر وجهی از وجوه
قبح و وجوه حسن چه صدق ضار از ان وجه که صدق است حسن است و از ان وجه که ضار است قبیح و کذب
نافع از ان وجه که کذب است قبیح است و از ان وجه که نافع است حسن است پس عاقل چون نظر کند اگر جهت
حسن راجح اید بر جهت قبح حکم کند بحسن ان و در مباشرت ان رود و اگر جهت قبح راجح اید باشد بر
جهت حسن بقبح ان حکم کند و از ان احتراز نماید **قسم سیم** انست که حسن و قبح ان ظاهر نبود و
عاقل ممکن نباشد از معرفت حسن و قبح ان افعال و اخلاق بلکه شرع تعریف حسن و قبح ان کند چون
حسن روزهٔ روز اخرین رمضان و قبح روزهٔ روز اولین شوال چه این دو روز بیک دیگر متصل
اند و در ماهیت زمانی متساوی لکن چون شرع روزهٔ روز اخرین رمضان واجب کرد و روزه
روز اولین شوال حرام معلوم شد که ان حسن و این قبیح و چون این مقدمه معلوم شد بدانک
هرچه شرع بدان وارد بود ان حسن باشد و هرچه شرع وارد نیست از ان منع کرده باشد ان قبیح
بود و چیزی که عقل حکم کند بحسن ان هرگز شرع از ان منع نکند مگر چیزی که ان را دو جهت حسن
و قبح باشد و جهت قبح راجح بود بر جهت حسن و خفی چون عاقل نظر کند بداند که اگر نه جهت قبح
راجح بودی بر جهت حسن شرع از ان منع نکردی لاجرم معلوم شود که ان فعل قبیح است و مباشرت
ان نشاید کرد چون ملاهی و چون معلوم شد که هرچیز که شرع بحسن یا قبح ان حکم کند انچیز بحقیقت
حسن و قبیح باشد پس باید که ادمی جمله افعال و اخلاق خود از شرع مطهر حاصل کند و چون متابعت
شرع بکند و چیزی که غیر انست از خود دور کند تا نجات دنیا و اخرت یابد ان شاء الله **فصل
سیم** بدانک افعال مکلف بحسب حکم شرع پنج قسم است واجب و حرام و مندوب و مکروه و مباح
واجب انست که شرع ترغیب کرده باشد بان فعل و متعلق ثواب فعل بود و ترهیب کرده باشد بترک ان

بتعلق عقاب بر ترکش وحرام آنکه منع کرده باشد از او بتعلق عقاب بفعلش و ثواب بر ترکش چون زنا و
شرب خمر و سرقت و اشباه آن ومندوب آنکه مرغب کرده باشد بفعلش بتعلق ثواب ولکن منع نکرده
باشد از ترکش ومکروه بخلاف این بود که مرغب کرده باشد بتعلق ثواب بر ترکش ومنع نکرده باشد
از فعلش ومباح آنکه نه منع کرده باشد از فعل و ترکش ونه مرغب بآن چون اکل و شرب نه در وقت اضطرار
که آن واجبست ونه وقت تبذیر و اسراف که آن حرام است وواجبات اسلام آنست که در حدیث
اعرابی مذکورست چنانکه روایت کرده اند که اعرابی بنزد مصطفی صلعم آمد و پرسید از واجبات اسلام
مصطفی علیه السلم فرمود که آنکه گواهی دهی که خدا یکی است ومحمد رسول اوست گفت دیگر فرمود هر شبانروزی
پنج نماز بگذاری گفت دیگر فرمود که زکوة بدهی گفت دیگر فرمود که در رمضان روزه داری گفت دیگر
فرمود که حج کنی اگر توانی گفت دیگر فرمود که دیگر نیست مگر بطوع و رغبت خویش بکنی این جمله واجباتست
بر تعیین هر شخصی واز این جهت آنرا فرض عین خوانند و واجبات هست که آنرا فرض کفایت خوانند وفرض
کفایت آن بود که جماعتی مکلفان بدان مخاطب باشند وعین هیچ شخص مخصوص نباشد بخطاب
بلکه مقصود نفس آن فعل بود از هر که صادر شود وچون بعضی از مکلفان آن فعل بکنند تکلیف از همه
ساقط گردد چون نماز جنازه و تجهیز موتی و غزو و جهاد زیرا که مقصود از جهاد اعلاء کلمه الاسلام
است ودفع اعداء دین و قهر ایشان وچون از طایفه حاصل شود تکلیف از باقی ساقط گردد وبدانکه
واجبات دیگر هست لکن بحقیقت خروج است از معاصی چون رد مغصوب و ودیعت وقتی که مالک طلب
کند واما تعداد مندوبات و مکروهات و مباحات و محرمات لایق این مختصر نیست لاجرم برین قدر
اقتصار افتاد **فصل چهارم** در اخلاق وبدانکه همچنانکه خلق صورت ظاهرست خلق
صورت باطن است وخلق بر دو قسم است یکی نیک و خوب و دوم بد و زشت وافعال مستحسن از خلق نکو
آید ومستقبح از خلق بد وخلق عبارتست از هیأتی راسخ ثابت شده در نفس که افعال که از وی صادر
شود بآسانی صادر شود بی حاجت بفکری وبدانکه اجملهٔ اخلاق چهار قوتست قوت عقل وقوت شهوت
وقوت غضب وقوت عدل که از اعتدال آن سه قوت حاصل می شود وچون قوت عقل باعتدال و کمال
باشد انسان تواند فرق کردن میان صدق و کذب اقوال وحسن وقبح افعال وحق و باطل اعتقادات
وچون قوت شهوت و غضب بحال اعتدال و کمال باشد در حکم عقل و حکمت باشند وانبعاث ایشان
بحسب مقتضی عقل و حکمت باشد وعدل هر دو را مضبوط می دارد تا از حکم عقل و حکمت بیرون نروند
ودر طواعیت ایشان می باشند وچون کمال این سه قوت بعدل رسد نتیجهٔ آن حسن اخلاق وافعال
باشد واعتدال وکمال آن سه قوت بدان باشد که در وسط افتند واز طرف افراط و تفریط که هر دو
مذموم اند دور باشند مثلا از افراط قوت عقل گربزی و مکر و خلاعت زاید واز تفریط آن بلاهت
وحماقت و جنون و غم خیزد واز اعتدال آن حسن تدبیر و اصابت رای و فطانت واطلاع بر دقایق
امور و هرچه از آثار حکمت است ظاهر گردد وقوت غضب در طرف افراط افتد از آن تهور و عجب
وکبر زاید وچون در طرف تفریط افتد از آن مذلت و خساست و جبن و [illegible] زاید

آید وچون باعتدال باشد از آن شجاعت وکرم و شهامت و بزرگی نفس و حلم و وقار و کظم غیظ و
امثال آن پدید آید وچون قوت شهوت در طرف افراط افتد از آن حرص و شره و بیشی زاید وچون
در طرف تفریط افتد از آن خمود شهوت و توابع آن پدید آید وچون باعتدال باشد از آن عفت و
حیا و صبر و سماحت و ورع و قناعت و تازه روئی و نزاهت و ظرافت و مساعدت خلق بر مصالح و
طمع [illegible] گردد واین چهار قوت اصل جمله اخلاق حسنه و سیئه اند ونتیجه کمال قوت عقل حکمت
است وازان کمال قوت غضب شجاعت وازان کمال قوت شهوت عفت وهر کرا حکمت و شجاعت و عفت
وعدالت که وسطاست میان ظلم و انظلام حاصل باشد بدرجه ملایکه نزدیک بود واز مرتبه بهایم
دور بعد وآنکه از درجه ملایکه دور می شود بمرتبه شیاطین نزدیک می گردد **فصل پنجم**
در فضلت حسن خلق ومذمت سوء خلق وما را بر فضلت حسن خلق براهین بسیارست حجت اول
حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید در معرض ثنا بر پیغمبر علیه السلم فرموده است انك لعلی خلق عظیم
حجت دوم مصطفی علیه السلم فرموده است اثقل ما یوضع فی المیزان خلق حسن حجت سیم مردی آمد بنزد
مصطفی علیه السلم وگفت دین چیست گفت نکوخوئی تا از جای دیگر بیامد وهمین پرسید وهمین جواب داد
تا از هر چهار جانب بیامد وهمین پرسید گفت نمی دانی آنچ پرسی حجت چهارم مردی بنزد مصطفی ع
آمد وگفت مرا وصیتی کن گفت از خدا بترس هرجا که باشی گفت زیادت کن مرا گفت از پس بدی نیکی کن
تا آن بدی را محو کند گفت زیادت کن گفت با مردم مخالطت کن بخلق نکو حجت پنجم آورده اند که
چون آفریدکار جل وعلا ایمان را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی کن او را قوی کرد بحسن خلق و سخا
وچون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی کن او را قوی کرد ببخل و بدخوئی حجت ششم گفتند یا رسول
الله فلان زن روز بروزه می باشد وشب بنماز مشغول اما بدخوست وهمسایگان را می رنجاند
بزبان گفت هیچ خیر در وی نیست او از اهل دوزخ است حجت هفتم فرمود علیه السلم سوء الخلق یفسد
العمل کما یفسد الخل العسل حجت هشتم فرمود علیه السلم ان احبکم الی واقربکم مجلسا منی یوم القیمة احاسنکم اخلاقا حجت نهم
از لقمان حکیم از پدر پرسید کدام خصلت بهتر گفت دین گفت چون دو باشد گفت دین ومال گفت
چون سه باشد گفت دین ومال وحیا گفت چون چهار باشد گفت دین ومال وحیا وحسن خلق گفت
چون پنج باشد گفت دین ومال وحیا وحسن خلق وسخا گفت چون شش باشد گفت ای پسر هر که این پنج
خصلت در وجمع باشد فهو نقی تقی ولی الله بری من الشیطان یعنی پاک باشد وخدا ترس ودوست
خدا واز شیطان بری حجت دهم فرمود علیه السلم انکم لن تسعوا الخلق باموالکم فسعوهم ببسط الوجه وحسن
الخلق وبدانکه در فضلت حسن خلق اخبار و آثار عظیم بسیارست ولکن درین قدر کفایتست
فصل ششم در بیان آنچ در حد حسن خلق وسوء خلق گفته اند اول مصطفی علیه السلم فرمود هو
ان تصل من قطعك وتعطی من حرمك وتعفو عمن ظلمك فرمود که حسن خلق آنست که پیوند کنی با کسی که
از تو ببرد و بدهی با کسی چیزی که ترا محروم کرد وچیزی بتو نداد وعفو کنی از کسی که بر تو ظلم کرد
دوم گفته اند حسن خلق روی گشاده [illegible] سوم

واسطی گفت حسن خلق آن است که مردم را خشنود داری در وقت خوشی و ناخوشی **چهارم** علی گفت علیه السلم حسن خلق آن است که از حرام دور باشی و طلب حلال کنی و بر عیال خود خیر را فراخ گردانی **پنجم** حسن منصور گوید که حسن خلق آن است که جفای خلق در تو اثر نکند بعد از آنکه حق را دریافتی بدانکه ازین جنس بسیار گفته اند اما این و امثال این اشارت بثمره حسن خلق است اما حقیقت حسن خلق آن است که در فصل چهارم یاد کرده شد

فصل هفتم در بیان آنکه اخلاق قابل تغییر و تبدیل اند

و ما را برین حجتها بسیارست ولکن بعضی را از آن یاد کنیم **حجت اول** مصطفی علیه السلم فرمود حسنوا اخلاقکم اگر تغییر و تبدیل اخلاق ممکن نبودی امر کردن بتحسین اخلاق محال بودی **حجت دوم** آن است که تغییر اخلاق بهایم ممکن است زیرا که صید وحش را انیس می توان کرد و سگ گرسنه را که خلق او طعام خوردن است چنان می توان کرد چون صید را بگیرد نه خورد و اسب شموس را رام می توان کرد و این تغییر و تبدیل اخلاق ایشان است پس اخلاق ادمی اولیتر که قابل تغییر و تبدیل باشند و بعضی گفته اند تغییر اخلاق ممکن نبود زیرا که خلق صورت باطن است و خلق صورت ظاهر و چنانکه صورت ظاهر قابل تغییر و تبدیل نیست چه دراز را کوتاه نتوان کرد و نه کوتاه را دراز صورت باطن نیز قابل تغییر و تبدیل نباشد **وجواب** این شبهت آن است که ازالت قوی باطن که غضب و شهوت است مثلا ممکن نگردد زیرا که آن قوتها از مصالح ضروری آدمی اند چه اگر شهوت طعام منقطع گردد ادمی هلاک شود و اگر شهوت وقاع بکلی منقطع گردد نسل نماند و تعاقب نوع ادمی نماند و اگر قوت غضبی بکلی منقطع گردد ادمی دفع موذی و مهلک از خود نتواند کرد و هلاک شود و اما رد آن قوتها از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثابت مرض اند بحد اعتدال توان آوردن همچنانکه مزاج منحرف از حد اعتدال بطرف افراط و تفریط بحد اعتدال باز می توان آورد بمعالجت و همچنین آن قوتها را از انحراف بطرف افراط و تفریط بحد اعتدال باز توان آورد و مراد ما از تغییر اخلاق و تبدیل آن قدر بیش نیست و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه مراتب ادمی چهار است **مرتبه اول** آنکه عاقل باشد و فرق میان حق و باطل و جمیل و قبیح تواند کرد و شهوات او را متابعت لذتها حمل نکرده باشد بلکه خالی بود از اعتقادات باطل و عادات بد اینچنین کس را البته خلق نیکو بآسانی توان پوشانید **مرتبه دوم** آنکه فرق کند میان حق و باطل و نیک و بد لکن عادت نکرده باشد بعمل نیکو بلکه باعمال بد عادت کرده باشد و این کس را معالجه دشوارتر باشد از اول زیرا که نقش بد را قبول کرده است و تا آن نقش بد را روی لوح نفس بسترند قابل نقش نیک نخواهد بود چون لوحی که بر آن نقشی بد بود چه تا آن را از وی پاک نکند نقشی دیگر در وی نتوان نشاندن **مرتبه سیم** آنکه حال او چون حال دوم باشد لکن پندارد که آن فعل بد نیک است و معالجه این صعبتر است از دوم بلکه بر [illegible] بود بدانکه ممتنع باشد زیرا که ازالت این اعتقاد و این نقش افعال بد از وی نباید کردن لکن این اعتقاد مانع او باشد از ازالت آن اخلاق بخلاف آنکه در مرتبه دوم است **مرتبه چهارم** آنکه حال او چون حال سیم باشد لکن آن اعتقاد بد او را راسخ شده باشد تا بقتل و ظلم و شر و فساد مباهات کند و پندارد که او را قدر مرتفع می گردد و فضیلت و زیادت می شود و این کس را

کس را معالجت کردن ممتنع باشد

فصل هشتم در طریق تهذیب اخلاق

بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از رذایل اخلاق ساده و پاک آفریده اند و نقوش اخلاق رذیله بواسطه مجاورت و مخالطت باشد چنانکه در الفاظ نبوی مذکور است که کل مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و این معنی بتجربت معلوم شده است زیرا که فرزند نصرانی چون مسلمان پرورد مسلمان بود و همان فرزند چون نصرانی پرورد نصرانی بوده بود و همچنین در باقی اعتقادات چه پرورده مبتدع مبتدع بود و پرورده سنی سنی و همچنین در صنایع مرتی تبع مربی باشد و از اینجا معلوم می شود که اخلاق رذیله و حمیده باشد که مکتسب بود و باشد که غیر مکتسب بود بلکه محض موهبت بود از جناب حق عز و علا چنانکه انبیا علیهم السلام اخلاق ایشان حسنه باشد محض جود از جناب واجب الوجود و چون این مقدمه معلوم شد گوییم اگر کسی را بعضی از اخلاق حسنه نباشد و خواهد که آن خلق را کسب کند طریق اکتساب آن بر دو وجه باشد **وجه اول** آنکه بنشیند کسی را که آن خلق داشته باشد و با وی مخالطت و مجالست می کند تا بواسطه آن مجالست و مخالطت آن خلق او را حاصل شود و راسخ گردد مثلا چون کسی خواهد که خود را جواد و سخی سازد با صاحب جودی مخالطت کند تا جود از وی اکتساب کند زیرا که معلوم شد که مخالطت و مجالست را در اخلاق تاثیری عظیم است و از اینجاست که گفته اند عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه و کل قرین بالمقارن مقتدی **وجه دوم** آن است که مباشرت آثار آن خلق بتکلف بسیار کند تا مباشرت آن آثار او را آسان شود و آنگاه بدان انجامد که آن مباشرت و آن اثر طبع او گردد و چون چنین شود آن خلق خلق او گردد مثلا چون خواهد که خلق جود و سخا در خود حاصل و راسخ کند بذل مال را مباشرت می کند بارها و در ده و همچنین تا چندانک بذل بر وی آسان شود و بعد از آن دیگر چندان بذل مال کند که بذل در دل وی شیرین شود و چون چنین کند خلق جود او را ظاهر شود و همچنین در ترک اخلاق بد چندان جهد کند که در ترک آن خلق که ترک آن خلق بر وی آسان شود آنگاه در ترک آن چندان جهد کند که آن ترک در دل وی شیرین گردد تا ترک آن خلق بد او را خلق شود و همچنان در افعال جوارح مثلا چون خواهد که نماز کردن او را خلق شود با نمازکنان مصاحبت کند یا در نماز چندان جهد کند که نماز کردن بر وی آسان شود و آنگاه چندان نماز کند که نماز کردن در دل وی شیرین شود چنانکه مصطفی فرمود علیه السلم و جعلت قرة عینی فی الصلوة اینست طریق اکتساب اخلاق حسنه و افعال جوارح ظاهره و باطنه

فصل نهم در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق

بدانکه انتقال از ضد بضد دفعة دشواری باشد پس باید که انتقال از خلق بد بخلق نیکو بتدریج باشد تا آسان شود و بیان این سخن آن است که کسی را حب جاه خلق باشد و خواهد که آن خلق را از خود زایل کند اگر بیکبار ترک آن جاه بگوید او را دشوار آید و بدان انجامد که باز بسر آن رود پس طریق آن باشد که از آن جاه بزرگ که دارد بجاهی دیگر نقل کند کمتر از آن و در آن مدتی باشد و آنگاه کمتر از آن [illegible] کند و همچنین تا حب جاه بیکبارگی از خاطر او زایل گردد و همچنان اگر کسی خواهد که خلق تهجد

یعنی نماز که دو رکعت بیشتر بجا خود حاصل کند اگر از اول شروع کند و همه شب تا سحر شب نماز کند بوی
دشوار بود و بدان انجامد که نماز شب بیکبارگی ترک کند بلی طریق آنست باشد که مدتی هر شب دو
رکعت نماز کند و بعد از مدتی مدتی تا چهار رکعت کند و بعد از مدتی دیگر تا شش رکعت کند و
همچنین هر مدتی چیزی زیادت می کند تا انتقال از درجه اولی بدرجه دوم کند و چون درجه
دوم خلق شود بدرجه سیم نقل کند و چون درجه سیم خلق گردد بدرجه چهارم نقل کند پس همواره
بر خود دشتی اندک درجه زیادت کند نکرده باشد و این آسان بود و اما انتقال از درجه اولی که دو
رکعت است بهزار رکعت در غایت صعوبت باشد و موجب ترک شود و همچنین قیاس در جمله
اخلاق بکار دارد تا اخلاق بآسانی نکو گردد **فصل دهم** در اخلاق محموده و مذمومه
خلق اول کم خوردن محمودست و بسیار خوردن مذموم است زیرا که چون بسیار خورد بخارات
بسیار از معده بدماغ بر رود و بلادت خیزد و فکرت مشوش شود و فهم و ادراک کم گردد و
دل کور شود و از عبادات و معارف الهی باز ماند و فطانت و استبصار بحقایق چیزها خلل یابد و
لذت ذکر و مناجات حق در نیابد و خواب که برادر مرگست چنانک فرمود علیه السلام که النوم اخ الموت
مستولی گردد و بدانک در فضلیت قلت اکل اخبار و آثار بسیارست و در منع از بسیار خوردن
مبالغت نموده و مراد شارع ازین مبالغه آنست که چون مرد نظر بر طبع کند خواهد که بسیار خورد
و چون بجانب شرع کند خواهد که از خوردن کم کند تا میان میل طبع و منع شرع غایتی پدید اید و
خوردن باعتدال باشد نه چنان که گرسنگی کشد که بیمار گردد و ضعیف شود و نه چنان سیر شود
که معده گران گردد و آن مفاسد که گفته شد ظاهر شود بل که خوردن بحد اعتدال بود نه بحد
افراط و نه بحد تفریط و مراد ما از کم خوردن این قدرست خلق دوم شهوت جماع بر حد اعتدال
محمودست و میل آن بجانب افراط مذموم و گفته اند که مراد از قوله تعالی ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
به قوت شهوت جماع است و مراد از قوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب هو قیام الذکر ابن عباس
رضی الله عنهما چنین تفسیر کرده است و گفته اند اذا قام ذکر الرجل ذهب ثلثا دینه و ازینجاست که
فرمود علیه السلام من تزوج فقد احسن ثلثی دینه فلیتق الله فی الثلث الباقی و چون شهوت فرج بحد
افراط بود عشق و فساد و متابعت نامحرم و قلت حیا حاصل گردد و چون بحد تفریط بود نقصان
سبب انقطاع نسل گردد خلق سیم چشم فرو داشتن و از نگرستن بنامحرم پرهیز کردن چنانک
حق تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و فرمود ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و مصطفی علیه السلام فرمود العینان تزنیان و زناهما النظر والیدان تزنیان
و زناهما البطش والرجلان تزنیان و زناهما المشی والقلب یهم بالاثم والفرج یصدق ذلک او
یکذبه فرمود زنای چشم بنامحرم نگرستن است و زنای دست بنامحرم دراز کردن است و زنای پای
بنامحرم رفتن است و دل خواهد و لکن فرج تصدیق او کند یا تکذیب و قال النبی علیه السلام
یا علی لا تتبع النظرة النظرة فان لک الاولی و لیست لک الاخرة چشم باید که بسبب آن دو محذوری

محذوری افتد که بمیرد او با این زایل شود چنانکه قال الشاعر وکنت اذا ارسلت طرفک رائدا لقلبک یوما اتعبتک
المناظر رایت الذی لا کله انت قادر علیه ولا عن بعضه انت صابر و قال علی بن الحسین رضی الله عنهما
کل العیون ساهرة یوم القیمة الا ثلث عین سهرت فی طاعة الله و عین غضت عن محارم الله و عین فاضت
من خشیة الله و بدانک احتراز کردن از نظر بروی امرد بشهوت اولی است از احتراز کردن از نظر بروی
زن از جهت آنک اگر والعیاذ بالله میلی بزن نامحرم شود ممکن باشد بتحصیل حظ خود بطریق
حلال که نکاح است بخلاف غلام و بدانک فضلت ترک جماع کردن عظیم ترست از ترک طعام حرام
خوردن زیرا که این شهوت برادمی قوی تر و غالب تر از دیگر شهوتهاست و دفع کردن آن وقت هیجان
دشوارتر لکن چون مقتضای این شهوت قبیح است و حیا و دم مردم مانع می شود از صبر نا کردن بر آن و ترک
کردن آن از ترس خدای موجب ثواب عظیم باشد خلق چهارم سخن گفتن باید که سخنی که در آن فایده باشد
بگوید چنانک پیغامبر علیه السلام فرمود که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه ای ما لا یهمه چه هر سخنی که اورا
از آن سودی نباشد آن سخن او را زیان کار بود زیرا که آن سخن اگرچه در نفس خود او را زیان نکند اما
چیزها بسیار بر وی فوت کند چه در آن زمان اگر فکری کردی در آلاء و نعمای حق عز و علا او را معرفت
حق و صفات او از قدرت و ارادت و غیر آن حاصل شدی و اگر ذکر او گفتی بدل آن زبان او را ثواب آن
هم حاصل شدی و فوت شدن سود عین زیان باشد و بدانک هر کی که سخن بسیار گوید از غلطی و کذبی
و فحشی خالی نماند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کفی بک اثما ان لا تزال مخاصما و کفی بک کذبا ان
لا تزال محدثا فی غیر ذات الله عز و جل و قال علیه السلام الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه
و قال علی ع بکثرة الصمت یکون الهیبة و قال اذا تم العقل نقص الکلام و گفته اند که چون یونس علیه السلام
از شکم ماهی بیرون آمد خاموشی پیش گرفت گفتند سخن نمی گویی گفت الکلام صیرنی فی بطن الحوت قال عمرو
بن العاص الکلام کالدواء ان اقللت منه نفعک و ان اکثرت منه قتلک و قال ابو بکر بن العباس چهار ملک
از ملوک ملک فارس و ملک روم و ملک هند و ملک صین با تباع ایشان در یک مکان و زمان و
ادیان چهار کلمه گفته اند که گویا آن چهار از یک کمان انداخته اند یکی گفت من بر گفتن آنچه نگفته ام
قادرترم از من بر آنچه گفته ام و دیگری گفت کلمه را چون گفتم مرا در ملک خود آورد و چون نگفته
ام من مالکم بر آن دیگری گفت من پشیمان نمی شوم بر آنچه نگفته ام و پشیمان می شوم بر آنچه گفته ام دیگری
گفت عجب می دارم از کسی که کلمه بگوید که اگر با او گردانند زیانش داد و اگر با او بگردانند سودش ندارد
حکایت آورده اند که جمعی از وزرا جماعتی عادت می کردند و در میان ایشان اعرابی بود از بنی علیم
بن جناب و سخن نمی گفت او را گفتند بچه آنک شما را خرس العرب خوانند یعنی اخرس آن عرب که حدیث
نکنی و سخن نگویی گفت حظ مرد در گوش اوست و حظی که در زبانست از آن غیر اوست اوزاعی گفت
لقد حدثکم و احسن یعنی حدث کرد با شما و نیکو کرد حکایت آورده اند که جوانی احنف بن قیس
را گفت بر سید قومک بحسبی و رقوم خود شدی فو الله لست باصبحهم وجها و لا باشجعهم
قلبا و لا باکرمهم کفا بچه چیز که تو نه صبیح و نه بزرگ تری از ایشان نه نیکوتر گفت

حرام
اثما ان

فقال بما لیس بمک یا بنی یعنی یا چه در توست ای شر فقال ما هو گفت آن چیست گفت ترکی ما لا یعنیک من امر غیرک کما ترک من امرک ما لا یعنیک یعنی ترک کردن من آنچه مهم من نباشد از امر غیر من چنانک ازو رنج آورد امر من آنچه مهم تو نبود و آن معنی شمیخ گفتن مخصوص نیست بالهم فعل عبث یعنی فعلی که مردمان فایده نباشد چنین نباشد آورده اند که در مصر حاکمی بود مشهور عاقل صاحب کفایت عنایتی که الحق ازو حرکتی صادر شود که عبث باشد روزی درجی کاغذ پیش او نهاده بود آن درج را برداشت و انگشت در وی کرد تا از جانب دیگر درج زیادت شد و این در حال غفلت او بود چون با خود آمد اندیشید که این ساعت مردم گویند این حرکت عبث بود در حال گفت هیچ می دانید که من چرا چنین کردم با خود گفتم که بدین شکل مناره نیکو آید تا مودن از بیرون بر مناره رود حاضران گفتند چرا نکو نباید در حال بفرمود تا جامعی بنا کردند و بدان شکل مناره بساختند و از بیرون موذن بمناره می رفت و عبثی که در آن فایده باشد باید که بقدر حاجت گوید نه زیادت چه آن زیادت از قسم عبث افتد مگر که آن زیادت تاکید مقصود باشد چنانک در قرآن فرمود تلک عشرة کاملة و فرمود لاملئن جهنم من الجنة والناس اجمعین فی الجملة باید که زیادت مقصودی بود و لاعبث باشد خلق نهم ترک مرا و جدال و خصام قال بعض الحکما المرء ینفسد الصداقة القدیمة و یحلل العقدة الوثیقة فاقله المغالبة و المغالبة لیس اصحاب القطیعة مرا آن بود که بر سخن کسی اعتراض کند با خللی یا خطائی در سخن وی پیدا کرد اند تا او خوار شود و بزرگوار گردد و جدال آن بود که اعتراض از بهر اظهار مذهب و تقریر آن بود و خصام آن است که در سخن گفتن لجاج نماید خواه ابتدا بود و خواه اعتراض و خواه در اظهار مذهب و تقریر آن و خواه در اثبات مالی یا حقی بر کسی و ازین انج غرض از وی حق بود بر وجهی که ایذا کسی در آن نبود مباح باشد و اگر در آن ایذا کسی بود حرام باشد حق تعالی فرمود و جادلهم بالتی هی احسن و مصطفی علیه السلم فرمود ابغض الناس الی الله الالد الخصیم خلق شنم ترک تصنع و تفاصح در سخن گفتن بخلاف معتاد و همچنین قصد سجع بر خلاف عادت چون مصطفی علیه افضل الصلوات حکم کرد بغرّه در جنین یکی از اعراب گفت کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صرخ و لا استهل و مثل هذا یطل مصطفی علیه السلم فرمود اسجعا کسجع الجاهلیة خلق هفتم ترک فحش گفتن و دشنام دادن و لعنت کردن که این همه مذموم است مصطفی علیه السلم فرمود لیس المومن بالطعان و اللعان و لا الفاحش و لا البذی و هم او فرمود علیه السلم که من الکبائر شتم الرجل والدیه قالوا یا رسول الله و هل یشتم الرجل والدیه قال نعم یسب ابا الرجل فیسب اباه و یسب امه فیسب امه و قال موسی بن جعفر بن محمد ما انتسابان الا انحط الاعلی الی مرتبة الاسفل و قال احسن ما استب اثنان الا غلب الادنی و الاهما و بر حکونه در خصومتی رود که علیه در آن دلیل لوم او باشد و فحش گفتن آن باشد که چیزها قبیح را بعبارات صریح بگویند و این قبیح باشد بلکه اگر و قتی بذکر چیزی قبیح حاجت افتد باید که بکنایت بگوید چنانک در قرآن مجید و فاح را بکنایت یاد کرد و فرمود ما لم تمسوهن و لعنت نشاید کردن الا بر طایفه را کافران و فاسقان و مبتدعان و لکن اجمالا چنانک گوی لعن الله الکافرین و المبتدعة و الیهود و النصاری و اما بر یکی معین چون شخصی یهودی معین

نشاید گفت زید لعنه الله چه شاید که مسلمان میرد و از مقربان حضرت شود سوال اگر کسی گوید خالد زید مسلمان را بنا بر حالی می توان گفت که زید رحمه الله یا لابد شاید که مرتد میرد چرا نشاید که یهودی را بنا بر حال لعنه الله بگویند و اگر چه شاید که مسلمان میرد جواب فرق آن است که مسلمان را گفتن رحمه الله دعائیست برو یا آنک بر مسلمانی میرد و این دعا روا باشد و یهودی را گفتن لعنه الله دعائیست برو یا آنک بر کافری میرد و این دعا حرام بود خلق هشتم ترک مزاح و مسخرگی و استهزا کردن است مصطفی علیه السلم فرمود لا تمار اخاک و لا تمازحه قال الحسن بن علی علیهما السلام المزاح یاکل الهیبة و قال الاحنف دع المزاح فانه یورث الضغاین و قال ابن المقفع لا تخلطن بالجد هزلا فتسخفه و لا بالهزل جدا فتکدره و قال حکیم لا تمازح الشریف و لا السفیه فیجزی علیک سوال اگر کسی گوید استهزا ایذا است زیرا که اظهار نقص غیرست ازین جهت نشاید اما مزاح مطایبه و ملاطفه است چرا نشاید جواب مراد مصطفی علیه السلم ترک مبالغه است در مزاح کردن نه اصل مزاح چه مزاح بسیار وقع ببرد و مهابت کم کند و دور نباشد که بر بحث انجامد و خندیدن بسیار را آورد و آن موجب مردگی دل است و مفاسد بسیار و چون مزاح کند باید که باعتدال باشد و جز حق نگوید چنانک مصطفی علیه السلم فرمود انا امزح و لا اقول الا حقا و چون بخلق کسی مثل خلق او نباشد نشاید که مزاح کند باعتدال و جز حق نگوید و اما کسی که بخلق او نباشد ترک مزاح اولی باشد تا از مفاسد مذکوره نجات یابد خلق نهم ستر برادر را اسکار الکید و چون وعده دهد وفا کند و سغمبر علیه السلم فرمود الحدیث بینکم امانة و سر آشکارا کردن حرام است زیرا که زیان کار است حرام است و اگر زیان کار نیست لوم است و بدانک اذاعت سر و اشاعت آن انحطی است که هر کس را که بدان شناختند هیچ کس برو اعتماد نکند و از مجالست و محاورت باشند و آن از قلت مروت و ضعف نفس و عدم جزم باشد چنانک گفته اند است علی السر من غیر حازم و لکنه فی النصح غیر مریب اذاعه بر فی النفس حتی کانه بعلیا نارا و قدت بثقوب و در عکس این متنبی گوید و للسر منی موضع لا یناله ندیم و لا یفضی الیه شراب و این نیز که گوید اکاتم قلبی رای عینی وانه لکتم عنی سر کل خلیل و از ابیات حماسه است و فیتان صدق لست مطلع بعضهم علی سر بعض غیر انی جماعها یظلون شتی فی البلاد و سرهم علی صخرة اعیا الرجال انصداعها لکل امرئ منهم من القلب شعبة و موضع نجوی لا یرام اطلاعها و در قرآن مجید فرمود یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و همچنین فرمود انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و مصطفی علیه السلام فرموده است العدة عطیة و فرمود الوای مثل الدین او افضل و وای وعده دادن است و عبدالله بن ابی الحمساء روایت می کند که بیعه کردم با سغمبر علیه السلم پیش از آنک او مبعوث شد و وعده دادم او را که هم اینجا باشم تا بیایم و فراموش کردم بعد از سه روز یاد آوردم و او همچنان اینجا بود و گفت لقد شققت علی انا ههنا منذ ثلث انتظرک و گفته اند الکریم اذا وعد وفی و اذا اوعد عفا کریم چون وعده نیک دهد وفا کند و چون بد دهد عفو کند و گفته اند اللئیم اذا وعد اخلف و اذا اوعد اسرف خلق دهم راست گفتن مصطفی علیه السلم فرمود ایاکم والکذب فانه مع الفجور و کلاهما فی النار و همچنین فرمود التجار هم الفجار گفتند یا رسول الله بیع و شرا حلال است فرمود که دروغ

وسوگند بدروغ خورند و فرمود علیه السلم الکذب ینقص الرزق وبدانک ورمنع از دروغ کفتن وسوگند
بدروغ خوردن اخبار و اثار بسیار امده است و ما بدین قدر اقتصار کردیم تا کتاب دراز نشود
وهمه عقلا را معلوم است که نظام عالم بنا بر راست کفتن است وقبح دروغ کفتن از افتاب روشن تر
چه انسان اشرف حیوانات است وشرف او بر ایشان بدو صفت نطق و قول اما عقل تا بدان خدای را بشناسد
واوامر و نواهی رسولان او دریابد و همچنین خیر و شر ونفع وضر ومسلط شود بان بر غیر او از
مخلوقات و تسخیر ایشان کند و منتفع شود بایشان واما قول تا بدین غیر او کند از ابنا نوع او انچ
در خاطر اوست واستفهام کند بان انچ در ضمایر ایشانست تا ممکن کردد ایشان را تساعد وتعاون
وتهیئ شود ایشانرا حذر واحتراز بعضی از بعضی وتجارات ومعاملات واخذ واعطا وهر امری
که باجتماع وتمدن تعلق دارد از خیر وشر مبنی است بر قول پس صادق رعایت حق این موهبت میکند
واستعمال ان چنان میکند که خدای تعالی فرموده است وکاذب تضییع ان میکند وعصیان خدا در
استعمال ان وابطال منفعت چه ایشانرا چون بکذب بشناختند بقول او رجحان احد الطرفین پیش سامع
حاصل نشود و بر نقد برانک صادق باشد در بعضی اقوال از انچ از صدق کوید همچنان باشد که از
کذب کوید از ان روی که قول اوست چه ما نتوانیم که فرق میان ایشان کنیم الا بامری که خارج باشد
از قول او و بعضی قضایا پس تضییع این عطیه کرده باشد وابطال خاصیت انسانیت واز بجاست
که پیغمبر علیه السلم جایز داشت که از مؤمن شرب خمر وزنا وسرقه حادث شود و دروغ را جایز نداشت چه
بدروغ از انسانیت بیرون رود بخلاف ان صفات دیگر واکر نداند که دروغ کویت مضرت
ان بهر دو حیثیت باشد وایشانرا غیر حق کوید و ایشان بنا امور خود با و کنند تا ان مضر شوند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا هو لک به مصدق وانت به کاذب ومضرت کذب
در دنیا واما در اخرت وذم ولعن کذابان از ان قوله تعالی ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون وقوله انما
یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله وقوله ویل للمکذبین واز حدیث قوله علیه السلم ایاکم والکذب فانه یهدی ~~الکذب~~
الی النار وتحروا الصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة وقوله علیه السلم اذا کذب العبد
تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به الی غیر ذلک وچون محتاج شود بدانک بخلاف راستی سخن کوید
تعریض کوید چه کفته اند ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب یعنی در سخن تعریض کفتن خلاص است از
دروغ کفتن چنانک چون پیغامبر عم با ابو بکر از مکه بمدینه میرفت جماعتی بایشان رسیدند واز
ابو بکر پرسیدند که این مرد کیست کفت مردیست که مرا راه می نماید و راست بود چه مصطفی علیه السلم راه نمای
شرع ودین حق بود ومراد از تعریض اینست وامثال ان خلو باز دهم از غیبت کردن بزبان و دل احتراز
کند باری تعالی در قران مجید فرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
فرمود که یکدیکر را غیبت مکنید هیچ کس دوست دارد که کوشت برادر مرده خورد این همچنان است
ومصطفی عم فرمود الغیبة اشد من الزنا فان الرجل یزنی فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر الله
له حتی یغفر له صاحبه فرمود که غیبت کردن عظیم تر از زنا کردن است زیرا که مرد زانی چون توبه کند خدای

الکذب

یهدی الی الفجور والفجور ...

خدای تعالی توبه او را قبول کند واو را بیامرزد واما صاحب غیبت خدای تعالی او را نیامرزد تا انکس
که او را غیبت کرده است ازوی درنکذرد سلیم بن جابر کفت بر مصطفی عم رفتم وکفتم مرا خیری بیاموز
کفت مرا سود دارد کفت هیچ نیکوی را بدی یاد مکن وهرچ از کسی نکوهی که چون بدو رسد برنجد این
غیبت باشد خواه نقصانی باشد در بدن یا نسب یا خلق او یا فعل او یا قول او یا دین او یا دنیا او
وکفته اند که اکر در خانه او یا جامه او یا چهار پای او نقصانی ذکر کند که چون بدو رسد هم غیبت
باشد وهمچنین هر فعلی که از ان نقصان حال غیری فهم کنند چون اشارت وتعریض وامثال ان غیبت
باشد وازین جمله حذر باید کردن تا از مغتابان نباشد وبدانک غیبت دو نوع است اول غیبت عوام
که از سر رنجیدکی باشد یا از موافقت با همنشینان یا از مطایبه یا از حسد وامثال ان ودوم غیبت
خواص چنانک کوید عجب میدارم از فلان که چون بنزد فلان میرود وا وجاهلست یا عجب می
دارم از فلانی که چون کنیزک خود را دوست میدارد با انک زشتست وامثال ان واین نوع عظیم تر از
اول است از جهت انک در غیبت افتاد وندانست که غیبت است وهمچنانک بد کفتن مردم را حرامست
اعتقاد ذم مردم داشتن هم حرامست پس باید که ازین هر دو احتراز نماید وبدانک صورت غیبت
مباح بود تا سبیل تظلم تا حق خود را خلاص کند چنانک سلطانرا کوید که والی یا قاضی بر من ظلم کرد
ورشوت کرفت وحق مرا باطل کرد یا بطریق استفتا چنانک مفتی را کوید که زن من یا شوهر من بر من
ظلم میکند حق خویش میستاند وحق من نمیدهد زن بوسفیان پیش مصطفی امد علیه السلم وکفت بوسفیان
بخیل است ومرا چیزی نمیدهد که مرا وفرزند مرا بس باشد روا بود که پنهان بستانم فرمود خذی ما
یکفیک بالمعروف و بروی انکار نکرد و در استفتا اولی تعریض بود چنانک کوید چه کوی در حق مردی
که با زن خود چنین ظلم کند یا بقصد اصلاح مرد ومنع او از فساد چنانک بیند که شخصی با فاسقی
یا مبتدعی اختلاط میکند کوید فلانی فاسق است یا مبتدع تا صحبت او را قطع کند و در فسق وبدعت
مقتدی با سبب انکس را عیبی باشد که تا ان عیب کویند نشناسد یا انکس بان فسق یا ان ظلم معالم
باشد واز ان استنکاف ندارد زیرا که موجب رنجیدن انکس نباشد قال ابو هریره رضی الله عنه
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما
یکره قال افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته
ونمیمه وسعایت مغایر غیبت است چه او این بنزد کسی کوید که صاحبان بان متفرد شود و در غیبت
این شرط نیست پس او اعم از ایشان باشد و در خبر امده است که مرد چون غیبت کند از حسنات او بستانند
عوض ان غیبت ونقل کنند بدیوان مغتاب یا از سیئات مغتاب بستانند ونقل کنند بدیوان صاحب
غیبت واز بجاست که کسی با ابن سیرین کفت که تو غیبت من کرده کفت اکر نفس من سماحت کردی تا تک
غیبت کردمی مادر من بان احق بودی از همه کس جهت انک حقوق بسیار بر من دارد وشکایت
از ظالم هم غیبت است الا انک شکایت پیش کسی کند که او را قدرت بر نصرت باشد چه اورده اند
که شخصی شکایت حجاج پیش بصری کرد کفت ای فلان ان الله لینتقم للحجاج ممن کما ینتقم منه لک

یعنی تکو آنچه تو نیز بشنوی من قلم است وبعضت محاج بعد مرا ما بری ترک کت راهما فی تولد و لم بن خدا مواجه را که کند
بامن عتابک هوالیقین محتاج کند جز بطعم تو خلق وارد هم از سخن چینی پرهیز کند لقوله تعالی همّاز
مشّاء بنمیم وقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة کفته اند لمزه تمام بود وقوله تعالی حمالة الحطب کفته اند سخن چین
بود و سخن چین کسی بود که سخن مکروه از کسی بدیگری نقل کند قال رسول الله صلعم من کان یومن بالله والیوم
الاخر فلا یرفعن الینا عورة اخیه المسلم وقال لعن الله المثلث قیل یا رسول الله ومن المثلث فقال الذی یسعی
بصاحبه الی سلطانه فیهلک نفسه وصاحبه وسلطانه و مردی عمر بن عبید را کفت اسواری همیشه ترا
بادی کند و بدی کوید الضال عمر و کفت ای فلان والله که حق مجالست او نکاه نداشتی چون حدیث او بمن
نقل کردی ونه حق من چون از برادر من بمن چیزی رسانیدی که کراهت داشتم وقال علی عم الساعی
ظالم لمن سعی به خاین لمن سعی الیه معویه از احنف پرسید سخنی را که از و بار نقل کرده بودند احنف انکار
کرد معویه کفت مردی ثقه این را بمن رسانیده است احنف کفت الثقة لا یبلغ یعنی ثقه سخن را نرساند
وقیل من سهل سعاة را دشمن داشتی وچون ساعی سامدی کفتی ان صدقنا ابغضناک وان کذبنا عاقبناک
واستقلنا اقلناک وبدانکه این صفت بدسه قسم است یکی آنک شخصی سری یا رازی بکوید او بجای آن هم
نقل کند که از ان مضرتی باو رسد وباین اشارت است انچ شاعر کفته است وانک کلما استودعت سرا
انم من النسیم علی الریاض دوم آنک شخصی را او بکوید بلکه از جای دیکر بداند و بدیکران رساند وسیم آن النسیم
است که چیزی کوید که ندانسته باشد وباین دو قسم اشارت کرده است شاعر ان سمعوا الخیر یخفو
وان سمعوا شرا اذاعوا وان لم یسمعوا کذبوا و در اول جمع است میان لوم سعایت وجنایت اذاعت
سر و در سیم جمع است میان سعایت وبهتان وثانی اکرچه فاسق است ومذموم است اما لوم او اقل از ان
ایشان است اعاذنا الله کافة المسلمین من ذلک اجمع ومن اهله محمد واله خلق سیزدهم دو زبانی و دو
رویی نکند مصطفی عم فرمود تجدون من شر الناس یوم القیمة ذو الوجهین یاتی هولاء بوجه وهولاء بوجه
و دو رویی و دو زبانی آن باشد که میان دو طایفه دشمنان با طایفه رویی و زبانی باشد و با طایفه دیکر
رویی و زبانی دیکر خلق چهاردهم محفوظ بودن از خطا و زلل با آن وی سخنی صادر شود که
خطا باشد خاصه در ذات و صفات آفریدکار و در امور دینی و شرعی که خطا در انها عظیم زیان
کار بود واز خطا و زلل در کلام مکر کسی محترز تواند شدن مردی پیش مصطفی علیه السلم خطبه کرد و
کفت من اطاع الله ورسوله فقد اهتدی ومن عصاهما فقد غوی پیغمبر فرمود بئس خطیب القوم
انت بکوی ومن یعص الله ورسوله فقد غوی عمر از کسی پرسید که فلان چیز هست کفت لا رحمک الله
عمر برنجید وکفت بکوی لا و رحمک الله زیرا که بی واو نفرین است ویکی از خلفا کنیزکی داشت ودر
بدست او دسته مسواک دید کفت ما هذا کفت محاسنک یا امیر المومنین وکفت مساویک خنه
مساویک را معنی بدیها تو بود وچون کسی کوید مرا خداست وپادشاه شریک کفته باشد چنین باید
کفتن که مرا خداست انکاه پادشاه وامثال این بسیار است خلق پانزدهم از خشم کردن احتراز
کند خشم وغضب عظیم مذموم است مصطفی فرمود عم که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر

العسل از مصطفی علیه السلم پرسیدند که از خشم خدا چه چیز دور کند فرمود انچ در خشم نشوی
عکرمه کوید در تفسیر این آیت که وسیدا وحصورا که سید آن بود که خشم برو غلبه نکند مصطفی
علیه السلم فرمود ما غضب احد الا اشفی علی جهنم یعنی هیچ کس در خشم نشد الا که خود را بدوزخ
رسانید مردی از مصطفی عم درخواست که او را چیزی بیاموزد که بدان کار کند کفت لا تغضب یعنی در
خشم مرو بار دیکر همین سوال کرد و همین جواب شنید اورده اند که ذو القرنین فرشته را از فرشتکان
دریافت وکفت مرا علمی در اموز که ایمان ویقین خود را بدان زیادت کنم کفت در خشم مشو که شیطان
شوی خشم را هم بر آدمی در وقت خشم از همه وقتی قادرتر بود وچون در خشم فرو خور وساکن کن لکوب و
بر تو باد که از تعجیل کردن در کارها دور باشی که چون تعجیل کنی خطا کنی در حال خود ونرمی کن از
بهر دور و نزدیک وجبار مباش حکیمی را کفتند که فلان کس سخت مالک نفس خویش است کفت لا جرم
شهوت او را خوار نکند وهوا او را بیندازد وخشم او را غلبه نکند بعضی از حکما کفته اند از خشم
بپرهیز تا در خواری عذر خواستن نیفتی عمر بن عبد العزیز بدبعضی از عاملان خود نبشت که در
خشم عقوبت مکن وچون بر کسی خشم کیری او را حبس کن وچون خشم نشیند او را بیرون آور و بقدر
کناه او را عقوبت کن و برنه تازیانه یا پانزده زیادت مکن پیغمبری از پیغامبران علیه السلم کفت با کسانی
که او را بودند کیست که کفیل شود مرا که در خشم نرود که او بدرجه من باشد جوانی کفت من با زهمچنین
کفت باز همان جوان کفت من وچون ضامن شد بدان وفا کرد وچون آن پیغامبر وفات یافت آن
جوان بمنزلت او بود و او ذو الکفل پیغمبر بود علیه السلم و او را از بهر آن ذو الکفل خواندند که کفیل
شد خشم را و وفا کرد وبدانک آفریدکار ادمی را جنان آفریده است که اسباب هلاک او هم از
بیرون وهم از اندرون بسیار باشد اما از درون چنانک در حکمت معلوم شد که حرارت درونی
محلل رطوبات درونی است واما از بیرون چون سیف وسنان وباقی موذیات ومهلکات پس آفریدکار
جل وعلا غضب را آفرید تا در وقت اعتراض موذیات ومهلکات منتهض شود از بهر دفع ایشان
وشهوت را بیافرید تا طلب غذا کند وابراد بدل انچ از رطوبات متحلل شود وآفریدکار غضب را از
اتش آفریده است تا وقت انک موذیات ومهلکات را دفع باید کردن آتش افروخته شود خون دل را بجوش
آرد و در عروق برود و با عالی بدن متصاعد کردد واکر غضب بر کمتر از خود باشد خون دل در جمله بدن
ظاهر شود بعد از انک منتشر شده باشد واز نجاست که لون سرخ شود وچشم خون آلود کردد وچون
غضب بر بزرکتر از خود باشد خون دل منقبض کردد واز ظاهر بباطن کریزد و رنک کونه زرد کردد و
اکر غضب بر مثل خود باشد خون دل کاه منبسط کردد وکاه منقبض تا وقتی کونه او سرخ شود و وقتی
زرد واحوال او مضطرب ونامضبوط کردد وبدانک غضب را دو طرف افراط وتفریط مذموم است
هست و وسطی میان ایشان محمود اما طرف تفریط ونقصان بجهت آنک چون قوت غضب ضعیف باشد
آنکس را حمیت نباشد و سوسته ذلیل ومهین باشد واما طرف افراط وزیادت بجهت آنک چون قوت
غضب قوی باشد در حال غضب چنان شود که عقل وحکمت با وی نکیرد وکم باشد و از دایره عا فلان

بیرون شود و در زمره دیوانگان در اید و باشد که سبب هلاک او شود چه چون خون دل
غلیان کند باشد که حلقه خون بر روی ظاهر بدر نهد و بمیرد و چون سیمین گردد خون از ظاهر
روی بباطن نهد باید زردی دل و حرارت غریزی را بخنق کند پس معلوم شد که هر دو طرف
افراط و تفریط غضب مذموم است و وسط که اعتدالست بین الطرفین محمود تا هم جانب حمیت مصون
ماند و هم بدرجه دیوانگان نرسد بلکه در زمرهٔ عاقلان باقی ماند چنانک در قران مجید در مدح
صحابه می فرماید والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و چون در خشم رود این ایت را می خواند
خذ العفو وامر بالمعرف واعرض عن الجاهلین مالک بن انس گفت عمی بر مردی خشم گرفت بفرمود تا
او را بزنند مالک گفت یا امیر المومنین خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین پس عم این را می خواند
یک دو بار و بفرمود تا ان مرد را رها کردند و در ان کوشد که خشم را فرو خورد و این آیت را بخواند
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و مصطفی ع می فرماید من کف غضبه کف الله
عنه غضبه یعنی هر که غضب خود را باز دارد حق سبحانه و تعالی غضب خود را از وی باز دارد و
بدانک حلم فاضلترست از خشم فرو خوردن بجهت انک حلم بردباری کردنست بی تکلف و خشم
فرو خوردن بردباری کردن است با تکلف و معلوم است که برجسته دگر باشد و بر رسته دگر لیس التکحل
فی العینین کالکحل و نیز حلم طبیعی دلالت کند بر کمال عقل و استیلاء او بر کسر سورت غضب و غیر طبیعی طبع
نشود و خلق نگردد با اندک اندک بتکلف اندک اندک حلم را استعمال کند چنانک مصطفی ع فرموده است
انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و فرموده اطلبوا العلم واطلبوا مع العلم الحلم و از دعاها مصطفی ع
یکی اینست که اللهم اغننی بالعلم و زینی بالحلم و کرمنی بالتقوی و جملنی بالعافیه گویند حکیمی را دوستی
بود روزی بزیارت حکیم رفت حکیم طعامی پیش اورد در میان انک می خوردند زن حکیم بیامد و مائده
را برداشت و حکیم را دشنام داد و دوست حکیم در خشم شد و برفت حکیم از پی او بیرون امد
و گفت یاد می داری که روزی در خانه تو چیزی می خوردیم مرغی خانگی در میان مایده امد و مایده را
بزبان اورد و ما در خشم نشدیم گفت بلی گفت پندار که این زن آن مرغ است لقمان حکیم گفت سه
کس را در سه وقت توان شناخت حلیم را در وقت خشم و شجاع را در وقت جنگ و برادر را
در وقت حاجت تو با و حکیمی را یکی سنگی بر پای زد در خشم نشد او را گفتند در خشم نشدی
گفت انگاشتم که سنگی بر پای افتاد و خشم را سود کردم محمود وراق گوید سالزم نفسی الصفح عن کل
مذنب وان کثرت منه علی الجرائم و بدانک مردم در خشم چهار قسم اند یکی زود در خشم رود
و زود بیرون اید و دوم زود در خشم رود و دیر بیرون اید و سیم دیر در خشم و دیر بیرون اید
و چهارم دیر در خشم رود و زود بیرون اید و قسم اول بهترین اقسام است چه در خبرست
که المومن سریع الغضب سریع الرضا شافعی رضی الله عنه گوید من استغضب فلم یغضب فهو حمار و من
استرضی فلم یرض فهو شیطان **خلق شانزدهم** از حقد اجتناب نمودن است و بدانک چون کسی
خشم فرو خورد و با انتقام نتواند کشید در باطن باز گردد و در باطن محتقن شود و حقد گردد و

قسم رابع بهترین اقسام ... سریع الرضا

و حقد و کینه و رشک از ان متولد شود و این مذموم است مصطفی علیه السلام فرمود المومن لیس بحقود و حقد از غضب خیزد
تا از حقد چند چیز مذموم حاصل شود اول حسد و دشمنی و حسد ان بود که تمنی ان کنی که نعمت
از محسود زایل شود و دشمنی انک بمصیبت او خرم گردی و مصطفی ع نهی کرده است و فرموده که
لا تباغضوا ولا تحاسدوا دوم هجران از ان کس چنانک اگر بر تو طلب کند ازوی منقطع گردی و این
مذموم است قال علیه السلام لا یحل لامرء مسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث سیم انک در دل و حرکتهای کوی که حلال
نباشد چهارم انک بروی استهزا کنی و او را برنجانی پنجم انک خواهی که حقوق او را از وی باز داری
و این همه حرام است و بدانک در ذم حسد ایات و اخبار بسیار امده است از انجمله قوله و من
شر حاسد اذا حسد امر کرده است پیغمبر علیه السلام را بر تعوذ از شر حاسد و حسد و این دلیلی قوی
باشد بر ذم حسد و قوله تعالی ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض الایه قال علیه السلام الحسد یاکل الحسنات
کما یاکل النار الحطب و قال علی علیه السلام الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له و قال بعضهم الحاسد لا یضر الا نفسه
و قیل یکفیک من الحاسد انه یغتم بسرورک و بدانک حسد مرضی است که انرا شفا نیست و دائی که انرا دوا نه چه
زوال نعم باری تعالی از خلق و اجتماع در روا از جمله محالات است و این غرض باطل است چه این محمودست بجهه
انک نعمت و فضیلت می خواهد خود را نه انک از مغبوط زایل شود **خلق هفدهم** عفو کردن است از گناه باید که
شعار و دثار کار و بار خود سازد و عفو ان بود که از حق خود برخیزی و گناه کار را بری کنی قال الله تعالی
خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین مصطفی فرمود علیه السلام التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا
یرفعکم الله والعفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله و عقبه را فرمود الا اخبرک بافضل اخلاق اهل
الدنیا والاخرة ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یکی نزد مصطفی ع امد و از ظلم کسی شکایت
کرد مصطفی خواست که مظلمه او را بستاند فرمود که ان المظلومین هم المفلحون یوم القیمه و چون این بشنید
از خصم خود عفو کرد و چون مصطفی علیه السلام مکه را بگشود گفت شما چه می گویید و چه گمان می برید گفتند نیک
برادری و پسر عمی و حلیمی و رحیم شده باز ... مصطفی گفت من چنان می گویم که یوسف گفت لا تثریب علیکم
الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین پس از پیش مصطفی علیه السلام بیرون امدند چنانک فرموده مرده را از
گور برانگیختند و مسلمان شدند بعضی از فضلا بر دوست رقعه نوشت در حق گناه کاری گفت فلانی از گناه
خود بعفو تو گریخته است و این تو هم بتو پناه اورده است معلوم است که چندانک گناه عظیم تر فضلت
عفو بیشتر والسلام چون رقعه بخواند عفو کرد عبد الملک بن مروان پیش او آوردند جماعتی اسیران بعضی را
گفت از جلساء چه می بینی گفت خدای تعالی ترا داد انچ خواستی از ظفر تو نیز بده انچ او میخواهد از عفو در حال
همه را ازاد کرد و بدانک چندانک گناه بزرگتر بود در عفو اجل بود و لذت اکثر و ثواب اعظم احنف گفته است
که من حلم از قیس بن عاصم اموختم چه پیش او بودم که برادرزاده او را بیاوردند مکتوف پیش او که برادر او را
کشته بود گفت دعوهم الفتی خلوا عنه جوانرا بیاید گذارید و او را اگاه روی باز کرد و گفت
یا بنی نقصت عددک و اثمت عدوک و اساءت بقومک خلوا سبیله واحملوا الی ام المقتول دیته
و الله ما حل قیس حبوته ولا تغیر وجهه و مامون خلیفه ازین عفو دار بود بحلم ابن ابی داود می

کویند کشتند مرکسا مون بأمور دی کلمت لا براك قصني و احسن الیك ونذنب واعفو عنك حتی یکون العفو
هو الذی یصلحك وعلی بن الحسین رضی الله عنهما را کنیزکی بود قضا هر شب شکر بدر خانه او آمدی و
دو می خند بأو دادی و او هر شب چون درم بستدی کفتی لکن علی بن الحسین ما نصلتی لا جزاه الله خیرا
و او می شنید واز احسان کم نمی کرد و تعریفا و نمی کرد که من کیستم و چون علی بن الحسین وفات کرد و آن حلوه
از وی منقطع شد دانست که او بود که می آورد و برین امور صبر نکند الا کسی که او را مروتی تمام و قوتی
بکمال باشد یکی شعبی را دشنام داد کفت اگر راست می کوی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می کوی خدا
ترا بیامرزد خلق هژدهم با مردم رفق و تأنی ورزیدن است پیغامبر فرمود علیه السلم ان الله رفیق یحب الرفق
و فرمود که هر کرا او را از رفق حظ دادند او را از خیر دنیا و آخرت حظ دادند و هر کرا از حظ رفق
محروم کردند از حظ خیر دنیا و آخرت محروم کردند و عایشه را فرمود علیك بالرفق فانه لا یدخل فی
شیء الا زانه ولا ینزع عن شیء الا شانه در خبرست العلم خلیل المومن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قیمه
والرفق والده واللین اخوه والصبر امیر جنوده سفیان اصحاب خود را کفت دانید که رفق چیست آنکه هر
چیزی را بجای خود بنهی سختی در موضع سختی و نرمی در موضع نرمی و شمشیر در موضع شمشیر و تازیانه در موضع
تازیانه و بدین معنی متنبی اشارت کرده است ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع
الندی و این همه اشارتست بدانك چند نوبت کفته شد که وسط در هر چیزی محمودست دوستی
بافراط موجب نفرت بود چنانك حق سبحانه فرمود ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك و نرمی
بافراط موجب مذلت بود و زیادتی طمع خلق در وی چنانك فرمود یا ایها النبی جاهد الکفار و
المنافقین واغلظ علیهم و چون این هر دو بحد اعتدال بود عزت و مهابت بر جای باشد و نفرت
مردم از وی حاصل نکردد خلق نوزدهم آنك دل در دنیا نبندد بلکه همکی خود را از مهر آخرت
سازد مصطفی علیه السلم فرمود من احب دنیاه اضر باخرته ومن احب اخرته اضر بدنیاه فاثروا ما یبقی علی
ما یفنی یعنی هر کسی که دنیا را دوست دارد با آخرتش زیان کند و هر کسی که آخرت را دوست دارد بدنیا
زیان کند و هر کسی برکزیند آنچ باقی است بر آنچ فانی است عیسی علیه السلم فرموده است دنیا را پلی دانید کذر
مسازید تا دنیا شما را ابدی نسازد و بدانك ذم دنیا در قران مجید و اخبار مصطفی و آثار صحابه و کلام
مشایخ و حکما بسیارست و ما از آن دو سه مثال یاد کنیم مثال اول دنیا بسایه ماند که زایل خواهد
شدن چون پیش حسن بصری ذکر دنیا کردند کفت احلام نوم او کظل زایل ان اللبیب مثلها لا ینخدع
مثال دوم دنیا بخوابی ماند که دران خواب خیالات بسیار بینند و چون بیدار شود از آن هیچ نباشد
مصطفی فرمود علیه السلم الدنیا حلم واهلها علیها مجازون ومعاقبون مثال سیم دنیا بزنی خوب صورت
زشت سیرت ماند که جمال خود را بیاراید و چون شوهر کند شوهر را بکشد عیسی علیه السلم فرمود که دنیا
را بمن نمودند در صورت عجوزی که بر وی زینت بسیار باشد کفتم چند شوهر کردی کفت نتوانم شمردن
کفتم بمردند یا ترا طلاق دادند کفت همه را بکشتم کفتم وای بر شوهران باقی که چکونه اعتبار نکرفتند
از شوهران کذشته مثال چهارم دنیا بعقبه ماند کوتاه از سفری عظیم دراز از برای آنك آدمی را

سه حالست یکی از ازل تا وقت وجود چنانك پیغمبر علیه السلم فرمود خلق الله الارواح قبل الاجساد
بالفی عام و دوم از وقت وجود تا وقت وفات و سیم از وقت وفات تا ابد چنانك پیغامبر فرمود علیه السلم
خلقتم للابد اکنون ببین که آن قدر که از وقت وجود تا وقت وفاتست چه نسبت دارد بآن دو طرف
بی نهایت و باین معنی اشارت کرده است عیسی علیه السلم انجا که فرموده است الدنیا قنطره فاعبروها ولا تعمروها
مصطفی علیه السلم وفات یافت و هرکز خشتی بر خشتی ننهاد مثال پنجم مصطفی فرمود علیه السلم ما مثل الدنیا والا
الا کمثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع الیه می فرماید مثل دنیا و آخرت همچنان است که انکشتی
در دریا نهی و بر داری از آن چه حاصل شود دنیا آن قطره است و آخرت آن دریا مثال ششم دنیا
بدار الضیافه ماند که وقف کرده باشند بر مسافران تا هر که بدانجا بکذرد زوادهٔ بر کیرد تا در راه بدان
منتفع شود پس باید که آدمی از دنیا زاد آخرت بردارد چنانك در قران مجید فرمود و تزودوا فان خیر
الزاد التقوی مثال هفتم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلم روزی کفت یا ابا هریره
خواهی تا دنیا و هر چ در دنیاست بتو نمایم کفتم خواهم یا رسول الله کفت دست من کرفت و بود تا می برد
در انجا سرها آدمی و استخوانها بوسیده و خرقه پارها انداخته کفت بر سرها چون سرهای شما پر حرص دنیا
وجمع مال بود و این خرقه پارها آن است که بوقت رعونت و تجمل می پوشیدند و این استخوان ستوران آن اشتران
که بران طواف می کردند و این نجاستها آن طعامهای خوبست که بحیله بدست آورده اند هر که خواهد
که بکرید کو بکری که جای آن دارد و این معنی را بنظم کفته اند   زاهدی روزی بشهری می کذشت
واله و سرکشته چون آوارکان ∴ دید سرکین دان و کورستان بهم   نعره زد کفت ای نظارکیان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین ∴ اینت نعمت واینت نعمت خوارکان ∴ مثال هشتم مثال اهل دنیا در مشغولی
ایشان بکار دنیا و فراموش کردن کار آخرت چون مثال قومی اند که در کشتی باشند و بجزیره رسند و دریا
متفرق شوند و کشتی بان فریاد می کند که مبادا که روزکار بسیار برند و جز بطهارت مشغول شوند که
کشتی بتعجیل خواهد رفت کروهی که عاقلتر بودند سبك طهارت کردند و باز آمدند و در کشتی جای
خوش بکرفتند و کروهی بتفرج مرغان و درختان زمانی بماندند و چون باز آمدند جای فراخ روشن
نیافتند بجای تنك تاریك بنشستند و رنج آن می کشیدند و کروهی دیکر بنظاره و طهارت قناعت
نکردند بلك سنك ریزهای ملون با خود برداشتند و چون باز آمدند در جای تنك و تاریك نشستند
و سنك ریزها بر سر و کردن نهادند و رنج آن می کشیدند و کروهی دران جزیره بماندند و هلاك
شدند کروه اول مثل مومنان اند که پرهیزکاران بودند و کروه بازپسین مثل کافران که خدای تعالی
و آخرت را فراموش کردند و بیکی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة و آن کروه میانین مثل
عاصیان اند که اصل ایمان نکاه داشتند ولکن دست از دنیا باز نداشتند و بدانك دنیا هر کسی عبارتست
از احوال او پیش از وفات و آخرت او عبارتست از احوال او بعد از وفات و دنیا را دنیا از دنو ها یعنی نزدیکی
آن و آن زمین است و هر چ بر زمین است چنانك در قران مجید فرمود زین للناس حب الشهوات من النساء و
البنین والقناطیر المقنطره من الذهب والفضه والخیل المسومه والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة

الدنیا و مجموع ذر ... آن مذکور شده در حکم شکر و دست جون جوهر و اسجاد ان که برد و نقره مانند فی
جون باقی حیوانات که با نعام و خیل ماند و جون لباس ضروریات که بجز آن بقدر قلیل متعلق دنیا بر سه
قسم است قسم اول آن است که با تو باشد و ثمره آن با تو بماند و آن علم و عمل است و بعلم علم می خواهیم
بذات آفریدگار و صفات و افعال او و علم بملائکه و کتب و رسل او و ملکوت آسمان و زمین و علم شریعت
مصطفی چنانک در قطب اول و دوم یاد کرده شد و بعمل عبادت آفریدگار می خواهیم و عالم باید که علم
جمال نی گیرد که از و لذت وافر یابد و با عبادت چنانک لذت تنها بسیار داور از آن حاصل کرد و این قسم
از دنیا محمود است نه مذموم بلکه مقصود از آفرینش آدمی علم و عمل است چنانک در چند موضع یاد کرده
شد قسم دوم آن است که وسیلت علم و عمل بود چنانک مطعم و ملبس و مسکن بقدر حاجت با ضرورت
و این اگرچه از دنیاست چنانک فرمود علیه السلم حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنسا و قرة عینی فی الصلوة و
لکن جون مقصود از آن آخرت است از حکم دنیا مذموم بیرون رود و حکم آخرت در آید قسم سیم هرچه غیر این
دو باشد و آن مذموم است و مانع از سعادت ابدی و سعادت ابدی بدین چیز باشد که با وی بعد از وفات
باقی ماند صفای دل و انس بذکر حق و محبة آفریدگار و صفای دل بترک شهوات حاصل شود و انس بذکر حق بکثرت
ذکر حاصل شود و محبة آفریدگار بمعرفت او و معرفت او بدوام فکر بر مداومت باید نمود قطع شواغل
که ضروری و محتاج الیه نباشد و دوام ذکر و فکر تا در دنیا مستعد جلال باحق و مشاهده باری جل
و علا شود و جون با آخرت رسد از جناب حق انوار و الطاف و انواع کرامات و لذات مشاهده حق بروی
فایض شود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم خلق بیستم سخاوت و مروت کردن است و از بخل
اجتناب نمودن قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و قال ومن یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون و قال العباس بن عبد المطلب سادة الناس فی الدنیا الاسخیا و فی الاخرة الاتقیا و شرط سخاوت آن است
که سایل را رد نکند مادام که ممکن باشد و سعید بن العاص از اجواد مشهور بود و هیچ کس از و چیزی نخواستی
الا بدادی اگر با او بودی والا کفیلی قباله بر من بنوشتید تا ایام توانگری من و جون او بمرد غرما او جمع
بسر او آمدند و قباله ها آوردند در آن میان جوانی بود از قریش و بدست او قباله بود به بیست هزار
درم و شهادت غلام سعید بر آنجا بود پسر سعید گفت که این جوانی در دولت است از قریش او را این مال
از کجا آمد باشد آن غلام گفت پدر تو از خانه بدر آمد جایی می رفت این جوان با او برفت جون برسید
با آنجا که خواست از من جوان پرسید که حاجتی داری گفت نه اما ترا دیدم که تنهای رفتی در خدمت تو
آمدم و جون جیزی نداشت که با و دهد این برخود نبشت و پسر او ابداد و یزید مهلب را اخبار بسیار
در جود از آنجمله جون مهلب وفات کرد منادی را گفت منادی کن که هر که را بر مهلب دینی است یا وعده
حاضر شوند مردم بسیار جمع شدند در آن میان مردی بود گفت مرا وعده هست گفت جیست آن گفت
جیزی از و بخواستم گفت هم عندنا گفت جند توقع داشتی که بود هم گفت بقدر او صد هزار درم با و داد
و باید که جون مستحق را بشناسد او را محروم نگذارد و اگرچه او سوال نکند و جون استحقاق دید توقف نکند تا
بر سوال بکند وجهت استحقاق عطا از روی تبرع با احتیاج ...

با شرف و فضیلت جنانک بسیار دارد و علما و مشایخ در هند و هرچه غیر این باشد با عوض باشد با حقی
واجب و لازم باشد و بدانک صدقه سر را ابواب بهشت گفت الله تعالی ان تبدوا الصدقات فنعما هی
وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و یکفر عنکم سیئاتکم والله بما تعملون خبیر و ظاهر آ
صیت و مدح و این اقوی است در اسباب ریاست و موجبات تفوق و علی بن الحسین رضی الله عنه
از آنان بود صدقه سر بسیار دادی محمد بن اسحق گفت بسیار مردم در مدینه زندگانی می کردند
و نمی دانستند که معاش ایشان از کجاست جون زین العابدین بمرد منقطع شد و هر شب با ایشان می رسید
و جون او را می شستند او را دیدند که بر پشت نشان بود از بس که طعام بر پشت بخانه فقرا می کشید مصطفی ع
دعوا الدنیا لاهلها من اخذ من الدنیا فوق ما یکفیه اخذ حتفه وهو لا یشعر مردی از مصطفی علیه السلم
پرسید که مرا جه بوده است که مرگ را دوست نمی دارم گفت مال داری گفت دارم فرمود که پیش دار
که مومن با جیزی باشد که دوست دارد اگر مال در پیش باشد خواهد که پیش رود تا بدو رسد و اگر
از پس ماند خواهد که با آن از پس ماند و فرمود که سه جیز است که آدمی آنرا دوست می دارد یکی با او
باشد تا وقت مرگ و آن مال اوست و یکی تا لب گور و آن خویش و اقارب اوست و یکی تا روز قیامت
و آن علم و عمل اوست عیسی علیه السلم حواریان را گفت قدر درم در دنیا پیش شما جیست گفتند نیکو گفت
والله که پیش من درم و دینار و کلوخ یکسان است ابو درداء پیش سلمان نبشت که ای برادر از دنیا
جیزی جمع مکنی که شکر آن نتوانی گزاردن که من از مصطفی علیه السلم شنیدم که روز قیامت صاحب دنیا را
سازند که زکوة داده باشد و مال او پیش او هرگاه که بر صراط بایستد مال او گوید بگذر از حق خدا
را از من داده بیل و از صراط بسلامت بگذرد و صاحب دنیا را سازند که زکوة نداده باشد
و مال او در پیش او و جون بر صراط بایستد مال او گوید که جون حق خدا از من ندادی جگونه
گذر کنی بر صراط پس از آن نتواند گذشتن و هلاک شود ابو درداء رضی الله عنه در دعا خود گفتی خدا
وندا هر که از و تمام رنجی رسد او را تن درست و عمر دراز و مال و بسیار ده جه می دانست که مال
بسیار در راه طغیان کشد جنانک حق تعالی فرمود ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حسن بن علی علیهما
السلام گوید والله که هیچ کس درم را عزیز نداشت الا که خدای تعالی او را ذلیل گرداند و بدانک دنیا
بحقیقت مال است بجهت آنک بد و جمله ملاذ دنیا حاصل می شود توانی کردن و از نجاست که گفته اند
شعر انی وجدت فلا تظنوا غیرهم هذا التورع عند هذا الدرهم فاذا قدرت علیه ثم ترکته
فاعلم بان تقاک تقوی المسلم عمر بن عبد العزیز را سیزده فرزند بود در وقت وفات مسلمة بن عبد الملک بنزد
او رفت گفت جیزی کردی که هیچ کس پیش از تو نکرده است فرزندان را گذاشتی نه درمی دارند و نه
دیناری گفت اگر فرزند من صالح باشد الله یتولی الصالحین و اگر صالح نباشد باک ندارم که جه شود
و بدانک در ذم مال که اصل دنیاست جنانک دانستی و در مدح آن آیات و اخبار وارد بسیار آمده
است در قرآن مجید بجند جای مال را خیر خوانده است جنانک فرمود ان ترک خیرا الوصیة للوالدین
والاقربین و فرمود وانه لحب الخیر لشدید و مصطفی علیه السلم فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و جون

جنین است بباید دانست که مال محمود کدام است و مال مذموم کدام و ضابط آن است که هر مالی که ترا بدان
حاجت است در بقای نفس یا نسل یا بقای دین با نفاع غرض آن مال از غرض و رایت بود و در قسم محمود داخل
و هر مالی که آن وسیلت بود بکمال نفس از علم و عمل و فکر و ذکر حق سبحانه و تعالی آن هم محمود باشد و هر مالی
که ما عدا این دو است مذموم باشد فعلی هذا صرف کردن مال بقدر حاجت در ماکول و مشروب و ملبوس
و منکوح و در حج و جهاد و زکوه و صدقه و بنای قناطر و مدارس و مساجد و اوقاف بر جهاد خیر
و ضیافت اغنیا بر وجهی مستحسن که تا بود و دفع هجو شاعران و قاصدان در عرض و اصلاح ذات
البین و استخدام جمله در کسب مال و اصلاح طعام و امثال آن تا از فکر و ذکر و تحصیل علم و عبادت
باز نماند این همه محمود است و اما صرف مال بملاهی و معاصی و توسع در ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح
و اغراض فاسده مذموم بود و حب مال بر وجهی که از خیرات علم و عمل و فکر و ذکر باز دارد باشد
چه منع از خیر شر بود و موجب خسارت چنانک در قران مجید فرمود یا ایها الذین امنوا لا تلهکم امو
الکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون و بالجمله صرف مال در خیر اگر چه
بسیار شود خیر باشد و سرف نباشد و در وجه شر سرف بود چنانک گفته اند لا سرف فی الخیر کما لا
خیر فی السرف و جود و سخا صرف مال بود در وجوه خیرات و صرف آن در غیر وجه خیر جود و سخا نبود
بلکه اسراف بود و حرام باشد چنانک در قران مجید فرمود و لا تسرفوا ان الله لا یحب المسرفین و بدانک
حب مال موجب حرص و طمع خواهد بود و مانع از صفت قناعت که محمود است و از خیرات بسیار باز دارد
و در مفاسد اندازد زیرا که حب مال چون محکم گردد حرص بر جمع از زیادت شود و باشد که از وجه
حلال نتواند جمع کردن در حرام افتد چون سرقه و غصب و قطع طریق و اگر ممکن شود جمع مال
حلال دهد از تحصیل علم و اشتغال بعبادت و فکر و ذکر و شکر باز ماند و از انفاق معروف و
صدقه و صرف مال در ابواب خیر باز دارد بجهت آنک از درویشی ترسد و نداند که آنچ می کند عین
درویشی است چنانک متنبی گوید و من ینفق الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر و بدانک
آدمی می باید که اگر مال ندارد قناعت کند و حرص و طمع از خود دفع کند و اگر مال دارد جود و
سخاوت ورزد و ایثار کند چنانک حق سبحانه فرمود و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و مصطفی علیه السلم حکایت کرد از جبرئیل و جبرئیل حکایت کرد از خدای تعالی که این دینی است که من
از بهر خود گزیده ام و او را باصلاح نیارد الا سخا و حسن خلق و در مدح جود و سخا و بذل و ایثار
و ذم اضداد آن حکایات بسیار آمده است و ذکر همه موجب سامت بود و ما حکایتی چند از آن
اسخیا و بخلا یاد کنیم تا موجب اعتبار باشد حکایت اول ام دره که کنیزک عایشه بود گوید که
معاویه از بهر عایشه دو خروار زر فرستاد که صد و هشتاد درم بود عایشه آن همه را طبق
طبق تفرقه کرد چون شب در آمد گفت ای کنیزک آنچ بدان افطار می کنم بیاور نان و زیت پیش او
نهادم و گفتم ای مادر مومنان آن همه را تفرقه کردی نتوانستی چندان نگاه داشتن که ما پاره گوشت
می خریدیم و افطار بدان می کردیم گفت تو نگفتی اگر می گفتی می کردم حکایت دوم معاویه

معاویه به حج رفته بود چون بمدینه رسید به زیارت حسن و حسین رفت ایشان گفتند او را ببینیم حسن گفت بر ما دین
بسیار است و لا بد باید گزارد برخاست و در پی معاویه برفت و چون باو رسید او را گفت که بر ما وام
بسیار است او در حین بود که بختی برسید از باقی شتران باز مانده و بر آن شتر هشتاد هزار دینار بود
گفت آن بختی را همچنان با بار بحمد ال بدهید حکایت سیم قرا بصره بنزد ابن عباس رفتند که عامل بصره
بود گفتند ما را همسایه هست که روز بروزه باشد و شب بتهجد مشغول و دختر را ببرادر خویش
داده است و هیچ ندارد که او را جهاز سازد گفت بسم الله این آزاد در خانه برد و سر صندوقی
بگشاد و گفت هر چند که می خواهید بستانید گفتند تو خود بدست کرد و سی بدره زر بیرون آورد
و بدان داد آنگاه گفت ما چه کرده باشیم چون و نگذاریم او را بخود مشغول کنیم بتجهیز دختر تا از نماز و
روزه باز ماند ما را از خدمت کردن او باکی نیست نمی اید برخیزید تا همه برویم و بتجهیز دختر
کنیم تا او از عبادت باز نماند حکایت چهارم معن زایده عامل عراق بود و در بصره می نشست
شاعری قصد خدمت او کرد و راه نیافت بعد از مدتی بعضی غلامان را گفت چون معن در بستان
رود مرا خبر کنید چون در بستان رفت شاعر را خبر کردند در حال بر چوب پاره بنوشت این بیت را
ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع و آن چوب پاره را در آب انداخت معن بر آب دید
و بر خواند گفت آن مرد که این چوب پاره انداخته است حاضر کنند حاضر کردند و ده بدره زر بدو
داد و آن چوب را بر بساط نهاد روز دیگر چوب پاره را بخواند و آن مرد را حاضر کرد و صد هزار
درم بدو داد روز سیم چوب پاره را بخواند و آن مرد را طلب کرد نیافتند گفت خواستم که بآن مرد
چندان بدهم که در بیت المال من نه زر ماند و نه سیم حکایت پنجم هرون الرشید از بهر مالک
بن انس پانصد دینار زر فرستاد چون لیث بن سعد بشنید برای مالک هزار فرستاد هرون بشنید
و برنجید و گفت من پانصد دهم و تو هزار گفت دخل هر روز هزار دینار است شرم داشتم
که کمتر از دخل یک روزه بدو فرستم حکایت ششم زنی از لیث بن سعد پاره انگبین خواست یک
خیک باو داد او را گفتند این چیست گفت او بقدر خود خواست و ما بقدر نعمت خدا بر ما دادیم و
ابن لیث بن سعد هر بامداد سخن نگفتی تا سیصد و شصت مسکین را صدقه ندادی حکایت هفتم شافعی
رضی الله عنه از صنعا بمکه آمد و با او ده هزار دینار بود چون بمکه رسید خیمه بزد و آن زر را بر جامه
ریخت و هر که پیش او در می آمد مشتی زر باو می داد چون نماز پیشین شد جامه را بر افشاند و بروی
هیچ نمانده بود مردی شافعی را رکاب گرفت تا بر نشیند ربیع را گفت چهار دینار بوی ده و
عذر من بخواه در بازاری تازیانه از دست شافعی بیفتاد کودکی آن را برگرفت و باو داد ربیع را گفت هر چه
داری باو ده گفت دوازده درم بیش ندارم گفت باو ده شافعی گفت من حماد بن ابی سلیمان را دوست
می دارم بسبب آنک روزی بر در از گوشی نشسته بود و گوزکره جامه او گسسته شد خواست که
بر خیاطی دهد فرود آید تا بدوزد خیاط گفت فرو میا که من خود همچنین بدوزم چون بدوخت
ده دینار زر بوی داد و عذر خواست که دیگر ندارم حکایت هشتم مهلبی وزیر [illegible]

درشب بخانه بیوتی رسیدند ان پیرزن از بهر ایشان اتشی ترتیب کرد چون مکه خواستند رفت مهلبی پسر را
گفت هیچ داری گفت هفتصد دینار در دارم گفت همچنین با و ده که تنها او را نمی شناسد و این نسبت
با او نه بسیار است گفت اگر او را نمی شناسد ما خود را می شناسیم واگر این نیز نه بسیار است
نسبت با ما اندک است حکایت نهم حسن وحسین ومحمد جعفر وصحابی دیگر ازمکه بمدینه می رفتند
ودر راه باران گرفت وبخانه عربی درویش فرود امدند ویک دو روز انجا بماندند وچون عزیمت
رفتن کردند محمد جعفر ان عرب را گفت که اگر ترا احتیاجی باشد بمدینه ای ومحمد جعفر را طلب کن بعد
مدتی قحط سالی شد وان عرب بمحنتی افتاد زنش گفت آخر نه ان سادات ترا وعده داده بودند گفت من ان
نام را فراموش کردم زنش گفت محمد جعفر بمدینه رفت واو را ندید پرسید که حسن را دیدی گفت
نه گفت برو اول او را ببین چون پیش حسن امد او را صد شتر داد بارخت وخدمتکار وگفت برو
حسین را ببین چون رفت او را دید پرسید حسن را دیدی گفت اری گفت چه داد گفت صد شتر
بارخت وخدمتکار گفت رحم الله ابا محمد لقد کفانا مؤنة الابل واو را هزار گوسفند داد وگفت
برو ومحمد جعفر را ببین چون پیش او رفت پرسید که حسن وحسین چه دادند انچه که بود بگفت
ده هزار درم باو داد وگفت برو پیش ان صحابی دیگر چون پیش او رفت وپرسید که ایشان چه
دادند وگفت چندین وچندین گفت ایشان توانگرانند ومن درویشم مرا چند ایشان نتوانم
داد اما خرما دارم شتران ترا بار خرما کنم وصد خروار شتری خرما باو داد شعر
هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا حکایت دهم معن زایده از منصور
خلیفه بگریخت ودر بغداد پنهان شد وبر آفتاب می نشست وروغن را بخود می مالید تا رنگ
او بگردد بعد از ان بر شتری نشست وعزیمت کوفه کرد در میان راه ناگاه پیاده باو رسید و
مهار شتر او را بگرفت وبخوابانید معن گفت چه می کنی گفت نمی ببینی دانی که چه می کنم تو معن زایده
که گریخته از منصور واو منادی کرده است که هر کس که ترا بیارد صد هزار درم بستاند گفت
اخر مرا چه بمعن می مانند گفت من می دانم که تو رنگ خود را گردانیده فی الجمله چون چاره نداشت اقرار
کرد وبازوبندی ثمین عظیم بیرون اورد وباو داد وگفت بها این دویست هزار درم است این را
بستان ومرا بگذار گفت اینرا خود گرفتم من ترا پیش منصور برم وصد هزار درم دیگر بستانم
گفت چون باین قدر راضی نمی شوی با من بکوفه ای که دویست هزار درم دیگر تو دهم راضی شد و
چون بکوفه رسیدند معن کسی را بجای دیگر خویشان فرستاد ودویست هزار درم بیاوردند
وباو داد بعد از ان معن را گفت که این چهارصد هزار درم از ان منست گفت اری گفت هیچ
شک داری که اگر ترا پیش منصور برم صد هزار درم دیگر بستانم گفت نه گفت باید که بدانی که من
سرهنگی ام وجامگی من هر ماه دوازده درم است ومن این زحمت نوکر دادم نه از انجهت دادم
که طمع بمال تو دارم بل از انجهت کردم تا بدانی که چون مثل منی از سر پانصد هزار درم بری تواند گذشت
بس ترا چندین لاف کرم نباید زد معن گفت چندانکه جهد کرد که از ان مال چیزی بستاند

بستاند یک درم قبول نکرد وبرفت ودر باقی عمر او را طلب می کرد هرگز او را نیافت تا حسرت او در دل معن بماند وگویند در بعضی روایات چنان اورده اند که معن از عمر عبد العزیز گریخته
بود وغرض حاصل است ان بحثست تمام شد از حکایات اغنیا واما از ان بخلا اگر چه اولی انست که نام ایشان
را یاد نکنند ونه حکایات ایشان اما بجهت اعتبار دهم دوسه حکایتی یاد کنیم حکایت اول
یکی از بخلا دوستی را بخواند وغاز دیگر مجمع پیش او بیاورد بعد از ان بر بطی داشت وبرداشت وگفت
ترا چه اواز خوش می اید گفت اواز قلیه حکایت دوم وهمچنین بخیلی دیگری را بضیافت برد
وبعد از زمان بسیار که چیزی نمی اورد خدمتکاری از ان بخیل درامد پرسید که چه می کنند گفت
براورد ندیمان گفت ان بریانی باشد که از تنور براورده باشند همین ساعت بیارند چون یک
دو ساعت گذشت وچیزی نیاوردند مهمان از بخیل پرسید که ان چه بود که گفت براوردند بخیل
گفت حیز بود که در چاه افتاده بود حکایت سیم وهمچنین بخیلی دوستی را بمهمانی برد وبعد
از زمان بسیار که چیزی نمی اورد غلامی درامد بخیل گفت چه می کنند گفت می کردند مهمان
گفت ظاهر امر غلت که بجهت من می کرداند چون زمان بسیار بگذشت وچیزی نیاوردند
از بخیل پرسید که ان چه بود که گفت می کرداند گفت سیر ماست که در بازار می کرداند تا بفروشند
وچیزی نیاورند حکایت چهارم بخیلی همسایه داشت هر بار او را گفتی یکبار بخانه ما بیای
تا با هم نان ونمکی بخوریم از بسیاری که می گفت روزی همسایه گرسنه بود اجابت کرد چون
در خانه رفتند نان ونمک پیش اورد درویشی بر درامد وچیزی خواست گفت خدای دهد
چون دوم بار وسیم بار درخواست گفت برو واگر نه عصا برگیرم وبیرون ایم وترا خرد وخام
کنم مهمان گفت برو که او بوعده وفا می کند چندین نوبت وعده داد بنان ونمک وهیچ بران
زیادت نکرد حکایت پنجم یکی از بخلا غرق خواست شدن یکی گفت دست بمن ده تا ترا خلاص
کنم نداد همسایه از ان او حاضر بود گفت مگو دست بمن ده که هرگز بکسی چیزی نداده است بگوی
دست من بستان چون بگفت دست من بستان بستد وخلاص شد وبدانکه خرج کردن
مال دو طرف مذموم دارد ووسطی محمود چنانکه در قران مجید فرمود والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما طرف تفریط اقتار است یعنی نفقه بر عیال تنگ داشتن
وان مذموم است وطرف افراط اسراف است وان هم مذموم است ووسط این دو سخاوت
است وان محمود است وبدانکه بذل مال در واجبات مروت وعادت جود است ومنع کردن
از صرف در این واجب بخل ودر واجبات شرع همچنین چنانکه در قران مجید در وصف مانعان
زکوة فرموده است سیطوقون ما بخلوا به وجای دیگر فرمود الذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وواجبات شرع زکوة است وحج وجهاد ونفقه
اهل واعیال واجب بدان ماند وواجبات مروت وعادت ترک مضایقه است در محقرات که عقلا
ان را لازم شمرند واین مختلف شود باختلاف احوال واشخاص وتفصیل ان بتطویل انجامد

ولکن تا زیادت نکند بر واجبات شرع و مروت سخی نام جواد و سخی نشود و چون ادای واجبات شرع و مروت کند و مال بسیار باشد محافظت آن از برای نوایب روز گار در عرف عام بخل نباشد چه این معنی نزد ایشان از مهمات است واما بنزد خواص مال وافر نگاه داشتن و محتاج را در غایت احتیاج گذاشتن بخل است و مذموم و از این جهت در این باب سخن دراز شد که معرفت این قدر از مهمات دین و دنیاست خلوت ویکم تواضع است و از کبر پرهیز نمودن بدانکه در قرآن مجید ذم تکبر و تجبر بسیار است چنانکه فرمود کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و در اخبار مصطفی علیه السلم ذم تکبر و مدح تواضع هم بسیار آمده است چنانکه فرمود من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله و امارت تکبر آن است که در رفتن تبختر نماید و جامه را بر زمین می کشد و سخن درشت گوید و اضداد این آثار تواضع باشد حکایت آورده اند که بعضی از اولاد مهلب عالک بن دینار بگذشت متبختر با وی گفت لو خففت بعض هذه الخیلاء الم یکن احسن بک من هذه المشهورة التی شهرت بها نفسک یعنی ای پسرک اگر بعضی از این تبختر کم کردی خود بهتر بودی بهتر از این شهرتی که نفس خود را بدان مشهور کرده اید فقال له الفتی اوما تعرفنی انا یعنی آن جوان گفت که ای نمی شناسی که من کیستم قال بلی اعرفک معرفة جیدة اولک نطفة مذرة و آخرک جیفة قذرة وانت فیما بین ذلک حامل العذرة فاستحی وطأطأ راسه ومضی داسه ستر سلا حکایت دیگر قریب این آورده اند که احنف بن قیس حتی مصعب بن الزبیر رحمهما الله او را با خود بر تخت نشاند انگاه پای سو احنف دراز کرد احنف بر خاست و گفت عجبت لمن یتکبر و قد خرج من مخرج البول مرتین یعنی عجب دارم از کسی که تکبر کند و از راه گذر بول دوبار بیرون آمده باشد و تکبر آن بود که خود را از دیگری بزرگتر ببند و در وی این معنی راسخ باشد و تواضع انزالت ضد این باشد و اعتدال در تواضع آنست که هر کسی را در مرتبه فروداری که آنکس خود را مستحق آن می داند و خود را پیش هر کسی در مرتبه فرو داری که لایق آن می داند و اگر وقوف بر این حد بر احدی دشوار باشد باید که میل او بغیر جهت تکبر باشد چه النفس مایل است بان چون او را با جهت دیگر کشند باشد که در میان راست بایستد حکایت روایت کرده اند از عمر که مشکی آب بر دوش داشت گفتند این چیست گفت نفس من مرا در شگفت انداخت خواستم که او را خوار کنم و از عبدالله بن سلام روایت کرده اند که در بازار حزمه هیزم میبرد و بر دوش داشت با و گفتند نه خدا ترا از این بی نیاز کرده است گفت بلی اما خواستم که کبر خود را بآن بشکنم سلف چنین بوده اند که باندک میلی که از نفوس خویش بکبر می دیده اند او را خوار می کرده اند و بدانکه کبر گاه بر خدا بود چون نمرود که خواست که با خدا جنگ کند و گاه بر پیغمبران چنانکه نخواهد که منقاد ایشان شود و گاه بر سایر خلایق چنانکه نخواهد که هیچ کس را انقیاد نماید و فساد این نوع اگرچه کمتر از اول و دوم اما هم عظیم است چه تکبر لایق نباشد الا از پادشاه قادر و قاهر و او جز خدای تعالی نیست و از نجاست که فرمود الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما ادخلته جهنم و بدانکه کبر

تکبر کسی کند که او را اعتقاد باشد که در وی هفت صفت از صفات کمال هست دو دینی علم و عمل و پنج دنیاوی نسب و جمال و قوت و مال و بسیاری معاونان و انصار و هیچ کس دیگر را این صفات نیست و این مرد و اعتقاد در مذمومات است خلوت و دوم از غرور احتراز نمودن که غرور مذموم است لقوله تعالی ولا یغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و جای دیگر فرمود وارتبتم وغرتکم الامانی حتی جاء امر الله وغرکم بالله الغرور و بدانکه غرور جهل است پس هر جهل دلیل باشد بر غرور و لکن نه هر جهلی غرور بود و لکن جهلی که اعتقاد چیزی باشد خلاف واقع که آن چیز موافق هوا باشد و سبب جهل شبهه یا خیالی بود و لکن بندار که دلیل است فعلی هذا غرور سکون نفس بود بچیزی موافق طبع از سر شبهت و فریفتن شیطان چنانک پندارد که آن خیر است یا در عاجل یا آجل و آنکس که او را این سکون بود بنابر شبهت باشد او مغرور بود و بدانکه غرور مردم بدنیا و ترک آخرت بنابر دو شبهت است که ابلیس ترکیب کرده است شبهت اول دنیا نقد است و آخرت نسیه و نقد بهتر است از نسیه و این فاسد است زیرا که مقدمه اول اگرچه حق است اما مقدمه دوم باطل است زیرا که نقد از نسیه که مثل نقد باشد بهتر باشد اما اگر نسیه چیزی بهتر از نقد بود نقد بهتر از نسیه نباشد البته و از نجاست که تجار و غیرهم یک درم بدهند تا ده نسیه بستانند و هیچ شکی نیست در آنک ثواب آخرت دایم بود و لذات آن بحور و قصور و جنات و نعیم که هیچ کس وصف چیزی آن نتواند کرد و همچنین عقاب آخرت و عذاب دوزخ دایم و الیم بود پس هر عاقل که بنگرد بداند که ترک نقد اندک مقدار از بهر نسیه بسیار قدر بسیار مقدار واجب بود و چون عاقل فساد این شبهت بداند بآن غره نشود شبهت دوم آنکه گفته اند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بهتر از شک باشد و این شبهت در غایت فسادست زیرا که هر دو مقدمه آن باطل است اما آنکه یقین بهتر از شک است بجهت آنکه یقینی که مساوی شک بود یعنی متعلق هر دو یک چیز بود چنانکه شک بمسئله و یقین هم بآن مسئله آن یقین از شک بهتر بود اما اگر متعلق هر دو یکی نباشد و متعلق یقین در غایت ضعف و قلت و بی قدری باشد نسبت با متعلق شک آن شک بهتر تمسک از یقین بود و از این است که تاجر شک دیگر را از برای یقین تعب راه و مشقت سفر بکذارد و بیمار از بهر تعب و مشقت داروی تلخ خوردن خود را در پرهیز بیماری و مرگ ندارد بلکه جمله عقلا تعب یقینی و مشقت بی گمان از برای امور عظام که متوقع باشد و مشکوک اختیار کنند پس معلوم شد که هر یقینی از هر شکی بهتر بود و اما آنکه دنیا یقین است و آخرت شک بجهت آنکه چون نظر کند بدلایل انبیا و کتب منزل که دال اند بر امور آخرت معلوم شود که آخرت یقین است علی بن ابی طالب علیه السلام ملحدی را گفت اگر آنچ تو می گویی حق است نه ما را زیان است و نه ترا و اگر آنچ ما می گوییم حق است ما رستیم و تو هلاک شدی خلوت و سیم بر وجدان نعمت شکر کردن و بر فقدان و زوال آن صبر نمودن آفرید کار دجل و علا در قرآن مجید فرمود واشکروا لی ولا تکفرون و جای دیگر فرمود

وان شکرتم لازیدنکم و فرمود سیجزی الله الشاکرین و فرمود ولمن صبر و غفر ان ذلک لمن عزم الامور
و مصطفی علیه‌السلم فرمود الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر و عکرمه از عایشه پرسید که عجب‌ترین
چیزی که از مصطفی دیدی بگوی گفت شبی از جامه خواب برخاست و وضو ساخت و در نماز استاد
و چندین بگریست که اشک بسینه بار کشی آمد انگاه رکوع کرد و بگریست و بسجود رفت و بگریست و سر
بر داشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامد و او را بنماز صبح خواند بر گفتم یا رسول الله ترا چرا می‌گرید
که بیامرزید چون خدای تعالی ترا آمرزیده است از پیش و انچ از پس توست گفت افلا اکون عبدا شکورا یعنی
من بنده شاکر نباشم و بدانک شکر بسه چیز تمام شود علم و عمل و حال متوسط میان این دو اما
علم آن است که عالم باشد بنعمت و بذات منعم و بصفات او که بدان صفات انعام تمام شود و بقصد
این نعمت بقصد و ارادت این چهار علم می‌باید تا شکر نعمت غیر آفریدگار تمام شود اما شکر آفریدگار
بعد ازین علم بان تمام شود که جمله امور از وی دانی و جمله وسائط را مسخر او دانی تا بدانی که جمله نعمتها
از وی است و باید که اعتقاد بکند که هیچ چیز را با وی تعالی در ان نعمت شارکت است تا شرک
نباشد و چون این چهار حاصل شود فرحی و سروری در ذات منعم علیه پیدا آید و سرور بان
نعمت گاه از بهر نفس ان نعمت بود با اگر ان نعمت را در صحرا یابد همان فرح حاصل شود و گاه سرور
از بهر ان بود که ان نعمت دلیل عنایت منعم باشد و گاه از بهر ان بود که ان نعمت را وسیلت
قرب حق سازد بعبادات و صدقات و چون این فرح و سرور حاصل شود هم نعمت و هم
منعم و هم مانک ان نعمت وسیلت او شد بقرب و جوارح ان فرح موجب ان شود که دل و زبان
و جوارح خود بشکر حق مشغول گرداند اما حظ شکر دل آن بود که قصد خیر کند با همه بندگان حق
و اما حظ زبان از شکر ان بود که بر زبان الحمد لله و الشکر لله می‌گوید و اظهار نعمت و شکر آن می
کند و اما حظ جوارح از شکر ان بود که استعمال ان در طاعت کند و استعانت بان در عبادت
و در هیچ معصیتی بان استعانت نخوید و حظ چشم از شکر ان بود که استعمال ان در نظاره دقایق
صنع آفریدگار در هر موجودی از مبصرات و عیب هر که اگر بیند اظهار نکند تا کسی نرنجد و همچنین
جمله اعضا را برین قیاس باید کرد مصطفی علیه‌السلم یکی را از صحابه پرسید کیف اصبحت گفت بخیر دیگر بار
همین پرسید عم و او همان جواب و بار دیگر همین پرسید علیه‌السلم و گفت بخیر و الحمد لله فرمود علیه‌السلم که ازان
تکرار سوال کردم که خواستم که تو این را بگوئی چه هرگاه که برادری از حال برادری پرسد اگر شکر
کند طاعت کرده باشد و اگر شکایت کند معصیت کرده زیرا که شکر نعمه از خداوند عز باشد
و شکایت ذل و چون جمله خلق ذلیل خداوند شکایت کردن با ایشان با عجز ایشان از دفع بلا عادی
و مذلتی عظیم باشد چنانک شاعر گوید: الی الله اشکو لا الی الناس انتی : اری العار فی الشکوی الی غیر
راحم : و چگونه شکایت کند چون بلا هم از دوست چنانک دفع ان هم بدوست جماعتی از عرب نزد
عمر بن عبد العزیز آمدند جوانی برخاست تا سخن گوید عمر عبد العزیز گفت که پیری هست که او سخن
گوید جوان گفت اگر کار بپیری بودی در میان تو پیرتر هستند فرمود که بگوی جوان گفت

گفت ما بر تو بطمع نیامده ایم از بهر انک فضل تو عام رسیده است و از ترس نیامده ایم از بهر انک
عدل تو ما را ایمن کرده است بلکه از بهر ان آمده ایم که ترا شکر کنیم و باز گردیم و بدانک
شکر حق بحقیقت نتوان کردن زیرا که شکر کردن حق هم نعمتی دیگر است که موجب شکر باشد چنانک
داود علیه‌السلم گفت الهی ترا چون شکر کنم که شکر تو هم نعمتی است از خدمت تو که انرا هم شکری دیگر
باید در حال وحی آمد از حق که ای داود اکنون شکر من کردی که دانستی که نعمت من چنان است
که شکر ان نتوانی کرد و بدانک صبر کردن بر بلا صفت انبیاست علیهم السلام چنانک در قران
مجید فرمود که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و چنانک فرمود واصبر لحکم ربک و کن من
الشاکرین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و لکن در بلا صبر کردن گاهی مستحسن بود که دفع بلا
و مصیبت ممکن نگردد مثلا اگر کسی تشنه باشد که دفع تشنگی کند و صبر می‌کند تا الم تشنگی زیادت
شود ان صبر مذموم باشد بلکه جهد کند تا بلا را دفع کند اگر ممکن نگردد انگاه صبر کند و بخدا
باز گردد و دفع بلا از خدا طلب کند و ثواب صبر بر مصیبت بسیار است مصطفی علیه‌السلم حکایت می
کند از حق سبحانه و تعالی که هر بنده را که او را از پیش من مصیبتی فرستادم یا در بدن او یا در مال او
یا در فرزند او انگاه انرا بصبر جمیل استقبال کرد شرم دارم که روز قیامت از بهر او ترازو نهم
یا دیوان او را باز کنم و بدانک نعمت سعادت آخرت است و هرج وسیلت است بدان و نعمت شقاوت
آخرت است و هرج وسیلت است بدان پس هر خلقی که سبب سعادت آخرت است انرا اکتساب باید کرد
و هر خلقی که سبب شقاوت آخرت است ازان اجتناب باید نمود انرا است اخر قاعده اخلاق جمیل و قبیح
و طریق اکتساب اخلاق جمیل و اجتناب از اخلاق قبیح بر سیاقت شرع و حکمت تذکره مشتمل بر انچ
در فصول ده گانه مذکور است و غیر ان بیاتی دیگر و ان سیاقت حکمت محض است و ان مبنی است بر
فصولی که جاری مجری مقدمات است و بر مقصود **فصل اول** نفس را صحتی است و مرضی صحت نفس ان
است که هیات او و هیات اجزا او هیاتی باشد که بان ابدا خیرات کند و حسنات و افعال جمیله
و مرض او ان است که هیات او و هیات اجزا او هیاتی باشد که بان ابدا شرور کند و سیئات و افعال
قبیحه و صحت بدن ان است که هیات آن و هیئت اجزا آن هیاتی باشد که نفس بواسطه ان افعالی
که ببدن یا با اجزا او است بر اتم وجهی و اکمل آن باشد خواه ان افعال که ببدن یا با اجزا ان باشد خیر
باشد یا شرور و مرض ان است که هیئت ان و هیئت اجزا ان هیاتی باشد که نفس بواسطه ان افعال که
ببدن یا با اجزا ان باشد نکند یا کند لکن ازانک می‌باید یا نه بران وجه که می‌باید **فصل دوم** هیاتی فضائلی
که انسان بان افعال جمیل و خیرات کند فضایل اند و انچ بان شرور و افعال قبیح کند رذایل و نقایص خصائل
فصل سیم معالج ابدان طبیب است و معالج نفس انسانی مدنی و او را ملک خوانند الا انک طبیب قصد
او بعلاج ابدان ان است که هیات انرا هیاتی سازد که افعال نفس که ببدن است و اجزا آن اکمل باشد
ازانچ بود خواه ان افعال سیئات باشند و خواه حسنات چه طبیب که معالجه می کند از انجهت
می‌کند تا بطش انسان بدست نیکو باشد خواه ان بطش نیکو در حسنات کند و خواه در سیئات و انکس که

ملک ۳
نفس بان خیرات کند
یا سیئات اضداد او
آنست که هیئات
او با هیاتی باشد که

معالجه چشم می‌کند قصد او آن است که ابصار بآن نیکو باشد خواه استعمال آن کند فیما ینبغی و بحسب ما ینبغی یا فیما لا ینبغی و بحسب ما لا ینبغی و از این جهت لیست که طبیب را نیست از آن روی که طبیب است که نظر کند در صحت بعضی و مرض و برین وجه مثل انسان مدنی را است و ملک را جه مدنی بصناعت مدنیه و ملک بصناعت ملکی تقدیر می‌کند که کجا باید که استعمال کند و در چه کس استعمال کند و کدام صنف از صحت است که باید که بدان افادت آن کند و کدام صنف است از آن که باید که افادت آن نکند و از این جهت که حال صناعت ملک و مدنیه از سایر صناعاتی که در مدن است چنان گشت که حال رئیس آن از رئیسان جمله سایر صناعاتی که در مدن است از این جهت کند و استعمال کند تا غرض در صناعت مدنی و صناعت ملک بآن تمام شود چنانک صناعت رئیسی از سایر صناعات تا آن استعمال سایر آن می‌کند تا بآن مقصود او تمام شود **فصل چهارم** چنانک طبیبی که معالجه ابدان می‌کند محتاج می‌شود بآنک بدن را باسره بداند و اجزاء بدن را و آنچه عارض می‌شود مر جمله بدن را و مر هر یکی را از اجزاء آن از امراضی که از جهة عارض می‌شود و از چند چیز می‌باشد و وجه در ازالت آن چیست و کدام هیئت است که چون حاصل شود در بدن و در اجزاء آن افعالی که در بدن باشد کامل و تمام باشد همچنان مدنی و ملک که معالجه نفوس کنند محتاج شوند بآنک نفس را بشناسند باسرها و اجزائها و آنچه عارض می‌شود او را و هر یکی را از اجزاء او از نقائص و رذایل که از چه عارض می‌شود و از چند چیز می‌باشد و چگونه باشد و وجه در ازالت رذایل از اهل مدن و کدام هیئات نفسانی است که انسان بآن خیرات کند و چند آن و بداند حیله را در تمکین آن هیئات در نفوس اهل مدینه و وجه تدبیر در حفظ آن بر ایشان تا زائل نشود و لکن باید که از امر نفس آن مقدار بشناسد که در صناعت خویش بآن محتاج باشد چنانک طبیب محتاج می‌شود بآنک بشناسد از امر بدن آن مقدار که در صناعت خود بآن محتاج می‌شود و نجار از خشب و حداد از حدید آن مقدار که بآن محتاج شود در صناعت او و فقط **فصل پنجم** اجسام بعضی از آن صناعی‌اند و بعضی طبیعی صناعی مثل سریر و سیف و قاروره و اشباه آن و طبیعی مثل انسان و سایر حیوان و هر یکی از ایشان ملتئم می‌شود از دو چیز یکی از ایشان ماده و دیگر صورت ماده مثل خشب مر سریر را و صورت مثل شکل مر سریر را و آن تربیع اوست و تدویر او و غیر آن و ماده بقوت سریر است و بصورت سریر گردد بفعل **فصل ششم** اجزاء و قوی عظمی که نفس راست پنج است غاذی و حاس و متخیل و نزوعی و ناطق غاذی آن است که در علامات آن افعال کند و غاذیه کونزاست اول و اوسط و اخیر اول مثل خبز و لحم و هر چیز که ابتدا نکرده است هنوز که منهضم شود و اخیر آن است که منهضم شده باشد انهضامی تام تا شبیه گردد بعضوی که اعتدا می‌کند بآن اگر عضو لحم باشد بآنک آن غذا لحم گردد و اگر عظم باشد عظم و اوسط دو کونزاست یکی منطبخ شده باشد در معده و امعا تا معتدل شده باشد که دم از او حاصل شود و دوم دم است و از غاذی قوت هاضمه است و منمیه و مولده و جاذبه و ماسکه و ممیزه و دافعه و احتیاج ابزار غاذی خواند آن است که نضج دهی کند که حاصل باشد در هر یک از اعضا تا شبیه گردد بآن عضو و هاضمه

و هاضمه آن است که نضج غذا اول کند در معده و امعا تا مستحیل شود که خون از آن بحصل آید آنگاه نضج طبخ کند آن معدا در کبد مثلا تا دم گردد و منمیه آن است که بعد از مادت کند در حرکت عضو در جهات و مقدار آن تا نشو نما آن را تا بانتهای نضج ممکن است که هر عضوی بآن رشد از عظم و مولده آن است که تفصیل می‌کند از فضله غذا اقرب ما بحروان در دو است جسمی دیگر شبیه در نوع مر آن جسمی را که از غذا آن تفصیل آن فضله کرده‌اند و این دو صنف است یکی اعطا صورت آن می‌کند و آن ذکور است و یکی اعطا ماده آن و آن اناث است و از این هر دو حیوان می‌باشد که کاین می‌شود از دیگری که شبیه او است در نوع و جاذبه آن است که جذب غذا کند از مکانی بمکانی تا حسم معدی تا مماس و مخالط او شود و ماسکه آن است که غذا در وعائی که حاصل شده است در آن از بدن نگاه دارد و ممیزه آن است که آن غذا فضلات آن را جدا کند و عدو اصناف غذا کند و بهر عضوی آن فرستد که شاکل اوست و دافعه آن است که دفع اصناف فضلات غذا کند از مکانی بمکانی و قوت حاسه آن است که ادراک کند یکی از حواس خمس که مشهور است پیش همه و متخیله آن است که حفظ رسوم محسوسات کند بعد از غیبت آن از مباشرت حواس آن را و ترکیب بعضی ببعضی بر کسانی مختلف و تفصیل بعضی از بعضی تفصیلات تفاسیر مختلف بعضی صادق و بعضی کاذب و این در نوم و یقظه هر دو باشد لیکن این غادیه هر دو و در نوم فعل کند بخلاف سایر قوی و قوت نزوعی آن است که بآن مراع حیوان باشد بشیء و بآن باشد شوق بشیء و کراهت مر آن را و طلب و هرب و ایثار و تجنب و غضب و رضا و خوف و اقدام و قسوت و رحمت و محبت و بغض و شهوت و هوا و سایر عوارض نفس و آلات این قوت جمیع قوای است که بآن متأتی می‌شود حرکات همه اعضا و بدن باسره چون قوت بطش و قوت رجلین بر مشی و غیر ایشان از اعضا و قوت ناطقه آن است که انسان بآن تعقل کند و بآن باشد رویت و بآن اقتنا علوم و صناعات کند و بآن تمیز کند میان قبیح و جمیل در افعال و این قوت بعضی از آن عملی است و بعضی نظری و عملی بعضی از آن مهنی است و بعضی فکری نظری آن است که انسان بآن موجوداتی بداند که از شأن ایشان آن باشد که ما آن را بکنیم و نقل کنیم آن را از حالی بحالی مثل آنک ثلثه عددی فرد است و اربعه عددی زوج چه ما را ممکن نباشد نقل ثلثه کنیم تا زوج گردد و او ثلثه باشد و نه اربعه تا فرد گردد و او اربعه باشد چنانک ممکن است ما را که نقل خشبه کنیم تا مدور گردد بعد از آنک مربع بوده باشد و آن در جمیع حالین خشبه باشد و عملی آن است که بآن معلوماتی شناسی کنند که از شأن ایشان باشد که ما آن را بکنیم و نقل کنیم آن را از حالی بحالی و مهنی و صناعی آن است که بآن اصناف مهن کند چون تجارت و فلاحت و طب و فکری آن است که اندیشه کنیم در چیزی که می‌خواهیم که آن را بکنیم که عمل آن است یا نه و اگر هست چگونه باید که آن عمل را بکنیم **فصل هفتم** فضایل دو صنف‌اند خلقی و نطقی نطقی فضایل جزء ناطق است چون حکمت و عقل و کیس و ذکا و جودت فهم و خلقی فضایل جزء نزوعی مثل عفت و شجاعت و سخا و عدالت و تجنبس رذایل منقسم شوند باین قسمت **فصل هشتم** فضایل و رذایل خلقی حاصل نشود و ممکن نگردد در نفس الا بتکرار افعالی که از آن خلق باشد از آن خلق مراد بسیار و اعتیاد ما آن را بسیار اگر آن افعال خیرات

باشد آنچه حاصل شود ما را فضیلت باشد و اگر شرور باشد آنچه حاصل شود ما را رذیلت باشد پس
مثال آنک صناعات بر آن اشتراک کتابت چه نیکو بنویسد افعال کتابت را مزاولت بسیار و اعتیاد ما آنرا
ما را صناعت کتابت حاصل شود و متمکن شود در ما قبل اگر آنچه نیکو بود می‌کنیم از افعال کتابت
افعالی ردی باشد در ما کتابتی بد متمکن شود و اگر افعالی جید باشد در ما کتابتی نیک متمکن شود
فصل نهم ممکن نیست که انسان را از اول امر او بطبع در فضیلت و در رذیلت او بیند چنانک ممکن
نیست که انسان بطبع حائک آفریند و نه کاتب ولکن ممکن است که او را بطبع معد آفریند مر افعال
فضیلت و رذیلت را بانک آن افعال اسهل باشد بر او از غیر آن افعال چنانک ممکن است که بطبع
معد باشد مر افعال کتابت را یا صناعتی دیگر بانک افعال کتابت آسان‌تر باشد بر او از غیر آن
از اول امر او حرکت کند بفعل آن چیزی که بطبع اسهل است بر او وقتی که از خارج مانعی او را
بضد آن نگرداند و آن استعداد طبیعی مر افعال حیاکت را حیاکت نگویند ولکن هرگاه که استعداد
طبیعی باشد بسوی افعال فضیلتی و آن افعال را تکرار کند و اعتیاد و متمکن شود بسبب عادت هیئتی
در نفس و از آن هیئت همان افعال با عیانها صادر شود آن هیئت متمکنه از عادت آن باشد که او را
فضیلت خوانند و هیئت طبیعی را فضیلت نخوانند و اگرچه از آن افعال واحد با عیانها صادر شود
و طبیعی را هیچ اسمی نباشد و اگر کسی آن را فضیلت یا نقیضت نام کند آن تسمیه باشتراک اسم فقط باشد
نه آنک معنی این معنی آن باشد و آنچه بعادت است آن است که انسان را بر آن حمد کنند یا ذم و آن دیگر را
انسان را بر آن نه حمد کنند و نه ذم فصل دهم عسر است و بعید که یابند کسی را که بطبع معد باشد مر همه
فضایل خلقی و نطقی را اعدادی تام چنانک عسر است که یابند کسی را که بطبع معد باشد همه
صنایع را و همچنان عسر است و بعید که نیابند کسی را که بطبع معد باشد مر همه شرور را الا آنک
این هر دو امر ممتنع نیستند و اکثر آن است که هر یکی معد باشد مر فضیلتی را یا فضایلی معدوده
محدوده را یا صناعتی را یا صنایعی معدوده محدوده را پس این معد باشد نحو شیء و دیگری
معد باشد نحو شیء آخر و ثالثی معد باشد نحو شیء ثالث از فضیلتی یا صناعتی فصل یازدهم
هیئت طبیعی و استعدادات نحو فضائل و رذائل چون مضاف شود با اخلاق و کشاکل آن باشد
و متمکن شود بعادت آن انسان در آن شیء اتم یا مکون باشد و آنچه متمکن شده باشد در و از هست
زوال آن از و عسر باشد خواه آنچه در و متمکن شده باشد خیر باشد یا شر و هرگز که یابند در وقتی
از اوقات کسی را که معد باشد نحو الفضائل کلها اعدادی تام آنگاه متمکن شود در و بعادت آن
انسان فائق باشد در فضیلت مر فضائل موجوده را در اکثر ناس تا گویا که نزدیک باشد که خارج شود
از فضائل انسانی بآنچه طبقه ارفع است از انسان و قدما این چنین کس را انسان الهی خوانند و اما
کسی که مضاد او باشد و معد باشد مر کل افعال شرور را و متمکن شده باشد در وی هیأت آن
شرور بعادت نزدیک باشد بانک اخراج کند او را از شرور انسانی بآنچه اکثر شرا من الانسان
باشد و او را بحسن ایشان اسمی نیست بسبب افراط شر او و بسیار باشد که او را سبعی خوانند و لنسبة

و انتسابه الی ان آن والی دو طرف وجود ایشان در میان مردم اندک است پس اول را چون یابند تعیین ابدان
مرتبه بلندتر از آن باشد که او مدنی باشد و خدمت مدن کند بلکه او باید همه مدن کند و او
ملک ادب در حقیقت و اما دوم را اگر اتفاق افتد که یابند او را بایست هیچ مدینه نکند اصلا
و نه خدمت آن بلکه او را از عامت مدن بیرون کنند فصل دوازدهم هیئات و استعدادات طبیعی
نحو فضائل و رذائل از آن بعضی آن است که ممکن است که ازالت و تغییر آن کنند بعادت زوالی تام
و بدل آن هیأتی که مضاد آن است که متمکن کنند در نفس و بعضی آن است که آن را بکنند و ضعیف کنند
و نیروی آن را کم کنند چنانک زایل شود زوالی تام و بعضی آن است که ممکن نباشد که ازالت و تغییر
آن کنند و نه آنک کم کنند قوت آن ولکن ممکن باشد که مخالفت آن کنند بصبر و ضبط نفس از افعال آن
و مجاذبه و مدافعه تا انسان ابدا اضداد آن افعال کند و همچنان چون اخلاقی سک نامد متمکن
شود در نفس بعادت آن نیز منقسم شود باین قسمت فصل سیزدهم میان ضابط مر نفس خود را
و میان فاضل فرقی است چه ضابط مر نفس خود را اگرچه افعال فاضله می‌کند ولکن خیرات می‌کند و او
شر را دوست می‌دارد و آرزومند می‌شود بآن و هوای آن او را بآن می‌کشد و او مخالفت می‌کند بفعل
خود آن چیز را که هیئت او و شهوت او او را بآن می‌خواند و خیرات می‌کند و او متأذی است بفعل آن
و فاضل بفعل خود آن می‌کند که هیئت او و شهوت او او را بآن می‌خواند و خیرات می‌کند و آن را دوست
می‌دارد و مشتاق آن می‌باشد و متأذی نمی‌شود بآن بلکه مستلذ می‌باشد بآن را و آن مثل فرقی است میان
صبور بر الم شدید که می‌یابد آن را و میان آنک متألم نمی‌شود و احساس بالم نمی‌کند و همچنان عفیف و
ضابط مر نفس خود را چه عفیف آن می‌کند که سنت ایجاب آن می‌کند در ماکول و مشروب و منکوح الا آنک
او را شهوتی و سوری نباشد تا آنچه زاید باشد بر آنچه سنت ایجاب آن می‌کند و ضابط مر نفس خود را
شهوات او در این اشیا مفرط اند و بر غیر آن وجه است که سنت ایجاب آن می‌کند و افعال سنت می‌کند
و شهوت او ضد آن است الا آنک ضابط مر نفس خود را قایم مقام فاضل می‌ایستد در بسیاری
از امور فصل چهاردهم شرور را ازالت از مدن یا بفضائلی باشد که متمکن کنند در نفوس ناس یا آنک
انسان را صبر فرمایند تا ضبط نفوس خویش کنند و هر انسانی که ممکن نباشد ازالت شری که کائن است
در و نه بفضیلتی که متمکن کرده آید در نفس او و نه بضبط نفس او او را از مدن بیرون کنند فصل پانزدهم
عسر است بلکه غیر ممکن است که انسانی را بیابند که مفطور باشد بر استعدادی نحو افعال آنگاه ممکن نباشد
او را که اضداد آن افعال بکند لکن هر انسانی که آفریده شده بر هیئتی و استعدادی نحو افعال فضیلت
یا رذیلت او قادر است که مخالفت کند و فعلی کند که کائن باشد از ضد آن استعداد لکن دشوار باشد
آن بر و تا آنگاه که بعادت آسان و سهل شود پس تا آنچه امر بر آن است در آنچه متمکن می‌شود بعادت چه
ترک آنچه اعتیاد کرده باشند و فعل ضد آن ممکن است الا آنک دشوار باشد تا معتود شود فصل شانزدهم
افعالی که خیرات اند افعال معتدله متوسط اند میان دو طرف که هر دو شر اند یکی افعال افراط و دیگر
نقص و همچنان فضائل حد ایشان هیأتی نفسانی و ملکاتی متوسط اند میان این دو و ایشان در دو ذلت

یکی از بدن و یکی از نفس باشد عفت که متوسط است میان شره و میان عدم احساس لذت و یکی از بدن و دیگر
خمود است شود یکی از نفس و این عدم احساس است بلذت و سخا متوسط است میان تقتیر و تبذیر و شجاعت
متوسط است میان تهور و جبن و ظرافت متوسط است در هزل و لعب و اخلاق ... میان
مجون و خلاعت و میان ندامت و تواضع خلقی است متوسط میان تکبر و میان تخاسس و حریت ...
متوسط است میان بذخ و صلف و میان نذالت و حلم متوسط است میان افراط غضب و میان امساک غضب
نکیر ... اصلا و حیا متوسط است میان وقاحت و میان حصر و تودد متوسط میان تملق و میان
غلق و همچنین سایر ان فصل هفدهم متوسط و معتدل را دو گونه یکی متوسط در نفس خویش و دیگر
متوسط باضافت و قیاس با غیر ان اما متوسط در نفس خویش مثل متوسط سته میان عشره و میان اثنین چه
زیادت عشره بر سته مثل زیادت سته است بر اثنین و این متوسط است در نفس خویش میان دو طرف و همچنان
هر عددی که مشابه ان است و این متوسط زیادت و کم نشود چه ابدا متوسطات میان عشره و میان اثنین
در همه وقتها و اوقات غیر سته نباشد و اما متوسط باضافت زیادت و کم شود بحسب اوقات مختلفه
و بحسب اختلاف اشیایی که اضافت بان کنند مثل غذا معتدل مر صبی را و معتدل مر رجل تام کار و در
جهان مختلف می شود بحسب بدن انسان و متوسط در یکی از ایشان غیر متوسط است در ان دیگر در مقدار
ان و در عدد ان و در غلظ ان و لطافت ان و ثقل ان و خفت ان و بالجمله در کمیت ان و کیفیت ان و همچنان
هوا معتدل جهان باضافت با ابدان است و همچنان حال معتدل و متوسط در اغذیه و ادویه حرارتها
را زیادت و نقصان کند در کمیت ان و کیفیت ان بحسب بدنی که معالجه ان می کند و بحسب قوت ابدان
و بحسب صناعت مریض و بحسب بلدی که او در ان است و بحسب عادت متقدمه او و بحسب زمان
مزاج او و بحسب قوت دوا و بحسب نفس او تا در علیل واحد مخالفت کند دوائی واحد بحسب
اختلاف زمان مزاج او و این متوسط ان متوسطات است که استعمال می کنند در افعال و اخلاق در افعال
باید که تقدیر کمیت آن در عدد و مقدار و کیفیت ان در شدت و ضعف بحسب اضافت کنند با فاعل
و ان فعل در ان است و ان فعل از بهر ان است و بحسب وقت با مکانی که او در ان است و همچنان
و عقوبات مقدرانند در کمیت و کیفیت بحسب ضارب و مضروب و بحسب جنایتی که ضرب بر ان است
و بحسب آلتی که ضرب بان است و همچنان در سایر افعال پس متوسط از هر فعلی ان است که تقدیر کرده
باشند انرا باضافت با اشیایی که مضاف اند بفعل و اشیایی که قیاس افعال مختلفه بر ان کنند و لیس
تقریر کنند واحدی بعد دیگری ... در هر فعلی بل که تقدیر آن فعل کنند باضافت با پنج چیز مثلا و فعلی
دیگر باضافت با چیزهایی که کم از پنج باشد یا بیش از ان فصل هژدهم چنانک متوسط در اغذیه
و ادویه متوسطی معتدل باشد مر اکثر ناس را در اکثر ازمنه چه شاید که معتدل باشد مر طایفه
را در زمانی یا مر بدنی بدنی را در وقتی و وقتی با طول و قصر همچنان متوسط و معتدل در افعال
از ان بعضی چنان باشد که معتدل باشد مر جمله مردم تا اکثر ایشان را در اکثر زمان و یا در جمیع ان و بعضی
انک معتدل باشد مر طایفه را دون طایفه در زمانی دیگر و بعضی انک معتدل باشد مر انسانی

انسانی انسانی در وقتی دون وقتی فصل نوزدهم ... و متوسط و معتدل را در اغذیه
و ادویه بر هر نحوی که باشد طبیب است و صناعتی که بان استخراج متوسط کنند طب است و متوسط
مر سیاست و معتدل او در اخلاق مدبر مدن است و ملک و صناعتی که بان استخراج این متوسط
کنند صناعت مدنی است و مهنت ملکی و چون این معلوم شد شروع در مقصود کنیم که تهذیب
اخلاق است و گوییم که هر کسی که معنی باشد با مر نفس خویش و بحسب معرفت فضایل باشد و کیفیت
اقتنای ان تا زکای نفس او از ان حاصل شود و معرفت رذایل و کیفیت توقی از ان تا نفس او از ان پاک
شود و موثر باشد مر نفس خویش را که تا فصل اسیر رود تا توفیق انسانیت خویش کرده باشد حق
او را از کمالی که بان مستعد سعادت دنیوی و اخروی است واجب باشد بر و تکمیل قوت نظری
خویش کردن بعلومی که بر شمرده شد ... است و اشارت کرده آمد بغایت هر یکی از انها در کتب
احصاء علوم و تکمیل قوت عملی خویش بفضائلی که اصول عفت و شجاعت و حکمت و عدالت است
که منسوب است هر فضلیتی از ان بقوتی از قوای او و بحسب رذائلی که بازاء ایشان است اما عفت
منسوب است بشهوانی و شجاعت بغضبی و حکمت بتمیزی و عدالت بمجموع هر سه نزد استکمال هر یکی
از ایشان بفضیلت ان و فروع ان که با جون انواع اند مر ان اصول را با جون مرکب از ان و ان
سخا است و قناعت و صبر و حلم و کرم و عفو و صفح و تجاوز و رحب الذراع و کتمان السر و
علم و بیان و فطنت و اصابة الرای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و حیا و بزرگ همتی
و حسن عهد و تواضع پس سخاوت و قناعت راجع اند و منسوب بقوت شهوانی و صبر و حلم
و نظایر ایشان از کرم و عفو و صفح و تجاوز و رحب الذراع و کتمان السر راجع اند و منسوبات
بقوت غضبی و علم و بیان و فطنت و اصابت رای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و
حیا و عظم همت و حسن عهد و تواضع راجع اند و منسوب بقوت تمیزی پس از فضایل شهوانی
اما عفت ان است که امساک قوت شهوت کند از شره بفنون شهوات محسوسه از ماکل و مشارب
و مناکح و انقیاد هر چیزی را از شهوات بل قهر ان کند و تصریف ان بحسب رای صحیح و اما
قناعت ان است که ضبط قوت شهوت کند از اشتغال با انچ خارج شود از مقدار کفایت و مبلغ
حاجت از معاش و اقوات که مقسم ابدانند و حریص نشوند بر انچ مشاهده کنند از ان نزد غیر او
و اما سخا ان است که قوت او سلیس شود مر بذل ان چیزی را که جمع کرده باشد از اموالی که اهل حبس او
بان حاجتی باشد و حسن مواساة کند با انچ حاجتی باشد مواساة کردن با او از ان اموال و از فضایل
غضبی شجاعت است و ان اقدام است بر انچ واجب باشد از اموری که محتاج شود انسان
در ان که نفس خود را در معرض احتمال مکاره ارد و استهانت بالامی که واصل باشد با او از ان چون
ترک زحوم و غیران و صبر ان است که ضبط قوت غضب کند از انچ فهو کند از الم مکروهی که
با انسان نازل شود و در حکم عقل لازم باشد احتمال ان تا از انچ غلبه کند بر ان جب شنها ی
که انسان با ر ... می شود و در حکم عقل اجتناب ان لازم باشد تا از ابر غیر و چه ان فرا

نکبرد و حلم امساک است از مبادرت بقضاء وطر غضب در ان کسی که بر وجنایتی کرده باشد که مکروه:
ان جنایت باو رسد و او را کرم و صفح و عفو و تجاوز و تغیّث و احتمال و کظم غیظ خوانند و رحب
الذراع ان است که بکذارد قوت تجلد را نزد ورود احداث مهمه بر انسان و اختلاج ایجاد در دل
او که حیران و مدهوش شود در ان بلکه او را باستعمال واجب خواند در معنی ان احتمال و انرا
سعت صدر نیز خوانند و کتمان سر ان است که ضبط قوت کلام کند از انسان از اظهار راز در ضمیر
اوست از انهایی که اظهار ان و ابداء ان پیش از وقت ان مضر باشد او را و اما علم ان است که ادراک مغترم
اشیا می کند که از شان عقل انسانی است که ادراک انها کند او را که لاحق او نشود در ان خطائی
و نه زللی پس اگر ان یحیی حقیقی باشد و براهین یقینی انرا حکمت خوانند و بیان ان است که تحسین عبارت
از معانی که در ضمیر او در اید و محتاج شود بنقل صور متخیله یا معقوله ان بضمیر انکس که مخاطبه با او
می کند و فطنت وجودت حدس ان است هجوم او بر حقایق معانی از انها که حواس ایراد ان کنند
بر وزود باشد و اصابت رای ان است که نیکو شود ملاحظه او مر عواقب اموری را که در ان امثاله
اجالت رای و فکر خود می کند تا جهت صواب را در یابد از انها محتاج شود که استعمال ان کند
از انها و حزم ان است که تقدیم عمل کند در حوادثی که واقع باشند در باب امکان بانچه اقرب باشد
بسلامت و ابعد از ضرر و صدق ان است که مواطات کند زبان که الت معتبره است از انچه در ضمیر
ان چیز را که اخبار می کند با او و از ان تا امر واجب نگردد در ضمیر خویش و سلوب زبان خود نیز
سلوب در ضمیر او در واجب زبان او تا ازالت کند امور را از حقایق خویش و ابطال کند بان
احکامی که تعلق انها با او دارد و وفا ان است که تعقیب کند انچیز را که ضمان ان کند و وعده دهد
ثبات بر ان و رحمت ان است که وقتی لاحق او شود بر انکس که مکروهی باو فرو اید یا المی باو رسد
و حیا ان است که ارتداع او از اموری که تعاطی ان و اقدام بر ان قبیح باشد خوب بود بملاحظه او ان
چیز را که او ارتکاب ان منتج ان باشد از قبح احدوثه و عظم همت ان است که اقتصار نکند بر بلوغ غایتی
از اموری که با ان شرف و فضیلت او زیادت شود تا برسد بما ورای ان از انهایی که اعظم قدرا و اجل
خطرا باشند و حسن عهد و محافظت او ان است که احوال ذوی الحرامات و الصداقات که با ان
او و ایشان معرفتی رفته باشد محفوظ باشد پیش او و واقع تحت الذکر تمکن او از صیانت و تواضع
ان است که منع کند او را معرفت او بفطرتی که انسان بر ان مجبول است از طباع ضعف و خود و نقصان از
قصد و دفع بر ذوی جنس او و استطالت بر احدی از ایشان از برای فضل اعجابی نفسه جسمانی
یا نفسانی و ذکر این فضایل و نسبت ان بقوی مذکوره ایراد کنیم اینجا بر قدر مجمل و اما تحدید قوی
نفسانی و اخلاقی که فضایل و رذایل از ان شمارند انرا موضعی دیگر است و همچنان تحدید این فضایل ایراد
و تحدید هر یکی از ان مستفاد است از ارباب ملک و انچه واجب است بر انسان در ان تحصیل این
فضایل مذکوره است و تجنب از رذایلی که بازاء هر یکی از ان است چه اکثر این فضایل وسایط اند
میان رذایل پس فضیلت از ان وسط بود میان دو رذیلت که انسان چون افراط و تفریط اند پس عفت

عفت وسط باشد میان شبق و شره و انچه مشابه ان است و میان خمود شهوت و سخا وسط است میان
بخل و تبذیر و عدالت وسط است میان ظلم و انظلام و قناعت وسط است میان حرص و اشتهار
... و انرا ان است که انرا اغلال می خوانند و شجاعت وسط است میان جبن و تهور و
از رذایلی که باید که اجتناب از ان کنند از انهایی که مضاد فضایل مذکوره اند حسد است و حقد
و سرعت انتقام که موضوع است بازاء حلم و بذا و جفا و سب و ردت و شتیمه و غیبت و نمیمه و سعایت خنا
و کذب و جزع که موضوع است بازاء صبر و ضیق ذرع و اذاعت سر و جهل که اعظم رذایل است صدد
و نقایص چه مضاد علم است که فضیلت عظمی است از فضایل تمیزی و عی که موضوع است بازاء بیان و غباوت وت
که بازاء فطنت وجودت حدس است و عجز که موضوع است بازاء حزم و غدر و خیانت و قساوت
که بازاء رحمت است و وقاحت که بازاء حیا است و صغر همت و سوء عهد و سوء عادت و صلف و تکبر و جور
که بازاء عدالت است و اما وجه تدبیر در تحصیل فضایل و تجنب رذایل شرح ان در موضع از داده
اید و تطویل کلام در ان کرده و مجمل در ان ان است که بداند که همه انسانی مفطورند بر قوتی که بان
افعال جمیله کنند و بهمان قوت بعینها افعال قبیح کنند و جمله اخلاق جمیل از ان و قبیح مکتسب اند و ممکن
است که انسان را که چون او را خلقی نباشد که انرا حاصل کند مر نفس خویش را و چون نفس خود را بر خلقی
حاصل بیند که نقل کند بارادت خود بضد ان و انچه انسان بان تحصیل کند مر نفس خویش را خلق و اکتساب
کند چون او را خلقی نباشد یا نقل کند نفس خود را از خلقی که نفس خود را بر ان یافته است عادت است
و معاودت ان یعنی می خواهیم که تکرر فعل شیء واحد کند مرات بسیار در زمانی دراز در اوقاتی متقارب
چه خلق جمیل باعتیاد حاصل می شود و همچنین خلق قبیح نیز باید که بحث کنیم در انچه چون اعتیاد انکنیم
ما را باعتیاد ان خلق جمیل حاصل شود و در انچه چون اعتیاد ان کنیم ما را اعتیاد ان خلق قبیح حاصل
شود اکنون می گوییم که ان چیزهایی که ما را باعتیاد ان خلق جمیل حاصل شود افعالی است که از اصحاب
اخلاق جمیله باشد و همچنان اگر اعتیاد کنیم از اول مر افعال اصحاب قبیحه ما را باعتیاد ان خلق قبیح
حاصل شود و حال در ان چون حال است در صناعات چه حذق بتجارت مثلا وقتی حاصل شود انسان را
که اعتیاد فعل کسی کند که تاجری حاذق باشد و رداءت تجارت او را حاصل شود چون اعتیاد فعل کسی
کند که تاجری ردی باشد و دلیل بر انکه اخلاق از اعتیاد افعالی حاصل می شود که از اخلاق صادر
شده است ان است که می بینیم ارباب سیاسات و افاضل ملوک که ایشان اهل مدن را اخیاری کردانید
بانچه تعوید ایشان می کنند با فعال خیر و همچنان اصحاب سیاسات ردیه و متغلبان بر مدن اهل انرا
اشرار می کردانید بانچه تعوید ایشان می کنند با فعال شر و اما انکه کدام افعال اند انها متوسطات
افعال باشند چه افعال چون متوسط باشد کسب خلق محمود کند و اگر غالب شود بعد از حصول خلق
محافظت ان کند و اثر بر حال خود نگاه دارد و اگر زاید باشد علی ما ینبغی یا ناقص باشد عما ینبغی و پیش از حصول
اخلاق جمیله باشد اکتساب اخلاق قبیحه کند و اگر بعد از حصول اخلاق جمیله باشد ازاله ان کند
و حال در ان چون حال است در امور بدنی چون صحت مثلا که هرگاه که حاصل باشد باید که حفظ او

کند واگر حاصل نباشد باید که اکتساب او کند و علاج آن اکتساب کند اعتدال است در طعام و در خواب
و راحت و سایر اشیائی که صناعت طب مراعی شناسد چه انها همه که متوسط باشد اکتساب صحت کند
اگر صحت نباشد و حفظ صحت کند چون حاصل شود و چنانک توسط در اکتساب صحت کند
مر بدن را تا حفظ ان کند پرو بقدر احوال بدنی باشد که معالجه ان کند و بقدر ان بحسب زمان
چه آنچ حارست باعتدال نسبت با بدن زید ممکن است که اوند باشد ما ینبغی نسبت با بدن عمرو و همچنان
آنچ در شتا حار باشد باعتدال نسبت با بدنی باشد که معتدل نباشد مر همان بدن را بعینه در صیف
و همچنان است توسط در افعال چه تقدیر ان بحسب زمان باشد و بحسب مکان و بحسب انک فعل
او و باشد و بحسب انچ فعل از برای ان باشد و بحسب انچ فعل در ان باشد و همچنان که طبیب چون بدن
را یافت که حرارت می کند ازالت ان می کند مقابل حرارت و ان برودت است و چون بیابد بدن را که
مایل است ببرودت ازالت ان کند بحرارت همچنان ما چون سایم نفوس خویش را که میل کرد بخلقی که
از جهت زیادت است باید که ازالت ان کنیم از جهت نقصان و اگر بیابیم ایشان را که میل کرد ند بخلقی
که از جهت نقصان است جذب کنیم ایشان را با انچ از جهت زیادت است تا در وسط باز دادیم لی
ایشان را بحسب تحدیدی که ما کرده ایم وسط را و وجه دران انست که ما تعوید نفوس خویش کنیم اما
را که برضد ان باشد که ما نفوس خویش بران یافته ایم و این بان باشد که نظر کنیم اگر انچ نفوس خویش
را بران یافته ایم از جهت زیادت است تعوید کنیم ایشان را فعل انچ از نقصان صادر شود و اگر انچ
ما نفوس خویش را بران یافتیم از جهت نقصان باشد افعالی کنیم که از جهت زیادت باشد در زمانی
بسیار تکرار ان افعال کنیم و لا یزال هر گاه که نفوس خویش را یافتیم که میل بجانبی کردند بگردانیم
ایشان را بجانبی دیگر یعنی هر گاه که سایم نفوس خویش را که میل کردند بزیادت بگردانیم ایشان را بنقصان
و اگر میل کرده باشند بنقصان بکشیم ایشان را بزیادت تا بوسط رسند یا مقارب او شوند و باید که
بدانی که فعل نفوس انسانی که خاص است بایشان ادراک معقولات فقط نیست بلکه ایشان را بمشارکت
بدن افعالی دیگرست که بسبب آن ایشان را سعادتی دیگرست و آن وقتی باشد که ان افعال بعدالت کنند
و معنی عدالت انست که نفس متوسط باشد میان اخلاق متضاده فیما یشتهی و فیما لا یشتهی و فیما
یغضب و فیما لا یغضب و فیما یدبر الحیوة و فیما لا یدبر و خلق هیئتی باشد که نفس ناطقه را حادث
شود از جهت انقیاد او مر بدن را و عدم انقیاد او و از انجهت علاقه که میان نفس و بدن است حق
فعل و انفعالی است میان ایشان و بدن بقوی بدنی اقتضا اموری می کند و نفس بقوت عقلی اقتضا
اموری می کند که مضاد بسیاری از ان باشد پس یکبار نفس حمل می کند بر بدن و قهر می کند او را و
یکبار بدن را تسلیم می دارد و بدن در فعل خود می رود و چون تکرر شود تسلیم نفس مر بدن را تا بر
نفس دشوار شود بعد از ان آنچ دشوار بود بر وی پیش از ان از ممانعت بدن و کلفت ان از حرکت
و چون تکرر شود قهر نفس مر بدن را حادث شود از ان در نفس هیئتی استعلائی که آسان شود از ان
سبب بر او از مقاومت بدن در آنچ میل ان کند بان هیئتی از ان بر او آسان می شد و تقریر کنند که هیئت

جادث شود از ان
در نفوس هیئاتی
او ...

هیئت ادعان وقوع افعالی باشد از طرفی واحد در نقص یا افراط و هیئت استعلا بان واقع شود که
اجزا افعال بر توسط کند پس سعادت نفس در کمال ذات او از جهتی که خاص است باو ان است که عقلی
عقلی گردد و سعادت او از جهت علاقه که میان او و میان بدن است ان است که او را هیئت استعلائی
باشد پس واجب مر انکس که طلب استکمال کند ان است که تصور حقیقت امور کند و موجودات مفارق
تا بان سبب مستعد شود مر استکمال اکمل را عند المفارقه و احتیال کند در آنک هیئتی بدنی بنفس
متعلق نشود و این بان باشد که استعمال این قوی بر توسط کند اما شهوت بر سبیل عفت و اما غضب
بر سبیل شجاعت پس انگه که مفارقت کند و او بر این جمله باشد مندرج شود در لذت ابدی
و منطبع شود درو هیئت حالی که متغیر نشود و دران حال مشاهد حق اول باشد و انچ مترتب
می شود بعد از و و این همه متصور باشد در ذات او و ان کمال ذات اوست از ان روی که او
نفس ناطقه است و اوست ملک حقیقی و اگر چه شعور بان نداست در بدن و بعبارتی دیگر سعادت
انسانی تمام نشود الا باصلاح جزو عملی از نفس و این بان باشد که او را ملکه توسط میان خلقین متضادین
حاصل شود اما مر قوی حیوانی را بانک در ایشان هیئت اذعان حاصل شود و اما مر قوی ناطقه
را بانک در ایشان هیئت استعلا و لا انفعال حاصل شود و چون قوی حیوانی قوی گردد و او را
ملکه استعلائی حاصل شود در نفس ناطقه هیئتی اذعانی و اثری انفعالی حادث شود و راسخ
گردد در نفس ناطقه و علاقه او را با بدن قوی کند و شدید الانصراف کند او را بسوی بدن
و اما ملکه توسط مراد از ان تنزه است از هیئات انقیادی و بقیه نفس ناطقه بر جبلت خود با افادت
هیئت استعلا و قوت و غیر ان از انها که نه مضادات ان باشد و نه مایل کنند مر نفس را بسوی بدن بل از سوی
بدن پس چون مفارقت کند و درو ملکه باشد که حاصل باشد بسبب اتصال بدن قریبة الشبهه
باشد بحالی که دران است و این کلام مرا عاست که شیخ ابو علی در مبدا و معاد بیان کرده است و انی
اخر تذکره است و هر چند مناسب سیاقت قاعده دوم در حکمت خلقی ان بودی از انجا آغاز
قاعده سیم کردی در حکمت منزلی و افتتاح ان بسیاقت شرع و حکمت و اختتام ان بسیاقت حکمت
محض و لکن چون ایجاز اشارتی موجز بحکمت خلقی بر شیوه حکما کرده شد مناسب چنان نمود که هم
ایجاز اشارتی موجز بیان دو قسم دیگر اعنی منزلی و مدنی هم بر شیوه حکما کرده شود تا هر سه
قسم حکمت عملی و خلقی و منزلی و مدنی بر شیوه حکما مثلا صوتی باشند و در سال مستقل شود در ان
باب و این رساله باشد پس شریف در این باب چه تمامت فصول که در مقدمه تذکره گفته شد و این
جمله فصول که این زمان گفته خواهد آمد همه ترجمه فصول مدنی شیخ ابو علی سیناست در اخلاق
فصل اول مثل فعل مراد از منزل و مدینه بسکن تنها نیست بل ان جماعتی می خواهند که مسکن حاوی
ایشان است هر چگونه که مسکن باشد و از هر چه باشد و هر کجا که باشد خواه زیر زمین یا بالای زمین
خواه از خشت یا از چوب یا طین یا صوف یا شعر و غیر ان از اشیائی که از ان بنا کنند که حاوی
مردمی چند شوند فصل دوم منزل ملتئم و مصور از اجزائی و اشتراکاتی محدود شود و این

ابو نصر فارابی است
و با فی اعف تهذیب
اخلاق ترجمه رساله
شیخ ...

جماعت زوجی و پدر و پسر و مولی و عبد به ازاء والدی و ولدی و قنیه و مقتنا و مدبر از اجزای
و مولف بعضی بعضی و ایشان را ربط همیکی کنند با یکدیگر باتحاد و اشتراکی بود در افعالی و تعاونی بر
تکمیل غرضی واحد و آن تحصیل عمارت منزل و حفظ آن بر نظامی که مصلحت منزل باشد و
مدبر آن و اولی را رب المنزل خوانند و او در منزل شکل مدبر مدینه است در مدینه فصل سیم مدینه
و منزل قیاس هر یکی از ایشان قیاس بدن انسان است چنانکه بدن مولف است از اجزای مختلف
محدود العدد بعضی افضل و بعضی اخس و متجاور و ذو مراتب بر وجهی که هر یک از ایشان فعلی کند و مجتمع
شود از همه افعال ایشان تعاونی بر تکمیل غرض از بدن انسان همچنان مدینه و منزل مولف
می شود هر یکی از ایشان از اجزای مختلف محدود العدد بعضی اخس و بعضی افضل متجاور و ذو مراتب
در مراتب مختلف چنانکه هر یک علی حاله فعلی کند که مجتمع شود از افعال ایشان تعاون بر تکمیل
غرض از مدینه یا منزل الا آنکه منزل جزوی است از مدینه و منازل در مدینه و اغراض آن مختلف
است الا آنکه مجتمع شود از آن اغراض مختلفه چون کامل شوند و مجتمع شوند تعاونی بر تکمیل غرض
مدینه و آن نیز بر قیاس بدن است چه راس و صدر و بطن و ظهر و رجلین و یدین قیاس ایشان از
بدن قیاس منازل مدینه است از مدینه و فعل هر یکی از اعضای کبار غیر فعل آن دیگر است و اجزای هر
یکی از این اعضای کبار متعاون اند با فعال مختلفه خویش بر تکمیل غرض از آن عضو کبیر آنگاه مجتمع
شود از اغراض مختلفه که مر اعضای کبار راست چون متکامل شوند و از افعال مختلف تعاونی بر تکمیل
غرض از جمله بدن همچنان است حال اجزای منازل از منازل و حال منازل از مدینه تا همه اجزای
مدینه باجتماع نافع باشند مر مدینه را و نافع در قوام بعضی ببعضی مثل اجزای اعضای بدن بر آن
فصل چهارم چنانکه طبیب معالجه هر عضوی که معلول شود بحسب مناسبت آن کند با جمله بدن
و با اعضایی که مجاور آن است و مرتبط بآن تا آنکه او را علاجی کند که بآن افادت صحتی کند آن عضو را
که جمله بدن را و اعضای مجاور او و مرتبط بآن شود دارد همچنان مدبر مدینه باید که تدبیر هر جزوی
از اجزای مدینه کند خواه جزوی صغیر باشد چون انسان واحد و خواه کبیر چون منزلی و معالجه آن
کند و افادت خیر کند بقیاس با جمله مدینه و با هر جزوی از سایر اجزای مدینه تا آنکه تحری کند در آنچ
افادت خیر می کند آن جزو را که خیری باشد که مضر نباشد بجمله مدینه و نه بجزوی از اجزای آن بل خیری
که نافع باشد مدینه را با سرها و هر یکی از اجزای آن بحسب مرتبه او در نفع آن مدینه را و چنانکه
طبیب چون محافظت این قانون بکند و قصد کند که افادت صحت کند مر عضوی را از اعضا
و معالجه کند بآنچ باک ندارد بآن که چگونه باشد حال سایر اعضایی که مجاور اند یا معالجه
کند بآنچ مضر باشد بسایر اعضای دیگر و افادت کند او را صحتی که بآن فعلی کند که نافع نباشد
مر بدن را با سره یا آنچ مجاور او است و مرتبط بآن از اعضا متعطل شود آن عضو و متعطل شوند
اعضایی که مرتبط اند بآن و مضرت متادی شود بسایر اعضا یا بدن با سره فاسد شود همچنان است
مدبر مدینه فصل پنجم استکثار کند که انسان را قدرتی باشد بر استنباط متوسط در افعال و اخلاق

اخلاق بحسب و تنها چنانکه استکثار کند که انسان را قدرتی باشد بر استنباط متوسط و معتدل از
اغلب که او تنها بآن معتدی شود و آن فعل باشد ملایم او و او را قدرتی باشد بر جزوی از صناعات
طب همچنان آن کس که استنباط معتدل از افعال و اخلاق می کند بحسب او تنها از جهت
می کند که او را قدرتی بر جزوی از صناعت مدنی الا آنکه آنکس را که قدرتی بر استنباط معتدل
مر عضوی را از اعضا او اگرچه محافظت نکند در آنچ استنباط آن می کند که ضار نباشد مر سایر
اجزای بدن را و نه آنکه نافع باشد جمله بدن و اجزای آن را استنباط او از نوعی از صناعت طبی فاسد
باشد همچنان انسانی که او را قدرتی بر استنباط معتدل بحسب و خاصه از افعال و اخلاق هر
گاه تحری نکند در آنچ استنباط می کند نفع مدینه را و نه سایر اجزای آن را که او را خود شعور بآن
نباشد یا اگر باشد باک ندارد بمضرت آن استنباط او آن تحری باشد از صناعت مدنی فاسد
فصل ششم مدینه گاه ضروری باشد و گاه فاضله اما مدینه ضروری آن باشد که اجزای آن متعاون
باشند بر بلوغ ضروری در آنچ بآن باشد قوام انسان و زندگانی او و حفظ حیوة او فقط و اما
مدینه فاضله آن است که اهل او متعاون باشند بر بلوغ افضل اشیایی که بآن وجود انسان باشد و
قوام زندگانی و حفظ حیوة او فقط و اما مدینه فاضله آن است که پس قومی چنان دیدند که آن
افضل یسار است و قومی گفتند که آن تمتع بلذات است و قومی گفتند جمع میان هر دو است اما افضل است
اما سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس چنان می گویند که انسان را دو حیوة است قوام یکی از ایشان باغذیه
است و سایر اشیایی که خارج است و ما در قوام خویش امروز بدان محتاجیم بآنچه حیوة اولی است و حیوة
دیگر آن است که قوام آن بذات خود است بی آنکه او را حاجتی باشد در قوام ذات او باشیایی که خارج
از وی است بلکه او مکتفی بنفس خویش در آنکه محفوظ ماند و آن حیوة اخری است چه انسان را
دو کمال است اول و اخیر و اخیر را حاصل می شود نه درین حیوة بل در حیوة اخری وقتی که از
مثل این رفته باشد کمال اول درین حیوة ما و کمال اول آن است که همه افعال فضایل کند نه آنکه انسانی
ذو فضیلتی باشد فقط بی آنکه افعال آن فضیلت کند چه کمال در آن است که بکند نه در آنکه اقتنا ملکاتی
کند که افعال از آن باشد چنانکه کمال کاتب آن است که افعال کتابت بکند نه آنکه اقتنا کتابت کند
پس کمال طبیب آن است که افعال طب کند نه آنکه اقتنا طب کند فقط و همچنان در هر صناعتی و باین
کمال ما را کمال اخیر حاصل شود و آن سعادت قصوی است و خیر علی الاطلاق و مختار و مشتهی
لذاته و در هیچ وقتی او لغیره مختار نباشد و سایر آنچ اختیار کنند از آن جهت مختار باشد که آن نافع
نفعی باشد در بلوغ سعادت و هر جزوی از آن جهت خیر باشد که نافع باشد در سعادت و هر چه
عایق باشد از آن شر باشد پس مدینه فاضله پیش ایشان آن است که اهل آن متعاون باشند بر بلوغ
کمال اخیر که سعادت قصوی است و از آن جهت لازم است که اهل آن خاصه ذو فضایل باشند در دین
سایر المدن چه مدینه که قصد اهل آن تعاون نباشد بر بلوغ یسار یا بر تمتع لذات محتاج نشوند در
بلوغ غایت ایشان بجمیع فضایل بلکه محتاج شوند و نه نیز بفضیلتی واحد چه ایتلاف و عدل که

بسیار باشد که بیان ایشان مستعمل باشد و آن در حقیقت فضیلت نیست بلکه این چیزی است که بعدل ماند و نه عدل است و همچنان بسیار چیز استعمال می‌کنند در میان ایشان از آنها که بحالت فضایل اند فصل هفتم افعال معتدل متوسطه مقدره بقیاس با اشیائی که مطیف اند بدان باید که با سایر شرایط آن نافع باشند در بلوغ سعادت و باید که مستخرج افعال سعادت را نصب العین خود کند آنگاه تامل کند که چگونه باید که تقدیر افعال کند تا نافع گردد بامر اهل مدینه را با سرهم بامرهم و احدی واحدی را از ایشان در بلوغ سعادت چنانکه طبیب صحت را نصب العین خود می دارد چون قصد استنباط می‌کند در اغذیه و ادویه که بآن علاج بدن می‌کند فصل هشتم ملک در حقیقت آنست که غرض او و مقصود او از صناعت او که بآن تدبیر مدن می‌کند از آن باشد که افادت کند مر نفس خود را و سایر اهل مدینه را سعادت حقیقی و اینست غایت و غرض از مهنه ملکی و لازم آید بضرورت که ملک مدینه فاضله اکمل ایشان باشد در سعادت چه او سبب بود در آنکه اهل مدینه سعید شوند فصل نهم قومی چنان می‌دانند که غایت و مقصد از ملک و تدبیر مدن جلالت است و کرامت و غلبه و نفاذ امر و نهی و آنکه او را فرمان برند و تعظیم و تمجید کنند و او را بکرامت لذاتها بر گزینند نه از برای چیزی دیگر که بکرامت رسانند و افعالی که بآن تدبیر مدن می‌کند افعالی باشد که بآنها بآن عرض رسند و سنن مدینه راستی می‌کند که اهل مدینه بآن سنن بآن عرض رسند پس بعضی ایشان بآن می‌رسد بآنکه استعمال فضیلت می‌کند با اهل مدینه و احسان در حق ایشان و ایثار بخیراتی رساند که پیش اهل مدینه خیرات باشند و اثر ایشان نگاه دارد و ایثار بآن بر گزینند نه خود را پس بآن کرامت عظیم یابد و این گروه از روساء کرامت افضل روسا اند و دیگران از ایشان چنان می‌دانند که استیهال و استحقاق ایشان کرامت بیسارت و تجری و طلب آن می‌کند که ایسر اهل مدینه باشند و بیسار متوقد و منفرد تا فایز شوند بکرامت و بعضی چنان می‌پندارند که ایشان را اکرام کنند بحسب فقط و دیگران ازای کنند بقهر اهل مدینه و غلبه بر ایشان و اذلال ایشان و ترهیب ایشان و دیگران از مدبران مدن چنان می‌دانند که غرض از تدبیر مدن یسار است و افعالی که بآن تدبیر مدن می‌کنند افعالی می‌کنند که بآن یسار رسند و سنن اهل مدینه سنتی می‌کنند که اهل مدینه بآن سنن یسار رسند و اگر اختیار خیری کنند تا حیزی کنند از آن احتیاد و فعل او از بواعث باشد که او را یسار حاصل شود و معلوم است که میان آنکس که ایثار یسار کند تا او را اکرام کند و میان آنکس که ایثار کرامت کند و آنکه مطاع باشد تا صاحب شهوت شود یسار رسد فرقی عظیم است و این گروه را اهل خساست ریاست خوانند و دیگران از مدبران مدن چنان می دانند که غایت از تدبیر مدن تمتع است بلذات و آنکه ایشان مستبد باشند بآن و اهل مدینه را اشیاء آلاتی می‌کنند ایشان را در آنکه لذات و یسار یابند و هیچ یک از اینها ملک نخوانند بل فیما فصل دهم ملک ملک است بمهنت ملکی و بصناعت تدبیر مدن و بقدرت بر استعمال صناعت ملکی هر وقت که ریاستی بر مدینه یابد خواه مشهور باشد بآن صناعت و خواه نه یابد آلاتی که

که استعمال کند یا نه یابد قومی را که قبول کنند از و یا نه فرمان برند او را و یا نه چنانکه طبیب است بمهنت طبی مردم او را بشناسند یا نه یابد آلات صناعت او و تمامی خود مشهور شود یا نه و قومی را یابد که خدمت او کنند در بعضی افعال او و یا نه یسار را یابد که قبول قول او کنند یا نه و طب او ناقص نشود بآنکه او را هیچ چیز از اینها نباشد همچنان ملک ملک است بمهنت و قدرت بر استعمال صناعت مسلط شود بر قومی یا مسلط نشود اکرام کنند او را یا اکرام نکنند موسر باشد یا فقیر و قومی دیگر چنان می‌پندارند که انطلاق اسم ملک نکنند بر کسی که او را مهنت ملکی باشد بی آنکه مطاع باشد در مدینه و مکرم در آن و دیگران اضافت می‌کنند بآن یسار را و دیگران اضافت می‌کنند بآن تسلط بقهر و اذلال و ترهیب و تخویف و هیچ چیز از اینها از شرایط ملک نیست ولکن اشیا می‌اند که بسیار باشد که تابع مهنت ملکی باشد و از این جهت گمان برند که آن شرایط ملک است فصل یازدهم جزو ناطق نظری و جزو ناطق فکری هر یک را از ایشان فضیلتی است علی حاله پس فضیلت جزو نظری عقل نظری است و علم و حکمت و فضیلت جزو فکری عقل عملی و تعقل و ذهن و جودت رای و صواب ظن فصل دوازدهم عقل نظری قوتی است که حاصل شود او را بطبع نه ببحث و نه بقیاس علم یقینی بمقدمات کلی اضطراری که مبادی علوم اند و آن مثل علم ماست که کل اعظم است از جزو و مقادیر مساوی مقدار واحد متساوی اند و اشباه این مقدمات و اینها آنند که ابتدا از آن کنیم و از آن باز گردیم بعلم جمیع موجودات نظری که آن اشیا اند که موجود باشد نه بصنع انسانی و این عقل گاه باشد که بقوت باشد و این آنگاه باشد که این اوائل حاصل نباشد او را و چون حاصل شود او را عقل بالفعل گردد و استعداد او قوی شود مر استنباط او را آنچه این قوت و این قوت ممکن نیست که بر و خطا می‌افتد در آنچه حاصل می‌شود او را بل که جمیع آنچه واقع می‌شود او را از علوم صادق باشد و یقینی و غیر آن ممکن نباشد فصل سیزدهم اسم علم بر اشیا بسیار می‌افتد الا آنکه علمی که فضیلتی است مر جزو نظری را آنست که حاصل شود در نفس یقین بوجود موجوداتی که وجود و قوام ایشان بصنع انسانی نیست اصلا و آنکه کدام اند هر یکی از اینها و چگونه است از براهینی که مولف باشد از مقدمات صادق ضروری کلی اولی که یقین شوند بآن و آن معلوم حاصل عقل شده است بطبع و این علم دو صنف است یکی از ایشان آنکه یقین شود بوجود شیء و سبب وجود آن را که ممکن نباشد که غیر آن باشد اصلا نه آن و نه سبب آن و دوم آنکه یقین باشد بوجود آن و آنکه ممکن نیست که غیر آن باشد بی آنکه واقف شود بر سبب وجود آن فصل چهاردهم علم بحقیقت آنست که صادق باشد و یقینی در همه زمان نه در بعضی دون بعضی و آنچه موجود باشد در وقتی و ممکن باشد که غیر موجود باشد در ما بعد ما چون بشناسیم آنرا که موجود است این زمان و زمانی بر آن بگذرد ممکن باشد که باطل شده باشد پس ندانیم که آن موجود هست یا نه پس یقین ما شک گردد و کذب و آنچه ممکن است که کاذب شود نه علم باشد و نه یقین و از این جهت قدما ادراک چیزی که ممکن است که متغیر شود از حالی بحالی علم نکرده اند مثل علم ما بجلوس این انسان در این آن چه ممکن است

که متغیر شود و قایم گردد چنانک ابتهاج الی بود بلکه علم را الی گردد تا کی یقینی باشد بوجود حقیقی
که ممکن باشد که متغیر شود چنانک ثلاثه عدد فرد است چه فرد ثلثه متغیر نمی شود چه
ثلاثه زوج نگردد در هیچ حالی از احوال و نه از همه فرد و اکر اول را علم و یقین خوانند ان بسبیل
استعارت باشد **فصل پانزدهم** حکمت علم اسباب بعیده است که بان وجود سایر موجودات باشد
همه و وجود اسباب و نه مراتب ذوات الاسباب را و این بان باشد که متیقن شود بوجود ان و بدانند
که کدام اند انها و چگونه اند و انها اگرچه بسیار باشد مرتقی می شوند بر ترتیبی تا بموجودی واحد
که او سبب است در وجود ان اشیا بعیده و ما دون ان از اشیاء قریبه و او واحد اول است در حقیقت
و قوام او نه بوجود چیزی دیگر است بلکه او مکتفی است بذات خود از انک استفادت وجود کند از
غیر خود او ممکن نیست که او جسم باشد اصلا و نه در جسمی و وجود او وجودی است که خارج
است از وجود سایر موجودات و شارک هیچ چیز از انها نیست در معنی اصلا بلکه اگر او را شارکتی
باشد در اسم تنها باشد نه در معنی که مفهوم است از ان اسم و ممکن نباشد الا که واحد باشد فقط
و اوست واحد در حقیقت و اوست که افادت کرده است سایر موجودات را وحدانیت که بان بار کشته ایم
و می گوییم هر موجودی را که او واحد است و او حق اول است که افادت غیر خود کند حقیقت را و
مکتفی است بحقیقت خود از انک استفادت حقیقت کند از غیر خود چه ممکن نیست که توهم کمالی
کند از بدار کمال او و تکیف که یابند و نه وجودی اتم از وجود او و نه حقیقتی و نه وحدانیتی اتم از
حقیقت و وحدت او و بدانند با انک سایر موجودات از او چگونه استفادت کردند وجود و حقیقت
و وحدت را و فقط هر یکی از ان از وجود و حقیقت و وحدت چیست و سایر اشیا از و شیئیت را
چگونه استفادت کردند و بدانند همه مراتب موجودات را و انک بعضی از ان اول اند و بعضی اوسط
و بعضی اخیر و اخیره را اسبابی باشد و افشان اسباب چیزی که چون ایشان است نباشند و متوسط
ان است که او را سببی باشد فوق ان و افشان اسباب اشیای باشد دون ایشان و اول سبب است
لما هو دونه و او را سببی دیگر نیست فوق او و بدانند تا انکه اخیره چگونه مرتقی می شوند بمتوسطات
و متوسطات چگونه مرتقی می شوند بعضی ببعضی تا منتهی شوند باول انگاه چگونه ابتدا تدبیر کند
از نزد اول و نفوذ کند در شیء شیء از سایر موجودات بر ترتیبی تا منتهی شود باواخر و این است
حکمت بحقیقت و گاه باشد که استعارت این اسم کنند و حکما خوانند جماعتی را که حاذق و ماهر
باشند در صنایع جدا و کامل گشته در ان جدا **فصل شانزدهم** عقل عملی قوتی است که
بان حاصل شود انسان را از کثرت ممارست امور و طول مشاهدت اشیا محسوسه مقدماتی که
ممکن گردد او را بان وقوف بر انچ باید اختیار کند تا اجتناب از ان کند در شیء شیء از امور یکی که
فعل ان بما ست و این مقدمات بعضی کلی گردند و منطوی شود در تحت هر یکی از ان امور ی
از انها که باید که اختیار کند یا اجتناب نمایند و بعضی مفرد ذات باشند و جزوی و بطریق مثال
استعمال کنند مر انچ را که انسان خواهد که واقف شود بر ان از امور یکی که شاهد نکرده

نکرده باشد انرا و این عقل عقلی نبود بلکه نباشد ما دام که تجربت حاصل نشده باشد و چون تجارب حاصل
شد و محفوظ ماند عقل بالفعل گردد و متزاید شود این عقل که نقلی است بازدیاد تجارت در هر سنی
از اسنان عمر **فصل هفدهم** تعقل قدرت است بر جودت رویت و استنباط اشیایی که اجود و اصلح
باشد در انچ کند تا حاصل شود بان انسان را خیری عظیم در حقیقت و غایتی شریفه فاضله خواه ان
سعادت باشد یا چیزی از انها که از اعانات عظیم باشد در انک بان سعادت را یابند و کیس
قدرت است بر جودت استنباط انچ او افضل و اصلح باشد در بلوغ خیری از خیرات یسیره و دها قدرت است
بر صحت رویت در استنباط انچ اجود و اصلح باشد در انچ بان تمام شود شیء عظیم از انها که گمان
برند که خیر است از ثروتی یا لذتی یا کرامتی و خب جربزه و خب جودت استنباط چیزی است که ابلغ
و اجود باشد در انک بان تمام شود فعل چیزی خسیس از انها که گمان برند بانک خیر است از ربحی
خسیس یا لذتی خسیسه و همه این اشیا در اشیایی است که بغایت رسانند و در غایت نباشند و تجاربی
هر روتی چه افسان نصب غایتی که دوست می دارد و مشتاق آن می شود بجدا فکر خود می کند انگاه
بعد از ان تروی می کند در اشیایی که بانها ان غایت را دریابد که چند اند انها و کدام اند و چگونه
اند **فصل هژدهم** چنانک مرض اندا از اسبب فساد حس و عمل ایشان در خیالی می افتد چیزی
را که حلوت که ان مرست و چیزی را که مرست که ان حلوت و تصور می کنند ملایم را بصورت انچ غیر
ملایم است و غیر ملایم را بصورت انچ ملایم است همچنان اشرار و ذوو النقایص چون مرضی الانفس باشند
تخیل ایشان شود در انچ شرور راند و از برای مرض نفس خود تخیل می کنند که خیرات اند پس از
لازم است که متعقل فاضل باشد نفضا با خلق و همچنان کیس و داهی و خب هر دو شریر باشند و ذوو
النقایص تا متعقل تصحیح غایت کند بفضیلتی که در روست و تصحیح انچ مودی بغایت است کند
بجودت رویت **فصل نوزدهم** تعقل انواع بسیارست از ان بعضی ان است که جودت حالت رای
در انچ بان تدبیر امر منزل کنند و ان تعقل منزلی است و بعضی جودت رویت در انچ بان تدبیر
مدن کنند و ان تعقل مدنی است و بعضی انک جودت رویت است در انچ ان افضل و اصلح باشد در
بلوغ جودت معاش و در انچ خیرات انسی در یابد مثل یسار و جلالت و غیر ان بعد از انک خیر
باشد یا از اعانتی باشد در نیل سعادت و از انها بعضی مشوری امد و او ان است که استنباط او
انرا بجهت است که انسانی انرا استعمال کند در نفس خود بل از بجهت است که اشارت کند بان
غیر خود در تدبیر منزلی یا مدینه یا غیر ان و بعضی خصومی و ان قدرت است بر استنباط رای صحیح
یا اصلح در انچ بان مقاومت عدو کند و منازعه در جمله با دفع او کند یا ان بی کو سا انسان محتاج است
بدین هر چه معاین است تعقلی یسیر یا کثیر و ان بحسب امری باشد که مزاول ان است بی اگر بسیار باشد
یا بزرگ باشد محتاج شود تعقلی اقوی و اتم و اگر قلیل باشد یا یسیر اکتفا کند بیسیری از تعقل
و تعقل ان است که جمهور انرا عقل می خوانند و این قوت چون در انسان باشد او را عاقل خوانند
فصل بیستم ظن صواب ان است که انسان هر گاه که شاهد امری کند ابدا بظن چیزی صواب را درد

دریابد از اینها که ممکن نباشد که امر شاهد با خبر الانبیاء فصل بیست و یکم در حسن تدبیر است که مصلحت
صواب حکم در آنچه مستأنف بود باشد و در آن آراء متناقضه و قوت بر تصحیح آن پس آن جودت
استنباط باشد مر آن معنی را و اگر صحیح است از آن آنست آن نوعی باشد از انواع عقل فصل بیست
و دوم جودت رای آنست که انسان ذو رای باشد و جید الرای آنست که انسان فاضل و خیر
در افعال او آنگاه تجربت کرده باشد اقاویل او را و آرا او و مشورت او را مرار بسیار و آنرا اصابت
مستقیم یافته باشد بر وجهی که اگر انسان استعمال آن کند او را بعواقب محموده رساند و از انجمن
متصلب القول کننده باشد از برای صدقی که بسیار بار از و مشاهده کرده باشند یا باز کرده باشند
مشهور شده باشد بان از فضیلت و از سداد حکم و مشورت یعنی از آنک محتاج شود در چیزی
که گوید یا اشارت بان کند بحجتی یا دلیلی و ظاهر است که رایی که تصحیح آن می کند و واقف می شود
بر صواب آن وقوف و تصحیح آن بتعقل است پس آن نوعی باشد از تعقل فصل بیست و سیم اصولی که مردی
استعمال آن می کند در استنباط چیزی که بروی در آن می کند دو اند یکی اشیاء مشهوره ماخوذه از جمع
یا اکثر و دوم اشیایی که حاصل باشد بتجارب و مشاهده فصل بیست و چهارم غمر آنست که تخیل او مر
مشهورات را آنچه باید که ایثار کند آنرا یا تجنب نماید از آن سلیم باشد الا آنک شیء او نباشد بحسب آنچ
سبیل او آنست که آنرا بتجربت بشناسند از امور عملی و انسان گاه باشد که غمر باشد در صنفی از
امور و غیر غمر باشد در صنفی دیگر فصل بیست و پنجم جنون آنست که تخیل او دایما در آنچ باید که
ایثار کند یا تجنب نماید اضداد اشیا مشهوره باشد و اضداد آنچ عادت بران رفته باشد و
بسیار باشد که عارض شود او را با آن که تخیل اضداد مشهوره کند در سایر امور و اضداد محسوس
در بسیاری از محسوسات فصل بیست و ششم حمق آنست که تخیل او مر مشهورات را سلیم باشد و
از عادی محفوظ باشد و تخیل او مر غایاتی را که دوست می دارد و آرزومند آن می شود سلیم باشد
و او را رویت باشد لکن رویت باشد که تخیل او کند ابدا در آنچ موذی باشد بان غایت که موذی است
بان و در آنچ موذی باشد بضد آن غایت که آن موذی است بان پس فعل او و مشورت او بر حسب آن باشد
که رویت فاسد او تخیل کند او را و از این جهت است که احمق در اول که مشاهده او می کنند صورت او
صورت عاقل باشد و مقصد او مقصدی صحیح و بسیار باشد که رویت او او را در چیزی اندازد که
تمید و قوع در آن نکرده باشد فصل بیست و هفتم ذکا جودت حدسی است بر شیء بسرعت بی زمانی یا در
زمانی غیر مهل فصل بیست و هشتم تعقل و کیس محتاج می شوند هر یکی از ایشان باستعدادی طبعی که
انسان بران مفطور باشد و هرگاه که انسان مستعد تعقل آفریده اند اگاه تعود ردایل کند و مستحیل شود
و شعر برید تعقل و ها کرده و خب و مکر فصل بیست و نهم قومی از مردمان متعقلان را حکما می
خوانند و حکمت افضل علم است مر افضل موجودات را و تعقل چون بان ادراک اشیا انسانی می کند
پس نمی باید که او حکمت باشد اللهم الا آنک انسان افضل عالم باشد و افضل موجودات و چون انسان
چنان نیست پس تعقل حکمت نباشد الا باستعارت و تشبیه فصل سی ام حکمت چون خاصه او آنست که علم

تعلیل اسباب قصوی است که هر موجود متأخر است و غایت قصوی که انسان او آن را غایت کماله است
و غایت اجل اسباب است پس حکمت حینئذ آن باشد که شود تعقل باشد بر حضرتی که آن سعادت است در حقیقت
و دیگر چون حکمت است و تعقل ها که واحد اول را می داند که سایر موجودات را بهستفادت فضیلت و کمال او
کرده اند و می داند که چگونه استفادت کمال از واحد اول کرده است پس حکمت آن تعلیم اعظم کمالی باشد که
انسان استفادت آن کرده باشد از اول و آن سعادت است پس حکمت حینئذ آنست که متوقف باشد بر سعادت
در حقیقت و تعقل آنست که متوقفست بر آنچه باید که بکنند تا سعادت حاصل شود پس این هر دو معاضد
اند در تکمیل انسان تا حکمت باشد و حکمت آنست که معطی غایت قصوی است و تعقل معطی آنچ بان در یابند آن
غایت را فصل سی و یکم خطابت قدرتست بر مخاطبه با قاویلی که با آن نشاید جودت ایصال در شیء
که از سایر انسان است که ایثار کند ما بحثنا الا آنک فاضل را اصحاب این قوت استعمال آن در خیرات می کنند و استعمال
آن در شر کنند فصل سی و دوم جودت تخیل از جودت اقناع است و فرق میان ایشان است و جودت اقناع مقصود
از آن قبول سامع است شیء را بعد از آنک تصدیق بان کرده باشد و جودت تخیل مقصود از آن آنست که
نفس سامع را نهوض شود بطلب آن شیء تخیل یا بهرب از آن یا نزاع بان یا کراهت از آن و اگرچه او را تصدیق نه افتاده
باشد چنانک انسان نفوری شود از چیزی چون متذکر شود است چیزی که سبیل او آنست که از آن نفرت
کند در حقیقت و اگرچه متیقن باشد که آنچ می بیند آن شیء متنفر نیست و استعمال جودت تخیل کنند در آنچ سخط
آرد و رضا و در آنچ بترسانند یا ایمن گردانند و در آنچ نفس را رام گردانند و قصد کنند بجودت تخیل تا انسان متحرک
شود مر قبول شیء را و نهوض کند بسوی آن و اگرچه علم او بشیء موجب خلاف آن است که تخیل شده باشد او و
بسیاری از مردم غیر را دوست دارند و دشمن و ایثار کنند و تجنب نمایند بتخییل نه برویت یا از برای آنک
ایشانرا خود رویتی نیست بطبع یا از برای آنک ایشان طرح رویت کرده باشند در امور خویش فصل سی و سیم
استخراج همه اشعار از جهت آنست تا تخیل شیء بان نیکو شود و آن شش صنف است سه از آن محموده و
سه مذموم اما ثلثه محموده یکی از آن آنست که بان قصد کنند بصلاح قوت ناطقه و آنک تسدید افعال
و فکر او کنند بسوی سعادت و تخیل او کنند امور الهی و خیرات را و جودت تخیل فضایل و تحسین آن و
تفخیم آن و تقبیح شرور و نقایص و تحسیر آن و دوم آنک بان قصد کنند باصلاح و تعدیل عوارض سوی
بقوت از عوارض نفس و کسر کنند از آن تا با اعتدال گردد و منحط شود از افراط و آن عوارض مثل غضب است
و عزت نفس و قسوت و وقاحت یعنی سختی دلی و بی شرمی و محبت کرامت و غلبه و شدت و اشباه آن و تنبیه
اصحاب آن بسوی استعمال آن در خیرات دون الشرور و سیم آنک بان قصد کنند باصلاح و تعدیل
عوارضی که منسوب است بضعف و لین از عوارض نفس و آن شهوات است و لذات خسیس و رقت نفس و
رخاوت آن و رحمت و خوف و جزع و غم و هم و حیا و ترفه و لین و اشباه آن تا منکسر شود و منحط
از افراط او و معتدل گردد و تسدید آن کنند بسوی استعمال آن در خیرات دون الشرور و ثلثه
مذمومه مضاد ثلثه محموده اند چه اینها افساد کنند هر چیزی را که اینها اصلاح کرده باشند
و اخراج آن کنند از اعتدال با فراط و اصناف الحان و اغانی تابع اند مر اصناف اشعار را و اقسام آن

فصل سی و چهارم مرتبه فاضله اجزاء انج است افاضل و ذو والالسنه و مقدرون و مجاهدون و
مالیون افاضل حکما اند و مستعقلان و خداوندان رایها در امور عظام انگاه جماعتی و ذو والالسنه
خطبا اند و بلغا و شعرا و کتاب و انکس که جاری مجری ایشان است و مجاهدان مقاتلان اند و حفظه
وانک جاری مجری ایشان است و معدود از ایشان و مالیون مکتسبان اموال اند در مدینه شرایع
و بناعان و رعاة و انکس که جاری مجری ایشان است **فصل سی و پنجم** روسا این مدینه و مدبران ان
بر یکی از چهار صنف باشند یکی از ایشان ملک است در حقیقت و او رئیس اول است و او ان است که در و
مجتمع باشد شش شرط حکمت و عقل تام و جودت عقل و قدرت بر جهاد و بدن خود باید که در بدن او خوی
نباشد که عایق او شود از مزاولت امور جهادی بی انکس که در وی این همه مجتمع باشد او دستوری و
مقتدی به باشد در سیرتها و افعال او و اقاویل و وصایا او مقبول باشند و این با وست مفوض که
تدبیر کند بانچ مصلحت داند و هر چگونه که خواهد و دوم ان است که انسانی را نیابند که در وی همه
مجتمع باشد و لکن متفرق باشند در جماعتی با انک یکی از ایشان معطی غایت باشد و دوم معطی انچ
مودی باشد بغایت و سیم انک او را جودت اقناع و جودت تخیل باشد و دیگری انک او را قدرت
بر جهاد باشد پس این جماعت با جمعهم قایم مقام ملک باشند و ایشان را روسا اخیار و ذوی الفضل خوانند
و ریاست ایشان را ریاسة الافاضل گویند و سیم انک انجا را نیز باشد پس رئیس مدینه چنین انکس باشد
که مجتمع شود در و که عارف باشد بشرایع و سنن متقدمه که متقدمان از ایمه ایشان بان کرده
باشند و بان تدبیر مدینه کرده انگاه او را جودت تمیز مکنه و احوالی باشد که باید که استعمال
کنند در ایشان ان سنن را بر حسب مقصود ایمه متقدم از انجا انگاه او را قدرتی باشد بر استنباط
انچ مصرح نبوده باشد در مکتوب و محفوظ از سنن قدیمه متحدی بانچ استنباط انکند از سنن حدود ما
تقدم من السنن انگاه او را جودت رای و حیلی عقلی باشد در حوادث وارده شیا شیا از انجا که
سبیل ازان نباشد که در سیر مقدمه از انجا باشد که بان محافظت عمارت مدینه کنند و حو
اقناعی و تخیلی در جهاد و مع ذلک او را قدرتی باشد بر جهاد و این کس را ملک السنه گویند و
ریاست او را ملک سنی خوانند و چهارم انک انسانی را نیابند که در وی این همه مجتمع باشد و لکن این
همه در جماعتی متفرق باشد پس ایشان با جمعهم قایم مقام سنت باشند و این جماعت را روسا سنت
خوانند **فصل سی و ششم** هر جزوی از اجزاء مدینه در ان رئیسی است که رئیس ما لاء او نباشد از اهل
ان طایفه و در ان مرؤسی باشد که او را ریاستی بر هیچ انسانی نباشد اصلا و در ان باشد رئیسی که
مرؤوس و مرؤوسی لمن هو فوقه **فصل سی و هفتم** مراتب در مدینه فاضله و تقدم بعضی ازان بر بعضی
بچند گونه است ازان جمله انک انسان چون عملی کند تا بغایتی رسد و استعمال چیزی کند که ان
غایت فعلی باشد که انسانی دیگر متولی ان است اول رئیس باشد و مقدم بر ثانی در مرتبه مثلا فروسیت
چه غایت ان استعمال سلاح است چون فارس باشد و استعمال لجام و ادوات فرس می کند که غایت
صناعات عمل لجام است پس او رئیس باشد که عمل لجام کند و همچنان رایض فرس و همچنان در سایر

بسایر اعمال و صناعات و ازان جمله انک دو کس باشند که غایت ایشان یکی بود و غایتی باشد واحد
بعینها و یکی تحصیل او میان غایت تمام انجاست و فضیلت اولی الحکم است که اشتغالی باشد که بان استنباط
کند جمیع انچ بکار رسیدن بان غایت و حسن تاتی در انک استعمال غیر خود کند تا او را ان غایت حاصل
شود و این کس رئیس باشد بر ثانی که او را ان نیست و دوم ان انکس است که تحصیل غایت از تلقا نفس خود
نکند و لکن او را رویتی کامله باشد که توفیه کند بان جمیع انچ بان غایت رسد و باید الا انک او کی
چنان باشد که چون او را اعطاء مبدا رویت کند بانک رسم کند او را بعضی از انچ خواهد که بکند
احتذا کند اعطا کند ازان حذو ما رسم له و استنباط باقی کند و دوم این انکس است که تحصیل غایت
از تلقا نفس خود نکند و او را روی نیز نباشد و لکن چون اعطا غایت کنند او را و تحصیل کند او و لیکن
اعطاء مبدا رویت کنند او را قادر شود بر انک احتذا کند در باقی حذو ما رسم له پس عمل کند لیکن
با استعمال غیر کند در ان دون این انکس است که نه تحصیل غایت کند و نه او را رویتی باشد و نه تحصیل
باشد که چون او را اعطا مبدای کنند قادر شود بر استنباط باقی و لکن چون او را وصیت کنند
بکل انچ باید که بکند در بلوغ ان غایت حفظ و صیانت کند و بذل النفس باشد و منقاد مرساعت
را بفعل هر چیزی که او را بان وصیت کرده باشند و اگر چه نداند که کدام غایت است که ان فعل
باز رساند و او را حسن تاتی باشد که شی را بکند بر ان وجه که او را بان وصیت کرده باشند و این کس
خادم باشد در مدینه ابدا و رئیس نباشد بلکه او بطبع عبد است و اما ان جماعت که از پیش رئیس
مرؤسان باشد و روساء و هر چیزی که عبد و خادم حاذق باشند بعمل ان باید که رئیس حاذق
باشد با استعمال غیر او در ان و ازان جمله ان است که دو کس باشند که هر یک از ایشان فعلی کند که
با ان استعمال هر دو فعل ایشان کنند در تتمیم غایتی الا انک یکی ازان دو فعلی چیزی کند که اشرف باشد و فایده
ان بیشتر باشد در تتمیم غایت ان بالث چدان کس را فعل او اشرف است و فایده ان بیشتر مرتبه او را مقدم
دارند بر انکس که فعل او اخس باشد و فایده ان کمتر در ان غایت **فصل سی و هشتم** اجزاء مدینه و مراتب
اجزاء ان موتلف می شود بعضی با بعضی و مرتبط می شوند بمحبت و متماسک می شوند و محفوظ می باشند
بعدل و افاعیل عدل و محبت گاه باشد که بطبع باشد چون محبت والدین مر ولد را و گاه باشد که
بارادت باشد بانک مبدا ان اشیائی ارادی باشند که محبت تابع ان باشد و محبتی که بارادت است
سه است یکی از برای اشتراک در فضیلت و دوم از برای منفعت و سیم از برای لذت و عدل
تابع محبت است و محبت در مدینه اولا از برای اشتراک در فضیلت باشد و ملتئم شود باشتراک
در اراء و افعال و اراء که باید که ایشان مشترک باشند در ان سه چیز است در مبدا و منتهی و در
ما بین ایشان و اتفاق رای در مبدا اتفاق اراء ایشان باشد در خدای عز و جل و در روحانیان
و در ابرار که ایشان قدوه اند و در انک چگونه است ابتدا عالم و اجزاء ان و چگونه است ابتدا
کون ایشان انگاه مراتب اجزاء عالم و نسبت بعضی با بعضی و منزلت ایشان از خدای تعالی و از روحانیان
انگاه منزلت ایشان از خدای تعالی و از روحانیان و این است مبدا و منتهی سعادت است و انچ میان ان

است افعالی است که بآن سعادت زاید و باشند بر چون ارا اعمال اهل مدینه در این اشیا انگاه بحکم کنند از را
بافعالی که بآن سعادت یابند بعضی بر بعضی را بعضی رتبت و از برای انکه ایشان متجاوز ند در حکمی
واحد و بعضی محتاج اند ببعضی و بعضی نافع اند مر بعضی را تابع ان شود نیز محبتی که از برای منفعت باشد
انگاه از برای اشتراك در فضایل و از برای انک بعضی نافع اند مر بعضی را ملتذ شوند بعضی ببعضی
تابع ان شود نیز محبتی که از برای لذت باشد پس ایشان مؤتلف و مرتبط می شوند فصل سی و نهم عدل
اول در قسمت خیرات مشترک باشد که مر جمیع اهل مدینه را باشد انگاه بعد از ان در حفظ انچه قسمت
کرده اند بر ایشان و ان خیرات سلامت است و اموال و کرامات و مراتب و سایر خیراتی که ممکن باشد که
مشترك شوند در ان چه هر یکی را از اهل مدینه قسطی است از ین خیرات مساوی استیهال ان و نقص
ازان و زیادت بر ان جور باشد اما نقص ان جور باشد برو و اما زیادت ان جور باشد بر اهل مدینه
و باشد که نقص ان نیز جور باشد بر اهل مدینه و باشد که نقصان نیز جور باشد بر اهل مدینه و چون
قسمت کنند و مستقر شود مر هر یکی را قسط او باید که بعد از ان محافظت کنند بر هر یکی از ایشان
قسط او یا بانك از دست او بیرون نشود یا اگر بیرون شود بشرایطی و احوالی که لاحق نشود از خروج
انچ از دست او از قسم او بیرون رفت ضرری نه با او و نه با مدینه و انچ از دست ایشان بیرون
رود از قسط او از خیرات یا بارادت او باشد مثل بیع و هبت و قرض یا بی ارادت او باشد چنانك
بدزدند یا غصب کنند و باید که در هر یکی از ین دو شرایطی باشد که بآن باقی ماند انچ در مدینه است از
خیرات محفوظ بر ایشان و این بآن باشد که عاید شود بدل انچ از دست بدر رفت بارادت او یا بی ارادت او
مساوی انچ از دست او بدر رفت یا از نوع انچ از دست او بدر رفت یا از نوعی دیگر و انچ عاید شود باشد یا خیری م
عاید باشد برو در خاصه نفس او یا بر مدینه و هر کدام یك ازین دو که مساوی عاید شد بر وان عدل باشد
که خیرات مقسومه بر اهل مدینه بآن محفوظ ماند و چون ان است که از دست او قسط او از خیرات
بدر رود بی انك مساوی ان عاید شود برو یا اهل مدینه انگاه باید که انچ عاید می شود بر وان در خاصه
نفس او یا نافع باشد مدینه را یا غیر ضار باشد انرا و انکس که اخراج می کند از دست خود از دست غیر
خود قسط او از خیرات هرگاه که ضار باشد بمدینه او نیز جایز باشد و او را از ان منع کنند و بسیاری
از ایشان که ایشان را منع کنند محتاج شوند در منع او بشروری که ایقاع کنند با او و عقوبتی و باید که
تقدیر شرور و عقوبات بکنند تا هر جوری بحذا ان عقوبتی مقدّره باشد که فرض کنند که مساوی
ان است و چون فاعل جور را قسطی از شر برسانند عدل باشد و چون زیادت کنند جور باشد
برو در خاصه نفس او و چون نقصان کنند جور باشد بر اهل مدینه و باشد که زیادت جور باشد
بر اهل مدینه فصل چهلم بعضی از مدبران مدن چنان می بینند که هر صورت جوری که در مدینه
واقع شود ان جور باشد بر اهل مدینه و بعضی چنان می بینند که ان جوری باشد مختص بانکس که جور با او
واقع شده است محدّد و بعضی تقسیم جور می کنند بدو صنف صنفی جوریست که مخصوص است بواحدی
و مع ذلك انرا جور می نهند بر اهل مدینه و صنفی ان است که جوری می نهند که مخصوص بواحدی باشد

باشد و نداید نمی کنند انرا بمدینه و ان بجهت ان است که قومی از مدبران مدن عفو از جای نمی کنند
اگر چه انکس که جور باشد با او واقع شده است عفو کرده باشد و بعضی عفو از جای لازم می دارند چون
عفو کند از و انکس که جور با او واقع شده است و بعضی چنان می بینند که از بعضی عفو کنند و از بعضی عفو
نکنند چه انچ جای مستوجب ان است از شر چون حقی نهند که مخصوص باشد و از بعضی عفو نکنند چه انچ
جای مستوجب ان است از شر چون حقی نهند که مخصوص باشد بانکس که جور با او واقع شده است دون
اهل المدینه و ان کس از و عفو کند هیچ کس را غیر او بر وی سبیلی نباشد و چون حقی نهند مر اهل مدینه
را یا همه مردم انرا التفات نکنند بعفو انکس که جور با او واقع شد فصل چهل و یکم و عدل بر نحوی دیگر
اعم گویند و ان استعمال انسان است فضیلت را در انچ میان اوست و میان غیر او و هر کدام فضیلتی که
باشد و عدلی که در قسمت است و انچ در حفظ مقسومات ان نوعی است از عدل اعم و اخص را نام نهاده اند
باسم اعم فصل چهل و دوم هر واحدی از انان که در مدینه فاضله اند باید که تفویض کنند با او صناعتی
واحد که منفرد باشد بان و عملی واحد که قیام نماید بان یا در مرتبه خدمتی یا در مرتبه خدمتی باد
مرتبه ریاستی که از ان در نگذرد و نگذارند هیچ یکی را از ایشان که مزاولت اعمال بسیار کند و نه
اکثر از صناعتی واحد از برای سه سبب یکی انك نیست که اتفاق افتد ابدا که هر انسانی صالح
باشد مر عملی و هر صناعتی را بلکه باشد انسانی دون از انسانی که صالح باشد مر عملی را دون عملی
و دوم انك چون هر انسانی قیام نماید بعملی یا صناعتی قیام او بان اکمل باشد و افضل و بان او استاد حاذق
گردد و محکم عمل تر چون منفرد شود بان و ناشی باشد بر ان از زمان صبا و ناشی نشده باشد بر چیزی
دیگر غیر ان و سیم انك بسیار اعمال هست که اوقات انرا اوقاتی هست که چون تاخیر کنند از ان فوت شود و
گاه باشد که اتفاق افتد دو عمل که وقت ایشان واحد باشد بعینه پس اگر مشغول شود بیکی
از ایشان فوت شود او را ان دیگر و در وقتی ثانی نرسد پس از ین جهت باید که از بهر هر یکی از ان
دو عمل انسانی واحد تعیین کنند تا هر یکی از ان دو عمل در وقت خود برسد و فوت نشود
قاعده سیم از قطب سیم از خاتمه در سیاست منزلی که عبارت است از حکم و
معدلت کردن در منزل خود و انرا حکمت منزلی می خوانند بدانك اصل در حکمت مدنی و مدنی و منزلی
ان حدیث است که مصطفی فرمود علیه السلم الا کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیته چه راعی سلطان تنها نیست
بلکه سلطان راعی امم است و مسئول از رعیت او و امیر هر شهری راعی ان و شیخ هر قومی راعی
ایشان و مرد هر منزلی که رب المنزل خوانند راعی اهل منزل و مراه راعیه است بر خانه شوهر و فرزند
او و غلام راعی است بر مال خواجه الی غیر ذلك و هر یکی از ینها مسئول اند از رعیت او پس بر هر یکی کسی
واجب باشد خواه سلطان باشد و خواه گدا خواه خداوند باشد خواه بنده که عدل کند در انچ میان
او و میان غیر اوست از خیری و شری و بداند که او مسئول عنه است و مواخذ بظلم و تعدّی که کرده باشد
قال الله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها
و کفی بنا حاسبین و حق سبحانه و تعالی در قران مجید بحکم جای بیان کرده است که عشرت با اهل خانه

چگونه کند جای فرمود عاشروهن بمعروف او فادّوهن باحسان و جای دیگر فرمود فامساک بمعروف
او تسریح باحسان و بدانک هرکه در خانه و منزل تو بود همه یک را بر تو حقی است و مقدم بر همه حقوق
ذکر آن قال الله تعالی یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین
وابن السبیل وما تفعلوا من خیر فان الله به علیم چه تقدیم والدین و اقربین کرده است بر غیر ایشان در نفقه
وصدقه و همچنین در هر خیری و دیگر بدانک واجب بود بر المنزل اعنی بر هر کسی که منزلی باشد داود اکمل
برانها که از بعد رفت بعد از ادا فرایض الله تعالی و اتیان باوامر او و اجتناب از نواهی او و قیام است بامر اهل
و مروت مرد ظاهر نشود و فتوت او تمام نگردد و سخا او خوب نشود و صدقه او مقبول نه افتد الا
بعد از انک فارغ شود از مراهات و کفایت مؤنت عیال و اعطاء اقارب را ضروری از معاش ایشان
و بعد از ان با اجانب پردازد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا صدقة و ذو رحم محتاج وقال
صلعم ما من ذنب ادنی ان یعجل الله لصاحبه العقوبة من الدنیا مع ما یدخر له فی الآخرة من البغی وقطیعة
الرحم وقال ابو هریره رضی الله عنه قال رجل یا رسول الله من احق بحسن صحابتی قال امک قال ثم من
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال ابوک ثم ادناک ادناک آورده اند که چون ابوبکر صدیق را
رضی الله عنه خلافت دادند جامه چند برداشت و بازار برد و منادی می کرد بران تا بفروشد گفتند
ای خلیفه رسول خدا تو امروز خلیفه باید که در امور مسلمانان نظر کنی این چه کار است که می کنی گفت اگر
بکار ایشان مرا مشغول کنم بجهت عیال خویش که اگر من ایشان را ضایع گذارم شما را ضایع تر گذارم و این
دلالت بران می کند که ان کس که اهمال امر اهل خویش کند و واجب در حق ایشان تقدیم نرساند باید که (اجانب م)
برو اعتماد نکنند و با عدا از و توقع وفا ندارند و چون این دانستی بدانک اهل رجل منقسم است بشش
قسم والدان وازواج واولاد واخوه ولا اقارب وعبید وما بیان کنیم انچ واجبست که تقدیم
دارند با هر طایفه اما والدان حقوق ایشان نه چنانکه در حصر آید ونتوانیم که از عهده جمع ان بیرون
آید چندانک مبالغت واجتهاد کند مقصر باشد از انچ واجب باشد که در حق ایشان کند ولکن
باید که مبالغه عظیم کند در تعظیم وطاعت ایشان واجتهاد بلیغ وسعی مشکور وبذل مقدور در حق
ایشان چه باری تعالی بر والدین قرین طاعت خویش کرده است و فرموده وقضی ربک الا تعبدوا
الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا
کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا وقال رسول الله صلعم الکبایر الاشراک بالله
وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس رواه عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما بنگر که باری تعالی چه گونه
طاعت والدین را مقرون کرد بطاعت خود و عقوق ایشان را بالشرک پس هر کس که عقوق والدین کند عصیان
خدا و رسول کرده باشد وامید خیری نتوان داشت در حق او نه در دنیا و نه در آخرت و چگونه چنین
نباشد ایشان سبب اند بعد الله تعالی در وجود او و تربیت او کردن در صغر و وقایت او بر دو حر و واجب
در حق ایشان بسیار است و جزئیات ان بی شمار لکن ضبط و جمع ان دو امر کند اول الطاعت در معروف
وثانی ان تحصیل رضا ایشان است بهر حقوقی که کراهت خدای تعالی در ان نباشد و هم ایشان اند که او

ولی

وانچ مالک را است مر والدین را است آورده اند که زنی پیش امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
آمد و بر کتف او پیری بود و بر داشته و رسید که کیست این گفت پدر من و وصف کرد از بر او بر وجه
خدمت او و صبر در هائی بسیار از حمل اثقال او را حسن بر و سداد و شرع است چنانک شیرش روشن شیر
و او را شیر می دهد چون کودکان چه عقل او چون عقل کودکان گشته است صحابه رضی الله عنهم تعجب
کردند از فعل او و شدت بر او بر والدین عمر گفت چه نیکو سداد و در حق والد بر کرده است و توفیق حق
او کرده با نه همه گفتند اری زن گفت ای امیرالمؤمنین حق او را نگزارده ام پرسید که چگونه گفت چه
انک او مرا می پرورید و من مثل او بودم اکنون و او حیوة من می خواست و من خدمت او می کنم و موت
او را می خواهم پس چگونه هر دو یکسان باشد عمر قول او را استحسن داشت و مامون گفت هیچ کس را
ندیدم که ابر باشد از فضل بن یحیی بر پدرش چه بر او بود بجای رسید که وضو می ساخت الا باب کرم هو (یحیی م)
بیجان آب را گرم کرد در شبی سرد از آتش بر کردن چون یحیی بخفت فضل برخاست و قمقمه را بچراغ داشت
و تا روز بایستاد و قمقمه در دست او و بیجان بدانست و در شب دوم چراغ را غایب کرد فضل قمقمه را
در بغل گرفت تا صباح این چنین بوده است خدمت ایشان والدین را و قیام بحقوق ایشان و بدانک
مومن و کافر درین باب یکسان اند چه بر والدین واجب است و همچنین طاعت ایشان یکی از شان شان مسلمان
بود یا کافر الا در چیزی که خلاف امر خدای تعالی باشد قال الله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه حملته
امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک بی
ما لیس لک به علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم
تعملون چه این دلالت می کند بر انک چون والدین او مشرک باشند واجب باشد که مصاحبت با ایشان
بمعروف کند و ایذا ایشان نکند و نه عصیان ایشان الا در چیزی که شرک باشد بالله یا معصیتی دیگر
و اسما دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت مادر من مشرکه بود در عهد قریش
و بدیدن من آمد فقلت یا رسول الله ان امی قدمت علی وهی راغبة افاصلها قال نعم صلیها وقال رسول
الله صلعم رغم انفه رغم انفه رغم انفه قیل من یا رسول الله قال من ادرک والدیه عند الکبر احدهما
او کلاهما ثم لم یدخل الجنة واما زوجه و اینک جاری مجری او باشد چون جواری و غیر هن ایشان عبارت
اند از عرض مرد واگر مالک دنیا شود بحذافیرها و علوم اولین و آخرین او را حاصل گردد و اخلاق او
چون اخلاق ملایکه باشد اگاه عرض مدنس شود بکمر عیبی از جهت مروت او و سان مردم برود و او را
سر بلندی نماند وان خصال حمیده او را فایده نکند پس باید که مرد احتیاط و اجتهاد او درین باب عظیم
باشد و اگر ممکن گردد که او را کسی نباشد که بر عرض خود از جهت او ترسد چنان کند که آن اسلم باشد
مردان بمروت او را اسیما درین زمان که اهل این زمان لیمع اند و فاسد و هالک گشته واگر ممکن نگردد
یا از شدت شبق و غلبه شهوت یا از امری دیگر و محتاج شود بزواج واجب باشد که احتیاط کند
در اختیار زوجه و تفحص از احوال او و حال او در خطبه پس اختیار کند از زنان کسی را که موصوف باشد باصول
اول نسب ثابت باید که از خاندانی باشد که موصوف باشند بخیر و صلاح واو را بوالده یا بدین خویشی

اذ دیگر باشد که او از ایشان و بر عرض ایشان ترسد چه این اصلی عظیم است در صلاح زوجه واصل دیگر آن است
که تفحص کند از نفس مرد از دیگری که وثوق بقول او باشد از تدین او بعفت و میل او بصلاح و لزوم او مر صلوة
و صوم و عبادات مفروضه و نوافل مسنونه را چه اگر متدینه نباشد و از خدای نترسد قرب او چاره نباشد
چه او هر آینه می ترسد از زوج محتاج است بر ادعی از باطن و ما نفی در دستر و آن خوف است از خدای تعالی قال
الله تعالی فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله چه اینجا می ترسد از نواهی و غائب است از نظر
و چون دین دار باشد امید صلاح از و توان داشت واصل دیگر آن است که از عقل او پرسد چه اگر کسی
که عقل نباشد با او امید خیر نتوان داشت و از شر او امن نتوان بود واصل دیگر آن است که کار به بطالت نشود و
ملازم اشغالی که تعلق بزنان دارد چه در عالم امری نیست که ابغض است نزد خدای تعالی از بطالت و تعطیل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] و قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه انی لامقت الرجل ان
اراه فارغا لیس فی شیء من الدنیا والاخرة و قال عمر رضی الله عنه ان کان الشغل مجهدة فان الفراغ مفسدة و چون
بطالت مفسده است مردان را و خسارت دنیا و آخرت پس زنان بآن اولی باشند چه ایشان ناقصات عقل و
دین اند و خاطر ایشان را شغلی نیست نه بفکری و نه بعلمی و نه بتدبیر امور دنیا و آخرت تا چون از دست
ایشان فارغ شود خاطر ایشان بآن مشغول گردد بی بلا باشد که چون بطال باشد فکر ایشان در انواع
لذات و قضاء شهوات باشد و تابع آن فکر در امور قبیح باشد و بسیار باشد که مودی شود بفسق والعیاذ
بالله کسی گفت که بخانه هند بن المهلب رفتم و بدست او مغزلی دیدم و سه را غزل می کرد گفتم تو غزل
می کنی گفت آری از پدر خود شنیدم که یاد می کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت اعظمکن اجرا
و اطولکن طاعة و سر طرد شیطان می کند و حدیث نفس را می برد و روایت کرده اند از عایشه رضی الله
عنها که او گفت المغزل فی ید المراة خیر من الرمح فی ید الغازی فی سبیل الله و مصطفی صلی الله علیه وسلم
تحریض کرده است بر اشتغال و تحذیر ایشان از بطالت تا فارغ شود خاطر و نفوس خبیثه ایشان بفکر
در لذات و قضاء شهوات و از شان تحلی و رصاد نگردد سیما که زن مکفی المونة باشد از ماکول و مشروب
و ملبوس و نعمت او را بنظر آورده باشد و طامع باشد در جات زوج بسبب لین او چه حسن ظاهر
شود بامور عظیم و اشیاء قبیح و باین معنی نظر کرده است آنکس که گفته است الجوع والعری الحافظان
آورده اند که جماعتی از عرب [illegible] آمدند فقال من خلفتم فی اهلکم قالوا الحافظان العری والجوع
چه زن را چون قوت با لباس نباشد نفس او منکسر شود و ذلیل گردد و او را اطلاع بر شهوات نماند لکن
اشتغال اولی و اصلح است و اقرب بمروت واصل دیگر آن است که تفحص کند از حال او در آن است و تا مایل نباشد
بیکی از انساب او یا غیر ایشان بسبب الف یا میلی از صغر چه آن موجب آن باشد که دائما مایل باشد بآن شخص
و کاره زوج باشد سیما که میل از جهتین باشد با محبت عظیم باشد و بسیار از این نوع واقع شده است
و مودی گشته بفضیحت جمیع واصل دیگر آن است که از اخلاق او با اهل او و خدمتکار او و از خادم مطلع
و غیر ایشان بپرسد چه آن دلالت کند بر خلق او با زوج و در زنان بعد از عفت و تدین چند خلق
باید که باشد یکی خوی و جبین بخلاف مردان چه ایشان بتحکمت مستحب است و دوم رقت و حمق و سیم

و سیم تودد و چهارم آنکه طالب رضاء زوج باشد و پنجم آنکه متوسط باشد در بخل
و جود یعنی در بخل و شح چنان نباشد که منع اهل خانه کند از اقوات محتاج و منع زوج از انفاق واجب و نه
بجود و تبذیر و اسراف چنانکه مال زوج را انفاق کند در غیر واجب و بغیر ضرورتی و ششم حیا فانه باید
در زن چنانکه حیا مستتر باشد بحیث بر دیگر باشد و هفتم آنکه قلیل الکلام قصیر اللسان باشد چه
در عالم مضرتر از زن سلیطه نباشد یک کلب و نه [illegible] و از بجاست که گفته اند المراة السلیطة
حیة لتسعی ما دامت حیة لتسعی و هشتم [illegible] و معرفت آن مشکل است و لکن در آن لطایف حیل استعمال
باید کرد در سوال از آنانکه مطلع باشد بر احوال او و منکشف باشد بر ایشان اسرار او از زنان و دایگان
و غیر ایشان و تفحص کند از حال مزاج او و علاماتی که دلالت بر وسق کند چه آن ابزای عام است و گفته
اند واصل دیگر آن است که خط نتواند نوشت و چیزی نتواند خواند چه آن عظیم مضرت بنا و اکثر آنچه
بر ایشان می ترسند از جهت آن باشد آنگاه تفحص کند از تدبیر و کفایت او و مهمات خانه و آنچه بکار او
برای آن خواهند و احوال سوال کند از جمال و حسن او باشد و قناعت کند در آن با اعتدال و طلب
غایت حسن نکند چه حسنا ایمن نباشد از خیانت و تعرض مردم او را و علی کل حال اعتدال اقرب است
بمروت و اولی آن است که بکر باشد تا غیر او را از رجال ندیده باشد و قابل تادیب باشد بآداب زوج
و متخلق باخلاق او و چون زن خالی باشد از جمیع این اوصاف لابد بود از آنکه در و سه خصلت
باشد عقل و عفت و حیا و هرگاه که خالی باشد از یکی از این سه جایز نباشد نزدیک او شدن این است
اصول پس چون بدانند از آنچه یاد کردیم و بنای آن شرح دادیم و لابد باشد از تزوج او باید
که استخارت کند خدای تعالی را و او را بخواهد این است شروط احتیاط در ازواج و اختیار زوجات
و اما کیفیت معاشرت و مخالطت با زوجات و جوار روحی که او را باشد بباید دانست که اول
امور و اهم آن و اعظم آن از روی نفع هیبت است و وقار و این بآن باشد که زن را مخالفت زوج در
ادنی چیزی از جزویات در خاطر نیاید فکیف در کلیات و انواع حال داند و همیشه تقریر این در ذهن
او می کند قولا و فعلا تا متاکد شود و اتباع اوامر او عادت گردد و اجتناب از نواهی او خلق و باید
که اهتمام او در این اعظم باشد از هر چیزی و مضایقه کند با او در جزویات امور و اسباب حقیر
که آن را قدری نباشد تا طمع در اکثر از آن نکند چه اگر مسامحه کند در آن حال بجای رسد که قول او را
مستخف دارد آنگاه متزاید شود تا التفات باو نکند اصلا آنگاه طمع کند در او تا استخدام کند او را و امر
کند بر او و نهی کند و او فرمان بردار زن گردد پس امر منقلب شود و قضیه منعکس و امر مامور گردد
و مامور امر و از آن طمع او در فضایح و ارتکاب محذورات متولد شود و مودی شود بهلاک که آن هلاک
اعظم و اشنع باشد بر جواران نعوذ بالله منه و این اهم اشیاست و اولی آن تعهد و باید که مواخذه او
معتدل باشد و از حد در نگذرد تا مودی شود بغمی و دلیری از جهت زن و اجتهاد کند تا
مبادا نباشد بضرب نرسد و از حد توبیخ و تقریع تجاوز نکند چه اگر حال بضرب رسد عیش در آن تنقص
باشد و اگر لابد نباشد از آن باید که در اوقات متباعد باشد و دلیری نکند بر و در هر وقتی بخشی

وضرایب چه او نیز دلیر شود و هیچ کلمه کند بحقیقت هیکلی که دفع حجاب و وقار و حشمت کند از میان ایشان و از ان امور
متولد شود قریب باینچه گفته شد و مواجب [illegible] کند تا قول او بی نفع نماند و بعد از ان
در هر امری مطلوب باشد پس چون قاعده وقار میان ایشان ممهد شد و اساس هیبت موسس گشت
باید که مبالغه کند در اکرام او و احترام جانب او و دفع درجه او از دنیات امور و اکرام او بان باشد که
او را نگاه دارد بر احسن هیاتی که ممکن باشد او را از لباس و حلی و زینتی که زنان بان آراسته شوند و تحسین
دیگر زنند و بانکه او را در غایت ستر دارد و مبالغه کند در ان تا هیچ یک از زنان طمع نکند در دیدن
او و بتماشا مجالسی که مردان بسیار و مجالس و محافل بی شمار دیده باشند چه ایشان محادثه کنند تا بر هیچ ع
شهوت او باشد و بسیار باشد که سبب اغوای او گردد و حذر کند از انکه کسی چیزی از ثیاب او یا حلی
او با ایشان منسوب باشد با وحشت و بانکه او در خانه و منزل است مفوض باشد با او و او مبسوط الید
باشد در هیچ در خانه در خانه باشد ارامات و مشروب و ملبوس و لازم باشد بر او اهتمام بجمع انچه
در منزل است و پختن و طبخ و غسل الی غیر ذلک و هر شغلی که از ان خانه است با دست خود کند تا [illegible]
اگر او را خدمت کار باشد چه در نفس امر منزل با او اگراهی است او را و اشتغالی بر خاطر او را از ماسوای
ان و مشاورت کند با زن در هیچ بنفس خانه تعلق دارد و انچه ذخیره نهند در ان و حمل کند با ان و معد
دارند از برای وقت احتیاج چون حوایج و غیران و ما عدا ان از انچه که خارج خانه باشد در هیچ چیز
از ان اطلاع او نکند و بانکه احسان کند با اهل او و مواصلت و تودد با ایشان چه در ان استجلاب
قلب او و قلوب ایشان باشد و زیادت تعاون و استظهار ازجهت ایشان و بانکه او را جایی بدارد
که مردان نبینند و محاوره ایشان نشنود و حذر کند از انکه چیزی از ملاهی و الات طرب و عاشق و
جدان تهییج یا کی کند از و و اخطار قبح در دل او و چون ستر شد او را جمیع این امور و تمام شد او را
انچه خواست از امر منزل باید که چند اخوف خلق باشد و احذر ایشان از کید زنان و ایمن نباشد از مکر
ایشان بنوعی از انواع و ساکن نشود با ایشان بسببی از اسباب و چند انکه ستر او اکثر باشد و زهد او و عظم
و عفت او اشد و صلاح او اظهر باید که خوف او از مکر او [illegible] باشد و متغیر نشود چه مکر ایشان عظیم
است چنانکه باری عز و علا فرموده ان کیدکن عظیم چه هیچ کس ضبط کید ایشان نتواند کرد و نه احصا ان
و واجب است که احتیاط و تحرز او بر وجهی باشد که او را شعوری نباشد بانکه او بد گمان است در حق
او یا از جهت او تصور مکروهی می کند و کسی را که روزی داده اند که راضی باشد و موصوف باینچه یاد کرده زن را ه
بگذار که او را نگاه دارد و مغتنم داند و مکدر نکند او را بغیره و نه از عاج او [illegible] و اگر خالی باشد او را اوصاف
مذکوره یا از یکی از ان سه گانه که عقل و عفت و حیاست واجب باشد مفارقت او از کل وجوه و حکما گفته
اند که مراة حدة تشبه نفس خود می کند به کس و مراة مدبره تشبیه نفس خود می کند به کس اگر
جلد تشبیه می کند باهمات حد قرب و ایصال او خواهد و بعد او را کراهت دارد و احتمال تعنت
بهر او و نقل از جهت او کند و هجرت بگیرد از تمام و مصالح او و شفق باشد بر او و بر مال او و با صدق
جیده او مانع شود با هیچ نکوید و معتذر دارد انچه باو ندهد و ضنت بکند باد خود تا از او وفرقی

وفرقی نتواند نهاد میان ما الیمین و منفق شود با او در اخلاق او و خلق [illegible] کرد او و بذل مجهود کند
عیوب ه در ستر او و افشا محامد او و از همه اخلاقیات [illegible] است و [illegible] با او و تذلل می کند شوهر
را چون تذلل احرار و خدمت او کند چون خدمت ایشان و انزوا و احتجاب [illegible] شوهر او و صبر کند بر خشونت
خلق او و صعوبات ان و شکر نعم او کند و خوض نکند در انچه موافق مراد مرد نباشد بلکه او را مراد غیر مراد
زوج نباشد اینست صفات مراة حبیبه و زوجه صالحه اما مدبره متشبه می شود بمحاربه او گاهی و
تعطیل را دوست دارد و در کلام فحش گوید و بحثی کند از هر چیزی و کثیر الغضب باشد و مبالات نکند
خانه ه برضای زوج و فکر نکند در غضب او و ایذا حاشیه و خدام کند و با عداوه تحقیر زوج کند و [illegible]
او و جحد احسان او و حقد بر او و شکایت از او و افشا اسرار و تحسین خلق با او و [illegible] و خیانت
کند در مال او و طلب کند از وی حاجتی و تحقیر احسان او کند و الحاح کند در انچه او را از ان منع
کند و اکراه کند او را بر ان و اختیار نفع خود کند بر نفع او و باک ندارد از انکه زوج متضرر شود و
او منتفع و این همه اخلاق لصوص و عیاران است و عرب گفته اند که شر الناس خمس خانه و ان زنی باشد
که او را اولادی باشد از غیر او پس حنین و انفاق کند بر ایشان و از مال او با ایشان دهد و منانه و ان زنی
باشد که او را مالی باشد و بان منت بر شوهر نهد و انانه و ان زنی باشد که او را پیش از شوهر شوهری بوده
باشد که او را دوست داشته باشد یا از بهر نفس او یا مال او یا اخلاق او یا غیر ان پس دایما متشکی
باشد از حال خود و راضی نباشد و تذکار ان حال گذشته می کند و خضراء الدمن و ان زنی باشد که او را
اصلی نباشد که رجوع بان کند بلکه رغبت در و از برای جمال او باشد و کیة القفا و او اخس ایشان است
زنی باشد که قفا زوج او را داغ کند از هر مجلسی که برخیزد به بد گفتن او و این ان است که مفارقت
او البته جایز نباشد و اگر کسی را چنین [illegible] روزی باشد واجب باشد مفارقت او در حال که وقوف
بر حال او یافت بی لبثی بر وجهی که مروت مقتضی ان باشد و فتوت حاکم بر ان اینست قواعد و اصول
در سیاست اهل ... و همچنین باید که باشد حال محارم زمانی که متعلق باشند بمرد از خواهر و دختر
و قرابات قریبه الا انکه اگر یکی از ایشان منکری ظاهر شود انجا مفارقت نباشد بعد از هلاک بر وجهی
که مرضی باشد و مستحسن و اما اولاد چون یکی را فرزندی در وجود اید اول چیزی که ابتدا بان
کند تسمیه او باشد و او را نامی مستحسن نهد نسبت قوی که از ایشان است قال ابو الدرداء قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم و اسماء ابائکم فاحسنوا اسمائکم انگاه اوضاع
او نکو کند اگر مرضعه مادر باشد اولی باشد و اگر غیر او باشد باید که اختیار دایه کند که صحیح
المزاج باشد و عاقل و حسن الاخلاق تا علت از و متعدی نشود بفرزند چون مرض و حماقت و سوء
خلق و دیگر باید که دایه صالحه باشد و غذا او از حلال تا طینت فرزند بخبائث اغشته نشود
که از خبیث جز خبیث تولد نکند و چون رضاع او تمام شد کسی را بیرون کار دکه تربیت او کند و حفظ
او از [illegible] و تلقین او کند کلماتی را که متضمن ادب باشد از سلام و تحیت عاطفی و امثال ان و ترتیب
اخلاق محموده کند در او و تحرز او کند از اخلاق مذمومه و تعلیم او کند فرایض شرعی و سنن را و

تحریف او کند لمن تهاون بان و تشویش او کند در عمل بان و تفهیم او کند بمحبت خدای تعالی و رسول
او و صالحان از عباد او و وصف کند او را اخلاقی که مذکور است از بیان و او را تمهید کند بذکر حق
و توبیخ و زجر چنانک و زجر وقتا زبن د و خالی نباشد حکایت سهل بن عبد الله تستری کوید رحمه الله
که چون سه ساله بودم شب بر می خاستم و نماز خالم محمد بن سوار می نکرستم و چون مدتی بر من بکذشت
خالم کفت خدای را که ترا افریده است یاد نکنی کفتم چون یاد کنم کفت در دل بکوی چنان که در زبان
نکوی وقت انک در جامه خواب بکردی الله معی الله ناظر الی الله شاهدی یعنی خدای با منست خدا
بمن نکرانست خدای بر من کواه است سه بار بکوی مدتی چنین می کردم کفت با هفت بار کن و بعد
از مدتی کفت باده بار کن و چون سالی بر امد شیرینی ان ذکر در سر من پدید امد پس روزی
خالم کفت ای سهل کسی که خدا با او بود و نکرنده او و کواه بر وا او را عاصی شود کفتم نه از ان زمان
از خلق خلوت می جستم و چون وقت مکتب در امد مرا بمکتب فرستاد مدتی بمکتب بودم کفتم معلم را ساعتی
کند تا وقت وقت مرا بکذارد که بذکر مشغول شوم چنانک ن کرد ندو چون مرا نشش تا هفت سال شد
قرانرا یاد کرفته بودم و پیوسته روزه می داشتم و دوازده سال قوت من نان جوین بود پس مرا مسله
افتاد کفتم مرا ببصره فرستید چون ببصره رفتم و ان مسله از علما بصره پرسیدم کس مرا جوابی نداد که من
قبول کردی بعبادان رفتم و از بو حبیب حمزه بن عبد الله عبادانی پرسیدم مرا جوابی شافی کفت مدتی بنزد
او بودم و از سخن او منتفع می شدم و اداب او را می اموختم انکاه بتستر باز امدم و قوت خود چنان ساختم
که سالی بیک درم جو می خریدم و نان می ساختم و بران افطار می کردم بی نمک و نان خورش بعد ازان
بهر سه شب یکبار افطار کردمی بعد ازان بهر پنج شب بعد ازان بهر هفت و پنج شب مدتی بر من بماندم

بعد ازان بهر بیست شب و ...

انکاه بسیاحت بیرون امدم و این حکایت نمودی است از تربیت اطفال که چون کودک در ابتدا نشو
و نما باید که و ترس خدا برابد و بعبادت و صلاح و سلوک طریق فلاح و صحبت اصحاب علم و عمل و اخلاق
پسندیده و ارباب ذکر و فکر و توجه بجناب حق مشغول بود او مید باشد که بدرجه بزرکان دین او د
برسد و چون کاری نیک بکند تحسین کند فعل او را و اکر ازو قبیحی صادر شود توبیخ او کند و او را
بترساند تا سید یا غیر او و او را معتاد ضرب بکند بهر وقتی و اسان کرداند در چشم او و نفس او
انچ متعلق باکل و شرب و لباس دارد و تقریر کند با او که لبس الوان و حلل و حلی زنان را نیک باشد نه
مردانرا و او را حذر دهد از زرکش و ملونات پوشاندن و نرخاندن و امثال ان و درین سن ظاهر می
شود از صبی کذب و حسد و سرقه و نمیمه و لجاج و فضول و طلب اضرار اقران و تحصص باکل و
لباس و غیر ان از اخلاق ذمیمه پس باید که مودب او عارف باشد بان اخلاق و هر کاه که چیزی
ازینها ظاهر شود ازو باید که تخویف و تهدید او کند و منع او ازان تا او را عادت نکردد و در طبع
او منطبع نشود و تقریر او کند که ضد ان مستحسن است و مکین بکند هیچ کس را از اقران سوء و کسی را
که خلق او نیکو باشد و نه خصال او محمود که مقارن صبی شود ان زمان که فهم حدث کند و ادراک
معانی و نه کسی که نشاط و لعب و طرب و لهو بسیار کند چه نفوس صبیان از نقوش نامرضی سکد صح

و تا کوچک بود و لوح ساده هر نقشی را صالح قبول بکند چنانک مصطفی فرمود علیه السلام که کل مولود یولد علی
الفطره حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و تهذیب اخلاق صبیان اسان بود بچند
وجه اول انک حادثه تکوین ایشان از اخلاق و اعتقادات نا واجب دوم انک وقت استماع الحان از
فرمان نبودن ولی و وصی و فهم کمتر بود جهت ضعف طفولیت سیم انک اخلاق و اعتقادات نیکو که بعد
نطق ایشان ثابت شود موکد باشد و زوال کمتر بذیرد چهارم انک شبهتها بر ایشان کمتر افتد و چون
بیفتد ازالت ان اسان بود و باید دانستن که فرزند صالح مادر و پدر را حیوتی دیکرست چه بواسطه
او ذکر و ثنا و دعا ایشان باقی ماند و ثواب علم و عملی که در وی نهاده باشند بدیشان می رسد چنانک
مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة و علم ینتفع به بعده
و ولد صالح یدعو له بالخیر و چون فرزند حیوتی دوم است پس تربیت او باحسن الوجوه از واجبات
باشد چنانک بعضی کفته شد و بعضی دیکر کفته اید از اداب طعام خوردن و سخن کفتن و جامه پوشیدن
و تعظیم مادر و پدر و معلم و شیخ و استاد و هر کسی که ازو بزرکتر بود و کردن الی غیر ذلک و چون
خواهد که تعلیم او کند صناعتی را نظر کند در صناعتی که لایق باشد بد او و اختیار کند انچ احسن
باشد و شفقت دران کمتر و نفع ان در دنیا بیشتر و وزر ان در اخرت کمتر و تجربه کند او را دران اکر
طبع او ملایم ان باشد الزام کند او را بملازمت و اکر ببیند که مایل نیست واجب باشد که او را نقل کند
بغیر ان و اولی انست که خط و علوم را تعلیم او کند و اکر پدر او از اهل علم نباشد و صناعت او بعید باشد
ازان تعلیم او کند انچ دون او باشد و جایز باشد هیچ کس را که فرزند خود را تعلیم صنعتی خسیس کند
با قدرت بر تعلیم چیزی که اشرف ازان است پس اکر او را بعلوم مشغول می کند اولی ان باشد که اشغال
او بعد از تعلیم حروف و ترکیب ان بقران باشد پس چون قرانرا یاد کیرد تا ان قدر که خواهد که
یاد کیرد تعلیم او کند لغت و تصریف و نحو را انکاه اشعار مستحسن یاد او دهد که متضمن اداب و سیاست
باشد و حکمی که متعلق باشد بدین و دنیا و احتراز کند از حفظ اشعاری که در وصف اکل و شرب و
لذات باشد یا در وصف معشوق و عشق و وجد و انچ جاری مجری ازانست بل انچ بضد ان باشد از
تهوین دنیا و هوان ملذات ان و مذمت اهل ارتکاب معاصی کند و اقدام بر اخلاق مذمومه و
مدح وفا و ذم غدر و مدح سخا و اخلاق حمیده و ذم اضداد ان انکاه تعلیم او کند انچ ضروری
باشد در صنعت او از حلال و حرام و مباح و محذور در شرع بر مذهب او و بعد از ایقان علم او
بفرایض و سنن و مندوب و مستحب و غیر ان و این لازم است هر مسلمانی را و هیچ کس را فسحت نیست در
اهمال ان خواه عالم باشد و خواه صانع چه لازم است که فرایض و سنن نماز و روزه و زکوة و غیر ان بداند
و واجبست او را که تعلیم حلال و حرام کند در صنعت خود و درین حال او را محتاج کرداند با کتاب
بصنعت خود و تفتیش بنفس خود و تصویب او کند چون تعلیم کند که دران مصیب باشد و تعریف خطا او
کند اکر خطا کرده باشد در تجارتی یا صنعتی و چون تادیب و تعلیم او تمام شد و سن او بلوغ رسید بعد ازان
تمام شد و رشد او ظاهر شد استقلال اختیار کند او را و تزویج او کند

کند از بهر او که لایق باشد باو باید بدهد از مال خود و فضل مواجب محتاج شود بر قدر مکنت و نسبت
حال او و او را مهمل نگذارد و نگاه ننمود او و بعد از آن تعهد او میکند تا بحد بلوغ رسد و الا کند نشر او
از اکرامی و مواساتی و اعزازی و اگر فرزند دختر باشد تربیت او در صغر چنان کند که تربیت پسر را گفتیم
صنعتی باو اموزد که لایق باشد بر زنان بحال پدر او و کسی را بر وکمارد که او را تعلیم اداب زنان کند
و تحسین اخلاق او کند که مذکور شد در معنی زنان و احتیاط کند در ستر او و منع از دخول کسی در مسکن
او که محرم نباشد بر او ذکر کند و حذر کند از تعلیم او خط را تا جهوی داشعار رسمایج متعلق باشد بلذات
و عشق و غیر آن از اشعاری که مهیج شهوت باشد و لا یزال مجتهد باشد با خدای تعالی او را فرجی
دهد از زو یا بمرگ او یا بخروج او بکسی که لایق او باشد از اکفا احرار که موصوف باشد بمروت
و چون شوهری او را بخواهد که او راضی باشد بان او را باو دهد و از جهاز و امانت و مال آنچه
ممکن است باو دهد و منع کند او را از نشوز بر شوهر و سوء خلق و خروج از بیت او و بحثی
با خصومتی بلکه او را چون جاریه کند او را و این را در ذهن او نشاند و او خصم زوج باشد برو
و وکیل او در مضایقه و محافظه با او و اما اخوه و اقارب ایشان جناح مرد اند که بان مرد و دست
اوست که بان بطش کند و چشم اوست که بان نظر کند و صلت رحم عبارتست از مراعات ایشان و هر
احسانی که از و بکسی رسد ایشان اولی باشند بان و احق از غیر ایشان پس باید که تعهد ایشان کند و
هر که از ایشان بشناسد و صغیر را در کنف گیرد و فقیر را مواساة کند و ایشان را در خیرات خود شارک
گرداند و در امور خود با ایشان شوره کند و تحمل اثقال ایشان و احتمال زلات ایشان لازم داند و از
بد ایشان تجاوز کند و احسان او در حق ایشان بر مکافات ازیشان موقوف ندارد و نیز بر بجب آن جهت
ایشان چه واجب برو از برای ایشان حقی بکند ادا واجب برو کرده باشد و لازم نشود او را از ایشان
که ادا ما وجب علیهم کرده باشد یا تقصیر کرده و هرگاه که او تقصیر کند درادای واجب است برو او صلت
ایشان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس الواصل بالمکافی لکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه
وصلها و قال صلی الله علیه وسلم الرحم شجنة من الرحمن فقال الله تعالی من وصلک وصله و من قطعک
قطعته و قال علیه السلم الرحم معلقة بالعرش تقول من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله و عن ابی
هریره رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم و یقطعونی و احسن الیهم و یسیئون
و احلم عنهم و یجهلون علی فقال ان کنت کما قلت فکانما تسفهم المل و لا یزال معک من الله ظهیر ما دمت
علی ذلک و سببست که در اشخاص کسی نفاق افتد که بر دارد انکس که باو بوند و اسائت کند بان
کسی که با او احسان کرده باشد و احسان در دو عمل کند چه قلوب مجبول اند بر حب انکس که احسان
کند و بغض انکس که اسائت کند و بعضی گفته اند قلوب رجال وحشی است پس انکس که تالف کند قلوب
را اقبال کند برو و اگر منازعتی که واقع می شود میان اقارب در مواریث و قسمت مشترکات باشد و
اولی بعاقل انست که با ایشان مسامحت کند و سبب مالی از اموال ایشان را با بخانو ساند که
موجب مقاطعه و نفرت ایشان باشد اورده اند که چون سعد بن عباده رضی الله عنه بجوزان

محوران می رفت اموال خود را بر اولاد خویش قسمت کرد و او را زنی حامله بود که حملی داشت و فی
در آن سفر وفات کرد پس چون او ظاهر شد در وجود آمد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بقیس بن سعد رفتند رضی
الله عنهم و بپرسیدند او را از حال این مولود قیس گفت من نصیب خود را با او دادم و تغییر نمی کنم چیزی
را از آنچه سعد کرده است پس از سهم حصه خود بر خاست و تغییری چیزی بر برادران روا نداشت
چه عاقل اختیار عداوت هیچ یکی از غیر سبب حطام دنیا نکند قال ابو عبدالله حسین بن علی علیهما
السلام ایاک و معاداة الرجال فانه لا یعدمک مکر کریم او مفاجاة لئیم پس چگونه باشد که کسی قوم
و اهل خود را دشمن خود گرداند تا آن کس که توقع نصرت می داشت از و چنان کرد که محتاج شود
بکسی که او را از و نگاه دارد و انکس که مدد او می کند نصرت او نخواهد و انکس که توقع خیر از و داشت
از شر او ترسد پس اگر او منفرد بودی و او را نه قوم بودی و نه قبیله و نه خویش و عشیره اولی بودی که او
واجب چه حینئذ رأسا برأس بودی لا له و لا علیه و اینجا او را اعدا حاصل می شود از خانه او و اجنب
الناس الیه ابغض الخلق می گردد و بسیار باشد که مودی شود بامور عظام مثل قصد نفس و عرض و
مال و تظاهر بکسانی که ظاهر شود از اعدا اباعد چنانک ظاهر شود از اعدا اقارب فان الاقارب
کالعقارب چه حسد و تباغض چون در اقارب ظاهر می شود مضرت آن بیشتر می باشد و خطر آن قوی
تر از آنک از غربا و از نیمعنی پیغمبر علیه السلم فرمود العداوة فی الاهل کسی را گفتند که چگونه است که
فلان تنقیص می کند گفت بجهت آنک شفیق منست در نسب و جار منست در بلد و شریک منست
در عمل یعنی صنعت نگر که چگونه همه دواعی حسد را یاد کرد و این همه موقوفست بر ادنی مسامحه
در مال و اقل مساهله در خلق چه بغیض شاجن و حسود معادی محب صدیق و معاضد مساعد
گردد و بسیار باشد که او را از نوائب معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که
ترک کرده باشد از برای ایشان قال علی بن ابی طالب علیه السلم اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی
به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند الشدة و اکرم
کریمهم و عد سقیمهم و اشرکهم فی امورک و یسر عن معسرهم و قال ایضا علیه السلم ایها الناس انه لا یستغنی
الرجل و ان کان ذا مال عن عشیرته و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم و هم اعظم الناس حیطة من ورائه
و المهم لشعثه و اعطفهم علیه عند نازلة ان نزلت به الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة
ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه و من یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض
عنهم یدا واحدة و یقبض عنهم ایدی کثیرة و من تلن حاشیته یستدم من قومه المودة و قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم صلوا ارحامکم و لو بسلام تخصیص فرموده است بصلت رحم تا بسلامی
که کمتری ایثار باشد بر غیر آن اینست واجب در معنی اهل و اولاد و قرایب و اتراب و انکس که
جاری مجری ایشان است از مراعات و حفظ جانب و ذب از ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان
و بدانک عبید و اماء از آنها اند که عار ایشان لازم نفس باشد پس واجب باشد برو قیام بحقوق
ایشان و غیرت بر ایشان و اهتمام بحال ایشان چه ایشان در آن جاری مجرای اهل اند چه پیغمبر فرمود علیه السلم

مولی القوم منهم و اولی هیونی که برو واجب باشد ان است که ایشانرا منع کند از هر چیزی که خویشتن خود را از ان منع می کند و امر کند بطاعت خدا و نهی از معصیت او و مواخذه کند ایشانرا بران تا مستقیم شوند و زجر کند تا منتهی شوند و مسامحه نکند با ایشان در انچه بمعاصی خدای تعالی تعلق دارد و جرم عفو در ان محمود نیست و عفو محمود عفو مندوب است و ان متعلق بنفس شخص باشد عن عائشة انها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم قط شیئا بیده و لا امراة و لا خادما الا ان یجاهد فی سبیل الله و ما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه الا ان ینتهک شیء من محارم الله فینتقم الله پس چون ایشانرا امر معروف و نهی از منکر فرمود باید که کفایت مونت ایشان بکند در ماکول و ملبوس یعنی از ان چندان بایشان دهد که کفایت ایشان باشد و ایشانرا تکلیف نکند بکاری که بر ایشان دشوار اید قال المعرور بن سوید دخلنا علی ابی ذر بالربذة فاذا علیه برد و علی غلامه برد مثله فقلنا لو اخذت برد غلامک الی بردک و کانت حلة و کسوته ثوبا غیره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اخوانکم جعلهم الله تحت ایدیکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل و لباسه مما یلبس و لا یکلفه ما یغلبه فان کلفه ما یغلبه فلیعنه و اما مواخذه ایشان و انچه بنفس تعلق دارد و عصای او باید که بر قدر جرایم باشد و مقتضی مصلحت و تجاوز نکند بحد جود و تسلط نکند بر ایشان و نه مداومت بر شتم و ضرب ایشان نا معود شود تا دست چه ان دلالت بر قلت مروت و کثرت قساوت و حب انتقام و غیر ان می کند و مع ذلک خدای تعالی انتقام کشد از برای ایشان در اخرت و چنانکه حق ایشان ازو چه روایت کرده اند که مردی از اصحاب پیغمبر علیه السلام در خدمتش و بنشست و گفت مرا دو غلام اند که خیانت می کنند با من و عصیان من می کنند و با من دروغ می گویند فاین انا منهم یعنی کجا باشم من از ایشان و حال من با ایشان چگونه باشد فقال صلی الله علیه و سلم یحسب ما خانوک و عصوک و کذبوک و عقابک ایاهم فان کان ذلک بقدر ذنوبهم کان ذلک کفافا لا لک و لا علیک و ان کان اکثر من ذنوبهم اقتص لهم منک ان مرد بگریست پیغمبر فرمود علیه السلام اما یقرأ و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین پس ان مرد گفت یا رسول الله مرا در صحبت اینها هیچ خیر نیست ترا گواه کردم بانک همه ازاد اند چه مرد چون دانست که وسط نگاه نتواند داشت در ان ترک همه کرد تا متاذی نشود بسبب ایشان و اولی عفو است و تجاوز از ایشان ان قدر که ممکن باشد و انکه نظر کند بمغفرت خدای تعالی عز و جل از ذنوب او و تجاوز از او از سیئات او و عفو او از و مرة بعد اخری با قدرت او و جلت عظمته بر مواخذه او و تمکن از انتقام و انکه چگونه رحمت می کند برو و معامله نمی کند با او انچه مستحق ان است بر کفران نعم و معاصی و کفر پس اقتدا با و کند در ان و معامله نکند با ایشان عبد مسخر که خدای تعالی او را مسخر او کرده است و مسلط کرده اینجا برو و اگر خواستی قضیه را عکس کردی و او را مملوک این کردی چنانک ایشانرا مملوک او کرده است و مقابل نکند این نعمت را بشکر و دفع کند تعبد خود و تخلق باخلاق در جود قال ابن مسعود الانصاری رضی الله عنه کنت اضرب غلاما لی فسمعت من خلفی صوتا اعلم ابا مسعود اعلم

اعلم ابا مسعود الله اقدر علیک منک علیه فالتفت فاذا هو النبی صلعم فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال اما لو لم تفعل هذا للفحتک النار زاد ان گفت حق این عمر امدم و مملوکی را ازاد کرده بوده و در اکر دی بزمین و چوبی پاره بر داشت و گفت مرا چندان نیست که مساوی این باشد چه اسمعت علیه السلام شنیدم که می گفت من لطم مملوکه او ضربه فکفارته ان یعتقه

قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه

در سیاست مدنی که عبارتست از حکم و معدلت کردن است در بلدان و ولایات و اجتماعات و ان را حکمت مدنی خوانند و ان مشتمل است بر سه مقدمه و سه باب

مقدمه اول در فضیلت پادشاهی

بدانک فضیلت پادشاهی دلایل نقلی و عقلی از قران و اخبار و اثار پیدا دست و ما از هر نوعی بعضی را یاد کنیم اما از قران مجید قوله تعالی که و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این ایت دلیل است بر فضیلت پادشاهی از سه وجه اول ان است که مراد از اولی الامر پادشاهان و علما اند که اهل علم و اهل قلم اند زیرا که امر پادشاه بحکم سیف و سیاست بود و امر عالم بحکم قلم و فتوی و این هر دو بیکدیگر باز بسته اند از ان روی که تا فتوی اهل علم نباشد پادشاه سیاست نتواند کرد و تا سیاست پادشاه نباشد فتوی اهل علم بنفاذ نرسد و چون این هر دو بیکدیگر متعلق اند بل که با ان میمانند که هر دو یک جوهرست لا جرم حق سبحانه و تعالی هر دو را در یک سلک کشید و گفت و اولی الامر منکم و چون پادشاه صاحب امر و مطاع باشد هر اینه فاضلتر باشد آینه م از مامور مطیع وجه دوم ان است که پادشاهان را قرین رسول علیه السلام کرد در ذکر زیرا که در میان ذکر رسول و ذکر اولی الامر که پادشاه است فرقی نیست جز تقدیم و تاخیر و ذکر رسول را قطع کرد از ذکر خدا بقوله و اطیعوا و این دلیل است بر انک فرق میان امر رسول و امر پادشاه جز تقدیم و تاخیر نیست و این دلیلی عظیم است بر فضیلت پادشاهی وجه سیم ان است که امر و حاکم چون موجودی است قادر و متصرف و مستقل بنفس خود و مامور و محکوم چون معدومی است که عاجز و بی تصرف بود و در ان هیچ شکی نیست که موجود قادر فاضلتر باشد از معدوم عاجز و چون این معلوم شد می گوییم که موجود و قادر مطلق حق سبحانه و تعالی تواند بود پس انکس که نایب و خلیفه حق بود چون رسولان حق پس انکس که نایب و خلیفه خدا و رسول بود چون پادشاهان پس اینها در مرتبه سیم باشند از مرتبه وجود و قدرت و این مرتبه عظیم و سنی فاضل تواند بود و اما از اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم چند خبرست اول قوله علیه السلام عدل یوم من سلطان عادل خیر من عبادة ستین سنة یعنی روزی که سلطان عادل در عدل بگذراند بهترست از عبادت شصت ساله و بدانک درین حدیث دو بحث است بحث اول انک عدل سلطان فاضلترست از عبادت و این معنی چنانک حدیث بر ان دلالت می کند برهان عقلی بر ان هم دلالت می کند چه عدل هم عبادتست از ان روی که مامور به است چنانک فرمود که ان الله یامر بالعدل و چون مامور به بود چه عبادت باشد لکن عدل عبادتیست که نفع ان عام است چه نظام جهان منوط است و نهایت و خلاصت حق است و سبب صیانت خلق است از هلاک و فساد و موجب حفظ دماء و فروج

از انهفتاد انساب و اختلاط و غزو ایشان از مصالح کلی که بعدل پادشاه منوط است در حصر و عد نیاید واما
عبادت شخص نفع آن بروی مقصور است و هیچ از مصالح باقی بدان تعلق ندارد و از نجا لازم آید
که عدل پادشاه از عبادت بهتر باشد **بحث دوم** آنست که اگرچه معلوم شد که عدل فاضلتر از
عبادتست اما آنکه این رجحان بچه مقدار است ازین بیان کرده شد که مقادیر ثواب و عقاب
و رجحان بعضی اعمال بر بعضی در ثواب و عقاب و مقدار رجحان بعضی بر بعضی از عقل معلوم نتوان کردن
بلکه طریق آن جز شرع نباشد و چون شارع صادق که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اعنی محمد
مصطفی علیه افضل الصلوات واشرف التحیات اخبار کرد بانک عدل یک روزه فاضلترست از عبادت شصت
سال این سخن واجب التصدیق باشد و قدر رجحان معلوم گردد **خبر دوم** فرمود علیه السلام که نعم الشیء الامارة
و بئس الشیء الامارة فرمود که نیکو چیزیست امیری کردن و بد چیزیست امیری کردن گفتند یا رسول الله این
چه تواند بود فرمود که نعم الشیء الامارة لمن اخذها بحقها فرمود که امارت نیکو بود کسی را که بحق آن قیام
نماید و چون بحق امارت قیام نماید عبادت کرده باشد و نظام عالم داده و مصلحت خلق از اموال و
دما و فروج و رد مظالم و دفع شرور و امثال بدین ماند رعایت کرده و کدام فضیلت باین خواهد
ماند **خبر سوم** قوله علیه السلام العدل میزان الله فی الارض فمن اخذه قاده الی الجنه فرمود که عدل ترازوی
خدایست در زمین پس هر کس که این ترازو را در دست گیرد ابدا به بهشت رساند و بدانک تشبیه عدل
بترازو از جهت آنست که ترازو را دو کفه بود و زبانه و عمود که زبانه در میان ایشان راست ایستد
و سنگی چند هر یک بقدری معین چون ده و بیست و پنجاه و صد و چون سنگی از آن سنگها در
کفه نهد و آن چیز را که می سنجد در کفه هرگاه که عدل و قسط بود زبانه ترازو در میانه بایستد
و چون کم یا بیش بود زبانه بیک جانب میل کند همچنان که سیاست و عقوبت را اصلا حدی معین
است که شرع تقدیر کرده است چنانک در زنا غیر محصن صد جلد و در قذف محصن هشتاد جلد
پس اگر جائی که صد جلد باید زد اگر پادشاه هشتاد بزند ظلم کرده باشد هر عدل این میانه است
که شرع تعیین کرده است و چون صد استیفا کند عدل کرده باشد زیرا که این وسط عدل است
و زیادت و نقصان که دو طرف افراط و تفریط اند جور و ظلم و بباید دانستن که عدل بحقیقت
وسط است و ازینجاست که خدای تعالی در قرآن مجید فرمود وکذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس یعنی عدلا لفظ وسط فرمود و مراد عدل است اینست وجه تشبیه عدل
بمیزان و درین باب اخبار بسیار و آثار بی شمار آمده است و ما برین قدر اختصار کردیم تا موجب
تطویل و ملالت نشود **مقاله دوم** در آنک پادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب
و تحرز از معاصی نمودن اولی است از دیگران و چون فضیلت پادشاهی معلوم شد باید دانست
که پادشاه با جمله خلق در آفرینش برابر است و او را در ازل سابقه عبادتی و بندگی از آن خدای
تعالی نبوده پس برگزیدن خدای تعالی پادشاه را از میان جمله خلق و تخصیص او بپادشاهی و حکم
و امر مطلق و تخصیص دیگران برعیتی و محکومی و ماموری جز محض عنایت حق سبحانه و تعالی نتواند بود

بود و این نعمت عظیم نعمتی است چون لباس در او ... و ایشان را نعمت در وی پوشانید و
کدام نعمت باین نعمت ماند که یک روزه او شصت ساله عبادت دیگران را اگر بیشتر نیز پس هر روزی که
پادشاه بعدل گذراند در حکم شصت ساله عمر باشد که بطاعت گذرانیده باشد و اگر بفضل حق
تعالی پادشاه صد سال در عدل بگذراند تا چند ساله عمر بود تا عبادت پس حق چنین نعمتی
بباید شناخت و نباید گذاشت که فوت شود و شناختن این چنین حقی بقیام بود بشکر او و بدانکه در
حقیقت و کیفیت شکر از پیش گفته شد و آنچ اینجا یاد کرده می شود آنست که شکر حق سبحانه و تعالی
بطاعت و عبادت باشد بران وجه که یاد کرده شد و طاعت و عبادت پادشاه را ثواب بیشتر از ثواب
طاعت و عبادت دیگران باشد چه یک عبادت او عدالت است و ثواب آن معلوم شد که ثواب عبادت
هیچ کس بآن نرسد و همچنان عقاب معصیت پادشاه هم بر قدر نعمت بود بر وی چه هر کس که نعمت
حق بر وی بیشتر بود عقاب عصیان او بیشتر باشد چنانک حق تعالی در قرآن مجید در حق زنان مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین فرمود که
ای زنان پیغمبر هر کس از شما که اتیان کند بفاحشه مبین عذاب او دو تو باشد و این از جهت
آنست برانک هر که نعمت حق در حق وی بیش بود عذاب گناه او مضاعف بود و چون نعمت حق تعالی
بر پادشاه بیش است عذاب معصیت او بیش بود و همچنان چون نعمت حق تعالی بر علما بیش است
عذاب معصیت ایشان بیش بود پس معلوم شد که پادشاه بطاعت و عبادت کردن و اجتناب
و تحرز نمودن اولی است از دیگران **مقاله سیم** در آنک پادشاه نسبت با جسد عالم (این معاصی)
چون دلست نسبت با جسد انسان از برای آنک چنانک هرگاه که دل بصلاح باشد جسد انسان
بصلاح باشد و اگر او را والعیاذ بالله فسادی طاری شود آن فساد بجمله جسد سرایت کند چنانک
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد
الا وهی القلب همچنان پادشاه چنانک حکما گفته اند هرگاه که بعدل و انصاف و اصلاح خود و اصلاح
حال رعیت باشد برکت از امن و خصب و رخص اسعار و برکت در ثمار بل در نبات و حیوان و ذرع و نسل
حاصل شود و اگر والعیاذ بالله بخلاف این مشغول باشد احوال ولایت برخلاف آن باشد که گفتیم **حکایت**
آورده اند که وقتی پادشاهی در شکارگاه از لشکر دور افتاد و چون شب درآمد بدیهی رسید و بخانه
پیرزنی و پیرمردی فرو آمد و گاوی داشتند شیر افزاید و شیر بدوشیدند و پیش پادشاه آوردند او را
بسیار خوش آمد و در خاطر آورد که این گاو در میان گاوان نادرست اگر از ایشان بستانم و عوض آن
چیزی بایشان دهم شب دیگر که گاو بخانه آمد و بدوشیدند نیم شیر آنک حاصل شد پادشاه پرسید
که آب و علف این گاو چون دینه نبود گفتند بلی گفت پس چرا شیر گاو امشب اندک است گفتند همانا
پادشاه نیت ظلمی کرده است که بآن سبب برکت از زمین برخاسته شد در خاطر آورد که راست می
گویند من پادشاه امروز نیت ظلم کردم اکنون بجای باز کردم و دیگر ظلم نه اندیشم شب دیگر چون گاو
بیامد و بدوشیدند همچنان شیر داد که شب اول پادشاه پرسید که امروز آب و علف چون

دیر بود گفتند بلی گفت پس چگونه است گفتند پادشاه بیداد [illegible] است پادشاه در این حال [illegible] عجب
بماند و با خود قرار داد که بهیچ وجه قصد ظلم و جور بخود راه ندهد حکایت دیگر همچنین آورده
اند که وقتی نوشیروان عادل از لشکر دور افتاد و بدیهی رسید و تشنه بود بدر خانه رفت و دختری
را دید و از وی آبی خواست برفت و قدح آب نیشکر بیاورد و نوشیروان قدری از آن خورده نیشکر در [illegible]
نوشیروان پرسید که چرا این بنا بود گفت بجهت آنک ترا تشنه عظیم دیدم و دانستم که اگر [illegible]
بیکبار بیم تو زود بخوری و ترا زیان دارد پس بیک [illegible] بود تا باهستگی بخوری و ترا زیان ندارد نوشیروان
را عظیم خوش آمد و پرسید که این قدر آب از چند نیشکر حاصل شد گفت از یک نیشکر گفت خراج این ده چند
گفت چندین درم خاطر او در دکه اندک است و چون بلشکر رسید با اهل دیوان گفت که خراج فلان ده
زیادت کنند چه انجا از یک نیشکر چندین آب حاصل می شود زیادت کردند و بعد از مدتی نوشیروان هم
بآن ده رسید و بدر آن خانه رفت و از همان دختر آب خواست برفت و دیر باز آمد و آب نیشکر اندک
آورد نوشیروان پرسید که چرا دیر آمدی و اندک آوردی گفت بجهت آنک بیش از این از یک نیشکر
چندان آب حاصل می شد که اکنون از ده نیشکر حاصل نمی شود پرسید که سبب چیست گفت سبب
تغیر خاطر پادشاه و میل او بظلم چه ظلم برکات از زمین می برد نوشیروان را خوش آمد و آن ده را از آن
دخل و خراج بخشید و او را بخواست و نیت کرد که بعد از این اندیشه ظلم بخود راه ندهد و چون عدل
و انصاف و نیکوکاری در ذات پادشاه ممکن باشد بواسطه آن برکت در ولایت ظاهر شود
و کار ولایت بنظام گردد و دولت و قدرت و قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعدا دین و دولت و ملک
و ملت در تزاید باشد و فساد بولایت راه نیابد و چون بر خلاف این بود خوف هلاک و تبار و
فساد و وبال همه جهت باشد چنانک حق تعالی در قرآن مجید فرمود و اذا اردنا ان نهلک
قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و چون این مقدمات معلوم شد
معلوم شود که رعایت مملکت و تمهید قواعد سیاست بر پادشاه از جمله واجبات بود و مدار
این بر سه باب است **باب اول** در ارکان و قواعد سیاست و پادشاهی و آن سه رکن است
رکن اول در معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان و آن پنج فصل است **فصل اول** در آنک
حفظ و رعایت رعایا بر پادشاه واجبست حتما مقتضی بدو وجه **وجه اول** آنک رعایا اصل
ملک و پادشاهی اند از برای آنک تا رعایا نباشند پادشاهی نباشد و چون رعایا نمانند پادشاهی نماند
و چنانک رعیتش بیش بود ملک و پادشاهی بیش بود پس رعایا اصل پادشاهی باشند و چون اصل را نگاه
ندارند فرع نماند **وجه دوم** اصل در پادشاهی مال است چنانک گفته اند لا ملک الا
بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل والسیاسة پس مال اصل
باشد در پادشاهی و مال از رعایا حاصل می شود پس رعایا اصل مال باشند که اصل پادشاهی است پس
اصل اصل نگاه باید داشت تا فرع فرع بماند و چون رعایت رعایا واجبست و آن حاصل نشود الا
بعدل پس عدل کردن از جمله واجبات باشد از برای آنک شرط واجب واجب باشد چنانک در

در اصول ثابت شده است و بیان آن است که حفظ رعایا بر عدل موقوف است بلکه بنیاد خلق آسمان و
زمین و ما بینهما مبنی بر عدل است چنانک تقریر آن کرده شد و عدل امری است که لابد است از آن
نزد اجتماع امتی یا طایفه و اگر اجتماع ایشان بر شری باشد تا لصوص و قطاع طریق و غیر آن و گفتا
چون مجتمع شوند از برای امری از آن اگر بجا فعل عدل و رعایت انصاف میان ایشان نکنند که
کلمات ایشان متفرق شود و امور ایشان فاسد و احوال ایشان مختل پس هیچ امری از خیر و شر تمام نشود
الا بعدل و عدل راستی و برابری است و از عجایب است که یکی از نامهای جوال را عدل می خوانند زیرا که بار دو
جوال برابر باشد و در قرآن مجید فرموده است ثم الذین کفروا بربهم یعدلون یعنی بتان را با خود در کار
ایشان برابر می کنند پس عدل آن باشد که رعایا را در حقوق با یکدیگر برابر دارد و خود را با
رعایا در حقوق هم برابر کند چنانک بتفصیل معلوم کرده شود ان شاء الله تعالی و شرط معدلت
آن بود که انصاف از خود بدهد تا اگر کسی را بر وی حقی متوجه شود بادای آن قیام نماید و روا ندارد
که بهیچ وجه از جانب او بر هیچ کس از رعایا ظلم و حیف رود تا هیچ کس را مجال ظلم نماند و چون
انصاف خود بداد و آثار نعمت و رافت و رحمت او بر رعایا ظاهر شد آنگاه ایشان را بطاعت خود
و امتثال اوامر و نواهی ترغیب کند چنانک [illegible] فرمود که درست باشد که آن نبینی که آفرید کار اول
بندگان را اعضا درست داد آنگاه صحت بار اضافت کرد آنگاه نعمتهای ظاهره و باطنه را با آن
پیوست چنانک فرمود واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة آنگاه ایشان را بعبادت فرمود و بطاعت
خود خواند **حکایت** آورده اند که ملوک فرس در سالی دو بار عام دادندی و منادی برخاستی
در وقت اجتماع خلایق و ندا در دادی که هر که بر ملک دعوی دارد بر یک جانب شود پس
ملک با مدعیان پیش موبد خود بنشستی و فرمان نافذ دادی که میل و محابا نکند و جانب ندارد و
چون حق کسی بر وی ثابت شدی داد حق او بکردی و تبجیل و اکرام او واجب شمردی و این عادت
مستمر بودی تا زمان یزدجرد و چون او سیرت خود از عدل بظلم گردانید ملک ایشان زوال
پذیرفت و در قرآن مجید بدین معنی اشارت است آنجا که فرمود و تلک القری اهلکناهم
لما ظلموا و جعلنا لمهلکهم موعدا و چون پادشاه از نفس خود انصاف بدهد در صورت و در معنی
از خواص خود متوقع باشد از آن جهت که بداند که اگر دیگری از ایشان بتعدی یا ظلمی رود اغماض نمود
رفت لاجرم ایشان از ظلم ممتنع شوند و تسویت در زجر و تادیب میان خواص خود و رعایا نگاه
دارد تا جانب عدل و انصاف مصون ماند و انصاف و معدلت در میان خواص هم نگاه دارد
و نگذارد که یکی بر دیگری تعدی کند تا در نقص حال دیگری کوشد یا در نقض رای دیگری سعی
کند زیرا که اگر از این معنی غافل ماند هر آینه یکی مغلوب شود و قدر آن مغلوب در دل مستعان
کم گردد و اگر بعضی را از اعمال ملک در دل وی از او مهابتی بوده باشد برخیزد و هر یک از خواص
از این حال ایمن نباشند و این موجب قوت و شوکت اعدا گردد و این معنی است که حق سبحانه و تعالی
در قرآن مجید ذکر کرده است و گفته و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم **فصل دوم**

در نصب کردن وزیر و نایب و فرستادن نواب و عمال بنواحی و اطراف و باید دانست که اگر خود برعایت
رعایا نرسد از وزیری یا نایبی را نصب کند تا رعایا مهمات خود را بدو گویند و شکایت کنند و در دفع آن کوشد و
اگر خطه مملکت وسیع باشد نواب و عمال را بنواحی دور فرستند و باید که از سر حد هیچ یک غافل نباشد
تا ظلم و تعدی نتوانند کرد که اثر ظلم خرابی باشد و چون ولایت خراب شود ابنیه از اعمال هیچ حاصل نشود
و منقطعان ولایت را انفاق از خزانه باید کرد پس قضیه منعکس شود و فساد مضاعف گردد و چون از
حال عمال و نواب غافل نباشد جور و ظلم و تعدی بر رعایا نرود و ولایت آبادان ماند و منقطعان خشنود
باشند و حشم و خدم و اتباع و اشیاع بقوت و باید که بجور و ظلم اندک رضا ندهد که عرب گفته است
که الکل و دالی الکثیر و دایل یعنی شی بجند باشد لا تحقرن صغیرة ان الجبال من الحصی و
اگر کسی از رعایا مظلمه بپادشاه بر دارد باید که او را عزیز دارد و این را موهبتی و نعمتی بزرگ داند
و شکران بواجبی تقدیم دارد چه این دلیل باشد بر اعتقاد رعایا در حق پادشاه که او عادل است و ظلم
نکند و بظلم رضا ندهد و امیر المومنین علی علیه السلام گفته است من حق کسی نتوانم گزاردن که او همه
شب اندیشه کند که من فردا ظلم خود را بر که برد او مرا آگاه مرا اختیار کند و منزل بد و مرا اهل آن داند
که ظلم را از وی دفع کنم و باید که پادشاه همه وقت جانب رعایا رعایت کند بانک اظهار آن کند که جانب
ایشان بالکلیه مرعی است تا مطیع ایشان شوند و مصالح فرو نمانند و چون داد رعایا بدهد قدر آن
بدانند و جانب رعایا رعایت کند بدانک در سر با نواب و عمال چنان نماید که بیک ساعت ده عامل
و نایب نصب توان کرد اما عمری باید تا ولایتی خراب آبادان شود و باید دانستن که چون رعایا
از بعضی عمال و نواب شکایتی تقدیم دارند باشد که بر حق باشد و باشد که بر باطل و همچنان چون
از اجرای بگویند باشد که بر حق باشد و باشد که بر باطل بود پس باید که پادشاه را در هر طرفی از اطراف
ولایت خبر گیران باشند که از احوال هر دو متفحص باشند تا پادشاه با ایشان رجوع کند و حق از باطل آشکار
گردد بر مثال صراف که چون نقدی بروی عرض کند اگر چه صاحب بصیرت باشد و نقد را بشناسد اما
چون بر محک زند او را هیچ شبهت نماند همچنان پادشاه اگر چه برای صایب خود حق از باطل بداند
اما چون از صاحب خبران احوال باز داند او را هیچ شبهت نماند فصل سیم در شناختن پادشاه
مراتب هر کس باید دانستن که پادشاه را واجب و لازم است که بداند مرتبه هر یک از عقل و کفایت
و کردن هر یک در مهارت در انواع فنون تا هر یک را از خواص رعایا بجای کاری در گه شایسته آن
کار باشد تا شرایط آن را باقامت تواند رسانیدن مثلا اگر کسی را رای صایب و فکر مستقیم باشد
در غوامض امور خوض تواند کردن و در تدبیر امور مهارت داشته باشد او را بمبارزت فرستادن
وجهی ندارد و اگر مردی شجاع و متهور بود او را بصایب رای و تدبیر مملکت ضعیف باشد او را
تدبیر ملک و مشاورت در امور فرو داشتن هم از مصلحت دور باشد پس هر کس را بر کاری باید
داشت که او را در آن مهارتی باشد تا مصالح هیچ فن از فنون دولت و مملکت مهمل نماند که لشکر عمل ها
و در مثل گویند جولاهه که آهنگری کند بدرزی نشود … باید دانستن که کفایت … دیگر شد و کفایت

و کفایت معنوی دیگر پادشاه باید که میان هر دو تمیز کند مثلا اگر کسی بیاید و گوید که از فلان
ولایت هزار دینار توفیر بیاورم بنگرد اگر توفیر و ترفیه از آن است که می نماید که فلان مال
مهمل و ضایع مانده است یا مستحق ناحق میخورد یا از آن که در عمارت ولایتی بیفزاید و توفیر بسبب
عمارت است این کس کفایت معنوی داشته باشد و اگر توفیر و ترفیه از آن باشد که هر کرا ده درم
باشد پنج بستاند و ناحق بستاند این در معنی نقص باشد اگر چه در صورت توفیر است و در مثل
این توفیر است که گفته اند که تا توفیر او و ویرانی تو آماده هر دو تا دانی چه بدین سبب ولایت خراب
گردد و این هیچ دشمن نکند حکایت آورده اند که مکتوبی را بنوشیروان دادند که عامل او
از حساب مال بیش از واجب کرده است بر آن مکتوب توقیع کرد که زیادت را رد کنند بمستحقان
آن چه پادشاه چون بکثیر مال خود از زیادتی کند که از رعیت ستاند مجاز باشد که کسی که عمارت
سطح خانه کند بآنچه از اساس خانه می کند و سنایی رحمه الله این معنی را بنظم آورده است و گفته
از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و باید که بدین توفیر معنوی گردد و این
معنی را در ذهن خود مصور کند که رعایا در دست مثل هر گاه که خواهم آن می توانم کردن و
این را مهم داند تا وسوسه شیاطین انس و جن در وی اثر نکند ان شاء الله تعالی فصل
چهارم در ثبات پادشاه در عزل عمال چون پادشاه کسی را اهل کاری دید و بدان
مشغول کرد داند باید که او را بهر عارضه معزول نکند چه هر وقت اهل کار بدست نیاید و چون
کاری بکسی تفویض کند که او اهل آن کار باشد باید که اسباب او را مهیا کند چه بی تهیه اسباب
کار ممکن نگردد و چون آن کار از وی طلب کند بی اسباب تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و آن
کار نشود و پادشاه بر بی کفایتی او حمل کند فصل پنجم در ثبات پادشاه در استماع اخبار
باید که اگر خبری خوش بشنود در حال بدان شادمانی نکند و آن کس را محمدت نگوید و ستایش نکند چه
شاید که آن خبر دروغ بود و چون پادشاه بهر خبری خوش بشاشت نماید و آن کس را ستایش کند
هر کس بهر وقت دروغی افترا کند از برای ترویج کار خود بلکه چنان کند که سلیمان علیه السلام کرد که
چون هدهد بیامد و خبر بلقیس بیاورد فرمود و سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین و همچنین
اگر پادشاه را نصیحتی کند باید که فی الحال شادمانه نشود تا آنگاه که بداند که آن نصح حق است
یا باطل و چون معلوم شود که آن خبر حق است و آن نصیحت بجای خود باید که اثر آن بروی ظاهر
شود تا دیگران رغبت کنند بنصیحت حق و خبر صدق چنانک هدهد یافت از سلیمان علیه السلام
تاج بر سر و خلعت در بر و باید که این معنی را مهم داند و بهیچ وجه مهمل نگذارد رکن دوم
از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در تنبیه رعایا بر احکام سیاست
و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در سیاست و فایده آن و کیفیت آن و ادای که
بملوک تعلق دارد بدانک سیاست اجرا عقوبت بود بر جانی و مجرم و فایده آن حفظ مصالح
خلق باشد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و علما

کفته اند که در قصاص که نوعی است از انواع سیاست هم حیوة جانی و مجرم است و هم حیوة دیگران
اما حیوة جانی و مجرم بجهت آنکه چون جانی بداند که او را بکشند اگر کسی را بکشد از قتل منع کرده بود
در آن بقا و حیوة او بود و اما حیوة دیگران بجهت آنکه چون مردم بدانستند که قاتل را بکشند داعی کشتن از
ترک کشتن کسی کس را بکشد پس همه خلق باقی مانند و چون این معلوم شد معلوم شود که عقوبت مجرم و
جانی بر وجهی باید کرد که حفظ و حراست ملک و رعیت در آن بود نه بر وجهی که رعیت از پادشاه
برمند و از ولایت او منزعج شوند اگر چه این نوع از سیاست مذموم است بخلاف نوع اول که محمود است
از برای آنکه ملک و پادشاهی چنانکه معلوم شد برعیت باز بسته است و چون خواهد که مجرم و
جانی را سیاست کند بسکینت و وقار در اشعار خود سازد و از طیش و سبکی احتراز کند بجای خود بود
نه زیادت و نقصان و چون از عین و پیاد او کاری رود و خواهد که سند التفات کند و تشر اعضا را
بدان منسوب کرداند و چون کسی در مقابل او نشیند زود زود بد و ننکرد چه جمله حرکات خلد مناسب
نباشد و نباید که پادشاه هر حرکتی را بپرسد بجهت آنکه چون حرکتی نامعلوم شد اگر آنرا باز نپرسد
موجب سقوط وقع بود و اگر هر حرکتی را باز پرسد موجب رنج خاطر کردد در همه عمر در آن رود
و این ادب را از حق سبحانه بیاموزد که فرموده است ولو یواخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة
و نباید که در سخن کفتن شتاب بکند و تا نه اندیشد و مصلحت آن از مضرت نداند نکوید که ملکها
بسیار و خاندانها بی شمار در سر سخن رفته است چنانکه فردوسی کفته است خرد تنی بود مایه کارزار
و در مثل است که رب کلمة تقول لصاحبها دعنی یعنی بسیار سخن باشد که کوینده را کوید مرا بکذار
حکایت آورده اند که ملکی با خدمتکاری در شکار از لشکر دور افتادند و سنکی را دیدند بلند
و در آستان خدمتکار کفت اگر کسی را بر سر این سنگ بکشند خون او بزیر رسد تا نه ملک را این سخن خوش
شد و کسی دیکر را نیافت تا تجربت کند خدمتکار را بر سر آن سنگ بکشت و بزیر آمد و نظاره می کرد تا
خون او بزیر می رسید یا نه عرب این مثل زد که اکر بکفتی نا موختی شخصی من بعضی از مشایخ دیدم که کفت
مرا وصیتی موجز بکن کفت هر سخن که باشد نا کفته نماند اما آن بود که تو نکوئی و هر خدمت که باشد
نا کرده نماند اما آن به بود که تو کنی و باید که بداند که هر سخن که نکفته است تواند کفت اما کفته
را باز نتوان آورد حکایت آورده اند که صدر جهان بخارا که او را صدر سعید کفتندی بح
ی وقت چون ببغداد رسید ناصر خلیفه در حق او انعام عظیم کرد هم در منزلت مقام در بغداد
و هم در رواج و هم در وقت مراجعت و از مال و طرایف چندان با او فرستاد که مبهوت شد و
کمان برد که آن اکرام در باره او بجهت قربت است محمد خوارزمشاه پس مطالعه نبشت بخلیفه و در
خواست کرد که او را بفرمایند تا مصالحه کند میان ناصر و خوارزمشاه و تکفل کرد بنفس خود
که او وفا بآن بکند و اصلاح خوارزمشاه کند از برای تمول مراحم موافق [illegible] ناصری
او را خاص توقیع کرد بر مطالعه او که انما نطعمکم لله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و از این جواب
خوبتر و مفیدتر و مختصرتر نتوانی بود حکایت دیکر یکی از خلفا مغرب که مجهول النسب بود طوماری

بود آدمی ترتیب به طبق [illegible]
[illegible] والسلام و تین
جوانب در غایت [illegible] است حرکات و سکنات او نگاه باید که مضبوط باشد و هم باعث [illegible]
نرود و قدر خود را عزیز دارد چه مراعات خلق بسیار اکر بمال کنند روا باشد اما بنفس و قدر خود
همه کس را مراعات نکند تا اکر وقتی کسی را بنفس و قدر خود مراعات کند بداند که آن از کمال عنایت
پادشاه است و قدر آن در یابد که غایت جود اکابر آن بود که بنفس و قدم ایشان باشد چنانکه شاعر
کوید والجود بالنفس اقصی غایة الجود حکایت آورده اند که یکی از پادشاه زادکان کرجستان از
پدر خشم کرد و پیش یکی از اتابکان آذربایجان آمد و رنجور شد اتابک بعیادت او رفت تا بالین او
کفت که چون این انعام که در حق من کردی در حق هیچ کس نکرده بر من لازم می شود مکافات آن بر من چون
کردن و چون پیش من هیچ از دین من عزیزتر نیست مرا از آن جهت بحشم اتابک بنفس خویش از پیش بر می خیزم
و می کویم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و چون در مجامع باشد باید که از حرکات
نا مضبوط مجتنب و محترز باشد تا وقع و مهابت زایل نشود و بحرکات مجالس ملحق نکردد چه پادشاه
بحقیقت آن بود که مالک نفس خود و اعضا خود باشد حکایت آورده اند که پادشاهی بدیدن حکیمی رفت
و حکیم او را قیام نکرد پرسید که چرا قیام نکردی کفت تو همچو من بندهٔ بندهٔ خودی قیام کنی کفت نه کفت
تو سبب آنکه مالک نفس خود نیستی بنده شهوت و غضبی و شهوت و غضب بنده منند بسبب آنکه
من مالک نفس خودم پس تو بندهٔ بندهٔ منی تا شی و پیش بندهٔ بنده قیام کردن از عقل نباشد فصل دوم
در حکم غیبت خدم از خدمت پادشاه و چون بعضی خدم غایب شد از خدمت باید که پادشاه
او را زود مواخذت نفرماید بسبب آن شاید که خود در خدمت ملازم بوده باشد و پادشاه او را
ندیده باشد از اشتغال بامور دیکر و نکوید که چون است که فلانی غایب است بلکه کوید چون است
که فلانی را نمی بینم تا اکر پادشاه کوید کفته باشد از امکان خلاف نباشد چنانکه سلیمان علیه السلام
چون هدهد غایب شد نکفت ما للهدهد غایب بلکه کفت ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین
و از آن نظم کرده اند ۔ من هو بالمجد اجتنی و ارتدی ۔ واغتنم الافضال والتوددا ۔ ان غاب من خدامه واحد
وصار فی الخدمة این یوجدا ۔ فلا یقولن انه مذنب ۔ اساء فی غیبته واعتدی ۔ لعله ما غاب عنه لما
فی حقه التقصیر منه بدا ۔ هذا سلیمان بن داود قد ۔ تفقد الطیر لما انتدی ۔ ما قال اذ لم یر [illegible]
بل قال مالی لا اری الهدهدا ۔ و اکر بکوید فلانی غایب بود و او حاضر بوده باشد عز پادشاه
نقل افتاده باشد و دیکران نومید شوند و کویند پادشاه از حضور و غیبت ما فراغتی دارد و خدم را
تقصیر کردن در خدمت عادت شود و اسباب جمعیت مختل کردد پس باید که پادشاه هر یک را
تنسیق همه بر یکدیکر خویش با خدم امیدوار باشند بخدمت و ملازمت رغبت نمایند و چون غیبت معلوم
شود تامل کند اکر آن غیبت از سر تنعم و کاهلی بوده است معاتبت لازم شمرد و اکر سبب مخالفت
بوده باشد عقوبت واجب داند و اکر از سر ضرورت بوده باشد معذور دارد و لیکن سبب می باید

نکاه دارد چنانک سلیمان علیه السلم نکاه داشت چنانک کفت لاعذبنه عذابا شدیدا یعنی چون بعجبت ازسر تنعم و کاهلی بوده باشد او لاذبحنه یعنی چون عمدا از سر مخالفت بوده باشد او لیاتینی بسلطان مبین یعنی چون غیبت از سر ضرورت بوده باشد و از پی کاری حلال از درکناه بگذرانی همین سه مرتبه نهاد کفر را حکم مخالفت نهاد که جز عقوبت وجه ندارد و بدعت را حکم ضرورت نهاد تا سر بر خیزد و باقی معاصی را حکم تنعم نهاد تا مشیت خود حوالت کرده و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء

فصل سیم در حکم جریمه خدم وچون بعضی خدم جریمه نقل کند و پادشاه او را عتاب کند چون کوید نکردم قبول کند و ازوی درکذراند و نکوید لیس از عذری که پیش اورده باشد که کرده و من می دانم چه اکر بدین کوی کوید که نکرده ام پادشاه را تکذیب کرده باشد و اکر اقرار کند عفو را روی نماند چه اکر اغماض کند دیکران دلیر کردند و اکر تدارک کند کار در دراز کردد بل چنین کوید که پیش من چنین صورت نها دند تا در عفو کشاده باشد و خدم دلیری پیش نکیرند و چون هیچ عذر نیاورد و او اهل عفو باشد عفو کند و اکر از اهل عفو نباشد پادشاه خود را از اهل عفو داند **حکایت** اورده اند که بعضی از مجرمان پیش بعضی از خلفا بردند تا عقوبت فرماید مجرم کفت یا امیر العفو فرمود تو اهل عفو نیستی مجرم کفت اکر من اهل عفو نیستم تو باری اهل عفوی و امیر المومنین را خوش امد و ازو عفو کرد و این معنی در قران مجید امده است چنانک فرمود و ما یذکرون الا ان یشاء الله هو اهل التقوی و اهل المغفرة **حکایت** اورده اند که کنیزکی از ان حسین بن علی علیهما السلام کاسه اش پیش او می اورد فرزندی در پیش امد و اش بر سر او ریخت حسین برنجید و کفت ای کنیزک حرا هوش باز نداری کفت یا امیر المومنین والکاظمین الغیظ کفت کظمت یعنی خشم فرو خوردم کفت والعافین عن الناس کفت عفوت یعنی عفوت کردم کفت والله یحب المحسنین کفت اعتقتک یعنی ترا ازاد کردم و عادت بعضی از بزرکان ان بوده است که از کناه عظیم تر عفو کردندی **حکایت** اورده اند که بعضی از ندما روزی در خدمت خلیفه انبساطی کرد و فرمود تا او را سیاست کنند ندیم چندانک کرد سخن بر می امد هیچ مجالی نمی یافت عاقبت چون او را از پیش خلیفه بیرون می بردند کفت ان شتر یا ان بچه کار خود کرد چون خلیفه بشنید او را باز خواند و کناه او را عفو کرد ازکاه ازوی بپرسیدند که حکمت بود این عفو کفت چون کناه بغایت رسید و از حد کذشت مکافات ان عقوبت نباشد که بار ان افتد بلکه مکافات ان از ما جز عفو نباشد **حکایت دیکر** اورده اند که پادشاهی بود که حلم و عفو شعار و دثار خود ساخته بود و در عالم بان مشهور شده روزی که باری عظیم داده بود و رسولان از اطراف عالم رسیده شرابدار کاسه شربت چنانک بر داشت که قطره بر جامه پادشاه چکید شرابدار کاسه را تمامت بر پادشاه ریخت پادشاه بر سید که چرا چنین کردی کفت بجهت انک تو در عالم بحلم و عفو مشهوری ترسیدم که نباید اکر بسبب ان قطره که بر جامه چکید بر ادا دت من پادشاه غضبی کند و نام پادشاه بد شود کفتم این حرکت بکنم تا اکر عقوبتی فرمایی بجای خود باشد و نام پادشاه بر قرار باشد و اکر عفو فرمایی نام نکو مضاعف

جه جمیع مقوبت نباشد

مضاعف کرد و پادشاه او را عفو کرد و کفت اکر این علت می کفتی ترا هم عفو خواستم کرد چه کناه چون بغایت باشد مکافات ان از امثال ما جز عفو نباشد **فصل چهارم** در کیفیت اجرا حدود و عقوبات و کیفیت ان چون رای بر عقوبت قرار کیرد باید که از حد بیرون نبرد و مهمات تخاص را در زجر و تعزیر و تادیب و توبیخ و تقریع نکاه دارد چه بعضی را زجر و تادیب بی التفاتی بود و ان سبیل فرزندان و خواص خواص باشد و بعضی را قطع بعضی از الطاف و انعام معهود و ان سبیل خواص بود و بعضی را ضرب و شتم و استخفاف چون غلامان و خدمتکاران و بعضی را قطع دست چون دزدان و بعضی را قطع پای چون راه زنان که مال استانند و کس را بکشند و اکر بکشند قتل ایشان محتوم باشد و قابل عفو نباشد چه حق سبحانه و تعالی عقوبت این طایفه چنان فرمود که عفو در نکنجد تا دین سبب راهها ایمن کردد و هر کاه که این معنی نا مرعی ماند دشمن طمع کند و کوید که چون طایفه اندک را از ولایت خود دفع نمی تواند کردن کسی را که شوکت و جمع انبوه بود چون دفع تواند کرد و چون این وسوسه در خاطر دشمن جای باز کند معلوم شود که از ان چه مفسدها خیزد بس باید که هر طرف که دور تر بود تیمار ان را او واجب تر داند و از همه مهم تر داند و اکر بدان نزدیک کسی بود که دفع ان تواند کرد او را استمالت کند و ان راهها را در عهده او کند تا تیمار ان بدارد و سبب قرار ملک و ثبات دولت باشد **حکایت** در تفسیر قران مجید امده است که چون موسی علیه السلم دعا کرد از برای هلاک فرعون بسی از ان جهل سال بماند موسی کفت خداوندا این چه حالت است جواب امد که او را چهار خصلت است که چندانک ان خصلتها در وی باشد من اشو ابدا از کرم خود که او را هلاک کنم و چون ان خصلتها ازوی برود دعاء ترا اجابت کنم یکی از ان چهار راهها را ایمن داشتن و دوم عدل کردن سیم نان دادن چهارم جرم دیکران بر خود حلال نا داشتن و چون این خصایل ازوی برود عقوبت او بر ما لازم شود عطا در تفسیر این ایت که و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن اورده است که ان کلمات این چهار خصلت بود

رکن سیم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در کیفیت تالف رعیت بجود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و ان مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در انک پادشاه را جود و سخا و مروت و کرم اخلاق عظیم در خورست از انجهت که کفته اند اذا الملک لم یکن ذاهبة فدعه فدولته ذاهبه و اکرچه جمع مال همکنان را مطلوب است اما در خاطر ارد که پادشاهی و سیادت جز بدین طریق حاصل نشود و نام نیک بسبب بخل برود تا بذل مال بر وی اسان شود و بدانک هیچ پیغمبر را مهتر و بهتر و اولین و اخرین نخوانده اند الا مصطفی علیه السلم از انجهت که بذل و سخاء او از سخا جمله انبیا بیشتر بود چه سخا و مروت او بغایتی بود که بر زنی ازو پیرهنی خواست و جز یک پیرهن نداشت انرا بوی داد و در خانه بماند و بنماز بیرون نتوانست امد تا این ایت فرو امد که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و چون طمع همه کس با او بود بس اکر پادشاه اید و بی مال باز کرداند خود را از پادشاه مستغنی کنند و متفرق شوند و پادشاه بی حشم و خدم بماند و ملک و پادشاهی برود و از ان کفته اند که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال

واین معنی را بنظم آورده اند وگفته که : ومن یک ذا فضل فیبخل بفضله علی قومه یستغن عنه ویذمم
فصل دوم در معنی جود وسماحت وعطا وانواع عطا پادشاه بدانکه جود آن بود که داند کرا و
اهل نعمت دادن است وستاندن اهل ستدن نعمت وان نعمت اهل بذل واخراج است وسماحت آن بود
که بذل بروی آسان بود . وچون پادشاه در عطا دادن چندان بکوشد که آن بروی آسان گردد او را
سماحت حاصل شده باشد وعطا آن بود که آنچ بدهد بنرمی دهد نه بدرشتی وچون بدهد منت ننهد
چنانک حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی چه من منت نهادنست
واذی بدرشتی دادن وبدانک عطا پادشاهان دو نوع بود نوع اول وظایف ورواتب وادرارات
وانرا باید که نفس باید تا بوقت بدهند ودر تاخیر کردن آن اجازت ندهد که لشکر را چون اسباب و
عدت حاضر ومعد نباشد اگر ناگاه حاجتی افتد از ایشان کاری نیاید چه بی سلاح عمارت نتوان
رفت وباشد که اضعاف آن مال خرج باید کرد وبکند وسود ندارد ونقصان حال از واجبات داند و
خردمند این کار را تا این معنی را باز داند تا آن مهم مهمل نماند وچون معلوم شود که عمال اهمال کرده
اند واین معنی را تدارک نکرده ایشان را تادیب واجب داند حکایت آورده اند که منصور خلیفه یکی
را از خشم گفت که راست گفته است اعرابی که گفته است اجع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا
از پی تو بدود اگر حاضر جواب بود گفت لا جرم هر که کسی نانی بوی اندازد در پی او برود وترا بگذارد
منصور متحیر شده وسهوت نماند وباید که معلوم باشد که هیچ کس تن آزاد خود را بنده نکند الا از
بهر احسان وانعام چنانک در مثل گفته اند که بالبر یستعبد الحر وشاعر این را بنظم آورده که : احسن
الی الاحرار تملک قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان نوع دوم از عطا پادشاه صلات است و
تشریفات وصدقات وپادشاه باید که درین باب تامل کند تا آنچ دهد بوجه استحقاق دهد وبنا آن بر
معرفت حال نهد از معتمدان ومعرفان از جهت آنک چون نا استحقاق دهد بی بصیرتی حمل کنند واگر
صاحب فصاحتی یا فضائلی باید وان فضلی که نیکو ادا کند مغرور نشود چه بسیار کس بود که از
علما وائمه بزرگ وفضلاء عصر باشد وحال مهابت حضرت سلطنت او را غلبه کند واز ادای سخن مراد
مانع ایشان فرق را نگاه دارد تا هر انعام که کند بجای خود کرده باشد چه همچنانک محروم کردن مستحق
مضرت بسیار دست ونامستحق چیزی دادن ودرجه نا اهل را زیادت کردن هم مضرت دارد چنانک
متنبی این معنی را بنظم آورده است وگفته ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی وباید که از دادن مال مستحقان بترسد چه مال خدای تعالی است که بندگان ادا می
دهد وپادشاه در میان محمود ومشکور می باشد زیرا که چنان می پندارند که پادشاه خود می دهد واز
مال خود می دهد وچون پادشاه بحقیقت بنده خداست وآنچ ملک بنده بود ملک خداوندگار بود
کالعبد وما بملکه لمولاه واو بارادت حق چیزی بکسی نتواند داد پس آنچ پادشاه می دهد نه خود می
دهد ونه از آن خود می دهد وپادشاه باید که این معنی را نصب العین خود سازد وآن دفع رعونات
شیطان می کند وخلف آنچ می دهد از جناب حق واثق می باشد چنانک فرمود که وما انفقتم من شیء

من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین **فصل سیم** در آنک انعام پادشاه باید که عام باشد مر دوستان
ودشمنان را چه اگر درهمی بکی پادشاه دشمنی باشد چون او را استمالت کند آن دشمنی بعبودیت
مبدل شود وبسیار مفاسد مندفع گردد حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید مولفه را حصه از
صدقات فرموده است وگفته که انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمولفة قلوبهم
وعلما گفته اند که مولفه سه طایفه اند اول جماعتی باشد که اسلام ایشان ضعیف باشد وبترسیدن
بود که باز کافر شوند وچون ایشان را چیزی بدهند دل بر مسلمانی بنهند طایفه دوم آن باشد که ایشانرا
رغبتی ضعیف مسلمانی باشد وچون ایشانرا دلداری کنند بمسلمانی درآیند وطایفه سیم جماعتی
باشند که ایشانرا دلداری کنند وچیزی دهند تا خویشان وهمسایگان ایشان بمسلمانی درآیند
ومصطفی صلی الله علیه وسلم این سه طایفه را دلداری می نمود واز زکوة بدیشان چیزی صرف
می کرد اکنون باید که پادشاه این سنت را از خدا ورسول اکتساب کند واین سه طایفه را دلداری
کند که دشمنان ملک را بملک همان نسبت است که دشمنان دین را بدین چه طایفه از دشمنان ملک آن
باشند که در بندگی ضعیف یقین باشند وچون ایشانرا دلداری کنند وانعام دریغ ندارد در عبودیت
راسخ شوند وطایفه دوم آن باشند که در دشمنی ظاهر باشند اما بعبودیت مایل باشند وچون
ایشانرا دلداری کنند بعبودیت درآیند ووسوسه خط تبدیل بنهند وطایفه سیم آن باشند که ایشانرا
همسایگان وخویشان باشند وچون ایشانرا استمالت کنند همه بعبودیت درآیند پادشاه باید که
انعام ازین طایفه دریغ ندارد حکایت آورده اند که قاضی القضاة غزنین زاهد وفاضل واستاد
علما ویگانه روزگار بود ودر همسایگی او دانشمندی بود روزی در مجمعی قاضی القضاة را بد گفت
وتلامذه قاضی رسید گفتند ما را اجازت ده تا او را بیاریم وبا او وخان ومان چنین وچنین کنیم
گفت تادیب او نوع دیگر باید کرد بگذارید تا امشب درین باب اندیشه رود وچون شب درآمد جبه ودر
ودستاری نیکو در بقچه نهاد وبروی فرستاد وگفت چنان شنیدم که در فلان مجلس ما را ذکر خیری
کردی وثنای گفتی این مکافات آنست بامداد علما درس در خدمت قاضی القضاة نشسته بودند آن
دانشمند بیامد ودر پای قاضی القضاة افتاد وزبان ثنا بگشاد علما درین عجب ماندند قاضی گفت
تادیب وزجر چنین کسان بدین نوع باشد وتا آخر عمر در خدمت قاضی القضاة بود اما پادشاه باید که
درین باب تامل واجب تقدیم دارد که نه هر کس شایسته آن بود که با او ازین نوع ملاطفه رود
الا کسی شایسته این نوع از دلداری بود که ویرا مروتی وکرمی بود چه اگر لئیم بود این بر خوف واستشعار
حمل کند وموجب تمرد گردد چنانک این معنی گفته است اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا
فصل چهارم در تواضع پادشاه باید که پادشاه متواضع باشد زیرا که سطوت پادشاهی و
قدرت وعلو وعلت ومال ومنال واسباب واتباع او چون نزد آن دیگران خواهد بود سبب زیادتی غرور
وتکبر وجبروت باشد وباید که از نقل این دو حالت را بنوای خود سازد اول من تواضع لله رفعه الله
ودوم آنچ مصطفی علیه السلام از حق سبحانه وتعالی نقل می کند که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی

فی واحد منهما القیمة فی الثانی ولا ایالی واز عقل این معنی را تامل کنی اول انک ادنی ترکیب از نجاسات
است زیرا که هرچه که سوزنی فرو بری حیزی بیرون اید که بادر دی از ان نمازدرست نباشد باتفاق جمله علما
بلکه حامل او از و داس است و هرکس که چنین باشد بکتابی و تمالی ماند واکر که چنین باشد او را تکبر نرسد
وجبروت با و لایق نباشد ودوم بکرد اکر فرض کنند که او در علم بر سر امده باشد همچنان ابجد نداند از تعقل
هزار مرتبه بیش از ان باشد که داند پس در جاهلی بغایت کامل باشد و در عالمی بنهایت نقصان و جاهل
بغایت را تکبر نرسد سیوم بکرد بانک اکر فرض کنیم که در مال واسباب بغایت امکان ایشان رسیده باشد
انج نداشته باشد بصد هزار مرتبه بیش از ان بود که داشته باشد و همچنین بکرد بقدرت خود
بر چیزها و عجز او از باقی و چون این همه را تامل کند بداند که او را جز تواضع کردن لایق نبود حکایت
اورده اند که شافعی رضی الله عنه پیش هرون الرشید نشسته بود مکسی بیامد و بر روی هرون نشست
هرون او را براند باز امد دیگر براند و باز امد و همچنین چند نوبت می راند و باز می امد عاقبت
طیره شد و طپانچه بر روی خود زد و ان مکس را بکشت انگاه روی بشافعی کرد و گفت ای امام
مسلمانان خدای تعالی در افریدن مکس چه حکمت نهاده است گفت تا عجز متکبران و اصحاب جبروت بدیشان
نماید و این معنی را در قران مجید امده است انجا که فرمود وان الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب
والمطلوب وکسی که از مکسی ضعیف تر بود بی کسی بود و تکبر و جبروت باو لایق نباشد وچون این
معنی را در ذهن خود متصور دارد خود را بشناسد و از شناخت خود شناخت حق حاصل شود چنانک
مصطفی علیه السلم فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی از روی مخالفت نه موافقت چنانک از بس رفت
اما اینجا لایق این موضع است ان است که چون خود را نجاست شناسد خدا را بطهارت بشناسد
وچون خود را بنقص بشناسد خدا را بغنی بشناسد که انما الله الغنی وانتم الفقرا وچون خود را
بجهل بداند خدا را بعلم بداند که والله یعلم وانتم لا تعلمون وچون خود را بعجز بداند خدا را بقدرت
بداند که ان الله علی کل شیء قدیر **فصل پنجم** در کیفیت وکمیت تواضع پادشاه بباید که پادشاه
مرتبه هرکس در تواضع نگاه دارد چه تواضع با علما و اهل دین باید که بیش از همه بود زیرا که از دلیل
باشد بر حسن اعتقاد و متانت دین و قوت یقین و نیز تواضع با خیر الناس بیش از ان باید که با غیر
ایشان و خیر الناس علما اند و صلحا چنانک فرمود ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة و
تواضع با عوام کمتر از ان باید که با علما و بیشتر از ان که با خواص زیرا که عوام ان تواضع بر مکارم اخلاق
حمل کنند بخلاف خواص که شاید که بر استشعار و غیره حمل کنند و علی الجمله تواضع بسیار با خواص
موجب سقوط مهابت و رفع پادشاهی باشد و سبب گستاخی و انبساط ایشان گردد و در چند
موضع تقریر کرده شد که هر چیز را دو طرف افراط و تفریط است که مذموم اند و وسطی محمود چنانک
مصطفی عم فرمود که خیر الامور اوسطها واعتدال نگاه داشتن در تواضع و غیره از جمله واجبات
است تفریط تواضع سبب کبر و جبروت باشد و افراط تواضع موجب سقوط رفع و مهابت بود و اعتدال
محمود است که سبب هیچ از اینها نباشد وچون از خواص گستاخی ظاهر شود زجر و تادیب چنین و

وجوه نقد بر دارد چو حق سبحانه و تعالی ادم علیه السلام را بیک گستاخی از بهشت بیرون کرد و یونس را
علیه السلم بیک اندیشه چهل روز در شکم ماهی باز داشت و یوسف را علیه السلم بیک کلمه چند سال در زندان
کرد و مراتب ترا اچوکه نقد بر یافت نگاه دارد موسی علیه السلم چون گستاخی کرد والتماس رویت کرد در دنیا
تادیبا و بدان قدر فرمود که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل تا انجا که خر موسی صعقا چون با خود امد گفت
الیک تبت الیک تا اخر است انگاه خدای تعالی عتاب کرد و گفت انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و
بکلامی فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین **فصل ششم** در وجوب تواضع پادشاه با
اصحاب دین و ارباب علوم و مراتب ایشان در ان پادشاه باید که تواضع با این طایفه واجب
داند چه انج او دارد از ملک وغیره از خدا است جل جلاله چنانک فرمود قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء تا اخر است و این طایفه خواص حق اند چنانک مصطفی علیه السلم فرمود که اهل القران
اهل الله وخاصته وچون حفاظ قران اهل حق و خاصه خدا باشند پس انکس که قران ظاهر او باطن
بداند هر اینه خاص الخاص باشد وچون پادشاهی یکی را ملکی دهد بر انکس واجب باشد که
خواص ان پادشاه را رعایت کند و تواضع تقدیم دارد اما باید که پادشاه مراتب علما را در
تواضع نگاه دارد وچون در مقدمه کتاب انواع علوم و تفضیل بعضی بر بعضی معلوم شده است
پس هر کس که عالم تر باشد اکرام او واجب تر بود و همچنین انکس که بدو علم عالم بود او بتواضع
اولی بود از انک بیک علم عالم بود وچون از بیش هم در صدر کتاب معلوم شد که علم فاضلتر است
از عمل و عبادت پس عالم فاضلتر از عامل و عابد بود وچون چنین بود باید که تواضع با علما بیش از ان
باشد که با زهاد و عباد و تواضع با زهاد و عباد بیش از انک با غیر ایشان وچون چنین کند هر کس
را در مرتبه خود نگاه داشته باشد و طریق عدل سپرده وچون معلوم نشود علم کسی را و احوال
ظاهر او متناسب بود احترام و توقیر او لازم شمرد مادام که از حد شرع بیرون نرود و اعتقاد
بد نداشته باشد چه شاید که از علما و زهاد بزرگ باشد و بعدم اظهار علم خواسته باشد که
حال خود را بپوشاند و اگر از بعضی علما ناواجبی صادر شود او را در حمایت علم داند و حق علم
او ضایع نگرداند و هر کرا در لباس علما و صلحا بیند احترام او سبب ثبات دولت داند حکایت
اورده اند که روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود با عظمت پادشاهی مقری این ایت بخواند
که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نصر از تخت فرو امد و سر بر زمین نهاد و گفت ملک بحقیقت
تراست من که باشم که ترا ملک بود وچون وفات یافت کسی او را بخواب دید و پرسید که خدای
تا با تو چه کرد گفت بان تواضع که ان یک روز بکردم بر من رحمت کرد و پادشاهی دنیا با پادشاهی
اخرت بدل کرد و همچنین چون تواضع بشریف زمین که تواضع واجب داند چون مساجد و مشاهد
و قبور انبیا و اولیا همه ان تواضع با جناب حق جل جلاله باشد و این ایت را پیش خاطر دارد که
هو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم فیما اتاکم معنی ان است که
اوست که شما را خلائف و پادشاهی داد و بعضی را بر بعضی ترجیح نهاد تا شما را ازمایش کند دراین ملک

عالم باشد بعلمی
تواضع
او اولی بود و بیشتر
باید کرد و اگر دو
کس در یک علم
شارک باشند اما
یکی از ایشان ...

زادومیست تا شما چه خواهید کرد از نیکی و بدی بعد از ان فرمود ان ربک لسریع العقاب وانه لغفور رحیم یعنی اگر نیکی کنید دران خلافت و پادشاهی شما را مغفرت و رحمت خواهد بود و اگر بدی کنید عقوبت

باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه

در شرایط پادشاهی و امارت وان مشتملست بر سه رکن **رکن اول** در حرص نمودن باصابت رای بمشورت وان بر سه فصل مشتملست

فصل اول در وجوب نظر پادشاه در عواقب امور ولزوم مشاورت

پادشاه باید که در عواقب کارها نظر کند چه همه کس امور حال را مشاهده تواند کرد بخلاف عواقب امور حالی چون محسوساتست و نظیر عواقب امور چون معقولات از ان روی که همه کس محسوسات را مشاهده کند و معقولات را جز بفکر و نظر در نیابند و کسی از عواقب امور باخبر باشد مگر عاقلی کافی صاحب بصیرت و تجربت و مثال عواقب امور و موانع حالی انست که خون بر کودکی غالب شده باشد و پدر عاقل کافی داند که اگر ان خون را دفع نکند کودک هلاک گردد پس حجام را حاضر کند تا تیغ بر او کار کند مادر مشفق گریان شود و فریاد کند که کودک مرا از حجامت رنج رسد جمله عقلا دانند که احتمال ان رنج حالی باید کرد تا از هلاک مالی خلاص یابد و عقلا گفته اند من نظر فی العواقب امن من المصایب یعنی هر که در عواقب کارها نظر کند رنجها حالی بروی آسان گردد و چون معلوم شد که نظر در عواقب امور از واجباتست و این کار غامض است بی مشاورت عقلا از لوازم باشد و از جهت حق تعالی مصطفی را فرمود وشاورهم فی الامر یعنی با ایشان در مهمات که پیش آید مشاورت کن و اذا عزمت فتوکل علی الله و چون عزم کردی توکل بر خدای کن و این حقیقت تعلیم امتست از جهت انک مصطفی علیه السلم از جمله عقلا و کفات عاقلتر و کافی تر بود و مع ذلک موید بود تایید ربانی و بصد انک انچ باقی کردن از اسمان وحی آمدی که فلان کار بکن و فلان کار مکن چنانک در مسایل شرعی نموده اند و چون اورا با وجود این مرجحات امر کردند بمشاورت هر امت بان اولی باشد و امر رسول علیه السلم بمشاورت امر امتست باشد بان بطریق اولی و از اینجا معلوم شد که عقل و شرع هر دو مطابق اند بر وجوب مشاورت اصحاب رای صایب و ارباب تجارب امور و چون این معنی محقق شد باید که پادشاه را جماعتی از ارباب این فن باشند که متفرغ این کار مهم باشند تا کارها دیگر ایشان را از فکر و اندیشه باز ندارد و این جماعت را وزرا مشورت خوانند و دیگر وزرا را وزرا اشغال و اعمال و اموال و اگر ممکن نگردد که پادشاه این طایفه را جمع کند باید که وزرا اعمال را این اهلیت باشد تا در وقت مشورت چون بدیشان رجوع کند مفید باشد و هیچ مفسدت پادشاه و غیر پادشاه را از ان بدتر نباشد که برای خود معجب باشد و خود را از مشورت مستغنی انگارد و از جمله فواید مشاورت انست که اگر برای خود کار کند و بعضی از آن خلل عقلا اورا عیب کنند و معذور ندارند و گویند برای خود کاری کند و از مشورت ننگ میداشت لاجرم چنین باشد و اما چون بمشاورت کار کند و خللی حادث شود همه اورا معذور دارند و عقلا گفته اند که اگر ادم علیه السلم در بهشت با فرشتگان مشورت کردی بقول ابلیس مغرور نشدی و از بهشت بزمین نیامدی **فصل دوم** در اقسام مشاورت

و شرایط و احکام آن باید دانستن که مشاورت دو قسم است مشاورت علانیه و مشاورت خلوت اما مشاورت علانیه ان بود که پادشاه اهل شوری را بجمع حاضر گرداند و شرط ان باشد که پادشاه اول رای خود را نگوید چه اگر بگوید دیگری مصلحت در خلاف ان نگوید اگر بگوید بخلاف رای پادشاه گفته باشد و تخطئه رای او کرده و اگر نگوید نصح پادشاه نگاه نداشته باشد و از عهده حق مشاورت بیرون نیامده و باشد که مصلحت بخلاف رای پادشاه باشد و بسبب احتراز از مخالفت او هیچ یک از ان جماعت آنچ مصلحت باشد نگویند و فوت شود پس واجب چنان بود که اول رای هر یک را بستانند اگر همه بر یک رای اتفاق کنند و رای پادشاه همان اقتضا کند ان کار را بکند و اگر مختلف شوند پادشاه رای هر یک را بر محک عقل زند آنچ عقل اقتضا آن کند ان کند و چون خواهد که ان کار بکند بخود اضافت کند و توکل بر خدای بحسب اشارت قران مجید و اما مشاورت خلوت ان بود که هر یک را جدا جدا حاضر کند و رای او را بستاند چنانک دیگری نداند تا هر یک پندارند که او را بمشاورت مخصوص است و محبت پادشاه و مصلحت دولت در دل او مستحکم گردد و در فکر و اندیشه جهد خود بذل کند و چون با جمله این طریق نگاه دارد ظاهرا و غالبا مصلحت ظاهر گردد و بعید باشد که ظاهر نشود و چندانک اصحاب شورت بیشتر باشند وعا قلتر مصلحت ظاهرتر گردد چنانک مصطفی فرمود علیه السلام که الشیطان مع الواحد و عن الاثنین ابعد و عن الثلثة ابعد **فصل سیم** در حکم رایی که خاطر پادشاه بدان قرار گرفته باشد و دران صفتی مذموم یا محمود بود چون رای پادشاه بر چیزی قرار گیرد که دران صفتی مذموم بود چون بددلی و بخیلی ان رای با اهل مشورت باز گوید چنانک بلقیس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون تا او بان صفت مذموم مخصوص باشد و چون رای جمع بران قرار گیرد که دران صفتی محمود بود چون بذل مال از برای صیانت دما و فروج و اموال رعیت و عمارت ولایت و انچ بدان ماند انرا خود نگاه دارد و بخود اضافت کند و بدانک هر رای که اقتضا جنگ و کارزار کند از صواب دورتر بود و هر چه اقتضا صلح کند ان رای بصواب نزدیکتر بود چه مقدمه صلح یا بنا باشد یا اندک باشد و مقدمه جنگ و قتال عظیم باشد و هر مقصود که بصلح حاصل شود بجنگ نباید طلبید و در تربا اقتدا بکلام حق و قران مجید باید کرد چنانک فرمود که وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله یعنی چون صلح خواهند تو نیز صلح کن و توکل بر خدای کن مگر که صلح ممکن نشود انگاه قتال لازم اید تا معلوم شود که مصلحت قتال عظیم ترست

رکن دوم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه

در اثار رنج و مشقت بر تعلم و راحت وان مشتملست بر سه فصل **فصل اول** در بیان مطالب جسام و تحمل مشاق عظام صورت نبندد و باید دانستن که هیچ مقصود بی رنج و مشقت حاصل نشود سیما امور جسام چنانک متنبی گفته است واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام و شافعی گوید رضی الله عنه بقدر الکد تکتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی و هر که از رنج و سیادت و پادشاهی و امارت میل او در اول تحصیل باید کرد و سبب تا رنگ دماغ نیاید کرد و مهنه و اثر آن نشاید دوم تکسر با مرارت و کلمات انتا فنا بوالنی و خرح

از آن تو به خلاص یابد و اگر رای بر چیزی قرار گیرد
فح

اللآلی

نکو داشتی اما کثرتی با دشاهها فوا آنستکه بی انتسب تا رنج و مشقت نکشند مرکوب پادشاه نکردد نه تا رنج سفر
نکشند از هلالی ببدر نرسند همچنین ادمی تا رنج و مشقت و وقت و محنت نکشید بمهابت و سعادت و پادشاهی
و امارت نرسد و چندانکه رنج بیش بیند گنج بیشتر یابد و تا کاهلی بیش کند و تنعم بیش طلبد ضعف و قصور بیش بیند
و چون سیادت پیغمبران علیهم السلام عظیم تر بود لاجرم رنج با ایشان بیشتر رسید ابرهیم ع چون رنج قربان فرزند
کشید و تعب و نصب آتش نمرود با او رسید خلعت خلت یافت که واتخذ الله ابرهیم خلیلا نوح علیه السلام
بفضل و بنجاه سال رنج قوم خود کشید چه این قدر زمان نبوت او بود و الا او را عمر هزار و پانصد
سال بوده است و چندان عذاب کشید که روز بودی که او را بزدندی چندانکه بیهوش شدی لاجرم آن
شرف یافت که انه کان عبدا شکورا و چون ابلا او ازین جنس بوده است و مصطفی صلی الله علیه و سلم می
فرماید که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت از اینجا قیاس توان کرد که تحمل کرده باشد روزی جبرئیل علیه السلم نزد
او امد و گفت می فرمایی تا کوهها را همه در حکم تو کنم و از درجه عقبی تو هیچ کم نشود فرمود علیه السلم که
نه هیچ کسی را ادامت من این سیر خواهد شد و سیادت نباشد که بهتر در تنعم باشد و کهتر در رنج
تا من ضعیف ترین ایشان باشم تا خوش دل باشند اجوع یوما و اشبع یوما شب معراج مادر و پدر خود را در
دوزخ دید خواست که شفاعت کند فرمان امد که یا مادر و پدر خود را اختیار کن یا امت را فرمود علیه السلم
که شرط سیادت نباشد امت را گذاشتن و مادر و پدر را درخواستن گفت امتی امتی روزی حسن و حسین
را علیهما السلام بر کنار رفته بود و بوسه می داد جبرئیل علیه السلم امد و گفت تا ازین دو دوست داری کدام
دارد گفت یکی را بزهر بکشند و ان دیگر را سر ببرند خواست تا در حق ایشان بگوید جبرئیل گفت گو ترا امت
دارد مصطفی ع گفت شرط مهتری نباشد رعیت را گذاشتن و فرزندان را اختیار کردن و از اینجا معلوم
می شود که شرط سیادت و پادشاهی تحمل شفقت است از برای رعایت رعیت و هر که این معنی را رعایت کند
شرط بجای آورده باشد **فصل دوم** در انکه اختیار رنج خود بجهت راحت رعیت سبب درازی
عمرست و باید دانستن که ترفیه رعایا موجب طول عمر و دوام دولت و نظام مملکت باشد هم از روی
مجاز و هم از روی حقیقت اما از روی مجاز بجهت آنکه موجب نیک نامی ابدالدهر است و دوام نیک
نامی عمر دوم است که هر کو نکو نام ... شاعر گوید انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی
باری خوشا نیکی نامی که بقائی بجز د افسانه نیک شو نه افسانه بد و ازین جهت پادشاهان همیشه بجهت تحصیل
نیک نامی ترفیه رعیت می طلبیده اند و ازین جهت تحمل شفقتها می کرده **حکایت** چنانکه مشهورست که
سلطان محمود غزنوی در آنکه ملکی با دولت و لشکر جنان کرد و مهرداد را بشکست و هزیمت کرد لشکر هند
و لشکر غز و ما دام که آن رنج می کشید غباری بر چهره مبارک او می نشست **حکایت دیگر** خان سمرقند از سلطان
که در زین نشسته بود از بدن تا واخر ملاقی زین بود چون کیفیت شرح بود ارام او لا و برتر تخت ملک و ترفیه
رعایا لاجرم قرب تا نصد فرسنگ از ولایت غزنه در تصرف خود آورده بود و هیچ کس را در ولایت او طمع
نشد و ما دام که رنج خود را بجهت ترفیه رعیت اختیار کند دوام دولت و نظام مملکت باشد و اگر و
العیاذ بالله تنعم خود را بر رنج رعیت اختیار کند خللهای عظیم ظاهر گردد و ملک از دست برود چنانکه

چنانکه گفته اند اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی
المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو والطرب پادشاهی چون افتاب است هر گاه که در برج لهو و طرب
نزول کند هبوط او را لازم بود و اما از روی حقیقت در این فصل بیان کنیم **فصل سیم** در انکه
ترفیه رعایا موجب درازی عمرست حقیقة از انجهت که چون چنین باشد همه رعایا منصرف باشند
بطول عمر او و دوام دولت او و تا بنا داکه بدلا از روی کسی باشد که انفاس از و رنج رسد و اگر پادشاه
چنان بود نعوذ بالله که رعایا را از و رنج رسد همت ایشان در باره او بعکس بود تا باشد که انفاس ایشان از و را
واسایش رسد **سوال** اگر کسی گوید همه خلق را چه اثر تواند بود با وجود این حدیث که المقدور کائن و این
حدیث که قد فرغ الله من الخلق والرزق والاجل **جواب** از قواعد حکمی که در قسم اول از کتاب گذشت جواب حقیقی
از این سوالها توان داد و اشارتی بکیفیت تاثیر ادعیه و همتها کرده است و اما ... ابن عباس
از ان است که اگر همت و ادعیه را اثری نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد خود روی بحق نیاوردندی
و بدعا مشغول نشدندی و نیز هیچ کس در هیچ باب سعی ننمودی و همه کس بر قدر اعتماد کردندی که
المقدور کائن و چون چنین نیست معلوم شد که دعا و همت را اثری تمام هست و دلیل بر این آنست که چون
کشف اعنی سنگ پشت که حیوانی است در غایت خساست و کمال ضعف نفس بهمت تا بیضه کند در خانه از دور
تا بچه برمی اورد چه بر سر ان نمی تواند نشست که بشکند و اگر همت و نظر از و باز می گیرد بچه نمی شود بیرون را
جای بر می نهد و از دور می نشیند و نظر و همت با او می دارد چندانکه بچه بیرون اید پس همت آدمی که
نفس همه یکی نزدیک بنفس ملایکه است یا خواهد شد چگونه تاثیر نکند و ازینجهت پادشاه باید که پیوسته
در بندان باشد که از برای خود و دولت خود ادعیه صالحه اندوزد تا دراز عمر گردد و دولتش پایدار
باشد **رکن سیم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه** در گزاردن
کارها بر وجه دیانت و شریعت و آن مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در قاعده شریفه که مبنی ثبات
دولت و مملکت است یعنی در بیان آنکه جمع میان ملک و شرع ممکن است بدانکه شیطان را در این باب
وسوسه بسیار باشد از ان جمله گوید که شاید از جهت مصلحت ملک مخالفت شرع باید کرد یا گوید
که جمع خود ممکن نیست و دفع این وسوسه ان است که ملک سلیمان عظیم تر از ملک جمله ملوک جهان بود و مع هذا
هیچ کاری بغیر وجه شرع گزاردن او را ممکن نبودی زیرا که سلوک غیر طریق شرع منافی منصب نبوت باشد
پس معلوم شد که جمع ممکن است بلکه واجب چنانکه خلفا راشدین کردند و غیر ایشان از عمر بن عبد
العزیز و امثال او چه ایشان ملک آن جهانی با ملک این جهان جمع کردند بجهت آنکه در پادشاهی
بر جاده شرع رفتند و چون پادشاه را معلوم باشد که هر چه او دارد از انعام حق است و مقابله انعام
بکفران نعمت نشاید کرد بداند که مخالفت اوامر و نواهی او که عین کفران است نشاید کرد و این معنی برو
اسان گردد و باید که این ایت را مقتدی خود سازد که لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید یعنی اگر شکر نعمت کنی بطاعت و موافقت نعمت را بر تو دائم داریم بلکه زیادت کنیم و اگر کفران
نعمت کنی بمعصیت و مخالفت عذاب من سخت است یعنی این نعمت را از تو باز کنیم چه ... باشد او را

فصل دوم در نیت پادشاه در تحصیل اسباب و آلات لشکر و غزا [illegible] آنست که پادشاه
باید که موجب حاصل کردن اسباب و جمع کردن مال و لشکر و خدم و حشم مقصود آن حاصل
کند که بواسطهٔ آن تقویت دین حق و اعلاء کلمة الله و دفع شر از مسلمانان و حمایت ایشان
بایشان حاصل کند تا بدان مثاب باشد و اگر در ضمن این منافع دیگر باشد باید که آن ضمن را تبع
خود سازد و چون بلشکر مالی دهد بدان سبب دهد که لشکر اسلام اند و بواسطهٔ ایشان نصرت
دین و اعلاء کلمهٔ اسلام و خذلان کفر حاصل می آید چه پادشاه را باین قصد ثواب حاصل آید و عاقل
باید که این معنی را در جملهٔ افعال خود رعایت کند تا همواره در تحصیل ثواب آخرت باشد مثلا اگر طعامی
خورد باید که او را بر عبادت حق تعالی قوتی حاصل شود و چون بخسپد بقصد آن خسپد که استراحتی کند تا
بعبادت مشغول تواند شد و اگر غنیمت از کفار حاصل شود بر حاضران قتال بحکم شرع قسمت کند تا حق
کسی بدیگری نرسد و زبان اعتراض از وی کوتاه گردد و اگر کسی از کافران در وقت جنگ و قتال شهادت بیارد
شمشیر از وی بردارد نگوید که از ترس مسلمان شد چه مقصود از قتال اسلام کافران است تا از خوف
شمشیر و کشتن مسلمان شوند و مصطفی ع فرمود امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها
عصموا منی دماءهم و اموالهم و بالجمله باید که جملهٔ افعال و اقوال و ملابس و مآکل و مشارب و مناکح او بر وجه
شرع بود تا او از نفس خود و پادشاهی برخوردار باشد و عمر او دراز بود و نیکنامی دایم ماند باب سیم
از قاعدهٔ چهارم از قطب سیم از خاتمه در مراتب سیادت و ریاست و آن مشتمل
است بر چهار رکن رکن اول در معنی ریاست بدانکه نسبت رئیس با رعیت همچون نسبت نفس
با بدن و گفته اند که اشتقاق رئیس از راس است چنانکه سر بواسطهٔ حواس که معدن ایشان دماغ است
حفظ و حراست بدن می کند و قوی نفسانی از حس و حرکت ببدن می فرستد و بدین [illegible] می کند و این
سر را [illegible] بدل که قوی حیوانی و طبیعی اند که معدن ایشان دل و جگر است باو می فرستد همچنان
رئیس باید که حفظ و حراست رعیت کند و منافع خود را بایشان رساند و رعایا محل نقل اوامر و نواهی او
کنند و حوایج [illegible] باشد باو می رسانند و هر پادشاه که چنین نکند ریاست او مجازی باشد و او را
از سیادت جز نامی نباشد رکن دوم در معنی وزارت و باید دانستن که وزیر کسی باشد که حامل
رنج رعیت بود و مقصود او دفع حوایج خلق باشد و [illegible] بدو رساند بار بازدارد و معنی [illegible] است
چنانکه در قرآن مجید مذکور است که و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی [illegible] وزیر
بحقیقت آن باشد که رنج از رعیت بردارد نه آنکه رنج خود بر رعیت نهد و در زمان قدیم وزیر را
عمید گفته اند و عمید آن بود که یعمد الیه فی رفع الحوایج یعنی قصد کند بوی هر کس که او را حاجتی [illegible]
رعیت بود در قضاء حوایج ایشان [illegible] رکن سیم در معنی ملوک و خلفا
و آن مشتمل بر سه فصل است فصل اول در معنی امارت بدانکه امیر آن بود که [illegible]
باشد زیرا که اشتقاق امیر چنانکه گفته اند از امر است و امر کار باشد چنانکه در قرآن مجید مذکور است که
و ما امر فرعون برشید [illegible] رعیت را [illegible] وجه [illegible]

رعیت واجب دانند و کارهای ایشان بر وجه اصلح و انفع [illegible] و جمع کنند [illegible] رعیت
چه امیر چون وکیل پادشاه بود در [illegible] ممالک چون ممالک پادشاه بود و رعایا چون ممالیک پادشاه و وکیل
را نشاید که در وکالت میل و حیف کند [illegible] جدا و موجب عزل او بود [illegible]
[illegible] آن امیر نباشد چه معنی امارت [illegible] باشد فصل دوم در
معنی خلافت بدانکه خلیفه هر شخصی آن کس بود که او را بجای خود بگذارد تا دیگران او را بجای
او بگیرند [illegible] کار که او بعهد داشت [illegible] باشد پس خلیفه رسول کسی بود که پس از وی نیابت
او بجای آرد با امر رسول یا بیعت و امر او چون امر رسول علیه السلام مطاع باشد و طاعت او بر جمله خلق واجب
و خلیفه رسول علیه السلام گاه بی واسطه بود چون خلافت ابو بکر و گاه بواسطه بود چون خلافت عمر و عثمان
و علی و هم برین ترتیب تا مستعصم باو منقرض شد فصل سیم در معنی ملک بدانکه ملک قدرت
تمام بود [illegible] عرب است که اذا ملکت فاسجح یعنی چون قدرت تمام یافتی عفو و احسان کن و هم
عرب گویند ملکت العجین یعنی عجن و بجز و قلیل و کثیر او در تصرف او در آمد پس ملک بحقیقت آن بود که [illegible]
باشد که قلیل و کثیر آن در تصرف آورده باشد و وقتی جمله ملک خود را در تصرف آورده باشد که از جمله
احوال ملک با خبر باشد و احوال وزرا و امرا و نواب و عمال تمامت ملک خود او را معلوم باشد و هیچ
وجه از وجوه از حال رعایا غافل نباشد بلکه [illegible] احوال جمله اهل مملکت او باشد و اگر هیچ حالی
از احوال او را معلوم نباشد او خود ملک نباشد و اگر بعضی او را معلوم باشد و بعضی نه ملک او آن
قدر بود که معلوم و متصرف بود رکن چهارم در آداب بندگان با ملوک و آداب ملوک با
بندگان و آن مشتمل بر دو فصل است و خاتمه فصل اول در آداب بندگان با ملوک
و آن ده ادب است ادب اول باید که چون قصد حضرت پادشاه کند طهارت بدن و جامه نگاه
دارد و خود را از انجاس و ادناس پاک کند و مسواک کند و بوی خوش با خود دارد روزی جمعی پیش رسول
علیه السلام آمدند مگر بوی ناخوش از دهان کسی بشنید فرمود که ما لکم تدخلون علی قلحا استاکوا یعنی شما را
چه بوده است که بوی دهان بر من می آید سواک بکار دارید و باید که جامها فاخر نپوشد که آن از [illegible]
تنعم است و نه جامهای خلق که علامت قلت التفات بود بلکه جامهٔ متوسط پوشد و اگر سپید بود به که
حضرت مصطفی علیه السلام فرموده است خیر ثیابکم البیض ادب دوم چون در حضرت پادشاه در آید پای
راست پیش نهد که رسول الله صلی الله علیه و سلم یحب التیامن فی کل شیء حتی فی تنعله اذا انتعل و فی ترجله
اذا ترجل یعنی رسول علیه السلام [illegible] دوست داشتی تا بحدی که چون نعلین در پوشید
پای راست [illegible] داشتی و چون پیاده شدی [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] و همچنین هر کس [illegible]
که [illegible] پادشاه [illegible] باید که [illegible] جای [illegible] و اگر پادشاه
[illegible]
[illegible]

که جاهل و جز اینان باشد با کو پیش با امر فنان و نکو خیره بر موفقین مصطفی و زعمان قرب جناب حق جل جلاله
اورا تقرب حق می کوید ندا و تواضع حق می نمود که خود تعالی و تاکید نحب نوالحب بکو دچه مصطفی علیه
کردرنهان قرب جسن کرد و مستوجب ثنا حق شد که ما زاغ البصر و ما طغی وسنت چنین است که چون در کار
شروع کنند جز بموضع محمود نکرد جهت آنکه در حضرت رب العزة حاضر عدم است وچون پادشاه نایب
خدا است با او همان ادب را نگاه باید داشت **ادب چهارم** سلام کردن و بدانکه سنت از جهت شرع
آن است که داخل سلام کند چنانکه در قرآن مجید فرموده است واذا دخلتم بیوتا فسلموا علی اهلها اما آرزوی
سید و بنده کی اولی آن بود که سید ابتدا کند بسلام چنانکه در قرآن مجید فرموده است مصطفی را علیه
واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم ودرین چند معنی است **اول** آنکه جواب سلام
واجب است چنانکه حق سبحانه می فرماید که واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها تحیت باحسن منها
آن باشد که اکر کوید السلام علیکم بکوئی علیکم السلام ورحمة الله واکر کوید سلام علیکم ورحمة الله بکوئی وعلیکم
السلام ورحمة الله وبرکاته ورد همان باشد که مثل آنچه کفته باشد تو بکوئی وچون جواب سلام واجب
است لایق بود که بنده بر سید حقی واجب کند بلکه لایق چنان بود که سید بر بنده واجب کند تا
امر مأمور نکردد و مأمور امر نشود **معنی دوم** آن است که مراد از سلام ایمن کردانیدن بود و بنده از
سید ایمن نیست بخلاف سید که از بنده ایمن است پس سید باید که بنده را ایمن کرداند **معنی سیم** آنکه
که بنده را از پادشاه دهشت بود و عظمت پادشاهی درو تاثیر کند پس از آن این دهشت سخن بود
واز اینجا معلوم می شود که چون دو کس در راه برابر یکدیکر آیند مهتر بسلام اولی بود از کهتر واکرچه
درین روزکار دیکر افتاده است **معنی چهارم** در ضمن این حکایت مندرج است **حکایت** آورده اند
هندوانی را رحمة الله علیه پیش پادشاه وقت فضل ها کرده بودند و کفته که مرد فتان است پادشاه
او را حاضر کرد چون در آمد سلام نکرد پادشاه بر وطیرکی نمود و کفت تو چرا به اشغال خویش مشغول نمی
باشی و چرا فتنه می انکیزی کفت این قول اصحاب اغراض است ومن از این همه منزه ام پادشاه کفت دلیل بر آنک
چنین است آن است که در آمدی و سلام نکردی بوجعفر کفت سلام کردن ایمن کردانیدن باشد و تو از
من ایمن اما من از تو ایمن نیستم و نیز هر کسی که ابتدا کند بسلام فضیلت او را باشد و من نخواستم که در
حضرت پادشاه مرا سبق فضیلت باشد بلکه پادشاه را خوش آمد تعظیم او بواجب تقدیم داشت و انعام فرمود و
باز کردانید **ادب پنجم** سخن کفتن اولی آن بود که پادشاه ابتدا کند تا دهشت از بنده زایل شود که کفته
اند لکل داخل دهشة واکر بر عادت اهل روزکار افتتاح بنده کند روا باشد اما سخن تقدیر حاجت
کوید و دور تنا پادشاه در روی او مبالغت نکند و غلو ننماید چه اولی آن بود که در غیبت پادشاه ثنای او
کوید بتمامی که حاجت او باشد مصطفی علیه السلام چون بحضرت قدس رسید زبان درکشید و کفت لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وچون از آن حضرت قدس باز آمد زبانش از ثنا خالی نمی بود **ادب ششم**
چون پادشاه او را تشریف نشستن دهد بدو زانو نشیند واکر عالم باشد بر یک زانو چنانکه مشهور است
وچند انک نشسته باشد از زانو بر زانو نکردد **حکایت** آورده اند که یکی را از بعضی از سلاطین عرب

عزلی صحبت کرد ند که مرد یست که سلاحیت ندیمی دارد جهت آنکه بحث کلام [illegible] حالیست چون با او
فهم در راه نشست بر دو زانو و تکیه بر روز اعتماد بر بالین زانو کرده بود چون ساعتی [illegible] در روی
دیکر کرد و آن اقل برای او کفت چون بیرون رفت دیکر بار آن حضرت راه نیافت و کفت سکباری را بیرد
می آورند **ادب هفتم** چون پادشاه با وی سخنی کوید نیک کوش دارد تا فهم شود و اکر سخنی از سخنها او
او را معلوم نشود باز نپرسد الا ضرورتی بود و آن نیز چنین سازد که محض باز کردانیدن سخن پادشاه
که در ضمن سخنی دیکر باشد که خود معلوم شود **حکایت** آورده اند که روزی خلیفه وقت عامی را پیش
پای بهوس طلبید و عامی مردی عالم و یکانه وقت بود اما بادب نیافته بود چون پیش خلیفه در آمد و ساعتی
نشست خلیفه بکسی دیکر مشغول بود کفت مرا می شناسی کفت اکر ترا می شناختم نمی خواندم مجلس کشت باز
بر زبان خلیفه حدیثی رفت از احادیث رسول عم عامی کفت کفت ندانی که در حضرت
خلفا کس را لجرئت یاد بکند دوم بار خجل شد چون ساعتی بکذشت کفت اکر امیر المؤمنین حکم بفضل
حدیث را روایت کند تا بنویسیم کفت ندانی که خلفا در منصب خلافت احادیث را روایت کرده بکند
سیم بار خجل شد باز کفت بار کو بید تا یاد کیرم کفت ندانی که از خلفا سخن باز نخواهند **چهارم**
باز خجل شد ساعتی چند بکذشت و خلیفه از حرکات نامعلوم او با سخن بکفت عامی کفت باز کردم
کفت چهار راه هست است بهر راه که خواهد باز کردد پنجم بار خجل شد چون عامی از پیش خلیفه
بیرون آمد کفت این همه بر من از بهر آن آمد که من تادیب از مودب نیافته ام ادیبی را بخوانند
و کفت مرا ادب بیاموز و بر جای دبی مرا تعویذ کن چون پیش ادیب نشست استاد کرد ادیب و برادر بزد
ساعتی دیکر پای دراز کرد دره دیکر بزد ساعتی دیکر آب دهان انداخت دره دیکر بزد و کفت
ندانستی که در پیش مهتران آب دهان انداختن و پای دراز کردن نشاید کرد و بنا استاد عامی
برخاست و در خانه رفت و درمی چند بروی فرستاد و کفت دیکر رنجه مشو که ادبی که در کودکی نیاموخته ام
در پیری چیز نمی شود **ادب هشتم** چون پادشاه از نام او پرسد و هم نام پادشاه باشد نام خود را
نکوید بلکه کوید بنده پسر فلان است و اکر نام او صفت پادشاه را شاید هم نکوید چنانک آورده اند
که خلیفه از نام کسی پرسید که نام او سعد بود کفت سعد امیر المؤمنین است من پسر فلانم و اکر کنیت با
نام او از نامها شرف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد و ابو الخیر کوید فضل پادشاه راست و مرا بدان
باز خوانند و از الفاظ بد احتراز کند اکر تواند قلب کند او را بلطف چنانک آورده اند که
هارون الرشید از مأمون پرسید چون از کتاب آمد که چه می خوانی کفت باب جمع کفت جمع مسواک
چیست کفت محاسنک یا امیر المؤمنین احتراز کرد از آنک بکوید مساویک هارون را خوش آمد
و او را از بهجت ولیعهد خود کرد آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید که عطسه تو
رسید کفت لا رحمک الله کفت دیکر چنین مکوی بلکه بکوی لا و رحمک الله و او در میان در آرد تا دعا نفرین
نکردد و از اینجاست که پیغمبر علیه السلام منع کرده است از نام نهادن صلاح و فلاح و امثال آن چنانک
فرموده لا تسموا ابنائکم یسارا و افلح و برکة فان قال فلان المعنی فیقال اذا سئل عنه لا لیقال لا برکة هنا تا چون

دره

اذ بین بیان رسد جواب گفت فقیر وکرهنا ولا فلاح ولا صلاح جبر تقا ولا ینك نبیت **حکایت** روزی
ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی علیه السلام گفت او بزرگتر است اما من اول زاده شدم
پیش از ولادت او بوده ام واین صحابی دیگر همین سوال کردند عجب جوابی داد دیگر جواب داد چه گفتند
لشکر اکبر ام رسول الله گفت هو اکبر منی وانا اسن منه وابن اعمو ده است داما شکلاً این حبش ادب
ادب نهم چون پادشاه را عطسه آید یرحمک الله الملك والحمد لله گوید چه این دعاست وسنت پادشاه را
دعا کنند عیب نباشد وپادشاه را چون عطسه آید باید که الحمد لله بگوید تا مستحق همت شود **حکایت**
آورده اند که از دار الخلافه جهت امیر خراسان رسولی فرستادند بعلم وادب مشهور چون بنزد امیر خراسان
رسید امیر را عطسه آمد والحمد لله نگفت ورسول نگفت که یرحمك الله امیر را از ادب وی عجب آمد سال دیگر
هم او را بدان جانب فرستادند چون امیر خراسان او را بدید گفت الحمد لله که بسلامت رسیدی گفت یرحمك
ربك گفت سبحان الله در چنین از وی عجب داشتم یکی آنك پار مرا عطسه دادم ومرا نگفتی یرحمك ربك و
دوم امسال عطسه ندادم وگفتی یرحمك ربك گفت پار چون عطسه دادی نگفتی الحمد لله وار الحجت
مستحق یرحمك نشدی وامسال چون گفتی الحمد لله بران عطسه پارینه یرحمك ربك گفتم **ادب دهم**
چون چیزی بدست پادشاه دهد اگر طعام باشد چون دستار چه وامثال آن بردست وروی خود عالد
انکاه بدست پادشاه دهد واگر طعامی باشد چاشنی آن بخورد وچون پادشاه اجازت طعام خوردن شود
نماید که طعام الملوك للشرف لا العلف وچون از پیش پادشاه باز کردد دلشت مجانب او کند وپی دستوری او
باز نکردد وبالجمله بنا این فصل بر محافظت حرمت پادشاه است پس هر چه سبب اجلال بود بجای آورد
دور باید کرد **فصل دوم** **در بقیت اخلاق ملوك ایشان کان** هر چند از اخلاق ملوك
وغیر ملوك هم بطریق حکمت بحثی وهم بر سبیل حکایت وشرع چند آن گفته شد که درا ن کفایت است لیکن
چند خلق دیگر هست که اشارت بآن از لوازم است **خلق اول** باید که میان رضا وغضب پادشاه
زمانی باشد تا بر بی تأملی حمل نکند ونگویند که این غضب نه بر جای خود بود **حکایت** آورده اند که
امیر المومنین رضی الله عنه بر کسی خشم گرفت روزی چند یکی از ندما گفت یا امیر المومنین فلان
کس چنانست که هر کس که او را بیند بروی رحم کند گفت از چه سبب گفت بسبب آنك از رضا
امیر المومنین محروم مانده است گفت او گناهی کرده است که مستوجب این عقوبت شده است
خواست که شفاعت کند گفت هنوز وقت عفو نیست چون وقت در آید عفو کرده شود چه هر کس
که میان رضا وغضب او مدتی بر نیاید اولی اهل غضب نباشد **خلق دوم** باید که پادشاه آسان
گیر باشد در چیزی که ملك را زیان ندارد **حکایت** آورده اند که بهرام گور در شکار از لشکر
باز ماند بشبانی رسید واسب او را داد تا وضوی سازد چون بهرام دور شد شبان از
حلیت اسب چیزی باز می کرد بهرام بدید وخود را مشغول گردانید تا شبان فارغ شد پس گفت
اسب بیار که چیزی در چشم من افتاده است که هیچ نمی بینم یعنی تا شبان گمان نبرد که او دیده است
چون بر اسب سوار شد شبان گفت من اخاغر بیهیچ تا او را تتبع نکند بهرام گفت من هم عرضه من

اهل کرنا با انجا شایم **حکایت دیگر** آورده اند که نوشروان عادل در عرق حمام کرده بود جای زرین
نا یافته شد وکسری دید که یکی بود داشت چون خازنان طلب کردند کسری گفت جستن طلب مکن
بود تا از غم اهل دل آن والکن که دیدند هو اهل گفتی **حکایت** آورده اند که پادشاهی خزانه را عرض
می کرد یکی جامه بر گرفت وپادشاه بدید چون جامها باز می نهادند وشمردند یکی کم آمد پادشاه
گفت چه می شمار بیاخورها آن است که شمرده اید خازنان از بهر احتیاط باز شمردند همان یکی کم بود
پادشاه گفت اخر نگفتم همانست که شمرده اید خازنان را بحال این سخن عاید انکاه در سر ماز آن یا
نشان داد بآن یك جامه **خلق سیم** پادشاه باید که خوابگاه او معلوم نباشد که ان باحتیاط نزدیکتر
بود گفته اند که کسری در شبی چند نوبت جابگاه بگردانیدی با همه عدل وخشنودی مردم از او
خلق چهارم پادشاه باید که از شرب خمر محتنب ومحترز باشد وهر چند از روی شرع محرمات
ودلایل شرعی وعقلی متطابق ومتوافق اند بران اما از جهت سیادت وپادشاهی ومهتری ومروری
اجتناب از آن واجب است بچند وجه **وجه اول** آنست که خمر مزیل عقل است که سبب کمال انسان
است وبآن بدرجه ملایکه می تواند رسید وچون سبب کمال مفقود شود کال غایب وان بجهت
بدرجه بهایم وبهایم رسد وامکس که در این درجه بود چگونه مهتری وسیادت را بشاید **وجه دوم**
از پیش معلوم شد که بقا ملك بی اصابت رای صورت نبندد وعقلا با وجود عقل محتاج می باشند
بمشاورت چنانك یاد کرده شد تا بعد از مشاورت واجتماع جمع عقلا باشد که برای صایب
برسند وبا زوال عقل این معنی میسر نشود وملك اختلال پذیرد **وجه سیم** چون پادشاه مست گردد
باشد که در مستی بسیار مستحق را محروم کند وبسیار نامستحق را چیزی دهد واین هر دو مذموم است
وجه چهارم در مستی بسیار کس گستاخی پیش گیرند که بدان سبب وقع پادشاهی برود ووقار نماند
وجه پنجم باشد که در هشیاری مردمان نزد پادشاه را بر خونها ناحق وهتك حرم مردم واخذ
اموال بظلم حمل نتوان کرد ودر مستی این همه ایشان را میسر شود ووبال وبدنامی بر پادشاه بماند
پس معلوم شد که پادشاه با دیگر خلق در تحریم شرعا وعقلا برابر است اما این وجوه از جهت ملك
وپادشاهی بوی مخصوص است **خلق پنجم** ترتیب جلسا وهم نشینان کردن اول کسی که این ترتیب
نهاد اردشیر بن بابك بود واو را سه طایفه مجلس بود یکی طایفه اولاد واولاد ملوك طایفه دوم
علما وحکما واهل فضل طایفه سیم ظرفا واهل هزل وارباب ظرافت وهرگز در میان این سه
طایفه جمع نکردی تا وقع ووقار هر طایفه بجای خود بماندی ودر زمان دیگر بعد از کار ملك کامل
ملك عادل را همین عادت بود ونوبت طایفه علما وحکما شب آدینه بودی وتا روز با ایشان از علم
وحکمت واحادیث واشعار وسیر ملوك وخلفا گفت وشنید کردی وباید که پادشاه را حرکتی لطیف
بود که جلسا بدانند که می باید رفت تا ایشان بروند والك بباید گفت که بروند زیرا که ایشان در حکم
مهمان اند ومهمان را نشاید گفت که برو وعمر رضی الله عنه چون خواستی که جلسا بروند گفتی الصلوة
عثمان رضی الله عنه گفتی العزة لله معاویه گفتی ذهب اللیل هرون الرشید گفتی سبحانك اللهم

دهد در طعام خوردن مع

سلطنی

قبائی م

و بجمال عبد الملك بن مروان حين قوته بانست و الحجت بنهاوی همه بر خواستند که او را بخشید تا بعد دوا ارکونوی
برخاستند ای برد خود که فتی احسنت سند حکایت ششم چون از مجلس برخیزد بگوید سبحانک اللهم و بحمدک
اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک [illegible] ربنا و تقبل توبتنا الیه [illegible] مصطفی علیه السلام [illegible]
و فایده این آن است که اگر در مجلس زللی رفته باشد این کفارت آن گردد خاتمه در حکایات عدل
عدل ملوک اسلام و غیرهم از ایشان و حسن معاملت ایشان با رعیت و غیر رعیت چون سیره و عدل
و امثال ایشان که مطالعه آن هر جوانمرد باشد واقف بر احوال ایشان و ابتدا از مصطفی کنیم تبرکا با سمه
لا جرم الله الی الملوک فانه اعظم شانا و اقل امکانا من ان یقاس بغیره حکایت آورده اند که ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر علیه السلام چیزی را قسمت میکرد ناگاه شخصی در افتاد و چوبی بدست داشت
داشت با او زد و آن مرد فریادی کرد پیغمبر علیه السلام چوب را بدو انداخت و گفت بیا و قصاص کن گفت عفو
کردم یا رسول الله حکایت یهودی پیش پیغمبر علیه السلام آمد و تقاضای کرد و درشت گفت و صحابه
قصد کردند که او را برنجانند نهی کرد ایشان را و گفت الا کنتم مع الطالب یعنی چرا با طالب حق نبودید
بعد از آن فرمود دعوه فان لصاحب الحق مقالا اشتری له بعیرا و یا و دهید پیا قتلوا اشتری بهتر و بزرگتر
از شتر او گفت بخرید و با او بدهید چنان کردند چون پیش پیغمبر آمد فرمود که حق خود گرفتی گفت آری
فرمود که شما نیز چنین کنید که خیرکم احسنکم قضاء و این دو حکایت که متعلق بنفس و عرض و مال
دارند و حق در آن نگاه داشت و از آن عدول نکرد و ما را اعتبار است در آن فرمود و اگر اشارت بر شما رسید
نحو دراز شود در بن قدر اقتصار اولی باشد حکایت ابو بکر بن حفص روایت میکند که عایشه پیش
ابو بکر آمد و او در نزع بود و این بیت را بخواند لعمرک ما یغنی الثراء عن الفتی اذا حشرجت یوما و ضاق بها
الصدر ابو بکر چون عصابه باو نگریست و گفت یا بنیة لیس کذلک و لکن جاءت سکرة الموت بالحق ذلک
ما کنت منه تحید انگاه گفت ای دختر تو ما والی امر مسلمانان بودیم و از ایشان نه دیناری گرفتیم و نه درمی
لکن از جوش طعام ایشان خوردیم و از خشن ثیاب ایشان پوشیدیم و از فی مسلمانان هیچ نزد ما نماند و
نه قلیل الا این بنده حبشی و این اشتر آبکش و چون این قطیفه چون من بمیرم اینها را بعمر فرستی ابن عباس فرستاد
و عبد الرحمن بن عوف حاضر بود عمر بگریست و گفت رحم الله ابا بکر لقد اتعب من بعده یعنی برنج آورد کسی را که
بعد از وی باشد و بنابراین کسی چون او نتواند کرد انگاه غلام را گفت اینها را بجهت بیت المال بردار عبد
الرحمن گفت سبحان الله ای امیر المومنین از عیال ابو بکر باز میگیری غلامی حبشی و اشتری آبکش و جرد قطیفه
که قیمت آن پنج درم باشد گفت چه میفرمایی گفت میفرمایم که رد کنی با عیال او گفت ابو بکر وقت مرگ دوست
باد کو نه و من رد کنم با ایشان این نباشد ابدا الموت اسرع من ذاک حکایت معیقب روایت میکند که من
والی بیت المال عمر بودم روزی نماز دیگر رفتم در میان بیت المال درمی یافتم آن را به پسری از زنان عمر دادم و بخانه رفتم
رسول عمر بطلب من آمد چون در رفتم گفت ای معیقب مال الی و لک گفتم چه شد گفت میخواهی که روز قیامت
امت محمد با من خصومت کنند در این درم حکایت آورده اند که عثمان را بنده بود و علی علیه السلام شفاعت کرد که
او را مکاتب کند چنان کرد انگاه بنده را گفت که من روزی گوش ترا مالیده ام بیا و قصاص کن پس گوش او را

او را ابو بکر رفت و عثمان گفت شدید شد بر آخرت قصاص الدنیا لا قصاص الاخرة حکایت حسن علی را علیهما
السلام مهمانی رسید او در میان قوت کرد و نان داد و نان خورش نداشت از قنبر یک رطل عسل خواست از
بیت المال که از یمن آورده بود بدان آورد چون علی علیه السلام بنشست تا قسمت کند و دید ظرف عسل را
سر گشوده گفت ای قنبر چه بود در این ظرف قنبر حکایت را بگفت گفت راست بگو و حکایت را بگفت و خشم گرفت
گفت او را بیارند چون بیامد دره را برداشت که بزند گفت بحق عمی جعفر چه او را چون بحق جعفر
بگفتندی ساکن شدی و گفت چه ترا بر آن داشت که از آن پیش از قسمت بستدی گفت ما را در آن حقی است
چون عطا دهی رد کنیم گفت فداک ابوک هر چند ترا در آن حقی است اما ترا آن نیست
که انتفاع گیری پیش از آنکه مسلمانان انتفاع گیرند و اگر نه آن بودی که من رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم دیدم بودی که ثنیه ترا بوسه میداد ترا تعزیر کردمی بعد از آن درمی بقنبر داد
و گفت برو و بهترین عسلی که بیابی بخر راوی گفت گویا من بدستهای علی علیه السلام مینگرم بر دهان خیک و قنبر عسل میریخت
بعد از آن سر خیک را ببست و میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسن فانه لم یعلم حکایت چون خلافت بعمر عبد العزیز
رسید اقتفا اثر صحابه کرد رضی الله عنهم در خشونت ملبس و خشونت مطعم و جامه خشن پوشید که بها کردم
جامه عمر عبد العزیز را چون خلیفه بود دوازده درم برآمد از جامه و ردا و قبا و سراویل و عمامه و موزه
و نقل است که خلیفه شد چون جامه او را بشستندی آن را بجز آن درم بحرید بدی از بسیاری بوی
خوش که بر جامه او بود حکایت دختران او نزدیک عمر آمدند و گفتند ما را بجهت عید جامها
می باید چنان که دختران همسایگان ما راست از بقال و قصاب و غیرهم اما کم از جامه کرباس نباشد
غلامی را که بر بیت المال نصیب کرده بود بخواند و گفت از شما بهره بیت المال مرا چیزی هست که قدری
کرباس بجهت دختران بستانیم گفت و گفتا گویا ماهی از پیش ندهی چون باشد گفت تو حاکمی اما که ضمان
میکند که تو یک ماه دیگر عمر خواهد بود تا از عهده آن بیرون آیی انگاه دختران را بخواند و گفت اکظمن
شهواتکن فان الجنة لا یدخلها احد بغیر مشقة حکایت منصور خلیفه را دری بود در پس بلده بن سعید در حین
نماند و او را دو تن دیگر بود منصور خطی بنشت بسوار بن عبد الله قاضی که استیفای دین امیر المومنین بکند و
باقی را بماند تر دیگر غرما تفرقه کن الثقات بکتاب او نکرد بلکه منصور را از مال جنان داد که یکی از غرما و
انگاه بمنصور نوشت که من امیر المومنین را غریمی از غرما دانستم منصور را خوش آمد و با و نوشت که ملات بک الارض
عدلا حکایت شخصی بر مامون دعوی کرد که سی هزار دینار و مامون ابا انکار کرد و با خصم پیش یحیی بن
اکثم قاضی رفت و مامون را قالجه ببند اختند تا بر آن نشیند یحیی مامون را گفت بر خصیم شو و علس مکو
و خصم را ثبت نبود مامون سوگند خورد چون فارغ [illegible] برخاست و بخدمت مامون بایستاد و گفت
من در حق خدای تعالی بودم و بنا گرفتم از تو و این زمان حق تو نیست که من بر تو تفضل کنم بعد از آن سی هزار
دینار بیاورد خصم داد و گفت من چنان کسی نیستم که سوگند بدروغ بخورم و آنگاه مال را بتو دهم تا افساد
دین تو و بنا خود کرده باشم والله که این مال را بتو ندادم الا خوف از ستم عامه که شاید گمان دارند که من مال
از بجهت قدرت از تو گرفتم و بسلطانت منع حق تو کردم اما این زمان دانستند که خصم من ساخت همین و مال

بشنندی
این زمان

بکنیم و سی هزار دینار دیگر عیی داد و سی هزار دیگر بصدقه داد و این حکایت دلالت می‌کند بر تواضع مأمون
مر او امر حلوای را و ارشاد بطاعت و بر عدل او و انصاف او و بر طلب نزاهت عرض او از آنچه شبیه ظلم
باشد و بر جود و سخا او رضوان الله علیه اجمعین بعضی از حکایات و امثال این بسیار است و برین مختصر
اقتصار اولی نمود

بسم الله الرحمن الرحیم قطب چهارم از خاتمه درة التاج لغرة الدباج

در بیان آنچه طالب راه حق را دانستن آن در بایست شود در سلوک راه حق و آن مشتمل بر دو باب است

باب اول در معامله با حق و آداب باطن و ذکر کیفیت سلوک و مقامات بدان ارشدك الله الی سواء
السبیل که اله تعالی بذات و اسما و صفات خود یگانه است کما قال تعالی قل هو الله احد و هیچ مانند وحدت حقیقی
لازم ذات و اسما و صفات مقدس اوست دوام و بقا لازم وحدت وجود و وجود اوست کما قال عز و جل
و یبقی وجه ربك پس هر چه را نسبت بوجود یگانگی او غالبتر است حیات و ثبات او بیشتر و از این جهت ملائکه
ارواح و ملائکه مقرب از کثرت و حدت و بساطت از خصائص ایشان است تا باین سبب فنا و فساد از ایشان
دورتر است و هر چه بکثرت و ترکیب منسوب‌تر است فساد و فنا بر وی لاحق‌تر چنانکه اجسام مرکبه که
کثرت و ترکیب و تضاد و تنافی خاصیت ایشان است پس چون بر موجب کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف ایجاد عالم و عالمیان لازم افتاد و وحدت یگانگی حقیقی او را ثابت و لجنبت
و اضافتش باشیا عرضی و مجازی است مر توجه رابطا هر خود بسوی تحقیق این مقصود که کمال [illegible]
و شناخت حضرت معبودی است متصدی و متعرض شد و میان وحدت که لازم او بود و میان کثرت
عالم و عالمیان تناسبی که اقتضا ارتباط و ایجاد کردی نبود لاجرم وحدت مجموعی و عدالت را که
سایه و پرتو وحدت حقیقی است در هر مرتبه اثبات فرمود آنگاه سبب و واسطه آن سبب و رابطه ایجاد
ایجاد نهاد و چون عالم ارواح را بوساطت بساطت نسبت با این حضرت تمامتر بود لاجرم ایجاد و
اظهار او را مقدم داشت و بعد از آنک ذات قلم اعلی و ارواح مهیمه را بی واسطه و لوح المحفوظ را بواسطه
قلم اعلی وجود بخشید حقایق معلومات را که در علم ازلی ظهور و وجود ایشان من الازل الی الابد علی
التعاقب مقدر و مقرر بود بوساطت قلم اعلی در عین لوح المحفوظ بحکم اکتب علمی فی خلقی و بروایتی اکتب
ما هو کائن الی یوم القیمه ثبت گردانید و هر یك از آنها را اجمالی صوری روحانی بحسب آن مرتبه
معین کرد پس این لوح المحفوظ که عبارت از اعتباری تابی دارد و او را جهت اعتبار معنوی اثبات کرد یکی
اعتبار توجه بسوی حضرت موجدش تعالی و تقدس و مدد برگرفتن از وی بی واسطه و او را باین اعتبار
روح نام نهاد و وحدت و اجمال برین جهتش غالب آمد و دوم اعتبار توجهش بموجد و قبول مدد از وی
بواسطه قلم اعلی و از این جهت نام او لوح المحفوظ است و بازاء اعتبار کثرت و تفصیل بر وی مستولی است
و سیم اعتبار اظهار آن کثرت و تفصیل که در وی ثابت است بکتابت قلم اعلی بیرون وی در عالم مثال
و حس و وقتی دفعة واحدة و گاهی علی التعاقب من الازل الی الابد و مظهر نزول و ظهورش علی التعاقب

التعاقب بکمال تفصیل حقیقت طبیعت مدرکه موجودات بکمال ظهور تصور نهایی نهایت از عرش تا کرسی تا
سماوات تا عناصر تا مولدات و جمله صور اجناس و انواع و اشخاص ایشان الی ما لا نهایه در دنیا و برزخ
و حشر و دوزخ و بهشت تا فردوس اعلی با کتب الرؤیه از برای تحقیق مقصود کمال اسمائی ذاتا و صفاتا
جواهرا و اجساما و اعراضا و اما جهت و اعتبار چهارم لوح المحفوظ تقریر آن تفصیل است بجهت
ظهور هر صورتی بصفت وحدت و عدالت و مرجع آن موجود بموجدش بواسطه تخلق و تحقق بآن
وحدت و عدالت حقیقی که کمال شناخت موجد تعالی و تقدس بحکم فخلقت الخلق لاعرف بآن تخلق و تحقق
بازبسته است و او را باین جهت و اعتبار نفس کل نام است پس جهت اخذش از موجد بی واسطه که
بآن اعتبار روح نام دارد باطن آمد و این جهت تدبیرش که بآن سبب نفس است ظاهر لاجرم روح
باطن نفس آمد و نفس ظاهر روح و مثال روشن ایشان عین آفتاب است که آن بالنسبة باطن است و ظاهرش
این شعاع یگانه اوست که هر جسمی از آن نظری دارد همچنین این نفس جزوی که آثار نفس ناطقه مذکورند
و ترتیب مزاجها و صورتها می‌کند پس چون این طبیعت مذکور در تنزلات آمد و با جمال بصورت عرش و
بتفصیل بصورت کرسی و باز با جمال بصورت عنصر و تفصیل بصورت سماوات و ارکان و مولدات مقصود و
مفصل می‌شد تا بصورت انسانی رسیدن اکثر اجناس و انواع و اشخاص عالم را پیدا کرد و چون با آن صورت
انسانی و مزاج او مقصود گشت از اصل خود تقاضای مدبری کرد و بقابلیت خود اثری از این نفس مدبر کلی قبول
کرد مرکب و مظهر آن اثر نفسانی روح حیوانی گشت پس ظاهر این اثر نفسانی که بواسطه روح حیوانی بمزاج
متعلق گشت نفس مدبر آمد و باطنش روح مجرد و این نفس مدبر را بواسطه شدت تعلق بروح حیوانی و تعلق
با خلاق و صفات او نفس اماره گویند زیرا که اوصاف ترابی و طینی و صلصالی که کسالت و بطالت و ظلمت
و ذلت و نسیان و کبر و طیش منضم با آن اوصاف نباتی که حرص و شره و نهمت است و منضم با آن اوصاف
حیوانی که غضب است و شهوت و ظلم و بد دلی و حقد و بخل و حسد و جمله در این روح حیوانی او مجتمع ماند
و چون این نفس مدبر بهم رنگ روح حیوانی شد منبع این اخلاق ذمیمه گشت و چون قوت وهمی که اثری
از شیطانی بدو او وهم را مات بوی سوت کبری و انانیت با آن اخلاق منضم شد که مضادت و مخالفت حق را
گشت و اما روح مجرد که نفس با ملائکه تماس افتاده بود منبع اخلاق حمیده آمد از جد و اجتهاد و نور
و تذکر و عبودیت و تواضع و عدل و امثال آن پس نفس کل بجهت معاونت این اثرش که نفس جزوی است بر ترتیب
این مزاج را متصدی گشته از موجدش مدد خواست حق تعالی قلم اعلی را که از جهت ضبط و قید و حفظ آنچه
از موجدش بوی میرسد او را عقل نام است و مراد ازین خبر آمده است که اول ما خلق الله تعالی العقل
فرمان فرمود تا بهر اثری که نفس بهر مزاج انسانی میرسد نظر عاطفت عقل که ضبط و قید و نگهداری خواص
اوست با آن اثر همراه باشد تا در عمارت دین و دنیا و عبادت و معرفت یاد مندی او کند و از جهت
عقل شرط تکلیف آمد و روح حیوانی و مزاج نیز از طبیعت که اصل ایشان است مدد خواستند هوا را مدد
ایشان تعین کرد پس از قوتهایی که درین مزاج بود [illegible] اعوان و انصار عقل گشتند و وهم
و خیال یار و مدد هوا گشتند و [illegible] در عالم حس حکم و غلبه مر طبیعت را باده ماند لاجرم در ولایت

صورت ثواب و عقاب امیر کار تصدیق و تصور اشاره بحکم فقال لما یرید که اثر اطلاق طبیعت است همه ولایت
را فرو گرفت و اعوان و انصار نوح نبکو [?] عقل و تفکر و تذکر و اندیشه خود کردانید باد در استیفای حظوظ
و لذات و انواع کوبزی [?] و حادثه کری بکاری میبرند و چنین بیکبارگی روح را مغلوب و معزول و کم نام و گم
نشان کردانید و خود متلبس باحکام جهل و کثرت و انحراف و ظلمت و اختلاف در گفتار و کردار و حرکات
و سکنات از آگاهی و دانش و عدالت و وحدت محجوب و غافل و گمراه و ذاهل گشت و از لابدی رجوع بمعبود
خویش و شروع در کاری که او را از برای او فرموده است و حیات و بقا کرامت کرده بکلی مشوش و مختلط [?]
گشت و چون بر علم ازلی این معانی پوشیده نبود از برای اهل عنایت و سابقت تدارک فرموده بود و انبیا و
رسل را با شمعها و مشعلهای علامات و معجزات و کتب و شرایع بر سر راه ایشان فرستاده تا ایشان را در ان وادی
ظلمانی جهل و غوایت براه راست اسلام و ایمان ارشاد و هدایت کنند و مراد وحدت حقیقی را صورتی
و مظهری که عدالت است پیدا کرده و مراد عدالت را میزانی که شرایع است بدید فرموده و مر فرایض را
که اثر وحدت حقیقی امر وحدانی و ما امرنا الا واحدة است با ایشان همراه است زبانه آن میزان کردانید
و مر نوافل را که متممات و مکملات فرایض اند در عمود آن میزان و مر افعال و اعمالی را که مقتضای امر اند و بر کها [?]
را که مقتضی نهی اند در کفهای آن میزان تعبیه کرده تا باداء فرایض حکم وحدت امر و عدالت که اثر اوست
در جمله صفات و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات ایشان پیدا شود و بان واسطه بمعاد الیه مرجعکم
وعد الله حقا بحکم مناسبت رجوع توانند کرد و بحق شناخت آن ذات و اسما و صفات بکانه قیام توانند
نمود لاجرم چون ناگاه باز قرع عنایات از روزنه قابلیت یکی در جهد و از تن حجب بعضی را انذاک مایه لیس زاید [?]
و بعضی را انشقاق کردانند چنین انوار روشنایی اول بروح مجرد رسد آگاهی یافته و ... دو وادی شروع
در مقصود داد و روی سو بوزند [?] که باطن ایمان عبارت از آن است آنگاه اثر آن آگاهی را بعقل رسانند و عقل مر
نفس اماره را که در وادی ظلمانی غفلت گمراه و آواره شده است ندای توبوا الی الله جمیعا از آن وادی
باز کردانند و انیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بکوشش فرو خواند نفس اماره
بیچاره چون از خواب غفلت بیدار شود بنور شمع دعوت و چراغ عقل در خود بنگرد اسباب هلاک و خسار آماده
یابد و ابواب حرمان و ادبار بر خود گشاده بیند فریاد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله بر آرد و از گمراهی خود
از راه راست شرع بیداری و آگاهی یابد لکن این حال مر نفس را چون برقی خاطف باشد و لکن در اول فرقی [?] در
دایره اسلام باین قدر محقق شود و صحت مطلع و قبول محکم چون همگی او را فرو گرفته است و قوی بحکم ابن کاهی [?]
متلبس می‌شود و لکن آگاهی جانوانیات بشری میباشد و مادام که این آگاهی که در پوشیده باشد او را حال گویند ظاهر و کاهی
و چون ثابت شود مقام گردد آنگاه چون آگاهی و بیداری ثابت شد چنین اثر ثبات آن آگاهی آن باشد
که در هر کاری که شروع کند داعیه از باطن او سر بر میزند که او را از چنین شروع در اداء عبادات
و طاعات منع و زجری کند خصوصا از ارتکاب منهیات و اشتغال بما لا یعنی و این حالت زجر خوانند
که بعد از آگاهی و بیداری ثابت شود دلیر چنین زجر رجوع کند از متابعت طبیعت بملازمت شریعت
و از احکام عادات بتعلیم عبادات و از خلق بحق و این مقام توبه خوانند و این جامع همه مقامهاست

مقامهاست و این سه مقام انتباه و یقظت و زجر مبادی اوایل و مقدمه مقام چون جان و عقل عزم
رجوع سازند و نفس را بر تحقیق حقایق اسلام التزام کنند و از استیفای حظوظ لذات حسی و وهمی جز
بر آفقت شرعی باز دارند چنین طبیعت با جمله اعوان و انصار در مقابله آیند و بجنگ و مقابله مشغول
شوند و آن زمان شیطان بمدد ایشان جست در ایستد و نفس را بلطایف حیل فریفتن گیرد و لذات
و شهوات و امال و امانی را در نظر او جلوه کردن آغاز کند و از جهت طلب استقامت در راه و خوف
از مظان وحشت و تردد و حیرت طلب مدد در دفع اعدا با قوت لازم بیند پس طلب شیخی مرشد راه دین
و دلیلی بر کو[?] کردن بر خود واجب شمرد تا خود را بوی تسلیم کند و از حول و قوت خود در سلوک راه و
دفع بدخواه بدر آید و خود را بکلی بوی سپارد و این حالت ارادت است از احوال مقام توبه پس هر چه از وی
ظاهر گردد از گفتار و کردار از لوازم شمردن و میزان شرع بمجلد یا بر شیخ عرضه کردن ضرورت باشد
و این حال محاسبه باشد از احوال مقام توبه که نفس را از ادای حقوق امر و نهی و فرایض و لوازم و سنن مطالبات
کند آنگاه تحقیق این محاسبه جز بمراقبت میسر نشود که همگی انفاس را رعایت کند که بچه مصروف میشود و اوقات
را نگاه میدارد تا اگر خللی واقع شود حساب آن تواند کرد و باین مراقبت و محاسبت راه شیطان بر خود بسته
کند آنگاه هر چه از و فوت شده باشد در تدارک آن مشغول گردد و از تهاون و تقصیر در ادای حقوق
امر و نهی و صرف اوقات و انفاس در بطالت باصلاح آن بجد و جهد و سعی جمیل بازگردد و بعد الاجتهاد متلبس
شود بهم مقام مرتبه آنگاه بر روایت اضطرار و نومیدی از عمل پناه بنده رضا افزاید و استعفا در علتها نفس
و بواعث او بر ملازمت خلوت و ادای عبادت و طلب خلاص زیاد لذتها کنا همان سابق بسوی عزوا لکباید [?]
و پناه بردن بلطف کردگار رجوع نماید و این حال انابت باشد از مقام توبه آنگاه بکمال انقیاد بتصدیق وعد و وعید
و تعظیم امر و نهی و معامله را بر یقین و انصاف حق و خلق دادن بنا نهادن و از نفس حق آن طلبیدن و از مجال اتفاق
منقطع شدن و خواست و ارادت را بر حکم شرع و فرمان قرآن مقصور کردانیدن بحال اعتصام بحبل حق تعالی محقق
باید و باید اندیشه کردن که احکام نهایت مبنی بر احکام بدایت است و اساس بدایت بر ارادت هشت چیز است یکی امر
حق تعالی از سر اخلاص نگاه داشتن و دوم متابعت سنتها بواجبی نمودن و سیم نهی حق از سر ترس از قطیعت
تعظیم کردن و چهارم رحمت حق و خلق را باداء حقوق رعایت نمودن و پنجم نصیحت از سر شفقت بر نفس خود
اولا و بر عموم خلق ثانیا بذل کردن و ششم بار خود از خلق بر داشتن و بر نفس خود نهادن نه چه رسول علیه السلام فرمود
است که نفسک مطیتک و هفتم از صحبت هر کسی که وقت تو که ضایع کند و محاسبه و ذکر و فکر جمع باشد از
وی دوری جستن و بر اکثر هشود در وی طلبیدن و هشتم از هر سببی از اسباب ظاهر تا آرا...
باطن که دل ترا در فتنه و تشویش اندازد کرانه کرفتن پس این علم و اندیشه مال فکر که از فروع احوال مقام
توبه است محقق شود و بملازمت برین و یاد آن در افعال و قولی و فعلی که از وی صادر شود و حال ذکر که
از احوال مقام توبه است تصحیح کرده باشد در تحقیق این جمله که گفته شد و طلب نهضت و جست در
انتنادن و جد و سعی نمودن و فقر و کلفتی که نفس مجاهده و ترک ما لا یعنی دست آید [?] مشاهده کند التفات
... نمودن و فانی نبا شدن و دیدار ثابت بحضرت معبود و مقصود تعالی و تقدس التجا کردن بوی در کریختن و

ونا بردن و ازوی [illegible] خواستن بحال افراد ففروا الی الله تحقق یابد و در تحقیق بهر حالی و مقامی ازین احوال و
مقامات [illegible] و بعد وصول بمقصود باید که ملازم باشد با نفس مجاهده و محاسبه و مراقبه و ترک
حظوظ [illegible] و باید که هر دو [illegible] باشد تا از [illegible] حظوظ [illegible] قال علیه السلم لو وزن خوف
المؤمن و رجاؤه لاعتدلا و در همه احوال خصوصا [illegible] صبر لازم است و چون بحال تحقیق [illegible]
مرید توفیق و قوت صبر تحقیق بحق شکر و تمام نمودن او واجب آید بجهت خوف و رجا و صبر و شکر از فروع و احوال مقام
توبه آمده اند و از جمله بعضی در دایره و مرتبه اسلام میسر شود بجهت تفرغ بدن و [illegible] کرده اند بعضی
و جوارح کی بفضول و ما لا یعنی [illegible] که اکل و شرب از اموال حرام و مشتبهات است یعنی
با همه اعضا و جوارح [illegible] در شرع [illegible] تحقیق باین احوال [illegible] شود [illegible] تحقیق مقام
ورع که احتراز است از جمله حرامها و شبهها در خوردن و پوشش و باشش و از جمله منهیات شرع حکم انحراف
از نفس و از اعضا و جوارح زایل شود زیرا که چون طعام و شراب که جزو عضوی می شوند [illegible] باشد اثر آن انحراف
در نفس و همه جوارح و اعضا پیدا آید چه هر غذایی که شرع آنرا حلال داشته است حکم عدالت و استقامت شرع
که میزان فضیلت و عدالت است در آن سرایت کرده است [illegible] که از حکم شرع با آن
غذا همراه است در نفس و همه اعضا او پیدا آید [illegible] باشد که نفس [illegible]
و قلبی [illegible] الی ذکر الله [illegible] و هر چه شرع آنرا حرام کرده است [illegible]
[illegible] حکم انحراف مخالفت شرع با آن غذا [illegible] همراه شود و [illegible] حکم انحراف [illegible]
و اعضا و جوارح سرایت کند که عصیان و طغیان و ارتکاب منهیات و ظهور [illegible] اخلاق [illegible] جمله آن
انحرافات است و همچنین استعمال محرمات و شبهات موجب انحراف [illegible] نفس و اعضا [illegible]
منکرات [illegible] و لهذا در خبر آمده است که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع
فبقلبه و ذلک اضعف الایمان [illegible]
در [illegible] و هر حالی از آن احوال ما دام که [illegible]
روی [illegible] و چون ثابت و مستقر و ملکه گردد مقام باشد و [illegible]
مقام [illegible] احوال که [illegible] مقامات شوند و تا از مقامی [illegible] و با احوال مقام [illegible]
حقیقت آن مقام [illegible] و هر مقامی ازین مقامها [illegible] ابتدایی است و وسطی و انتهایی
[illegible] بعضی از وسط در مرتبه اسلام [illegible] شود و اما انتهاء آن [illegible] مرتبه ایمان تمام [illegible] و تحقق [illegible]
که [illegible] هر مقامی [illegible] باشد پس چون [illegible] مرتبه ایمان و تحقق [illegible]
بهر مقامی ازین مقامات [illegible] که تحقیق [illegible] نفس [illegible] روح [illegible] صفات
نفس [illegible] صفات [illegible] روح [illegible] ولایت [illegible]
مرتبه ایمان [illegible] نمایان باشد [illegible]
نفس [illegible] آنکه [illegible] نفس [illegible] ملامت کند [illegible]
که نفس در آن حال [illegible] و از [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلم [illegible]

کلما [illegible] من الحاجات [illegible] بدرگاه [illegible] در خواست [illegible] نفس [illegible]
در [illegible] طبقی [illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] تا [illegible] داشت [illegible]
[illegible] و شریعت را [illegible] نفس [illegible]
نفس [illegible] خود [illegible] چون حال [illegible] بر نفس اعتماد نکند [illegible]
[illegible] باشد که [illegible]
و عیوب نفس [illegible] انحرافات [illegible] از آن ظاهر شود [illegible]
[illegible] و از اخلاق ذمیمه او [illegible] کبر و بخل و حقد و حسد و حرص و جبن و ظلم [illegible]
[illegible] ریا و شرک خفی [illegible] الشرک اخفی
فی [illegible] من دبیب النملة علی الصخرة الصماء [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] و مقصود [illegible] شهرت و طلب جاه باشد [illegible]
و برین معنی [illegible] و از اخلاق [illegible] که [illegible]
اسلام [illegible] مرتبه ایمان [illegible] و از اخلاق [illegible] باشد
[illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] لاتمم مکارم الاخلاق
[illegible] لا حسد الا فی اثنین رجل اعطاه الله
القرآن فیقوم به آناء اللیل و النهار و رجل [illegible] فی سبیل الله [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفات حمیده و ذمیمه [illegible]
صفت [illegible]
[illegible] حسد [illegible] محسود [illegible]
[illegible] و صول آن [illegible]
نعمت [illegible] محسود [illegible]
شود [illegible] علی الاطلاق و همچنین [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible]
[illegible]
[illegible] اصلاح ذات البین [illegible]
[illegible]
[illegible] افراط و تفریط [illegible]
[illegible]

نمود اعراض خلق نخواهد یافت ایشان بسبب میل بطرف افراط و بدل انحراف و میل او بطرف تفریط و امثال آن که
مصطفی صلی الله علیه وسلم اشرف بر عایت این وسط را خبر بوست فرموده است که خیر الامور اوساطها و بباید
دانست که عمده و زبده و جامع و فذلکه همه مقامات دو مقام است اول توبه که بعضی از احوال وی بیان کرده شد
و دوم زهد که بعد از این گفته می شود و تحقیق این دو مقام کلی بچهار چیز باز بسته است یکی کم گفتن و
دوم کم خفتن و سیم کم خوردن و چهارم کم آمیختن با خلق و از ایشان کناره کردن زیرا که کم گفتن را بسیار
خیرها و فوائد است دل و خاطر جمع را از شوریدن نگاه میدارد بحکم کثرت و اختلاف مقاصد و اعراض
اولیا کم پراکنده و مشوش را مشوش تر کند و نیز نفس که از باطن برانگیخته می شود و صدائی می باشد نخست در
ترکیب و مخارج حروف منکسر می شود کرد د و اثر آن باز با نفس دیگر مثل نوبتی رود و منبع نفس را
منکسر می کند و اثر آن بباطن می رسد و او را مشوش می کرداند و اما بسیار خفتن حجاب و غفلت و جهل را
قوت می دهد و ذکر و طاعت را بر دل گران می کند و عزلت از خلق مدد کم گفتن است و کم خوردن کم گفتن را
مدد می کند و عزلت از خلق در تحقیق مقامات از آن جهت ضرور و نافع آمده است که قطع نظر از
اسباب و اعراض و از اشغال و اشتغال و توجه بمطلوب و اخلاص در عمل مرمبتدی را جز بعزلت دست ندهد
و عزلت بی تقلیل چهل روز خود را در تنویر باطن و کشف از حجب چهارکانه و تخمیر طینت آدم از برای
صلاحیت او مر عادت زمین را در اربعین کرده بودند و از و بهر سالکی سرایت کرده است و تعیین
توجه و اخلاص چهل روزه اثر عظیم ظاهر است که جمعیت در همه حواس که موجب استیناس نفس است بعالم
کثرت بسته شود و توجه عزلت و صدق نیت خلوص و قصد از شوایب علتها و اعراض از غیر ذات مطلوب
مقصود حقیقی است و کمال توجه بدان حضرت و ملازمت بر ذکر لا اله الا الله نفس از علائق منکسر [illegible] بعد
و بظاهر و باطن عقاید صدق و اخلاص متحقق کرد د حینئذ نور ذکر و سر او بروح رساند بعالم انوار و سر را غلو من قصد آدم
بعالم اسرار رساند و اثر وحدت ذکر و نورانیت آن وحدت و عدالت و نورانیت بری و انقیاد در نفس و
اعضا و جوارح سرایت کند و مقام اطمینان بدان سبب در سالک متقرر کرد د و چون مقام توبه درست
شود بعد از آن قدم در مقام زهد نهادن لازم آید زیرا که آخر مقام توبه رجوع است از خلق بسوی
حق و حقیقت زهد ترک دنیاست و نعیم و لذات او اولا و ترک چشم داشتن نعیم آخرت ثانیا و اعراض
از غیر مقصود ثالثا و خالی بودن از تحمل و از تن ترکها و اعراضها را بهاکر این قسم را حقیقت فقر نیز
رجوع از خلق بسوی حق تمام نشود الا بشروع در مقام زهد و زهد دست ندهد الا بتمام عزیمت و رجوع از
خلق بسوی حق و حینئذ توکل دوی عاید کرا اعتماد و وثوق تمام است بر وکالت و کفالت حق مر زوق را زیرا که
رجوع از خلق بسوی حق و ترک دنیا با اسبابها ظاهرا و باطنا جز بوثوق و اعتماد بطریق کشف و یقین نه بطریق
ظن و تخمین بر تکفل حق مر زوق نیز صراحت بسبب و بی سبب و مشاهده فعل حق در همه اسباب تمام نشود و چون
این معنی حاصل شد تفویض و تسلیم در همه امور بحق متحقق کرد د و تا رضا بجریان قضا نباشد تفویض و تسلیم تمام
نشود پس تمام تصحیح هر مقامی بدخول در مقام بالاتر تمام و محقق کرد د و تا باین مقام نرسد سالک بواسطه
ادای حقوق فرایض و تحمل تعبها نفس ایشان باداء نوافل حکم وحدت و عدالت تمام در سالک پیدا شود و

هر بعیر چند مناسبت ایشان با عالم وحدت ثابت کرد د انگاه اثر عن النبی من تقرب الی شبرا تقربت منه ذراعا و
من تقرب الی ذراعا تقربت منه باعا و من اتانی یمشی اتیته هروله بحجت را با حضرت واقع شوق در
نهاد دشوار امکند و ظهور بصفت انحراف را که در نفس مانع بود از او زایل کرد انگه و باطن او تحقق کند
وانگاه بمداومت با عمال که رکن مقاومت است بتدریج روح را با حد حقیقت اخلاص از طهارت و نزاهت و
عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و توجه غلبات بتوحید و محو دشواری نفس و غلبه صفات و تخلص و تمیز
تحسد و صفات اصلی نفس با نیز از سمع و بصر و قول و عمل و اخذ و سعی و فهم و وهم و حیات و علم و اراده
و قدرت و غیر آن بواسطه قیام بحقوق فرایض و تحمل ایشان بنوافل حکم وحدت و عدالت بر ایشان غالب
شود و انشا نرا بکلی از احکام کثرت و اغراض پاک و خالی کرداند پس بسبب نسبت عدالت محبت در
ایشان پیدا شود و انگاه بظهور اثر محبت در ایشان نفس را میلی بسوی روح مجرد ظاهر می شود شبیه
میل زن بشوهر و زوج را نیز بحکم مناسبت وحدت و بساطت با جمعیت و عدالت میلی بسوی نفس حاصل می
آید مثل میل مرد بزن و چون امتزاج میان ایشان و صفات اصلی ایشان حاصل می شود فرزند دل معتدل
از شیمه نفس متولد می کرد د جامع میان خلاصه خواص وحدانی روح و میان خواص معتدل نفس چنانک
آن صاحب دولت از آن ولادت نشان داد و فرمود لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین انگاه
آن دل محل نظر و تجلی اسما و صفات ازلی کرد د چنانک فرمود و لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و هنالک
الولایة لله الحق هو خیر ثوابا و خیر عقبا و چون در دایره مقام احسان در آمد [illegible] باشد و سیر
بطی او مبدل شده و بعد از آن که در فضای جبروت با اسما و صفات در پرواز آید و فرشته صید ولایت
شکار و سبحان کبیر کرد د و از دام و دانه ارباب و اسباب بکلی ترفع یابد و در آشیانه مقعد صدق عند ملیک
مقتدر آرام گیرد و حینئذ عبادتش بعبودیت مبدل کرد د و کلفت و مشقت اعمال و عبادات از وی برخیزد
نه اصل اعمال تا هیچ آنک کسی باد رفتن زدن دایما هیچ کلفت و مشقت نباشد بل راحت هرچه تمامتر
از آن بوی رسد همچنین جمله اعمال و عبادات و طاعات او بر آن نسق باشد از پس لذت و راحت بی کلفت
و مشقت و هر چند حضرت قوت عشق یابد در طاعت و عبادت از پس ذوق و شوق بیشتر در افزاید
بلکه روشنائی چشم ظاهر و باطن در آن یابد چنانک پیغمبر فرمود علیه الصلوة و السلام و جعلت قرة
عینی فی الصلوة انگاه بواسطه کمال تحقق فرایض و نوافل و ظهور غلبه وحدت و عدالت ایشان بر ذات و
صفات او در فضای مقام احسان در پرواز آید و چند تخلق و تحقق بهر اسمی و صفتی الهی حق شناخت او
بگزارد و از عهده امانت معرفت حینئذ در بن مقام تمام بیرون آید و اگر بحکم سابقه رسیدن بمقام
کمال حقیقی مقدر بوده باشد انگاه حقوق مقصودی حینئذ تمام ادا کند و از عهده آن بیرون آمده از بن
نشات دنیاوی نقل کرد د بن نشات برزخی لازم اقتد و انجا بر تحقق آن بشارت قیام نموده بشارت
حشری بوی لدنا با انجاکه در بعثت حقیقی ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار از کوش حقیقت و حال
خود بشنود و جواب دهد و در مقعد صدق رجوع تمام کرد د و بمقر اصلی از آنجا تحقق شود و جعلنا

الله وسایر الاخوان الطالبین من محقق بهذا المقام واعطی هدی المرام بحق محمد المصطفی علیه افضل
التحیة والسلام وآله واصحابه الکرام واولیایه واحبابه العظام

باب دوم در معاملات خلق و ذکر آداب ظاهر و این مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در آداب شیخ با مریدان و تابعان و مرید با فرزندان

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علما امت من در
راه یافتن بحق و راه نمودن بدو همچون پیغامبران بنی اسرائیل اند وقال علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء عالمان
میراث داران پیغامبران اند یعنی سرمایه و ملک و ملک پیغامبران علیهم السلام قرب الله تعالی بود و وصول
بحضرت او و دانستن علم شریعت که دانش هیات و حرکات و سکنات جسمانی متعلق است از ادا و اعمال و فضایل
و آداب خدمت و عبادت و ادای حقوق حق و خلق که این جمله سرایت و حکایت و صدا است حکم شریعت در ایشان
مستلزم ثبات آن قرب که بهشت صورت است و انتفاع و لذات باقی در آن اشارت و همچنین قرب حضرت
الهیت با علم طریقت که دانش هیات نفسانی است از خصایل کریمه و خصایل ذمیمه و کیفیت تزکیه و تحلیه
جان از رذایل و تحلیه آن بفضایل و علم دقایق شرب نفس و مکاید او بشیطان او و شهوات و معرفت عیوب و
آفات او و چگونگی و خلاص او از آن عیوب و آفات که این جمله سبب شایستگی دل و جان میشوند مر وصول را
بقرب و رضوان که باطن بهشت و روح و معنی اوست سرمایه ایشان بود علیهم السلام و همچنین قرب الحضرت
با دانستن علم حقیقت که علم اسما و صفات حق تعالی است و کیفیت تخلق و تحقق بدان سرمایه ایشان بود و
بوجهی دیگر دانش کیفیت قصد بدین مقام و سلوک دار البعد و الفنا است بر جوعش بدار القرب و البقا
علم شریعت است و دانش کیفیت هتک جان و هیات سیر و توجهش در راه و خلاص از آفات و حجابی
که در راه واقع خواهد شد علم طریقت است و دانش حقیقت منزل و مرجع و الیه یرجع الامر کله علم حقیقت
است و این جمله سرمایه انبیا بود علیهم السلام در حالت حیات صورت ایشان و میراث ماند از ایشان بعد از
وفات ایشان و صریح نص صحیح از مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین معنی خبر میدهد که وان الانبیا
لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم یعنی انبیا علیهم السلام هیچ دینار و درم میراث نگذاشتند
بلکه جز علم از ایشان میراث نماند پس کسانی که بتن و جان حق متابعت ایشان گزاردند قولا و فعلا و عملا و
حالا و بحال ایشان رسیدی و طریق ولادت معنوی که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مبین آن ولادت
است نسبت صحیح با انبیا درست کردند سرمایه و ملک را از ایشان میراث یافتند و در آن تصرف
مالکانه کردند و ایشان بوارثان حقیقی جز علمای راسخ از اولیا و مشایخ نیستند که بظاهر و باطن
نقل و قالب بر جمله مراتب و مقامات فنا و بقا گذشتند و حق جمله گزاردند و بقا بحقیقت یافتند و
هر چند علمای ظاهر ازین سرمایه بر اثری و نقلی و خبری و حکایتی بایشان رسیده است که با آن نقل
واثر ظاهر شرع را بر عموم خلق نگاه میدارند و اوراق خود و شاگردان و متابعان از اهل ظاهر منتفع
میشوند اما ایشان میراث دار از وجهی اند دون وجهی و اکابر مشایخ که علمای راسخ اند میراث
دار کل اند و همگی آن سرمایه انبیا و اصل ایشان و متابعان ایشان کما ینبغی میکنند لیکن مجاب ظاهر و باطن
و قلب و قالب مصطفی ص از عین الحیوة علم و ادب هر نسبت با حق و هر نسبت با خلق سیراب بود حتی ا

بجمیل فرمود که ادبنی ربی فاحسن تادیبی یعنی پروردگار مرا ادب کرد و نیکو ادب کرد ... و اتی الکونین
و حال سیر برابعنا ... تا موجب اعتبار ... حتی ما تلد الیقین و ... آن
سلوک و سالکی و نشانی و معانی ... هر آداب خدمت و معاملت را با او ادا کردم و بر مقتضی
خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین حقوق و آداب صحبت و معاملت را که با بندگان او بگزاردم و
بر وفق ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بجمله شرایط و لوازم دعوت
و هدایت اصناف و مراتب مدعوان از سابقان حشم و منفصلان مجد و ظالمان و متعینان از خواص
و ملحد کما ینبغی رعایت نمودم تا حکم فاستقم کما امرت هیچ خرده از جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر آداب
فرایض و فضایل و حقوق معاملت با او و بندگان او از من فوت نشد و ... ایشان همچنین می باید که جمله آداب
معاملت را با حق و خلق مشایخ که میراث داران حضرت اند مراعات نمایند و هیچ دقیقه قصدا از ایشان
فوت نشود تا حق متابعت و وراثت گزارده باشند و از عهده ان امانت بیرون آمده همچنین باید که استاد ان
فقها و علمای ظاهر ... از ظاهر علوم و آداب ادا کنند تا از عهده بیرون آیند
اما آداب مشایخ اول آن است که بر وفق متابعت حکم و ما ینطق عن الهوی شیخ باید که در مقام
ارشاد و هدایت بر اخذ عهد و قبول مرید ... نفس بحکمت و موعظت با او ... و حفظ نفس
و خویش ... طبع ... نماید و تا ادنی خاص ... بقبول ... نکند و در آن زمان
اخلاص و صدق التجا را بحضرت هادی مطلق تعالی و تقدس وسیلت سازد تا مهر از روی برخوردار ی
باید تبهدی و هدی وی منتفع شود و اشارت بدین معنی بود که شیخ ابو نجیب سهروردی قدس الله سره
در وصیت بعضی از خلفا خود گفت که لا تکلم احدا من الفقرا الا فی اصفی اوقاتک یعنی هیچ سخنی در مقام ارشاد
با درویشی مگوی الا در صافی ترین وقتی از شوایب طبع و هوای نفس تو و اگر چنین نباشد که گفته شد حکم
هوی و طبع از تو بحال و ارادت مرید سرایت خواهد کرد و نتیجه آن وقوع مرید باشد در رفتن هتک حرمت
شرع و طریق مخالفت اوامر و نواهی شیخ و عدم قبول و انکار بر شیخ الحذر ذلک و چون بعد عهد تادی
از سر حضور و اخلاص آن قابل از مرید منقطع نگردد و ادب دوم آنست که بمقتضای لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل باید که شیخ را دایما با حق خلوتی باشد که هیچ خلق در آن نگنجد تا در خلوت
از حق می ستاند و در جلوت بمستعدان از خلق می رساند و ادب سیم آنست که شیخ بصدق فراست و فرط
معرفت در مآل و استعداد مرید نگرد و بر وفق قابلیت او با وی معامله کند چه بعضی از طالبان را استعداد
جز متعبد محض ظاهر او نباشد و بعضی قابل ... باب ... از اوساط و متوسطان باشند و بعضی
مستعد وصول بمقام عرفان و حصول بمراتب سابقان توانند بود پس بر موجب انا معاشر الانبیا امرنا ان
نکلم الناس علی قدر عقولهم هر صادقی را ... مراعات کند که مقتضای حال و استعداد او باشد
از ذوق و عمل و ترک عمل و تکسب و تجرد و تفرغ ... بعضی از جمله مال و نگاه داشتن بعضی الحذر نحو ذلک
... مقصود زودتر حاصل شود و ادب چهارم آنست که شیخ با همه خلق عموما و با اصحاب خود
خصوصا بتواضع و سکینت و حرمت و وقار و هیبت معامله کند تا این اوصاف از وی ...

کند و از انبساط و گستاخی با حق و خلق که جمله دعویهای باطل از آن نتیجه آن کسی آن خالی است محفوظ ماند
پنجم آن است که بر وفق قوله لا اسألکم علیه اجراً … ما اسألکم علیه … شیخ را هیچ تطلع بمال و جاه مرید نباشد
و بهیچ وجه بدان التفات ننماید مگر از جهت مصلحت و نظر قلب مرید و مرید قوت او در معامله تا ارتفاع
… در مقابله ارشاد محفوظ ماند و ادب ششم آن است که اگر شود که بر … مرید مشاهده کند او را برفق
و لطف نه بدرشتی و عنف باز دارد … رمیدن نفس او باشد و … از معامله و مجاهده
و ادب هفتم آن است که اگر دعوی یا پنداری از مرید احساس کند آنرا ببحثی عام در میان اصحاب بیان کند
و فساد و غایله آنرا بدلیل و برهان روشن گرداند تا هم انتفاع عام باشد و هم او تنبیه و شرمسار گردد
و مقیم بر اصرار نگردد و ادب هشتم آن است که اگر بر مرید ظاهر شود از خوارق و اسرار و کرامات
اثر از اعتبار پوشیده دارد و در نظر مرید تحقیر کند و از وقوف و قطع تطلع و سکون و اطمینان بدان
تخویف و تحذیر لازم دارد و تحقیر آن در نظر او … شود که او را از مطالب و مواهب عالیه و
احوالی که در شرف و علو بسیاری از نتیجه او یافته است عالی تر باشد آگاه گرداند و تنفیر کند که تا از نتیجه
… روی نموده است در نگذری و … مطالب خود نازل … تا آن معالی امور … که امر
وقل رب زدنی علما … بحقیقت … ارشاد و ادب نهم آن است که اگر محظوری یا زلتی یا بی ادبی
… او را بموعظت و نصیحت از سر لطف و رفق باز پرسد … و توبه آورد و اصرار … مکرر و مقرر
نکرد در نصیحت … تا از وی باز گردد و اصلا از وی منقطع نکند و او را بکلی نومید گرداند … خود
در نهایت … آنرا اصلی باشد او را و سرمایه تمادی نفس او شود در معاصی بسبب لجاج و ادب
دهم آن است که شیخ باید که چنان مرید را بر اشتغال با شیخ او را استعداد آن بیند بخدمت حق و خلق …
دارد که نفس را عادت اشتغال بفضول … بر وارش باید که فتح باب جملة فسادها و نقصانها
مرید فراغت و بطالت است و باید که او را هیچ گونه … کار … رخصت ندهد تا از غوایل شرور
نفس محفوظ باشد و … که شیخ حسین منصور حلاج روح الله نفسه مرشادی را از اصحاب
فرموده آن بود که علیک نفسک فان لم تشغلها شغلتک یعنی بر تو باد که نفس خود را بحق مشغول داری اگر تو
او را بحق مشغول نداری و اندک مایه فراغت یابد و رخصت بطالت بیند او ترا … بطالت
گرداند که بدان بطالت ترا بکلی از حق غافل و مشغول کند و از خدمت و حضرت و رضای حق تعالی دور و راند …
و از راه متابعت هوای … اعاذنا الله و سائر القاصدین عن غلبة الغفلة و تعاطی الکسل و البطالة
آمین رب العالمین و اما آداب علما ظاهر و استادان با شاگردان و طالبان علم اول آن است که باید
ایشان … کنند یعنی ایشان را … ایمان باشند در دین و دنیا از علوم مشغول گردانند
و از غیر آن منع کنند و علمی که بر ایشان فرض عین است تا آموخته بفرض کفایت تا مباح و فضلیات مشغول
شدن رخصت ندهد و فرض عین دو چیز است یکی دانستن آنچه ناگزیر است از فرایض و دوم …
اصلاح ظاهر و باطن بتقوی و پرهیزکاری از شبهات و محرمات قولا و فعلا و از علومی که در شرع
آموختن آن حرام است چون فلسفه و منطق و نجوم و سحر و جدل … و امثال آن و از مطالعه کتب آن علوم هم

یا بکرده

[illegible] … ایشان را منع و زجر کنند و همچنین از علمی که سودمند نباشد از علوم مباح چون … و غلو در نحو و لغت
و خلاف و هر علمی که مقصود از آموختن آن طلب رضای خدا و مصطفی نباشد از آن نیز همه منع کنند چه مصطفی
صلی الله علیه و سلم از آن علوم که در دین سودمند نیست بحق تعالی پناه برده است و فرموده که اللهم انی
اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و دعاء لا یسمع که اگر چنین تعلیم نکنند در زمره علما دین …
نباشند چه خبر صحیح است که الدین النصیحة و اما ادب دوم آن است که بنظر تأمل در استعداد طالب
نگرند و هر چه مستعد آن باشد از علوم هیچ دقیقه از دقایق آن از وی پوشیده ندارند و بآن بخیلی
نکنند که بدترین بخلی بخل بعلم است چه بخل بمال و جاه را اندک مایه عذری هست که بجود مال و جاه
وی کم می شود اما بخل را بعلم هیچ عذری نیست چه علم ببذل زیادت می شود نه کم می گردد و گویند
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و التحیة که لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها
فتظلموهم می گوید … ان محکم باشد بدلیل قوی قرآنی یا برهانی یا کشفی صحیح عیانی بنا مستعدان
آن علم را بیاموزید تا بر علم ظلم نکرده باشید و آن علم را از مستعدان آن منع نکنید تا بر مستعدان ظلم
نکرده باشید و حکمت را معنی آن است که گفته شد که از مفسران محقق یا از اولیا مکاشف بحق آن علم منقول
باشد و علم فلسفه که آن کفر است نه حکمت و ادب سیم آن است که کسی که کند فهم باشد با او بلطف و رفق
و حسن تکرار و تکرار گفتار معامله کند و سوالهای … و نا راست بر وی غضب نکند و … نکوشد
تا طبعش رمیده نشود و برفق در کار آید و ادب چهارم آن است که در بحث غرض شان اظهار حق باشد نه
نصرت نفس و اظهار فضل آن و علامت آن ترک مر اجدال باشد و انقیاد مر حق را و رجوع ببحق در …
هر چند از زبان کمترین کسی ظاهر شود از شاگردان ایشان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ترک
المراء و هو محق بنی الله تعالی له بیتا فی اعلی الجنة و من ترک المراء و هو مبطل بنی الله تعالی له بیتا فی ربض الجنة
هر که ترک مراء و خصومت کند وقتی که او بر حق باشد خدای تعالی برای وی خانه در بالاترین درجه بهشت
بنا کند و هر که ترک خصومت کند در حالی که او بر باطل باشد و خصم او بر حق خدای تعالی برای او
خانه در حوالی بهشت بنا کند و ادب پنجم آن است که علمی که بشاگردان می آموزانند بآن علم خود عمل کنند تا
شاگردان و طالبان اول باعمال ایشان منتفع شوند آنگاه باقوال ایشان و ادب ششم آن است که حلم و وقار
و تواضع و عفو و ترک تکبر را با عام و خاص مراعات کنند تا طالبان چنانک از قول و فعل ایشان برخوردار
شوند از خلق ایشان هم انتفاع یابند و از هرزگی و بازی و سخن کی و ترش روئی و تنگ خوئی و غلظت
طبع دور باشند بلکه در همه ابواب خیر الامور اوساطها را مراعات کنند تا همه حقوق گزارده
شود و ادب هفتم آن است که در هیچ مقامی و مجلسی از گفتن لا ادری … بخود راه ندهند تا
در زمره اجرأکم علی النار اجرأکم علی الفتوی بیرون آیند و خلق را در دوزخ نیندازند و ادب هشتم آن است
که بسط علم بعلت جاهلی و حرمت نکنند و در مقابله آموختن علم خدمت مالی یا بدلی از طالبان متوقع
نباشند بلکه بسط علم خالصا لوجه الله تعالی کنند تا در زمره ربانیان مثبت شوند و ادب نهم آن
است که طالبان را از تردد دیگر مجلس خود و آموختن علم از غیر خودشان منع نکنند و ادب دهم آن است

و درشتی

که در بیچارگی و در بیماری علما طالبان را از آخرت و سلوک راه خدا آگاه کرده اند و بر لزوم توبه و زهد و
و تقوی تحریض نمایند و از حرص و حسد و حقد و حب دنیا و فتنه و غایله و شر ایشان اوصاف آن در دین
و دنیا و آخرت تنبیه کنند تا ... تا طالبان بمعنی سعادت جاودانی گردد اعاننا الله علی جمیع ذلک
آمین رب العالمین و اما آداب معاشرت پدر با فرزند و حقوق آن اول آن است که در ابتدا که حمل
[illegible] که تا مرضی باشد در حالتی که ... بود در شب ... واقع نبود ... باشد دوم
آنکه در حالت ... است که در هفتم روز ولادت فرزند دو گوسفند جهت پسر و یک گوسفند جهت
دختر بنیت عقیقه قربان کند و طعام پخته بدرویشان دهد و استخوانهای این گوسفندان را هیچ نا شکند
باید که از گوشت جدا کرده در زیر خاک دفن کند و سر کودک را باید تراشید و موهایش با نقره وزن کند و
آن نقره را صدقه دهد کند پس آنگاه نام نیکو بر نهند و سیوم آنکه پرورش نیکو دهد از شیر و غذا و
غیر آن و چهارم آنکه از مال حلال ... و پنجم آنکه ختنه ... کند و ششم آنکه از قران و علم ...
... باشد از فرایض و ارکان مسلمانی و ادب نیکو بیاموزد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما نحل
والد ولدا من نحل افضل من ادب حسن و هفتم آنکه چون هفت ساله شود نمازش فرماید کردن لکن تا
کردن نماز ... در هفت سالگی نزنند اما چون سیزده ساله شود بترک نماز بزنند که در حدیث چنین آمده
است و هشتم آنکه رسول ... فرموده است که خدای تعالی رحمت کناد کسی را که پدر خویش را ...
... کاری که توانایی آن ندارد ...
که مخالفت و نافرمانی برداری بدر کنند و نهم آنکه چون ... ساله شد زن ...
و دستش بگیرد و بگوید که ادب کردم و آموختم و زن دادم اکنون ... از فتنه تو در
دنیا و از عذاب تو در آخرت که در حدیث چنین آمده است و دهم آنکه میان فرزندان در بذل و
مواسات عدل و مساوات نگاه دارد در جمیع ... اوصاف و احوال و بعضی را بر بعضی بی موجبی شرعی
تفضیل و ترجیح ننهد این است آداب حقوق شیخان و استادان و پدران والله الموفق الهادی

فصل دوم

در حقوق و آداب مریدان و شاگردان و فرزندان اما آداب مرید با شیخ و حقوق و شرایط آن اول آن است
که مرید را باید که هیچ تطلع و التفات بتربیت و ارشاد شیخ دیگر نباشد و فتح باب خود را در وساطت و تربیت
شیخ خود منحصر داند تا قول و فعل و حال شیخ در وی رود و اثر و سرایت کند چه ارادت صورت محبت است
و محبت مظهر حکم مجانست و مجانست سرایت و اثر قول و فعل و حال و علامت محبت صحیحه آن است که قابل
شرکت نباشد و ادب دوم آن است که هیچ تصرف و حکمی در نفس و مال او غیر آن نکند جز بامر شیخ و اذن
او بلکه او بحضرت شیخ ... باشد بدست غسال بی هیچ حکمی و اختیاری تا ارتباط او با شیخ ...
... احوال و آثار شیخ است در وی محقق شود زیرا که ولایت دو سلطان ...
باد و قبله در ره معشوق نتوان رفت راست ... با رضا دوست ... با هوای خویشتن و ادب سیوم آن است
که در حضور شیخ ساکن و خاموش باشد و هیچ در بند اظهار فضیلت و علم و تحسین کلام و سؤال ...
... آنگاه که شیخ ... صلاح او ... باشد یا او ... در وقت حضور ...

صادق گشتن باطن خود را تا ظهور حضرت حق تعالی می کرد تا بی واسطه حضرت او بر وی فتح ابواب مکاشفات و مشاهدات
می طلبد و هر چه از حق تعالی بوی فتح شود ... ترجمانی ... حظوظ نفس ...
باطل ... بهتر اثر می کند و ... بعضی ظاهر می کرد اند چنانکه شیخ ابو السعود ...
... در احتیاج ... چنانکه غواص در قعر بحر ... صدف ... هیچ فرق
... در گوهر جمع کرده ... عرضه کردن او ... حاضران ...
... صدق ... نفس ... باید که هیچ اعتراض و سؤال نکند که باشد که شبهه و ...
... شیخ ... گفته اند که من قال لاستاذه لم لا یفلح ابدا و ادب چهارم آنکه هر وقتی
و حالی و مقامی شریف که در ضمیر او ... شیخ را ... خواهد و خود را بوساطت شیخ طالب آن
دارد و از نفس ... منزلت ... سر بر زند تا ... خورد ... چنانکه در حدیث
آمده است که روزی گفت یا رسول الله لانت احب الی من کل شیء الا من نفسی فقال النبی صلی الله علیه و سلم
لا والذی نفسی بیده حتی اکون احب الیک من نفسک فقال عمر فانت الان احب الی من نفسی فقال النبی صلعم الان
یا عمر و ادب پنجم آن است که در حضرت شیخ بصفت هیبت و تعظیم و وقار باشد و به هیچ وجه نفس خود را با انبساط و
گفت ... کردن او ... بحضرت او رخصت ندهد ... که علامت صحت ارادت آن باشد که ...
... در وی شیخ ... فتح ... انبساط ... ادب حضرت
عزت ... و ادب ششم آنکه در هر امری و سوالی که او را روی نماید ... صبر
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم صبر کند تا شیخ از خلوت خانه خود بیرون آید و فرصت دست دهد و آنگاه
از آن شیخ عرضه کند و شیخ را البته از خانه و خلوت خانه طلب نکند ... و
ادب هفتم آن است که اگر چیزی از احوال شیخ بر وی مشکل شود تا انکاری بر فعل و قول شیخ در وی پیدا
آید حکایت موسی و خضر ... تا آن انکار از خاطرش برخیزد و ادب هشتم آن است که ...
... خود ... و همچنین بعضی روی در سماع حرکت و تواجد اصلا نکند مگر که ... غلبه
گردد و ادب نهم آن است که پیوسته از کراهت شیخ در جزویات و کلیات امور هراسان باشد و
... خلق ... در همگی احوال از هیچ کس ... کراهت ...
باشد ... و همچنین خاطر شیخ را ... بظاهر و باطن ... و اشارات او را ...
و مطالبات او را بظاهر و باطن مراعات کند و همچنین بر هیچ کشفی و واقعه اعتماد و حکم نکند
تا بشیخ رجوع ... علم شیخ واسع تر ...
نفس و شیطان ...
دهم آن است که از شیخ ...
هر گاه که مصلحت ...
دانست که ...
...

صورتها نیکوتر تا معانی ایشان همچنانکه ظهور ذوات و اجسام جز بصفات و اعراض صورت نمی‌بندد
همچنین ظهور معانی جز در کسوت صورت تمام نمی‌شود پس چون برابطهٔ ارادت نسبت و مجانست
میان شیخ و مرید ثابت می‌گردد حینئذ مرید مقابل آن می‌گردد که صفات و معانی آن شیخ بوی سرایت کردن
گیرد پس در حالتی که شیخ بمعنی و صفتی پسندیده متلبس باشد و در مرید قابلیت تلبس بآن صفت و
معنی مشاهده کند جامه که در حالت ملبوس شیخ بوده باشد و از آثار و برکت و عین آن حال و صفت و
معنی بآن جامه پیوسته آن جامه را آن زمان در مرید پوشاند تا آن معنی و صفت و حالت بواسطه
آن صورت تمام از و بمرید نقل و سرایت کند چه ظهور معنی تماما بواسطه صورت تمامتر می‌باشد چنانک
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که روزی از قلت و ضعف حفظ و قوت و غلبه نسیان بحضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم شکایت کردم فرمود که هیچ یک از شما جامه خود را بگستراند تا من سخن خود را بارها
رسانم پس او آن جامه را بخود جمع کند الا حافظ شود گفت من میزری صوف مخطط داشتم آنرا بگستردم
تا مصطفی صلعم سخن تمام کرد من آن میزر را بسوی سینه خود جمع کردم بعد از آن هیچ چیز از سخن مصطفی
صلی الله علیه و سلم فراموش نکردم و هر چه از و شنیدم بیاد گرفتم بنگر که معنی حفظ و وعی تماما بواسطه
صورت بسط و جمع آن میزر بسوی سینه ابوهریره بوی چگونه سرایت کرد همچنین سرایت حال و صفت
از شیخ بمرید بواسطه خرقه تمامتر می‌شود و آن خرقه بعینها در وساطت سرایت مر همه صفات دیگر را
نیابت قابل و کافی می‌باشد و شیخ الشیوخ سیدنا و شیخنا شهاب الحق و الدین السهروردی رضی الله
عنه نسبت خرقه را تا بامام ابوالقسم جنید قدس الله سره بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی
صلی الله علیه و سلم نسبت صحبت داده است نه خرقه چه قوت معنی و قابلیت قبول بمجرد صحبت مر
ایشانرا تمامتر بود بسبب قرب ایشان بعهد نبوت لاجرم بمجرد صحبت با ایشان مؤثر آید در سرایت
حال و صفت تماما و نسبت خرقه چنانکه این فقیر که مؤلف این اوراق است یعنی این دو باب اخیر
در فهرست کتاب اشارت بآن کرده شد خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس
الله روحه و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره و او از عم خود شیخ
ابوالنجیب السهروردی و او از عم خود قاضی وجیه الدین و او از پدر خود ابو محمد عمویه و او اخی فرج
زنجانی و نسبت هر یکی در پوشانیدن خرقه شارک دستان دیگر اما ابو محمد از احمد اسود دینوری
خرقه پوشید و او از ممشاد دینوری و او از ابوالقسم جنید و اما اخی فرج از ابوالعباس نهاوندی
و او از ابو عبدالله خفیف شیرازی و او از ابو محمد رویم بغدادی و او از جنید رضی الله عنهم و جنید
صحبت خال خویش سری سقطی یافت و بدو منتسب شد و او صحبت معروف کرخی و او صحبت داود طائی
و علی بن موسی الرضا اما داود طائی صحبت حبیب عجمی یافت و او صحبت حسن بصری و او صحبت امیر
المومنین علی علیه السلام و او صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم و اما علی بن موسی صحبت پدرش موسی
بن جعفر الکاظم یافت و او صحبت پدرش جعفر بن محمد الصادق و او صحبت پدرش محمد بن علی الباقر و او
صحبت پدرش علی بن الحسین زین العابدین و او صحبت پدرش حسین بن علی علیهم السلام و او صحبت پدرش

حالئذ

و صحبت جدش سید المرسلین صلوات الله الا آنک شیخ مجد الدین بغدادی نور الله سره در کتاب
تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها متصل است بانبیا صلی الله علیه و سلم بحدیث درست
منتهی و فرموده است که مصطفی صلعم مر امیر المؤمنین علی را ع خرقه پوشانیده است بحدیث درست
و او خرقه خود را اثبات کرده است و گفته که امیر المؤمنین علی ع مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را خرقه
پوشانیده است و کمیل مر عبد الواحد بن زید را خرقه پوشانیده است و عبد الواحد مر ابو یعقوب
سوسی را و او مر ابو یعقوب نهرجوری را و او مر ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی را و او مر یعقوب
طبری را و او مر ابو القسم رمضان را و او مر ابو العباس بن ادریس را و او مر داود خادم را و او مر محمد
بن مانکیل را و او مر شیخ ابو الودی اسمعیل بصری را و او مر شیخ ابو الجناب احمد بن عمر الصوفی المعروف
بنجم الدین الکبری را و او مر ابن فقیر مجد الدین بغدادی را خرقه پوشانید فعلی هذا باین
تقریر کرده است نسبت همه خرقها بمصطفی صلعم متصل می‌شود بآن معنی که گفته شد و بدانک که مؤلف
کتاب در ده سالگی تبرکا خرقه پوشید از پدر خویش ملک الاطبا قدوة الحکما ضیاء الدین مسعود بن
المصلح الکازرونی سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی
قدس الله سره و در سی سالگی بارادت خرقه پوشید از ملک المشایخ محیی الملة و الدین احمد بن علی بن ابی
المعالی روح الله رمسه و او از پدر خویش نجم الملة و الدین علی بن ابی المعالی و او از شیخ نجم الدین کبری
و چون این معلوم شد بدانک خرقه دو است یکی خرقه ارادت و آن نیست که گفته شد و آنرا جز از یک شیخ
ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد والله الهادی
و اما معنی انتساب مرید بشیخ بواسطه تلقین ذکر آنست که چون حکم نفس و طبیعت و ظلمت و کدورت ایشان
در مبداء ارادت بر ظاهر و باطن مستولی می‌باشد نفسی که بذکر متکیف شد از باطن او ظاهر می‌شود
آن حکم ظلمت و کدورت نفس طبیعت با آن نفس و ذکر همراه وی بر وی غالب است لاجرم آن نفس را میل
بعالم انوار درست نمی‌شود بلکه بسبب مغلوبیت بعالم ظلمت راجع می‌باشد و هیچ اثری در تنویر باطن
و فتح باب عالم انوار و اسرار از وی صادر نمی‌شود اما چون حکم نورت و صفا در جانب شیخ غالب لبث
و در همه اجزا و انفاس او ساری لاجرم بتلقین ذکر آن حکم صفا و نورت ذکر از نفس شیخ بنفس مرید
سرایت می‌کند و بآن واسطه آن ذکر در تنویر دل و صفا باطن مرید مؤثر می‌گردد چنانک از شیخ نجیب
الدین قدس الله روحه شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از کبار صالحان و پاکان بود و همه اوقات
بذکر و تلاوت و انواع عبادت مستغرق و معمور لکن از کسی ذکر تلقین نداشت تا روزی در واقعه
ذکر خود را بصورت نوری مقصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می‌شد و در زمین فرو می
رفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان می‌دهد
این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس هم آنجا بخدمت شیخ روزبهان بقلی قدس الله روحه
رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب دید و اقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود
که بالا می‌رفت و آسمانها را خرق می‌کرد و بعد از آن بخدمت شیخ الشیوخ پیوست و رسید بآنجا که رسید

وچون شاخکی از درخت خرما را تلقیح دنا بود تا ثمر آن عظیمی ظاهر ست که حشف وشیص نکرد را طیبه شد
خوش گواری کند ایشان بطهر صادقان شائتر لا یعتبر واکثر مشایخ عراق وشام وبعضی خراسانیان نیز ذکر لا
اله الا الله اختیار کرده اند مر مبتدی ومنتهی را وبعضی ذکر الله در جمیع احوال وایشان شیخ ابو سعید ابو الخیر
ومشایخ ترکستان اند رحمهم الله واما محققان از مشایخ ما رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که ملازمت ذکر
کرسالک از قید ارباب متفرق خلاص یافته است ودافع ان یا اثبات اله ومعبود تکانه تعالی وتقدس ضروری
است لا جرم در ابتدا بر کلمه لا اله الا الله که مشتمل بر نفی واثبات است ملازمت کردن لازم آمد وچون صاحب
دل شد واز ارباب متفرق خلاص یتر گشت انگاه بر ذکر الله اقتصار اولیتر ولهذا تلقین ذکر این ضعیف
شیخ خرقه اش شیخ نجیب الدین روح الله نفسه ابانت افتاد واو از شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین السهروردی
رضی الله عنه واو از عمش شیخ ابو النجیب سهروردی تلقین یافت واو از شیخ احمد غزالی واو از ابو بکر نساج
واو از شیخ ابو القسم کرکانی واو از ابو عثمان سعید بن سلام مغربی واو از شیخ علی کاتب واو از ابو علی رودباری
واو از شیخ الطایفه جنید واو از خالش سری سقطی واو از معروف واو از حبیب عجمی واو از حسن بصری
واو از امیر المومنین علی علیه السلم واو از سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه تلقین یافت واما انتساب
بصحبت وخدمت خود چون با امر صحبت وتا دیب ادمی بدواب وحیوانات ناقص را علم مجالست واز
ایشان بگدیکر ظاهر مشاهد می افتد از ایشان بحکم مجالست در ایشان اولیتر ولهذا صحابه را رضی
الله عنهم با کمال فضایل از علم وفقه وزهد وورع وتوکل ورضی وفدای نفس ومال در راه حق وسبق
ایشان درین جمله بر همه متاخران شرف ونام نکو بهیچ فضیلتی غیر صحبت وخدمت مصطفی صلعم نا نهادند
ودوران دو قسم گذشته دو شیخ گرفتن مذموم است الا درین قسم سیم محمود ست چه همچنانک در
صورتی ترتیب از غیر مادر اصلی بطریق رضاع وغیر آن باذن یا بی اذن مادر صوری صورت می بندد درین
ولادت معنوی نیز همچنان ترتیب پذیرفتن بطریق صحبت وخدمت از مشایخ بسیار محمود ست الا انشرط
اجازت یا فوت صحبت شیخ اول که شیخ تربیت وارادت وخرقه بوده باشد چنانک این ضعیف بعد از مفارقت
خدمت وصحبت شیخ نجیب الدین روح الله سره از خدمت مولانا وسیدنا وشیخنا صدر الحق والدین وارث
علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوی قدس الله سره واز شرف صحبة وارشاد وهدایت
واقتباس فضایل واداب ظاهر وباطن وعلوم شریعت وطریقت وحقیقت او تربیت یافت ومشغف شد غایة
الانتفاع وهمچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی نور الله نفسه واز صحبت غیر ایشان از
اکابر تربیت پذیرفت ومشغف گشت هر چند از عهده رعایت حقوق وشرایط خدمت وصحبت ایشان بیرون
بیرون آمدن لکن ایشان بکرم محسن مولی وارشادی این بیچاره را تلقی فرمودند جزاهم الله عنی احسن الجزا
وهمچنین مؤلف کتاب بعد از مفارقت خدمت وصحبت شیخ محی الدین روح الله رمسه از خدمت شیخ صدر
الدین قونیوی رضی الله عنه تربیت یافته وتلقین ذکر گرفت وهمچنین از خدمت سلطان المشایخ صدر الملة
والدین التبریزی المعروف بصدر الدین فقیه زاهدان رضی الله عنه واز غیر ایشان فجزاهم الله عنی
خیر الجزا واما اداب وحقوق شاگرد با استاد انست که بر وفق من تعلّمت منه صیرت له عبداً ابا او
حرفاً

بدو سزاست بر ذلت وخضوع بنده کانه زندگانی کند وخدمت وتمیز انچه تعوّد ما دیگر داند وچون تابع او فرماید
از علوم مشتغل شود وسوسته بر آید اخدمت وسلام وصحبت وی مبادرت نماید واو را موقر ومعظم
دارد ودر پیش وی بحرمت وعزت نشیند وخیزد وسخن تا نپرسد نگوید واظهار فضیلت خود در پیش وی
نکند وهر چند در بحث حق بدست وی باشد با او مجادله ومماراة نکند وبجادلت نکند ونگوید که فلان کس خلاف
تو این گفته است ودر مجلس او با کسی سخن نهان با خلاف اسمی که او داند نگوید ودر حضور وی سر پیش
انداخته نشیند وانک بجب وراست التفات کند خصوصا وقتی که او سخن گوید ودر وقت ملال با او بحث
وسخن دراز نکند ودر راه البته با او سخن نگوید مگر جواب او باز دهد ودر حق او بدگمان نشود که چیزی
که از وی ظاهر شود وحکایت خضر وموسی دران وقت یاد دارد واما حقوق واداب معامله مرید با
پیر وما در قبول سخن ایشان است بهر چه گویند مگر که منهیات ظاهر شرع فرمایند که انجا مخالفت
ایشان ضرورت افتد وان مخالفت بشرع عاید شود نه بدیشان ودر ستر ایشان تردد مگر بجهت مصلحتی
وخدمت وشفقت بهر چه میسر شود از ایشان دریغ ندارد وایشان را در مال ونفس خود از خود بهتر
تر دارد وبهر چه از وی با ایشان رسد مالی وجاهی ونفسی منت بر خود نهد وبر ایشان روا ندارد که منت
نهد واز اداب ضروری معامله با ایشان وما در انست که اعتقاد کند وبداند وچنان متیقن باشد که
اگر مجموع عمر را در خدمت ایشان صرف کند بهر چه ممکن باشد که از ادمی صادر شود از خدمتها حق
یک ساعت تربیت ایشان بگزارده باشد وهنوز حق ایشان در ذمت وی باقی باشد وباید که در مقابله
هر چه از ایشان صادر شود روی بر ایشان ترش نکند وبکراهت وغضب در روی ایشان نظر نکند ودر
سفر جز بدستوری ایشان نکند هر سفری که باشد ورضا وسخط حق را برضا وسخط ایشان بازبسته دا
وبران موجب طلب خشنودی ایشان کند تا از رضاء حق تعالی برخوردار شود ان شاء الله والله الموفق

فصل سیم در حقوق واداب ومعاملت با اصناف خلق بدانک محبة وصحبت برای خدای
تعالی بهترین وعزیزترین احوالست کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایة عن ربه المتحابون
بجلالی الی اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی ومقتضی صحبت ثبوت مناسبت ومجانست میان المتحابین
والمصاحبین که ان ثبوت مناسبت ومجانست مستلزم الفت وموانست می شود میان ایشان والفت آن ص
وموانست موجب تناصر وتعاون است علی البر والتقوی که عبارت بان تناصر وتعاون بازبسته
است واین مناسبت ومجانست که گاهی بوصف عام مستدعی الفت وموانست می شود چنانک میان
سایر حیوانات واناسی واقع است که اسب را با اسب وگوسفند وادمی را با ادمی بحیثیت عام الفت
وانس حاصل است وعمارت دنیا غالبا بااین وصف تعلق دارد واین بطبقه ادنی که طالبان نفس اند
مخصوص است وهیچ شرف وفضیلت نفسانی بااین متعلق نیست وگاهی مجانست بوصف خاص موجب
الفت وموانست چنانک میان اهل هر ملتی با یکدیگر نیست مثلا یا مسلمانان را با مسلمانان انس وتعلق واقع
است وبسیار فضایل دینی بااین متعلق است همچون نصیحت وامر معروف ونهی منکر وتعلیم فرایض وارشاد
بفضایل ومعونت اهل دین بخیرات عام وخاص همچون بنا مساجد ومدارس وخانقاهات وپولها

واشارة این وان وظیفه طبقه مقتصد از است وکاهی بجا افتد بوجه اخص مسلوفر الفت وموانست است
چنانک اهل طریق حق وارباب ولایت وشیوخ راسخ با یکدیگر و این وظیفه طبقه سابقان است و
استدعا واقتضا جنسیت در صحبت وموانست با بعضی وصفی از یشان واقع شده کانه با هر طبقه از سه
طبقه علامتی ونشانی دارد اما نشان طبقه اول از است که میل ورفاقت وصداقت بر طلب حظوظ
دنیاوی ونفس وحظوظ عاجل او مقصور باشد و بهیچ از حس ودنیا تجاوز نکند وهمه حظ وراحت
ظاهر خویش طلبد نه راحت وحظ رفیق وصدیق و نعوت خلقی وراحتی این صحبت وصداقت بانقطاع
انجامد واما نشان طبقه دوم از است که در صحبت ورفاقت ومحبت وصداقت طلب حظوظ اخروی
را مدخلی باشد و ترک و ایثار بعضی از نصیب وحظ ظاهر عاجل از جهت استبقاء نصیب وحظ اخروی
وآجل باشد و همچو خود را نخواهند رفیق خود را همان چیز خواهد چنانک در خبر است که لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه بل که وقتها در بعضی امور نصیب وحظ رفیق وصدیق را از حظ خود
مهم تر دانند واما طبقه سیم از است که در همه اوقات ودر جمله امور همگی حظوظ ونصاب رفیق وصدیق
را بر جمله حظوظ عاجل وآجل خویش مقدم دارند بل که خود را بهیچ ملکی وحظی اختصاص ننهند چنانک
ابرهیم بن شیبان گفت لا نصحب مع من یقول هذا نعلی و هذا نعلک یعنی صحبت ورفاقت مکن با کسی که
خود را ملکی اثبات کند وگوید که این کفش منست واین کفش تو واین اشارتست بطلب کمال ایثار واتحاد
در صحبت ورفاقت وان دیگر گفت الصوفی لا یغیر ولا یستعرض فی عاریت یعنی صوفیان اشیا ارزانی و
از ایشان بعاریت نستانند زیرا که هیچ یک از ایشان خود را علاقه چیزی اختصاص نبیند و تصرف
هر یک در آنچه میان ایشان بود برابر باشد لاجرم عاریت در اینجا نگنجد وآن دیگر گفت که هر کاه که
برادر تو از مال دنیاوی چیزی طلبد و تو بگویی چند می خواهی حق دوستی بگزارده باشی وهمگی حظوظ
اخروی وروحانی نزد این طبقه سیم بر جمله حظوظ دنیاوی وجسمانی ایشان راجح وغالب باشد چنانک
رویم فرموده که الصوفیه بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا یعنی طایفه صوفیان در تصوف نیک باشند
مادام که حقوق صحبت وطریق را یکدیگر مطالبت کنند وچون مداهنه کنند واز جهت خوش آمد
نفس وطلب حظ والف ظاهر عاجل با یکدیگر خوش برانند وترک مطالبت حقوق طریق وصحبت کنند با مادن
از رتبت علی با دنی ... وصفا اخص بوصف عام واز مقام تصوف بمقام عامه خلق هلاک شوند
واین طبقه سیم را صحبت ورفاقت بسر اتفاق واتحاد مقاصد باشد در طلب ... قرار
در ملاءمت ... الفان ایشان که منافقان اند می فرماید که تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی پس چون این
مقدمات معلوم شد صادق را باید که هر گاه که طلب مرافقت ومواخات ومصاحبت کسی کند حکم این
نشانها را اعدد بار طلبد بر موجب قول مصطفی صلی الله علیه وسلم المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من
یخالل هر مردی بر اعتقاد وروش دوست خود باشد یعنی اعتقاد وروش دوست در
دوست متوثر شد پس هر یک از شما که است بنیت باید که نیکو بنگرد واعتبار کند که با که دوستی
می کند واین علما گفته اند که مردمان بر سه قسم اند بعضی چون درد وبیماری که هیچ صحبت

بصحبت ایشان نباشد بل که مضرت از ایشان بخلق رسد وبعضی بمثل دارو اند که بعضی اوقات با ایشان حاجت
افتد وبعضی بر مثال غذا اند که هیچ وقت از صحبت ایشان بدل ... اشارت باین سه طبقه ملکو
نیکو تو طالبی بصحبت ورفاقت طبقه اول که بمثل درد وبیماری اند مبتلا شدی برفق ومدارا
با ایشان معامله کن ودر کفتار بسیار ... حاصل ایشان خوض مکن وشنیدن از اراجیف ایشان شغول
مشغول ... دیدن وامیزش بسیار با ایشان وحاجت بر داشتن با ایشان احتراز تمام کن واز نیکوی
که از ایشان مشاهده کنی ایشان را آگاه گردان واگر قابل نصیحت در یغ مدار و باختیار صحبت
ایشان مایل مباش جز بحکم ضرورت ووقت از صحبت ورفاقت ایشان اعراض لازم شمر قال الله تعالی
واعرض عن الجاهلین واما در صحبت وصداقت طبقه دوم که میل وموانست والفت ایشان بحکم مجانست
بوصف خاص است وایشان بمحل دارو اند که کاه با ایشان احتیاج افتد طلب پنج چیز شرط ضرورت
است اول عقل که هیچ چیزی در صحبت احمق نباشد چه در بسیار امور شروع کند که عند از خیر ونفع
ترا در شر ومضرت افکند وگفته اند که دشمن عاقل بهتر از دوست احمق وگفته اند که چون با کسی
صحبت کنی عقلش را بیشتر از دینش اعتبار کن که دینش غیر او را سود نمی دارد اما عقلش هم ترا سود
می دارد وهم او را وشرط دوم از است که بد خو نباشد اعنی چنان نباشد که در وقت وشهوت
خود را نگاه نتواند داشتن وشرط سیم آنک فاسق مصر بر معصیت نباشد زیرا که اقل زمان صحبت
ناسوان باشد که عظم معصیت از دل تو بر خیزد وان معنی شود بکفر زیرا که بنده اگر چه بگناه کافر نمی
شود ولکن بجوار داشت گناه کافر می شود وچهارم آنک حریص بر دنیا ومحبه دنیا نباشد که صحبت
حریص حرص افزاید وصحبت زاهد زهد ومشایخ گفته اند که با کسی که همتش بر دنیا ومتابعت نفس و
هوا مصروف باشد صحبت مدار قال الله تعالی فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا و
پنجم آنک دروغ گوی نباشد که شوی دروغ بهفتاد همسایه برسد تا حال هم صحبت چه باشد وچون
صحبت موکد گشت حقوق صحبت نگاه باید داشت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من صاحب یصحب
صاحبا ولو ساعة من نهار الا سئل عن صحبته هل اقام فیها حق الله تعالی او اضاعه واز حقوق وآداب
صحبت با این طبقه از است که عالی ونفس با ایثار زندگانی کند وصاحب را در نفع رسانیدن محتاج سوال
نگرداند واسرارش را افشا نکند وعیبهاش را بنزد هیچ کس اظهار نکند وغمش را بهمگی دل وجان
استماع واصغا کند ومادام که او در سخن باشد بهیچ سخن دیگر مشغول نشود ودر سخن وی مداخلت
نکند واگر چه از سخن که او می گوید بهتر او داند ... نستاند ودر وقت سخن گفتن بهیچ جای
وهیچ چیز ننگرد والتفات نکند وپیوسته او را بهترین نامها خواند بروی ثنا گوید وبه نیکی که
از وی بیند وشکر کند در خلا وملا بر هر آنک و بسیار که از وی بد ورسید باشد وحفظ
الغیب او کند وچنانک بدگوی خود را منع کند از بدگوی بدگوی او را نیز منع کند ونصیحتش بلطف و
تعریض کند نه بعنف وتصریح واز همه زلتهاش عفو کند وعتاب علل خواستن نکرداند ودر حیات
وممات دعا خیرش گوید وبعد از ان وی با اهل وخویشان ودوستانش وفا وعهد نگاه دارد   تا

بوی مو

تمامی هیچ بار خود بر وی ننهد و هرچه تواند از بار وی بر گیرد و نباید بنشاد دمان او و نفس عملی چنین و در سلام بر وی تقاولی اسبالکند و مجلس بروی ایثار کند تا گفراخ کرداند و در اغراض هیچ دقیقه فرو نکذارد و اکر بلا معصیتی مبتلا شود دوستی از وی منقطع نکند و بهرچه ممکن شود از همت ومعیشت واز بهر ان مدد وی دهد و اما ادب صحبت ورفاقت وصداقت طبقه سیم شرط اول است که در سلوک طریقت وطلب حقیقت هر دو مجد باشند و مجتهد و اداب ایشان اول است که ابو عثمان حیری رضی الله عنه گفته است که هرچه تو و ملک تو اضافت کردم شود از صاحب هیچ دریغ نداری و هر نصرفی که کند دران کاره نباشی و هیچ چیز که بوی مضاف باشد طامع نشوی واز هرچه از تو رانده شود انصاف وی بدهی واز جهت حظ نفس خود انصاف از وی نطلبی وخود را در همه چیز تبع وی داری و تبعیت اورا در هیچ چیز متوقع نباشی و اندک نیکی او را بسیار شمری و شکر و منت بی شمار در مقابله آن اظهار کنی و هر بسیار نیکی که از تو راینده شود در حق وی انرا اندک شماری و از وی متوقع شکر و منت نباشی و در هیچ چیز بقول و فعل و خاطر مخالفت او نکنی و از اداب ایشان دیگر ان است که نصیحت درستی از یکدیگر دریغ ندارند وانرا کاره نباشند که علامت صدق سالک ان است که نصح را دوست دارد و ادب دیگر ان است که در خدمت و ایصال راحت حریص باشند که کوهر در وقت درخدمتکاری و بدکوهر در بیکاری و خویشتن داری پیدا شود و ادب دیگر ان است که به وقت از مفارقت ترسان باشند و بر ملازمت و اظهار صفا و ایثار و فاحریص و ادب دیگر ان است که چون صاحب قصد رفتن جائی کند و با یار کوید که بامن بیا نکوید که بکجای روی و بچه مصلحت وچه کار می باید رفت و هر که چنین کوید صحبت ایشان را نشاید و ادب دیکر ان است که با یکدیگر مدارا معاملت کنند نه مداهنه و مدارا ان است که مقصود اصلاح یار باشد و نرمی و اهستگی از وی عمل کند و سخن بخت نکوید تا بر وفق صلاح نبود و اما مداهنه ان است که از جهت حظی مالی یا جاهی احتمال و رفق بکار برند نه برای اصلاح دوست و ادب دیگر ان است که در مجلس هیچ سخن پنهان از جمع با یکدیگر نکویند و همچنین سخن بلغتی که یکی از ان جمع ان لغت نداند البته نکویند و ادب دیگر ان است که میان انقباض و انبساط و مزاح و ترک مزاح اعتدال نکاه دارند و اصلاح برا و جدال بخود راه ندهند و ادب دیگر ان است که با یکدیگر چنان زیند که یکدیگر را عذرا او عذر خواستن هیچ محتاج نکردانند و چون چنین صحبت که از کیمیا و سیمرغ عزیزتر دست دهد مصاحبان انان نا شخد که در حق ایشان مصطفی صلعم فرموده است حکایت عن الله تعالی که وجبت محبتی للمتحابین فی و المتزاورین فی و المتباذلین فی و المتصادقین فی یعنی واجب است و سزاوار شد دوستی حضرت الهیت مر دوستی کنندکان را با یکدیگر در راه حیث و جوی لقا من و مر بخشش کنندکان را در طریق و لای من و مر یاری دهندکان و دیدار کنندکان یکدیگر را در هوای من و ببایید دانست که شرط مهم در رعایت حقوق صحبت معامله کردن با هر کس بحسب حال و اقتضا و مرتبه و قدر روزکار وی است با بزرکان بتعظیم و اجلال معامله کردن و با همسران عدارا و با خود ان شفقت و نصیحت و معونت و دم موشت و با غوان بحق حبی و دلداری

وبزرکواری وبا مهمانان بتازه روبی و منت پذیری با انک ترا بنزول اختیار کردند وجهد نیک کردن در اکرام ایشان و بی توقف و انتظار انچه حاضر تواند کرد از اندک و بسیار از ماکول اعزاز اوردن وانرا حقیر ناشمردن که در خبر است که هلاک دین و مروت مرد دران است که برادران ودوستان بخانه وی ایند وانچه درخانه وی حاضر باشد انرا خوار و اندک شمارد و در مهمان داری تکلف ناکردن از اداب بزرک است تا با امدن کثرت اهتمام و بر فتن سکساری که منافی مروت است لازم نیاید و اما معامله با خدمتکاران و غلامان بتلطف و تعطف و ادب نکوست وانچه لابد ایشان باشد واز ارکان و فرایض سلمانی با ایشان اموزانیدن و حلم و عفو از زلات ایشان و ترک انکار برانچه خلاف طبع او از ایشان صادر شود قال انس رضی الله عنه خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم عشر سنین فما کهرنی ولا نهرنی ولا قال لشی فعلته لم فعلته ولا لشی لم افعله لم لم تفعله و دعا کان یمزح معی و یقول لی یا ابا الاذنین وازانچه او خورد با ایشان همان خوراند و اکر طعام با ایشان خورد سبب امان او باشد از شر تکبر و اما انچه از صحبت حرام است صحبت و اخوت و پدر خواندن و مادر خواندن و خواهر خواندن با زنان است و اما انچه مکروه و بر فتنه و افت است در دین و عرض و مال صحبت امردان است و جمله مشایخ باجمعهم از ان منع کرده اند و هیچ کس صحبت ایشان رخصت نداده است کویند روزی ذنی در راهی بر شبلی سلام کرد او جوابش داد تی انک از و اعراض کند و بعد از ان امردی سلامش کرد روی از وی کردانید جوابش داد از ان حالش سوال کردند فرمود که با ان زن یک شیطان دیدم قوت همراه مقاومت داشتم اعراض نکردم اما با امرد دو شیطان دیدم از ضعف مقاومت ترسیدم اعراض لازم دیدم پس طالب باید که احتراز از ان بر خود لازم بیند خصوصا درین زمان که فتنها و شرها عظیم بان باز بسته است و ادب مهم دیگر ان است که چون دو کس یا جماعتی بان شروط کفته شد هم صحبت شوند باید که یکی از ایشان سرور و مهتر و پیشوای ایشان باشد در حضر و سفر که با زکشت ایشان در همه کارها بوی بود و اعتماد ایشان بر و باشد و همه حکم و امر او را کردن نهند و از کفت او نکذرند و انکس باید که عاقل تر و زاهد ترین ایشان باشد در دنیا و متقی تر و عالی تر در حال و عالم تر بشریعت و طریقت و عالی همت تر و متحمل تر و خوش خوی تر و جوانمرد تر و مشفق تر و او را صوفیان شیخ و خوانند و از فایدها سرور دیکی ان است که تا خواستهای ایشان متفق باشد و مختلف و متحد و نه مختلف و متکثر و اکر در میان ایشان ماجرایی رود ایشان صادقان است که در نصرت نفس نکوشند بلکه نفس خود را متهم دارد و در قهر او و اظهار حق جهد کند و اکر نفس یکی غالب شود دیکری دل خوش آرد اعنی برفق و حلم مقابله او شود با نفس او مقهور کردد و حق را کردن نهد و الا فتنه قایم شود و حق پوشیده ماند پس هر که بطهور نفس چه روی ظاهر شده بود از سر تر سادی صف نعال سر برهنه و در حق اکنند با استغفار بایستد پس جماعت بموافقت او سر برهنه کنند مکو شیخ که سر برهنه نکند و لکن سروری که غیر شیخ باشد سر برهنه کند پس همه بر سر صفا روند و یکدیکر را تواضع نمایند و در کنار کیرند چه از سر وحشت و وقت بوطاف و الفت رجوع کرده اند بعد از ان مستغفر باید که غرامت ان بکند و شکرانه رجوع بحق از باطل بکزارد

وبرای فاید درباشد از سر ذوق و صفا که در میان آرد و جماعت باید که او را تکلیف و الزام بکند و ...ت
از ایشان در میان آورده باشد از وجودی نطلبد الا شیخ را رسد که برای تادیب بروی حکم و الزامی کند و
غیر او را نرسد والله الهادی. **فصل چهارم در آداب سفر و کلوم از سفر و مقاصد آن**
خنا دقاق از سفر بدان وفقک الله که سفر بر سه قسم است یکی سفر فریضه و دوم سفر ندب و
فضیلت و سیم سفر مباح اما سفر فریضه پنج است اول جهاد وان فرض علی الکفایه است مکرر د
نفیر عام و دوم حج بشرط استطاعت و سیم اجابت دعوت پدر و مادر و چهارم بجهت رد مظالم
و پنجم بجهت طلب علم فریضه چون در مقام آن علم حاصل نشود و اما سفر ندب و فضیلت اول تکثیر جهاد
در راه حق تعالی و دوم زیارت تربت مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم و سیم زیارت مسجد اقصی قال ٣
لا تشد الرحال الا الی ثلث مساجد مسجد الحرام و مسجدی والمسجد الاقصی و چهارم طلب علم قال صلی الله علیه
وسلم من سلک مسلکا فی طلب العلم سهل الله له طریقا الی الجنه و پنجم زیارت قبور انبیا و اولیا و صالحان
است و ششم زیارت مشایخ و قصد دیدار ایشان و طلب فواید از نظر و قول و فعل ایشان چه مجرد دیدار
مشایخ چندان فایده بدل طالب صادق رساند که بمدت خلوت و اشتغال بعبادت حاصل نتواند کرد
و گفته اند هر که بدیدارش منتفع نشوی بگفتارش هم منتفع نشوی زیرا که مشایخ آثار هیبت و عظمت و
وقار حق تعالی ظاهر است و طالب صادق بقوت قابلیت و استعداد از وی آن اسرار صورتشان آن
آثار و اسرار را مشاهده می نماید و بدان انتفاع می گیرد و گفته اند که یکی از نشانهای اهل حق آن است که بدیدن
ایشان حق تعالی و آخرت بیاد آید و حظوظ نفس و خواطر متفرق منتفی شود و هفتم مشاهده آثار و
عبرت گرفتن از اماکن و مساکن اهل صلاح و فساد چه در قرآن امر بسفر آمده است بجهت این معنی قال
الله تعالی قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین کانوا من قبل و امثال این آیات و هشتم
قصد مجاهده و تجرع مرارت غربت را و نهم قصد انقطاع و عزلت از معارف و یاران ناموافق و مهجوران
اوطان و خان و مان بجهت طلب رضا رحمن و دهم بجهت رفض جاه و قبول خلق برای خلاص از شر
نفس و شیطان و طلب مزید اخلاص و اختصاص بقرب و رضوان حق تعالی و یازدهم بجهت اظهار خفیها
اخلاق نیک و بد نفس خود زیرا که سفر را برای آن سفر نام کرده اند که یسفر عن اخلاق الرجال ای یظهر
و گویند یکی نزد عمر رضی الله عنه تزکیه دیگری کرد گفت با او هیچ سفر کرده گفت نه گفت پس او را نمی
شناسی پس از مقاصد صحیح در سفر این است تا اخلاق نیک و بد نفس معلوم شود تا بجهت با ... حق
تزکیه و تحلیه نفس تواند گزارد و از سوء صحبت و بصیرت از عهده آن نتواند بودن امید و دوازدهم
اکتساب معرفت اخلاق از یاران و رفیقان در اثنای سفر و معرفت اخلاق و آداب از عام و خاص که بی
شایبه تکلف در هر مقامی از هر کس در نظر آید و اما سفر مباح بجهت تجارت و تفرج بلاد و عباد
و این وظیفه صادقان نیست زیرا شیخ ابو تراب نخشبی گفته است که هیچ چیزی بر مریدان زیان کارتر
از سفری نیست که بمتابعت هوای نفس کنند بی مقصدی صحیح و شیخ ابو یعقوب سوسی گفته است که مسافر
را بچهار چیز احتیاج ضروری است اول علم فرایض و فضایل کردن اوراد که ... دارد دوم پرهیز

بر صبر تا ریکه از شر نفس و شیطان ایمن کند و سیم خلق نیکو که عرض و نفسش را از هلاک و ضایع
محفوظ گرداند و چهارم یقینی پیدا ... تا روی حق مرزوق او را تا او را بمنزل نرساند و رویم گفته است
که ادب مسافران است که ملتفت از همتش در نگذرد یعنی بی تحقق صحیح قدمی نگذارد و هر کجا دلش وقوف
کرد منزلش آنجا باشد یعنی جمعیت دل و سکون خاطرش هر کجا دست داد منزل کند که هیچ مقصدی
صحیح تر از جمعیت دل و سکون خاطر نیست و باید که سفر جز برضا و اجازت شیخ و مادر و پدر و
استاد نکند تا عاق نباشد و الی فایده نماند و در رفتار باید که پیشوا ضعیف ترین رفیقان را دارند
و بر روش ایشان روند و هر جا رفیقی بحاجتی توقف کند توقف کنند و ... و هیچ نمازی را
فوت و تاخیر روا ندارند الا که هیچ وردی که در حضر بر اقامت آن مواظبت نموده باشند در سفر
ترک نکنند و تا ممکن شود ساده رفتن را بر سواری اختیار کنند تا فایده مجاهدت و ریاضت از
سفر فوت نشود و هیچ دقیقه از آداب خدمت و دفع مؤنت اصحاب فوت نکند که عدی بن حاتم
از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد که کدام صدقه فاضلتر است فرمود که خدمت مرد یاران خود را در
راه خدای تعالی و واجب و سنت است که مسافر از ابریق و مسواک و شانه خالی نباشد تا ترک نماز و
کشف عورت و ترک سنت مؤکد ایش لازم نیاید و مستحب است مسافر را عصا و سوزن و مقراض و استره
و رسن دراز با خود داشتن بجهت ضرورت و حاجت و باید که رفیق سفر بکند مگر که عالی ربانی باشد
باختیار و حذر کند و باید که در سفر یاران و دوستان را وداع کند و دوستان باید که او را تشییع
کنند و چون از خانقاهی سفر خواهد کردن اول باید که اول روز سفر کند و دو رکعت وداع مقام
را بگزارد و نخست آستین راست را بر مالد آنگاه چپ را پس موزه را بیفشاند و بجای موزه پوشیدن
رود و سجاده را دو تا در زیر خود بگستراند و کفش را بدست چپ بر گیرد و زیر هر دو کفش را در هم
مالد و بر هم نهد و در کیسه کند چنانک کیسه را بدست راست و کفش را بدست چپ استعمال کند
پاشنها کفش را در زیر و پشتها بالا و سر کیسه را ببندد و کیسه بدست چپ از آستین چپ در آورد
و در پس پشت نهد آنگاه بر سجاده بنشیند و موزه را بدست چپ پیش آورد و بیفشاند و اول پای راست
بپوشد و هیچ چیز از زانو و پای تابه و کمر آنکه ارد که بر زمین افتد پس دستها را بشوید پس روی
بانجا نهد که بیرون خواهد رفت و حاضران را وداع کند و اگر کسی زانو بند و عصا و ابریقش را
بر گیرد منعش نکند و اگر نگیرد همه را بدست چپ بگیرد و دست راست را فارغ گذارد برای معانقه
و مصافحه مودعان پس چون مشیعان را وداع کند آنگاه زانو بند بر بندد یک طرف زانو بند را
بر بغل راست در آرد و طرف دیگرش را بالای کتف چپ و کتف راستش خالی باشد و بند زانو بند بر
پس ابر جانب راست باشد و عصا بدست راست و ابریق بدست چپ و چون پاره ره برود روی باز
پس کند و سر فرو آرد و مودعان را بار دیگر تواضع کند تا آنگاه که از چشم غایب شود چنین میکند
و اگر در راه جمعی درویشان را بیند یا شیخی معتبر را زانو بند بگشاید و هر چه دارد بر زمین نهد و
ایشان را سلام و مصافحه کند و چون ایشان بگذرند آنگاه باز رخت خود را بعان طریق در بندد

را لازم

و روانه شود و چون بشهر رسد اول قصد جامع کند و اغاز دو رکعتی بگزارد و انگاه اگر خانقاه یا
زاویه باشد اختیار و در چون بود یا که خانقاه رسد اول نیت بکفایه و سجاده از بحا بیرون ارد و بر
روی زاویه سجاده نهد و عصا او برابر و زاویه بدارد و در شراحت گرفته بر در خانقاه اید و تو نفکند تا
بلوش انکه خادم بیاید و شودی شیخ و اگر دعو حالی توقف ان جای رخت را بر جانب چپ خود نهد و بر
نعلین نشیند و واال باشد و مستحب است که اورا زود در خانقاه ارند و خادم یا کسی از درویشان خانقاه
اورا مرحبا و اهلا گوید و رخت او را برگیرد و در خانقاه چون در اید پای راست در پیش نهد و در
وقت در امدن بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق تا نصیرا و بر حاضران سلام
بگوید زیرا که سلام نام خدای تعالی است و باشد که کسی از حاضران بوضو باشد و بتهیه اسباب وضو
مشغول بود و سلام و یرا جواب بر او یکی فریضه شود و ترک ادبی با ترک فریضه لازم اید و نیز باشد که
یکی از درویشان بمراقبه مشغول بود ناگاه او را انزعاج نکند و تا وضو ساختن و بر سجاده اهل ان و دو
رکعت گزاردن همه مستعد و آماده جواب سلام او باشند و ترک ادب و انزعاج کسی لازم نیاید
پس بر سجاده رود و دو رکعت نماز بگزارد پس بجانب ایشان زند انگاه بر خیزد و بر جماعت سلام کند
پس درویشان باید که بروی کشاده و دل خوش و اظهار بشاشت بقدوم وی او را تحیت دهند
و بجهت معانقه و احترام او از سجاده بیرون ایند و او نیز بتواضع و شکستگی و افتقار پیش ایشان
رود و بعد از معانقه با مصافحه بدو را تا سر پیش امکان تهنیت و تملق و شکستگی بخشید و باید
که حاضران پرسش او و سوال از احوال مشایخ و درویشان و رفیقان و احوال راه مشقت را از و
زایل کند و او همه را جواب کوتاه بقدر حاجت دهد و از چیزی که نپرسیده باشند هیچ نگوید مگر که
مهمی باشد و سه روز از سجاده جز بطهارت که ضرورت باشند و ضرورت وقت مفارقت نکند
و بعد از سه روز حاضران باید که با او تخلق کنند و او را بحمام برند و جامه اش بشویند و روز قدوم
بر معرفتی کنند و اگر خادم او را احترام نباید و هیچ کس اورا التفات نکند تا از او بسبب تن را از خا
نقاه بیرون برد بهانه نکند را ندکران هم عقوبت گناهی است صبر و تحمل نماید و هیچ اظهار رنجش
در بخش بر هیچ کس بکند و شکسته وار بر کنج خانقاه بنشیند و از انجا بهیچ جای دیگر نرود و اگر گویند
که ترا انجا جای نیست و توقف ترا انجا فایده است هیچ بسوال و جواب و بحث مشغول نشود و بصبر
و تحمل مشغول بود باستغفار و توبه و اخلاص عمارت حال خود کند که چون استغفار و توبه اش
بخشش حق مقبول شود ثمره قبول درویشان باشد اورا و هو جمیل صبر و تحمل پیش کند قبول و
مداولهای باید پس بعد از طعام و عمل اسباب و زیارت مشایخ و فقرا زنده او را و مرده تا شنیده شود
شیخ بقصد مشغول شود و این ابواب جمله که یاد کرده شد استحسان مشایخ است و نقل با نهان بیان
را ستید و اگر کسی انها را بجای نیارد و خادم که ترک ما مور ی را اثبات نکند و ی شرعی بکند اورا
بنظر حقارت نگرستن و نباید خاده بجد کردن باید در خانقاه راه نا دادن تا از اغایا بی بسبب حضور
دانون ندارد که بفطری و تنک خوی و دوری از سنت و راه تحقیق باشد و باید که با بر بریدا هر کجا

هر کجا باشد لوله بسوی قبله نهد خصوصا در خانقاه که جمعی وارد اند قبله را بدان استدلال کنند
و همچنین کوزه را باید که پیش کوزه مستقبل قبله و دسته اش بسته بر قبله و همچنین استقبال قبله در غیر
طهارت بجای در همه جای مسنون و مستحب است و صادق باید که در سفر و حضر بعد از مداومت
بر اوراد از فضیلت خدمت بجهت درویشان خود را خالی و محروم ندارد که در این برکتها و اثرها
عظیم است و خدمتها در بر اقسام مخصوص است بخادمی و امامت و موذنی بی توقعی و اوقات نماز
نگاه داشتن و نماز تهجد را بر قوم نگاه داشتن و سجاده بادیی رو زجمعه و خدمت ربعه و سقای و
مطبخی و نان پختن و جامه شستن و خانه رفتن و سفره نهادن و خلال ساختن و دادن و دست
شوی راست داشتن و بساط افکندن و بر داشتن و فتاید دن و زمستان اتش و اب وضو راست
داشتن و خدمت بیماران و بقالی و نقل کاسه از مطبخ بسفره و سراجی و خیاطی و بینا لطهارة بالسب
داشتن و کلوخ راست کردن و نیکی کردن بجای دور و بدبوایها تردد کردن و حمایت اوقاف
ایشان و هیچ دادی و خرید و فروخت هر چیز که بازار تعلق دارد و دریوزه کردن بر قبل و غیره
بجهت ایشان و این جمله بی توقعی دنیاوی تا متولی اجره در مقابله ان خدمتها در وی فنا ...

فصل بجم در اداب الملبس در خبر است که هر که ترک جامه جمال و شهوت کند با قدرت
بلبس پوشیدن خدای تعالی او را حلهای بهشت بپوشاند و ادب صادقان در جامه ان است
که نیت و مقصود ایشان ستر عورت باشد بحکم امر شارع و دفع شر سرما و گرما نه از ان ... جنا
انسفبان ثوری منقولست که روزی جامه را مقلوب پوشیده بود و چون معلومش شد تغییر نکرد
و گفت جامه که از برای حق تعالی ولمراو پوشیده ام بهیات مخصوص بجهت نظر خلق انرا
از ان هیئت تغییر کردن روا نمی دارم و پاکیزگی را در همه حین بحکم حدیث النظافة من الایمان
دوست داشته اند خصوصا در جامه چه مصطفی صلعم یکی از عرب را دید جامه و سخ پوشیده
از سر انکار فرمود که این چیزی نمی یابد که جامه خود را بان بشوید انکار که دو کیش از خدا
تعالی است جامه چرکین پوشیدن از برای حلیت و برسک جامه اقتصار کردن و در وقت نو
پوشیدن کهنه را بمحتاج ایثار کردن دوست داشته صادقان است که در خبر است که ثلثه
یدخلون الجنة بغیر حساب رجل غسل ثوبه فلم یجد خلقا و رجل لم ینصب له علی مستوقد قدر اان
و رجل دعا بشراب و لم یقل ایها ترید و بعضی از صادقان جامه مرقع را اختیار کرده اند بجهار
معنی یکی از برای تقلل از دنیا و بحبت او و دوم از برای اقامت سنت که علی ع مر عمر را گفت
اذا اردت ان تلقی صاحبک فرقع قمیصک واخصف نعلک و کل دون الشبع و سیم از برای
علم تکلف که انا و اتقیا امتی براء من التکلف و چهارم بجهت قبول و سخ و علت هونت شستن را
و بعضی جامه ازرق و فوطه پوشیدن اختیار کرده اند هم بر این تحمل و سخ و ان بجهت تکلف
ترست از بهر استعانت بخدمت و بعضی بحکم حدیث البسوا من ثیابکم البیض فانها من خیر ثیابکم
و کفنوا بها موتاکم جامه سپید اختیار کرده اند و از شیوخ لا بق بر سبک جامه صوف بهتر

از دیگر جامه‌ها است اگر تکلف نباشد و بعضی مقید بوده‌اند بکوتاهی جامه تا بالای ساق و پیراهن با قدری
از خرقه دراز تر و سراویل الی نصف الساق پوشیده‌اند که دراز تر جهت ستر خرقه می‌باشد لیس در باب هیچ نمازات
این هیات مناسب تر باشد و آستینها را فراخ داشتن بجهت سهولت و تمکن از برای برمالیدن تا
بازو بمادر وقت وضو برای مراعات سنت تطویل غره و تحجیل و بعضی تهیه هیات مقید نبوده‌اند و
بحکم وقت زیسته‌اند و تناسب را در همه حال معتبر داشته‌اند خصوصا در رنگ صفت لباس درتری
و درشتی مناسب صفت طعام و غیره باشد و ابریشم را در عین جامه و استعمال در دوختن و کوزکوه
نهادن عظیم مکروه شمرده‌اند و همچنین علم را در دستار و جامه و دنبالهٔ دستار کراهت
داشته‌اند و داشتن سجاده و طاقیه و روی مال از مستحبات ایشان است و هر مریدی باید که در حضور
و نوشتن و باشش با جمله هیاتها و صفتها هم رنگ و هم روش شیخ خود باشد و در هر چه مرغالفت
او نکند تا از حکم من تشبه بقوم فهو منهم ظاهرا تبرکی نصیب گیرد و پوشیدن جامه نو و لطف جهت
عالی باید که خود را از تورطات رعونت نفس صیانت تواند کرد مسلم نداشته‌اند و مریدان و جوانان را جامه
فرجی داشتن مکروه است بلکه جامه پیش دوخته ایشان را روا نداشته‌اند و چاک پیش در جبه داشتن
داشتهٔ صوفیان است و ترک ادب و در نماز و میان جمع با پیراهن تنها در آمدن کراهت دارند مگر که جز
آن پیراهن جامه دیگر نداشته باشد و همچنین در طاقیه و ادب خدمتکار را داب که جز وقت اداء عاری
حرکت در کار دامن‌ها میان بسته و آستینها در نوشته دارد والله الموفق **فصل ششم** در

آداب طعام

بدان وفقک الله که اصل حقیقت آدمی بلکه هر ذره از عالم نسبت با ذات و حقیقت چون
نیست باعلم موجد آن ذره یا آن ذره نیستی است که برابطه وجودی علی که صورت معلوم میشا و بود
در علم قدیم حق تعالی از فیض جود حق وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود قال
الله تعالی او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است
بر موجب کل شی یرجع الی اصله هر لام او یا با اصل خودش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود و لکن
بسبب مددی که از صفت بقا و ابقاء حق تعالی دم بدم بوی می‌پیوندد او از فنا محفوظ میماند
و از بقا محظوظ میشود که از جهت مدد علی فر موجدی و خالقی حق تعالی از وی منقطع هر چند
او را از وصول آن آگاهی نیست و الیه الاشارة بقوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و چون آدمی مرکب
است از جان و تن و جان از عالم امر و قدرت و عدم وسایط و اسباب است و تن از عالم خلق و حکمت
و تعلق بوسایط و اسباب لاجرم آن مدد ابقا جانش بر مقتضا عالم قدرت بی واسطه سببی ظاهری میرسد
و اما تنش آن مدد با قتضا عالم حکمت بواسطه غذا که ظاهری رسد و جنس غذا که طعام است و نشر آن
صورت و مظهر صفت ابقا حق تعالی است لکن بر دن عالم حکمت و لهذا اگر کسی را که در بعضی احوال قوا
حکم عالم قدرت بروی غالب شده باشد صفت جان می یذیرد و مدتها آن مدد ابقا بی واسطه سببی ظاهر
بوی میرسد و زمان بسیار بی غذا باقی و زنده میماند و آنچه فرمود مصطفی صلی الله علیه
لست کهیئتکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی ... موجب غالبا طعام و شراب از ضرورات

و تغذیه ایست و بدرجه مقصودی قرب نیز اکر مقصود از ایجاد عالم انسان است و مقصود او عبادت و معرفت
و آن موقوف بر بقا و بقا بر وجود غذا موقوف و ما لا یوصل الی المقصود الا به فهو مقصود پس دانستن فرایض
و آداب آن مهم آمد زیرا که غذا جزو عضوی شود و عبادت فرایض و آداب شرعیت در روی نتیجه نرمی و
انقیاد اعضای باشد در ادای عبادت که تقشعر منه جلود هم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله از آن نشان داده است
اکنون فریضه در باب غذا طلب حلال و احتراز است از حرام و بحکم ظاهر حدیث طلب الحلال فریضة
علی کل مسلم و مسلمة حلال در همه جای موجود است زیرا شرع بطلب معدوم کسی را تکلیف نکند لکن در بعضی
مواضع بوجه نادر و در بعضی بیشتری باشد و هر چه حصول آن بوجهی شرعی باشد ظاهرا حلال است و
تجسس از باطن اسباب واجب نیست و هر چه در وجه حل و حرمت آن ظاهر پوشیده باشد شبهت بود و
سالک را از آن احتراز لازم است و اما سنتها و ادبها طعام اول آنست که نیت قوت بر عبادت و طاعت
خود نه بر سبیل شره و شهوت تا آن عادت خوردنش از عبادت محسوب افتد و علامت آن خوردن طعام
باشد از سر گرسنگی و ضرورت و حاجت و ترک کردن بعض از طعام قال علیه السلام ما ملأ وعاء شرا من
بطن حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه فان لم یفعل فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس و دیگر آنکه پیش
از خوردن طعام و بعد از آن دست بشوید قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و دست
شستن پیش از طعام در نفی فقر بآن مناسب میکند که چون طعام خوردن جانب کفته شد حکم ما لا یوصل الی
المقصود الا به فهو مقصود دارد و رعایت ادب در آن بیان احتیاط بحق بود شناختن قدر نعمت حق
باشد و قیام بوظیفهٔ شکر او و شکر جالب مزید نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم و زیادت
شدن نعمت نفی کننده فقر باشد و ادب دیگر بسمله است در ابتدا خوردن یاد کرد ربنا و لیه هو لقمه
بسمله مستحب است تا شره طعام او را از نام معبودش مشغول نکند و اگر در لقمه اول بسم الله و در آخر
الحمد لله گوید و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در آخرش الحمد لله رب العالمین گوید و همین ادب و ترتیب
در هر سه لقمه بکار برد ثواب و فضل عظیم جمع کند و همچنین در اثنای خوردن بهمه نفس این ترتیب ذکر نگاه
داشتن فضلی عظیم دارد و این ذکر را باید که پیش یاد دیگری حاضر شود و بوی اقتدا کند بهتر باشد
و دیگر در وقت خوردن زانوی راست برداشتن و بر پای چپ نشستن بر جای بکیه نا زدن و پای سر دو زانو
نشستن سنت است و دیگر بر سفره خوردن نه بر خوان جند و صینی و شره و امثال آن سنت است و دیگر
بجمع خوردن نه تنها سنت است و بیرون آمدن از وعید شر الناس من اکل وحده الیّ روایت میکند که
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یاکل وحده و ادب دیگر خوردن است بدست راست و دیگر ابتدا و
ختم خوردن بر نمک کردن مسنون است و دیگر لقمه کوچک برگرفتن و بجانب راست نکو خاییدن و
تا یکی فرو نبرد لقمه دیگری بر نا گرفتن و در غیر میوه از پیش خود خوردن و طعام را ملعقه فرو
بردن با هیچ اشتر او از حلق بر نیاید و از حوالی کاسه نه از میانه او خوردن سنت است و جمع کردن
میان دو ادام مخالف سنت است و همچنین تخصیص کردن نفس خود بطعام و ادام نیکو از رفیقان
با عیال بوجه استکثار و تنذکار مکروه و بدعت است و همچنین نان و گوشت با کارد کردن بکار درد مکروه

و منهی و کاسهٔ طعام را بر نان یا بر کاسه دیگر ننهادن و دست طعام آلوده را بنان پاک کردن
و اگر چه آن نان را بخورد کراهت و نیز لوادت است و بر مائده بسیار سخن گفتن از ادب نیست و یکبار با هم حتی
بودن هم ترک ادب است که در خبر است که ان من الذنوب ذنوباً لا یکفرها الا الحزن علی المعایش و لقمه
که بود دست بر سفره یا دستار خوان تا جائی طعام افتد آنرا برگرفتن و پاک کردن و خوردن از ادب
و تواضع است و در ترک آن خودبینی و ازدیاد و در وقت خوردن نظر در پیش خود داشتن و در روی و لقمه
دیگری نظر نا کردن و لقمه که بدندان باز در دام نازدن و طعام بر انگشت ابهام و سبحه و وسطی طعام ...
خوردن و انگشت آلوده را لیسیدن بعد الفراغ از طعام خوردن سنت است عن کعب بن مالک قال
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یاکل بالاصابعه الثلاث فاذا فرغ من طعامه لعقها و بر موجب خبر
ان القصعة لتستغفر للاعقها کاسه را از طعام پاک لیسیدن از آداب است و سرکه و سبزی بر
خوان نهادن و کوزه آب را در میان سفره نهادن تا کسی خواستن محتاج نشود مستحب است و خورنده
آب را در میان طعام باید که دستهٔ کوزه را با انگشت کوچک یا بنصر دست راست که از طعام آلوده نمی‌باشد
استعمال برگیرد و بجان باز نهد و البته دست چپ را در طعام و شراب بر هیچ چیزی پاک نکند و تا خادم
اصلا نگوید با متقدم آغاز خوردن نکند و بخوردن مشغول شدن ترک ادب است و سنت در خرما
یا در هر چیزی که دانه دارد خوردن آنست که دانه را با طعام در طبق جمع نکند بلکه اگر خرما باشد
دانه را از دهان پشت دست چپ نهد و بیندازد و اگر دستار در دستار جمع کند و بعد از آن
بیندازد و بخادم انداختن دادن سنت است و در خبر است که چون مائده نهاده شود تا بردارند باید که
هیچ کس از مائده برنخیزد و دست از خوردن باز نکشد و اگر چه سیر شده باشد تا که اهل ... کنند با همه
فارغ شوند که مرد باشد که همنشین خود را خجل کند بدست کشیدن از طعام و شاید که او را
هنوز بطعام حاجت باشد و در میان خوردن دست را بچیزی پاک نکند و بلغم از دهن و بینی
اندر سیل اندازد و بر لقمه و کاسه اش که مدامت کند تا سیر شدن و نان ریزه را جمع کردن
و خوردن مستحب است و هیچ طعامی را عیب نکند اصلا اگر خواهد بخورد و اگر نخورد که از فعل
مصطفی صلی الله علیه و سلم در حدیث صحیح چنین منقول است و چون همه دست باز کشیدن تا دم باید
که بگوید اشکروا الله تعالی و هر کس بعض شکر خوی را بحمد و شکر مبادرت نماید و بگوید الحمد لله الذی
اطعمنا و سقانا من غیر حول منا و لا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و برحمته تنزل البرکات
اللهم اجعله عونا علی طاعتک و لا تجعله عونا علی معصیتک اللهم اطعمنا طیبا و استعملنا صالحا و این
دعا آخر بعد اگر در اول شروع در خوردن نگوید بعد نیکو باشد و اگر وقت باشد این که ...
که اللهم هنی لاکلیه و اخلف علی باذلیه و اغفر لمن کان السبب فیه اللهم بارک و اخلف ...
و لا تنقص نیکو باشد و اگر مهمان نیکو بود که اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت علیکم الملائکة باشده
بالرحمة پس خادم سفره برگیرد مشغول شود و باید که در سفره و نان و کاسه نهادن ...
پیش مقدم آغاز کنند و در برگرفتن پیش و مختتم کنند و در نان انداختن و برکاستن و کوزه

و کوزه و ابریق گردانیدن جانب راست نگاه دارد و جای سفره را بدست چپ جاروب زدن و بدست
راست نان ریزه جمع کردن و دیگر ... که آن انداختن سنت است و البته بهیچ این حدیث ها ...
قیام نماید پس بعد از فراغ از طعام خلال لیکن دست راست میان وسطی و بنصر خلال را دهد و
ستانند و بخشت دست راست هم میان وسطی و بنصر او بستانند و پاس سبب که تارک ادب را خلال
ندهند و خلال دادن بشارت می باشد که تارک ادب بوده است لاجرم خلال گفتن که رحمک
الله بالجنة مستحب آید و چون خلال داد و کوزه از میان سفره برداشت بعد از آن تا دست نشویند
هیچ طعام و آب نخورند و شعر ان و ذکر و نماز و اذان و اقامت و سخن گفتن هیچ شروع نکند چه
شاید که باستعمال خلال از کجا چیزی ظاهر شده باشد و وضو خلل یافته و بوضو قلیل بچیزی از آنها
مشغول شدن ترک ادب است پس در دست شستن باید که خادم ابریق بدست راست و دستشوی
بدست چپ گیرد و دست شوینده بر سر دو پا نشیند دستها در میان دو زانو و در وقت دست شستن
و مالیدن دستها بدست شوی خلال را بدهان گیرد و در دهان شستن بدست چپ و بعد از آن
در میان دو کف خلال را بشوید و خادم را بگوید طهرک الله من الذنوب و ترکک من العیوب و
در وقت دست شستن هیچ سخن نگوید و آب دست شوی همه را جمع کردن در طشت سنت است قال
علیه السلام اترعوا الطسوس و خالفوا المجوس و در آب خوردن سنت آنست که به سه نفس خورند
نفس اول یکبار آب بحلق فرو برند و بدوم سه بار و بسیم پنج بار و در بیرون آری دهان را از
کوزه تمام بری دارد و آب را مزان خوردن نه یکباره بسیار در گلو فرو ریزد قال الله تعالی علیه السلام
اشربوا الماء مصا و لا تعبوا عبا فانه الکباد من العب یعنی آب را مزان مزان خورید نه یکباره بگلو فرو ریختن
که درد جگر از آن یکباره بگلو فرو ریختن است و صادق باید که مجتهد در تقلیل غذا کوشنده
بود بجهت خفت و نشاط در عبادت در کم خوردن آب هم جهد کند بجهت تقلیل خواب و
استعانت بر شب خیزی والله الموفق **فصل هفتم** در آداب تزویج بدانکه نصوص و اخبار
در باب تجرد و تاهل متعارض و مختلف وارد شده و آن بحسب اختلاف و تنوعات احوال و اشخاص و
ازمان است اما مقتضاء زمان و احوال صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین فضیلت تاهل
بود بر تجرد به معنی یکی آنکه لیس علیه حکم زوجیت و احکام روحانیت بر عیسی ع بمقتضاء زمان
و حال و اتباع و اصحاب او تجرد و عزوبت و رهبانیت بود و بعثت مصطفی ص در آن زمان واقع
نت شد که دعوت رهبانان و کشیشان در عالم عام و ظاهر بود و جمله خلق را بتجرد و عزوبت و رهبانیت
دعوت می کردند و طلب راه حق و قربان حضرت را در آن هات تجرد و رهبانیت و عزوبت منحصر
می یافتند و مصطفی ص چون جامع حقیقی بود میان روحانیت و جسمانیت و صورت و معنی و وحدت
و کثرت لاجرم مقتضاء حال امت و اصحاب او رعایت جمعیت و وسطیت بود میان تجرد و تاهل و عزلت
و مخالطت لکن برای دفع و نفی دعوت ایشان برهبانیت و تجرد و عزوبت که ایشان را اعتقاد
مصطفی صلی الله علیه و سلم امت خویش را از عزوبت و عزلت نهی فرمود و گفت لا رهبانیة

فی الاسلام والنکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی وامثال این تا آن پندار اختصار طلب و لذت
بدان صورت رهبانیت از خاطرها بکلی دور گرداند و در دولت سال که عهد صحابه و تابعین و
تبع تابعین بود رضوان الله علیهم اجمعین حکم رفع و نسخ دعوت ایشان در پرده لهلهاتست و راسخ شود اما
بعد از آن زمان فضیلت جمع میان تجرد و عزوبت و نسب و تاهل بحسب احوال و اشخاص باز ظاهر
گردد چنانک صریح حدیث باین معنی ناطق است که خیارکم بعد المائتین خفیف الحاذ قیل و ما خفیف
الحاذ یا رسول الله قال الذی لا اهل له و لا ولد و در این حدیث اشارتست باختیار انحلال و شرف
و فضیلت مشایخ و علماء راسخ همچون بشر حافی و ابو یزید و نوری و امثال ایشان که خیار امت در آن
عهد بعد المائتین ایشان بودند و ایشان همه مجرد و خفیف الحاذ بودند و اما معنی دوم آنست
که قوت ایمان و صبر و زهد و توکل صحابه و تابعین و تبع تابعین بسبب قرب عهد ایشان در قرنی که موصوف
بود بخیریت بقول مصطفی صلی الله علیه و سلم که خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم
ثم یفشو الکذب فیشهد الرجل قبل ان یستشهد زیادت بود از هر که بعد از ایشان بود و بسبب شرف
صحبت و قرب بعهد نبوت بمزید آن قوت زهد و توکل و رضاء نفس ایشان در تزویج از تعلق با سباب
نامرضی و کسبهای حرام محفوظ می بود بخلاف غیر ایشان و معنی سیم آنست که مصطفی ص بنور نبوت
و صدق فراست میدانست که نشر دین و ملت بصحابه و اعقاب ایشان از تابعین و تبع تابعین منتشر خواهد
بود بنکاح تحریص میکرد تا حامیان حوزه ایمان و داعیان دین او بسیار شوند و دین بسبب ایشان
شود پس باین معنی صحابه و تابعین و تبع تابعین اقتضاء تاهل میکرد و بعد از ایشان اقتضا تجرد و از اینجا
بود که سفین ثوری چون این حدیث بشنید گفت والله لقد حلت العزوبة و بشر حافی گفت که مرا همچو ارکی
مرغی باز گذارند بر نفس خود این نپسندم که جلادی را اختیار کند و هم او را گفتند زن نمی خواهی فرمود
که مرا نفسی است که بطلاق وی محتاجم از همه چیزی ام دیگری با وی چگونه ضم کنم پس در این زمان
ما که قوت حلال کم دست می دهد مظلمه دیگری را با مظلمه خود ضم کردن و در گردن خود گرفتن از عقل
و دین بغایت دور است لکن شکی نیست که اگر کسی را شهوت زحمت میدهد اگر تواند بروزه قوت و شدت
او را بشکند و اگر شکسته نشود چنانچه بروی لازم باشد تزویج و نکاح و غیر چنین کسی را
از طالبان راه حق و اوان تزویج معین است و آن بعد از آن که نفس را از مرید و منقاد شرع کرده
باشد و صاحب دل شده و رشد بر وی پیدا گشته چنانچه برای اقامت سنت زنی دیندار عفیفه سنیه صالحه
طلبد و اصلا بجهت مال و جمال ترک عفت و صلاح نکند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است
که تنکح المرأة لمالها و جمالها و دینها فعلیک بذات الدین تربت یداک و اول دیدن و آنگاه نکاح کردن
مستحب است و موجب مزید الفت و باید که زن پارسا و خوش خو و زاینده و بکر و عالی نسب طلبد و گفته
اند که از سه زن دور باید بودن یکی حنانه که بمال و فرزند که از شوهر دیگر دارد و بر خوش آن
خوش شوهر بکی و شفقت کند و دوم منانه که بمال و جاه خود و پدر خود بر تو منت نهد
و سیم انانه که از دیدن یلحنها از شوهر گذشته دیده باشد و هر وقتی که آنرا یاد آرد نالد بر فوات

بر فوات کند و چهارم از کیة القفا که بسر خاص مسند دیده و برای عفت و هر کسی داغی بید کفش بغ
قفات وی و شوهرش می نهد و پنجم از خضراء الدمن یعنی سبزه که بر سرگین رسته باشد تر و
تازه و خوش منظر باشد اما اصلش ناپاک باشد که چنین زنی عاقبة سلیطه و بد فعل شود و چون
بر نکاح اقدام کند بعد از آنک بارها استخارت کرده و تضرع از سر افتقار و صدق التجا کرده
باشد و از شر نفس و مکر و حیل ابلیس پناه بخدای تعالی برده آنگاه بر نکاح اقدام کند و در آن وقت جهد
کند که عقد نکاح بجمله مذاهب درست باشد و بمذهب شافعی و احمد اذن ولی شرط انعقاد نکاح
است و ولی پدر است پس جد پدر و ما علا پس برادر پس پسر برادر او و بعد از ایشان سلطان یا قاضی
بترتیبی که در میراث است و عجب در میراث الا ابن پسر و پسر پسر و ما سفل بمذهب شافعی رضی الله
عنه در نکاح ولی نباشد مگر قاضی پسر عم باشد و بمذهب ابو حنیفه و احمد پسر و پسر پسر ولی اند
مقدم بر پدر و جد و شرط دیگر دو گواه از مردان که فسق ایشان ظاهر نشده باشد و دیگر ایجاب و
قبول بلفظ با معنی تزویج و انکاح از دو شخص مکلف از مرد و ولی یا وکیل ایشان که در میان ایشان زنی
نباشد و رضاء زن اگر بکر باشد بجمله شرط انعقاد نکاح است بنزد شافعی و احمد و اما بمذهب ابو حنیفه
زن آزاد عاقله بالغه اذن ولی شرط نیست بلکه زن را روا است که بنفس خود یا توکیل خود را بشوهر
دهد بلفظ تزویج و انکاح هم شرط نیست بلفظ هبه و تملیک و صدقه و بیع و شراء نیز نکاح منعقد
می شود ولکن گواه شرط انعقاد نکاح است و لکن بمذهب او بیک مرد و دو زن نیز و کیل یا ولی آن نکاح
منعقد می شود و بمذهب مالک گواه شرط نیست اما آشکار کردن نکاح و ولی شرط است بمذهب او
و بمذهب ابو حنیفه صغر علت اجبار پدرست مر دختر را بر نکاح و بمذهب دیگران بکارت علت اجبارست
نه صغر اما موانع جواز نکاح اول آنست که مادر باشد یا مادر مادر هر چند بالایی رود و دختر برادر
هر چند زیری رود و عمه و خاله و مادر زنی که در عقد نکاح آمده باشد هر چند وطی نرفته باشد و
دختر زنی که با او وطی رفته باشد و زن که در نکاح پدر یا پسر صلبی در آمده باشد و خواهر زن ما دام
که زن در نکاح باشد یا جمع میان دو خواهر باشد و جمع میان عمه و خاله زن با زن در نکاح هم حرام
است و بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد هر زنی که وطی بنکاح او را حرام می کند وطی بزنا و شبهت نیز
او را حرام میگرداند خلافا للشافعی و شرک نیز مانع جواز نکاح مسلمه است و هر حرمتی که بنسب ثابت است
برضاع هم ثابت است مگر خواهر رضاعی پسر و مادر رضاعی برادر و بمذهب ابو حنیفه و مالک باندک
و بسیار شیر خوردن حکم رضاع ثابت می شود و بمذهب شافعی و احمد بکمتر از پنج بار شیر خوردن متفرق
رضاع ثابت نمی گردد و بمذهب ابو حنیفه حکم رضاع در مدت سی ماه ثابت می شود و در زیادت از آن
ثابت نمی گردد و بمذهب هر سه امام غیر او در زیادت از دو سال ثابت نمی شود و مستحب در نکاح آنست
که جمعی مردم صالح بسیار در وقت عقد جمع کنند و اول خطبه بخوانند و متصل خطبه ولی یا وکیل زن بگوید
بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله زوجتک تو را دادم اگر شوهر مباشر عقد باشد یا بموکل فلان
بن فلان دادم مر موکله یا موکله خود را فلانه بنت فلان را بخدا بن کابین معجل و چندین مؤجل پس شوهر یا نایب او گوید

این

کوید من نکاح را از جهت خود اکر شوهر مباشر عقد باشد و اکر وکیل شوهر مباشر باشد کوید از جهت موکل خود دختر فلان بن فلان را بر این کابین قبول کردم و بپذیرفتم و باین مقدار عقد تمام می شود و شروع در وقت خاص کردن و اظهار برای عروس معانی نیکو سفیدی کردن و اجابت دعوت و انکار کردن نکاح بلاف زدن این جمله سنتست و باید که نیت در نکاح محافظت نظر و فرج باشد از حرام و دیگر طلب فرزند صالح و بسیار کردن بندکان خدای تعالی و امت مصطفی صلی الله علیه وسلم و متابعت سنت او و نیت متابعت سنت او و نیت متابعان سنت را انگاه پیدا شود که نکاح باعث او نشود بر طلب نفقه و معاش از وجوه حرام و شبهت و اما اکر بسبب نکاح در طلب حرام و شبهت افتد با نکاح را عذر و علت حرام سازد نکاح او بحکم متابعت سنت نباشد و باید که با زنان بخوش خویی و کشاده رویی و تحمل از ایشان و صبر بر اقوال و افعال عقلا و عقل که از ایشان صادر شود و بحسن خویش و بترک عتاب و عقل ایشان و مزاح و بازی باعتدال با ایشان و فراخ داشتن نفقه بحسب حال خود بر ایشان و تعلیم دادن مالا بد دین مسلمانی بر ایشان را و عدل میان زنان در قسمت و معاملت کند که این جمله که ذکر رفت از فعل و قول مصطفی صلی الله علیه وسلم و معاملت او با ازواج طاهرات منقولست و در باب غیرت اعتدال نکاه دارد تا در افراط و تفریط نیفتد و از بهر شبهت تهمتی بافتی بان را بد عرض خود را و اهل خود را صیانت عظیم کند و از بیرون رفتن و نظر او بر کسی بیگانه افتادن یا نظر بیگانه بر وی افتادن بهر وجه که باشد منع و مراعات لازم نا بیرون است و البته در خانه کرفته و ترش رویی نباشد و البته بهیچ وجه سخن طلاق و فراق در وقت رضا و خشم و غضب بر زبان براند که آن موجب انقطاع الفت می شود مکر که بعذری شرعی مفارقت شود و حینئذ در طهری بکرد دوی مجامعت نرفته باشد یک طلاق بدهد بلفظ طلاق تا با جماع رجوع تواند کردن و ما دام عدت کذشتن سه حیض است بمذهب ابو حنیفه و احمد و سه طهر بمذهب شافعی و مالک و در حامل بوضع حمل و در کسی که او را حیض نباشد سه ماه که باقی باشد رجعتش درست بود و بمذهب ابو حنیفه و مالک بقول که بکوید که رجوع کردم بنکاح اول بی اشتراط دو کواه و بفعل که بنیت رجعت زن را بوسه دهد یا مجامعت کند یا بشهوت دست بکرد رجعت ثابت می شود و اما بمذهب شافعی و احمد تا بقول بکوید و دو کواه حاضر نباشد رجعت ثابت نشود الا آنکه حضور ولی و اجازت او در رجعت شرط نباشد و اکر سه طلاق دهد سنت آنست که متفرق دهد در سه طهر بی از مجامعت و حینئذ تا انکاه که زن عدت تمام ندارد و شوهر دیگر او را بنکاح صحیح مجامعت بکند و طلاق ندهد و باز عدت تمام دیگر از آن شوهر ندارد بر آن شوهر اول حلال نشود که او را بنکاح جدید بستاند و نفی طلاق و عتاق بملک و سبب ملک بمذهب ابو حنیفه و مالک درستست و بمذهب شافعی و احمد که نیست و اما اداب مجامعت آنست که در وقت مجامعت روی بقبله نباشد و با از سخن نیکو و معانقه و قبله و بازی مقدم نباشد بر مجامعت فذلم نهی و مخالف سنت است و کفتن بسم الله العلی العظیم والله اکبر الله اکبر و خواندن اخلاص و معوذتین و دعا اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا برهان ... در زمان شروع در مجامعت و در بدل او ... در وقت انزال کفتن الحمد لله الذی

جیند

الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا الحمد لله بسیار دارد و خود را تحفظ اسیر ... است که ترک ان باعث ... کفته نشد موجب ایمان فرزند او ... از شر شیطان و در باب مجامعت بعد از زمانی بعد از انزال رعایت حظ زنان کردن سنتست و در عقب مجامعت برفور غسل با ... که ان طالب صادق قوت نشود و اکر میسر نباشد بعد از وی خود را شستن و وضو ساختن مسنونست ترک آن نباید کردن و اما مراعات و مواسات بر جملة یاران و دوستان و رفیقان و استادان مجرد و غیر مجرد لازم است که در خبرست که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جاءه فیء قسمه من یومه فاعطی الاهل حظین و اعطی العزب حظا و اصل او طالب را باید که بهیچ وقت و بهیچ وجه اشتغال بیال از اوقات و اورا در اعمال مشغول کند و لیجه در امداد در حصه و شبهه نکردد تا با هل امداد او شود در دین بصیر و تحزنه ... او شود در دین و دنیا اعاننا الله تعالی علی طلب مراضیه فی کل شیء امین رب العالمین

فصل هشتم

در ترتیب و تفریع ساید دانست که تحقیق و نیت طالب را که در تحقق معرفت و عبادت هم الت و هم معبود بی قوت و غذا قوت و مقتضا حکمت حق تعالی انست و حصول این قوت و غذا در چهار وجه منحصرست یکی تحکیم اعتقاد و وثوق بکفالت رزاق حقیقی تعالی و تقدس مرزوق او را بر موجب و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون روزی از جهت حق تعالی یار کرداشتن و بهیچ نوع از سبب ... تمنا نمودن و مقصود حقیقی اول که عبادت و طلب معرفتست متفرع بودن و دوم سوال شرط ... روزی کردن و تسلیم با وقات بشرط رعایت شرایط آن تعلق ساختن و چهارم بر موجب تعاونوا علی البر والتقوی واتقوا الله واجملوا فی الطلب جنک در اسباب زدن و بعمل و کسب بر مقتضا شریعت طلب روزی کردن بشرط انکه بخشنده روزی حق تعالی را داند و واسطه کسب و عمل را و بهر وجهی از بن وجوه بمعانی و نیتی متعلق است اما وجه اول وظیفه حال متوکلان و کسانی است که از شغل باطن و توجه بحق بهیچ کونه بظاهر و خلق پرداختن ندارند و دوم وظیفه حال کسی که زیادت از ضرورت قیام صورت بهیچ چیز از دنیا التفات نماید یا قوت کسب ندارد و سوال هم بحاجت ضروری خود بر دارد و هم فضیلت ایصال صدقه بمستحق بخلق رساند و سیم وظیفه حال کسی که با تقصاد زید و اوقات خود را بعبادت و معامله با حق معمور دارد و از جهت دفع ضرورت التفات نفس مطعم و ملبس و مسکن و تمکن او با شتغال بعبادت علی و علی ان توقف تناول کند و چهارم وظیفه عموم مؤمنان است اعلاهم مرتبة مع ادناهم و شک نیست که از ان سه قسم که اول و دوم و سیم است جانب التعظیم لامر الله بر طرف الشفقة علی خلق الله ظاهر و غالب و راجح داشتن است اما درین قسم چهارم چون مبنی ترتیب انقیاد تعاونوا علی البر والتقوی باشد رعایت هر دو جانب برابر افتد علی الخصوص چون اشرایطی که ذکر خواهیم کرد قیام نماید و در این حاصل شود زیادت از قوت خود و عیال خود طریق شفقت بر خلق و مواسات سلوک دارد و بجمع مال و ادخار از دایره فقر در غنا پای ننهد بل از جهت وجه صدق کسب طاهر نست و دیگر در آن سه وجه توهم دخول در زیر منت کسی می تواند نیست با نظر با بعضی کسانی که رزق او را ... کند ... ایشان با هل آن سه طبقه دسلا بهر حال نسبت با نظر ایشان از انست که از

حق می‌جنباند و خلق را او و حیات می‌بخشد پس از این وجه بدین جهت کسب را فضیلتی حاصل می‌باشد اکنون اقسام
کسب و شرایط و فرایض و آداب آن بیان کردن لازم است اما اقسام کسب سه قسم است یکی تعلق بدیوان
پادشاهان دارد بکتابت یا انواع خدمت و اعمال دیوانی و سپاهی بودن با قطاع و امثال آن و قسم
دوم تجارت و بیع و شرا کردن و قسم سیم پیشه وری کردن و باجرت دادن و ستدن اما قسم اول
هیچ وجهی از وجوه کسب خطرناکتر از این نیست زیرا که درین زمان اغلب اموال دیوانی یا حرام محض است
یا شبهت چه ذکر عدل درین روزگار بسته است و ابواب ظلم گشاده و درین تعلق مباشر ظلم می‌باید بود
یا مدد ظالم باید کردن بنفس و مال یا بظلم راضی می‌باید شدن و در همه خطر و بیم دین است حذر از آن
بر عموم خلق واجب است و بر صادقان فرض عین و همچنین او قات ایشان از شبهت حرمت قوی‌تر است
از شبهت حل جز بضرورت تعلق بدان رخصت نیست و اگر کسی بضرورت مبتلا باشد مراعات راستی و
عدل بروی فریضه باشد و با قتصاد زیستن و زیادت از ما یحتاج و بلغهٔ ضروری قبول و تصرف
ناکردن واجب است تا شبهه حالی باشد و الا مباشر حرام محض بود و علی الخصوص لازم است بر سپاهی
که آلت حرب با دشمنان بنیت غزات آماده دارد و خود را برای محاربت کفار یا خوارج معد و مهیا باشد
چه از بیت المال اقطاع خوردن جز بدین طریق حلال نباشد و اما قسم دوم کسب تجارت و بیع و شرا
کردن است و درین باب دانستن فرایض و شرایط بیع و شرا و صحت آن لازم است اما بیع را سه رکن است
یکی عقد کننده و دوم لفظ ایجاب و قبول بمذهب شافعی و تراضی نیز بمذهب غیر او و سیم آنچه بیع کرده
اند از کالا و هر رکنی را شرایط است اما شرایط عقد کننده بمذهب شافعی یکی بلوغ و عقل است تا خرید
و فروخت کودک نابالغ اگرچه ممیز بود و عقود دیوانه بی دستوری ولی و بی دستوری او اصلا درست
نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر کودک ممیز باشد شرا و بیعش درست بود و لکن نفاذ بیع و شرا و تحقق
ملک بدان موقوف بود بر اذن ولی و اما بیع و شرا بنده با خواجه باجماع درست است اما اسلام
عاقد باجماع شرط صحت بیع نیست مگر در شراء کافر بنده را اگر مسلمان باشد که بیک قول از شافعی
درست نیست بخلاف مذهب ابوحنیفه و همچنین شرا مصحف مر اهل کتاب را هم دو قول است از
وی و بمذهب شافعی بیع و شرا نابینا باطل بود مگر بوکیل و بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اگر وصف
کالا با وی بگویند بیع وی درست باشد و اما رکن دوم بمذهب شافعی لفظ ایجاب و قبول است
که فروشنده گوید که من کالا را بچندین فروختم و خرنده گوید که من خریدم و بمذهب غیر او اگر فروشنده
کالا بدهد و خرنده سیم از وی بستاند برضا بی آنکه با یکدیگر چیزی گویند بیع منعقد می‌شود و لفظ ایجاب
و قبول رکن بیع نیست و قول ابن سریج از اصحاب شافعی موافق ایشان است و امام غزالی آورده است
که در محقرات چون نان و گوشت و میوه و امثال آن از ما یحتاج خلق از جهت ضرورت و دفع
ایجاب و قبول بیع روا داشته‌اند و در غیر آن روا نداشته‌اند و اما رکن سیم چیزی است که بیع بر وی
افتد و بمذهب شافعی و احمد طهارت مبیع شرط صحت عقد است و بمذهب ابوحنیفه در فضلهٔ حیوان مردار
و خون و خمر و خنزیر این شرط معتبر نیست و شرط دیگر بمذهب همه ائمه غیر ابوحنیفه آنست که کالا ملک

مالک فروشنده باشد تا بیع و شرا فضولی بی آنکه یکی کسی را وکیل یا نایب خود کرده باشد او از برای
او کالا خرد و فروشد درست نباشد و نفاذش موقوف بود بر اجازت مالک و بمذهب ابوحنیفه
و احمد آنچنان فالغیر هم و همچنین در نکاح و شرط دیگر آنست که مبیع معلوم باشد نه مجهول
و رویت بمذهب ابوحنیفه و مالک شرط جواز بیع نیست تا اگر کسی چیزی را نادیده باشد و از برای خود
بخرد بمذهب ایشان رواست و خرنده را اختیار رویت باشد و بدست بسودن و بو کردن و
چشیدن و ذکر عقار بوصف کردن خیار رویت ساقط شود و اما بمذهب شافعی و احمد بیع نادیده
خود اصلا جایز نیست مگر در جوز و بادام و باقلی و انار و بیضه که در پوست رواست برای ضرورت
و بیع فقاع باطل است مگر فقاعی خوردن را مباح کند بی بیع و هر که چیزی خرد بمذهب ابوحنیفه و
مالک بعد از انعقاد و بیع خیار مجلس ثابت نیست و بمذهب شافعی و احمد ما دام که از مجلسی که بیع در آن
واقع شده است متفرق نشده‌اند هر دو را اختیار ثابت باشد اگر خواهند بیع را امضا کنند و اگر خواهند
برهم زنند و اگر شرط کنند که تا سه روز مختار باشند هر دو و یا یکی از خرنده و فروشنده درست
باشد و بمذهب غیر مالک زیادت از سه روز شرط خیار نباشد و بیع زر با زر و نقره با نقره جز
برابر شرط تقابض هر دو در مجلس باجماع درست نیست و بیع زر با نقره بتفاضل درست است هم بشرط
تقابض هر دو در مجلس و زر قراضه و درست و سکه زده و غیر سکه زده و بد و نیک همه یک جنس
باشد و بیع هر چه در کیل و وزن در آید از طعام و غیر طعام بمذهب ابوحنیفه و احمد جواز یک بیک باشد
جز برابر و دست بدست نه نسیه روا نباشد و از دو جنس بتفاضل روا باشد و لکن نسیه روا نباشد
و بمذهب شافعی و مالک در طعام و زر و نقره این شرایط که گفته شد معتبر است لاغیر و اما در
سلم شرط آنست که بکیل یا وزن یا عدد معلوم باشد و با جلی معلوم بود و مکان تسلیم هم معلوم و
راس المال باید که در مجلس قبض افتد و بمذهب شافعی و مالک در حیوان و جز او درست است
و باید که در وقت عقد بگوید که این سیم یا زر یا جامه را که قدر آن چندین است بتو سلم دادم بجنس
مثل گندم مثلا که صفت آن چنین و چنین باشد و صفاتی که ذکر کند که بآن قیمت تفاوت کند تا بسه
ماه ازین تاریخ که بفلان موضع این گندم را بمن تسلیم کنی و آن دیگر گوید من پذیرفتم و در تجارت
بیع و شرا چند چیز را رعایت کردن لازم است سرجمله و فذلک جمله آنست که هیچ روا ندارد که
کسی با او کند او با کسی آن بکند در حدیث صحیح آمده است که لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
می فرماید هیچ یکی در دایرهٔ ایمان در نیاید تا آنگاه که آنچه از جهت خود دوست دارد از جهت
برادر مسلمان دوست دارد اما تفصیل آن چیزهاست اول آنکه بر کالا ثنا نگوید تا از آنچه باشد ثنا گوید
از هم دروغ و هم تلبیس و فریفتن از وی صادر شود و دوم آنکه در تجارت و بیع و شرا سوگند
خوردن عادت نداشته باشد که اگر دروغ خورد مرتکب کبیره باشد و اگر راست خورد بی حرمتی
کرده باشد بآنکه در مقابله چیزی خسیس حقیر نام خدای تعالی برده بود که در خبر است که وای بر
تاجر بگاه از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه ور از فردا و پس فردا و سیم صاحب عیب کالا

پنهان داشتن است قال علیه السلام من غشنا فلیس منا و هر که غش کند از ما نیست یعنی در زمره امتان من نیست
و جامه را جلا بکو نوع دهد و باد بریمانی تا رنگ خرید و فروخت کردن با جامه یا وبال کند و اما
ان همه ظلم و غش و خیانت است و حرام و واجب چهارم در وزن رعایت کردن است تا در وعید
ویل للمطففین داخل نباشد و واجب پنجم آنک در نرخ و ارزانی کالا بر خریدکار و فروختکار تلبیس
نکند و بجهت دل کسی در نرخ ایشان کالا تغیر ابدا اما کالائی که کس خریداری کرده باشد از آن خریداری کردن
تا در غیر مراد افزودن حرام و منهیاست و همچنین انبارداری کردن طعامها و قوتها و طلب گرانی خود
حرام و منهیاست قال علیه السلام المحتکر ملعون و در غیر قوت حرام نیست الا از احسان و شفقت و مروت
بیرون است این واجبات بود و اما فضایل و نوافل یکی آن است که با اهل سودی یا صنع باشد و دوم آنک کالا
درویشان و پیرزنان و عاجزان بجهت خوش دلی ایشان گران تر خرد و با ایشان ارزان تر بفروشد و
بتونگران نرزادتر افراطا ارزانی بفروشد و سیم آنک در بها ستدن مسامحت کند بمهلت دادن و نسیه
فروختن و کم ستدن و درم بد و زر قراضه ستدن و امثال آن و چهارم وام بزدی بیعامنا
کر او دین و وام دار درویش را مهلت دادن و تخفیف بار خاطر و شرمساری و دیر ادا کردن از
وی زایل کردن و پنجم اقالت بیع با کسی که پشیمان شده باشد لی درویشی روی و بجای گفتن که در خلق
که هر که سی کند چون باز غاو رندنشد برد و ناکرده انکار خدای تعالی کنا هان او را باکرده
انگارد و ششم آنک چون بدرویش نسیه چیزی فروشد نیت کند که تقاضا نکند و اگر وام
دار بمیرد بحلش کند این جمله که یاد کرده شد انتمار تجارت است بامر ان الله یامر بالعدل والاحسان
والله الهادی و اما قسم سیم از اقسام مکتسب پیشه وری با جرت دادن و ستدن کردن و عمل کردن
بدان وفقک الله که اجارت بر دو قسم است یکی اجارت عمل دوم اجارت منفعت اما اجارت عمل
در انواع پیشهاست چون خیاطی و حلاجی و صباغی و امثال آنها و درین قسم اجرت بعمل واجب
می شود و اما واجب از عدل درین باب آن است که باید داند در عمل تقصیر و خیانت نکند و آلت
از کار دریغ ندارد و آلت و عمل بد را بجای آلت و عمل نیکو نماید و بر مردم نیارایند قال علیه السلام من غشنا
فلیس منا غش و قلب کاری در بیع و شرا و حشو و دیگر در همه چیزها حرام است و تزلیل اندر غیر عیب و بو
بلا دروغ امروز و فردا حیله کردن هم حرام است باید که وعده ندهد اصلا یا خلاف وعده نکند
و این اجارت بر دو قسم است یکی اجیر عام چنانک قصار و صباغ که عملشان عام و مشترکست چنانک
کسان و درین قسم اجرت بعمل مستحق شود و چون در اتلاف عمل او ضامن عین باشد و قسم دوم اجیر خاص
است چنانک کسی خود را بمشاهره یا روزی معین بمزد دهد و درین قسم اجرت بتسلیم نفس معین شود
و بر وی هیچ ضمان نباشد و اجرت بمزد باید که بیشتر ز حق نستاند و اما فضل و احسان احتیاط است در
کار و میان درویش و توانگر برابر داشتن عدل است و جانب درویش بیش از توانگر رعایت کردن
احسان است و دانستن که مجانا درمال زکوة است ندادن در رست هم زکوة است و این میل د
کردن عناجان است بمولد و فعل و عمل و در عمل و جان بمزد زکوة است و اگر بهمت در صوابه راه غوث

عونی کردن است قضا حاجات دینی و دنیاوی الفقا کار دروان تشویق محتاج را با اجرت خسبة لله
کرد بزیر بهتر تو شکور خواند ان باجرت کند از تمام فضل و احسان بلاد از کوه بیش و جائز است و خیانت
مسامحت و مهلت دادن و حسبه کار کردن از کمال فضل و احسان است و نا متیسر شود که توجیه و عمل
در غیر بازار کند بازار در رفتن نباید نمود که در خبر است که بدترین مواضع بازارهاست و بدترین مردم
کسانی که اول در آنجا روند و آخر برون آیند و شرط اعظمانی آن است که بازار دنیا او را از بازار
آخرت که مساجدست مشغول نکند و چون اذان بشنود بهیچ کونه تهاون نکند و غرا باد کار نیم کار مشغول
نشود و در حال اسباب نماز مهیا کردن و تجدید وضو را مشغول شود و طالب صادق خود هر از وقت
آن اسباب مهیا کرده متوجه چون شب باید که بود و طالب مجرد باید که زیادت از تحصیل مقدار قوت
ضروری بکار دنیا مشغول نباشد چنانک اگر بدو روز کار کردن قوت یک هفته حاصل شود در
هفته زیادت از دو روز کار دنیا نکند و باقی بحق متوجه باشد و اما اخص از خصها لایق بهر صادق
است اگر چو مایه دارد بزازی و اگر ندارد درخیاطی بشرط آنک جامه که پوشیدن آن حرام باشد ندوزد
و خرازی و هر چه نفع آن عام تر و خلق بدان محتاج تر باشند اما آنک چون لاهی و بنده و کمان فروشی
و دوک تراشی را برای آنک گفت و کوی خالبا با زنان و کود کان می باشد کراهیت داشته اند
شاعر مولیت که موجب ارتکاب یا وساطت چیزی حرام یا رخصت دنیاوی باشد و اندر بعضی
اخروی بود یا مشغول امری دینی یا اشتعال خالی باشد چون زرگری و دیبا بافی و نقاشی
و فراغی یا دلالی یا قوالی یا امثال آنها که آن همه در دست داغنه صادقان بوده است و اما اجارت
منفعت در کرا دادن زمینها و خانها و دکانها و کرا دادن اسب و اشتر و امثال آن است
و آنرا ارکان و شرایط است اما ارکانش یکی عاقداست و دوم اجرت و سیم منفعت و اما [illegible]
و تمام ضمان خلاف است که در بیع و اما شرایطش یکی آن است که بر عمل عقد اجارت افتد که او را قادری و
قیمتی بار نحی در آن بود و اما اجارت برای راست کردن دکان یا درخت برای خشک کردن جامه یا
سبب و بجهت بوییدن یا بجشمت و جمله بجی گفتن که سعی یا کاری بان تمام شود عقد اجارت بر
و امثال آنها درست نبود و همچنین که نیم تباعان و دلالان حرام است مگر که تمام ده نیم ببرند و هر چه
در مقابله و سعی با ایشان دهند بی مکاس فستانند که در آن وجه حلی باشد و شرط دوم آن است که اجارت منفعت
مشارکت عین باشد چنانک اجارت گرفتن باغ تا میوه آن بخورد یا گاو و تا شیر او را بود درست نباشد
و شرط سیم امکان تسلیم منفعت است و اباحت آن و اما منفعت تا مزد کرفتن حایض بجهت رو فتن مسجد
یا ناگیا جهت حافظت کالا یا بجهت کشتن کسی یا دست بریدن تا واجب یا دندان درست کندن یا رس
یا زدی کردن آن جمله درست نیست و شرط چهارم تعین مقدار منفعت و اجرت است چنانک مثلا کاری
یا کرا نداند که چه مقدار بار بر ستور خواهد نهاد و چه مقدار راه خواهد راند مگر که منازل معهود
و معلوم بود و در زمین تعین کردن که چه خواهد کشتن و در دکان تعین کردن که در آن چه شغل و چه
کار خواهد کردن و امثال آنها از شرایط است و در عقد مواعد و مجاملت و جانب دیگران را برجای

خود را خ داشتن و در بند راحت و رفق خلق بودن اکرچه متضمن زحمت و دشواری خود باشد از شعب
فضل و احسان و متممات آن است والله الموفق **فصل نهم** در جمال سابق دانست که آدمی را نفسی
و روحی و عقلی و قلبی است اما نفسش متعلق بر ظاهر بدن و قیم ثبات و حیات این صورت جسمانی و نیز قوت
بواسطهٔ قوای حسی و حواس پنجگانه و نایب تدبیر و قیام و قوا و حواس مشابه و مشارک جمله حیوانات است
و از جهت این مشاکلت رذایل و نقایص از لوازم و خصایص اوست و اما روحش باطن این نفس است متصف
بصفت تجرد و توحد و لطافت و طهارت و حسن و جمال که بدین سبب مبدأ و منشأ محاسن و مکارم اخلاق
است و متوجه بجانب ملأ اعلی و حضرت حق تعالی و اما قلبش هیأتی و صورتی معنوی است جامع لطایف
اوصاف و خواص روح و نفس و برزخ میان ایشان و نایب و واسطه محل اعیان و احسان و آینهٔ تجلیات رحمن
است تا چنانک ظاهر حواس پنجگانه بنفس یگانه قایم است که ظاهر محسوسات را بایشان در می یابد محقق
حقایق و بواطن و لطایف این حواس پنجگانه بقلب قایم است که بایشان لطایف معانی و بواطن محسوسات
را ادراک و اعتبار می کند و اما عقلش نمایندهٔ راه صواب است در هر امری و آلت تمیز میان همه
نیکی و بدی و هر خیری و شری و بدین سبب مدرک معقولیت هر چیزی است بعضی با آلتی که متفکره است
است و بعضی بی آلتی و از زمان طفولیت تا اوان بلوغ بحکم دولت غالبا احکام و اوصاف و خواص
روح مغلوب و مستور و مستهلک و مقهور می باشند و احکام و اوصاف نفس غالب و آشکارا و قوی
و بر کار و تا آن کسانی را که سابقهٔ خذلان در می ماند بر همان وادی می مانند و هرگز روی نفس بسوی روح
و قلب نمی کردانند و همه در حضیض بهیمیت و حیوانیت متنزل مانده غبار ظلمت طبیعت از دامان
نمی فشانند و هرگز از انوار قلب و انوار جمال و کمال و طهارت و نزاهت روح بوی بمشام ایشان نمی رسد
و هر دم در بادیهٔ صم بکم عمی فهم لا یعقلون و ظلمت کفرهٔ لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا
یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و جهل اباد و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون حاکما
و نکونسارتر می شوند اما کسانی که بارقهٔ عنایت سابقه از روزنهٔ قابلیت در می یابد تا اول بنور
هدایت باسلام و ایمان مجمل راه می یابند و بعد از آن بحسب قوت استعداد در مراتب و تفاصیل و سعت
ایمان و احسان و معرفت و وادی سیر و سلوک محققان دست می دهد بتدریج آن احکام و اوصاف
پنهان و بی کار پیدا و آشکارا می شوند و حس و راه باطن حواس بر قلب و روح وی مفتوح می کردد
تا چنانک ظاهر حواس او را بمنافع دنیوی دلالت می کنند بمنافع اخروی نیز همراهی می نمایند و بر دو
که کاه بسبب ظهور تناسب و اعتدالی که پرتو و سایهٔ وحدت و آلت وحدت حقیقی اند درین عالم حس
ناکاه حسن و جمال وحدانی که روح مجرد نورانی راست در ظلمت اوصاف و احکام انحراف نفس پنهان
در آینه [illegible] تناسب معتدل و جان و دل جلوه کرده شود تا هر یک بواسطهٔ آن تناسب و رابطهٔ
آن اعتدال اثری از انوار حسن و جمال خود را ادراک کند و خود از آن آثار مستلذ و برخوردار کردد
پس از امر محصول متناسب وحدانی است که اثر صفت مبصرات باشد با جان و دل باطن حسن بصر
دید آینه صورتی جمیل بجمال خود نظر کند چنانک آن بزرک کفته که [illegible] حیا الحسن را [illegible]

وکاسی محیا من عز الحسن جلت وکاهی آن امر متناسب از جنس مشمومات بود چنانک واشتق من عرف النسیم
شذا کم و وقتی از قبیل مسموعات باشد چنانک شبلی فرموده لو تسمعون کما سمعت حدیثها خروا لعزة
رکعا و سجودا پس هر کاه که این حکم تناسب و اعتدال در حلق یا ساز که مخرج و مظهر او ازست ظاهر شود
و اوصاف انحراف که اثر کثرت و بی نهایتی است بواسطهٔ آن تناسب و اعتدال از حلق و آواز زوال پذیرد لا
محاله آن صورت بجمال وحدانی ملتفت اند ظهور جمال روح و قلب شود با روح و قلب بواسطهٔ ظاهر
و باطن سمع با ادراک جمال خویش آسوده و جمع شوند و از آن روح و راحت و لذت و استراحت یابند و اکر فهم
معنی از آن صورت صوتی با آن منضم باشد لذت کاملتر و راحت شاملتر باید و چون آن جمال روحانی وحدانی
ظاهر شود و حرکتی و میلی معنوی مر روح و قلب را بسوی او واقع کردد اثر آن حرکت در حس بسوی
بالا پیدا آید قوای جسمانی از آن مانع آیند و بسوی زیر و پستی حرکت دهند صورت رقص بالا و زیر
از آن حادث شود و باشد که چون روح را ازالت موانع از تحقق و وصول بحقیقت جمال وحدانی خود
بی مظهری میسر نشود آن میل وحدانیش بسوی آن تحقق مکرر کردد اثر آن تکرار میل روح در نفس و جسم پیدا
آید حرکت بهیئت دوری که اقرب هیأت است بوحدت از جسم ظاهر شود تا جسم بصورت
دو[illegible] و چرخ زدن حرکت رقص کند و اکر حکم و اثر از ادراک صورت و معنی صورت بجانب قوی و غالب
باشد که همکی سامع را فرو کیرد و از ادراک اوصاف و احوال نفس و حس خودش فانی و بی خبر کرداند آنرا
وجد خوانند و اکر حال چنان باشد که از باطن جمال روح که بوجود یکانه مطلق حق مضاف است اثری در آن آینه
وحدانی صورت و معنی صورت با ظاهر جمال روحانی روح و قلب بر سر ظاهر و منکشف کردد آنرا وارد
کویند و اکر در آن حال بواسطهٔ تنا[illegible] کلی اوصاف و تعینات نفس و روح و قلب جمال وجود یکانهٔ مطلق
حق بدو تجلی کند و او را بکلی فانی و متلاشی کرداند آنرا وجود و تجلی خوانند و اکر از وجود
دایم حق که باطن در آن و در ماضی و پنهان مستقبل است و صورت او را حال نام نهاده اند اثری بر آن
سامع پیدا آید و او را بکلی از خودی و هستی خودش غایب و فانی کند و بوجود باقی حق حاضر و آکاه
کرداند آنرا حال و وقت کویند و آن بجز برقی باشد که زود کذرد و اثر علم و فهم باز کذارد و قسمی دیکر
از اقسام حال و وقت آنست که چون ظاهر با باطن آن جمال وحدانی بیرون بواسطهٔ تناسب و اعتدال آن
صورت و معنی و صوت و نغمه موزون ظاهر و منکشف شود و از غایت غلبه حکم وحدت
آن جمال احکام و اوصاف و آثار متکثر نفس پنهان و بی کار شوند آن زمان این سامع در ضمن فهم
معنی از صورت آن صورت متناسب جامع و صفتی را از اوصاف نقص و کمال خویش که مخبر باشد
از هجر یا وصال یا منع یا ایصال یا خوف قطیعت یا رجاء وصلت نقد وقت و حال خود یابد پس اکر آن صفت
مشتمل بر هجر و منع و خوف باشد اثرش بر عقب آن اندوه و کریه و زاری و فریاد و نعره و سوکواری بود
و اکر این وصف را متضمن رجا و ایصال و اتصال یابد نتیجهٔ طرب و روح و راحت و دست زدن و امثال آن
و پای کوفتن دهد و حکم این هر دو قسم از حدیث مستنبط است اما قسم اول در حدیث صحیح وارد است
که چون مصطفی [illegible] در وقت قراءة قرآن عزیز بآن رسید فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء

شهیدا لهیبا کو بکوشت ولا تهدیت دیکویت که چون بحضرت نبی علیه السلام آمدند ان لدینا انکالا و جحیما انا اخو
ات مصعب و فرهادی از وی ظاهر شد و اما قسم دوم مهم در خدمت مشایخ است که مصطفی صلعم زید
با امیر المومنین علی علیه السلام گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی و از غایت فرح بر سر یک پای برجست بنحو
کسی که رقص کند و بجعفر طیار رضی الله عنه گفت اشبهت خلقی و خلقی او نیز بهمان بر سر یک پای برجست
از شادی و بزید فرمود که انت اخونا و مولانا او نیز از غایت طرب برجست از شادی و اجله احوال که
گفته شد بشرط آن محقق شود که بواسطه سلوک و مجاهده و ریاضت یا بسبب جذبه من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین احکام و آثار و اوصاف نفس مغلوب احکام و آثار قلب و روح شده باشد و مشایخ شنیدن
سماع چنین کسی را مباح و مستحب داشته اند و آن کسان از ائمه مجتهدین امام شافعی و بعضی از اصحاب
مالک و احمد رحمهم الله که سماع را مباح داشته اند نظر شان بر چنین کسی بوده است و آنچه مردی نقل
امده است که یکی از مشایخ مر خضر را علیه السلام سوال کرد از سماع خضر بحسب حال این سایل جواب فرمود
که هو الصفا الزلال و لا تثبت علیه الا اقدام الرجال هم باین اعتبار این شرط بوده است و اما اگر هنوز
سامع صاحب نفس باشد و احکام و اوصاف قلب و روح در احکام و اوصاف طبیعت مغلوب
و مقهور همین که روح بسبب فهم و حکم جز دخواهد که در آن این صوت متناسب و جدانی
الصفت مرجان خود را باطن حس در یابد در حال النفس مداخلت سازد و آن جمال را بکسوت صورتی
که در تصور و طبع وی بحکم ظاهر حس و شهوت آمیخته بود باشد بر وی جلوه کند و تن ادراک
و لذت روحانی جسنه ادراک و لذت نفسانی و شهوانی گردد چنانک فضیل بن عیاض رضی الله عنه
از آن نشان داده است که الغناء رقیة الزنا و حال ابو عبد الرحمن سلمی فرمود که المستمع ینبغی ان یستمع بقلب
حی و نفس میتة و من کان قلبه میتا و نفسه حیة فلا یحل له السماع و ذو النون مصری نیز اینچ فرمود که
السماع وارد حق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق هم اعتبار
این شرط مذکور کرد و انکار جمعی از ائمه مجتهدین امام ابو حنیفه و اصحاب وی و بعضی از اصحاب مالک و بعضی
از اصحاب احمد نیز مر سماع را مبنی بر اعتبار این شرط است و الحاق قرار داده اند با عموم و اغلب چه از ارباب نفس در
کثرت عدد بر اصحاب قلوب غالب اند و باجماع جمله او تار و نای عراقی حرام است و در دف و نی
و دست زدن خلاف است و ادب در سماع آن است که بهیبت نشینند و وقار باشد و هیچ سخن نگویند
و آب ننوشند و نخورند و بیا نشاندند و بشغلی بر نخیزند مادام که قوال در گفتن باشد و باید که چنان
نشینند که در تشهد نماز و دل را با حق جمع کنند و منتظر حصول جمعیت باشند از حضرت حق تعالی و
در مجلس سماع هیچ لهو و آلت لهو و خنده و بازی حاضر نباشد و مغنی زن یا امرد نبود و استماع
سماع بقرات قرآن کنند چه عثمان دینوری در واقعه از رسول الله صلعم از سماع و اجتماع بجهت آن
سوال کرد فرمود که لا بأس به ابدؤا بالقرآن و اختموا به و صادق باید که هیچ تکلف اظهار حال
و وجد و مستی نکند تا داخل نگردد در وعید و من اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال اوحي الي ولم
یوح الیه شیء و تا مغلوب نشود بسماع و رقص برنخیزد و بحضور مشایخ خصوصا مرجوان و مریدان

و مریدان مبتدی را اصلا حرکت نباید کردن و مشایخ گفته اند که زمان و مکان و اخوان شرط سماع
مراد از زمان آن است که غارت و فتنه و آشوب عام و قحط و وبا و غلبه ظلم بر عموم خلق نباشد
که این سبب وقوع خلق شود در اعراض و آن زمان کار شوند تا زمان تفرقه سامع نباشد یا اگر زمان
جمعیت او باشد تا نتیجه سماع وارد صحیح بود و اما مکان جای ناخوش تاریک نباشد و خانه ظالم
مغصوب نبود و اما اخوان غیر منسوب الشان با جنبه الشان هیچ کس از منکران نباید که حاضر
باشد و جز هم رنگ و هم مقصد آنجا حاضر نبود که نظر منکران موجب تفرقه خاطرها می شود
اما حکم خرقه که در سماع از سامع بی اختیار او جدا می شود آن است که چون شیخی حاضر باشد حکم او را
بود اگر تو دخرقه بصاحبش حکم کند بمذهب شامیان که گفته اند الفقیر اولی بخرقته جائز باشد و اگر
بر موجب الصید لمن اثاره بقوال ایثار کند بمذهب عراقیان هم روا بود و اگر جماعت ایثار کنند
هم جائز باشد و حینئذ آن جامه اگر مرقع باشد یا سرخ یا ننبه اکفن یا مقصوب یا معلم یا با تن بشم
در خنه بود و جامه فقیری صادق یا شیخی معتبر بود روا باشد که آن را خرق کنند و بهر کس
از حاضران پاره از آن بدهند تا اثر وجد و برکت او بآن خرقه هم داه باشد و اگر شیخی
حاضر نباشد بر همین طریق حاضران حکم کنند و اگر خرقه را بقوال انداخته باشند نکردند اگر
نیتش ایثار بوده باشد بقوال روا نبود باز قبول کردن و اگر شیخ بقبول اشارت کند قبول کنند
لیکن نیت آنکه باز بقوال دهند و اگر نیتش رسانیدن راحتی بوده باشد روا بود مهری دادن و
قبول خرقه کردن و گفته اند اگر قوال را بمزد گرفته باشند جمله از آن جمع باشد و قوال را اجرت
معین ندهند و بعضی از صادقان هرچه از ایشان بدر آمدی دیگر اصلا برسر آن نروند و آن را قبول نکنند
و این بحال مجردان لایق تر و بعضی گفته اند هرچه در سماع حادث شود از سماع باشد یعنی اگر
در اثنا سماع مکروهی بخاطر سامع آمد یاد خواست نباید کرد زیرا که مقتضا سماع و حکم او بود و هرچه
در سماع از وی جدا شود از آن نیز از سماع شمرند و نیز البته بر سر آن دیگر نروند و در سماع با اختیار
جامه کردن و پوشیدن مکروه شمرده اند و جامه دریدن در سماع هم مکروه است و اگر صادقی
در سماع بحضور شیخ واردی یا جمعیتی دست دهد بجهت شکرانه روی بر قدم شیخ مالیدن و بوی
ترک حسن سخن است والله الموفق

فصل دهم

در ده وصیت که فایده آن عام بود

ای طالب طریق تحقیق و سالک راه صدق و تصدیق چنانک خدای تعالی با کمال بی نیازی از تو
و اعمال تو و اقوال تو بر موجب ان الله لغنی عن العالمین یک لحظه از تو عدد وجود نفلو هدایت نظر
عنایت و رعایت باز نمی گیرد تو نیز با غایت احتیاج و افتقاد بوی و رحمت و فضل وی بر مقتضای یا
ایها الناس انتم الفقراء الی الله نظر جان و دل خود را بغفلت و اشتغال بغیر وی از وی و انوار و
اسرار وی محجوب و معزول مکن و از خدمت وی غافل و مشغول مشو و اگر از من حجاب رستگاری
خواهی ظاهر و باطن را استکاری را پیشه کن و اگر از حجاب و قطیعت او امان می خواهی بحکم و متابع
فرمان وی باش و اگر خواهی که در زمره اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات ثبت شوی خو تقدم نیست

خبری از خانه تا بیرون ننه و در هیچ کاری شروع مکن و اگر طالب قرب و رضای از مناقبت
نفس و هوا در همه کارها پرهیز از بند نفس و هوا آزادی می طلبی ملازمت بندگی محمد نمای حق گزار
باش تا برخوردار شوی و ثابت قدم و عالی همم باش تا از مقصود باز نمانی تا حق و خلق حسن
عهد و وفا نگاه دار تا قبول قلوب یابی و برو فق خبر الهی انا عند ظن عبدی بی و موجب الحق
بالمؤمنین خیرا ظن نیکو نگاه دار تا هم قرب و رضا حق تعالی و هم قبول و محبت بندگان او یابی
انشاء الله تعالی و چون این در صدر کتاب وعده داده بودیم از جوامع کلمه در منطق و فلسفه
اولی و طبیعی و ریاضی و الهی و اقطاب جهار گانه خاتمه در اصول دین و فروع ان و حکمت عملی و کیفیت
سلوک راه حق تا بجا رسید بخوبترین وجهی و بهترین طریقی کتاب بهترین قطب و قطب را برین
باب و باب را باین وصایا و وصایا را بنصیحتی بلسان عربی مبین و نصیحت را بدعای بکلام عجمی مترجم
کنیم و گوییم ان اول ما انصحک به تقوی الله عز و جل فانها ثبت من آب الیه و ما تعطل من توکل علیه احفظ
شریعته فانها سوط الله بها یسوق عباده الی رضوانه کل دعوی لم یشهد بها شواهد الکتاب
والسنة فهو من تعاریج العبث و شعب الرفث من لم یعتصم بحبل القرآن غوی و هوی فی غیابة
حب الهوی الم تعلم انه کما قصرت قوی الخلائق عن ایجادک قصرت عن اعطاء ارشادک بل هو الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی قدرته اوجدتک و کلمته ارشدتک لا یلتبس بک اختلاف العبارات کانه
اذا بعثر ما فی القبور و احضر العسر فی عرصه الله یوم القیمه لم یشهد لعل من کل الف تسعا و تسعین
و تسعین یعثون من اجداثهم فهم قتلی من العبارات ذبائح سیوف الاشارات علیهم دماؤهم و جراحها
غفلوا عن المعانی فضیعوا المبانی الحقیقة شمس واحدة لا تتعدد مظاهرها من الروح المدنیة احدة و
الذنوب کثیرة و الطرق عسیرة یسیرة صم عن الشهوات صوما ینقطع باستهلال هلال موتک و دولو
عیدک بقل و مالک علی مبدیک و معیدیک فل لربک و اللیل مظلم فیسر هبک بحیاء حواسک و نهولک
نفس انفاسک و نکس هک حیث لا تلجا الی نور الانوار تقف علی باب الملکوت و قل یا قیوم الملکوت الظلام
احاطت بی و حیات الشهوات لسعتنی و تماسیح الهوی قصدتنی و عقارب الدنیا لدغتنی ترکتنی بین خصوصی
غریبا وحیدا نا ارحم علی من ابوی القدیمی و خلصنی ادعوک یا رب بالسن المذنبین ادعوک یا رب نداء
المجرمین انادیک یا رب نداء غریق فی بحر الطبیعة هالک فی حمة الشهوات ها انا مطروح علی باب
کبریائک المحسن من لطفک رد الفقیر خائبا ایلیق بجودک طرد الکلیب ما ظنک بعبد اذا استجار بجوده
اجاره فالعبد قد استجار بک فلا تخیبه اسیر علی الباب واقف یشکو من جیران سوء لکل اسیر قوم یرحمونه فما
بال اسیرک لا ترحم علیه ینتظر منک عبد الاعمی فی فرح و بل اذ لا و زاد موالیهم احسن موالیهم فالویل
الملتجی بجناب جبروتک لا یلتفت الیه بجذبة من جذبات نورک افیرجع عبید الاعمی مسرورین و عبدک یرجع خائبا
عن نورک تسلس الوالین جیبهم فهلا یقول عبید الاعمی ویل لک ما بالک لم ینظر الیک مولاک سعدا و
شقیت و وصلنا و بقیت و بل لک هذه عطایا موالینا فاین عطیة مولاک سبحان رب الخیر و جانب سبوح
قدوس رب الملائکة و الروح اذقنی حلاوة انوارک و اهلنی لمعرفة اسرارک الهی کم من عبد ابق الم به مرض

مرض فطرده الناس و لم یرضوا بجواره فحملوه و طرحوه علی باب مولاه فبینا یبوح علی نفسه اذ اشرف علیه
فرحم غربته و ذلته فقال یا عبد سوء هربت عنی ثم عدت الی حین لم یسعک غیری فعفوت عنک الهی انا
العبد الآبق تلی بی مرض المعاصی ها انا ساقط علی بابک علی ظما فما بال مریضک لا تعالجه و ظامن لطفک
لا تسقیه شربة من زلال عفوک یا من قذف نوره فی هویات السابقین و تجلی بجلاله علی ارواح السائرین
و انطمس فی عظمته الباب الناظرین اجعلنی من المشتاقین الیک العالمین بلطفک یا رب الحجاب و صاحب
المظاهر و مبدع الماهیات و موجد الانیات و منزل البرکات و مظهر الخیرات اجعلنا من المخلصین الشاکرین
الذاکرین الذین رضوا بقضائک و صبروا علی بلائک الهی و الجمیع الموجودات من المعقولات و المحسوسات
یا واهب النفوس و العقول و مخترع ما قبلها الارکان و الاصول یا واجب الوجود و مفیض الجود یا جاعل
القلوب و الارواح و فاعل الصور و الاشباح یا نور الانوار و مدبر کل دوارات الاول الذی لا اول قبلک
و انت الاخر الذی لا اخر بعدک الملائکة عاجزون عن ادراک جلالک و الناس قاصرون عن معرفة کمال ذاتک
اللهم خلصنا عن العلائق الدنیة الجسمانیة و نجنا عن العوائق الردیة الظلمانیة ارسل علی ارواحنا شوارق
انوارک و افض علی نفوسنا بوارق آثارک العقل قطرة من قطرات بحار ملکوتک و النفس شعلة من شعلات نار جبروت
ذاتک ذات فیاضة یفیض منه جواهر روحانیة متمکنة لا متحیزة و لا متصلة و لا منفصلة مبرأة عن الاحیاز
لا بن معراة عن الوصل و البین سبحان الذی لا یدرکه الابصار و لا تمثله الافکار لک الحمد و الثناء و منک
والعطا و بک الجود و البقا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون خداوندا مسعلیان حکمت
با الهام حق و تلقین صدق و توفیق خیر موید گردان و همتها ایشان بطلب کمال و تحری صواب
قنا فضات مصروف دار تا براستی و انتقی باشند و از کژی محترز و با یقین مطمئن و از شک
نفور و بعلم مستانس و از جهل مستوحش و نقصان معترف و از ترای بکمال مستنکف و از تعنت و تعصب
و اعجاب و تصلف و بغی و سفه و عناد و شغب و میل و مداهنت و تلبیس و مغالطت و انکار حق و اعراض
از آن و اصرار بر باطل و اغماض بران و طلب علم بسوی تفاخر و تشوق و ترفع و تفوق و مرا و افتراء و اشتغال
و ... نهر ... و از خدعت و ساوس تقلید و شبهت هواجس تسویل و تبع ملاهی و سلوک سیر غیر مرضی
بر او خو ... ارباب فضیلت و اگذشتگان و معاصران بی غوائل حسد و مداهنت بتکمیل و شکرگزاری نعمت
حکمت ... اقتباس کرده باشند بدیگر ابنا نوع بحسب استعداد بی شوایب بخل و منافست و مطل و منت
... و کسالت و بطالت و تعطیل عمر و تضییع روزگار مجتنب و در ملازمت دین قویم و صراط مستقیم
... تا نهایات مقاصد ایشان جز طلب درجات حضرت احدیت و وصول بجناب سرمدیت نباشد
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و قد تمت کتابة الکتاب المسمی
بدرة التاج علی ید العبد المفتقر الی رحمة الله الملک المستعان محمود بن محمد
بن سلیمان اصلح الله شانهم فی سلخ شعبان المبارک سنه
تسعمایه من هجرة خیر البریة علیه السلام و التحیه